۳

دیباچه بهار عجم

سپاس و ستایش ایزد متعال را در خور که هر یکی از افراد انسان را گوهر آمیزه امریست عظیم و دگریست عمیم بانداز استعداد و تیغ رحیت دانش و فرهنگ [illegible] شناسی بخشیده تعالی شانه و نیاز و نیایش خداوند بیهمال را رازد که ستوده خود را از جهت قابلیت مراتب جامعیت مظهر اتم و [illegible] لی ایجاد عالم و فخر اولاد آدم گردانید عم احسانه اما بعد عرض میدارد بهستوی بعجز و ناتوانی و جستوی بجهل و نادانی هندو [illegible] ن بیدلای کج مج زبان خام رای خاکسار بی اعتبار بهار که این نیازمند را از بدو شعور تا این زمان که سال پنجاه و سوم [illegible] لی است بیشتر میل و رغبت تحقیق و تحصیل کسب کمال و محاورات و امثال و مواقع استعمال و تصرف استادان پیشین و حال بود [illegible] صوص در عنفوان شباب و ریعان جوانی که بعض اوقات طبیعت به شعر گفتن میکشید و صحبت شعرا و طرز مکالمات ایشان و الزام و [illegible] ی بر دیگری که این ترکیب درست نیست و این عبارت خلاف محاوره است و این لفظ بدین معنی مستعمل نشده و ساختن [illegible] ز بسبب عدم اقتدار بر ایصال جواب و مساعدت نکردن فرهنگ نامها بر آن حمل را شگفت و شگفت می آورد و حیرت بر حیرت [illegible] سود بنا بران میخواست که نسخه ترتیب دهد مشتمل بر مطالب مرقومه مع شیء زاید که نفعی کامل و فایده شامل داشته باشد لیکن از [illegible] م اسباب و بهم نرسیدن زبان دانان صحیح و قلت وسعت و کثرت مشاغل لاطائل مخزون باطن بظهور نمی پیوست و مرکوز خاطر بر فعلیت [illegible] تا آنکه به یمن خدمت حضرت اساتذه کرام و فیض صحبت دانشوران و احباء عظام در مدت بیست سال علی الاتصال دیرین آرزو از [illegible] ل آمد و همین خواهش نقاب از رخ بر افگند یعنی این مجموعه عجایب و گلدسته غرائب که نامی است به **بهار عجم** و عبارت **یادگار فقیر بهار** ماده سال تاریخ اتمام او است بترتیب متعارف حروف تهجی که حرف اول باب و حرف ثانی فصل باشد و بطرز خاص که برکار مهملات و مواقع استعمال مذکور شود مرتب شد بنابر آنکه در هنگام تالیف این کتاب بلند مولفات متاخرین غیر از دو نسخه یکی تنبیه [illegible] فلکی و سراج الشعرا و دیگر رساله مختصری که حضرت سیر [illegible] فضل ثابت نگارش کرده اند منظر نیامده بود بعد از اتمام مسوده دلیلی که در اطراف گیتی و اکناف عالم اشتهار یافت و نام شمس چون نام مشکوان البنداو و زده شد چند نسخه دیگر بهم رسید مثل مصطلحات الشعرای محقق وارسته و رساله ملا سراج کاشی و رساله دیگر که نام مولف در آن مذکور نبوده منتخبات آنها را از آورد با بعض کلمات عربی و هندی که فارسیان در آن تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته اند و حق ساخت و اینکه در اکثر مواضع ابیات بسیار را استشهاد آورده غرض از آن استعلام دستگاه سخنوران و ادراک احوال کلام ایشانست نه مختصر اطناب آری مصرعه شعر گر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست * و امتیاز را از زندگانی [illegible] چاره نه امید که بعین عنایت ملحوظ شود و معذرت عجز مسموع گردد

باب الالف الممدوده فصل الباء التازی

آب و آبرو هم و مجاز طراوت و تازگی و جاه و اعتبار چنانکه گویند فلانی آب و جاهی دارد و بازار فلان آبی ندارد ای رواج و آن نیز راجع بمعنی رونق است امیر خسرو ✿ برآب حیات * یک گل سیراب نیابد * آنچه ز لبت آید و می ناب نیابد * کمال اصفهانی ✿ در حضرت تو گرچه بران آب نشستیم * بیگانه چون شوم که دلم آشنای تست * جمال الدین عبد الرزاق در صفت آب ✿ این جرم پاک چیست چو ارواح انبیا * چون روح با لطافت و چون عقل با صفا * خالی ز نفس و در رسم چو صوفی کبود پوش * فارغ ز رنگ و بوی چو مردان پارسا * هم مغز آفرینش و هم مایه حیات * هم دایه شجر هم مادر گیا * گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند * گه تیره گاه روشن گه درد گه دوا * ما چشم عاشقان و رخ دلبران قرین * در چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا * مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب * مطلوب و آرزوی شهیدان کربلا * و همچنین [illegible] دو در خشنگی و تیزی [illegible] ندگی شمشیر و خنجر و مانند آن و طرز و روش انیمه مجاز است و نیز آب و آبه

کلمه نسبت است چون سرداب و سردابه بمعنی سردخانه و گوراب و گوراه بفارسی گنبدی که بر سر مقابر سازند و شوراب شوراب

تلخ آب و **غرق آب** و **گرداب** و **خاب** و **خوناب** و **ناب** و **زرداب** و **زهراب** و **بنکاب** و **تیزاب** و **دوشاب** **آب حیوان** گواب حیوان گهر صیغه صفت موصوف مقدر

ای آبیکه گوارای آبحیات دارد از عالم شراب خوشگوار و محبوب شیرین سراجه نظامی سه شگفته شد کاب حیوان گهر

کند ماهی مرده را جانور + سه بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بده تا بدستم رسد بسیار **آب آوردن چشم** کنایه از مبتلا

شدن چشم بعلت نزول الماء که آنرا آب مروارید و آب سیاه نیز گویند مرزا ب سه چشم پل که انتظار رسانه آب آورده بود

شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان + **آب عیسوی کیش** لفظ کیش بلت و دین است از بعضی اشعار معنی عادت و خوی

و تصرف و قدرت استفاد میشود مثلا درین بیت بوستان سه کسی کو کم از خویش کرده + بتدریج خود در املاک کیش کرده

وازین قبیلست درین بیت زلالی سه بباغ و راغ آب عیسوی کیش + ملا شس بود در خاکستر خویش + برین تقدیر

از خوی عیسوی اعجاز او باشد که احیای موتی است **آب برنده** بضم مهلاوزن زده آب هاضم و خوشگوار و نیز انکه کنار

ساحل و امثال آنرا ببرد چنانچه درین بیت تاثیر سه تا دید یار شکار ز ملح بریده + آبی برنده ترین هر گرکسی

ندیده + **آب دمدار** بفتح هر دو دال مهمله آب تفاح اشرف سه ای دل آرزوی زخم مسیحا دم دارد + که آب تیغ برنده است

اگرچه دمدار دارد **آب تنک** آب کم در عمق تاثیر سه باندک مایه از علم متوره بحق بدان + چو آب رفته تنک بیدست و پا

ساز دشناور را + صائب سه بهر آب تنگی همت من آشنا گردد + من آن دریا کرکسی که از یک موج جشن این نه آسیا گردد +

آب باریک بموحده مثله و فرق بینهما آنست که در اول قلت علو مقرر است و بس و در دوم با وجود قلت علو مستطیل بودن

نیز مشروط و بمجاز باندک مایه توکل و قناعت اطلاق کنند با ضافت شمشیر شبیه میرزا رضی دانش سه ابر نیسان مایه دار از آب

باریک منیست + همت دانش زدریای بیناز افتاده است + سه روشن حسین و هردی سه زگنج وصل او هری میانی قسمت باشد +

بی جز آب باریکی بنیا مرهره سوزان را + محمد قلی سلیم سه هر قدم منعم ز وصل میگردد فزون + آب باریکم که می آیم بجوی تازه

آب ایستاده و **آب مرده** آب ساکن مقابل آب روان برنقیاس ایستادن آب صائب سه نیست صائب بحر امکان

جای آرام و قرار + هست با ایستادگیها آب گوهر در گذار + سه انسرتگان بعالم بالا نمیرسند + این آبهای مرده بدریا نمیرسند

آئینه کی بچهره شبنم رسد + چون آب ایستاده بآب روان رسد + فطرت سه شد عاجز از رفاقت ما مضمون ما + استاد

آب تیغ و روان است خون ما + **آب سرخ** و **آب نار** بنون کنایه از شراب سرخ نظامی سه از آن نار من تا بوقت بهار

گهی نار خواهد گهی آب نار + سه من و آب سرخ و سر سبز شاه + جهان گوفروشو بآب سیاه + **آب رزو آب رزان**

بتقدیم مهمله بر معجمه و **آب انگور** و **آب تاک** و **آب عنب** بکسر عین مهمله و بفتح نون کنایه از شراب انگور صائب

سه می شود آب رزان چون برگ تاک شود + طرفه در آب رزان است که در خاک شود + حکیم رکنی سه یک نعمت خرم و

خندان چه بمنزلستان + بوستان از که شراب بیان آب عنب + علی خراسانی سه فشرده رشته شوق بکوی ما

رضوان + که هر صباح سوی خلد آب تاک برد + **آب دندان** شکن آب بسیار سرد یحیی کاشی در تعریف حوض کوثر سه

کثرت است در سردی آن سخن + بیا شاه در نیست دندان شکن + سه عی ام در مام + ز عراق عجم بامیر بو برگ شیراز اصفهان

سلطان قلی بیگ — در خمار انتظار آب می‌تابم نشاند + ساقیا جامی که بس محرومم و بی آب و تاب + **آب خرابات و آب**
مغان و آب عصیر و آب عشرت و آب حرام و آب گشاده و آب تلخ کنایه از مطلق شراب
و بسین معنی آب شور و کنایه از اشک شور نیز باشد میرزا صایب — گرفت در عوض آب تلخ گوهر ناب + چه منت است
برابر بهار دریا را + و نیز آب گشاده شراب بی نشئه لاادری — بی غمزه ز چشم مستیم جوش + از آب گشاده بید ما غم +
و آب حرام نیز کنایه از دولت دنیا باشد صایب — هر که از آب حرام رشوت آبستن نشد + تیغ اگر باشد طرف مداحی گوید
سخن + خواجه شیراز — ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما + ظهوری — واعظ فسانه‌ای
تو شیرین نمی‌شود + تا تر نمی‌شود لب خشک است از آب تلخ + افضل الدین خاقانی — زر بهای جو سیم کمن کم + آتش بسته مده با آب
گشاده + علی خراسانی — تا کف ساقی مستان گشت چون ابر مطیر + آتش دل شعله زن گردید از آب عصیر + مسیح کاشی — مفتی
به جرم سرکشی ام میکند هلاک + خون حلال ریزد که با آب حرام ریخت + خاقانی — جهدها خاصگان کنند امروز + کاب
عشرت روان کنند امروز + باقر کاشی — [illegible] آب مغان شو گرد باد مزن + که گرم و سرد جهان ز اعتدال میگذرد
میرزا صایب — نعمه شیرین و رند اقسم بی تشریه تلخ نیست + زاهد خشک است ساز آنجا که آب تلخ نیست **آب آتشین**
شراب تند اسیر — ز عشق مرتبه حسن [illegible] پیداست + ز شیشه جوهر این آب آتشین پیداست + **آب آتشناک**
و آب آتش رنگ و آب گلزار رنگ شراب سرخ میرزا صایب — دست و لب در چشمه آتش بشو چون آفتاب +
بعد از آن خود را بر آب آب آتشناک زن وله — ز دست افسرده تر و از باد سرگردان ترم + صایب — علاج درد من از آب
آتش رنگ می‌آید + یحیی کاشی — بیا ساقی آن آب گلزار رنگ + که گه صلح زن گل کند گاه جنگ + **آب گریه** باضافت
عام الی الخاص شکست ظهوری — خود را آب گریه دیا بباد آه + گر ستیم غبار ضمیر منیر تست + **آب آتش زده**
کنایه از اشک گرم خاقانی — ز آب آتش زده کرده دود و سوی دهان + تشنگان نفس از موج شرر می‌بندم **آب جگر** کنایه
از خوناب و رطوبت جگر و سبب سطحی بر قیاس آب جگر داشتن نظامی — بیا ساقی آن باده چون گلاب + بر افشان که من
تا درآیم بخواب + گلابی که آب جگر را مدوست + [illegible] همه درد سر را مدوست + — سنان کش یکی نیزه سی آرش + تا آب
جگر یافته پرورش + — روزی خونین دلان از غیب صایب میرسد + لعل اگر در سنگ شد در جگر میداد آب + اقاری
نیشابوری — زه سود گیست گر بود تب بر بن درست + در خامیست گر بود آب در جگر **آب دماغ و آب بینی**
آبیکه از راه بینی برآید اشرف — بس که بندد شمع سان آب دماغ + هر گرانی چو فیل اکنون بود خرطوم دار + **آب دهان**
خیوکه از دهان بیفکنند و استعمال آن با لفظ در دهان گشتن شایع است و با لفظ فرو خوردن و فرو بردن هر دو محاوره ضعیف کمال
خجند — آنچه ضایع شود دهان است + برزخ آب دهان [illegible] دشنام است + خسرو — صفت تیغ که با خصم بپایش گوید +
که نبیر تو فرو چند بریم آب دهان + سعدی — بر خاک فلک قطره از آب دهان + ابوم ور بزبانه جان آرد باز **آب پشت**
بضم بای فارسی **و آب ناف** بنون و قاف نطفه مرد خاقانی — از فرخ آنکه نسبت [illegible] توسل بر + خصم تر آب پشت
خون شود اندر نسا + **آب طینت** آبیکه جسم خاکی بدان سرشته شده شوکت بخاری — بود اسیر تن ما بدام محنت خویش
فتاده ایم بگرد سر آب طینت خویش + کلیم — ما را چه بیم از غم روزی شعار [illegible] صید شکر کار [illegible] طینت

ما موجه زینت + **آب رخ و آب رو** در صح باضافه بمعنی ترکیبی یعنی خوبی روی وصفای چهره وبمعنی جاه واعتبار مجاز است
و در عرف بسبک اضافه بالفظ بردن وبافتن وشکستن وریختین مستعمل و آبرو خریدن یعنی حفظ آبرو کردن وچیزی برای پاس داشتن آبرو دادن
وخود را از شکنجه آبرو ریختین رهاندن مخلص کاشی سه فروختم بغبار ره تو هر سه ملک جهان را + باین متاع قلیل آبروی خویش
خریدم + علی قلی بیگ خراسانی سه بیم واعظ نبرد آب رخ مستان را + در میخانه به بستند ازین گفت وشنود + برو که آب
رخ عاشقان شکست از تو + زکوی دوست دلا چند شرمسار در آئی + ملا قاسم مشهدی سه در بر دریا دلان خاموش
بنشین چون حباب + آبروی خویش میبازی نفس گر میکشی + شیخ سعدی شیراز در حکایت دهقان سه بشب گریه بردی بر سحنه سوز +
گناه آبروی خویش نبردی بروز + **آب دست** باضافه عسالة یعنی آبیکه بدان دست در و بشویند ووضو سازند وبمجاز
بمعنی وضو واستنجا کردن اشتهار یافته وبکثرت استعمال اضافه آن ساقط شده کمال خجند سه نماز عید خواهم کرد ای
ساقی بیار آبی + برای آبدست ما به ابریق قدح شویان + سلیم سه بابیازی رو بساقی کن اگر در بخشش + آبدست او شفا بخش
همه بیمارهاست + علاج درد دل ما زلست ای ساقی + گر آبدست تو از بوی گلاب می آید + میر معز خسروی سه حور عین را
ز بهشت آرزو آید همه شب + کادمی وار به بزم تو رسد دستگیر + آب دست همه بر روی کشیدی چو گلاب + خاک بایست
همه در زلف رسیدی چو عبیر + و آب دست کسی گرفتن کنایه از کمال اعتقاد به بزرگی آن شخص بود وسند آن در لفظ صوفی
بیاید و آبدست بمعنی قوت وخوبی ولطافت دست مجاز است کمال خجند سه که بست آن نقش عارض آفرین باد + که آبدست
از وی آشکار است + طالب آملی سه چو آب دست او گوهر فشاند + شود کشتی عرق دریا ز گوهر + **آب دست کن**
بفتح کاف تازی آبیکه بکاوش دست از زمین بر آید واین در اراضی ریگستان معمول است شفیع اثر در هجو حمام سه بناخن طاس
آبی از ته کرد + چو آب دست کن بایدبر آورد **آب عرق** خوی که از مسام بدن برون آید واین از عالم اضافه عام الی الخاص
یا اضافه مشبه به الی المشبه است تاثیر سه در آب عرق بسکه فتاد از قد شوخت + فواره شد آن شمع که در انجمن نشست + میر
صیدی طهرانی سه شتابان بازار بزمی که می آئی همین گرمی + که از آب عرق برکرده چاه زنخدان را + **آب بقا و**
آب خضر و آب حیات و آب حیوان و آب جاویدان و آب زندگی و آب زندگانی م وحضرت شیخ آب
سکندر بسته واین غریب است سه بخشید حیات تن اگر آب سکندر + دل زندگی از چشمه حیوان تو باید + تاثیر سه سر مضمون زمین
نعمت الوان ماست + معنی ترد حقیقت آب جاویدان ماست + کلیم سه آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگار + از خضر پرسیده
ام آب بقا را دیده است + **آب حیا و آب خجلت و آب شرم و آب خجالت و آب انفعال**
کنایه از عرق شرم اثیر سه بگلشنی که در آمد بجلوه نخل قدش + چو ابر از سر او آب انفعال گذشت + قاسم
مشهدی سه بهر خود مبنی چو بردار د نقاب آرزو خود + آب خجلت بس بود آئینه تصویر را + **آب گل** بضم کاف فارسی
گلاب حاجی مظفر تبریزی سه از شرم گشتم خون برگ عارض چه می آری + کسی زخم شهیدان را با آب گل نمی شوید +
آب غربت و آب سفر آبیکه مسافران در میان راهها خورند مرزا ملک مشرقی سه دل بیمار
ما ز آب غربت سازگار آمد + قفس شد آشیان بلند مهربانیهای صیادم + سالک یزدی سه گل کند در دشت
در تعجب در تماشا ساز دمرا + قطره باران و آب سفر ساز دمرا + ظهوری سه ز طعن خویش وبیند آشنا جان

جان در وطن کاهد + موافق ساز باطبعم خدایا آب غربت را + رضی دانش سه گل بدست گلفروشان رنگ بهاران گرفت + آب غربت نازپرورد گلستان رانساخت + **آب صبح و آب ناشتا** آبیکه ناهار خورند واکثر اینقسم آب مورث بیماریهاست اثر سه در گلشن زمانه زقطع وظیفه ها + شاداب همچو سبزه خورند آب ناشتا + میر یحیی شیرازی سه ای تشنه سرو مهر ترا ز آفتاب صبح + دسه خصم جان تشنه خود همچو آب صبح + **آب خمار** آبیکه در خمار خورند مرزا صایب سه خضر اگر راه بسر چشمه حیوان بردست + مست هم در دل شب آب خماری دارد + طالب کلیم سه من کیستم آن مست که ترکیب وجودم + از خاک در میکده و آب خمار است **آب سبیل** آب وقف که بحوض زران انتفاع کنند و آنرا در عرف هند بفتحتین پوبای فارسی **آب سبیل کردن و آب خیر کردن** وقف کردن آب مرزا صایب سه بر لعل و عقیق کند آب خود سبیل + بر سیب او سهیل کند خون خود حلال + ملا طغرا سه چو گل چیند آئینه زان شوخ دیر + بشکرانه آن کند آب خیر + **آب زر و آب طلا و آب نقره** آبیکه زر و نقره دران حلکرده باشند غنی سه هلال نیست که ناخن زده است بر دل چرخ + نوشته مصرع ابروی او بآب طلا + سنجر کاشی سه از آب زر بخجر شیر و بنقش بود + کین را نسب به تیشه فرهاد میرسد + وشراب و بمعنی زر آب نیز آمده و بعضی قید شراب زعفرانی نیز کرده اند علی خراسانی سه در مجلس غارت زدگان طرب و عیش + ساقی ز خرابات مغان آب زر آورد + چه بنای قافیه این غزل بر نظر و سحر د امثال نست **آب آهن** آبیکه در جوهر آهن است کلیم سه دل مکو دارد صفا محتاج فیض شمر است + آب آهن چون تواند شست از آهن غبار + سه آب آهن همه از دیده زنجیر چکید + بسکه در سلسله بند تو خروش کردم + **آب آهن تاب و زرتاب و نقره تاب** آبیکه آهن و زر را تاب داده بارها دران غوطه دهند تا آنکه گرم شود پس سرد کرده به بیمار خورانند غنی سه مگر در دل خیال تیغ آشنا را و بگذشت + که همچون آب آهن تاب خون من بجوش آمد + رکی ندیم سه شود ز گریه ظالم تسلی مظلوم + بر خمار گوار است آب آهن تاب + **آب داغ** باضافه آبیکه سنگی یا آهنی گرم دران انداخته باشند وحید سه همچو آب داغ از آمیزش ما سوخته است + هر که بعد از آشنائی با تو مارا دیده است + وبدون اضافه داغیکه از آب افتد صایب سه از سیاهی تازه گردد آب داغ زندگی + شد خمار چشم لیلی بیش از آهو مرا + **آب آسیا** آبیکه آسیا بر و آن بگردد غنی سه کسی کز چرخ لطفی دید جور در قفا دارد + چو آن خوشه که سرسبزی ز آب آسیا دارد **آب خنجر و آب تیغ و آب شمشیر و آب حسام و آب سنان و آب پیکان و آب تیر** کنایه از تیزی و دم شمشیر وغیره صایب سه بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن + بآب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را + جمال الدین سلمان سه گذشته روز و شب آب حسامت از سر دشمن + بشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا + میر خسرو سه چگونه آب پیکانش بمغز دشمن آمیزد + چگونه سازوار آمد مزاج آب با روغن + وحید سه ملامت چو کشتی بدل کند تاثیر که آب تیر چو سوزن برون رود ز حریر + ابو طالب کلیم سه گر چنین شاد آب از خون شهیدان میشود + آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را + آب دم تیغت چو نخاطر گذرانم + خمیازه کند بازلب زخم کهن را + سنجر کاشی سه این چه آتش بود که آب دم تیغ تو خاست + کز مزار تشنگان یک نیزه بالا آتش است + خان آرزو سه ز شوخی

باب الالف الممدودة +

فصل الالف الممدودة مع الباء ...

٧

... کشف اللغات و برهان ... مسطور است که در شهر اسکندریه ... مناره عظیم ساخته بود ... آئینه ... واقع بودی ... باب الالف الممدودة ...

نیست خالی ... دانشور تا تمکین * که چون آب سنان ایستاده است و در گذر باشد + **آب کمان** کنایه از زور کمان امیر خسرو
در تعریف خدنگ ... ساختند در آب کمانش کمین + چاشنی ده آب کمانش ببین + **آب سیاه** کنایه از شراب
و مداد که بدان کتابت کنند و بهر دو معنی میر خسرو در تعریف قلم استعمال فرموده * آب سیه خورده چنان گشت مست *
کش نتوانند بقید زدست + کمال اسمعیل * پی کرد که سر بریم بآب سیاه رفت + چون خامه هر که با تو نبود است
یک زبان + و نام علتی که چشم را نابینا کند و آنرا بتازی نزول الماء خوانند * گر بر مآب سیاه از دیده میگردد سپید *
می توان کردن بلای تیره روز آنرا علاج + و آب سیاه آوردن چشم و بر آوردن چشم و همچنین آب آوردن چشم چنانچه
گذشت و آب گرفتن چشم را عبارت از مبتلا شدن چشم بعلت مذکور بود و بر قیاس آب سیاه در آمدن بچشم بردن چشم را کمال
اسمعیل * از سهم خدنگت بر و ر سپید + در آید بچشم خور آب سیاه * ای غنچه که خنده بردم از سر گیری +
دل سیه هست که لب زهم برگیری + ای نرگس شوخ دیده بیچهره او + چشم آب نگردد ت که ساغر گیری + رضی دانش
* می بهم زجنون رود بدشت و نیدارم + که بیتو آب سیه برده چشم آهو را + میرزا زمانای مشهور * دیده تن پروران
آب سیاه آورده است + ورنه شمشیر شهادت موج آب بقاست + و آنچه مجد الدین علی قوسی نوشته که غیر از چشم ممکن نیست
که آب سیاه برآرد محل نظر است چه گاه و رستم اسپ هم فرود آید و آنرا از رفتن باز میدارد و آنرا در هندی رس خوانند اشرف در هجو
اسپ * کند و رده نوشتن او چو چهار + بهمش آب سیاه آرد قلم وار + و نیز کنایه از حوادث و آفات و مکروهات زمانی
و در نیمه مجاز است چنانچه در آب سرخ گذشت ابن جلال * جهان اگر همه آب سیاه گرفت چه باک + چو راضیم به یکی نان و آبکی
انگور + و گل و لالهٔ میرابی * دیدم زبسکه رخ سیاه و گریستم + آب سیاه تا سر زانو گرفته است + فیضی * زهر بیست
خط دوست که چون بخت سر آید + آب سیه از چشمهٔ خورشید بر آید + و آب عظیم و عمیق شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده
بر لب آب سیاهی که در میان فاصله بود فرود آمدند **آب مروارید** و **آب گوهر** علت نزول الماء و حکیم خاقانی
آب لؤلؤ نیز بهمین معنی بسته در صفت شمشیر * الحق نهنگ هندی دریانما از نکوی + صفحش چو آب گوهر از چشم سهل بخشیده
و از عجایب اتفاقات آنکه در عرف هند موتیا بند خوانند و این بعینه ترجمهٔ آب مروارید است میر خسرو * بچشم نرگس اینک آب
مروارید می بینم + ز بس کز دیده آب از عشق گل بسیار میبارد + میرزا صائب * آب مروارید آورده است چشم جوهری
گوهر بقیمت ما تا ببازار آمده است + * گوهرم را چون بسنگ بی تمیزی بشکند + آب مروارید در چشم حسود آورده ام
* همچو چشم از خود بر آید آب گوهر خانه ام + این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است + رضی دانش * اینکه
میسر نیز دریا دان در گوشش نیک نیست + چون صدف از آب مروارید چشم پر نم است + **آب باران** موزون خاکسار
نام سیرگاهی در کابل در نواحی خواجه سه یاران که آن نیز سیرگاهیست * اگر چه جای خوش کابل آب باران است +
بهشت روی زمین خواجه سه یاران است **آب شیراز** کنایه از شراب و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته
شفیع اثر * سرو برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را + اگر در خاک صفاهان نباشد آب شیرازی + وحید * هوای
اشرف است و آب شیراز + اگر آب و هوای در جهان هست + **آب شیرین** نهریست در حوالی تستر * صائب
دل نیم نصیب از نقطهٔ سویدا نمیدارد + که هرگز آب شیرین عنبر سارا نمیدارد + **آب مرغان** نام سیرگاهی نواحی شیراز

شیراز که مردم روز شنبه ماه رجب در آنجا بسیر روند و آنروز را هم آب مرغان گویند سه دیگر زروم تا آب مرغان + دیگر نخورم کباب
مرغان + و نام چشمه در قهستان که آب آنرا چون بردارند و برگشند و هر قدر سار که در ان نواحی باشند از دنبال آن شخص روان
شوند تا هر جا که ملخ آمده باشند سارهای مذکور ملخ را بکشند و پراگنده سازند و آن چشمه را که چشمه سار هم گویند و جنس همین است
آب کبود ترجمه بحر اخضر که نام دریای چین است گویند هر شب زنان خوبروا از ان دریا بر می آیند و بازی کنند و چون روز
شود در آب فرو روند و از نظرها غایب شوند **آب ایدر شیشه** رنگیست نیم بنانی و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
آب لار نام رودی در کشمیر حاجی محمد خان قدسی سه سوادش سرمه چشم بهار است + بهشت در جوی سبزش آب
لار است **آب بالای سنگ** رنگیست سفید مایل بسیاهی **و آب زیر کاه انداختن** مکر و حیله کردن قدسی سه
چرخ آب همیشه زیر کاه اندازد + یک کار بصد حیله براه اندازد :: سه ظهور است که عیب چرخ را پوشیده + رسوا است
چو گل ز سر کلاه انداز **آب زیر کاه** کنایه از محیل و مکار و پنهان و مخفی انوری سه بسا خرمن که آتش در زنی باش +
منوز آب خوبی زیر کاه است + و از همین جا بمعنی مردم مغرور و فریبنده اخذ کرده اند خاقانی سه با جهان آب زیر کاه
مباش + تا ات سینه آب تر که نکنند + صایب سه کرد ما را عاقبت هموار دشمن خراب + سیل کار آب زیر کاه تو
کرد + سه آب زیر کاه آتش خطر از بحر پیش + صایب زیمو ... اهل زبان غافل مباش + **آب خفته** بضم خای
معجمه کنایه از یخ و برف و ژاله و مروارید و شمشیر در غلاف کرده **آب مریم** کنایه از عفت و صلاح و نیز شیره انگور **آب
فسرده و آب بسته و آب منجمد و آب منعقد و آب خشک** کنایه از شیشه و پیاله بلور و تیغ
و خنجر و بیننده آن آنوری سه آتش سیال و یکی در آب منجمد + و رنه یکی بخواه از ساقیانش سا غری سه در آب منجمد
می آتش سیال ریز + دریای سپید با صنم غنچه وش دهان + و برف و یخ نشانی نکو سه چون آب منجمد گداز ذرتاب مهر +
خورشید اگر جمال تو بیند در آینه سه تو بر چرخ کهن جلیست بجز جام می + حامله از آب خشک آتش تر در شکم + مجد الدین
بیلقانی سه از برای دفع یاجوج هوا آب خسک + خاک پایان مین کرشد بر آتش تر بسته اند + ظهیر الدین فاریابی سه
و آن آب منجمد که سنان است نام او + از تف حمله در رگ جان ها شود روان **آب حسرت** استعمال این بالفظ دیده و دهان
و حلق هرسه آمده ظهوری سه در حلق خضر گشته گره آب حسرتی + دانسته است مردنم از آرزوی کیست + باقر کاشی
سه تر از تاب می هر که بگرد لب زبان گردد + مرا از لذت آن آب حسرت در دهان گردد + صایب سه خیال روی او
تا در کنار من سینه میگردد :: که آب حسرت اندر دیده آیینه تیر گردد سه در ان گلشن که آید در سخن بعل گهر بارش + ز شبنم غنچه ها را
آب حسرت در دهان گردد :: شیخ شیراز سه ملک شنند ما را در دیده آب حسرت + گریان چو در قیامت چشم گناهکاران +
آب نمک آب شور که ففقی بیک آب تخلص سه هر بوسه تو تشنه بوس دگر کرد + پنداشت دگر این آب نمک تشنه ترم کرد +
آب باز بهو صد و زانی سه سنا در طغرا سه طفل اشک از مجمر چشم خود بگلو دسر و قوار + آب باز آمد ناز
وست و بابا معبر است **آب اندام و آب پیکر** بیای فارسی کنایه از نازک اندام و لطیف و اطلاق
آن بر غیر کوکب یافته شده انوری سه مجمع از مجرد راست در و مه همه آتش لباس و آب اندام + خاقانی
سه صبح است کمان کش خنجر آنرا + آتش زده آب پیکر آنرا + **آب انبار** حوض و تالاب کلانی که برای ذخیره آب

9

[illegible]

در قلعه‌ها سازند و از آب باران پر شود اشرف ــ بسکه میگریم ز شوق آتشین رخسارها + گشته آتش خانه‌ها از اشکم آب انبارها + زلالی
ــ گاز چشمهٔ دیوار او نقاب کشند + شود ز اشک مه و مهر دیر آب انبار + **آب تراز** و بسکون با نام علمی مخصوص معماران و بنایان
که بردن آب از جای بجای بدان آسان می‌شود خان آرزو ــ بمیرد بحسرت شعر تمام آرزوی ما + خوش درس علم آب
تراز و گرفته است + **آب رسیده و آبدیده و آب خورده و آب زده** ظاهر آنست که باهم مترادف اند
لیکن بنا بر استعمال آب دیده و آب زده جنسی را گویند که بسبب افتادن داغ از آب و تاب اصلی برگردیده باشد و آب قیمتش نازل
شده باشد و زخم آب رسیده زخمیکه آب را در دیده باشد و سبوی خم آب خورده خم و سبوی که نخست تا آب سیر کنند تا چیزیکه در وانداز ند
آب منجذب نشود فطرت ــ کسی نداد بمیخانه راه زاهد خشک + خم آب خورده چو شد قابل شراب شود + غنی ــ بیاد در شب
بهجر تو چشم گریانم + چو زخم آب رسیده بهم نمی‌آید + صائب ــ شیرینی نشاط جهان زاگرفته است + صبح از هوای
تر شکر آب دیده است + نادم گیلانی ــ تو پاک دامنی این گل ز جنس حسن تو نیست + که هست لاله و گل داغدار و آب زده +
و میسته اند که درینجا معنی پا سبده ماشده باشد چنانکه برگهای پژمرده میباشند برای طراوت و تازگی آنها و خیال ضعیف است
که معنی آلوده و ملوث تاب باشد و مقابله با کدامی همین را میخواهد سالک قزوینی ــ متاع بخت دل از چشم اعتبار افتاد + دگر که میخرد
این جنس آب دیده ما + تاثیر ــ شکر با نقل او تنگی کشیده + متاع آب دندان آب دیده + **آب خورد و آب خور**
قسمت و روزی میر خسرو ــ آب خورد آورد غم را سوی من + کاب چشم شد بهر کوی که هست + زکی همدانی ــ تا توانی
شکر نعمت کن فراموشی مکن + آبخورد خود را مزن بر هم مباد اگل شود + **آب دندان** نوعی از انار که ترجمه رمان است
و نوعی از امرود و نوعی از نان که ترجمه خبز باشد و نیز نام حلوای مخلص کاشی ــ با شتها خورش ناگوار آسان است + قسم بقیه
حرص و آب دندانست + و برعکس صاحب اصطلاحات بدون واو عطف قسم مبتدا و بدابقه حرص ظرف و آب دندان است
خبر مبتدا است و این محل تامل چه خوردن قسم ناگوار نیست بلکه مکروه است و مطلق میوه لطیف که متصادم دندان نشود میزد و هیچ
با ایهام بسته ــ در دلش ذوق میوه چندان است + که حریفان آب دندان است + ظهوری ــ آبدندان حریف
ما شده است + طالعم خوش رفاقتی دارد + و حریف کول و مغلوب و خیر منفعت و رایگان و این مجاز است ابا مغانی
ــ تا بکی خندیدن و دلگرمی افزودن چو شمع + آبدندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع + اوحد الدین انوری ــ
حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد + آبدندان تر از دو کس نتوان یافت بباز + ــ حادثه در نرد دهد و فتنه در شطرنج رنج +
بدسگالات را حریف آبدندان یافته + طالب آملی ــ زهی به تیر و کمان تو بزم شانه سپر + خهی به پیش زبان تو آبدندان تیغ +
و باضافه کنایه از صفای دندان حکیم نزاری قهستانی ــ بیاد کوبه زان دهان خند است + که در دلم زده آتش آب دندانت +
آب و دانه و آب و نان خود محاوره است و **آب و علف** بهم آمده عرفی ــ در خواب شب آلوده
بخون دید خدنگت + تعبیر جز این نیست که دشمن هدف تست + **آب پاشان و آب ریزان** وقتی در بارش امساک
باران و قحطی عظیم شد بعد مدتی سیزدهم تیرماه باران بارید پارسیان آن روز را عید گرفتند از آن روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب
بر یکدیگر پاشند و آن روز باین نام موسوم شد نظیری نیشاپوری ــ از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند + آبریزان
ــ شود و در ریزد چشم آمده + ــ آب پاشانست در کوی بریدیا تیزد + تا لالی پای در گل چشم بر ره مکن + **آب دزد**

آبِ دزد بضمه دال ظرفی تنگ است که در سفل وی روزنهای تنگ باشند و چون آب در آن کنند و سرش بندند آب از منافذ او برنیاید و چون دو انگشت بکشایند آب بچکیدن گیرد و آنرا بتازی سراقه و در عرف هند بن چور بالفتح بای فارسی و جیم فارسی و واو مجهول خوانند فصاحت خان راضی گفته چو آب دزد هر آنکس برد ز غیر چه سود ❊ زبان دراز او بر باد داده از دهن است ❊ و نوعی از رهگذرهای آب که پنهان آب از زیر آن برود از عالم کاریز و بعضی گویند مغاکی که در آن آب بسیار عمیق باشد و باهستگی بگذرد و بعضی تفسیر آن چنین کرده اند که جائی آب در آن فرو رود و گم شود و این در ایران اکثر در توی خانها باشد ظهوری در تعریف فیل گفته فرو رفته دریا بحلقوم او ❊ که دیدآب دزدی چو خرطوم او ❊ و نیز رخنه که به نهرهای بزرگ باشد و از آن رخنه‌ها آب بجاها و باغچه‌های غیر صاحب آن نهر برند ملا طغرا در مرات الفتوح در تعریف آب اتک آورده گفته شود گر آبدزدش بسته یکدم ❊ نماید چشمه آئینه بی نم ❊ بود چشمه سار مه و آفتاب ❊ کمین آب دزد محیط سراب ❊ **آبکامه** نان خورشی مرکب از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک است که سازند و بتازی مری خوانند مومن استرآبادی گفته هزار شکر که با تلخ و شور خود ای چرخ ❊ نه ایم منتظر شهد و آبکامه تو ❊ سنجر کاشی گفته صفرای من شکسته نارنج غبغبی ❊ مفروش گو بچین جبین آبکامه ام **آب کش** بفتح کاف تازی کشنده آب از چاه و مانند آن درویش واله هروی گفته مژگان من از قطره فشانی است بیادت ❊ همچون رسن آب کشان بر سر چاهی ❊ طغرا گفته بران آبکش میتوان برداشتک ❊ که خصم را بدوشش آورد جای منشک ❊ و نیز بمعنی خورنده آب و این مجاز است میر خسرو گفته مباش از سفال کهن آبکش ❊ که از کوزه نو خورند آبخورش ❊ و رک اوراق نباتات سالک یزدی گفته گر گوشش تو آهنگ شناس است درین باغ ❊ هر آبکشی برگ گلی رشته ساز است ❊ مسیح کاشی گفته تا ابر زند ریا دل من آب کشیده ❊ نوشیده همه از آبکش برگ گیاه خون **آبِ کور** بکاف تازی کنایه از کسی که مردم از آب و نان او انتفاع نکنند از عالم نان کور مولوی معنوی گفته ناقه صالح بصورت بد شتر ❊ سر بریدندش ز جهل آن قوم مر ❊ از برای آب چون خصمش شدند ❊ نان کور و آب کور ایشان بدند **آب گردش و آب گردانیدن** تغیر دادن آب و مکان بیمار را و آب گردانی متعدی از وی تاثیر گفته غم نرفت از دل بی تغیش سفر یادم رسید ❊ چاره آخر آب گردش بود بیمار مرا ❊ ثانی تکلو گفته هر زمانم عالمی افکند ❊ خاکبازی و آبگردانی ❊ و نیز بیماریکه از خوردن آبهای مختلفه خصوصاً در سفر بهم رسد غنی گفته دارد به بزم مستان جام شراب گردش ❊ زاهد نیاید اینجا از بیم آب گردش ❊ و نیز کنایه از مرکب خوش رفتار حکیم ازرقی گفته آب گردش مرکبی کز چابکی هنگام تک ❊ نعل سخت او ز خاک نرم میگیرد عیار ❊ و روزی و قسمت محمد حسین شهرت گفته سیر دو در چرخ فرزند از پدر وا میکند ❊ آب گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند ❊ **آبگیری** بتحتانی بعد کاف فارسی **و آب گری** بدون تحتانی آب دادن تیغ و خنجر و مثل آن را اثر گفته کردی از گریه زار که زمین قطع نظر ❊ کرده ایا که دگر تیغ ترا آبگیری ❊ طغرا گفته توان از خاک کوئش آبگیری کرد تیغش را ❊ تنم از بسکه هر سو جویبار زخم پیکان شد ❊ تاثیر گفته نباشد شعله را در خور نوازش ❊ نخواهد تیغ چوبین آبگیری ❊ میرزا شریف خان تخلص گفته شد تازه آبگیری تیغ جفای او ❊ مضمون شدم ز گریه بی اختیار خویش ❊ **آبیار** بیای تحتانی آنکه بباغات و مزروعات آب رساند دانش گفته بر برگ گل زگریه بلبل نشان نبود ❊ روزی که بود دیده آبیار گل ❊ مسیح کاشی گفته ساکن کوه حیرتم رعد سر و دمن شده ❊ لاله دشت حیرتم برق شد آبیار من **آب چشیدن و آب کشیدن و آب خوردن و آب نوشیدن** بمعنی نوشیدن قاسم مشهدی گفته هر کس که گردش تشنه لب بزم حضور است ❊ از چشمه

۱۱

توقف کردن از شرح

سکندر نامه آب خوردن در رنگ

نکردن از رشیدی و برهان آب و رو عین ❊

تکلف کردن در سخن از الی از لطائف

رفتن بیماری که از خوردن آب پیدا شود از بیرون روی

کار آوردن رونق و خوبی در کار پیدا کردن و زینت

و امتیاز حاصل نمودن آب دندان خوردن بمعنی تحمل

از شرح قران السعدین آب دندان ضمنی حلوی نفیس

مجاز ... و بمعنی سفت و ضعیف و زبون و با صطلاح

قمار بازان حریف زبون و نادان و نوعی از انار

از رشیدی و چراغ هدایت و بهار عجم و برهان

کوثر نخورد آب که شور است + صائب سے چو آب زندگی می‌نوشد دلب تر نمی‌سازد + اگر تیغ دو عالم بر گلوی عشق می‌آید +

سے مردان اگر نفس بفراغت کشیده‌اند + در زیر تیغ آب شهادت چشیده‌اند + مولوی معنوی سے آب دریا را اگر نتوان

کشید + هم بقدر تشنگی باید چشید + و نیز بمعنی پرورش یافتن صائب سے خار و گل آب از بهارستان وحدت می‌خورند + من

ز غفلت در تمیز خوب و زشت افتاده‌ام + **آب از یک چشمه خوردن** کنایه از حکم مساوات داشتن در کاری تأثیر سے

گرم نسیه و نقد آب ز یک چشمه خورند + یک دربسته ندیدم که دو دیوار نبود + **آب خوردن دل** کنایه از قوت گرفتن و خوش شدن

دل و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سے صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب + شبنم که بخورشید درخشان نگران است + عبد الرسول

استغنا سے گوشه ابروسی دیدیم دلم آبی نخورد + تشنه دیدار تیغ آبدارکیستم **آب از پس خوردن و از**

کون خوردن کنایه از کاون دادن مرد اشرف سے ز اختلاط بوالهوس رعنائیش گردد زیاد + چون نهال آن سرو قامت

آب از کون میخورد + خاقانی سے پیش بزرگان تا آب کسی روشن است + کاب ز پس میخورد بر صفت آسیا **آبش روشن است**

یعنی عزت و اعتبار و رونق و بها دارد جلال الدین احمد فضل بن مویدسه برد مخلوق بودن عمر ضایع کردن است + خاک آن در شو

که آب بندگانش روشن است + صائب سے چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جوییم + که رخ بخون شفق آفتاب سیه شوید +

آبی در میانست یعنی رود خانه در میانست و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میر خسرو سے هزار بار بکوی تو گذرم روزی +

اگر ز اشک خودم آب در میان نبود + و بمعنی فاصله کم میر خسرو سے در وصف هر دو کرانه بیکران بود + ز تیغ و تیر آبی در میان بود +

شیخ شیراز سے رفتی در آبی در میان دستی و پایی میزدم + اکنون همان پندارمشم در یای بی پایاب در **آب از غربال**

می‌بخشد یعنی نفعی از پهلوی دلبسی نمیرسد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **آب بردار** نخی احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد و این

از اهل زبان بتحقیق پیوسته **آبخانه** مستراح و آنرا قدم جا نیز گویند سلیم در هجو سے رود در آبی که شست بر لب جو + هر جا بی

شده آبخانه او + و حضرت خرش آستانی از اصحت خانه نام گذاشته‌اند و اهل ایران ضروری گویند و جای ضرور در فارسی هندوستان

است **آبشار** رهگذر آب که از بالا به پهنای زیر ریزد طغرا سے امشب بچمن ساغر می می‌باید + آن تازه سگفته خجسته پی

سے باید + دارد لب آبشار قانون سرود + فواره نغمه جوش نی می‌باید + **آبشخور** بواو معدوله روزی

و قسمت و محل اقامت و اقامت کردن و کنار رود خانه که انجا مردم و سایر حیوانات آب خورند طغرا در البا میه سے ز رفعت

برتر از چرخ برین است + خردس عرش آبشخور این است + **آبدان** زمین پستی که آب باران در آن جمع شود و آنرا

آب بمعنی دوم در بیت بوستان سے فند تشنه در آب دان عمیق + که داند که سیراب میرد غریق + طالب آملی سے

ز می ماخورده از دست نسیم + موج مستی کند در آبدان **آب بی لجام خوردن و بی افسار خوردن**

و آب بی لجام دادن و آب بی لجام رساندن کنایه از مطلق العنان و خود سر معاش کردن و گردان زدن

بقدح ریز می که مخمورم + بکشت تشنه با آب بی لجام رسان + ظهوری سے رخش نوکر برق و بادنامش دلوند + با سختی

سم ز می کامش داوند + چون اهل ارادت بکف داد عنان + هر چند که آب بی لجامش دادند + مرتضی سمرقندی سے

همیشه تا فرس مه بگام ابلق چرخ + خورد ز چشمه خور آب بی افسار + اشرف سے چون کمیت خامه غرق گرد آب

بی لجام + سے خورم اما عنان من بدست دیگری است + **آب کشیدن** بر آوردن آب از چاه و دهانه آن دو نیز کنایه

و نیز کنایه از آب خوردن چنانکه گذشت سه عمر جاویدان بگرد جمع با فرمانبری + آب خضر از جام اسکندر کشیدن مشکلست :.

شانی تکلو سه نشانی کرم کرد یا سی از جام من گشد * می چه گر آب خضر ز جامم نمیکشد * مرزا صائب سه ما سبک روحان

بوی سیب غبغب زنده ایم * سبزه ما آب از چاه زنخدان میکشد * میر معزی سه لب شب روز گون باده شد الامال +

آنکه در شام دست آب کشیدی قدری + آبکه مشتری کشتار چشمه حیات * روی بکاف تو بران آب شسته باد * خواجه

شیراز سه چشم من از پی این قافله بس آب کشید + تا بگوش دلم آواز درا باز آمد + و بمعنی شستن قدسی سه

در از خیال می خضر آب کشیدم * تا عشق چشاند بمن لذت غم را آب بدهن کشیدن مضمضه کردن کلیم سه

عاقبت زاهد سر در قدح باده نهاد * بسکه عادت بدهن آب کشیدن دارد + آب گفتن اشاره با آب طلب کردن

خزلی سه دل که لب تشنگی از چشمه حیوان تو داشت + آب میگفت و نگاهی بزنخدان تو داشت **آب بخوردن**

کنایه از کمال عشرت و اگر این خیال کنند که از خوردن آب غصه فرو نشیند پس نخوردن آب کنایه از فرو نخوردن غصه خواهد بود

نظامی سه چو پرخاش شد آن ظلمت زنگی چه کرد + بخوردش چو آبی و آبی نخورد **آب از قلم خوردن** در بعضی

بیاریها که آب بکلوی بیمار نتوان فرو برد بقلم میخورند تاثیر سه نرگس از چشم تو دزد بر دهانش دو صبا + رنج دنبال

دارد اکنون میخورد آب قلم + لا ادری سه کی کاسه سرنگون چشم بهوش کم خورد * نرگس در مرض فشاند و آب از قلم خورد +

آب زرد از دیده ریختن کنایه از اشک خونین ریختن چه صفرا کف خون است فرد کسی سه فرو ریخت از دیدگان

آب زرد + با آب دو دیده همی چاره کرد **آب جارو کشیدن و آب جاروب کشیدن**

آب پاشیدن بجاروب زدن آن جاروب کشیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته آصفی سه بسی مژگان تر سودم در آن کوی شام

دمیدی * کشیدم آب جاروب ز بهر جلوه میدان را + تاثیر سه تا بگیرد منصب دیدار جانان دیده ام * آب و جارو میکشد

از اشک مژگان دیده ام * قول او تا بگیرد دارد دو احتمال دارد یکی آنکه تا برای انتهای غایت غایت فعل آب و جارو

می کشد و بگیرد بنون نفی بود دیگر آنکه تا برای بیان علت فعل مذکور و بگیرد بموحده باشد و علی التقدیرین قول او دیده ام

که در هر دو مصراع مذکور است نیز دو احتمال دارد یکی آنکه چنانکه در مصراع اول فاعل فعل بگیرد است در مصراع دوم فاعل

فعل آب و جارو میکشد نیز او بعد از وی مفعول فیه و یعنی جلوه گاه معشوق را محذوف باشد و دیگر آنکه در مصراع دوم موضع مظهر

بجای مضمر بود و همین لفظ دیده قایم مقام مفعول فیه بود یعنی آب و جارو میکشد خویشتن را زیرا که خویشتن را جلوه معشوق می پندارد

فائده این را در محلی استعمال کنند که در آن دو چیز مقصود بود یکی پاک کردن مدعا از خار و دیگر فرو نشاندن گرد و غبار تا هیچ یکی

از لفظ آب و جاروب بیکار نماند و بر چند آب کشیدن بمعنی فرو نشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن میگویند لیکن درین

ترکیب چون لفظ آب با مضاف خود یعنی جاروب مفعول کشیدن واقع شده بنا بر آن بمعنی صحیح باشد **آب کشیدن**

زخم و آب برداشتن زخم و آب بردن زخم و آب دزدیدن زخم و آب دیدن زخم

بمعنی تاثیر سه جان براه شهادت سبک رکاب شدم + که زخم من نتوانست آب بردارد + جان عقیق تر از خون حلق

شد سیراب + که از مشاهده تیغش زخم آب بردارد + صائب سه زخم گل آب از نوای آبدار م میکشد + شور بلبل

خجلت از جوشش بهارم میکشد + سه انشکار اسینه بر تیغ شهادت میزنم + زخم عاشق آب در دزدیدن نمیداند که چیست

شاهی سه ... رودگر به خود دوری کنم چشم خط دارد + ز ضبط اشک بس این جراحت آب بردارد + سید اشرف سه مجو
زخم کهنه را آب برون نشود + غنچه شکفته شد ز موجه نسیم گل + طالب کلیم سه آب ده یاسا بجوی تیغ بیداد تست
بسکه سینه ایست ز چشم ... تو زخم آب دیده + وحید سه زبان منت احسان دهد از پیشانی + کند افغان چو مجروحی که زخمش آب بردارد

آب از آهن کشیدن و جدا کردن و آب از آتش برکشیدن و برآوردن و برون آوردن کنایه از امری عجیب غیر ممکن کردن اثر سه در گداز دل عجب دستی است مژگان ترا + آب از آتش برون آرد نگه
شیشه گر + میر معزی سه من چو خواهم کرد فریاد آب از آتش برکشم + او چو خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب +
صائب سه منشین فسرده که زپی سامان اشک و آه + آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند + آب ز آهن میتوان
کردن بآسانی جدا + از دل خون گرم با پیکان کشیدن مشکل است + ملا وحشی سه در نمک گیر دماد بیرنگ ساز بهاییها + مگر بافسون
آب از آتش برون آورده ایم **آب گشادن ایضا خون گشادن از چشم** آب براوردن و جاری کردن و در
گریه آوردن سه آب از دیده خورشید گشاید صائب + در دل آئینه غباریکه نهانست ترا + حکیم ازرقی سه بر زخم
تیر بستانند آب از دیده روشن + بنوک نیزه بگشاید آب از چشم نابینا + ملا مفید بلخی سه زغنچه دمیت خنده
تا نقاب گشاد + دهان شیشه ز شوق لب تو آب گشاد **آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن آب آوردن
چشم** متعدی آن میرزا صائب سه همیشه آب بچشم بهار میگردد + جبین پیر خرابات بسکه نورانی است + سه
ترا ز گریه ارباب درد رنگی نیست + مگر بچشم تو در روز خنده آب آید **آب در سر آمدن** بسر وقت کسی رسیدن
امیر خسرو سه ناگهان آمد چو آب زندگانی بر سرم + زنده ام امروز که آب اندر سر آمد مرا + گاهی بلفظ اندر بمعنی بر آید
ایضا سه پس از ما میم و روشن از فرده و بیدار خواب آگهی برخاستم کاندر سر من آفتاب آمد **آب در دهان آمدن
و بدهان آمدن و در دهان گشتن و آب گشادن دهان و دهان پر آب گشتن** کنایه از کمال رغبت
و شوق بچیزی و آب بدهان آوردن متعدی نسبت کمال خجندی سه بار سالار لب اغر بدهان آب آرد + دیگر آنرا ز پی نقل
چرا تو بود + شیخ اوحدی سه چه آب در دهن آید نبات را ز لب او + اگر بکام رسد ذوق آن دهان قندش + فغانی سه
چنان بیاد روی کسان بهار شد + که خاک را ز هوس آب در دهان گردید + ملا مفید بلخی سه زغنچه دمیت خنده تا نقاب
گشاد + دهان شیشه ز شوق لب تو آب گشاد + صائب سه حدیث تیغ تو هرجا که در میان آمد + دهان زخم شهیدان
پر آب میگردد + **آب رفته در جوی آمدن** کنایه از دولت رفته باز آمدن **آب در جوی آمدن**
متعدی منه **آب در جوی بودن و آب در جوی بار کردن** کنایه از صاحب دولت و اقبال بودن خسرو
سه ای دیده بسوز من بخشای + کامروز تر است آب در جو + میر معزی سه بجوی تو همه آب روان است + سزد
گر من سر آ جوی تو باشم + مولوی معنوی سه ماند حق این آب را در جوی تو + آفرین بر دست بر بازوی تو +
صائب سه باز آید آب رفته بستی بجوی ما + روزیکه خاک تربت ما را آب تر کنند + طالب با دهر آبی کی می نوشد
در ین گلشن + چو تاک انکس که گرد آب می در جو بیار او + ظهوری سه شاید آب رفته ام دیگر بجوی آید گری + حرف
سرو جویبار گریه می آید مرا + حضرت شیخ آب رفته در باغ آمد بجوی و کشته بد ز شعر خود دسته دیو نه ... کردی خشک زار هر سا

فصل الف ممدوده مع تای مثناة ...

نسخه ... بهجت اخبار ... از سراج اللغات ... بمبئی

زاهد را دماغ از آب می تر شد + بحمد الله که آب رفته ما را در ایاغ آمد + لیکن اکثر فصحا بمشبه به استعمال فرموده اند چنانچه در بیت ظهوری واقع شده و نیز میرزا صائب در ابیات دستهای علم فراموش شده نوشته که نشئه آب رفته بجوی شیشه و پیاله باز آید

آب از سر گذشت کنایه از کمال نزول حوادث و آفات بود یعنی چندان گریست که بعد از آن گریه فرو شد خواجه جمال الدین سلمان ساوجی — غرقه دریای بی پایان هجران را اگر + دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت — دوش حرف از ساقی و نقل و می سا غر گذشت + ریخت چندان آب از چشمم که آب از سر گذشت

آب از گلو بریدن کنایه از ماندن از آب تسلیم — همین بریدن آب از گلو قناعت نیست + بگلو بریده درین بحر محو باید بس — بحلی در خور از گریه نیست از بی قسمتی + گر گلوی خویش ماهی آب دریا را برید

آب در حلق شکستن و آب در حلق نشستن و آب در حلق گره شدن کنایه از بند شدن آب در گلو و این ظاهرا الحالت است که آب در مجرای نفس رود و نفس تنگی کند و سرفه بهم رساند و آنرا گیندن گویند وحید — بدیده گریه ام گره زحیرت یار + بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست + حسین ثنائی — در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش + در حلق مدسگال تو چون استخوان نشست + مخلص کاشی — نی همین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد + آب پیکان تو هر گز در دلم نشسته است

آب در گریه کردن کنایه از گریه بسیار کردن ظهوری — شوق تعین نکرد محتسبی شرع + آب در گریه میکنند بران

آب جوم کنایه از دولت سنجر کاشی — زآب جو نبود آبرو ما سنجر + فنا ملال اگر شد بقای همت باد

آب بر لب چکانیدن پیشتر از مرگ بود اهل خراسانی — کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده + ریخت بر بود انسم بعد خون جگر حاصل

آب بغربال پیمودن و آب بپرویزن پیمودن و آب بلگد سودن و آب بسنگ سودن و آب در هاون سودن و آب در هاون کوفتن و آب بجواز کوفتن و آب در سبد کردن کنایه از حرکت بیهوده کار بیفایده کردن ظهوری — آورده زبان بیخودی بار + صبر آمد و آب در سبد کرد + قدسی — شکایت فلک آنگون چه سود که نشود هیچ خرد مند آب در هاون + نشد + خسرو — تبدا ختم جو آب در سبو دل مرا + کس آب را بسنگ نساید مسای آب + سعدی — کرآب بشکش خود کو چشم پیش + که بیش ازین نتوان کوفت آب را بجواز + اوحد الدین انوری — سیم گرمایه رسی بر نخ باد سنج + نان یکروزه ندارد بلگد آب سای + جمال الدین عبد الرزاق — عمر کان و وقف مدح خان کردم + آب پیموده ام به پرویزن + میر معزی — هرگز نکند بر تو اثر چاره دشمن + هرگز نشود بر تو روا حیلت محتال + کان چاره چو سنجیدن کوه است بسوزن + وان حیله چو پیمودن آب است بغربال

آب در شکر دارد یعنی کمال ان و ناتوانست

آب در چشم ندارد و آب در دیده ندارد یعنی شوخ و بیحیاست صائب — تمام رحمت و لطف است عشق بنده نواز + چه شد که آب مروت بچشم اخوان نیست +

آب در جگر نداشتن و نبودن و نماندن و نگذاشتن کنایه از کمال نکبت و افلاس خواجه جمال الدین سلمان — تا آنکه آب دیده جگرم نیست هر شبی + باشد خیال روی تو ام میهمان چشم + ظهوری — آلودگان که آب ندارند در جگر + دریا بآب دیده تر نشست و شو کنند + ابن یمین — در جگر گرچه فراز آتش قطره آب نماند + یک بحر لیست از زتوای بر نوال + صاحب — نگذاشته آب در جیرم آد بتغین + در برگ گل ز تندی آتش گلاب سوخت + بابا فغانی —

١٥

فصل الف ممدوده مع خای معجمه

[illegible]

نماند در جگرم آب و این سیه چشمان + هنوز از ده ویران خراج میطلبند + میرزا ملکم قمی ـــه گرفته تر ز آب پیکانت + کتاب عشق
نوشته اند آب در جگرم + آب داشتن تازه و سیراب شدن سلمان ساوجی ـــه همه روز تخم طرب کاشتند + ز آب
رزمش آب میه داشتند آب دادن متعدی از وی و آب دادن خنجر و تیغ آب گیری کردن است میر معز فطرت ـــه
زخم جانم از شکر خندی نمی نبد زبان + خنجر ناز تر آب تبسم داده اند + کلیم ـــه دهر کامت نده معنت که امید گلاب +
تا نیاید بمیان آب بگذار نداد + و انزال کردن و این مجاز است حکیم زلالی ـــه ز انگبز خرام آن بریزاد + در و دیوار
خلوت آب میداد + ز غلط سرین سیمن بریزدی + زمین آب دادی ز انگیز ریهای آب از دیده پاک کردن کنایه از
اشک برچیدن شیخ شیراز ـــه برحمت بکن آبش از دیده پاک + بشفقت بیفشانش از چهره خاک آب چیزی
بردن کنایه از خوار و بی اعتبار گردانیدن آنرا خواجه شیراز ـــه هرچند بردی آبم روی از درت نتابم + جور از حبیب خوشتر
که از مدعی رعایت + شیخ شیراز ـــه بدست کرم آب دریا ببرد + باعتزاز دین آب عزی ببرد + عبد الغفور
یزدجردی ـــه از گریه کارخانه دل کی شود تمام + تعمیر این خرابه سیل آب می برد + نعمت خان عالی ـــه چون
یافتند مردم دیده سراغ تو + این خیل آب برد که برزند بی در آب + و بمعنی تیغ بسیار آب شد سید حسین خالص ـــه
پایمال خلق گشتن اندک آبی می برد + گر نداری قیمت طاق انکار از پل رقص کن + آب بر داشتن مجلس کنایه از صفا و رونق
نداشتن خواجه شیراز ـــه مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی + پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی + آب بردن ماجرا
کنایه از طول و عرض و عظم داشتن ماجرا و صعوبت و سختی داشتن آن تاثیر ـــه غیر از برای یار می ناب می برد + این ماجرا
ببین چقدر آب می برد + آب چکیدن از چیزی کنایه از کمال لطافت و تازگی آن چیز نظامی ـــه بخجر غبغبش کاب
از وی میچکید + تابش بر آب معلق که دید + خاقانی ـــه هر کجا در خجندیان صدریست + ز آبشش فکر آب می چکدش +
آب از دستش نمی چکید و آتش بگلو فرو نمیرود کنایه از نهایت بخل و امساک بود آب بدست و بر دست
و در دست کسی ریختن و کردن و آب بپای کسی ریختن کنایه از نوکری و خدمتکاری کردن صائب ـــه
سنگین مراد در پیچ و تاب تشنگی دارد + که آب زندگی زلفش بدست شانه می ریزد + آقایان و رضیع ـــه در آستانه
دولت کند فرمانبری + آب بر دست بزرگان ریختن نان بختن است + محمد قلی سلیم ـــه بیا زاهد که در ساغر شرابی هست
مستان را + که کوثر آب نتواند بدست تاک او ریزد + صائب ـــه روزگاریست که در دیر مغان میریزد +
آب بر دست سبو گریه مستانه ما + طغرا ـــه چون نه نوش شدی خدمت قیصر نکنی + آب چون آینه بر دست سکندر نکنی +
باقر کاشی ـــه در حماسش بکام خاطر دیدم + صد لطف نهان ز نگهش فهمیدم + چون کاس ز دیده ریختم آب
بپاش + چون قوطه بگرد کمرش گردیدم + فطرت ـــه در ره شوخش ز مژگان طرح صد سیلاب ریخت + ابر
نتواند بدست دیده من آب ریخت آب از منزل بیرون ریختن م کلیم ـــه شب کلیم از دیده میبارد سرشک +
روز از منزل برون می ریزد آب آب ز آئینه خوردن زندگانی کردن با آب آئینه با بحیات صائب ـــه
داغ است داغ خضر که در عهد او چرا + نام سکندر آب ز آئینه میخورد + آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن
در ایران رسم است که قفای شخصی که بسفر میرود چند برگ بر آئینه گذاشته آب بر آن میریزند این را شگون نو در سیدن

... سراج اللغات ...

16

رسیدن و بسلامت آمدن میشمارند و گرستن چشم آینه و چشم تر کردن آینه وارلی داشتن آینه و آب از پی ریختن نیز همان
است صائب — کیست آنکس که بر احوال مسافر گرید * چشم آینه بدنبال مسافر گرید * چنان فتاده ام از طاق دل صحبتان
صائب * که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمیسازد * سنجر کاشی — سکندر از بیم آئینه داشت چین در وداع * چشم زیاده [illegible]
وقت شدن * یحیی کاشی — آنانکه بدامان حیات آویزند * مردن سفر است چند از آن بگریزند * میرزا نظام دست غیب
— دیده را ترکنم از اشک چو رفتی ز برم * در قفای سفری آب بر آئینه زنند * ناصر — رفتی و گریه بحال دل بریان کردم
آب بر آئینه بریزند قفای سفری * **آب بر آتش ریختن و بر آتش زدن** کنایه از تسکین دادن و غضب فرو نشاندن
فغانی — آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد * چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم * کلیم — برای سوختن آماده ام چنانکه کسی
اگر بر آتش من آب ریخت روغن شد * شیخ عطار — گر بر آتشم نمی زنی آبی * آتشم در دل خراب مزن * صائب —
شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست * آه اگر آبی بر این آتش بریزد روی دوست * — ز دریا کم نگردد
سوزش پنهان من صائب * مگر آبی زند بر آتش من لعل سیرابش * **آب ریختن و آب فشاندن بر چیزی و
آب زدن و آب پاشیدن** کنایه از گرد و غبار فرو نشاندن ظهوری — بنازم بآن قصر عالی جناب *
که بر درگهش خضر پاشیده آب * — براه گریه آبی میزند چشم * نفس در آتش جولانگاه آه است * فشاند چو بر تاک
خویش آب * بجوش شد ز فواره ها در رباب * صائب — آب بر آتش گلوسوز فشاندن ستم است * ورنه لب تشنه ما آب
زلالی دارد * حافظ — خرم آن روز که با دیده گریان بروم * تا زنم آب در میکده یکبار دگر * امیرشاهی سبزواری —
هر سحری بجوی دل آب زنم براه تو * رفته بدامن مژه سجده گه نیاز را * **آب بر روی آب دویدن و آب بآب
رساندن** بیانی آب دادن نظام دست غیب — بآن رسید که خاک از میان کناره کند * ز اشک چشم ترم آب را
بآب رساند * **آب بر دیده زدن و آب بر روی زدن و آب بر رخ زدن و ریختن و آب بر چهره
ریختن** و همچنین عرق بر روی کسی ریختن کنایه از بیدار و هوشیار ساختن صائب — زمین بر زمین را خیالت
نظاره تو * که شبنم آب بگرد چهره گل ریخت * کلیم — بعد عمری که بخواب من بیدل آمد * گریه آبی برخم ریخت که بیدار
شدم * — آبی زابله برخ پای خفته زن * باید بپیش رفت حریفان خبر گرفت * دف که لی سوز دل است آبی
بروئیش میزنند * ساعتی پیراهن فانوس را هم برکنند * ملا واقف — یک صبحدم لطاف گلستان گذشته * شبنم هنوز بر رخ
آب میزند * ملا علی رضا تجلی — هم نتوان تماشا کردنش در خواب ناز * گر نگاه گرم شبنم آب بر رو میزند * میرزا ابوطالب
خائف میرزا ابراهیم — غنچه آمده چو خواهند که خیزد از خواب * گلعذاران عرق فتنه بروئیش ریزند * بابا فغانی
— پیش خورشید رخت گل رفته بود از حال خویش * بر رخش ابر بهاران از ترحم آب زد * حافظ شیراز — بخت
خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر * زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما * خواجه آصفی — گریه شب یا متب ز چشم
نحل خواب عافیت * آب بر رو طفل را در عین خواب خوش زدم * **آب بر رخ باز آوردن و آب بر روی
کار آوردن و آمدن** کنایه از رونق رفته باز آوردن و آمدن جمال الدین سلمان — آبی بر روی کار
من آمد ز دیده باز * ور نیز اگر چه باز نیاید بکار ما * محمد علی افسر — بیستون را میکند گلگون ز خون کوهکن *

۱۷

عشق اگر خواهد که آبی بر رخ کار آورد ؛ مخلص کاشی سه تا آورد ز حمد تو آبی بروی کار ؛ دارد زمان زننده لبها
جز بیار ما ؛ صائب سه گرمی آورد آبی بروی کار ما ورنه ؛ تا بزندگانی آسیای ما نمیگردد ؛ حافظ سه گریه
آبی برخ سوختگان باز آورد ؛ ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد ؛ **آب بپوست انداختن** بمعنی بالیدن عم از آنکه
میوه باشد یا غیر آن مانند تن بالیدن و لو فی حیات تر آبست و لهذا طفلی را که بالغ شود باصطلاح لوطیان گویند که آبی بپوست
افکنده است و مثل میوه رسیده شده است محمد سعید اشرف سه میوه شیرین تر شود چون آب انداز د بپوست ؛ می ندهد خوش
حلاوت آن لب تبخاله دار ؛ سلیم در صفت خربزه سه آب هر که بپوست افکنده ؛ شده ز نرم تر دلو تر منده ؛ ظهوری در تعریف
انبه سه زین انبه حلاوت آب در پوست فکند ؛ خشکست تازه مغز لش لذت قند ؛ در رفع گزند تلخکامی حزری ؛ از رشته

بازوی دالقه بند ؛ **آب خیزی کردن** کنایه از دغل بکار بردن چون آب به شیر کردن و در شیر ریختن و در شراب کردن
و در باده کردن و در مینا کردن و در گریه کردن حسین چنانچه گذشت کلیم سه اشک میریزم بخون هر گاه شوق از حد گذشت ؛
چون شود بدست میهمان آب در مینا کنم ؛ **آب در خیزی بودن** کنایه از مغشوش و غیر خالص بودن خیزی دغلی آب
در میان داشتن مغشوش بودن آب امتیاز خالق خالص سه هر که گوید که بی زبان دارد ؛ سخنش آب در میان دارد ؛
آب در جنس کردن و در کالا کردن قیمت زیاده از ارزش گفتن **و آب واشتن متاع** آنست که قیمتش زیاده از
ارزش کنند از اهل زبان تحقیق پیوسته و در عرف هند این است عشر داشتن متاع تا دیگری را توان فریفت بلا رونقی بمدا
سه بگریه گفتمش ای گل دلم بهیچ نخر ؛ بخنده گفت که در جنس خود ز آب مکن ؛ سلیم سه راستی را کرده ام سرمایه بازار خود ؛ کار
آتش میکند آبی که در کالا کنم ؛ زنهار که از دکان ایام ؛ آتش نخری که آب دارد ؛ اشرف سه برگ نیست فیض گرد و نزاکت
اندارد متاع دو لالی ؛ تاثیر سه آنکه در متاع توای خواجه داخل است ؛ دارد ز سیل بیم خرابی دکان تو ؛ و کالا آب
کردن نیز آمده نادم گیلانی سه بهاگرانست جگر گوشهای اشک مرا ؛ که گفته بود که کالای خویش آب کنم ؛ **آب
آوردن متاع** کنایه از قیمت سهل و رایگان یافتن **آب استادن** کنایه از ساکن شدن آب میرزا معز فطرت
سه شد عاجز از رفاقت ما رهنمون ما ؛ استاد آب تیغ و روانست خون ما ؛ **آب بر سر سهم بستن** در آب باغ گذشت
و آب نیاوردن جنس در مقامیکه شخصی خواهد که قدر را القیمت نازل بگیرد و فروشنده میگوید آب نیاورده است یعنی از آن
و منفعت نیست درین ترجمه مثل هندیست مخلص کاشی سه چون درین بحر برآشوب نظر باز کنم ؛ چشم من آب نیاورده بمانند
حباب ؛ و همچنین آوردن آب چیزی را که در صحبت خود بیاید **آب بر لب ریختن** مرحمت علی خراسانی سه آنقدر ها ناامیدم
کرده تف سوز جگر ؛ گر بریزد آب کس بر لبهای من بسوزم **آب آتش شد** یعنی آشوب و غوغا برخاست بعد از امنیت **آب
از جگر بخشیدن** کنایه از عطا و بخشش کردن بطوع و رغبت **آب بزیر کسی هشتن و سر دادن** فریب دادن
و از جا بردن **آب در زیر جامه خواب کسی ریختن و آب بزیر کسی آمدن** کنایه از مضطرب و سراسیمه
شدن و گردانیدن سلیم سه درین چمن بچنان خفته ام که از غفلت ؛ چو سبزه سر دهد آب جهان بزیر مرا ؛ باقر کاشی
سه کی میتوان نشست اینجا کاید بزیر آبم ؛ جادو روم که اینجا بالای باد باشد ؛ نظامی سه بجای تخت جمشید عقاب لیر
که بی توان نشستن او را بزیر ؛ و در بعض نسخ چنین بنظر آمده سه که اینجا توان نشستن او را بزیر ؛ و اغلب که همین صحیح

صحیح باشد والله اعلم * **آب تاختن** بفوقانی بول کردن و این لفظ در ذخیرهٔ خوارزمشاهی بسیار مستعمل میگردد کی
سه ز قلب لشکریان سوی دشمن بتاخت * که از هیبتش شیر زرآب تاخت * مخفی نماند که قافیهٔ این بیت مثل قافیهٔ بیت
شیخ شیراز است سه کی در بیابان سگی تشنه یافت * برون از حیاتش رمق در نیافت * خواجه حافظ سه صلاح کار
کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * و میتوان گفت که تاخت مصراع دوم موحده است آب
باختن کنایه از شکستن رنگ و بود و قیاس رنگ باختن **آب بر ریسمان بستن** تردد و تلاش بیجد تمام از اهل زبان مسموع است
مخلص کاشی سه بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را * چرا بیهوده باید آب را بر ریسمان بستن * و قریب بدین معنی است آب
در گره زدن صائب سه تا بالی پوشیده از هم صحبتان ساغر زدن * در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن * **آب افکندن و**
بستن در چیزی و بر چیزی آب دادن و سیراب کردن معنی در تیغ داشتن اصلا از مستعمل مختلف سه [illegible] عجب
مدار ایدل [illegible] که ساقی از لب من آب زندگانی است * **آب گرفتن** کنایه از آب خوردن خالص کاشی سه [illegible] کلام
[illegible] خط نکو باید * که چون گلزار گردد دهقان آب بگیرد * کلیم سه در باغ دهر خرج برترم دگی نداد * کو نهال نکهت من
از بر گرفت * سلیم سه مایه گلزار معانی آب گوهر بسته ایم * رنگ گلهای سخن را رنگ دیگر بسته ایم * ظهوری سه کسی
از نخل جان بهره یابد * که از جوی مهرت روان بسته آب * مینا [illegible] آبست که بر گشت جگر بستم * کز آن [illegible] خوشه تا
دانه اخگر بخیزد * سه در چمن از طراوت سمنش * آب بر روی ارغوان بستم * حیاتی گیلانی سه برگ دید
از محبت خوشه بندد از وفا * جای آب از خون ما بر تاک انگور افکنند * صائب سه اگر به روی تو آئینه را دید پرواز
دگر که آب درین جویبار می بندد * میر معز فطرت سه بوی جان میشنوم از چمن خم بگر * آب حیوان مردم [illegible] قانع تشنه
کلیم در مرثیهٔ حاجی قدسی سه آن نهالی که نبود آب گهر لایق او * بست دهقان اجل آب بیا از ترکش * دهر آ[illegible]
و ویران شدن خانه کمال خجند سه از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفته است * تا قصهٔ چشم تو مرا خواب گرفته است
[illegible] سالم سه هستی که مرا خانهٔ خرابش گرفته است * بنیان کهنه ایست که آتش گرفته است * **آب آمد**
تیمم برخاست یعنی هرگاه صاحب مدار و صاحب معامله متوجه کاری شد دیگر مباشر و تابعان احتیاج نماند **آب**
چیدن و آب داشتن اول در صحبت قدست و با چیدن و دوم در صحبت نظر داشتن بر چیزی باید **آب**
دویدن شانی تکلو سه می خیال تو مجنون وصل را بجگر * چنان دود که در آب آشنا دود * **آب بر روی کسی بستن**
بر کسی بستن و آب از چیزی بستن و گرفتن همچنین **سراب بستن** که همه به معنی باید کنایه از داشتن [illegible] نقالی
سه بعمر داده راضی باشم و ملک [illegible] دان بخواه * که آب زندگانی بر سکندر زین کته بستند * شفیع اثر سه آب بر روی
امام خویش بستند آن سپاه * دلیل آب تیغ شستند از جبینش گرد راه * محسن تاثیر سه رخ عشاق طلبگار گرفتن ستم
است * آب از تشنه دیدار گرفتن ستم است * **آب از روی** [illegible] یعنی [illegible] نگری بخشش میکند لیکن [illegible] اجابت
بگیرد و اندیشه از برس [illegible] بیدار دار **آب از چشم گرفتن** کنایه از ترسانیدن و بدون صله نیز آمده اثر سه دوم که [illegible] مکر
رمد از خلق [illegible] است * چشم تو آب خنجر از آهو گرفته است * خلص کاشی سه زهم [illegible] از هر دیده [illegible] بلا
خون آید * کسی هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را * **آب شدن و آب کردن** کنایه از گداخته شدن

19

و منفعل گردن و شدن تاثیر — شکر که بر دل زجهانی بحلاوت + آب از نشود بیش لبت از شرحامیت صائب

نظر از آن رخ چون آفتاب نتوان کرد + بیک نگاه دل خویش آب نتوان کرد + هلال غبغب جانان لطافتی دارد + که از

اشاره انگشت آب میگردد + فطرت — رفتی و هر مژه لب تشنه دیدار بماند + آنقدر صبر نکردی که دلم آب شود + آب

بر بنیاد بستن در رسد خانه خرابی بودن و اینجا هم آب بستن بمعنی آب دادن است تاثیر — آب می بندی زمی تا چند

بر بنیاد تن + بر سر خود مسکنی این خانه را ویران چرا + **آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن و آب بچشم گردیدن**

کنایه از آب حسرت بدهان آمدن ملا طغرا — قدح را در مقام لب چشیدن می + ز یاد بوسه آب از دهن رفت اشرف

— از خرامیدن شیرین تو مدعیان + دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد + غنی — لبی مشکل بود دل کندن از خوبان

پس از صحبت + هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه میگردد + **آب بچشم گرداندن** متعدی از وی درویش دهکی — چون

زر در کوه کن در بیستون گردد سحاب + صورت شیرین بگرداند روان در دیده آب + **آب از بالا بستن** سر چشمه بستن

تا آب جاری نشود طغرا — تیغش که بما سری ندارد + آبیست که بسته شد ز بالا + شجاع الدین صفهانی — آزاده روان

پا بصحرا بستند + همره طلبان بار بفردا بستند + ای سبزه طرف جو سر از خاک برآر + زان پیش که آب از بالا بستند +

آب و روغن کنایه از اختلاط راست و دروغ و مکر و تزویر بکار بردن مولوی معنوی — آب و روغن نیست مر دو لب را +

راه حیلت نیست عقل و هوش را + دل بیارا مدز گفتار دروغ + آب و روغن هیچ نفروزد فروغ + **آب و گل** کنایه از طینت و

قالب بشری و سرشت آدمی ناصر علی — از من باختیار تو کین در دل تو نیست + رنجم چرا ز آنچه در آب و گل تو نیست **آب بدهان**

گرفتن کنایه از تجرع نمودن طاهر وحید — نامش چو بر زبان گذرانم لسان ابر + شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ +

آب آوردن در چیزی و رسیدن بچیزی و دادن بچیزی هر کدام معروف ابوطالب کلیم — شانه از

زلف تو خوش کام روا شد ستم است + که دگر آب درین باغ نشستن در سد + **آب دادن تیغ** و امثال آن کنایه از عمل

مخصوص که عبارت از آبکری است میرزا معز فطرت — شمشیر اندر رگ قبضه ابروی سیه مالش + که هر دم میدمد

آن تند خو از زهر چشم آتش + صائب — از زهر چشم آب ده تیغ سرور را + از جلوه تو سر که دل از دست داده + **آب و رنگ**

کنایه از رونق و صفا و با لفظ افتادن + و دادن + و بردن + و گرفتن + مستعمل میرزا صائب — زنو رسیده گل امید تب

رنگ میگیرد + که از لب تشنگی تیغ ما سیراب میگردد + میرزا رضی دانش — آب و رنگی تازه دانش سخن پیدا کنم + سبزه می

بحون لاله در گلزار ما + عرفی — بوی باده دلم آب و رنگ میگیرد + ز نام تو نام آئینه رنگ میگیرد + طالب آملی — رشته تا زان

خیال تو آب و رنگ برد + عروس خاطر مشاطه صفاهانی + علی خراسانی — آب و رنگی دگر از فیض تو در دهر افتاد + خرم از فیض تو گشت

شد مزرع این سپهر حصار + **آبشتن** بالمد و بالقصر و بکسر موحده و فتح آن و سین معجمه نهفتن و پنهان شدن شبت حال

بالمصدر آبشتنگاه جای نهفتن و پنهان شدن بمعنی متوضا و طهارت خانه مجازیست که مشهور شده قریع الدهر — همی بازن

شناسد زعبیر گلبن + نه گلستان شناسد ز آبشتنگاه + **آباد** ضد ویران و آبادان مزید علیه آن چون شادان و شاد

آبادانی معموری آبادانی مخفف آن — شانی ز آبادانی عالم کناره کرد + چندانکه در جهان خرابی ندید کس + و مرکب است از

آب و آد که کلمه نسبت است چنانچه در یا سا سایی جایی مرادف پاسبان و نوشاد بمعنی نام شهری معمور و حسن خیز و اینجا بست

و اینجا زیست مشهور و بمعنی خوب و نیکو مجاز است میر معزی ــه روز از در شادی و شراب است ✤ آباد بران کنا و جزا است
و بمعنی ستایش و آفرین مشتق از آبادیدن است بمعنی ستودن و آفرین کردن بصله بر مستعمل خواجه نظامی ــه کر
آباد بر چو تو شاه دلیر ✤ که پیغام خود خود گزاری چو شیر ✤ و در بعض نسخ ــه که باد آفرین بر تو شاه دلیر ✤ و نام و لین
پیغمبر عجم که کتاب او را دساتیر و مذهب او را آبادیان خوانند و در دبستان آورده که او را مه آباد نیز گویند و وی بعد از
تهمورث هیکل استخر پارس که موسوم بنقشه نویست خانه ساخت و آنرا آباد نام کرد که اکنون بکعبه شهرت دارد آباد چه در دبستان
و که ترجمه قریه است آبستن حامل آبستن مشکله معانی بلخی ــه از نکته بیخوابی چو دیو غنچه است ✤ گرلای شنودن بود آبستن
نم را ✤ آبستنی دادن کشتی دادن انوری ــه گر ابر تیغ تو بر کوه ببارد ✤ آبستنی بارد هد ما در کاترا ✤ آبستنی ورز
تقلب اضافه روز یکه در آن دریوزه گیرد خواجه نظامی ــه بآبستنی روز بیچاره گشت ✤ ز شهر و ز شوی خود آواره گشت ✤
آبگینه شیشه و بلور و الماس و آئینه میرزا صائب ــه بروی کار سیمین بر آن قناعت کن ✤ زآبگینه نظر بر قفا نباید داشت ✤
ــه ز بسکه دلبر من تشنه جان خود است ✤ آبگینه ز رخ گرد خواه شوید ✤ ــه ز آبگینه پشت بدیوار داده است ✤
سیماب از مشاهده اضطراب ✤ بمعنی اول گینه مخفف آنست حکیم سوزنی ــه هر که دل از مهر تو چون نقره ندارد ✤
ز آتش غم در که از باد چو گینه ✤ و بمعنی شراب خواجه نظامی ــه چو آن جام کیخسروانی نماند ✤ بجام آبگینه چه باید
فشاند ✤ و اینجا زیست آبله کبند آب که ترجمه حبابست و خار دیده از صفات و خیمه جرس کفش صدف
گوش دیده بینا دیده ور غنچه چشمه کوثر سبوی قدح تنور عقده جوی جوبار از تشبیهات او
خان آرزو ــه چگونه قطع شود راه غم که در هر گام ✤ تنور آبله آرد بجوش طوفانرا ✤ میرزا صائب ــه قدم از صدق
درین مرحله بباید زد ✤ می لعل از قدح آبله بباید زد ✤ امیدوار بباشم چرا نومیدی ✤ سبوی آبله پر از شراب بگردد ✤
شکایت کنم از گرمی صحرای طلب ✤ منکه هر آبله ام چشمه کوثر شده است ✤ ــه غنچه آبله ام برگ قناعت دارم ✤ روزی
من ز دو عالم سر خاری باشد ✤ خار را تشنه جگر سر به بیابان ندهد ✤ هر که چون آبله در راه طلب دیده ورست ✤ بی تمیز
بنیاد گل از خار نتوان چید ✤ رحم است بپای که در و آبله نیست ✤ خالص ــه از ضعف تن بکوی تو چون پای رسد ✤
مشکل بگوش آبله آواز پا رسد ✤ کلیم ــه در بیابان طلب از اثر گرم روی ✤ صدف آبله را پر ز شرر یافته ام ✤ ــه
بسیار کفش آبله ها پاره میشود ✤ تا کس سراغ آن گهر بیبها کند ✤ غنی ــه خبر آمدن لشکر خار است بدشت ✤
خیمه آبله گردد است و هر پا کن ✤ میرزا بیدل ــه خاکسار تو طپیدن کند آغاز چرا ✤ جرس آبله بیرون دهد آواز چرا ✤
آبله فرسا آبله فرسود پر آبله آبله رخ فلک کنایه از آفتاب آبله روی آدمی چیچک رو آبله دار بیدل مشکله ما طلاق
بستن و غیر از آدمی نیز آمده اشرف ــه ز بوسه دامن ز پیش چو دامن گلچین ✤ ز سجده خاک درش همچو روی آبله دار ✤
خان آرزو ــه زین آبله رویان که چمن ساز خیال اند ✤ یک ساده ندیدم که بر کار نباشد ✤ آبله پستان کمرکه
بر سر پستان باشد و عقد پستان نیز گویند شاعر گوید ــه بیم از پرورش با در یکتی راضی ✤ ز آنکه خون جگر خورده ام الم
آبله پستانش ✤ آبله زار از عالم گلزار طالب آملی ــه عاشقان را همین آبله در پای دل است ✤ بلکه در هر سر معامله
نزاری دارند ✤ واله هروی ــه هر موی بن از رنج سفرهای نگار است ✤ چون رشته بتسبیح تنم آبله زار است ✤ آبله و دولابی

۲۱

آزنگ بفتح زای فارسی و گاف فارسی بمعنی چین و شکنی که در حالت پیری بر روی افتد و آژنگ بفتح زای معجمه و سکون نون بمعنی مهربانی و زرنگی و عزت و وصل و راحت و آشتی و صلح و جهانگیری در برهان و برهان قاطع آزرم بفتح زای معجمه و سکون را شرم و حیا و شفقت و غم و اندوه و کینه از زمان آزردن بفتح زای معجمه و نون آنچه از آزردن است از کشف آزرده و کرده و بضم زای معجمه

آبله که شدنش از آب برداشتنش منعقد شود سالک یزدی سه خار خشکم که درین بادیه از بی آبلی ٭ میدهد آب مرا آبله دردانی

آبله بر پا ریختن عبارتست از گزرانیدن و سرگشته و آواره کردن و عاجز و درمانده گردانیدن خواجه نظامی سه زیرکان

ترکان این مرحله ٭ توان ریخت در پای روس آبله ٭ و در بعض نسخ سه به بیکار ترکان این مرحله ٭ توان ریخت بر پای

شاه آبله ٭ آبلهٔ دل شاستن کنایه از فرو نشستن تپش دل و تسکین یافتن آن میرزا صائب سه دیده چو خونین دلم

سنان خاک را ٭ آبلهٔ دل شکست آبلهٔ افلاک ٭ آبله در زیر پا شکستن کنایه از کمال سبکروحی و کم آزاری

میرزا صائب سه از پا رغم اگرچه دو تا گشت قامتم ٭ نشکسته است آبله در زیر پا مرا آبله پا کسی که پای او آبله بر آورده باشد

میرزا صائب سه در کاوش جگر سنبش ناله خونین گره است ٭ کاروانیکه زبی آبله پای دارد ٭ بحر اگر بر صدف گوهر خود

میبازد ٭ دامن بادیه هم آبله پای دارد مسیح کاشی سه سرسبز راه تمنای تو دشت نمکست ٭ آن نمکسار پان آبله پا

ارزانی ٭ آبله برو ره و آبله ریز و آبله فرسا و آبله فرسود در صفات پا و غیره مستعمل عرفی سه ماست و دهن سوخته

لقمهٔ عشقیم ٭ دوزخ جگر آبله پیر از نقش پاست ٭ میرزا صائب سه پای آبله ریز از قدر تر است تم ٭ که غوطه زد دیگر رشته های

موج سراب ٭ اسه صائب چه کنی پای طلب آبله فرسود ٭ هر کس بمقامیکه رسیدست رسیدست ٭ جلال اسیر سه

کی میشود شکنجه کش دامن طلب ٭ پای طلب که آبله پرورد نیست ٭ ابو طالب کلیم سه خضر این بادیه را چند

نشانست کلیم ٭ اول آنکه قدم برو دارد آبله بستن آبله زدن آبله کردن آبله دمیدن بمعنی ابو البرکات

منیر سه پا کرده از کثره در راه تو ولی ٭ از اشک دیده آبله کرده است پای ما ٭ محمد سعید اشرف سه فی همین دارد

رابست پای مجنون آبله ٭ کرده است از نقش پایش روی هامون آبله ٭ طغرا سه ز آواز بر شعلهٔ بلبله ٭ زده پرده

گوشش جام آبله ٭ میر خسرو سه بود برآتش قدمش زیر پای ٭ ز آتش دمید آبله سرتا بپای ٭ محمد میرک نظمی سه

دی وعده وصالش چو زبان کله ایست ٭ جانم ز صبوری کم حوصله ایست ٭ چندان ره انتظار را پیمودم ٭ کز اشک

بپای مژه ام آبله ایست ٭ آبله از هم گسستن و آبله بیرون دادن بمعنی میرزا صائب سه رشته آبله

دل ز هم بگسلد ٭ نفس رشتهٔ گوهر کشیده میماند ٭ دل برخوریم اگر آبله بیرون دارد ٭ از گهر بادیه راه هوس پا میکرد ٭

آلی نیلگون نیم رنگ سلیم سه بر نیاید ز فلک در طلبی کام جهان ٭ همچو آن تشنه که پیراهن آبی دارد ٭ و نوعی از انگور کبود

نیم رنگ و میوه معروف بدین معنی فارسی ماوراء النهر است و آنرا در خراسان بهی و در فارس و عراق به گویند و جماعه که تقسیم آب

محافظت آن بعهدهٔ آنها باشد و نام قبیله آبی شدن آب کنایه از ساکن و منجمد شدن آب انوری سه بکجا سر

صفای تو دمند ٭ آب آبی شود از حیرانی ٭ آبی شدن بر هم شدن معامله از پیش افتادن کا نعمت خان عالی در

در محاصرهٔ قلعه حیدرآباد در وقایع شانزدهم نثر طایفه را بمقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست

از حیات شستند مع الفوقانی آتش نم و تشن مخفف آن بلند ٭ تیز ٭ هموار ٭ آرمیده ٭ افسرده ٭ نشسته ٭ بی زینهار

هولناک ٭ سنگ است ٭ ناب ٭ نون ٭ گرد بکسر کاف فارسی سوزان ٭ سوزنده ٭ از صفات او ٭ میرزا صائب سه آتش هموار

میخواهد کباب عاشقان ٭ بینهار از روی عالم سوز خود یکشب نقاب ٭ مولوی سه موسی اندر درخت آتش دید ٭ جمال الدین

عبد الرزاق در تعریف آتش سه زمانه سیرت و گردون نهیب و دریا جوش ٭ زمین گداز و زمان نعل و آسمان جولان ٭

+ هوا آفتاب جهان را چو زر و همچو اختر شوخ + چو روزگار کج و چو چرخ بیفرمان + ز عکس او همه روی هوا پر از لاله + ز جرم او همه روی زمین نگارستان + از دست تاج سر شمع و نور چشم چراغ + از دست رونق خرگاه و زینت الوان + سپید و زرد بهم چون نرگس سرمست + سیاه و سرخ بهم چو لاله نعمان + بفعل همچو سپهر اندر مضرت و نفع + بجرم همچو مه اندر فزونی و نقصان + عزیز همچو حیات و مهیب همچو اجل + شریف همچو عقل و لطیف همچون جان + **آتش خاموش** آتشی را گویند که افروخته باشد و یا قوت لبش که آتش خاموش است + چون برگ غنچه آتش زبان خموش است + **آتش قافله** سلیم در چشم من چو آتش وادی شب وصال + نزدیک نمایی و دوری چه فایده + **آتش منزل و آتش کاروان و آتش وادی** آتشی باشد که کاروان از آنجا کوچ کرده باشد و یا در راه برای ضرورت افروخته باشند آن آتش در راه باشد خواه در منزل خواه در راه معهود اقصد دلالت و رهنمونی در آن شرط نیست حسین ثنائی راست بی رهبری تو مشعل مهر + چون آتش کاروان بخندد + ای روشنی بخت محمد اسحق شوکت راست کی دلیل منزل جانان تو آتش تنت + آتش منزل کجا از منازل راه آید برون + ابو طالب کلیم راست که آتش فروغ آتش منزل شده + گم نگردد در بیابان نیز راه کاروان + میرزا صائب راست آتش قافله با دل روشن باشد + گردها سرمه بیداری رهبران باشد + رضی دانش راست دلیل رهروان شکست آه ما در شب + چنانکه آتش وادی است رهنما در شب + سلیم راست در چشم من چو آتش وادی شب وصال + نزدیک نمایی و دوری چه فایده + **آتش دهقان** آتشی که دهاقین بعد از درو کردن زراعت در بقیه زراعت زنند تا سال آینده زراعت قوت گیرد خاقانی راست ملک چون آتش دهقانیان کین میکند + که بر ملک مسیحست مساحی دهقانی **آتش فارسی** نار فارسی در کتب طبیه مذکور است که نار فارسی حمره مرادف هم اند یا دو مرض نزدیک بهم آن بثوری چند است که بر بدن پدید آید سوزان با درد شدید و لون آن مایل بزردی و بمعنی تبخاله نیز گفته اند و نیز آتش فارسی آتشی است که در وقت زردشت در فارس افروخته بودند و آنرا پرستش میکردند و گفته اند که هنگام ولادت حضرت رسالت خاموش شد و ظاهرا نار فارسی تبخاله را بجهت شدت سوزش تشبیه بآن آتش داده اند خاقانی راست دیدم اگر رفته لب آتش فارسی زنیت + نطق من تا زبان برده بنکته زن + **آتش نمرود** آتشی که نمرود بهتر خلیل علیه السلام را در آن نشانده بود و بامر الهی آن آتش گلزار شد نعمت خان عالی راست تر اگر با غبان سیدیدی مید اشت این نخوت + گلستان بیتو بر من آتش نمرود میکرد + خواجه راست باغ تازه کن آئین دین زردشتی + کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود + مرزا صائب راست نیست دلگیری ز دنیا بنده ابراهیم را + آتش نمرود گلزار است ابراهیم را + **آتش طور و آتش موسی** آتشی که بر موسی روشن شده بود آن آتش بر زمین و بر زمین است که باید لیکن از بیت خواجه جمال الدین سلمان معنی آتش خلیل مستفاد میشود راست کی آتش بر زمین ندیده بود بدید + رخش چو آتش و نقش سیه ریحانش + **آتش کبریت** آتشی که از چخماق و گوگرد افروزند و فتیله گوگرد که باندک گرمی آتش در آن گیرد و در عرف هندوستان چیزی است که آب گوگرد بر آن لایند و یا سلای خوانند جمال الدین سلمان راست نمونه ایست ز چراغ و آتش کبریت + چراغ لاله که هر شب باد در گیرد + بدان چراغ شب تیره سحر بلبل + همه لطف اوراق گل ز برگیرد + **آتش روز و آتش صبح** کنایه از آفتاب نظامی راست که چون آتش روز روشن گذشت + پر از دود شد گنبد پیر گشت + **آتش خس پوش** کنایه از لب و خط محبوب سبزه دار و محبت بی خروش باید آتش

سنگ آتش که در دل سنگ پنهان است * آتش ـه می گداز د شمع خود را در میان انجمن * زندگی چون آتش سنگ
از نظر پنهان خوش است * آتش سیال و آتش محلول و آتش بید و دو آتش پیمانه و آتش جام کنایه از
شراب ظهوری ـه گردید مست عجز ظهوری ز ساقیان * عجب بود که با آتش پیمانه سوختیم * شفائی ـه ساقی بیاد
آتش بید و بر فروز * از نو باده مجلس مقصود بر فروز * خواجه جمال الدین سلمان ـه چون شراب لعل ساقی ریخت
در جام بلور * آتش سیال در آب زلال آمد پدید * ملک قمی ـه خبر ندارد که جام از کف ساقی بربائیم * بر آتش سیال یکی جلوه نمائیم
آتش جفت و طاق محمد سعید اشرف در تعریف تنباکو ـه ندیده کس چنین دودی در آفاق * که باشد آتش
هم جفت و هم طاق * آتش تاک شراب انگور مفید بلخی ـه از انتظار باده ملالم چه میکنی * ساقی کباب آتش تاکم چه میکنی *
آتش ترکنایه از لب محبوب و شراب علی خراسانی ـه شاید ز باده بار بیاید طراوتی * این خشک لب بآتش تر برده ایم ما *
آتش بسته بموحده کنایه از زر نقد و سند آن در آتش باده گذشت آتشدان منقل میر معزی ـه دو گوهرست بدین وقت
شرط مجلس ما * فتیله معدن این و تنوره مسکن آن * یکی چو آب زر اندر میان جام قدح * یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان *
آتشکده و آتش لاخ و آتشخانه و آتش زار و آتشگاه بمعنی دوم در کلام میر خسرو نشان میدهند
لیکن بنظر فقیر نیامده و اول را حضرت شیخ با لفظ زدن استعمال فرموده ـه باده خونابه و تنخاله بود ساغر عشق *
طرفه آتشکده بر لب مخمور زدند * و این از جهت ادعای مبالغه بود چنانچه نیستان درین بیت میرزا صائب ـه از جنون گفتم
قلم بردارم از من روزگار * در تن هر ناخنم شد نیستانی شکست * و حال آنکه نی در ناخن شکستن مستعار گشت باقر کاشی
ـه و بید فرده بزرد شت کاتشین بودی * ولی نماند کاتش زان آفتاب آتشکار * ارادت خان واضح ـه نسبت بادت ای
بهارستان شوخی تا سحر * بوستان سینه ما طرفه آتش زار بود * آتش زن و آتش زنه عبارت از مجموع سنگ و
چقماق و سوخته و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته منوچهری ـه ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو * در جهد آتش ز سنگ
آهن و آتش زنه * نظامی ـه ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است * که مریم صفت بکر و آبستن است * و خان آرزو بمعنی
روشن کننده و آتش عموماً و صاحب روشنی امرا و سلاطین خصوصاً نیز آورده اند باستناد بیت میرزا طاهر وحید درین
تامل است چه بمعنی آتش برگ هم درست میشود و هو هذا ـه روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست * گرچه هر کس را چراغ از
دولت ما روشن است * و هم بدین معنی است درین میرزا جلال سیادت ـه سرو قدش چون بقمری گرم در گلشن شود * طوق
او چون شعله جواله آتش زن شود * آتشگر آنکه کار آتش کند از عالم زرگر و آهنگر آتشگری مرادف آتشکاری طغرا
ـه چراغان از بهر گل اخگری * گرفته بکیف برگ آتشگری * سالک قزوینی ـه به بیستون تیشه بر سر دیده ام فرهاد را *
کوهکن گردون بمقصدم تیغ کین آتشگری * وجیهی سیستانی ـه بسکه شوقم می برد سرگرم در میدان عشق * میتوان کرد
زخونم تیغ را آتشگری * آتشگیره و آتش گیره افزاریکه بدان آتش بگیرند و در عرف هند آنرا دست پناه گویند
و بمعنی فارسی هند است و خرده که بدان آتش برافروزند و بمعنی چقماق نیز گفته اند مولانا جامی ـه شد آتش در آن م
آتشگیره این سستی عروان حسن * که بهر جان ما بها سوختن باشند اعوان آتش * محسن تاثیر ـه قامت خم کرده در پیری تماشا گیر
من * آتش خشم ترا گرفت آتش گیر من * بیت اول مثال معنی دوم و بیت دوم مثال معنی اول است و بهمین معنیست

آتشی دادن
آتش نشاندن کسی را از بهار عجم ...
آتشخانه مطلق خانه حیوانات و بمعنی ...
... بمعنی اول بلفظ چیدن و نهادن و بستن و گذاشتن و گرفتن
و ساختن و کردن و افراختن و برداشتن مستعمل از بهار عجم
آتش روشن ... از بهار عجم آتشکده ... بمعنی
آتشدری و آتشوری ... از بهار عجم آتش فروز ...
آتش استمالی ... بمعنی ...
فصل الف ممدوده مع صاد مهمله آصف نام صادمهمله
... وزیر سلیمان علیه السلام ...
... و بعضی از اهل لغت ...

۲۴

معنیست این بیت میرزا عبد القادر بیدل حذر زر زمزمهٔ عندلیب ما بیدل + که آتش است بمنقار مرغ آتشگیر + ملا طغرا
گر کند آن گل با آتشگیر تماشا گوش نظر + سفینهٔ فولاد دوام رعیت زمان شود + شود در زمین منت چشم در شعله دود تیره و دوزخ و تعبیر
از بس که خواهد بود داغ گیره دوزخ + آتش کش بفتح کاف تازی چیزیست سر پهن بشکل بیل که از منقل و اجاق آتش
بیرون میکشند و آن غیر انبر است و بعضی مرادف آتشگیر نوشته اند قریب بهمین معنی است افراز منه محسن تاثیر بتو سوزان
بگذر دگر اینچنین بحال من + خامهٔ ما نی شود آتش کش از تمثال من + آتش فام مرزا صائب افسر سرگرمی مهر از
فروغ جام اوست + خرده گهر سپند روی آتش فام اوست + آتش برگ اعتبار از مجمع سنگ و چقماق دوختن
این از اهل زبان بتحقیق پیوسته شهیدی قمی بیا ساقی شب عید است مگر عید ما نکن + آتش برگ باده نو چراغ
باده روشن کن + غزالی مشهدی در بست خاک و جود دم چون نگر دسوخته + شعله میرزد آتش برگ نغل این سمند
آتش مزاج و آتش طبیعت و آتش نهاد و آتش نسب کنایه از تند مزاج که باندک چیزی در جوش آید قدسی
آتش مزاج من مگذار این عتاب را + چین بر جبین ندید کسی آفتاب را + ملک مشرقی نمیگویم که آتش رنگ با گل بو
نگردانده + الهی آن بت آتش طبیعت خو بگرداند + محسن تاثیر کدام آتش طبیعت سیر گلشن بی نظر دارد + که از هر لاله
بنشسته است در خون چشم بر راهی + خواجه جمال الدین سلمان اگرچه دشمن آتش نهاد سوخته دل + زتاب تیغ
تو در سنگ خاره ساخته است آتش خاطر کنایه از تیز فهم و کسی که با سوز عشق بود و سخنهای عاشقانه از و سر زند
آتش دم و آتش نفس و آتش نوا و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن
و آتشین بیان کنایه از تیز زبان و کسی که تقریر او در گیرد صائب بجگر شعله زند ناله گرمت + آتش
نفسی مثل تو گلزار ندارد + از سینهٔ آتش نفسان دود بر آید + چون خامهٔ صائب کند انشای قیامت
هر دم سکه افتد بلبل آتش نوای من + ز شادی چون سپند از دانه آتش فریاد بر خیزد + بر لب آتش بیان صائب
از دل سنگ + گفتگوی عشق چون تبخال میگردد گره + شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست + ای
اگر آبی بر این آتش بریزد روی دوست + کلیم واعظ یارا نگهدارد خدا از چشم زخم + کو کسی آتش دم از جوب
خشک منبر است + شیخ شیراز سعدی با آتش زبانم نور همت سوزان چو شمع + با همه آتش زبانی در تو گیرائیم
نیست + آتش نثار بنون و تای مثلثه کنایه از غم زده و گریان آتشین جان کسی که از آتش متضرر نشود و ملک همین
آتش سرمایهٔ حیات او باشد مرزا صائب آتشین جان چون سمندر شو که دیوان مراد + سطرها دود دل است و
سرخی با آتش است آتش دست و آتشین دست و آتش پنجه کنایه از کارگر و استاد ماهر در هر صنعتی و تند
تیز در کاری مرزا صائب هر چه سرکش بود در دل مصور میکند + همچنین نقاش آتشدست در عالم کجاست
شوق آتشدست تا زمر کرد بی تحریک آب + آسیای هر طرف چون آسمان گردان کند + جوش غیرت میرزد خون شفق از
اشک من + برق از مژگان آتشدست من خنجر زده است + نمیدادم بجنگ عشق آتشدست اگر دل را + من عاجز
چه با این سفینهٔ فولاد میگردم + آتشین پای و آتش پا و آتش آهنگ و آتشین جولان و آتش
عنان کنایه از جلد و تیز رو صائب نالهٔ آتش عنانم رخنه در گردان کند + گریهٔ با ورد کاهم شهر را

خاموش کند ✤ حذر ز گریهٔ آتش عنان صائب کن ✤ که نیست گریهٔ او در شمار گریهٔ شمع ✤ نماند حسن بعاشق از شمع آتشین جولان بری
پروانه شد فانوس را پروانه میسازد ✤ سه بگر شد کاروان سالار شوق آتشین پایم ✤ که برق و باد در دنبال عذر لنگ
میکرد ✤ میر خسرو سه جنیبت لشکر آتش پای گشته ✤ هلال نعل پروین رای گشته ✤ مولانا مظهر در تعریف اسب سه
سخاک باد به پر در ده آتش آهنگی ✤ کز آب کاه کفایت کند بیاد و شراب ✤ سه ما درین چشمه سار آتش عنان
افتاده ایم ✤ عکس خورشیدیم در آب روان افتاده ایم ✤ سه خون رغبت را بجوش آر د لب میگون تو ✤ بوسه را آتش عنان
سازد رخ گلگون تو ✤ آتش پرست گبر **آتشکار** بکاف فارسی گلخنی و حمامی و مطبخی و آهنگر و هر که کار و پیشهٔ او با آتش باشد
و لهذا بمعنی کمانگر نیز آمده و همچنین آتشکاری بمعنی نرم کردن کمان با آتش برای چاق کردن و نرم کردن تیر برای راست
کردن و بمعنی مطلق آتش دادن و گرم کردن مترادف تفنگری زکی قمی سه زلف خون بارخ نشیند فکر تسخیرم کند ✤ کرد
آتشکاری طوقی که زنجیرم کند ✤ اسیر سه آب و رنگ لاله و گل میدهد ✤ سایه پرورده است آتش کار سرو ✤ شفیع اثر سه
خدایگانا از حاصل سفر دارم ✤ هزار داغ بران چون لباس آتشکار ✤ سلیم طهرانی سه ز عشق لاله رخان پرده دلی دارم
دلی پر آبله همچو دست آتشکار ✤ شاعر گوید سه کمان ابروت را کنم نرم ✤ با تشکاری نظاره گرم ✤ اشرف
سه تیر خم گشته شود درست با تشکاری ✤ پیر از خاصیت عشق جوان میگردد ✤ **آتش انگیز** بمعنی آتش انگیختن چون
خون ریز بمعنی خون ریختن خواجه نظامی سه فرو برد مر دآتش انگیز شان ✤ ز گرمی نشست آتش تیز شان ✤ و نیز بمعنی
فرو زینه که عبارت از آن چوبهای باریک خرد است که در وقت افروختن آتش ابتدا بدان کنند چه در گرفتن آتش ضعیف
بچوبهای قوی متعذر میباشد **آتش افروز** مرغ ققنس گویند که وی هزار سال زندگانی کند پس پرهای هیزم جمع
آورده در ان نشسته بال و پر بر یکدیگر بزند تا آتش افروخته گردد و وی بسوزد و نیز ظرفی میان تهی از مس و جز آن بصورت
کلهٔ جانور که در چشم و بینی و دهان داشته باشد و در موضع دهان وی سوراخ باریک باشد هر گاه خواهند آتش بیفروزند
اندکی آب در ان کنند و آنرا بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش دمد و آتش افروخته گردد و آنرا دمه نیز گویند و
بمعنی فرو زینه نیز آمده ابو نصر نصیری بدخشانی سه بیتوای آفتاب بر دل ما ✤ شب مهتاب آتش افروز است ✤ و درین
بیت حکیم سنائی سه کافتاب سپهر با همه قدر ✤ آتش افروز دیگدان من است ✤ و بمعنی مطبخی و مددگار مطبخی نیز مسموعست
آتشک بروم کرم شب تاب و مرضی که آنرا باد فرنگ و آبلهٔ فرنگ هم گویند و این لفظ مستحدث است زیرا که مرض مذکور
در زمان گذشته نبوده و در کتب قدیمهٔ طبیه مذکور نیست و بهر تقدیر کاف درین ترکیب برای نسبت و صاحب این مرض را
آتشکی گویند اشرف سه هر شب از رشک آن بت نمکی ✤ شمع سوزد چو نقش آتشکی ✤ از آخر کار عالم اندیشه کنید ✤
ای سوزکان زماتم اندیشه کنید ✤ با قحبهٔ دنیا مکنید آمیزش ✤ از آتشک جهنم اندیشه کنید ✤ **آتش رو** نفح را
آنکه در آتش رود از عالم راه رو و موکب رو و ستدان در لفظ کهن لنگ بیاید ✤ **آتشناک و آتشین و آتشک**
آتشین و سر شک آتشین مرزا صائب سه شبنم است چمن را بروی آتشناک ✤ عرق ز روی تو گردد است
گل بدامن پاک ✤ بسکه صائب ریزد از چشمم سرشک آتشین ✤ نیست ممکن یافتن آن گوهر نایاب را ✤ **آتش آلود**
و آتش اندود قریب بمعنی هم است سه نشد روشن چراغم از عذار آتش اندودش ✤ مگر چشمی دهم در

در موسم خط آب از دو دستش ٭ سویدای دل آتش شد از غیرت سپند اینجا ٭ کسی چون چشم از ان رخسار آتشناک بردارد
اگر چنین سوزم بگوشت میرسد صحی بگوش ٭ آه آتشناک عرفی منظر افلاک سوخت ٭ **آتشین جبین و آتشین سیما و آتشین عذار و آتشین رخساره و آتشین روی و آتشین رخسار و آتشی و آتش طلعت و آتشین طلعت و آتشین جلوه** از اسمای محبوبست میر افضل ثابت ـ دل از وصل آن آتش جبین کم میکند خو درا ٭ چو شد پروانه با شمعی قرین کم میکند خود را ٭ محسن تاثیر ـ که این آتشین طلعت چراغ محفل است مشتبه که گل افتاده بست از مهر و مه در چشم روزن ها ٭ ـ ز آتش طلعتان باغ دنیا رد اشتم صبا نبردم روز خوش تا سرد کردم گلخن خود را ٭ ـ بپیش تا گر آتشین صد آتشین رخساره ام ٭ سپند خال لبت آتشین عذار آمد بجوان طلبیده لعل تو تا صدا زند ٭ ـ میروم از خویش بیرون بای کوبان چون سپند ٭ تا کجا آن آتشین سیما بفریادم رسد ٭ ـ ز آتشین جلوه من شهر کباست حزین ٭ آه ازین برق که در خرمن زلیها میسوخت آشنا ز انکه هوائی و انار و گلریز و مانند آن بسازد **آتش بار** برای مهله بارنده آتش میرزا معز فطرت ـ بار از شوق تماشای تو رخسار من دست برهم میزند مژگان آتشبار من ٭ در آب آهن تا بستیغ آتشبار نیز گذشت **آتش زده آتش گرفته آتش رسیده آتش دیده** بمعنی چون خانه آتش دیده و موی آتشین بسین در لفظ لاغر بیاید ـ آسمان چون خانهٔ زنبور آتش دیده است ٭ در برابر این سقف آتش با چون خواهد کسی ٭ طاهر وحید ـ زین چه کاغذ آتش رسیده خواهد بود ٭ در سنبلاله گر موج بر کنار امروز ٭ داغ بر سینه ز ضبطا قیتیم میکرد ٭ شام هجران تو چون کاغذ آتش زده ارد نجات اصح ـ برنگ کاغذ آتش گرفته روز ازل ٭ هوای او ز شرر یافت تار و پود مرا ٭ **آتش نشین** از عالم خاک نشین میرزا بیدل ـ چه امکانست دل از سلقه واغت بر آوردن ٭ سپند بزم با مانا الهی آتش نشین باشد ٭ **آتش افگندن و آتش انداختن و آتش ریختن و آتش زدن** در هیزی در سین نصله و مانند آن آمده و همچنین **آتش دادن** کنایه از سوختن است و برین قیاس **آتش افتادن و گرفتن از چیزی و آتش گرفتن** بمعنی **آتش رفتن** ـ دل بر بند زلف تو در میرود ٭ آتشی در بار عنبر میرود ٭ میرزا صائب ـ از شکر خنده ات آتش بجهان افتاد است ٭ این چه شور است که در عالم جان افتاد است ٭ بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردنست ٭ وای بر شیری که آتش در نیستان افگند ٭ ـ بدر دستی سلیم از بسکه خو کردم پس از مردن ٭ چو آتش زنده میکردم اگر در بوریا افتم ٭ بابا فغانی ـ یارب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود ٭ آتش انداخته در خرقه پشمینهٔ ما ٭ میرزا بیدل ـ ز عشق شعله چون برخاست دود از خرمن عالم ٭ بت این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها ٭ ملا قاسم مشهدی ـ همین عشق آخر بر نمی سنجش زدم خود را ٭ از ان خاریکه در دل داشتم آتش زدم خود را ٭ محمد قلی سلیم ـ باز سبزه برخاست آتش زد و رفت ٭ همچو برق آمد و در خرمنم آتش زد و رفت ٭ ابو طالب کلیم ـ طلعم کدورت از می سبز گرفته آتش میرا منم ز بوی گل آتش گرفته است ٭ **آتش خوردن و آشامیدن و نوشیدن** بمعنی خان آرزو ـ یاد قسمت کسی حوصله سوز افتاد است ٭ آرزو دیده و دل تشنه منوش آتش را ٭ میر خسرو ـ عاشقی که میسوزد دلش از طعن کسی بود ٭ شمعیکه آتش میخورد درحسرت شماردکار را ٭ مصرعه نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت **آتش خوردن** بیخ و الم

۲۷

... فصل الالف ممدوده مع ... اللام ... نیز ...

بسیار کشیدن میر محمد علی رایج سه آبگرد و ننگ از شرم کلامی که تر است + که کند آتش خند دار داغ + ای کی تر است +
آتش کردن و بر کردن و کشیدن یعنی آتش روشن کردن میر خسرو سه تابان آذری از شکده برون جستند + که
لاله زار از دشت آتش خلیل کشیده + کلیم سه چه گل من که از سر ما می آید سیم + زیر هر گلبن مینای می آتش برکنند +
سلمان سه زآب زرد در مجلس باغ الستی کن زمان + شاخ عمر ما نیست سر ما بر نیاید بیش از این + سعدی سه آتش که فرونشستنی
محال است + کین یک نیزه فرو نشیند از جوش + در مصراع اول کلمه از محذوفست آتش بستن تعویذ و افسون که بخوانند و بنویسند
آن آتش سرد شود میر خسرو سه نسخه که خط تست اندر دل سوزان من + سحر آتش بندیا تعویذ تب بیخوابی من + آتش فشان کنایه
از چیزی گرم و گیرا که زود در دل گیرد چون داستان آتش فشان و دم آتش فشان مرزا صائب سه از دم آتش فشان آئینه تاریک خود +
گر نسازی آب ماری بیش روشن کر گذارد + آتشپاره شوخ و شنگ اشرف سه سرکش آتشپاره ام آسان نگردد رام تو +
ز اضطرابم شعله جواله گردد دام تو + طغرا سه طفل نسبت گر شوخی وو بر روی شمع + هیچ طفلی همچو طفل شعله آتشپاره نیست +
میر خسرو سه پاره پاره گشت سر تا سر دل بر آتشم + در عزای سوز شمع من تا همه آتشپاره شد + آتش در دامن زدن
یعنی در دامن بر آتش زدن از جهت افروختن آن علامه هروی سه رشک شهیدی کفر آتش با دامن زد + زینهار فتنه کرد کار
شد + آتش افروختن و هیمه کنایه از فتنه و آشوب بر انگیختن شیخ شیراز سه میان دو تن آتش افروختن + نه عقل
است و خود در میان سوختن + آتش از آب برآوردن و افروختن کنایه از امر غریب کردن و امر غیر ممکن را ممکن
گردانیدن از قبیل آب از آتش برآوردن میر معزی سه من چو خواهم کرد فریاد آب از آتش بر کشم + او چو خواهد خورد
تشویر آتش افروزد ز آب + والد هروی سه ز آتش آب برآورده عشق و آتش ز آب + ز دل بدیده بیاورده ایم
بعث آتش گشودن و آتش کشیدن از چیزی یعنی آتش برآوردن سین [illegible] کشیدن گذشت
دلش سه شبهای هجر او داد سحر گرفتیم + آتش ز دل گشودیم آب از جگر گرفتیم + آتش از سنگ برآوردن
کنایه از ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است + آتش از سنگ برآوردن در آتش [illegible] گذشت
مرزا صائب سه نیم پروانه تا بر گرد شمع دیگران گردم + سینه شوخ من از سنگ خیزد باید آتش را + آتش انگیختن
کنایه از بیقرار گردانیدن چنانچه آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن خواجه شیراز سه غلام آن کلماتم که آتش
انگیزد + نه آب سرد زند در سخن ز آتش تیز + مرزا صائب سه عیار شوق بلبل را همیدانم همین دانم + که آتش زیر پا
دارد گل از شوق گریبانش + ملا قاسم مشهدی سه دلم آتش بزیر پای دارد کی توان دیدن + ز نقش پا نشان
خار پای رهروان دیدن + آتش از چشم کسی گرفتن کنایه از ترسانیدن مثل آب از چشم کسی گرفتن چنانچه
گذشت اشرف سه پی عارض تو شمع زبان گرد دراز + افروختیم از طره قد افروخت بنازه + خورشید رخا سر گریبان
بدر آر + تا آتش چشم شمع را گیری باز + تاثیر سه از آن آتش چراغ دودمانی میشود دشمن + که در خردی برد از
چشم گریان بسیر گردد + علی خراسانی سه هر کس که سوز عشق ز افغان من گرفت + آتش بجای آب ز چشمان من
گرفت + در وادی فراق تو هر کس که او فتاد + آب بقا ز دیده گریان من گرفت + آتش کشتن و آتش فنا کردن
و آتش سرد کردن و آتش خاموش کردن میر امزدی آتش افسردن خاموش شدن + آتش نشستن

۲۸

۳۹۰

آتش نشستن و مردن و خفتن لازم منه میرزا صائب ۵ آتش سودای ما خواهد بافسون اجل + فرو نتواند نشست
از تربت مجنون گذشت + وحید ۵ گر بکشد حفظ تو از رخ نقاب + آتش سوزنده نمیرد ز آب + بکشد بصیغهٔ اثبات و
نمیرد بصیغهٔ نفی و اگر بالعکس بود بطریق استفهام خواهد بود تنها ۵ افسرده شد ز گریه دل داغدار ما + خاموش گشت آتش
گل در بهار ما + طالب آملی ۵ گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان + هر آتشی که مرد بخوی تو جان سپرد + معانی ۵
نشست آتش دل چهره برفروز ای ماه + بود که شعله کشد آتش نشستهٔ ما + حافظ ۵ یارب این آتش که در جان
من است + سرد کن زانسان که کردی بر خلیل + کلیم ۵ ز بس گر خون دلها گشته سیراب + بآب تیغ آتش میتوان کشت +
آتش از چشم جستن و آتش از چشم پریدن حالتی است که از رسیدن صدمه بر سر و روی آدمی طاری میشود
و آنرا چراغ از چشم جستن نیز گویند چنانکه بیاید میرزا طاهر وحید در تعریف چیلانگر ۵ چو سیلی چقماق گوشش رسید +
از آن سیلی آتش ز چشمش پرید + میرزا صائب ۵ خانه گر ز روی آتشناک او روشن نشد + تا قیامت میجهد آتش
ز چشم روزنش **آتش پریدن و آتش جهیدن** ایضا و در آتش زنه گذشت ارادتخان واضح ۵ طبع من چون
برق جست از مضطرب حالان بود + آتش نامی بر آرد از دیدن سیمابها + **آتش از چنار جستن** چنار بجیم فارسی
درختی معروف که بار نیارد و آنرا در تازی دلب بضم دال مهمله گویند فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت اوحدالدین
انوری ۵ لب آبروی دست تو هر کس که آب یافت + از دست چرخ جست چنان کآتش از چنار + آورده که چون چنار
در نهایت برودت است جستن آتش ازو امریست غریب بلکه محال بنابرین در میان اهل فرس مثل است که چون امری
در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاحات انتهی بعضی گویند چون چنار سال خورده شود
خود بخود آتش در وی میافتد و سوخته میشود و بعضی آرند که بعد از هزار سال این صورت روی دهد بهر تقدیر ابیات اساتذه
دلالت بر همین معنی نیز دارند و تواند که خیار بتحتانی و خای معجمه باشد و آن سرد و تر است و آتش از خیار جستن محال و موید
این توجیه است شعر امیر خسرو ۵ من که ز افسرده دلان سوز عشق چون جویم + زهی محال که آتش برون جهد ز خیار +
عرفی ۵ چنین که ناله ز دل جوشد و نفس ز نم + عجب مدار که آتش برآورم چو چنار + اشرف در تعریف سرمایه این نان
از چوبهای آن چوب صاحب حیرت است + گر درون خویشتن آتش برآرد چون چنار + **آتش خواستن و آتش
طلبیدن** بمعنی **آتش تازه کردن و تیز کردن و تند کردن و آتش برخاستن از چیزی** هر کدام
معروف هر دو بسین در مبحث تند بیاید خواجه شیراز ۵ حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری + کآتش از خرقهٔ
سالوس و کرامت برخاست + سعدی ۵ دیدار مینمائی و پرهیز میکنی + بازار خویش و آتش ما تیز میکنی + محتشم کاشی ۵
ز عمر برنخورد آنکه قصد خرمن ما + ز تیز ساختن آتش نفاق تو کرد + میرزا صائب ۵ روئی ز سنگ و جانی از آهن بهم رسان +
دیگر بیا و آتش این کاروان طلب + سفید بلخی ۵ چون نگردد سوز دل افزون که دست لطف او + بنبه از داغم
گرفت و آتشم را تازه کرد + **آتش پیچیدن در چیزی** بمعنی میرزا محمد زمان راسخ ۵ شرار شعله زد در خرمن او + چو
خون پیچید آتش در تن او + **آتش تراویدن و چکیدن از چیزی** چندین عنب بسوخت دل لخت لخت ما +
چون شمع سرنگون چکد آتش ز بخت ما + میرزا صائب ۵ ز نوک آن مژه ام در میچکد آتش + مگر بآبله دل رسید

منتشر ش ✤ آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من ✤ می تراود آتش از انگشت نی بهارم چو شمع ✤ آتش زیر پهلو گستردن کنایه از مظلوم بودن کمال اسمعیل ؎ سخت زلف تو آتش زیر پهلوی خویش ✤ بگسترید و پس آنگه چنین ستمگر گشت ✤ آتش بدستار بستن و همچنین لاله بدستار بستن عبارت تازه است که حضرت شیخ بجای لاله بدستار زدن استعمال فرموده اند و بستن بجای زدن بسیار آمده چنانچه در بدستار بستن پیش ازین بیاید ؎ از پس امشب پروانه الفت است ✤ آتش بجای لاله بدستار بسته ام ✤ آتشی شدن کنایه از سرکش شدن و غضب کردن فارق درارادتمند گر صله است معنی اول از می آید و معنی دویم بر آتش شدن مثله ؎ بیم است که بر باد رود خاک ظهوری ✤ ساقی بمن آتش چه شوی عالم آبست ✤ مع الهاء المثلثة آثام ترالیج بالکسر بمعنی نشانست فارسیان بمعنی بنیاد و در هند ستان بمعنی بنیادی دیوار استعمال کنند حسین ثنایی ؎ گر غبار درست ثبات بانهد شاید گر تا قیامتش آثار نشکند ✤ تاثیر ؎ ترسم اگر بدل اثر سوگ گویند بجام مخورت تا تاثیر این عمخانه را یکبار تاریکی ✤ مع الجیم التازی آجر بضم جیم تازی خشت پخته و این عربیست آجر بر سرش آنکه خشت ها راز رشیده در بنا ها بکار برد و این مستحدثیست زیرا که مرکب است از عربی و فارسی آجیدن آجیده دوختن آجیده و آجده بخیه سالک مردی ؎ گریبان میتوانم پاره کردن گاهی از دستت ✤ چو سالوسان برفن خرقه آجیدن میدانم ✤ فطرت ؎ خواننده بجوهم الفی زخم خدنگی ✤ این جامه بر خون تن آجیده سستی است ✤ شانی تکلو ؎ گر رشته شود پنبه خورشید کند ته ✤ بر آجیده جامه جاه تو بسایی ✤ و در شبهای آن سوهان و این را موج سوهان نیز گویند وحشی در مدح ممدوح ؎ صبا اگر بیاموزند محکم کاری حفظش ✤ مدار د موج را بر آب چون آجیده بر سوهان ✤ آجار بجیم فارسی م و لیست بلند و درست و ناهموار ملا منیر در هجو اکول ؎ بی آجا گرم رفتار است ✤ کام سیخ زمین آجار است ✤ مع الخاء المعجمه آخ ناله و فریاد و با لفظ زدن مستعمل ملا فوقی یزدی ؎ تو ان تا کرد مقتولی السبوراخ ✤ چرا باید زدن هر لحظه صد آخ ✤ آخور بواو معدوله و ملفوظه مخفف آخوز که بمعنی جای خوردن است و بمجاز بر معلف اطلاق کنند یعنی جائیکه اسپان را در ان بسته دانه و کاه دهند و بدون واو نیز آمده آخرگاه مثله میرخسرو ؎ ابلق ایام در آخرگهش ✤ زاویه فقر و تفاخر گهش ✤ آخور چرب کنایه از مکان بسیاری عیش و فراخی نعمت مقابل آخور خشک و آخور سنگین خاقانی ؎ خش ترا بر آخر سنگین روزگار ✤ برگ کاه و خر تو عنبرین چرا ✤ تو سن اسپ مرغزاری کز ریاضت باز ماند ✤ آخر چرب مهیا ز نباید بیش ازین ✤ آخر سالار داروغه اصطبل و میرآخور نیز گویند خاقانی ؎ آخر سالار جبرئیل است ✤ آخر نداره یعنی مآل بدی دارد و چنین کس را بی عاقبت گویند مخلص کاشی ؎ چو شمع از شب بینهایت هجر روشن شد ✤ که بر عاشق کند هر کس ستم آخر ندارد ✤ آخر صحبت تمام شدن صحبت و در محاوره بمقام آخر سخن مستعمل یحیی شیرازی ؎ غمزه هست بدنبال نگاه ✤ آخر صحبت مستان جنگ است ✤ مع الدال المهمله آدم بفتح دال پدر آدمیان و ابو البشر کنیت اوست و آدم خاکی عبارت ازین است و بعضی از اهل تحقیق آورده اند که صاحب بیضاوی در تفسیر سوره فجر نوشته که با اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عاد گفته می شود چنانکه هریی هاشم را هاشم پس اطلاق آدم بر اولاد آدم که عبارت از انسان است نیز درست باشد سالک قزوینی ؎ کو زبان گفتگو کو دیده مردم شناس ✤ گر بود ترکیب آدم صورت دیوار را ✤ عبداللطیف خان تنها

تنها ؎ ناقابلان ز تربیت آدم نمیشوند + حرفی مگو بشش سیلے اوستاد می گشتم + مرزا صائب ؎ اگر ز سختی ایام شو آدم

نرم + روی این تربیت سیلی اوستاد کند + در اصل بنی آدم بود که از جهت تخفیف لفظ بنی را حذف کرده اند مثل لفظ ابن

واب که در فارسی محذوف میشود چنانچه منصور و ادہم و سبکتگین که در اصل حسین بن منصور و ابراهیم بن ادہم و محمود

بن سبکتگین است و از همین عالم است طالب کلیم مخفف ابوطالب کلیم در تذکرها و تواریخ مذکور است ابوطالب کلیم نوشتن تاریخ

رفتن خود بصوب عراق گفته ؎ توفیق طالب آمد + و ملا غنی در تاریخ وفات او گوید ؎ حیف کردید از این گلشن

برید + طالب آن بلبل باغ نعیم + و ماده تاریخ او این است ؎ طور معنی بود روشن از کلیم + آدم آدم میرسد چون

منعمی مفلس شده باشد و پیش منعمی برود و او بحال او نپردازد آنوقت این مفلس میگوید که آدم با آدم میرسد یعنی ممکن که

فردا من همچنان منعم شوم و ترا بمن حاجت آید ؎ شعر نگین را بهر ناقابلی دیگر مخوان + ثبت کن در دل اثر آدم با آدم میرسد

آدم آبی باضافه نوعی از حیوانات بصورت آدمی که از آب برآید قاسم مشهدی ؎ گر زیم در بنیاه گریه هر که خشمگین گردد +

جهان گر شعله گیرد آدم آبی نمیسوزد + آدمستان از عالم گلستان در تعریف الهی روی ؎ خاک از لب تو قرار دارد + آدم نو

گشت و آدمستان + آدم گری ایجاد کردن آدم و بر قیاس آدمیگری و بینها فرقی باریک است ؎ نه گفتی زره لطف که مایه

سنگ ما است + شرمنده آدمیگریهای توام + فوقی ؎ با وجود هرزه گردیها که کردم حیف نیست + بر سر بازار دوران وگاه آدم گری

آداب جمع ادب فارسیان این را بها و الف نمایند ؎ تاثیر دل شد شرنگین از دیده گستاخ بین + صاحب نظر گردد چنین از بی ادب

آدابها + مع الذال المعجمة آذر بفتح ذال معجمه آتش و بالفظ بر کردن بمعنی روشن کردن جمال الدین سلمان ؎ تا سینه شب بسوزاند

مرقع خیشم مه + صبحدم زین مجمر فیروزه بر کرد آذری + آذر برزین بضم آتشگاهیست که آن را یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که

برزین نام داشت بنا کرده و حسین وفائی بفتح موحده آورده و در وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار بود و صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن

زین را بآتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت نگاه داشتند که آن آتش منطفی شود کذا فی الشرح آذین بوزن و معنی آئین و با لفظ

بستن مستعمل سنائی ؎ از پی قدر خویش صدر ترا + بسته روح القدس خلد آذین + مع الراء المهملة آرام بفتح میم که بمعنی آسوده

است در فارسی قرار و سکون و امر بدین معنی و آرامگاه و این مجاز است از عالم نخجیر که بمعنی شکار و شکارگاه و شکار کردن هر سه آمده

فردوسی ؎ بمردی نشیند بآرام تو + ز تاج نگین بستد نام تو + و نظیر این در عربی لفظ قرار است بقاف که بهر دو معنی مذکور آمده کما

فی قوله تعالی فی قرار مکین و نیز با میکده در معموره سازند و بدین معنی مشترک در هندی و این مقابل بن بالفتح بای موحده و ائمه لغت بدین معنی

آرام بن تمام مرکب آورده اند لیکن تا سند بهم نرسد جزم کلی بر صحت آن نمیتوان کرد و بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ رفتن و بردن و گرفتن

و کردن و دادن و داشتن مستعمل نخستین در لفظ نا امن بیاید خسرو خان ؎ در عشق غم اندوخته میباید + در عین نظر دوخته میباید +

تا دل نشود داغ نگیرد آرام + این سوخته را سوخته میباید + حاجی صادق ثابت تخلص ؎ گل رنگی ز آن عارض گلفام ندارد +

سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد + سیف الدین ؎ ای برده ز من قرار و آرام + نزد تو من بیقرار آرام + اسیر ؎ نیست

رحمی گر ترا در کشتنم تا خیر صحبت + صید وحشی کے گرفت آرام تا بسمل نشد + انوری ؎ ناموس چرخ و فتنه نجوم

قوی شکست + آرام ملک و دین بسیاست تمام داد + جمال الدین سلمان ؎ دیده از کبک دریام توشاهین نمای بین +

کرده با شیر مدوران تو آرام ارکم + مرزا صائب ؎ طفل بازیگوش آرام از معلم می برد + تلخ دارد زندگی

٣٢١

برباد داده خود کام ما ÷ آرامگاه از عالم خوابگاه کلیم ؎ الفت سیکریم بمردم بر پامالی بهیم ÷ هم وثاق شعله ام آرامگاهم
گلخن است ÷ آرام گرفته آرمیده میر خسرو ؎ باز آمده تا بنمای و بسوزی ÷ در شور میان این دل آرام گرفته آرمیده
ساکن و هموار و کنایه از متحمل و مزاج گرفته و در اصل بمعنی آرام است ؎ در آن زلف واله نظر کن دل خود ÷ ندیدی اگر
آتش آرمیده ÷ میرزا صائب ؎ آمد شد نگاه بود ترجمان ما ÷ در بزم آرمیده ما قیل و قال نیست ÷ دیوانه خموش بعاقل
برابر است ÷ دریای آرمیده بساحل برابر است ÷ صائب همین بود دل بی آرزوی ما ÷ امروز زیر چرخ اگر آرمیده ای
واله هروی ؎ در آن زلف واله نگه کن دل خود ÷ ندیدی اگر آتش آرمیده ÷ **آرایش** زیب و زینت و با لفظ
کردن و دادن مستعمل آرای. دل آرای. نشاط آرای. انجمن آرای. بهار آرای. جهان آرای. چمن آرای. خانه آرای
دکان آرای. معرکه آرای. صف آرای. موکب آرا. بزم آرا. رزم آرا. سخن آرا. معنی آرا. عقل آرا. فهم آرا. خیال آرا.
هنگامه آرا. کشور آرا. گوهر آرا. ملک آرا. عالم آرا. خود آرا. نخل آرا. نخوت آرا. جمال آرا. حسن آرا. لشکر آرا. سپه آرا.
کسوت آرا. حکمت آرا. لباس آرا. زیور آرا. پیکر آرا. نکته آرا. نظم آرا. نثر آرا. محفل آرا. عرفی ؎ نزدیک شمای کشتگان
عشق می آیم ÷ بدرد و حسرت آرایش کنند آرامگاه من ÷ صائب ؎ ز هشیاری دماغ داده ام آرایش کی دستی ÷ دهان تلخ است
از خمیازه آن نشاء آمیز را ÷ طغرا ؎ بان تیشه کار آرایش خنگ داده ÷ بان اره کار مدر بالش بباید ÷ **آرزو** تمنا و خواهش و
تشنه و لاغر و فربه مرده جوان کشته خام لیوه از صفات اوست و تخلص جناب سراج الدین علیخان آرزو علیه الرضوان
آرزوانه بنون آنچه بدان آرزو کنند کذا فی السروری **آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن و آرزو**
بر بستن کنایه از حاصل کردن آرزو و بمقصود رسیدن میر خسرو ؎ کسی که دست لعل آک دولت تو زند ÷ هزار آرزو
از روزگار بر بندد ÷ میرزا صائب ؎ توقعی که مرا از سپهر هست این است ÷ که آرزوی مرا در کنار بگذارد ÷ غنی ؎ هر کس
کشید آرزوی هوس در کنار ÷ من دست خویش در بغل خود کشیده ام ÷ **آرزو سوختن و آرزو در دل شکستن**
و فرو شکستن کنایه از حاصل نشدن آرزو حسن غزنوی ؎ آخر ای آرزوی دل تا کی ÷ در دل این آرزو فرو شکنم
ظهوری ؎ در دل ساغر من آرزوی باده شکست ÷ سیر سنگ ملا سینه مینای منست ÷ میرزا صائب ؎ آرزو چون سوخت
در دل حرص را عاجز کند ÷ مو سیالست بتواند ز خاکستر گذشت ÷ **آرزو در جگر شکستن** مثله میرزا صائب ؎ هر آرزو که
بشکنی امروز در جگر ÷ فردا که این قفس شکند بال و پر شود ÷ و بمعنی حاصل شدن آرزو نیز آمده ملا معید بلخی ؎ بنرگس تو
نظر کردم و خموش نشستم ÷ بسنگ سرمه ات آرزوی خویش شکستم ÷ کمال ؎ بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد ÷ تا آرزوی
نرگس بیمار بشکند ÷ بموحده به بنون نفی **آرزو کشیدن** حسرت بردن تمنا کردن سالک قزوینی ؎ ای مرده
فریب لذت آب زندگی ÷ خضر آرزوی موج سراب تو میکشد ÷ خان آرزو میفرماید این ظاهرا سهو القلم است
و صحیح انتظار موج تا آخر **آرزو خواستن و آرزو داشتن و پختن و کردن و آرزو بردن و بخاک**
بردن و تراویدن هر کدام معروف مشهدی ؎ با اشک حسرتم از دیده آرزو تراود ÷ ز بیم رفتنت از بس
باضطراب بگریم ÷ میرزا صائب ؎ آرزوهائیکه دل در دیگ فکرت می پزد ÷ چون نباشد خام شیر خام مادر خورده
است ÷ ؎ دست اگر کوتاه باشد آرزوی میکنم ÷ زلف مشکین ترا از دور بوی میکنم ÷ ستانی تکلو ؎

شانی تکلو — من ازکجا و تمنای وصل همچو تو کس + که هی برم بخیال تو آرزوی چند + امیر — کر بمیرم از خجالت با ملامت چون کنم +
یار در دل بوده و من آرزو ها کرده ام + کمال خجندی — آرزو برده ام که چشم تو باز + کشدم گه بعشوه گاه بناز + شفیع — ـه
زبس نداشت بر تنا لباس بر کردن + بخاک برد حسود تو آرزو کفن + ظهوری — داشتم صد آرزوی مده پیش از نگاهش
جمله را جان در تن است + نظامی — مروری چه باید بر آراستن + نه برجای خویش آرزو خواستن + محسن تاثیر — یک
صحدم نرفت که ای بخانه ام + تا چند عذر آری و من آرزو برم **آرزو آمدن** — بسر آمده میر معزی — آرزو
ناید همی بغداد یا نزا با تو شاه + روزگار معتصم با روزگار مستعین **آرزوکده و آرزوگاه** بمعنی نظامی —
دران آرزوگاه فرخار ویس + نکرد آرزو با مقابل بکیس + ظهوری — سوراخ گشته سینه ام از داغ حسرتی + میخوا
آرزوکده ام روزنی چنین **آرزوخواه و آرزومند و آرزوناک و آرزوسنج** میر خسرو —
بخاک پای او جسنج آرزو سنج + چو در دلش حریص از فکرت گنج + زلالی — پی اظهار عشق از آرزوناک + چو مل از
کان همت دامنش پاک + نظامی — دل اشه چو زان نکته آگاه شد + ازان آرزو آرزوخواه شد **آرش**
بالمد و القصر نام زو پسر طهماسپ شاه که تیری بحکمت راست کرده از آمل بمرو انداخته بود در وقت مصالحه با افراسیاب
و ارباب تواریخ بالاتفاق قائل اند بر صدق این معنی هر دو — سلطان سلاطین فتنش جمشید کمان آرش + بهرام
زحل تیر کشش نشکرکش ایرانزا **آروغ** بالمد و القصر **آرغ** بحذف واو **روغ** بحذف همزه مخفف است **و روغ**
بواو **زروغ** بزای تازی نیز آورده اند باستناد این بیت پور بهای جامی — تیز کنده چون زروغ
اشتر است + خود گرفتم جمله اسپ واشتر است + و درین ظاهرا تحریف است **آروق** مثله و چون قاف در فارسی
نیامده پس بقاف ترکی باشد یا از تغیر بعجه بود چنانچه عراقیان حال ضین را قاف میخوانند صاحب جام جام — با چنین
خوردن و چنان آروق + کی برسی رخت خویش بر عیوق + باقر کاشی — ای مشک تو چون همت مردان بر دروغ +
تا چند زینی از دهن کون آروغ + آب تو جگر سوز چو خون ناحق + نان تو گلوگیر چو سوگند دروغ + کمال اسمعیل —
یکرد چو صبح آروغ از قرص فتاب + آنرا که تو بخوان کرم مهمان کی + ز اشتها چو قناعت بمیزند آروغ + زخوان جود می
ازبسکه خورده معده آز + انوری — ز اشتها هضم نیاید بکوزه رفقاع + گرسنه نان خورد و بر درش آروغ زند **ارنی**
سالک یزدی — مرغ ارنی گو ز شوق لن ترانی میکند + پیش موسی خار خار وادی ایمن گل است +
آری بیای مجهول کلمه ایجابست و کمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این یا واجب الحذف گردیده —
از پی وصل چنان هجر چنین + آری بنجابشد و ردی + و درین حجت سکته بود **مع الزاء التازی آز** خواهش با هم
و این ترجمه حرص است و یا لفظ نشاندن مستعمل شیخ اوحدی — از سر بدر بده بر خیزد بر من نشین + تا زمانی نشانم تو آز دلی
خویش **آزمند و آزور** بوزن نامور **و آزور** بوزن شاپور حریص انوری — مرد باش ای همت قانع
خاک خوری طبیعت آزور + کمال اسمعیل — دهان تیر چنان باز مانده از پی چیست + اگر نشد بجگر گوشه عدد
آزور + حکیم اسدی — بچیزی فرسید دل آزور + کر باشد بنازش بدان بیشتر + سوزنی — حاسد و
مزخور جاه او همبرگ است آزمند + کر درین حسرت بمیرد باک نبود کو بمیر **آزاد و آزاده** جناب خیر المدققین میفرمایند

۳۳

فصل الف مقصوره مع همزه

فصل الف مقصوره مع باء موحده

که لفظ آزاد اکثر استعمال میباید در حق کسی که سابق ظاهری و قید عیانی داشته باشد مثلاً شخصی در زنجیر و زندان اسیر بود و از آن خلاص
شود آزاد گردد و از ین قبیل میتوان گفت قید غلامی چه انسان گویا زنجیریست بر پای بنده و آزاده مستعمل میشود در حق کسی که دلش
از قید رسته باشد پس مرتبهٔ آزاده از آزاد فایق باشد و تفرقه‌ یا آنکه آزاد کسی را گویند که اختیار ردادن خلاص فا دادن
آن بدست دیگری باشد اما چیزیکه اختیار خلاص شدن از آن بدست انکس باشد پس را یافته از چنین بند را آزاده گویند
و مرکبست که هر که آزاد نبود ملامت مستحق نبود اما هر که آزاد نبود مستوجب ملامت باشد و ها در آزاده بجهت بیان حرکت است
چنانکه در جام و جامه که بجهت تفرقه معنی باین قدر فرق بسند کرده اند انتهی و لفظ آزاد با کرد ان شدن مستعمل است خصوصاً با لفظ بنده و امثال
آن و ملا منیر با لفظ زبان بسته و درین مثال است ـ دلم را کن زمعنی نزهت آباد . زبانم را چو سوسن ساز آزاد ❊ و بمعنی
بی عیب و مجرد و راست و مستقیم نیز آمده چنانکه گویند فلان آزادی دارد یعنی قدر است و گویند از جای خود آزاد بر خیز
یعنی راست برخیز و بمعنی اطلاق آزاد بر سرو است قامت کنند و شاید گویند سرو آزاد و از آنست که دست برد خزان باو نرسد
و سوسن سفید را از آن آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است و رشیدی گوید سوسن آزاد از آنست که برگهایش راست است و بر بید
نیز اطلاق کرده اند و غلط فرو ستنی ـ غم گوارا تر بود آزاده کان را از سرو . آب تلخی بید باشد به از آب حیات ❊
مرزا صائب ـ از قسم بندگی که برآید ز دست ما . نسبت بسرو و سوسن آزاد می کنیم . و تحقیق آنست که معنی حر بضم حای مهمله
حقیقت است و معنی دیگر مجاز و ازین بیت واله هروی که در صفت در احوال اسلاف گفته معنی کامل و تمام مستفاد می شود
ـ بودند هزار سال آزاد . از دولت خانه زاد بیت شاد ❊ آزادمرد و آزاد طبع و آزاد رو بمعنی آنکه بهیچ چیز
مقید نباشد مرزا صائب ـ مغز چون کامل شود از پوست گردد بی نیاز . آزاده عالم جامه آزاد مردان فارغ است
ـ بر سر آزاد طبعان سایهٔ بال هما . در گره‌ای بی‌هیچ کم از تیشه فرهاد نیست ❊ فرض عین است بر آزاده‌ها ان عزت خاک
قطرهٔ چشم درین مرحله می باید زد . ـ نیست آزاده را آز اغ سم اسباب سفر ❊ توشه و راحله با کمر بسته بود ❊
و جناب خیر المدققین که در شرح این بیت خواجه نظامی ـ که خندید حرف آزادمرد ❊ و زان آمیزشش زر بد و نقره کرد ❊
میفرمایند که صفت حراف با آزادمردی بجهت آنست که این قوم الیسبق گرفتار تحصیل فوائد خویش اند و بنده غرض خود
کمتر هم که دران غرض آزاد خلق باشد میگویند و آن حرف که اینهمه گفتگو بان در دلش کرد خالی از مزه و بی بود
و نیز باید دانست که هر چند کسی مردانه باشد تا بوقت جنگ کردن بار اضی خواهد بود که احتمال فتح یافتن هم داشته باشد
اما شخصی که در تنگ است یا کسی که یقین میداند که از عهده وی نمیتوان برآمد بجان دادن خود کمر بندد این مردی نیست بلکه زیاده
ازان است و آزاد مردی عبارت از همین باشد و اتفاق و درین بیت که ـ اگر با من او هم نبردی کند . نه مردی
که آزاد مردی کند ❊ تحمل که مصرع دوم چنین بود مصرعه نه مردی که آزادمردی کند ❊ و برین تقدیر تکرار
لفظ او برای تاکید و آزادمرد برای مبالغه معنی جوانمردی باشد و الله اعلم بحقیقت الحال **آزادنامه** خطیکه برای
آزادی کسی نوشته دهند ابی هدانی ـ من باده نوش طرفه که از قید دو زخم ❊ آزادنامه جز خط ساغر نمیشود ❊
وحید ـ دیوانه میشوم ز تراشیدن خطش ❊ چون بنده که گم کند آزادنامه را ❊ **آزاد درخت** درخت
در جرجان و آزاد درخت طاق گویند چون بهایم بخورند در حال بمیرند در و یش واله هروی ـ آزاد درختی ز چمن عشقم و

عشقم و دهقان * بیرا بن بسیل کند از برگ خزانم آزادی ترجمۀ حریت و نیز بمعنی شکر و سپاس و بالفظ کردن مستعمل خواجه نظامی سه هم آزادی تو بیزدان کنم * دگر بخشش آزادمردان کنم * سلمان سه بسان سوسن اگر بنده آگنی آزاد * بصد زبان کنم از بندگیت آزادی **آزار** رنج و بیماری بالفظ کردن و گرفتن و دادن و دیدن و برداشتن و کشیدن و رسیدن مستعمل ظهوری سه گر از دشمن رسد بردم صد آزار * همه بردار روی آزار نشین * حکیم سنائی سه گیت دل پاکه از و گردی رمی * تا کیست تن پاکه از دگری آزار * صائب سه گر تو ای دوست روز بکن آزار دلم * که دل خون شده ام با تو برنگ دگرست * شاعری گوید سه کم کن آزار دل ما را که با این بیکسی * خانۀ مانم ویران کن چون ناله در فرمان اوست * نظیری نیشابوری سه بی سبب گر گردی آزار هم محل از من مباش * کرده ام خاطرنشان خویش صد تقصیر را * حزین سه اگر شکسته خاطر افگار من مکن * بر دل شکسته ام دگر آزار من مکن * سنجر کاشی سه از جفائی خود منخواهم خبر دارت کنم * خاطر آسوده واری چه آزارت کنم * محمد اسحق شوکت سه آینه ام از نور نظری می کشد آزار * تا عاقبت کار من منفعلان چیست * خواجه نظامی سه ز خلق ارچه آزار بینم بسی * نخواهم که آزار دارد من کسی * و ظاهرا مرکبست از لفظ آز بمعنی حرص و شره و ار که کلمۀ نسبت است و چون شره از بیماریهای نفسانیست پس استعمال این کلمه بمعنی بیماری برسبیل تجوز بود و بمعنی آزار دادن نیز آمده اسیر لاهیجی سه کاش یکی رحمی بدل آن فتنه گر عیار را * تا نگردی پیشه خود این همه آزار را * **آزرده پشت** کوزه پشت و جاروب کی پشت او ریش شده باشد کذا فی اللغة **آزرم** بوزن شرم رفق و مدارا آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند میر خسرو سه آمد آورد به بیرای راز * قصه آزرم با رزم ساز * **آزمایش** و **آزمون** تجربه و امتحان و اول بلفظ افگندن و دویم بالفظ کردن مستعمل زلالی سه طراز آستین را آزمون کرد * نمود از ید بیضا برون کرد * میر خسرو سه چون نمود آزمون کرده خورشش * خواست بیرون فتد ز پردۀ خویش * و بالقصر نیز آمده نظامی سه فکند از هیش بر آن چار چیز * چنان بود کو گفت بل بیش نیز * **بخت آزما**. **زور آزما** . **دست آزما** . **ران آزما** . **سنگ آزما** مع السین المهملة **آسا** خمیازه و آنرا فازه هم گویند و بالفظ زدن و کردن و کشیدن مستعمل میر امی سه جنان نمودن دوش ماه نو دیدار * چو ماه من که نگاه خواب بخش آسا * شمس فخری سه لذان سبس که کشیدم شب رنب اندوه * ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا * ملا میر در کارستان آورده شرنکار رجریان کمان آسا بر تیر آسامی کشیدند **تن آسا** **دلاسا** **دو دا سا** **آسان** ضد دشوار بصد بر مستعمل میر معزی سه اگرچه از هجران او دشوار گردد کار من * وصل او بر من همه دشوار ها آسان کند * **آسان نیوش** آنکه حرف را سرسری نشنود خواجه نظامی سه چه پنداری ای مرد آسان نیوش * که آسان بر از قد توان کرد گوش * **آسان گشای** چیزیکه باسانی گشاده شود مرزا صائب سه اگرچه بر دل دریا بار عقده من * خوشم که عقده ام آسان گشاست بچو حباب * **آسان گذاری** عبارتست از گذاشتن چیزها باسانی و غمگین شدن از فوت مطلبی خواجه نظامی سه تا باسان گذاری می شمار * کرا سان زید مرد آسان گذار **آسانی** سهولت بالفظ شدن و کردن و گرفتن مستعمل و نیز بمعنی خواب و آسایش و ازین ماخوذ است تن آسانی و تن آسا هر دو بیای تحتانی سنائی سه سوز بیکاری و شب آسانی * کی رسی بر سریر سلطانی * **آسایش** راحت و آرام و بالفظ کردن و یافتن و دیدن و برهم خوردن مستعمل ملا جامی نهاوندی سه هر زمان ام از غم جانانه برهم می خورد

والاستغفار یعنی کم کرده شد کناه او و توبه کردن و الرحمة یعنی کلام کرده ای نطق بکلمه فارسی بالفعل ای صادق علی الدنیا فانقطع عنها یعنی تنگ شد بر دو دنیا پس قرع الشیطان بالعزیمة یعنی بند شد از درع الشیطان ای بکلام حق و توحید و بعضی [illegible]

در بهار آسایش دیوانه برهم میخورد • خواجه جمال الدین سلمان ؎ میکند غارت صبر و دل و دین سودایش • آنکه او هیچ ندارد چه غم از یغمایش • خواب ما از خیالش نبود آسانی • بعد ازین هیچ نبینیم بخواب آسایش • و بلفظ خاستن کنایه از حاصل شدن آسایش خواجه نظامی ؎ گشادند سر بسته گنجینها • که زد خیزد آسایش سینها • **آستان و آستانه** و **ستانه** بالمد و بالقصر و بالحذف چوب یا سنگی که پیش در نشانند و بنداز صفات اوست و بلفظ استادن مستعمل مرزا صائب ؎ تلاش بیهده میکند سر خورشید • استاده است بلند آستان حضرت دوست • میر حسن دهلوی ؎ حسن ز جور جهان در پناه شاه گریخت • که جز ستانه او نیست در جهان مفرش • سنائی ؎ پشت خم داده و پناه از قبل همت عذر • روی افروخته از شرم بر آستانه دور • و در هندی استهان بفوقانی مخلوط الها بوزن ستان مکان و ما و است **آستر** مقابل ابره ظهوری ؎ ز کسوت خانه فقر است تشریف • کنم ابره بجای آستر چرخ • میر کاشی ؎ در زمستان وجود افتاده ام یکی ابره وار • سقف گردون میدرید از آستر میداشتم • و بالقصر نیز آمده **آستان بوس** بمعنی آستان بوسیدن میرخسرو ؎ پادشاها همه شاهان که بخواب آمدند • آستانبوس تو در خواب تمنا کرده **آستان روب** و **آستان نشین** هر کدام معروف طالب آملی ؎ گهی بزاویه کعبه سبحه گردانم • گهی بطرف صنم خانه آستان روبم **آستین** ترجمه کم بضم کاف و تشدید میم و مرکب از آس بمعنی سودن و تین که کلمه نسبت است زیرا که ساعد را می ساید و نظیر این لفظ آبتین نام پدر فریدون است و ظاهر لفظ آب درین ترکیب بمعنی صفا و روشنی است بهر تقدیر آستی و آستین بحذف کوچه کوچه باغ از تشبیهات اوست زلالی ؎ تا که گند آسمان از شفق لاله گون • آستی ود امن از خون شهیدان خضاب شفائی ؎ کلیم ز ید بیضا همین قدر ره فند • که دست از آستین پیرهن برون آرد • فطرت ؎ دلم را برد شوخی ناز کاندامی که سی آید • مژده بوی گل از کوچه باغ آستین با او • کمال اسمعیل ؎ روح الله از آستین مریم آمد است • صد مریم است روح ترا اندر آستین • میرخسرو ؎ آه ازین طایفه زرق ساز • آستی کوته و دست دراز • حکیم حاذق فتحپوری ؎ مرهم زخم دل یاران نشود • آستین دیده گریان شود • **آستین گل** عبارت از مقدار گلی که در آستین گنجد خواجه شیراز ؎ ترسم کزین چمن نبری آستین گل • کز گلشنش تحمل خاری نکرده • **آستین فشاندن و زدن** بر چیزی و از چیزی کنایه از رو گردانیدن و ترک دادن آن از امرزا صائب ؎ هیچ کاری بی تامل گرچه صائب خوب نیست • بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است • ناظم هروی ؎ کی شراب از دست این حرمان کش خواهم گرفت • آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند ؎ ما که آستین بر عالم فشانده اند • بالین ز دست کوته خود چون کنند ... و کنایه از رقص کردن و سماع نمودن خاقانی ؎ تا صبوح عشق در محرم قدسیان شوی • خیز چو صبح آستین از سر صدق برفشان **آستین بر جبین کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر دیده کشیدن** کنایه از دلاسا و غمخواری نمودن مرزا صائب ؎ آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان • آستین بر دیده شمع مزارم میکشد • نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا • رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد • بسکه از سینه هم نفس آتشین کشید • شد شعله هر که بر دل من آستین کشید ؎ در غبار کوی تو مردی ظهوری گشته ام • آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را • **آستین بر گناه کشیدن** کنایه از گناه بخشیدن میرخسرو ؎ چو دشمن برابر شود عذرخواه • بر حمت بکش آستین

آستین برگناه **آستین برخ کشیدن** رو پوشیدن وحید ــ آستین میکشید از موج برخ دختر رز ÷ چون
قدح چشم که بردست قدح نوشان است ÷ **آستین برچشم گذاشتن و بر دیده گذاشتن** کنایه از
پنهان گریستن چنانکه **آستین از دیده برداشتن و از چشم برداشتن و از مژه برداشتن و**
جدا کردن پیدا گریستن ولی الهروی ــ آستین از مژه امروز که برداشته است کرا باز ÷ کشتی باد مراد همه طوفانی
شد ÷ مشو از گریه ما رنجه که بیفایده نیست ÷ آستین از مژه برداشتن ابر بهار ÷ قدسی ــ آستین از مژه ترک
که جدا کرد که باز ÷ سیلی آمد که نگرداب فرو شد دریا ÷ میرزا صائب ــ اگر دیوانهٔ من آستین از چشم بردارد ÷ کند خوان
خوان گرد ما دامن بیابان را ÷ گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب ÷ اگر من آستین از دیده خونبار بردارم ÷
اول بگیر رخنه طوفان نوح را ÷ دیگر بیا بدیده ما آستین گذار ÷ **آستین از دهن برداشتن** کنایه از خنده زدن
میرزا صائب ــ در ان چمن که تو برداری آستین ز دهن ÷ در آستین کند از شرم خنده پنهان گل ÷ **آستین بر دهن داشتن**
کنایه از دهان پوشیده داشتن میرزا صائب ــ آستین از شاخ گل دارند دایم بر دهن ÷ غنچه‌ها از شرم شکر خنده پنهان
آستین برداشتن بفوقانی و آستین شستن کنایه از بسیار گریستن خواجه شیراز ــ گر برود دامن
خون جگر شوی ÷ هر که در این آستانه راه ندارد ÷ میر خسرو ــ در ان کوش از نیاز سینه پرور ÷ که دامن پاک داری آستین
تر ÷ **آستین بشکستن و برشکستن و مالیدن و پیچیدن و برچیدن و برزدن و در زدن** کنایه از
آماده و مهیا شدن برای کاری و قریب بهمین معنی است **آستین بالا زدن و بالا شدن و بالا کردن** ملا عبد الغنی
فاریابی ــ چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد ÷ غمت بریختن خونم آستین برزد ÷ واله ــ مو بمو مو قصدم از نهم جدا در
قتلگاه ÷ دیده ام بر ساعد از دی آستین پیچیدنی ÷ در دانیم کشته شوق کشتنم حالیا دبار ÷ کز پی خون ریز دامن آستین
پیچید و رفت ÷ آصفی ــ آستین مالید و دامن برزدن بیباک مست ÷ وای جان من که افتادم ز پا رفتم ز دست ÷ سلیم
ــ داغ دست خود نمایم داغ سازم لاله را ÷ آستینی بشکنم بر آتش دهن زنم ÷ میرزا صائب ــ آه اینچنین اگر شکند
آستین سعی ÷ پیراهن سپهر قبا میکنیم ما ÷ فطرت ــ خورشید نمایدی ز مینای ملون ریختن ÷ شوخی رنگ حنا بیش
آستین بالا کند ÷ نعمتخان عالی ــ تا بخود صید گریبانش نزیر دامن است ÷ آستین هر که در قصد ستم بالا شود ÷ کلیم
آستین گریه را گاهی که بالا میزنم ÷ سیلی سیلاب رخسار دریا میزنم ÷ قاسم مشهدی ــ ساعدش پنهان مین
ماند بهر رنگی که هست ÷ شوخی رنگ حنایش آستین بالا کند ÷ مصراع ثانی این بیت بعینه مصراع ثانی بیت
سابق است پس در احدهما توارد باشد عبد اللطیف تنها ــ مژده باد نو بهار شهپر پروانه را ÷ زد جنونم آستین
گریه بالا چون شمع ÷ **آستین بر شمع و چراغ زدن** کنایه از خاموش گردانیدن آنها طالب آملی ــ در بزم
سینه با نتوان یافت جز دلم ÷ پروانه که بر رخ شمع آستین زند ÷ کلیم ــ گردون نشسته تهی ام سنگ کین زند
طالع نشمع کشته ام آستین زند ÷ **آستین به بینی گرفتن** گذاشتن آستین به بینی تا بوی بدماغ نرسد سلیم
محطیه ــ رود بوی بد از هر سو بعهد میل ÷ به بینی زان گرفته آستین فیل ÷ **آستین کهنه و پاره** کنایه از افلاس
اشرف ــ خوار گشت از نکهت افلاس شعر ماه ام ÷ گوش بر حرفم ندارند آستینم کهنه است ــ گوشه فقر است

یہ ما مانع نگینیم ؛ آستین پاره پوشیده است احوال مرا ؛ آستین ندوختن مبالغه در نادادری است ؛ در روز مختصر سیر دستی گرفته است ؛ چون بهلا آنکه در همه عمر آستین ندوخت ؛ آستین از دور بر دوختن آواز دادن و خبردار کردن
مفید بلخی ؎ حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود ؛ گردبادی گرمی دوست از دور آستین ؛ آستین بر گذر گریه
سودن کنایه از اشک چیدن مولانا لسانی ؎ ز روی زرد ضعیف من استخوان پیداست ؛ ز بسکه بر گذر گریه آستین سودم
آستین سر تیز کردن فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت انوری ؎ سر تیز کرد دست حوادث ز آستین ؛ چون دامن دید گریبان روزگار ؛ نوشته که آستین سر تیز کردن کنایه از دست دراز را کوتاه کردنست کما فی الاصطلاحات یعنی چون
حوادث جاه تو دید دانست که رفعت تو بیش از روزگار است بنحویکه دامن تو گریبان اوست دستی که بتعدی گشیده بود کوتاه
کرد و در خود دزدید و درین تامل است چه بمعنی مذکور تمام عبارت سر تیز کردن دست از آستین است نه تنها آستین سر تیز کردن
و برین تقدیر از ما نحن فیه نباشد تنگ آستین و کوته آستین آسمان مقابل زمین این مرکب است از آس بمعنی آسیا و مان
که کلمه نسبت است و تشبیه از جهت گردش و استداره هر دو صحیح و تنگ چشم . بدلگام . کج خرام . و کجرفتار . کجرو . دغا باز . دو
رنگ . و خورده بین . دغم آئین . و اگون . نیلگون . کبود . خضر لباس . مینای . آئینه فام . نادره کار . نادر
فن . تنگ میدان . بلند . کلان کار . نهاد . فراخ بر . آسیا آسا . دایره ساز . جهانگیر . فتنه باز . عربده جو . ستیزه کار
بیدار . بیغبار . گرم عنان . فلاطون شعار . شب زنده دار . شیشه رنگ . شیشه ساز . آبگینه رنگ . آبگون سلب
مردافگن . سنگین دل . زبون گیر . سیه کار . بیوفا . بداختر . بدگوهر . تردامن . دون . لاجوردی قبا . از صفات
و جام . ساغر . کاسه . شیشه . کوزه . سر بسته خم . تنور . سقف . حصار . گوی لاجوردی . مینا . گرداب . قوس از
تشبیهات اوست و مولانا حسنی در مثنوی ناظر و منظور بدریا و بعضی بدریای تشبیه داده اند لیکن بلفظ اطلس ظرف وقوع داده آسمان تاب و آسمان پیوند
آسمان وش و آسمان قدر و آسمان منظر و آسمان جاه و آسمان پایه و آسمان رفعت و
آسمان جناب و آسمان پیمای و آسمان سیر و آسمان شتاب و آسمان خیز و آسمان گیر کردن
میرزا جلالا طبا طبا ؎ چون آه بیکدم آسمان گیر ؛ چون کفس یک صبح جهانگیر ؛ بلفظ آفتاب بیاید ظهوری ؎
سرم بسجده سیر فرو نمی آید ؛ باستان تو نازم که آسمان خیز است ؛ و در تعریف نورس بوسه زمین آسمان منظر
از منظرش ؛ در فتح بر ملک تازد از درش ؛ میرزا صائب ؎ از جنون این عالم بیگانه را گم کرده ام ؛ آسمان سیرم
زمین خانه را گم کرده ام ؛ نکهت دارد کمندی آسمانگیر ؛ زمین از سایه نازک نهالش ؛ عرفی ؎ تبارک الله از آن
آسمان شتاب کرنگ ؛ که نعل آینه رنگش پذیر زنگ در نگ ؛ میرخسرو ؎ گوهری که چرخ تاب بود ؛ در خور
گوشش آفتاب بود ؛ مرکان گهها که آسمان تابست ؛ کهنه و زرد و خرد و بی آب است ؛ آسمان را
با برو پوشیدن کنایه از امری بغایت آشکارا که امکان نهانی نداشته باشد نظامی
؎ اگر بیگرنست چندین مجوشش ؛ با بروی خود آسمان را مپوشش ؛ آسمان را
بزمین آوردن کنایه از امر غریب کردن باقر کاشی ؎ آسمان را بزمین آوردم ؛ تا در آبروی
تو چین آوردم ؛ آسمان با زمین دوختن کنایه از کمال اقتدار بر تیر اندازی بود فردوسی ؎ که من

اسل تیم اول و نوم ... الطال ... ابدال بالکسر ... عالم ... ۳۸ ... بمصطلحات

که من از کت دکمان روز کین + بدو زمر همی آسمان با زمین + آسمان در چشم کسی ریسمان بودن کنایه از عدم تمیز خواجه نظامی گوید ملک از مستی آنساعت چنان بود + که در چشم آسمانش ریسمان بود + آسمان از کجا و ریسمان از کجا این مثل در محلی زنند که شخصی سخن نادر برابر بگوید مولوی معنوی گوید دلا دلا بسر رشته شو مثل بشنو + که آسمان ز کجا است تا بریسمان زکجا + آسیا طاحونه اسیاب بموحده مزید علیه آس مخفف آن و فرق اینست که اسیاب مضاف نمیشود بر خلاف آسیا و آس که هر چه اضافت کنند آنمرکب تمام خاص آنست مثلاً دستاس و باداس و باد آسیا و آسیای باد و آسیای دست آمده وحید گوید نیست فکر گردش سرسنگیان بست را + آسیا بانی بباید آسیای دست را + ملا هاتف گوید تا آه من سحاب فلک چرخ میزند + آبی بکار نیست بی آسیای باد + صائب گوید از شکست ماست گردش چرخ بی بنیاد را + نیست غیر از دانه آبی آسیای باد را + ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید در گردش فلک دل خود سخت کرده ایم + این دانه را شکستگی از آسیا نیست + خلقانی گوید هست به سیر امنش طوف کنان آسمان + آری بر گرد قطب چرخ زند آسمان و باید دانست که آسیای باد آنست که بزور باد گردد چنانچه آسیای آب و آسیای دست که بزور آب و بزور دست گردد و در خراسان لفظ خر بمعنی کلان است از عالم خرپشته و خرمگس و مانند آن و بمعنی حیوان معروفست که ترجمه حمار باشد زیرا که آس مذکور خصوصیت بخر ندارد بلکه گاو و یا اسپ هم گردانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته چون در ولایت رواج آسیای آب بسیار است مطلق آسیا بمعنی آسیای آب شهرت گرفته پس جزم بعضیکه آسیا همانست که بزور آب گردد و آنچه بزور دست گردد دستاس است نه دست آسیا صحیح نباشد و نیز آسیا یکی از افراز عصاران که بدان روغن کشند وحید در تعریف عصار گوید چنین آسیا چشم گندم ندیده شدش گرچه در آسیا مو سفید + بماند اگر زیر این آسیا + شود شیره روز از هم جدا + و نیز بمعنی آسیا خانه چنانکه در مصرع دوم از بیت اول است و همچنین درین بیت گوید بخوبان فدا کرده ام جان خویش + درین آسیا پخته ام نان خویش + مرا آنکه بعضی الفاظ اند که بمعنی مکین و مکان هر دو استعمال می یابند مثلاً قهوه و آسیا که بمعنی جای بودن آسیا و قهوه خانه هم آمده و این از محاوره دانان بتحقیق پیوسته و همچنین لفظ آرام که بمعنی آرامگاه است چنانکه گذشت بمعنی قلندر و قلندر خانه چنانکه بیاید **آسیابان دندان** دندانهای کرد که طعام بدان جا دیده شود صائب گوید بهر که هر چه ضرور است داده اند ترا + بس است آب دهن آسیای دندان را + **آسیا در گرو بودن** ای در گردش بودن و برین قیاس از گرد افتادن صائب گوید دل شکسته بدربان نمیشود پیدا + اگر ز گرد فتد آسیای درویشی + ملا محمد صوفی گوید صوفی داند کسیکه اهل درد است + کین حادثه دهر از دیب مرد است + در زیر فلک سرکشی آغاز مکن + ای دانه گندم آسیا در گرد است + **آسیا فلانی از بی ابروی در آب است** یعنی مدارش از بی آبروئی و حیائی میگذرد دمانتر گوید آسیای هر که از بی آبروئی در آب است میتواند چون فلک با عالمی بگردد کند + **آسیا بخون گردیدن** مرزا امام قلیخان برادر عالیجاه خلیل خان بخشا گوید این چرخ نگون که دارد گون میگردد + ای بیخبر آگهی که چون میگردد + صد خوشه زهر دانه امید تو سبز + موقعست آسیا بخون میگردد + **آسیا بان نگاهبان آس** اعم از آنکه خراس باشد یا غیر آن اول در لفظ آسیا گذشت در نسخه نند ام آسیابان آنکه آسیا را با آهن بخراشند تا آرد خوب سائیده شود آسمان منزله برازی گوید هنوز این آسمان خون گردان از آنست که این بی آب دیده آسیا بانست + **آسیا با آب خضر گشتن یا از آب طلا یا از ماءب گوهر**

٣٩

ونیز به یاء معروف و فتح نون معجمه از برهان و ... بیت ابراهیم ... اول ... ابوالقاسم ... بسر اکبر امام و فرزندان حضرت مصطفی ... ابوالحسن ... ابو ریحان ...

کنایه از کمال درشتکامی و عزت و آبرو و بود و معزز و موقر بودن بر سبیل دوام تا نثر سه جاودید کشته عزتم از ناس کرد
گرد باب حشمه خضر آسیای من + اثر سه میل زاهد همگی از پی دنیاست مدین + آسیای دلش از آب طلا میگردد
آسیاسنگ چیزیکه بدان صاروج و کچ نرم میکنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بتقلب اضافة یعنی سنگ آسیا
صائب سه چنان شده است رسوا امرا دماغ ضعیف + که داغ بر سر بمغزم آسیا سنگ است + **آسیا زنه و**
آسیا آژن بزای فارسی فرازی آهنی که بدان آسیا تیز کنند و بدین معنی از ینه بوزن پارینه نیز آمده **انگشت آسیا**
دست آسیا **آسیب** بیای مجهول المی که بزور دوش یا پهلو یکسی سد و آنرا العربی صدمه و بعرف هند دهکه خوانند
و بمعنی مطلق کوفت و الم مجاز است **آسیب کار** کنایه از ظالم و موذی میر خسرو سه گر تو نشوی رنجه ز آسیب کار +
حشیم دل غیر بزدین مخار + **آسیب زدن و رسانیدن و کردن** بمعنی صدمه رسانیدن **آسیب رسیدن و آمدن**
و افتادن و یافتن و کشیدن و خوردن لازم منه ظهوری سه کت جان صد آسیب از آب و گل + کشاید
زبان و اگر حرز دل + مشهدی سه باش هموار که آسیب درشتی نکشی + صافی آئینه بیکار کند سوهان را + انوری سه
قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی خوانمش + عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان یافته + سروری نقد جان
دریا ایش فشانم ولی ترسم + که آسیبی رساند از گرانی پای جانانرا + خاقانی سه گرچه زهر چه دوست بد آزار دیده ام +
ور چه زهر چه خصم بد آسیب خورده ام + علی خراسانی سه از سبزه تر رونق گل میشود افزون + آسیب بری کی تو از این
ریش نفیاد + ملا کاتبی سه علم کوش ز عریان تنی مکش آسیب + که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذتر است +
عرفی سه ز ایمان گر دلت آسیب یابد بد بریش بر + کو که بر بندند حرز کفر بر بازوی ایمانش + استاد فرخی سه اندوهم از آن
که بکر و مغا جا + آسیبی از من دل نیفتد بر جگر آید + **مع الشین المعجمه آش** هر چیز رقیق که آنرا توان آشامید بلکه
مطلق طعام خوردنی چنانچه از مواقع استعمال معلوم شود و بمعنی آهار جامه مجاز است اسمعیل ایما سه مثال گرسنه چشمان
شکم پرست مباش + که میدهد تعب آن سرین که دارد آش + و همچنین صحن آش دار **آش باوردی** بموحده و واو مفتوح
و راء و دال مهملتین آش منسوب بباورد که شهریست در خراسان مابین سرخش و فا یا نام بانی آن شهر و آن مخفف اباورد
است و ابیورد امالهٔ آن **آش پرهیز و آش ترویر** آشی که بجز و بیمار دهند قیلان سه خون بگرم خویش است
یا موج سرشک + زانسان که میان آش پرهیز زرشک + زلف تو بر از دل است زانگونه که شام + بر شاخچه فراهم
آمد گنجشک + و آنرا باصطلاح طب مزوره گویند **آش خلیل** بخای معجمه آش عدس ظاهرا خلیل نام واضع این
آش است **آش دم پخت** نوعی از آش اثر سه و اعظ از اجر ضیافت بسکه میسوزد بنفس + آش دم پختی برای
خود مهیا میکند + **آش تو در کاسه تست** ای رزق و نصیب تو در آستین تست حیاتی گیلانی سه تر ایم از
تو و ملو سه از تست + وگرنه آش تو در کاسه تست + **آش تتماج** بهر دو فوقانی و جیم نوعی از آش که نان تنک
کرده در آن ریزند سلیم در هجو اکول سه دید از بسکه چو دست انداز + آش تتماج گشت دنبه گداز + **آش بخکان**
گنبد بید ستر که چند بید ستر معرب است و آن خایه سگ لابی است یعنی سگ آبی اشتمالی بمیم و لام کنایه از تملق و چاپلوسی
که اکثر شکم پرستان کنند و آنرا بمقاش خود سازند و در کتب قدیمه بمعنی دیوثی و قلتبانی سفا سی سه

سه میکندم لایه‌ها تا استخوانی میخورد* عمر او ده گر شمالی تو خوشامد میرود* اثر سه از خوشامد تا بدالم رند صاحب خانه را
آتش ما لان خوب میگیرند فال شبانه را* **آتش بختن** کنایه از سرانجام خوب دادن برای بدای کسی ظهوری
سه کاسه خورشید لیسیدن نمی آید ز من* کو فلک سے بزرگین هر روز آتشی دیگرم* محمد قلی سلیم سه اجل شد
بر سر رخاش هر کس* بد بگ تو بے پختی آش هر کس* تا نشسته از غم بیهوده دنیا سر لی روی من* طرفه آشی پخته بهر
کاسه زانوی من **آتش خیر** آشی که در لنگرها بفقرا و مساکین وقف کنند میرزا طاهر وحید سه میشود بیقدر
هر کس میکند گرمی بغیر* زان نمیدارد کسی پاس نمک در آتش خیر* **آتش خمار** آشی که بجوزد مخمور دهند تا ترسه نشست
خواب دل و خون جگر نوشیدن* مستی عشق اگر آتش خماری دارد* ارادت خان واضح سه واضح آن با دگر زنشاء
دنیا خوردم* در لحد خون جگر آتش خمارست مرا* یعنی آتش خماران باده همین ست که در لحد خون جگر بخورم شفیع اثر سه
تا شود آتش خمار پخته بهر ما اثر* دیگ چرخ از آه شبها تا سحر در آتش ست* **آتش تعزیه** سالک یزدی سه
بر سر خوان بخیلان نان میگردد سفید* جز بآتش تعزیه مهمان نمیگردد سفید* **آتش دقیق** بدال آشی که از آرد و برنج پزند و بعضی
آتش حلیم اگویند کذا فی اللطائف **آتش زر** بفتح بای فارسی آنکه آتش را خوب پزد ملا طغرا سه چو از دیگ صلت بر آری
طعام* کند آتش پز کار زر جود حرام* **آتش دار** هر دار اشرف سه صحن کاشی کاریش را کاه لنگر کوته بین*
هرکرا باشد تماشا سیر صحن آشدار* زکاشی پرده و چینی سفر لاط* ز صحن آتش دار دطاس گجرات* **آتشی**
بفوقانی صلح و با لفظ ورزیدن و دادن بصله با مستعمل میر معزی سه عدل انصاف تو اندر بنیه ایران
زمین* آتشی داد است با شیر ژیان روباه را* خواجه نظامی سه ز دنیا رم رنگ ما داشتی* دهیم ما در اینها
چراغ آشتی* **آتشی خوره و آتشی خواران** طعامیکه بعد از آشتی صرف دوستان نمایند
و اکثر شیرین باشد لهذا حلوای آشتی شهرت دارد و اسمجاز است **آشام** خورنده چون دردآشام
و آتش آشام و دوزخ آشام* خونابه آشام باده آشام* جگر آشام ملک قمی سه جان فدای
دوزخ آشامی که در گرمای حشر* العطش میگفت و میل چشمه کوثر نداشت* میر خسرو سه نگشت سیر
ز طوفان آتش شوقت* دلم که باد گوارا آتش آتش آشامی* **آشفتن** پریشان و درهم شدن و پریشان و
درهم کردن **آشفتگی** پریشانی و شوریدگی و با لفظ کشیدن و پذیرفتن بصله از مستعمل میرزا صائب سه
آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما* فانوس گرد باد شود بر چراغ ما* سفید لمی سه در چمن هر چند قامت سرو موزون
میکند* از قدش آشفتگی چون بید مجنون میکند* **آشفته عقل و آشفته مغز و آشفته دل** قریب
بمعنی هم آملی سه غانم در کف آشفته عقلیست* که از خویشان نزدیک جنون است سه در نشاط آشفته مغز و
در مصیبت خوش دماغ* نغمه مخمور اند اما شیوهٔ مستانه است* و آشفتگی چهره نیز آمده زلالی سه زرد رش میشود
آشفته ام چهره* سراسیمه است ذره ما ن دمهر* **آشفته کاکل** از اسمای محبوبست **آشفته حال و آشفته
احوال و آشفته روز و آشفته روزگار** بمعنی صائب سه چهره آشفته حالان نامه و اکرده ایست* گر بیاد عرض
مطلب بے زبان افتاده ایم* سه دست فرزندی چو یزید لغز آشنا کی* غافل مشو ز صائب آشفته روزگار* میر

[illegible]

۴۱

من بکمان بوم جست... باین آزادون بر امثال ان بری تحریب
گر ده ها گر ده بپرواز آمدن بدرگاه ... ام بر ظلم الهی طایر ان
بیگذشت چه بلاک ... بر سید از آدمی و ... یا ریزیز
بمعنی هلاک گرداند ... و ... آدمی و ... بپردد
و بای معروف ... در فارسی ... نقع اول ... دال
الی تا ... حرف نفی است الف درین صورت در لفظ
... از اصحاب و فارسیان باین معنی
بمعنی نفرو ... بالفتح

نجات سه فغان زخلق برآید که کاکل تو سلامت + چو زغمت من آشفته روزگار بمیرم + شیخ شیرازیه چو برگردت
این شمع گیتی فروز + بگفت ای ستمگار آشفته روز + **آشنا** مقابل بیگانه و دست و پا زدن در آب آشناه
بوزن واه واه و **آشناب** بوزن غرقاب هر دو مزید علیه شنا و شناه مخفف آن عطار سه زمین را چون چنان
غرقاب میکرد + که ماهی زمین آشناب میکرد + فردوسی سه بزرگان بدانش بیابند راه + ز دریا گذر نیست بی آشناه + نعیم
واله هروی سه بحر عصیانرا که گرداب حبابش غرقه نیست + عمر همچون موج کردم صرف در کار شناه + و در شنا دست و پای
با شناب + برون برد جان از هم غرقاب + و آشنا بمعنی دست و پا زننده در آب مجازست خاقانی سه با علم آشنا
شود از آب بر سرای + کز آب بر سر آمدن از علم آشناست + **آشنا و آشناور** هر دو بواو و **آشناگر** بکاف
فارسی و **آشنا** بای موحده و زای تازی شناور و دکی سه تا دل من با هوای نیکوان شد آشنا + در سرشک دیده
گردانم چو مرد آشنا + ابو شکور سه کسی کاندر آبست و آب آشناست + ز آب از چه آتش بترسد رواست + حسن
غزنوی سه آن آشناوشی که خیالست نام او + در موج خون دیده من آشناورست + سید حسن اشرفی سه
دل بسته روزگار بر زورق شدن + با شیفته لقای چون برق شدن + چون مردم آشناور اندر گرداب + دستی
زدنست و عاقبت غرق شدن + و بمعنی اول بالفظ کردن و گرفتن و شدن و گشتن بصله با مستعمل صائب سه بشنوهای
تو کرس که آشنا شده است + بحیرتم که دگر با که آشنا گردد + مخلص کاشی سه رقیب با من مخلص گرفت از سر کوش +
سگ گزنده ندیدم که آشنا گیرد + علی خراسانی سه گر گنه کاریم اما خاطر ما سوی اوست + میکند بیگانگان را رحمت او
آشنا + آشنا روی مرادف روشناس که بظاهر آشنا باشد اما اختلاط بسیار با او نباشد کذا فی السراج و خیر یکه بمجرد
دیدن روی او شناخته شود او را سه روز و شب آورده ام در معنی بیگانه رو + چون کنم صائب ندارم آشنا رویی دگر + سلیمانی است
حسن انگشتری از حلقه مویش + پریزادی است آموز زلف آشنا رویش + سه ز دل بردن نرود چشم آشنا رویش + سری
بدامن مجنون نهاد آهویش + سه شکیبای ز عاشق نیست حسن آشنا رو را + بیاد طوطیان آیینه باز نگار میبازد + نظامی سه
از ان آشنا روی تر دستان + پسندیده نامد بر آن ستان + **آشنائی دادن** شناساندن کسی مثلاً دو دیرین آشنا بعد مدتی
بهم رسند و همدیگر را بشناسند و یکی خود را بدیگری بشناساند و نشان بدهد درین محل گویند آشنائی داد و بعضی بمعنی آواز دادن
گفته اند ظهوری سه باز دادند آشنائیها + داغ دل را نشانه بوده است + مخلص کاشی سه مرا تا خیال تو داد آشنائی + رسیدم
بجان عاقبت از جدائی + صائب سه اینچنین گر سرمه بیگانگی مست است + کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد سه
بسکه از چشم سیاهش دیده ام بیگانگی + کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد + **آشنا زده** از عالم آفت زده اکه از آشنایان
سیر آمده و نفرت بهم رسانیده باشد تا به بیگانه چه رسد و قریب بهمین معنی است آشنا بیزار او سه ز فکر معنی بیگانه میکند وحشت
دل رمیده من بسکه آشنا زده است + ظهوری سه ای دل در بیگانگی میزن که باور میکند + هر چه گردی آشنا آن آشنا بیزار را +
آشنائی مقابل بیگانگی و با لفظ بریدن بصله را و با لفظ افتادن . و در گرفتن . بصله با و حق آشنا . خور آشنا .
درد آشنا . دست آشنا . دیر آشنا . زود آشنا . کمال خجندی سه یار بگزید بیوفائی را + رفت و ببرید آشنائی را + صائب سه صد
پیرهن عرق نکو از شرم کرده است + تا با تو آشنائی ما در گرفته است + کمال اسمعیل سه من آن روز از خویش بیگانه گشتم + که افتاد با تو

منسوب بسوی ابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان
از لب الالباب **ابهری** بوزن احمری ... **آلم طرازی** رمینیکاری ...
ابی بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی زیاد ... از کشف اللغات
اوی بفتحتین و کسر واو ضرب یاب کردن ... بمعنی پدر
ابن اوی بالف ممدوده و واو مفتوح ... معقوده بصورت یا بمعنی شغال از کشف
مقصوره مع تای فوقانی ... فصل الف ...
... **التحاف** ... **اتراب** بالفتح و در آخر ...

۴۲

با تو مرا آشنائی + آشوب شور و غوغا و با لفظ افگندن . و افتادن . و نشستن . و برخاستن مستعمل و با لفظ
کردن بمعنی هجوم آوردن شیخ شیرازی ـ خیالش چنان بر سر آشوب کرد + که نام و ناموس ملک کوب کرد + کمال خجندی ـ
در جان کمال آه و افگند صد آشوب + یا رب ز من آن شوخ جهان را چه فتاده است + خواجه شیراز ـ مست بگذشتی و از
خلوتیان ملکوت + به تماشای تو آشوب قیامت برخاست + علی خراسانی ـ زان پیشتر که روز جزا گردد آشکار + آشوب
رستخیز بکون و مکان فتاد + معیت رها مکن که چنین بر سرم او فتد + کاشوب چین زلف تو در عالم او فتد + **آشوب گاه**
و آشوب گستر عرفی ـ آن کشتی ام که بر زبر بحر شعله موج + آشوبگاه موجه طوفان معبر است + **آشیان**
و آشیانه مطلق خانه حیوانات و لهذا بر خانه عنکبوت سمندر و زنبور اطلاق یافته و بمعنی سقف خانه در این مجاز
است از ینجاست که خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند غنی ـ ما بلبلان بلند نسازیم خانه را
خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را + عرفی ـ چو آشیانه زنبور شهد روز وصال + ز نوش خند تو ام خانه‌ها شود لبریز
شوکت ـ چنان ز شوق طلب گرم رفتن راهم + که آشیان سمندر بود قدمگاهم + سلیم ـ در بیابان جنون چون
آشیان عنکبوت + تارهای دامنم پیدا ز نوک خار کیست + و با لفظ بستن . و گذاشتن . و چیدن . و نهادن .
گرفتن . و ساختن . و کردن . و انداختن . و برداشتن مستعمل غنی ـ بلبل برداشت آشیانرا + گل گفت که خس کم و جهان
پاک + کلیم ـ کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد + بهر جا سایه افتد بر زمین از قد رعنایش + ـ پرواز من بسر کشی
گل نمی رسد + در سایه نهال مگر آشیان کنم + طالب آملی ـ نا کرده سیر عشکده یارب چگونه ساخت + بلبل بطرح خانه
من آشیانه را + ـ رحم است بر تذرو دل من که آشیان + بر شاخسار شعله سرکش گرفته است + اهلی شیرازی
ـ مجنون روزگار شدم تا همای عشق + پرواز کرد و بر سر من آشیان گرفت + خواجه سلمان ـ نصرت که مرغ
بیضه پولاد تیغ اوست + بر شاخسار رایت او آشیان نهاد + عرفی ـ آشیان ز غنچه زاغ بچیدم بر سر تا قدم
ساخته بر خار مغیلان رفتم + ـ سایه انتعاش مظلومان + گردباد صرصر اندازد + آشیان خراب کرده باز +
پیش برج کبوتر اندازد + تنها ـ ز خار جوهر آئینه در قفس حیرت + بشاخسار نفس بسته آشیان مرا + صائب ـ
در گلستانیکه روید دام چون سنبل ز خاک + به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی + ـ ز برق خرمن گل همان آشیانم
بسوخت + بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ + انوری ـ دست عدلت گر نخواهد آشیان داند نهاد + کبک را در مخلب شاهین
منقار غراب + واله هروی ـ شاخی ار کند از خست آشیان مرغی + بسایه نقل کنند باز درختها اثمار + **مع الغین المعجمه**
آغاد لاله رنگینه و سطه کار زنان دیگر باشد و همین بشیا و بود از اهل زبان بتحقیق پیوسته **آغاز** شروع و ابتدای چیزی و با لفظ
دادن و کردن بیک معنی مستعمل بد آغاز . سر آغاز خواجه شیراز ـ شبی چنین بسحر که ز بخت خواسته‌ام + که با تو شرح سرانجام خود
کنم آغاز + میر خسرو ـ صف دم را تیز آواز داد + فرس را بجولانگه آغاز داد + ای جولان زدن آغاز داد **آغوش و**
آگوش بکاف فارسی و واو مجهول تنگ آغوش . تهی آغوش . بر آغوش . **و آغش** بحذف واو
مجد الدین علی قوسی گوید که اصحاب لغت این دو لفظ را مترادف در کتب نوشته اند اما تحقیق آنست که در آغوش گرفتن
و در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز کردن و مجموع دستها باز کسی را تنگ گرفتن و در برگرفتن و بسینه منضم ساختن بود

و در کنار گرفتن کسی را بر بالای رانهای خود نشاندن و نحو منفم ساختن باشد و امتیاز این صورتها در وقت نشاندن و نشستن ظهور میباید چه در وقتیکه آدمی کسی را ایستاده بغل گیرد می گویند فلانی را در آغوش گرفت فهذا الا خفا فیه انتهی و با گوش کردن نیز بدین معنی است میرخسرو ــه شاه بروئیش چو نظر کرد جست + دید در آئینه خود را درست + اکرم زر و بخت بلند + کرد با گوش تن ارجمند + مؤید معنی در کنار گرفتن چنانچه درین بیت ــه گاه زدیده به نثارش گرفت + گاه دوباره بکنارش گرفت + و آغوش معنی کنیز و بنده اغلب که ترکی باشد شیخ شیراز ــه ای خواجه ارسلان و آغوش + فرمان خود مکن فراموش + و بمعنی اول خانه . ها . ساغر بگلشن از تشبیهات اوست تنها ــه سرسبز باد گلشن آغوش او مدام + سروی که ریخت رنگ بهار از کنار ما + خان آرزو ــه چون هلال آنکس که جامی از لب خاموش خورد + باده وصل کسی از ساغر آغوش خورد + مرزا صائب ــه موج ممکن نیست بید ریا شود صورت پذیر + ها آغوش گردون همتان بیمانه نیست + و با لفظ گشادن . و گشودن . و وا کردن . و باز کردن . و کشیدن . و با لفظ دادن . کنایه از بخیر شدن کما فی مصطلحات و درین تامل است طغرا ــه مذادی گر نعکس بدهد آغوش + نگردی شانه را بر سر فراموش + صائب ــه میچکد گرچه طراوت ز تو چون سرو بهشت + قامتی تشنه بر آغوش کشیدن دارد + باقر کاشی ــه آغوش صلح با همه کس باز کرده ایم + روی گشاده چین جبینم نمانده است + اثر ــه خط ریحان ترا هر کس تماشا می کند + مجور حرص صحت آغوش صلح وا می کند + قاسم مشهدی ــه نگشود عبث زخم من آغوش تمنا + هر جوهر شمشیر تو تاب کمری بود + تو سبک سه نقص مروت بلاش ز مسکلی + مردان بخاک معرکه آغوش داده اند + میرزا بیدل ــه کل مقصد نمیگنجد ز تنگی در کنارمن + مگر چون غنچه بکشاید شکست رنگ آغوشم + مع الف آفاق جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند و با لفظ گشادن مستعمل خواجه شیراز ــه همه اطراف گرفت و همه آفاق گشاد + صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی + **آفاق ستان و آفاق گیر و آفاق بند** بمعنی ــه از ان بیشتر کاوری در ضمیر ولایت ستان باش آفاق گیر + میر معزی ــه یک حبال از حلم او کوهی بود آفاق بند + یک ــه رشک از جود او ابری بود دنیا ربار + **آفت** بلا و آسیب آفات جمع و با لفظ کشیدن و برانگیختن مستعمل میر معزی ــه خروش از شهر بنشاند بر انگاهی که بنشیند + هزار آفت برانگیزد بهر انگاهی که برخیزد + مرزا ملک المتخلص بمشرقی ــه یارب آنکه به تیغت دم آبی دادست آفت تشنگی روز قیامت نکشد + **آفت زده** آنکه با او آفت رسیده باشد **آفتگری** کنایه از ایجاد کردن آفت از عالم بتگری و صورتگری ملا فوقی یزدی ــه هست لبریز متاع فتنه دکان سپهر + میکند گویا شب و روز آسمان آفتگری + **آفتاب** جرم شمس آفتابان جمع شیخ شیراز ــه چنان نورانی از فر عبادت + که گوئی آفتابانند و ماهان + و بمعنی شراب و بمعنی مطلق عکس و پرتو مجاز است و قیاس آن بر مهتاب خطا زیرا که اف کلمه علیحده نیست که با کلمه تاب ترکیب داده باشند چنانچه که آفتاب در اصل آب تاب بوده که بمعنی گرم کننده آب باشد بدل ابفا بدل کرده اند و همچنین بعضی گمان برده اند بر خلاف مهتاب که مرکبست از تاب و ماه و ماه تنها بمعنی قمر آمده و اطلاق مهتاب بر قمر مجاز است و بعضی گفته اند آفتابه بمعنی ظرفیکه آب گرم دران کرده بر اعضا ریزند و وضو تازه سازند یا ظرفی خاص که آب دران کنند اعم از انکه گرم بود یا سرد و اکثر آنست که این آب بجدید وضو و متوضا و مانند آن مستعمل شود و میتواند که وجه تسمیه ظرف

ظرف مذکور را آفتابه از جهت بودن وی بصورت آفتاب نیز دور نیست و برین تقدیر مرکب از آفتاب و های نسبت باشد انوری

درجبین آسمان ویش تو ریخته نثار : ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب : صائب ازبا کدامنان نکند حسن احتراز

با آفتاب خفته بیک بستر آئینه : برین تقدیر یعنی اول روشن . تابان . درخشان . بلنداختر . بلند . پاک گوهر . صبح

آرای . انجم سوز . جهانتاب . جهان آرای . عالمتاب . عالم سوز . عالم آرای . گیتی پرور . بیدار دل . گشتین دل

تازه روی . مصفا . تنها گرد . فلک سیر . فلک جولان . از صفات . و شمع . شعله . مشعل . طلا . زر . لعل . یاقوت

مهر مهره . لاله . زرد آلوی . ترنج . نان . قرص . ورق . جوی . چشمه . دائره . علم . خنجر . شمشیر . تیغ . جام

ساغر . قدح . پیاله . کف . پنجه . بیضه . خشت . فتیله . گوی . طفل چشم . مردمک . آفتابه . از تشبیهات

اوست ظهوری خطاب بساقی گه چون در هوایت ز طوفان شوق : شود گریه شمع شبستان شوق : زهر قطره

اشک چشم پر آب : زند برزبان مشعل آفتاب : عالی مینوش رخ که زر آفتاب بنقره ماه : ندیده آتش و ناقص

عیار خواهد ماند : کلیم چشم باریک بین اگر باشد : قدح آفتاب بود دارد : خان آرزو چو صبح سینه ام

از دواج اعتبار گرفت : بروزنامه من مهر آفتاب گرفت : عرفی چراغ دل نه فروزند در بزم سیه روزی :

که شمع آفتاب از ذوق در شبستانش : معجون همت از گهر سوده باید ش : یاقوت آفتاب نهادن ز آدم

بابت سبزنگی و بیقیمتی آن طرفه یاقوتم : که لعل آفتاب این آب و رنگ آورده از کانش : فلک مردمک آفتاب

اگر بیدی : بدو جعل تو حسن نامه فانی : جمال الدین سلمان صفحه قدر تراست منزلتی کز شرف : دائره آفتاب

نقطه دیوار اوست : والهٔ هروی چمن برای صبحم کیمیای خاره خس دارم : بهر شاخی ترنج آفتاب پیش رس دارم :

تلالی چنیکه گر بسرش خشت آفتاب بنهند : بریزد از نم او چون گل سر دیوار : صائب چون غبارست نگردد

گوی آفتاب : دستی که آشنا بترنج ذقن شود : باقر کاشی خوردم ز دست ساقی دوران شراب ناب : ز آن

جام آفتاب شکستم خمار صبح : امثله دیگر در مرادفات آفتاب بیاید **آفتاب زرد** بسکون وقت غروب آفتاب

و همچنین **آفتاب بزرد رسیدن** صائب شود ز رفتن روشندلان جهان غمگین : که زرد روی زمین

آفتاب زرد کند : سلمان ساوجی زمانه روشنش تیره کرد : ز دوران رسید آفتابش بزرد : میر خسرو

که هست دشمنت بمثال مه آفتاب : بروی شود تو تیز که هست آفتاب زرد : شوکت بخاری بیرون خود

شدیم از آن خط زرنگار : نبستیم بار خویش درین آفتاب زرد : و نندرام از رجعت ساطع یعنی خربزه شیرین

آورده **آفتاب مغربی** مفتح آملی ز خجلت آفتاب مشرقی شد برکنار آمدم : که او را آفتاب مغربی زیب

میان باشد : **آفتاب رو** معشوق و مکانیکه روی آفتاب بود مسیح کاشی چون آفتاب رو نبود در دل

آوریم : گردد فضای سینه ما آفتاب رو : اشرف ای ماه سیر عرصه آئینه مسکنی : در آفتاب رو نتوان بود و

صائب زنهار تن بسایه بال هما مده : تا آفتاب روی قناعت میسرست : **آفتاب خاطر** کنایه از آدمی روشندل

انوری ای چرخ استمالت و مریخ انتقام : ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر : **آفتاب سوار** کنایه

از مردم صبح خیز شب بیدار **آفتاب کردک و آفتاب گردش** کنایه از تمام روی زمین و این اغراق

۴۵

است ؛ و باصطلاح میر خسرو سه رسدت باوج خوبی اگر آفتاب گردی ؛ که در آفتاب گردش چو توی دگر باشد ؛ آفتاب
گیر سایبان و سپر دسته دار که ملوک و امرا بدان سایه کنند بدیعی سمرقندی سه زرّی قد رعنای آفتاب گیر که زد
طپانچه بر رخ خورشید ساعتی صد بار ؛ آفتاب جبین و آفتاب روی و آفتاب رخ و آفتاب جلوه
از اسمای محبوب صائب سه نوشته است بروی بتان بخط غبار ؛ که آفتاب رخان صید خاکساران اند ؛ و سفره هیچ
ذره ناچیز سرسری نگذر ؛ که زیر پرده هزار آفتاب رو دارد ؛ آفتاب شعشعه نقل اضافت بمعنی روشنی آفتاب
عرفی سه جاه ترا سپهر بلندی بود که هست ؛ از آفتاب شعشعه گردش قطاس ؛ آفتاب زده و آفتاب
زار و آفتاب آلود و آفتاب پوش از عالم گل پوش نادم گیلانی سه میان ما و تو مجنون همین قدر
فرق است ؛ که من پری زده گشتم تو آفتاب زده ؛ واضح سه آئینهٔ شکسته دلی داد عکس فیض ؛ شد
کلبه‌ام چو داغ سحر آفتاب زار ؛ صائب سه نگیرد آئینهٔ جام عکس خود را دید ؛ که رنگ عارض ساقیست آفتاب آلود
سه ز سایهٔ تو زمین آفتاب پوش شود ؛ اگر تو دیدهٔ دل را جلا توانی کرد ؛ غنی سه بهند هر که ز کشمیر پا نهد آنجا
که کم ز سایه زده نیست آفتاب زده ؛ آفتابی رنگ بغایت سرخ و نیز بمعنی متغیر و شکسته رنگ آنچنانست
که سیب آفتابی سیب پژمرده و داغدار را گویند تاثیر سه گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است ؛ بوی جان
می آید از سیب زنخدانش هنوز ؛ صائب سه از نزاکت لشکه دارد چهرهٔ او آب و تاب ؛ آفتابی میشود رنگش ز سیر ماهتاب
سه زلف شب عنبرفشان از نکهت گیسوی کیست ؛ چهرهٔ روز آفتابی از فروغ روی کیست ؛ پس آفتابی شدن عبارت
از شکسته شدن رنگ باشد صائب سه غنیمت دان درینجا این دو نعمت را که در جنت ؛ نخواهی یافت خط سبز و رنگ
آفتابی را ؛ و چیزی که آنرا آفتاب داده باشند قمی سه خوی عبیر آمیز از تاثیر آن رو میشود ؛ سر گلابی کآفتابی گشت
خوشبو میشود ؛ و باصطلاح لوطیان تنگ کامی زیرا که چون تر میشود آنرا آفتاب میدهند تخصیص بحمام و دولنگ
نداشته باشد و بحمامی نگویند که آفتابی بسیار نیز صحیح و این از اهل زبان بتحقیق رسیده میرزا زکی ندیم سه ز بر دست و
پالیس آفتابی میشود خورشید ؛ زنا زآن ماه هرگه داخل حمام میگردد ؛ آفتابی شدن کنایه از ظاهر و آشکارا
شدن سالک قزوینی سه نمیتوان چو دران کوچه آفتابی شد ؛ مگر در بر سر آن کوی و آفتاب مجوز ؛ میر نجات سه هر کجا
پنجه بر زور گشایی بهتر ؛ آفتابی نشود پنجهٔ خورشید دگر ؛ و چیزیکه در آفتاب داده باشد و این از اهل زبان بتحقیق
رسیده ؛ آفتاب بر سر بام رسیدن و آمدن عبارت از رسیدن آفتاب بسمت الراس صائب سه از دل خرمی گر نگه
بجام آمده است ؛ آفتاب عجمی بر سر بام آمده است ؛ آفتاب بر لب رسیدن و بودن و بدیوار آمدن و بر
دیوار رفتن و بر سر دیوار دیدن و شدن و بودن و بکوه فرو رفتن و خواستن و همچنین خورشید
بر سر دیوار رفتن کنایه از نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ضیاالغوث سه من کیستم ز هجر تو از کار رفته ؛
خورشید عمر بر سر دیوار رفته ؛ ظهوری سه از سر کویش بحسرت رفت رفتن آفتاب ؛ آفتاب عمر خود را بر سر دیوار
دید ؛ میر خسرو سه ماه من بهر خدا بیش مرو بر لب بام ؛ کآفتاب من بیچاره بدیوار آمد ؛ سه هر که چون خورشید
بر بامت دو دید ؛ آفتابش بر سر دیوار شد ؛ میر معزی سه هر کرا سایهٔ عدل تو پناه شد بسر ؛ آفتاب امنش بسر دیوار بود ؛

صائب ـه رسیده است آفتابت برلب بام از غبار خط + دگرگی ای ستمگر مهربان خواهی بما گشتن + ممکن استادگی
این بیش در تعمیر احوالم + که آمد آفتابت برلب بام از غبار خط + ـه آفتاب زندگانی برلب بام آمده است + سایه
خواهی کرد لی ای سرو بالا بر سرم + سالک یزدی ـه طره زر بر سر دستار این نو دولتان + آفتابی بر سر دیوار
میدانیم ما + شیخ شیرازی ـه یکی سلطنت ران و صاحب شکوه + فرو خواست رفت آفتابش بکوه + ای و رفتن
خواست آفتاب عمر او بکوه آفتاب پس کوه و آفتاب پس دیوار کنایه از وقت شام شوکت ـه
سقف و بام در دست تو میبارد + مگو که در پس دیوار آفتابی هست + آفتاب نشستن و بر زمین نشستن
کنایه از فرو نشستن آفتاب و جید ـه برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم + عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب + آفتاب و
مهتاب بگل اندودن اخفا کردن امری که در غایت ظهور باشد آفتاب اندر سر آمدن ای بر سر آمدن خسرو
ـه پس از ما میم در وش از مرده دیدار خواب آید + گهی برخاستم کاندر سرم آفتاب آید + آفتاب بر آسمان بستن ای متعلق
گردانیدن حسین ثنائی ـه بر درت روی خونچکان بستم + آفتاب بر آسمان بستم + آفتاب فتادن در آفتاب داشتن
چیزی را غنی ـه از شرم توبه در عرقم کو شراب ناب + باید متاع تر شده را در آفتاب + آفتاب خوردن تا تر شدن
با آفتاب و نیز رنج و تعب کشیدن کلیم ـه کباب حسن تو ام قدر خط مگو دانم + بسایه ذوق نکرد آنکه آفتاب نخورد دم
ـه بی دماغ عشق تنگی از دل طمع مدار + خام است میوه که خورد آفتاب کم + آفتاب گرفتن گرفته شدن جرم
آفتاب خواجه جمال الدین سلمان ـه ز آفتاب رخت ماه تاب می گیرد + ز ماه طلعت تو آفتاب می گیرد + آفتاب
پاشیدن و آفتاب افتادن و دمیدن و تافتن و تابیدن و جهیدن بر چیزی کلیم سایه ام را
عاری آید که افتد بر زمین + آفتاب التفات ما بمن تابیده است + خواجه آصفی بسر و قدم کجا افتد مهی گر شام
نومیدی + نمی خواهد که در ویرانه من آفتاب افتد + لاهیجی ـه دیده بکشا و نظر کن کافتاب روی دوست +
در پس هر ذره نوعی می کند پاشیدگی + ابو طالب کلیم ـه مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح + همیشه تا که بتابد
پیش از شام + نظامی ـه کبک دری چون در آید عقاب + چگونه جهد بر زمین آفتاب + آفتاب ترا و یدن از چیزی
ملا جامی ـه خوش بزمی که باشد جلوه گر آن رشک ماه آنجا + تراود آفتاب از سایه برق نگاه آنجا + آفرین بوزن
آتشین ستایش و تحسین بالفظ داشتن و زدن و کردن و گفتن مستعمل نظامی ـه گرفتند بر شهریار آفرین + کیار
تو باد ای سپهر برین + وحشی ـه اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل + کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما کند + طالب
دمیکه باز کشاید بساط نطق + خورشید و ذره بر سخنش آفرین زند + و تحقیق آنست که زدن در اینجا بمعنی گفتن است و این
در اصل در بعضی جاها با هر چه نسبت باید اراده گفتن همان لفظ بود مثلاً گویند ما جنسی زدیم یعنی این لفظ را گفتیم پس سلام زدن
که در کلام قدما آمده بمعنی سلام گفتن صحیح باشد آفرین خوان و آفرین گوی آفرین گر بمعنی میر معزی ـه چون
پیر سزد آفرین گر تو چو من + بسال بخت جوانم به عقل و دانش پیر + نظامی ـه کتاب آفریننده را سپاس + که گرد آفرین
گوی را حق شناس + بر آن راه و رسم آفرین خوان شدند + شهنشاه را بنده فرمان شدند + جان آفرین جهان آفرین
سخن آفرین حرف آفرین حیرت آفرین روزگار آفرین سحر آفرین سموم آفرین

۴۷ ... بالفتح مرجان ... وقایع و بمعنی ستمکاران جمع جلف ... بالکسر باشد بمعنی جفا کننده و زحمتی و هر چه ... باشد از ضعف و لاغر اجوف بفتح اول و سوم چیزی که اندرونش خالی باشد و نزد صرفیان لفظی که میان آن مقابل بعین فعل حرف علت باشد اجحاف بالکسر ستم ... کاری کسی ... نقصان کردن و بردن چیزی و نزدیک شدن ... اجاق بالضم ... دیگران ... آتش ... اجل بفتحتین ... چیزی و نهایت زمان ... بالفتح ...

مع القاف آقا اهل ایران چون مقدم آرند این لفظ را بر علم شخصی برای تعظیم باشد چون موخر آرند از علم برای تحقیر بود و این از ثقات اینجا معلوم شده **مع الکاف التازی آک** عیب و رذیلت و صدمه سیفی هروی بمعنی بسته سه آکی نرسید بر تو از من * صد بار مرا ز تو رسید آک * **مع الکاف الفارسی آگاه** خبردار و هوشیار چون مردم آگاه و دل آگاه و خاطر آگاه . و با لفظ کردن مستعمل صائب خاکساری برگ عیش خاطر آگاه است * چون گهر گردیتیم خاک بازیگاه است * مطلب از ته کردن زانوست تحصیل شکست * ورنه معلوم است عالم در دل آگاه ما * می گرد او ضایع دنیا مردم آگاه را * پای خواب آلود از خواب پریشان فارغ است * علی خراسانی سه بر کسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده است * باد صبا ساز دم از سوز دلها آگهش * آقا شاپور طهرانی سه آگاهم از شگوفه نسیم سحر نکرد * غیر از جنون کسی ز بهارم خبر نکرد * ظهوری سه ای زیادت آگه از کنج دل باغ جنان * وی زبانت ذاکران را شکرستان در دهان * **آگاهی و آگهی** خبر با لفظ شنیدن و آمدن . و آوردن . و داشتن . و دادن . و یافتن و بودن مستعمل خواجه شیراز سه برید باد صبا دوشم آگهی آورد * که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد * صائب آگاهی ز حال ما خمار آلودگان دارد * می آشامی که خالی بر نمیگردد لب جامش * محمد رضای باشای تبریزی سه تا که خود بوسی ام گمرهی دهد کو شعلی که از تو مرا آگهی دهد * نظامی سه دگر گفت این سخن با شاهجهان * که آگهی داشت از حساب نهان * فردوسی سه برفتند تا مرز توران زمین * همی آگهی یافتند شن چنین * چو آگاهی شوی بشنید زن * ز بیداد ها بر سرش آمدن * چو آگاهی آمد بسام لیر * که شد پور دستان یا سند شیر **مع اللام آل** سرخ و بعضی قید نیز رنگ کرده اند کما فی الرشیدی و بمام است از آنکه لون باضافه رنگ آل یا صاحب لون چنانکه جامه آل صائب رحمی بتنبیه خانه دلهای خلق کن * انحاکن دو دست آن رنگ آل را * تاثیر سه یکی بجلوه رنگین حیات بخش چمن شو * که لعل باغ در آتش بود ز چهره آلت * قباحت اضافت این لفظ بنای خطاب درین بیت ظاهر است و همچنین ناظم هروی در مثنوی یوسف زلیخا مرتکب آن شده و در هند درختیست که بیخ آن رنگ سرخ دارد و جامه ها را بدان رنگ کنند و در بیت کرمعنی رنگ سرخ از رنگ همین بیخ گرفته باشند چرا که بیخ مذکور از هندوستان باطراف ممالک میبرد و مرضی است مهلک که زنان نو زاینده را شود و آن خیالی است که زنان نفسا را از رفتن جون بسیار بنظر آید و امعنی نیز راجع بهمان معنی اول است و این بیت خواجه جمال الدین سلمان سه با عطای کف تو بخشش آل برنگ * مثل لجه دریا بود و لمعه آل * حکیم زجاجی سه نوشتند فرمان نهادند آل * که آن نقش فرخنده بفال * بمعنی سراب یعنی نمایش آب استفاده میشود و ترکی مهر پادشاهان را گویند آل تمغا منکه معنی در نامه نوشتن بصاحبقران بقیصر روم سه بر جست نقاش نقش حریر * شد از آل تمغاش زینت پذیر * و ظاهرا مهر را در خریطه سرخ میداشته باشند چنانچه در دیار ما مهر سلاطین و امرا در خریطه مخمل یا دارائی سرخ نگاه میدارند یا آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر مثال مثیر و امثله بشنجرف میزده باشند که در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان اتراک اند آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین باقطاع معه فرزندان بود در صورت آل بمعنی فرزندان باشد که عربیست و تمغا بمعنی مهر ترکی یعنی فرمانی که بنام فرزندان کسی مهر کرده بدهند مولانا کاتبی سه بهر غزل حاصل منصب نصیب نامیه * آل تمغاییست از سلطان دریا بر گل * صائب سه نه برگ لاله بود برکف شاهی است * شهادت آل تمغای آن بهشت * سه روز محشر سرخرو چون لاله برخیزد ز خاک * آل تمغای شهادت هر که دارد در جبین * آل شیراز سه مخفی نماند که تمام ولایات ایران زنگی را که از گل کاریزه کنند آل گویند و آل مخصوص است بشیراز و شراب شیراز نیز شهرت دارد

شهرت دارد و لهذا دختر آل شیراز و تنها آل شیراز نیز گویند از اهل ایران شنیده شد که آل جانوریست که موهای دراز
نازک تمام بدن آن دارد و سراپایش در مو پنهان است اگر زنی موصوفه را تنها در خانه دریابد دلش را بخود می کشد
و صاف میگذرد و مردم بعد از اطلاع سر بر بالینش گذارند تا برنبندش اگر آل خود را بآب رساند زن ماوف جان برنشود
و الا آل را اگر آرند و اسپ زرده یکرنگ را بر گرد آن میدان دهند زن بحال خود باز آید سالک قزوینی ــه قرب دولت
یا در رکاب دیگر مخور + که اسپ آل فریبش ستاره پیشانیست + و ماهی درم دار ماهی قزل آله ماهیست سرخ درم دار چه قزل
در ترکی مطلق سرخ را گویند و آله همان ماهی درم دار میر الهی همدانی ــه اگه در بحر ز امرت بی بخبر نهنگ + از تیزی تن تو درم
کنده ماهی آل + اشرف ــه نسیتم وابسته پیوند سادات عرب + در نکاحم دختری از آل شیراز است و بس + ــه لبش گلناری از لعل بتان نوشین
ساغر + جمالش چهره از آل شیرازی که میدانی + اشک آل آل مشعشع قومی مشهور قبول اصحرن ز آل مشعشع بود چرا یابد نسبت باذم
مشهور شد هیچو عالمگیر + آلت بمعنی افزار که در فارسی مستعمل میشود در اصل لغت عربیست بمعنی زره و قضیب چنانچه در هندوستان شهرت
دارد و لطاهر در آن مستعمل نباشد ناظم هروی خطاب زلیخا به یوسف ــه که ای خونین دلم از ریگ آلت + آلت قردی بکلمه حسن
ازینجا استفاده میشود که آلت بمعنی آله تناسل نیز آمده ملا طغرا در تمره طبی آورده نثر که اگر زال سر خاور فلک بمردافگنی کمر
می بست + درخت خانه غلامان را آلت مردی بکلمه می جست آلش بالمد و کسر نون زن مالش عوض بدل و در عرف
مال بالقصر مستعمل آملی ــه صد جان بدل بهای نگه گرم میکنیم + گر چشم نیم مست تو راضی بآلش است + و گویند فلانه روز دو بار رخت
آلش کند و مثلان چیز عوضی را دستار آلش گویند آلوده و آلود ملوث آلودن ملوث شدن و کردن چون گرد آلود
و آتش آلود چیزیکه گرد یا آتش او را آلوده باشد اشرف ــه تا نقاب افکنده آن رخسار محسود چراغ + رفته در فانوس حسن آتش آلود
چراغ + و بر قیاس آن آتش آلود چنانچه درین شعر ملا وحشی ــه جای خود در بزم خوبان شمع سان هرگز نکرد + ز انکه اشک گرم و
آه آتش آلود هست + رسیده ــه شام هجرانم ز بس در خون ناب آلوده است + دامنم ابری بنو آفتاب آلوده است + ــه گریه بینم
سرمه در مژگان خواب آلوده + نمیتوانم گفت بیت انتخاب آلوده + حضرت شیخ ــه کتان ملاقیم را پرده داری میکند حسن تو چتر
در شام خط ماه سحاب آلوده را ماند + بعض محققین گویند که اطلاق آلودگی بر دو نوع است یکی آنکه جوهر و عرض با هم مخلوط کردند چنانکه
حکم باعث و منعوت بهم سازند چنانچه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض او ست دوم اتصاف جوهری بعرضی چنانکه
چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلود بمعنی شرم آلوده است مع هذا صحت لفظ
تابع محاوره است و ماه سحاب آلوده ممنوع نیست مؤلف گوید حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره واقع است حکم تعمیم
استعمال لفظ آلوده میکند و مع ذالک هرگاه دامن آلوده که مراد از گناهکار است هیچ الصباح بر معرض ندارد ماه که زیر ابر
آلوده بسحاب مینماید چرا درست نباشد و با لفظ شدن و کردن بصله با مستعمل حجاب آلوده . نقاب آلوده . دهن
آلوده . بهار آلود . اشک آلود . خون آلود . انتخاب آلود . درد آلود . تهمت آلود . سرمه آلود . آفتاب آلود . مشک آلود .
جگر آلود . گرد آلود . می آلود . تراب آلود . زهر آلود . شکر آلود . خاک آلود . خواب آلود . سحاب آلود . عرق آلود خرام
شیرازی ــه هر از رفته خوابیده را کند بیدار + دو چشم مست تو از یک نگاه خواب آلود + صائب ــه مگر در آینه جام عکس
خود را دیده + که رنگ عارض ساقی است آفتاب آلود + حافظ شیرازی ــه چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + اگر بباده

[illegible]

۴۹

احتجاب بالکسر در پرده شدن از منتخب

اجتناب ... بالکسر در پرده شدن از منتخب

[illegible]

نسو نیاحق مدست شماست ؛ آلوده دامن کنایه از فاسق حافظ — گر من آلوده دامنم چه عجب ؛ همه عالم گواه عصمت او ؛
آگفته بوزن و معنی آشفته رند اهل مشرب ملا شانی تکلو — زان کمر زیر جامه زیر انداز ؛ ساز بنهفته را تماشا کن ؛ شانی
بهنگامی آفکن ؛ من آگفته را تماشا کن ؛ عرفی یزدی — در جهان چون شتر آگفته زندی نبود ؛ نشار ساغر رندیست سراپا
اشترو آلکی قسمی از بالکی که در عرف نالکی بنون خوانند کلیم — تا شد ظفر برآلکی و نالکی سوار ؛ او گیر و او سه را همه دریکزمان
گرفت ؛ او گیر و او سه بالضم نام دو شهر از سند معلوم میشود و دوم ظاهر المخفف او دلیست مع المیم آماج توده
امرازیست بزرگ آنرا که زمین راهدان شیا کنند و حصه از هشت و چهار حصه فرسنگ و این معنی از آماج نیز ماخوذ است
چه مسافت یک آماج تیر قریب بآن خواهد بود میر خسرو — چون یک آماج رفت از انجا دور ؛ ملک از غیر تش نماند صبور ؛
آماج و آماجگاه و آماج خانه جائیکه دران خاک توده کنند و نیز توده خاکی که برای مشق تیراندازی سازند و خاکتوده
گویند سوزنی — برکند تیر تو هر که خاک در آماجگاه ؛ بزرگر برکند بیداری با آماج و کلند ؛ وحید — در آماج خانه چو کردم گذر ؛
دلم گشت آماج تیر نظر ؛ میر الهی — خندان شود از گوش کمان غنچه زنبق ؛ بر سینه آماج دمد شاخ گل از تیر ؛ تاثیر —
آماجگاه تیر حوادث نمیشود ؛ آنکس که خویش را بجهان بیغرض گرفت ؛ سالک یزدی — سینه آماجگاه از ناوک اندازان بود
آنچه ما را بر دل از تیر تغافل میرسد ؛ و بمعنی اول — تاثیر آنکسی که در آماجگاه دهر ؛ ممتاز شد خدنگ بلا را نشانه است آمادن
آماییدن بهر دو یا مهیا کردن و شدن آماده مهیا صائب — از مرگ بهر قتل خود آماده است تیغ ؛ بیجا مبین نگر که چه آماییده
میکند ؛ آمال جمع امل بالتحریک که بمعنی امید است و فارسیان آنرا مفرد اعتبار نموده با لفظ ها که علامت جمع ایشان
است استعمال کنند لو سعدالله — تعل و سواتش است درکف رشته آمالها ؛ میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود ؛ —
هر چند صائب میروم سامان نا امیدی میکنم ؛ زلفش بدستم میدهد سر رشته آمالها ؛ آمدن مقابل رفتن و بمعنی گنجیدن
شیخ شیراز — نیگردد دل سرگشته ظرف کبریای تو ؛ شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید ؛ میرزا مقیم جوهری —
فلک بچشم تنگ ظرف تو کی دارد ؛ شکوه بحر بچشم حباب کی آید ؛ و بدین معنی است در قفس آمدن حضرت شیخ — سینه‌ها
چه سازد با شکوه دل ما ؛ سیمرغ کجا در قفسی می آید ؛ آمدن گناه محسوب شدن بگناه امیر شاهی سبزواری — بناز من
بحجه در معرض قبول افتد ؛ عملی که عبادت گناه می آید ؛ آمدن تقصیر واقع شدن تقصیر وحشی — بی لطفی بحال تو دیدم
که سوختم ؛ وحشی مگو که از تو چه تقصیر آمده است ؛ آمدن پری گرفتن پری کسی را میر خسرو — بیهوش خیالم دید شب
سیگفت همسایه ؛ که امشب باز این دیوانه ما را پری آمد ؛ آمده بذله و لطیفه و تحقیق آنست که شعرا آنچه بفکر دقیق
آنرا آمده و بدیهه و آنچه بفکر بود آنرا آورده و ساخته گویند و مجازیست شریف — فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل ؛
گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر ؛ آمدن حنا سیاه شدن حنا مثل رفتن آن بهند — نیست در ایران زمین سامان تحصیل
کمال ؛ تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد ؛ آمدن از چیزی بمعنی بیرون آمدن صائب — نگه از چشم کبود توجه خوش
می آید ؛ یوسف از نیل باین آب نیاید بیرون ؛ آمدن کار و آمد کار کنایه از اقبال وحید در تعریف تنکر — نداده کاکش
زمس این صدا ؛ کند آمد کار ش آواز پا ؛ تاثیر — گر چنین عمر شود صرف غم یار مرا ؛ رفتن عمر بود آمدن کار مرا ؛ آمده را
بمو میتوان کشید مثلیست مشهور یعنی چون دولت روآورد بمو میتوان کشید چه سهل ترین وجهی توان بدست

بدست آوردن مخلص کاشی ــ بر وزو وعده حبیبان نهان زدست گذارم ✱ که گفته اند چو آمد توان کشید بمویش ✱ بمو کشیدن یعنی بدست
آوردن بسهولت و بی محنت چنانکه بیاید آمد و آتش گرفت و رفت یعنی جا گرم ناکرده رفت بمبالغه در زود برگشتن است و هم
بمعنی است با آتش گرفتن آمده بود مسیح کاشی ــ درسینه ام درآمد و ننشست یک نفس ✱ پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت ✱ آمد
شدن و آمد شد و آمد و رو و آمد رفت و رفت و آمد بمعنی ملا قاسم مشهدی ــ نشان خامشی باشد دم نشمرده هستی را ✱ که
آمد شد نفس را نبض ریگ روان باشد ✱ تأثیر ــ خوشا آن های های گریه مستانه کز غیرت ✱ بکوی او ره آمد شد اغیار می بستم ✱
و این در اصل بواو عاطفه است که بکثرت استعمال حذف شده امیر شاهی ــ شرمنده خیال توام و زمی چنین ✱ گوهر شبی نیامد و رو
سکندر مرا ✱ خوشامد سرآمد درآمد برآمد آماس م بالفظ افتادن مستعمل اسیری لاهیجی ــ در نماز از بس که برپا ایستاد
عاقبت بر پایش آماس افتاد ✱ آموزگار شاگرد و استاد و معلم ادب آموز . بدآموز . الفت آموز . دانش آموز . ره آموز
شیخ شیراز ــ تعهد از آموزگار بدیش ✱ که بدبخت گمره کند چون خودش ✱ فردوسی ــ از آن پرهنر لیک هنر جوی بود ✱ که
آموزگارش فریدون بود ✱ آموختن یاد گرفتن و این لازم و متعدی هر دو آمده و از اشعار راقم بمعنی خو گرفتن مستفاد
میشود ــ به تماشای تو ترسم که نظر بگشاید ✱ دیده بی روی تو از بس به ندیدن آموخت ✱ آمیختن با هم کردن و با هم شدن
آمیز آمیزنده و حاصل بالمصدر آمیختن و امر آمیختن و آمیخته آمیزه مثله و آمیزه مو و مویه و آمیزه بمعنی جماع بمجاز است
استاد دقیقی ــ اگر شاه بر بعنت کشور بود ✱ چو آمیزه موش شد مکدر بود ✱ محسن تأثیر را غزلیست که در آن رخسار رنگ آمیز و
محسن فرنگ آمیز و تیغ خدنگ آمیز و بحر نهنگ آمیز و آینه سنگ آمیز بسته و ماخذش غزل میر شاهی سبزواری است که در آن
دشنام سنگ آمیز آورده ــ گاهم زنی به سنگ جفا گه بطعن و دشنام از قفا ✱ بادست و گل دیوانه را دشنام سنگ آمیز تو ✱ ای غنچه را خون
در جگر از لعل رنگ آمیز تو ✱ عشاق را جان در خطر از صلح جنگ آمیز تو ✱ رویت مه ناکاسته خط سبزه نوخاسته ✱ شکل غریب
آراسته نقاش رنگ آمیز تو ✱ گفتی بگل وصلی بهم خاری ندیدم از تو هم ✱ ای دور از آئین کرم لطف درنگ آمیز تو ✱ شاهی
بر روزین سهستان از در چه راند لستان ✱ خود عار سید ار در جهان از نام ننگ آمیز تو ✱ و این همه مجاز است چنانکه گوید میر شاهی ــ
میخانه در خون میکشد رخسار رنگ آمیز تو ✱ زاهد کبیتان میکشد حسن فرنگ آمیز تو ✱ و از مثالهم است نور اعتبار آمیز و نظر غبار آمیز و خار
غبار آمیز . و خند استغنا آمیز . و نخوت آمیز . و ساعد نگار آمیز . و گل خار آمیز . و ریش تشنیعه آمیز . در شعر ملا ابوالبرکات منیر ــ سیلش
تیز است دست آویزش ✱ ریش او جمله تشنیعه آمیز ✱ و صائب ــ جواب تلخ نیفتد از لب نوش رهیان ✱ هزار بار به از قند استغنا آمیز ✱
آمیزگار بکاف فارسی موافق و سازگار و آمیزش اختلاط و با لفظ دادن و کردن بصله با مستعمل بقلی ــ بجولشیش و جان
و دیبا ویزشی ✱ با وکرد خویشانه آمیزشی ✱ حلیمی تبریزی المتخلص بعنوان ــ خاک راهش را اگر با سرمه آمیزش دهند ✱ میتوانم کرد از مژگان
ز یکدیگر جدا ✱ آمین کلمه ایست که برای اجابت دعا گویند و فارسیان با لفظ کردن استعمال نمایند و سند آن در لفظ احسنت بیاید
مع النون آن اسم اشاره است بدور چنانکه این اسم اشاره است بنزدیک و اان . و آنها جمع آن و در رشیدیست که هرگاه مشار الیه
انسان باشد آنان بالف و نون گویند و در غیر انسان آنها بها و الف وگاهی در انسان نیز استعمال کنند انتهی بعضی گویند
جمع بالف و نون افاده معنی تعظیم کند و بها و الف افاده معنی تحقیر کند و کلمه ایشان مرکبست از این و شان که نون این
جهت تخفیف حذف شده و تعظیم این زیاده است از آنها که جمع آن است آنها مؤلف گوید برین تقدیر ایشان بهای معروف باید

۵۱

نه مجهول و حال اگر بیای مجهول شهرت دارد و نیز باید دانست که کلمهٔ آن علامت مطلق جمع است خواه ذو العقول باشد چون

حکیمان و ندیمان . و پادشاهان . و گدایان . و دانایان . و نادانان . و منصوریان و مرمهیان . صائب . نورش ان طالع

که از آستین مرمهیان + نسیم سودهٔ الماس بر جگرمی خورد + رضی راستیانی سه سر انا الحق ازین کمین نیارم نهفت + ز سر منصوریان

مین سر و مین پای داد + گفته اند که گاوان و سیان اگرچه من حیث القیاس صحیح است اما زبان زد نیست شلوادیان و گیاییان شهرت دارد

و این جمع اما خواه غیر ذوی العقول چون گاوان . خران . و مرغان و کرمان . چشمان . و ستارگان . اختران . و نهالان

و گیاهان . و گلان . و آفتابان . و ماهان . و لبان . و ابروان . و تیرگان . و درختان . و بابان . و بازوان . و درختان

اینقدر هست که در ذوی حیات قیاسی است و در غیر ذوی حیات سماعی اعم از آنکه عضو باشد مثلا چشم و لب یا نبات مثل گیا و درخت که

میگویند درختان و ریاحان بر قیاس چشمان و لبان و همچنین میگویند سنبلان و نرگسان و خاران بر قیاس گلان و بمعنی وقت هنگام عرف

لیکن در فارسی در او اخر بعضی بعضی کلمات افادهٔ معنی توقیت میکند چون سحرگاهان و بامدادان و صبحدمان و بهاران بمعنی وقت سحر و وقت

بامداد و وقت صبح و وقت بهار اما تحقیق آنست که معنی ظرفی از جوهر لفظ مفردات کلمه مستفاد میشود پس زائده باشد همچنانکه در شبان

و شامان . و ستان . و آبادان و اله هروی سه نی درد حسد تا آتش بر شکست + واله شده ام کباب جانان + و افادهٔ معنی و اضافه

هم کند تخصیص چنانکه گویند آن من و آن تو و این گویا مخفف از آن من و از آن تو است + خواجه جمال الدین سلمان سه با سپهر علم منجو نهند

انا نو عقل و عالم علم ادست گرچه علم عالم آن اوست + و اگر برای بیان معنی و صنعت آرند در توقیت جایز است که کافی نخته بیان آ

در بالعدش بیارند خواه مذکور بود خواه محذوف اول چنانچه میرخسرو سه آن دل نماند کش سر بستان باغ بود + گویا همینه سوخته درد و

داغ بود + چنانچه درین بیت حسین ثنائی سه خواب آسایش عهد تو ما لبست بخان + پای در دامن و دیده خوابی سرزند لفظ

لفظ آن بواو موافق روزمرهٔ عراقیان حال نیز درست است اعم از آنکه تنها استعمال کنند یا در مرکبات چون کلبانک و نشاند

و مانند سوزن غنه و در آخر اسما افادهٔ معنی نسبت کند چون آوکان مالد چیز لوبخته شده باد رنگ ای بر نسیما نیکه رخت لو ببیکی

بر آن انداز ندو گاهی خوشهای انگور هم بدان آویزند و تیرمان بیای فارسی اند و نگین زیرا که مرکب است از ترم بمعنی کوه و

بعد ترکیب بمعنی مذکور استعمال فرموده اند از جهت اتحاد طبیعت و اخترگی که صاحب شخال را باشد و این مجاز است انجا اسم اشاره

به بعید و گاهی اندم نیز آید و در بیوقت افاده تو کید کند چنانچه درین بیت مرزا طاهر وحید سه ز خاک آن زمین با نور محشر لوبی خون آید

بهر جا قطرهٔ از اشک خونینم چکید آنجا + و ازین قبیل است درین بیت کمال اسمعیل سه جائیکه نشان بی نشان است آنجا + انگشت خیال

برد + نیست آنجا + آن دفتر را گاو خورد در محل تمام شدن کاری و با آخر رسیدن چیزی که اهتمام نشان او باشد گفته میشود میرمحمد یحیی

سه رفت اگر چه سرکند نظم تر را + بهرف ستوی مصاحبان خرراه گفتی که مرا بعزد دفتر کار است + افسوس که گاو خورد آن دفتر را + و

ظهوری همین مثل را چنین موزون کرده که دفتر یارین را گاو خورد لفظ آن که اشارت به بعید است انداخته و لفظ یارین در آورده

در صورت اشارت بمعنی مثل باشد نه آوردن مثل و دلیل یار رسالهٔ امثال و محاورهٔ با مرزا نالیست کما صرح به بعض المحققین القدر ره

القدر ما خود معروف است و بعضی از متاخرین انعقد رهی بیدو تحتانی نیز لسبته اند از آن کجا بمعنی آنچه فردوسی سه بنزد سیاوش

خرامید زود + بر و بر شمرد آن کجا رفته بود + آنجمه تر سیده است که هندوانه در گوشش میغلطد یعنی از بیم و ترس گوش نعقد بار

کر شده و آنکه در نه مغلطد آنچه پیر در خشت خام بیند جوان در آیینه نه بیند کنایه باشد که اهل تجربه را امر دنیای تجربه هم نسبتی نیست چرا که این

احتمال بالکسر باور بردن و بالفتح باره را برداشتن و بالضم بار و از آنجا از مخصن

احوال بالضم گرفتن جمال از تحمیل از لطایف و مخصن بالکسر

اهوال بالفتح جمع حال در عادت گذشته

و بجای مورد بالکسر از مخصن و مخ و منها بالغم اصلین بالکسر

احتمال بالکسر و از آن مهمل برداشتن و گمان کردن از مخصن و منحنی احرام

احتشام بالکسر شرم داشتن از مخصن

۵۲

چرا که این بفکر بسیار در نیاید و اوستی تامل در می یابد **آبروی آب** آنطرف ندیدیا که در عرف هندیا ربیای فارسی و رای جمله
گویند ملا عبد الله هاتفی ـ به اندیشه غافل در آن روی آب * جز بید شده از آن قیامت جز خوب **مع الواو آواره** از جمن
جدا شده پراکنده و پریشان صائب ـ فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد * کمان اول کند آواره تیر ردی ترکش را *
آواز مطلق صوت مرادف آوای یا صدا ها بدل است آو مخفف آن سنجر کاشی ـ طبل من الملکی زنم بر در شیران * در
جنبه نظر نوبی انعام آوا * و بمجاز صدا بلند را گویند اهم از آنکه از مردم دلاور کوه الجثه در وقت غضب بر آید یا از
مطلق مردم در وقت الحاح و اضطرار سر زند نظامی ـ چو آواز بر بیل کرکس رسید * ز دو تیغ از خود بانس زدی *
فردوسی ـ با واز گفتا که ما شیر کاویم * با مر تو سر بر کبیر افکنده ایم * بیت اول معنی اول و دویم معنی دوم است و بمعنی مشهور و مشتاق
نیز مجاز است فخر گرگانی ـ اگر نومید از این در باز گردم * برشتی در جهان آواز گردم * و بمعنی امین ملی خراسانی سفر دیس
از بخت شنیدم خبر وصل ترا * من دعا کردم و از شش جهت آواز آمد **آواز خراشیده** حزین صوتی که از بسیار فریاد کردن
بلند تواند شد آقا رهی نیشاپوری ـ از بهر میم بیتو بزندان غم حجر * آواز خراشیده زنجیر گرفته است **آواز دادن**
و کردن و کشیدن بمعنی و نیز بمعنی طلب کردن و اینجا است کمال اسمعیل ـ رسید وقت که فریاد آن ز چشم صدا را
که جان ز غصه بیاد و بمند به آواز * ثنائی تکلو ـ صبر تا کی ناله را آواز میباید کشید * پرده شرم از رخ این راز میباید کشید *
صائب ـ عاشق دل شده هرچند که آواز دهد * کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد * ـ خضر در بادیه شوق ز همراهی
من * آنقدر دور نماندست که آواز کنم * تبی تکلف من بمیر فتم بر بزم او سلیم * سر چشم بر افسوس مرا آواز کرد **آواز گرد**
گوش بمعنی است که در گوش بهم رسد و نبود بخود آواز در گوش پیدا شود و این دو قسم یکی طنین و دیگری دوی سلیم
ـ بانگ خضر از بر آی گمراهی است * گر نه گوشش تو آواز لند گوش مکن * میرزا عبد الغنی قبول ـ درین کشور ندارم همزبانی
محرم رازی * بگوشش من گهی از گوش خود می آید آوازی * خواجه آصفی ـ همه شب میکند گوش من آواز * دلم میگوید آواز
من است این **آواز داشتن** حاجت آواز بودن و آواز دادن کلیم ـ دل بهیده افغان ز تو ما ساز ندارد * چون
شیشه که نا شکند آواز ندارد * صائب ـ نمیبود انقید ز خواب غرور بر ان سنگین * اگر میداشت آواز شکست شیشه دلها
آواز پیچیدن در حنجره میم بیدل ـ ندانم دل اسیر کیست ما انقیدر دانم * که در گرد نفس پیچیده است آواز زنجیری
آواز بر آوردن بر کشیدن بلند کردن بمعنی **آواز بلند شدن بر خاستن و بر آمدن** لازم منه
محمد اسحق شوکت بخاری ـ سبک گلگون قبایم چون پی رفتن ز جا خیزد * ز دست از رفتن رنگ حنا آواز ما خیزد
صائب ـ مهر بر لب زن که در خاموشی جاوید ماند * چون شنید آن کس که گرد آواز در محفل بلند * خواجه شیراز ـ نقاب
مقدم گل را روح بخشد باز * کجا ست بلبل خوشگو بر کشد آواز * غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد * در آن مقام که حافظ بر آورد
آواز **آواز گرفتن و افتادن و نشستن** خراشیده شدن آواز کمال خجند ـ بوی تو چون شنید گل عندلیب است
چندان کشید ناله که آوازش گرفت * و بمعنی نبه شدن نیز آمده سلیم ـ بکلفتم زلف سرمه چشمش رحیا... * نی بلبل گرفت
دیگری آواز بلبل را * ـ آن مرغ چمن باز از اثر باد خزان است * کاواز تو چون بلبل تصویر گرفته است * میر خسرو ـ موزون
فرص صوفی ساز ده کاز * ز حلوا خورد نش افتاده آواز * ملا ثنائی تکلو ـ مرغ چمن ز ناله زارم سحرگهی * چندان شنید ناله

۵۲

مستعمل است **احتضان** بمعنی زن خویشتن ... **احیان** ... **احدی الحسنیین** بکسر اول و سکون حای مهمله ... **احمرقانی** ... **احتیالی** ...

کز آوازِ او گرفت + و این تواردیست علی خراسانی سه بر حلقهٔ ماتم زدگان نالهٔ من بود + از کثرت نالیدنم آواز گرفت بست +
بابا فغانی سه بسکه میخواهند دلها را بگویت نفس + میبالد ز دلبستگیها گرفت آوازها + طغرا سه گر آواز عرعر گرفت از ملال +
علاجش مفرح بود از شمال + **آواز بدل** و **زردیدن** م میر خسرو سه دل باکند دیده یا کند گوش شنوی فریاد من + آواز ما
هم غیرت برم در دم مبل آو در ار + **آواز بر هم خوردن** م مرزا بیدل سه شب که در بزم ادب قانون حیرت ساز بود + از خطر آ
رنگ بر هم خوردن آواز بود + **آوازه** صیت و شهرت و بدین معنی با لفظ افگندن و آوازه شدن بمعنی مشهور و متعارف شدن
و **آوازهٔ چیزی شکستن** و **نشستن** و **نشاندن** بمعنی محو و ناپدید کردن آن و بمعنی محو و ناپدید شدن آن مستعمل
ظهوری سه خونابه جگر بشکرک کردم + آوازه از غوغا نشاندیم + میر خسرو سه ابر نیسان گر کرم آوازه در عالم فگند + ابهم
آوازهای ابر نیسانی نشست + خاقانی سه ذر آز در آکنادم آوازهٔ بیقیحوان شکستم + فخر گرگانی سه در باغ چمن ضامن گل
گشت زبیل + آرد که آوازه فگنند بخزان را + سعید اشرف سه خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبی بنشست + گشت
سودا ز چو چینی ز صد ادمی افتد + و نیز شدن آواز مخلص کاشی سه بخوبی در آمد چون تهی ز گفتار میماند + که چون آواز
بنشیند زبان از کار میماند + و با صطلاح موسیقی نوایی که از دو مقام ترکیب یابد چون مقام دو او ده اند آوازه شش باشد
آویزه زیوری که از گوش آویزند **آویز بند** شخصی که آویزه را گوشش بندد + ثقفی سه چو گوش خدیو از لالی بند آویزند +
ز دی اخلاص آویزه بند **آوردن** و **آوریدن** بفتح دال و ضم آن تقابل بردن نواب افغان جعفر سه تا لب کوزه صافی
ز بر درد + نبرد یک لب هر یک جو آورد + زلالی سه همان قاصد که از تشنه نامه آورد + ایاز تند خوا در طلب کرد ز الماس برد
سه صد ساله بیار درم آورد + چون خامه ثنای بنده گرد **آوردن آب چیزی** را کنایه از خیر مفت و دانگان یافتن
همچنین آب بیاورد جنس که گذشت **آوردگاه** معرکه و مصاف و با لفظ نهادن حکیم فردوسی سه چو جنگی نگیرد از رنده گرگ +
نهادند آوردگاهی بزرگ + **آویختن** فرو هشتن طاهر وحید سه مردمک نیست که مجنون بخت سیه زرشک + برده در نخل یوغ گر ان
آویخت + صائب سه بمجوامیه که بر شارع عام آویزند + عمر من هر ف بر این نظری میگردد + ر تپیدن در گرفتن بمو گویه سه
ساد آه که کم فرصت بدنامی در آویزد + ز خلوت بر میآرزنها لب با کانه دشنها + **آونگ** ریسمانیکه تکیه را آب ها بندند خوشه
های انگور ... آن ریسمان آویزند علی خراسانی سه برای ذائقه کام غیر چون انگور + همیشه خوشهٔ انگور سرنگون از دست کسیج
کاشی سه در رنگ محنت بخوام همیشه + جو خوشه‌ای که دارد در آونگ انگور + ز نندم خلایق بسنگ ایچ هرگز + نریزد کس از تاک
با سنگ انگور **مع الها آه** از صوتست و بالقصر نیز آمده و این از لفظ آهنگ مستفاد میشود چنانچه بیاید و صور آدا ددد د
آ ماهی. دود ذبیهای. دو بال. بلند. کلفت. تنها. سوزناک. شعله ناک. درد ناک. سوزان. آتشناک. آتش آلود. آتش بار.
شرربار. شعله بار. آتشین. شررفشان. پرده سوز. جگرسوز. سینه سوز. عالم سوز. جگر دوز. گردون دوز. ستاره سای.
فلک پیمای. گریه آلود. درد آلود. غم آلود. حسرت آلود. جان گداز. درونتاب. قیامت جلوه. خام اثر. باخته. بی اثر.
پریشان. برق فام. سحرخیز. سحرگاهی. صبحگاهی. غم پرور. بیابان. سرد. گرم. کم فرصت. موزون. مسلسل. سرکش.
سینه مست. آهن دریده. اتاقه دار. شجاع. دیر. ساله. دروغ. از صفات و تیر. خدنگ. ناوک. علم. لوا. تیغ. خنجر.
دشنه. چوگان. کمند. طره. گیسو. زلف. زنجیر. سطر. مصراع. مشعل. شعله آتش. برق. شمع. دود

ودد، سموم، گرد، رشته، تار، نخ، اژدها، نبض، موج، سرو، سنبل، نهال، نخل، خامه، جاروب؛ یعنی رشته گوهر، رشته
مشکین، قامت، قاصد، مهمان، ناخوانده، از تشبیهات اوست، و با لفظ کشیدن و گشادن، و دمیدن، و زدن مستعمل. **آه همند**
در گلو. معنی ظاهر است، ابدال اهمند است بر قیاس ارسوق آماه که ترجمه درم است. اسدی — که کفش سوختی گرمی به همند + اگر راست
بودی نکردی گزند + و نیز معنی حسرت. صائب — آه و ناله آه کش. ظهوری — خطاب، تو مستغنی ای ماه و کش + مرا نام بیچاره آه کش +
آه بر دمیدن و زدن و سر زدن و گشادن و کشیدن معنی جالا متخلص نو؛ واله — میان گریه چو آه
کشم شود طوفان + زباد شورش دریا زیاده میگردد + شاعر گوید — روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت + آه حسرت
کشم و سوی تو نظاره کنم + مبدع شیرازی — دوش سر زد بحجره بلندی از دلم + نه فلک را سوخت بالا نرسید لم چه شد +
فغانی — حذر از شکایت من که بود تمام آتش + ز دل گرفته آهی که به نیم شب کشایم + بس که زدم چون فغانی + فریاد بس نماند
مارا + آملی — چون بر دمم ... ل آه آتشین + تمثال اژدها ز گریبان بر آورم. **آه باه انداختن** پیاپی آه زدن از عالم
آواز رسانیدن. و از این قبیل است نگاه به نگاه انداختن. علی ترکمان — نظر از دیده بهان به که براه اندازیم + در ره شوق نگاهی
بنگاه اندازیم + باقر کاشی — آه اگر سوختگان آه به آه اندازند + او ندت زیم چرخ ز بجاه اندازند + ظهوری — از دمش جلوه آه
افگنیم + از غلغلش غره خون بچکیدن و بیم + **آه از لب گسستن** کنایه از آه از لب جدا شدن. در که هر دو — نیز طبع از کسوف فسق در
بیت آمد + زین خجالت آه هم از لب نگسلد چو میم ما. **آه در جگر شکستن و در سینه شکستن** کنایه از ضبط کردن آه. صائب
— تند است سینه من همچو تیغ جوهردار + بسکه آه شکست است در جگرها را + ظهوری — در سینه شکستن آه بر مشکل نیست +
بیچاره کسی که گریه وزدیده شکست. **آه در جگر نداشتن و نبودن** کنایه از کمال کلبت و افلاس. سنجر کاشی — یکی دل داشتم هم
تو بردی + بجان تو که آه هم در جگر نیست + کمال اسمعیل — آن رشته را که بود آه در جگر + از وضع ... کنون ز خوان شکر + گسنه
ظاهر المخفف گرسنه است. **آه گسستن** ظهوری — گسلد آه چه در خواب و چه در بیداری + کرده پیوند با بزوه رگ و ریشه ما +
آه در گرفتن با چیزی و پیچیدن در چیزی معنی صائب — مرا آه از خموشی در دل دیوانه می پیچد + که از نی بیناد و
درکاشانه می پیچد. **آهک** چونه؛ زیرا که چون آب بر آن پاشند بخاری مانند آه از آن برخیزد. سوزنی — کس خورد دنیا بهر دو سیم و زر + پس چه بر دو
چه سنگ و آهک. **آهسته** حرکت بطی و معنی مخفی و پنهان مجاز است. چنانکه گویند آهسته از آنجا گریخت یا در وقت شراب خوردن
آهسته زهر در پیاله ریخت و ام و هموار و آرمیده. صائب — دعوی آهستگی ای هوش با مکن + نقش پا هرگز نباشد مردم آهسته را +
کلیم — ای دل بدر زم او بزاری از حد می بری + یاد گیر از شمع اگر گریه آهسته را. **آهسته رای** جناب خیر المدققین در شرح این
— که این کاروان مرد آهسته رای + چرا رسم خدمت نیارد بجای + میفرمایند که آهسته رای مقابل تیز رای نیست تا مذموم بود بلکه مراد است
که رای او در آهستگی و آنی را پسندد و عجلت را منکر داند. **آهسته خوی** کنایه از نرم خوی یکی از قدما در تعریف اسب —
هم آهو و غند است و هم یوز تک + هم آهسته خوی است هم تیزگام. **آهستگی** کنایه از نرم خوی و تحمل و بردباری. شیخ شیراز —
بعقل ار نه آهستگی کردمی + بفتبار خصمش بیازردمی + **آهن** حدید و این دو قسم بود: بولاد و نرم و هندیا نیز گویند
در یم آهن مسعود سعد سلمان — ما همه آدمیم لیک از ما + آن گرامی تر است کو دانا است + همه آهن ز جنس یکدگر است + که زه از
میانه خاراست + نعل اسبان شد آنچه نرم آهن + تیغ شاهان شد آنچه در مینا است + وزنگار خورده زبیره معرب است صفا ادست

۵۵

ومعنی تیغ و زنجیر که بر پای مجرمان نهند مجاز است سید خسرو ❊ نخستین آهنی بر پا نهادند ❊ ز گوهر بند بر دریا نهادم آهن خائی بمعنی عجبه

و آهن رگ و آهن عصب و آهنین رگ و آهنین سم کنایه از اسپ توانا و پر زور و آن را پولاد رگ و پولاد خای

نیز گویند آهنین جان و آهن جان و آهنین جگر کنایه از مرد سخت کش و دلاور خواجه جمال الدین سلمان ❊ حلقه شد

پشت من از بازوی من آهن جان ❊ همچنان درست روی برین در دارم آهن رو آهن دل کنایه از سخت دل صاحب

در تعریف نی صور اسرافیل باشد مرده دلان را که آتش ❊ چهره زرین او آهن دلان را کیمیاست ❊ میر خسرو ❊ مرد که آهن دل و روئین

تن است ❊ نی ز رخش حاجت و نی خوشن است آهن جامه بجیم تازی و میم آهنی که بر صندوق زرین و مثال آن برای استحکام استوار

کنند قبول تاثیر ❊ خدیو به نسبت بمعنی کم ز مقناطیس نیست ❊ طلعت اندر می صندوق آنجا آهن است ❊ کهنه خود آنکه در سالی

نمی بخشد بکس ❊ می کند بر چوب با آهن جامه در کیسه را آهن انداختن بعد از کنایه از دور انداختن بند و زنجیر بود

دجله در کنایه از نهادن آن نظامی ❊ دیا و زیر آهن انداختنش ❊ ز مسوج زر خلعتی ساختش ❊ از پا ز گلو و این مجاز است

اخیار بلفظ سر برای مقابله باشد و آهن پوشیدن کنایه از سلاح پوشیدن میر خسرو ❊ شخص بی نکو ای چون تار بر زنیان ❊ آهن

میپوشد در بر چون بر این خویش آهن کهنه بجلواد نهادن کنایه از آهن کهنه را به نهادن در عوض آن حلوا میگیرند ملا ضیاء الدین طاهر ❊

دل های عمل شکر آماده ❊ آهن کهنه را بحلوا داده ❊ آهن بدکیش افتاده در مجمع التماثیل آورده که چون کسی مهمانش ناگاه بر سد و او

از خساست ملتابیف بحیل خواهد که از پیش او برگردد در آنجا این مثل بزنند و مراد آن باشد که خسیس فرمایه است آهن سرد کوفتن

و آهن افسرده کوفتن کنایه از حرکت لغو و کار بیفایده کردن شیخ شیراز ❊ آهن افسرده میکوبد که جهد ❊ با قضای

آسمانی میکند ❊ نظرت ❊ تا کی بسبل با ردم تیغ توحید ❊ آهن سرد کسی چند بکوبد بیجا ❊ صائب ❊ در کوفتن آهن سرد است کسادش

در سینه بر سنگ نهان شرری هست آهنین چنگال کنایه از قوی پنجه شیخ شیراز ❊ ست بازو بحیل می فکند ❊ پنجه با مرد آهنین

چنگال آهنین قدم آسیر لاهیجی ❊ بر کار دار باش بره آهنین قدم ❊ در جستجوی اهل خدا هر کجا که هست آهنگ چون

آتش آهنگ برق آهنگ سبز آهنگ بساهنگ بیا آهنگ جفا آهنگ خوش آهنگ دنباله

آهنگ سرآهنگ سرهنگ سیرآهنگ مولانا مظهر ❊ بخاک بادیه پرورده آتش آهنگی ❊ کز آب گاه کفاف

کند بباد شراب ❊ کرک و مولی ملا شانی تکلو ❊ که در رقص آمد از ذوق از آه من ❊ نالد آن آهنگ با شعار شور انگیز بود

و مقام سر دلیم ❊ دور از حلقم ز زمزمه چنگ بر آورد ❊ این نغمه ندانم بچه آهنگ بر آورد ❊ مغیره بلخی ❊ کی زه آهنگ عشق بیرون

است ❊ نالد زار دل بقانون است ❊ و قصد و کشش و از قصد کردن کشیدن و قصد کننده کشنده را و از آنکه خواننده را ول

خوانندگی گشد و این با خود است از معنی اول چه در نغمات می گویند که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است مقصود صحبت

و بمعنی با لفظ نواختن و ساختن و کشیدن و دادن و ساز کردن و تیز کردن و کشتن از معنی اول با لفظ کردن و آوردن مستعمل شود

سه شهری مرغ و بهار است آهنگ ❊ که ز بام و در گلشن می روید آهنگ ❊ مولانا شاهی ❊ بخت غنوده را ز خواب انگیخت همچنان

شاهی چه تیز می کشی آهنگ ناله را ❊ وحید ❊ از گلشن با خط کل رنگ خویش ❊ بلبل دل سوخته آهنگ خویش ❊ و گناه

صفه کمال اسمعیل ❊ زینهار ای جانی رسیده ام کرم ❊ ساقی است ز آهنگ جنغه با پرده و کنار چرخ و پوشش و سقف

که بر فرش خرگشته باشد رفیع الدین لنبانی ❊ جلالت ز بفلک بر بصد نشیبه ❊ خمیده گردد طاق سپهر از آهنگ ❊ و خمیده که

اهن بمعانی نحن ... اختصار ... اخرس ... احص ... احصی ... احضر ... احصف ... ٥٦ ... احضار ... احلام ... احفاظ ... احصاف ... اخطاف ...

دخمیدگی طاق ابروان که باصطلاح نبایان لنگ گویند ظهیرالدین فاریابی گوید چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ +
زمانه تیز کند نغمه مرا آهنگ * علی خراسانی گوید ببلبل آهنگ سفر میکند از مسکن خویش + گل زین باغ مگر خیمه به بیرون زده است + خواجه
شیراز گوید بشنو که مطربان چمن راست کرده اند + آهنگ چنگ و بربط و آواز نای و نی گوید چنان برکشم آهنگ خنیاگری * که ناهید چنگی
برقص آورد + ملا ظهوری گوید چو نور و زر نغمه آهنگ او + غم کینه شد از سرودش بباد + سیدی محمد عرفی گوید ز مشکل گر عدل تو صد آهنگ
مخالف + نبوازد و نی زیر کند کوک و نه بم را + زلالی از زبان مور گوید بیا تا سوی دشت آریم آهنگ + که دل تنگیم و دیده تنگ و جا تنگ
سالک یزدی گوید درین گلشن که بوی از وفا نیست + بنفشه بو ندارد بلبل آهنگ **آهنگ حصار** باضافه نام مقامی از موسیقی میر محمد
امین سبزواری گوید حصاری نغمه نهات اند نشاید + وظاهر الفظ آهنگ جزو نام نیست محسن تاثیر گوید گل کرد تا تیر از آن خم حصار
کن سنت + نغمه سنجی میکند بلبل باهنگ حصار **آهنگستان** آهو طلبی و بمعنی فریاد و آواز بلند نیز گفته اند و نیز کنایه از چشم محبوبان نیز
ازین بیت درویش واله هروی بمعنی مطلق چشم مستفاد میشود گوید دیدم بوی از دیده داد چشم پوشید + آهو شنیدیم که بگریزد از آهو
و بمعنی عیب بالفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل رضی گوید بنده شهر براز صد عیب است + دشت را نیز هزاران آهو است *
خان آرزو گوید بینم که در سنیفش بود بس محکم + بیت الهی است بهار اربابت رسم + دخل بیجا جو خورده گیری کندش + گویم آهنگ
میرا آهو حرم + **آهو بان** از عالم سگ بان و دربان محمد قلی سلیم گوید کام دل جلوه کرد دست تصرف کوتاه + نقش ما یحو سگ خانه آهو
بان است **آهو پای** بیای فارسی کنایه از تیز رو میر حسن دهلوی گوید خود از یک کالک آهو پای چندان نافه در ریزد + که بر یک نافه صد آهو
کند بر باعث آهو را + و باصطلاح نبایان خانه شش پهلو که بشکل پای آهو سازند میر خسرو گوید زان بساط دوان آهو پای + گرد بیم
در دانش آهو پای + ابوالفرج رونی گوید ای همایون بنای آهو پای + آهوی کند تو با نباده خدا **آهو چشم** و **آهو نگاه**
کنایه از معشوق متوحش که با عشاق انس نگیرد تنها گوید تا بفکر جلوه آن آهو نگاه افتاده است + چشم نرگس را که می بینم براه افتاده است
صائب گوید هیچ کافر نشود دور ز آهو چشمان + نافه را آهو از ین موقعه چون کس سیر شده است + مستی چشم تو در مرتبه هشیار است *
خواب آهو کمان غنوده تر از بیدار است **آهو سرین** و **آهو شکم** از صفات اسب است چنانکه بیاید و بعضی سرین را از عیوب
وی شمارند بلکه سرین شهرت دارد لیکن بدین معنی مستند یافت نشده **آهو گذشت** کنایه از آنست که وقت نماند و فرصت
رفت آقا شاپور متخلص به شاپور طهرانی گوید سر خوش آن دشتی غزالم وی چو از پهلو گذشت + از پس آن قسم تبسم کرد و گفت آهو
گذشت + تاثیر گوید چون جوانی گشت طی کار جوانان هم مکن + رنج بیجا میبری نخیز آهو گذشت + میر سید اشرف ز شوخ
آهو چشم بیند نگاه + گوشه چشمی نمود از دور و گفت آهو گذشت **آهو دل** نشتر دل قاسم انوار گوید گر صید عشق خواهی آهو
دلی مکن + همراه عشق باش که غیر است در شکار **آهوی مانده گرفتن** و **آهوی لنگ گرفتن** کنایه از بی فائده بی اتصال عاجز کشی
کردن صائب گوید بود مضائقه نوای چرخ با شکسته دلان + همیشه شیر تو آهوی لنگ میگیرد + طهوری گوید دمی نمانده پس از تلاش صید مکن
زبی سوار که آهوی مانده میگیرد **مع التحتانی آیافی** خوش شده آید و ش الهروی گوید براه خامه گذر کرده پیشتر از فکر + صحیفه
نعت از خامه عدد آیافی + طغرا در تعریف کمان گوید ز پس در برافتاده آیافیش + بجان میتوان بود قربانیش + در توحید
سه دل جسب ها تموز آیانی چشمک + تسخیر فرای که از شوخی باسه لشکرت رجعت آیانست بر چرخ فلک + خلعت را
نبد له شایان است بر خلد برین + میر سید علی طباطبا گوید چشمه در لطافت مانند لطیفه ایان غیر مصنوع **آیین** زیب و زینت

درسم و عادت و با لفظ دادن و گرفتن و داشتن و بستن و نهادن و کردن و برانداختن و ساز کردن و تازه کردن و تازه شدن مستعمل ملا طغرا در توحید سه طرح تاکی این میخانه داد + زمنقار بلبلش پیمانه داد + سه بهار آمد و باغ آیین گرفت + مغزان مست منع ترید گرفت + خواجه شیراز سه امیدم بهاروار گردن آگر امیدآن داری + قدرت آیین سرو ناز و سعات لطف جان دارد + خواجه نظامی چو گلستان از سپیدیش را + باز خجت آیین زرتشت را + چو غول شب آیین بر ساز کرد + زره بردن مردم آغاز کرد + سه طالب آیین ترنم تازه ساخت + چون نساز عندلیب آمل است + سه ظهوری چشم زخم خاطرت اندیشه حدود بری + بسته آیین خاطرها از نگارستان ما + ملا عصری تبریزی سه آمد آمد سینه را از داغهار نگین کنید + باد شاه حسن آمد شهر را آیین کنید + اسیر کاهیجی سه جهان را حسن برب داد آیین + عدم را گنج هستی کرد خودبین + میر معزی سه هنروکرم سرفراز زد ملک شاید که بناز د دین + که گیتی در مرّه آذر گرفت آیین فروردین + عثمان بخاری سه ماه فروردین دیبای بهشت آورده است + تا به بند و همه اطراف جهان را آیین + ملا عبدالله هاتفی سه نهد کار پرداز این آیین + بدینگونه آیین کین تا بدو بد **آیین جوب آیین نوین آیین** **پرست** کنایه از مطیع و منقاد و تابع و پیرو نظامی سه بر چهره چون از سر تخت خویش + فرود آمد و خدمت آوردمش + بجز سیاه بر کرسی زر نشست + شهنشاه زرتشت آیین پرست + **آیین گاه** مکانیکه زنان تجمل و تکلف زیب و آرایش خود دران کنند از گل کردن شانه زدن و لباس تازه پوشیدن و سرمه کشیدن و غیر آن میر خسرو در احوال خادم شیرین سه آیین گاه شیرین دل فروز + زبیکاری یکس گشتی شب و روز + **آئینه وآینه** بدو تحتانی مرات و ظاهرا اول کمرب است از آیین بوزن و معنی آهن بزبان گیلانی زیرا که در اصل از آهن ساخته اند و دوم مرکب از آیین بمعنی زیب و آرایش و علی التقدیرین ها دران مفید معنی نسبت است و نام سلاحی که آنرا چارآینه گویند و جلاق بستن و خوشیدن بران بر وضع میرزا طاهر وحید در تعریف چارآینه سه نماید ز آینه پوشی سوار چو آیینه تیغ در کارزار + بدر حاجی سه ماه سر منجوق کمانش زرخ خویش + آینه زر بست بر این طاق مقرنس + درمعنی اول صاف بیغبار بی زنگار + بی زنگ چهره نما + گوهر نگار رو نما + طوطی نما + عبرت نما + گیتی نما + تصویر نما + خود نما + خود بین خوش جلا + خوش مغرب + بروغن ال روشن نهاد + پاک دیده + چشم پاک + چشم پاک بین + چشم پرآب + چشم تر + چشم حیرت چشم شور + دیده شور + پریشان نظر + خیره چشم + دو رو + تر دامن + دست + کف + لوح ساده + لوح صفحه نامه نسخه مصحف روزنامه چرخ نگاه فرد سطحی + عریان + تخته مشق تماشا + تماشا خانه + بر خانه + خانه + کوچه + باغ + بهشت + گل + چشمه + چشمه کوثر چشمه حیوان + جوی + طوفان + زورق + صحرا + زمین + سقف + در بسته + زنگ لعبه + زنگ خورده + زنگ دیده + تار + تر دوده + خشت + صبح خمار شکن + ساغر + جام + شیشه + برق از صفات و تشبیهات اوست صائب سه آینه خمار شکن پشت دست نیست + از اضطراب تشنه دیدار غافلی سه در ضمیر روشن ما هیچ در نگشوده نیست + گر بظاهر تیره چون آینه زنگ خورده ایم + محمد سعید اشرف سه حیرت حسن تو از هوشش چمن را برده است + شبنم آینه پیش نفس گل داده + دیده چون محتاج عینک گشت فکری خویش کن + بر نفس دار نظر روزی و بستن آینه را + طالب کلیم سه مرا بر دکانی از ضعف خمار افتاده ام + باید آوردن ز جام آینه در پیش دم + صائب سه این زمان شد سینه ام تاریک در هیش زبن + صبح ما آینه در پیش نظر بیند آنم + سه زعکسش بر نه بر آینه گوهر نگار افتند + صد بر خویش میلرزد چو گوهر شاهوار افتند + سه کجا با اهل نظر بگذرد خود آرا گر صبح آینه سازد ز خواب بیدارش + سه ساده لوح آنکس که بهر دیدن رخسار تو + تخته مشق تماشا می کند آیینه را + سبحان الله

بالکسر است چنانکه غزالان و مرادان و گردوان بر وزن فعال

خجستن مخفف معروف شد بمعنی درهالت جمع و عرد و گردو

حمرد و تاج بس کی مثلا غوان و دمرو مثمان جمع غزال

اختان بالفتح بعضی از اهل تحقیق ما را بالفتح خوانند خطا است

بالضم دو دستان جمع صنف بالضم که معنی دو دست است

افتاده آخر تیز دوان کنایه از بیدار ماندن آخر در سپس گرفتن

بی آرام و بی قرار کردن اختنان بالکسر و تاره و فاتی

و بستن مهلا نام پادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی است

اعاده کردن اول و دال مهمله بمعنی اکرد ماله

از شرح نصاب و کنز و منتخب و تحفه

خانه بالفتح طویله است

[illegible]

غور معانی نتواند نمود * بشیر آینه با نقش و نگاری دارند + شوق در من گیری تمثال آن یوسف لقا + دست گستاخ زلیخا میکند

آینه را + ـ تماشای ترا بر هیچ کس عیار تو نه پسندم + گر گر این ست حسن آینه چشم شور میگردد * قاب ز خانه آینه هم دلگیر شد

در بهشت المشورخ بی پروا میگیرد قرار + خوب کردی که رخ از آینه پنهان کردی + هر زبان نظر قابل دیدار تو نیست ـ این

دستگاه حسن یوسف نداده اند * یک چشم حیرت زیبا تا سر آینه + ملا قاسم مشهدی ـ بس است جوهر دست صفای دل امارا +

زمین آینه را بوریا مبباشد + دراش ـ بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم + گلگشت باغ آینه تنها چه میکنی + هر صبح بهره زر رخ

همچو ماه اوست + آینه روزنامه چرخ نگاه اوست + چین جبینی ـ منم آنکس که گاه صیقل رای + برق آینه بر دهان ستم +

میر صیدی طهرانی ـ صحرای آینه است تو گویی طریق عمر + صد کاروان گذشت و دو نقش پا نماند + زمی خوردن عرق حسنش از

جا در نمی آید + مگر از ساغر آینه بی پرده شود هوشش + طاهر وحید ـ ز چرخ واژگون کی کار عاشق واژگون گردد

نبخشد عکس را آینه گر سقفش نگون گردد ـ من بکی آینه گیتی نما بودم کلیم + روی غم از بس که دیدم لذ جلا افتاده ام

ملا جامی بخود ـ همچو آینه ندارم خبر از هستی خویش + پای تا سر شده ام گوش شنیدن با قیست + میرزا رضی دانش ـ

هر صبح بهره ور ز رخ همچو ماه اوست + آینه روزنامه چرخ نگاه اوست + شوکت ـ ز شست دست قضا چون شکست آینه ام +

بنای خانه دل شد بخشت آینه + صفای جوهر جانهای آگاه از وطن باشد + گل آینه را خاکستر گلخن چمن باشد + میرزا محمد

زمان راسخ ـ نقابش کف آینه وا کرد + بعالم نشار دگر صلا کرد + خان آرزو ـ ای پری از شیشه آینه وحشت

میکنی + نیست با خود همسر کار تو از افسون گذشت ـ تو خود ز کوچه آینه هم نمیگذری + چگونه در بغل آریم تنگ آه ترا +

میرزا بیدل ـ امروز در بسته بروی همه باز است + آینه مگر حاجت در روشن ندارد + **آینه گرفته** کنایه از آینه نا صاف

و تیره صایب ـ از پیچکس سپهر خجالت نمیکشد + آینه گرفته کدورت نمیکشد **آینه بدن نما و قد نما و جامه نما**

تخته آینه کلانی که تمام بدن در ان دیده شود سالک یزدی ـ چون شمع بار آتش خود چشم ندارم + آینه عریانی ما جامه

نمایست + ملا فرج الله شوستری ـ آورد تا در آغوش عکس لبت جا از شوق + آینه بسکه لبهید آخر بدن نما شد + میرزا

محمد رفیع واعظ قزوینی ـ لوح مزار دوستان پیش نظر نه و ببین + صورت حال خود از این آینه بدن نما + میرزا حبیب الله

برادر میرزا عبد الله میرزا شفیع ـ هر ذره ام ز یاد تو از بسکه با صفا شد + آینه ای دو عالم آخر بدن نما شد **آینه محرابی**

آینه که بصورت محراب ساخته باشند قاسم مشهدی ـ اگر از خود دمی غافل شود بیتاب بی دارد + بر مسند خویش را آینه محرابی

دارد **آینه سنگ** آینه بلورین تاثیر ـ بحث مده دل سختی کشان عشق از دست + که قیمتی بود آینه که از سنگ است

آینه دورو آینه بی سیماب که نگاه از ان بگذرد ـ بهار را جنبت مست رنگ و بو سازد + نقاب یار آینه دورو سازد

آینه تصویر آینه که بران تصویر کشیده باشند و بدان سبب تمثال بدان نفوذ نتواند کرد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته

و سندرام نوشته که پس پشت آینه سیماب تصویر نصب کرده در عمارتها نصب میکنند صایب ـ صلح کردیم بیک نقش ز نقاش

جهان + محو یک چهره چو آینه تصویر شدیم * دل شیفته است از بسکه عکس روی دوست + میکند آینه تصویر را تمثال

ما را **آینه تصویر نما و آینه تمثال** دار آینه دورو که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشای خط کنند از

که این صور تها در صفحه آینه کشیده اند و این کار فرنگ است سعید اشرف ـ بسکه نقش عارضت در دیده ها برجا بود +

59

تای فوقانی مع الف حصول چیزی دوست افزا [illegible] و با اصطلاح علمی بمعنی حرف که در مقابل اسم و فعل باشد و ان لفظیست که دلالت بر معنی مستقل نکند [illegible] را ربط دهد و اوست چنانچه در فارسی لفظ چون و چو مانند آن و برخی از الفاظ ادات است برای حصول چیزی و ادات تشبیه از صنعت الفاظ حرفی حصول چیزی و این جمع ادات است از صنعت [illegible] چیزی و نام صنعت شعری که در کلام معنی مطلب [illegible] دیگر باشد [illegible] برهان [illegible]

می نماید عینکم آئینه تمثال دار هم فطرت سے خودم نفس آموز گرفتاری خویش است * چشمش کشف آئینه تصویر نداشت آئینه چینی

بجیم فارسی آئینه که در بسیار لقره ملاحظه نمایند و نیز کنایه از آفتاب نظامی سے چو آئینه چینی آمد پدید * سکندر رسید آسو چین گشید *

یوسفی طبیب سے آنرا که رسد از مرض لقوه گزند * باید که بیاورد از من این پند سے آئینه چینی بنظر آورده * و در خانه تاریک نشیند

یکچند آئینه دست آئینه خرد که اکثر خوبان با خود دارند کنایه از تیغ آئینه فتح مثلا نظامی سے کره در میاید با بروی خویش

در آئینه فتح بین روی خویش * کلید کیمیا کیخسرو از جام دید * در آئینه دست تست آن کلید * آئینه حبابی نوعی از آئینه مدور

که بشکل حباب سازند خالص سے آن طفل مست از شرم در عین بیحجابی * شد از عرق نمایش آئینه حبابی آئینه دیوار آئینه که بر

دیوار دالان تعبیه کنند آئینه طاوس کنایه از نقوش پر و بال طاوس سلیم سے دارم بساط همچو طاوس * آئینه زنگ بسته

چیند آئینه محشر کنایه از آفتاب قیامت میتوان گفت که اضافه تشبیهی است نظر بر آنکه چنانکه از آئینه احوال خود معلوم میشود همچنین

احوال خود از قیامت معلوم میشود زیرا که نیک و بد هر کس در آن روز ظاهر خواهد شد میرزا صائب سے اهلی دل پرده با تاریک دنیا بعد از محاکا

دل رد و عوض سیاه آئینه محشر کجاست آئینه طینت و آئینه طبع و آئینه دل و آئینه خاطر آدمی پاک سرشت

روشندل سے صائب دعاگیست که آئینه خاطران * با طوطیان ظرف گفتگو کنند * میان ناصر علی سے از حسن تو آئینه دلان

چشم برابند هنگامست نقابی حیرت چشم تری هست * نظیری نیشابوری سے صحبت آئینه طبعان همه بی بهره شود * در چنین

بزمگهی جای تر انجانی نیست * کلیم سے دوران بزم خاطر آئینه طینتان * آب تقاب سبزه زنگار رسیده * آئینه هوش

لفظ صفا صیست و خالی از تاریکی نیست ملا سالک قزوینی سے ز خاکستری تشن آتش تا برق می خندد * نشاید کرد پنهان جوهر

آئینه هوشان را آئینه پیل آئینه که برای تار نش بر پیلان بندند علی الخصوص روز جنگ بدر چاچی سے فروغ آئینه پیل نور بروز نبرد * هم برون

برد ز عندار قمر غبار کلف * نظامی سے ز آئینه پیل و زنگ شتر * صد از شب درسته بر جای در آئینه تاب آئینه زنگ

در صفات تیغ صیقل زده مستعمل نظامی سے درخشیدن تیغ آئینه تاب * همو فشان ترا ز چشمه آفتاب * فند زنگ بر تیغ آئینه زنگ *

من آئینه ام گر من افتاد در زنگ آئینه دار و آئینه نمای در اصل بمعنی سر تراش و حجام است اما در عرف حال کسی که آئینه

پیش رو گذارد فیضی سے مرگشته بصد فروغ جاوید * آئینه نمای روی خورشید * شفیع اثر سے حال مشو شم را آئینه دار باشد

زر دار است و غروب افلاس و کمترای * صائب سے بطلق آنکس که رو آورد دنیا * ز خود غافل * نه بیند عیب خود هر کس از آئینه

دور باشد سے آئینه دار روی تو شرم و حجاب است * پهلو نشین سرو تو بند قبا است آئینه رو آئینه رخسار

آئینه طلعت آئینه سیما از اسمای محبوبست کلیم سے میکنم بتابی خود را تمنا بیشتر * رو برو هر گه بآن آئینه سیما

میشوم * صائب سے در آن حریم که آئینه طلعتی باشد * نفس ز مردم آگاه بر نمی آید * فغان که آئینه رخسار من بیندازد

که آشنائی تر دامنان خطر دارد * میان ناصر علی سے خاکش ترم از طوطی منقار شکسته * هر چند بران آئینه رو دیم تحیری هست

آئینه افروز و آئینه فروز و آئینه پرداز و آئینه پیرای صیقل گر جان آرزو سے مشتعل از آئینه پیراست

که خالیست * دیدیده مادرم تماشاست که خالی است * ناصر علی سے دشمنی است که در کشور من معشوق تست * از کرم کرد نفس

آئینه پرداز من است آئینه او یختن و آئینه بر پیشانی بستن رسم خوانین و لایت است که در حالت داد دادت توجع

آئینه بر پیشانی بسته بنند صائب سے هر چه در خاطر ما میگذرد میدانند * ساده گی آئینه بسته است به پیشانی من *

اوار بالفتح و تشدید کردن فلک بمعنی زمانها از تعنی آوردن دوار گردیدن

رویان شدن و تحتی باران تند و بول کردن

پیوند بار بار انعام و بخشش نمودن از منتخب و کشف و

صراحی بهار و در خیابان و جشنها دراز در اصل جاری

ساختن است و در عرف بمعنی و خلعت و رات و روزینه

مستعمل ادخار بالکسر و تشدید دال بهم اکدو چیزی

ذخیره کردن از منتخب در اصل

[illegible]

من + صائب ے هیچو آیینه که بر شارع عام آویزند + عمر من صرف پریشان نظری میگردد ے کدام آیینه رو حرام این میخانه می
نبدد که می آیینه بر پیشانی پیمانه می بندد + مرزا بیدل ے تا داریم بجلوه واماندگان خاک + بر پای من زابله آیینه بسته اند +
آیینه بر انگشتر نشاندن زنان هند آیینه مختصری باسلوب نگین بر انگشتری می نشانند و در انگشتر زر میپوشند شاید
در ولایت هم رواج داشته باشد داراب بیگ جویا ے نماید عارضش از حلقه زلف سیاه + یا نشاینده ست بر انگشتری
آیینه را + صائب ے این قوم خود آرا که کنون بر سر دست اند + و قیمت نگین خود از آیینه بسازند ے که بر سر چارسوی
خودنمایان + که غیر آیینه انجا نگین نباشد **آیینه بخاکستر پرداختن و آیینه بخاکستر کشیدن** صحیح مایدن
است صاف و روشن کردن آیینه بخاکستر محمد زمان راسخ ے بر پروانه سازم سینه خویش + بخاکستر کشم آیینه خویش
صائب ے تا نسوز دار زود دل نگردد سینه صاف + ما بآن خاکستر این آیینه را پرداختیم **آیینه بر هم خوردن**
صائب ے پیشانی نے عفو ترا بر چین نساز جرم ما + آیینه کی بر هم خورد از راستی تمثالها **آیینه به پیش**
و در پیش داشتن و پیش نفس و پیش لب گرفتن و در پیش دم آوردن عبارت از انست
که چون آدمی مسکوت یا مشرف بر مرگ میگردد اطبا برای تشخیص حیات وی آیینه در پیش نفس وی میگذارند پس اگر عکس
مرئی شود مسکوت و الا میت **آیینه ساز و آیینه گر** آنکه آیینه ها سازد کمال اسمعیل ے شاگردی عبارت و
خط نو کرده اند + هم صبح آیینه گر و هم شام مشکسای + باقر کاشی ے یک عیب تو صد مرتبه بر روی تو آرند + بشدار که شهر ما
آیینه گران است + مرزا صائب ے میشود هر چند محو از روی گرم آفتاب + می کند شبنم همان آیینه سازی بیشتر ے چون
آب دایم آیینه بنا زیست کار تو + در پیش خود تو نیز گرفتار بوده + مسیح کاشی ے نقش دو جهان دید توان
در کف یکدست + گو خضر و سکندر نکنند آیینه سازی + ملا قاسم مشهدی ے در گلستانیکه بردارد نقاب از روی خود +
نو بهار از برگ گل آیینه سازی میکند **آیینه خانه و آیینه دان و آیینه گیر و آیینه زار** هر کدام معروف جلال آسیر
شهرستانی ے از فیض تنت جیب قبا آیینه زار است + پیراهن از اندام تو لبریز بهار است + صائب ے اینکه از روی
تو شد روی زمین آیینه زار + باید از نعرش مستانه چو سیلاب گذشت + عرفی ے سر برزده ام با کنعان زیکی جیب +
معشوق تماشا طلب و آیینه گیرم + آصفی ے آورد پی زینت رخسار دو چشمت + مشاطه حسن آیینه و آیینه دان ها
ملا سنبش کشمیری ے هر پاره دلم چمنی از نگاه اوست + آیینه چون شکسته شد آیینه خانه است + مخفی نماند که هر چند آیینه دان
و آیینه خانه من حیث المعنی یکیست لیکن من حیث الاستعمال اطلاق آیینه دان بر کیخانه چوبے کنند که آیینه را در ان نهند و آیینه
خانه خانه باشد که در ان نقش و نگار از آیینه ریزه ها کنند چنانچه از ابیات مذکوره نیز همین متحقق میشود **فتامل آیه**
نشان و پاره از کلام الهی آیات جمع و بند مبین از صفات اوست و بالفظ بر خاستن مستعمل و سند آن در حرف معجم
بیاید و مضاف میشود بسوی رحمت و غذاب صائب ے انصاف نیست آیه رحمت شود عذاب + چینی که حق زلف
بود بر جبین من **آیات متشابه** آیاتیکه تفسیر آن محتاج تاویل است چون الرحمن علی العرش استوی و ید الله فوق ایدیهم
خان آرزو ے ماند اگر چه مصحف گل روی یار را + مانند آیه متشابه مأول است **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج تاویل
نیست سلیمان ساوجی ے محکوم باد ملک ترا تا اساس دین + ز آیات محکمات و احادیث محکم است **آیه بلند** آیه بسیار دراز

واله هروی ع در بستان قدش بهار در باغ ✤ خواند ز سرو آیه بلندی **آیه حجابی و آیه حجاب** آیه کریمه که در باب ستر نسوان از نظر نامحرم نازل شده آمیس ایاسے خطش رسید دگر دید محجوب تر نگارم را ✤ گویا که باز نازل شد آیه حجابی ✤ خان آرزو ع اند آختی بچهره پر نور خود نقاب ✤ نازل شد آن حسن تو شند آیه حجاب **باب الالف المقصوره مع ابا التازی** **ابا** بالکسر باز زدن از چیزی و با لفظ کردن و داشتن مستعمل ملا طغرا ع گل از غیر خود بسکه دارد ابا ✤ بدم نیز غنچه گردد صبا ✤ و بالفتح اسم خصوص با هر مطبوخ عموماً ملا منیر در هجو اکول ع زندگی گر هبا تواند کرد ✤ از اباکی ابا تواند کرد ✤ **اب** م بالفتح پدر و این در اصل ابو بوده و فارسیان تشدید استعمال کنند مرزا هربنا صح ع خرسند به نیک و بد خود باید بود ✤ اندازه شناس حد خود باید بود ✤ مولف سبق تو ابجد تو یعنی بر سیرت اب و جد خود باید بود **ابای** بوزن گدای کفل کوس چاه پدا کذا فی الملحقات **ابتر** خرد دم بریده و ناقص و فارسیان بمعنی پراگنده و ضایع استعمال کنند بیدل ع حسن منشرم از نگاه بوالهوس ابتر شود ✤ این از کمین هاشد باغ چون بید ز شود ✤ **ابجد** نام علمی معروف که اعداد حروف تهجی بدان دانسته شود **ابجد طفلانه** حروف تهجی که عبارت از الف با تا ثا است تا آخر صائب ع رو در عشق حقیقی از مجاز آورده ایم ✤ شسته ایم از لوح خاطر ابجد طفلانه را **ابجد بتجرید نوشتن** در محبت ساطع ترک خواهش و آرزو نمودن **ابجد روان ساختن** کنایه از آموختن ابجد و از بر کردن آنرا گویند فلانی ابجد روان نساخته یعنی الف با ناخوانده تا بدیگر چه رسد غرض آنکه بر جاهل است و در محبت روان ساختن نهاید **ابدال** بالفتح جماعه ایست از مردان غیب و فارسیان بمعنی قلندر استعمال کنند کوچک ابدال مرید قلندر و کوچک فقیر مثله سلیم ع چگویم کوه ابدالے تو مند ✤ هزاران کوچک ابدالش جوالوند ✤ ملا طغرا در صفت شمع ع چو در فقر شد از لگن تکیه دار ✤ شدش کوچک فقیر چندین شرار ✤ و در نفحات الانس آورده اند که اهل حل و عقد و سر هنگان درگاه حق اند سه صد تن اند که ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگران ایشان را ابدال **ابدالی** ظرافت و تمسخر حکیم شفائی در هجو حسن نام شخصی ع گر بگویم سخنی از حسن ابدالی بهتا ✤ از دف و دنبک و بوق و سگ و خر چین گویم ✤ غزالی مشهدی ع بهدم کاشکی میو مجنون ✤ که میکردم با و ابدالے چند **ابدالی کردن** کوچک ابدالے کردن و مریدی ن **ابرطاهر** مرکب است از آب که لفتی است در آب بالمد در اکرکلمه نسبت است بر قیاس اشتر بمعنی خاتم و هر بتحریک لام و بای هوز بمعنی شر اجناد و نسر بتحریک نون و سین مهمله بمعنی سایبان و شاید که مفرد بود بر قیاس ابر در هندی کتابی بموحده مخفف طاهر است و تلفظ آن بر غیر هندی دشوار مانند اشتر بمعنیین که در هندی کتابی تبای هندیست بهر تقدیر خشک. گریان. گوهر افشان. در بار. تازه رو. بسکرو. مشکین. پرند. تنک ترش رو. عاصی. از صفات و سینه. و سنبل. از تشبیهات اوست میان ناصر علی ع سنبل ابر و گل برق ز گلشنایچه اند ✤ رنگها آینه چهره بیرنگی اوست ✤ کلیم ع بزیر پنبه ابر آسمان باران کم شد ✤ که باتی ابرش داغدار کشمیر است ✤ **ابر سیاه پستان** ابر بسیار باران باقر کاشی ع امسال خوش بهار است ای باغبان مبارک ✤ ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک ✤ **ابر رحمت** از انجا که رحمت او سبحانه عام است بابر تشبیه داده چنین گفته رضی دانش ع تن نمبتی در هوای ابر رحمت دیده ایم ✤ پرده پوشی عیب بالطف نمایان کسی است ع شود سیراب تا کام زدریا کرد برخیزد ✤ بقدر تشنگی از ابر رحمت آب میخواهم ابر تر ابر سیه بیرحمی دانش ع نوبهار آمد که ابر تر چمن بمعد شود ✤ نکهت گل مایه شور جنون در سر شود **ابر نیسان و ابر بهاران و ابر بهار و ابر بهاری** ابر یکه در موسم بهار باریدن

فصل الف مقصوره

اذنی ... چون بینی بر مد و دال معجمه ...

۶۲

و این مقابل ابر خزانست که در موسم خزان بارد و مشهور است که از آب ابر نیسان مروارید میشود دانش ؎ تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار + قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود + چو ابر فصل خزان پایمال شد اشکم + نه غنچه گل نه قطره گهر گردم

ابر هفته بار ابر عالمگیر ابریکه بروزهای بسیار علی الدوام میباریده باشد و آنرا بهندی جهری گویند صفهان جعفر ؎ از برای گریه کردن همچو ابر هفته بار + کوه و صحرا را بدامان خود در ابر یا باز زن **ابر قبله** ابریکه از طرف قبله خیزد درین البته بارنده میباشد دانش ؎ میترسم از کعبه گریان بیکسان عشرت کنید + همچو ابر قبله باران در قدم داریم ما **ابر مرده** و **ابر کهن** چیزیست لنگی لاجم نمدکه آب بردارد و عوام کهنه دریا و بنارس اسفنجه گویند و فیل پا نیز گویند یا چوانی میر محمد افضل ثابت ؎ ز بسکه بارش منال گشته عالمگیر + چو ابر مرده گرفت آب کرده تصویر سراج الشعراء ؎ کس غم چشم ندارد جز دل پر شور من + نوحه گر گر مست علیان است ابر مرده را **ابر تصویر** صورت ابریکه بر صفحات تصویر کشند ملا قاسم مشهدی ؎ سکریه ظاهر نشود دیده حیرت زده را + ابر تصویر بصحرای دگر میبارد + **ابر بخشش** و **ابر دست** کنایه از جوانمرد بخشنده انوری ؎ ای ابر بخششی که بوقت سخاوتت + بگرد فراخ حوصله تر از کنار دست **ابر گردش** از صفات اسپ است میر معزی ؎ باد دست کوه پیکر کوه هیبت بادپای + برق نیت ابر گردش ابر بست برق دار **ابرا** بیزار کردن و به کردن از بیماری و فارسیان با لفظ کردن بمعنی بیزاری استعمال نمایند میر حسن دهلوی ؎ ز خلق از ان کنم ابرا که اهل ما پیدا است + بموم از ان نتوان که سکین رفته است + **ابرام** استوار کردن و ستوه آوردن و فارسیان با لفظ آوردن و کردن و دادن و کشیدن و داشتن استعمال نمایند ظهوری ؎ در بحث صنم برهمنان را + ابرام باعتقاد دادیم + میرزا جلال اسیر ؎ ز کلهای نظاره چون ملک برزم اسیرم من ابرام میل ندارم + **ابرو** حاجب ابروها و ابروان جمع و این خلاف قیاس است و بهندی فتال تیغ تیغ ابرو چار ابرو زرین ابرو و لاری دلگشای دلکش دلفریب شوخ پر عتاب عشوه ساز پرخم پرچین کج گره گیر کینه توز سکدست سرگران سیاسیه تاب عنبرین مشکین مثال طغرا نون نون دار نون نون قوسی سوره نون طاق طاق مردانه طاق شکسته عیار خسته زه کمر بسته هلال ماه نو یکشبه تیغ تیغ باز مقراض گز چوگان قوس کمان کمان کسیه توز کمانخانه کماندار ناخن کلید پل دود محراب محرابی قبله قبله نما مصرع مطلع مد بیت شاه بیت رحل انوسی سایه بال هما بال شاهین صیقل تر لزد قلم از صفات و تشبیهات اوست خواجه شیراز ؎ مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز + طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو + صائب ؎ در کمانخانه ابروی بلند اقبالش + تیر نخوابست ز آغوش کمان می آید ؎ بی اشارت خم ابروی تو یکساعت نیست + قبلت شوخ تر از قبله نما افتاد است + گر ندارد سکه چین بر جبین + ابروی تو چون کشهور نیست + ملا جامی بخود ؎ ایکه از شوخی کجت دار چو ابرو تعنیان + بسم کن تا چراغ مدعا روشن شود + ظهوری ؎ ملک را بدل زخمها جا گرفت + کمان دار ابرو چو محراب گرفت + نظرت ؎ دو شمشیر اند در یک قبضه ابروی سیه تابش که هر دم میدهد آن تشنه خوار زهر چشم آتش + شفیع اثر ؎ اگر بر آسمان رفته است ماه نو بیکتای + بنون قوسی ابروی یار من نمیماند + غنی ؎ از ان بر شکل ناخن یافت ابرو + که بکشاید گره از جبهه خویش + در تعریف حجام پسر ؎ بود مقراض او دلبسته مو + شده همچشم با مقراض ابرو + زلالی ؎ بلی بسته بلند ابروش از دود + که نظاره ز آتش نگذرد زود + میر رضی دانش ؎ سرنوشت خود توان خواند از خط پیشانیش + مد ابرو شاه بیت مطلع انوار کیست + میر خسرو

۶۳

ـه اشارت کن بابروی چو چوگان * کر تا از سر دوم چون کوی غلطان * خان آرزو ـه زخون عاشقان ابروی شوخ * چو
شاهین ترازو سر گران است * ملا شیدای هندی ـه گشاد کار دلم از کلید ابروی تست * مرا چو تنگدلی زان دهان تنگ بود *
میر یحیی شیرازی ـه اگر داری سواد ای چشم زان ابرو و پیشانی * کتاب حسن در بالای رحل آبنوسی بین * ملا طغرا ـه
جز ابروی شوخ تو ندیدیم که عطار * بی تنگ کشد وسمه در ابروی ترازو * ملا مفید بلخی ـه قلم ابروت سخن ساز است *
بهر عشاق نامه پرواز است * ملا نظیری نیشاپوری ـه دلا گداز که آیینه گرد سنگ ترا * کدام صیقل ابرو زدود زنگ ترا *
و ابروی عرق آلود را ملا مفید بخامه فشان تشبیه کرده چنانچه در لفظ خامه فشان بیاید **ابروی طاق** ابرویکه در بیت
و خوبی و خم او را طاق توان گفت یا ابرویکه در خوبی جفت یعنی نظیر نداشته باشد میر خسرو ـه طلب کرد خاقان آفاق را *
گره باز کرد ابروی طاق را **ابروی پیوسته ابروی پیوست و ابروی تنگ** مقابل ابروی گشاده میرزا صائب
ـه ای آنکه دل در ابروی پیوسته بسته * غافل مشو که در ته طاق شکسته * دزدیده در آن ابروی پیوسته نظر کن * زنهار ازین
دزد کمر بسته حذر کن * میر خسرو ـه دل نهم در طاق دو جا ز اقبله سازم روی او * چون نظر در طاق آن ابروی پیوست افتدم *
ـه چنان آرمش چین در ابروی تنگ * که در چین بگرید بر و خاره سنگ * ای خاره سنگ گریستن آن بهیچ وجه متصور
نیست از مشاهده هیبت یا هیئت آن ابرو بگریه در آید و گریستن بگیرد **ابروی کشیده و ابروی بلند** عبارت از ابروی
دراز بر قیاس قد کشیده و دهن بلند میرزا صائب ـه چشم بد دور ز ابروی بلند تو که هست * چون مه عید دل خلق بپایان تو خوش
کلیم ـه سامان دلربای لطف است و مهربانی * چشم نیم مست و نیم ابروی کشیده * ملا هدایت ـه در حسن دو چیز است
بلای دل و دیده * چشم سیه و گوشه ابروی کشیده **ابرو بلند کردن و ابرو کشیدن و خم ابرو بلند کردن**
و ابرو نمودن نمودار شدن و اشاره کردن بابرو بمعنی اول خواجه شیراز ـه هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش *
چه باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو * طالب آملی ـه اینک بکلک ناطقه عید سخنوریست * کابرو بلند کرده هلال معانیم *
بمعنی دوم و اله هروی ـه ابرو بنما که جان بهم جان * بی بسمله بسملم مگردان * وحشی ـه رسید و بین خم ابرو بلند کرد و گذشت *
توضعی که بابرو کنند کرد و گذشت * سنجر کاشی ـه در محفلی که گوشه ابرو کند بلند * گیرم ز رشک وسمه برابرو بند هلال که وقت
اشاره و کو جذبه فریب * نتوان بزرگ بودن تنها بجاه و مال * بر تا بلی پوشیده نیست که موقع این قطع بحث **بلند شدن**
گوشه ابرو است نه ابرو و ابرو کشیدن کنایه از نقش کردن ابرو نیز آمده درویش واله هروی خطاب با فتاب ـه بر چهره
آسمان برخو * از قوس قزح کشیدی ابرو * **ابروی مردانه** ابرویکه آثار شجاعت از دیدن آن پیدا شود بر قیاس حلقه مردانه
چشم و سر مردانه بازوی مردانه ملا شانی تکلو ـه فرار دار غیرت همچو مردان سر نمیبازم * مگر در عرصه طاق ابروی مردانه یابم *
ابروی زرین بتقدیم معجمه بر مهمله بمعنی ابروی زرد که بسرخی زند مانند ابروی فرنگیان اشرف ـه گرچه چشم شوخ زرین ابرو دم
باشد کبود * از نگاهش عشوه های لاجوردی خوشنماست **ابروی فلک و ابروی شام و ابروی زال زر** کنایه
از ماه نو خواجه جمال الدین سلمان ـه و اشت ابروی فلک بالای چشم آفتاب * چشم و ابروی فلک را زیر و بالا دیده اند *
ظهوری ـه نه ماه نو است نه ابروی شام * که چون سر سرمه دهر بار عام * ـه تسلیم چون چاکران کمین * فلک پشت
دستی نهد بر زمین * خواجوی کرمانی ـه برارنده تیغ صبح از نیام * گشاینده چین ز ابروی شام * خاقانی ـه ماه نو ابروی

ارب بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول نجی و فتح رفتن بلعات و این املا درست بمعنی ماللل و او بهره **ارباب** بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است و مستعمل لفظ ارباب بمعنی صاحبان و شرفا و حدا و ندان و در اصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند با غماض نظر از معنی جمع از مصطلحات و غیر آن **ارتکاب** بالکسر گناه کردن و کار شروع نامشروع کردن و سوار شدن بر چیزی **ارثیت** و کفر و صلح **ارایت** بفتح اول و کسر همزه کو دراز بعیت و بای موحده بمعنی صاحبتان این جمع اربت که بالکسر باشد **اردی بهشت** بضم اول و سکون را و کردال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهشت مطابق آن جیمی مست

ماه نو ابروی زال خود مخضب زنگ خضاب + خوش خضابی ز پی ابروی زر تحقیقست **ابرو فراخی و ابرو گشادن** کنایه از خوش خلقی و شگفته رویی بود خواجه نظامی ع دل شد وزان مجلس تنگبار + با ابرو فراخی در آید بکار + ع شه کار آن مجلس نو نهاد + سران را طلب کرد و ابرو گشاد + نادم گیلانی ع بیرون این خانه ابرو گشاد + بروی جوانان دل و گشاد **ابرو کمان و ابرو هلال** از اسمای محبوبست و هلال ابرو و کمان ابرو نیز گویند مولانا اسانی ع میکنم از دل برون ابرو هلال خویش را + بر عصمت امید هم وحشی غزال خویش را + صائب ع گرچه از تیغ نگاهش زهر قاتل میچکد + نیست امکان چشم از آن ابرو کمان برداشتن

ابروی تلخ و ابروی ترش کنایه از ابروی پرچین و این در وقت غضب و عتاب شود **ابرو بهم در کشیدن و ترش کردن و گوشه ابرو ترش کردن و گره گشتن و ابرو کج کردن و چین گشتن** کنایه از خشم گرفتن و بیدماغ شدن شیخ شیراز ع حرامست بود زنان ایمن کشید + که چون سفره ابرو بهم در کشید + در آن بیم عابد سری پر غرور + ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور + سلیم ع طاعتم را نیست همچون خدمتم حسن قبول + از سجود دم آبروی محراب میگردد گره + ابو شکور ع او کرده ترش گوشه ابرو ز سر خشم + من منتظر آنکه چه دشنام بر آید + اگر ابروش چین گیرد مرد چون روی می بیند + که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار رهبانه + بابا فغانی ع شدی خندان و بیرون آمدی ابرو ترش کرده + عجایب جاشنی ابجیتانی نگاه مرا + میر خسرو ع پس ز ناهیت می بینم من که کج کن ابرو + گره مفکن بپیشانی که من در غره کم گیرد **ابرو جنبانیدن و ابرو زدن** اشاره با ابرو کردن در رضا دادن شمس الدین محمد مبارکشاه سیستانی ع کمان اکنف زد نخسش تو پهلو نزند + در پیش تو الف ناف آهو نزند + تو به تحشید صد گهر + ابرو زند گره با برو نزند + وحید ع تمکینست اگر جانان با ابرو بجنباند + که نتواند کشیدن ناز آن زور کمانش را **ابرو جهیدن** نوعی از شگون است از عالم چشم جستن و لب جستن بعقیدت کلیم ع بجهد ابرو ز موج و می بر چشم حباب + نیست خیری ابرو گردیده ها **ابرو نازک کردن و تنگ کردن** کنایه از ناز و غرور کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا ابو البرکات منیر در پیراد این بیت طالب آملی ع نکشوده چین ز ابرو تا صبح خورشید + نیم ما ز خفته در خشم ابروی تخیلش + نوشته که بعضی کج طبعان این بیت را نزاکت ابرو نازک کرده بکرد ابروی خوبان نازمی کنند و ابرو و استعانش کج می نشینند پس آنچه بعضی از محققین نوشته اند که زبان نزد اهل زبان معنی مذکور نسبت چشم نازک کردن است نه ابرو نازک کردن محض تحکم بود ملای مقیمای جسمی در منشات خود در مدح شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه آورده که ابلوی تربیت آفتاب ضمیرش ماه نو ابرو بچرخ نازک می کند میرزا اسمعیل صفاهانی دبیر مادر غشرت تخلص طغرای زاده زاد علیخان بنگاد صادق علیخان فرامانی با لا اتفاق قابل صحبت اندیشیکی از بزرگان الکلام منیت ملا منیر ع تنها نه همین است ترا غمزه نازک + دارد بصفت میان چون مو نازک + با ابروی تو شباهتی دارد زان + از ناز کند هلال ابرو نازک + شده از لطف حجاب آشنا رو + زان با بجز نازک کرده ابرو + حاجی محمد خان قدسی در تعریف تیغ ع چون غمزه ابرو تنگ میکند + سپاه گرا مز اسپک میکند ز در تعریف کمان ع چه شد گر کمان ساز و ابرو تنگ + بود تیغ فولاد و ابرو تنگ **ابریشم** بالفتح و ضم شین معجمه پس افکنده کرم پیله در برشیم بدون همزه نیز آمده و تار ساز را که بر نغمه نوازند در این مجاز است طغرا ع چو مضراب گردد بریشم سوار + دود در رگ ابرش کف نغمه تار + خواجه نظامی ع نوای چنان خارج آهنگی است + خلل در بریشم نه در چنگی است

حکیم فردوسی سه سمن عارضان پیش خسرو بپای + آواز ابریشم و بانگ نای + و شیخ شین هم آمده ملا فوقی یزدی سه تو ان
صوف سخن به ابانت معلم + که ابریشم خایه غس نبود ابریشم + لیکن مخفی قید نیست که خلاف کثرت ما قبل ردیف با آنکه از عیوب غیر مغتفر
قافیه است در کلام استاده کرام بسیار واقع شده چون سوزنش کرد زنش و آسایش و سود اشش شیخ و عز و جلالی خسرو و کاسر
و امثال آن برین تقدیر تحمیل که لفظ ابریشم در بیت مذکور از همین قبیل بود و الله اعلم بحقیقة الحال **ابریشم گرد و ابریشم گر** آنکه
ابریشم بسازد میر خسرو در تعریف چنگ سه بر ده ز ابریشم و از مو طناب + گاه ابریشم گرد گه موی تاب + **ابریشم تاب**
از علم موی تاب طالب آملی سه بچنگ زهره مشکین تار بندد + سر زلف ابریشم تاب لاهور + سیفی سه متی هست که دارم من بیمار
خراب + تاب در رشته جان از ره ابریشم تاب **ابریشم زن و ابریشم زن و ابریشم نواز** کنایه از مطرب نوازنده خواجه
نظامی سه ابریشم نوازان شعری سرود + بگردون برآورده آواز رود + میر خسرو سه ابریشم زن ره عشاق سیمی زد +
سرود خوش بر دل مشتاق میزد **ابریشم زدن** بمعنی تا بندن ساز نواختن بود خواجه شیراز سه من غلام مطربم کابریشم
خوش میزند + **ابریشم کشیدن** کنایه از بار کردن ابریشم خواه بکرایه و خواه بی کرایه خواجه نظامی سه
گرامیده کو بار مردم کشد + کسی شه کشد کو ابریشم کشد **ابریشم مقرض** ابریشمی که بمقراض ریزه ریزه کنند و خام آن
الکل در اخل معاجین میباید مخلص کاشی سه بکند طبیب کز پی تفریح دل اسیر + ابریشم مقرض خط تابان مرا +
ابلق دو رنگ عموما اسپ دو رنگ خصوصا اگر یکی سپید و دیگری سیاه یا صندلی باشد معرب ابلک **ابلق زدن**
معروف سر زدن در ولایت شخصی که در فن خود ممتاز باشد بر سر میزند و بیشتر پهلوانان و کشتی گیران شاطران
بر سر میزنند و مسند بر سر زدن امرا و خوانین نیز بالتبات دعوی قرب و منزلت است زیرا که تا سلاطین بکسی نبخشند نمیتوانند
بر سر زد و عهد خانه آمد و بر کلاه و ابلق طرف کلاه نیز گویند محمد سعید اشرف سه الکه ابلق میسر دی بر فرق چون هلال
هند + این زمان تحت الحنک شد چو مرغ شبرد اره + محسن تاثیر سه خبر یک سخن از طوطی نطقم نزاد + ابلق زد و زرینگی
تر زند بر بامم + طاهر وحید سه علم گیسن بمددی گشت گیسش در نظر باشد + بهرنگ شمع سر از ابلق خود در خطر باشد +
میرزا حبیب سه باشد همیشه وصف عشاق سربلند + آری که او ابلق طرف کلاه شد **ابله** گول و این مرادف احمق است
ابله با آب و ابله نباه فوقی یزدی سه زر اگر داری برو در پیش بالای همه + ورنه چندین عزو کوزت چیست
ای ابله بآب + در هجو فلک سه تیغ زند آنکه را جوهر دانش بود + شاد کند خاطری کو بود ابله نباه + و این سهو العکس است
ابله کلفت و دیوانه یاد کرد **ابن سیرین** بسین مهمله نام معبری که در زمان خود نظیر نداشت مسیح کاشی سه سر بسر خواب
پریشانم بموی زلف دوست + ابن سیرین نمی یابم که تعبیرم کند **ابن یامین** تحتانی و میم نام برادر یوسف علیه السلام که از یک مادر
بود و صاحب قاموس گوید صحیح بنیامین بدون همزه انتهی لیکن فارسیان بالف استعمال کنند خواجه جمال الدین سلمان سه ول
یوسف عهد خون است گوی + زناد یدن ابن یامین ثانی + و ابن یمین بدون الف نام شاعری است که بعضی از اشعار او
بطریق استشهاد درین کتاب مذکور شده **ابن الوقت** باصطلاح صوفیه صافیه مقابل ابو الوقت است و فارسیان بمعنی
شخصی که تنها مقتضای وقت عمل نماید و معامله سابقه و لاحقه را مطلقا در نظر نیارد استعمال کنند محسن تاثیر سه بخت ابن الوقت
راسخ لذت سعادت بهره مندیست + ماه وقت و ساعت از عقرب نمی آید برون **ابن حاجب** نام مصنف کافیه خان آرزو

٦٦

نمان ترزود سه درین عالم نباشد علم را قدری اگر یابم :: هر سبالی نشانند بهد رخود ابن حاجب را **ابن السبیل** مستعمل که دُرِ آبروی خویش آبروی داشته باشند و بغربت افتاده و بنجبر شده و از مستحقان گشته و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته لیکن ظاهر است که بمعنی مسافر آورده اند و در تفسیر حسینی مسافری که از ملک و مال جدا مانده باشد و در محاوره نیز بهمین معنی است مخلص کاشی سه چنین کرد حسن تو از خود شده دست با برکاب + دو هفته دگر ابن السبیل خواهد شد + **ابنای جنس** بفتح صیغه جمع است و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند از عالم ابدال و عجائب و ریاض و حور و صور و بکم و ملایک امثال آن که با وجود بودن صیغه جمع بمعنی مفرد استعمال کرده اند ابوطالب کلیم سه مگر ابنای انها کاهل عزلت اند + خلوتی که ابنای جنس کنجد انجا کثرت است + **ابوالعباس و ابوالحیه و ابوالمطراق** کنایه از آله تناسل و گیسو دار نیز گویند خواجه جو کرمانی سه گفت شیخ عبدالدین ابوالعباس دو پی بر کند + اگه در هر حلقه ذکرش مرد دینی ذکر + حکیم شفائی سه دید بسر خرد طبق مسیح نکفن + بر کجلی خواجه ابوالحیه گواه است + و در سیعت مشرب او بین که ابوالمطراقسم + اندمعن رفته دگوی که مگر بیرون است **ابواب** و در اصطلاح مرزبان دفتر وجوه مطالبه است که از روی آن با اهل عمال موخذه کنند و در هندگاه آنرا ابدر نویسی و گاه ابواب خوانند و ابولب کردن موخذه کردن و بهای حساب آوردن ثنائی تکلو سه تفحص روزنامه ارزاق خلق را + در گوشواره دفترش ابواب شده درست + ایما سه از هر دری درآمد ستم در بر دیش + کی مدعی تواند ابواب کرد ما را **مع الفوقانی اتاقه** بقاف برکلاه و جیغه و این ترکیست و بالفظ زدن . و افتادن . و داشتن مستعمل لحاف آملی سه از دود جگر بعرش تازم + صد آه اتاقه دار تاروز + زلالی سه اتاقه سرکشان از سر فتند + چو بلبل از درخت کل فتد ارفتد + اتاقه زد بکله گوشه ام دمیدن مهر + بکدای خراج بستان بکه شاعر آفاق **اتاق** خانه در فرهنگ ترکی **اتباع** در پی رفتن سه در طریقت مثنوی متبوع پیش خاص و عام + در شریعت گنداری چون اسیر اتباع **اتل تو تل تل** بهر پنج فوقانی و هر سه لام عبارت از کلام مهمل غیر فصیح اگرچه موزون باشد ظهوری سه چو در خشش جاه ترا چرخ در رکاب دود + کنند آتلغه خورشید پاک کرد عنان + سه شعر او قرینمل مست چو آیات کلام + شعر یاران دگر چون اتل ترتل تل **اتفاق** با هم گرد موافقت کردن و واقع شدن کاری و بدین معنی با لفظ . افتادن . و بمعنی اول بالفظ ساختن و کردن مستعمل کلیم سه کنند از سر بسر بی نفاق + چو سرهای تیران بهم اتفاق + شیخ شیراز سه همه روز اتفاق میسازم + که بشب با خدا یی پردازم + خواجه شیراز سه ببارگاه تو چون باد را نباشد راه + کی اتفاق جواب سلام ما افتد + **اتو** بضمتین و تشدید دوم و تخفیف آن آراستی معروف که بر جامها کنند و تحقیق آنست که در اصل نام افزاریست که بدان اتو کنند و بمجاز بمعنی اول شهرت گرفته و با لفظ کردن . و کشیدن مستعمل و مباشر این کار را اتوکش گویند و اتو کشیده جامه که بران اتو کرده باشند و **اتو کشیدن** بمعنی غمیانه کشیدن و زبان برآورده و رم کردن سگ نیز آمده وحید سه چو سگ کرد آن گوی تو بسکه شم + بیاد اتوکش اتو می کشم + ز بیداد یار اتوکش مگو + که افگنده در آتشم چون اتو + اشرف سه بغیر من که بتن نقش بوریا دارم + اتو کشیده کر دار و قبای عریانی + سیفی سه اتو بینی گرم مبر پیش رخ خویش مباد + که کند تا تغش او در گل روی تو اثر + میرزا صائب سه جامه را هر چند اتو بیش تر است + واله هروی سه باز جار فنگان اتو کردند + دیق بید رز ربع مسکون **مع الثاء المثلثه اثر** بفتحتین نشان و آثار جمع و با لفظ بستن . و گرفتن . و نمودن . و کردن . و ماندن . و رفتن و داشتن و گذاشتن مستعمل

۶۷

سدس و سبع جرم زمین است و انشاء اعلم بالصواب بعضی از ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دایره زمین هشت هزار فرسنگ است و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار و ... عرض از جنوب تا شمال ... هر فرسنگ ... زمین ... چهار انگشت ... [illegible]

صائب — ز آب تیغ اثر در گلوی ما مگذار + ز زهر شربت نمی در سبوی ما مگذار + ز نارسینهٔ مجروح اثر ها دارد + ز خسم چند انکه هم مانده محراب دعا ست + خواجه جمال الدین سلمان — جگرم خون شد و از دیده برون رفت و نرفت + اثر داغ فراق تو هنوز از جگرم — عاقبت هم بکمند نالهٔ سلمان اثری + کی کند کی نگرانم که نماند اثرم + ظهوری — دل آنست این که اگر به ریزد مثرر + دل است این که بر نیاید اثر + اوحدالدین انوری — از بوی تو ربوده نشان مشک غالیه + وز روی تو گرفته از ماه و آفتاب — نمود در دیده وعده و طلقش ان اثر + کامد ز قصب نمود گهر ماه و آفتاب + میر معزی — بر سمن از مورچه دارد نشان + بر قرار غالیه داری اثر مورچه را چند نهی بر سمن + غالیه را چند کشی بر قمر + عرفی — هر گرد که از خاک شهیدان تو خیزد + صد قافله درد ابدی بر اثر اوست + **اثرستان** از عالم نظرستان ظهوری — بشیل زین تیغ نفس را دم تا تیز بود + آه بر خاست در دم اثرستان گشت است مع الجیم التازی **جاره** بکسر را ی مهمله بمزد دادن خانه و جز آن و مزد و فارسیان با لفظ کردن بمعنی مزد گرفتن استعمال نمایند واله هروی — ای زلعت نزر گواری مشتق + در بحر شکوه و بر دل مستغرق + منت مجلایی نهی انسان که مگر + زرّاقی را اجاره کردی از حق + سنجر کاشی — اجاره کرده و ناسم گلابخانه وصل + نسیم در رهٔ من شد مسار میّ به + **اجازت** بکسر و زا ی معجمه دستوری دادن و فارسیان با لفظ گرفتن و خواستن و دادن استعمال کنند خواجه شیراز — هین بده اجازت مرا بسیر و سفر + نسیم باد مصلا و آب رکنا باد + سلمان — تا باکنون نخواستم جز سے از تو اکنون اجازه میخواهم + میر معزی — حجره است دلم حقا عشق تو مستاجر + این حجره بیک سو تا حشر اجازت کن صائب — اگرچه خوش نبود سیر بوستان تنها + گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها **اجانغ و اجاق** با ضم و غین معجمه و قاف دیگدان و آتشدان و نیز بمعنی دود دمان و خاندان سنجر کاشی — در گلستان بی تکلف منتر سان از بهر طبخ + بر کنار جو بهر کامی اجاغی بسته اند + محمد سعید اشرف — با اجاق شاه مردان هر که خصمی میکند + خانه اش را روشنی از خانه روشن کردنست + واله هروی — ز شمع زرنمش آن رفیست و از لیک می بیند + به پروانه جامیسوزان و اجاغ او + تمام غزل مبنی بر داغ و ماغ است + ملا طغرا — شعله طبعان را نخیزد چون شرف از دود مان + در اجاق از آتش سوزان کف خاکستر است + منیست آلوده دامان اجاق عشق صائب + نیرنگی از دود مان آتش از چوب تر است **اجتناب** دور شدن و پرهیز کردن و با لفظ نمودن و کردن مستعمل محمد سعید اشرف — تمتّش کز حیف دنیا نماید اجتناب + بسفر دلوح طلسم گنج از روح مزار + انوری — تا بر بساط مرکز خاکی ز زردی طبع + زردی زعفران نشود سبزی سداب + باد اجتناب حضرت تو مرجع حیات + بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب **اجرا** بالفتح مزد دادن و مزد اجره مثله و با لفظ بردن مستعمل عرفی — اندوزدار زعبادت یزدان عدوی او + اجری که برهمن برد از طاعت صنم + **اجری خوار و اجره خوار** راتبه خوار شفائی — با این دو نان که اجری خوار دهر اند + فزون نماید اسرار باب هم را + سنجر کاشی — نه اجره خوار فرد غم نه مر دست خضر + تو جی که درین راه بچراغ روم + شانی تکلو — لذت مرح تو مخصوص زمان دگر است + نه که هر ناطقه اجری خور این کار آمد **اجرا** جمع جزو فارسیان با الف جمع سازند حکیم خاقانی — شاه دانستی که وقتی ما بی رکاب درین + کل اجزای گیتی را کنند از هم جدا **اجل** بالتحریک مرگ و مدت و وقت **جزی آجال** جمع **اجل کیا** نوعی از گیاه که بعربی بیش خوانند بموحده تحتانی زده و شین معجمه آن هر بیش بین تحتانی بسین

بسین مهمله اسپ که لفظ هندی است **اجل رسیده** و **اجل گشته** و **اجل گردیده** بر دو بکاف فارسی مشهور زلالی سه ملک ز
گفته و بر خجل شد + اجل گردیده تقصیرش بحال شد مع الحاء المهمله **احاطه** گرد فرو گرفتن و همه را بدانستن و در فارسی با لفظ
کردن و نمودن مستعمل میرزا صائب سه احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را + گرفت خیل پری در میان سلیمان را سه جوع
لاله بهر جانبی که می نگرم + مرا احاطه نمود دست آتشین روی **احتراز** پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن و با لفظ کردن مستعمل
صائب سه حذر ز فتنه آن چشم نیم باز کنید + ز مرغان سیه کاسه احتراز کنید **احتشام** خداوند خدم و حشم شدن میر معزی
سه که چاکران مرنیا یابند احتشام + و بنا بدین دو دانش او احتشام فت یا **احتساب** نهی کردن از چیزها که در شرع ممنوع باشد
میر معزی سه زاغ باز آمد بباغ و احتساب اندر گرفت + عندلیب از بیم او چون صبا زد ترا **احترام** حرمت داشتن و با لفظ
کردن مستعمل ملا طغرا سه مخالف چو از شعلگی یافت نام + چو اهل حجازش کنند احترام **احتیاج** نیازمندی و با لفظ افتادن و
و داشتن و افتادن و دادن مستعمل هاتفی سه ده احتیاجم بهر ناکسی + و بسلم مکن بدر هر خسی سه شریف را تخمیس
احتیاج سیه افتد + که برگ کاه بود در رو بر سر چشیم + صائب سه اگر بسایه بید احتیاج خواهی داشت + در انجهان
علم آه برفراز اینجا + مولانا وحشی سه ای صاحب متاع حسنت لطافتی + کار درده ما جزی بدر است احتیاج خویش + ملا طغرا
در تعریف تیغ سه نصرتش را واسطه چو گیرند باج + نفکند بقط قلم احتیاج + ظهوری سه تکلفش حق نداده احتیاجی +
وهم مارا برنمی مارو اجی **احدی** در هندوستان گروهی از منصب داران که در عرف حال بتیر اندازان مشهورند و این جماعه تنها منصب ذات
دارند و سوار تابین ندارند و این اصطلاح از عهد اکبر بادشاه است و ظاهرا همین معنی در ایران نیز بود محسن تاثیر سه سر داده سخن
با قدرش از نابلدیست + الف شمع به پیش قدش و خوش احدیست + فقیر مولف گوید ظاهرا مرکب است از احد و یای نسبت
احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال خوشبوئیها و اصلاح ریش و مجامعت
و غیر آن حرام کرده باشند و با لفظ بستن و مدامشتن مستعمل بسین در شره برزدن بباید صائب سه چه آسان است پای بر یکی
سامان سفر بستن + که هم مرکب بود هم توشه دامن بکمر بستن + طالب آملی سه خوش کعبه ایست کوی تو کز لذت طواف +
ما رهروان بهر قدم احرام بسته ایم **احرامی** چادر نادوخته که حاجیان پوشند تاثیر سه محرم کوی تو تا هر روز گردد آفتاب +
از دو صبحش آسمان سامان احرامی کند + حالا احرام بستن و کردن به نیت و قصد کردن جایی مستعمل است مطلقا احرام نبود
آنکه احرام بسته باشد کلیم سه طراوت گلزار جان هوا خواه تست + ز احرام بندان درگاه تست **احسان** نیکوئی کردن و نیکو
دانستن چیزی را و با لفظ کردن مستعمل میرزا اسحق شیخ الاسلام یزد جرد سه چه احسانها که من با خویش کردم + که آخر خویش را درویش
کردم + میر معزی سه اگرچه شعر مرا گفته بسی احسنت + دگر چه در حق من کرده بسی آن احسان **احسان بهشت** احسان کمی و تمام
اشرف سه جانب میخانه رو بگذر مسجد کا مدرو + کربیا مزمزت احسان بهشت میکنند + د بیشتر زشت ملکه میخانه محل وفاق
و صلح کل است نه مقام اذیت و مکافات بر خلاف مسجد که اگر از کسی در انجا لغزشی سر زند و تقصیری واقع شود اهل مسجد معذور نمی
کنند و بالفرض اگر کنند این را برعم خود چنان پندارند که احسان بهشت کرده ایم پس بهتر آنست که از مسجد اعراض کنی و بمیخانه برو که
سه سر کنیم عشق کردم که بخبر محبت + نه کسی گناه بیند نه کسی گناه دارد **احسنت** آفرین و با لفظ گفتن و زدن
مستعمل میر معزی سه کجا ثنای تو در دولت مرا کند تعلیم + کجا دعای تو گردون کند نعیب + همی زنند نثار استادگان احسنت

همکنند دعا را اشکستگان این + چو من ثنای تو گویم قضا زند جست + اگرچه درحق من کرده بسی احسان **احشام** با نعم خدمتگاران

جمع حشم بالتحریک ها تفی سه بفرمود تا بر نقیض نخست + یکی مراد را نمودند جست سه که آن تیره کردی کرچون شام بود +

زکرد سپه کرد حشام بود **احمد پارینه** بشارت بخود یا شخص غایب نظر بحال سابق و این ما خوذ است از مصراع مشهور

که مثل شده **مصراع** من همان احمد پارینه که هستم هستم + از اهل زبان مسموع است که گاهی صیغه ماضی را بجای صیغه حال

وگاهی بالعکس نیز استعمال کنند و در مصراع هستم اول بمعنی اول است میر خسرو سه تو به زی کرده بود دل چو تو ساقی شدی +

باز بهمان حال شد احمد پارینه را + **احمد زمجی** نام مردی صاحب خوارق عادات که قصه خوانان وضع کرده اند و در قصه ابو مسلم

مروزی اکثر ذکر او مے آید **احمدک بسیار خوش شد و بود که آبله بر آورد و احمدک بهمه منرفت بر ذندش**

و احمدک کاری نداشت در فشی بر خایه خود زد و احمدک قرة العین آدمیان است برای

کوری ابلیس و احمق ریش راست کند و عاقل محاسن و احمق را ستایش خوش آید

احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل با تیر سے ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها + آیینه دارد سبب تغیرها

در حالها + و آما لها نیز گذشت **احوال کسی گرفتن** استفسار احوال او کردن و به تیمار او رسیدن خالص سه تو خود ای

افت دلها چه بگوییم بگو + روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند **احیا** زنده کردن و با لفظ کردن مستعمل تنها سے کیمیهان

اشک از غمش کردیم احیا همچو شمع + روز حشری گشت آخر هر شب ما همچو شمع + صائب سے چون زمین مرده گر ابر کند تازه

روے + از عرق روے تو احیا می کند آیینه را **مع الخاء المعجمه اختر** بوزن صفدر علم و ستاره

و بدین معنی و اثر دن از صفات اوست اشک نمک. گل از تشبیهات اوست و با لفظ افتادن و شمردن مستعمل و این کنایه از

شب زنده داشتن و بیدار بودن بود غنی سه بسکه اختر شمرد شام و سحر دیده من + کار انگشت کند هر مژه بر دیده من

ظهوری سه شب هجران ز بس اختر شمردم + سر شک از چشم تر پروین بر آورد + کلیم سه امید کام یافتن از روزگار

ما + فال گلاب از گل اختر کشیده است + سه اشک اختر همه از دیده گردون بچکد + مصلحت نیست که دود دل مکند مجمر ما + ناصر علی

سه ندانم هر شب از شوق کدامین شور محشر را + نمک در پرده ای خواب می ریزند اخترها **اختر دنباله دار** نوعی از

اختر که عرب آنرا ذوذنب خوانند و در لفظ دنباله دار بیاید **اختر سوخته** کنایه از طالع شوم نا مبارک قاسم

مشهدی سے اختر سوخته را مهر سر نامه کنیم + گر سیه روز ما یاد کند دلبر ما + ملا طاهر غنی سے شمع آهم چو کند گرم فلک را روشن +

اختر سوخته ام چون پر پروانه فتد **اختر گاویان** عبارت از درفش گاویان که کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود و اله هروی

در تعریف سیفه سه کوی بر علم اهل تناسخ ظهور کرد + با پوست پاره اختر میمون گاویان + **اختر ضمیر** کنایه از آدمی

روشن دل **اختر سیاه** بنا دهی که از شکل بسیار رسته باشد **اختر شناس و اختر شمار و اختر شمر** مهندس

و منجم حکیم مختاری سه خداوند اند کرد حکم طالع قدرت + اگر خورشید اصطرلاب و چرخ اختر شمر گردد + بلند اختر

دیو **اختر اختری** فال گیر و منجم فردوسی سه یکی اختری گفت از آن پس براه + گر نیابان تیر مر ساده شاه **اختراع** چیزی

نو پدید آوردن و با لفظ کردن مستعمل علی خراسانی سه در کارگاه عشق که یارب همیشه باد + هر کس که بود طرح خوشی اختراع کرد

اختلاط آمیختن و با لفظ کردن. و خواستن. و مرد شدن. و برهم خوردن و گرم کردن و گرم داشتن مستعمل خواجه ظهیر سه

ارجمک ... بکسر جیم و کاف ... تای نخستین ... دال ... شهره ...

[illegible]

خواجه شیراز ـ قریب شیوهٔ حسن از جهان بیرمخور + که برگ گردید و اختلاط ناشناست + تنها ـ اختلاط خوبرویان زود بر سم منخورد + از برگ گل رشته باشد گویی این گلدسته را + عالی ـ گر صد بر خیزد از مجلس گریزان میشوم + مخمور در بزم درینجا از تکلم اختلاط ـ تا انجو نفسی با کسی کیفیت صحبت مخواه + زین توقع گرم دارد باده با خشم اختلاط ـ گر تو گرم الفتی با کس شریک نان منشو + سرکشد در آدم و چو ز آن نیم اختلاط + خوبان ترحمی کر چو سیلی در تشم + تا اختلاط رشبا گرم کرده ام ـ ظهوری حکمت از تکلم لبریز رانند + کنند اختلاط بادر با

اختلاط جیب و اختلاط جیبان و اختلاط سرپش کنایه از اختلاط بسیار که بحد امتزاج رسیده باشد وحید ـ دل خسته ام از رقیب آرزش + بجیبانی اختلاط سرپش + محمد علی کجا جرادفانی ـ نیست جیبان با ضیفان اختلاط اغنیا + رشته در آغوش گوهر هست از گوهر جدا + مرزا سرخوش ـ تن مده اختلاط جیبان را + جامه تنگ زود پاره شود + طغرا ـ زحمت از پهلو نشین در اختلاط جیب نیست + مرغ را بال از دو جانب چون دو بالشت برست

اختلاط براه افتادن یعنی موافق افتادن و درگیر شدن اختلاط مخلص کاشی ـ راه گرداند بر جا بندم مخلص دور اختلاط من چنین با او براه افتاده است **پریشان اختلاط و سرپیشم اختلاط و تنگ اختلاط** **اختصار** کوتاه کردن سخن و راه کوتاه رفتن و با لفظ کردن مستعمل ـ صایب ـ به تنگ چشمی ما نیست می کشی + چون پیاله اختصار بیک جام کرده ایم + میر معزی ـ چون تو بسیار توانست آفرید اندر جهان + چو تو بس بود جهان را بر یکی کرد اختصار +

اخته بوزن چارو که خایه بریده و بمعنی مطلق منقطع از حیوان و اعضا مجاز است و ازین بیت سلمان وجی بمعنی اسپ استفاده میشود ـ شب قضیم احکانت ز ارتفاع سنبله + میکند حاصل بدو شش کهکشان می آورد ـ گر کنده معنی تر اخته کنند + بر درگه کنند یک بخیه کنند + تا کی بود این چهار خایه ریشان + خوبست که معنی تر اخته کنند + تاثیر ـ خروس خرابیها زنا مردان عالم میکشم + بر خروس اخته کوی خانه ما باشد + **اخته بیگی و اخته چی** موحده و کاف فارسی در بیگی شخصی که اخته کردن حیوانات باستصواب او باشد و داروغه اصطبل را میرآخور گویند اخته بیگی و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بمعنی داروغه اصطبل چنانچه در آئین اکبری و تاریخ عبد القادر بداونی مذکور است **اخته خانه** جایکه گاو و شتر و امثال آن را در آن اخته کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته حکیم شفائی ـ خفته در اخته خانه غفلت + دوش بدوش صد قطار شتش ـ در اخته خانه عالم چو او خاری نیست + خریکه چو شتر جهاز کشد بالانش + **اختیار** برگزیدن و بمعنی مختار مجاز است نظامی ـ مونس خاص شهریار منم + وز کنیزانش اختیار منم + و بمعنی غلبه و قدرت و تصرف با لفظ دادن و بخشیدن و کذشتن و کردن و داشتن مستعمل خواجه شیراز ـ با رخیال یار زپیش نظر مشو + بی او وصال یار نداریم اختیار + صایب ـ در خود کمان منزلتی مهر گراه هست + بر صدر اختیار کند آستانه را + ـ دشمن خانگی از خصم بردنی تر است + اختیار سر خود را مده بر بان نکفاری + اسیر ـ هرگز اسیر کفدم از دل نامده ایم + تا اختیار خود بغم دوست هشته ایم + مرزا بیدل ـ رفت ترحم است کنون ای نسیم صبح + کان شوخ اختیار بدست نقاب داد + میر معزی ـ نداره اختیار الا مدیح تو دل بنده + عنان اسپ دل دادم بدست اختیار اند **اخراج** برآوردن ظهوری ـ خوش آمد بر در دل در خروف و حکایتش + اخراج حرف غیر ز کام و زبان کنم + و فارسیان بمعنی براوردن گناهکاری را از شهری یا دهی یا کشوری یا دهی و ستادن و برآوردن شخصی از خانه یا از کرمن و بیا از نوکری و بمعنی شخص خراجی یعنی آنکه او را از شهر یا ده بر آورده باشند مجاز است سلیم ـ تاب یک افغان ندارد

پدر عاد از نسخه و در کشف نوشته که ارم نام شهر عاد و نیز نام باغ که شداد ساخت و این را بهشت شداد و ارم بهشت گویند و در کشف نوشته که ارم ... در قتین صفات است ... و ارم شداد ما بین صنعا ... دروازه ... ارعون ... با نفع و بمعنی معجم ... وارغن نغمه ... بروزن اندرون ... اول و سوم افلاطون وضع ... آنست و آن کدوی خالی باشد ... اندر کشیده ... 17

از نزاکت گوشش گل + زین چمن صد بلبل از بهر من اخراج شد + ملا آشنی سه د جه بیرون رفتن عقل از سر عاشق مپرس + گرد نافرمانی سکان از شهر اخراج شد + سودای سه آشفته زلف است بر جا با بیت + دیوانه چشم اوست بر جا خوابیت سه زندانی آه ماست بر جا سوزیست + اخراجی چشم ماست بر جا آبی است **اخگرستان** م ظهوری سه بیتوانند شعله آهم پر پروانه شد کوشمند تا نبویم اخگرستان توی **اخگر** بکاف فارسی بوزن اختر انگشت فروخته لاله گره از تشبیهات اوست کلیم سه گرم رو زنیک مکان کیرد در تماشای سرک + لاله اخگر باشد از پی سر سر نیلوفر است + میر محمد افضل ثابت سه ثابت ز سوز عشق دلم در نمیشود + کرد ملال در گره اخگر مست **اخم** بالفتح چین و شکنج که بر روی و جبین افتد ملا طغرا سه می کند نازک دلان را صحبت بد خو ملول + فرد ابین پر جبین از اخم بر روی سطر است **اخمه رو** ترش رو و این مجاز است و بالفظ کردن مستعمل ملا طغرا سه نیاید جو بر صفحه خط از انگو + جو سطر نگاه بند کند اخمه رو **مع الدال المهمله ادا** بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره و خدمت و زر و قرض و مانند آن و بمعنی رمز و اشاره مستعمل فارسیان است صائب سه هر چه در خاطر عاشق گذرد دیده انی + خوشش ادا باب ادا فهم و ادا شده + قدم بیجا نهادن در قفا خار پشیمانی + اداکن سجده سهوی اگر بیجا نهی پا را + فطرت سه نکبره کرد ادا دل غم پنهانی را + دعای ما برسانید بنربانی را + طالب آملی سه سر بهر موبر آمدش زمستی کز سماع آمد + چو کتاب بنش بر کس فقره شوقی ادا کردم + انوری سه بر منبری که خطبه مدحش کنی ادا + سبز فخر پایه آن منبر آفتاب + **بد ادا و چابک ادا و خوش ادا و تازه ادا ادب** بالتحریک نگاه داشتن حد هر چیزی و بمعنی طور پسندیده مجاز است و بالفظ کردن و دادن و خوردن مستعمل و این از عالم گوشمال خوردن بود خسرو سه ایکه نخوردی ادب روزگار + صحبت یاران غنیمت شمار سه زن که خدا پیش ادب نفس داد + سر ده و تن نه به فساد + تو ادب نفس بیاندیش کن + بی ادبان را بادب خویش کن + صائب سه نامور است سودای جنون از شیوه در جانم + بچوب گل ادب کردی معلم در دبستانم + شیخ شیراز سه هر که در خوردیش ادب نکنند + در بزرگی فلاح از و برخاست **ادب طراز** استاد و معلم فیضی سه یکچند ادب طراز دیرین + انگیخت حدیث تلخ و شیرین + **ادب آموز** مثله و نیز بمعنی شاگرد و متعلم و مانند آن چون خادم پیش مخدوم و نوکر پیش آقا و همچنین **ادب کار و ادب سنج و ادب آموخته و ادب پرورده** میرزا صائب سه ادب پرورده عشقم نیاید خیرگی از من + نسوزد آتش می پرده شرم و حجابم را سه چشم دیوانه نگاهان ادب آموز شده است + بچه چشم است که با لیلی صحرا گاست + میرزا بیدل سه ابیاری ادب کاران گداز خجلت است + چشم ما مشکل که بر رخسار جانان بشگفد + ملا طغرا در تعریف اهل میخانه سه و یکی از ادب سنج بازار کوی + بجای انا الحق انا العبد گوی + خسرو سه آنکه ز تحقیقش همی کمتر است + با ادب آموختگان همبر است **ادب خانه** کنایه از متوضا و طهارتخانه که آنرا مستراح و بیت الخلا نیز گویند حکیم شرف الدین شفائی سه آینه جاروب ادبخانه محمود است این + یاد آمد لاشه خر بالمس ممسوس است + میر یحیی شیرازی در هجو اکول سه نه بهر حصه یاد رفیقان را + مورد ادبخانه نخورد نمانرا + محمد قلی سلیم سه چند با من ادب کش در اد + انجمن نیست این ادبخانه است + **ادبستان** مکتب و دبستان بحذف همزه مخفف این است **ادب گاه** بکاف فارسی مطلق جای ادب میرزا بیدل سه شاه انجمن یار جاه شطرنج + مغرور مگرد بی سپاه شطرنج + شاه آن باشد که در ادب گاه نیاز + از شه گفتن

ارشه گفتن رمه چو شاه شطرنج **ادب کده** میرزا بیدل سه درین ادب کده خبر سر هیچ جا مگذار ❊ متاع خاک دل
افتاده است مگذار **ادرار** بالکسر پیوسته بخشش کردن و فارسیان بمعنی راتبه و وظیفه استعمال کنند **ادرار خوار**
راتبه خوار خواجه جمال الدین سلمان سه ملک جهان تراست چون سحاب ادرار خوار ❊ خزین فیض تر است چون عطارد خوشه
چین **ادراک** دیدن و دریافتن و رسیدن کودک ببلوغ و میوه برسیدن آن بکمال نضج و پختگی و بالفظ کردن مستعمل صاحب
سه چشم از آن حسن جهانگیر چه ادراک کنند ❊ در حیای چه قدر جلوه کند دریای **ادیم** چرم و بلغار و آن پوستی است
که از جانب یمن و طایف آرند مولانا جامی سه ادیم طایفی در زیر پا کن ❊ شراک از رشته جان نهای کن **مع الرا المهمله**
ارابه بوزن قرابه گردون چوبی که بران بار کشند و بعضی در رسم خط عرابه بعین مهمله نویسند و این غلط عام است و صحیح عراده
بعین و دال مهملتین عبدالقادر توسنی سه عرابه پی توپ بردن بجنگ ❊ جو موجی که از دب حل نهنگ **ارابچی**
آنکه مردم را بر ارابه سوار کرده ببرد سیفی سه جهانا ارابچی من کند گذر ❊ چون ارابه در پی اسپش دوم بسر ❊ روزی که ارابه
سوار اند و بران ❊ در دلبر سیت از همه این شوخ بیشتر **ارجیف** بجیم تازی بوزن احادیث در کنز اللغات خبرهای دروغ
جمع ارجاف بالکسر سلیم سه ما بر سو مید ویدی چون ارجیف **ارباب** جمع رب و فارسیان بمعنی مهتر و رئیس استعمال
کنند عبدالله طاهر سلطان سه در رئیس کسی نه ایم و ارباب کسی ❊ مار خود چشم بر اسباب کسی ❊ ختی کار تی و آن چشمی دریم
بر نان کسی نه ایم و برآب کسی **ارباب ده** بکسر دال رئیس ده ارباب جمع او ترب فرحی همدانی سه دل خون گشته
که ارباب ده عشق بود ❊ روزگاریست که در مزرع غم برزگر است ❊ طاهر النصیر آبادی در احوال زائر همدانی نوشته که پدرش
خواجه مید از ارباب آن ولایت است **ارتنگ و ارژنگ** نگارخانه انگارنامه مانی و نام مانی نیز و الله بزرگی
سه منطق باد بهاری بچهره فروردی ❊ بود چو خانه ارتنگ تو خانه زین **ارتیمان** از محال همدان است و از انجاست
میر رضی ارتیمانی **ارتفاع** بغایت بلند شدن و فارسیان بمعنی آنچه از اقطاع و جاگیر بهم رسد استعمال نمایند شیخ شیراز
فرماید چون رعیت کم شد ارتفاع نقصان پذیرفت و دشمنان از هر طرف زور آوردند و باصطلاح اهل تنجیم
مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت الراس و غایت آن نود درجه است خواجه شیراز سه ز آفتاب
قدح ارتفاع عیش بگیر ❊ چرا که طالع وقت آنچنان همی بینم **ارج** بالفتح قیمت و بها و بمعنی قدر و منزلت مجاز است و
بمعنی برکندن بالفظ کردن مستعمل حکیم سوزنی سه بنظم بهای همایون جاست ❊ دو بار زانع و مع ارج کرده
ارجمند صاحب قدر و منزلت و چیز قیمتی گرانبها چون هدیه و گوهر و اطلاق آن بر جوب منزل مجاز است ملا طغرا در تعریف
عمارت سه چرا آید بمنزل ارجمند ❊ شود همت پست گردون بلند ❊ نظامی سه سپهر را جو ب چنان ارجمند ❊
پسند آمد از سعی هر یار بلند ❊ مرا با چنین گوهر ارجمند ❊ همی حاجت آید بگوهر پسند سه چو ران چار هر پایه ارجمند ❊
گره مایه های دگر دل پسند **ارجمندی** قدر و منزلت و با لفظ بردن بمعنی حاصل کردن و از سر دی سه در مهد از سال
هوشمندی ❊ بردم ز طوافش ارجمندی **ارخای عنان** رها کردن عنان و مایل گذشتن عرفی سه ناشی زسبوی
جلوه تو ❊ ارخای عنان آفرینش ❊ یعنی در سودای جلوه توصیف آن سرور ارخای عنان آفرینش پیدا است ای آفرینش
در سودای جلوه نعت او ارخای عنان در ره و وصف او کماهی نتوانند گفت یا آنکه ارخای عنان آفرینش از سودای جلوه نعت

قاعده است که بدان

اوست یعنی از غایت شوق نعت آن سرور از فرط منش بی تامل صفت ذات او میگوید و بی توقف راه نعت او می پوید در وصف
برودنو جیه سخن نعیت کما صرح بعض المحققین **اُرْدَک** بالضم و بالفتح دال مهمله و کاف تازی نوعی از مرغابی شاه طاهر دکنی
ساکنند از صولت سرپنجه شاهین در عقاب ❊ مبال طاوس فلک بال شکند چون اردک اردک پرانی بفتح بای فارسی پیش آمدن
و ضراطه زدن **اردک از کون بر آمدن** ظرافت و استهزا کردن چنانکه کلاه از سر کسی بردارند لوطیان گویند جان حرب
دستی بر سرش زدیم که اردک از کونش بر آمدیم سلیم در قطعه جان برق خصومت شد جهانتاب ❊ که اردک می پراند موج آب
نعمت خان عالی نگرفت کله ز فرق شاهین ❊ تا از کونش برانداز اردک ❊ اشرف فوج طایران آسمانی ❊ کند موج از
غراب اردک پرانی ❊ **اُرْدُو** بضم اول لشکرگاه و لشکر کذا فی الملحقات **ارده** بدال مهمله در مصطلحات بالضم کفگیری که لشکر
بدان صفا کنند میر در هجو اکول آنچنان لذت نمای ارده گفت ❊ که سخنهای چرب و شیرین گفت ❊ و بالفتح انست که کنجد را
در آسیای مخصوص که آنرا ارده آسیاه گویند آس کنند و چیزی بقوام عسل از ان حاصل نمایند و آنرا با قند و نبات و خرما
و شیر آمیخته خورند و حلوایکه ازان سازند آنرا حلوای ارده گویند چون آب در ارده ریزند چشمه چشمه شگفتگی ازان ظاهر شود
و مجد الدین علی قوسی نوشته که آرد آس کرده مثل آرد گندم و جو و مانند آن آرد است و ارده مایع مثل کنجد و مغز بادام ارده انتهی
کلام فقیر مولف گوید بمعنی کفگیر آمدن بالمد و آخر نون است کما فی الرشیدی **ارزانی** مقابل گرانی در نرخ و این منسوب است
با رزان که در اصل بمعنی ارزنده بود لیکن این معنی مهجور و متروک شده بمعنی چیزیکه از قیمت اصلی کم بها شده باشد استعمال یافته و درین
مجاز است و بمعنی لایق و سزاوار مسلم و برقرار ما خوذ است از ارزیدن و این نیز مجاز اول چنانکه گویند فلان کس بفلان چیز ارزانی
است یا بالعکس دوم چنانکه فلان چیز بر فلان کس ارزانی دارند علی خراسانی محمد دین شه دین زبده آل رسول الله ❊ که علم
اولین را حق باو کرده است ارزانی ❊ کلامی صفهانی عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم ❊ که غم و درد جهانی بمن ارزانی داشت ❊
مخفی نماند که چنانکه میگویند فلان چیز بفلان چیز می ارزد گاهی بهمین معنی فلان چیز فلان چیز را می ارزد و نیز گویند بحذف صله اول اخود
مشهور است و دوم خواجه شیراز بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند ❊ زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد ❊ خواجه
همام الدین تبریزی لب تو عمر جاودان آرزو ❊ بغلط رفت پیش ازان آرزد ❊ ذوق دردی که عاشقان تراست ❊
همه آسایش جهان ارزد **ارسال** فرستادن و فارسیان بر تحفه و هدیه اطلاق کنند و بهمین معنی در هند نیز شهرت دارد
سالک یزدی ارسال نیازم بکی ناز تو رد کرد ❊ من خوب فرستادم و تو خوب فرستاد ❊ سنجر کاشی نهفته بوسه
به پیغام میکند ارسال ❊ نگینش الحجر الاسود از ره تعظیم **ارشاد** راه بحق نمودن و بالفظ کردن و دادن و گرفتن
و بردن مستعمل طالب آملی چه راه و چه برهمن بروز من ارشاد ❊ بهرده شیوه خرد کرد پیر کار مرا ❊ میر عبد الغالب
نجات چو بنده که برهمن ساحر ارشاد می گیرد ❊ ز زلف خال مشکین در بر یاد میگیرد ❊ سلیم خدایا چون
مراد عاشقی ارشاد میدادی ❊ چه میشد اینکه گر بیوفایی یاد میدادی ❊ اسیر عقل از دیوانگی ارشاد میباید گرفت ❊
بی تکلف مشربی را یاد میباید گرفت ❊ اسیر لاهیجی در خرابات آهوم از امر پیر زاهد ان ❊ اوبراه عشق و قلاشی
مرا ارشاد داد ❊ صائب نیست غیر از عشق خضر در بیابان وجود ❊ هر کجا گم گشته بی عشق ارشاد کن ❊
ارغون در حبیب التواریخ قومی از ترکان و نام پادشاهی و از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی نام جایی نیز معلوم میشود ظهوری

معلوم کرده میشود عدد مجهول و برای این امر چهار درجه اعداد مفروض است باین طور که نسبت عدد اول بثانی نسبت ثالث برابع پس اول و رابع را طرفین و ثانی و ثالث را وسطین نامند هرگاه یکی از طرفین مجهول شود وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را بر طرف معلوم تقسیم کنند خارج قسمت طرف مجهول خواهد بود مثلا اگر کسی پرسد که دو روپیه را چند آثار قند خواهد بود و گویم که چون در ابتدا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین را که شش و چهار روپیه باشد باهم ضرب کرده حاصل شد بیست و چهار آن را بر طرف معلوم که دو باشد قسمت نمودیم برآمد دوازده آثار قند است الخ

[illegible]

طهوری ـ قلمت از تذرو رفتاری + صفحه اگرده رشک بوقلمون + بگسلانید ز ارغنون حریر + تار قانون کشهرت ارغنون +

ارغون با عین مهمله از اسمای محبوب میر خسرو ـ وی رسیدن ارغوان ساعد کل شلوی ست + هو لو خسورا که خدمتگار خسرو خاصست

این ارغنون زن آنکه ارغنون نواز د و ارغنون نام سازی معروف ارغن مخفف آن که رومیان دارند و واضع این افلاطون است

مغانی بلخی ـ گر بجنبش گریه مهر خموشیم بشکند + بنشین ناله در رگ ارغن برآورم + نظامی ـ ز یونانیان ارغنون زن بسی

که بردند هوش از دل هر کسی + طهوری ـ بگسلانید ز ارغنون حریر + تار قانون شهرت ارغون + **ارضه** بضاد معجمه موجه است

که کتاب و پشمینه و نمد را بخورد و جلای طباطبا نوشته تشر اگر کسی کتاب بخورد ارضه ارکتاب بخورد **ارگجه** بکاف فارسی و جیم

تازی بوزن مضمضه نوعی از خوشبوییها و این لفظ هندیست نعمت خان عالی ـ بخودی تنگ در آغوش کشیده است مرا +

آن قبا تا برو دوشش ارگجه پوشش آمده است + مخفی نماند که مجموع قبا تا بر دوشش ارگجه پوشش که اسم محبوب است با ما قبل خود مبتدا

و آمده است خبر این مبتدا **ارم** بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا مادر عاد و ارم ذات العماد اسکندریه یا موصوف است

بفارس ارم زار از عالم گلزار و لاله زار طغرا ـ پریخانه هر گوشه از دیده خویش + ارم زار هر سو ز گیسوی خویش +

ارم پوش از عالم پوش چمن طغرا ـ همان می که خم را دهد رنگ و بو + ز عکسش ارم پوش گردد سبو **ارمغان** و

ارمغانی بفتح اول و ضم میم راه آورد و هدیه که برای دوستان از سفر برداریم ـ از بهار ارمغانی اطفال چون کلیم + دام

ز شهر سنگ بر ریا کشیده ایم + سنجر کاشی ـ هر کمین بنده کامدش از مصر + تا جر یوسف ارمغان باشد **ارنی** بفتح اول

و کسر دوم امر بارات یعنی بنما مرا و فارسیان آن کلمه بدانسته بسکون استعمال نمایند سالک یزدی ـ مرغ ارنی گو ز شوق لن ترانی

میکند + پیش موسی خار خار وادی ایمن گلست + **اره** بوزن ذره افزاریکه درو دگران بدان آهن از هم جدا سازند و مخفف آن را با لفظ

گذاشتن و کشیدن و نهادن مستعمل و صانع آن را اره گر و مباشر آن را اره کش گویند ملا طغرا ـ ز بند اره گر چون دم از کار خویش +

بسین سیاه دندان هیش + ظهوری ـ چو از جام شد پنجه جم جدا + نجر فش کشیده اره دست بلا + صائب ـ

سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنائیش + قمری از شهپر خود اره نهد بر پایش + گر احتیاج اره نباشد که گشتن + غیر گجا همچو خود

اتحاد برد + فردوسی ـ چو خستو نیاید نهند کمر + بیرم میانش به ره تبر + نه من بیش دارم ز جمشید فر + که بیرید بیور میانش باره

اری بفتح و یای مجهول کلمه ندا است و مشترک در هندی هم خوانند شفائی ـ اری کیستی تو کجا درک کجا شعر کجا + لاف چرکنی دائی

چه شنی پیش کسان + **مع الزاء التازی ازار** بالکسر شلوار **ازار پای** بسکون مهمله **ازار پای تا باغ**

تحتانی مثله سلمان ـ در دیار کاندرو زاهل کرم دیار نیست + تا گهان افتاده و در مانده ام پابست بی ـ یک

بیگ را گرد غارت مسیر و پایان شهر + تا بدستار و سر و ازار پای و پیرهن + میرزا عبد الغنی قبول ـ ای که زجوشش آبله

استاد ارت + زین عمل پیچ پیچ باید عار + هر جا عزای بر و چو شیر و شکر + از آب می است راه راه ازارت + کمال

اسمعیل ـ چون کبک الکه موزه ندارد هر آینه + در پای می کشد چو کبوتر ازار پای + باید دانست که چون دستار مخصوص

است بسر همچنین ازار مخصوص است بپای پس احتیاج نماند باین که مضاف کنند بسوی پا و سر مگر آنگاه که زیادت تصریح منظور

باشد و اینک بفک اضافه هم آمده از جهت کثرت استعمال است و با لفظ بستن و دور با کردن و در کشیدن و بند آن نیز مستعمل

بسین گذشت و ملا فوقی یزدی ـ بکره کمربان لب کم التفات خویش + تا کی کشی ازار تغافل بپای تاج + حکیم سنائی ـ

۷۵

خجسته دان و منسوب بسوی ارزن که شهرت بسیار کرده هم منسوب بارزن

ارزانی صد گرانی بمعنی دادن و

ارزنی بمعنی لایق و

ازنی بفتح همی ... ارمنی منسوب بارمن که ملکیست

فصل الالف المقصوره مع الزاء المعجمه

تا چرخ برکشاد گریبان تر بهار + از لاله بست دامن گلهای لاله زار از خرگاه در من خرگاه کرانی امتحانست از ترجمه من گاهی
افاده معنی اضافه نیز کند فردوسی سه سپاس از خداوند خورشید و ماه + که دیدم ترا زنده بر جایگاه **از آب برآمدن**
از تنزل به ترقی رسیدن و از نو معمور آمدن خواه در شرافت و خواه در رذالت سه تا بکی ای شوخ چشم نوح برای ز آب +
چند بسان حباب سر بهوا داشتن **از آن کجا** بمعنی از برای آنکه میر معزی سه تنم خمیده چو زال است از آن کجا زیفت +
بر آن لامدو خالت چو نقطه بر سر دال سه در و یاقوت من از همت جود تو سزد + ز آن کجا همت جود تو چو بحر است و چو کان **از آنجا**
بمعنی بر آی آن خواجه نظامی سه گر ابر گنج از آنجا نشست + که تا رایگان مهره باید بدست **از بالای فلان** یعنی از پیش
فلان صائب سه حسن خون عالمی میریزد از بالای عشق + ذوالفقار شمع از بال پر پروانه است + تاثیر سه ممکن است ظالم
بخیر و شر تا شیر + که تیغ بهار ز بالای دست صیاد است + واله هروی سه مو بمو بیتابی دارند از بالای دل + عالمی در اضطراب
افتاده و بسمل نیست + محسن کاشی سه بنوشیدم ز بالای سخن هر چند تشریفی + همان از لب گریبان میدرد شوق ثنا خوانی
از سه عزت از بالای زر دارند اهل روزگار + غیرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار + مرزا صادق دست غیب سه در
چمن با چشم گریان وصف بالای ترا + آنقدر کردم که قمری تر شد از بالای سرو **از بر** حفظ یا دو با لفظ کردن مستعمل صائب
سه تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را + تمام شب نشسته گوشه و از بر کند بازی **از اهل تلنگی** یعنی در هر کاری
کامل عیار و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **ازرق شامی** از همراهیان یزید از اهل زبان مسموع است **از بهر تو**
نماندن و از بهر دو انماندن و بهر دو انماندن کنایه از نهایت نایابی و محققی اینجز سلیم سه چوب گل
بهر دوا در همه بازار نماند + بلبل را چه بلای شسته دیوانه ما + صائب سه از بهر توتیا نتوان یافتن درد + چند انکه
چشم کار کند ذره غبار **از بر خود** باضافت یعنی از پیش خود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **و از بر کسی و از**
پیش کسی یعنی از طرف او بی تحریک و تعلیم عزیمت خان عالی سه دل ما اینهمه بیدادی چشم تو نداشت + نیست از پیش
خود البته بایمای کسی + خالص سه ندیده کس کمر تنگ لستان ترا + مصور از بر خود میکشد میان ترا **از باب فلان**
یعنی از قبیل فلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **از بر نرسید و شنیدن** مشهور یعنی مرغ ممکن الوقوع آن
قدسی سه نابینا را عشق کند صاحب دیده + توفیق از دست ما تقی گفت و شنیده + اری مثل است اینکه کس گر خواهد بشنید
از زیر زبان تواند و شنید **از بر چیزی** بمعنی با آن چیزی فردوسی سه بفرمود پس تا منوچهر شاه + نشست از بر تخت
با زر کلاه **از فلان و از برای فلان و از برای فلان را و از بهر فلان و از بهر فلان و از بهر فلان را**
و از بی جهت فلان و از قبیل فلان و از سبب فلان بمعنی بخاطر و برین سیاق و از قبیل از زیرا
و ایراسنائی سه جانب عقل اندر و لکنت بروار حجت است از بهر خویش دل و حقیقت بسبب + میر معزی سه از بهر تو به پیوستند شکستیم بکف بر
قدح باده بنهادیم دگر بار + از قبیل خدمت درگاه او + رشک بر دوستی باشد ز سه از قبیل دیدن دیدار او + گوش و زبان را حسد
است از بصر + بابا فغانی سه ز نجیر شود پاره و از جای رود کوه + آنها که کشیدم من زار از سبب تو + انوری سه تا که
داغش ز زمانه همچو نیست + پیر سپهر از برای لوح سرین را + گفت قضا کز پی سباع نوشتست + کاتب تقدیر حرز
روح امین را سه در دیده فتح جای ساری + از کوری دشمنان لوا را **از بس** ما بعد این لفظ اگر مصدر

اگر مصدر یا آنچه در حکم مصدر باشد واقع شود حرف از بی سبب [illegible] پس معنی کثرت و بسیار بود و اگر جلد واقع شود از نجله معنی بعضد

و بس همان معنی مذکور بود واله هروی بمعنی اول گوید شاید از مطرب بمطرب ناخنی به دل زند + پیوسته ام از سینه از بس خراش شب

تار را + و بمعنی دوم گوید از بس که سینه کندم و ناخن نشست در دست + چون پشت پای سر آبی سینه ام + یعنی بسبب بسیاری کندن سینه

نشستن ناخن در سرا پا و سینه من مثل پشت پای شد و در صورت حذف حرف لفظ جا یا پیست میر صید طهرانی گفته بس که از خرام

تو تغییر حالها + از جا در آمدند بگلشن نهالها + و حذف کاف نیز جایز است **از ته دل و از بن گوش و از نرمه گوش و از بن**

دندان و از بن سی و دو دندان و از بن سی و دو کنایه از طوع و رغبت و آخر زیادت در الفاظ دلالت بر زیادت معنی کند

کمال اسمعیل گوید سالم زمیست ار چه فزون نیست میشود + گردون پیر از بن سی و دو چاکرم گوید لعل تو چون بر دندان کند ز خنده

سپید + گوهرش حلقه بگوشش از بن دندان باشد + محمد قلی سلیم گوید خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا + زین آرزو دمه گوشته

است چون خلال + سلمان گوید کسی که تافت ز سر حو [illegible] نقش زبن گوش بسیاه روی در آمد فتاد در پایش + صائب گوید

نفس نرو زبر آرم بخوشی از ته دل + که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد + نیست بروی بهارم من دلتنگ قفسی + که بر آرم نفس از عشرت

نفسی از ته دل + مجد همگر گوید گر شبی بر لعل شیرین تو فرمان دهم + جان شیرین بسر از بن دندان دهم + حکیم مختاری گوید

حرکت نیر بان مدح کفت از بن دندان + آب و منش خوان شد و جانش بلب آمد + ظهیر الدین فاریابی گوید بعون عصمت حق

و دست جهان بادا + که چرخ از بن دندان شود مسخر او + جمال الدین سلمان گوید فتحا بی زفلک نیست یا کسی که بگرد + خادمی بر در

شاه از بن دندان چو کشید گوید از سر مهر است آستان کبر مه + و زبن گوش حضرت تابع فرمان شده گوید از بن

گوش آنکه بر خطش ندارد سر چو زلف + روز و شب افتاده از سرگشتگی بر بعد آست + خاقانی گوید از بن گوش آسمان از مه

نو مهر [illegible] + حلقه بگوش شود بدو شاه عجم گوید گردون چنبری زبن گوش در رسید + حلقه بگوش چنبر دست شد چو [illegible]

نامیر گوید از بن گوش از ته سر بر خط نهند از سرکشی + گوش شان چون گوشه مکتوب میاید بر **از بن ناخن** [illegible] گوید

خون بلبل را نه بیدار که گل پامال کرد + رنگ نگارش از بن ناخن برون آورد + میر خسرو گوید حجام که خون از رگ عالم

بکشید + یک آینه چون صورت او دیده ندید + از انگشت من آن گشته که ناخن ببرید + خون دل من از بن ناخن بدوید +

از بن بر آوردن نهال از بیخ بر کندن آنرا از بنیاد بر دن **و از خاک ستاندن و بآب دادن**

و از دست بر گرفتن کنایه از هلاک کردن و نابود ساختن ظهیر الدین فاریابی گوید گفتی ز دست ز دست بر گیرم +

چگونه [illegible] که به سست در است و نتوانی + نظامی گوید چو در یا تلخی جوابش دهم + ز خاک ستانم بآبش دهم خواجه شیراز

گوید جایا اعتذر لطف تو ز بنیادم برد + تا دگر با جفا سوی توجه بنیاد کند **از بها افتادن و از قیمت افتادن**

قیمت جنسی کم شدن میرزا صائب گوید هر دم عرب و زندان مساز چون یوسف + مرو به کنعان که از بها افتی +

از پا افگندن و از پا در آوردن و از پا در انداختن افگندن از پای در افتادن **و از پا افتادن**

و از پا در آمدن افتادن میرمعزی گوید تا بخت تو بر نصرت دین دست بر آورد + بس دشمن سرکشته که از پای در افتاد +

علی قلی خان واله [illegible] و در دیگان دلی کوچک گوید بعد مجنون ظلم عشق ز پا افتاده است + همچو کو کی هم ز دست [illegible] کسی

خواجه حافظ شیراز گوید از پای فتادیم چو آمد غم هجران + در درد بمانیم چو از دست دوا رفت + در جز [illegible]

کند مثل چمن سرو را از پا در انداز دو ال گر شکند پیشتر سی ای نخل تمنا قد رعنای تو مارا + از پای در آورد تمنای تو مارا
باقر کاشی سه نیم دگرگون اگر بخت واژگون باشد + ز پا در آرم اگر کوه بیستون باشد + مروتیست دلیران عشق را در روم +
بر فکنند ز پا خصم را و سر بخشند + صائب سه سیل از افتادگی دیوار را از پا فکند + سرکشان از روی میالدها را بر زمین + قاسم
مشهدی سه شکست بنیاد است عشرت خانه با بنیان + فتد از پا کشی تصویر بر دیوارها + علی خراسانی سه صد سرو رود از را
یکی جلوه رفتار + از پا در فکند خیال قدش شب **از پا نشستن** کنایه از قیام ستوه آمده آمده نشستن میرزا صائب
دو عالم گر شود پروانه شمع از پا نشیند + یک عاشق کجا آن آتشین رخسار بنشیند + حافظ شیرازی سه چون شمع درجو دمی شب
تا سحر خود را + می سوخت چو پروانه تا روز ز پا نشست **از پرده بیرون افتادن** کنایه از رسوا و فاش شدن میرزا محمد قلی
میلی سه تا فتد راز من ساده دل از پرده برون + حیله سازان ز زبان تو خبری آرند **از پرکار افتادن** متغیر الحال و ضایع
و بیکار شدن میرزا صائب سه فتاده است چو تقویم کهنه از پرکار + مرد حسن تو مجموعه نکوییها سه تا نیفتاده است از پرکار غربال
مدن + خرمن خود را چندین چشم از غش پاک کن + فیضی سه با حرف تو چون نیفتدم کار + پرکار قلم فتد ز پرکار
ظهوری سه یک چند منافس تر کار افتاده + سستی مکش ز گردنت این بار افتاد + اکنون دهنت مرکز و خط دایره است +
معترض در اصطلاح ز پرکار افتاده + و بر قیاس **از پرکار شدن و از پرکار رفتن** و نیز کنایه از مست و بیخود شدن
ظهوری سه منظاره نحتی ز پرکار رفت + ز دشواری کار از کار رفت + مولوی معنوی سه ساغر چند بخور از کف ساقی
وصال + چون ز پرکار شدی بر جه و در رقص در آ **از پس سر صفیر کشیدن** کنایه از رسوا و ذلیل نمودن کسی را سلیم سه
در چمن هر که باو همراه می بیند مرا + از پس سر چون رقیبان میکشد بلبل صفیر **از پس در آمدن** کنایه از در شدن طغرا سه
بت من ز جام تو این نفع بس + که دامیشود عقلمندی ز پس **از پوست بیرون آمدن و بیرون شدن و بیرون
افتادن** کنایه از خودی خود بر آمدن و خوشی با فراط نمودن میر خسرو سه جهاندار از نسیم گیسوی دوست + چو غنچه خاست بیرون فتد از
پوست + جلالا کاشی المتخلص بیقین سه در ره عشقش که از منزل خبر بسته اشتم + دیده و دیدم آنچنان کز پوست بیرون میشدم + خواجه
جمال الدین سلمان سه کمند پیچ پیچ آرد سراندر حلقه چون ثعبان + سنان سر فراز آید برون از پوست چون ارقم + صائب
سه چون غنچه محال است که از پوست برآید + چندانکه درین سبز حصار است دل ما + هر که را در پرده های چشم آب شرم هست +
زود می آید برون از پوست چون بادام تر + صد بار تر از پوست نیایی برون چو مار + چشم تو بحجاب نفتد بروی کیخ +
سه غنچه از پوست برون آمد و ما بیدردان + جامه چاک نکردیم درین فصل بهار + و در مصطلحات کنایه از خودی خود بر آمدن
و کشف حال خود کردن عبد الرزاق فیاض سه در ادای درد دل چند آنکه امشب پیش یار + همچو تنک از پوست بیرون آمدم
باور نداشت **از پیش خود گرفتن چیزی** مشغول و متوجه شدن بان قدسی سه از چه خالی ای دل و بر این از روز ازل +
هیچکس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا **از پیش رفتن حرف** سبز شدن و ختم تاثیر سه ره دلیل کم نکند کار دان عقل +
در دادگه حرف من از پیش برد **از پیش خزان انکار** را که بعد از همه کار را اختیار کند میرزا محمد قزوینی استعارت
از نثر خود نوشته **از پیش پای کسی برخاستن** تعظیم او برخاستن تاثیر سه ما خودش را سبک پی و بیا کم کردیم + از پا
پای باد نخیزد غبار ما **از پوست بیرون آوردن و کشیدن** پوست کندن که بهار تسلیح گویند مولانا ثنائی سه

غنچه زره‌اف لطافت بادهان تنگ دوست * زان صبا تند آمد و آورد بیرون ز پوست * طالب آملی — زان سو
هوس بنیاد من میدهد بباس * ز میوه‌ها ز پوست برون میکشد مرا **از پهلوی کسی چیزی دیدن** کنایه از منفعت یافتن
از وی **از پهلوی کسی کاری کردن** کنایه از کاری کردن با مدد و امداد وی هاشم صبوری — دیده ام بوبرد با آن
ریخت از پهلوی اشک * ابر دانم ز پرش از پهلوی دریا میکند **از پی رفتن** در پی رفتن **از پیش پیش** ترجمه
قدام است یعنی پیش پیش تأثیر — زانکه بر دل رفتن زبان بود * از پیش پیش متصل دود دوران بود **از قوانین**
و از من این در امثال این تقابل لفظ می‌آید محذوف می‌آید چنانچه درین بیت — از ناز و عتاب و عشوه ها مهر با تنها
ز من عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها * خواجه نظامی — ز تو آتش و ز من آموختن * ز من دیو را دیده بر دوختن *
— ز من جستن و ره نمودن ز تو * بجان آمدن جان سپردن ز تو * بجان آمدن از من بصورت هردو جمله مستقله
باشند در ظاهر و در معنی شرط و جزا **از تقصیر کسی گذشتن** کنایه از عفو کردن ملا مفید بلخی — چون تیغ در زبانه همت شود
علم * صاحبدلی که از سر تقصیر بگذرد **از چیزی فرو کشیدن** فرود آوردن و مستندان در لفظ عمّاز بیاید **از جا در آمدن**
و بر آمدن تند شدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **و از جا رفتن و شدن و از جا جنیدن و از جا**
برخاستن از خبر بر آمدن و بیحوصلگی کردن با قرکاشی — بوقت غضب دوست را آزمای * گر از جا شد انگشت جاش
بپای * مرزا صائب — ز نقش خوبرویان میبرد کوه گران از جا * که تمکین شیرین پابند بیستون گردد * خواجه شیراز
— سیلی است آب دیده و هر کس که بگذرد * گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود * میر نجات — بهوای سر کوی تو چو سیل
در ره سیل * گویه انداز خوشی کرد که از جا رفتیم کلیم — یکی یافت گریه از خدا * ز رشک آن دگر یک بر آید ز جا *
خواجه نظامی — گران ژرف دریا در آید ز جای * ندارد دران داوری کوه پای * رفیع واعظ — زبار
غم چه پروا یک بار آمد چو در گفتن * از آن ترسم که از جا در نیایم از گرانیها * واعظ قزوینی — بیرون نیایدم
بمهر جهان ز جا * گر کین بخاطری نشیند غبار یا * ترجمی نیشاپوری — آسمان تا هنشیند طفلان زود از جا میرود * یک
سخن اقلیم دو استیم بهر جا هست **از جا در آوردن و بر آوردن و از جا بردن** متعدی منه مرزا صائب —
کوه را از جا در آرد شوخی تمثال حسن * نقش شیرین السنگ خاره چون فرهاد لست * تاثیر — نباشد هیچ در یکجا
قرارم * عجب حسنی مرا از جا بر آورد * رفیع واعظ — چنین که پای فشرده است با تمکینش * که میتواند برد از جا دل ما را
مفید بلخی — دل از معشوق دیرین آنقدر بیخود نمیگردد * نگر ماه نوی از جا برد دیوانه ما را * اشرف — هردم
از جانبش بر آرم تا به بنیم قامتش * با سر جنگ آورم تا سر گفتارش کنم **از جا برداشتن کسی** ترجیح دادن
کسی را در قدرش فزودن مراد از خاک برداشتن سالک یزدی — رفعت دنیا دون معراج پستیها بود * گشت قارون
هرگرا برداشت از جا آسمان **از ترس هندوانه فگندن** مراد بیضه فگندن میر یحیی شیرازی — یا هند و نیست
ممکن از ترس رخ شم * بگذر ز دوستی چو من از بهر خربزه **از جوش نشستن** صائب — خم بر می گشت از جوش نسیم
است بنشیند * نگرد خاموشی به لب اظهار عاشق را **از جای آمدن** کنایه از خیال کردن کاری نظامی
— گرامی ز جای نگهدار جا * و گر نه ستر لبسیرم زیر پای * جناب خیر المدققین میرزا بیدل که دگاه گویند قدامی

از جای آمده است مراد آن بود که حرف معقول گفته است و مانده در آمده است ای خیال بلندی آورده است و بر تماشای تو شنید و نیست که تنها

در آمده و در کلام فرس دیده نشده ظاهر ترجمه هندیست و صحیح از راه دور آمده و از راه دور رسیده چنانکه بیاید **از چشم کسی**

و از کسی چیزی دیدن ظهوری از پهلوی او کاستن ببانامه تر ایم خواهم میانه جز ان بد بکسیه گردد * مرا این آتش

که در سر و هم مرا از چشم تو می بینم * طالب آملی سه بسر دم خویش را با محرمات باشد آرامم * گر از عشقم رسد کرده ی مرا بان از تو می

بینم **از چشم خریداری دیدن و بچشم خریداری** تو جه تمام دیدن رضی دانش سه مرا نبیند د طعن خانه بر دارای

زیبا است * بر روی یوسف از چشم خریداری نگاهی کن **از چشم بد دور و از چشم غیر دور** چون چیزی بغایت

مطبوع و خوش نماید و می شود این کلمات بطریق دعا گویند تا تیر ساز چشم غیر دور که مشت نگام دل * باد دیده از بستان

تو در چشم غبار ره سار **از چشم افتادن و از نظر افتادن و از نظر افگندن و از چشم افگندن و انداختن**

کنایه از رتبه انداختن و بی اعتبار کردن شدن و اگر بر دو سه بی برده روی او نتوانم نظاره کرد * از بس نجابت حسن افگند از نظر مرا

صائب سه که بر شغد تا ز چشم اعتبار انداخت * تبا ره چون چاق نیسان تو سفر ابروی تو * سه که مرا از چشم تو افگند مرا

سبب تقصیر با چشم دارم ببین به درگهر غبار شود سه زخط پشت لب آن چاق ابرو از نظر افتد * که نقش خرد ز نقش نخستین خوشتر

افتد سه عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت * افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا * جمال الدین سلمان سه از آنکه چشم من از

طلعت تو محروست * چو اشک از چشم خودم ز چشم افتاد **از چاه بالا آمدن از چاه بیرون آمدن** م

صائب سه بی کشش نتوان برون از قید دنیا آمدن * بی رسن از چاه بیهاست بالا آمدن * زینهار از کنج خلوت پای

خود بیرون منه * گر بهاد افتاد یوسف تا برون آمد ز چاه **از چه رو و بچه رو** یعنی بکدام تقریب اسیری لاهجی سه یارب

ز چه رو نود پرده * در پرده نهانست و بس پرده عیانست * طغرا و توصیف قندیل سه بود از چه رو

شعله بر کشش درد * که بر آب پا دارد آتش درد * **از چیزی بر آمدن** جدا شدن و نشو و نما گرفتن و بر قیاس از چیزی

برآوردن و این در اشخاص که معنی ظرفیت از ان منظور باشد نیز آمده بابا فغانی سه تحل قدرت که از چمن جان برآمده * شاخ

گل بصورت انسان برآمده * از فرق تا قدم همه جا نسبت آن نهال * گویا از آب چشمه حیوان برآمده * محسن تاثیر سه با رحمت

تو باد مخالف موافق است * نومیدم از سفینه کن از نا خدا برآر سه من آن شیرین پسرا ده ر صائب برآوردم * اگر

طوطی ز نه سینه برون آورد شکر را مصرع مستی که بمیخانه ز دستار برآید * ملاشانی تکلو سه در میکده عشق تو خون

خوردن شانی * چمستان ترا از می گلرنگ برآورد **از چیزی افتادن** بر رونق او نماندن چون از چشم افتادن

و از نظر افتادن و از صفا افتادن و از نغمه افتادن صائب سه عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت * افتاد چون

دو قطره اشک از نظر مرا * اثر سه بی همنفس صدا نشود از کسی بلند * افتد ز نغمه ساز چو یکتار می شود **از چیزی**

بدر ریختن بیرون ریختن بمعنی میرزا بیدل سه آرزوی در گره بستم ز یکتا شدم * حسرتی از دیده بیرون

ریختم دریا شدم * ظهوری سه زند جوشش خوناب دل در جگر * ز دل حسرتی چند ریزم بدر **از چیزی بیرون**

بیرون کردن برون آوردن ابو المحسن فدا سه یکسر ز ان طره پیچیده سر بیرون نکرد *

با وجود آنکه مضمون بیش پا افتاده بود سلیم سه بر کسی بیرون نمی آرد سری از زلف او * شانه داند معنی این مصرع

اینعرصه پیچیده را **از چیزی و از کسی بریدن** جدا کردن و باز داشتن چون طفل را از شیر **از چیزی پا کشیدن** برون آمدن بوالقاسم شاعی سه دست از جهان خود من بیار شسته ام تا آن طلب بسر من پا کشیده است + ملا طغرا سه سبو در زیر خود کلاهی نهید + خجل گشته ز نرگس یا شنید از چه رسته ام ای از کدام عز فدا ام ظاهر المحققت دو چه دسته ام باشد سه آنی سه نیدانم ز هستی گر چه رستم + عبادت پیشه با عصیان پرستم **از چوب و از سنگ چیزی تراشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و برون آوردن** کنایه از بهم رساندن چیزی از جایی که حصول آن از انجا دور از دانسته باشد صائب سه ندیدم محرم حرفی کو کجن تا درد دل گویم + با شیر نیکاری صنعت ز سنگ آدم تراشیدم سه ز چوب خشک خوبان می تراشند آشنا قدسی + بگو چون زلف نشان از نه هر سو محرمی دارد مخلص کاشی سه گر شود آئینه دل تپ جست را چه باک + می کند پیدا اند بر سنگ حیران دگر ره و خشتی دمیدم انداز دو سنگ بر دل میزنند + هر زمان هدهد دلی از سنگ پیدا می کند + وحید سه کی تواند بر رخ فرهاد خسرو راه بست + زور عشق از سنگ هی آرد برون میشو فرا **از سنگ پیدا شدن** لازم آن عالی سه سخت رو بیار و دم چون گشتم از بهر رزق + روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود **از سر چیزی برخاستن** کنایه از ترک کردن آن از دو بمعنی از چیزی برخاستن غرب دارد جمال الدین سلمان سه گر تو در باغ تردی لاله کند ترک کله + غنچه کلیاری ز رندی قبا بر خیزد + ز من جان خواستی جان را چه قدر است + تو بنشین کز سر جان میتوان خاست + **از چیزی فراموش کردن و از چیزی یاد کردن** در مثال این عبارت لفظ از بمعنی را که علامت مفعول است مستعمل میشود پس بمعنی چیزی را فراموش کردن و چیزی را یاد کردن برد خواجه شیراز سه نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد + که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت + و له بروی حکیمی نوشته سه حکمت نیم بجرم نفهمیدگی چرا + از من برین شتابه فراموش کرده + باقر کاشی سه تو خود که میکنی ز من فراموش + کجا جان میکند از تن فراموش **از چیزی خریدن و باز خریدن** کنایه از رهانیدن آن از دعوات و حرفی سه بفروخته خود را از غمت باز خریدیم + آن خط غلامی که بدادیم بخریدیم + مخلص کاشی سه گرفت ز روی مراد در نگشته بود خمار یم + ز میکده شیش با نیو چه خون نوشیں خریدیم + صائب سه از زند باده نه شمع هجر چون دست دست بسته بدست حنایتی **از چیزی گل چیدن** کنایه از فیض بر داشتن و تماشا کردن صائب سه سیر باغ و بستان احتیاجی نیست عاشق را + که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند + نه مجنونم که فیض خود دریغ از شهر یاران درم + که از دیوانه من کوچه و بازار گل چیند **از چیزی گذاشتن و گذاردن و گذراندن** چیزی را از چیزی بطرف کذراندن نظامی سه نه یانده دولت نه دار اگذاشت + بسنان از سر از سنگ خارا گذاشت + حکیم قطران سه و سعد دولت روزگار رز چرخ گذارد سه سم + خادم این درگهم جاوید و خاک این درم **از حد بردن** زیاده از انچه شاید بکار بردن باقر کاشی سه هر چیز باشد جان من بسیار قدرش کم شود + بسیار ناز از حد مبر دردم شکستی ناز خود + **از حلق کشیدن** نوعی از تعذیب رضی سه در در دل بر که میکند اظهار + باید ش چون فغان ز حلق کشید **از خاک برداشتن و برگرفتن** کسی را کنایه از نواختن و بجای رسانیدن و بر قیاس **از خاک برداشته و برگرفته** یوسفی چه دیار دکا ئی سه بغیر من که همه پایمال سوز دم + کسی نماند که بخشش ز خاک برنگرفت + د از نس سه

فصل الف

[illegible]

ممکن است [illegible] این است [illegible] استفنا کردن [illegible] استعمال [illegible] گفتن [illegible] استفسار [illegible] استعفا کردن [illegible]

مسعود نسبت نرگس زنم بجاست + از خاک برگرفته چشم سیاه اوست + استاد علی قلی ماهر سه چون گرسنه سوخت داغ
اندر سر تا پا مرا + برگرفت از خاک بر آن آتشین سیما مرا + حاجی فرید دون سابق تخلص سه برندارد سر ز من افتاده خود را
ز خاک + با هماکی سایه تا بال هما گردد بلند + صائب سه در بن دشت جنون عالم نومیدی نیست + خواهد از خاک مرا آبله
پا برداشت + سه سر ز ناز یکه کند سرکشی از سایه خود + چه خیال است که از خاک مرا بردارد **از خاک ستاندن**
و آب دادن از خدا بیابی در امثال این کلام مفعول فعل بیابی سه محذوف می باشد ملا جویا سه
سبوی رنجتی و سبو شکستی + ای محتسب از خدا بیابی + **از خواب بر آمدن و در آمدن** بمعنی بیدار شدن
نظامی سه رطب چین در آمد ز دوشینه خواب + دماغی پر آتش دهانی پر آب + خواجه شیراز سه نفس بر آمد و کام
ز تو بر نمی آید + فغان که بخت من از خواب بر نمی آید **از خود رفتن و شدن و از خویش رفتن و از خویش**
بر آمدن و از خود بر آمدن و از خود رستن و از خود بریدن و از خود برون رفتن از قید خودی
بر آمدن **از خویش بر آوردن و از خود بر آوردن** متعدی منه و بر این قیاس **از خود رفته و از خود گذشته**
و از خود رم کرده صائب سه از خود گذشتگان را آئینه بیغبار است + پیوسته صاف باشد بحری که بیکنار است +
عاشق سرگشته را اندر گردش دوران چه باک + موج از خود رفته را از بحر بی پایان چه باک + تا بی میتوان از خود بر آوردن
جهانی را + که یک رهبر بمنزل میرساند کاروانی را سه از خویش بر آور دم تماشای تو مارا + سر داد بفردوس تماشای تو مارا +
سه اگر از خویش برون آمده چون مردان + بنفس آسوده که دیگر سفری نیست ترا سه بگسل از خویش بهر کار که خواهی پیوند
که درین ره ز تو ناسازتری نیست ترا سه هر سر موی ترا با زندگی پیوند است + با چنین دلبستگی از خود بریدن مشکلست +
سه صائب ز خود برای که شرط طریق عشق + کام نخست از خودی خود گذشتن است + حیف مردان که بیرون رفتن از
خود طاقت است + بادبان کشتی می کمتر از سجاده نیست سه کسی که از عقل دوشین شد چو مجنون بر نمی بیند + ز خود رم کرده از آزادگی
ز دام و دد نمی بیند سه بوی گل و باد سحری بر سر راه اند + گر میروی از خود به ازین قافله نیست + مولوی معنوی سه
ز خود شدم ز جمال پر از صفای دل + بلغمش که زهی خوبی خدای دل + میرزا ابوالحسین الجوی سه بمحفلی که توی بسکه
رفته ام از خویش + گمان برند حریفان که جای ما خالیست **از خر فگندن** کنایه از فریب دادن و عاجز کردن
مولوی معنوی سه دو مرد نان مرا از خر فگند + چند بفریبد مرا این ده خیدا **از خر افتادن و از دست دهر**
جستن کنایه از مردن و نابود شدن خواجه نظامی سه بهند بستان بر پی از خر فتاد + بدر مرده را بچین کار داد +
از پنجه کشیدن و از دست کشیدن و از دست گرفتن و از دست بیرون کردن و از دست
دادن و از دست هشته شدن و از کف رفتن و از کف گذاشتن و از کف انداختن
و از کف افتادن و از کف جستن و از چنگ جستن و از کف ربودن هر کدام معروف
صائب سه هر که در قید خود از ای گره کرده بماند + آب را از پنجه گوهر کشیدن مشکل است + محمد اسحق شوکت سه
گل بدولت زند لکش همه بوی ز نالکشتن + اگر رنگ حنا باشد ز کف انداختن دارد + شفیع اثر سه منم ز کف
که گذارد سنا غوش شبگیر را + بیشتر در طبع بسمل آب باشد شیر را + خواجه ظهیر از سه بر دگار طرداسی ز اهد این

این چه فریاد است + مرا فتاد دل از کف ترا چه افتاد است + نورالدین ظهوری سه فتاده از کف تیغ کین خوش زده برکمر او سبب رابش + اجل که از کف و تخسته است نبض + باین قبضه جان عمد کرده قبض سه دریغا که رخت برون شد ز کف + عمل نابد از کف بغیر تلف + شعله دیگر در صحبت دهن عیان باید **از خط بیرون شدن** کنایه از عدم اطاعت نکردن میر معزی سه از خانیان گرهی که زخط شده بیرون + جنگ آوران بیناجان شان زدند **از خنده بقفا افتادن** کنایه از خنده بسیار کردن شیخ شیراز سه در دوم چو غنچه دمی از وفا + که از خنده افتد چو گل در قفا + **از خون گذشتن** کنایه از بحل کردن خون میرزا الطاف خلف میرزا خان بیگ سه ای حلق تو بر خلق عیان از ره عین + موقوف شفاعت تو جرم کونین + آنجا که شفاعت تو باشد ترسم + از حلق حسن بگذری از خون حسین **از خون شستن** پاک کردن از خون **از دار آویختن** سیاستی معروف میر خسرو سه عدو تا پی خود بدار آن خواهد شود ممکن + چو از دار اندر آویزی مگوش تا نگوسازان **از دایره افتادن** از حلقه افتادن و بی رتبه شدن صوفی شیرازی سه صوفی هر کس که بود بفضول افتاده است + از دایره رد و قبول افتاده است + از گردش چرخ است که در میر قصه + این دایره سخت بی اصول افتاده است **از دست شدن و رفتن و بردن و بیرون بردن** کنایه از بیخود کردن و شدن خواجه شیراز سه مرا می دگر باره از دست برد + بمن باز بیخودی دست برد سه برد مطربم از دست بزن خواهم بعد آه از آنکه درین پرده نباشد یارم + انوری سه عذر دست منو سقطه من + پای تو اگر چه در میان است + ملا محمد عصار سه ز راه شوق گشتندی جو سرمست + بکام ولین رفتندی از دست **از در آمدن و در آوردن** از در و نه بدرون همزه مخفف آن و برای فارسی نیز آمده میر معزی سه ای حرکن بی آنانکه که چه مست و چه هشیار + اندر بر عاشق ز در بوس و کنار است + پا که کس گرفت از در تو بهیده دور + تا ز در تو جور شده است از در دا است **از دو سنگ آرد میاید** یعنی منظور باهم ساییدن در سنگ آرد است نه آنکه عبث باهم بسایند و ضایع شوند **از دست بر رفتن** نیست و نابود کردن **از در در آمدن و در آوردن** از راه در آمدن و در آوردن و این از جهت رفع ابهام بود از راههای دیگر غیر موضوع و این در عرب نیز آمده مولوی معنوی سه اطلبوا الارزاق من اسبابها + ادخلوا الابیات من ابوابها + باقر کاشی سه کسی که دست خیالم بدامنش نرسید + ببین چگونه در آورد تخشش از در من + خواجه شعیب وزیر شاه عباس ماضی سه چنان که در در آمد ایام ز سیه بختی + فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رفتم + ظهوری در قسمیه سه بر خوردن دوستان ز درگه + بیارکه غافل در آمد ز در + واله هروی سه واعظ سحری زند ز میخانه در آمد سر کرد سخنها که کند هرزه در آید + و بعضی از محققین برانند که بمعنی غدر دمیدن و در آمدن و در آوردن است پس معنی این بیت آن بود که در میخانه در آمد و شروع کرد و عظ و نصیحت که پیش رندان هرزه دراست و معنی بیت سابق یعنی قسم بیاری و معشوقی که در دو خانه یاری در آید و غافل باشد که خانه کیست و آنکه نه عاشق باشد **از دولت فلان** آید و فلان ظهرا سه منتش کرده از دولت شکبار + مقامات پروانه را **استوار از دست** کنایه از برابر و محکم تا غیر سه با ما رقیب کمتر ز انگشت زاهدی نیست + اهدست ما است ما از دست ما نباشد + و محکوم و مطیع و فرد دست شیخ عطار سه شهریار از دو نو بسیار است + هیچ گلخن تاب را این کار **هست از دست بر آمدن و از دست بر خاستن** بکنایه از ممکن بودن

۸۳

قبول کردن و ... پاکی و پوشیدن و خوشی کردن

استکانت فروتنی و خواری کردن

استطاعت قدرت و ... در لغت

استطاعت ... بالکسر ...

از فردوس اللغات

استعلاج طلب علاج کردن

استدراج خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه

دمید غنچه ن باغ شیراز سه کلرت ندست برآید دهنی غنچه این کان + بمردآن نیست که منشی ز بی بر دهنی + خواجه شیراز سه

اگر از دوست بر خیزد که با دلدار بنشینم + ز جام جهر می نوشم ز باغ او گل چینم + از دهان ما بیرون آمدن کنایه از راستی

که هیچ کجی در وی نباشد از دهر گذشتن و از جهان گذشتن و هر چه بدان ماند کنایه از مردن و رحلت کردن

بعالم باقی وحید سه نبود عجب ز دهر اگر دو بر گذرد + بگذرد که نگان تو راه گز نیست از دل بر آوردن فراموش کردن

حسن بیگ معروف سه از آن زبان که تو را از دل بر آورده + مسافریم بهر خاطری که می گذریم از دل کشیدن صائب

سه داغم که بیقراری این درد جان گدازه + حرف شکایت از دل بیتاب می کشد از دل دولت یافتن گویند هر کرا

دل غنی دولت باور دی آورد ما شیرسه ضروری نیست که سود ز بیش گل کند + دل غنچه مدنبال زر گل دارد + اشرف

سه از نخش حیرت آیتی نهبا + چنان که در دل آید جرک دنیا + از دهن گرفتن و از دهن کشیدن صائب سه

بگیر از دهن خلق حرف راز بنار + باسیا چو شدی با شمار نوبت را + میرزا محمد اسمعیل ایما سه هر چند دل گذرد کی بر بان

بی آرم + عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند + محمد قلی سلیم سه خوش آنکه خسته دلان می ز جام تر فرف کشند + آواز

نقطه از دهن تنگ یار حرف کشند از دور بوسه زدن مبالغه در ادب و تعظیم صائب سه غیرت داغ جنون دار

سر فرامده عقل + بوسه از دور بر این مهر همایون زده است از دست هم ربودن چیزی را نهایت عزیز بودن او صائب

سه بباک چشمی بن شبنمی نداد باغ + ز دست هم بربایند گلعذاران هم از دیده خواستن بمعجز و احتیاج تمام خواستن چیزی

سه بیار است قلب جهانسوز را + که از دیده بخواست آتشدن را از راه افتادن راه گم کردن و بر بقیاس از راه افتادن

علی ترکمان سه ما چو خضریم درین بلدیه بی سر وبن + هر که از ره رفته باز براه اندازیم از راه دور آمده و از راه

دور رسیده کنایه از مضمون تازه و نازک و بعضی گویند عبارت از جهان عزیز سلیم سه چون مصرعی ز من شنوی عرض

عبارت اند از راه دور آمده مضمون تازه است + عذرت سه از راه دور رسیده آن گوهر متاع + غافل مباش از سخن

دیر دیر ما از راه بردن و از راه انداختن کنایه از فریب دادن از راه رفتن فریب خوردن صائب

سه بفریب کسی ز راه مرد + یوسف من بکار برو نرست + خواجه شیراز سه در مین گوشه گیری عشقم ز ره ببرد اخت +

اکنون شدم چو مستان بیاری تو مایل + مثنوی کی سه کوه ز بی که برم تحقیق نزول تر است سخت تنگ آمده در معلم ره ترا + +

از راه کوه رفتن اعلام کردن اشرف سه سخن بگر بست تحسین سخندان چهره آرایش + نه در راه کوه رفتن باشد اورا

دلیل بیجاشش از رگ اندیشه خون چکیدن کنایه از نهایت فکر و اندیشه کردن باز رنگ شستن تغیر یافتن

رنگ حافظ سه بجیران تیره گون شده خضر فرخ پی کجاست + گل گشت رنگ خود داد بیا را نا بجه شما از زبان

و از صدا افتادن مجال سخن نداشتن از زبان انداختن و افکندن متعدی آن یعنی مجال سخن ندادن

اقا شاپور متخلص بشاپور سه دشمن خود خواندیم یا انکه او دوست ویست + نقد گفتم که در اللذ بازی از احسنم +

متخلص کاشی سه از بی تقریبها زحال دلم آگاه بود + از زبان افتادم و گوشی بفریادم نکرد + صائب شمع در غم

فانوس نغفید ز زبان + نشتر و چشم سخنگوی تو از خواب خمو شش + نرگس مستانه اش از سرمه شرم جا نمیخ چشمش بر بین زبان

از زبان افکنده بود + سلیم سه دل حزین بجمی نیست گز نوا افتد + اگر شکسته شود کوه از صدا افتد + میرزا معز قسیم سه

مرزا یقیم سے گفتیم ہاک حرف توام در دہان ہنوز + افتادم از زبان و لقوی ہر زبان ہنوز + محمد رفیع سے از بس کہ ان واعظ
دلخستہ نالہ کرد + افتادہ اند زبان قلم ہرزہ نالہا + علی خراسانی سے چرا باز از زبان اندازد نفس ہنگام گویایی +
سرو و مرغ بستان از چہ میگردد چمن عبث + **از زبان در آمدن و از زبان جستن** کنایہ از سہو کردن در
تکلم **از زبان بر آمدن حرف** و مانند آن معروف **از زبان کسی چیزی بستن و ساختن و آوردن**
نقل کردن چیزی را از زبان کسی کہ او نگفتہ باشد محمد قلی سلیم سے نافہ راز من سادہ دل از پردہ بردن + حیلہ سازان
از زبان تو خبر می آرند + تاثیر سے کمال بی شود عیبی کہ از من مدعی گوید + چو آن لالی کہ میسازد کسی حرف از
زبان تو + تنہا سے کی گفتہ ایم گل برخ او برابر است + بلبل عبث دروغ مگو از زبان ما + قدسی از زبان من سخن گو
مگو حرفی تازہ بست + یار اوراق تغافل را بشیرازہ بست + فردہ جمل ضرورست تو ہم باور کن + از زبان
تو طوطی سے خبری خواہم بست **از زیر سنگ بر دل آمدن** از مہلکہ شدید خلاص یافتن مرزا صائب سے آمد
ز زیر سنگ برون بر دلی کہ ریخت + بر خاک میوہ ہای تمنای خام را **از سر پا روان شدن** کنایہ از زود شتاب
روان شدن حکیم نزاری قہستانی سے ندارم حال بازین بیش پردا + دواعی کن روان شو از سر پا **از سر دست**
کنایہ از فنکاری کہ چست و چابک شدہ و سخنی کہ بی تامل و اندیشہ گویند خواجہ نظامی سے سخن تا چند گوی از سر دست
بنا ہم تو سستی کم سخن مست + نزاری قہستانی سے ببین دم مورہ بوشیم از سر دست + ز سر سازم قدم با سر
پا سر بیایم + میر خسرو سے شہ بران تا چہ باز دار سر دست + کہ در آید بیل بند شکست **از سر تازیانہ**
دادن باشارہ سر تازیانہ بخشیدن و این کنایہ از حقارت و فرومایگی مایہ الجود بود اوحدالدین انوری
سے گیتی بسر سنان کشادیم + پس از سر تازیانہ دادیم **از سر چیزی بر خاستن و گذشتن** کنایہ از
ترک آن چیز کردن و بمعنی تنہا از چیزی بر خاستن گذشت **از فلا نچیز بیرون آمدن و از سر فلا نچیز بیرون آمدن**
مثلہ مجیرالدین بیلقانی سے ز من جان خواستی جانا چقدرست + تو بنشین کز سر جان میتوان خاست + صائب سے
آنقدر باش کہ من از سر جان برخیزم + چون نسیم خانہ ہم ای بندہ نواز آمدہ + اسیر سے ز دل کسی تا بن ترکتاز
میکند + چگونہ از سر دعوی باز میگذرد **از سر خانہ افتادن** باید دانست کہ سر خانہ بمعنی حد معین است پس از سر خانہ
افتادن بمعنی از پای خود افتادن بودہ آنچہ بعضی از فضلا نوشتہ اند کہ کنایہ از کم زور شدن مستلزم معنی مذکور است
و این مخصوص بفن کشتی است اگرچہ غیر آن نیز مستعمل است سے پیل سنگ از سر مہ وار دو غمزہ مرد افگنش + مرہم
از سر خانہ رفت نرگس جادو فنش **از سر سوزن بیرون جستن و از شعب سوزن گذشتن** کنایہ بسبب تمام برآوردن
چنانکہ باندک حرکت سر سوزن خار از پا برمی آید و نیز در اظہار تلون حال گویند کہ فلانی کار از شعب سوزن میگذرد
وکالا ملا بوی بیلقانی نمیتواند گذشت ثنائی کلو سے ستم کہ در فلک از فربہی نمیگنجد + ز شعب سوزنش از لاغری گذارانند +
تاثیر سے رفت است غیر از سر سوزن برون شود + از بسکہ گشت بوی دماغ ضعیف من **از سر رفتن** کنایہ از
دور شدن **از سر بدر رفتن** مثلہ خواجہ شیراز سے ہوای کوی تو از سر نمیرود آری + غریب را دل سرگشتہ با وطن
باشد + و بعضی از فضلا از سر بدر رفتن بمعنی خرف زدن یک گشتہ اند **از سر وا شدن و باز شدن**

۸۵

وجد شدن همچنین از سر باز شدن و کردن جلال اسیر سه بلای شب جمعه وا گشته از سر + تماریم ساقی بده می بده می +
مسیح کاشی سه برد بر در برد ای ناصح از سرم دور شو + وگرنه از تو گفتن زبنده نشنودن از سر رفتن دیگ ریختن آب
دغیره یا نجیدن آن با سبب جوش زدن و همچنین از سر رفتن پیمانه لبریز شدن پیمانه از خیری چنانچه هر چه در دست
از سرش بریزد واین نزد اهل زبان بتحقیق پیوسته مسیح کاشی سه چند از بی آب و نان بهر در بردیم + چند از پی آب رو زری
مقدر بردیم + دیگ تن با جوش حرص آمده است + نزدیک بآن رسید کز سر بردیم + مخلص کاشی سه بر تنگ ظرفی
چو من چندین مپیما جام لطف + بیم آن باشد که از سر در رود پیمانه ام + شاعری سه عشقش چو شور را م و در شد + پیاله تنگ بود
از سر بدر شد + ظهوری سه ز فیم ز سر بدر خوشا حال + مستیم ز جرعه ایاغی + کلیم سه مبادا آتش سودای کس زینگونه
تند افتد + ز جوش گریه ام چشمی است چون دیگ از سر رفته + سعید اشرف سه گوییا از سر بدر رفته است آب جدولش
کاینچنین گلزار شعارش خواب فتاده است از سر بدر شدن و از سر بدر رفتن و از سر شدن و از سر رفتن چون و از سر بردن متعدی آن
ظهوری سه ساقی از سر مرا بدر برده است + لطف شیرازی جام سر جوش است از سر بدر کردن و بدر آوردن و از سر نهادن و وا نهادن
و از سر بیرون کردن و از سر باز کردن و از سر وا کردن و از فرق وا کردن کنایه از دور کردن و بعضی
قید بتطایف الحیل نیز کرده اند و از سر وا کردن باصطلاح گنجفه بازان انداختن ورق کم گنجفه برای ورق پیش و صف
قند بار سه مانند آن ورق که ز سر وا کند کسی + جست بخرج گنجفه داد آفتاب را + کلیم سه باده کو تا موج سان رقص
از همه اعضا کنم + چون حباب از فرق دستار تعلق وا کنم سه اگر مرد رهی نعلین خار مغیلان از پا کن + قدم از سر کن و سودای
منزل ها از سر وا کن سه نیستم راضی که سر بر کرسی زانو نهم + تا هوای سر بلندی را ز سر وا کرده ام + قاسم مشهدی سه
پا چو از رفتار شوق افتد ز تن بیرون نیست + سر چو از شور جنون گردد ز سر وا کردنی است + طغرا سه بده می
که غم را ز سر وا کنم + بدفع غم آرام پیدا کنم + ملا نظیری نیشاپوری سه آن بکلکه چو با صف عشاق گذرد +
شاهان ز سر نهند هوای کلاه را + خواجه شیراز سه دلا اگر چه بال و پر از غم شکسته بود + سودای خام عاشقی از سر
بدر نکرد + ما جرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم + خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت + خواجه جمال الدین سلمان
سه ساقیا از شبانه مخموریم + از سرم باز کن بلای خمار + از سر من باز کن ساقی خرد را کین زمان + با خیالش خلوتی
دارم که جا نرا بار نیست + اشرف سه نهال حسن ابد الموسم از پا فتادن شد + هوای عشق ما را وقت از سر وا
نهادن شد + شفیع اثر سه از تو بار اینکه در دخود مداوا کرده اند + وقت رخت همچو تو بیرون ز سر وا کرده اند + صائب
سه رشته جسم گرانجان از سر وا می کنم + سر برون چون سوزن از جیب مسیحا میکنم از سر نو و از نو تازه
وحشی سه بازم از نو خم ابروی مجی در نظر است + سلخ ماه دگر و غره ماه دگر است + میر یحیی شیرازی
سه یا بخت کی نهم یحیی چو برخیزم ز خاک + از سر نو بی رخت خواهم کفن بر سر کشید از سر
گرفتن تازه کی شروع کردن صائب سه دلبر برا زلف او در دو رخش از سر گرفت +
می شود از خاک افسردن حرص چشم زر و اهبا + والهروی سه دل وقف شد ز غم مژه
اشکبار را + از سر گرفته ام دگر از گریه کار را از موم سنگ ساختن کنایه از کار

تو از دشتن از کرو
فردوس اللغات
قایم و قایم از مصطلحات اسنجو اندار یعنی
مسافران و سفر نامه و سپیدی های روز ها و کتابها کلان یعنی باد دل
جمع سفرت و یعنی دوم جمع سفرت و یعنی آخر جمع سفر بالکسر است
از کنز و اسفار بالفتح و دوازده بیض
و مفت اسود و احمر بواو عاطفه از علمکش روشن شدن از کشف المعانی و لطائف
مجمع نوشته اساطیر بفتح و طاء مهمله مکسور افسانهای باطل این
معنی جمع سطوره است در نیم مجموع بانشد و هم بمعنی خطوط و سطور ظاهر
مجمع الجمع سطر است از منتخب و غیره است کشتک کرخای شکنیدن روشن
اسمر بالفتح گندم گون و اف را گویند و صحاری از کنز و منتخب
استکبار خود را بزرگ مرتبه تر شمردن و از کشتی
کردن از موید و منتخب استبصار
بیقین دانستن و دیدن

۸۶

[illegible]

کنایه از کار عجیب و غریب کردن خواجه نظامی ــ که چون شاه عالم بر نامی روم + بفرمود تا سنگ سازنس ز روم
به پیروزی آن نقش در خواسته + چو پیروزه نقشی شد آراسته از شاخ کنده بفتح کاف تازی از شاخ جدا
کرده زلالی ــ دلی کو بی غم عشق است زنده + بود چون میوهٔ از شاخ کنده از شاخ پیوست کردن پیوند
کردن نهال که آنرا برگ پیوند گویند علی نقی کمره ــ درخت عیش با پیوسته بار آرد در محبت + که کند گر بوستان بر از شاخ
غلبه پیوستش از شیر باز کردن و از شیر بریدن در محبث طفل نوشته شد از صحرا جستن و آوردن و از صحرا
یافتن کنایه از مفت و رایگان یافتن چه جستن بمعنی یافتن بسیار آمده چنانچه در موقع خود معلوم خواهد شد تقی وحدی
ــ ز صحرا نیاورده بودیم دل را + که از مار کوی تو بصحرا فکندی + سلیم ــ مجنون ما نوای از کجا عشق از کجا + یافت از صحرا
گرد یوانه جان خویش را + اشرف ــ کی مجنون با نفرهاد کس برابر میکنیم + یا مگر دیوانه خود را از صحرا جسته ایم +
از صدا افتادن و از نوا افتادن و رفتن بی صدا شدن علی خراسانی ــ تا دور شدم از تو دلم ذوق
نه نیست + افسوس که این بلبل گویا ز نوا رفت + سلیم ــ دل حزین عجبی نیست گر ز نوا افتد + اگر شکسته شود کوه از صدا
افتد از صفا افتادن بیرونق شدن و سند آن در کشودن بخت بیاید از طاق افتادن و افگندن
از جای بلند افتادن و افگندن فطرت ــ جلوه کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ + دستش فشاندی که مهتاب
از کنار بام ریخت از طاق دل افتادن کنایه از خوار و بی اعتبار شدن ــ بر دقی باده
از جام سفالین ریختم صائب + که از طاق دل فغفور چین افتاد چینی ها + چنان افتادم از طاق دل هم
صحبتان صائب + که وقت رفتنم آینه حسنی ترمی سازد + محمد خان قدسی ــ نشان بی اثر از طاق دل اسیر ترا
چو شاخ بی ثمر از چشم باغبان افتاد + حضرت شیخ از طاق دل فرد ریختن بسته و عهد اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز
خالی از تازگی نیست وهو هذا ــ نقاب زلف ز عارض اگر براندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد + از
عدالت رفتن مزاج کنایه از فاسد شدن مزاج میر خسرو ــ رفت جهان را ز عدالت مزاج + حبست در آغاز
حرارت مزاج از عهده برآمدن و از عهده در آمدن و از چیزی برآمدن و از کار کسی برآمدن
بمعنی دو آن عبارت است از کار کسی بر حسب دلخواه سرانجام داد ن نظامی ــ چه افسون ده آموز وار زه نمون +
که آید ز کار سکندر برون + صائب ــ گر تسکین ز لعل آبدار خود دهی دل را + دگر هیچ در یا بر نمی آید ازین
آتش + شرف الدین شفائی ــ زه کرد کمان غمزه غمازه شفائی + کو حوصله کز عهده آن ناز در آید + تمام
غزل مبنی بر قافیه راز و اعتراز و لفظ در آید ردیف است و این از خصائص لفظ در آید است که در بعض مواضع
بمعنی بر مستعمل شود از غلاف برآمدن کنایه از بی تکلف و بیحجاب شدن تاثیر ــ خوشا دلیکه عشاق سیه صاف
برآئی + کشتی پیاله و چون لاله از غلاف برآئی + از فکر افتادن فراموش شدن شفائی ــ ز شغل عشق نی
کافر شناسم نی مسلمانم + ز فکر و من افتادم زیاد برهمن رفتم از فلان برآمدن و بیرون آمدن
ترک آن کردن طاهر وحید ــ بجنون ز پیچ دل افسرده عشق رفته بشوی + با این روش ز خمار شانه بیرون آئی
و بمعنی است ــ خضر لب تشنه از چشمه حیوان برون آید + که در صحبت شادی زدن بیاید از فلان فتنه آید

۸۷

۸۸

در رتبه از وکم نیست + زبس جوش دل غمدیده من + منمی باشد زدریا دیده من + **از فلان چه کشاید** یعنی چکار می آید خسرو

ـه منکر بر بوی تو در راه صبا خاک شدم + چه کشاید زنسیم گل و بوی چمنم حضرت شیخ ـه هر زخم برای دل عاشق در

فسخ است + زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه کشاید **از فلاخیز بر آوردن** گاهی از استخلاص که معنی ظرفیت دران محفوظ بود

نیز آید محسن تاثیر ـه با رحمت تو باد مخالف موافق است + تو میدهم ز سفینه کن از ما خدا بر آر **از قفا بر آمدن** علی خراسانی

ـه هر کس که زبزم ما بر آید + شک نیست که از قفا بر آید **از قفا جبین کردن** کنایه از روی باز پس کردن انوری ـه

رفتش نشود فوت اگر نه روز + در حال کند از قفا جبین + قصه فوت شدن نماز از حضرت سلیمان علیه و بر گشتن آفتاب با مر ملک

سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او مثل سلیمان نماز ز او قوت نمیکند و الا چنانکه آفتاب با مر سبحانه برای او بر گشت

تا نماز را او کند برای ممدوح نیز قفای خود جبین میکند یعنی رو بار پس میکند و بر میگردد کما فی السفرح **از قبل فلان**

از طرف فلان و این شایع است و گاهی بمعنی از برای نیز آید **از قلم افتادن حرف** سهو شدن حرف در هنگام

نوشتن صائب ـه پایه عزت ملبندی گیرد از افتادگی + از قلم چون حرف افتد در گذارش جا دهند **از کار رفتن**

و شدن و از کار و بار شدن و از کار ماندن و از کار افتادن معطل و ناکاره شدن

از کار بردن معطل و ناکاره گردانیدن ملا شیدای هندی ـه دماغ عشرتیان بسکه باده برد از کار +

کنون گوش طرب بم زند بر بید انیست + سلیم ـه بر من گذشت عمر که از شوق دامنش + همچون حنا دست

من از کار و بار شد + نظیری ـه نامه شوق نوشتن جگری میخواهم + قلم از دست بگیرید که از کار شدم + اشرف

ـه دست ما بازویم ز مشق اعتبار از کار رفت + کار کردم در جهان چندانکه دست از کار رفت + صائب ـه

که زمین سرو بالا را که از افتاد در گلشن + ز کنار خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده + ـه میتواند کرد از کار دو عالم را گرفت

دست هر کس تماشای تو از کار باند + حکیم زلالی ـه تماشای زبس میرفت از کار + بر آتش آب میزد نقش دیوار +

امیر خسرو ـه خواستم تا بر دم در طلب رفته خویش + یارم آمد رخ او پای من از کار برفت + **از کجا در حساب**

آمدن یعنی در حساب نیامدن جناب سراج المحققین میفرمایند که بلفظ آنقدر و چندان بمعنی نفی وید شده الا درین شعر سلیم

بروز حشر تراداد خواه چندان است + مالکه خون من از کجا در حساب می آید + حاصل آنکه از بسیاری دادخواهان نوبت انتقام

من نخواهد رسید **از کلک بر آمدن نقش** نوشته شدن نقش خواجه شیراز ـه هزار نقش بر آمد ز کلک صنع و یکی +

بدلپذیری نقش نگار ما بر نرسید **از کیسه رفتن** کنایه از تلف شدن و گم گشتن چیزی از شخص و غیر شخص و اطلاق کنند

از گره رفتن نقله صاحب مصطلحات گویند این ترجمه محاوره هند است و بعضی قید چیزی که در گره بسته باشد چون

سیم و زر و مانند آن نیز کرده اند امیر خسرو ـه جان میرود ز من چو گره میزند بزلف + مردن مرا است از گره او چه میرود +

لیکن بنا بر مشهور مصرعه ای چنین است ـه او میرود و ما را ز گره میزند بزلف + جناب سراج المحققین میفرمایند این مثل است

در محلی که کاری کنند و شخصی بی نقصان خود زحمت رساند میگویند از گره او چه میرود و معنی ز رنقصعه مثال آنرا دران دخلی

نیست فقیر مولف گوید این بجا بلکه بر در فارسی صحیح صائب ـه خون میچکد ز غنچه منقار بلبلان + زین نقد تازه کز

گره روزگار رفت + دریاب فیض صحبت روحانیان که زود + چون بوی گل ز کیسه گلزار میرود سعید

به امید وعده شب در میان زلف او ☆ روزگاری شد که روز از کیسه ما میرود ☆ چو گل نخرده من دری باغ رنگین بیت ☆ روا مدار که از کیسه بهار روم ☆ اثر سه نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم ☆ هر که از یاران رود از کیسه ما رفته است ☆ زلالی سیم از عمر خطا میرود ☆ روز و شب از کیسه ما میرود ☆ **از کله جستن** بر از گردان و بر زدن با طغرا **فقره** اگر منصور اشکل زرد بهند مکده نفس می نشست دریای دار ایمان از کله اش می جست **از کسی رنگ داشتن** منفعت داشتن سه زر دولتی تیغ رنگین ☆ سلیم از ما کسی خوش رنگی ندارد ☆ **کسی کسوت و جامه بر داشتن** مرید و خلیفه او بودن ماثر سه کوی از نیل که قاصد با کسوت داشت ☆ که بقدر مژه برهم زدنی باز آمد ☆ شوکت سه طوطیم جامه سبز آئینه از من دارد ☆ مال من خلعت سبزی بقدانه است ☆ **از کسی کشیدن و بر داشتن** جور و ستم او بر داشتن کیا با سه کبابم کردی از راه بیالی دلا چند از تو میباید کشیدن ☆ فرج الله شوستری سه چشم توجه داند که از دیده کشیدیم ☆ از نشه خود گر چه خبر داشته باشند ☆ کلیم سه بردباری چه بیت جور از دشمنان بر داشتن ☆ ورنه جان بر در دست از دوستان بر داشتن **از کوزه همان برون تراود که در وست** ☆ **از کوزه هر چه هست همان میشود روان** مصراع اول مشهور است دوم از ناصر خسرو **از کسی ذخیره در دل داشتن** ای شکوه در دل داشتن سمعیل ایما سه دیکیش اهل همت فکر ذخیره کفر است ☆ از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را ☆ چه ذخیره بمعنی شکوه است چنانچه در موقع خود بیاید **از کسی ماندن** پای کم آوردن وحید سه دل و دین در تماشایش دگر با من نمیماند ☆ هلاک دوستی گردم که از دشمن نماند **از کسی در حساب بودن** اندیشه داشتن و احتیاط کردن مثلا شخصی که برای همه کس میدود و همه از بر حاق خود کرده است و چون بشخص دیگر که نقطه مقابل اوست میرسد اندک احتیاطی بکار می برد در مثل سایر میگویند که با او سر کند گویند از او در حساب است و نیز گویند از و حساب میبرد صائب سه با صبح روکشاده تر از آفتاب باش ☆ از هر که دم شمرده زند در حساب باش ☆ باقر کاشی خیال معنی سه برون ده از ان تار پیچ و تاب ☆ که زنا باشد از و در حساب ☆ **از گرد راه رسیدن** کنایه از سفر رسیدن است سه رسید یار من از گرد راه میخواهم ☆ که تنگ گشاید خبر من حواله کند ☆ صائب سه تا گرد باد آه بگردون نمیرسد ☆ از گرد راه قاصد مجنون نمیرسد ☆ **از کل نوا اینها می شنوم** یعنی از دولت تو کذا فی اللغه **از گلو کشیدن** مرادف از حلق کشیدن که گذشت مخلص کاشی سه اگر از سینه لبی یاد من بر آید ☆ نفس را از گلو باید کشیدن ☆ **از گوشه دل نهادن** از دل فراموش ساختن انوری سه بر گوش نهاده سر زلف ☆ و ز گوشه دل نهاد ما را ☆ در این بیت التفاتست از خطاب بغیبت **از لب وا کردن** و **از لب گشادن** هم میرزا بیدل سه نوای عندلیبان تهمت گل شد درین گلشن ☆ نگرمینا بقلقل وا کند حرف از لب جوئی ☆ حضرت شیخ سه از غنچه لب بگشا مرده دلان حرفی ☆ بگیره بدرم جیا کن اعجاز مسیحا را ☆ **از گری بر آمدن** بضم لام از روستائیت بر آمدن اشرف سه زاهد از کوه بصد دل بری آمد بیرون ☆ داخل شهر شد و از گری آمد بیرون ☆ **ما از ماست که بر ماست** مثلی است مشهور در محلی که از کسی حرکتی ناخوش صادر شود چنانکه تدارک آن نتواند کرد میزنند **از میان بر داشتن** دور انداختن میرزا سعید سه چیست دانی زندگانی دل ز جان بر داشتن ☆ خویشتن را رفته رفته از میان بر داشتن ☆ درویش واله هروی سه یکقدم پیش آ که گر خصم از میان بر داشت صلح ☆ کوتهی از مرد کوتاهی است نی از خنجر است ☆ انوری سه آب آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ☆

از میان هردو بردارد سکوت بحث داوری + از میان انداخته شدن حجاب مرتفع شدن حجاب چ اگر افتراق ان
بالفظ از میان باشد بمعنی فروشتن بود نظامی سه چو زان کار گردید پرداختند + حجاب از میان گرد و انداختند +
از میان کناره گرفتن م با فغانی سه شده ام خراب آن ندم که چنان میان نازک + دهدم بدست و انگه ز میان کناره
گیرد + از مسمار دوختن و بمسمار دوختن سخت بستن و بکمال احتیاط نگاهداشتن اشرف سه تا گرفته یاد از چشم
لئیمت طرز بخل + دوخته زر را بدست خویش از مسمار کل + از نسق افتادن بی ربط و پریشان شدن کلیم سه
گر از نسق فتاده احوال ما چه نقصان + عقد گهر ز قیمت کی افتد از گسستن + از نظر افتادن و افکندن و از
چشم افتادن گذشت از نفس انداختن خاموش و بی صدا گردانیدن ملا طغرا سه شکوه دانه و دام از نفس انداخت مرا
شور بیهوده ز چشم نفس انداخت مرا + از نغمه ساز افتادن خارج از آهنگ ساز شدن شفیع اثر سه بی هم نفس صدا نشود
از کسی بلند + افتد ز نغمه ساز چو یکتار میشود + از نمد چیزی کلاه داشتن هم طور و هم نفع او بودن سلیم سه عیب است که بیند
بجز او بی ال از ما + چون از نمد اسد داریم کلاهی + از نمد گذشتن و از نمد بیرون رفتن آن کنایه از صاف و خالص شدن
شراب ملا طغرا سه چو بیرون رود این شراب از نمد + خورد چشم آئینه آب از نمد + میرزا الوری فتوی تخلص سه از جوشش
نمد نه بالصاف میشوی + چون می که از نمد گذری صاف میشوی + از زمزمه گوش کمال اطاعت از قبیل از بن گوش
در صحبت ارشد دل گذشت از هر باب و از هر در بمعنی هر قسم و هر گونه بسین در لفظ حلا انگیختن بیاید الوری سه
دوش با یار خویش می گفتم + سخن دوستدار از هر باب + از هم پاشیدن متفرق و پریشان شدن و کردن
لازم و متعدی هر دو آمده اول مشهور است و ثانی چنانچه درین مقطع سه دل روشن ز هم میپاشد آخر جسم را صائب
کتان کی برده آن ماه سیما میتواند شد + سه شور محشر صحبت ما را نمیپاشد ز هم + موج می شیرازه جمعیت است +
صحبت جسم و روان زود بهم میپاشد + یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است + از هم گذشتن در اصل معنی
از هم جدا شدن و بمعنی مردن و غیره که بیاید مجاز است و بر قیاس از هم گذراندن ملا هروی سه با این ناامیدی از
کم گذشتیم + چو از هم گذشتیم از هم گذشتیم + علامی شیخ ابوالفضل در دستور العمل نوشته که اگر در نگاهداشت آن متمرد
یا فرستادن او موجب فسادی باشد او را از هم در گذرانند اشرف سه نوش آنکس که زخمش ز مرهم گذشته + به تیغی چو
مقراض از هم گذشت + محتشم کاشی سه زخم ناخورده گذشتم ز هم ای سنگین دل + در کمان تیر نگاه این همه داری
نگاه + سلیم سه جنون تا پیرهن را میکند چاک + گریبان و قبا از هم گذشت است + از هم گذشتن معامله
انفصال یافتن معامله با قزلباشیه سه خراب مجلس دار القضای میکده ام + که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت +
از هم گذشتن کار بر هم شدن و انفصال یافتن کار میرزا محمد قلی میلی سه گر چنین خون دل از دیده بریزم گذرد +
دیده بر هم خورد و کار دل از هم گذرد + از هوا گرفتن سخن و مانند آن از جائیکه غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن
نظام دست غیب سه مرغیکه بود در تن او بال و پر عذاب + تا نام نامه تو کشید از هوا گرفت + باقر کاشی سه گفتی ز تو
کی جدا شوم من + این حرف گرفتم از هوا من + از یاد بردن و از خاطر بردن و از یاد رفتن فراموش کردن
و فراموش شدن بلکه یاد رفته بحذف لفظ از نیز بمعنی از یاد رفته آمده خالص سه وعده وصلی که ای مه پاره

که بی‌یار باده یادت رفته است * چاره دردِ من بیچاره یادت رفته است * معنیدس نکته استاد رفت از یاد و می ترسم
زبیم * طفلم و از درج گوش خود گهر گم کرده ام * عرفی گر جاهلی آواز دهد کین چه ترانه است * حاجت بسر از یاد چه
بسیار چه کم را * گر بدرم طلبید مغبچه حور سرشت * بیم دوزخ برم از یاد چه امید بهشت * خواجه شیراز گو نام ما ز یاد
بعمد آه چه میبری * خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما * حضرت شیخ دلی از دست بی پروا گذار غافلی دارم * که در آتش
نه خاطر می برد مستی کبابش را یاری که عمی ممیز و از یاد نتر است * خون گرمی اگر هست ازین بزم ترا بست *
از یکچشم دیدن و بیک چشم دیدن و با یک چشم دیدن بنظر مساوات دیدن دو چیز متضاد بی‌ما بینهما
تفاوت نکردن مخلص کاشی مطلب کونین موقوف اطاعت کردن است * میتوانم دید از یک چشم چندین
کار را * تاثیر مرا از فطرت خورشید تا ماه این پسند آمد * که با یک چشم می بیند بزرگ و خرد دنیا را * از یکدست
صدا برنخیزد و از یکدست صدا برنیاید این مثل در هندی نیز مشهور است ملا طاهر غنی برد هم شیشهٔ دل
از کف صدای موسیقار * صدا مگر که ز یکدست بر نمی آید * ملا طغرا معنی نوای طرب ساز کن بطنبو ولی
هم آواز کن * چرا انگشت طنبوره از نی جدا * ز یکدست هرگز نخیزد صدا * خاموشی هست و از وی نه پرگویان که
نیست ممکن که ز یکدست صدا برخیزد * ازین و این بمعنی انقسیم و این نوع و معنی چنین نیز گفته اند و بمعنی
تنها این نیز آمده چنانچه در صحبت نشستن زمین باید کاشی گر صد بلا باشد جانم نگیرد آرام * زین بخت عاشقان
ندیدم جان نیست این بلائیست * با قر کاشی نسبت نگذاشت کسی از ره عشق * صدا ازین قافله در رهگذر باز ده آمد
ظهوری عالی همت بنای پستی نکند * این طرح بجز و باز دستی نکند * برخاسته اند گاه و ماهی لغمان * سنگین است بنا
زمین نشستی نکند * جمال الدین سلمان گرد غمش بر جان گزین باد و بس فدا صد جان ازین * جان گر جدا باشد تا زنین هرگز
بجانان کی رسد * گر در خیبر بزور بازوی حیدر گشاد * بسکه ازین قلعه را سایهٔ حق در گشاد * کاسه چون فلک
چیست که در مطبخش * روز ضیافت ازین کاسه فراوان شکست * شیخ شیراز ازین مبارزه عابد فریبی * ملا یک صورتی جا
زیبی * که بعد از دیدنش صورت نه بندد * وجود پارسایان را شکیبی * چرخ گوید چه کشتم بین تو درهای نجوم * در زوایای چمنم
تو ازین بسیار است * فائده بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی از بسکه بعد بریدن تمام نشانه شود
گره کشاده نگردد ز طره شمشاد * نوشته که مصراع اول مبتدا است و مصراع ثانی خبر مبتدا و این غلط فاحش است زیرا که
کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نمیشوند مثل حروف جاره در کلام عرب نیز بین المصرعین اسناد هم نیست بلکه ازین متعلق
بقوله کشاده نگردد است کما لا یخفی بر اهل شعور * از یک گریبان سر بیرون آوردن و از یک جیب سر بر آوردن
صائب حسن و عشق از یک گریبان سر برون آورده اند * این شرر در سنگ ما پروانه گرم صحبت است * از کجا عشق
در بیرون در چون حلقه ام * یا تو گر از یک گریبان سر برون آورده ام * از یک پیمانه نوشیدن و بیک
پیمانه نوشیدن صائب خمار و خواب بیماری و شوخی و سیه چشمی * ز یک پیمانه می نوشند می در چشم شهلا ایش
کم نه از لا لهٔ صاف و درد این مسیحا نه را * با لب خندان بیک پیمانه می باید کشید * ازین باره و ازین
باب و ازین بابت و ازین در و ازین روی یعنی ازین مقوله فردوسی ازین در سخن

حیدرا نیم نیز که گفتار خیره و نیز ردشیر انوری شعله آتش ازین روی که گفتم گوی در مقاد برکات قلم منتجب است میر معزی افتاد بچاه ذقنت خسته دل من نبود ترا نام بت چاه ذقن شد نظامی ازین دسی گفت با خویشتن هم آخر به تسلیم در دادتن **ازین دست و ازین قرار و ازین بنیان** بمعنی اینچنین طالب آملی شکست هیچ منی از زمان عجب نبود گر روزگار ازین دست بیشمار شکست فردوسی بود دانشومند و هم پهلوان نه بیند کسی سیر از بنیان جوان ملا طغرا سر بر خاک دلم کز این قرار طپید برون خاک فتد بیکرم چو سنگ مزار **مع الزاء الفارسی اژدرها اژدها** و اژدر مار بزرگ حیثه و ظاهر لفظ ها درین ترکیب جزو کلمه است نه علامت جمع و نیز اژدها نوعی از آتشبازی وحید در تعریف آتشباز چو آن پر فسون بر دافسون بکار ز دم اژدها ریخت تخم بهار حکیم اسدی در تعریف اژدها تنش بیشه از موی چون کوه متن چو دود دشش دم دو نیمچه دوزخ دهن چو چشم کبودش فروزان ز تاب چو در آینه از تف آفتاب زبانش چو دیو سیه سرنگون که هر دم زغاری سر آرد برون زد بنال او دشت هر جا که هر جوی در رودی از زهر اوی چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ نبر سنگ رفتی چکاچاک سنگ اژدها رأیت و اژدها علم صورت اژدهائیکه در علم نقش کنند خواجه جمال الدین سلمان اژدهای علم عزم در راه هر عدو عقرب از نیش روان نیش اجل در دنبال ظهیر الدین فاریابی درتن اژدهای رایت تو مار افعی شود عدو رایی **اژدها خوی و اژدها مار** بیای تازی منسوب با اژدها زیرا که درین ترکیب جزو ثانی کلمه نسبت است خواجه نظامی نخواندی ز تاریخ جمشید شاه که آن اژدها چون فرو برد ماه فریدون بآن اژدها پاره مرد بآن قوت اژدها چه کرد که این اژدها خوی مردم خیال نهنگیست کاورده بر ما وبال و بیتو اند که اژدها خوی محمول بر معنی حقیقی خود باشد و مردم خیال نیز صفت وی بود بلکه همین صحیح است یعنی این مرد اژدها سیرت مردم صورت نهنگی است که بر ما وبال آورده **اژدر شکار** از عالم شیر شکار خسرو ترک خدنگ افگن سندان گداز هر همه شیر افگن اژدر شکار **مع السین المهمله اساس** بالفتح بنیاد و عمارت جمع اول اسس بضمتین و جمع ثانی آساس بر وزن افراس و با لفظ کردن و انداختن و نهادن و بستن و گستردن و بر کشیدن و بر آوردن بیک معنی مستعمل میر خسرو لیک اساسی که نوش بر کشند از لقب خاص بزبور کشند گرچه بنا نیست بود در سرای فرخطابت کندش چرخ سای سهل بود تا که ز روی قیاس زاب و گل من چه توان کرد اساس والهروی بگوی کس رنج از روی نمی بریم که فقر اساس کلبه ما را زکهربا انداخت نظامی زمینی که دار دیر و بوم شست اساسی بر و بست نتوان درست میر معزی ای برادرزاده صدر که دولت را اساس از زمین کاشغر تا بحر قسطنطنس نهاد علی خراسانی معمار روزگار بتدریج می نهد از خشت مهر قصر جلال ترا اساس سین در لفظ بلاس بافتن بیاید هاتفی بر بسم نصیحت بگستر و اساس ادا کرد در صورت التماس **اسامی** بالفتح جمع اسم و بالمد چنانچه شهرت دارد خطاست میر حسن دهلوی اسامی بسان گوی او در یک ورق دیدم در ان دیباچه دولت حدیث نامنکیه **اسباب** بالفتح جمع سبب و فارسیان بمعنی رخت و اثاثه استعمال کنند و با لفظ کشیدن و بستن و بر ساختن و در هم چیدن

٩٢

[illegible]

ودرهم چیدن وبهم افتادن مستعمل بیین کنایه از برشکستن باشد انوری ــه دربلخ جوبسری وجوانی بهم افتاد + اسباب
فراغت بهم افتاد جهان زاهد پس بهم افتادن مصرع اول کنایه از مردن وفوت کردن باشد نظامی ــه بود هرکه را
قدر مایه بیش + گران بیش بر سازد اسباب خویش + باقر کاشی ــه ای معارض پیش ازین درهم مچین اسباب بحث
دم مزن کان خاطر نازک ندارد تاب بحث + ملا جامی بجوز ــه لسته جوزد آفتاب عمر اسباب سفر + میدود
چون سایه دری بحث ناشتا دم مزن + دانش ــه تونشته با پاره دل یار بار خاطر است + ناتوان موری درین ره
میکشد اسباب ما + یحیی گیلانی ــه برای وصل او هردم اگر صد حیله انگیزم + فلک یکبک برای دور هم اسباب
میسازد + اسپ م ودر هندی کتابی اسونواو وعقاب طلعت . پلنگ هیبت . قوی . قوایم . دراز گیسو .
دراز گردن . آهیخته گوش . ضرغام بر . گرد شکم . آهو شکم . لاغر میان . چیده میان . آهو سرین . گوزن سرین .
فربه سرین . فراخ کفل . طوطی پر . کوتاه سم . تمر سم . رویین سم . باریک دم . غرغاد دم . از صفات اوست ثنایی
در تعریف اسپ ــه از نعل او برمه زرین وز رکاب او کوته زرین + وز سنگ او اگر زرین در طبع او وخالی غضب ــه با دبهاری
خویش اهلعو رد جولان کنش او + صحرا ودریا پیش او چون مهره پیش بو العجب + آهو سرین ضرغام بر کیوان پلش
خورشید فر + خاراول وسندان جگر رویین سم وآهن غضب + لسهم شیر وبتن زنده پیل وچشم چراغ + چو عزم بر سر کوه
چو دال در دل یم + قوی قوایم وفربه سرین وچیده میان + دراز گیسو وآهیخته گوش وگرد شکم + انوری ــه
پلنگ هیبت وغرغاد دم گوزن سرین + عقاب طلعت وعنقا شکوه طوطی پر + قوی قوایم باریک دم فراخ کفل +
دراز گردن وکوتاه سم میان لاغر + نگاه پویه هوا در دو پای او مدغم + بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر + بوقت
جلوه گری چون تدرو خوش رفتار + نگاه حیله گری چون کلاغ حیلت گر + خروش مورشندی زروم در کابل +
خیال موربدیدی زهند در ششتر + عثمان بخاری ــه آتش مزاج وکوه توان وهوا نهاد + کشتی گذار وبحر نورد ودرین
سیر + ملا طغرا در تعریف براق ــه چراگاه این اسپ آهو شکم + رمیده ز همشیرگی ارم + عبد الواسع جبلی ــه
آباد بران باره میمون همایون + خوش گام چو مجموم دره انجام چو دلدل + خواجه نظامی ــه خرامنده ختلی فش دم
سیاه + نگاور تراز باد صبحگاه + ــه چو وهم از همه سوی مطلق خرام + چو اندیشه در تیز رفتن تمام + ابوطالب کلیم
ــه همه اعضاش از هم سبقت اندیش + که بیداغ است از پس ماندن خویش + **اسپ مگسی** نوعی از اسپ که
داغهای خورد سیاه دارد مثل مگس ودر هندوستان نیز بهمین نام مشهور است محمد قلی سلیم ــه بیدست برارباب
غربت که ندارد + افشاندن دم فایده اسپ مگسی را + **اسپ اسطرلاب** چیزیست بشکل حیوان که در اسطرلاب بالای
صفحه عنکبوتی نصب کنند اشرف ــه بسلسله از یکدگر در دم چو تار عنکبوت + کرکسی چون اسپ اسطرلابش از آهن جدا از هم
اسپ انگیز آهنی سر تیز که در پاشنه کفش کنند برای تاختن اسپ و بعربی مهماز خوانند وهمینکه در فارسی استعمال یافته
ظاهرا اماله آن است **اسپ یام** اسپی که برای ڈاک چوکی در منازل گذارند علامی فهامی نوشته مرزا کوکه را از گجرات
باسپ یام طلب فرمودند **اسپ بحل** بلعیدا اشرف ــه بجوزدم در (ابی) الشوخ دغل + توسن عمر منست اسپ بحل + **اسپ**
چوگانی اسپی که در چوگان بازی تربیت یافته باشد صائب ــه قامت خم مرکب چوگانی راه فناست +

عذرها بر طاق نه چون اسپ چوگانی رسید + اسپ خراس اسپیکه خراس نبو را آن گرد و گاهی لگاو نیز همین عمل کنند
ملا شانی تکلو سه ابلق افلاک گردن بسته فرمان اوست + بی وقوف از باعث تدبیر چون اسپ خراس + اسپ چوبین
کنایه از تابوت و نی که اطفال و بازیگران بران سوار شوند و اغلط فروینی سه شهی که بسته و صد اسپ برد رش غافل +
که سر طویله آنهاست اسپ چوبینش + سلیم سه بکشتی میشدم هر سو شتابان + سوار اسپ چوبین همچو طفلان + سه عرفی
بر اسپ چوب چو طفلانه شوار + و ره کی بری بدوست که میدان آتش است + اسپ افگن بهادر یکه بر حریف
زند و اله هروی سه اسپ افگن میدان دلیری بدلیری + درهم شکن جوشن فولاد بفولاد + اسپ بالجام انداختن
رام کردن اسپ و از سرکشی باز آوردن ابو نصر نصیرای بدخشی سه آه مارو بفلک گرد که با نع گردد + توسن سرکش ما را
که لجام اندازد + اسپ فرزین نهادن کنایه از مات کردن شیخ شیراز سه گدائیکه بر شیر نرزین نهد + ابوزید را
اسپ و فرزین نهد + میر مغزی سه اختران با تخت او شطرنج رفعت باختند + تخت او هر هفت را اسپ و رخ و
فرزین نهاد + و اغلب که درین بیت بمعنی چیدن مهرهای مذکور بود فتامل اسپ باروت و اسپ کاغذی
که آتش بازان صورت اسپ میسازند تا آتش در حرکت آید اسپ در زین کشیدن و بر زین در آوردن
و زین کردن کنایه از تهیه سواری کردن ظهوری سه بحکم عشق شیرین جس خدمت اینچنین کرد است +
که گلگون از برای پرسش فرها دزین کرد است + سه برخسرو بدل نرگین اسپ جفارا کرد زین + کر ز بر دش
خون بزمین در رزنها رکیست این + زلالی سه بزیر زین درآوردند بادی + که صد میدان با آتش صلح دادی +
خواجه نظامی سه که رومی چو از زنگیان کین کشید + سکندر کجا رخش در زین کشید + استاد بالضم کسانیکه
بذال معجمه معرب استا مخفف و استادانه مزید علیه مخلص کاشی سه جا برای باده از شیشه بزور نیست + استاد کس
نیست بهر باده استادانه است + سنجر کاشی سه ما طفل نکته دان دبستان فطرتیم + تعلیم اوستاد کدام و کتاب چیست
استادگی بالکسر ثبات و قدام و توقف و اهمال صائب سه میتواند گشت ما را قطره سیراب کرد + انتظار استادگی
ای ابر در یا دل چرا + و بحد گرفتن در کاری و مواظبت نمودن بدان تاثیر سه خوش بجد استادگی در منع جانان میکند +
پاسبان سختجان تا تیر منع برده است + اثر سه لطف کن تا بنده در خدمت کند استادگی + دست جرئی میکند
ثابت قدم تصویر را + استاذه بالکسر چوبی که خیمه و مانند آن بران نصب کنند و این لفظ هندیست خان آرزو
سه آسمان باشد نشکوه او ز عاجز نالیم + خیمه پیش بر پای از استاده آه منت + وحید سه ریسمان تابیدن شاهان
بی جا کرد خطاست + خیمه دولت بپا از دو د این استاده است + استان بر پشت باز افتاده ملا منیر تشتر
سبزه جوبیان بر استان اجل ستان میخوابیدند استخاره بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق فال استعمال
نمایند تاثیر سه بروی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم + همان بمصحف روی تو استخاره کنم + استخاره ذات الرقاع و
قرعه ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استجازت ارتکاب امری بر رقعه افعل و بر رقعه دیگر
لا تفعل نوشته آن رقعه ها را پیچیده زیر گوشه مصلا گذارند بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی را از آن دو رقعه برآرند
و از امر و نهی هر چه آید بدان کار کنند تاثیر سه من بلباس تجرد که خرقه توبه پوشی من + با استخاره ذات الرقاع خوب آمد +

۹۴

۹۵

حوف آمد ✤ عالی سه چشم ورویش بوسه داد ندرو داع ✤ اذن همچون رقعه ذات الرقاع ✤ استخوان معروف
تخم خرما انگور و انار و مانند آن ستخوان بحذف همزه مخفف آن منوچهری در تعریف دانه انگور اندر شکمش یکی
جان وسه تا دل ✤ و آن هر سه دل آلیز از سه پاره ستخوانیست ✤ سه تمام رحمت و لطف اند اهل دل صائب که میوه ای
بهشت استخوان نمیدارد ✤ ملا علی رضا تجلی سه در قطره قطره خونم پیکان اندر است ✤ چون استخوان که پنهان درو اندر
انار است ✤ و بمعنی اصل چنانکه گویند فلان استخوان بزرگ دارد یعنی اصیل و نجیب است ✤ بهر تقدیر بمعنی اول شیر بیند زاز
قلم صبح از تشبیهات اوست میسح کاشی سه در شب خود کاش امید سحر میدیشم ✤ غیر صبح استخوان صبح دگر میدیدم
حیدر ذهنی کاشی سه بعد از وفات ما قلم استخوان ما ✤ سر بسته نامه ایست بنا مهربان ما ✤ ملا سالک یزدی سه عجب مدار که
طوطی شود برنگ هما ✤ شکر ز درد تو در شیر استخوان دارم ✤ میان ناصر علی سه الهی ذره دردی بجان ریز ✤ شیر در بینه را
استخوان ریز ✤ نعمت خان عالی سه خود بر لوی فگن که درین بیکسی بود ✤ شمع مزار ما قلم استخوان ما ✤ استخوان سنگین
نجیب و شریف اسمعیل ایما سه خواهم از برای دلبری تمکینی ✤ بهر این هما باید استخوان سنگینی ✤ استخوان دار محکم
قایم ناظم هروی سه ریاضت است سبب گفتگوی محکم را ✤ کسی که خشک بود حرفش استخوان دار است ✤ استخوان زبا وا
استخوان رند و استخوان رنگ سگ و هما که سایه آنرا مبارک گیرند استخوان کاری خاتم بندی کاتی سه
استخوانهای من ای آه بگردون بردی ✤ استخوان کاری صندوق فلک چند کنی ✤ استخوان بندی چیزی و
استخوان چیزی بستن کنایه از درست کردن انفاره و بستن ترکیب الفاظ و عبارت و بند و بست اعضا
و امثال آن خواجه آصفی سه استخوان من که از سنگ جنون صد شکست ✤ استخوان قصه فرهاد و مجنون بسته اند ✤
تا تیر سه محکم از عشق بتان جان فرح دشمن ماست ✤ استخوان بندی ما پنبه داغ تن ماست ✤ صائب بی قناعت
نتوان شد بسعادت مندان ✤ استخوان بندی دولت بهمان بوست است ✤ استخوان فشاندن ریخته شدن
استخوان و ریختن تخم خرما در زمین برای کاشتن کذا فی الملحقات استخوان شکستن کنایه از کمال محنت کشیدن میر نجات
سه استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما ✤ گر سگ خویش نخوانی چه بگوئیم ترا ✤ زاهد علیخان سخا و در نسخه انندرام میر
عبدالغنی سه در کوی تو عمرها شکستیم عبث ✤ دل خرتو بدیگری نه بستیم عبث ✤ در پیش تو اعتبار سگ بیش از ماست
ما اینهمه استخوان شکستیم عبث ✤ و بمعنی استخوان خوردن ملا شانی تکلو سه بذوق مهر تو پرورده مغز هستی من ✤ خوش
آن هما که پس از مرگم استخوان شکند ✤ استخوان فروشی ستایش آبا و اجداد چنانکه گویند فلان استخوان بزرگ است
اگر استخوان فروشی کند جا دارد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته استخوان بجای دندان بستن دندان از استخوان
درست کردن و بتار سیم یا آهن بستن در زمانیکه دندان بنابر مرضی سست و متحرک باشند تاثیر سه جز نی نرفت کار زاهد
جانشین نگردد ✤ چون استخوان که بندند مردم بجای دندان ✤ استخوان وزد تقلب اضافه محمد قلی سلیم سه ز تاثیر
هوای نفس هرگز ✤ هما کشد از استخوان وزد ✤ استخوان خوردن و خائیدن و مکیدن و ربودن و
پوشیدن و ریختن و بحلق فرو بردن و بالیدن موحده هر کدام م استخوان در کام شکستن
و استخوان زیر گلو داشتن صائب سه چنان ناسازکاری عام شد در روزگار من ✤ که طفل از شیر

با در استخوان زیر گلو دارد + کلکم کز نی بناخن شکرستان شکسته در کام طوطیان ز شکر استخوان شکسته **استخوان**
در ناف و گلو گرفتن بند شدن استخوان در ناف شیخ شیراز سه توان بحلقی فرو بردن استخوان درشت +
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف + **استدراک** در لغت بمعنی تدارک است یعنی دریافتن چیزی فوت شده را
وازین بیت سیدی محمد عرفی معنی عجز یا عذر تقصیر استفاده میشود سه رفتم آهسته بیش و بسموم + خوش ادر مقام استدراک
استره بضم اول و سیوم تیغ سرتراشی و این ظاهرا ماخوذ است از استردن که بمعنی تراشیدن موست **و استره**
لیسیدن کنایه از دلیری و جانبازی نوشته اند **استر** بفتح اول و سوم چارپای معروفست که بتازی
بغل و بترکی قاطر گویند و بحذف همزه است بحذف را هم در مخفف آن **استغفار** آمرزش خواستن و با لفظ
کردن و خواستن مستعمل بیش گذشت شیخ شیراز سه عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان از عبادت استغفار
استعانت یاری خواستن شیخ شیراز سه بر آنکه استعانت بدرویش برد + اگر بر فریدون زد او بیش برد +
استسقا نام مرضی و با لفظ گرفتن بمعنی مبتلا شدن بمرض مذکور بود انوری سه زباد صولت او خاک خواهد
استسقا + ز لطف بیست او آب گیرد استسقا + **استمداد** مدد خواستن و با لفظ کردن مستعمل سه این غزل را که
ازین هر چند انشا کرده بود + صائب از روح فغانی دیگر استمداد کرد + **استیلا** ظهوری سه چهره را زردی لون
خویش ساز در روز حشر + مهر آلت را گر بر دل نه استیلا دهند **استغنا** بی نیاز شدن و با لفظ کردن و زدن
و بالیدن مستعمل طالب آملی سه در جهان کس نیست کز ما نیش استغنا نخورد + بعد ازین شاید که استغنا ز استغنا
زنیم + اسیر سه مدتی دارم که از اعجاز بخت واژگون + روز نماید لطف و من از الفت استغنا کنم + محمد اسحاق شوکت
بخاری سه خاک شد گردون زبس بالید استغنای ما + ز آسمان بگذشت دستی کز جهان برداشتیم + افضل الدین ترکه
کشیدم دوش فضل ساغری از دست مستی + که استغنا از آن بر حوض کوثر می توانم زد + نورالدین ظهوری سه
در وصالت آنکه استغنا زدی بر کائنات + صبر در هجران گدای میکند در ماندگیست **استقبال** پیشواز رفتن و
با لفظ کردن مستعمل ظهوری سه سینه استقبال داغی کرد گو خامی برد + شعله را باد دادم درش بهمای مباد + **استوار**
بالضم محکم و با درستوان بمعنی مسیدان ستوار بحذف همزه مخفف آن و این مجازست و با لفظ آمدن و داشتن مستعمل سه خسرو
گرت خیال بپرسش آمد آن هم + زنهار استوار نداری که بار اوست + کمال اسمعیل سه هر آن فریب که از عشوه بست در دامم
مرا ز ساده دلی استوار می آید + **استواری** محکمی و با لفظ دادن مستعمل و سند آن در لفظ جادوکنان بیاید **اسطرلاب و**
سطرلاب نام آلتی است که ارتفاع آفتاب و سایر کواکب بدان گیرند و سطرلاب و سلاب مخفف آن بعد الحکما گوید
بگفت این و سلاب برداشته + بره دیده بگذاشته + سنجر کاشی سه میتوان یافت ز زرین طبقات فلکش +
این نظرها که بیابند خراب سطرلاب + و در وجه تسمیه آن میرخسرو در آئینه سکندری چنین آورده سه بیونانی اسطر
ترازو بود + که در سکه عدل بازو بود + دگر معنیم باز بر یم زلاب + بود هم بگفتار روم آفتاب + چو این نام با را
به پیوند رست + بترکیب موزون سطرلاب خاست + پس آن کو مراد سطرلاب جست + ترازوی خورشید باشد
درست + دگر کاره ارنان درین داوری + دو گونه نمودند نام آوری + یکی گفت لاب است نام حکیم + که او ساخت

۹۷

که او ساخت این پیکر مستقیم * اگرچه بر اسکندر انداختند * ولی پیش از اسکندرش ساختند * دگر گفت لابی که زان پیش نور بود * ارسطوی فرزانه را او ربود * دگر گفت دیدم بتاریخ عام * که شد بود را دیس لاب نام * از این مهره گرد اندر سپهر * برآراست زمینیان ترازوی مهر * بدینگونه این ماجرا را که هست * کند هر کسی بر کسی باز بست * بتحقیق چون کرده شد بازجست * درستی شدش از ارسطو درست * نقیر مولف گوید ترکیب لفظ یونانی بالفظ رومی محل تأمل است آسکنه بوزن برگته افزاری است دره دگر آنرا که چوب را بدان سوراخ کنند و آنرا در عرف هند بهانی خوانند و این مثل قلم سنگ تراشان باشد و حیدری برای عدو را ز تیغ و بینه * جو بر سر خوری ضرب چون اسکنه * اسلیمی خطائی بکسر همزه و لام نوعی از نقاشی و گره بندی که بر گرد نقشها سازند و آنرا اسلیمی ... نیز گویند و تنها اسلیمی و سلی نیز آمده اشرف سه طالع شهرت چنان دارم که دوران گرکشد * حلقه بر نام من اسلیمی خطائی میشود * خط مینا نیم را داغ سودا در بغل دارد * با این سر اسلیمی خطای لوح ایچنین باید * حسن بیگ رفیع در تعریف نقاش سه در اسلیمی او گره های کار * بود از طراوت در شاهوار * سالک یزدی سه خطا باشد اگر بندی بدل نقش خطائی را * وگرت لوحی بود سلمی تو از اسلام برداری * اسلام مسلمان شدن بهاد نشت دادن بخبری دنیا بکسی بردن و نسبت کردن حدیث بکسی بالفظ کردن ــ و دادن مستعمل مخلص کاشی سه مدار باکرمش هم از گنه مخلص دگر بخویشتن بنهاد این گناه مده * وال هروی سه کرده ام در نظر خویش استقبالش * دستی ز حضرت همت بفقری اسناد اسیر محجوبش بندی بهاری جمیع و فارسیان بمعنی مصدری استعمال کرده اند و دور نیست که بدین معنی نیز عربی باشد چرا که فعیل نیز اندازان مصدر است چون نعیم بمعنی نعمت اتفی سه متاع کسان بعد قتل اسیر * بردم از بوریا تا حریر * اسیر خانه و اسیر جا زندان خانه محتشم کاشی سه تا داسیر خانه آن زلف بود غیر * من در شکنجه بودم وا او در عذاب بود * حیاتی گیلانی سه نگارخانه چین است این نه زلف و رخ است * اسیر جای دل است این نه طره گیسو است اسیری ای اسیر بودی میر سه گر بکمند زلف تو گرنه چنین اسیرمی * کی ز کمان ابروت غمزه زخم تیر می * و بر بینقیاس بی نظیری در هین غزل واقع است مع الشین المعجمه اشارات بالکسر همزه فرمان اشارات جمع و این مخصوص است بسر دست و چشم و ابرو و مژه و غمزه و انگشت و مرزا صائب در شعر خود اشاره میان نیز بسته و این غریب است سه بنای صبر که هم سنگ کوه الوند است * بیک اشاره موی میان او بند است * و با لفظ آمدن و رفتن و دیدن و کردن و دادن مستعمل میر خسرو سه در همه ملک اشارتش داده * دستگاه وزارتش داده * سه هر که ز ابروش یک اشارت دید * بیش چوگان او چو گوی دوید * نظامی سه اشارت چنان آمد از شهریار * که پیغام خاقان چه داری بیار * خواجه شیراز سه دوشش از جناب آصف پیک بشارت آمد * کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد * سه آن کس است اهل بشارت که اشارت داند * نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست * سه مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت * تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا * خواجه جمال الدین سلمان سه نمی ارزد بدان خونم که تو ساعد بیارائی * تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا بابروئی * وحید سه لب اشاره نمودن بیار خود که بیا * اشاره الیست که روی تو سجدهٔ ما من است * میر معزی سه جانا من اشارت انگشت قلب بکن * کاندر اشارت تو دلم را قرار نیست * استها

ارزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند و مشا و سوخته از صفات اوست و با لفظ سوختن و داشتن
مستعمل مبالغه اشتها چون سوخت دارد لذتی مرغ کباب * خوان ما را مرغ بریان گر نباشد گو مباش * اشتلم بفتح
اول و سیوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی و با لفظ کردن . و آوردن . و کشیدن مستعمل ظهوری ست از آن
باده در ساغرم مکن زخم * که قلزم نزد مش کشد اشتلم * نیارد دگر موج غم اشتلم * فقد رخت عقل از گرداب غم * میر خسرو
اندیشه متاع صبر کم کرد * غم بردل و دیده اشتلم کرد * اشتر جلال بضم حیم تازی و تشدید دوم اشتر نجاست کش
و جلال مرغ که خوار را گویند اشترک موج دریا قاسم گونابادی ست زنگ شد آراسته روی آب * اشتر اشترک
شد جرس چون حباب * اشرف قصبه از مضافات مازندران سکندر بیگ در تاریخ عالم آرای عباسی نوشته
ظاهر و حید ست مقام اشرف است و آب شیراز * اگر آب و هوای در جهان هست * اشعب بفتح اول و عین و تای مثلث
و صحیح در منتخب اللغه بیای موحده نام طامعی نعمت خان عالی ست تو لعاب دوس برده نسب * است مدان معده
اشعب * عباس دوس طال مهمله نام داماد اشعب که در طمع از اشعب بیشتر بوده و دوس بالفتح نام قبیله ایست اشک بفتح
قطره آب سموما و قطره آب چشم خصوصا و از مژگان چکیده . افشنده . سینه فرسا . سرنگون . بی آرام . بیقرار .
بی اثر . بی بهانه . بهانه جوی . اضطراب پرورش . سبک گام . گرم رو . دشت پیما . صحرا پسند . پریشان سفر . پریشان
نظر . جگر خوار . جگر پرداز . جگر سوز . دلفروز . دل پرداز . دردآلود . حسرت آلود . دامن . دریادل . معانی . گوهر . جگر
رعنا . محنت کش . مژگان پرور . مژه آرای . نگاه آلود . نظر باز . نابالصفات . و لعل . یاقوت . الماس . در .
گوهر . شیشه . آئینه . تسبیح . دانه . خوشه . تار . مضراب . تخم . تکمه . شعله . ستاره . سیم . سیماب . سیل . سیلاب .
دجله . طوفان . موج . حباب . بیضه . مهتاب . نمک . زنجیر . ساغر . ناقه . کمیت . بشبدیز . گلگون . گل .
گلشن . گلبرگ . لاله . غنچه . شبنم . طفل . نقطه . شوربا . میخانه . از تشبیهات اوست جلال اسیر گردش
چشم تغافل ساغر لبریز ما * اشک گلگون ست در راه طلب شبدیز ما * واله جلال ست از دل تنگم سر شک سینه فرسا
جوش زد * غنچه ریگ روان در باغ و صحرا جوش زد * زلالی ست گلزاری که گل سر جوش خون ما بود * حباب غنچه
اشک سرنگون بود * ملا قاسم مشهدی ست موج اشکم بی سخن اظهار مطلب میکند * جنبش ریگ روان بانگ درا باشد ملا
کلیم ست شد دامن الوند کنار م ز گل اشک * کردیم دو دو داغ فراق همدان را * معید بلخی ست زینت حسن ست از آن
اشک ما معید * گل ز شبنم تکمه چاک گریبان میکند * ست از اشک ماست زینت موی میان ترا * یاقوت خویش زیب کمر
کرده ایم ما * ست مرا سیماب اشک از دیده هر دم کم میباشد * بیاض دیده ام صبح ست بی شبنم نمی باشد * خان آرزو
ست عشق کی فارغ ز اصلاح مزاج حسن شد * شد بپای اشک به نرگس بیمار دشت * ظهوری ست ز مژگان بپاویز تسبیح
اشک ست که ذکر تو آرد ملک را سرشک * نگاه هست شد مشعل ارباب اشک * سنبل تر نگذری بمهتاب اشک * ست فریاد
از این دیده حیثی فریاد * جیب نکهت تکمه اشک بدوز * ست در جگر زخمی بجنبیدن مگر لب کرد باز * شیشه اشکی
خبر ستادم به ببین احوال چیست * ست کجا ناقه اشک این گروه علی گردد * اگر نه از صدی های های رانند * صائب ست
از اشتیاق ذکر تو در دیده ها شد ست * هر تار اشک سبحه صد دانه دگر * صائب ست از سیمای ها گرد کدورت رفته است *

نشست * خوشهٔ اشک گرو شد طارم افلاک سبز * تار و پود ملهٔ فردوس گرد دموج شک چشم گریان رست

تشریفات الوان درلباس * هیچکس بهرهٔ نظارهٔ چشم تو ندهشت * نمک اشک من این تلخی با دام گرفت * دانش

چگونه یار بمنزل برد مسافر اشک * که رهزنی بکمین همچو آستین دارد * زلالی بچو نامهٔ مستمع را جان خراشید *

نثار نامه سیم اشک باشید * زحرش زشبنم اشک چکیده * برنگ زعفران نم کشیده * نگرد د نوبهار گلبرگ اشکی * بچید

لاله از داغ رشکی * غالی از نسیم آه منونم که در گلزار عشق * غنچه های اشک گلگون مرا وا می کند * جامی

بلبل شو و از شوق نوای گلشن خوبی * هر بیضهٔ اشکی که زچشم ترم افتد * والهٔ هروی آرام و راحتی که زدل ماتم تو برد

چون مرغ اشک باز نیاید بآشیان * و با لفظ چیدن . و چکیدن . و باریدن . و افشاندن . و ریختن مستعمل و سیلی

کنایه از مخلوط شدن اشک دروغ و اشک خشک کنایه از اشک ساختهٔ مولوی جامی چراغ کذب را

کافروز دستش زن * بجز اشک دروغش نیست روغن * زلالی ای خون گرئی ما زار رحمت * مکن اشک خشک

درکار رحمت * اشک شیرین و شکری و شکرین اشکی که از گریهٔ شادی بریزد خاقانی لب اشک

شکرین که فرو ریزم از نیاز * بس آه عنبرین که بعمدا بر آورم * زلالی دره درکلبه بجوناله گری * مست علیه

اشک شکری * اشک تلخ و شور و نیم شور و خوش نمک اشکی که از گریهٔ غم بریزد زلالی

زاشک نیم شور حسرت آلود * نمک گیر مذاق دیدهٔ محمود * صائب خان محروم که اشک تلخ در چشم نمکگیر و

قیامت کرنمکدان بشکنند در چشم حیرانم * اشک آل و جگرگون و گلگون و لاله گون و لاله فام و

بیجاذی و لعلی و عقیقی و حنائی و خونین و خون آلوده اشک سرخ علی خراسانی تا چشم

تو ار تو مستهٔ سرمه نازست * از دیدهٔ عشاق دمد اشک بیازی * اشک آتشین و آتشناک و جگرسوز

اشک گرم اشک حسرت و افسوس و مصیبت و ندامت و پشیمانی هرکدام معلوم کلیم صد ره اشک

ندامت اگر از سرگذرد * عرق شرم کجا ره بچنین خواهد برد * جان بادفشاند اشک مصیبت * که کشتی بان

شود بهر کمر ما * اسیر بهار غنچه تصویر صفحهٔ زمین است * شگفتگی گل سیراب اشک حسرت کسیت * صائب

چون صدف تا چند پیش ابردست افراشتن * اشک حسرت را فرو خوردن گهر بید اشتن * روز محشر اکنند

شب نامه نا شسته انش * هرکه دست اند من اشک پشیمانی کشید * اشک شادی و اشک طرب

گریه که از غایت فرح رود ظهوری اشک شادی بگنج دیده دوید * مستعد فرود دویدن باد * اشک

یتیمی عبارت از اشک بیکسی صائب میدود اشک یتیمی مسکه بر رخساره ام * سینه چون کشتی مریا میزند

گهواره ام * اشک تاک و اشک دختر تاک کنایه از شراب انگور زلالی چه خلوت زهره در دهن

خاک * گوارا تر ز اشک دختر تاک * صائب باشک تاک بشوئید زخمهای مرا * که شیشه بر سر من چشم

خمار شکست * اشک تاک از می پرستی عذرخواه من بس است * این رگ ابر از گناهان پاک میسازد مرا *

اشک صراحی کنایه از شراب زشوق بزم تو در دیده و دل سلمان * خرام اشک صراحی و ناله عود

است * و اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سر آتش بریزد زلالی چکید اشک کباب و نغمه سر کرد *

لب خشکی بخون دیده تر کرده صابت نیست جز دلهای خونین مهربانی عشق را ♦ روی آتش را کسی شمع [illegible]
کباب ♦ اشک ابر و اشک سحاب و اشک نیسان کنایه از قطرات باران انوری ♦ ز دست بخشش
او خاکی ست اشک سحاب ♦ ز حزم محکم او رهوی ست سنگ جبال ♦ اشک کوه کنایه از لعل و یاقوت
و الماس روی ♦ گر محبت راند در هر چیز تأثیر نیست خاص ♦ پس چرا اشک کوه را یاقوت حمرا ساخته ♦ اشک
داودی صاحب مرآت جهان نما در ذکر ابو البشر آورده که در خبر است که هنگام عرض ذریه نظرش حوالی
او افتاد که میگریست از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه او چیست گفت این داود نبی است و موجب
بکای او زلتی ست که از و صدور خواهد یافت پس از مدت حیات او سوال کرد جبرئیل گفت شصت سال آدم فرمود
قلت عمر برای او ترحم کرده رو بقبله دعا آورد و گفت الهی از عمر من چهل سال کم کن و بر ایام حیات او بیفزای دعای او
مستجاب شد و چون سن آدم نهصد و شصت رسید عزرائیل قصد قبض روح او کرد آدم گفت عمر من بحکم الهی هزار سال
قرار یافته و هنوز چهل سال باقیست بهمه تا چیست گفت نه تو چهل سال بداود بخشیده آدم منکر شد و جای آن بود که انکار
کند بعضی گویند آدم گفت که سخنی گفتم و بحقیقت نه بخشیده ام مع هذا گر هبه هم متحقق شده بود اکنون رجوع کردم عزرائیل صورت
حال معروض بارگاه جلال گردانید فرمان شد که چهل سال دیگر آنکه از داود کم کرد آدم را مهلت دهد پس از انکار جناب
خلاف حکم واجب الاطاعت از حضرت عزت نفاذ یافت که مردم در قضایا و معاملات حکوک و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند
تا کسی را بعد از اقرار مجال انکار نماند در ذکر داود علیه السلام در وجه گریه او چنین گفته که بزعم بعضی آنحضرت هنگامیکه در محراب نشسته بود
مرغی پس غریب از روزن خانه در آمد و بزانوی او نشست آنحضرت بر صورت او متحیر شد و دست بر پر و بال او مالیدن گرفت
ناگاه مرغ از روزنه بیرون پرید آنحضرت برخاست و از آن روزنه نگاه کرد زنی دید که هرگز مثل آن ندیده بود و با آنکه نود و نه
زن داشت برا و فریفته شد و بقولی آن زن از نسل یوسف ع بود و شوهرش اوریا نام داشت او چون در جنگی کشته شد آنحضرت
کس پیش آن زن فرستاد تا او را در عقد نکاح خویش در آورد زن گفت بدان شرط ترا قبول میکنم که اگر از من پسری متولد شود او را
ولیعهد گردانی و همه شب پیش من باشی آنحضرت قبول کرد و سلیمان علیه السلام از و بوجود آمد بعد از آنکه آنحضرت بتقریبی
دریافت که غیر خدا دل بدیگری دادن استغفار کرد و بروایتی دوازده سال و بقولی اشهر چهل شبانروز در گریه شد تا حقتعالی
توبه او پذیرفت انتهی عمدة المتکلمین عمدة المفسرین و علم الهدی میر مرتضی در تنزیه الانبیا و بعضی از اهل تفسیر آنچه درین مقام
ذکر کرده اند و معقول شرع و عقل است یکی ازین دو وجه است اول آنکه اوریا زنی را خطبه کرد و نزدیک آن رسید که با وی
عقد کنند اولیای زن را با وی نزاعی واقع شد و بواسطه آن بوی ندادند داود بعد از امتناع ایشان از همین خطبه فرمود
و اولیای زن بواسطه پادشاهی و پیغمبری خطبه او را قبول کردند و بوی دادند و نود و نه زن بود آنرا نیز بحبالۀ خود در آورد و اوریا از
استماع این قضیه مغموم شد و چونکه طریق مذهب مقتضی آن بود که داود رفع آن نزاع کرده اولیا را بقبول خطبه اوریا راضی
سازد و داود ترک این مندوب نموده از برای خود خطبه فرمود حقتعالی بجهة تنبیه او برین امر دو فرشته بصورت
دو مرد متخاصم پیش او فرستاد و دوم آنکه اهل زمان داود را جایز بود که بالتماس برادر از سر زن خود بگذرد و طلاق
دهد تا او بآن متزوج شود و اینصورت عادت مواخات و طریقه مودت ایشان بوده و چون داود آوازه حسن

اشراق بالکسر درخشیدن و روشن شدن [illegible]
اشتقاق [illegible]
اشتباک [illegible]
اشکال [illegible]

[illegible]

حسن جمال زن اوریا شنید از و التماس طلاق نمود لهذا زن را طلاق داد و داؤد او را عقد کرد و سلیمان بوجود آمد چون
طریق بدعت مقتضی آن بود که داؤد از اوریا که یک زن بیش نداشت التماس طلاق نکند ازین سبب حق تعالی دو فرشته
فرستاد و ایشان بیامدند و دستوری خواستند بواب گفت امروز روز عبادت است روز دیگر بیائید ایشان بازگشتند
و از راه بام آمدند او مسلم گفته که ممکن است که آن خصمان که بر سور غرفه بر آمدند و بر وعرض مخاصمه نمودند از جنس بشر بوده باشند
چه ظاهر و آن مقتضی آن نیست که ایشان ملک بوده باشند ذکر تحاکم بر حقیقه خود باشد نه بر سبیل کنایه و خوف داؤد از ایشان
بجهت دخول ایشان باشد بر خلاف مجری عادت و بدون رخصت و عتابی که متوجه شده باشد بجهت حکم او باشد قبل از تصدیق
مدعی علیه فافهم و گویند که داؤد ایشان را امینه دید تا آنکه در خلوت نشستند و چون بیکبار نظر او بر ایشان افتاد بهم بر آمد و
ترسان گشت و گمان برد که دشمنان و بیند که بقصد قتل او آمده اند کذا فی منهج الصادقین افضل الدین خاقانی فرماید
سه قدحهای چون اشک داؤدی از می ٭ بر یخها نهای سلیمان نماید ٭ اشکبار بموحده و رای مهمله اشک ریختن و
سند آن در لفظ از دولت گذشت و امر بدین معنی و اشک ریزنده کلیم سه بحیرتم چو در ابر سفید باران نیست ٭ چه جلوه‌ها
که در چشم اشکبار من است ٭ سه بر خاک آدم این همه باران غم که ریخت ٭ سیلش روان ازین مژه اشکبار نیست ٭
اشکبار بموحده و زای تازی **اشک فشان** بفا و **اشک ریز** نشله **اشک ریزان** مزید علیه جمع
آن و نیز بمعنی اشک ریختن چون آبریزان و گلریزان که بمعنی ریختن آب و گل است وحید سه آن کسانیکه در تشهد
مینا شده اند ٭ اشک ریزان مرا چو شستر رسیدانند ٭ کلیم سه آتش حوادث نیست آفت سرای ما ٭ زانکه اشک
ریز انزا رخت خانه سیلابست ٭ دیده آن روز که شد اشک فشان دانستم ٭ کین تنک زورق من و رخور طوفان
نیست ٭ ظهوری سه زروز گریه برون آوریم دریا را ٭ زاشک بادی ما جای بر گهر تنگ است ٭ **اشک فرو خوردن**
کنایه از ضبط کردن گریه و سند آن در اشک حسرت گذشت **اشک چیدن** کنایه از اشک پاک کردن میرزا صائب
سه میکند با آستین جوهر ز روی تیغ پاک ٭ آنکه می چیند دامن اشک از مژگان من ٭ **اشک فشاندن** و
باریدن و **چکیدن** و **ریختن** بمعنی و **لیسیدن** کنایه از خوش و محظوظ شدن نیز ابندگی گوید که من حرف
عجبی شنیدم یاران گویند با هم بشنویم و اشکی بریزیم یعنی خوش شویم میرزا صائب سه شمع روشن شد بود اشک
از دیده بینا فشاند ٭ خوشه بر داشت هر کس دانه اینجا فشاند ٭ ناامیدی برد هر اشکی که میباریم ما ٭ رزق قارون میشود
تخمی که میکاریم ما ٭ **اشک آلود** در صفات روی و چشم اول در تغیر خندان گذشت **اشک گرستن** زلالی سه
ز چشم شمع اشکی گرم رو دید ٭ که آتش از پر پروانه شوید ٭ **اشک در دیده شکستن** بند شدن اشک در دیده باقر
کاشی سه زمی و نشکست از دوری تو ٭ در دیده ام اشک در سینه ام آه ٭ **اشکبوس** بالکسر نام مبارزی که بمدد
افراسیاب آمده و رستم او را کشته سه از اشکبوس گریه با تیر غم مخور ٭ گر رستم است عشق تو فیروز جنگ تست ٭ **اشکنه**
کسر اول و کاف فارسی و نون مزید ملا منیر در هجو اکول سه خورده مانند غم آش و بان ٭ از پی اشکنه غم خوبان ٭
اشکانیان بالکسر طبقه از سلاطین عجم عنوری سه نظر بچشم ترمن ز روی عبرت کن ٭ ز خانواده اشکانیان همین ماند
مع الصاد المهمله **اصفهان** نام پرده موسیقی سه مطرب در اصفهان چو سرود این غزل ز دل ٭

١٠١

از جزر و مد نالهٔ او زنده رود شد * **اصلاح** نیکو کردن خلاف افساد و بمعنی ستردن موی مصطلح عزنیان است با لفظ
کردن و کوشیدن و یافتن مستعمل سه چون باز نیاید ز بت و بتکده خسرو * اصلاح مزاج سگ دیوانه چه کوشم * علیخان
بیک موجی سه گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش * ناله مقراض در کوشش نوا خواهد شدن * اثر سه مکن قمزدهٔ کلک
صنع را اصلاح * که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین * محمد قلی سلیم سه بدفع سرکشی آتش آب بیباید * کجاست باده که
اصلاح این مزاج کنیم * از نصیحت چند اصلاح دل سختش کنم * همچو موج آب تا کی سوهان سنگ * التفات و مهربانی را
عبث ضایع مکن * مشکل است اصلاح کردن خاطر رنجیده را * در گلشن همیشه بهار ملامت * اصلاح نخل موم کند
آفتاب گرم * صائب سه پیری ز شکستی است که اصلاح توان کرد * برد زن از آن خانه که تعمیر ندارد * بسکه اصلاح خط
خوب نخوردم در نظر * در میان حزاب هم تصحیح قرآن میدهم * حاجتی نیست باصلاح خط خوب ترا * که خط ساخته پیش
همه کس معیوب است * **اصلاح پذیر** قبول کننده اصلاح سه ابو طالب کلیم سه از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر *
همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد * **اصم** بتشدید میم کر و فارسیان بتخفیف آرند حیاتی گیلانی سه زار مینالم و سود نکند *
گوش گردون که اصم است * **اصحاب منقل** یاران مصاحبان که زمستان بدور منقل حلقه زده می نشینند و
از هر باب حرف با هم زنند و بمجاز بمعنی ارباب مشوره استعمال کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر سه در محفلی که بسته
زبان سپند من * صد آتشین غدار ز اصحاب منقل است * **اصول** باصطلاح موسیقیان کشمیر و لایت ایقاع است
که در عرف هند تال خوانند و باصطلاح موسیقیان کشمیر دهل کوچک که با نگشتان نوازند و فارسیان بمعنی حرکات موزون
و خوش آینده نیز استعمال کنند ملا تشبیهی سه بعشق اگر بتی بی شراب مست شوی * چنانکه بی دف و نی خود بخود
اصول کنی * سلیم سه ز کارهای موافق مخور فریب جهان * چو آن اصول که زن در دم جماع آرد * وحید سه ز تاب سیلی
غم چون صدای دف گاهی * برون ز دائره پا می نهم و لی باصول * محسن تاثیر سه زاهد ز تکیه گاه نماز ریائیش * بیرون جهی به
چه اصولی گرفته * در مقام چه اصول و کجول گرفته نیز گویند یعنی اصولی بدانداز نعمت خان عالی سه جمله اشیای بوالفضولی
او * همه رقاص بی اصولی او * **اصول و کجول** جنبانیدن سرین در رقص **اصول فاخته** نام اصولی که در عرف هند
سوفاخته گویند میر خسرو سه باز بلبل چنگ زد در پرده های تنگ گل * دار اصول فاخته بلبل پریشان گشت باز * بلبل از اوراق
گل کرده درست * منطق و طیر و اصول فاخته * مع الضاد المعجمه **اضطراب** تعلل یافتن کار و پریشان شدن
حال و جنبیدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن بهم دیگر و اگفتن بهم دیگر با لفظ کشیدن و دو شتن و کردن
و افکندن و ریختن و باریدن و دادن مستعمل اسیر سه نکیم اضطرابی داد دریای شهادت را * که چون موج از سر
شوریده ام فتراک سیلی زد * طالب آملی سه کنون گر موبموئیم اضطراب تازه میریزد * بسیمی گر وزد او را تم از شیرازه میریزد *
قاضی ناصر بخاری سه خطر برآوردی و افکندی بجانم اضطراب * ملک معمور از برات بجل گردد خراب * میرزا صائب سه
چنان گران لب خامش عتاب میبارد * که از آمیدن با اضطراب میبارد * درین محیط که طوفان نوح الجد اوست * بهر نسیم
چو موج اضطراب نتوان کرد * تنها سه غالب شریک حلقهٔ عمر آفت است از آن * بیهوده اضطراب تلف می کنیم
ما * تاثیر سه دلیل یا بس دلم از تو انیقدر کافیست * که با رقیب ترا دید و اضطراب نکرد * اضطراب تختی ازتمکین او

او دارم ❊ موج سیلاب ز رگ سنگ ست دگرها را ❊ مع الطاء المهمله اطراف گوشه‌ها جمع طرف و فارسیان

این را بهاء و الف جمع نمایند کمال اسمعیل سه بدان تا ده سه خرقه آری بهم ❊ لیس سید و کبریا اطراف بهاء ❊ اطاعتگری

امتثال و فرمان برداری هاتفی سه همه خیل اذعانی و تمکنی ❊ الفرمان بری و اطاعتگری ❊ اطفاء کشتن آتش

و چراغ و فرو نشستن و با لفظ کردن مستعمل واله هروی سه مرگ اطفای حرارت نکند عاشق را ❊ سنگ نتن

پنهان آتش شود در دریاست ❊ اطلاع دیده ور شدن و با لفظ بودن و دادن و یافتن مستعمل اسیر لاهجی

سه واعظا دان چگونه از جمال روی دوست ❊ چون بستر این سخن هرگز نبود ش اطلاع ❊ واله هروی سه توان

زیر توان یافت بی دعای ضمیر خجسته ام هوس اطلاع بر اسرار ❊ اطلس نوعی از جامه ابریشمی در هندوستان

نیز شهرت دارد و جامه ساده بی نقش ❊ اطناب دراز کردن سخن و بسیار گفتن و با لفظ دادن و آوردن

و رفتن مستعمل واله هروی سه بدین عمری که تا کشتم لب بر بت لبستن ❊ که از طول امل در گفتگو اطناب میکردم

میر حسن دهلوی سه هر خطبه را که خطیب ایجاز و چه بلیغ ❊ امروز در روش بنگر اطناب ده تحمید را ❊ مع الظاء المعجمه اظهار

واقف گردانیدن و پیدا گردانیدن و با لفظ کردن مستعمل سه آواز بلند اظهار دردی بکنیم ❊ لا له جوانمردی

بتان آداب سرگوشی نمیدانم ❊ ناصر خسرو سه کمال عشق تو اظهار میکند خسرو ❊ که شمع زیر سر و خفتن ندارد باک

سه ای دل تو را احلال محبت حرام باد ❊ اظهار شکوه چند کنی هر کجا از او ❊ صائب سه غافلی از درد مندی ای دل بیمار

حیف ❊ پیش عیسی درد خود را میکنی اظهار حیف ❊ مع العین المهمله اعادت بیمار پرسی و باز گردانیدن و با لفظ

کردن و شدن مستعمل ظهوری سه نشنید نت ز عادت خود هیچ بر نگشت ❊ هر چند مدعای ظهوری اعاده شد ❊ خواجه

جمال الدین سلمان سه باز آمدی ای بخت همایون بسعادت ❊ جانی به تن زنده ما کرد اعادت ❊ اعتبار عبرت

گرفتن و بعبرت نگه کردن و باندیشه از پی چیزی فرا رفتن و چیز را نیک نگاه داشتن و نیکو شمردن و با لفظ رفتن و افتادن

و گرفتن و کردن مستعمل مخلص کاشی سه بیک دل بود محتاج آن خم زلف از پریشانی ❊ من از آن دل باین طرز کردم اعتبار دل

باقر کاشی سه چون نقطه محیط زمین و زمان شود ❊ از جاه او نگیرد اگر اعتبار چشم ❊ علی خراسانی سه بر خشت علی فتاده هم

شب نا توانی ❊ زمن شکسته دشمن نه چه اعتبار گیرد ❊ ملا شانی تکلو سه نیم آنکه گر بمیرم بمحبت سگانش ❊ سر موی از آن

فرشته ز من اعتبار گیرد ❊ بدر جاجی سه از آن مطلع که در تشبیه کلکش در خط آوردم ❊ بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار

افتاد ❊ ملا مفید بلخی سه ز رنگ گریه من رفته اعتبار بهار ❊ فکنده لاله اشکم گره بکار بهار ❊ اعتراف

اقرار کردن بگناه و جز آن و صبر کردن و بر رسیدن چیزی و شناختن و با لفظ داشتن و آوردن مستعمل

واله هروی سه بعجز عیسی و خضر اعتراف آوردی اگر وقتی ❊ دمی در خاطرم آیی و غمهای نهان بینی ❊ اسیری لاهجی

سه ز آیینه جمال تو دیدیم هر چه بود ❊ عارف کسی بود که بدین دارد اعتراف ❊ اعتصام چنگ زدن بچیزی

و با لفظ کردن مستعمل انوری سه در دین چو اعتصام بحبل المتین کنند ❊ آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند

واله هروی سه فضل خدای حبل متین است شاه را ❊ هر جا که شد بحبل متین اعتصام کرد ❊ اعتقاد در دل گرفتن

و قرار دادن و سخت محکم شدن چیزی و با لفظ داشتن مستعمل و فارسیان گاهی یای معروف بدان نیز ملحق

١٠٣

کنند ملا شانی تکلو سه توئی مراد و توئی مطلب و توئی مقصود ✤ همه توئی و همین است اعتقادی ما ✤ مردم به پیر
خرابات مخلص ✤ چو طفل اعتقادی بملا ندارم ✤ اعدادی کسی است که خانهای نقش مثلث و مربع وغیره با عداد پر کنند
برای حصول مقاصد از سه یکیست مرتبه خشت مال و اعدادی ✤ که هر دو را شده پر کردن مربع فن اعراض زده
تر باختن بلفظ کردن مستعمل اعزاز گرامی داشتن بالفظ کردن و دادن مستعمل اعلام آگاهانیدن کمال الدین
سلمان سه جای تهمت که بر حال منش رحم آید ✤ حالت من بخیالش اگر اعلام کنند ✤ اعتماد تکیه کردن بر چیزی
و بالفظ کردن و داشتن مستعمل و در این بیت خواجه نظامی سه بنو داعتماد تن در آن مرز بوم ✤ که هست ایمن آباد
رومی بروم ✤ بتقدیر داخل شدن لفظ حصول بر اعتماد صلهٔ آن در آورده ظهوری سه گر ظهوری بعقل در بند است ✤
رجنون دارد اعتماد چه غم ✤ ملا شانی تکلو سه ز مهربانی آن ماه میشود معلوم ✤ که بر محبت من کرده اعتماد امروز ✤
صائب سه بحسن ساخته زنهار اعتماد مکن ✤ که در دو هفته به چارده ملال شود ✤ قاضی ناصر بخاری سه به اعتماد کند کس
بوعده ات ای گل ✤ که همچو غنچه زبان در ته زبان داری ✤ درویش واله هروی سه نه غنچه راز دل خود مگو صبا اینجا ✤ گر
اعتماد بخود میکنی خطا اینجاست ✤ اعجاز عزمیرزا جلالا طباطبا سه اعجاز وران سحر کاره ✤ چون خورشید آسمان
سواره ✤ اعجوبگی بازیگری وحید در شدت ابروی ماه سه یا که باشد زیکی بسری که از اعجوبگی ✤ از زنخ یکدم نقد زیر سقف
او بیا ✤ مع الغین المعجمه آغ آغ بضم هر دو همزه و تشدید غین اول آوازیکه در گلو گردد در وقت غرغره کردن چو
مانند آن ملا فوقی یزدی سه بود تکرار نیست در وضوئیت ✤ کشتی در آب تا صد بار رویت ✤ کنی از غسل تا خود را نماری
نوای آغ آغ را کوک سازی ✤ آغری بالضم و غین معجمه و رای مهمله و یای معروف بترکی دزد چنانچه از نصاب ترکی ظاهر
زبان بتحقیق پیوسته و بازاغری باز معلمی که بتعلیم قوشچیان برای صید مرغابی سر آب فرو برده بر روی آب رود و مرغابیان
جنس خود شمرده طلبش نمیخورند چون نزدیک رسد ناگهان چنگل بخون مرغابیان نگارند و از آب بکنج پاسهای شیخ
قوشچی که زسیاد غوی تو ✤ اغری فرو بله باز نگاهم بسوی تو ✤ اغرا امیر خسرو سه چند ترکان چون اغرا کنی ✤ خانه زنبور بسوزانند
اگر ✤ اغیار جمع غیر فارسیان بجای مفرد استعمال کنند کاشی سه گرنیم از تاکسان از من کسا ز اغیار جیست ✤ دوست دشمن
آشنا بیگانه یار اغیار جیست ✤ غافل از ما صحبتی با یار سیداری وحید ✤ اسم یاری بر طرف اغیار بودن پس چرا ✤ مع الفاء افتاد
کنایه از نکبت و افلاس وحید سه نیامیزند باهم مردمان از نخوت دولت ✤ پس از افتادگی از هم جدائی نیست یاران را ✤
افتاده کنایه از عاجز و زبون سه سعدی افتاده است آزاده ✤ کس نیاید بجنگ افتاده ✤ برف افتاده پس
افتاده پیش افتاده بد افتاده دل افتاده دور افتاده افتادن دل بجای قرار و لیس گرفتن
دل به آنجا و همچنین گرفتن دل در جای گویند در بنجا دل نمیگیرد و نمی افتد ای قرار نمیگیرد اشرف سه چون دلم
در تنگنای این قفس افتد که من ✤ بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم بیاد ✤ مخلص کاشی سه در جهان فکر اقامت
کی کند یاد در گلم ✤ سرو تصویرم در این گلشن نمی افتد دلم ✤ و لصله از همین معنی است کمال خجندی سه افتاد دل
از بار ندانیم چه افتاد ✤ فریاد ز شوخیکه ملول است ز فریاد ✤ علی خراسانی سه بگشاید در میکده را پیش از
عید ✤ کا دل هفته بسلخ رمضان افتاده است ✤ ناله ام سخت خورد بر هدف سینهٔ غیر ✤ ز شکست دل بهر سوی

[illegible]

سیم ✤ اصطخ ... صبح رفتن و از جای بجای گذشتن از ... اصطخ بالکسر و با لفتح نام شهری از قلعه فارس است ... اصطفا صفا و برگزیدن از لطائف ... اصطفاد با لکسر و فتح طای مهمله و سکون ... منتخب ... اصطخ ... و در برهان ... اصطف ... اصطلاح ... [illegible]

وبهر سوی نشان افتاده است ؛ گر بهلویم زناله جو روزن شود هنوز ؛ در خانه دلم نفتد آفتاب عشق ؛ و درست راه گزین نیفتد راه بر فرق سرم ؛ تا نشان جبهه ام بر آستان افتاده است ؛ افتادن لایق و در خور بودن کلیم سه جامه در خون شهیدان کش و بخرام بناز ؛ سوای شاخ گل این رنگ قبا می افتد ؛ بمعنی واقع شدن سه آهی از عشق تو رسوا شد و از پا افتاد ؛ کم مبین نوع ترا عاشق رسوا افتاد ؛ قدسی سه به بیامی که کند یاد صبا یاد مرا ؛ مردم از درد ندانم که چه افتاد مرا ؛ افتادن چیزی بچیزی بمعنی موقوف ماندن آن چیزبران چیز دیگر مرزا صائب سه امسال هم مدادبهم دست خط یار ؛ مشق جنون من به بهار دگر فتاد ؛ افت و انداز عبارت از حرکات خوش آینده کردن ملا فوقی یزدی سه افت و انداز متی رانبده ام ؛ گر سرش نشاء کان میکند ؛ افت و خیز عبارت از حالت بین بین شتافتن و آهسته رفتن و نیز کنایه از نشیب و فراز و برپک قرار نماندن تاثیر سه به بین مدار مه مهر و بیوفائی گل ؛ ز دولتی مشو ایمن که افت و خیز ندارد ؛ طالب آملی سه نفس بسینه اعداز هیبت تو کند ؛ با فت و خیز ترددچو نبض ای افتخار نازیدن بچیزی و بالفظ کردن مستعمل میر معزی سه در عدل حزمد و نکند عالم افتخار ؛ در خود حیز مدو تر ز ملک دا ستان ؛ افد ستا بفتح اول ستایش عجب و نیکو مرکب از افد بمعنی عجب و نیکو و ستا بمعنی ستایش خان آرزو سه نکردم شیخ را آنجا سلامی چون دو چارم شد ؛ که افد ستای بر در یز خود و ورد زبانم بود ؛ افروز آتش افروز آیینه افروز انجمن افروز بستان افروز بوستان افروز چمن افروز جان افروز دل افروز حق افروز دشت افروز زینت افروز سامعه افروز افسار و فسار ریسمانی که بر سر و گردن اسب و خر بندند و با لفظ بر سر زدن و کشیدن مستعمل ملا فوقی یزدی سه سوار کیه تا ز دشت گفتار ؛ چنین در حلق نامه کرد افسار ؛ ملا شانی تکلو سه گر خود پرست بر سر عیسی شود سوار ؛ دجال دیو بر سرش افسار میزند ؛ سلیم سه آن یکی فسار خر از سر کشید ؛ بر سر خود کرد و چو خر میدوید ؛ افسار بر سر کشیدن مثل اسب لگام انداختن واله هروی سه خصم از مرتبت خر عیسی نشود چه شد ؛ خوا بم کشید بر سر افسار و تسمی ؛ افسانه بالفتح حکایات گذشته با لفظ خواندن و گفتن مستعمل و بمعنی مشهور با لفظ کردن در بن ترکیب کردن بمعنی گفتن هم آمده و بمعنی چیزی بی اصل معروف غیر واقعی بالفظ شدن و اینهمه مجاز است سیف الدین اسفرنگی سه بامردی و مروت افسانه شد ندیم ؛ آثار جود حاتم و اخبار زال سام ؛ میر خسرو سه که دیوانه دلم باز ببازار افتاد ؛ من نمیگفتم کافسانه هجران نکنم ؛ خواجه شیراز سه ما را به تشنیع افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه ؛ برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ؛ کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است ؛ طالب آملی سه ابدل افسانه دلبر کشا ؛ قفل گنجینه گوهر بکشا ؛ افسان و فسانه مخفف و افسانه بالمد و فسانه بواو بعد الهمزه شنیع آن عمادی سلطانی سه آن موی که در ستایش آید ؛ زلف و کلاه موی شانه ؛ مردی جستم نه بیش و دستار ؛ حکمت گفتم نه افسانه ؛ سیف الدین اسفرنگی سه بلبش خلق شب روز بر مناقب تست ؛ مدار قصه تاریخ افسانه من ؛ بو بهای جامی سه حیدرش گفت من ندارم زر ؛ او فسانه مخوان و رنج مبر ؛ میر معزی سه تو در هنر دگری و ان دگر بوند ؛ چو نامه بنوی کو بود هزار فسان ؛ افسانه ساز و فسانه سنج و فسانه سگال و

اصول الفقه

و فسانه پرداز بمعنی قیاصی ست از خواندن این فسانه رازم کش خواند بمن فسانه پرداز امیر خسرو ست بازجستند از و

حکایت حال او بستد از روز خود فسانه سگال طالب آملی ست اما نسنج نیست بزخ بیکان ما صد جا گزده حرف

چکند از زبان ما آصفی ست گر ساخت کوهکن را افسانه عشق شیرین پیدا کنیم ما هم افسانه ساز دیگر افسانه بستن

ترتیب دادن سخن کاشی ست برگ گیاهی نیست کوه بیستون پیش غم من کجا بودم که در هر افسانه فرهاد بسته افسر بفتح

همزه و سین مهمله نام علتی فسر ظاهر مبدل الیه وزید علیه بسر بمعنی بر سر یا مخفف ابر سر و زید علیه بر سر است و مجاز بمعنی تاج

استعمال یافته و شهرت گرفته و با لفظ بر سر کشیدن و بر سر گذاشتن و بر سر نهادن و بر سر گرفتن و بر ما کشیدن

بمعنی و بر سر نشستن لازم سه و افسر شدن بمعنی صاحب فسر شدن و انجماز است ناقانی ست مهر سپهر ملک تماد کن

فلک بر فرق فرقد افسر احسان تو نشست نعمت خان عالی ست افسر عقل چه بربار کش فرزانه روند گل داغی عوضش بر سر دیوانه

روند میر معزی ست شاه چین را داد حکم آسمانی گوشمال تا جرالی حکم تو بر سر بجای افسر گرفت و اگر بر سر نهد افسر ستوری

تو سر آن خیره سر از سر افسار بود ملا طغرا ست ز رونق بود پایه افسر کمش که سلطان دین می نهد بر سرش

سایم مباد کم ز سرت سایه کلاه نمد سوزنی بر سر شاهان گذار افسر را امیر خسرو ست بزرگان گر بسر افسر نهادند

اساس آن همه بر زر نهادند یک خلف از در نسبی سر کشد بر سر صد مجلس افسر کشد تنها سه گشته فرمانم ذات در سحر

شور خویشتن میگذارد بر سر بالام افسر حباب افسر سگزی بکسر سین مهمله و کاف فارسی زده و رای تازی

نام سازی که در زمان قدیم در ملک سیستان متعارف بوده بلبع افسر خورشید افسر افسرده بالفتح و ضم

شین ترمرده و بمعنی سرد شده و یخ بسته مجاز است چون آتش افسرده و تنور افسرده و شعله افسرده و چراغ

افسرده و تب افسرده و افسرده شدن تب کنایه از کم شدن تپ و افسرده شدن بازار کنایه از کاسد شدن بازار

و افسرده شدن قصه کنایه از مبتذل شدن قصه باقر کاشی ست شد قصه ام افسرده چو افسانه مجنون بیداست که رسوای

جهان چند توان بود ظهوری ست ز دم شان فسرده است بازار شعر نکو میفروشند طومار شعر صائب ست شد عشق

پری پرو بال طلب تو یکوشد افسرده ز کار خوب تو آب حیات آتش افسرده دامن ست مجنون عشت بدامن صحرا

نیز دو ملا طغرا ست دلی تیره همچون فسرده چراغ دلی بیطراوت چو گلی کشته داغ ملا فوقی یزدی ست تبسم نار آتش

افسرده است از خجالت غریق بحر تب است و گلهای افسرده کنایه از گلهای خزانی بود افسرده دل و

افسرده روان و افسرده جان کنایه از مردم مرده دل و سخت دل بیمهر ست از صحبت افسرده روانان

بحذر باش چو پای جگر سوختگان همچو شرر باش نظامی ست فسرده دلان از در آید بکار غم آلود گان از شو گمار

افسرده دم و افسرده بیان کنایه از بیچ گو و هیزه گو که سخنش موثر نباشد و بر دل نزند رضی دانش

ست نیست بنالد افسرده دلان گوشش مرا بلبلی گوکه صغیرش برد از هوش مرا صائب ست سخن آلست گرو

نغمه دلی گرم شود لب افسرده بیانان و لب گور یکیست افسرده مهر کنایه از کم مهر دانش ست از بی مهری

مهران بوی دلسوزی نمی آید زبان گل سخای لاله زاری میکشم خود را افسرده پستان کنایه از عقیم و زن

پیر که از زادن باز مانده باشد خاقانی ست یکسر شو و امهات دوران بسته رحم و فسرده پستان افسردگی جناب

۱۰۶

جناب خیر الله قعتین میفرمایند که یک حالت نشاط و شادیست و دیگر حالت غم و اندوه اما وقتی که شادی نشاط و حا
طبیعت نبود و غم و کروهی هم عارض حال نگردیده باشد این حالت بین بین را افسردگی گویند و بالفظ گشتن
مستعمل ملا سعید اشرف سه هجو نرگس تازه دارد زنگ مخمور ی مرا ٭ می کشتم افسردگی هر گه خمار آخر شود ٭ و در بعضی مواقع
بمعنی کم شدن در حالت اولین مستفاد میشود افسوس و فسوس بدون همزه حسرت و دریغ و کلمه ایست که
در وقت حسرت و دریغ گویند و نیز بمعنی طنز و مسخرو و از تشبیهات اوست و بالفظ خوردن. و داشتن. و
کردن. و ریختن مستعمل خواجه شیراز سه وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس ٭ ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد ٭ نو گستر
عربده جوی و نقش افسوس کنان ٭ نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست ٭ اثر سه نی همین دانا را و ضایع جهان
افسوس خورد ٭ هر که شد بر خوان هستی میهمان افسوس خورد ٭ خوش افسوسی ز قتل من بت خونخوار من دارد ٭ که آن
کشتی بخون آلوده دایم در دهن دارد ٭ ثنائی سه ترا باید که شب بیدود افسوس ٭ خیالش را فروزی شمع فانوس ٭
اشک افسوس و دست افسوس و کف افسوس و لب افسوس و رنگ افسون افسون
و فسون بدون همزه سحر و عزیمت و بمعنی مکر و حیله مجاز است و بالفظ خواندن. و دمیدن. و بستن. و
کردن مستعمل ملا ظهوری سه در صفت مکهٔ معظمه سه گر شوق رهت نکردش افسون ٭ اندر ره خط ز نقطه بیرون
علی خراسانی سه از ره مهر و محبت دل ما جا نکرد ٭ این همه افسون بدلها از ره نیرنگ بست ٭ محمد قلی سلیم سه
لسکه بر بس جشن افسون سودا میدمد ٭ جای ناخن حلقهٔ زنجیر م از پا میدمد ٭ در مصرعه اول میدان بمعنی دم
دادن و در دوم بمعنی روئیدن **افسون جدائی** افسونیکه برای جدائی دو کس خوانند و آنرا تاری در عمانی افسن
گویند کلیم سه دم تیغ ترا ساحری شد پدید ٭ فسون جدائی بر اعضا دمید ٭ **افسون خوردن** فریب خوردن
مولوی معنوی در دفتر اول در حکایت زن اعرابی سه زن برو زد بانگ کی ناموس کیش ٭ من فسون تو نخواهم
خورد بیش ٭ **افسون گرگی** افسون است که چون پیش کسی باشد دیگری برو غالب نیاید نظامی سه سیه ماری افسون
گرگی در او ٭ سراپای از سر بزرگی در او ٭ و گویند حیلهٔ گرگ است چه گرگ بهشتی شهرت دارد یعنی با آنکه ماریست در صفت
گرگ هم داشت پس از وجهت موذی بود **افسون مسیحا** کنایه از احیای موتی و آن استعمال بجای مجاز از فرخ جهای
شعر است اسیری لاهیجی سه با آن لب جان بخش اسیری که تو دانی ٭ افسانهٔ افسون مسیحا نتوان گفت ٭ **افسونی**
افسون زده ماثیر سه افسونی چشم نیم مستی است ٭ آن نرگس ذو الخمار جادو ٭ ذو الخمار نام شخصی که نبی را از علم
بطعن نیزه از جا در آورده **افسون گر و فسون ساز و افسون خوان و افسون پرداز** بمعنی نظامی
سه چه عمر نیست کو را بچندین خطر ٭ بافسون گری برد باید بسر ٭ ظهوری سه فسون پرداز تر از عشق در عالم
نمیباشد ٭ دم طفلان نادان میدهد پیران دانا را ٭ آن فسون خانان که در تن جان بافسون میدهند ٭
بپیش آن لعل فسون خوان لب از افسون بسته اند ٭ و لعل فسون پرداز و جز آن سه نقریان لب لعل فسون پرداز او کردم
که پنهان کرد دانش بافسون انجیوان را ٭ **افشا** ظاهر و آشکار کردن و بالفظ کردن. و شدن. و دادن.
مستعمل سنجر کاشی سه سر از ل و راز ابد بمید و حی ٭ چون طلنطنهٔ عدل تو بر جا دهم افشا ٭ تاثیر سه تماری در محبت

باغمی می باختم پنهان ٭ رخی آمد برون از پرده این راز شد افشا ٭ ع المهروی ٭ من نیز سراخچه سر و اخفا ٭ دل داشت بر تو کردم فشا ٭ افشا گر ٭ شکار افکننده اسیر ٭ اگر آهی کشم افشا گر صید راز میگردد ٭ اگر مژگان نم برهم پر پرواز میگردد ٭ **افشان** امر بافشاندن و افشانیده شده آنچه بر کاغذ و جز آن از طلا و نقره محلول کنند و این را در عرف افشاندن غبار گویند و نیز کاغذ و جز آن که بران فشان کرده باشند و کاغذ زرافشان و کاغذ زرافشانی و کاغذ افشان و کاغذ افشانی هر چهار مستعمل و افشان کاغذ انواع است بعضی زر فشان سر موری و فشان چشم مور گویند و بعضی را ریشه خوانند و بهر تقدیر با لفظ داشتن . و شدن . و کردن مستعمل محمد رضا فکری ٭ گل گل عرق که بر رخ بر خال گرده ٭ افشان نقره بر ورق آل کرده ٭ میر محمد حسن ایجاد ٭ طومار کلم از شعله آهم ٭ چون کاغذ آتش زده افشان شد ٭ سلیم ٭ صفحه رنگین جوان خود سلیمان جلوه داد ٭ از سرشک عاجز ان فشان چشم مور شد ٭ محسن تاثیر ٭ ابر سر لوح بیاض انبساط عاشق است ٭ از ترشح چون هوا افشان سر موری کند ٭ رفیع واعظ ٭ چو حرف دانه خالش قلم ندکور میسازد ٭ ورق را گریه ام افشان چشم مور میسازد ٭ ملا طغرا ٭ افشان داغ چون دم طاوس گشته ام ٭ داغم از بسکه غیر مکرر نمیشود ٭ میرزا عبد الغنی قبول ٭ هیچ جسم کوی بر سخنانه است دیوانم قبول ٭ گرچه بر اوراق او افشان چشم مور نیست ٭ چشم مور ٭ چشم موری . سر موری . بر نقشهای خورد دیده اطلاق کنند چون قیمه سر موری بسیار نازک محسن تاثیر ٭ گر بعضی عنبرین آنگاه گاهم میکشد ٭ قیمه سر موری خط سیاهم میکشد ٭ ترنشن روی از نمه خط چشم موری سکیتم ٭ توتیای غوره در چشم صبوری میکشم ٭ **افشاندن** ریختن و پاشیدن و نثار کردن و حرکت دادن چیزی الطارق معهود چون دامن افشاندن و پرافشاندن . و دست افشاندن . و بر تافتن درهم و دینار و جلوه افشاندن بمعنی جلوه نسبتن و فشاندن و افشاندن مخفف این است صائب ٭ بیا در جلوه ای سرو روان تا جان برافشانم ٭ بیفشان زلف کافرکیش تا ایمان بیفشانم ٭ خاقانی ٭ زر زنگیه بود ملاص کانی ٭ آواز دهد چو برفشانی ٭ صائب ٭ شمع روشن شد چو اشک از دیده بینا فشاند ٭ خوشه بر داشت هر کس دانه اینجا فشاند ٭ ابوطالب کلیم ٭ دیده آنروز که شد اشک فشان دانستم ٭ کین سنگ زورق من در خور طوفانش نیست ٭ حسین ثنائی ٭ بی عقاب تیر هر سو صد شکار افگنده ام ٭ چله از شست هنر چون برکمان افشانده ام ٭ میر خسرو ٭ این سخن گفت ولی بکین فشرد ٭ او فکندش زرزین و مرکب برد ٭ آتش فشان . اشک فشان . بهار افشان . پرافشان . پیکان فشان . ستم افشان . ترنم فشان . جان فشان . دامن فشان . دست فشان . رحمت فشان . زرفشان . ستاره فشان . سجده فشان . سرافشان . سرکفشان . کلیم ٭ دیده آنروز که شد اشک فشان دانستم ٭ کین سنگ زورق من در خور طوفانی نیست ٭ **افشردن و افشاردن** چیزی را سخت بهم گرفته بزور پنجه خلاصه آن برآوردن و این را بتازی عصر گویند ٭ آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ٭ سر قدر افشرده دل را بفشارم ترا ٭ و چلانیدن و فرو بردن چیزی در چیزی و محکم و استوار کردن و شدن صائب ٭ دندان بدل چگونه فشارم که میشود ٭ لب باز کردنت پر پروانه بوسه را ٭ ملا قاسم مشهدی ٭ زلس خیال سر زلف او بدیده فشردم ٭ بهر کجا که نگاهم فتاد رنگ ختن شد ٭ **افشار** امر بمعنی و فشرده و چیزیکه بزور پنجه از هم افشرده شود چون سیم دست افشار ٭ و زر دست افشار ٭ و دار اب بیک چرجای یاقوت دست

۱۰۸

یاقوت دست فشار بسته و این عجیب است ع بمستی گر رسد وستم لبهای نمکسود شش ؛ شود یاقوت دست فشار لعل خنده
آلودش ؛ دزد فشار ابتار و شریک دزد و این مجاز است گویا دزد را افشار سیده یا از وی منفعتی بردارد دزد فشرده
نیز گویند یا افشار نعلین چوبی بنجر کاشی در صفت اسب ع گاه در راه نعلها نهی بسرین ؛ بر دل خاک گر سم
افشاری ؛ خطاب بممدوح ع چار عنصر بدله اندوزی ز صفت کوکب بجبهه افشاری تو ؛ **افشرده و فشرده**
خلاصه چیزی که از افشردن بیرون آید افشرج معرب آن و توسی گوید عصاره هر چیز مثل غوره و آلو و مانند
آن و عوام آنرا افشله بمد و قصر خوانند **افشره** گر عصاره بوشعیب ع افشره خون دل از چشم او بدر غنچه
مالادن مژگان فصود ؛ طالب آملی ع اول ز خوناب غم زینت دهاد دهد ؛ و اگر از افشرده دل زیب دامنها
کند ؛ **افطار** روزه کشادن و با لفظ کردن مستعمل املا طغرا ع غم روزه برمن لبی یار گرد ؛ چو ساغر بی
باید افطار کرد ؛ **افعی دم و افعی زار** هر کدام م محمد اسحق شوکت ع تا قلان از دیدن اقبال
دولت تغافل اند ؛ خویش را زین داشت افعی زار بیرون کرده اند ؛ با فعی دهان نامه بنویسم ؛ منقش مهر زمرد
نگینان ؛ **افغان** در تاریخ فرشته از کتاب مطلع الانوار آورده که افاغنه از نسل قبطیه فرعون اند وقتیکه موسی
بران کافران غالب آمد بسیاری از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گشتند و جماعتی که از ایشان از کمال جهل ابا
اسلام نکرده جلای وطن گردیدند بهندوستان آمده در کوه سلیمان که مابین ملتان و پشاور است ساکن شدند و
قبایل ایشان چون بسیار شد موسوم بافغان گردیدند و چون اولاد ایشان بسیار شد معموره هندوستان مثل
کرمان و پشاور متصرف گردیدند راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه ایشان نمود اما افاغنه بامداد
مردم کابل و خلج چند کرت دفع کفار کردند و کفار بجهت خوف تیه سیلاب بمقام خود در برسات مراجعت میکردند و مردم
کابل و خلج نیز بجاهای خود میرفتند و هرکه از ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا انجامید ایشان جواب
میدادند که کوهستان مگوئید افغانستان بگوئید بجز افغان و غوغا در آنجا چیزی دیگر نیست ظاهرا بدین سبب مردم فارس
اکثر ایشان را افغانستان خود شان را افغان می خوانند اما اینکه هندیان این طایفه را پتهان گویند وجه تسمیه آن
ظاهر نیست **افگندن** انداختن چو بر زمین زدن میر خسرو ع این سخن گفت ولی یمین افشرد ؛ او فکندش ز زین چو گرد
برد ؛ و بمجاز بمعنی نهادن چون بنیاد افگندن میر خسرو ع چو این بنیاد بد را تو فگندی ؛ گناه خویش را بر من چه بندی
و بمعنی گستردن و بریدن چون سفره افگندن مرزبان افگندن حسین ثنائی ع مگر زاغ م باسفاتش چه گفت
کز تیغ باد سحر غنچه را زبان افگند ؛ کمال اسمعیل ع بهر کجا چهره تو سفره خولی افگند ؛ دهشت آورد انجا لبیات
شیر بیش ؛ و بانگ افگندن کنایه از طرف شدن شیخ شیراز ع منکه با مور بقوت بر نیارم ای عجب ؛
با کسی افگنده ام کو پیلبند زنجیر را ؛ وجناب خیر المدققین در شرح این بیت نظامی ع که فلک بر زمین بت
چار طاق فلکش ؛ از زمین بر فلک پنج نوبت زنش ؛ نوشته که چار طاق نوعی از خیمه و اگرچه استعمال خیمه
افگندن در معنی فرود آوردن و خواباندن خیمه استاده است چنانکه شاعر گوید ع بفکن خیمه یا محمل برانند ؛
که همراهان این منزل روانند ؛ لیکن گاهی بمعنی برپا کردن و نصب نمودن هم مستعمل میشود علی الخصوص چون نوبت

۱۰۹

لحاف الزام را محض فرضی و اعتبار باشد باین وضع که قائل
نظم مجازی و آن اثبات لعضا ر ... کند و پس کبود و
... بسوی صفت چون

و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه گویند پادشاه بر کنار دریا خیمه افکند و این را در عرف هند چهاونی گویند پس خیمه
افکندن از عالم خبر افکندن باشد که محاوره اهل هند است چون **بساط افکن** فراش باز افکن پرتو افکن
پس افکن پلنگ افکن شیر افکن پیل افکن خصم افکن دست افکن زور افکن رمز افکن زیر افکند سایه
افکن سر افکن افکنده سم سم افکنده کنایه از درمانده و لنگ میر خسرو ــ رخش علل در رهش افکنده سم * علت
معلول در رو همه گم * **افگار** بالفتح و کاف فارسی مطلق خسته و مجروح میر معزی ــ آن کل ز زاغ دست خود افگار
گشته است * هر گز کسی بدست خود افگار کرده است * **افیون** مبدل اپیون بپای فارسی عصاره خشخاش و نیز بمعنی
پازهر ظهوری ــ زخم خوبست اگر شحره مرهم نشود * زهر من نیست اگر دست خوش افیون است * من بینجا بمعنی
شیر نیست شیرین که مثل ترنجبین از هوا ریزد و منعقد گردد **افیون در شراب یا در باده کردن و ریختن** پست
دادن شراب یا مستی که از آرد میر خسرو ــ تا هر که باشد یار تو بیخود شود در کار تو * ای زیر لب گفتار تو در باده افیون
ریخته * **افیونی چیزی شدن** عادت کردن بچیزی و بر ترک آن دست نداشتن ظهوری ــ کرده زخمم پس به
آرزوی مرهم را * حیف درد است که افیونی افسون گردد * باقر کاشی ــ عمر نیست که با صحبتی غم شده ایم * سر با
رشک اهل عالم شده ایم * باقر من و غم جدا نگردیم ز هم * افیونی آشنائی هم شده ایم * و همین مدعاست درین بیت
صائب بطریق ایهام بسته ــ ترک افیون را علاجی بهتر از تقلیل نیست * اندک اندک ز آشنایان جهان بیگانه شو *
افیون زدن و خوردن بمعنی میر خسرو ــ این شگفانه موقع خوابست سر برآر * افیون زده است حارس در
است پاسبان * ملا فوقی یزدی ــ قوت کسی چکار آید بکور مردیش * از برای منع انزال آنکه افیون میزند *
مع القاف **اقامت** ایستادن در بادشتن و فارسیان بمعنی در جائی بودن و تمکین گرفتن با لفظ کردن و بمعنی
ضیافت شخصی که از جائی وارد شود با لفظ فرستادن استعمال نمایند محمد سعید اشرف ــ بر در مسکیده یکماه اقامت
کردم * اتفاقاً رمضان بود و ممید است تم * شب از مهتاب با مش باج میداد * بهر منزل اقامت میفرستاد * حکیم
شفائی ــ چون آمدم بدهر فرستاد آسمان * صد گونه رنج و غصه برسم اقامتم * صائب ــ میزان غربت از زر و گوهر
لبالب است * در بلده وطن چه اقامت کند کسی * **اقبال** ضمان کسی را قبول کردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی
داشتن و سعادتمند شدن و روی بچیزی آوردن و روی کسی بچیزی گردانیدن و فارسیان بمعنی دولت و قوت
طالع استعمال کنند و این گویا از معنی سعادتمند شدن اخذ کرده اند و بلند از صفات اوست و بصله لفظ زهر و مستعمل
میرزا صائب ــ ز اقبال محبت در مقامی منزل جولان * که طفل نی سوار آید بچشم از منصور تنش * بوسه بر دست خود داده است
معمار ازل * تا باقبال بلند آن طاق ابرو بسته است * شفیع اثر ــ چون دولت زمانه محال است بی زوال * گیرم چو
آفتاب شد اقبال من بلند * میر معزی ــ ز اقبال تو طبیع بنده دریا * در آن دریا ز مدح تو گهر باد * چه مشکل ماند در گیتی
که اقبالت نکرد آسان * با اقبال تو هر کاری که مشکل بود آسان شد * امیر شاهی سبزواری ــ ز عشقت درد و غم بر جان
لیسی هست * باقبال توام ز تنهائی نیست * میر خسرو ــ ز اقبال همت ز بیگونه شادم * که هیچ از شادی کس نیست
یادم * **اقبال سکندر** و **اقبال سکندری** بمعنی نظامی ــ کنون بر بساط سخن پروری * زنم کوس اقبال اسکندری

عرفی ــ اقبال سکندر بجهانگیری نظم ؛ برداشت بیکدست قلم را و علم را ؛ اقتدا پیروی کردن و با لفظ داشتن و کردن مستعمل
طالب آملی ــ هر کس بسر فقر عرش ساگر ده ؛ بر شاه محمد اقتدا کرده ؛ سلمان ساوجی ــ بحبت قضا داده در ازلی کار جهان ؛ عقل بعدل اقتدا
کرده کاین کار راوست ؛ اسیری لاهیجی نور بخشی ــ بر اقتدای حقیقی باهل دل کردی ؛ اسیر با جهان مقتدی قرانی موجود ؛
اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و به تحکم درخواستن چیزی میر معزی ــ از وعقل در فضل کرده اقتراحی ؛ وز وبخت در جود
کرده امتحانی ؛ اقتباس آتش گرفتن و علم آموختن و فایده برداشتن صائب ــ کی بهر چشمی نظر بازان تماشا مین
کنند ؛ هم مگر نور اقتباس از روی زیبا میش کنند ؛ اسیر لاهیجی ــ ای نموده شاهد حسن تو خود در هر لباس ؛ ماه و خور از
مهر رویت نور کرده اقتباس ؛ علی خراسانی ــ ای مرقدی که عرش کند اقتباس از و ؛ چون چشم اعمی کور بود در بر
ضیا ؛ اقرار شکسته اقرار نادرست وحید ــ دلی دارم چو اقرار شکسته ؛ درستش کن بگفتار شکسته ؛ اقرار
بگفت خود ثابت کردن چیزی را و بگفت خود ثابت شدن و با لفظ گرفتن و آوردن و کردن و داشتن و دادن و کشیدن
مستعمل میر معزی ــ آیا ز دولت تو هر کسی معجزه ؛ آیا معجز تو داده هر کسی اقرار ؛ اگر ملوک و سلاطین بخفته زنده شوند ؛
بمعجزات و کرامات تو دهند اقرار ؛ طالب آملی ــ اگر عشق کفر است از منکرانم ؛ وگر کفر دین است اقرار دارم ؛ صائب
بناوانی کند اقرار هر کس هست دانا تر ؛ ز حیرت پرده خوابست هر چشمی که بینا تر ؛ علی خراسانی ــ تا نگویم داد از دل در پیش
هر کس بر بلا ؛ از زبان خویشتن اقرار میباید کشید ؛ محسن تاثیر ــ اقرار دوستی تو تاثیر کرده است ؛ دل میدهد بدست تو
انکار کی کند ؛ درویش واله هروی ــ دل بدر دام و رو نمود و شنا گرفته اند ؛ حسن پیش از عشق و عشق از پیش حسن اقرار او ؛
اقسم بضم سین مهمله در تاج المصادر کسی که در فکر کاری باشد که چسان سر انجام آن نماید قسم بسکون فکر کردن در چیزی
که چگونه باید کرد ظهوری ــ این قسم شستم بجز بغان نکرده کس ؛ تا خورده باده محتسب شهر اقسم است ؛ بنای قافیه بر تکلم
و قسم اقطاع چیزی را از خود بریده بکسی دادن و فارسیان بمعنی زمینی که بنوکران و مستحقان دهند استعمال کنند تا
خوردن محصول لیکه از زمین مذکور بهم رسد حیاتی گیلانی ــ زاغ و زغن این باغ با قطاع گرفتند ؛ با بلبل این باغ بهانه
که توانیست ؛ شیخ شیراز ــ گر فهم که خود خدمتی کرده ؛ به پیوسته اقطاع او خورده ؛ عرفی ــ به بخشا خلق را یا رب بجیم
اقطاع من گردان ؛ مستیح اعمال زشت من که طاقت نیست نیز از را ؛ اقطاع خوار جاگیر دار و راتبه دار ظهوری
ــ بلطفش صد امید اقطاع خوار ؛ موظف ز طبعش چو عشرت هزار ؛ مع الکاف التازی اکتفا بسنده کردن
کذا فی الصراح محسن تاثیر ــ از دوستان توقع یا ترک دشمنی است ؛ ما قانعیم گر بهمین اکتفا کنند ؛ ز خم دهان شکوه
نمایان نمی شود ؛ مردم بقدر حاجت اگر اکتفا کنند ؛ اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و
بخشش کردن ملا مفید بلخی ــ کسی نکرد چو ما اهل درد را اکرام ؛ چو خامه جا بسر ماست زخم کلهی را ؛
میر معزی ــ بندگان در خدمت او چون خداوندان شدند ؛ از بس اکرام و خداوندی که با ایشان کند ؛ اکراه
بزور بر کاری داشتن و فارسیان بمعنی کراهیت و سماجت استعمال نمایند حاجی محمد خان قدسی ــ چنان
ز عدل تو باهم مخالفان صاف اند ؛ که داغ سینه ز مرهم نمیکند اکراه ؛ اکسیر بالکسر کیمیا و با لفظ زدن
و ریختن مستعمل ابو طالب کلیم ــ انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم ؛ ملک خود کن کس نمیریزد بخاک اکسیر را ؛ شفیع اثر

۱۱۱

سه تربیت سودی نمی‌بخشد چو مستعد او نیست ÷ بر مس تا بده میاید زدن اکسیر را ÷ ملا نظیری نیشابوری سه کیمیاگر
از مس جدا از و زر گردد ÷ قلب ما را نزد اکسیر چه بگذشت دریغ ÷ اکسیری و اکسیرگر کیمیاگر تاثیر سه مدعا بیسج
دهانی در لب ما نکرد ÷ گر همه اکسیری این قلب چو تاثیر شدیم ÷ نظامی سه چو در کوزهٔ مرد اکسیرگر ÷ فرو برد آتش
بر آورد زر ÷ **اکسیر رنگ** و **اکسیر مردمی** باضافت کنایه از شراب صائب سه بده بدست من اکسیر رنگ
ای ساقی ÷ که همچو برگ خزان دیده است رخسارم ÷ حیاتی گیلانی سه نقد جان از بجرعه امروز ÷ میفروش نشد
تنگ ارزان است ÷ زود بستان در بها نفرست ÷ آنچه اکسیر مردمی است **اکنون** الحال و ظاهر اکنون و
نون مخفف است فردوسی سه دلی ای بسر گاه آن است نون ÷ که سازی یکی چاره بر فسون ÷ مع الکاف
الفارسی **اگال** بالضم فضله پان که بعد از خاییدن پان بکسبی سهند یا بیندازند و این لفظ هندی است خان آرزو
سه پان خورده بمن داد اگال آن بت هندی ÷ این بوسه بسنام چه رنگین مزه دارد ÷ ظهوری سه چمن از پان گزیدن
رنگین ÷ غنچه چون بنگشد گرفته اگال ÷ **اگر** ترجمه بود آن نثر ظلیه است که در لغت خراسیان بجای یای تردید مستعمل گردد
فی الحدایق العجم در فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت سه روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است ÷ ناف هفته است
اگر غرهٔ ماه رجب است ÷ آورده که در زمان قدیم هر شنبه ملوک جشنی میکرده اند و به می خوردن و عشرت مشغول
میشده اند و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غرهٔ ماه رجب اتفاق شنبه بود ممدوح اراده داشته که آن
شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس می ننهاد خطاب با او کرده میگوید که اگرچه غرهٔ ماه رجب است اما روزی
است که از ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند آنچه
در معنی این بیت مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گویم حکیم درین مقام لفظ اگر را بجای
رسم قدما است انشاء الله تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود عوض یای تردید استعمال کرده و محصل معنی بیت
استفهامیست از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر اختیار احد الامرین یعنی این روز چنین از این وجه که ناف هفته است
فراخور عیش و عشرت است و از این جهت که غرهٔ ماه رجب است مستحق زهد و عبادت چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت
خواهد شد ناف هفته است یعنی این شق مختار است با آنکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه غرهٔ ماه رجب است و این جهت راجح است
با آنکه بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر متشبث بوقوع غرهٔ ماه رجب در شنبه نشویم غرض حکیم تحریض بر باده خواستن و بزم
آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته و روز باده خواستن است یا غرهٔ ماه رجب است و این تجاهل کنایه از آنست که این وضع هیچ نا
میماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادت است چه روز شنبه را که جشن قدیم چنین میگذرانند و در چنین روز چنین (?)
نباشند و همچنین در شرح این بیت سه این عارفه ترکه هست بر اعدای تو تنگ ÷ اگر چاه یوسف است اگر چاه بیژن است یعنی جهان
چاه بیژن است بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگ است یا چاه یوسف است بواسطه آنکه از کبریای تو بر تو تنگ است و باز گفته حق
آنست که استعمال اگر بعوض یای تردید خصوصیتی باهل پارس ندارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا ازین تکلم کرده اند
حکیم فردوسی سه ستم کاره خوانمش از داد گر ÷ هنرمند دانمش از بی هنر ÷ اگر زانکه مزید علیه اگر حرف شرط است صاحب
خورشید بدرگهٔ همه نا تمام را ÷ یا نقصان بسازد اگر زانکه کاملی ÷ ابو طالب کلیم سه شعله گر زانکه درین فصل میان بگشاید ÷

۱۲

[illegible]

بلند باید ✤ دستهای گل نورتش در افتد زبغل ✤ اسیری الاحجی نور بخشی ۵ ساقی ما بهانه شراب از آنکه زمین دستان دم است عالم بهر جای بستان می نهد ✤ و در مثنوی اسرار الشهود ۵ از هزار از آنکه برداری یکی ✤ آن هزار انجا نماند بیشکی ✤ اگر نگوئی ماست سفید است باور نکنم در مبالغه تکذیب کسی گویند سلیم ۵ با هر که نشستند نفس خواجه حسن را ✤ از کاوز کو ساله خود گفت و شنیده است بها از نسکه سفیدی زند از ماست کم کردم ✤ باور نکنم گوید اگر ماست سفید است ✤ اگر حریف بگوش میگذارد خیال می کند که جیب قبایش میدوزد محاوره لوطیان است در مقام تحمیق و تجهیل کسی گویند اگر بر آسمان رفته است از وی این کار بر نمی آید یعنی اگر هزار بلند پروازی کند و سعی فوق مقدور بجا آرد و این کار از دستش نیاید اثر ۵ اگر بر آسمان رفته است او نو نگنجائی بیرون قوسی ابروی یار من بماند ✤ کلیم ۵ نمک سر بر تاثیر از فغان رفته ✤ دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته ✤ اگر چنین شده است او میکند چون امر مکروهی سر زند از هر که گمان خصمی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند اشرف ۵ رشته جان گر گسست آن تار گیسو میکند ✤ خانه دل گر شکست آن طاق ابرو میکند ✤ مع اللام ال مخفی نماند که در آوردن لام الف بر مسند الیه و مضاف الیه مانند آن مخصوص عربست لیکن بعض متاخرین در فارسی نیز آورده اند و این نوعی از تصرفات ایشان بود حتی که اوستاد درویش واله هروی با وجود اجتماع الف لام لفظ ذوالمحور شیدین را بصیغه تثنیه آورده ۵ تا مهر تو گشت نور افشان ✤ ذوالمحور شیدین شد خراسان است و این قسم تصرفات را دو وجه است یکی آنکه مدعای قائل اظهار صناعت خود باشد با وجود علم محاوره کران در واقع نیست و این اظهار با وجود علم متکلم نیز باشد که آنچه کرده است نفس الامری نیست چنانکه در بیت مذکور و همچنین در بیت نعمت خان عالی ۵ گل مگر لاف انا الیار بگلشن زده است ✤ بر سر دار خیال سر منصور کنیم ✤ واز سعادت است استماع ماده تاریخ ولادت پسر محمد فرخ سیر پادشاه مظلوم که میرزا عبد القادر بیدل یافته ۵ النوید آفتاب عالم تاب ✤ و دویم اظهار صناعت خود نباشد پس در صورت اتباع روزمره ؟ انان و جب است و لفظ بوالهوس اعالم دوم است از اول و فرق این باریک است خیلی نازک فهم باید که دریابد و بالضم معنی او که ضمیر واحد غائب است نوشته اند لیکن معلوم نیست که فارسی است یا عربی الحیه والحی بال و حبشی و هندی که در تاخت از ملک بیگانه گیرند و در هندی گهه بکاف فارسی و های هوز خوانند خواجوی کرمانی ۵ آن سرو سهی چون قدح می بگرفت ✤ از آتش می رگ کفش خوی بگرفت ✤ بیچاره دل ریش مرا سوخته بود ✤ آن دلبر ماه چهره الحی بگرفت ✤ واله هروی در هجو ترکی ۵ گر صاحب التماتر او قت ظهور میبود ✤ از بهر الحیه میرفت دنبال لشکر او ✤ ألالاغ بالضم خر سخره کاشی ۵ لنگان لنگان مسیح ازین دشت ✤ میرفت و زپی الالاغ خالی ✤ التهاب میر معزی ۵ آهن و پولاد را عزت ندارد محکمی ✤ آتش و خرداد با حشمت ندارد التهاب ✤ التیام ظهوری ۵ زخم دلم دهان شکایت گشوده است ✤ باید مگر بهم لطف تو التیام ✤ التجا پناه گرفتن و بالفظ کردان و بر آوردن و آوردن مستعمل خواجه شیراز ۵ رسانده رایت منصور بر فلک حافظ ✤ که التجا بجناب شهنشهی آورد ✤ میرزا اشرف ۵ نگذرد بنگرد مالای سوی خامه ✤ ما التجا بپای فهم می بسترده ایم ✤ خواجه جمال الدین سلمان ۵ گر جز همت نکند سایه بر زمین ✤

دیگر باسمان نکند خاک التجا * **التفات** نگوشه چشم نگریستن و دم بدم از صفات اوست و با لفظ بودن و کردن مستعمل
حافظ شیراز سه مرا الکار جهان هرگز التفات نبود * رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست * حافظ دوام وصل
میسر نشود * شاهان کم التفات بحال گدا کنند * چون عاقبت گذاشتنی و گذشتنی * صاحبه التفات بدنیا کند
کسی * شیخ شیراز سه ز نخوت بروا التفاتی نکرد * جوان سر بر آورد کی پیر مرد * سنجر کاشی سه غمزه ات جا از نشان
تیر مژگان کرده است * التفاتی بر مراد نامرادان کرده است * **الامان** کلمه ایست که در وقت نزول حوادث و آفات
گویند و معنی آن فریاد کردن امان خواستن بود و با لفظ زدن و برداشتن و برخاستن مستعمل صائب سه ز رفتار الامان از عالم
ایجاد برخیزد * بجای گرد از بنیاد هستی داد برخیزد * ملامت از دل بیباک من فغان برداشت * ز سخت جانی من سنگ الامان
برداشت * تیر از تنم برآورد و انگشت زینهار * از خون گرم من لب تیغ الامان زند * **التماس** درخواستن و این در عربی
در حالت مساوات باشد چنانکه در کتب قوم مذکور است و در فارسی از خردان بزرگان نیز کاغذیکه خردان احوال خود
در آن نوشته به بزرگان میدهند و در مقام شفاعت هم گویند و انجاز است وحید سه مردمان چون باغ از انجا گل بدامن میبرند
التماس عاشقان افتاده هر جا بر زمین * و بمعنی اول خواجه جمال الدین سلمان سه ما ز راه افتادگان و اله و سرگشته ایم
از ولایت التماس رهنمائی میکنیم * مخلص کاشی سه مرا ز کشته شدن نیست هیچ عذر رروا * که پیش یار کند غیر التماس مرا * **الحاصل**
چون ادا کردن مطلبی حاضر شوند و خواهند که سخن را مختصر کنند همین لفظ و ماحصل کلام و سخن مختصر و سخن کوتاه و مثال آن
گویند و اینها گویا مرادف هم اند و فی الجمله نیز از سخن الحاصل است **الزام** لازم کردن و بر گردن کسی انداختن کاری و معترف بعجز
گردانیدن کسی را و بلفظ دادن استعمال نمایند ظهوری سه از برای مصلحت بحث شکستی میکنیم * میدهی در هر سخن الزام من
انصاف نیست * ملا شانی سه چه جای صبر که آتش بکابات زند * تجلی تو که الزام اهل طور دهد * **العطش** بالتحریک تشنگی
و تشنه شدن و با لفظ گفتن و زدن بمعنی اظهار تشنگی خود کردن ملک قمی سه جان فدای دوزخ آشامی که در گرمای حشر
العطش میگفت و میل چشمه کوثر نداشت * ظهوری سه کرم بر و انکیم العطش شعله زنم * نمکسات فرده که سیر از شکر و شیر
شده ام * **الغ** بضمتین و غین معجمه در ترکی بزرگ جلا لا طبا طبا در توحید سه کافر و ترسا بهود و گبر و مغ * حمد را گوی ای سلطان
الغ * **الف** حرفی معروف و کنایه از زخمی که بصورت الف باشد از عالم الف داغ صائب سه گریبان چاکی عشاق
از ذوق فنا باشد * الف بر سینه گندم ز شوق آسیا باشد * **الف تعظیم** عبارت از الفیکه در وسط لفظ تعظیم در حرف
طا مندرج است میرزا اسمعیل ایما سه سربلندان جهان کی بی تقدیم اند * در نشستن همه جا چون الف تعظیم اند * **الف**
کوفیان کنایه از چیزی کج خلاق معانی فریاد سه گردون که گرد چون الف کوفیان تمام * عجم و نقط ز ریق و شرف زد
مرا * **الف خنجری** الفی خرد که در رسم خط کلام الله بجای فتحه نویسند تاثیر سه خرمن که زخمی ام ز قد خرد سالگی * کس گشته
ستم با لف خنجری نشد * **الف داغ** داغیکه بصورت الف سوزند وحید سه حلقه های دیده بینندگان بخیر شد *
چون الف داغ عیان شد جامه پیری مرا * و در تعریف عطار سه دگر نیست جلا درین شکر مرا * که سوز و الف داغ
مینک مرا * در دفاتر سلاطین هند داغی باشد که بر اسپان تابینان کنند ملا فوقی یزدی سه سماجت حاصل دنیا و
دین شان * الف داغ لوندی بر سرین شان * **الف قد** از اسمای محبوبست از جهت راستی قامت وی از عالم سرو قد

سرو قد کلیم ؎ شوخ الف قد من سرِ گمان کشیده ٭ سیدا ستم خدنگی درخانهٔ کمان است ٭ صائب ؎ الف قدی
منم سینه چاک بالایش ٭ سپهر سبزه خوابیده است در پالیش ٭ **الف کش** بفتح کاف تازی سودای بلا شرط که
برنگردد و چنانچه خط کش در هندوستان مصطلح دلالان نخاس است کلیم ؎ در جهان حسرت بالای الف کش دارد ٭
سرو را با تو بیک فاخته دعوی نرسد ٭ **الف هیچ ندارد** مثلیست مشهور صائب ؎ تقصیر میانش زخم ریخ ندارد
حرفیست که گویند الف هیچ ندارد ٭ **الف بر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن** کنایه از خجالت کشیدن و در
مذهب امامیه رسم است که میت را در خاک کرده هفت بار سورهٔ انا انزلنا خوانند و هر بار بر قبر خط کشند صائب ؎
گذشته است ز تو لطف قد رعنایش ٭ الف کشند زمین سرو پیش بالایش ٭ ز سایه سرو صنوبر الف کشند بر خاک ٭
بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش ٭ بر خاک ما بجای الف تیغ می کشد ٭ خصم سیه دلی که بی ما گرفته است **الف بر سینه**
بریدن و بر سینه کشیدن و بر تن کشیدن در ولایت رسم است که عاشقان و قلندران و ماتمیان الف
بر سینه می کشند و گاهی نعل و داغ هم میکشند صائب ؎ تو که بر سینه الف میکشی از جلوه سرو ٭ آه ازان روز که آن قامت
دلجو بینی ٭ خلوت فانوس جای شمع عالم سوز نیست ٭ این الف بر سینه پروانه ها باید کشید ٭ تاثیر ؎ الفهای
بر سینه هر مرم ٭ دل از دست نالهٔ چشم سیاهی ٭ و ظاهر اشاره بهمین معنی است در مصرع تاریخ فوت اکبر شاه بطریق
تعمیه ابهام ع الف کشند ملایک ز فوت اکبر شاه ٭ ظهوری ؎ داغ عذاران تو بر سینه برید ند الف ٭ ای خوشا
جلوه گریهای سرو کردن داغ ٭ **الف تازیانه** خطی که بصورت الف از ضرب تازیانه بر بدن پدید آید میر الهی ؎
حرف نخست ابجد لوح جفای تست ٭ هر جا که بر تنم الف تازیانه است ٭ **الف قامتان مژگان نگاه**
طالب آملی ؎ خمیده پشت الف قامتان مژگانش ٭ ز بار غمزه که در چشم فتنه بار شکست ٭ محمد قلی سلیم ؎ کرشمه
سنج نگاه ستیزه خو بایم ٭ سواد خوان الف قامتان مژگانم ٭ **الفیه** کنایه از آلهٔ تناسل **شلفیه** کنایه از فرج
ازینجاست که زن بدکاره را شلف گویند حکیم سوزنی ؎ حکیم نورده را علتی پدید آمد ٭ که جست از سر الفیه کلان
ببیند ٭ **الفیه و شلفیه** کتابی که حکیمی برای تقویت باه برای پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود از
هفت اقلیم معلوم شده و سند آن در لغط ستان بیاید و تحقیق آنست که کتاب مذکور را از حکیم ازرقی است و نزد الفیه و
شلفیه نام دو زن بدکاره و قوسی گوید شلفیه نام با در الفیه حکیم انوری در هجو قاضی کرمان است شد بجان الفیه غلام
او را ٭ نخورد شلفیه تمام او را ٭ پس معنی فرح صحیح نباشد **الفت** بالضم خو گرفتن و با انبساط دادن و نهادن
و گرفتن مستعمل مرزا شمس الدین شهرستانی ؎ نرمی سنگ را با شیشه الفت میتوان دادن ٭ در آن ساعت که پای کاسه
سازی در میان باشد ٭ والهٔ هروی ؎ آنقدر کاندر طبیعت عشق را الفت نهاد ٭ حسن را از ربط صد چندان مُعرا
ساختند ٭ دانش ؎ نسبه دل الفت بمشک از شوق آن کاکل گرفت ٭ داغ ما عادت ببوی خوش چو زخم گل گرفت ٭
الفت آموز و الفت پناه معروف مظفر حسین مرزا ابن نواب سنجر مرزا ؎ خار خاری دو دولت از
عشق پیدا می کند ٭ الفت آموزی که پنهان کرد آتش را به سنگ **الطریق الطریق** بطریق تحذیر واقع میشود
ای احذروا الله اسیری لاهیجی ؎ وقت کوچ آمد نفیر الطریق است الطریق ٭ ره خطرناک است یاران

را مانند **الرفیع الالقاب** جمع لقب و فارسیان در محل مفرد استعمال کنند حسن هروی سه شد وقت که گرمی ...
تا شود + یاد سحری هموم القاب شود + ارایش مهر بسکه گرم است فشان + بر روش اگر تیغ کشی آب شود + **الماس**
بالفتح فولاد جوهر دار و تیغ و خنجر از ینجاست که بچه فولاد کشتی گر از ابنجه الماس گویند صائب ‌سه قبضه خنجر الماس ...
سا + که درینجا سخن از تیغ زبان میگذرد + مرا چون مهر با بان داغ دارد آسمان چشمی + که ماند پنجه الماس اثر گان
زرنیش + علی خراسانی سه مرا که در دل صد پاره ذوق مرهم نیست + هزار خنجر الماس گر رسد چه غم است + جوهری ...
قیمتی و ماس ظاهرا معرب این است و بالفظ تراشیدن . و افشاندن . و چکیدن مستعمل لیکن در ...
باید **الماس پاره** آتشپاره خان خالص سه مرهم علاج زخم دل ما نمیکند + الماس پاره برساند خدا من الماس
پیکانی بفتح بای فارسی ظاهرا نوعی از الماس کدار است که بشکل پیکان بود سلیم سه اختیار اختر طالع گناه من ...
آسمانم گفت این الماس پیکانی بگیر + **الماس خالدار** الماسی که داغ سیاه یا سرخ داشته باشد و بسیار بد ...
شمارند صائب سه نقش داغ عیب باشد لوحهای ساده را + قیمتش نازل شود الماس چون شد خالدار + **الماس ریزه**
تقلب اضافه مشهور **الماس پار و الماس زنگ و الماس گون** ج **الماس فعل** ... چهار در صفات تیغ
مستعمل **الماس تراش** آنکه الماس را تراشد و نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده اشرف سه عشق ...
دلم سوده الماس فشاند + در اشکم چه عجب گر بود الماس تراش + ظاهرا از در مراد در نجف است که ...
سفید مشهور با صوت و تنوع ... **الماس شیرینی و الماس نباتی** نوعی از الماس **الماس خجالت**
کنایه از عرق خجالت اسیر سه بستون معدن الماس خجالت گردید + شبنم گل تراشید دم تیشه ما + **الماس رود**
فردوسی سه فرستم همه سوی الماس رود + نه هنگام گنج است باج درود + **الم** بالتحریک درد کردن و درد آلام بالمد
جمع و بالفظ کشیدن مستعمل مفید بلخی سه ز تو درد ما زمانی شود آرمیده خاطر + که ز داغ دل چو مرهم المی کشیده باشی +
الم گداز عرفی سه آه که طبل جنگ زد آنکه نگاه آشتی + چاشنی ستم دهد لطف الم گداز را + **النگ** بوزن
کلنگ مرغزار و در عنصر و اتش ... بمعنی ترکی گفته تا نترسه درعرصه باغ ملخته سنگی + افتاده چو لشته در النگی +
زلالی سه زیاس عدل تو در چشم شیر بیشه علوی + چرد چو بره آهو برین النگ ستاره + و بفتحتین فیوازیکه بر روی
رزمگاه برای حفظ لشکر کشند و آنرا موچال خوانند خسرو سه پس پشتش النگ گل کشیده + سپه را در درونش
دل کشیده + و مطلق دیوار باغ و قصر میرم شاه سه کون است چو بهشت بود موی سرش + در چشم اهل ذوق النگ
دبهشت + ظهوری سه در صفت اسب چه کمینها فکنده از چمنی + گمشته تا در النگ دم هر جان + **الوطار** ند جمع
او باشش و بعضی گویند ظاهرا جمع لوطی است از عالم نو دو صد و ... جمع نود و صدر است و بنقتیم جمع عربی را فارسیان
در الفاظ خود می آرند بلکه لفظ فارسی را بر وزن عربی نیز استعمال کنند مثلا اکوان و اکواس جمع کون و کس و
نظایر این بسیار است انتهی و درین تامل است چه در نود و صدر حرف صاد هر کدام بجای کلمه است پس
اصلی بود و همزه الوطار از حروف اصلی نیست پس جمع لوطی چه قسم درست باشد مگر آنکه گوییم در لفظ تحریف
شده و صحیح لوط بوزن سقوط بر قیاس شود که جمع هندیست الله اکبر و تل الله اکبر نام کوهی بزرگ و بلند

116

... **اطلال** بالفتح ... **اطروبه** بالضم ... **اطره** بالضم ...

فصل الف مقصوره مع طای معجمه ... **اطعمه** بفتح اول و کسر عین مهمله جمع طعام ...

فصل الف مقصوره مع ظای معجمه ...

وببندد گرد و رد همان کوه شهر شیراز واقع شده گویند هر که بالای این کوه برآید بی اختیار از زبانش الله اکبر برمی آید صائب

ــ در زیر پای عشق فتاده است آسمان ٭ عشق این سواد را تل الله اکبر است ٭ خواجه شیراز ــ فرق است از آب خضر که ظلمات

جای اوست ٭ با آب ما که منبعش الله اکبر است ٭ شیخ شیراز ــ خوشا سپیده دمی باشد که بینم باز ٭ رسیده بر سر الله

اکبر شیراز الله الله از قبیل الطریق الطریق بطریق تحذیر واقع شده ای حذر و الله در جاییکه کسی کاری بکند با حرفی

بگوید که مناسب وی نبوده باشد استعمال نمایند چنانچه در حدیث آمده الله الله فی اصحابی و فارسیان در مقام تعجب نیز استعمال

نمایند کذا قال العلامه الاحمری بمعنی جانا بهم آمده وحشی ــ الله الله محرم راز تو سازم حرف دوست ٭ وین زبان و

تیغ اگر حرفی زجایی سر زده است ٭ ملا جمالی ــ چگویم آن ذقن را الله الله ٭ طلوع مشتری در آخر مه ٭ الهی

کلمه ایست که از جهت تیمن و تبرک ابتدا بآن کنند خاصه در وقت مناجات و التماس دعا چنانچه درین بیت ــ الهی

غنچه امید بگشا ٭ گلی از روضه جاوید بنما ٭ و گاهی بعد از وی این عبارت تقدیر کنند که لایق بحال وی

آنست که در حق وی چنین دعا کنند کذا و کذا چنانچه درین بیت ملا قرکاشی ــ هر آن سینه کو داغ عشقی ندارد ٭ الهی

بروز گریبان نشیند ٭ و همچنین درین بیت نعمت خان عالی ــ بنعمت هر که حق آشنایی را نگهدارد ٭ الهی هر کجا باشد

خدا باشد نگهدارش ٭ و تحقیق آنست که درینجا لفظ الهی محض برای تیمن و تبرک است بلا حظه معنی اصلی و الا تکرار بلکه اختلاف

خطاب و غیبت در یک کلام لازم آید و این خود نیست مگر آنکه گوییم اینجا لفظ خدا از قبیل وضع مظهر بجای مضمر است و در بیان

تقدیر معنی قول او خدا باشد نگهدارش تو باشی نگهدار او باشد فافهم و تامل الهی نیاه از قبیل حکمت نیاه حکمت

از روی موضوع منقسم میشود بسه قسم اگر موضوع آن چیزیست که محتاج است بماده در خارج و تعقل طبیعی است و اگر محتاج

است در خارج اما در تعقل محتاج نیست ریاضی است و اگر در هر دو یعنی در خارج و تعقل احتیاج بماده ندارد الهی است نظامی

ــ ز فرزانگان الهی نیاه ٭ صد و سیزده بود با او براه المعنی فی بطن الشاعر صاحب عنصر دانش آورده که متاع

لفظی گفته بود در نهایت فصاحت و بلاغت و پیچیدگی و قصد امتحان حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام

داشت که آیا معنی آنرا میتوانند برآورد یا نه و از آن لفظ خنجر برسنه آمد و قتیکه آن ابیات را پیش حضرت میگذرانید

بامتحان نظر قصد او را فهمیده بر گوشه آن پاره کاغذ می نویسد که المعنی فی بطن الشاعر و از آنروز مثل شده استعمال

در جایی کنند که معنی بیتی یا عبارتی خوب دریافته نشود و یا آن بحض بمعنی باشد مع المیم امام سبحه دانه کلانی

که و اسطة العقد تسبیح باشد و آنرا سرگره و مقری سبحه و کل سبحه نیز گویند سید حسین خالص ــ برخود صلاح بسته

بود عارسی از صلاح ٭ هرگز امام سبحه نداند نماز چیست ٭ ابونصر نصیرای بدخشانی ــ همچون امام سبحه شمارم

ز چوب و سنگ ٭ بعد از علی و آل علی کر بود امام ٭ غنی ــ شود براه یقین پیر دستگیر مرا ٭ امام سبحه گر از خاک

کربلا باشد ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکمات و عقل اول امهات سفلی عناصر

اربعه امهات علوی علوم و عقول و نفوس و ارواح ام الخبائث شراب ام الحبش رایت

ام الدماغ پوست مغز ام الطریق شارع عام ام الزرایل جهل ام الفضایل علم ام الطعام

گندم و معده ام النجوم کهکشان در آسمان امهات اسما اسمای اربعه الهی که اول و آخر و ظاهر و باطن

جمعیت ... بالکسر ... اعجاب ... اعاجیب جمع اعجوبه ... اعادیث جمع احدوثه ... اعادت بالکسر ... اعثات بالکسر ... افکندن

است **امانت وامان** بالفتح زنهاری ر بی عیبی و بالفظ دادن و خواستن مستعمل ول دربازار آتش بیاید دو دم

خواجه جمال الدین سلمان سه امن از جهان مخواه که مراحل ورد + هرگز زاده است کسی ایجان امان **امان پذیر و امانت دار**

هر کدام م ابو طالب کلیم سه نیست نقش دو ن امانت دار مگو عتبار + حق بدست ماستگر چیزی بخود بسپرده ایم + شفیع اثر سه

از آن آخر بزلف بر فن او نقد دل دادم + امانت وار خود کردم زنا دانی بر شانزا + امیر خسرو سه باد پا به که در صنوبر برد +

وان امانت امان پذیر بود **اُمّت مجنون** پیروان مجنون که عبارت از عشق پیشگانست دانش سه گناه امت

مجنون فرشته بنویسید + قلمروی چو سواد جنون نمی باشد + میت در محشر حسابی باگنه کاران عشق + چشم لیلی عذر خواه

اُمّت مجنون بس ست **ام الصبیان** نام ماده دیوی که اطفال را آسیب زند و در کتب طبیه صرعی که با طفال عارض

شود راضی سه زنهار تیز و بیچ مکرد بی شادان + باشد غزلی مایه راحت بجهان + زن صاحب فرزند چو شد علت تست +

دشوار بود علاج ام الصبیان **امتحان** آزمودن و بالفظ کردن و داشتن مستعمل مرزا بیدل سه دماغ خون من چون

اشک رنگی بر نمی تابد + گر استغنا نگیرد دست و تیغت امتحان دارد + ملا ستی تهانیسری سه چه نادانسته خنجر بزنی

بر حمیران بازو + تو جای امتحان است و خنجر کرده بانه + ظهوری سه شادی غم گر برایش عمر جاویدان کم است

امتحان کردیم عشرت چند روزی بیش نیست + طالب آملی سه امتحان خامه میکردم بوصف روی دوست +

یکرقم طی شد تمام نامه بوی گل گرفت **امتزاج** آمیخته شدن چیزی بچیزی و بالفظ دادن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان

سه با هوای خاک کویت بود مارا اتصال + پیشتر زان کامتزاج افتد میان ما وطین **امتلا** پر شدن و بالفظ

کردن و زدن بمعنی سفیه زدن حکیم زلالی سه تقبل صد اجل نوعی صلا زد + که جان از برق خنجر امتلا زد + طالب آملی

سه ز جام درد چندان می کشیدم که بهوس ما بدم + ز تیغ فقر چندان زخم خوردم کامتلا کردم **امتیاز** جدا شدن

مخلص کاشی سه ای شه ملک دلبری عرض سپاه مازده + میکده فرنگ را بجرم امتیاز زده + کلیم سه کج نظر سود زبانرا

امتیازی داده است + هر چه را احول دو می بیند برد ایکی است **امداد** مدد کردن و آب دادن چیزی را و بالفظ کردن

مستعمل ملا طغرا سه شکر خنده ات بسکه امداد کرد + ترانی زمی کار رفنا دکرد + عبد اللطیف خان تنها سه

سرمه ساز کس تهی کوتا کند امداد ما + از ره دور خموشی میرسد فریاد ما **امروز** رم و درین زبان و درین مجاز است

نشانی تکلو سه امروز کسی نیست که در میکده عشق + با شانی خون جگر آشام بر آید **امروزینه** منسوب بامروز

امیر خسرو سه از آن مه نیست امروزینه این جور + که دل بر دوستان دیرینه دارد **امروز فردا کردن** کنایه از دفع الوقت

و تعلل کردن صائب سه بنفس امروز فردا می کند در کو دلونها + بینداند ز خط چون دشمنی کم فرصتی دارد **اُمَرا** جمع

امیر و فارسیان بجای مفرد استعمال میکنند داله هروی سه دین باخته و سیح مکه نامه دنیا + با اهل خیدی بعبارت

امرایان + حکیم الملک محمد حسین شهرت سه از حسرت منصب جگرم خون شده باید + در خاطر اگر رشته با نجم امرا شیم

و بی امر اشوم **امشب** مشترکست در معنی شب گذشته و شب آینده میر خسرو سه خرم شده است امشب

بر بار خوابی آمد + سر من خدایی راهی که سوار خوابی آمد + شیخ شیراز سه امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس +

عشاق بس نکرده هنوز از کنار بوس + **امساک** و استادن و نگاه داشتن و چنگ زدن و باز داشتن مرزا

اعتبار بالکسر عزت

اعجاز بالفتح

اعتذار

اعطاس

میرزا حسن واهب سه سر چه باشد من از تیغ تو مسباک کنم + ترسم آزرده خاطر فتراک کنم + صائب سه تواز فشاندنا
تخم امید دست مدار مدتکه در کرم کشد ابر نوبهار ریسا که **مضا** علامتی است که بر پشت خط و قباله نویسند و معنی لغوی
آن گذرانیدن باشد ملا ثنائی تکلو سه گر ز دیوان قضا حکم کتابی آیدم + نیست مجرا گر بر طبعش دهد امضای
من + نظامی سه نویسم خطی زین نیایش گری + سجل با مضای پیغمبری **امکان** دست دادن و جایز و
ممکن شدن و با لفظ داشتن مستعمل املا فروگذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و برگردانیدن
و با لفظ کردن مستعمل صائب سه ز دل مجموعه هر روز املا میتوان کردن + ازین یکقطره خون صد نامه انشا میتوان کردن
امن بالفتح بیهراس شدن و فارسیان بمعنی ایمن و بیهراس و امن تر بجای ایمن تر استعمال کنند صائب سه میکند
کار خرد نفس چو گردید مطیع + دزد چون شحنه شود امن کند عالم را + درد سر تا نکشی صائب ازین بیخبران + گوشه امن
تر از خلوت خاموشی نیست + ذوق حیرانی مد چشم خون بالا رسید + سینه خم امن شد از جوشش تا صهبا نشست +
از زره چشم سنگدلان امن نیستیم + چون بستهٔ در رباس بود نوشخند ما + میر نجات از گوشمال برق حوادث معاش امن +
خود را چو موم مهر نهان زیر سند **اُمّی** بالضم و تشدید میم آنکه پدرش بمرد و از تربیت پدر محروم بوده در کنف
مادر یا قابله و دایه پرورش یابد و در عرف ناخوانده و بیسواد را گویند نظامی سه نبی اینکه قلم بر عطارد شکست
که امی لقب گیرد و قلم را بدست + **امید** ترجمه رجا و اصل است وبند و دراز و فربه و بسته مرده و از صفات و زنجیر
از تشبیهات اوست ظهوری سه بجا زوی دل زور غم می برم + که زنجیر امید در هم درم + میر معزی سه
خداوندیست که آرام جهان بود + در امید بسته خلق بسیار **امیدوار** متوقع و با لفظ بودن مستعمل امید
داشتن و افگندن و بستن بچیزی و در چیزی بمعنی کمال خجند سه چه بندم
بران وعده امید نیز + که و بهره ام انتظار است و بس + خواجه شیراز سه تشنهٔ بادیه را هم بزلالی دریاب +
با مید یکه درین ره بخدا امیدار + میر خسرو سه صبح برآرد چو خبر سپید + لب سیاهی بسپیدی امید +
استاد فرخی سه چو زیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق + امید خویش فگندم بدستگیر جهان **امیدوار** مقابل
نا امید و با لفظ فرو مردن مستعمل نظامی سه فرو مرد امیدوار زرد + که بهمال را سر در آید بگرد **امید**
بریده امید نومیدی رسیده طالب آملی سه نومیدی وصال تو حسرت گداز بود + صد جا گره زدیم امید بریده را
امید گسستن و بریدن و برخاستن جدا از امید **امید را پی بریدن و پی**
کردن بمعنی نومید شدن خاقانی سه بسم در مضیق خارستان + که امیدم ز گلستان برخاست + کمال خجند
سه کمال از غصه خود در کهنه گوسی + امید گسستن از تیغت بریدست + باقر کاشی سه مردم بر تیغ
بمان از تو امید نگسلد + دوخته ام براه تو دیده و نیم باز را **امید در جان شکستن** کنایه از ناامید کردن امید
در جان مجیر الدین بیلقانی سه چه بدکردم که بجانم شکستی + امید وصل در جانم شکستی **امید دادن**
امیدوار گردانیدن خواجه جمال الدین سلمان سه دل از وصل او نشانی میدهد + جان بدید اینش
امید زندگانی میدهم **امیدوار کردن** م **امید گسستن** سه خراسانی سه امیدوار بود دل عاشقانه بند

119

جائیکه شفاخسته و بیمار حکیم است * امید کوته شدن ام صائب ــ چندانکه موی پیش ز پیری شود سپید * کوته شود امید چو شمع سحر را امید بر آمدن حاصل شدن امید سعدی ــ امید بسته بر آمد ولی چه فایده زان * امید نیست که عمر گذشته باز آید امیر نحل کنایه از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه امین استوار و معتمد علیه و با لفظ داشتن و کردن مستعمل طالب آملی ــ طالب منم که عشق برین پایه اعتبار * بر گنجهای راز امین میکند مرا * شیخ شیراز ــ خدا ترس را بر رعیت گمار * امین کز تو ترسد امینش مدار مع الفنون انار طوقدار نوعی از انار تا تیر ــ خون همه لاله بهارش * در گردن انار طوقدارش انار یاسین نطاری که روز نوروز چهل بار و بقولی صد بار سوره یاسین بر او دم کنند گویند هر که آنرا بی مشارکت غیری بخورد تمام سال از امراض جسمانی در امان باشد شاپور طهرانی ــ شرکت غیر بر نمی تابد * نار بستان انار یاسین است * سالک قزوینی ــ گر ز مر بوسه اغیار بر سینے تا بر که گفت سیب ذقن کم ز نار یاسین است * صائب ــ سیب غبغب اگر بدست افتد * بهتر از صد انار یاسین است * انا الیار و انا الدوست مثال این ترکیب از مخترعات متاخرین است ـ علی خراسانی ــ در قتل گاه عشق انا الدوست میزنم * این گفتگو ز دار و رسن میشود فزون * گل بگزاف انا الیار گلشن زده است * بر سر دار خیال سر منصور کنم انبار بالفتح توده جمع نیز فارسیان بمعنی ذخیره با لفظ کردن و نهادن استعمال کنند ظهوری ــ کے توان از سینه داغ انبار کرد * گر شرار آه تخم سوز نیست * تا ز رو میکارم و انبار حسرت میکنم * منتش بر من اگر بر قسم بجز من دشمن است * باقر کاشی ــ چنان ازمی انبارستی کنم * که حرف عدم محض هستی کنم * انباردار صاحب ذخیره حیوانات سیفی ــ اعتبار سیم متین بیت انباردار * صد هزار انبار غم دارم من بے اعتبار * انباز شریک انبازی مزید علیه آن در ایضاً غرالکت میر خسرو ــ چگونه مرگ تواند که خلق را بکشد * اگر نه چشم تو با مرگ شد انبازی انبازناک بالفتح در بے تازی و نون با الف کشیده و کاف تازی ترجمه مشترک کذا فی الملحقات و درین تامل است انبان و انبانه بالفتح ظرف چرمی که دران زاد نگاه دارند و بمعنی توشه دان خود نیز است انبانچه مصغر انبان انبان باد کنایه از آدمے فربه و بیکار انبان سلیمان و انبانچه سلیمان در ذیل سلیمان حضرت سلیمان انبانی داشت که هر وقت هر چه میخواست از و بر می آمد ملا و فاهر وحیدے ــ اسیر لقمه مردم مباش تا باشی * توکل تو چو انبانچه سلیمان است سلیم ــ بیاب سفره بر مرد دهقان * ز نعمت همچو انبان سلیمان انبان خضر و انبانچه خضر در ذیل خضر و فقط هر عبارت از مشکی است که آب دران نگاه دارند وحید در تعریف کلک پرسه در آب بقا شیروان غوطه خورد * چو انبانچه خضر از آب پر * انبان شناور خیک پر باد یا سبوی که شناور بمدد آن در دریا عریض شنا تواند نمود وحید ــ درین دریا که موج آتش نه بیند روی ساحل را * چو انبان شناور از هوا پر کرده ام دل را * انبر بفتح اول و ضم سوم کلوب که افراز یست آهنگران را و فرازی دیگر نیز هست که بدان آتش گیرند و آنرا در عرف هند دستپناه خوانند اشرف ــ خبر با بنر آتش از همسایگان نتوان گرفت * نیست آسان بر گرفتن دل ز یار غمگسار انبساط گستاخ شدن خواجه جمال الدین سلمان ــ بابشادانبده در حضرت بسم عرض داشت انبساطی بنیاد بر امید رحمت انبوه بالفتح

١٢٠

اعتلال بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن ... اعتصام ... اعظام بالکسر بزرگی کردن و بزرگ داشتن ... اعلام بالکسر خبر دادن و آگاه کردن ...

[illegible]

بالفتح و واو مجهول مجمع و مجلس و بمعنی مقابل خلوت بود نظامی صفا بود می با جوانان گرفت * بخلوت پی کار دانان گرفت * و مجموع و فراهم آمده هم گویند چو انبوه شد لشکر بیکران * عدد خواست از نام نام آوران * و بمعنی بسیار و کثیر امیر خسرو گرهای شبنم دید انبوه * ز در دریا شود حاصل نه در کوه انتخاب برگزیدن و باحفظ زدن و کردن و افتادن مستعمل نظیری نیشاپوری سطر از غشت و حرمت سه انتخاب افتاد * امام ساده زنخ عشق پاک و باده صاف * وحید گردیده ام بزد در خاک اگر شود جسم هم بران نگر که زردی تو انتخاب زدست میر چهره خود را بپوشیدی پر پروین یار زمین * انتخابی نتوانم ز دیوان شما * سلیم هلاک مشرب صیاد دام بر دوشم * که جای گل ز چمن بلبل انتخاب کند * صائب کمال حسن تو نقص از بود این است * کشیوه های نزا انتخاب توان کرد انتخاب زده و انتخاب آلود برگزیده وحید کرده منم مصرعه مژگان خواب آلوده نتوانم گفت مبین انتخاب آلوده * صائب بیاض کردن اوراز نقطه ریزی خال * توان شناخت که گشت است انتخاب زده انتشار پراگنده شدن شفیع اثر نگذاشت باز جاده مسطر برون قلم * تا حکم او به دست رده انتشار یافت انتظار چیزی را چشم داشتن و با لفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل سلیم کشم بردن ز جهان انتظار راه روان * غبار قافله ام کار در ره بام نیست * باقر کاشی ساقی جوش است در رمضان باده نور * می در پیاله ریز و مکش انتظار صبح * صائب معنی توفیق عزیمت مردانه چیست * انتظار خضر بردن ابیل فرزانه چیست * عاقل بپای خویش بزندان نمیرود * ای چشم روز حشر بکش انتظار ما * میرزا بیدل خوشا چشمی که وا دارد انتظار دیدن رو * که آن ال که میباشد گره در رشته موسی * میر معزی اکنون معبود عالم را ابد لشکش مژده داد * پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار * ظهیر الدین فاریابی آثار دولت که فلک تا به بدید * میکرد بر در بچه تقدیرش انتظار * انوری باری کسی که ملک برد انتظار او * چون توئی که هر زه بری انتظار ملک انتظاری بیای بت آنکه انتظار داشته باشد طالب آملی هر دل و توانستگ ریز حسرت * چون گوشه چشم انتظاری * انتوی به فوقانی و واو و نون تحتانی رسیده نام خلیفه اول حضرت عیسی علیه السلام بزعم نصاری حاذق گیلانی نزدیک کینه عالم تو * انتوی بید روست مرهم انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن و فارسیان بمعنی عیش و نشاط با لفظ کردن استعمال نمایند می پرستی همی پیمانه نگذار و زدست * انتعاشی هر دم از روی ال ما میکند * بخواب نیست خیالی میسرم گشی * خیال خواب کنم تا شاید انتعاش کنم انتظام راست شدن کار و ترتیب نیکو در رشته کشیدن چیزی را و با لفظ دادن و برخاستن مستعمل حسین ثنائی بعهد دست تو گوهر جهان پریشان شد * که انتظام جواهر زر ریسمان برخاست انتقام کینه کشیدن و با لفظ کشیدن و گرفتن مستعمل ملا مفید بلخی انتقام از خصم نگرفتن صفای سینه است * صیقل آینه باشد دل زکین برداشتن * سلیم انتقام خویش خون بیگناهان میکند * بستم اگر که بعد از من چه بر قاتل گذشت * صائب انتقام خویش اندر حق نمک خواهد شدند * صائب آن داغ سیه روزی که مرهم بر او خفت ظاهر وحید نیکی برای اهل کرم چون قبول نیست * نتوان ز خصم خویش گرفت انتقام خویش انتساب

زفتن کمال اسمعیل ــه بجز خدمت تو بنده انتما نکند ٭ بهر کجا که بزرگیش رود ز نسل و نژاد **انتقاع** سود گرفتن و بالفظ گرفتن

مستعمل والهروی ــه میگویم از زبان تو حرف وفا بدل ٭ از هیچ می برم سود دیوانه انتفاع **انجم** بالفتح وضم جیم ستارها

جمع نجم و تخم و دانه بسپند بشیشه از تشبیهات اوست کلیم ــه دارد فلک ز انجم تخم هزار فت ٭ اما چو گریه تخم شرر

ندارد ٭ صائب ــه ز صبح دانه انجم تمام میسوزد ٭ به هیچ شوره زمین تخم پاک خویش مریز ٭ میان ناصر علی ــه

از جنون شوری بیاز از جهان انداختم ٭ شیشه انجم ز طاق آسمان انداختم **انجم کده** از عالم تبکده در دینش

والهروی خطاب بآفتاب ــه خاک از تو بهشت طیلسان شد ٭ انجم کده از تو بوستان شد ٭ **انجم شناس**

کنایه از منجم و سند این در انجمن سای بیاید **انجم سپاه** در مدح ملوک استعمال کنند و این از جهت فر و زینت

سپاه و فیروزی بود **انجام دادن** سامان دادن ــه صائب چه فارغ اند ز اندیشه حساب ٭ جمعی که کار آخرت

انجام داده اند **راه انجام ره انجام بد انجام حسن انجام سر انجام** **انجمن** مجلس و مجمع و نیز

بمعنی جمع و فراهم آمده و این بالفظ شدن و برهم زدن و بمعنی حلقه وصف و بالفظ کشیدن مستعمل و این مجاز

است ملا وحشی ــه بدستی خردش هنگامه گرم نگذاشت ٭ افسرده کرد صحبت برهم زد انجمن را ٭ نظامی ــه جهان از

دلیران لشکر شکن ٭ کشیده چو انجم یکی انجمن ٭ باشند انجمن کارداران دهر ٭ ز فرهنگ خسرو گرفتند بهر ٭

انجمن سای مصاحب نظامی ــه همه انجمن سای انجم شناس ٭ تدبیر هر شغل صاحب قیاس **انجمن آرای**

و **انجمن افروز** و **انجمن طراز** رئیس و صاحب مجلس صائب ــه آنکه در خلوت آیینه ندارد آرام

چه خیال است شود انجمن آرای کسی **انجمن گاه** موضعی که در آن انجمن و انبوه و از عالم بزمگاه و مجلسگاه نظامی

ــه بعیت در آن انجمن گاه بود ٭ ز احوال پیشینه آگاه بود ٭ **انجیر** درختی است معروف و اطلاق آن بر بار آن

مجاز و پستان از تشبیهات اوست جامی ــه لبان دایگان پستان انجیر ٭ بپای طفلان باغ از شیره بر شیر ٭

اندبوزن بمعنی چند و آن در رشیدی بیان یک دو است و در آداب الفضلا و فرهنگ وسی میان سه و ده و در برهان

ترجمه بضع و نیف و آن از سه تا نه بود و بهر تقدیر معنی تخمین و گمان در بر دارد و اند کمتر است انوری ــه عدد

سالهای دولت تو ٭ همچو تاریخ با نصد و چل و انداند **انداختن چیزی را بچیزی** بمعنی موقوف داشتن چیزی

بر چیزی صائب ــه دولت حسن تو وقت است شود پا بر کاب ٭ کار ما را چه بوقت دگر انداخته ٭ و دیدن در قفا

باشد میان راه خفتن را ٭ تا غوش لحد انداز خواب راحت خود را **انداختن و رفتن** از کاری که در سر انجام

آن باشند و دست برداشتن و بی کاری آنم از آن رفتن مخلص کاشی ــه براهت از پی عرض نیاز انداختم رفتم ٭

تو بر خانه رخش ناز بر من تا ختی رفتی ٭ و صحیح عبارت از آنست که کاریکه بدان مشغول بودم از آن دست بر داشتم و در آن

شدم یعنی آنرا موقوف داشته در پی آن کار شدم و مفاد هر دو قریب بهم است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **انداختن تمام**

و ساختن و آراستن چیزی و جای انداختن و ترتیب دادن آنرا و این غریب است والهروی ــه نی آنکه من کام در

زبان در قفس تو دارم ٭ در صدر دل انداخته ام بهر تو جایی ٭ و گستردن حسین ثنائی ــه باشد

تا حجله ساز طالع تو ٭ بزم را فرشش ز اختر انداز د ٭ و بمعنی نوشتن عرفی ــه بهر تسکین شوق مدحت تو ٭ نظم رنگین

فصل الالف المقصوره مع العین المهمله

رنگین مبفز اندازد + و بعرض کردن آصفی سے خواستم درد دل خود بگجد اندازم + یا دم آمد ستم او ز خدا تر سیدم +
انداز قصد و آهنگ مصرع انداز بلند است خدا آور دست + و بمعنی بر جستن مجاز است غیاثای حلوای سے گرچه دوری
ز درش دشت بسی بازمرا + شوق افگند در ان کو بیک انداز مرا + سنگ انداز. و حکم انداز. و حلقه انداز و خاک
انداز و دسته انداز و بار انداز و بر انداز و پا بیے انداز و سر انداز و پس انداز و پشت انداز و پیش انداز و تیر انداز
و جمع انداز و چپ انداز و چرخ انداز **اندازه** در مقامیکه اقتضای معنی جرأت و بار آید استعمال کنند چنانکه
گویند فلانے اندازه اینکار ندارد و یا اندازه او نیست یعنی حوصله و استعداد آن ندارد که دراینکار جرأت و اقدام
تواند کرد ظهوری سے سالها قائل دیوان خموشی بودم + مجلس را بمن اندازه تقریر نبود + قدرتے بجز تو در سخن من
بر دیکار + که شفاعتگری اندازه تقریر نبود + و قیاس و تخمین و مقیاس و نمونه و نشان رنهمه مجاز است و بالفظ دادن
و نگهداشتن و گرفتن و بستن مستعمل قعانی **مصرعه** آفرین بر دو دش استاد کین انداز بست + نظامی سے چو اندازه چشم
خویش گیرد + بر آهو صد آهو بپیش گیرد + ز هر سال خورده و هر تازه + بکیرم بقدر روی اندازه + نگهدارم اندازه
هست خویش + در آرم بهر زخمه دست خویش + ملا طغرا در تعریف نستر ن سے کسی کز ورق داد اندازه اش +
تبار نگ بسته شیرازه اش + **اندام** مطلق عضو ظاهرے آدمی و اگرچه اعضا بسیار اند لیکن مشهور هفت اندام و سینه داخل
همین اعضاست و تفصیل آن در لفظ هفت اعضا بیاید و مجازتمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام گل و اندام کوه
و اندام آفتاب هم آمده خواجه جمال الدین سلمان سے آن کز نهیب خنجر تش اندام آفتاب + پیوسته میجهد چو دل برق
در یمین + عکس تیغ تو اگر کوه ببیند بر عکس + کوه را لرزه از ان هم فتد بر اندام + میر خسرو سے خشک شد اندام گل از
رنج باد + باد در اندام کسی را مباد + و بمعنی خوبی و زیبائی نیز مجاز است و بمعنی تقطیع و موزونیت ماخوذ ازین صاحب
سے قمریان باس غلط کرده خود سیدار زند + ورنه یکسر و درین باغ باندام تو نیست + و بمعنی ادب و قاعده و وضع و اسلوب
قریب هم است و بمعنی سینه لطیف . نازک . زیبا . سیم رنگ . حریر . یاسمین . زخم آزمای . از صفات و تشبیهات
اوست و با لفظ گرفتن و دزدیدن . و رکنتن . و پیچیدن . و داشتن و بالفظ دادن خوش سهو سنجوش ترکیب ساختن
مستعمل ملا طغرا سے بوصل تو دل در برم آرام نگیرد + بصحبت تو کار من اندام نگیرد + صائب سے لب لعل تو زخون ای من
کام گرفت + سرو قد تو ز آغوش من اندام گرفت + میدهد از نشاء سے اندام آتش را بچوب . تا که میخواهد بچوب
گل کند عاقل مرا + ز الزام بپاپے مدعی ملزم نمیگردد + اگر صد سال اندامش بے آدم نمیگردد + کلیم سے فی
تاب کمر دارد و سینے کوه سر سینے + شمع است و همین قامتی اندام ندارد + نظامی سے چو در روز بچیند سے
اندام را + گره بر زدی گوشش ضرغام را + میر خسرو سے گر برم در دست بر شان مرزدند اندام + سیم وزد سے
عجبی نیست ز سیم اندامان + زلا بیلے سے هوائے رقص شان اندام میریخت + چو برگ گل که از بادام میریخت
بورین اندام و گل اندام و سیم اندام و بهار اندام و تنگ اندام و خوش اندام و سمن اندام **اندودن و**
اندائیدن بالفتح طمع کردن و پوشیدن چیزی بچیزی چون دیوار بگل و مس بزر ملا قاسم مشهدی سے خانه ما را
چو گل از خون دل رنگین کنند + اندود دیوار خزان از طلا اندوده است + شیخ شیراز سے چو خرما بشیرینی اندوده پو ستت

۱۲۳

جو بارش کنی استخوانی درو است + واله هروی سه تار چاک اندود بسته واین عجب است ضعف واله را و بجز زخمهای جیب نیست
از تعجب بخیه زد آن تار چاک اندود را + واین عجب تر چهره صبح اندود است درین مطلع ملا علی رضای تجلی سه نقابش
از صفای چهره صبح اندود میگردد + گل رخسارش از مهتاب گرد آلود میگردد + صائب سه نشد روشن چراغم از عذار
آتش اندود تش + مگر چشمی دهم در موسم خط آب از دود تش + بیدل سه شوق موسی نگهم رام تسلی نشود + تا دو عالم
چمن اندود تجلی نشود + ظهوری سه ز شمع راست اگر سایه بر سر ها فتد + شود دود دن و بردن شب آفتاب اندود +
بر طرف شد صلاح زهد و ورع + جبهه شیخ و ثناب لای مدهست + عرفی سه امیدانیم شیدا نیک بر دوش انداختیم
خرقه از دود آتش خانه اندوده را **اندک** مقابل بسیار و مقابل بیش و گاهی مقابل فراوان نیز آید اگرچه هر کدام
مترادف هم است و خیر المدققین میفرماید گاهی در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند مثل کم چنانکه گویند زید کم مرتکب انکار
میشود و غرض عدم ارتکاب وی باشد چنانچه درین بیت نظامی سه بیش بین چون فتد آسم یکی است + فرو غم فراوان قریب
اندکیست + چه غرض نیست که من نیز بحکم قریب هم دارم بلکه مدعا آنست که قریب صلاحیت چنانچه ناصحی کسی گوید که دروغ کم گو
و مقصود آن نباشد که من رخصت داده ام که اندک دروغ خود میگفته باشی لیکن اختیار نشد اینکلام بجهت آنست که آدمی بمقتضای
بشریت از اقسام چنین قبایح بالکلیه پاک نتواند ماند پس اگر بانیطور امری کند ممکن الطیبان باشد و اگر خبری دهد محمول بر صدق
تواند شد و ازین قبیل است درین بیت سه مراد دل یکی بود یمان یکی + در بیت فراوان قریب اندکی +
و این لفظ مرکب است از اند بمعنی چند چنانچه در بحث لفظ اند نوشته شد و کاف تصغیر و بزعم فقیر کاف نسبت است
نه تصغیر **اندک سال** خرد سال اسیر سه شوخی بر ذره دارد آفتابی در بغل + هر صبح از جلوه طفلان
اندک سال بود **اندوه** غم و ملال اندوه مخفف واند تان تبع آن و شیخ العارفین اندوه دراز بسته
و مثالش در صفات جلوه بسیار دیا لفظ داشتن. و کشیدن. و خوردن. و گفتن مستعمل شیخ شیراز
سه نگرداند خویش با دشمنان + که لاحول گویند شادی کنان + ز یکی از شعر گوید سه روزی سرچار
اندوه تو در اشت هر کسی + انشور طرف شد آن انس آن نماند + میر خسرو سه بساکس اندوه فردا کشید نیز
که دی مرد و فردا را ندید + **اندوهگین** و **اندوهناک** غمگین و ملول **اندوه گسار** شکننده اندوه
سید حسن اشرفی سه خنده خدا نبسته بر لب نهاد + جام می آن بمحوی اندوه گسار + خاقانی سه اندوه گسار
من شد و اندوه من گذشت + منو مع چه گرد از غم عذر من آن کنم + **اندیشه** فکر و تامل و بمعنی بیم و هراس مجاز است
سلیم سه از آه خفته در دل من اژدها سلیم + سیلاب زین خرابه باندیشه نگذرد + و بمعنی خیال نیز آمده و تباه
خام. زرد نورد. از صفات اوست و با لفظ کردن. و داشتن. و بردن. و داشتن. و خوردن. و بستن. و انداختن
مستعمل فردوسی سه وزان پس یکی چاره ساختن + زهر گونه اندیشه انداختن + ناتقی سه سوی لوح مکتب
نیاز بدوست + که اندیشه در لوح محفوظ بسته + میر معزی سه اگرچه آن بت بیداد پیشه + همه اندیشه بیداد
دارد + بران عاشق نیل گرد بیداد + که او مهر امید او دارد. حافظ سه هرچه اندیشه دان شد بهالی از حد بی
زانکه تدبیر تو با تقدیر او یکسان بود + خواجه شیراز سه بگوی میکده هر سالکی که ره دانست + دری دگر زدن اندیشه تبه دانست +

حبیب عشق هم باده خور گر این معجون + فراغت آرد و اندیشه خطا برد + درین بیت بمعنی هراس و در کردن مستفاد میشود
و درین بیت استاد فرخی بمعنی تامل کردن استعمال یافته سه شاه را کو تو بشادی طرب دل دیش + از بی ساختن ملکت
اندیشه مبر + شیخ شیراز میفرماید سه غواص گر اندیشه کند کام نهنگ + هرگز نکند در گرانمایه بچنگ + مرزا صائب
سه ز رطلهای گران است پشت من برکوه + ز محتسب کند اندیشه تنگ هر که کم است + دل عاشق چه غم از
شورش دوران دارد + کشتی نوح چه اندیشه ز طوفان دارد + **اندیشه نما** کنایه از چهره بغایت صاف و پاکیزه
که اندیشه دران نماید و این از ما و مبالغه است صائب سه گر دل من گرو بوسه نگردید + اندیشه از ان چهره
اندیشه نما دهشت **اندیشه مند و اندیشه ناک** بمعنی ترسیدن و بلفظ زمزمه ناک بیاید خواجه
نظامی سه دران رهگذر های اندیشه ناک + پراگنده شد بر سرم مغز خاک + **اندیشه سنج** از عالم سخن سنج
میر خسرو سه چه روشندلی باشد اندیشه سنج + کزین در کلیدی رساند بگنج + پس اندیش . بد اندیش . خیر
اندیش . نیک اندیش . دولت اندیش . ستم اندیش . سهو اندیش **انزال** فرو فرستادن و فرود
آوردن و آب از مرد جدا شدن و فارسیان بمعنی مطلق آب خواه از مرد باشد یا از زن بالفظ کردن . وزدن و
دادن استعمال نمایند زلالی در تعریف دختر پیرزال سه بوصف غنچه اش راندم قلم بیش + قلم انزال داد و رفت
از خویش + و در تعریف خلوت سه زانگیز قلم در حسن تمثال + بشکل خویش میزد صورت انزال + فوقی سه منم آن
رند د رنشور که هر که گیرا دراکم + زند انزال یعنی عقل ساز د جان بقربانش **انزوا** گوشه گرفتن و با لفظ گرفتن مستعمل
میر معزی سه صحرای دولت تو خوش و سبز و خرم است + تو ان گرفت بیده در خانه انزوا **انس** بالضم خو
گرفتن بچیزی و با لفظ گرفتن مستعمل مرزا محمد صادق بن مرزا عبد الحسین منشی الممالک سه ادب نگذاشت تا کریم انسی از سر کوبت
حدیث وحشی گفتیم تا رم کرد آهو بیت + کلیم سه انس میگیرم بمردم بر نیایانی نیم + هم وثاق شعله ام از آشنایم گلخن
است + **انسی** بالکسر باصطلاح اطبا طرف درون عضو خلاف وحشی و باصطلاح خطاطان طرف راست قط قلم
انسی است و طرف چپ وحشی عالی سه زد کاتب صنع از پی ایجاد قلم را + این هر دو جهان انسی و وحشی است قلم را
انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و با لفظ کردن مستعمل اثر سه میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعی
تا گلستان حضورش رشک دبستان بهار + سنجر کاشی سه آگاه دلا کز ادب دور نباشد + از مطلب خود بیت دو ای کرده
ام انشا **انشاد** بدال مهمله شعر خواندن و تعریف کم شده کردن و با لفظ کردن مستعمل **انصاف** داد دادن
و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بعضی قید روز نیز کرده اند و بمعنی اول با لفظ دادن . و کردن . و دیدن . و شدن
و کشیدن مستعمل سپین در حیف زدن بیاید قدسی سه رضوان نستود گلستان خویش را + انصاف داد خود که چو
بزم جنیب نیست + خسرو سه یارب که از ان خدای نا ترس + انصاف من شکسته بستان + و نفی این با لفظ نی
دنا هرد و میرزا کافی خلخالی سه در دیار کر تری بودم آنجا که فیست + آرزو های دگر غایت نا انصافیست +
انصاف بالای طاعتست مثل است کاتبی سه من گسستم که سجده بر رهش ابر دوش + انصاف گفته اند
که بالای طاعتست **انعام** نعمت دادن و بجمله با مستعمل میر معزی سه هست بجدّ شناخت با تو نعام خدای + تا جهان

۱۲۵

... **افراق** بالکسر ... **افق** بضمتین کناره آسمان ... **افغان** ... **افضل** ... **افعال** بالکسر ... **افضل الاشغال** ... **افسانه** ...

باشد تر بادی شاکر انعام او **انفعال** شرمنده شدن و تریز پذیرفتن از چیزی و بالفظ داشتن و بردن و کشیدن
و دادن مستعمل خواجه شیراز ست که نام قند مصری برد آنجا + که شیرینان ندادند انفعالش ست با قررسید یار و تغافل
کنان گذشت + بهشت منده دم که کشید انفعالها + خواجه جمال الدین سلمان ست میشود از رو توباه فلک منفعل + می برد
از رهی تو شاه فلک انفعال + صائب ست میده هر رنگی ورنگی کی ستاند + هر زمان از چهره دلدار گل + محمد قلی سلیم
ست برنامیرم استین از چشم گریان همچو شمع + بسکه دارم انفعال از میگساری های خویش + عرفی ست بلذت
آمده از زخم او دلافسرده + که داده بی اثری انفعال مرهم را + **انقطاع** بریده شدن اسیری لاهجی ست گر شدی
عاشق دلا قطع نظر کن از دو کون + نیستی محرم عشقش گر نداری انقطاع **انقلاب** واژگون شدن و بالفظ افتادن
و رفتادن بمعنی منقلب شدن مستعمل نخستین چنانچه درین بیت ست شور من آورد صائب آسمانها را بوجد + بحسر
لنگر دار هستی انقلاب از من گرفت + علی خراسانی ست جیب زمانه از در و یاقوت شد تهی + این انقلاب رفت و
بدریا دکان فتاد + **انکار** بالکسر باور نداشتن و بالفظ کردن و داشتن مستعمل طالب آملی ست یکی عارفم
ناز پرورده مشرب + که از قید مذهب انکار دارم + صائب ست شرمنده هستی که باین دستگاه حسن + دل می
بری زمردم و انکار میکنی **انگ** بوزن سنگ نشانی که برازان در بارها کنند برای حساب خود و این ظاهرا
همان آنک بالمد و کاف تازیست که در عرف هند رقم اعداد را موافق اصطلاح خود بچیزی مقرر مینمایند و چون قافیه حرف
فارسی و عربی جایز است چنانچه تنگ و سنگ و تپ و تب ظاهرا در اصل بکاف تازی باشد که فارسیان دران تصرف کرده
بکاف فارسی استعمال کرده اند تاثیر ست از سخن تاثیر باز از نقطهای انتخاب + بسته ها خویش قماش بر زانگ آورده
انگاره بالفتح و کاف فارسی نقش ناتمام خواه سایه دار باشد و خواه بی سایه چنانکه تصویر زلالی ست چراین صندوق شد
انگاره عاج + تبسم نقل شکر خنده تاراج + ابونصر نصیرای بدخشانی ست در انجمن عشق اویسی لقب ماست +
سوهان نزده هیچکس انگاره ما را + صائب ست آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان + باد و صد سوهان نکردی
خویش را هموار حیف + کلیم ست عمر آخر شد و انگاره آدم نشدیم + گرچه زد دست قضا اینهمه سوهان ما را +
و بمعنی افسانه و سرگذشت مجاز است چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد
انگشت بالفتح و ضم کاف فارسی اصبع و بکسر کاف انگشت سرانگشت و زگال کرد انگشت فروش م سیفی ست من سوخته
دبر انگشت فروشم + این آتش پنهان دگر از خلق چه پوشم + فردوسی ست اگر تو شوی نیز در انگشت گر + از و جز سیاهی نیابی گهر
و بمعنی اول بلورین. خالبسته. حنابسته. حنامالیده. بحناگرفته. فندق بند از صفات اوست و ماهی مرقاقم جدول شیشه
از تشبیهات حسین ثنای ست گوش کو که شنیده انگشت می + بر لب شوق خروشان بنرم + کلیم ست جدول انگشت را
آب روانی خشک شد + تا بان غایت که ناخن گشت نومید از نما + استاد ست آن ای ل آرام دار دراز رمی + سرانگشت چون دم
قاقم + بانگشت بلورین زلف را از هم جو مکشودی + ز بر سو ماهیان سیم را در دام میدیدم + **انگشت زاید و انگشت**
زیاد انگشت ششم و آنرا از عیوب شمرده اند اثر ست که نتواند از کارم گشودن + قلم در دستم انگشت زیاد است +
تاثیر ست می شود افزون طلب از جا دکار جهان + در شمار دست کوتاه است انگشت زیاد + **انگشت عسل بدیوار کشیدن**

افغان بالفتح ...
۱۲۶

کنایه از هنگامه برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند دران معرکه مردم گرد آیند یا قرب ـه فتنه سازند بشیرین
سخنی و چه عجب + که بدبو ارکند شیطان انگشت عسل **انگشت عسل و انگشت شهد** انگشت بشهد آلوده چنانچه
انگشت نمک انگشت بنمک آلوده نظیری نیشاپوری ـه ره نداد آن قدم بر سر کوی تو فلک + گر نمکدان تو بر لب
زنم انگشت نمک + میرزا طاهر وحید ـه گذشتن از نمک بر من ز بس دشوار میباشد + بیک انگشت نمک تا بچشم بحر بر
شوری ـه شمع را چشم مگس شیرین نمی بیند ولی + هست انگشت عسل در دیده پروانه ها + ملا مفید بلخی ـه تا بکامی
ـ کشد انگشت شهدی روزگار + می نهد چون نی بهر بند از دو جا خنجر نش **انگشت آفتاب** کنایه از خطوط
شعاعی و سند آن در لفظ با انگشت حساب کردن بیاید **انگشت آسیا** میل آسیا که بدست گرفته آسیا بر دور
دست بدان بگردانند **انگشت حسرت و انگشت حیف و انگشت دریغ** بمعنی ظهوری ـه بر برگ رنگ
غیرتیان بر احسان [illegible] + انگشت حیف در ته دندان نهیده + فطرت ـه دلم را برده از کف جلوه خورشید سیمایی
که ماه نو بود انگشت حسرت بر لب باشد + ملا قاسم مشهدی ـه شود انگشت حسرت سرو در کام چمن پیدا + چو در
گلشن نمای جلوه گر آن قد رعنا را + عرفی ـه حرامم باد ذوق عشق اگر با جان و دل باشد + لب دندان
فشارم میگزم انگشت حسرت را **انگشت رد** مراد دست رد **انگشت اعتراض و انگشت دشنام**
مثله و این مجاز است چرا که عوض آن دشنام خواهد شنید کذا فی البرهان صائب ـه انگشت اعتراض بگفتار ما
منه + ما را چو خامه نیست بگفتار آگهی + قدسی ـه بود حسن آنقدر انگشت رد + مگر دست رد در دهن عشق زد
ملا قاسم مشهدی ـه بغرض یابی چو حرف انگشت رد بر رو منه + حاجت مسواک کی باشد دهان پاک را +
محتشم کاشی ـه بر حرف من شود قلم انگشت اعتراض + تیغ و ترنج گر بمیان آورد کسی + **انگشت بشارت**
صائب ـه گر بدست افتد چو ماه نو لب نانی مرا + خلق ز انگشت بشارت تیر باران میکنند **انگشت ندامت**
و انگشت پشیمانی کلیم ـه در دهن روزه حرمان من + نیست جز انگشت پشیمانیم **انگشت تعجب**
و انگشت تحیر و حیرت بدهن داشتن بدندان گرفتن بمعنی **و انگشت حیران** مثله زلالی
ـه دهها در ستایش چشم قربان + زبانها در دهان انگشت حیران + آصفی ـه دارند بدو رشکرستان
تو خوبان + چون نیشکر انگشت تحیر بدهن ها + محمد صالح ـه تقصیر بسی کنم فراوان دارم + ای منبع جود و چشم
زاحسان دارم + از کرده زشت خویش تا روز جزا + انگشت تحیری بدندان دارم + میر خسرو ـه عروس باقلی [illegible]
سرانگشتان سیه کرده + کجا نظارگی کانگشت حیرت در دهن گیرد + شیخ عراقی ـه بارفت بدندان فلک انگشت تعجب +
چون من بدو انگشت لب یار گرفتم + طالب آملی ـه گر دیده نرگس مثل نور پذیرد + انگشت تعجب نگزی خیره [illegible] +
انگشت زنهار و انگشت امان بمعنی میرزا حبیب الله بن میرزا شفیع ـه از جفایت علم ناله برافراشته
آه انگشت امانیست که برداشته دل + میر صیدی طهرانی ـه انگشت زنهار بر آورد نیشکر + تا نخل کامیم [illegible]
بوریا رسید **انگشت شهادت** کنایه از انگشت سبابه درین معنی قرار مستعمل شود از جهت آنکه در تشهد آنرا
بر می دارند خالص ـه شب که در بزم سخن برزخ خوب تو گذشت + شمع پیشش از همه انگشت شهادت برداشت +

افکانه [illegible] افضلی [illegible] افعی [illegible] الف [illegible] افقا [illegible] افعا [illegible] افصی [illegible]

۱۲۷

[illegible]

سلیم — موای کشته گردید به تیغ آفتاب خود + سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت کرد **انگشت شکر** مثله کذا فی ابراهیم **انگشت شکم** باصطلاح لوطیان نره **انگشت عروس** نوعی از انگور و نوعی از حلوا **انگشتک عروس** مثله **انگشت کش و انگشت نما** آنچه انگشت نمایند او را و این ترجمه مشار الیه بالبنان است و اینجا بمعنی متعارف و مشهور استعمال یافته مرزا صائب — بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن + مه چو لاغر شود انگشت نما میگردد + و ازین شعر سالک یزدی مستفاد میشود که بمعنی رسوا مستعمل است پس اطلاق انگشت نما بر نیکنامی و بدنامی که عبارت از رسوایی است هر دو صحیح باشد مثل شهرت بهر دو معنی — گذر از نام که تا کل نکند رسوایی + خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد + نظامی — ستور شد خردمند از پشت او + نه انگشت کش گشت ز انگشت او + حکیم نزاری قهستانی — میردم نخورد و باخود ز حیا می گویم + تا کار از دست دل انگشت کش عام شدم **انگشت پیچ** بجای فارسی عهد و پیمان و دست آویز کمال خجند بمعنی اول — سر رشته قرار شد از دست و همچنان + انگشت پیچ ما سخن زر در باب است + و بمعنی دوم در صفت قلم — نکته چون موشو د انگشت پیچ ز قلمش + حرف یکرو خورده دانش گشت شاه نکته دان + و نیز بمعنی مدخل و اعتراض کرده شده ظهوری — بکشش زبان آوران جمله پیچ + همه حرفها کرده انگشت پیچ + میر خسرو — چو خواهی که کم گردی انگشت پیچ + باندیشه گوی و میندیش هیچ + در ما ظفرا که در شرح طبی آورده فقره باف مرز را جون دایه قضا به تیغ مشیت برید از بنایت کوچکی جای انگشت پیچ دران ندید محمول بر حقیقت است **انگشت خوردن و گزیدن و خاییدن** در ندامت باشد و بر انقیاس **انگشت خواره** بمعنی انگشت گزنده صائب — از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود + سوزی روشندلان انگشت خود خاییدن است وحضرت شیخ در حالت خجالت بسته و این محل تامل است — به زیر تیغ تو از شرم ناشکیبایی + چو شمع میگزم انگشت زینهار مجل + چون سلیمان قدر دل اکنون نماند این که حیف + تا زمان انگشت مینای که بیجایم شوی + سنجر کاشی — تشنه چشمان همه از لعل تو سیراب شدند + من همان میگزم انگشت که قسمت این است + میر خسرو — ناخن بمیزنم که زیادت کنند جنگ + انگشت اگرچه می بگزیدم از ان عجاب + زلالی — بشوید او حسن از نظاره + مشو مانند شمع انگشت خواره + زلالی — سازم شده از پرده سوز + انگشت خورم چو شمع تا روز + **انگشت کرسی خاییدن** نوعی از تهدید که اقویا بر ضعفا کنند خاقانی — علمش اندر سخن شکر خاید + رویت انگشت بر قمر خاید + کذا فی بعض الشروح **انگشت بر لبش نه و نغمه بشنو** یعنی او را بحرف آور که امر مخفی را ظاهر کند **انگشت بریده را نمک نمیکنند** کنایه از شخص نافرمان و خودرای **انگشتوانه** مطلق زنجیر کمال اسمعیل — فتاده خود چو انگشتوانه خیاط + شکسته تارک بر دست زیره مانده نشان **انگشت بدهان نهادن و در دهن ماندن و گرفتن و بر لب گرفتن** کنایه از متعجب و متحیر ماندن میر خسرو — در تماشای آن زبر تا زیر + مانده انگشت در دهان تا دیر + خاتم اندر دهن انگشت بگیر دز دهانت + در دهانش از کسی انگشت دهان باز نماند + میر حسن دهلوی — بوسه خواستم انگشت نهادی به دهان + بر من انکار یکبار چنین تنگ مگیر + شیخ شیراز — بخندید انگشت بر لب گرفت + که سعدی از آنچه دیدی شگفت + ببین علی

اقویا بالفتح و واو مکسور و تحتانی زورمندان واحد قوی **اقرب** نزدیک تر **اقارب** بالفتح نزدیکان و خویشان **اقتضاب** بالکسر و ضاد معجمه بریدن از کسی **اقراب** بالکسر نزدیک آمدن از لطایف **اقصی القصات** بضم قاف و دوم و فتح و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی ترا از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد **اقامت** بالکسر اول ایستادن در جای و قیام نمودن و قایم گردانیدن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن **اقالت** بالکسر فسخ بیع نمودن و از کاری درگذشتن **اقوات** بالفتح جمع قوت که بمعنی قوت باشد **اقناعات** بالکسر عبارت از ظنیات **اقدح** بالفتح و حای مهمله تعصب ترا **اقداح** بالفتح کاسهای بزرگ و بالکسر تیغ کردن کسی را **اقیاح** بالفتح ... **اقماح** بالکسر ...

[illegible]

علی خراسانی ــه تا فروزان شد از اوج صفا مهر رخت ٭ ماه انگشت بلب مینهد حیرانست **انگشت گذاشتن و نهادن بر چیزی و در چیزی** کردن دخل و اعتراض کردن چنانکه گویند من خندین بار نزاکتیم که انگشت در کار من

نکن **و انگشت کشیده داشتن** دخل و اعتراض نکردن واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته شمس طبسی ــه گر نهد

انگشت اکنون ست موسی را رواست ٭ چون شعاع رای و بر اوج شعری میبرد ٭ انوری ــه زهی تقویت دین

نهاده صد انگشت ٭ تا ز ید بیضای دست موسی را ٭ صائب ــه منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار ٭ تیر بر چرخ میندازکه برگرد

تا چو شمع انگشت بر حرف تو نگذارد کسی ٭ با زبان آتشین در انجمن خاموش باش ٭ خصم انگشت چرا بر سخن من نهد ٭

بر سر چوب بود حس بصر اعمی را **انگشت بگوش نهادن** بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود کلیم

ــه تیشه با سخت دلی مینهد انگشت بگوش ٭ تواند که بدرد دل فرهاد رسد **انگشت در چشم کردن** مزاحمت

و تعرض کردن نصیرا ــه همدانی ــه هرگز نکند نگه تو بر چشم ٭ جز آنکه نکرد کار دیگر چشم ــه شدکیسه

تهی دیده ام از اشک ز طعن ٭ هر دم مژه انگشت کند در چشم ٭ **انگشت بر چشم نهادن و**

بر دیده نهادن و گذاشتن کنایه از قبول کردن و پذیرفتن و چشم بستن سلیم ــه چو فرمانش مرا

زد دست بر پشت ٭ نهادم چون مژه بر چشم انگشت ٭ صائب ــه با تهیدستی نهد انگشت بر چشم قبول ٭ هر دل

بی برگ را گر دی تمنای نوست ٭ غنی ــه میان هر گاه از جانان نگاهی التماس ٭ ــه می نهد بر دیده انگشت

التفاتش را ببین ٭ نظامی ــه نهاد انگشت بر چشم آن پری وش ٭ زمین را بوسه داد و گفت شب خوش ٭

انگشت بر لب گزیدن منع کردن از سخن گفتن تنها ــه حرفی بگوشش داغ زخونابه میزنم ٭ انگشت زخم

بر لب سیلاب میزنم ٭ عبدالسلام پیامی ــه هزار صاعقه پنهان زیر لب دارم ٭ برو برو مزن انگشت بر لبم زنهار ٭

میرزا عرب ناصح ــه با زمزمه خروش دل نه بابان خروش میزنند ٭ انگشت ناله بر لب خاموش میزنند ٭ میر رضی دانش ــه

در درد و رگ گل ز حسرت می ناله می کند ٭ انگشت اگر زنی بلب خشک جام ما ٭ معصوم کاشی ــه تا لب کور اگر ناصح بید ردم را

بلب انگشت زبینی نیز بردن می آید ٭ صائب ــه در خط نحوین لب هر کس زده انگشت ٭ این نکته بیک خاطر سرور

ندارد ٭ مزن انگشت بمینای مرا ای مدعی بر لب ٭ که روز باده من مهر بر مینی بر دار از مینا ٭ باده گلرنگ

تواند مرا سیراب کرد ٭ میزند انگشت ساقی را لب پیمانه ام ٭ شوریده ــه وصل تو گر برلبش انگشت زدست ٭ از

شوق نیاید دهن خنده بهم ٭ کلیم ــه چنار لعل لب جام ما سبب دارد ٭ زدم چو بر لبش انگشت گریه نیست باشد ٭

انگشت کشیدن بر چیزی و در چیزی کنایه از انگشت نما ختن محمد بکر ــه ترسم چو زمحاق نو از بر دن

شوم ٭ در من کشند مردوزن انگشت چون هلال ٭ اشرف تنها ــه از عکس رخ چون مهر تو خورشید نشان ٭ چو هلال

در حال کشد بر مه تابان انگشت ٭ **انگشت کشیده داشتن از چیزی** کنایه از عرض نکردن و عیب نگرفتن

صائب ــه ز حرف مردم عالم کشیده دار انگشت ٭ که زود عمر نو گوشها ٭ چون قلم نشود **انگشت نیل بر خان و مان**

کشیدن کنایه از خان و مان بباد دادن شیخ شیراز ــه با مردم یا را از رق برین ٭ یا بکش بر خان و مان

انگشت نیل **انگشت زدن و انگشتک زدن** از فرط خوشحالی انگشت بر انگشت جان زدن که صدای

۱۲۹

ازلطائف اقحام ع بالکسر درمین مهار شکرگردانیدن و بالفتح جمع شکسته او کوهها باشراقتناع بالکسر قناعت کردن اقتطاف بالکسر طاق چهار بیو مغرب ... و همزه یای اتصال بالفتح جمع قفل ست اقبال پیش آمدن و روی آوردن دولت بسوی کسی ... اقبال بالکسر ... کردن از فتح ... و بسیار مجموع ...

کرد اسپان ... و وقت طالع استعمال نمایند ... بالکسر ... و یای بوسه ... و یای تحتانی مجهول اما الاقبال ... دارد ... لام ... اقبال بالفتح ... معنی ... اقلال بالکسر اندک کردن ... از بزرگواران ... متحب اقحام بالکسر ... ودر آمدن ... جمله ... اعتبار کردن ... حرف چهارم ... از لطائف و

آن ظاہر نگردد مولوی معنوی سے شیر گیرد خوش شد انگشتک بزد + سوی مبرز رفت تا نیزک کند + انوری سے یاران ہمہ
انگشت زنان گردد زنان + من در غم تو بماندہ انگشت گزان **انگشت در سوراخ مار یا کژدم کردن** کنایہ از دیدہ و
دانستہ خویشتن را در معرض ہلاک افکندن وحید سے زال جہان زشیدہ خواستگار + کردہ انگشت بسوراخ مار + شیخ شیراز
سے دگر رہ گرنداری طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کژدم + **انگشت زدن بر چیزی** انگشت آلودن
با چیزی چون نمک و می خوران علی خراسانی سے تا فروزد ز تف سینہ ما ہمچو چراغ + ہمی کہنہ سودای تو انگشت زدم + صائب
سے نکردہ است کسی جمع شور شیرین را + منم کہ بر نمک انگشت نیشکر زدہ ام **انگشت بر در زدن** رخصت
باز کردن خواستن ظہوری در صفت نورس سے بکاشانہ باد اگر سر زند + پی رخصت انگشت بر در زند +
انگشت افشردن آگاہ نیدن قدسی سے ہمچو طفلی کہ بود در کف استاد گفتش + ادب انگشت من افشرد و خبر کرد
مرا **انگشت بر جبین نہادن** سلام کردن حکیم زلالی در مثنوی ذرہ و خورشید سے چرخ تعظیم درت را مہ
و سال + بر جبین مینہد انگشت ہلال **انگشت بہ بینی نمیتوان کرد** یعنی جائیکہ مکان خوف و تہمت باشد
انگشت در کون کردن معروف **انگشتر و انگشتری و انگشترین** ترجمہ خاتم و مرادف
مہر و مرکب از انگشت و یکی از کلمات نسبت است و بالغفد در انگشت کردن مستعمل میر خسرو سے گرچہ سلیمان نشود
انگشترین + خنصر او در رسد در نگین + شیخ شیراز سے کہ بودش نگینی در انگشتری + فرو ماندہ در قیمتش
مشتری + طالب آملی سے بیداغ چو نام دل نکم نشست + انگشتر سنگی نگین نرسیم + کلیم سے میدہد ملک سلیمان را
بکف شہوت پرست + طفل را در دست حلوا بہتر از انگشتر است + و مخفی نماند کہ چنانچہ اطلاق انگشتری بر مجموع اشیای
سہ گانہ کہ نگین و خانہ نگین و حلقہ است می آید گاہی بر خانہ نگین مع حلقہ اش نیز آید و ہمین مراد است در بیت خسرو
گذشت میر معزی سے المنة للہ کہ انگشتری ملک + کردند دگر بارہ بانگشت سلیمان **انگشتر با خنق**
نظامی سے بدست آن نہان مجلس افروز + سپہر انگشتری بنہاد تا روز + بزد انگشتری چون صبح بر خاست +
کہ بر بانگ خروس انگشتری خاست **انگشتر زنہار** عبارت از انست کہ پادشاہان جبار چون خواہند کسی را
امان بخشند و مردم از احوال او نگردند برای تصدیق وی انگشتری یا تیری برای میدہند چنانچہ شیخ شیراز
فرماید مصرعہ چو تیر نود ار درو تیرش مزن + اثر سے ہر کہ لب بست از سخن با او کسی را کار نیست + مہر خاموشی
کم از انگشتر زنہار نیست + صائب سے زان دہن انگشتر زنہار میباید گرفت + بعد از ین مہر از لب اظہار میباید گرفت
غنیمت سے تا بریزد خون او را لعل آن شیرین دہن + دارد اندر کف عقیق انگشتر زنہار را **انگشتر یا انگشتری**
کہ زنان در انگشت پا کنند و مجاز چیزی بے رتبہ و بی اعتبار صائب سے شدی ز حلقہ انگشتر پای نگار منش + نمیرد
بہ گران شمع گر زلف منبدش را + ایما سے قد چو خم میشود انگشتر پا می گردد + قدر و قیمت بجوانی است کہن سال انرا +
مخلص کاشی سے خط چو از طرف بناگوش تو پیدا میشود + حلقہ زلف نہان انگشتر پا میشود + و ازین مطلع میرزا
صائب کہ سے حباب آسمان کی مانع ما می تواند شد + فلک را در انجا انگشتر پا میتواند شد + معنی مانع و حجاب مستفاد میشود
انگور بتازی عنب گویند و صاحبی و فخری و حسینی و ملاحی و سر انگشت از انواع اوست و صاحب مرآت جہان نما

جهان نما آورده که در خبر است که آدم و حوا اول چیزی که در بهشت تناول کردند انگور بود لاجرم در عیش و نشاط افتادند و آخر آنچه
خوردند گندم است ناچار در رنج و غصه بسر روزگار خود گذشتند و از ینجاست که گفته‌اند انگور سبب شادی و راحت
است و گندم مایه اندوه و محنت **انگور کوب** ظرفی که در آن انگور کوبند اگر شیره انگور کوب \+ شدی ریشه تاک در زیر
چوب **انگورک** مردم چشم مولوی معنوی ــ انگورک چشم ماست خالت گویی \+ و در مصطلحات نام حضرت شمس تبریز
نوشته و آن خطاست و بثوری که از انصباب مواد عفنه در بدن پیدا شود اشرف ــ پیش آنکس که برد نشاط
ز لعل نمکی \+ دختر رز بود انگورکی و آتشکی **انگور مشقالی** نوعی از انگور که دانه اش بقدر مثقال بود در اصفهان ــ
خواجه اکنون خوش علف نبود که خوردی چون بنگ \+ دانه انگور مثقالی که در فندق بود \+ سبحه‌طمعه
ــ بگو سبحه وصف خوشه انگور مثقالی \+ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را **انگوزه در قند خوردن**
کنایه از بازی و فریب خوردن خسرو ــ ز شیرین کاری شیرین دلبند \+ فراوان خورده بود انگوزه در قند \+
انگیختن و انگیزیدن برجهانیدن و بلند کردن و برجستن و بلند شدن زلالی ــ شکر دختی ز انگیزیدن بر \+
سر زینی بالکمر چون رشته در \+ و ایجاد کردن و آفریدن غنی ــ در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار \+ در زمین
شور میروید نوک خار گل \+ شاید از گلبن صفت در گلخن از فیض هوا \+ پرده‌های عنکبوت انگیزد از هر تار گل \+ و آنچه
بعض محققین در شرح همین قطعه نوشته که اطلاق انگیختن بر گل جای تردد است و استعاره را در ینجا دخلی نیست جای تردد است
میر معزی ــ خطاب معشوق ــ از بهر ستم جوشن آویختی از سوسن \+ و ز بهر بلا سوسن انگیختی از عبهر **انگیز** نوعی از ناز
غریبه که شهوت را برانگیزد زلالی ــ ز اندام ایاز شوخ خون ریز \+ مقشر مشکید بادام انگیز \+ آتش انگیز سبب انگیز
دولت انگیز بهشت انگیز شهوت انگیز راحت انگیز مستی انگیز سرور انگیز نشاط انگیز فساد انگیز شور انگیز
مع الواو او مخفی نماند که او و وی هر دو ضمیر غایب اند چنانچه آن و این هر دو اسم اشاره زیرا که آن با مشار الیه
جمع شود و گویند آنها چنانکه در عربی هم الرجل بخلاف او که ضمیر غایب است و با مرجع جمع نشود و نگویند اوها مردم و وی مرد
و او بجای ضمیر متکلم نیز آید در این مجاز است ــ صائب عطیه‌ایست که کمتر ز وصل نیست \+ ما را اگر رها تماشای او کند \+
ــ آشنایی که ز من دور نگردد صائب \+ در خرابات جهان معنی بیگانه اوست \+ و مرجع این ضمیر ذوالعقول و غیر ذوالعقول
هر دو بود اول مشهور است و ثانی چنانچه درین مطلع مولانا غزالی ــ چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو \+ مردمان
چون صورت فانوس سرگردان درو \+ عرفی ــ بر تشنه که لب اندر آب لبش خورد \+ از بسکه فشرده است کف
جهد تو بیم را **اوشان** جمع او که ضمیر غایب است ظاهرا در اصل اوشان بنون بعد الواو بوده که بعد مخفف چنین
خوانده اند ز عالم ایشان که مخفف اینشان بنون بعد التحتانیه است و میتواند که اوشان مرکب از ضمیر غایب نباشد
بلکه شان علامت جمع است و گاهی بمعنی جمع نیز آید و او درینجا ضمیر غایب نیست بلکه اوشان در اصل آن شان بوده
که الف مده بواو بدل شده و نون آن حذف گشته چنانکه در ایشان و برین تقدیر تقابل ایشان و اوشان درست
میشود که هر دو اسم اشاره اند بخلاف سابق که درانجا هر دو ضمیر غایب گفته **او باش** بالفتح مردم مختلط
جمع بوش بر خلاف قیاس عالی ــ بیکسی را در آن مباد مباش \+ تا که هستند همچنین او باشان \+ دفاریسا

۱۳۱

اکباب بالکسر نگونسار افتادن و بروی افکندن لازم و متعدی است از منتخب و ...
اکّار بالفتح و تشدید کاف ... برزگر ... دهقان که زراعت کند از منتخب ...

بجای معز نیز استعمال کنند واله هروی ؎ گلی از جمله گلهای خراسان دیدم ✦ کف زندم من شلاقم وادباشم من ✦ بسکه خوردم سر سخت از همه کس سخت سرم

یشم درین سیتم امروز تر باشم من **اوحدی** در نصاب ترکی نیمه آستین ثنائی نکلوی ؎ اوحدی پوشم و بر خرقه ما فتاب ✦ وق از نسبت عیسی

جیب گریبان درست **اوراچه میشود** یعنی از گره او چه میرود و او را چه نقصان عاید میگردد طغرا ؎ هر کس بقدر حوصله خویش کام یافت

بخشید آگر دو کوران خدا را چه میشود ✦ **اوج** بوزن موج طرف بالای چیزی معرب اوک و صحیح معرب اوج بضم همزه و تشدید جیم فارسی

که کلمه هندی است آ در اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و هر یکی از سیارات اوجی دارد و با لفظ گرفتن

مستعمل طالب آملی ؎ ذکر سماع صومعه داران بخش گشت ✦ هر نغمه که اوج گرفت از زبان ما **اوج خرام و اوج سای**

و اوجگاه بکاف فارسی هر کدام **اوخ کشمه** بالضم و اشمام و نون و خای معجمه زده و فتح کاف تازی و سین مهمله زده

و فتح میم و ها غیر ملفوظ بعضی از فضلا نام نانی نوشته اند لیکن از اشعار استادان معنی کج و منحرف مستفاد میشود وحید در تعریف

تاج فروشی ؎ دل درد فرسود این بیقرار ✦ ز اوخ کشمه قاچ او شد فگار ✦ **باقر کاشی** ؎ باز پس دیدن

و اوخ کشمه نگاهی دارد ✦ که تواند بیک انداز زدن بر سینهی ✦ و تحقیق آنست که اوخ کشمه نگاه بمعنی برگشته نگاه است و از

زبان دانان شنیده شد **آور** کلمه نسبت و در تفنگ و او ظاهرا مخفف آور است اوحدی ؎ مرد باش ای

حمیت قانع ✦ خاک خواری طبیعت آزور **اورنگ و اورند** بالفتح سریر و تخت **اورنگ زیب**

و اورنگ پیرای کنایه از بادشاه خواجه نظامی ؎ بر ستم رکاب روان کرد رخش ✦ بهم اورنگ پیرای دیهیم

تاج بخش **اورنگ بر پشت پیل نهادن** نظامی ؎ نهادند اورنگ بر پشت پیل ✦ کشیدند شمشیر گردش

گردش دو میل **اوژندیدن** بفتح اول و زای فارسی افگندن ظهوری ؎ تیغ در دست تو میلنگ شکر ✦ تیر از شست

تو هنر اوژندن **اوستاد و اوستا** هر آنکه علم و هنر آموزد و تعلیم دهد اسیری لاهجی ؎ چون درین ره اختیار خود

باد بگذاشتم ✦ هر چه جستم یافتم از ارشاد پیر استاد ؎ علم معنی از کتاب اوستا ✦ حاصلت ناید مکش چندین عنا ✦

اوقات سیاه کردن و پوچ کردن و پوچ شدن کنایه از اوقات ضایع کردن و شدن صائب

؎ اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد ✦ خطی که نسخه زان خط شبرنگ بر نداشت ✦ ؎ اوقات خود بفکر عصا

پوچ میکنی ✦ دردا که کرد نقش فاتیتوان شدن ✦ چند اوقات تعمیر صدف پوچ شود ✦ گر بفکر دل روشن گهر افتم چه شود ✦

اول دشت باضافه و شین معجمه سودای اولین که در عرف هند بوهنی گویند و این را اهل حرفه شگون نیک شمارند

و این مرادف دست فال است که دست لاف قلب آن است میر محمد افضل ثابت ؎ اول دست بسود ای

جنون برخیزد ✦ خود فروشی چو کند جلوه او در بازار ✦ میر نجات ؎ نو روز شد ای اهل وفا اول

دشت است ✦ یعنی ز پی آب هوا اول دشت است ✦ دور نیست که در اصل ترکیب محمول بر قلب و دست

بسین مهمله بود بمعنی نوبت اول که بکثرت استعمال باضافه و شین معجمه شایع شده و میتواند که شین معجمه از تصحیفات نساخ

بود والله اعلم بحقیقة الحال **اول گل** اول جوش گل و بر قیاس آخر گل و آتش ؎ ایکه محروم زمی از شرم

پیری ای در بهار ✦ اول گل اول عمر است می در جام کن **اول شب** در اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت

استعمال کسره اضافه محذوف شده چنانکه نیم شب و جز آن که مقطوع الاضافه است ابو القدسی ؎

سه چون سر زلفش بریدم ز ابتدا از خود بمیرم + همچو طفلان از دل غنچه خواب می‌آید مرا + اولتر بهتر و درین ترکیب کلمهٔ اول تجرید
مستعمل مشود و معنی تفصیلی دران محفوظ نمیباشد نجیب الدین جرباذقانی سه طره در زیر گلونه که بمیان او لتر + که سر زلف
تو بر باد تولا نکند اوماج بواو معدوله در قوسی آتشی که از آرد سازند و آنرا در بعض بلاد سلطان سنجری گویند غالبا
مخترع سلطان سنجر است میر در هجو اکول سه بشتاب ایفتد ز شوق اوماج + خیمه دارے کند ز عشق کماچ +
مع الها امتداد راه رست یافتن و با لفظ جستن مستعمل مولوی معنوی سه چون شمارند امین و مقتدی + سر بلندم
جمله جونید امتداد ابرستان بالفتح نام الکه در نواحی یزد تاثیر سه تا بنیرو افکند امر نافذ سلطانی ام + گشته
نزهتگاه ابرستان بهشت ثانی ام + ملا فوقی یزدی در تعریف یزد سه نسیم گلشنش بر سنبل شیراز تیز زده + بلاگردان ابرستان
شده با نبات کرمانش + اهل بخیه بموحده مفتوح و خای معجمه و یای تحتانی رند و خراباتی هم مشرب راز دار بادی
امر کرد که خیمه عشرت مهیا سازند عمله فراش خانه خیمه دوزان بسیار فراهم آوردند بالان دوزی هم دران مجمع حاضر
شد پرسیدند کیستی گفت من هم اهل بخیه ام یعنی از شما ام حکیم سعید عطائی سه ایکه وصف لذت از شمشیر
جانان میکنی + تیغ هم از اهل بخیه است از که پنهان میکنی + میرزا جلالا طباطبا در مکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته
فقره یاران همه اهل بخیه اند بخیه کل نمیکنند و بخیه از روی کار نمی افتد اهل نشست گوشه نشین و تارک
دنیا سه خرم دل شریف که با دچشم یار + نشست گوشه و ز اهل نشست شد + میر خسرو سه
خط تو گفت در آغاز خاستن کانیک + منم که فتنه اهل نشست خواهم شد اهل فرضه تماجیانیکه بر سواحل
بکار از تجار باج گیرند شرف در قصه تاجر سه اهل فرضه رسوم دادند + عشور و رشوه و سوغات دادند
فرضه زمین کشاده و فراخ بر کرانه رود و دریا که کاروانیان آنجا فرود آیند و از آنجا در کشتی نشینند اهل قبل
جمعیکه در محاصره باشند چه قبل بمعنی محاصره آمده اهل قلم معروف و محرران دفتر صائب سه شد و سعادت و
دولت نصیب اهل قلم + هما ز کوچه این استخوان بدر نزند اهانت بالکسر خواری کردن و با لفظ کشیدن مستعمل چنانچه
در لفظ اعانت گذشت اهمال از ماده همل در لغت عربیه یافته نشده لیکن امهال بتقدیم میم از ماده مهلت بمعنی
مهلت دادن آمده بر این تقدیر قلب این باشد میر حسن دهلوی سه ساقی بده می که دهر راحتی بعمر + تعجیل عمر بین و چه اهمال
میکنی مع الیای تحتانی ای حرف است در عربی بالفتح و در فارسی و هندی عوام بیای مجهول و این از توافق لسانین
بود اما در هندی کتابی بی بیای هوز است سه ای درد مرا میگذاری + بیدرد مرا میگذاری + سه چو یوسف
گفت بادای زلیخا + مادر از باز لیخای زلیخا + و همچنین درین بیت ملا امیر حسین نشاپوری که از جمله معمیات عمل ترکیب
گفته باسم آدم سه اشک من گشته بیاد لب سعت گلگون + دیده آماه د سفته بدلکرده بخون + عبارت دیده
ایم ترکیب یافته با تکمیل بلفظ ماه و از لفظ آه که جزو آخر تحلیلی است حرف آخر که حرف هی است و بغیر از دو ی سفته واقع شده
مبدل گشته بلفظ دم که مرادف خون است ایام روزها جمع یوم و فارسیان بمعنی وقت و روزگار و هنگام نیز استعمال
نمایند سه چون شام سلیم آید ایام قدح نوشی است + فیضی ندهد در رد ساغر چو گل خوشبو ایام العجوز سه روز
آخر ماه شباط و چهار روز اول ماه آذار ایام فرستادن کنایه از ایام فرمان اله بردی سه در هفته اگر

[illegible]

جمع نبود میشه + بر قدرت حق نقص که ایام کرستاد **ای حیف وای دریغ وای وای وای وا** در مقام دریغ و تاسف گویند ظهوری سه مهر او گر باز دل بیرون نهد ای حیف دل + لطف او گر دست بردارد ز من ای وای من + و با حرف ندا نیز استعمال کنند اعم از انکه محل مد باشد یا غیر مد چنانچه در مصرع که ماده تاریخ فوت همایون بادشاه است سه ای وای بادشاه من از بام اوفتاد + و گاهی بعد از وی لفظ مصیبا ه نیز آرند صائب سه ای مصیبا که شد خرج مردکان + چون حافظ مرا سراسر کلام ما + سه قالب تهی دیدن ویرانه کرده + ای وای اگر نگاه تو رفت برده گنج + سید محمدی عرفی سه چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم + ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم + مغر نظرت سه ناله انگشتی زند گر بر لب خاموش من + آسمان فریاد بردارد که ای انگوش من

ایاغ و ایاق بالفتح پیاله و بالمد شیع این است سه چون لب ایاق بر لب مینهد همچون قدح + جان بلب می آیدم از حسرت ایاق او + و با لفظ ریختن. و کشیدن. و زدن. و بر لب نهادن. و بر کف داشتن مستعمل قاسم سه تا چند نشاء موج زند در دماغ دل + ای عشق مستی که بریزد ایاغ دل سه کشد بیاد تو هر کس ایاغ چشم غزال + گل نگاه بچیند زباغ چشم غزال + ملا طغرا در توحید سه جو قدسی ایاغ از کف او زده + ز نادیدنش بانگ کوزده

ایاغخانه ظاهرا میخانه است نصیر ابادی در احوال مرتضی قلی بیگ ولد فرهاد بیگ نوشته که داخل عمله و فعله ایاغخانه شد

ایثار برگزیدن و با لفظ کردن مستعمل واله سه چه داد جها بحیفی سپر چرخ که کرد + بر آستانه این روضه سجده ایثار

ایجاد در وجود آوردن و با لفظ کردن مستعمل صائب سه میکند در هر نگاهی روی شرم آلود او + از عرق ایجاد چندین آیه پران از خوشتن + میر نجات سه سرشته طینت شان از وساوس شیطان + نکرده از نظر لطف شان خدا ایجاد

ایزد بیای مجهول نام بزرگ باری تعالی **ایزد تعالی** متعارف است **ایزد تعال** نیز مستعمل است ملا ثنائی تکلوسه غریب شعبده بازی حریف داغ کنی + دو چار شیشه ایزد تعال تا چکند

ایزد پناه آنکه پناه ایزدی داشته باشد از عالم گردون بارگاه یا آنکه پناه دهنده با ایزد بود از عالم خیر خواه که بمعنی خواهنده خیر است خواجه نظامی سه پناهم با یزد بهر بیگاه و گاه + بنفتند بد مرد ایزد پناه

ایزد تراش چیزی که تراشیده ایزد باشد نه تراشنده ایزد چون سنگتراش که بمعنی تراشنده سنگ است ملا طغرا در تعریف مهر نبوت سه نگینی جو یا قوت در بیجراش + چو فیروزه چرخ ایزد تراش

ایج بوزن و معنی هیچ واله هروی سه دهان خصم تو شد خامشش که باد از موج + بچشم های حباب ایج یک طناب نیست + و امر نوشیدن و بدین معنی ترکیب مو کو مغوی سه ترکی قدحی بر کرد زانو زد و گفتا ایج + نفهم من و بمعنی شا باشش مسلمانی

ایجا ایج نوشا نوش پیاله شرب میر نجات سه از فقیهان شلوی منع جام باده را + در صبوحی بانگ ایجا ایج میدانیم ما

ایستادن باران باز ماندن بارش ظاهر وحید سه کجا ز دیده من ضبط گریه می آید + که ایستادن باران بدست مردم نیست + مولوی جامی در نفحات در جاها متعدد ایستادن باران بمعنی آمدن باران نیز استعمال فرموده چنانکه در حال بابا فرغانی رضی الله عنه میفرماید یکی در آمد و گفت ای بابا دعا کن تا باران آید دعا کرد در زمان باران در ایستاد دفعه دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد تا باز ایستاد انتهی کلامه

ایراد فرود آوردن و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل نجم کاشی سه اگر طفل نگاهم دیده ستا

فصل الف مقصوره مع لام الا

[illegible]

گستاخانه برو بیت + کرم فرما که بزم او ان کسی ایراد کم گیرد + علی ترکمان ـــه زدستگاه سخن باز مطلبی دیگر + بدم سخن

شاه جهان کنم ایراد **ایشان** ضمیر جمع غایب وگاهی بجهت تعظیم بر ضمیر واحد غایب نیز ازند و ایشان در موضعی استعمال می یابد که تعدد در مرجع محقق نبود فرضا اگر یککس را من حیث التعظیم قایمقام جماعه گردانیده باشند وبعضی از محققین میفرمایند که لفظ ایشان درمحل تعظیم وایشان درمحل تحقیر مستعمل میشود واین محل نظر است میر معزی ـــه

بندگان در خدمت او چون خداوندان شدند + ازبس اکرام و خداوندی که با ایشان کند + ودرقصیده دیگر آورده

ـــه بدان حصار که ایشان مقام ساخته اند + زاب وخاک ندارند بیچگونه خبر + مگر که صاعقه بارید چرخ بر سرشان

که آب ایشان خون گشت وخاک خاکستر + ارجاع ضمیر ایشان بطرف بندگان ومخالفان دلالت صریح دارد بر تحقیر وتعظیم

ایشان پس تخصیص این درمحل تعظیم صحیح نباشد ونیز باید دانست که لفظ ایشان را بالف ونون جمع آوردن برنا

مانوس وبمحاوره مینماید چنانچه درین عبارت علامی شیخ ابوالفضل که برمکامن خواطر بابیان ومشتریان وفنون آرایش

ذکمو هستی ایشانان کالا را انظاره کرده سخنی چند با خود ددمیان آورد لیکن در توجیه آن میتوان گفت که چون بابیان

فرقه ایست وضمیر ایشان لایق است که باو راجع شود وهمچنین مشتریان نیز گروهی است وبطرف اینهم لایق است که ضمیر

ایشان بگردانند پس چون بطرف این هردو فرقه ارجاع ضمیر مطلوب شد ضمیر جمع بجمع آوردن لایق بود چه فارسیان

برای تثنیه هم صیغه جمع میآرند سلمان ـــه غمزه وچشم تو شوخ اندولی آمده اند + ابروان تو بهیتائی ازایشان

برسر + وحق انست که تا لفظ آمده نباشد استعمال نباید کرد وشیخ خود سند است که تتبع بسیار کرده برای اثبات کلام

مستند نمی باید ومعهذا ازین قبیل است لفظ ناکسانان درین بیت حکیم سوزنی ـــه اندرایام تو برخوان عمر در

روزگار + ناکسانان کس شده خوردند در موزینه **ایغر** بغین معجمه ورای مهمله اسب رکنای مسیح ـــه هرکس ره قرب

لی مع الله برد + اول پی این ره وسی نخواه برد + آن ایغر برکند گردناگاه + کزشوق بجای نادیان راه برد +

ایمان گردیدن یعنی باور داشتن گرویدن یعنی تنفسه بالفظ آوردن وتازه کردن بصله با وبالفظ برفشاندن

نیز مستعمل میرزا صائب ـــه بیا در جلوه آی سرو روان تا جان برافشانم + ببفشان زلف کافرکیش تا ایمان برافشانم

ـــه بیا د تازه کن ایمان بنوبهار امروز + که شد قیامت موعود آشکار امروز + ایمان بخط سبز تو آورده هرکه بود +

بچشم سیاه مست تراکافری بجاست **ایماق** بالفتح وقاف الوس یا قات جمع واین لفظ غیر فارسی است املا فوقی

یزدی ـــه کلید قفل جماع است نرد ولی کو زر + مرا غشش ازچه بلدیگرم دکدام ایماق المیه الاسماء اسماء سبعه اینها

اسم حی . عالم . مرید . قادر . سمیع . بصیر . متکلم است ایمن بی ترس این در اصل آمن بوزن ضامن است فارسیان

با یا و فتح میم استعمال کرده اند وبالفظ شدن ونشستن مستعمل ونقیض آن لفظ نا میر معزی ـــه قسم زقبضه شمشیر

تست ناایمن + زحل زپیکر پیکان تست ناپروا + سعدی ـــه برکه ایمن زنان نشستم + تا ندانستم انچه خصلت

اوست + نظامی ـــه مشو برزن ایمن که زن پارساست + که خربسته به گرچه دزد آشناست ایمن آباد در عنصر

دانش محل امن بهشت وکتبه الشیخ بی معموره ایمن ازعالم حسن آباد که بعد ازین بیاید پس ترکیب محمول برقلبه آباد

بمعنی معموره باشد واگر بمعنی ایمنی آباد گفته شود پس ایمن بمعنی ایمنی بود برقیاس خاموش وفراموش بمعنی خاموشی

۱۳۵

رفواهم خوشی بجا آمد نفعانی سے بخود اعتماد کش در آن مرز و بوم + کر هست امین آباد رونقی بردوم + خسرو هند را خوبی از داد او

اوست + پناه خدا امین آباد اوست + میر خسرو سے خدا را بعا ندگی یاد کرد + حصار دعا امین آباد کرد + میر حسن دهلوی

سے امین آباد دلیست ما را شفقت انبر آنجی + ما بیان بحرین گر شفت طفلان خسته اند + ایمه بالفتح یعنی این که اسم اشاره

بقریب است خاقانی سے ایمه که گوئی آسمان اہل برون نمیدهد + ما اہل حیز ما را عدم چیست گناه آسمان + وازین بیت

سیف الدین اسفرنگی یعنی انچنین مستفاد میشود پس بهر دو معنی آمده باشد سے کو عزم شکسته شد ز فرقت ایمه

بصد پاره شد کدام شکسته این اسم اشاره بقریب چنانکه آن اسم اشاره بعید و جمع هر دو بالف و نون و بها

و الف نیز می آید و بمعنی چنین مثل درین بیان مستغنی طهوری بود در تعریف عمارت شاه نواز خان سے عالی همت نباید

پستی بکند + این طرح بخود از دستی نکند + بر خاسته اند کار و ماہی بفغان + سنگین است نباز مین نشستی کند + گاہی

بمعنی اینقدر و این نوع هم استعمال سے یابد + با ترجیح اینهمه زده کند ترک عشق کس + اینها مکن مکن مکن اے بهر مکن + سلیم

چند اینها را نگوئے + از تو اینها نکو نباشد + و نیز بمعنی مغیر هم تا آن سید حسین خالص سے فریاد و کود

کند رن اینها فسانه است + فائده هر گاه کلمه انیا در یا بر لفظ این یا آن متقارن شود حرکت ماقبل این الف

خود شایع است دکلونش جا بجا خواجه شیراز سے من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم + که عشق از پرده

عصمت برون آرد زلیخا را + عرفی سے طعمه عشق ترا از مغز جان آورده ام + این هما سایه بر این استخوان انداخته +

بابا فغانی سے کبوی ره نوشان مغنانم قطره اشکی + که ازین خاک بوی مردم آزاد می آید سے از فریب نقش

توان خامه نقاش دید + ورنه درین سقف زرکاری یکی در کار هست + کلیم سے کیمرنگ فارغ البال درین چمن نیدیم

درقید دام اگر نیست دربند آشیانست انچنین سان یعنی این گونه میر منوری سے بود دستور دشیر مدرست

خواجه نظام + فخر ملک است کنون پیش نو دستور مشیر + انچنین سان که وزیر است بسر پایل سیر + هم بر آن که بپدر

بیش پدر بود وزیر این جامه بر قامت فلانی بریده اند یعنی لیاقت آن کار همین او دارد پس چنانچه

درین بیت مجرد سے هر کس که لاف گوشه نشینی زند خطاست + این جامه را بقامت عنقا بریده اند + سے لباس

فقر برازنده منست سلیم + که جامه ایست که برقد من بریده خدا این سرو آن سر یعنی از یک سر تا آن سر میر نجات

سے خوش بود گوشه زندان من زندانی + زین سر و آن سر گلزار تکلف ارزانی + در اصطلاح کشتی گیران است که کهنه سوار

در حالت کشتی گیری حریف غالب را گوید این سر ش لیک آن سر ش کن یعنی این طرف و آن طرف که در دنش ما از پا درآید اینهمه

بمعنی اینقدر اینهمه نیست ای چندان مهلک نیست سید غلام نبی نسیم بخاری سے ای چاره گران لطف شما خواهد

گشت + کر درد دامان دهر دواخواه گشت + زخمی که رسید بر دلم اینهمه نیست + این دوختن زخم مرا خواهد کشت این را

نیامده ام یعنی این برای من نیست ملا چند نفر با هم نشسته باشند و همه بگویند که امروز بباغ میرویم یکی از ان بباید

و بگوید من این را نیامده ام از اهل زبان بتحقیق رسیده این خیلگی کار است بس عظیم کاری مشکل است این

خاکدان و این ستمکده کنایه از دنیا صایب چون جعد من ببین مشوش از سنگ + درین ستمکده حاصل

فلاخن است مرا + بیک هوا نبود چون کمان دو خانه نو + خوش آن کسی که ازین خاکدان چو تیر گذشت ایتک

ایشک آقاسی در ترکی مهتر و عمده دیوانخانه ایشک بهمزه و تحتانی و شین معجمه و کاف تازی فضای دروازه و آقاسی سردار میکن از فرهنگ ترکی اشک بمعنی تحتانی معلوم شده ظهیرای تفرشی **فقره** ایشک آقاسیان جبار را عصای مرصع نظم و نسق بزم خسروی استاده نصیرآبادی در احوال علی قلیخان شاملو نوشته که جد مشارالیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیگی و ایشک آقاسی باشی دیوان بود **ایوار** بالکسر وقت عصر و در تورسی بالفتح رفتن پیش از صبح مقابل شبگیر که رفتن پیش از شام است و هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند ایوار کرد و اگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کرد پس ایوار حل کردن باره از روز است لشب و شبگیر عکس آن پس این در محاوره مطلق بر رفتن راه در روز مستعمل است شرف الدین علی یزدی گوید چاشتگاه ایوار کردند اشرف ــه بروز از روزه میگیری بود شب زنده داری کن ✤ مگو ایوار دارد رو راه دین شبگیر هم دارد ✤ ظهوری ــه کردم ایوار ناله سبی خواهم کرد شبگیر آه بر خیسنرم ــه بر آتش کرد رایم خوابگاهی من نهد بالین ✤ ظهوری کوش شبگیر و ایوار سیبی جنیم ✤ سالک قزوینی ــه فلک با دیده بیدار شبگیر ایوار است ✤ تو با این پای خواب آلوده خواهی قطع منزلها ✤

ایوان بالفتح صفه بزرگ و بالکسر عربیست یا معرب و بالفظ فرو افتادن بصله بر مستعمل خواجه آصفی ــه رو بدرگاه نیاز ارکه ایوان غرور ✤ عاقبت بر سر مغرور فرو می آید **ایوان طراز** از عالم انجمن طراز طالب آملی ــه ایسی شاه خیال تو ایوان طراز چشم ✤ وقف حریم ناز تو فرش نیاز چشم **ایوان کیف** در عالم آرای عباسی نواب حید از مانی بفتح کاف نام جایی در ایران و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته زکی ندیم ــه جرمی در منزل ایوان کیف آسایشی داری ✤ اگر زاد رهی با خود برگ تاک برداری ✤ **باب الباء التازی** مخفی نماند که درین باب بعضی کلمات مصدر بیای صله باز آمده اند و بعضی نفس کلمه و بنا برای تفرقه و تمیز بنهاد و فصل قرار یافته

فصل اول در کلماتیکه مصدر بیای صله باز آمده اند پوشیده نماند که چون لفظ با مع الالف و بدون الف تفاوتی در حاصل معنی ندارد بر بیای آسانی طالبان الف آنرا از نفس کلمه اعتبار نکرده تنها اکتفا بر مسمای آن کرده شد و بنای این فصل بر ترتیب حروف تهجی بر عایت حرف دویم گذاشته آمد بای تازی بحذف الف هرگاه با لفظ دیگر ملحق گردد بی اعتبار حرکت لفظ ما بعد خود دایما مفتوح میباشد خواه آن لفظ اسم باشد خواه فعل الا بای فارسی در ام که عند الفتح و الکسر لفظ ما بعد مکسور میباشد و عند الضم آن مضموم میباشد **باب دادن و افتادن و بسیلاب دادن** و **تاب** فرو بردن دوزد افتادن میرزا صائب ــه گرد بر می آید از رنگین لباسان چشم شور ✤ داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر ✤ ــه متاع هر دو جهان را باب خواهد داد ✤ طرب بونیکه ز رخسار یار می بینم ✤ لا ادری ــه بهر کجا که خوری باده تن بخواب مده ✤ بنای خانه ناموس را باب مده ✤ میرزا بیدل ــه بیدل ز آبرو طلبی دست شسته ایم ✤ کین آبرو بنای جهان را آب ده **باب آمدن** کنایه از فریب دادن سلیم ــه خرابه نگه مرا خواهم از شراب کند ✤ چو آبیست که راند باب ماهی را ✤ هر چند درین بیت معنی حقیقی انسب است اما هنوز اشارتی به این است که طرف لطف بافت و مثل این در اشعار متاخرین بسیار خواجه آصفی ــه نبود سی چهره هر آینه تا سوزی دل زاهد ✤ بد سوزی چرا در آب سیر آیی **مثلها باب رسیدن و باب رسانیدن و بر آب بردن بنا و بنیاد** و مانند آن محکم و استوار کردن و شدن از جهت

عمیق کندن بنا و غیر کنایه از خراب و ویران کردن صائب ـ چندین هزار خانهٔ دل سیر تا بآب + تا زیان گرد بر آید سوار ما +
ـ بنای عمر مسیح و خضر تا بآب رسید + هنوز تشنه خونست تیغ مژگانش + ـ بآب از اشک شادی میرسانم خانهٔ زین را +
اگر فتد بدست من عنان شهسوار من + عالی ـ نیست محکم گر رسد بنیاد دنیا تا بآب + چون حباب اینخانه بی بنیاد
میدانیم ما + کلیم ـ بدل کردم مستی عاقبت زهر ریای را + رسانیدم بآب از زمین می بنیاد تقوی را + ـ بنای میکده را
محتسب بآب رساند + بنای صومعه شید همچنان بر پاست + سرشک خانه بنیایم رسانده تا بآب + بجا کجای تو چشمم امید ها دارد +
عبدالله وحدت قمی ـ رسانیم چون بنا را بآب افزون شود محکم + کسی باید که دل بر ربط جانی طفیان بندد + صائب ـ
چگونه شمع ز رشک تجلی نگدازد + رخ تو خانهٔ آینه را بآب رساند + میر خسرو ـ برو بنیاد هر نمونه تا بآب +
تا نگردد دگر ز آب خراب + آب کند گرچه بنا را خراب + زود فتد گر نرسانی بآب + محسن تاثیر ـ بود ز گریهٔ پشیمانی ام
بجا تاثیر + که زود خانهٔ صبر مرا بآب رساند **بآب حمام ضیافت کردن** در ایران رسم است که چون کسی در حمام
باشد و آشنائی از قضا وارد شود آب گرم بر پایش ریزند این را ضیافت حمام گویند اثر ـ بسم اهل جهان گرمی
کنند اگر یه مردم + بپای یکدگر ریزند گاهی آب حمامی + و در محاوره بآب حمام ضیافت کردن کنایه از ضیافت
هیچ و پوچ است مسیح کاشی ـ بیا که گر نکنم تر دماغت از جامی + کنم ضیافت خشک تر بآب حمامی **بآب کشیدن**
در آب غوطه دادن طالب آملی ـ خرقهٔ زاهد نگردد پاک از نیل ریا + جبرئیلش گر بآب زمزم و کوثر کشد + سلیم
ـ خوشش الحریف که همچون حباب می دانم + بباده دامن آلوده را بآب کشد **با ابر و اقرار
آوردن** نرو بر شکنجه باقرار آوردن تاثیر ـ روی او گل را زبیقدری بهبازار آورد + خوی او
با ابر آتش را باقرار آورد **با آتشپاره گیراندن** بدنبال کسی محصل شدید و عنید برگماشتن
اشرف ـ شاطری شوخی فرستاده است و ما را خوانده است + یار چون شمع مرا با آتشپاره گیرانده است
با آتش گرفتن آمدن بود مبالغه در زود گذشتن است طالب آملی ـ برفت جان بشتابی که در تن آمده بود
گمان بری که بآتش گرفتن آمده بود + و از این قبیل است آمد و آتش گرفت و رفت چنانکه گذشت **بآخر
آمدن و بپایان آمدن و بسر آمدن** بمعنی کلیم ـ گر تنجر پر ستم نامه بهجران آید + خامه ام پیشتر از نامه بپایان
آید + حافظ ـ نفسم بآخر آمد نظرم ندید سیرش + بجز این نماند ما را هوسی در آرزویش **بر اندازه و باندازه** باید
دانست که براندازه و باندازه تفاوتی در حاصل معنی ندارد اما بحسب استعمال اطلاق براندازه در جائی کنند که معنی تطبیق ملحوظ
باشد از قبیل طابق النعل بالنعل مگر آنکه محض پیمایش معابر و لفظ با آوردن بهتر است چنانچه شعله باندازهٔ علم
و از این قطعهٔ خواجه نظامی بمعنی مدام مستفاد میشود ـ باندازهٔ آنکه نزدیک و دور + چراغ جهانتاب بایست نور
گل باغ شد عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد **بانگشت حساب کردن و دادن و انگشت
گرفتن و بر انگشت گرفتن** بسهولت شمار کردن تاثیر ـ هر نقد دل که می برد آن دست خوش نگار
آخر بحساب بانگشت میدهد + میر معزی در توحید ـ هیست آن اول که ثانی باشد او را بر اثر + هیست آن
واحد که بر انگشت گیری در شمار + کمال اسمعیل ـ چون گل تازه خطا هست بانگشت نگیر + مجرا ماس فرو گسترد

گستردامان بر سر * سلیم سه نثار رود ز فلک از سلیم گر پرسی * چو آفتاب بانگشت خود حساب کند **با آستین نم از جبین گرفتن** مرادف آستین بر جبین کشیدن اثر سه با آستین گرفتم نم شکر از جبین * با آب دیده شست ز رخساره ام غبار * **بباطن کسی گذاشتن** بدعا به سپردن چنانچه در لفظ باطن بیاید **بباد چیزی گرفتن** صدمه چیزی رسانیدن چون بباد چماق و باد تفنگ و باد سنگ و باد گره و باد دشنام و باد نفس که مرادف آتست اثر سه گرفته است بباد نفس خلق * فقیه شهر چو قصاب تا بدر دوست * نادم گیلانی سه بباد سنگ گرفتم سپهر مینا را * نکو ببین که کواکب نشانِ سنگ من است * شرف الدین علی شفائی سه تو ای ماسکه است کوتهی نمود و ترا * کرمم از سر اعراض چون بباد چماق **بباد دادن و کردن و رفتن** نیست و نابود کردن و شدن انوری سه بباد بوک و مگر بست سال بر دادم * مرا خدای نداده است زندگانی نوح * میر خسرو سه روز جوانی شده یاد دش مکن * این دم پیر بست بباد دش مکن **ببازار افتادن و آوردن** کنایه از فاش در شوا شدن و کردن میرزا صائب سه عیب صاحب هنران چند ببازار آری * چند از آن گلبن پر گل کف پر خار آری * مولانا لسانی سه خواهی خبر از خانه ببازار نیفتد * از بیخبران یکدر و در خانه ما باش **ببال کسی پریدن و پرواز کردن و رقص کردن و جولان کردن** بحمایت کسی بزرگی فروختن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته همچنین پرواز ببال دیگری کردن ظاهر وحید سه کمال عشقبازان از جمال دیگری باشد * چو رنگ چهره پروازم ببال دیگری باشد سه میکند جولان ببال عشق شوخیهای من * شمع سبب پروانه چون گردید تیرِ بی پر است * صائب سه از نسبت رخ تو سمن ناز میکند * سنبل ببال زلف تو پرواز میکند * زاضطراب دل کند آن زلف عنبر فام رقص * میکند آری ببال مرغ وحشی دام رقص **ببالا بردن** بمعراج رسانیدن عبدالرزاق فیاض سه رتبه افتادگی را خوش ببالا برده ایم * سایه بر بالای خود سه افکند دیوار را **ببحر چیزی رفتن** غور کردن در ته کار گویند ببحر فکر رفتیم یا ببحر فلان کار رفتیم **با برگ گندنا بستن** کنایه از سست بستن کذا فی الملحقات **به بست آمدن راه** بند شدن راه جلالای کاشی المتخلص بیقینی سه تا دل شگفته از بزم تو مست آمده است * راه اندیشه ز اغیار به بست آمده است **به بیاض و ورق و کاغذ بردن** مسوده را صاف کردن فیضی سه سواد کلک مرا آفتاب میداند * که برده ام به بیاض سحر مسوده را * قدسی سه سواد شعر مرا خامه چون برد بیاض * ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود * طالب آملی سه نقد آن راز بر ورق بردند * وان ورق را نبرد حق بردند سه حرف سخای تو بکاغذ برد دبیر * از نوک خامه سلس نقطِ زر فرو چکد * پوشیده نماند که در شعر اول بمعنی ماخوذ است و در هر دو شعر آخر بمعنی نوشتن است بس از ما مخفی نباشد **به بنیاد آمدن** شروع شدن خواجه شیراز سه باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند * موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد * **به بیرون کشیدن** بمعنی بیرون کشیدن واله هروی سه بر بر هم تو شعله زنانست * عشق به بیرون کشیده راز درون را **بابی رباب ساختن** خاموشی گزیدن **بپا ایستادن و بپا برخاستن و آمدن** اخص است از تنها استادن و برخاستن چه مخصوص است به شخص نشسته یا برخیزد از جای خود و شفا

به چشم دیدن و بگوش شنیدن و بزبان گفتن و بدست گرفتن و امثال این کلام برای تاکید بود چنانکه صاحب موهبت در تفسیر قوله تعالی
و ما من دابة فی الارض بیان تصریح فرموده یعنی ع چو شیخ شهر ترا دید در نماز افتاد + دمی اگرچه بپا ایستاد بار افتاد +
صائب ع پیش پای حضور است پا بزنجیر زند + از سر ال تعظیم گدا بر خیزند **بپای حباب آمدن** با خود
شدن بحباب صائب ع قدم شمرده نهد حسن در قلم و خط + چو عاشقی که بپای حباب می آید **بپای خود
آمدن و رفتن** اعم است از آمدن چرا که ممکن است که شخصی بیاید اما نه بپای خود صائب ع درین بستان
نفسی را که دارد زنده چون شبنم + چراغ آفتاب آید بپای خود ببالینش ع چنانکه گل بسر شاخسار می آید +
بپای خود سر عاشق بدار می آید + نسیم شاهدان باغ از بس شوخ چشم افتاده اند + گل بپای خود نفس از گلبن
برامان میرود + و بر قیاس **بپای خود بگور آمدن** که عبارت از در آمدن مبالغه است خواجه نظامی ع چو با
گورگیران ندارند زور + بپای خود آیند گوران بگور **بپای خود گرفتن و بپای غیر سپردن**
در حصه خود گرفتن و بحصه غیر دادن زاهد علیخان سخا ع میان ما و مجنون شد چو اقلیم جنون قسمت + بپای خود گرفتم
سر بسر خار بیابان را + بیاناس ع بسکه بی پرده است جانان منکر قسمتم نشد + چون جنا خون مرا آخر بپای خود گرفت
طالب آملی ع از دور چو بیند سراغ حرف کلاهست + بوسند و بپای تو بیارند سری را **بپای کسی رفتن
و گریختن** باستعانت پای دیگری رفتن و گریختن میرزا صائب ع رود چگونه باین ضعف کار من از پیش +
گر من بپای نسیم سحر روم از خویش + ع بپای قافله رفتن ز من نمی آید + چو آفتاب بتنها روی سر آمده ام
واله هروی ع معلوم شد چو صبر بپای خرد گریخت + کز فوج حسن عشوه بادرد میرسد **بپای کسی چیزی
نهادن** ادب است که چون بملازمت بندگی مشرف شوند چیزی بطریق نیاز بگذرانند پس اگر
آنچیز مناسب شان آن بزرگ است بر ملا و الا خفیه در پای او گذارند تعظیماً لشانه خواجه شیراز ع رسید موسم آن
کز طرب چو نرگس مست + نهد بپای قدح هر که شش درم دارد + **به پرکار ماندن** نقا سده وقانون ماندن
صائب ع نمونامی نه بیگانه ز پرکار از اثر ماند + ز فیض جام دگر خیره در دوران نبود جسم را + **به پشت کمان
گرفتن** کنایه از تیر پرتاب انداختن صائب ع ز لفش بهر دو دست عنانم گرفته است + ابروی او به پشت کمانم گرفته است
ع تاثیر باشاره ابرو زهر طرف + سنگین دلان به پشت کمانم گرفته اند **به پشت هم رفتن** بهم دیگر کار کردن
و مجاز مفاعله را گویند شفائی ع رفتند به پشت هم وزراو ندیم و جار + زان کشتی از قوم شکستند اردان؟ +
به پشت خوابیدن بآرام خواب کردن سعید اشرف ع کنون که همچو نو مردی برهنه خود دیده +
عروس هر زنان دیده به پشت خوابیده + **به پیچی در بند است** بضم باء فارسی یعنی آنکه
چیزی موقوف است و از زبانداران **به پف کاسه گری وابسته است** نیز شنیده
شده و هم ازین معنی **بموی بند است و به هیچ در بند است** فسحر فی **و نسیمی بند است** ع فنای
من به نسیم بهانه در بند است + بخاک پا سر ناخن نوشته ام زمرا + سنجر کاشی ع این بند گر نیست بیک
حرف تو در بند + یک نامه زبان ما شود این مشکل آسان + اشرف ع که بخی موج رشته بند است + هر پیش

زیش عملی بهیچ نبند است ٭ مدیعی سمرقندی ــه تا زلف تو رگ جان مرا پیوند است ٭ زندگی من دلخسته بموی بند است

ظهوری ــه دستار خود ار آیکم سر بند است ٭ زخم من از آب خنجری تر بند است ٭ از آه مرو دست آمد آتش شوق ٭ کو باد

سری که تیغی در بند است **بتاراج آمدن و رفتن و دادن** معروف سعدی ــه کل تاراج رفت و

خار بماند ٭ گنج برداشتند و مار بماند ــه بیکبفته نقد عشش تاراج داد ٭ مدر دلش مسکین و محتاج داد ٭ **بپهلو**

رفتن نوعی از رفتار کودکان که در مبادی حال میباشد ملا آثار بخاری ــه عاشقانرا زادر طلب مشق ریاضت کردن

است ٭ طفل نوآموز اول ره به پهلو میرود **بتازه** بمعنی تازه واله هروی ــه بفروختم بغم دل زخم خریده را

رفتم بتازه این ره صدره بریده را ٭ سلیم ــه خطش تازه باعث ناز و نیاز شد ٭ کوتاه کرد زلف شکایت

دراز را **تازیانه گرم کردن** ٭ تندی و درشتی بر مرکب آوردن ما خذش آنکه اسپ را ساعتی قبل از سواری

یک میدان جولان دهند و تازیانه گرم کنند تا در سواری حرونی نکند و تا ضمن نفس گرفته نشود با فغانی ــه

تا سکه دهد عنان مراد فلکست ٭ حالا تازیانه مرا گره داشته است ٭ شاپور ــه اسهم تازیانه دگر گرم کرده

است ٭ تا در کدام معرکه سر میدهد مرا **بترازو کشیدن** وزن کردن ترازو سید حسین خالص ــه آب

انگور سبکتر بود از بهر آب ٭ ما کشیده کم تر به ترازوی قدح ٭ سلمان ــه ماکند زهره نثار قدم میمونش ٭

در انجم ترازو کشد از بیت المال **تبرع برداشتن و برگرفتن** تحمل آلام و مکروه کردن گویند امروز فغانی

چنانکه تن بر بند است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و حق آنست که بمعنی قبول کردنست رفیع ــه هیچکس گله از نفقر بوریای

مکن ٭ اگر از مشط رنجی رسد تن بردار ٭ دانش ــه بتن خرف لباس از خود نمایان بر بندم ٭ چو صحرا جامه عریانی

من و مهی دارد ٭ ظهوری ــه آورده خوش معامله بجبر در میان ٭ جان داده ایم و مرگ تن برگرفته ایم ٭ **بتلخ و ترش**

رضا دادن کنایه از تحمل رنج و محنت شدن خاقانی ــه بتلخ و ترش رضا داده بخوان کیستی بر ٭ که بیشتر خور

از بیشتر خوری حلوا **بتنبک دائره بدر کردن** لوطیان ایران لوطی را زند که برای دفع مخل مجلس خو بند چون

از سر و هشو د گویند تنبک دائره بدر کرده یم و تنبک دایره دایره و دف را با انگشتان زدن است تا صدا بر آید طغرا در

رساله مجدیه آورده حرت مشغولی ساز ما را به تنبک دائره بدر کرده است **بتیغ چیدن** بمعنی بریدن

ناظم هروی ــه گر تیغ شدم بخون کشیدند مرا ٭ در شمع شدم بتیغ چیدند مرا ٭ سیلی خور زهد خشک دستم کوی ٭ از

خاک تیمم اتـشر یدند مرا **بتیغ در آمدن و بشمشیر در آمدن** کشته شدن تیغ نظامی ــه چنین تا

بقدار یعقبا دمرد ٭ بتیغ آمد از روی میان در نبرد ٭ میرصیدی طهرانی ــه در کشتن اغیار مده زحمت ابرو تا حیف

است که نامرد بشمشیر در آید **با تیغ و کفن در عذر خواهی آمدن و بپیش کسی رفتن و عرض**

کردن معذرتیست که در پیش سلاطین کبار کنند و آن عبارت از اظهار کمال عجز بود خواجه جمال الدین سلمان

ــه غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه ٭ در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم ٭ صائب از روی

که گره در دل گستاخ من است ٭ بهتر این است که با تیغ و کفن عرض کنم ٭ اشرف ــه این زمان از حد شده است

آسیب دست اندازی ٭ برف بنود آنچه می بینی بتیغ کوهسار ٭ کوه با تیغ و کفن در عذر خواهی آمده

الزام بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از منتخب و غیره التزام بالکسر لازم گرفتن کما بر از منتخب الزم بالفتح و سکون لام و کسر فوقانی و ثای مثلثه بوسه دادن بر خسار از منتخب ... اللثام بالکسر ... دادن ...

بر در شاه خراسان محبت پرور دگار به تیغ و کفن زیر علم رفتن تن بمرگ دادن خسرو سے جان دید چو خون ریزیے سلطان خیالش + بسته کفن و تیغ بزیر علمش شد **تبنگ آمدن از چیزی** عاجز و ملول شدن صائب سے به تنگ آمد دل از بیهده سیار و بکوه آرم + مگر آسنجا نفسم بوند فریادی بفریادی **بجا** لایق و در خور و این لفظ در اصل مرکب است لیکن بکثرت استعمال یاے آن بمنزلهٔ جزو کلمه گشته و حکم مفرد پیدا کرده پس **بجای خود و بجاے خویشتن** و امثال این نیز بهمین معنی باشد جمال الدین سلمان سے اگر جای نشسته در دل بر دلم رحمی کنی + کرده باشی رحمتی و انگه بجای خویشتن + خواجه شیراز سے عروس خاوری از شرم رای روشن او + بجای خود بود از زه قیروان گیرد و درین بیت شیخ شیراز سے پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند + که دست جود تو با خاندان آدم کرد + و همچنین درین بیت سے تو بجاے پدر چه کردی خیر + تا همان چشم داری از پسرت + بمعنی در حق پسر در حق پدر بهتر مینماید اگرچه بتکلف در بیت دوم بمعنی اول نیز درست میتواند شد و عجب است که **بجای تو** بمعنی برابر تو استعمال یافته بلکه بمعنی عوض تو هم آمده کاتبی سے دل که ترا جایگه پاک زغیر رفته ام + هم تو بیا که هیچکس نیست مرا بجاے تو + صائب سے سپرد جا بتو هر کس ز بزم بیرون رفت + تو یے بجای همه هیچکس بجاے تو نیست + و معنی اول است **بوسه بجا و حرف بجا** هم ادگوید سے کی ره بوسه تا بان کنج دهن خواهد برد + پس گرانی که ز من حرف بجا نشنیده است سے دیوان ما خود را مفکن بر دو چشم + در غدر چشم بیجا یک بوسه بجا ده + و تحقیق آنست که بجا ترجمه موقع است پس حقیقه باشد غیر منبه مجاز **بجا افتادن** از پا توے است از پا افتادن عموماً وحشی سے در هوا گلشنی صدره چو مرغ بسته بال + کرده ام آهنگ پرواز و بجا افتاده ام **بجا افتادن بیمار** بازگشتن مرض که آنرا باصطلاح اطبا نکث گویند خصوص شفائی سے خسته در محبت سر ابهبود نیست + بارها به گشته و دیگر بجا افتاده است + نظام دست غیب سے گر شوم بار دگر صید تو جان خواهم باخت + بیم مرگ است چو بیمار بجای افتد + حکیم شفائی سے خسته جانی که بتدبیر تغافل بشد + باز بر بیز نکرده است و بجا افتاده است + **بجا افتادن عضو از جا رفته** بجا آمدن عضو که کور بود اشرف سے رود از حب وطن آدم خاکی سوی خاک + عاقبت عضو ز جا رفته بجا می افتد + اندران گوش که چشم تو نیفتد بکسی + با خبر باش که بیمار بجا می افتد **بجا ماندن** باسقی ماندن **بجا گذاشتن** باقی گذاشتن بابا فغانی سے فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت + کار تمام ناشده در پیش ما گذاشت + صائب سے دلبرا یا نه دگر بر سر ناز آمده + از دل ما چه بجا مانده که باز آمده + و نیز بمعنی گذاشتن و این از خصائص ماده لفظ ماندن بود که لازم و متعدی هر دو آمده نظامی سے اگر زیر یکے باکلی خو مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر + مخلص کاشی سے نخواهم که چیزی بجا ماند ز من + که دیگر رجوعی مرینجا ندارم + **بجا آوردن** بفعل آوردن چیزی چو تسلیمات و بندگی و جز آن صائب سے غرور عشق زلیخا بهانه انگیز است + وگرنه یوسف ما بندگی بجا آورد + خواجه نظامی سے بیا ای سخنگوی چابک سرای + نشاط سخن را یکایک بجاے + پس مراد از نشاط بجا آوردن ادا کردن حق نشاط بود دیکا یک اگرچه در اصل بمعنی ناگهانست لیکن درینجا بمعنی دفعه و یکبار است استعمال یافته و این مجاز است و حق آنست که درین بیت بدون تقدیر و حذف فعل که آوردن

...و بعضی بسکون لام و بای فارسی بمعنی بشر و رشته هر دو لفظ ترکیست ... **الپ ارسلان** ... **الماس** ... **الف کشیدن و الف کشیدن** ... بر سینه زدن ... بصورت الف ... و این رسم ولایت است که عاشقان و قلندران ... ۱۴۲ ... **الف** ... از اصطلاحات ... مصطلحات ... بتحقیق ... و بای ...

تا آور باشد معنی درست نمیشود مگر آنکه نسخهٔ دیگر بهم رسد غیر نسخهٔ ماخوذ **بجوال رفتن** در مبحث درجوال شدن بیاید و نیز با خرس درجوال شدن مرقوم شد **بجان آمدن و آوردن و رسانیدن** ناخوش و بیدماغ کردن و شدن **بجان آمدن** ناخوش و بیدماغ نظامی ــه چه پرسی زجان بجان آمده ✦ گلی در سموم بجان آمده صائب ــه برسانید بخاک قدم یار مرا ✦ که رسانید بجان این دل بیمار مرا ✦ وحشی ــه از انم کس نمی پرسد اگر پرسد کسی حالم ✦ بادگویم غمم خود آنقدر کز من بجان آید ✦ ظهوری ــه قسم بجان تو و جان هر که زنده نست ✦ که بی رخ تو ظهوری زجان بجان آمد و درین بیت خسرو معنی ماخوذ نیست بلکه بمعنی زبون مغلوب کردن است ــه گر توصف خصم بجان آورے ✦ مرده نه گر بزبان آورے **بجوش آوردن** معروف **بجان کسی افتادن** در صدد قتل او بودن سالک یزدی ــه خلق عالم خوش بجان یکدگر افتاده اند ✦ بر رخ هم میکشند از کینه ها شمشیرها **بجلد چیزی رفتن و در جامهٔ کسی درآمدن** مشکل و شکل او شدن تاثیر ــه هرجا حدیث طرهٔ جانانه میرود ✦ موج هوا بجلد پریخانه میرود ــه سحر بدین آئینه یاد گلشن کرد ✦ صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست ✦ سنجر کاشی ــه چون گرد تو گردم که بجامم نشناسد ✦ در جامهٔ پروانه درآیم اگر امشب ✦ سالک یزدی ــه پریزادان بجلد هوان در جلوه می آیند ✦ گران چشم صیادانه دیگر شکار انند **بچراغی رسیدن** بخدمت بزرگی یا بدولتی رسیدن میرزا ملک مشرقی ــه برخیز که خود را بچراغی برسانم ✦ تا قوت بر هم زدن بال و پرے هست ✦ نظامی ــه بروزی از انجا بفراغی رسید ✦ بادلیلان بچراغی رسید ✦ کند آنهٔ بفراغ بیچ **بچشم** این کلمه را در وقت قبول امرے بر زبان رانند تعظیماً لامره خواجه شیراز ــه گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند ✦ گفتا بچشم هرچه تو گوئی همان کنند ✦ مخفی نماند که ربط بین المصرعین در بیت مذکور تاویلی و توجیهی میخواهد و اغلب که معنی قوله کیم بر سبیل استفهام انکاریے باشد و سوال از زمان نباشد فتامل **بچشم آمدن** بزرگ آمدن در چشم کسی سلیم ــه برگز مرا بچشم نیاید فلک سلیم ✦ در حیرتم که از چه بود چشم من کبود ــه تحفهٔ دل کی بچشم آمد که در بزم بتان ✦ گل ز بیقدری چو مصحف در فرنگ افتاده است کلاه دولت خسرو کجا بچشم آید ✦ که خاک گوشهٔ عزت کلاه جاه منست **بچشم آوردن و بچشم کردن** اعتنا بشان چیزے کردن و برگزیدن از فضلی خرباد قانی ــه غم تو در دل من همچو دزد خانگی است که هرچه روز بچشم آورد بشب دزدد ✦ طغرا ــه جام جم خویش را بچشم کند ✦ چون درآید بچشم جلوانه ✦ حکیم خاقانی ــه مارا بچشم کرد که ما صید آوریم ✦ زان پس بچشم رحمت برما نظر نداشت ✦ خواجه شیراز ــه بچشم کرده ام ابروے ماه سیمائی ✦ خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی **بچشم خوردن و با چشم خوردن** چشم زخم رسانیدن تاثیر ــه چون جواهر سرمه در هرکس کمال جوهریست میخورندش از حسد با چشم اهل روزگار ✦ وحید ــه افتادگیش بسکه خوش افتاد ز شمارا ✦ خورد بچشم این دل صد پاره مارا ✦ صائب ــه زرسم از دور بچشمش نخورند اهل نظر ✦ بسکه چون خواب بهاران لب او شیرین است **بچشم دیدن** مخفی نماند که خبر احتمال صدق و کذب هر دو دارد اما وقتیکه گفته شود که بچشم خود دیده ام یا بگوش خود شنیده ام اصلا کذب را در ان

دخلی نمیباشد در بر قیاس بپا ایستادن و بپا رفتن میر خسرو — رفتن جانما بچشم خود ندیده بمجلس + من بچشم خویش می بینم
که جانم میرود + سعدی — بچشم خویش دیدم در بیابان + که آهسته سبق برد از شتابان **بچشم کسی
شیرین کردن** خوش آینده کردن میرزا صائب — گوشه گیر از بچشم خلق شیرین کرده است + خال
مشکینی بود کنج دهان یار است **بچشم روشنی کسی رفتن** برای مبارکباد و گفتن بکسی رفتن میرزا جلال اسیر — برق
نگاه گرم تو آیینه را گداخت + آتش بچشم روشنی خاره میرود + ابو طالب کلیم — بچشم روشنی داغهای کهنه روم
تبسمش نمک تازه در نمکدان کرد + محسن تاثیر — حرف از فروغ روی تو هر جا که میرود + خجلت بچشم روشنی ماه
میرود + دو چشم روشنی بیاید **بچشم داشتن** نظر بند کردن حسن بیگ رفیع — چون کسی از چرخ بگریزد که گردم
را بچشم + همچو ابروی بتان پیوسته میدارد نگاه **بچشم شنیدن** کنایه از دیدن وحید — روشن گهر
بود نسب نامه بی نیاز + بشنو بچشم دعوی در یتیم را **بچشم کم دیدن** بچشم حقارت دیدن **بچیزی
بر آوردن و بچیزی گرفتن** چون در دره و بینندهٔ آن معنی نبد کردن در دیگران و ازین ماخوذ است بمعنی
پوشیدن صائب — چو رشته هر که شد از پیچ و تاب من آگاه + ز آب دیده خود در گهر گرفت مرا + — بخود ان
بوسه ز لعل لب دلبر بگیرند + پسته بی پوست چو گرد بدست بگیرند + درویش واله هروی — غم گشت پرستار دولت
ترک دو امیر + عید است سر انگشت سرشکی بحنا گیر **بچیزی زدن** میل کردن بچیزی گرگین بیگ رزمی — خشمت گر اندکی
کم بودی زند چه باک + در بوستان حسن تو بادام نورس است + خواجه شیراز — فرصت نگر که فتنه چو در عالم
افتاد + زاهد بجام می زد و از غم گران گرفت **بچیزی سنجیدن** چیزی را برابر شمردن — بارها بپایه
سنجیدهم خود را در وقار + او تمکین بر زمین نشست ابر حاتم + خان آرزو — می حلال که دیده چنین کیفیت
+ بجام باده سنجیده بهره پا بزا **بچین کاو زادن** کنایه از نعمت غیر مترقب یافتن و سند آن در لفظ از خرفتادن
گذشت **بحاصل کردن و شدن** بمعنی حاصل کردن و شدن استاد فرخی — چه کار بود که تو
سوی آن بنهادی روی + که کام خویش بحاصل نکردی آخر کار + اهلی شگفت آنکه سینه کینه خوار زم گشته +
بحاصل نشود دشمن نام و ننگ آید نیک **بحال آمدن** بحالت اصلی آمدن اثر — صبحدم قرص تباشیر آورد از
آفتاب + تا بحال از حکمت آید مزاج روزگار **با حال کسی و بحال کسی افتادن** بحال وی
متوجه شدن ربیعی سمرقندی — چون نمی افتد بحال من کسی آن به که من + بعد ازین در گوشه افتم بحال خویشتن
جمال الدین سلمان — ای چشم تو با حال من افتاده که شب و روز + او خفته و مست است مرا کار خراب است + خدا نگاه
یکبارگی بیفتادم + ز ضعف حال تو با حال من نفتادی **بحساب گرفتن** کنایه از معتبر داشتن تاثیر
— تا ز تحویل کنند آنکه بعاشق شب و روز + چه حساب است که هرگز نگرفتش بحساب **بحرف و میان شدن** یعنی سخن
او نمی شنود و این محاوره است **باخبر ساختن برق** سر دادن تفنگ در این ایام تفنگ نیز گویند سلیم —
برق آه از حال ما سازد تبان را باخبر + نامه شگفتگان هم چون نگهبان آتش است **بخاطر فلان** ای برای خاطر
فلان علی خراسانی — از من که شهره ام بنهم فسانه گوش کن + یک حرف هم بخاطر دیوانه گوش کن **بخاک چسپاندن**

بخاک چسباندن کنایه از خوار و زار و ذلیل و رسوا کردن **بخاک برابر کردن و بخاک سیاه برابر کردن** نیست و نابود کردن و خراب ساختن مولانا ساحری ؎ چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد * مرا چو سایه بخاک سیه برابر کرد **بخاک کردن** باصطلاح کشتی حریف را بر زمین نوختن و از جا برداشته بر زدن و بر دو پا شل چار دست افتاده کردن میر نجات ؎ چه شود گر زمین آری و در خاک کنی * با فلک کشتی خصمانهٔ خود پاک کنی * و دفن کردن سلیم ؎ سپهر را ز لباس عزا برون آرم * سر بریده خورشید را بخاک کنم ؎ میکنم در غبار خاطر خود * آرزوهای کشته را در خاک **بخاک رفتن** دفن شدن سند آن در عشره خوان بیاید **بخاک و خون نشاندن** صائب ؎ نشاندی از فریب وعده صد بارم بخاک و خون * مگر آخر شرم یکبار از دل امیدوارمن **بخام کشیدن و گرفتن** نوعی از سیاست که آدمی زنده را در پوست گاو و خر و جز آن بگیرند باقر کاشی ؎ آنکه از جامهٔ آدم عریان جنت * یارب از پوست برآید و بخامش گیرند * طالب کلیم ؎ شود ز لطف هوا بر تنش قبای حریر * درین بهار گنه کار اگر کشند بخام **بخرمن کسی افتادن** در صدد خرابی و بلای او بودن صائب ؎ مردم چرا بخرمن ما اوفتاده اند * هرگز بسبو خاطر موری نخسته ایم **با خرس در جوال رفتن و شدن و با سگ در جوال بودن** با غیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن انوری ؎ طمع گوگرد از انبان فرو شد * کز بخل امروز با سگ در جوال است * میرخسرو ؎ خواجه کو با نوش زبان آور است * با سگ وحشی بجوال اندر است ملا محمد شریف یوشقاوری ؎ در حق شاعران بدی کردن * هست با خرس در جوال شدن * شفیع اثر ؎ با چنین خرسی بقربان تو رفتم در جوال * ورنه سودا بسم دماغ این تماشا داشت ؎ ظهوری کجا بیشه کردی تواند * که کردند با نفس خود در جوالش * ملا طغرا ؎ چو با خرس نتوان شدن در جوال * دهر شود علامت بی قیل و قال * وهم در جوال بودن بیاید **بخرید آمدن و بفروخت آمدن** خریده شدن و فروخته شدن **بخشک ریش گرفتن** مبتلا گردانیدن بخشک ریش و آن خشکی است که بر روی جراحت بسته شود انوری ؎ گیرد فلک از بخشک ریشم * من در ندهم بخویشتن نم **بخط بلا سر دادن** کنایه از بلا و محنت کشیدن و بدان راضی بودن کذا فی الملحقات **بخواب دادن و بخواب کردن** دراز کشیدن بقصد خواب صائب ؎ فغان که باده مرد افگنی نمی یابم * که چشم شوخ تو بیرحم را بخواب کند * باقر کاشی ؎ گر فهمیده آن بدخو که خواهم کرد دل خالی * کرمی افتد بر سو میدهد خود را بخواب امشب **بخواب رفتن پای** خدر یست که بسبب نشستن و زیر عضو بودن بهم رسد ؎ از کوشش تو سیر و دار بیش کارها * پای بخواب رفته زنار در رکابست **بخواب آمدن** مرئی شدن چیزی در خواب بیان ناصر علی ؎ بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش * خزان میگشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش * واله هروی ؎ بخواب بلبل و گل آمدی مگر گرفت * گرستن بخود آن بخویش خندیدن **بخود سپردن** گمان خیری بخود داشتن گویند هر چند من بسیار بخود سپردم لیکن فلانی کول من زد از اهل زبان بتحقیق پیوسته و حق آنست که بکسی سپردن بمعنی اعتماد داشتن است خواه بخود بود خواه بدیگری چنانچه در بحث خود بیاید مخلص کاشی ؎ بود شهره دنیا به بی اعتباریی * چرا بیقدر ما باو میسپاری * اثر ؎ که در از سر چیزی

۱۴۵

[illegible]

که سیرابی بخود دت * مردم عاقل ازان پیچ سیه بخود نسبازند * محسن تاثیر سے آنقدر ها که سیرود است بخود خصم ذخل * غیر خود را
عجمی نیست نگیرد بحباب * کلیم سے نیست نقش دو دن امانت دار بخود اعتبار * حق بدست آمد گر چیزی بخود نسپرده ایم * صائب
سے زود باشد که زیک بار دگر باز آید * آنکه چون کوکب بر دست بخود دگمنی **بخود بالیدن و بخویش بالیدن**
بمعنی محمد هاشم شهید است تا بعاشق رسد روز قیامت میشود * بسکه از شوق خرامش راه میبالد بخویش * و ببین
قافیه و ردیف میرزا صائب راغ لیست که مصرع اوست سے مهتابان از گداز ما و میبالد بخویش * و صدبرین
بخود بالیدن جامه و جامه بخود بالیدن نیز آمده یوسف بیگ سے چون شمع هر که سوخته داغ نیاز بود * بالیده جامه
جامه بخود از کمربود * ارادت خان واضح سے شب هجوم اشک مهتاب کتان دیده بود * این شعاعی خط بخود صدبرین
بالیده بود **بخود پیچیدن** بمعنی بر خود پیچیدن تاثیر سے کرده رگ پیدا ز خط هر چند یاقوت لبش * غنچه بی بیچید
بخود از لعل خندانش هنوز * **بخود چیدن** کنایه از تکبر و مغرور بودن وحید در تعریف جوراب دوز سے رنج خود
بپاپشش چو مالیده ام * از ان بخود اینقدر چیده ام * و نیز کنایه از بر رفتن صائب سے خمش حباب که میرویم
تا دریا * بچیده ایم بخود همچو سیل غوغائی سے بیدل لباط دهم بخود چیده چو صبح * ورنه زهیش هستی من هر چه هست
بخود جنبیدن حرکت کردن و خبردار شدن در مبحث بر خویش جنبیدن بباید و گوینده بخود جنبیده چنین
مے شود **بخود شکستن** همان بر خود شکستن که بباید **بخود نبودن** از خود بیخبر بودن شهید قمی سے چو نیقی
ام که بر و بیت آمدم از شوق * بخود نبودم و نغمه کردم از بخت **بخود گرم بودن** بر خود غلط بودن خود پسند
خود رای بودن کمال خجندی سے آفتاب از گویدت من با تو میمانم مریخ * چون بخود گرم است خود را میستاید آفتاب
بخود افتادن بخود برداختن تقی کمره سے تا خط رسد خرش سرزده با من بخویش نیست * چندان بخود افتاد
که برو پروای منش نیست **بخویش نهادن و گرفتن و نوشتن و بستن و برداشتن و گذاشتن**
و تراشیدن و سپردن و دادن و بخود قرار دادن بخود قرار دادن و خاص
خود دانستن و همچنین بر خود و بر خویش چنانکه بیاید کاشی سے بیار حال دل پاره پاره کردم عرض * نوشته است
بخود نامه ام دریدن را * اسمعیل ایما سے بهینه مشت زر بخود گل بلف دارد * بر هر که گذرد بخویش خوار سیر را *
جو ماسے سر شک دیده گریان نشد ندیدانم * که بسته است بخود اینقدر چرا گوهر * واله هروی سے بحز ب بلبل و گل آمدی
بگر که گرفت * گریستن بخود آن دین بخویش خندیدن * سالک یزدی سے من درین دریا دلی بر خود به بستم
چون حباب * گر نگشتی میخورم در بند تا دانستیم * اسپهای فلک برده من افتاند * تا دلی بر خویش سے
بندم غبارم کرده اند * صائب سے بنا دست توسوهان بخود نمی گیرد * وگرنه بست مند زمانه سوهانست *
آنچه بعد ازین معلوم شد اینها خصوصیت بلفظ خود و خویش ندارند بلکه بلفظ ایشان و تو نیز مستعمل شفیع اثر سے
بهرنگے عار سے انداز قابلیت مردم دنیا * که نتوان چون حنا بستن بر ایشان گوهر را * مخلص کاشی
اگر دعا سے ترنسپرده ام مرنج از من * از آنکه عمر منی نیست اعتبار مرا **بخویش بازی کردن**
کنایه از خواهان قتل و هلاک خویش بودن شیخ شیراز سے آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان سے

١٤۶

سے در گردن ہای دو زلف کافرت پیچیده ام + غازی ام غازی بخون خویش بازی میکنم ودر خون کسی شدن کنایه از
قتل و ہلاک وے شدن مختاری سے مردمان از رشک خون من مسکین شوند + چون بحال عشق او یاد من مسکین برند +
بخون گرفتن مزاحم شدن بعلت خون وقصاص خواستن خواجه جمال الدین سلمان سے فردا که کشنده را شهیدان +
گیرند بخون بدین بهانه + من ای تن آن نگار گیرم + وز بهر دو جهان کنار گیرم بدار بستن وبدار برآوردن بمعنی در
تحقیق آن در مبحث بردار زدن بیاید درویش واله هروی سے زمزمه بلبل از حقیقت گل بود + غیرت معشوق قتلش
بدار بر نمود + مولانا لسانی سے بخیط شحنه ملک تنم بسته بدار رها آنکه بازم کند از دار کدام است امروز بدامن
کسی نماز کردن کنایه از کمال عفت وپاکدامانی دی سلیم سے زبا که منی من بعشق میشاید ملکه بجو صبح بدامان
من نماز کند بدامن کردن وفرو ریختن وریختن بمعنی طالب آملی سے گو صبا گردهن مژگان گل افشانش
کنم + انچه دل مد آستین دارد بدامانش کنم بدامن کسی گره بستن میرخسرو سے غنچه رفت از چمن گل چون
بدو پیوند داشت + بست محکم دامن خود را گره با دامنش بدام آمدن وشدن معروف نظامی سے مرا خواندیی
خود بدام آمدی + نظر پخته ترکن که خام آمدی بدر میگویم ای دیوار بشنو این مثل در جای گویند که با کسی حرف زنند
وغرض ازان شنوانیدن دیگری بود سلیم سے ندارم اختیار گریه امشب + بدر میگویم ای دیوار بشنو بدریوزه
آمدن وفرستادن هم بدریوزه کف گرفتن حضرت شیخ شیراز سے چو صحرای محشر زمین تفته
گرفت + بدریوزه آسمان کف گرفت بدرد آمدن وآوردن سعدی سے چو عضوی بدرد
آورد روزگار + دگر عضوها را نماند قرار بدست باش یعنی دریغ مدار ومضایقه مکن و هوشیار
و آگاه باش خواجه شیراز سے چو بردار است دل وقت یافت لشکر عشق + بدست باش که هر باد دیغما نیست
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما + بدست باش که خیری بجای خویشتن است بدست داشتن ونگاه داشتن
وبدست کسی دادن وسپردن وبدست آمدن وآوردن وآوریدن وبدست
کردن وآوردن وشدن در همه اینها دست بمعنی قبض وتصرف واختیار واقتدار است
نظامی سے چه دستان توان آوریدن بدست + که ران رنگیان را درآید شکست + شیخ شیراز سے بدست
آوردن دنیا هنر نیست + یکی را گر توانی دل بدست آر سے درجهان دوستی بدست نشد + که ازو در دلم شکست
نشد + خواجه شیراز سے طبیب راه نشین نبض عشق نشناسد + برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی سے
شکنج زلف پریشان بدست باد مده + مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش + عشقت بدست طوفان خواهد سپردن
ایمان + چون برق زین کشاکش پنداشتی که رستی سے من شکسته ز غیرت ز پا فتادم دوش + نگار خویش چو دیدم
بدست بیگانه + الوزسے دشمن گریزگاه فسانه ان بدست کرد + کانجا بدیده بود که با جانش دشمن است + امیر خسرو
سے هموسپی گردون هم بخلوت نشست + گرد فلک سبحه بردین بدست بدست چپ شمردن کنایه از بسیاری
معدود وجه در عقد انامل شمار آحاد وعشرات بانامل دست راست مخصوص است وشمار آت والوف بدست چپ خاقانی
سے عاشق بکشی بتیغ غمزه + چندانکه بدست چپ شماری بدست دو ندان نگاه داشتن

وبهر دو دست آویختن و چسپیدن در چیزی و بهر دو دست و دهان نگاه داشتن
بجد تمام محافظت کردن و بدست و دندان بر چیزی چسپیدن یحیی کاشی گردیش از کمال
غمخواری + بر دو دست و دهان نگهداری + خان خالص گفتنی باید بزندوری قوت رعشه ترسیدن + بهر دو دست
میباید بجام باده چسپیدن + مسیح کاشی دل از من حسرت بر زاویه + آویخت در دو دست و دندان + شفیع اثر
بر کس اثر نوای از شعله خویش مبند + چسپید بدست و دندان بر کار خود چو نای + شاید بکر چون مسواک جمی را
پرستاری + کنند اهل دعا بدست و دندانش نگهداری بدست و پای کسی افتادن یعنی در هنگام
غلبهٔ شوق و مستی در وصال صورت میگیرد اما تنها بپای افتادن و زبان عذرخواهی و شفاعت بود اشرف اگر
روزی بدست وصلت ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم انقدر کز دست و پا افتم بدست و پای
کسی پیچیدن میرزا صائب آب می پیچد چرا ای بدست و پای سرو + از گلستانی که آن شمشاد بالا
بگذرد بدست دیگری باز گرفتن خسرو گفتی که بگیر زلف ار میخواهی + تا ار بدست دگری گیر ای نی
ایدل که ز سودای کسی دیوانه + تا چند مرا زیاد او دیوانی + فهمیده ام که چه خونها خورده ام + بدست دیگری
افسون کرمن یار میگیرد بدست کم گرفتن و برداشتن حقیر و بیقدر دانستن مرادف بچشم کم دیدن برداز
محتشم با دست کم درویش را + گر تو نشناسی خدا داند میشناسد خویش را + صائب با سکر و جان مشرب را
بدست کم مگیر + گر کف بی مغز باشد چهره عمان سفید بدست چپ خفتن بآرام خفتن طلب املی خلوتی دارم ز بی
رفته عشق در وی بدست چپ خفته بدستار بستن و زدن معروف است صائب زشور عشق
اگر گل بر سر دستار می بستم + سر شوریدهٔ منصور را بر دار می بستم + حضرت شیخ از بس مرا مشرب پروانه لغت
است + آتش بجای لاله بدستار بسته ام + در آتش دستار گذشت و این از قبیل سنگ بر گوشه دستار بستن است
درین بیت رضی ارتیمانی خوش خواری چون سنگم بسر میزند دمن از غیرت + چو گل میپیچیدم و بر گوشه
دستاری بستم + صائب لاله دل پر خون که قربان شهادت میرود + لاله داغی تابوت شهیدان بسته ام
داغش ز چشم شور نمک سود گشته است + گر لاله گوشه دستار بسته ام بدستارچه دادن بهدیه
و تحفه دادن خاقانی جان بدستارچه دهم آنرا + کز غبغب طوق در بر انداز بدعا آمدن شروع
کردن در دعا خواجه شیراز مصرعه بدعا آمده ام هم بدعا دست برآر + بدل چسپیدن در دل جا کردن در دل
خوش آمدن محمد سعید اشرف در تعریف سرواسه از غام آنچه در خاطر بود بار است و بس + غیر یک یادم نمی چسپید
بدل زین چار یار + میرزا طاهر وحید بسکه مردم را نمی چسپید بدل غیر از حرام + تا شود خر دیدن خون میشود نان
حلال + صائب زاستغنا بچشمش گرچه عالم در نمی آید + بدل طفلانه می چسپید تبسمهای شیرینش بلول
زدن کنایه از مصلحت کردن و نیکو اندیشیدن و میتواند که زدن درینجا بمعنی گفتن باشد میرخسرو ملک هر چند
میزد با دل ریش + که دمی هانه سوز دل خویش + بدنبال افگندن در عقب گذاشتن صائب یک
جولان کند شوق سبکرو خس گرانها + بدنبال افگند منزل درین ره کاروانها را بدندان لبی گزیدن دل و هم قلب

تلب بالفظ گزیدن و خاییدن و کشیدن و کشادن و کندن و نوشتن و بودن و گرفتن و خوشش آمدن مستعمل کمال اسمعیل

سه همیشه با دخیان کاو زند سوی درت * گرفته کام جهان اختران بدندان باز * میر خسرو سه بدندان میکنم گر کز محبت

به بین مرجان خود را می کنم چه * میر حسن دهلوی سه دارد بدل ز دست لبت بنده قصه * لب بیش از آنکه بدندان بوسیدش

وحید سه آن عقیق لب که از نقش تکلم ساده است * گر اجازت میدهی جانان بدندان میکنم * رشید الدین اخسکتی سه

لب و دندان تتر آسجده برم چون پروین * گر جهان همه تابان تو بدندان منی * بسندند شاهان ایخ اکرلب جهد تو لیکن

از آن میانه بدندان من توئی * میر معزی سه دوشش بدندان گزیدم لبت * زانکه لبت بود بدندان من * نظامی

سه اگر گنج خواهد فدا سازمش * گر افسر بم از سر بنیداز مش * اگر میل دارد بجان هم خوشم * بدندان گرفته بمحبت

کشم * بهر چه آن خوشش آید بدندان او * نتابند گردن ز فرمان او * کلیم شدت تب سه تا نسوزد در تن من

یادگار ردوست ما * ز استخوان پیکان جانا را بدندان میکشم * در صفت نیشکر سه تبان چون لعل خندان میکشایند

گره هایش بدندان میکشایند * انوری سه از پشت دست پاره بدندان کنند چرخ * تا خوش خوش آمدی تو بدندان

روزگار * و فراهانی علیه الرحمه از اصطلاحات آورده که بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است و این محل تامل چه معنی

مذکور تنها از لفظ خوشش مستفاد میشود و دندان را در آن دخلی نیست **بدندان فرو کردن** خوردن و فرو بردن ظهوری

سه آنروز که افگند قضا سفره روزی * حصه جگر خویش فرو کرد بدندان * لیکن میتوان گفت که محمول بر حقیقت است

بدور انداختن صائب سه چون فلاخن بگرد خویش بگرد * هر چه بر دل گران بدور انداز * **بد دستی** قسم

بد دوستی و این در ایران بسیار شایع است سالک یزدی سه بد دوستی که تنها دشمنی نیاید * تهی ز خود شده

چون شیشه سنگ خاره ما * و حق آنست که تخصیص دوستی بیجاست بلکه در غیر نیز مستعمل چون نحان تو دنجا کیبای تو

و امثال آن **بدولت فلان** مثل باقبال فلان در دیش واله هروی سه چرا بدولت دل مرجع زمانه نباشم

که هست حادثه را تمام پشت و پناهی * صائب سه هوا بدولت پیری بسی مسخر من شد * قد خمیده کم از خاتم

سلیمان نیست * **بده قرأت داشتن** کنایه از شناختن بوجهی ده نفر بوده اند که قرأت را وضع کرده اند

و عاصم و حمزه از آن جماعه اند ظهوری سه ای شیخ ز اهل صحبت میدانم * در سبح حرام حرمت میدانم * تصحیف

خوری توبه که بکردی * رسوست بده قرأت میدانم **بدهن افتادن** کنایه از رسوا شدن و زبان زد

مردم گشتن بزبونی و عیب اشرف سه خویش را در نظر خلق نهد از عزیز * کر نظرها چو فتادی بدهنها افتاد *

برآب زدن غرق کردن حسین بیگ خردشی سه بکمند در زهم چو حباب زدیم * آخر بغنی گنج نایاب زدیم *

تا شبهه ز تسبیح ورد ابرخیزد * بردیم بمیخانه و برآب زدیم * ای خراباتی شدیم و رندی و مستی اختیار کردیم و تیو ندر دیگا

برآب زدن بمعنی در آب انداختن و غرق کردن بود در نصورت مفعول تسبیح ورد اخواهد بود و علی التقدیرین مفعول فیه

آب است **براز بودن** بمعنی راز گفتن خواجه نظامی سه شکر پاره با نوک دندان براز * شکر خواره را کرد

دندان دراز * و این عبارت از شکنندگی و نزاکت شیرینی مذکور است که آوازش بسیار آهسته بود در زیر دندان

و دندان دراز کردن کنایه از حریص گردانیدن بود **فائده** اگر گفته شود که استعمال لفظ براز

بنابر اصطلاح اظهار و از تهمت آن با نوک دندان بر اهل سخن پوشیده نیست گویم ما که این قسم ترکیبات در اشعار استادان بسیار آمده مثلا
ترکیب لفظ گر بکاف فارسی با زری تازی که مخفف ازست حتی که در فارسی جامه بزاز موحده بمعنی جامه زیب آمده و بدینصورت
قبیح نباشد **براه استادن** انتظار کشیدن سالک قزوینی ــه کبک از حسرت رفتار قیامت زایش + بسکه استاده
بره رنجته خون بر پایش **براه سپردن** نفرین و دعای بد کردن مثلا سیدای گیلانی گوید که ترا براه خدا خود سپردم ای
باطن حیدرم ترا خواهد زود نیز گویند براه اجانکم سپردند و اجاج بمعنی دودمان است و در دعای نیک و نفرین نیز مستعمل گردید
براه خدا سپردم ای جدمن اثرین حسنه خواهد داد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته قدسی ــه کسیکه منع تو از راه
خانه ما کرد + چو چشم منتظر انش سپرده ایم براه + محسن تاثیر ــه بی تو دشمن نخوردم گر همه چشم باشد + که خدا بار رحش گشته
سپردم بر پشس + لیکن ازین بیت ازین قسم بمعنی کار نیک کردن و دعای خوب گفتن مستفاد میشود ــه پیوسته خیرخواهی
دشمن طریق ماست + بی راه رو براه سپردن طریق ماست + و درینصورت از اضداد بود **براه افکندن**
و انداختن بیدار کردن و راه نمودن و سند آن در مبحث از راه افتادن گذشت صائب ــه بال و پر سعد
شوق من سنگ نشان خفته را + من براه انداختم این کاروان خفته را ــه رگ خوابست از افسردگیها رشته را
تنکم + بسوی این گرانخوابان غفلت را براه افگن **براه افتادن اختلاط** در گیرو مناسب افتادن اختلاط
و بمعنی انتظار کشیدن ــه راه گرداند ز هر جا بنیدم مخلص زد و در + اختلاط من چنین با او براه افتاده است +
ظهوری ــه برد افتاد خوش سودای کاکل + جدا از حسرت هر مو بمیرم + عبد اللطیف خان تنها ــه تا بفکر جلوه ان
آهو نگاه افتاده است + چشم نرگس را که می بینم براه افتاده است + پس تخصیص صاحب مصطلحات که تنها با لفظ اختلاط
آورده صحیح نباشد **براه افتادن** قریب بانجام رسیدن در در براه آمدن کار تاثیر ــه بی سر انجامی
من خوب براه افتاده است + همچو زین خانه ما را در دیوار نیست **براه بردن** بسر بردن سلیم ــه در روزه که عمر
خواه و نخواه میگذرد + چنانکه میسری آنرا براه میگذرد **براه داشتن** کنایه از ترصد و انتظار ورود چیزی داشتن
و این در بیت خواجه نظامی واقع است لیکن اکثر بمعنی چشم براه داشتن مستعمل میشود نه تنها براه داشتن **برنگ**
دادن رنگ کردن چیزی را سند آن در حنای قدح بیاید **بروز آوردن شب** محاوره مقرر است
حضرت شیخ بروز آوردن تاریکی شب استعمال فرموده اند و این غریب است ــه ظلمت کده عاشق زان چهره منور کن
تا چند بروز آرم تاریکی شبها را **بروز سیاه نشاندن** خراب و بدحال گردانیدن باقر ــه ما را شب فراق
بروز سیه نشاند + تو در شب چراغ شبستان کیستی + اثر ــه از تنگدلی بروز سیاهم نشانده است + فانوس را
ز شمع شود تیره روزگار **بر در ماندن** بشرم حضور کسی سر چیزی که نتوان گذشت گذشتن مثلا گویند این
شمشیر دلم مینوازست یکسی دهم لیکن چکنم که روا از سنگ و آهن ندارم بر در ماندم و با و دادم طغرا در فردوسیه بصفت
شمشیر بنفشه خط گلرخان اگر بر در دلم ماند خود را بنفشه ز ارغس نامید بیا ما ــه صحرا سوا جو تو نتوانست دیدن +
بر در ماندم نگم از پریدن + شفیع اثر ــه دلم با مردم دنیا نسازد میل آمیزش + بر در ماندست آئینه ام از بی
غباریها + وحشی در قصه ناظر و منظور ــه بر در ماند بنشینش آخر کار + جو آنش گفت چون شد حرف بسیار +

که مقصود بدرجون رفتن است + زابودن بجای خویش بجا + ساطع کشمیری سے شد چهره ما تو آینه لشکنیل چرا
درمانده تو اینهمه جانان بر خویش + رو بینی شرم بسیار آمده چنانکه بدین **بروز کسی نشستن و
افتادن** مثل او بحال برگی گرفتار آمدن و همچنین **بدرد کسی نشستن** عبارت است از آنکه بر بکسی
هسم حال او طاری گردد آصف خان جعفر سے برکس که شبی نشست با تو + بسیار بروز با نشیند + باقر کاشی سے
بران سینه که داغ عشقی ندارد + الهی بروز گریبان نشیند + زلالی سے اگر خواهی بدرد او نشسته + فرو تر شو بدنهای
شکسته + تاثیر سے چه حزور منع تاثیر که بخون نشسته ناصح + بکنی و گرنه گویم که بروز او نشینی + میر خسرو سے
چو از زلفش بدین روز او فتادم + بمن ای شب مکن چندین نهاده ل **بروی کار آوردن و آمدن**
بعرصه آوردن و آمدن خواجه جمال الدین سلمان سے خط ابروی کار در آورد عاقبت + گرشته زلف ره بگی
برگران نهاد + صائب سے یاقوت ابدار تو آورد عاقبت + خطی بروی کار که ریحان بکرد رفت + **بروی
کسی چیزی کردن** بحضور و مواجهت کسی چیزی کردن ملاوحشی سے ای سبزه آنچه بخت تو دار بروی
که لاله سان + هرسو کسی پیاله بروی تو میکشد + خواجه شیراز سے در انساعت که جام می بدست او بر نشد
زمانه ساغر شادی بروی غمگساران زد سے شراب خانگی از ترس محتسب خورده + بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا
نوش + عیدست و موسم گل و یاران در انتظار + ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار **بریش فراغت
داشتن** بریش او دیدن چه فراغت بمعنی دیدن آمده از تحفت متراخ از آن باب نفراغ گویند شاعر گوید سے
هر که از ما بروت میتابد + ما بریشش فراغتی داریم **بریسمان کسی بچاه رفتن** بمکر و تزویر کسی مبتلا شدن
از اهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر سے فردمشو بجهان و بی ز طول امل + مرد بچاه این ریسمان کشیده + ملا مطلع
سے ترک وطن کسی بارادت نمیکند + یوسف بریسمان زلیخا بچاه رفت + ظهوری سے از مکری بردن نیارد
بحث + هر که درچه بریسمان تو نیست **بریسمان عجبی افتادن** بسخت مشکلی و بدکار افتادن از اهل زبان
بتحقیق پیوسته طغرا در هجو بیوپچی هر که باو قرض داده بریسمان عجبی افتاده **بریسمان چیزی بستن** نبرد و منسوب
آن کردن رشید وطواط سے ای شیخ بگیره چند بر خود خندی + تو سرخ ... بل و ابا نندی + فرق است میان
سوز کز دل خیزد + با آنکه بریسمانش بر خود بندی + حیاتی گیلانی سے شمع از سوختن به پرهیزم + شعله بر خود
بریسمان بستم **بزانو در آمدن** بزانو نشستن هاتفی سے بزانو در آمد در آن پیشگاه + که کس سر نبودی از آن پیشگاه
بزشتی نشاندن در زشتی و بی اندامی کردن ایهام سے برقع از روی نکو انش نکشاید آسان + تا بزشتی ننشاند
نماید رو را **بزبان افتادن و زبانها افتادن و بر زبانها افتادن و افگندن** مشهور شدن
و ذکر دن اعم از آنکه بخوبی و عیب باشد یا بخوبی و در زبان افتادن و افگندن و داشتن نیز جا دیده شد مازمن از
لب خاموش بر زبانها افتاده + گرچه از جامه تیغ نشراد سخنی سے زجام نام جسم بر زبانها افتاده است +
زنهار در بساط جهان بی اثر مباش + شفیع سے بزبانی جهانی افتادست + چون سخن بر که تادمی زاد است
کلیم سے خواهم زبس پرده تقوی بدر افتم + چندی بزبان همه کس چون خبر افتم + آصفی سے درحسن باد گل

زیر زبان داشتن و بر زبان داشتن و بزبان گرفتن سخنی زیر زبان داشت + انداخت دلی ز دو شمیش بزبانها بزبان + کنایه از زبان زد کردن و رسوا کردن و نفرین گرفتن و فریب دادن بحرف و صوت نا ملایم محسن تاثیر سه بر سر اگر قره نخی دل و جانی دارد ما + هر کرا سحر نگاهش زبانی دارد + صائب سه محمود بجوی پروانه بود رویی دلش + شمع دارد بزبان گرچه همه محفل را + وحشی سه بلبل گله میکرد زگل دوش بصد رنگ + گل بود که هر دم بزبان و گرش داشت سه من چنین حرف میبردم از جای خویشتن + مژگان او غبث بزبانم گرفته است سه ترسم آخر اختلاط ذکر خیر این کرده + بزبانها فگند لعل سخنگوی ترا + خواجه جمال الدین سلمان سه زیر لب میدهدم وعده کامت مدهم + غالب است که مار از زبان میدارد نشانی نگفته سه آن بلطف گو که تا ز برش زود گذرم + از گرمی سخن بزبانم گرفته بود + زکی همدانی سه دگر ز ادگی با کاینانم گران دارد + چون نام ز شکایت عالمی را بزبان دارد + کلیم سه چنان گرفت مرا فکر آن دهان و میان + که میتوان بزبان چون حجر گرفت مرا + محمد سعید اشرف سه دیگر بلطف عشق تبانم گرفته اند + طوطی نیم چرا بزبانم گرفته اند + محسن تاثیر سه زمی زیر کرد دیده گرفتار گشته ام + حرفم که مردان بزبانم گرفته اند + طالب آملی سه عیشم بزبان گرفته گوسی + کز خاطر غم شدم فراموش میر رضی دانش سه گلعذاری شور شوخی در جهان فگنده است + بلبل بیدلی را بر زبان افگنده است + درویش واله هروی سه بیزبانی بزبان مردم فگنده است + هستم از فیض خموشیها گرفتار قفس + ملا سالک قزوینی سه دشمن ز کینه جوی من حرفه نبرد + چون شمع سوخت هر که مرا بر زبان گرفت **بزیر خاک بردن و کردن و سپردن و در زیر خاک کردن و زیر خاک کردن** بمعنی شیخ شیراز سه گفتا بر و چو خاک تحمل کن ای فقیه + یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن سه وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک + خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند + محمد قلی سلیم سه زر کسی با خود بزیر خاک جز قارون نبرد + این سخن را گل بگوش اهل دنیا می کشد + ملا نسبتی تهانیسری سه جدا ز ما دل ما را بزیر خاک کنید + باین ستم زده در یک مزار نتوان کرد **لبسا مان رسیدن** بطرز دلخواه برسیدن حافظ شیراز سه لبسامانی نمی پرسی نمیدانم چه سر داری + بدرمانم نمیکوشی نمیدانی که دردم **بسر خود** همان بر سر خود که بیاید **بسر خویش** یعنی باستقلال خود کذا فی الکشف **بسر و چشم و بسر و دیده** بجهت تعظیم مرامر در وقت قبول کردن کاری گویند و درین مبالغه زیاده از ان است که تنها از بچشم شاعر گوید سه قدمی نه بسر و دیده غمدیده ما + کله داشته باشی بسر و دیده ما + خواجه سلمان سه بنده گردیده بر دیده + لایق دیدن شما دیدی + سه بسر و دیده آمدی ز پیشت + دیده بر پای خور چه المیدی **بسر وقت کسی رسیدن و آمدن و فتادن** کنایه از رسیدن در وقت سختی و مصیبت بر سر کسی تاثیر سه افتاده اگر در بسر وقت هلاکش + تا ثیر دلی گشت فدای تو بزودی + اشرف سه درین غربت شدم غمگین و غمخواری نمی آید + بسر وقتم زیاران وطن یاری نمی آید + صائب سه بسر وقت دل من گر ضعیف مستانه می آیی + نخواهد ماند ای بیرحم دودی از کباب من + **بسر و دیدن** کنایه از دویدن بکمال عزت و مبالغه کردن در ان شیخ شیراز سه پیاده بسر برد ربارگاه + دو دیده نهد بر تخت دیده شاه + و بعضی از محققین گویند بمعنی مذکور

۱۵۲

بمعنی مذکور نیست بلکه در محل تعظیم مستعمل میشود **بسر زدن و بسر کردن** تا آخر رسانیدن چیزی را و موافقت کردن با چیزی زکی هندی ست یار را زغم خود خبر تو نکرده با جفای غم او بسر توانم کرد + مخلص کاشی ست زلف مشکین را کمند کردن عشاق کن + سیه بریده تا یکی بسر تنها شب دیجور را ست سنجر سخت جانی یک نفسی بی تو زیست + ما را گمان نبود که شب بسر برد + میرزا صائب ست از باغ رفتنم نه ز بیمهری گل است + چندان دماغ نیست که با گل بسر برم + شیخ شیراز ست وان دگر بخت بجانان بوسی + واین عبارت بسر بردگی ست در افصاحی عالم بگفتیم نی + بسر بردم ایام با هر کسی **بسر چیزی نهادن** صرف چیزی کردن سلیم ست از طبع خسیس خویشش چون ناف + کون را بسر شکم نهادی چون ناف ست ای از سر تا بپا تن تو آئینه صاف + چون تیغ قره برآمدی خویش ز غلاف + رفتی بضیافت حریفان آخر + کون را بسر شکم نهادی چون ناف **بسر در آمدن** پیش یا خوردن جلوه‌ای ست از غاشیه داری زتو خورشید + از گرم روی بسر در آید + **بسر آمدن و بر سر آمدن و در سر آمدن و با سر آمدن و بسر شدن و در سر شدن و بسر رسیدن** کنایه از آخر شدن و برباد رفتن قاطعی ست خنجر بدست بر سرم آن سیمبر رسید + کفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید + میرخسرو ست چو روز زندگانی با سر آید + بهانه کز کجا این صد هدف آید ست ده کین چه عیش با نغمه نخرد و هوش زنده + بینی بر سرم تو آسیی بی‌نی عمر بسر آید + عمر بسر شد ز رسوائی مرا + این هوس زین جان بیحاصل نرفت + سعید اشرف ست بر سر آمد عمر و در گلگشت بستانی هنوز + وقت طفلی رفت در سیر گلستانی هنوز + ست بپای شوق گر این راه بسر شدی حافظ بدست هجر ندادی کسی عنان فراق + نظامی ست زر و سیم آن بنده در سر شود + که با خواجه خود برابر شود سعید حسن اشرفی ست تکوی با سر زلفت که آخر + ممکن ایها که روزی در سر آیی + انوری ست صاحب گوز سیر قلمش تیغ سکون نیافت + حاتم که ز دست کرمش کار بسر آمد + و بسر آمدن نیز کنایه از خیر بر آمدن و جوشش کردن و این محاوره است صائب ست چرخ را آه شرربار من انجا بر داشت + دیگ کم حوصلگان زود بسر می آید **بسر پیچیدن دستار** و مانند آن حقیقت و مسموع شده که باصطلاح لوطیان فعل بد کردن را گویند میر نجات ست برگرد رشته دستار زر بیی + ساده باشد بسرش می پیچم + میرزا امان الله امانی ست غیر پندارد بسر دستار زر پیچیده‌ام + این نه دستار است در سر پیچیده‌ام + و نام فنی از کشتی چنانچه در بحث بر سر پیچیدن بیاید **بسر تازیانه گرفتن** بسر سواری بجدال و قتال گرفتن **بسر تازیانه بخشیدن و دادن** چیزی را بسهل و فرو مایه و انسته با شاره و سر تازیانه عطا فرمودن نظامی ست آورید جهان به تیغ فراز + بسر تازیانه داد بی باز + انوری ست خسرو بسر تازیانه بخشد + چون ملک عراق از هزار باشد **بسر رشته رفتن** بر سر سختی آمدن که در تناسی شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد کسند آن در بحث آسمان از کجا و ریسمان از کجا گذشت **بسر زلف حرف زدن و سخن کردن** باستغنا و بی پروائی کنایه حرف زدن مفید ست ناخن چو شانه در جگر زلف میکنم + با نو خطان سخن بسر زلف میکنم + صائب

وتاج المصادر انتکاب بالکسر ... انقلاب ... انحذاب ... انهکاب بالفتح ... انتوب بالضم ... انقاب بالفتح ... جمع لغت

سه هر قرب حسن گرنه دماغش مشوش است * چون بخورد نیز زلف بسته شانه اش * رفیع سه بسر زلف اگر حرف زینی
مشکل منیست * مشکل منیست که با چین جبین میگویی * آقا اسد الله ابراهیم شوستری سه گردم جو سراغ دل گم گشته
رخ بنمش * گفتا بسر زلف که در زیر سر است * طغرا سه چون بسر زلف کرد ساقی ما می بجام * سر مرکش باز شد دیده
پیمانه را **بسر کسی رسیدن و آمدن و بسر وقت کسی رسیدن و آمدن و افتادن**
بحال او وا رسیدن محمد کاظم قمی سه رود دم زتن برون جان چو روز تو خواب آید * چه بدعا بگیرم
که بسر تو خواب آید * لاادری سه بچه ناز رفته باشد زجهان نیازمندی * که بوقت جان سپردن بسر تنش
رسیده باشی * محسن تاثیر سه افتادی اگر به بسر وقت بلاکشی * تاثیر وسیله گشت فدای تو بر دیده
محمد سعید اشرف سه درین غربت شدم غمگین و غمخواری نمی آید * بسر وقتم زیاران وطن یاری نمی آید * صائب
سه بسر وقت دل من گر چنین مستانه می آیی * نخواهد ماند ای بیرحم دودی از کباب من **بسر کسی گردیدن**
گردش گردیدن محسن تاثیر سه ما انکه میکشم ستمی را هزار بار * گردم همان بسر صنمی را هزار بار **بسر پا آمدن**
از مرض شفا یافتن و این محاوره است مفید بلخی سه عمرها بود که ضعف از شکن زلف تو داشت * زین
شکست آمده اکنون بسر پا زنجیر **بسنگ آمدن پا و سنگ آمدن پای** از شعرا گوید سه دوشینه
بکوی دوست از رشکم گذشت * نا دیدن پای دل بسنگ آمده * وحید سه دانم زسنگ آمدن پا ردم براه *
کوی که در ره بدین راه تو پیشه ام **بسنگ فسان نشستن** تیز شدن حسین ثنائی سه با این سپهر مصلحتی
داشت زانکه تیغ * برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست **بسنگ کشیدن خنجر و تیغ** دادن آن
تیز کردن عالی سه بسنگ سرمه خنجرهای مژگان نزاکت یافت * از این جان سختی من بس ندارد تیغ ابروها *
بشاخ و بیک شاخ و یک شاخ چادر افگندن یکسو کردن زنان رعنای خود نما چادر را
تا عرض حسن ترکیب اعضا و تقطیع خود دهند وحید سه بسوزیم بر دختر رز سپند * که از شیشه یک شاخ
چادر فگند * میر نجات سه اگر ناز بیک شاخ افکنی چادر * دگر شگوفه نگردد بشاخسار سفید * صائب
سه هر نخل بر شگوفه درین باغ لیلی است * گر خیره گه فگنده بیک شاخ چادرش * حیدی سه از شگوفه بر طرف
گشته نهالی جلوه گر * چون پریزادان چادرها بشاخ انداخته **بشرم رفتن** شرمنده شدن خواجه شیراز
سه بشرم رفته تن یاسمین از آن اندام * بخون نشسته دل ارغوان از آن عارض **بشرط کارد خریدن** رسم است
که خربوزه و تربوز را از جهت امتحان بپختگی و خامی آن بشرط کارد میخرند و قاشی از آن تراشیده میگیرند و این کنایه از
کسی را بعد امتحان آشنای گرفتن ظهوری سه بشرط کارد یوسف را زلیخا میخرد اول * ترنج و تیغ را مانازم که رنگین
کرد سودا را **بشمشیر رسیدن** کسی را بر امر اقرار کرده با شمشیر تهدید نمودن آقا رضی شاپور
سه خدنگش را نگردم بس چه بد کردم نمیدانم * که با شمشیر آن چشم شکار انداز سر سید **بشیر نشاندن**
در ولایت رسم است که زهر داده و مار گزیده را در شیر می نشانند تا دفع سمیت کند گویا سه بیاد
زلف تو شبهای ماهتاب * مارم گزیده است و بشیرم نشانده اند * تاثیر سه انکه بشیرم نشانده زهر عتابش

۱۵۴

عتابش + غمزهٔ شیرین نمیشود شکر النش **بشیر و شکر بر آمدن** بشیر و شکر پرورده شدن ملاشن از کوسه کجا بز بر سوالم لب جواب کشاید + شکر پی که بشیر و شکر بر آمده باشد **بصحرا افتادن و انداختن و افکندن** رایگان از دست انداختن و افتادن حسن رفیع سه شد فصل طرب نظر بمینا انداز + بر دل اگر ت غمی است دریا انداز سه بر جام که بی باده بدست تو نهند + چون ساغر لاله اش بصحرا انداز + طغرا سه بر سرم آر افسر شاهی گذارد روزگار چون کلاه لاله بردارم بصحرا افکنم **بصحرا بیرون رفتن و بهر سو بیرون رفتن و بسوی عالم بالا بردن رفتن** محاوره مقرریست کو لفظ بردن مستدرک باشد سلیم سه نه همین تهنا رهٔ کنعان زلیخا بسته است + می برد غیرت بهر سو کاروان بیرون رود + حضرت شیخ سه برخیز سوی عالم بالا برون رویم + از خود بیا در آن قدر غنا برون رویم + ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت + چون لاله سینه چاک بصحرا برون رویم **بصد رنگ شدن** متغیر شدن بسبب خجالت و انفعال ترادف رنگ دادن و گرفتن سالک یزدی سه تنها نشد از لعل تو عناب بصد رنگ + در جام و سر گشت می ناب بصد رنگ **بطاق ابروی کسی کاری کردن** بیاد کسی کاری کردن و اکثر این با شراب زدن و یا هر چه بمعنی بود چون ساغر زدن و خوردن و جام کشیدن مستعمل میشود سلیم سه زاهد امشب تا سحر با ما شراب ناب زد + ساغری هر دم بطاق ابروی محراب زد + آنم که می نغمه زنجیر میخورم + ساغر بطاق ابروی شمشیر میخورم + اشرف سه خوش آنکه مست نشینم برابر و بت + بچشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت سه باشد بطاق ابروی درگاه عاشقیش + هر کس بهر کجا که کند کسب اعتبار + خان خالص سه میتوان ای شیخ گاهی بر در میخانه هم + قطرهٔ اشکی بطاق ابروی محراب ریخت + طالب آملی سه در مسجدیم طاعت میخانه بنقل ماست + جامی بطاق ابروی محراب میکنیم + ظهوری سه بطاق ابروش چون در کشم جام و بسر غلطم + به وش خود امام شهر در محرابم اندازد **بطاق بلند گذاشتن** فراموش کردن تنها سه گذاشت کار شکست بنای عهد ترا + قضا بطاق بلندی شیشهٔ دل ما **بطاق خانه بودن و افتادن چشم** عبارت از انحالت که آدمی مشرف بمرگ شود و چشم بر طاق دیوار خانه دوزد و یا بسوی آسمان چشم باز ماند رکنای مسیح سه بطاق خانه از آن چشم با شمعم دم نزع + که طاق خانهٔ من چشم بر سر آ تو بست **بطاق چرخ رساندن** مبالغه در رفعت و بلندی است علی خراسانی سه بطبع قافیه سنجان که در معارج نظم + بطاق چرخ رسانیده اند ملی **بطرح دادن و بطرح فروختن** فروختن جنس زر در خواه بر عایا یا نوکران و این از جهت بسیار جنس مذکور یا از جهت تباه شدن آن بود و لهذا خاصی را که حکام به کانداران می دهند که بتدریج از انبار زر قیمت بوصول رسانند مال طرح و مال طرحی گویند وحید سه اسیران گل رعنا که لعل میگوشش + متاع بطرح فروشد زتلخی دشنام صائب سه منکه صد خون جگر را داغ میدادم بطرح + میکنم دریوزهٔ داغ این زمان از لاله ها **بعرفان بیرون بردن** عمدا تحمل کردن و دیده و دانسته بهم گذراندن ظهوری سه بیمانی از آهن دلی از سنگ میباید مرا + اینهمه خواری بعرفان بخت بیرون می برم + علامی فهامی هم در اکبرنامه به معنی آورده **بعدم باز دادن** نیست و نابود کردن **بعصاره رفتن موش و مور** کنایه از صعوبت راه و صعوبت کار ز احتیاط

تمام دران باید کرد تا شیر ــه اندرین دست کموش معصا، در وحد + مصلحت نیست کز شمره و گذار یست بار العشق کسی

چراغ خواستن و طلبیدن هنگامه گیران ولایت در عین گرمی هنگامه چون مردم را تشنه کار بینند ورق برگردانده بر سر گدائی آیند و گویند چراغ عشق خراب سلیم ــه درین مجلس فلک از مهر خورشید + گرفته کاسه در دست از مه عید + بدریوزه زبر زرین ایاغی + بعشق شاه میخواهد چراغی + صفی ــه فتیلر شب غم هر داغ میطلبم عشق لاله رخان یک چراغ میطلبم + **بفرزندی برداشتن** بپسرخواندگی گرفتن میرزا ملک مشرقی ــه چرخ آن روز که گهواره زپیشم برداشت + پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت + واقف خلخالی ــه دل همان روز پدر از من شیدا برداشت + که بفرزندیم این عشق جگرخا برداشت **با فلان چه داری** یعنی با او چه خصومت داری اشرف ــه میداریش چو دشمن در چاه سخت هاون + ای دود سیه از گلشن با زعفران چه داری **بفلان گفته نرسی** یعنی آنهمه عظیم الشانی در کار خود سوار که فلان که سر آید عصر است او را گفته من نرسی اشرف ــه که ای نشاء جام تو نشا ای دگر + هزار بار زیر پاک گفته نرسی **بقایم ریختن** کنایه از جنگ نا کرده عاجز آمدن نظامی ــه بحیرت ماند مجنون از خیالش بقایم ریخت لیلی با جمالش + و باصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب بدین جا عیند او عجز مهره از دست رفتن گفتن بازی قایم است چه در آن وقت گویند فلانی بقایم ریخت ظهوری در صفت شطرنج بازی ممدوح ــه چون مجمر رخش بازیست انگیزه + مفت بود و بقایمی ریزد **بقرار داد حرف زدن** باحتیاط سخن گفتن **بقلم گرفتن و دادن** کنایه از نوشتن شفائی در هجو کسی ــه هر دو بسیار نفیس است ندانم کادل + آن یکی را بقلم گیرم و این را گویم + اثر ــه داد سیم و زر خود نرگس شهلا بقلم + پیش چشم تو که نازک‌گر این بسیار است **بقلم آب خوردن** کنایه از آب بسیار کم خوردن صائب ــه قانع بدست بوس شدن زان جهان حسن + از بحر تشنه را بقلم آب خوردن است **بکار آب بودن** دایم الخمر بودن **بکار بردن** در عمل آوردن ظهوری ــه صیقل گریه بکار برید هر که آئینه برنگ نهاد **بکاسه و نمک محتاج شدن** کنایه از کمال مکنت و افلاس اثر ــه حسود را زحسد بس همین قدر که بود + بکاسه و نمک چشم شور خود محتاج **بکاغذ بردن** بغرت تمام بردن شیخ شیراز ــه نه قند است که عرو صورت خورند + که ارباب معنی بکاغذ برند **بکام نشیدن** در کلام رنگین ظهوری ــه بنام تو صد شهد شکر چشند + حلاوت بکام تو کی در کشند **بکام کسی دیدن** بر حسب مدعا و آرزوی وی دیدن نظیری ــه خود را بکام دشمن خرد دیر کرد + با دوستان تغافل دشمن نواز کرد **با کسی برابر زدن و با کسی برآمدن و از کسی برآمدن و با کسی دست زدن** از عهده اش برآمدن و برابری کردن صائب ــه کی حصاری میتواند ساخت طوفان را تنور + نیست ممکن خم برآید با می پرزور ما + خواجه شیراز ــه ماه اگر با تو برآید به دو نیمش سازند + دولت احمدی و معجزه سبحانی + اعداد ان موکب که بر پشت صبا بر بند زین + با سلیمان کی برآید من که مور م مرکب است + درین بیت معنی برابری امیر شاهی سبزواری ــه گرد پرده شاهی ز افغان بسفر + چو با دستادلن برابر زده + فردوسی ــه بداد و بان باشه دست زد + جهان کرد را پادشاهی سزد **با کسی دست نرفتن** از عهده او برنیامدن سلمان ــه سر فتنه بنشاندم و کاری بسر نرفت + با او بهیچ حیله مرا دست در نرفت +

از متفرق ... انقطاع ... انقطاع ... از لطائف ... از متفرق و فروغی ... و لطائف ... حروف بالفاظ مناسب آن حروف ... تاج گفتن ... قوا زدن چنانکه برای ... جمع ... و دال ... و غین معجم ... سرای ... [illegible]

اندیا النفع ... از ... انفصال ... از ... اندر ... انگشتان ... انفعال ... و ... سوال ... [illegible]

درنرفت باکسی درمیان داشتن و درمیان نهادن و گردن وزدن کنایه از آشکار کردن و بفعل آوردن و تخصیص آن بالفظ راز چنانچه صاحب اصطلاحات نوشته محض تحکم است شیخ شیراز ـــ بگفت ار نهی با من اندر میان + چو یاران یکدل بکوشم بجان + حسین ثنائی ـــ من از نظاره بجود و چشمش گشتنم + با دل هزارگونه سخن درمیان نهاد + صائب ـــ کاری مکن که کار جگر سوز داغ را + با مرهم حرام نمک درمیان نهم + واله هروی ـــ با او چو در میانه نهی از نیاز بحث + از حرف زلف و کاکل او کن دراز بحث + امیرشاهی سبزواری ـــ هر شب بدل حکایت خود درمیان نهم + دل را ز سوز عشق تو داغی نهان نهم + اهلی یزدی ـــ فلک بهر که ستم میکند نگاه دارد بهوش باش که این گفتگو ادا دارد + میرخسرو ـــ ملک هر چند میزد با دل ریش + که در صحرا نهد سوز دل خویش میر مغزی ـــ یارب چه بود آن شب کان ماه روی من + با من بخلوت اندر تا روز راز کرد + باقر کاشی ـــ بر من شبی نمیگذرد کز جفای تو + تا روز راز دل نکنم با خدای تو **باکسی در یک پیرهن خوابیدن و در ته یک پیرهن و در زیر یک پیرهن بودن** کنایه از کمال قرب بود کلیم ـــ گل بستر بانیفتانی مخوابی و من + شمع سان با شعله در یک پیرهن خوابیده ام + صائب ـــ با خیال یار در یک پیرهن خوابیده ام + بر ندارم سر ز بالین هر که بیدارم کند + بی دل بینا فسراید پرده بر غفلت + بابه کنعان اگر در زیر یک پیراهنی + در ته یک پیرهن محشور شد با پلنگ + هر که را صائب ز قسمت خلق نیک افتاده است ـــ اگر خواهی بیوسف در ته یک پیرهن باشی + مده تا ممکن است از دست دامن فرصت خود را **باکسی خوش افتادن و خوش داشتن و خوش بودن** در مثال این مواقع لفظ خوش بحذف موصوف مستعمل میشود و آن لفظ موصوف لفظ حال است جلال الدین عضد ـــ از لب گوهرفشانت نیست چشمم را شکیب + چشم گریان مرا با لعل خندانت خوش است + مولانا لسانی ـــ خوشم من با وجود ضعف پیری + که با من آن پسر خوش دارد امروز + باقر کاشی ـــ در سینه عجب دلی مشوش دارم + وین طرفه که با صحبت او خوش دارم + سر تا پایم بسوخت زینگ گرم آبلۀ عجبی برنگ آتش دارم + قاسم مشهدی ـــ زین مردم این روزگار خوش دارم + نشست هر که به پهلوی ما مصاحب شد + مرزا محمد مجذوب تخلص ـــ عشق با آه و ناله خوش دارد + مست با هم پیاله خوش دارد + کمال خجند ـــ زلف معشوق سرکش افتاده است + عاشقان زان خوش افتاده است + نظامی ـــ در آن مرغزار خوش و دلربای + خوش افتاده دست را که خوش بود جای + میرخسرو ـــ مرا با شکل رسوایی خوش افتاد + بخندیدای رقیبان برگران ها **باکسی زبان داشتن** خوشتن را از کسی نمودن ظهوری ـــ اینکه در دلش بدلم لطف نهانی دارد + آگهم با لب من ناله زبانی دارد **باکسی درافگندن و درافتادن و درآویختن و درآویز کردن** کنایه از باهم پیچیدن کلیم ـــ دیوانۀ آن زلفم وز غایت سودا + با باد در آویزم و با شانه درافتم + ظهوری ـــ خاقان من برتبۀ زشعری گذشته است + خود را چرا الشاعر خاقان درافگنم مصرعه هشیار مست درنفتد + صائب ـــ نداردهر که دستی گرفتن باز بر دستان + بود با خاک دایم هر که با گردون درآویزد + میرحسن دهلوی ـــ شانه که با سر زلفت درآویزی کند + آری انجام کرا باشد دو سر خر

انبار بالفتح توده‌های غله و متاع ... جمع نزکی بالکسر بمعنی توده و جای غله ریختن است ... در صحت و صلح و در فارسی صیغه امر از انباشتن که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است ... انگشت زنهار ... پاره پاره شدن ... لطائف ... اندازه بالفتح ... قدرت و مقدار ... پسند آید ... وصلح ... هدایت ... کاف فارسی و زای فارسی ... در جواهر الحروف ... که در اصل ...

۱۵۸

ست نزرا **باکسی بزرگی کردن** خود را بهتر از دانستن سلیم گوید بر خاک عجزی بزرگ خودای آسمان مریز * بزرگ نکرده است بزرگی بیاکسی **با کسی نفسی و بر کسی سپردن** اعتماد داشتن چیزی را بخود یا بر دیگری * مخلص کاشی گوید بود شهره و بنیاد بی اعتبار * چرا اینقدر رها بادی بسیاری * **باکسی دست از رفتن** از عهده او بر نیامدن خواجه شیراز گوید سر در رهش نهادم کاری بسر نرفت * با او هیچ حیله مرا دست در نرفت **با کسی دست و بغل رفتن و بودن دست در بغل** یکدیگر در آوردن بقصد بر زمین زدن حریف خود را ملا فوقی گوید از در آسمان چه میطلبی * کاخر نفس باد پاست دست و بغل * حکیم رکنای کاشی گوید با فلک دست و بغل میروم ای خواجه ببین که تماشاست تلاشش دو زبردست بهم * ودر سراج منیر بمعنی برابری و مسابقت **با کسی در ساختن و سر کردن و بسر کردن و بسر بردن** کنایه از سازش و موافقت کردن کلیم گوید بسان شعله و شمع است الفت من و تو * بهم بسیکه شده ایک در نیازی * ملا طغرا در صفت پیر مغان گوید بحون گرمی کرد با شیشه بسر * که دل سنگ شد از آتش شیشه گر * زکی همدانی گوید نه یار را زغم خود خبر توانم کرد * نه با جفای غمش او بسر توانم کرد * صایب گوید از باغ رفتنم نه زبیمهری گل است * چندان دماغ نیست که با گل بسر برم * شیخ شیراز گوید در انبر در ساخت با خاطرش * ز مشرف عمل بر کند خاطرش * **با کسی سر داشتن** بمعنی میل و محبت داشتن و حضرت شیخ شیراز چنین بسته گوید با سیران و فاکیش چه بر دست بگو * خبر و مکشی از نازک دلدار بپیام **با کسی داشتن** کنایه کردن طلب گوید با تو دارم با توای کردن تجاهل بر طرف * دیده خورشید ده بکشاد بر حالم ببین * سنجر کاشی گوید انچه سر منبر نداز یار رها اندر بزم * بخود اغیار نگیرند که با من دارد * سلیم گوید سلیم گفتم ندارم بطرحات سخنی * نخنده گفت که هندو زبان چه میداند * محسن تاثیر گوید عقیق را سخنی نیست با لب لعلت * خط عقیق تو صد حرف با من دارد * جلال اسیر گوید ز تاراج غمش راهی مرا با کرده ام پیدا * نگاهش سرگران با هر که میگردد بمن دارد * زیرپا نه میگردد بر سینه * نمیدانم چه دارد با من امروز * ظهوری گوید چرا بر دیر آورد در شور * اگر با کوهکن شیرین ندارد **با کسی طرف شدن و طرف افتادن و بیک جانب افتادن حریف** در دوستی شدن قاسم مشهدی گوید تا کل فتاده بار دارد روبیکطرف * افتاده رنگ یکطرف و بو بیکطرف * صائب گوید با بزرگان یکطرف افتادن از عقل است دور محتسب بیجا کمر بسته است در ایذای خم * چرا به تیغ زبانان فتد بیکجانب * کسی که جوشن صبرش زسنگ خارا نیست **با کسی گرفتن** کسی را با فعل بد گرفتن سندان در بازگردن بیاید **با کسی آتش شدن** با او در مقام خشم بودن گوید بیم است کر بر باد رود خاک ظهوری * ساقی بمن آتش چه شوی حالم است **با کسی دست و بغل رفتن و بودن دست در بغل** یکدیگر در آوردن بقصد بر زمین زدن حریف خود را ملا فوقی یزدی گوید از در آسمان چه میطلبی * کاخر نفس باد ماست دست و بغل * حکیم رکنای کاشی گوید با فلک دست و بغل ای خواجه ببین * که تماشاست تلاشش دو زبردست بهم * و بمعنی برابری و مسابقت در سراج منیر **بکف کردن و آوردن و گرفتن** در قبض و تصرف خود آوردن حسین ثنائی گوید آن درون رشیم که چون گیرم بکف

بکف تیغ دعا + استان بهشت فاعت سرنبدیر یا من + انوری ۔ تا گردون بکفایت بکف آورد رکابش + ازسپے
چه عجب گر شرف کار کفالت + میر عبد الحسین کاشانی متخلص بمیر گدای دل بی آرزو شهنشاهیست مگر
نگین بکف آورده سلیمان نفس + میر مغیری ۔ بوی تو بوصل کہ بہ نشار حشمت + گفتہ کہ گردیم خراسان بکف آسان
بکمند کشیدن م **بگرد فلان و بگرد سر فلان رفتن** قربان شدن تصدق بگرد سر گردیدن
نفتی میرود در سر کوی او دوید + عونا ممکن بگرد سرش چون میرود + ملا فوقی یزدی ۔ من بگرد حیفہ بزم کلاش
زصفا + ریه صدره بر برد افتاب خاوری + **بگرد رفتن و بگرد است** یعنی تباہ شدن و تباہ است ملا طغرا
۔ هوا ز عکس گلها سرخ وزرد است + دل کشمیرہ پیشش بگرد است + صائب ۔ زرفتن تو دل خاکسار رفت بگرد +
بنای صبر و شکیب و قرار رفت بگرد + ظهوری ۔ ز داغ دل شده روشن چراغ کوکبها + بگرد رفت سحر پیش ظلمت
شبها **بگرد فلان چیز رسیدن مشکل ست** درینجا لفظ مشکل مبنی نفی است یعنی کمال دوریست از آنچیز صاحب
منزل نقل مکان هست اوج لامکان + آسمانها را بگرد ما رسیدن مشکل است **بگرد چیزی نرسیدن**
مشلہ تاثیر ۔ خوابیدہ سبزہ کز خط تو دیدہ ام + صد محمل دو خوا بہ بگردش نمیرسد + عبد اللطیف
خان تنها ۔ هزار خندہ بگرد کدوتم نرسد + تا غنچہ چہ خود را عبث خراب کند **بگرد فلان** اکثر استعمال
آن با لفظ بار و دخون منت است و با غیر آن نیز آید خواجہ شیراز ۔ منکہ سر در نیاورم بدو کون
گردنم زیر بار منت اوست + تاثیر ۔ هر چند گل مسلم خوبان گلشن است + گر بہ سرہ سیے شود بتو
خونش بگردن است + لادری ۔ ساق سیمین تو بلورین است + گر غلط گفتہ ام بگردن من **بہ گرد
آوردن بگردش آوردن** رقم ۔ رسد چون نوبت ما جام سے از جا نمی جنبد + بگرداز دیگر
سرگشتگی پیمانہ ما را **بکوزہ فقاع نیامدہ ست** یعنی راہ دخل و تصرف بستہ ست و میگذارد کہ سر بر دن
کند و صلش از تدفین فقاع در زمین ماخوذ است ذیل در مقام استفهام گویند فلان چیز در کوزہ فقاع است کہ دست
کس بآن نمیرسد حاصل کلام انکہ حصول آن ممکن است نہ ممتنع **بگوش کشیدن و زدن** شنوانیدن
و هنر اهل زبان تجنیس پیوستہ کہ بگوش کشیدن مالیدن گوش کسی تا خبردار شود و بهوش آید در حالتی کہ بنا بر دعده و حال یا فکر را
از خود رفتہ باشد **بگوش آمدن و رسیدن و خوردن** شنیدہ شدن **بگوش دل شنیدن**
شنیدن بحسن عقیدت و خلوص ارادت شیخ شیراز ۔ پند سعدی بگوش دل بشنو + رہ چنین است مرد باش
برو + اسیر ۔ نالہ زنجیر سے آید بگوش + آشنائی حلقہ بر در میزند + مخلص کاشی ۔ حیف باشد
پند گفتن با نصیحت ناشنو + این دُر یکتا چرا باید بگوش کر کشید + ملا فوقی یزدی ۔ واعظ
مزن بگوش من افسانہ بہشت + کاواز این دہل بمن از دور میرسد + مژدہ عیشی بگوشم میزند دوران دلی +
باورم ناید کہ بنود هیچ بر خبر اعتماد + ظهوری ۔ بگوش هوش شنیدم حکایت رخصت + بہ بست صبر نهادم محل
بیزاری + حکیم زہ بیے ۔ چرا این نسان بگوش عزنوی خورد + بترس عوطہ بخون دل فسردہ برد + عبد اللطیف
خان تنها ۔ حرفی بگوش داغ ز خوناب میزنم + انگشت زخم بر لب سیاہہ میزنم **بلبیر آوردن**

بدست آوردن گویند فلانی بگیر آوردم یا فلان شخص بگیر من آمد **بلفظ و قلم حرف میزند** یعنی بمحاوره متعارف حرف میزند بفارسی کتابی حرف میزند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در نسخه سندرام حرف خوب زدن چنانکه گویند که فلان حرف نستعلیق میزند **بمانند و بماننده** کلمه تشبیه است میر خسرو سه چراشد بدر ببخت ما در چهار + چگونه ست فرزند شد یادگار + چو این هر سه هم زین پدر مادر اند + چرا نه بمانند یکدیگر اند + بیبین در مبحث در گردن افتادن بیاید **بماوا شدن** پناه گرفتن **بمذاق تلخ بودن** ناخوش آمدن بمذاق سلیم سه سخن من بمذاق تو بود تلخ اگر + چون بست هر سخنی را بشکر غوطه دهم + **بمسمار دوختن** در از مسمار دوختن گذشت **بمکتب دادن و بدبستان دادن** در مکتب نشاندن سه در دل نگهدار کلیم اشک شوق را + این طفل را کسی بدبستان نمیدهد + شیخ شیراز سه بادشاهی پسر بمکتب داد + لوح سیمینش در کنار نهاد + **بمن دارد و با من دارد** کنایه کردن و سند آن در مبحث با کسی داشتن گذشت **بموی بند است** یعنی با مر سهل موقوف است بدیعی سمرقندی سه تا بزلف تو رگ جان مرا پیوند است + زندگی من دلخسته بموی بند است **بموشیدن** بدست آوردن بسهولت و بمجنت والہ هروی سه ادای بردن دل سهل ممتنع چیزیست + بکشید حسن بموی خرد بنا ها زا + وازین ماخوذ است آمده را بموی توان کشید چنانکه گذشت **بمهر گرفتن** مهر کردن چیزی را اسفید بلخی سه باید تر ا بمهر خموشی دهن گرفت + نتوان چو طوطی از دهن کس سخن گرفت **بمهر رسانیدن** مثله **بمهر رسیدن** یعنی مهر کرده شدن ظهوری سه گواه گرمی خون داغهای پیکر ما + بمهر لاله عذاران رسید محضر ما + اشرف سه ز داغ بندگی مرتضی علی اشرف + بمهر شاه رسانید محضر خود را **بمهمان چمن** بلفظ مهمان بمعنی ضیف و ضیافت هر دو آمده پس بای بمهمان بمعنی اول زائده بود و بمعنی دوم ظرفیه کمال اسمعیل سه پی نثار طبقهای دیده پر زر کرد + چو خواند خیل چمن را بمهمان نرگس + زلالی سه خرامانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمان چمن برد + کمال خجند سه امشب آمده بوثاق که فسرو می آید + گر بمهمان من آید چه نکو سی آید + میر خسرو سه روزی اگر آن ماه بمهمان من آید + دوران فلک در ته فرمان من آید + **بناچار و بناکام** ضرور و لابد خواجه شیراز سه دست رنج تو همان به که شود صرف بکام + دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن + واله هروی سه نکر زنجیر و فسونگر کن و همراه بیر + هر که از خانه بناچار باستاد رو دی + سه امید واله از تو بناکام رو نهاد + آب خضر نصیب مباد انتظار را **بناگاه و بناکاج** بمعنی بغتۃً سوزنی سه زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح مکرم را بناکاج + اسیر لاهیجی سه جام تجلیش که بناگاه میدهند + میدان یقین که بر دل آگاه میدهند **بناف کسی چیزی نهادن** رشوت دادن و بمعنی مطلق دادن نیز مستعمل باقر کاشی سه مدعی کر رک کردن بجدل کنده کند + تو تسلیم بنافش نه و خاموشش کن **بناف کسی حرف نهادن** ظرافت و استهزا کردن اشرف سه نیکو بر سخن که باشد بخته گرد + نهاده جود تو حرفی بناف دریا بار **بنامیزد** این لفظ را تیمناً و تبرکاً در مقام تعجب و دفع چشم زخم نیز استعمال کنند و این در اصل بنام ایزد بوده که بکثرت استعمال اضافه قطع شده حتی که در رسم خط نیز بدون الف نویسند میر خسرو سه زهی مالیده رویت لاله را گوش + بنامیزد زهی خطه بنا گوش + خواجه شیراز سه آنچه و انش زمنقار بلاغت

۱۶۰

بلاغت می چکد + زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشربست + حکیم سنائی سه چونت از سپاس غلام ایزد را

چشم بد دور و بده بنام ایزد + **بنام کسی دایره ساختن** دایره همان است که در عرف هند آنرا چند مگویند

و آن کاغذی باشد که گرد بر آن نام مردم نویسند تا بچیزی بصاحب دایره مدد کنند میر معزی سه هر جا که بنام او

دایره سازند + زان دایره نام تو شمارند نخستین + **بنام کسی نظم کردن** عبارتست از تصنیف کردن

بنام وی شیخ شیراز سه ولی نظم کردم بنام فلان + مگر باز گویند صاحبدلان + **بنام کسی تسبیح کردن** نام

کسی را بتعظیم و تکریم یاد کردن میر معزی سه همی کنند بنامش فرشتگان تسبیح + همی کنند ز مدحش ستارگان تکرار

بنام پادشاهی زر زدن و ساختن ای سکه زدن صائب سه سکه مردان نداری معرفت کم خرج کن

خفته‌ها دارد بنام پادشاهان زر زدن + میر معزی سه تا عشق دوست بر دل من گشت پادشاه + بر رخ بنام

او همه شب زر همی زنم + شفیع اثر سه بدست بو الهوس داغی که می بینی ز عشق او + زری باشد که قلابی بنام شاه

میسازد + **بنرمی حرف زدن و بنرمی جواب دادن** بمعنی ملایمی پس حقیقت باشد درویش واله هروی سه

خاتم مان را لاله برباد از غبارش میدهد + گل بنرمی در صف خوبان جوابش میدهد + **بنم گذاشتن** یعنی کاری را

تمام ساختن **بندلی چیزی گذاشتن** یعنی قرار کردن و این هر دو اصطلاح لوطیان است از اهل زبان بتحقیق پیوسته

بواجب و بواجبی از عالم زیادت و زیادتی و نقصان و نقصانی معروفست سه تعریف علی بگفتگو ممکن نیست

گنجایش بحر در سبو ممکن نیست + من ذات علی بواجبی نشناسم + اما دانم که مثل او ممکن نیست امام فخر رازی

کنه خود دم در خور اثبات تو نیست + جان سایلش جان سخن مناجات تو نیست + عرفان ترا بواجبی کی دانم +

داننده ذات تو بجز ذات تو نیست + میر خسرو سه پس آن به که در بحر و بر داشتن + بواجب بود بار بر داشتن +

بهر دو دست سر خود گرفتن کنایه از متحیر بودن و فرو ماندن در کاری **بهر دو دست چسبیدن بچیزی**

با برام و سماجت خواستن آنرا میرزا صائب سه بحیرتم که چرا زلف یار با این قرب + بهر دو دست بسیب ذقن نمی چسبد

با هر که خواهی و بهر که خواه بمعنی ملاحسنی سه بهر که خواه نشین گرچه این نه شیوه تست + که از تو در دل من

نزاه بدگمانی نیست + **بهر کام و بهر دو کام و بهر نیمکام** کنایه از مسافت قلیل نظامی سه بهر نیمگامی

در آن مرغزار + روانه شده چشمهٔ خوشگوار + **بهست و بود معامله کردن** اکتفا بر چیز موجود کردن

شفیع اثر سه هر کس که هست و بود نه بیند زبان و سود + ما با بود معامله او بهست و بود + **بهفت آب شستن و**

بهفتاد آب شستن و بهفتاد و هفت آب شستن کنایه از شستن بمبالغه و چون معروفست

که اکثر در زیادت لفظ زیادت معنی میباشد بر این تقدیر در این زیادت مبالغه بود خواجه نظامی سه چو

همخوان خضری درین طرف جو + بهفتاد و هفت آبش را بشوی + سه بشو با نیم گر بهفتاد آب + ز آلایش دید

شعلهٔ احتساب + بابا فغانی سه از داغهای لاله بر افروخت صد علم + بشیمینه ام که عشق بهفتاد آب شست +

کمال اسمعیل سه دهان بشست بهفت آب خاک و توبه کند + بدست تو که نگوید چنین سخنها باز + **فائده** ضابطه قاعده

است که چون خواهند از عدد قلیلی کنایه کنند یکی از اعداد آحاد می آرند و منتهای آن بعده و چون عشرت و ملت الو...

ذکر کنند مراد از ان عدد کثیر بود و گاهی از عدد مرکب مطلق از عدد یکی از آحاد و نیز عدد کثیر مراد میباشد مثلاً درین ابیات
میر معزی کرسه بوسه گفته و اراده بوسهای بسیار نموده سه چو دزدیده دیدم آن نگار سیم اندام ٭ سه بوسه زود دزدیدم و لیکن
شکار باید کرد ٭ سه آخر سببی است که زلبت محرومم ٭ باید که کنی توان سبب معلومم ٭ هر روز سه بوسه از تو مرسوم من است
امروز چرا نداده مرسومم ٭ و همچنین در بیت کمال اسمعیل که هفت آب ذکر کرده و آب بسیار خواسته چنانکه گذشت و نیز
باید دانست که اکثر عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده مانند سموات سبعه و ارضین سبعه و سیارهٔ
سبعه و روزهای هفته و اطلاق آن بر عدد کثیر از جهت عظمت و بزرگی عدد مذکور باشد بهر تقدیر عدد آحاد اعم از آنکه مفرد
باشد یا مرکب یعنی هر دو جزو آحاد داشته باشد یا زیاده از آن اطلاق آن بر عدد قلیل حقیقت است و بر عدد کثیر مجاز و همچنین
اطلاق عشرات و مات و الوف بر مطلق عدد کثیر نیز مجاز است چنانچه از امثله معلوم شود خواجه شیراز سه ده روزه
مهر گردون افسانه است و افسون ٭ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ٭ صائب سه گر بشنوی از دو سه حرفی چه میشود ٭
صائب هزار شیوه زدم برای تو ٭ نظامی سه بهر سخن گامی دران مرغزار ٭ روانه شده چشمهٔ خوشگوار ٭ شیخ شیراز سه
نگه دار سر رشته داری و بگذر که هیچ نیست ٭ این پنج روزه عمر که مرگ از قفای اوست ٭ سه سرو قدی میان انجمنی ٭ به که
هفتاد سرو در چمنی ٭ سه گل همین پنج روز و شش باشد ٭ وین گلستان همیشه خوش باشد ٭ انوری سه اگر بجام طائی
مثل شد بجود ٭ که نان چند بدادی بر سم سکه و گاه ٭ تو آن که جان بخطر داری از حمیت جود ٭ زهی هزار چو حاتم طائی
غلام تو پنجاه ٭ میر معزی سه کینهٔ خویش یکی بیش است یکی ٭ جرم من بنده یکی نیست که بیش ٭ صائب من بیکو زترا
یاد کنم سی صد بار ٭ تو صد روز بیکبار بیاری یادم ٭ بهم آمدن و بهم رسیدن و بهم گسیختن و بهم آوردن
فراهم آمدن و بهم پیوستن دو چیز و بهم بستن و آوردن دو چیز یا زیاده از آن ظهوری سه حاصل جمعیت اسباب جز
عبرت نبود ٭ منعت ما بیدل که خرکانی بهم آورده ایم ٭ بهم برآمدن خشم گرفتن و بیدماغ شدن بهم بر کردن
زیر و زبر کردن و خراب و پریشان کردن بهم زدن و بر هم زدن مثله مغز فطرت بر هم زده ام دفتر
رنگ پریده را ٭ بر بام میکشیم رقم وصل یار نیست ٭ طالب آملی سه حل رموز عشق در اوراق محنت است ٭ بیهوده
چند دفتر راحت بهم زنیم ٭ ما فرکاشی سه تا چشم بر هم میزنی افتاده هر سو کشته ٭ شهری بهم بر میزند هر جنبش مژگان تو
میرزا طاهر وحید سه چنان که زسنگ و آهن آتش سوزان شود پیدا ٭ زلی گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا ٭
صائب سه ز اشتیاق تو بر هم زدم دو عالم را ٭ ما این بساط دو کف دیگری بهم زده است ٭ سه
ز چشم شوخ تو ملک صبر زیر و زبر ٭ بیک نگاه کسی کشوری بهم زده است ٭ شیخ شیراز سه بهم
بر مکن تا توانی دلی ٭ که آهی جهانی بهم بر کند ٭ بهم خوردن وضع دگرگون شدن وضع محسن تاثیر
سه دارد همه جا خنده چو ترکیب مفرح ٭ تاثیر بهم خورده رس وضع زمانه ٭ بهم در شکستن دو چیز کنایه
از امتزاج دادن و بهم پیوستن نظامی سه آتش و آبی که بهم در شکست ٭ بیه دردو کرده یاقوت بست ٭
بهم زدن دل بر هم زدن متشش بر سر غثیان و تهوع آمدن طبیعت عالی سه هوز حل که بجابت بهم زده دل
ما ٭ همچون مگس افتاده در آتش سخن ما ٭ بهم افتادن کنایه از مردن و پریشان شدن انوری سه در تلخ چو

انتقال از جای بجای رفتن ازمنتخب و کنز ٭ انتقام کینه کشیدن ازمنتخب و کنز ٭ انهدام ویران شدن ٭ انصرام بالکسر بریده شدن ٭ انهزام بالکسر گریختن ٭ انفصام بالکسر بریده شدن ٭ انضمام بالکسر بهم شدن ٭ انعام بالکسر نعمت دادن ٭ انجم جمع نجم ستاره ها و نام سوره قرآن مجید ازمنتخب و کنز

چو پیری و جوانی بهم افتاد + اسباب فراغت بهم افتاد جهان را + بهم خوردن مینا کنایه از حرکت یافتن میناست تا آنچه در نسبت بسبب آن حرکت برهم خورد اثر سه لبسکه خوردم یا می گلرنگ می آید بجوش + میخورد در برهم مزاحم گر خورد مینا بهم + بهم خوردن و برهم خوردن مثله صائب سه از نسیمی فقرا ایام برهم میخورد + از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن + بهم ریختن لشکر انبوه و هجوم آوردن لشکر شفیع سه لی سر شکم کی خورد مژگان و چشم تر بهم + خون بجوشش آید چو ریزند از صف لشکر بهم + باهم سازکاری دادن باهم موافقت دادن اشرف سه چه افسون خواند بر اجزای ترکیب جهان عشقت + که با هم سازگاری داده این ناسازگار اجزا را
باهم شیر و شکر بودن کنایه از غایت اختلاط و ارتباط ظهوری سه در شکایت نیستم از بخت شور + زهر او با کام شیر و شکر ست + بهند رفتن حنا بر سیاهی زدن حنای بسته دانش سه راه دو ر هند یا بست طی دارد مرا چون حنا شب در میان رفتن هندستان خوش ست + بیاد رسیدن و بیاد گذشتن و بیاد آمدن و در ین کلمات سه گانه لفظ یاد بمعنی خیال است و همچنین بیاد چیزی رفتن در خیال چیزی رفتن وحشی سه د طوف کعبه من خاکسار خواهم رفت + ولی بیاد سر کوی یار خواهم رفت + باقر کاشی سه هزار دود زرخ سوزان فتاد در جگرم + گهی که شعله روی توام بیاد گذشت + آوله دست نوازش بر سر کشیدن بیاید بیاد کسی جام کشیدن و بیاد کسی شراب خوردن و بیاد کسی شراب خوردن و بر یاد کسی باده دادن بدانکه اگر بیاد عایبی شراب خورند گویند بیاد فلان و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروی فلان میرخسرو سه یاد دار که ازین بیش ملطف + باده بر یاد خودم میدادی + فردوسی سه یکی بلبلی سرخ در جام زد + بهمتن بروی زواره بخورد + میر معزی سه نرگس اینک جام زرین بر کف سیمین نهاد + تا خورد یاد تو اندر پیش تخت شهریار + سه خسرو زبان برگشا جام بکف گیر زود + مدح خداوند گو یاد خداوند خور + و تحقیق آنست که در شخص حاضر نیز بیاد رخ فلان استعمال کنند سه یکی جام زرین پر از باده کرد + بیاد رخ آن پریزاد خورد + دگر ره یکی جام یاقوت نوشش + بآن نوش لب دادگفتا بنوش + میرخسرو سه کرد سوی تخت بحرمت نگاه + خورد بیاد رخ میمون شاه + بیاد نیست و بیاد ندارد و در یاد ندارد بمعنی یاد نیست و یاد ندارد سیمین در رزم حیدن بیاید وحشی سه زور زور که وحشی آنچه کشید از نوشت عهد + ما را بخاطر است ترا اگر بیاد نیست + علی خراسانی سه بغیر شعبده و مکر چیز دیگر نیست + هر آنچه دارند این قوم بیاد بر یاد + بیک انگشت او بسته یکبر توشه او سرانجام می باید تا ثیر سه بقدرت خامه صاحب سخن دستی چنان دارد + که چندین رستم دستان بیک انگشت او بسته + بیک پهلو افتادن غیرت و حمیت ورزیدن و کاری را بحد تمام با تمام رساندن اشرف سه بسته کمر کینم از قبضه کمان او + در کشتن من تیغش افتاده بیک پهلو + بیک روزه محتاج کردن بنان چاشت محتاج کردن درین مبالغه در افلاس است زلالی در سلیمان نامه سه نظامی برد بوم تاراج کرد + سخن را بیک روزه محتاج کرد + بیکدندانه ناز کشیدن و خندیدن و سخن گفتن بیک ضلع خندیدن و سخن گفتن صائب سه در بهارستان یکرنگی بلند و پست نیست + ناز خار و گل بیک دندانه میباید کشید +

نسبت ست کوی نجوم … بنوعی مناسبت با ستارگان دارد … تا همهای مختلف دارند و در خردی و بزرگی متفاوت بهمین طور … انگاشتن بکاف فارسی … بکاف عربی خوانده غلط … اندامیدن بالفتح … اول و یای … اندهان … الخندیدن … الخندگان …

زشت و زیبا و بلند و پست از روشندلی + در نظر آید بکید ندانه چون آیینه ام + سه اگر خار است گر گل با یه خوشحالی دارد +
کلید و قفل این منزل بکید ندانه میخندد + سه خار دیوار تو با نظاره گی باغبان + از دلازاری بکید ندانه میگوید سخن +
بیک بستر خفتن کنایه از کمال بی تکلفی و سند آن در لفظ آفتاب گذشت **بایک چشم دیدن و بیک چشم**
دیدن بنظر مساوات دیدن در میان دو چیز متضادین و بینهما تفاوت نکردن محسن تاثیر سه مرا از فطرت خورشید
تابان این پسند آمد + که بایک چشم می بیند بزرگ و خرد دنیا را + **بیک پا ستادن** م **بیک سر کار گذاشتن**
بر یک اندازه سمیع ایما سه بیک پیکار ما را کی گذارد + جنون دوری دیوانه ما + **بیک پیمانه کشیدن** سه کم نه از
لاله صاف و دُرد این میخانه را + بالب خندان بیک پیمانه می باید کشید + **فصل دوم در کلماتیکه مصدر**
بیای نفس کلمه اند مع الالف یا بمعنی واو عطف علی خراسانی سه میدود چون باد بر نشیب و فراز
اینجهان + همیش عاشق در طلب قیت کوه با صحرا یکیست + **باب** لایق و درخور داین عربیست و بمعنی رایج و
مرغوب اینجا آن زلالی سه ببازاریکه قلّ است دلدار + متاع ناله هم بابست بسیار + صائب سه در مملکت
وسیع رحمت + هر جنس که می برند بابست + سه ببادرف کنی اشک و آه را بیوقت + که این متاع گرانمایه
بابِ صبحدم است + طالب آملی سه دل بر آبله داری بملک مژگان ناز + که این متاع تو بابِ گهر فروشان است +
و بمعنی پدر بیای دوم فارسی نیز آمده و این مشترک بود در هندی و فارسی سه هر دو را در جهان عشق طلب +
پارسی باب وان و تازی اب + خواجه جمال الدین سلمان در مرثیه امام حسین علیه الرضوان سه در حق باب
شما آمد علی با بها + هر کجا فصلی درین با نسبت در بابِ شما + سه باب بزرگوارت اجدا د نامدارت +
دلبسته اند بر خود انفاس من همایون + انوری سه در شان داد آیت حق بود میر داد + او تا نشست زندگی
نام باب خواه + حسین ثنایی سه از هنرهای دلکش آموزت + دانش اکنون جهان فراخ ترست + که جهان
دهر چو مهر نظام + نطفه کان به نسبت باب درست + خاقانی سه خورسندی من ز ان هم گر بد خلق
سیمرغ عم زال خورد گر نخورد باب + بابا نی دعوی کمال و خودنمائی تاثیر سه بسکه موزونی ببابای مسلم
دارد + از مصاحین خوش با بافغانی خوشتری + محمد سعید اشرف سه ما ش یمین زانداز حریف
پرفن شیطان + که آدم روی دستش خورد با آن قدر و بابای + **باب زن** سیخ کباب زلالی سه مرغ
کباب خواند اگر آفتاب را + دستان زبان لب تا حججه باب زن رسید + علی خراسانی سه بسکه بود سینه ام
بر شرر کین چو مرغ + دشمن او را کشد حادثه بر باب زن + صائب سه چون بر و بال واکند جنگل شاهباز تو +
از سر شاخ بابزن مرغ کباب می پرد + **بابت** لایق و سزاوار میر خسرو سه ناخن از انگشت چو برتر شود
بابت انداختن ایزد شود + در اصطلاح اهل دفاتر افاده معنی منسوب کند چنانکه فلان اسب یا فلان خواجه سرا
بابت فلانیست و آنچه میگویند که اگر چنین شود این هم بابتی است یعنی این هم حسابی است عرفی سه تا توکشتی
بابت چشم از ره نسبت گرفت + مردمک حکم هیل در دیده بینای من + جمال الدین عبدالرزاق سه تخت
بنازد همی و بابت این است + تاج بخندد همی و لایق آن است + اوحدالدین انوری سه فرزاد

فرزانه که ثابت کاه است و بالش است ÷ آزاده که در خور صدرست و مسندست ÷ **بابل** بکسر بای دوم نام شهری از عراق و درانجا چاهی است که ماروت و هاروت دران معذب اند مولانا مظهر سه چو خورشید تابنده بر کوه بابل ÷ فرو رفت در قعر دریای هابل ÷ شیخ شیراز سه بدین کمال ندارند حسن در کشمیر ÷ چنین بلیغ ندارند سحر در بابل ÷ علی قلی بیگ خراسانی سه خوبان که ساحرانند زخشمان پر فسون ÷ صد خط زدل بجادوی بابل کشیده اند ÷ بنای قافیه درین غزل بر بل و گل گذاشته و در بعض اشعار با گل و مل و مانند آن قافیه کرده اند از عیوب غیر ملقبه قافیه است و تواند بود که بتصحیم بلعتی باشد چنانکه درین بیت ظهوری سه در دکن این چشم بیدا میشود ÷ باج خواه ساحران بابل ست ÷ و ملا کنیدای هندی سه تن بحسرت حرف آن خال وزنخدان چون کنم ÷ ساحری چون وصف هاروت و چه بابل کند ÷ **باباخندان** بجای معجمه نام کوهی در نزدیک ولایت کوه تنور محسن تاثیر سه از لاله و گل چو طفل بنیم ÷ باباخندان همیشه خرم ÷ **بابلی و باولی و بولی** ظاهرا مخفف باولی است و همچنین باولی دادن و بولی دادن سیر کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و این جانور خواه خانگی باشد خواه صحرائی سیفی سه ز مهر بابلی چرخ خویش شاه این راه ÷ نگاه دار چو مرغ دلم شود دستشار ÷ طغرا سه باز دار فلک از بهر قدر وانگنی ام ÷ خواست بولی بدهد بر مگس انداخت مرا ÷ امین مستغنی سه شاهین بخت خصم شکار ترا نیافت ÷ دست زمانه هرگز محتاج باولی ÷ **باج و باژ** بجیم و زای فارسی و ایضاً تازی زریکه سلاطین قوی از سلاطین ضعیف و رعایا گیرند و مجدالدین علی قوسی گوید تمغا و خراج بمعنی جزیه نیز اما اکثر استعمال آن بمعنی زریست که راهداران از بازرگانان بسبب بار گذرانیدن از راه گیرند و بهر تقدیر با لفظ گرفتن و ستدن و ستاندن و خوردن مستعمل سعدی سه چو دشمن خر روستائی برد ÷ ملک باج ده یک چرا میخورد ÷ خواجه شیراز سه سزد که از همه دلبران ستانی باج ÷ ازانکه بر سر خوبان عالمی چون تاج ÷ ظهوری در تعریف شراب سه شعاع عکس ستاند ز خورشید باج ÷ حبابش ساند بجمشید تاج ÷ حسن خان ولد حسین خان شاملو سه روی تو باج حسن ز گلشن گرفته است ÷ از گل خراج پاکی دامن گرفته است ÷ **باج ده یک** نوعی از باج که آنرا باج عشر گویند سعدی مصرعه ملک باج ده یک چرا میخورد ÷ **باج دنباله** باضافه نوعی از باجهای رسوم ایران و از بعضی تحقیق رسیده که بمعنی خراج زیادت باشد پس مجاز بمعنی کمال زیادت آمده تاثیر سه باج دنباله مه از روز قیامت گیرد ÷ سرمه مده که ندکر شب کوتاه مرا ÷ کذا فی اللاغه **باجداران** طرفی که ز باج و ران گذارند و آزاد سند و ستان عو لکه گویند باجی باج گذار و خواهر از ثقات ایران مسموع شده که این لفظ مخصوص خطاب بخواهر است نه مرادف آن انتهی چنانچه بعضی گمان برده اند اشرف سه برتو زیبد که خراج از همه خوبان گیری ÷ شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی ÷ استادی وارسته صاحب مصطلحات الشعرا سه نواب که باشند بجهان تاراجی ÷ حیران شده اختلاط او باباجی ÷ زرها گیرد ز وجه فرج لولی ÷ باشد این قوم از ابلیس باجی ÷ **باجبان بازبان** باج گیرنده که عبارت از صاحب باج است کذا فی المدار الافاضل **باج خواه** آنکه باج از بازرگانان گرفته بسرکار رساند نظامی سه اگر ترسی از رهزن باج خواه ÷ که غارت کند انچه بینید براه ÷ **باج رعنائی گرفتن** از کسی در رعنائی غالب

آمدن بروی دانش سه سایه رنگین جابجا افتد زحسن جلوه اش ÷ باج رعنائی زسرو آن قامت رعنا گرفت ÷ و
این تخصیص بیجاست بلکه مطلق باج گرفتن از لوازم علیه خود است **باحفصان و بوحفصان** کنایه از معلم صبیان
چه حفص بچه و صاد نهایتین و منها فا ما کیانی را گویند که بچگان را در زیر بال خود آورده دانه بخوراند **باحفصانه** کنایه از
سخن طفلانه و مبتدیانه کردن کذا فی الملحقات **باختن** اشتغال کردن ببازی نرد و شطرنج و گوی و شکار و مانند آن و
در باختن بباد دادن چون عمر و زر و سر و رنگ **باختن شکستن رنگ و خشم باختن نابینا شدن** صاحب بینت
کار هر کسی در از مصفا ساختن ÷ باخت چشم آنکس که این آئینه را پرداز کرد ÷ میان ناصرعلی سه باختم رنگ شب وصل
تو چون روی نمود ÷ چهره ام زرد شد از پرتو مهتابی خویش ÷ مغرب فطرت سه شمع امین شر باخته رنگست اینجا ÷
دل باخته رنگ باخته دماغ باخته بادم و کلمه ایست که در محل دعا استعمال کنند و بدمعنی مخفف بواد است
از عالم شواد و بادا فرید علیه آن و جائز است که کلمه مذکور را حذف کنند اگر قرینه دال باشد چنانچه چشم بد دور و روی بجای
چشم بد دور باد و امثال آن و نیز بمعنی باشد و بر بقیاس بادی بیای خطاب و باد ند و بصیغه جمع بمعنی باشی و باشند
چنیدکه منزلت بادا بسیار که باده است در جام باد ÷ کامران باشی بعالم تا ز عالم نام باد ÷ عرفی سه دشمنت خسته باد
کو لعبت ÷ جادوی با بلش در افسون باد ÷ والهی قمی سه منشین ترقیب بعد قتلم ÷ تا بر تو حلال باد خونم ÷
نظامی سه متاع گرانمایه کاسد مباد ÷ وگر باد خر عیب جا سد مباد ÷ تو سرسبز بادی در این گلستان ÷ اگر شد سهی سرو
شاه جهان ÷ سه خراین نیز ببینیم تراشش حصال ÷ که بادی برومند از و ماه و سال ÷ خواجه جمال الدین سلمان سه
همیشه تا که جهان و جهانیان باشند ÷ پناه و پشت جهان و جهانیان بادی ÷ لیکن این لفظ را تارک خیالان چالاک و
دقت منشان این عصر از تشاوم انگار رند و حق بجانب ایشان است و باد بمعنی صدمه و آسیب و ضرر اطه مجاز است و
پسند آن در لفظ بارخانه بیاید چون **باد خامه و باد گرز و باد تیر و باد کمان و باد تفنگ و باد
شمشیر و باد رمح و باد سم و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد
سیلی و باد نگاه و باد سنگ** و مانند آن وحشی سه ز باد گرز تو بهرام را شود رعشه ÷ ز عکس
تیغ تو خورشید را شود خفقان ÷ ظهوری سه از برای چشم نصرت در سر بازار رزم ÷ باد گرزش میفروشد
توتیای استخوان ÷ سه باد تیرت غنچه دل را نواخت ÷ ظهوری در جگر پیمان شکن ÷ سه بیشب کسر عش باد
سیلی ÷ پروانه که کشته چراغ است ÷ طالب آملی سه ز باد رمح ماند زورق ارواح بی لنگر ÷ در آب تیغ گردد کشتی
اجساد طوفانی ÷ میر خسرو سه نگاه مدح تو از باد خامه خسرو ÷ هزار زلزله در خوابگاه خاقانیست ÷ سه زخم تیر
مشتری را با زحل دوزد بهم ÷ باد گرزش آسمان را با زمین یکسان کند ÷ محمد قلی میلی سه موی عدو که رست شد از
باد رمح تو ÷ اظهار زهر چون سر دندان مار کرد ÷ طغرا سه بیابان نوردی که از باد سم ÷ پریشان کند جاده را چو دم ÷
مولانا مظهر سه آب سنان و باد رکابش ز روی مهین ÷ بستر در فضها و لشست عنبر الهها ÷ ثنائی تکلو سه آندم فتیا
است که آری بحبت و خیز ÷ از باد تازیانه چو آتش سمند را ÷ واله هروی سه اگر می ترسی از باد نگاه بوالهوس واله ÷
بر پروانه نذر شمعهای آن شبستان کن ÷ ابن یمین سه همچو سیمرغ که طوفان ببرد از جا یش ÷ نه چو گنجشک که افتد

گرافتد بدم باد تفنگ ❊ سنجر کاشی ــه ازباد نشست دست تو بر سینه جهان ❊ نه آسمان فتاده بیکبار در قفا ❊ انوری
ــه بر آستانهٔ قدرش قضا بنا زگفت ❊ که حسب باد کمان و نشست کرد ضمیر ❊ قدسی ــه چنان باد شمشیر دستی فتاد ❊
که در خرمن عمر برکت نماند ❊ شوکت ــه گلشن عیش آب رنگی دارد از موج جنون ❊ غنچهٔ مینا چو گل از باد سنگم بشکند ❊
و بر این قیاس باد چقماق . باد گره . و باد دشنام . و باد نفس که در فصل سابق در مبحث باد چیزی گرفتن گذشت
باد مخالف باد یکه کشتی را زیان دارد و این مقابل باد موافق و باد مراد است و گاهی در غیر کشتی نیز اطلاق
کنند محتشم کاشی ــه بر هم زده دارد گل نازک ورقت را ❊ آن باد مخالف که گذر سوی تو دارد ❊ صائب تا چو
حباب بود سبکبار زود ر قم ❊ باد مراد بود ز موج خطر مرا ❊ چه محو ناخدا گردیده ای از خدا غافل ❊ ندارد این سفر
باد مرادی غیر یارب ها ❊ **باد رنگین** ائمه لغت کنایه از شعر نوشته اند لیکن چنین نیست بلکه اطلاق آن بر سبیل تخیل
است و درین هردو معنی فرقیست جلی سنائی ــه باد رنگین است شعر و خاک رنگین است زر ❊ نور عشق این آن
چون آب و آتش بیقرار ❊ **باد سرد** کنایه از آه سرد و دم سرد انوری ــه دل ز بیم آنکه باد سرد بر تو نگذرد ❊ روز و
شب خوبان که ماهی را برانداز ی ز آب ❊ **باد بروت** و **باد سبلت** کنایه از نخوت و غرور مخصوص
مردان چنانچه **باد گیسو** نخوت و غرور مخصوص زنان شیخ شیراز ــه ای باد بروت و نخوت اندر سینه ❊
آنروز که از عمل بیفتی بینی ❊ قاسم انوار ــه در مصطفی گریز که دریای رحمت است ❊ بگذار باد سبلت عاد و ثمود
را ❊ خواجه نظامی ــه شمعی که نه از تو نور گیرد ❊ از باد بروت خود بمیرد ❊ **باد و دم** بواو عاطفه کنایه از خودستائی
و خودنمائی فردوسی ــه من از ابر بیمم همی باد و دم ❊ ندانم که نرگس چرا شد دژم ❊ علی خراسانی ــه
بود ز باد و دم حادثه چو نای ایمان ❊ وجود خصم تو پیوسته پر ز باد و دم ❊ خواجه جمال الدین سلمان ــه نیم است
لبی فنی عیش می با باده شود مساز دی ❊ که احوال عالم را چو نی بنیاد بر باد است و دم ❊ **باد دم** بعضی از افاضل
باضافه بمعنی دمه آهنگران نوشته اند باستناد این بیت حکیم فردوسی ــه بدانگاه با کیله و باد دم ❊ که کنون نیست در
بزم با ماهم ❊ لیکن ظاهر آنست که بدون اضافه باشد فتامل **باد سلیمان** کنایه از دولت و حشمت سلیمان
و بمعنی باد یکه تخت آنحضرت را و لشکر و مردم ایشان را از جای بجای می برد حقیقة است کما فی الملحقات
باد عیسی و **باد مسیحی** و **باد مسیح** کنایه از دم مسیح که بدان احیای موتی میکرد دالهٔ هروی ــه
چه آب خضر و چه باد مسیح هر دو یکیست ❊ دو دست مرگ اگر در دانتظار این است ❊ **باد کهنکو** بفتح کاف
تازی و های هوز و سکون نون و ضم کاف دوم و واو معروف مرض عرق النسا که در پای مردم پیدا شود و صاحب
اصطلاحات الشعرا گوید که در جهانگیری کهنکو نام رگیست که آنرا در تازی عرق النسا گویند و باد کهنکو باد یست
است که دران رگ انصباب یابد و موجب مرض گردد اشرف ــه گرانجیز است همچون درد زانو ❊ زمین گیر است
چون باد کهنکو ❊ **باد آورده** ناخوانده مرادف آب آورده صائب ــه باغبان بیرون کن این گستاخ باد آورده
را که خوش نمی آید بگل این هایهای عندلیب ❊ **باد افراه** و **باد فرا** و **باد فره** بادافش بدی و با لفظ بردن
مستعمل میر معزی ــه سموم خشم تو روز مهر بر کینه تو ❊ بران زمین که بر د روز رزم باد افراه ❊

معاویان را در استخوان بسوزد مغز + مخالفان را درشت لفراید باد + ظهوری سه کرده ها ونکرده ملا +
بجای بساد باد افراه + باد سرخ باضافه مرضی است معروف سلیم سه باد سرخ آورد روی خاک از گلگون
او + انسکه گرد اعراض در رشک سپهر حنبری + بادبان خیمه کشتی که جهت تند رفتن کشتی بر ستون بندند
و نیز برده قبا که بر زبر سینه واقع شود و آنرا از جانب جیب بر راست و از راست بجیب بندند و دست زبر دست
بالا هم خوانند و پس و پیش گریبان و بعضی گریبان و بعضی آستین نیز گفته اند حکیم ارزقی سه ز آبگینه عکس و چون
نور بر دست افکنند + دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان + بهر تقدیر معنی اول با لفظ بستن و برکشیدن
بیک معنی مستعمل میر معزی سه اندر و غواص فکرت گوهر آورده بکف + اندر و ملاح دولت برکشیده بادبان +
میرزا معز فطرت سه بیاد چشم مستی شوخ زارم اضطراب امشب + که زنگ شوخ جنبش برکشتی می بادبان بندد انوری
رونی سه بادبان برکشید باد صبا + معتدل گشت باز طبع هوا + بادپای هر چیز تیز و تندرو و عموماً و اسب
خصوصاً با فرکاشی سه شوق ناگرد دل زبی خبر دو پیشتر رسد + نامه بدست اگر دهم ناله بادپای را + بادزن و
بادزنه و بادبیزن و بادوبزن بواو و سکون یای مجهول و فتح زای تازی مروحه که در بعض ملا دبند و شان
بیجنا بیای معروف و جیم تازی و نون بالف کشیده خوانند و این از توافق لسانین بود کلیم سه ما را ز کف اختیار
رفته + جز باد بدست باد زان نیست + شیخ شیراز سه شیرین بضاعت بر مگس جنبان که تندی میکند + او باد زن
همچو من در دست میراند مگس + مسعود سعد سلمان در تعریف پیل سه راست گوی که با د رفتارش + ماستست
از دو باد بیزن گوشش + میر خسرو سه باد زنه دست بدست همه + در دم او باد بدست همه + علی خراسانی سه
تا رود در خواب راحت نرگس جادوی او + ناله من بادزن شد زلف او را باد کرد + بادکش بوزن و معنی
بادزن کذا فی السروری در خشت بادوان نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و
با طناب ریسمان درکش کش آرند کذا فی البرهان مخلص در فرهنگ خود در ضمن لفظ خشت باد نوشته بادکش شاخی را
گویند که در دست صاحب باد بجنبانند و شاخ لشیدن نیز گویند باد دست کنایه از مسرف و فضول و هرزه خرج
طالب آملی سه کرم نتیجه جمعیت است هان طالب + چه سود خرمن گوهر که باد دست نه + رفیع الدین لبنانی سه
چمن بریزد سیم شگوفه و زر گل + که باد دست چنین زر کم خورد غم مال + شفائی سه هر زمان دریای خونی باز
کجا پیدا کنم + من حریف باد دستی های مژگان نیستم + تاثیر سه گناهی از کرم از غنچه و لی دانی + که هیچ باد بهار
چو باد دستی نیست + باد در کف و باد در مشت و باد بدست کنایه از مفلس و
هرزه کار و بالفظ شدن و بودن مستعمل فردوسی سه سخن چند گفتم بچندین نشست + ز گفتار باد است
ما را بدست + ابن یمین سه تکیه بر جاه جیزی می نکنی + که شوی زین امید باد بدست + بر وفای زن و تعصب
عام + خوبی امرد و تواضع مست باد و داد کنایه از مردم بی تعلق و هیچ الکاره و مردم متکبر و مغرور و برباد و
آماسیده و مردم دنیادار و مردم ماوف که آسیب جن داشته باشند باد ساره و باد سر کنایه از سبک
بی تمکین و جاهل و تهی مغز و این فعل را باد ساری سگویند حکیم اسدی سه فکندن بمردی تن اندر هلاک +

باک + نه مردیست کز و باد سار نیست باک + سوزنی در تعریف شراب ـ باده گر زوی جدا گردد بخیل از راد مرد + باده گر زوی شود پیدا حکیم از بادسار + میر معزی ـ هر کجا او بادساری کرد بر روی زمین + گشت در روی زمین از بادساری خاکسار + **بادفروش و بادخوان و بادپران** ببای دوم فارسی کنایه از خوشامدگو پس آنچه بعض محققین گمان برده اند که بادفروش فارسی تراشیدهٔ اهل هندست از عدم اعتبار بود چرا که شاعر مذکور بهند نیامده و بدخشانی الاصل و همدانی المولد است نصیرای بدخشانی ـ بسان بادفروشان چه بادپیمائی + که در شرافت ذات از گروه ابراری + ظهوری ـ در کوی تو بر و از کشان بلبل و قمری + گل بادپران سرو هوا دار مدارد + ولاف زن مخلص کاشی ـ این آه کشان در دل افسرده به تزویر + در دعوی آتش نفسی بادپرانند + شفیع اثر ـ هر کجا بادپرانیست درین عهد و زمان + بمیان سنگ قناعت چو فلاخن دارد + و نیز بادفروش شخصی که انساب مردم یاد کند بر سبیل مدح و آنرا در عرف بهاٹ خوانند بهای تازی مخلوط التلفظ بها و الف و تای مثناة هندی و رشیدی ترجمه بادخوان بلفظ بادفروش کرده درینصورت بمعنی مترادف بود **بادپرانی کردن** باصطلاح اوستان گوزدادن طغرا ـ غیر سرنای گلویش ساز دیگر کوک نیست + از نی انبان شکم چون بادپرانی کند + **بادخان** بادگذار و ظاهرا باصطلاح مکان شعل باگویند در اصل خانه بود که بتغلب استعمال کرده اند کسای ـ عمر چگونه جهد از دست خلق + باد چگونه جهد از بادخان + **بادگیر** بکاف فارسی و یای معروف مکانی که برای تابستان سازند و از هر چهار طرف باد دران در آید بتازی غرفه گویند تاثیر ـ دلم مرجع رسمهای آشنا دارد + ز بادگیر نفس خانه ام هوا دارد + حکیم شفائی ـ بینی تو سر بریده گیری عجبی است + دندان گراز را نظیری عجبی ست + از چار طرف تیز در و می پیچد + از هر سبیل بادگیری عجبی ست + مسیح کاشی ـ تا کردم در آتش دل ره سرای خویش + دامن زند بر آتش من بادگیر من + **بادرو** مثله ملا طغرا ـ غیر از نفس که هر طرف دارد هزاران بادرو + نتوان شمردن چون هوا آشیانهٔ دیسته را + **بادخوردن** کنایه از اکتساب هوا کردن میرخسرو ـ سحر که غنچه بیکر باد خورد ست و برد ه همان سرخی او بد بدگواهی که زبهان دارد + **بادخور و بادخوره** مرضی است مخصوص اسپ ملا ترکانی ـ اسپیست گیرم که زخشش ستم کرده + چون پر شود بلای مبرم گردد + هر چند که بادمیخورد روز بروز + عمرش بسیار و کمینش کم گردد + میرزا یحیی شیرازی در تحطیه ـ شکم فیل از هوا چون چرخ بر گردد + گرانی اشتها را بادخور گردد + **بادلیچ** بلام و تحتانی معروف و جیم تازی نوعی از توپ ملا طغرا ـ ببادلیچ سحر چرخ چون گلوله گذارد + شود خزینه بارود بی درنگ ستاره + **بادسنج و بادپیما** کنایه از هرزه گو و هرزه کار و این فعل را بادسنجیدن و بادپیمودن و باد در دهان گرفتن گویند میرخسرو ـ شد آب دیدند بزرگوب شکن + گو فته چرخ باد در هاون + شیخ شیراز ـ که چند از مقالات آن بادسنج + که نی ملک دارد نه فرمان نه گنج + حافظ شیراز ـ چو با حریف نشینی و باده پیمائی + بیاد آر حریفان بادپیما را + **بادکشیدن** رنج و محنت کشیدن ملا میر مغربی ـ تو نوش عز بری دایم و بدخواه خورد زهر + تو باده کشی دایم و بدخواه کشد باد + **باد در کله داشتن** کنایه از نخوت و غرور نظیری نیشابوری ـ مرا گر هست کبری در دماغ از کبریائی تست + حباب از جوش دریا باد نخوت

اوجاق ... اوجاق و اوجاق ... اولاغ ... اوتاق ... اوقات ... اوراق ... اوشاق ...

درکله دارد + **باد در سر افکندن و کردن و داشتن و بودن و باد در بروت افکندن و باد در کلاه افکندن و داشتن و باد در زیر دامن داشتن** کنایه از مغرور و متکبر بودن و خیال فاسد و اندیشه تباه کردن خواجه شیراز — هر گرا از دیده باران عینی اشک + زیر دامن باد دارد چون سحاب خواجه جمال الدین سلمان — نرگس و سوسن نیفکندند بادی در کلاه + هر دو کورند و کبود امروز با غنچه تمام + راستی را سرو بس رعناست اما نیک باد + در سر افکنده است یعنی با تو هم بالاست نیست + جلال — باد در افگنده اند در بروت + قوتت از من نفزاید نه قوت + میر خسرو — سوی خسرو بین که خاک پای تست + ای که باد افکنده در سر میروی + — بهدش هر که در سر گرد بادی + از و بر بود سر بی استیادی + — درخستن شگوفه روی تو شد برون + باد که از جوانی خود در سرم + **باد بجو دانداختن و کردن** مثله شفای در هجو ذوقی — زدوقی خونت بگردن مبنی تست + البرز جوی زخرمن مبنی تست + چون باد بجو نشستن بروتت نکند + پرورده زیر دامن مبنی تست + **باد کردن خشم** آماسیدن خشم از ماده ریح و بمجاز غرور و نخوت مخلص کاشی — نخوت بود ز اهل نظر ناگوار تر + باشد بلا چو چشم کسی باد میکند + **باد و بدامن کردن** کنایه از امر غیر ممکن بظهور آوردن و هذا هو الاصح و در اصطلاحات غرور و رعنائی و اله هروی — بر باد ده خرمن بس صبر و سکون را + از زلفت چو زنیرنگ کند باد بدامان + **باد در مغز نشستن و در دماغ نشستن** بمعنی و این استعاره است میر خسرو — منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست + در دماغ مملکت باد سلیمانی نشست + ثنائی — باد سحر پاس تو در مغز خفتگان + چون می بدستیاری خواب گران نشست + علی خراسانی — جای برخاستنش نیست از آن حلقه موی + بر سر زلف چلیپای تو چون باد نشست + **باد نشدن** کنایه از نیست شدن و بریدن **باد آمدن و وزیدن و دمیدن و کردن و جستن و جهیدن و دویدن و پیچیدن و فرو هشتن** هر کدام معروف شیخ شیراز — چو باد اندر شکم پیچید فرو هل + که باد اندر شکم باری است بر دل + اوحد الدین انوری — بر آستانهٔ قدرش قضا نیارد گفت + که جست باد کمان و نشست گرد ضمیر + میر معزی — باد نصرت جست تا شید یزاد و شد باد پای + آب بدعت رفت تا شمشیر او شد آبدار + خواجه شیراز — باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه + نیست از سودای زلفت بعد ازین توفیر ما + علی خراسانی — میدهد چون باد بر شیب و فراز این جهان + پیش عاشق در طریقت کوه با صحرائی است + شفائی — با همه لب تشنگیها صد چمن گل میدهیم + باد دامان امیدی گر بکار من دمد + تمام غزل بهمین قافیه و ردیف است توقی تبریزی — کرده ام بادی بفرمای شکر ریزی دگر + نیشکر گو پر فزان با من نوای همسری + اما **آتش دمیدن** کنایه از افروختن آتش نور الدین ظهوری — اگر نی درد باد بر آتشم + بسوزد تر و خشک در آتشم + **بادام** ترجمه لوز و کنایه از چشم محبوب و گاهی بر چشم محب نیز اطلاق کنند واله — محبت پیشه را از گریه منع از دوستی نبود + شود زین روغن بادام ترطیب دماغ او + **بادام جنگ** میر حاجی — پسته لبی را نشان دو رس بادام جنگ + تا ده از شیرینش فندق تر را نوا + **بادام دو مغز بادام توام** بمعنی شوکت — دارد یک اصل کفر و اسلام + بادام دو مغز را دو کل نیست + اثر — فلک از شک نگذارد بحال خود دو همدم را + بسنگ از کید گرساز جدا بادام توام را + **بادام زنجیر** باضافه گاهی

گرهی که در میان دو حلقهٔ زنجیر که بشکل زنجیر میباشد و دانهٔ زنجیر نیز گویند فطرت ـ دماغ خشک ما را روغن بادام
زنجیری * به بیند کس که این دیوانه عاقل میتواند شد * علی رضای تجلی ـ هر آن مجنون که انداز نگاهت کرده تسخیرش *
نهد از چشم لیلی مغز در بادام زنجیرش * **بادام سیه** بادامهای که بر تابوت مرده اندازند میر خسرو ـ دو بادام سیه بر سرو
میفکن در نظربازی * نگهدارش که روز بر سر تابوتم اندازی * و نیز کنایه از چشم معشوق جامی ـ چشم تو جادو دست یا آهوست
یا صیاد خلق * یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این * **بادرلیه** کنایه از پلک چشم **بادله** لفظ هندیست بمعنی تار
نقره که با طلا اندوده پهن سازند و جامها از ان بافند و پوشند و این قسم جامه را بادله پوشش خوانند خالص ـ
برخور جانان گرم که آتش بدلم زد * چون شعله سراپا ز طلا بادله پوشی * **باده** شراب که بحیات از خم برآورده
استعمال نمایند و این مقابل عرق است که جز برکشیده اطلاق نکنند صایب ـ عرق بیالی گوهر کجا
چو باده بود * حرامزاده کجا چون حلال زاده بود * [illegible] پاک قزوینی ـ پیش علت لب بیمار دکن بی نمک
است * عرق هندکی باده شیراز کجا * **فائده** معنی نماند شرابیکه یکبار کشیده باشند آنرا می یک آتشه
و آنچه باز در قرع انبیق انداخته کشند می دو آتشه گویند صایب ـ می دو آتشه را نشئه دگر باشد * چون
آتش زبان که لب یار گردد از زبان سرخ * و بیت درویش واله هروی که باده یک آتشه بسته و این صادق می آید
مگر بر عرق محل تامل است و هنوز هست ـ پروانه بلندی نکند فرق زیستی * در باده یک آتشه هست اینهمه مستی *
ملی یک آتشه و دو آتشه کردن در هندوستان رواج دارد و در ولایت نیست مگر شراب قندی که آنرا شراب شکری
هم خوانند پس می بمعنی شراب انگوری چنانچه صاحب فرهنگان نوشته اند نیز درست نباشد بهر تقدیر
معنی ترکیبی آن منسوب بباد است زیرا که خورندش اکثر باد و غرور در سر می آرد و بمجاز پیاله شراب را
گویند مثل کاس در لغت عرب که بمعنی کاسه است و بر شراب نیز اطلاق کنند پس باده بهر دو معنی مرادف ساغر
شیخ اوحدی ـ گاه خوردن دو باده کمتر نوش * تا نیاید بدست رفتن هوش * و بمعنی شیشه و صراحی مجاز است
کمال خجندی ـ ساقیا باده بگردان که ملولیم ز خویش * تا زمانی ز میان هستی ما برگیرد * در روشن [illegible]
عقل سوز . مرد آزمای . مرد افکن . طاقت گداز . خام . شوخ . پرزور . پیر . کهنه . جوان . از صفات اوست
باده انگور و باده شیرازی بمعنی مخلص کاشی ـ غربت افتاد چو دلخواه وطن میگردد * باده را
شیشهٔ شیراز کند شیرازی * ملا مقلی ـ بیا که نوش که خواهد شکست در جنت * خمار باده شیراز ست
از شراب طهور * محسن تاثیر یزدی ـ حسن عاشق و معشوق هم شهری خوش است * باده شیراز باید شیشه
شیراز را * طاهر وحید ـ لاله روی ز دلبران ممتاز * ساز چون کیف باده شیراز * صائب ـ بهر صهبای
رنگین لفظ را پرواز کن * باده شیراز را در شیشهٔ شیراز کن * **باده قرمزی و باده شفقی و باده
لعلی** شراب سرخ برنگ قرمز و شفق ملا طغرا در توحید ـ از جوشش در باده قرمزی * و از دیگ
خم کرم لعلی پری * صائب ـ قسم بساقی کوثر که از شراب گذشتم * ز باده شفقی همچو آفتاب گذشتم * **باده
فروشی و باده خانه** مشهور حسین ثنایی ـ تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش * [illegible] صبوح

١٧١

تو این تحفه از دکان بر داشت **باده گسار و باده پیمای و باده خوار و باده نوش** بمعنی باده پرست
و باده فرسای کنایه از دایم الخمر سه خوشش وقت حریف باده فرسای + تر تارک آسمان زده پای +
باده پیمودن و گساردن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و زدن و گرفتن
بمعنی حسن مردی سه باده لبیا بپیما ساقی + کو داغیکه کسی مست شود + صائب سه باده بر خوردن و هشیار
نشستن سهل است + گر بدولت رسی و مست نگردی مردی + حافظ سه کیست حافظ تا ننوشد باده
بی آواز رود + عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش + باقر کاشی سه مار و زازل ز عشق و جنون دم
زده ایم + باده عشق زپیمانه آدم زده ایم + میر نعمت سه دگر کجا زده باده قیامت حسن + که کرده محشر گلها
بهشت رنگ ترا + مخلص کاشی سه دو جهان را کند اگر گردش یک ساغر مست + چشمت این باده ندانم ز کجا میگیرد
باده ناهار کنایه از امر ناگوار چه خوردن شراب در خلو معده مضر است ملا فغانی تکلو سه سیر آمدند عیالان از می مراد
مسکین هنوز باده ناهار میزند + و عجب از صاحب مصطلحات الشعرا که همین بیت در سند ناهار آورده حال آنکه موقعش نیست
باده جوان شراب نو رسیده مقابل باده پیر که شراب کهن است مظهر کاشی سه آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو
باده پیرش ز ساقی جوان باید کشید + میر معزی سه چه باک از آن که جهان سرد گشت و ناخوش شد + که خانه گرم
بمعنی خوش است باده جوان + **باده لشت وار** شرابیکه چیزهای قوت دهنده مستی در آن آمیخته باشند مقابل
باده بی لشت صائب سه از سیه مستی کند گم خویش را بس جشید + زان لب نوخط شراب لشت دار بوسه را + سه باده
بی لشت از سر زد و بیرون میرود + بوسه لبهای نوخط را قوامی دیگر است + **باده سر جوش** بضم کنایه از شراب صاف
واین مقابل درد است **باده لبسر کشیدن** شراب بافراط خوردن میر معزی سه ای صنم تیره زلف باده
روشن بیار + وی لبسر ماه روی باده بکش تا لبسر + **باده به بینه چیدن** کنایه از تنگی و قلت شراب
قاسم مشهدی سه لبسکه اسباب نشاط تا تنگ افتاده است + میتوان با بینه چید از شیشه تا باده را + **بادیه صحرا** و واد
جمع **بادیه پیمای و بادیه شام و بادیه گرد** بفتح کاف فارسی بمعنی و دویم از عالم و زنج اشام ظهوری
سه جرس محمل مقصود چنین نغمه سرا + به تمنای قدم بادیه پیمای منست + کعبه را تشنه تری نیست ظهوری از من
تا بدمن قدم بادیه آشام منست + **بار** بار یکه در شکم زن آبستن باشد و باریکه بر سر و پشت و مانند آن گذارند
و با لفظ کشیدن . و بر داشتن . و بر تافتن . و گرفتن مستعمل و میوه و حاصل انبوهی چیزی چون زنگبار و هندوبار
و درود و بار و شاخ درخت چون گل بربار و ثمر بربار و حید سه بزدم کز نفس تخت جگر از ناله زارم + پریشان بر طرف
چون برگ گل از بار میریزد + نظامی سه فرو ریخت آن تازه گلها ز بار + وزان تازه نرگس بر آمد غبار + علی
خراسانی سه هر گل از بستان وطن شد بلبلش نامحرم است + گل اگر بربار نبود خار بر دیوار نیست + و نوبت و مرتبت
چنانچه یکبار و دو بار . و بارنده چون ابر گوهر بار . و لب شکر بار . و جلیل و بزرگ چنانکه گویند بار خدا و راه دخول
گویند فلانی در بزم فلانی بار دارد و ازین ماخوذ است بارگاه و دیگدان چنانکه گویند دیگ بر بار گذاشت و پلیدی
و نجاست **بار دادن** دخل و اجازت دادن **بار آوردن درخت و شاخ** و مانند آن میوه آوردن

آوردن کمال اسمعیل ﴿ حسود بر طبق عرضم آیت عراضه نهاد * که شاخ خاطرم انحنس میوه نارد بار * طالب آملی ﴿ ترنج
شد بازبدل فروق تماشا طالب * ترسم این شاخ گل جلوه باغ آرد بار * ملا شانی تکلو ﴿ درخت خشک سخا کز ثمر تهی
بود * بروزگار امیر کبیر بار گرفت * **بار آوردن** صاحب آوازه شدن در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن و
در حالت نسبت بزن وضع حمل و در حالت نسبت بر حال پیدا کردن فرزند است صائب ﴿ ز انواع هنر پرورده
بود دستش * پدر رزنیکو نه بار آورده بود دستش * **بار انداز** فرو کش کردن قدسی ﴿ از حسن و خار درین دشت
صدا می آید * که درین منزل پر خوف مکن بار انداز * **بار افکن** محل فرو کش کردن طالب آملی ﴿ گلزار عیش و
لاله ستان نشاط را * بار افکن قوافل عیش این مشام بود * **بار خانه** بستهای امتعه که آنرا در هند اثاله گویند
واله هروی ﴿ در بار خانه دل ما غیر داغ نیست * این کاروان قافله سالار آتش است * سعید اشرف در
مزاحمت تمغاچیان تاجر گوید ﴿ همه در بستهای بارخانه * بکاوش کرده کار موریانه * و نفایس فرستد و متعه که
ملوک و امرا بتحفگی باهم فرستند و آن در هند بچیره خانه شهرت دارد و چیزیکه در ان پلیدی پر کرده از خانه بیرون کشند
فوقی یزدی ﴿ من هم از روی طنز فرمودم * کاینچنین بار خانها دیده * باد وقف رو تا که من * از ره کینه
دشمنی وستیزه * چه بالمعنی نجاست است ازینجهت آنگیری را که آب حمام و مطبخ و مزبله دران فراهم آید بارکین
گویند حکیم حاذق ﴿ حوض کوثر که مشرب روح است * یاد دانی ز بارکین ننست * استغفر الله **بار گرفتن**
آبستن شدن مدیحی سمرقندی ﴿ بار گیرند از نسیم لطف تو الکار باغ * همچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت *
بار نهادن بچه زادن بصله بر بمعنی بار گذاشتن بر چیزی صائب ﴿ بار قتل خود بدوش دیگران نتوان نهاد *
در میان عشقبازان کوهکن مردانه رفت * سراج الدین قمری ﴿ زمانه حامله از وضع آمد * ولیکن بار اعدا
بار ننهاد است * **بار بستن** کنایه از سفر کردن و تهیه سفر کردن وحشی ﴿ ای رفیقان بار خواهم بست یار من کجاست *
حاضر ش سازید تا من کارسازی میکنم * نظیری ﴿ مسافران چمن نارسیده در کوچ اند * شکوفه میرود و شاخ بار می بندد *
واله هروی ﴿ شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند * او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند * **بار بستن زبان** ظهور
کردن زنگ از جهت غلبه یکی از اخلاط چهارگانه و بخیال گویند زبان بار بست تا شیر ﴿ جهان ز رفتن صاحب سخن
ذلیل شود * زبان چو بار به بندد بدن علیل شود * و گویند بمجاز عدم اقتدار بر گفتار که آن نوع بیماریست و از
اهل زبان بتحقیق پیوسته که حالتی است در مرض که در غلبه بلغم بار سفیدی بر زبان می بندد و در غلبه صفرا بار زردی
بارگاه و بار جای بجیم تازی مطلق مقام پادشاهان و امرا که دران مردم را بار دهند خواه از سنگ و گل
باشد و خواه از خیمه و چادر و در عرف حال دیوانخانه عبارت از انست و آسمانجاه . عرش شبستاه . زمین آسمان
. بر نشیم طناب . از صفات اوست و با لفظ کشیدن . و زدن بمعنی بر پا کردن خیمه و با لفظ بستن بمعنی بار کردن آن
مستعمل خواجه شیرازی ﴿ بیا ساقی انجام چون مهر و ماه * بده تا زنم بر فلک بارگاه * نظامی ﴿ زدی بارگاهی بر نشیم
طناب * ستونش ز زر میخش از سیم ناب * دو منزل کم و بیش نزدیک شاه * طویله فرو بست و زد بارگاه *
هاتفی ﴿ ببندند بر فیل نر بارگاه * در آرند جنبش بآیین کارگاه * یکی بارگاهی چو مینا سپهر *

کشیدند تا در وَه ماه و مهر + کمال خجندی ~ در همت گدای تو باشد فرو هنوز ره + بر عرش اگر کشند شهان بارگاه
را خسرو ~ ز فصل آهنگ صحرا کرده خیمه + و کشیده بارگه بر سبزهٔ نو + سیفی ~ چو هنگام آن شد که از بار جای +
کنند میهمان عزم خلوت سرای + ~ سایهٔ حق علای دین تاجر جهان یکتا + کاطلس روی خسروان مفرش بار جا کند
بار بردار و بارکش شیخ شیراز ~ گاوان و خران باربردار + به از آدمیان مردم آزار + میر معزی ~
بار بسیار بارکش اندک + چاکران مفلس و مرکبان کم و کاست + بارگیر بکاف فارسی اسب حیاتی گیلانی ~
تخت تش هم از بحر کباب دهی بقند بجانک + هر چند بارگیر سلیمان هم از بهو هست + و نو گر عانی در هجو خوانین جای نجهان
بهادر ~ مشغول گچ بدارد و فراش + مشغوف بارگیر و حیله + حیله بجیم فارسی و یای مجهول که هم بمعنی است
بار خدا … حالی که … بار دهد … بر پادشاه بزرگ را گویند و قرسی بمعنی خداوند … آورده لیکن تنها
بار بمعنی روزی دیده نشده والهٔ هروی ~ پشت ملک آصف جم قدر غیاث الدین را + اگر بر کل جهان بعد خدا بار خدا
میر معزی ~ بار خدای که از و شاکر اند + بار خدایان جهان سربسر + بارور درختی که بار آرد باقر کاشی ~ فسیلم
نهالی را که نامش آرزو کردم + شود روزی ز آب دیدهٔ من بارور یا نه + صائب ~ نخل بارور سنگ
از در و دیوار میبارد + اگر اهل دلی آماده شو صائب ملامت را + بارور بند مصالح هر چیز چون نان رسته
برای تسبیح و دوال و امثال آن برای شمشیر ملا طغرا در قسمیه ~ ز تسبیح شبنم که لی باروربند + ز گردن
بود تا سحر بهره مند + و در محاوره بندو بار هم گویند باران ترجمهٔ مطر و بالفظ باریدن ، و دادن ، و زدن
و گرفتن ، و خوردن ، و استادن ، و چکیدن ، و گذشتن ، و ریختن مستعمل طالب کلیم ~ از خاک آدم …
باران غم که ریخت + سیلش بر دوان ازین مژهٔ اشکبار نیست + ~ میروی و گریه می آید مرا + اندکی بنشین که باران
بگذرد + میر خسرو ~ روزی ده فرد آتشش بادا این گریه که خسرو رفت + ابر … امروز این باران … میر
معزی ~ اگر زمین همه از جود او خورد باران + و گر ز تموز خزان را بود نسیم بهار + ~ گهر سرخ … بر
روی زمین + گرد … بیکبار زمین را باران + انوری ~ گر ز دست او بیفتد ناگه یک قطره آب + … در
آتش بجهان باران … کاید بر مطیر + حسین ثنائی ~ خانخانان میرزا جان اگه از احسان اوست + ابر …
باران نیسانی سحابی میزند + اهلی شیرازی ~ گریه ام روز وداع چون از دل کشیدم برق آه + ابر غم شد دیده …
باران گرفت + صائب ~ از دست ترکتاز حوادث کجا رویم + ما را میان … باران گرفته است بار
تیر و پیکان و باران کمان یعنی انوری ~ کهای علم و سپهر بجید + باران کمانی نجار باشد بارانی …
کلاه سقرلاط که در باران پوشند سعید اشرف ~ زره و دستگیر … ایران بود + کلاه بارانی تیرباران بود
نور العین واقف ~ گشت ماتب تشنه باران پیکان کسی + آرزوی آب از بحر کمان داریم ما + میرزا …
ایمان کسوت فقیر است … خرقهٔ پشمینه می گشت بارانی مرا + طغرا ~ …
عرق فشانی شده + بارانی گلاب است ادراکی شناسی + جمال الدین سلمان ~ ز گرد خیلت …
آسمان دیده + بر روز تیر بارمهت ببو شد کوه بارانی … باران عید و باران روز عید یعنی رضی دانش

وصل یاران چون در هر روشنک تری بد نماست + گریه شادی کم از باران روز عید نیست + باران دیده در
باران زده انچه باران بدان رسیده و تر کرده باشد رضی دانش سه در پناه چشم تر داشته آفت این ایم نیست
انداخت زبانی که نعمت باران دیده را + قیلان بیک سه چون گذشته مرا از هجر یاران دیده + زین غم شده چون
سیل بهاران دیده + گر دست بمن زنند میرزا داشاک + مانند درختهای باران دیده + میر خسرو دهلوی سه
با رخ خوی کرده بر بام آمدی + چون گل نوخواسته باران زده + سنجر کاشی سه مرا از وصل او نومید دارد دشنک
رسوائی + بلی دهقان بشوید دست از کشتی که باران زد + باریدن معروف لازم و متعدی هر دو آمده و
ظاهر شدن مجاز است مثل کل کردن عرفی سه از جام کینه ام چو رود دست خونچکان + میبارد از رخش که گنهکاره
کسی است + کلیم سه بحیرتم چو در ابر سفید باران نیست + چه دلجهات که در چشم اشکبار من است + صائب سه امید
بر دو هم اشکی که میباریم ما + از رخ قارون بشوید تحکمیکه میکاریم ما + بارد سرد و فارسیان بمعنی ناخوش و غیره استعمال
کنند اشرف سه نقل حال لیلی و شیرین بدر دور تو + چون گفتن لطیفه مشهور بارد است + باروت و
بارود بدال شوره و آنرا نمک چینی هم گویند و بمعنی واردی تفنگ مجاز است زیرا که جزو اعظم آن
شوره است و بارد مخفف آن میرزا عبد القادر بیدل در ذکر تسخیر قلعه است سه همیسوخت بند و در آن
کارزار + چو باروت کاندر دم افتد شرار + اشرف در تعریف تیغ سه دشمنان را داده از یک جلوه بر باد
فنا + خرمن باروت را کافی بود برق شرار + باره نوبت و مرتبه نوع و گونه فردوسی سه ازین باره گفتار
بسیار گشت + دل مردم خفته بیدار گشت + و بمعنی باب چنانکه گویند درباره فلان یعنی در باب فلان و
در حق فلان طالب آملی سه دانه با لنگر خوشه پروین دارد + سعی دهقان بتو در عهده درباره ما + ظهوری
سه میتوان یافت غرض تربیت رسوائی است + گره برطاقی این شکر که درباره ما + و کلمه نسبت نیز
است که افاده معنی دوستدارنده چیزی کند چون عشق باره و شاهد باره و دختر باره و مرد بسی باره
و اثر دباره و زن باره و غلام باره و شب باره بمعنی زن بدکاره که شبها را دوست دارد و دف
سه بر او و زخیل غلامان بود حصار + زیرا که تمام باره توان گفت خواجه را + فردوسی سه شبستان
مرا در فزون از صد است + شهنشه که زن باره باشد بد است + مولوی معنوی سه نیست شهرت طلب
این خسرو شاعر باره + تا زبیت و غزل و شعر روان بفریسم + و بار بدون ها نیز بدین معنی است و در شعر
این بیت اگرچه بچه باز برای تجمه درست میشود لیکن اهل لغت برای جهل آورده اند سه انکو بچه باز در طفل کان
ای ملسکه کشد زحیر و ربنجه + و دیوار و در قلعه که آنرا در تازی فصیل و در فارسی سور و بار و لوا و نیز خوانند
زلالی در مثنوی میخانه سه باره از گهر کشیده بر او + تر ده فلعی از لعل بر در او + و حصار حسین ثنائی سه
خانه عاشق مرا با مه در آمد فرو + باره صبر مرا رخنه بدیوار شد + اثری سه دو بدن بالا بیا بدو بام او کشیده شمشیر
در قتل عام + و اسب تیزرو بارک مخفف بارکالله است در تعریف توسن سه به الوان کند چون
سلام آفتاب + و هوا برق طارق بارک جواب + باریک نازک و لطیف چون کمر و لب بارک مخفف آنست

حسن دهلوی ـ لب باریک تو زیر خط شبگون دیدیم * چون هلالی که شبانگاه برون می آید * و بمعنی کم در عرض چون راه باریک کلیم ـ هر کجا باریک شد راه است قدم از سر بنه * جاده گر از تار دو پیش آیدت مضراب باش * مسیح کاشی ـ تن سودائی من در خم آن موی نحیف * گشته باریک که ابریشم سازش کردم * و کم در عمق چون آب باریک و سیلاب باریک و محیط باریک که کنایه از کم آب شدن است صائب ـ نازک ترست از رگ جان گفتگوی من * باریک شد محیط چو آمد بجوی من * و ـ از تواضع میتوان مغلوب کردن خصم را * میشود باریک چون سیلاب از پل بگذرد * باریک بین آنکه با معانی نظر نگرد چون ستاره شناس و مانند آن و بمعنی خسیس و ناتوان بین میرزا صائب ـ از سر خوان فلک برخیز کاین باریک بین * میشمارد لقمه‌ای گر بدیدن را البان دگر * باریک خیال شاعر نازک خیال صائب ـ هر که چون رشته باریک خیالان گردید * روزنش تنگ تر از دیده سوزن باشد * باریک شدن لاغر شدن و پنهان باز جای بدر زدن و چیده در تعریف مقتول کشی ـ جدید افت و درون نزدیک شد * چو آن شوخ را دید باریک شد * کلانشی ـ بیتاب شد مه اگر از تاب جمالش * پس هر چه باریک شد از شهر بدر رفت * صائب ـ نه از روشندلی تیر شهابی هست شیطان را * که شد باریک زاهد تا هلال عید پیدا شد * محسن تاثیر ـ آب شد باریک یار رخسار دلجوی تو دید * گل سپر انداخت تا رخسار نیکوی تو دید * باریک شدن گردن ملامت و هموار بهم رساندن و سند آن در لفظ با حساب بیاید باریک رسیدن در کار بغور تمام وارسیدن و بکمال خوبی آنرا سرانجام دادن ـ عرالی شهد نظم گرخورد عقل * نماید تا ابد انگشت لیسی * دهد سر رشته حرفی بکاتب * که مو شگافد از باریک نیسی * بگو شد تا غلط کمتر نویسد * گر از دستش نیاید خوشنویسی * بازجانوری معروف که بدان شکار کنند آنرا بتازی باری گویند و نیز بمعنی وقت و زمان چون از آن باز چنانچه درین بیت میر معزی ـ کمال دولت عالی ستوده نور ضیا کورا * نبود اندر هنر همتا ز آدم باز تا اکنون * باز چتر کنایه از باز چتر بسته و نیز بمعنی ذات چتر و برین تقدیر اضافه مشبه به الی المشبه باشد جمال الدین سلمان ـ شاهی که باز چترش هر که که بر گشاید * طاوس چتر چرخش آید در سایه همایون * باز فنیاز نوعی از باز و آن بسیار اصیل و کمیاب میباشد و برد و مردمک چشم او بحد سیاهی است در غایت لطافت و ترکی کنیز اللغة فی تفسیر الدنیا رباز خانه و بترکی قوشخانه گویند باز گویه ظهوری ـ ز استماع کلام تو گوش گوهر چین * ز باز گویه نام تو نطق شکر خا * باز ماندن و این باز ماندن از طعام و طعمه و جز آن سنجر کاشی ـ افتاد دل چو از نظر او اجل ربود * گر باز ماند تصیاد میرسد * باز نشستن بمعنی و پس جون نفس باز پسین و نگاه باز پسین و سند آن در لفظ خیره بیاید باز جای بجیم تازی ماوا و مکان مستقر نظامی ـ از آن سستی اندام زخم از نهان عنان در دی کرد و شد باز جای * میر معزی ـ بگریخت زین ولایت * شد باز جای خویش * چون یافت از علامت منجوق تو نشان * باز گرد و باز گشت بر کدام بفتح کاف فارسی عود و مراجعت عموماً و اعادت بیماری از بد پرهیزی یا بهوا زدگی خصوصاً و این را بتازی نکث گویند قدسی در قصه گریختن جهاز بندیله ـ شنیدی به برگشتن از کوه و دشت * که بیمار را بد بود باز گشت * میرزا نور لامع تخلص ـ باز گشتی کن تو چون تیر هوائی در جهان * گر بجائی میرسی از همت بر گشتگی است * استاد علی اکبر معمار باشی اصفهانی ـ آنکس که بنفس خود و نیری

[illegible]

[illegible]

بنردی دارد ✤ با خویش همیشه بتو زور دری دارد ✤ گرخاک شود عدوی و بر باد رود ✤ غافل نشوی که باز گردی دارد ✤ **باز پس آمدن** پر سوختم مرغ نگهم باز پس آمد ✤ از بسکه گلستان تماشای تو گرم است ✤ **باز آوردن** اسیری لاهیجی سه جز فغان و ناله دلسوز نیست ✤ در فراق دوست باز آورد دل ✤ آب باز. آتش باز. آشنا باز. اشکباز. بچه باز. بر باز. پای باز. پاکباز. پیش باز. تیغ باز. شمشیر باز. جنگ باز. چوگان باز. حقه باز. شعبده باز. جان باز. خاکباز. خاکیاز. خانه باز. خویش باز. خیال باز. دغا باز. دغل باز. دوال باز. دوالک بازی. دیده باز. دنیا باز. بهس باز. ریسمان باز. روباه باز. ساده باز. تخت باز. سرباز. سبک باز. شاهد باز. گنجفه باز. نرد باز. قمار باز. کبوتر باز. عشق باز. **باز از آشیان بلبل بر آمدن** با وصف استعداد نیکی بدی و درشتی کردن واله هروی سه ازان دهان چو جان جان گزا حدیث نگو ✤ ز آشیانه بلبل چرا برآید باز ✤ **بازدید کردن** در تحقیق چیزی تفحص کردن شرف الدین علی یزدی صاحب تیمور نامه در قصه عاشق شدن خلیل سلطان بر شاد ملک عمه امیر حاجی و انحراف مزاج صاحبقرانی ازین نا خوش وصدور حکم با حضار شاد ملک و روپوش ساختنش خلیل سلطان آورده حکم شد او را بازدید کرده حاضر سازند و بمعنی آفریدن و نمود آوردن در کتب طبیه در خواص بعض ادویه آورده اند که فلان چیز اشتهارا بازدید کند **باز آمدن** شنله و بمعنی توبه کردن مجاز است چنانچه درین مصرع مشهور سه باز آ باز آ آنچه کردی باز آ ✤ و بمعنی اول شیخ شیراز در دیباچه گلستان آورده **فقره** بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد **باز افتادن بچیزی** رجوع شدن بوی انوری سه ای در لغا که شاهد عا باز افتاد ✤ چون چنین است درین حال همین ذکر دعا نست ✤ **باز جستن و باز خواندن** مزید علیه جستن و خواندن و درین بیت خواجه نظامی سه بمان داده خویش را باز جست ✤ کمر بند ایرانیان کرد سست ✤ کنایه از تفحص نمودن است که چه داده بودیم و چرا داده بودیم و میتواند که بمعنی اندیشه انکار باشد **باز** بمعنی پس چون بعدم باز دادن نیست نابود کردن و بقلم باز دادن خط بطلان کشیدن بر چیزی **باز خریدن از چیزی** خلاص دادن و رهانیدن از وی ملا حشی سه بفروخته خود را غمت باز خریدم ✤ آن خط غلامی که بدادم بدریدم ✤ **باز دادن** برگردانیدن خواجه شیراز سه **بانگ گاوی** که صدا باز دهد عشوه مخر ✤ که سهاگوی ز خورشید صفا نبرد ✤ **باز کردن** جدا کردن و کشادن حسینی سه برگشت بگویید که با خاطر جمع ✤ این زمان باز کند تیغ و کمر بکشاید ✤ **باز داشتن از چیزی** منع کردن ازوی آقا زمان زرکش سه کعبه ما را ز طواف خانه دل باز داشت ✤ راهرو را منزل نزدیک کاهل میکند ✤ و بمعنی نهان داشتن استاد فرخی سه تو بگوی چه فتاد است بگو ار بتوانی ✤ من بیگانه ام این حال ز من باز نداری ✤ **باز خوردن بچیزی** دو چار شدن و پیوستن بچیزی میر خسرو سه شارک غنا بچمن باز خورد ✤ چشم رخساره گل سرخ کرد ✤ **باز گرفتن از چیزی** و اپس گرفتن کلیم سه زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت ✤ پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت ✤ خواجه جمال الدین سلمان سه خورشید را سایه ز من باز گرفتی ✤ وز من نظر مهر و وفا باز گرفتی ✤ لیکن درین بیت بمعنی دریغ داشتن انسب مینماید فتامل **باز گو** بکاف فارسی سخن گفته را اعاده کردن طغرا در الهامیه آورده که از رنگینی معانی چار سوی صفحه بجدول باز گو مرزا صائب صحبت شبهای

ایبک ... و کاف فارسی بمعنی ...
ایبک بالفتح ... بمعنی ...
ایتمال بالکسر ...
ایل بالکسر ...
[illegible]

میخواران ندارد و باز گوی + چون ز مجلس میروی بیرون لب پیمانه باش + یعنی صحبت شبهای میخواران لطفی دارد
که سکوت ازان بهتر از ذکر آن کردن است نظیری نیشابوری سه سخن از رند وست باشد بیرم برون ز دنیا + دل
پر ز حسرت با امید باز گوی + باز شدن گوشهٔ چشم بنخیری التفات کردن بسوی خواجه شیراز سه گوشهٔ
چشم رضای بمنت باز نشد + اینچنین عزت صاحب نظران میداری + باز چیدن · بر داشتن خواجه شیراز
عنقا شکار کس نشود دام باز چین + کاینجا همیشه باد بدست است دام را + باز خمیدن تجاهی عجمه چون کسی
صدارت کسی کند بعنوان طعنه گویند باز خمید یعنی بطعنه سخن او را گفت و صدارت او کرد کذا فی البرهان بلکه
بمعنی نوشتن ملامی فهامی در مکاتبات آورده و آنکه در باب باز کشیدن فقره چند قلمی نموده تا آخر باز شدن
از جائی بمعنی برگشتن و معاونت کردن میر معزی سه باز شد از عراق خرم و شاد + سیف دولت امیر
شمس الدین + باز ندانستن فرق نکردن میان دو چیز بهرامی سه خر تلخ و تیره آب ندیدم دران زمین + حقا
که هیچ باز ندانستم از رکاب + بازار ظاهر اد ر اصل ابازار بوده زیرا که در چنین جاها اکثر اطعمه و ابازها میفروختند
و دیرا در ایام بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و همین شهرت دارد و گرمی و اختلاط صحبت شاهی سه قصهٔ با تو
افسانهٔ هر کوی شده + عشق را با دل سودا زده بازار بهان + و بازار تیز و گرم و روا کنایه از بازار رایج بود
مقابل بازار کند و سرد و شکسته و بسته که کنایه از بازار غیر رایج است و بر قیاس بازار تیز کردن و شکستن
خواجه شیراز سه کرشمه کن و بازار ساحری بشکن + بغمزه رونق و ناموس سامری بشکن + صائب سه همت مردانه میخواهد
گذشتن از جهان + یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند + خواجه جمال الدین سلمان سه هر کجا تیغ تو بازار اجل تیز کند + جان
خصمت که گران است چه ازان باشد + و سود و معامله و سود ا نیز بازار گویند میر صیدی سه نیست سود یکه زیانش خود
در دنبال + بار می بندم ازان شهر که بازاری نیست + قراری گیلانی سه با همه نامهربانی سوختا خواندی مرا + کافرم گر در
قیامت با تو این بازار نیست + شگوفی جرجادی سه فتنه بازاری بچشمش در دست پرسیدم که چیست + گفت ما شوخی
برای روز محشر میخرم + عرفی سه من نگویم که درین شهر ستمگاری هست + همه دانند که ما را تو بازاری هست + و بازار
داشتن متاع رونق و رواج داشتن متاع میرزا معز فطرت سه ناز بینیاز چه پروای نیاز موسوی + در دیار حسن
بازاری ندارد این متاع + بازارچه مصغر بازار ظهوری سه رنگین تر از سر شک گونه دارم + بازارچه جگر فروشان +
بازار منی بکسر میم موضعی از ارض مکه که قربانی دران کنند و بازار مکه در انجاست و بنا کرده اسمعیل است کلیم ساکن
بیت الهی اگر از دست اید ت + خانه را نزد دیگر سازی ببازار منی + بازار فلان چیز تیز است ای رونق دارد
محتشم کاشی سه کو نکه خنجر بیدادیار خونریز است + کجاست مرد که بازار امتحان تیز است + بازار اول
یوسف قیمتی که برادران یوسف نزد تاجر بعد بر آمدنش از چاه بآن فروختند و کمیت آن بنابر اختلاف
روایت بیست درم یا هژده درم یا هفتده درم است و بمعنی قیمت اول یوسف نیز آمده و بازار دوم وقت بیع او
در مصر بدست زلیخاست ظهوری سه دکان حسن فروشی اگر تو بگشائی + غنیمتی شمر د یوسف اولین بازار خود سه
میگرفتم بقیمت اول + مفت یوسف که در زمان تو نیست + سه قیمتی خود بدان که قیمتی + یوسفی یوسف دو بازار

بازار ÷ بازارگاه آنقدر زمین که بازار دران واقع شود از عالم رزمگاه و مجلس‌گاه فردوسی ع چو کاوه برون شد
ز درگاه شاه ÷ بر و انجمن گشت بازارگاه ÷ میر معزی ع چون کارگاه ششتر و بغداد در روم گشت ÷ بازارگاه
لشکر شاه از سخای تو ÷ بازاره آنکه در بازار نشیند و خرید و فروخت کند بازارکان جمع و بازرکان بحذف الف
دوم مخفف این و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم ترکان و دندان که جمع ترک و دند است و بمعنی مفرد مستعمل شود و
بازرکان بضم چنانکه عوام خوانند محض غلط باشد و صحیح بفتح بهر تقدیر بمعنی سوداگر مجاز است و همین شهرت دارد
بازار کشیدن و بازار نهادن بمعنی بازار ترتیب دادن شیخ شیراز ع قیامت که بازار مینو نهند ÷ منازل
باعمال نیکو نهند ÷ میر خسرو ع ز آب و گل تن مردم چو قلعه آراست ÷ بشکل تنگ و بمعنی چهار اسرار است ÷
در و کشید بعنصر چهار بازاری ÷ که رخت هر دو جهانش بچار بازار است ÷ بازار آراستن مثله نظامی ع چو زینگونه
بازاری آراستند ÷ بجز ان از سکندر امان خواستند ÷ ع چو بازار من بی من آراستی ÷ بآن رسم و آیین که میخواستی
بازار زدن کنایه از فایده خاطر خواه برداشتن و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بازار زدن بمعنی بازار آراستن است
میگویند در فستون و لشکر بازار زده اند و چادرها نکانده ظهوری ع آبی بخور و خواجه مپرس از خوانش ÷ بر طلعت
خود مویه کند مهمانش ÷ بازار زدی گرافت افتادن ÷ راهی بردی بر رسته دندانش ÷ ع بازار زد انکس که گشاد
از قوت کانی ÷ سرمایه سود دو جهان سست زبانی ÷ ع زد دو کانداری تقوی فروشان ÷ زده بازار اخلاص ریائی
حکیم شفائی ع جنس دل بر کف صلای بر خریداری زدیم ÷ مشتری خواهان کالا فغر بازاری زدیم ÷ صائب ع
امروز هر که سنگ ملامت بما رساند ÷ کو دست خود ببوس که بازار میزند ÷ بازار زده جنسی که از انجا بازار برده باشند
و هنوز خرید نشده باشد بازار چیدن بازار برداشتن صائب ع چار بازار عناصر برکم گشته است ÷ وقت آن
آمد که بر چینند این بازار را ÷ بازار کردن هنگامه چیدن اعم از آنکه بخوبی باشد یا بزشتی گویند با جلال
بر عزروی کردیم یا با طرفه بازاری کرد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته آصفی ع مصر دل را شود ادیم و
عزیزان غافل ÷ که بما یوسف حسن توجه بازاری کرد ÷ مرادف بازار زدن بازندگی کنایه از مکاری و حیالی
تاثیر ع بسکه بازندگی از مردم عالم دیدم ÷ صورت گنجفه خلقم بنظر می آید ÷ بازو عضد و آن از دوش تا مرفق
باشد و هر یکی از دو چوب طرفین در و این مجاز است بازوان جمع بلند بازو و سخت بازو و توانا و کشو
ستان از صفات اوست ع بیا زوان توانا و قوت سر دست ÷ خطاست پنجه مسکین ناتوان
بشکست ÷ بازوی چیزی داشتن قوت و استعداد آن داشتن شفائی ع ای دل این قرار زدن
لاف عاشقی ÷ بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو ÷ بازو دراز کنایه از زردست و غالب خسرو ع تیغ زن
بهمن بازو دراز ÷ نوبت سنجر نوبت نواز ÷ بازو شکن کنایه از بسیار قوی و زور آور نظامی ع ز تنگ کمانهای
بازو شکن چو بسی خلق را برده از خویشتن ÷ بازو برافراختن و برآوردن و بازکردن بازو بلند کردن
دست یازیدن برای زدن یا گرفتن چیزی نظامی ع بگفت این سخن در رکاب ایستاد ÷ برآورد بازو ضمان برگشاد
ع بهر جا که بازو برافراختی ÷ سر خصم در پایش انداختی ÷ میر خسرو ع دو لشکر روی در روی ساز کردند ÷

۱۷۹

ملو شستش بازوی کین باز کردند + **بازو گشادن** کنایه از جوانمردی و سخاوت مخلص کاشی ست بید ست گشاده
نیست مقبول دعا + زنهار ربان به بند و بازو بکت + **بازو ستون کردن** راست کردن بازو برای کمان
کشیدن و مانند آن اسیرست تا ستون میساخت بازوی طپیدن می شکست + ناتوانی های ملک و کمان باندا شت
بازو زدن بازو کوفتن چنانچه پهلوانان در وقت کشتی کنند ازرقی ست اجل بازو زنان هر سو همی رفت + بخون اندر
جوانمردان شناور + و این مقابل **بازو خوردن** است سه ظهوری دشتی منظور آخر جست خود را بازوی بر تیغ دا
خود را بخوردی حیف بازوی + **بازو دادن** کنایه از یاری دادن **بازو و تیغ نمودن** کنایه از اظهار قوت و
شمشیر زنی کردن ملا تقی ست کشیدند شمشیر با بیدریغ + بدشمن نمودند بازوی و تیغ + **بازی** معروف و عام و فریب بمعنی
با لفظ دادن . و خوردن . و بمعنی اول با لفظ انگیختن و آوردن . و کردن مستعمل مخلص کاشی ست شبم را روز و روزم شب
نمود از گردش چشمی + چه بازی کرد با من گردش افلاک را دیدی + میرزا صائب ست تنگنای خاک بر بازندگی را تلخ ساخت
طفل بازی بر کنار بام نتوانست کرد + ست بازی عشرت مخور از خنده ما همچو برق + گریه ها در پرده دارد چهره خندان ما
میر خسرو ست دادیروم جان تو در بند بازی دادنم + من بعمداً خود بمانم تا توام بازی دهی + نظامی ست فلاخند
زین بازی انگیختن + بهر دست زنگی در آمیختن + بند بازی . بیضه بازی . تخم بازی . حقه بازی . خرقه بازی
دستبازی . روزبازی . زبان بازی **بازی خام** بخای معجمه بازی مغلوب و ضعیف صائب ست بازی
ما گرچه اول خام می آید بچشم + در عقب دارد تماشاهای رنگین نرد ما + **بازی بانگیز** عبارت از بازی که نزدیک باشد
بیرون حشمی ست شدیم مات بشطرنج غائبانه تو + مخند که بازیت خوش بانگیز ست + **بازی میر و وزیر**
بازی است که اکثر اطفال بدان بیازند سلیم ست هر دو روزی دیگری را پیش می آرد سلیم + میکند دوران
چو طفلان بازی میر و وزیر + **بازی بازی** یعنی به بی پروائی کار کردن صائب ست بنای طاقت من گرچه
بود از بیستون افزون + ببازی بازی آخر پایمال نی سواران شد + **بازی سگال و بازیگر** بمعنی بجستن
در لفظ جابو بجیم فارسی بیاید نظامی ست ببین از که بهر بازی گرست + سراپرده اینچنین سرسری ست + **بازی گوش**
بکاف فارسی طفلی که گوش بر آواز بازی طفل دیگر باشد و آن عبارت از طفل بازی دوست است و آنچه فارسی
زبانان هندوستان بکاف تازی خوانند خطا ست و قیاس را در آن دخلی نیست زیرا که از اکثر زبان دانان همین
بتحقیق پیوسته و جو هر لفظ دلالت دارد که بکاف فارسی باشد بازیچه چیزیکه بدان بازی کنند و نیز کنایه از کار
آسان و مسخره **بازی کده و بازی گاه** قریب بمعنی هم است میان ناصر علی ست چو خواندی درس
آزادی گلستان بشو در زندان + که روز جمعه بازیگاه طفلان است مکتبها + ظهوری ست از شوخی طفلان شده
پامال هوسها + بازیکده لابه و لاغ است دل ما + ملا شانی تکلو ست یاد می و معشوق که در خدمت شانی + عمریست که با
لابه و لاغ است دل ما + **باسک** بضم سین مهمله و کاف تازی دهان دره و خازه و با لفظ زدن . و کردن مستعمل میرالهی
قمی ست چو باسک کند ماه من از خمار + فرار از مه نو نماید فرار + خواجه سلمان مرغزی ست ای باد بیار کاسه می
چند باسک زنم ز خواب و خمار + **باشه** بشین معجمه جانوری معروف که بدان شکار کنند انوری ست

۱۸۱

انوری گوید تو ای جهان امانی که در حمایت تو ✽ تذرو و باشه و روباه ماده شیر نر است ✽ **باشی** لشکر مجمع زمان خراسان قرمساق از قول حید ر تیغ این دلاک باشی ✽ که سر باز نیست اینجا سر تراشی ✽ و در ترکی بمعنی سردار چون توپچی باشی · و ملا باشی · و خزانه نعمت خان عالی در هجو کسی گوید که خانجهان بهادر گوید در جنگ گولر ایان سر افراز ✽ هر نگ بخطاب مجیبه باشی ✽ **باطل** ناچیز و ناحق و محو و ناپدید و با لفظ شدن و کردن مستعمل باطل شدن روزه عبارت از فاسد شدن روزه و این نیز ماخوذ است از معنی اول میرزا محمد طاهر آشنا ملقب بعنایت خان گوید

پاکان سبب جدا ز هر گز نشوند ✽ از آب دهن روزه نگردد باطل ✽ درویش واله هروی گوید از دل اهل سپاهان سخن برون ✽ سحر باطل شود آنجا که اعجاز آمد ✽ خواجه شیراز گوید طوطی را بهوی شکری دل خوش بود ✽ ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد ✽ حاجی محمد علی اصفهانی گوید خواهی که کنی زدانه خرمن حاصل ✽ میبار ز دیده اشک اما از دل ✽ آخر السحاب ببین که هر قطره آن ✽ در بحر گهر گشت و بصحرا باطل ✽ و میتوان گفت که این تحریف است صحیح بصحرا باطل جمع وطل بمعنی شبنم لیکن در صورت قافیه مستعمل میشود **باطل خوار** حریکه ناحق را فرو برد انوری گوید ز بیت راتی است حق گستر ✽ ظلمت متحیر نیست باطل خوار ✽ **باطل ستیز** آنکه جنگ با حق کند نظامی گوید ز حق در شمنی چند باطل ستیز ✽ چون کند باطل از حق گریز ✽ **باطله** باصطلاح اهل دفاتر ایران مرد باطل و منسوخ و سند آن در نسخ تمغا زدن بیاید **باطل السحر** عزایم و افسون که ابطال سحر بدان کنند محمد جان بیگ بن رستم بیگ داغستانی گوید این ابرو خط از دست مکوتی ناز زیبا باطل السحر است افسون ترا ✽ فطرت گوید باطل السحر با آن نرگس جادو چه کند ✽ خرمن صبر مرا بر که در حصیکند **باطن** درون چیزی و نفرین و دعای بد و بدین معنی است بباطن گذاشتن · و باطن زدن · و خوردن · سلیم کاشی گوید غفلت شبها باین روزم نشاند ✽ باطن شب زنده داری خورده ام ✽ ظهوری گوید ریخ فانوسی کشید دلم ✽ وای ار باطن فنا نخورد ✽ تاثیر گوید ساقی نه سیه مستیت از میکده باشد ✽ گویا که ترا باطن زاهد زده باشد ✽ فوقی یزدی گوید زنی گر با نهنگ دیگر نوا ✽ زند باطن هرزه گوئی ترا ✽ صائب گوید تو فکر خویش کن ای شیخ کار من سهل است مرا شرابی ترا باطن شراب زده ✽ گوید دل کار خود بدامن پاک دعا گذاشت ✽ اغیار را بباطن مهر و وفا گذاشت **باطن بر هم خوردن** بشورش در آمدن دل میرزا بیدل گوید باطن آسوده از یک حرف بر هم میخورد ✽ غنچه تا خواهد نفس بر لب رساند بیدل است ✽ بد باطن · تیره باطن · سیه باطن · خراب باطن · پریشان باطن · آشفته باطن · شوریده باطن · آسوده باطن · آزرده باطن **باعث** بر انگیزنده و بمعنی وسیله و علت و سبب مجاز است و با لفظ انگیختن مستعمل بواعث جمع علی خراسانی گوید کس نیست باعث من خواهم که بی تکلف در خدمت تو باشم از خدمت تو باعث ✽ کلیم گوید بخت ز آغوش من انگیخته ✽ همچو صدف باعث ویرانیم ✽ **باغ** از مولوی حبیب الله خان صاحب ترجمه قاموس شنیده شده که باغ لغت عربی است و بستان جمع آن چون تاج و تیجان و نار و نیران و در عرف هند باگ بکاف فارسی خوانند و این توافق لسانین بود و دلکشا و دلفریب و آراسته از صفات و عروس از تشبیهات اوست ظهیر الدین فاریابی گوید عروس باغ گر جلوه می کند امروز ✽ که باد غالیه سا لیست و ابر لولو بار ✽ باغات جمع باغ و این تر شده فارسی زبانان

ملو شستش بازوی کین باز گردند؛ **بازو گشادن** کنایه از جوانمردی و سخاوت مخلص کاشی ست بدست گشاده
نیست مقبول دعا؛ زنهار بان به بندد و بازو بکت؛ **بازو ستون کردن** راست کردن بازو برای کمان
کشیدن مانند آن اسیر ست تا ستون میساخت بازوی طپیدن می شکست؛ ناتوانی های ملک و رکمان باند اشت
بازو زدن بازو کوفتن چنانچه پهلوانان در وقت کشتی کنند از رقی ست اجل بازو زنان هر سو همی رفت؛ چون اندر
جو مردان شناور ره؛ واین مقابل **بازو خوردن** است سه ظهوری دشتی منظور آخر حسرت خود را بازوی بسته تیغ را
خود را بخوردی حیف بازوی؛ **بازو دادن** کنایه از یاری دادن **بازو و تیغ نمودن** کنایه از اظهار قوت و
شمشیر زنی کردن باتقی سه کشیدند شمشیرها بید ریغ؛ بدشمن نمودند بازوی و تیغ؛ **بازی** معروف و مجاز فریب و بمعنی
با لفظ دادن. و خوردن. و بمعنی اول با لفظ انگیختن. و آوردن. و کردن مستعمل مخلص کاشی سه شبم را روز و روزم شب
نمود از گردش چشمی؛ چه بازی کرد با من گردش افلاک را دیدی؛ میرزا صائب سه تنگنای خاک بر ما زندگی را تلخ ساخت؛ ما
طفل بازی بر کنار بام نتوانست کرد؛ سه بازی عشرت مخور از خنده ما همچو برق؛ گریه ها در پرده دارد چهره خندان ما
میرخسرو سه دادیم جان تو در بند بازی دادنم؛ من بعد از آخر ود بمانم تا توام بازی دهی؛ نظامی سه ز لاجورد
زین بازی انگیختن؛ به هر دست زنگی در آمیختن؛ بند بازی. بیضه بازی. تخم بازی. جفته بازی. خرقه بازی.
دستبازی. روز بازی. زبان بازی **بازی خام** بخای معجمه بازی مغلوب و ضعیف صائب سه بازی
ما گرچه اول خام می آید چشم؛ در عقب دارد تماشاهای رنگین نرد ما؛ **بازی بانگیز** عبارت از بازی که نزدیک باشد
ببردن وحشی سه شدیم مات بشطرنج غایبانه تو؛ بما بخند که بازیست خوش بانگیز است؛ **بازی میر و وزیر**
بازی ست که اکثر اطفال بدان بیازند سلیم سه هر دو روزی دیگری را پیش می آرد سلیم؛ میکند دوران
چو طفلان بازی میر و وزیر؛ **بازی بازی** یعنی به بی پروائی کار کردن صائب سه بنای طاقت من گرچه
بود از بیستون افزون؛ ببازی بازی آخر پایمال نیسواران شد؛ **بازی سگال و بازیگر** بمعنی بحثین
در لفظ چابو بجیم فارسی بیاید نظامی سه ببین از که بهر بازی گریست؛ سراپرده اینچنین سر سریست؛ **بازی گوش**
بکاف فارسی طفلی که گوشش بر آواز بازی طفل دیگر باشد و آن عبارت از طفل بازی دوست است و آنچه فارسی
زبانان هندوستان بکاف تازی خوانند خطا ست و قیاس را در ان دخلی نیست زیرا که از اکثر زبان دانان همین
بتحقیق پیوسته و جوهر لفظ دلالت دارد که بکاف فارسی باشد بازیچه چیزی که بدان بازی کنند و نیز کنایه از کار
آسان و مسخره **بازی کده و بازی گاه** قریب بمعنی هم است میان ناصر علی سه چو خواندی درس
آزادی گلستان میشود زندان؛ که روز جمعه بازیگاه طفلان است مکتبها؛ ظهوری سه از شوخی طفلان شده
پامال هوسها؛ بازیکده لابه و لاغ است دل ما؛ ملا شانی تکلو سه یارمی و معشوق یکه در خدمت شانی؛ عمریست که با
لابه و لاغ است دل ما؛ **باسک** بضم سین مهمله و کاف تازی دهان دره و خازه و با لفظ زدن. و کردن مستعمل سراج الدین
قمری سه چو باسک کند ماه من از خمار؛ فرار از مه نو نماید فرار؛ خواجه طیبان مرغزی سه ای باد در بیار کاسه می
چند باسک زنم ز خواب و خمار؛ **باشه** بشین معجمه جانوری معروف که بدان شکار کنند انوری سه

۱۸۰

انوری سه تو ای جهان امانی که در حمایت تو بود تذرو و باشه و روباه ماده شیر نر است + باشی تشین معجمه زبان خراسان قمر ساق از سه حذر از تیغ این دلاک باشی + که سر باز نیست اینجا سر تراشی + و در ترکی بمعنی سردار چون توپچی باشی . و ملا باشی . و خزانه نعمت خان عالی در هجو کسی گوید خان جهان بهادر سه در حرکه لولیان سر افراز + هر گنه بخطاب مجمیه باشی + **باطل** ناچیز و ناحق و محو و ناپدید و با لفظ شدن و کردن مستعمل باطل شدن روزه عبارت از فاسد شدن روزه و این نیز ماخوذ است از معنی اول میرزا محمد طاهر آشنا ملقب بعنایت خان سه باکان سبب جدا ز هر گز نشوند + از آب دهن روزه نگردد باطل + درویش واله هروی سه از دل اصفهان هم سفید برو ند + سحر باطل شود آنجای که اعجاز آمد + خواجه شیراز سه طوطی را بهوای شکری دل خوش بود + ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد + حاجی محمد علی اصفهانی سه خواهی که گنی زدانه عمر من حاصل + میبار ز دیده اشک اما از دل + آخر بسحاب مبین که هر قطره آن + در بحر گهر گشت و بصحرا باطل + و میتوان گفت که این تحریف است صحیح بصحرا باطل جمع وطل بمعنی شبنم لیکن در صورت قافیه معمول میشود **باطل خوار** چیزیکه ناحق را فرو برد انوری سه رایت رایت است حق گستر + ظلمت سنجریست باطل خوار + **باطل ستیز** آنکه جنگ بناحق کند نظامی سه ز حق دشمنی چند باطل ستیز + چون کند باطل از حق گریز + **باطله** باصطلاح اهل دفاتر ایران مرد باطل و منسوخ و سند آن در نسخ قلم زدن باید **باطل السحر** عزایم و افسون که ابطال سحر بدان کنند محمد جان بیگ بن رستم بیگ داغستانی سه بر ابرو خطاز دست مجنون ناز زیبا باطل السحر است افسون ترا + فطرت سه باطل السحر با آن نرگس جادو چه کند + خرمن صبر مور کاه چه کند **باطن** درون چیزی و نفرین و دعای بد و بد بمعنی است بباطن گذاشتن . و باطن زدن . و خوردن . سنجر کاشی سه غفلت شبها باین روزم نشاندند + باطن شب زنده داری خورده ام + ظهوری سه ربح فاسودگی کشید دلم + وای از باطن فنا نخورد + تاثیر سه ساقی نه سیه مستیت از میکده باشد + گویا که ترا باطن زاهد زده باشد + فوقی یزدی سه زنی گر با بنگ دیگر نوا + زند باطن هرزه گوئی ترا + صائب سه تو فکر خویش کن ای شیخ کار من سهل است + مرا شراب ترا باطن شراب زده + سه دل کار خود بدامن پاک دعا گذاشت + اغیار را بباطن مهر و وفا گذاشت + **باطن بریشم خوردن** بشورش در آمدن دل میرزا بیدل سه باطن آسوده از یکحرف بر هم میخورد + غنچه تا خواهد نفس بر لب رساند بیدل است + بد باطن . تیره باطن . سیه باطن . خراب باطن . پریشان باطن . آشفته باطن . شوریده باطن . آسوده باطن . آزرده باطن **باعث** برانگیزنده و بمعنی وسیله و علت و سبب مجاز است و با لفظ انگیختن مستعمل نواعت جمع علی خراسانی سه کس نیست باعث من خواهم که بی تکلف در خدمت تو باشم از خدمت تو باعث + کلیم سه بخت ز آغوش من انگیخته + همچو صدف باعث ویرانیم + **بانع** از مولوی حبیب الله خان صاحب ترجمه قاموس شنیده شده که بانع لغت عربی است و بمعنی جمع آن چون تاج و تیجان و نار و نیران و در عرف هند باگ بکاف فارسی خوانند و این توافق لسانین بود و دلکشا و دل فریب و آراسته از صفات و عروس از تشبیهات اوست ظهیر الدین فاریابی سه عروس باغ که جلوه می کند امروز + که باد غالیه سا لیست و ابر لولو بار + باغات جمع باغ و این ترشحه فارسی زبانان

منتعرست ها تفی سه که ناگاه از طرف باغات شهر ها بر آمدی گرد آشوب هر سو محمد طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا محمد شفیع مازندرانی نوشته که او در اوایل حال مشرف باغات خاصه بوده و باغات نام محله در صفاهان که ساکنان آنجا اکثر رند و اوباش اند و سند آن در لفظ تنبک تعلیم بیاید **باغ باغ** کنایه از بسیار شگفته و خرم خیالی خجند سه چمن را تا نسیمت در دماغ است ها ز شادی غنچه را دل باغ باغ است ها در اکبرنامه سه بوس از ریاحین معطر دماغ ها ز بوی چمن آرزو باغ باغ ها **باغستان و فراغستان** نام جای در عراق **باغ بلبل** باغیست در صفاهان **باغ آهو و باغ زاغان و باغ مراد** از باغهای هرات اند اول از کتب تواریخ وغیره به ثبوت پیوسته و دوم گویند الحال حاکم نشین هرانست واله هروی در تعریف هرات سه جنات که هشت است دو چندان شود از ذوق ها در فال گراید صفت باغ مرادش ها سلیم سه ذوق گلگشت خراسان رفته است از یاد ما ها در سواد هند سیر باغ زاغان میکنیم ها لال باغ. طوطی باغ. فرحت بخش. مهتاب باغ. نور افشان. حیات بخش. نولکهه. باغ سی هزاری. باغ هزار جریب **باغ عبدالباقی و باغ نظیر و باغ دلکشا** نام سه باغ در نعت محسن تاثیر سه در بزم شراب قدس ساقی ها کیفیت باغ عبدباقی ها گلزار دگرگ رشک مینوست ها فضای شهر مالک اوست ها شیرین یسبی خوش نظامی ها نظرست که آن نظیر نامی ها هرکس مسلیقه آشنا نیست ها دل بسته باغ دلکشا نیست ها **باغ نظر** باغیست در کرمان که دریاچه کلان دارد تاثیر سه دیده از سیل سرشکم رشک صد دریاچه شد ها تا رخسار تو ای باغ نظر افتاده است ها ملا آثیر سه اشکم از یاد لبت آب گهر میگردد ها آهم از شوق رخت باغ نظر میگردد ها رفیع واعظ سه تا عکس گل روی تو در چشم تر ماست ها دامان پر از خون شده باغ نظر ماست ها **باغ نسیم** باغی است در کشمیر ملا طغرا سه هر که گردید رفیقم بره باغ نسیم ها گرد مسر گشته مرا همچو صبا در کشمیر ها **باغ هزار درخت** باغی بود در غزنین ساخته سلطان محمود **باغ نقش** باغ تصویر که بر پارچه و کاغذ و مانند آن سازند **باغ شیرین و باغ سیاوشان** هر کدام نام لحنی از موسیقی منوچهری سه قمریان راه گل و نوش لبنیا داد ها صلصلان باغ سیاوشان یا سرو سیاه ها نظامی سه چو کردی باغ شیرین را شکربار ها شدی باغ از زمین بوسش شکرخوار ها **باغبان و باغ پیرا** بمعنی در ویش واله هروی سه چمن حسن بر روز بهی چون ندهد ها باغ پیرای نگه بر در دهقان نیاز ها **باغبانگی** عصیان و بیفرمانی هاتفی سه گروهی ز عقل و گیاست بری ها در آنجا زده کوس باغیگری ها **باغ سبز نمودن** کنایه از وعده های دروغ و مکر و فریب کردن ماخذش باغ عملی است که بازیگران دران واحد از پس پرده درخت را بغیر موسم سبز بر می آرند و در حقیقت اصلی ندارد تاثیر سه عنبرین خطی بدام وعده خامم کشید ها باغ سبزی هر طرف بنمود و در دامم کشید ها **باغ سپید** نام باغی نظامی سه سپیده دم ز لشکرگاه خسرو ها سوی باغ سپید آمد رواروه ها **بافق** بفا قصبه ایست از مضافات یزد از آنجاست مولانا وحشی بافقی المشهور به یزدی **باقل کودک** نشان ریش بر آورده و نام شخصی که در تحقیق شهره آفاق بوده و سخنی که بکالی و درماندگی بیان شود جلالا طباطبا آورده من باقل سخن که کار و نیش بسنبل الساخته ام **باقی** داستان **نفرد اشب** این مثل هرجا زنند که کاری کنند و تتمه آن

ازان موقوف بر آینده گذارند سلیم ؎ شبیم درد دل تمام نشد + باقی داستان بفردا شب + باقی ذکر تمارا
یعنی بعد ازگفتم دیگر اختیار شماست بفهمید و بمعنی حرف وا رسید ؎ زان دلربای جانی با مدعضور با نیز حرف
بر مز گفتم باقی دگر شمارا + **باک** بکاف تازی اندیشه و هراس و با لفظ داشتن مستعمل شیخ شیراز ؎ تو با کرا باش
برادر مدارا ازکس باک + زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ + میر معزی ؎ اگرچه عشق عظیم است ازو ندارد باک
کسی که بندهٔ درگاه شهریار بود + **باکو** بکاف تازی نام شهری محمد قلی سلیم ؎ نتوان یافت ولی خورش بجهان ای
کاکو + چه روی گاه شوی گنجه وگاه باکو + **بال** بازو و جای رستن پر مرغان که بدان پرواز کنند و بعضی
گویند در آدمی از کتف تا سر ناخنان و در چارپا تا سم و در پرندگان تا پایان سر و مجاز بر پر اطلاق کنند چنانچه
بال آتش و بال پروانه حتی که بال سمندر نیز نسبته اند چنانچه در لفظ شعله زدن بیاید سلیم ؎ بر خواهم بهین
قامت و رفتارش + آن صعوه که شد بلبل از منقارش + بالا پوش است در حقیقت او را + چون بال مگس علاقهٔ
دستارش + ازو ؎ گر بدریا پرتو اندازد چراغ روی تو + میکشد پروانه همچون موج بال از پر در آب + صائب ؎
سنگ و آهن را بهمت میتوانم بال داد + صید گر خواهم شاهین ترازو میکنم + کمال اسمعیل ؎ همچون کشف نشینند
سرا در کشیده امن + آنجا که نیزهٔ تو برآهیخت بال را + ؎ بال مرغ طرب از بادهٔ رنگین ریزد + دانند این که دلش
سوی حزوه ابر بسته خواجه شیراز ؎ عقاب جور کشیده است بال در همه شهر + کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست + و
با لفظ رستن . و روئیدن . و گشیدن . و گشادن . و زدن . و آهیختن . و دادن مستعمل و بال بر کشیدن و بال بر دادن
نیز آمده **بال تر** رو قتل کنایه از ابر سفید که ناگاه در سیاهی پدید آید و باران آرد میرزا جلال اسیر ؎ بر میزند چو باز شکاری
فوج موج + بال تر و دیده در آمده هوا + **بال در سر کشیدن** خان آرزو میفرماید صحیح بال بر سر کشیدن است زیرا چه
حفظ سر در صورت مذکور است پس لفظ در غلط کاتب باشد فقیر مؤلف گوید که لفظ در بمعنی بر نیز آمده چنانچه در بحث
از عهده در آمدن بمعنی از عهده بر آمدن گذشت پس غلط کاتب را دران دخل نباشد با قرینه دلیر که چون تیغ کین
بر کشد + زبیمش ملک بال در سر کشد + **بال افکندن** کنایه از عاجز و درمانده شدن بهیده بال . سبکبال . فرخ بال
سرخ بال . سوزن بال . **بالا** در اصل ترجمه فوق است بعد ازان بمعنی درازی استعمال یافته بمراعات همان نسبت
بعد ازان بمعنی قد و قامت و تحقیق آنست که بمعنی بلند و بلندی هر دو آمده و لهذا مقابله آن با پستی و
پستی هر دو صحیح شده و بمعنی مقدار چون بیل بالا و نیزه بالا و سند هر کدام در موقع خود بیاید و میر معزی بالای
معشوق را تشبیه بسرو جالنور داده و این غریب است ؎ ماه تابان دیدهٔ تابان ز سرو جالنور + گر ندیدستی بیا
زیبا نگارا اندر نگر + تا رخ و بالای او معلوم گردانند ترا + کاسمان ماه گویا بست و سرو جالنور + بلا بالا . سرو بالا
بیل بالا . نیزه بالا . بلند بالا . چوب بالا . دست بالا . سپید بالا . سرا پا بالا . سهی بالا . شمشاد بالا . **بالا بلند**
و **بالا دراز** در از قامت خواجه شیراز ؎ ز دوست کوته خود زیر بارم + که از بالا بلندان شرمسارم ظهوری
؎ بالا دراز ان مشو تیز جنگ + که رحمت کند کوتهی روز جنگ + **بالا چاق** بجیم فارسی غالب مقابل
زیر چاق میر نجات ؎ همه دامان تو همه جا بکند و تنچاق + همه چون سرو گلها سپهر چمن بالا چاق +

بالاخوانی خود را از انچه هست زیاده فرانمودن سه یک جو زر رابصد ساز و ظهوری خرج در مجلس نکند تا مدعی را
زیر بالاخوانی دارد ❊ **بالادست** نیکو و بهتر و قوی و غالب چون متاع بالادست جنس گرانبها و نفیس و زبر بهان
سه بعالمی ندهم جلوه ز نخل قدمش ❊ گران فروشم و دارم متاع بالادست ❊ وحید سه از سلیمان رسم و آئین
بزرگی یادگیر ❊ مور را در بزم بالادست خود جا میدهد ❊ نورالدین ظهوری سه لطف بالادست تا هش خویش لوا
صید مجلس صاحب خود را شناخت ❊ صائب سه حسن بالادست را آراستی چون عشق نیست ❊ طوق
قمری سرو را بهتر ز خلخال زر است ❊ سه عشق بالادست رخاک از وجود ما نشست ❊ از گهر گرد یتیمی بر رخ دریا نشست
ملا معید بلخی سه چون بعضش قدمش آغوشم رسد ❊ حسن بالادست دارد قامتش ❊ **بالای چشم ابرو** و بر زبر
چشم ابرو حرف راست گفتن مشتبر در جائیکه حرف راست بر روی مخاطب نتوان گفت استعمال نمایند یعنی با آنکه
ابرو بالای چشم است نمیتوان گفت امیر بیگ نظیری سه شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت ❊ که گر گویم ترا بالای
چشم ابروست میرنجی ❊ حکیم زلالی در حسن گلوسوز است با که توان گفت که آهو بود ❊ بر زبر چشم تو ابرو بود ❊ سالک
قزوینی سه مه نو کی جگر دارد که گوید ❊ که بر بالای چشمت ابروست ❊ و کنایه از حرف سهل گفتن و اندک
چیزی و اندک تعرض کردن طغرا سه گل چسان گوید که در بالای چشمت ابروست ❊ چشم نرگس او بهر گرد ره ابرو ندید
بالا گرفتن بمعنی بلندی گرفتن طالب آملی سه باز این سر محنت زده سودا گرفت ❊ در سینه نهال آه بالا گرفت ❊
بیچیده چنان تعالیم در دو نفس ❊ کین دل همگی رنگ سویدا گرفت ❊ خواجه شیراز سه حدیث عشقم از سرو صنوبر ❊
بوصف قامتت بالا گرفتست ❊ میرزا بیدل سه قامتش در بی خموشی از نگاه ما گرفت ❊ این صدای قلقل
از تار نظر بالا گرفت ❊ سه زاهد از نفس بالا بگیرد شعله مهرش ❊ بهشتی باید م افتاد ز همچون صبح دامانی ❊ صائب سه
آتش سودای ما از چوب گل بالا گرفت ❊ شوخی این طفل پیش از بستن گهواره شد ❊ زلالی سه چو قطره سوی او
بالا گرفتم ❊ ره دریای بی پهنا گرفتم ❊ آری قطره مادام که از دریا جداست قطره است چون ترقی کرد یعنی بدریا
پیوست عین دریاست میر رضی دانش سه فتنه از رفتار طاوس چمن بالا گرفت ❊ خوش خرامان را مشق جلوه
نابل سکینه ❊ و درین بیت میر معزی سه زین فتح تو که کردی ملت گرفت قوت ❊ زین ملک تو که بردی دولت
گرفت بالا ❊ و همچنین درین بیت میر خسرو سه اگر سرو من در چمن جا نگیرد ❊ عجب باشد از سرو بالا بگیرد ❊ عبارت
از قد افراختن و جلوه گر شدن است و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او بر بودن و این را در عرف هند آکاس لینا
گویند مخلص کاشی سه سر و در باغ ندارد ز رعونت نقدی ❊ گر از قامت رعنای تو بالا گیرد ❊ سلیم سه بی نصیبست
همه گردش افلاک اینجا ❊ شیشه ترسم که ازین میکده بالا گیرند ❊ وحید سه فرد لیست آفتاب که مستوفیان چرخ ❊
از دفتر جمال تو بالا گرفته اند ❊ یعنی فرد جعلی دانسته از دفتر بر آورده اند و از پایه اعتبار فرو افکنده و بمعنی بلند
گرفتن دکان و مانند آن میر خسرو سه لعل او در دلبری او استاد بود ❊ خط دکان زرنهاد بالاتر گرفت ❊ و تفوق
خط بر لعل طرفه وقوع دارد و بمعنی بر داشتن و بالا کردن نقاب و امثال آن مخلص کاشی سه بخت بد رفته بخواب
سنگین کجاست ❊ که نقاب از گل رخسار تو بالا گیرد ❊ **بالا رفتن** و **بالا بردن کار** بمعنی بیش

پیش رفتن و پیش بردن کار را بو نصر نصیرای بدخشانی گوید کار بالا نبرد دست بنا بد بر کام + سر کرد لداده آن
قامت بالا نشود * کلیم گوید کار محنت گر درین ره اینچنین بالا رود + ره تو روا تر از زانو خار میباید کشید * صائب گوید
مشو مقید همراه اگرچه توفیق است * که از جریده روی کار مهر بالا رفت + نیز بالا رفتن بلند پروازی کردن نیز
سمرقندی گوید ای سرو با قد او مگذار سرکشی را * لب یار بیش قدش بالا نمیتوان رفت + گویند فلانه کس با سب
تیز تگ با لباس زرین بالا میرود یعنی با این چیزها مفاخرت دارد * بالا گرفتن کار رونق و نظام گرفتن کار
کونابادی گوید چو گل بر سر چمن جا گرفت * چمن را رونق کار بالا گرفت * خواجه شیراز گوید شدم عاشق به بالای
بلندش * که کار عاشقان بالا گرفتست * بالا رفتن دماغ کنایه از نخوت و غرور بهم رساندن [illegible] اینجا
گوید بالا نمیرود ز ترقی دماغ ما * چون آفتاب دود ندارد چراغ ما * بالا رفتن سال و عمر آخر شدن سال و بهم
شدن سال نو و از عمر طبیعی بالا بردن متعدی از دی وحید گوید بست بر بام عدم راه نفسها را این بوزینه با
گر انجا عمر بالا میرود * اسمعیل ایما گوید کی ترقی میتواند داد احوال مرا * می برد بالا سبد [illegible] این سال مرا [illegible]
عالی شد بهجر از ناتوانیها بجای میرسد حالم * که میسوزد نفس هرگاه بالا میرود سالم * بالا دادن بلندی
دادن ظهوری گوید گشتم از بالای رضوان منفعل * یا قدش کو سرو را بالا دهد * گوید برای پاک را سر [illegible]
یاری * بر سیم خوب خرد را همید هد بالا * و بمعنی تعریف کردن آورده اند ظهوری گوید ستاره درستی است
از باده ی او * و اعطش بیهوده بالا میدهد * بالا کشیدن قد کشیدن صائب گوید میکند [illegible]
افکندن کنون استادگی * سرو بالائی که از آغوش من بالا کشید * در دل من [illegible]
است + رنگ بر آینه ام چون سرو بالا می کشد * آغاز [illegible] مرد را یا مال [illegible] طغیان [illegible]
کوته میشود چون شعله بالا می کشد * مسیح کاشی گوید دارم گردون نهان در خاک چون بیخ درخت * تا [illegible]
همچون نهال تازه بالا می کشم * بالای یار دم کوزیدن لاف و گزاف [illegible] و این محاوره است
بالاخانه خانه که بر پشت بام سازند عبدالغنی قبول گوید از هوای قامتش تا پر شده است + سینه صد چاک
بالاخانه است * محسن تاثیر گوید در بلندیهای فطرت در لعب افتاده ام + هیچو [illegible] خانه کز بست بالاخانه است
بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد هرگاه کسی را در امری خجالت حاصل شود [illegible] مردان [illegible] گویند که
از مردن امری دیگر تر نیست و آنرا بر خود گوارا میکنند * بالش و بالشت بفوقانی و بالین تکیه و بمعنی
مسند مجازست سنائی گوید تا که بنشست خواجه بر بالش * بالش آمد ز ناز در مالش + چار بالش و بالشت
چهار بالش و بالشت * بالش پر و بالشت پر تکیه که پرها دران آگنده باشند یحیی کاشی گوید با سر
بی ولتان دولت نگرد حقیقت اگر + از پر و بال هما سازند بر بالشت را * ملا طغرا گوید صد مرغ دل
بمنقار از بال خود کشد بیرون * جای که آن پر پرو بالشت برندارد * بالش نرم زیر سر گذاشتن و زیر سر
نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن کسی را بطریق خوشامد و تیتال کذا فی البرهان * از اهل زبان بتحقیق پیوسته
که خوشامد کردن از راه تمسخر و ریشخند گوید رحمت نهاده بالش نرم * زیر سر فراغت از جگرها * بالین

بالین [illegible] کریغ بکیمه [illegible] بالشت [illegible] کلان [illegible] گستند
[illegible] قران السعدین
[illegible] آرام دوست کنایه از بالین [illegible] نحتانی بمعنی حاجت
[illegible] بدو دال مهمله [illegible] نیز آمده از [illegible]
[illegible] پریشان کند [illegible] معنی طلب و جستجو و مواخذه
بار رفتن [illegible] بمعنی خریدن بار رود
[illegible] مجازست

پرست تن یا شخص تنگیا که سر از بالین تو ما در بهشت است چه نزدی چو خورشید از عالم آرزو دارم چه نه از بالین پر نرم
که خستم آرزو باشد چه نیز کنایه از پرستار و خدمتکار که هیچگاه از بالین جدا نشود و بدین معنی با من پرست بیای فارسی نیز ها
بجای تامت بیابی لالی سه شده بالین پرست تنش چو خوش چه سر ایا چشم نظاره و فراموش چه مخبر دوست زجین تا قد وان
بالین پرستش چو زشرق تا مغرب زیر دستش چه خواجه نظامی سه چو تو خدمت پای و تیر و سی دست چه
تو الکی سوی بالین پرست سه چو بالین پرست بماند بجای چه بیابی تو آنگاه بیدست و پای چه چو بالین پرستنده شد
نرم گوی چه از دو شته مهربانی بجوی چه **بالین کج نهادن** کنایه از نخوت و غرور بهم رساندن واضح خوب گران
کردن طلب آملی سه فلک وسیله بیداری تهیا سازد چه که بخت خفته ما کج نهاده بالین را چه **بالین گرداندن بیمار** رد شدید
بیماری میباشد فطرت سه دل از جا میرود و هر دم بیاد شوخی چشمش چه چه بنیابانه میگرداند این بیمار بالین را مقصد
سه دل چه خط از داغی بداغی دیگر آورد چه چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را **بالین شکستن** پاره تعظیم کردن
کرتان از بالین جدا شان است کویند پیش او در قدم او بالین هم شکست یعنی اعتنا بحال او نکرد صائب سه مرد که هر گز نشد
کعبه بالین شکنم چه ما در بت بگرد ز در بتخانه پا افشرده ایم چه **بالغ نظر** آنکه با معان بنگرد سه میت صائب راحب
ز افسانه عشق مجاز چه دیده بالغ نظر رجه بطفلانه نیست چه دولتش والهروی سه با او همه کس زاده خود بنیز
زسنو چه میزان چو تمیز آنه بالغ نظران را چه **بالغ کلام** نور الدین ظهوری در مدح ممدوح بالغ کلامان مدرسه
سخن طفلان مکتب زبان اندیشه **بام** طرف بیرونی سقف خانه و بعضی طرف درونی گفته اند لیکن غلط است بام تحقیق
آنست که تمام پوشش خانه بام است و مخفف بامداد و متبع بم که مقابل زیر است و معنی قرض مبدل دام یا بالعکس خواجوی
کرمانی سه لیو سنا له زار م زعشاق چه نوائی زیر و بامی بر نیاید چه لیت بام لب بام **بام نسیان** ترکیب تحتانی
در شهور نطاق نسیان عرفی سه چاه را کوس بلند آوازگی چه بر فلک ز بام نسیان میزنم چه **بام چشم** پلک چشم
کر ترجمه جفن است سوزنی سه چون بوم بام چشم با بر و نزد چشم چه ذرگلستانه چهره بمنیش بلوار **بام شستن**
واستان برخاستن کنایه از خراب و منهدم شدن خانه و سنداکن در جا در دیوار روزن شدن
بیاید **بامداد و بامدادان و بامگاه** در برهان بامدادین هم آمده بمعنی وقت طلوع فجر و وقت طلوع زیراکه
در معنی غداه و غدوه نوشته اند و بعضی ما بین طلوع فجر و برآمدن آفتاب را بامداد گویند و غداه و غدوه همانست سنجی
و تحقیق آنست که بامداد پیش از طلوع آفتاب حقیقت است و بعد از وی مجاز و بام مخفف آن عبد الرزاق اصفهانی سه
بامداد ال امید نکو خواه تو بی بیم چه باد اشب ادبار و بداندیش تو بی هم چه سنجر کاشی سه بمن شراب بپیمانه بامگاه مباد
که مست کردم در زیدن تو بی خبر افتم چه **بانگ** آواز و فریاد و بعضم اول نیز استعمال کرده اند مسیح کاشی
سه آتش بزبان شعله بر من زده بانگ چه کز هیبت پیلبان خاکستر کنک چه گفتم که بدین حنان ندارم سر جنگ چه
با آنکه پرم زپای تا سر چون کنک چه و با لفظ ریختن و آمدن و رسیدن و کشیدن و برداشتن و زدن
مستعمل **بالسین** کنایه از بار زدم رفتن و راندن کسی را از پیش خود نیز بود نظامی سه یکی بانگ زد در ده چیله ساز چه
که بند از دهان سگان کرد باز چه شیخ شیراز سه موذن بانگ بی هنگام بر داشت چه نمیداند که چند از شب گذشت است

گذشت هست + خواجه شیرازی که کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست + اینقدر هست که بانگ جرسی می آید + مولوی جامی که در قافله که او ست دانم نرسم + این بسکه رسد ز دور بانگ جرسم + ملا قاسم مشهدی که عشق آمد از حلقه در بانگ جرس ریخت + برخاست صفیر ریخت بپایان قفس ریخت + **بانگ بر قدم زدن** جلد و تیز رفتن سلیم در قطعه که ز مسجد نعره مستان علم زد + موذن بانگ از آنجا بر قدم زد + آسیابان . آسمان . آهوبان . سگ بان . باج بان . بازبان . باغبان . بوستان بان . پاسبان . پالیزبان . شبنبان . پشت بان . پشتوان . پشتی وان . جهان بان . خراس بان . دربان . جرس بان . دروازه بان . دشت بان دیده بان . رازبان . زنجیربان . زندان بان . سایه بان . ستوربان . فیلبان . شتربان . زربان . **بانگ خلیل اللهی** بجای معجمه از اهل زبان تحقیق پیوسته که کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش زنند الله اکبر میکشند بیانگ بلند و آنرا خلیل اللهی گویند زیرا که آنحضرت همه وقت در نشست و برخاست الله اکبر میگفت میر نجات که گوش بر حرف تو باشند زمه تا ماهی + که گاه کشتی چو کنی بانگ خلیل اللهی + **بانگ ردارد** هر دو برای مهملات اهتمام و تزک که نقیبان پیشاپیش پادشاهان در وقت سواری زنند و نیز کنایه از دم صور **باور** تصدیق سخن و قبول کردن آن را و با لفظ کردن . و داشتن . و افتادن مستعمل باقر کاشی که تو دو دری بغیر استغفر الله از مجاز عجب گر باد جو ساده لوحی باورم افتد + خسرو که دلم بردی و خوشتر اینکه گر من + بگویم بیدلم باور نداری + قناعی که باور که میکند که از ان چشم سرمه سای + آواز دو رباش حیا میتوان شنید + **باورچی** در هندوستان طباخ دانش نیز آگویند معلوم نیست که لغت کجاست لیکن مجد الدین فوسی در ذیل لغات فارسی بمعنی چاشنی گیر پیشکار طعام نوشته و صاحب کشف اللغة بمعنی مطبخی تفسیر نموده ظاهرا بمعنی اول از همین جا گرفته باشند شیخ آذری که چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را + باورچی خوان تو زند نعره که تا زد + تا ز دو نون و زای تازی و دال معروف گرسنه که ترجمه ستور و خیل و مرست **مع الباء التازی ببر** بوزن کبر درنده الیست از قسم شیر و جمع و فارسیان بسکون استعمال نمایند و صحبه جامه از پوست همان درنده که رستم هنگام جنگ پوشیدی و آنرا **ببر بیان** باضافه نیز گویند و نام دیو بیکا کوان نیز گویند کش واداراستم در حدود شام گشته از پوستاو زره ساخته و آن زره از غرق و حرق ایمن بود و تیغ و تیر در وکار نمیکرد و متاخرین بمعنی پهلوان استعمال کنند و بمعنی دیبای معلمی که در ارض روم بافند و آن با الوان مختلفه در نظرها جلوه کند طالب آملی که هر زم و لی زابلی انیک نیک + بتن جامه داغ ببر بیانم + زکی ندیم که لب زلال فلک ببر بیان پوش بود + شوهر دختر زر رستم دستان ابر است + حکیم فردوسی که یکی فزع خواهم از ببر بیان + که از آب و از آتش نیاید زیان + که از تیر و نه نیزه گذار آیدش + نه از تیغ زخمی فگار آیدش + محمد سعید اشرف که گیرم ز دود لعل بهدکاری کند + شمشیر آفتاب به ببر بیان برف + تاثیر که جز یک سخن از طوطی نطقم نزاد و دهد املی زر د و رنگی زند ببر بیانم + **مع الفوقانی بت** بالضم صنم بت اشرفی و بت زرد صورتیکه بر اشرفیهای مسکوک باشد چنانچه در عهد اکبری و جهانگیری بکردی اشرفی بصورت گاو و امثال آن نقش میکردند محمد سعید اشرف که افتد از حرص چه سیبی بزر دو سیم + چون بت اشرفی از بیم

۱۸۸

بهزرت ساخته اند ملا طغرا رخسار بت زرکه نه ودش مژه بکمود تا گشته نظر کرده آتز و مژه دارد اشرفی را
گر سر دو ر و دش صورت داشته باشد و بی گویند صادق دست غیب از سکه مهرشان بیاز ار و فاقلیم جو
و طلای دو بی گشت عزیز **بت تراش و صنم تراش و بت گر و بت شکن و بت کده و بتخانه**
و بتستان هرکدام معروف حکیم رودکی تا با دگذر کرد بگلزار و به بستان گلزار جو جنت شده بستان جو
بتستان سیدی محمد عرفی کس گمان گیر نشد و رنه من از بیت حرم تا سر بتکده از سایهٔ ایمان رفتم
بتر جای و بد تر جای کنایه از قبل و دبرکه ترجمه عورتین است سراج الدین سکری غنچه گر بیش آن
دهن خندد بتر جای خویشتن خندد کمال اسمعیل پیش روی تو گر بخندد گل به تر جای گلستان
شندد اشرف ای بروی دلبران خندید و پشت پای تو به زبهتر جای خوبان است بد تر جای تو
مع الجیم الفارسی **بچه** بتشدید و تخفیف طفل و بچه سائر حیوانات و قسمی از مهرهای شطرنج کبیر و آن مانند پیاده
بود در شطرنج متعارف سلیم افکنده بساط عشرتی و دارم هر یک بچه سر و شطرنج کبیر **بچه خورد بچه**
خورشید کنایه از جواهر و فلزات خاقانی آب را سنگ است اندر بر از آنکه سنگ را بچه خورد در شکم است
بچه خونین کنایه از اشک خونین خاقانی هر دم هزار بچه خونین کنم بخاک چون نعبتان دیده بزادن
در آدم **بچگان رز** کنایه از شاخهای تاک استاد فرخی زبان زبچگان رزان باز کرد پوست تا بهار
از چه قبل کرد مهرگان **بچه حورا** کنایه از ساقی و محبوب که گویا از حورا زاده است **بچه انگور** کنایه از شراب
انگوری میر معزی آراسته بزم تو برا ز بچه حور است از بچه حور ابستان بچه انگور **بچه طاوس علوی**
کنایه از آفتاب و روز آتش و لعل و یاقوت **بچه ریش** کنایه از موهای زیر لب فرو دین منیر بچه بازی اگر نمید اند
بچه ریش را نهاده چرا **بچه کولکا** فارسی بچه که از کوچه بر داشته پرورش دهند و آنرا بتازی سقیط گویند **بچه**
بنون کنایه از حادثه نو و شاخها و شگوفهای نورسته **بچه باز** بوزن بکیه تا ز امرد پرست ملا فوقی یزدی
ما بنگی و رند و بچه بازیم دیوانه کون خوشقماشیم **بچه کشیدن و بچه بر آوردن** بمعنی بچه زادن خسرو
سگ آور د بچه گر بهفت و هشت کس بخورد دو سه بچه بود در دهی و در کوی خرسندی است وار دی
استر دنی حرص کار و نیاز بچه همی تو امان کشد **بچوج** بهر دو جیم تازی بوزن لجوج نام شخصی که از شاهیر
قرمساقان بوده ناظم هروی دهند اگر ساد شود جنبش کون کشتی روبه مره بچوج بملک ع فی مع الحاء
المهمله **بحث** بفتح کاویدن سخن و بمعنی جنگ و نزاع مجاز است و با لفظ رفتن و کردن و دراز کردن
مستعمل صائب زخار زار تعلق کشیده دامن دار که بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت بحث بلبل بر
حافظ مکن از خوش سخنی پیش طوطی نتوان نام هزاران بردن ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود و این
بحث با ثلاثهٔ غساله میرود میر شاهی سبزواری گفتمش جان داد شاهی با تو گفت بحث در خضر و مسیحا میرود
سلیم مست اند اهل مدرسه زان بحث میکنند ورنه چرا کند بکسی هوشیار بحث مستان کنند در سر مستی
بهم نزاع من سکنیم همیشه بوقت خمار بحث **بحر** بالفتح دریا و جوی بزرگ بحور و بحار بالکسر جمع و بیکران و بی پایان

بی پایان . پرآشوب . تلخ رو . گران لنگر . سبکروح . گوهرخیز . گوهربار . گوهرزای . از صفات اوست و بمعنی
کاروان کشتی و جهاز ظاهرا مصطلح اهل بنگالا وغیره است و در فارسی نیز آمده فرح الله شوشتری ؎ بغیر سینه
دریادلان نگنجد عشق ❊ برای بحر خدا آفریده دریا را ❊ و اگر مراد از دریا رودخانه باشد بحر عبارت از محیط خواهد بود
و بمعنی غور و فکر چنانکه گویند بحر کار رفتم کمی بغور کار رفتم زکی ندیم ؎ دل بشوق طلب گوهر ناپیدایی ❊ زورق
افکن شده در بحر عجب دریایی ❊ بحر اخضر و بحر خضرا کنایه از آسمان خواجه جمال الدین سلمان ؎ با غلیت فضای
کبریایت ❊ بیرون ز ریاض سبز بازم ❊ از بهر و فرش چو بحر خضرا ❊ آویخته صد هزار شبنم ❊ میر معزی ؎ ز حسن و طبع تو
برند مایه جناده ❊ چه بر اثیر و چه بر بحر اخضر آتش و آب ❊ بحر اصول و بحر نغمه وزن نغمه که در عرف سند تال گویند
بفوقانی و لام چنانکه بحر شعر وزن شعر باصطلاح عروضیان صائب ؎ در بحر شعر خامشی از لاف بهتر است
دست دراز حجت عجز شناور است ❊ بحر کمان فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و ذات کمان بهم رسد
و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته مرزا صائب ؎ با قامت خم حلقه بگوش در دل باش ❊ در بحر کمان رو مگردان
زنشانه ❊ ؎ نیست ممکن تیر از بحر کمان لنگر کند ❊ چون حضور دل بزیر آسمان پیدا شود ❊ عمر را قامت خم
باز ندارد ز شتاب ❊ تیر را بال و پر از بحر کمان تر نشود ❊ فطرت ؎ چرا به لحظه طوفانی نسازد کشتی دل را ❊ کی چو
بیجه سیمین نهان بحر کمان دارد ❊ بحرف من نمیباشد ای حرف من نمی شنود بحل بکسر اول و فتح دوم بخشیدن
خون و حرام آن و با لفظ کردن مستعمل ملا شریف ؎ خون دلم خوردی و کردی حلال ❊ جان ز تنم بردی و کردی
بحل ❊ مع الخاء المعجمه بخار بالضم معروف و این عربیست و بخار برابر اطلاق کنند کما قال بعض المتتبعین
بخاری در بلاد سردسیر مثل طاقی سر گشاده در دیوار خانها سازند و آتش در آن بر کنند تا خانه گرم باشد و
بمعنی علم و فضل و از این مرکبست بخارا سنجر کاشی ؎ ما بجز بخاری تو بر نشک ❊ از گریبان صبح باغ ارم ❊
شفیع اثر ؎ نشکردی را بگوی اهل دنیا بار نیست ❊ گر بخاری هست تا زین قلعها در هر مکان ❊ باقر کاشی
؎ در بخاری مرغ بر کف جام می ❊ روزگار برف و باران یاد باد ❊ بخت بالفتح بهره و نصیب و این
در عربی نیز آمده و در عرف بمعنی طالع مستعمل و بیدار . بلند . عالی . برخوردار . جوان . فرخ . فرخنده .
و فیروز . و خجسته فال . بزرگوار . ملک گیر . توانا . قوی . گران . مقبل . رسا . چیره دست . تیره .
سیاه . ظلمت . آفرین . شور . تلخ . وندان خای . برگشته . برگردیده . نگون . واژگون . وژم . شوریده .
پریشان . پریشان کار . پریشان روزگار . فرومایه . بی سرمایه . تباه . ناتمام . بد . بی اثر . سخت گیر .
زمین گیر . زبون . نافرمان . ناشاد . پست . عنان تافته . غنوده . خوابیده . خفته . خوابناک .
خواب آلود . خواب رفته . خواب زده . گرانخواب . بشکسته . از صفات اوست بخت سبز و بخت تر
با ضافه کنایه از طالع خوب صائب ؎ درین بستان سرا سبز است از آن بخت جامایم ❊ که مشتی خون خود
در دست و پای یار میریزد ❊ سند لبین در بخت پای ساید بخت برگشته بقلب اضافه مدبر و نگون
بخت شیخ شیراز ؎ الا تا نخواهی بلا بر حسود ❊ که آن بخت برگشته خود در بلاست ❊ چه حاجت که با وی

کنی دشمنی * که ویر اختیان دشمنی دهد صفات * بخت آزما آزمودن بخت نظامی — که برخیزد بخت آزمای کن
هلاک چنان اژدهای بکن * و اگر یای معروف خوانند یای اژدهای و آزمای اول برای نسبت و ثانی
مصدری خواهد بود * بختیار و بختاور و بخت مند و بخت جوان آنکه طالع خوب داشته باشد
بدین معنی جوان بخت نیز آمده اوحدالدین انوری — بخت بخت جوان اهل جهان از الحقیقت * یا رتیغ تو تهور
مراین بخت جوان را * طالب کلیم — کلیم تشنه که لب را از گریه تری کرد * ز بخت مندی میزاب آب حیوان بود *
نیکبخت . تیره بخت . سبز بخت . سست بخت . جوان بخت . بدبخت . بلند بخت . تنک بخت . بیدار بخت
خشک بخت . واژون بخت . نگون بخت . کم بخت . سیاه بخت . **بخشاییدن و بخشایش** در محل ترحم
و عفو مستعمل است لیکن در محل جود و کرم هم استعمال کرده اند امیر خسرو در استدعای و شمار صلابت سلاطین نامینه
مشعرا — جداگانه از بهر معانی طراز * اگر دم زنم قصه گردد دراز * نمی زان فکندم درین کوچه خرش * که یا م
ز بخشایش شاه بخش * نیم زان حریصان بسیار جوی * که در کار خواهش کنم آبروی * در مدح علاء الدین پادشاه
— چو بخشایش آرد جهانی زجود * چو لشکر کشد خصم گوی نبود * و شیخ شیراز در مدح ممدوح خود آورده —
زهی بحر بخشایش و کان جود * که مستظهر اند از وجودت وجود * ابر بخش . تاج بخش . جهان بخش . داد بخش
سر بخش . **بخل** بالضم نقیض سخا و نا به سون از صفات اوست و با لفظ کردن مستعمل صائب —
میشود فریاد رس فریاد چون گردد تمام * بخل در فریاد با فریاد رس کردن چرا * **بخور** بروزن صبور انچه دود آن
بوی دهند بخورات جمع و با لفظ کردن . و دادن . و سوختن . و بر آتش انداختن مستعمل با فرکانش —
تمای جلوه و بر ترتم عبیر افشان * کنای دامن و بر آتشم بخور انداز * مولانا مظهر — شمع افروخته در تخته
هر جانب گل * مجلسی ساخته و سوخته هر سوی بخور * مرزا اسماعیل ایما — کی چو بخو چلگان آه زبیداد کنم * این
بخور از پی تسخیر پریزاد کنم * ملا شالی لکلوسه — پری الکلبه با مشکند گذار شب * کنای خره که این کلمه را بخور مهر * و مهمی
مجمر مجاز است خواجه شیراز — مرغول را بگردان یعنی برغم سنبل * گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان * **بخور زیر دامن** بار این
رسم است که زنان هند بخور عود و عنبر دامن پهن کرده جامها را بدان معطر سازند و آنرا عود زیر دامن نیز گویند تاثیر —
نسیم عطر آن فردوس مسکن * فلک را شد بخور زیر دامن * **بخور شیشه** نوعی از عطریات که باب ترکرده بر آتش
نهند تا مجلس معطر شود و آنرا العربی لخلخه گویند کذا فی السروری و خان آرزو میفرمایند ظاهرا بخور شیشه آن باشد
که خوشبوها در شیشه کرده آدمی را دهند تا بو کند و این اکثر در امراض دماغی دیده شده العلم عندالله **بخور مریم** گیاهی
که بر پنجه آدمی ماند و خوشبو بود و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش بدست گیرند و آنرا پنجه مریم و بعربی شجره مریم
خوانند **بخیه** نوعی از دوخت معروف . و دندان . و صبح سوهان . از تشبیهات اوست و با لفظ زدن . و خوردن
و گرفتن و گشودن . و گسیختن . و دویدن مستعمل مفید — رفو زیاده کند زخم دردمند انرا * بچاک سینه من بخیه
صبح سوهان است * ظهوری — دندان بخیه گشت بخندیدن تنکار * چون کوهت رفو گر بیان ما رسید * بر لب
طعنه زنان بخیه دویده * باز فو حال گریبان گفتم * مرتضی قلی بیگ — روشنی — بخیه هر نفس از جامه هستی گسیخت

گسیخت + در بر ما زندگی حکم قبای تنگ داشت + طالب آملی سه بخیه از چشم دل بگشود تا آگه شوم + همنشین را
آب شمشیر از سر زانو گذشت + جا گهای جگرم بخیه نگیرند چو گل + با قران سعی رفوی تو عبث بود عبث + حاجی قاسم
مشهدی سه خموشی می‌تند چون عنکبوتم بر در و دیوار + خورم صد بخیه بر لب باز اگر سازم دهانم را + سه تا قطع
طمع کردم واز خلق بریدم + هر بخیه که بر خرقه زدم قبله نما باشد + صائب سه بخیه از چو هر زخم بر چشم شوخ آئینه را +
چهره محجوب او گردید بالن ساز مرا + غنی سه هیچگه سر رشته خاموشی از دستم نرفت + بی سبب چون آستینم
بخیه بر لب می‌زنند + **بخیه بر روی افکندن و انداختن و نهادن و بخیه بر روی کار افکندن بخیه بر رو و بر رخ کار افتادن و بخیه بر چهره رفتن و بخیه کردن** کنایه
از فاش و رسوا شدن و کردن راز شوکت بخاری سه نرمم برون نگرد بنرم تو از حجاب + بر چهره رفت
بخیه بر زنار بریده ام + بدر جاجی سه سوزن عیسی امشو بخیه بر رویم منه + پیرهن غم بدوز پرده شادی بدر + جامی
سه بخیه شبنم بگل بر رخ کار افتاده است + ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست + مخور بر دل مرا گر
زخم دندان پشیمانی + باند که روز گاری بخیه بر روی کار افتد + صوفی شیرازی سه ز زخم تیغ تو آگه شدند
مدعیان + فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد + امیر الدین حسینی سه بچو سوزن اگرچه سر تیزی + بخیه بر روی
کار می‌فکنی + شیخ اسد قلی اصفهانی سه بود پیوند زلف و دل نهان + غلطش این بخیه را بر رو انداخت + سالک
یزدی سه دمیکه بخیه کند راز من بلند شود + صدای خنده چاک از لب گریبانها + ملا قاسم مشهدی سه نقش سر رشته
بی بخیه جدالی بر رو فکند + خصم اگر دریای آتش شد کفش خاشاک باد + **بخیه بر اندام بر آمدن** بر آمدن چیزی
بر چیزی میرخسرو سه زنهار که آن بند قبا چست مبندید + کز نازکیش بخیه بر اندام بر آید + بخیه دوزم و چند سه
چه گوید کس از شوخی بخیه دوز + کز و بخیه چشم من گشت روز + **مع الدال المهمله بد آمد** مقابل خوش آمد میر الهی
همدانی سه چون خوشامد نکنم زانکه بد آمد لقراست + خاصه جائیکه حقیقت بود آنجا گفتن + **بدآغاز** یعنی بیحیه
و رای مهمله **و بدرگ و بدسرشت و بدطینت و بدگهر و بدگوهر** بمعنی ابو شکور سه یکی زشت آمد
بدآغاز بود + تو گوئی بمردم کژی باز بود + صائب سه همه دانند که مظلوم که و ظالم کیست + حسن بدگوهر اگر نام
با کسیر کند + شیخ شیراز سه کنون دشمن بدگهر دست یافت + سر دست مردی و جهدم بتافت + میر محمد باقر
داماد اشراق تخلص سه بود به بندم چو فلک بدرگ + حادثه نگذاشت از آن صد یکی + صائب سه بخاموشی
ز مکر دشمن بدرگ مشو ایمن + چو لوس کوس خوابانیده‌ها در قفا دارد + **بدادا** کسیکه ادای خارج از و سر زند و
آن معروفست مقابل خوش ادا و نیز کسیکه در ادای قرض حیله جو باشد و سند آن در خواجگی تنخواه کردن
بطریق ایهام و استعار بمعنی اول است چنانچه بیاید **بدآموز** آنکه تعلیم بد یافته باشد سلیم سه بلبل گلزار ایرام
بدآموز کلم + بر نمیتابد دماغ سنبل و ریحان هند + **بدآئین و بدوضع و بدراه** بمعنی محمد سعید اشرف سه
ز قدرش جا بباوج ماه کرده + فلک کشمیر را بدراه کرده + مثال اول این لفظ بر زمین نتوان دن بیاید **بدباطن**
منافق و دور مرزا صائب سه ز خاکساری بد باطنان فریب مخور + شود گزنده چو زنبور گشت خاک آلود +

بد پسند مشکل پسند لیکن بمعنی از جوهر لفظ مستفاد نمی شود استاد فرخی سه سخنانش را بر دیده همی نقش کنند
بد پسندان همه بصره و آن بغداد + بد جلو اسپی که مطاوعت سوار نکند ظهوری سه بر سحولان مباش
تیز عنان + توسن روزگار بد جلو است + بد حال و بد خو و بد مرد و بد خواب کسی که از خواب
بیدارش کنند بد خوی آغاز و این حال اکثر در اطفال مشاهده میشود اشرف سه بسان طفل بد خو بخت
خواب آلوده بیدارم + که گر بیدار سازم بیشترش بد خواب میگردد + سه پس از عمری که شد بیدار از آمد شد جانان
نگردد بخت با من رام بد خواب است بیداری + سه پس از عمری شبی در خلوت او راه اگر یابم + شود بد خواب بخت
جانا مانوس ماند + بد خورد دوائیکه خورده نشود از جهت کراهت طعم یا بوی وی چون مغز فلوس و حب منتن
و مانند آن وحید سه شهد صحبت در مذاقم چون دوای بد خور است + تا بیاد چشم بیمار تو دارم الفتی + نغز
بد خوان خطی که خوب خوانده نشود محمد شفیع واعظ سه جوهر از تیغ زبان شد بسخت تا دندان مرا + گفت و گو
همچو سطری لفظ بد خوان مرا + بد روز و بد بخت بمعنی وحشی سه میکشد صد بار هر ساعت من بد روز را + من
ندیده ام که روزی چند بارم میکشد + شیخ شیراز سه بد بخت کسی که سر بتابد + زین درگه دری دگر نیابد + بدرقه
بوزن حرجه راهبر و در منتخب جماعه که راهبر قافله و نگاهبانان وی باشند و این لغت مولد است در عربی بذال معجمه کلیم
دل جز غم بدرقه نمیخواهد دیده خود چه میکنند + بدرقه چاره کی کند رهزنی شرار را + بد زهره کنایه از مرد غول و ترسنده
شیخ شیراز سه سر انداز در عاشقی صادق است + که بد زهره بر خویشتن عاشق است + میر خسرو سه مرد مبین
دشمن بد زهره را + آب ده از زهره او زهره را + بد زدن بمعنی بد کردن خسرو سه مردن خویش را چون فال بد
زد + همان فال بد او را حال بد زد + بد سودا و بد معامله آنکه معامله براستی کند مخلص کاشی سه هر که
روئی کرا باشد خوشش ادا در سادگی + چون برون آورد خطا البته بد سودا شود + ملا صاحب قطب بیگ و همی سه
جز لعنت دل بود از صبر بتم قطع نظر کردم + بید سودا چو کار افتاد مرد از سود بر خیزد + بد شگون بدین
حکیم رکنای کاشی سه روز تکه مرا زین ده ویرانه برند + تابوت مرا عاقل و دیوانه برند + این نقل مکانیست
که بیمار از آن + زین خانه بد شگون تا نخانه برند + بد ساز چیزیکه ساخت خوب نداشته باشد میر خسرو سه
کوزه می نگر از چرخ چه خوش ساخته اند + شیشه چرخ چه غم داری اگر بد ساز است + بد سگال مرادف
بد اندیش میر معزی سه خویشتن را هم بدست خویشتن کشت ای عجب + آنکه با تو بد سگالید وز تو باز استاد +
بد عهد مقابل نیک عهد یعنی آنکه عهد خود را وفا نکند و از این بیت خواجه نظامی بد عهدی بمعنی بد ظنی و
بدگمانی مستفاد میشود سه دل خود ز بد عهدی آزاد کن + از این خوبتر شاه را یاد کن + بدعت بکسر اول و
فتح سوم چیزی نو آوردن و چیزی نو در دین پیدا و چیزی نو که در دین پیدا شود و بدع بهمان اعراب جمع کار پیشان
بمعنی دوم با لفظ نهادن استعمال کنند وحشی سه گرچه توانی چاره ام سهل است اندر دردم بکش + نتوان نهادن
بدعتی عاشق بدرمان کی رسد + بد فرجام آنکه عاقبت بخیر نداشته باشد درویش واله هروی سه یار سول الله
از ارباب عصیان مجلس + هیچ والی نیست بد فرجام در سوا بر زمین + بد قدم مشوم قدم اثر سه بد قدم

مقدم مانند طاوس است در نشیمن همای * بسکه دیدم دولت ایام را بی اعتبار * بدقمار آنکه قمار بسیار بازد ملا
اوجی نظیری ه زدست طالع بد میرویم شهر بشهر * چو بدقمار که تغییر سید بدجا را * ملا قاسم مشهدی ه بطرف
نرد محبت خدا بسازد قاسم * که کار با حریفان بدقمار نیفتد * بدکنش و بدکنشت و بدکردار بمعنی
بدعمل مخلص کاشی ه بدکنش را بکش از روشندلان بوجه نیست * زشت روئی بیند از آئینه عکس بدعا *
میر معزی ه از فر دولت تو باطراف مملکت * شد خان و مان بدکنشان حمله تار و مار * بدگرد بکاف فارسی
آنکه گردیدن او خوب نباشد کلیم ه ما که بیش از مرگ آسایش تمامی کنیم * شکوه از بدگردی افلاک بیجا می کنیم بدگمان
بکاف فارسی آنکه گمان بد داشته باشد صائب ه جای میزوری که دل بدگمان من * تا باز گشتن تو بصد جا نمیرود *
بدگفت گفتار زشت و بدگوی کسی که گفتار زشت دارد نظامی ه ز بدگوی بد زشت پنهان کنم * بگفتار
نیکش پشیمان کنم * بدگونیا بکاف فارسی باصطلاح معماران خانه که صحنش کج باشد و آنرا شوم پندارند وحید ه
زراستی است که بدگونیاست خانهٔ عمر * ببین کمان کج افتاده خانهٔ تیر است * بدلگام اسبی که هیچ دهنه را
قبول نکند و مجاز حیوان سرکش را گویند اعم از آنکه انسان باشد یا غیر انسان شیخ شیراز ه نازک اندام نانوشتی
می کرد * بدلجامی و سرکشی میکرد * بدمست کنایه از مست کذا ره ملا جامی بجو و ه گرد قدح باده بکف چشم
غزالان * بدمست نگاه تو که بر ساغرم افتد * بدنام شخصی معروف ببدی و مرضی است که اسپ و استر و خر را بهم رسد
بدنشین اکثر با لفظ نقش و قمار مستعمل میشود کلیم ه مگذر ز قمار بوسه بازی * اینجاست که نقش بدنشین نیست *
صائب ه منال از نقش کم گر شد قمارت بدنشین اینجا * که چشم بد بقدر نقش باشد کمین اینجا * بدنمو و بدنما
چیزی که نمود خوب نداشته باشد مثالش در نگاه و تکیه بیاید بدل بالتحریک عوض چیزی و باصطلاح نسخه گیران
دفع هر حرف کاتب از سهو تو ر بفوقانی و واو مجهول رای هندی خوانند میر نجات در تعریف کهنه سوار ه دل
آن پیر جهاندیده بر فن تا هر * هر فنی را بدلی همچو فلک در خاطر * بدن بالتحریک در صراح جسد آدمی و در قاموس
از جسد سوای سر و در مبین الخلیل از جسد سوای سر و سر و در هندی تمام روی و کله اند ان جمع و فارسیان بمعنی جسم
استعمال کنند لهذا بدن کوه . و بدن شمع . و بدن صبح استعاره است شوکت ه از بسکه شدم محو صفائی بدن صبح *
شد دیده نظاره تو بیرون صبح * ما قرس ه دایم خورند خون دل خویش عاشقان * پیوسته باشد از بدن خود غذا
شمع * و در بیت خواجه نظامی ه بپوشید خفتانی از زرگران * مکلل بزر آستین تا بدن * سیمین بدن .
گلبدن . لاله بدن . مراد تنو بدن است که عبارت از سینه و پشت باشد بهر تقدیر نازک . نازنین . سبز .
دفتر گل . نسرین . شگوفه . مغز بادام . نقرهٔ خام . قفس سیم . از صفات و تشبیهات اوست ملا مفید
بلخی ه چو مرغ روح گرفتار آن بدن شده ام * تن تو در قفس سیم کرده است مرا * هلالی در لیلی و مجنون ه پاکیزه
تنی چو نقره خام * نازک بدنی چو مغز بادام * صائب ه رتبه جوهر است در صفا بدنش را * دفتر گل فرد انتخاب اوراق *
خواجه جمال الدین سلمان ه بباغ شیر فلک حشمت اگر گذرد * ز شاخ نور بریزد شگوفه بدنش ه تا عماری
فلک رست غلاف از اطلس * تا قبای بدن کوه گران از خاراست * ه ازبقای ابدی

یاد قبای قد تو مه کتقبائی بوجود تو مزین چو قبا است * بدو بکسر اول و فتح دوم آمده است و بهمین معنی شهرت دارد و اگر بفتح اول بود لیس ماخوذ از دویدن خواهد بود ظهوری راست در معرکه بد و سواران عیب است * از لاشه سوار ترکتازی کردن * ملا طغرا در تعریف یاق راست ز رفتار آن آسمانی بدو * بود جاده چون کهکشان راهرو * بدیع تازه و نو نام یکی از

فرزندان امیر خسرو راست چو مه کیستی فروز شب نشینان * بدیع آثار اما العل خشان **بدیع رقم** در صفحات کتاب و قلم بدیهه بالفتح سخن بی اندیشه گفتن و سخن بی اندیشه کلیم راست غمی ز کار فرو بسته نیست متبسم * که از بدیهه نظم بر روانی را * **مع الذال المعجمه بذل** بالفتح چیزی بر دادن و در باختن و بالفظ کردن مستعمل شیخ نیاز راست

چو بذل تو کردم جوانی خویش * بهنگام پیری مرانم ز پیش * **بذله** بالفتح سخن نیکو و لطیف و عجیب از رشیدی که در منتخب اللغه بمعنی مذکور آورده و در فرهنگ بمعنی خواندن شعر با آهنگ نوشته اول صحیح و ثانی هنوز تحریف و معنی اول است **بذله سنج و بذله گوی** ملا طاهر وحید راست بیا بشنو این شاعر بذله گوی * که از لت هنگامه را آبروی * **مع الراء المهمله بر**

مخفی نماند که چون کلمه بر بمعنی اسمی و حرفی هر دو آمده تحت شروع میکنیم کلمات و کلامی را که بفصل بر و بر زاید مستعمل اند سیم بر بهمن بر نسرین بر سیمبر عنبر را بهر جان بر سال بر سینه بر. **فائده** بر بمعنی در و بالعکس چنانچه بابا مرزا جلالای طباطبا نوشته که در و بر در موارد استعمال بدل یکدیگر می آیند انتهی کلام صائب راست نیست امروز چون

این شور و غوغا بر سرم * در حریم غنچه چون لاله سودا بر سرم * میر رضی ارتیمانی راست سر به بالین چون نهد آنرا که درد در دل است * خواب شیرین چون کند آن را که شوری بر سر است * و بدین تقدیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ راست ساقی سنگدل مرا چند بها میدهی * باده نادم کفت شور شراب بر سرم * که بر بمعنی در بند نخواهد از عدم تتبع بود **در آب آمدن و بر روی آب آمدن** کنایه از ظاهر و آشکارا شدن مشهور است چون فوج هندوان روی بتاخت

خلیفه هم خلاف خصم دریافت * بر آب آمد همه کان آتش انگیز * بجوشش آمد و سیل آتش تیز * **بر آب بستن** سیراب کردن طغرا راست زبان برگ پان تا در دهان غنچه اش دیدم * بر آب گریه بستم گلبن آشفته حالی را * **بر آب و آتش زدن** در کمال تکلیف و تعب بودن و سعی بیفائده کردن شهاب راست فکر شبگیری ندارم از خود بیمانی همی زنم بر آب و آتش خویش را شبها چو شمع * صائب راست عنب آن چه کو بر آب و آتش میزند خود را * برات خط چو حکم آسمانی بر نگردد * **بر آب نوشتن** میر ابوالحسن فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت انوری راست بهر چه مفتی رایت قلم گرفت بدست * قضا بر آب نویسد جواب فتوی را * نوشته یعنی مفتی رای تو بهر قصد که قلم بدست گیرد خواه بقصد فتوی امر خواه باراده فتوی نهی و اگرچه هنوز ننوشته باشد قضا جواب آن فتوی و رد آن را بر آب مینویسد یعنی جواب آن و رد آن صورت نمی بندد این است آنچه در معنی این بیت مشهور است چون اصطلاحات بر آب را معنی در حال آورده ممکن است که بر آب نویسد را معنی در حال نویسد فرا گیریم تا محصل معنی آن شود که هرچه اقتضای رای تست و تراد مصالح دینی و جواب سوال اهل عالم بخاطر میرسد هنگیکه قضا یافت که اقتضای رای تو چیست و تو چه فتوای خواهی داد پیش از آنکه به عمل آری بنا بر نهایت موافقت و متابعتی که نسبت بتو دارد موافق ما فی الضمیر تو فتوی میدهد و فی الحال مینویسد و الله اعلم **بر آب نهادن و بر باد نهادن** کنایه

کنایه از بی‌ثباتی و ناپایدار کردن و آفریدن چیزی را شیخ شیراز ــ جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد ** غلام خاطر آنم که دل برو ننهاد ** میرزا بیدل ــ بیدل تمکن آرام تمنا کرد را ایجاد ** بر باد نهاد و چو پرداز بنایم ** بر اثر کسی

رفتن و آمدن بر سراغ کسی رفتن و آمدن عرفی ــ گل هم چکند باد صبا خوست که عرفی ** آمد سوی کشمیر و گلشن بر اثر آید ** **بر آتش نشاندن** کنایه از مضطرب و بیقرار گردانیدن کسی را صائب ــ ز شوق بیستون آخر را بر سنگ زد شیرین ** خوش کاری که بر آتش نشاند کار فرما را ** **بر اشتر نشستن و سر فرو کردن**

کنایه از امری که بغایت آشکارا باشد آن را پنهان کردن خواستن نوشته‌اند باسناد بیت مولوی لیکن بمعنی حقیقی هم محتمل است فتامل ــ بر اشتر بلند نشینی و سر فرو کنی ** در شهر مبروی که نه بینند مر مرا **بر آفتاب افکندن** خشک

گردانیدن چیزی را بآفتاب ** ثنائی حلوائی ــ نی زحیرانی بر دو چشم بر آب افکنده‌ام ** پرده‌های چشم تر بر آفتاب

افکنده‌ام ** **برابر رسیدن** کنایه از کمال عروج پایه است مرادف سر برابر بودن مغز فطرت ــ هر قطره باران ز غمت دانه اشک است ** تیغ ستم با تو برابر رسیده است ** **بر انگشت پیچیدن** یاد داشتن هر چیز که با انگشت

پیچیده شود هر وقت در نظر می‌باشد گویا خویشتن را بیاد میدهد ** صائب ــ ای ستمگر آن نگاه دور رنجیدن ندیده است ** این گناه سهل بر انگشت پیچیدن ندیده است ** سنجر کاشی ــ تا رشک مرا غیر بر انگشت نه پیچید ** شب‌ها ز خدا می‌طلبم

ماتم خویشتن **بر ان دل و بر ان سر** بمعنی بر آن عزم و بر آن اراده نظامی ــ بر آن دل که خون ریز دار اگفند ** بر دکین خود آشکار اگفند ** خواجه شیراز ــ بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم ** اگر موافق تدبیر من بود تقدیر ** جگر

ــ بر آن دل شد که آرد در بر ش بر ** خورد زان شاخ نازک میوه تر ** **بر افتادن** ده رشدن و نابود گشتن ها تفی ــ که چون رفت آینده رو میان ** بر افتاد دار و دار از میان ** باقر کاشی ــ دو کس را بهم ساز کاری

نماند ** محبت بر افتاد و یاری نماند ** **بر افتاده** مغلوب و ناتوان خواجه جلال الدین سلیمان ــ بر قع عارضش تو عافیت دلها برده ** عافیت باز بر افتاده دو قرن است **بر انداز** کنایه از حیج که مقابل دخل است نظامی ــ بهنجار

کن بر انداز خویش ** که باشد میانه نماند کم و بیش ** **برآمد و برآمدن** روئیدن و بیرون آمدن چون آواز داده و مانند آن و بمعنی حاصل شدن مأخوذ از این است چون برآمدن امید و امثال آن درست و مستقیم آمدن

چون برآمدن بنا و بلند شدن دیوار رفتن سنجر کاشی ــ سراغ یوسف خود گیرم و قرار نگیرم ** اگر بماه بر آیم و اگر بچاه در افتم ** واز عهده برآمدن ظهوری ــ دل نازک ناز طلبان میکشتم ** نازم بدر د خویش بر آمده است ** ثنائی تکلو ــ چندانکه یافتم نظر از روی مهوشان ** بنیادم بدیده روز آشنائی خویش ** و

پرورش و ترقی یافتن ثنائی تکلو ــ کجا زهر سوال لب جواب کشاید ** شکر لبی که بشیر و شکر بر آمده باشد ** سلیم ــ ز گل پرس که مرغ چمن چه میگوید ** که من برآمده‌ام همچو لاله در صحرا ** و در آفاق برآمدن شهره آفاق شدن ــ چون آفتاب از نظر گرم عمرهاست ** صائب بر آمده است بر آفاق نام ما ** و درست و راست

برآمدن آن چنانچه درین بیت که هم از دست ــ اگر چه از دل سنگین دلبران سازند ** بنای تو بر این هجوم برنیاید ** و دمیدن و لــ بر سیه خانه لیکن نزند برق ایجا ** بچه امید بر آید ز زمین دانه ما **

۱۹۵

باروزن نام شهری از لطایف … الف و نون زایده … باد وزان … باد و بیدن … افکندن … بر افکندن

برآوردن انتزاع کردن و برکشیدن و بلند کردن و نواختن و عمارت کردن و دیوار کشیدن و روا کردن کام حاجت بجمیع معانی متعدی آن و برآوردن چیزی بمعنی بند کردن چون برآوردن در و رخنه و بمعنی کردن چون غسل برآوردن و سند هر کدام در مبحث خود بیاید وله سه میر سازد بوی می خود را بمخموران خویش + کو برآرد مختسب تا گل در میخانه را + باقر کاشی سه بریزم همه خون دل به پیمانهٔ چشم + از گریه کنم خراب کاشانهٔ چشم + تا صورت دیگری نیاید در روی + از اشک برآورم در خانهٔ چشم + سه مائیم و خیال تو که بر رغم حسودان + راهیست که نتوان بگل و سنگ برآورد + بابا فغانی سه عشق آمد و در چاه فراموشم انداخت + وانگاه سران بگل و سنگ برآورد + صائب سه هر چند برآوردهٔ آن خان جهانم + چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه + شانی تکلو سه هزار نخل بخون جگر برآوردم + امید هست که یک نو نهم ثمر بخشد + ازینجاست که چون دو کس باهم از خردی یکجا پرورش یابند گویند فلانه و فلانه باهم برآمده اند یعنی بایکدیگر پرورش یافته اند مخلص کاشی سه جدا ز هم چه تمتع برند چون دندان + که از طفلی بهم برآمده اند + و ظاهر کردن قدسی سه نه نشست موافق بکسی نقش مرادم + با هر که دو صلح زدم جنگ برآورد + **برآهو سوار شدن** کنایه جلد و شتاب رفتن و نیز کنایه از اراده بسیار دویدن و تیز رفتن کردن سلیم سه چون مست من سوار بعزم شکار شد + شیر از پی گریز برآهو سوار شد + عبدالله ناتقی سه شد آن هزبران آئین شکار + باندازِ آهو برآهو سوار + میر خسرو سه چون روان شاه شیر افکن بر آئین شکار + از برای شیر گشتن گشت برآهو سوار + وحید سه ز دست آن نگه چون جان توان برد + بآهو این شکار افکن سوار است + **براه بردن** بسر بردن سلیم سه دو روزه عمر که خواه و نخواه میگذرد + چنانکه میبری آنرا براه میگذرد + **برآورد** چیزیکه پیش از کردن کاری تخمیناً مقرر نمایند اثر سه بتوان کرد به پیمانهٔ تهی دریا را + هست نیران برآورد سر شکم نظری + ظهوری سه نارسیده هست درین راه کسی + که برآورد رسیدن کرده است + برآورده بنای بلند و حصار فردوسی سه چو باد افره است این برآورده را + چه سازیم درمان خود کرده را + و نیز کنایه از نواخته و پرورده مرادف برکشیده خواجه جمال الدین سلمان سه آفتابی تو و راتب خور خوان تو مه است + آسمانی و برآوردهٔ رای تو خور است + **بر بناگوش زدن** کنایه از توانچه زدن و آنگاه گردانیدن نظامی سه دگرباره خون در جگر جوشش زد + قضا را قدر بر بناگوش زد + **بر بید بودن باد رنگ** کنایه از ظهور امر ممتنع الوقوع است حیاتی گیلانی سه با آب و هوای اعتدالش + بر بید همیشه باد رنگ است + **بربست** قاعده و رسم بربسته جای که نشو و نما کند و این مقابل بررسته است **بربستن** فائده برداشتن سلمان سه من چه بربسته ام از لؤلؤ لالای سخن + کاش چون لاله دهان سخنم بودی لال + **برپا چریدن** یعنی خیلی ترسید ترجمهٔ محاورهٔ هند است طغرا در هجو بوالحی چون نظرش بر غنیم افتاد برپا چرید + مترادف شلوار ریدن عالی سه آن قابل مقنعه که در جنگ + از بیجگری رید بشلوار + **برتافتن** برداشتن و بذیرفتن طالب آملی سه از آن مقنعا سر کردم این غزل طالب + که دوش قافیه ام برنتافت بار ردیف + **برپا کردن** و **برپا شدن** بمعنی نصب کردن + **برانگیختن** خالص سه جان خود را خواهم از رشک حنا بر خاک ریخت + میبرم گر دست

گر دست خوبان فتنه بر پا کنم ✣ بر پا جستن بمعنی برزور پا جستن شیخ شیراز سعدی ✣ لی همچنان برود عمادت دست
کرشمه سر بر آورد و بر پای جست ✣ بر پای خاک زدن کنایه از ذلیل و خوار گردانیدن بر پای کسی افتادن
کنایه از نهایت عجز و الحاح کردن و درین بیت میرزا صائب که بر دست و پا افتادن واقع شده
بنا بر تغلیب است والا تنها بر دست افتادن معنی ندارد ✣ بغر باد کس از خواب صبوحی بر نمیخیزد ✣ مگر بر دست و
پای آن پری رو آفتاب افتد ✣ بر پشت خوابیدن و به پشت خوابیدن معروف است و بآرام خوابیدن بر پشم
زدن حقیر داشتن و از پایه اعتبار ساقط دانستن و اینجا پشم بمعنی موی عانه است مخلص کاشی ✣ صوفی کنم گزینه سرکشی
بر سر گذارم تاج را ✣ زور کمان عشق صد تیر بر پشم زد حلاج را ✣ ز بالای زین بر آمدن به پشت زین نشستن
کنایه از بر پشت اسپ بر آمدن میر خسرو ✣ یکایک بار ها فرمود بستند ✣ غلامانش به پشت زین نشستند ✣
چو مرکب بهر رفتن شد سبکخیز ✣ بر آمد همچو مه بر پشت شبدیز ✣ مولانا لسانی ✣ چو سرو ناز ببالای زین بر آمده
است ✣ سوار سرکش من اینچنین بر آمده است ✣ بر باد کردن و دادن کنایه از نیست و نابود کردن و
پریشان شدن همچنین بباد رفتن نیست و نابود شدن و پریشان شدن ابوطالب کلیم ✣ کی تمنای تو از خاطر
ناشاد رود ✣ داغ عشق تو گلی نیست که بر باد رود ✣ مخلص کاشی ✣ چراغ برق روشن ورنه میبردم برسوائی ✣ اگر
این خرمن بیمغز را بر باد میکردم ✣ میرزا کافی خلخالی ✣ زلفش اندر درد سرش بسکه کجبازی نمود ✣ داد و دامان خویشتن را
عاقبت بر باد داد ✣ بر ترازو زدن امتحان کردن و قدر چیزی دریافتن مخلص کاشی ✣ تا که سنجد با متاع
حسن او صد سال و ماه ✣ آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزند ✣ بر جا ثابت و برقرار و بالفظ ماندن
مستعمل صائب ✣ از جوانی داغها بر سینهٔ ما مانده است ✣ نقش پای چند از بن طاوس بر جا مانده است ✣
نظامی ✣ علمهای پیشینه بر پای داشت ✣ همان رسم دیرینه بر جای داشت ✣ بر جان قدم نهادن کنایه
از ترک جان گفتن و بمرگ خود راضی بودن بر چیزی خوردن و زدن پیوستن بچیزی چون بر آهنگ زدن
و بر سیاه زدن و بر جنون زدن و بر در زدن و همچنین بر آمدن که پیش ازین گذشت مفرد قمی ✣
بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید ✣ آب این سرچشمه طغیان کرده بر پل میخورد ✣ کلیم ✣ تا رفته ام
ز بزم تو بر در نشسته ام ✣ بیتاب شوق بر در صلح اینچنین زند ✣ صائب ✣ پردهٔ وحدت مقام نغمهٔ منصور است
همچو مرغ بر آهنگ زد بسمل شود ✣ اهل وحدت را نباشد جنگ با خصم برون ✣ از شکست خویشتن بر
قلب اعدا میزنند ✣ ملا طغرا ✣ کند گر سیم آواز لیلی از جنون ✣ فلاطون زمو کش زند بر جنون ✣ طاهر وحید در شرح
قصرش کنگره کشش بختی از هم تمام ✣ بوی گلگشت خوردی اگر بر مشام ✣ اظهری تهپایه ✣ لخت دل خون جگر هر گه
ز مژگان بگذرد ✣ کشتی که کشتی بر خورد طوفان بطوفان بگذرد ✣ صائب ✣ طرهٔ خم در خمش شب همه شب میلرزد ✣
که نسیمی بچراغ دل سوزان نخورد ✣ بر جلا زدن و بجلا زدن و بر در جلا زدن از حجاب بر آمدن بی پرده
شدن آفرین سنجر کاشی ✣ تا بر نریزیم خون دشمن خویش ✣ همچو شمشیر بر جلا زده ایم ✣ اسیر ✣ زاهد
از دست تو آخر بجلا خواهیم زد ✣ مستی کوچه و بازار سلامت باشد ✣ اثر ✣ تا سر بنیت دم از صفا

فراه ... فاء و بادا ... فراه ... و کشف ... سرای گاه ... بالوعه ...

زده است ٭ آرزو بر در جلا زده است ٭ بر جلال زد یعنی از روی بی پروائی غضبناک شد و بی تامل و فکر بشدت
در آمد بر در جلال زدن خشمناک شدن نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد وقتیکه پادشاه بر جلالی مخاطب [illegible]
خان خشم نموده بود نوشته بر در جلال زدند و در پیش گرز نه کشیدند بر چوب بستن در پیشگاه عدالت چوب بلندی نصب
کنند و عاصیان را بدان بسته چوب و تازیانه میزنند چنانچه در هندوستان در صحن چبوتره کوتوالی همین عمل کنند فطرت ؏
شاد کرد از باده جان مردم غمناک را ٭ چون گردون بسته بر چوب تلافی تاک را ٭ بر چیزی افکندن و انداختن
موقوف داشتن چیزی را بر آن چیز امیر شاهی سبزواری ؏ غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد ٭ همان بهتر که با فردا
گذارم کار فردا را ٭ ؏ مجال گفتگو تنگ است کو چندی زبان دکش ٭ همان بهکین نصیحت را بوقت فرصت اندازد ٭ محمد
؏ بباز ار قیامت گرد آید چو نتو محبوبی ٭ حساب دور محشر را بروز دیگر اندازد ٭ صائب ؏ راهرو را لنگر آرام در منزل
خوش است ٭ خواب خود را دو زمین در خلوت گور افکند ٭ بر چیزی کشیدن پیشکش کردن شاهی ؏ عاشق کردم
ز مندز و فا خون بر ز دیش ٭ و رجان کشد بر تو بر کمی بجان از و ٭ بر چیدن دور کردن اشرف ؏ زفند کلمچه نش
خاری بدست و نشود ٭ خار خار دل که بر چیند بلای دست او ٭ و بر داشتن ظهوری ؏ مرهم طلبم ز سینه داغم بر چین
از هر نیالم شکرم بیش انداز ٭ بر چیده ناف کسیکه حوالی ناف او فشرده نالیده باشد تجلی ؏ از زنخدانش زدی که حسن لاف ٭
قرص مه میبود اگر برچیده ناف ٭ محتشم کاشی در صفت اسب ؏ زکا کل سخت سم نالیده سو برچیده ناف ٭
خرد سر کوچک دهن فربه سرین لاغر میان ٭ بر چیزی دوختن مشغوف بودن این بان مجو یکه چشم ز دل از آن چشم
بر ندارد ظهوری ؏ گل اگر دوخته بر ادی تو خود را رسد کش ٭ جیب از دست ز شوق تو دریدن دارد ٭ بچیزی
لرزیدن و بر سر چیزی لرزیدن کنایه از رحم آوردن بر چیزی و باک داشتن از چیزی شیخ شیراز ؏ چو بید
بر سر ایمان خویش میلرزم ٭ که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش ٭ صائب ؏ دلم بپاکی دامان غنچه میلرزد
که بلبلان همه مستند و باغبان تنها ٭ بر حسب دلخواه یعنی بر وفق آرزوی دل بر حلق یار گلو مالیدن
کارد و خنجر و مانند آن کنایه از ذبح کردن و گلو بریدن و سند آن در بحث کارد بیارد و اکثر استعمال
آن در غیر اشخاص کنند و در اشخاص غریب است بر خر خود نشستن و سوار شدن یعنی با دانش
کردار خود رسیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته عالی ؏ به خرامش زدند لب بر ٭ بر خر خود نشست باز آن
خر ٭ طغرا ؏ امید اسب سواری ندارم از گردون ٭ چو عیسی ام بخر خود مگر سوار کند ٭ بر خر نشاندن و
سوار کردن و بر گاو نشاندن کنایه از تشهیر کردن و رسوا گردانیدن جمال الدین سلمان ؏
لاجرم محتسب عدل تو بر گاو نشاند ٭ زهره را زین سبب گرد جهان گردانید ٭ کمال اسمعیل ؏ نشاند عدل تو بر گاو
زهره را چون ویده که میشه نفسی از خر رباب جدا ٭ حافظ شیراز ؏ یارب این نو دولتان را بر خر خود
بر نشان ٭ کین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند ٭ بر خلد سر بردن کنایه از پایداری و پختگی یافتن بر خوان
نشستن و بر خوان نهادن هر کدام معروف شیخ اوحد الدین ؏ بر خوان سینه از دل بریان نهاده ام ٭
در رهگذار خیل خیالت کباب هام ٭ بر خویش چیدن و بر خود چیدن و بخود چیدن از منع زیاده از حوصله

از توصله برخود قرار دادن و برعنائی خود مغرور بودن و نیز کنایه از پذیرفتن و قبول کردن میرزا بیدل ع ای بان تقاضی
که تو برخویش چیده + چون اشک بر سر مژه یا در رکاب گیر + صائب ع چون غنچه این بساط که برخویش چیده + ده بیکی
نفس همه را باد برده است + و معنی اول زاهد علیخان سخا ع توای گل بیش از رنگی نداری + نیاید اینقدر برخویش
چیدن + محسن تاثیر ع این لطافت نی سمن دارد نه برگ یاسمن + میکند بر تن گرانی ناز برخود چیده اش +
ع میرسد از انقلاب دهر برخود چیده را + اینقدر غفلت که کشتی را ز طوفان میرسد + **برخویش بالیدن**
بخویش بالیدن برخود بالیدن **بخود بالیدن** معنی ع چون ظهوری ز تو برخویش ز بس بالیدم +
آنقدر جای نماند است که از جا بروم + صائب ع ناخن ذخل است صائب باعث جوش سخن + آنچنان کز کاوش
آب چاه میبالد بخویش + ع ز کلک من زمین خشک صائب سنبلستان شد + که چون مضطرب بود تر دست برخود
جنگ میبالد + میرزا بیدل ع آهم از طعنه دامیج نبالید بخویش + رشته فربه نشد از خوردن پهلوی چراغ +
ع مومیائی را ز بالها امید اعجاز حسن او + چشمش سرمه تا برخویشتن بالیده مژگان شد + ع چون شمع هر که
سوخته داغ نیاز بود + بالید جامه جامه بخود از گداز بود + ع گر بسوز دآه مجنون بر رخ لیلی نقاب + شرم میبالد بخود
چندانکه محمل میشود + **برخویش بستن** و **برخود تراشیدن** و **نهادن** و **برخود بستن** برخود قرار دادن
چیزی که در اصل نداده باشد سالک یزدی ع اسبابهای فلک که از مرافقت اند + تا دلی برخویشتن بسته ام غبارم
کرده اند + وحشت ع اگر باشد ز خنجه خار آن راه + نهم برخویشتن آزار آن راه + شفیع اثر ع بصورت معنی انسان
میسر کی شود زاهد + مبند از جبه و دستار برخود آدمیت را + طالب کلیم ع که همچو تیر هوای بخویش نعت بست +
که نه ترقی او مایه تنزل شد + سالک یزدی ع من درین دریا دلی برخود نه بستم چون حباب + گر شکستی مخورم
در بند باد آن نیستم + خواجه جمال الدین سلمان ع هیچکس سودای زلفت را بخود برخود نه بست + کان بصد
زنجیر بر دلهای مسکین بسته اند + حکیم زلالی ع بخود مسعود شاهی بر تراشید + تراشش برشاه محمود باشید +
برخود زدن و **برخود شکستن** و **بخود شکستن** کنایه از ملایم کردن و بروی آوردن گویند خیلی برخود
زدم که این کار کردم و برخود شکستم که فلان کار کردم یعنی کاریکه مناسب درخور من نبود کردم و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته تاثیر ع زلفش از درد بخود ما صنعت می پیچید + بسکه برخود شکند شوخی طرف کلاهش + ع نه توئی که ز موج
رسد بخود شکن + بوصل بحر رسی تا حباب را اینجا + سعید اشرف ع بر سر لطف آمد آخر یار کو با من چو دید + خیلی برخود
زدم تا مهربانیش ساختم + مخلص کاشی ع گر کشد خنجر نقابم خنجر شب باک نیست + زانکه برخود میزند با من چو می بیند یار را
بر شکستی با تو کار مومیائی میکند + همچو زلف یار اگر لیکن تو برخود بشکنی + **برخود کشیدن** سوا کردن با کون
فاعل یا برخود محسن دماغی آورده اگر نامردی که از عمل شنیع اغلام تائب شده از تکلیف برخود برکشیدن استعفا
نماید نشاید کسی که کون کر بعد او بست او لستن و در بهار دانش هم مذکور است **برخوردن از چیزی** کنایه از
متمتع و کامیاب شدن از چیزی **برخورد و درخورد و برخوردن با کسی** بپیوستن و رسیدن بوی
و در کرم برخوردن مبالغه است و ثنائی ز روبرو برخوردن بسته و این غریب است ع جدا از لب دلنشست آنقدر

نهاببا داو که با خود در دیر وخور ردم ونشناختم خود را تا تیر سه برخورد امروز کرم با من این تعمص زنش زش بود صائب سه جان تازه میشود زلب صبح برورت بر کس که برخورد تو از عمر برخورد سه اگر بسوختگان گرم برخوری چه شود که شعله نیز ز تعظیم خار برخیزد سه از تو تا دوریم از ما دور میگردد حیات با تو چون برمیخوریم زندگی برمیخوریم برکس ما کند با حاجت قرین شود در هر کجا بکید گرا حباب برخورند بر خشت زادن مجنین بر سر پا انشستن نشستن بمعنی زنان بار دار است که وقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت از مشیمه بر آید شانی تکلو سه در تولدگاه مدحت مریم آبستن ار چون نشیند بر سر پا کلک عیسی زای من طغرا سه پیش از آن کز دایه بندیم ما در گلبن بدرد طفلهای غنچه بر خشت لطافت زاده بود بردار زدن و کشیدن و کردن و بدار بر آوردن و بستن یعنی اما رسم ولایت چنان است که چوبی خم نصب کنند و آدمی را رسن بحلق بسته بردار میکنند و بطور یکه در هندوستان کشتند مرسوم نیست سه خالص آنسوخته کز خونی پروانه نبود شعله را شمع بگو هرچه بردار کشید و اله هروی سه نگهم را کشیده از مژگان دور باش نگاه او بردار زمزمه بلبل از حقیقت گل بود غیرت معشوق فلیش بدار بر آورد مولانا فغانی سه بخط تخته ملک ستم بسته بدار آنکه باز مرکند از وارکدام است از صائب سه گردنی داریم از موی میان باریکتر سر نمی پیچم اگر بردار ما را میکشی استاد فرخی سه طاغیان و عاصیان را سر بسر کردی مطیع ملحدان و بیدینان را حمله بر گردی بدار امیر شاهی سبزواری سه من گرفتارم بجرم عشق بردارم کشید تا نکوئی در دست دشمن ببینیم ما دار و گیر نظامی سه نفرمود تا خوار کردند شان رسن بسته بردار کردند شان ملا شانی تکلو سه بدین رغبت که من جان در سر کار تو میبازم هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم بردار و بدو در زد و دعا که چیزی را از پیش کسی بحسبی بردار و دراه خود گیرد گویند فلانی طرفه بر جا و بدو است چنانچه در لجه های هندوستان نیز سلیم در صفت اسب سنگین بار کوه آورد تاب که بردار و بدو باشند اعراب بردرگاه بخت ای موضع مخصوص و بحیدی ارزد و این زبان الولط است بر در عرفان زدن و در عالم عرفان زدن از حجاب شرم بیرون آمدن سه ز شرم تست که از مکتبی صائب تو نیز بر در عرفان زن که رم باش سه داد میل جنون امن با موس در دست زده بر عالم عرفان فراغت دارد بر در زدن و بر در شدن زدن کنایه از بیرون رفتن نظامی سه سرو سیم آن بنده بر در شود که با خواجه خود برابر شود ملا طغرا در تعریف مسجد سه شکوفه چو از شاخ او سر زده غم از صحن این باغ بر در زده صائب سه هر دری شارع صد قافله تفرقه است زدو بر در زن تا زان خانه که در بسیار است بر در نهادن کنایه از بیرون کردن کمال اسمعیل سه زاغ سیاه دل را بر در نهاد بلبل چون دید دم طاوس گشته بر حواصل نظامی سه گر امرده از خانه بر در نهند گرا تاج اقبال بر سر نهند بر دست یا زدن از غرور سخن با شارات کردن صائب سه فزن بر دست و پا گر غیب بر تو پوشیده میخواهی که میگردد ز ایما و اشارت لال تر بر دست گرفتن یا در گردن استوار داشتن امیر معزی سه هر که او گیرد بدست شراب هرچه او گوید بر دست گیر بر دل گرفتن کنایه از ناخوش

ناخوش و بدماغ شدن امیرشاهی سبزواری ؎ مریخ ازلی خودبهای دلم زانکه ❊ از دیوانه کسی بردل نگرد ❊ بر دوش
و بر سر نومسلمان تیغ بودن و داشتن چون کافری نقل مذهب کند تیغ بر دوش یا بر سر گذاشته تبلیغ احکام
کنند و این برای تحذیر بود تا ارتداد نکند آقاشاپوری ؎ بدست خصم کهن گبر اد بود شمشیر ❊ از آن قبیل که بر دوش
نومسلمان تیغ ❊ طغرا ؎ چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ ❊ نیست عجم هندوی حسینت گر بود در پای او ❊
بر دنبه دندان زدن رغبت بلواطت کردن چه دنبه بمعنی سرین و دندان بمعنی خواهش آمده اشرف ؎
زند هر که بر دنبه دندان خویش ❊ نشانه حیا پاک سازد ز ریش ❊ بر دف افکندن کنایه از نوشتن خاقانی ؎
حدیث عشق را کز قیر افکن ❊ بر دل سرد کردن کنایه از ناخوش و بیزار گردانیدن واله هروی ؎ عاق است
مذهب مروت ❊ فرزند پدر زنکرده خدمت ❊ ؎ خاص این پدری که بهر پا کرد ❊ لذات بشست بر دلش سرد ❊ بر دل
خوردن و بر دماغ خوردن و بر طبع خوردن کنایه از بدماغ کردن و رنجانیدن سلیم ؎ دلی لب و
باده بر طبع ایاغ ما میخورد ❊ نکهت گل شرح او بر دماغم میخورد ❊ صایب ؎ اگر این رنگ دارد خنده‌های شرم
بنیرارش ❊ گل این باغ خواهد بر دماغ باغبان خوردن ❊ ؎ تیر را از کیش می آرد دل آزاری برون ❊ بر دل
موری مخور گر بیت در دین ترا ❊ اثر ؎ در دمندان را بحال خویش ناصح واگذار ❊ همچو نیر طعن تا کی بر دل ما میخوری ❊
تاثیر ؎ هر دلی را با خدا راهیست بر دلها مخور ❊ گر خدا را دوست میداری دل آزاری مکن ❊ ملا طغرا ؎ دف و
چنگ لی صحن این تازه باغ ❊ خورد یا دو غلط خورد بر دماغ ❊ زدن و خوردن بمعنی رسیدن و رسانیدن نیز آمده
چنانچه در موقع خود معلوم میشود بر دشنام زدن و بر دشنام افگندن مثله ظهیر الدین فاریابی ؎
غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت ❊ که بوی امن در امان دشنام جهان افگند ❊ بر روی روز افتادن

راز و بر روز افتادن راز کنایه از بسیار ظاهر و آشکار است دن فیضی ؎

اگر چه این گریه خونین بشب انداخته ❊ عاشق آن نیست که بر روز فتد رازش ❊ مولانا ثنائی ؎ هر شب زبسکه سوزم
از آن شمع دلفروز ❊ خواهد فتاد راز من آخر بروی روز ❊ ظهوری ؎ چنان از شرر شعله انجم فروزد ❊ که راز شب
افتاده بروی روز ❊ بر روی دو دیدن شوخی و گستاخی کردن رفیع ؎ توان نشست چو شبنم بروی گل گریان ❊
ولی ندوق دویدن بر روی عذار خوش است ❊ محمد قلی سلیم ؎ چو تیغ نیست محابا ز خصم پیشه ما ❊ بر روی سنگ دود
همچو آب شیشه ما ❊ ظهوری ؎ زین سان دو دیده جلوی بر سر کوی ❊ آویخته تار نفس دل با هر موی ❊ ز باد
شگفته تر بیش آید ❊ صد باغ گر بر دوش نغمه بر روی ❊ بر روی استادن و بر روی کشیدن و
بر رخ کشیدن حریف در رو کش شدن و کردن و قدم فشردن با حریف در جنگ شفیع اثر ؎ از این
شیوه دارد گلستان عافیت سوزیش ❊ ز بیدادش نخواهد ایستادن رنگ بر رویش ❊ صایب ؎ ز جولان نظر
مجروح میشد روی بنگویش ❊ چنان دلداده خط را که بچنین ستاده بر رویش ❊ سلیم ؎ نوبهار است و جنونم سوی
هامون میکشد ❊ شور رسوائی مرا بر روی مجنون میکشد ❊ واله ؎ دل از غلامی غمت خوش است وارهد واله کشیده
بر رخش از داغها گواهها را ❊ محسن تاثیر ؎ چو مسطر فنا یم مر کرا را ❊ سخن ما تا بدست آورده ره بر روی من استاده

است میر صیدی ـه درد هر سر که هست مهیای جنگ است + برروی ما کسی که ناستوه زنگ است + بروی کسی بروی کسی
در روی کسی کردن یعنی با کسی مواجهه ی [illegible] نخند گل مشود در دامن ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست که حسن چنین
دارد + شراب خانگی از ترس محتسب خورده + بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش + عید است و موسم گل یاران در انتظار + ساقی بروی یار
ببین ماه و می بیار + دران ساعت که جام می بدست او مشرف شد + زمانه ساغر شادی بروی میگساران زد + ملا وحشی
این مرتبه بخت تو داری که لااقل هر سو کسی پیاله بروی تو میکشد + محمد قلی سلیم جهان شعله اگر داد جرعه آبی + همان نفس
جوی آن را بروی ما آورد + خواجه جمال الدین سلمان ـه نیست عهدی سنگدل یاری دلی که بهر دلت + کس نمیگوید حدیث سخت در روی [illegible]
[illegible] فردوسی بگفت و برفت از پیش دیوس + چنین گفت کین باده برروی طوس + میرزا عبدالغنی قبول ـه همسط گریه چشم من [illegible]
[illegible] که خون شد رخسار بود بر روی [illegible] + صائب ـه کیست حرف بوسه بر روی لبش تواند رسانید + گفت + دیدن [illegible]
[illegible] هنوز + صائب ـه هیشه خانه دل سنگ میزنند + تا نکرد [illegible] بروی گذاشته [illegible] نهان درشت خط
[illegible] شکسته دل باشد حرف بدگو را + برروی دست بردن یا عذر از [illegible] است تا کشور نخودی
[illegible] الصفت + این [illegible] رخان بروی در تم بردند + برروی بزرگی یاد آوردن از روی بزرگی ادعای خارج کسی بر رود
یاد آوردن وحید ـه کنند از وسمه پیرانی که ریش خویش را رنگین + می آرند برروی بزرگی عیب پیری را + بر دیده و بر رخ
تو سر برد و سر سرد [illegible] در صحبت ساطع گرم عتاب گردیدن در گفتگوی و در جهانگیری گرم [illegible] شدن و شوخی کردن [illegible]
اگر از خون گردون لب ان بان شکستم + دود بر سر مهر نادان گرفتن + ـه اشکم زیک نگاه تو بر دیده سید دید + این خون گرفته
باید خود تربیت شد ـه پامال در دلکش شد آخر دل رفیع + چون اشک گرچه بر سر مژگان دردیده بود + ـه این قطره خون
بر رخ تو صحبت ملال + گویا که دل از غصه بردی تو دویدهست + صائب ـه دهان [illegible] بر روزگار تنگ گرفت + غبار
خط تو برروی آفتاب [illegible] + بر رخ انگشت سیاهی کشیدن [illegible] نمودن [illegible] ـه ز لوح سینه شستم تا که حرف بیگناهی را
بدست خود کشیدم بر رخ انگشت سیاهی را + بر رخ و بر رو صفای چهره و حسن و با اضافه یک سمت رو که کنایه از چهره
رخسار بود اول در صحبت خارهای جهان تیز کردن بباید کاشی ـه گلها برخش [illegible] برآمدن + گیرم که خارهای جهان
تیز کرده است + کلیم ـه گذشت از آن بر رو زلف تا خطش سر زد + کنون نهاده زبر حلقه چشم بر کمرش + صائب ـه چون
[illegible] زده آید نظرا + از سلی [illegible] اخوان بر رویم + در خوشتماشی از بر رو دست برده ام + باریکی نمو مشاهده تن زار و بود ما
قدسی ـه بهار رفت و بچیدیم گلی از بر روی + گذشت عید و ندیدم هلال ابروئی + برروی هم افتادن و از روی هم شکستن جبری
مشهور صائب ـه هر طرف لاله رخی هست نظر میباید + داغ برروی هم افتاد جگر میباید + [illegible] بیان رنگ لیخا و زلف
برشکسته + بروی هم شکند شیوه های طراری + برروی کسی ناز با کالا و مانند آن زدن کنایه از رد کردن و باز گردانیدن آنها
بود خواجه جمال الدین سلمان ـه [illegible] و ترک همه [illegible] کن + که در بازار دین خواهند بر روی [illegible] زدین [illegible] صائب ـه
[illegible] دست [illegible] بر ما برده ام مباد + برروی این زمین زمیلا یک نماز من + بر زمین منت می نهد [illegible] تکبر و زعم و رعونت و اعتقاد
باطل نخوت [illegible] واقع جمال [illegible] برروی دریا پل بستن کنایه از امر محال کردن [illegible] دریا [illegible] و بستن پل بران متعذر
[illegible] محال [illegible] خواجه نظامی ـه تماشای [illegible] که ایزد بدست + که برروی دریا توان پل بست + بر زمین زدن و بر [illegible]

از لطائف [illegible] نقطه بود و [illegible]

[illegible]

در زمین نواختن و افکندن و بر زمین قد بردن مرزا صائب ع عاقبت زد بر زمینم آنکه از روی نیاز + سالها بر روی دستش چون دعا

میداشتم + و ازین بیت که نیز از دست بر زمین زدن خورشید کنایه از فرو شدن آن مستفاد میشود ع بر زمین چید آنکه زد خورشید تابان بال

خویش را + آسمان سنگدل از خاک برهمش نزده است + و این از آن قبیل است که مال قمار رو [illegible] زیرا که زر بر زمین [illegible] درین بیت هر که کم خورده خود

خرج در روی [illegible] نگردد + میگذارد همچو قارون حمله یکجا بر زمین + بر زمین نهادن حرف کنایه از خوار و بی اعتبار شدن آن صائب میتوان خواند از جبین خاک

احوال مرا + بسکه پیش یار حرفم بر زمین افتاده است + طغرا ع دمیده ز بس سبزه و یاسمن + نیفتاده حرف کسی بر زمین + سر آمدن

کنایه از غالب و افزون آمدن و سر آمدن نیز باید کمال اسمعیل ع زانکه باریک چو موی است معانی رهی + آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر

بر سر آمد زهی غزی خصمت چه عجب + زانکه چون [illegible] گشت تهی آید پیکان بر سر + حاجی محمد جان قدسی ع جهاندیده از نامداران بسی تغیر

از تو بر سر نیاید کسی + بر سر بردن باقر [illegible] سامان [illegible] تیر ع گرفتم آشنائی بعد از نیم با تو در گیرد + که بر سر میبرد ایام طاقت [illegible] را

[illegible] بسر بردن نیز گذشت بر سر پیچیدن و بر پیچیدن سماجت کردن و تنه کردن مرد را و نام فنی از کشتی میر نجات ع همه استادان برگرد

[illegible] دست [illegible] از [illegible] [illegible] الشیخ الکبیر + بر سر پیچ [illegible] بر سر زدن

[illegible] زدن و بر [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] بر سر [illegible] گل [illegible] گلدسته و شلغ گل [illegible] و [illegible] مانند آن [illegible]

کنایه از [illegible] دستار [illegible] در اندیشه فرو رفتن نیز نوشته اند علی ترکمان ع ما [illegible] داغ بهر رنگ که هست + میزند فاخته را سرو چو گل

بر سر [illegible] ع از خار [illegible] سنگ [illegible] ع م + بر بارک [illegible] گلهای [illegible] بر سر پا [illegible] و آوردن بمعنی

[illegible] آوردن [illegible] بر سر پا آمده و آورده و این اصطلاح لوطیان است میر نجات ع سرو بالا معنی آمده خوش

بر سر پا بست + از سر صدق بگویم همه نام قد است + قدسی ع یادگار سخنی [illegible] نوشت + هر که آمد و سه روزی چو

قلم بر سر پا + بر سر و بر سری علاوه و آن عبارت است از بار قلیلی که بار کنیز بر سر گذارند و آنرا باری نیز گویند مولانا لسانی ع

از تو آزرده دلی دارم و صد غم بر سر + جان بلب سر زنش مردم عالم بر سر + باقر کاشی ع بناز بر شکن طره پریشان را + بیا که

کیمیای بر سر است ایمان را + جلال اسیری ع اگرم بر سرم بر [illegible] قدسی نیهی بیا [illegible] بر سر خو کشم بپای تو و صد نیاز بر سر + کمتری [illegible]

[illegible] ترک چشم مست ما + دل و دین می برد جان نیز بر سر + میر معزی ع بخشش و مردی و دین و داد بادشاه را

بر جهار سو هست و تایید الهی بر سری + بر سر من یعنی بذمه من و بعهده من عالی ع عجب حریف اگر برده دلم از تو + دگر

دلم [illegible] + بر سر من + بر سر [illegible] نهادن برای آن این از دست دادن سالک یزدی ع سالها اند

بر سر بندی نهاده ایم + ما [illegible] نامه [illegible] سلیم ع ای از سر تا پا تن تو آئینه صاف + چون تیغ برهنه بر آمدی خویش

ز غلاف + [illegible] حریفان آخر + کران را بسر [illegible] نهادی همیان ناف + بر سر پا بودن ایستاده و قایم بودن

میر نجات ع دار منصور فلک در همه جا بر سر پاست + چه عجب گر سخن حق ز کسی سر نزند + شاپور رهی ع خفت

چون غنچه گل زمزه دلان بیدار اند + همچو نرگس تو چرا بر سر پای در خواب + بر سر تیر آمدن نخچیر فراوان

میرد نخچیر را رام میکند بمرتبه که تیر و کمان یا تیر بندوق بران بیاید و رم نخورد دانش ع شوق تو گانت مد شست

از کوه نخچیر آورد + گردش چشم تو آهو بر سر تیر آورد + بر سر پای کسی زدن بر پای او افتادن از راه نیاز

ملا طغرا در تعریف قصر ع شده زهره قربان بالای او + زده مشتری بر سر پای او + بر سر پا ایستادن و نشستن کنایه

۲۰۳

[illegible]

بالضم و ثانی [illegible] اول و سکون ثانی [illegible] و کشیدن [illegible]

[illegible]

آماده و مهیا بودن بود برای کاری صائب ایستاده اند بر سر پا شعلها تمام + امشب کدام سوخته مهمان آتش است
محمد بیگ سحابان بی رنج تو بر سر پا ایستاده است + دل در غمت بر آتش سوزان نشسته است + انوری سه بعد از
آنکه خصم بستاند + نشسته بر سر بالیست و بر سر یمان + محمد قلی سلیم سه تیر هوائی ام که زبس بی تعلقی + هر جا
نشسته ام بسر پا نشسته ام + و هم بدین معنی است درین بیت ملا غنیمت سه پرستاران هندی شوخ و زیبا ایستاده
بر سر خدمت بیکپا + **بر سر رفتن و بر سر گذشتن چیزی** بمعنی خواجه شیرازی سه سر ارادت ما و آستان حضرت
دوست + که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست + **بر سر کار آمدن** شروع نمودن در کاری **بر سر حرف آمدن**
در سخن آمدن ملا طاهر غنی سه جلوه حسن تو آورد مرا بر سر حرف + تو چنان بینی و من معنی رنگین شنیم + و در بعض نسخ
بر سر فکر **بر سر کشیدن و لب کشیدن** چون سنگ بر سر کشیدن و پیاله و جام و مانند آن بمعنی یکبار خوردن
شراب تمام چنانچه آزادی چیزی نماند ابراهیم ادهم سه بهار است نامرداد هم مپرس + ازین رعد و برق و ماه
مپرس + اگر تیغ بارد تو ساغر بکش + قدح را بسر ساز و بر سر بکش **بر سر و لب سر جنگ آمدن و
بر سر دست و لب سر دست آمدن** کنایه از کمال قرب یا در قبض و تصرف خود آمدن بود خواجه آصفی سه
دست در زلف سیاهت من بد روز زدم + آمدم سوی تو چون شب لب سر جنگ آمد + منیر سه هر دل که بزم
وصل مست آمده است + بر یاد لب تو می پرست آمده است + تا شانه سر زلف تو آورد بدست + بنده شست که شب
بر سر دست آمده است + فخر الدین علی سه کو بخت که هیکه مه من مست در آید + زلفش کشم و شب لب سر دست بر آید +
و ازین عبارت که در مناظره از زبان شب بار وز آورده که چون بر سر دست می آیم پنجه از آفتاب بسر پایم بمعنی
کمال قوت و غلبه مستفاد میشود و قریب بمعنی اول است لب سر جنگ آمد شب کنایه از قریب بآخر رسیدن شب
است چنانچه از بیت مستند که بالا نوشته شد همین مستفاد میشود و الله اعلم بحقیقة الحال **بر کسی دویدن و
دوانیدن** کنایه از شرمنده کردن کسی را به بعضی حرکات و سکنات بحیثیتی که از ان انکس در غضب آید و از جا
برود ملا طغرا سه کل چیزی ز شرارت بسرم چون ندود + که ز غیرت خود کرده ابا در کشمیر + واله هروی سه در
پریشانی کمم در آله سینه نخیم بین + لشکر بر سر مید و اند بر شال کاکلم + **بر سنگ و لب سنگ شستن و نشاندن**
کنایه از خوار و بی اعتبار شدن و کردن میرزا یحیی کاشی سه هست سنگین دلی هر سو به نیرنگ نشانده ما نشسته از
بر سنگ + تا نیر سه بر نیاورد دم لب شهرت نام چون نقش نگین + شیخ کمتر قبار بجا بر سر سنگم نشاند + سه
ز ان تخته سنگ هموار رنگ + نشسته زمانه بر سر سنگ + **لب سر خود و بر سر خود و بر سر خویش و
لب سر خویش** کنایه از خود سر و خود رای و در کشف اللغة لب سر خویش باستقلال خود محمد سعید اشرف سه کافی
نبود بارش گر دون گذشته است + بر گرد باد بر سر خود آسمان برفت + سه انقدر زیر منوان بودن + بر سر
خویش و پیش خود بر پا + شمسی بدخشی سه کاکلت چند نگر دهم تا بان گردد + لب سر خود بگذارش که پریشان گردد
بر سر قدم بودن در متوضی بودن چون کسی بیت الخلاء رود گویند بر سر قدم است شاعر سه مگر آن زلف
پیچیده دارد + که شب و روز بر سر قدم است + **بر سر کسی چیزی شدن** شریک شدن با او و افزار زیر حاق خود

جاقِ خود داشتن بر سر حرف بودن برگشتن از گفته خود حسن بیگ رفیع سه ما عاشق زار بر سر حرف خودیم ٭ شیشه از ره زلطف
دفتر حرف خودیم ٭ این بیت کرا گفته خود برگردیم ٭ چون نقطهٔ تیشه بر سر حرف خودیم ٭ بر بروت کسی گوزیدن تیز زدن
بر سبلت کسی تیز زدن بر ریش کسی تیز زدن و تیز دادن و گوزیدن و گوز دادن و زدن و فرستادن بر ریش
کسی بدن و فراغت داشتن این کلمات را در مواقع دشنام و استخفاف گویند ملا فوقی یزدی سه دلی صد حیف زان نشاط
شکار ریزد ٭ که میدادی بریشم طبع خود تیز ٭ بجاه صبح آخر سرنگون رفت ٭ چو گوز از کون این دنیا برون رفت ٭ خوش ای که از غم دنیا
آزاد ٭ بر ریش فلک گوز بعید جان داد ٭ زیر و زبر شمع و ریا می ٭ بر ریش هر زده گوز ریا می ٭ چو دختر باده از جام هوس زد ٭ گذشتش از سر گیر به
قد ٭ دگر جا نخیز بود ٭ در زیر شوهر ٭ که گوز زد بر بروت گیر شوهر ٭ جو بر دامان نقاشی زنم چنگ ٭ به تیزم بر بروت نقش از رنگ زنم برکه شوم
مست تحمل ٭ بر ریش کاوان ز گوز تغافل ٭ بر شعر منور بر باد بروی جا گلشن ٭ کاینک گوزی فرستادم بر ریش اعتبار ٭ حکیم شرف الدین شفائی سه
بود جولاه شحنهٔ لاهور ٭ که به تیزم به سبلت گز رش ٭ هر که از ما بروی بر تابد ٭ ما بریشش فراغتی داریم ٭ بر زبان رفتن و گذشتن و دویدن
گفته شدن چنانچه بر زبان مدن و نهادن گفتن کمال خجند سه چندان ماهای جان تو گویم کز نالهٔ هیچ خواست بر زبان تو دشنام میرود ٭ میر
حسین شنائی حزنی کز جفای تو دل زبان نهاد ٭ هر دل که گوش تواند بران نهاد ٭ بر سر سنگ زدن کنایه از ظاهر کردن گفتن صائب ٭ تا تو
البته سر از سنگ میزند ٭ این خون گرفته که چه بر سنگ میزند ٭ شیشه ام می شکند جگر از حرف درشت ٭ بار باد دشمن دل سخت چه بر سنگ زند
است ٭ سه بی سینه بر سنگ زند از دو عالم ٭ این لولی است از سنگستان که جسته است ٭ سالک یزدی سه کوهکن بیجا زند بر سنگ یکبار از
دل ٭ صوت شیرین چه سید اندر زبان تیشه را ٭ مجی کاتبی سه با چهار سنگ میزد خسرو از دعوی عشق ٭ کوهکن میداد اگر یکدم بدستش تیشه را ٭ حسن بیگ
رفیع سه اگر بیم ز تیشه چه بر سنگ میزند ٭ میدانم انعقد رگ بر آهنگ میزند ٭ میرزا طاهر وحید سه هم نقش سنگ از آئینه اندل نرفت ٭ هر چه بهار قسمت
سنگدل بر سنگ زد ٭ سه گرفت جای پر آن بزم شیشه در انجام ٭ چها بسنگ که پیش پای من زده شد ٭ و بمعنی شکستن چیزی بر سر سنگ حقیقه است
چون سینه و شیشه و مانند آن عرفی سه روسینه بسنگ زن ای هدهد بهشت ٭ بر شاخ سدره جا مکن ای آشیان مخواه ٭ و بمعنی عیار گرفتن میر خسرو
بر سنگ زن عیار زر از گلبست زرد ٭ چون در عیار خودش بر کشیده ایم ٭ انوری سه تا کی بایش باز غیرت آسمان بر سنگ زد ٭ تا نگاه چرخ مهر و
ماه میبرد ٭ و بمعنی تیز کردن تیغ و خنجر و امثال آن شیخ عبد العزیز عزت سه صد آه بر سنجیده ام دلم بسحر بحجرش ٭ مگر زدان شکار افگن بسنگ
شمشیرش ٭ ارادت خان سه بر سنگ محک نزد که تش تیغ تغافل ٭ ای عزم ز دل غره رسان اهل وفا را ٭ خواجه جمال الدین سلمان سه چون زنم
بر سنگ تیغ آنشوخ خونش می خورم ٭ آب چون غلط بروی سنگ گردد خوشگوار ٭ میر خسرو خطاب ممدوح سه حسارت سر جان بر آسمان گرد
که زد خورشید تیغ خویش بر سنگ ٭ بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن و بر فسان کردن و کشیدن بر فسان زدن مثله و بر فسان
خوردن و نشستن بمعنی تیز شدن حسین شنائی سه با این سپهر مصلحتی هست راکه تیغ ٭ برنده تر شود و بسنگ فسان نشست ٭ اشرف سه
نتند گرد آن و زان سود میشود ٭ هر چند تیغ مهر خورد بر فسان برف ٭ سلمان سه دمبدم غمزه تو بر دل من تیز تر است ٭ راست مانند
کز نی بر فسنی ٭ فاریابی سه سپهر زنگ بامداد خنجر صبح ٭ اگر نه شب نزند بهمت تو بر فسنش ٭ قاسم مشهدی سه خوبان بدیر و کعبه فسانی
کشیده اند ٭ تا تیغ غمزه را بفسانی کشیده اند ٭ سه بسنگ سرمه خنجرهای مژگان را کشید امشب ٭ ازین جان سختی من بس ماند تیغ ابروان
جای محو جان مستانه درگشتنم گران غمزه بر بیز میکند ٭ خنجر بسنگ سرمه جز تیز میکند ٭ محمد اسحق شوکت سه بسنگ سرمه شمشیر نگاه تیز میسازد
مذکر ازین سه حسینی که گرم سودای شد ٭ بر سر تخت کشیدن بمعنی بر تخت نشاندن خسرو سه گرچه بدر بر تختش کشید ٭ شمع فرود آمد بنشیند

دوید + بر سر بازار نهادن و بر صحرا افگندن و بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن کنایه از غایت وشگافی کردن
و شهرت دادن مسیح دو لفظ باد دل زدن گذشت کمال اسمعیل سه به نیم جرعه که از ساغر هوا کشید + نهاد خاک همه راز
خویش بر صحرا + شیخ شیراز سه مجال صبر تنگ آمد بیکبار + حدیث عشق بر صحرا افگندم + ظهوری سه رازها بر سر بازار نهند گر
نهند + آه از زنجیر پای دل دیوانه ما + سیخ زدن و کشیدن بمعنی منقوطات سه در همان گرمی کند بر سیخ تا نخجیر را +
تا و کش از شست صاف او تراز و کرده است + سعدی سه به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد + زنند لشکریانش هزار مرغ
بسیخ + صائب سه دل امید بخون رنگ‌های خویشتن + بر سیخ می‌کشد رگ خامی کباب را + یحیی شیرازی سه چون بیاد کباب
آه کشد + گوشت بر سیخ از نگاه کشد + بر سنگ خوردن سر و بر سر سنگ آمدن ناخن و تیر و بر سنگ آمدن پا
هم و همچنین سنگ آمدن پا سلیم سه بعشق از بس سر من خورد بر سنگ + گندم اهم چو پای رهروان درد + صائب سه بسنگ
ناخن هر تشنه لب که می‌آید + دهان آبله پا پر آب می‌آید + سه بی اثر تا چند باشد ناله شبگیر من + تا کی از گوش گران بر سنگ
آید تیر من + کلیم سه صبر را از دست حوصله تنگ آمده است + ناله‌ها را ز دلت تیر بسنگ آمده است + وحید سه دائم ز سنگ آمدن
پا روم براه + گویی که در برین راه تو تیشه ام + بر سرخی زدن گل رنگین شدن اوراق گل چه اول موسم خوب رنگین میباشد
بعد یکچندی بالیده و رنگین میگردد دانش سه جام می در دست از رخ چمن بستان خوش است + گل چو بر سرخی زند وقت
سبستان خوش است + بر شکستن اعراض کردن مهید اتم شدن سه از روی خوش است بر شکنی + آنگاه نازید و خسرو
خسرو بر شکسته فغان‌های راز خویش + مسعود سعد سلمان سه بقول دشمن بدگوی بر شکست از من + چه شد چه کرده ام از بهر چه
جرا برگشت + و بر شکستن زلف و کاکل کنایه از هم وا کردن موهای زلف و کاکل و بر شکستن مجلس کنایه از بر هم
خوردن مجلس ملا نظیری سه مجلس چو بر شکست تماشا بما رسید + در بزم چون نماند کسی جا بما رسید + حافظ سه چو بر شکست صبا
زلف عنبر افشانش + بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش + و روز بار بناهن سنجیان نادر شاه بمرادیان میگفتند که سلام
بر شکست بخانه‌های خود بروید مرشما باد یعنی لازم باد بر شما مراعات و حفظ این امر خان زمان زمانی سه همو مینای می
از خون لم یالا مال + بر شما باد مرا بر سر گفتن مبر مید + بر نشست یا نشستن مهیا جامع شدن چه در آنحالت بر نشست با
نشیند سه هرگز نشد که با تو دو زانو فرو کنم + بر نشست با نشینم و تا خانه تو کنم + بر شیر زرین نهادن کنایه از کمال قرت
و غلبه و سندان در اسب فرزین نهادن گذشت بر صفحه گشتن و بر مسائل گشتن کنایه از مطالعه نمودن کتاب و مسائل
آن و همچنین ورق ورق گشتن چنانچه عبدالرزاق فیاض سه گشتیم بر مسائل دانش تمام بود + هم نا رساند لایق و هم نا تمام بود
بر طاق نهادن و بر طاق بلند نهادن فراموش کردن و در بطاق نهادن گذشت غنی سه ابر هم می پرستان سرکشی
بر طاق نزاهد + که میخوند مستان بیجا + خون مینا را ز مینز سه هر که ماند به بند قصر در رواق + ذوق آزادگی بهند بر طاق + دست غیب
ز کیوان جهان اید بر سم گزند + ستم را نهاده بطاق بلند + بر طرف شدن دور شدن و بر کنار افتادن
سلیم سه صحبت باد تو ای طوفان نگرد بر طرف + ناخدا گو نا حریف ساحل مبیند مرا + ملا شریف سه
درد ا که درد من مرد ابر طرف نشد + از جانم این بلا بدعا بر طرف نشد + هیچ فرو گذاشت نکرد از دوا طبیب +
بیمار سے شریف چرا بر طرف نشد + جان رفت و همچنان به بلا مبتلاست دلی + ما بر طرف شدیم و بلا

بلا بر طرف نشد + زارم میکشی چه شد آئین جور را + این نیز هم بپرسیم وفا بر طرف شده + میخواست با خیال تو دل
دوش خلوتی + آمد شد نسیم صبا بر طرف شده + بر فشاندن حرکت دادن دست را با هر چه
در دست بیفشد و ازینجا بمعنی نثار کردن اخذ کرده اند ظهوری سه لیسیدن با بوسها بر فشان +
که آورده ام ز زلف ساقی نشان + صائب سه بیا در جلوه ای سرو روان تا جان بر فشانم + بیفشان زلف
کافر کیش تا ایمان بر فشانم + بر فلان چکیدن بمعنی بر فلان افتادن و بر فلان گمان بردن و بر فلان
ثابت شدن کذا فی الملحقات بر فلان قلم نیست ای محاسبه و باز پرس نیست صائب کنج است اگر هست بر آید
خرابی + تیغ است اگر بر سر مجنون قلمی نیست + مولانا کاتبی سه بستند خط آزادی خود کاتبی از عشق + دیگر قلمی نیست
براین بنده درگاه + سه هر که دیوانه اینجا در حساب مردم است + در دیار ما قلم بر مردم آگاه نیست +
بابا فغانی سه ما رند و خراباتی و معشوق پرستیم + بر ما قلمی نیست که دیوانه و مستیم + پیر صاحب برهان که بها قلم
نیست بمعنی آورده صحیح نباشد بقالب زدن سرانجام دادن و مهیا کردن زلالی سه فرود آمد قضا از عالم
پاک + که بر قالب زند خود را کف خاک + محسن تاثیر سه غنچه ها دارد ز روزن خانه معماریت + تا چه بر قالب
زند بهر تو قالب کاریت + طغرا در وصف کاغذ ابری نوشته گلستان بر قالب زدن برابری سازی می شمارد
برکار بستن کسی را مقرر گردانیدن بر کسی کاری صائب سوم گرد و سنگ خاره در کفش چون کوهکن + از دست
گرم کار فرما هر که را برکار بست + برکار سوار بودن تحدکردن کار را مغلوب خود گردانیدن او را وحید سه
سوار است سراج برکار خویش + که از خوبرویان فتاد است بیش + و در تعریف قصاب سه سوار است خونریز گرم
شکار + که برکار خود هست دائم سوار + برکرسی نشاندن و نشستن حرف و جز آن از عهده دعوی خود
برآمدن و حرف خود را درست ساختن درست شدن آن میرزا اسد عریان تخلص سه نظر بر پایه عرش خموشی
میتوان گفتن + سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد + تاثیر سه بوی راستی سرمایه صاحب کلاهی کن شده
بکرسی گفتهای خویش را ابنشان و شاهی کن + سه خود از من تا کشش دهنش این تمنا را + نشانیدم بکرسی کرسی
از لخت جگر کردم + برکشیدن معروف و وزن و ترقی دادن کسی را و بر رتبه او افزودن افضل کاشی
سه عیب است عظیم برکشیدن خود را + وز جمله خلق برگزیدن خود را + از مردمک دیده بباید آموخت + دیدن
همه کس را و ندیدن خود را + برکشیده نواخته و برورده انوری سه دامن سایه برکشیده اوست + که ازو
راز روز مستور است + برکف گرفتن و نهادن ملا سعید بلخی سه ما را فراق نرگس او سر گرده است +
برکف زمیل سرمه عصای گرفته ایم + میر معزی سه از بهر ترا توبه و سوگند شکستیم + برکف قدح باده نهادیم دگر
بار + برگرد گردیدن صدقه گردیدن از عالم برگرد سر کسی گردیدن ملا قمی سه برگرد فسون سازی و نیرنگ تو
گردم + قربان سر آشتی و جنگ تو گردم + برکاشتن در جمیع لغت اغماض کردن و برگردانیدن سه رشک تر آتش زبانه
روی زردانی + یار از ناز اگر روی زوال برکاشت + بکمر بستن شمشیر و مانند آن مشهور بکمر آمدن شیشه
ملا مهر از ینجا کنایه از سنگ است یا کنایه از کمر کوه حاصل هر دو یکیست صائب از گرانی کام دل چگونه بر آید و

فصل بای موحده مع دال مهمله

خرد شود شیشه که بر کمر آید + **برگردن نهادن و بستن و افکندن و بر گلو بستن و برگردن افتادن و گرفتن بزور** رحوالهٔ گردن چیزی را و بر خود گرفتن صائب سه میخورد از خون خود شیرین تهان تیشه ش

بر که چون فرهاد کار عشق برگردن گرفت + سه نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون + آخر این سلسله برگردن تا می افتد + ظهوری سه تقدیم امرا اگرچه فراموش کرده + صد معذرت بگردن نسیان در افکنم + کلیم سه ساقیان دختر پیری که بجا

مانده زتاک + خوب کردند که برگردن مینا بستند + طالب آملی سه ای غم چه میشود ز توکم خون دل بریز + زنگه گنه گردن

بخت سیاه نه + ملا معید بلخی سه بیقراری کرده ام در خلعت رسوائی ام + بیرون جای چو گل برگردنم افتاده است +

حکیم صدر الدین کاشانی سه عشق بعیب نیاموزد کس شاگرد خام + از خجالت جرم خود برگردن استاد بست +

برگردد تعریفی است یعنی از حالت و اصلی خود برگردد و خراب و ضایع شدن قدسی سه عمر در خاطر از بس ماند ترسم نخرمی

گردد + کو چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد + سلیم در هجا اکولی سه سوی سفره چو سایه گستر گشت + خشک شد خشک و

شله برگشت + ظهوری سه بجای حسرتم افکند بخت برگردد + هنوز در هم افتاد کاش برگردد + **برگشته** خراب و

تباه بدیعی سمرقندی سه برکنده باد دیده و برگشته باد رو + گر چشم بر گهر او دور و سوی برزرم + از اینجاست

که قمار باز را که نقش بمراد نه نشیند برگشته قمار گویند صائب سه کار که بمرادم نشد از نقش موافق + امروز که برگشته

قمارم چه توان کرد + **برگشته مژگان** لقب اضافه کلیم سه چشم مست راغبی برگشته مژگان تو نیست + همچو او صد

عاشق رو برقفا را دیده است + صائب سه گرچه امید ظفر با لشکر برگشته نیست + می کند صید دل آن برگشته مژگان

بیشتر + **برگشته ایام و برگشته بخت و بخت برگشته و برگردیده بخت و برگشته طالع**

و برگشته دولت کنایه از مدبر و بدبخت **برگشته سر** اسیر لاهجی سه تو زحال زار این برگشته سر + هر زمان

بهر چه آزاد تر + میرزا رضی دانش سه دو برگردیده بخت از تیغ هم سودی نمی بینند + بیک پهلو دل افتاده ست در سودای

گیسویی + صائب سه دل لعل آبدار ز برگشته طالعی + باشد همان چو نقش نگین خشک چوب سی من + شیخ شیراز سه

نه تنها منت گفتم ای شهریار + که برگشته بختی و بد روزگار + چو برگشته دولت ملامت شنید + سر انگشت حسرت بدندان

گزید + باقر کاشی سه چون کند عرض نیاز از وی بگردان روی خود + این سزای ما برگشته ایام است و بس + **برگرفته**

نواخته و پرورده لیکن بمعنی اکثر از خاک برگرفته مستعمل است نه تنها برگرفته مگر درین بیت محمد قلی سلیم سه چون قطره

برگرفته خود را جهان سلیم + بر آسمان رساند و از کف رها کند + خواجه شیراز سه یارغمی که خاطر ما خسته کرده بود +

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت + **برگشتن قمار** بمراد نه نشستن نقش قمار از اهل زبان بتحقیق پیوسته سه موی بغرض

چو سایه گستر گشت + خشک شد خشکه و شده برگشت + و استفراغ کردن ثانی ملکوسه برخون دلی که میخوردم ش

چون باده ناگوار برگشت + **برگوش خوردن و بگوش خوردن** شنیدن حرف و شنیدن سخنی که بر طبیعت

گران آید بگوش رسیدن شنیده شدن **و بر گوش زدن و کشیدن و بگوش زدن و رسانیدن** شنوانیدن

ملا فوقی یزدی سه واعظ از ان بگوش من افسانهٔ بهشت + کآواز این دهل بمن از دور میرسد + مژده عیشی

بگوشم میزند دوران دلی + باورم ناید که شوم صبح سر خیر اعتماد + سلیم سه نکهت قوت باده ره بهوشش میزند + گل را.

گل را مدد حسن تو بر گوش میزند + بزم حسن رخ او کنایه خوبی + بماه گو دو بر گوش آفتاب شد + عالی سفر شعر خود
عربی تازه بده عالی + با این بهانه صدای بگوش بار گشتم + زلالی سه بگوش نقد گوهر میکشیدیم + چو با صبح بر گل
میوز بدم + میر معصوم کاشی سه زبس ضعیف شدم در خزان گلستان را + خورد بگوش صفیری که در بهار گشتم + قطرت
سه دو شبنم از گلبانگ بلبل این نوا بر گوش خورد + کا بچه معجبیتم در گنجینه دل بوده است + طالب آملی سه بر گوش خورد
نام و صالی و لی چه سود + کز صاحبان دیده بخوابش کسی ندید + بر لب نهادن تجرع نمودن طالب آملی سه بیا که
بر لب می آتشین ایاغ بنهیم + نوالهای جگر در دهان داغ بنهیم + بر لنگ زدن کنایه از گریختن ظهوری سه برنگ
زدم تا نخورم حسرت لنگ + با تشنه لبی تبنگ از غلغل تنگ + میش که بزم شکایت دست و زبان + گرای
شبل خوابیم و گویای گنگ + نعمت خان عالی بهادران چون دیدند که معامله فرونی شد همه لنگ بره برنگ
زده برمالیدند کذا فی الفرهنگ و درین تامل است از دو جهت یکی آنکه ضبط حرکت نکرده اند دوم آنکه این بیت
بر معنی مذکور دلالت نمیکند ظاهرا لنگ بکسر لام بمعنی زره است پس بر لنگ زدن کنایه از قطع کردن زره بود چرا که
زدن بمعنی بریدن و دور کردن آمده کما فی نواد المصادر بر محک زدن عیار گرفتن و اطلاق آن با لفظ طلا شایع است
و بمجاز بر نقره و غیره نیز آمده وحید سه رقیب رو سیه پنهان چو گرد زالیس بوستی + چو خط نقره بر سنگ محک پنهان نمیماند +
صائب سه تا بر محک زدم می شیرین و تلخ را + دارم ز بوسه غبغب دشنام نشئه + نیست بیکار درین مرحله یک نشتر خار
همه را بر محک دیده بینا زده ام + خواجه حسین ثنائی سه سر شکم نیست مرا بر سواد دیده مقیم + که دست عشق پی صبر بر محک
زده سیم + میر خسرو سه هر چه دیدم ز تو بد انا نی + میزدم بر محک بینائی + بر مزاج گفتن و بمزاج گفتن یعنی بر و فق
مزاج مخاطب حرف زدن شیخ شیراز سه حکایت بر مزاج مستمع گوی + اگر دانی که دارد با تو میلی + ظهوری سه
ای تشنه بخون سیر شو از کینه من + تا چند نگردن فگنم تیغ و کفن + بجز تو چو حرف کشتن من گوید + گوید بمزاج او
اجل نیز سخن + بر مژگان دویدن در نظر آمدن طالب آملی سه چو بر مژگان دوید این جلوه گاهم + ز جوش گل شکفت
اجزای نگاهم + بر مژگان تپیدن مردم را بدام خود آوردن بر ناخن ایستادن با دب تمام ایستادن کذا فی آ
و در نسخه سند رام اطاعت نمودن و در عنصر دانش بمعنی بر ناخن انگشت نهادن بر هم خوردن و بر یکدگر خوردن
صائب سه نیست جز مهر خموشی حلقه بر در مرا + می خورد بر یکدگر از چشم گویا خلوتم + میرزا بیدل سه باطن آسوده
از کجرف بر هم میخورد + غنچه تا خواهد نفس بر لب رساند بیدل است + بر هم زدن محتشم کاشی سه کی کمان تو برد
دل کان شمع فانوس حجاب + چون زعفران دم زند صد دود مان بر هم زند + بر هم چیدن علی قلی بیک سه
زبس داغ تو بر هم چیده ام در سینه سوزان + چراغ الهدل روشن شد از کاشانه ام امشب + بر و بازو گشادن کنایه
از دست و بازو دن و سعی بلیغ نمودن و سند آن در لفظ دشمن گزای بیاید برومند و برور و براور و برود و بر و دست
نخل بار ور قطامی سه مبارک درختم که برورستم + بر آور کلم گرچه در بوستم + شیخ شیراز سه برومند باد آن همایون
درخت + که در سایه او توان بردرخت + ناصر خسرو سه اندیشه مرا شجر خوب و بر و درست + پرهیز و علم
ریزد از و برگ و بر مرا + صائب سه بچه تقریب کسی از تو برومند شود + نه بزاری نه بزور و نه بزر می آید +

چون نخل برومند ز خود در زق ندارم + بهر دگران است فراگر ثمری هست + بر همه سوگند یعنی همه را سوگند است
طالب آملی ــه غم از اوج ملامت فکنند + بر همه سوگند که خوارم کنید + بر یخ زدن و بر یخ نوشتن و بر یخ
نهادن کنایه از هیچ و نابود انگاشتن و بی ثبات و ناپایدار شمردن پس لفظ زدن دریجا بمعنی نوشتن و نقش کردن
باشد نظامی ــه از شاه بر یخ زند نام او + بنا ر در بن کشور آرام او + جهان شربت هر که از یخ سرشت + بجز شربت
گر بر یخ نبشت + شیخ شیراز ــه مراعات و رحمت مکن بر خسیس + چو کردی مکافات بر یخ نویس + بر یک قرار و بیک قرار
بیک دندانه و بیک کار یعنی بر یک شیوه صائب ــه مه تمام هلال و هلال شد مه بدر + بیک قرار کدر روزگار ماند
هزار بار فزون ماه گشت هلال + چراغ ماست که بر یک قرار میسوزد + **فصل** در الفاظی که کلمه بر در آنها
جزو کلمه است برابر معروف و مقابل حریف بدین معنی با لفظ کردن و شدن بصله با و با لفظ دیدن کنایه از
بی‌نیاز رفتن بود برابر کشیدن بمعنی برابر وزن کردن ــه در ترازو بود سنگ تمامش صائب + کعبه و
بتکده را هر که برابر نکشید + نظامی ــه ز شادی دو منزل برابر دوید + نفر سنگها فرش دیبا کشید + و در بعض
نسخها است فرشها گستردند کمال اسمعیل ــه مپرس که تو چگونه شکسته دل برگشت + مه چهارده چون با رخت
برابر گشت + جمال الدین سلمان ــه با کمال خویشتن مینی نمیدانم چرا + هر زمان آینه را با خود برابر میکند +
آصفی ــه من بآئینه برابر نکنم آن رو را + حیف باشد که در ان دایره بینم او را + براو و بر آن بالضم و تشدید را
قطع کننده و برنده و بُرنده بالضم قطع کننده از عالم کشنده و کشنده و بمعنی گوارا و هاضم مجاز است چون آب برنده
چنانچه گذشت سویدا ــه از آن دل آزردی زخم دمبدم دارد + که آب تیغ برنده است گرچه دم دارد + ملا شانی
تکلو ــه بیدلان را بدشنام مرانند گریزند + جنس تجربه برا ترازین می باید + وحید ــه ره تنگ عشق است پست و بلند
ولی چون دم اره باشد برنده + بر بمعنی آغوش و کنار چنانچه گویند بر کشید و پستان نورسیده در بوا سینه میر خسرو
گرچه پر شوق کشیدیش به بر + هم دهان نالهٔ عشاق اثر + برات بر وزن سخاوت نفته و حیث بمعنی بیزاری و در فارسی
برات بوزن قنات نوشتهٔ تنخواه که بموجب آن از خزانه زر طلب بدست می آید و بمعنی تنخواه مجاز است صائب ــه گرد راه
عدم از خاطر نیفشانده هنوز + تنگ چشمان هوس برات برانم دهند + و با لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و ستدن
و آوردن و زدن و شدن و راجع شدن و برگشتن و قبول نا شدن تنخواه و زر بوصول نیامدن مستعمل و با لفظ راندن کنایه
از دفتر گذراندن انوری ــه گر هوای تو اصل حیات شد که بقا + برات عمر بتوقیع او همی راند + صائب ــه بر نمیگردد برات
قسمت حق خون مخور + نیست ممکن باز گردیدن ز پستان شیر را + ــه سر نه بر خط فرمان که برات خط سبز + چون
از خط صفحه رخسار تو ضایع نشود + نیست ممکن که بقصد تیغ دو دم برگردد + خط شبرنگ ترا نیست که راج نشود
ظهوری ــه چو اوکس بتحصیل نقد حیات + نیاورده بر لعل خوبان برات + سری که خدمت فتراک او نکرد کلیم + برات
بوسه بر آن خاک آستان نگرفت + خواجه شیراز ــه روزی ما مین که در دیوان عشق + جز می حمرا نشد ما را برات +
ــه برات زلف پریشان [illegible] می نویسیم + طالب نصیب با زمی لعل تمکینیت + ما را برات
تشنه با فنون نوشته اند + نظامی در تعریف ممدوح ــه اگر راه نو را برانی دهد + بنقص کمالش نجاتی دهد

۲۱۱

بحاتی دهر ٭ برات بر شاخ آهو ٭ برات بر یخ و بسوی یخ کنایه از تنخواه بر جایی که حاصل نداشته باشد
فلان بیک ... مکن حواله بدوزخ من مشوش را ٭ بسوی یخ چه نویسی برات آتش را ٭ ظهوری ... ستانند
شیران برای حیات ٭ ز رمح تو بر شاخ آهو برات ٭ براتی مجد الدین علی قوسی گوید براتی وجهه برات و قبا و جا
مستقل که به بخشش دهند و در ولایت مازندران و سمنان این لفظ بمرتبه متعارف است که در غیر لباس نیز استعمال کنند
چنانکه بعد از طعام خوردن بقیه که بملازمان دهند آنرا نیز براتی گویند و بعضی نوشته اند که جمعی که در سور کتخدایی همراه داماد
بخانه عروس روند لیکن سند آن نیاورده اند و در کلام استادان نیز یافت نشده غالبا استعمال هندوستانست بلی برات
در عرف هندوستان مجموعی مردم همراهی داماد و آتشبازی و آرایش و دیگر لوازم آن را گویند و براتی هر یک از آن شخص را
و هو الحق **برمجنون** بالفتح و تشدید را نام دشتی که مسکن مجنون بوده میر نجات ... بهر تعمیر خراب آباد دما بیچارگان ٭ میل
از برمجنون خویش بسامان کرد باد ٭ زکی ندیم ... فرهاد به بیستون چو من شیدا نیست ٭ با لیلی شیرین سخنم سودا نیست ٭
در بحر خیال شوق برمجنون ٭ شوری دارم که آخرش پیدا نیست ٭ **برابر شدن صحبت** راست و موافق آمدن
صحبت میرزا معز فطرت ... در عالم خیالی ترا یار کرده ام ٭ صحبت اگر برابر شود کار کرده ام ٭ **برای خویش بودن**
خود مطلب بودن و تنها منتفع شدن در کاری ظهوری ... انصاف نیست اینهمه بودن برای خویش ٭ سود است سود
با تو شریک زیان ما ٭ **برای فلان را و بهر فلان را** مزید علیه برای فلان و بهر فلان خسرو ... بجرم اگرچه ریختن
خون بود گناه ٭ تو خون من بریز برای ثواب را ٭ انوری ... هران مثال که توقیع تو بران بود ٭ زمانه طی نکند
جز برای حق را ٭ **بربط** نام سازی معروف و پنجه از تشبیهات اوست کمال اسمعیل ... اگر به پنجه بربط مصافحه
طلبم ٭ ز پنجه جنگ بردن آرد چو شیر زبان ٭ **بر بند بودن** در بند شخصی که در کاری مهارت تمام داشته باشد
بگویند که فلانی درین کار بربند است و نیز بمعنی سینه بند **برتن** متکبر و سرکش مقابل فروتن **برج** بالضم معروف
بروج جمع **برج ثریا** کنایه از دهان محبوب **برج زهرمار** کنجه مار کنایه از زشت داخمه ... دبیداغ ... در هم
کشیده اشرف ... همچو برج زهرمار آمده بسینم مدعی ٭ چون کبوترخانه از طعنش مشبک ساختم ٭ و بمعنی اول هم
گوید ... نیست جز زهر ندامت حاصلی از انگر ٭ طالع خصمت چو عقرب بود در برج زهرمار ٭ چو برج زهرمار از خشم کنشته
جوانمردی سینه مال ازوی گذشته ٭ ای در کمال نحوست و شومی **برتیر جای زدن خود خندیده** ... در مقام
نفرین و دشنام گویند **برای آتش بیرون آمده** مرادف آتش گرفت در رفت عزت فیروزآبادی ... شوخی
که مباح دانم خون خوردن ٭ آمد چو پس از هزار عذر آوردن ٭ بنشست زمانی و دلم با خود برد ٭ گویا آمد برای آتش
بردن ٭ **بربط سرای** بربط نواز سعدی ... چون در آواز آمد آن بربط سرای ٭ کدخدا را گفتم از بهر خدای ٭
برج خاکستر و برج اولیا در کتب تواریخ برجی از قلعه هرات ملا طغرا ... ناشدم ... عطا برج اولیا ٭ از سودا
دلم داغ است ... فری ٭ **برج قید** بقاف و تحتانی نام برجی از حصار ... در عنصر دانش برجی که در آن قید
کنند **برج کمان** برج قوس و خانه کمان ... ز ماه برج برد ... ز حجاب ٭ جور دی یار ز برج کمان شود
... ٭ **برج کبوتر و برج کبوترخانه** در ایران رسم است که عمارت بلند ... سازند و آن خاصه برای

کبوتر انست موسوم به برج کبوتر چون بخیال کبوتران بکار زنگرزان می آید محصول برج کبوتر در سرکار شاهی ضبط شود
اثر سه عدد کند زغندک تو قلعه را غالی + بدان صفت که ببرج کبوتر افتد مار + تا ثر سه شد خاک خالی زبیکان زگزند
روزگار + گوی این برج کبوتر مار پیدا کرده است + و برج کوکنار غوره کوکنار کلیم سه برکوه و قارش زیب افلاک +
زبی سنگی چو برج کوکنار است + ملا طاهر غنی سه بسکه زهد خشک در زاهد چو افیون کارکرد + بر فراز او سزد گنبد ز برج کوکنار
برج هلال کنایه از برجی که دران هلال باشد برجسته بهایت خوب باشد و بلند و برکشیده چون شعله برجسته و موج
برجسته و معنی برجسته و جز آن سه کلک تاثیر آن معنی برجسته که بست + لب گشودند ملایک همه در تحسینش + از حسرت
انعامت برجسته الفهاست + خطها که گشتند از پس مردان بمزارم + مینر سه قدی چون شعله برجسته سرکش + بلند آن
یاد او در سینه آتش + صائب سه گل از نشو و نما گر اینچنین برجسته خواهد شد + رگ ابر بهاران نرخ گلدسته خواهد شد +
سه مباش منکر آب روان گفتارم + که سرو مصرع برجسته یک گواه منست + برخچ و برچق بضم اول و جیم فارسی
پیش از خای معجمه نیزه کوچک که اغلب مردم هندوستان دارند وحید سه زیرو از بر گزند بیند هلال + ز برچق مباش
گشوده است بال + برحذر بالفتح و حای حطی بمعنی یکسو و برکنار و بضم های فارسی چنانچه شهرت دارد خطاست
سلیم سه برحذر را از تیر فتنه باش که باز + بلند ساخت زمانه کمان شیطان را + صائب سه زان چهره عرقناک برحذر باش +
سیلاب عقل و هوش اند این قطره های باران + برخور بوزن نجور در اصل بمعنی صاحب حصه و نصیب است
زیرا که مرکب است از برخ بمعنی حصه و نصیب و ور که کلمه نسبت است از عالم مزدور و رنجور و بمجاز بمعنی شریک و انباز استعمال یافته
و این از عالم اطلاق عام فی الخاص باشد میر معزی سه برخور طرب که در بهاران + با تو بطرب شدیم برخور + استاد فرخی
عطا که در هر سر که + و عطا استد + گمان برد که مرا او را شریکم و برخور + برخوردار از عالم زردار و مالدار نیست که مرکب باشد
از کلمه دار بلکه مرکب است از برخور بسیع الدال بمعنی برخوردن و دار که کلمه نسبت است از عالم خریدار و فروختار قومی گویند
بعضی گفته اند که معنی آن ببر و بخور و بدار است و برخوردن از چیزی کنایه از منتفع و کامیاب شدن از وی و با کسی کنایه
از رسیدن و پیوستن بوی و تحقیق این در نوادر المصادر است برخ بالفتح و خای معجمه حصه و بهره و برخی بیای
معروف بهره و بسیار و در فرهنگ اخلاق ناصری زیادتی و بسیار ارزانی و در کشف اللغة بمعنی بدل چیزی بکسی دهند
اشرف سه بیچکی گشته ام از فضل خدا مانده همین + که شوم از مدد فیض تو برخی بهره + برد بار بضم متحمل و حلیم
هر دو آمده لیکن در معنی ترکیبی آن تامل است کلیم سه به هرچه رود در آئینه وار هموارم + زمانه منفعل از طبع برد بار منست
بردن بالضم معروف ربودن و نیز بمعنی کردن چنانچه در صحبت آرزو گذشت میر نور الله احراری در شرح مثنوی
همین معنی نیز ضبط کرده و نیز بمعنی حاصل گرفتن و کردن باقر کاشی سه در کیش عشق دشمنی و دوستی یکی است +
باید از نصیحت بیگانه برده ایم + واله هروی در مدح شیخ عبد الحی سه در مبدا سال هوشمندی + هر دم ز جلوه فیش
ارجمندی + و گرو بردن چه در ولایت رسم است که در دویدن گرو می بندند مخلص کاشی سه تا مرا افکند از پا عشق آن
وحشی غزال + در دویدن طفل اشکی من ز آهو برده است + و فاسد کردن اشرف سه ایکه زاهد برد از حرف خنک هوش
ترا + باخبر باش که سرما نبرد گوش ترا + بر دافتادن بالضم بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی خسرو سه

خسرو ست از منصوبه زد آن سپه را ٭ کز آن منصوبه بر دافتاد شه را اما اخر برده بالفتح غلام و کنیز کی از بیت

ما تعلق بمعنی دایه و قابله مستفاد میشود و این ظاهرا مجازست و هو بزاد زجان ما در دهر شد برده آتش ٭ زکنیز خرد کرد

پرورده آتش ٭ بردی بالفتح نام یکی از اوراز مولانا میر یحیی شیرازی ست مرد ستان در کمال نام مردی ٭ دوستان

کوستان نشان بردی ٭ برزین نام آتش و نام یکی از نامجات زردشت که آتشکده برزین بنام او مشهورست شیخ الیه

ست اگرچه دهشت سرانگشت مهرتش آن قدرت ٭ که بر کند زدل قلزم آتش برزین ٭ برسات و برشکال بالفتح

لغت هندیست بمعنی موسم بارش و فارسیان بتحریک استعمال نمایند و الهروی ست در دهر گرم گرنبود نیست عیب کان

نی معلق و نی حیوانی نه نبالست ست در لفظ کرم برورق نی مرقوم ٭ اندر همه هند لغایت برسالست ٭ باقر کاشی

ست مرو زمیکده با قراگر حریف منی ٭ رسید خم شبه و برشکال میگذرد ٭ طالب کلیم ست می شادمانی بنبرم طرب ٭

فرادان تر آب در برشکال ٭ مسیح کاشی ست تنگی دل ما اگر باشد چنین در برشکال ٭ قطره حاشا که از دست سحاب

آید برون ٭ طالب آملی ست گهی ابرتر دگاهی ترشح گونه که باران ٭ بیا در چشم من بنگر هوای برشکالی را ٭ برخاستن

از چیزی و از سر چیزی برخاستن ترک کردن خواجه جمال الدین سلمان ست گر تو در باغ روی لاله کند ترک

کله ٭ غنچه یکبارگی از بند قبا برخیزد ٭ برخاستن شور بلند شدن شور و برطرف شدن آن و این از اضداد

ظاهر و حیدست چو موج بحر گرد تربت من ناله دارد ٭ سرم شد خاک و از سر شور سودا برنمیخیزد ٭ بر دعجوز رسته روز آخر

شباط و چهار روز اول آذر و در سراج بجز وز شیخ شیراز ست همچنان از نهیب بر دعجوز ٭ شیر ناخورده طفل دانه بو

برداشتن اختیار و قبول کردن ملا نظیری ست خبر محبت هرچه بردم سود در محشر نداشت ٭ دین و دانش عرض کردم

کس بخریدی بر نداشت ٭ صائب قامت خم گشت دلشیت بار طاعت بر نداشت ٭ چهره ام شرم تو رنگ خجالت بر نداشت

عبدالرزاق فیاض ست واعظا کار تو بیهوده سرائیست مدام ٭ این چه کارست که برداشته کار کم است ٭ هزار

حرفه آلوده دهن می برداشت ٭ چه دولتست که پیر مغان بالصلاح است ٭ جایز و روا داشتن جربادقانی ست تا کی

از جور تو دل بار جفا بردارد ٭ آن قدر جور بما کن که خدا بردارد ٭ حاصل کردن و بدست آوردن ظغرا ست اگر جا

مانی قلم داشتی ٭ ز دست تحف کرده برداشتی ٭ همراه گرفتن ٭ خسرین ست از همت مستان بردارد خرین خضری

تنها نتوان رفتن صحرای محبت را ٭ سلب کردن و بریدن وحید ست شب هجران نوا جران این دل بیتاب دارد ز چشم

صورت محل فغانم خواب بردارد ٭ ساختن و ایجاد کردن حسین ثنائی ست زهی سپهر ضمیری که چرخ آئینه فام ٭ زگرد نا

توسیمای اختران برداشت ٭ اگر گفته شود که خضر از عالم زادنیست که توان برداشت بلکه همراه گرفت می باید و اگر گویند

نفر برداشتن در محاوره آمده گوئیم نفر همراه برداشتن آمده نه تنها نفر برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر از عالم نفر نیست که

برداشته شود چه در صورت برداشتن تبعیت می باید و خضر که هم پیغمبرست و هم راه تمامی راه گم کردگان تابع نیست انتهی

باید دانست که همراه برداشتن و تنها برداشتن بمعنی همراه گرفتن ماخوذ از برداشتن بمعنی اختیار و قبول کردن ملا جلال هر نصیرآبادی

در حال ولی قلی بیگ ولد حاجی محمد قلی نوشته بنایان و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد همچنین در احوال محمد صالح

بیگ ولد میرزا مومن آورده که برادر خود را برداشته بعد از اصفهان شد باقر کاشی ست تا رست بی رخ تو شبستان املاک ٭

برداز شمع را سر و شنین بجای شمع + برش بوزن خورش و نیز مستفید دیدم بریدن خاقانی سه چون تیغ برسید
آتش آمیغ + با خورش کوس و برش تیغ + طالب کلیم سه شمشیر امتیاز جهان را برش نماند + یک جوهری ذرد و خزف از هم
جدا نساخت + شفیع اثر سه خطر دارد دل از مژگان او بیش از نگاه او + که باشد بیشتر صاحب برش تیغ از نمی دارد
و بمعنی قماش مزبزه و جزان مجاز است وحید در تعریف قماش فروش سه مرا فیست غیر از غم او خورش + نه دیبا مرا
برش بود نه دیگر برش + برند برنده بران را قطع کننده چنانکه گذشت برشته بوزن فرشته بریان
کرده شده و هر چیز که نهایت مرغوب و محبوب بود و حسن برشته کنایه از حسن سبزه فلگون و چهره برشته کنایه از
چهره آتشین صائب سه سمن بران بلب آمد از چون گهر اند + بچهره از جگر عاشقان برشته تر اند + و بار برشته کنایه
از بار دهنده بسد واله سه خو داغ جگر سوز که یار بیست برشته + در کس نتوان بست دل امروز که یار بیست + حکیم زلالی
خوانساری سه دیگر من و آن شعله که بر خوان برشته + تسبیح کنندش همه مرغان برشته + سه نو نوزده ام شاخ
سمن بر سر توحید + از جسم کهن سوخته و جان برشته + توحید خدا هست که گل می ارد و خواند + در خون دل مرغان
همه دیوان برشته + هر گاه که در خرمن گلزار خرامد + فرش است بر اهش رخ خوبان برشته + گل کرد داغ همه از شعله عشق
عماری بوی و دم افغان برشته + در جوش در افکند دگر مطلع حسنش + صحرای غزل را ز غزالان برشته + بگشاد دلم
دامن میدان برشته + برخیز و وا فکن مژگان برشته + در کار شکر خنده عامش همه کردم + حسنی که بمجلس بود از آن
برشته + از گرد برش دارد تغییر نشانی + رنگی که برشته است بخوبان برشته + بر در که شکر ریش سخنان اند شکر بار +
برشور نمک خورده سیاهان برشته + خوناب کفش کرده نگارین کف و کلکم + نالنده هم ماهی و عمان برشته + افروخت
رخهای سخن مطلع دیگر + چون شعله برق فروزان برشته + در آتش و آبم من گریان برشته + بر شاخه و روشن گل
خندان برشته + در هر چمنی تجربه داغش کردم + دیدم ز شقایق سرو دامان برشته + دامان شقایق من از دور
نشان داد + از خاک دل لاله گریبان برشته + از تیر و کمانش که جگر سوختگانند + زخمیست نهان غمزه مژگان
برشته + داده زگهر آب نبات سخنانم + آن حقه یاقوت بدخشان برشته + بر سفره لخت جگر و خوان دل ریش +
با داغ دو رو یه همه مهمان برشته + خاموشی ام از جنگ جگر سوز شد آهنگ + قانون نوا رگ نالان برشته +
برشته تر چیزی که به او برشته شده باشد زلالی سه جام برشته تهش داغ دل لاله زار + ساقی مستانه
اش نرگس بکیه **عصار** عصار غو نعین معربه شاخ میان تهی که مانند نفیر نوازند و از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی
بمعنی منادی معلوم شده خواجه شیراز سه عاشق از قاضی نترسد می بیار + بلکه از برغوی سلطان نیز هم +
نعمت خان عالی برغوی با دنج و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم تهنیت **برقاب دادن** کنایه از دل سرد کردن نکمید
ساختن و ترکیب از عالم کلاه بکاسبت سنائی سه برقاب بنی دهی تو ما را + ما از تو نفع همکنانیم + اینست و فقیر سکهه
و فقیر مؤلف را در معنی این بیت تامل است **برف** م وسیم از تشبیهات اوست و با لفظ باریدن و ریختن مع گداختن
و ماندن و دمیدن مستعمل شیخ شیراز سه بوی چمن بر آمد و برف جبل گداخت + گل باشگوفه آمد و بلبل ببوستان +
نظامی سه بنفشه نکرده سر غنچه تیز + چو ابر بهار آسمان برف ریز + حکیم رودکی سه بتفصیلی اندر کرده

گره چنین دری که ز برف + زمین چو سیم شده بود و آب چون سندان + همی دمیدی بر چشم بر ز بان الماس +
همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان + شفیع اثر سه برف در کهسار بماند صحرا بیشتر + برق درخشیدن برق
و روشنی که آنرا بر جهد و آنرا بفارسی درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود خفو خوانند و آنچه بکناری
بدرخشد و ابر را نشگافد عقیقه نامند برقات و بروق جمع و عالم سوز خانه سوز . آتش دست . سبک سیر
بیمحابا . بیمروت از صفات و جوهری تیغ چراغ مصرع طفل از تشبیهات اوست و با لفظ زدن و جستن و جهیدن
و درخشیدن و افتادن مستعمل طغرا سه ز رنگینی مصرع تند برق + جهان گشت در آتش لعل غرق + صائب سه
فروغ روی تو برقی بخرمن گل ریخت + که جای نغمه شرار از زبان بلبل ریخت + کلیم سه از هر کنار برق بلا در جهیدنست +
باید کلیم بخت سیه را بجا گذاشت + خواجه شیراز سه برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر + وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد +
ارادت خان واضح سه چو برق شعله بادش مرا بجان افتاد + فروغ ماه در آیینه کتان افتاد + برق شدن
کنایه از شتاب رفتن + دویدن برق لشکر ظاهرا کنایه از شمشیر است زلالی سه ایاز از برق لشکر تند خو شد + بجوش
شعله مزد افروشد + برق حاصل کنایه از تاراج کننده و غارتگر ناصر علی سه دل و دین جمع کردم خط شکنیش
نمایان شد + هجوم مور نزدیکست گرد برق حاصلها + برق آهنگ و برق شتاب و برق تاز و
برق جولان و برق سوار و برق عنان و برق نگاه و برق سنان و برق چنگال که ترام
معروف صائب سه ز دلهای ضعیفان استعانت جو درمانی + که شیر برق چنگال از نیستان میشود پیدا + فریاد
از ین برق نگاهان که نگردند + رحمی بکلبه کاغذی حوصله ما + با تو چون کردند خوبان همعنان کز کودکی + مرکب برق
جولان بود در زیر زین ترا + خار صحرای ملامت پرو بال اسب مرا + تاز بیتابی دل برق عنانم کردند + میوش چشم چو
شبنم درین چمن صائب + که چون ستاره صبح است برق جولان گل + طالب آملی سه طالب از عرصه اندیشه برون
خواهم تاخت + توسن ناطقه را برق عنان خواهم کرد + میرز فطرت سه از بسکه سمند تو بره برق شتابست + صید
نفس سوخته بر سیخ کبابست + میرزا بیدل سه با برق سواران چکند سعی غبارم + واماندگی هست اگر میرسم از دنبال +
میان ناصر علی سه برق تازان قبا تا کمر دل بستند + چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند + برقع کشا عرفی سه
هر کجا خاست شاهدی بطلب + شوق برقع کشا فرستادی + برقع بالضم روبند زنان عرب و فارسیان
بمعنی مطلق روبند با لفظ زدن و بر رخ افگندن و بستن و بمعنی از رخ برانداختن و برافگندن و برداشتن و از روی
رخ کشیدن و فروهشتن و دریدن و شگافتن استعمال کنند عرفی سه حسن عبادات را برقع نسیان زدن + ترشی
اعمال را لوح و قلم داشتن + مگر دعای تو چو شد ز دل که حسن قبول + شگافت برقع و تا سرحد زبان آید + اسمعیل سه
از روی راه هر کس منتهای الله الله + یا پرده برافگن یا برقعی فرو هل + شیخ شیراز سه یا خلوتی برآور یا برقعی فرو هل +
ورنه بشکل شیرین شور از جهان برآری + ظهوری سه که برداشت برقع ز رخ راز را + که انگشت بر لب زد آواز را +
طالب آملی سه بدست حسن چو برقع ز رخ براندازد + زمانه بر سر خورشید چادر اندازد + جمال الدین سلمان در
تسمیه سه بدان نسیم عنایت که در کشد ناگه + ز روی شاهد مقصود برقع حرمان + سید حسین خالص سه برقع بر رخ

زردیدن با ازحیا مبند + بر روی باغبان واین باغ را مبند + فیضی ـ برقع بیغ افکنده بردتار بیانش + تا نکهت گل
بخجه آید بنعش + فیضی ـ آئینه طلعتش نظرسوز + بر چرخ دریده برقع روز **برکار** باضافه وکاف تازی روی گلی
ومجاز سر وسینه معشوق وکنایه کون وکفل میر نجات ـ باد در معرکه فتح وظفر حفش یار + آن برکار که بر دست دلم را
از کار + سینه نازنوای سیمبر خوش برکار + در گلزار بود واشده بر روی بهار + والواطی گویند این زنکه خوش
برکاری دارد ای سر وسینه خوشی دارد وهم چنین درکار باضافه موضع مخصوص او گویند بر درکارت بخند ونیز گویند
خوش برکاری ندارد یعنی کون وکفل چاقی دارد **برکت** بالتحریک مالیدن وافزودن وفارسیان بسکون استعمال
نمایند عبدالله هاتفی در معراجیه ـ چو افتاد برآفتابش عبور + شد از برکتش چشمه دریای نور + قدسی ـ چنان باد شمشیر دستی
فشاند + که در خرمن عمر برکت نماند + و برکت شدن کنایه از تمام شدن ومردن میرنجات ـ مطربا خانه ات آباد شود
خرم بدان + که سبک ناله ودیگر برکت خواهم شد + **برگ** ورق ولوتی است که قلندران آن را مانند لنگ
برکمر بندند وازین جهت قلندران را برگ بند گویند شاعر ـ نهالان برگ بند از رشک سر دستش + و نیز کنایه از
ساز وسامان چنانکه گویند برگ ونوا وساز وبرگ صائب ـ مدت عمر کم و وقت بهاران تنگ است + غنچه در پوست
مگر برگ سفر ساز کند + رضی دانش ـ چمن شد دل کشا برگ طرب بیرون فرستادم + بپای سر دستش از خود
می گلگون فرستادم + **برگ بغرا و برگ گل** قطعهای بغرا که زواله آرد تهی کرده بشکل برگ
سازند بغرا طعامی که آن را لو برگ هم گویند سلیم ـ برگ بغرا لطیف چون نسرین + همه تن گوش از پی تحسین +
نازک ونرم و دلکش اندامش + بی سبب برگ گل نشد نامش + وازین عالم است برگ پالوده بپای فارسی قطعهای
پالوده که نگار در بر بندد برگ آش یعنی لخت هر کدام طغرا در ضیافت معنوی ـ طبعش چو لفکر برگ آش افتاده +
سر سبز بخود برنگ ماش افتاده + خوانش که بآن هیچ مطبق نرسد + با خوان خلیل هم قماش افتاده + میر یحیی شیرازی
ـ کاسه ببندید چو شست الوده + لرزد دلش دل خوش برگ پالوده + **برگ سبز** کنایه از چیز بسیار کم بها صائب
ـ بی نوایان را ببرگ سبز گاهی یاد کن + چون زر زرنگ جهان خرج خزان خواهی شدن + انصاف نیست کز تخت
بعد صد بهار + بی برگ سبز رو به بر آسمان نهم + **برگ سبز سایل** آنست که گدایان بتوقع زرپشتی برگ سبز بر
اغنیا می گذارند تاثیر ـ نومیده از ندخوبان در بهار خط طمع + خط سبز کلعذاران برگ سبز سایل است + **برگ سبز**
فرستادن گل فرستادن طغرا فقره نشر پردازان از فقره تازه برگ سبز مرکاری بجانب طوطیان
روانه نموده اند **برگ بید** بموحده شمشیر و خنجر ونوعی از پیکان که بصورت برگ سازند و بید برگ بقلب اضافه
هم گویند نظامی ـ بدی گر خود بدی دیو سفیدی + به پیش برگ پیکش برگ بیدی + آگهی همدانی ـ
سازد بروی صفحه خاکش قلم قلم + گر سایه چنار کند برگ بید تو + **برگ چنار** بجیم فارسی ونون آخر رای مهمله
نوعی از رنگها واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته **برگ نی** بنون رنگیست همرنگ برگ نی ستیقی بدیعی ـ سرمن
سنبلیست شیرین رست همچو نیشکر + چون ببالائی قبائی برگ نی بندد کمر + ونوعی از خربزه خوب تاثیر ـ هنگام برگ
شکرستان + برگ نی او شود نواجان + نوا جان بفتح ونون وجیم تازی کردگان **برگ بوند** بدو ... شانه

اضافه برگی که آنرا با شاخ برگ دیگر پیوند دهند از عالم شاخ پیوند و نخل پیوند میرزا صائب در حریم حسن هر شمعی که برخیزد ز خاک * از پر پروانه ما برگ پیوندش کنند * میرزا عبد الغنی قبول * بوسه تا ام پان خورده داد از لعل خویش * برگ پیوند است قسمتا نوی او * میر ضیدی * برگ پیوندار شود از شعله اینجا نخل شمع * میشود در دم پرو مند از هوای لاله زار * واعظ * زبرگ سیلی اوستاد برگ پیوند است * که میدهد ثمر اعتبار نخل ادب * برگ بندی محمد طاهر نصیر آبادی در احوال لطیفا آورده که او در لباس قلندران برگ بند بوده بعد از آن شال پوشی اختیار نموده یعنی دلقی و خرقه پوشید آخر معلوم شد که برگ بندی لباس قلندران است از حرم و پوست میرزا محمد اکبر دولت آبادی در نصیحت همین بانوشیرین * چو گل هر چند با دامان پاکی * ز حرف برگبندان بیمناکی * برگ ریز و برگ ریزان فصل خزان صائب * از ریزشی که گردد در ایام نوبهار * در برگ ریز شاخ بوصل ثمر رسید * برگه بکاف فارسی پاره مال دزدیده که پیش دزد شناسند و بدست آورند مطالبه با لقی کنند منصور فکرت * شعر رنگین مرا کس نتواند بردن * برگه دزد حنا زود بکف می آید * برگ بستن پیرایه بستن ملا طغرا در مرات الفتوح آورده فقره تنبولی به بستن برگ سبز لب سرخروئی دست بر آورد برگ گلاب برگ گل سرخ که آنرا بتازی ورد خوانند سند آن در لفظ خانه دار بیاید برگ گنجفه در اشعار میرزا طاهر وحید بر آمده برگرفته کسی که دستگیری او کرده باشند * چون قطره برگرفته خود را جهان سلیم * تا آسمان نیاید از کف رها کند * برگستوان بر اسپ افگندن کنایه از آراستن اسپ به برگستوان هاتفی * شدند آهنین جامه برگستوان پیر و جوان * فکندند بر اسپ برگستوان * برگستوان و رفردوسی * همانا ز ایرانیان صد هزار * فزون است برگستوان ور سوار * بر مالیدن بالا زدن آستین چه تنبان از جهة ساختن کاری و روان شدن بشتاب سنجر کاشی * چون آمدی بدیر گناه کبیره کن * بر مال دست و ساعد و انگور شیره کن * صائب * چرا آزاده در حسرت سرای تنگنا اندازد * که سرو از خاک بیرون ساق بر مالیده می آید * و بمجاز گریختن و بشتاب رفتن ظهوری * شب وصال که پروانه خواست بر مالد * بسوخت حیرت آتش که بال و پر تنگ است * برنا و برناک و برناه بالفتح و بالضم جوان چون دولت برنا و فنا ر برنا میر معزی * ایزد دانا دلش را آفریده است از کرم * دولت برنا تنش را پرورید است از هنر * واله هروی * واله ار پیر شد جوان است سخن * در می کهنه نشا ر برناست * شاه کبود جامه * عشق و پیری سر بسر زشتی و رسوائی بود * ره بده بردی اگر بازی دلم برنا بسی * برنج زرد و برنج شماله بشین معجمه و لام برنج مزعفر نسیج اطعمه * این شمعها که در دل مسجد بر فروخت * از رهگذار نور برنج شماله بود * برناچه مصغر برنا * همچونی ما بر که شد سیفی زبانی همنفس * وصف آن برناچه رعنای خوش قد می کند * برنج زنده تا بسر زای تازی و نون زده برنجی که طبخ تمام نیافته باشد لیکن از اهل ایران شنیده شد که زنده بمعنی مطلق خیر نیم خام است خصوصیت برنج ندارد تا ثیر * هست از برنج زنده بسی ناگوارتر * از واعظان مرده دل اظهار زندگی * برند و برنده در بحث بر آوردن گذشت برنس بضم اول و نون و قبل بکسر نون و سکون را و سین مهملتین جامه و کلاه بشین گنده که از پشم سیاه بافند و نادر از سفید هم باشد و آن لباس مشیر نصارا و ترسایان و برسر گذارند و صاحب کشف اللغات آورده که بمعنی کلاه دراز است و بعضی گویند کلاه نصرانیان که فرنگیان باشد ابو نصر نصیر ای

مد جنالی سه نه از کفرم خبر باشد نه از دین + نه بر لبس مسیناسم نی مصلاء + خاقانی سه بدل سازم بزنار و به برنس
رداء طیلسان چون بو سقا + بروت بفتحتین ترجمه سبله برو مخفف آن فردوسی سه که دارد که کینه بباب او به
زمینی برد با بر تاب او + و بفتح اول مخفف ابرو حکیم سنائی سه هر کا بروی تو بیند زبی خدمت تو + هم بروی تو
گر نبستش چو بروئی تو بود + بروت بر تافتن کسیلا از کنایه از اعراض کردن و رو بر و گردانیدن بود و سندش
در لفظ بر ریش فراغت داشتن گذشت **بروت کسی بر کندن** کنایه از رسوا کردن زلالی سه فلک را گوش
سفتی باله نتر + بروت مهر کندی برق شمشیر + انوری سه با ترنج حشوهای شماتت + برکنده قدر بروت فاقم
بروت کسی بخیتن مغلوب و زبون گردانیدن زلالی در شعله دیدار سه بینه از خطش چو باید وجه قوت + از
فیروز ریزد بروت + **بروت کسی را بینه نهادن** ظرافت و تمسخر کردن زلالی سه شگوفه در تبسمهای شادی +
بروت باد را پنبه نهادی + **بروان غید** یعنی از عید بروان تو بکسر دواو معروف بمعنی برای تو استاد رودکی سه
یاد کن زیرت اندران تخته + تو بر و خوار خوابنیده ستان + جعد مویانت موی کنده همی + بسر باده بروان تو بستان
کذا فی السروری **بره دو مادری** کنایه از چیزی که تعویت او از اطراف باشد و سرش آنست که بره را برای فربهی
از دو میش شیر دهند و آنرا شیر مست نیز گویند و بعضی گفته اند چیزیکه از سوانح و حوادث روزگار کاهشی و نقصانی
راه نیابد لیکن درین بیت افضل الدین خاقانی محمول بر حقیقت است کما لا یخفی علی المتامل سه عشق ترا نوالکه
گاه دل و گهی جگر + لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادری + **برومند** متمتع مترادف برخوردار صائب سه بجه
تعریف کسی از تو برومند شود + نه براری نه بر و نه بر می آئی + **بره گرفتن** کنایه از عاجز و زبون گرفتن باقر خرده
از بهر آنکه تا بره گیری دگر براه + ای بی تمیز مردگی را مشو بره + **بره بند** به تشدید راو تخفیف آن کنایه از باب
تجربه کار حسن هروی سه عمر یست که در کمند عشقیم + قربانی بره مند عشقیم + ظهوری سه چو کرکت دواند گرد سخن +
بباشی اگر بره بند سخن + و تو صیت که فوج جنگی بر در ند و جگا نند و به بهای گران فروشند و مدار آنجماعه بر بیع و شرای مجرد
است شاعر سه بسی سال طبل لوندی زدی + صلا از پی بره بندی زدی + در قیسان پای خیمه و سند آن در کلمه دراز
خواهد آمد میر یحیی کاشی سه لقمه اش گوسفند بردار است + چه عجب بره بند این کار است + دارا بیگ جوبله از بیک
خورده خون دل مرا اینجای شیر + آهوی چشم او بهمین بره بند شد + و ظاهرا بر بند بودن که هو چنانکه گذشت مخفف
آنست **برهمن** بوزن سر زن و برهمن بوزن تهمتن قومی از هندوان که اصل تر و بهتر از ایشان دیگری نیست **برهمند**
مزید علیه و **بهمن** مخفف آن ناصر خسرو سه برهمندی را بدل جای کن + گرت همی زاید ز پرستی بر همی + باقر کاشی سه
شرم شان باد از سر زلفت + گر به بیند بهمان زنار + ملا قاسم مشهدی سه بت برهمن را بچشم سنگ نشانی میشود +
هر چه زاول شد یقین آخر گمانی میشود + طالب آملی سه تا دل برهمن از شوق فتادی در هوش + جنبشی در خم ابروی
صنم بالیستی + میر خسرو سه داریم آرزو که حکایت کنیم بات + لاله غلام روی تو صد برگ زیر بات + چون برهمن
نزید رخ خوب بت ای صنم + زنار را گسسته کلکه زد بروی لات + گر نهی بر برگ گل پارا شود آزرده پات + حیف
باشد بهر قتلم رنجه گردد دست هات + گر به بیند برهمن در بتکده خندان ترا + بشکند زنار را در برزند بر لات لات +

لات ؛ و بعضی برامه بوزن افاغنه بصیغهٔ جمع استعمال کرده اند و این دلالت دارد بران که جمع برهمه باشد نه جمع برهمن و در بیت میر خسرو که برای اثبات لفظ برهمه بمعنی برهمن سند آورده اند معنی مصدری مستفاد میشود و هو هذا ؎ زنقد برهمه ابریشمی پوش ؛ حریر و پرنیان افگنده بر دوش ؛ بهر تقدیر لفظ براهمه تراشیده فارسی زبانان متعربست و در کتب تواریخ مثل اکبرنامه و غیره مذکور **برهنه** بالتحریک را و بسکون عریان مثل تیغ برهنه و لوای برهنه و بمعنی خالی و مجرد مجازست چون درخت برهنه درخت بی برگ و همچنین درین بیت سلیم ؎ گلی دارم ز رنگ و بو برهنه ؛ سهی سروی چو آب جو برهنه ؛ صائب ؎ نی پاره جگر نبود آه را اثر ؛ از لشکرست فتح لوای برهنه را ؛ طالب آملی ؎ تیغ در برهنگی دانش کند جوهر خویش ؛ مصلحتها است درین شیوهٔ عریانی ما ؛ **برهنه پای و برهنه قدم** بمعنی **برهنه روی** بی حجاب و گشاده رو میرزا اسمعیل ایما ؎ تیغ زبان بدگوهر جوهری ندارد ؛ تا حلقهای خط شد جوشن برهنه رو را ؛ صائب ؎ زهی نقاب جمالت برهنه روئی ما ؛ خموشی تو زبان سند کار جوئی ما ؛ **برهنه پا پا گذاشتن** یعنی در حالتی که پا از کفش خالی باشد پا گذاشتن بر چیزی وحید ؎ بگو نه حرف تو بی پرده با رقیب زنم ؛ برهنه پا نتوان پا بروی خار گذاشت ؛ **برهنه گو** آنکه بی پرده حرف زند و صریح و پوست کنده بگوید و همبرین قیاس **برهنه زدن حرف** مخلص کاشی ؎ برهنه هر که زند حرف در برابر خصم ؛ حریف خویش بخاک افگند چو کشتی گیر ؛ میرزا اسمعیل ایما ؎ گر عیب تو تخواهی پوشیده بر تو ماند ؛ پیراهن تن خود گردان برهنه گو را ؛ **بریدن** بالضم و تخفیف را و تشدید دال و قطع کردن و قطع شدن چون خواب بریدن و رنگ بریدن شیخ نظامی ؎ یکی زخم زد بر تن پهلوان ؛ کزان زخم از بید شیر جوان ؛ بدریدن خفتان زره پاره کرد ؛ عمل بین که پولاد با خاره کرد ؛ ببرید بازوی تابنده هور ؛ و لیکن نشد آزرده در زیر زور ؛ بیکی با چه شنه که بروی رسید ؛ ز زنگی برگ رند کاکانی برید ؛ واصلا با میر باقر اشراق ؎ ادا نتوان بما زنجیر بست ؛ ما را نتوان از و بشمشیر برید ؛ میر رضی ارتیمانی ؎ نه چنان اسپ با تو میبرزم ؛ که بریدن توان به شمشیرم ؛ و سلب زایل کردن حکیم انوری ؎ بروز داز عدم عنقا بیاد ک ؛ ببرد خاصیت ز آشیانه خنجر ؛ طاهر وحید در تعریف شعر است ؎ ز دل کرده تا رنج تاب مرا ؛ چو مخمل بریده است خواب مرا ؛ محمد سعید اشرف ؎ نی همین از تیغ رگهای شهیدان آب برد ؛ رنگ خون را هم برنگ روئی جانان می برد ؛ و ترک کردن و گذاشتن ملا عشرتی ؎ یک لطف نمایان تو در حق من این بود ؛ کز وعدهٔ تریاک تو تریاک بریدیم ؛ و سود از بریدن بر هم خوردن معامله ملا قاسم ؎ مارا ز نفع و سود تو سودا بریده است ؛ سودا بریده است و چه زیبا بریده است ؛ و راه بریدن طی کردن راه حکیم سوزنی ؎ راه باید برید و رنج کشید ؛ کیسه باید کشاد و بلوبنده ؛ و آب بریدن آب دریغ داشتن محمد قلی سلیم ؎ همین بریدن آب از گلو مروت نیست ؛ گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش ؛ و از شیر و پستان بریدن باز داشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف ؎ خط مشکین الفت قطع محبت میشود ؛ تا سیاهی طفل را از پستان می برد ؛ شفیع اثر ؎ آخر عمر شدم و از طفلی که برید ؛ مادر دهر بجون دل عاشق شیرش ؛ و زبان بریدن ساکت گردانیدن مدعی را بحجت و رسائل العطا و رشوت دادن و خانه بریدن خانه را دزدیدن و نقب زدن گویند شب خانه یا دوکانش را برید سعیدای اشرف ؎ میتراشد خامه بر شعر گفتن مدعی ؛ می برد دیگر نمیدانم که این خانه را ؛ و آب برنده آب هاضم و خوشگوار چنانکه گویند مع الزلال القاری کبر

بالفتح لوسفند اعم از آنکه دنبکی باشد یا غیر دنبکی کذا فی کشف اللغة و در ترجمه تیس بفوقانی و بعد یا تحتانی و سین مهمله
کذا فی البرهان بزراه بز و اتروته او یختن یا آنکه قصاب بزرا بر قناره آویزد و نیز نام فنی از کشتی میر نجات سه مدعی گرم
تلاش نمکین خواهی شد + گر بز آویز شوی بهتر ازین خواهی شد + بزبازی رقصانیدن بز میر خسرو سه زعدلت ملک
بزبازی کند با شیر همچون سگ + ز بهر پاسبانی گرگ دنبال شبان گیرد + بزباز قومی است از معرکه گیران که بز و بوزنه
با هم رقصانند محسن داغی سه پهلوان ظاهر بزباز که چندین زین پیش + دهر دون داده مدش منصب مخلص خانی + ملک
الکلام بهاء الدین محمد بن مویدسه من گرگ پیر و ضیلم و بزباز این فلک + میراندم بهر طرفی همچو گوسپند + بز بها بوحده
قبل الها غلام هندی گویند ای شش قرعه بز بها یعنی ای سیاه کم بها و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته بز قدم ظاهر
آنست که کنایه از مبارک قدم باشد بحکم انشاط بر که لکن ازین بیت فوقی یزدی بمعنی حقیر و ناتوان و بطئی الحرکة مستفاد
می شود سه منم باز و این زاغ طبعان چو عصفور + منم شیر و این بز قدمها ثعالب بزگیری کنایه از دزدی و این از
اهل زبان بتحقیق پیوسته واله هروی سه بر چه بزگیری از اشعار عزیزان کردی + خطبه دفتر رنگین تو خواهم کردن + میر
یحیی کاشی در هجو اکول سه نیست از تیغ کلاش سیری + که کند همچو گرگ بزگیری + مکر و حیله کردن کمال اسمعیل سه
آن بزگرفتن تو و روباه بازیت + روزی ترا نواله شیر ژیان کند + بز اخفش گویند که اخفش را بزی بوده که
تا دام که او آواز نمیکرد اخفش از آواز بز گردن سبق خاموش نمیماند و آن آواز گردنش را بر دلالت صدق حفظ خود
گمان می برد سنجر کاشی سه قدرتش را قصاب ز اخفش + هر چه گوید هم انتخیان باشد + بزرگی تنخواه کردن و
خواجگی تنخواه کردن دارا ب بیگ جویا سه کند بر رهروان این کوه تنخواه + بهر کامی بزرگی های بیراه + بزرگوار
مزید علیه بزرگ چون قبه و تحفه و درخت و بخت میر معزی سه دیدم شبی بخواب درختی بزرگوار + از علم و عقل و عدل
بر و شاخ و برگ و بار + سه شاها بساز مجلس و می نوش کن که هست + امروز تو زدی به وا سال تو زیار + دولت بکی
به تهنیت آمد که کرده + جشن بزرگوار بروز بزرگوار + شادیم و کامگار که شاد است و کامگار + میر بزرگوار بعید
بزرگوار + و در تعریف ایوان سه از نقش چون خورنق نعمان طرب فزای + وز مرتبه چو قبه خضرا بزرگوار + همه سلامت
رای بزرگوار تو باد + همه سعادت بخت بزرگوار تو باد + نظامی سه تحفهای بزرگوارش داد + بزرگی در عوض برابرش
داد + بزرگی کردن کنایه از خویشتن را بچشم دیگران بزرگ وا نمودن میرزا صائب سه اگر کریم بزرگی کند بجای
خود است + ز چرخ سفله بزرگی نمیتوان برداشت + سلیم سه بر خاک آب روی خود ای آسمان مریز + هرگز نکرده
است بزرگی بما کسی + بزم بالفتح هر مجلس عموماً و مجلس عیش و نشاط خصوصاً و بدین معنی بتقابل رزم است و بر مخفف
آن و دلفروز نامور از صفات او و با لفظ چیدن و کشیدن و نهادن و آراستن و کردن و ساختن و انداختن و
در هم شکستن و بر هم خوردن و بر هم زدن و بر یکدیگر زدن مستعمل درویش واله هروی سه صبح است
موذن پی بر هم زدن بزم + بر راه قدحی زعم بکیطر سفی مهتاب + ظهوری سه چون بزم دیت هند فردا
خونم ز در هر در آید + صائب سه میکند هر لحظه بزم تازه بر روی ما + داغ دارد جام جم را کاسه زانوی
ما + مخلص کاشی سه بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن + غزلهای مناسب خواندن و با یار

با یار فهمیدن؛ قاسم — پیچیده است فلک زین بزم عشرتی هرگز؛ کسی بیاد ندارد جوانی این پیر؛ از طپیدنهای دل در هم شکستم
بزم را؛ کرد فریادی سپید امشب که صد فریاد داشت؛ تنها — شب که از یاد ولبش بزم شراب انداختم؛ اهل عالم
در آتش چون کباب انداختم؛ رفیع — بزمی نکرده یار که حاضر نگشت غیر؛ هرگز جدا نبود در دوزخ از بهشت؛ ملا طالب
— دردی‌کشان عشق چو سازند بزم خویش؛ الماس در پیالهٔ زهری فرو کنند؛ نزاری قهستانی — اسباب طرب
جمع کن و بزم بیارای؛ انطباق سموات چه گسترده و چه طی؛ امیر شاهی سبزواری — وقت گل خوبان چو بزم عیش
در صحرا نهند؛ عاشقان را تازه داغ بر دل شیدا نهند؛ علی خراسانی — شکسته شیشه ریخته می باز تا فلک؛ بزم
نشاط کیست که بر یکدگر زده است؛ بزمه گوشه مجلس خواجوی کرمانی — ارم نقشی از بزمهٔ بزم او؛ قیامت نموداری
از رزم او؛ بزم سنگین بزمی که مردم بسیار در آن جمع باشند؛ ارادت بیگ جویا — جنبش شد محفل آرا شمع را بر دل
ازین محفل؛ که باشد چون رگ یاقوت عیب بزم سنگینش؛ بزمگاه جای که در آن بزم واقع شود و از عالم منزلگاه
و مجلس‌گاه کلیم — تو شمع مهر فروغی به بزمگاه وجود؛ فلک نمونه چو فانوس پاسبان تو باد؛ نظامی — چو شاهان
نشستند در بزم شاه؛ شد آراسته حلقه بزمگاه؛ بزم آرای و بزم نشین کنایه از صاحب مجلس؛ میر خسرو —
بزم ز مهمان چو تهی یافت جای؛ بزم نشین بازنی گرد رای؛ بزنگاه بکسر اول و کاف فارسی جای مخوف
محل دزدان و رهزنان؛ اشرف — لب شکوه را که دهر راه حرف؛ هجوم سخن در بزنگاه حرف؛ و نیز محاوره
است می‌گویند که حالا به بزنگاهش رسیده ایم یعنی بهیچ آن کار رسیده ایم و کنایه از دربر این محاوره است؛ اثر —
هر کرا شوق صحبت چسپید؛ لو صالت چو احتلام رسید؛ نیست دشوارتر ازین راهی؛ کس ندید چنین بزنگاهی؛
بزمان محمود سید باغ حکیم ازرقی — کدام روز مستی گذاره خواهد کرد؛ کسی که او بهای چنین بود بزمان؛ و بمای
فارسی و زای فارسی مشتق از پژمردن است؛ مع السین المهمله بس بالفتح در اصل بمعنی کفایه است و مجاز بمعنی
بسیار و بمعنی کافی نیز آمده؛ بسند و بسنده مزید علیه آن؛ نظامی — چو دیدم ترا زیرک و هوشمند؛ به یکباره
دخل از تو کردم بسند؛ ملا ذوقی اردستانی — من چراغم کشتنم را حاجت شمشیر نیست؛ میتوان افشاند دامانی که
بس باشد مرا؛ و بدین معنی در عربی بتشدید مستعمل و از نشان اوست که عند التعلیق بدون واو عطف هم استعمال بیاید
انوری در مدح پادشاه — سوال از سکندر او سکندر بس؛ سوال او هم از بهر سوال است؛ چون کلمه از بر آن داخل
شود معنی شرط بهم رساند و بصورت جمله دیگر که حکم جزا دارد بعد از آن می‌باید و آن با کاف بیانیه بود و گاهی بدون
دگاه — چنانست که حکم قید بهم رساند و شرط و جزا نبود چنانکه گویی از بس بود آنکی سر بعصیر از دم؛ بسا مرغ [illegible]
اولی شیخ شیراز — ای بسا اسب تیزرو که بماند؛ که خر لنگ جان بمنزل برد؛ و از بعض مواقع مستفاد میشود که الف
درین ترکیب برای افاده معنی رابطه است مثل الف در دریغا و دردا و واحسرتا و غیر آن؛ بس آمدن با کسی و برکسی
حریف شدن در زور و قوت با کسی — صائب — از و خار و خسی نیست که آخر گردد؛ ورنه با سفلهٔ خوی تو کی بس آید؛
میر خسرو — ز دوست جور همینجا بست که منم بردی؛ ولیک بر دل خود تنگ بس نمی‌آیم؛ خراب گشتم و بر جو ببس بر نمی‌آیم
که هیچ با جو تو ای همنفس نمی آیم؛ بس کردن کم کردن و بس گرفتن باز ماندن و بس کردن [illegible]

گو کام دل هم در از خیرت سکش نمیکرد + چه میگویی ترا دیدم زبانم در نمیگیرد + باقر کاشی — برفشان چند گویی بس کن این دیوانگی با قرار
چو بوی گل شنیدی باز آغاز جنون کردی + بساط بالکسر فرش و گستردنی چون بساط قمار و بساط شطرنج و متاع خانه و اثاث البیت و
رخت و قماش و سرمایه و دستگاه و ته بساط از مایه اندکی باقیمانده و درین بیت خواجه نظامی — فراخ افکند بار گران بساط + یا بدان
خنده چو یا بدان نشاط + از بساط آن سفره چرمین هم اراده میتوان کرد که در وقت طعام کشیدن میگسترند و نطعی که جواهر برا
بران ریخته در نظر مشتری عرض دهد یا برشته کشند و این محاوره است ظهوری در صفت ممدوح — زین نثار خرد طرح نشاط افکنده است
جا نزا از رش در ره بساط افکنده است + گردیده دل از کینه اداوی به اش تیغ + سینه ز جواهر رش بساط افکنده است + بر لسته . خار لسته .
دار لسته . دیوار لسته . زنگ لسته . رنگ لسته . زنگار لسته . بر لسته . در لسته . بن لسته . دهن لسته . بهم لسته . پای لسته .
دست لسته . سنگ لسته . سنگ لسته و بهر تقدیر بالفظ انداختن . وافکندن . وکشیدن . وآراستن . وگستردن . وچیدن
وبرچیدن . وگشادن . وافشاندن . وریختن . ودرنوردیدن . وطی کردن . وشدن . وهم پیچیدن . ودرهم پیچیدن . و
بر یکدیگر زدن مستعمل زلالی — بساط دست با یکدیگر زدن + جگر را بردم تیغ قدر زد + صائب — مکن با خاکساران سرکشی در روزگار
خط + که می پیچد بساط حسن را برهم غبار خط + قطرهٔ آبی بهم پیچد بساط خواب را + در شکست اهل غفلت تشکری در کار نیست
دانش — بساط خانه چندان در ره سیلاب می ریزم + باحسان میکنم از خود خجل غارتگر خود را + بذوق آشتی از دوستان
رنجیدنی دارد + بساط دوستداری چیدن و برچیدنی دارد + طالب آملی — بساط عیش یاران در نوردند + طرب در خانه باید
سکون است + فشاندی بر دلم سرایهٔ حسن + بساط حسن بر خرمن فشاندی + لبم چون بساط شکایت کشاید + توان دید وقت
در ادای کلامم + بساط سجده از بیرون در بر خاک ره گستر + لب بستای جبهه بر تصدیع دادی آستانش را + ظهوری بلاد رش
افکنده عشرت بساط + نگنجیده در پوست گل از نشاط + حسین ثنائی — طبع جادو فنم بساط سخن + بار بر طرز دیگر اندازد +
میرخسرو — در ره بساط لعل ز خون جگر کشم + کان نازنین چو سرو خرامان رسیدنی است + کمال اسمعیل — بساط امن بر اطراف
آن دیار کشند + ردای عصمت بر دوش ساکنان آرد + نظامی — بساط تو باید برآراستن + گرفتن اگر زیست نرخواستن + بساط
گلفروشان پارچه که گلفروشان در دکانها بر سر تخته چوبی گسترده و آب بران زده گلها را بران میگذارند تا زود نپژمرده . نشوند
چنین صبح بهار باده نوشان + کفی روی بساط گلفروشان + **بساط مقراضی** بساطی باشد منقش که آنرا با مقراض بریده و بهم
دوخته باشند کذا فی الملحقات بساط آرای صاحب بساط افکن فراش و سنداین در ساطین زن باید بستن و بستن
گرو در فرد هم آمدن صائب — زاندم که لعل او شکر خنده بار + در بستکر ز عرف غیرت شکر به لست + شود رزق هما گر استخوان من ز بیتابی + بهم
دارم گره در استخوان مغز هما بندد + و پوشیدن چون گل بستن و پیرایه بستن و زنار بستن — ظهوری دگر ابرش ز نعل بست + گر زنار بندد
ایمان ما + نظامی — شفق بر مخمل بست بر نور شاه + طبق بر شکر گرد خورشید و ماه + و کردن چون درم بستن حکیم زلالی — گرد مدد
بحر گهر چشم سوان + مانند حباب که بنظاره در بست + و بار کردن چون خم بستن و بارگاه بستن نه بستن شاه نه بست بر لی کوی نها
راه + بمعنی ام کردن چون بار بستن و بمعنی بنا کردن ملاعبد الله هاتفی — بند بر پیل بنا رگاه + درآید چنین با این کارگاه
حکیم فردوسی — نیز مود تا بر درش کادم + زدند و به بستند بر پیل خم + و رام کردن چون مار بستن کاشی — زبان خصم خواهد کرد
جز به خاموشی + با فسونی دگر این مار ارکی میتوان بستن + و بنا کردن چون حصن بستن صائب — مگر برخ تو آئینه را یون نگار لست

برگرد شهر حسن ازین حصار بست ظهوری* مقرر حصنی که معمارش توبست + و آراستن و ترتیب دادن چون تحفه بستن و اندازه بستن با با خاصه
آفرین بر دانش استاد کین اندازه بست + و آنکه هر دو تحفه زمان هم نثار رهبری را + وزدم روح القدس بهار زهری را بود
ریختن چون تو بستن محمد طاهر نصیرآبادی در احوال محمد بیگ فرصت نوشته که او تصرفات مرغوب در بستن توپ کرده است ایمان
چون در سجو بستن و برجو بستن ظهوری* سه کس گسسته از نخل حباب بهره یاب + که از جوی مهرت برو بسته آب + اگر نه رو طوطی
آئینه را ده پرواز + دگر که آب این جو بیاری ببندد + وانهمه مجاز است بست بالفتح بر در مزارات حضرت بفاصله یک
گروه که بیش از جهت منع درآمدن دد و دام خوب بست کنند و هر گناهگاری یا دادخواهی که در آن بست در آید کسی احوال او نپرسد
و حضرت مزارات مقدسات بحمایت دادخواه فراهم آمده داد او از بیداد گر ستانند و بجای جو بست زنجیر بست هم کنند
اثر سه زبست عشق اگر عاقلی بیا بیرون + حصار عافیتی نیست بهتر از زنجیر* محسن تاثیر* گریزگاه دل خسته زلف چون
شکست است + ستم رسیده علاج بشکستن بست است + دزدیدی ای نسیم چو از کوی او غبار + خود را به بست دیده تا
میتوان فکند + میر نجات* بست آمد مردم سیره چشم سیاهش + خون کرده و در بست نشسته است نگاهش + بست و بند
و بند و بست کنایه از استحکام و ضبط بست و گشاد ترجمه حل و عقد بست شکستن از حد تجاوز نمودن جان
خالص* بر ما ز دل که خیال بت مدست مرا + که شکسته است ندانم دگر این بست مرا + بستان بالضم باغ و این فارسی است سیاین
جمع و در فرهنگ بستان گلزار و جایی که میوه های خوشبو در آن بود بست مخفف و ابدال مبدل بوستان ستیع آن میتوان گفت که بستان
مخفف بوستان است زیرا که مرکب است از بو بمعنی رایحه و ستان که افاده معنی جای نموده بسیار چیزی میکند چون گلستان و خارستان و نرگستان
و غیرها بستان نام کتاب ابو اللیث و نام کتاب شیخ شیراز و با لفظ کردن مستعمل و با لفظ خوردن کنایه از مستی ها و سیاحات باغ شیخ شیراز
سه در کوه سبزه و در باغ شیخ* ملیح بوستان خورد و مردم ملیح + باقرکاشی* اگر هنگام باغ و راغ بود + میان خانه بستان میتوان کرد +
بستان سرای و بوستان سرای و بوستان بان باغبان سعدی* برد بوستان بان بایوان شاه + ترا هیچ لیمو زبستان شاه
ترا هی بفوقانی نوباوه و ثمر بیش رس باشد انوری* برده رضوان بهشت ازلی پیوندگری + از تو هر فصله کاندر خته بستان سرای است
اگرانه و ریاض و بستان سرا انید نشید + سرا از یک طوق تا مرغ کند سر در روان بیرون + بستان سرا و سرا بستان و سرا بوستان خانه که
باغ داشته باشد ظهوری* گل امید تا کی چینیم + از سر بوستان برمن و محال + بستان شیرین نام نوای از موسیقی و آنرا باغ شیرین نیز گویند
بستان فروز و بستان افروز گل تاج خروس مرادف جمن افروز بوستان گرد بفتح کاف فارسی کنایه از نظارگی و تماشای باغ و معنی ترکیبی آن گرد نده
در بوستان است طغرا* باغ و باین بوستان گردد + گلشن بستان می زند [illegible] بالکسر جهت خواب بالفظ افکندن و انداختن مستعمل فطرت [illegible]
شوق تو بستر آسایش انداز در ره خوابیده پهلو میزند بر خواب گلها و دلش [illegible] بستر حب فکنده [illegible] بر هم بردمن [illegible] برا +
[illegible] برای کسی که از گرد و غبار بر بستر گسترد [illegible] که میگیرد بر بت تنگ + بستن [illegible]
پیوند کردن پیوند گرفتن چون بسته بستن در رهاب [illegible] گمان [illegible] آئینه زدست [illegible] چون [illegible]
[illegible] آوردن چون [illegible] میر کسیلی [illegible] ره [illegible] + گر [illegible] علی خراسانی [illegible] از [illegible]
[illegible] از خون [illegible] بسته [illegible] شهادت [illegible] + گر [illegible] بستن [illegible]
بانم [illegible] گواهی [illegible] بستم و بسته زبان [illegible] گفتن [illegible] زبان [illegible]

چو طفل بسته زبان گریه ترجمان منست ✦ بسته نگار بمزن و کاف فارسی نقشی است از موسیقی طغراسه ازین دو هر صوتش شمار است ✦ که نقش چینی اش بسته نگار است ✦ بسته نیشکر باضافه است که نیشکر بسیار را با هم بندند و آنرا بعرف هند پهاندی و پولی نیز خوانند کلیم سه قلم می شد سے ترکش اندر کمر ✦ بیک ضرب چون بسته نیشکر ✦ بسته مقابل کشاده چون در بسته و کار بسته و امید بسته و نظر بسته صائب مصرعه خانه دل بصفا نو نظر بسته بود ✦ شیخ شیراز سه امید بسته برآمد ولی چه فائده زانکه ✦ امید نیست که عمر گذشته باز آید ✦ زکار بسته میندیش دل شکسته مدار ✦ که آب چشمه حیوان درون تاریکی است ✦ و حریر منقش که در استرآباد و گرگان سازند و آنچنانست که حریر را در تخته های مشبک وا ربندند و اقسام رنگ بر سوراخهای مشبک ریزند تا نقش برآرد و نیز بخیه با پارچه که رخت و قماش دران بندند قاسم مشهدی سه عشق مفلس از کجا جاه و جلالش از کجا ✦ هر دو عالم از متاع حسن او یک بسته است ✦ ملا مفید بلخی سه برنگ غنچه زکوی تو رخت می بندم ✦ ز داغ بسته بر پشت بخت می بندم ✦ و بمعنی شخصی که آنرا بافسون و عزیمت بسته باشند تا بر عروس قادر نشود و ظاهرا فارسی هندوستانست لهذا سندان یافت نشده والله اعلم بالحقیقة الحال بسته رحم کنایه از عقیم و نازاد رکن الدین سه ای در نظر جود تو بیقدر ✦ ✦ زادن شده تو جهان بسته رحم ✦ بسراق بالضم و رای مهمله و قاف یاقوت زرد و این ظاهرا هندی معرب است و صاحب بکدرج با یکهراک بضم بای فارسی و کاف تازی مخلوط الها و کاف فارسی باقر کاشی سه زرد گوشی است آنکه ازین گوشش ✦ گرده بسراق زار بیکورا ✦ بیکو بفتح بای فارسی و تحتانی مجهول زده و کاف فارسی و واو معروف ملک است بجانب زیرباد بسیط دادن بالفتح کشاده دادن خواجه جمال الدین سلمان سه در شرح فراق تو سخن را چه دهم بسط ✦ شرط ادب آنست که این نامه کنم طی ✦ بسته میان و میان بسته مستعد و آماده خدمت میر معزی سه تا خدمت او دهست از یمینی ✦ قضا کشاده زبان است و بخت بسته میان ✦ چنانکه همیشه هست بسته میان است بخت در خدمت قضا بر تنا کشاده زبان ✦ و کمر بسته ✦ بسته ✦ سر بسته. بسته بسمل بکسر اول و سیوم ذبح کردن و ذبیح و در وجه تسمیه آن گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله گفته است از بسم الله میخوانند بهر تقدیر لفظ مستحدثست فارسی الاصل نیست و چراغ بسمل استعاره است مرزا بیدل سه تیغ نازت آستین می مالد از جوهر چرا ✦ یک طپیدن میکند کارش چراغ بسملم ✦ باقر کاشی سه دامن اگر بدست آید دم بسمل مرا ✦ آنچنان میرم که نبود حسرتی در دل مرا ✦ آصفی سه قاتل من خشم می بند دو دم بسمل مرا ✦ تا نماند حسرت دیدار او در دل مرا ✦ میرزا جانی تجلی سه ذوق تیغ تو مرا داشت چنین رقص کنان ✦ این طپیدن نه مرا از جهت بسمل بود ✦ مرزا جانی سه زخون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک ✦ وصیتی که نخواهند خون بها از تو بسمله مخفف تمام بسم الله علی خراسانی سه از مصحف روی تو به پیشانی پر خون ✦ بسمل شده تیغ تو صد بسمله دارد ✦ بسم الله تیمنا و تبرکا بجای مبارکباد گویند سه ترا بکشتن من گر رضاست بسم الله ✦ بیا بیا که قضا تابع رضای تو باد ✦ قبول سه بسم الله ای که منکر شعری مگو جواب ✦ موزون حریست ✦ که فاتحه القرآن مقدم است ✦ بسم بالکسر مخفف بسم الله تا دم حیاتی گیلانی سه ورق جو کار مرد بسته باز نگشاید ✦

بهر کتابی که باشد چو بسم عنوان نیست **بسملگاه** جای ذبح کردن حیوانات میرزا رضی دانش راست **برزن** بازم ملتفت
بزم طرب غمناک می آیم ز بسملگاه بینا با دل صد چاک می آیم **بسمه** بالفتح نقش اوراق طلا و نقره که
بر جامه نقلم و خواه لقالب کاری به بطور معهود کنند و **باسمه** بالف نشیع لغت **بسمه** چه بجیم فارسی آنکه
بر جامه ها بسمه کنند طغرا راست بسمه رنگی ندارد از گلستان فقر زانکه مهر حلیت او نقش هوس را مطلب است
و حیف دلم ماند از بسمه چه در شگفت از دو دیده ام نقش حیرت گرفت **بسی** مرادف بسیار و از نشان
اوست که چنانچه در اول کلام آید در آخر و اوسط کلام نیز در آید شیخ شیراز راست بسی برنیاید که بنیاد خود بکند آنکه
بنیاد بنیاد بد در اقصای عالم گشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی دیدم بسی که آب سرچشمه خورد چون خشیر
آمد شتر و بار برد زد ریای عمان بر آمد کسی سفر کرده هامون و دریا بسی **بسیاری** حاصل بالمصدر
بسیار و معنی درازی مجاز است و سند آن در کار بیچ باید **بسیار نیچ بکار خواهد رفت** یعنی بسیار سعی
و مشقت بکار باید آورد چه پیچ بکار رفتن صرف شدن است و پیچ جائی صرف شود که گرمی و حرارت بسیار حادث
شود چون حرکت و سعی موجب احداث حرارت است از نیجهت این مثل کنایه استعمال میشود **بسیاران** جماعه مردم
جمال الدین سلمان راست دارم آن سر که سری در قدمت اندازم دین خیالیست که اندر سر بسیاران است **بسیار** بهر
بموحده مفتوح آنکه نصیب کامل داشته باشد از چیزی مرادف شاد بهر نظامی راست انوشه بسیار بادا در دهر زنوش جهان
باد بسیار بهر **بسیار دور افتاد** فکر دور از کار و طلب متعذر نمودن سلطان ابراهیم راست کرده ام رد دیگر خورشید
ترا نسبت بماه عشقی کجا ز دیت کجا ابیار دور افتاده ام فارغی اسیرابادی راست مانده ام یکبار دور از ناصبور افتاده ام
من کجا او از کجا بسیار دور افتاده ام عبوری نزاری راست فکر سامان دارم و یکبار دور افتاده ام من کجا سامان
بسیار دور افتاده ام **بسیار دان** بمعنی آنکه بسیار چیز را بداند شیخ شیراز راست زبان در کش ای مرد بسیار دان
که فردا قلم نیست بر بلی زبان **بسیار دوست** آنکه او را بسیار دوست دارند با آنکه دوستان بسیار داشته باشد
و این لفظ در دفتر دوم مکاتبات علامی جابجا مذکور است **بسیار فن** ذوفنون و سند آن در لفظ تعلب
مرد کش باید **بسیچ** قصد و آهنگ فرید علیه بسیچ با پسیچ مخفف آنست و بالفظ آوردن و کردن مستعمل شیخ نظامی
راست بسیچ سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار باکبر د سخن نظامی راست سوی مخزن آوردم اول بسیچ که سستی
نکردم دران کار بیچ **بش** مع الشین المعجمه **بش** بالفتح بند هر چیز عموماً و بندهای آهن و نقره و برنج که بر مفاصل
صندوق و غیره نصب کنند خصوصاً ملا طغرا در صفت پالکی آورده بش سیمین هلال اگر حایل میخ آن بودی مهر منیر
شجاع طرفیش را سوراخ نمودی **بشک** بالفتح عشوه و غمزه و بالفظ زدن مستعمل حکیم نزاری قهستانی راست کرشمه کن
دلشکی بزن چه باشد اگر بگوشه لب همچون شکر فرو خندی راست یار کی نازکی زیرکی شکر لبی شرمگین دست بانمک
محکم و الکی و بشک زنک **بشکن بشکن** جشنی بزرگ که جمیع سامان و اسباب رقص و راگ و رنگ دران باشد و او دو طبل
زبان بجنبش پیوسته ملاوارسته جلیبی امام قلی بیگ نام راست بسر در رقص است و قمری مست و دست افشان خیابان موقت
بشکن بشکن تو به استغنا قی می بیارد عالی راست ز زلف پرشکن هر رشته چینی بستم دل را بشکن از حسرت که بشکن

۲۲۵

بستان است شب + سید بی بالدو بلبل بکری قصد چو شاخ گل + به بین این نو بهمخواران به بشکن بشکن
دارد + هم جامی ست و تحید تا بنا کن ساقی بزم طرب + طرفه بشکن بشکنی دل در شکست سینه داشت
بشارت بالکسر و بالضم و بالفتح شاد شدن **بشری** بالضم و الف مقصوره مثله و بالفظ مودن و دادن و
دادن مستعمل انوری ست و بشارت بردن گذشت یکی از بانغا من خود ان امیر امروز + میر معزی ست باد چو برز
او برید بهار را + داده بسبزی و سعادت بشری + اینت مبارک بشارتی که قدر کرد + وینت همایون
بشارتی که حنا داد + خواجه عمید لویکی ست یعقوب را بشاد از یوسف فرزده اند + داود را بشارتی از خسم
نموده اند + **بشارت کشان** بفتح کاف تازی مبشران و مژده رسانان نظامی ست خبر گرم شد در خراسان
و روم + که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم + بهر شهر ی از شادی فتح شاه + بشارت کشان بر گشادند راه + مع
الطاء المهمله **بط** معروف بفوقانی و مذکر و مونث در وی یکسانست مانند جامه و جاجه و تا در ان علامت
تانیث نیست بلکه برای وحدت است و عرب او را گویند و بط بدون تا مستعمل فارسیانست **بط باده و بط
شراب و بط صهبا و بط می** صراحی که بصورت بط سازند و شراب دران کنند صائب ست نشاء باده
توحید بران اند حلال + که بط باده کم از مرغ حرم نشناسد + **بطبا بچه** روی خود سرخ میدارد یعنی در عین
حزن و اندوه مسرور و شادمان می باشد تا موجب شماتت اعدا نشود **بط سنگین** بطی را از سنگ سازند
و در آب غرق نشود و در هندوستان شهرت دارد خان آرزو ست ترو ساغرم در عالم آب + روا ای همچون بط
سنگین در آب + مع العین المهمله **بعد** بالفتح پس مقابل قبل **بعد ما** بمعنی پس از ان و بعضی بر انند که کلمه ما
درین ترکیب زایده است چنانچه در بیما و حینما انوری ست بعد ما کز سر عشرت همه روز امکنی + سخن رفتن
تا رفتن من در افواه + **بعینه** لفظ عربیست در تشبیهات مستعمل و گاهی با لفظ گویا نیز آرند و گاهی بدون ما
نیز استعمال باید و این خالی از غرابت نیست چنانچه بیا یدست هر اطعنه زنکی فطرتان کشتی تو + مسیح بعینه رقم
انتخاب امانی + مع الغین المعجمه **بغداد خالی و بغداد خراب و کهنه** کنایه از ساغر و شکم خالی و
این مقابل بغداد معمور است ابو اسحق اطعمه ست بغداد خرابت از خراسان + معمور کنم بنام بغرا + نام اشنی و
بغرای فروشنده آن سیفی ست از غم بغرا نیم سرزد برون داغ درون + هر چه در دیگست با کفگیر می آید برون
سلیم در مطلبه ست چو شعله حنم خلیفه کرم است + عجب مبود که بغدادش خراب است + ظهوری ست این شکم
کانچنین ورم کرده است + از ورم باز باد رم کرده است + میحکیه از طعام بر دیدی + حال بغداد کهنه رسیده ست +
بغچه کش بفتح کاف تازی خدمتگاری که جامه ها را با خود گرفته در جلو رود و او را در عرف توشکی گویند امیر خسرو ست
صاحب درگاه زدیوان با + شد بسوی بغچه کش و چتر دار + **بغل تری** بفوقانی کنایه از خجالت و انفعال حکیم
نزاری قهستانی ست مرغی را بغل تری بهم + بر صفتی که زشت م شان بکجد خوری + **بغلگیری** معانقه و بیگر را
در بغل گرفتن ظهوری ست + بین گرمی باده تا بر را + بغل گیری آتش و آب را + طالب کلیم ست باز آید بغل گیری
مینا می کنم + ... ی + خون گرم پیدا می کنم + **بغل کشودن** صائب ست زمین شدست

گشت زیرک شگوفه سیمین تن، گشوده است بغل باغ از حیا باهما + و نیز کنایه از وداع کردن و درین قطعه خواجه نظامی
الماء، نه دست دراز کردن است بر حریف، برابن روی افکند مرکب چو باد + به تیغ آزمای بغل بر گشاد + و خیان
نه دگر از تیغ بردن زریش + سر دشمن افتاد در دامنش + **بغلی** چیزی که در بغل گنجد و بمجاز بمعنی کوچک والی هروی
یار هم سر و قد و هم بغلی مطلوب است + روز هم گاه بلند است گهی کوتاه است + **بغل زدن و بغلک زدن** بنابر
از شماتت کردن و بعضی بمعنی کنار کردن و بعضی بمعنی **مسخره شدن** نوشته اند و تحقیق آنست که کنایه از خوشی کردن است
از روی استهزا، چنانچه در هندوستان در اکثر مردم بحالت دیده میشود و در ولایت هم بوده باشد مولوی معنوی
گه تو مخوام جفت کمترزن بغل + جفت انصاف نیم جفت دغل + ملک قمی گه شاهد مهرکان گشاده کمر + بغلک
میزند بغزوسدین + **مع القاف بقال** در هندوستان بمعنی غله فروش شهرت دارد لیکن بمعنی صحیح بدال
مهمله بجای قاف است و فارسیان بمعنی کسی که میوه مثل به و انار و گردگان و نیز فروشد استعمال نمایند وحید
چگویم ز بقال صاحب جمال + از ان خط سبز و از ان رنگ آل + اسیران برا طرافش از شهر و ده + نمد پوشش از
گرد کلفت چو به + از ان بمیروت دل بر کاه + چو انگور شد خوشه آبله + ز مژگان شوخش دل مرد پیر + ز شوربخ
غربال چون چون پنیر + طغرا به بقال میزان دین درخور است + که از سنگ و سلاوکاتش بر است + ازین بیت
مولوی معنوی معنی عطار مستفاد میشود و سه بود بقالی و را طوطی + خوشنوا و سبز و گویا طوطی + **مع**
الکاف التازی بکاول در فرهنگ جمال الدین علی قوسی بالضم باو را در مارجی لیکن در هندوستان بالفتح هم
بمعنی داروغه مطبخ و باورچیخانه و کسی که اطعمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند مستعمل **بکر** بالکسر دوشیزه
ابکار جمع و توسی گوید در بعض بلاد که با کره به زیادت الف استعمال یافته از مخترعات عوام است و صحیح همان بدون
الف لاغیر و در فرهنگ اطلاق نامده اول هر چیز و از بعض مواقع معنی نازک و لطیف مستفاد میشود چون
سخن بکر و معنی بکر و مضمون بکر و نکته بکر که دست زده طبع دیگران نباشد و همچنین بوسه بکر و مشیرین لفظ خرده گرفته
لیکن بر طریقه شعرای متاخر که استعاره و دوری از نزد صحیح میتواند شد زلالی + چو شد پرده دار از شیرین عنان تاب
ز سهر چو بن شکر برده است عناب + که تا باید شکند ز ان لعل نوشین + شمار بوسهای بکر شیرین + میرزا عبدالغنی قبول
سلاز من که نمک در پرستش شب کشیده ام + مضمون بکر را که تواند نخواست + تا ثیر سه معنی بکر گرد ختر زنست چرا
شعر رنگین همه جا شد می ارباب سخن + و باده بکر که باده هنوز از نخورده باشند میر الهی سه نقل شیرین چکنی سینه لب
طلبت باده بکر نخواهد که مستعمل + سخن گفتن بکر جان سفتن است + نه هر کس سزای سخن گفتن است + خاقانی سه
از نکته بکر و نوک خامه + من موی شگافم و تو سندان + میرزا معز فطرت سه معنی بکری اگر پیدا شود فرد است چرخ
مطلع خورشید مضمون بکر بسته است + **بکر نگاه** معشوق که هنوز دلربایی نیاموخته باشد باقر کاشی سه نازم بطفل
نگاهی که در خیال + چشمش نکرده غارت یک خال و بان هنوز + **بکارت بردن** بالفتح ازاله بکارت کردن طالب آملی
سه بحجله خانه غم بکر بود دختر رز + نگاه پرده شگاف منش بکارت برد + **بکرس** بالفتح اول و را مهمله و دوم قاف
سین مهمله نوعی از سقرلاط خوب که کلاه و بارانی از ان سازند قاعت ان کم سرخ کند داز ز روس حجره شود

نرگس ندیم ﴿ بارگاه طرب باده پرستان ابر است * شفق که برش بارانی مستان ابر است * پس باز داغ جگر بر لاله را هم

کلاه بکبرش کلاه داده اند * **مع الکاف الفارسی بگاه** بالفتح معنی ترکیبی آن بر وقت خود است و نیز بمعنی

و نشانۀ مخفف آن میگویند که چیزی کرد یعنی بوقت بر خاست بدو دیر نکرد این مجاز است چه بمعنی دیر نکردن از ان مستفاد میشود

و بیای فارسی بمعنی سحر و صبحدم باشد * **بگماز** بالکسر شراب و بمعنی مجلس شراب و پیاله و شراب مجازست و با لفظ کردن

نیز مستعمل فردوسی ﴿ یکی بزم سام ایکه بساز کرد * سه روز اندران بزم بگماز کرد * بگماز نشست بگرد زر شاه

همه ده بزرگان ایران سپاه * **بگنی** بنون و یای معروف شراب که از برنج و ارزن سازند حکیم نزاری ﴿

مست گشتم زبهر چه بگنی * شد مزاجم ز بنگ مستغنی * **مع اللام بلا** بالفتح زحمت و مکروه و بلیه و بلیات جمع فارسیان بمعنی امر

غریب و کار عمده فوق الطاقت استعمال کنند چنانچه لفظ قیامت و هم چنین چه بلا و چه قیامت بهمین معنی اما بمعنی دویم با لفظ

کردن باقر کاشی ﴿ نه مجنون در نشت این همت نه فرهاد * تکلف بر طرف باقر بلا کرد * و بمعنی اول با لفظ کشیدن و

و بر سر کسی آوردن. و باریدن. و جنبیدن. و شدن و با لفظ گرداندن و برچیدن کنایه از دور کردن و کود خواهی

شیرازی ﴿ میسوزم از فراقت روز جفا بگردان * هجران بلای من شد یارب بلا بگردان * محمد سعید اشرف ﴿

رفته از کلبۀ نیش خاری بدست و میرود * خار خار دل که برچیند بلای دست او * میر محمد افضل ثابت در مرثیۀ امام از

زبان قاسم ﴿ اجازتی که بلا بر سر عدو آرم * بقتلگاه رفیقان خویش رو آرم * شیخ شیرازی ﴿ طمع کرد بربالای بار گران

بلا ریخت بر جان بیچارگان * صائب ﴿ بیان تکلیف بی فتنه چشم کبود اد * بلا پیوسته از گردون مینا رنگ میریزد

دست و پا کم میکنم زان نرگس نیلوفری * من که عمری شد بلای آسمانی میکشم * خسرو ﴿ یکچند زهر سودا باز آمده بود

این دل * ناگاه نزادیم بر خویش بلا کردم * سلیم ﴿ طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق * ورنه از بیتابی دل از همه

کس می آید * باقر کاشی ﴿ چون زلف تو از صبا بجنبد * از هر طرفی بلا بجنبد * کلیم ﴿ از در و دیوار میبارد بلا در

راه عشق * تکیه ایم بیش ره ماند که طوفانی زدنست * ظهوری ﴿ صد بلا مرهم آرد کش بر سر * زخم تیری که از

کمان تو نیست * فیاض لاهجی ﴿ فیا من که سر حلقه زندان جهان بود * آخر چه بلا زاهد دستور بر آمد * میر نجات

﴿ طغیان اشک من دو جهان را خراب کرد * در بحر دوستان چه بلا گریه میکنیم * **بلای آسمانی و بلای**

سیاه کنایه از آفت بزرگ **ملاس** فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت که ﴿ خواستم گفتن که دست و

طبع او بحر است و کان * عقل گفتا این مدح شد باهزل ای من هم ملاس * آورده گویند روزی مفلسی از تقاضای

قرض خواهان پیش یکی از آشنایان شکوه کرد و گفت اگر من تمام از ین واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت فلان

مبلغ از مال گفت اگر خواهی که خلاص شوی و از تقاضای قرض خواهان آزرده نباشی خود را مجنون ساخته و هر چه

از تو سوال کنند در جواب آن هیچ مگو الا ملاس آن شخص این نصیحت را بگوش گرفته چون باهم با وداع کرد یکی از

قرض خواهان بدو رسید و سلام کرد در جواب ملاس گفت و هم برین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلام قرض خواهان

ملاس میگفت تا آنکه ما بین ایشان به نزاع انجامید و بخانۀ قاضی رفتند چون خصم دعوی خود بقاضی عرض کرد از

وی پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت ملاس و هم چنین در جواب قاضی همان گفت که در جواب خصم

خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بمحکمه آورده القصه آن شخص بگفتن بلا
ازکسند فرضحوا ها ان خلاص شد چون ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمده گفت چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده وفا
باید کرد در جواب ناصح نیز نصیحت او عمل نمود ناصح ازین معنی بسیار آزرده شد و گفت سه ما همه کس بلابس و با بانیز ولی
مثل است چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب نتوان داد این مثل خوانند و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود
که بلابس بمعنی مکر و حیله آمده خلاق معانی فرماید سه کرده اند از سپه گری قومی ٭ با همه کس بلابس با بانیز ٭ انتهی ٭
بلا بالا از اسمای محبوبست **بلاپرورده و بلاجوی و بلاکش** از اسمای عاشق **بلاچین** بجیم فارسی
و بلاگردان بکاف فارسی کنایه از صدقه و قربانی صائب سه بی بلاگردان خطر دارد
ز چشم شور حسن ٭ وای بر شمعی که راند از نظر پروانه را ٭ فوقی سه شکر میند لب او را بلاچین ٭ که حرفش
بود همچون نام شیرین ٭ **ملبان** بالتحریک نام سازی که بلب نوازند **ملبانی** آنکه ملبان را نوازد
سیفی سه شوخ ملبانی که لب شیرین جانی ٭ کان شکر و قند و ملاحت ملبانی ٭ آزرده شود جان من بیدل از
تیغم ٭ هر که ملبان را ملبانت برسانی ٭ **بلبل شدن و بلبل کردن** متعدی از وی پرشور آمدن و
عاشق شدن خان خالص بمعنی دوم سه در فکر که غنچه گشته باز ٭ گل کرد که بلبل تو کردم ٭ سلیم معنی اول سه سواد چه
آئینه بلبلش کرده است ٭ وگرنه طوطی ما گفتگو چه پیدا اند ٭ سفله را کی میتوان از لاف دولت منع کرد ٭ باغبان چون نیا
در چمن گل دید بلبل میشود ٭ **بلبلی** چیزیست معروف و نیز نام حبه مثل مشتک که جوشداده مغز و شند سه آنکه یار عرش
به دوشش منت ٭ گلرخ بلبلی فروشش منت ٭ **بلد** بالتحریک راه نما و واقف از چیزی چنانکه گویند من بلد فلانجا
هستم و ظاهرا معنی اول مجاز است چرا که بدون وقوف رهنمائی نباشد فطرت سه برده از خود غمش دزدیده
نگاهش ما را ٭ بلدی نیست بغیر از رم آهو ما را ٭ **بلبل** مرغی معروف که در ولایت میباشد و آنکه در هندوستان
میباشد مرغی دیگر است بلابل جمع و خوشخوان ٭ خوشگوی ٭ خوش نغمه ٭ خوش آهنگ ٭ خوش آواز ٭ خوش ترانه ٭
شیرین نفس ٭ آتش نفس ٭ آتش زبان ٭ آتش نوا ٭ رنگین نوا ٭ فرد نوا ٭ نواساز ٭ نواپرداز ٭ بلند صفیر ٭ شوخ
زبان ٭ هنگامه طراز ٭ شوریده ٭ بیدرد ٭ بی طالع ٭ محجوب ٭ راز از صفات اوست **بلبل مزاج و بلبل
نوا و بلبلستان** هر کدام معروف واله هروی سه طلسم دلربائی کرده حسن اجزای خوبی را ٭ ز نیک گل در
قفس تاران داده جا بلبلستانی را ٭ مخلص سه نواپرداز گر بود ٭ صریر خامه مخلص ٭ که دیگر پرشور آورد بلبل نوایان ٭
طالب آملی سه من بلبل مزاجی دارم آن غیرت که گر روزی ٭ گل از بالم بدبخت دل از منقار نگذارم ٭ **بلبل طنبور**
چوبکی که بر کاسه طنبور گذارند و آنرا خرک و خر طنبور نیز گویند و اصل همین لفظ خر است اهل خرابات تغیر داده بلبل
نامیده اند و بهندی کهوج خوانند ناظم هروی سه در مجلس مستان دگل افشانی ساقی ٭ صد رنگ فغان بلبل طنبور
برآورد ٭ و این استعاره است و میتواند که مراد از بلبل طنبور آن طنبور باشد باضافه مشبه به الی المشبه هذا هو الاظهر
بلکه بدون کاف لغت عربی و کلمه اضراب است و فارسیان بکاف استعمال نمایند و متاخرین در مقام ظن
هم آرند میر نجات سه در دست بتی کشتن من گشت مقدر ٭ خنجر بکف از خانه برآ بلکه تو باشی ٭ اشرف سه

گر آمد خطت مشو دلگیر ٭ ملکه خیریتت در آن باشد ٭ یعنی گره ریخته بغلتید ساز خنجر و بنگر ٭ ملکه مرادم مبارک باد
گر بلغز انظاری مسکینی امروز بکن ٭ ملکه از زرد فراق تو بلغز دانم رسید ٭ فیاض لاهیجی ست در سرو و گل و یاسمن
آن تو زده دیدم ٭ هنگامه مرغان چمن ملکه تو باشی ٭ عالی ست جیبا بی دلگشت مرا حیثیت ندانم ٭ یکبار بیا ملکه
تمنای تو باشند ٭ میرسه سفر منیح ستمدیده بتقلید مباد ٭ میروم ملکه ندانسته مرا یاد کنند ٭ بلغار نام شهری در
این در اصل بن غار بوده چنانچه خواجه نظامی در رفتن بظلمات در وجه تسمیه آن گفته ست بن غار خواندش نگهبان
دشت ٭ بنام آن بن غار بلغار گشت ٭ بلند بالفتح و بالضم هرچه درازی بسوی فوق داشته باشد چون آتش
بلند و مژگان بلند و کمان بلند و بالا بلند و دیوار بلند و سر بلند و گاهی بر درازی طرف تحت نیز اطلاق کنند
چون دامن بلند و جامه بلند و زلف بلند و طره بلند یعنی دامن وغیره دراز که پا بسته از اینجا مستفاد میشود که
بمعنی مطلق دراز است ولهذا عمر بلند و روزهای بلند و شبهای بلند و شبگیر بلند و تغافل بلند و غرور بلند و
جذبه بلند آمده و اینهمه مجاز است و بمعنی بزرگ و عظیم الشان دگران نیز مجاز چون رای بلند و حرف بلند و نفاق بلند
و قیمت بلند و دولت بلند و شهریار بلند و حسن بلند لکین در لفظ ارجمند گذشت آصفی ست بیگانه و آشنای من
آستان شکست و خاست ٭ سوز دلم ز آتش لبت بلند است ٭ شاهی ست ابروز من متاع کرد دل در دست
نشست ٭ تیری که خورده ام ز کمان بلند گشت ٭ سلیم ست گفت و گوی زلف او خواهی چو با دل سرکنی ٭ تمام بردن
احتیاجی نیست هندوی بلند ٭ صائب ست گره در کاکلش نگذاشت مژگان بلند او ٭ چه خوش نهاد مگر زان نرگس
کاکل رباو ارم ٭ چه سود ازین که بلند است جامه فانوس ٭ چو هیچ وقت نیاید بکار گریه شمع ٭ شود هر حلقه انگشتر پای
نگارینش ٭ بند بر کمر آن شوخ گر زلف بلندش را ٭ بصد چراغ گل و لاله ره بردن نبرد ٭ اگر نسیم در آن طره بلند
افتد ٭ ملا نستی تهانیسری ست نی گوشه چشم نی نگاهی ٭ امروز تغافل بلند است ٭ توحید ست نتوشید
زهر آشنائی ٭ ازان عمر تغافلها بلند است ٭ کسی ست بوسها بر دست خود داده است معمار ازل ٭ تا با قد
بلندان طاق ابرو بسته است ٭ عرفی ست آه ازین حوصله تنگ و ازان حسن بلند ٭ که دلم را خبر از شربت دیدار
تو نیست ٭ سنجر کاشی ست جذبه عشق بلند است ز یعقوب بپرس ٭ که گمان داشت که در مصر زلیخای
هست ٭ سنجر گر خطای رفت بپذیر ٭ غرور جذبه قابل بلند است ٭ بیدل ست قصر گردون را ز پستی رفعت
کمپایه نیست ٭ گردن منصور را حرف بلندش دار بود ٭ ظهوری ست صبح حرم وصل دود از پی محمل ٭
شبگیر بلندی زده بانگ جرس ما ٭ زهی طبع پست و نفاق بلند ٭ گزندی نبیند نبوزان بلند ٭
خسرو در تعریف حوض ست موج بلندش که رسد تا بماه ٭ باز دهد آب بابر سیاه ٭ واله هروی ست یار
هم سر و قد و هم نعلی مطلوب ست ٭ روز هم گاه بلند است و گهی کوتاه است ٭ کمال اسمعیل ست با همت بلند
تو این خاکدان پست ٭ چندین شگفت نیست که چندین پدید نیست ٭ میر معزی ست در خاندان
هیچکس از خسروان نبود ٭ این دولت بلند که در خاندان تست ٭ بلند کرده کنایه از نوخته دو دست
گرفته میر معزی ست گردون بلند کرده او را نگر دست ٭ دولت عزیز کرده او را نگر دخواه ٭ بلند و پست

پست دیده کنایه از مردم نیک ندیده و تجربه کار **بلند پروازی** کنایه از لاف و گذاف و اظهار تجمل خودنمائی و خودستائی سلیم سه فریب حسن بتی را مخور که خوبی نبود * مثال زلف نماید بلند پروازی * سنجر کاشی سه من کجا و این بلند پروازی سے * سدره کے بلبل آشیان باشد * **بلندی** درازی و رفعت و بالفظ دادن و یافتن مستعمل صائب سه شاره که درین خاکدان بلندی یافت * که چون شرر ز جهان با صد اضطراب نرفت * میر معزی دوستان و دشمنانش را بلندی داد چرخ * دوستانش را ز بخت و دشمنانش را ز دار * علی خراسانی سه گر نباید آن کمان ابروی من مانند تیر * صد بلندی سید هم میزنالہ آہستہ را * **بلند انداختن** کنایه از مبالغه در تعریف بسیار نمودن اشرف سه همچگه در عشق کوتاهی نکردم از وفا * هر که رسید از قد جانان بلند انداختم * **بلند شنیدن** کم شنیدن و این ظاهر از ترجمه هندیست میر خسرو سه در فغان برکشد او البلند * گوش فلک شنود الا بلند * **بلند افتادن سودا و بلند کردن نرخ** زرگ و اقع شدن سود او رتبه میرزا صفی دانش سه دامن دریا ز کف مگذار تا گوهر شوے * قطره را از گوهر ذاتے بها گردد بلند * در تذکره افکار صائب بلند افتاده ست * که سر بسر کوته اندیشی نمکرد و رها * اگر سود ا بلند افتاد ازین نهرچه بنیاد کلیم از سر خود دزدنگا هی سرو بالا کن * **بلند شدن فتنه** برپا شدن هنگامه دانش سه فتنه از رزم میخواران که امشب بلند * سرگذشت کاکلی او میان می افکنم * **بلند نوا بلند صفیر بلند همت بلند نظر بلند نگاه بلند بازو بلند بالا بلند قامت بلند افسر بلند محل بلند مرتبه بلند پایه بلند مکان بلند اختر بلند بخت بلند اقبال بلند نام بلند** ملاحش **بلند آشیان** سرکرام معروف ملا طغرا سه دیده بلند نگاه قابل دیدن آله * صائب سه بلند نام بلاف و گزاف نتوان شد * ببال کرگس نتوان بچرخ کرد صعود * بران بلند نظران همت است حلال * که ننگ دارد ازین فخرهای عار آمیز * سه زمانه نیز ز ل سیدار چشم تر شود بینا * که ماه از نور خورشید بلند اختر شود بیدا * فشرده بپنجه عقل بلند بازو را * کسیے که تاک ز بر دست بر نمی آید * ناصر اعنی بلند اقبالی در زنجیر دشت * پیچ و تاب من شکوه گوهر شمشیر داشت * صائب من آن بلند نوایم که نی زنم * در برگ ریز خوش بهار از نوا سے خوایش * ظهوریے سه دست نهاده بر سرم عشق بلند قامتی * فرش هوش کم کنم فرق سپهر سای را * خواجه شیراز سه بروز واقعه تابوت من ز سرو کنید * که میروم بداغ بلند بالاسے * انوری سه بلند همت صدری که طبع و دستش را * قضا پیام ده همت و قدر پیامبر همت کمال اسمعیل سه زهی ز خدمت تو آسمان بلند محل * زهی ز سایہ تو آفتاب روی شناس * بلند پایه بزرگ دست بخشش تو * ز ساحت در ایر کشید پیچ نیاز * استاد فرخی سه بجلگفته ای شهریار پروز افزون خدایگان بلند اختر بلند مکان * میر معزی سه شاه بلند بخت ملک سنجرا که او * از بخت هرچه یافت ملک شاه وار یافت * میر خسرو سه میوه دلها ے بلند افسران * شاخ نشاخش نسب سروران * مولانا هلالی سه بمهر گوشه هلالی که عاقبت چو هلال * بلند مرتبه گرد سے فلک مقام شوی * **بلندی گرای**

انگه گرایش و میلان او به بلندی و رفعت باشد **بلند شدن آتش و دود و گرد و غبار و جوش و موج و**
چاشنی و نشا و دست و تیغ و غیر آن بمعنی مرتفع شدن و در بینیاس بلند کردن نیجه فطرت سه ما سر
داریم هر جا میشود تیغی بلند ٭ محشر زخم شهیدان سینه ادگار ماست ٭ اثر سه چون دولت زمانه محال است بی زوال
گیرم جو آفتاب شد اقبال من بلند ٭ طاهر بها کرد بر من نیجه قاتل بلند ٭ میشود دست کرم با نالهٔ سایل بلند ٭ بیدل سه
موج با بانگ شکن از خاک نگردید بلند ٭ بحر عجز یم که در آبله طوفان کردیم ٭ در ما س از خانه خورشید خواهد شد بلند ٭
یارب آن آیینه رو را محرم جوهر مکن ٭ آخر ز گریه شور قم بلند شد ٭ اشک انقدر چکید که جام شراب داد ٭
صائب سه خواهد چنین بلند شدن گر غبار خط ٭ آخر میان باد تو دیوار میکشد ٭ خشت خم خواهد شکستن
شیشهٔ افلاک را ٭ گر باین دستور گردد جوشش این صهبا بلند ٭ از آفتاب چاشنی صبح سر بلند ٭
عسر دوباره یافت ز راه گداز قند ٭ **بلند استادن استان** صائب سه تلاش بیهده
سکند سر خورشید ٭ ستاده است بلند آستان خانهٔ دست ٭ **بلند شدن روز و شب و گلبانگ**
و سخن و نفس و آه و بو و غیر آن دراز شدن صائب سه ز دل نگشت مراد و دسینه
تاب بلند ٭ نشد ز سوختگی بوسه این کباب بلند ٭ سه محو سند نور خرد تا شد مرا سودا بلند ٭ روزها
کوتاه گردد چون شود شبها بلند ٭ سه عندلیبان از خجالت سر بزیر پا کشید ٭ هر کجا صائب شود گلبانگ
کلکم بلند ٭ واله هروی سه خصم ار بلند شد نفس ناصواب او ٭ بی گفتگو خموشی باشد جواب او ٭
خواجه شیراز سه طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ٭ زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند ٭ حضرت شیخ سه
بود بره مصر چون چشم امیدم ٭ بوی خوش یار از در و دیوار بلند است ٭ **بلند شدن گوشهٔ ابرو**
در مقام بیدماغی استعمال کنند صائب سه کدام گوشهٔ ابرو بلند شد یارب ٭ که محو قبله نما قبله گاه میلرزد ٭
طالب آملی سه مریض عشق چو آید اجل ببالینش ٭ کند بلند بتعظیم طرف ابروئی ٭ **بلور** بوزن ستور و
زنبور و تنور بتای منقوطه و نون مشدده نام سنگی سفید براق معروف و فارسیان بتخفیف استعمال
نمایند و خام و ناب بودن از صفات اوست **بلورین** هر چیز منسوب ببلور و چون دست بلورین کنایه از دست
صبح خواجه شیراز سه بر می لعل گران دست بلورین ستدم ٭ آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند ٭ و همچنین بلورین
طبق که از اسمای آسمان است و **بلورین تن و بلورین اندام و بلورین ساق و بلورین سرین و بلورین**
ساعد و بلورین پنجه از اسمای محبوب است هاتفی سه همه گلعذاران غنچه دهن ٭ بلورین سرینان
سیمین ذقن ٭ نظامی سه همه گوهرین زین و زرین ستام ٭ بلورین طبق بلک سجاده فام ٭ **بلوغ**
بحد مردی رسیدن کودک و فارسیان بدین معنی **بلوغت** استعمال کنند و سند آن در لفظ گفتار
بیاید **بلهانه** منسوب به بله که جمع ابله است علی خراسانی سه سنگها طفلان بمن انداختند ٭ سبکه کردم
بی قدرش بلهانه رقص سه عقل حیرانست در بازیچهٔ دور فلک ٭ بر مدار زشت گیتی خندهٔ بلهانه کن ٭
بله ستار بفتحتین و سین مهمله و تشدید فوقانی معرب بله ستار و لوطیان و مقامران ولایت

ولایت بیشتر خدا را بلفظ ستار یاد کنند و قسم بسیار بهمون زند میر نجات سه گنه از سبزه و بخشیدن عصیان بنات ؟ به ستاری
که ستاری زندان باقست + مع المیم بم بالفتح آواز بلند مقابل زیر بام شیخ آن و ظاهر الکلام که نفی است و
کلبانگ مرکب از جست و نیز ضرب دستی که بزور تمام بر سر کسی زنند مراد ف سر جنگ و با لفظ زدن و خوردن مستعمل طغرا در تعریف
بغداد سه بو قوال مو جش زده کف بهم + عم از نغمه زیرا و خورده بم + ملا فوقی یزدی سه عارضت بهاز ند بر سر خ
خورشید را + سنبلت سر باز ند بر کون مشک اذفری سه گیت آن مور د صدم که شود صد پاره + کلاه از آهن اگر
و صبح کنی بر سرآن + مع النون بن بالضم بیخ و پایان هر چیز بنه مزید علیه و نون شیخ آن استاد دقیقی سه موج
کرمی بر آمد از لب دریا + ریگ همه لاله گشت از سر تا بون + و حید سه بر آرمی عدو را ز بیخ و بنه + چو بر سر خورد
ضرب چون سکه + و بمعنی رخت و اسباب خانه مجاز است زیرا که اثاث البیت گویا اصل و بیخ جمعیت خانه است
جاه بن . گلبن . خاربن . شاخ بن . مجن دندان علی خراسانی سه چون گذشت از لب او رحمت بجاه ذقنش
انچنان سجده در بن آن دندان است + بنگاه و بنا گاه منزل و مکان و جای که نقد و جنس در آن بنهند
نظامی سه ز بلغار بگذر که از کار اوست + بنا گاه چیلنس بن غار اوست + ظهوری سه در ترکتاز حسن
سر آمد چنین که دید + معمور نوش بغارت بنگاه گشته است + بن و بنه بالضم مطلق طرف و جانب خواه
جهت فوق باشد چون کوچه بن بست و بن بسته مراد ف کوچه سر بسته خواه از جهت تحت چنانچه درین بیت
شیخ شیراز سه سخن را سرست ای خداوند بن + میاور سخن در میان سخن + بن دامان اضافت کنایه از زمین
و پایان دامن سه ای سنائی جهد کن تا بهر سلطان ضمیر + از گریبان تاج سازی و ز بن دامان سریر + بن ساله
کهن سال استاد رودکی سه نگشته زین پرند سبز شاخ بید بن ساله + چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله + بن
سخن افکندن سخن بنیاد کردن فردوسی سه سخن را فکندند هرگونه بن + بر آن بن نهادند یکسر سخن + بیدار
در کشف اللغه گنجور و خزانچی چه او اصول خانه داری را محافظت کند ظهوری سه بگفتش بحر و ابر باربد بند +
این سر آمد شدان دگر بن دار + ناصر خسرو سه بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد + حیدر علی گنجور بد و جز علی بندار نیست
بنا ب قعر آب ظهوری سه در خمارم شراب میخواهم + در سرابم بن آب میخواهم + بنوان نگاهبان اموال و
اسباب و ملا سروری از نسخه میرزا بمعنی نگاهبان خرما آورده + بن بست و بن بسته کوچه سر بسته
صائب سه دل مرا ز خم زلف او رهائی نیست + بدر ز کوچه بن بسته هیچکس نزد است + تاثیر سه
شاید افتد گذر سوی به کیتو روز سه گذرد + کوچه غنچه عجب نیست که بن بست شده است + از اینجا
مستفاد میشود که بن مطلق بمعنی طرف و جانب است خصوصیت پایان و فرود بن ندارد و بنه بستن کنایه از
سفر کردن نظامی سه بنه بست از ین کوی هفتاد راه + بهفتم فلک بر زده بارگاه + بن کار خوردن کنایه از
اندیشه در عواقب امور نمودن اثیر الدین اومانی سه تو سر رفت نگهدار بن کار مخور + که فلک نیز در پیش اوج سر گردان
است + بن بخت بر زمین مالیدن کنایه از سواری بخت و دولت بنا بالکسر عمارت و بر پا از صفات اوست
و با لفظ کردن و شدن . و نهادن . و گذاشتن . و افکندن . و انداختن . و بر خاستن . و ریختن و شکستن

ولشکستن و کندن و بگرد رفتن و با آب رسیدن و با نهادن و بر آب نهادن و بر باد نهادن و بر یخ نهادن و
برهم خوردن و زیر و زبر کردن و فرود آمدن و بر آمدن مستعمل و بسین کنایه از خام شدن بنا تنها ← ز آتش تیغ تو
یکدم فرود می آید + بنای خانهٔ زین گر کند سوار از سنگ + صائب ← اگرچه از دل سنگین چو لالان سازند + بنای
توبه برین بوم بر نمی آید + تا زدریا سر برون آورد خالی شد حباب + زود می ریزد بنائی کز نفس گردد خراب
آصفی ← زنو میخواهم اندازم بنای عشرت و نازی + که روزی خاک خواهد گشت این کهن ویرانه خواهم شد + اوحدی
نصیرای بدخشانی ← گشتی دل از دریای شراب انداختم + خانهٔ غم را بنا بر روی آب انداختم + حسین ثنائی ← سعادتی
بنا که شهنشاه کامران افکند + زمین کلاه بشارت بر آسمان افکند + لا اعلم ← بهر جا که خوری باده تن
بخواب بده + بنای خانهٔ ناموس را بآب بده + شهید ← منم لب مسیح کشتم + کز بنای سخن بازان
برخاست + ریخت چند انکه سنگ بی تو تلی + از طبقهای آسمان برخاست + برکوه ابر حلم تو گر سایه افکند +
همچون بنای تازه کند در زمان نشست + دانش ← گردون بنا حسن ترا بر زمین گذاشت + روزیکه رنگ خانهٔ
گل را بهار ریخت + صائب ← عمر چون قافلهٔ ریگ روان درگذر است + تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری + مخلص
کاشی ← در از لب بسته است مخلص دل بآن شمشاد قد + عشق جز بر راستی ننهد بنای خویش را + انتخابی ← بنا بر سر
نهادم بخت + کرد دیوار آن خانه نا شد درست + وحید ← تا نهادن بنا ز شده چشم آشنا + خانهٔ دل راشده بر گل بنا
میرزا سعید ← عمارتی اگر از دل بنا توانی کرد + درون کعبهٔ تحقیق جا توانی کرد + شیخ شیراز ← بنا کرد و نان داد
لشکر نو جهت + شبانی بهر درویش شبخانه ساخت + آصفی ← سیل غمت تو بردل آباد من گذشت + هر سو بنای خانهٔ
صبر و سکون شکست + قاسم ← بنای سلیم بر هم خورد چون رخ برافروزی + میسوزد بغیر از آتش گل آشیان من هم
بنا کردن معنی شروع کردن نیز آمده با تیر ← از حق کلام صاحبان بنا کنند + مکتوب را بخت هوا ابتدا کنند +
بنا بر داشتن بنا بلند کردن خالص ← گرد باد تو کجا آه کجای صحرا + این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت +
بناگوش بالضم در نسخهٔ سندرام شقیقه دان از بالای گوش تا بن گوش باشد سلیم ← غنچهٔ سوسن نوخیز بباغ
از سر شاخ + در نظر چون قلم آید بناگوش دیر + و در رشیدی پس گوش و این خطاست و بعضی بفتح گفته اند و
نزد صاحب سکندری همین اصح نیست چنانکه گفته که بضم و کسر خطاست بهر تقدیر ترکیبانی عالم بنا گاه است
کمال خجند در تعریف او گوید ← نازکی و لطف دیدار بناگوش تو در + غوطها داده در آب انگشت و دخشنده صفحه
صبح خورشید مهتاب ماه زهره کافور سیم عاج آئینه پنبه زار گلبرگ سمن یاسمن یاسمین نسترن
از تشبیهات او ست طالب آملی ← کسی کی دیده بناگوش او شبی در خواب + ببیاد من نظر برگ یاسمن نازک + صائب ←
مگر ز صبح بناگوش یار نور گرفت + که بوی یاسمین از ماهتاب می آید + از صبح گو خموش تو و شمع دیگران +
روشنی بلکه ز صبح بناگوش میشود + ز ماهتاب بناگوش یار می آید + که شیر مست کند رنگ این یا ملک
میر معزی ← رخسار تو گلست و بناگوش تو سمن + گل در میان دامن سمن زر جعفر است + بر بناگوش چو سیم او
خط نورسته نیست + خط نورسته دگر باشد بغلستان گرد + ملا نظیری نیشاپوری ← گلبرگ بناگوش تو در حلکه

رخت بود مناسب + گلدسته شد و بست بر و زلف کس را + خان آرزو سه ز خورشید بناگوشت ای باشد
طالع قرن + سرشک شوق در چشم گهر گردید سلی دارد + عثمان مختاری سه چه آئینه است بناگوش او بنامیزد
که تیره می نکند صد هزار آه منش + حکیم ثنائی سه خورشید بر ماه نشانده بت زهره جبینی + کافور بناگوش مهی مشک
عذاری + بر گرد بناگوش بر ماه حسن خط مشکین + چون دایره کز شب کشتی گرد نهاری + کمال اسمعیل سه بینه
نار بناگوش شگفید ترا + ز گوش پنبه برون کن بکار حق پرداز + حکیم زلالی بناگوش را بدیوان تشبیه داده و
ملا ابو البرکات منیر را بران اعتراض است چنانکه میگوید حیرانم که دیوان بناگوش را ستایم و با شاه بیت غارت
هوش رشو حالی اگر دیوان حیا گوش نظر ز صفای بناگوش و خط سبز که مشق سبزه بهار است و بیت غارت شبها
باضافه تشبیهی نیست تا استبعاد لازم آید بلکه توصیفی است و اطلاق آن بر بیت از عالم زید عدل است حکیم مرکب
انست سه ابا زی کش بدیوان بناگوش + نوشته شاه بیت غارت هوش + بناگوش گردن آنست
که چون طفل متولد شود و بابا در حیه آنرا بنازی قابله گویند انگشت در دهن طفل کرده کام منش بر میدارد لیکن بنا
بناگوش کردن باین معنی هیچ ظاهر نیست و در محبت ساطع بمعنی الملاعبة والقیادت نیز آمده سعد الدین سرنگی
سه ما در ملک زستیان شرف سیر داد + هر را دایه لطف تو بناگوش کند + بناگوشی نوعی از ضربست که بناگوش
زنند مثل سیلی و تو النجه بر روی و گردن سلطان علی بیگ ربیع سه اگر کند بجزام تو ذوق همدوشی + زنند فاختگان سر
بناگوشی + بنت العنب کنایه از شراب انگور الوزی سه موی بر خشک در و بدره ز حسبت تیغ رشت
نا مجلوت بچشم بر لب بنت العنب + بند بالفتح پیوندگاه دو عضو که بتازی مفصل گویند و بند چوب و
آهن که بر دست و پای مجرمان و دیوانگان و اسیران نهند و بند دهن نقاب و برقع و گریبان استنان
و بانندان و بند قبا را امیر سید علی المتخلص بسید بغنچه تشبیه داده چنانکه گوید سه خوش آن ساعت که بنیم در کنار خویش
جانش را + چو گل وا کرده باشم غنچه بند قبایش را + و بند انگشت و زبان و بند آب که بر سیل آب بندند
و بند تیغ و شمشیر دوالی یا ریسمانی که بدان شمشیر بر کمر بندند تاثیر سه فسون شیوه قطع تعلق کرد تسخیرم
اسیر جوهر مردانگی چون بند شمشیرم + همت مردانه خواهد دعوی مردانگی + بند شمشیر زراز سنگ است تیغ کوه را + وکمند
ریسمانی که اسب و شتر و امثال آن بدان بندند و بند کاغذ و مکر و حیله عموما و حیله گشتی گیران خصوصا و فند بفا
مبدل است و غم و غصه و طمع و توقع و عهد و پیمان و جفت گاو که بجهت زراعت دارایند با هم و بارند مسیر ستوری
یک خیال از چشم ار گوی بود آفاق بند + یک سر شک از بحر دا اماری بود و بیا رملوا آفاق بند. آتش بند. او بزه بند.
احرام بند. استخوان بندی. پر بند. بره بند. دست بند. بر کبند. بهار بند. پای بند. پالوده بند.
برده بند. بری بند. پیرایه بند. پیل بند. نکه بند. تکمه بند. تیر بند. تیغ بند. شمشیر بند.
جلاب بند. چشم بند. حنا بند. حنا بندان. خاتم بند. خار بند. خشک بند.
خیابان بند. خیال بند. دستار بند. دست بند. دستور بند. دفتر بند. دهن بند. دیوار بند. راه بند.
رسد بند. روی بند. زبان بند. خواب بند. نمک بند. دلبر بند. زنار بند. سر بند. سیم بند.

235

[illegible]

سینه بند . شاهجه سنجی بند توکل مایه توکل طغرا ــه در بحر قناعت در شاهی خواهم + مشتی درم از لطف
الهی خواهم + تا شستی تن نیاید از فقر به بیش + پس بند توکلی چو ماهی خواهم + بندوکشا حل و عقد
و الهروی سه به مین به بندوکشا دستم طریقی نازه + ره سوال نه قبت و در جواب بسبت + بندار باب
بامها نوعی از شکنجه که بر سنجگان مکنند و آنچنان بود که ریسمانی بر سر دو بند پای کسی بسته سر ریسمان را از جای بلند
فرو می هلند و بعد از آن که از شاخ یا چوبی گذرانیده باشند همان سر ریسمان را بدست شخص میدهند و این کس
معلق در میان آسمان و زمین اگر ریسمان را رها میکند سرش بر زمین میخورد و اگر در دست نگاه میدارد
گنبد اشتین آن عاجز و بیتاب میشود و باین طریق دام مضحکه بر پا میکنند ملا منیر مصرعه بقربان فلک پایند ارباب
بند غشکر و بندل و بندخانه نی فاصله در میان هر دو گره نیشکر که آنرا در عرف هند پوری گویند صائب
مدیث تلخ زبادام اگر میشنوی + به بندخانه نی صبر همچو شکر کن + رفیع ــه در گرفتار شدن حاجت زندانی
نیست + نیشکر گرچه بباغ است ولی در بند است + بندکمر بندی که بر کمر بندند و آنرا کمر بند نیز گویند میر معزی ــه
گر برای روشن و تربیت توشاه عجم + از خراسان روی سوی عزکعبا آورده + بر میان بند کمر بند و بخدمت پیش
شاه + هر که اندر روم فخر از بند زنار آورد + بند به بند بند به بندیه هم و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته بند و بست
و بست و بند بالفظ یافتن و خواستن مستعمل ظهوری ــه در نگاه تعقل تغافلش بند است + ولی زیاده
ازین بند و بست میخواهد + میر محمد افضل ــه همچو اقلیم سخن گر نظم بند و بست یافت + زیب و آبادی ز موزون
ملک بود و بست یافت + بندبازی ریسمان بازی بندخانه و بندیخانه زندان که ترجمه سجن است
سلیم ــه زبندیخانهٔ چشم که جسته + که زنجیرش سراپا زنگ بسته + وحشی نداشت پای گریز از کمند عشق ما
اوراء بند خانهٔ هجران گذاشتیم + میر خسرو ــه این گنبد بلند عجب بندخانه ایست + بهر بندگان غریب [illegible]
ایست + بندگاه بکاف فارسی مفصل اعضا و دره زیرا که آن موضعیست که دران برای صدر او متردد [illegible]
سافرین بندی توان کرد و مزاحمت سانیدن و با مردم قلیل از فوج کثیر شد نظامی ــه همان چاره دید آنکه [illegible]
شاه و که بر دار و این بند از بندگاه + بنده مرکبست از بند بمعنی قید و گرفتاری و ها که کلمه نسبت است و غیع آن
در اصل برای عبید و جواری بوده زیرا که در بندی آیند و بعد و خت میر و ندو بمرور ایام و کثرت استعمال جمیع بنی نوع
انسانی اطلاق یافته پس در حقیقت نصاف بطرف حق باشد و بطرف غیر مجاز بود و جمع آن بالف و نون قیاسی است
و بها و الف نیز آمده ــه صائب بندهای باخلاص میشود + هرکس بیکطرف بند امید و بیم را + چنانچه میگویند
این کار میکنند همچنین بنده انیکار میکنیم نیز محاوره است خواجه جمال الدین سلمان ــه بنده امروز هیچ و زگذشت +
که برین در همیشه خواهم فریاد + بندگی فعلی که منسوب باشد به بنده و این ترجمه عبودیت است و با لفظ کردن و رساندن و
کشیدن و بجا آوردن مستعمل میر خسرو ــه خواجه که داند روش بندگی + بر در او دو نان نکند بندگی + خواجه شیراز
ــه حافظ مرید جام می است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان شیخ جام را + تو بندگی چو گدایان بشرط
مزد مکن + که شاه خود روش بنده پروری داند + بندی اسیر و گرفتار بندی شدن تب مرتن

مزمن شدن بت بحبشی که اصلا مفارقت نکند تأثیر — گر چه در قید تو باشد ایمن از دشمن مباش ❊ می شود چابک‌
تر هر که مبتلی بندی شود ❊ **بند بستن** طمع و توقع کردن چه بند بدین معنی در فرهنگ جمال الدین علی قوسی آمده سلیم
در هجو اکول — گره بر ابرو قبا رفته ❊ بسته بندی به هر کجا رفته ❊ مخلص کاشی — ز خود نیست این جاشنی نیشکر را
در ان لب همانا که بسته است بندی ❊ سالک قزوینی — خوبان قریب چاک گریبان منحو زند ❊ تا چند بر قبای بتان
بند بستنت ❊ میر نجات — سر سودای جانان نیست دل را از پریشانی ❊ مگر با صد فسون بند دهان زلف دوتا
بندی ❊ و پیوند کردن موی شکسته چو چینی و امثال آن و بدین معنی بند کردن و بند زدن هم آمده محمد رفیع —
صید دلها ار دستش طبع ملایم باشد ❊ شکسته آئینه را موم بر اعضا بند است ❊ واله هروی در صفت کارگران
ار بند ز صنعتی چو اعجاز ❊ در چینی بند کرده آواز ❊ طالب کلیم در صفت اسپ — سم سختش ز قید نعل رسته ❊
نباشد کاسه‌اش بند بسته ❊ میرزا صادق دست غیب — شوخی که ز سنگ شیشهٔ دلها را بند ❊ سوزد ز نجوم بر شبستش چرخ
سپند ❊ زد بند لبی بشیشهٔ عصیان و نکرد ❊ یکبار دل شکسته را پیوند نکرد ❊ و نیز بمکر و حیله و فریب چیزی از کسی گرفتن
یا بقرض دو دام ستدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بستن تسبیح و امثال آن تار ابریشم و کلابتون از سر
هادی نعمائی زاده زاهد علیخان سخائی لاری منقول است که یکی از لوطیان بمال تسبیح بعلاقه بند لسری وا دانیده کند خود را
این شعر خواند — تسبیح مرا موده بندی ❊ ساده لسری علاقه بندی ❊ علاقه بند لسر در جواب گفت — بند کرده دیول
هم گرفته ❊ از هجو تو مردکی بلندی ❊ در این بیت بمعنی جماع کردنست و مقابل **بند گشادن** دوا کردن و باز
کردن در و اثیر واله هروی — کمر بخدمت آزاده بند گاه ❊ نه نسبت بند زنجیر بر قبا هرگز ❊ صائب — مارا
زشب وصل چه حاصل که تو از ناز ❊ تا باز کنی بند قبا صبح دمیده است ❊ ندارد طاقت بند گران بال سبکروحان ❊ بران
اندام نازک رحم کن بند قبا بگشا ❊ نظامی — چو خوردند چندانکه آمد پسند ❊ ز جام و صراحی گشادند بند ❊ جناب
خیر المدققین می فرمایند بند از صراحی گشادن خود آن است که پنبه از سر آن برگیرند یا سرش را که مهر کرده باشند
بردارند اما بند از جام گشادن آن باشد که کار جام کردن است در مجلس چون این کار از و سر نزند گویا که در بند بود و
گشته با تو می توان گفت که بند از جام گشادن تنها مستعمل نیست بلکه بند از جام و صراحی گشادن تمام است که اتباعا بالفظ آمده
مذکور شده انتهی و برین تقدیر معنی بیت چنین می شود که هرگاه شراب خاطر خواه خوردند از جام و صراحی بند گشادند و این هیچ ربط ندارد
چه بعد خوردن خاطر خواه گشادن بند صراحی و جام چه معنی دارد مگر آنکه گوییم — بجام و صراحی نهادند بند ❊ و ندا بهوا انظاهر
بند کردن جماع کردن پنبه و بصله بر نیز مستعمل ملا معید بلخی — نگاه بند کردن می توان دید ❊ ز خیال جفته او خواب گوش
فرنی بردی — دیدم بخواب خویش که بر در بند کرده ام ❊ گردون مراد من همه در خواب دیده ❊ و این ماخوذ از معنی
پیوند کردن است که مترادف بند بستن است چنانکه گذشت و ایضا بند کردن و بند دن بمعنی قایم شدن و کردن مخلص کاشی
— یا برادر سبیل تنها بند کردن مشکل است ❊ از هجوم گریه مژگانم بهم چسپیده است ❊ وحشی — عجب که بند شود تا به پشت گاو زمین
نغوذ باشد اگر باز فرو رود بخلاب ❊ **بند کار کردن** سر انجام دادن کار میرزا کاشی — گر چه هستم زر خالص
چکنم چون کشتم ❊ ریزه تر زانکه کسی بند کند کار من ❊ **بند قبا شکستن** بمعنی بند کشادن میرزا کاشی — تا با دم

[illegible]

۲۳۷

بغلتاق ... [illegible] ... **بغلطاق** ... [illegible] ... کلاه فرنجی ... [illegible] ... **بغلق** ... [illegible] ... **بغل** ... [illegible]

برخور از کاکل و برت + طرف کلاه و بند قبا رشکسته بند نهادن بر چیزی چون گردن و بار مانند آن اما
بند برابرو نهادن کنایه از بیدماغ شدن است صائب جوهر بیگانه این تیغ ناز در کار نیست + بندی از
چین جبین هر لحظه برابرو منه + نسیم بادبانی نهادم بنده کردن + سر طوق تو گرمی بود در دست من ای قمری
بند زدن پیوند کردن مرادف بند بستن و سندان در بیان لفظ گذشت بدین معنی بند نهادن علی خراسانی
شاید که می وفا ریزد + بر شیشه دل نه دیم بندی + بند بر خاستن از چیزی کنایه از دور شدن بند از چیزی صائب
روز و شب چون خوبان دارم بزیر تیغ جای + تا مرا بند خموشی از زبان بر خاسته است + بند گسستن و بند
پاره کردن بمعنی صائب دیوانه بند پاره کرده است + از نازکی بدن قبایش + دریا بغل گشاده بساحل نهاده
روی + دیگر کدام سیل گسسته است بند را + بندهای سست را مانند تقان آسان گسیخت + سهل باشد گر نباشد
منتظم دیبای من + قیاضی تا نگسند از جهانیان بند + امید به بیم داده پیوند + ملا قاسم مشهدی تا شود انیس
جای کمتر بسوال او + تازه سازد بند برقع شوخی تمثال او + بند در بند قبا بافتن کنایه از بهم پیوستن و
مجتمع شدن سلیم بر سر کوی تو جمع اند پریشانی چند + بند در بند قبا بافته عریانی چند + صائب بند در بند
قبا بافتن مژگان چیست + گر درین خانه کسی نیست پس این دربان چیست + از آستین دست بر آورده عارف و سحر
که نگه بند قبا معنی در بند قبا + بندر بوزن صنم لفظ هندیست و اکثر اطلاق آن بر شهرها کنند که از دریای شور
نزدیک و آبادانی بسیار داشته باشد میر نجات لب سکون تو عضمانه کلگیرست + در هند نام شهر است بندر تنگ
شکر است + بند رنگ برای مهمله تحتانی رسیده وایضاً بنون و کاف فارسی هر دو نام بند رو حیدر
لعریف یا زندر [illegible] است این رشک روضه رضوان + بندر رنگ آتشین رویان + تاثیر جز غبار [illegible] نیست در
سر منزلم + بندر رنگ است همچون شیشه ساعت دلم + بند رصورت نام شهری متصل بحیدرآباد تاثیر جنس چه کم
از سینه طوفان دارد + چون بند رصورت خطش نزدیک است + بند ر لاهری بند ریست در سند که نزدیک تته
واقع شده بند رعباسی نام بندری تاثیر بی تو تا گشته تنم بند رعباسی داغ + بسته شر لخت دل و خون جگر
خواسته است + فائده صاحب موید در تفسیر لفظ در بند نوشته که گذرگاه دریا که آنرا بندر گویند و ازینجا مستفاد میشود
که بندر در اصل در بند بوده که بتقلیب بندر ساخته اند و یکدال از جهت اجتماع متجانسین از آن حذف نموده بندر
گفته اند و برین تقدیر لفظ فارسی الاصل باشد و استعمال آن در سند از جهت توافق لسانین بود والله اعلم بحقیقة الحال
بندق شکستن در صحبت ساطع کنایه از بوسه دادن بندوق [illegible] بند که لفظ عربی بمعنی غلوله است و فارسیان
در آن تصرف کرده با شباع واو بمعنی تفنگ استعمال کرده اند و این مجاز است از قبیل تسمیة الشی باسم لازمه و سر دادن
بندوق از عالم سر دادن توپ چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق + از هیبت لعل لرزه افتد بر عیوق + از سینه کبکان ایران
گذرد + چون از دل عاشقان نگاه معشوق + بنفشه نام دو چیز معروف که گلش کبود و خوشبو میباشد و سر دادن
و بنجه از تشبیهات اوست [illegible] بسکه پامال نرگس شد + سرمه دان بنفشه می پوشد + بنفشه موی و بنفشه خط
بنفشه پوش معروف [illegible] از عالم گلپوش است محمد اسحق شوکت لب زمرد لبش مست باده نوش سبز + بود [illegible]

[illegible]

نظارهٔ خلش بنفشه بوش هنوز * صائب * از گریه چشم هر که چو بادام شد سفید * نظارهٔ بنفشه خطان چاره بس *
ظهوری * بدسته بندی موی بنفشه مویان رو * مرو بباغ چه سنبل کدام نرگس بخوش * بنفش بالفتح بنک بنفشه رنگ نظامی *
نشاده ملک زیر زرین درفش * ز سیفور برتن قبای بنفش * بنکاب ساز بنگ فروش بنگ بالفتح گیاهی معروف مسکر
ملا لفظ زدن و ساندن بمعنی خوردن نشا رمند شدن شفائی * میرساند لطاق ابرویت * هر زمان بنگ و کوکنا رسیس
کمال خجندی * میر تدنبگ صرف مرشد جان * غافل از نوش بادهٔ عینی است * گرچه الشیخ کالنبی مثل است * کالنبی نیست
شیخ ما کنبی است * بنکاب آبی که بنگ سوده دران حل کنند و بیالایند قاسم مشهدی * سر چشم ما بنوز خرد بود چون
آفتاب * کاسه بنگ آب با سر چشمهٔ حیوان ما * بنگ از سر پریدن و بنگ از کله پریدن ناگاه خبردار
شدن و سر حساب گشتن ظهوری * جو غم اول طبانچه آرد * که برد بنگ از سرم فی الحال * ملا طغرا در تعریف گل
کوکنار * گر این گل دهد می برطل گران * برد بنگ عشق از سر بلبلان * بنگ بجاه افتاده است مثلی است
مشهور در هند که در مقام نهایت غفلت و بی تمیزی گویند و خان آرزو میفرمایند که من این مثل را بطور میر خسرو دیدم
و الا موافق محاورهٔ فارسیان صحیح نیست * هوش من تنها نرفت از یاد آن خط زنخ * عالمی شد بیخبر بنگی بجاه افتادم
است * بنگالا ملکیست معروف در هند بطرف مشرق و فارسیان بجای الف ها استعمال نمایند و منسوب آنرا
بنگالی خوانند درویش والهٔ هروی * باز بنگالیم آخر سفر باز آمد * عمر بگذشته زانجام بآغاز آمد * محمد قلی سلیم
دم آبی که جهان قسمت من کرد سلیم * گه به بنگاله برد گاه به بغداد مرا * خواجه شیراز * شکر شکن شوند همه طوطیان
هند * زین قند پارسی که به بنگاله میرود * مسیح کاشی * چهرهٔ نمکین لعل شکر آلودت * همه معامله شکر است
بنگاله * بنیاد شیخ میر خسرو * کس بنگاه بازوی چاره سیخ * ز بنیاد سیخ کشید مدریخ * بنیاد بآب بردن و
بنیاد بآب رسانیدن کنایه از بنیاد استوار کردن میر خسرو * برد بنیاد هر نمونه بآب * تا نگردد دگر ز آب
خراب * بنیاد و اساس مرکب است از بن بمعنی پایان و یاد که کلمه نسبت است و بمعنی آغاز نیز آمده میر خسرو *
نمک زد شوخی اندر جان و نو کرد * جراحتها که در بنیاد بود است * بنیاد افکندن بنا نهادن انوری *
در تو آباد باد و فرخ باد * آنکه بنیاد فرخ تو فکند * میر خسرو * چو این بنیاد را خود فکندی * گناه خویش را
بر من چه بندی * بنیاد کردن و بنیاد نهادن آغاز کردن کاری حافظ * صوفی نهاد دام و
سر حقه باز کرد * بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد * در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود * بنیاد کش ازین شیوهٔ
رندانه نهادیم * بنیاد کندن و بنیاد برکندن و برانداختن و برافکندن و بردن بمعنی برهم
و خراب کردن و نیستی به معنی بنیاد برگردن نیز آمده و فارق در اراده این ذکر ضد است که معنی اول برمی آید و
بمعنی دوم از بنیاد زیر و زبر شدن لازم است * بنیاد ریختن تنها سه اعغان در بنا گوش تو هر کس نظر داشت *
گرد آئینه را سرمه بنیاد نفس ریخت * خواجه شیراز * پاک کن چهرهٔ حافظ بسر زلف ز اشک * ورنه این سیل
دمادم ببرد بنیادم * اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد * من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم *
شیخ عطار * تا بر رخ تو نظر فکندم * بنیاد وجود برفکندم * کمال خجندی * گفتی که بنیاد افکنم آنرا که بر من دل نهد *

گر خرم این باشد بخت از من بنه بنیاد را ؛ محمد قلی سلیم مگر بخودی محال دهد اضطراب را ؛ بنیاد برکند دل و جان حریف را

ما نیستیم با تشکی توان کند بنیاد غفلت ؛ که بکقطره سیل است خواب گران را ؛ عرفی ؛ من بلبل بهشتم امادرین گلستان

روزی بدی بهنادم بنیاد آشیانرا ؛ مع الواو **بوس** بفتح دو بوسیدن و آموزشان بوس ٠ پابوس ٠ خاکبوس ٠ قدمبوس ٠ خوش بوس

دستبوس ٠ زمین بوس ٠ زمین بوس ٠ سم بوس ٠ بمعنی میر خسرو ؛ پادشاها همه شاهان بجواب بدند ؛ آستان بوس تو در خواب تمنا کرده

بوریا باف شیخ شیراز ؛ بوریا باف گرچه بافنده است ؛ نبرندش بکارگاه حریر ؛ **بوالوفا** نام چشمه در نفت بزد تا شیریده چشمه بهرام از صفاهانش

زمین عبارت از بوالوفا است **بوریا** ترجمه حصیر بار یا معرب آن **بوریا و نفت و آتش برای کسی بهم آوردن** در صدد

سوختن وی شدن در ما بحالی ؛ در شیشه باشیر دشتی می بایدت ؛ با کوریان راهپیما کسی می بایدت ؛ در فقر ز کسید بوریائی را ؛ انده

افغنی و آتشی می بایدت ؛ **بوریا پوش** کنایه از غایت مفلس و بکیتی که برای پوشیدن غیر بوریا نداشته باشد

درسیدست ؛ بس تزئین رخی دارد ؛ هرکجا رند بوریا پوشی است ؛ طالب آملی ؛ سیم صحن حریم دیرکا طلیلی بوس پشمینه

زمین مسجدم بنبر بوریا پوشی سیدانه ؛ **بوالبنات** لشمینه باشد بغایت لطیف و نفیس که آن را سقرلات نیز گویند

بوته نقش گلها که بر قماش باد جزان کنند **بوریا کوب** چوبی که بعد از ساختن بنا و عمارت کوبند ؛ یحیی شیرازی

؛ مسجدی هرکه ساخت بکوبی ؛ کند از دوق بوریا کوبی ؛ **بوزنه** با زای تازی مخفف الوزنه بتشدید نون که

کفیت میمون است و آنرا بفارسی کپی خوانند و گاه دران تصرف کرده **بوزینه** باشباع تحتانی بعد الزاء **بوزینه**

بزیادت نون قبل التحتانی نیز استعمال کنند و میتوان گفت که بوزینه مخفف الوزینه باشد و تحتانی دران عوض نون اول

بود بر قیاس دینار که در اصل دنار بتشدید نون بوده و برین تقدیر یای اشباع نباشد زیرا که تخفیف لفظ عربی

در فارسی شایع است بخلاف زیادت در لفظ عربی خاقانی ؛ برپیش تیس و بهر پیل و عنقبوت گاو ؛ بحرس

رقص کن و بوزینه لعاب ؛ و تحقیق آنست که درینجا نیز بوزینه بدون نون اول است غایتش دربیت سکته حرفی

واقع شده و این نادر الوقوع نیست بلکه استعمال آن از جمله محسنات چه نسبت نقصان حرفی متحرک خللی فاحش در وزن

راه می یابد چنانچه درهمین بیت در میان لفظ بوزینه بعد از بو و قبل از زینه تا حرفی متحرک تقدیر نکنند موزون نمی شود

و هم چنین درین بیت حکیم فردوسی که در مرثیه پسر خود گفته ؛ مرا سال بیش بد مرا شصت و هشت ؛ مرا جام او را بار

دو هشت ؛ که در میان او را و تابوت ناچار است که حرفی متحرک تقدیر کنند تا وزن صحیح شود چنانکه درین بیت در فار

سکندر ؛ ارسطاطالیس پیش اندرون ؛ جهانی بر و دیدگان پر ز خون ؛ ممکن نیست که تا حرفی متحرک در میان دو جای

ارسطاطالیس تقدیر نکنند موزون گردد و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام والله فرید علیه **بوزه** نوعی از مسکرات که از غله سازند

بوزچی آنکه بوزه و شراب بفروشد طغرا ؛ گر از بوزخانه رسد بوزه کم ؛ چو بوزه کف خویش بنماید بهم ؛ سیفی ؛

؛ شهری خراب بوزچی و چشم مست اوست ؛ پیر و جوان سبوی کش و می پرست اوست ؛ از دست بی شرابی

دو رو سر خمار ؛ بیچاره ایم و چاره ما هم بدست اوست ؛ **بوسه** م بوس معرب آن و سیر آب ٠ تر شکر آمیز

گلوسوز ٠ جان پرور ٠ بیجا ٠ تشنه لب ٠ بکر سرجوش از صفات و خیر متاع هم شرر شکر قند مکرر شمر حلوا ٠ می نقل

شراب شربت ابر نشیم روزی خراج گوهر سیلی مرکز مهر دزد گل از تشبیهات اوست

اوست مولانا ذهنی ست ز ان لب شکر بوسه نصیب دگران شد ٭ در مطالع تا تلخی دشنام نوشند ٭ کلیم ست ز چاک پیرهنش سیر
بوستان کردم ٭ هزار رنگ گل بوسه در گریبان بود ٭ طالب آملی ست رخ سوده کعبه هر در و دیوار خانهات ٭ گلهای
بوسه ریخته بر آستانهات ٭ نظیری نیشاپوری ست هنوز دعوت حلوای بوسه در راه است ٭ ز خط و لب نمک تره ما حضر
داری ٭ افضل ثابت ست ای که در فکر علاج ضعف دل درمانده ٭ بوسه لبهای تو خط شربت ابریشم ست ٭ به بوسی قانع از
لبهای شکربار چون کردم ٭ ازین قند مکرر سیر من یکبار چون کردم ٭ امید بوسه از آن لب ز تنگ چشمی تاست ٭ شرر ز آتش
یاقوت بر نیامده است ٭ تنگ گرفته ست فلک [illegible] از عدم آباد کسی ٭ چون به یک بوسه ز لعل تو قناعت نکنم ٭ باقر کاشی ست بگو
بخند خدا را که آرزومندان ٭ [illegible] لعل لب و بوسهای سرخوش اند ٭ صائب ست تشنه لبی طلب بوس از دهان یار
می ریزد ٭ ثمر چون پخته گردد خود بخود از دار می ریزد ٭ از نقل به یک بوسه قناعت کردیم ٭ رحم کن بر جگر تشنه
ای ساقی ٭ دزدان بوسه خال ز رخسار می برند ٭ غافل مشو ز لعل لب آبدار خویش ٭ مرکز دایره عشرت جاوید شود
بوسه ای که رفت براه گنج دهنش ٭ از بوس ظلم بر لب جانان روا مدار ٭ سیلی بر دی یوسف کنعان روا مدار ٭
بگیر و جان بده بوسه در آخر حسین ٭ که این متاع درین چند روز شیرین است ٭ نه بوسه شکر خنده نه پیغامی ٭
به هیچ وجه مرا روزی از دهان تو نیست ٭ عاشقان را بوسه از دشنام سازد خشک تر ٭ گوهر سیراب جای آب
نتواند گرفت ٭ کی به عاشق بوسه آن لعل لب میگون دهد ٭ نیست ممکن گوهر شاداب نم بیرون دهد ٭ طمع بوسه از آن
لعل شکرخا دارم ٭ خیر از خانه دربسته تمنا دارم ٭ کی به عاشق بوسه آن لعل لب میگون دهد ٭ نیست ممکن گوهر شاداب نم
بیرون دهد ٭ طمع بوسه از آن لعل شکرخا دارم ٭ خیر از خانه دربسته تمنا دارم ٭ و با لفظ گشادن ٭ و چیدن و
ربودن ٭ و گرفتن ٭ و مزیدن ٭ و نهادن ٭ و دادن ٭ و شکستن ٭ و زدن و خوردن ٭ و چشیدن ٭ و توشه کردن
و شمردن ٭ به یک معنی مستعمل و با لفظ چیدن و از آمدن ٭ و افکندن ٭ و دزدیدن ٭ و پیچیدن ٭ و برافشاندن و ریختن
و افکندن استعاره است و نسبت مردن به بوسه اگر چه من حیث الظاهر بعدی دارد لیکن این قسم استعارات در کلام ساحران
بسیار آمده طالب آملی ست صد بوسه بر شمرده [illegible] بر دست تو ابر نوبهاری ٭ عرفی ست تا [illegible] حریم
فطانت ٭ دارند ساکنان نهم آسمان علم ٭ از بیم دورباش ادیب صباح و شام ٭ صد بوسه مرده بر لب [illegible]
علم ٭ شیخ اوحدی ست دهانم تلخ و لب خشک از فراق لب یکبار می ٭ لب خشک مرا سر سازد بوسی در دهان تلخ
ظهوری ست بسنبل ربا بوسه با برقت ان [illegible] که آورده از زلف ساقی نشان ٭ صائب [illegible] لبش بوسه
سوخته ست ٭ [illegible] که بوسه چین زرکاری [illegible] مار گزیده است ز تلخی [illegible] خمار ٭ از ترشی بوسه بر لب
میگون [illegible] بجنبد بوسه زدن چون فراق می آرد ٭ چگونه بوسه بر آن حلقه رکاب زنم ٭ میچکد خون از
گل رخسارش ارباب نگاه ٭ بوسه بر رخساره چون ارغوانش چون کنم ٭ صائب شکر لعل لبش در تلخی دشنام
می پیچد ٭ ز شیرینی زبانش بوسه در پیغام می پیچد ٭ بوسه را در نامه می پیچد برای دیگران ٭ آنکه میدارد دریغ
از عاشقان پیغام را ٭ دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبت است ٭ که اگر باز ستانند دو چندان
گردد ٭ در خواب بوسه زد هانش ربوده ام ٭ سوز [illegible] دست از جگر [illegible] معنی [illegible]

۲۴۱

سه زگستاخی لبش را گرده ام بوسی + مفید از روی ساقی شیر سیارم + ملا طغرا در تعریف قانون سه بهر دست
آن شعر باف سرود + توان بوسه زد و مالب تار رود + دایم غم نخوردن یک بوسی میخورم + بوسی نخورده ام ز تو
افسوس میخورم + عرفی سه لب مصیبت اگر امر زحمت خواند + هزار بوسهٔ شادی بدر دی غم چینید + کمال خجند سه
بیرم بوسی لبان لب زکنند + چون کند بیچاره دندانش نیست + میر خسرو در تعریف کعبه سه موم سپید شد اگر سنگ
سیاه بردلش + اگه بصدق بوسه زد بر حجر سیاه او + شیخ شیراز سه بوسه دادن بروی یار چه سود + هم دران لحظه کردنش بدرود
نظامی سه ملک ترنگ ترش بوسه شکست + که شکر در دهان باید نه در دست + لبش بوسید و گفت این کلید
است + نشان دادش که جای بوسه این است + اشرف سه غبغبش در دست آور بوسه بیصرف مخور + جام
حاجت نیست این می را بغیر از کف مخور + امیر شاهی سبزواری سه بیکان تو چون از دل مجروح کشیدیم +
صد بوسه بران از پی تعظیم نهادیم + حکیم شفائی سه ممنون حرفی از لبت آنها که نیستند + بوس از لبت خیال
نگران دهان خورند + حکیم سوزنی سه در رخ چون صنعتش کردم نگاهی در زمان + از لب چون کوثرش بوسه بخوردم
چون شکر + خواجه شیراز سه ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس + بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس +
قوسی تبریزی سه چه نسبت است برو بوس لب مکیدن را + گلاب گل نبود چون گلاب غنچهٔ گل + باقر کاشی سه بکام دل
ز لبت بوسه چگونه خورم + هزار دیده حسرت برین نواله گذشت + طالب آملی سه زبانم سیر بود از گفتگو لیک
لبم در بوسه خوردن اشتها داشت + ناصر خسرو سه انصاف مظلومان بده خود گو که این نیکو بود + من بوسه
بر پایت نهم تو پا نهی بر روی من + میر ابو القاسم فندرسکی سه یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت + تا من هر دو
چشیده بگویم کدام به + فائده مخفی نماند که چنانچه در کلام متاخران فلان چیز را بوسه داد یا بوسید محاوره است
در قدما فلان چیز بوسه داد یا بوسید مستعمل نظامی سه ببوسید بر حلقهٔ نوش او + سخن گفت چون حلقه در گوش او
بوسه زنیب و بوسه فریب و بوسه ریز و بوسه ربا اکثر در صفات دهان و لب محبوب مستعمل
شود حضرت شیخ العارفین سه از زهر عتاب تو دلم چشمهٔ نوش است + دادی بشکر غوطه لب بوسه ربا را +
صائب سه دل بی جرات ما گوشه نشین ادب است + ورنه لعل لب او بوسه ربا افتاده است + من بسته ام لب
طمع اما نگار من + دارد دهان بوسه فریبی که آه از او + این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا + ترسم آئینه ز دیدار
تو قانع نشود + چون کنج لب کجاست که در بوسه ریز نیست + صائب من از کجا کنم آغاز بوسه را + **بوسه دادن**
دال کنایه از دهان میرزا صائب سه مگر در خلوت آئینه تنها یافتی خود را + که از نقش حیا ساده است مهر بوسه
دان تو + **بوسهٔ ساغر** با ضافه ظاهر است نام جائیست در ایران اشرف سه لبش گلناری از لعل بتان بوسه ساغر
جمالش چهره از آل شیرازی که میدانی + **بوسه بلب خویش زدن** حالتی است که کشتی گیران در اول کشتی گرفتن
دستی به بازوی خود میزنند و آوازی که از آن برآید مجه بهر دو جیم فارسی برکشد بعد از آن دست حریف گرفته زور
آزمایند میر نجات سه بوسه زد بلب خویش دگر مستانه + رفتم از کار ازین کشتی زدن مردانه + **بوسه چین**
بوسه خوار و بوسه دزد و بوس گستاخ قریب بمعنی هم صائب سه بوسه گستاخی مکن [illegible]

امشب دو غارت گشته است ÷ من بجز این غلط چرا برگ گلست نیلوفری است ÷ از همینا نبش نفس برق سوخته ا
بائی که بوسه چین ز رکابش شوم کجاست ÷ ظهوری سه بوسه دزدی زده در خوب برو ÷ مهر تنگ شکرش
بر جانیست ÷ ملا طغرا سه کند ترکمی نرگس برخمار ÷ کز آرزوی این گل شود بوسه خوار ÷ **بوسه گاه** و **بوس**
جای جای که بران بوسه زنند سه رگ دست ترا گر رشته جان است نازک تر ÷ طبیب مروت بوسه گاه
بیشتر کرده ÷ میر خسرو سه زحیرت دو لب من دو دیده خون گردید ÷ چو آستانه تو بوسه جای خویش کنم ÷ سند دیگر
در نوشیدن باید **بوسه گاه شناس** صائب سه جدائی شود از عیش لعل میگونش ÷ چه بوسه گاه شناس
است حال موزونش ÷ **بوسه به پیغام** حصول مقصود بوساطت غیر و در نسخه سندرام کنایه از ام محال
کلیم سه معشوق در آغوش بود طالع ما را ÷ اما ز لبش بوسه به پیغام گرفته ÷ استاده باز مشتاق ترا بوسه
به پیغام افتاد ÷ گفتگوهای زبانی بلب بام افتاد ÷ **بوسیدن بوسه دادن و وا بوسیدن** اعراض کردن
یحیی کل بوسه زان دهان تا چیدم ÷ در باغ جهان غنچه بد بو دیدم ÷ با آنهمه آرزو لب لعلش را ÷ یکمرتبه بوسیدم
وا بوسیدم ÷ اشرف سه از بوسه ام دلشاد کن ز انجام حسنت یاد کن ÷ کز بوسه گاهت رسته خط از عشق و آبوی
من ÷ **بود** موجود چنانچه نابود معدوم نابود مند مرتد علیه آن و معنی مفلس ثنید بست مجاز است صائب سمای
هما بون سه توکوتاه دستی و نابود مندی مزن دست در شاخ سرو بلند ÷ **بنی شیبه** اولاد عبد المطلب شیبه
بشین معجمه و بای مجهول و موحده نام عبد المطلب وجه تسمیه آنکه تمام موی سرش در وقت ولادت سفید بود و بعضی
گویند در آن وقت یکموی سفید بر سر داشته نقل از معارج النبوت در کعبه طاقیست مشهور بطاق بنی شیبه چنانچه
باید **بوع اسیا و بوق اسیا** نوعی از نای که در آسیا نوازند برای آگاه شدن مردم تا از اطراف فراهم آیند
سیفی در تعریف آسیابان سه بنودم بار شب در آسیا تا روز نالیدم ÷ که بوع آسیا فریاد کرد از نان من **بوق**
زدن **نقاف** از عالم سرنا زدن و نای زدن و کوس زدن و درین بیت ملا فوقی یزدی کنایه از گوز دادن است
آسیای دهر خالی دیدم از جنس وفا ÷ در جهان بوقی بعطر آسیابان میزنم ÷ **بوم و بر** سرزمین نظیری نیشاپوری
سبزه عیش ز بوم و بر هجران مطلب ÷ نیشکر حاصل شور است ز کنعان مطلب ÷ **بوی** رایحه خوش روح بخش و
رسا از صفات اوست صائب سه بوی دل از نفس باد صبا می آید ÷ میتوان یافت کز آن زلف دوتا می آید ÷
نظرت سه بود هر صید را آشوب صیاد خود بوی ÷ شکار آهوی مشکین است زلف عنبرینش را ÷ و بمعنی سراغ
امید مجاز است ظهوری سه نفس سر زبانی کرا مروز دارم ÷ نه از ضعف هجران بوی وصال است ÷ و مخفف بود که
مجاز بمعنی لعل و عسی مستعمل میشود و تحقیق بوکه مخفف بود که از ینجاست که کلمه با نیز بادی ملحق کنند بوک و بکر هم بمعنی
امیر جمال الدین سلمان سه رفت بر بوک و بکر عمر تو سلمان چه کنم ÷ کار دنیا همه بر بوک و بکر میگردد ÷ خواجه شیراز سه
بود که صبا نافه ای بگشاید ÷ گره از کار فرو بسته ما بگشاید ÷ با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ÷ بو که بوی
بشنوم از خاک بستان شما ÷ حسین غزنوی سه اگرچه مشک شمیم بوی من همی نکند ÷ سوی آنکه زمین
بهتری گر یابد ÷ **بوی سا** در سر و سنی سنگی که بران عطریات سایند **بوشقاب** بواو معروف و شین معجمه

وقاف و بای تازی رکابی و ریحی خرد نسبت بقاب و ظاهر الفاظ ترکیب ملا فوقی یزدی سه کوله دارد از بزرگی جای بر
بالای جم می زند بر لنگری صد تکیه بر دم بی تقاب ✽ بنیچه بالضم و کسر نون جمعی که بر املاک بندند و آن دفتریست جداگانه که
آنرا دفتر خارج المال و دفتر صادر ممکنه گویند و این با از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا فوقی سه قسمت ساز در وصل
ممنوع مراد روزی نکند نشاط مجمع مراد گویی ز ازل عامل دیوان قضا ✽ از حشو بنیچه کرد ممنوع مراد ✽ ظهوری سه
بحالم خرابنچه خواهد بست ✽ زخمم بر دل دریچه خواهد بست ✽ داغ بو که چیده بر سر هم ✽ دفتر بر سینه من بنیچه خواهد بست وقافیه آن
با جیم فارسی جایز است مثل ریخچه و غنچه و قافیه کاف تازی یا فارسی چون فلک و سگ و برگ و ترک شوکت بخاری سه
چو نفس آید برای که دگر هم از فلاک باشد ✽ که خواب کله از آن نه آواز سگ باشد ✽ طاهر وحید سه دید تا دیده جمالش
دل و جان ترک شده ✽ دل از داغ چنون لاله صد برگ شده ✽ **بوم طلا** معنی ترکیبی آن زمین زرد در قباهای
زربفت و غیره و چیزی نقاشی کرده و کوفت و ته نشان نموده که زمین آن طلایی باشد مستعمل **بوقلمون** بفتح قاف و لام و
سکون آن جانوریست با پر و بال رنگارنگ محسن تاثیر سه هر لحظه خورد بر دل عشاق برنگی ✽ گویی پر هنر تو پر بوقلمون است
قاسم مشهدی سه مصوران رنگها و نیال تصویرم ✽ ببال بوقلمون گر کنند تصویرم ✽ مسیح کاشی سه در ریخت ندیدیم بجز رنگ
سیاهی ✽ هر چند که خود بوقلمون همه رنگیم ✽ پاکیزه بوم ✽ سبز بوم ✽ **بولی دادن** همان بادلی دادن بالف که
گذشت ملا طغرا سه باز دارد فلک از بهر تدرو افکنی ام ✽ خواست بولی بدید بکس انداخت مرا ✽ **بوپرست** ملایکه و جن
و کسی که نور را بوی پیدا کند **بوی سوز** بخوان بدین جهت که او در وقت احتضار بر سینه تیز دی خوشبو را
میسوزد طغرا سه تو پری من بوی سوزم گر بود صد بوی خوش ✽ بوی سوزی میکنم تا بشنوم بوی ترا ✽ **بوشناس**
آنکه شامه صحیح داشته باشد صایب سه ما بحسن صورت از معنی قناعت کرده ایم ✽ بوشناسان را قماش پیرهن مشتغول است
بوستان معنی ترکیبی آن جای که بوی بسیار از آن خیزد از عالم گلستان و بمعنی باغ مجاز است و تحقیق
دیگر در لفظ استان گذشت **بوفروش** آنکه عطریات فروشد مثل گلاب و بید مشک و عطر و ارگجه و مانند آن
بوفروختن مصدر منه وحید سه دلم از شمیم تهی شد نگار ✽ که بو میفروشد بباغ و بهار ✽ **بوی آمدن و
دمیدن و برخاستن و زدن از چیزی** بمعنی **بو زدن از چیزی** که مشتق در مصدر بمعنی بو زدن
است **بو تلبند شدن و ریختن** حضرت شیخ سه بنزد بره مصر خزین چشم امیدم ✽ بوی خوش یار از در و دیوار بلند است
بوی زلفی بگریبان وفا ریخته اند ✽ طرفه سوری بدماغ دل ما ریخته اند ✽ صایب سه ز دل نگشت مراد آه سینه بلند
بلند ✽ ز سوختگی بوی این کباب بلند ✽ میر خسرو سه بزم شاه نرگس مست رفت دلو زند ترسم ✽ مگر گو خلوت شاه فرو
عالم ورد مان دارد ✽ دل دامن گرفت ما چون کند کسی ✽ پیری که بوی یوسفش از پیرهن زده است ✽
ای فاخته زناله زان آتش بوستان ✽ کان گل امید نیست که بوی وفا زند ✽ وحید سه ز التهاب رخ او
گر لعاب بر خیزد ✽ ز ریک باد بوی کباب بر خیزد ✽ ادهم همدانی سه از سبزه خط تو دهد بوسه جان
هنوز ✽ سنبل بردان نرفته ازین گلستان هنوز ✽ کمال خجندی سه میدمید از دم مشکین صبا بوی بهشت ✽
بوی بردیم از آن زران سر کوه آمده بود ✽ **بوی تیغ آمدن و بوی خون آمدن** کنایه از کمال تعرف و خطر بودن

وخط بودن در اینجاست آمد از راز ظهوری بوی خون + مهر دهشت بر لب مرهم زده است + **بو بر دماغ زدن**
رسیدن بو و رسانیدن بدماغ لازم و متعدی هر دو آمده ظهوری ست خواند درود رضوان ریحان و سنبلش + بوی
کاکل او زد بر دماغ مردم + **بوی ریسمان آمدن و بوی فتیله آمدن** مثله رم کردن آهو ست از یک مدینه
ساه باستشمام بوی فتیله تفنگ در محاوره گویند از اینجا بوی فتیله می آمد زود بدر زدیم عالی در مفتوح القلوب آورده
ست وحشی را وحشتی بوی فتیله شنیده خواست + رم کند و سند بوی ریسمان در نسیم بباید + تاثیر ست بوی خون
از لبت ای غنچه دهان می آید + چه سخن هر چه بگویی تو از آن می آید + ملا طغرا در خمسه ناقصه آورده سفرین نسیم
قلی که یولچی آقا شده است + بگریز که بوی ریسمان می آید + نظامی ست که با آنکه پهلو دریده ست چو میغ + همی آید
از پهلویم بوی تیغ + طالب کلیم ست سر نوشتم گر شهادت نیست در کویت چرا + بوی خون می آید از خاکی که بر سر
می کنم + صائب بوی خون می آید از تیغ زبان اعتراض + خرده گیری عاقبت تخم عداوت می شود +
سالک یزدی ست کی صبا را با شمیمش جرات آمیزش ست + یوسف من بوی خون می آید از پیراهنش +
بوی شیر آمدن از دهان یا از لب کسی کنایه از زمان شیرخوارگی تاثیر ست از لب افلاک بوی شیر می آید
هنوز + کاختلاط باد جانان رابطه چندین ساله بود + صائب ست کم از همت مردانه سازد کوهکن کاری + وگرنه
از دهان تیشه بوی شیر می آید + خواجه از دهان چون صبح بوی شیر می آید + که چون خورشید طالع ای عالمگیر
می گفتم + **بوی مشک آمدن از چیزی و بوی مشک دادن** کنایه از نهایت خوبی و کمال انتفاع در سودا
و معامله بود وحید ست بین شوخ بر از احوال نگار + به بهانه از کف داده اختیار + مرا از گره ابروش
یک گره + بسی از قماش حیات است به + نباشد در روز غم دل بی سرشک + که سودای نقدش دهد بوی
مشک + سلیم ست بوصل نسیه جان دادن صلاح سینه ریشان نیست + که از سودای نقدا نقد بوی مشک می آید +
صائب بوی مشک از نفس سوخته آتش می آید + در دل هر که کند نسبه خط مشکینش + **بو دادن** مرادف
برشته کردن با دام و پسته و مانند آن میر نجات ست برقرار عالو چی است هر داغ دلم + لالهای این چمن
بوی مصیبت میدهد + اثر ست ز آتش می گشت چشم کافرش دلخواه تر + هیچ بادامی که بهر تقویت بو میدهند +
و شاید که برشتن هم صحیح باشد چنانچه درین مطلع میان ناصر علی ست دل را بدرد و داغ محبت سرشته اند + این
پسته را نمک زده اند و برشته اند + **بو سوختن بخور کردن خوشبویها بو بردن و بر داشتن و شنیدن
و کشیدن و گرفتن و ستدن و بو کردن و بوئیدن و بو خوردن** کنایه از کسب کردن بو سالک
قزوینی ست سالک ارباب سخن از فکر معنی زنده اند + جای آب دانه بلبل در چمن بو می خورد + طالب آملی ست
عشاق را مزاج قناعت بود لطیف + با غایتی که رنگ بنوشند و بو خورند + میر خسرو ست زبسکه غنچه دهن
بسته از صبا بو خورد + درون پوست نگنجید و در زبان بشکفت + دست بگل نبرم زانکه نگار من توئی + بو
بسمن نکنم زانکه بهار من توئی + حافظ شیراز ست باغبان در نگشود است گلستان ترا + بو نکرد است صبا
سیب زنخدان ترا + صائب شبی نشد که بکف زلف او دعای رفت + همان ز بوی خوش او دم دست خود همی بویم +

بالکسر ... محروف ... بلبل ... بالفتح اول و بای
... معنوی ... با ... و بای مجهول
و غنچ ... صاف ... اول
... بلغم بضمات
... تا معلوم شود
... مؤنث است
... صراح ... ضم
... بالفتح مخفف
بلا ... الفتح ... و نام
... و بالضم ... بلال
... از لغات

گل را برچگونه گشتم که حجاب عشق تو شرم آیدم که بوی گل از گلستان کشم * طاهر غنی سه ساغر بکف گرفته
چو نرگس میا بیرون * ترسم یاران بهانه دهد کن تو را بو کنند * محمد بیگ سه خار بهلو کنند ز صحبت گل * گر ز خلق تو
بو ستاند باغ * ملا لطفی نیشابوری سه خارم ولی گلاب شمن عنوان گرفت * از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام
ظهیر الدین فاریابی سه نه یک شب از لب لعلش چشیده طعم شکر * نه یکدم از سر زلفش گرفته بوی بخور * علی
خراسانی سه تنگ آید مرا که دست در آرد بجعد حور * آن شانه که از سر زلف تو بو گرفت * باقر کاشی سه
تا بو یعقوب کند دیده بروشن روشن * یوسفی کو که کند بوی خود از پیرهنش * خواجه شیراز سه بوی
خوش تو هر که ز باد صبا شنید * از یار آشنا سخن آشنا شنید * وحید سه چون از آن شوخ توانم مے
گلرنگ گرفت * منکه از ضعف ز گل بو نتوانم برداشت * **بو ریختن** حضرت شیخ سه بوی زلفی بگریبان دل ما
ریخته اند * طرفه شوری بدماغ دل ما ریخته اند * **بوی داشتن زخم و بوی بردن زخم و بو زده شدن**
زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوی مشک و گل و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا تکلیفی سه باز دادم
تن از تیر نگاهی زخمی * باز زخم کهنم بو زده از بوی کسی است * مخلص کاشی سه دل میدانم که این عنبرین مو
برده است * اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده است * کلیم سه خونابه اش گلاب فشاند به پیرهن * زخم کسی که
از گل روی تو بو برد * **بول** بالفتح شناش و فارسیان بالفظ کردن بمعنی شاشیدن استعمال نمایند سند آن
در لفظ خود درست بیاید **بو گنجیدن و بو برخاستن بو شایع شدن** مرادف بلند شدن علی
خراسانی سه بیا که نکهت نو روز از چمن برخاست * ز باغ بوی گل و عطر یاسمن برخاست * از عطا و چون
برم ای گل سوری * گر بوی تو در پیرهن ما نگنجد * سه چو راز عشقبازان بود پنهان ناله بلبل * نسیم گل ز بستان
رخش امروز شایع شد * **بو مالیدن و پیچیدن و دمیدن و دویدن و پریدن و چکیدن و
تراویدن** نور الدین ظهوری سه از شوق تو چشمم آرزو می برد * با موی تو از شمامه بوی ریزد * رخسار تو بار ناز آن
زلف کشد * ازی جونی با بال او می برد * صائب سه می تراود بوی درد از خرقه خونین دلان * نافه بوی خون
اساک تو انست کرد * بلبلان دیوانه اند و بوی گل از اتحاد * میدود در کوچه و بازار چون دیوانگان * بوی کباب
دلها پیچیده در کباش * خون هزار بیدل از دامنش چکیده * علی خراسانی سه از جذب زلف دوست غبارم هوا
گرفت * بوی خوشم ز طره سنبل دمیده ام * میر نجات سه بوی گلاب از در و دیوار میچکید * ای گل باده گرم که
بر خورده دگر * **بو زدن بر چیزی** بمعنی بوی رسیدن و افکندن **بر چیزی** مثله خواجه جلال الدین سلمان سه
غنچه دلتنگ را دل از آن است از خوشی * بوی فتحی زد مگر باد بهار بر مشام * ظهیر الدین فاریابی سه غبار
موکب شاه است یا نسیم بهشت * که بوی امن و امان در مشام جان افکند * و نیز در صحبت بر مشام گذشت
افکندن بو **یافتن** سراغ یافتن مساحت مست ابر در اگر ز سخم چون صبا ضایع نشد * عاقبت
بوی از آن سیب زنخدان یافتم * **مع الهاء** بالکسر خوش و نیکو و نام میوه الضا و همین معروف که
بهدانه تخم آنست اثر سه نشئه ببوی ما فرستادی * یعنی که هنوز مایه الربطی هست * **به او فتادن**

و به افتاد کنایه از بهبود و رفاه حال شیخ شیرازی ـه بحکم نظر به افتاد خویش بگرفت هر کاری که پیش آ
میر حسن دهلوی ـه ملامتی که کنندم از آن چه خبر و چه هیچ ؛ اگر به پای تو افتم به او بهاد منت ؛ برگزیده بهای
ملفوظ و کاف فارسی انگشت سرخ مایل به بنفشه مانا به نگه دارد که آنرا بنا حق زده یا بدندان گزیده باشد بهای ناق
تریاق صبر چاره درد دم میکند ؛ آن رنگ که بند دلم را گزیده است ؛ بهتر و بهترین معروف و لیکن مزید علیه
تحسین چه مین کلمه نسبت است که گاهی بمعنی مذکر آید چنانچه دکهین و مهین یعنی شخص منسوب بامتی که از آن گرانمایه
توانگفت و گاهی زایده می آید چنانچه در مثالین او این بهترین بخت بمعنی نیک بخت رکمی که بهتر باشد
از بخت دیگران نظامی ـه بد و گفت کای بهترین بخت من ؛ سزاوار سر ایه تخت من ؛ بها بالفتح قیمت و
ارزش و بمعنی خون بها مجاز است میر خسرو در مطلع الانوار در حکایت تاجر و رفتن وی بشکار و کشته شدن و کس
نگهبان کشت از دست وی و عذر خواستن تاجر از مادر کودک بزرگ ـه حکم قضا را برضا در پذیر ؛ بر من
بخش و بها در پذیر ؛ و بمعنی اول بالفظ کردن و نهادن بمعنی تشخیص قیمت کردن و بالفظ گرفتن ؛ در دین و ادا
بمعنی ارزش پیدا کردن و بالفظ شکستن بمعنی کم کردن قیمت صائب ـه خط شکستن آن بهای لعل جانان را است
دیده از حق نمک بست و نمکدان را شکست ؛ ثنائی تکلو ـه زبان زبان بدلم تیغ عشوه خون گردد ؛ چنانکه تعلی
گرانمایه را بها بدود ؛ طالبه خاریابی ـه لعبت مائیم و دلش سست و نیستانی ؛ که این متاع ندارد بها دین بازار ؛
مخلص کاشی ـه حقیقت جنس هنر رونق از غنا گیرد ؛ گهر ز دست صدف چون رود بها گیرد ؛ برون متاع که افزود کار
قیمت آن ؛ بحر چنانکه هوا افزون شود بها گیرد ؛ ملا نسبتی تهانیسری ـه دل را بهای سهل نهادی و نرخ کم ؛ معلوم
میشود که خریدار نیستی ؛ خون بها . زر بها . زخم بها . مرهم بها . نگاه بها . بهاگیر بکاف فارسی و بهادر بواو و بهای
بهره متاع قیمتی و گرانمایه ظهوری ـه خون بقدر من بهای نیست ؛ لیک خون قیمتی شود بدرست ؛ ابو المعطی
بهادر دری از دستم روان گرد ؛ به نیرنگ و فسون این دهر غدار ؛ فردوسی ـه دو یاره بهاگیر و دو گوشوار ؛ یکی
طوق پر گوهر شاهوار ؛ بهار ترجمه ربیع و بمعنی هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً ظاهرا مجاز است و لهذا عرق گل
نارنج را عرق بهار گویند و مهندا شیخ ابو الفضل این لفظ را در اکبرنامه در آئین خوشبوئی استعمال نموده و بمعنی بت که
ترجمه صنم است نیز آورده اند گل اندام گل انگیز خانه زاد از صفات اوست و بالفظ رویدن . دمیدن . و جوشیدن
و آمدن . رسیدن . و شگفتن . و دررودن . و چیدن . و چکیدن مستعمل و بالفظ کردن شگفتن گل و ریاحین
افشاندن و ریختن بهار کنایه از آخر شدن صائب ـه پیش از خزان بخاک فشاندم بهار خویش ؛ مردان بدرنگ
نگذارند کار خویش ؛ شفائی ـه خوش است گلشن وصل و شکوفه های امید ؛ ولی چه سود که زود این
بهار می‌ریزد ؛ سلیم ـه فضای گلشن هندوستان گلستانیست ؛ که نخل موم هم عنبر در آن بهار کند ؛
طالب آملی ـه تمام جوشش گل و موج لاله ایم ای اشک ؛ ترنجی که گلستان ما بهار کند ؛ تا سنبلت بحاشیه
لاله بشگفد ؛ مه را بهای از چمن هاله بشگفد ؛ چو بهار جلوه ریزی بچمن زپای رنگین ؛ ز سراسر گلستان
بدمد حنای رنگین ؛ صائب ـه چه عارض است که در آفتاب زرد خزان ؛ بهار می‌چکد از خط ...

۲۴۷

ریحانش + طالب کلیم ـه درین بهار ز تشریف عام نوروزی + نهال قامت هر شخص کرده است بهار + آقا سبقت
کاشی ـه گرد زخط تا بهار طرف بناگوش تو + آب زمرد شود آب در گوش تو + صائب ـه بر هر گل زمین که ز
روی عرق چکید + آنجا بهار گل همه یاسمین همه + خواجه شیراز ـه رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید + وظیفه گر
برسد مصرفش گل است و نبید + نظامی ـه کاسه چنید بهار سپید + گهی لعل بند گهی مشک بید + از قرینه مصرع دوم
مستفاد میشود که مفعول فعل چنید محذوف عاملش است یعنی گل سرخ و بهار سفید و بعضی از اهل تحقیق برآنند که بهار چیدن
محاوره نیست و درین تامل است چرا که هرگاه بهار بمعنی گل آمده باشد چنانچه گل چیدن متعارفست بهار چیدن هم صحیح باشد
وقتی کردن حسن فیع ـه بستند مجوّلا لهیج سیاه کاسه + گر نخلی نخوردند با بهار گردند + تازه بهار . نوبهار . بسیه بهار
بهارلو بضم لام قومی است از ایران مثل شاملو و نواب صمصام الدوله بهادر شاهی بهارلو بوده بهار تاریخ و لفظ
بهار نوشته شد بهار عنبر باضافه در آیین اکبری سعیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر اشهب پدید آید و نیز
کنایه از عنبر که اخاف و پراگنده شدن بوی آن و بعضی گویند عبارتست از نقطهای سپید میرزا صائب ـه
بهار عنبر شبها سپیده سحر است + خوشا کسی که ازین نوبهار بهره ور است + بهار آرای کنایه از باران بهاری
و گل و شکوفه و امثال آن را نیز گویند بهاربند خانه هوادار که در فصل بهار در آن نشینند در محاوره جایی که
اسپان را در موسم بهار در آنجا بندند اشرف بهر دو معنی ـه نشستی اینهمه زاهد بخانه چند بیا + بیا ببیر بهار از بهار بند
بیا + هرچند باغ دلپسند است + اخرج عمل بهاربند است + بهارخانه بتخانه و این مجاز است بهار خوش
سخای معجمه و واو ملفوظ گوشتی که در موسم بهار خشک کرده بکار برند بهارستان از عالم گلستان و بوستان
و نام کتابیست تصنیف مولانا عبدالرحمن جامی در جواب گلستان بهار آلود و بهار افشان و بهار اندام
هر کدام معروف شوکت ـه بهار اندام سروی پیرهن چاکم چو گل دارد + که رنگ با علاد آستین را گل بدامان کرد +
طالب آملی ـه با گریبان بهار افشان چو پیدا شد ز در + بر تن مجلس نشینان جامه بوی گل گرفت + صائب ـه
می بجامم میکند چشم خمار آلود تو + گل بنظرم میدمد روی بهار آلود تو + بهاری منسوب به بهار که عبارت از
موسم گل باشد چنانکه گویند ابر بهاری و بکسر اول در هندی دو معنی دارد یکی منسوب به بهار که شهریست مشهور قریب
هند و مزار فایض الانوار شیخ شرف الدین صاحب مکتوبات در آنجاست قدس سره دوم منسوب بعیش کردن
و کام راندن و بدینمعنی اهل ایران غلط کرده بفتح استعمال نمایند تاثیر ـه غلام خطش سنبل نوبهار است + چو هندو
که نامست او را بهاری + مخلص کاشی ـه لب سبزی غلط شهری کرد بخنم + چو هندو که سازند نامش بهاری + و از
واز اهل زبان بتحقیق پیوسته که بهاری رنگیست سفید چرکین ما با بهار تاریخ بهانه م و دنباله دار از صفات
اوست و با لفظ ماندن . و داشتن . و انگیختن . و افتادن . و دادن . و افکندن . و نهادن . و با لفظ شکستن
رفع بهانه و تدارک آن کردن مستعمل میرحسن دهلوی ـه یار آوارگی همخواهد + رفتن چه بهانه افتاده است + میر
خسرو ـه بر سر پای بود جان ناز و کرشمها بتو + داد بهانها بسی جان بهانه جوی را + دل از سودای شیرین
در غم افکند + بهانه بر فراق مریم افکند + رو لیتو میکند جهان روشن + چه نهی بر جهان بهانه روز +

چو رخنه و تار عنکبوت از لطایف بنا دیق

بهانه روز + میر معزی ع خواب خوش نیست اندر غم او چشم روشن بین من + دوش گم گردد بهانه بر دل مسکین نهاد + نظامی
ع گوش بر نغمه ترانه نهد + دیدن باغ را بهانه بود + وحید ع سر پیش داشتم ز نیاز آن یگانه را + تیغش بدست
داده شکستم بهانه را + مارا بهانه دل بود از بهر بیقراری + بشکست آن جفاجو آخر بهانه دل را + کمال خجندی ع
گر کسی بی بهانه نتوان کشت + صد بهانه بعشوه انگیز + جعفر بیگ ولد بهزاد بیگ ع شوری ز تو جا بیابانه دارد +
بلبل گل را بهانه دارد + طالب شراب ساقی و گل هرسه حاضر اند + دیگر چه ماند بهر شگفتن بهانه است + بهانه
شاخ دارد چون کسی گوید من بهانه نمیکنم از راه تعریض گویند بهانه شاخ دارد و این مخصوص بهانه نیست در امثال
چنین مواقع هرجا گویند چنانچه محاوره دلالت دارد بران و بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است + بهبهان
بهر دو بای تازی و ها بوزن کهکشان شهریست پای تخت کوه کیلویه که ساکنان آنجا همه مقید وارز دل اند و سیم
انجا کم عیار است درویش واله هروی ع اثرهای نیکو ز نام نکو به + گواهم عیار است از بهبهانی + ملا فوقی یزدی ع در چشم
جماعتی که قلاب اند + بیقدر چو سیم بهبهانم + و در مذمت اهل زمانه ع الا ای شیخ بر صیت های تالی + که ماشد سیم
زهرت بهبهانی + بهانه جو و بهانه طلب و بهانه ساز هرکدام معروف کلیم ع خوش آن زمان که عتاب
بهانه ساز نبود + زبان تیغ جفا این قدر دراز نبود + بهانه جوی تو عرفی نیاز عادت کرد + باشتی مرا اکنون
که صلح هم جنگست + صائب ع ناز بهانه جو را بر یکطرف نهاده + نرم ستیزه خو را در خاک و خون کشیده + بهتان
بالضم دروغ و افترا و با لفظ نهادن و کردن و بستن بصله بر مستعمل واله هروی ع گذشت آنکه بقانون سنت
شعرا + توان بخاطر ممدوح بست بهتان را + حرف آزادگی از قید محبت گفتم + بسته ام تا نشوی شهره بخود بهتان را +
گریبان را بدست چاک ده طومار بیجا نین را + دگر بیگانه هم زین نسبتی بر خویش بهتان کن + نظیری نیشابوری
ع بهتان گنج بر دل مسکین نهاده + ورنه خراج برده ویران نبوده است + مولوی معنوی ع اینچنین بهتان منه
بر اهل حق + کین خیال تست برگردان ورق + بهره بالفتح حصه و نصیب و با لفظ داشتن و بر داشتن و بردن بصله
از مستعمل درویش واله هروی ع از فیض وحید بهره بر + بردند لبان ذره از خور + صائب ع صدف از بارکیتی
صائب از گوهر لبالب شد + زروی پاک خوبان بهره چشم پاک بردارد + و باصطلاح اهل دفاتر ایران حصه رعایا
بهره گویند بهره ور و بهره مند بمعنی شیخ شیراز ع از آن بهره ور تر در آفاق کیست + که در ملک رانی
بانصاف زیست + کلیم ع چون عصا هرکس که باشد بهره مند از راستی + زیردست خلق شد محکوم نابینا فتاد +
بسیار بهر. شاد بهر. فیروز بهر. ملح بهر. نیک بهره. دانش بهر. بهر فلان را بمعنی برای فلان فراهانی علیه الرحمت
در شرح این بیت انوری آورده ع زبان سوسن آزاد و چشم نرگس مست + خواص نطق و نظر داد بهر اتهی را
پوشیده نیست که درین ترکیب را نا چار است از حکم بزیادتی یکی از کلمه بهر و کلمه را مگر آنکه برای کلمه بهر را ساکن
بخوانیم + به مکسور تا مفاد آن شود که نفس نباتی نطق و نظر بسوسن و نرگس نصیب داد اتهی را یعنی از برای اتهی و
مع ذلک حکم بزیادتی را اولی است چه را زاید در کلام هیچ یک از قدما نیست که نیست در عصر ایشان محاورات
همچ میان را و هم متعارف بوده از کلام و در اکثر مواضع ایشان که توجیه ممکن نیست ما را بزیادتی را قایل می باید شد

و در همین قصیده برای ردیف قافیه منی را از انجمله است و این بیت خسرو دهلوی نیز ازین مقوله است بجرم اگر من ریختن خون بود گناه ✤ تو خون من بریز برای ثواب را ✤ **بهشت سیما و بهشت روی و بهشتی رو** کنایه از
در صفات خوبان ساده رو استعمال کنند شیخ شیراز است ✤ انجنان تو مشغولم ای بهشتی رو ✤ که یاد خویشتنم
در ضمیر می آید ✤ ظهوری است ✤ دل نه یاد بهشت رو دارد ✤ که نگاری بهشت رو دارد ✤ صائب است ✤ نظر زلف
خطآن بهشت سیما کن ✤ شکسته قلم صنع را تماشا کن ✤ بهر محفل بهشتی روی من منزل کجا گیرد ✤ که از رضوان
بهشت جاودان رونما گیرد ✤ **بهشت زار و بهشتی سواد و بهشتی سرشت** هر کدام معروف
عرفی است ✤ بقصد مضایقه نازی قبول میکردم ✤ ز شاهدان بهشتی سرشت حور نژاد ✤ کنون ز غاشیه داغ فلان
رئیس اندوزم ✤ کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد ✤ بهشت زار مقام خداشناسان نیست ✤ در مشاهده
برروی میوه چین بگشای ✤ نظامی است ✤ عجب ماند شه زان بهشتی سواد ✤ که چون آورد خنده بیمراد ✤ **بهشت**
خوردن کنایه از منتفع شدن از متعات بهشت شیخ شیراز است ✤ بهشت تن آسانی انگه خوری ✤ که بر
دوزخ نیستی بگذری ✤ **بهله** بالکسر پوستی است باندام پنجه که میرشکاران بر پنجه کشند و آنرا دستکی جانوران
شکاری نیز گویند و در هندوستان خریطه طوری را گویند که همراه اهل دول باشد و زر خیرات و کاغذهای ضروری
دران بود لیکن بدین معنی در کتب لغت و تواریخ یافت نشده **بهله دار** بدال در صفات کم مستعمل منو فطرت است
دست طمع برید ز نخل حیات خویش ✤ هر کس که دور از آن کمر بهله دار ماند ✤ صائب است ✤ اگرچه دست تاراج ل
هر خویش کم دارد ✤ میان بهله از ترک او دستی دگر دارد ✤ نگه دارد ز حسن ترک که در گوشمال دل ✤ دستی دگر بود کمر
بهله دار را ✤ **بهم آور** تالیف کرده شده **بهم برآمده اند** یعنی از خردی یکجا بزرگ شده اند و این از اهل زبان
به تحقیق پیوسته **بهم زدن دل** همان برهم زدن دل **بهم بسته** بهتان و افترا **بهمان و فلان و بهمانی و
فلانی** و بالعکس و **بهمدان و فلان** کنایه از دو چیز یا دو شخص غیر معین که آنرا باشتار و بستار ربای فارسی هم
گویند و دو هم ظاهراً اما اوّلست یعنی علیحده و لفظ بهمان را صاحب رشیدی بالفتح آورده اما مشهور بکسر است و انوری
همین صحیح باشد باست لال سنجر کاشی است ✤ تخلص نتوان همسری من کردن ✤ چه اگر نام فلانی شده یا بهمانی ✤ شیخ علی
حزین است ✤ شب که یک شهر من دشت خرابات خراب ✤ بهمدان بود و فلان بود و منید المستم ✤ بهمن مخفف بهمن
بیهمان که متبع است واله هروی است ✤ تا برابر این ذوالعقول و بحث ✤ جای فرد و لقین دهند گمان را ✤ زیر نگین
باد ملک سر اسر ✤ زان بکنم عرض بهمان و فلان را ✤ باد بعقل آمده ز قوه بعهدت ✤ هر چه توان نام سعد کرد قران را ✤
انوری است ✤ در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج ✤ نام است دگر هیچ چه بهمان چه فلان را ✤ حکیم سنائی است ✤ آواز برآمد
که ای قوم تن خویش ✤ دوزخ ببرید از پی بهمان و فلان را ✤ **بهی** خوشی و نیکوئی و بدین معنی مرکب است از به و
یای مصدر و نام میوه معروف که آنرا به گویند و آبی مرادف آنست خواجه جمال الدین سلمان است ✤ شاخ خلافت بمیشه
نارد هر بار ✤ باغ وفاقت همه بهی ثمر آورد ✤ **مع التحتانی بی** بر جزهای منفی درآید چنانچه با نون چون
بی آشناو بی یار که یار و آشنا ندارد و نیز بمعنی بتعدیل ولی نظیر دوا که اثر کسی مرد و مونث

و معرفت نخواهد و سند آن در لفظ بار باید معنی اول کلیم ۵ منم آن بیکس و بی آشنای گنج تنهائی ÷ که غیر از پرتو
مهر از درم کس در نمی آید ÷ **بی ادب** آنکه حفظ مراتب نکند **بی ادبی کردن** مصدر جعلی آن اعتبار شی شه
زبسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد ÷ سر خجالت او تا بحشر در پیش است ÷ صائب ۵ نگاه بی ادب چشم قربانی
نمیباشند ÷ بخاک راه ای پرده ای قاتل نمی آئی ÷ **بی انجام و بی پایان** آنکه نهایت ندارد و **بی باک**
دلیر و شجاع و اطلاق آن بر شعله و خنجر مجاز است قاسم مشهدی ۵ ز دستت لرزم تا خنجر بی باک میروید ÷
ز جیب عشقبازان سینه های چاک میروید ÷ صائب ۵ بر شعله بیباک بود وسیله خرص ÷ دستی که مرا بر دل بود
گذارند ÷ **بی اصل و بی ته** بمعنی شیئ نامربوط و هرزه چانه است از اهل زبان بتحقیق پیوسته علی خراسانی ۵
بود چشم من نشین و ننگ خوتی فلک ÷ دیده خون گشته ام چون آب دریا بی ته است ÷ صائب ۵ سخن دو گو
بی اصل سر بسر نشود ÷ حرف کج راست بر زر گردن نشود ÷ فوقی یزدی ۵ این دایره جز تهی ندارد ÷
دیدیم ادیم تهی ندارد ÷ از گردون بر لب خنده زد از ره مرو ÷ عشرت او همچو قوالی کو ان ها بی ته بود ÷ و معنی
بیهوده هم نیز گفته اند سلیم ۵ با دامن کشتن چو کوه و رسم تمکین پیش گیر ÷ همچو زر تا چند توان جوش زد از بی تهی
حکیم شرف الدین شفائی ۵ کرشمه میزند انگشت بر لب کلام ÷ که تحسین بی ته زبان نگهدارد ÷ تاثیر ۵
از میانست تهی کیسه دولت چو حباب ÷ باشد از بی ته آنکس که سر آمد شده است ÷ **بی اصول**
افتادن دایره از خبر خود بر آمدن و بی رتبه **افتادن** سند مبحث اصول گلول گذشت **بی بصر**
بد اندامی **بی دیده و بی بصر** نابینا نظامی ۵ بی دیده نتوان نمودن چراغ ÷ که چون دیده را دل نخواهد بباغ ÷
شیخ شیرازی ۵ چو سعد نظر نیستی وصال مجو ÷ که جام جم نکند سود وقت بی بصری ÷ **بی نعل**
کنایه از مفلس و تهیدست مرادف کم نعل **بی بهره** مثله مولوی معنوی ۵ گوهری کنی ز بهره را ز بهره بی مدز بهره
سلطان کنی بی بهره را شاباش ای سلطان ما **بی بها و بی قیمت** کالای بیش قیمت میر صیدی ۵
در ترازان ما نخابت بسکه بی قیمت بود ÷ غبن دهر د قطره نیسان اگر گوهر شود ÷ تاثیر ۵ گر چه بمقدریم تا بتز
ایمنم از حادثات ÷ چون متاع بی بها بر جا زیغما مانده ایم ÷ **بی پایاب** دریای عمیق شیخ شیراز
۵ وقتی در آبی تا میان دستی و پائی میزدم ÷ اکنون همان پندارم دریاست بی پایاب را ÷
بی پرکار بیقاعده و بد اسلوب سند آن در مبحث بپای کسی رفتن گذشت **بیجواب** آنکه قابل
جواب نباشد میرزا صائب ۵ خجالت میکشم از نامهای بیجواب خود ÷ که بار خاطر آن رخنه دیوار میگردد ÷
بی پروا نگاه و بی پروا بی نیاز و بی فراغ صائب ۵ ز بی پروا نگاهی آب در چشمش
نمیگردد ÷ سر خورشید اگر آن سنگدل را در کنار افتد ÷ **بیتاب و بی قرار و بی طاقت** معنی
میرزا بیدل ۵ دلم بر شوخی مژگان بیتاب توی لرزد ÷ که روز و شب بزیر سایه تیغ انداز ابرو ÷ **بی جرات**
آنکه در کردن کار جرات نداشته باشد در لفظ بوسه ربا گذشت **بی پرده گفتن** کنایه از صریح و
آشکارا گفتن خواجه شیراز ۵ سخن بی پرده میگویم ز خود چون غنچه بیرون آ ÷ که بیش از پنج روزی

نیست جنون سبز نوروزی ✦ بی‌چشم زرد و بی‌محبت و بی دیده و درد و بیحیا و بی شرم بمعنی بی روشنی و
بی‌مروت و بعضی گویند شخصیکه سخنان درشت بر روی کسی تواند گفت شکسته خویش را با چشم و رخ بی‌شرم برابر سکند ✦
لاله و نرگس عجب بی دیده و دردیده اند ✦ طغرا ـ ناصحا تا چند بیروئی کنی با عاشقان ✦ خود بیا بنگر گران رو
میتوان بودن بشیشم ✦ درویش واله هروی ـ از بیم که یار آهنین دل ✦ خونش روست ولی چو تیغ بی روست ✦
شبنم و خون زدیده ریزم ✦ چون داغ زجای برنخیزم ✦ تاثیر ـ بی‌چشم و درد تر زتوای باغبان کجاست ✦
کل چیده و شرم زبلبل نکرده ✦ بیحساب و بیشمار بمعنی نخستین کنایه از ظلم و بیداد نیز بود صائب ـ
تا چند بیحساب با اهل نظر کنی ✦ اینک رسید نوبت روز حساب خط ✦ مخلص کاشی ـ شاهی که بر رعیت خود
بیحساب کرد ✦ سیلاب گشت و خانه خود را خراب کرد ✦ ملا آگهی ـ در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی ✦
گر تصور کردن آن میشود دیس بیحضور ✦ ناز عاشق زهد فاسق شرم ممسک بذل دل ✦ عشوه محبوب بد شکل منظر بازی کور ✦
لحن صوت بی اصولان بحث علم جاهلان ✦ میهمانی تقلید و گدائی بزور ✦ بیحضوری جمعیت خاطر و فراغ دل
نداشتن چه حضور شگفتگی و خرمی است و حضورستان مقام امن و امان و بیحضور پراگنده خاطر و تنگدل
مخلص کاشی ـ از بس دلم زحلقه کثرت رسیده شد ✦ گردید بیحضور زجمعیت حواس ✦ عارف الهی ـ چون خامه
سبک مغز از بیحضوری دل ✦ شد پیش رو سیاهی در هر سجود ما را ✦ و بیحضور بمعنی بیمار نیز آمده شانی تکلو ـ ترا که
در لب نوشین هزارگونه شفاست ✦ چرا همیشه مرا بیحضور باید داشت ✦ حکیم شرف الدین شفائی ـ یار
عاشق شدست درمان چیست ✦ عیسی آنجا که بیحضور شود ✦ بیخود و بیخویش و بیخویشتن کنایه از مدهوش
و متحیر بیدانه میوه که تخم نداشته باشد چون انگور و انار و امثال آن بیدهن کنایه از کسی که بر سخن گفتن قدرت
نداشته باشد صائب ـ عاشقان بیدهن راز هر گفتار نیست ✦ ورنه جای بوسه بر خالیست در کنج لبش ✦
بیدست و پا کنایه از سراسیمه و از کار رفته مخلص کاشی ـ پا لبت او شدن نه همین لازم حیاست ✦
آن دست و پا که دید که بیدست و پا نشد ✦ صائب ـ مصور را کند بی دست و پا حسنی که شوخ افتد ✦ نشد
نقشی درست از روی او آئینه بردارد ✦ بیدهل رقص آنکه بموقع حرف زند از اهل زبان به تحقیق پیوسته
شفائی ـ مومن کون سیرزی با بیدهل رقصی چو من ✦ کرنای نقض عهد آهنگ کردی بی سبب ✦ بیرون افکندن
راز و مانند آن بمعنی فاش کردن زلالی ـ اگر بیرون دهم راز دل ریش ✦ کند پروانه شکر سوزش خویش ✦
بیدولت معروف و نیز کنایه از ناقابل و بد وضع و اخلاط فروتنی ـ نیست الا ما هو بهای جهان در سینه
جا مشد چو بیدولت بسر از خانه بیرون کرد نیست ✦ بی روزگار شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد
سالک یزدی ـ دل آواره ام بس بیقرار است ✦ بهند زلف او بی روزگار است ✦ بی رگ بکاف فارسی کنایه
از کسی که چندان غیرت و ناموس نداشته باشد ظهوری ـ از بی رگی سمند سعیم ✦ رگ در تن تازیانه برخاست ✦
بی ربط غیر منتظم کلیم ـ حرف بی ربط نزد دیوانه شنیدن دارد ✦ بی ریشه آنچه ریشه نداشته باشد
چون کاغذ بی ریشه و آئینه بی ریشه و مانند آن بی زنهار آنکه امان ندهد صائب ـ زیر پای چرخ کج رفتار

بگرفتار چون خواهد کسی + در ره این سیل بی زنهار چون خواهد کسی + تشنه خون است تیغ آبدار کهکشان + زیر این شمشیر
بی زنهار چون خواهد کسی **بی سپاس** خان بهیر الله قتیل در شرح این بیت خواجه نظامی که در حق مزدکیان
دارا آورده + بجای شماریکی بیقیاس + نوازش گر بهار و دبی سپاس + بهتر آنست که ناسپاس
خوانند باشد تا تکرار کلمه بی مرتفع شود چه لفظ نا بر صفات وصفات داخل می گردد چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ
بی بر اسمای غیر صفه در می آید چنانکه بی زر و بی هنر اما در بعض مواضع عکس این نیز آمده چنانکه توان که اسم غیر مشتق
است بر او لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند و بی توان مستعمل نیست انتهی **بی ستری** بی ناموسی فیض اثر بی پرده
چو صورت همه هستند نمایان + فریاد ز بی ستری پرده نشینان **بی سنگ** بیقدر و محقر **بی سنگ**
کنایه از سنگ بی وقار نظامی + که بی سنگ را چه یارا بود + که هم سنگ نام دارا بود + طالب آملی در حکایت
رابعه و مردنش + محو شد نقش روح از جسدش + ماند بی سکه نقش کالبدش **بی عمامه** در تعریف
وضع و نفس مستعمل صائب + چون غنچه دل ز غنچه دل جمع درین چمن + بر باد داد یک نفس بیغمانه ام + اگرچه تقسیم کرد
کاروان غم است + بجان رسیده ام از وضع بیغمانه خویش + **بی فرمان** آنکه بحکم کسی نشود و میرمعزی
متقدمان هست این دل معشوقه پرست + همه فریاد من از این دل بی فرمان است + جمال الدین عبد الرزاق
چو آفتاب جهان سوز و همچو اختر شوخ + چو روزگار کج و چون چرخ بی فرمان **بی قرینه** و **بی مثال**
و **بی نظیر** و **بی عدیل** و **بی همتا** بمعنی صائب + مژگان زرد خانه بر انداز سینه است
الماس در خراش جگر بیقرینه است **بی سخن** کنایه از چیزی که نسبت به خلاف در فرع مراشته باشد **بی**
سر فسار کنایه از شخص بد وضع و نااهل و نامقید سند در دنیا بد پیار **بی سوال** آنکه از کسی سوال نکند
بیشکوه آنکه گله نکند کلیم + نیست بگیتی دو چیز جستم و کم یافتم + عاشق بیشکوه آتش بیدود را **بطراوت**
پژمرده و خشک ظهوری + با لبهای بطراوت رخت لبت + بگریه بر دیده پر نم زدست **بیفرزانه** مرادف
بیدانش و قیاس آنست که نا فرزانه باشد شیخ شیراز + خلق میگویند جاه و منصب از فرزانگیست + گو مباش
آن بناکه ما رندان بیفرزانه ایم **بیکس و گو** آنکه قوم و برادران و رفیقان نداشته باشد و بیغار پور + گریاز نایندان
شاپور بر من زور کرد + از غریب بیکس و گو سوی بیاد آمد مرا + محمد یوسف + نبود رشادی طلسم بی کس و کو
نیستم یوسف + چو بلبل نغمه پرداز چو قمری نوحه گردارم + **بیکوی** بیکسی ای کس و کوی مرادف بیمدگار است
سنجر کاشی + نسیم دار زآوار گی و بیکوی + مرحله زده بلبل باشیانه خویش **بی سکون**
بیسن جهد شوخ که در بیسج چاقو ز بگیرد میسر نجات + هوا دل تماشا بتو از کار شدم + بی سکون در مدت
از دور گرفتار شدم + وحید در صفت ذره + بیچو ستر مضطرب و بی سکون + باز شدی از روزن در ون
بی برگ بی سروسامان و مثل بی نوا کلیم + ما ایکه سپهر از انجم بیدستت + ناسازی بخت بی ترحم پیداست
چون خشکی آشیانه در گلشن سبز + بی برگی ما میان مردم پیداست **بیگاه** وقت شام چنانچه بگاه بیای
فارسی وقت صباح و غلبه بمعنی بیوقت هست و مجاز بمعنی ناستعمل **بی نماز** زن حایض و این از اهل زبان

[illegible]

بحقیقت پیوسته **بی نمازی** کنایه از حیض زنان شرف شفروه سے زمردی تو چنان شرم داشتند بباغ + که شرزه دید
چو خر گوش سبب بے نمازی زن + طغرا سے دی شب که دختر رزبی پرده جلوه گر شد + نزدیکت یا نیاید از دست بی نمازی
بی مغز پوچ و سبک صائب سے هر چند بشکر توان کرد بی صلح + با دعده بی مغز تو خورسند توان بود **بی نفس** آنکه
دم نداشته باشد صائب سے نیست ار اخر خموشی لذتی از زندگی + ما بجان بی نفس ماندیم اسے زنده ایم +
بی نمکی کردن کنایه از بے مزگی و بیوفائی کردن **بینوائی** بی سامانی و بی آوازی و با لفظ کشیدن مستعمل و سندان
در لفظ خاطر جستن بیاید **بی نیاز** توانگر و آنکه حیا جنس کسی نبود و اول مجاز ست **بیهده و بیهوده**
ناحق و باطل چون **بیهوده خند و بیهده بال و بیهوده نال و بیهوده گرد و بیهده** میر سیدی
محمد عرفی سے چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم + چون تیغ خصم کند شود بیهده میرم + شفائی سے تهمت
بود تماشا دیده حیران ما + بیهده بال گلستان وفا افغان ما + صائب سے با سرازده این بیهوده گرد بے
بخیه + کوه زیر تیغ در دامان خود با جمع کرد + ما از دست چون سیلی زمام محمل کشیدن + میفکن چون جرس دنبال
خود بیهوده نالان را + داشت دلتنگی مرا چون غنچه در عهد امان + چون گل از بیهوده خندی خرمنم بر باد رفت +
بیهوده خواری کنایه از صرف و خرج بیجا کردن نظامی سے چنان تیز کبر میبر دار گنج + که آید ز بیهوده خواری برنج **بی هنجار** راهے که جاده نداشته باشد شیخ اوحدی سے چون دلیلان مخالف اند بگرد + زین گرانمایگ راه
بے هنجار + ظهوری سے فکر دیگر کن ظهوری چون تواند آمدن + خدمت عشق و جنون از عقل ناهنجار **بی یار**
در بے آشنا گذشت مخفی نماند که تا اینجا بحث کلمات ذات النفی بود اکنون شروع میرود در کلمات غیر ذات
النفی **بیابان مرگ** آنکه در بیابان بمیرد و احوال کسی معلوم نشود محمد اعظم قسمروینی سے بداری حامیان
حلوق کز زلال آزاری + بیابان مرگ دائم شیر از زندگی باشد + در جهان یا رب بیابان مرگ باد +
هر که با رز مضمون گم کند + وکسی در اینجا بالضم است صائب سے تو سعی کن نشوی در حرم بیابان مرگ + دگر
به کرکو شاه راه مست **بیابان** مشهور و با لفظ بریدن مستعمل صائب سے این بیابان را به تنهائی بریدن مشکلست
چون جرس قلبانک عشرت در سفر باشد مرا **بیابان نشین و بیابانی و بیابان نورد** هر کدام معروف
بیاض سپیدی و با لفظ زدن مستعمل مخلص کاشی سے بر سواد عمر چون زد صبح کافوری بیاض + یکقلم باید حساب
آرزوها بر کشید + و آنچه در دیباچه گلستان واقع شده که فصلی دو بیان بوز اتفاق بیاض افتاد عبارت
از انست که از سواد به بیاض آورد و صاف کرده شد **بیاض تیغ** کنایه از لمعان و جلای تیغ خواجه
جمال الدین سلمان سے بیاض تیغ تو آئینه جمال ظفر + زبان کلک تو دندانه کلید رجاست + **بی بی** زن صالحه
و نیکوکار و تفی سے کاز نشن گفت خو جکای بی بی + دل برین نه که از وطن کیبی **بیاره** درختی که نشاخهایش
مثل عشق پیچان مثل انگور وغیره بر چوبی یا دار آن بهچید و برزمین سر گشته شیخ ابو الفضل در آیین اکبری نوشته و آن را
بهندے بیل گویند **بیت** باصطلاح شعرا دو مصرع متحد الوزن ابیات جمع و خانه و سرای بیوت جمع و بیوتات
جمع الجمع **بیت الله و بیت العتیق و بیت الدعا و بیت الحرام** کنایه از مکه معظمه

مطلع غنی قبول ــ کعبه را گر پیش مردم احترام دیگر است + پیش ما میخانه هم بیت الحرام دیگر است + قدسی ــ از بسکه
شیشه ها را شب از هر طرف سجودی + میخانه را زطاعت بیت الحرام کردند + خواجه جمال الدین سلمان ــ بادشاها
بر دعای تست بیتی شعر من + لاجرم چون کعبه هر بیتی از آن بیت الدعاست + شیخ شیراز ــ فطوبی لباب کبیت العتیق +
حوالیه من کل فج عمیق ــ یافت هر بیت جدیدم حرمت بیت العتیق + خاصه آن بیتی که مبنی بر دعای بادشاست +
بیت المقدس بتشدید دال قبله یهود و نصاری و بفتح میم و تخفیف غیر آنست عرفی ــ سینه زآتش از عدم آورده‌ام و
آسوده رفت + عصمتم آمد به بیت المقدس و آلوده رفت + خاقانی ــ بگردانم ز بیت الله قبله + به بیت المقدس و
محراب اقصا **بیت المعمور** آنچه در کلام مجید آمده که بیت المعمور مراد از آن خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه و آن
مسجد ملایکه است علیهم السلام کذا فی الکشف و فارسیان بدون لام استعمال کنند صائب ــ خرابه ایست که خوشتر ز بیت معمور است
تنی که از تپش دل خراب میسازند + مسیح کاشی ــ بهین ما ئیم و یکدل و مذران دل زخم ناسوری + نباشد
چون دل ویرانه ما بیت معموری + **بیت الصنم** بتخانه ــ صائب بدا مدار که بیت الحرام دل + از فکرهای بیهده
بیت الصنم شود **بیت الحزن** بضم حا و سکون زا و بالتحریک و بیت احزان و کلبه احزان بفتح همزه کنایه از خانه
حضرت یعقوب که بمفارقت حضرت یوسف در آن شده بود خواجه شیراز ــ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبه
احزان شود روزی گلستان غم مخور + بدین شکسته بیت الحزن که می آرد + نشان یوسف دل از چه
زنخدانش **بیت العروس** خانه که برای عروس مهیا سازند و تکلفات در آن کنند و نیز کنایه از مکه معظمه نظامی
ــ ز سودای هند و ز صفرای روس + فرو شست عالم چو بیت العروس **بیت فرد** باضافه عام الی الخاص
بیدل ــ فلک پیوسته دور از دوستان میدارد م بیدل + بروی صفحه آفاق بیت الفرد را مانم **بیت الغزل**
کنایه از بیت منتخب و گزیده ــ شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است + آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش + تاثیر
ــ در خانه زجلوه کند مصرع قدرت + منظور انتخاب چو بیت الغزل شود + کلیم ــ خالش میان ابروی حق بجا
فتاده + بیت الغزل فشانی از انتخاب داده **بیت الدوا** دوا خانه یا دار الشفا و این مجاز است جمال الدین
عبد الرزاق ــ ترتیب کرده است ز بیت الدوا فلک + از دو شغه بوز صبح سقاو رحل لسان **بیت الخلا**
و **بیت فراغ** کنایه از متوضا و طهارت خانه کمال اسمعیل بیتو قاضی ــ من چو مرهم نشسته بر سر ریش +
او چو محدث فراز بیت فراغ قبول + بود شعر بر کس جای زلطف + بر نام او که بیت الخلاست **بیت
الشرف** باصطلاح اهل تنجیم برجی که شرف یکی از کواکب هفتگانه در آن شود چنانچه شرف آفتاب در حمل **بیت
النطف** بضم نون و فتح طا و **بیت النطاف** بکسر نون باصطلاح وکلا خانه که در عرف هند رجواره خوانند
و از بعضی بمعنی نجاست خانه مسموع است و اگر این اثبات رسد مجاز خواهد بود شفائی ــ تا پای تو جاروب کش
بیت نطف شد + اجداد تو گشتند تدریج بزرگان + ظهوری ــ آنکه زان خویش تا بند مبدل +
جمعند به بیت النطف انجمن تو **بیت المال** و **بیت الاموال** خانه که اموال متوفی بعد از ضبط
در آن نگاه دارند قبول ــ اثر از شاعران ماند بعالم بادشاهان را + نمی باشد فزون تر از مدایح بیت اموالی +

و نوشته که بهندی آنرا اوری گویند و بعضی گفته که شیر و بعضی
بوبوک بضم اول و لام
بورک بالضم بروزن کوچک نوعی از طعام و
بورک بالفتح
بونک بضم اول و فتحانی
بول بالفتح
بوم بالضم

بتیل بوزن خطیل مخفف بت المال و قیس علیه بن زنبل ست مخفف زین العابدین چنانچه از بعضی کتب تواریخ معلوم
می شود باقر کاشی در تعریف اشعار متاخرین ؎ مبتذل معنی کوشیده و وامانده و هر ✣ بال خود ساخته با کمید و سه
بیت بنیل بیجق بجیم فارسی قاف نام قریه از هرات بیخ و بیخه اصل ظهوری ؎ چنان بیخه در شیشهای متین ✣
رگ رانده در مغز گاو زمین ✣ و با لفظ برکندن ترجمه استیصال و با لفظ نشاندن از عالم بنیاد نشاندن و با لفظ
زدن و کردن بمعنی ریشه دوانیدن مستعمل شیخ شیراز ؎ درخت ارم هر کجا بیخ کرد ✣ گذشت از فلک شاخ و بالای
او ✣ گر امید داری کز و بر خوری ✣ مبت مبتذاره بر پای او ✣ انوری ؎ گرچه در هر جگری درد و غمت بیخی زد ✣ گر نشیبا
روزی چون ذکر تو در نشو و نماست ✣ تا آخر خواجه شیراز ؎ شکر ایزد که دگر بار رسید به بهار ✣ بیخ نیکی نشان و گل
توفیق ببوی بیخ نرگس پیاز نرگس مولانا کاتبی در نسخه تنددرام از یحیی شیرازی ؎ چو بیخ نرگس اگر در دم افکند
در خاک ✣ نهان در دن کفن باشدم هزار قدح بیخ پشم بای فارسی گوشت حکیم نزاری قهستانی ؎ از
عالم معاش سر نعمت گزیده اند ✣ زرد آلو و شیره انگور و بیخ پشم بیخ گوشتش زرد ا یعنی ترمسایق
و شیر و فتنه انگیز است بید درختی معروف که بارغبی آرد و مجید الدین علی توسی گوید آن هفده نوع است
از آنجمله گربه بید است که آنرا بید گربه و بید موش و بید بلخی و بید مشک و مشک بید نیز گویند بواسطه مشابهت او به بچه
گربه و موش و سرخ بید و سیاه بید و بید موله نوعی از بید که شاخهایش آشفته می باشد چه موله بمعنی آشفته است که آنرا
بید مجنون خوانند و شاخهایش مایل بزمین می باشد و بید تبری مراد از انست و بعضی مراد بید مشک گفته اند
و در فرهنگ سروری بید پیاده بمعنی نوعی از بید آورده و استاد این بیت سیف الدین اسفرنگی و ظاهر اینست
داخل انواع مذکوره باشد و هو هذا ؎ از پی بید پیاده در بهار خلق تو ✣ باد بادی عنان اشهب بر کشید ✣ ظهیر الدین
فاریابی ؎ بهوستان صبوحی زده افغان خزان ✣ شاخهای سمن تا نه و بید تبری ✣ صائب ؎ قامت بید
موله شد و چون سر در کشید ✣ سر بیوق تمنای حوالی که تر است ✣ شوقی ؎ گاه آشفته دماغم دلی تنگدیم ✣ طره بید
موله گره شمشادیم ✣ شوکت بخاری ؎ مردم دیوانه را دف به پیری میرسد ✣ بید مجنون چون خزان گردید زنجیر طلاست
تاثیر ؎ جوان بید موله کسی در طلبش آید ✣ شود مایل هر سو در سخن زلف پریشانش ✣ و بعضی شوره گیاهی چون ... بر
مقابل خفته چرا که خفته را شوره گیاهی نمی باشد و هرزه و بیهوده چون بید لا بمعنی هرزه گو و بیهده گو و هر دو بمعنی مصدر
نیز مستعمل و نام گیاهی که بعربی خیزران گویند و از برگ آن پلنگ و امثال آن بافند و بر همین معنی بیت بغوقانی نیز
متعارف است اشرف ؎ پی خواب بهار فرش کردند ✣ پلنگ بید باف از سایه بید ✣ بهر تقدیر معنی اول
طره و خنجر و شمشیر و تیغ از تشبیهات اوست سلیم ؎ پریشان آدم چون طره بید ✣ چو مرغ بیضه ضایع کرده و مسید ✣
انوری ؎ در مصاف قضا نخون عدو ✣ تا بشمشیر بید گلگون باد ✣ تاثیر است صبا خنجر بید ✣ همه گلزار
پر از پیکانست ✣ خواجه جمال الدین سلمان ؎ به تیغ بید و اسیر غم غم از دل کن کنون بیرون ✣ که تیغ بید و اسیر غم چو غ
اند حسنت غم در غم بید برگ نوعی از پیکان بشبیه برگ بید نظامی ؎ ز کاروره و ناچخ و بید
برگ ✣ قواره قواره شده درع و ترگ بید انجیر درختی معروف که در وقت بند از ندم شدند و در ...

در روغنها از امراض بلغمی مستعمل **بید مشک** درختیست گلش خوشبو مایل بزردی در بهار شگفد و بیشتر در کشمیر و در بعض

باغهاء جهان آباد نیز گلدهند و آن در دواها مستعمل و محرورمزاج را بغایت نافع **بید ساده** عرق آن نیز مستعمل

است و آن خودرو بود و بهار در یا چه ها میشود و در جهان آباد هم بسیارست **بیدستان** از عالم سروستان و گلستان

محمد قلی سلیم سه چو یا سمان دارد بدل داغ + که بیدستان شد از بیحاصلی باغ **بیدهال** پاک کردن

زنگ از روی اسلحه بچوب بید یا چوب دیگر اینکار را آید خسرو سه مرا عاد که بهد شش زراستی

آزاد بود و بیغ چو سو ای بیدهال **بیداد** ظالم و ستمگار مرکب از بید و آد که کلمهٔ نسبت است و چون در بید

بار نبود این مرکب را بمعنی مذکورست قال کرده اند ناصر خسرو سه ره آن ظلم و عدل داد دگر زمین + که باشد بیگان

بیند سبب دین + و بمعنی ظلم و ستم مرکب است از کلمهٔ بی و داد و اطلاق کردن و کشیدن و جستن مستعمل صائب سه

فریاد عزیب چه بیداد کند + بر خاطر که سایهٔ گل کوه غم شود + ظهیر الدین فاریابی سه کمینه پایهٔ من شاعریست بنود

بنگر چه چند گونه کشیدم ز دست و بیداد + میر معزی سه بیداد کنی بر من دادم ندهی هرگز + بیداد تو

بر جانم روز حشر رد **بیدادگر و بیدادمند و بیدادوند و بیدادپیشه**

ظالم ستمگار لیکن موافق قاعده دادگر باید بیدادگر گویا صیغه فاعل است و سلب آن بلفظ نامیشود چنانچه

بند و صف جاهل بنا جاهل کنند نه بی جاهل مگر آنکه گفته شود که بیدادگر مرکب بمعنی ستم است یا مخفف بیدادی

اگر همین احتمال بر ضعیف است پس بیدادگر بمعنی ستمگر باشد میر معزی سه جهان از داد او برگشت و خالی شد ز بیداد

کرداد حقیقت گشت و بیداد مجاز آمد + شریف سه از که خونم طلبد شحنه که در کشتن عشق + دست بیدادگر و تیغ

ستم ظاهر نیست + فردوسی سه بفرستی مرا گر چه خون شد جگر + ز بیداد آن شاه بیدادگر + خاقانی سه در سینه

حلقه ها سودم آه نشین + از خامکاری ال بیدادمند آد + میر خسرو سه ره امین شد از و بیدادوند + خرامنده

شد راهرو بیگزند + جفا بین گردون بیدادمند + چو من خسرو در چنین تخته بند + نظامی سه و بیداد

پیشه به پیش اندرون + به بیداد خود شاه رهنمون + تو باداد او دست بیدادگر + تو میزان زور زر ترازو زر +

بیدار دل و **جلوه** از اسمای محبوبست **بیدار** مقابل خفته مرکب از بید بمعنی شعور و آگاهی و آر که کلمهٔ نسبت است و در

صفات غنچه آینه بخت دولت همت دل و خاطر جان عقل شر شم عشق فتنه مغز مستعمل میر خسرو

سه جهان زنده از جان بیدار او + زمین روشن از مغز بازار او + گهی چون همت بیدار داری +

به آن باشد که این کار داری + بی چون بر گشته تقدیر خنجر + بخت از عقل بیدار افکند سر + صائب سه این

چه چشم همیشه در خوابست + این چشم همیشه بیدارست + دیده بیدار بر دوست بیدار نیست + فتحاب باز

چشم نیم خواب دیگرست + از گل ره مشو غافل که تواند گل چید کز شبنم عرق شم تو بیدار ترست +

بوی سوختگان مغز را شود بیدار + اگر چه بیهوش در خوابگاه ما سنگ است + میرزا بیدل سه بکم غنچه بیدار ندارد

چمن دهر + شاخ گل این باغ بچشم رگ خوابست + بدر چاچی سه زان سواری که باشد عادتا از نیم شب +

صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من + و بمعنی بیدار نیز آمده زردشت بهرام گفته ندر بیدار گفتم لی بی خوشنا سپ

نمود چون بنیش تخت شاپ + **بیداری** بالفظ کشیدن مستعمل سلمان سه شب دراز بتحصیل و حکمت ... ما کر
زیش سلیمان کشیده بیدار + میرخسرو سه بیت تا چند بیداری کشیدم + کز غمان خواب اندر خوابیدم **بیذق** بفتح
اول و ذال معجمه پیاده شطرنج و این ظاهرا معرب پیاده است باذق جمع و با لفظ انداختن و راندن مستعمل خواجه میر از
سه بیت ... تا بیذق خوب میراند + عرصه شطرنج زندان مجال شاه نیست **بیرنگ** بیای مجهول انداختن طرح
کشیدن صورت یا بنا عمارت نقاشان اندکال و غیره کشند بعضی آنرا هیولی خوانند و این مجاز است
در حقیقت گشته و با لفظ زدن بمعنی ساختن انیکار بود عرفی سه نگاشتند برای نمونه صورت دهر جهانا ماه نو بیرنگ زد
چون بیرنگ + عجب لعبتی چربادهٔ سینه سه زبسکه با دیگر ازمیزند بیرنگ + نگارخانه چین ... تنگ
بیرون مقابل درون برون هم درون دار مخفف آن و با لفظ شدن و فتادن و زدن و جستن و تازن
و راندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل بیرون در لفظ صداع بیاید صائب سه منشور قناعت
تند محتسب خام سوز + از تنور خاکدان هر که خام آید برون + دانه زود از تابه جسته بیرون میجهد +
گر شود دریای آتش دست امکان بسته است + خوردن گندم بیرون انداخت آدم را ز خلد + تا بدامنش پیش چابک جوابست
سهل نیست + ... زاهد گر چنین بندی کنند + نشاء می همچو رنگ از شیشه بیرون زند + شوکت سه ...
زیر گردون نشاء آزادگی + رنگ می در شیشه گر بیرون زند در شیشه است + ظهوری سه از شب خون
آرزو خطر است + نمکی گر برون هالهٔ عشق + بیرون آمد ز شمشیر گران زخم + که در هر قطره خون افسون
است + طالب آملی سه خیال چشم تو در سینه برد طالب را + از آن بزد ز نفس سرمه سا بیرون آید +
خار صحرای قیامت غنچها بیرون دهد + چون چکد خون گناه از پای رنگین ما + رضی دانش سه محفل و جای
رونق از فیض دل است + بی بقدر حسن رنگ از شیشه بیرون میدهد + عرفی سه از حجاب شبنم ...
دا دبرون + صورت شیشه برادر ز لال تسنیم + نظامی سه سکندر بدستور بی رهنمون + ز مقدونیه راند
رایت برون + بیرون دادن کنایه از آشکارا کردن بیرون فتادن لازم میرزا صائب سه دل بر خوم
آبله بیرون میداد + از گهر یاد بیرون دریا سی کرد **بیدار هوش و بیدار مغز**
و بیدار دل و بیدار خاطر کنایه از عاقل و هوشیار فردوسی سه چه گفت آن خردمند بیدار
هوش + که با اختر بد مردی مکوش + نظامی سه بر انگونه گرچند بیدار مغز + شنیدم در این شکوه گفتار نغز +
صائب سه فشرده نفس تر ندارد جگر صبح + هر ... بیداردلان روز حساب است + میرخسرو سه بیدار
خاطران که جهان آزموده اند + ایمن بخوابگاه جهان کم غنوده اند **بیدار دولت و دولت بیدار**
و بیدار بخت یعنی کمال اسمعیل سه دوران عبث چه بیدار دولت است + خفته است غمزه تو که بیدار
بکند + **بیرق** بوزن بیدق پارچه که بر سر علم بندند آنرا ز برعف نیز بجا خوانند انوری سه بحکم که ظل
... ماه + ز عهد و ماه کشادند ز آن میان بیرق + کمالی بگو سه گر خیل خصومت را مجال از میدن نیست
در میدان ... صحبت بیرق ... **بیزار** بیای مجهول ناخوش و این اکثر بصله از آید گاهی

۲۵۸

نگاهی با ضافه که کار صله میکند هم آید ملا طغرا سے دله زار بود گردد نامح + نباشم از چه رو بیزار ناصح + ویکی از قدما گوید سے ز بی خوی
بد گرم فتنه را بازار + خدا ز خلق تو بیزار و خلق در آزار + خاکدان بیزار سخن بیزار آشنا بیزار خانه بیزار خویشتن بیزار **بیره پان**
چند برگ تنبول که همراه کات و فوفل و چونه اکثر در برگ کیله و پله بپیچند و مخصوص اهل هند است و در وقت رخصت بکسی میدهند و خوردن آن
دهان را خوشبو و رنگین میکند مغز فطرت سے بهند و زاده داد دم دل خود را از طفلی + خیال بیره پان میکند و لبهای پر خون را
بیشه از زن شت از زن سنجر کاشی سے تولد تو مبرا از حدوث و قدم + گذشت قصه سلمان و بیشه از زن **بیستون** نام کوه
معروف **بیش از زین چکند و بیش از زین چه گشاید** یعنی زیاده از این امکان ندارد که بوقوع آید حضرت شیخ سے بر زخم
بروی اهل عشق در فتح است + از زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه گشاید + تسلیم شیرازی سے چون منی را نمود باتو یکی + چکند بیش ازین
دیگر اخلاص **بیش فروش** پاک فروش سالک یزدی سے دهقان تنک مایه یا بیش فروش است + در باغ گلی نیست
از نمو خفته باشد **بیضه** تخم مرغ و جز آن و با لفظ انداختن و افگندن و بر سنگ زدن و دادن و نهادن و شکستن مستعمل بمعنی فال زیادی
خروس عجال تو تا پر زده است در عالم + بجای بیضه نهاده است مالیات گوهر + جواب نامه ما را ز بس تغافل کرد + هزار بیضه کبوتر نهاد بر بامش
ملا طغرا در تعریف بهار سے ز فیض گل و لاله و رشت و زاغ + ده بیضه ما رطاوس باغ + تسلیم سے لب که آب و دانه ما را سختی میدهند + می
تواند بلبل ما بیضه فولاد داد + **بیضه اسیر** کنایه از حقه اسیر مولانا مطهر سے بر مرغ و بیضه اسیر + توان یافت باز نتوان یافت
بیضه اسلام و بیضه دین و بیضه مجلس دایره اسلام و دین و مجلس اثر سے شاه دلدل علی مرتضی که تیغ او +
باشد امین بیضه اسلام چون گوهر در آب + صائب سے چشم شوخش بیضه اسلام را بر سنگ زد + زلف کافر کیش او
هم گذاشت ایمانی درست + میر خسرو سے زاد تو نیست بیضه دین ای شکم پرست + تو بیضه طلب که بطا و ماکیان کنند + خاقانی
سے پیش که طاوس صبح بیضه زرین نهد + ازمی بیضا بساز بیضه مجلس ارم + **بیضه الوان** ملا عبد النبی صفاهانی
که در جشن نوروز رنگین و منقش سازند و اطفال بدان بازند اشرف سے برای عیدی اطفال گلشن + عیان شد
بیضه الوان غنچه **بیضه آتشین و بیضه زرین و بیضه زر و بیضه صبح** کنایه از آفتاب و دوم کنایه از
کوکب دیگر و نیز مثال اینمعنی اول گذشت و سوم کنایه از شعاع آفتاب هم باشد عرفی سے دانه از کشت جو دش از مرغی
چیند و در گلو و ندانزد + همچو سیمرغ آسمان بپرد زر + بر زمین بیضه زر اندازد + خاقانی سے گر کشی شد غروب دار باز حلق
بیضه آتشین بیندازد **بیضه خالی** بجای مجرد لیه کنایه از زمین **بیضه در آب** کنایه از بیضه که هنوز بچه در آن متکون شده
باشد و بهذا اینمعنی کاری یا چیزی که هنوز صورت نگرفته باشد استعمال کنند **بیضه عنبر** کنایه از شمامه عنبر مسعود سعد سلمان
سے انکه چون خلق او مدار دبوی + نافه مشک و بیضه عنبر + استاد عنصری سے ز رنگ و کو همه خیره کنند بیضه دفعه + ز بس
طویله یاقوت بیضه عنبر **بیضه فولاد** در ولایت رسم است که فولاد را گرد ساخته می پزند و آن بشکل بیضه می باشد
صائب سے سخن جا میکند در بیضه فولاد چون جوهر + که طوطی هر دل از گفتار محرم شد **بیضه قوی** نقات مختوم
تخم قوی که جانوریست معروف و بعربی نعام خوانند لیکن از کتب عربیه نعامه بنون نه معنی شترمرغ معلوم میشود
تاثیر سے چه سان بیضه قوی تهامه + عیان از عنبر اشهب شمامه + **بیضه بازی** بازی
که اطفال در عیاد و بیضها کنند و آنرا تخم بازی نیز گویند ملا طغرا سے بهار آمد و عید بسر آمد + خوشی

ای تو رونق‌نگاه او + بهر قطعه گل تو دک خرمی + گرفته کیف بیضهٔ شبنمی + که در باغ هنگامه سازی کنند + زردی طرب
تخم بازی کنند + چو بازی شود در ته سرخ بید + چکد رنگ بر بیضهای سفید + و لیکن نیاید زر بس حبث و جوش +
ازین بیضه بازی صدای بگوش + **بیضه انداختن و افکندن** کنایه از ترسیدن و زهره باختن تاثیر
ناکرده زدست و پنجه‌اش باد + افکند زبیم بیضهٔ فولاد **بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن**
ماخر کردن و رسوا نمودن ماخذش آنکه بازی‌گران بیضه را در کلاه یکی بگذارند و دیگر برا گویند بشکن او بهر دو دست زد کند
بیضه غایب شود و آنکس خجل گردد و مردم هنگامه خنده آیند و حید سه شکستند از ان بیضه‌ها در کلاهش + که
نخوت بسر داشت از زر شگوفه + حاتی سه زردی بیضا ز حیث گره تسخر کنان + بند و نو چرخ را بیضه در افسر
شکست + صایب سه دست شوخی چون برآرد از آستین آن شاخ گل + بیضهای غنچه را بر فرق بلبل بشکند +
ظهیر الدین فاریابی سه شکست بیضهٔ خورشید در کلاه سپهر + بید تو که دارای افسر و کلهی **بیضه کردن مشت**
کنایه از گرد کردن مشت میر نجات سه جام من و دل شیخ است مترس از تک تاز + بیضه کن مشت و بران کردن
سخنش بنواز **بیضهٔ کافور** برف انوری سه گر بیضهٔ کافور زبان گردد گبر سعد + بینی که چه سود است مر این
ایه زبان را + درینجا مراد از گبر ژاله است و تواند که قطرات باران با شبنم یا مین باشد ملا قاسم مشهدی
سه چشم گوهر مقصود دل شد بیضهٔ کافور + نهاد صبح آگاهی بر فرو پیش هند **بیضهٔ افلاک** باضافه
تشبیهی اشرف سه چون دلم در تنگنای این قفس افتد کرمن + بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم بیاد **بیضه در
زیر بر گرفتن و زیر بر گرفتن و ته بال بر آوردن** بمعنی اول مشهور است و دویم در بیضهٔ فولاد
گذشت صایب سه زان شهپر همت تو گردند کرامت + تا بیضه گردون ته بال برآرد **بیضه ضایع
کردن** آنست که بیضه مرغی گنده شود و بچه آنرا متولد نگردد **بیع** بالفتح **و بیعت** بالکسر خریدن و فروختن اما
اکثر استعمال آن در فروختن است **بیع دادن** بهای بیعانه دادن وحید سه رو کبوی عالم بالا نهاد مشتریش
نقد روان بیع داد **بیع زدن** خرمای کردن ظهوری سه مایه داران ایمان زنند + بخردار بیع دل و جان زنند
بیعت بستن و بیعت کردن و بیعت رفتن با کسی باصطلاح صوفیه مرید کسی شدن
و این مجاز است زیرا که مرید خویشتن را گویا بدست مرشد میفروشد و فارسیان بمعنی عهد و پیمان و سازش و موافقت
کردن نیز استعمال کنند بر انقیاس **بیعت شکستن** شفیع سه بیعت جسم و جان شکست اثر + خط او دست
تا بهم واداست + میر معزی سه نسبتی دارد بهم آن زلف او با چشم من + بیتی رفتست گوی بهر دو را با یکدگر + زلف و
در خند تاب و چشم من در شد باب + چشم من گم کرد خواب و زلف او گم کرد سر + صایب سه تاک بالا
دست من بیعت بطوبی بسته است + خوشه‌ام عقد اخوت با ثریا بسته است + وحشی سه ترک ما کرد و بی
و مهر و لطف بیعت با تو کرد + ما ز استغنا دلی هم عهد و هم پیمان ماست + اثر سه لبته با کلک او قضا بیعت
گفته با رای او قدر اسرار + **بیل زن** بیای مجهول آنکه بیل کار کند چون باغبان و دهقان و مانند آن
نظامی سه همان بیل زن مرد آلت شناس + کند بیلکش را به بیلی قیاس + نیم خوف و ترس و بلفظ

و بالفظ کشیدن و بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ساوجی گر بفردا دهی
امروز مرا بیم + رو بیم کسی ده که امید بیش بفردا دست ما + ملا وحشی رقیبا میدهی بیم که دارد قصد خونریزت + ازین
بهتر چه خواهد بود یارب اینچنین باشد + هاتفی دل از رازدها گلی سینه شد دهنم + ز تدبیر افسونگران کرده بیم + ازان
فتنه جانستان بیم کرد + ازان بیم شب را بروز بیم کرد + میر یحیی شیرازی سنان دید چون دلکفم بیم کرد +
زره در بر خود چو نقویم کرد + ظهوری برد فی مردان آمد جانتنگ شدست + بیم دارم که نگیرند زمین برد
را + اسیری لاهجی برگ از درد عشق بیم آرد + نیست عاشق که مرد بیمار هست + علی خراسانی
گرمی عشق ترسد ز قیامت + کیفیت این باده بر و بیم کند را + ملا مفید بلخی یک چشم برنفسی بیم زبی
برگی خویش + که مراد دست تهی پنجه قاتل باشد + **بیمناک** از عالم ترسناک سهندان در لفظ برگ بند گذشت
بیمگاه محل خوف و خطر خواجه نظامی هر مکابی حصاری کند + ز هر سر انجام کار رسیده کند بیم بر
بوزن سیمبر خایف و ترسنده و بمعنی بها و قیمت نیز نوشته اند و وجه آن بر فقیر مولف معلوم نیست **بیموری** بوزن بی
نوری مهابت و صلابت کذا فی ابراهیم فقیر مولف گوید که ظاهرا این مرکب است از بیم و ور کلمه نسبت است از عالم رنجور
و گنجور که یای مصدری بران لحق نموده بمعنی مذکور استعمال کرده اند و برین قیاس **بیمار** زیرا که آن نیز کلمه نسبت
است و معنی ترکیبی آن منسوب بیم و اطلاق آن بر مریض مجاز است چرا که در مرض بیم مرگ می باشد **بیمارانه**
قاضی یحیی رنگ زرد و رم یار دیدم گفت این بیچاره پندارد + که گفت افتان و خیزان ست و بیمارانه می آید
بیمارخانه و بیمارستان دار الشفا **بیمارسان** بحذف فوقانی مخفف **دمارستان**
بدون کلمه بی معرب آن کمال خجند جانم ز غمزه تو بچشم و دلیر کبیت [illegible] بیمارخانه بود و بود
که دگفت گو در بیمارسان + تراجای زیبا تر از شارسان **بیمار غنج** بفتح غین معجمه و نون و جیم نازی و قیل
فارسی کسی که بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد **بیمار خیز** کسی که بیماری برخیزد باشد کذا فی الملحقات و علیه
که خیز درین ترکیب بمعنی خاستن است یعنی کسی که خاستن و مثل بیماران بود و این در حقایق نقاش است **بیماردار**
مراد آنکه متعهد خدمت بیمار باشد دانش هر دو چشمت بحال دل ما + ز بیمار بیماردار آید + صائب
هر کجا باشد دلی می جنبد از چشم تو درد + هر کجا بازی بود بیماردار چشم تست **بیمارپرسی** پرسش احوال
بیمار که آنرا تازی عیادت خوانند اصفی دوش می پرسید حال چشم خود در قسم ز حال + مشب آن بیمار پرسیا
مرا بیمار داشت **بیماری** رنجوری و بالفظ کشیدن و دادن مستعمل کلیم آملی ضبط نه کمن که بچشم تو دادند
بیماری که نیست به پرهیزش احتیاج + صائب بسکه بیماری عشقم برگ جان بچید + سا عدم رشته
با گلشت طبیبان بچید **بیماری سنگین و بیمار سنگین** بیماری گران که زود زایل نشود صائب بیماری
باعث بیماری من گشته است + بستر سنگین شود بیماری از پرسیدنم **بیننده** چشم فردوسی مرا آرزو
بست از مهر او + که بیننده بردارم از چهر او **بینک** مردمک چشم کذا فی الملحقات **بینی** الف
و ظاهرا مرکب است از بین بمعنی بینش و یای نسبت زیرا که این عضو مرئی شود یا آنکه متصل بچشم که محل

بینی ست واقع شده و به زبان بذله از تشبیهات و صفات اوست ⁂ قلم نرگس آسا بینی یار ⁂ چهره دلگشا صفحه بهار ⁂ این

دو بینی با زاز نون تا میم ⁂ بینی لفظی کشیده بر صفحه سیم ⁂ سینی نی غلطم که از کمال اعجاز ⁂ انگشت بینی ست ماه را کرده

دو نیم ⁂ تا تیر ⁂ چو بینی خانه مجر حرز بی ⁂ بهار نشترن را نیم باز بی **بینی ور** با ضافه چوبی که بر تخته در نصب

کنند تا بر دو تخته با هم خوب بسته شوند و محکم گردند و یکی بر دیگری باشند تا تیر ⁂ کار کشایان زهادتات بعضو مند

بینی درت نت رعاف ندارد ⁂ لیکن بینی در را کار کشا کفش حالی از استبعاد نیست باریک بین . خورده

بین . دوربین . ناتوان بین . پاک بین . بیش بین . جهان بین . خودبین . خویش بین . خوشتن بین . روشن

بین . شانه بین **بینی کردن** کنایه از غرور و تکبر کردن مولوی معنوی ⁂ هر کسی کو از حسد بینی کند ⁂

خویش را بی گوش و بی بینی کند ⁂ شکر کن غره مشو بینی مکن ⁂ گوش دار و هیچ خود بینی مکن ⁂

بینی زدن کنایه از انکار کردن مولوی معنوی ⁂ در شمار تهاش ره بیننی زبنی ⁂ مرد پندار بی ⁂ و چون بینی

زبی **بینی کوه** بر آمدگی سر کوه که آنرا بتازی قله گویند و تیغ کوه نیز بهاست سلیم ⁂ بروشن بینی از بس ضعف واند و ⁂

کشیده تیغ بیچون بینی کوه **بینه** بیای معروف جامه کن حمام فضل ثابت ⁂ داغ دل اند مردم چشم برون آور دو دود

گرم شد از آتش کهن بی بینه ام ⁂ شفیع اثر در هجو حمام ⁂ ندارد بینه آن تنگ وا ⁂ بسان کفش بیش از یکقدم

جا ⁂ چو دهلیز عدم از بیش بینه ⁂ ره باریک تا پای خزینه ⁂ **بیوکانی** بالفتح وضم تحتانیه و کاف فارسی

در کشف اللغات کدخدائی و ترکی طوی گویند **بیوک** عروس علامی در مدح بادشاه در خطبه آیین اکبری نوشته

عروس جهان از ابد پیوند بیو کانی **بینیدی** صیغه ماضی ست در جزا افاده معنی مضارع کند ⁂ رخصت اشک

فشانی دهی ار دو ار را ⁂ بینید ی نوح کرسیلاب رطوفانی هست **باب الباء الفارسی مع الالف**

پا ترجمه رجل ⁂ مخفف آن یا اول مشبع است و هر دو بمعنی مذکور در هندی نیز آمده و این از توافق لسانین

بود و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکن و استقرار و تاب و طاقت بهمه مجاز است از نجاست که در معنی مقاومت نیز استعمال

بی یابد و درین بیت خواجه نظامی ⁂ بشرطی کنم جان خود جای او ⁂ که هرگز نتابم سر از پای او ⁂ پا عباره

است و چون سر نافتن بمعنی سرکشیدنست پس بنون نفی بمعنی اطاعت و امتثال باشد و ازین عالم است درین بیت

⁂ با پای سخن را که دراز است بست ⁂ سنگ سرا پرده تو بشکست ⁂ سخن را تشبیه بپای داده از

جهت استقامت و استواری و بازوی را تشبیه بشخص داده و برای او دست و سر ثابت کرده و امثال این در اشعار

ظهوری بسیار است و اطلاق پا بر دست از جهت تغلیب بوده این در حیوانات است که چهار پای دارند و لهذا اسب

و شتر و گوسفند و امثال آنرا چارپا گویند و همچنین کوتاه پا که اطلاق بر خرگوش کنند با آنکه دست او کوتاه است

نه پای او و ظاهرا اطلاق دست بر آن بیشتر برای معرفت شناسای ست بهر تقدیر سیمین بگردن سر

آبله برد . آبله پرورد . آبله فرسا . آبله فرسود . آبله ریز . بر آبله خفته . بخواب رفته . خوابیده . خواب

آلود . خوب از این از صفات قلم و مقراض از تشبیهات اوست حکیم زلالی ⁂ در تعریف براق ⁂

پر برسی که دامن از خیال شی ⁂ بر بدی راه را مقراض پا لیس ⁂ عالی ⁂ جاده خط

جاده خط نقطه زهر قطره خونست مرا + قلم پا تسلی مشق خونست مرا + واضح تخلص سے مشق تحکم زلکد کوب غم رسید +
چون سطر جاده از قلم پا شدم تمام + کلیم سے خضر این بادیه را چند نشانست کلیم + او آن کو قدم آبله پرورد دارد + صائب
سے چکنی پای طلب آبله فرسود + هر کس بمقامی که رسیدست رسیدست + بپای آبله ریز آنقدر تراجستم + که غوطه زد
گهر رشته های موج سراب + و مصرعه ثانی چنین نیز یافته شده مصرعه گشت صفحه سطر کشیده دامن صحرا +
اسیر سے کے میشود شکنجه کش دامن وطن + پای طلب که آبله پرورد غیرتست + و بمعنی تحت که مقابل فوق است
نیز مجاز چون پای مسند و پای هدف و پای دار و پای دیوار و پای سبو و پای جام و پای قدح و پای ساغر و
پای مینا و پای خم و پای بام و پای شمع و پای چراغ و امثال آن نمایش در بعض مواقع استعاره است
چنانچه از امثله معلوم شود ظهوری سے پروانه پای شمع و چراغ + برنگینی لاله باغ و راغ + سرخوش در پای مینای
اوست + رد ای درع لای پای اوست + رحم صاحب خانه در خواهد کشود + خویش را تا پای بام آورده ام +
خواجه شیراز سے بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه + که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازم + رسید موسم
آن که طرب چو مبلست + نهد بپای قدح بر کشد رم وارد + مولانا السامینے سے لسانی از سر کاوش مکن
هوای بهشت + که رشک باغ بهشت است پای دیوارش + کمال خجند سے کس تواند گرفت آن رسن زلف + تا بر
خود بپای دار نیاید + زلالی سے بپای مسندش عاشق بر درخت + کند اقبال رسم خدمت بخت + سبحت
سبو را گوش با گوشش + برین سبو بپای ساغر هوش + میر خسرو سے جام چو بر دست شه آورد پای + غرق
عرق گشت ز هیبت بجای + قاسم مشهدی سے بمیخانه غم بیاد نگاهش + نشسته افتم بجای سبوی + دانش
سے نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهم + گذشت عمر بخمیازه چون کمان ما را + آبله پا . آتش پا . آتشین پا . آهو
تیز پا . برهنه پا . سست پا . پر پا . پنبه پا . چراغ پا . چراغ پایه . زاغ پا . زنگله پا . سبک پا . سخت پا
سر پا . سرخ پا . مشکین پا . سیماب پا **پایاب** ضد غرقاب یعنی آب کم که بپا خود از آن
توان گذشت و این مشهورست و نیز بمعنی ته آب که مقابل روی آبست علی خراسانی سے سوخت هم او غرق
دریای غیرت + نبیند درین بحر پر شور پایاب + ملا طغرای سے سبکروان طریقت چو بگذرند ز آب + حباب
وار شود روی آب شان پایاب + میر مغری سے نه کوه حلم ترا دیده هیچکس پایان + نه بحر جود ترا دیده هیچکس
پایاب + و در کلام قدما بمعنی تاب و مقاومت و از عهده حریف بر آمدن بیشتر آمده و حق نیست که بمعنی
مزید علیه پای است چنانکه گذشت شیخ شیراز سے با فرقت چند سازم برگ تنهائیم نیست + دستگاه صبر و پایاب
شکیبائیم نیست + **پای انداز** فرش و بساط که برای عظمت شان خود و تعظیم مهمان در رهگذرش بگسترند و بالفظ
افگندن مستعمل و الهروی سے شکوه حسن محبت بپای مرد نیاز + برادر آبله افگنده اند پای انداز + طالب کلیم
تا نباشد یک گلستان خار پا انداز من + کی زکنج تن قدم در باغ و بستان می نهم + صائب سے در ان محفل که نبود
روی گرمی پای کندارم + شنیدم از حریر شعله پای انداز می خواهم **پافشار** نعلین چوبی که زراعان
وقت تنگاه فتق زمین در پا کنند **پافراز** کفش و الهروی سے مسافران خرد منزلی بسر نبرند +

گرچه نباید در پا کنند باز افراز **پایان گاه پای** کنایه از خاک اگر مراد از پای مجموع قدم وساق دران باشد

راو از با تا انکاه جای قدم خواهد بود نظامی سه بچه کسی گو چون از راه تو بسر باد یا یا نکه پای **توپای برهنه**

با ضافه و همچنین سر برهنه در امثال این کلمات کلمه پا پیش از وی محذوف میباشد سلیم سه پای برهنه گرم سرانجام کن شعله را

از خار رحمتی کجا پا نیز سد **پای بست و پای بند و پای در گل** کنایه از مقید و گرفتار صائب

ترسم جلوه مستانه تو سرو پا در گل + ز طوق قمریان چون دود از روزن هو گرد + خواجه شیراز سه دل من بود ورد

ز چمن فراغ دارد + که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد + شیخ شیراز سه ای گرفتار پای بند عیال +

دگر آزادگی مبند خیال + اثر سه از سر شک خود نبود پا در گل مانده ام + همچنان گرد گرد سبزه بیگانه ما

نشامی سه نظر بود گذر دیگه پای بند + نهاد در بر پای پیل بند + و بمعنی دام و مطرح و زنجیر و نهند آن که بر پای

بندیان نهند مجاز است شیخ سعدی سه چو کرکس بر دانه آمد فراز + گر چه بند بر پای بند دراز + که بد خواه را

چون در آرد شکست + بد چرخ را چون کند پای بست + و بمعنی دل خوری سه یکی در حرم پای بست نماز + یکی

در خرابات مست نیاز + شرف سه جفا ها رسید آسرف و باز + پای بست تبان لاهور است + و بمعنی سه

چه حاجت بند آهن بهر من آشفته حالی را + که از دست دل خود پای بست بند سودایم + و بمعنی محکم و استوار و بنیاد

عمارت ظهوری سه نخواهی بنای تقار اخراب + بکن پای بستش ز لای شراب + بنای طلب کرده ام پای بست +

نه دنیای دیگر بستیم است **پای بندرسنی** که هر دو پای اسپ بدان بند ند چنانچه فارسی که هر دو دست

اسپ بدان بند ند و در عرف بنبرادل پچهار سی و ثانی را گاڑی نامند **پای بازو پای کوب**

رقاص **پای کوبان** رقص کنان و جمع پای کوب میر خسرو سه بس انکه حسب دستوری ز خوبان + روانشد

سوی شیرین پای کوبان + فخر گرگانی سه گروهی پا نشاط و سیم و نار + گروهی با سماع و پای بازی +

پای باف جولاهه بو شکور سه گشاده رزتا بیگرد پای باف + چو بیکار باشند بر شان کلاف **پای**

بوس و پای بوسی بمعنی ملا طغرا در تعریف کجف سه دم عیسوی چون معطر شده + بپا بوسی او

مجمر شده + ملا معین بلخی سه جز ابنک خود عبدکسی از رفتگی ندید + هر چند پا بوسی اهل زمانه کرد + ادای ذوق

پا بوسی همین است + که رنگ نامه شوق سم جفا ای است + حامی سه اب از پی سرو بلندت می آید از فرهنگ اب +

وز حسرت پا بوس تو سر میزند بر سنگ ها + میرزا مقیم نجاری سه بخون دل جو حنا سر نتوان گشتن + بپای بوسی

خوبان نازنین عراق + علی خراسانی سه هر که بر براق سعادت شوی سوار + آید بپای بوس تو از خاور آفتاب +

بابا فغانی سه پا بوس تو دست از حیات خود بشستم + نثار جوهر جان است ساق سیمین را + وانکه بپای کسی کوب

دهد نظامی سه فلک وار دو راز فسوس همه + سر آمد ولی پای بوس همه + **پا بر جا و پایدار و پادار**

کنایه از ثابت و محکم و بمعنی همیشه و باقی مجاز است صائب سه سرو بر جای پا بر آجستن خلاف عادتست + ناله

قمری ز شوق قامت دلجوی کیست + ز جوش فاخته دیوار بوستان طلبید + ز جای خویشتن آن سرو پا بر جا از رفت

پای تابه و بیتابه دم عبد الغنی قبول سه ز بازگشت کسی آگه است چون طاوس + که خبر وطن بود پیش

بودشس پا بتابه سفری **پاتابه کشادن** کنایه از سفر باز آمدن و اقامت کردن **پای تخت** مکان
بودن سلاطین چنانچه حضرت دهلی ماوای سلاطین هند و صفاهان ماوای اکثر سلاطین صفویه و استنبول که از مدتی
پای تخت سلاطین روم است صائب — ز تاج پادشهان پای تخت میسازد + کسی که همچو گهر پاس آبرو دارد +
تاثیر — حسن نقد داغ تا گیرد خراج خسروی + عشق را در پای تخت سینه جای میکند **پا بر رکاب و**
پا در رکاب آنکه آماده رفتن باشد و با لفظ کردن و داشتن و نهادن و زدن و شدن مستعمل و رفتن یعنی
تهیه سواری میرمعزی — خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر + چون دست در عنان رود و پای در رکاب
آماده و مهیا و نیز چیزی که قریب ضایع شدن باشد عموماً و مایل شدن شراب به ترشی خصوصاً میرزا صائب —
غافل ز حال عاشق خونین جگر مباش + مغرور حسن پا بر رکاب اینقدر مباش + نیست صائب جام عیش ما چو گل
پا در رکاب + تا فلک گردان بود در دور باشد جام ما + همه از در طلب نعل در آتش دارند + کوه چون ریگ روان
پا بر رکاب است اینجا + زندگی گردید از قد دو تا پا در رکاب + برد از عالم برون این آب چو گاه نیسها + تا نفس در ناله
خطا رفت شد پا در رکاب + باعث آوارگی گرد دکم گلدسته را + بیشتر از آن دم که از مقراض شود پا بر رکاب +
چشم بگشای خط مشک فشان را دریاب + میکند زود حساب سر دستی را پاک + همچو صبح این نفس پا بر رکابی
که در دست + ناله آتش عنانم رخنه در گردون کند + گریه پا در رکابم شهر را هامون کند + نقصان بدین بساط بود خوشتر از
کمال + بدر از هلال پا بر رکاب است بیشتر + چون مو بر آتش است دمی هیچ دنیا ستیطر + غافل مشو ز دولت پا در رکاب چند
نیست چندانی که سازد گرم چشم روزنی + از حیاتم نفسی پا بر رکابم مانده است + میرود وقت گر از من خبری میگیری
کم از جنبش ابروست مراد و نشاط + خون می چون مه نو پا بر رکاب است مرا + یاد مست خم ز عمر استاد یکی بجوید +
پا در رکاب باشد تیری که در کمان است + جلوه پا در رکاب آفتاب زندگی + جلوه پا در رکاب خط در روی بی
پیش نیست + غافل از فرصت مشو وقت تماشا نازک است + ظهوری — کند چون شیشه عقل پا در رکاب + فشاند
در جهان لبیک انقلاب + درویش واله هروی — تو زود از دود هجوم مهر گریستی جهان دل + زرشک تو بدر شد
پا در رکاب آهسته آهسته + شد سست حلقه خط سخت تنگ تیرسم + که باده لب او پا در رکاب شود + **پا پچال**
بای دوم نیز فارسی تحتانی رسیده و جیم فارسی با لف کشیده و لام نباتیست از عالم عشق پیچان که ساق ندارد
و بر درخت دیگر پیچیده بالا رود و چنین نبات را ابیاره گویند بهای تازی و تحتانی با لف کشیده و در آن جمله محسن تاثیر
— چو پاپچال دارم دست پیچی فاغ میگویم + که باشد معرف رنگین شدی برنخاک نشاندن **پا پیچ** پا بپا
پیچیدن از ضعف و ناتوانی طغرا — گردون غلط نهم بسر منزل جانان + پا پیچ مرا پیش دستار شمرده +
زکی ندیم — نشد پا پیچ اشکم طرف دامن + بره افتادم این خجل از زدن **پاتابه پیچی** مخصوص عیاران
و قیماقیان است پاتابه چیزی که زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند و خط — سر سنگ
مصرگو سعه نشیبنی کنون منم + پاتابه پیچی من عطف دامن است + دیگر مصرعه دوم آن چنین مصرعه پاتابه پیچ کوچه
غولت نوردمنم + از این جهت عیاران را پاتابه پیچ گویند محسن کاشی — پاتابه پیچ دهر کش ... و کلاه شکن + مغرور

۲۶۵

تند سر خود و هیچ عتاب کن **پای تراب** مغز تیره بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و نون غنه و فتح مثناة فوقانی
و رای مهمله و با در آخر و این غلط عوام فارسی گویان هندوستانست در کلام استادان چه نظم و چه نثر یافت نشده
و صحیح نقل مکان که عبارتست از جای خود بجای دیگر رفتن بود بارها ده سفر و لی الله اشتیاق ســه گر دخط نیست بر خسار تو ای
جان در پاب + میکند جسن تو بهر عزم سفر پای تراب **پا تکیه** تکیه که وقت در از کشیدن در زیر پا گذارند ملا مفید بلخی
ســه آسودگی ز سیر گلستان نیافتم + پا تکیه چو گوشه دامان نیافتم **پاپوش و پای افراز و پای زر**
نقش با لفظ دریدن مستعمل سلیم ســه با قتضای قضا کار خویش را بگذار + که سعی بیهده پاپوش میدرد مثل است +
پای تا سر کنایه از تمام و مجموع مخفف از پای تا سر کلیم ســه گیستم من پای تا سر نسخه از زلف او + تیره روزی
بیقرار آشفته حالی درهمی **پای ترسا** کنایه از صراحی و سند آن در خون دل مریم بیاید بر چاچی ســه بکر است
خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر + خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته **پاجی** بجیم تازی مردم جلاف و فرومایه لیکن
این لفظ در کلام قدما یافت نشده و هیچکه جمع آن پواج گویند از تصرفات پارسی زبانان معرب است و ظاهر آن است
که بجیم فارسی باشد مشتق از پاجیدن مبدل پاشیدن که بمعنی از هم ریختن است پس معنی ترکیبی آن زود از هم ریزنده
بود و اطلاق آن بر مردم فرومایه از جهت کم حوصلگی درست باشد و میتوان گفت که مرکب است از پا بمعنی تحت که مقابل فوق است
و جی که کلمه نسبت است چنانچه در میانجی و برین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب بتحت بود پس اطلاق آن بر مردم فرومایه مجاز
بود و این اقوی است سلیم ســه دل شکسته ام از جور پاجیان خوش است + چو هند هر نفر اینجا هم جگر خوار است **پاچیاری**
بجیم فارسی نون و رای مهمله مقامیست در ایران که ساکنان آنجا همه نامقید و جلاف اند و لهذا نامقید و فرومایه را
پاچیاری گویند **پای چنار و پاچنار** مجاز خدمتگار ردیم بحضور ملا طغرا ســه کار هر یک را که بی
بی نیمه ز سر سبزان باغ + همچو کار پاچیاری بی ثبات و هنر است + میر صیدی طهرانی ســه تو سرو بی و این بوستان
پای چیاری + زنهار پریشان مفکن سایه یاری + قدسی ســه نسیم پای چنار قدیم چمن است + که بهر مطلع نسخ خزان
که مرید بهار + سلیم ســه حدیث عهد گل و دور لاله از من پرس + که همچو آب روان پاچیاری چمنم + بهار
بر صفت سبزه پاچیاری باش + سلیم میرو از باغ همچو آب کجا **پاچیاریگری** نامقیدی و فرومایگی یحیی کاشی
ســه نیم سایه گر پاچیاری گری + بجای روم هر زمان سرسری **پای چراغ تاریکست** کنایه است از آنکه
هر که قریب و نزدیک است قدر و رتبت او خوب ندانی باشد و هر که بعید و دور است منزلت و رتبت او بیشتر بود در چشم
ناتوان بینان **پای چراغ** کنایه از ته چراغ صائب ســه همیشه داغ سیاه است زیر پا و زن من + دران حریم
که تاریک نیست پای چراغ + و چبوتره کوتاهی ســه گریزی معنف آهوی داشته + بپای چراغی در افراشته +
گریز اماره گر از بمعنی سر سنگ خوان و پا بو بمعنی چوب دستی است و در نسخه مخمص پای چراغ در اعکاه هر و نام جای که پهلوانان
از انجا مشهور پهلوانی بدست آرند و نیز پای چراغ آنست که بعض فقرا چراغی می افروزند و مردم چیزی کذرانند حاجتی
میخواهند چنانچه در چهری شاه مدار و سلطان سرور سعایه می شود دانش ســه از خاک فیض بخش چمن حاجتی بخواه +
فصل بهار پای چراغست پای گل + و با لفظ داشتن کنایه از توقع انتفاع داشتن و این اصطلاح اهل بازار

[illegible]

بازار است و از اہل زبان بتحقیق رسیده میگویند که برای کاغذاری وقت روشن کردن چراغ متاع خوب را بر میدارد سه من د
پروانه جگرسوز مراز بسکه گرم + انقدر بست که او پای چراغی دارد + **پاچوض** کنایه از جای رسوائی و بدنامی و سند این
در بحث گرد پاچوض گردیدن بیاید **پای حساب** محاسبه مرزا صائب سه در زمان خط مدار چشم او بر مست
کردن عامل شود باریک در پای حساب **پایچه** تنبان و شلوار کذا فی البرهان و بالفظ بالا زدن و بالا کردن مستعمل
میر خسرو سه هر گل و لاله تر میدود اینک قمری + پای آلوده بخون پایچه بالا کرده + و در معراج سه ساخته
طاوس ملایک نگار + پایچه بالا زده طاوس وار **پاخطّه** بجای معجمه و طای مهمله مشدده نام یکی از فراز
حکاکان مرزا طاهر وحید در تعریف حکاک سه چو خاتم بود عشق در کار ما + سر ما و پاخطّه بار ما + زلف نگین
دانش آموختم + بپای خطش چشم خود دوختم **پاخوابے** بجای معجمه و نون ملا فوقی یزدی سه سیلی
بگر خیالم چون از ارز پاک شد + از فروغ حقه بر خورشید پاخوابے کند **پای در و پاشنه** در جز یست
که تخته در بران میگردد و در هندوستان چول بجیم فارسی و واو معروف و لام خوانند ملا طغرا سه در ثنای یکی
باستی شاه را بر استان + آخر از استاده بودن پای در هم ابتر است + اثر خانه صاحب دولت زسنجا میگردد
این در از پاشنه پای گدا میگردد **پا در هوا و پا بر هوا** هر چیز بے اصل عمادر حرف خصوصا در این آر دیو
نیز گویند تاثیر سه تمیز نیک و بد بهاسته در دست کسی باشد + که باشد چون ترازو کار او پا در هوا گفتن + لب پا
در هوا گو صاحب دانش نمیدارد + کمان کودکان پیش افگند تیر هوائی را + خوشم بوعده زبا در هوای سیمبران +
بخشم تشنه لبان موجه سراب خوش ست + ملا طغرا در هجو مفتی سه سخنهای آن مفتی هیچ ریا + بود چون الف لام
پا در هوا + و در تعریف واعظ سه زبس بیند حرف پا در هوا + بود سقف مسجد پر از نقش پا + میر یحیی شیرازی
سه منم آن نکته بر درے که مدام + صفت کون بچه ها گویم + من و وصف جماع زن هیهات + حرف پا بر هوا چرا
گویم + زلالی سه نزاکت انجمان دست آزما بود + که تعریف هوا پا در هوا بود **پایه** درجه و مرتبه **پایه دار**
صاحب پایه **پای دار و پادار و پا در گل و پای در گل و پای دکانی و پا دکانیے** و
پا دکان مردم کم مایه قلیل البضاعت که در پای دکان دیگری نشسته باداد و ستد و سودا کنند چنانکه در بازار
هدیه سیمی شود و دلال را نیز گویند شفائی سه نقد جان بر کف بازار تو سیمی آیم ما + کول خوردن
از حریف پا دکانیے زود بود + زبی نگاه فسنه پای دکانی + بطره تو مقید دل پریشانیے + بکار
سوے بکوی چو مشتر بے گیران + نهاده است شب و روز پای دکانش **پای درس** زمینی که در زیر
واقع شود و درین اصطلاح بادشاهان حضرت دهلی است ملا حمزاد در منشآت گوید سقای بشم و جاروب کش نسیم سحر خند
آماده خدمت شده آب پاشی و رفت و روب پای درسن اشتغال نموده **پا دو** بقتح دال آنکه پیاده در رکاب
کسے دود **پای رام** چوبی که جولاهگان در وقت بافندگی پای بران گذارند و بردارند **پای سنگ**
و پاسنگ وزن قلیلی که در یک کفه ترازو نهند برای برابر کردن وزن کفه دیگر و در برهان بمعنی پارسنگ برای
مهمله بجای تحتانی نیز آورده و درین تامل است کاتبی مصرعه بیک درم ران حلمت کم بود از پای سنگ + ظفر خان احسن

میران هلت نامه من چون بند بطغش + کجا پا سنگ حرمت بشود کوه گناه **پای رنج و پا رنج** آنچه عوض محنت پای بکسی دهند چون قاصد و مهمان و مانند آن مقابل دست رنج و اطلاق این بر مطلق اجر حتی که انعام مطربان و جمله شاعران مجاز است و بالفظ دادن و کشیدن مستعمل نظامی سے بفرمود شتا رقیبان گنج + کشند از پی میهمان پای رنج + انوری سے فرو کارم همه جا در قدمم میریزند + کر بجز آبله پا رنج تو از هر در نیست + میر خسرو سے گر فشانم هزاران گنج + نباشد نیم مرد پای رنجت **پا سبز و سبز پا** دلال و میانجی سے مینماید شمع شبها عارض او را بغیر + رشتن پا سبز فرض آمد بمذهب کرهست + واعظ سے کند صفای چمن جلوه را بمن تکلیف + هشدست دختر رزرا نهان کلی پا سبز + وحید سے بعاشق مینماید شناخت پس جانانرا + که از خسته پاسبزی نباشد آ بجوان را + تا خبر وقت آن شد که کنشی دختر رزرا بکنار + که ز پا سبز چمن کار که آراست بهار + و سبز پا شوم قدمم را گویند **پای سفر** باضافه پای که بدان سفر کنند و بر نقیاس **پای هرب** و **پای گریز** و همچنین **پای همت** و **پای سعی** و **پای طلب** و **پای جستجو** و امثال آن و در بینها استعاره است میرزا بیدل سے کجا رازت چه کشودن که از ما یا بسته طلب + بپای جستجو چون آبله خون گشت منزلها + شیخ شیراز سے بپای طلب ره بدانجا بری + وزانجا ببال محبت پری + طالب آملی سے ذوق سفر بین که مرا پای سعی + تا مزه فرسوده بیان میروم + صائب سے بگردد امن منزل کجا رسی صائب + چنین که عزم ترا پای سعی در بند است + چون حرم از کوی مغان پای سفر نیست مرا + گر شوم آب ازین خاک گذر نیست مرا **پا سوار و سوار پا** کنایه از پیاده جلد و چابک **پای علم** باضافه و **پا علم** بدون اضافه از بعضی استفسار کرده شد گفتند که در ولایت رسم است که چون خواهند هنگامه کشتی گرم نمایند پهلوانان آن بجانب جانب علمی برپا میکنند زیران می ایستند و بعضی گویند پا علم موحده نام فنی از کشتی و سند آن در مبحث زمین نوشتن گذشت و اول خواجه شیراز سے هر شبی جامه بخونابه بشویم که فلک + رهنمونیم بپای علم داد نکرد + **پا علم رنگین کردن** چون در رزمگاه مقابله با حریف روی دهد جمعی که مبارز بجانب سبقت کرده یکی یا چندی را از فوج غنیم بگیر آورده پا علم خود کردن زنند و گویند پا علم رنگین کردیم میر نجات سے جانش خون بدل دشمن ده آیین کن + نوازشش برین پا علمی رنگین بکن + و باصطلاح لوطیان کنایه از اغلام بود **پا علم خوان** کسی که در ماتم مولد پای علم تابوت خصوصا یا در زیر علم مرده عموما چیزی بخواند میر نجات سے نه غصور و نه غزلیست نه هم فقرا + پا علم خوان زهی چه شدی ی ملا **پای کلاغ** نوعی از خط شکسته ارباب دیوان که بغایت زشت و بدنما خوانا باشد چنانکه مینماید که گویا کلاغ پنجه زده و بچه گربه نیز گویند سلیم سے دارد از خط شکسته نقاشی طبع او + زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ **پای گذار** بضم کاف فارسی کنایه از مددگار حکیم سنائی سے بود تو شرع بر تو امروز دشت مدد آنکه از [illegible] است و بود تو شمار + وین نیابد ببست نابود ست + مر ترا دست مدد پای گذار **پای گیر** یعنی پابند و بعید اسیری [illegible] سے بقید زلف تا جانم اسیر است + دلم در دام فتنه پای گیر است **پا کارکنان** حکیم شفائی سے چگونم از بدرد منصبش کی بود دو روز + بکوچه زحمت کارزان **پا کار** و شخصی که در شهرها و قریات محصلان دیگر را جای مردم نشان دهد **پا بکار** رجایی که فرزند ران معانی مدرا افرا اسم آورده اند بار ساز ظهوری [illegible] سخن تمند دارد که جهت [illegible]

گرچه تیمور کند کاخ خود بحرف شهر ترس بوید کام وزبان خانه کند از بیم و از نفس در مصالح بپای کار آوردن کوتاهی میکند **پای نغز و پا نغز** بلام زلت و لغزش و بالفظ رسیدن و خوردن و دادن مستعمل ملا طغرا در تعریف سهو گفته که دوی اگر خورده پا نغز عقل + زیاده بدستش ده مغز عقل + نظامی گفته مبادا که شد آزرده پای نغز + کز گردد سر ملک شوریده مغز + **پای مرد و پامرد** یار و مددگار باشد که از طهوری گفته شاهجهان پامرد گردیده اند + بیچ بیچی که بستار درز نیست + کمال اسمعیل گفته کم کجا شد زنعامت که پیشم آمد + جز ازین دو یکی پامردم نبود + **پای گل** جای زیر گلبن گل بستان و تماشا یا ت موسم بهار را آنجا نشینند و از شراب و باغ رساند شوکت گفته ز راه دشت بر هوای مل نیست + منم و تو جای پای گل نیست **پای فرد و پافرد** زری بمعجم مراد منار یخ و مقابل دست مزد **پائین گاه** طرف پایان که مقابل بالین باشد خسرو گفته کم صد سال اگر خدمت و گردیده شوم صد پایه زند پائین همت زیر + **پاسودن** کنایه از راه رفتن در پیش و آهسته رفتن سرجای نبود در همه راه طلب که بدریوزه بسودم بهر ادای **پاورق** بواو کلمه که پائین صفحه کتاب نویسند مطابق سر صفحه آینده و آن را در عرف کاتبان گویند طغرا گفته گوسفند که اوراق گردون را بود چون پاورق + پاورق سازد و دست اوراق را گر ابتر است + **پائین پرستی** پرستاری و خدمتگاری میر خسرو گفته نمازی شرم ازین خورشید نوشاد + کنی پائین پرستی حیدرآباد رها باشد که با این سحر دیرینگ + به سنگی زیم قاروره بر سنگ + کنم اکنون با صد زیر دستی + کنیزان ترا پائین پرستی + نظامی گفته بدرگاه خسرو خرامش کنیم + بپائین پرستیش رامش کنیم + و بعضی درین بیت پائین پرستی بالف بعد الموحده خوانده اند و این ظاهرا تحریف است والله اعلم بحقیقت الحال **پا کشیدن** آهسته رفتن طالب آملی گفته ز ملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون + بصد رفتار لنگی در راه طاعت میکشم پای + لنگ لنگان در رکاب چشم ترپا میکشم + تا نفس دارم سر زنجیر در پا میکشم + سالم گفته میکرد سر آخر زند یا نجوم گرچه گریان در رکاب چشم ترپا میکشد + صائب گفته تا سبزه نفس آن سوخته پا کشد + شد نسیم صبح را بر غنچه نانوشی دگر + و بمعنی بیرون آمدن اصلا از مستعمل ملا طغرا گفته که سوگند خود کلاهی نبود + خجل گشت از برگ پا کشیده محمد قلی سلیم گفته فغان من ز رکاب هلال پای کشیده + که از ستاره زینش درمیان گل نشده است + بلبلان پای کشیدند از اطراف چمن + میرود آنکه درین باغ سرآمد باد است + مولانا ثنائی گفته دست از حیات خود من بشسته ام تا آن طبیب از سر من پا کشیده است **پای فرو کشیدن** کنایه از توقف کردن **پای بر مصحف کشیدن** کنایه از کمال بی ادبی کردن زلالی گفته چه زلفی هندوی پیمان بریده + سیاهی پای بر مصحف کشیده **پای دراز کشیدن و کردن** کنایه از منبسط در نشستن الهروی گفته تا بدوران قدش طعن خرامش نکنند + سرو از سایه کند بر لب جو پای دراز + و این از عالم توارد است چرا که در شعر خواجه جمال الدین سلمان چنین واقع شده سرو بر دامن خود پای کشیده است دراز + راستی حدم وارسته جائی دارد + ملا عبد الله هاتفی گفته چو خواهم کنم پای بر جیب دراز + بزیر برشینم کم تر کتاز + و نیز کنایه از دعوی همسری کردن امیر خسرو گفته بباغ با تو همسری سرو پای دراز بیک طپانچه که بادش بهر دو در زنجفت + پست لب آنکه بالا دراز + ز آن که کند از دگری پا دراز + بیخردان ریکستان

چنانه + خرچنگ نه بیش شتر باد از پای در دامن کشیدن و شکستن و آوردن و پا بدامن کشیدن و پیچیدن و جمع کردن و افشردن بمعنی ترک آمد شد کردن طالب آملی ست طالب توفیقش نیز ز وصل بتان کرما + پای طلب بدامن حرمان فشرده ایم + ملا قاسم مشهدی ست محبت پای صبری گر بدامان ملفیس پیچید + در در دریچه یوسف گریبان زلیخا را + صائب ست سرکتب خویش دزدیدم کلاهی شد مرا + جمع کردم پای در دامن بنای شعر را + هرکه خار آرزو در دیده دل بشکند + بی تردد پای در دامان منزل بشکند پای فرو کردن در چیزی بمعنی پای بند اختن در ان خواجه جمال الدین سلمان ست زمانه در دست زمحنت آسمان کفشی + فرو نکرد حلالش در ان محقر پای پای پیش از گلیم کشیدن و پا از حد بردن بردن و پا از وضع بیرون گذاشتن کنایه از حد خود بیرون آمدن و وضع خود گذاشتن وحید ست برق ابرش خورشید پا بیند زمین بر حرمتش + چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون هلال + میرزا صائب ست پا منه بیرون ز حد خود سعادتمند باشش + نیست کمتر از همانا چند در ویرانه ست + خواجه شیراز ست آن سرزنشگر دتر دست حافظا + پیش از گلیم خویش مگر پا کشیده + و حضرت شیخ بمعنی پا از گلیم دراز کردن استعمال فرموده و این مخصوص ایشانست ست تا سر و را هوای قدت سرفراز کرد + پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد پای خود رها کردن مثله و این ظاهرا ترجمه هندیست و میر خسرو علیه الرحمه اتقسیم و بعضی اشعار خود بسته اند و از آنجمله این است شعر ست رها کنی که بهند پای بر دلم زلفت + ترا چه شد که چنین پای خود رها کردی پا بپا رفتن برابر رفتن در سیر و سفر و آن کنایه از مساوات در مرتبه بود و گویند فلانه قدم بر قدم فلانه میگذارد ست هیچ در عشق نرگس پا کمی مار نیست + پا بپا سره مجنون چو سلاسل رفتم پای پا خود نهادن کنایه از بی رهنما راه رفتن خواجه شیراز ست پا منه با خود که مقصد گم کنی + پا منه با اندرین ره بی دلیل پای کم نیاوردن و نداشتن و نبودن از کسی کنایه از مساوی و برابر بودن در رتبه ست تا با درخی گشته چراغ دل تا فیر + پای کمی از صبح ندارد دم شامش پای پیش کسی داشتن و نهادن مقرر پهلوانانست که در وقت کشتی گرفتن با هم یک پای را پیش می نهند و این کنایه از تمکن و استقرار و قدرت و قوت بود نظامی ست بهنگام سرپنجه رو باه لنگ + چگونه نهد پای پیش پلنگ حسین ثنائی ست چون کوه پیش باد مبید اشت پا اگر + می زد حباب تو به پشت غبار دست پا از دایره بیرون نهادن وحید ست ز تاب سیلی غم چون صدای دف گاهی + برون ز دایره پا می نهم و لیکن به اصول + پای در رکاب زدن میرمعزی ست خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر + چون دست در عنان زنی و پای در رکاب پا و قدم از جا بریدن ترک آمد شد انجا کردن سلیم ست با بام زکوی او چه عجب گر برید دست شد + تا که بر روی شیشه زد نتوان گذشت + قدسی ست برید قدمش ساعتی از ان در و بام + با قناعت گر ز فقر خوش شدم بر بی سین پا بکلات کردن بکلاف تازی فوقانی فنی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود و معنی کلات خواهد آمد میر نجات ست کرده پا بکلاتش که از و رفت حیات + بگذر از غیر چه منجوای از ین کهنه کلات پا بر سر لباس نو گذاشتن رسم است که چون خواهند جامه نو پوشند

ودر خیابان و شنیده ... هیزم است از ایران ظاهرا معرب ... بلکان باشد مولف گوید که در صورت تعریب ... تقدم اول جمع لام جمع باشد و بسکون لام خطا چرا که در عربی ... اجتماع ساکنین بدون مد درست نباشد بیت الحزن بهم جای ... مهمله و سکون زای معجمه و فتح هر دو نیز بمعنی خانه ... که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام در ان مینشست و حضرت یعقوب علیه السلام ... و کلبه احزان نیز گویند ... بیکانان ... وبی نظیر ... بسکون ...

270

پوشند اول بار پا بران گذارند یعنی در زیر دست و پا کهنه شود از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زمان آنجاست تاثیر
ے دولت زتازه و دولت خواری کشد که اول + پوشند پا گذارند بر سر لباس نو را **پا گرم کردن** علی خراسانی
ے بیش با قطع بیابان طلب آسانست + آنقدر نیست ره شوق که پا گرم کنیم **پای بر افکندن** قصابان اسفونی
بر پای بند مند و آن پا را هر جا که افکنند رمه گوسفندان بنخوست بهمان طرف روند و قصابان بی مشقت گرفته بکشند
مرتضی خان واضح در تعریف کوه آورده شکارچیان را در کوی مجنس پای بر افکنده **پای کنده کردن**
و سخت کردن و افشردن در چیزی و دوختن بر چیزی و پای و پر
داشتن و پای داشتن و گرفتن و آوردن قیام و استقامت گرفتن انوری
ے پا بکفش برمی نیارد پای + پادشش بجرمی نگیرد نام + محمد جعفر مذهب تخلص ے تا چشم نیم مست تو مارا ز ما گرفت
از بیخودی دلم نتوانست پا گرفت + کلیم ے صد برق نا امیدی کرده کمین ز هر سو + نخل امید دارد هر جا که پا گرفته +
کمال اسمعیل ے سهل است پایداری تو در مقام وصل + چون دست برد هجر ببینی بدار پای + فردوسی ے ستودان
همیا ختش زال زر + ندارد همی جنگ را پای و پر + خواجه شیراز خطاب بعشق که با غم برزمین دوخت پای
بضرب صولتم برادرز جای + ظهوری ے بر آسیم بر سینه افشرده پای + بده آن شراب تهور فزای + صائب
ے مانند سرو پای فشردم درین چمن + هر چند طوق فاختگان شد رکاب من + اسیری ے بیستون شکست
چه پا سخت کرده + برخیزم از میان که کوهکن گسیخت + اثر ے از رشک خود بغربت پای در گل مانده ام + همچنان گرد
گرد سبزه بیگانه **پا پای کسی درمیان بودن** کنایه از واسطه بودن آنکس در میان چیزی صائب ے
از غیرت رکابت از دیده خون روانست + اما چه میتوان کرد پای تو در میان است + کلیم ے دلم با چشم تو یک رنگ
از انست + که پای تنگ خونین در میان است + طالب آملی ے جگر خوردن بود گر پای رشکی در میان باشد +
ملاقات تو بی سرمایه بدسگال ما را + خواجه جمال الدین سلمان ے کی بکاب ظفر گران گردد + گرنه پای
تو در میان باشد **پای از میان کشیدن** کنایه از برآوردن خویشتن را از میان کاری ے از میان تاثیر
اگر با دختر رز میکشید + در میان عاشق و معشوق سے دلاله بود + واعظ قزوینی ے پر فتنه بود از بهت
روزگارها + طاقت چه خوب کرد که پا از میان کشید **پا بر سنگ آمدن و بسنگ برآمدن و در**
آمدن و خوردن مرادف کنایه از بلا و مکروهی پیش آمدن وحید ے پا لیش بسنگ تا نخورد در ره طلب +
که نقد سوی کیسه صراف میرود + خواجه شیراز ے دانم ترا بسنگ ے گرد رهنمون + ای کاشکی که پا بسن
بسنگی درآمدی + شیخ اوحدالدین ے بشکفت پای ما که در آمد بسنگ غم + زیرا که احتیاط نکردیم راه را +
طالب آملی ے من و زیارت کوی که پای دیده برآید + بپیش اگر بسنگ برآید بسنگ سرمه برآید + صائب ے
آن سیل سبکرفتار در دنبال من باشد + بهمان از خواب سنگین پای من بر سنگ می آید **پا خوردن** فریب خوردن
اعم از آنکه در کشتی باشد یا غیران و نعوش ظهوری ے پا خوردی تو به شکستی غلط کردی + ندانستی غنیمت
کامجان بساقی بدست آید + کلیم ے واعظ افسون نخواهد توبه داد ازمی مرا + یا نخواهم خورد تا دستم بمینا میرسد +

باز کاشی ــ دل از آن زلف کج دغا نخورد + کارش از دست رفته پا نخورد + تا پیرت پا بر رقیب خفته رود خورد برد +
کس بدین قمار عشق چو من پا نخورده است + مسیح کاشی ــ واقف گشتی خود باش که پای نخوری + در خوری پای
ز رهزنی سر و پای نخوری + محمد قلی سلیم ــ به راه شوق نشان تا ز نوک خاری هست + ز موج لاله گل پا نمی خورد پایم
سالک قزوینی ــ هرگز فریب خواهش دنیا نخورده ام + از دوی دست اهل کرم پا نخورده ام + میرزا جلیل ــ
چشمی که گشایی به تامل بگشا + تا از مژه رنگ جلوه پا نخورد **پا بیرون دادن** کنایه از سر دادن کشتی و جز آن نظامی
ــ دگر ره بر رود دریا کش بود + طریق مسافت مهیاش بود + دو کشتی هم باز پیوسته بود + میان دو کشتی رسن
بسته بود + یکی را بیکباره کو خویش خواند + یکی را بقدر رسن پیش راند + دگر باره آن بسته را پای داد + شتابنده را در سکون
جا بداد + که آنرا کاین را رسن سخت حق + خطر بین کز میان رسن باختی **پای از پیش رفتن و بدر رفتن** پریشان
شدن و کنایه از مفلس و تهیدست شدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ــ مفلسی کرد ز زندان وطن آزادم +
پایم از پیش بدر رفت و به بند افتادم + مخلص کاشی ــ سودای سخن با سر و سامان نشود جمع + این بود که پای قلم از
پیش بدر رفت + شفای ــ رود تا پای دل از پیش ارباب سلامت را + فریب سبزه خطش سر چاه ذقن پوشد
محسن تاثیر ــ دست تهی است حاصل من از کمال خویش + از پیش رفته پای بمنزل رسیده ام + و پای از پیش رفتن
ایضاً کنایه از تقصیر و ذلت واقع شدن سلیم ــ هزار ساله رهم دور شد بیک تقصیر + رود چو پای کس از پیش
بر قفا افتم **پا نگیرد** نو نیست یعنی قوت و استقامت نگیرد و زود بمیرد بیانا ــ سر تنبه شوخ من دارد +
یارب استاد انگیرد پا + میر نجات ــ هر کرا وقت بازدت زهم بپاشد + پا نگیرد بجهان گر همه رستم شد **پای
برچیدن** گریختن **و پای برداشتن** بمعنی شتاب رفتن و دویدن ظهوری ــ افشاندن دست و پیچید گوش
برچیدن پا ز دزد هوش + سالک قزوینی ــ چو مجنون بی آوا زده پی بردار + سر زنجیر بدوش فکن و پای
بردار **پای پیچیدن** کنایه از گریختن و جان کندن شیخ شیراز ــ الا تا نپیچی سر از عدل و رای + که مردم ز دست
نپیچند پای **پا زدن بچیزی و بر چیزی هم و پا زدن** بازی دادن اشرف ــ از تغافل های
پی در پی کمر بارش کنم + پا زنم چندان به تخت خود که بیدارش کنم + صائب ــ از سر کو نیکو کرم هر قدم پیدا اشتم
می زدم بر تخت خود پای که بر میداشتم + ظهرنی ــ جلوه آن ساق سیمین دل ز قمری می برد + قدان در بردن دل
سرو را پا میزند **پای سست کردن و پای از جا بردن** کنایه از بیجا کردن پای خواجه شیراز ــ
دوش سست طریم سلسله عشق تو بست + پای قتل خردم لشکر غم از جا برد + صائب ــ تنها به کار من به نگاه
نخست کرد + هر کس که دید جلوه او پا سست کرد + **پا پس آوردن** کنایه از ترک کردن و گذاشتن **پای
کسی بر زمین آوردن** کنایه از زبون ساختن و بر زمین زدن انوری ــ ز تف آتش خشم تو هر سکالت اگر + تاب
عفو بنا هد نخد منش بپذیر + که روزگارش اگر پای بر زمین آرد + شفیع هم تو خواهم شدن که دستش گیر **پای از
شادی بر زمین نرسیدن** کنایه از غایت خوشی و نشاط بهم رسیدن تاثیر ــ ز دیده تر من آب خورده بیداری
که پای او بر ز شادی نمی رسد بر زمین + صائب ــ پایم نمیرسد بزمین از شگفتگی + تا سوده ام

آسوده ام بپای تو همچون رکاب چشم + ظهوری سه سر پا بجای پا به منصور دسترس + اینک ز شادی ام ز زمین پا نمیرسد

پای بر پای کسی نهادن **پا بر پی رسیدن** کنایه از متابعت کسی کردن **پا ملخ فرو رفتن** کنایه از دولت یافتن و مالدار شدن سه پای ویرانه هر کس فرو رفت بگنج + بیت صائب سر معمار دغم تعمیرش + نظامی سه کمر داد و دولت مرا پا برنج + که پایم فرو رفته زینسان بگنج **پای کسی در حنا بستن** کنایه از باز داشتن کسی از رفتن بادشاهزاده محمد دارا شکوه متخلص بسلطانی سه در شد دیر چون نمی آئی + مگرت پای در حنا بستند **پای خود آمدن** بمعنی بپای خود آمدن که عبارت از آمدن بطوع و رغبت خود است و حذف با در کلام شایع تأثیر سه با بپای خود زد لطلبکار رسد آدمی آید + هر که چون سکه زر از سر زر برخیزد + مرزا صائب سه تشنه معنی تازه است مرا سامعه گوش + نتوان کرد مرا خوب بافسانه خط + ای بخواب سعید اشرف سه حسرت اشکی بچشم گوهرافشان میدهیم + هرچه باد آباد خود در اوست طوفان میدهیم + **پا جفت دویدن** کنا دویدن وحید در تعریف جانسور دو رسه فکنده از شوق معشوق پوست + دوید پا جفت در راه دوست +

پا و قدم جفت کردن در تلاش کار سعی فوق مقدور بجا آوردن ظهوری در صفت قلم سه نکرده کسی زعبد و خدم + چو او جفت در راه خدمت قدم + صائب سه چون خامه قدم جفت نماید در این راه + در سیر و سفر عادت بر کار نماید + طغرا سه زگنبد ابلق گردون زند بطاق دلم + اگر کند به دهر پای خود را جفت +

پای خاکی کردن بتبه سفر کردن و رجوع آوردن بخیزی نظامی سه بیدگاه ما پا خاکی کنی + ... کنی + اگر پای خاکی کنی بردرم + چو خورشید بر خاک چین گذرم + و طلب نمودن مخلص کاشی سه ز دل هر دم عزیزی بجوعم را عقد میخواهیم + که پا خاکی کنی جائی که بیکانش فرود آید + **پا گرفتن طفل** آنست که قوت رفتار بهم رساند و بپا آمدن نیز گویند **پای بر گرفتن** خسرو سه تا نخته نعم ترا در این راه + سر بر نگرفت پای برگیر **پا گرفتن** بند شدن پا و نیز مردن و بر قیاس پایش بگیرد چنانچه در پا گیر گذشت میرزا عبد الغنی قبول سه اغیار راه آمدن پا گرفته اند + تا همچو سنگ در آن سر کو پا گرفته اند + تأثیر سه فارغ ز سوختن نیست تا شمع پا گرفته + سر مشق بیقراریست گویا ز ما گرفته **پا کشادن** کنایه از باز آمدن یعنی هنگیکه قبل از این نمی آمد حالا می آید و نیز کنایه از طلاق دادن و گریختن **پای آن ندارد** یعنی امکان و مقدور آن ندارد **پای مرکب اندر** ... دبنغاد **پای برکندن و پای بریدن** بمعنی کمال اسمعیل سه گر بر سر آورد چو کدو با تو ... تیغ قضای برکندش چون چنار پای **پای در حنا داشتن** کنایه از مجروح گردیدن صائب سه مغیلان پای نازک طفلان ما در حنا دارد + چه غم دارد ز خار آنکس که هوش زیر پا دارد **پا بر سر حرف کسی گذاشتن** بحرف او توجه نکردن حسن رفیع سه پا بر سر حرف من گذاری + ای محنت سر سخن صحبت +

پا بر سر سال و ماه نهادن زمانه را مغلوب خود تصور کردن از جهت فراخی معاش ظهوری سه وقت است که برپای هوس نیز نهی + در صرفه وقت گوش بر پند نهی + در ملک زمان فراخ زد چون نکر دیده + پا بر سر سال و ماه تا چند نهی **پا بالا نهادن و پا بلند کردن و گذاشتن** بشتاب رفتن دویدن مخلص کاشی

۲۷۳

نبستی بیا زخودی نالہ باہ گذارہ + در دل بجای چراغ پیش مسیحا مپیکنی + حیز خسرو سے عزم تو پای باد نبه کند + باد هر چند

پابند کنه **پادشدن و گردانیدن و بازکردن** نور بر فتار آمدن طفل علاوه محاوره خصوصیتی نمانده و بیا ناسے

باکه بود ی شب نگار تی خیانت راکه بست + بیوفا گو با بزم حیز باد آرده + اشرف سے زاهد آخر بدر میکده پاشیس

و است + خوش آخرت آخر بسر ونباشد + سلیم سے بسبر گوی او تا باز شد [illegible] رشک من + چو طفلان برابا این امید

از مکتب ره اکردم **پاترکردن** ی از زنان که در هند میباشند و درخوشی سرای خرب المثل اند ما طعزا در جلو سیه آورده و بجگا

پاتر بازان بحر اصول داد زیاده از سعنده توان گفت **پادری** بفتح دال و کسر رای مهمتین در اکبرنامه بزبان فرنگ عالم

و فاضل خان آرزو سے هر یک زبادی در منع و شیخ و برهمن + دارد زبان دیگر د محو بیان تست + **پادشاه**

است یعنی بسر خود است در حکم کسی نیست سلیم سے گر رو بهند نگلشن بد جا کند بگلخن + چیزی نمیتوان گفت دیوانه

پادشاه است **پادشاه و پادشه و پادشام** و انکه در هندوستان بهای تازی شهرت دارد

ظاهرا از جهت اشتراک جزو اول کلمه مذکور است که بزبان هند قبیح است و اطلاق آن بر مطلق مسره رد عمده مجاز است

سلیم سے چشم خوبان را حید از بس به بیت شور کرد + شد چو یوسف پادشاه اول پدر را کور کرد + کمال

اسمعیل سے مرّ ملازمت در نهست گر نمیکنی + شد است محرم اسرار پادشاه برده + سبلی در انوقت حضرت

یوسف عه پادشاه نشده بود بلکه پادشاه آنوقت ملک ریان بوده چنانکه از کتب تواریخ بوضوح میپیوندد

پادشاه خود و پادشاه وقت خود و سلطان وقت خویش کنایه از غایت صاحب

سامان و فارغ البال سند اول در لفظ کلاه شب پوش بیاید و دوم صائب سے در اقلیم تجرد پادشاه وقت خود بودم

نمیدانم چه کردم تا بزندان بدن رفتم + سلیم سے پوست تخت فقر بار اسند آسود گیست + پادشاه وقت خویشیم

چون دستور را **پادشاه گردش** زمان انتقال سلطنت از پادشاهی بپادشاهی دیگر باد ام که نظم و نسق این پادشاه

بروجه اتم و اکمل صورت گیرد اشرف سے رفت از خرابی دل جمعیت حواسم + لشکر شود پریشان از پادشاه گردش +

پارچه پلنیه بیای فارسی بوزن کینه کنایه از محبوب یکساله دگویند کنایه از فرح انشا نی هوا القو سیرے اشرف

سے شد پاره لباس جانم از غزلی + یک پارچه پنبه خدایا بفرست + غرب بفتح عین مهمله و را مهمله و آخر موحده

مرد بے زن و زن بے شوهر و در اینجا معنی اول مراد است **پارچه کار** کنایه از شوخ و شنگ و عیار و بمعنی پاره کار

با اضافه نیز آمده نظامی سے چو نشا پور انذر آمد چاره کار + دلم را پاره کرد آن پاره کار + عبد الغنی سے

شوخ بر از نگار سے که تر است + هست خود پارچه کاری عجبی + تا شود آینه جای صورت احوال او + پاره

سازد بند برقع شوخی تمثال او + صائب سے دیوانه بند پاره کرده است + از ناز یکے بدان قبا بند + **پاره**

معروف و رشوت حکیم سوزنی سے قاضی موی برانشوند + تا برم سوی زنش پاره دگیر + دگر آهنین دعذرے

از چیزیے و مجنین آتش پاره . مه پاره . قیامت پاره . الماس پاره . **پاره کمترک** بمعنی قدر یے

کمترو این مبالغه در مقدار قلیل است میرزا یحیی شیرازی سے کو انتهای غصه بکشد اهل حسرم را + بالیت پاره

غم زند کمترک خورد **پاره تن** با اضافه جزو تن و فرزند خویش قریب اعم از آنکه از طرف پدر بود یا از جانب مادر

۲۷۴

او در تخلص کاشی سے اید بکار پاره تن روز احتیاج + کی شانه یاد طره شمشاد میکند ، سیر تاثیر سے در بیان هر کو مست دشمن تست + غیر کونت کپاره تن تست **پاره خوار** رشوت خوار معنیدبخی سے ایرت کر لب خیر سے او ادم نیست + و زکیر به یکس سر ادم منیست + بی قطعه کس نظر نسازد باکس + چرا نه ایر تو پاره خوار در عالم نیست +

پا شمرده گذاشتن و پا بحساب نهادن کنایه از نهایت حزم و احتیاط کردن صائب سے خط شبرنگ گرد حسن نهد پا بحساب + شب و نور دو زمین و روز حسابست ترا + ای برق بمروت پا شمرده بگذار + هر خار این بیابان رزق برهنه پاست **پای بر پشت اسپ در آوردن** بر اسپ سوار شدن انفی سے به پشت نگاه در آوردیا سے + برادر آواز رو بنه تا بے **پاتیل و پاتیله و پاتلمه** بکسر فوقانی دیگ حلوائیان که بصورت نصف کره بود باطیه معرب آن گدا سے یحیی بجو بر لا طغرا سے چو پاتیل گردد ان سمار بر شد + ز حلوای تم چشم من سیر شد + **پای از خط حکم بیرون کردن** کنایه از عدم امتثال و اطاعت نکردن میر معزی سے بس خصم کو پای از خط حکم تو برون کرد + از منع سر تیغ تو از پای در افتاد + **پای خفتن یا پای در خواب رفتن** بمعنی **پارسه** گدای عموماً و نزد اهل ایران گدا سے هنگامه گیران خصوصاً و بجانست که این جماعه در عین گرمی هنگامه دست از کار بر داشته بدریوزه بردارند صادق دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان نوشته هرگاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارسه گشته بغمزه جا نگداز درد بها دریوزه آرام و قرار نمایند نقد جان نیز در خطر است **پاس** بخشی از شب یا روز و حفظ و حراست و بدین معنی با لفظ داشتن و نگهداشتن نیز مستعمل شود هر چند لفظ نگه درین بیت مستدرک است تاثیر سے الفت میان خنده و لعلش زیاده نیست + پاس نمک چو باده نگهداشت باده نیست + آقا تقی نهاوندی سے بزلف خود نکو نا پاس ایمانم نگهدارد + که من در سایه‌چی صدره مسلمان میتوانم شد + پس پاس نمک و پاس ایمان بمعنی حق نمک و حق ایمان باشد و درین بیت خواجه نظامی سے چو آگاه شدم و این ره شناس + که دزد بدان در ان قلعه بدار مه پاس + مراد از پاس ترصد و انتظار است قابو سے تاخت و تاراج است درین **پاسبان و پاسدار** رهزنگاهبان عموماً و آنکه شبها او از بلند کشان گرد برای محافظت مردم خصوصاً استاد فرخی سے گفتم بگرد مملکتش پاسدار کیست + گفتا سخاوتش نه پسندید پاسدار **پاس خاطر** خاطر داشت دانش سے در چمن عزم بپاس خاطر بلبل گذشت + دست بر سر کی نهدم گر گل به امن در داشتم **پاسخ** بضم سین مهمله جواب و با لفظ آوردن و دادن و کردن و نمودن مستعمل و درین ظاهر اما خود از پاس است چرا که جواب سهم مجیب را محافظت و نگهبانی می کند و سایل را از باز گفتن باز میدارد و این مجازیست که مشهور شده و حکم حقیقت بیرسانده رشید علم بحقیقت کمال نظامی سے به پاسخ نمودن زبن میبند زبان بوت و بسته بگشادند + چنین داد پاسخ که عمر انقدر + بغم خوردنش چون سازم بسر + حکیم زلالی سے چه پاسخ در حق من اهل نگاسخ + سوال شمع را کرد مه پاسخ + که چون جسم نظامی گشت خالی + نظامی رفت و باز آمد زلالی + فردوسی سے بر ایشان چنین پاسخ آورد شاه + که ز من ندیده ندیدم گناه + **پاش پاش** متفرق و پراکنده خواجه آصفی سے در گلستان هر که نام ذقن حسنت برد + صد مرهم کند او رنگ گل پاش پاش + **ترشح پاش** تمکاش داند پاشش

پاشیدن صحبت لازم متفرق و پراگنده شدن مردم لازم و متعدی هردو آمده صائب سه بهشتی بی
دماغان را باز صحبت نمی باشد + که گاهی بهتر ز پاشیدن صحبتی باشد + شور محشر صحبت ما را نمی پاشد ز هم + هیچ می
شیرازه جمعیت ما بسته است **پاشیدن** پریشان شدن و پریشان کردن صائب سه دل روشن ز هم می
پاشد آخر چشم را صائب + گلستان بی پرده آن ماه سیما می تواند شد **پاشنه و پاشنا** عضوی
معروف که بتازی عقب گویند **پاشنه** در پای در که بپاید ناصر خسرو سه منت مبر از پی ترک از خود مدار دو کفش
زانکه + بر کفاف از پاشنا نشین دو دولت را درست **پاشنه کوب** تعاقب نمودن و پی در پی
رسیدن بحیثی که پاشنه گریزنده را بسر انگشت پای خود گرفته و ملاصق نموده میرسیده باشند **پاشانی خط** بوزن
کاشانی باصطلاح خطاطان برابر نبودن و بیقرینه نوشتن دوایر و حروف بود لیکن ازین بیت تاثیر مستفاد میشود
که عبارت از دور و دراز نوشتن حرف است قائل سه افزونی قدر است پریشانی خاطر + پاشانی خط است سبب حجم کتاب
است **پاغوش** بغین معجمه غوطه و بالفظ زدن مستعمل استاد رودکی سه بود زرد داتر ای نیک خاموش چو مرغابی
زنی در خاک پاغوش **پاروب و پاروچوب** که بدان بام از برف پاک کنند از عالم جاروب
و جاروب **پاردم** بسکون را و ضم دال مهمله تنگ اسب و گاو و خر که از مصالح زین و پالان است حکیم شفائی سه
ریسی خرقه آلوده بخون زن حایض + وی پاردم کون خر کم شده افسار **پارگین** بکسر کاف فارسی و نون
و آنجا که آب غساله و آب گندیده جمع شود ظهوری سه تشنه کرمیری مبین چه پارگین + راه میدهی بسوی کوثر آی
پاک ترجمه طاهر و بمعنی بالکل و تمام چنانکه گویند فلانی خانه پاک رفت یا متاع پاک برد یا پاک باخت
یا پاک سوخت و بمعنی پاک کردن و صاف کردن چون برنج و دانه و گرد و عرق و امثال آن و بمعنی تمام کردن چون پاک
کردن تا آخر رسانیدن حساب و حساب پاک شدن کشتی بضم کاف تازی آخر شدن جسر کشتی گویند کسی با دشمنان
پاک شد یعنی سر بسر شدیم و از کار راضی گردیدیم میر بیغماس پاک کردن کشتی میر نجات سه چه بهشتی است که آن شوخ
غضبناک شود + از نگاهی بکشد کشتی ما پاک شود + و پاک شدن از عذاب عقاب فارغ و رستگار شدن
و پاک انداختن کیسه خالی کردن کیسه را بتمام از آنچه در دست **پاکیزه** منسوب بپاک زیرا که مرکب است از لفظ
پاک و یزه که کلمه نسبت است و نظیر نسبت گشنیزه بمعنی کرم شب تاب و دوشیزه بمعنی دختر بکر و چون کلمه نسبت
زائده نیز می آید میتواند که پاکیزه مزید علیه پاک بود و میتواند که مرکب از پاکی و زه بود بمعنی که چیزی که زادن
و آفریده شدن آن از پاکی باشد **پاکی** طهارت و در شمار از صفات است و دستره طغرا سه چون
نگرد از پاکی اصلاح داغ منکر خط نوخط تو کلدسته بند بوس شد **پاکباز** کنایه از عاشق صادق و قمارباز
که هر چه اثاثه داشته باشد همه را در بازد **پاک بین و پاک دیده و پاک نظر و پاکیزه نظر**
بمعنی صائب سه بی حسن نیست خلوت آینه مشربان + معشوق در کنار بود پاک دیده را + خسرو سه یک عاشق
پاکیزه نظر نیست چو محمود + ورنه همه اطراف جهان پر ز ایاز است **پاک مغز و پاک رای**
آنکه عقل صحیح و فکر رسا داشته باشد شیخ شیراز سه حقت گفتم ای خسرو پاک رای + تو آن گفت حق پیش مرد

مرد خدای + نظامی سے چو بیند دلیک دیدگان پاک مغز + نداد شن برین کار دربای نغز + **پاک رو** بفتح رای مهمله کسی که روش و رفتار تمام و کامل داشته باشد شیخ شیراز سے جوانی پاکباز و پاک رو بود + که با پاکیزه روئے در گرو بود **پاکش انداز** چون کشتی گیر حریف را نزدیک با فکندن سازد بهبه سوار گوید پاکش انداز یعنی تمامش بینداز میر نجات سے لکه آتش را مکش قدبر خاکش انداز + بعد از ان شد مخالف کش و پاکش انداز **پان** برگیست معروف در هند که با فوفل و کات و نوره خورند و تمام سال سبز ماند و چون آن را در برگ تنبول بسم معهود به پیچند بیره بموحده بوزن خیره خوانند و هر دو لفظ در اشعار امیر خسرو و بعض متاخرین آمده صائب سے تو گلذار شهادت هر کرا بیتاب کرد + چون لب پان خورده سے بوسه داد آن شمشیرها **پایه** قدر و منزلت **پایه شناس** مرتبه شناس **پایه دار** صاحب مرتبه **پایه بخود و برخود چیدن** منزلت و دفعی بخود قرار دادن قدسی سے مکن اینقدر موشگافی چو شانه + مچین اینقدر پایه برخود چو سنبل **پاکدامن و پاکیزه دامن** کنایه از عفت و پارسائی و از حد بیرون گذشتن صائب دهن را در فتن + یوسف پاکیزه دامن را بزندان کردن است **پاک زاد و پاک اصل و پاک طینت و پاک سرشت و پاکیزه سرشت و پاکیزه طینت و پاک گوهر** بمعنی شیخ شیراز سے چه خوش گفت فردوسی پاک زاد + که رحمت بران تربت پاک باد + صائب سے جوهر شمشیر نشاط دل پاک گوهر است + تا دل شگفته است کمر تازه و تر است + جمال الدین سلمان سے از آب گوهری که حسابش نیست + سایه این پاک اصل که با ملک توام است + میرزا رضی دانش سے پاک طینت را مبینا میل آرایش کجاست + گوهر غلطان شکل کی بها وسعت دریا گرفت + خواجه شیراز سے عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت + که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت **پاک عیار** زر خالص **پاکیزه دل و پاکیزه اعتماد و پاکیزه نفس و پاک دهان و پاکیزه قول و پاکیزه بوم** هر کدام معروف شیخ شیراز سے شنیدم که مردیست پاکیزه بوم + شناسا و رهرو در اقصای روم + چو پاکیزه نفسان صاحب دلان + در آمیختند جمله با جاهلان + فردوسی سے کنون ای خردمند پاکیزه دل + مشو بدگمان های برکش ز گل + پدر بارها گفته بود دشس هول + که شایسته برد باشی پاکیزه قول + صائب سے از مجلس جاری سخن عقد گهر میریزد + هر که صائب چو صدف پاک دهان افتاده است + **پاکیزه پیکر و پاکیزه روی و پاک بر** از اسمای محبوب است پس پس در لفظ نازگر بیاید سعدی سے دو پاکیزه پیکر چو حور و پری + چو خورشید و ماه از نکو اختری + خاتون خوشصورت و پاکیزه روی را + نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش + **پاک فروش** آنکه هر چه داشته باشد بباد دهد و بمعنی است **پاکباز** صائب سے از هر دو جهان حاصل من ناوک آهیست + مانند کمان پاک فرو شم ز دو خانه + سالک یزدی سے سالک رندی که اسباب ورع داشت بسی + رفته در میکده و پاک فروش آمده است + **پالان** بالفظ کشیدن بمعنی برداشتن مستعمل خواجه نظامی سے خر از زین زر به که پالان کشد + بدتا خشت خر بند دهقان کشد **پالان دوز و پالان گر** هر کدام معروف خواجه نظامی سے نعلبندی پالان گری + حق خرش میو استند از خری +

میرزا طاهر وحید ـــ خرش گرچه بار فلاطون شعار + بشد ز پالان گرش زیر بار **پالوده صاف** و خلاصه چیزی
و نام طعامی معروف که از آرد گندم سفید کنند و فالوده مبدل آن است **پالوده بند** بفتح موحده **پالوده پز**
بفتح بای فارسی و زای تازی ـــ **پالوده فروش** هر کدام معروف نورالدین ظهوری ـــ شهر را
غربال کردم در طلب + و نگهی پالوده پز پیدا نشد + میرزا طاهر وحید ـــ چو خون شهید پالوده گردد ز قند + درد
تلخ بیند چو پالوده بند **پالوده مغز** اوف پاک مغز خواجه نظامی ـــ شنا ز بعد آن پیر پالوده مغز + هر سنان
شد از نگاران پای نغز **پالکی** مرکبی است مخصوص هند که امرا و اغنیا بران سوار میشوند و نالکی نوعی در رتبه فرو
تر ازان است و مخصوص بسواری بادشاه زادگان **پاهنگ** بوزن ساهنگ در اصل بمعنی رسنی است که اسب
خالی از سوار را بدان کشند و آن را در عرف هند باگدور خوانند بعد ازان بمعنی مطلق رسن استعمال یافته شیخ شیراز
ـــ آهوی پاهنگ در گردن + نتواند ز خویشتن رفتن + پس پاهنگ گسختن کنایه از ریسمان مذکور رسته ساختن
بود **پالیز** بیای معروف لیکن بمعول شهرت یاء ر و در اصل بمعنی مطلق باغ و کشت زار است فالیز مبدل آن و در عرف
حال بر خربزه زار و خیار زار و امثال آن اطلاق کنند فردوسی ـــ بگسترد کافور بر جای مشک + گل ارغوان
شد بپالیز خشک **پالیزبان** نزیع و باغبان و نام نوائی از موسیقی و افصح پالیزوان بواو است ـــ رونق
پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب + بر سر پالیزبان بکتر زند پالیزبان **پالیدن** جستجو کردن **مع التاء**
الفوقانی **پتن** **بتحریک** نام شهری از سند که قماش خوب دران بافند و در اصل بمعنی هند است که لفظ آن
بر غیر هند دشوار است با فرکاشی ـــ نکهه را یا بمی نغز و در تماشای سراپا بیش + قماشی اینچنین هرگز نیاید از پتن بیرون
و این ظاهر مخفف پتنه است **پتک و چکش** بکیت تبر گرش نبک و کوچکتر چکش و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته **پتیاره** چیز مکروه و مهیب که دیو مبارک برود ابد واله هروی ـــ در هجو فوج راجه اشام
ـــ جان بن جان نستانند چه امون و چه کوه + همه پتیاره عفریت عمل در دنیا **مع الجیم الفارسی**
پجاق بتشدید جیم فارسی و آخر در نصاب ترکی کارد فرقی یزدی ـــ شب فراق خروس سحر نفس بکشید +
خوشش آن زمان که سرش را برم از پجاق **پچ پچ** سخنی که آهسته با هم گویند طاهر نصیرآبادی در قسمیه ـــ
بفریاد در رفعان بزم شرب + به پچ پچ آهسته در رخت خواب **مع الخاء المعجمة** **پخته** مقابل خام و نیز
کنایه از سخت و قوی و بندا اطلاق آن با لفظ صد نیز آمده ملا طغرا در تعریف مبدل ـــ و صد خام اگر
بر تنش جا کند + بیک صدمه پخته اش کند و با لفظ کردن و شدن مستعمل درویش واله هروی ـــ
بخته کن پخته رسم خامی را + باید بعد از هی تا تمامی را **پخته مغز و پخته رای** کنایه از عاقل و بزرگ شیخ شیراز
ـــ شنیدم سخن مرد کار آزمای + که هر سال پرورده پخته رای **پخته خوار** آنکه بی رنج و محنت معاش کند
شیخ شیراز ـــ و گر دست همت ندارد بکار + گدا پیشه خوانندش و پخته خوار **پختن** بالضم معروف لازم
و متعدی هر دو آمده طاهر وحید ـــ ای که گفتی هر چه یا رب طبع خام ما بپخت + آنکه افسرده ست
نفس کس درین سودا بپخت + کم نشد از آتش دل التحام زبان + زانکه هرگز آه بی از جوشیدن دریا

جوشیدن دریا نه بخت + دست بخت مع الدال المهمله بدو بفتح استعمال آن بجای ابو الفتح که کنیت شخصی است
از تصرفات فارسیان اوحد الدین انوری ـــه ز دست آن بد بفتح که پی تعریف + ردیف کنیت اوشد ز ابتدا
دو امیر + بمن رسید زهمنام چشم و چشمهٔ مهر + بقد جزو نخست از دو جزو لفظ صریح چنین نمود که جسم دوم می آید
درین دو هفته بغفران شاه و امیر وزیر بدرام بالکسر خرم و آراسته و در صفات عارض و عیش مستعمل سیف اسفرنگی
ـــه فرخنده باد بزم تو با صیف و شتا + بدرام باد عیش تو با لیل و النهار + چون بهار سپهر خرم و چون
بوستان تازه بین + مجلس همچون خویش ز عارض بدرام او + تو دولت بیدار و خرم دل آن کس که فال
طواز دولت بدرام گیرد + عیش بدرام + بدرام . مرکب بدرام . دولت بدرام . عارض بدرام . طلعت
بدرام بدرود بالضم و الکسر وداع کردن و ترک گفتن درویش واله هروی ـــه چنان گر سبحه بگسسته ریزد
دانها بکسر + کند بدرود سر آسرافراز آن گریبان را بدید و بدیدار بالفتح ظاهر و آشکارا جناب خیر المحققین
میفرمایند که بدیدار مشهور بمعنی فارسی است و برین تقدیر میتوان گفت که مرکب است از بدید بمعنی ظاهر و آر که معنی
آرنده است چه ماهیات اشیا را دو وجود میباشد در ذهن و عقل و دوم در خارج پس ماهیتی از ماهیات چون در
خارج ظهور میکند گویا خود را بعرصهٔ ظهور میاورد و خوشیتن را ظاهر میسازد پس حاصل معنی بدیدار شیر همان
ظاهر شونده بود و بعضی از اهل تدقیق گفته اند که بمعنی تازی است و بدیدار بمعنی ظاهر و عیان یا بمعنی ظهور و شهود انتهی فقیر
مولف گوید میتوان گفت مرکب است از بدید بمعنی اخیر و آر که کلمهٔ نسبت است چنانچه در خریدار و فرخار و پرستار
و اگر گویم که مزید علیه بدید است بر قیاس کمسد ز نکار روز کردار و گفتار و کفتار هم وجهی است و عجب از صاحب فرهنگ
که این لغت را قلم انداز کرده اند و بهر تقدیر بالفظ کردن و آمدن و آوردن مستعمل اول بمعنی اخیر چشم چشمش دوم
در کار بر جست رسیدن بیاید نظامی ـــه بدیدار خلق عالم تو سی + تو بدیدار زنده کم سیم تو سی + مع
الذال المعجمه بذیر بفتحتین بکسر قبول کردن بذیرا قبول کننده و قبول کرده شده بذیره قبول کننده
و پیشوا رونده صاحب تذکره دولت نقلی از تذکرهٔ اتابک سعد بن زنگی درانده بذیره شده طالب آملی ـــه چون در آید
بذیره شود مر کام + روش تازه رو کن بسلام + انتهی و معنی منتظر و مترصد مجاز است و در برهان بمعنی استقبال
و پیشوا رفتن و درین ترجیح دانسته گفته سهو کرده فردوسی ـــه چو بشنید گفتار او نامدار + بذیره شدن را بیارا است
کار + نظامی ـــه که رهی بیابی دوین پرورد + بذیره شدن سش بیغمبری + بذیره سخن کو بدشه جانگیر
سخن کرد آمد بود دل بذیر + روان کرده مرکب بیاد کاه + بذیره که دشمن سپه آید براه + چه گویا اندیشه را
در دل نقش بسته بود و قبول آن نموده حکیم فردوسی ـــه چو بشنید گفتار او نامدار + بذیره شدن را بیاراست
کار + اصلاح بذیر . امانت بذیر . حق بذیر . پوزش بذیر . خاطر بذیر . دل بذیر مع الراء المهمله بر بالضم مقابل
خالی و نسبت آن اکثر معروف بود و جا که گویند شیشه از شراب پر است و خانه از مردم و صحرا از سبزه دو گاهی
بظروف شفائی ـــه تو جام لاله گون خود با دو شمان بخلوت + پر باش که زغیرت خون در کنار عاشق همدم
صورت حوض از آب پر است و آب در حوض پر است هر دو صحیح و بمعنی بسیار مجاز است همو که بید ـــه گر نام قاتل

تو نه انیم میبینیت + مالم ایسم فاطه درجهان پر است پرآبله و پرزور و پرفن و پرگوی در همه اینها لفظ
پر بمعنی دوم است چون دل پرآبله و کف پرآبله و پای پرآبله و می پرزور و دست پرنگار و لب پرخند و زلف پرفن
و همین قیاس مثالش در لفظ امات و اگذشت و چشم پرفن مثالش در هزار ریشه بیاید و بر همین قیاس پرگوی و پرنفسی
اشرف اندیشه ازین پرنفسی کن چو حباب + کابرو بستر از بیم نفس میگردد + گفتم از پرگوی ناصح مگر ایم بخود + حرف او
خود بهر خواب سر چشم افسانه شد + صائب چهره پردازان تر ابرتو اگر میحو استند + از چه رو بیپانه بهم دادشتوا ده اند
دریای وجود از تو شدی مخزن گوهر + زرق تو اگر از کف پرآبله بودی + از کدو شیشکه دلر اسبک دهل گران +
غم چون زند آرد می پرزور می باید کشید + بر دو دست پر نگارش نگر بکشتن من + کر بس از هلاک نقشم چه بجا
نشست + بالب پرخنده چون سوفار سی آید برون + غنچه پیکان زباغ دل کشای بیخودی پرکار عیار
و طرز رد اطلاق آن بر محبوب حقیقت است و بر چشم و غمزه و زلف و چهره مجاز اشرف انچه ما نمودیم شیرین تیشه
فرهاد کرد + بوسه بس میکند با چهره پرکار تو + کلیم زلف پرکار تو چون تن شکستن دهد + هر که از رو تیر بر جا بست
بجا می رفته + دانش خود نمائی بین کدام است دیده خود است + بر هر نفس از بیابان های چشم پرکار خود است +
صائب تنگ شد عشرتم آن لعل شکر بار کجاست + دلم از نگارستان عشق پر کار کجاست + زمینش به چشم
دل بردن بر سر چشم ان دادن + بخال گوشه چشم تو ای پرکاری زنبیده + با فر کاشی نمیدانم چه در سر دارد
آن پرکار باز امشب + که با بیگانه خوبی نگاه آشنا دارد پرکاری کامل شدن در هنر کارها و بمعنی حیله
و نیرو بر مجاز است صف خان جعفر مصرعه پرکاری کنی در کار خسرو پربها دادن زیاده از مقدار بها دادن
مومن استرابادی پربها مده بمهر رقیب + قیمت متاع ریا معلوم + اشرف چنان هد مت بود از ستاد +
که برخبری بهای خود میداد پر بودن لب ریز شکوه بودن مرادف دل پر کاشی گفتم که بهر حسابان
ندارم سر جنگ + با آنکه پرم زبانی تا سر چون چنگ + و اهل ایران این قسم تا فلسیار دارند حکیم زلالی در مثنوی
مسمی میخانه اشکم از نام او چو غنچه کند + رو بی خود سرخ از طپانچه کند + والد هروی مرد آن
که بر زیر سیخ پر شورش و بانگ + از ترک و تجرید کله ساز و تنگ + آتش زبان شعله بر من زد بانگ +
گر بهر چه بسان خاکستر بنگ + از کس نه پذیرد که برابر باشد + منت چه بجز او رد چه طسوج و چه دانگ پر دل
کنایه از شجاع و دلاور مثنوی پر دلی این زخم ناتوان صائب + که از اندکی یکی بجز جوشن پوشش
سی گردد پر بالفتح ترجمه ریش عام از انکه از حلق باشد یا از جای دیگر بتخفیف و تشدید هر دو آمده و بمعنی
بال مثل بال و پر حکیم ثنایی سیح آن همیدم که از قیدم خلاصی آرزو باشد + بهم خشکیده این
شور من بسنم زبان کشا + خواجه جمال الدین سلمان جبریل را تجلی شمع جلال او + پروانه وار سوخته
سبی پر و بال یافت + و بمعنی برگ کاه و برگ درخت اغلب که مجاز است شیخ فیضی سقایار ازچهره زردم نشانی هم
کنون خورشید را + برگاه است ام + همچنین بمعنی این مکان چیزی چون لب پر کاه و برگ و بر بها این و بر بمعنی
و بیا بسیار پر حرف و پر درد آب و در بها پر و دیر باوت اثر مستعمل است و بعضی بمعنی ترک کلاه همان طرف

طرف کلاه **پرقو** باضافه و قاف و واو معروف پر شترمرغ و اله بروی سے وعده تو دو دعا چو بسم الله نیست

یکبن هزار من پرقو **پر کاهی** بیای تنکیر یعنی مقدار برگ کاهی تاثیر سے بامید وصالت عمرها شد میجد چشم و بکار

عاشق بیدل پرکاهی نمی ای + مسیح کاشی سے پیش ما خوش دنیا پرکاهی نبود + که کنج این کاه دیک کاه ربا ارزانی

پر پلاس باضافه نوعی از اسلحه و جوهر تیغ و نام سازی و نوعی از جامه ابریشم که بغایت لطیف و نازک میباشد

پر پا پیرو و با فارسی بوزن فرد اکبوتری که پر از پاهایش رسته باشد طغرا سے زبس زنشه دو دهنده از رطوبت می +

بط شراب برنگ کبوتر پر پاست **پر زدن** پرواز کردن میرخسرو سے پر زدن آن بر کسمای بود + پر زدن

مرغ بهوای بود + و نیز کنایه از نهایت مشتاق و آماده و مهیا شدن و بودن برای کاری میرزا صائب سے

سے نه تنها در پی قتلم کمر بسته است شمشیرش + که در ترکش برای کشتنم پر میزند تیرش + صائب سے

از نظر رفتی بر اهت چشم حیران باز ماند + انقدر مرغ نگه پر زد که از پرواز ماند + در کام شعله دم بنماز او فتاده

است + پر میزند هنوز زخامی کباب ما **پرزده** بالضم اول و فتح زای معجمه ریسمان و جامه کهنه که زمان برداند

و کره های که بر روی جامه یا مخمل بهم ارسد و از آگرک بضم و لاس بلام و سین مهمله نیز گویند شاذ و فرزجه سرآن

فرانج جمع شفا سے سے نسخه پرزده زمن میخواهست + که دم این شافه سازد آمدرست **پرزده** بر روی پراد معروف

انکه زاغ چیچک سبز دارد و مراد آبله رو باشد بس نیست که در وقت پختن زواله نان پهن کرده و بر منع در آن میجلانند

از آن نشانه مشتبه بابلها زو بعد پختن باقی میماند و آن را نان پرزده خوانند غنی سے پروانه عبث پرزده برگرد شمع

شمع + در بیش خشت شمع فلک پرزده روئی + لاادری سے تا صبح ازل نیک و بد دهر نگاشت + یک پرزده

روئی چو تو در رو هم نداشت + جا وید بر آمدی ز بطن مادر + گویا کس در تو دندان هم داشت + **پر بر سر زدن**

و **پر بر سر بستن** از عالم گل بر سر زدن و تاج بر سر زدن میر معزی سے مرگ کبکان از ضیافت نور دز + بریده

اند همه زاغ بر سر کشیده + که بسته اند همه پر زاغ بر سر پر + که کرده اند همه خون زاغ بر منقار + میرزا عبد الله

عشق سے پر طاوس چون بسر زند + سکند صد هزار رنگ شکار **پر و بال فرو ملیدن** کنایه از عاجز و درمانده

شدن سلمان سے فکر من کی بخیال تو رسد کز عظمت + مرغ اندیشه فرو میهلد آنجا پر و بال + **پر انداختن**

و **پر افگندن** فتله و بعضی بمعنی پر ریختن و ترک نمودن جانوران پرنده **پر بر فرق شستن** از عالم

تیر در جگر شستن سلیم سے کدام روز مرا سایه بسر انداخت + که همچو تیغ نفر قسم پر بها نشست **پر سیمرغ**

بر آتش نهادن آورده اند که سیمرغ برخود را بزال زر داده بود و وعده کرده که هرگاه مهمی در پیش تو آید پر مرا

بر آتشش خواهی گذاشت که در حال پیش تو آمده حاضر شوم و مهم را بسر انجام دهم چنانچه قصه آن در شاهنامه

مذکور است و در افواه مشهور و این کنایه از افسون کردن برای بیقرار گردانیدن کسی بود از عالم نعل در آتش نهادن

طالب املی سے نه انسان رفته از دستم دیوان و پری از آید + سیمرغ بر آتش نیم شاید که باز آید پر در **پریشم**

بافتن بهم پیوستن و مجتمع شدن مثل تنیدن و قبا بافتن صائب سے بهم زانی تشنه لب پر در پریشم بافت

چون کبوتر های چاه آرزو جاه غبغبش + چه گاشتی سے در بر بهم بافته بلی تماشا + در سایه آن گل که گریبان

چمن است **پیرهن** خرقه علی خراسانی ــ تا بعشق تو برگشت زمرد لباس + عنبر شد از حسرت لعل لبش پیرهن + +
پیر مهره گردان یعنی برخورده بر در دان مرغ شکاری از مغنده نوشته اند که از ابترکی دخمی گویند و آن دلیل بضم طعمه است
و بمعنی بت ما کردن و مجرد گشتن هم آورده اند و این اگر باثبات رسد پس مجاز خواهد بود ــ ز خاییدن کوس خاراشکاف
پراکنده سیمرغ در کوه قاف + و او درین دو پرانداخته است + مدیر سیمرغ وطن ساخته است + خاقانی ــ
از شکوه همای رایت تو + کرکس آسمان پر انداز د **پر انداختن** کنایه از تعریف بجا کردن مثلیست مشهور که پیران نمی پرند
پریدان می پرند یعنی در حق پیر میگویند که قوت طیران دارد و پرواز می کند صائب ــ بیک د جلوه زمین
گیر گشت کاغذ باد + نه بیچ جا نرسد هرکه می پراندش + جنوری کهن ترنده خویش را سیمرغ پرانم + قوی
زجنس و پریشان بر نبرد **پر بر آوردن و پر شکستن** و همچنین **پر و بال شکستن و در هم**
شکستن هر کدام معروف صائب ــ به یدن کم کرد شوق رخسار طلعت او + زشوق آب ماهی
پر درین دریا برون آرد + تنگی گردون پر و بال مرا در هم شکست + بیضه فولاد این بیداد بر جوهر نکرد + بیدل
ــ چون برگ گل اگر پرد بالم شکسته اند + پرواز شوخی ام به پر رنگ بسته اند **پراکنده** متفرق و پریشان
و بمعنی است و **پراکنده دل و پراکنده روزی و پراکنده حال و پراکنده گوی**
و پراکنده گفتن و پراکندگی و این با لفظ آوردن و افتادن مستعمل نظامی ــ پراکندگی
در سپاه اوفتاد + تیر و دمش در آرزم شاه اوفتاد + و در دل یک شود شکند کوه را + پراکندگی آرد
انبوه را + شیخ شیراز ــ اگر ابهی مشک راکنده گفت + تو مجموع باش او پراکنده گفت + خداوند نعمت
بحق مشتغل + پراکنده روزی پراکنده دل + خواجه جمال الدین سلمان ــ چون زلف شاهان زتو هرکس که هست
تا شد + خود در سیه گلیم و پراکنده حال باشد + اسیر گرد دل غبار گشته امید خیال هست + باران نشکار ابر پراکنده
حال است **پر تاب** بالفتح انداختن و این اکثر زبان اهل ماوراء النهر است و مردم ایران کم بدان تلفظ کنند و اطلاق این
ما تیر شایع است و با کند و نظر آمده جمال الدین سلمان ــ تیر رسید بهر سوی میکشی در سید + کمند طره بهر سو که میکنی
پرتاب + میر خسرو ــ خدنگی کش امروز پرتاب کردی + هم امروز میدان فسرد ابگیرد + نظر سوی فلک پرتاب
کرده + فلک و چشم سطرلاب کرده + میر الهی همدانی ــ تا اهل را سینه پرتاب کند + زشت اندیشد ابخاک
پرتاب کند + بپوند به پیکان کند از بیکانت + سنگ را نمکستان بنفل اب کند + و نوعی از تیر که بسیار دور میرود
پرتو بوزن کم در تاب و عکس و با لفظ انداختن و افشاندن و افتادن و افگندن و بالیدن و رسیدن و دادن
و گرفتن و زدن و ریختن مستعمل و با لفظ دو اسیدن محل تامل بلکه جای گرفت نکته بکر است چنانچه درین بیت مرزا
بیدل ــ از ناله من پرتو اندیشه دو اند + صد برق به تسخیر هوا ریشه دواند + هست عالم جای عرض بقرار بیابی
دل + پرتو این شمع اگر بالد برون محفل است + شیخ شیراز ــ پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است + تربیت
نا اهل را چون گردکان بر گنبد است + ملا طغرا در تعریف بغداد ــ کند اشک شمع از ضیا گستری + لگن را
دهد پرتو خاوری + میر خسرو ــ گر پرتوی زرد تو بر آسمان زند + ماه و ستاره تاب بیارند آب را +

ب را + فرح انست کان چراغ دو کون + زد تقندیل عرش پرتو عون + علی سے روز من تیره حنظلیست که مانند هلال + پرتو مهر و مه از طرف کلاهش ریزد + ظهوری در صفت قصر سے رخت خود گوشت بر دن کنش از بر ایے ماه و دل شمسه ایوان او انداخت پرتو بر جهان + چنان پرتو افشاند شمع قمر + که ز و شعله از مشعل لاله سر + درویش واله هروی سے خیل ملکوتیان سبکر و + در موکب مهراد چو پرتو + علی خراسانی سے سینه صد پاره شد از رشک فرو بخت زهم + پرتو ماه رخت تا کتان افتاده است + ابو طالب کلیم سے اگر رایش نگردد پرتو افکن + نه باشد خانه آینه روشن

پرچم بجیم فارسی بوزن مرهم چیزیست که از ابریشم سیاه بر سر علم بندند و بمجاز دم گاو کوهی را نیز میگفته اند که بر سر علم میے بندند و در هندوستان مگس ران ها از ان میسازند و بسیار شهرت دارد و این لفظ در غیر علم مثل گردن اسپ وغیره که استعمال نیافته و اطلاق آن بر موی زلف مجاز است و تشبیه آن بر لف و شام هر دو آمده خواجه جمال الدین سلمان سے ز شام پرچم او روز خصم را ماتم + ز عدل شامل و صبح مملکت را سور + از تاب زلف پرچم عارض ظفر + تابنده چون جمال یقین از حجاب ظن

پرچین بجیم فارسی بوزن برچین خاریست که از بهر شش گرد باغ وغیره سازند و چوبهای سر تیز که بر سر دیوار نصب کنند و با لفظ نشستن و نهادن و بستن مستعمل [illegible] و تحقیق آنست که پرچین کردن بمعنی محکم و استوار کردن است و هندا انواع نقاشی که از سنگ یا [illegible] برسد [illegible] آن را پرچین کاری گویند ملا حاجی بخاری سے بر گل که ز دم بر سر از داغ مراد + گل نی گشت و در سرم پرچین [illegible] و بمجاز در خاریست باغ وغیره و چوبهای سر تیز دیوار استعمال یافته و همچنین بمعنی پاک کردن باغ از خار و خاشه چنانکه گویند باغ را پرچین کرد یعنی بر آمیر معزی سے تا نگار من ز سنبل بر چمن پرچین نهاد + داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد + خواجه جمال الدین سلمان سے تا ز رشک گرد باغ چهره پرچین بسته اند + عالم دل در خم آن زلف پرچین بسته اند + ناصر خسرو سے یاری نه بهتر ترا برین دیو + خیر علی عت جب آل یاسین + گرد دل خود ز دوستی شان + بر دو حصار ساز و پرچین + و محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ در تخته قایم شود گویند پرچین شد ظهوری سے گشته بر بستان ندمیت + میخ سمن خیبران پرچین + خان آرزو سے خزین چو بر میدارند قابل + به پرچین کاری بیت الله دل

پرخاش بوزن نخراش جنگ و جدال **پرخاشجوی** بجیم تازی **پرخاشخر** بکاف دوم بمعنی نیز کنایه از شجاع و جنگ آور فردوسی سے رو پرخاشخر ناگی بنگجو + گرفتند پرسش نه بر آرزو + شیخ شیراز سے بکشتی و نخجیر و آماج گوی + دلاور شود مرد پرخاشجوی

پرداز بدال مهمله بوزن سرباز باصطلاح مصوران نیست که اینها بعد بر کردن رنگ خطهای بسیار باریک بر ان رنگ میکنند تا ملایمت پیدا کند و باصطلاح رنگنگران جلا دادن و زرد دادن رنگ را گویند و با لفظ دادن و کردن مستعمل صائب سے زیر کوه آهنین صیقل منت مبرد + خانه آینه دل را بی پرداز کن + سلیم سے جوهر ذاتیے ندارد احتیاج تربیت + صورت آینه از نقاشی کی پرداز کرد + اسیر سے شب جام لاله رنگ سحر شرف گل است + آینه خیال کر پرداز میدهد

آینه پرداز. افسانه پرداز. افسون پرداز. ترانه پرداز. جلوه پرداز. چهره پرداز. حوصله پرداز. خانه پرداز. خنده پرداز. دروغ پرداز. ستایش پرداز. سجده پرداز. سخن پرداز. سفره پرداز

سلسله پرواز رشته پرواز **پرده** حجاب وریشته که بر دسته طنبور بندند برای نگاهداشتن انگشتان وحفظ مقامات و بکثرت استعمال بمعنی مقامات ومطلق آهنگ هم مستعمل شده و بلفظ اضافت شنود کسو ساز طنبور و پرده خواب و پرده خیال و پرده غفلت و پرده نسیان و پرده حیرت و پرده بیگانگی و پرده اندیشه و پرده اسرار و پرده تقدیر و پرده غیب و پرده کار و پرده تزویر و پرده خاموشی و پرده سخن و پرده صوت و پرده آواز و پرده شیون و پرده شرم و پرده ناموس و پرده عصمت و پرده تقوی و پرده گل و پرده حجاب تشبیه است خواجه شیراز سه من از ان حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم + که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را + کلیم سه اگرچه پرده حیرت غبار چشم منست + ز عشوه های نهانی چها نمی بینم + صائب سه عشق هرچند که ناموس نگهبان غافل نه که ز فانوس بود پرده رسوائی شمع + مشو در پرده شرم از فریب چشم او غافل + که شهباز از نظر بستن شکاری در نظر دارد + در پس پرده تزویر ریا زاهد خشک + عنکبوتیست که تار مگسی میگیرد + نگیرد پرده بیگانگی جا عزیزان را + علاج چشم من از بوی پیراهن نمی آید + غافلان را پرده غفلت بود در آستین + پای خواب آلود عذر لنگ پیدا میکند + شیوه های حسن را خط پرده نسیان شود + صفحه غافل بود در ساده گی پرکارتر + در پرده خموشی است آسایش زبان ها + خوراست رزق شمشیر چون دلی بیانم گردد + صبح قیامتش بود پرده خواب در نظر + هرکه بخواب بیند آن نرگس فتنه زای را + می گردد صدف از دیدن گوهر حجاب من + تماشا نغمه را از پرده های ساز میدانم سلیم سه نه ناخنی که مطرب مجلس بتار زد + فریادها ز پرده طنبور شد بلند + قاسم مشهدی سه چو کشتی جام می باشد چه کار از بادبان آید + که این کشتی برو پرده آواز می گردد + وصال جلوه معشوق قاسم آسان نیست + شدم خیال و بصد پرده سخن رفتم + بیدل سه تمثال من در آینه پیدا نمی شود + در پرده خیال توام نقش بسته اند + عرفی سه در صفحه تصویر خیالست شمائلم + در پرده تقدیر محالست نظیرم + در کنده نی شمشیر زبان قاتل سینم + در پرده اندیشه خرد پوش ضمیرم + ظهوری واو جان در کوی درد بیکسی گویا که فریاد و فغان در پرده شیون نمی گنجد + رضی دانش سه گوش گل را خبر از ناله پنهانم نیست + پرده صوت من و بلبل تصویر یکیست + بنیستم با لبت از حسن چو شمع غان چمن + جلوه اد در پرده ای گل تماشا میکنم **پرده پنهان** بسته خورشید را اگر نکند دیده خیره گی + داغ ترا ز پرده پنهان بر آورم + رفت از جا دلم از جهد به رسوائیها + راز عاشق شدم از پرده پنهان رفتم + تکرار لفظ از در این بیت سه جا موجب کراهت است و پنهان صفت پرده نمیتواند شد مگر آنکه مضاف الیه بود بمعنی پنهانی چنانچه سید الملی بیدل عبد الرزاق فیاض سه مردمان را تاب دیدن نامردمان + خضر در پنهان نمودار است در سد اکم است **پرداز** گر صیقل گر سیفی سه بست پرداز کرم کو بکسان میسازد + هیچ تا حال من خسته سینه پردازد + که زند بر سر من تیغ و ربکه سنگ جفا + غالب آنست که دیوانه ترم میسازد **پرداختن** بالفتح مشغول شدن و سازگاری کردن و در وی آمدن بچیزی و در گرد آمدن و خالی شدن و فراغ یافتن از چیزی پرداختن مخفف آن و بر بنیاس و پرداخت و پرداخته حکیم فردوسی سه از ان به کنیش دیو روی زمین + بپردازد و پرداخته کن دل از کین + بیاراست روی زمین را بداد +

چو پرداخت از آن تاج بر سر نهاد + شیخ نظامی ـــ میزبان چون ز کار خود پرداخت + مطبخ از اندازه پیشکش ما ساخت + حجاب سیاست برانداختند + زبیگانگان حجره پرداختند + و صاحب جهانگیری بمعنی رفع کردن و برداشتن نیز آورده بتمسک همین بیت و در مصرعه اول پرداختند گمان برده و این از عدم اعتنا بود خواجوی کرمانی ـــ همه شب با خیال دوست پرداخت + ز دائی غیر درد دست نشناخت + و ساختن و آراستن استاد رودکی ـــ بهشت آئین سرائی را بپرداخت + ز هر گونه در آن تمثالها ساخت + عماد فقیه ـــ گر پرداخت آئینه روی تو + کز مشک تر ساخت گیسوی تو + امیر خسرو ـــ بنی قبائی شرح را خیاط صنع + خاص بهر قامت پرداخته + و جلا دادن و صاف کردن و انجا زاست میرزا صائب ـــ تا بسوز آرزو در دل نگردد سینه صاف + ما باین خاکستر این آئینه را پرداختیم

پرده فانوس مشهور پرده عشاق و پرده خراسان و پرده عراق و پرده یاقوت و پرده دیرسال و پرده بلبل و پرده قمری و پرده خرم و پرده چغانه و پرده زنبور هر کدام نام نوائی از موسیقی شیخ عراقی ـــ مطرب عشق مینوازد هر دم + چنگ در پرده چغانه عشق + سعدی بر وی ـــ فتنه عطارد در دل آتش در افکند در زحل + زهره نماند زهره را تا پرده خرم زند + ملوی معنوی ـــ در پردهای قیسری خوش گفت سروپا + با نغمهای بلبل خوش زد چهار دست سید حسن غزنوی ـــ بید بر پرده بلبل ز طرب سر جنبان + سرو در نغمه قیسری ز فرح دست افشان + خواجه نظامی ـــ مغنی بزن پرده دیرسال + نوای برانگیز با آن نهال + حکیم ازرقی ـــ مشاطه ای اگر چه عمدا فرو گیرد + نوا در پرده یاقوت در انگشت حنا گیرد + و درین بیت میرزا صائب پرده یاقوت کنایه از جسم یاقوت است ـــ چون آب کاز پرده یاقوت نماید + پیداست تن نازکش از جامه گلنار + شیخ شیراز در پرده عشاق و خراسان و عراق است + از حنجره مطرب کم ده تر بید + سیف اسفرنگی ـــ مساز توشه راه از ربا که تو ان ساخت + نوای خانه عنقا ز پرده زنبور + و پرده زنبور نوعی از حنینه بسم باشد که از پارچه باریک و تنگ سازند و خوانهای طعام در آن گذارند تا از زحمت مگسان محفوظ ماند میر خسرو ـــ خوان فلک بر زمین ها نرود چو زنبور برآورده بسر + زانکه زنبور که از نور بود + پرده شب پرده زنبور بود + پرده زنبوری مثل قاسم مشهدی ـــ سره ما پرده زنبور سی کس نیست + در خانه آئینه نبرد مگس ما + و جامه سر خدا که زنان بر روی بر قع روزند و در اهل زبان بتحقیق پیوسته که پرده زنبوری چیغ که چیلی باریک باشد و در هندوستان چلون گویند و بر دروازهای دالان و حجره بندند اشرف ـــ پرده زنبوری دل را بیاد لعل او + بر عسل چون خانه زنبور باید داشتن + صائب ـــ ز جسم کن بر نگاهان رسم تا گرفته است + پرده زنبوری خط ر کدار بوسه را + اشرف ـــ پرده زنبوری خط بر رخش زیبنده است + از تعفا میخورست آن عارض نقاب انگبین **پرده باز** بو صد و ۰ بازی کنایه از لعبت باز و خیال باز و برین قیاس پرده بازی و در مصطلحات مترادف شب بازی شیخ عطار ـــ در شبهای سر فرازی میکنی + طفل راهی پرده بازی میکنی + فیضی فیاضی ـــ این زبره زر آسمان تقدیس + بچیده طیلسان بر جیس + آورده ام از فنون طرازی + با پرده دری

و پرده بانی **پرده مشکین و پرده نیلوفری** روبال سیاه که در آشوب چشم بر چشم بندند صائب ع پرده مشکین بچشم خویش بسته است آن نگار + تا بشده است از نافه آهوی ختن مشک آشکار + نرگس میگون او از پرده نیلوفری می نماید چون شفق از دامن شبهای تار + همچو ابر کعبه دارد گریه او در آستین + پرده نیلوفری بر گوشه ابروی یار + چشم عیارش لباس شب روان پوشیده است + یا ز موج افکنده بحر حسن عنبر در کنار + یا ره گشت است از خورشید تابان منکشف + یا فشده است ابر سیه بر لاله زاری پرده دار + منخسف شد پاره ماه تمامش یا شده است + از نگاه گرم برگ لاله او داغدار + هیچ رنگی از سیاهی نیست بالاتر چرا + لاله رنگ از رشد چشم سیاه آن نگار + چشم خونخوارش بهانا در گریبان ریخته است + از مستی شراب لعل بی اختیار + میشود نرگس بهر رنگی که باشد آب او + چون نگردد سنح چون گل نرگس خونخوار یار + همچو شاهینی ست چشم لاله رنگ آن پری + شهپر خود را نگارین کرده از خون شکار + جای حیرت نیست سرخی بر بیاض چشم او + گر شراب لعل باشد رخت مستان در هندار + میدرخشد همچو برق از پرده ابر سیاه + از حجاب پرده نیلی نگاه گرم یار + نیست حیرت چشم او گر لاله رنگست اندرون + جوش مستی میزند مینانه در فصل بهار + صائب از بیماری آن چشم جان و دل مپرس + چون بود احوال بیماری که شد بیماردار + با بافتنی ع آه کان ابرو کمان چشم سیه از ناز بست + پرده نیلوفری بر نرگس غماز بست **پرده دل و پرده خاطر و پرده گوش و پرده نظر و پرده دید و پرده چشم** معروف صائب ع بر حسن بی مثال بود پرده نظر + محضر درست میکند از جوهر آینه + بهان پرده دل گشت جلوه گر صائب + که گل خون مل اندر دل انتظار کرد ملا قاسم مشهدی ع اگر حسن تو شهرت بعالم نیست و جهی هست + که دایم چون غمت در پرده های خاطرم باشی + پرده چشم عنکبوتیه شبکیه مشیمیه صلبیه نیمخان عامه ع ما که جام جوز لیش بدست چشم چراغ + چو نور دیده ایم به پرده عینی است **پرده بندند** چیزی که پرده بر آن بندند ملا هاتفی ع علمها برآید بچرخ بلند + شد از شقه ها مهر در پرده بند + **پرده شگاف و پرده گشای و پرده سوز و پرده در** هر کدام معروف و نیز کنایه از افشا کننده راز **پرده دوز** خیمه دوز سیفی ع از آن حال من ژولیده مو بر دم دگرگون است + که حسن پرده دوز شوخم از اندازه بیرون است اگر چو یم ز بند آب افشاند بر رویم + نگویم درد دم زخم تیغش چند با خون است **پرده های گوش نازک کردن و پرده چشم نازک شدن** میرزا صائب ع چنان نازک شده است از گریه کردن پرده چشمم + که گرم در نظر از پرتو مهتاب سیبی آید + طالب آملی ع نغمه نازک مشتر او دارد لبت من هم ز شوق + در سماعش پرده های گوش نازک میکنم **پرده دار** بدال ربان صائب ع ز اشتیاق تماشای خود چه خواهی کرد + که آه غیرت من پرده دار آینه است + شیخ شیراز ع انرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست + خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست + **پرده گی** بکاف فارسی مثله خسرو ع ملک در آن بر در تو پرده گی + ملک تو یافته پرورده گی و هر چیز پوشند عموما و زن مستور خصوصا **پرده بر روی کار افگندن** کنایه از پنهان کردن راز و این مقابل **پرده از روی کار برداشتن و کشیدن و پرده از کار برداشتن و پرده راز تنک کردن و پرده راز برداشتن و پرده** [illegible] **یدن** است که کنایه

و بسبب کثرت استعمال بمعنی مقامات موسیقی ... پرده یاقوت و پرده ... و بمعنی [illegible]

[illegible]

که کنایه از افشای راز کردن بود **پرده از روی کار برخاستن و افتادن** لازم منه راهب زنانی ـــه چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد + مباد پرده ام از روی کار برخیزد + صائب ـــه سوز دل بر داشت آخر پرده از کارم چو شمع + از گریبان سر برون آورد زنارم چو شمع + لب تو پرده رازی زمانه تنگ کرده است + سراب دشمن جانست رازداران را + من نه آنم که نراوش کند از من سخنی + پرده راز من آن آینه سیما بر داشت + پرده بر روی کار از جوی شیر افگنده است + عشق شیرین را بجنون کوهکن می برود + اسیر ـــه میدهم خاکستر آئینه غیرت بباد + پرده از روی کار اهل دیلی کشم **پرده برگرفتن و باز گرفتن و بر افگندن و کشیدن و گرفتن و بر انداختن و بر داشتن و بر افتادن از چیزی** بمعنی دور کردن **و در انداختن و فرو هشتن بچیزی و بستن و گرفتن و کشیدن بر چیزی و زدن و دادن بر چیزی** بمعنی بستن و هر کدام معروف خسرو ـــه پرده بر انداز که چون لاشوم + پرده کشای ار لاشوم + علی خراسانی ـــه حیرت فگنده دور مرا از نظاره ات + بر روی خویش پرده ز شرم و حیا مده نغمه بر چهره خود پرده اعجاز گرفت + بر بحبا نشاه ما پرده ز رخ باز گرفت + خواجه شیراز ـــه ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز در گرفت + شکایت شب هجران فرو گذار ای دل + بشکر آنکه بر افگند پرده روز وصال + بیدل ـــه هستی مانست بیدل عیار جهان مدم + تا خموشی پرده از رخ بر فگند آواز بود + کلام آلی ـــه کشید پرده ز رخ لاله فرصت است تو تیر + ز روی داغ بر افکن نقاب مشکین را + صائب ـــه شب بمستی پرده از داغ درون برداشتم + مست شد از بوی گل هر کس ز بیرون برگذشت + می زند بسیار راه دین و دل چون پر زبان + پرده از شرم آن عیار بر رو بسته است + آصفی ـــه تا نسوزم پرده بر رخسار آن شناک بست + وه که خواهد سوختن این آتش پنهان مرا + کمال اسمعیل ـــه مرد عشق تو بودم من این قدر دانم + دلی بدیده فرو بیه هلد قضا پرده **پرده نشین** مثله و تحقیق آنست که میانهما نسبت عموم و خصوص است و لهذا اطلاق پرده نشین بر چیز مستور عموماً آمده بخلاف پردگی که اطلاق آن جز بر زن مستور نیامده **پردگی** زر بتقدیم مهمله بر معجمه کنایه از شراب انگور خاقانی ـــه هفت کرده پردگی ننده بجگر که آرد + تا هفت پرده خرد ابر افگند **پردگیان سما** کنایه از صور مثالی صائب ـــه ز شاهدان زمین گر نظر فرو بندی + نظر به پردگیان سما توانی کرد + **پرده سرا و سراپرده** بتقدیم مضافه سراپرده که عبارت از خیمه است هاتفی ـــه بفرمان عالم مطاع ثمر + بستند پرده سرا بر شتر + و نیز کنایه از مطرب خواجه جمال الدین سلمان ـــه مطرب گردون شها پرده سرای نوا جست زر از غناب فرش سرای تو باد + **پرده شناس** مثله نظامی ـــه پرده نشینان برفاد شکرف پرده شناسان بود در شگرف + و نیز کنایه از انسان کامل صائب ـــه بیش چشمی که شد از پرده شناسان حجاب + شاهدی نیست باز چهره خود مرهم را + **پرده دار** بود از عالم تعدد و جامه دار نظامی ـــه ز بندی چنین پرده وا پس کنم + ز گرد جهان رستگاریش کنم + **پرده ساز**

پرده گر بمعنی شیخ اوحدی سه در پیرزن نگه کن زان چرخ پرده گر + کز چرخ پیرزن کی ای چرخ پرده در +
پرده گلیم بکاف فارسی نوعی از گلیم که عیاران دارند شیخ علی قلی فایز سه در پرده دلم زان بت عیار دو نیم است +
بر یک قد بر سم زدنش پرده گلیم است + صائب سه شیطان و سیر تو ز حال خراب نیست + وزدی است این
که پرده گلیمش ز خواب تست + چشم عیار ترا پرده گلیمی دگر است + خط شبرنگ کز خشن تابا نواخت پرده
کشیدن و پرده گرفتن بمعنی پرده بستن و پرده کشادن هر دو آمده و فارق در اراده تین ذکر صله است
که بمعنی اول صله آن بر می آید و بمعنی دوم از و امثال این هر دو معنی در نخستین بمعنی دوم گذشت و بمعنی اول صائب سه با پرده های
آبله پای خود ز رشک + بر روی خارهای مغیلان کشیده ایم + ظهوری سه کش پرده بر چهره ای رشک ماه +
که دارد نقاب از نجوم نگاه + و بدون صله افاده معنی فرو هشتن کند حکیم رکنای کاشی سه روزی که چرخ پرده نیلوفری
کشیده + بیچاره آنکسی که درون حصار ماند + سعید اشرف سه گرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخش + پرده کشیده
مردمان چون شود آفتاب گرم + پرده بافتن م و پرده گرفتن و پرده ساختن راست کردن
آهنگ و خواندن و آغاز نمودن آن میر خسرو سه سوسن آمد بر لب جو وز نواها نو نهاد + بلبل آمد بر سر گل پرده ها از سر گرفت
بیار باده بوقتی که بلبلان سحر + نشسته بر سر گل پرده ها بر گیرند + خواجه شیراز سه مطرب چو پرده ساز د شاید اگر نخواند
از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده + پرده بگردانیدن از مقامی بمقامی دیگر آهنگ گفتن خواجه شیراز
سه بنظر یا پرده بگردان و بزن راه عراق + که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد + پرستار ملازم و خدمتگار
بمعنی بیمار دار مجاز است صائب سه تا شدم عشق ملازم بجان خویشتن + هیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا +
پرس و پرسش بالضم تفقد و عیادت بیمار و سیله و بمعنی تعزیه نیز نوشته اند تاثیر سه با بخت تیره پرسش
دل یار کی کند + در شب کسی عیادت بیمار کی کند + سالک یزدی سه دارئی دیگر ندارم ای محبت پیشگان + جان
بسپرم پرسش پروانه و بلبل کنید + طالب کلیم سه دگر تقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدیم + برای پرسش آن
نرگس بیمار میرفتیم + حاتمی سه پرده دلم از کار پرسش بسیار تو + اینهمه شیرینکن شربت بیمار را + و مطلق حال
پرسی تاثیر سه دست راکی فرصت پرسیدن چشم تر است + با گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر + پرست زدن
سیر باغ با بازار زدن گویند اندک پرست بازار بزنیم و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میر افضل ثابت سه بر در
میکده یار ترین یک دو پرست + زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست + من که بی بهره ی عقل زدم یک دو
دو پرست + دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست + یکی از صفاهانیه میگفت پرست زدن آنست که مثلا
دو کس باهم راه میروند یکی را وجهی برای باز ایستادن رو بداده رفیق خود را گوید تواندکی پرست زن یعنی آهسته
آهسته رو من هم از قفا میرسم + پرسگاه بالفتح تفقد مرده زلالی در قسمیه سه به پرسه گاه خزان و مصیبت
بلبل + که زد باتم گل برف بر زمین دستار + پرگار بفتح و کاف تازی فرازی معروف و با لفظ کشیدن و زدن
و نهادن بصله بر بیک معنی مستعمل میرمعزی سه چون فلک پرگار زد بر دورش روز نخست + دولت او دست
زد در دامن روز قیام + پای او پرگار قدرت بر فلک خواهد کشید + تا همه سیارگان را زیر پرگار آورد +

۲۸۸

زیر پرکار آورد + به برگ نسرین زنجیر بنهاد از تیر + بگرد پروین پرکار بنهاد از قار + ملاشانی تکلو سه ختنی است
آفتاب که جای کن همکان + دورش کبریای تو پرکار میزند + آتش پرست . آیین پرست . بالین پرست . باده پرست
می پرست . بت پرست . باطن پرست . حق پرست . پیکار پرست . تن پرست . چوگان پرست . حکمت پرست
خود پرست . خسرو پرست . دانش پرست . دنیا پرست . راحت پرست . رسالت پرست . سایه پرست
سر پرست . دولت پرست . لباس پرست . لذت پرست . مریم پرست . فرمان پرست . حرب پرست
پرکاری سپید دو کاری شفای سه هر برگ ریشش کردم کرمی ناخورده با دشمن + برون می آید دو سنار را
ستانه می بچید پرکار گردان کنایه از سرگردان کردن صائب سه گرشته ساخت خال دلارای او مرا + پرکار
گرد نقطه سودای او مرا پرقات در مصطلحی خامه بوچه در ولایت از باریک قاز خامه می بندند از مصوری
معلوم شده طغرا سه تا دست تصویر رخت برد مصور + موی قلمش تا به پرقازه در است پرند بستن
بر چیزی کنایه از محجوب مستور گردانیدن نظامی سه زخوبی چنان ساختش نقشبند + که بر بست
بر نقش فرگان پرند پرنیان جوهی کنایه از خوشخوی و صاحبدل پروا بالفتح فرصت و فراغت سوی
معنوی مصرع + بی مرا پروای سر خاریدنست + بمعنی بیم و اندیشه بفتحه و بصله از بالفظ کردن . دو داشتن
بمعنی توجه و التفات بصله با مستعمل صائب سه زناحق کشتگان پروا ندارد آن سبک جولان + بسوز دل یکی را
کره بر لاله زار فتد + مطلبش از دیده بیناشکار غیرت است + ورنه صائب را چه پروای تماشا مانده است
هر که بیجید بود از حد نکند پروای + چه غم از محتسب شهر بود مستان را + وحید سه اسیر عشق بجانان نمیکند پروا + که زهر
خورده به درمان نمیکند پروا + اسیر سه دو عالم گر رود بر باد آتش نمیداند + چه پروا میکند از زیستن تا مردن عاشق
ملاشانی تکلو سه عجب بشوریده حالی داشتم دی شب که بید ... + بحالم خنده میکردند و من پروا نمیکردم + شکستگان ز حوادث
غمی ندارند که تخته پاره ز طوفان نمیکند پروا + نقی الدین حرنی سه می نشینم می شکیبم تنگ دارم میروم + اضطرابی میکنم
اما که پروا میکند + ظهوری سه با گفتگوی عیز زبان ترا چکار + پروای جان خویش ندارم بجان تو + درین دیار یمی هنوز خو
... پکشش مرا با این جمع حاجی پرداست + میر خسرو سه جوان وشوخ و فراموشکار نا پرداست + زبان زبان ... سنه
اشکش یاد دهد + و نفی آن بلفظ نا بی پروا ... اسیری لاهجی سه هر دلی کو داند دیران سن یار + از غم دنیا دین ... پروا
بود + دیر پروا . بی پروا . نا پروا پرواز بیای تازی خانه نا ابتنا و بیای فارسی پر دیش نیست در کشف اللغات زده ...
... معنی اخیر تامل است صائب سه از بحد خاکریشکم بدر دهان و اکرده است + تو ز غفلت همچنان در بند پرواز خود
زادی است درین ضعیف که فرمان بران شمع + اعضای خویش به پرواز بسته اند + وحید سه عجب ... شود
تو از رباعنت چون کره ... + کرده پرواز ... آز الا عسری + و مجاز ... قدسی زلاغری
بود روغن استخوان را + چه دود داد که کردم بروغنش پرواز + پرواز زدن بمعنی بر گشادن است
و چون لازمه پریدن را برگشادن لازم است مجازا بمعنی پریدن استعمال یافته و بعضی بمعنی پرتو نور گفته اند
و همیت نو ... نغمه ... معنی فتحی ... زدن ... تامل ... سه چراغی

کر پرواز منیش مست + فروغ ہمہ از منیش ہست + بہر تقدیر معنی اول مبنا از صفات و مصرع از تشبیہات اوست صائب

سے در حیرت تکمصرع پرواز بلند است + مجموعہ بر بسم زدہ بال و پر سن + و با لفظ گردن و برداشتن و بستن

و شکستن مستعمل قاسم مشہدی سے بیاد وصل او در کعبہ چندان گریہ میکردم + کہ از بال و پر مرغ حرم پرواز میے

شستم + زلالی سے کہ چون آواز طبل باز بر داشت + ہمای چتر او پرواز برداشت + مثال لغت سیوم در پر و بال +

شکستن گذشت طالب آملی سے فال جہان چو زند دست سخای تو ز شوق + نقش ندا ز ورق تحفہ پرواز گند +

پرواز ببال دیگری کردن کاری بحمایت کسی کردن میرزا طاہر وحید سے کمال عنقبازان از جمال دیگری

باشد + چو رنگ چہرہ پروازم ببال دیگری باشد پرواز گاہ پرواز گر کنایہ از تیز رو زلالی سے

ز تنسری نامہ بر پرواز گر شد + بکشمیر آمد و شوری دگر شد پرواز رنگ و پریدن رنگ کنایہ از

تغیر یافتن و شکستن رنگ پرواز چشم و پریدن چشم کنایہ از تفول و شگون بر اخبار ملاقات حکیم

زلالی سے دریدہ بمعنی زنبق ز بوئیش + پریدہ دیدہ نرگس ز بوئیش پروانہ جانوری معروف کہ بر شمع

و چراغ سے زند و آزاد بہندی اصلی پتنگ خوانند و بمعنی مرکب است از لفظ پر و بمعنی ستارہ ثریا کہ بہ پروین

و پران شہرت دارد و آنہ کہ کلمہ نسبت است چنانچہ در ماہانہ و روزانہ غایتش درین ترکیب جزو اول از معنی اصلی مجھور گشتہ

بمعنی نور چراغ و شمع استعمال یافتہ و این مجاز است لیکن ظاہر است کہ مرکب است از پر کہ ترجمہ ریش است و وانہ بواو کہ آن

نیز کلمہ نسبت است چنانچہ در نکہتوانہ کہ مرکب بمعنی زکیر خیاطان است و نیز جانوری درندہ خرد کہ ہمراہ شیر گردد و فضلہ او

میخورد و این گویا ماخوذ از معنی اول است زیرا کہ این جانور مثل پروانہ کہ برگرد شمع میگردد او ملازم شیر است و از وجدا نمیباشد

و فراق معرب آن بطریق استعارہ بمشیر و لشکر را گویند خاقانی سے شاہا غضنفر یے تو و پروانہ تو من + پروانہ

در پناہ غضنفر نکوتر است + پروانہ وار در پے شیران نہند پے + تا آید از کفلگ گوران کباب شان + و خاجرا

سیاہ گوش عبارت از ہمین جانور است شیخ شیراز فرماید سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت شیر از چہ اختیار

افتادہ گفت تا فضلہ صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناہ او ہمین باشم و نیز بمعنی حکم پادشاہان و امیران کہ بنام

عمال و غیرہ از دفتر نوشتہ میشود و چون پروانہ تنخواہ و پروانہ جاگیر و پروانجات جمع و این تصرف فارسی زبانان است

چنانچہ فرمان کہ لفظ فارسی است جمع آن فرامین می آرند زکی ندیم سے امشب بمجلس شہ صاحبقران شمع + پروانہا

سودہ شد از زبان شمع + مومی الیہ بزم وصالیم و شان ما + خاموش سوختن بود اما بسان شمع + میر خسرو

سے از شام تا سحر گہ چون شمع مے بسوزم + ای وای اگر نیابم پروانہ وصالت + بوسہ بدہ لیک بہ پروانہ آن

غمزہ مدہ + کہ ز شوخی ہمہ عالم بزبان خواہد داشت + ای خور چہ دل دیوانہ دل آخر ز صفای خطت + گر نیست

وجہ زندگی برمردم پروانہ دہ + ای برات بدہ و آن عبارت از تنخواہ کردن است ظہوری سے شمع از شعلہ حسن تو

برافروختہ است + گرداو پر زدہ پروانہ پروانہ ما پروانہ یا چراغ کنایہ از عاشق محروم سے محروم

ز وصل گلعذارم + پروانہ یا چراغ یارم + پروانی نام فنی از کشتی و آن گرد حریف گشتہ پاشنہ بر پشت زانو

و از جا برداشتن نیر نجات ست چہ شود چون بمخالف رسی از بر دانے + بای او گیری و بر دور سرش گردانی +

۲۹۰

گردانی **پروردگار** اکثر اطلاق این لفظ بر باری تعالی کنند و قید با معنی مطلق پرورنده و بمعنی رب النوع نیز آورده اند میر معزی سه در نهر مندی عقل ورا تو بی پروردگار + کس ندید و کس نبیند چون تو چاکر پروری **پرورده** تربیت یافته و در معنی پرورده استعاره است ملا معید بلخی سه بگلستان سخن بمحواه بلبل هیچ + به برگ معنی پرورده چون نهال رگ گل پیچ + بلا پرورده . آبله پرور . ادب پرورده . تن پرور . سایه پرور . ناز پرور . توشه پرور . جان پرور . جهان پرور . چاکر پرور . خانه پرور . خرد پرور . دزد پرور . دست پرور . دردن پرور . دست پرور . دین پرور . رقم پرور . روح پرور . سایه پرور . دستم پرور . سخن پرور . سرمه پرور

پروردن و پروریدن تربیت کردن طغرا سه چو فصل بهار ترنم رسید + گل نغمه را آب رو پرورید +

پرورش تربیت و با لفظ دادن مستعمل شهیدی سه تمام عمر صرف گریه کردم از زم اشکی + نه گل در باغ دید بی خار نی بهامون پرورش دادم **پرن** بفتحتین **و پرو و پروه و پروین** ستاره چند که در برج ثور واقع اند و بتازی ثریا خوانند و منج از تشبیهات اوست میر معزی سه زیبا تر است نقش تو از صورت پری + والاتر است قدر تو از هیکل پرن + انوری سه در موکب تو به منج پروین + مه بر سم مرکبت محکم + کاشی سه سحاب لطف تو گر سایه افکند بچمن + بجای خوشه پروید ز تاک عقد پرن + ظهوری سه خاک خسپان سر کوی تر است + پرنیان ژنده بر نقش پرن + بدر چاچی سه ای ذنگ از میان تو کوهی نبار موی + طالع ز خنده تو بیان شفق پرن + حکیم اسدی در تعریف عمارت سه خم طاق هر یک چو برتر رود + ز لبس رنگ یاقوت رخشان چو برو پروین **جبین** از اسمای محبوبست عبدالواسع سه یارجی چون آفتابی ای مه پروین جبین + یا پری چون یاسمین ای بت نسرین بر پرن + بشت پروین **پره** بوزن ذره دایره و حلقه که مردم لشکر از سوار و پیاده گرد شکار و جز آن زنند و تحقیق آنست که معنی مطلق حلقه است و لهذا پره بیبل نیز آمده میر خسرو سه گشت روان پره بیبل از شکوه + خاک بر زید و بجنبد کوه + دو دامن لشکر پیر چون پره کوه و بره بیابان میر معصوم خلف میر حیدر معمائی سه مرا کشایش خاطر نه از گلستانست + کلید قفل دلم پره بیابانست + صائب سه قفس من سواد شهر بود + بال من پره بیابانست + تاثیر سه گره بکار نفتد گشاده رویان را + ندید و قفل کسی پره بیابان را + و برگ کاه و درخت هندا پره گل شنیده برگ گل آمده و این خالی از نازکی نیست وحید سه صفای باغ ز زندان غم خلاصم کرد + چو غنچه پره گل شد کلید قفل دلم + و چون پرکار و مقراض مرکب از دو قطعه میباشد و هر دو جدا ازین قطعتین را پره نام کنند و میگویند که پره پرکار چنین است و پره مقراض چنان و بر قیاس پره قفل که در هندی چهر گویند و پره آسیا بر وزن ... سه گرد آمده ثریا بر چرخ زود گرد + چون پرهای سیمین بر چرخ آسیا + صائب سه غنچه سان برگل اگر خواهی دهان خویش را + پره قفل خموشی کن زبان خویش را **پره نشین** مردم سرحد نشین که در تحت فرمان سپهسالاران باشند و این لغت گیلانست **پره قفل بر کلید زدن** کنایه از کار رد زدن و مخالف عقل کردن چه کلید بر قفل میزنند نه پره قفل بر کلید نظامی سه چو پیغام شه با تو کردم پدید + زدن پره قفل بر کلید

را بر کلید پرمیز بوزن برخیز اجتناب از مناهی عموماً و اجتناب بیمار از ناخوردنی خصوصاً و با لفظ کردن و دادن و شکستن
مستعمل و بمعنی زهد و صلاح ماخوذ از معنی اول است اثر سے چنان لب زشکست دلم بود خرم + که از شکستن پرهیز خاطر
بیمار + کلیم سے دارم دلی که هرز شکسته خاطریرا + بیمار خسته از غم پرهیز اگر شکسته + دانش سے باز چون دارم
زغم خون دل افکار را + کی توان پرهیز دادن کودک بیمار را + صائب سے سرمه نتواند بچشم از نگاه تیز کرد +
دلبری بیمار می باید مرا پرهیز کرد پرهیزگار کنایه از صالح و متقی پرهیزانه طعامی که بخورد بیمار دهند چرا
مزوره خوانند ملا شیخ علی قمی قایز سے برده دل را از گلست از گردش مستانه + هست بیمار ترا این مزع پرهیزانه +
پری ترجمه جن کذا فی الصراح و در غیاث نوعی از زنان جن که بغایت خوبرو باشند و مانند مرغ بال و پر دارند
و نام قماشی به نهایت ملایمت و بسان مخمل خوابی بسم دارد و زنگارنگ می باشد و از ان مسند و فرش سازند
میرزا بیدل سے ای بنجبر از کمال روشنگران + دل صیقل زن نفس تشویش مران + در کارگه صفا تنزه با تیقت +
فرش است پری بخانه شیشه گران پری زاد و پری پیکر و پری طلعت و پری
رخ و پری رو و پری دیدار و پری وش و پری خانه هرکدام معروف
صائب سے آئینه شود جمال پری طلعتان طلب + اول بروب خانه دگر میهمان طلب + دل را نگاه گرم
تو دیوانه میکند + آئینه را رخ تو پری خانه می کند پری جوان و پری بند و پری سا
و پری افسای و پری گرفته آنکه جن داشته باشد و از احوال معینات خبر دهد و این قسم مردم را بتازی
کاهن خوانند و نیز کسی که آسیب جن داشته باشد رودکی سے من مرزد بیچون پری گرفته ز باد + بر د کنند چو پری
سای عندلیب افسون + استاد یبی سے گهی چو مرد پری سای کونه گونه صور + همی نماید زیر نگینه سلاب + جمال الدین
سلمان سے درون شیشه می آتش است بچو پری + بمن خان چمن را اگر پری خوانست + قبول سے تو پری
هستی و من سوختی میخوانم + میتوان سوی من آمد که پری خوان توام + مسیح کاشی سے عاقبت رام ساز منت
بفسون + تو پری خوئی من پری خوانم + ملا ستی تهانیسری سے پریخوان را نخواهند ای عزیزان +
پریرویان مرا دیوانه کردند + فطران سے چون پریداران در جنت گل ببیلر زو زباد + چون پری بند ان
بر و بلبل همی افغان کند + پریدار رشید و بمعنی دختر دوشیزه که زنان جادو و افسونها خوانده بر وی دمند تا پری
در بدن وی در آید و آن دختر شروع در رقص کند و از مغیبات خبر دهد مجاز است سیف الدین اسفرنگی سے
بنات چرخ برسته بعزم چشم مردم را + چو گیسوی پریداران بوقت رقص در بر زن + سلمان سے ساقی بزم
پری جام پری دار بود + چون پری بردار کف آورده لب زان باشد + مولوی سے از عشق سیلمان من همه
مرغان من + ما مرد پریخوانم من شخص پری دارم من + پریدن پرواز کردن بعد شدن بعد و راقتادن
و بمعنی اختلاج چون چشم پریدن و بازو پریدن و سایر اعضا و این از ماده ریح بود و ناخن بریدن کف پای
خوردن و چوب خوردن که بسبب آن انتقالات دست میدهد و نیز کنایه از فخر و مباهات پری سوز نام
دیری که در زمان خسرو پرویز بوده خواجه نظامی سے از انجا تا در دیر پری سوز + بر بدند پرپروین یا دران روز

۲۹۲

در آن روز + پریروز روز پیش از روز گذشته صائب ـ تا پریروز شکرخنده بند استی + این زمان صائب
چنین در بند شکرستان شده + و در کلام قدما بمعنی پریروزن خبر مستعمل مولانا لطف الله نیشاپوری را رباعی است
که در هر مصرع چهار چیز را مراعات کرده نام شهری و نام زر و نام گلی و نام عنصری و هو هذا ـ در مرو پریر
لاله آتش انگیخت + وز نیلوفر بلخ در آب گریخت + امروز گل از خاک نشاپور دمید + فردا هری از باد سمن خواهد ریخت
و رباعی دیگر است که در هر مصرع پنج چیز را مراعات نموده نام گلی و زمانی و سلاحی و جوهری و عنصری والحق کاری
کرده که مقدور هیچ شاعر نیست گویند چون مولانا این رباعی بگفت میوه نامی نسیمی که از شعرای ظرفای نیشاپور بود و جامع انواع
فضایل از خط و انشا و غیر آن در صدد جواب بر آمد و یکسال متصل در فکر آن بود و آخر بعجز قایل شد رباعی اینست
ـ گل داد پریروز ببرم فیروزه بیاد + وز جوشن بیش لاله بر خاک نهاد + دی و هو سمن خنجر مینا امروز + یاقوت سنان
آتش نیلوفر داد + **پریشان کده** از عالم تبکده و میکده نیست که بقلب اضافه باشد بلکه بتقدیم صفت بر موصوف
است ای خانه پریشان و خراب جلال اسیر ـ در پریشان کده یاس بود فیض بسیار + سایه بید خوش است بند شمالی دارد
پریشانی هم و بلفظ کشیدن مستعمل صائب ـ این پریشانی دل از فکر پریشان می کشد + قطره ما خویش را گر جمع
سازد گوهر است + ملا مفید بلخی ـ صد پریشانی درین گلشن زدوران میکشیم + گر گشاید غنچه سان یک عقده
مشکل مرا + **پریشان** بکسرتین متفرق و پراگنده و بلفظ کردن و شدن و داشتن مستعمل چون پریشان شدن
دستار و دفتر و وقت و مغز و موی و گیسو و امثال آن و پریشان شدن حکم کنایه از بیجا نوشته شدن حکم و بی ربط
بودن است اشرف ـ کاکلش بر جلوه آمد زلف چون کاری نساخت + حکم قتل من پریشان گشته بود از سرنوشت +
میرزا بیدل ـ حاصل گرد جهان گشتن همان بیحاصلیست + چرخ را از صبح مغز سر پریشان میشود + راز دل فاش میکند
چون غنچه از باد نفس + بیدل از شیرازه این دفتر پریشان میشود + صائب ـ خط با گست زاد ضایع جهان حیرانی
وقت آئینه بهر نفس پریشان نشود + که یک گل ز چمن روزگار بر سر زد + که همچو صبح پریشان نگشت دستارش +
صائب ـ ز اقبال جنون خورشید روی در نظر دارم + که مغز صبح را دارد پریشان جوش سودایش **پریشان
نویسی** بی ربط نوشتن و باصطلاح منشیان متاخر طرزیست خاص در نوشتن انشا و این بسیار دقیق است و حسبت
نه قدح ـ نه نوشته بیکسی حرمی از صائب زلف تو + جمعی نوشته اند و پریشان نوشته اند **پریای ولی**
بالضم و تحتانی بالف کشیده و واو و لام نام پیر کشتی گیران میرنجات ـ بلب زمزمه آرا چه خفی و چه جلی + پر گرا
گرم کنید اندم پریای ولی **پریشان سخن و پریشان گفتگو و پریشان گو** بمعنی
پریشان نفس معروف **پریشان نظر و پریشان نگاه** بمعنی **پریشان خاطر
و پریشان وضع و پریشان رای** قریب بمعنی **پریشان سیر و پریشان خرام
و پریشان سفر و پریشان گرد** بمعنی **پریشان طره و پریشان کاکل و پریشان
موی** قریب بمعنی **پریشان رقم و پریشان ناله و پریشان گریه و پریشان کار و
پریشان روزگار و پریشان اختلاط و پریشان جلوه و پریشان نغمه و**

پریشان چرخ هرکه ار معروف رضی دانش سے میروی دامن کشان بنشین و خون کن در جگر + جمع کن دل از پریشان
خرچی مژگان من + در بیابان بیم تنهائی کجا داریم ما + گرد باد انجا زیاران پریشان گردما ست + صائب سے ما پریشان
سفران قافله سیلابیم + چه خیالست که رفته خبر از ما در پیش + گردید ست همچو فدنگاه خضر سبز + روی زمین ز سرو
پریشان خرام ما + پریشان سے ناموسی ز دل در آستین دارم + که آواز شکش بر آید هر دم از تنجانه دیگر + صائب ان
زلف پریشان سیر انظاره کن + باعث خواب پریشان از من مجنون مپرس + بچه تقصیر جو آئینه ز دستش یارب
تحفه شوق پریشان نفسانم کردند + این پریشان اختلاطی های گل بیگانگیست + آشنائی خود نه تا آشنامی بایدت
فریب چشم پریشان نگاه او مخوزید + که در رد و رد ز هزار آشنا گرفت و گذشت + خوب کردی که رخ از آینه پنهان
کردی + سهر پریشان نظری قابل دیدار تو نیست + برق آفت در کمین خرمن جمعیت است + تا پریشان خاطرم
خاطر پریشان نیستم + شانه را دست شد از بی ادبی خشک اینجا + منه انگشت گفتار پریشان سخنان + پریشان
گفتگوئی کز خط تسلیم سر پیچد + بهل تا از رگ گردن طنابش درگلو باشد + از اگر زحرفش نتوان سر بر آورد +
در برده دل زلف پریشان رقمی هست + عرفی سے من پریشان کوی و همواره نشین وسوا هرزه دست + من بسودا
مانده و مانده بمن سودائے من + طالب املی سے گاه پیمانه کشی گاه غزلیم خوانے + ای عنان گیر هوس بنچه پریشان
رای است + جنون عشق پریشان دماغ کرد مرا + چنانکه بوی گل از بوی او نمیدانم + میر نظرت سے جنونم کوس
شهرت شد بمن چون کشم بارا + پریشان ناله عشقم خبر کن کوه و صحرا را + راسخ سے جنون معموره ویرانه چیند
پریشان گریه دیوانه چیند + ظهوری سے پریشان طره کان از دانه خال + جهانی مرد مک در دام دارند + خسرو
سے زرد روی من لیست هم سوی رحمت میکند یکن + زبانهائے بخت پریشان کارمی ترسم + بیدل سے پریشان
روزگار آشفتگی را دوست میدارد + سر دکر زلف ساز داز دلم تعویذ بازوی + درین محفل پریشان جلوه است از حسن
هرجائے + شکستن که بر دارے دهد آئینه ما را مع الزاء الفارسی پژوهش بالکسر و بالضم و واو مجهول تفحص و باز
خواست و با لفظ افتادن و رفتن مستعمل اول تفسیر پراگندگی و دوم در تفسیر انتما گذشت پژمردن لازم
است و در یں شعر جلے خرامانی معلوم میشود که متعدی هم آمده سے از گلشن سپهر چه گل بشگفد که من + پژمرده
ام بدست گل آفتاب را + ظهوری سے شگفت از باغ آگاهی گل امید از بانت + چه حاصل چون سموم دست غفلت
ساخت پژمانش مع السین المهمله پس ترجمه فا است که گاهی برائے تعقیب محض می آید و گاهی برائے
تفریع تعقیب است که تالی را محض تاخر زمان باشد و اول را دخلی در وجود ثانی بنود چنانکه بگوئی اول زید آمد پس
پدرش پس برادرش و تفریع انکه اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی مدخل در وجود ثانی بود مثال این
هر دو چنانکه بگوئی زید کلید در دست داشت دست جنبانید پس کلید حرکت نمود پس جنبانیدن دست را تقدم ذاتیست
فقط بر حرکت کلید و وجود حرکت کلید را جنبش دست سبب گردیده و چنانچه گفته شود که زید با کل سقمونیا مبادرت نمود
پس او را اسهال شد که اکل سقمونیا را با وجود تقدم ذاتی تقدم زمانی هم هست بر وجود اسهال و اکل سقمونیا علت
است برائے اسهال کذا افاد الاستاد فقیر مولف گوید که از خواص این کلمه یکی انست که مقطوع الاضافه هم آید

پنج کردن ... پنجگاه ... پنج نوبت زدن ... پنج ارکان ...

هم آید چون پس کوچه و پس دیوار درویش واله هروی — نخندد غنچه در باغ عاشق تا که بنشیند + ز تنگی

یک تبسم دار پس دیوار باغ او + واضح — چو دور در نظر آمد ره وصال مرا + دواند عشق به پس کوچه خیال مرا +

و همچنین باز پسین. واپسین. باز پس. واپس. **پس شام** که ترجمه سحور است و این مجاز است چه شام

طعام شام را گویند و پس شام طعامی که بعد از طعام مذکور خورند و آن نیست مگر طعام سحری **پس جا**

نشین شخصی که بعد از برخاستن صاحب دکان بر جای او نشیند و آنرا در عرف گماشته گویند **پس فردا**

روز پیش از روز آینده مرزا عبد الغنی قبول — بوسه تا دهمن اندازد گر سر کردم + در تبسم شد فرو در پس فردا

میر حسن دهلوی — حسن آخر جز ندامت نیست مغرور + از آن فرد اگر پس فرداند ار **پس آورده** پسر و دختر خوانده

و درین شعر حکیم شفائی — هزار جای پس آورده دختری بودش + از دو بکارت و عفت چو نیکوی بزار به معنی

دختری که پدرش هزار جا داده و هیچکس قبول نکرده و باز پس بخانه خود آورده باشد **پس گیر** شیر — از پسر

خوانده کذا فی الملحقات **پس انگاه** بمعنی بعد از آن خواجه شیرازی — دل بینوایان مسکین بجوی + پس انگاه

جام جهان بین بجوی + نظامی — پس آنگه قلم بر عطارد شکست + که ای قلم رانکیر دست **پس اندیش**

اندیشه کننده ایام گذشته نه ایام آینده که آنرا پیش بین گویند اخیامی — خالف این اندیش واد پیش بین

به اندیش کم مهر و او پیش بین **پس رو** مراد بی رو که ترجمه تابع است درویش واله هروی — از تو بهر

بهر کرار ربسوی مقصد نیست + یافتم از پس روئیت فیض دم پیشوا **پسانگ** توج پسین مقابل

جناح و سندان در لفظ جناح بیاید **پس فتاده** ملا طغرا گوید — آئینه سکندر پس فتاده را به پیش بینی

پس نهاده و پس انداز و پس افگند خبری که از خرج ضرور باز گیرند و برای

زمان تنگی نگاه دارند و بعضی دوم و چهارم بمعنی میراث نیز گفته اند شیخ اوحدی — هم بعلم خودش بده یندی

که ندارد جز این پس افگندی + ملا طغرا — هزار داغ پس انداز کرده چون طاووس + دلی که در غم او کشته

بیش من قبول + خواجه صفی — اسباب حسن ماه مرا خال و خط بس است + گیسوی تاب داده پس انداز مسکنه

پس خیز شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف کهنه سوار از جهت تعلیم با او کشتی گیرد میر نجات

— بر تر ابر و گل و نخل سمن پایه یست + هست پس خیز تو جر سایه که همسایه نیست + حکیم زلالی — قطره از ابر نفس

نطفه کان مهد + موجی از پس خیز دستش مهد دریا میشود **پس پا دست و پیشا دست** بفوقانی

بعد پسین بمعنی نسیه و آن خریدن کالا بود و ادا کردن بهای آن بعد از چند روز و نیز مقابل نقد **پیش دست کردن**

و پس دستی کنایه از پنهان ساختن و ذخیره کردن ظهوری — پیش بند گرچه کردم گریه را + خنده پس دستی

ام را آب برد + میر خسرو — خار بین که زر غنچه ر کند پس دست + گل شگفته صبا را برای زر گیرند + دگرگانه

زری ماند زن کند پس دست + ز بهر آنکه چو در رنگ دیگرش بخرام **پس سر کردن** کنایه از در گردن

ظهوری — دیده ام جلوه های کاکل را + پس سر کرده ام تغافل را **پس سر نمودن** کنایه از

رو گردانیدن از خجالت و نیز بمعنی اعرض کردن اگر نمودن بمعنی کردن است پس مراد پس سر کردن و اگر بمعنی ظاهر

... بمعنی پسر از ... جهانگیری و ... الده

... پور بمعنی پسر ...

پوزش عذر و معذرت از برهان و سروری لطایف

پوشاک افزار اسباب پوشش ...

... از رساله معتبر پوشش ...

کردن است پس یعنی — بر زد افکندن از خجالت بود خجلت بیک بس نمودار شود ظهوری — سازت هر کی که ساق نرگس

با اوست + و زتار که دل چند پس با اوست + نا امید نشوم که یک زیر بغل + نما پس سر که روی مجلس با اوست +

صائب — هست که کشور را زان تو محضر نمای + در زیر بیرون شوار خانه پس سر نمای **پس دست نشاندن**

میر جلال الدین حسین صلای — عنوان نسخه عشق نگرید نمای + که چو چرخ نمای او را پس دست در نشانی **پس**

گوش افکندن کنایه از ناشنیده و از کار گذشتن کمال اسمعیل — دماغ گویندگان سر نغمه‌های خوش شوید

پس گوش افکنند حالی حدیث هم چو اسیر عمر **پس کار** بی کار نشستن و بودن و رفتن در سر کار رفتن و نشستن

و مشغول شدن بکاری حیاتی گیلانی — ولیس کاری تنها چند نصیحت کنی + از بدرو جد خویش موعظه نشنوده را

کرنشیده کس ز خواجه چون مرخص شد + رساند نیک بند و نشست در پس کار + شیخ شیراز — شاید پس کار

خویشتن نشستن + بتکن نتوان زبان عدم بستن + شفایی — گفتمش شوی از تو بیزار است + گفت با صبح

در پس کار است + میر نجات — مبهم که خفته بود زدن کار آمده ام + کش را طلاق داد و پس کار خود نشست

سلیم — شد بهار و رفت هر کس بر سر کاری سلیم + محتسب هم در پس کاری که میدانی نشست + نعمت خان

عالی — همیون و خرس و گفتار رفتند چون پس کار + این مشکل شد پدیدار از زشت و پشت و مضحک + دارا بیک

جویا — تا چند در دل بیای کار ریسی که ندارد + تا کی بود آواره پاریسی که ندارد + طالب آملی — زبان

با رشد موی بر تن دشمن + چو تیغ موی تنگا خفش نشسته بر سر کار + و در پس کار نشاندن نیز باید **پس کار**

خویش غافل نشستن کنایه از اقدام کردن در کاری بود در انجام آن اندیشه نکردن شیخ شیراز — پس کار

خویش ناکه غافل نشست + زبان بد اندیشی برخود ببست + یعنی هر که بی تامل اقدام کرد در کاری او زبان بدگویی

خود را برخود نه ببست بلکه گشاد داد و همچنین درین بیت + — کسی را نباید چنین کار پیش + که غافل نشیند پس کار

خویش **پس خم زدن** بجای معجر گرفتن و تحقیق آنست که راه کج کرده بار بی کسی در آمدن و باز گرفتن نوعی که کسی

بران اطلاع نیابد — روزی که آنی ازپی او میرفت + اقبال رفیق بود هر سو میرفت + چون دید کمان ابرویش

پس خم زد + کاکاکش از قوت بازو میرفت + و خم زدن نیز بمعنی باید سالک یزدی — هلال عید

رنشسته هم کمان ابروی + بنا ده است لطاق بلند پس خم را + صائب — اشارت بر می ابرو دل و جنسی زا دمی چاه

نوازین هنگامه فکر پس خمی دارد + بنوای دل مردم ربود و پس خم زد + سواد زلف ترا مو به مو بی میجویم + تا ثیر

— مه حصاری میشود از هاله شب عارضش + شام پس خم میزند زلف چو کاکلش میوز + محمد رضای فکری

— جلوه دشت شب عید برین بام هلال + دید چون گوشه ابروی ترا پس خم زد **پس افکندن**

و **اپس افکندن** و **اپس گذاشتن** میر خسرو — آن حرم قدس چو واپس فکند + راه در اقصای

مقدس فکند + **پس ستاندن** و **پس گرفتن** داده را باز گرفتن میرزا صائب — پس ستاندیم دیده

خود را + ابر ز گوهر امید آب ندارد + میرزا امین وصف — من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خو دارم + گه گاهی

دهد بوسی زمین نی تا ل اسب گیرد پس **سر خاریدن** عذر و بهانه آوردن **پس زانو نشستن** بفکر و اندیشه

پوشی بعض اول

واندیشه فرو رفتن **پس و کان کردن** فریب بازی دادن **پسین** مقابل پیشین و آخر روز و بمعنی نیز مقابل
پیشین است بهر دو معنی محمد قلی سلیم ـ باهم دو برادر سیه فام بهم + گوئی که دو پاره کرده یک سرگین + لیکن
بقد بلند و پست ایشان + فرق است چو سایه های پیشین و پسین **پست** بالفتح مقابل بلند چون
بخت پست . و دانش پست . و زلف پست . و آتش پست . و سند آن در لفظ بلند گذشت و مقابل بالا و بهر تقدیر
مراد ف کوتاه است و فرق میانه آنکه پست در حقیقت چیزی است که مقابل بلند بود و ارتفاعی در ان نبود بخلاف
کوتاه که قدری ارتفاع در ان ضرور است و طول باید و بعضی جا پست بمعنی کوتاه نیز مستعمل میشود چون قد پست و دیوار
پست و بمعنی کم و اندک چون قیمت پست و چاشنی پست و نیز بمعنی خراب و ویران و این همه مجاز است سراج الدین سگزی
ـ مگر تا نیارسی به بیداد دست + که آباد گردد ز بیداد پست + صائب ـ نه پست غنچه منقار عندلیبان را
فغانکه چاشنی نوشخند گل پست است + شیخ اوحدی ـ ای زلعلت قیمت یاقوت پست + میر خسرو ـ
جانا نه رفتنی است چو دلها ز زلف تو + چندین کره چه میزنی آن زلف پست را + ظهوری ـ گر مدعی و فلک
زبردست ماست + بالا روش همه از بخت پست ماست + و بالفظ کردن و شدن مستعمل چون **پست گشتن
سراپرده** بمعنی فرو افتادن سراپرده کاریابی ـ چون بر فرخت خسرو سیارگان علم + در خاک پست
گشت سراپرده ظلم **پست کردن هوا** کنایه از کم کردن آرزو ی نفس زلالی ـ هوای بید ماغی پست
کردان + رضا را با قضا همدست کردان **پست کردن زمزمه** کنایه از نرم کردن آواز تا خوب نماید سلیم ـ
فریاد شد ز خانه همسایه ها بلند + مطرب ز بسکه زمزمه را پست میکند + **پست فطرت و پست
همت** هر کدام معروف غنی ـ نمیشود سخن پست فطرتان مشهور + بلند نیست صدا کاسه سفالی را + کلیم
ـ پست فطرت هوس گوشه عزلت نکند + تا گدا بر سر ره نیست دلش خورم نیست + میرزا رضی دانش ـ کی از
بال هما هر پست همت قسمتی دارد + بر ان سر سایه انداز د که شور رد تی دارد **پسته** بالکسر بار درختی معروف
فستق معرب آن و بهترین آن قزوینی است و نیز کنایه از دهان محبوب **پسته قندی** پسته که لب گرفته
باشند و همچنین پسته و بادام قندی و نیز کنایه از سخنهای شیرین اصلی ـ میان پسته لبان نقل مجلس این سخن
است + که هست شور جهان پسته های قندی ما **پسته بنگ** کنایه از قدری بنگ واله هروی ـ از پیر مغان
پسته بنگی بلکه خواه + چون هیچ مکان دختر رز بی پسری نیست + حکیم شرف الدین شفائی ـ هیچ
دانی که چه سان معده کنی رو زخ تاب + پسته بنگی اگر بر سر تریاک خوری + **پسته لب و پسته
دهان** از اسمای محبوب است و این از جهت تنگی دهان بود **پستان** ترجمه ندی و تار ترنج گوی حباب
ابله قبه نور برج بیضه قوی از تشبیهات و صفات اوست و بالفظ کشادن مستعمل درویش واله هروی در تعریف
میزاب کعبه ـ یا مادر دین کشاده پستان + در ده لبان شیر اهل ایقان + و یکی از شعرا در تعریف پستان گفته
ـ دو پستانش که آرام دو دست اند + دو مخمور گران سر خود پرست اند + ز سینه تا کمر دریایی سیماب +
در دو پستان حباب و نبات کرده + دو پستان هر یکی چون قبه نور + حباب خاسته از عین کافور + دو نار تازه

هر یک نونهالی + دو برج قلعهٔ حسن و جمالی + به حریر تن و دیبای رخت + به ترنج بر و سیب زنخت + ذو القرنین رومی
گشته یکجا + پستان چتر معنبر کرده برپای + ملا مفید بلخی ـ طعم شیر و شکر چه میداند + آنکه غافل ز نار پستانست + و چه
وصلی که میکرد استخوان سینه تنگم + چو چوگان بازی با گوی پستان میدهد گریبانش + نیم از پرورش یاد دگر یعنی روضی + نه زانکه
خون خورده ام از آبله پستانش **پستان سفید کردن** کنایه از بیرحمی و سنگدلی ملا قاسم مشهدی ـ الفی
میدید با بخت سیاهم زان سبب + گرد در روز نخستین دایه ام پستان سفید **پسر** مترادف پس و پور و ریرد و
بضم و از نشان اوست که مقطوع الاضافه هم آید میرزا معز فطرت ـ دلم را برده باز از کف پسر برهم زن بزی +
متاع از زواز زان سیکنی مطلب نسازیی + ملک مشرقی ـ دیرینه همدمی که دلم زخم از اوست + ما را
برادر است تر اگر پسر عم است + لالو بیی ـ آن پسر همشیره سید تا د خوشنویس + آن برادرزاده شمس الحق
سغیر بن ادا + سیفی ـ پسر او ینک که دو زلف چو کند است ادا + تاج چتر است که بر سرو بلند است ادا +
پسر هند در عنصر دانش کنایه از معاویه شیدا ـ هند خونخوار گر بود چه عجب + که بود مادر معاویه هند +
پسر سبکتگین و پور سبکتگین کنایه از سلطان محمود غزنوی شفائی ـ جلوه لیلی از توشد آفت قیس عامری
بر پسر سبکتگین فتنه کنی ایاز را + شایی تکلو ـ رخ ایاز چو محمود دید با خود گفت + که پادشاهی پور سبکتگین
انیست **پسر رز و پسر تاک** کنایه از خوشه انگور در دانش واله هروی ـ ما تو بی‌شکیبیم
بیاد پسر رز + در صحبت ما دختر رز در چه شمار است + علی خراسانی ـ بوده تا پرده نشین در حرم دیده انگور چو جلوه
دختر رز جز پسر تاک نکرد + و نیز پسر رز ساقی شوکت بخاری ـ کس نیست به بزم باده بیگانه نرگس +
ساقی پسر رز است و می دختر رز + **پسند و پسنده و پسندیده** خوش و مرغوب چون
گوهر پسندیده و با لفظ آمدن و افتادن مستعمل و نفی آن بلفظ تا کنند و طلاق ناپسند بر مردم بی تمیز
و فعل زشت برده قادره کا بتی ـ بجز ز جاک کا بتی ام فرد داد دوش + پسند گر چه ازین سخن آمد پسندم ام
وحشی ـ مرا ز کنش محبت همین پسند افتاد + که گر چه مست صد آزار سرگرانی نیست + و ازین مرکبست پسند
مشکل پسند، دشوار پسند، در پسند، خدا پسند، خدمت پسند، خود پسند، خیانت پسند، خاطر پسند
دل پسند **پسندیده گو و پسندیده کار و پسندیده کیش و پسندیده رای**
پسندیده دین بیدل ـ حیران بی نیازی خوبان کسی مباد + چون شد دل از نگاه تغافل پسند او +
سعدی ـ پسندیده کاران جاوید نام + تطاول نکردند بر مال عام + حکایت شنو کودکی نام جوی +
پسندیده دین بود و پاکیزه خوی + پسندیده رای که بخشید و خورد + جهانی پی خویشتن گرد کرد + برهمن
ز شادی برافروخت روی + پسندید و گفت ای پسندیده گوی + یکی در بیابان سگی تشنه یافت
برون از رمق در حیاتش نیافت + کله دلو کرد آن پسندیده کیش + چو حبل اندر آن بست دستار خویش + صائب
ـ باده بی بشت از سر زد و بیرون می رود + که لب بی تو خطرا قرا می دیگر است **پسراک**
در فرهنگ رشیدی اشکر از نسا فته ها ربادنا بر جو د آید وحشی ـ زچرخ عربده جو غافلی که بر سر نست + بهوش

هوشش باشش که بهر کنی است این پسرک + مع **الشین المعجمه پشت** بالضم ترجمه ظهر و قاتین از صفات اوست

و سند آن در لفظ انگشت گذشت و نیز یکی از شعرا گوید سه بود شیشش فشردن از حداد صاف + زبرک مو زیم نازک کرد

صاف + و بمعنی مدد و معاون و قوت و توانائی مجاز است و همین معنی دوائی که برای تقویت مستی در شراب اندازند چنانکه

گویند شراب پشت دار و داره بی پشت و در هندی نبابی هندی بمعنی دوای مقوی عموماً و دوای که منی

بیفزاید خصوصاً قاسم مشهدی سه دل بی عشق ندارد خبر از جلوه حسن + پشت از باده بود آینه مینارا + و معطی

و کون ده طغرا سه مشایخ علیل از دغل جوی اند + همه پشت از دغل بدر گوی اند + آزرده پشت پینه پشت

کوز پشت . تهی پشت . حلقه پشت . خار پشت . سرخ پشت . سنگ پشت . سیاه پشت . دهان پشت

پشت آینه و پشت کمان و پشت لب و پشت چشم و پشت ناخن

هرکدام معروف صائب سه آنکه رو در زم چو پشت آینه کرد + میتوان دید رو در اندامش + از چین جبینش دل

عشاق دو نیم است + کار دم شمشیر کند پشت کمانش + سی شود هم پشت ابرو عاقبت پشت لب +

سبزه خط خیمه برون از عدم خواهد زدن + طالب املی سه مرهم طلب نه ایم و گرنه همین عشق + یک پشت

ناخن از دل با بحر اش نیست **پشت پای** بدو تحتانی **و پشت انداز** شده و بسین کاسه بر فاعل

نیز اطلاق کنند لیکن بمعنی اول اشهر است **پشت چشم نازک کردن و پشت چشم تنگ**

کردن و پشت لب برزدن بناز و غرور در نگریستن مولوی جامی سه چیست چندین علمت و جبروت +

پشت لب برزدن و باد بروت + طغرا سه قدح از لب چهره افسرده + بطا باده را بال و پر سوخته + بنا ن

پشت چشمی تنگ کرده است + کرطیل گران را سبک کرده است + محمد سعید اشرف سه عالمی را انگشت پشت چشم

نازک کردنش + چشم پوشیدن بتان را تیغ خوابانیدنست + صائب سه ای غزال چین چه پشت چشم نازک

می کنی + چشم آن چشم ای سرمه سازاد به و است + اصفهان گو پشت چشم از سرمه بر نازک مکن +

خاک و منگلیز غربت توتیای اصفهان است + زلالی سه ندیده از طرب غیر نازک + حیرت پشت چشمی کرده نازک

و پشت لب برزدن جنبانیدن لب بالاند حاتی کرد + مغرور شد و این از اهل زبان بتحقیق رسیده و در

اصطلاحات مرادف پشت چشم نازک کردن است **پشت کمان بر کسی زدن و به پشت کمان گرفتن**

چنانکه گذشت تیر پرواندختن چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد علی رضا تجلی در مثنوی معراج الخیال

سه ابرویش از چشم مست نیم خواب + سه زند پشت کمان بر آفتاب **پشت** در درگاه و در ایران کفش کن

شفائی سه خالی نبود یکدم از آمد شد اجلاف + آن کیوه کفش شده پشت در تو + محسن تاثیر سه ما تو در

خلوت شده خورشید پا پوش ترا + کرده از پس بر اکنون پشت در افتاده است **پشت کمان**

افگندن تیر افگنان را + تو صدره فگنده اند + پشت کمان به ترکش بر نیز آفتاب + **پشت سر کسی**

دیدن یعنی رفتن او را دیدن چون کسی خود ستائی کند گویند تر ای پشت این ما نمیرسد یا پشت سر فلان و فلان را

دیده ایم تو در چه عرصه باشی و نیز چون نا کسی کننده ما حاضر باشند گویند الحمد لله که پشت سر فلان دیدیم بعنی مردنش

یا نفس گردنش و نحر جشش بلو دیدیم با آنکه کسی در حق نیکس دعا بد کند گر میری پس نیکس بگوید که من پشت سر صد مجو ترا خواهم
دیده و این از اهل زبان بتحقیق رسیده صائب ــ از دم سرد حریفان کی شود افسرده دل + شمع با پشت سر خندیدن
صبا را دیده است + و پشت سر کنایه از قفای سر تا غیر ــ هست غیبت پیشه را این بس مکافات عمل + کانچه
گوید پشت سر او در برابر گفته است + و دور نهاده و از نظر پنهان شده ماخوذ از معنی اول است تاثیر ــ پشت سر
یاری که باشد رسم او بیگانگی + پیش رو چون حرف مدغم جان در یک قالب است **پشت ماهی** کنایه از
شب نظامی ــ سوادی که در روی سیاهی بود + دگر بود جز پشت ماهی نبود + لیکن باندک توجه معنی حقیقی
نیز درست می شود و درین بیت میر معزی ــ ز اشک خسته رسانی به پشت ماهی نم + ز حزن کشته
رسانی بروی ابر بخار + عبارت از پشت ماهی است که زمین بر سطح آن مفروض است **پشت زمین** کنایه از
تحت الثری **پشت چمن** کنایه از صحن چمن نوشته اند **پشت پروین** کنایه از شتر بارکش نظامی
ــ روا رو زنان نای زرین زدند + سراپرده بر پشت پروین زدند + کذا فی بعض شروح لیکن
ظاهر است که تنها لفظ پروین کنایه از شتر بند کوهان است نه پشت پروین زیرا که لفظ پشت درینجا بمعنی خود است
که مضاف شده بسوی پروین پس صحیح سراپرده بر پشت پروین زدن کنایه از تهیه کوچ کردن و خیمه بار کردن
بود و الله اعلم بحقیقة الحال **پشت بام** طرف بیرون بام میرزا صائب ــ عکس تو چون بخانه آئینه میرود
در پشت بام آئینه مهتاب می شود **پشت خار** چیزی باشد از آهن یا دندان ماهی و عاج و مثال بصورت
پنجه آدمی که بر چوبی باریک تر نصب کنند و پشت بدان خارند **پشت دست** **پشت پای** برهم
معروف اما **پشت پا زدن و پا زدن** صائب ــ دست چون در کمر موج تهی دست زنم
منکه چون رشته کمر بکه با زده ام + ترک کردن خان آرزو برین حضرت شیخ که ــ یارب بکیش کیست بت ما
که میزند + بر دست پشت پا و بمجموز پشت دست + نوشته که پشت پا زدن در محل رد کردن اشیا و اسباب
دنیا مستعمل است هر شیٔ حاصل دیده نشده مثلا نگویند که فلانکس بر برادر و پدر یا دختر و پسر پشت پا زدن الا
مغلیه اسند و در بیان معنی اعراض کردن و منهزم شدن نیز آورده ــ دست و پای زدیم در نگرفت + پشت و پای
زدیم و وارستیم **پشت مخمل** مقابل روی مخمل و این مجاز است اثر ــ باشد متاع آمد کار مرا اثر + روئی که بد
قماشش ترا ز پشت مخملست **پشت تیغ و پشت شمشیر** مقابل دم شمشیر صائب ــ خواب آن
چشم رباینده تر از بیداریست + پشت شمشیر بیان تیز تر از دم باشد **پشت کار** مقابل روی کار و این
استعاره است صائب ــ قماش چهره یار از بهار معلوم است + که روی کار بسیم از پشت کار معلوم است
پشت دست خائیدن و گزیدن و بدندان گزیدن و بر کندن کنایه از پشیمان
شدن و تاسف خوردن حکیم نزاری قهستانی ــ بلبل از غصه پشت دست بر کند + گریبان چاک
زد از سر بفکند + صائب ــ بادیه چگونه راه در آن زلف دست ما + جائی که شانه می گزاند و پشت دست
شیخ شیراز ــ به تندی سبک دست بردن بتیغ + بدندان گزد پشت دست دریغ +

دست دریغ + روی در روی دوست کن بگذاره تا عدو پشت دست می‌خاید + **پشت پای خاریدن** کنایه از تملق و چاپلوسی کردن انوری سه آنکه او پشت دست میخاید + همه را پشت پای میخارد + و بعضی کنایه از شاد شدن و خوشدلی نوشته اند و این سند میخواهد **پشت دست گذاشتن پیش چیزی و در پیش چیزی** کنایه از عجز و الحاح کردن صائب سه پیش آن چشم سیه دل مگذار و پشت دست + گر همه خط بیاراید کافر مسلمان کرده در پیش عارض تو مگر گذاشتست + از برگ برزمین شجر طور پشت دست + **پشت دست بر زمین نهادن** نوعی از تعظیم هندوستان و آن را تسلیم گویند ظهوری سه تسلیم چون چاکران کمین + فلک پشت دستی نهد بر زمین + **پشتا پشت** بمعنی پشت به پشت از عالم دوشادوش انوری سه تا بود در قرینه پشتا پشت + با قضای فلک قضای روم + **پشت دست زدن و افشاندن و خوردن** کنایه از رد شدن و کردن ظهوری سه نگاهم زر و یتو گردیده مست + پری گرده می خورد پشت دست + صائب سه هر کس فشاند بر من بر تو پشت دست + از جهل زد بخانه زنبور پشت دست + مخلص کاشی سه کی روی دست دولت دنیا خوریم کی + فقر م زند بحشمت فغفور پشت دست + از شرح ساعدت ید بیضاست نامه ام + کلکم فشانده بر شجر طور پشت دست + **پشت کردن بر چیزی** کنایه از اعراض کردن از چیزی ملا طغرا سه چو بیند آن روی بر آب و تاب + کند ماه نو پشت بر آفتاب + **پشت بر گردون و پشت نمودن و پشت دادن** مثله و نیز بمعنی منهزم شدن شیخ شیراز سه سپاهی که در جنگ بنمود پشت + نه خود را که نام آوران را بکشت چو بینی که لشکر همه پشت داد + به تنها مده جان شیرین بباد + و نیز کنایه از کمان دادن نیز بود میر سه ای سبزه قامت شده سرو سهی + سر منده سیب ذقنت گشته بهی + پشت تو ز روی آینه صاف تر است من رو دهمت اگر بمن پشت دهی + عالی ز غمت اشک بریز د چکند + ز هجو تو شوخی نگریز د چه کند + بیرایست تو پشت میدهی جاب او + انصاف بده که برنخیزد چه کند + **پشت یافتن** کنایه از قوت و مدد یافتن **پشت بر کوه بودن و داشتن و پشت بر دیوار دادن** و غیر آن کنایه از کمال قدرت و استظهار بچیزی مخلص کاشی سه با عاشقان فساز د سنگ جفای آن قوم + دارند پشت بر کوه از سخت جانی خویش تاثیر سه پشت فراغت ما بر کوه بیش باشد + منقار کبک خندان هر جا گلوی میناست + صائب سه شوخی که دارد از دل سنگین بکوه پشت + دید کاش صائب در خون طپیده را **پشت بر دیوار ماندن** کنایه از حیران ماندن صائب سه گر ز روی خود بر اندازی نقاب + پشت بر دیوار ماند آفتاب + بیدل از حیرت خرش به چمن + برگ گل مانده پشت بر دیوار + صائب سه در خاک اهل شوق همان در تردد اند + سیلاب پشت عجز بساحل نمیدهد + از لوکل هر که پشت خویش بر دیوار داد + بی سخن خاک مراد خلق چون کوه آب شد + سالها شد پشت بر دیوار حیرت داده ایم + دیده آئینه نقش حیرت نقش بسته است + **پشت گرم بودن** امداد و اعانت یافتن سلیم سه غریب چون گل رعنا منم ز بهار + درین چمن که به پشت

بیتش از صبح علی خراسانی ؎ آن خسروی که تیغ زراندود مهر را ✽ بر فرق دشمن تو زند هر نگاه صبح ✽ پک بالکسر
چیز گسنده و ناهموار پک و چک نقیسی است بمعنی بازان را میر الهی در هجو ؎ شنید اگر ز پشت پدر آمد شرک ✽
زین روی صلوٰة و صوم راشد تارک ✽ خر گشته بجو لیست علم پک و چک ✽ خود قابل ضحک و نظم و نثرش مضحک ✽
ثانی لکلوسه و بجو لند فی المثل علی ✽ ملک و خواهر عزیز ملک ✽ کز برای معاصران فاد ✽ آن یکی پک بسند و
این یک چک ✽ پکاموج بفتح اول و واو و آخر جیم تازی نام سازی معروف در سند طغرا در توحید ؎ نداری
پکاموج گرش از نسیم ✽ پکاموج نوازی نکرد نسیم ✽ مع اللام پل بالضم ترجمهٔ جسروان طاقی باشد که بر رود
آب بندند پول اشبع آن پل زدن و ساختن و کردن و بستن بمعنی فردوسی ؎ یکی
پول دیگر ببایدزدن ✽ شدن را یکی راه و باز آمدن ✽ ظهوری ؎ ز تارش بران نغمه پرورده
رود ✽ که پل بسته بر چشمه ساز سرود ✽ فرخی ؎ بر آب جیحون پل کردن و گذاره شدن ✽ بزرگ معجزه
باشد و قوی برهان ✽ پل انطرف آب کنایه از بیهوده و بیفایده میر حید رمعائی در مزخرفات خود آورده
گرت عطارد کاری که نو نباشد پل انطرف آب اند پل کندن هم و پل شکستن کنایه از بیطاقتی و
دلی بهره گردانیدن خاقانی ؎ عاشق محتشم لیسی دارے ✽ پل همه بر من گدا شکنی ✽ فلک پل
بر دلم خواهد شکستن ✽ کز تب عافیت بوی ندارم ✽ پل حکیم نام پلی در شیراز گویند مردم باج گیر را بدار
بر سر آن پل نشست اند هر رهگذرے و مسافرے که آنجا میرسد بلی اختیار میگوید پل حکیم کذا فی الملتقات و خان آرزو
میفرمایند آنچه بر فقیر محقق شده پل چکنم بجیم فارسی و نون بین الکاف و میم نام پلیست که تاجری مال خود را
صرف می و معشوق کرده بر سر آن پل نشسته چه کنم چه کنم میگفت از آن باز به پل چکنم شهرت گرفته پل مالان
بمیم و آخر نون یکی و بندیست نزدیک هرات گویند سکندر اول آن پل ساخت و بعد از آن هرات بنا کرده
کذا فی الملتقات پل ابریشم در کتب سیر نام جای نزدیک بطام پلارک بفتح اول و چهارم فولاد جوهردار
و بمعنی تیغ و جوهر تیغ مجاز است سنجر کاشی ؎ دست از جان خصم نگذارد ✽ چون بر آید پلارکت ز نیام ✽
پلارک داری تیغ داری اثر ؎ عنبت در سند تیغش آفتابست ✽ پلارک داری از افراسیابست ✽ پلاس
بفتح نوعی از جامهای درشت کم بها و با لفظ بافتن مستعمل ظهوری ؎ ز موجی جهان را ببافم پلاس ✽ ز خشتی
کیوان برآرم اساس ✽ پلاس انداختن و افگندن کنایه از متفرق و پراگنده ساختن پلاس در گردن
کردن مرزا رفیع در مرثیه شاه عباس ؎ در صبح عزا چرخ گریبان بدریده ✽ در ظلمت شب پلاس در گردن
کرده ✽ از مردن شاه دین فلک شیون کرد ✽ وز مهر فلک داغ بدل روشن کرد ✽ پلاس گفتن کنایه
از فریب دادن نوشته اند و ظاهر اصحیح بیای تازیست چنانکه گذشت پلاو بالفتح نعمت کذا
فی الملتقات پلک بالکسر بام چشم که لحاف چشم هم میگویند و اله هروے در مدح شاه محمد جعفاری
الهروی ؎ واکرده ز پلک پشم گریان ✽ در ها سرا سے قرب یزدان ✽ داراب بیگ جویا ؎ از پلک
دو چشم تر بردیم ✽ گویا که رباعی سحابیست ✽ خواجه جمال الدین سلمان ؎ پلک کبود نرگس چشم

مصرع تا نفس بود × و برای [illegible] × و برای [illegible] مصرع [illegible] × برای [illegible] بیت [illegible] × مصرع [illegible]

۳۰۴

[illegible]

۳۰۵

چشم پر آب من ٭ نیلوفریست کو گند میل آفتاب ٭ و در اشعار میر خسرو بحرکت دوم نیز آمده و در هندوستان بمعنی شهرت

دارد سه بیترت سواد چشم عدو خاک گشت و خیا کند و نے که هے بدیده و سنے در پلک بود ٭ درین گفتن پلک

بر بهم غنوده شش ٭ در آمد خواب مرگ و خوش ببود شش ٭ نهاد نرگس بر خط سبزه چشم چنان ٭

که پلک بهم نتواند زدن که حیران است ٭ ملا شانی تکلو سه اگر زروی تو نظاره گے به بندد چشم ٭ ز پلک

دیده گشاید دریچهٔ نظاره ٭ پلکان بالکسر و تشدید لام و کاف تازی نردبان و زینه پایه اراد تنخان

واضح سه از دیدها هنوز اثر پلکان بجاست ٭ یک شام آن نگار مه طرف بام بود ٭ در منظر حبشی نگر بگذارد

از شوخی قدم ٭ شد از نگاه پلکان انماه طرف بام را ٭ ملا طغرا سه هند چو خرمی فصل را انطباق ملبند ٭ ز پلکان

چنار است نردبان بهار ٭ پلنگ بالتحریک نام درنده معروف و چهارپایه چوبے که بر ریسمان و نوار و شال

آن بافند و در هندوستان بغایت شهرت دارد سلیم سه جز هند و گلزار خانش جاے دگر نباشد ٭ آهو که

خوابگاهش نسبت پلنگ باشد ٭ اشرف سه پی خواب بهارے فرش کردند ٭ پلنگ بید باف از سایه بید

پلنگ افگن کنایه از مرد شجاع و دلاور از عالم شیر افگن و پیل افگن پله بالتحریک و تشدید دوم پایه نردبان و

کفه ترازو و بعضی بدین معنی بکسر گفته اند و اضافه آن بسوے ترازو و میزان شایع و با لفظ گسستن مستعمل

انوری سه حلم ترا کمانه همیکر دنا گهان ٭ بگسست هر دو پله میزان روزگار ٭ و بهمین مناسبت پله جنگ

ملا طغرا در مرآت الفتوح استعمال نموده پلید و پلیت نجس و ناپاک و بینها تبادل است اول مشهور و دوم

در لفظ تکین مذکور شود مع النون پناه بالفتح حمایت و بمعنی سایه دیوار و پناه گرفتن نیز آمده و این

مجاز است و با لفظ گرفتن و بردن و آوردن و کردن و داشتن مستعمل انورے سه آسمان گر نشستگے ماند

اگر ٭ با ثبات دولتت کردے پناه ٭ عاجزے بود کرد با تو پناه ٭ از بد روزگار بد گوهر ٭

خواجه شیراز سه بحسن و عارض و قد تو برده اند پناه ٭ بهشت و طوبی طوبی لهم و حسن مآب ٭ اثر سه

بیش ازین از من نمی آید که آورده پناه ٭ از تف دوزخ بخاک شستان این حباب ٭ ملا معید بلخے

سه چو زنگ راه گریز از شکست جنگ بگیرم ٭ ز بیم تیغ چو آتش پناه سنگ بگیرم ٭ میر معزی سه دین و دنیا

تو کردستی پناه از اضطرار ٭ ملک و دولت را تو دادستی امان از اضطراب ٭ کسی کو ز جاهت ندارد پناه ٭

کسی کو ز عدلت ندارد سپر ٭ چو چشمی بود کش نباشد روان ٭ چو چشمی بود کش نباشد بصر ٭ آلهه پناه .

الفت پناه . الهی پناه . ایزد پناه . جلوه پناه . پنبه پشت میر خسرو سه این سده نشین زگلیم

درشت ٭ او زپی شعقه شده پنبه پشت پنبه کاری نور الدین ظهورے سه کو رنج بر دگرد درشت

از داغ تو پنبه کارے ما ٭ پنبه بالضم قطن و اضافه آن بسوی قرابه و مینا و داغ و بالش و گوش

شایع صائب سه . می . و شن رگ تلخی شود در گهای خواب ٭ پنبه مینا اگر از پنبه گوش گشته کشند ٭ خسرو

سه آتش مے گرچه جهان بر فروخت ٭ پنبه قرابه ز آتش بسوخت ٭ پنبه دانه حب القطن پنبه

زن و پنبه بز ٭ حدره پنبه وز بواد و نزاے تازے نداف پنبه زدن نداف کردن

اثیر الدین اخسیکتی — هر روز پنبه زدن بر دواج چرخ * صبح از عمود مشته کند و ز افق کمان * نزاری
قهستانی — سر انا الحق نبود در سر هر پنبه دزد * لائق حلاج بود مرتبه دار عشق * پنبه بری فاش کرد بکنک از سر عشق —
در همه عالم فتاد شور از آن مسئله * حکیم سنائی — آن شنیدی که بود پنبه زنی * مفلس و قلتبانش خواند زنی * **پنبه دار**
بدال و **پنبه زار** بزای تازی هر کدام معروف طالب آملی — شگفت اگر یکی ز دهاقین بدل تو * سپر اساز د
از عرق شعله پنبه دار * طاهر وحید دل زنیم از دیدن آن نگار * ز داغ بود که پنبه شد پنبه دار * **پنبه کاشتن**
و پنبه بستن و پنبه روئیدن و پنبه رشتن بشین معجمه هر کدام معروف قاسم مشهدی
— پنبه که از زمین ما رست * رشتند بش در رشته کفن بشد * و **پنبه نشاندن** بجیم فارسی و رای
در انقلاب پوست کندن بباید و **پنبه بر پنبه مینا زدن و از سر مینا گرفتن و برداشتن و پنبه از مینا**
بر گرفتن هر کدام معروف صائب — که ساقی میشود صائب * درین محفل نمیدانم * که جوش می ز شادی پنبه
بر مینا برداز مینا * از دلم عشق بجامی غم دنیا برداشت * نتوان پنبه چنین از سر مینا برداشت * ملا قاسم مشهدی
— منعم دا سوخت زان آتش که در سر داشتم * از سر مینای عشق پنبه بلهو برداشتم * **پنبه بر چشم گرفتن و**
بر چشم گذاشتن بمعنی طغرا در تعریف دایه — نگر چرا پنبه بر چشم خویش * که از کثرت گریه گردیده ریش
پنبه پای نوعی از پای افزار **پنبه دهان** کنایه از کم گوی میر خسرو در تعریف چراغ — پنبه دهانی زبان
دراز * با همه کس گرم سر سوز ساز * **پنبه در گوش** کنایه از غافل و ناشنوا برین قیاس **پنبه بگوش فرو نهادن**
و پنبه در گوش کردن و نهادن و افگندن مقابل **پنبه از گوش بر آوردن و بیرون آوردن**
و کردن و بر داشتن زلالی — که یعنی پنبه چیست از گوش بردار * رگ گردن مباش و سر فرو آر * صائب
— پنبه از گوش برون کن که بنا گوش سفید * دم صبح است که صبح دوم آن کفن است * غنی — ناله ام گوش
نکردی تو دمی داغم از این * پنبه از گوش برون آر و بداغم بگذار * ضیاء الدین نخشبی — پنبه اندر گوش خود باید
فگند * تا جز از دگر تو دیگر نشنود * اگرچه صحبت عرفی بسی خوشست ولی * مکوش پنبه فرو نه که سر بسر لاف است * **پنبه**
شدن و پنبه کردن کنایه از ریزه شدن و گریختن و نرم و هموار بودن و کردن اثیر الدین اخسیکتی
— رای تو پنبه کرد سر بو الفضول را * تا کنده بود گوش قبول از ندای ملک * صائب — پنبه سازم از پلیدی
رشته های دام * کوه و صحرا رام کند از سایه نخجیر من * میر خسرو — پنبه کنم لشکرشان را چنان * کز تن شان
پنبه شود استخوان * مولوی معنوی — چون بباید مرد را پنبه کنید * هفته مهمان بلغ من شوید * شیخ اوحدی
— چه خواجه را اجل از ملک پنبه خواهد کرد * چه اعتبار بشیمی که در کلاهش نیست * **پنبه نهادن** کنایه از
فریب دادن و راضی ساختن کسی را در امری یا بجای فرستادن نوشته اند و درین تامل است میر گوهر
— عقل جولاه است ز دوش پنبه نه منصور وار * تا چه خواهی کرد این اشتر دل جولاه را * ظهوری — بجذب لبم
کشتی حرف از زبان سکوت * بدست نهی نهی پنبه در دهان صدا * **پنبه بر ریش گذاشتم** یعنی بعضی فقد بر
کار از دست او گرفتم انما اهل زبان تحقیق پیوسته **پنبه بر روی ریش و بر و رت کسی را نهادن** از راه ظرافت

۳۰۶

وظرافت باد اد کردن مرزا محسن دباغی راست کیری ابرلو بمردم که خطا کرد فلان ید پنبه برآریش تو دار در عرق پیشانی خود

پنبه دیگری ریسمان میباف یعنی حمالی کار دیگری میکند برای خرد اشتغالی ندارد و این محاوره است

پنج گنج نام کتابی معروف در علم صرف و کنایه از خمسه نظامی و صلوة خمسه و حواس خمسه **پنجم** بضم جیم معدود

پنج نظامی راست و بهم چهار چیز نیز کربلی پنجم اند و منسوبات که نغز هفت انجم اند **پنج نوبت** نوبت پنج وقت

شبانه روزی که بر در پادشاهان زنند و این از اول سلطان سنجر مقرر شده و پیش از این سه نوبت میزدند

بدین معنی حقیقت است و نیز عبارت از آن پنج چیز که سبب اعلام است در شادی چون دهل و دمامه و طبلک و نای و

و انها را در زبان هند پنج شبد خوانند و پنج نوبت بانگ و پنج نوبت نماز و این همه مجاز است شیخ شیراز راست گر پنج نوبت

بر قصر میزنند نوبت بدیگری بگذاری و بگذری نظامی راست بزن پنج نوبت درین چار طاق که ملک الشمس در نوبت

این شهر و طاق **پنجه** کف دست و با اول مشهور است سلیم راست از پس بره عشق در رخسار خلیست همچون دم ماهی

هر پنجه با هم و نگارین سیمین خونین تیغ آزما شیرافگن و مرد افگن را از صفات او دست سند آخر زین در

پیش قبض بیاید **پنجه سیماب** سند در پنجه افشردن بیاید **پنجه تاک و دست تاک** بفوقانی

و پنجه چنار و دست چنار بجیم فارسی **و پنجه مرجان و دست مرجان و شاخ مرجان**

کنایه از برگ تاک و چنار و شاخهای مرجان که بدریای شور پیدا شود و با پنجه خیالی مشابهت دارد

چنانچه در لفظ نگارین بیاید و بیهوده دست بر دل امی نهد طلبش با شور بحر پنجه مرجان چه میکند و نیز همچنان

راضی است زتربیت چه اثر گر نباشد استعداد و ده ز آب گل نیست شاخ مرجان را و آن را پنجه مرجان

نیز گویند و برین قیاس **پنجه سرو و دست سرو و پنجه شمشاد و پنجه عرعر و پنجه خس**

حسین غزنوی راست بسوزد آتش لاله بوزد تا در غنچه ببرد خنجر سوسن بگیرد پنجه عرعر صائب راست پا کدامان

را عمل از همت ناپاک نیست بحر را از پنجه خونین مرجان باک نیست عزت آگر قرار بعاشق کشی دهد دامان گل

به پنجه خس میتوان گرفت قوت دست دعا گردد زلی بر که زیاده است در خشکی نشانش پنجه شمشاد را

در گلستان نشود غنچه دل باز مرا پنجه سرو لب چنگل شهباز مرا از ان شراب مرا شیشه گیر ساقی که همچو پنجه

شیر است پنجه تاکش **پنجه لاله و پنجه گل و پنجه بنفشه** کنایه از چند گل که از یک شاخ رسته و بهم پیوسته

باشند و در غنچگی پنجه انگشتان مانند بندی گجبه نوبهند طغرا راست تا آویزش سنبل زلف خویش نهد شانه از پنجه

لاله پیش دانش راست مکن ای باغبان منعم چه تاراج آید از دستی که از رستم نزور پنجه گل زخمی آید **پنجه**

الماس پنجه فولاد که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولاد است صائب راست

خنجر الماس نگوید با که درینجا سخن از تیغ زبان میگذرد صائب راست مرا چون مهتابان داغدار و آسمان

چشمی که تا پنجه الماس را مژگان زرنیش میرنجات راست دست در دست غمت بنده و آزاد نکرد

پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد و الماس پنجه سخت پنجه بلورین پنجه سرپنجه سیمین پنجه **پنجه کبک**

ورسی نام لحنی از سی لحن بار بد **پنجه گربه** بید مشک **پنجه مریم** گیاهیست که حضرت مریم وقت

(حاشیه:) ... بمعنی ... لفظ ... ترکی ... بزرگان ... ترکیب و بمعنی کلمه ... بمعنی ... بعض مردم ... آبرو و بمعنی یار و غلام ... تالاش ... بوزن ... کشف ... لغات ترکیه ... اعلاط است ... الف اول ... فوقانی ... درست ... تاج ... سراج اللغات ...

بازنهادن دست بدان درزده و آن شکل پنجه گرفته دار ان بازچون وی را در آب اندازند و پیش نظر زن حامله دارند زادن آسان گردد بالخاصیه و پنجه مریم نیز همین است سلیم سه شد ز اعجاز نطق او در سم * کار عیسی چو پنجه مریم *
چه دالیکان زنی زادنش نهاده صدف * ز شاخ مرجان در آب پنجه مریم * **پنجه گوهر** صائب سه هر گره در قید
خود آرائی گره گردید ماند * آب را از پنجه گوهر کشیدن مشکل است * **پنجه مژگان** سند در لفظ نگارین بیاید
پنجه در آهن گرفتن و پنجه در حنا گرفتن کنایه از آهن پوشش و حنا پوشش کردن پنجه صائب سه
نیکه زدیده ریختیم خون دل خراب را * گر به گرفت در حنا پنجه آفتاب را * قاسم مشهدی سه مگو قاسم
طلسم را که گیرد پنجه در آهن * که تندیهای پنجم نشتر بر بستر اندازد * **پنجه افکندن و انداختن و پنجه زدن**
و گرفتن با کسی زور کردن با کسی به پنجه تاثیر سه ما علمش فکنده پنجه * بازوی هلال گشت رنجه * قدسی
سه هر چه خواهی کن که ما را با تو رای جنگ نیست * پنجه با زور آوران انداختن فرهنگ نیست * سه چشم از
مژه کو در کمر سنس پنجه میند از * هرگز نکند دست نه کشتی موی میان را * واله هروی خطاب آفتاب سه
از لست خبار را دلیری * با باد پیشه پنجه گیری * طالب آملی سه در نظاره بستم علم گر سر عجز * پنجه
با ناز کی خوی تو نتوانم زد * **پنجه بر روی کسی زدن و کشیدن** یعنی و خستین کنایه از سیاه کردن روی نیز
نوشته اند شیخ شیراز سه زن شوخ چون دست در قلته کرد * برو گو زن پنجه بر روی مرد * صائب سه بر سینه
کشاده ما دست رد خلق * بر روی بحر پنجه خونین کشیده نیست * تا غرور با گدا مانی نسازد کمر تنش * پنجه خونین
کشید ندار شفق بر روی صبح * **پنجه تیز کردن** م و کنایه از جنگجوئی و ستیزه کردن **پنجه کردن** کنایه از قبض کردن
و گرفتن و طپانچه زدن کذا فی الملحقات و این محل تامل است و ظاهرا معنی اول مخفف در پنجه کردن **پنجه افشردن**
و بردن و پیچیدن و تافتن و تابیدن کنایه از غالب آمدن بر حریف در پنجه کردن نخستین در لفظ
بلند بازو و نسبتن در پنجه الماس گذشت و نعمت خان عالی سه از زور جشن پنجه خورشید برده است * و میش
فروغ باز نگرد د سفید صبح * تاثیر سه کرد شیشه چون پری لعل لب شراب را * تافته مهر عارضت پنجه آفتاب را *
صائب سه آهسته ردی پیشه خود ساز که آب * پنجه آتش سوزان بمدارا ببرد * درویش واله هروی سه چو موج از
سوز دل هر لحظه بر آب می پیچم * بشرط بیقراری پنجه سیماب می پیچم * **پنجه دادن و پنجه افکندن و پنجه**
شکستن و پنجه گسستن و پنجه دریدن و پنجه بند کردن و پنجه فرو بردن و پنجه
کشادن و پنجه بلند کردن هر کدام معروف بیدل سه عاجز نهاکرده ربا پنجه قابل بلند * می شود
دست کرم با ناله سائل بلند * درویش واله هروی سه در خصم ربای زاجل دست رباید * در معرکه گر پنجه دهی
ساق لعیم را * انوری سه بحشمتش بپرد دیده تهور شاهین * بقوتش بکند پنجه روبه از دنبال * طالب آملی
سه بر براق برق اگر گردم سوار * پنجه در دامن عنانم نگسلد * کلیم سه پنجه ام را گر گریبان کهن بند کنید * که
هنوزم هوس جیب دریدن باقیست * صائب سه سرو پست قامت تو کز او بر نمی کند * دهر دلی که
پنجه فرو بر ریشه اش * ظهوری سه گریه او در جلد * موی تو زرد * ما کز او پنجه گردون در رست * **پنجه در پنجه کسی کردن**

کردن و افکندن و آوردن و داشتن و رفتن کنایه از حریف کسی شدن سه
دل شیرین غبار آلود غیرت میشود صائب + وگرنه پنجه در پنجهٔ فرهاد میکردم + ملا طغرا سه اگر طفل شبنم خورد
زان شراب + کند پنجه در پنجهٔ آفتاب + طالب آملی سه داغم از محرمی شانه که هردم گستاخ + پنجه
در پنجهٔ آن زلف پریشان دارد + ملا شاه سه من چه پروای مصطفی دارم + پنجه در پنجهٔ خدا دارم +
مسیح کاشی سه حیرت وصل تو چون دست و دل از کار برد + پنجه در پنجهٔ خورشید توانم کردن + ظهوری
سه اشک عقیق از مژگان همکشم + تا پنجه به پنجهٔ مرجان در افکنم + دست یکدیگر گرفته کاری کردن
ثنائی سه کف شکرانه کشتم بر رخ چون زر دنگر + پنجه در پنجهٔ خورشید زرفشان بردم + پنجه بخون کسی کردن
کنایه از کشتن طالب آملی سه باغ و بهار خویش را تا بی آب داده ایم + کیست خزان که ترکند پنجه بخون تاک ما +
پنجهٔ خون بر در کسی زدن کنایه از اظهار ترکتازی خود کردن شفائی سه گریهٔ من که بر افلاک شب خون زده
است + پنجهٔ خون بدر خانهٔ گردون زده است + قوله شب خون باضافه در لی اضافت هر دو آمده پنجه دزدیده
که تازی خمسه مسترقه گویند اهنود . اشنود . اسفند . هشت . هشتویش . هر دو شین معجمه و فوقانی
پنجهٔ آفتاب و پنجهٔ خورشید آفتاب را بنابر خطوط شعاعی که ماننا بانگشت است مشابهت تمام به پنجه
دارد لهذا پنجهٔ آفتاب گویند تاثیر سه چون بقصد رقص گردد پای کوبان سرد اد + آسمان از پنجهٔ خورشید
دستک میزند + خالص سه ماه من از حیا ز خش لسکه آب و تاب شد + سهره چوب عارضش پنجهٔ آفتاب شد + سهره بکسر
سین و رای مهمله چیزی ست از مروارید یا منقش یا از گلها میسازند و بنگام عروسی بر سر داماد می بندند و رسم هنداست
پند با لفتح اندرز و نصیحت و با لفظ بردن و گرفتن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل شیخ شیراز
سه پندی اگر بشنوی ای پادشاه + در همه دفتر به ازین پند نیست + جز بخردمند مفرما عمل + گرچه عمل کار خردمند
نیست + پدر چون دور عمرش منقضی گشت + مرا پیرانه پندی داد و بگذشت + که شهوت آتش است از وی
به پرهیز + بخود بر آتش دوزخ مکن تیز + باقر کاشی سه در کمین عشق دشمنی در دوستی ملکیست + باید از نصیحت بیگانه برادر ایم
پندگوی ناصح و واعظ باقر کاشی سه کافور بر جراحتم الماس ریزه شد + ای پندگو بیاس که زین ریش تر شود + کلیم
سه بیا که گر بکف آید به پندگو منگر + چه گل بود نظر از روی باغبان بردار + پنهان مقابل پیدا با لفظ شدن
و کردن مستعمل و پنهانی و پنهانک و پوشیدگی خواجه شیراز سه از خیال لطف می مشاطهٔ چالاک طبع + در ضمیر برگ گل
خوش میکند پنهان گلاب + ای پنهان بودن گلاب را در صحبت لفظ پیدا نیز بیاید و بدین معنی است درین بیت
حضرت شیخ سه خورشید را اگر نکند دیده خیره گی + داغ ترا ز پرده پنهان برآورم + یا آن علط کنی که پنهان در پی
صنعت برده است پنهان شکنج چیزی که پیچ و تاب وی مخفی باشد و هر کسی ادراک آن نتواند کرد نظامی
سه کهن کیسهٔ خاک پنهان شکنج + که هرگز برون نآورد سر ز کنج + پنهان گداز چیزی که گدازش پنهان
در نظامی سه چو آب فرات آشکارا نواز + چو سرچشمهٔ نیل پنهان گداز + پنیر آب کلیه را گویند که چون
از شیر جمعیت آن مجتمع گردد مائیت آن منفصل شده باشد و لامحاله هر دو هم اثری از آنچه در آن داخل کرده اند باقی

ی ماند نظامی ره نیز آب دادن نشاید میش * که یا مرد ره قطره خون خویشتن * نیز کیسه با ضافه نیز
که شب کیسه کنند تا آب آن بریزد نیز قالبی نیزی که در قالب ریزند تا بسته شود تا نیر ره خام است
نقره یا مدن تا زیش او * در قالب نیز گند جان شیرین او * نیز یخ جالی نیزی که از آن یخ جالی گذاشته
سرد سازند صادق دست غیب دستور العمل سیر صفاهان نوشته نان سنگک بروزی و نواش استاد بانیز یخ جالی
و ماست حوالی تا اول تا نیز یخ جال رشیدی کوی که یخ در آن گذارند مع الواو یوچ مغز و یوچ گو کنایه
احمق و هرزه گو صائب حدیث یوچ گویان بی تامل بر زبان آید * کف بی مغز هرگز در دل دریا نمی ماند *
نیست اوج اعتبار یوچ مغزان را ثبات * کوزه خالی فتد زود از کنار بام * یوچ بواو معروف هر چیز
بی مغز و میانه تهی و بمعنی خواب یوچ کنایه از خواب پریشان که قابل تعبیر نباشد و اطلاق یوچ بالفظ
لنگر و اوقات نیز آمده مثالش در محبت اوقات گذشت و صائب زرد باری من یوچ میشود لنگر *
ز خاکساری من صدر بستان گردد * صائب از گفت و شنید خلق معزم یوچ شد * گوش سنگین مرا خاموش
میسازد مرا * مصرع خواب یوچ این عزیزان قابل تعبیر نیست * یود و تا رو یود و تان و یود و تانه
بالفظ کاویدن و ازهم گسستن مستعمل کمال اسمعیل ره دست تهی بر زبر نخدان کند ستون * وندر هوا شیه
بر یود و تان رفت * اشرف ره عالم چو کارخانه جولاه گرد باد * سازد کلافه از جهت یود و تان رفت *
طالب آملی ره ناخن غم تار ها کاویده یود و تار ما * یور بواو معروف فرزند و بمعنی معموره متتبع بر است که لغت
هندیست یور مند پدری که فرزند داشته باشد یوزش عذر و بالفظ کردن و نمودن و پذیرفتن و
انگیختن مستعمل میر خسرو ره سران سپه یوزش انگیختند * همه زر بپانش در آویختند * شیخ شیراز ره خداوند بخشنده
دستگیر * کریم خطا بخش یوزش پذیر * حکیم اسدی ره منه در گه خشم او پیش پای * چو خشم از تو دارد تو یوزش نمای
فردوسی ره به نزدیک یزدان چه یوزش کنیم * بر آمد ز کار جهان بر تنیم * یوزمال گوشمال و تنبیه بواقعی گویند
او را یوزمال خوبی دادم و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته یوز خند ملبی را از هم کشیدن و این در حالت
استکراه از چیزی بود و این از اهل زبان به تحقیق رسیده پوست ترجمه جلد و ترجمه قشر و بمعنی کو کنار
در هندی نیز مستعمل درویش والد هروی ره قطعه دارد در هجو تریاکی که این بیت از آنست ره ربط بچون بنگی و
پوست باهم داشتیم * خورد بر تریاک او چون خوردم از تریاک او * و نیز کنایه از عیب پوستین پیرا دباغ
انوری ره شب روز زنان بسیار که نیست * از پی نکوتر و پوستین پیرا * پوستین مزید علیه پوست
بمعنی نخستین و پسین و بمعنی انجه از پوست سازند نیز آمده پوستین دوز از عالم پاره دوز و جبه دوز شیخ
شیراز ره با بدان نیکوی نیا موز سے * ناید از گرگ پوستین دوزی * پوستین بگازر دادن کنایه
بدگوی و عیب جویی کذا فی البرهان و درین تامل است میر معزی ره کی شود غره بگفتار مخالف چو منی * مرد
دانا کی دهد هرگز بگازر پوستین * پوست مس باضافه تو بال مس و آن ریزهای تنکی است که در وقت تنگ
زدن از مس میباشد کذا فی الملحقات پوست تخت و پوست تخته بساط پوست آهو و شیر و مانند

مانند آن که فقیران دارند و آنرا در عرف هند مرگ چهالا و باگمبهر گویند غالی ایس کشوده بره چشم نظاره این پوست تخت فقر ز جلد پلنگ شد ٭ سالک یزدی ست ٭ به پوست تخته الق نشین چو درویشان ٭ مخواه تخت منقش ز آبنوس و ز عاج ٭ تاثیر ست اگر از فقر هوای تو بفرمان باشد ٭ پوست تخت تو کم از تخت سلیمانی نیست ٭ نصیرای بدخشانی ست بادشاه ملک فقریم و قناعت رخت ماست ٭ طاقی ما تاج ما و پوست تخته تخت ماست ٭ پوست کنده کنایه از سخن صریح و آشکار امیر رضای ابرقوهی ست در حق سر برکش این حمام ٭ سخن رست بنده مگو بسیکند پوست از سر مردم ٭ سخن پوست کنده سگویم ٭ خالی بود ز مغز وفا گرد کان چرخ ٭ بستنده کس چنین سخن پوست کنده را ٭ **پوست کندن و پوست از تن بردن و پوست بیرون کردن** ترجمه تسلیخ میر خسرو ست دشمنانت را افلاک دم داد و بیرون کرد پوست ٭ این کند با جانور قصابی که بزرار در سید ٭ حسین ثنائی گرش نه بیرون ز تن آفتاب لطف پوست ٭ چو ز آب چه ریزد ز استخوان گوهر ٭ نورالدین ظهوری ست بدقت چو سازد سر انگشت بند ٭ تواند ز هر مغز صد پوست کند ٭ و پوست کندن کنایه از غیبت کردن و عیب گرفتن و طعن زدن و نکوهش کردن نیز آمده است ٭ بعد چندین پوست کندن این خوشامد ها چرا ٭ تو هم از استاد رگ زدن نیشتر چسپانید ٭ **پوستین کردن و پوست درهم دریدن و پوست پیدا** ظهوری ست خلق را پوست چو درهم درید ٭ مغزی هیچ کاری نه از این نیست که داغ خویش افتم ٭ اشرف ست خویش را در آتش افکن پوستینت گر کند ٭ در جهان این شیر را از بیره دارم یادگار ٭ و بمعنی است و پوست **به پوست و به پوستین افتادن و در پوستین کسی بودن و پوست باز کردن و پوست دریدن و پوست کردن و پوستین دریدن و پوستین کردن** کنایه از آشکار اکردن امر مخفی انوری ست با رخ دندانش روز روشن فلک ٭ پوستین ماه و پرویز میکند ٭ فردوسی ست چو گشتاسب مشوی را دوست کرد ٭ بدانش ورا چون ... پوست کرد ٭ شیخ شیراز ست جهان دیده را هم بدرزد پوست ٭ که سرگشته وبخت برگشته اوست ٭ گرش رای ... اقبال ... ٭ فخر گرگانی ست مکیتی هر که نام من شنیدی ٭ بر شیخی پوستینم بن دریدی ٭ میرزا عبدالغنی قبول ست جامه از خواجه در لباس مخواه ٭ که در دل پوست بهر بانت خانش ٭ **پوست بر پیکر تنگ شدن** صائب ست چون کر پوست پوش گرد مجنون هشیار ٭ پوست از زور جنون بر پیکرمن پاره شد ٭ تا مغز سخن افتاد مرا ره صائب ٭ پوست بر پیکر من تنگتر از غنچه شده است ٭ **پوست از سر کشیدن و از فرق کشیدن** نوعی از تعذیب و سیاست شفیع اثر ظهوری ست ... گر کشم پوست از فرق این کرگس پیر نشاید نعمه را پوست از سر کشم ٭ که تا آتش ... ٭ **پوست سنگ بر روی کشیدن** کنایه از بیحیائی و شوخی کردن **پوست بر تن دریدن و تنگ شدن** صائب ست خون غیرت ... پوست بر تن میدرد تا لب خود ... غنچه تا دست نگارین پوست را بر تن شگافت ٭ تو ... سبیل ... ٭ **پوست بر مغز چسپیدن** نورالدین ظهوری ست ازو کام شاه و گدا

۳۱۱

تاری مقصود ... تاری مقصور ...

فصل تای فوقانی مع بای موحده

کاه پوست + توان گفت بر سَنر حیده پوست + پوست بر تن سبز شدن و بر بدن سبز شدن در صحبت
سبز شدن بیاید پوست گذاشتن و انداختن و افکندن کنایه از اندیشیدن و هراسیدن اهل زبان
گویند بایم پوست انداخت بسکه دید خانه‌اش تردد کردم بار بام پوست انداخت بسکه بر حرف زدم باقر تبریزی
سه می خون شود جدا ز لبت در پیاله‌ام + نی همچو مار پوست گذارد ز ناله‌ام + سالک یزدی سه گر است
زهره که بر صدر عشق بنشیند + کر پوست افکند ز هیبتش پلنگ آنجا + وحید سه هم دارد از سخن سازان
بگیتی اهر که هست + پوست انداز و نیست چون باز بان همسایه هست + پوست کنی بفتح کاف تازی
در مقام چوب کاری و تعذیب مستعمل میشود و کله دندان زده است یعنی چیز مفتی بدستش افتاده
در کاری که احتمال نفع قلیلے باشد گویند و اگر هیچ نباشد و کله بکبر می اید پوست پوش گدای بینوا
و عاشق برین قیاس پوست پوشی نظام دست غیب بمعنی اول سه بسکه معنی ز لفظ دزدیدی + پوست
پوشش از غم تو گشت کتاب + حکیم زلالے بمعنی دوم سه پوست پوشش نافه در صحرای چین + چشم آهو مردم
صحرانشین + پوست بر دل بستن فلک را دی ما قرعه زد کنون وقت است + زیر پرده دل غم پوست بر دل
بستن + پوسیده چوب جناب خیر المدققین در شرح این بیت سه چو پوسیده چوبی که در کنج باغ +
فروزنده باشد بشب چون چراغ + میفرمایند که از زبان بعض مردم شنیده شد که در سرزمین دکن وقت
شب در بعض صحراها از دور روشنی مانند شمع یا چراغی دیده اند و چون نزدیک آن رسیدند یافتند که چوبی کهنه
افتاده است که مانند شمع روشنی از و نمود ار بود پس اینجا نیز ازین پوسیده چوب اراده همان چوبهای کهنه کرده
انتهی و در مدار الافاضل آورده که پوسیده چوب بهر موجوده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید پوشاک و
پوشش جامهای پوشیدنی مثل خوراک چیزهای خوردنی اول را ملا طغرا در منشآت خود استعمال نموده محمد قلی
سلیم سه باین لباس کسی کاشناست میداندم + که پوششی نبود بهتر از خفا پوشی + پوشیدن هم و لازم متعدی
هر دو آمده و پوشیدن دل بسته بودن در رو پوشیدن کمان قطلیه کردن آنرا سعید سه بقصد کیست که آن سهت
ابروی خود را + برنگ وسمه دل امروز من کمان پوشد + مخلص کاشی سه یار تا رفت از نظر گاهم از بیم و اشک +
تا برون رفته است صاحب خانه در پوشیده است + اثر سه دوستان را کسوت تجریدی می پوشد خدا بدنشا
می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را + انوری سه ابر عدلت که عافیت فطرست + سایه بر کاینات پوشیده
صائب سه ز سایه تو زمین آفتاب پوش شود + اگر تو دیده دل را جلا توانی کرد + محمد اسحق شوکت
سه لبم ز حرف لبش مست ماه پوش هنوز + بود نظاره خطش بنفشه پوش هنوز + ارغچه پوش . تنک پوش
سنگ پوش . گلپوش . شعله پوش . آفتاب پوش . ارم پوش . چمن پوش . بوریا پوش
شال پوش . بنفشه پوش . گرد پوش . عرق پوش . پاپوش . پوست پوش . پیرایه پوش . تاج
پوش . پولاد پوش . جوشن پوش . خس پوش . خار پوش . خرد پوش . خطا پوش . درویش پوش . رنگ
پوش . ردپوش . زیرپوش . زره پوش . سایه پوش . سبز پوش . سرخ پوش . سیه پوش . سر پوش

سر پوشش. ستم پوشش **پوشیده حالی** صائب ﴿ نیست از هیچ بهری پوشیده حالی من * آسمان
چون تیغ در زیر سپر دارد مرا * **پوشیده** مخفی و پنهان صائب ﴿ نقش حیران انیم از حالات نقاش
نیست * معنی پوشیده را از صورت دیبا مپرس * **پول سیاه** مس مسکوک ملا طغرا ﴿ چه سان بلبل از
غنچه یابد جنسی * ز تنگ کیسه همت نه بلبند کسی * نگو کیسه غنچه را مایه نیست * که پول سیه باب کیسه نیست *
پول مرهم زری که بر مرهم زخم نهاکبی هند شفیع اثر ﴿ بی در تا نشست تیر طعن از گشتن باف *
سیدهی گرتن * بیکان پول مرهم میرسد * **پول عاشق** دو باره بکیسه نیرود یعنی در راه محبت مجازی
آنچه از دستش رود باز بدست آمدن چشم نباید داشت خواه بکام رسد خواه نرسد **پولاد** نوعی از آهن با کب
و تاب مشهور از صفات اوست و بمعنی گرز و شمشیر مجاز است نظامی ﴿ نایم لکینی بلی دست برد * که گردد
ز پولاد من کوه خرد * **پولاد نعل و پولاد رگ و پولاد پاے و پولاد خاے**
در صفات مرکبان **و پولاد پوش و پولاد شنج و پولاد دست و پولاد جنگ**
در صفات دلاوران **و پولاد سای** در صفات اسلحه مستعمل و در بعض ازین کلمات پولاد بمعنی آهن و
سلاح و در بعضی کنایه از سخت و توانا است چنانچه معلوم خواهد شد نظامی ﴿ ز نعل سمندان پولاد نعل * زمین
ز جنبش بر افتاد نعل * نشستند بر تازی تیز گوش * همه خاره خفتان و پولاد پوش * ترازوی پولاد نجان
بمیل * ز کفه بکفه همی راند سیل * زراجه منم سیل پولاد خای * که بر پشت پیلان کشم سیل پای * دار و نان
تیز پولاد سای * در اندام شیران پولاد خای * میر خسرو ﴿ اشتر پوینده پولاد پای * کوه نما از تن کوهان
نمای * چنان تیشه زد مرد پولاد جنگ * که آتش برون آمد از تاب سنگ * ملا طغرا ﴿ غستین لیران
پولاد دست * ببستند دست و گشادند شست * رسیدند پولاد سنجان چو باد * اساسی نهادند محکم اساس *
پولانی نوعی از آهن که از آرد بزند و بزنده آنرا پولانی نیز گویند سیفی ﴿ ماه پولانی بزخود را چو کوهم دستگیر *
می شود در تاب دستم می برید همچون خمیر * **پولادگر** از عالم آهن گر و زرگر دوست ﴿ لعل مود خسرو * پولادگر
که سازد بر و بند غل و تیر * **پولادوند** بواو و نون و دال ظاهرا نام پهلوانیست و معنی ترکیبی آن منسوب
به پولاد میر خسرو ﴿ چو خارا شگافی کند آهنش * چه پولادوند چه روئین تنش * **پویه** بواو مجهول
دویدن و قیل رفتار میانه در نرمی و تیزی میر خسرو ﴿ بپویه که این گرگ چو سگ میزند * مرد چو انست
زنگ میزند * **مع الهاء الهوز** **پَه پَه** بفتح کلمه تحسین است مرادف وه وه و تنها برای مطلق تحسین نیست بلکه
تحسین آمیخته با حیرت مسیح کاشی ﴿ دیده رود فره را دید دلم خشک و چه گفت * گفت پَه پَه نبود تخت بدین
شادابی * تنها ﴿ بوحدت فزونیاری هیچکس * چو حلوا خورے زود گوئی که پَه پَه * **پَهر** بالفتح پاسی
از شب یا روز استاد فرخی ﴿ چو شب دو پهر گذشت از دو گونه مست شدم * یکی زباده و دیگر ز عشق
باده گسار * **پهلو** بالفتح ترجمه جنب و آن عبارتست از استخوانهای چند نرم که در سینه می باشد
و آنرا المصفوه تشبیه دهند و سنگین از صفات اوست سنده و دیده نرم کردن بیا یا صائب ﴿

۳۱۴

تبرّک ... و مبارکی ... برکت و شگون ... **تبارک** ... **تبجیل** بزرگ داشتن و تعظیم کردن ... **تبعّل** ... [illegible]

در دبستان ریاضت فرد باطل نشستیم + صفحهٔ پهلوی ما را بوریا مسطر زده است + و بفتح لام طرف و جانب چیزی
وازین مرکبست پهلوان و گاهی پهلوان را پهلو تسمیه کنند چنانکه ببینده را بعین و شنونده
با ذن که بمعنی چشم و گوش است واین از جهت مبالغه بود قال الله تعالی هو اذن خیر و خان آرزو میفرمایند
ظاهر آنست که پهلو در اصل بواو معروف عبارتست از هر دو جانب شخص و لهذا استخوان هر دو طرف سینه را
استخوان پهلو گویند پس اگر بمعنی استخوان مذکور نیز آمده باشد مجاز است و پهلوان از معنی اول ماخوذ است چرا که
پهلوان همیشه خواهان چربی پهلوی خود است و بمعنی فائده نیز آمده سلیم سه مطلب کام که در کشور هندای درویش
تن مردم همه چربست ولی پهلو نیست + **پهلو چرب** بجیم فارسی کنایه از فائده معتدبه ملک قمی سه در زد و نگار
پهلوی چربی زکس ندیده + دائم بود کشیدن انگشت شمع + **پهلو دار** بدال کنایه از کریم و جوانمرد و نیز کنایه از شاید
بایدا چون عیش پهلو دار و حرف پهلو دار و کف پهلو دار و سخن پهلو دار کنایه از حرفی که در میان دو کس نفاق
اندازد و دامن پهلو دار دامن فراخی که مالی از و فائده بردارد و در ظاهر از و فارغ باشد و در اصطلاحات
پهلو دار چیزی که از و فائده توان برداشت ظهوری سه روزگاریست زانهای زمان عیش و عشق ما مجلس را
نشنیدم که بود پهلو دار + غم بسی را که در صیاد دستگاه + پشت کس بر علفش پهلو دار نیست + اسیر سه گر کسی
چمن بند قبا گاه خرام + بشنود از لاله و گل حرف پهلو دار سرو + **پهلو زبان** زبان پهلوی و سند آن در لفظ
... ات بهای هنوز باید و جناب خیر الی قفقن میفرمایند که این زبان اهل شهر نیست بلکه زبان اطراف و دیار است
و اختیار کردن زبان اطراف با وجود زبان شهر بنا بر آنست که چون تختگاه سلاطین مجمع اصناف خلائق میباشد
زبان مردم آنجا بر صرافت خود نمی ماند و لهذا بفارسی را تعریف میکنند بفارسی فقه که معرب که مخفف کو دست و
فارسی دری هم ازین قبیل و اکثر فضلای متقدم در حل معانی لغات سند ها از مدویان و اعراب گرفته اند **پهلوتین**
کنایه از مصاحب و مقرب + جهان پهلوان جهان پهلو چهار پهلو چوب پهلو خشک پهلو یک پهلو پهلو سای مثله و نیز
کنایه از پهلو زننده و برابر کننده **پهلو زن** مثله و این قریب بمعنی اول است نظامی سه دگر تیر پهلو زنی را بکشت
از و بهتری را قوی کرد پشت + صائب سه آئینه دار روی تو شرم و حیا بس است + **پهلو نشین** سرو تو بند قبا بس است
پهلو غلط کسی که به پهلو غلطد ملا طغرا سه دو دیکو مینوام طفل اشک پهلو غلط + که نیچو رانجه اند بکعبهٔ احباب **پهلو**
رسانیدن و پهلو سائیدن و پهلو زدن بر چیزی بمعنی صدمه زدن و **پهلو خوردن** صدمه خوردن و
بچیزی و یا چیزی کنایه از برابری کردن در قدر و مرتبه با کسی ظهوری سه قامتش بر سرو پهلو میزند + بیش روی
لاله زانو میزند + طالب آملی سه با تن خاکی زبس آتش مزاج افتاده ایم + شعله بگداز د اگر پهلو زند بر گرد ما + خواجه شیراز
سحر با چشم پهلو زند خوش میباش + سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد + صائب سه ندارد کوهی درد لربائی
زلف از ان عارض + که چون مصرع رسا افتد بدیوان میزند پهلو + سه ز اقبال قناعت مور من زیر نگین دارد + کف خاکی
کمر الملک سلیمان میزند پهلو + ظهوری سه گردون که در دست روی هر بلا روی + در قبلهٔ الوان تو دارد روی مگرد
نهبه با خود تهی میگردد + ترسد که خورد از طرفی پهلوی + امیر شاهی سه آن که پهلو میزند بر باد و فوار دی است +

شست * تا کی بش باد بگران پهلو به پهلو بگرم * حکیم شفائی * پهلو ز ندز زمانه بگردون که بس نشین * گر سفره وسیع سخاوت بگسترم * **پهلو نهادن** خوابیدن بفسه و بصلاباور نیز آید کلیم * بکنج گلخنم نی بستری که باشد بالینی * و چو خاکستر بر آتش بهم پیوسته پهلو را * وحید * یاد از جاک دلم خاتم ده عکس نگین * می نماید حال دل بر خاک اگر پهلو نهد * ملک قمی * هر که او را خار خار بستر سنجاب نیست * نتوانند بر دم تیغ بلا پهلو نهد صائب * افتادگی گزین که درو فیض بیشتر * پهلوی خویش هر که نهد چون سبو بخاک * بابا فغانی * تیر غمش زند با مهره به پهلو * یکجا کی نهد با عاشقان روسیه پهلو * مولوی * پهلو منه که یارت پهلوی تو نشسته هر کس که این سرخوش زان سرست امشب * **پهلو زر دیدن** کنایه از فراغ را از دست از چیزی بلطف نهی کر کسی بران مطلع نشود غنی * بغیر از تکیه ام گر سیم و زر دزدیده پهلو را * غنی از پهلوی من بر تهیدستی توانگر شد * **پهلو کردن و گرفتن و پهلو تهی کردن و خالی کردن و کندن از چیزی** کناره گرفتن و دوری جستن و فرار نمودن صائب * عاقلان صائب اگر پهلو ز ما خالی کنند * نیست از بی اعتباری عزت مجنون ماست * طالب آملی * پهلو تهی ز نگهت گل میکند مشام * امشب که در بران مشکین کلاه بود * قاسم مشهدی * بگرد بستر سنجاب بسته راه آسایش * روم در شعله و پهلو ز نقش بوریا گیرم * محمد بنکر * خار پهلو کند صحبت گل * گر ز خلق تو بوستان داغ * نزاری * پهلو کند از آنم تا که دلی باشد * تا در که رسد تا که سوز دل برد * **پهلو دادن** کنایه از نفع رسانیدن بکسی و این از اهل زبان بتحقیق رسیده و در نسخه اند رام مخلص کنایه از امداد و اعانت نمودن طالب کلیم * در پناه عارضت خط ملک خوبی را گرفت * دشمن خود را چرا کس انقدر پهلو دهد * آتش در خرابات هر کس صاحب دست و دل است * نوش سبوی باده پهلوی مستان داده است * تاثیر * اهل دنیا کی بود الا بپهلو میدهند * باشان بزرگست * دنیا میدهند * قسیم واعظ قزوینی * چون از آشنایان هیچکس پهلو نداد * این مروت را ز نقش بوریا آموخته * صائب * بخاص و عام نزاکت نه میدهد پهلو چرا سیاهی چشمی بکسی نرود * تاثیر * گریه ام خون در دل یاقوت رمانی کند * گر چنین پهلو زند لعل لب تنها * **پهلو دریدن و پهلو خوردن** پهلو کدام معروف و بیرون کنایه از رسیدن صدمه پهلوی دیگری نیز باشد ظهوری * چرخ در کین ضعیفان نشود صلب بسین * شیشه او خورد پهلوی از خارا * ملا طغرا * ز موج لاله ز لیس جگر زده پهلو * بود اتش بعید تا ریکی مو * میرزا بیدل * اثم از طعنه دل هیچ بنالید به خویش * رشته فربه نشد از خوردن پهلوی چراغ * نظامی * درم پهلوی پهلوانان به تیغ * جو زرم کرده گردنان بدریغ * **پهلوی خود خوردن** بکسب و دست رنج خود چیزی بهم رسانیدن و منت کسی نکشیدن **پهلوانی دادن** کنایه از اعتبار و بزرگی دادن نظامی * چو بر دکی کام نیش داد * بهم پهلوی پهلوانیش داد * **پهن چشم** شوخ بی آزرم ظهوری * بحر و کان با تو حرف جود زدند * پهن چشم این و آن دریده دهان * **پهنای عمر** عرض عمر و آن کنایه از حسن معاش

است ... پهنای عمر افزودیم ٭ خضر اگر سعی در درازی کرد ٭ **پهن شدن ناله** ادعاست

پهن شدن نام کنایه از مشهور شدن نام و سند بر کدام در مبحث خود بیاید **پهن** بالفتح و فتحتین فراخ و

گشاده اقای شاپور سه در پهن رکن شش جهت باشی ٭ هفت اقلیم را سر و سردار ٭ میر خسرو در تعریف تعلان

سه روی پهن کرده چو طشت نگون ٭ دیده سر خود همه در طشت خون ٭ در تعریف سبزه سه چون گل سوری

شده گرد دهن ٭ لعل تر از لاله بروی چمن ٭ و برین قیاس بر پهن مترادف حرفه است **پهنا** و رمز علیه

پهن **پهنای زمین** بسیط خاک میرزا محسن سه می شود یک گلزمین تا شیر پهنای زمین ٭ زنگ

اگر بیرون دهد خوبی که با او خورده ام ٭ **مع التحتانی پی** بالفتح لغتی است در پای یا مبدل یا مخفف

آن والاول هو الاصح و هر دو مشترک اند در هندی و بمعنی نشان پای و سراغ مجاز است و با لفظ بردن و گرفتن و گم

کردن مستعمل صائب گر با همسفری سلسله از پا بردار ٭ پشت پا زن دو جهان را و پی ما بردار ٭ ز وصل او تو هین

بردار صائب کام ببین از خط ٭ که پی گم می کند در دو خط سرخ شبه نوشتش ٭ میر معزی سه پی لشکر گرفتم من نه بهر

لشکر یاری ٭ پی لشکر کشته گیرد که یاری لشکری دارد ٭ میر خسرو سه شبی که گرد سر کوی تو توانم گشت ٭

بعشق گرد سر خود هزار پی گردم ٭ خبر گلگشت چمن کن که بما دست براه ٭ چشم نرگس که تو یک پی بخرامی بروی ٭

شکست پی · تجسته پی · فرخنده پی · خنک پی · سبک پی · سپید پی · پی سپید ·

پی بریدن و زدن و کردن گذشت پاشنه بریدن برای منع دویدن در راه رفتن و با لفظ

شدن بمعنی بریده شدن پای مجاز است و با لفظ نهادن بمعنی بنا نهادن و بمعنی قدم نهادن نیز مستعمل شاپور

سه دو اسپه تا مدوانند پی زمانه شبرنگ ٭ ملایم ار نرود گوش روزگار بمال ٭ صائب سه کشیده دار عنان چون

سخن بعشق رسد ٭ که پی زتیزی ره میشود سمند اینجا ٭ میر خسرو سه زان کمیت جرعه را ساقی فرو ریزد که تا

نارود زیر زمین کم گشتگان را پی کنند ٭ تمام غزل بر قافیه می و پی و کنند ردیف است طالب آملی سه

تا نامه بلبل نبرد جانب گلزار ٭ کر بیک نسیم است که پی میکنم امشب ٭ شیخ شیراز سه اگر طالبی کین زمین طی کنی ٭

نخست اسب باز آمدن پی کنی ٭ خواجه نظامی سه چو در پیلپای قدح می کنم ٭ بیک پیل با پیل را پی کنم ٭ و جناب

خیر الله قتیل در شرح بیت مذکور هر دو جا کشتم از ماده کشیدن ضبط کرده اند و فرموده که پی کشیدن حیوانات نیست که

حیوانی را بعض اعصاب پا قطع می کنند تا از دویدن باز ماند و جز به آهسته رفتن قادر نباشد و برین تقدیر هر سه لفظ

مترادف باشند و جناب سراج المحققین میفرمایند که فقیر را آمدن لفظ مذکور بمعنی در فارسی تامل است نور الدین

ظهوری سه چو بر ناقه فاقه ره طی کنی ٭ گر از بنده رخش عنانی کنی ٭ چو بر توسن وعده تش پی زنند ٭ ز هم راه پیش

سایه را پی زنند ٭ میر فری سه اسکندر آن زمان که هری را نهاد پی ٭ گر داشتی ز دولت و اقبال تو

خبر ٭ در دی بجای خاک سرشتی همه عبیر ٭ در دی بجای مشک فشاندی همه گهر ٭ نظامی سه

بهر تخت گاهی که بنهاد پی ٭ نگهداشت آئین شاهان کی ٭ و ازین بیت حکیم زلالی که از زبان باد شاه

با قاصد حرف میزند بمعنی رفتن و سراغ کردن مستفاد میشود سه بسوی صیدگاه یار پی زن ٭ حباب دیده را

حباب دیده را بر جوشش می زن * و بالفظ بردن و بر داشتن و گرفتن بمعنی سراغ یافتن و بالفظ گم کردن و کمان
بمعنی محو و ناپدید کردن سراغ میر خسرو ـ چو شد افسانه خونم ز نی ـ آ نند * گنه هم را سیاست بر بی افکنند * و اله
هروی ـ خانهٔ دل را که حسن از بهر عشق افکنده پی * گرد غم منزل نواز بها ز زلزله بیدار ی * بخشم من بر کس پی ده
پی که خانه نیست * پنهان چگونه تو اگر دنقش پا اینجاست * خواجه جمال الدین سلمان ـ ز کویش نسیم سحر
بوی برد * ببوییش دلم پی بران کوی برد * مسکین دل من گم شد و کردم طلب وی * بردم بگمان خانه
ابروی تو اش پی * نظامی ـ چو حق نعمت شاه بگذاشتند * پی کشتن شاه بر داشتند * دانش
ـ نمی ماند پنهان لطف سخن جوینده می باید * پی آهوی مشکین را بو صیاد بردارد * قادم
صبح در فکر سیه چشمی ز جا رفتم * پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختا رفتم * پی بستن عصب بستن
و بنا نهادن مسیح کاشی ـ نه در قمر دل و نی در جدی توان بستن * بر آب و آتش ما شاکر پی توان بستن *
در عمارت گیتی بسیل دیده و لی * هم از غبار دل ما نمی پی توان بستن * پی زدن قدم زدن و پی
بریدن و عصب بستن مسیح کاشی ـ ز بسکه اسپ هوا را تو رفته ام از پی * چو رو برو شده با خصم اسپ
پی زده ام * میان عصه و با الفت پیداری * کمان قامت خود را بقبضه پی زده ام * پی سپر
کوفته و پامال کلیم ـ بلندی داده خاک پی سپر را * چو فرزند خلف نام پدر را * حافظ سر از لحد بر آرد
پا یبوس * گر خاک او بپای شمالی سپر شود * پی رو تابع درین بیت مشهور که از جملهٔ قطعه است
که در زمان سلطان حسین مرزا بایقرا یکی از شعرا گفته و در تذکره ها مذکور است ـ عاقلان پیرو نقطه شوند
یا نخوانند یا غلط نکنند * هر که در مصرع اول نکنند خوانده و پیرو بمعنی تتبع گمان برده غلط کرده چرا که دو قافیه
بودن بیت اول در قطعه واجب نیست و این لفظ بمعنی در کتب لغت نیامده من ادعی فعلیه البیان و صحیح در مصرع
اول پیرو نقطه نشوند بهمان معنی اول است پی سفید و سفید پی کنایه از شوم و نامبارک و از اهل زبان
به تحقیق پیوسته کسی که پی هر کاری که برود سرانجام نیابد مخلص کاشی ـ شد کار سخت بر ما هر چند
پی سفید یم * ماندیم در کشاکش از تیغ کمانی خویش * معصوم کاشی ـ امشب شب امید بجانان رسید نیست *
ای صبح پی سفید چه وقت دمیدن است * میر الهی همدانی ـ بیک تا رتی شده اشک سفید پی *
سهم سعادت آمده آه سیه زبان * سالک قزوینی ـ در راه منع باده اعتقادش سفید است * زاهد که
از برودت چون برف پی سفید است * باقر کاشی ـ ای خواجه پی سفید انگشت نما * سود اگر هیچ
بیچ بار وی دریا * چل سال تجارت بدو تومان کردی * ای مایه دو تومان و سه تومان سر و پا * صاحب
دل از سفید گشتن مو نا امید شد * عالم سیه بچشم از ین پی سفید شد * پی سکون بسین مهمله آنکه از پا نشیند و
از بس شوخی بکجا قرار نگیرد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و آنچه بعض محققین بسین معجمه مراد ف پی خجسته
نوشته اند غلط است میر نجات ـ مو اول تماشائی تو از کار شدم * پی سکون دیدمت از دو سه
گرفتار شدم * پی غلط کنایه از محو و ناپدید کردن سراغ و نشان غلط کردن و این محل فریب و بالفظ

۳۱۷

زدن و کردن مستعمل طلبات قلعه بکت دشمن بنه بی غلط زده بهر فریب ما ﴿ از بسکه کم روشن شده تا نقش پا گم
است ﴿ و بمعنی محو کننده نقش پا حیاتی گیلانی سه در کعبه و در دیر بجستیم و ندیدیم ﴿ از بی غلط خود که برسیم
سر آید ظهوری سه بی غلطی منیم نالهٔ زبید اذیت ﴿ بهر چه افتاد اثر در بی افغان ما ﴿ بی گور کردن
بکامت تازی و دو او مجهول النقش پای خود را محو کردن تا کسی با آن پی نتواند برد ابو الفتح ردلی سه ز
بتدبیر بر قلعه ببر در خت ﴿ خم زود بی گور کرد نام و نشان را ﴿ سنائی سه چون عشق بدست آمدت گور کن و
خویش را زست ﴿ چون عقل بیا آمد بی گور کن و خم زن ﴿ نظیری سه کشتاره اقطاع زحرف تو بهر صبح
بی گور نماید ره کاکشان را ﴿ حیاتی گیلانی سه آنم که العقل در جنون میکردم ﴿ طلبانه بهر سحر و فسون میکردم
با آنکه ره معقد خود میدانم ﴿ بی گور نعل وار گون میکردم ﴿ بی برکرده بعضم بای دوم فارسی مردم کار
آزموده و گرم و سرد روزگار چشیده میر محمد علی رایج سه نقش پای ناقه ات از رنگ می پوشید نخاک ﴿ چون
ما هر گز ندیدم رند بی برکرده ﴿ ظهوری سه بیا دی نوا ساز برکرده بی ﴿ ز خونیشم بت ساز دراز نی
بی سر کردن مرادف بی سر دیدن که گذشت شاعر گوید سه بر بال خود مناز برای میر قافله ﴿
بسیار کاروان بی سر کرده این رباط ﴿ پیاده مقابل سوار و این مجاز است مرکب از بی بمعنی
پای و داده که کلمه نسبت است زیرا که پیاده را نشسته بر دکار پا بایست و برین تقدیر باید که بفتح باشد لیکن
مشهور بکسرست و نام یکی از مهرهای شطرنج که بیدق معرب آنست و بمعنی پست چون کل پیاده و سرو پیاده زیرچه
پیاده نسبت بسوار کوتاه و پست می باشد و نگین پیاده نگینی که در خانه انگشتر و مانند آن تعبیه کرده باشند ﴿ اگر تعبیه کرده باشند
نگین سوار گویند و چون بمعنی سنگ پیاده و سنگ سوار نیز آمده و کنسر سواره تقابل سرو پیاده است و بلغ پیاده بلغی
که هنوز پر بر نیاورده باشد و لعبت گویند نوعی از بلغ که بودن پر از جا بعید دان غیر پردارست و بید پیاده نوعی
از بید نوشته اند و ظاهر آنست در نوع خود نیست خواهد بود کل پیاده . سرو پیاده . سرو سواره . نگین پیاده .
نگین سوار . سنگ پیاده . بلغ پیاده . بید پیاده . سنگ سوار . پیاده رو از عالم بحر در رود الکه برود ﴿ مدح میرزا فصیح
سه حضرتش از علو پایه ﴿ ارواح پیاده رو چو سایه ﴿ پیاده فرو کردن بمعنی پیاده گماشتن انوری سه آنجا که پیاده
فرو کرد عزم تو ﴿ ملکی توان گرفت به بیرزدی یکسوار ﴿ پیاده نهادن کنایه از حقیر و زبون پنداشتن نظامی سه
فرس افکند چون سن پیل را ﴿ رخ من پیاده نهد پیل را ﴿ پیاز حلقه طباخان ولایت پیاز را حلقه
حلقه کرده می بزند و حید در صفت طباخ سه دارم چشمی بروی جانان ﴿ چون چشم پیاز حلقه حیران پیاز
موش و پیاز دشتی نوعی از پیاز که تازی عنصل و بصل الفار گویند پیازی چیزی که رنگ پیاز
داشته باشد چون لعل پیازی و اشک پیازی علی خراسانی سه تا چشم تو از رهسته سر مناز است ﴿
از دیده عشاق ﴿ ره اشک پیازی ﴿ پیاز نرگس بیخ نرگس زیرا که بصورت پیاز باشد زکی ندیم
سه روز از نفس جان نان و پیاز است بعینه ﴿ نرگس بگناهی که زار باب قلم شد ﴿ پیالم وار ای بی کنار
روشن اینه فام گوهر نگار گوهر فشان یاقوت نوش لاله گون آتشنه توبه خوار مرد افکن مرد آزمای

۳۱۸

مه‌وآرنامی. خاموش از صفات و پستان ناف چشمه گرداب چشم گوش گل کوکب ماه هلال از تشبیهات اوست نمایش بعضی ازین‌ها در مترادفات مذکور است وحید دماغ ما زرسید از گزیدن صبح + گل پیاله بخندیم از دمیدن صبح + غنی سه در چشمه پیاله حباب شراب نیست + می را هوای باده لعل تو تمام گرد + زلالی سه می سر گرد در ناف پیاله + که در آتش فروشد داغ لاله + شراب شیرستان پیاله چراغ سرود نور چشم لاله + و با لفظ نوشیدن و کشیدن و خوردن و زدن و گرفتن و پیمودن کنایه از شراب خوردن و با لفظ بله کردن بمعنی پیاله کج کردن مستعمل میگویند این پیاله را بله کن و با لفظ بستن و شکستن نیز آمده خواجه شیراز سه پیاله بر کفنم بند تا سحر که حشر + بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز + جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است + پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است + ثنائی تکلو سه پیاله بر اهل صلاح خوردم دوش + که توبه همه را باعث شکست شدم + نادم گیلانی سه چه زهرها که بجام از حضور احباب است + خوشا پیاله که بریاد دوستان خوردیم + طالب آملی سه چشم تو پیاله‌های مستی + یکیک لب پر شراب شکست + سه مرزان اگر پیاله ز مهری رسد ز غیب + خندان لب و شگفته دل و تازه را خورند + گذشت عمر دمی در پیاله زدیم بحکم گوشه چشمی پیاله زدیم + سلیم سه خورد چو لاله ز مستان بمن هر دم + بیاد چشم تو آهو پیاله در دم ما بهانگ و مال آنکه شب پیاله کشید + چو کشتم کوس رحیلش نقاره صبح است + زلالی سه کشیده‌اند زخون عم پیاله + که تا یک نیزه روید شاخ لاله + صائب سه بوا خمار شکن گل پیاله گردانست + پیاله نوش دمیدیش از خمار امروز + و برخیز پس **پیاله‌کش و پیاله‌دار و پیاله‌پیما** کنایه از شراب خوار خواجه شیراز سه صوفی پیاله پیما عابد قرابه بردار + ای کوته آستینان تا کی دراز دستی + آصفی سه میکرد گر به ساقی بر گرد لاله زاری + گویا بیاد سش آید دور پیاله داران + محسن تاثیر سه رند پیاله کش را تاثیر واگذاریم + کاری نمانده ما را با وجه کار است + **پیاله‌دست** آنکه پیاله شراب در دست داشته باشد ملا طغرا سه از باده عشق تست میناش + و ز داغ پیاله دست میناش **پیاله‌گردان** ساقی و سند آن در پیاله گذشت **پیاله‌کاری** از عالم لاله کاری و این ادعائیست ظهوری سه هم کرده یا عبارا از گرس پیاله کاری + هم کرده چهره‌ها را پیمانه لاله کاری + **پیچیدن** پیچ و تاب خوردن و منعطف گردیدن و خشم گرفتن بر کسی مخلص کاشی سه رشته را بیتاب دار در رشک چشم لاغرم نسبت بجا گر جسم بر دو ابهمه پیچیده است + تاثیر سه منگر به زلو لو پیچیت این ندو بر و غلطانی + گهر بر خویش می‌پیچد ز گوهرهای دندانش + طالب آملی سه از آن بر خویش می‌پیچد نگاهم + که باری دیده‌ام آن زلف پیچان + و تاب دادن و بمعنی شکستن لازم معنی است نه معنی چون قفل پیچیدن صائب بجوش سینه من بر نتابد مهر خاموشی + که روز باده ام قفل در میخانه می‌پیچد + **پیچال** بیای مجهول و جیم فارسی پیچیدگی طالب آملی سه تبارک الله از ین گردش آفرین قلمت + که برده آب خم پیچال طره خورشید زکی ندیم سه تو گر خوش پیچالی غارت دلها تواتی کرد + چه مطلب بجو گل در دستار دعای بسر پیچی + ادعائی در طغرا نامه

قومیت که در قدیم الایام قطع طریق پیشهٔ آن ها بوده و دستار آشفته و پریشان می پیچید و حضرت
صاحبقرانی استیصال آنها کرده و پیچ · انگشت‌پیچ · دست‌پیچ · سرپیچ · پاپیچ · بازوپیچ · حلقه‌پیچ ·
چرخ‌پیچ · خوش‌پیچ · خوش‌پیچانی · زرین‌پیچ · دیرپیچ · **پیچیدگی زبان** آنست که هنگام تکلم زبان پیچیده
شود از عالم لکنت چنانکه حرف صاف نتواند زد دانش ـــ تا هست حرف زلف تو سرداستان ما * پیچیدنی
برون نرود از زبان ما * **پیچ و پیچش و پیچاک و پیچ و تاب و پیچ و خم** معروف و زنجیر
از تشبیهات اوست ملا قاسم مشهدی ـــ چه سان زگوشهٔ معشوق با هم تبرون * که بسته اند بزنجیر
پیچ و تاب مرا * معز فطرت ـــ رشته ام تاب گره خوردن زکوتاهی نداشت * اینقدر پیچیدگی افتاد در
کارم چرا * طغرا ـــ خورد پیچه پایم از هر کجی * زسستی درین راه پیچش بسی * و با لفظ خوردن و کردن
وزدن و افکندن و افتادن مستعمل عرفی ـــ می دیدم و پیچ و تاب خوردم * از خوردن پیچ و تاب
توبه * صائب ـــ عشق بی باک مرا در رگ جان افکنده است * پیچ و تابی که در ان موی کمر میباید *
اهل معنی می زنند از غیرت من پیچ و تاب * مصرعی راکی کند گر سرد موزون از منست * ثنائی ـــ فرده
از کنج دلم خشت سر خم می کند * مار زهرآگین فرقت پیچ و تابی می زند * اسیری لاهجی ـــ عاشق دیوانه
چون میخواهد که بیند روی یار * زلف او آشفته گشت و پیچ و تابی می زند * **پیچان و پیچیده**
معروف و بمعنی پیچیده و مصرع پیچیده کنایه از مصرع و مضمونی که بتأمل و تفکر معلوم شود غنی ـــ هر فهمی کا
درین بحر بود سرگردان * حاصل این معنی پیچیده زگرداب شود * کاشی ـــ غیر انسان طینت صید قابل
فتراک عشق * دیگری زین معنی پیچیده سر بیرون نکرد * تأثیر ـــ فرق نتوان کرد از بس لطف افتاده است *
معنی پیچیده را از طرهٔ پیچیده اش * تا بکی در طلب گوهر نایاب سخن * آفت از مصرع پیچیده بگرداب سخن * مرزا
رضی دانش ـــ مصرع پیچانم از من اهل دانش بگذرید * عقده از دل وا شود گر پی به مضمونم برید * پیچیده
دست کسی که دست او را پیچیده باشند و آن کنایه از ناتوان و زبونست نظامی ـــ بدین دست
بایان پیچیده دست * سکندر چه لشکر تواند شکست * **پیچاق** بجیم فارسی کارد و این ترکیست ملا فوقی
یزدی ـــ شب فراق خروس سحر نفس نکشند * خوش آن زمان که سرش ابرم از پیچاق * **پیچال**
بجای محجهٔ افکندگی جانوران پرنده مسعود سعد سلمان ـــ در آدم پس دشمن چو مرغ وقت شکار * چو چرز
تا که بر و بر پیش من پیچال * حکیم سنائی ـــ چو آن مرغ پیچال انداختی * دی اندر زمانش خورش ساختی *
پیدا و پنهان معروف بمعنی پیدا و پنهانی نیز آمده عبدالرزاق فیاض ـــ مردمان را نیست تاب
دیدن نامردمان * خضر در پنهان پدیدار است و در پیدا کم است * ومیتوانند که هر کدام درینجا محذوف
الموصوف باشد والله اعلم بحقیقة الحال **پیداور** بواو صاحب پیدائی ملا طغرا ـــ مردم چشم
کواکب ریخت از باران اشک * بحر گفتا آدم آبی زمین پیداورست * موی خود را بی سبب سنبل پریشان
می کند * لیکن کسی مشاطه اش نی شانه پیداورست * چون کند در هند قصد طوف سلطان نجف * ناقه

صالح ریش حجره آتش پیدا ورست * پیدو ور بیای مجهول و رای مهمله و واو نام خلیفه حضرت عیسی علیه السلام
ستند در انتقال گذشت پیر مقابل جوان و سال آزمای کهن یا لوده منغز از صفات اوست و اطلاق آن
بر اشجار و شراب وغیره بنا بر مواقع استعمال است مثل لفظ جوان تاثیر سه از آتش هر چار پیرش *
در تاب وتب آسمان جو پیرش * اما پیر شدن گوهر و عضو کنایه از سکنجدار و سفید شدن
عضو و گوهر بسبب ماندن در آب چنانچه در بعضی گازران محسوس میشود تاثیر سه بی از الفت روشندلان
دلگیر میگردد * گر یاد در آب چون بسیار ماند پیر میگردد * حاجی محمد خان قدسی سه کسی بقیمت من بی هنر و
عمر گذشت * چو گوهری که شود پیر در ته دریا * پیر مینه فراهانی علیه الرحمة صاحب اصطلاحات بمعنی علامتی
آورده که برکنار مزروعات نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد و از اواهل لضم یانیز گویند خلاق معانی سه اگر
نیست اندر چمن پیر مینه * چرا زاغ رامی نهد بر شگوفه * در خانقاه باغ نه صادر نه وارد است * تا پیر مینه گشت
حریف گران نرف * ودر جهانگیری پیری که در تمام بدنش موی سیاه نمانده باشد و بیت ثانی سند اوست و
اینمعنی اگرچه بتکلف درست میشود لیکن در بیت اول همان معنی اول صحیح می ماند فتامل و گویند پیر منحنی که خرد و
ابروش سفید شده باشد پیر آموز علمی که کسی در زمان پیری بیاموزد پیر افشانی کار جوانانه کردن در پیری
بابا فغانی سه خزان آمد گریبانی بر ندی چاک خواهم زد * بمن می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد * پیر
گرک نعل زن مرغ که با لها بر هم زند و گویند گرگ هم بنحوی راه میرود که میگویند پس اطلاق پیر گرگ نعل زن
بر سقراط درست صحیح شد زیرا که ضابطه آنهاست که هر چه می برند در نعل میگیرند وحید در تعریف سقراط دزد
سه همه عمر سرگشته گردون دوید * چنین پیر گرگ نعل زن ندید * پیر بداغ بضم موحده و غین معجمه پیر خبر منسوب
به پیر بداغ عموماً و نوعی از امرود خصوصاً و پیر بداغ نام شخصی است چنانچه از مثنوی محسن تاثیر بوضوح
می پیوندد * پیر خرد از عالم مرد هنر دانش سه درین چمن که گلش بیش خیز صبح دم است * بشیخ پیر خرد
خواب صبح عصیان است * پیر کار از عالم استادکار ظهوری سه که وخوش به نزد یک ترگس نگاه سفله
چه حاجت توئی پیر کار * پیر سر کسی که موی سرش سفید شده باشد بسبب پیری واله هروی سه
دیار عشق را آب و هوای واژگون باشد * جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان بینی * پیرایه سر و
پیران سر و پیر سر و پیران سال کنایه از زمان پیری عراقی سه گر گذشتم بردر میخانه ناگاری چه شد
در به پیران سر شکستم توبه یکباری چه شد * خواجه شیراز سه پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد * وان راز که
در دل بنهفتم بدر افتاد * میر حسن دهلوی سه دوستان هیچ میرسید که چون شد حالم * با چو خلی
افتاده به پیران سالم * میر خسرو سه گفت کاندیشه نیست در دل * گرنهی تهمتم به پیران سال *
خواجه جمال الدین سلمان سه نهاد عقل به پیش تو سر به پیران سر * زهد خود نکند پیش عقل سر در پای * محمد بیگ
سه بر دو رشته مانده به پیران سر * تشنه لب بر کنار بحر فقیر * پیراهن و پیرهن کرته و مطلع از تشبیهات
اوست و با لفظ بر زدن و دوختن و در بر کردن و قبا کردن و کشیدن و کندن مستعمل و بای پیراهن و دست پیراهن

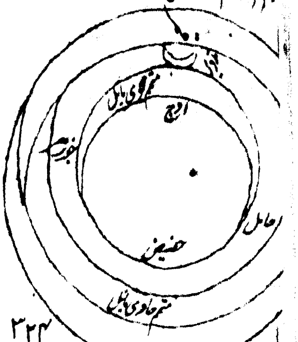
[illegible]

پیراهن آبی کردن کنایه از لباس ماتم پوشیدن شوکت سه هستی جاوید باشد ماتم خود داشتن + خضر
پیراهن بمرگ خویش آبی میکند + شیخ شیراز سه چون برآمد ماه نو از مطلع پیراهنش + چشم بد را گفتم الحمدی
بدم پیراهنش + پیراهن کاغذی کنایه از روشنی صبح و دادخواهی پیراهن سیمابی و دستار سیمابی
یعنی سفید سلمان سه چون سحر پیراهن خاک ست سیمابی ز اشک + چون فلک آئینه مهر است زنگاری زآه
مدرجاجی سه ز فرق زنگی گرمان فتند دستار سیمابی + چو ماران رومی خندان نهد بر سر کلاه زر + پیرایه بیای
مجهول زیور و ارجمند از صفات اوست و بالفظ کردن و بستن بیک معنی مستعمل و بالفظ افشاندن در بساط
افشاندن گذشت شیخ شیراز سه حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد + علی الخصوص که پیرایه بر او بستند + گلبنان
پیرایه بر خود کرده اند + بلبلان را در سماع آورده اند + واله هروی سه مطرب مشب چنگ غم ایکه می
سازی نگر + شاهد اندوه را پیرایه از تازه نگر + آئینه پیرای . اورنگ پیرای . باغ پیرا . چمن پیرای . بوستان
پیرا . گلستان پیرا . بوستین پیرا . بیش پیرا . جاره پیرا . رقص پیرا . زخم پیرا . سخن پیرا . پیرایه بند و
پیرایه پوش . بیک معنی و پیرایه شیخ نیز آمده نظامی سه تا بلین آن مهد پیرایه شیخ + فرستاد چندین
شتر بار گنج + امیر خسرو سه نکو و که زیور نه بند و بدوش + بسی بهتر از زشت پیرایه پوش + کلیم سه سیل
در اقلیم ما پیرایه بند خانه است + رخنه مانند قفس آرایش کاشانه است + پیرزن بیای معروف و
ضم زای تازی و رای مهمله تحتانی رسیده رستنی است بسیار باریک و ناتوان که با وزن زغون از ان سازند
بجای حریر ست و گویند صیدی طهرانی سه با وزن گاهی تواند دست او بوسه داد + کاش با هم اعتبار پیرزن
میداشتم + اشرف سه آنقدر با بروت کسر دست رقیب + با وزن وار همه پیرزنی آمد بیرون + پیس
بالفتح از نعد و بد بمعنی مشترک ست دهید و جید سه کله زر امید ادم کله ده او بامید داد + هر که با کم مایه سود امیکند
با میخورد + پیسی بیای مجهول برص که علتی است معروف پیر سیس مبروص و گویند فلانی پیس مرد ست ای
مبروص است و پیسی بر سرش آورد کرد که اگر بالای تابت بگذاری سنگ میخورد یعنی بلای بر سرش آوردم و سخت
خفیف کردمش و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ناقد کاشی سه ای آنکه صفات تو بود تابع ذات + بر پیسی
تو گواه است صفات + شیخ شیراز سه چه قدر آورد بنده حور و پیس + که زیر قبا دارد اندام پیس + سه
فرمود که آل من بود پیس + ای سید پیس بر محمد صلوات + پیش مشترک ست در معنی اول مستعمل
اول مشهور است و دوم چنانچه سر بار ار رسوائی نشستم تا چه پیش آید مدرجاجی سه پیش درین خاکدان
ممنوع شدن روی نیست + خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مدار + پیش اول بیای تازی و دوم بیای فارسی
بمعنی بعد ازین شیخ شیراز سه ازین به نصیحتگری بایدت + ندانم پس از من چه پیش آیدت + پیشاب
و پیشار و پیشیار بول و قاروره و بعضی پیشین معنی بول بیار آورده اند با ستناد این بیت حکیم سنائی
سه آنچنان درد که با جانان بگو مرد رو مند + نی از ان درد که با ترسا بگو ید پیشیار + والاعلم بالصحیح اکولی
سه از نهیب تو شیر گردون را + آب ناخورده پیشیار گرفت + و نیز بمعنی مینکار استاد رودکی سه بخت و

[حاشیه] تمام ماه و فتنه غلط است ... [illegible] ... دوازده و دوازده سال ... از مصطلحات ... تخته ... تخت شدن بالا ... تخت ... [illegible]

بخت و دولت چو پیشکار تو اند ⁂ نصرت و فتح پیش بار تو باد ⁂ و بمعنی اول خان آرزو میفرمایند میتواند که مرکب باشد از پیش و بار بموحده بمعنی بار بر زعم فقیر مؤلف لغت که آب و آر و بار بتحتانی هر سه کلمه نسبت است بلکه بار بیای تازی نیز چون تار بتار تازی بفوقانی و بزای تازی مخفف تا زباره که مرادف غلام باره است و بعضی بهر دو زای تازی ضبط کرده اند و این ظاهرا تصحیف است والله اعلم بالصواب ملا روحی ⁂ مگر فتنش مهار و خشم بر فراز او ⁂ چونا که نار نار شود بر قرار تار ⁂ نوعی یزدی ⁂ دهان کشیده و کمان ابرو شرین کوه کمر و بن مو ⁂ نمک گو شکر خندش گهر پیشاب نداتش ⁂ **پیشان** بمعنی پیش پیش که از ان هیچ چیز پیشتر نباشد ⁂ اسیر لاهیجی ⁂ ندکو به عشق تو همه عمر بر فتیم ⁂ آمد به این عمر به پیشان نرسیدیم ⁂ **پیشانی** و این مرکب است از پیش و یای که کلمه نسبت است یا از پیشان بمعنی که گذشت و یای قیست و فارسیان بمعنی جبهه و جبین و سیمای و ناصیه نیز استعمال کنند و سو خند شگفته گشاده وا کرده گرفته بر جبین عرق آلود شرمسار سجده ریز عالم آرای از صفات وی اینه و لوح محفوظ لوح صفحه صبح آفتاب ماه زهره مشتری سهیل پروین کف الخضیب از تشبیهات اوست و با لفظ سودن و نهادن و شکستن و خاریدن مستعمل و با لفظ از قفا کردن بمعنی هزیمت دادن و گریزانیدن الوری ⁂ آن سروری که پیش ظفر مینه ر هیش ⁂ پیشانی عدو ز قفا کرد روزگار ⁂ خواجه جمال الدین سلمان ⁂ مه که از روی تواضع ننهد پیشانی ⁂ پیش روی تو زهی روی و زهی پیشانی ⁂ مرزا بیدل ⁂ براه او نخستین کام ما را سجده میفرمود ⁂ نوای حسرت قدم میزنیم که ما سودیم پیشانی ⁂ تا نیر ⁂ رشته آمدسته گل باشد از تاب کمر ⁂ هاله آن ماه پیشانی هم از چین خود است ⁂ ثابت ⁂ نویسید زجبه روباه بران سوره نور ⁂ لوح پیشانی در تاز فشان است ⁂ و بمعنی مقابله و مواجهه و نخوت و پیدار و شوخی و گستاخی مجاز است نزاری قهستانی ⁂ سیر از غمزه مست تو بنبید از چرخ ⁂ با دو ابروی تو خود کس نکند پیشانی ⁂ مولوی معنوی ⁂ رسم من از حرف و رجا عشق از کجا شرم از کجا ⁂ ای خاک بر سر شرم و حیا هنگام پیشانی است این ⁂ گر خداوند بنده بگذار نام خواجگی ⁂ پیش او چون سر نهادی باز پیشانی چه سود ⁂ خواجه جمال الدین سلمان ⁂ غمزه و چشم تو شوخ اند و لی آمده اند ⁂ ابروان تو به پیشانی از ایشان بر سر ⁂ بمعنی تا نگاه خواجه شیراز ⁂ دل زناوک چشمت گوش داشتم لیکن ⁂ غمزه کماندارت می برد به پیشانی ⁂ و انکه می گویند فلانی پیشانی این کار ندارد مراد آنست که شایستگی و لیاقت این کار ندارد ظهوری ⁂ از کاهش جان درم ندارد جگرت ⁂ از گریه یکبوی نم ندارد جگرت ⁂ دل سوختگان فرو گری میدانم ⁂ پیشانی داغ غم ندارد جگرت ⁂ ز فرش مدیحه به نقش پست ⁂ که پیشانی ملک گیرش هست ⁂ بیتی از من سجود سرخ چشم دارد ⁂ مگر پیشانی اسلام بخشند ⁂ صائب ⁂ مشکل که گشاید گره از رشته کارم ⁂ ابرو نمو پیشانی این کار ندارد ⁂ در وسعت و فراخی هم گوید ⁂ خلق مجنون را نسازد تنگ چون وسعت دامن و دد ⁂ کوه را دیوانگی پیشانی هامون دهد ⁂ و در این بیت مرزا اسمعیل ایما بمعنی نصیب

وقسمت مستفاد میشود سه مطلب رعا فنشد در دلستان مرا ÷ پیشانی نبود دران آستان مرا ÷ سیر پیشانی ۔
ستاره پیشانی ۔ سخت پیشانی ۔ سر کج پیشانی ۔ **پیشانی گشاده** پیشانی بی چین که مردم خوش خلق را میباشد
دانش سه مهمان چراغ کلبه ویرانه منت ÷ پیشانی گشاده در خانه منت ÷ **پیشانی دار** بدال کنایه
از کسی که کار از پیش برد **پیشاهنگ** آنکه پیش پیش رود در راه مرزا صائب سه ره خوابیده در دامان
این صحرا نمی ماند ÷ مرا گر کاروان سالار پیش آهنگ گرداند ÷ **پیشاپیش** پیش پیش بمعنی تاثیر
سه دل ادلدار می آید بسر وقت اسیر اتش ÷ گر از خود میروی تاثیر پیشاپیش می افتد ÷ وای میر
صائب سه همیشه کاروان گرد از دنبال می آید ÷ مرا گرد کساد می پیش پیش کاروان باشد ÷
میرزا رفیع واعظ قزوینی سه گرچه ما را نیست پیشاپیش دود مشعلی ÷ نیست دود آه مظلومان هم
از دنبال ما ÷ **پیش افتاد** کنایه از قسمت و نصیب میر خسرو سه هر ساعت از فرزکان خود
خون دلم پیش او فتد ÷ زین راز مانده بخت بد است پیش افتادمن ÷ میر حسن دهلوی سه تا پیش
او افتد نگار اشکی ز چشم درفشان ÷ دریا ذخیره میکنم از بهر پیش افتادرا ÷ **پیش انداز** انچه زنان
از مرصع و مروارید سازند و از گردن آویخته در پیش سینه اندازند و پارچه نازکی را نیز گویند که در وقت طعام
خوردن بر روی زانو بگسترانند و سفره و دستار خوان را نیز گویند **پیش ایوان و پیش طاق و**
پیشگاه صحن خانه ظهوری سه ای در روش شهنشهی جفت بطاق ÷ گردون بدرت ز کهکشان بسته نطاق ÷
هنگام سلام پیش ایوان تو عرش ÷ نازد بجواب ابروی گوشه طاق ÷ صائب سه هندو زندان بر دل
خوش مشرب من بار نیست ÷ گر دل واکرده دارم پیشگاهی در قفس ÷ محمد سعید اشرف سه مجلسش را عرش
پیش ایوان و کرسی صندلی ÷ مطبخش را آسمان دود و کوکبها شرار ÷ ملا طغرا سه دیده چون پیشطاق
نگاه ÷ ز رفعت فرو مانده در نیم راه ÷ ظهوری سه بلندی بر آورده پیشطاق ÷ خرد خرده کار مقرنس رواق ÷
حیاتی گیلانی سه در پیشگاه کعبه و در پیش طاق دیر ÷ دارید روشنم که چراغ محبتم ÷ **پیشباز**
و پیشواز قبول کننده و برزبان جای دهنده نظامی سه مشو ناپسندیده را پیشباز ÷ که در پرده کژ
بیاید ساز ÷ و در عرف استقبال کننده و پیشوا رفته را گویند و این تسمیه مبنی بر آنست که چون کسی
می شنود که دوستش می آید او بمجرد شنیدن خبر از خانه دست و بغل گشاده بمقابل او میرود تا او را در آغوش
کشد پس ازین جهت استقبال کننده را پیشباز تسمیه کرده شد و نیز بمعنی استقبال کردن و پیشوا رفتن [illegible] این
مجاز است وحید در تعریف عطر فروش سه بود چون کسی سوی این سرفراز ÷ کند رخم را بوی او پیشواز ÷ و
پیشواز بمعنی جامه بغلبند که آن مخصوص زنانست تاثیر سه فروغ لاله گلشن لسیمای تو می زیبد ÷ قبای پیشواز
گل بیالای تو می زیبد ÷ همو گوید سه چو شد دید در پیش باز آمدش ÷ عروسی چنان دلنواز آمدش ÷ شیخ
شیراز سه جوانی بره پیش باز آمدش ÷ که زو بوی انسی فراز آمدش ÷ ملا طغرا سه بهار آمد
از باغ فردوس باز ÷ می و نغمه را قرص شد پیشواز ÷ و در تعریف پیر مغان سه چو از باغ خلقش بر آید نسیم ÷



٣٢٢

برآید نسیم * دود پیشواز بمی ز جیب نسیم * و در تعریف دشت کربلا سه رود چون تا تا ز اینجا غبار * که شد
پیشواز مشک عبیر تتار * زمینی که از مشک تر بوده است باج * بدین خاک خوشبو فرستد خراج * منزل آید پیشواز
پیرو مردان حق * کمر بی فرصت بیا خضر پی چار رهبر است * ملا طغرا سه یک شهر خنگ هر طرف آید به پیشواز
چون ره فتد بکوچهٔ آن تند خو مرا * **پیش بین** کنایه از عاقبت اندیش و دوربین **پیش پیش** ترجمه
قدام و گاهی کلمهٔ از بر آن داخل کنند و از پیش پیش گویند محسن تاثیر سه آنرا که پیر فرد دل روشن زبان بود به
از پیش پیش مشعل دولت روان بود * گذشتن از جهان گر خردی نیست * علم پس پیش پیش مردگان
چیست * **پیش پیرا** کنایه از آرایش دهندهٔ زبان پیش و درین بیت خواجه نظامی مراد فردوسی است
سه کجا پیش پیرای پیر کهن * غلط رانده بود از درستی سخن * **پیش پا و پیش پا افتاده** کنایه از اسباب
نزدیک و آشکار معید بلخی سه نور بود معنی در پیش پا افتاده را * از سواد سایهٔ پای چراغ این روشن است *
ملا شیدای هندی سه زلف در رشتهٔ جان گفتم و گشتم خجل * زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است *
درویش واله هروی سه سایهٔ آن سرو دم و پا بند دست از من مکش * میتوانی ساخت کار پیش پا افتاده * *
صائب سه از سیاهی دل تقصیرات خود بینا نشد * مستی طاوس کم از عیب پیش پا نشد * **پیش جنگ**
آنکه پیش از دیگران با حریف جنگ کند منتظر امداد و اعانت نباشد سالک قزوینی سه بازی لب است
طاقت ما را تا که گفت * سرخیل فتنه کن نزه پیش جنگ را * **پیش خدمت** مرادف پیشکار
صائب سه این آهوی رمیده ز مردم نگاه کیست * این فتنه پیش خدمت چشم سیاه کیست *
پیشوا معروف و مستقبل و استقبال خواجه سلمان ساوجی سه شعار عاشقان دانی درین ره چیست
ای رهرو * غمش را پیروی کردن بلا را پیشواز رفتن * **پیش حرف** شخصی که حرف او غالب باشد
طالب آملی سه شبلی آن پیش حرف صاحب حال * وان مربع نشین صدر کمال * **پیش خرید** آنچه
به بیع سلم خرید کنند واله هروی سه هر چه بینی همگی پیش خرید عدم است * از قبای همه تحصیل نکو خالی کن *
پیش خوان معروف یعنی آنکه چون کسی در مجلس وارد شود بیان حسب و نسب کند تا اهل مجلس در خور
تعظیم و مراعات او کنند علی ترکمان سه چون شود هنگامهٔ گل گرم در طرف چمن * بیشتر از مرغ بستان
پیشخوانی میکنم * **پیش پای کسی برخاستن** بقصد تعظیم او برخاستن تاثیر سه سفیده دم مگر
چون ز خواب برخیزد * به پیش پای رخش آفتاب برخیزد * **پیش خود در پا و خود در پا** خود سر و
خود رای گویند اینهمه پیش خود در پا مباش بس خواهی افتاد نصیبی گیلانی سه یار با دیدن ناصح نشنود * سر و پا
پیش خود بر پای باش * سالک یزدی سه آن به که باندازه کشی پا بگلیم * بیرون منهی قدم ز امید و ز بیم *
از شعلهٔ خوی سرکش خود بر پا * پیوسته در آتش است شیطان رجیم * تاثیر سه خود ستا و خود پسند و خود سر و
خود رو مشو * هستی گر بندهٔ خود پیش خود بر پا مباش * طاهر وحید سه لاف آزادی زدن در بندگی
فرسودن است * پیش خود بر پای بودن خادم خود بودن است * محمد سعید اشرف سه بگذر از

آئینه مژگان ... عنا مباش ... پیش ... شعاع اندرگیرد از
... بیش ... هنشی ... ه هما و جولت کمند
تا ... بیش و ... سه جهان ... از همه ... گاه نهفت
... دست راد ست کرده د اطلاق رزق ... از راز بیش خورد + بیش خیز عام
دست ... از دیگران برخیزد طالب ... منم که جوشش مغان بر لب جمعی منت ... جوشش عشق بنان
بیش خیز خویش منت ... علی نقی گرد سه ... د از غمزه های چشم ... بیناکش + قیامت بیش خیز حا و قد
قد ... کش + و باصطلاح کشتی گیران نوجه کشتی گیر اول ... کشتی ... دل ... آنکه ... کشتی حریف
او کشتی میکرد ... ابن علا از اهل زبان به تحقیق پیوسته ... کشتی گیر سه ... برسی ...
فتنه انگیز ... قیامت بود بیش خیز + بیشدستی کردن ... کردن بیش دامن آنچه فراز ترک
از دامن باشد و نیز خادم و پیشکار ... بیش دامن آهنگران ... آهنگران بر ... کرده کار کنند تا رخت
ایشان نسوزد ... سه از ان ... گرفت عالم را + که بیش دامن آهنگر صفا ها نست +
بیشه پرست ... بیشکار صائب سه خرام کرده چشم نیم مستی ... مژگان بیشدستی + وحید
مجالس و سالف و سالف ... حاکم مختاری سه بر دشمنان ... گشت + آبای خویش را به ...
نیکنام ... استاد فرخی سه از بزرگان ... بیش دست است ... تدبیر و رای بیش رس ما
کسی که بیش از دیگران منزل رسد و میوه و گل که در نوع خود بیش از همه برسد ملا عبد الله ... تقی در نعت سه
بمنزل رسید از همه بیش ... بود ... بیش رس ... + صائب سه سخن بوسه که ... گمان بیش رس عشق ...
امید من ای غنچه دهن عرض کنم + ... سه رسیدان رسید از هزار من یکی + بود باغ را بیش رس اندکی +
غیاثای حلوایی سه من ... گلستان حیاتی که بود + ... گل بیش رس ... صائب سه گر ...
... باغ ... بیش فکندن ثمر بیش رس ... محسن تاثیر سه ... چو گلبن باغ ... بیش رس
است + ... بیش فکندن ثمر بیش رس است + بیش قطار شتری که بیش از دیگران ... رود ...
در تعریف ناقه سه هر سو کوکب خورشید چهر + ناقه نکو بیش قطار سپهر + زلالی ... سه ...
مرباي بیکران ... + مرا ... کرده بیش قطار + بیشرو معروف و خدمتگار زیرا که بیش بیش ...
می رود و ابن مجاز ... سه حیات ... را بیشرو + صفائی ... بیش ... گرو + میر نجات سه
دل ... بیشرو و خدمتگار + بیش خیز ... گلشن که بود ... و باصطلاح موسیقیان ... که بیش
از نقش ... سه ... بهر آواز صد تصنیف ... + پس ... بیشرو داشت + ملا طغرا سه ...
... خانم را + پس از مردن ... پیوند سازد استخوانم را + بیش قبض بقاف و موحده و
صاد مهمله نوعی از اسلحه معروف و نام فنی از کشتی میر نجات سه در کشتی ... سرو ... اوست +
بیش قبض همه ... اوست + بیش سلام کسی که از راه خاکساری یا خوشخویی در سلام گفتن

گفتن سبقت کند گوینده را افتاده پیش سلامی است از اهل زبان تحقیق پیوسته شفائی ه هر جا غیبت پیش
سلام ولی منست ❊ مشهور ملک فتنه بود روشناس من ❊ **پیشکار و پیشکاره** بکاف تازی و **پیشگر**
بکاف فارسی مددگار و این عربیت عمادی ه ای مهر تو ره نمای امید ❊ وی کین تو پیشکار حرمان ❊
ظهوری ه وفا پایمرد و سخا دستیار ❊ ظرافت ندیم و ادب پیشکار ❊ میر خسرو ه ای که مه با کمال خوبی
خویش ❊ پیشی و پیشتو پیشکاره بود ❊ **پیشکش** آنچه بطریق نذر و نیاز بگذرانند و بالفظ بردن و کردن و کشیدن
و آوردن مستعمل اول دهقان خوش کردن باید طالب آملی ه ازین پس با دو جاهل منش بی ره ناخردمندی پیشکش
پیشکش ندیم علم نکته دانی را ❊ سنجر کاشی ه زاندم که شنیدیم کرا کیتر وجود است ❊ جان پیشکش آوریم ی
پیش بهار ❊ سلامی و سلامانه مرادف آن الاعموم و خصوصیتی واقع است سلامی و سلامانه نذر خاصی است
که در نقد اولی بگذرانند و پیشکش عام است خواه در وقت پر نور بگذرانند خواه در اوقات دیگر یا در حضور پیش
کشند یا جای دیگر ارسال کنند محمد حسین بیک معلم تخلص ه شبی که پیشکشت تحفه نظاره کشتم ❊ دو دیده سر
بگریبان پاره پاره کشتم ❊ پیشکهی آنچه در وقت افطار خورند پیشگوی کسی که چون مجلس بزرگان در آید
شخصی بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس بر آن مطلع شده تعظیم کنند و آنرا الوبی معرف خوانند و حالا
همین لفظ عربی شهرت دارد و بعضی گویند که عرض مطالب کند ... پادشاهان و امیران کند شرف شفرده
رگ نه گشت تیغ زبانم زمدح تو ❊ بپذیر عذر من ای کرمت پیشگوی من ❊ حکیم ازرقی ه مرد فارا طبع محمود
تو آمد پیشگوی ❊ مرسخا را دست مسعود تو آمد ترجمان ❊ **پیش مصرع** مصرع اول از بیتی ناظم ❊
در نعت ه مناسب مصرع آن شاه مطلع ❊ کردار از صدای پیش مصرع ❊ **پیش نشین** داید دایا
که ترجمه قابله باشد **پیشگاه** صحن خانه میرزا صائب ه بند و زندان بر دل چون مشرب من نازنیست ❊
گرد دل را کرده دارم پیشگاه و قفس ❊ **پیش نماز** امام که در نماز جماعت او پیش باشد و دیگران
خلف او نماز خوانند واله هروی ه جبهه سایان سجود در اجلال ترا ❊ آسمان از صف
پس آمدگان پیش نماز ❊ محمد طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا مهدی ه حجب تخلص نوشته که او خلف
فخر السادات علامی میرزا غیاث الدین مشهدی پیش نماز است **پیش نهاد** مقدمه قصد
سنجر کاشی ه پیش نهاد خاطرم اینک بلاک او شود ❊ تشنه جام میروم شاید اگر سیر شوم ❊ پیش پا
زنگی ندارد و یعنی پا با او برابر ی ... اند **پیش کشیدن** مسخره گردانیدن کسی را گویند
او را خوب پیش کشیدی و در اصطلاحات بمعنی در عتاب گرفتن ملاطفت کردن الاول سوم
تا بتری شوخی زلف کجت خوار کند سوسن را ❊ میکشد پیش ز آئینه رخت گلشن را ❊ یحیی کاشی ه من
ساده لوحی خودم که نوخطان ❊ گاهی برای خنده مرا پیش میکشند ❊ و نذر کردن و عرض دادن آنرا
پیشکش بلا رحمتی ه چرخ گوید چه کشم پیش تو در های نجوم ❊ از زوایای ضمیر تو ازین بسیار است ❊
کمال خجند ه پیش تو کشته دو چشم روشن ❊ گو مر نظر صفا ست ای دوست ❊ میر خسرو در معراج ه

۳۲۷

پیش کشیده جنبی کز حلقه رکابش گردند گرد ماه و سم گریز پارا ٭ زبهره کشیده پیش کا وحوز و حرکت را ٭
بگشاده از ابریشم گذشته عنان ٭ وحشی ست کشیدم پیش من هم گوهری چند ٭ ز درج طبع درخشان جوهری چند ٭
پیشه ترجمه حرفه و ترکیب آن با حاصل المصدر شایع است چون جور پیشه و بیداد پیشه کسی که پیشه او جور و بیداد
باشد و جفا پیشه بقلب اضافه بمعنی پیشه جفاست و مقرر پیشه و عاشق پیشه نیز آمده و سند هر کدام در مبحث خود
بیاید و از ین بیت خواجه نظامی ست گرآلوده گردیم اندیشه نیست ٭ که جز گرد ره خاک را پیشه نیست ٭ مستفاد
میشود که لفظ پیشه بر گرد محمول تواند شد و حال آنکه با مصدر یا آنچه بدان ماند مستعمل میشود مثلاً گویند کرشمه
پیشه ماست بلکه گویند شمشیر بازی پیشه ماست در ینصورت بمجاز قائل باید شد پس مراد از گرد و بجا گرد کردن
و بلند شدن غبار بود و معنی بیت آنست که اگر ما آلوده باشیم دور نیست پس لفظ اندیشه بمعنی خرد نباشد بلکه بمعنی تعبید
بود زیرا که از خاک جز بلند کردن غبار نمی آید و آن حسب آلودگی است قصیده نظم ست هوس پیشگان بود عرفی ٭ نواز
قبیله عشق و ظیفه ات غزل است ٭ صائب ست ای تغافل پیشه با پرواز ما دل بد مکن ٭ خاکیا افتادگان در شهر
بند دام لست ٭ رحمت پیشه. بیداد پیشه. جور پیشه. جفا پیشه. تغافل پیشه. درد پیشه. خرد پیشه.
شاگرد پیشه. هوس پیشه. **پیشه ور** بواو اهل حرفه نظامی ست که هر پیشه وری پیشه خود کند ٭ جز این گر چه
نیکی کند بد کند ٭ **پیشین و پیشین گاه و پیشین گهان** وقت پیشین زلالی ست رفت
پیشین گاهی از ویرانه ٭ سوی بازار حلب ویرانه ٭ نظامی ست ز پیشین گهان تا نماز دگر ٭ بمیدان نشد
رزم ساز دگر ٭ حکیم رکنای کاشی ست بپای همت من این دو عالم است دو کفش ٭ که صبح پوشم و پیشین برهنه
پا کردم ٭ **پیشینه** اگر چه متبادر از لفظ پیشینه در زمان پیشینه و کار پیشینه گذشته است اما درین بیت
نظامی که ست بفرمان شه خضر خضرا احرام ٭ با هنگ پیشینه بر داشت گام ٭ بمعنی آینده استعمال یافته یعنی
بقصد راه آینده گام را بر داشت و آماده رفتن شد **پیش رفتن** سبقت بردن خسرو ست زان دو قدم
گرد و جهان پیش رفت ٭ گر چه پس آمد همه پیش رفت ٭ **و پیش رفتن کار و پیش بردن کار**
کنایه از سر انجام خوب یافتن کار و سر انجام خوب دادن آن را برین قیاس **پیش شدن منصوبه و
پیش بردن آن** و سند هر کدام در مبحث خود بیاید **پیش رفتن حرف** سبز شدن حرف ست
تاثیر پیش یار دگر آبرو مریز ٭ نمیرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود ٭ **پیش کسی بند بودن
و گرفتار بودن** عاشق و فریفته او بودن مخلص کاشی ست بود لشان خدنگ جور کیش دلم ٭
که چون کمان و فشان پیش یکدگر بند ست ٭ طغرا ست چون زر شده منظور بتان از ره خوبی ٭
من بعد گرفتاری ما پیش زر اولی ٭ **پیش کسی ریش داشتن** کنایه از حرمت و اعتبار
داشتن تاثیر ست چو لی زر پیش کس ریشی ندارد خواجه جا دارد ٭ که جای سکه مردی شمارد سکه زر را ٭
پیش گرفتن سد راه شدن ظهوری ست چو سیل شوق بر آورد موجه طوفان ٭ نمیتوانش بخاشاک
صبر پیش گرفت ٭ صائب ست تا آب زندگی دو قدم راه بیش نیست ٭ آئینه پیش راه سکندر گرفته

گرفته است* خواجه شیراز — دل رسیده بارگه بیش میگیرد* خبر و بسند ز مجنون خسته از زنجیر* چو شاه قصد دل

بیدلی کند حافظ* کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیر* **پیام و پیغام** از زبان کسی خبری

گفتن و آنرا **پیغام زبانی** هم گویند و **پیغام کاغذی** پیغامی که بتوسل مکتوب ادا کنند سید حسن

خالص — آمد ز نامه تو چو پیغام کاغذی* خوردیم از نشاط می از جام کاغذی* صائب — قاصد

لب ز پیغام زبانی می شود* نامه سربسته از شیرینی پیغام او* مغز فطرت — توای قاصد سر عنوان

که خواهی شرح حالم کن* جواب نامه دشوار است و پیغام زبانی هم* و با لفظ گزاردن و کردن

و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن و بردن مستعمل نظامی — شهنشه چو بگذارد پیغام خویش

بامید پاسخ سر افکند پیش* سلمان — نسیم صبح پیغامی بخورشیدی رسان از ما* که با یاد جمال او شب ما

می کند روزی* خجند — پیام بده که ای باکمال* گران لب بگوشم خطاب آرزوست* حکیم سوزنی

— امام آنکه خدای بزرگ روز غدیر* بفضل او کرد نزدیک مصطفی پیغام* آورد پیامی که از آن روز که افتد

در خانه با پیش خرد و هست نه جز غم* ارادت خان واضح — نیست باکی خون ما برگردن قاصد بند

در نوشتن آنچه نباید میتوان پیغام کرد* **پیام آور و پیامبر و پیغمبر و پیغامبر** آنکه ابلاغ پیام کند

عموماً و پیغام خدا کند خصوصاً خواجه نظامی — پیغاره گفتا بیاد پیام* پیام آور از بند گشاد کام*

پیغاره ایضاً بیای تازی و غین معجمه و رای مهمله طعنه و سرزنش بداعی — پیغاره زنی که بد چرا کردی*

گر بد کردم بخویشتن کردم* **پیغوله** بیای مجهول و غین معجمه و لام گوشه و کنج سنجر کاشی — پیغوله پیغوله

نوردیدم و رفتم* این بادیه را قافله سالار جنون بود* **پیک** بکاف عربی معروف مرکب از پی بمعنی قدم و کاف

نسبت چوآنکه این مردم را بیشتر سر و کاری بپای می باشد و در هندی اصلی پایک بمعنی مطلق پیاده را گویند

و پیک و پایک هر چند که من حیث المادة یکی است لیکن من حیث الاستعمال بینهما نسبت عموم و خصوص

است همچنان که در میان پیک و پیاده **پیکار** بکاف فارسی جنگ و جدل کذا فی البرهان لیکن مشهور کاف

تازیست مرکب از پی بمعنی و کار که ترجمه امر است یا کار که کلمه نسبت است و علی التقدیرین معنی ترکیبی آن امری که

نسبت داشته باشد بپای مراد از آن عبارت از ثبات قدم و فشردن پاست که از لوازم جنگ بلکه عمده آنست

پس جنگ و جدل مجاز بود **پیکار پرست** کنایه از شجاع و دلاور — روزی که جوانان سپه اهن فع لاد

بر باد نشینند بر ایران جولان را* الورسے — از غنچه درین سوی فلک جاسے نشنیند* پیکار پرستان

نه اهل را نه امان را* **پیکان کش و پیکان فشان** جناب خیر المدققین در شرح این

بیت نظامی — زلیس خسته از تیر پیکان فشان* شده آبله دست پیکان کشان* میفرمایند

که پیکان فشانے نیز بدو وجه سے تواند بود یکے آنکه گاہے استاد تیر گر پیکان را چنان

خار دار می سازد که هرگاه که مانند شست ماهی که خار دارد در بدن مجلد ماز بر آید نش متعذر بود و غرض از آن

می باشد که جراحت مجروح اندمال نه پذیرد و آن جان بسلامت نبرد و وجه دیگر آنکه چون تیر از کمان سخت رهای

یافته باشد هر گاه که در استخوان نشسته چنان بند میشود که اگر شستِ آن بکشند پیکان همانجا ماند و پیکان کش
عبارت از جراحی است که برای علاج مقصد بر آوردن پیکان از بدنِ مجروح میکند و الف و نون ملحق نوعی علامت
جمع است و جناب سراج المحققین بر آنند که پیکان فشان بلفظ ظاهر درست نباشد بلکه مثنی است یعنی تیر که
پیکان خود را در تن مردم نشانده بود و فقیر مؤلف گوید در چندین نسخ دیده شد لیکن هیچ یکی مساعدت این نسخه نکرد
پس صحیح همان نسخه اولی بود که بمعنی مرادف پیکان ریز که بمعنی آمده حسین ثنائی سه غمزه پیکان ریز دعائی خون
محو و دل نالی قبضه صید تا پیدا امیر سوی تیرباران دیده اند + پیکان گر آنکه پیکان ها سازد از عالم تیرگر و کمانگر
کلیم سه اسقدر پیکان که در دل چشم است + در دکان هیچ پیکان گر نبود و طغرا سه به پیکان گرش باید داده سپهر
هم بهر تیغ مهر + پیکانه ستم جناب سراج المحققین شرح این بیت نظامی سه علف در زمین گشت چون تیغ گر
ز نعل ستور ان پیکانه ستم + میفرمایند که تشبیه ستم به پیکان بوجوه محقق است یا آنکه چنان که پیکان فولاد
سخت می باشد ستم آن اسپان نیز سخت بود در سختی ستم اسپ معروف است یا آنکه چنانکه پیکان بهر چیز که میرسد آنرا
می شکافد ستم های آن اسپان نیز هر چیز را که در پیش می آمد می شکافت یا آنکه چنان که پیکان بر نشیمن تیر استوار
درست چسپیده می باشد ستم اسپها با ساق بهمین استواری بود یعنی بند گاه اسپان قوت تمام داشت
گفت که ترکیب پیکانه ستم بهای عربی مکسور است از قبیل مردان آشنا و یعنی بسبب ورود لشکرهای امراهند و الف
که قدمهای ایشان تا آن سر زمین آشنا و علف در زمین همه برباد گشت و چون مقرر است که اکثر تعریف انسان
حیوان بکار رسید میکنند که ازان چاره کارے که آن شخص بآن کار معروف و مطلوب است می بر آید مثلا قاصد تیز رو
تعریف میکنند باد پا و نعل اسپ سکلیدست را آتش دست و مشرف را باد دست و مخفی نیست که خرابی که از
اسپان و فیلان وغیره بسر زمین می رسد ناشی از پاهای آن ها می باشد وصف کرد پای ستور را به پیکانگی نعل
مؤلف گوید در بعض نسخ خوشیده ستم و خسته و خوشیده بخای معجمه بمعنی خشک شده است که عبارت از سخت
باشد و سختی هر چیز مقدار خشکی اوست + پیکان ترجمه نصل بنون و صاد مهمله و لام و آنرا بر دارند و تر زهر داده
شعله چراغ برق غنچه تخم نیش از صفات و تشبیهات اوست عرفی سه تا مژگان تو گرد و آشنا + دیده را بر
نیش پیکان میزنم + اثر سه نهال تیر از خون زخم تازه کشید + بکشت سینه ما تیر تخم پیکان شد + از
سفید بلخی سه بسکه تیر مژه آن شوخ مطرب خورده ام + همچو قانون پهلوم از غنچه پیکان پر است + زلف برتافته
تو در آتش بنهد زنجیر را + برق پیکان تو بجوان شمع سوزد تیر را + ازان سبب شده پروانه چمن بلبل + که غنچه
ساخته روشن چراغ پیکانش + بجای شمع گذارید تیر قاتل را + بس است شعله پیکان چراغ تربت ما + و با لفظ
بستن و کشادن و نشاندن و باریدن و چیدن و خوردن مستعمل ملا وحشی سه همه زهره و او
خورم و طلب شمارم + حکیم که بخل جرعه ازین نخر خوار + صائب سه از فغان نالهٔ زنجیری اند بگوشش + ذره
فضای سینه من بسکه پیکان چیده است + ظهوری سه الکی مے نشیم شعله خنجر میکشد برمن + گلشن
هر دم پیکان رشک خو بیند می بارد + سلمان سه هزاران پیکان پولادی که بنشاندند در تیرے + بجوش

بچون ظالم آن پیکان کنون لعل است پیکانی + مولانا لسانی ــه بیاد تیر آن ابروکمان زچشم می بندم +
اگر در کارگاه عشق پیکانی شود پیدا + طالب آملی ــه ذوق شب محبت بین که در میدان عشق + غمزه
چون پیکان کشاید چاک بر جوشن زنم + **پیکان مقراضه** باضافه پیکان دوشاخه **پیکانی** نوعی
از لعل و یاقوت و الماس و بعضی فیروزه نیز نوشته اند و نوعی از گل و لاله و نوعی از نوشادر و سند هر کدام در جنس
خود باید **پیگاه** بالفتح و کاف فارسی قویسی گوید وقت صبح و غالبا اصل آن بیگاه یعنی بیوقت ای پیش از وقت
بگاه منقله علی ترکمان ــه آن خسروی که تیغ زراندود مهر را + بر فرق دشمن تو زند هر پگاه صبح + و در چند تعریف
النجم بمعنی مطلق روز هم آورده **پیکو** بالفتح و کاف فارسی و واو معروف نگلیست بجانب زیر باد و نوعی
از آبگینه که در آن ملک سازند و سبز رنگ میباشد مانند زمرد چنانچه در باب بای تازی در لفظ بلارق گذشت
پیل بیای معروف همان که فیل معرب آنست و بمعنی بزرگ و کلان مجاز است و چون پیل امرود نوعی از
امرود که در نوع خود کلان می باشد قدسی در تعریف پیل ــه بخرطوم دارد فلک را نگاه + که از نقش پایش شفیقه
بجاه + ابوطالب کلیم ــه سحاب رعد غرش است پیل او که رزم + که پای تا سر طوفان لشکر اعدست + تنش
کوه دلی کان صد هزار شهر ماد + سرش خمی که فلاطون هنرش را نادست + ز هوش اوست که پهلو نمیزند لسپهر که بر که
نقد گنبدی که کهنه بناست + هر زمین که گرانیش سایه نه اندازد + نهال الی سوی ریشه میل نشود نماست + نعره
او نشد پی سائبان گوش بپا + ستون نقره زدندان اگرمی از است + کشد چو گوی سر خصم در خم خرطوم + بابان
کره زدل روزگار عقده کشاست + همیشه چوگان بازی بهانه میطلبد + چو بی قرینه قباد دست پا زمین تهیاست
به تنگ چشمی علیش نمیتوان کردن + که آسمان شکوه است و دیده آتش خوشهاست + زکوه سنگ بیاید بزیر
زند آتش + چو کاه طعمه زکوئی زمین نوالـه رباست + دو دنده بر سر آتش لبان دو ود لیر + بلی سحاب ز آسیب برق
بی پروست + رباید از سر افلاک فیلبانش کلاه + همیشه دوخت ستم دست فیلبان بالاست + رسد ز پهلوی که
زنگ پشتش بنوا + چو کوهسار بود نغمه رایگی دو نواست + نگاه عربده نا نمونه مست هشیار است + که گرمور
زنگیه عذر خواه زاست + درین زمانه که می کیمیاست حیرانم + که بهر مستی او انقدر شراب کجاست + دگر
بسکه نشاهان عجب گه تن بر بهنه + چنین که حلقه زنجیر او بگوش طلاست + زیاد حمله او کوه کنده میخ ثبات + چو
روز کوچ سر خیمه که در صحراست + درون کوچه خرطوم او ز بس هیبت + ز رخنه باد که در هر قدم کمین بلاست +
سرش خمی که ز شنجرف فلک گون گردد + کجک بروی سرش هلالیست کز شفق پیداست + مدام تا که ز دندان و کلک
خرطوم مش + مثالی خامه ز انگشت کاتب آید راست + همیشه با داچیان خامه تقدیر بدالطاف که در تمام
جهان مدست + مسیح کاشی در تعریف فیل ــه فیلی که گاه حمله اگر بر کشد نفیر + افتد فلک بصورت قبل در کمان + چون
بی ستون تنش بکرد و چون ستونش دست + در زیر پاش گاو زمین سوده استخوان + کوئی زمینش لنگر با گرانی گرفت
چون سیل تند بر دکند از جا شود روان + از همکت آن صاده منجم باشتباه + از بسکه سوده مهره پشتش بر آسمان +
و بالفظ افکندن خواجه نظامی ــه چو بشنید این حکم با موج را + که سیل افکند هر که موج را + چو در زمین گشت

سرو آزاد را او بر اسپی که پیل افکند باد را ؛ همادر داو گر بود زنده پیل ؛ کم از قطره باشد بدریا ست نیل ؛

پیل هوای بامنافه کنایه از ابر **پیل محمود** بامنافه گویند نام پیلی که سلطان ابرهه بران سوار شده برای هدم کعبه رفته بود لیکن پیلان محمودی آن پیلان اند که سلطان محمود از فتح هندوستان بغزنین برده بود و همین شهرت دارد نظامی ست زر پیل وارا زتو مقصود نیست ؛ که پیل تو چون پیل محمود نیست ؛ **پیل یاران** بوزن پیل کاران کنایه از باران بزرگ از بعضی مسموع است که باران آخر برشکال که آنرا در هندی بهیه گویند این گویا ترجمه پیلبار است لیکن چون برشگال در ولایت نمیباشد ظاهرا پارسیان موسم را میگفته باشند کلیم ست شده فیل از تیر لرزان چنان ؛ که از فیلباران برهنه تنان ؛ محمد قلی ست ز خرطوم چون آب سازد روان ؛ بود معنی پیلباران همان ؛ سعید اشرف در ازمنه ست شد از جو صفه زنده فیلان جنگ ؛ عیان فیلباران تیر تفنگ ؛ **پیل بند** نام یکی از منصوبهای شطرنج و دیوار چوب و سنگ که در قلعه سازند ست کردند شامیانه گلدوز شب بیاد ؛ بر پیل بند قلعه این نیلگون حصار ؛ پیل بند داون عبارت از مات کردن بکشت پیل نظامی ست چو در جنگ پیلان گشائی کمند ؛ دهی شاه فنوج را پیل بند ؛ **پیله** در در جا ور که کسی که مسی و سپید آب وغیره از آلهنیس زنان در کوچها فروشد مخلص کاشی ست این مسئله از هم طالبان معرکه گیرند ؛ این خرقه پشمینه کشان پیله ور هند و در کتب لغت طبیب دارو فروش **پیلیته پیچ** بفوقانی و بهر دو بای فارسی و جیم فارسی باصطلاح الواط چیزی که مثل فتیله تاب یافته باشد چه این جماعه فتیله را پلیته گویند میر نجات ست مدعی در ریش بیجا مکنی هیچی پیچ ؛ چند بار یک برسی شده پیلیته پیچ ؛ و از مرزا صادق علیخان به تحقیق پیوسته که پلیته زبان عوام است و صحیح فتیله و پلیته و فتیله پیچ و چند بار یک برسی یعنی بند لاغر و قاق سوی و نیز نظر بر لفظ رسن ذو طرفین است یعنی بینه که آنرا مثل فتیله رجوع بکه نه پیچند و هندش یونی گویند **فیلخانه م فیل زور** کنایه از مردم قوی و پر زور را ز عالم گاو زور نظامی ست بجز پیل زوران آهن کلاه ؛ چهل پیل جنگی پس پشت شاه ؛ و نام فنی از کشتی و سند آن در لفظ میمونه بیاید **پیلوار و پیلبار** کنایه از بسیار بسیار و معنی ترکیبی آن قدر بار که آنرا پیل بردارد از عالم خروار و شتر بار میر معزی ست زبهر نام اگر شاه را دلی محمود ؛ به پیلوار لسا عرصی شبانی داد ؛ کنون کجاست بیا کو بجود شاه نگر ؛ که جود او بصله گنج شایگانی داد ؛ **پیل بالا منله** و نیز کنایه از بزرگ جثه و قوی هیکل **پیلتن منله** و بر بنقیاس **پیل زهره و پیل افکن** و اطلاق این بر اسب نیز آمده نظامی ست برون راند پیل افکن خویش را ؛ رخ ، فکند پیل بداندیش را ؛ ست پیل زهره بران شیر زور بجوشید چون شیر بر صید گور ؛ در آمد لطبیاره کوهکن ؛ فرس پیل بالا و تنه پیلتن ؛ انوری دنا خازن نود خرج کند پیل بالا بر و گنج ریز ؛ **فیل جادو** در تصویر پیلی که تصویرات دیگر اجزای او باشند و این تخصیص بجا بلکه شیر جادو نیز آمده ملا طغرا در برنجانه آورده فیل جادو که در دشت صفحه متقابل گوب اژدر است از کوه بیکری بناه چندین هزار جانور است فردوسی ست بما نا شنیدی تو این داستان ؛ که با پیل جادو بهندوستان ؛ **پیلمال** کنایه از پامال کردن بقهر و غلبه و در هندوستان متعارف است که بعضی گناهکاران در زیر پای پیل

در زیر پای اهل بال می‌سازند و این سیاست مخصوص سلاطین هند و لایت است و غیر ایشان را روا نیست بلکه کمال بی‌ادبی است
پیمانه و پیمونه چیزی که بدان چیزی را بپیمایند و این ترجمهٔ کیل است و در اصطلاح شعرا اطلاق پیمانه بر پیالهٔ شراب کنند
و بمعنی شراب مجاز است **پیمانه کش و پیمانه گسار** کنایه از شراب خوار میرزا شفیع خلف شرف جهان ...
بادهٔ محبت مائیم + پیمانه گسار بزم الفت مائیم + آئینهٔ صفا دو دولت مائیم + تا اینهمه معنی تو و صورت مائیم + **پیمانه زدن و خوردن و
نوشیدن و کشیدن و آشامیدن** کنایه از شراب خوردن **پیمانه بر سر کشیدن** کنایه از بسیار شراب خوردن ...
... از لطف کدورت بهار + نیست چندانی که گل بر سر کشد پیمانه را + دیگر وحشی نگاهی میزند پیمانه در خونم + که مژگان
همراه بخشند تماشا را + باقر ... چیزی که رسوا شدن آموخته باقر + پیمانه زدن بر سر بازار و دگر هیچ + زمن یاد بنشین
افسانهٔ عشق + که خوردم از ازل پیمانهٔ عشق + سلیم ... در عشق دل پیاله چو مستانه میکشد + در آتشش است لاله و پیمانه کشید
فطرت ... نمیدانم کجا پیمانه می‌نوشد که تا امشب + کباب دل نمک سود است از گلگشت سیمایش + کلیم ... چو
آشامیدم آن پیمانه را پاک + در افتادم ز مستی بر سر خاک + **پیمانه پر شدن و لب ریز شدن** کنایه از تمام
شدن روزی و عمر و آخر رسیدن ... در آرزوی تو پیمانه ام شود لب ریز + کسی که گرد ترا دست در کمر گیرد
فیاض ... حلوای ... دیدم بخواب شب که من داد ساغری + تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شده است + و از بیت شیخ نظامی
... دگر چه شد از شام پیمانه ام + کشید آرزومندی خانه ام + باقر کاشی ... ای خضر ما تو آب ز یک چشمه خورده ایم
پیمانهٔ من و تو زمیخانه پر شده است + امشب شراب زندگیم نشاند داد + ساقی مگر زیاده که پیمانه پر شده است + کمال
اسمعیل ... خصم را پیمانه پر شد زود از و دارد ... آنکه + هم حسام او در وی همه سنانش عامل است + حکیم قطران ... پیمانه اگر
بیقین پر شده باشد + گو ما تو نباید بسر وعده و پیمان + **پیمان** در اصل قرار کردن و عهد بستن است ...
در عرف عبارت از دست بر دست زدن برای یاد داشتن انعقاد امری که بین الطرفین مقرر شود ...
... بشهزاده بسپرد فرزند را + به پیمان در افزود سوگند را + یعنی پیمان هم بست و بران مزید سوگند کرد کذا فی السراج
و در کتب لغت قدیمه مرادف سوگند گوید که بمعنی خویش است و بیت مولوی معنوی مستند آن بهر تقدیر
با لفظ دادن و بسر بردن و کردن و نهادن و گرفتن و کشیدن و شکستن و بستن و داشتن
و گسستن مستعمل علی مرزا بیگ ... عمریست که با عشق تو پیمان دارم + چون دل غم تو بسینه پنهان
دارم + چون کوه بسودای تو در دامن غم + آتش بجگر آب بدامان دارم + بیدل ... چون گرگ بلد
پیمان فرمان ناله ام + بعد از این نه فلک گوی و چوگان ناله ام + ملا فوقی یزدی ... شوخی که گسسته بود
پیمان از من + بنشسته برم کشیده دامان از من + چون برگ گلی که با صبا آویزد + هم با من بود و هم گریزان
از من + شیخ شیراز ... وفا از که جوید که پیمان گسیخت + خراج از که خواهد که دهقان گریخت + بقول دشمن
پیمان دوست بشکستی + ببین که از که بریدی و با که پیوستی + اسیری لاهیجی ... گرچه با شاهد می عهد بسی
بسته است + آه اگر آن بت رعنا شکند پیمانم + ظهوری ... تو آن جام بزم ازل را شکست + ...
که پیمان به پیمانه بست + میر معزی ... نگه کن دولت و فرمان او را + که دولت هست با فرمانش پیمان +

که گر غزوه را پیمان بهی بر جای کفر ایمان بهی + سی پاره قرآن بهی در هند بر جای وثن + موافق شند تراو فیض

نا پیمان بسر بردی + تخت پادشاهی بر نهادن بر سرش افسر + نظامی راست زسهم کمان تیر پیمان گرفته + وفادار

دل و مهر در جان گرفت + سلمان راست عزم آن دارم که با پیمانه پیمانی کنم + وین سبوی زرق را بر سنگ قلاشی زنم +

معد زبان راستیه زیرها سحب عهد ات بریدم + ز هر پیمانه پیمانی کشیده + ای گرفته واین غریب است +

پیمان شکن و پیمان گسل یا که بر عهد خود ثابت نباشد صائب راست فریب پاره او گر چه صائب باره خوردم

پیمان خود شکست از پیمان آن پیمان گسل کردم + طالب آملی راست چون بیاد آن بت پیمان گسلم می آید +

لشکر شوق بتاراج دلم می آید + خواجه آصفی راست چه باشد رشته پیمان عمرم نگسلد ساقی + که خواهد شد دل

بران پیمان گسل ما را + کلیم راست بت پیمان شکن دم از وفا زند + اثر نقشی است بر آب گریها زد + ظهوری راست

در صف پیمان درستان نیستم + دلبر پیمان شکن می بایدم + **پیمودن** مساحت کردن و اندازه گرفتن و

خوردن و عرض دادن و طی کردن ظهوری راست چون بیاد دست شراب پیمایم + درد اگر بوده ناب پیمایم + از

جمالت هم ذره فروغ + نور بر آفتاب پیمایم + گریه در جگر شورانم + نمکی بر کباب پیمایم + یافته گنج عشق آبادی

بر جهان خراب پیمایم + نتوان دید بس که بیدارم + سرمه بر چشم خواب پیمایم + چهره بنمود لشکر عهده آه

صرصری بر نقاب پیمایم + شرح متن غمم از آن بیش است + گر رقم بر کتاب پیمایم + لب سخن کشوده

خاموشی + بر سوالش جواب پیمایم + یادم آمد طره تو گشته + بر نفس پیچ و تاب پیمایم + بر ظهوری دو دم

بی تابی + بر سکون اضطراب پیمایم + برهی گرد سخت + هم زدیم این چرخ سود + نقشبند دو سال عمر با

بیهوده + گر عمر دراز بایدت خوش نیست + از عمر دراز که گذشته است چه سود + **پیمانه آفتاب**

یعنی پیمانه که مانند آفتاب است در اضاءت نور با پیمانه که اطفای حرارت آفتاب بدان توان کرد کلیم راست زمانی

که از سایه است یافت آب + توان ساخت پیمانه آفتاب + **پیمای** خورنده طی کننده چون بمرد پیماینده باد یک

بادیه پیمای . دشت پیمای . باد پیمای . آسمان پیمای . جام پیمای . حرف پیمای . دود پیمای . راه پیمای .

زورق پیمای . زمین پیمای . فلک پیمای . عطر پیمای . **پینه تنبیق** کون بکون زدن سکان چنانکه

با هم بند شود و **پینه** بالکسر خراشیده چه پینه خراشید که سیاه و سخت است که بر دست

پای مردم از کثرت کار ظاهر شود و ناظم هروی راست پینه بسته است خصیه هر دو + بسکه از حکه کون

بکون زده اند + بر کهن سال شعر تازه مخوان + که دل پینه بسته دارد + فقط ظاهر نرم و باطن سخت شد

که دلهای پینه بسته اسیای روزگار + از ناخن پلنگ کند جوی خون روان + حکیم شفائی راست

آخر چه کند زخمه بر سینه تو + با کون کله خورده بر پینه تو + یکبار نخود فهم یک مسئله را + چند از ره

کون نهند در سینه تو + پینه دوز پای معروف و آن رقعه دوز چرا که پینه بمعنی رقعه و پاره است

کرم پینه بمعنی معشوق خردسال آمکسبی راست در دلم از پینه دوزی بود زخم بیشمار + بخیه او زخم پنهان

گرد تنکار و علی خراسانی راست دلق صد رنگ نماید به نظر مردم را + بسکه عشاق تو بر جامه خود پینه زنند +

زنند + پینکی مقدر نه خوب وان بنیشتر ترکیا زامینیا و نبازی سنه خوانند بمعنی صاحب اخلاق لکار زا
طالب کلیم سه محسن چبایم سرش و سینه زده + از شبنه حیرت تا بآدینه زده + با سجده ابرو شنا نیست
سرش + پیشانی او ز پینکی بلند زده + **پینکی زن** مثله سه افتاد همچو مقشر نگاه حیرت + از
باچه تبتبان پینکی + با قرقاسنی در تعریف مرغابی سه ریزد زد ها لش آنچه جوان + گرد در گاه پینکی زن
خواجه که چون چراغ یک آب سوزد + تا بود زیر پوستش کسی مغز نبرد + مانند چراغی که بود کم روغن + از
اول عمر پینکی زد تا مرد **پیوسته و پیوست** همیشه و این مجاز است زلالی سه زچندین روزگار ا
عمر پیوست مونه بر سیدنی زلالی نیست یا هست + و بمعنی متصل بصله بمتصل سیر سفر سه ملکت را
ایمنی با عمر او پیوسته بود + ایمنی اندیشه چون عمر او ابد پیوسته + **پیوست کردن** پیوند کردن چون درخت را
از شاخ علی سنقی گره سه درخت عیش ما پیوسته بار آرد برحمت + که گند گر بوستان بیر از نشاخ خلد پیوندش
پیوند اتصال و بمعنی قرابت و خویشی مجاز است مرکب از بی بمعنی عصب یا ترود ند که کلمه نسبت است یا مبدل
بند و بمعنی عهد و پیمان و بمعنی پیوندی چون برگ پیوند و شاخ پیوند و با لفظ شدن و گرفتن و کردن و بستن
و گسستن و شکستن و بریدن مستعمل کلیم سه از تازه گلبن غم دی پیوند تا بریدم + با هیچکس نه زم کوی کرفتارم
با فغانی سه کاری نشد از پیش به برگ گلی و ساقی پیمانه بیار که پیوند شکستیم + قاسم مشهدی سه
از رهبری که من پیوند الفت بگسلم + پاره گردد بمیان رشته زنارها + شیخ العارفین سه بی ناله از دل
سر بمی زنم ته پیوند در بادل افکار بسته ام + سلمان سه با سر زلفش دلم پیوند جانی میکند + با خیالش خاطرم
نهانی میکند + ملا قاسم مشهدی سه گر بشمه از الفت این خلق بگویم + پیوند بگیرند نهالان چمن + محمد اسلم
سالم سه بر فرق خاک ریخت چو پیوند شد نهال + زخم امید را نمک یاس مرهم است + خواجه شیراز سه دارل
بست دلم با سر زلفت پیوند + تا ابد سر نکشد مهر تو از جان نزود + **پیوند روحانی پیوند جانی** بمعنی
صابت بکسله پیوند روحانی ز دست اندازمرگ + میتوان از چشم شنید دار افلاطون هنوز + **پیوندگری**
پیوند کردن و موافقت نمودن و ستدان در لغط لستان بیر اگذشت **پیوند دار** بدال چیزی که آنرا
پیوند کرده باشند از سه الفت بعد از جدائی پدید باشد بی + کریمه چنان بود چون کاسه پیوند دار
شاخ پیوند. برگ پیوند. آسمان پیوند. نهال پیوند. سست پیوند **پیه قاوندی** و **پیه قنویدی**
بعاف بوزن پیوندی چیزی باشد مانند پیه بسته شده و آن روغنی است منجمد شده که از
گیرند مانند فندق و این روغن سر فته کهنه را نافع بود و در عرف کل پیه خوانند **پیه** بیای معروف
ستم و نیز کنایه از تکبر و غرور چنانکه گویند فلانی در پیه خود می میرد **پیه گوهر و پیه صبح** کنایه از
سپیدی گوهر و صبح حکیم زلالی سه من آن چراغ گرانمایه ام که شب تا روز ز پیه گوهر خویش فروزم چو
گوهر شهوار + محسن تاثیر سه اگر پر نور دل است ملاحی داغ من + سوز و ز پیه خویش چو گوهر چراغ من + ز فقر
رتبه اهل هنر یکی نه هزار + چو پیه صبح شد آخر چراغ مهر بمیرد + **پیه سوز** ظرفی که در آن پیه سوزند

بسوز مخفف آن بالا طغرا سه چو صد شمعدان چید مجلس فروز * برافروخت نرگس دو صد پیه سوز * پیه گرگ بر پیرهن مالیدن کنایه از خدعه و فریب بکار بردن میرزا صائب سه پیه گرگ است که بر پیرهنم مالیدند * دست چربی که کشیدند عزیزان بسرم * عزیز مصر عزت زحمت خواری نه بیند * چو پیه گرگ میمالند بر پیراهن یوسف * پیه گرفتن چشم را و پیه آوردن چشم کنایه از نابینا شدن چه پیه موجب نابینائی است گویند چشمت پیه آورده است یعنی نابینائی دید طالب آملی سه پیه گرفت چشم جوهریان را * ورنه چومن گوهری نبود بمعدن * تاثیر سه بعد عمری که ما شب انجمن محفل آرای محبت شویم اگر چشم رقیب آرد پیه چراغم روشن است * پیه چیزی بخود مالیدن یا بر غیر چیزی که بالفعل ممکن الحصول نباشد متوقع حصول آن بودن و قبل من پیه آنرا بخود مالیده ام هرچه خواهد بشود حاصل آنکه منفعتی که در ارتکاب این امر است آنرا بر خود هموار کرده ام چنانکه گویند پیه کشته شدن را بخود مالیده ام و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و در مصطلحات بصفات او متصف ساختن استاد سه تا پیرهن حیات را پوشیدم * با شعله نخست همزبان گردیدم * القصه که پیه سوختن را چو شمع * روز اول بخویشتن مالیدم * سلمان ساوجی سه گرگ است دعهد شما از بر گزیران مگو بما * عدل تو شحم گرگ مالیده در لحم غنم * پیه کردن مالیدن و شحم و لحم بهم سائیدن مولوی جامی سه گفتی مرا رشته جان آتش افکنم * چون شمع میکند دل من زین نشاط پیه تاء الفوقانی مع الالف تا بمعنی مادام و برای بیان فائده و غایت و علت نیز آید و بجای کاف مستعمل شود و بالعکس و گاهی کاف و تا هر دو جمع شوند و افاده همان معنی کند و این در کلام قدما و متاخرین شایع است اشرف سه لب بر لبم نهاد و رضا داد بوسه * جانم بلب رسید که تا داد بوسه * چنانکه گویند پیش آمدم تا سلام کنم و آمدم که سلام کنم و دیگر تحقیق این لفظ در رساله جواهر الحروف مرقوم است و مخفف تاه صاحب مصطلحات در رساله اخفاق حق در معنی این بیت شیخ که سه غمگین بمیرد کسی از خاک میکده * تا هم پیاله عیدش میکنند * یعنی هیچکس از خاک میکده غمگین نمیرد الا وقتی که یا با عید هم پیاله اش کنند ای تا عید در منیخانه ساقط الاعتبار است که هرگاه در انجا هم پیاله اش کنند غمگین میرد فقیر مؤلف گوید بودن لفظ تا بمعنی الا که حرف استثناست محل تامل تا چند و تا بچند و تا کی و تا بکی بمعنی میرزا صائب سه تا بچند ای غنچه لب در پرده خواهی گفت حرف * دست بردار از دهان تا بوستان پر گل شود * باقر کاشی سه تا چند بزنجیر خرد بند توان بود * دیوانه شدم چند خردمند توان بود * تا چو مراد ف تا که میر معزی سه تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل * روی در کاهش نهد لیل و بیفزاید نهار * چون نهار اندر زیادت باد بخت و عمر تو * بخت و عمر دشمنت چون لیل ها اندر نهار * تا کشتن همراه و تا قتل همراه و تا خون همراه بودن کنایه از کمال عداوت و دشمنی است و در اشعار میر یحیی شیرازی سه تا مردن همراه و در اشعار بعض دیگر تا جان همراه نیز مد بمعنی آمدن دانش سه بی هم نفسی در سفر عشق نبودم * تا جون همه جا همره من بخت زبون بود * ابوطالب کلیم سه با محرمان ظلف قوام سینه

۳۳۶

سینه صاف نیست + تا مثل هر هم چه نسیم و چه شانه را + تا شیر سه روز و شب که تا گریبان دلبر دلخواه است +
حیرتی دارم که تا گشتن چه سان همراه اوست + محمد علی سلیم و در تذکره محمد طاهر نصیرآبادی از اشعار طاهر وحید
است سه با ما به سیر باغ بیایند دوستان + نازم به چشم خویش که تا مثل همره است + تا نه و دیر و تا نه لبس
دیر و تا نه لبس مدت و تا نه لبس روزگار کنایه از زمان قلیل و ایام معدود و هذا غایة التفحص
ما فحصنا ما سواه فهو تکلف استاد فرخی سه بر سر بغداد خواهیم دیدن او را تا نه دیر + گرد بر گردش غلامان
قوانین صد هزار + نظامی سه که در طالع ملک تا نه دیر + فرود آید آخر ز بالا به زیر + دخت که دو تا نه لبس روزگار
کند دعوی همسری با خیار + چو گردد زر و لابه تا که سیر + رسن بسته در گردن آید به زیر + میر معزی
سه گر گمانست و خبر گفتار من تا نبس دیر + این خبر گردد عیان و آن گمان گردد یقین + منوچهری
از جور بهرام و زحل + تا نه لبس مدت دهر عدلش امان و زینهار + سه ناصر دین خدای است به توفیق خدای +
چون سوی غزوه قاهر کفار بود + تا نه لبس دیر به بند و کمر خدمت او + هر که در رزم میان بسته چو زنار بود +
تا نسجود و بر خویشتن جنبیدن خبردار و آگاه شدن و بخود وا رسیدن یحیی کاشی سه باد کنب چو این
دزد عاشق چو نخل میوه دار + تا نجو و نجنبید سرش در پیش پا افتاده است + رفیع واعظ سه
تا نفس کرد کدورت زنده در گورش کند + تا طپید نهالی پول بر خویشتن جنبیده است +
تا شاه رگ و تا دم دارد یعنی تا جان دارد تاثیر سه مریض عشق چون دستی که بندد
تسمه فصادش + کمر بندد بخون خویشتن تا شاه رگ دارد + سالک یزدی سه
ز خوی گرم او خواهم زدن دم تا دمی دارم + در آتش چون باد و ترسیدن نمیدانم + طغرا سه
گر توانم همچو نی لب بر لب مطرب نهاد + از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا + تا گریبان
خنده کنایه از خنده بسیار تا ی وته عدد چنانکه یکتا و دوتا و تای قبا و تای پیراهن
و تای نان و ته نان مسیح کاشی سه بیار زار فلک حله فراوانست + نصیب غنچه گل جز ته قبائی نیست +
علی نقی کمره سه خون سبیل عاشقان رفته چو سیل بی بها + رفت که مشک آب خون عشق تای نان دهد سه تا
چله تا یک تا پیرهن در باب یای تحتانی مع الکاف آمده بیاید تای پیراهن و توی
پیراهن یعنی یک پیراهن اشرف سه دیده نرگس شود بینا اگر فصل بهار + یوسفم تا پای پیراهن ز بستان
بگذرد + خسرو سه قبا پوشیده و هوشم بُرد اگر خود خواهدم کشتن + چرا یکبار با یکتوی پیراهن نمی آید +
تای تشریف یک خلعت در عالم تا ی پیراهن چنانکه گذشت انوری سه تای تشریف صاحب
عادل + که جهانش ز العدل صد عمر است + و فرهنگ نویس علیه الرحمة در شرح همین بیت از صاحب شرفنامه
نقل کرده که گاه باشد که تعبیر از چیزی بحرفی از آن اسم کنند مثلاً تا ی تشریف گویند و تشریف خواهند و این سخن
گویند و سخن مراد باشد انتهی تا نسی جوز بکف داشتن رسم قلندران و درویشان ایران است که تای
جوزی در کف دارند تا وقت بر خوردن با اغنیا و اهل دول و العطریق تیمن و تبرک بدهند اندکی دست

بیش الیتان رفتن بمن ندارد و نظیر این در هندوستان چنانکه برا همه خوفل یا نارجیل مسکند رانند سلیم بر
در بارگه قدر تو چون در رونشان + تای موزه کف دست فلک از نوز بهست + تاب بمعنی پیچ و شکن
و خشم و اعراض و قرار و سکون عنصری ــه گفتم متاب زلف مرا ای پسر متاب + گفتا برای تاب و تو
دارم چنین متاب + و قوت و توانائی تا رسید لی و توانائی آن شمس فخری ــه کرا با او نگاه و رزم و بیکار
جمال و زهره و یارا دیو است + حکیم فردوسی ــه یکی مهره بازست گفتی که دیو + ندارد دیر فتنه او میخ نیو + همیداد
هر سال با سام ساه + که با او برزمش نه بد پیچ و تاو + میر خسرو ــه من شمع جان گدازم تو صبح دلگشائی + سوزم گرت
نبینم میرم چو برخ نمائی + نزدیک آن چنانم دور اینچنین که گفتم + نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی + و گرمی
و تابش و روشنائی و فروغ و امر و اسم فاعل چون موی تاب و ابریشم تاب و جهان تاب و عالم تاب
خسرو ــه گوهری ده که چرخ تاب بود + در خور گوش آفتاب بود + کان گهرها که آسمان تابست +
کهنه و زر دخر دولی آبست + جناب خیر المدققین میفرمایند چون در آخر چیزی ملحق شود گاه افاده آن
کند که این شی ملحق بچیزی دیگر را تاب داده است و گاه افاده آن کند که از چیزی تاب خورده پس این
لفظ مرکب که بتاب ترکیب یافته خواه تاب بمعنی روشنی و گرمی بود و خواه بمعنی پیچ و انعطاف باشد چون صفت
چیزی واقع شود آن موصوف مفعول بود در صورت اول چنانکه گوئی آب آهن تاب یعنی آبی که آهن را تاب
داده است و فاعل باشد در صورت دوم چنانکه گوئی آفتاب جهانتاب یعنی آفتابی که جهان را تاب داده است
و از قبیل اول است خنگ عنان تاب یعنی اسبی که عنان تابیده باشد و راهی بمجرد اشاره عنان منعطف
کند و سوار را در سواری آن احتیاج به مهمیز و قمچی نباشد و مخفی نماند که لفظ تاب بالفظ خوردن و دادن و عند
الاضافه بسوی کمر زلف و مانند آن افاده معنی دوم کند و افاده معنی اول کند و بالفظ افتادن و افکندن
و گرفتن و افاده هر دو معنی کند با لفظ زدن مرزا طاهر وحید ــه نه خط بگرد بناگوش یار تاب زدست +
که غنچه طره و زسایه در آفتاب زدست + ثنائی ــه چهره آرای خلایق خاک درگاه تو باد + ملک غبارش
عارض خورشید تابانی میزند + ابراهیم شوکتی ــه برخاست بی رقص و زصد دل شده جان برد + تابی
بکمر داد و دلم را ز میان برد + ظهوری ــه اگر ماه گیرد ز روی تو تاب + کند مهر را ذره خود حساب + میر خسرو
و در فلک دراینچو بر بنده تاب + ذره شوم پیش چنان آفتاب + میر معزی ــه در تن هر شاه فرمانت و اورد
خم + در دل هر شیر شمشیر تو افکندست تاب + صائب ــه هموار کن از تاب زدن رشته خود را + شیرازه
جمعیت صد عقد گهر باش + جان ما تاب ز هر زلف پریشان نخورد + دل ما آب نه هر چاه زنخدان نخورد +
مفید ــه از بهر همزبان شدن جوهر سخن + صد تاب همچو خامه فولاد خورده ام + و بمعنی طاقت و توان
بالفظ آوردن و داشتن مستعمل ــه من نشدم دیگر چنانکه زین حیات بیجوز + خضر چون آورد تا امروز تاب
زندگی + تنگ تاب . جگر تاب . جرگ تاب . خانه تاب . چشم تاب . خورشید تاب . سخن تاب .
روشن تاب . زمین تاب . سینه تاب . ریشم تاب . تابیدن تاب دادن رشته

۳۳۸

رشته و خزان سه برگردانیدن و گرم شدن و گرم کردن و آشفته شدن و این مجاز است کلیم سه سایه
نا غازی آید که افتد بر زمین + آفتاب اللغات تا بمن تابیده است + شیخ شیراز سه بالای سرش ز هوشمندی
می تافت ستاره بلندی + تموز شکم دمیدم تافتن + مصیبت بود روز نا یافتن + مخلص کاشی سه
از ید بیضای معنی های روشن همچو صبح + پنجه خورشید عالمتاب را تابیده ام + و روشن شدن با فر کانی
سه آفتابی گشت و پر هر ذره تابیدن گرفت + وای عشق من که رسوا کرد محبوب مرا + و بر قیاس لغت و
لغت مسعود سعد سلمان سه لغت این دل گرم زدم سرد دم همه شب + شد سرخ ز خون چهره زرد دم همه شب و
بمعنی جلد و شتاب فردوسی سه بدستور شاه دیوان برفت + به نزد جهان دار کاوس تفت + تافتن
درخشیدن و تاب گرفتن **تابش** پرتو و فروغ نعمت خان عالی سه بیش حسنش باغ را از رخ تماشا بشکند
تابش خورشید رنگ روی گلها بشکند + **تابیده و تافته** تاب داده و بیفراشته و برگشته و پیچیده
گرم شده ابو شکور سه یکی گرزه و دست رو تافته + ز پیکار دشمن دلش تافته + میرزا صائب سه تسلیم
گرنه برای سبک ساران + تابیده اند از رگ گردن طناب ها + **تابان و تابدار و تابناک**
روشن و براق دوم بمعنی پیچ و خمدار نیز آمده چون زلف تابدار و نیز تابدار قماشی است که نخستین را تاب داده
بافند و آن دیر مدار بود و نشسته در پزد بافند فوقی یزدی سه نیست جامه ملوّن کهای هزل من ببرد +
تابدار اینجا بحکم بر غربی میکند + **تاب زخمه دارد** لولیان گویند فلان امرد تاب زخمه دارد یعنی تاب
حرکات جماع دارد زخمه کنایه جماع و اتراک کنگ بدال مهمله نیز گویند سند آن در عینه گذشت طغرا در هجو لولی آورده سه
نسب نشمک زن اساس او بنک + صینی لباس تاب زخمه دارد **تابه** ظرفی باشد مسین که در آن خاگینه و
ماهی و مانند آن بریان کنند و گاهی نان بر روی آن پزند سالک یزدی سه گر بیاید فرده کام از لب برودت
ماهی بریان به رقص آید بروی تابه ها + و خشت پخته و آجر بزرگ و بمعنی شیشه نیز در آن هم آمده چنانچه در عنوان اشعار
از عنوانهای ذوقی راوی مثنوی است که تابه کبود و آفتاب را کبود نماید و تابه سرخ سرخ نماید و چون تابه ها از رنگهای زرینه
و سپید شوند از همه تابه های دیگر بهتر باشند کذا افاده بعض المحققین **تابخانه** خانه که در آن تابه کاری
کرده باشند و نیز گرمی بخاری در آن باشد صائب سه ای برق خانه سوز که لعنت در آتش است +
در تابخانه جگر ما چگونه + کمال خجندی سه گریه عاشقان ببین زیر زرون + روز باران تابخانه در آی + **تابه**
بریان بدون اضافه گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه با روغن برشته کرده و سیر و سرکه
در آن زده باشند و همچنین **تابه ماهی** ماهی که بعد از پختن در روغن بریان کنند **تابین** در مراح در پی
چیزی شدن نصیرآبادی در احوال علی اکبر بیگ وجهی تخلص نوشته که او ولد محمد صالح بیگ غلام خاصه است
برادر حسن علی بیگ تابین اعتماد الدوله **تابه زر** باضافه کنایه از آفتاب **تابه نعل** باضافه و ضم نون
و فتح آن تابه که بر آن نقلها را بود بهند مثل پسته و بادام وحید در تعریف قناد سه از آن لب بود تابع
بت حاصلم + بود تابه نعل نعلش دلم + **تاثیرنشان** گذاشتن در چیزی و با لفظ داشتن

وکردن و باختن مستعمل اول در آب بر داشتن ز زخم گذشت میرزا صائب ؎ کند تراهد و میخواره بگردش تاثیر ٭
فتاده است چو آتش بخشک و تر لاله ٭ محمد خان بیگ ؎ از رسای باخت مدآه من تاثیر را ٭ سوخت بال و پر
رضا فی عاقبت آن تیر را ٭ تاج افسر تیجان جمع چون باغ و بیغان و از بیت استاد فرخی که ؎
سپهرے کر ببر درع دارد و مغفر ٭ ابری کز ار تاج دارد و افسر ٭ و همچنین ازین بیت خواجه نظامی ؎ اگر شحنه بر تیغ
بر سر برد ٭ سر تیغ او تاج افسر برد ٭ بینهما تغایر مستفاد میشود مگر آنکه گوئیم درینجا عطف تفسیر است چنانچه
کاز و نوژ برای فارسے بمعنی درخت صنوبر درین بیت اثیر الدین اخسیکتے ؎ غرض خمیدن و خم است اگر
نبر شد ٭ از کاز و نوژ بیک روز ده شتر نجار ٭ و جناب عمدة المحققین در شرح همین بیت میفرمایند که تاج آنست
که بطور کلاه بر سر می نهند و مکلل بجواهر میباشد و افسر آنچه مانند سبد و سپر بر سر گردانند و آنرا چتر نیز خوانند
و مجید الدین علی قوسی گوید که تاج درین ایام کسوتے معروف را گویند که دوازده ترک دارد و اکثر از سقرلاط
قرمزی سازند و در اصل بفرموده شاه اسمعیل صفوے اختراع شده و لشکر او را بسبب پوشیدن
تاج قرمزے قزلباش گفتندے و این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترکها عدد ائمه اثنا
عشر علیهم السلام مقصود و مطلوب است انتهی و صاحب مرات جهان نما در احوال نمرود آورده که او اول کسی
است که تاج اختراع کرده بر سر نهاد و زبان بدعوی الوهیت کشاد و این که بقیصر و قباد و اسفندیار
نسبت میدهند ظاهرا بنابر عظمت شان است و سنجر کاشے ؎ بر چرخ شکسته است کله گوشه فقرم ٭
ما ناکه سرم در گرو تاج قباد است ٭ بدر چاچی ؎ حاکم طول و عرض ارض آنکه هزار طعنه زد ٭ نعل سم سمند
تاج اسفندیار را ٭ به تقدیر با لفظ پوشیدن و بر سر زدن و نهادن و بر تارک نهادن و فشاردن و گذاشتن مستعمل
است مولانا اسانی ؎ گرچه روشن تر خورشیدی در دفا دلسوز باش ٭ همچو هدهد تاج دولت پوش و دست آموز باش ٭ استاد
فرخی ؎ وقت آن آمد که در تارز بر روم ٭ نیزه اندر دست و در بازو کمان ٭ تاج قیصر بر سر قیصر زند ٭ همچنان چتر
بر سر خان چین خان ٭ عبد اللطیف خان تنها ؎ میگذارم سر بخاک کهنش ٭ تاج را بر فرق شاهان میزنم ٭
مولانا ثنائی ؎ در سر لبست شعله شوق تو ام چو شمع ٭ کو تاج زر منه فلک از مهر بر سرم ٭ نظامی
؎ باصطلح شد تاج بر سر نهاد ٭ بجاے کیومرث شد کیقباد ٭ فردوسی ؎ چو والی اید ز نهانی
دراز ٭ بتارک چرا برنهی تاج آز ٭ میرخسرو ؎ چرا باید زان تاج بر سر نهاد ٭ که بیش از تو صد چون تو
بر سر نهاد ٭ میر معزی ؎ گر بخت بود یار نهم در صف اعزاز ٭ از دولت تاج الامرا تاج بسر بر ٭
تاج گردون و تاج کیخسرو کنایه از آفتاب **تاج فیروزه** کنایه از فلک **تاج سلیمان و**
تاج هدهد و **تاج خروس** و **تاج دیک** عبارت از پرهائے که بصورت
تاج باشند بر سر هدهد و خروس و لیکن مرادف دویمین است جمال الدین سلمان ؎ الا تا لاله در صحرا
الا تا غنچه در بستان ٭ هست چون تاج دیک آید کی بجون سر سعنا ٭ **تاج سکندر** ظاهرا برای مقابل با تخت
سلیمان است امیر معزی ؎ تنگ چمن از عنبر و کافور مکلل ٭ تنگ صحرا از لولوی و یاقوت مشجر ٭ بر طرف چمن هست

هست گر تخت سلیمان + هر زرق سحر هست گر تاج سکندر ره + تاج مقوا تاجی که از کاغذ سازند زلالی سه
گرد تاج مقوا ملو میداد + زیر ورن لاله گاه شعله میربود + تاج لاله و تاج گل و تاج نرگس
عبارت از ذات لاله و گل و نرگس است تاج شمع شعله شمع زلالی سه بمجلس اشک ریزان
سر نهادم + ز تاج شمع بالین بر نهادم + کلیم سه تا نبود این تاج زرین بر سرش آسوده بود + شمع
افتاد از هوای سرافرازی در گداز + میرزا شریف خازن سه با مشق مکتم اول رقم منشور دیوان را موجی
تاج شمع زرین مکتم طغرای عنوان را + تاج پوشش کرباسی است که بر روی تاج کشند تا شیره
شاهنشهیت روزی ما در لباس فقر + سر پوشش تاج پوشش شود در طعام ما + تاج از سر برداشتن و
دیهیم از سر برداشتن چون کسی مژده آرد پیش از آنکه بگوش مخاطب کشد کلاهش را از سر بردارد تا مژده گانی
نگیرد مژده نگوید و اشاره بهمین معنی است درین بیت سنجر کاشی در شیرین و خسرو سه بهم ما هیم باید ساخت
ناچار + برو تاج از سرش زین مژده بردار + تاجگاه آن موضع که در ان تاج ارا نگاه دارند نظامی
بسر خیلی فتنه بربست مو + سوی تاجگاه تو آور درود + تاجدار و تاجور و تاج خواه و
تاج بخش کنایه از پادشاه و در بیت مبالغه است فردوسی سه روا ز و بر آمد که بگشای
راه + که آمد نو آیین کو تاج خواه + نظامی سه دل تاجور شادمانی گرفت + لب شادی بی
کامرانی گرفت + تاج دوازده ترکی کلاه سقرلاطی دوازده ترک که زده آن پوشاک قزلباشان است
طاهر وحید سه بت تاج دوز است تاج سرم + چو شمع است از ان تاج بال و پرم + تاختن و
تاختن دویدن بر سر کسی بقصد جنگ یا غارت و با لفظ بردن و کردن مستعمل سلمان سه لشکر اشک
زراه فرقه دریا بار + دمیدم بر طرف روم کند تاختنی + میر معزی سه در کشمیر برد حاجت تو تاختنی + افتد
فتنه و لوله و زلزله اندر کشمیر + تاخیر وا پس گذاشتن و وا پس بردن و با لفظ کردن و آوردن مستعمل ساین در
لفظ خیره بمجاز معجمه و تحسین مولوی معنوی سه ساعتی تاخیر کرد اندر شدن + بعد از ان شد پیش شیخ زرین
تار معروف که از آهن و برنج و نقره و طلا و مانند آن سازند بمعنی رشته و ریسمان و نخ و موی مجاز است
چون تار زلف و گیسو و تار ابریشم و تار سبحه و تار شمع و تار مسطر و گوهر و تار نقاب و پیراهن و کفن و تار ساز
چون چنگ و طنبور و قانون و امثال آن تا مختصات آن وحید سه از احوالی وحید دو بینی مردمان + ساز
دو تای دیرو حرم را نوا مگیست + خواجه شیراز سه مغنی ملولم نوای بزن + بیکتائی او دو تا سے بزن + و
تار عنکبوت نیز آمده و مصرع از تشبیهات اوست و با لفظ بریدن و گسستن و بافتن و تنیدن و رشتن
و کشیدن مستعمل ابوطالب کلیم سه بر ساز بخت تا رکشیدست عنکبوت + طنبور یا ندست تهی بے نوا تر است +
طنبور سے سه تا راز رگها سے جان بستیم بر قانون درد + میر نذر خویش ناخنی و سینه افغان ما + غنی
سه آتش می تیره ساز و شعله آواز را + برکدو سے باده باید بست تار ساز را + صاحب سه هیچ
درست و بای مگس تار عنکبوت + شهباز صید رشته اماده چون شود + مرزا بیدل سه کمان از

فصل تای فوقانی مع صاد مهمله

رشته دام است سید نزاکت را که کمان چشم مستش تار نگاهی برگیرد ** طالب آملی ** نازم با تیش که خود

کرد [illegible] چون تار زلف تار نقاب از رخ فرو ریخت ** بدلم تار فغانم نگسلد ** رشته آه از زبانم نگسلد

دیدیم بسی ناخوشی از مطرب ایام ** نی تار بریدیم و نه مضراب شکستیم ** قاسم مشهدی ** رشته عشق چو بگسست

فغان خاموشی است ** تار طنبور چو ببرید صدایش ببرد ** **تار پیچان** مرادف رشته پیچان و در ضمن بیان

لفظ مذکور شود **تار دان** ظرفی که در تارهای ساز نگاه دارند ** ملا طغرا ** از بهر ساز عشرت آدمی هند قضا

تار دار فلکی را تار دان ** **تار و پود** با لفظ رشتن و بستن و کاویدن مستعمل ** طالب آملی ** نسبت

آلودگی با طینت تهمت است ** ناخن غم بارها کاویده تار و پود ما ** صائب ** تار و پود مخمل از خواب پریشان

گسستانند ** دست بالین کن که شکر خواب فراغت رابهین ** ملا قاسم مشهدی ** دوش سرگردانیم می رشت

تار و پود شوق ** بر سر من مغز سودا پیشه دستار بود ** **تار و مار و تال و مال** بمیم زیر و زبر و با لفظ

کردن مستعمل ** سنائی ** گر فتنه بود چون سر زلف با نهی ** اکنون نسیم عدل تو اش تار و مار کرد ** صائب

یکدل چو این جمع مرا تار و مار کرد ** زلف شکسته تو بصد دل چه میکند ** کلیم ** هر تار سرین بسته تار

بقصد خصم ** ز دشمنش که یافته مصحف نا [illegible] **تاراج** غارت و با لفظ دادن و کردن مستعمل ** آصف خان جعفر

در تعریف شیرین ** جهانی دل بنازی کرده تاراج ** بدل صاحبدلان را کرده محتاج ** نظامی در شیرین

خسرو ** نوای بلبل و آوای دراج ** شکیب عاشقان را داده تاراج ** حسن دهلوی ** گستاخی

نوفل بران نمی ارزد ** که عشق با ختن قدر برآید ** **تاراج گر و تاراج گاه** غارت گر و جای

غارت ** نظامی ** گوزن جوان را چو افکند شیر ** بتاراجگاهش در آمد دلیر ** هاتفی ** زکجکول دریوزه

تا جام زر ** ببردند ترکان تاراج گر ** ملا وحشی ** این است که زود رخنه بکاشانه من شد ** تاراج گر خانه دل

من شد ** **تارک ادب** بقطع اضافه بی ادب ** واله هروی ** در هند که زاد کانش تارک دب اند ** با این

جهالت اند و فاضل لقب اند ** اوساط الناس چون از اول همه جشو ** اشراف همه سید قنبر نسب اند **تاریک**

اکثر استعمال آن بمعنی تیره است مثلاً هر چه تاریک باشد آن را تیره توان گفت بخلاف آن چه تیره بود

همه آن را تاریک نمیتوان گفت مگر در بعض جاها خلاف این به نظر آمده چنانکه تاریک رو بمعنی سیاه رو

صنم را در حق آمنت **تاریک رو و تاریک روز و تاریک جان** مرادف تیره رو و

تیره روز و تیره روان است که بیاید ** وحید ** ز نور طلعت او سایه تاریک رو دارم ** شفق گون همچو برگ

گل زردی از رخش برون آید ** خسرو ** ای ز تو خورشید چرخ در مرض تف و تاب ** از من تاریک روز

طلعت روشن متاب ** در تعریف فانوس ** بآن روشنی خیزد از وی صدا ** که تاریک جانان شوند هم فدا ** **تاریکدان** مکان تاریکی از عالم روشندان که بمعنی تابدان است یا بمعنی تاریکی ** ملا طغرا

** شب خدنگ ناله را بر آسمان انداختم ** بی نشان تیری بآن تاریکدان انداختم ** و هذا بها لا قوی

چسبر اگر تیر به تاریکی انداختن مستعمل است ** مشهور **تاریکی** معروف و شب بروز آوردن

آوردن محاوره متقدمیست و حضرت شیخ در شعر خود تاریکی شبها بروز آوردن هم استعمال فرموده و این مخز
افاده ایست ــ ظلمتکده عاشق از چهره منور کن ۔ تا چند بروز آرم تاریکی شبها را ۔ **تازه** ترجمه طری و جدید
و بدیع هر سه آمده ۔ **تازه** مزید علیه آن واله هروی ــ تعبیر دو غم تیغم دل از غم خریده را ۔ رفتم تازه این
صدمه بریده را ۔ چون **تازه جوان و تازه پرواز و تازه دماغ و تازه خط و تازه
روی و تازگی و تازه رخسار و تازه خدمت و تازه رس و تازه ادا
و تازه گوی و تازه نهال و تازه بهار و تازه دوخته** عرفی
ـ چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم ۔ ای وای گر کشوده شود آشنا لبم ۔ شیخ شیراز ــ تازه بهار
تو گلنون زرد شد ۔ دیگ منه کاتش ما سرد شد ۔ صائب ــ زمین خشک ابر تازه او را از هوا گیرد ۔ ۔
غبار آلود غم در دیده نمناک میداند ۔ صد بهار تازه رو را سرد شد سمع مزار ۔ میکند از چشمه سار خضر
آب آزادگی ۔ چهره تو خط آن تازه جوان را دریاب ۔ زیر ابر سنگ آن برق عنان را دریاب ۔
بر سر زانو نجنبد بن عرقش جامی دربند ۔ تازه رخسار آن بچشم پاک بین آئینه را ۔ دارد ز انفعال رخ
تازه خطا او ۔ در پیرهن ز جوهر خود خار آئینه ۔ عرفی ــ نکبتی از خلد آمد که باز گرد ۔ ناقل که تازه بر دوش
کم سازد آشیان را ۔ صائب ــ بالب تازه خطش چند سیاهی نزند ۔ چهره آب خضر از بزمین میسالم ۔
حلقه ایست ابا زلب تازه کولان زنده ۔ زنخمه آید از خون ۔ بهار اما انکه سلیمان آساس ۔ ابزیلی زرد خزان
... آتش ۔ بیا آئین تیت روان حباب ۔ ... تازه خدمت جواب ۔ ظهوری ــ باغ درون از
سموم انفس ۔ اثر دسته بند گل تازه رس ۔ گشته خوش سبز ظهوری و علاجش نیست ۔ که بتن جانی از آن
تازه جوانیش نکشم ۔ و با لفظ کردن و شدن . و داشتن . و ساختن مستعمل چون تازه داشتن و منصور نقش
و تازه کردن آئین و آتش و تازه شدن پیوند و شوق و جز آن ــ طالب آئین تو تم تازه ساخت ۔ هوس لب زرد
عندلیب آمل است ۔ نظامی ــ زبان تازه کردن با قرار تو ۔ نه انگیختن علت از کار تو ۔ **تازه زور** آنکه
قوت بکمال داشته باشد ظهوری در تعریف اسپ ــ بوصفش معانی همه تازه زور ۔ جلو ریز آینده از راه
دور ۔ گریه تازه زور در کار است ۔ ناله از کار گرفتار و صبه عمر ۔ در نقیاس سپاه تازه زور دخیل بیاید که
زور آن صرف جنگ شده باشد ۔ دالش ــ سپاه تازه زور خط تو بیرون از کمین آمد ۔ نگاهت گو که تا
پشت صف مژگان نگهدارد ۔ **تازه سکه** زری که بتازگی سکه زده باشند و آنرا در هندوستان سکه حالی خوانند
وحید ــ هزار بوسه از تازه سکه میخواهد ۔ چنانکه نیست بخاطر گدای خط ترا ۔ صد بوسه نقد تازه سکه ۔ خواهم
ز لب تو وام کردن ۔ **تازه کاری** تازه کردن کار باغ و جز آن باقر کاشی ــ کند داغ کهن را تازه کاری
تعجیل فضلیت فصل نو بهاران ۔ ظهوری ــ بیا تا دگر تازه کاری کنیم ۔ رخ عیش را غازه کاری کنیم
تازگی حدت و طراوت ... و با لفظ بستن و دادن مستعمل ملا طغرا ... سخن ــ چنان تازگی ده به تصویر
کو در نغمه اش پرده گردد حباب ۔ ظهوری ــ برد تازگی از گلستان بسته آب ۔ که تغریده در سایه اش آفتاب

نظامی ـ شنیدم که سر بسته سوی دار * بر و تازگی رفت چون نوبهار * **تازی هش** جناب خیر المدققین
در شرح این بیت که ـ من آن رومی سالار تازی هشم * که چون دشنه صبح زنگی کشم * می فرمایند که چون اکثر
عرب بادیه کم آبست و مردم آنجا کم آبی مبتلا لهذا قوت حافظه ایشان بسبب یبوست مزاج در قبول صور مستعد
دارد و چون حفظ معانی و صور بسیار باشد سبب مزید هوش بود و مؤید این معنی است بیت حدیقه ـ هست از کم خوری
و کم آبی * ذهن هندی و نطق اعرابی * و جناب سراج المحققین می فرمایند که ظاهر از نطق جدینجا ادراک است داشته
آن که صحیح نیست بلکه مراد از آن قوت گویائیست که مقابل ذهن واقع شده **تازیدن و تاختن** دوانیدن و
تعزای کفار این باب لازم و متعدی هر دو آمده ظهوری ـ با وجود لاغریها من از فربه ترم * ذوق بیجا تو دیدن
تاز تازیدن ندهست * ناصر علی ـ برق تازان فنا تا کمر دل بستند * چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند * **تاسف**
اندوه و دریغ خوردن طغرا ـ هوای که در جیب یوسف خورد * ز محرومی او تاسف خورد * دندان تاسف
تاسه اضطراب و بیقراری اثیر الدین اومانی ـ خواجه در کاسه خود صورتکی چند بدید * بیم آن بود که
بگیرد بوجود دستش تاسه * چون یقین گشت از آنها که غذای نخورند * گفت هرگز به از آنها نبود همکاسه *
خیلتاش و بکتاش و تاش بنده مملوک و یار و خانه خواجه تاش و صاحب خانه مراد دارند
و کسی که با کسی بود چنانکه یک خواجه را دو غلام باشند و این هر دو میان خود خواجه تاش باشند بزبان
هندی سکها گویند **تاج تاش** خداوند تاج و خداوند و خواجه و یار خانه مدار **تمر تاش** نام یکی از بندگان امیر
تاک درخت انگور. آب تاک. زاده تاک. طارم تاک. زبان تاک. **تال** نام سازی در هند
که از روی ساز ندو بصورت جام بود و نوازنده آن را تال زن خوانند ظهوری ـ فرو رفته در مغز ارباب
حال * شراب خم صندل از جام تال * و هم نسبت تال زن با صبا * که این نافه سایست و آن نغمه سا * **تالار**
در جهانگیری عمارتی که چار ستون بر چهار طرف صفه زمین فرو برند بالای آن چوب و تخته پوشند و در سر در زیر آن
خانه یا تختی که بر سر چار چوب یا بیشتر سازند از چوب و تخته و در ولایت از اهل ایران مسموع شد که عمارتی است که پیش
نشسته و بر سه طرف وا باشد ناظم هروی ـ تالار عاشقی را گر نه ستون نمی خواست * از بیخودانه منصور بر پای داشتی *
صائب در صفت عمارت شاه عباس ثانی ـ کشتی نوح است بال از بادبان وا کرده * در نظرها صورت تالار او با سایبان
تالان غارت و تاراج افضل ثابت ـ قید تکلیف ترا امن بود حلقه بگوش * راه در خانه زنجیر نداد تالان *
ظهوری ـ رگ بجنبد بر تن هوشم * گشته گر گنج شایگان تالان * **تافته** قماشی است ابریشمی محسن تاثیر
ـ چو گلبدن شود از لطف و اعتدار تنش * اگر ز تافته مه کنند پیرهنش * **تاله** از باب تفعل برتنش حق
کردن در کشف اللغة و این لفظ در اکبرنامه بسیار جا واقع شده از آنجمله درین فقره مولانا عبدالرزاق
گیلانی که در حکمت نظری و تاله منش فراوان سرمه دیده وری او بود مثاله در فرهنگ اخلاق ناصری بسیار
عبادت و زاری کننده **تانی تنه** بهر دو فوقانی و نون قبل التحتانی و بعد الفوقانی کلماتی که برای
پیشقایت وزن نغمات در وقت خوانند سکے ابتدا بیان کنند میر همام ـ دانستن معرفت بتانی تنه نیست *

تنه نیست * اثبات ظهور ذات را بینه نیست * در دل بجز از نور خدا هیچ مدان * غیر از نگس خانهٔ آیینه نیست *

تالیف و لیف صابون تالیف معروف و لیف صابون باضافه کمیه صابون تا نیز سه ربط اغیار در نا صحان لزج * هیچ تا لیف لیف صابونست * کذا فی اللغة و ظاهر انست که فای الف بکسر اضافه باشد یعنی لیف و صابون معطوف بود در لیف بواو عطف بین اللیف و الصابون و تمام عبارت تالیف و لیف صابون بمعنی صحبت داشتن با ناجنس قابل تامل اندیشه کردن و نیک نگریستن بهد حیری شیخ شیراز سه تامل در آیینهٔ دل کنی * صفائی بتدریج حاصل کنی * تاهو در جهانگیری شرابی که بقرع و انبیق کشند و آنرا شراب عرقی گویند ساعر سه بیمی ز جهات رقص بهلوست * و آن نیم دگر شراب تاهوست * تاوان مصادره غرامت بغین معجمه و با لفظ دادن و گرفتن و کردن و بودن مستعمل میر معزی سه آفتاب فلک بریج شرف تابان شد * هر که از می نشود دست برو تاوان است * تنها سه در عالم حساب باین مایه زندگی * تاوان عمر از همه کس میتوان گرفت * ملا طغرا سه جو تحقیق کار نکویان کنند * بما انچه کردیم تاوان کنند * یکی از شعرا گوید سه تاوان اگر تو لعل دهی در حسابنیست * تو دل شکسته نه که گوهر شکسته * بمیم الموحده تباه بالفتح فاسد و ضایع شده خواجه شیراز سه مزاج دهر تبه شد درین بلا یارب * کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی * تبار توده مجمع تبریزی که عبارت از مردم ساکن تبریز باشند طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا معصوم نواده حاجی باقر در از تبریزی نوشته که جدش از کدخدایان معتبر تجار بود و چنانچه درمیان تجار تبارزه بکدخدائی و پاکیزه وصفی او کم کسی بود و تباهی شدن کشتی بساحل مقصود نرسیدن کشتی و این محل بهت طالب آملی سه فغان که موج آبی کشتی بختم تباهی شد * متاعی چند جمع آورده بودم قوت ماهی شد * تبر بالتحریک افراز بریدن درخت و جز آن و با لفظ زدن و خوردن مستعمل ظهوری سه خورد نخل عمر عداوت تبر * بوعه فروشد اگر * انوری سه دست زوال تا ابد از بهر جون تو باری * در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر * تبر و تبون هم میر خسرو سه هران درخت که ندهد بری فراخور کام * حواله کن به تبرزن که باغبان بگریخت * تبر تماق بلفظ شکر پیز باید تبرزین نام سلاحی شیخ شیراز سه زره پوش گیون تبرزین زدی * گذر کردی از مرد و بر زین گذر تبسم دندان سپید کردن و نرم خندیدن و شیرین و نمکین و رنگین و زدیده کلر تراز صفات و شهد موج مهر از تشبیهات اوست و با لفظ کردن و زدن و ورزیدن و بدل جسپیدن و در لب شکستن و تراویدن مستعمل و هم در لفظ خال باز بیاید و چهارم در مبحث بدل جسپیدن گذشت طالب آملی سه عشق چون مهر تبسم زده بر لب زخم * غمزه انگشتر الماس نگین می سازد * تبسم می تراود از لب امید بیداری * بسا مستان بخجم خنده ریز صبحگاهی شد * دو تو گلشن ز گلستان مهر و کین روید * تبسمش ز لب و چینش از جبین روید ظهوری سه بریم در خنده بستن چرا * تبسم بلب در شکستن چرا * محمد قلی سلیم سه مکن تبسم رنگین بسوی من هر دم * که کرده است خانهٔ بلبل خراب خندهٔ گل * تبسم برق کنایه از درخشیدن برق صائب سه ستم مکن بضعیفان که شد تبسم برق * بدل بهانه جا نسوز در نیستانها * تبسم مینا کنایه از ریخته شدن شراب از مینا در جام

سلیم افروخت از تبسم مینا ایاغ ما ترشد زخنده های مرلحی دماغ ما *تبسم افشان و تبسم پاش*

یعنی مرزا بیدل از گرد وحشت ما تیره بختان فیض می جوشد تبسم پاشی صبح است تمکین دامن شبها طالب

آملی ز بس هوای چمن ذوق اتحاد انگیخت هزار غنچه بیک لب تبسم افشان *تبسم جلوه* از اسمای

محبوبست مرزا بیدل تبسم جلوه مگذشت چون صبح از کنار من شکست از خندهٔ او هر زخم بر قیم نمکدانی

تبسم زار و تبسم کده قریب بمعنی خان آرزو عشرت خلق بود موجب سودای شان

این تبسم کده چون گل همه عمار خود است طالب آملی هوا ز فیض لب غنچه شد تبسم زار چمن ز عکس دل عندلیب

عیش آباد *تب* ظاهر انصف تاب بمعنی حرارت است پس اطلاق آن بر حمی بر سبیل مجاز بود دلالة در

تعریف او گویند چه تب دیوانه از جا جسته کز سیل بر آتش نشسته تبی خورشید سامانی جهان افروز مهمانی

دل برق نو آموز تبی طوفان جزر و مد بحران شکسته کشتی غرقاب دوران طالب آملی در صحت یافتن

از تب صد شکر که گلشن صفا گشت تنت صحت گل عیش ریخت پرهیزمنت تب را لغلط بر تو ره افتاد

ز شرم مشت عرق گشت و چکید از بدنت *تب هندی* تبی که هر روز بیاید و مفارقت نکند تاثیر

گر چه در عید تو باشد این از دشمن مباش میشود جانکاه تر هر که تبی هندی شود *تب سوداوی* که از ماده

سودا باشد و درین بیت میر محمد افضل ثابت باضافه مشبه الی المشبه است بر ذمن چرا تا در دمندی

مبتلا گردد همچو ابهم تب سودا النصیب دشمن باشد *تب بازه و تب لرزه* تب صفراوی

یازه تیجانی و زای تازی بمعنی میل و حرکت است و آن از لوازم این تب بود در لسین باضافه و قطع اضافه

هر دو آمده و با لفظ بستن و زدن و گرفتن و افتادن مستعمل خواجه نظامی چنان زد به تندی برو گرز را که

تب لرزه افتاد البرز را عنصری چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد که گوئی گرفتست تب بازه او را

استاد عنصری بگرسے بران کوکبه بانگ زد گز آن بانگ تب لرزه بر مانگ زد و آنکه به ماه را

گویند *تب استخوانی* تب دق که در عرف هند آن را اجر خوانند *تب در استخوان کسی افگندن* یعنی

مدقوق گردانیدن ویرا ابو درضی دانش یاد رخسار که شبها آتش افروز دل است خوش تب گرمی مراد در استخوان

افگنده است ظهوری تب جاسدان استخوانی رشت است گل سرد مهر این خزان شده است *تب زده و*

تب دار و تب افروز کسی که تب داشته باشد مرزا بیدل چراغ شعله از خاکستر ما چند پرسیدن

تب افروزان ز خود رفتند و بر جا ماند بستر ها شفیع اثر ربیع تمنا سوده ام ز خدمت تو چو شمع دل

ایستاده ام تب دارم طالب کلیم این تب عشق است لی آتش که نشنید ز آب من اگر بهتر شوم

تب دار مانند بسترم میر خسرو تب زدگان را که نه حلوا است خوردن گشنیز ز حلوا است *تب*

کردن و گرفتن و تب گشتن و در مغز نشستن هر کدام معروف ظهوری عشق

در میش پیرایه است تب عشق در مغز محبت نشست کلیم چو گیرد گاه مرگ اعدایش را تب کلیم

پیرایه دوران هم نام تب مخلص کاشی گیرد بلا چو کرم ترا چاره در نرش است آری عرق

عرق دود است کسی را که تب کند. عرفی راست سوز نهانی نگه دارم برون خواهم کشید دود از جانم بر آمد چند تب خواهم کشید. رنجهای باطنی را مریضی که در عشق تب میکشید. علاجش در عناب لب می کند. تب سوخته تبی که با حتراق اخلاط عارض شود و آن البته موجب هذیان و اختلال حواس باشد. سنجر کاشی راست در ختم دعا گوش مسیحا چو طبیب است. سنجر ز تب سوخته چند انهمه هذیان. **تب لرزیدن** از ازاله تب کردن بجلد و افسون بدون استعمال ادویه. صائب چه میلرزی ز بیم مرگ خود با دو پیش آورد که این تب لرزه یک پیمانه شاید می بندد. معشوقه نمی آید ز کس این کار جز با دام چشم او. تب از دل بیمار را از یک نظر بستن. و **تب شکستن و تب بردن** از چیزی عبارت از دور کردن تب بود **و تب شکستن بچیزی و تب ریختن و بیرون رفتن از چیزی و تب ساکن شدن بچیزی و تب فسرده شدن** لازم منه لیین در مبحث افسرده شدن گذشت. وایضاً صائب راست عشق که صادق است بود ایمن از زوال. این تب برون نمیرود از استخوان کس. حرص از طینت پیران نبرد که سفید این تبی نیست که ساکن بتباشیر شود. ظهوری راست اگر در هر نشان شود بشبیه گرد. تب از جگر شیر زند چه کم دهد تا ثیر است از وصل است شوق دل زبانه نشنید. این تب بمداوای مسیحا نه نشنید. تا ثیر است تا تبخاله تابان بشکنی پرهیز دار. میکنی از سجده ام در کاسه گردون طلب. خواجه جمال الدین سلمان راست تب تاب رشته می بندند مردم لیک او. هر رشته می بندد مثال رشته تب بر خویشتن. میر معزی راست تابی در رنگ مشکل و صعوبت بر طبیب. بردن ز مرد پیر برون ربع در رشته. اندیشه او تا رطیبی که بد رنگ درد نباز بیر و جوان را که دو دوا. خاقانی راست که کلکش نه بی تشکر ماند. که ز بی تب بر بدن لب نشست. **تبار** ستوده تبار. عالی تبار. والاتبار. **تبیدن** گرم شدن و اضطراب. بیقراری کردن. این مجاز است و اصلش حلقی. رسم متاخرین راست مخلص ز بر تیغ ستم اینقدر مطپ. عاشق کسی ندیده چنین اضطراب. کن **تب و از گون و تب و اژدون** آیه تب یدا ابی لهب را معاکس خواندن برای دفع بلا. سالک یزدی راست تا رشته وا شود دمای صد هزار عقده تبت و از گون بخوان. محمل ستیز درای. را دعا راست ببالا مکن که بالا سیاه از صد هزار تبت و اژدون نمیرود. **تبخال و تبخاله** بالفتح اضافه کنایه از جوش که از گرمی تب اطراف لب پدید آید و از علامات مفارقت تب است. در عقده گره غنچه گو هر آتش چیمنه سرآورده جام ساغر شیشه از تشبیهات اوست. و بالفظ افتادن و دمیدن و زدن مستعمل. آصفی راست تبخاله تر ابر لب شیرین ز تب افتاد. بر رشته جانم گره بو العجب افتاد. خان آرزو راست باله سر گرم سخن گشت که تبخاله دمید. بر لب او ستم از شعله آوا ز خود است. طالب آملی راست تبخاله ز دلبم ز من خضر گو بیا. این آب را بدام ز آتش گرفته است. زلالی در تعریف خامه راست هوا را امید دید و بال میزد. بی آتش بیکم در تبخال میزد. در بالین بنگر دید. عقیقش غنچه تبخاله گردید. صائب راست ساغر ناکامی از خود آب بر می آورد. تشنگی ... از آب لبریز آب گوهری است که میسازد گل تبخاله را. اهدران فروغی گو ز حرفش افتاد در کاشانه ام. آتش تبخاله ام لبریز آب گوهری است

لعل تو زر روشن گهری جان جهانست * تبخاله بران لعل سراپرده جانست * پرده امید باشد نا امید بهای ما بخیر
تبخاله ما لب کوثر بوده * تو آن لب ساغر تبخاله آب کوثر خورده * فیاض با جگر تشنه چون شراب ابخاره * ابوطالب کلیم
در بحلقه با تا بکمر موج شراب است * تا ساغر تبخاله ما پر ز می ناب است * شوکت سه لبی تو است با ساغر لب بر شراب
ماله بود * بینه ام از منقر جان بر شیشه تبخاله بود * محسن تاثیر سه ازره و رهبر شود آثار کرز شوق ازل به خمار
راهست چون پری در شیشه تبخاله بود * تبخاله نوش طالب آملی سه ببوی صبح مشام انتخاب صیادان رندان
که قدر طالب تبخاله نوش نشناسد * تیش بوزن و معنی سیبش محمد طاهر نصیرآبادی در احوال شمس تبلیغی نوشته
که چون سیبش را در ولایت شیراز تیش گویند و در جامه وسیبش بسیار افتاده بود بدین نام موسوم شد تبق زدن
ورم کردن عضوی از اعضای اسب الهی سه هردم بفلک تبق زند بینی تو * پهلو همه بر افق زند بینی تو * جرم
همه فیلها بپایش نرسد * چون پایه اگر طبق زند بینی تو * مع الفوقانی تتق بفتحتین پرده و نیز حجله
تخت عروس وقت جلوه باشد کذا فی الکشف و با لفظ زدن و برآوردن و بستن و کشیدن و بر انداختن
مستعمل جمال الدین عبد الرزاق سه گر ضمیر غیب گوی تو بر اندازد تتق * بسکه تشویش عروس کله خضرا دهد * تا آخر ملا وحشی سه
ظلمت به پیش چشمه حیوان تتق کشید * رفتیم و ذوق چشمه حیوان گذاشتیم * انوری سه از سیاست آسمان بندد تتق *
گرچه از اندیشه سازی بارگاه * میر خسرو سه فرش کشیدند و تتق بر زدند * پرده و دهلیز بر اختر زدند * ای لعبت گردند
تخت زده وز تتق او تخته * عرش دگر بر زمی انگیخته * زمی مخفف زمین است مع الباء الفارسی
بتن کوز بفتحتین و نون و کاف تازی مرد و مجهول و نزار و مبهم احمق و بیخبر ملا فوقی یزدی سه تبنکوزی
بود زال زمانه * که دایم می کند ناز جوانه * بر دل را زره غول فریبش * نوازش خفته در زیر نشیبش * به پیش
جثه من موبود تنبکو [illegible] * زبسکه کشته تن زارم از ضعیف قاق * مع الجیم التازی تجارت بالکسر
بازرگانی کردن خواجه شیراز سه بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل * بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد *
تجربه بالفتح آزمودن و با لفظ کردن و برگرفتن مستعمل ملا میرک خان میرکی تخلص سه بیاد تجربه از
سنگ آسیا برگیر * که آن دو سنگ اند فرق چون افتاد * ظهوری سه زنهار ز فکر جبر
زنهار که من تجربه کرده ام سکون نیست * تجربه کار مردم کار افتاده و کار آزموده صائب سه
مرا از تجربه کاران نصیحتی یاد است * که توبه نامه بخط شکسته میباید * محمد یوسف سه یکی ز تجربه گیران صیدگاه ملا لم *
رمیده بلبلم از آرزوی انجمن گل * تجرید برهنه کردن و بمعنی مجرد و برهنه مجاز است اسیری لاهیجی سه اولا تجرید
تو از بهر چه است * فرنگی از خود نشو یکباره دست * **تجلی خیز و تجلی زار و تجلی کده**
و تجلی گاه و تجلی زاده و تجلی سنج و تجلی قیامت هر کدام
معروف و لیسن از اسمای محبوب است ملا تجز و جامی سه در آتشم نشانه تجلی قیامتی * پهلو شمع طور زند عکس
من در آب * غنچه سان از دست رد غمزه خوبان عراق * هر تجلی زار چاک سینه صبح محشر است * شفیع اثر سه
صنور الکلم تجلی زار گرد از مطلعی * گر فروغش مطلع خورشید باشد چون شها * خان آرزو سه نویسم

نولیسم گر بوصف آن تجلی زاده معراجی + برنگ رشتهای شمع سوزد تار سطرها + تا دلم گشته تجلی کدهٔ حسن چو شمع + آرزو جز قدمم سجده گهی نیست مرا + محمد زمان راسخ سه هوای تاختن بر جان آه گردید + ولی چون شد تجلی گاه گردید + بیدل سه طپیدن ره ندارد در تجلی گاه حیرانی + توان کرد ای تا سر اشک شد توان چکید اینجا + ظهوری سه عشق هر جا که شد تجلی سنج + تیر از نو زطور سنگ نشانه + تجلی جلوه کردن و برق از تشبیهات اوست و بالفظ داشتن و شکستن و تراویدن و دمیدن و کردن مستعمل والهٔ هروی سه بدون پردهٔ تجلی جو کرد حضرت حسن + بکفر کفر نیامیخت دین بدین ننشست + اسیری لاهجی سه هر جنت تجلی چون کرد بهر اظهار تجلای حسن او شد فدات کون یکسر + عزالی سه تجلی می تراود از لب بام + همه در عکس ساقی میرود کام + ظهوری سه تجلی در آئینه جان شکست + اگر نقش با باده روبان نشست + اثر سه در دل هر ذره چون دارد تجلی حسن او + ترسم اندازد هوایش بر در و بام مرا + ع جود جامی سه شب که در گلشن تجلی انقیامت جبه داشت + از شراب رنگ گل شبنم پری در شیشه داشت + ملا ثانی تکلو سه کوی سلمی که تجلی دمد از خاک آنجا + طور عشق است و کلیمش من غمناک آنجا + علی خراسانی سه در شبستان محبت جان فشان پروانه ام + هر کجا حسنی بر افروزد تجلی سکنم + مع الحاء المهمله تحت الحنک بفتح حای دوم و نون نوعی از بندش دستار و آنچنانست که در اثنای بستن عمامه یک پیچ را از زیر زنخ میگذرانند و این در بعضی از مذاهب سنت صاحب مجلس منکر تحت الحنک و اعظ نیست + اینقدر هست که سیمان ترا زین می باید + رکنای کاشی سه هر گز ندم بسوز بی بار کسی + دین دیده ندوخت چشم بر بار کسی + صد شکر که در جهان نه بستم هرگز + تحت الحنکی بقصد دستار کسی + تحت القهوه قدری از طعام که پیش از خوردن قهوه خورند از عالم ناشتا شکنی اشرف سه ز تحت القهوه خواهها آنچنان پر کرد ناکرد بالمو فرش القهوه + قبول سه ز نامزی چه سان بافوق این چشم عطا دارم + که میباشد ز هم از چرخ تحت القهوه ام بنیاد دش + و خوردن طعام عهد کو را اگر بینید چنانچه گویند شما تحت القهوه کرده اید تحریر حرام زادگی و این بمعنی فارسی زبانان معروفست تحریر نوشتن و بالفظ کشیدن و کردن و شدن مستعمل سنجر کاشی سه بیار نامه فرستاده ام بآن مضمون + چنین بخون دل و دیده کرده ام تحریر + و فارسیان بمعنی خطوطی که بر کرد کاغذ خط و تصاویر کشند سالک یزدی سه اسب از شرم رخت تصویر نتواند کشید + ور کشد بیچون تحریر نتواند کشید + کاشی سه تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان + بیش خسار تو نقشی است که بی تحریر است + و پیچیده آواز کشیدن موسیقیان ظهوری سه از نغمه شاه زهره کنج افتاده است + اینجا نغمات همه هیچ افتاده است + مرغوله شود صدا ز تحریر انش + زان روز و گوشش پیچ پیچ افتاده است + تحفه بالضم ارمغان تحایف جمع و بزرگوار از صفات او بالفظ بستن معنی تحفه ترتیب دادن + واله هروی سه تحفهٔ زمان بستهام نثار هری را + وز دم روح القدس بهار هری را + و فارسیان بمعنی عجیب و غریب نیز آمده چنانکه گویند فلان چیز بسیار تحفه است و بعضی بمعنی تحفگی نیز گفته اند

واین بیت سلیم سند آورده ع باغبان خلد از گلزار ما می برد + همچو شبنم گل به تحفه تحفه شبنم می برد و در
مجاز است میتوان گفت که به تحفه بردن از عالم بدستگردان گرفتن و بوام گرفتن باشد **تحسین** از اهل
نیکو کردن و نیک شمردن ع رتبه فکر مرا صائب وجهی دیگر است + میکنند تحسین چو هر کس میکند تحسین قومی
انوری ع ای خداوندی که چون احسنت گوئی بنده را + شعر او را مشتری بر آسمان تحسین کند + **تحصیل**
آماده کردن و حاصل چیزی برآوردن صائب ع چون لاله درین سبز چمن داغ جگرسوز + تحصیل کنم تا به بسیار
توان کرد + تحصیل از شفیع اثر ع تا برون از دیر آمد سجده اش خورشید را + صبح صادق بر سرش استاده چون
تحصیلدار + **تحقیق** درست و راست کردن حافظ ع جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است + هزار بار من این
نکته کرده‌ام تحقیق + **تحکم** حکومت نمودن بر کسی و بالفظ کردن و بردن مستعمل شیخ شیراز ع مصر عنبر تحکم کند سیر
بر بوی گل + ع سخت است پس از جاه تحکم بردن + خو کرده به ناز جور مردم بردن + **تحمیق** کسی را احمق خواندن
و بالفظ کردن مستعمل حافظ ع بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام + ببین که تا بچه حدم همیکند تحمیق +
تحویل کردن سپردن و بمعنی اظهار کردن مجاز است و سند آن در لفظ بحساب گرفتن گذشت و بمعنی اول ملا
کرمانی در مدح شاه عباس ع صحبت ذات تو بهر تصدق هر روز + خازن مهر بخورشید کند زر تحویل + **تحویلدار** آنکه چیزی
تحویل او کنند **مع الخاء المعجمه** **تخت** اریکه و اریکه جمع و بدین معنی مشترک در عربی و در تخت نشستن و نشاندن مجاز
مقرر است و مخفف تخته که شالها و دیباها و امثال آن در آن نهاده اطراف آنرا بطناب محکم بر بندند تا از صدمت
چین و شکنج محفوظ باشد و نیز کنایه از حوض و پل و عمارت بهر دو معنی اخیر خواجه نظامی فرماید ع ز گنجینه ماهی کرد در تخت
ز در از در پر بود و دیبا ز تخت + و چهل پیل با تخت و برگستوان + بلند و قوی مغز و سخت استخوان + و جو بر پشت پیلان تنم
تخت عاج + ز هندوستان آورندم خراج + میر معزی ع ابر فشاند همی از شاخها گنج درم + باد نگشاید همی از باغها
تخت حریر + ابو طالب کلیم در تعریف تخت ع تخت نی خرم گلستانی زمرد سبزه اش + آتش الماس است و گل
لعل است و شبنم گوهر است + آتش خورشید در تابست از یاقوت آن + چشمه مهتاب هم از آب الماسش تر است
گر چراغ وصف نعلش میفروزم در ضمیر + در زبان پروانه اندیشه بی بال و پر است + آتش یاقوت روشن کرده
والا گوهری + آب آن هم باعث تر دستی صنعت گر است + زاده دریا و کان زاد او را اندر سند خویش + هر کجا
آزاده دیدیم در بند زر است + آب در بحر آنقدر نبود که در تخت تو در + هیچ کان را سنگ چندان نیست
کان را گوهر است + باد بر او رنگ شاهی جاودان شاه جهان + تا سپهر مسند گردون زر نشان
از اختر است + **تخت طاوسی** نام تختی که بامر صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه
غازی انار الله برهانه مرتب شده و صورت طاوس مرصع بجواهر بران تعبیه بود و تاریخ هفتم ماه سال هزار و یکصد و
پنجاه و یک شاه شاهان نادر شاه که از ایران بغضب هند آمده بود و از قلعه دار الخلافه شاه جهان آباد با سایر
تخت‌ها و جواهر و خزاین و نفایس و تحایف این دیار متصرف شد چنانچه عبارت غضب باده تاریخ این قضیه است
خان آرزو ع دلگیر چه حاجت کنیز مردی دکاوسی است + که عشق را دل پر داغ تخت طاوسی است + **تخت چراغ**

تخت حیران و **تخت داؤد** نام دو کوه در حوالی نعت که جابجا بست در یزد تا نیز سه از لاله و گل جو طفل
معجم + با باخندان همیشه خرم + قرص مه و خور که بر تر آمد + از کوه متوز او بر آمد + ایرج جبلی ست تا ید حنان هم
از حیر اتبان تخت حیران + نه منتظر اختران سعود + او زنگ نشین تخت داؤد + **تخت رونده** و **تخت**
روان تختی که در سواری پادشاهان باشد و در هندوستان کهاران بر دوش بردارند و در ولایت بر دو شتر راهوار هموار
تعبیه کنند فطرت سه شه اقلیم فقرم بجودی تخت روان من + نه چون فرهاد مزدورم نه چون مجنون میندارم
صائب سه خبر دوری راه از دگران میشنود + هر که چون بیخبری تخت روانی دارد + خواجه نظامی سه بفیروزی
شه نیکبخت + به تخت رونده بر آمد ز تخت + لیکن ظاهر است که درین بیت کنایه از اسپ است چنانچه درین بیت
سه رونده یکی تخت شاهنشهی + نشیننده از نوبه ی آگهی + سبق برده از آهوان در شتاب + نگردد چو آتش
نرمی چو آب + و نیز کنایه از تخت حضرت سلیمان ع و آسمان **تخت فیروزه** کنایه از آسمان و تخت
کیخسرو و **تخت آبنوسی** کنایه از شب **تخت سراج** نام مدرسه شیخ ابو اسحق گازرونی گویند
چراغی دران مدرسه افروخته بود مدت چهار صد سال است که هنوز روشن است غرض قابله چراغ مقبلان
هرگز نمیرد + **تخت طاقدیس** تخت کیخسرو و پرویز که بصور بروج و کواکب منقش بود و نام نوای از نواهای
باربدی سه چو تخت طاقدیس ساز کردی + بهشت از طاقها آواز کردی + حکیم سوزنی سه زر تحفه خواهد بود
جایم + اگر سلطان تخت طاقدیسم + **تخت مهتابی** چبوتره که برای سیر مهتاب سازند و تنها مهتابی هم
نیز گویند میر سعیدی سه تخت مهتابی حوضش که مربع شده است + ربع مسکون زمین را خلف اولاد است +
تخت اردشیر نام نوای از موسیقی خاقانی سه فریاد در آهنگ صفیر است + تاج سر تخت اردشیر است +
منوچهری سه بربط عندلیب زند بند شهریار + بر سبزه زنده باف زند تخت اردشیر + **تخت حاسیان**
و **تخته محاسیان** و **تخت سیل** تخته را گویند که محاسبان خاک بران ریخته بسبیل آهنین یا چوبی حساب
بران نویسند و تخته محاسبان نیز کنایه از زمین خاقانی مصرع ز خاک سر مردان کن چو تخت حاسبان
تاجت + **تخت خانه** و **تخت گاه** معروف و نیز نام قهوه خانه در صفاهان میرزا صادق دست
غیب و دستور العمل سیر صفاهان آورده سه گرد دچون شوق حضر راه است + بنماید راه تختگاه است +
بینی صد تخت خسروانه + هر یک ز بتان نگار خانه + نسرین بدنان ماه پیکر + غلیان سازند و قهوه
آور + نظامی سه بهر تخت گاهی که بنهاد پی + نگهبان نشست آیین شاهان کی + سوی تخت خانه
زمین در نوشت + ببالا شدن ز آسمان درگذشت + **تخت سلیمان** نام کوهی در وسط
کشمیر که تخت حضرت سلیمان ع در اینجا فرود آمده و الحال مردم برای زیارت آن میروند **تخت سلیمانی**
تختی که حضرت سلیمان ع بران نشسته در هوا میرفتند سلیم سه از هجوم مرغ دل هاییست ره در کوی عشق + آخر این
صیاد بر تخت سلیمانی نشست + **تخت گیر** کنایه از بادشاه نظامی سه سپه را بدان جای تخت و سریر
که تا بیند آن تخت را تخت گیر + **تختدار** جامه سیاه و سفید و نیز جامه خواب که بر بالای تخت بگسترانند

وقدار بدال معرب آن **تخت زدن و کشیدن و نهادن** بمعنی تخت گستردن و بستن لصیله بر کنایه
از بار کردن تخت نظامی سه چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج + ز هندوستان آورم باج و خراج + خواجه شیراز
سه ما ملک عافیت نه بلشکر گرفته ایم + ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم + تخت زرین زد ست گل به چمن +
تاج چون نعل آتشین در تاب + میر خسرو سه مرا کاقبال داد این مژده تخت + بزدم اندیشه را بر آسمان تخت +
میر معزی سه وقت آن آمد که فرمای کشیدن بامداد + تخت زیر گلستان درخت زیر لاله زار + ظهوری سه
عشق جای که تخت قدر زند + عقل را پایه تعقل نیست + **تخت پوش** روشنی باشد از نسخه ملا طغرا در حکوسیه
آورده اگر بمقتضای فرمان تخت پوش ندارای سفیدی بود بآب جوهر الوان چون نهال گلبندی گوناگون می بود
تخت شدن داغ جاق شدن داغ از نسخه سلیم سه گل از بستان کشیده سوی او رخت + شقایق را در درد تریاک
رخت + ظهوری سه این نشاء کسی که یافت صاحب تخت است + بر بزم دلان جدای او تحت است + شاهنشه نشاء
اگر نیست چرا + گویند که چی فلونیا بر تخت است + **تخت شدن افیون و تریاک** کنایه از کمال نشه مند شدن
با بهماگه بنیدا افیون فلانی تخت شده و مطلق رسیدن داغ میرزا عبد الغنی قبول سه نوشتم تا شراب از میش ورران بی نصیبم
من + داغم تخت در وقتی که شد او رنگ ز بیم من + میرزا محسن سه چو نسبت تخت داغت سخن مگو تاثیر که شاه
بیت بلند تو تاب او رنگ ست + اسمعیل ایما سه از محتسب مرایم مانند مبکشان باک + داریم پادشاهی چون تخت گشت
تریاک + **تخته** لوح و پارچه چوب **تخته یخ** پارچه یخ که از کمال برودت هوا در حوضها و رودها می بندد
و بنهایت شفاف میباشد مانند آینه قدسی نامی شیرازی سه در جهه یخ است اینکه چو در تاب شد + آینه
چون تخته یخ آب شد + **تخته حمام** تخته سنگی که در حمام برای نماز گذارند از اهل زبان به تحقیق پیوسته تاثیر سه
هر جا باری راکه عادت کرده با سوز جگر + تخته آتش جز تخته حمام نتواند شدن + **تخته اول** کنایه از
لوح محفوظ و تخته که در آن الف با تا نوشته با طفال هند برای آموختن ایشان نظامی سه تخته اول که الف
نقش بست + بر در محجوبه احمد نشست + محجوبه احمد کنایه از الف احد است چه محجوبه میم و راز را گویند هست در فرهنگها
لیکن هنوز معنی بیت هیچ مفهوم نشد **تخته تعلیم و تخته مشق** لوحی که اطفال بران مشق کنند و بستن
باضافه و بی اضافت نیز و بر خبر سے که بسیار باستعمال آید نیز اطلاق نمایند میرزا صائب سه لوحی دلی که آینه راز
عالم است + حیف است حیف تخته مشق هوس کنی + امیر شاهی سبزواری سه ز استاد ازل مشق بتان یاد گرفتیم +
انگشت چو بر تخته تعلیم نهادیم + محسن تاثیر سه بیستون آئینه صورت احوال منست + تخته مشق جنون
نامه اعمال منست + خواجه آصفی سه ملا سر تعلیم خرد بست برین در + از سر هوس تخته تعلیم نهادیم + **تخته
سالخورد** کنایه از حکایات گذشته نظامی سه که از نده تخته سالخورد + چنین درکشد
نقش برلاجورد + **تخته پل** بضم بای فارسی پلی که از تخته ها بر خندق قلعه سازند تا
در قلعه آمد و رفت واقع شود ز لالی سه قلعه قهقهه دهان کرده + تخته پل بر درش زبان کرده + **تخته قیمه**
بقاف تخته چوبی که گوشت را بران به بُرند و قیمه کنند وحید سه دلم دائم از وی سراسیمه است + از و سینه

از و سینه ام تخته قیمه است + **تخته قناد** تخته که قناد و حلوای شیرینی ها بران چینند نصیرای بدخشانی
ــه گل تنگ غنچه دهان ها گل شد خنده زن + از شکر ریزی چمن را تخته قناد کرد + **تخته قماش** انچه از دو
تخته چوب سازند و دران قماش را نگاه دارند و بعض به طناب محکم بندند تا تیر ــه افتاده ام به نگهداری
عیال + چون تخته قماش که بندند با طناب + **تخته در** و **تخته دکان** و **تخته تابوت**
بر گدام معروف صایب ــه ز گفتگوی تو گرم است بزم عشق + خاموشی تو تخته دکان آتش است +
تخته پوست همان پوست تخته نصیرای بدخشانی ــه با کلاه نمد به تخته پوست + شهریارم و تاج و
تخت آنیست + **تخته بند** پارچه را گویند که چون دست کسی شکسته باشد
تخته ها بران بندند تا درست درست شود و کج نگردد و آن پارچه را بالای آن تخته ها
به پیچند و آنرا خسته بند و تربند نیز گویند و در عربی جبیره بجیم و موحده تحتانی رسیده و
و بهندی بنی بفتح بای فارسی و تشدید فوقانی هندی تحتانی رسیده خوانند و نیز عبارت
از کسی که او را در تخته ها کشیده باشند میرزا صایب ــه تا چند در سفینه توان بود تخته بند
چون موج یک ــه ابر عنانم آرزو ست + و میرزا صایب در اسناد های فرمان عدم مزاحمت نیز آسا
نوشته و جلاجل را تخته بند گردانیده اند و تخته بند ــه دکان بیاید **تخته شلنگ زدن** و
شلنگ تخته زدن نوعی از ریاضت کشتی گیران و آنچنانست که هفت هشت تخته را بدیوار تکیه داده
و از جای بر جهند و یکبار بزور بران تخته میزنند و زنگها بران تخته تعبیه کنند و آنرا شلنگ تخته زدن هم گویند
میر نجات ــه دل کرد گرم طلبیدن شده در سینه تنگ + میزند آن بت طناز دگر تخته شلنگ +
و شلنگ جستن و پا افشاندن شاطران و کشتی گیران را گویند خان خالص ــه چنین که بردی
مردم شلنگ تخته نخواهی زد + زنی گرکنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد + **تخته کلاه** کلاه چوبی
که زنگها دران بندند و بر سر مجرمان گذارند و رسوا کنند و کلاه تخته و کلاه زنگله نیز گویند ملا شریف
بمیر موید نوشته ــه از که آموختی این عدل که از اسب کسان + تو کنی نعل و مرا تخته کله فرمائی +
و چون کسی را خواهند که تشهیر کنند مثل از عبیر بر روی مفصل بزنند چون نوبت او رسد انگشت
سیاه بر روی کشند یا قدری از دوده بر رویش مالند تا مردم او را با آن حالت دیده بخندند
و گویند تخته کلاه شد کردند از اهل زبان به تحقیق پیوسته اشرف ــه نازند شهان اگرچه بر تخت
کلاه + در مذهب ما تخته کلاه است اینها + **تخته گردن** بفتح کاف فارسی مرکب است که غنان را
بر تابد و سند آن در لفظ ملفوم شکن بیاید **تخته زدن** بمعنی پینه زدن نوشته اند و ظاهرا تصحیف
تخته زدن باشد فارسی است چرا که تخته بمعنی پینه آمده **تخته زدن**
ترسا آنست که ترسایان وقت سحر در معبد خود تخته بر تخته میزنند
میر نجات ــه هست آواز شلنگ تو با این زیبائی + کز ند تخته هنگام سحر ترسائی + **تخته زدن**

دکان و تخته کردن دکان و تخته بند کردن دکان بندکردن دکان **تخته شدن**
و تخته بند شدن دکان لازم منه **تخته برداشتن از دکان** وا کردن دکان حسین ثنائی
ــه تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش * پی صبوح تو این تخته از دکان برداشت * ملا نصیرای همدانی
در خطبة الخطبا آورده که دکان خود فروشی در بازار ما تخته بند است صائب ــه چو بر آئینه ماگر نماید خویش را
تخته از بال و پر طوطی شود دکان ما * اشرف ــه تا قدرت نرخ تازه کرده ملید * تخته کردست سرو
دکان را * مخلص کاشی ــه صرفه نتوان برد از کاری که شد بسیار دست * تخته زد زاهد دکان شید
در ماه صیام * **تخته شدن یاقوت** مسطح و هموار شدن یاقوت تاثیر ــه مفتون راه و رسم هنر و
نمیشود * یاقوت اگرچه تخته شود در نمیشود * **تخته بر سر کسی زدن و بر سر شکستن** خراب و سوا کردن
آمنعی ــه لوح قبرم که میکند فرهاد * میزند تخته بر سر استاد * سلیم ــه هر جا که شمه شیوه تعلیم سر کند * شاگرد تخته
بر سر استاد شکند * سالک یزدی ــه خرد مشمار که ما قطره طوفان زائیم * تخته بر سر شکند شور تو ما در بار
تخش بالفتح نوعی از کمان که تیر از آن تعبیه نماز ند ظهوری ــه بعطاری که عطارد گسیو دهد * به تیری که
از تخش بر و جهد * تا تقی ــه ز هر سو دواند نیر زنده رخش * بر آنسان که تیر از کمانهای تخش * صائب ــه گر
اشارت نیست چین چین قانعیم * تیر تخشی زان کمان ابروان ما را بس است * وحشی در مثنوی ناظر
و منظور ــه کمان تخش از هر سوی میدان * لب زه میگرفت از کین بدندان * بعضی گویند تیر تخش آنست که
در جنگهای هند سر دهند و آن آهنی باشد مجوف که از باروت پر کرده آتش دران زنند جانب خصم بهوا
انداز د گویند صاحب برهان قاطع نیز برین است مع ذالک اشعار استادان اشعاری بدان دارد وحید ــه تو
گوئی چو شد تیر تخشش بلند * که گردهست این رتبه در خاک بند * اشرف ــه از بسکه گر سوی عدو تیر
روان شود * چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود * **تخفیف** سبک کردن و بالفظ دادن و
کردن مستعمل چون **تخفیف و تعدیع و تخفیف درد سر و تخفیف زحمت** خواجه شیراز ــه
خاک کوی تو برتابد زحمت ما بیش ازین * لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم * خواجه جمال الدین سلمان ــه
در هر آن مجلس که برخیزد نسیم خلق تو * شاید آنجا گر کند تخفیف درد سر گلاب * طالب آملی ــه حدیث عشق دراز
است و یار نازک طبع * دماغ درد سرش نیست میدهم تخفیف * **تخفیفه** دستار کوچکی که هنگام خواب
خلوت بسر پیچند و نسبت بعمامه سبک میباشد تاثیر ــه اگر خفت نمی آرد بسر ترک ادب کردن * چرا بر سر نبندد
تخفیفه هر کس بی تکلف شد * مخلص کاشی ــه کجاست حسرت تخفیفه و سبکروحی * علاقه نیست بدستار
اعتبار مرا * **تخلف** واپس ایستادن از چیزی علی خراسانی ــه بود این نکته بر روشن که در باب جناب تو
تخلف تا ابد افتاده در اقوال انسانی * بر چهره ما خاک در دوست گواه است * کز طاعت میخانه نگیریم تخلف
تخم بالضم اصل و مراد و تخم غله و درخت چون تخم کدو و تخم ریحان و تخم گل و تخم سنبل
و امثال آن شوکت ــه خبر بنشانی نمیرود یاد ز چیزی دگر * عقده زلف تو سیدام که تخم سنبل است

است + و قابل لوح از صفات اوست و بمعنی بیضهٔ مرغ و نطفه مجاز است خان آرزو سه بر شکر انطرف
تراز دو عالم میکند طوفان + از فیض گریهٔ من تخم عنقا سبز میگردد + و با لفظ کاشتن و افکندن و
پریشان کردن و بر خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن و تنها تخم
کردن همه اینها بیک معنی مستعمل و با لفظ دمیدن و بالیدن و سبز شدن مشهور است و با لفظ نهادن بمعنی بیضه
نهادن تا نتیجه بر آید میر خسرو سه گل که بروید ز زمین سرخ و زرد + سکهٔ زردان که غش تخم کرد + دانش سه
تنکو کالیست هر سو تخم شیکی در زمین کردن + پریشان دانه چندی بنام خوشه چین کردن + شد بهار و زنگ دیگر
گردش افلاک ریخت + دامنهای اشک بلبل تخم گل بر خاک ریخت + میرزا بیدل سه غنچه گشتن حاصل جمعیت
این باغ بود + تا که بلبل عبث تخمی پریشان کرد و رفت + صائب سه این تخم توبه را که تو در خاک کرده + موقوف
آبیاری اشک ندامت است + هر کسی تخمی بخاک افشاند و ما دیوانگان + دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم +
در گذر زین عالم پر شور و بشر صائب که تخم + در زمین شور بالیدن نمیداند که چیست + کلیم سه دهقان بهر
زمین که نشاند نهال تاک + من هم بخاک تخم کدوی فرو کنم + چنین که تخم تعجیل میدمد از خاک +
فریب دانه درین دامگه نخورده شکار + طالب آملی سه تخم مهری که بامید وفا کاشته ایم + بسر دوستی
ناکاشته انگاشته ایم + ثنائی سه لیک با من سازگاری کرد من از درد خویش + تخم خواب اندر دل خود ها
افکنده ام + تخم گل گل که علم و رد احمر است که آن را علم می نشانند و بخصوصیت مراد از تخم گل تخم گلهای دیگر
مثل لاله و نافرمان انتهی و گمان دارم که مراد از آن زردی است که در سایهٔ گل میباشد و از اثر گل و خورده
گل نیز گویند تخم چیزی بر افتادن بنیت و نابود شدن آن چیزی که نام و نشانی از آن نماند
ظهوری سه تا کف کس نبود بر نتائج حسرت + بسته شعلی گل تخمش بر افتاد + تخم بهو و تخم تار سے
بمعنی پریشان و پراگنده نوشته اند لیکن و چیستر بر فقیر مؤلف معلوم نیست تخم حرام ولد الزنا و
حرامزاده محسن تاثیر سه با دختر رز نشین کافی تو زنا مآخر + گیرد دل دینی از تو این تخم حرام آخر + تخم
بازی بموحده بازی کردن اطفال به بیضه در روز عید و نوروز سیفی سه خوش است بر سر کو تخم مرغ بازی
یار + نشسته هر طرفی عاشقان قطار قطار + تخمدان جائی که نهالان در آن کارند و بعد از سبز
شدن از آنجا کنند تا بجای دیگر نشانند و این زبان اهل شیراز است و در هند کهیا نامند تاثیر سه تخم
مال مسک چون زمین تخمدان باشد + که یکجا مال او آخر نصیب دیگران باشد + میر نجات سه چشم بیاد قد تو
ای سرو خوشخرام + از گریه تخمدان نهال صنوبر است + تخم ریز بتقدیم مهمله فاگینه که از تخم مرغ سازند
تخمه فروش کسی که گنجد و سیاه دانه و غیره مصالح نان بفروشد وحید سه حکیم زبید اد تخمه فروشی
که در سینه ام سوخت دل را ز جوش + ز عشقش فتاد دم بدریای شور + وصلی بر دلم گشت طوفان تنور +
چو چشم بی لب رقص از زردی جان + مرا بود دل در اگر دشمیوان + مرا تا به شد حلقهٔ وجد و حال + لب رقص
بر تخمه پوست بال + بمن کرد ستمگی ز عشقش درون + ز خود چشم از روغن دل برون +

٣٥٥

سرشتن مینیر سه چون شوم نابود از غم باز بهر سوختن + عشق از آب و گل پروانه تخمیر کند + تحماق بمیم
بهر دو قاف اغراز چوبی که بر سر میخها زنند تا میخ در زمین خوب فرو رود و استوار باشد یحیی کاشی سه اول بامیخ
ز نرمی دم زد + پس صدمهٔ سختم ز قفا سه هم زد + تا بند نگردد بزمین اول میخ + تحماق تفرقش نتوان محکم زد +
مع الدال المهملة **تداوی** خود را بچیزی دارو کردن ملا طغرا سه اگر سنبل از ضعف دل شد سقیم + تداوی
معنبر کند از نسیم + **تدارک** دریافتن و بدست آوردن مخلص کاشی سه تصدیع + تدارک بر خاطر ایکن
داری بجو سرکه و نمکی در دسر مکش + **تدبیر** نیکو اندیشیدن در خصم هند و لایت کشای از صفات اوست و با لفظ
آوردن و دادن و کردن و ساختن مستعمل شیخ شیرازی سه چه تدبیر سازم چه درمان کنم + که از غم
نفرسود جان در تنم + سنجر کاشی سه دریغ و درد که کردم بسی بجز تدبیر + کزین طلسم برآیم نشد زهی تقدیر +
علی ملی بیگ سه بس که سراسیمه بود از دم تیغ شه دین + دشمنش را نه بهر حادثه تدبیر فرار + نظامی سه در انجم
که تدبیر چون آورد + کز انسایه خود را برون آورد + **تدویر** خوردن چرخ زدن میر معزی سه فلک ز شکل
دوانش همی ورزد تدویر + قمر ز رفتن کلکش همی بود سیار + **تدبیرگر** نیکو اندیش میر معزی سه آبا دبران
ملک که بحت لقب دارد + تدبیرگر دولت تصویرگر دوران + مع الذال المعجمة **تذرو** بالفتح دردمنک
خروسی بزرگ و آن مرغیست از جنس ماکیان و خروس لیکن پرنده تر که در بیشه استرآباد و مازندران
بسیار باشد و بغایت خوش رنگ انتهی و خوش رفتار تر باشد و مانند فاخته و قمری عاشق
سرو است انوری در صفت اسب سه نگاه جلوه گری چون تذرو خوش رفتار + بوقت
حیله گری چون کلاغ حیلت گر + دانش سه بجه رنگین ساقی سایه بر مینا فکند + بر سر سروی تذروی
بال خود را باز کرد + مع الراء المهملة **تر** تازه و آبدار و چون ابر تر و اشک تر و صاف و پاکیزه چون شربت تر
و شکر تر و کباب تر و بوسه تر و شعر تر و نغمه تر و نالهٔ تر و کافور تر و وسمه تر ملا سعید بلخی سه خشم او از سر
مار آهوی مشکین کند + ابروش را وسمه تر مصرع رنگین کند + صائب سه کباب تر با جگر آشنایان سرگرمی حسید
گرمی حسید ز خون گرمی بدلها لعل خم نخوارت + حافظ سه کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد + یک نکته
ازین دفتر گفتیم و همین باشد + نظامی سه طبقهای کافور یا بوی مشک + ز کافور تر بیشتر عود خشک +
میر معزی سه رخ او هست همچو آتش مشک + لب او هست همچو شکر تر + باید دانست که کلمهٔ تر که علم تفضیل است
در فارسی با کلمه که ملحق او شود در صورت ترکیب افادهٔ معنی مبالغه کند چون بهتر و بهترین و خوشتر و خوشترین و
نوآیین تر و نوآیین ترین و مانند آن و بتوسط کلمهٔ از در میان او و مفضل عنه افادهٔ معنی تفضیل کند چون
فلانی بهتر از فلانی است و در اولیتر و اهتر و امثال آن محض زائده است چرا که با ملحق خود هم تفضیل است لیکن چون
فارسیان را اعتنا باصل وضع او نیست بطور کلمات خود کلمهٔ تر هم را ان ملحق نموده بمعنی مذکور استعمال کنند و این نوعی از
تصرفات ایشان بود و در برهان شخصی که با اندک چیزی از جا در آید و شخصی که در قمار منازعت کند با نجه باخته باشد
باز گیرد و این مجاز است و با لفظ آمدن خجالت کشیدن چه ز دفت انفعال عرق می آید و شدن و کردن

در جواهر الحروف **تکشش** بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه نام پادشاه ترکان از برهان و در مدار بکسر ترین **تکرع** برادمین بفتحتین بروزن تحمل بمعنی وضو کردن و این ماخوذ از کارع است که بمعنی پایچه باشد چون در وضو دست و پای خود را بشویند لهذا اکرع گفتند از شرح نصاب یوسف بن ناصر **تکلف** بر خود رنج نهادن و اظهار چیزی نمودن که آن در وی نباشد از منتخب **تکلیف** کسی را در رنج انداختن و کار فرمودن کسی را که باندازهٔ طاقت او نباشد از منتخب و غیرآن و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی محض کار فرمودن آرند و بلفظ کردن مستعمل پس تکلیفات شرعیه بنابر مفهوم از قسم سیم است **تکیف** بروزن تصرف چگونگی داشتن **تکاثف** بضم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح **تکثیف** سوم ثای مثلثه سطبر و غلیظ گردانیدن و فراهم آوردن از صراح **تک** بالفتح و کاف فارسی بمعنی قعر چاه و ته و پائین بن چیزی چون تک حوض و بن چاه و عمق و بمعنی دویدن و این لفظ بکاف عربی نیز آمده است از برهان مؤید و در سراج اللغات نوشته که لفظ تک بکاف فارسی صحیح است و آنچه سروری و برهان بکاف عربی نوشته‌اند خطاست **تگرگ** بفتح اول و ثانی و هر دو کاف فارسی بمعنی ژاله که بهندی اولا گویند و در سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان ببارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده **تکاسل** خود را کاهل وانمودن از منتخب **تکاهل** خود را کاهل نمودن **تکفل** ضامن شدن چیزی شدن از منتخب **تکرم** بفتحتین و رای مفتوح صیغهٔ امر از تکرم که بفتحتین و تشدید رای مضموم است مصدر بمعنی بخشیدن **تکلم** بفتح لام صیغهٔ امر از تکلم که بضم لام است مصدر بمعنی سخن گفتن **تکوین** هست نمودن و در وجود آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز و اصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن است **تکون** بضم واو مشدد هست شدن و بودن از منتخب و کنز **تکلان** بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب و کنز **تگین** بکسرتین و کاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود بود و در لطایف تگین بفتح اول بمعنی پهلوان و آتش و حوض خرد **تکفین** کفن پوشانیدن مرده را **تگانیدن** بکاف فارسی بمعنی نشاندن از بهار عجم **تکافو** حرف چهارم فا باهم برابر شدن از منتخب و کنز و سراج **تکلتو** بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسب و این لغت ترکی است و در مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسب که از اندرین گویند و ریش که با استحاله سل دراز شده باشد و در چراغ هدایت بمعنی نمدزین و ریش که سلت داخل کرده دراز رسانند **تکاپو** بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان بمعنی دویدن بسیار **تکمه** بالضم گوی گریبان از برهان و رشیدی که بهندی آنرا گندی گویند و بمعنی حلقهٔ کوچک که از آن گوی گریبان را گذرانند در هندوستان مشهور است ظاهرا درست نیست **تکیه** بلفظ عربیست بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده یعنی چیزیکه بران پشت گذارند و مکان بودن فقرا از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که تکیه بالش و چیزیکه بران تکیه زنند و این فارسیست ماخوذ از تکاه بروزن کلاه که در عربی بمعنی آمده و بمجاز پشت و پناه را گویند و مکان بودن باش فقرا و بمعنی اعتماد مجاز است بلفظ کردن و زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل **تکله** بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان **تکه** بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح بمعنی ازار بند از شرح نصاب و کنز **تکافی** برابر شدن باهم از منتخب **تکامشی** بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمهٔ مرکب از تک که بمعنی دو و الف برای اتصال است چنانکه در تکاپو و دوادوس بمعنی تکاتک بمعنی تکاپو و بسیار دویدن باشد و چون لفظ تک بمعنی عقب و پس نیز می‌آید در نصورت الف برای اشباع شود و معنی آن تعاقب شد یعنی در پی کسی دویدن

فصل تای فوقانی مع اللام

تلا بالفتح عربی بمعنی نیره **تلندر** از مؤید **تلقا** بالکسر و قاف بمعنی فرود جانب و مقابل و روبرو از کنز و مؤید **تل** از سراج و منتخب **تل** بالکسر بمعنی ریگ توده **تل** بمعنی ده که فارسیان بمعنی پشته و بلند نوشته‌اند از عالم طبیدن از سراج **تلک** **تلب** بالضم و در لطایف از لغات **تلهب** بضمهای سند و شعله زن شدن نور باد کشیدن آتش **تلعف** **تلقیب** که او هیئات و ذات **تلغ** **کیت** کلمهٔ کفش از لیسیاهی با **تاج** بفتح و ضم جیم عربی شوره و فرما از کشف و سراج **تلمیح** بروزن تسویج شنفکی و حرص از منتخب **تلمیح** بمعنی عمله نگاه سبک کردن بسوی چیزی از منتخب و در اصطلاح امعنی اشارت کردن در کلام بقصه یا افسانه یا مثل یا اصطلاحات نجوم و موسیقی و غیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث **تلویح** بچیزی اشارت کردن و درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در اصول فقه از منتخب و کنز **تلم** بکسر لام از بهار عجم سرانجم حرف بمعنی زمین شیار و نیز می‌آید و در مصطلحات نوشته که تلم معروف است و بمعنی ناگوار و ناملایم و بمعنی پیاده نیز می‌آید و زمام جائیست که برزگر شده را بسیر رود است **تلمیذ** بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذ است که بفتح باشد از منتخب مدار **تلامیذ** بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ است **تلمذ** بفتح اول و قاف و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از رشیدی **تلذذ** بفتح اول و فتح ذال معجمه اول مضموم مزه گرفتن **تلبیس** جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که مکر و فریب دهنده اراده خود را می‌پوشد **تلاش** بروزن خراش بمعنی سعی و جستجو و این لغات ترکی و تمالاغ بروزن باش جستن است و کم تو سخن درست بمعنی گمان برند که لفظ تلاش عربی است و برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی از تلاش ماخوذ کنند این محض غلط و صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی است چرا که لفظ تلاش ترکی است از بهار عجم و سراج **تلخیص** خلاصه کردن و پاک و صاف کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب و شمس مدار

بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی برگردیدن از منتخب و جامع تلف بفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضایع و تباه شدن **تلفیف** در هم پیچیدن از منتخب و کنز **تلقف** حرف سوم قاف مشدد و بمعنی زود فرا گرفتن
چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب **تلافیف** پرده‌ها و پیچها و این جمع تلفیف است **تلهف** بر وزن تکلف بمعنی دریغ و اندوه خوردن از کشف و منتخب و کنز **تلفیق** فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب **تلقی** ...
تلک بمعنی ... از مصطلحات ... و بسکون لام و فتح کاف در عربی ترجمه لفظ این که هم اشارت است برای قریب **تلنگ** بکسر اول و فتح لام نام ملکی است از دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دار الملک است و بکسرتین بمعنی
زدن انگشت ... دائره ... از سراج و مصطلحات ... **تل** بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند ...
... از سراج ... **تلال** بکسر اول ... جمع تل است **تلثیم** ... بمعنی ... از منتخب ...
تلطم ... **تلاطم** با همدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب ... **تلویم** ملامت کردن از
لغات **تلقین** فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی و در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و آوردن و دادن و داشتن مستعمل **تلوین**
گونا گون کردن و باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات **تلون** بضم واو مشدد رنگارنگ شدن از منتخب **تلخ حرفان** کافر نعمتان **تلالو** بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت
واو بمعنی درخشیدن از کنز **تلو** بکسر اول و سکون لام بمعنی بچه و بچه شتر که در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح **تلامذه** بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ است
تلخه بالفتح و های مهمله خنده صفرا و نیز بمعنی ظرف ... آن ... که بهندی ... گویند **تلنگ دائره** ... ناصر علی گفته ... تلنگ دائره ... کردن ... نوائی دارند که برای
رفع ... مجلس خود ... جون ... گویند که تلنگ دائره ... از مصطلحات **تلم** و **تنبیاله** ... جایی در حوالی برهانپور از شمس **تلبیه** بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان
تلوسه و **تلواسه** بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج **تله** بکسر اول و تشدید لام ... شهرت دارد ... است از رشیدی
و **تله** بفتحتین و تخفیف لام ... بمعنی نوعی از دام صیادان طیور ... از سراج و در مصطلحات نوشته که ... چیزیست که آنرا ... پنهان کرده جانوران را شکار کنند ... دام ... چراغ
هدایت بالفتح و تشدید و تخفیف حلقه‌ای ... که بران طیور را شکار کنند **تلیت** و **تلیته** بالفتح نام ... **تلافی** دریافتن ... بدست آوردن از کنز
تلاقی بیکدیگر رسیدن و باهم ملاقات کردن از صراح **تلی** بفتح اول و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست **تلنگی** بکسرتین و کاف فارسی و نزد بعضی بفتح نون ...
... انگشت و بمعنی مروت ... و بمعنی ... از بهار عجم ... **تلاشی** مصدر است بمعنی نیست شدن ماخوذ از لاشی
از کنز **تلقی** بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن ... **فصل تای فوقانی مع میم** **تمام** اجزا بمعنی کامل و بی‌قصور از چراغ هدایت
تماشا لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم مصادر یا را بالف بدل می‌کنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا
که در اصل تمنی و تولی و تقاضی است پس معنی تماشا با اصل لغت باهم گر پیاده رفتن است چون یاران برای تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی
تفرج و دیدن بطور مستعمل شده و ازین باعث بطرف دیده منسوب داشته‌اند و تماشا بلفظ کردن مستعمل است و با دیدن ... و این قدر راست که تماشا
بمعنی چیزیکه ... تعجب بالطف نظر کنند مستعمل ... و بمعنی ... از شرح گلستان امیر نور الله و مصطلحات و چراغ هدایت و خیابان و در بهار عجم
نوشته که تماشا بلفظ داشتن و کردن ... و دیدن مستعمل است **تمنا** آرزو کردن و در اصل با آخر این لفظ یای تحتانی است مگر فارسیان بالف نویسند و
خوانند و این تصرف نوعی از تفریس است و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و ... بستن مستعمل است **تمغا** بالفتح و غین معجمه در ترکی بمعنی نشان
و مهر و داغ که بر ران اسب و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط است از کشف و شرح ... لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر وده
... تجار ... و بمعنی ... که از ... باج ... تجار ... سلطانی ... **تمشیت** بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بر وزن
تفعلت ماخوذ از مشی بمعنی جاری کردن و روان کردن و کسانیکه بر وزن تفعیل کنند غلط است ... یای تحتانی ... **تموهات** بفتح اول و سکون
... **تموج** موج زدن آب **تملیح** نمک کردن ... **تمساح** بالکسر ... بمعنی نهنگ که جانور آبی است

کردن تر آوردن متعدی آن مستعمل میرزا صادق دست غیب ـه در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا ۰ آنقدر
کردم که قمری ترشد از بالای سرو + تاثیر ـه شوخی گرگشته خون دلم از تیر نگهش + گل در چمن تر آمده از شوخ دیدنش +
باقر کاشی ـه زاهد که کسب کرده بعمر زهد خشک + تا مردم از یک سخنش تر نسازم + ز کی ندیم ـه تر آمد
باز از سیل سرشکم من ندانستم + که خواهد ساخت چشم خونفشانم ماجرا امشب + سلیم ـه شوخ چشمی بابی
خوبان بسم بلاست + خنده گل ابر را تر کرده است + ترم از ابر هایی خشک ایران + خوشا هند و هوایی
برشکالی + نوعی یزدی ـه منم آنکه چون هرزه سر میکنم + فلک را ز یک حرف تر میکنم + و تر کردن
بمعنی خیسانیدن و سرشتن چیزی بچیزی حقیقت است و بمعنی تر کردن ذکر آن باب دهن و جزان برای دخول
نیز مجاز است اشرف ـه از منتر اگر مار ز سوراخ کند + من ترکنم و مار بسوراخ کنم + سلمان ـه آمدم که باد
صبح بزلفت گذر کند + مشک ختن بخون جگر چهره تر کند **تردست و ترزبان** خوش زبان
درین ترکیب لفظ تر بمعنی چست و چالاک است بلکه بسین هم بمعنی مرکب نیز آمده غایتش اول کنایه از کسی است
که عمل بدست کند چون نقاش مصور و امثال آن دوم کنایه از کسی که سخن باآب و تاب گوید و کسی که زبانی را
بزبانی دیگر بگرداند و ترجمان معرب است ظهوری ـه بگو قاصد از رای این ترزبانی + زلال وصال
از خبر میتراود + سالی باده ازین سمند سرمستی بین + از کوه بجنب زرفتنش پستی بین + از بحر شود نجنک لعل
معبر + در فن سبکروینش تردستی بین + صایب ـه زاهدان خشک می ترسند از برق فنا + ما برین آتش ز تردستی
کباب افگنده ایم **ترنفسی** در محاوره مراد تر زبانی است اشرف ـه اندیشه ازین ترنفسی کن چو حباب +
کابرو بر طرف از نیم نفس میگردد **تر صدا و تر نغمه** کسی که صدا و نغمه سیراب داشته باشد ملا طغرا
ـه بر نغمگی در چمن آبشار + همی افتد از پایه اعتبار + شده خطبه خوان بلبل تر صدا + گرفته ز منقار در کف
عصا + **تردماغ** تازه دماغ طغرا ـه ز فواره نی در کف او دماغ + که از نغمه او تر شود تردماغ **ترکاری**
بمعنی لاواره و تر طیب طغرا ـه ز ترکاری نکهت بید مشک + نگردد دماغ گل و لاله خشک **تر خنده**
خنده زدن بقصد خجالت دادن کسی **ترنوازی** خوشنوازی مطرب حکیم زلالی ـه ز دستی رود
روان در پرده سازی + که گوش خشک مغزان ترنوازی + و نیز بمعنی خوش زبانی از اهل زبان بتحقیق پیوسته
که عبارت از کار خوب کردن است اما بیشتر استعمال **ترنواز** بمعنی مطرب تردست بود محسن کاشی ـه زخمه از
مژگان تر باید زدن بر تار اشک + نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد ترنواز **تردامن** کنایه از فاسق
و فاجر مجیر الدین بیلقانی ـه تردامنی که تنگ و جهد است گوهرش + دریا نشسته خشک لب از دامن
ترش **ترفروش** کنایه از کسی که خویشتن را خوب نماید و در واقع چنان نباشد
و آن کنایه از محیل و مکار است حکیم سنائی ـه کم شنیدم چو تو لبنانی ۰ ترفروشی و خشک جنبانی
تری مقابل خشکی و نیز کنایه از درشتی و سختی رسیده مانی ..... ز تحریک ابر طرب بر در تری
فتاده هوا در طلسم تری + قرابه سخن سر تری میکند + قدح گر بخندد تری میکند + نخل تری

۳۴۵

برتری صائب سے تخم عالم ما ساز شراب است مرا + تری هدگهران عالم آب است مرا + سر برخیا و رم زترتبے روز بار محو است

از بسکه دیده هم ترے از آسمان خشک + محمد سعید اشرف سے باتریے های حسودان جرب و نرمی می کنم +

جامه موین بود آسیب باران را علاج + میرالهی همدانی سے از تریهای جهان است مکدر دل ما + همچو آیینه که از نم

ز صفا می افتد + دل بیحوصله را تاب ظرافت نبود + از تریے داغ شود آیینه گر فولاد است + **ترا** بالضم کلمه

خطاب بمفعول وگاهی بمعنی مضاف الیه نیز آید در نصورت کلمه را بمعنی برای باشد و بهر تقدیر مرکب است از لفظ تو

و کلمه را و لفظ تو اکثر بواو اشمام خوانده مے شود و آن حکم ضمه دارد که در تقطیع واجب الحذف است بلکه در

خواندن نیاید و این واو را در حالت ترکیب ننویسند مگر در صورتیکه کلمه را از لفظ تو جدا واقع شود چنانکه درین بیت

ملا نظیری نیشابوری سے زدامنی که گشائیم ما نهیدستان + تو میوه سر شاخ بلند را چه خبر + هزار دام

تصور نهیم و بر دو ایم + تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چه خبر + و بمعنی خود را نیز تاویل میتوان کرد حیاتی گیلانی سے

سر خوشان اندرون آویزم مستان ترا + نثار در جام ادب از جلوه مستانه ریز + **تراب آلوده** بالضم

خاک آلوده صائب سے بوسه از تشنه لبی سینه گذارد بر خاک + تا شد از خط لب لعل تراب آلوده **ترازو** بزبان

ترازوی انجم کنایه از اسطرلاب **ترازوی زر** کنایه از آفتاب **ترازوی پولاد سنجان** فرید مسیح

ترازوی پولاد سنج که ترکیب توصیفی است و ترازو کنایه از نیزه که صورت ترازو دارد چه حق انکه در وسط آن

جای قبض می باشد و بر دو طرف آن اگر کسی را از بزبان هندی بهل خوانند و مردم را بوزیے نامند

به دو کفه ترازو مناسبت است و میتوان گفت که الف و نون درین ترکیب علامت جمع است و پولاد سنج کنایه از مردم

مبارز با سلحه چنانچه در لفظ پولاد سنج گذشت و برین تقدیر ترازوی پولاد سنجان کنایه از نیزه مبارزان بود **ترازوی**

تاریخ اطفال چه بازیے از پوست ترنج و لیمو و غیره میسازند جامی سے برد از روز ترنج ز نقش مے چرخ بید

هر بیازیچه ز تاریخ ترازوے ساخت **ترازوی قلب** ما ترازوے که یک طرف کم بود و طرف دیگر

زیاده واله هروی خطاب بآفتاب سے اے کرده ترازوے نمایان + میزان وگل دو کفه آن +

سنجیده دغل بجیبه بازوت + قلب است بهر کدام ترازوت **ترازوی سنگ زن** مثل و آنرا

تنها سنگزن نیز گویند نظامی سے زنان ما ترازو بود سنگزن + بود سنگ مردان ترازو شکن + و بعضے از

محققین بر آنند که درین بیت بمعنی مذکور نیست زیرا که در مصرع دویم همان زر و دلیر است پس معنی بیت آن باشد

که توانند زنان را سنگزن است یعنی زنان همین قدر زور دارند که ترازو بردارند و ترازو را بسیار اسنگ بزنند و سنگ فکنند

مردان چنانست که ترازو را بشکنند یعنی زن چنان باید و مرد چنین پس این فنا ای است و در صورت خشیار **ترازوی**

قیامت ترازوی که روز قیامت اعمال مردم بدان سنجید صائب سے چه باغو دلاور عشق انواع ملامت را +

که سنگ کم نباشد ترازوے قیامت را **ترازوی نظم** کنایه از علم عروض که اوزان و بحور شعر

بدان معلوم میشود **ترازو شدن** کنایه از برابر شدن دو فوج چنانکه هیچ کدام نزد دیگرے غلبه نتواند کرد و ظفر

نتوانند یافت **ترازو شدن تیر** **ترازو شدن چیزی** بمعنی سفتن و گذشتن بضعف تنی از نشانه و برین قیاس ترازو

٣٦٦

قیاس ترازو شدن مژگان و شاخ و مانند آن و ترازو کردن تیر متعدی است و مناسب در
سمت بر سیخ کشیدن گذشت اشرف سعقا اشارت کرده دل صید ابرو میشود + این کمان را تا کشی تیرت
ترازو میشود + سلطان قلی بیگ بی سه اگر ان سنمی میزان عمل آزاد است + تیرش از سینه هر کس
که ترازو گردد + واند که جها دل زنگاه تو کشیده است + صیدی که از تو تیر ترازو شده باشد + مخلص کاشی
سه جا شنا که کشیده آه دل از زخم جفایت + گر تیر تو گردیده ترازو نکشیده است + صائب سه چون کمان
هر چند مشت استخوانی گشته ایم + میشود از جوشش گردون ترازو تیرها + نیم آگاه از لطف بلند سخن ابقدر انم
که از دلها ترازو گشت مژگان رسا او + مرزا طاهر وحید در تعریف منار مسجد سه کشیده زبر سو سپهر
برین + ترازو شده شاخ گاو زمین ترازو شدن کمان محض ادعا است مثل باد رفتن در حال آنکه
ما در نحط الفظیست مشهور و این نوعی از تفنن بود سید عبد الله خابی سه نه خانست آنکه ظاهر از میان لب
دو ابرو شده + ز شوخی این کمان پیش از خدنگ از دل ترازو شد ترازو بر زمین زدن کنایه از ابرام
دستها جهت طلب شدن در حق معشوق عاشق کش میگویند ترازو بر سنگ زدن نیز ظاهرا بهمان معنی است
میر حسن دهلوی سه فلک یک شه برون نا در هم سنگش موزونی + مگر زهره کنون بر سنگ خواهد زد ترازو را
سلیم سه بر در او فلک خود فروشی چند زند + زهره و ماه عبث بر زمین ترازو را ترازو زدن چون
روستائی در شهر وارد شود بازاریان ترازوی مس یا برنج بردارند و در قفای او روان شده آن ترازو را
بهم زنند تا او از صدای آن برآید و مردم شهر مطلع شده هنگامه ریشخند گرم کنند سالک قزوینی سه
در پی عقل جنون گرم ترازو زدنست + شهر دیوانه کند مردم صحرائی را ترازو برافراختن و ترازو درو
کردن و ترازو نهادن کنایه از ترازو نصب کردن نظامی سه بزرگان ایران بفرهنگ او
ترازو نهادند بر سنگ او + ترازوی همت روان میکنم + سبک سنگی خردان میکنم + بسی سرپهر انجمن
ساختند + ترازوی انجم برافراختند + و جناب خیر الله قتیل در شرح بیت اول می فرمایند یعنی ترازو نصب
کردند بر امید سنگ و فراد یعنی خواستند که موازنه مقلدان شوند در عقل و فراستی که او دارد ایشان را هم حاصل
باشد یا آنکه ترازوی امتحان در دست داشتند و سنگ خرد بر کلی با امتحان سبی نمودند چون نوبت بعقل وی
رسید ترازو زیر دست خرد های خویش یافتند دانستند که ترازوی قیاس با تحمل آن نمی تواند کرد خواهد شکست
ترازو ز دست افکندند و از آن اندیشه باز آمدند ترازو دار سنجی سه سنگ کم گر نزد من ترازو ندارم + با تو
همچو ترازو نشد سیارم + ترازو برج میزان است گویند از جهت با لفظ او طرف ایهام بسته اگر ده
ترانه شدن بجای فسانه شدن که عبارت از کمال شهرت گرفتن است مستعمل اسیری لاهیجی سه در
کسوت غبار چو بنمود رخ آن نگار + این قصه در آفاق جهان گشته ترانه ترازو بالکسر فارسی و علم جامه
طراز معرب آن و به مجاز مطلق زینت و آرایش ترازیدن ساختن و آراستن هجری سه زمانی که نور بر سر
تریخ ندم همه بکام خود بطرازم چنانکه میدانی + الهی بر دو سه سیاه حسن ار به لطراز و بسر کمین جوری

تزیین یا سر غوره‌ده خالی نبانی با **تراشیدن** ساختن و ایجاد کردن ﴿ ز چوب خشک خوبان تیر تراشند
آشنا قدسی + نگو چون زلف شان از شانه برسو محرمی دارد + تحسین تأثیر ﴿ از سخن حاصل او آئینه سان دست
تهیست :: ساده لوحی که تراشد سخن از روی سخن :: و بعض محققین در ابطال ایراد ملا منیر برین مطلع عرفی ﴿
ای بهم فلک نوشته برسم + وی زلف صبا بریده در دم + که نوشتن برسم اختراعیست که قلم او تراشیده و
زلف صبا استعاره است یا در هوا نوشته اند که تراشیدن بمعنی نوشتن از زبان تیشه قلم او ریخته استغفر الله
که تراشیدن بدین معنی باشد و اینجا بمعنی فرض کردن است انتهی و بر متأمل پوشیده نیست که این معنی نیز از عالم معنی نوشتن
است و استعاره یا در هوای زلف صبا که پایی در هوا واقع است نزد منصفان سخن فهم هیچ شیی ندارد **تراش** حاصل
بالمصدر و امر بدین معنی و تراشنده صائب ﴿ جنون بهانه تراش است و شوق طفل مزاج + ز رقص ذره مراد جدو حال
میگیرد + سالک یزدی ﴿ بحسن و قبح جهان چه کار افتاده است + بعیب خلق مبین و هنر تراش مباش + و کنایه از
طمع و توقع ظهوری ﴿ در تراش اهل طمع خویش دیگر خراش فتاده اند + میکنیم هموار خود را در تراش دیگرم + بت تراش
جواهر تراش. آجر تراش. الماس تراش. ایزد تراش. هنر تراش. حنا تراش. سنگ تراش. شانه تراش
بهانه تراش. بکر تراش. **و نا تراش و نا تراشیده** کنایه از بی ادب و ناهموار **تراوش**
و تراویدن چکیدن و با لفظ کردن مستعمل صائب ﴿ نیست در دست سبوی من عنان اختیار + راز عشق
از دل تراوش گر کند معذور دار + از خراش سینه کیفیت تراوش میکند + نقش پا از رطل گران میگردد از رفتار تو
آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من + می تراود داغش از انگشت زنهارم چو شمع + ملا جامی بخود ﴿ چه خوش
نرمی که باشد جلوه گر آن رشک ماه آنجا + تراود آفتاب از سایه برق نگاه آنجا + **تراشه** آنچه از تراشیدن
چیزی بهم رسد چون تراشه چوب و تراشه قلم و تراشه خربزه و مانند آن و درین تامل است چه آنچه از ناخن گیرند
آنرا تراشه خوانند و تراشیده صفه ناخن و مثال آن واقع میشود وحید در تعریف نخل بند ﴿ مه بدر تا دید از آن
ماهرو + تراشیده شد چون سم اسپ ازو + **تراشه چین** ریزه چین طالب آملی ﴿ خورشید رخش
بخواب دیدم + صد مهر قمر تراشه چین داشت + نجیب الدین جربادقانی ﴿ دستش چو بحر و صد
ابر انواله ده + کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد + کمال اسمعیل ﴿ تراشه چین کمالش سپهر سرو بالای
نواله خوار نوالش جهان بی بن و بار + **تراشیده** معروف چون خامه تراشیده و ناخن تراشیده
و سم تراشیده و حکیم الملک محمد حسین شهرت بمعنی تراشه بسته و این محل نظر است چه آنچه از ناخن بیرزند
آنرا تراشه خوانند و تراشیده صفت ناخن و امثال آن واقع میشود ﴿ مه نو که بر آسمان جای اوست +
تراشیده ناخن پای اوست + **تراش کردن** عبارت از آنست که مانند چیزی که خواسته باشند
بسازند و آنچیز که ساخته شود بعینه مانند منقول عنه گردد **تراش زدن** بمعنی تراشیدن و ستردن موی
عبد الرزاق فیاض ﴿ خطار از دی تراش و جهان در ندامت است + مصحف سپید گشت نشان قیامت است +
تراش یا شیدن بر کسی در مبحث بر خود تراشیدن شد آن گذشت **تراشه** دو بیتی و سرود و نغمه

نغمه و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی که سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی تیپی دو دیگری مرح و سه دیگر تلاوه تا ارا
دموج از تشبیهات اوست و بالفظ گفتن. و زدن. و بستن. و سر دادن. و سنجیدن. و بند کردن مستعمل طالب آملی
سه بسم بعشق تو سنجد ترانه اظهار + ولی ز رشک من این مه عار برون آید + خواجه جمال الدین سلمان سه سود ای زهم
خشکم بر باد داده حاصل + مطرب بمن ترانه ساقی بیار باده + فیضی سه آتش زد و هم زبانه می زد + شوق از
قلمم ترانه سیمی زد + نظامی سه بر تسفیه دری دری میسفت + هر ترانه ترانه میگفت + ترانه اول المعنی جوان خوب رو
است مرزا عبد الغنی سه مطرب بیا بند کن امشب ترانه را + آتش فگن ز شعله آواز خانه را + محمد حسن خان حسن
ز گل بسینه بلبل هزار خار شکست + کنون ترانه بوصف بهار می بندد + مرزا محمد زمان راسخ سه بند اد ارشد
موج ترانه + مبارکباد کوس شادیانه **ترانه پرداز و ترانه سرای و ترانه زن و ترانه سنج**
و ترانه ریز و ترانه ساز هر کدام معروف **ترب کندن** بالضم کنایه از جماع کردن
ملا فوقی سه چه ترب با که نکندم بطرز خود که فلک + زمین نرل من داد خط تر خاینی **تربت**
بالضم خاک و بمعنی گور مجاز است و بالفظ شگافتن و گشادن مستعمل خواجه شیراز سه بگشای تربتم را بعد از وفات
بنگر + کز آتش درونم دود از کفن بر آید + طالب آملی سه تربت بنگا فسم ز بهم سودن دستی + در حوصله
مرگ من افسوس نگنجد + **تربت خوردن بیمار** است که چون بیماری باز دو از اهل شود خاک تربت
امام عه به نیت شفا میخورانند و خاک شفا عبارت از آنست تاثیر سه نه گرد سرمه باشد جلوه گر زان نرگس جادو
ز خاک تیره بختان خورده تربت چشم بیمارش **تربت خانه** مقبره و سند آن در لفظ شبنم مژگان
بیاید **تربیت** پروردن و آموختن و بالفظ دادن. و کردن مستعمل مرزا صائب سه اگر از سختی ایام شود
آدم بزم + روی من تربیت سیلی استاد کند + انوری سه اگر مسعود ناصر تربیت داد + عباطی ز اخلفهای
فاخر تا آخر **ترپ** بالفتح و بای فارسی قروت سیاه که از ترک قراقروت گویند وحید در تعریف
سبزی فروش سه از دو دیده چون آن لب نوشخند + سیه پوش چون ترپ گردید قند + **ترتیب**
نهادن چیزی بر موضع آن چیز و بالفظ کردن. و دادن مستعمل نظامی سه بینگر کاو بود سالار زنگ + بنهد
کامد ز دریا نهنگ + بلشکر چنین گفت کین صید خام + کجا جان برد چون در آمد بدام + سلاحی ملک دار
ترتیب کرد + بجوشن تراز تیغ ترکیب کرد + سنجر کاشی سه آنچه بر شاهدان حسن رواست + جمله ترتیب
داده بر اندام + شیخ سعدی از سه نفر بود ترتیب کردند خوان + نشستند بر هر طرف میهمان + **ترتیز**
هندوانه طغرا سه بود تخم دنیا و دین کاشتن + دو ترتیز بیک دست برداشتن + **ترتیزک** تخفف
تره تیزک ملا فوقی یزدی سه سخن ترتیزک بستان فکر است + سخن طوطی هندستان فکر است **ترجمه** بفتح اول
و ضم ثالث گردانیدن زبانی بزبانی دیگر و **ترجمان** شدن آنکه زبانی را بزبانی دیگر گردانند و اهل هند آنرا دوبهاشیا
خوانند و واسطه و میان جی و غرهست و تاوان و مجد الدین علی توسی گوید ترجمان در اسنه وافواه بالفتح
تا و ضم جیم مستعمل است اما از هیچکدام از ائمه لغت مسموع نشده قال فی القاموس الترجمان کعنفوان بضم الاول

٣٦٩

وثالث و زعفران بفتح الاول و ثالث و زبرقان بکسر الاول و فتح الثالث لاغیر و میتواند بود که بفتح اول و ضم ثالث
فارسی باشد لیکن بعید است ‌ع کار بر قانون سازی کن در ایام بهار + ترجمان داری بنی گوهر زمین بهانه را
سلیم ‌ع گفت و گوی خاموشان را ترجمان در کار نیست + لال سفیهم تا سازی زبان لال را + درین ایام معنی
نیاز و گفته بر زبخد رگ کاهی گذرانند استعمال میشود اینجا بهر تقدیر با لفظ گرفتن . و کشیدن و دادن و بعث تحسین با لفظ کردن
مستعمل است و بسط و میانجی و غرامت و تاوان ظهوری ‌ع گفتمش افراسیاب تیغ و کشتم منفعل + خوانمش نوشیروان
عدل و دادم ترجمان + منتقم دیر ساخته در شکوه انجمن + لطف توهم کم بکشد ترجمان من + ملا طغرا ‌ع بر مسندش
اگر نفشاند گل نشاط + گیرد صبا زمیل تصویر ترجمان + نظامی ‌ع چنین گفت بارای زن ترجمان + که در سایهٔ
شاه دارم بیان + شفیع اثر ‌ع مصحف صنع ترا ترجمه با رخی کرد + قلم نامیه از لاله گل در بستان **ترجیح**
افزونی دادن و بهتر و فزونی کردن و با لفظ داشتن و دادن و کردن . و نهادن بصله بر مستعمل علامی شیخ ابوالفضل
در یکی از مکاتیب بعبدالله خان اوزبک نوشته که هر چند سخن دران باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت تا آخر سیفی ‌ع
ای که ترجیحی نکردی خویشتن را بر ملک + مانعی دیگر ندیدم جز انسانی ترا + صائب ‌ع هر که دید از باده لعلی لبان ما
شیشه را + میبه ترجیح بر کان بدخشان شیشه را + انوری ‌ع آنکه گردون راهبر و ترجیح نتواند نهاد + عقل
کل در بسیج سعی خیر که در تقدیم ذات **ترحم** بخشودن و مهربانی کردن و با لفظ کردن و آمدن و فرستادن
بصله بر مستعمل شیخ شیراز ‌ع چو نوبت رسد زین جهان غربتش + ترحم فرستند بر تربتش + مخلص کاشی
‌ع اگر به پرسشم آن بیوفا نمی آید + ترحمش ز چه بر حال ما نمی آید + سلیم ‌ع ای کاش زخم سینه ما و نهد
کسی + شاید ترحمی بدل ما کند کسی + و نیز صائب ‌ع در درا داد کند راست ترحم بکند + که عصا از کف کور گرفتن
ستم است + میرزای شیرازی ‌ع ز انتظار وعده وصلی توان کشتن مرا + آن آه بیرحم با من این ترحم هم نکرد +
عرفی ‌ع ترحم سنگ نم با ناصح و با خویش میگویم + که چون من در کمندی چو تو بی رحمی زبون ما + **تردد** آمد و شد
کردن و گردیدن میرزا صائب ‌ع برگ باز نماند سالکان ز طلب + همان تردد خود میکند بخواب نفس
ترخانی بجای معجمه منصبی بود در عهد سلاطین ترک که صاحب آن منصب را تقصیرات معاف بود مگر معدود
یا مخصوص و بمعنی طنز و تسخیر مجاز است تاثیر ‌ع کار با ترخانی و طنز و مزاج افتاده است + خدمت صد
ساله فضل و هنر منظور نیست **ترس** بیم و هراس و با لفظ کردن و خوردن مستعمل ملا طغرا در تعریف بهار
‌ع سپهدار زهر آنقدر ترس خورد + که پیش از خزان تا فتن جان سپرد + ملا فقیه ‌ع نه خوفی از افزاره
خسته خوردی + نه ترسی از گذر نهنگ ساحلی کردی **ترسناک و ترسکار** بمعنی ماتفی ‌ع نه ام از هجوم
ترسناک + ز بسیاری وحش صحرا چه باک + میرخسرو ‌ع همه جا ترس خویش یارم دار + بود و خویش
ترسکارم دار **ترسیدن چشم و دیدن از چیزی** نفرت کردن چشم از دیدن وی ترساندن چشم
متعدی ازدی با قر کاشی ‌ع بسکه از خوبان جفا دیده ام + چشم من از عاشقی ترسیده است +
کلیم ‌ع دیده بسمل چه سان از چشم مترسد کلیم + چشم داغ من ز مرهم انجمان ترسیده است + بسکه می بیند

بینند باد بو لتکی + دیده داغ جنون ترسیده است + صائب سے لبکہ ترسیده است چشم غنچه از غارت گران + بال بلبل

با خیال دست گلچین میکند + زبس ترسیده است از چشم شور خاکیان چشمم + نخواهم چشم شبنم روزن کاشانه خود را مظهر

دانش سے بسکه در گذرت سر اد هر وحشت دیده ام + چشم ترسیده است از جمعیت مژگان مرا + قاسم تونی سے

قاسما آنچه گستاخ نگاه تو چه شد + غالبا غمزه او چشم ترا ترسانده است **ترسم** یعنی می اندیشم

و بعد از و سی مثبت و منفی هر دو آید خواه جمله اسمیه بود خواه جمله فعلیه خواجه شیراز سے ترسم که صرفه نبرد

روز باز خواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما + ترسم که اشک در غم ما پرده در شود + وین راز سر بنهفته

بعالم سمر شود **ترسل** مکاتیب که برای حلقان هم چسپانده دهند تا سواد روشن گردد اشرف سے رحل خط شش

رازد در چهره مصحف د کنار + در سر زلف خم اندر خم ترسل در بغل **ترشش** بضمتین و سکون و دیم طعم معروف

سنجر کاشی سے مرد ترشش کرد از سوال تو سه دلب بیش داد + داد شفتالو چو دندانم ز آلو کند شد +

ترشش شیرین طعمی که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و آنرا میخوش و بتازی مز بضم میم و تشدید زا

معجمه خوانند مولانا امام الدین ریاضی سے در تبسم نخیش چنین است + چسن شوخ خش چه ترشش شیرین است

ترشش روی و **ترشش خساره** کنایه از ناخوش و بدماغ میر خسرو سے ملک را بود زنگی پاسبانی

ترشش رخساره کج مج زبانی + طالب املی سے ترشی روبهای صبر تلخی حسن فزود + غالبا دو صفرا میکند

لیموی من + حافظ شیراز سے ای دل تو شاد باش که آن یار تند خو + بسیار ترشش رو بے نشنید زبخت خویش

ترقی بلند شدن و بالفظ کردن و دادن و خواستن مستعمل و معکوس د واثر دن از صفات اوست ابو طالب

کلیم سے مرا همیشه مربی چو طالع دون بود + ترقی ام چه عجب گر چو شمع واژون بود + تا ثیر سے دل عاشق

ترقی در دیار عشق میخواهد + عقیق با امید نیکنامی از یمن دارد + کم ار بود صدف نشو و نما تا ثیری باشد +

اگر دارد ترقی پاک طینت در وطن دارد + محمود بیک فدای تخلص سے فلک سر سبزت از ساز دهر به بید مجنون شو +

که هر چند از ترقی میکند سر بر زمین دارد **ترقین** رقم کردن نزدیک هم نوشتن سطرهای کتاب بنقطه و اعراب

و آرایش دادن کتاب را و سیاه کردن بعضی از دفتر حساب تا گمان نشود که این جا را سفید گذاشته اند یا نوشتن

حساب و صاحب نفایس الفنون گوید ترقین خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که نوشته در حساب آمده و بعد از آن

گرد انیده نشده انتهی این اصطلاح اهل دفاتر است معید طهرانی سے دفتر فضل ترا تبر است یک ترقین طراز +

مجلس عیش ترا تا بندیک مرشش گزین + انوری سے کرده ترجیح حشو شعارت + باز ضیت دیگران ترقین

ترک نیمروز و **ترک چین** بالفتح کنایه از آفتاب **ترک حصاری** مشد و بعضی کنایه از

ماه هم گفته اند **ترک فلک** و **ترک گردون** کنایه از مریخ **ترک خرگاهی** کنایه از معشوق از این

ردی که کار ترکان یعنی سپاهیان نیزه و بازی و تیر اندازی در میدان جنگ است و محبوبان که سپاهیان اند که به تیر

مژه و کمان ابرو چشم نیز غمزه یا شیفته خود را در عین خرگاه جنگ می اندازند و مظفر و منصور میشوند نظامی سے در ان

ترک خرگاهی آورد دست + بسلاح نقابش زمریخ بشکست **ترکان چرخ** کنایه از سبع سیاره **ترک یا**

روستاهان کنایه از سپرگری بازی تو مشلته و قوم بغا هم خوانند **ترک جوش** گوشت نیم خام
چه ترکان گوشت را نیم خام گذارند و میگویند که در گوشت نیم خام قوت بیشتر باشد مولوی معنوی سه ترک جوشی کرده ام
من نیم خام + از حکیم غزنوی بشنو تمام + سالک یزدی سه آشوب حشر کرده شور جنون ماست + طوفان
نمیشود نمک ترک جوش ما + **ترکتاز و ترکتازی** مطلق تاخت و گویند تاخت ناگاه و بیخبر برسبیل
غارت مثل تاخت ترکان و بالفظ آوردن و زدن و برداشتن و کردن مستعمل میرزا صادق سه عبیر آموده
دیدم جیب و دامان گل و سنبل + حیا خوش ترکتازی کرده است امروز بر رویت + ملا سالک قزوینی سه عشق
چون ترکتاز بردارد + نه سوار اند آسمان فرسان + مخلص سه فرمان آزمان که نگاهش به تیغ ناز + بر قلب
عاشقان زند از عشوه ترکتاز + طالب آملی سه سپهدار غمش در سینه ام زان ترکتاز آرد + که تسخیر بلاد این بود
لشکر بناها نرا + نظامی سه بهر دایره کوزده ترکتاز + ز پرگار خطش گره کرد باز + و بمعنی مردم چالاک
و مبارز نظامی سه دل ترکتازان از آن دار و گیر + برآورد از نای ترکی نفیر **ترکی کردن** کنایه از
عنف و ستم کردن شیخ عطار + سه ز ترکی کردن با او چه بنده + به ترکستان فتاد آن نیم زنده + نظامی
سه مکن ترکی ای ترک چینی نگار + بیا ساقی چین در ابرو میار **ترکی تمام شدن** کنایه از
غرور کسی آخر شدن و کردن و تمام گشتن عجز و فنی که دعوی کند و بر قیاس ترکی تمام کردن ظهوری سه
چو در ترکتازی کنند اهتمام + شود ترکی ترک گردون تمام + **ترک** بالفتح گذاشتن و بالفظ گفتن و کردن
و دادن و گرفتن مستعمل محمد بیگ سه دلم بر روی و ترک جان گرفتم + جفا ها کردی و آسان گفتم + صائب سه
تا ترک آشنای عالم گرفته ام + عالم تمام غنی بیگانه منت + نشست شعله آواز بلبلان صائب + برای
خاطر گل ترک آه و ناله مده + عرفی سه باد خزر زد دست در آغوش بر قصید + کو محتسب شهر که و ترک نظر افت
میر خسرو سه گفتی که ترک من کن و آزاد شو ز غم + آسان به ترک بیچو توی کی توان گرفت + خواجه شیراز
سه حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست + تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است + و ترک
گفتن مزید علیه نیست اسیری لاهیجی سه ترک دین و دنیا بایدت گفت + اگر خواهی که گردی محرم راز + و کلاه
دگوشه کلاه اول در مبحث ترک از سر برداشتن بیاوردم و این در مبحث کلاه از سر خود برداشتن مرقوم است حسن
رفیع سه ز فقر بهر چه محروم کرده خود را + بیا دگوشه ترکی ازین کلاه ببر + سالک یزدی سه من ترک
کلاه نمد فقر بگویم + سازند گر از بال هما ترک کلاهم + و بمعنی آنچه از راه سهو مانده باشد و بر کنار صفحه نویسند مجازا
تاثیر سه گم گشته زنگی دهنش هیچو میانش + ترکیست از آن مصحف رخسار و دهانش + **ترک از سر**
برداشتن ترک بوزن برگ کلاه نظامی سه ز سر ترک برداشت گفتا منم + هنر بر کند تکیه بنگونه
شیر افکنم + اگرچه در شرح این بیت نوشته اند که در ولایت رسم است که وقت خوشی و مفاخرت
کلاه از سر خود بر میدارند لیکن این معنی از هیچ کتب ظاهر نیست بلکه آنچه دیده می شود این امروز هنگام تواضع
از فرنگیان سر میزند پس درین بیت بهتر آن است که کلاه برداشتن از سر بمعنی لعب بود یعنی کلاه از سر مقتول

مقتول بر داشته بلند ترکش نمود که از من چنین کاری بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد صاحب اصطلاحات
گوید بنده وارسته از ثقات ایران شنیده که چون کسی خواهد خود را بدیگری بشناساند کلاه را از مقدم سر گیرند
و بموخر سر رساند و این کنایه است از بیداکردن سر در روی خود و گوید یعنی مرا بشناس که من با این بزرگی و شجاعتم
در شعر حکیم شفائی تصریح دیده شد والله اعلم بالصواب **ترکش قیمه** سیفی ــ یاره ترکش دوز قربان شده
دل زارم اند + سینه همچون ترکش قیمه ایست افکارم از **دو ترکش دوز معروف ترکش نهادن**
گذاشتن ترکش را از پیش خود باراده آنکه من بعد جنگ نکند شیخ شیراز ــ ببند ای خت شمشیر در ترکش نهاد +
چو بیچارگان دست بر ترکش نهاد + جناب خیر المدققین در شرح این بیت ــ سلاح سخن بست و ترکش نهاد +
ز جعبه کمان و تیر از ترکش گشاد + میفرماید که ترکش نهادن عبارتست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان
در وقت غلبه حریف نشسته تیراندازی میکنند و در بعضی نسخ که در مصرع اول گشاد و در مصرع دویم نهاد واقع شده
غلط است فقیر مولف گوید ممکن است که نهادن در اینجا بمعنی خواستن باشد بر قیاس عذر نهادن **ترکش**
انداختن این را دو وجه میتواند شد یا از جهت خالی شدن ترکش از تیر بسبب تیراندازی یا از جهت حمله بردشمن
زیرا که وقت جنگ هر چه در دست آید بر دشمن انداخته شود دو احتمال دارد که ترکش انداختن بمعنی انداختن ترکش فرشد ابود
و اینجا انست که امرا و سلاطین ترکش مرصع با خود دارند تا اگر حریف قصد ایشان بکمند و ایشان بر دست نیابند
دیگر بزند ترکش مذکور را در لوحه انداز تا مشغول گرفتن آن شود و در آن فرصت از جنگ دشمن رها یابند
نظامی ــ سواران همه تیر پرداخته + بگهی تیر و گه ترکش انداخته + لیکن در اینجا معنی اول مناسب است
کذا افاده استاد **ترکش سهم الغیب** کنایه از دعای بالمعانی با تیر ــ کیست گر غمزه تو تیر نهانی
نخورد + صف شکستگان بکت ترکش سهم الغیب است **ترکش و ترکش** دار اب بیگ جوبا ــ تا ترک
نگاه تو دگر قصد که دارد + دستی زده در ترکش و ترکش ان تر کانست + **ترکمان** بالضم لقب طایفه معروف
مردم پایه فروتر از ترکان اند ظهوری ــ ز دوش خود بشکوه رانی کردم + خویش را ترکمانی کردم +
تر فرمی سیفی ــ یکه ترفری سر لب که خوردم حکیم وار + آمد بگوش سحر دلم در فغان شغدم **ترکیب**
پیوستن و برنشاندن چیزی در چیزی و با لفظ گرفتن. و دادن. و کردن مستعمل است در لفظ ترتیب گذشت
انوری ــ چو از دوران بی میلی دوایر + زمانه داد ترکیب عناصر + ملا طغرا ــ کو جام لاله بجا گرفت
که سبزه ترکیب مینا گرفت **ترنج** بضمتین میوه معروف که از آن مربا سازند ملا حاجی تست بواسطه کثرت
چین و شکن که در پوست است چنین خوانده اند و این مجاز است **ترنج زر و ترنج طلا و ترنج خضرا**
کنایه از آفتاب و گویند پرویز ترنجی از زر دست افشار ساخته بود که هر گاه میخواست بابدک زور
دست چون موم نرم میشد عرفی ــ زبانه گفت تو پرویز و من ترنج زرم + بکام خود بطراز م
چنانکه میدانی + **ترنج و نارنج زدن عروس** بداماد رسم است در ولایت که چون داماد در عروس
بخانه خواهد بیارد بر سر دروازه که میرسد داماد بر عروس و عروس بر داماد ترنج میزنند چنانکه از مردم ایران

بتحقیق پیوسته و واین ترنج از طلا کی زند با بافغانی سه نشان سنگ جفا سازدش محرم راز + عروس دهر بهر کس

که زده بهر ترنج + در قدیم الایام رسم بوده که دختر پادشاهی چون بسن تمیز میرسید بر لب بام بر سیمی آید تا غازه زده

ای که از اطراف بخواستگاری می آمدند پای دیوار حلقه می بستند هر کرا خوش میکرد ترنج طلا از بالای بام بر سرش میزد

بهان جوان عقد او می بستند و صاحب نگارستان می نویسد که گشتاسپ از پدرش رنجیده در لباس مجهول بروم رسیده و آن وقت

توره سلاطین بجا آن بود که چون دختر را وقت شوهر رسیدی هجوم خلایق را جمع آوردندی تا دختر کی را منظور رسا ترنج طلا بجا

اوانداختی قضا را در آن ایام سنین هجوم بود دختر قیصر والد جمال گشتاسپ شده ترنج بر او انداخت انتهی کلامه تاثیر سه ای فتاب

دم شب وصل از وفا مزن + زنهار این ترنج طلا را بما مزن + میرکی کاشی سه دغمش نبود برین دل ترنج زده + ن

خوش کرده مرا ز خلق و ناریج زده + بر فرق ترا ز داغ جنونم دستار + ماریست که حلقه بر سر گنج زده + ودر بند تماشا

زدن تمر امثل این روز چهارم بعید عروسی است ترنج منبر شکلی که بر منبر بصورت ترنج سازند ملا طغرا سه

چون ترنج منبر از لذت ندارد بهره + وعظ من بشنو محسن بیهوده زین بستان انار + افضل الدین

خاقانی سه مخدوم چون ترنج است ابرص چو سیب دشمن + کش جو بر حبامت معلول کرده جوهر + الحق

ترنج وسیبی بی چاشنی و لذت + چون سیب تحلبندان یا چون ترنج منبر **ترنج جلد کتاب** صورت

ترنج که بر روی مقوا و جلد کتاب از طلای محلول بر قالب زنند تاثیر سه و قار قید علایق فتاده چشم مدار ترنج

جلد کتاب است بو مدار **ترنج ذقن** ذقن خوبان را بترنج هم نسبت میدهند مثل سیب ذقن سقا:

گزیده میشود از میوه بهشت + کستی که با ترنج ذقن آشنا شود **ترنج و ناریج در سمور پنهان**

شدن نهایت خوبی سمور است که ترنج و ناریج در تیغه سمور پنهان شود تیغه فره سمور سمور جانوریست

که عرب او شنع گوید بغین معجمه و عین مهمله اشرف سه سمور خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده + که میگرد

ترنج غبغب او در میانش گم + چون لیت الاگرم نباشد که پیدا شود + ماریج آفتاب نهان در سمور ابر +

ترند بکسر تین در برهان بوزن سمند مرغیست کوچک کم پرواز که در ماوراء النهر و خسرو صوفی گویند

سه تنجیر دو چشم باز آن آهو زند + گر غیل کبوتر است در جوق ترند **ترنگ** بوزن زرنگ صدای کمان کشیدن

کمان و زدن تیغ و تیر و شکستن شیشه و پیاله و دهان آن هم رسد سلیم سه جو سوی صیدگاه آید زذوق آن ن را غزالا

صدای خنده زخم از ترنگ تیر می آید + نظامی سه ترنگا ترنگ درخشنده تیغ + زمانی درقها

بر آورده میغ + ترنگ کمانهای بازو شکن + بسی خلق را برده از خویشتن + حکیم زلالی سه چون ترنگ

سنسینه در گوش آمدش + دل درون سینه در جوش آمدش + **تره در کوه بریاست** در جایی

که چیزی خوردنی یافت نشود هر طعام سهل حکم بریان دارد چون تره که صورت بره پیدا میکند **ترنم** بالفظ

رستن مستعمل **ترنم گری** سرود کردن طنبوری سه ترنم ندیده ارکام و زمانی + که با آن دو غنا پی بمدم

افتد + طغرا سه چکاوک جس ترنم گری + ز منقار خود می ستاند پری **ترنم فشان** کنایه از بسیار

سرایننده ملا طغرا در تعریف رقاصان سه صنم پیکران از لباس پری + ترنم فشان وقت جولانگری +

فصل تای فوقانی مع واو و نون

جولانگری + **ترویج** رواج دادن سے از رونق کار غم ظهوری + ترویج دران بکاد و دادیم **تریاق و تریاک** بالکسر عربی است معروف که تریاق فاروق قسم اعلی است و هر دو کلمه یونانی معرب و بمعنی مطلق یاد زهر شهرت دارد سنجر کاشی سے عشق کامروزم چنین جان میفشارد در خمار + او هم در دل فسرده من نشاء تریاق شد + و بمعنی افیون مستحدث است در قدیم نبوده و افیونی را تریاکی گویند کاشی سے گرت یکدم نیم میسر هم جان + بلی افیونیم تریاکم امیست + و غالبا این اصطلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نام کرده اند شانی تکلو سے درد ترا ابر بردیان گرفته ام + زهر ترا تصور تریاک کرده ام **تریاک خوردن** در هلاک خود کوشیدن ظاهر و حید سے خانم حدیث تو از کار برد + که خواهم ازین قصه تریاک خورد + اسمعیل ایما سے ترک خواهش باکند گر تلخکامت باک نیست + چاره بهر هوا جز خوردن تریاک نیست + سلیم سے محبت کرد از بس بر من تلخ زهر من زندگانی را + اگر زهرم رسید از آسمان تریاک می خوردم **تریاک بریدن** نشه افیون زایل شدن و تریاک گذاشتن عشرتی سے یک لطف نمایان تو در حق من این بود گر وعده تریاک تو تریاک بریدم + اشرف سے یاران همکیش تیغ بے باکے را + مهجور ساز یدمن حالکے را + دشوارتر از بریدن نشاه رگ است + تریاک گر برید تریاکے را + شفیع اثر سے بریدن از تو بزنگ بدن تریاک رسانده است بلب جان ناتوان مرا **تریاکی چیزی شدن و کردن** کنایه از مالوف و معتاد چیزی شدن و کردن ملا طغرا در تعریف کل کوکنار سے شقایق از آن برلب بخر شده + که تریاکے صحبت آن شده ظهیرت سے در ندا قسم سخن تلخ گوارا گردید + تا به لعل تو تریاکی دشنام کردد **ترشه علے قیلے بیگ ترکمان** سے جلدی تن خسته این را رسانده است + سراج ملت بسکه کشیده است **ترشه مع الزار التازی** **ترک** بضم اول معروف و این ترکیست و بمعنی ترکش سنجر کاشی سے فوج صد بوالهوس از ناوک آهی شکنم + ترکش سینه پر از ناوک لذ ذ منست + **ترزویر** بیاراستن فنگو گردانیدن و راست کردن چیزی که دانی الکنز و دروغ ظاهر کردن که ذافی منتخب خواجه شیراز سے بے خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب + چون نیک بنگری همه تزویر میکنند **تزیین** آراستن و با لفظ دادن مستعمل اصفهان جعفر سے ادب ملاحظه میکرده ام که تا غایت + نداده ام به ثنای تو شعر را تزیین + میر غیری خطاب بباد سے مساز سیے بود کر جهان مسافر دار + همی نشد سیے و جهان همی یکنے تزیین **مع السین المهمله تسبیح** بیاکے یاد کردن خدا را و بمعنی سبحه مجاز است و با لفظ بحیدن و گردانیدن و داشتن و گسستن و سخین مستعمل سبین در تشبیهات اشک گذشت و با لفظ فرمودن و کردن کنایه از اشتغال تسبیح فرمودن سبین در تشبیهات گریه بیاید خواجه شیراز سے سرا بخشش جانان طریق لطف و احسان بود + اگر تسبیح میفرمود اگر زنار میے آمد + صائب سے منه زنهار دل بر صحبت صد دانه دنیا + که آخر میشود چندانکه یک تسبیح گردانے + صد عقده زهد خشک بکارم فکنده بود + ذکرش بخیر باد که تسبیحم گسیخت + خواجه جمال الدین سلمان سے قلب شکسته و بهانه ساخته + تسبیح گسسته و زنار کرده ایم + شیخ شیراز سے رو ے طمع از خلق بپیچ ار مردی + تسبیح هزار دانه

۲۶۵

کردن و لباس ارغوان … و با اصطلاح شعرا … واقع شدن … دو شاعر … توقیر عزت و حرمت نگاهداشتن … مهمله تام … ولایت توران … دام … وجمع آن … در اصل …

در دست مهیج **تسبیح کربلای** سبحه که از خاک کربلای معلی سازند سلیم ــ دکوی بیوفایان دست فرسک
من مصیبت + چون بیش اهل کوفه تسبیح کربلای **تسبیح ساز** آنکه تسبیح ها را بسازند ذهینه ــ چگویم من از فقر تسبیح
ساز + کرده‌ام بجو دسوی او در نماز + **تسبیح شمار** زاهد صائب ــ غافل مشو از حلقهٔ تسبیح شماران + ز ان
دم هبند یشی که از دانه گذارند **تسبیح چشم بلبل** سبحه که مهره‌های آن جابها گرد و غیر رنگ خود داشته باشد نزدیک
هم مانند جابهای چشم بلبل که قسمی از پارچه است طاهر ــ گریه‌ام در آستین تسبیح چشم بلبل است + تا گدا این متاع گل را
دست برد من زده‌ام **تسبیح سال** رشته سالگره صائب ــ چه حاجت است به تسبیح سال عمر ما + که می شود
بیک انگشت این حساب تمام **تش** بعضم توز بی صد امتعال طراط و بعضی گفته‌اند طغرا در هجو یحیی
ــ دایم ز پی آنکه تر ز خویش رود + مانند تشی که از پس سنده بود + فوقی یزدی ــ زر اگر داری بری و
تش بیا لای همه + ور نه چندین عرد کوزت چیست ای ابله آب + و این سهو است و صحیح بود در تش
بوا و در امعنی برد و سفتن و د در بیرای آب دهن انداختن **تش نفسی** هرزه گوی طغرا در هجو یحیی نوشته
بدست یاری سنده گون گمراهی بسر تش نفسی نشسته **تسخیر** رام کردن و بمعنی دیگر ا فسرمودن ابوطالب کلیم
اول ــ باین داغ که ز سایه اجتناب کنیم + چه لایق است که تسخیر آفتاب کنیم + صائب ــ راز ما از پرده
دل عاقبت بیرون فتاد + غنچه بوی خویش را تسخیر نتوانست کرد **تسعیر** بعین مهمله نرخ نهادن و فارسیان
بمعنی نرخ استعمال کنند ــ گر زیاد ان میشود تسعیر نازل از چه رو + شد ز اشکم حسن گندم گون جانان
بی قیمتی **تسکین** آرام دادن و با لفظ دادن و کردن مستعمل ارادت خان واضح ــ بزن نشتر که هم
مست بر نشتریان تاک دل + باین شربت مگر تسکین توان کردن تب ما را + دانش ــ بیک بار آمد و
تسکین دل نالان داد + برگ گل در قفس مرغ گرفتار ریخت + میر معزی ــ بوقت آنکه در آغاز فتنه
بود جهان + که داد جز تو تب بیر فتنه را تسکین + صائب ــ مرا از نامه و پیغام صائب دل نیاساید + بگو صورت
نتوان داد تسکین اضطرابم را + غم نیز ز بیتابی مار دی نهان کرد + صائب بچه تسکین دل زار توان کرد
تسکین کده از عالم تجلی کده دانش ــ که تسکین کده و دیر تسلی گاه است + نالهٔ سرکن همه جا خانه
فریاد رس **تسلی** دلخوشی یافتن و خوش عیش شدن و سنجر کاشی تسلا و همچنین تعد اهرو و با لف
استعمال فرموده ــ گر زانکه درین خجسته مطلب + اقبال توام دهد تسلا + شبنم بر برادر خاطر + اسوده نقیل و
قال دنیا + و بمعنی دلخوش و خوش عیش مجاز است و با لفظ شدن و دادن و کردن و خواستن مستعمل اسیر
ــ بگذار بوی نگاه تو نشد رام اسیر + دل خود را بچه صیاد تسلی دارد + شفیع اثر ــ اسیر ناز تو گرد دائم
بس است تغافل + بیک جواب تسلی کن از هزار سوالش + طالب آملی ــ مگر نسیم چمن بسره آورد دامنی +
مشام مشوق تسلی بجذب بو نشود + بیدلی نیفکره ــ دلم بوصل تسلی نخواهد ز انکه تمام + کل وصال
بوی از جدا بود + طاهر وحید ــ مگر خیالکه تسلی بحرف من لشوی مبهم زهست تو اقتان بخبر ما لاق +
صائب ــ انجهان عشق تو به خوب برد درد مرا + که تسلی بدو عالم تو اگر درد مرا + حسن شوخ تسلی مشو مرد بدن

بدیدن خشک + گلی کمیر دو انروست از و گلاب گیر + حاجی اسمعیل یحیی سه برهم من کند باهرکسی گرمی وفن خود را +
تسلی داده میگویم که استغنا منیدانند + محسنای کشیرازی سه دقفس دل را نومیدی تسلی کرده ام +
بوی گل گر بمشام منیخورد جان میدهم **تسلی گاه** از عالم تجلی گاه چنانچه در لفظ تسکین کده گذشت
تسلیم گردن نهادن و سلام کردن و سپردن چنانکه گویند فلانی جان بحق تسلیم کرد ظهوری سه برهمت
اسپی برهمن دیگر دعوی مزن + تسبیح راستان زمن تسلیم کن زنار را + صائب سه گرد تسلیم من سند بتابی
هرسیندی که درین انجمن از جا برخاست + انوری سه لطیفه بشنو از کمال خود که دران + ملوک سینی
کرملک سم فراکند تسلیم + ظهوری سه زدورمی نهد انگشت برزمین خورشید + چو پیش رای منیر تو میکند
تسلیم **تسمه** در ترکی چرم خام و رشتهای دراز چرم و پوست و موی شانه کرده بر فراز میشلنی
تسمه باز کنایه از دغاباز و فریب دهنده ملا طغرا سه تسمه بازی نیست چون سراج در بازار دهر +
زین اسپی چون نسازد کم زبالان خر است **تسمه بازی** و نیل از قمار بازیست که مردم دران بسیار فریب
خورند و ظاهرا دوال بازی همین است **مع الشین المعجمه تش** بالضم معنی تو او را مخفف تو اش مرکب از
لفظ تو بصیغه خطاب و شین ضمیره خسرو سه اگر در عدم رفته باشد فقیری + امیدش از نیمه را دخواند +
تشبث چنگ در زدن و در آویختن و دست مخلص کاشی سه چو انگ برمژه چسپیده ام بصید
تشویش + که التغریق تشبث زند بکل حشیش **تشبیه** مانند کردن چیزی را بچیزی و بالفظ کردن مستعمل
ملا نصیرای همدانی در دیباچه بیاض نوشته سه تشبیه تو اگر دبعض حمیش + لیکن چو نظر کنی درینجا سخن است +
اسیری لاهیجی سه تا کرده ام بروی تو تشبیه ماه و خور + دارم زندوی تو همه دم انفعال ها + **تشت** بالفتح
نام ظرفی بغایت معروف طشت بطای حطی معرب آن **تشتگی** رکابی **تشت دار و تشتگی**
دار به ال مقابچی که تشت و آفتابه را نگاه دارند و پاکیزه سازد ظهوری سه دست یکشسته ز جلیه
خواهد شد + فلک از مهر تشتگی دارم **تشت گر** بکاف فارسی آنکه تشت سازد **تشت خانه**
کنایه از مبرز و طهارت خانه میرخسرو سه در جمع هرزه گویان از گفت بد چه عیب است + نزمینگی
نیارد در تشت خانه تیز + و نوشکنی که رخت خواب دران گذارند و این محل تامل چه معنی اول نیز
درست میشود جمال الدین سلمان سه در تشتخانه تو فلک طاس نقره کوفت + در تابخانه تو قسمه جام زرنگار
تشت و خایه کنایه از علم نجوم و نام بازی خاقانی سه تشتی است این سپهر و زمین خایه دران +
کز علم تشت و خایه ندانسته بدان + وازین بیت نظامی معنی نوع دیگر نیز استفاده میشود سه نامور
پیر در باستان + با بن تشت و خایه زد این داستان **تشت و آب خواستن** کنایه از سفر باز آمدن
و با ز گردن از شکستن انوری سه ور بنا خراب و درین محل بود عدل تو + آباد گردید ز خون تشت و آب خواه
تشت از بام افتادن و افگندن کنایه از فاش شدن راز در زبان سلیم سه رسوایی گوی
عشق چو خورشید محشریم + از بام آسمان فلک افگند تشت ما + صائب سه تشت من چون آفتاب

از دامن چرخ او فتاد + ساده لوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا + **تشت زدن** کوفتن مس و جز آن هنگام گرفتن ماه و آفتاب درین رسم و بات است و در هندوستان هنگام ابله برآوردن کودک اگر رعد و برق در خزدش آید همین عمل کنند زلالی سه برماه گرفته تشت میزد **تشتافته** سیوم فوقانی و قاف در فرهنگ ترکی تنگ پشت یحیی کاشی سه چو قرباقه کنون صدا میزنی + چو تشتافته این دست و پا میزنی **تشریح** نیک بیان کردن سخن را و باصطلاح اطبا بیان کردن حقیقت اعضای بدن انسان را علم تشریح گویند کلیم سه با فکر او چو سر بگریبان فرو کنم + تشریح زلف خم بخمش مو بمو کنم **تشریف** بزرگوار گردانیدن و فارسیان بمعنی خلعت با لفظ پوشیدن و در بر افگندن و داشتن و خواستن و بمعنی رفتن و با لفظ بردن و بمعنی آمدن و با لفظ دادن و آوردن و فرمودن استعمال نمایند ملا وحشی سه شام هجران تو تشریف بهر جا برد + در پس و پیش هزاران شب یلدا برد + طالب آملی سه بروز رزم همه ذرات نور در جنگ اند + از آن زمان که ازین کلبه برده تشریف صائب سه از سپهر سفله تشریف تن آسانی مخواه + پیرهن از چاه دارد یوسف کنعان درو + طالب آملی سه تشریف شهادت زدم تیغ تو داریم + فرض است دراز راه طواف حرم ما + ظهوری سه خلعت خواری می رسید کسی را غیر من + کرد هی تشریف هم بی اعتبار خویش را + آقا شاپور طهرانی سه میدهد تشریف غم هر که میخواهد بدل + هیچ منعی نیست در باز است مهمان خانه است + ثنائی سه گردد چو غنچه تنگ برش جبر سبز چرخ + تشریف جانت از فگند در بر آفتاب + کلیم سه چرا نپوشد تشریف امتیاز از حق + برهنه نیست بهیدش مگر که تیغ جهاد **تشنگی** ترجمه عطش خسرو سه زگریه پیش میسوزیم با آنکه + نگیرد تشنگی در درد ز باران + **تشنه** ترجمه عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است میرزا بیدل سه گر نباشد حرص عالم بحر بر بر نماست + آرزوی تشنه ما در سراب انداخته + صائب سه چشم ما چون زاهدان بر میوه فردوس نیست + تشنه بوی از آن سیب زنخدانیم ما + گر بدانی چقدر تشنه دیدار توایم + خواهی آمد عرق آلوده در آغوش مرا **تشنه بخون** و **تشنه کام** و **تشنه دل** و **تشنه جگر** و **تشنه چشم** و **تشنه لب** و **تشنه اشک** هر کدام معروف صائب سه بیش ازین کاوش مکن با دل که چشم تشنه اشک + از برای گریه کردن آب از گوهر گرفت + بوسه ای تشنه لب بر در پرهم با قیست + چون کبوتر های جابی گرد چاه غبغبش + تشنه چشم افتاده است آیینه اسکندری + ورنه آب زندگانی دل سیاهی بیش نیست + ای که از آب عقیق تو فلک سر سبز است نیست انصاف برین تشنه جگر خندیدن + صبر کن بر نفس گرم خود ای تشنه جگر + که چو دل آب شود چشمه حیوان گردد + میر خسرو سه از تو نشاید که به بنیان زدم + تشنه دل از چشمه حیوان زدم + ناصر علی سه دگر از تشنه کامی های مشتاقان چه می پرسی + برنگ لاله تنها جام می نوشد بنید اینجا + محمد زمان راسخ سه از فیض باده خوش گل بباغ است + چراغان تشنه کام یک چراغ است + طالب آملی سه سیر چمن بال بال درغ داغ ماست + بوی بهار تشنه بخون ایاغ ماست + کاشی سه دل بخونم تشنه و دلبر بخونم مایل است +

بالضم **تکتک** ... + و این تشنه توامان است ... **توامان** بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بر وزن ... **توران** ... **توسن** ... **توش** ... **توشقان** ...

است + وای برجانم گرایم دیبروانم دل است **تشنیع زدن** زشت گفتن مولوی معنوی ؎ ای تو قدیم میکده
هم مستی و هم می زده + تشنعهای بیهده چون میزنی ای بے برگ و بر + میر خسرو ؎ دشنام دهد دشمن و تشنیع
زند دوست + چندان شنوم از که و چندین نگه گویم **تشویر** شرمنده شدن و شرمنده کردن و فارسیان بمعنی
خجالت و انفعال با لفظ دادن و خوردن و کشیدن استعمال نمایند واله هروی در مدح والد ماجد خود ؎
در ملقم او ستاد تقدیر + جز کرن نکشید هیچ تشویر + کمال اسمعیل ؎ زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر +
زهی ندیده ترا چشم روزگار نظیر + میر معزی ؎ روی تو ماه زمین است و نباشد بس عجب + گر ز نور او خورد
تشویر ماه آسمان + انوری ؎ کند لطایف طبع تو بحر را حیران + دهد شمایل حلم تو کوه را تشویر **تشویش**
شوریده کردن کار و این عربی الاصل نیست و فارسیان بمعنی رنج و محنت با لفظ داشتن و خوردن و کشیدن
و دادن و کردن استعمال می نمایند سین در آسیب زدن گذشت و همچنین درین بیت بوستان بمعنی از پیش خود
راندن و سرزنش کردن ؎ بد اندیش را زجر و تشویش کرد + پشیمانی از گفته خویش خورد + ملا وحشی
؎ جان از هجرت میکشم بهر عبادت کومیا + که بهر حفظ جان خود تشویش پای میدهم + ظهوری ؎
داد حق عجز مرا خوش قدرتے + بیش ازین تشویش استغنا مده + دلست آنکه ناز بتان می کشد + دست
آنکه تشویش جان میکشد شیخ شیراز ؎ تهیدست تشویش نانے خورد + جهانبان بقدر جهانے خورد + و هم
او فرماید ؎ پیش ازین غم نانی داشتم و این زمان تشویش جهانے تا غیر ؎ تشویش بهر ارزاق
مقدر میکشی + آب تو میدود بے تحصیل نان تو **مع الصاد المهملة تصحیح** درست کردن و با لفظ دادن
مستعمل صائب ؎ نهاده بر رخ گل نقطهای تنک شبنم + بباغ رو کن و تصحیح این رساله بده + بکه دارد
خط تو اصلاح اداد نظر + در میان خواب هم تصحیح قرآن میدهم + **تصدیع** درد سر دادن و با لفظ
دادن و کشیدن مستعمل واله هروی ؎ شوق تصدیع عرض حالے داد + تا زتا گفته گفت و الیس + و سند
دوم در لفظ تدارک گذشت **تصدیق** راست گردانیدن و باور داشتن و با لفظ کردن مستعمل ظهوری ؎
تصدیق مهربانی ما جمله کرده اند + انکار ما کے از دل نا مهربان پرس + انوری ؎ بهر پیام که آورده
کرده ام تصدیق + بهر چه از تو رساینده کرده ام صدق + **تصرف** دست در کار رے زدن و با لفظ
کردن و داشتن مستعمل ناصر علی ؎ تصرف در مزاج عالم از فیض سخن دارم + چراغے کرده ام روشن
که در هر انجمن دارم + درویش واله هروی ؎ بد ابها د ر تصرف میتوان کردن ز بد خوئے
بریدن گر توانستی بخو کردن دریدن را + ظهوری ؎ عشوه ساقی تصرف در مزاج تو کرد + کو نکہ تیجه
تکلیف بر تقوی فشان + **تصور** در دل خود صورت چیزی بستن و با لفظ بستن و کردن مستعمل میرزا محمد
بسمل تخلص ؎ آینه را تصور کرد آب میکنم + از بس دمه ز مردم دنیا گرفته است + بیدل ؎
بهار بوسه بپای تو داد و خون گردید + که تصور رنگینی حنا بسته **تصاعد** بالا بر آمدن و صحیح تصعد
بر چاچی ؎ در تصاعد کند بے بر د بر رفت سوی چرخ + چشم عقرب شود سعد ن نور از دیران +

تصویر صورت کردن و کشیدن و صورتی که از چوب و گل و امثال آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند و این مجاز است تصاویر جمع و بالفظ کردن و کشیدن مستعمل غنی ــــ اگر رسید بهم با هم اتحاد میل گل را + مصور کشید از رنگ گل تصویر بلبل را + قاسم مشهدی ــــ در چشم مور جلوه ندارم ز لاغری + تصویر من بموی میان کشیده‌اند صائب ــــ مصوری که شبیه تو بی مثال کشید + بچهره‌اش چو عرق دید انفعال کشید + مصوری که شبیه ترکشد تصویر + ز خامه‌اش سر انگشت در دهان ماند + بهشت بر مژه تصویر میکشد مهتاب + پیاله را قدح شیر میکند مهتاب + اثر ــــ شد زمین بیا یعطفش همه مردم و خلق + در جهان ماند تصویری که باشد سایه‌دار نجیب الدین جرباذقانی ــــ خیال قد تو در ابکیر دیده من + بجای هر مژه سروی همیکند تصویر **تصویر قلمدان** تصویری که بر قلمدان نقش کنند تاثیر ــــ لب خاموش تصویر قلمدان فاش میگوید + که از همراهی اهل سخن نتوان سخنور شد **تصویر نیمرخ** همانست که آنرا در عرف تصویر یکچشمه گویند و **تصویر مستقل** دو چشمی باشد در مطلع قصیده عرفی که چهره پرداز جهان مستند نیست **تصویر سایه‌دار** صورتی که سایه آن افتد مثل تصویر سنگ و آهن و طلا و غیره و این مذهب امامیه شکستنی است بخلاف تصویر رنگ و تن شان شفیع اثر ــــ هر کس بسایه دگری از دوش رود + می بایدش شکست چو تصویر سایه‌دار **تصویر کش** و **تصویر گر** مصور سین در لفظ تدبیر گذشت ملا مفید بلخی ــــ شوخ تصویر کشم جلوه رنگین دارد + نقش پایش چو قلم صورت گلچین دارد +

مع الضاد المعجمه **تضرع** زاری کردن شیخ شیراز ــــ گر تضرع کنی و گر فریاد + دزد زر باز پس نخواهد داد

مع الطاء المهمله **تطاول** گردن کشی کردن و فارسیان بمعنی ظلم و بیداد و بالفظ کردن و کشیدن استعمال نمایند خواجه شیراز ــــ این تطاول که کشید از غم هجران بلبل + تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام + این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند + امیر خسرو ــــ چو از نقش این روز افتادم + بمن ای شب مکن چندین تطاول **تطبیق** موافق گردانیدن چیزی با چیزی و بالفظ دادن مستعمل واله هروی ــــ ای داده با اهل قرتطبیق نفس + ز آمینه سهو کرده تحقیق نفس + مانی نقشی نفس دراز بسیار + بر ضیق نفس فسرده تر زیق نفس **تطهیر** پاک کردن علی خراسانی ــــ بسکه آلوده عصیان شده دل تا محشر + دامنش را نتوان داد بزمزم تطهیر + خراسانی ــــ صادق آن مهبط اسرار نبی که گر دامن شرع ز سرچشمه علمش تطهیر + پیش از این بود برا ز لوث خطا چون زمزم + یافت از آب کف شرع پیمبر تطهیر

مع الظاء المعجمه **تظلم** فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی و بالفظ کردن و زدن و برآوردن مستعمل شیخ شیراز ــــ تظلم برآورد و فریاد خواند + که رحمت برافتاد و شفقت نماند + نظامی ــــ تظلم زما تند بر شاه روم + که بر مصریان تنگ شد مرز بوم + خاقانی ــــ مرا ز انصاف یاران نیست یاری + تظلم کردم از آن نیست یارا + امیر شاهی سبزواری ــــ گفته شاهی برین درگهت تا چند ازین فغان + داد خواهم برد بر سلطان تظلم میکنم

مع العین المهمله **تعبیر** بیان خواب کردن و خبر دادن از مردان و سخن از کسی یا از خود گفتن و بالفظ نهادن و کردن و راندن و رفتن و زدن مستعمل خواجه شیراز ــــ دیدم بخواب خوش

خوشش کرد بستم پیاله بود + تعبیر رفت کار بدولت حوالہ بود + انوری سه هزار در از برآمت بر زبان قضا + که بر زبان سنان تو ز اندیشش تعبیر + میر خسرو سه تعبیر خواب برگزرم از بهی زتو + خوابی در وغ راست کنم که بر جان خویشش + میر معزی سه خیال دوست تو هر که بیند اندر خواب + معبرش همه نیک اختری کند تعبیر + میرزه من یکی خواب پریشان دیده‌ام [illegible] گفتی + جز خموشی کس نمی یابم که تعبیرم کند + سوزنی سه بخت ست بخواب دیدن [illegible] + ساهوی چنین بگشاده تعبیر + صائب سه دادل بی خبر اظهار ندامت زگناه + همچو خوابیست که در خواب کسی تعبیرش **تعب** بوزن طلب رنج و ماندگی و رنج کشیدن و با لفظ دادن مستعمل اسمعیل ایما سه نشان گرسنه چشمان شکم پرست بتش + که میدهد تعب آن برین که دارد آتش + صائب سه توانگر است خود میکشی تعب [illegible] + ز خار باد صبا ایمن از سبک باریست + اسیر سه سبز است حاصلی که ز خرمن گذشته است کی مور خواستم تعب دانه میکشد + ملا عبد الباقی باقی تخلص سه باقی بجنب تو زحمت خویش میکشی + بر بوستهٔ تعب صحبت خویش میکشی + تدبیر قضا چونیست در دست کسی + بیهوده زحمل منت خویش مکش + **تعبیه** آماده کردن و ترتیب دادن چیزی و با لفظ ساختن و نهادن و کردن و شکستن مستعمل خسرو سه بران سو تعبیه را گونه شکستند + که مهر رایگان بشکست بر دست + انوری سه در جسم خاک تعبیه کرده است باد روح + کوی که باد چون دم عیسی مریم است + میر خسرو سه دیر است که برچرخ همی تعبیه سازند + بیعفت اختر سیار درین شغل و درین کار + این دولت و این فلک [illegible] نتوان گشت + بازی بود و تعبیه اختر سیار **تعجیل** بر انگیختن و شتابانیدن و با لفظ کردن و دادن مستعمل انوری سه عجلت حلم تو داد است زمین را تسکین + غیرت حلم تو داد است زمان را تعجیل + صائب سه کن تعجیل که از عشق رنگی نبرد کار است + که سازد سنگ را لعل آفتاب آهسته آهسته + **تعذیب** عذاب کردن و آتش کردن خویشان [illegible] + ده را علی خراسانی سه از خاکدان دهر که دار که درست است + این تعذیب [illegible] **تعزیت خانه** ماتم خانه طالب آملی سه تعزیت خانه ما منت نوری [illegible] + فارغ از [illegible] **تعزیر** زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و بعضی گفته‌اند تعزیر سیاست کردن [illegible] مصلحت وقت اقتضا کند و با لفظ کردن مستعمل حافظ سه [illegible] تعزیر میکنند [illegible] تعزیر میکنند **تعطیل** معنی بیکار شدن شفیع اثر سه چو خط یار دمد از عشق تعطیل است [illegible] **تعظیم** بزرگ داشتن و با لفظ دادن مستعمل [illegible] بیدل سه [illegible] **تعقید** [illegible] **تعدی** از حد گذشتن ستم کردن [illegible] با لفظ [illegible] استعمال فرموده [illegible] باقی فیسا ختهٔ سه از غیرت حکیم شکایت [illegible] **تعلق** [illegible] آویختن **تعلق کسل** آنکه یکبری دنیا و یزد رضی دانش سه نه تن ز جان تعلق کسل توان برد است + فرقتی که باین منت کل توان بر جست **تعلیم** کسی را چیزی آموختن میرزا سیمان [illegible] آورده داند مولوی جامی سه گروهی دیگر از گرد یوسف + پی تعلیم این شغل گرد یوسف + و با لفظ فرمودن و گفتن و کردن و دادن و یافتن و گرفتن و داشتن و شدن

مستعمل کلیم ے کو مکن تعلیم خار اسفتن از فرما ددات + هر چه گرداز نگاوش فرکان شیرین باد دادت + خاکساری
نقش پا تعلیم میگیرد زما + در فن خود اگرچه بقدریم شهرت کرده ایم + احری بردی ے تعلیم ناز چند بی چشم
مست را + دل انقدر بهر کرتو نے نگاه داشت + صائب ے نشست و حاجت بجاشق که میدهد تعلیم + اگر نباشد
ده بزم آن نگار سپند + در دمندی از فلک تعلیم ے باید گرفت + هر سر ناخنی بر سینه می باید زدن + ز سرو
خوش‌خرام او که غافل میتواند شد + که دل تعلیم از خود رفتن از رفتار او دارد + شاهی سبزواری ے گر استاد
جور پیشه ترا + همه تعلیم ناز میگوید + سنجر کاشی ے کاش بکرف وفا نیز نگوش تو زدی + انکه چندین ترتعلیم
ستمکاری داد + علی خراسانی ے از فروغ شمع یکی گرد چشم روشن کر + کرد داز زلف سیاهی بخت من تعلیم
شب + ستانده اند ز دجال چون خرش تعلیم + گرفته اند ز ابلیس جمله شغان اغا **تعلیم فرما و**
تعلیم گر معلم و آموزگار نظامی ے مر خضر تعلیم گر بود در کش + برازی کر آمد بذیرے گوش
میان ناصر علی ے بنغوی بای او بوسیدن و قالب تهی کردن + که این بے ادب تعلیم فرما شد رکابش را
تعلیمی اسپ که بر لجام باشد طغرا در جواب ے ز تعلیمی همیشه هم دارد + ندانم از که این تعلیم دارد + و در صفت
زین ے ز تعلیمش بخیه چا جل + بود زعفارس خط چار کل **تعلیقه** در ایران نوشته بادشاهان را
رقم گویند و نوشته امرای عظام مثل وکیل و وزیر و سکه بیکی وغیره را تعلیقه زکی ندیم ے خط
امد و کیفیت رخسار تو کم شد + تعلیقه مغزولی نازتو رقم شد + و در هندوستان انچه بادشاهان با یکدیگر نویسند
نامه و انچه بامرای عظام نویسند فرمان و امرا آن را پیشوا رفته بر سر میگیرند و انچه بامرای حضور برای
بعضی امور ضرور نویسند شقه و این بدستخط خاص و انچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد **تعنت**
خطا و سهو بر کسی جستن شیخ شیراز ے گرفتم که خودبینی از عیب پاک + تعنت مکن بر من عیب ناک **تعهد**
تیمار داشتن و تازه کردن چیزی را کذا فی المنتخب و بالفظ بر کردن مستعمل شیخ شیراز ے خبیث را چو تعهد کنی و
بنوازی + بدولت تو گنه میکند بانبازی **تعمیر** زندگانی دادن و عمر دراز خواستن و بجمر دراز منصف کردن
و آباد ساختن و بالفظ کردن مستعمل صائب ے ویرانه را چه فرض به از نور آفتاب + تعمیر دل بساغر چون
آفتاب کن **تعین** بوزن تیقن **تعیین** بوزن امین چیزی را از میان چیزها مخصوص گردانیدن و بالفظ شدن
و کردن مستعمل واله هروی ے کردم از جهد طلب سخه گمنامی را + گر شود یافته تعین تو خواهم کردن + اسیر
لاهجی ے ز قید عشقم آزادی اسیر تا ابد خود را + جوهر عاشقی حکم ازل کرد ست تعینم + ملا طغرا در تعریف مینا
ز تعبیه آن ترنج ے تعین گشت ساعتها بنم طرب + خوشی یافت از حکم او روز و شب **تعینات** بوزن
تحقیقات جمع تعین و فارسیان بمعنی متعینه استعمال کنند و این مجاز است ملا طغرا در مشابهات ربیعی
آورده امید که نهال کرده خود را اسبز منبی تعینات فرمایند که برگ نازکی میسر گردد محسن تاثیر ے باج بجای
ز بیجا بور کرد آن دهن + چون ده فرمان ز تعینات رخسارش کل است **مع الغین المعجمه تغار** آذوقه
و راتبه و در ظفر نامه شرف الدین علی یزدی بسیار جا واقع است **تغافل** خود را غافل و انمودن و بلند

وبلند رسوا سرشار پے در پے از صفات و تیغ و شمشیر از تشبیهات وست و با لفظ وا شدن وکردن و زدن مستعمل قاسم مشهدی سے ببیر از دروای دشمن کرہم در عرصۂ محشر + نسازم خشک از خون تو شمشیر تغافل را + ظہوری سے خوش آشکار تیغ تغافل زدی دماند + در گردن نگاه نہان خونہای ما + ملا ابراہیم شوکے صفاہانے سے دیدیے از دورم ودانسته تغافل کردی + خوب کردی کترا خوب تماشا کردم + کلیم سے کے تغافل میتواند عاشق بیتاب کرد + چون توان با تشنگی قطع نظر از آب کرد + کلیم سے بزوال خضر اکنون صد تغافل میزنم + منکه چشم از تشنگی بر آب آهن داشتم + زلالی سے سرم کو در ریبت فرموده سے باش + تغافل میسزد آسوده میباش + تنها سے چه باک از شب ما دارد اگر در کتب + تمام روز تغافل بر آفتاب زند + صائب سے کدام مطلب عالیست در نظر دلرا + که بر مراد دو عالم تغافلے دارد

تغافل پسند و تغافل پیشه هر کدام معروف میرزا بیدل سے حیران بے نیازی خوبان کسی مباد + چون شد دل از نگاه تغافل پسند او + صائب سے ای تغافل پیشه نا بروا ز دل مه بکن + خاک پا افتادگان در شهر بند دام تست +

تغیّر و تغیر بوزن تقصیر و قصیر از حال خود بگردانیدن و با لفظ کردن و دادن مستعمل تاثیر سے چشم شوخ ترا ندین بس فتنه میخوانیم ما + هر که بر بیمار شد تغیر نامش میدهند + مرزا رضے دانش سے نشاه حامد تو صبح عید طفلانست + کجاست می که تغیر لباس رنگ دهیم + سنجر کاشی سے نه زین و بار زاهل دیار دلگیرم + ز تعصب دین بکیم مکان تغیر + صائب سے بے سرانجامی و موزونیے هم آغوشش هم اند + سرو رخت خویش را تغیر نتوانست کرد + آن شکار لاغرم کز ناتوانیے خون من + رنگ تیغ را تغیر نتوانست کرد + خواجه شیراز سے در کوی نیکنامی را گذر ندادند + گر تو نمی پسندی تغیر کن قضا را **تغیر از حال خود** بگشتن میر معزی سے وگر هوا متغیر شود ز گرد و غبار + در آفتاب نیاید تغیر و نقصان **تغیر بالین** گردانیدن بالین از طرفی بطرفی صائب سے جلوه برقست در مینا ز هشیاری مرا + از پے تغیر بالین است بیداری مرا تغیر راه نیز بیاید مع

الف با تف بالضم آب دهان و با لفظ افکندن و زدن و کردن بصله بر مستعمل تاثیر سے آبرو تنک است بهر کم دنیا ریختن + حضم مردانست تف بر کیش این قطامه کن + با قر کاشی سے دشمن کز خم کجک علم بخراشید + تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید + این قصه شنیده که وقتی زین پیش + شخصی ز پے شهره بر مزم شاشید + داعظ قزوینے سے مست دندان بیکر بیران دهان سے افکنند + تف بر دے اعتبار یحیان می افکند **تف تیغ** بالفتح بمعنی آواز بر کشیدن تیغ از نیام نوشته اند و این بیت خواجه نظامی سند آورده سے در آمد غریدن ابر سیاه + ز تابی تف تیغ بر شد بماه لیکن ظاهر آنست که لمعان و درخشانی تیغ باشد زیرا که تف مبدل تب است که مخفف تاب است و تاب بمعنی آمده چنانکه گذشت **تفکده** کنایه از بزاده و آتشدان و مانند آن ظهوری سے داغت معرفته فرود حال جسم و جان + از شعلهای تفکده استخوان مپرس + **تفاخر** با هم نازیدن جبلا زد و با لفظ کردن و بودن مستعمل عبدالواسع جبلی سے بمی کنند تفاخر ز خدمت سلطان + یکے سپهر دریم انجم و

[illegible]

سوم ارکان + میر معزی سه گر تفاخر بود ز خدمت تو ... تن تفاخر ... هم مرسته ... بالفتح

تام جای از اعمال یزد که مولد علامه تفتازانی است و آنرا تفت نصیری هم گویند و تشبیه سه تفت رشک ریاض

رضوان است + که در و جای سیر قران است + و خوان سپید و طبق ... مثال آن که میوه و گل دران گذارند و در هندی

ڈالی گویند محسن تاثیر سه چون بیان معنی از تفت نصیری ... است ... چو سعد الدین تفتازانیم + و در

تعریف تفت سه تفت است فرشته بلبل او ... از تفت ... گل ... یک تفت گل است این گلستان +

چون حلقه خط لاله رویان + یا در نظر حقیقت ... است زمیوه های شیرین + ای باغبان که بستی

گستاخ چیدن گل + باری بساز تفتی از آشیان بلبل + ... باغ تشنه دیدار او + حلقه خط سبز تفتی

از گل رخسار او + شوخی که تفت بندد خورشید از رخ او + ... گلدسته میانش + میرنجات

برای ... ناز توای برهم زن سودا + بگلش تفت ... است بلبل است آشیانش را + تفتیش تنگ جستجو

کردن و کاویدن و بالفظ کردن مستعمل محمد رضا خوان ساری سه آشفته شوکه کاکل و زلف برسر رخان + تفتیش

حال زار تراموبمو کنند تفسیر پیدا کردن معنی سخن و اگردن خبر پوشیده و بالفظ کردن مستعمل درویش واله

بروسی سه عقل نتواند ادا کردن ادای حسن را + عشق می باید که تفسیری کند این آیه را + جلال اسیر

سه وارد گل بر ریاض حقیقت گلاب راز + مصحف پیش دارم و تفسیر میکنم + صائب سه می کند باد صبا هر روز

... زلف ... مصحف خلق ترا از وی ... گل تفسیر ... تفسیر زن ... ... معنی طعنه زن ابوالعباس

سه ... دعوی دار و سخت تعنت ... + ... گوی ... خوانند تفک و تفنگ

بالضم و فتح دوم ... واول مرکب است از تف مبدل تب بهای فارسی که مخفف توپ است و کاف کسبه

بالتشبیه و آنرا در هندی تپک بهای فارسی خوانند و تفق معرب آنست کما فی الشرح و دوم مرکب از کلمه

تک که آن نیز از ... است تشبیه است و افاده معنی نسبت هم کند چنانچه در ... ... رنگ ... و با لفظ

انداختن و افگندن و خوردن مستعمل بیدل سه طمع بهر جا فشرد دندان زآفتش نیست باک چندان + با ستهای

غرض پسندان زبان ندارد تفنگ خوردن + طالب آملی سه دم از وقوف تفنگ فلک ... بر هم + چراکه

محبت ... گشته ... دلیل تمام + محمد سعید اشرف سه ز توپ آید سلامی بر ... + خورد ... تفنگی بر ...

با قرکاشی سه ای ... سپید آن ... صدو چه ... بهشت ساخته + گوی دستم سوخته دارد ...

تفنگ + گویا که ... تفنگ ... + ابو طالب کلیم در تعریف او گوید سه ... که این تفنگ ... در

است + خصم ... دیگر خوبی ... نفس است + ... است در کشتن خصم + ... چشم

چشم ... است + دارد ... عزت تفنگ ثانی صاحبقران + گر شرف خاقان اگر باشد بد ... میبرد + ...

دارد که با آن ... + ... سر گوشش میبرد + تفنگ شاه جهان ... است تنگ

دهن + که کس دریغ از و جان دگر ... دارد + طب ... زبانش ... خالیست + که دیده باش از چشم

... + تفنگ عدو سوز شاه جهان + کرد ... دشمن شود ... + ... تیره ابر ... رعد برق

برق + زیجر کف شاه برخاسته + بقرینه تفنگ شاه جهان + که عدد سوزشش زیاده شود + چون گشته دشمن شهنشاه
گرهی از دلش گشاده شود + تفنگ بخطای شاهجهان + نقطه از روی حرف بردارد + راست رو تفنگ
صید افگن + در یک انگشت صد هنر دارد + شیدای هندی سه اسے راست رو تفنگ شهنشاه کامران +
در راستی و پردلی خود یگانه + روشن دلی در دست نهادی و فتنه جوی + ماری و مهره داری و صاحب خزانه +
در پایه ارجمند و در آوازه بلند + زان دست برگرفته شاه زمانه **تفضیل** بضاد معجمه برگزیدن کسی را
بر کسی و حکم کردن بر فضل کسی و با لفظ نهادن مستعمل میر معزی سه یگانه بار خدای که از فضایل او +
همی نهند زمین را بر آسمان تفضیل **تقسان** گرم ظهوری سه اگر منزد چراغ درد و داغم + بی احیاء و تغافل
برآرم + **تفقد** گم شده را جستن و دریافتن و با لفظ کردن مستعمل حافظ سه شکر فردوس که گر هیچ دراز
بادی سرا + تفقدی نکند طوطی شکرخا را **تفکر** اندیشه کردن اسیری لاهجی سه گفت هر کز من
تفکر می کنم + خلق عالم را تصوری کنم + **تفوق** افزونی داشتن بر چیزی میر نجات سه نقش
پای تو معراج سربلندیهاست + زمین هزار تفوق بر آسمان دارد **تفهیم** دریافانیدن و با لفظ کردن مستعمل
تفنگ ساز آنکه تفنگها سازد وحید در تعریف او گوید سه تفنگ ساز اگر دل نشان + نباشد
دلم چون تفنگ نی فغان **تفول** فال نیک گرفتن و این مقابل تطیر است و با لفظ کردن بصله بر مستعمل خواجه
جمال الدین سلمان سه عشق بر کشتن عشاق تفول میکرد + اولین قرعه که زد بر من بر نام افتاد **مع القاف**
تقاضا خواهش و با لفظ کردن و داشتن و آمدن مستعمل نظامی سه تقاضاهای آن شوی جوان
آمیزشش + که از سنگ و آهن برون آیدش + میرزا بیدل سه مقصد ناله دل از من مدهوش مپرس + شوق
مست است ندانم چه تقاضا دارد + صائب سه عدالت این تقاضا میکند کز خرمن قسمت + بیاید نان جو
هر کس که نان گندمین دارد + میر معزی سه گردد به نزدیک تو خواهنده نیاید + جود تو کند خواستن از مرد تقاضا
تقاضا شدن احتیاج عاید شدن و این اصطلاح اطباست درویش واله هروی در هجو حکیم
سه داد جلاب ندانم چه بود اجزاء او + آسمان رشته تقاضای در زنگار رید **تقدیر** اندازه کردن
معزی سه ضمیر تو چو سگالد خجسته تدبیری + خدای جل جلاله چنان کند تقدیر **تقدمه** در پیش
کردن و شدن و باصطلاح زری که پیش از کار زرگار دهند و آنرا بفارسی پیشدا گویند ظهوری سه
اجناس نثار اسلم است خریدار + جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را + **تقدیم** به دو معنی اول مشله
و ایضاً در پیش فرستادن و با لفظ یافتن و کردن و دادن بصله بر مستعمل سنجر کاشی سه شمع چو در جلوه
بیند قدش + خیزد و تقدیم دهد بر خودش + انوری سه خداوندگان وزیران که جز کمال خدایی +
نیافت هیچ صفت بر کمال و تقدیم + عرفی سه رسیدن مند قبال آن همایون فال + چنان فتاد
مطابق در آن خجسته حریم + که گرد ادب نکشیدی عنان ز تقدمش + بسر گذاشتی کرد بر هم تقدیم **تقرب**
نزدیک شدن و نزدیکی جستن میر معزی سه ... ادب ... از دل

کند تقرب فرجان کند تولا **تقریب** نزدیک گردانیدن و فارسی بمعنی وجه علت با لفظ دیدن استعمال نمایند کلیم

سه دگر تقریب رفتن چون بزم او ندیدیم + برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم **تقریر** سخن گفتن و قرار دادن

و با قرار در آوردن و فارسیان بمعنی سخنی که از آن تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود استعمال نمایند و این مجاز است

سنجر کاشی سه زبان شکسته تر است از قلم نمیدانم + که شرح خود بکدامین زبان کنم **تقریر** ظهوری سه

سالها عامل دیوان خموشی بودم + هیچکس را بمن اندازه تقریر نبود + ملا طغرا در قسمیه سه بردی که هیچ شی

کل کند + بوی که تقریر سنبل کند + میر معزی سه ملکها بی شام را ترتیب داده یکبیک + ماها بی روم را

تقریر کرده سر بسر + در بیت اول بمعنی اخیر و در بیت دوم بمعنی دوم است **تقسیم** قسمت کردن درد بیش

واله هروی سه آنکه تقسیم ملال و شادی عالم نمود + غنچه دار بی خنده سامان بهار ما کرد + **تقصیر** کوتاهی

کردن و با لفظ کردن و فرستادن و رستن و رفتن و آمدن مستعمل سه نباشد برده بیگانگی جز بال و پر صائب +

مکن در سوختن تقصیر اگر بال و پری داری + خواجه جمال الدین سلمان سه داری هوس سلیم اینک سر و خنجر + تقصیری

اگر میرود از جانب ما نیست + گر در اظهار غایت هیچ تقصیری فتد + بعد از این دیاری که گردد بگرد این دیار

میر معزی سه نکرد رای تو تقصیر در مصالح ملک + سپهر هم نکند در هوای تو تقصیر + علی خراسانی سه طبع تو

جاهل اگر باشد گناه باده چیست + بر گلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا + ملا خواجه علی بیش نماز سه

در گنه گر جانب ما بود تقصیری نرفت + چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند + ملا وحشی سه

بی لطفی بحال تو دیدم که سوختم + وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمد است + آمدن بمعنی واقع شدن **تقماق**

بهر دو قاف در فرهنگ ترکی منیخ کوب و تبرتقماق نیز گویند و تخماق بخای معجمه بجای قاف اول ظاهرا لهجه بعضی است

نوقی سه اگر بفرض کشم در طویله شهید نظم + خودم ز بهر اسپان دو صد تبر تقماق + سیفی سه گدای شوخ اقمم

دو زجون شدی + بر خرقه صلاح نمد دوز نیست + یحیی کاشی سه تا بند نکرد د برمین اول منیخ + تقماق بفرقش

نتوان محکم زد **تقویم** راست کردن و با صطلاح اهل تنجیم راست کردن احوال سال از روی زیج و آن شمسی بود و قمری

محسن تاثیر سه هست خط تقویم شمسی روی تابان ترا + باشد ابر و شاخ آهو چشم فتان ترا + ساعت تو از روی

جو میخواهم + تا از آن رخ شده تقویم رخ او قمری + **تقطیع** پاره پاره کردن و با صطلاح عروضیان تجربه

کردن الفاظ بر اوزان افاعیل بحور و فارسیان بمعنی تکلف کردن و آراستن خویشتن را بجامه و غیره استعمال

کنند محمد قلی سلیم سه موزونی طبع ما بود زینت ما + تقطیع برای طبع ناموزونست + تاثیر سه گرچه یک سرو

برعنای انقامت نیست + چون که تقطیع کند مصرع موزون گردد + مخلص کاشی سه روز بار عام خاصان است

تقطیعی ضرور + کعبه بر که موسم حج شد قبائی تو کند **تقلید** پیروی کردن کذا فی الکنز و فارسیان بمعنی

حرف و حرکت کسی را در خویشتن وا نمودن از روی تمسخر با لفظ کردن استعمال نمایند و این فعل را خمانیدن بجای

معجمه دوال جانیدن بواو و جیم فارسی و نون تحتانی رسیده و بزبان شیراز گویند **مع الکاف التازی**

تکبیر بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن و به بزرگی خدا را یاد کردن و الله اکبر گفتن و با لفظ گفتن و زدن

وزدن و کوفتن و کشیدن مستعمل و دیم در چار تکبیر زدن بیاید کمال خجند ـ اگر میرو کمال از عشق آزدی +
بروح پاک او گویند تکبیر + انوری ـ کوشش بهر نگاه چو تکبیر فسخ گوفت + خصم از نماز خیرد مسلّط سلام داد +
نظیری نیشاپوری ـ خورشید از کمال تو تکبیر میکند + ماه از تو کس ندید تمام آفریده تر + تکمبند بفتح اول و جهده
تکمه کرانمار بریشم و یا پشم شتر بافند بر یک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگران کلّه نصب کنند و آن تکمه یا مهره را در آن
کلّه اندازند تا در میان آن بند شود ملا وحشی ـ بسته تکمبند کمر با میان + در چمن شد کمر قلندر گل + فغانی
ـ همه چیز تو محبوبانه و عاشق کش است اما + قیامت در قبای چست و تکمبند دلاویز است + **تکتک پا**
بفتح هر دو فوقانی آواز پای وقت دویدن تا ثیر ـ سرو بی علم نگشته که از شوخی خرام + باد قد تو
تکتک پای نزده است + اشرف ـ حرف و صوت تو با غبار نوای سیبمن + بر یاران شدنت تکتک پای
است بمن + **تکتک پا رفتن** ترسانیدن بآواز پا بود **تکتک پا میرساند** یعنی از شیخی عنت
و قدرت خود چیزها میگوید ولاف میزند تکرار بار ها برگردیدن و با لفظ کردن مستعمل **تکشمیر** خوشتن را کشمیری
وانمودن نعمت خان عالی ـ ای سفله تمام کار و بار تو دغاست + اینجا ادب باش تکشمیر بجاست + میانی
ما که وعده کردی نرسید + آخر که بگو چه شد و بهر کجاست **تکلتو** بواو معروف بوزن سمن بو نمدزین و انرا خوگیر
نیز گویند ظهوری در هجو اسپ ـ در تکلتو خوری وجل ساری + تیغه پشت و دسته دندان + اشرف ـ
چو زین خود را میخواهد به پهلو + که دارد پشت او رشک از تکلتو + و بمجاز رشیی که با خلاط سبل مدار شده باشد
چون میاید بتوت پیوندی نامش بر تو پیوندی گذشته نشده شاعر گوید ـ بپرس از منوچهر حال خودم + که
با تنگ تکلتویی او من بدم + یحیی کاشی در هجو منظری ـ رنگ بد کرده بر روی او + موی سر دوش
تکلتویی او **تکلتودوز** معروف ملا طغرا ـ که تکلتو در گیر دقیمت صد گرند + در تکلتو یش خسی سیم چون
چهار اشتر است **تکلّم** سخن گفتن و با لفظ شکستن بمعنی برهم زدن عرفی ـ در تعریف اسپ ـ تازی بلب
فسانه پرواز + زانگونه که شکنی تکلّم **تکلّف** بر خود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود
چیزی نمودن که آن نباشد و فارسیان بمعنی چیزی که شخصی میدهد سالک قزوینی ـ بگو به تنم بی
نمک جلوه نمانده است + زین بیش بکس با تکلّف نتوان کرد + و با لفظ کردن و ستادن مستعمل واله هروی
ـ با هر که دولت سر الفت باشد + و ز هر که تراحشم محبت باشد + مستانش تکلّف که تکلّف قدسی + چون
بر اسم خورد محض تکلّف باشد **تکفیر** کافر خواندن و با لفظ کردن مستعمل حافظ ـ واعظی که چنگ و عود
چه تقریر میکنند + پنهان خورید باده که تکفیر میکنند + و بمعنی کفر علی خرهانی ـ که کند شق مه و مهر بهم از ردی
حسد + و بمعنی نجوابو جهل بود در تکفیر **تکلیف** باندازه طاقت کار فرمودن و یکی را وفارسیان
بمعنی مطلق کار فرمودن با لفظ کردن استعمال نمایند پس تکلیفات شرعیه بنابر مشهور از قسم پسین
باشد واله هروی ـ مشدار که مقتضای پیری + تکلیف کند بگوشه گیری + صائب ـ
تکلیف توبه هر که در ایام گل کند + خونش بجا کند که از اهل بیعت است + و در بعضی نسخ بجا کند نفظ

باب تای مثناة فوقانیه

فصل تای مثناة فوقانی مع الف

گرفته اما در صحت آن تامل است **تکمه** بالضم گوی کوچک کلاه و گریبان و قبا و جز آن و با لفظ کردن و بستن و گشادن و نهادن مستعمل و بر نقیاس تکمه بند خالص سے از آن دمی نگشاید که گرده اند ای گل + ز غنچهٔ دل ما تکمهٔ قبائی ترا
مولانا لسانی سے ز سیم تنگ نهم چاک سینه را تکمه + که سر برون نکند آه عاشقانه دل + ظهوری سے گریبان
شاخ است چون به زنه خند + شده سعی نکونما تکمه بند + غنچه ما کمتست کشده در جیب + لب ز انگشت برگ
تکمه کن است **تکیه** بالش و چیزی که بران تکیه زنند و در هند تکیه بالش را گویند و در فارسی بالش و ناز بالش
و بالین و ناز بالین و پشتی و این فارسی است ماخوذ از تکاه بوزن کلاه که در عربی بمعنی آمده و بمجاز بیت
و بناء را گویند و نیز مکان بودن فقرا چنانکه تکیه صائب که جای پاکیزه ایست در صفاهان و مزار ایشان و در آن
واقع شده محسن تاثیر سے در تکیه فرغت ما قیل و قال نیست + آنجا که هست بالش قوتی برد + یا دحق منزل آرام
و فاکیشان است + تکیه بر لطف خدا تکیه درویشان است + ظهوری سے راحت طلبی دو در قلندر صفتان نیست +
در تکیه دل داغ جفای تو مقیم است + و بمعنی اعتماد نیز مجاز و با لفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن و دادن
آنست که بیالش تکیه زده نشینند مستعمل میرزا سید علی سبزواری سے نموده می شفقی چهره فرنگ ترا + ساز بالش
گل تکیه داده رنگ ترا + مسیح کاشی سے بعهد دولت تو امن از جهان بودن + بود ز عدل تو تکیه بر اژدها دادن +
سنجر کاشی سے از طنطنهٔ عدل تو در بیشه چو در بیشه + از پیکر خود تکیه دهد گرگ غنم را + سعدی سے که خلقی
بر و تکیه دارند پشت + نبایست خلقی بیکبار کشت + علی خراسانی سے گر زدے بر فلک ز قوت حسن +
تکیه بر خشت آفتاب مده + فوجی نشاپوری در مذهب اهل دنیا سے میسر نه بر سفره نان و پیاز + زد تکیه
بر تکیه از روے ناز + شفائی سے زند چون تکیه بر بالین زمین افسانه سے پرسد + باین تقریب احوال دل
دیوانه میپرسد + ملا شانی تکلو سے میان گلخن خاکسترم چه داند حال + کسی که پهلو و تکیه بر سمور دهد + صائب
سے در خاک و خون کشید مرا ترک زاده + مژگان بناز بالش دل تکیه داده + ذوقی تکیه بر شمشیر جسم لاغرم دارد
گر شبنم در کنار گل جبه بر بسترم دارد + باقر کاشی سے در آید چون خیال خیل مژگان تو در خاطر + کنم گه تکیه
بر شمشیر و گه بر خنجر آسایم + خواجه جمال الدین سلمان سے دم خوش میدهد هردم بوے او صبا ما را + ولیکن
تکیه بر باد صبا کردن توان نتوان + نظامی سے قرن تکیه بر مسند تخت خویش + که بر تخت را تخته هست پیش +
تکمیل تمام گردانیدن و بالفظ دادن مستعمل انوری سے سایه گر زند بر سوادش داد است + دست کمال
قضا دیده دین را تکمیل + و در بعض نسخ است یک میل **تکیه گاه و تکیه جای** مسند و بمجاز شب و پناه
عرفی سے خسته کانرا برده صحت + تکیه و تکیه جا فرستادی + ملا طغرا در تعریف [illegible] بوے
کمر ابروان همنشین + بسر ناز را تکیه گاه از سرین + عرفی سے صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم +
گدا کلاه لسر کج نهاد و سر دیهیم + میفند بلخی سے تکیه کاهم علاوه است چو حنیفه + بالش منعم شکر خواب
است + صائب سے نقش مراد طرح باقبال می دهند + جمعی که تکیه گاه خود از بوریا کنند + شاه ابے
گیلانی سے ای کوته از صفات تو فکر بلند ما + داغ تو تکیه گاه دل درد مند ما +

دردمند را **تکیه خوردن** بالش خوردن ظهوری سه در مع از گرانی سبکی + تکیه گاه خورده وه و قتار +
طالب کلیم سه زبس که شیشه رطوبت پذیر شد زهوا + اگر زیاده خورد تکیه افتد از اندام **مع الکاف الفارسی**

تک بالفتح در اصل بمعنی پایانست و لهذا بمعنی قدم و قعر دریا و مانند آن نیز آمده اثر سه هزار سال
بگرد حریم او نرسد + بپای آهو اگر تک زند چو نافه عبیر **تک و تاز** دویدن و تاختن و اخط قزوینی سه
نغمت از طول امل چند بود در تک و تاز + مرسلین سگ دیوانگی چند دراز **تکاندن** بالفتح افشاندن
ملا طغرا سه چو ابر بهاری تکاند لباس + صدا پیچد از رعد در هفت طاس **تگدیی**
گدیه کردن شفائی سه بچارسوی تگدی چو مشتری کردن + نهاده است شب و روز پای دکانش +
تگاور معنی ترکیبی آن منسوب به تگ است از عالم دلاور و تناور و لهذا اطلاق آن بر مرکب آمده و بعضی گویند
اسپ راهوار خصوصا چه گویا صاحب تک است که قدم باشد و قدم عبارت از رهوار است بیای مصدر و غیر راهوار
عموما **تک و تاب** کنایه از قرار و آرام نظامی سه خسک ریخته بر گذر خواب را + فراموش کرده تک و
تاب را + مخفی نماند که اگرچه مشهور تب و تاب هردو موحده بمعنی بیطاقتی و اضطراب است لیکن در اینجا صحیح نمیشود
گو که بر نسخه ماخوذ مانوس نباشد چرا که شعر خواجه خود سند است **مع اللام** **تل** بالفتح و تشدید لام و تخفیف
آن پشته ریگ و جز آن وحید سه جای بلند بهر تماشاییان خوش است + بر تل سپهر چرخ برای فرس جسرا
تل الله اکبر در مبحث الله اکبر گذشت **تلاش** نیست کردن در فرهنگ تونسی آستی معارضه است
بازی و مبالغه کردن و درآویختن انتهی و بمعنی خیال و اندیشه چون تلاش چیزی کردن و داشتن و تلاش
چیزی آمدن از کسی صائب سه شهپر طاوس آخر مگس را میکنند + چون خودآرایان تلاش جلوه رنگین کنند +
تلاش قرب فقر از هر جگردار نمی آید + که نقش پنجه شیر است نقش بوریای او + دل زکار فرو بستگی دارد تلاش
وصل یار + ورنه چندین بوسه در پیغام او پیچیده است + ظهوری سه با نبض طالع سست دارم تلاشی +
که دل را بر آن طره محکم ببندم + طالب آملی سه چو گر جوهر شمشیر ناله فاش کنم + چو جوهر یکتنه با عالمی تلاش کنم
محمد سعید اشرف یکتا سه تلاش معنی باریک دارد هرکه استاد است + که اینجا صید لاغر بیشتر مطلوب صیاد است
و این که بعضی مردم هندوستان متلاشی بمعنی تلاش کننده گویند غلط محض است و صحیح بمعنی تلاشی
میر یحیی شیرازی سه رسید انشار یکدی که بهر دیدن تو + کنم تلاش که مهتاب را نگهدارم +
قزوینی سه تلاش تازه کن برای شاه معنی + که هر زن جوجو اینجا کجاست زیور دیگر + حاجی
سابق تلاش کام و کیش دو کافر است عاشق را + طپیدنهای دل سابق در مطلب زدن باشد +
تلاشی تلاش کننده و متلاشی بیچه مردم هند است نور العین واقف سه دل تلاشی است آن شکر
لب را + شکر لله سعیه بدا **تلافی** دریافتن و بدست آوردن و فارسیان بمعنی عوض و بدل بالفظ
کردن و نمودن استعمال نمایند میرزا صائب سه در بر دو نمود از عرق شرم تلافی + در رخها برا گهر و میتوان
آتش بجهان زد + چشم و دهان یار تلافی کند مگر + عمر عزیز را که بخواب و خیال رفت **تلاوت**

بالکسر خواندن قرآن و خبران صائب ــ اگر خدای جهان را سمیع میدانی + مکن بلند برای خدا تلاوت را **تلاطم**
با هم زدن موج دریا و بالغه کردن مستعمل تنها ــ محیط تشنه لبی را چنان تلاطم کرد + که کشتی دل ما را
بان کنار انداخت **تلبیه** لبیک گفتن حاج خالص استرآبادی ــ شبها منم که از شوق طواف مرقد تو + بجای
تلبیه بر لب درود نامقصور **تلالا** بالفتح نفس و صوت و خوانندگی و گویندگی کذا فی السراج ا
میر خسرو ــ از خجلگی در برگ زرد پای سر سایهٔ خر + بس کآفتاب میوه پز بر دو بی تلالا داشته +
تلخ طعم معروف و بمعنی تند و تیز و ناگوار و نا ملایم و دشنام مجاز است سلیم ــ کجا موافق طبع تو ای خردمند است
شراب ما که بتلخی چو خون فرزند است + رند طهوری ــ در زمان این زهر باد در کام جان + تلخی گراید بر زبان
شوخ شکر گفتار را + میر نجات ــ شعله کردار نگاری به طرز و انداز + تلخ و پر زرد و با همچو شراب شیراز
تاثیر ــ قامت سرو قدان یکجا بلند است مرا + تلخ شیرین دهنان شربت قند است مرا + مثبت لب
نوشین بیان تلخ تو نقل عاشقان + قند مکرر میشود دشنام شکر خند تو + و در اصطلاحات بمعنی سیاه
میرزا صائب ــ گر نزارد ماتم یاران دل مردکان + از چه دارد جامه خود کعبهٔ اسلام تلخ + لفظ سبز تلخ که در
کلام بعضی استادان واقع است بمعنی سبز مایل بسیاهی باشد که کمال سبز نیست و تمام جائیکه انجا سرما از شدت
می شود سالک یزدی ــ دم فرو واعظ عذاب الم کن + بهتر از دوزخ بود سرمای تلخ مرگ باشد
پیش چشم عاشقان + خواب شیرین در شب یلدای تلخ + شور بختان در نظر کوته کنند + جان شیرین
در سر دنیای تلخ + **گریهٔ تلخ** و **اشک تلخ** گریه بسیار شور و نمکین که در حالت اندوه و ملال باشد **تلخ رو** و
تلخ ابرو و **تلخ جبین** کنایه از ترش رو و بدماغ در خمه رو و **تلخ کردن روی** بدماغ شدن و ترش
کردن روی وحید ــ هر یا میشود از بازگشت آبها ظاهر + که هر کس مرجع خلق است باید تلخ رو باشد + زلالی
ــ ابازان نوشخند تلخ ابرو + بت برکش کمان نادک مو + راقم ــ دیده با شور شکم تلخ رو سی
می کند + عاقبت از شور اشکم دل دریا گرفت + صائب ــ مو جبیت که تاج از سر فغفور رباید +
چینی که در ابرو متوای تلخ جبین است + تلخ رو مکن اظهار تنگدستی خویش + که از طپانچه بجز است روی مرجان
سرخ **تلخ نگاه** تند نگاه طهوری ــ کو عیش بیش مرد عمر که آن تلخ نگاه + شکری نیست که برداز
مگس بر تابد + صائب ــ لب شکر لب ساده ما سبز شد از زهر + آن ساقی بیرحم همان تلخ نگاه است **تلخ**
زبان و **تلخ گفتار** و **تلخ پاسخ** قریب بمعنی هم زلالی ــ گل کشمیریان شمشاد تلخ +
بت شیرین سواد تلخ پاسخ + شیخ شیراز ــ امرد آنگه که خوب و شیرین است + تلخ گفتار و تند خوی بود +
چون برنیش آمد و بلوغت شد + مردم آمیز و مهرجوی بود + صائب باده کوتاهی آن تلخ زبان رام شود
تلخی می نمک تلخی بادام شود + لب لعل تو همان تلخ زبان است که بود + در نگین تو همان زهر نهان است که بود +
فقیر مؤلف گوید تشبیه چشم ببادام خود شایع است و تشبیه زبان بوی محل اهل تامل که از جهت چرب زمی
باشد فتامل **تلخ مهر** کنایه از مدبر و بدبخت زلالی ــ شهنشاه شکر ریزان و مهری +

و بری + اگر چه شور بخت و تلخ بهری **تلخ خاطر و تلخ عیش** ظهوری ــــ بر من از حلاوت هجرت + تلخ خاطر زار زرد روی صنم + سند لیس در زیر خود بکسی بخشن بیاید **تلخ کام** مقابل شیرین کام **تلخ**

کردن و شدن شراب و عیش و زندگانی و خواب و مانند آن

کنایه از ناخوش و بمزه شدن و کردن اینهاست خواجه جمال الدین سلمان ــــ تنگ شد بی لبت بر ما جهان + تلخ شد بی شکرت بر ما شراب + کلیم ــــ صورت دنیا ز خواب عافیت بیدار شد + عیش را از ناله تا کی تلخ بر دیا کنم + صائب ــــ عیش جهان ز گریه من تلخ میشود + این شمع را به تیغ شبستان رها مدار + بر خضر زندگانی جاوید تلخ ساخت + عمر دوباره که من زان دو لب رسید + زندگانی تلخ خواهد کرد بر صید حرم + تیغ عالمگیر بود ابروی که از جوهر کشید + بسته بار لعل میگونت گریبان چاک کرد + تلخ شد از چشم شوخت خواب بر بادام‌ها + مخمل دستگاه ان خواب شیرین تلخ میسازد + شکر خوابی که من بر روی فرش بوریا دارم

تلخی مرارت چون تلخی بادام و تلخی گلاب و در تلخی می و صهبا کنایه از تندی می و تلخی دریا کنایه از شوری آب دریا و تلخی مرگ و تلخی جان کندن کنایه از سختی مرگ و نزع و تلخی دشنام و جواب راجع بمعنی اول است و با لفظ کشیدن و دیدن و بردن و بردن و شکستن مستعمل میرزا صائب ــــ چاره سودای ما پند و نصیحت کی نکرد + تلخی دریا علاج خامی عنبر نکرد + از تلخی می شکوه مخمور رمی نیست + صائب گله از تلخی دشنام ندارد + از جهان تلخی بسیار کشیدم صائب + که ز شیرین سخنان شد سخنم شیرین تر + تلخی مرگ شود شهد بکامش صائب + هر که زین عالم بر شور بتلخی گذرد + نبرد تلخی بادام را آب + نشکم زیر چشمش از شکر خواب + با قرکاشی ــــ وقت مردن بزبان نام لبت آوردم + لذتش تلخی جان کندم از کام گرفت + کمال خجند ــــ نه بیند تلخی جان کندن آنکس + که لعل جانفزایت را گزد دست **تلطف** نرمی نمودن و مهربانی کردن میر معزی ــــ چو چاره سازم و تنها ترا بدست آرم + تلطفی بکنی تا ز دست من بجهی **تلف** بالتحریک نیست شدن و بمعنی ضایع و خراب مجاز است ملا طغرا ــــ درد و دریغا از زلف تو مارا چه توقع + نتوان بعبث عمر دگر تلف بریا و با لفظ شدن و کردن استعمال نماید صائب ــــ از سردی مهر آتش طوفم فسرده است + روغن تلف مکن بچراغی که مرده است + ملا طبعی تبریزی ــــ نظاره تلف مکن ای چشم به معاش + شاید بوصل او برسی کار عالم است + میر الهی ــــ خون جگر تلف شد و شوق گریستن کشد + از فرد لم بجای اشک ابهای پای را + از خم ابروی مریم هیچ کشایشی نشد + وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف **تلقین** فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن و با لفظ یافتن و گرفتن و کردن و دادن مستعمل خواجه شیراز ــــ حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد + همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم + خواجه جمال الدین سلمان ــــ زبان سوسن آزاده در حدیث آید + اگر کنم به تنای تو انس سخن تلقین + صائب ــــ تا لبش کرد چو طوطی بسخن تلقینم + شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم + میر معزی ــــ ایزد دو ملک را بکمر بدین تربیه عالم + هر دو بسیار ای و تو منسد و باین + آن یار یمین بگه صلح و گه جنگ + و آن یار شمشیر بگه مهر و کین + آن دین و شریعت

فصل ثانی در تای مثناة فوقیه مع میم

زنبی یافته تعلیم + دین خود و شجاعت زنک یافته تلقین + لا یعلم سه خط سبزت زرخ دل برون آموخت +
کرطوطی کیسه دار آیینه تلقین **تلک** در شیراز کیل را گویند زباندانی در رقعه که از زبان خاتون بشوهرش
نوشته شنیده شد کرده تلک نبک ست و سه من بوزه و چهار سیر زر یاک تناول میفرمایند که سگ میخورند و برش
کند یده خود منخند **تلمیذ** بوزن تعویذ شاگرد **تلمبذ** بالکسر معرب و **تلامذه** و **تلامیذ**
جمع آن **تلام** مخفف اوست کما فی الکشف **تلنک** بفتحتین بمعنی حاجت و ضرورت و میل و خواهش و آرزو
و نیاز زیرا که تنکی نیازمند و خواهش کننده را گویند حکیم سنائی سه بگدائی نکفتم ای نادان + دین
بدنیا مده ز بهر دو نان + ابلهانه جواب داد از صف + کز پی خرقه و جماع و علف + راست خواهی برین
تلنک خوشم + این کنم به که بار خلق کشم + و بکسر اول و فتح دوم و از میرزا صادق علیخان مسموع است التحقیق بسر انگشت
نواختن دف و دایره و مثال آن و مراد گوک نیز میرنجات سه نوبت تخت شلنک ست حریفان دستی +
تبنک مایه تلنک ست حریفان دستی + و نام ولایتی از ملک دکن و نیز بمعنی درد مندی و صاحب ندا سیفی
تلنگی گدائی نیازمند و محتاج و تالنگی بکسر تا منقوطه مفتدی و بیدرد و ستم طریقی در مبحث تالنگی بجای
خود بیاید **تلنگانه** گدایانه سنجر کاشی سه بر در سینه باید دست پیوست + که تا خاصان بخوانندت تلنگی +
میرنجات خطاب مطرب سه تو که از اهل تلنگی برار باب نیاز + تا تلنگی مکن و بهر حریفان بنواز + شیخ محی عراقی
سه انجا که بجرح است مرا ضرب تلنک + آتش زند از شوق دران راه شلنک + رفتیم و رسیدیم و گرفتیم
بجنگ + آن حلقه که صور از دست یکصوت حلنگ **تلنک دایره** آوازی که از دایره بنواختن بر آید و نام
بازی و آن چنان است که طفلان خطی کشیده مهره بازی کنند و مهره هر که از آن دایره برآید برد از دست و بالکسر
بمعنی زدن دایره و دف بانگشتان تا صدا از وی برآید چنانکه گذشت **تلواسه** و **تلوسه** و **تاسه**
بمعنی اضطراب و بیقراری و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل گویند تلواسه بر اوی ادمیکند ملا جامی
سه آن یکی را گرفته تلواسه + که خورد بیشتر ز هم کاسه **تله** بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن چیزی
باشد بشکل قفس که بدان شکار جانوران کنند و آن غیر دام است و از اقسامش یکی آنست که جانوری را در قفسی
انداخته همان قفس با جانور دیگر شکار کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا عبدالرزاق فیاض سه روح در
کسوت آدم زپی معرفت است + کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند + ظهوری در صفت اسپ سه
در شکار هزار علت و عیب + پیکرش تله دست زبان مع الیم **تماشا** در اصل تماشی بمعنی با هم
پیاده رفتن است و مستعمل فارسیان بمعنی دیدن و هنگامه ظهوری سه معنی اتحاد در ادیدم + در تماشا نگاه
حایل مات + و با لفظ داشتن و دیدن و کردن و نمودن مستعمل و بر شان از صفات اوست خواجه نظامی
سه تماشای آن شاه با فر کند + پس آنگاه تدبیر با زر کند + میر مغزی سه چون عیش کنی از تو برد
روح لطافت + چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا + خواجه خسرو سه دیدمش خرم و خوشدل
قدح باده بدست + و ندران آینه صد گونه تماشا میکرد + اشرف سه و جد صوفی شب معراج تماشا

تماشا دارد + جلوه تیر و آماج تماشا دارد ما. نادم لاهیجی سے بسیار درین کهنه سرا سحر کرده ام + بازیچه اطفال تماشائی نگه کرده است + میرزا بیدل سے نوبهار است و جهان سیر چمن‌ها دارد + وضع دیوانه ما نیز تماشا دارد + سلیم سے ز یک طرف عجز و نیاز و ز یک طرف شتم و ناز + در میان ما دو قاصد تماشائی کند + نعمت خان عالی سے غنچه و لب از شوخی بر طرف دهن میشود + گر نقاب از رخ براندازی تماشا میشود + ثانی تکلو سے بر آن سر دارم سودا که دست افشان و پاکوبان + در آیم و ز جنون در شهر بنمایم تماشائی + سالک یزدی سے تعجب دارد این صورت تماشا دارد یعنی + جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم + و این خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معلوم میشود که دیدن آنجا بمعنی دریافت کردن است یعنی این معنی تماشا نمیدانم که چیست و حال آنکه عالم محو تماشا است فافهم و ازین قبیل است درین عبارت شیخ شیراز سے لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان گفت چگونه گفت تا جای نه بینند پای ننهند **تماشائی و تماشاگر** نظارگی و بیننده ملا نوعی سے حسن مستور نظرهاست که جز صورت خویش + پرده نیست ز آئینه تماشائی را + ملا شانی تکلو سے نزدیک با تش نتوان رفت همان به + کز دور تماشاگر گلزار تو باشم + طغرا سے ز رنگین بیت‌هاان دیده کردستان + بمجلس تماشاگر بوستان **تماشاکده و تماشا خانه و تماشاگاه** قریب بمعنی هم میر نجات سے فرصت گریه ندارم تماشاگه دوست + شوخی نظاره مرا آب شدن مددی + صائب سے از فیض سرمه حیرت درین تماشاگاه + یکی شدست جدا بیه نوبه و زشت مرا + حسن چون تنها شود از چشم خود دارد خطر + در تماشاخانه آئینه هم تنها مباش + حافظ سے حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست + جان صد صاحب دل آنجا بسته یک مو ببین + شوکت سے گلشن از بسکه ز روی تو تماشاکده است + شبنم گل نگه دیده حیرت زده است **تماغه** بالضم و غین معجمه کلاه شاهین و باز و امثال آن کلیم سے کبوتر که ز بیم نهارش در آید + تماغه ز سر شاهین رباید + خواجه عبدالله سرشامی سے ای کرده بعید آهوی آل آهنگ + بربسته کمر بچین ابرو تنگ + این پرده که سینه بند بر پستانیست + مانند تماغه ایست بر چشم پلنگ + علی رضا تجلی سے شهباز قدرتش چو زند بال و پر بهم + از چرخ را بیفگند از سر تماغه دار **تمام** کافی و بسنده و کامل و بی نقصان و بمعنی آخر و منقضی با لفظ شدن و کردن و بمعنی انجام گرفتن با لفظ رفتن مستعمل میر حسن دهلوی سے در عاشقی میر حسن ما شوی تمام + نشنیده ای برانه میسر و تمام شد + کلیم سے وصل ز حرف چون درج راست بست لب + چون زرد تمام گشت جرس بی زبان شود + صائب سے خورشید در دو هفته کند ماه را تمام + حسن تو کار من بنگاهی تمام ساخت + حسن تمام با خود عیب کمال دارد + در بهشت نهان حسن بر زمینه است + امید ایش و اشتم ندانستم که این قدح بخشیدن تمام میگردد + سعدی سے مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر + ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم + ترا میسر درین دنیا تمام + که کار تو از سیم و زر دون نظام + خواجه نظامی سے نه بندد کر ترک خطائی تمام + بزر دیدن دل چو بندد تمام + ساقی نامه ما تمام سے ده تمام وا نما +

بلند گرد بچگان ربوبی تمام شد + ما بی بمزی ستگیرد بر دوست تو بهمه شغلها نسق + گیرد بهمت تو بسمه کارها تمام +

تمام اجزا و تمام عیار کامل و بی نقصان صائب — شود بساط جهان چون زر تمام عیار + کنند گر [illegible]

از خلق دررد ای هم + فیاض — عزت بیطامان هرگز تمام اجزا نبود + دامنی گر داشت این خلعت گریبانی نداشت

تمام رس مقابل نارس صائب — تمام رس شود باده که کف دارد + که عیب در بود گو بری که نقد دارد

تماخسره بفتح اول بمعنی مجموعه ای صیلوه های مخفی هزل و تمسخر و مزاح و ظرافت و با لفظ فرا گرفتن

و کردن مستعمل ناظر هروی — که از تو ماخره بگفت [illegible] سفر + بر خویشتن ببخشی تو نه بر من تماخره + بو بهیکی

جامی — ای احمقی که هر که ترا دید از حریت + جای فراگرفت فراج و تماخسره تمتع برخورداری یافتن

و با لفظ یافتن و بدن و برگرفتن و بردن و برداشتن و دیدن از چیزی مستعمل خواجه شیراز — از لذت حیات

نداردتمتعی + امروز هر که وعده فردا شش میدهند + صائب — نشد از گردتمتعی نصیب بیچ گهر + تمتعی که دل از

خط دلستان بر داشت + ز شعر خویش توان فیض شعر دیگران بردن + تمتع بیش ازین فرزند مردم میتوان

بردن + نشد زدولت بیدار رزق اهل سعادت + تمتعی که از ان چشم نیم خواب گرفتم + تمتع با کمال قرب زان

رعنا نمی بینم + که زیر پا نه بیند یار و من بالا نمی بینم + شیخ شیراز — تمتع ز هر گوشه یافتم + ز هر خرمنی خوشه

یافتم + تمثال بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع و با لفظ کشیدن مستعمل شهیدی — هست از چیتا یی

عاشق هویدا حال عشق + بی کشد مجنون مصور چون کشد تمثال عشق تمثال گر نقاش صورت گر سکند

جهان صورتش بسته تمثال گر [illegible] که صورت نه بند دازان خوب تر + تمثیل نگاشتن پیکر و نمودن صورت

چیزی وازین بیت محسن تاثیر — دیر ز دل را میدهی برباد تا دم میزنی + بازنقش کرم بر نام حاتم میسر نیست

بمعنی تشبیه دادن مستفاد میشود تمثار آنکه او دیه مفرده فرد شد و در عرف هند لباری گویند اسمعیل

تمثار کلک او را شیراجل مجاهد — عطاءً خلق او را باد صبا مقابل تمسک جنگ [illegible] زدن و قار بیان

بمعنی پایه [illegible] تمسک استعمال نمایند یعنی نوشته که یکی دهند هنگام گرفتن زر قرض یا چیزی دیگر از کسی تا دیه

سند بطلب اگر انکار کند آن دیگرانها سمان نوشته سند باشد برای اثبات دعوی خود گویند این بیت از نواب

امیرالامرا شایسته خان بن اصف جاهی است — بر پرستش نیم روز حشر آخر شد + تمسکات گناهان خلق

پاره کنید + و تخفیف هم آمده علی خراسانی — انتقا ندیده اش برایدز [illegible] که جزو نقص تو تمسک

دستگیری زبس نبایم + تقاضا جسته ام از ان تمسک تمغا داغی که بر ران اسپ یا دیگر مواشی نهند

گویا انهم [illegible] سیدا شرف در صفت اسپ — برگ لاله است که افتاده در آغوش نسیم + بر سر کفلش داغ

[illegible] ان تمغا + ملاطغرا — ای ملک وجود بر درت [illegible] + اقلیم عدم زکشور صحرا ای + تمغردون

ز علم بیکهان [illegible] است + بر تو سن کبریا ست تمغایی + و تاجی که بر در دهی بلاد و معابر [illegible] باز تجار گیرند

و مهری از چوب که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و در امهات مهری که بر روی انبار غله زنند مثال آن

زنند گیم در تولیف [illegible] آباد — در ان ازباج وارتمغا جزو + [illegible] دیوانی اثر نه + و نشران

[illegible]

وفرمان سلطانی و ابروی در مدح سے دارد ز تفضل سعادت + تمنای قبول حق عطایات + صائب سے داغ
رسوائی خدا داد است منصور مرا + بست تمنای تجلی لاله طور مرا **تمغا کردن** باصطلاح شعرا کمر بستن مضمون
خود بود واگر از غیری باشد دزدی یا ابتذال است و این از انجهت است گویا مهر خود میکند اشرف سے هیچ فرقی
درمیان رخ خس و گلگون تر نیست + این همان معنی بود گویا که تمغا کرده اند **تمغاچی** آنکه محصول از
ستاند سیفی سے ز تمغاچی پسر داغ غلامی بر جبین دارد + تلف شد نقد جان و حاصل باقی بمن دارم ++
تمغا زدن باصطلاح ارباب دفاتر ایران دریدن گوشه فرد را گویند میرزا محسن سے تا تیر نگه از نظر
افتاده یارم + تمغا زند ناظر شه باطله بسیار + ناظر متصدی کل کارخانجات بادشاهی که آنرا در هندوستان
خانسامان گویند و باطله بمعنی فرد باطل است چنانکه گذشت **تمکین** جای دادن و دست دادن در کاری
وگران سنگ از صفات اوست وکوه تمکین و لنگر تمکین بسیم آمده وقدر ووقع ده بمعنی بالفظ دادن وکردن ونهادن
و یافتن مستعمل انوری سے خواستم گفت در سخن من و تو + از مکانت نیافتم تمکین + شیخ شیراز سے چو بفرد شاطر
زمین بوسه داد + ملک سایه ثنا گفت و تمکین نهاد + استاد فرخی سے آنکه تو یاری دهی یاری دهد چرخ فلک
ور از کو تو تمکین کنی بر کام دل گردد بکین + سختی ایام باشد بر سنگ عقلان گران + کی کند دیوانه سرشار تمکین سنگ را
صائب سے کوهسارم صرفه نتوان برد در فغان من + میکند تمکین چو هر کس کند تمکین مرا + اثر سے مهابتت
چو برافروزد از عتاب چنین + بکار خویش فلک را ببیند به تمکین + **تمنا** خواهش آرزو و خام و تباه از صفات
اوست و بالفظ یافتن وکردن و داشتن و پختن و بستن و در دماغ گوردن و در دل شکستن و سوختن مستعمل نخستین
در لفظ گستاخ رو سے بباید مختار بیک اسیری سے هرچه میخواهد دلم زین در تمنا میکنم + خاطرم جمع است میدانم
که صاحب خانه کیست + سیفی در تعریف درد و گر سے توان چاره تمنای درد کش کرد + اگر چو گرد براو بود درد ما
علی خراسانی سے هر دم از مژگان او زخمی تمنی میکنم + چون تسلی نیستم خود را تسلی میکنم + سے مردم از عشق
مراد دو جهان می جستند + صائب از عشق همان عشق تمنا میکرد + بال پروازش بدان عالم بود صائب
فسردن + هر که اینجا بیشتر در دل تمنا بشکند + تمنای ترحم دارم از خونریز مژگانی + که تیغ خود بدامان
قیامت پاک میسازد + روزه سازد پاک صاحب سینه را از هوس + زندش امساک میسوزد تمناهای
خام + ملا روغنی همدانی سے باز خون از جگرم دیده تمنا دارد + ابر چون خشک شود چشم به دریا دارد +
میرزا حسن واجب سے آرزدگی مدار اهل هوس جا دارد + تمنا زند هر که تمنا دارد + نظامی سے
تمنای گل در دماغ آورند + نظر سوی رنگش چراغ آورند + با فغانی سے هر دل که ز دار هم حسن
وفا جست + سودای خطا کرد و تمنای تبه بست + ظهوری سے تا چند تمنا بزم و خام برآید + تا چند
سحر بر رم و شام برآید **تمهید** هموار و نیکو کردن کار تنها سے تمهید صد مقدمه کردیم حیف حیف +
یکره نشد که گوش کند داستان ما + **تمیز** تمییز بوزن تجویز و تمیز جدا کردن ملا محمد صادق در حاشیه شرح
جامی نوشته که تمیز و تمییز مثل تفعیل و اصلهما تمییز و تمییز مثل کسر و الی قلدو حذف الیاء لالتقاء الساکنین

بر تقدیر با لفظ داشتن و کردن مستعمل سه نفکر خلق چه نسبت خیال صاحب را + چرا تمیز خطا از صواب نتوان کرد + تاثیر
سه کرشمه ناز دلبری چه خبر ندارد + ببین میانه عشق و هوس تمیز ندارد + عرفی سه از قدر خواستم که فلک
خواهش قضا + گفت ای پری ز شیوه تمیز مرح و ذم + تا آخر سعدی سه مسکین خر اگر چه بی تمیز است + چون
بار همی برد عزیز است + وفا دهست در جهان بسیار + بی تمیز ارجمند عاقل خوار + **مع النون تن** جثه
و اندام و بمعنی ذات مجاز است و سند آن در لفظ پوشش بردن باید و با صطلاح ارباب دفاتر هندوستان بمعنی
تنخواه بود چون دفتر تن و دیوان تن و چنانچه دفتر و دیوان تنخواه میگویند که این وام را تن نمایند یعنی تنخواه نمایند
خان آرزو سه آرزو کاشش نفرود تو وزیر اعظم + تن نمایند بهند و سیران نویسند + اما بمعنی اول لطیف نازپرور
سیمین از آود لاغر زار فرسوده افسرده خاکی خرابناک از صفات و حصار حریر خار رشته از تشبیهات اوست
بر تن. دفرو تن. دیهن ریل تن. وآهنین و سمن و بهر تن تن تن **تن دادن چیزی را**
و بچیزی و در چیزی و تن نهادن بر چیزی کنایه از رضا دادن و قبول کردن خواجه جمال الدین
سلمان سه برقامت بزرگی اطلس فلک + میزیبد از بزرگی و تن در آن دهم + انوری سه پایه قدر ترا
از همه نشان میخواستم + گفت کی در دهد تن را بدین خام تن + میرزا عبد الرزاق فیاض سه جنون
تکلیف کوه و دشت و صحرا می کند ما را + اگر تن در دهیم آخر که پیدا میکند ما را + درویش واله هروی سه
صبر آمد و زد ره شوق را و ید + نادا ده تنی بکار برگشت + باقر کاشی سه اغیر همه پیاله و همدم نمیشویم + تن در
نمیدهیم عذاب الیم را + تن بکشتن داده ام وا ز رشک میترسم که باز + اضطراب دل کند شرمنده قاتل مرا + سحر
سرم بار بتیغ و تبر آمد + تن میدهم امروز که کارم بسر افتاد + صائب سه عشق تن در صحبت ها داد ز بی
آدمی + کوه قاف از بیکسی در سایه عنقا نشست + حکیم رودکی سه کربلای عاشق برمن بلاسه از دست
تن نهادم بربلا و دل بستم با قضا **تن آسانی و تن آسایی** معروف شانی تکلو سه در
بهشت تو نیاز آن آرزوی دل هم است + دوزخ است آنجا که می باشد تن آسائی درد + سعدی سه
تن آسانی گزیند خویشتن را + زن و فرزند بگذارد بسختی + **تن تنها** داحد صائب سه اگر دیار
موافق زبان بیکی سازند + فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد **تن زدن** کنایه از خاموش شدن شیخ عطار
سه عشق آتش در همه خرمن زند + او بهر فرقش نهند و تن زند + قاضی نوری سه میخواستم که آه کشم باز
تن زدم :: خنجر برکشیدم و بر خویشتن زدم + صائب سه تن زن ای ناصح بر گو که دل باز گوش + جز
بهنگامه هفلانه نگیرد آرام + علی خراسانی سه تا دل بسوز سینه فکندیم و تن زدیم + خال غدار مجمر و غم سپند
ماست + تا آنکه از سوز درون آتش نگیرد میسوزم + با غیر چون منیم ترا میسوزم و تن میزنم **تن توش**
چون توانایی و قوت علی خراسانی سه شرکت تو بر دوش که با تو :: یا بچه خدا داده با تن قابل شود + با این
تن و توشی که خدا داده تو + بر خیز رمیان من و دو چار شو :: سالک یزدی سه سالک چنین زجا که بندی
نشاید ام + دارم چو زیف دتر و تن شکسته **تن کشیدن بچیزی** خوشتن رسانیدن توسه

بوی اثر + بکشش بوادی فتادگی تن خود را + چو زد تجاک نهان ساز دشمن خود را + **تن گرفتن در چیزی**
کنایه از پوشیدن تن در چیزی **تن خریدن در چیزی** لازم منه نظامی سه کلاه کیان هم کیان را سزد + در
خر تن سو میان بیکی خرد + میر خسرو سه تن چو در آن خلعت زرکش گرفت + خون بو اقیت بگردن گرفت +
تنبول برگیست معروف که در هندوستان آن را پان خوانند خسرو سه از خون گرفت رنگ دهان تا لب
او + تنبول ها و اگرچه بدزان نیز رسد + **تنبو** نوعی از خیمه سنجر کاشی سه بادوری چو آب ز غربال + خاک
بر فرق این کهن تنبو **تنومند** قوی و توانا کلیم سه تعال الله ازین نخل تنومند + که بر چندین
ولایت سایه افکند + نظامی سه تنومند را قدر چندان بود + که در خانهٔ کالبد جان بود +
تن پرور و تن آسای و تن پرست آنکه تن وی بجود وی باشد صائب سه آنچه
میدهند ماتم تن پرستان شور ماست + و ازنخل دیگران ور ایت منصور ماست + نسبت با دیده بیدار تن
آسایان را + با شکر خواب فراغت شکر آبی که تربت + شیخ شیراز سه اگر تن پروری اندر فراخی + چو تنگی
بیند از سختی بمیرد **تن غنودن** کنایه از مانده شدن تن نظامی سه غنوده تن مردم از رنج و تاب + نظر
هر زمانی در آمد ز خواب **تنخود** با ضافه آنچه از آن خود باشد و از دیگری نبود بلکه گاهی بمعنی جزو تن نیز آید
محمد سعید اشرف سه غیر از بت هندوی فرنگی نیم + دیدست کسی کافر جنت تن خود + ای ترک تنگار
افکن بنگاهی تن خود + تنها نکنم از تو گلگین تن خود + در عشق رخت بکودکیها بودم + چون طفل
بسر شک خونین تن خود + **تناور** صاحب جثه و جسیم سعدی سه بهیکل قوی چون تناور
درخت + ولیکن فرو مانده بی برگ سخت + **تندرست** مقابل بیمار و بر اطلاق آن بر دولت
نیز آمده خواجه نظامی سه بشکرانه دولت تندرست + بران گشته بنیاد افکند چست **تن شوی**
بشین معجمه چوبی یا چشمه که بدان غسل کنند عموما و تخته که مرده را بر بالای آن شویند خصوصا میر خسرو در
حکایت زند سه گر چه اشنگاهی رهنمای دشت + تماشا کنان سوی آبی گذشت + به تن شوی
جامه ز تن دور کرد + شب تیره در چشمه نور کرد **تن زیب** جامه کوچکی که در زیر قبا پوشند در کان
ارخالق گویند کذا فی البرهان و در هندوستان جامه ایست بسیار باریک که در بلاد مشرق بافند **تنسخ**
بوزن شهرخ هر چیز نفیس و نادر تنسوق معرب آن و معنی ترکیبی وی خوش آینده تن است چنانچه خوش
سنکو را گویند ابن یمین سه کاه هر کس نمایم تحفه صبح امید بخنک + دو زباد اجسم بدزان تنسوی تنخوش +
و در هندوستان نام جامه معروف بغایت نرم و نازک غالبیش بکتاف تا زیبی مخلوط الباست **تنخواه**
و با لفظ کردن و دادن و گرفتن مستعمل و در خوانچگی تنخواه کردن بیاید محمد قلی سلیم سه غیر داغ
از حاصل دنیا نصیب نشد ما + مجموعه ما بی خوشه رسید از جهان تنخواه دلو + مخلص کاشی سه بهای بوسه
سیم قبیکی آنانه میکند + گر تن خواه از کس بقد جان تنخواه میکرد + و این باصطلاح طالبان کنایه از
اعلام کردن بود **تنه** فرید هیتن و ساق درخت و **تننده** عنکبوت نظامی سه چند بر بی چون

نمس از بهر قوت + در دهن این تنه عنکبوت **تن تن** کنایه از نغمه دسرود انوری ــه در خانهٔ تن فرن کز دستان
عندلیب + ده بهر دمت ببانگه صد جای تن تان است **تنه خواری** کنایه از شکنجه و عذاب ظهوری در تعریف
باغ دبهار نوبرس پور گوید ــه از تنومندی اشجار خزان در تنه خواری + دازبرومندی شاخسار بهار در بر خود کری
تنباکو برگ معروف و دباثر رجحی آورده که تنباکو از طرف فرنگ بدکن آمد و از انجا در هند از عهد
اکبر بادشاه رواج یافت بهر تقدیر با لفظ کشیدن د بسر قلیان کردن مستعمل است و بین کنایه از قلیان
کردن حقه برای کشیدن تنباکو فوقی یزدی ــه وان یکی پهلو زند کا نیک بسر قلیان ناز + کرده
ام تنباکو ی سیب لطفی که از من نگذری + و دیگری گوید ــه آن جوانا نیکه تنباکو کشند + او لش الله و آخر
هو کشند **تنبان و توبان** بالضم ازار کوتاه کشتی گیران در عرف حال تنگ گویند حبا لکه بیاید **تمبنک**
بوزن جنبک و در جهانگیری دهلکی باشد که بازیگران و مسخرگان در هنگام بازی و رقص نوازند
و در محاوره سازیست که نگیرش بجام کشند و مکعوف بسته باشد و انچه از دو سو بجام کشند دهل است و سندان
در لفظ تلنک درین باب در فصل لام گذشت میر نجات ــه نوبت تخته تلنک است حریفان دستی +
تنبک مایه تلنک است حریفان دستی **تنبک مایه تلنک است** یعنی ساز است دکوک است
و تنبک زدن بمعنی انگشت زدن ما این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **تنبک نواز** معروف ــه
شمسی علیشی درین فیروزه ایوان + شده تنبک نواز مهر تابان **تنبک تعلیم** تنبکی که در وقت
ورزش تعلیم کردن کسی بشاگردان نوازند و این رسم ولایت است میر نجات ــه در چمن تنبک تعلیم غمت
غنچه گل + رند با غاتی طنبور نوازت بلبل + و سید برخیه که میر علی شیر در مجالس النفایس احوال او نوشته در
تعریف کنکر گوید ــه کنکر اگر این است که من می بینم + خوبان دگر تنبک تعلیم که اند **تبنیه** بیدار نمودن
و آگاه نیدن با لفظ افتادن مستعمل میر معزی ــه سالی گذشته اخر از غفلت + تبنیه فتاد چرخ گردان را
تند و تنده بالضم تیز و جلد چون برند و برنده و کشند و کشنده و بمعنی شوخ مجاز است
چون مصرع تند ملا طغرا ــه توصیف آن مصرع تند برق + دو دار لب بر تا غرب و شرق + محمد سعید
اشرف ــه سمندی کو بر فتن تنده نبود + بپا سر دکم از کنده نبود + و بمعنی اول است **تند**
افتادن و تند گردن آتش و دف و تمبنک و مانند آن **تند**
کردن سواد کتاب کنایه از مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهم رسانیدن ملا شیدای هندی ــه
بر بحظ خیره میکنم اندر خطش نگاه + چون کودکی که کرده سواد کتاب تند + شیدا از دل بلند مکن نا لهای
گرم + آتش کسی نکرده زبهر کباب تند + کلیم ــه مبادا آتش سودای کس زینگونه تند افتد + ز جوش
آرم چه نسبت چون دیگی بسر رفته + میر نجات ــه نا گویم بجانان غم تنهائی را + تند سازید دف و
تمبنک غوغائی را **تند و تیز** ادهم ابراهیم ــه چه تند و تیز بدل بردن من آمده + بشتاب
چیست با تش گرفتن آمده **تندخوی** الکمرئبسهل چیز ناخوش و بیدماغ شود **تندروی**

کنایه از بخیل و ممسک و سخت روی که از آن انتفاع نتوان کرد شیخ شیراز سه نباید درویشی از ضعف حال + بر تند روی خداوند مال **تندرای** کنایه از ناعاقبت بین و کوته اندیش شیخ شیراز سه مکن مردم آزار سرای تندرای + که ناگه رسد بر تو قهر خدای **تندفهم** آنکه سخن را زود دریابد زلالی سه ایاز تندفهم تیزبینش + نگار کارگاه آفرینش **تنک** بضمتین و قیل بفتح اول کم و اندک چون **تنک متاع و تنک سرمایه و تنک روزی و تنک فهم و تنک بهره و تنک روشنائی** عرفی سه گرد هی بصورت چو صبح دمیدی + تنک روشنائی چو شام غریبان بصد جانش خریدم سیکے روا باشد که نفروشم + بحسین تنک فهمان و جهان کمانش + زین سخن جوهر فعال برآشفت و نگفت + کای تنک بهره ز فهم رصد علم و عمل + بر دز گار فریم سپهر شعبده باز هم تنک متاع شد از جنس های عیار + میرزا رضی سه دانش ز تنک مایگی درد نالم + داغ است بجا آه اگر در جگرم نیست + صائب سه صد و صد آفاق بیابان جنونست + کی عقل تنک مایه بسامان جنونست + من آن حریف تنک روزیم که چون مه عید + تمام دور نشاطم بیک پیاله گذشت + میرزا بیدل سه عشرت ما چون نگاه از بس تنک سرمایه است + سایه مژگان تواند صبح ما را شام کرد **تندخیال** بالطغرا در زیب نوابع کعبه کردن رکاب که ناطقه تندخیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام نفس شماری است **تنعم** بناز و نعمت زیستن و سخن نرم گفتن و با لفظ راندن و کردن مستعمل مخلص کاشی سه مباش از بهر روزی بے مضطرب بنشین تنعم کن + که از نان خوردن قناعت دندانی که جنبنده + سعدی که سیه نامه چندان تنعم براند + که در نامه جای نوشتن نماند **تنقطاری** بالضم بابانی خان کلان سه گرد قصر عالی شهزاده بها تا بروز + خون دل از دیده ریزان تنقطاری میکنم **تنگ** بالفتح و کاف فارسی قحطی کمال خجند سه خالهای سیه تو بر نخدان گوی + و دهنت دانه بچه گرد رسیم تنکی + و کوتاه چنانکه درین بیت سه چشم بر اطلس فلاک ندارد صائب + کاین قبائی است که بر قامت همت تنگ است + سالک قزوینی سه همین نه کفش زمین بهر پای ما تنگ است + نقاب تنگ شو از شش جهت قبا تنگ است + و خوار و رسته متاع میر الهی سه نگه چون تاجر بے مایه بر گردنش گردد + که اینجا تنگ تنگ افتاده جنس خوش تماشاها **تنگ شکر** معروف و ازین جهت دهان معشوق را نیز گویند و آغوش محتشم کاشی سه چنان به تنگ من از سر خوشی در آمد تنگ + که گوی آمد و تنگم گرفت در آغوش + **و تنگ اسپ** سلیم سه گوی را از جا بکی خواهم ز میدان برد خصم + وقت تنگ است و همین ما تنگ توسن میکشیم + و نزدیک سالک یزدی سه امشب که غیر تنگ بپهلوی من نشست + شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت + و کم چنانکه درین مقطع سه بعیش تنگ ما کلیم از تنگدستیهای ماست + دست خالی را کسے در گردن مینا ندید + و صحو نقاشان که صنعت خود بران ظاهر کنند میر الهی سه شد اگر سینه درد ان بود همچون تنگ + از باطن او ظاهر او گشته دو رنگ + بیند چو دست وپاے بهشش دهد + کو سلہ دموزه در رو از نطع پلنگ

تنگ آغوش آنکه آغوش تنگ داشته باشد صائب — نسیم لطف بهار از شمار بیرون است + فغان که غنچه
این باغ تنگ آغوش است **تنگ دل** بکاف عربی و نیز فارسی کنایه از ملول و ناخوش **و تنگ ظرف**
و تنگ حوصله بکاف عربی و نیز فارسی مقابل فراخ حوصله همه مترادف‌اند و بمعنی کنایه از کسی که اخفای
راز دل نتواند کرد و بمعنی دون همت نیز گفته‌اند مولانا لسانی — که از فریب تو با صد زبان لسانی
گفت + که در تنگدلی افسانه ساختی بازم + نظیری نیشاپوری — ز کاوش مژه رگهای جان
بشکافند + تنگدلی که چو من چشم بر نمیدارد + خواجه شیراز — غنچه گو تنگ دل از کار فرو بسته مباش +
کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم + میر رضی دانش — بر تنگ ظرفی چو من بار است تکلیف چمن +
خنده گل میکند از بیدماغی تر مرا + صائب — دیدن لعل لبش خاموش میسازد مرا + تنگ ظرفم
رنگ می مدهوش میسازد مرا + میرزا بیدل — ز چشم تنگ ظرف خود به حشمت بر نمی‌آیم + چسان گرداب
گیسو بحر را در حلقه دارم + و حق آنست که درین هر دو بیت محمول بر حقیقت است استاد — ما تنگ ظرفان
حریف یک قدح سخنی نه ایم + دانه اشکیم ما گردش چشم آسیاست + اگرچه درین شعر بمعنی کوچک ... است اما
در حق شخصی که زود از جا برود مستعمل می‌شود ملا ابو البرکات منیر — در سینه ما بود نهان راز محبت + شد تنگ
بیک حوصله غماز محبت + ایضا صائب — ای بیکر ز تلخی عالم که گذار + این می بحریفان تنگ حوصله
مگذار + چو تنگ حوصلگان دور مگذران از خود + که آب رفته در ینجا بجو نمی‌آید + ملا طغرا — از شرم تنگ
حوصلگی در دو بر کاست + آن شب که سوخت آتش می هیچو خس مرا + **تنگ آب** کم آب میرزا طاهر وحید
— جان تن باز ماندست ای همت نه است + بس که این دریا تنگ آب است کشتی در گل است + **تنگ**
جام و تنگ شراب آنکه باندک شراب خوردن مست شود و مل تنگ و می تنگ و تنگ می مراد
اینست مثال این در دوش زدن پیاده شاه — شیشه زان سر بلند پیاده قدح + که حریفی تنگ شراب
افتاد + کلیم — تا بآنکه برداشتم پیاله کشیدم از دوش + توبه بود ... او هر که تنگ شراب باشد +
میر خسرو — چو دل حریف تو شد زینهار ای ساقی + تنگ شرابم مرا ساغر گران مزن + تاب نظر ندارم و ضبط
نگه نمی‌کنم + بیشتر است حرص می رند تنگ شراب را + محمد قلی سلیم — حریف کاسه چشم سیاه مست تو منست +
دلم که از گل رعنا تنگ شراب تر است + تاثیر — باخبر باش که چون آینه در عالم آب + زود بی پرده
نگردی ز تنگ جا بیا **تنگ مسرت** مقابل فراخ مشرب طالب آملی — عقل تنگ مسرت
به کرده طالب + در کف خشکی زمام سپارم **تنگ اندام و تنگ لب** کنایه از نازک اندام
و نازک لب میر خسرو — در گلستان نسبت لطافت چو گل نو خیزش + تنگ اندام و تنگ پوشش و تنگ لب نگزیده +
تنگ زهره کنایه از مرد جبان ترسنده میر خسرو — مرد تنگ زهره بود که بیک تیز + از تشکی لرزد که مینه
تیغ تیز + **تنگ روی** کنایه از کسی که باندک مبالغه به سبب شرم سخن قبول کند و همچنین به سبب تنگ کنایه
از زردی شرم آلود است مرزا طاهر وحید در تعریف صفاهان — گو رید حشان حرف خنک + که چون

که چون کاغذ افتاد درویش تنگ ۰ تا تاثیر سه چه عجیب بضعت نظاره تباثیر دیده بهست از برگ گل تازه تنگ

تر رویش بدنشه دوستی گردیده ام دانش زدشمن دیده ام ۰ چون تنگ رویان ز من عیب مرامینمایان

نذخجت ۰ کمال اسمعیل سه عنان کشیده همیدا شتاز تنگ ز کوه ۰ تسترم درشده بی اختیار می آید ۰ تنگ

بفتح اول وضم دوم و قیل بضمتین عنان بینه داریا حرین که تا سر زانو باشد و خیلی تنگ بود و وقت

کشتی گرفتن می پوشند چنانچه در هند چرنه داین از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرنجات سه تنکه در قدمش

زر روز هم می باشد ۰ هر که رویش تنگ افتاد چنین میباشد ۰ تنگ بالضم ظرفیست مخصوص که گلاب و

شراب و امثال آن دران کنند و سرش تنگ باشد والهروی سه چنگ تنگی که ببنید از صفائی جوهرش

هر چه در جوفش بود بی زحمت نور نگاه ۰ و بالفتح مقابل فراخ و مقابل بلند چون مصرع تنگ و بمعنی کم و معدوم

چون عیش تنگ و جنس تنگ و وقت تنگ خواجه از زبان معشوق سه مبرنام دل گرچه زان تنگ نیست ۰

که این جنس در شهر ما تنگ نیست ۰ ابوطالب کلیم سه عیش تنگ ما کلیم از تنگ دستیهای ماست ۰ دست

خالی را کسی در گردن مینا ندید ۰ و بمعنی کمیاب دیگران که مقابل ارزان بود ما خوذ ازین ست مخلص کاشی

سه ز تقویم خلقش اگه نیم لیک اینقدر دانم ۰ که در این ماه مشک ارزان و شکر تنگ خواهد شد ۰ و جامه تنگ

جامه کوتاه ناظم هروی سه مکن زلباس تنگی ای خضر ۰ کاین جامه تنگ تا کمر نیست ۰ و یک تنگ بار از چیزی

چون تنگ شکر و تنگ جوهر سلمان سه همه جواهر لعل است غنچه زاد ز تنگ ۰ همه بضاعت مشک است لاله زاد ز بار

و تنگ شکر باضافه معروف و نام فنی از کشتی و آن چنانست که دو پای حریف تنگ گرفته او در بر سر دستیاش

آورده بر زمین زنند از اهل زبان بتحقیق پیوسته شفائی در هجو برادر قاضی نورسه سه از زمان

مسکینی پشیمانی ۰ که نزیرت کشته تنگ شکر ۰ و کنایه از محبوب و دهان محبوب بمعنی لبین در نوشته تنگیسن

گذشت صائب سه بوسه از لب شیرین نوای تنگ شکر ۰ ما گرفتیم نخواهیم عطای تو گیاست ۰ تنگ

زعفران باضافه کنایه از برگهای زرد که در خزان میریزند کذا فی الکشف تنگ شام کیر اکشام

مخلص کاشی سه بان حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد ۰ دل آواده ام در تنگ شام حلقه مرده

تنگ فرصت در رعشه و مرزا داراب بیگ جویا واقع است تنگ اختلاط ظهورسه سه

گاه از دو تنگ اختلاط گهر باید مهر از دو هم چیز نیلوفر است ۰ تنگ تا تنگ لبسیار تنگ میر خسرو

سه بود زان جایگاه تنگا تنگ ۰ آب دریا القدر یکفر سنگ ۰ تنگتاب بغو قانی

بعد الکاف معدوم الطاقت و ناتوان نظامی سه سپاهی عرب بلیثه تنگتاب ۰ چو دیدند

روی چنان سبب بی نقاب ۰ تا آخر تنگ دهان از اسمای محبوب است تنگ چشم کنایه

از تو کیسه و بخیل و معشوق را از آن تنگ چشم گویند که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مغرور

میباشد یا از جهت حیا بود یا آنکه بر حلال خود نظر داشته باشد چنانکه در قرآن مجید در تعریف حوران

بهشت واقع شده که هن قاصرات الطرف ای زنانی که نظر از شوهر خود نگذرانند ۰ و استعمال این

فصل جیم عربی ...

لفظ را در محل تعریف معشوقان خاصه قد راست در کلام متاخرین دیده نشده نظامی سه می مرغ در ریحان آواز
چنگ + بت تنگ چشم اندر آغوش تنگ + تنگ نظر صائب سه اشکم که بهر تنگ نظر گرم گریه چشم + تا هم که بهر
سیر نفس با زبان کشم + تنگ دست و تنگ عیش و تنگ معاش و تنگ روز سه
و تنگ بخت و تنگ زیست کنایه از مفلس و تهیدست میر خسرو سه برای تنگ روزی بباید گریست
که از هم تنگی بود تنگ زیست + سعدی سه مگر تنگ بخت فراموش شده + چو دست و در آغوش شده +
عبدالرزاق فیاض لاهیجی سه گردون تنگ عیش بیک قرص ساخته + صبح از دهن بارد و شامش فرو برد
دانش سه به تنگ عیشی من غنچه خنده ها دارد + کنم صبوح بجرعه که ماهتاب رد عیش + عرفی در شتیه سه بخل و علم عوا
قناعت عیاش + تصدیق تنگ معاش مخور شاد حرام + کمال خجند سه بی رخت شد جهان دهانت مبین
تا عیش نیست آنکه مهمانیش نیست + سلیم سه برای حیث اگر تنگ عیشی مزمان + که غنچه کرد به گلچین فراخ دهان
تنگ میدان آنکه میدان کوتاه داشته باشد سعدی سه فزون همتیم او صاف شاه از حساب +
نگنجد درین تنگ میدان کتاب + تنگیاب آنکه به دشواری توان یافت سه خاقانیا وفا مطلب
ز اهل عصر زانکه + در تنگنای دهر وفا تنگیاب شد + تنگنای کوچه تنگ مقابل فراخنای و حق آنست که
بمعنی مطلق جای تنگ است چنانچه از مواقع استعمال همین معلوم میشود ظهیرالدین فاریابی سه از سموم قهرت
اندر تنگنای معرکه + چون عرق بیرون تراود مغز خصم از استخوان + محمد بیگ سه در تنگنای حلقه این اژدهای
سیر شد چون لعاب افعی در حلق من زلال + تنکه نوعی از نقد مینه رایج هندوستان و آن دو فلوس باشد و
در برهان مقداری از زر دیول باصطلاح هر جایی و صاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاءالدین خلجی می نگارد
که در ان عصر یک توله طلا و نقره مسکوک را میگفتند و تنکه نقره پنجاه جیتل مس را میخواندند و مقدار وزن آن
معلوم نیست و از افواه شنیده شد که دو توله ربع کم بود و من آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله
انتهی میر خسرو سه بود زر جهان جلالی مدام + تنکه زا مرد به هزار انعام + تنگ شوق عرفی سه حرف
مقصود نمی برد زادو + خامه طالع ما تنگ شوق است + تنگ سودا سنجر کاشی سه مرد تاجر کشاده دل باید
تنگ سودا کند زبان فراخ + تنگ گیری کنایه از سخت گیری سه ز تنگ گیری چرخ خسیس نزدیک است
که در گلوی هما صائب استخوان ماند + تنگ آمدن منزل و تنگ شدن میدان و تنگ
بودن جای بر کسی بمعنی و تنگ کردن جا سے و تنگ داشتن عرصه بر کسی
متعدی منه اثر سه که اجل پیش آمد از شادی معلق می زند + عرصه بر خصم تو از بس تنگ دارد روزگار
صائب سه خط جا سے بوسه بر لب لعل تو تنگ کرد + اینقدر شد که حرف بجا نشود
کسی + از شکوه حسن میدان تنگ تر هامون شده است + دامن صحرا ز تنگ دل دیوانه مجنون
شده است + نظامی سه چو منزل رسانده به بدخواه تنگ کرد + هزبران بکین تیز کردند
چنگ + تنگ کردن نفس خفه کردن صائب سه نفس بر آئینه نتواند نفس را

نفس را تنگ کرد + از هجوم غم نگردد تنگ میدان خانه ام + تنگ کشیدن صائب
چه فارغ اند ز بیم فشار تنگی قبر + کسان که تنگی مسکن کشیده اند امروز + علی خراسانی
در حوصلهٔ ام نیست علی طاقت آهی + از بسکه مرا شوق تهی تنگ گرفتست + تنگ و رزی
کنایه از حسابی اختلاطی تاثیر + به تنگدرزی ربط صد آشنا چکنم + دلم خوشست که بیگانه آشنیت
نیست + تنگ آستینی میرزا خان آرزو + جنون در عالم خود جامه زیب میرزا تنها ست
بود در حلقهٔ زنجیرها تنگ آستینیها + تنگی سال کنایه از قحط و امساک باران باقر کاشی
آنکس که فراخ روز سے آمد + از تنگی سال غم ندارد + تنگ گرفتن و تنگ
کردن سخت گرفتن تنگ شدن کار و تنگ افتادن لازم منه سلیم چاکهای سینه
هر یک دری تنخانه است + از دل من کار بر اسلام تنگ افتاده است + خواجه جمال الدین سلمان کار
شد تنگ بر من دل خبر بار کنید + دوستان بهر خدا چاره بیار کنید + صائب چنان ز حسن تو
شد کار تنگ بر خوبان + که دور خوبی در حصار ما گذشت + بر طوطی ما شکر اگر کار کند تنگ + چون
خوش سخنی طوطی ما را شکری هست + سید عبدالله خالی تخلص برد هانش خط مدام کار را چون تنگ
ساخت + اینقدر دانم ربت بوسه را تنخواه نیست + کلیم بر طاقت ما کار چنین تنگ مگیرید
ای خوش کمران تنگ مبندید میان را + کاشی مگیر تنگ بر دم گرت امید بقاست + که کفش تنگ
همین یک دو روز بر سر پاست + تنگ شدن متاع و دستگاه چیزی و خرکنایه از کم شدن و
دشوار یافت شدن انبهانست ظهوری قلم شکستم و اندوه نامه کردم مهر + چه حرف در لب قاصد نمی خبر تنگ
است + صائب گر این دستور گردد دستگاه عیش تنگ + صبح نتواند تبسم را مکرر ساختن + مخلص
کاشی ز نیمانت متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد + ز خط دل میان دلربایان جنگ خواهد شد تنگ
آمدن از چیزی کنایه از عاجز و ملول شدن و تنگ آمدن و شدن جامه مانند آن بر بالا یا
بر چیزی بمعنی کوتاه و خرد شدن مشهور است میر نجات گلاب نخ از یک غنچه معلوم است مقدار ش لب آمد
از من دشنام دادن تنگ می آید + و از بیت ناظم هروی معلوم میشود که این قید ضروری نیست
بگذر ز لباس هستی ای خضر + کین جامهٔ تنگ تا کمر نیست + سنجر کاشی لباس اطلس خورشید بر تنم
تنگ است + که در طریقت دیوانه پیرهن تنگ است + میرزا حسن واهب نسبی تنگ است بر اندام
شوقم جامهٔ هستی + نمی آید برون از آستین این قبا دستم + تنگ شدن وقت عبارت
از کم فرصتی میرزا صائب تا گردید است از خط تنگ وقت آن دهان + بوسه زان لعل شکر بار
میخواهد دلم + تنگ شدن قبا کنایه از بی طاقت شدن و تنگی معاش جامی از شوق آن
که و میتوان گل تنگ می شود + گل را قبای رنگ بر تنگ می شود + سلیم جسم زار باز بس بالید از غمهای
او + شد لباس زندگانی تنگ بر اندام ما + میرزا محمد زمان راسخ + جامهٔ صبر بالای جنون تنگ آمد +

۴۰۲

[illegible]

انچه از دست بر آید بگریبان کردیم — خان آرزو میفرمایند مرزای مذکور وقتیکه این شعر را گفته در جرگهٔ یاران
سخن سنج خواند ملا محمد سعید اعجاز گفت که جامه بربالای کوتاه می باشد در بر تنگ میشود بعد از استماع اعجاز
مصرع اول را چنین برگردانید — کوتهی کرد ببالای چون جامه بر — لیکن سخن فهم میداند که این مصرع بمصرع دویم
من حیث المعنی چسپان نیست زیرا که دریدن جامه در صورت تنگی مناسبت در کوتاهی و هم هذا معنی را
مگر کسی که مهارت درین فن داشته باشد انتهی تنگ بودن قافیه کنایه از صعوبت و سخن بلاغت جو
جامی — دلم زنگار شوح وران بگو نهٔ بکشا ید — بغنچه قافیه غنچه ست تنگ انجا — تنگ در بر کشیدن
و گرفتن و تنگ در آغوش کشیدن و گرفتن و تنگ در بغل گرفتن بمعنی
مخلص کاشی — از دود دلم جامه او رنگ گرفته ست — یا سوخته در بغلش تنگ گرفته است — فطرت
— نگیرم تنگ در آغوش نگاهش ترسم — که خلد خار بپیراهن نازک بدنی — صائب — از لب شیده ابر بر
تنگ با غنچه را — میدان خنده بر دهن غنچه گشت تنگ — تنگ کردن معده در صحبت معده تنگ باید
تنگ بستن کمر در صحبت کمر بستن بباید تنگی خانه از برون در رست کنایه از آنست که وجود تنگ
و مدام مرزی نیست آرزو از اول است تنور بوزن ضرور لفظیست مشترک میان عربی و فارسی
و مرکی بمعنی محل نان پختن کذا فی البرهان و تحقیق آنست که بتشدید نون فارسی معربست و کوی
و حوضی را گویند که کاغذگران مایه کاغذ را دران تا آب چلکرده کاغذ سازند مرزا طاهر وحید در تعریف کاغذگر
— ز آب تنورش بکمال رش روانه — از این آب میگردد این آسیا — ز نانش بود آب دایم چکان — ندید است
کس در تنور آب و نان — و بمعنی اول افسرده و سرد و گرم گرسنه نان از صفات و خشک از تشبیهات اوست
و با لفظ تافتن مستعمل نظیر — از — تنور شکم دمبدم تافتن — مصیبت بود روز نایافتن — تنور گر سیفی —
— تنور گر از بیم خود خیام سوخت — که آتش غم از مغز استخوانم سوخت — تنور بدن با ضافه بیهان که در
عرف هند آن را گو بهٔ خوانند تنور رخانه مطبخ کذا فی البرهان تنور کرد باد ذوالفقاره که روز جنگ نوای
و انچه از آهن بر هیئت تنور بدن سازند نظامی — تنور زر لقمهٔ آفتاب — بسوز ندگی چون تنور
سیاب — و کودالی که محل جمع آمدن آب باران باشد اشرف — بچشم اشک فشان من آتشین کوئی — تنور گشت
در وگشته آب باران جمع — خانه بوا گرفتن دلوهیست از مهابهارته که نعیب خان از حکم عرش آشیانی و
استصواب شیخ علامی فهامی تصنیف کرده معلوم شد و صفاهای میگفت که او از خنثی است که در وقت
هوا گرفتن برگشت — سلیم — بسوی آسمان ما از شهر دلاوره صلبان دلوزد آتش تنوره — و دولستی است کلندری
آن را مانند لنگ بر کمر بندند و برک نیز گویند از ینست که قلندران را برک بند خوانند ذوقی اردستانی —
— تنوره بیان بر سر تنوره صد — بهره گرفت و رعکلند رزده — و نام سلاحی مانند جوشن که در جنگ پوشند
ابوالبرکات منیر در هجو اکول — می نگیرد نهم به فلاح — جز سنان و تنوره هیچ سلاح — تنوره زدن
چرخ زدن و گرد گشتن چنانکه گردباد تنوره میزند چنانکه اسدی — مصرعه اول دلیران چو تنوره میکنند

جو بنیاد کهن + بگردش تنوره زدند از کمین + تنوره آسیا برج بلندی که از آهک و سنگ سازند و سرش دراز باشد و موقوف بر آب بود و در ته آن منفذی بود و آب در آن جمع شده بپره آسیا که از چوب می‌باشد میزند و آسیا را بگردش می آرد ظهوری راست از حمایت برای دانه سر + آسیا گشته در تنوره خون + تاثیر است آغاز عاشقی دم از انجام میزند + این آسیا تنوره خود را تنور کرد + تنیدن عمل جولاه و عنکبوت و بمعنی توجه و التفات ظاهر ا مجاز است تاثیر است نظاره بی لب لعلت + انگبین نتنند + مگس که شهد چنین یافت بر چنین نتنند + زانک بیتو نگه پای در حنا دارد + بمهر و ماه نه بیند بحور عین نتنند + تنها مجرد و خالی و این مجاز است و بتنها نیز مستعمل سعدی راست + بتنهانه دالست روی رهی + سالک یزدی راست در درون کلبه تنها بیاد او سالک + هزار گونه سخن با لب خموش زنم + ظهوری راست ذوق در بار عام چندان نیست + بزم خاص کسی که تنها ماند + تنه بفتحتین رام و مطیع تشبیر در تن دادن امرد یا غلام مستعمل است جلالای طباطبا آورده فلانی را که پخته روزگار و تنه مادر زاد است پخته و تنه کرده دستش را به پشت بسته پیش شما فرستاد مع الواو **تو** بواو معروف بمعنی اندرون چیزی گویند فلانی توی ایوان نشسته است و هم چنین توی درین و توی خانه و توی پیراهن و جز آن باقر کاشی است گردنم از همه بلندتر است + بعد ازین سر بتوی خود برم + سلمان ساوجی راست چون غنچه بسته ام سر دل را بصد گره + تا بوی راز عشق نیاید ز توی دل + میر خسرو راست نخفت ابر اخنک در استبرش نبود + مگس در توی پیراهن ورش بود + و بواو اشمام و واو مجهول و انخفای آن ضمیر مفرد مخاطب خاطر که بعربی انت باشد و بمعنی خود و بمعنی ترا نیز آمده شفائی راست هلاک حوصله دیده های گستاخم + که چون نظاره روی تو تاب می آرد + انوری راست دست فرسود جود تو نشده گیر + خشو گردد دن و عالم شوم + میر معزی راست بی چشم تو چو چشم تو بختم غنوده شد + بی زلف تو چو زلف تو بختم خمیده گیر + نظامی راست ای نظامی پناه بر در تو + بدرگس مرا نشر از در تو + تو و توی مرادف یا مبدل دوتا است **تواضع** فروتنی کردن و با لفظ کردن و نمودن مستعمل **تواضع گر** مثله خسرو راست خوشتر نشد به تواضع گر است غوشه جای بر بان آوری + شیخ شیراز راست تواضع کن ای تا با خصم تند + که نرمی کند تیغ برنده کند + میر معزی راست هنگام غضب بالو کند در تواضع + آن کام جدل با او کند چرخ مدارا + **توان** بالضم تعقلیست موضوع برای معنی طاقت و تواند و توانست ماخوذ است ازین و اکثر با لفظ کرد و غیره مستعمل چون توان کرد و توان خورد و توان رفت و توان گفت و مانند آن گاهی و تنها بمعنی توانکرد و توانم کرد و توانم نیز آید سنجر کاشی راست بشعر خاص تو سنجر نمی رسم چه توان + لغت غریب مرا احتیاج فرهنگ است و ازین قبیل است توان برخیزم بمعنی توانم برخاستن کمال اسمعیل راست آن قدر بار بدل نه که توان برخیزم + حضرت شیخ راست زاهد از پای خم باده چه سان برخیزم + من نیفتاده ام آسان که توان برخیزم + ظهوری راست یا مرگ یا وصال سخن ختم می کنم + زین بیش با فراق مدارا نمی توان + والد طالب کلیم راست کز اقبال تا صاحب قران + شکار اینچنین صید وحشی توان + ای آنکه دیدا آنکه ممکن است و از پی عالم است در شعر محمد سعید

اشرف که در چار جامه مذکور شود اتفی گفتم چون جذی را اگر پیروی + دگرگی توان دعوی خسروی +
سخت از سرم باید افسر نهاد + که تا در کلاهش توان سر نهاد + ای توانم سر نهادن و توانم دعوی خسروی
کردن و همچنین درین بیت فیاض گل شگفتگی غنچه و تف صبحدم است + بر قیت صبح توان امتحان خنده گل
و توان رفتن یعنی توانائی رفتن زخود رفتی کلیم اما گزان مژگان برگشته + مرا تکلیف برگشتن کند بی توان
رفتن + توانا قوی و این مقابل ناتوانا است و برین تقدیر ناتوان مخفف این باشد و اله هروی بیچاره
بینی کار افتاده جمعیت را + تماشائی توانائی کنی از ناتوانائی + نظامی جهان آفرین از جهان بی نیاز +
توانا کن و ناتوانا گداز + توانگر در اصل یعنی صاحب قوت است مرکب از توان بمعنی قوت و گر که کلمه نسبت
است و بمجاز بمعنی مالدار و مستغنی استعمال یافته و در رسم خط بدون الف نوشتن خطاست و خواندن روا
خواجه جمال الدین سلمان بمعنی اول اگر بقاعده خدمت نشید بر دستم + از آنکه نیست بقوت مرا توانگر پای +
مرا بسان نظر پا بمردی از دست + چرا که هست مبارک مرا بدین دریای + توبه بالفتح بازماندن از کار بدی یا
ناقص نادرست نشکسته شکین از صفات اوست و با لفظ گفتن و فرمودن و کردن و دادن و شکستن
و گسستن مستعمل کلیم توبه میگفتم ز لبش تکلیف بیدردان ولی + میکند صد توبه از میخانه ذوق باده ام + شیخ
شیراز یار دیرین مرا گو زبان توبه مده + که مرا توبه بشمشیر نخواهد بردن + مرا توبه فرمای ای خود پرست +
عرفی کردم ز شراب ناب توبه + از کرده ناصواب توبه + بر توبه مرو زکعبه آخر + تا کی سلد از شراب توبه +
طالب آملی بر ما گنه توبه شکستن منویسید + کین توبه بفرمان می ناب شکستم + کمال اسمعیل بار سال از
لب ساغر بدهان آب آرد + دیگران راز می و نقل چرا توبه دهد + توبه ده و توبه شکن و توبه کار و توبه
نامه هر کدام معروف سپین در لفظ تجربه کار گذشت و ملا طغرا شرابی که از بین او توبه کار فرو ریند نقش
شود سنگار + کشید الفت هجران و وصال است صبوری + مخمور می توبه ده و توبه شکن شده
توب بواو مجهول یکی از آلات جنگ که از هفت جوشش برآید و با لفظ ریختن مستعمل و سپین مراد دست
آنست محمد طاهر نصیرآبادی در احوال محمد بیگ فرصت نوشته که او از فرصت مرغوب و درریختن توب کرد
و هم او گوید غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی + بجفت قلی که کند جان نثار در میدان + برای ریختن توب
تازه شد تعیین + الشا براه عقیدت ز صدق شد پویان + و توب طالس بمعنی طاق طالس که در عرف هند
نهان خوانند ملا طغرا اخطاب ساقی زیر آزیت صد کدو گشت داغ + که شد کو توب طالس نصیب
ایاغ + توپچی و توپخانه هر کدام معروف و داروغه توپخانه در هندوستان میر آتش نیز خوانند
تو تک بواو مجهول و فتح فوقانی دوم قسمی از نی که شبانان نوازند و آنرا نیز هم خوانند تاثیر
بشوخی گر کند تو تک نوازی نویری را دل + گمند در شیشه بازی + از شیشه تو تک او ای از کف + خرد
قالب تهی سازد چو تو تک + توتیا بواو معروف سنگ سرمه و با لفظ شدن و کردن کنایه
از بسیار سوده و باریک کردن و شدن صائب دل بی صبر خواهد توتیا گردد استخوانش را + باین تمکین

۴۰۷

نمکین کز شیرین بر سر فرهاد می آید + از بصیرت نیست مردم را نیاوردن بچشم ه منکه دراندکی زمانی توتیا

خواهم شدن + از بیقراری دل دیوانه خوی من + زنجیر توتیا شد و زندان نگردخت + **توتیا سا** آنکه

توتیا را سوده بکار دارد کلیم ه دیده خواهش نه بیند توتیا سازی و من + خاک کوی یاس چشم تمنا

کرده ام + **توتیای غوره** توتیا نیست که ادویه چند در آب غوره انگور سلایه کنند و برای تقویت بصارت

در چشم کشند و حید ه علاج خویش کن از توتیای غوره نی + ترا که دیده بگلهای باغ روشن نیست محسن

تاثیر ه چشم غیرت کز ترا بار است بر وضع جهان + روی ترش اهل دنیا توتیای غوره است + ترش روی

از منه خط چشم مور سرمه میکشم + توتیا سرمه غوره در چشم صبور سرمه میکشم + سالک یزدی ه خاک از در چشم

مستان توتیای غوره است + دیده ها از حسرت این توتیا کل میکنند + **توتیای قلم و قلمی** قسمی از

توتیا محمد علی ماهر در صفت خوش نویسی پادشاه ه کلکش زده دم زنکته های قلمی + زد بر قد خط رست

قبای قلمی + هرگز نشود سفید زیرا که کشد + در چشم دوات توتیای قلمی + باقیای کاشی ه آه چو توتیای

قلم یک قلم مرا + از سوز دل عیان شد استخوان و مغز + **توشش** بمعنی جثه تن و توشش گذشت

توجه روا آوردن بچیزی و با لفظ کردن مستعمل صائب ه دل بیداری ماند درین وادی توجه کن + که من با پای

خواب آلوده کردم قطع منزلها + **توزه** زره طاهر نصیر آبادی در احوال میرزا داود در تذکره خود نوشته دیده

شاهد معنی از امداد مداد خامه اش سرمه سلیمانی کشیده و صفحه از آثار اشعار دلپذیرش توزه داود در سر

پوشیده و ظاهر این تحریف است و صحیح همان زره ففال **توز** درختی است که چون پوست آنرا باز کنند تو بتو

باشد طغرای ه بجرم ناکی کم از درخت توز نیم + چگونه وا نکند چرخ پوست از تن ما + و چیزیست که بر کمان و خانه

زین و امثال آن کشند طالب آملی ه چین غضب ملیح نماید بر ابروت + روز مصاف چون شکن توز

بر کمان + و جستن و اندوختن صائب ه گیلانی ه ما سزاوارم ما اندوه جیانی الگو + کز جمال ما نگوید هیچ

ما کمین تو نام علی خر ... ه پر شده کینه و دل تنگ شده زهر سوی شاخش + این کمان را نتواند که کسی توز کند

کینه توز معا ... توز **توسعه** بوزن تذکره وسعت و فراخی و اگر هر سه ه گرده یارب دلی از غصه

کز خیالی کرچین + بر رخ توسعه بسته است در صحرا را + در تعریف هند ه از توسعه وسعتش فزون است

بیرون جهانش در درون است + **توشه** بواو زاد راه که مسافران بر دارند و این مجاز نیست بلکه

زیرا که مرکب است از توش بمعنی قوت و قوا ها ی که ها ی نسبت وی ملحق گشته و با لفظ کشیدن و کردن

مستعمل عبد اللطیف خان تنها ه دنبال ها زاد حقه ز ماشنا دوید + آه دلم که توشه زد شام میکشید

و با لفظ برداشتن و گرفتن و بستن و بر کمر بستن و بر دوش بستن کنایه از تهیه سفر کردن زلالی ه مگر

بر نوک مژگان توشه بندد + فلک بر دوش انجم توشه بندد + وحید ه بر کمر از ترک جهان توشه است

در صف مردان مجرد نشست + صائب ه توشه چون پاره دل بر میان بسته اند + مرغی چون ابلق دلیل

تهارت داده اند + بیجگر خوردن نگردد قطع صائب راه عشق + توشه این راه از لخت جگر باید گرفت +

تنها سه دنبال نازاد چه قدر نا شاد دید + آه دلم که توشه ز دشنام میکند + میر خسرو سه زین سخن هر سه تن

بجای شدند + توشه دل بستند در گرای شدند + سلیم سه دل سراغ کوی او از کعبه خواهم همتی + از برای راه

باید توشه در منزل گرفت + ظهوری سه چه می پوید طریق وادی ناموس می ماند + ظهوری توشه تنگی

برای نام بردارد + نظامی سه منم رو از جهان در گوشه کرده + کفی پشت چون را توشه کرده + **توشمال**

بوزن گوشمال در رشیدی خوان سالار در کابدار سنجر کاشی سه بر سفر ما کشیده توشمالش + خوانی که بگنج

هفت خوان هست + شاعره از مهر توشمال فلک بر سماط دهر + آورد بهر لشکر ادنان و نشتری + **توشه**

چشم کنایه از نگاه با فراط بجانب محبوب میر خسرو سه نکه مکرد ماه از گوشه چشم + دلش پر می نگشت از توشه چشم

توشه کش کسی که در سفر قریب و شکارگاه همراه بگیرند و توشه را بر دوش او بار کنند و کوفه کش بالفتح

کسی که در سفرها اسباب بردارد از اهل زبان به تحقیق پیوسته ظهوری سه ز شهد قناعت طمع

زهر چشش + هدایت براه طلب توشه کش + محمد علی سلیم سه بفقر اران تو در خاک ندارند آرام + در طلب توشه

کش مور بود دانه ما + **توشه پرور** در مثل و در این مبالغه است نظامی سه سکندر که شاه جهان گرد بود

بکار سفر توشه پرور بود + **توطیه** بالفتح در کنز اللغه گستردن و پی سپر فرمودن و نرم کردن **توغ و توق**

بواو مجهول و غین معجمه و ایضا قاف چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بر سر آن نصب کنند و آن بر دو گونه بود

یکی چتر توق از عالم علم لیکن کوتاه تر از دکه قطاسی چند بر افرازند دوم هم از آن عالم لیکن دراز تر از دو دو علم ها

این را پایه بر تر نهند و آخرین به برگ تو متیان اختصاص ماند از آیین اکبری لعبیه نقل کرده شد و همین صحیح است

نه نظامی خطی چنان که رسم کند سلیم در صفت کیل سه خلفا لشکر از جهان رانده + علم و طوق شان بجا مانده +

و سر توغ لقطع اضافه نیز بهمین معنی است محمد علی ماهر سه بر رزم از شکل سر طوقش هویداست + الفهای که در انا فتحنا

است **توغچی** شخصی که توغ را بردارد سیفی سه بکار توغچی آن بادشاه کشور حسن + که توغ بیرق او شد

مدار لشکر حسن + **توفیر** بفتا تمام کردن حق کسی و بسیار کردن و در عرف بمعنی گرد کردن مال داند و ضبط

آن و بالفظ کردن و شدن مستعمل و فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت این آورده سه مرا مگوی چه باشد که

بود زر دو تو شغل + چو در معامله از اصل بگذرد توفیر + که در اصطلاح هرگاه چیزی را مبلغی یا مقداری معین با

مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری سه مرا

از تو صد ناز توفیر شد + ولی تو به ام آرزو سیر شد + میر خسرو سه تو دیر زی که جهان کم کند از آن هر روز +

ز عمر خلق که در عمر تو کند توفیر + **توفیر سنج** نظامی سه دو مار از برای تو توفیر سنج + یکی مار مهره دگر

مار گنج + **توفیق** سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب بالفظ داشتن مستعمل واله هروی سه

ای که توفیق شکست توبه داری بیا + اینچنین زمان کاری دگر کن توبه را بار دگر + **توقع چشم داشتن** و

بالفظ داشتن و کردن مستعمل صائب سه در وصل از و توقع مکتوب میکنیم + سیطاقتی مرا بدیار دگر کشید + واله هروی

سه تو قهرا از کسی دستگیری + به از سایه خود عصای سنا بی + کلهای سه بر نظر دید یوسف جدا

خود را + هر کس که توقع ز عزیزان صله دارد + **توقف** باز ایستادن و با لفظ کردن مستعمل واله هروی سه های
شادی از محبت تو انم امید دل تماند + از چه روز روزی توقف در جوار ما نکرد + **توکل** بخدا سپردن و با لفظ
کردن مستعمل تاثیر سه افعال خلق چون بخدا منتهی شود + در کارها توکل اگر بر خدا کنند + **تولد** بدید آمدن چیزی از
چیزی و زاییده شدن و با لفظ کردن مستعمل واله هروی سه فرزند خلاف و فتنه لاید + بالغ ز رحم کند تولد +
تولا دوستی داشتن با کسی و با لفظ کردن مستعمل و سند آن در لفظ تقرب گذشت **تو له** خر خرگره **توله سگ**
در جهانگیری سگی باشد که در زیر بو تها جست و خیز کرده جانوران را برآرد و در محاوره سگی کوتاه پایه که آنرا
سگ گرجی گویند شفائی سه ای توله سگ فرنگی از جبل نگین + پیداست چه ارزد و سه پالان و نو ستی +
تو و خدا در مقام قسم گویند یعنی ترا بخدا قسم از اهل زبان بتحقیق پیوسته **توی شاخ** فنی از کشتی که دست
در دو ران هر دو شاخ حریف انداخته زور کنند شاخ در جهانگیری و رشیدی دست و پای آدمی از کتف تا سر انگشتان
و از ران تا انگشتان پای انتهی کشتی گیران گویند دست توی شاخ حریف کرد یعنی در میان هر دو ران یا هر دو
دستش دست خود قایم کرد و تو بمعنی درون چنانکه گذشت لطائی چلپی در رسم خط صحیح نیست میرنجات سه
روی دستی مخور از چرخ که کارش بازیست + تو نی شاخی زدنش کار فلک کو تا زیست + **ته الهاته** بالفتح پایان
چیزی و مایه و اصل و از ینجاست که گویند فلانی ته ندارد یعنی بیمایه و بی اصل است و ته کار اصل کار باقر کاشی سه نیستی
حسن که زهر باد بجو ره آن آئی + مرد از جانشین با قر و میش آرهتی + دار ابی بنگ چوپاسه تا صاحب صورت تری از معنی بود +
در چشم حقیقت سبکتر از سوا بود + اهل معنی شکوه دیگر دارند + گر آئینه میدتشت تهی دریا بود + **ته پا** باضافه تحت
القهوه و تحت الماء و تحت الشراب نیز گویند و چیزی اندک که پایان نا رستا لشکنند باقر کاشی سه زهر مار است باده
در نا ها ر + ته پا تا نباشد آب مخور + بده باده کان هست اصل معاش + ته پا اگر هم نباشد مباش + **ته حسن**
باضافه پایان حسن زلالی سه ته حسنش چو هر کس در نمی یافت + ز عیبش مشتری نا تر دوی می تافت + **ته میدانی** امتعه
جنسی سیستناز لوطیان بی سر و پایان که در ته میدان گاه در یک گوشه افتاده میباشند و **ته بازاری** جنسی که جا و مکانی
ندارند و در ته بازار میباشند چنانچه پیش از ین بیاید و پوست هندوانه و یا خسته آلو و غیره یا پارچه نانی که بدست
آید بران مدا کنند از اهل زبان بتحقیق رسیده میرنجات سه سینه چاکان سر کوچه و بازار توایم + ته میدانی
نعمت خور دیدار توایم + **ته سبو** و **ته شیشه** و **ته مینا** و **ته پیاله** و **ته جام**
و **ته پیمانه** و **ته جرعه** کنایه از شراب اندک که در ته سبو و شیشه و غیر آن
بماند و این همه مقطوع الاضافه اند و باضافه نیز آمده حضرت شیخ سه سر مست تو کردم بجز این
خسته جان ریزه + ته جرعه نگاهی ز کوة می پرستی + اسیر سه انا کمست فیض بهار اند چون اسیر + ته جرعه ز زم
نصیحی چشیده اند + ته شیشه بدست مروت سپرده ایم + خواهی رها کن از کف و خواهی رها مکن + باقر کاشی
سه با فرا گر حریف منی خشت کم مکن + ته شیشه شبانه نیاید بکار صبح + کلیم سه صفا در آخر بزم شراب
گر نبود + عجب مدار که ته شیشه بی کدورت نیست + زلالی سه شبی گر حسن شب ها ته پیاله است +

در انجمن تمامی داغ لاله است + صائب آخرین ته شیشه که عمر باقی مانده است + صرف رعنائی دو شاه
چمن خواهم کرد + گرچه ته جرعه از باده حسنش مانده است + صائب از حلقه خونابه کسان است هنوز + لب تشنگان
جگر تشنه رحم کن ساقی + ته پیاله جو ذرا با فتاب مده + اثر سه رفت امشب ساقی از بزم و دل هنیا مین
هیچو ته مینا ز هجر تا گردد آتش است + نظیری سه ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + مرا که سوخته مغز
استخوان دریاب + ظهوری سه بیا ساقی ای بر تو ختم آب رو + بده ته سبوی با این خاک شو + بر نامه نا تو
عنوانم + بر خاطر ما شگفته رالبتانم + سرمستی کائنات از ته جامم + یا کوی هلاک از دست افشانم +
زین ساغر لبریز که ما جرعه کشیدیم + ته جرعه خمخانه منصور نگنجید + ته مانده آنچه از خوردن باقی بماند
الهی قمی سه از جام لب چون تو غیر را بخشی شراب بیمی + در کام تلخ ناچکان ته مانده آن جام را +
ته میکده و ته میخانه بمعنی زمین میکده و زمین میخانه و این اصطلاح اهل زبان است خسرو شیخ
سه سرازی که بدا از صومعه داران محجوب + در ته میکده مستان کلاه کشانید + ته خنده زوالی
از زبان شب با روز + که این ته خنده پوشیده غیب + ورقهای بهم وسیده غیب + ما اخرم [illegible]
بقطع اضافه متاع بقدر و قیمت که بعد از فروختن ماند ملا خوقی یزدی سه همت پشت پا بدوران زد
خنده بر ته بساط امکان زد + دلش سه مایه حسرت بجز آهی دل نالان ندانست + ته بساطی غیر گرد این
خانه ویران ندانست + ته کیسه معروف زلالی سه نیست اختر کز برای تیغ داغ حسرتش + درهم از ته کیسه
شب در میان انداخته + ته غربال کنایه از دانه‌های ریزه و نخاله هر چیز که از غربال بگذرد ته بازار با اضافه
قطع اضافه همان بازار و ته بازاری کنایه از مردم اهل حرفه مثل طباخ و کبابی و نان با و لال و سمسار و
بقالان و دوزه و غیرهم که در بازار دکان داشته باشند و لهذا اطلاق آن بر مردم جلاف و فرومایه نیز
آمده طاهر وحید سه نشکند هرگز خمار من ز ته مینای می + طفلک معقول ته بازاری میخواستم + مست
سازد گر مرا مانند ته مینای می + نشاء طفلان ته بازار آتیم ثابت است + و در هندوستان ته بازاری
محصولی را گویند که از مردم بازار نشین گیرند و این مردم غیر دکاندار باشند مثل تره فروش و نوا که فروش
و مانند اینها که اجناس را از اطراف آورده در بازار فروشند ته بندی خبری که پیش از خوردن شراب
و غیره خورند مرادف ته پا و باصطلاح رنگرزان رنگی باشد که جامه را پیش از رنگ کردن دهند تا آن رنگ
که مطلوب است قوی و دلخواه حاصل شود تاثیر سه خون در دل می‌کند ته بندی صهبای تو + گلشن بغارت
میدهد رنگ حنای پای تو + و جزو بندی کتاب شرف سه ته بندی هوش برقرار است + شیرازه طبع
پایدار است + طغرا در تعریف آشوب نامه سه صحاف قضا چون شد نگارش تردست + ته بندی او بلجه دریا
شیرازه چو گردش سبک آشوب حریر + جلدش بر طوفان طلا کاری بست + ته دهن و ته پیراهن بمعنی
صائب سه ای زردیت در کف هر خاربن گلشنی + هر گلی یادگار دامن چراغ روشنی + هر حبابی از دریا
حسن بحیرت + علوق با ماه کنعان در ته پیراهنی + ته دیگ ته گیره چیزی که از طعام برشته ته دیگ

۴۱۱

ته دهنگ چسبیده با طغرا شد از سر حرف دو رنج بسکه کام غنچهٔ شیرین + زدم حرف دیگ حلوی او دست از ته گره
دو رنج + ته کردن رخت و قماش مشهور است صبا را شرم می آید بروی گل نگه کردن + که حسرت غنچه را
داکرد و نتوانست ته کردن + ته کار اصل و تمام کار فنون شیرین پسران که دلبر و دلدار اند + در دیدهٔ طفلان
گل بیکار اند + غافل ز ته کار رسانی کاینها + در زیر نهان همه ترکش دارند + میرزا محسن تاثیر در بینائی
که از حسن ته کار آگاه اند + چون حنای بسته میدانند کار بسته را + ته نشان آنست که اول بر تیغه
شمشیر و امثال آن کنده کنند و بعد از آن طلا یا جواهر در آن نشانند و در هندوستان این عمل میشود و صنعتی
که طلا در نهایت همواری صفا را فروخته شود و بعد از آن سیه تاب کنند زمین نهایت سیاه و طلا
بنهایت براق خیلی خوش آینده میشود و همچنین نوعی از وی کوفت است لیکن ته نشان نمیرسد و نوعی از وی زر
نشان که بوته آن از زمین بلندی باشد و آنرا معطلا کنند و طلا به نسبت هر دو قسم اول درین بیشتر صرف میشود
و آنچه بجواهر مرصع شود آنرا مرصع کار گویند شدم اشرف گرفتار گل اندامی که از خونم + غلاف خنجر نازش
جواهر ته نشان باشد + علی رضای شوستانی چون شد فسرده در دل اندوه میشه ام + شد ته نشان ز ریزه
یاقوت شیشه ام + ته نشین انچه بتک نشیند از درد و جز آن میان ناصر علی زجوش باده
دُرد ته نشین بالانشین گردد + ز موج خنده ترسم خط برون آید از ان لبها + ته نما چیزیکه هرچه در ته
خود داشته باشد بنماید شفیع اثر این مقام از بسکه نورانی بهشت افتاده است + خاک آن تهنما
آب صاف باشد ته نما + کلیم از خشن پوشی برون آورده فیض گلخنم + تن قبای ته نما اکنون نما
گرفت + تهدید نیک ترسانیدن بالفظ کردن و دادن مستعمل ملی بمداحی دریا کشودم
لب کردی + ستیزه ابر دست لطف نومید و تهدید بدم + میرحسن ملوی تهدید مکن که بیقراریم +
تلمیح که بگناهیم + تهمت بالضم و فتح دوم و مشهور بسکونست گمان بد بردن و گمان بد بالفظ کردن
و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن مستعمل سالک لنکو مردم و فارغ شدم از
بدگمانیهای او + تهمت بیگانگی از آشنا برداشتم + اسیر صدر شکے برم بدماغ اسیر تو + در بزم باده
تهمت سباغ زد دل کشید + آغاز مان زرکش دیده امشب همه شب تهمت دیدار کشید + مست حیرت
شدو حسرت برخ یار کشید + خواجه مصفی در بلای تو مرا چشم بلا دیده فکند + میکشد تهمت نمکدار دل
بگیتیم + طالب آملی فسرده دل با وجود زیب ساغر ما + بهرزه تهمت می بر سفال خود بستیم + ای تهمت چین بسته
زلف کشب اندوه + یکبار به بین صبح صبیح طرب ما + تهمت عیش مزن کز اثر ذوق بلاست + اینکه بر تخت
دلم بر سر مژگان خندد + نعمت خان عالی عالی چو ابرو دست لب جوی باک توان داشت + تهمت زدن
دعیان را مکند کس + صائب منکران چون دیدهٔ شرم و حیا بر هم نهند + تهمت آلودگے بر دامن مریم
نهند + خواجه شیراز خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال + تهمتی بر شب روان خیل خواب
انداختی + میرزا عبدالغنی قبول نخواهم رفت از کوی غلام حلقه در گوشم + چراغی بندی از زنجیر این

تهمت بپای من + امیر شاهی سبزواری سه زده ودل سیه شد ماه سیاهی + از غفلت همه خود سوزیم و تهمت هم
سوی تو اندازیم + میرزا طاهر وحید در حکایت قاضی عاشق شدنش بر زنی سه چنین شغلها نتو تهمت کنم + و سفه
میکند حکم سیاست کنم + تهمت آلود و تهمت زده و تهمت کش و تهی فریب نشیمنم
قدسی سه قدسی مدلت برای کام است هنوز + خوناب جگر بر تو حرام است هنوز + آلوده دلی تهی
خوابش منوز + در آب مزن کوزه که خام است هنوز + میر سه نشستم کوه جدا از تو تعجب + تهمت آلوده شد گشته ام
قاسم خان تبریزی سه میتر بر دمن لذت بال افشانی + مرغ عصفوری که تهمت زده بردار است + فرمایدل
سه رفته ام از خود و تهمت کش آسودگی ام + حیرت آئینه ام کاش طپیدن باشد + تهنیت مبارکباد گفتن و
با لفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل نظامی سه بزرگان برو تهنیت ساختند + بآن سربزرگی
سرافراختند + میر معزی سه تهنیت کرده ترا میران بعصکشی جنین + شاعران گفته بهر حسینی ترا مدح وثنا
واله هروی سه تهنیت فتح چون دهم کر گرمی + قلعه بهمان کس زحصار فلک را + زانکه نه بس بروائی که نگیرد
تیغ تو چون تیغ آفتاب جهان را + صبا صبا چون و تهنیت تهنیت نوروزی + کز تو نوروز کند کسب جهان افروزی
ملا طغرا سه دهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت + آمد بحکم شرع مدار القرار تخت + تهمتن بوزن قلمزن لقب
رستم و معنی ترکیبی آن بزرگ تن است سلمان سه آن سکندر رخ جم جام که در روز مصاف + زال ایام ندیدست
چو تهمتنی + تا که بود آفتاب تهمتن نیمروز + آنکه بتخت ای جهان صد خراسان گرفت + رایت فتح و ظفر بر سر خیل تو
باد + آنکه بیک حمله با رستم همو خراسان گرفت + تهی تکبر تین مقابل پری مردن ها مخفف آن مولوی
معنوی سه آن یکی مردیست تو تنش حمله درد + وان دگر مردی میان تهی همو کرد + و اهل ایران بفتح خوانند تهی
دیده و تهی چشم کنایه از نابینا و بی بصر صائب سه چه میدا شد قدر روی نکو را تهی چشمان +
نباشد جز گرانی بهره از یوسف ترازو را + خسرو سه روان از دو دیده پسندیدگان + بخاک دست چون تهی دیدگان
خاک بسر مرد تهی چشم را + کز پی دد دهم دلشم را + تهیدست کنایه از مفلس و نادار سعدی سه مرد آن تهیدست
آزاده مرد + که پهلوی مسکین شکم پر نکرد + تهی مغز کنایه از احمق و بیخرد سعدی سه آن تهی مغز را چه علم و خبر
که رود هیزم است یا دفتر + تهی پشت کنایه از بوج و بمغز زلالی سه فلک از نعره کوس تهی پشت + گرفته
گوش مهر و مه بانگشت + تهی گاه بن بغل که بتازی خاصره گویند و بعضی گویند مابین شکم و پهلو ظهوری سه شود سینه
دست از هول چابک + پراز گشته گرد تهیگاه خاک + تهی آغوش خالی بودن آغوش از معشوق تهی پای
کنایه از برهنه پای است صائب سه بر تهی آغوشی خود آه حسرت میکشم + بر کجا بینم کشد شمعی بر پروانه را + آن ماه
نو بودم که تهی پای خود را + پیوسته نهان در نظر آمد دارم + کلیم سه پای سخیم شده از خار رست پوشیده + چاره چند
به توان کرد تهی پای را + تهیه بوزن تذکره استعداد و آمادگی ظهوری سه نفس تا کی زحرف عشق تنها +
مزاری تهیه این کار بینم + و بالتشدید چنانچه صائب کنون که قد تو گردید حلقه در مرگ + تهیه
سفر عالم بقا میساز + تهی ماندن از چیزی کنایه از محروم ماندن + تهی رفتن کنایه از بیراهی

سرای گردن وتهنار فتن وسفری منفعت کردن وتهیدست رفتن کذا فی اللطائف نظامی سه بدان شخص
از سر آگهی که اسکندر از چشم ماند تهی هتی آخر بضم خای معجمه مبتلای قحطی آب و دانه مقابل چرب آخر
شفای سه کاو دوشاے هنر بسکه تهی آخر ماند خشک پستان شده زان که ندارد نم شیر مع الفوقانی
تیار بوزن عطار موج جهنده و فارسیان بمعنی آماده و مهیا استعمال کنند و بعلای حطی نیز باید از سه
بدولت از ترنم یا موج چرخ کوزه گری خمیر مایه زر قم میشود تیار تیتال بوزن قتال مکر و فریب و
بدین معنی مشترکست در هندی فوقی سه لب از فرکان پر از تیتال میشود دو چشم اکسیتن المغال میشود
باقر کاشی سه چون کلام الله ناطق معجزے داری بیار هیچکس از شیوه تیتال پیغمبر نشد تیر ترجمه سهم و
خدنگ و ناوک مترادف آن و این مجاز است درست و راست ردیکج گشاده سخت دل دوز دیده دوز
جگر دوز سینه دوز لب پر دو پیکان خوش پیکان آتشین پیکان پیکان فشان نرم خورده پولاد سای
پولاد خای خاک نشین نیم من لنگر دار پری پرد طایر نهنگ غنچه ... سرکذار کاکل با جوشن گذار
از صفات و تشبیهات او و با آتش مخصوص نعیمد سه هر که دارد هوش از جامیرود همچون نشان میشود
گر صرع تر سته تیر ترا زلالی سه من کیستم آن ذره خورشید نظام بر طرف کله فتنه کند غنچه تیرم
نظامی سه نهنگ خدنگ از کمین کمان یا سود بر ریک زمین بیک زمان زیرچ کمان طایران جدنک
صائب سه آخر نشانه چکند با هزار تیر دل یکطرف هزار پر و بیکطرف میرزا بیدل سه تیر تو کی سینه را
بر آهش و ... در پهلوے دل شاهد چار پر ... از زیر دلم چهار مصرع موجود سوفار او را
لب رباعی گو ... فائده اسد الحکما در کرشسب نامه آورده که واضع تیر و کمان دختر گور نگ ... است
سه شنیدم ز دانش تر و هان درست که تیر و کمان او نهاد از نخست ولیکن ز دبیران تیر بیش
منوچهر شه ساخت هنگام خویش تیر خاکی نوعی از تیر که پیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها
دور تر رسد چنانچه پیش تیر اندازان شهرت دارد محسن تاثیر سه خدنگ مطلب تاثیر دایم بر نشان آید
اگر چون تیر خاکی خاکسارے در نظر دارے طاهر وحید سه سینه را آماجگاه دردناکی کرده ایم
از غبار دل نفس را تیر خاکی کرده ایم تیر هوایی تیرے که بر هوا اندازند و نشانه معین ندارد صائب
سه مده چو تیر هوایی بباد عمر عزیز بکشیده دار کمان تا نشان شود پیدا وقتی از آتشبازی آنرا
تیر آتشباز نیز گویند ظهورے سه شب ز دخان بروی مه نیل کشند جرم مه و خور بهلوی تندیل کشند
از تیر هوایی شب اگر فرماید در چشم ستاره آتشین میل کشند سالک یزدی سه سالک این آه تو گویا تیر
آتشباز بود چون حصار کاغذی نه آسمان را سوختی طالب کلیم سه تغییر وضع گر همه یکدم شود چو شست
در حسرت ترقی تیر هوائیم تیر و کمانه تیری که چون گشاد یابد و بجائے رسد از انجا
جسته بجای دیگر خورد و بعضے گویند تیر کاری و همچنین تیر دو کمان شد و گوله دو کمان نیز
یعنی تیر خورد و تیر دو کمانه افتادن سالک قزوینی سه تا زان غمزه ها تیر به بندی بنشانه ... افتد

٤١٣

همه جا تیر نگاهت دو کمانه + سعید حکیم ❊ از شوخی ابروان فتان + تیرش دو کمانه خورد بر جان + تیر و کمان خطا و تنها کمان خطا رسم ولایت ست که بر کف دست اطفال گاهی شکل تیر و کمان و گاهی تنها کمان از حنا کشند میان شاگرد مولوی جامی در شیرین خسرو ❊ بدست او کمان از خم زلف کمان گر حنا بندند اطفال + به تیر انداختن میل آنچنان داشت + که در دست از حنا تیر و کمان داشت + تیر بر کشاد باد مضافه تیر از کمان آمده سلیم در تعریف اسپ ❊ بود ست بوته تیر بر کشاد هست + کند چون صبح خورشید گرد باد هست + تیر پرتاب و پرتابی نوعی از تیر که بسیار دور میرود اما بر نشانه نمیرسد خواجه شیرازی ❊ ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی + هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست + طالب آملی ❊ کبوتر فلک اندیشم تیر پرتابی + چو سایه آمده بر خاک رهگذار افتاده + سالک یزدی ❊ چه تیر است اینکه هر گز یک خدنگم بر نشان ماند + وجایی در دمندان تیر پرتاب است پنداری + ازینجا مستفاد میشود که همه جا تیر پرتاب هوایست چنانکه بعضی گفته اند تیر حکمی تیری که خطا نکند عرفی ❊ از کمان تا جسته در چشم تیر کرده جا + معرفت گر تیر حکمی بر نشان انداخته + تیر مولف گوید تیر حکمی بیای تنکیر هم محتمل است که از مقولهٔ مشهور زبان نیست و اغلب که تا جسته بفوقانی تیر باشد تیر چهار پر نوعی از تیر که چهار پر داشته باشد ❊ زهر گرفتن این همه دشمن الفت + ربا عجب که بخواهیم تیر چهار پر ست + جواب نامه سلیم از ستمگری خواهند که تیر نامه بر اوست تیر چار پریش + تیر تخش بفوقانی بوزن رخش نوعی از کمان که تیر انداز ند یعنی ❊ زهر سو دوانند پرنده رخش + بدان ناکه تیر از کمانهای تخش + و در برهان آورده که تیر معلوم و تخش تیر هوائی و تیر آتشبازی که آن را تیر هوائی گویند ظاهر وحید ❊ تو گوئی چو شد تیر تخش بلند + که گرد دست این رشته در خاک بند + سعید اشرف ❊ ز بسکه گرم سوی عدویت روان شود + چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود + میرزا صائب ❊ گر اشارت نیست با من چنین بهم مانعم + تیر تخش زان کمان ابروان ما را بس ست + تیر ناوک و تیر خدنگ هر کدام معروف تیر تر کش بضم بای فارسی و ضم کاف تازی تیر تمام کشیده مرزا همت ابن عم ملک بهرهمت تخلص ❊ چه گویم بی دل بلیهای رسوا گشته + نگاه شوخ او بر کش زند تیر تغافل را + تیر تو به تقدیم موحده و واو مجهول نوعی از صنایع آن چنانست که تیر اندازان کامل بر آماج به تیرهای که از کمان افگنده باشند کلها و جانوران نقش کنند وحید ❊ بنیو رخم سوی گلشن چلچم رایش کرد + بچو تیر تو به شاخ گل المر آرایش کرد + تیر گز بفتح کاف فارسی و زای تازی نوعی از تیر بغایت معروف ظاهر وحید در تعریف براز ❊ به تیر گزش مرغ جا نها اسیر چو خونش بر قماش حریر + تیر قرعه دو تیر باشد که بدان فال گیرند + تیر تماج بهر دو فای و میم و جیم تازی تیری که جمیزان با آن تنگ سازند تیر چرخ چیز یست مانند هوائی که از آهن سازند و درون آن از بارو پر کرده آتش زنند و سر دربند و آن را در عرف هندیان بموحده بالف کشیده و نون و بعضی گویند چرخ کمان سخت و تیر چرخ تیری که از آن کمان اندازند انوری ❊ نه منجنیق رسد بر سرش نه تیر چرخ

ز تیر چرخ شه سلیمان پر شدن بوسق + و نیز کنایه از عطارد حیاتی گیلانی سه در دل عاره درو دم چو شیراز + تیر چرخ
که سخت کارگرم **تیر تفنگ** گولهٔ تفنگ خان آرزو سه بکیک تو آتش فتد مسند جاه + شراره تیر تفنگ
است شیر قالی را **تیر ساز** معزاب زخمه تا شیر در تعریف مطرب سع چو تیر ساز خود در دل نشینی + به طول اش
در سحر آفرینی + **تیر تام** بفوقانی تیر تمام که بکار تیر اندازان آید و پر و پیکان او درست باشد نظامی سه
کمان را زه بی سر ز دار زه ما خام + نشست اندر آورد یک تیر تام **تیر روی ترکش** تیر چند که منتخب
که بیرون ترکش جای ساخته دران نگاه دارند صائب سع اگر شب را نداری زنده صائب جهد کن باری + فلک را
تیر روی ترکش از آه سحر باشد + محمد علی سلیم سه نگه را غمزه بیرون از صف مژگان نمی آرد + به هر صیدی نمیدارد ز
تیر روی ترکش را + زلالی سه ابا زش رهزن دابرهی سرکش + همه مژگانش تیر روی ترکش + و در معنی
حاملش مرد مردانه و بهادر سه تیری که آزموده و خو[illegible] و پیکان باشد بر ترکش نگاه میدارند تا در اول کار ز
بکار آید **تیر کاکل ربا** تیری که موی کاکل را از سر رباید و شخص خبر نشود و این کمال مبالغه است در تیر اندازی
سعید اشرف سه ناوک برگشته مژگانش رسا افتاده است + تیر آن ابرو کمان کاکل ربا افتاده است +
طالب آملی سه مگر گزیدست موی سودا رباید + یکی تیر کاکل ربای طلب کن + علی خراسانی سه چو کمان
قامتم در زه شود از فرق چرخ + تیر آهم بگذرد هر صبحدم کاکل ربا + و آن را تیر گذار نیز گویند **تیر**
لنگر دار از عالم شعر لنگر دارد در شعر ملا طغرا واقع شده **تیر شکر زخمه** تیری که هر جا زنند بصواب رسد
و خطا نکند منیر سه بهر رفت بر باد چون نفس مطرب + ز تیر شکر زخمه جانهای شیرین **تیر تظلم** کنایه از آه
مظلوم **تیر سحر** کنایه از آه سحر و دعای بد تیر انداز ترجمه رامی کلیم سه خدنگ طعنه در چشم کسی تیر انداز
برگردد + کسی را قدر مسکین گر نخواهی کم بها کردی + **تیر آه** میرزا عبد الغنی قبول سه بخبر است ز تیر آه هم
گر بود دلبر من تیر آه + **تیر ساز و تیرگر** معنی سیفی سه ز بحر تیر گر خواهد جدا افتاد جان از من +
که گز گز میجهد پیوستن ابرو کمان از من + ملا طغرا سه چو کوتاهی مبند از تیر ساز + کند در زدن کوشش
دراز + طالب کلیم سه دلبر انشان را بهم آمیزش زالی بود + تیرگر هر جا که باشد طالب انگشت نگر است +
تیر مند رگ رشته چند باشد که از پشم شتر بدر آرند بسیار گرگه بر پیکان تیر چند تا در پیچند و زنگها بند بر آن بیاویزند
و بسته اطراف بر میان باشد فتیوره بندند کاتبی سه بر تیر بند یک تو خند شیدی الشل + زنگیست حسد نه از زبانه
در رد زرنگ + **تیر کش** سوراخی باشد که به شاه تیر در دیوار قصر در آن گذارند امیر خسرو سه قصر ترا برج کمان
تیر کش + نشسته آن نه فلک گشته درش + مسیح کاشی سه ز مسکینی حسد نکرده ام چه کنم + دمی که تیر کشیدم ز
کمان خالی + **تیر آور** رعیار و مکار ملا طغرا سه شحنه از تیر آور بها لی بر دگر خانه را + چون کمان از
خانه رود در خانهٔ دیگر نهد + سلیم سه می شناسم چشم او را طرفه مست کافر است + دیده ام مژگان
شوخش را عجب تیر آور است + میر نجات سه خصم تیر آور اگر دم زند آنجا بس کن + بر لبش کهکشی و حکمی بر
حاکش کن + سه شحنه تیر آور زمینگر در زلی بردن تعبیر + بی تجود گرمی برد بیجول کمان تیر آور است + حکیم الملک

شهرت سه قضا کمان ترا هر کجا که زه بندد + یکی ز جمله تیرآوران بود تقدیر + تیر مار نوعی از مار که مانند تیر از جا جسته فیش زند تا تیر سه رقم بیمار شود گرجهای یار مرا + بدست خانه زند همچو تیر مار مرا + ملا طغرا سه بود جوی ها بن کشت غم تیر مار + که مرغ از جا لشمی مهر دار + طالب آملی سه حفظت اماں نکند اشنا برزه چون تیر اگر بچرخ در آرند تیر مار + تیرماهی نوعی از ماهی از عالم تیر مار میر معزی سه بتر و شد همچون عصیر تیرماهی آب جوی + شد چو آب تیر ماهی خم بخم اندر عصیر + تیر باران و تیر بارش تیرها که بسیار که از کمان سر داده باشند دانش سه تیر باران سیاه فتنه طوفان می کند + از حصار گردش پیمانه سر بیرون کن + صائب سه اگر داری چون برف ذوق لباس سرخ ورزد + تیرباران نگاه خلق را آماده باش + خسرو سه ساقی خورشید یا چون نور بخشند ماه را + چشم ما گر تیز بیند تیر باران کنم + محسن تاثیر سه ترسم افتد از صفا گلهاے زخم کاری ام + تیر باران [illegible] ماهی از خدامی خواستم + ارادت خان واضح سه در حال او که بجز درگه تو نیست + از تیر بارش فلک اوراد کرد حصار + تیر خوردن سفته تیر کشیدن بصلح کنایه از خسته شدن بزخم تیر سه مراکنی متاب آن گوشه ابرو بعیاری + کمان بر من مکش جانان که تیری خورده ام کاری + صائب سه لب تشنه فراقم و آماده وداع + تیرے ز شست حسب کمانی کشیده ام + تیر خوردن و تیر زده شدن بچیزی کنایه از رسیدن تیر بر چیزی وحید سه بهدف تیر نگاه را نبینش نه فشند + هر که بر آئینه تمثال خود واله شد + کلیم سه تیر مرادمن بهدف بر نمیخورد + در خانه کمان هم گرفت نه را + درویش واله هروی سه دامان چرخ زاه ستمدیدگان پرست + کس را نخورده تیر دعا بر نشان هنوز + تیر نشستن بر چیزی و در چیزی مثله تیر نشاندن متعدی مخلص سه کمان چرخ شود وقتی از کت اکش سپر + که همچو تیر نشیند ز آستان بر خاک + ناصر خسرو سه من تیر نظر نشانی + چون کر نظران در پی بندار و گمانند + تیر گردانی آنست که چون چیزی گم شود آسامی جماعة بر دو رساله نویسند و تیرے در آن گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده بر نام دزد وا ایستد و این تیرها را در تازی اقداح خوانند و قوم بقاف فال و جای جاهلیت یکسر تیر قمار است که قمار بازان دارند و آن ده تیر است و هر یکی را نامی معین چنانچه در قوسی فصاحت خان راضی سه از تو تا سته بزم روشن خویش را الم کرده است + تیر گردانی کند چون شعله جواله شمع + تیردان قندیل و ترکش طغرا سه قندیل ها بو مهر از تیر شد و لے + تیرے برون نمیرود از تیردان ما + تیرنی تیر کوچکی که در نیم گره و کشاده بندد سلیم سه انچه در شور آورد شوریده حالان را نی است + ناله نی بر دل آشفتگان تیر نی است تیر امان دادن سلاطین چون کسی را امان دهند و خواهند که مزاحمی از لشکریان باو نرسد تیری که نام پادشاه بران نقش کرده باشند از جبهه خاص باو دهند و این نشان امان باشد سیحی سه پر قرکانش تو را علم شاد است + امان تیرامان کس ندا دست + امیدی سه جشنم تا ز لشکر ترکان شدم اسیر تیری من ز ترکش بر گان نشانه داد + و چون خواهند که شهرے را غارت کنند نشان حکم تاراج تیر فرو در

۴۱۶

سپه دار فوج دهند آقا رهی شاپور سه چشم او در ملک جانها حاکم فرمان رواست ٭ قتل عام شهر را تیرے مژگان میدهد ٭ و چون از کسی چیزے طلبند برای نشان تیر نفر ستند قدسی سه گلش در تنگی تیری دو اند که باج از لعل پیکانی ستاند ٭ **تیر در کمان شکستن و راندن و کشیدن و گرفتن و نهادن و بر کمان نهادن** کنایه از مهیا کردن تیر برای انداختن بر کسی میر معزی سه بشرق و غرب اگر دشمنی بود بمثل ٭ که در عداوت تو تیر بر نهد بکمان ٭ عجب نباشد اگر باز لب رود تیرش ٭ کند زمانه زبون تیر او بپیکان ٭ صائب سه نظر بعافیت حرف کن زبان بکشای ٭ نشان ندیده منه تیر در کمان زنهار ٭ بدر جاجی سه راه بر از ستاره شد خنجر او چو برق زد ٭ چون قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت ٭ انوری سه گشاد طرهٔ او بر کمین جانها دست ٭ کشیده غمزهٔ او در کمان ابرو تیر ٭ ازرقی سه مخالف تو اگر تیر در کمان راند ٭ چو مار پشت سر اندر کشد بتیر نصال ٭ ای جنابحه خار پشت سر خود در خود میکشد همچنین پیکان سر در تیر کند حسین ثنائی سه از نه سپهر بگذشت ٭ هر تیر که در کمان شکستم ٭ **تیر کشادن و کشیدن و ریختن و زدن و انداختن و افکندن بر چیزے** بمعنی و بیین کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن هم باشد و سوم لازم و متعدی هر دو آمده **تیر افتادن** لازم آنست کمال سه لطفی کن و تیری و گرم سوی دل انداز ٭ کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد ٭ صائب سه نیست جز تیری که بر ما خاکساران خورده است ٭ بر زمین تیری که از شصت قضا افتاده است ٭ سلامت خواهی از چشم بدان سر در گریبان کش ٭ که از گردون فرازے بر هدف ها تیر می ریزد ٭ شیخ شیراز سه چو تیر انداختی بر روی دشمن ٭ حذر کن کاندر آماجش نشستی ٭ وحید سه گر چنین زان مژه ها تیر جفا خواهی ریخت ٭ از رخ آئینه ها رنگ صفا خواهی ریخت ٭ بکشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ٭ که چنان کشنده را نکند کس انتقامی ٭ کمال خجند سه مکش بر هر دلی تیر و مکش باز از حسد ما را ٭ گران مژگان بصد ناوک بصد و یک میرسند ما را ٭ **تیر کشیدن چشم** بهم کشیده شدن زخم و سوزش کردن آن تاثیر سه دهان شکوهٔ عاشق زبان نمیداند ٭ کشید چو تیر جراحت کمان نمیدارد ٭ احسان زرد ر چنین میتوان مسلم جست ٭ کشید تیر چو زخم زنیشت مرهم جست ٭ مرد میدان غمی آن دم که از طغیان درد ٭ میکشد چون تیر ناسور تو هم میزنے ٭ اسیر سه خونم بجوشش آمده تیغ نگاه کو ٭ مو تیر میکشد به تنم صیدگاه کو ٭ **تیرک زدن زخم** جاری شدن خون از زخم تیرک در دو و جع و این مجاز است و بزبان هندی ٹیس گویند ٭ تقی سه ز خونی که تیرک زد از فرق گاه ٭ بلا را برافراخت تر کلاه ٭ وحشی سه همه روی زمین را نیزهٔ خونین فرو گیرد ٭ ز بس کز تیغ شیر انداز چون تیرک از سر بران ٭ **تیر بتاریکی افکندن و زدن و تیر بتاریکیدان انداختن** از قبیل مشت بتاریکی زدن که کنایه از تصور بلا تصدیق است یعنی کار بگمان و پندار کردن و این در لفظ تاریکیدان گذشت زلالی سه جواب آمد که عکست چشم زو شد ٭ زدے تیرے بتاریکے درو شد ٭ صائب سه گر خضر تیرے بتاریکی فکند از ره مرد ٭ آنکه می بخشید عمر جاودان بید است کیست ٭ طاهر غنی سه کس این

شبهائی بادنشان از دشمنی + آسمان تیره تاریکی فکنده است از شهاب + تیر از کمان بیرون
جستن و تیر شکستن در چیزی حقیقت است طالب آملی ـه تاکی ز بیم خوی تو دزدم نگاه را + در سینه
نقش شکنم تیر آه را + صائب ـه طالب حق را چو تیری کز کمان بیرون جهد + هیچگه آرام تا منزل نمی باید گرفت
تیر در جا شکنی داشتن صائب ـه کمان نرم تیر سخت را در جا شکنی دارد + مشو زنهار ایمن از فریب چشم
تیره بمعنی تاریک چون تیره روی و تیره رای و تیره خرد و تیره باطن و تیره دل و
تیره درون و تیره روان و تیره نهاد و تیره مغز خواجه نظامی ـه بدین تیره مغز شبه ناهمی
تیره مغز + بر افروخت شاه آن سودا زمغز + مرزا صائب ـه بچشم کم مبین ای تیره دل این تیره دزدان را
که صد آئینه از یکمشت خاکستر شود پیدا + از صبح حشر تیره نهادان الم کشند + یوسف از روی آئینه خجلت بکشد
شیخ شیراز ـه چو بیرون شد ز دیده و تیره روان + چه غم دارد از گریه کاروان + رضی دانش ـه ابر رحمت
فیضها در دامن تر میبرد + تیره باطن را نظر بر ظاهر پاک است و بس + میر معزی ـه قیاس خشم تو و دشمنان تیره
خرد + قیاس صرصر و شیشه است آتش و چراغ + خواجه شیراز ـه دلا همیشه مزن راه زلف دلبندان + چو تیره رای
شدی کی گشاید کاری + ظهیر ـه چو خورشید آفتاب کرد + جهان طرب مشود تیره رو + و تیره شدن
از چیزی و تیره گردان کنایه از ناخوش و درهم شدن و کردن خواجه شیراز ـه مرغ دلم طایریست قدسی عرش
آشیان + از قفس تن ملول تیره شده از جهان + صائب ـه مکن بحرف طمع تیره زندگانی خویش + که روز هم
شب تار است بر گدای چراغ + وقت عارف را نسازد تیره این ماتم سرا + خانه روشن میکند آئینه تا
در گلخن است + تیره کناسی چیزیست طویل سر پهن مثل بیل که کناسان برای گرد آوردن نجاسات دارند
شفائی ـه گوی که هیولای وجود تو و تخم است + از تیره کناسی و از کیسه کلکار + تیره دوز و تیره بخت
و تیره کوکب و تیره سرانجام کنایه از مدبر و بدبخت ملا نصیرای همدانی در خطبه الخط آورده که وای
روشن ضمیر تیره سرانجام تا آخر ـه ظهوری ـه مهر را تیره بخت خواند مه + تا تراز ذوق گشت مهتاب
است + تیره روزان خوب میدانند صائب قدر هم + شام زلف آخر بفریاد غریبان میرسد + تیره
حال کنایه از بدحالی سند آن در لفظ خیره سر باید تیرکی کم مزه بالفظ باریدن مستعمل ظهوری ـه
چه تیرگی که ز دیوار و در نمی بارد + بکوی صومعه کان جلوه گاه ساقی نیست + تیز بوزن خیز صدای
که از اسفل بر آید و بالفظ دادن مستعمل تیز بدین بیای معروف تیز زدن عمر خیام ـه ای چرخ همیشه
خسیس را خیز دهی + گرمابه و آسیا و هلیز دهی + آزاده و بیان شبکرد کان باشند + شاید که برین چنین این
فلک تیز دهی + در مدح حسن بهی ـه ولی صد حیف از آن رند شکر ریز + که میداد بریش طبع موزون تیز بیجا
طبع آخر سر نگون رفت + چو گوز از کون این دنیا برون رفت + حکیم شفائی ـه بود چو آه شحنه لا هور
کر تیز م به سبلت کرمش + ملا عوفی یزدی ـه بجز بر داماد نقائی زمین تنگ + بتیزم بریز و تا نقش این تنگ
نسیم گلشن ز سبلت تیز از تیز بیرون + بالا گردان اهریستان شده با تمات گو بانش + تیز مغز و تیز هوش

هوش و تیز و یر لواد یعنی حکیم فردوسی سه همان بچه شیر ناخورده شیر * شناسد همی موبد تیز ویر * لطائف
سه گرفتم سر تیز هوشان منم * شهنشاه گوهر فروشان منم * **تیز دندان** کنایه از حریص و طامع و تیز
کردن دندان بچیزی حرص و طمع کردن و سندان در دندان تیز کردن بیاید شیخ شیراز سه نگفتا نیکوی
بچندان * که گردد خیره گرگ تیز دندان * **تیز دان** کنایه از معید ملا فوقی یزدی سه سخن تیز دان چون
تیز دان است * سخن قاروره شاعر بیان است * قاروره شیشه عموما و شیشه که بول بیمار در آن
کرده بطبیب نمایند خصوصا و اطلاق آن بر بول مجاز است از قبیل تسمیة الحال باسم المحل **تیز مشت** فشار
ظاهر امراد آن باشند که سر انگشت بلوریح نر انگشت حلقه کنند و دیگر انگشتان نیز خم نمایند و بر دهن گذاشته
آوازی کنند و آنرا تیزک نیز گویند سعوز یزی سه نور مشت افشار بودی بوسه او را بها * سبات آورد و سرای
تیز مشت فشار بند * **تیز** بیای مجهول مقابل کند چون نگاه تیز و امثال آن و کنایه از زخم مهلک نظامی سه
درافتاد دارا به آن زخم تیز * هر آمد بگیتی یکی رستخیز * شیخ شیراز سه زخم دندان دشمنی تیز است *
که نماید بچشم مردم دوست * کمال خجندی سه مژه تیز است و غمزه تیز و تو تیز * ریختی خون عاشقان بستیز
ظهوری سه از نگاه تیز هر جا ترک حشمت تیر ریخت * از دل و جان بر سر مهمان نخجیر ریخت * **تیز کردن
آتش و آهنگ و بازار و دندان و قلم** گذشت **و تیز کردن تیغ** و خنجر و سندان **طبع و منش
و گوش و عنان** بیاید **تیز قلم** جلد نویس و تیز کردن قلم کنایه از قط زدن قلم را
تا خوب نوشته شود و سندان در صحبت قلم بیاید سه عرفی همه لاف بدعا تیز قلم شو * بشتاب که میدان
نشود تنگ قلم را * لیکن ظاهر است که در یکی لفظ رقم باشد تا قباحت تکرار مرتفع شود **تیز شست**
تیر اندازی که تیرش تیر از نشان بگذرد علی خراسانی سه بنواخت مرغ دل را نکهت به تیر مژگان * بنود
چو تو حریفی بخدا به تیر شستی * **تیز کردن کسی را** کنایه از گرم کردن و برانگیختن باقر کاشی سه هر جا رسم شکار
اندیشه سر کنم * تا از برای قتل خود دشمن تیز تر کنم * **تیز بین و تیز چشم و تیز کین و تیز شوق
و تیز جلو و تیز عزم و تیز خیز و تیز تک و تیز پای و تیز کام و تیز چنگ**
هر کدام معروف فغانی سه فکر کفن کنید که آن ترک تیز چنگ * تیغی چنان برساند که از استخوان
گذشت * ظهوری سه در نگاه تیز چشمان سرمه شو * در مذاق تلخ کامان شکر آی * شود نوش
کو دام تیز پای * برهی زند بر زبان ها بهای * تیز شوق بره کعبه بی رحمت خود * پا سی از دیده کنند
مغیلان بخشند * تیز بین با د آفتاب پرست * تا نه بیند که ناشتابی هست * دست عرفی نقاب
نار گشود * خرد تیز بین ما بگریخت * میر خسرو سه کرد با اشغل تیز عزم * سوی قرد راند با شتاب رزم *
و در تعریف ... سه تیز خور گوش فرس تیز خیز * صورت و معنی بصفت هر دو تیز * و در تعریف
اسپان سه هر یک از آن تیز تک و خوش خرام * قطع زمین کرده به تیزی گام * بدینگونه ره جینی تیز کین *
زجان پاک گشته چون نقش مبین * صائب سه برق از تندی خود زود فنا می گردد * نیست ممکن که بنا زد

ــ خود تیز علو **تیزی** مقابل کندی چون تیزی تیر و تیغ و جز آن در شمار از صفات اوست و با لفظ داشتن و داشتن مستعمل انوری ــه سودن فلک تا گل عدل تو شکفت ست * تیزی نتواند که دهد خار ستم را * علی قلی بیگ ــه در معرکهٔ نظم او صاف سخن دست * تیزی سخن میدهم این تیغ زبان را * صائب ــه نامدار از کان بر آید در زمان من عقیق * تیزی الماس دارد ناخن اندیشه ام * **تیشه** بیای مجهول افزار آهنین که نجاران و سنگتراشان دارند اول را در عرف هند بسولا گویند سرش از بیلش افکنده میباشد و از قفا لطور حلقه سوراخی بود که دسته چوب در آن استوار کنند و دوم پارهٔ آهنی باشد بشکل انگشت مردم که سر تیزی دارد و بی دسته بود و سنگتراشان سنگ را بدان کنند و آنرا در عرف هندی ناکی گویند ظاهرا تیشه کوهکنی از قسم اول خواهد بود و گرنه قسم دوم مراد قطع سر بدخالی نیست بهر تقدیر مردانه از صفات و جو شاخ و ناخن برق از تشبیهات اوست صائب ــه زهر اهن کسی نگرفت شمعی بیش را من * برق تیشه زین ظلمت برون چون کوهکن رفتم * عرفی ــه ناخن تیشه برانم بگ در ریشه سنگ * کوه غم در ته پا سوده بجولان رفتم * طاهر وحید در تعریف نجار ــه سر خویش چون تیشه افکنده پیش * تهی بیند انگشت بر چشم خویش * و در تعریف سنگتراش ــه شود صلح عشاق حاصل ز سنگ * چو از تیشه هموار سازد زخم سنگ * شیخ شیراز ــه به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل * چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل * **تیشه زدن** میر خسرو ــه تیشه زن اند رهزار دو ختن * تخته نساز دز پی سوختن * **تیشه آلودن بچیزی و خوردن بر چیزی** هر کدام معروف نسبتی ت‌ها تیسرے ــه صدای تیشه که بر سنگ میخورد دگر است خبر بگیر که آواز تیشه و جگر است * طالب آملی ــه فرهادم اندیشهٔ شیرین بیسر اما * آلوده بحجر دل نکنم تیشه خود را * **تیشه فرهاد تیز کردن** کنایه از شروع کردن در عشق و در مویه فرهاد را عشق آموختن **بسوی خود زدن** کنایه از حرص و طمع کردن **تیشه بر پا زدن و خوردن** کنایه از تردد باز ماندن و بر هم زدن کار و بار خود عرفی ــه تا یکے بهر سود دوم در سومنات * تیشه بر پای ایمان میزنم * **تیغ** مبدل تیز چون آمیغ و ستیغ مبدل امیز و ستیز و بلندی هر چیز و مجاز بر مطلق چیز برنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن صائب ــه روزی که تیغ داد زلیخا بمصریان * سررشتهٔ امید من از بیرهن گسیخت * شیخ شیراز ــه قلم بر سلطان چه نیکو نهفت * که تا تیغ بر سر نبودش نگفت * آب تیغ. دم تیغ. پشت تیغ. دم تیغ. دهان تیغ. دندانه تیغ. روی تیغ و عالمگیر. عالمسوز. جهانگیر. جهانسوز. جان بخش. دلنواز. گلونواز. دلکشا. جانستان. عمر شکار. بی زنهار. بیباک. سرافکن. سرزدای. سرگرای. سرفشان جگردار. جگرشگاف. زبان دراز. زبان آور. الماس فعل. الماس رنگ الماس بار. الماس گون. سیماب گون. سیماب رنگ. آتش پیکر. آتشبار. آتشین تیز کند آمد از سیراب فسان کشیده آئینه تاب آئینه رنگ زهرآگین. زهرداده. زهرآلود. ظفر پیکر. ظفر آیه. ظفر توز. بخون آغشته. خونریز. خونخوار. خون آشام. در خون را نده. یک پهلو. خفته. جوهردار. جوهر جوهر. با گرهر. بد گوهر. جوشن خای. جوشن گداز. مغفر شگاف. بلند پرواز. شیر گیر نگارین صبح خنده سند در صبح خنده بیا. زنگار خورده. زنگار بسته. زنگ بسته. صیقل داده. نیمکش. نیم کشیده. زبانه کش. غلاف

غلاف نشین. عریان. برهنه. سبزگند. نارنگ. مینا رنگ از صفات و زبان و دندان لب خشک چشم کور بکاف فارسی ناخن برگس سبزه آب رگ ابر برگ لعل چشمه چشمه سار جوی جویبار ساحل نهنگ طاق هلالی ماه عید برق شمع شعله صبح مصرع بسم الله مد آس زمین پاک باران از تشبیهات اوست و برستم دستان منسوب اشرف سه تا یکی در بزم وصلت بوالهوس ساغر زند + مد تیغی کو کاینحرف غلط را سر زند + صائب سه سبزه تیغ تو می باید که باشد تازه روی + بلع مار شبنم جان گر نباشد گو مباش + تخم نیکی را زمین پاک کیمیا لعاست + قطره آبی که نوشد تیغ جوهر میشود + تیغ تو شد از کشتن عشاق رگ لعل + در کان بدخشان می گلرنگ شود آب + تیغ است ماه عید زجان سیر گشته را + این خوشه را ملاحظه از زخم داس نیست + شفیع اثر سه هلال تیغ تو هر روز می تواند بازه + زنو گرفت جهان را چو مهر عالمگیر + بسکه دارد اضطراب از شعله تیغش نهنگ + موج اگر جنبد زجا از بیم ورزد و سر در آب + کلیم سه بادشاها شمع تیغت آفتاب آثار باد + بر زبانش هرچه گفتار است آن گردار باد + میر خسرو سه گرگسی برزده از پیش و پس + خسته شد از تیغ چو برگس + خواجه نظامی سه درخشان یکی تیغ چون چشم کور + یلارک برون رفته چون پای مور + ز تاب تفش در هوا لب تیغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + خواجه جمال الدین سلمان سه گاه بدندان تیغ گاه بانگشت کلک + عقده احوال ملک شاه سراسر گشاد + انوری سه صبح تیغش چو از نیام بتافت + آفتاب آسمان حصار گرفت + مرزا طاهر وحید در تعریف تیغ ممدوح سه بسکه بود تیز سر تیغش رسا + لفظ توان کرد ز معنی جدا + **تیغ سبزو تیغ مینا رنگ** کنایه از تیغی که از صیقل زدن بکبودی زند خواجه جمال الدین سلمان سه تا نور دو ظلمات دل خصم انجیات + تیغ سبزش چو خضر یار سکندر شده است + طالب آملی سه دران مصاف که از عکس تیغ مینا رنگ هوای معرکه پوشد زمردین سربال + سربال سو مده پیراهن و هرچه پوشیده شود **تیغ دودم** و **تیغ دو روی** آنکه از هر دو طرف تیز باشد والهٔ هروی سه بمیدان در سر افشان خون شد تیغ دو رو برکف + بهنجار شفق خون تا گلوی آسمان آید + **تیغ زیر رکابی** تیغی که زیر دامن زین همراه اسپ سواری باشد وحید سه بتیغ ابروی بر چین تو زبان عتاب + چو تیغ زیر رکابی همیشه بیکار است + قبول سه شود سوار چو آن ترک تیغ همانم + بتیغ زیر رکابی نگاه پنهانش + **تیغ دودمه** و **تیغ دودستی** و **تیغ دودست** عبارت از تیغی که بهر دو دست بقوت تمام زنند چنانکه در هندوستان بر جو برنگ میزنند و در ملحقات آورده که تیغ دو دستی تیغی که در درازی مقدار دو دست یعنی دو ذراع باشد و تیغ دودستی زدن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن میرخسرو سه ملک بمیراث نیابد کسی + تا نزند تیغ دو دستی بسی + ناصر علی سه قلب سپه ماست بیک حمله شکسته + با غمزه بگو تا نزند تیغ دودسته + مغز فطرت سه چه سان زدست نگاه تو جان توانم برد + بفرق دل مژه این تیغ را دو دستی زد + صائب سه تیغ دودسته گر زند خار بخشم در شنم + شعله من نمیکند دسته انتقام را + محمد زمان راسخ سه زانکه در شمشیم او زخم شده + خورده ام + رشته بخیه بیش کن تیغ دو دست خورده ام + داغ تیغ همانا بنا بر عجز طبیعت + تنگی قافیه است محمد شمس بغدادی سه صد دسته باد از گل اقبال بکفت + بر فرق

دشمنانت تیغ ودو دسته باد **تیغ سوزن رلوده وسوزن بردار** یعنی که سوزن را بدم بردارد واین
کمال خوبی اوست صائب سه سد مسیحا بتجرد ز علائق آزاد + چه کند رشته بآن تیغ که سوزن بردشت +
وحید شد زمژگان چشم جادویش + تیغ سوزن رلوده ابرویش + **تیغ خم** تیغی که مثل تیغ محرابی خم داشته
باشد صائب سه از سر گذشتگان را در عالم شهادت + تیغ خم تو باشد محراب زندگانی **تیغ خضری** یعنی که
بهنگ خضر مر بسبزی زند واین کمال خوبی آهن تیغ است خضر م عوزه انکو ر طالب آملی سه بدل صفرای
خصمے تا نگی بد گهواه راجو شد + به تیغ خضری بنشان دلش از جوش صفرائی + **تیغ کلدم** بضم کاف
فارسی تیغ دندانه دار برگشته دم میر نجات سه گلستان شهادت عیض دیگر در نظر دارد + به تیغ کلدم
اد تا چو شبنم دیده ام سر را + **تیغ محرابی** تیغ خمدار ملا منیر سه ای زلف تو مشک تر وعنبر تو خال + برابروی
تو فتاده بلیلکو نخال + ابروی تو تیغ ست دلی محرابی + چون موج حبه تیغ بران ابرو خال + **تیغ مغربی**
نوعی از تیغ آشنا سه باز آسمان ز کینه دگر راه نو گرفت + در دست تیغ مغربی از ماه نو گرفت **تیغ صیقلی**
تیغ صیقل زده مرتضی قلی بیگ گر نقاب در نظر اهل هنر باشم چه باک + همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا
تیغ هندی وهندوی ودهندوی گوهر وهندوانی وهندوستانی ومهند تیغی
که در هند ساخته باشند این در تیغ فلک بیاید خواجه جمال الدین سلمان زبانت از سخن عدل وجود
خالی نیست + بلی ز تیغ مهند گهر جدا نبود + ظهیر الدین فاریابی سه وانکه بشنید لعون بازوی ودستش +
همچو سوسن بجای تیغ مهند + میر معزی سه بگیری دگر سال شام وحلب را + به تیغ گهر دار هندوستانی + بباغ جهان
دولت که شاه مالش دلد + به تیز نامگی و تیغ هندوانی بود + استاد رودکی سه آنکو هست به تراز رای هندوان + تیغ تو
هست برتر از تیغ هندوی + وبدین معنی پولاد هندی وگاهی تنها هند نیز استعمال کنند وهر دو مجاز است اول گذشت و
دوم بیاید **تیغ الماس وتیغ فولاد** بمعنی عرفی سه ربع فولادی من مع برد + تیغ الماس جوهر انداز **تیغ**
کوشیکن کنایه از زبان میر خسرو سه لی لی که هر چه گوئی به زبان خموشی ابرا + بس نکته بدگه گشته از تیغ کوشیکن
شد + **تیغ سحر وتیغ صبح** کنایه از عمود صبح وطلوع آفتاب **تیغ خورشید** ختل **تیغ افراسیاب** کنایه
از خطوط شعاعی که از تاب آفتاب روشنائی چراغ در پیاله افتد نوشته اند **تیغ بهرام** قبله وجناب
سراج المحققین میفرمایند درین بیت فقیر که سه چشم شوخ تو بلای دل ودین است + تیغ بهرام برش
تکمیت چوبین است + مراد از تیغ بهرام تیغی است اعتبار سے که فیض بهرام که عبارتست از مریخ که جلاد فلک است
باشد وبهرام چوبین نام امیری بود در وقت خسرو پرویز وتیغ چوبین تیغی باشد که برای بازی اطفال سازند
تیغ فلک کنایه از ذات فلک یا خطوط شعاعی آفتاب یا ذات مریخ باشد که ترک فلک است انوری
سه تیغ فلک بر تیغ تو اندر نیام باد + تا بر فلک مجره چو تیغ مهندست + **تیغ وترنج** بمیان آوردن عطف
بما نگارد و ترنج که در کف زنان مصر بود در مشاهده یوسف علیه السلام بجای ترنج کفها را ببریدند فیضی سه از
یوسفیش هیبت خرگاه + بین تیغ و ترنج در کف ماه + ظهوری سه بند نقابی کشیم تیغ و ترنج آوریم +

یوسف و یعقوب را لعب به بریدن دهیم + **تیغ فصاد** نیش رگ زن که بدان فصد کنند تاثیر به بروی تخت
توان ایمن از حوادث شد + که خون لعل مسلم ز تیغ فصاد است + **تیغ بند** کنایه از برگ بید زیرا که مشبه است
تیغ می باشد انوری راست زبان کلک تو شمشیر فتنه باد چنان + که تیغ بید نماید بچشم صنعت را + **تیغ سرتراش**
استره که بدان موی سر زند تاثیر به آئین مو شکافی از طبع کج بیاید + شمشیر را ناز دکس تیغ سرتراشی +
لیکن استره را مو شکاف گفتن محل تامل است میر خسرو راست استره هرچند دم تیز یافت + موی سر دمو نتواند شکافت +
تیغ کوه و تیغه کوه یعنی کوه زلالی راست ز گردن تا بنوک تیغه کوه + گریبان شکویم زخم انبوه + صائب راست
هند از گر خراش دل سنگ خاره شد + آخر به تیغ کوه سر کوهکن جدا + میشود چون تیغ کوه از ابر رحمت آبدار +
هر که مائه پامال تو محمل شکند + **تیغه سمور و تیغه قندز** کنایه از وسط و بلندی سمور در طول از عالم تیغه کوه
و سمور و قندز نام دو جانور معروف و مجاز بر پوستین اینها اطلاق کنند اشرف راست سمور خلعت شکیش چنان
خوش تیغ افتاده + که میگردد ز تیغ غنچه او در میانش گم + گریبان سمور نیز گویند **تیغه پشت** کنایه از بلندی پشت
ظهوری در تعریف فیل راست از وکاه کاهیده برتری + عیان تیغه پشتش از لاغری + **تیغ آسمان زن**
کنایه از مریخ و آفتاب و صبح **تیغ بازی** با هم بازی کردن بشمشیر و این مثل گرداندن بهمه بود که سلاح
ذکر بیانست و هم چنین دو تیغه بازنده صائب راست میدان تیغ بازی برق است روزگار + بیچاره دانه که از
خاک برکشد + **تیغ بند و تیغ زن و تیغ دار** کنایه از سپاهی مرزا جلال اسیر راست کشتم ز برق تا زمین آسیب
چو غبار + شب سرگذشته که سحر تیغ بند گیست + نظامی راست بهر تیغداری که او باز خورد + سرش را بتیغ از تن
باز کرد + و بسین بمعنی نگاهبان تیغ و کنایه از روشن و تابدار نیز آمده **تیغ بردار** آنکه در جلو آن تیغ بردارد
همراه رود ملا طغرا راست چو بهرام را بر فلک راه شد + بجان تیغ بردار آن شاه شد + **تیغ گر و تیغ ساز**
آنکه تیغ ها را بسازد طغرا راست معنی زدف ساختی چون سپر + فسانوت خیر گر از این تیغ گر + چو از غمزه خود شوی
تیغ ساز + کند مستر گردن خود دراز **تیغ بالا بردن و بلند کردن شدن** کنایه از مهیا شدن بجنگ است و
با نکه چون خواهند که تیغ حواله کنند تیغ بدست گرفته از جهت احمال حمله دست و تیغ بلند کنند و بعد از آن بر سر
گردن حریف فرود آرند یعنی سمرقندی راست دمبدم بالا برد تیغ و زند بر فرق من + نیست یکدم و اقیعش از عالم بالا
مرا + ظهوری راست بلند ساخته ایام تیغ نامردی + حمایت شه مردان کشیر بسرم + سلیم راست کشته خود خودستم پرچاک
تیغه شد بلند + بهر طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست + میرزا معز فطرت راست ما سپر داریم هر جا می بود
تیغه بلند + محشر زخم شهیدان سینه افگار ماست + **تیغ علم کردن** و بیرون کردن و برآوردن و
آهیختن و کشیدن و آلودن و نشاندن و نهادن و رساندن و راندن و
گماشتن و شکستن و ریختن و انداختن و باریدن و فرود آوردن و بر گلو
آمدن و بر فرق آمدن و خوردن و کم بستن و بر میان بستن و کشادن
و گشودن و از میان و اکردن و از کف افتادن هر کدام معروف است و در هر جا مناسب

۴۲۲

مدلش کمر نیست + تیغ ازمیان حادثه واگرد روزگار + صائب سه تیغ داغ لاله بخون کعبه غوطه زد آن روز + که غمزه تو کمر
بست تیغ ابرو را + چو آب زندگی می نوشد و لب تر نمیسازد + اگر تیغ دو عالم بر گلوی عشق سه آید + چو داغ لاله گردد کعبه
از خون شکار + تیغ چون بیرون کشد مژگان پی زنهار تو + بر روی آفتاب چرا تیغ میکشد + ابروی ماه عید اگر مایل تو نیست
میرزا احمد علی سیلی سه چون کشی تیغ جفا بر سر سیلی دگری + کاش دست تو بگیرد که جفای دگر است + معصوم کاشی سه گر
کشد چون شانه ات صد جا بسر تیغ آسمان + صاف پیشانی تر از آیینه بی رنگ باش + بیدل سه میکند تیغ علم
بر سر هستی بیدل + در هوای قد او گر نکند ناله قدی + چه لازم است کشد تیغ خشم خونخوارش + بروی دل
که نفس تیز میکند کارش + شمیم که بخون بهار تیغ کشید + که غنچه بر لب گل نیم بسمل افتاد است + ملا شانی
تکلو سه برغم قیبان نظری سوی من انداز + یک تیغ فرود آور و صد سر ز تن انداز + ظهوری سه هوس
قصد ناموس و ارد دریغ + مگر برگشد شحنه عشق تیغ + بخون شکاری میالای تیغ + که داری بفتراک بستن دریغ +
گر چه مرهم میرساند قصابا به تیغ + استخوانم زخم ساطوری ندا شت + طغرا سه صد زخم دارم چون نگین بر روی خود اینک
ببین + از بس بسویم تیغ کین مهر رخشان ریخته + بابا فغانی سه فکر کفن کنید که آن ترک جنگ جوی + تیغی چنان براند
که از استخوان گذشت + میر معزی سه ملک از ایمان لبنان که ارزانی تو بی + تیغ تشنا بر جان مراد لبان کمان از
طالب آملی سه بشرب آب حیات آن کسان که می نازند + نخورده اند هما از دست جانان تیغ + حسین ثنائی سه هزار
تیغ بلا گر خورد بسر از دوست + ز دوستیست اگر در زبان خبر گنجد + ای صبر و هوش رخت سلامت برون برید + کان
ترک مست تیغ سیاست بجان نهاد + زلالی سه چه خوش گفت آن غریب بی شکسته + که بی طالع برو زخود دلشسته +
نمرد مهربانی تیغ بیداد + شکستی بر دلم دست مریزاد + طالب آملی سه مرد راوقت فرود آمدن تیغ بفرق + چین
فکندن بجبین ننگ شهادت باشد + علم افکنده هزاران صف طوطی طالب + هر کجا بکشته تیغ ستم آمیخته ام + اراد تخان
واضح سه می نشاندم تیغ ابروی کسی دیگر بچشم + هست در سر بازیکه خانه آرای مرا + خواجه شیراز سه مژگان تو تا تیغ جهانگیر
بر آورد + بس کشته دل زنده که بر همدگر افتاد + گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم الحکم لله + نظامی سه فرود شت
ترک مست تیغ را + ز برق آفتی سه رسد میغ را + تیغ در خون کسی کشیدن آلوده بخون مقتول کردن
سه بکش تیغ جفا در خون شاهی + که نیش نیش مقصودی نماند ست + تیغ کشیدن بسینه
است در سر تیز شدن یعنی را این در حالت مسرف شدن بر مرکب باشد از اهل زبان به تحقیق پیوسته شفائی
سه هر جا که سخن زکند سه طبع گذشت + ذوق سخن تو در دل جمع گذشت + بسینه تو تیغ کشید
پیوسته + عمر تو تمام در دم نزع گذشت + تیغ بخویش نهادن امر نامرغوب بنا چاری
تحمل کردن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و از چیزی که نتوان گذشت گذشتن مخلص کاشی سه بیش
آن جراح بی ازرکی رود کارم به بیش + از برای مرهم او می نهم تیغ بخویش + تیغ بر سر بردن کنایه از قصد جرح
نزاع بود وجه مقرر است که در وقت شمشیر زدن دستی که شمشیر در او میباشد بر سر میبرند تا حمله دست بقوت تمام واقع شود نظامی
سه اگر شحنه تیغ بر سر برد + سر تیغ او تاج و افسر برد + تیغ خواباندن و خوابیدن کنایه از تیغ زدن و زده

وزده شدن و سندآن در چشم خواباندن بباید تیغ شدن کنایه از روبرو شدن و در برابر جواب دادن صائب

کوه قاف از سپر انداختگانست اینجا + کرد گر تیغ شود پیش دم تیشه ما + تیغ نتواند شدن انگشت پیش حرف

من + تا جواب خود سپر کردم کمان خویش را + ظهوری تواند دل بجنگ غمزه شد تیغ + کرش از زخم خفتانی

بجنبی + میر سید علی منصور اند خودی دی از طرفی برامدان چهره بسپر + با تیغ و سپر جواب قباب از خاور + افکند

سپر هر که بدیدش با تیغ + ما تیغ شدیم و سینه کردیم سپر + **تیغ آب دادن و دم دادن** عمل مخصوص که

عبارت از اکسیر است اول گذشت و دویم بباید **تیغش می برد** کنایه از آنست که استعداد دارد که از دستش کار

برآید لوطیان گویند تیغت می برد که فلانه امر در انتقه کتی سالک قزوینی اقبال اگر مداری تیغت برش مدارد + بازو

طلبد خواهد شمشیر آزمودن + شهرت کاری از دست چو آید سعی کن در گردنش + هر کجا دانی که تیغت می برد الماس باش +

ابوطالب کلیم چون در مصاف حادثه آه از جگر کشم + تیغم نمی برد که امید بر کنم + **تیغ بسنگ فسان**

نشستن و تیغ فسان کردن و تیغ بر فسان خوردن و تیغ بر فسن زدن و تیغ بفسان کشیدن

تیز کردن تیغ و تیز شدن آن ملا قاسم مشهدی خوبان بدیر و کعبه عنانی کشیده اند + تا تیغ غمزه را بفسانی کشیده اند

جمال الدین سلمان دمبدم غمزهٔ تو بر دل من تیزتر است + راست مانند بتیغی که زنی بر فسنی + محمد سعید اشرف

نی تند گردد آن ورنه این سوده میشود + هر چند تیغ مهر خورد بر فسان برف + حسین ثنائی از پی فرق شان کنون

بر سنگ + تیغ بیداد را فسان کردم + با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ + برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست +

تیغ بگردن کردن صائب بیستون تیغ بگردن کند استغنا یش + چین جوهر چو بابرو فکند پیشانی + **تیغ برو**

گذاشتن بجبر و تعدی چیزی گرفتن **تیغ بخاک کردن** ترک فتنه و خونریزی کردن و ناخدان رسم

شکار یافت که بعد صید هزار جانداز تیغ بخاک کنند و از شکار دست بردارند طالب آملی مقرر است که بعد از هزار

صید کنند + ولی شکار ستانان بخاک پنهان تیغ + بدین قیاس بهانا شکاری غمزه اش + بخاک کرده بود در هر قدم هزاران

تیغ + **تیغ کندن** بفتح کاف تازی تیغ از نیام کشیدن ظهوری زمانه تیغ ستم کند یا علی زنهار + مباش غافل از

احوال من که بر خطرم + **تیغ و ترنج بمیان آوردن** کنایه از امتحان و ماخذان تیغ و ترنج زلیخاست که در امتحان

حسن یوسف بدست زنان مصر داده بود محتشم کاشی بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض + تیغ و ترنج اگر بمیان

آورد کسی + **تیماج** نوعی از چرم که بدان کفش و موزه سازند و صانع آنرا تیماج ساز گویند و سند آن در کیمخت بباید **تیمار**

بیای معروف غم خوردن و غم با لفظ خوردن و کشیدن و گفتن و کردن و بر کسی نهادن مستعمل مخلص کاشی که از

وهم و سادگی کا نسخ تیمارش کند + گر ملتوی اند چاره از چشم بیمارش کند + نظامی منه پیش از گشتن تجار زین

بعد زور من نه بار بر من + میر خسرو رقیبا بر حقی گر بادرت ناید غم خسرو + که من تیمار بلبل پیش او تیمار سگویم

دلم خون گشت ازین تیمار خوردن + درونم خسته شد زین خار خوردن + فردوسی بر افتاد ترس اندرین لشکرم

ندارم که تیمار آن چون خورم + میر معزی اگرچه وسوسه در دل ز عشق دارم صعب + دلم ز وسوسه

عشق کسی خورد تیمار + استاد فرخی بیمار جست کشند اندوه درویش + کایزد بدهد او را خز اندوه و تیمار +

۴۲۵

تیمم بخاک منور کردن و با لفظ دادن و کردن و شکستن و برخاستن مستعمل مثل مشهورست که آب آمد تیمم برخاست
از عالم فتنه فرو نشست و تیمم برخاست طاهر وحید در تعریف گاو رسه چو محمود بیخ قدر طاوس مست بوزیا
خرس خبر کن تیمم شکست + اشرف سه مرا تو به از دیدن خم شکست + چو شد آب پیدا تیمم شکست + ملا طغرا
در تعریف مدینه معظمه سه بآن خاک هر کس تیمم کند + کف از آب رحمت چو قلزم کند + میر خسرو سه بهر سجده عشق
بالش هم ز خاک پای او + دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود + **باب الثاء المثلثة** **ثالث ثلاثه**
کنایه از حضرت عیسی و روح القدس و خدا تعالی است مجموعه و این از جهت گویند که ظاهرا در انجیل واقع شده
که عیسی ابن الله و معنی آن محب خداست نه پسر خدا و تحقیق آنست که جناب حضرت عیسی نسبت بخدا تعالی مثل موجود
و تعالی الله کذا یعنی گفت پدر من چنین بر جهلا این را بر ظاهر محمول داشته خدا را پدر عیسی دانستند چنانکه علامه
دوانی در شرح عقاید نوشته **ثانی اثنین** عوج بن عوق بوا و عنق بوزن خنق **ثبت** بالفتح مرد ثابت
دل و ثابت زبان و فارسیان بمعنی نوشتن و رقم کردن با لفظ کردن استعمال نمایند واله هروی سه آن
باده که بر محضر یکتائی او ثبت + گرد دست خرد نام بد و نیک جهان را + **ثعلب** بالفتح روباه و فارسیان بمعنی
خصیة الثعلب که نام حبی است دوائی استعمال کنند ثعلب فروش کسی که بیخ مذکور را جوش داده در بازارها فروشند
و این مخصوص ایرانست در هندوستان نیست و داء الثعلب نام بیماری که موی مژه از ان فرو میریزد و درین بیت
کمال اسمعیل سکته امواجیست سه همچو داء الثعلب موی فرو ریزاند + آتش خشم تو زان شیر که بر برج هواست +
وحید سه حکیم من از حسن ثعلب فروش + که چون دیگ دارد مرا گرم جوش + ز بیداد آن شوخ بسیار فن + بود
عقدها در دلم جوش زن + **ثفل** بالضم و سکون فا آنچه ته نشیند از چیزی و فارسیان بمعنی نقد استعمال
آن استعمال نمایند **ثفلدان** ظرفی که در آن تف اندازند و آنرا در هندوستان پیکدان خوانند اشرف سه سفله را
دولت نمی آرد ز بیقدری برون + ثفلدان گر از طلا باشد که بروی تف کنند + **ثلاثه غساله** محمد افضل الهآبادی در
شرح خود بر دیوان حافظ شیرازی از جواهر الاسرار آورده که حکمای یونان اصطلاحی دارند در شراب مدام که علی الصباح سه کاسه
میخورند و آنرا ثلاثه غساله خوانند که غسل معده میکند و بعد از طعام پنج کاسه میخورند که هضم طعام میکند آنرا خمسه
هاضمه خوانند و بعد از ان قربانی هفت کاسه میخورند و آنرا سبعه نایمه خوانند و در خواب میروند ثلاثه غساله ایشان
سه تا خوانند خواجه شیراز سه ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود + وین بحث با ثلاثه غساله میرود + و خان آرزو در رساله
تنبیه الغافلین در تفسیر ثلاثه غساله نوشته که این بدعت شیخ بوعلی سیناست و بعد ازو هر که آمد پیروی او نمود **ثمر** بوزن
ثمر میوه اثمار جمع نارسیده پخته خام از صفات اوست و با لفظ بستن و گرفتن نخل و شاخ کنایه از بار آوردن و با لفظ
بار بران در بخش و فرو ریختن نیز مستعمل بستن باید و ما قبل در تشبیهات نوشته گذشت و ایضا صائب سه ز کلک تازه من شعر تر
نمیگسلد + ثمر ز شاخ صنوبر طوبی ثمر نمیگسلد + سنگ میبارد از افلاک ندانم دیگر + نخل امید که امروز ثمری میبندد + میرزا ابوالحسن
سه هیچ آخرت بر جا فشانم دانه اشکی + بامیدی که روزی نخل امیدم ثمر بندد + محمد رضا کشمیری سه محبت را بس این قطع محبت لذتی
باشد + که شاخ نخل پیوندی ثمر آرد از اول ثمر گیرد + ملا قاسم مشهدی سه نیست بی سجده شکر تو درین باغ سری + نخل سیراب برگعید ثمری

میبارد* **ثمر پیش رس** میوه که پیش از موسم خود برسد مسیح الزمان ــه کم لذتم و قیمتم افزون شمار است * که چو ثمر پیش رس
باغ جهانم* **ثمین** قیمتی و گرانمایه انوری ــه حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش * در ثمین کرد رشک در ثمین را* **ثنا** بالفتح
سخن نیک و ستایش و با لفظ کردن مستعمل عرفی ــه گلزار وصل شاهد معنی بدست کرد * از بخت خود چه پایه ثنا کرد روزگار * باید
دانست که در فارسی حرف از صله شکر می آید چنانکه شکر از فلانی دارم نه ثنا در صورتیکه ثنا بمعنی شکر باشد یا حرف از بمعنی
حرف را گوییم که حرف از عوض اضافه است پس عبارت در اصل چنین باشد چه پایه ثنای بخت خود کرد پس حاصل معنی آن باشد که
روزگار گلزار وصل شاهد عمر را بدست کرد یعنی حاصل نمود پس ازین عمل خوب بخت خود را ثنای بسیار نموده هذا ما صرح به بعض
الناصرین **ثناگو** شیخ شیراز مصرعه ثناگوی حق بامدادان شام * **ثناگر و ثناگستر و ثناور**
بمعنی ستایش گر واله هروی ــه می آورم احراز جهان را * سوی تو غلام زادگان را * دارند ازلی ثناوری را * کسب
کنند قنبر را * ظهیر الدین فاریابی ــه می نخواهی که من باندک سعی * باشمت در جهان ثناگستر * میر معزی ــه ثناگران همه بر
مدح تو گشاده زبان * سخنوران همه بر فرش تو نهاده جباه * حسین ثنائی ــه در میان حرفی از علو درش * گر طلب ثناگی
اندازد * تا چهارم فلک چو کام مسیح * پایه بر پایه منبر اندازد * **ثواب** بالفتح مزد طاعت مقابل آن چنانچه عقاب
است گناه نیز آید میرزا صائب ــه بیهوده دل مشوش ما * در فکر گناه با ثواب است * از نیت صائب فرصت
برسیدن راه ثواب * در میان دارد مرا ازین گناه از شش جهت * میر نجات ــه آنکه در گناه شود غرقه
ثواب * یک رشحه از موج بحر عطا شناس * حضرت شیخ ــه دو سه روز بیست که دیده نگردین عجب است * نه ثوابی
ز من آید نه گناهی گاهی * و با لفظ کردن و دادن و بردن مستعمل خواجه شیراز ــه ثواب روزه و حج قبول آنکس برد * که خاک
میکده عشق را زیارت کرد * میر معزی ــه فرو آمدی عرش لعقبی * ثواب * آنرا که همت تو دهد یاد در جزا * هلالی ــه
چه لطف بود که رفتی رقیب از کویش * بدین ثواب که کردی بهشت جای تو باد * شیخ نیشاپوری ــه در من منگر تا دگران
چشم ندارند * کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی * شانی تکلو ــه بازم ملال عید حریص شراب کرد * از قید روزه ام
رهانید و ثواب کرد * **باب الجیم التازی مع الالف جاجم** بکسر جیم دویم مطلق پلاس و نیز فرشی که آنرا از رشته
الوان دوزند و جاخیم تحتانی مشبع ایضا شفائی در هجو شال مهدی ــه هم گفتنانه کهنه جاجیمی است * چون
بندد الر مردم و رشته * لیکن در هندوستان بالفتح شهرت دارد و از شعر ملا فوقی یزدی مستفاد میشود که بضم نیز صحیح باشد
زیرا که مدار قافیه غزل بر ضمه ما قبل روی است چون مردم و انجم و امثالها و هو هذا ــه اطلس زد لعبت با آن عزو که گلیم
رشته نندگان قالی و جاجیم شدند * **جادو** سحر و بمعنی ساحر مجاز است **جادوگر** مثله جادوان جمع خسرو ــه دست
شد لیکن چون که بجادوگری * باز کشائیم در داوری * نظامی ــه مگر جادوان از من آموختند * که از موم خود جواب
دوختند * ملا وحشی ــه فریب غمزه امروز آنقدر خوردم که می باید * مجرب بود افسونی که بر من خواند جادو بت * دوا
ــه بدرس تازه افسون سازی تو * کهن جادوگران ته کرده زانو * شانی تکلو ــه چشم تو جادوی است که چون صورت
فرنگ * از یک نگاه با همه کس آشنا شود * **جادوکار** در کارگاه جادوکار از عالم کشمیر مینا کار خسرو ــه چون
شد از بهشته نقش و نگار * روی این کارگاه جادوکار * **جادوفریب** میر معزی ــه ز عطر خوی لبش نمی بند

جادوی سازد + دو زلف کوته جادو فریب دلبراو + بمن نگه کن و بنگر که بسته چون شده ام + به بند جادوی انداز بوی
عنبراو + جادو زدن باطل کردن جادو مسیح کاشی سه جادوی زلف تو با مصحف رخ هم خانه است + این همه جادو
که قرآن نتواند ز دلش + جادو زبان و جادو سخن و جادو خیال کنایه از شاعر فصیح نظامی سه برآنم
که این پرده خالی کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + دلم را ز بهار زه برزدی + بجادو زبانی گره برزدی + نغز
جادوگشان بضم کاف مراد از جماعتی است که از طرف سکندر بر کشتن جماعه جادوگر مامور بودند و بعضی گویند جماعه
بزور حکومت یا با طلاع ساحری را بر سحر کردن آرند نظامی سه بزنهار خویش استوار یش داد + ز جادو کشان رستگاریش داد
جاده به تشدید راه و فارسیان بمعنی خطی که در راه از نقش پای رهروان پیدا شود استعمال کنند و اکثر به تخفیف آرند
محمد کاظم زرگر سه در کام زبانم الف الله است + زین جاده لم بشهر وحدت راه است + انگشت شهادتی آ
هر خر گانم + یا مصرع لا اله الا الله است + صائب سه مرگ تو جاده چون معتدل گردد + زبان گزیده بیک گوشه بیشتر
برود + محسن تاثیر سه دارد از بسکه دل داغ عزیزان صحرا + کرده از جاده بپاره گریبان صحرا + ملا محسن گیلانی سه فی
در طلب سمور ولی اطلس بنشس + در دیده اعتبار خار و خس باش + خواهی که سری برون کنی از منزل + چون جاده بپا
کس و ناکس باش + و خط منصل از زلف کمند از تشبیهات اوست و با لفظ افکندن مستعمل میرزا کمال خلف حاجی میر خان
کمال بیگ سه جاده ها بر ره ز لعل و از گوهر افکنده ایم + مطلب ما مهم است از پیش پا افتادگی + ملا قاسم مشهدی سه
در بیابانی که وسعت خانه زاد نقش پاست + پاره سازد کوشش شوقم کمند جاده را + پنجه را ختم نشد شانه + زلف
بر پیچ جاده را ناخنم + میرزا بیدل سه ره طلب عدم سعی سکند کوتاه + بتابان جاده این دشت نقش پاست گره + محمد سعید
اعجاز سه برق جولانی که گرم صید ازین وادی گذشت + بر طپیدنهای نبض جاده صحرا تنگ بود + ملا درکی قمی سه
ز خط جاده شادم که بهر مشتاقان + کنایتی است که از راه دور می آید + ارادت خان واضح سه اثر از آه بجا
دل ز غم محالت رود + ز خط جاده باشد تیغ در کف قاتل را + جاده خوابیده دور و دراز بر قیاس راه خوابیده
سعد الدین راقم سه جاده خوابیده دارد پای شوقم برق را + دست کوتاه مرا سر جا عنان گردد بلند + چار زدن
خبر کردن بمردم لهذا بعضی از مردم فوج بادشاه را چارچی میگفتند و کار ایشان همین بود که لشکر را از آنچه شاه میفرمود
خبر میکردند و اغلب که لفظ ترکیست ملا طغرا در احوال یکی از بادشاهان حجاز سه بفرمود تا چارچی هر طرف + زند چار لیکن
با آواز دف + بحکم نواخیزی شهریار + بر آهنگ نی چارچی در دیار + شانی تکلو سه آمد بهار و گل در گلزار میزند + مرغ چمن
برخصت می چار میزند + چاروب و چاروب و چاروبه و چارو بمعنی و در بعض بلاد هند چارو
مخلوط الهاء و رای هندی خوانند و با لفظ زدن و کشیدن و کردن و دادن و بستن مستعمل ظهوری سه در گنج
ظهوری چاروب آه بستم + از سینه پاک رفتم وا خیال مردم + کلیم سه بگو بیش چون رسی ای اشک از سحخانه یادی کن +
بیا دامان او دهی چاروب مژگان را + شهسواری که ستم گرد ره جولانش + آفتاب از ذره چاروب کند میدانش + خ
دمیده سه عصمت نازترا نازم که از دل نگذرد + می توان چاروب کرد از کلبه ام مهتاب را + تاثیر سه دران
دران حریم که چارو کنند ز شعشعه مهر + نشسته گرد یتیمی بروی گوهرها + خواجه آصفی سه دوش رفتن دامن مژگان کشان +

ترکان من عکس نزدم تا بشب رویم ایرش جاروب آتش زدم خان آرزوست نیست تا اشکم روان شود صفا
میخانه را + کیست غیر از سیل جاروبی زند ویرانه را + جاروب ساز آنکه جاروب بسازد ملا طغرا در تعریف
مسجد سه جاروب سازش برفعت نشست + ز مژگان خورشید جاروب بست + جاروب کش و جاروب
کش کنایه از فراش و امثال آن تاثیر سه چو خورشید جاروب کش آن درم + که جنت گلی بر سر کوی اوست +
ملا طاهر غنی سه پیوسته دلم صاف ز گرد خط یار است + جاروب کش خانهٔ آیینه غبار است + جاروب دیده
مکان پاک و صاف کرده ابونصر نصیرای بدخشانی سه بنیت خاشاک و سرای دلم + صحن جاروب دیده را مانم + جاگیر
باصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هندوستان تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند و اینکه در اشعار بعضی
از متاخرین ایران واقع شده زبان خود شان نیست و بتازی اقطاع خوانند جام پیالهٔ شراب و باقوت و یخش
از صفات و ماه کوکب هلال گرداب گل از تشبیهات اوست مرزا رضی دانش سه گل جام از نم صد ابر بهار است
بیداری + ز تاب روی می در خانه مهتاب است بیداری + ظهوری سه زد ریا کشانم باین تنگ ظرفی فرو رفته
مهها گرداب جام + صائب سه در شب از ماه نو سالی بعید امید بیا شد + هلال جام هر جا هست بر شب عید بیاد کلیم
سه شد تنک ز کم ظرفی تا مشرب جام + مشکل که دگر سیر کند کوکب جام + شفیع اثر سه خبر ده ز خروج اشعاع مطرب را +
که ماه جام بر آمد زیاده شفقی + و بمعنی شراب مجاز است اسیر سه فلک جام مروت در گلوی خم میبرزد + شود گر سرنگون
این بحر بر خون نم میبرزد + و نام ولایتی از خراسان مولد عبد الرحمن جامی و لقب حکام و لایت سند و باصطلاح کاسه
گران سعت تا از عالم تفوز در ترکی نه تاوکوری در هندیست تا اثر سه بزم کاسه گرم باده مید هد ساقی + که عیش
همت او چند کاسه یک جام است + و شیشهٔ رنگین که در دیوار های خانه و حمام در تابدانها تعبیه کنند و آنرا آیینهٔ حامی
گل جام نیز گویند فطرت سه دران خلوت که نرمش برقع از رخسار بردارد + کند معمار عشق از شیشهٔ ناموس گلجامش +
ذهنی تبریزی سه شب غم بر بام امید چشم بر روزن نهم + جام بردارم بجایش دیده روشن نهم + جام جم و
جام جمشید و جام جهان نما و جام جهان آرا و جام گیتی نما و جام جهان بین بمعنی خواجه شیراز
سه گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو + گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت + ز ملک تا ملکوتش حجاب
بردارند + هر انکه خدمت جام جهان نما بکند + ملا طاهر وحید سه خراب نرگس مخمور جانان عالمی دارد + سفال تا که جام
جهان آرا نخواهد شد + جام هلالی پیاله که شکل هلال داشته باشد صائب سه زد ال لجام هلالی هزار رشتهٔ غم + که صیقل
آیینهٔ اسکندریه جوهر صاف + جام گوهری پیاله بلور و حلبی و مانند آن کنایه از لب های محبوب جام پراز شیر و
مثله و نیز کنایه از کلام خوب و شیرین که مستی و حالی آرد و بر جام آب شر نظامی مصرع بمن داد جامی پر از شیر و می +
جام شیر کنایه از پستان جام سحر و جامه سحر کنایه از بامداد صبا و آفتاب جام مسیحا
مثله محمد عرفی سه مستی و دیوانگی جام مسیحا شکست + صرفه درین بزم نیست ساغر جم داشتن + جام سیم
کنایه از زنخدان محبوب جام شهریاری و جام عالی کنایه از قدح بزرگ که بدان شراب خورند طغرا
فرنگی صنعت جام عالی مده + اگر میدهی بر تکالی بده + مولوی معنوی سه نه شهریار تنا سیم ای مسلمانان +

از آنکه نیست آله جام شهریاری سیر + جام حیدری و یمنی و ده منی رطل گران نام علی سفت
باز من گند بکید و سه جام حیدری + تا بنام المعنیم آئینه قلندری + خواجه شیراز سه صبح است الله معکد از ابر
بهمنی + برگ صبوح ساز و بده جام یکمنی + حسن بلوی سه ده گذشت و بحر جام ده منی بکشیم + می از لب خم لعل از لب
نگار چشیم + جام کسری و جام کیخسروانی و جام سکندر و سکندری و جام فریدون و جام
فرعونی هر کدام معروف میر معزی سه ساعتی گوی بساقی جام فرعونی بده + لحظه گوی بمطرب صوت موسیقی بیار
خسرو سه هست در دست جلیست جام فریدون کرستی + هر چه زان سوی ستانی از کرم زین سو بخش + طغرا در تعریف
خم سه چون تا بی از جام سکندر نه + کند خضر ساقی تا به آن شهر نه + ملا محمود جامی سه گر نیست همچو آئینه پر زر شود ترا + لکن
نقد جام سکندر نشود ترا + صائب سه عمرها بدان نگردد جمع با فرماندهی + آب خضر از جام سکندر کشیدن مشکل است +
کمال اسمعیل سه جهان زیر تو ردیی تو جام کسری شد + فلک ز نغمه لطف تو گوی عنبر گشت + جام حمام مالاکه آب دران
بر سر ریزند تا تیر سه چنان ز آتش آنجنیز گرم شد صحبت + که ساغر از عرق باده جام حمام است + جام یاقوت نوش
استعاره است یعنی جامی که شراب سرخ را نوش میکرد چه یاقوت کنایه از آن شراب نظامی سه دگر ره بیا جام یاقوت نوش
بآن نوش لب داد گفتا نوش + جام دار و جام بهار و جام گیر کنایه از شراب خوار پسین در لفظ شمشیر گیر بیاید و ملا
طغرا در تعریف تال سه جز این جام بهای صهبا سرود + نسازد کسی شیشه از جنگ و رود + نظامی سه بجامی که تکمیت زیبا
شاد کرد + بدان جام داران چه بیدا دکرد + جام کاری کردن آئینه کاری کردن حسین بیگ گرامی سه خانه دل را
گرامی جام کاری میکند + هر که جامی میدهد امروز یاری میکند + دیباپی جام شراب شیدن ظهوری سه درج راد خمار
جام کاری + بسر حریفی نگردی جام کاری + جامگاه مرادف نقل بهان بضم نون اشرف سه بستان باغ بزم میکشان بود
درختان جامگاه و نقلدان بود + دجای شمسه ایوان شفیع اثر سه رفعت طاق دریش نوشیروان را که شان +
جامگاه قبه بهشت خورشید تا با زاصبا + جام خانه خانه که در دیوار آن شیشه بندی کرده باشند از جام که عبارت از
شیشه جامی است + جام خالی دادن کنایه از فریب دادن چه ساقی سیه مست را از روی امتحان جام خالی میدهد
اشرف سه ساقی دوران بما امروز در بزم طرب + جام خالی میدهد گویا دلش از ما برست + حسن بیگ رفیع سه دل
چون شیشه از بیمهری ساقی پر است + زانکه هر ساعت بدستم جام خالی میدهد + جام خواستن و دادن و
گرفتن و بکف آوردن و بدست داشتن هر کدام معروف حافظ سه آنکس که بدست جام دارد +
سلطانی جم مدام دارد + جام پیمودن و نوشیدن و خوردن و زدن کنایه از شراب خوردن محمد قلی
سلیم سه میلی آید بجود از مستی شب وقت صبوح + یار دیگر دو سه جام می بتغش زد و رفت + صائب سه جام صبوح خورده ز خلوت
برآمده + پر شور تر ز صبح قیامت برآمده + حافظ سه می چو از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب + فرصت عیش نگهدار
بزن جامی چند + گفتم که بی جام طرب جز دمی از این بیش + گفتا که شفا در قدح بازپسین بود + خواجه جمال الدین سلمان
همه وقتی نشاید خورد جام شادی از وقتی + غمی آید مشوز آن غم که باشد خار با خرما + امیر خسرو سه مراکین و دولت اگر زند
است در چنگ + بدولت چون ننوشم جام گلرنگ + گر به همی امروز بی جام بخت + هم تغافل نگذاز کار سخت مخور

محمد گرگانی ؎ از آن می یکی جام بیامی + که رنگ آورد از عقیق یمن + **جام بر سر کشیدن و بر تارک سر کشیدن**
کنایه از شراب خوردن بیکبار چنانکه از وی چیزی نماند میر معزی ؎ عاشقا گر بود خواهی در صف میخوارگان + جام می
بر تارک سرداگیان باید کشید + میرزا محمد علی ماهر ؎ بود نامه نشاط بخش ادا + که بر سر کشد جام صد قدا + زلالی ؎ اگر ترد
جامی بسر کشی + خط موجی بهر اندیشه در کشی + صائب ؎ چو آفتاب بکش جام آتشین بر سر + که از خمار عذار تو رنگ میدارد
نعمت خان عالی ؎ جام داغی از جنون عالی بسر خواهم کشید + در خمارم ساغر سرشار میباز مرا + **جام بر سنگ زدن**
کنایه از ترک شراب کردن **جام شکستن** م میرزا محمد علی ماهر ؎ کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند + می برد رنگم حبابی گر
در دریا بشکند + و نیز کنایه از رسوا کردن و نومید ساختن و سند آن در جام مسیحا گذشت **جامه رخت** پوشیدنی و
گستردنی و صراحی را از آن جامه گویند که گویا جامه و رخت شراب است و این مجاز است و میتوان گفت که بمعنی مرکب
است از جام و های نسبت و مزید علیه جام نیز آمده میرحاجی ؎ از جامه شراب یک نم هزار دریا + در خانه عطایت
یک خطه هزار کشور + منعم ؎ چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی + هوای ساغر صهبا کند دل ابدال + بهر تقدیر معنی اول
گوهرنگار، زردوز، گلدوز، گلدوزی، زرین علم، پاره پاره سنگ و از و ن بلند از صفات اوست **جامه جلکار**
جامه که از طلای محلول بران نقش کرده باشند قبول ؎ ز کار غیر گره وا نمیتوان کرد + کسی که در گرد جامهای جل
کار بست **جامهٔ بغدادی** نوعی از جامه که آجیده آن بفاصله نیم انگشت باشد چنانچه **جامهٔ شستی** که آجیده
آن بفاصله شست یعنی تر انگشت و **جامهٔ قلمی** بفاصلهٔ قلم بود از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا طغرای مشهدی ؎
بسکه زدم تکیه بروی حصیر + شد قلمی جامهٔ عریانیم + اشرف ؎ جامهٔ شستی خود دام تماشائی کن + در باس قلمی
خودآرای کن **جامهٔ آبی** و **جامهٔ تلخ** بفوقانی تلخ هر رنگی که مشوخ باشد و آنرا در هند صوفیانه گویند از اهل زبان
بتحقیق پیوسته **جامهٔ آسمانی** و **جامهٔ سوسنی** جامهٔ نیلگون که در ماتم پوشند صائب ؎ گر ندارد ماتم
ایمان این دل مردگان + از چه دارد جامهٔ خود کعبهٔ اسلام تلخ + **جامه ناشوئی** که باین نام نشسته که در
هند کوره خوانند شاپور ؎ ابر رحمت همه را نامهٔ اعمال بشست + جامهٔ معصیت ماست که ناشوی بماند
جامهٔ صورت جامه که تصویر در آن بافته یا نقش کرده باشند صائب ؎ ز لباس تن برون آ که بنا
کردن + که بجامهای صورت نتوان نماز کردن + **جامهٔ بلند و قبای بلند و خلعت بلند** جامهٔ دراز مثل
دامن بلند بهمین معنی سنجر کاشی ؎ چه شد گر دامن محمل بلند است + که دست انداز دل با دل بلند است + با ستقبال
او بکلیم ؎ عاشق + قبای بر قد منزل بلند است + میرزا امانی شرقی تخلص ؎ بریده رای تو بر قد جماعت + چنان
بلند که بر خاک میکشد دامن + **جامهٔ راه** در معارج النبوت جامه که در انتهای سفر پوشند و زنان آن مرگ تاب باشد
جامه ببری جامه که نقشهای آن بوالک بوالک مثل پوست شیر ببر بود و سند آن در الف نوع گذشت **جامهٔ**
پوشیده جامهٔ ملبوس صائب ؎ دوستان را کسوت تجرید مینه شد فدا + شاه می بخشد بخاصان جامهٔ پوشیده را
بعضی این شعر را منسوب بشفیع اثر و بجای جامه لفظ خلعت نوشته اند **جاماسب و جاماس** نام حکیمی که از وی
کتابی است که از احوال هر پادشاهی باشارات لطیفه در آن نشان داده و قومی گویند بعضی او را لهراسب

۴۳۱

دیبا درگشته + باشند ملا قلی بیگ علی خراسانی سه با وجود جابلی های که دارد مرغی وی می تواند بیند در تدبیر دلها کس
جامه روغنین و لباس روغنی جامه که بروغن آلوده باشد چنانچه جامه روغن فروشان هند وحید در تعریف کاغذ سه
دل عالمی را نمود سهمت داغ + از ان جامه روغنین چون چراغ + لباس روغنی در مبحث لام نوشته شد جامه عسلی جامه
ایست مخصوص گبران خواجه جمال الدین سلمان سه تو آن مبین که بو زنبور جامه عسلی است + که من ز زنبور ازل با نیش
زاده ام + جامه مومین جامه که بموم گداخته چرب نمایند و بموم جامه شهرت دارد اشرف سه با تربهای حسودان چرب
نرمی مسکینم + جامه مومین بود آسیب باران را علاج + جامه نخجوانی بنون و تقدیم خای معجمه بر جیم فارسی بوزن پهلوانی
سقرلاط ارکنده و مانند آن جامه قطران بقاف و طای مهمله جامه سیاهی که در عاشورا و تعزیه ها پوشند جامه نوروز
و جامه عید جامه که در نوروز و روز عید پوشند جامه شیر میر حسن دهلوی سه دیر یافته است مرا عشق تو اندر دل سرد +
جامه ها خورده ام از شوق تو در جامه شیر + جامه عیدی کنایه از گلها و شگوفه های بهاری و در مصطلحات جامه سرخ
طالب آملی سه جامه عیدی خصمت چو مصیبت زدگان + شبه گون تارتر از زلف شب هجران باد + کلیم سه بهار آمد
یارب چه رهزن باده گشتم + منم که جامه عیدم قبای عریانیست + شیخ شیراز سه پیراهن برگ بر درختان + چون جامه
عید نیکبختان + میر خسرو سه برهنه را زر و جامه نوروز بود + توسن تندش ادب آموز بود + جامه سحر در جام سحر
گذشت جامه خورشید کنایه از صفوه آفتاب و زمین و برگ درختان و غبار که آفتاب را پوشد نظامی سه ابر بلاغ
آمده بازی کنان + جامه خورشید نمازی کنان + و درین بیت حسین ثنائی که سه آسمان در بر لباسم دید چون
تنخص زمان + جامه خورشید آمد است بر بالای من + محمول بر حقیقت است جامه یوسف همان پیراهن یوسف
جامه گل و جامه صد برگ کنایه از پرده سبزی که برگ گلها در ان می باشد میر خسرو سه جامه گل پاره شده بر تنش + غنچه
گره بر زده در دامنش + باد حریف گل و گستاخ از و + جامه صد برگ بصد شاخ از و + جامه فتح جامه که روز جنگ
زیر زره میپوشند و آیات مثل انا فتحنا و غیر آن بران نوشته یا بافته باشند از اهل زبان به تحقیق پیوسته میرزا صاحب سه
اگر بار دلم قرم تیغ آتش سرمی چم + که برتن جامه فتحی ز نقش بوریا دارم + از سر بیحاصلان دست حوادث کوته است +
جامه فتح است سرو باغ را آزادگی + طالب آملی سه جامه فتح است برتن کسوت داغ دلم + وازگون تختم شگون دارد سیه
پوشی مرا + جامه احرام جامه که به بیت احرام پوشند صائب سه یکیست آمدن و رفتن سبکروحان + شگوفه جامه احرام
از کفن دارد + آه کین مرده دلان جامه احرامی صبح + بر تن خویش ز غفلت کفنی ساخته اند + جامه خواب با هاء و قطع
اضافه رخت خواب بابا فغانی سه چه عیش از ستی یکساعت شب تیره روزان را + که آتش از غم فرد الود در جامه خوابش
ملا فوقی یزدی سه یک نفس در جامه خواب بسترم ما و افسند + بیش کون عیش کبیر طالعم بر پا نشد + کمال اسمعیل سه نخل
کسی که از پی با دست بی خبر نش + بعقل گرفته ز مجلس بجامه خواب کشید + جامه فانوس پوشش فانوس کلیم سه گاه در
جامه فانوس هم آتش گیرد + محجبی نیست اگر شیشه ز صهبا سوزد + جامه گلگون کنایه از محبوب میرزا ملک مشرقی
تخلص سه جامه گلگون من آن شب که عالم سوز بود + گر شمع کشته میزد آستین در میگرفت + جامه مرگ کفن از سه
یکی گردید شمشیر و سنانت دست را + خصم را بر تن زره شد جامه مرگ از خطر + جامه شکاری لباس سبزی که ماهی

فریب نخچیر پوشند تا نخچیر اثر اسبزه گمان برده رم نخورد و دانش سه چمن سبز از نم ابر بهاریست ٭ زفیضش جامهٔ صحرا شکاریست ٭ جامهٔ فرموده جامه که بفرمایش برخود قطع نمایند چه در ولایت اکثر جامها دوخته در بازار بفروخت میرود شوکت سه صحرای بهن وادی بموده منست ٭ تشریف ابر جامه فرموده منست ٭ دبر بقیاس هوای فرموده که باید جامه رسید و جامه ساز و جامه دار بدال هرکدام معروف میر خسرو سه بفرمود تا جامه داران بناز ٭ فراگند مهمان کشادند باز ٭ ملا طغرا در تعریف خرقه سه هر اسید دل اعامه ساز حرم ٭ خود گرد دامان باکش قسم ٭ کلیم سه حلهٔ فردوس اگر پوشند تنها جامه رسید فیرداغ او لباس کعبه دهانشد ٭ جامهٔ خانه خانه که رخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی اندوخته و نادوخته دران نگاه دارند کمال خجند سه پشمینه پوش خرقه سالوس تا بسوخت ٭ از جامه خانهٔ کرمت خلعتی بیافت ٭ انوری سه جز در جامه خانه کرم او ٭ کسوت صورت بمیدهند چنین را ٭ مرزا صائب سه اگر چو سرو سر سبز آرزو داری ٭ ز جامه خانه قسمت بیک قبا بساز ٭ جامه دان اکثر اطلاق آن بر صندوق و امثال آن کنند که از چرم دوزند برای نگاه داشتن جامه و گاهی بمعنی جامه خانه نیز آمده کمال اسمعیل سه گر بر نهم بهم قصب اطلس ترا ٭ تنگ آید از فراخی آن جامه دان تنگ ٭ جامه فروش و جامه باف سیفی سه بی نگار جامه بافم بست تا بازارها ٭ بهر من هر لحظه پیدا میکند سر کارها ٭ دارد هوس جامه فروشی دل زارم ٭ در جامه نمی گنجد ازین جامه که دارم ٭ جامگی وظیفه و ماهیانه که نوکر دهند و این مجاز است زیرا که در اصل بمعنی بهای جامه درخت است مرکب از جامه و یای نسبت جامگی خوار وظیفه خوار و شراب خوار سیمین مرکب از جام و نخستین مرکب از جامه است خواجه نظامی سه کای جامگی خوار تو سیر من ٭ ز جام سخن چاشنی گیر من ٭ جامه بدل کردن تغییر شکل کردن و از رنگی برنگی برآمدن سالک یزدی سه هزار بار اگر جامه را بدل سازد ٭ بهم نمیرسد ز تلبیس روزگار ٭ جامه سرخ پوشیدن سلطان در غضب آمدن بادشاه چه در عهد قدیم ملوک هنگام غضب و قهر جامهٔ سرخ می پوشیدند مرزا نصیح واعظ قزوینی سه برند رنگ من از رو هوگشت جانان سرخ ٭ حذر کنید چو پوشید جامه سلطان سرخ ٭ جامه جامه بالیدن و پیرهن پیرهن بالیدن بالیدن باطراز خوشی و نشاط یوسف بیگ شاملو سه چون شمع هر که سوخته داغ نیاز تو ٭ بالیده جامه جامه ز داغ گداز تو ٭ جامه قبا کردن جامه را چاک کردن جامهٔ مصحف و قبای مصحف پوشیدن خود را بتکلف بنظر مردم صالح نمودن چه هر که از دنیا بر آمده در مجالس اطلاق قدیم میگذارد گویند اگر جامهٔ مصحف بپوشد باور نیست و بعضی بمعنی قسم مصحف خوردن نوشته اند و این غلط است بلکه بمعنی مصحف خوردست چنانکه بیاید ثنائی تکلو سه نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که بترس ٭ قبای مصحف اگر بپوشم اعتقاد کند کس ٭ تاثیر سه دو خط بمن کس وفا باور از آن دلبر نکرد ٭ جامه از مصحف چرخش پوشید کس باور نکرد ٭ جامه و امثال آن بر تن دریدن و چاک کردن و فوطه کردن و قبا کردن بمعنی جامه و امثال آن ترکات یا بر قد کسی بریدن و دوختن و بر تن دوختن جامه تو قطع کردن باندازهٔ قامت او و دوختن طالب آملی سه هزار سوزن بشکم فرو دبر مژگان ٭ کسی که بر تن او دوخت پیرهن نازک ٭ میدوختم بقامت خشنش لباس وصف ٭ درداکه اطلس سخنم در خور قماش نیست ٭ محمد بهکر سه بر قامتش قبای ملا دوز و آسمان ٭ آنرا که میل سوی بت سرو قامت است ٭ درویش واله هروی در مدح مرزا فصیحی سه عاجز ز تماشای فکر در خامه ٭ بر قد فلک که دوخت جامه ٭

[illegible]

عرفی سه نه بطلس فلک نشود معطف دامنش * بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس * خواجه شیراز سعد خنده بادطلعت
خوبت که در ازل * ببریده اند بر قد سروت قبای ناز * میرزا معز فطرت سه کسوت عشق مرا بند چو بر قامت او * زخم را
استر جامه گریبان کردند * ملا نظیری نیشاپوری سه بر قامت ما کسوت تقصیر بریدند * تا زیب جلا او ندشود عفو و لطف
و این کنایه از مخصوص گردانیدن کسی را بامری نیز بود چنانچه گذشت **جامه مانند آن در بر کردن و برتن کردن**
بمعنی پوشیدن **و برتن کشیدن** متعدی آن دانش سه ما جراحت دوستان را میدانم که بیت * تازه گردد ما
برتن جامه گر مشکین کنیم * ملا شانی تکلو سه رشکست بر ان کرم منعیم کز هستی * بیراهن امل که برتن کرد کفن شد * میر حسرو
نسیم باد صبا از برای جلوه باغ * کشید برتن گلبن حریر دیبا را * **جامه خون بسته و پیرهن خون آلود بر سر چوب**
کردن و جامه کاغذی کنایه از فریاد کردن و داد خواستن چه رسم است که جامه خون آلود مقتول را بر سر چوب بسته
برو حکام می آرند و همچنین کاغذی در بر کرده داد میخواهند میر خسرو سه بز اجامه کاغذی کنم از رشک کاغذی * کانرا که
گهی هدف تیر میکنی * از ان کهی که بر آمد خط تو گرد عذار * بسا کسان که چو خط جامه کاغذین کردند * ملا اسحاق سحابی سه
و قتست که با ز بلبل آشوب کند * فریاد ز بیداد زاغ و ز جاروب کند * گل پیرهن دریده خون آلود * از دست تو بر سر چوب کند *
رباعی لاله هر جامه پر خون که کند بر سر چوب * علم کشته خوبان ستمگار بود * ملا وحشی سه کشت ما را هجر و بار برد سلطان
وصل * جامه خون بسته ما بر سر چوبی نکرد * لیکن ازین بیت مستفاد میشود که این معنی از قاتل هم بوقوع می آید و بر متامل
پوشیده نیست که این نه بقاتل مخصوص است و نه بمقتول بلکه بشخص ثالثی میرسد که طرفداری یا وارث مقتول باشد و از قاتل قصد
در خواسته باشد **جامه کشادن بر چیزی** حقیقت است پس از آخر فقره بنا شد طالب آملی سه عطر جان کن جگر سوخته را
جامه بر نکهت عنبر بگشای * **جامه کندن** جامه از تن جدا کردن کلیم سه جامه را زون طالع میکنیم از تن که هم * بخت را
همت والا دگرگون میکنیم * **جامه بدندان گرفتن** کنایه از گریختن و رم کردن **جامه گذاشتن و جامه نهادن** کنایه
از مردن * رخت زندگانی من از روی پریشانی باست * جامه بگذاشتیم از ره عریانها است * کنند دفن از ان روشهیدان
با رخت * که هر کشته او گشت جامه نگذارد * ملا سنجی سه در جامه شادی شب هنگامه تنگیجی * ما جامه نهادیم تو در جامه تنگیجی *
سند دیگر در لفظ فوطه دار بیاید **جامه در خون کشیدن** کنایه از کشتن یا نیر سه ناز اندامی که ما را جامه در خون میکشد * بر
گرفتاران خدنگ از قد موزون میکشد * **جامه فاخته بر دوش انداختن و جامه در خم نیل زدن و در نیل کشیدن**
و در نیل فرو بردن و در نیل گرفتن کنایه از لباس ماتم پوشیدن خواجه شیراز سه یا بکش بر چهره نیل عاشقی * یا فرو بر جامه
تقوی به نیل * بدر جاجی سه قد بنفشه چون سر زلف تان شکسته دید * سرو سیاه جامه ز نیل از رنج آن گرفت * قاسم مشهدی
سه میشود مهتاب در گور سیاه او کفن * هر که در نیل محبت جامه مری کشید * حسین ثنائی سه در صفا چون صبح می آید برون
جامه گر در نیل عصیان میزنم * نظامی سه چو هندی زنم بر سر زنده پیل * زنند پیلبانان جامه در خم نیل * صائب سه جامه
فاخته کبک بدوش انداز د * گر نه بیند روش سرو خرامان ترا * **جان و جانه** سلاح جنگ و روح حیوانی چنانچه لوگ
نفس را طبقه مگاهی یکی را بجای دیگری نیز استعمال کنند کمال خجند سه تا ز رفتی میرود پیوسته اشک از چشم من * هر کجا جان میرود
با او روان هم میرود * و از صفات است آید بیدله . گرامی . علوی . قدسی . تعلق . کسل . بکیاه . برهنه . پای

۴۳۵

بای. دیرساله. خوش. تازه. شاداب. شیرین. نازنین. زخمی. خسته. افگار. بیمار. ناتوان. افسرده. گرفتار. زار. گناهگار. بخت آهنین. باکش. ستم‌کش. ستم‌کشیده. محنت‌زده. ملال‌جوی. غم‌اندوز. بلافرسوده. غم‌فرسوده. غم‌پرور. غم‌پرورده. غم‌فرجام. دردناک. دردآلود. دردانذوز. دردپرور. حسرت‌افزوز. نژند. تفته. خراب. بیتاب. بیقرار. رسیده. برلب‌آمده. بجان آمده. بی‌نفس. و نون آن عند الترکیب با ظهار و اخفا هر دو آمده چون جانها. جان؛ میرمعزی سه بدرد زهر چو گویی هان + بر بدجانها چو گویی هین + آتشین جان. آهنین جان. آهن جان. فسرده جان. باریک جان. خشک جان. سخت جان. دیوجان. سنگ جان. سوخته جان. جان پری و جان پریان کنایه از شراب است میکند جان جان پریان را جنون + دل فراق جان آدم کرد خون + جان زمین کنایه از سبزه و میوه و گل جان حیوانی کنایه از روغن و شیر و ماست و گوشت و شهد و مانند آن جان آدم کنایه از خضر علیه السلام از عالم شیر محمد سلیم سالم سه این حرف نقش لوح مزار سکندر است + بگذار آب خضر که جان آدم است + و قتیل گرامی جان توام انهمه قالب نبود + سازند از برای تو کاواک شیشه را + سنجر کاشی سه هان ای آمر اسه شاه غازی هان غلامان شماد جان تنه + جان من و جان شما و جان من و جان من و جان تو و جان او و این عبارات جای استعمال کنند که کسی چیزی را بکسی سپارد و سفارش نماید که این را نیکو دار و نیک محافظت کن حسین ثنائی سه مطلب جهان منم که مرا از بخت روز + گفتی فقصا که جان تو و جان روزگار + عشق بیانگ بلند گفت که خاقانیا + با عزت صعب جان تو و جان او + خواجه جمال الدین سلمان سه جان شیرین منست این شعر در پیش شما + می سپارم جان خود و جان شما و جان من + خواجه شیراز سه دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید + زینهار ای دوستان جان من و جان شما + جان در یک قالب بکسر بوزن کنایه از کمال محبت و اخلاص که با تحاد و یگانگی کشد مدعی عرف یکجان دو قالب گو مکن مستشهدات رفته نشده تا تیر سه بشنت و دوشان است یکسان چون ورقهای کتاب + همنشینانی که با هم جان در یک قالب اند نیست بار کر باشد رسم او بیگانگی + بیش رو چون حرف غم جان در یک قالب است + جان در میان کنایه از نهایت مهربان است تا جان مضایقه ندارد و با لفظ داشتن و نهادن نیز مستعمل ظهوری سه چون الف بر کس ندارد در میان جان ترا + ازدش چون جیم و نون ایام زجان بر کران + سیاسه لعقصد ما جه بندی بر میان تیغ + که با تیغ توام جان در میان است + کمال معیل سه ای قلمت ما دراب بلوطی هندوستان + بیش زبان تو تیغ هندوی جان در میان + تقی الدین سه ایچه محبت است که با هر که هم جان بمیان + خصم جانم شود از عیسی مریم باشد + جا ندارد و جانه و از سلاح دار و نگاهبان جان و قوت و روزی و این مجاز است جلالای طباطبا در مدح پادشاه آورده پیکان سخت جانه دار اهش چون بلای ناگهان رسیده جان عزیز یعنی قسم بجان عزیز جلالای طباطبا سه یا عزیزی که بود ناممش افیون + جان عزیزت که بود جان عزیزم + قریب دو سال است که نفاق عزیزان + خوار شد ست آن عزیز بیش تمیزم + جان کندن از سکرات مهم دریغ نیست یعنی بد نفس و موذی را همیشه در شکنجه روزگار بودن و احوال العبرت گذشتن در جزا او است جانور و جانا و مطلق حیوان سید حسین غزنوی سه که چو یوسف شاهی از چاه بر تختی شود + که چو آدم صورتی از خاک جانور شود + مسعود سعد سلمان سه شگفت آنکه با اینهمه

زنده‌ام + تو از چنین زیست جانا و ری + جمال الدین عبد الرزاق سه بجان او همه علو زمین او همه زمان + درخت او همه سبد و نبات او همه جانور + واله هروی سه سگان هری شدند جانور + همچون عرعر از دو دو جو سر + سعدی سه نامد جانور از وحش و طیر و ماهی و مور + که بر فلک نشد از بیم و بی افغانش + میر معزی سه خالد و یحیی و جعفر گر شدندی جانور + در سخاوت تازه کردندی رسوم باستان + نظامی سه وزان جام آن تا جو رشبنوم + درودی کزین جانور شوم + ظهیر الدین فاریابی سه ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد + اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار + جان بخش و جان آفرین و جان نگار و جان نواز و جان افزا و جانفروز و جان پرور چون روی و جمال و شراب و نوا و جان سپار و جان نثار و جانفشان و جان بر و جان گداز و جانفرسای و جان گسل و جان شکر هر کدام معروف و لیکن کنایه از عزرائیل است زیرا که شکار جان او میکند ملا طغرا سه چو آهی کشم از غم جان گسل + با آهم رود دیده کی را خشت دل + طالب آملی سه ولی جان برنمی‌آیم زدست و تیغ مژگانش + بدو در چشم او پیمانه‌ها لبریز می‌بینم + صائب سه با حدیث لب جان پرور او + بوی گل چون نفس بیمار است + بدر چاچی سه پادشاه بادشاهان جان نگار انس و جان + آنکه نامش بر زبان از انس و جان خوشتر است + چه لذتست شنیدن نوای جان پرور + ز مطربی که توان داد بوسه بر دهنش + اسیری لاهجی سه دلبرم در کام جان ریزد مدام + آن شراب بیخمار جانفزا + خوش حجاب هستی موهوم برگیر از میان + بس به چشم دل نظر کن ای جمال جانفزا + تا حسن جانفروز تو بینند عاشقان + بردار یکدم از رخ خود این نقابها + خبر لقای روی جان افروز دست + درد ما را نیست درمان ای طبیب + هر که شد دل زنده از دیدار جان افزای او + آن جهان دل زنده را هرگز فنایی هست نیست + جان بردن و جان بدر بردن کنایه از محفوظ و سلامت ماندن نظامی سه بجان برد خود هر کسی گشته شاد + گر از کشتن کس نیا ورده یاد + جان کندن و جان گزا کنایه از هلاک ساختن نظامی سه بر آنکس که جانش با آهن گزم + همه جا به هش و همکاه من بزم + جان دادن و سپردن و حیات سپردن و افشاندن و کشیدن و باختن بمعنی مردن صائب سه چون شمع اگر شام غم حیاتی + ناظم بصد افسوس سحرگاه سپردیم + چیست جان تا پیش تیغ یار نتوان باختن + سهل باشد پیش آب زندگی جان باختن + خواجه شیراز سه همچو صبحم یکنفس باقیست بی دیدار تو + چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع + وحید سه صد بار جان کشیدن از آن به که پیش خلق + یکبار کس نفس ز پی مدعا کشد + جان در جان کسی کردن کنایه از جان خود فدای جان او کردن و بر این قیاس جان در پای کسی کشیدن و ریختن و افشاندن و باختن سید حسن غزنوی سه بعمر از چند نهاده است یکشب روی بر رویم + بر آنم تا کنم یکره جان خویش در جانش + شیخ شیراز سه دست من گیر که بیچارگی از حد بگذشت + سر من دار که در پای تو ریزم جان را + ظهوری سه خوش آنکه نقل سازم لبهای می پرستش جانی کشم بپایش جامی کشم ز دستش + جان در تن کسی کردن کنایه از زندگانی دادن جام گرفتن و یافتن از چیزی [illegible] وحید سه از لعلش آب روان جان گرفت + راه لب چشمهٔ حیوان گرفت + صائب سه از وصال ماه مصر آخر زلیخا جان گرفت + دست خود لو بسید هر کس دامن باکان گرفت + میکند جان در تن [illegible] لعل باده نوش + از روی آهسته کنه خدا مرده می آرد بهوش + جانش بر آید چنین میکرده باشد یعنی در سختی این کار

۴۳۶

این کار به محنت و تعب بسیر و حاصلی نداشته باشد نعمت خان در محاصره حیدرآباد آورده باقی ماند قلعه آن کجا میرود در دست غنیم لئیم محکم است جانش برآید محافظت بیکرده باشد جان در بینی رسیدن بغایت تنگ و ستوه آمدن میرخسرو ✿ تا نوازی چشم لطف در بینی + جان مردم رسید در بینی + جان بر میان بستن و نهادن کنایه از آماده شدن برای کاری یوسفی ✿ کمری بر میان جان بسته + جان کمروار بر میان بسته + حافظ ✿ جان بستیم بمیان شمع صفت از سر شوق + تا نسوزی ز غم عشق بنیابی تو خلاص + جان بلب آمدن و رسیدن و جان بسر و بر سر بودن کنایه از مشرف بر مرگ بودن مخلص کاشی ✿ پاس دولت صبح کی با خواب راحت میشود + شمع دایم از برای تاج زر جان بر سر است + اشرف ✿ ببین نه لاله ز شوق تو داغ بر جگر است + که شمع نیز ز سوز غم تو جان بلب است + غنی ✿ جان بلب از ضعف نتواند رسید + ما بزور ناتوانی زنده ایم + میرخسرو ✿ بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم + پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد + شیخ شیراز ✿ بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست + بس جان بلب آمد که برو کس نگریست + و جان بلب آمدن در هندی نیز مستعمل است جانب طرف و کنار جوانب جمع و کنایه از حمایت و امداد و اعانت چون جانب دار و جانب کسی داشتن و نگاه داشتن و جانب گیر و جانب کسی گرفتن و فرو گذاشتن و رها کردن تاثیر ✿ نمیدانم چه اعجاز است کان چشم سیه دارد + بمن دارد نگاه و جانب دشمن نگهدارد + طالب نیستی تنها فقیر ✿ کسی جانب ما ندارد نگاه + دل و دیده هم نیستی سوی اوست + کلیم ✿ رسیده اند بجان از خطت وفاداران + که زلف جانب خساره ترا نگرفت + باگل روی تو دعوی نکوئی خورشید + بر طرف چون نکند زلف تو جانب گیر است + ظهوری ✿ جانب خود را فرو باید گذشت + هر که را دیدیم جانب دار تست + جاوید و جاویدان و جاودان و جاودانه و جاودانی همیشه و پاینده خواجه جمال الدین سلمان در مرثیه ✿ اگرچه مصیبت عظیم است لیکن چه تدبیر شاها تو زی جاودانی + و با لفظ تا نیز مستعمل فردوسی ✿ که بیدار دل شاه توران سپاه + بماناد تا جاودان با کلاه + جاهل کار کسی که کار او جاهلی باشد از عالم صلاح کار شیخ شیراز ✿ چو جاهل کسی جهان خوار نیست + که نادان تر از جاهل کار نیست جا معلق مکان لهذا اطلاق آن بر خانه نیز آمده و این جا از غرابت نیست سلیم ✿ بی زلف تو آرام بعود دس ندارم + جای نتوان بود که زنجیر ندارد + آسمان جا اسیر جا بارجا با زجا تر جا بدتر جا بوسه جا تکیه جا خلعت خوشبوی در هند میرخسرو ✿ جای نه در طرح زنگلهای باغ + مرغ در افغان که بگیرند جای + جای باش خانه و وطن و این مجاز است جایگاه مکان استقرار و الالفظ گاه مستدرک میگردد علی قلی بیگ علی خراسانی ✿ در آفتاب نکردم که سایه پروردم + بپای سرو روان نیست جایگاه مرا + نظامی ✿ چو آتش فرو گشت زان جایگاه + روان کرد سوی سپاهان سپاه + سلمان در مرثیه ✿ از لطافت بود چون جان بلکه نازکتر ز جان + نازنین جانی که بودش در همه دل جایگاه + جای ضرور طهارتخانه و این فارسی هندوستانست و اهل ایران ضروری و قدم جا و آبخانه گویند حضرت عرش آستانی آنرا صحت خانه نام گذاشته اند چنانچه از آئین اکبری معلوم میشود جای دندان گوشتی که از آن دندانها برآید و بعربی لثه خوانند شعوری کاشی ✿ آن زمانم که حسرت نان بود + جای نانم بکام دندان بود + این زمانم که نان در انبانست + جای دندان بجای دندان است + جای عینی بعین مهمله و نون جای خوب فاصر اثر ✿ بملک عراق از جهان آرمیدم ✿

چو نور نظر جای مینی گزیدم + جای فلان خالی این کلام در منقبت شخصی که حاضر نباشد و دل طلبش کند
خواهش گویند و هم چنین جای فلان سبز و جای فلان پیدا و بسبب تمنی عشتر همین مستعمل است سلیم سه خزان دیده مرغان
نشسته اند بخاک + بجز شرار که جایش بهر بستان سبز است + اسیر ذکر امشب که ارفتی ز بقربان سر اپایت + و گر جای
سینه گرم است خالی بودن جایت + عبد الرزاق فیاض سه ز دو در ز زور میکده بیرون منکه من + و ز تو در مجلس این
کشان جا پیداست + تاثیر سه جایت ای پروانه خالی کاشب ناز و نیاز + در میان او جانان عجب حکایتها گذشت
سه بطرز تازه قسم یاد میکنم صائب + که جای طالب آمل در اصفهان پیداست + آسه یک سینه ندیدیم که بداغ تو
باشد + ای داغ سوزان همه جا تو خالیست + جانشین قایم مقام صائب غنچه از ابروی یار در ابر میکشم + این
گره در رشته ما جانشین عقده است + کلیم سه لب باده دل ز سیر چمن وا نمی شود + گل جانشین سبزه مینا نمی شود + جا
مسلا اسیر سه جلوه شمشیر ابروی تو تا صحرا نشد + برگرفته از جهان دل جا نازانه اختند + ملا طغرا در منقبت شاه مردان
سه دو شال مینا آورد صبح براز + که ساز دیگی زان در تو تا جانماز + جا انداختن و بستن ترتیب دادن مکان و امر
سه بی آنکه همین کام و زبان وقت تو دارم + در رسد دل انداخته ام بهر تو جا + بابا فغانی سه بخت هم میگیرد دست
قهرمان الحق + در تهمت خانه عرش مجلس جا کرده است + جای گرم داشتن و گرم کردن کنایه از قرار و آرام
گرفتن در جا سلیم سه ایام هجران فتیله داغ تمام سوخت + تا چو شمع بی تو جا گرم کرده ام + ملا نسبتی تهانیسری سه
میگذارم دل دران کوچه آن لعنت برزم + لعبتی تا که زرگر جای من + با تو کاشی سه کرد دل گرم که
با زار و فا را گرم کرد + اقتدر زشت در آتش که جا را گرم کرد + جای کسی گرفتن و نگاه داشتن کنایه از قایم مقام کسی
بودن خواجه شیراز سه صبا در آن سر زلف از دل مرا بینی + ز روی لطف بگویش که جا نگهدارد + صائب سه گل
مرتبه عارض جانانه نیاید + تا جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد + جای در دیده کسی کردن کنایه از نهایت مرغوب و پسندیده
کسی شدن جا در دیده دادن را مستعمل دانند در این دلالت بر کمال تعظیم و تکریم کسی بود میان ناصر علی سه در دیده
جا بمردم هموار میدهند + چون رشته صاف شد نگه چشم سوزن است + مثال اول در صحبت آن فلان خبر نیز حکمی نیز گذشت
جا سپردن مردن میر الهی سه از روزیکه آدم صفی جا سپرد + میراث بوارثان یکایک سپرد + هر کس که بطبع خیر بود
چون گری ز عشق میراث نبرد + جا خود و کسی سپردن را قایم مقام خود کردن صائب سه جا به تو سپر کسی غم بیرون
رفت + تو بی که جا به مجلس بجای او نشست + جا بر سر بودن کنایه از معزز و موقر بودن مخلص کاشی سه بدان کم رتبه
فقط جا کفاری کزره غرور است + چو پاپوش بر سر است اما شکل گنابان را + در ز غیر تا بر سر است کنایه از برگشت بود جا گیر و
جاگیر بکاف فارسی تازه زمین که سلاطین امرا منصب داران را مانند آن هند تا محصول آن را از کشت و کار بهره پیدا شود
منصرف شوند جا بگذیر قدم جا بسایه قدم گذارند و این از اهل زبان تحقیق پیوسته جا دادن مقابل جای برکسی
تنگ کردن گرفتن و بودن به تنگ گرفتن اورا از روی خلاف میسه در انجمن جمال یزدیست و گر فشم بر آفتاب جا را
مرزا بیدل سه کردل از سنگ است شود داغ جولان عشق + نام جا گوی آخر در نگین باز کند + جا برای کسی خالی
کردن منجی تعظیم کردن سه به بزم می پرستان محتسب حس عزتی دارد + که جا او را اهل شیشه خالی میکند جا را + ملا طغرا

ملا طغرا سه عجبی نیست زبیقدری مردم در خاک ٭ که لحد هم نکند بهر کسی جا خالی ٭ جای دیگر سوراخ مقعد سعادت شفائی ه
پیش همکس سر توقع خاری ٭ آن روز که جای دگرت میخارد ٭ جایزه صله و بخشش جوائز جمع با صطلاح
مرزایان دفتر صورت الفی است که سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد وحید در تعریف
سعد بار بر شان ع ستاده ترکان ٭ چون جایزه های عقد میزان ٭ حسین خالص ع رود از دفتر ایجاد هر حرف تو
قامتش بکم گرند هر جایزه رعنائی را ٭ ملا شانی تکلو سه گر نظم را بقدر سخن میرسد بها ٭ شعر من ز جمله جایزه بهتر گرفته است
مع الموحده جبا کردن بالفتح پیاله خود را بدیگری دادن از راه دوستی و تواضع و این اصطلاح قهوه خانه است
و در شراب هم مستعمل حکیم الملک شهرت سه از ساغری که چشم تو در دور آردش ٭ گر جرعه به بنده جبا شده چه شود دلخور
نیشاپوری سه موجی بیا که از سر دل بگذریم ما ٭ این جام عیش با بحر نهان جبا کنیم ٭ جبا جبا تکرار نیز آمده ملا شاه سه ز بر شش
جهت همه اشیا جبا جبا گویند ٭ چه صحبت بجا بیچ مرحبا نیت ٭ جبه بالضم و تشدید پیراهن و کلاه ور از صفات او ست
سه در زمستان جبه درویش باشد آفتاب ٭ پوستین گرم گر مغرور دارد شاه را ٭ جبه درویش کنایه از آفتاب جبه خورشید
و ماه کنایه از روز و شب جبه مزرا زمیخ کنایه از آسمان مرشب جبهه سای سجده گردانش بنه بدولت خاکساران کبر ز
از این مکان دانش ٭ بدین درگاه سر چرخ ساید جبهه سا یا ز ا ٭ جبهه میان دو ابرو تا ناصیه جباه بالکسر جمع فارسیان
بمعنی پیشانی استعمال نمایند و این مجاز است سجده سا لوح پروین از تشبیهات او ست کلیم سه بلوح جبهه
کلک ید الله ٭ نوشته اید عالی بنائی ٭ میر معزی سه آن بت که بر جسارش نقص است با ماه اندر ٭ اندر قصا
بر ما اندر ٭ با عارض چون نسرین با جبهت چون پروین ٭ نسرین بگمند اندر پروین بکلاه اندر ٭ جبهه بر زمین
کنایه از کمال قوت و دلاوری عاشقی است ٭ در کف عشقیم عاجز ورنه در میدان رزم ٭ شیر مردان را ز مژگان جبهه
میخاریم ما ٭ جبین شقیقه یعنی طرف جبهه از دو جانب ابروان جبین بضمتین جمع و فارسیان بمعنی پیشانی استعمال
کنند و سهر نشان و سحر خند از صفات و کوچ و سهیل صبح مشتری از تشبیهات او ست و بالفظ افشاندن و دوختن
مستعمل سیمون درنگین دادن گذشت ملا آیتی سه آنکه در راه تو دل باز دو دین می افشاند ٭ استانت چو پروانه
جبین افشاند ٭ سلیم سه پرتو صبح جبین ار شود هر جا بلند ٭ شام هم تا آنجا در پس دیوار است ٭ کلیم سه آب دیده
خورشید ار شود ٭ آب تابی که در ان صبح جبین باشد ٭ یعنی سه مهر دل یعنی بیوسته بمسید جستند ٭ از پرتو جبینت چون
اند ریانی ٭ خواجه جمال الدین سلمان سه هر آنکه نام تو بر لوح جبین گرد نشان ٭ کار دو بار بش بدرستی همچو
نشانه است ٭ جبین نیاز بند عالم گلدار بیدل سه بخاک خفته دام تواضع منفعتم ٭ چو سجده که فتد راه بر جبین نیاز
پیر وصی جبین ملا جبین ـ آتش جبین ـ زهره جبین ـ آفتاب جبین ـ تلخ جبین ـ روشن جبین ـ عبد الواسع
سه با رخ چون آفتاب و های مه پروین جبین ٭ ابروی چون با سیمین آیت نسرین نسرین ٭ افضل ثابت سه
دلم در و صل آن آتش جبین کم میکند خود را ٭ چو شد پروانه با شمعی قرین کم میکند خود را ٭ جبین گرفته ترش
اثر سه پیش جبین گرفته کمی عمر من احتیاج ٭ ای نا بلد مطلوب دری را که باز نیست ٭ مع الفوقانی
جتر بالفتح و رای مهمله باغ وحشی در صفت باغ و قصر سه جند اختر و ۲ ما فی کا ندرو نعات چنقلاو خیرت

افزاید بحیرت آفرین برآفرین مع الدال المهمله جدل بالتحریک خصومت و دشمنی و با لفظ داشتن مستعمل و با لفظ زدن
کنایه از دعوی صدارت کردن انوری سه قدرت باختران چو برفعت جدل نزند + گویند جاه مسند عالی مسلم است +
نیست صائب ما تنگ عافیت جای دو شاه + زین سبب طفلان جدل دارند با دیوانها + جلال اسیر سه دلم طالع و
گل بی رخت جدل دارد + بهاردانم ازین بیش تحمل دارد + جدا بالفظ افتادن و کردن مستعمل اشرف سه ندانم ای
سپهر سنگدل دیگر چه خواهی کرد + جدا از دلبرم کردی ازین بدتر چه خواهی کرد + صائب سه می کند از دیده یعقوب
روشن خانه را + تا ز یوسف بوی پیراهن جدا افتاده است + جداگانه منفرد تاثیر سه ای بحر کرم باشد راهی بتو
هر دل را + مخصوص و جداگانه چون قطرهٔ باران + جدول بوزن مندل جوی آب جداول جمع و بمجاز افرازی
معروف آهنی که بدان خطوط کشند و نیز خطوط که بر کتاب کشند اشرف در تعریف باغ سه چمن چون بیاضی بود بلی بدیل
در و جدول آب بحر طویل + و با لفظ کشیدن و انگیختن مستعمل نظامی سه چو خطش قلم راند بر آفتاب + بکی جدول انگیخت
بر مشک ناب + وحید سه گرفتند پر نور خسار تو در ساغر می + جدول نور کشد چون نره رگهای مرا + اشرف سه خواهی که آب
رفته ات آید بجوی باز + خود را بکش چو جدول ازین صفحه برکنار + جدول قرق بهر دو قاف جوی خشک چه قرق ندر فرهنگ
ترکی بمعنی خشک است تاثیر سه ز تیغ تو سر و شان شد که خط لاله رخان + بگرد مصحف رخسار جدول قرق است + جدول
کش آنکه بر صفحات کتاب و امثال آن خطوط کشد طاهر وحید سه ز جدول کشم باغ دل خرم است + از آن جوی دایم بچشمم
نم است + جدول مسطر و جدول تقویم کنایه از خطوط مسطر و تقویم کلیم سه شود ز جدول تقویم کهنه آب روان + کند
رطوبت امثال اگر اثر دریا + شفیع اثر سه خامه چون ساز دهد بیت رنگین دستش رقم + می شود در جدول مسطر روان
آب طلا + مع الراء المهمله جراحت بالکسر مطلق زخم جراحات جمع و فارسیان بمعنی زخم کهنه و ناسور استعمال نمایند
خسرو مصرع غمزه سوخت جراحت میکند سلیم سه صبا از چین زلف او که سوی چمن آمد + که بوی مشک زخم لاله و گل را
جراحت کرد + مولانا وحشی سه از نظر افتاده یاریم و مدتها گذشت + زخمهای تیغ استغنا جراحت شده است +
جراحت خندان کنایه از زخم تازه که هنوز التیام نیافته باشد جراحت دیده زخمی و خسته طاذوقی اردستانی سه
دلم ز ان عنبرین مو میگریزد + جراحت دیده از نو میگریزد + جراحت نهادن زخم نهادن بدر جامی سه
چه راحتها بود آندم که آید در برم دلبر + اگر چه با زخم از غمزه جراحتها نهد بر دل + ای بردل من جرجر بوزن جرجر
بمعنی شگاف شگاف زیرا که جر شگاف هر چیز است عموماً و شگاف زمین مثل آنکند خصوصاً و این را در عرف هند
بهشیر گویند باقر کاشی سه آیینه حسود ترا مور یانه خورد + تا نی که گرد صورت او جرجر آیینه + جر بالفتح بن کوه کذا فی
الصراح ملا شانی تکلو سه سخن سفر نگزیند بپای قلم + که لا له زار ضعیف و گذر بجوی و جر است + ظهوری سه ره گریه
صبر و شکیب در پیش است + سمند شوق چه ماند بکر ز جوی و جرم + جرم سکندر بهم رحمت ز زخم ما + منفجر جگر ز تیغ تو در جر
گرفته ایم + جراحت گاه و جراحت گزین و جراحت دست هر کدام معروف نیستن در بر تن کردن جامه گذشت
آملی سه جراحت گزین را المرهم چکار + میرزا معز فطرت سه دل شکم جراحتگاه مژگان که بود امشب + که بینی کرد سیلی ها
اشکم روی دریا را + جرادت مسیح کاشی سه چو سایه می فتم از پا بسوی سنبل تو + دگرنه خود سخنی نیست

نیست در جرادت من + بنای قافیه بر عادت و سعادت و امثال است جرس بوزن فرس درای لیکن این بیت

خواجه نظامی سه بلغلغ در آمد جرس بادرای + بجوشید خون از دم کره نای + مبهنا تغایر معلوم میشود و این معنی بر نهست

که نزد بعض جرس آنست که بر اطراف آن شاخها باشد مانند تره های چشم و از ارمک نیز گویند و بستن آن شعار بیکان

است و درای آن که مشابه پیاله میباشد و شاخها ندارد و میتوان گفت که اینجا مبهنا فرق کلانی و خوردی ملحوظ است

جرس آنچه کلان باشد و درای آنچه خرد بود و غرض شاعر اینست که همه سازهای جنگ بنوازش در آمد کذا فی الشرح اما آنچه

بعد استقرا و تتبع بسیار معلوم شده است که جرس بمعنی مطلق چیزیست که آواز دهد و آن انواع میباشد گاهی بصورت پیاله

سازند و گاهی بصورت گوی بر آورند و هر دو نوع از زدی بود چنانکه گذشت و گاهی بصورت تابه از هفت جوش سازند

و به تیک زدن آواز دهد و این بعینه بصورت آن ساعت نوازبود که معمول هندست و فان آرزو میفرمایند

جرسی که در ولایت برای ساعات میزدند بشکل جرس مرسوم بود نه بشکلی که در هندوستان زنند و آنرا گریال

خوانند بهر تقدیر ماه . آفتاب . دل . غنچه . جام . و مانند آن از تشبیهات اوست سلیم سه هر قدم در ره گلشن عمر

در خوابست + چون تواند جرس غنچه صدا کرد بلند + وحید سه دلیل گمشدگیهای کاروان این بس + که نیست در

جرس ماه آفتاب صدا + جرس زدن بآواز در آوردن آن را نظامی سه بصد رنج دل کیفیس میزنم + بران تا

نخسپم جرس می زنم + جرسه . جرده . سیه جرده جرس کر بکاف تازی کنایه از جرس کم آواز سرسدار کنایه از قافله

و شاعر جرس غوزه همان غوزه که بشکل جرس میباشد چه غوزه گل پنبه که در توی برگ بود و هنوز پنبه از میانش نچیده باشد

از اهل زبان بتحقیق پیوسته جرس بر محمل بستن و در گلو بستن کنایه از تهیه سفر کردن و بدین معنی دعا گفتن باواز

بلند نیز نوشته اند نظامی سه چو بانگ جرس آمد از بارگاه + جرس در گلو بست هارون شاه + یعنی مستعد رفتن گردید

بدربار بجهت تقدیم خدمت ماموره و در بعض نسخ مصرعه اول چنین است مصرع چو بانگ خروش آمد از پاسگاه + و میرزا

صائب سه بر سفر کردن درین زودی دلیل روشن است + اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند + طالب آملی سه

جرس مبند به محمل که ره خطرناکست + چو پای ناقه درین دشت کم صدا کی به + جرعه بالضم یک آب آشام کذا فی الصراح

و بمعنی ظرف شراب مثل شیشه و صراحی و پیاله مجاز است حضرت شیخ سه شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند + خون را

بجرعه برای شگون کنند + حیاتی گیلانی سه رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد + یکی بجرعه فرو ریز خون بلبل را +

سنجر کاشی سه نرفت از خط بغداد بسیر منصور + فقیر بود که این جرعه را تمام کشید + میر الهی سه دریاد ریا من لبت

داد شراب + نی باده تمام گشت و نی من سیراب + هر چند کشیم جرعه لبم تر نشود + چون تشنه لبی که آب نوشد

در خواب + و برین تقدیر تغلیط بعض محققین بر شعر حضرت شیخ که جرعه بدین معنی نیامده صحیح نباشد و با لفظ

کشیدن و نوشیدن و خوردن و زدن و ریختن و فشاندن و دادن و رسیدن مستعمل طالب آملی سه ما صوفی

طلبان صوفی صافی تقسیم + جرعه بر جبیع فشاند لب میخواره ما + خواجه شیراز سه اگر شراب خوری جرعه فشان

بر خاک + از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک + عرفی سه در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن + بر لب

کوثر ز شرم حسرت نم داشتن + صائب سه در پرده هران جرعه که پنهان بر کشیدی + یکیک ز عذار عرق

۱۴۴

افشان تو گل کرد عرفی ـ این جرعه بنوش ای دل مشو فرش درین بزم که کس جام زخمخانهٔ جمشید بیابی
جیر[illegible] ارتیمانی ـ نی می خرابم و نی جرعهٔ مدهوش که زان لعل سکون زان خم تیم جادو که ابوتراب انجدانی
آن باده که در شیشهٔ طنبور نهانست که نه جرعه تاثیر کند و ساقی آن شود جرعه چین و جرعه کش بمعنی سلمان
رانده شاهان عالم خاک روب که بزمگاهت را لب حوران جنت جرعه چین که شیخ شیراز ـ داد کز آثار افلاک
جرعه کش پیاله باد که دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد که جرعه ریز جامی شد [illegible] دار دوان [illegible]
[illegible] برگ با گوی چیک دارو و شربت وغیره در گلوی اطفال ریزند و با برگ زنان در حمام آب بسر ریزند و بعضی
جرعه ریختن نیز آمده از عالم خونریز بمعنی خون ریختن خسرو ـ چنان کنند زمی جرعه ریز بر لب آب که می کشت
صاف حباب بگیرند که جرعه دان ظرفی که دران جرعه شراب ریزند خاقانی ـ دوستان تشنه لب را زیر خاک
از نسیم جرعه دان یاد آورید که شیخ عراقی ـ ازلی جرعه دران مجلس تو که طینت آدمی مخاطل شده که خان آرزو
معنی مالیده که از بیت مذکور خلاف این معنی مستفاد شود و تامل جرگ بالفتح حلقه مجلس سنجر کاشی ـ اگر انیست بازو در
خوبی که نباشد حسن گل در جرگ خوبی که معرکه کشتی گیران که آن را ورزشخانه و تعلیمگاه و تعلیمگه نیز خوانند
[illegible] جرگ را دیده حیرت زده محشر کن که تازه کن زمزمه را شد عراقی سر کن که قابل المدل و لایق الفت
[illegible] جرگ و ترک در روغنو محبت نبود که برگ بنون و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار مراد جرگ جرگه
بفتح اول و کاف فارسی نوعی از شکار و آن چنانست که لشکریان گرد صحرا حلقه زنند تا صید بدر نرود [illegible] کاشی
ـ چشم او در جرگه دارد آهوی عقل مراد که حد مجنون کی بود داخل شدن در جرگ من که [illegible] قمرغه خوانند و جرگه
پهلوانان و بعضی گویند جائی که پهلوانان باهم کشتی گیرند و آن را در عرف هند اکهاره خوانند و این لغت دارد [illegible]
جرگه و جرگ و نرگ هر سه مترادف باشند و حق آنست که جرگه بمعنی مطلق صف و حلقه است خواه مردمان باشند
و خواه سایر حیوان از درنده و پرنده و گویند نوعی از شکار که متعارفست اثیر ـ سراغ چشم تو دارد ز خویش رفتن ما که ز جرگه
آهوست دل رمیدن ما که ظهوری ـ عقل از زمرهٔ انیس مجلس که بخت در جرگهٔ عبید و خدم که چو تیغت کند کار بر جرگه تنگ
در آید بدم لابه غران پلنگ که محسن تاثیر ـ گر آهوی چین در غزال خطا است که در جرگهٔ چشم جادوی اوست [illegible]
سعید اشرف ـ سر در جرگهٔ شاهان جهان شاه نجف که صفدر معرکه شیردلان شیر خدا که فطرت ـ اگر با این صف مژگان
شکار جرگه کند که سزد که تیر کشد موی بر تن نخچیر که ملا کلیم ـ بر پنج صیدگاه نخستین که یک دوره جرگه شکارست [illegible]
حلقه مجلس درین معنی جرگ [illegible] طالب آملی ـ اگر زاغ اگر سعد ناتوانم که همین بس که در جرگهٔ بلبلانم که جرم بالکسر
تن و اجرام جمع و اطلاق آن بر علویات و سفلیات هر دو آمده چون جرم خاک و جرم خاشاک و جرم شمس و جرم قمر انوری ـ
جرم خاشاک را از ان چه شرف که کاب دریاش بر زبر دارد که فرمان تو گر خواب روان باد در جهان که تا جرم
خاک را شرف از نسل آدم است که و بالضم گناه و با لفظ نهادن مستعمل نظیری ـ از کبر [illegible] دل کس نبود [illegible]
به بخت و جرم بر اختر نهاده که جرم و جرمانه آنچه از گناهگار بزور بستانند ملا فراسی ـ سرمایه جرمانه کرد از کف شد
از کرده پشیمان به پشیمانی من کو که حیاتی گیلانی ـ بلبو خویش چه خوش مولفی بیندازد که گرد های ترا جرم [illegible]

[illegible]

نیست + شکوهی هوائی ه باده جرم عیش گیر از دل هشیار ما + خون گل خواهد بهار از گوشهٔ دستار ما + جهره که
نقاشان هند بیست معنی عرضه طغرا ه بر سفره شد قلیه گون ناگون باد + چون خشکه پلاو نان زعفران افزون باد + خوانی که
سرکار کشند از پی خبره + از بیش جزو که نالب بهجران باد + جره بالضم والتشدید نر مرغان شکاری از چرنده و پرنده عموما و نر باز
خصوصا ظهوری ه از بر جره باز ناوک تو + دشمنت را عقاب می خواهم + ملا طغرا ه چشم شوخت جره شاهین است
گر بهر شکار + میزند هر دم ز مژگان بال و پر در آفتاب + و فارسیان بالفتح والتشدید دوم و تخفیف آن به جر
بدون ها بمعنی جدولی کوچک که از جدول بزرگ بریده باشد استعمال کنند تاثیر در تعریف نهر ه نهر نیست زنجیر
بیکرانه + بگرفته زمین تیر کنازی + هر جرهٔ او چو شاهبازی + باجی زند بر دو خانه + شاهی تکلو ه سخن سفر نکر
نند بیازی قلم + که لاشه زار ضعیف و سفر بحری و جر است + و سه ایستگیم تنفای در مطلب سایه شد آن جره بدین
راه که دادی زین پیش + نشنید سپ و ضوی دست قدیم دوران + جر بالضم زین اسب شرف الدین یزدی
در ظفرنامه آورده با هنگ محاصره بجا بسته دست شجاعت بجنگ کشاده جریان بالتحریک روان شدن آب
و میر خسرو علیه الرحمة در رسائل الاعجاز که اعجاز خسروی شهرت دارد جریانی استعمال فرموده پس از عالم نقصان
و زیادت و زیادتی و خلاص و خلاصی باشد سلمان ه شد ز شوق جریان سخت بهر آن آب + ورنه باد از چه جهت میکند بش
زنجیر + جریده بالفتح تنها و دفتر حساب سپاه جمع و بعضی گویند فردی که در دفترخانه باشد وحید در تعریف قلندر ه
تلخند ببال ره مستانه ام + بردار زین جریده است دیوانه ام + ملا طغرا ه طغرا کند درستش از مومیائی خط + باشد اگر
شکسته فرد جریدهٔ ما + کمال خجندی ه تا کسی بو تنه پرداز تو در انفاس کمال + چون گل اوراق جریده ز صبا پوشیدم +
غزالی مشهدی ه یک نقطه و دایره نه چرخ سایرم + یک فرد از جریده عقل مفردم + و نیزه کوچک که قلندران دارند
و چوبی که هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصا قطع جرمات عشره نهند و این طریق امامیه است تاثیر ه
ز قید مرگ شود زود در سه مرگ آزاد + ز چوب سبز که گر جریده قمری + میرزا عبد الرزاق نثار تبریزی ه ای
سیدی که طبیعت اهل سنتور نشان هست + بر من علاج و نعمت اسب جرم عین است + از شرب چوب چینی ما میتی به بنی
چوبی که نافع است چوب جریده نین است + جری دلیر این عربیت گویند فلانی بر سر ما جری شد یعنی سرکش شد و بار از زیر
جاق نو دکرد تاثیر ه ترغیب کرد آن لب میگون ببوسه ام + تا می نخورد عاشق بسیل جری نشد + جریده رو تنها
ملا وحشی ه وحشی ام و جریده رو کعبهٔ عشق مقصدم + بدرقه اشک و آه بس قافله نیاز را + جریمه گناه و فارسیان بمعنی تاوان
گرفتن استعمال نمایند و این مجاز است خان آرزو میفرمایند بمعنی تاوان جرمانه است نه جریمه و درین تامل است و اگر هم
ه سزا است گر چه صد فهاش را زد در بر گرد + اگر جریمه کند بحر ابر نیسان را + مع الزاء التازی جزر بالضم
در لغت عرب بمعنی پاره است و در فارسی جزمد و بن همزه ظاهر المخفف همان عربیت چون از امعفات نمایند بجزی
بجای همزه واو نویسند و گویند جزو طلا هم طلاست و همچنین جزو مردن و جزوان بهر تقدیر اسم است بمعنی غیر و نیز اسم
است لیکن باضافه مستعمل نیست و بمعنی مگر حرف است چنانکه گرسنه آمد بهمه مردم جز زید نظامی ه
جز آن کز سخن بر فشانم گلی + بر آن گل زنم ناله چون بلبلی + جزو تن و جزو بدن هرچه که لازم و لا ینفک باشد قدسی

سه بزرگی نه برد بهار از گیاه ما + چون کار جزو تن شده بخت سیاه ما + قبول سه در جامه نگنجم که ز پهلوی قناعت +
جزو تن خود ساخته ام دلق کهن را + جزو زمان قبول سه بر بر چه نظر افگنی امروز گران است + خبر شو که بعقید درین
جزو زمان است + جزر بالفتح فرو خوردن آب دریا و بازگشتن آب و کم شدن آب خلاف مد و بالفظ کشیدن مستعمل
حاجی شریف معشوق تخلص سه میبرم بی اختیار از خویش می آیم بمد + جزر و مدی هر نفس باشد دریا میکشم + مسیح کاشی سه
گردون که من طبیع معتدل نکند + کو تنیک یکی بمن اگر بد نکند + گر یک کف خاک من بدریا برزند + در جزر بماند و گرید بکند +
جزو اصل باصطلاح منجمین اول درجه حمل انوری سه بجزو اصل رسید آفتاب بر گردون + بجاده همچنین آفتاب بعضتم اقلیم +
جزو ناری پاره آتش و پارسیان بمعنی خشم و غضب که مبدا آن جزو ناریست استعمال کنند و این مجاز است اشرف سه
دریدن کافوری با جزو ناری کرده است + انچه برف دمی میکند در عالم تاریک تاثیر سه اثر تاثیر اگر داد ودن
نه بخشند کوششش بیجا + چرا ز جزو ناری کار مردم خام میگردد + کلیم سه چه بخت بی اثر است اینکه جزو ناری من +
دمی که شعله کشد کار پخته خام کند + جزو دان مم اشرف سه آمد آتشنوخ و براوراق دلم گردید و رفت + جزو دان
سینه را از یکدیگر پاشید و رفت + جزو کشیدن و جزو کسی کردن کنایه از کتاب علم کردن بخواندن و آموختن
غنی سه شب که پروانه به پیش الم جزو کشید + شمع آورد و سواد الفی روشن کرد + جزیره بوزن خمیره موضع خشک
میان دریا جزایر جمع جز مخفف آن ودر قاموس بلده از صفاهان فردوسی سه بهاباز گانی برفتم ز جز + یکی کاروان
دیدم از جزو تر + مع السین المهمله جست و خیز بالفتح برجستن و برخاستن سه زمین گیری سلیم از ضعف پیری یا دم
ایامی + که جست و خیز در صحرا آبا بو باد میدادم + جسته جسته کم کم و سند آن در لفظ زبان شکسته بیاید جسته کلاغ و ارزنی
است گنشتی گیران را که یک پای را بجفته گاه بگذارند و بزور یکبار از جا بر مجهند چنانکه کلاغ مجهد و این از اهل زبان به تحقیق
پیوسته میر نجابت سه لبکه از آتش رشک تو دل دار و داغ + میجهد خال ز رخسار بتان جسته کلاغ + جستن بمعنی یافتن
صائب سه نیست در راه نسیم مصر صاحب چشم ما + ما بکنعان یوسف گم گشته خود جسته ام + ثنائی تکلو سه در پیش شمع دوش
ترک چراغ گفت + پروانه که جسته بصد آرزو چراغ + شفیع اثر سه مرا نبود گمان مرو ز طالع خویش + چو کنج جسته چراغم
ز غیب شد روشن + درویش واله هروی سه گرده جا مانده معنی در اجزای علوم + جسته در آینه کار آگهی جوهر نبود جا + جسد بر
وزن رسد تن اجساد جمع و مخفی نماند که انچه بر تن می پوشند آنرا لباس گویند اما انچه بر روح پوشیده شود لایق بحال وی است که
آنرا جسد گویند نه لباس خواجه نظامی سه تنیده تنش در جسدهای دور + بروحانیان بر جسدهای نور + پس جسدهای نور
عبارت از حله های نور باشد کذا فی الشرح خان آرزو میفرمایند و این در نظر تدقیق و تحقیق هیچ قیمت ملکا اثبات لغت
است بقیاس چه در هیچ جا جسد بمعنی حله دیده نشده و لیس اگر نسخه همین باشد استعاره خواهد بود در صورت قیاس را دخل
نباشد جسبر بکسر جیم و میم و سکون سین و هر دو رای مهملات معرب سلیر که نام شهریست ما بین ملک تتته که دار الملک سند است
و مار وار که از هند است ملا طغرا سه نوجه که جسبر میر آید بگلزار بهشت + از نزاکت جا بروی دیده میهر کند و
جسم بالکسر تن اجسام جمع و رعم برو در تر از از صفات اوست جسم تعلیمی هر جسم که ابعاد ثلثه داشته باشد از
در تعریف سبب سه زعیرت از ریاضی دان رسیده + که حرف جسم تعلیمی شنیده + جسیم تناور

تا در و خوبروی و سنجر کاشی ــه بجای لفظ جسم بکار برده واین غریب است ــه ز فره شادی اشیا چنان بخود بالان + که نقطه خط شد و خط سطح گشت و سطح جسم + جسم مثالی حسینا صبوحی در تعریف قیل ــه گر با جسم مثالی کند + فلک ظرف اندیشه خالی کند + مع الشین المعجمه جشن بالفتح روز شادی نامدار و شب هوار اسمان و شش از صفات اوست جشن شربت خواران اهل ایران گویند باصطلاح لوطیان رفتن الجماعه است در فصل بهار بالاتفاق بسیر باغ و بزم نشاط آراستن و از بکلامی علامی تهامی جشن عروسی معلوم میشود وحید در تعریف پالوده بند ــه دلم کم شد از جشن خوش مشتریش + و زین جشن شربت خواران لبش + مع العین المهمله جعبه بوزن کعبه پرش و فارسیان بمعنی سبد کوچکی که گل یا میوه در توی آن گذارند و نیز سرپوش چنانکه جعبه و طبق گویند تا نیرت باشد از غنچه گل جعبه وار گل طبقش + که صبا تو شنه بعز دوس برد بوی ترا + جعد سا بسین مهمله جبیری که بدان جعد شود بندگل گل سر شوی زلالی ــه ز گل در خون سرشته جعد سایش + و دل مژگان گزیده سنگ پالش + جعد بوزن رعد موی مجعد کذا فی الصراح و شکین و پرشکن نیز از صفات اوست و بالفظ شکستن مستعمل فغانی ــه جعد برخ سمن شکسته + و چمن از بنفشه بسته + جعد قلم کنایه از مداد و گویند آن سیاهی که در شکاف قلم میماند در برابر آن سیاهی که بر دفات قلم بود جعلقی بضم اول و دوم و تشدید لام مفتوح و قاف مکسور باصطلاح لوطیان بمعنی بسیار زبون و حرام زاده جعفری نوعی از صد برگ خصوصا و هر چیز منسوب بجعفر عموما عالی ــه ز بنور برکشوده شود جعفری بباغ و لی روی یار دیدن گلعذار میگزد + مع الغین المعجمه جغاره برای مهمله قریه از هرات از انجاست العارف بالله شاه محمد جغاری الهروی جغرات بالضم ماست و این لغت سمرقند است صغر لطا سوبت آن جغله بفتح اول و لام پسر ساده روی که هنوز جغفر نرسته باشد از اهل این به تحقیق پیوسته میر نجات ــه ای جغله سر ترا بنازم + بند کمر ترا بنازم + آخر من ای جغله تو بیدم شو بول لبستان جزء آدم شو ته + مکن از غزل شادی مرکم + بگرد سرم خم شو ته + جغادلی ــه ز دلبران شکار لبست جنود سیفی دستان جغادلی بازو بند از زین طومار + مع الفا جفا بالفتح ستم کردن و بدی کردن و بالفظ کردن و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و گستردن مستعمل شیخ شیراز ــه جفای پدر بردرد زند بنده خیان سودمندش نباید که بند + خواجه شیراز ــه ما جفا از تو نه بینیم و تو هرگز نکنی + آنچه در مذهب یاران طریقت نبود + جفا کشیم و ملامت بریم و خوش باشیم + که در طریقت ما کافریست رنجیدن + زمن جفا ز بخت من آمد و گرنه یار حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت + کمال خجند ــه گیرم که از تو بر من مسکین جفا رود + سلطان توئی کسی تظلم کجا رود در طلب ــه در مذهب تو عذر بخواهم کنون + زین پیش با من از چه جفا کرد روزگار + خواجه جمال الدین ــه از من دلا مثال که داری مراد دوست + این جور دیده کرد تو بر من جفا مکن + جفا کار و جفا کاره و جفا پیشه و جفا کیش و جفا جوی و جفا آهنگ و جفا گستر قریب بمعنی هم و این مقابل جفا کش است شیخ [illegible] ــه حکایت کنند از جفا گستری + که فرماندهی داشت بر کشوری + جفا زده مظلوم میر معزی ــه [illegible] جفا زده فریاد شرط نیست + گر دوست غائب است غم دوست حاضر است + جفاکده مرادف ستم کده خان آرزو ــه درین جفاکده از کس مجوی رنگ ثبات + که طفل اشک هم اینجا چو ناله هرجائیست +

[illegible]

جفت بالضم مقابل طاق یعنی هر معدودی که او را انصاف صحیح باشد چون دو و چهار و شش و بمعنی مثل و برابر مجاز
والهروی در مدح خواجه احمد بن درویش عبدالمی سنوکردی سه از شمع جو شمع نهست مردی + جفت بدرو جوش
فردی + و با لفظ شدن و گرفتن مستعمل شیخ شیراز سه شنیدم که درین روز ها کهن پیری + خیال بست به پیرانه سر که گیرد
جفت + و بعضی سه شود و بمعنی باطاق ابروش جفت + توان نکهت از چین گیسوش رفت + جفت متراض تیغه دوم مقراض
که بسبب آن قطع تواند کرد و حید در تعریف مقراض گوید سه بچشم مباشند گران چشم یار + چو مقراض بی جفت فتد ز کار + جفت کردن
چیزی با چیزی با هم برابر کردن ظهوری سه با غیر خنده جفت مکن بر خوشم مباد + ساغر نطاق ابروی شوخی دگر کشم + جفت شدن
مباشرت کردن سند در لفظ صیغه باید جفته زدن لگد زدن و انعام کردن میرم شاه سه شراب میکشیم و جفته میزنم دائم +
بکار و بار جهان بیش ازین نمیکوشم + جفته بالضم و بالفتح لگد ستور و سرین آدمی اشرف سه بکهان بو الهوس جفته زن بعیار +
درین کون خود انداخته یعنی چه + جفته بازی میر خسرو سه کار این کج مزاج در دی بود + جفته بازی و مهره دسدی بود + چون
بهر جا گر قیمتش جفته + گردش داغ جفسه بر جفته + جفتی با هم جفت شدن حیوانات و بمعنی جماع و مباشرت مجاز است و با لفظ
کردن و خوردن و زدن مستعمل خاقانی سه از ان شد پرده چشم بخون بکری آورده + که غم با لعبتان دیده جفتی کرد پنهانی +
مع القاف جق جق بکسر هر دو جیم مخفف جیقه جیقه و جیقه بمعنی فریاد زدن است از اهل زبان به تحقیق پیوسته میر نجات سه
بجز از مستی و رندی چه خیال است اینجا + جق جق و کل مکل و قال و مقال است اینجا + و در کشف اللغة آواز مرغ زخم رسیده و مجاز
شور و غوغای بمعنی سالک یزدی سه تا توانی هنر خویش نهان ساز ز عیب + سالک از بی هنرانی که بحق جق آیند + میر لاهیجی سه
زاهد ز حسد جق جق باطل کند آغاز + عاشق ز سر سوز جوز د نعره جق جق + مع الکاف الفارسی جگر بکسر اول و
فتح دویم عضو معروف و بتازی کبد گویند و سوخته داغدار داغدیده خسته زخمی پاره پاره آتشین تشنه آبله زای آبله زار
از صفات و یاقوت و عقیق از تشبیهات اوست زلالی سه دلی میکند و جانی میخراشید + ز یاقوت جگر بت می تراشید + کلیم
نکهت گوهر دلها سفته + مژه حکاک عقیق جگر است + و تاب و طاقت صائب سه هر شیشه دلی حوصله سوز تو ندارد + عریان جگر
خانه زنبور ندارد + اشرف سه ای سرشک از سفر بند ز مژگان برگرد + جگر موجه دریا نه تو داری و نه من + آهنین جگر تشنه
جگر خسته جگر ساده جگر سیک جگر + و جگر کرده جرات و دلیری کردن وحید سه چو جام می زلبش کام میتواند یافت
دل گداخته ام گر جگر تواند کرد + و کنایه از غم و غصه و رنج و محنت و ترصد و انتظار خاقانی سه مکن مبیح
تقصیر در کشتن من + که کار عزیزان جگر بر نیاید + رضی نیشاپوری سه جگر چه بید هی آنرا که بر توان چیدن
ز خاک رهگذرت پاره پاره جگر مش + والهروی سه مکتب ز خشم العنت دیده جگری دوختن والده + که خواهم بر تو خند د
زخمها از کار و انرفت + و درین بیت فوقی یزدی سه خواهم که جان بضعیت بکویت دهم + لیک آن جگر که با تو دهم زین
فراز کو + بمعنی دل است بر سبیل مجاز و همچنین درین بیت میرحسن دهلوی سه منکه غمخوار توام خوار مکن + وز جگر دادن جگر
خوارم مکن + جگر چیزی داشتن تاب و طاقت آن داشتن ملا واسه دارم دو هزار دشنه چون بید + در کشتن خود
جگر ندارم + جگر گرم و جگر تافته و جگر تفته کنایه از عاشق و مرزوق جگر تاب و جگر جوش چیزی که جگر را گرم
کند و در جوش آرد نظامی سه مدارکن ز خشم جگر جوش من + مشو ایمن از خواب خرگوش من + ظهوری سه

زد اخهای جگر تا بسینه تاب ندارد + کسی ز سوختگان این دل کباب ندارد + جگر گرم کردن کنایه از مدد انعام رسی
دل گرم کردن زلف آه من بس است + سردی مکن که گرم کنی همچون دل جگر + جگر تشنه کنایه از لب‌باز تشنه ساقی کذا فی
الملحقات جگر گوشه کنایه از فرزند جگر اشام و جگر خای و جگر کش و کنایه از غمخوار و محنت کش جگر خوار
مثله و نیز کنایه از بی رحم و سنگدل و جمعی از ساحران هم باشند که بزور افسون جگر مردم را میخورند حضور صاحب جگر اطفال
کمال خجندی آن جگر گوشه همان شد که من اول گفتم + که بشوید لبش از شیر جگر خواره شود + ملک حمزه غافل تخلص
دهلوی حمزه گر یاران نکنند + در پهلوی او هند جگر خواری هست + فیضی فیاضی از بانگ جرس پیر فشان راه
پی کن قدم جگر کشان را + قاسم مشهدی لاله منجوست که از خاک درت برخیزد + بر سر کوی تو قاسم جگر اشام
افتاد + طالب آملی هوشمندی جگر اشامی و تن فرسائیست + برجنون زان که دردمانش رسوائیست جگر دار
دال کنایه از مرد دلیر و بیباک و اطلاق آن با لفظ تیغ تیز آمده صائب در قبضه گردون منم آن تیغ جگر دار
گر سختی ایام مرا سنگ فسان نیست + خط شیر نگشت آن خال سیه را بر و بال + راهزن در شب تاریک جگر دارتر
است + تلاشش قرب فقر از هر جگر داری نمی آید + که نقش پنجه شیر است نقش بوریای او + جگر با ر مولد رای جهیل
جگر گستر و جگر آلود و جگر گداز بزای تازی و جگر شکاف و جگر سوز و جگر پالا هر کدام معروف
اسیری لاهیجی بغیر از ناله و آه جگر سوز + ندارم در غم عشقش دگر کار + میر خسرو یک شب برای دل من محرم
باش + بشنو ز دلم چند حدیث جگر آلود + طالب آملی اشکی که بهاری نفروزد + در دامن مژگان جگر
گستر نایست + فیاضی از آه زیرلبی جگر پاره + داز اشک پهر دلی شرر کار + ظهوری نتواند داد رنگی کار دبار
گریه را + هر که را عشق مژگان جگر پالا دهند + جگر سوخته و قیف جلجانی صد شکوه ناپخته ز ایام برآید + تا کار جگر سوخته
خام برآید + جگر باز کنایه از خایف و ترسنده جگر باختن خوف خوردن و ترسیدن ظهوری شود از نگاهت پشیمان
اگر + دران شیر از بیم بازد جگر + جگر خوردن و خاییدن کنایه از غم و غصه خوردن طالب آملی جگر نخوری اگرت کار
دل نکو نشود + چه احتیاج جگر خوردنست کو نشود + ظهوری ز شوق لبت چند خایم جگر + بیا ساقی ای از خدا بیخبر +
جگر بند مجیح جگر و شش و دل اعم از آنکه از انسان بود یا سایر حیوان و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند و برخی لاحق
زدن و جگر بند پیش زاغ نهادن کنایه از اختیار محنت و بلا کردن شیخ شیراز کس نیاید بخانه درویش + که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش غصه راضی شو + یا جگر بند پیش زاغ بنه + باقر کاشی نه دشت تاب سر زلف و انگشت باقر + بجان رسید
جگر بند پیش زاغ نهاد + جگری کنایه از رنگ سیاه که سرخی زند مخلص کاشی نداشتم به تو رنگی جز آنکه در شب وصل + ز راه
چشم تو شد طفل اشک من جگری + جگر کاویدن و جگر خراشیدن و جگر ریختن و جگر دزدیدن هر کدام معروف
دوم در صحت خراشیدن باید طالب آملی بهر جا بیدلی کاود جگر با ناخن مژگان + گریبان نگاه جیب تر گرداخون کرده +
بیدل محبت کشته را سهل است خون از دیده افشاندن + که عاشق گر داغ از دامن نشاند جگر ریزد + ظهوری اگر از
زخم جگر میدوزیم + کو مه رشته مژگان چه تراغ + جگرستان و جگرگاه کنایه از سینه زلالی سینه
زخاک آه آتشین بال + درندا ز هم جگرگاه بچنگال + ظهوری تیغش بر سینه آلوده مهیا نکند +

سا لها داغ غمت در جگر بستان کشت است ✤ جگر دریدن کنایه از کمال قوت و غلبه کردن خواجه نظامی ــه اگر همسری را

دریدم جگر ✤ بدادم جزا دم بدزندگان دگر ✤ جگر گربه خورد یعنی چیزی نفیس را کم کرد خواجه نظامی ــه گشتم آن شیر سگ از شیر مرد ✤

مرد دران غم که جگر گربه خورد ✤ جگر سوختن بر کسی کنایه از رحم آمدن بر کسی ملا ثانی تکلو ــه من آن نیم که رحم کسی فریب خورم ✤

توان نه کرترا بر کسی جگر سوزد ✤ جکی جکی بکسر تین است که در مقام التماس و الحاح گویند جلق را بدست گرفته بگویند یعنی به بخیل

عبدالله وحدت قمی ــه از لطف میکشی زجفا زنده میکنی ✤ زین طورهای تازه چه مطلب جکی جکی ✤ جکی جکی کاه جای جلق

و کنایه از عیب زیرا که بسبب خاریدن آن آدمی جکی جکی میکند مرزا صائب ــه بگذار جکی جکی بوسم من ✤ خالی کن این

جکی جکی کاه است ✤ مع اللام جکل بالضم و تشدید پوشش ستوران و فارسیان با لفظ پوشیدن و کشیدن بتخفیف

نیز استعمال کنند بدرالدین جاجی ــه جل زرین خنگ جام را ✤ نیم شب بر برین ادهم کش ✤ شیخ شیراز ــه منعم بمال از

کسی بهتر است ✤ خر از جل اطلس بپوشد خر است ✤ جل نرگاو بستن تهیه سفر کردن و روان شدن میر تقائی خمسی المشهور

به تبریزی مثنوی که در باب زلزله گفته ــه بپوشد گاو زمین را پای از زمین ✤ زمین نرگاو بست از غم جل خویش ✤ تا نیز

شیر نرگاو ببندد ز خجالت جل خویش ✤ هر کجا پای تخیل فشرد طاقت ما ✤ صائب ــه زمین نگاو جل خویش بسته تا مردم ✤ بجو

قرار اقامت درین سرا ندهند ✤ جل بانی بیای فارسی و نون تحتانی رسیده و جل آب و جل وزغ سبزی که بروی آب ایستد

و این جل را جل بستن آب گویند فوقی یزدی ــه اگر زین کافر دلان دارد امید بهشتی ✤ آخر او را لذت خواهش جل بانی کند

نگارمن که مرا مست جام مستی دید ✤ لبش گرفت بکف جرعه نواخوانی ✤ مرا زخانه برون کرد تا که از سر خشم ✤ چو کرکرم دو کند

جل بانی ✤ جل جو ✤ از آب برآوردن از عهده کار خود برآمدن و سرانجام دادن آنرا و از مهلکه به تدبیر برآمدن گویند فلانی

اگر بکار کسی نیاید جل جو در را از آب میتواند کشید از اهل زبان به تحقیق پیوسته محسن تاثیر ــه در بصیرت نتوان از و زغی کمتر بود ✤ که

برون آورد از آب مسلم جل خویش ✤ جلیل در محاوره کرپاسی است که بر روی محمل و گهواره کشند اشرف در تعریف دریا و کشتی ــه

بفرقش بادبان از هر کناره ✤ نمایان چون جلیل گاهواره ✤ بضم اول و فتح دوم معصفر جل فردوسی ــه برفتند

پوشیده روبان دو خیل ✤ عماری یکی در میان جلیل ✤ جلا بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح والمد بردن و از

خان و مان بیرون کردن و شدن و بالقصر نمودن پیش سرا بضعف سر و با لفظ کردن و دادن و زدن و گرفتن و

سختن مستعمل مخلص کاشی ــه بسکه ارباب طمع را نتوانم دیدن ✤ چشم از آئینه بپوشم که جلا میگیرد ✤ صائب ــه مزار و مرفه آئینه را

جلا دادن ✤ شود در سوای عالم هر سو امیکند ما را ✤ بادل روشن زمین و آسمان مجمخانه ایست ✤ صوفی دارد جهان تا

دل جلا نگرفته است ✤ مولوی معنوی ــه چون نزاری ظلمت و ز هدی ✤ بهر کوران روی را میزان جلا ✤ ظهوری ــه عبار تا

که بر سرمه میزد جلا ✤ مقدم نشین است چون توتیا ✤ مخلص کاشی ــه ز جور چرخ جلای وطن مکن مخلص ✤ که در زمین دگر آسمان

دیگر نیست ✤ جلای کیف عروج دماغ اشرف ــه رنگ عاشق حسن را کیفیتی دیگر دهد ✤ باده خوار از جلای کیف مهتاب است و

بس ✤ جلاجل بوزن قوافل جمع جلجل است قرص شکل که از روی سازند و مطربان آنرا در دایرهای خود تعبیه می نمایند

و گاه جدا از دایره استعمال سازند و در وسط آن حباب طوری کنند و آنرا بزبان هند گاه جهانجه خوانند و گاه تال

نامند و نیز زنگولهای خردی که در چرمی آویزند و در گردن اسب و شتر و غیره بندند و مراد از زنگهای سیم باشد که بپای در کمر بندند

بندند و رسم است که ازین طایفه گاه گاه چندی مجتمع شده بجهت استعمال بر یکجا بجهند یا بحرکت دوری مرد مذدور در جلاجلات
زنگ ایها صدا میکند و ایها باعیات و افراد موافق حرکات خویش باهم بخوانند پس درین بیت خواجه نظامی بشارت بهمین
معنی باشد سه جلاجل زنان گفت هاروی شاه + که شه تاجور باد و دشمن تباه + لا ادری سه بهار عشرتم نزرده
چندان بی گل دیدت + که چون برگ خزان می ریزد از دستها جلاجل هم + جلاب بالضم کمال اسمعیل سه اشکم همه گلاب و جلاب
است زانکه کرده + در چشم من خیال تو پیدا گل و شکر + بالفتح و تشدید دویم کشنده دواب از جای بجای بجهت فروختن
جلاب بند مثله جلابی فروختن مثلا کسی که اسپان لاغر و زبون را چاق و کوک کرده بقیمت گران بفروشد جلابی گویند
این اسب جلابی است یعنی محض خوش ظاهر است تهی ندارد بلکه مطلق امثال این چیزها را جلابی گویند نه تنها اسب را این
از اهل زبان به تحقیق پیوسته و صاحب تذکره دولتشاهی نوشته که درین هفته گوسفندی چند بجلابی لشکر خس برده بود که
بفروشد جلب بالفتح و فتحتین مصدر هسته بدیعی سمرقندی سه اسب جلاب خر فروش هم + همچو گرد گریبانی جلاب
جلاله بتشدید لام کنایی که نجاسات را از کوه برزان برخورد شتر بار کرده ببرد و بالفتح اول هم بالضم و تشدید دویم گاوی که سرگین
افکنده بخورد و مطلق مرغ مردار خوار سعید اشرف در هجو سه بوی نشنوار است جلال + دمکش عرعر خر دجال + شفائی سه
ان ملک بچه که امروز جلا جلا شده است + همچو جلاله گه خوردن ما مفتون است + و جلال بفتح بزرگی میر معزی سه
شهی که دولت باقی بدو گرفت جلال + شهی که ملت تازی بدو فزود جمال + جلاد بوزن حداد در اصل بمعنی دره زننده
است چنانچه کشاف بمعنی کشنده اما در عرف حال بمعنی لسین مستعمل شده کما مرح به العلامة الاحراری ملا ثنائی تکلو
سه آیین خوش آن بود که جلاد محبت + سرهای شهیدان بسر دار بیارست + انجا که کند غمزه جلاد تو شمشیر + خون از
خنجر قصاب بخیزد + طالب کلیم سه در راه تو جان بر لب و سر بر کف دستم + شمع سحرم حاجت جلاد ندارم + خواجه کلان
از نگاه مجر ما شمشیری افتد ز دست + دیده ما را به بستن صرفه جلاد نیست + اسیری لاهجی سه چشم شوخش خون بها
بفتوای که ریخت + یارب این خونخوار کافر کیش چون جلاد شد + سنجر کاشی سه مگیر دار جهان رفته اختیار از دست
که خون گرفته ندارد بهر کس از جلاد + جلاله ظاهرا مخفف جل جلاله است چه در کلام ایشان جل جلاله مستعمل میر معزی
سه گوید خدای جل جلاله بذات خویش + کامروز مومنان را دیدار ما عطاست + سنجر کاشی سه خاقان خواقین
جهان جل جلاله + شاهنشاه اکبر که شهنشاه جهان است + و بر اسم ذات اطلاق کنند که در جزوی از اجزای مصحف مجید
متواتر پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند که در اثنای قرائت جلالتین هر دعا
که کنند مقبول شود و بزعم بعضی اسم اعظم همین است قاسم مشهدی سه نقش دوی کجا دل توحید پیشه را + بر تا بپای
مصحف ما یک جلاله نیست + صائب سه هر ذره از جمال تو فرد است و بی مثال + مصحف تو نام خدا هر جلاله نیست
جلب بفتحتین در صراح زن بدکاره و جلب کسی که زنش بدکاره باشد و سندان در صندوق سر باید سالک
یزدی سه عروس زشت جهان با کسی نمیسازد + همین بس است که خاطر باین جلب ندهی + سنجر کاشی سه عروس
دهر که در پیرهنش سر جلبی است + از و کناره گرفتم که صرفه در غربی است + علی خراسانی سه قحبه دنیا عجب قید دارد
خلق را + عاقبت از ریو و رنگ این جلب خواهیم مرد + و گاهی بمعنی زن جلب نیز استعمال کنند و این مجاز است

الفی سه جلبی چند بوده اند حریف + الفیه شلفیه تبار و نسب + جلد بالفتح تیز و شتاب کذا فی الرشیدی و بمعنی مشترک است در عربی و بالکسر پوست حیوانات و بدین معنی عربیست و بمعنی جلد کتاب و جلد دفتر مجاز است و بالفظ بستن و کردن مستعمل سعید اشرف بهارشان دیوانم بسطرزی تازگی دارد + که جلد او ز رنگ و روغن گل میتوان کردن +
جلدی تیزی و گرمی ملا فوقی کاشی در قطعه که بجهة سعدای زکی گفته سه میر باید ز غایت جلدی + از میان دو چشم ابرو را + جلدوی صله و عطا سه مرح آرای سلیمان جهان باش قبول + جلدوی اینکه ترا صاحب دیوان کردم +
جلق زدن بالفتح عمل معروف که بعضی مجردان بدست کنند و منی بر آرند و سبب آنکه زبان آنکه جوانی را از دو دیدن دل ایشان بوصالش کشیدن مبتلای حکه گردیدن مؤید سه جلق میزن که جلق خوش باشد + جلق در زیر دلق خوش باشد + شفائی سه خاتون تو بر صورت تو از دو جلق + در خانه مده راه غلام کهنی را + رایج سه فاضل تنگم بود ترا جلق زدن شمشیر است جانکه بر جلق زدن + قدرت بیش ز کوتهی ها گیری است + بالش دادن ترا بود جلق زدن + ملا فوقی کاشی سه آن پیر مناقق که شد از جلق زدن کور + چون شیره خورشید جهان تابش بیند + لا ادری سه گر کون گام دلم ز تنگی ز رسیست + و رکس گاییم در و فراخ مستی است + زین بعد من و جلق که بهیمنت جلق + تنگی و فراخیش بدست خود من است + جلاق آنکه جلق میزده باشد و فوقی یزدی سه بهوای کون دگر افتاد در سرم آن به + که شب زنم کسی دو ق کون شوم جلاق + جلو بکسر اول و فتح دوم دوال عنان اسپ و با لفظ دادن و دگر فتن و انداختن مستعمل طغرا در تعریف پیرمغان سه چو فوج نشاط از کمین تاخته + جلو بر سپهد ارش انداخته + اشرف سه خلقی سمند عمر جلو داده هر طرف + بر گرد کلفت است جهان زین سوار ما + اسیر سه خولان دل شکارش از کار برده است + مستانه میرسد جلوی میتوان گرفت + بد جلو خوش جلو تیز جلو جلو دار و جلو دار آنکه عنان اسپ گرفته همراه رود جلو ریز سبک عنان و جلد و شتاب اسیر سه کجا تا روزگار از عهده موجی برون آید + جلو ریزی دهم گر گریه مستانه خود را + سید دار دگل روی تو زیر حلقه زلف + چون جلو ریز شکار شب مهتاب شوی + جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خویشتن را بر کسی و مستانه بی پرده رنگین شوخ بنای حیرت افزا محشر بنا خورشید بهار تحیر گداز موزون یا در رکاب خشک از صفات اوست و حضرت شیخ جلوه بلند بسته و این غیر مشهور است سه رم است پردازی اندوه قمریان + پرواز بست جلوه سرو روان بلند + و با لفظ داشتن و دادن و کردن و فرو رفتن و سر دادن و آغاز زدن و ملی شدن و ریختن و فرو رفتن مستعمل خواجه شیراز سه در آن بساط که حسن تو جلوه آغاز د + مجال طعنه بدبین و بد پسند مباد + آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند + ناقوس دیر راهب و نام صلیب است + واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند + چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند + چند بر کور دلان جلوه دهم معنی را + پیش جمال کشم مائده عیسی را + صائب سه سخت جاهلهاست دامنگیر ورنه هر شرار + جلوه برق تجلی میکند در طور ما + ز میوه های بهشتی شرار زاهد را + بجلوه دادن سیب ذقن بر آوردی + کلیم جلوه بیچ و خم از موی کمر خواهد رفت + تاب این رشته باریک بدر خواهد رفت + علی خراسانی در تعریف کعبه ترجیح آن بیت معمور سه اینقدر باشد تفاوت در میان شان کز نظر + آن نهان گردیده و این جلوه دارد بر ملا + بیدا جلوه قیامت جلوه آفتاب جلوه مه خورشید جلوه مه پیشان جلوه تبسم جلوه مه سیماب جلوه آتشین جلوه جلوه مست

جلوه مست و جلوه بیت و جلوه بهشت و جلوه پرداز و جلوه طراز و جلوه پناه و جلوه ناک و جلوه گذار و جلوه فروش
هر کدام معروف میرزا بیدل سه بیدل گل رخسار جلوه فروش است + وقت است که زخم دل تازه کند چشم + وحید
تو چون جلوه گذاری کند + عکس در آب آینه داری کند + زلالی سه جبین کردند وقف مشت خاکی + به پشت کاه
کرد جلوه ناکی + صائب سه از صفای دل ما حسن شود جلوه طراز + آه از آن روز که آینه ما تار شود + مع المیم جماع بالکسر
با هم پیوستن و بالفظ دادن مستعمل میر خسرو سه ای خواجه زنت که شیوه ها انگیزد + هر لحظه جماعی دهد دیگر پزد + گفتی که زنم چو
بیشت آید برخیزد + در پیش زن تو کیرمن برخیزد + جماعت دار سردار جماعه و رئیس فرقه سپاهیان لا طلوع سه شود
آخر جماعت دار وحشی منفعلستان + هر کرا مراغ مجنون درین صحرا توان فرو شد + جسم بالفتح وقیل بجیم فارسی نام ماهی
در حقیقت که از مضافات یزد است تاثیر سه سرو جم او مهر جمهور + از سر و جهان گرفته منشور + جمال حسن و خوبی و زیبائی
بمعنی روی و دیدار هم استعمال کنند و این مجاز است و اطلاق آن در نباتات نیز آمده ا وحید سه منم که جوهر از اشک
است بر دل من + چو ابر جمال گل و لاله ابر و باران را + و جمال الفراء از صفات و شعله از تشبیهات اوست و بالفظ دادن بمعنی جمال
نمودن و بالفظ کردن بمعنی آرایش کردن میر معزی سه شرح فضائلت را اگر دهم جمال دیوان + نقش بدیهیت را گر دهم
طراز دفتر + میر حسن دهلوی سه ز خود گرا و جمال دهد یک شبی چو شمع + پروانه وار سپنی خود در بلا نهم + ظهوری سه از پرتو
جمالت + گردید بکریه چشم تر دراع + اسمعیل سه مخدرات سماوی در و جمال نهند + اگر تو آینه دل ز زنگ بزدائی + جمالستان
م و حیدسه ببین در سنبلستان خط و گلزار جمالستان + چو او معشوق دیگر بنیاید از جمالستان + جمجمه بالضم بضمتین و نقطه
موم چیزیست که ملصق از زمین باشد از جنس تشنه و کوه و در حضورت جمجمة الملک یعنی ملبند و بزرگ سلطنت و ولایت باشد
جمجمه بضم بر دو جیم کاسه سر معانی نامی سه چون حسام آخته بر قصد قتال آری روی + زنی از عیرت بر جمجمه فیل کجک + و ما هی که
در شهرستان باشد سالک یزدی سه ای کعبه چو بر جمجمه حرص با کلش + توفیق کعبه قدم دل نهاده اند + جمع انداز کسی که تیر
نشان را خطا نکند وحید سه بر دلم خورد بهر کس مژه اش تیر انداخت + نازم آن چشم سیاه تو که جمع انداز است + سعید اشرف
سه نیست استاد انکه تیرش گاهی آید بر هدف + آن کماندار است پیش ما که جمع انداز شد + و این فعل جمع انگشتی گویند
کلیم سه زجمع انگیشهایش یک جعبه تیر + چو مژگان بچشم هدف جا گیر + جمع بالفتح همه گروه و دم جمعی جمع و گرد آوردن
و بمعنی فارسیان با لفظ کردن استعمال نمایند و بالفظ بستن کنایه از جمع مقرر کردن تاثیر سه کسی که از دل عاشق قرار
می طلبد + زمال جمع بمال خراب می بندد + ظهوری سه چه حسرتها که بر دل جمع بندم + کنم مو بن در تماشایت نظاره خرج
اشرف سه ملک بطالع ما چون گلو اساز بود + که میکند همه از بهر جنگ سامان جمع + جمعه بازار بازاریکه روز جمعه
معهود باشد و چون خرید و فروخت روز جمعه پیش از نماز ممنوع است ظاهرا اغراهای روز باشد لیکن در دار الخلافه
شاهجهان آباد تمام روز جمعه خرید و فروخت کتابها مقرر است پیش دروازه مسجد اکبر آبادی محل ترش سه باده کو تا
سنگ بر هنگامه عالم زنیم + جمعه بازار شب آدینه را بر هم زنیم + جمعیت فراهم آمدن و سازگاری نمودن و فارسیان

والجیم لکاف بدل میکنند و بعضی گفته اند که این کاف بمنزله نون وقایه است در کلام عرب و بعضی از محققین گویند و میتواند که
در اصل جنگلی بوده از عالم تمامی که بیرون باستعمال شده خواجه شیراز ــ دختر رز چندروزی شد که از ما گم شدست + رفت
تا گیرد سر خود جنگلی جامه شوید + شیخ عطار ــ بجای او قنی کانجا غذائی + ترا باشد حقیقت بی ریائی + ز جمله فارغ و
در جنگلی درج + دریغا گرندانی خویشرا ... + جمنه بالفتح نام آبی در هند که زیر قلعه دار الخلافه شاهجهان آباد و مستقر الملک
اکبرآباد جاریست و اصلش جمنا بالف است از عالم بنگاله و بنگالا امیر خسرو وغیره چون بوزن غون بسته اند ملا طغرا ــ
چون تخت شه زمحل نزدم که بهر او + آورده آب جمنه زملک بیار تخت + میر خسرو ــ عجب بود طرب افزای جمنه + که نقش ...
در انقصای عجم نه + اگر خواهی که نور حق ببینی + درین جمنه ببین در جام جم نه + مع النون جناح بالفتح بال
و مقدمه لشکر و ازین بیت نظامی ــ جناح از هوا در زمین بردمید + بیابان شد از جناحش در زمین جار میخ + بمعنی فوج مستفاد
میشود که آنرا هراول گویند بقرینه بیابان شدن که فوج پس است و این بیت نیز مؤید همین معنی است خان آرزو میفرمایند
لفظ جناح که در عربی بمعنی بازو است میخواهد که بمعنی فوج نیز باشد یا بسیار باشد بر سبیل تجوز جناح زین ظاهرا تحریف است و صحیح جناغ
زین لعلین مجمع نوعی از اسباب آماده زین که برای زینت منقش سازند مؤید همین معنی است ــ الالی زلبس لسوی بر جناح + سپر
انداختن کرده بر خود مباح + حسین ثنائی ــ ... دهر شب بهر جناح زبینش + دو روز چرخ انجم تا صبحدم مداخل + جناح سفر
کنایه از تهیه سفر و سرانجام کوچ بجلدی بسیار تاثیر ــ پرواز شوق دل لسفر منتشر کند + این مرغ از جناح سفر بال بر کند + صائب
جهان شکار تو چون برق بر جناح سفر + بگیر زان کتابی ازین شکار و برو + جنازه بالفتح و بالکسر تختی که مرده را بران نهاده باشند
و جنازه کش آنکه جنازه را بردارد ... ــ اغیار را جنازه کشتی غیر با نبود + با بهر خاطر تو بلاها کشیده ام + جناب بوزن غراب
و تشدید نون ایضا نام بازی لامی هرجائی ــ دل بود زمن شرط و زتو بود سه بوسه + معشوق چنین بندد با عاشق جناب +
آقا رضی قزوینی ــ عهد او چون جناب بستن بود + مطلب از بستنش شکستن بود + میر خسرو ــ خسرو بیدار بخت آنکو زبون
ذوالجلال بود دولت بیدار او با مقبل کل بند و جناب + جنا باز بالمد و بالقصر معرب آن و مشاهرین جناغ و جناق بالفتح و غین معجمه
و قاف خوانند و بالفظ بستن و شکستن و کشیدن ... و بیرون مستعمل رضی ــ هر آنچه بایدت اکنون زمانه بخواه + ز چرخ تحت تو دو فوق
بر و بست جناق + و در کلام ایشان موجود مستعمل نیست و آنچنانست که چون دو یار خواهند که با هم جناغ ببندند مرغی ذبح کرده
و بعد از پختن چون بخوردن می نشینند استخوان سینه آنرا می شکنند و مقرر میسازند که میان ما و شما جناغ است و حقیقتش آنکه هرگاه یکی
ازین دو یار چیزی بدست آن یار دوم خواهد که بدهد آن یار دوم را آن جناغ بستن بگوید یا دگوید که مرا یاد و ترا فراموش و همچنین چون اگر
دو یمین آن اولین را چیزی بدهد او نیز همچنین بگوید و اگر در وقت گرفتن چیزی یکی از ایشان آن شخص فراموش گردد و بیرون
گفتن آن الفاظ چیزی از یار خود بگیرد آن دهنده بگوید که مرا یاد و ترا فراموش کرده که یک مرغ یا ده ... یا صد صد ... مقرر
شده باشد از وی بگیرد و بسر زنده جشنی کنند کذا فی الرشیدی و جناب سراج المحققین میفرمایند جناغ بستن مخصوص مرغ نیست اکثر
... است که از سینه مرغ استخوانی دو شاخه بر می آید آنرا می شکنند و گاهی ببندند گاهی بخاطر خواه باشد و آن عهد بردن است
که هر که ببرد هر چه خواهد از بازنده بگیرد ــ یک شکن در زلف یار شوخ گیرد قرار + تا جناغی بر سر دین و دل با بشکنی +
سلیم ــ بستیم زتو عهد و دل زار شکستیم + با خویش جناغی لب یار شکستیم + با فراموشی لب یار دگر باشوی + بر سر مرغ

بر سر مرغ دل خویش جناغی بستیم + همت خان عالی ست + از من این دل جناغ عالی فراموشش مباد + بسته ام با یار
جناغی تازه + یافتن در شرط دل بستن ز خاطر بردن است + یاد باشد بسته با ما جناغ دوستی + قاسم مشهدی ست
بسته بودیم بیکسر مرغ سینه با تو جناغ + گر ترا گشته فراموش مرا در یاد است + محسن تاثیر ست + جناغ ما نو از ابروت
فراموش است + دهان غنچه ز لعل تو حلقه در گوش است + شکند بلبل جناغ با باد صبا + گرو بندی حسن تو
جناغ گل سرخ + خاقانی ست + مهر است صبح باد لم از هر دو کون + عشق نهاده گرو نقره کشیده جناب + وحید
در تعریف میوه فروش ست + بدلخواه باقیسی دریا هلو + جناغی کشیده است گیلاس او + جنابت بالفتح دور شدن از
پاکی و این اصطلاح فقه است و در لغت بمعنی دور شدن پس میانها نسبت عموم و خصوص باشد + بهر تقدیر بالفظ بر داشتن مستعمل
است نظیری ست + صد فکر اثر ز طاعتم بردارد + صد سهو سر از عبادتم بردارد + با این وسواس نیتم ملت درست +
غسال مگر جنابتم بردارد + جنبیدن بالضم حرکت گرفتن و بمجاز جماع کردن اشرف ست + رسیده سبزه خطش کنون برنگ
خشکیدن + بجنبیدای هوسناکان که وقت آب دادن شد + جنبان بالضم جنبیده و جنباننده هر دو آمده چون سلسله
جنبان طاهر وحید ست + لب نمی بندد ز افغان تا جرس جنبان بود + می طپد در سینه دل تا بانگ و غوغا میکند +
جنب جنبان فردوسی ست + دو لشکر لبان در دریای چین + تو گفتی که شد جنب جنبان زمین + جنبش اول کنایه
از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیارات از برج حمل زلالی ست + اول جنبش که بر رقم رفت + در صفت قلم
قلم رفت + جنت دربسته عبارت از بهشت تمام زیرا که دربست بمعنی تمام آمده و لهذا در دفاتر سلاطین هندوستان
موضع دربست بمعنی موضع تمام مستعمل میشود صائب ست + شد ز دنیا سیم بستن جنت دربسته ام + خط کشیدن بر جهان
خطا امانی شد مرا + تا ز فیض جنت دربسته می آید + هر کس گذاشت سر بسر آستان تو + جنتر بوزن عنتر نام
سازی معروف در هندوستان در اصل بین است که چند تار دیگر بران افزوده اند و نوازنده آنرا جنتر نواز گویند و ارباب
تنجیم این دیار بعضی آلات رصدی را چون اسطرلاب و مانند آن نیز جنتر خوانند + جنجانی بهر دو جیم تازی بوزن ترجمانی
لفظیست که در مقام ستایش و تحسین چیزی گویند و نوعی از خربزه خوب تاثیر ست + خوش آمده ایست آسمانی + نانی
بنیر جنجانی + جندره بوزن طنطنه در برهان هر چوب گنده ناتراشیده عموماً و دو چوب بقدر گز که بجهت کوفتن و
هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند خصوصاً و در رساله قوسی دو چوب مقرر که رخت های شسته را بدان تنگ
کنند و صفا دهند سید محمد جامه باف فکری در تعریف فیل ست + فیلت که بخرطوم کند حمله بمار + مارش چو اجل برآرد از
خصم دمار + خصم تو که در لباس ناهموار است + چون جندره سازدش بدندان هموار + جنس کم خرو جنس کم بیاب در
جنس نافروش جنسی که کسی آنرا مزید نکند سالک یزدی ست + رشته که دران ضعف خود فروشانند + جنس کم خرد کم یاب
ارزان باشد + جنس کم میشود لفظ کم مشو دو ماست در حق این جنس شفائی ست + از رایگان فروشی آن جنس کم مشو + شد
هجوم مشتری ما لیست بر درت + جندره خانه توشکخانه + جنس به تنخواه دادن باصطلاح لولیان کون دادن میرزا محمد هادی
لاری طغائی زاده زاهد لیجان بنجاسه آنها که نوکری فرا داده اند در باب من وعده جا نگاه دهند + نقدی
نرسیده است بدخل ایشان + این مرتبه کو جنس به تنخواه دهند + جنس کنایه از کون جنس دیگر مثلی میرلبی

سه ترا دوستی کو رز و سری بانند + یاقوت لب و سیم کمری بانند + گر نرم بود حریف زری بلرزد + و شیخ
باشد چنین دگری باشد + جنگ ترجمه حرب و با لفظ کردن و آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن مستعمل
شیراز سه یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است + ای نور دیده صلح به از جنگ آوری + و شیخ شیراز سه زنی جنگ پیوست
با شوی خویش + و شبانگه بر رفتش تهیدست پیش + و سایر امثله بعد ازین باید + جنگ صف آنرا گویند که صف
بسته باهم بجنگند مولانا بهشتی سه چون زلف و خطش آراسته صف خواهند شد + جنگ صف بر سر دل از دو طرف خواهد شد
میرزا رضی دانش سه از جنگ صف آن مژه غافل نتوان بود + آشوب طلب دل بعدار انگذارد + جنگ زرگری کنایه
از جنگ ساخته وحید سه در کوره گداز م از آن سرو سیمتن + افتاده تا میانه با جنگ زرگری + ظهوری سه از سلع
سیم این نیست بهره در هر کسر + خوشا کسی که چو من جنگ زرگری داند + صائب سه نمیخواهد میانجی جنگهای زرگر
ورنه + نزاع از کفر و دین سبحه و زنار بردارم + طغرا سه تا نیاید پای جنگ زرگری هم در میان + سینکم هر لحظه
با آن نگهبانه صلح + جنگ مست و در فرش است کنایه از فساد کردن با کسی که صریح بداند که از عهده او
نمیتواند برآمد و او موجب آزار این باشد و از دست این او مضرت نمیتواند رسید سیم کاشی سه دلیل صدق
من انگشتر جهانگیر است + ولی چه سود که جنگ در فرش با مشت است + گواه عاشق صادق در آستین باشد +
گواه بنده که صادق ترم در انگشت است + جنگ دو سر دارد یعنی شکست و غلبه و هزیمت و ظفر برد و با نقره
دار دارد تسخان و اضح سه او سر بازو من سر تسلیم + جنگ واضح به بین دو سر دارد + جنگاور و جنگجو و جنگباز و موقع
و رای بازی جنگلیه و جنگ سگال قریب معنی هم است ذوقی سه با فصحا جهان از نزع تیغش هر روز + همی صلح سگالد دل هر
جنگ سگالی + شیخ نظیر سه تو هم جنگجو با منی چون کینه خواست + که با کینه در شهر تا خطاست + جامی سه دهر دیلو کاه
جنگ بازی + مرا نه سر برادر سر فرازی + یله جنگ - صف جنگ - میدان جنگ - پیش جنگ - خانه جنگ - جنگ سوده
کسی که سود خود را در جنگ دیده باشد یا کسی که فرسوده جنگ بود و این کنایه است از جنگ آزموده و تجربه کار ظلالی
سه برآمد بر و زنگی جنگ سوده + بیک ضرب از تن سر سر بار بود + جنگل دشت و صحرا ذکی ندیم سه زاهد چو
کمند ته دوزخ که مانده خشک + جلی ز جنگل طبرستان اکثر است + جنگلی یک پا نوعی از حیوان بصورت
انسان که یک پا دارد و از تمیز و نطق بی بهره است و مجاز مردم صحرانشین بی سر و پا را گویند میر نجات سه چون زند
با عقد او لاف رعونت جای + چیست شمشاد مجو جنگلی یکپای + جنون بضمتین دیوانگی و در اصطلاح شعرا عشق یعنی
عشق است و خام سرشار رخانه بر انداز سبکبال از صفات او و با لفظ کردن و زدن مستعمل میان ناصر علی سه
خط سبزی جنون بعالم زد + یارب این سایه کدام پریست + وحید سه با آنکه دل از دیدن آن شوخ جنون کرد + سود
وی افزود زمانی که ندیدش + طالب آملی سه بازم جنون عشق تبی بر دماغ زد + کاتش زعکس چهره بگلهای باغ زد +
تا بحال سنگستان چه بود گر نسیم دشت + نزدیک شد که صومعه داران جنون کنند + جنون دوری نقیض وال است
که در بهار طغیان کند و در فصول دیگر تسکین پذیرد اسمعیل ایما سه بیک بر کار سیار کی گذارد + جنون دوری دیوانه ما هم
نیه سه مرا جفای تو دیوانه کرد در عالم + جنون دوریم از دست تست چون پرکار + صائب سه چو گردباد بسر گشتگی علم

غلم ساند + جنون دوری من چاک آن بیابان دا + اشرف سه تماشای جنون دوری من + گردش از بره بیابان دشت +
جنیبت بوزن ضیمیت اسپ کوتل سواری را رود و آنرا کوتل گویند جنایب جمع جنیبت و از آنکه اسپ کوتل همواره
باشد میر خسرو سه عرش تو از جنیبه یارش داد + پای کم شد جنیبه داریش را + خنبیر بالضم و او بای مجهول و را مهمله شهریست
از توابع دکن مشتمل بر آبهای خوشگوار و اشجار خوش اثمار و قلعه دارد و بالای آن بر گرد زمین … در سیاره … به آسمان
پیوسته در شاه جهان نامه می نویسد که حضرت اعلی بعد رحلت جنت مکانی والد خود ازانجا شنیده آهنگ … درست
نمودند و سیر … جهان … عراب قصبه ایست در میان ضلع سه در دکن باغ … را سفید ساخته + گلعذاران … برو بار …
اما صبا … قلیم چو … آورده مع الواو چو بربنه نوعی از جو که پوست ندارد چو نرگس چوی که در عالم نرگس نگاه دارند
تا دیر تر و تازه بماند سلیم سه کند عمری ز ضعف ناتوانی + بیکجو همچو نرگس زندگانی + قبول سه بر خرمن حسینان چشم طمع
… با یک جوابی … از اهل قلم چو نرگس + مخلص کاشی سه … از طمع هرگز نبست کس … بار + چو نرگس یکجو
از ملک قناعت بس بود مارا + جو و گندم … عطف … بودن … سیاه سفید که آنرا دو مویه گویند …
سه طالب که تیغ … چرم بود در مجلسیان عزیز … ابن … تفصیل … آنرا … بر نیج
گندم بود … سه … شد قدرت … شدی + از هم … فراهم … شدی + رفتی از کار …
کاری باش + … چو گندم شد و آدم نشدی + جوارش بفتح را مهمله …
طبیه … خاقانی سه اخلاق و حدیث خوشگوارش + بود … جوارش جوا…
که بدان شیره … امثال آن گیرند و در عرف … آنرا … خوانند جواب … ناطق خشک باد
سوز … از صفات اوست با لفظ … شکستن و دادن و گفتن و کردن و گرفتن و آمدن مستعمل … سه
بیش ازین تاب … نیست + میروم تا جوابی آید + مخلص کاشی سه درین زمانه که از … نیست …
ز خواجه … جواب … + کمال اسمعیل سه بجودت … سوال … آسان بود سوال چنین را جواب …
دال هروی سه … قامتی نه زلفی … چگونه … توان نوشتن … جواب کردن + خان آرزو …
اینست که جواب کردن درین بیت دو احتمال دارد یکی آنکه جواب بجیم فارسی بمعنی مانند آب باشد که کنایه از صاف و
لطیف است دیگر جواب بمعنی مذکور … لفظ … زاید است چنانکه ذائقه شاعری دلالت بران
دارد صائب سه انتقام … گویان را … گذار + تیغ میگوید جواب … را + چون سوال …
لبت کند صائب + در … جواب … + جوال دوز سوزن کلانی که جوال بدان دوزند اشرف سه این
بخیه که میشود … سوزن + نتوان ز جوال دوز کردن + جوان و جوانه بالفتح مقابل پیر بمعنی تازه و نو مجازاست
چون ملک جوان و دولت جوان و بخت جوان و شهر جوان و بلاهای جوان و باده جوان و غیر آن و بعضی جوان بمعنی
جوانی نیز گفته اند باقر کاشی سه عمارت نو و شهر جوان مبارکباد + بنای شهر تو بر آسمان مبارکباد + فردوسی سه
چو فردوسی اندر زمانه نبود + همین بد که بختش جوانه نبود + میر معزی سه … ازان که جهان … گشت …
کز خانه کرم و معنی … باده جوان … تو پیر … جوان + … تو پیر … نیست در … عالم پیر +

گیتی جوان شده است بجهرزمان جوانی + با یدی جوانه چو گیتی بود جوان + در باغ فسل تو بهره فرخندگی زفتست + این

نساجهای تازه سرو جوانه را + انوری سه در دولت تو بنجه دولت تو + هر سال جوانتر زیار باشد + کرده تاثیر اگر نفخ

ناسازم پیر + دارم از عشق هنی طبع جوانی که مپرس + منیر سه قدرت زسرو بکشد گردن بود بلند + شمشاد سایه پرور

نخل جوان نشست + ظهوری سه کرده حسرت اگرچه نوش پیرم + آرزوهای بس جوان دارم + میرحسن دهلوی سه

اندر هوای عشق تو غال حسن نگر + او پیر میشود سخن او جوان تر است + شالی تکلو سه من از بهر سے افلاک

مینالم که روز و شب + بلاهای جوان زین ما در این پیر میزاید + میان ناصر علی سه الهی عمر میخواهم نگاهی هم کرامت

کن + که در پیری ببینم شوخی حسن جوانش را + و لفظ برنا که مرادف آنست لهذا می برنا نیز آمده و الهروی سه

والا را پیر شد جوانیست سخن + در می کهنه نشار برنائیست + تازه جوان . نوجوان . جوان سنگ دیده

بهادر ریاضت کشیده طغرا سه با سیاه خیم شعلهٔ آه + از جوان تا سنگ دیدهٔ ماست + جوان حرب و نرم بجیم

دوم فارسی جلیق و خوش رو دو شکسته نفس + جوان مقطع خوشتن آرای خوش رو که در عرف هند چیل چکنیه گویند

و تنها جوان هم مسموع نیست مگر درین رباعی محمد سعید اشرف سه انگور وشش فروتنی و رزیدست + دزدیده عصر بایه

دل پیچیدست + گردیدی دریوزه بگرد سر شمع + پروانه چه خوش جوان جبلی دیدست + جوانمرد کریم و بخشنده استاد

عنصری سه دو گیتی نو دیر جوانمردست + جوانمرد باشی دو گیتی تراست + جوان بخت و جوان دولت و بخت

جوان و جوان سال هرکدام معروف نظامی سه که از جمله تاجداران روم + جوان دولتی بود زان مرز و بوم + مصرعه

جوان دولت جوان بخت و جوان سال + جوانمرگ و جوانه مرگ آنکه در جوانی بمیرد کمال خجند سه با آنکه چون چراغ

سحر شد جوانه مرگ + هم بر زبست مدعی زود میر ما + وحید سه زهر پیری نخورد شخص جوانی میرد + پیر بر کس که شود

زنده جوانمرگ شدے است + جوانی مقابل پیری و با لفظ کردن و تراویدن مستعمل دانش سه نار چشم افتاده ساقی در

ایام کلیم + دل جوانی میکند در دور ساغر پیر نیست + ظهوری سه جوانی می تراود از در و بام + جهان پیر برنائی

رسانده است + جوجی و جوجی بالضم و جاء معروف و کسر جاء مهمله نام مسخره بحیی کاشی سه ره برف کرم تا کی حکیم علی +

نخواهد گشت جوجی حاتم طی + انوری سه همچو جوجی کر خدک چرخه مادر شکست + سه جوجی مدشت کلی بر جوفین در کشتی +

جو بار بالضم و بای تازی و را مهمله در تذکره سراج الشعرا نام محله از بخارا جواهرخانه و جواهردان و جواهر ورق و جواهر ریزه

و جواهر تراش هرکدام معروف طغرا در تعریف کیلاس سه با قوام ترکش جواهر تراش + نکرده است هرگز زمرد تراش +

الهی سه آنکه گنجینهٔ اقبال ترا + قفل صندوق جواهردان است + جواهر جمع جوهر که بعد ازین بیاید جواهر مهره اهل رنگ

ادویهٔ چند را باهم ترکیب داده حبه بقدر گردکان می بندند کثیرالالوان و تریاقیت از جواهر بلور نگین که از بلور

تراشند و رنگ کنند و آنچنانست که دو تا تخته را باهم وصل دهند و آنرا در عرف هند دوبلکه گویند تنگ بلکه نیز باشد

راضی سه مقلد سختم بر غلط العبد رنگست + جوا از بلور تر اشد کسی جواهر را + جواهر سرمه سرمه باشد که جواهر دران

اندازند تا نیز سه گشته ناساز خط لعلش دماغ ساز من + از جواهر سرمه دارد بستگی آواز من + صائب سه می لعلی جواهر

سرمه سازد ظلمت شب را + کند نقل شراب تلخ خشم شور کوکب را + جوز بالفتح مرادف جفا و با لفظ کشیدن و بردن و کردن

و کردن و رفتن مستعمل دوم در لفظ تحکم گذشت و در لفظ شیرین دهن نیز بیاید سه درخت اگر متحرک شدی ز جای
بجای * نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر * و بالفتح به پیاله سرشار حریف را از یاد آوردن عرفی سه نوبت
جو بدور تو رسد آه مکن * می نوشی بخوشدلی که دورست نه جور * صیفی قلی بیگ پور قراق خان ایشان سه آسمان
که خواهد بکسی جور کند * آنقدر بیهده گردد که سرش دور کند * جور آباد نام جای در ایران اثر سه اگه جور آباد شمشیرت
با قطاع منت * سایهٔ دستی که ایام بکام دشمنست * جور پیشه کنایه از ظالم و ستمگار الهی سه بیچاره اگه از ستم جور
پیشه * دارد غمی و زهره ندارد بیان کند * شیخ شیراز سه کمند جور پیشه سلطانی * که نیاید ز گرگ چوپانی * جوره
بوزن طوره در برهان همرنگ و مقابل کوه و جفت و هر چند در محاورهٔ فارسیان بسیار است لیکن اغلب که هندی
معرب باشد مسیح کاشی سه شهباز فلک جوره این کرکس نیست * چون خرقه شال مجهان اطلس نیست * در دهر
کسی همسر این ناکس نیست * از پیش نرفته است و اندر پس نیست * جوراب بواو مجهول نوعی از کفش و موزه و
مصالع آن از جوراب دوز گویند وحید سه ز جوراب دوزم دل از سوخت * که چشم مرا بر رخ خویش دوخت * دل خسته از عشق
بتیاب شد * ز دوزش مشبک چو جوراب شد * جو بر گنبد انداختن و کوز بر گنبد افشاندن کنایه از حرکت لغو و بی حاصل
کردن حکیم فردوسی سه تو تا این سپه پیش من رانده * همی کوز بر گنبد افشانده * نظامی سه جو عامر شد انداز زان
تاختن * و زان جو بر گنبد انداختن * جو نشکن طالع به بین این مثل در مقام توکل و بخت آزمائی گویند از اهل زبان
بتحقیق پیوسته جوش ترجمه فور و بالفظ زدن و کردن و گرفتن و برخاستن و بلند شدن و دمیدن و افتادن
و نهادن و ریختن مستعمل و همچنین بجوش آمدن خون منیر سه گر جوش زند از سخنم در عجب نیست * در دست که از دل زبان رفته
سخن شد * اسیر سه میتواند جوش زد تا آسمان آغوش است * میتواند داشت تیری در کمان آغوش است * صائب سه خست
خم خواهد شکستن شیشهٔ افلاک را * گر باین دستور گردد جوش این صهبا بلند * عشرت لنبیه روشن گهران نقد منست *
در دل تاک زند جوش شرابی که مراست * مژگان بشود خار سر دیوارها رنگین * چنین از ناله ام گر خون گلها جوش میگیرد
وحید سه از یک نگاه گرم که کردم بروی او * تا حشر خون ز دیدهٔ من جوش میکند * ظهوری سه هند جوش در سینهٔ
آفتاب * شرار چراغ شبستان ما * جنان ذوق می ریخت در سینه جوش * که پر ریز شد مست میفروش * زلالی سه
ز حرم سفر آتش جوشش گیرد * با نگستان شعله گوشش گیرد * عرفی سه خون بجوش هم میزند مکافم * از کشته خود
مکن فراموش * طالب آملی سه نسرین شکفته بر لحد از استخوان من * در لوح مشهدم گل خون جوش میزند * جگر جوش
سر جوش * گرم جوش * دیگ جوش * سخت جوش * ترک جوش * تیز جوش * جوشقان در تذکرهٔ نصیرآبادی از اعمال
کاشان است سنجر کاشی سه کباب نیم نرمی جوشقان نه دیدم چه * که ساقیم جلبی باکه ساغرم جلبی است * مسیح کاشی
لایق بزم پادشاهان است * می کجا در خور گدایان است * قالی جوشقانی ز ربفت * پای لنز برهنه پایان است *
جوشیره بضم اول و شین معجمه و یای موحده به تحتانی رسیده و را مهمله طعامیست که از آرد فطیر سازند و قیمه در آن ریزند
و قوسی از موید الفضلا بتشدید موحده بجای تحتانی آورده سلیم سه اورد بهر جوشیره او * ران خود را بپای خود آهو *
جوش بره بوزن سره نام آشی مشهور که از خمیر بادام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در [illegible]

۴۵۷

[illegible margin notes]

جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن خورند و ظاهرا همه بکیفیت و بجیم فارسی نیز نوشته اند جوشنده مغز
کنایه از خشمناک و کنایه از هوشیار هم باشد جوشن بواو مجهول سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است
جوشن جامه و تنکه آهن باهم باشد و از لغات صبیان نیز همین متحقق میشود سه عضبلی و بلبه جوشن است
درع زره + یلبه بفتح تحتانی و لام و موحده درع بدال مهمله و علین مهملات و الپی قمی گوید سه جوشن همه برشد میان زره
در برم زال د و چشم تیرانداز + و بالفظ بریدن و خفتن و در برکردن و پوشیدن و دریدن و گسستن مستعمل انوری سه
مریخ گر بحرب حسود تو تشنه نیست + زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باید + جوشن چینی به تیر برتن فغفور دوخت
مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست + صائب سه جوهر تیغ خیال کز بیم غمزه ات + پوشیده است زیر قبا جوشن
آئینه + طالب آملی سه با جنان دست و جنان تیغ عجب نیست اگر + شوق زخم تو بر اعضا بدرد جوشن را + حکیم سنائی
مصرعه جوشن بدر بهرام را بشکن عطارد را قلم + جوشن کبیر میرزا عبدالغنی قبول سه بخصم من که ز کوچک دلی ظفر دیدم + نهیم
لبس آنست به بر جوشن کبیر را + جوشن داود جوشن داودی جوشن منسوب بحضرت داود علیه السلام صائب تا بنوشد جوشن داودی
از خطر روی او + از لطافت نیست ممکن آبرو را تاب نظر + جوشن داود گرد سینه چون سرچشمه شد + دل ز بیم از دو چون گردم
گرد ذوالفقار + میر محمد علی رایج سه بهر مد خوبان بنای چون مقام خویش نیست + خانه باشد جوشن داودی زنبور را + جوشن
ماهی جوشن حوت یعنی جان آرزوسه زموج اشک تو خون گشته آرزو دل بحر + گذر ز جوشن ماهی بود خدنگ ترا + عرفی سه
آفتاب از کت دیده ناوک او + جوشن جهت در بر اندازد + جوشن ریواد و جوشن پوش یعنی سه امیر از تیر مژگانی چنین جا خوشترم
ورنه بوز تیر آه من افلاک جوشن پوش میگردد + مشو با بر دلی من ز خصم ناتوان صائب + که از اندک تسلی بحر جوشن پوش
میگردد + سید حسن غزنوی سه سیاه غم همه گو درست خواهی با همه کری + چو آتش نیزه زن بود ندیمجان آه جوشن در بر +
جمال الدین عبدالرزاق سه ای ز فر تو خاک دریا پوش + وی ز دست تو آب جوشن در بر + جوشن دوز معروف و استاد فرخی
سه گه زره بافت شود باد و گهی جوشن دوز + باد را طبع شد این هنر زاد از امیر + جوشن گداز بتقدیم ذال معجمه بر رای مهمله
نیزه و تیغی که از جوشن بگذرد و بر این قیاس جوشن خای و جوشن گداز و جوشن گسل شیخ نیشرازی سه نه هر که موی
شکافد به تیر جوشن خای + بروز حمله زورآوران بدارد پای + چو همت است چه حاجت بگرز مغفر کوب + چو دولت است
چه حاجت به تیغ جوشن خای + جوق بوزن طوق مطلق جماعه از جن و انس و مرغان و جز آن مانیر سه شب نیست
که از تیغ فلک ترا آه دما دم + تا بنیز دو صد جوق کبوتر ببرانم + چشم نا اهل اگر بر سخن من افتد + خیل صد جوق پری رم
کنند از دیوانم + مولانا رسالی سه اگرچه بد مستی در خمخانه گرد و نان شکست + مست جالق میر نذر جوق افلاطون قدح
جولی که بر گردن گاو گردون و دولاب و قلبه گذارند و در هند بجالی خوانند جولغ بغین معجمه بالتفات
خوانده اند بخراسه بیر گردون اگر گاو زمین را هم جوق گاو آسمانی یافت در گشت ابجالش غیر نی ستاره میگیرد
و در فرهنگ ترکی بجیم فارسی بمعنی کشتی چولی الی هست پیاله شراب مغزالی شهدی سه آن را که درد عاشقی در ساغر دل کرده
کی صاف عشرت میرسد زین نیلگون جولی تیش + طالب آملی سه نا زاده هنوز ترک حیثیت + جولانی فتنه زیر زین داشت
جولان بالتحریک گردیدن و گرد گشتن و در کارزار و فارسیان بسکون نیز استعمال کنند و شوخ و پریشان از صفات

فصل جیم فارسی مع ...

۴۵۹

از صفات اوست و با لفظ زدن و کردن و دادن و کشادن مستعمل شیخ نظامی ازانجا سوی صحرا کشادند * بصید اندختن جولان کشادند * عرفی از بن هر فار خنجر میخوزم * بر سر سر منزل جولان میزنم * صائب جولان گر لفظ گرد معنی بیگانه دور * در سواد شهر جولان در بیابان میکنم * طالب آملی در تعریف اسپ بادعنان آشنی کرده از دیار * شعله جواله شیوه جولان را * ظهوری در عنان راه ده ظهوری را * تا دهد رخش بر فلک جولان * جمال الدین سلمان روزی که سواد سیه فتنه کند تنگ * بر کوکبه روز مجال جولان را * تا اخر میر خسرو چست کن قبا بر تن تند کن فرس بر من * که بسینه جولان زن که بدیده میدان کن * برق جولان و آتشین جولان در سلک جولان صائب با تو چون کردند خوبان همعنان کز گردکی * مرکب برق جولان بود زیر زین ترا * موس چشم جو بستم درین چمن صائب * که چون ستاره صبح است برق جولان گل * نماند حسن بی عاشق که شمع آتشین جولان چو بی پروانه شد فانوس پروانه میسازد * جولان گرد جولان در سواران و کوان و یردلان و صفدران کمند انداز و خنجر گیر و ناوک بار و جولان در * من اندر خاک میدانش لکدکوب بلا گشتم * هنوز آن شهسوار من سر جولانگری دارد * جوهر معرب گوهر جواهر جمع و سبزه زار خط موی زلف سلسله زنجیر بخیه زنار زره ریشه چین مکس مور موج از تشبیهات اوست قاسم مشهدی گردمی از مار سوی خود نه بینی میکند * اضطراب موج جوهر تار ما آئینه را * لب زخم نشکر خنده جو دمساز آید * مگس جوهر شمشیر به پرواز آید * کلیم بیغت که بهت تشنه خونم محبت از ان شوق مور جوهرش بزیر آورد * صائب دیدن پیشانی وا کرده است هر صبح گاه * چین جوهر از جبین آئینه * پنجه مژگان گیرائی که من دیدم ازو * ریشه جوهر برون ز آئینه دل میکشد * از بیم تیر غمزه خار اشکاف تو پنهان شده است در زره جوهر آئینه * پاره کن زنار جوهر از میان خویشتن * خون مردم میخوری ای تیغ بدگوهر چرا چشم حیران ما مژگان منقوش شد بهم * بخیه جوهر نمی آید بکار آئینه را * میکند زنجیر جوهر پاره چون دیوانگان * بسکه داد شوق رویت بیقرار آئینه را * در عرفی دیگر مصرع دوم چنین مصرعه ز اشتیاق خوردن شمشیر خون آشام او * هر نفس میگسلد سلسله جوهر را * گرد دیوانه جمال تو مگر آئینه را * از شهیدان چون نباشم تکیه بر گردن بلند * تیغ او در ماتم من زلف جوهر می برد * مسیحی جوهر چین آئینه از غیرت خاست * تا که گستاخ دگر چهره جانان دیده است * میرزا بیدل ز کسب علم با شد غیرت اهل نظر بیدل * که خط جوهر است آئینه را سرمشق حیرانی * رضی دانش ز کشت بی هنر آب شد جو خوشه بلند * ندیده روی نمی سبزه زار جوهر ما * جوهر فرد با صطلاح متکلمین عبارت از جزء لا یتجزی و آن جوهر یست که بهیچ وجه تجزی قبول نکند نه عقلاً نه وهماً نه فرضاً و نیز کنایه از دهان محبوب عرفی چون بپارید شهم طرزم ارباب کلام * خنده جوهر فرد است دلیل تقیم * جوهر دار صاحب جوهر چون تیغ جوهر دار جوهر انیکاره ندارد یعنی استعداد و لیاقت سرانجام دادن این کار ندارد صائب دل طاقت حیرانی دیدار ندارد * تعلیم جوهر نگار ندارد ز قرب آئینه در دل غبار رشک ندارم * که چشم تیره دلان جوهر نگاه ندارد * جوی و جوبار و جویباران و جو بار نهر وطره از تشبیهات اوست و با لفظ بریدن و کشادن مستعمل صائب ایام نوجوانی عاشق مشو ز فرصت ناکه آب برنگردد دیگر بجو یباران * جوی شیر از جگر سنگ برون آمدن سهل است * هر که بر پای بجوسی تیشه زند کوه کن است *

بگشاید جوی خون از مغز سنگ خاره را + ناله هر کس چو نی از استخوان آید برون + سعید بلخی ــ نصیب ما ز دولت بیش ازین کهن
همیشه سرو سهی در کنار جو بلند است + سنجر کاشی ــ زانگور نمی‌توان یافتن + که آب نظر خورده جویبار تاک + کلیم ــ با خون
مطلقش از شیر دهقان نتوان شود + طومار جویبار و ورقهای آبشار + سیفی ــ آب بکشایم دمی چند از جوی دیده را +
تا نگران سرو آید بر لب جو یار من + بلاجو . کامجو . نامجو . جهان جو . آفاق جو . بهانه جو . جفاجو . پرخاش جو .
چاره جو . جاه جو . خاطرجو . دل جو . جوی سیم کنایه از مطلق کواکب و قیل کهکشان انوری ــ مجو در وی صورت
صبح از گران شب + چون جوی سیم بر طرف نیلگون سراب + جوی گندم خطی که در میان گندم بود و آنرا الف گندم
نیز گویند ملا محمودی جابدی در هجو فرس ــ تا جو نهیش در برابر + آسان بجهد ز جوی گندم + جوی مسطر کنایه از خطوط مسطر
مع الهیار چهار خانه خانه که رخت و ما یحتاج خود دران گذارند جهار بالفتح و بالکسر رخت و اسباب را گویند جهاد
اصغر جدال و قتال با کفار جهاد اکبر جدال و قتال با نفس و این را سنجر کاشی در بعض مقطعات جرذ جهاد کبری بسته جهان
بالفتح و بالکسر روزگار جهن مخفف آن جهانیان و جهاندار و جهان داور و جهان بادشاه و جهان خسرو و جهان بالا
جهانگیر و جهانگشای و جهانجوی و جهانجویه و جهان پهلوان و جهان پهلو و جهان پرور و جهان بخش
و جهان آرای و جهان سوز هر کدام بحسب مواقع در صفات بادشاهان مستعمل میشود نظامی ــ جهان پهلوان نصرت
که هست + بر اعدای دین چون فلک چیره دست + چو در بزم با شی جهان خسروی + چو در رزم باشی جهان پهلوی +
جهان جوی دارا ز قلب سپاه + بر آشفت چون شیر شرزه سیاه + به نزد جهان داور خویش برد + جهان داور
بین که چون پیش برد + فردوسی ــ سوی دختر فرستاد شیدوی ماده + جوانمرد گردی جهانجوی را + میر خسرو ــ جهان بادشا
خدای تر است + ازل تا ابد بادشاهی تراست + اسیری لاهجی ــ حسن بی اندازه را کون و مکان آئینه است +
گر چه مرات جهان روی جهان آرای اوست + و اطلاق جهانگیر بر تیغ و قلم و نظم و اطلاق جهان کشای بر همت
مجاز است اول بر تیغ بر آوردن و سوم در اقبال مانند گذشت جهانگرد و جهان نورد کنایه از سیاح و بسیار سفر
کننده میر خسرو ــ صبرم از دست من گریخت کنون + آن جهان گرد را کجا یابد + جهان دیده کنایه از تجربه کار شیخ
شیراز ــ گر از بنده لغوی شنیدی مرنج + جهاندیده بسیار گوید دروغ + جهان بین کنایه از چشم و مانند آن و لهذا
اطلاق آن بر جام نیز صحیح شده چنانکه گذشت ملا لای طباطبا در هجو ابنای زمان ــ هنر عیب بیند جهان بین
شان + چو آئینه غمزه است آئین شان + جهان آباد نام دار الخلافه حضرت دهلی است حرسها الله عن المکاره و
الآفات از عهد اعلیحضرت صاحبقران ثانی شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی رضوان الله علیه و نام
اصلی این شهر گرمست بهر اگر چه شاهجهان آباد است اما مردم ایران بنابر تعصب جهان آباد میگویند تاثیر ــ در حوالی ما
قلعه ارسش ... جهانگشادن و جهان گرد کردن کنایه
از تسخیر کردن آن جهان خوردن مسکه و نیز کنایه از منتفع شدن از وی میر معزی ــ همان به است که امروز خوش خوریم
جهان + که دی گذشت و ز فردا امید نیست نشان + نظامی ــ بعهد از تو بد خواه جان می برد + وین عهد
ر ... جهان میخورد + بشمشیر باید جهان را گشاد + وز انگشتر ان چه داری بیاد + شیخ شیراز ــ جهان گرد کردم

گردم نخورد دم برشش + جهان کندن و جهان سیاه کردن کنایه از خراب و ویران کردن ملک انوری سه سلطان
دی بلک مرمر جهان بکنند + منی کرد و صرصر دی چون جهان کن است نظامی سه سپاهان که تاراج میکنند
دزد دی جهان سیه میکنند + جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج صائب سه بسر نیاید ه طو عمر جهدی کن
که چون قلم ز تو در هر قدم اثر ماند + جهان دگر و جهان دیگر صائب سه ای دل بخرابات حقیقت گذری کن خود را
در پیمانه جهان دگری کن + عبد الغنی قبول سه باده بیار اهر جا عزو شان دیگر است + پر و شد پیمانه اش شاه
جهان دیگر است + جهان آشوب میر معزی سه چون عقیق آبدار و چون کمند تابدار + آن لب خان پرور و
زلف جهان آشوب یار + جهل مرکب مقابل جهل بسیط ملا علی قمی سه ز چشم بلبلان اندخت رخسارت گلستان را +
لبت مجدانست در جهل مرکب آب حیوان را + جهیز در قوس زرقمار و جهیز گرفتن شخصی که مقامران لی زر را بقرار دهی بازند
بازدهی به جهیت قرص برد این از اهل زبان به تحقیق پیوسته ظهوری سه عقل را مایه جهیز کجاست + خواند نقش
مقامرت بقمار + مع التحتانی جیره بوزن تیره راتبه هر روزه که مردم فوج وغیره در هند جیره خوار راتبه خوار
شفیع اثر سه برطبل آسمان زند از کهکشان دوال + در مطبخش زمانه باحصار جیره خوار + قدسی سه هر صبح
برد مهر از مین در طبق نور + چون مشرق رای نو دهد جیره قدم را + تاثیر سه کوتو ازجیره خواران قدیم + نمک
پرورده ناز و نعیم + جیبه در ترکی زره سیفی سه لشکر مکان تو در جیبه جان می طپم + در بر خویشتن این جیبه گران
می طپم + جیبه خانه زره خانه ظهوری سه ز جیبه خانه شاه تخت هر بست دعا + بدفع تیغ حوادث فرست جوشن
جیب داره بالفتح و موحده بعد التحتانی دو داو محسن تاثیر سه خوشتم بفقر موجی کرد لوحن تاثیر + لوایام رسید
اندم که جیب داره کنم + جیغ و جیغه بالکسر عنی سمجه بانگ و فریاد و جیق بقاف نیز آمده موفقی یزدی سه سمند
طبع میدان هرزه تازاندم + که بر سواری من زد زمانه دوان جیق + وجیغه مرصع وغیره که سلاطین و امرا بر سر
زنند اشرف سه لعل گوهر بار او از بس مرصع خوان بود + جیغه گرد و چون زند از چشم فریادم بسر + سنجر کاشی سه
جیغه کسری بلرزد بر سر دستار ما + آشیان سازد هما در سایه دیوار ما + جیغه جیغه کردن از رو مبری از رنج بسیار زند
و باسوده طلق آمیخته زنان ولایت بر پیشانی دارد و جسپانند مثل مغیش ریزه که مردم بعض زنان هند لاف
برای آرایش و خورش آیندگی اسیر سه کرده جیغه جیغه دیبوره ابروان + داد عرض جوهر موراز + باب الجیم الفارسی مع الالف
چابک بضم موحده چست و چالاک و بمعنی تازیانه نیز آمده سنجر کاشی سه اسپی است فراز سایه تو دگر نزد دشت
از عرق کشتی او طوفان خیز + ملک کام بکام سیر در گردش + شمشیر بود چابک خنجر همیز + چابکدست چابک
دست و چابک پا و چابک رکاب و چابک رکیب و چابک عنان و چابک قدم و چابک تیز و چابک خرام
و چابک نفس و چابک سخن و چابک سری و چابک ادا و چابک سوار هر کدام معروف محمد قلی سلیم سه
ز طپیدن بسملی نشانه ابست از ان + که نیم کشته چابک سوار من شده است + ظهوری سه اگر لفظ و معنی
نظیر هم اند + بچابک ادائی اسیر هم اند + ذوق چابک نفسی ناله ربایان دارند + هر کجا در دو در تا حسنان گرم شدند
نظامی در صفت شبیز خسرو پرویز سه باهمه نیکوی سرود سرای + رود سازی قرص چابک پای + بپای سخنگوی چابک سرای

لب لعل سخن را که یک بجای + ز خنگی سواران چابک رکیب + بهفصد هزار اندر آمد حبیب + جوانی هنرمند چابک رکاب
بر آن آتش انگشت زد بحساب + حکیم اسدی ــه چه چابک دستی است بازی سگال + که در پرده واماندن چابک یاد
تا نیر ــه این چابک سخن در دشت بیا فن شعرا ارزانی + که صد مضمون بهم از یک خدنگ خار می دوزند + عرفی ــه دست
حقیقت بهر چابک جری و بر بستکی + بر میان شعله بند د نطاق از برگ کاه + صایب ــه گذشته است کز زبان گردون
براق همت چابک عنان درویشی + فیضی فیاضی ــه چابک قدم بسیط افلاک + دالان محیط لولاک + چاپه بیای
فارسی قالب چوبی که بدان نقش بر جامها و جز آن کنند و این در اصل لغت هندیست حکیم مخلوط الهادی سید حسن خالص
که در هندوستان آمده و در شعر خود دلبسته نه بنا بر عجز است بلکه از جهت شوخی و تفنن و این جهت دیگر پیدا شد در
استعمال لفظ هندی و در اشعار فارسی و هو هذا ــه اگر ز وصل تو نقشم بکام نشینده + ز بوسه چاپه کنم اطلس فلک
ترا + چاچ بهر دو جیم فارسی شهری معروف که شاش بهر دو شین معجمه نیز خوانند چاچی هر چیز منسوب بچاچ
عموما و کمان خصوصا فردوسی ــه هر آنکه که چاچی بزه در کشم + ستاره فرو ریزد از ترکشم + خواجه شیراز ــه نازک کمند
تو دست ببرد از رستم + چاچی ابرو بیتو برد گرو از وقاص + چادر در ترجمه رطاو بمعنی با لفظ در کشیدن و بچهره
کشیدن و پوشیدن و بر کتف را افکندن و از پشت بر کشیدن و در ترکی بمعنی خیمه و با لفظ زدن مستعمل سید حسن
خالص ــه زند چادر فلکندی از لاله در چمن + گویا درین دو روز سفر میکند بهار + انوری ــه سایه بیداد بچهره روز ولی
بر کشیده چادر قار را + چادر فلکندی نوعی از خیمه چنانکه گذشت چادر زردی نوعی از چادر سفید مخصوص زنان یزد
که در وقت بیرون آمدن از خانه برکشند تا نیر در صفت بهار ــه همقد شجر شیخ تجلی کوفه + دیبا چادر زرد از گلگونه
چادر خواب کرباسی که رخت خواب در آن پیچند تا نیر ــه رخت میخوارگان از بر تو باده است و بس + بسته در چادر
شب مهتاب رخت خواب را + چادر آب بااضافه آبشار + چادر تکیدن و لکاشیدن خیمه برپا کردن از اهل زبان
بتحقیق پیوسته چادر بیک شاخ افکندن در کردن چادر بر شرف ــه کشیده تر مع از خساره گستاخ + فکنده چادر
از شوخی بیک شاخ + صایب ــه بر نخل شکوفه درین باغ لیلی است + کز خیرگی فکنده بیک شاخ چادرش + چادر کبود
و چادر کحلی کنایه از شب و آسمان چادر لاجوردی مثله و نیز کنایه از سبزه زار چادر کافوری کنایه از سپیدی صبح و
روشنایی آفتاب هر دو معنی چادر ترسا مثله و ملا سروری گوید چادر ترسا ردای زرد و کبود + چادر احرام برف خاقانی ــه
از پشت کوه چادر احرام بر کشد + بر کتف ابر چادر ترسا بر افکند + چادر گرفته اگر چادر پوشیده باشد و باب گرفتن بمعنی
پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده شیخ شیراز فرماید نثر درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال باغ از
شکوفه لیلی چادر گرفته + از لاله کوه عاشق در خون طپیده است + چار و چهار عدد معروف و بمعنی چهارم نیز آمده مثل
شش بمعنی ششم درین بیت که تاریخ ولادت ظهیرالدین محمد بابر بادشاه است ــه چون در شش محرم زاد آن شه مکرم +
تاریخ مولدش هم آمد شش محرم + کلیم ــه ایران نتوان گفت که با سایه سلطان + در منزل خورشید جهان چرخ چارم است
چار ابرو کنایه از معشوق نوخط غنی ــه عشق افزون میشود چون حسن میگردد زیاد + تا تو چار ابرو شدی چشمم ز شوقت
گشت چار + صایب ــه بلاست عاشقی نوخطان چار ابرو + ز چار موجه دریا نجات ممکن نیست + چار موج و

و چار موجه صائب ✽ آید بچار موجه دریای حسن تو ✽ لرزد بخود چو کشتی بی لنگر آئینه ✽ آرزو ✽ کسی گر شود بگرد کناره ✽ فتد در چار موج از حسن بی‌تاب ✽ چار چشم کنایه از بسیار مشتاق و منتظر ✽ تا که از ما رنگس پشت خود انداخته ✽ چار چشم است پی دیدن رو قیمتی شیر ✽ مسیحا معاصر ✽ عینک در انتظار تو با دیده یار شد ✽ چشم سفید گشته براهت چهار شد ✽ ملا طغرا ✽ من چار چشم زان در رخ چار دگر میدانستم ✽ میدانست چون شطرنج اگر شاه عریان چار رخ ✽ و صفت سگ نیز واقع شود قدسی ✽ سگ نفس را رفته از کار چشم ✽ تو از عینک کرده چار چشم ✽ دهقان علی شطرنجی سمرقندی ✽ بمثل اگر او بود احمق ✽ مردمان فیلسوف دانندش ✽ همچو آن سگ بود که باشد کور ✽ مردمان چار چشم دانندش ✽ چار کتاب سند از خط پیاله باید چار تا دنیا و اربع عناصر خواجه جمال الدین سلمان ✽ طبع گیتی راست شد در عهد تو زان سان که باز ✽ نشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تا ✽ چار دیوار خانه که از سر چهار طرف دیوار داشته باشد غنی ✽ چار دیوار تماشا این بیت بغیر از چار موج ✽ گشت سیلاب سر شکم در جهان تا آشکار ✽

چار دیوار خانه روزن شدن کنایه از خراب شدن و فرو افتادن خانه افضل الدین خاقانی ✽ چار دیوار خانه روزن شد ✽ بام شست آسمان برخاست ✽ چار چوب هر چهار چوب دروازه خسرو ✽ پیش از این کین چار چوب چشم چون ناهرم بسوخت ✽ سقف نه گردون زراه عاشقان برورد بود ✽ حاجی محمد خان قدسی ✽ در یا کند چار موجم از آن گر چون چار جویم بود جا بهر در ✽ چار چل بضم جیم بازی چار جامه از اهل زبان بتحقیق پیوسته چار قب پوستینی مخصوص سلاطین توران شفیع اثر ✽ دامن آلوده مکن چار قب هستی را ✽ جامه عاریه را پاک نگه باید داشت ✽ چار بالش و چار بالشت و چهار بالش و چهار بالشت مسند ملوک و اکابر از جهت که ظاهر اسابق تکیه کلانی که حالا بر پشت مید ارند مرسوم نبود بلکه رسم آن بود که دو تکیه بر یمین و دو تکیه بر یسار میگذاشتند یا آنکه یکی بر پشت و یکی بر پیش سینه و دو بر یمین و یسار پس حقیقت چار بالش همان چار تکیه باشد که بمجاز معنی مسند مذکور شهرت گرفته چار طاق و چهار طاق نوعی از خیمه که از چهار طرف باز و گویند خیمه که آنرا در عراق شروانی و در هندوستان راوتی خوانند و طاق معرب تای است که معنی فرد و عدد مستعمل میشود از نیست که میگویند یکطاق مخمل ✽ چار طاق افکندن کنایه از فراش باشد نظامی ✽ فلک را بلین چار طاق افکنش ✽ ز زمین بر فلک پنج نوبت زنش ✽ معنی این بیت در لفظ افکندن گذشت عبد الرزاق ✽ تیغ قطع کرد دمیغ و طناب هر دو رنگ ✽ چهار طاق عناصر شود شکسته ستون ✽ چار طاق ارکانی دنیا ملا منیر ✽ شمع روشن خورشید منیر نتیجه ✽ چراغ بخت تو در چار طاق ارکانی ✽ چار طاقی نوعی از کلاه که چار ترک دارد قاسم مشهدی ✽ بیرون رود ز زیر فلک مشت خاک ما ✽ کو چار طاقی بسر خاک ما مپوش ✽ چار میخ نوعی از سیاست معروف و آنچنان باشد که شخصی را که خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای او را بچهار میخ محکم بر بندند اشرف ✽ دعوی خود را چو کاوش یافت بیش خلق تو ✽ خویش را بر چار میخ خار زد ما چار کل ✽ اهل قانون شریعت کا محتاب شرع او ✽ میکشد آهنگ را بر چار میخ چار تار ✽ و با لفظ شدن کنایه از نهایت قیام و استواری بود شیخ نظامی ✽ خلاج از هوا در زمین بر دمید ✽ زمین گشت و در زمین چار میخ ✽ و با لفظ کردن کنایه از عمل لوط کردن نوشته اند چار گوشه و چهار گوشه کنایه از تخت و چهار گوشی کنایه از مراعی چهار پهلو چار خایه کنایه از معتد و مهین مثالش در لفظ اخته گذشت مولانا امیدی ✽

٣٦٤

چمیدن بفتح اول از بیدادن ... بالفتح آرام و رفتار ... ✽ ... چمن در باغ ... جای آرام و رفتار ...

مقصد جان کرد + میشد آنکس که چو او چاره گارم نشناخت + من بمیدم دل از کالبدم جان میرفت + چاره برانداختن
و چاره کردن بمعنی میرزا بدیع سبزواری سه عندلیبه چاره دل تنگم نمیکند + میخانه عمارت ز نگم نمیکند + و صائب چاره دل
عقل مجنون تدبیر نتوانست کرد + خضر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد + خواجه نظامی سه یکی چاره باید برانداختن + بهر تو برخوردم
خوری ساختن + چاره شدن زخم و درد کنایه از به شدن زخم و درد تا شیر سه درد دلم چاره شد غنچه نهالی + گرتی شکر
کشیده اند گلابش + زخم دل چاره شد از نکهت آشفته زلف + زیر این مارکم از مهره انبار بود + چارق و چارغ
نوعی از پا افزار چارق گیلانی سه دوام چارق پاک و دیبای کردستم + گهی بجانب مصر و گهی بسوی کشمیر + چاشت بکسر
معجمه اول روز و بمعنی طعامی که در اول روز خورند مجاز است و با لفظ خوردن . و دادن مستعمل مجاز یسه دهی فتنه را گاه
از خشم چاشت + دهی مرگ را گاه از جور شام + خواجه جمال الدین سلمان سه انکه در روز نوبه موکب او میخورد + چاشت خوان
در نیمروز و در حدود شام شام + چاشت خوار انکه طعام چاشت بخورد و چاشته خوار و چشته خوار اکثر اطلاق آن
بر شخصی کنند که او را امر عوبات طبیعت بلا رنج و تعب میسر شده باشد و ملا سروری چشته بمعنی مطلق طعام آورده
ملی قلی بیک علی ترکمان سه در سفره وصال نوای حضه نمک + با چاشته خور طبق شام و چاشنیم + چاشته کردن
لغتی است در چاشنی کردن بمعنی چشیدن سالک یزدی سه دانست تو با هر که ارو چاشته کرد + این نان چقدر بی نمک آن
آب چه شور است + چاشتدان ظرفی که طعام چاشت در ان نهند چاشکدان بفتح شین و کاف تازی لغتی است در
چاشتدان نیست انچه ملا سروری از تحفه نقلکرده بازگفته اما در نسخه دیگر چاشکدان بجای معجمه بنظر آمده و این اصح است
جمال الدین عبد الرزاق سه ای چاشکدانست چرخ ازرق + وی شاد روانست چرخ اطلس + چاشنی در اصل بمعنی اندک چیزی
از شراب و طعام است و بست و ملیند از صفات اوست و مجاز بر کم زدن چوب بر نقاره و نمونه چیزی استعمال یافته و بمعنی مزه
صنعت از انجهت است که اندکی از ان در شخصی باشد چنانکه گویند فلانرا چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بمین فهم
چاشنی کردن تیغ و کمان عبارت از اندک کشیدن تیغ و کمان تا پاره زور و آب وی معلوم شود و حسنی سه نه بقوی آمده بودیم
چاشنی کردیم + کمان تو به بازوی صبر و طاقت ماست + و قلیه چاشنی دار از ان گویند که قدری شیرین و ترش میباشد
و از بیجا چاشنی بمعنی قدری حلاوت هم آید و بهر تقدیر با لفظ گرفتن و برگرفتن . و کردن . و دادن . و داشتن و فهمیدن
و ساختن . و بلند شدن . و در بن دندان افتادن مستعمل است طالب آملی سه چون کند ترک سر زلف تو کز خون دلم نا
چاشنی در بن دندان نهاده + صائب سه از آفتاب چاشنی صبح شد بلند + عمر دوباره یافت ز راه کدا قند + کمان نازرا
هر گز چاشنی کرده است + کمان سخت فلک را کباده میداند + صائب سه خضر اگر چاشنی تیغ شهادت میکرد + از آبحیوان طلب خشک
قناعت میکرد + کرمداد و نظربازی کند با حسن ابرویش + دهانم تلخ شد تا چاشنی کردم کمانش را + از دهان یار دارد چاشنی
گفتار من + خاتمه را بی شوق از شیرینی مضمون کنم + میرزا ضیمی مرو کمی ملا سیری جرباد قانی نوشته سه بیتی ز تو افتاده در افواه
خلایق + کان بیت بهر چاشنی قند دهان بار + نظامی سخت از همه چاشنی برگرفت + در ان جای مانند خسرو شگفت + نظیری
همدانی سه امروز رقیبانه نسیم نگرانست + دانسته مگر چاشنی گنج لب نوش + امیر خسرو سه چون چاشنی عفیف چشیدن بیا مرا + از راه سینه کرم
بس نشیده ترکیبه + فائده چشیدن که بمعنی خوردن اندکیست از چیزی ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف الف

۴۶۶

والف - قون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از چاشیدن که چشیدن باشد و چشیدن مخفف آن والله اعلم بحقیقة الحال **چاشنه کردن** لغتی است در چاشنی کردن بمعنی چشیدن سالک یزدی - دهست چو ما بر که از و چاشنه گرد + وین نان به قدر بی نمک این آب بی شور است + **چاشنی صبح** کنایه از سفیده صبح سند آن در چاشنی گذشت **چاشنی بیضه** قدرکم شکستن سفیده بیضه بازی نوروز ملا طغرا - ز صوت مرغ گلستان یکی نخواهد هشت + صدای چاشنی سفینه ای نوروز + **چاشنی دل** کنایه از سخن پاکیزه و لطیف **چاشنی گیر** کسی که کار و خدمت مطبخ برو مقرر باشد و آنرا بترکی بکاول خوانند قوتی یزدی در هجو چاشنی گیر - این بکاول نیست قطاع طریق سفره است + از میان صحن بریان خایه با دیکدان برد + مثل او چاشنی گیری ندیدم در جهان + در نظر دزدد پلاو و رقاب اصفهان برد + و بمعنی رابته خوار مجاز است و سند آن در لفظ چاشنی خوار گذشت **چاقو و چقو و چیقو** نوعی از کارد مانا با ستره که سرش در شکم میباشد سعید اشرف - چاک مرکین و سینه چیقو + خشتک زیر جامه ریقو + نعمت خان عالی پیوسته شگاف زان او خنده نماست باشد چقو چاق بمعنی زبان چنانکه گویند در چاق آدم و بمعنی تر و تازه و صحیح و تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد و این اغلب که ترکیست - شوذ ز چاصل غم دیگری داغش چاق + که هست خبرت حشخاش باغبان زنجیر + طغرا - ز بوی جامه نرگس دماغ من چاق است + شگفتن دل من همچو گل باوراق است + و در تعریف کمانچه - بخیکش کمان گر نماید بپیش + کند چاق از آتش صوت خویش + کمانش چو ماه نو از تاب و تاب + شده چاق بر آتش آفتاب + **چاقو دسته کردن** سر بخیه فرو بردن و غنچه خسپیدن طاهر نصیرآبادی آورده لیسر میرزای کاولی ساز در زمستان چاقو دسته خواهد کرد و باصطلاح کنایه از غلام است **چاقشور** نشین معمیه چیزیست از عالم موزه که پیشین و سقرلاطی باشد طاهر وحید در صفت صفاهان - در رشته چاقشور دوزان + ماهی بینی چو مهر تابان + **چاک** شگاف و گل از تشبیهات اوست و با لفظ کردن - و نهادن - و زدن - و شدن - و بستن - و کشادن - و انگیختن - و خوردن و افتادن مستعمل کلیم - درین بهار بگل چاک تنگنای بالیده + که یک گل است که جیب و کنار من دارد + طالب آملی - گذشتی زمن و دامن فشاندی + گل چاکم به پیراهن فشاندی + پیراهن امید که چاک امل انگیخت + گرد امن جستم همه عطر کفن فشاند + غم دوسته زیر گشت و مراد دست نارساست + گو مشفقی که چاک گریبان کشاده ام + ظهوری - اجل را توان چاک در جیب بست + اگر دامن دل در آید بدست + زه جیب جانهار خود میزنم + بناز مسیحا که او میزند + مسیح کاشی - چاکها اندودم نسیم خوردم + تارهای کفنیده را مانم + علی خراسانی - بر دامن منعم نرسد دست تطاول + این چاک که در خرقه درویش نیفتاد + میرحسن دهلوی - اگر در راه جانم راهی صد چاک بر دامن + هنوز از شکر انعامت علم بر داشتن باشد + **چاک سینه چاک گریبان** سالک یزدی - گلشن اندام موج لطافت میزند + میتوان دیدن ز چاک سینه او جوی گل + **چاک پیراهن** چاکی که در پیراهن خوبان میباشد امیر - با خیالت خلوتی در انجمن خواهیم کرد + سیر نسرین را ز چاک پیرهن خواهیم کرد + امید - چاک پیراهنی اگر می بود + توای مسیح می نمودم من + **چاک گریبان و چاک جیب** مرادفست نهانی - وقت تلافی رسید بخیه مزن زخم را + موسم چاک دل است چاک گریبان گذشت + **چاک آستین** چاکی که در آستین کنند و این دو نوع بود یکی بر طول و رسم مردم ولایت همین است و دوم در عرض و این را در هندوستان قلاب خوانند و بعضی گویند صحیح قرابه بجرای مهمله است لیکن در شعر هیچ استادی یافته نشده وحید - طپیدن دل مجروح را توان

[illegible]

[illegible] ... چهار از کنایه از اربعه عناصر ... چهار اقلیم ... چهره ... چهار رکن ... ارکان کعبه ... [illegible]

بیدان + ز ساعد تو که از چاک آستین پیداست + چاکدامن و دامن چاک چاکهای که یمین و یسار دامن کنند برای
زینت با فر کاشی سه هزار جامه جان بچاک میشود آدم + که بر زنی بمیان چاکهای دامان را + چاکر نوکر و ملازم
چاکری نوکری و ملازمی و بلفظ کردن مستعمل شیخ شیراز سه نیرزد عسل جان من زخم نیش + دگر روزگارش کند چاکری +
چاکر پرور صاحب مذکور اوند میر معزی سه در شهر بندی و عقل او را تو ای پروردگار + کس بزید و کس نه بیند چو تو چاکر پرور +
چاکل لفظ هندی است بمعنی ابریق ظهوری سه مهوشان چکل بغمز کشند + چاکل من بیاید از عارم + چالیر کو بمعنی
مثل ست که از چاه برآمدم و در چالیر افتادم چال گردی که در قمار باهم بندند و بر بند گویند علانی چال کرد یعنی گرد را برد
در قمار و حرام و بعضی گویند بمعنی هندیست و اغلب که از عالم توافق لسانین بود چالش مثله چالش گر رونده و خرامنده و
حریص جماع و بد بمعنی بعضی بحیم تازی گفته اند چالاک چست و چابک مرکب است از چال بمعنی حرکت در رفتار و آک که
کلمه نسبت است و لهذا اطلاق آن بالفظ قد نیز آمده دانش سه صد آشوب از قفای قد چالاک تو می آید + شکست قلب دل
از چشم مبارک تو می آید + چانه سخن و چانه بیجا زدن کنایه از بیهوده گفتن تاثیر سه واعظا این سخن تحت الحنک دانی چیست +
چانه بندیست که بر چانه بیجا زنی + چاه ترجمه بیر و گریبان از تشبیهات اوست خان آرزو سه اگر بنود همکیش از سر هاتیست + یوسف
ز فکر سر گریبان چاه کرد + چاه یوسف نام چاهی در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک طبریه که آنحضرت را برادران
در آن انداخته بودند میرزا انور لاهیج سه گر در دل گذشت آن گوهر نایاب دیار را + که چاه یوسفی گردید هر گرداب دریا را +
چاه رستم چاهی که رستم را شغاد برادرش بلطایف الحیل دران انداخته بود و آن چاه را شمشیر و سنانها بر ساخته اشرف
سه مسکن دیو سفید آمد بکاری از برف + چاه ها چون چاه رستم شد زتیغ شمشیر دار + آن زنخدانی که باشد چاه کوی
از صفا + گورستان آخر زخط چون چاه رستم میشود + چاه تو فیر و چاه بیژن و چاه بیژن نام چاهی که افراسیاب
بیژن را در آن بند کرده بود میر خسرو سه ز ظلمت گشته پنهان خانه خاک + چو چاه بیژن و زندان ضحاک + مسیح
کاشی سه این جام بیژن است مسیحا خموش باش + چندان نشین که صبح برآید ز شام تو + صائب سه تا لب نانی بدست
آرم چه خونها میخورم + دست کوته را تنور رزق چاه بیژن است + چاه سیماب کنایه از جایی که از آنجا سیماب برآید
فطرت سه شهسواری باز باشد عنان گردان گرگشت + چاه سیماب آستین از اشک بی آرام ما + چاه شغوق نشین منجم به
و بیر و ففاف نام چاهی در راه مکه معظمه چاه بابل چاهیست در بابل که هاروت و ماروت دران محبوس اند چاه مقنع و چاه
نخشب هر دو نام چاهی که ابن مقنع حکیم در شهر کش به نیرنجات راست کرده بود و هر شب ماهی از آنجا می برآید و روشنایی
آن تا چهار فرسنگ میرسید چاه خموشان و چاه نسیان و چاه فراموشان چاه خواب بی آب میر صیدی طهرانی سه یکدل
آنجا نفکندی که بیاید یادت + مگر این چاه زنخ چاه فراموشانست + صائب سه از مروت نیست تا لب تشنگان را
سوختن + آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود + تاثیر سه سخن افتاده در چاه خموشان + سر آن سر مخفی امیرشان
چاه ذقن و چاه زنخ و چاه زنخدان و چاه غبغب کنایه از گوی خردکه در زنخدان و غبغب خوبان میباشد صاحب
خوشا همسایه سنگی که لعل آبدار او + ز آب زندگی لبریز دارد چاه غبغب را + یوسف من زیر لب تا کی گذاری جان من +
این کبوتر در حرم چاه زنخدان تو نیست + چاه آب کبود بکاف و نون وقتل موحده جای نون

نون و قبل تنهائی گوید یعنی بدون لفظ چاه و نام جای در علاء المس که هر کس از آن چاه آب بخورد احمق گردد و این مثل است

چاه کن بفتح کاف تازی معروف و ظالم و مکار ظهوری ست بی چاه کن در ته چاه زن + سر را بزن بر سر راه زن ...

و چاه سر از عالم ... کوهسار فردوسی ست بیک دست بیژن برگرد دار + سوی خانه رفتند زان چاه سار + ...

بر آن چاه سر + دوان و خروشان گرفته ببر + رایج ست شده ... به چه کره به پشت امروز ... شب ... روز کوته چقدر

دراز کردم + چاه بن لفظ اضافه بک چاه میر خسرو ست بس آن به که غوکان درین چاه بن + نگویند از هیچ دریا سخن

چاه زنخ و چاه ستاره جوی بکسر زای تازی و یای معروف و جیم فارسی زمین هموار که در او نشیب و فراز نماند

عمق نشست گر جای فراخ کاوند و از چوبها بامی بر آرند نشست گر بلند و آن را ... دارد و در آن نشستن تا کیفیت

افلاک و نجوم دریابند استاد ست از شرم ارتفاع فرو رو بچاه زیج + اختر شناس طالع ... خویش باش ...

ست گر زند و کند رصد بندان را + از چاه ستاره جوی بی نیاز ساخته + چاه حسن ... جای که سرش بچرخ و خاشاک

پنهان کرده باشند صائب ست مرو بخط از آن چاه زنخدان ... + ز آن سبب ... حسن ... بر جان ...

چاه میرزا قومی از ... که آنرا در هند ... سلیم ست از ... لعل تو چاه میرزا + ... چاه زنخ ...

می باید + چاهیدن سرد شدن وحید در تعریف ... فروش ست دل ... چاهیده است + ...

دیده است تو طاقی یزدی ست شدم ... چاهید ... درین سرد ... + ... سرد ...

و چاه یوز به تحتانی و زای تازی کنایه از فلک ... که چیزهای در چاه افتاده را بدان بر آرند مع الباء الفارسی

چپ بالفتح دغا و فریب و کج و دغا باز و بمعنی مخالف و ناساز گار ما خوذ از ... ست ظهوری

نگشت راست فلک + داد از دست طالع چپ ما + و با لفظ افتادن و رفتن و بستن مخالفت کردن و مکاری

ورزیدن و با لفظ دادن و کردن کنایه از گذاشتن و طرح دادن نیز آمده و با لفظ شدن لازم است طالب آملی

راه چپ کرد حریفانه بهار از چمن + غنچه ماندم من و هنگام شگفتن بگذشت + شیخ نظامی عروضی ست بسیار

که کرد چپ و راست دلم + چپ داد بتاراج خواست دلم + میر خسرو ست ... خندان ...

... + که چون چپ داده امروز گلبویان رعنا را + مولوی معنوی ست گریبان گیر ... اگر تو ...

تو صیادی و ما صید است چگونه چپ دهی ما را + میرزا صائب ست چپ میرو درست روان ... عشق + در گردش

چرخ حلقه آهن کشیدست + نیست امروز لب و قسمت ما حرف ... + نفس ما چپ افتاده ...

شفائی ست قامتش راست بود سروسهی بالا چپ + راست را در ... نسبت با چپ + دعوی راستی ...

مکن ... + آنکه چو چنگ صحبت آمد سر با چپ + با حریفان همه در ساخته ... کشتی ما + تو افتاده بین تنها

چپ + ظهوری ست بخت اگر ... چه غم + از ... چپ ... چه غم + ...

یار است روان هر زمانه چپ افتاده است + داغ از ... انگیخته دود + کار شد ... چپ افتاده است +

سالک قزوینی ست حرفی ... محبت شنید + چپ ... زلف چلیپا ندیده + چپ انداز

مکار و حیال حکیم حاذق گیلانی ست میگویم این شکایت نیست + نظر او بما چپ انداز است +

[illegible]

زلالی در تعریف ایاز سه لعبتاری چپ اغ از جهانی + بنگاری بلای فانی + ادت عان و فتح سه موی نیز هست

چپ اندازی شیرین درزنه + غرض آن نیست که خون دل فرهاد رسد + رابع سه ای چپ انداز فشان تو بجز بیت نیست

گشتم آواره هفتاد و دو راه از دست + چپانی بوزن حقانی مردم بیهوده با و کهنه پوش مرکب از چپان بتشدید و تخفیف

که یعنی لباس کهنه است ملا فوقی یزدی سه بحمد الله که چپانی و از بیدیم + اگر دیزد دگر در ملک هندیم + ملا دری سه سگ

چپانیان بازارم + از بزرگان شهر بیزارم + سیفی سه مرا نکه یاد از دلبر چپانی نیست + ز حسن جامه چه حاصل که یار جانی

نیست + چپالی و چاپالی نام ظرفی که بدست بهم ساخته به برند حکیم سوزنی سه غلام کنجد کاکی و زنبهای تنک

زهی چهره چپالی دلب کرده + چپ راس و چپ راست قسمی از تکمهای ابریشم که در ایران اکثر بجیب کن و در

هندوستان سپاهیان و جوانان بقباهای بخیه دوزد و زنند و ایضاً چپ راست آنست که از آهن و غیره ساخته بر

نصب کنند اشرف سه زتیر غمزه چاک سینه ام چپ راس ها دارد + از ان برگشته مژگان چپ اندازی که میدانی + و جوش

تمایل سان بیاد است + قبای چپ کینش راشد چپ و راست + میرزا طاهر وحید سه ز بسکه دست بر او سینه دوخته ام

گمان برند که چپ راس بر قبا دارم + چپکن بفتح کاف تازی نوعی از پوشش اهل ایران مثل جامه چپر بفتحتین شخصی

که بحکم بادشاهان یا امیران در هر منزل او را سواری دهند تا بسرعت قطع راه کرده خبر ضروری برساند مثل ڈاکچوکی در هند

و این لفظ زبان ایرانیه است اثر سه ز خدمت تو چپر دار میروم بگذار + که از قماش سلوک تحویش چپیدیم + چپاول

تاختن فوجی از لشکر جدا شده بر سر مخالف از مسافت بعید ترکی ندیم سه از ترکتاز غمزه شوخ ستمگرت + در کشور خرابه

دلها چپاول است + چتر مع المثناة الفوقانی چتر بالفتح چیزی باشد بهن و مدور بشکل گنبد که در سواری ملوک و

سلاطین پیش پیش برند و برای سایه کردن بر سرهم بکار می آید و بهمین معنی در هندی کتابی بجیم فارسی مخلوط الهاست و شب و من

آسمان پایه آفتاب سایه همان اشیان از صفات و نقطه از تشبیهات او خواجه جمال الدین سلمان سه وا از وجود مباد که

دوران چرخ را + الا که نقطه حیرت بود مدار + چتر آبگون کنایه از آسمان چتر کحلی مثله و نیز کنایه از ابر سیاه و شب چتر

عنبری مثله چتر روز و چتر سحر و چتر زرین کنایه از آفتاب چتر سیمین و چتر سیمابی کنایه از ماه و ماهتاب که ترجمه

تخت است چتر سلیمان و چتر شجر معروف و گویند رنگ سبز سیاه بود ملا طغرا سه بکسب هوالنش زبالی تزرو

بچتر سلیمان رسیده است سرو + آسیر سه سایه فقر از سر ما خاک زان کم مباد + زینت چتر سلیمان خرقه پشمینه بود +

چتر طاوس چتری که از پرهای طاوس سازند و این رسم سابق در هندوستان بود و شاید در ولایت باشد فطرت سه

نزداغ حسرت بپرواز گلها میتوان چیدن + کند اختاندن بالم قفس چتر طاوسی + و گویا میرزا محسن تاثیر درین بیت اشاره

بهمین معنی نموده سه هنری نیست که در رتبه کم از شاهی نیست + دم طاوس اگر چتر سر طاوس است + و میتواند که مراد از آن

چتر بهشتی طاوس باشد دم خود را که در حالت مستی چنانچه درین بیت محمد سعید اشرف سه خاکساری سرفرازی میدهد در میکده

مو مستی چتر میسازد دم طاوس را + چتر طاوس زدن باصطلاح کشتی گیران ایستادن و پاها را بسوی پشت خم کردن و

همین قسم رفتن است و این نوعی از ورزش بود و در هندوستان این رفتار را مور چال گویند میر نجات سه دل اسیر فلک

لمند شکستی دیوانه + همچو طاوس ز چتر بود برش خانه + چتر زدن در ورزش است کشتی گیران ایستادن و پاها را بسوی

بسوی پشت خم کردن و همین قسم رفتن است و این نوعی از ورزش بود و در هندوستان این رفتار را مور چالی گویند
میر نجات سه دل بسیر فلک از رشک گنی دیوانه ‡ همچو طاوس زنی چتر بورزش خانه ‡ چتر بر سر کسی زدن در انداز
هلاک او بودن قاسم مشهدی سه نی بهر سایه چتر نغز قم زد آسمان ‡ استاده است چرخ که چون افکند مرا ‡ چتر زدن و بر سر
زدن و نهادن و کشیدن و در سر کشیدن و باز کشیدن معروف انوری سه چتر شب دامنت چو باز کشی ‡
در سر ماه شرنگین تو باد ‡ خواجه شیراز سه سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر ‡ ولی ز طرف کله چتر بر سحاب زده ‡ گر بهار عمر
باشد باز بر تخت چمن ‡ چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ‡ میر خسرو سه مه چو بر سر نهاد چتر سیاه ‡ چتر اسری کشید
بر سر ماه ‡ شیخ اوحدی سه آن چتر سلطنت که تو در سر کشیده ‡ در سایه تو هم نگذارد که بنگریم ‡ ملا قاسم مشهدی سه
نی بهر سایه چتر نغز قم زد آسمان ‡ استاده است چرخ که چون افگند مرا ‡ چتر در چتر چتری کشیدن کنایه از ساتو
برابر جای در رتبه کردن ظهوری سه مرتبه عشق بین که بلو فر ‡ چتر در چتر آفتاب کشید ‡ در رست نعلین پوشان منار ‡ چتر در چتر
فریدون میکشد ‡ چتر کشادن هم و بعد ازین باید چتردار و چترکش و چترساز هر کدام معروف باقر کاشی سه
چترساز نیست ابر بر سر تو ‡ تیغ باز نیست برق بدر تو ‡ میر خسرو سه مه ز فلک چترکش شاه شد ‡ چتر همه جای ما به
گشت هیبا همه ز ترتیب باز ‡ چتر کشاد و تو دو طرف چتردار ‡ شفیع اثر سه چو آمد از ره امیدواری ‡ بسوی شد معز
چترداری ‡ مع الخاء المعجمه چخ بر سعد درین نسخه در باب خای معجمه در فصل جیم تازی مذکور است چخیدن
کوشش و ستیزه کردن و لغزیدن و لیبر درآمدن وافتادن حکیم فردوسی سه سپاه است یکسر همه کوه و شخ ‡
تو با پیل و با پیلبانان مچخ ‡ شیخ عطار سه در طلبیدن شکست شد پیوند او ‡ در چخیدن سخت تر شد بند او ‡ امیر
خسرو سه چون همیشه چون زنان در زینت دنیا چخی ‡ گر ست چون مردان همی در کار دین باید چخی ‡ مع الدال
چدار ما لکسر ریسمانی که در یک دست و یک پای اسپ بندند و بگذارند میر یحیی شیرازی سه تا گشته دیباچه ز چشم روان غره ‡
گلگون اشک را نتواند چدار شد ‡ ظهوری سه قسمیه برزده که ز خورشید مثل آورند قطاس ‡ به نیله که کنند از مجره ابرش
چدار ‡ مع الراء المهمله چراغ ترجمه نبراس و سراج و صاحب کشف اللغه بکسر ضبط نموده و صاحب برهان بفتح آورده
و گفته چراغ فتیله باشد که آتش را با چیزی که در روغن و امثال آن روشن کنند و بمعنی روشنائی و همچنین بمعنی فرزند مجاز است
نعمت خان عالی در قصه رخصت خواستن پسر از پدر برای سفر سه گشت بگرد سرش پروانه وار ‡
تا کز باد چراغش در خیال ‡ مضطرب. بسمل. مرده. کشته. خاموش. افسرده از صفات
لاله. گل. از تشبیهات اوست صائب سه کدامین شاخ گل دامن فشان زین بزم مردان شد ‡
که بوی گل بمغزم از چراغ کشته می آید ‡ گرد دیر و حرم دل مست میگردیم ‡ چراغ مرده ما تا کجا شود روشن
پنبه از داغ دل بطاقت ما بردار ‡ این چراغ مضطرب در زیر دامان خوشتر است ‡ کلاه شعله اگر کج نهند
سزاوار است ‡ گل چراغ چو پروانه بلبلی دارد ‡ فرو دتیرگی خاطر از ایاغ مرا ‡ بنفشه گل کند از لاله چراغ مرا ‡
چراغ ته دامان و زیر دامان چراغ افروخته که بسبب مصادمت باد در ته دامان کرده برند صائب سه
دل که بعهدش نه باد حوادث شمیمست ‡ چون چراغ ته دامن شود از خاموشی ‡ چون چراغ زیر دامن از حدیث ‡

الشیلن + میدرخشد از ته بال کبوتر نامه‌ام + میرزا بیدل ه گوهر از گرد یتیمی در حصار آبروست + فقر در غربت چراغ
زیر دامن میشود + چراغ صبح و چراغ صبحدم و چراغ سحری بمعنی در روشن است که انقسم چراغ بسیار سریع الزوال و
ناپایدار بود میرزا صائب ه چراغ صبح بیک جلوه میشود خاموش + مرا بموسم پیری ز اعتبار چه حظ + چراغ روز چراغ
کم نور و چیده ه خدایا سینهٔ بی سوز دارم + ولی همچون چراغ روز دارم + و نیز آفتاب ه صرصر آهم چراغ روز را
خاموش کرد + موج اشکم آسمان را حلقه‌ها در گوش کرد + چراغان روز ... روز سیم از فروردجان که شاری
خمسه‌مسترقه گویند و فارسیان دران روز جشن کنند اشرف ه سیاه روز شدم بهر عشرت دگران + درین زمانه چراغان
روز هفتدم + چراغان روشنائی که از چراغان در شبهای جشن و عرس کنند و با لفظ شدن و کردن نوعی از تعذیب
مقرری که سر ماهی را چند جا زخم کرده در غور هر زخم شمع برافروخته گذارند و این رسم ایران است در هندوستان
نیست شفیع اثر ه چراغ هر که اثر در زمانه روشن شد + کنند خلق بخشیم حسد چراغانش + ظفرخان احسن ه زستان
عجب نیست گر شام وصل + سر محتسب را چراغان کنند + سعید اشرف ه رفته تقصیری که دوران محو دزدان
کرده است + بر سر بازار مکافات چراغان عسس + صائب ه دست تیغ تو مرا دگه از پرتو آن + شد چراغان
جگر چاک زخونین کفنان + شگوفه مغز شعور مرا پریشان کرد + فروغ لاله سر تو به را چراغان کرد + چراغ شرع
و چراغ هدایت کنایه از مخبر صادق و کلام الله چراغ نذر چراغی که بامید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزند
ثنائی الکلوس ه فتح از خدا بخواه وگرنه تمام عمر + همچون چراغ نذر بهر آستانه باش + عالی ه تا مهربان شود دل
سیر حرم کافرش + هردم چراغ نذر به بتخانه سوختم + چراغ تربت و چراغ مزار بمعنی و آن چراغی باشد که بربالین
تربت افروزند دانش ه پس از حیات کند گل بهار حسرت من + بس است لاله زروی چراغ تربت من + صائب ه
چون زندگی بکام بود مرگ مشکل است + پروای باد نیست چراغ مزار را + خان آرزو میفرمایند در ظاهر معنی این
بیت اشکالی دارد بهر کیف اراده نست که اگر زندگی بکام و خاطرخواه بود مرگ دشوار و ناخوش می نماید و اگر نباشد
ناگوار نیست چنانکه چراغ مزار که زندگی او بکام نیست بر سر مرده‌ها میسوزد و در بزم عیش راه ندارد در نصورت او را بیمی از
باد نیست خواه او را خاموش بکند خواه نکند چراغ شام چراغ که هنگام شام روشن کنند چراغ شب مهتاب و چراغان
شب مهتاب چراغ شب باران و چراغ روز هرکدام معروف و کنایه از انست که لطفی ندارد دانش ه رفتی و
از اشک بلبل در چمن طوفان گذشت + روز برگل چون چراغان شب باران گذشت + سوختیم و جوهر ما برکسی ظاهر نشد
چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم + چراغ سر بیمار صائب ه دل افگار سیه میشود از سرمهٔ خواب + چشم بیدار چراغ
سر این بیمار است + چراغ آسمانی و چراغ جهانتاب و چراغ سپهر و چراغ عالم افروز کنایه از آفتاب
خواجه نظامی ه که چون بامدادان چراغ سپهر + جمال جهان را برافروخت چهر + وحشی ه
در جواب سوال چرا و خفاش + تو شبهای سیه دیدی چه دانی + فروغ این چراغ آسمانی + صائب ه ز بی
چهرهٔ ا... عالمتاب روشن تر + چراغ آسمانی میشود از آب روشن تر + چراغ مغان کنایه از شراب چراغ طور
کنایه از تجلی که بر موسی ع بر کوه طور شده بود چراغ آسیا چراغی که بر آسیای کلان مثل خراس و آسیای آب روشن کنند

روشن کنند تا روشنائی آن کاری که در تیابانی باید کرد خاطرخواه بعمل آید محمد قلی سلیم — نیست ممکن که فتار کلفت
دوران سلیم + اختر با چون چراغ آسیا روشن شود + صائب — زبان شکوه فرسودی ز چرخ بی وفا دارم + ای گرد
کلفت چون چراغ آسیا دارم + چراغ کاروان چراغی باشد که کاروانان بر چوبی بلند برافروزند تا واماندگان
و متردّدان بروشنائی آن بماوای خود برسند تا ثانی اثر — باشد از پروانه اش در این خلوت سرای + ره
سالکان را خضر پیغمبر چراغ کاروان + چراغپایه و چراغپا و چراغچی برداشتن اسب هر دو دست و ایستادن
بر دو پای طاطغرا در حسینه فیض آورده که در جنب رتبت این مرحله شرافت چراغچیان نوابت بسر خویش دوان
میر خسرو — چراغپایه کند اسب کاتشی دارد + چو مرد اتش ازوی چراغپایه مجوی + و چیزی که از جهت منع رسیدن
باد در چراغ گذاشته از جائی بجائی برند ظهوری در قصهٔ الف ابدال — کوزه آب و آفتابه مجو + از صفائی چراغپایه
گمر + هر که امینی از خواص و عوام + بر مساجد چراغ کرده حرام + چراغ پرهیز چیزی باشد که بر روی چراغ بکشند
تا چراغ از صدمهٔ باد محفوظ ماند در خاموشش نشود چراغواره و چراغواره بجای مجمر نیز نوشته اند معنی فندیل
که چراغ دران افروزند انوری — باد اچراغواره فراشش ماه نو + تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغن است +
بدر چاچی — هشتم رواق گردون در طاق کبریایت + زرین هزار شمع است در یک چراغواره + چراغ کش
بضم کاف قومی معروف که بعمل شنیع شهرت دارند و عمل مذکور را چراغ کشانی گویند شفائی — تا دست
فاسقی بغلط پای گیر دستش + هر شب کند چراغ کشانی برادرت + و شفیع اثر در هجو صدر — دلهای پر ز روشن
از دم سرد نفس فسرده است + آری چراغ کش بود امیش سرشت دخو + وحید — از حرف نیک گردد بدخواه با تو
دشمن + نتوان چراغ کشتن را گفتن چراغ روشن + چراغ روشن گفتن کسی را کلامیست که در محل دعای خیر گویند یعنی
مراد او حاصل شود چنانکه گذشت قاضی استرآبادی — آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او + روشن بود همیشه الهی
چراغ او + میر فغفور لاهیجانی — امشب که آتش گل گردید باغ روشن + پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن + میرزا محمد حزین
— آن شب که آتشی می گرد دا باغ روشن + پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن + قابل — ای آهوی خوش نگاه
صحرای ختن + آرام دل حزین غمدیده من + تا بزم من از شمع جمالت افروخت + پروانه درآمد که چراغت روشن
چراغ کسی روشن شدن و سوختن کنایه از مراد حاصل شدن و بدولت رسیدن میر نجات — چراغ شمع روشن
شد که در بزم تو میسوزد + بود این دولت بیدار هرگز در مالش را + در تیغ داعظ — روزن فانوس را ماند حسود
تنگ چشم + هر که را سوزد چراغ او در اکدورت میرسد + چراغ برافروختن و گرفتن و روشن کردن و کردن و برکردن
بمعنی چراغ در گرفتن و روشن گردیدن و شدن و سوختن لازم است و نیز کنایه از رسیدن بدولت صائب —
نیست بی می باغ را نوری می روشن بیار + برنمیسوزد چراغ لاله بی روغن بیار + نه بیمار تو یوسف از زلیخا بهتر
بر گیرد + چراغ دیدهٔ یعقوب از روی تو در گیرد + بروشنائی دل از نه فلک خواهی + اگر بود در دل شبها چراغ بر نگیری
میر خسرو — دلم ز زلف تو همچون چراغ میسوزد + نسوزد از چه که هرگز به پیش باد چراغ + به پیش تو
آفتاب نتوان جست + روز روشن چراغ نتوان کرد + ظهوری — ز نور من چه مشعل فروزد ایاغ +

جراغی دیگر برکند بر چراغ ملا زینجا مستفاد میشود که بمعنی شمع نهادن نیز درست است بر تقدیری که روغن صفت روز باشد اما اگر متعلق بلفظ نتوان کرد و همچنین بلفظ نهادن باشد در صورت چراغ و شمع هر کدام مفعول فعل روشن کردن و در روشن نهادن خواهد بود فتامل ملا شانی تکلو سه بداغ ساده رخان چند سوزم این پسران مرا چراغ نخواهند بر فراز گرفت ؛ چراغ نشاندن و کشتن و خاموش کردن بمعنی در چراغ نشستن و کشته شدن و خاموش شدن و مردن و رفتن لازم منه سلیم سه دل بر سواد زلف تو بیهوش میشود ؛ در شب چراغ آینه خاموش میشود ؛ نظرت سه جیان بیمهری ایام دارد تیره احوالم ؛ که از دامان شب خاموش میگردد چراغ من ؛ میر خسرو سه زن که کشند از پی شهوت چراغ ؛ کی بود از پرتو دشمن چراغ ؛ عالی سه بسیاری جماعه دلسوز هم بلاست ؛ پروانه چون هجوم کند میکشد چراغ ؛ شانی سه از دم سرد دلم سوز جگر تشنید ؛ این چراغیست که از باد سحر ننشیند ؛ کمال خجندی سه یار بنشست بمجلس منشانید چراغ ؛ روی او تو تجلیست مخوانید چراغ ؛ ملا ذوقی اردستانی سه امروز فلک شعله داغش مرده است ؛ نور مه و مهر در داغش مرده است ؛ دستی بدر از هر چه خواهی بر پای ؛ کین خانه تاریک چراغش مرده است ؛ ملا طغرا سه رحیت دلم از خود برود در شام فراق ؛ این چراغیست که از رفتن خود آگاه است ؛ چراغ گل کردن کنایه از چراغ روشن کردن و خاموش کردن هم آمده چراغ گل شدن لازم منه ملا طاهر غنی سه در آن محفل که شمع روی او نیست ؛ چراغ دیده را گل میتوان کرد ؛ بحز کلفت نشد حاصل ز اسباب طرب ما را ؛ ز باد آستین باید چراغ عیش ما گل کرد ؛ خواجه آصفی سه شبی که زد چراغ حسن او گل کرد دانستم ؛ که هم بلبل من سرگشته هم پروانه خواهم شد ؛ چراغ سوختن بمعنی روشن کردن و روشن شدن چراغ هر دو آمده ابو طالب کلیم سه زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت ؛ پس از وفات من آورد بر مزارم سوخت ؛ چراغ را روغن کردن و روغن در چراغ کردن بمعنی سید حسین خالص سه ای شنگ چراغ دیده را روغن کن ؛ ای گریه تو هم سیر در این روزن کن ؛ خاموش شده است آتش داغ دلم ؛ ای ناله تو این چراغ را روشن کن ؛ چراغ کور شدن کنایه از مردن شخصی که از وی هیچکس نماند کذا فی الملحقات چراغ مست شدن بلبل رسم است بلبل بازان را که شامگاه بلبل را در برابر چراغان برده دست دارند تا از روشنی چراغ بر سر مستی آید و گویا شود سالک یزدی سه بشور آمد مرغ دل از خیال کسی ؛ چراغ مست شد این بلبل از جمال کسی ؛ چراغ از خانه کسی بردن کسب نور کردن از وی سنجر کاشی سه هر سحر موسی چراغ از خانه من میبرد ؛ نور این وادی بسوی وادی ایمن میبرد ؛ چراغ شتاب ندارد درین بیت حضرت شیخ العارفین سه کدام کار دل از برق جلوه نور برآمد ؛ چراغ عمر کسی اینقدر شتاب ندارد ؛ بعضی از محققین میفرمایند که چراغ شتاب ندارد طرفه عبارتیست چراغ عمر کسی اینقدر زود در سوز نمیباید و میتواند که چراغ عمر کسی منادی بود بحذف حرف ندا در صورت شتاب ندارد بمعنی شتاب بیجا و بیحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند نه چراغ عمر کسی چنانکه بر محاوره دان ظاهر است سهذا هم اعتراض سابق رفع میشود ؛ چراغ روشن کردن هندوانست که چون ظرف زرها یا دیگر چیزی در ته بساطش نماند چراغ برافروزند و درین اشاره است با آنکه زرهای کم کرده خود را بچراغ میجویند و اینچنین کسی را هندو دوالیه گویند و در صورت معنی ترکیبی آن منسوب بدوالی بود که جشنی است هندوان را و در آن چراغان میکنند شهرت سه برفشاندم ارمغان

صراحان گلشن بی رخت چندان + کز لی برگی چراغ لاله روشن گرد و گل شبنم + تاثیر سه از باده چراغ کرده روشن +
چشم تو چو هندوی دوالی + وحدت گیلانی سه زلفت ز نقد دلها اندوخت گنج وا فروخت + از عارضت چراغی
چون هندوی دوالی + چراغ بروح کسی سوختن چراغ بر مزار او برافروختن خانزمان امانی سه امانی انچه تو از دو
خواستی آنشد + بروح مجنون میسوز گاه گاه چراغ + چراغ خواستن و چراغ طلبیدن بمعنی کسب چراغ خواستن نیز
گذشت خواستن چیزی از مردم چنانکه گدایان هندوستان و هنگامه گیران ولایت در عین گرمی هنگامه چو مردم را
تشنه کار بینند ورق برگردانده بر سر گدائی آیند و گویند چراغ بمعنی حضرت از اهل زبان به تحقیق پیوسته سلیم سه درین
مجلس فلک از مهر خورشید + گرفته کاسه در دست از مه عید + بدریوزه ز مهر زرین ایاغی + بمعنی شاه میخواهد
چراغی + آصفی سه فتیله شب غم بهر داغ میطلبم + بمعنی لاله رخان یک چراغ می طلبم + میرزا طاهر وحید سه چون
گدایانی که میخواهند از مردم چراغ + فیض ازمی در شب آدینه میخواهیم ما + میرزا یحیی وزیر مازندران سه + شاهی کز
ز مردم همت چراغ طلب کرد + بیاد شاه چراغست و می گدای پیاله + چراغ براه نهادن و نگاه داشتن بر کدام
معروف خواجه شیراز سه بفروغ چهره زلفش ره دل ندیمه شب + چه دلاوری است دزدی که بکف چراغ دارد +
طالب آملی سه رخ برفروز و غاشیه بردوش ماه نه + خورشید باز حسن چراغی براه نه + منیر سه ز چشم دل بکام
آرزوییم + چراغی نه براه گفتگوییم + چراغ از چشم جستن و از چشم دیده جهیدن و از چشم پریدن
کنایه از آن روشنی است که آدمی را از رسیدن ضرب سخت بینی چشم بهم میرسد میر برهان ابرقوهی سه خورشید
ز کینه بر سرم تیغ کشید + گردون بدلم شکافها گردید + آن روشنی دیده چو رفت از نظرم + از سیلی غم چراغ از
چشم پرید + اشرف سه میجهد از سیلی دوران چراغ از چشم من + خانه تارم چنین گاهی منور میشود + سلیم
سیلی باد بر رخ او نبست + که چراغ از چراغ چشمش جست + صائب سه هر سرای را که باشد از دل روشن چراغ +
میجهد شبهای تار از دیده روزن چراغ + بدیع الزمان نصیرآبادی سه میجهد از سیلی من چراغ از چشم سنگ +
شمع مجلس گرد دست انداز بدگوهر مرا + چرب بالفتح معروف و بمعنی غالب و افزون مجاز است خسروی سه
اگر کش شیر نر بحرب آید + بدلیری ز شیر چرب آید + جوان چرب + پهلوی چرب چرب بالا و چرب قامت
کنایه از خوش قامت چرب زبان و چرب گوی کنایه از فصیح و شیوا زبان و لهذا بر فریبنده و چاپلوس
نیز اطلاق کنند خواجه نظامی سه همان چرب گو مرد شیرین گذار + چنین چرب لی انگیخت از مغز کار + فسانه نو خود
در نکویی + فسونگر بود وقت چرب گویی + چرب لی از مغز کار انگیختن کنایه از تتبع و سند آن در لفظ چرب گو گذشت
چرب پهلو آنکه مردم از او انتفاع کنند و نیز بمعنی فربه چرب دست کنایه از تر دست و شیرین کار کلیم سه
چون سوزم از فسون سازی بخت چرب دست + خاک اگر بر سر کنم بر آتشم روغن شود + خاقانی سه از
هنر خوان پیل بندی که چرب دست + هم پیل ساز داری شطرنج پادشا + ظهوری سه چو بر خوان اکرام احسان
نشست + بیک لقمه دریوزه شد چرب دست + چرب آخر همان آخور چرب که کنایه از مکان فراخی معیشت
بوده همت خاقانی است طالب چرب آخری + چون سر کو تو هست نسبت مزمزی بران + و کسی که روزگار او

شست وشوی خواهم از آن جبابازه را * میرزا طاهر وحید در تعریف صحاف سه چو رگ کار گشتم بود کان او * با دوا
خط او مان او * ندیدم بجز اشک افشانده * ندیدم بجز غیر حبابازه * رایج سه رسانند نقش یکتای مرا از جلوه بی غیر
تکلف جانانه و مدت دوی حبابازه من شد * واعظ سه بهار آمد که جوشند ز آتش گل باز خون من * گل رعنا بود حبابازه
مشق جنون من * چسپیدن بچیزی پیوستن بچیزی صائب کباب تر با فکر انجمان هرگز نمی چسپید * که می چسپید خون
گرمی بدلها لعل مو نخوارت * اختلاط حبیب و چسپان چیس بالضم مادی که بی صدا رها شود و چیس نقیض کمن مرزرگیب
مرزن و چسپ و لبس جانه بجاز زدن چست بالضم چلد و چالاک و نیز بمعنی تنگ که مقابل فراخ است و اطلاق آن بلفظ
قد نیز آمده و مثل چالاک خواجه جمال الدین سلمان سه چشم با شکل قد چست تو میند همواره * دل ما دام سر زلف تو خواهم
مادام * چست کمان سخت کمان و سند آن در مبحث تیر کشیدن از کسی گذشت چستی مقابل سستی و مقابل
فراخی هر دو آمده ضمیر و سه اگر خانه فراخ و گر چستی است * بکار ارکانش بنیاد رستی است * چست کردن عنان
بباید چست * افتادن چیزی بچیزی عبارتست از موافق و مطابق بودن این آن دیگر را نظامی سه بگنجد بر
نامش انجا چست * و انگرد بر کیقباد آن درست * چست بستن بند و میان و کمر بمعنی تنگ بستن بهار و خیره
زنهار گران بند قبا چست مبند * که تا بیش شعبه بر اندام بر آید * ظهوری سه چو در شیر مردی میان چست
بست * میان پلنگ تکلم شکست * مع الشین المعجمه حشیش است بالکسر یعنی مینا و را دیگران نقیر مولف مخفف
چشنی است * ضمیر است اشرف سه زاهد بخدا مگوی نا بخشش است * می خوردن شام و گشت مهتاب چشش است * از گندم و قند
رشته چیزی نیست * چون نان حرام سحوری آب چشش است * چشته بالفتح طعمه کذا فی السروری و اغلب که در اصل
بمعنی طعام چاشت باشد و بعد از آن تخفیف نموده بمعنی ماخوذ استعمال کرده باشند چشته خور بفتح طعمه خورد در
اصطلاحات آنکه مرغوب بی تلاش روزی او شود مسیح کاشی سه منع دلم ز دیدن آن خال کو نکن * هر چند مرغ خیره شود
چشته خواره * ملا شفیعی سه دلم که چشته نور التفات دمبدم است * روا مدار که آخر بداغ چشته بسوزد * چشم معروف
چشمان جمع و بمعنی چشم زخم مجاز است تنگ چشم تشنه چشم تهی چشم بام چشم گوشه چشم کنج چشم آهو چشم کشوخ
چشم گربه چشم ازرق چشم کبود چشم خوش چشم خیره چشم دریده چشم زاغ چشم سیر چشم سفید چشم سخت
چشم سرخ چشم سیه چشم بسیر چشم صائب سه از هم چشم چون گل رعنا درین چمن * بر روی نو بهار نقاب خزان کشتم
در هر دو معنی ترجمه عین و بمعنی نگاه و بمعنی امید ارادت خان واضح سه انداخته ز چشم بکبار * مارا ز تو چشم این
نبود است * باقر کاشی سه ز هیچ یار مرا چشم آشنائی نیست * شکسته جانم و امید مومیائی غیبت * سنجر کاشی
سه بعهد یار بد چشم دوستی دو راست * گر نیش بکار نیاید دل از تو بر دارد * محمد خان قدسی سه بهلدار که
گرد و خواهش غیر * نوازش ستمی گز تو چشم بود مرا * نظامی سه بچشم وفا ساز گار آمدش * دلش بر چون در
کنار آمدش * چشم بمعنای متوقع وفا و این بمنابه است که بیوفائی زمان شیوع دارد و بمعنی دارویی که
بکار چشم آید و آنرا چاکسو نیز خوانند هم مجاز و حید در تعریف کحال سه مراد از توتیا نفع بیش * بچشم
من ماند حبت چون چشم خویش * و بجای چشم که کلمه اجابت است نیز استعمال کنند قاسم مشهدی سه

۴۷۸

که دیدمش سرگرم استغنا ز راهی میگذشت ⁂ گفتمش دارم نگاهی آرزو فرمود چشم ⁂ هر نقدر آنچه در صفت چشم خوبان مستعمل است آهو. آهو بچه. آهو فریب. آهو گیر. آهو انداز. نوخو شوخ. شهباز. تیر خدنگ کیرا. شیر گیر. شیر شکار. فرشته شکار. ترک. ترک خطا. ترک مردم شکار. تیر انداز. کمانه دار. ناوک بند. تیر تیغ. تیر مژه. تیغ کشیده. کمان کشیده. ناوک افگن. خدنگ افگن. بدخوی. لاابالی. عربده جوی. کینه جوی. جفا کیش. عیار. جگرخوار. دنباله دار. بیباک. بیرحم. بی پروا. بی پروا نگاه. بی نماز. کافر. فرعون. نمرود. ضحاک. مردم آزار. مردم در. مردم کش. عاشق کش. بیگانه کش. خونریز. خونخوار. قاتل. قتال. ظالم. ظالم خونخوار. ظالم مظلوم نما. غارتگر. ستمگر. ستمگر. شور انگیز. قیامت زای. بازیگوش. شعبده باز. کرشمه پرداز. اختر شماره. جادو. هاروت. جاه بابل. سحر. جادو دل. جادو وش. جادو فریب. جنون افزای. فسونساز. پرکار. پرفن. غمزه زن. عشوه فروش. کرشمه پرداز. خانه برانداز. فتنه. فتان. فتنه گر. فتنه ساز. فتنه جوی. فتنه زای. فتنه خیز. فتنه انگیز. بیگانه خوی. آشنا روی. درشت نگاه. خانه سیاه. دل سیاه. سیه دل. سیه خانه. سرمه رنگ. سرمه بیز. سرمه سای. سرمه دار. سرمه فریب. سرمه بالا. مست. سیه مست. نیم مست. مست خراب. مستانه. بی می مست. عفت مست. خمار. مستانه. مخمور. پرخمار. میگون. می پرست. باده پیمای. ساقی. مشرب. باده. می. پیمانه. ساغر. شیشه. بادام. بادام سیه. بادام تلخ. مهر بادانی. تنگ کشاده. تنگ ظرف. پریشان نظر. کوته نظر. پریشان نگاه. هرزه جنگ. هرزه گرد. روشن دل. روشن دماغ. روشن دل. دلفریب. دلاویز. دلاشوب. خوش. وسیاه. خوش مژه. خوش مژگان. خوش نگاه. خوش سخن. سخندان. سخن ساز. سخنگوی. سخنور. گویا. نکته دار. کم حرف. تغافل شعار. شرمگین. شرم آلود. نمناک. حیا آلود. حیا. حیا گلگون. شفق نگاه. نرگس. نرگس سیراب. نرگس طناز. نرگس بیمار. نرگس رعنا. نرگس شهلا. نرگس مستانه. نرگس کافر. نرگس خوابالوده. نرگس پرخواب. نرگس بیمار خواب. نرگس فتنه زای. نرگس لاله رنگ. خوابناک. خوابالود. دیر خواب. پرخواب. نیم خواب. نیم باز. بخواب رفته. گوشه نشین. دردناک. ناتوان. بیمار. ظهوری ⁂ زنده بودن است محال از زخم پیکان ⁂ کاین چشمان ترکش بند دارند ⁂ عرفی ⁂ ما چشم ذرم و چشم ترند که قریب بمعنی بیمار است نیز بسته اند لیکن در متاخران متروک است سه میر معزی ⁂ چشم تو ضحاک دیگر است که دارد ⁂ عاج منقط بزیر شاخ مقعد ⁂ و ظهیر فاریابی آفتاب تشبیه داده باعتبار آنکه نورانیست سه چشم شوخش که آفتاب وش است ⁂ خط سبزش که آسمان آسان در جفا و ستم جهان شده اند ⁂ کار خواه ایشان کنند مین زفاست ⁂ رضی الدین نیشابوری سه گر برخ شد است چشم آن حور نژاد ⁂ از حور دمان که بر گزش دهد مباد ⁂ در آینه روی خویشتن دید مگر ⁂ عکس رخش از آینه در چشم فتاد ⁂ چشم کبود را باین الفاظ تعریف کنند فیروزه چشم. شعله نیلوفری. نرگس نیلوفری. نیل معرگردون. مینا رنگ. فلک لاجورد. طارم خضر. بلای آسمانی. کبود زنگاری. آسمانی رنگ. سبز آسمانی. آسمان گون. فیروزه رنگ. میرزا صائب سه نرگس نیلوفری مژگان زرین را ببین ⁂ چشم زرین جنگ آن غارتگر دین را ببین ⁂ شد سیه روز من از چشم کبود او که هست ⁂ شعلهٔ نیلوفری از شعله ها جانسوزتر ⁂ اگرچه از سیاهی هیچ رنگی نیست بالاتر دل از من بیش چشم آسمانی رنگ میگیرد ⁂ حذر کنید ز چشمی که آسمان گونست ⁂ که همچو سبزه شمشیر تشنه خونست ⁂

۴۷۹

[illegible]

ز لعلش بر می گلرنگ شد سیمایهٔ دلها + ز چشم سبز او صینی نماند خانهٔ دلها + مولوی جامی ـ چشم تو جادوست یا آهوست

یا صیاد خلق + یاد و یا دام سیاه نرگس شهلاست این + و در صفات چشم عشاق این الفاظ بکار برند چرخ ابر

پر آب ترنم زده ژاله پاش گهرفروش گهربار گوهرزای . دُرفشان دجله ران صدف کاسه گریان . گریه آلود خون پالا

خونبار خونفشان ستاره بار اشکبار اشک آلود اشک فشان طوفان . طوفانی . دولابی . طوفان جوش ژاله قطره

زن قطره زای . ستم رسیده رمدکشیده . داغدیده . بلابین . حسرت بین . فشان الالیس نصیب حیران حیرت آلود

حیرت زده خواب بسته . گریخته خواب . گرانخواب بیخواب . خواب آلود خواب غنوده بیدار نگران . روشن بین شب بیدار

شکوفه گیر سیماب تنک ظرف باز مرغ بیضه گره عنبر جو بیاد ورق . لوح . آئینه طالب آملی ـ بچندین شوق استغنای

همت ببین گران عارض + قناعت میکند آئینه چشم تمثالی + آب گیرسند و بتصویر گذشت مرزا صایب ـ خورشید

طلعتان صدف چشم پرگهر + از چهره ستاره فشان تو میکنند + و چشم سیاه را اگرچه با چشم خوبان مناسبت تمام

است اما گاهی بنسبت بخود نیز کرده میشود و این خالی از غرابت نیست وحید ـ هست از بنفشه دیده بادام سرمه

روشن بود ز خط تو چشم سیاه ما + و در صفات چشم بد این الفاظ مناسب بود بد بین غلط … شور بخت + و در صفات

چشم پاک این کلمات لایق باشد حق بین عبرت بین پاک بین عالم بین . جهان بین . موشکاف چشم برف افتاده

یعنی که بر برف افتاده باشد صایب ـ خط مشکین نخواست عذر آن عذار ساده را + سرمه در کار بود آن چشم برف افتاده

را + چشم عریان حضرت شیخ ـ سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالانرا + نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را + چشم

بر هم بسته کنایه از چشم بسته مرزا صایب ـ شود صاحب بصیرت هر که پوشد دیده از دنیا + گشاد این حباب از چشم

بر هم بسته می آید + چشم سفید و دیده سفید و چشم شکسته کنایه از چشم کور و نابینا نجف علیخان دلدار شد علی هیک

ـ نقش نگه درست ز خطش نشسته است + این سرمه مومیای چشم شکسته است + و خان آرزو میفرمایند …

که درین بیت شکسته کنایه از عاشق دل شکسته و خاکسار باشد زیرا که شکستن چشم را درینجا دخل نیست و بدانست …

مولف اغلبیت که درینجا چشم شکسته کنایه از چشم کم نور باشد و خواجه آصفی ـ ورق دیدهٔ یعقوب بهمین مضمون داشت +

گر شود صبح طرب چشم سفید آخر کار + غنی ـ در دیدهٔ سفید نگاهم اسیر ماند + آه این چه طایریست که در بیضه در ماند + چشم

نرم و دیدهٔ نرم کنایه از چشم بی آزرم مرزا صایب ـ اگرچه موی سفید است تازیانه مرگ + بچشم نرم تو رنگهای خواب

سنگ و + سنگین فتاده خواب تو ورنه فغان من + در چشم نرم محمل بیدار خواب سخت + ره نمی یابد ز حرص از زمان

سوزن دار سنگ + دیده های نرم را از تیزی دربان چه باک + این بیت میر خسرو بر خلاف استعفا دیده میشود ـ

در ره اسلام دلی بخش نرم + دیده از آن نرم ترم ده ز شرم + چشم زال مثله کذا فی الملحقات چشم دریده شوخ چشم

بیحیا و چشم بی آب و چشم بی نم و چشم بی حجاب و چشم بی شرم کنایه از چشم شوخ و گستاخ فخر گیلانی ـ بودی

چنید که خرم گرداب + گون باز آمدی با چشم بی آب + خواجه شیراز ـ شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت چشم

چشم دریده ادب نگاه دارد + چشم سیل زدن کنایه از چشم بسیار گریان چشم ساعتین کنایه از چشم

منقطان چشم منقط و چشم منقوط چشمی که نقطهای سفید داشته باشد چشم گاوانه کنایه از چشم فراخ

[illegible]

فراخ چشم آهوانه و چشم گشنده کنایه از چشم خوش آینده خواجه شیرازی لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک روی لطیف دلکش چشمی سیه کشیده + غیر بسین هر شش لغت از لحقات نوشته شد چشم مخمل چون خواب مخمل اصطلاح مقرر است از آنجهت چشم مخمل تر صحیح شده مرزا بیدل بی رخت در چشمهٔ آیینهٔ دل آب نیست + چشم مخمل را ز شوق پای تو شبخواب نیست + چشم نرگس چون متعارف است داخل ملحق است چشم سوسن و چشم لاله ملا طغرا مشهدی اگر بیند خطش را چشم سوسن + سوادش میشود ناخوانده روشن + پس از خونها که خوردش از رساله + سواد نقطه دارد چشم لاله + چشم دام و دیده دام و چشمهٔ دام شبکهای دام و چشم میم و چشمهٔ میم و دیده میم و چشم زنجیر و دیدهٔ زنجیر و چشم غربال و دیده غربال و چشم پرویزن و چشمهٔ پرویزن و چشم زره و چشم درع و چشمهٔ درع و چشم سوزن و چشمهٔ سوزن سوراخ سوزن و باصطلاح لوطیان کنایه از فرج شفائی مستور کلی که پرده اش دامن است + لب تشنه بسان چشمهٔ سوزن است + هر لحظه شکفتن و دگر غنچه شدن + رسمی است که مخصوص گل گلشن نیست + و چشم ناله و چشم گرداب و چشم کمان و چشم قراک و چشم نی در همه اینها چشم کنایه از حلقه و سوراخ است میر حسن دهلوی اشارت کرد چشم نی سوی چنگ + که آن پیر جوان آواز را باش + فطرت به سان آسوده بنشینم دمی از تیغ میا کش لم که دارد گریه شادی ز خونم چشم فتراکش + مرزا بیدل رهستان در دیدهٔ افلاک نوز بینش اند + حلقه چشم کمان نظاره دان تیر را + و واضح زبان گردباد و چشم گرداب + بر طلب و یاس شوق تو بیتاب + خالص چه شد که حلقه شد ایاه قامت از پیری + همان به رو بیتو باز است چشم ناله ما + باقر کاشی کرده ما را تو بزندان فراموشی یار + زانتظار سفید تن چشم چو زنجیر شدیم صائب چشم زنجیر غریبانه چرا خون نگریست + یوسف آرزو که میرفت ز زندان بیرون + اعور لوحان فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد + ز اعجاز جنونم دیدهٔ زنجیر روشن شد + شعله سودای من آهن گداز افتاده است دیدهٔ زنجیر از دیوانه من روشن است + صائب چشمهٔ سوزن محیط بحر نتواند شدن + در دل تنگم شکوه بحر چون گنجیده است + صائب بر زیر گرد خط آن زلف فتنه پنهان شد + که خون صید محال است چشم دام نگیرد + نیست از روی زمین سیری دل خود کام را + حرص میگردد زیاد از خاک چشم دام را + سر که چون رشته زنار یک حیا لان گردید + روزنش تنگتر از دیده سوزن باشد + کلیم مرغ دلم که روشن از و چشم دام بود + گشتی بابن گناه که بی دانه رام بود + نه تدرو دیم نه طاوس چه در ما دیده است + که برد دیده ام از پی مال و پر ما + کرد غم را با دل پر رخنه ما الفتی است + باشد آری آشنا با چشم پرویزن غبار + سلیم خال تو هیچ حلقهٔ زلف تو دلرباست + این دانه را ز چشمهٔ دام آب داده اند + ثنائی که گر ز دقت طبع تو عالمی سازند + ز روی جثه بیاید بچشم میم عظیم + محبت تو جگر تشنگان باديه را + کند زلال خضر در گلو ز چشمهٔ میم + ملا لب آبلی دید چون زخم کاری جگرم + چشم سوزن بهای های گریست + تا کمان و قت هم آغوشی زه ساخته + بر ناوک مژه چشم زره ساخته + مسعود سعد سلمان زحلق رمح بجای نفس بجست آتش + ز چشم درع بجای مژه بر آمد خار + چشم ترازو و دیدهٔ میزان کنایه از کفهٔ ترازو مرزا صائب آب میگردد دیده در چشم ترازو گوهرش + یوسف مصری اگر میدید بازار ترا + چشم گندم همین دانهٔ گندم که مابک آن بچشم میماند از اهل زبان به تحقیق پیوسته سلیم چشم تنگش بوقت بیداری + گل بابونه است بیدای + چون بلید بگریش زخواب نهاد + میدید آن ز چشم گندم یاد +

چشم زاغ بسکون میم شخص بیحیا میر حسن عطار در مثنوی خردسیه ع دگر زافت گریه چشم زاغ + نگهدار یارب
لب او چراغ + و کبود چشم و در تفسیر گرتانه بیاید چشم زاغ داشتن باضافه بیحیا و دلیر بودن سلیم ع باغبان برزغم
بلبل از ضعف ناتوان + هر که چشم زاغ دارد در گلشن میبد باد + چشم روز کنایه از آفتاب انوری ع ناوک عصمت مرفقید
چشم روز + کند در سایه حیرت نگاه + چشم شادی چشمی که از شوق و آرزوی چیزی در پریدن باشد سعید ملکی ع
چه نکو دمی که آئی برود چو چشم شادی + زهجوم شوق روی تو زجا پریده باشم + مگر می آید امشب گلعذارم + که
همچون چشم شادی بیقرارم + چشم نیلوفری و فیروزی چشم کبود فیروزه رنگ میر نجات ع چشم
فیروزی اضطراب خویش لیجه نجات + عاقبت دست قشا نو کند آئینه را + چشم خروس و چشم خروسک
کنایه از شراب سرخ ولب سرخ و دانه سرخ که سرش سیاه بود و در عرف هند گهونگچی خوانندش زلالی ع
و ... چو ناف نوعروسان + پیاله خونی چشم خروسان + شرف سفرده ع نگار انوش کن چشم خروسان + که در کنج
چو کبک خوش خرامی + چشم مور و چشم موری و سر موری اشیا خورد و ریزه چون قیمه سر موری قیمه بسیار نازک و افشان سر سوزنی
و افشان چشم مور کاغذ و حجران که بران نشان بسیار خرد و ریزه کرده باشند و سند در سر موری بیاید و نیز در افشان گذشت
چشم پشت و دیده پشت باصطلاح معلمان مقعد چشم بزرگی عبارت از چشم لطف و عنایت که از بزرگ
گردانیدن کسی را از ان لایح باشد یا چشمی که بزرگان را لایق است یا چشمی که مطمح نظران بزرگ گردانیدن نظر
کرده شده است نظامی ع ترا از بزرگان پسندیده ام + بچشم بزرگیت از ان دیده ام + چشم خانه بقلب اضافه و
خانه چشم و چشمدان بمعنی اقر کافی ع از بسکه با نسیم و خجل شرم میکنند + گر چشمخانه سر بدر آرد نگاه ما + از دیدن یار
تماشا امروز + چشم تو بخشیدان نگنجد + قدسی ع روزیکه بود آئینه حسن در نظر + در چشمخانه زنگ برآرد نگاه ما + چشم روشنی و
چشم کسی روشن چون چیزی عجیب و غریب بنظر آید یا نعمتی غیر مترقب بهم رسد چنین گویند و در معنی تهنیت و مبارکباد است
و همچنین چشم روشنی گفتن و بچشم روشنی کسی رفتن کمال اسمعیل ع غبار خیل تو چون بر سپهر منجلی شد + ستاره با همه
گفتند چشم ما روشن + صائب ع گویند چشم روشنی هم غزالها + هر جا که آن نگار بعزم شکار شد + تا تیر صحرف از فروغ
رومیتو هر گاه میرود + نجات ع چشم روشنی ماه میرود + حاتم کاشی ع جان به یعقوب بگوئید که از گم شده است + میر سید شریفی
چشم تو روشن باشد + کلیم ع بچشم روشنی داغهای کهنه روم + تبسمش نمکی تازه در نمکدان کرد + اسیر ع برق نگاه
گرم تو آئینه را گداخت + آتش بچشم روشنی خاره میرود + چشم براه منتظر و نگران صائب ع ای جاده سودا که تو
هر رشته ای + در هر گذری چشم براه تو نگاهی + سنجر کاشی ع صد نیش خورد دیگر بر هم نفشاند + این دیده دگر چشم
براه خبر کیست + چشم گشته بفتح کاف فارسی احول که عبارت از کج نظر باشد عسجدی ع بجا کرده است پنهان
شاعر آنرا + قریع آن کور ملعون چشم گشته + چشم خورده چیزی که آنرا چشم زخم رسیده باشد میر یحیی شیرازی در
تعریف طباخ ع گرد از یک نگاه کنید قاب + چون عمارات چشم خورده خراب + چشم زخم و چشم زخ و
چشم زخ و چشم شور و دیده شور و نظر شور عبارت از آنست که شخصی چیز حسین مرغوب را نگاه
کند و نظر او ... رسد و وی نظر انداز و بعضی گویند که چشم زخم رسد ضرور نیست گاهی نظر دوست هم کار میکند

حرف درکار کسی کردن ... حرف زدن ... حراق بالفتح ... [illegible]

میکند و بهر تقدیر چشم زخم و چشم زخم مخفف چشم زخم است و بالفظ رسیدن و آوردن و زدن مستعمل عبید بو کی سه عطارد بر دو زم دیده بد + که جادو خانه را چشم زخم زد + کمال اسمعیل سه گردون وان ابکا بهیچ اند عمل عوذ + از بهر چشم زخم کند

نام مه نشان + ای مبادا او را نام و مبادا او را نشان + بو بهای مجاکسه بیدار شد رسید بشارت که رانقت +

از چشم زخم حوادث قطب جهان شفا + ملا وحشی سه طایری بودم من + غوغای بال افشانی + چشم زخمی آمد و بست

در هم بال من [illegible] کاشی سه چشم شوری زکجاست + مجلس گردید لشنیدیم و آغنده از مینای + سه صائب

صائب در جهان بخودی هم گزند + باده خواران لعل میباز ند چشم شور را او سه آبی چراب تیغ گر از چشم شور

خلق + لب بسته با گره نشود در گلوگیاست + یک چشم خواب تلخ جهان در بساط داشت + آنهم نصیب دیده

شور حباب شد + اسیر سه گر شب وصل تو بی مهتاب باشد بهتر است + دیده شور فلک در خواب باشد بهتر است

دار آب بیک جو یاسه ای منبچه یک سر خم محتسب آمد + این چشمه مبادا از نظر شور شود خشک + چشمک عینک و جاکس

که از دو واهای متعدی چشم است و چشمک زدن و دادن کنایه از اشارت کردن بچشم بود صائب میزند قطره

باران چشمکی بر ساقیان + که بچنین روزی چرا بیمانها سرشار نیست + میر خسرو سه چون بسمن چشمک زده شده

داد + چشم نرد از کس الآزیاد + طغرا سه پیاله بچشمک زدن گشت گرم + ز جوشش در البسته شد راه شرم +

جلال سادات سه برق چشمک زن ز طرف کوهساران میرسد + ساقیا سامان ساغر کن که باران میرسد +

چشم بلبل نوعی از پارچه که بصورت چشم بلبلان باشد و بلبل چشم نیز گویند + اشرف سعادت نکاول نگی بود هر

وضعی با او تغافل مکنی + دلدار تو کر بر کنند کلشندی + تو جامه بغیر چشم بلبل نکنی + چشم بلبل پوشم اگر دو تینت

گلبند پوشش + عشقبازان مسکینم بالا لیردیان در لباس + چشم در زنقلب اضافه از عالم استخوان در دنقلاب

سه گر از من عینمی رسد چشم درد + توانم در ره تو تیا نیز کرد + خیالت بشوای خواب و خوردم + غبارت توتیای چشم

دردم + حکیم خاقانی سه فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم درد آید + یکی کحال کامل به ز صد عطار کردانش + چشم بند

افسونی که بدان چشم مردمان را بند ند از عالم خواب بند و زبان بند شیخ شیراز سه ای زلف تو هر خمی کمندی +

چشمت بکرشمه چشم بندی + و نیز چیزی که بر چشمهای گاو خراس و غیره بندند شفائی سه گاو خراس است سپهر بلند +

بر سر او از مه و خور چشم بند + میر محمد علی رایج سه چشم بند است این جواب نامه ور راه دراز + بر کشش از رخ برده ای در غیب تامه

کوئی تو + چشم نمودن ترسیدن چشم نمائی کردن کنایه از تهدید و تخویف نمان خالص سه از خودی امروز چشم

نمودیم + از بهر ما همین ادعی بدیوار نشستیم + واله هروی سه دانسته که روز سیه بجز تو پیشم نیست + گردون گندم

همه تن چشم نمائی + اشرف سه جلوه برخورد و تکلیف جدا است من + هر تقیبان نظرت چشم نمائی است من +

چشم نشین کنایه از محبوب زیرا که چشم عشاق جلوه گاه او است واله هروی سه ای ستم سهی روشنی دیده

دارم + از چشم نشینان سیه چرده گواهی + چشم خوردن و چشم رسیدن کنایه از چشم زخم خوردن و رسیدن

قاسم مشهدی سه در وان خانه معشوق هم گزندی است + بجز رفتم و چشم گهر رسید مرا + نظیری سه

گر دو تلخ عیش حریفان زحسرتم + لذت شد از طعام چو چشم گدا رسید + ظهوری سه و از ره نه طالعیم

سبز می‌کنیم دود + حسنی نگر رسد بحضور فراغ ما + خواجه شیراز ـ بخزان نرگس مستانه که چشمش مرساد + زیر این طارم
فیروزه کسی خوش ننشست + میر محمد علی رایج ـ بود آئینه پیش رو دست و من چون بیدمی لرزم + مبادا از خود رسد ز
آن گل بسی من چشمی + تاثیر ـ کانکی اهل جهان اهل بصیرت بودند + چشم تا کی کسی از دیده نادیده خورد + چشم کردن
کنایه از چشم زخم رسانیدن میر نجات گوید ـ او مایل شکار و من آشفته که حسد + آهو مباد چشم کند آن نگاه را +
صائب ـ که چشم کرد دل داغدار را صائب + که دود تلخی ازین لاله زار میخیزد + و بصله با کنایه نظر کردن نگریستن
بچیزی نظر کردن مثله خواجه شیراز ـ نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید + سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مور
بیا بمیکده ووضع قرب و جاهم بین + اگرچه چشم با زاهد از حقارت کرد + نظام ـ چشم چون در عشق کرد او دل بسوی
خویش دید + یاره خود خورد ساقی ساغر لبریز را + وحشی ـ هیچکس چشم بسوی من بیمار نکرد + که بجان کندن من
گریه بیا نکرد + فغانی ـ ز آب و آئینه هم روی خویش پوشیدی + ز شرم چشم نکردی بر آفتاب کسی + چشم پیش
کردن خجالت و شرمساری کشیدن چشم پیش منفعل و شرمسار زراری قهستانی ـ کنون از تنگدستی چشم پیشم +
که شرم است از هواخواهان خویشم + میر خسرو ـ همه گفتند کاری چه فرمائی + گردنی شد بجان بینائی + گفت تو حرز
جان خویش کنیم + گر بمیرم چشم پیش کنیم + چشم سخت کردن در جا استعمال کنند یکی دیده بر چیزی گماشتن دوم بیحیائی
کردن وحید در تعریف متقراض گرـ مرا گرد از صبر و آرام فرد + چو مقراض تا چشم را سخت کرد + چشم گرم
ساختن و چشم گرم کردن و دیده گرم کردن و مژگان گرم کردن کنایه از اندکی خوابیدن و نیز بمعنی عاشق
شدن چشم گرم شدن و دیده گرم شدن لازم منه و قریب بهمین معنی است چشم بر یکدیگر آمدن مولانا لسانی ـ
چون روی دوست بیند در خواب نا امیدی + از آنکه چشم رحمت بر یکدگر نیاید + اهلی شیرازی ـ دمید صبح
نشد گرم چشم رحمت ما + سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما + فردوسی ـ فرود آمد از بارگی شاه بزم + بدان تا کند بر
کیا چشم گرم + باقر کاشی ـ در نظر هنگامه شور قیامت جلوه داد + لحظه گر خواب حسرت چشم ما را گرم کرد +
و نظاره کردن تاثیر ـ غم لی دلبری بسیار لی آسائیم دارد + گر آتش طلعتی بی تو چشمی گرم میکردم + عمر حسرت
دشمن یار رفت چون برق و نداد + آنقدر فرصت که کس چشمی تواند گرم کرد + صائب ـ نگردد خواب گرد دیده
خونبار عاشق را + که از می گرم گردد دیده پیمانه شبها + فغانی ـ شبها منم ز در در تو تا روزه آه سرد + تا گرم کرد
دیده بیدار اندکی + خسرو ـ پهلوی خود از زمین نرم کرد + دیده بخفتن قدری گرم کرد + عبداللطیف خان تنها ـ
جدا از روی تو یک شب قسم گر آتش می + نشد که گرم شود دیده بالۀ ما + آصفی ـ نشگفت دوش نرگس بیمار او ز تب +
یا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود + چشم سیاه کردن و نظر سیاه کردن بچیزی به چیزی چشم دوختن و چشم سرخ کردن کنایه
از نگریستن در چیزی بتمام شوق و رغبت شیفته و مجنون او بودن ـ مکن لاله رخان
چشم خود سیه صائب + که زود چهره بخون رنگ می نمایند + کنم سیاه ز نظاره بنفشه
خطان + شود دو دیده چو بادام اگر سفید مرا + بهیچ نقش و نگاری نظر سیاه نسازد + ولی که آئینه حسن
بمثالی تو باشد + نظر سیاه نگردان لاله رخساران + که بر گریز دل نوبهار چشم ترند + نظر بسبزه مردم سیه مکن صائب

صائب بگریه تا سوان دیده را جلا کردن + مولوی جامی سه بهر گل رخ که گردم سرخ دیده + که خون از مژه

خونم چکیده + ویسی سه هر که چشم اول بلعل جانفزا ایش سرخ کرد + از سرشک آخر سر لیش در کنار او بود + کمال خجندی

سه بر رخسار تو چشم کردم سرخ + ازان اشک لاله گون میرود + دو چشم مست سیه کرده بسوختنم + ساز زمانه

کردم سیه بسوزان حسن + وحید سه چشم سیه نعمت الوان دهر نیست + چون داغ لاله سوخته باشی مرا بس است

دیده سیه کرد با حوال ما + چشم رساند با قبال ما + میر یحیی شیرازی سه گر چشم خود بر هم جهت سیه کند + خون

می شود میانه ما و میان داغ + ظهوری سه چشم امید اگر بدبخت سرخ کرده + رنگی تراز مرمت قاتل توقعست

سیر سه شب وصال تو بر سه نظر سیه کنم + مرو زرد شوم از بر تو چراغ به حفظ + تاثیر سه هزار چشم ز نرگس در انتظار

تو باغ + سیاه کرده تو در خواب جا نگاه هنوز + چشم زدن و چشم زد کنایه از زمان بغایت اندک که از آن

طرفة العین گویند نظامی سه چو در چشمه یک چشم زد بنگرید + شد آن چشمه از چشم او ناپدید + ملا جامی بهرام

بخاری بهرام تخلص سه یک چشم زدن غافل از اماه نباشم + ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم + انوری سه

بعید دعمرو زید جز تو بیک چشم زد + لشکر چون کوه قاف بجدا کر شکست + ثنائی الکلو سه چو تو زباصره

عرض یم چشم زدن + ز ابتدا مسافت با نهایت برد + صائب سه بیدست که در زیر فلک مهلت ما چیست +

یکچشم زدن تیر در آغوش کمان است + و بمعنی اشاره کردن بچشم محمد سعید اشرف سه نرگس شوخ نگاه تو بهم چشم زدن

میکند چشم نمائی بغزالان ختن + نعمت خان عالی سه برق رافیست خرامای تو در مد نظر + میزند چشم که عمر گذران

دریاب + و صاحب اصطلاحات بمعنی گردش چشم و تشوق و رغبت بدین نیز آورده محمد قلی سلیم سه با غیر میلی از ره دیگر

گذشت یار + تو چشم انتظار براه که میزنی + و در مجمع واعظ بمعنی اول سه از بسکه شست گشت تن مبتلا مرا + سازد

هوای چشم زدن توتیا مرا + و گمان دارم که در بیت اول چشم براه زدن است بمعنی چشم براه داشتن و در بیت دوم بمعان

اشاره کردن بچشم فتامل و بمعنی چشم زخم زدن حکیم زلالی در دیدن ایاز با آئینه سه زخود بینی زدی آئینه چشم بر خویش

که گردید بر سرش خونابه ریش + صائب سه خاکستر مرا ز حسد چشم میزنند + پروانه مرا ز نظرها نهان بسوز + و بمعنی بهم کردن

و بیدار بودن سه نخشبی چند خواب خواهی کرد + چشم زن از هجوم عیاران + بباید چشم زد زان شیر نخجیر + که او چشمی بزد

از ناوک تیر + میر خسرو سه دوخته به دیده ازین ناکسان + کاهل نظر چشم زنند از خسان + سه بلبل مست که

صبح به نرگس میگفت + که بجز باده واز باد صبا چشم مزن + سنان نیزه تیرت که اختر چشم زد ازوی + ز رفعت

برتر از اوج فلک با نیزه بالا شد + و صاحب بهار بمعنی شرم و حیا داشتن آورده و درین تامل است چرا که قیاس میخواهد

که بدین معنی با لفظ داشتن باشد نه با لفظ زدن چشم بر هم زدن و بر هم نهادن بند کردن چشم و مردن کلیم سه چون

بیدادش بناخن میکنم بر چهره لیک + چشم تا بر هم زدم از گریه باطل کرده ام + واله هروی سه چشم تا وا کردم و بر هم

نهادم عمر رفت + آنچه جزو عنصر من بود گویا صرصر است + میرزا صائب گر نگاهی گرم سوی خاکساری کرده +

چشم چون بر هم نهی شمع مزارت می شود + خواجه جهتی سه ای که بی لعل بتان از زندگی دم میزنی + چشم بر هم

می نهی تا چشم بر هم میزنی + خواجه نظامی سه نه اندازه آنکه یکدم زنند + نه دم بلکه چشمی که بر هم زنند + و در بعض

۴۸۵

منسوخ نباشد چشم زخمی در بعضی نسخ چشم زخمی واقع شده هر دو خطاست چشم بریدن و دیده بریدن کنایه از چشم
واین اکثر از رنج باشد صائب چنین که می برد از حرص خاکیان را چشم عجب اگر برکاهی کهکشان ماند چشم سفید کردن
روشن کردن هر سه از سخت تیره سر منیش طلب چو شمع چشم طمع سفید بهر توتیا مکن چشم نو دیدن بر چیزی کنایت
انجیز کردن چشم و گوش وا کردن تمیز در نیک و بد پیدا کردن تاثیر تاکی ای مرغ سحر این ناله های بی اثر صبر کن با غنچه
گل چشم و گوشی وا کند مخلص کاشی چند روزی تربیت ای باغبان موقوف دار باچمن از نرگس و گل چشم و گوشی
وا کند چشم بدست کسی بودن از کسی طمع داشتن میرزا صائب خواهم از عالم بالا چو صدف روزی خویش چون نگین چشم
بدست همه کس نیست مرا چشم خیری ندیدن تاب طاقت آن نداشتن میر محمد امین سبزواری در تعریف کوهساره
که در سواد سبزوار واقعست نگاه از دیده چون بالا دود سیاپایان چشم برگشتن نزدی چشم حیرانی و نگه حیرانی خیره نگر
دهر نه نگاهی صائب بر سینه نعل و داغم لب لاله و گل من چه نازکی نگه حیرانی در باغ و در راغ مهوم چشم ور و در هم آوردن
کنایه از خمره روشندل بیدماغ بودن چشم آب دادن و چشم را آب دادن و چشم چراندن و همچنین نظر در دیده آب دادن
کنایه از اکتساب فیض بیدار کردن و دیدن چیز مرغوب و تماشا کردن از میرزا صائب حیفست درین فصل دماغی رسانا
چشمی زگل و لاله چو شبنم بچرانی چون شبنم از چراندن چشم ست رزق ما نی همچو دیگران بشکم زنده ایم ما چشم خود را داده نور
از آب حیوان خضر آب داغ و آئینه را از دست اسکندر گرفت از عجایب عشق صائب روکه چون خورشید او
رفت در آب خط و چشمی نداده آب رو دیده آب داده از چهره گل چون شبنم که دمادم نفسی سرد خزان میخیزد نشد روشن چراغم از
صدای آتش آلودش مگر چشمی دهم در موسم خط آب از دودش نظر زردی عرقناک دهم چون اب که قطره قطره مراد دیدبان
دیگر شد تار یاقوت لب او نظر دادم آب ریگ این بادیه را لعل بدخشان کردم تا از آن روی عرقناک نظر دادم آب
انجیوان نظر موج سرابست مرا استاره عرق روی یار در گذرست از این چکیده خورشید دیده آب دهد والهٔ هروی
دیده شایان فیض ابر و دریا آبده از ره حیثیت برهمن بکقطره آب گوهرست ظهوری آب خواهد داد چشمی در تماشا گر
انجنین باران اگر از چشم احباب آورم چشم چون دستار و دیده چون دستار کنایه از چشم که در انتظار سپید
شده باشد صائب بوی یوسف میکشم از چشم چون دستار خود چشم بر راه صبا چون پیر کنعان بسته ام عاقبت شیرین
آن سیمین بدن خواهیم کرد چشم چون دستار خود در ابیرن خواهیم کرد میکشم دوری ز غیرت ورنه با یوسف بود چشم چون
دستار من با پیرهن نزدیک تر چشم بر چیزی دوختن و دیده بر دوختن و دوختن و چشم بکسی کردن و بستن و
سودن و دیده بر بستن و نظر دوختن و بستن کنایه از کمال توجه و اعتنا کردن بر کسی بود و همچنین چشم سپید
کردن و چشم سرخ کردن بچیزی که گذشت ظهوری کسی که چشم بروی تو دلستان بندد برای سیر در باغ و بوستان بندد
حضرت شیخ شاید سنجی شمیم گلی ره غلط کند چشم طمع بر رخنهٔ دیوار بسته ام علی خراسانی بی خاک پایش غلط مژه در چشم
شکست از بسکه سوده ام بهر رنگ از چشم غنی باد آئینه بسته چشم امید و زپهلوی بنده پهلو بجور شید سه دو چشم
از بس دو چشم خویش را بر جام می می نماید در نظر چون کاسه سر جام می صائب بلبل عبث بگرد گل چشم دوخته است
بر هر زری که سال نگردد زکوة نیست شوخ چشمی که نظر بر دل من دوخته است سینهٔ سنگ ازو خانه پر نور شده است

[margin:]
کرم نرم و منقوش میشود در
واین مجرد نظام و بی چیزی نیز
اصل است وخوش قمایم جنس
جیب بدر ساختند و حمل آن بر جنبش
نسخه معرب جنک کریهی مجمع باشند
بکار آورد بدین آن را اگر نظر کردن
مشک ۱۴ و در میدان
تست و پیاده و دشمن
اسم بزرگی و تمام
حسن التعلیل
ایراد
علت آن نباشد

۴۰۶

[illegible]

دست چون حلقهٔ فتراک پر و بنگ شود؛ چشم شوخ تو نصیبی که نظر می بندد؛ قدسی سه باغ دو دسته بر داغ لاله نرگس چشم؛

حیا که باشد بر الداز چشم فقیر بو کمال خجند سه گفتم فرست ناوکی از کمین چو پیش گفت؛ ترسم که باز چشم بدوزی به تیر ما؛ و دیده

دوختن بمعنی تغافل کردن شیخ شیراز در حکایت یکی در نجوم اندکی تا آخر سه خرد مند از دو دیده بر دوختی؛ یکی حرف در روی ناموختی

زود دیدت نتوانم که دیده بر دوزم؛ و اگر مقابله بینم که تیر می آید؛ **چشم از چیزی فرو دوختن و فرو بستن و چشم بستن**

و پوشیدن و گرفتن و دیده پوشیدن و بر داشتن و نظر پوشیدن و گرفتن کنایه از ترک نظاره

کردن و ایضاً چشم گرفتن نابینا کردن و شدن سه چشم بر داشتن از روی عزیزان صعب است؛ در زندان ... ن از ملک جهان تنها

نیست؛ صائب سه سویدای دل آتش شد از غیرت سپند اینجا؛ کسی چون چشم از آن چشمان نشان بردارد؛ سعید قمی سه بر کسی

سپند آسم می چینم از گلزار غیب؛ از تماشای جهان چشمی که بر بستم آسم؛ خواجه شیراز سه تم ز هجر تو چشم از جهان فرو بستم و خفت

تو بر وصل جمال تو داد جانم باز؛ شیخ شیراز سه دلارامی که داری دل در او بند؛ دگر چشم از همه عالم فرو بند؛ کلیم سه دل عزیزی از

نامهربان نابید؛ ز چشم بست و روی ترا در میان ندید؛ طالب آملی سه با بلبلان لب از طلب کام بسته ایم؛ چشم هوس ز گلشن

ایام بسته ایم؛ سالک قزوینی سه ای تیره نظر چه بیم مردن داری؛ پوشیدن چشم را تماشای هست؛ دولت مساعد

کرد صیاد چشم پوشیده؛ در کار دام کردیم نخجیر لاغر خویش؛ یافت در بی بصری گم شده خود یعقوب؛ چشم از هر که

گرفتند بصیرت دادند؛ وحید سه در جهان ارباب همت نیز بیحاجت بینند؛ از متاع آفرینش چشم میگیریم ما؛

دیدن مسله نیز آمده سلیم سه هوش آن مستی که چون گل در گلستان چهره بگشاید؛ در ایام غافل از دنبال چشم باغبان گیرم؛

اسیر سه آهو کشیده سرمهٔ مجنون گرفت چشم؛ دیگر فریب سیر بیابان که میخورد؛ نصیرای همدانی سه دو دام چشم او خواهم

گرفت آخر اگر؛ دیده گستاخانه بر روی تو او زان باز کرد؛ **چشم داشتن** توقع امید داشتن بفتحه و بصله از بر دو

آمده و بصله بر کنایه از انتظار کشیدن **چشم براه دوختن و چشم دیده براه نهادن و زدن** مثالها سه

از زمین تا با آسمان بلند؛ بسیرا چشم بر دامن منست؛ محمد قلی سلیم سه با غیر سلی از ره دیگر گذشت یار؛ تو چشم انتظار براه کسی

میزنی؛ میر معزی سه من نهاده چشم بر ره تا کی آرندم نشان؛ من نهاده گوش بر در تا کی آوردم خبر؛ صائب سه گشند ز خاکساران

اغنیا دریوزهٔ همت؛ که ساغرهای زرین چشم بر دست سبو دارد؛ خواجه شیراز سه ما زیاران چشم یاری داشتیم؛ خود غلط بود آنچه

ما پنداشتیم؛ چشم منزل زدیدگان خسرو؛ که همه شب بپاک بیهم زند؛ ثقفی سه از دو دیده چشم بر ره یار؛ از دوختن بر دیدار

سنجر کاشی سه بلبسته با ره انتظار دو در چشم؛ کسی که گوش به پیغام تو سفر دارد؛ **چشم افگندن و انداختن و نظر**

افگندن و انداختن بر چیزی و در چیزی نگاه کردن و نگریستن بچیزی **چشم افتادن و نظر افتادن بر**

چیزی لازم منه مخلص کاشی سه بتان با تیغ اگر سازند قسمت عضو عضوم را؛ شوم ممنون که شاید زانمیان چشم یار افتد؛ ظاهرا

اینکه بداری به ظهوری نظری؛ افتد از عشوه نهان تو نگاهی بغلط؛ خسرو سه چشم تو افتاد و خودم همه ملک شد؛ هر خبر گردد

کان نمک مفت نمک شد؛ حسین ثنائی سه در فضل وی هلاص زلی بر گیش کنی؛ دیگر بلطف اگر فکنی بر خیار چشم؛ و خیده

ندارد تو تیای چشم من خبر سر مرحمت؛ شود روشن اگر بینی بچشم من بینداری؛ والهٔ هروی سه بر من

فکند چشم و دانم؛ بر هیچکس فکند ز بند خست؛ کلیم سه بران پستی گر دار د نعز شاهی؛ نظر در کلبهٔ درویش افکن؛

مپه میروست هر حشمی کش نظر انداختیم ٭ ناوک غمم اسیری ساختیم ٭ چشم برزمین افکندن و نظر برزمین دوختن کنایه

از فرو افکندن اعم از انکه از شرم و حیا بود یا از تواضع و ادب یا از غم و اندوه محمد قلی سلیم سه چون دیدی ام نظر برزمین دوختن

چه سود ٭ در پیش سرفکندن و افروختن چه سود ٭ چشم بروزن افتادن و نگاه بروزن افتادن و چشم بطاق افتادن

عبارتست از حالتی قریب موت که بر چشم طاری شود و از ان جهت چشم بکوا فتد چنانچه مدقوق را در ذبول یا نتیر سه

از تو گل دلسترا از درد فراق افتاده است ٭ لاله بیمار تو و چشمش بطاق افتاده است ٭ اسمعیل ایما سه تا دیدم ابروشد

از خویش دست شستم ٭ بیمار دردم مرگ چشمش بطاق افتد ٭ مومن بیگ ترکمان سه چو آفتاب درآ از درم که

از غم تو ٭ سحال مرگم و چشم بروزن افتادست ٭ سالک یزدی سه شب فراق امیدم بصبح داده طلاق ٭

کمان مبرکه نگاه هم بروزن افتاده است ٭ چشم باختن و چشم باطل ساختن و چشم سپید شدن و چشم شکستن

کنایه از کور و نابینا شدن و کردن نخستین در کار نیست بیاید و بستن و در چشم شکسته گذشت مرزا صائب سه ترسم

زگریه چشم گهربار بشکند ٭ این کاسه گدای دیدار بشکند ٭ و محمد طاهر نصرآبادی در احوال مرزا علاء الدین محمد نوشته

که چشم ایشان با برادران در ایام شاه صفی باطل ساختند چشم چهار کردن انتظار کشیدن و ایضاً باهم دیدن میرخسرو

سه مرا دو دیده یکی شد میان خون تاکی ٭ دو چشم با تو بشوخی چهار خواهم کرد ٭ چشم خواباندن تغافل کردن

گویند فلانی چشم خود را خوابانیده است ای دیده و دانسته تغافل کرده است چشم بخواب کردن و چشم بخواب رفتن

و چشم خوابیدن و چشم از خواب برخاستن هم مرزا صائب سه زفریاد سپندم چشم بد از خواب برخیزد ٭ به سیه کاری

چه خواهم کرد یارب با نظربازان ٭ که خوابانیدن تیغ است خوابانیدن چشمت ٭ دشمنا نزاد ارم از تیغ تغافل سینه

چاک ٭ چشم خوابانیدن تو دشمنیست خوابانیدن مرا ٭ خواجه شیراز سه یک النشیوه نرگس بسیار خواب را ٭ در رشک

چشم نرگس رعنا بخواب کن ٭ حسین ثنائی سه با فلک چون فسانه گوی شوم ٭ چشم خورشید را بخواب کنم ٭

چشم واکردن و بازکردن و گشادن و نظر واکردن و گشادن و دیده برکردن و گشادن بمعنی طالب آملی سه

یار ما جانب اغیار نظر نگشاید ٭ برکسی جز برخ آینه در نگشاید ٭ نظر بر جلوه گاه شاهد خورشید بگشایم ٭ چو بام خانه

عاشق بروزن دشمنی دارم ٭ کلیم سه شکوفت نور خورشید را هر سحر ٭ که برروی قصرش گشاید نظر ٭ زبابای شهور سه

گردیده الصاف با آینه گشائی ٭ دانی که زروی تو چها بر دل من رفت ٭ صائب سه بلبلانی که نظر بر رخ گل واکردند

چه شناسند قماش سخن رنگین را ٭ پوشیده چشم می گذرد از عزیز مصر ٭ آینه که چشم بروی تو واکند ٭ ظهوری سه

کسی را خدا بخت بیدار داد ٭ که هر صبح چشمی بروبت گشاد ٭ چشم در روی کسی بودن و بی چشم و رو و بی دیده

و رو یا بی چشم و بی رو و چشم تر ساختن آینه همان که در آب بر آینه زدن چشم مالیدن هوشیار شدن و از غفلت

برآمدن چشمها دیده کنایه از تجربه بسیار کردن شریف سه دل حیدین فسون از چشم ترکان خطا دیده ٭ فریبم چون

دهد نرگس که چشم چشمها دیده ٭ سلیم سه ز چشم فولس سیاهی مزن بما بسیار ٭ که چشم خسته دلان تو چشمها

دیده است ٭ چشمت کور شود فلان کار مکن در وقت عقد آوردن کسی از کاری میگویند از قبیل بمک منزلی

در هندوستان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته چشم شدن کنایه از ظاهر منکشف شدن شیخ فرید

مزید عطار گفت بر من چشم شد اسرار عشق و می نمایم هر زمان تکرار عشق ٭ چشم در رو داشتن حیا و آزرم داشتن

از وی نباشد سخت با من چشم در روداری زاحبابش ٭ بود آئینهٔ فولادی حاجت بسیمایش ٭ چشم بی آب داشتن کسی کنایه از

بیحیا بودن او واله هروی بخت تن ده از دوران و فاکم چو که گردون را ٭ به بی آبیت چشم شهره همچون چشم گردابش ٭

مخلص کاشی چرخ دون از کسی حجابش نیست ٭ چشم در روی آفتابش نیست ٭ چشم و نگاهش از سرمه مست است

در تعریف معشوق گویند چشم و دیده در قفا داشتن در پی کسی و چشم در دنبال کسی بودن در فکر خرابی او بودن حاتم کاشی

فتادم از نظر هر که بود در عالم ٭ هنوز چشم بداندیش در قفای منست ٭ واله هروی بدزنیکان رسید

نیکان را ٭ دیدهٔ نرگس از قفای گلست ٭ صائب میدمد هر حرص از آبله بر خون یاد ٭ چشم خونبار که یار

بی اینقافله است ٭ فهیم از سفر کردن نمیدانم چه دارد در نظر ٭ چشم رهزن کاروانی را که در دنبال نیست

و منتظر بودن تاثیر چشم چو رکاب در پیش بود ٭ روزی که سواری نیش بود ٭ چشم از کاسه برآوردن

و دیده برآوردن ای از چشم خانه برآوردن مخلص کاشی چسان ببینم بروی دختر رز چشم نامحرم ٭ که من از کاسه

می آرم برون چشم حبابش را ٭ خواجه شیراز بنما من که منکر حسن رخ تو کیست ٭ تا دیده اش بگزلک غیرت

برآورم ٭ چشمه بحسب مواقع بمعانی مختلفه مستعمل میشود مثلا چشمهٔ آب که منبع آبست و چشمهٔ آفتاب و چشمهٔ

ماهتاب و عینک خران و چشمهٔ دام و زره یعنی حلقهٔ دام و زره و چشمهٔ سوزن و جوال و در سوراخ ایهام چشمهٔ متاع

یعنی بار متاع و دالان شه چشمه یعنی سه در بدیعی سمرقندی بسکه زد تیر جفا بر تنم آن شوخ بلا ٭ چشمه چشمه چو

زره گشت تمام بدنم ٭ صائب از انتظار دیدهٔ یعقوب باختن ٭ یک چشمه متاع بد آنکاروان مرا ٭ لفظ

بد که مخفف بود است در کلام قدما بسیار است و در محاورهٔ متاخران مستعمل نیست سیما در اشعار میرزای مغفور که گوئیا

قریب یک لک بیت دارد مگر در همین بیت و این غریبست و جناب سراج المحققین میفرمایند که محمد طاهر نصیرآبادی

که از یاران و همنشینان میرزا صائب است در تذکرهٔ خود می نویسد که اشعار میرزا قریب صد و بیست هزار است پس اینکه

سه لک میگویند غلط باشد بلی آنچه دیده میشود و متداول است همین قدر خواهد بود و آن هم همه غزلیات است یا رباعی

و قصاید و اشعار ترکی نیز گفته و مثنوی دارد لیکن کم و رباعی مطلقا از و شنیده نشده فقیر مولف گوید شعر هم گفته در بیاض

فقیر موجود است چشمه سلسبیل نام جوی در بهشت و باصطلاح لوطیان مقعد چشمه کار کار جوی لیسندیده سیاست

چاک در پیرهن یوسف عقل افکندن ٭ چشمه کار نیست که در دست زلیخای دلست ٭ و نیز در یک چشمه کاباب

چشمه تدبیر کنایه از مغز سر و قوت متفکره و تخفیف یا تدبیر چشمه داشتن ترازو زیادتی یک پلهٔ ترازو بر پلهٔ دیگر علامه

طبا طبا نوشته اگر پلهٔ ترازوی سپهر چشمه دارد از بردی و کعبتین ماه و مهر بعیب غش زردگی نیا لودی حقیقت حقیقت

در جهانی و از جهان بیشی برای العین طریق تحقیق نمودی چشمه شاپور چشمه ایست مشهور که شاپور بدستکاری

هنر در زمین از سنگ تراشیده و آنچنان صفا دارد که نظر بران نمی ایستد فی قبضهٔ شمشیر گشت دستگاه

آفت است ٭ سایهٔ شمشاد در حت چشمهٔ شاپور باد ٭ چشمه سبز نام چشمه در خراسان از ولایت طوس

چشمهٔ مرداریسم نام چشمه در یزد تاثیر خوشا مدلقه مهر سرو نعمت آبادش ٭ کنار چشمهٔ مردار و سرو آزادش ٭

چشمهٔ خضر و چشمهٔ نوش و چشمهٔ حیوان معروف و نیز کنایه از دهان محبوب شیخ شیراز ره بوی برگ گلست آن
بناگوش † با سبزه نگار و چشمهٔ نوش نی چشمهٔ آتش فشان و چشمهٔ گرم و چشمهٔ روشن و چشمهٔ خاوری و چشمهٔ سیماب
چشمهٔ سیماب ریز کنایه از آفتاب چشمهٔ نوربخش شعله نیز کنایه از چشمهٔ حیات و دهان معشوق نظامی ره نشان یکند
در آن داوری † سبق برد از چشمهٔ خاوری † استاد فرخی ره اندر آن صحرا که شیران دو لشکر صف کشیدند † و آسمان انجم
همچو اندر ایشان اقرب † چشمهٔ روشن نه بیند دیده از گرد سیاه † بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و جلب † خاقانی ره
وقت سرد است آتش افزون کن کز ابر † چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند † چشمهٔ قیر کنایه از شب چشمه دار در دل حلقه دار
نظامی ره یکی درع رخشنده چشمه دار † که در چشم ناید یکی چشمه دار † چشمه زار و چشمه سار از عالم نمکزار و نمکسار
در تشبیهات داغ بیاید صائب ره نمی رویم جو پای به چشمه سار زره † جو تیغ جوهر ذاتی بس است جوشن ما † عرفی ره مرغ
شعله تهمت فتد جو ز دام † به چشمه زار بر آمد سمندر از خرخنک † چشیدن اندک چیزی خوردن برای استعلام
لذت و مزه آن و بمجاز بمعنی مطلق خوردن مستعمل چشانیدن متعدی از وی صائب ره مردان اگر بنفس نفراغت
کشیده اند † در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند † یکدانه انگور زاهد بچشانید † حیف است فکندن بوبال الغ خود را †
مع الغین المعجمه چغ و چق و چیغ بالکسر نوعی از پرده که از سیخهای نی راست کنند و بر در ها آویزند و الوان
هم باشند و ظاهر العنت ترکیست سیفی در تعریف سرابه برنس ره بسوی چیغ دکانش کند دل سیفی † اگرچه مرغ گریزان
همیشه از قفس است † اشرف ره لیس چغ از حیا هند وی فریاد رس دارم † سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم †
چغل بفتحتین سخن چین که پیش مردم بدی و سعایت کند و این فعل را چغلی گویند و بمعنی اول چغل خور محاوره عوام
کالانعام است [illegible] ازان پیدا نیست مع الفا چفته بوزن هفته تهمت و نیز بمعنی برابر و بهر دو معنی
بالفظ نهادن مستعمل [illegible] اسمعیل ره من ز سخا [illegible] دوخته † حسادی هند بتقریب چفته ام † انوری ره دگر
چفته نهند بانبای حالی خویش † همی بر آید از [illegible] مع القاف چقر بفتحتین شراب خانه و ظاهرا ترکیست
سیفی ره [illegible] در چقر است † بسوی مدرسه سیفی نمی رود ز چقر † چق بالفتح چوب که بدان ضربت
زنند چقچقو نوعی از کفش [illegible] در تعریف چقچقو دوز ره گذارم بچقچقو دوز [illegible] مرا [illegible] چقچقو بر پا
نهاد † چقماقی [illegible] سنگ ز چقماق زد [illegible] ظهوری ره خانه اش آمد کلید مخزن اسرار کون
داد چقماق قیست چقماقی زن زلف بتان † طغرا ره نباید صبر طعن از شعله خوبان † بیک چقماقی آتش در وطن رفت
و در سنگ آتش نیز بیاید مع الکاف التازی چک بالفتح محضر و قباله چاک منسلخ آن میر خسرو ره
وقف رویت گشت چشم خط بکش † خانه زان تست چندین چک بکن † میر معزی ره آن بزرگان کز سند بگ
زنده در ایام او † چاک بندگی پیش او بر بندگی و چاکری † چک و چانه بواو عطف دوم نیز جیم فارسی بیلیاقتی
و بوچ گوی در مقام اعراض گویند که با من چنین چک و چانه حرف میزنی از اهل زبان بتحقیق پیوسته که چک فک اسفل
دهن و چانه زنخ و کنایه از قابلیت و استعداد چک و چانه ندارد یعنی لیاقت ندارد چک و چانه اش ببینید
یعنی قیافه اش [illegible] فوتی یزدی ره فوتی ز یار کن طلب بوس لا تخف † این دم که ساغرش بچک و چانه آشنا

۴۹۰

آشنا ستم تا نیر منصور در اندیشه علاجی خود باش + نوح است نا الحق ز تو با این چک و چانه + اشرف
جز المی زدم از ضعف تن چک و چانه + که ریش بینه و قد چون کمان صلاج است + استخوانها می‌خورد در راه چون دندان
هم + چانه از ملاجی بر قست چون چک رشته دار + چنگل نوعی از ظرف چرمین که بدان آب آرند و چغل بعین معجمه نیز
خوانند کاشی ساده مادر چو چنگل زرنشین دو دست + چون طشتکیش بر زر دشمن + بدیعی لنک لنگان وگدایانه رسید
همه + بیکی دست عصا و بدگر دست چنگل + چنگله نام پرنده که بدان صید کنند ملا فوقی یزدی کبوتر باز نام خویش
بیانی + چنین زد چنگله بر مرغ معانی + چکش تنک کوچک شیخ علامی فهامی در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات
نوشته نقره صاف را تا بداده چندان چکش کاری کنند که نوعی سر نماند طاهر وحید در صفت نعلبندان صفای آن
چکش مرکان زدا لهان است + انگشت زدسته در دهان است + و تشبیه باز و حره و بلبل کلیم تا سر مدت خامه کرده
چون دسته بچکش سیتوار است + چکمه بفتح نوعی از موزه وحید در تعریف چاقشور دوز چکمه سفر سکیندار سرت عقل و
هوش + شد از فکر حقیقتو چون چکمه پوش + چکیدن بالفتح اندک اندک ریخته شدن صاحب عارض است که از تاب
زرد خزان + بهار میچکد از خط سحر ریحانش + ز نوک آن مژه امروز میچکد آتش + مگر با بله دل رسید نشترش + طاهر
چندین عبث لسوخت دل لخت لخت ما + چون شمع سرنگون چکد آتش ز بخت ما + چکمه مرحاج بکسر میم نام
شخصی بوده که پاهای گنده طولانی داشت و چکمه از انواع معروف موزه است لوطیان گویند زرد گو یک گوشت
چکمه مرحاج کنیم یعنی این همه پاره کنیم که پاهای مرحاج را چکمه تواند شد میر نجات مختصر تر آورد اگر دم زند آماجش کن
ز نرش کفشکی و چکمه مرحاجش کن + چکن بکسر تین و چلیین باشباع تحتانی نوعی از کشیده و آن پارچه را که چکن
بران دوخته باشند چکن دوزی و دوزنده آنرا چکن دوز گویند در برهان چکن بنون وطن آورده بهر تقدیر
نام ولایتی نیز هست ملا قاسم مشهدی ساده دلبران دکنی گر چه ملاحت دارند + مغلان چکنی نیز صباحت دارند + کمال اسمعیل
خروس وار سحر خیز باش تا سر و کن + بتاج لعل و قبای چکن بیارایند + ملا طغرا در تعریف ترکش ساز و زندگی برگ آن
چمن + قبای چکن بافته در بدن + در تعریف گل جعفری تعلق چکن دوز در دامان خویش + فرو برده سر در گریبان خویش +
شمس طبسی ساده دوش دوان از کشیده کلاه گفت + تا چکنم سعت ترک بر چکن را + چکیده خون کنایه از سرخ چکیده قو
کنایه از اشک طالب آملی + بروزگار محنت لحظه لحظه گردون را + چکیده مژه ام تا به نجوم شود + چکیده جگر کنایه از
خون جگر قاسم مشهدی ساده غذای جان تم از چکیده جگر آمد + هر آنچه کاستم از خویش هم بخویش فزودم + چکیده فغان
کنایه از ناله درد آمیز و این استعاره است + لفظ مغزی طالب آملی + ده نغمه با گوش غلط ای مطرب + چکیده
خفقان قابل شنیدن نیست + مع اللام چل و چهل بالکسر عدد معروف گاهی بر مطلق عدد کثیر نیز اطلاق
کنند چنانچه بیاید واحمق و گول میگویند کلای چله و بدین معنی است شیخ چلی که نام مردیست از هندوستان مشهور و
خرافاتش بین الناس مذکور چلمرد با ضافه از بعضی مسموع است که دو چوبی است سوراخ کرده که به پشت هر دو تخته
در نصب کنند و چوبی دیگر دران اندازند برای استحکام سلیم ساده جمعی که هند را فزه ایران اند + چلمرد در سرای
ستنبلیان اند + سرای سنبل خان نام جائی در ایران که مکان الحمقی بوده + چلچراغ مع تحتی باشد از چوب یا فلزه که

چراغهای بسیار دران می افروزند طغرا سه بها آمد آن کیمیا ساز لاغ + گر زود نه گل شود چلچراغ + تاثیر سه عنیت نگشت گریه

دل صد پاره ما + چلچراغی بسر تربت ما روشن نیست + و در بعض رسائل معنی نوعی از آتشبازی دیده شده چلپک و چرپک

کنایه از نان تنک خمیری که در روغن بریان کنند و در مغلیه رواج دارد که در شب قدر یا در روز عید در خانهای همدیگر میفرستند

و برنده آنرا چلپک بر نیز گویند سیفی سه ماه چلپک بر نخواهد شد بعاشق مهربان + کز خمیرا و می آید کسی را بوی نان +

طغرا در ضیافت معنوی سه منعمی را چو رسد موت گدا را چه نشاط + که بماتم کده اش چلپک حلوا قحط است + چلپاسه

جانوری که در هند چهپکلی خوانند چهل دختران گنبدیست در ولایت قبول سه لبسکه در سر هست زاهد را نهان ذوق جماع

می نماید گنبد چهل دختران عمامه اش + چلاق بضم و قاف آدمی شل چلغوزه در اصل درخت صنوبر است از جهت آنکه

غوزه اش بسیار میباشد و بکثرت استعمال بر باران اطلاق یافته چهل ستون نام عمارتی که ستونهای بسیار داشته باشد

کلیم سه چنان تیرها در کمان بند بود + که هر خانه اش چهل ستون می نمود + چلیس بفتحتین گیاهیست ترش که در آشها

اندازند طاهر وحید در تعریف سکر سه بود آش دیگش ز روی ترش + که هرگز نخورد است غیر از چلیس + چلم و چلیم

بکسر تین همان که تنباکو دران کرده آتش بران گذارند باقر کاشی سه باقر چلیمی چو نافه آهوکو + چون فاخته با چند زمزمه

کوکو کو + در محشر اگر آتش دوزخ بینم + فریاد بر آورم که تنباکو کو + ملا طغرا بهوا داری مینا مثلیم + دستیار تی بد بوی

چلیم اینجا کیست + چله خانه خانه که مرتاضان ایام چله دران بسر برند میرزا صائب سه بخشم کم منکر در دست تیره دلم

که چله خانه یوسف درون چاه منست + ملا وحشی سه صفای باطن رندان ز چله خانه نباشد + به برکه در برست

از می دو ساله پیاله + زکی ندیم سه با این قد خمیده نگشتیم گوشه گیر + در چله خانه ننشیند کمان ما + چله بالکسر و

تشدید دوم و تخفیف آن زه کمان و ایام معهود که مرتاضان دران خلوت گزینند و ریاضت کشند و با لفظ بر آوردن

مستعمل و معنی اول با لفظ کردن و بر کمان بستن و افشاندن ثنائی سه بی عقاب تیر هر سو صد شکار افکنده ام +

چله از شصت هنر چون بر کمان افشانده ام + ملا طغرا سه کمان اگر به نیروی فیض است + تواند بقوس قزح چله بست

میرزا اشرف الهام سه ز آسمان نتوان طرفی از فغان بستن + بروز چله نشاید باین کمان بستن + صائب سه از زبردستان

که خواهد این کمان را چله کرد + باده پر زور چون بگشود ز ابرو چین ترا + باقر کاشی سه چله در خم بر آر و چله اندر سبو +

همچو می صافی شو اگر در دل مینا نشین + چله دار کمان گر طغرا سه کشیده کمان را چو از روی کار + طلبگار تیرش

شده چله دار + چله آهن زنجیری که بر کباده تعبیه کنند و در عرف لیزم خوانند و اهل کشتی با آن ورزش نمایند تا تیرسه

نرمی مکن که سختی ایام میکشد + از آهن است چله کمان کباده را + چله نشین معروف و باصطلاح لوطیان آله تناسل

چلیدن بالفتح روان شدن و لایق و سزاوار بودن چل آمر میر نجات سه عالمی را بکشی گر ز جفا میچلدت + هر چه خواهی

بکن ای شوخ بما میچلدت + میر خسرو سه از چل چل توانائی من زار شد بچل + من خود همی چلیم تو اگر می چلی بچل + ناصر خسرو

سه اگرچه غرقه ای جهل خود ممید مباش + بعلم کوش و ازین غرق جهل بیرون شو + چلیپا کج و منحرف چون زلف

چلیپا و خط چلیپا سید حسین خالص سه تا گل رویت ز خط چلیپا سبز شد + از هجوم رنگ چون آئینه دلها سبز

شد + صائب سه همه دانند که مطلب ز دعا این است + اگر افتاد ز خط زلف چلیپا در پیش + + مع

۴۹۲

مع المیم چم بالفتح خرام چم گردش زدن خرام بناز تاثیر سه مصرا زچمیدنش که در طلب نیست + چم گردش اگر ز عجب نیست + میر سیدی طهرانی سه گذشت هر دو عالم باز منزلها باو دارد + دو چم گردش بود دنیا و عقبی راه عرفان را

چماق چوب سر کج که در درازی مانند عصا بود و از چوب بادام تلخ باشد که نگاه داشتن آن در مذهب امامیه مسنون است و این ترکیب بر هان گزرشتن بر خواجه جمال الدین سلمان سه به گوشمال که از دست او کشید کمان + به بزرگ کز انصاف او بیافت چماق + و اله تناسل میر یحیی شیرازی در مناظره زن و مرد از زبان زن سه بعد ازین بیچون چماق بخورد + بازمن بگذر و طلاق بخورد + طاهر نصیرآبادی در قسمیه سه بد دیتی که بری بود جای ساق + بشوقی که بر دل جهد با چماق + حکیم شفای سه ذ تی تو که خیل کولیان را شتی + پیوسته چماق بیتی اندر مشتی + گوش تو اگر در خور ملحی می بود + از سنگ در از گوش را میکشتی + چمچه همانست که ترکی قاشق خوانند وحید در تعریف طباخ سه کباب او شدم عصه خور + دلی دارم از غصه چون چمچه پر + چمچه ساز آنکه چمچها را بسازد طغرا حطاب بمعنی سه چو قاشق ز لطیفه ارتی بدست + دل چمچه ساز ان بدیر در شکست + چمن نشستگاه میان باغ که بیرامون آن درختان نشانند و در میان آن گلها و ریاحین کارند فوتسی گوید چمن مکانی را گویند که جهت نشستن در وسط باغ و خیابان از ریاحین و سبزه برگ و غیره مثلا سبز کنند و بعد آن یا بدو طرف آن درختان نشانند و بعضی اطلاق چمن بران سبزه مشهود نمایند نه بر مکان بمعنی که استعمال لفظ چمن را نمی نمایند چنانچه در زبان فارسی گویان روم متعارفست مقصود ایشان از چمن معنی اخیر است کتاب سدی چمن راهی باشد در میان باغ و میان درختان که از هر دو جانب درخت نشانده باشند و مقدار جای نشستن گذاشته باشند یا از ریاحین پر کنند انتهی و خان آرزو میفرماید که تحقیق پیش فقیر آنست که چمن جایی باشد که در میان آن چیزها کارند و جای نشستن نیز گرز نیست و خصوصیت بباغ ندارد و کشت زار نیز اطلاق کنند چنانکه کشت زعفران را چمن زعفران گویند بهر تقدیر صفحه عروس از تشبیهات اوست ظهوری سه عروس چمن گشت رشک بهشت + بمشاطگی آمد اردی بهشت + اثر سه نگذرد صفحه چمن امروز بسر بری + تاریخ خسروان جهانست روزگار + چمن آرای و چمن پیرای و چمن ساز و چمن طراز باغبان عرفی سه خیزد بجلوه آتش سرو چمن طراز + آب نهوا زباده کن باغچه نیاز + امه میان ناصر علی سه به تنگی فکر و اصل شد ترفشان + صد رنگ آرزوست چمن ساز ما + خوش + کمال اسمعیل سه زاصل و گذر و شاخ و سایه شود + زیکدگر چو جدا کرده شان چمن پیرا + چمن افروز + دلستان افروز نام درختان عروس اطلاق آن بر گل آن مجاز است تاثیر سه رخساره باغ دلفروز ست + خوش عالیه از چمن فروز ست + چمن گرد و چمن سیر آنکه در چمنها گردد حضرت شیخ سه الفت بوسم نیست بدامهای چمن سیر + ترسم که زرا باغم خود وا نگذارند + دانش سه بیاد هم صفیران در قفس شور خوشی دارم + چمن گردی ز بهر فرسوده بال و پرخی آید + چمن رسیده یعنی از چمن رسیده و قفس علیه آن خانه رسیده است که باید خان آرزو سه مرغ چمن رسیده ام زخمی خار آشیان + کی به نشسته ام به حلقه چشم دام را + چمنی نوعی از رنگ سبز و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته چمن آسوده مرغان قرغانی که چمن زمزمه پرداز باشند و این مقابل مرغان گرفتار است شفای سه در چمن دید صبا جای مرغان خالی و گفت + خانه نشین زن مرغان چمن کجاست + دانش سه بال خون آلوده بیرون زدم آورده ام + با چمن آسوده مرغان ذوق پرواز کجاست +

۴۹۳

چمن طبع کنایه از کسی که طبعش بسیار رنگین بود نورالدین ظهوری گوید خوشا ذوق چمن طبعی که در رنگگاه رنگینیش نگار
فهمیدن بر چهره تواند بست چمن زار و چمن اندود و چمن خیز و چمن پوش و چمن گم کرده ٭ کدام معروف
طالب آملی هد تا امر غ چمن گم کرده سیر آشنای تست ٭ داغ کند ارید ای نواسنجان بجا موکشی مرا ٭ منیر در تعریف
لاهور ست تعالی الله ازین شهر چمن خیز ٭ که باد اوست برد لها فرح تیز ٭ طغرا ست باغ وصف او طوطی چمن پوش ٭
بهار نیخزان دارد در آغوش ٭ در تعریف باغ احمد نگر ست یا ساقی ای نو بهار طرب ٭ ز نخل قدرت بر گروبار طرب ٭
باد گل آن چمن زار فیض ٭ بده لاله گون جام سرشار فیض ٭ میرزا بیدل ست شوق موی نگهم رام تسلی نشود ٭ تا دو عالم
چمن اندود تهی نشود ٭ چمیدن خرامیدن چمان و چمانه خرامان بناز و ستبت بدالیضا ثانی تکلو ست گرد بادی شده
ترکیب ز اجزای سموم ٭ انگه نامش عمر ساخته سرو چمان ٭ و بمجاز پیاله شراب چمانی ساقی چمش خرام در رفتار بناز
چم شمله سند و خروشیدن گذشت و امر بدین معنی و پیچ و خم درین قیاس چیم چیم و چام چام تکرار منجنیک ست
کفنا مراجه چاره که آرام نیستم ٭ گفتم که زود خیز و همیکرد چام چام ٭ مع النون چنار و منار کلمه ایست که در
دشنام غلیظ و شتم شدید استعمال کنند یعنی چنار و منار در تر جای فلان و فلان و نیز میگویند که چنار دادم
منار دادم شعای در هجو محمد رضا فکری ست ضیا بگو به محمد رضا که دیگر بار ٭ نمد گرفتم دروغن زدم چنار و منار ٭
هکه او چو نشکند یا هار ٭ بیش دندان کند چنار و منار ٭ و میرزا عبدالغنی قبول این کلمه را در حق خود در واداشته و غنی داده و
سرگردان است چون اعتقاد بر تتبع ایشان بسیار است غالباً ایمعنی جای دیده باشند و سو هم ست کهی بکام و کاهی بناید
بی تقصیر ٭ سپهر سفله چنار و منار کرد مرا ٭ چنان و چنین میر خسرو علیه الرحمه در اعجاز خسروی بکسر ضبط فرموده و این
ظاهر اً لفاوت لهجه است کو که مخالف قیاس باشد از عالم چرا که موافق قیاس بکسر است و بفتح هم خوانند بر تقدیر مرکب است از
لفظ چون که از ادات تشبیه و آن که اسم شارست و ناچار است بودن کاف بیانیه بعد از وی خواه مذکور بود خواه محذوف
و این در متاخران بسیار نا ثیر است ست گل چنان بی ثمر بهای چمن می پوشد ٭ انچنان عیب ترا خلق حسن می پوشد ٭
واعظ قزوینی ست تا بسته ز جان تن چنان بود محتاج ٭ بدرد عشق بود دل صد انچنان محتاج ٭ چنبر بوزن قنبر
چنبر مدور میان تهی چون دایره دف و غربال و مانند آن و با لفظ کشادن و در بدن دست مستعمل کمال الدین
عبدالرزاق ست گر نه بر سمت حکم تو گردد ٭ چنبر چرخ بگسلد ز چین ٭ مولوی معنوی ست بدرم چنبر مه را برزم ساغر شیه را ٭
دگر خواهی تا دانم هم او تاوان بمن باشد ٭ جمال الدین سلمان ست جهانگشای عدو بند میر شیخ حسن ٭ که چنبر فلک از اقتدار
بگشاید ٭ چنبر گردن و دوش استخوان گرد گردن که بتازی ترقوه خوانند زلالی ست سرش نمی برید از چنبر دوش ٭
که برد از خوان او نمخانه سر جوش ٭ کمال اسمعیل ست رشته حبل الورید از چنبر آن بگسلد ٭ گردنی کز چنبر حکم تو آرد سر
بدر ٭ میر خسرو ست مرا که از رسن زلف چنبر گردن ٭ ز رشته بود رسن سوی چنبر آمد باز ٭ چنبر مینا کنایه از آسمان
چنبر خنجر حلقه که از خنجرها دار مثال آن ساخته بازیگران و رسن بازان از آن بگذرند و حید ست پس مژگان عیان
چشمش مو بینه و ما که جست از چنبر خنجر بد افسون ٭ چند عدد مجهول از یک تا نه و بقول بعضی از یک تا نه و از مرادف
آن و بتازی بضع بموحده و ضاد معجمه و عین مهمله کذا فی الصراح چون از کسی بپرسند که این را چند میفروشی بار ا

را حذف کنند و گویند چند سلیم ـ از دکانی که گشوده است جنون می‌رسد * گل چو خمیازه کشان چاک گریبانی چند *

فایده بعد از چند صیغهٔ جمع آوردن درمیان قدما متعارف است اما در کلام متاخران یافته نشده انوری ـ

این همه سکته و حجر است که گفتی ز سموم * تربت از خرف و رستنی این حطب است * خیز و از سیمی دهان بین و زنانیر نجاره *

باد و تن هر دو کنون چند رسوم عجب است * روزن این همه بر ذره زرین زره است * عرصهٔ آن همه بر شیبه سیمین سلب است *

و بمعنی هر چند شرف شفروه ـ پایک بگمان در جناب ادی قدسش * چند دو دیده مزید هیچ گران را * و نیز باید دانست که

چنانچه روزی چند و چند روزی محاوره متعارف است. گاهی دو سه روزی چند و مانند آن نیز گویند و افادهٔ همان معنی

میکنند مسعود سلمان در وقت حبس خود گفته ـ گر حنظل تلخکامی و گر قند است * یکسان باشد چو هر کم پیوند است *

اقبال تو ای خسرو ادبار رهی * چون در نگرستم دو سه روزی چند است * و ازین قبیل است درین مقطع ملا سیاه

درین میکده صائب شخصی هست اینجام و صراحی دو سه حیرانی چند * پس برین تقدیر ابراد بعضی برین شعر حضرت

شیخ ـ چشم و دل از آب و نی آئینه مرا پاک تر است * پرده پوشی مکن از ما دو سه عریانی چند * که دو سه عریانی چند عبارت صحیح

نیست یا دو سه عریان می باید یا عریانی چند از عدم اعتبار بود و نیز باید دانست که تمیزگاهی جمع آید و گاهی مفرد و گاهی

مقدم و گاهی موخر و گاهی نکره و گاهی معرفه ملا نسبتی تهانیسری ـ زلف است و چشم و قامت و رخسار نسبتی * این

چند فتنه اند که در پای زمانه اند * چند عمرم با سر زلفش بسر رفت و هنوز * چند مشکل حل شده است و چند مشکل مانده است *

انوری ـ خیز و از سیمی دهان بین و زنانیر نجاره * باد و تن هر دو کنون چند رسوم عجب است * محمد قلی سلیم ـ فرو تر از گل و

فرو تر است * نشیب و فراز بحیدن مراتب * چندان بمعنی آنقدر و بمعنی تا آن زمان و بهر تقدیر کاف بیانیه

بعد آن ناچار است خواجه شیراز ـ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان * کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما * چندان بیش تر بید

که بیهوشی آورد * شاید که یاد ما به لعل اموی آورد * چندانی بیای تنکیر نیز آمده بمعنی هر قدر چنانچه درین بیت ـ

عمر چندانکه کم باشد پریشانی کم است * زلف کی بودی پریشان گر نبودی دراز * چند مرده بمعنی برابر چند مرد

چندال بالفتح بزبان کشمیر بمعنی انگا هبان و تحقیق آنست که لفظ هندیست و چندال بهندی بمعنی اصلی آن

بزبان مذکور فرومایه ترین مردم و اینها اکثر پاسداری و نگاهبانی قریات نموده میخ بامو شهایند و اصل پیشه اینها

خوک بانی بوده و اینکه از مدتی بر در سلاطین و امرای هند قومی باشند که اینها را چندیه گویند در اصل چندال بوده اند

از عهد اکبر پادشاه این خدمت برین قوم مقرر شده و طرف مقابل ایشان گروهی دیگر است مسمی بکلال بفتح کاف

تازی و اینها شراب فروشی میکنند که در عهد پادشاه مذکور شراب و گوشت خوک حلال شده بود و این دو فرقه

مامور بودند که هر دو جنس را فروخته نگاهبانی دروازه مینموده باشند از آن باز با سلاطین بعهده این دو فرقه

سلطنت قرار یافته اگرچه آن رسم نامشروع برطرف شد و تفصیل آن در تاریخ بداونی مذکور است ملغزات *

چندال که در چمن است * خضر الکم شده نعلین ـ عصا ـ کشمیر * چند مرده حلاج بالفتح میم موازنهٔ چند منصور حلاج

در جائیکه کسی بر سر گوتاری آید و خودستائی کند به تعریض چند مرده حلاج از عهدهٔ چند منصور حلاج توانی بر آمد ملغزات

اکنون شیخ محتاج تو * برچین شده منج کرسی بجای تو * کی نخلهٔ ش از تو بینه کاری آید * پیدا است که چند مرده حلاجی تو *

۴۹۵

[illegible]

بتقیس ملیه آن ده مرده و دو مرده چند مزه خراب کردن بعد رنج بخوابی کشیدن قدری خواهیدن چندها مزید علیه چند
برای طلب یقین زمان است ظهوری گوید یکبار ز بر لادم نشگفت غنچهٔ دل + گو شادی وصالی تا چندها بگریم + چنگ
بالفتح قلاب آهنی چنگل مصنوع آن یحیی شیرازی گوید زاهمه کا در دزد زدی بحنگ + داشت همی چنگل و ساطور و سنگ +
و پنجهٔ آدمی و حیوان درنده شکاری چون باز و شاهین و شیر و پلنگ و امثال آن و در شعر میر خسرو چنگ بوم واقع شده
و بوم هر چند جانور شکاری نیست بدین معنی که مردم بدان شکار نمیکنند لیکن فی الحقیقت فرو محلب است که شکار میکند
چنانچه دیده شده و شعر این گوزنیست گوید بوم که باشد که بچنگ در آرد + طعمه بردارد از دهن چره باز + و بمعنی شل چنانکه
گویند دست فلانی چنگ شد و هر چه خمیده و منحنی و لهذا اطلاق آن بر ساز معروف که همین نام دارد و تشبیه زلف
خوبان و پشت پیران بدان دهند صحیح شده حکیم سوزنی بهر چهار معنی گوید پیران خنگ پشت و جوانان چنگ زلف
و چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ + بهر تقدیر با لفظ نواختن و گسستن و بانیدن و زدن و بجون فرو بردن
مستعمل است شیخ شیراز گوید بجون عزیزان فرو برده چنگ + سر انگشتها کرده عناب رنگ + صائب گوید می تواند
چنگ در فتراک خورشید زد + از تعلق هر که چون شبنم گرفتار آمده + محمد بیگ گوید می نگرند عیب گریبان خویش را +
در دامن حکایت ما چنگ میزنند + حسین ثنائی گوید شاهین همتش چو چنگ باز و بود + در چنگلش آسمان نگنجد تو چال اگر
سلمان گوید چنگ سست نسته خود در اور دامن تقی + از دامن مغنی زنهار چنگ مگسل + نظامی گوید بر چهره برداشت
ناخن چنگ + کمان خدنگی و تیر خدنگ + آهنین چنگال و برق چنگال و تیز چنگ و سیر چنگ و زرین چنگ
صائب گوید زد لهای ضعیفان استعانت میجو بانی + که شیر برق چنگال از نیستان می شود پیدا + ... چنگ
چنگ نواز و چنگی بمعنی شیخ شیراز گوید نهاده بدر چنگ در پای خویش + ببر چنگی و نای آورده پیش + میر خسرو گوید
چنگ نوازان هوا سر کشید + چنگ نوازنده نوا بر کشید + چنگ دین نام سازی آهنین که بدین گذاشته با انگشت
نوازند و اتراک هندوستان مهچنگ گویند در شعر میرزا شجاع ابن عم ملک حمزه سیستانی گوید گر سنگ دل بسخن خویش بی
کی حرف بدی ز دشمن خویش زنی + بر گوی خلق بچو چنگ دین است + هموار که خود بر دهن خویش زنی + چنگ
بر دل زدن مثل ناخن بر دل زدن یحیی کاشی در صفت باغ گوید بلبل خوشخوان چو برآهنگ زد + بر دل مستان
همین چنگ زد + چنگال پنجه مزید علیه چنگ و با لفظ کندن مستعمل انوری گوید نفر دولت او تیز و ترش ابوالنشر +
تواند ز بکند تیر چرخ را چنگال + و مالیده که از نان و روغن و شیرینی سازند و برین تقدیر کلمهٔ آل برای نسبت بود
چنگالی مالیده گر چنگالخوست هر چه بچنگال مالیده باشند مع الواو **چوب و چوبه** بواو مجهول ترجمه خشب
شالی انگلوسه کانی که عقیقی نه هر سنگ سیاه است + نخلی که بباری نرسد چوبه دار است + دار چوب کار چوب
چوب خط دو تاست یکی آنکه چون از بقال صرافت چیزی بوعده بگیرند برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت
ادا موافق آن بدهند مرزا طاهر وحید گوید از ما چو نسیه دل میخرند + خطها بر گزاران کشیدند + شاخ گل را انجا با
باشند بجای چوب آب + خط گل را لسته چون خوردست زر لبش میدهد + سلیم گوید لبکه می برسم میان ما واو + در
حساب دوستی افتد غلط + نامه هر که فرستم سوی او + بر قلم خطی کشم چون چوب خط + وازینعالم است

۴۹۶

و از بیغالم است بر چیزی خط کشیدن که افاده معنی حفظ اعداد کند چنانچه در خط بر دیوار کشیدن بیاید دوم آنکه اگر خواهند
از شخصی قرض گیرند یا خیرات مثلا برای نشان چوبی نزد وی بفرستند و او بران چوب چند خطی بکشد از همان چوب خط دار
علامت آن باشد که قرض دهنده یا صاحب خیر از مدّ اطلاع داشته و این خط نشان وعده است الفت وحید سه نهال
خشکم هم دارد ثمر در باغ درویشی + کلید مخزن رزق فقیران چوب خط باشد + و این را چوب گدائی هم گویند مخلص سه نکرد
مرح سرای کسم برای طمع + ز خامه چوب گدائی مرا بدست نداد + چوب حرفی چوبی باریک که در دست اطفال هند
تا اثر بر سطور کتاب گذاشته بخوانند برای محافظت سطور کتاب از آفت انگشت تا ثیر سه ادب عشق بود در غوری که بزم
کرد + عصای پیری من بود چوب حرفی من + چوب تعلیم و چوب سیاست چوبی که معلمان و کشتی گیران شاگردان
و متعلمان را بدان ادب دهند و گاهی بجای آن دوالی نیز بکار دارند مولانا لسانی سه معلم تا کی از چوب سیاست
بیگناهی را + تن چون لوح سیمین تخته حرف جفا کردن + میر نجات در تعریف کهنه سوار سه لنگ بردوش چو آید بمیان
ستان + چوب تعلیم بکف دای بجان ستان + محسن تاثیر سه با طریق رهنمائی از خرد آموختیم + چوب تعلیم از
عصا دارد بکف استاد ما + بهر حالت خدا بیچارگان را چاره گر باشد + عصای فهم کور از چوب تعلیم است طفلان را +
طغرا سه طفل اشکم نشستهای مژه در مکتب چشم + چوب تعلیم بزن جوئی نا پاک ای از + چوب تعلیمی چوبی که
سوار مرکب را بدان ادب کند و آنرا در عرف هند چهری گویند صائب سه شاخ گل میگردد از تر دستی آب هوا
چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار + و نیز مترادف چوب حرفی محسن تاثیر سه از دویدن سر نه پیچد مصرع
بر جسته ام + خامه در علم سخن شد چوب تعلیمی مرا + چوب گل شاخ گل گویند سودا را نافع بود غنیمت سه جنونم
گرد گل از گردش چشم دلارای + ز چوب گل نمی آید علاجم چوب بادامی + سلیم سه آنکه بر من گل میزد پیش ازین از
دوستی + میزند اکنون بچوب گل من دیوانه را + صائب سه نه امروز است سودای جنون را ریشه در جانم + که چوب
گل ادب کردی معلم در دبستانم + چوب بست بفتح موحده دوم چوبهای که باهم بسته بنایان بران نشینند و تعمیر
و کهگل نمایند وحید سه نخواهد بطاق دل او نشست + که از زهد خشکش کند چوب بست + چوب ذنگ بفتح دال
و کاف فارسی چوبی که ذنگیان بران نشسته تسلوک را بزور پا بدان کوبند تا برنج از پوست بر آید و آنرا با ذنگ
نیز گویند کلیم در هجو اسپ سه بکون نشست چو از سر سکندری بر داشت + بچوب ذنگ نو گوئی نشسته است
کلیم + چوب و فلک همان فلک که بیاید طغرا سه درین تازه مکتب برای کتک + ز باران دعا دست چوب
فلک + چوب ادب و چوب طریق از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور باشد که هر که از اطوار و آداب
برگردد و قدم بکج گذارد او را چوبکاری کند آن چوب را چوب طریق و چوب ادب گویند چه طریق بمعنی ادب هم
آمده اسمعیل ایما سه بد سلوکی بعزیزان کهن سال مکن + که عصا چوب طریق است بکف پیران را + قدسی سه
نکرد اندازه کس کردن فغفور است + که چوب ادب به ز لوح زر است + چوب خدای انتقام الهی و جزا و سزا
که از پرده غیب بظهور آید مخلص کاشی سه کند حق ادب بنده بی ادب را + بود در سبو چوب خدائی +
چوب بست درگننده باشد که پس دروازه در دیوار سخته و در سوراخی که جگر کندگی آن چوب بند نماند دروازه وا نرا

[illegible]

دران سوراخ می باشد وبرگاه که بند کنند از سوراخش برآورده سر آنرا بسوراخ دیوار دیگر استحکام دهند وآن برای محافظت در است ز بس تنگی ندیم سه جمال چو زاهد در جهان مسطور میمانند مانع خشکی درانجا گر تو چوب پشت در بیستی + چوب بادام معروف گویند همراه گرفتن آن در سفر میمنت دارد سند در چوب گل گذشت چوب یاسا و چوب یساق بتحتانی و سین مهمله چوبی بود که سلاطین اتراک گناهگار را بدان میزدند و شرح آن در تواریخ مغلیه گذشت والف در دویم در کلمه اول اعراب است نه لفظی چنانکه مناطبه ترکیب و ازین عالم است مجلکا و تماکه بالف خوانند بعضی تنها خوانند از عالم های مجمتین فارسی و ظاهرا چوب سا کم است ها تفی سه ادب کردش اول بچوب یساق + نمود از گردش یا یساق + بغیرت محاسن ز روی ش سترد + دران انجمن آب و لیش ببرد + گند سفله مست در کعبه تی + اگر چوب حاکم نباشد زبی + چوبدست و چوبدستی چوبی که قلندران و بینوایان بدست دارند چنانچه بعضی مردم هندوستان دارند تاثیر سه در عشق با نای دگر مسکند اشتیم + از چوب از کود اگر چوبدست ما + سعید اشرف در تعریف دریاسه قلندر را کف دست مستی + زیر کشتی اد را چو بدستی + چوب شیر خشت چوبی که از شیر خشت برآید مثل چوب نبات از نبات صائب سالبش که چو طوطی بسخن بلقینم + شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم + و شیر خشت دوائیست مشهور مسهل صفرا و صاحب سرخشک بکاف تازی زیرا که در سپیدی مشابه به شیر است و در دهور و تغیر السنه شیر خشت خوانده اند و بهمین شهرت دارد محسن تاثیر سه بیرانه سر عمارت طفلانه میکنم + از چوب شیر خشت عصایم میشود + چوب دربان چوبی که در دست دربان باشد و چوب پاسبان و چوب منع و چوب نقیب و چوب جادهش ایضاً قریب بمعنی هم و در همه اینها معنی دفع و منع ملحوظ میر خسرو سه دران تاراج درهای زمین بوسش + زلت معزول گشته چوب جادوش + نگاه دیدن تواز بلا نرسد خسرو + چه غم نظارگی شاه را ز چوب نقیبی + صائب سه می شود باز دل تنگ من از چین جبین + چوب منع است کلید در باغی که تر است + حاجب ز من حجاب و بردار او حیات + نیست چوب منع در درگاه آن گردون وقار + خرد رحق بهروری که [illegible] روی + ملا انعام چوب دربانست + ظهوری سه بلند ار شود چوب دربان شاه + تنم گرد در سایه آن سیاه + قاسم مشهدی سه بکوی [illegible] دست جای گرم دارم بر نمی خیزم + نشینم آنقدر کاتش زچوب پاسبان خیزد + زلالی سه شهی که در درش [illegible] دو را [illegible] رسید را + بفرق چرخ سر چوب پاسبان رقصد + قاسم بیگ حالی سه بخواری بر نمیگردم ازین در صبر آن دارم + که آب دیده خود سبز بینم چوب دربان را + چوب موسی کنایه از عصای کلیم انوری سه ایا دست تو وارث دست حاتم + دیا کلک تو نایب چوب موسی + چوبکی چوبدار محسن تاثیر سه بهرام دگر که هست چوبکین + از چوبکیانت ای شه دین + چوب آستانه چوبی که آستانه را بر بالای آن گذارند علی خراسانی سه تنم بر آستان محنت و دست + فتاده همچو چوب آستانه + چوب محصل و چوب تحصیلدار چوبی که در دست محصل باشد عبدالقادر توتی در ذکر تسخیر قلعه نسبت سه هر جا شدی پاره ریا ز عتاب قزلباش بستیش بر چوب یا + پی قلعه دادن بر اهل حصار + شد آن چوبها چوب تحصیلدار + ثنائی تکلوسه دل و دین و خرد تاراج گشت از مرگ مستولی + پی نقد روان دادن بسر چوب محصل هم + ملا عبدالله ها تفی سه ز انصاف آن عادل داده + ز گرگ و غزال است صحرا ده + نه حرف طلب بر زبان ها روان + نه چوب محصل

محصل شکلک عوان + چوب پیچ تیر گز تیر چوبی کی بر وی پیکان باشند و آنرا در عرف گز گویند و دران چیزی هم
نمایان باشد رهی سه رستم انداز کینهٔ اسفندیار + چوب پیچ تیر گز شد منشیگر در ترکشم + چوبش در آب است و
چوبش در نرم است و چوب برای او داشته اند یعنی اسباب شلاق برای او مهیا و مقرر است که در خانهٔ هر امیری
چند نعل چوب در توی حوض میریزند و گناهگار را از اندران میزنند و معلمان مکتبی نیز بچگان در هم نگاه دارند که چوب
نشاک از زدن نرو دیر نشکند مثل مشهور است تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر گویند چوب چوبت در نم است
یعنی ترا خواهند زد و این در مقامی گویند مثلا آقا نفری را در پی کاری فرستاد و او کار را سرانجام نداد پس آقا غایبانه
بر سر قهر می آید در آنزمان تا لثی باین نفر بگوید که چوبت در نم است این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سالک یزدی سه
در آب چوب گل از بهر ما بود در باغ + در آتش آهن زنجیر ما بود در جوش + ملا کاتبی سه به پیش قد تو تا سر کشیده را چوب
زعکس خط نشین او را بهر از چوب در آب است + سالک یزدی سه همچو سالک شد گلستان را کسی نشناخته + زاهد سالوس را
این زهد دار در چو بها + چوب نرم را کرم میخورد یعنی هر کرا اجزا ماری مغلوب شده باشد و اکثر آنرا میرسد چوب دو سر
دارد یعنی کارهای که مردم میکنند بران جرم بنا باید کرد که البته بر حسب دلخواه صورت گیرد چه ممکن است که بر عکس ظهور آید
سه که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است + چوب پیش براه کسی داشتن منع کردن و باز داشتن یا قدغن
چوب دربانست صائب سه دارا ازان چوب به پیش ره منصور گذاشت + که قدم از ره باریک ادب دور گذاشت +
چوب قباق تحقیق آن در لغت قباق بیاید چوب معرق نحمن باشد در تعریف نقاش سه بچوب معرق از صنعت
نگاری + زبان صنعتش در چوب کاری + چوب تیر و چوب کمان و چوب قفس و چوب مشعل عبارت از
چوبهای که چیزهای مذکوره ازان سازند محمد قلی سلیم سه ز شوق غنچه پیکان او هدا و هدا + کدام شاخ گل است این که
چوب تیر شده ست + محمد طاهر نصیرآبادی سه ای خلعت تو کنده و ده چو نصیب تو ذات تو دلیل همین سنعتی و برکرم مندل
طلا باف مباش + باشند خنک افتخار چوب مشعل + ملا اوجی لاهوری سه زانسان صیدش چوب قفس هنر چه شد کاکل
قدم صیاد ما را + کلیم سه کج کج رود از مستی و هر سوی فتد تیر + زین باده اگر آب دهی چوب کمان را + چوب کاری کنایه
سخت گفتن و نکوهیدن مثالش در چوب زمری گذشت و میرزا صائب گلی زصف آن بشنود در ... + ناصحا این چوبکاری
واگذار + چوب شکستن بر چیزی کنایه چوب زدن چوب خوردن کنایه از زده شدن ... چوب صرفی سه درین درگاه
عالی مانع بسیاری هنیم + توان بر پهلوی دربان شکستن چوب دربان را + کمال اسمعیل سه ... تو چوب ... و تا با مرد
آتش که از تکبر سرمایه اباست + خواجه نظامی سه خری چوب میخورد در جای جو + خر افتاد و جان داد در خرسنده رو + در
بعض نسخ که جو میخورد بجیم تازی و زای تازی در قسمت ظاهرا تحریف است چوب نشاندن و چوب ساختن
در چیزی عبارت از استوار کردن چوب در چیزی حکیم فردوسی سه یکی نغز کردون چوبین بساخت + بگرد اندرش چوبها
در نشاخت + چوب در کون کردن از عالم انگشت در کون کردن صبای طهرانی سه دگلستانی که وصف قد
موزون کرده اند + سرو را چو بیست کاترا چوب در کون کرده اند + چو بر پای فارسی بوزن غور نام بازی معروف
در هند که چهار رکن دارد در هر رکنی بیست و چهار خانه هشت در طول و سه در عرض و بنای این بازی بر سه قرعه و شانزده

٢٩٩ ?

بهره است چنانکه هر زبانی زنگی خاص داشته باشد جناب سراج المحققین در غزلی که التزام الفاظ هندی در آن
کرده اند آورده سه غزالان نموده مگر چوری خیابان را * که رنگ باخته دیدیم ما گلستان را * چوری در فرهنگ
ترکی دختر و پسر داده شفایی سه چوری کش کنده فراخی که تر است * ایاز چه جنس است بگو با من راست * اگر مشک
بود در شش فراخ این همه عیب است * در زانکه حوالست پر از آب چه است * چوگان بالفتح معروف و چوب سرکج که بدان
چوبی که گوی بدان زنند و آن را کوکبه خوانند و آن مانند چتر از لوازم پادشاهیست سراج الدین سگزی سه زچنبر
بر هوش چتر و زر سنبل گلشن چوگان * دلش چو این فلک بازی زخش چو این فلک دهقان * و چوب گوی بازی و دهل نوازند
و نقاره نوازی خصوصا شیخ شیراز سه ولیکن تا بچوگان میزنندش * دهل هرگز نخواهد گشت خاموش * و تحقیق آنست
که چوگان مخفف چول گان است مرکب از چول بلام بمعنی خمنده و گان که کلمه نسبت است و چولگان تحتانی بعد الواو که
بدین معنی آورده اند تحریف است و نیز لفظ صولجان دلالت دارد بر آنکه معرب همین چولگان بلام باشد نه معرب چوگان
بدون لام و این تحقیق مخصوص فقیر مؤلف است بر تقدیر با لفظ زدن و شکستن مستعمل میشود کمال اسمعیل سه عجب
نباشد اگر شد شکسته گوی دلم * ز بسکه می شکند زلف تو بره چوگان * استاد فرخی سه چوگان زدی بشادی
با بندگان خویش * چوگان زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست * صائب سه ظلم را افتادگان فرهنگی می آورد *
سرکشان سر پیش انداختند در چوگان زدن * میر معزی سه پشت فلک از گوی تو چوگان وار است * همواره از بیم
تیغ تو در یاد است * با دست تو تیر و تیغ و چوگان یار است * چوگان زدن در رزم شکارست کارست * چوگان
زر کنایه از شمشیر میر خسرو سه دست وی از قوت چوگان زر * گرد سر از گوی زمین سر بسر * چوگان سنبل کنایه
از زلف چوگانی اسبی که بران سوار شده چوگان بازی کنند صائب سه چون دو تا شد قدت از پیری گرانجانی
مکن * بیش ازین استادگی با اسب چوگانی مکن * جمال الدین سلمان سه چون بمیدان میرود بر خنگ چوگانی هوا
گوی خورشید از برگردون بچوگان می برد * چوگان بر دست آنکه چوگان معهود او باشد و این کنایه از کمال
شوق بچوگان بود نظامی سه یکی روز کین چرخ چوگان بدست * فشب بازی آورد گوی درست * تا آخر
چوگان زن و چوگان باز آنکه بچوگان بازی کند میر حسن دهلوی سه سران ترک چوگان باز خود کردم که سوسن
قدم را چون سر چوگان زلف خود دو تو خواهد * میر معزی سه گران دو عارض رخشان ز غمل یزدان است * ز غمل
اهرمنست آن دو زلف چوگان زن * بدین دلیل همی با ثنوی درست کند * که خیر هست ز یزدان و شر ز اهرمن *
جوت مارانی بواو معروف و فوقانی و میم بالف کشیده و رای مهمله دشنام اهل هند است که بزبان هند این گویند
ترجمه زن کس ده است لیکن غلط بسته شده زیرا که مرانی بوزن ترانی است و این را محمول بر عدم اعتنای ایشان
زبان هندی نتوان کرد بلکه غلط شاعر است محمد سعید اشرف سه داد از رایان هندستان * جوت مارایان
هندستان * چوزه ربا علیوا از خسرو سه نیست لو مرد تمام اریه ولی * چون علیوا از لو چوزه ربا * چوکندی بفتح
اول و کاف تازی و سکون نون و دال تحتانی رسیده عمارت بالای بام که از هر چهار طرف دروازه داشته باشد
و این لفظ هندی الاصل است مرکب از چو بمعنی عدد چهار و کهند بکاف مخلوط الها بمعنی حصه و طرف و یای النسبه پس بمعنی

پس معنی ترکیبی آن چیزی باشد که بچهار طرف نسبت داشته باشد غایتش معنی با خود مجازیست که شهرت گرفته ظهوری
در تعریف عمارت گوید: سپهر از سر افرازیش چون حباب + ز چوگندیش سایه بر آفتاب + و بمعنی عماری فیل نیز مجازیست
محمد سعید اشرف گوید: چوگندی شکوه بخش اگر سایه افکند + فیل سپهر شانه بدزدد ز بر بار + **چون** بمعنی چگونه و چه چنانکه
و چرا و هرگاه و این در کلام قدما شایع است **چو** مخفف چون **چو او صد کس در یک انگشت و یا در هر یک ناخن**
او دست این عبارت در جایی گویند که مراد از آن محکومیت آنکس باشد مر این کس را خواجه نظامی گوید: روان باد بر روی با تیس گفت
چو ناهید صد دریک انگشت او + **چو روز و چون آب روشن است** کنایه از بسیار روشن و آشکارا صایب گوید:
احوال ما به تیغ تو چون آب روشن است + عرض نیاز تشنه بدریا چه حاجت است + میر خسرو گوید: گرچه جهان جمله بدیدی چو روز
یک جهان دیده نگشتی هنوز + **چون دستار** کنایه از سفید و بر نقیض چشم چون دستار و آن کنایه از چشم نابینا
صایب گوید: ز آهو تا جدا شد نافه چون دستار شد موئیش + غریبی در جوانی آدمی را پیر میسازد + **چون چشم**
زاغ شمع رنگ **چو زر** کنایه از خوب و پسندیده لیکن بمعنی اکثر با لفظ کار مستعمل شود چنانچه بیاید + **چون حلقه**
بر در کنایه از مقیم و نیز کنایه از کسی که بیرون خانه بود و امکان در آمدن باندرون نداشته باشد **چون کنم و**
چون کنم بمعنی چه کنم و چه کنم میر حسن دهلوی گوید: بازمانه دل نهم با یار سازم چون کنم + نی زمانه بر من بیچاره بخشاید
نه یار + رکنای کاشی گوید: خوش مینوزد زنده مانده‌ام از بی سعادتی + من چون کنم نمیکشد این زهر عادتی +
میرزا صالح تبریزی گوید: با جام باده صاف نشستیم در چمن + گر پرده دار کشند ابر چون کنیم **چون و چرا و چون و چرا**
مخفف آن سیفی در تعریف عراقچی گوید: هر که چون او به شوم در پی آن + غلطان شوم بره و نه چون گویم و نه چرا +
چون قلم کردن کنایه از مقطوع الرأس یا مقطوع اللسان کردن میرمعزی گوید: ای بی قلم نگاشته روی ترا خدای
از عشق روی خویش مرا چون قلم مکن + **چون سنگ بستن** کنایه از محکم و استوار بستن نزاری قهستانی گوید: چو سنگ دست و پا
محکم ببستند + بیفکندند و زانجا برنشستند **چون موی از خمیر کشیدن** کنایه از کار بسهولت تمام کردن **مع الهیا**
چه کلمه استفهام است و برای استعجاب و تعظیم و مبالغه و بمعنی کجا نیز آید و همچنین **چگونه** کلمه استفهام است و بمعنی چنانچه نیز آید
چها مخفف چه چیزها و این اکثر در مواقع حوادث و مکاره مستعمل میشود صایب گوید: بخواب ناز همی بینم از دست
نگذاری + اگر گویم که از نادیدن رویت چها دیدم + **چه قدرها** عبارت از بسیار صایب گوید: شمع بالین
خود از دیده بیدار کنی + گر بدانی چقدرها بصفای در خواب + **چه قدر** سهل و آسان چنانکه گویند رحمت حق را
امرزش عاصیان چه قدر کارست و چنانکه گفته شود چه قدر کار بود که توجه او بخشید + **چه میگوئی** بمعنی چه خواهی
گفت میرزا صایب گوید: مرا خود نیست یارای سوال آخر چه میگوئی + اگر پرسد گناه من کسی روز شمار از تو + و بمعنی
چرا مر احمت میسازی وحید گوید: ظرف دهن خود خورم ای که میشوی + ز دست ما است که دوزش کنی چه میگوئی +
دل آنزمان که زا بود بود در خور رنج + کنون که مال تو شد بعد ازین چه میگوئی + **چه بلاست و چه قیامت است**
امثال این عبارت در محل استعجاب و غرابت گویند: فیاض گوید: سر حلقه رندان جهان بود ملا آخر چه بلا زاهد و دستور برآمد
میر نجات گوید: طغیان ننگ من دو جهان را خراب کرد + در هجر دوستان چه بلاگریه میکنم + خواجه شیراز

۵۰۱

ـه چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی + رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا + نادم گیلانی ـه زبیاد نعمتی خود
چه بلا امید دارم + که بخواب دیده تخم کتر ابر گزتم + خسرو ـه چه بلاست از دو چشمت نظری بناز کردن + فره رکشاد دادن
در فتنه باز کردن + علی نقی قمی قسمت ـه چه بلا نام خدا شوخ و آوا واکن شده + جان مد است کریسی خوب تر از جان شده +
چه گل شگفته یعنی کدام امر غریب بظهور آمده ملا نسبتی ـه دیده ام در غنچگی چندین جفای باغبان + بعد گل گشتن نمیدانم چه
گل خواهد شگفت + و برین قیاس چه گل شگفد و چه گلها دا کند ـه تا چه گلها وا کند ایام بهر آصفی + نو بهار ان کز غم آزردگی
شگفتن میگریست + طالب آملی ـه معلوم تا چه گل شگفد بر دماغ طبع + زین یک دو زلف عطر گریبانی خیال +
ملا نسبتی ـه دیده ام در غنچگی چندین جفای باغبان + بعد گل گشتن نمیدانم چه گل خواهد شگفت + سلیم ـه یارب
چه گل شگفته زمکتوب تا که باز + باد صبا ملول و کبوتر گرفته است + چه زند یعنی چه کار تواند کرد بابا فغانی ـه در
منزل عنقا چه زند مرغ سلیمان + چندانکه نظر میکنم اینجا سرو تاج است + شیخ شیراز ـه گرچه شاطر بود خروس
بجنگ + چه زند پیش باز رویین چنگ + چه توانگر در محل بی اختیاری مستعمل میشود و چه بار در کار کسی کرد
یعنی ستم بر احوال او نمود ـه شفیعی زتو کش شکایت بدل فگار من کرد + زغم تو دست در دل چه برز کار من کرد + عرفی ـه
تا بازم از وصال جدا کرد روزگار + بار روزگار ز شوق جها کرد روزگار + این است جها بار روزگار ز شوق کرد مجاز با شد چه کار افتاد
ای چه نفع خواهد بخشید بدر الدین ـه چو یک رنج بر ار استون تو صد بیستون آمد + بسندان در ادکوه راد کو چه کار افتاد +
چه جان دارد چه قدرت دارد و از اهل زبان بتحقیق رسیده چه پیشه مرادف چکاره رفیع واعظ ـه اینجا که صبر است
بلا را چه پیشه اند + جایی که درد او صبوری چه کاره است + چه باشد چه نباشد یعنی بود و نابود برابر است طغرا ـه
این یکدم نابود چه باشد چه نباشد + با آتش او درد چه باشد چه نباشد + تمام غزل بر همین بتره چه پیش آید یعنی چگونه پیش آید
ملا نسبتی تهانیسری ـه میردم پیش تا چه پیش آید + با من این بیوفا چه پیش آید چه سر داشته باشد و چه در سر دارد
و چه بر سر دارد و با فلانی چه سر دارد و سری داشت و چه در دماغ دارد یعنی چه خیال داشته باشد و دارد منظور
او چیست شیخ شیراز در عنفوان نخل چنانکه افتد و دانی با شاهد پسری سر خوشی داشتم با قر کاشی ـه بیند آنم چه سر دارد آن
پرکار بار امشب + که با بیگانه خوی نگاه آشنا دارد + سنجر کاشی ـه زمانه هر نفسم در غم دگر دارد + ندانم این ستم این
بمن چه سر دارد + وحشی ـه عتاب آلوده آید باده در سر دست بر خنجر + کد این بیگانه را میکشد دیگر چه سر دارد + خواجه
شیراز ـه ز بنفشه تاب دارم که زلف او زند دم + تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد + عبد الرزاق فیاض لاهیجی ـه
ز بی باد سران می نازین گردون نمیدانم + که دیر بود دگر دیدن بفکر تا چه سر دارد + حضرت شیخ ـه با ایران
وفا کیش چه سر داشت بگو + خبر دلکشی از ناوک دلدار بیار + سالک قزوینی ـه ار کشش بود که شمع چه دارد
بزیر سر + پروانه را که رخصت پرواز میدهد + صائب ـه من بر سر آنم که بزلف تو زنم دست + تا سنبل زلف
تو چه سر داشته باشد + و توان گفت که بمعنی چه در سر داشته باشد چه مایه مردم یعنی چه قدر مردم استاد
فرخی ـه چه مایه مردم کز جان بجان خویش برفت + فرو گذاشت ضیای که سرا با دان + چه کار
میکردی یعنی برای چه میکردی این مجاز است شفائی ـه مرا الحلقه فراک چون نمی بستی + به تیغ غمزه

۵۰۲

غمزه شکارم چه کار میکردی + تمام غزل بر همین وتیره است چه حالت میکشد یعنی چه رنج و محنت میکشد و چه سه
عاشق مسکین میدانی چه حالت میکشد + گر بگویم خاطر نازکت ملالت میکشد + چه مه گردان که این ته کند این عبارت
در جایی گویند که منظور نفی نسبت چیزی بچیز دیگر بود از سبب نفی نسبت مذکور بلکه از ترین خیالی سه این نکته نشد روشنم از ماه
که آخر + چندین که بر خسار تو زد لاف چه مه کرد + خواجه آصفی سه نامه شکست خط الله کند + ماه چه مه گرد که او ته کند +
این ابیات از مشکله مشهوره است و در افواه و السنه مذکور و در ین تعقید لفظیست یعنی مفعول فعل کند در مصرع اول نامه است
و شکست خط فاعل فعل مسطور و معنی بیت آنست که شکست نامه کتابتی می نویسد در وصف حسن آن ماه که نظر بتازگی
مضمون و پاکیزگی خط آن نامه ها را که کاتب و منشی ماه فلک است و گویا او هم کتابی نوشته است در وصف حسن ماه
خود آن شکست خط برسم خود چنان میداند که این منشی هیچ نوشته باشد و سخن بلندی نیافته باشد بنابران نوشته
آن را نادر برابر انگاشته نامه خود را ته میکند و پنهان میسازد چرا که ته کردن و پنهان ساختن نامه در صورت عجز و عدم
اقتدار منشی میباشد نه عکس این تقدیر مرجع ضمیر او که در مصرع دوم واقع است همان شکست خط باشد و میتواند که فاعل
فعل مذکور همان ماه باشد یعنی ماه که دام مضمون تازه و سخن بلند یافته که نامه شکست خط آن ماه را نادر برابر خود انگاشته
نامه خود را ته میکند و پنهان میدارد زیرا که چیز عمده و عزیز را قدر و منزلت بقدر استتار و احتجاب او میباشد و الاشیاء لا
تتبین الا باضدادها و الله اعلم بالصواب + خجوری در مینا بازار در تعریف براز آورده اگر ماه دارای زر و مهتاب سیم است
دار امثش خواهر برادر خورشید چه مه کرد که او ته خواهد کرد + چهچهه بوزن قهقهه آواز بلبل که تنا زبیر صفیر خوانند
فطرت سه چه نسبت با بهار و گل بود اشعار رنگین را + مگو از چهچهه بلبل من شنو از من بشنو + تنها سه گل اگر
بلبل الکلوه مستانه شود + قلقل شیشه من چهچهه پیمانه شود + روح الامین سه گفتم از چهچهه مینا و من آب بخورد +
گفت جانی کن و چاه ذوقی پیدا کن + سنجر کاشی سه بی چهچهه بلبل و بی قلقل می نیست + گر قدس
قلیل است و گرد بر مغان است + چهره بالکسر رو و معنی پیشانی مجاز است و زیبا آل از صفات اوست تاثیر سه
گل بود از شرمندگی روی تو سر خط + چون ماه که بر چهره او داغ غلامیست + و در اصطلاحات معشوق نوخط
از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و واقعات بابری که عبدالرحیم خان خانان حسب الحکم عرش آشیانی از زبان ترکی
بفارسی ترجمه نموده و در فرهنگ ترکی و تذکره دولتشاهی بمعنی غلام یعنی جوان نابالغ متحقق میشود چنانکه گوید
چشم او بر شیخ عتاب فتاد + چهره را نیز بود هم ره نه بیرد عتاب بحر + اشرف سه چهره دیدم و آهنگ تماشا
کردم + غمزه اش ره زن جان بود ندیدم نشستم + چهره بهمزه بتحتانی رسیده و بتلفظ در قسم خط …
صندگلابی گویند یا نزدیک بگلابی سلیم سه از شوق تو خون در دل گل میجوشد + شمع از پوست سوختن مینوشد +
از عکس گل رخ تو دایم چون گل + آیینه لباس چهره می پوشد + زکی ندیم سه چهره شد زرد … آیینه گفت +
… چاره است … بند بعین رنگ گل + نقش ثانی سه چهره کا چهره از خون جگر ساخته ام + … لب …
خسته ام از شادی … + خورشید چهره … مهر چهر ماه چهره پری چهره … چهره … چهپا …
… چهره نویس … چهره … از آن … نوشته … آن … دفتر …

۵۰۳

شان ز طالع زهره + صد چهره نویس چون منوچهر + **چهره پرداز و چهره طراز و چهره کشائی** بمعنی **و چهره گشادن** کنایه از نمایان شدن است خواجه شیراز ع دختر چهره گشاید خط زنگاری دوست + سر تیغ زرد بجویا به منقش دارم + جمال الدین سلمان ع ورق ز صورت نقاش خوشتر گنون + شاخ بر هر ورقی چهره کشائی دارد + عرفی ع نو عروسی بود در خاطر من + که ناز زیور مدح تو بود چهره طراز + صائب ع این چه رخسار است گویا چهره پرداز بهار + آب و رنگ صد گلستان صرف یک گل کرده است **چهره پرداز جهان** عبارت از آفتاب بدو جهت یکی آنکه او مربی عالم است و پیرایه الوان و صور عالم سفلی بسبب تربیت است دوم آنکه تا آفتاب طالع نشود همه صور و الوان در خفاست و وقتیکه طالع شد همه ظاهر بگردد پس گویا همه جهان بر داخته و منقش کرده اوست و در این تشبیهی نازک دارد کذا قال بعض المحققین فی الشرح **چهره مالیدن** کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن خواجه شیراز ع ابروی دوست قبله محراب دولت است + آنجا بمال چهره و حاجت بخواه از او + **چهره شدن و گردیدن** کنایه از حریف روکش و مقابل شدن تاثیر ع شد چهره که با من که فراموش نکردم + پنداری پسندیده ام از آئینه یاد است + غنی ع با آئینه چهره میتوان شد + گر رد متو در میان نباشد + ظهوری ع کجا با برهمن زاهد تواند چهره گردیدن + ندارد سبحه اش اندازل رگ زناری باید + **چهره در هم کشیدن** کنایه از خجله و بیدماغ شدن باقر کاشی ع من آن رندم که چون بردوش بار غم کشم + دیده را بر هم فشارم چهره را در هم کشم + **چهره شکستن** رنگ شکستن منیر بلخی ع زبسکه دارم از آن چشم بی سر انجامی + شکسته چهره من همچو رنگ بادامی **مع التحتانی چیدن** معروف و نیز جدا کردن و بریدن صائب ع دستش بچیدن سرما کار تیغ کرد + چون گل بروی هر که درین باغ وا شدیم + ملک مشرقی ع چه می چنی پر و بالم بمقراض + که از بال و پرم گل میتوان چید + سلیم ع دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میبرد + همه کس ناخن خود چیند و بر خاک او ریزد + ناظم هروی ع گر تیغ شدم همچون کشیدند مرا + در شمع شدم بتیغ چیدند مرا + سیلی خوردم بر خشک و ستم کوی + از خاک تیمم آفریدند مرا + و بمعنی فراهم کردن و آراستن و ترتیب دادن چون بزم چیدن و دام چیدن ظهوری ع طرفه دامی چیده بر ما هوشیاری بی سبب + خویش را در خانه خمار میباید کشید + از بزم تو نوروز نظرها چیدند + ز لعل تو شور در شکرها چیدند + و اله هروی ع آسمان بر بساط تفرقه چید + پای افتادگی نرفت از جا + رخشانی شیشه ها شفافی رنگ + درد امن شلم خوش سحرها چیدند + نظامی ع گل سرخ چیند بهار سفید + گهی لعل چیند گهی مشک بید + و پاک کردن چیزی را از چیزی چون اشک و عرق و ملا در رود بهار رو بوسه عرفی ع لب مصیبت اگر خبر رحمت خواند + هزار بوسه قضا دی ز روی هم چیند صائب ع میکند با آستین جوهر ز تیغ روی پاک + آنکه می چیند بدامن اشک از مژگان من + و از زین قبیل است باده چیدن قاسم مشهدی ع بسکه اسباب نشاط ما تنگ فتاده است + میتوان با پنبه چید از شیشه ما باده را + مخلص کاشی ع بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن + غزلهای مناسب گفتن و با یار فهمیدن + فهمیدن یعنی فهماندن و معنی بستن چون نخهای آب چیدن عرفی ع آشیان زغن و زاغ بچیدم بسر + بر قدم ساخته ده خار مغیلان قلم + و این باب بتعدد بلفظ برگذشت چیز موجود و گرانمایه چنانچه نا چیز معدوم و فرومایه صائب ع قطره نا چیز را دریا گوهر ساختن خرده جانان نزا نثار تیغ جانان کردنست **چیت** بیای معروف و فوقانی جامه معروف که در هند رنگ کنند و در اصل

و در اصل بحجم مخلوط الیاف اشرف سه ای انکه در سر برگ نبانی زرخت چیت + از سر قمست سیح بگوش فاحشی چیت +
چیت ساز و چیت گر آنکه چیت ها رنگ کنند طاهر وحید سه با ین قالب خشک بیجان مرا + چیا است از ره چیت
سازان مرا + طغرا سه با و تعلم چیت گر بازیست + اگر شود چیت قلمکار نیست + **چیره** بوزن تیره غالب در برد
و بصله بر مستعمل میر مغزی سه بسا کسکه همگفت بنشیر چیره منم + کنون زبیم تو بیچاره تر ز روباه است + بافر بدل تو شانین
شود مسخر کبک + بدولت تو شود کبک چیره بر شاهین + و بمعنی دستار بندی لا اصل است لیکن متاخرین لفظ بستن و بیچیدن
استعمال نموده اند سلیم سه ز عکس ماه و موج آب در شبها یکو ش ایم + که پندارم بت من چیره زرتار می پیچد + کلیم سه
آسمان بر سر از مه ذ خورشید + چیره زردگر نمی بندند + در وش و از بر وسه سر بر خود چیره ز رقاب زنیست +
که تا کمر و بر مالک از قاب زنیست + **چیق** بیان چو گذشت **چیزی و چیزی شکستن** چون خنده در گلو شکستن
میر یحیی شیرازی سه اگرچه محتسبی کرد ان سبو شکن + حریف نیم خنده دکان مغلقن + چیزی و چیزی دوختن کنایه از
استوار کردن با قر کاشی سه دلی در خنده که بیدست برخت + آن غنیمه که چیره گشای تبسم است + انوری سه
جوشن جنبی تیر تن فغفور دخت + مغفر رومی که بر سر فغفور شکست + ظهوری سه خدنگ ناگاه بفسانگی از که موختی +
که صد جسم زخم بر جگر دوختی + **چیچک** بوزن پیچک گل وین ترکیست فارسیان بمعنی آبله از ین خند کرده اند و در یت
که بدین معنی نیز ترکی باشد غاتیش اول حقیقت است دودیم مجاز سه نشتر امغیلان + از چیچکست **چیره بند** تیار بند
طغرا سه عجب نیست از سر و بالا بلند + که از عشق بیجان شود چیره بند + و باصطلاح رقاصان بند بند رقی را گویند که بتقلید
مردان چیره بر سر بندند و رقص کنند و بمعنی بکره و گذ غره نیز مصطلح ایشانست **چیلان** بوزن کیلان و در ترکی
آلات وادوات آهنین مثل زرفین و زنجیر و حلقهای کوچک و چاقو و کارد و یراق زین و رکاب و کلکم و دسته آب
و چقماق و مثال آن و صاحب این صنعت را چیلانگر گویند وحید سه ز چیلانگر م شعله در جا گرفت + بعالم آتش از الحجر تن
گرفت + کسی را نمی آورد در حساب + که گیرد مرحلقه آتش زکاب + با دو توسن بر نگاه است رام + بود حلقه چشم
او را لگام **چیله** بیای مجهول بره و علامه درین لفظ بلیست و صلش چیره که فارسیان دران تصرف کرده چنین
خوانده اند ز عالم نیکال و نیکالا و این را بتر کی قول خوانند **چین** و شکنج که بر روی دیگر اندام و جامه و جز آن
افتد و نقش مرتوایه عذب مسطر سطر جسان و غالب چو بر تیغ ماه عید سفیرانه دل بتد راه کند غنچه رگ
تلخی از صفات و تشبیهات اوست حاجی لطف نصیب ان کل چو در عرق شود از آتش عتاب + چین جبین اور گستیت
در گلاب + صائب سه گرچه مسطر مانع از جولان نگردد خامه را + خشک میگردد نگاه از جبهه پرچین تو + تیغ
ابروی ترا جوهر چین می بایست + رقم ناز بران لوح جبین می بایست + بسکه میمیرد بهرا سنخشم و ناز اد کلیم +
عندلیب غنچه ای چین ابرو میشود + بیدل سه موج لطف از جوهر تیغ عتابش میچکد + غنچه چین جبینش از
تبسم رنگ بست + ظهوری سه سی در صید گرفتاران مفرما عیب است + گو کند چین خود برم دم ازاد و ریزم +
و با لفظ کشادن و شکفانیدن و خوردن و بردن و برداشتن و برخاستن . و ریختن و رستن و شستن
مستعمل بمعنی و ربستن و رستن و بالفظ بر چیره زدن و بر جبین زدن و بر پیشانی افگندن و بر روی افگندن و بر ابرو افگندن

[illegible]

۵۰۵

[illegible]

داند، جستن، وزدن، وو ابرو زدن، و گرفتن ابرو کنایه از ناخوش و بیدماغ شدن چین شدن کنایه از برچین شدن

صائب ــ بی کمند انداز چین آن زلف مشکین میشود + این کمند از شوخ چشمی خود بخود چین میشود + انصاف نیست

آیه رحمت شود عذاب + چینی که حق زلف بود بر جبین مزن + نارسا نیست سر زلف تو در کیرای + از کمند تو محالست

که یک چین ریزد + باقر کاشی ــ هر گاه بر جبین تو از خشم چین نشست + بر خاست فتنه که اجل بر زمین نشست چینی

نشسته بود در ابروی او ز ناز + از بهر قتلم آمد و بر آستین نشست + گرد بی چو چشم خرد خرده بین + برابر و فکنده از خشم

چین + نظامی ــ بفرمود تا کوس رویین زدند + با برو داز چنان چین زدند + واله هروی ــ سهل نگار

اینچه از وی چین بر ابرو نیز سی + زانکه سهل انگاشتن از چین زدن بسیار تر است + شیخ شیراز ــ زکین چین

بر ابرو بنید آستی + ز بازی به تندی بپرد آستی + میر معزی ــ بر دارنشیب دولت تیغ او حسم + بردار ند و پیش

ملت ز روی او چین + برد عدل تو از نشیب پادشاهی حسم + فکند تیغ تو بر روی سگالان چین + ابو شکور ــ

اگر ابروش چین بیرد سرد چون روی من بیند + که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار مهتاب + انوری ــ ناخورده

می ــ فلت چین توقف + نادیده نظام سخت تنگ تابی + معید بلخی ــ زخشم نیست که افکنده چین بپیشانی

گره بجبه زدن همچو غنچه دلداری است + مشکل است از ابروی آن شوخ چین برداشتن + جوهر شمشیر توان از جبین برداشتن

کلیم ــ ای خوش آندم که دلت از سر کین بر خیزد + نشیبی وز ابرو بتو چین بر خیزد + طالب آملی ــ نه بزم باده

نی رقص جام و نی پریرو + درین آشفتگی چون شگفام چین ابروی + چین بر ابرو فکندن کنایه از تیز شدن

نیز نوشته اند بلا چین، بوسه چین، پر چین، تراشه چین، جرعه چین، حرف چین، سخن چین، خار چین، خوشه

چین، درد چین **چین پیشانی و چین جبین و چین ابرو** خطوطی که در هنگام بیدماغی در آمده بر روی بر پیشانی

و ابرو می افتد عرفی ــ کسی که رشته لب از نار سست میداند + که موج انجمات است چین پیشانی + صائب ــ

عتاب و ناز و دشنام ش چه خواهد بود دیگر ام + برپری که باشد چین ابرو مدح ساش **چین از ابرو گشودن**

معروف صائب ــ چین ز ابروی گره گیر تو خط هم نکشود + تا قیامت نشود نرم کمانی که تر است **چینستان** از عالم

هندستان و فرنگستان میر معزی در تعریف قلم ــ طغرا بر کشد صورت بسان نقش چینستان + بدفتر بر کشد جدول

بسان صحن نکلیون **چینی** هر چیز منسوب بچین عموماً و کاسه خصوصاً **چینی گر** بکسره توصیفی چینی کم آواز از عالم

جرس گر تا نیر ــ پست کرد چو سخن عیب سخن برداز است + چینی گر نقب چینی کم آواز است **چینی رشیدی**

قسمی از چینی ملا طغرا در رقعه که بآقا محمد خان نوشته واگر چینی رشیدی از قصر بر آید بجای رشید خانش میداشند

چینی خانه خانه که ظروف چینی در آن نهند از عالم شیشه خانه و نیز رواجی باشد که در عمارتها سازند و طاقهای

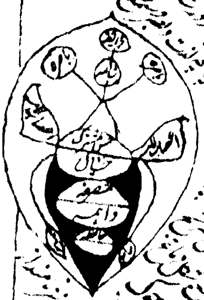
مختصر نزدیک هم بطرح غریب در آن ترتیب دهند و ظروف چینی و شیشه های الوان در آن گذارند برای خوشی

آینده سیگی و آرایش مکان چنانچه درین عبارت میر معز فطرت در چینی خانه خیال نازک طبعان نو سنج این

جام فغفوری بر طاق نسیان نخواهد بود **چینی بند و ارو بند کرده** چینی که آنرا پیوند کرده باشند واله هروی در صفت

کارگران هرات ــ آرنده ز منتهی چو اعجاز + در چینی بند کرده آواز + ظهوری ــ با رایش خند چو خیز دلنا +

۵۰۶



گناه + دم زند ... وازنگاه + بسر بریک تو پیستوار ... رقبت فند ضعیفی بندوار + **حیفی نواز** از عالم نی نواز

نورالدین ظهوری سه زلفش ... حسیت حیفی نواز + دهان قدح مانده از خنده باز **باب الحاء المهملة مع الالف**

حاتم بنابر شهور داستعمال فارسیان بفتح فوقانی است نام جوانمردی معروف پسر عبدالله بن سعد طای فطرت سه

ر بر دو عم بی نیاز از هردو عالم میشود + هر که دعلی وار ای علم گرد حاتم میشود **حاجب** بکسر جیم پرده دار پرده جوا

جمع ... محمد امین وقاری خلف مولانا عبدالفتاح سه یکایک انچه آن چشم سخنگو داشت پنهانش + بسرگوشی بچاجب گفت

برگردیده مژگانش + جمال الدین سلمان سه الا ای کشاینده خوبان مراد + خدنگ بلا از کمان حوجب + ای ترا باد

ناهید مطرب + حباب ترا باد خورشید حاجب + ملا ادرسه نان بی حجب از بی منع گدایان میدهی + حق سایل را

چرا ظالم به دربان میدهی **حاجت** بفتح جیم نیازمندی و نیاز رهید مراد حاجات و حاج جمع حوایج بعضی جمع حاجت

گفته اند وبعضی جمع حایجه واول خلاف قیاس است و با لفظ روان کردن و برآوردن و بردن و داشتن و افتادن و خواستن

و آمدن وبرآمدن و ترادیدن مستعمل سه ظهوری ... خواهد شد که از خرد + بنگاه عرض حاجت ... تراود + خواجه

جمال الدین سلمان سه یک حدیثم یادگار است از پدر + کای پسر چون حاجتی افتد ترا + همت از صاحب دلی کن التماس

یا صاحب دولتی کن التجا + والهروی سه بدیده حاجت نظاره نیست دارد دل + دل ... از همه سو خانها ی

ویران را + ملا طغرا سه چه سان با بیماز تو به شستن دردن + که حاجت نفتد غسل بردن + نظامی سه مرا بچنین

گوهر ارجمند + بمی حاجت آید بگوهر پسند + میرمعزی سه قصه خویش با تو دانم گفت + حاجت خویش از تو دانم

خواست + شیخ شیراز سه مبر حاجت بنزدیک ترش روی + که از خوی بدش فرسوده گردی + صائب سه

ندارد حاجت آیینه از بهر خود آرایی + ز بس کز هر طرف آیینه ره یابد چراغش + **حاجت خواه و حاجت روا و حاجتمند**

هرکدام معروف حاجب سه کسی کز مطلب خود بگذرد حاجت روا گردد + ازان صاحب زکات اهل حق پابند مطلب ها

شیخ شیراز سه اگر کشور خدای کامران است + وگر درویش حاجتمند نانست + میرمعزی سه خانه کعبه است کویش خوان ابراهیم

بزم شه + کان زحاجت خواه خالی نیست درین ازمهمان + **حاجی حاجی** را در مکه می بیند مرفش است که دیدن با

یکدیگر بعد دیری میسر شود منصف طهرانی سه حاجی عبث بطوف حرم سعی میکنی + مانده شدن بعبث این خانه آشنا

حادثه بتوز نیغوقانی و زا آنازی آنکه حوادث را فراهم آمد از عالم کینه توز و شدن آن در لفظ در طه باب بیاید **حاشا**

و حاش لله بمعنی انکار کردن و سوگند خوردن در نکردن کاری استعمال کنند خصوصا با لفظ زدن و کردن و حید سه

ز چشمت از برای مصلحت پیدا اگر خواهم + کسی ای جفاجو تر ظلمی نیست حاشا کن + شرف سه حاشا چه زنی کشته پیکان

ترام + آخر بخدنگ تو نشانی دارد + شیخ علی نقی کمره سه گفته حالی شکایت کرده از جور دم نقفی + حاش لله کی بما کو ... ابرا

بتبان غلط + انوری سه حاش لله نه مرا بلکه فلک را نه بود + باسگ کوی تو این زهره و یارای مجال **حاشیه مندیل**

یم دستار و حاشیه دستار راو هر دو کنار عرض حاشیه مجرباشد + فقیه ... دار ... نوعلی پسر بخشد حاشیه برم در بهای ... رنگی حاشیه بنیر سه که

بجیده ازان ابعث بعخن میکویم + متن را حاشیه ام حاشیه مندیل است + **حاشیه** ... ... جمع ... بالفظ کشیدن مستعمل انوری سه برجا

حاشیه معنی هوا ... گنبد ... کارانند + ... گویند عام **حاصل** نقیه دهات جیزی با لفظ افتادن ... شدن و دادن و کردن

دشدن ستش و همچنین بحاصل گردن شن تو ان استاد فرخی ــ چه کار بود که تو سوی آن نهادی روی + که کام خویش بحاصل
نکردی ز هر کار + ای شگفت آنکه بی کینه خوار زم کشد + تا بحاصل شودش نام و بچنگ آید تنگ + میر خسرو ــ
سودیت گل و لب تو شکر دین عجب که نیست + خرد رد دل بحاصل از آن گل شکر مرا + شیخ شیراز ــ تو حاصل نکرده بی
کوشش بهشت + خدا و تو خوی بهشتی بشر + حاصل نشود رضای سلطان + تا خاطر بندگان نجویی + ملا مقیما
جامی تخلص ــ خیر نهان کن اگر داری طمع اجر بحشر + دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد + خواجه شیراز
ــ کسی که نقش رخ یار در نظر دارد + محقق است که او حاصل بصر دارد + من ز مسجد بخرابات بخود افتادم + نیم از عهد
ازل حاصل فرجام افتاد + **حاصل کلام** خلاصه کلام و مجمل سخن ملا فترین لاهوری ــ رخ بخش از هوا خواهان
شیوهٔ مروت نیست + **حاضر** بمعنی حضّار بالضم و تشدید ضاد جمع **حاضر جواب و حاضر سخن**
و حاضر یراق تبجانی آنکه جواب و سخن و یراق آماده و موجود داشته باشد اشرف در تعریف رایان
هندوستان ــ جمله عریان ز جامه و شلوار + همه حاضر یراق کوس و کنار + تاثیر ــ چشم حاضر سخنی کرده نظر باز مرا
که بهی است بر دقت طبعش نظری + استاد فقیر مؤلف ــ بهار این مباش از چشم مست نیم باز او + که دارد در کمین
صد فسانه حاضر جواب اینجا ــ عذر که بحشر بود لطف او سلیم + عاجز نمیشود دل حاضر جواب ما + صائب
ــ من نیستم حریف دهانت مگر زنم + در کوچه بر لب حاضر جواب تو + میر خسرو ــ تا کشتن بکشی ز مژه تیغ زبان بود
مانده ایم غمزه حاضر جواب را + او حال پرسد از من و گریه دهد جواب + فریاد من ز گریه حاضر جواب خویش **حاضری**
مرادف ما حضر و عبارت از طعامی که در اول روز خورند امیر نخورند آصفی ــ ای که مهمان من مست شدی بی شراب
حاضری مطلبی نیست مرا حاضر سبح + اثر ــ بخانه ما حضری گر تو میهمان بیند + چو حاضری از مسجدیان بیند + یحیی
کاشی در هجو اکول ــ حاضران تو بود غم بردن + چون در آمد بحاضری خوردن + پس بعض محققین که بر عبارت ملا منیر
در این بیت ــ بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم + بدو رسفره خلق تو کربهای زباد + گر بها چه سگ اند که بر سفره حاضری خورند
لفظ حاضری را بمعنی ما حضر نکرده طبع زبان دانی گمان برده اند بر ذائقه زبان دانی بسیار ناگوار میرسد آید و بعض محققین
نوشته اند ما از زبان زد خواص ما حضر است اگرچه عربی است لیکن بزرگان و خواص همین تکلم کنند و محاوره عوام مبتذل
عبارت از آنست خواص نپسندند و در شعر خواجه آصفی نسخه صحیح ما حضر است و نیز ابتذال بحسب زبان متبدل میگردد پس
بر تقدیر تسلیم شاید که لفظ حاضری در آنوقت مبتذل نباشد و این تحقیق بر خلاف تحقیق متداول است انتهی **حافظ** بمعنی
حفاظ جمع مغاز رسان بمعنی مطرب و قوال استعمال کنند طالب آملی ــ ساز در آغوشش بر سر مطربان زبر گره زن
نشتر مضراب بر یک تار رگ جانی ترین + حبذا حفاظ خوش الحان که مرغ لهجه شان + در دل بلبل فشارد ناخن
صوت حسن + **حال زبان** موجود کیفیتی که بزبان مذکور تعلق داشته باشد مجاز است و از در هم خواب
پریشان هر ست از صفات او و بمعنی اول **حال و حالیا** مرادف و بهر دو معنی احوال جمع است و گاهی بمعنی
عشق و محبت نیز آید خواجه شیراز ــ چراغ روی ترا شمع شاه پروانه + مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه
حالیا خانه برانداز دل و دین منست + تا هم آغوشش که میباشد و هم خانه کیست + کمال اسمعیل

اسمعیل سے دلم تو داشتی ارنی بداد می عالی + بدان کہ مژدہ وصل تو ناگہان آورد + نجیب الدین سمرقندی سے بران نقطہ کہ بر لفظ تو گذر یابد + نوای سامعہ حالی کنند استقبال + کمال خجندے از گلستان رخت حسن نبان یک ورق است + عالیا از ورق عشق تو رانیم سبق است + سنجر کاشی سے مطلب ازان کوی رفتن چیست ایا غیر را + من بگویم حالیا امید دشنامیم ہست + **حال کردن** وجد کردن شانی تکلو سے دی شب نظر در آینہ خط و خال کرد + خال و خطی بدید کہ افتاد در حال کرد **حال دگرگون و حال دگر و حال دیگر و حال گردیدن و حال برگشتن** برگشتہ حال و متغیر دمم از آنکہ از بد بہ شود یا بالعکس میر مغزی سے ز فرباد فرو دین جہان چون خلد رضوان شد + ہمہ حالش دگرگون شد ہمہ رنگش دگرسان شد + نعمت خان عالی سے ہمین بس شکوہ گر دوزبان حال گردد + فصاحت سخن عشق نحو حرف ندارد + نادم گیلانی سے گہی سر نہاد و گہ سر گرفت + طپش کرد و پس حال دیگر گرفت + **بحال آمدن** بحالت اصلی آمدن و بحال کسی و با حال کسی افتادن متوجہ بحال او بودن **حال بہ زدن** بمعنی حال بہ کردن میر خسرو سے بہ بردن خویش را چون فال بہ زد + **حال دادن** بمعنی گفتن اسیر لاہیجی در مثنوی اسرار الشہود در حکایت سلطان محمود سے عشق آنکو حال بندہ با تو داد + وصف شاہی در نہاد ما نہاد + **حالت کشیدن** تصدیع کشیدن وحید سے عاشق مسکین ببندانی چہ حالت میکشد + گر بگویم خاطر پاکت ملالت میکشد + **حال گردان** متعدی منہ تا ثیر سے نخواہد صوفی صافی طویت حال گردان را + سماع و وجد از خوش ست گوہر ہای غلطان را + آشفتہ حال شفیقہ حال پراگندہ حال تیرہ حال خراب حال خستہ حال بہ حال خوش حال تبہ حال **مع الموحدہ حب** بالفتح و تشدید دوم دانہ و ہر چیز بدان ماند حبوب جمع و باصطلاح اطبا چیزی گرد و مدور کہ مشابہ فلفل با کم و زیادہ از ان ادویہ سازند چون حب عنبر و حب ماہ پروین بمعنی حب جدوار و حب عروس بمعنی حب کاکنج و بالفظ زدن افادہ معنی حب خوردن کند از عالم بنگ زدن و افیون زدن دمی زدن میر محمد افضل ثابت در مدح حکیم امام الدین منقول سے بروی نسخہ و نقطہ کہ جا دارد + کند چو خال رخ یار کار حب عروس + تا ثیر سے زیر دین عرق آن بہر دندان دران رخ خال حب ماہ پروین + **حباب** بالضم و بالفتح کفندہ آب کہ بر روی آب پدید آید و باد ہوا بوج بمعنی سبک شوخ چشم اہل بصیرت بی تعلق خشک مغز تنگ ظرف تنگدل تنگدل سادہ دل تہیدست تہی چشم بی بصر ناتوان تردامن خودنما خانہ بردوش خانہ بردوش سست بنیاد سست بنیان از صفات و عقد قبہ قفل خانہ در بستہ چشم چشمہ نہنگ سر افسر تاج کلاہ عقدہ گرد کبہ پیر آینہ مہر کوکب فانوس کفش کاسہ کاسہ سرنگون کاسہ وارون جام قدح شیشہ سبوی زورق کشتی گوہر غنچہ کدو پستان از تشبیہات اوست سے از حباب آموز ہمت را کہ با صد احتیاج + خالی از دریا برون آرد سبوی خویش را + میان ناصر علی سے جوہر اندر استخوان با بیان پروانہ شد + شمع روشن کرد تا عکست بفانوس حباب + من تجرد جامی سے از عکس برق جلوہ آن مہ جبین در آب + شد غنچہ حباب گل آتشین در آب + کلیم سے طینت کہ پاک باشد از مینکشی چہ نقصان + دریا چہ شد کہ بر لب جام حباب دارد + بر ہوا می فکند بردم گل سبب از حباب + قطرہ از شادی کہ دریا حال او بر سیدہ است + صائب سے غبار خاطر من گر بہ گریہ آمیزد + چہ خانہا کہ نہ در کار

حباب گنند + غنی ے ز موج خیز گر بمن میکند ضیا + دریا بپشت خویش کو ہ سے حباب تست + ملا ظفر ا در
تعریف دختر رزے ناید چو پستان نور از حباب + دم ز انش شوق گردد کباب + نور سے نے سے زہی مجال چو
حقیقت بحر غوطه زند + گر ببدار ین شکند زورق حباب نہنگ + خواجه جمال الدین سلمان سے غنچه کلا ه حباب چون
قد و د ر بسته یافت + خند قش جوی روان و مبلش مندوی بام + برگذشت از آب الخندق بکشتی حباب +
رفت و د ر کیدم کشادان قلعه فیروزه فام + **حباب شیشه** حبابی که از بند شدن هوا د ر جرم شیشه بماند و چنانچه
آن شیشه ملون نازک است چنانکه ل من + حباب شیشه کجا شیشه حباب کجا + ثبت است گشاد نقد ه د ر شکست آن است د
ر شیشه می شکند چون حباب شیشه شکست + **حبل المتین** رسن استوار ما شر سے اگر شیراز ه جمعیت لطف شد باشد
صحیفه مو ر ق شود و حبل المتین دست سلیمان را **حبل الورید** رگ شاه گردن جید سے دید چشمه بیش من حباب
نکبست دید + ز سلیمان شد یکے د ر گردن از حبل الورید **حبه بر هر دو سو حده** کنایه از دلی و خسیس و طامع و از د حیر با
سـهل و بعضے بمعنی کیسه بر نوشته اند تاثیر سے ز قطع کشتن دست حد شود ر و شن + که رفت عافیت آنکه حبه بر با
مخلص کاشی سے ز نار سبحه صد دا نه ذکر مطلب نیست + مدام منکنی از حرص مشق حبه بر سے + **حبر دا ل** با لکسر دوات
چه حبر مداد را گویند یحیی کاشی د ر صفت تاریکی شب سے بقلم از تیرگی شب جهان + پر ز سیاهی شده چون
حبردان **مع الجیم حج خریدن** کنایه از ثواب حج بدست آوردن صائب سے حج خریدن د ر دیار مستقبان از
رسم نیست + هر که مرد اینجا برای او شهادت میخرند **حجاج** مخفی نماند که جمع حاجی حاج مشدد بر جیم است نه حجاج
لیکن فارسیان بمعنی استعمال نمایند میر معزی سے سروران پایه تخت تو بو سند همی + همچون کو نه که حجاج ببوسند حجر +
اسود **حجر الاسود حجاب** بالکسر پرده حجب بضمتین جمع و با لفظ یافتن و کردن و برداشتن مستعمل خواجه شیراز سے
زملک تا ملکوتش حجاب بردارند + هر آنکه خدمت جام جهان نما کند + صائب سے اگر حجاب کنی از ښند کشته سوی +
چنین که میکنی از مردمان حجاب اینجا + **حجامت** بالکسر خون کشادن مولوی معنوی سے نشد رحمت مطلق ببادان تو
و بران + بکند د ر اند ه ما راز پی گنه حجامت **حجت** بوزن منت حر دلیل و برهان حجج جمع و گویا . ناطق استوار محکم
مبین . قاطع . موجه . د ر ست از صفات است و با لفظ گرفتن از عتراض نمودن بر کسی تاثیر سے مدبری قد شیرین
شمائلی که تر است + هزار حجت قاطع بدست گیرد + خواجه شیراز سے برغم مدعیانی که منع میکندم + جمال چهره تو حجت
موجه ماست + افضل الدین خاقانی سے فاقه را حجت نگین بهر نفس هم کرده گفت + نیک رنگی ندارے صورت زیبای
من + نافه گفتنش با فهم گو کاینت معنی مهر است + اینک اینک حجت گو با د م گو یای من + **حجت محکم** آله مصنوعی
کرزنان حکه پر نمود فرو کنند عالی د ر قصیده طوی کامکار خان سے شد د ر از این بحث یا رب تا جری اگر زیر باد +
حجت محکم بیار د ر رفع ساز و شو ر شین + **حجله** بالتحریک پرده که برای عروس مرتب سازند و فارسیان بسکون
استعمال نمایند و آنرا حجله داماد نیز خوانند حجال جمع و با لفظ بستن و آراستن مستعمل عالی سے عقد بکر فکر را با عالی
امشب بسته اند + حجله باید از صفای خاطر داماد ماست + مخلص کاشی سے هست گر نامه اعمال تر احسن قبول +
خلوت خواب کم از حجله داماد نیست + خواجه جمال الدین سلمان سے آنکه رضوان بسر و دیده کشد سوی بهشت +

بهشت + خاکپایش زیب سر ارباب جمال + **حجله گاه و حجله خانه** مکانی که حجله را در آن ترتیب بندد عرفی در تعریف

ے بحجله گاه زلیخا که بود یوسف زار + به بر تهمه کنعان که بست حسن آباد + یوسف که هست بر تن عصمتش درست +

آنجا که حجله گاه زلیخاست جادوست + **حجله ساز و حجله کش** م خسرو ے حجله کش جلوه گران باغ + خاص من

عطر تقصیر دماغ + چمن شنائی ے باشم که حجله ساز طالع تو + بزم را فرش را خرانداز **مع الدال المهمله حد**

بالفتح و تشدید حرف و جانب عدد جمع و نوعی از سیاست شرعی و بمعنی بالفظ زدن و خوردن مستعمل و با لفظ یافتن

کنایه از رسیدن بکمال بود خواجه شیراز ے می ده که نو عروس چمن حد حسن یافت + کار این زمان بصنعت آلامیر و

صائب ے بیگناهان و غضب حد گنهکاران خورند + میرزند از خشم شیران بر زمین دنبالها + در حرم هر کس

آشنایی کرد حدش میزنند + گذرانند عشق از رحم صحبتان تقصیر را + عدل را در وقت ظلم این جنب منظور دار + حد ما

گر زینی بار بیب بچوب تاک زن + شیخ شیراز ے چرا من آلوده را حد زنم + که خود را نه هم تر دمنم +

حدیده بهرد و دال مهمله فولاد است زرگران را که سوراخ بسیار دارد و با سیم از آن کشند میر ے و عشش که بود

مراد دیده + دارد حصار را ه چون حدیده + و چیزیست از چوب که بسیار کنده باشد و بر سر آن آهن سر تیزی نصب کنند

و جمعی از سبب نوایان جوع باد عا کردن خورند و عدم اعتبار زخم بر سر کوبند و دیگر عضها مانند تا چیزی از مردم بگیرند از آن

نشوند **حدثان** بالفتح در منتخب اللغه حادثه شفائی ے گر گوشه حشمی بسویم بخت فکندی + ابرام ملاقات نکردی تا غم

حکیم انوری ے گر باره کشد راعی حرس بنو دراه + خبر خارج او نیز زوال حدثان را **حدیث** خبر احادیث جمع و گویند

احادیث جمع احدوثه است لیکن جمع حدیث نیز ساخته اند و بر چیز نو مقابل قدیم و فارسیان بمعنی مطلق سخن گفتن با لفظ

راندن و رفتن و گفتن و کردن و رفتن و فرود آمدن و بستن و صحرا افگندن استعمال نمایند است شیرین

و دلکشا حکایت بود از صفات آورده قبول ے خشم تو حریفی که گوید مردم + حدیث ضعیفی است صحت ندارد +

نظامی ے نخستین حدیثی که آمد فرود + رسید واد و پوشیدگان را درود + صائب ے لب حرف از نیش تا

حدیثی را بهم بند + هزاران دفتر انشا کند شبنم سخن ساز نیست + میر معزی ے شرم دار از زمانه با چو تویی

گر زبانم حدیث جود کند + شیخ شیراز ے کمال صبر تنگ آمد بیابار + حدیث عشق بصحرا افکندم + مصرعه حدیث

عشق نمیرد زبرا هان هرگز + کمال خجند ے از لب تو با لا به کس خبره بر آورد + هر جا که حدیث قند و بال تو کردم

کمال اسمعیل ے ای که خامه تو در آید بگفتگوی + بنغز لیست که حدیث شکر کند **مع الذال المعجمه حذر**

بوزن نکر پرهیز کردن و ترسیدن و بکسر اول نیز آمده و با لفظ گرفتن و کردن و داشتن مستعمل مخلص کاشی ے

سر گرم داغ عشق ندارد حذر ز سنگ + دیوانه نیست آنکه چو جغد حذر ز سنگ + ملا شانی تکلو ے من از

شماتت عدا از بان شکوه بستم + بگویم از تو چه پنهان حذر ز خوی تو دارم + شیخ شیراز ے ز جاهل حذر کردن

اولی بود + کزین ننگ و نیاز عقبی بود + روزگار مشتاقانی + من نگردم ستمها حذر نکنید + صائب ے

ز خوی نازک آن سیمبر چندان حذر دارم + که با دریا دم گستاخی که باد در بهر دارم + سلمان ے چو تیغ

تو به خنجر قضا مفر جوید + چو شست تو کشاید قدر حذر بیند **مع الرا المهمله حرارت** بوزن

صدارت گرمی و بالفظ داشتن و دادن مستعمل بجنبای کلیشادی سے شود با من بهم گرم عتاب آهسته آهسته + حرارت
سیدۂ صبح آفتاب آهسته آهسته + میر محمد علی رایج سے بمجلس نوجوانان الکن پری صرو آمد + حرارت دار داین معجون تبارزی
ضرورآمد + و فارسیان بمعنی خشم و غضب استعمال نمایند و نظر این لفظ گرمی است که بمعنی محبت و خلاص نیز آید اشرف
سے اصل خوب و ذیبی باشد که یک معنی بود + گاه گرمی دوستی و فتا حرارت دشمنی + حرارت نشستن و دور شدن
حرارت و ستدان و رد جله کشیدن باید حراره بمعنی آواز کننده آب بجای معجمه است و در نسخه صحیحه بجای حطی نوشته
غلط می نماید حرارت برداشتن بالفتح و تشدید دوم آب آواز کننده و ظاهر از اینجا فارسیان بمعنی آواز خفته
بسکون استعمال کرده اند میر خسرو سے نزد بیش ملک برابر داشت + رام از آنجا حراره برداشت حراره کردن میرزا
خیرالله در شرح این بیت قران السعدین سے زهره که دریافت ازان صبح تاب + کرد حراره برف آفتاب + میفرماید
که حراره در اصل لغت بمعنی گرمی و آزادی است و گاهی مراد از وی رقص و وجد هم بود که در غلبه شوق روی داده باشد
چنانچه در عرف عوام دهلی زنانی را که اظهار سایه زدگی کنند و سر جنبانیدن و دست و پا زدن با بانگ دهل نمایند گویند رنگ
حراره کرده اینجا همین معنی مراد است یعنی چون زهره از صبح جمال آن حضرت نوری مشاهده نمود از غایت شغف دف آفتاب را
در دست گرفت و خود بر آهنگ آن حراره کرد و تحمل که باین ظرفیه باشد یعنی چون زهره صبح جمال محمدی را مشاهده کرد سر گرم اعجب
سر دو حوانی گردیده حرارت و گرمی در دف آفتاب بیارزید چه قاعده مطربان است که در حرفین بنا بر کرم هنگام برودت میشود دف را
با آتش آب سید مبند تا آواز بلند و جدید گردد و جناب سراج المحققین میفرماید بهترین تقریرات او نیست که آفتاب گرمتراز
جمیع ستاره هست بلکه جمعی از علما را گمان است که سایر ستارها نور از آفتاب می یابند چنانکه درین ایام دو رمی از فرنگ
آورده بودند که بدان مشکلات بدیع و هلالی زهره مری میشد چنانچه از حیرت شارحین که امروز کار رصد بهار چه بیشک با حکام
ایشان وابسته نیز این نقل شنیده بهر کیف حاصل بیت آن است که هرگاه از پرتو جمال محمدی علیه السلام نور به زهره رسد زانقدر
گرم شود که دف آفتاب را گرم کند چنانکه طریقه دف نوازان است حرب گاه بالفتح جنگگاه انوری سے کوس تو
در حرب گاه زخمه با بانگ برده + گر به خصم از نهیب در فم خنجر شکست + حرامزاده این لفظ حسب شرع دم است و در عرف
شریر و فتنه انگیز را گویند که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل است و این مجاز بود حرام مغز مغز اندرون استخوان پشت حرام
توشه بفوقانی کسی که از تا تن بحرام بگذرد حرام گود بکاف فارسی که تن و توش او از حرام باشد و کاری از و بر نیاید
گویند ای گود ده بحرام بیکاره از اهل زبان بتحقیق پیوسته حرامی دزد و راهزن ثنائی تکلو سے عریان شدم از لباس هستی
پاک از ستم حرامی نیست + محمد علی رایج سے چون غریبی که حرامی کشدش در وطن + ترک حشمت رد دل میلوی کیبوی
نوزد + محمد سعید اشرف مصرعه می حرامی بود و مطرب راهزن در راه ما + حرامی زده غارت زده حرامی که عرب نیا
بردی گویند اشرف سے داده بیرهن دستار و قبا را الشراب + اشرف شب بحرامی زدگان می ماند حرج بالتحریک در
حرج تنگی و تنگ شدن آصفی لاهیجی سے کی بیابانی از غم هجران فرج + تا رحلتش نفس تو دار د حرج + حرص بالکسر سخت آرزومند
شدن و با لفظ بردن مستعمل و ستدان در ترب ساکن شدن گذشت حرز بفتحت اندام
حرزی که خواند بر سرا پای خود مند اسیر سے آنکه طادس

باب خای معجمه

فصل ثانی خای معجمه با الف

[illegible]

طاوس ملایک پای بند دام اوست + حرز سفت ازام نه گردد آن حرف نام اوست **حرف** گفتار و سخن هجا و ملک

شیرین شورانگیز شوق انگیز شوق آمیز عرب بلند بصیرت زبانی باطل حق راست دل شکن جانگداز تیغ سخت

سنگدل از صفات او **حرف او نیافتد** یعنی سخن او را کار نبندد و این محاوره است **حرف مسروق**

کنایه از حرفی که مکتوب بوده ملفوظ نگردد مانند واو در لفظ خواجه و خواهش و خواستن و مسروق اسم مفعول است از سرقه

بالکسر که بمعنی دزدی است **حرف موقوف** حرف ساکن که هیچ یکی از اعراب نداشته باشد لیکن در تقطیع محسوب

گردد و این مقابل حرف مسروق بود **حرف منفصل** حرف مفرد است که باطفال نوشته دهند برای خواندن

و آنرا بتازی حروف تهجی خوانند وحید گوید + چو درس اول طفلان که حرف منفصل است + بریدن از دو جهان کام

اول عشق است **حروف معجم** فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت که ع از حرفهای غیب آیات فتح خیزد + تا تیغ

آیه آری هست از حروف معجم + نوشته که حروف معجم را دو اطلاق است گاهی ازو مطلق حروف تهجی اراده نمایند و گاه ازو

حروف منقوطه خواهند و لیس بالراجح که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانچه درین قطعه ظهیر الدین

فاریابی ع زلفت بجادوی [illegible] یاد لیست + و آنکه چشم و ابروت ناصحان داد + مندوری دوم که چو ترکان

جنگجوی + هرچه آید بپیش ببست به تیر و کمان دهد + ظاهر است که در بیت ثانی یکبار بمعنی سپردن و بار دیگر بمعنی

دادن و خبر بمعنی رسیدن **مستعمل** شده محصل معنی آنکه آیه فتح از حرف تیغ تو مرکب است یعنی از حرفهای تیغ تو حروف معجم اند

یعنی حروف منقوطه و آن تا و یا و غین است و ترکیب و تالیف آیه از حروف معجم میباشد یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن

است که از حروف معجم در تیغ نیز مطلق حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعده مذکور نباشد اما اول اولی است

کما لا یخفی علی کلامه و همچنین درین بیت مختار شارح مطلق حروف تهجی است ع پس لشکر تو تا زبان سنان + شاه راه

حروف معجم باد + میگوید که حروف معجم ا ب ت ث کذا فی اسامی الاسامی و نادر بن حاجی حنفی است و کسی با زبان

خوانده که عوض با یای موحده باشد و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده و درین بیت جمال

الدین عبدالرزاق نیز همان معنی مراد است ع چند است عمر باد ز حصر + تا حسن گردد حروف معجم + پیش حرف

دوشش حرف . سرد حرف **حروف قالبی** انچه از کسی شنوند همان گویند بی فهم معنی و ادراک مضمون آن این

عالم هست [illegible] قالبی و حرف طوطی چه نطق طوطی سبب تقلید ملی است صائب ع از دو حرف قالبی کز دیگران

آموخته است + [illegible] گفتار چو طوطی [illegible] بشرف در موعظت و مخاطب [illegible] درانکه

بی تعلق [illegible] از ستمها قالبی بود **حرف آخر ابجد** **حرف نخستین ابجد** فراهانی علیه الرحمة

در شرح این بیت نوشته ع چون بیت آخر است ز ابجد که سخن + در راستی چو حرف نخستین ابجد است + یعنی در راستی

چون الف و در سخن چون غین تمام است چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد تامی فوق

هزار نیست بلکه فوق او همه اضافه گویند بسیار باشد که از تمامی و کمالیت بهزار تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفین

مولانا عبدالرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از هجده هزار عالم هجده عالم است که عالم

جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه باشند چیزی از هر عالمی بهزار عالم کرده اند

۵۱۳

[illegible]

تا شعر باشد بر کمال ضعف و تمامی نشان چه عدد تامی فوق هزار نیست و دو ترتیب که مراد از حرف خمسه ابجد دال باشد یعنی صد وقت تکلم متواضع است و کلمه راستی در مصرع ثانی موید این احتمال است و همچنین اگر حرف نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عدد و که الف از برای آن موضوع است تا محصل معنی مصرع ثانی آن شود که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد در هر صورت بیت و چندین از حرف آخر ابجد غین اراده نمودن اولیست کما لا یخفی

حرف ورق گیر حرف دار که تحریر آن ورق ها در گیرد ظهوری است زبانی دگر دارم کن بی قلم + و دماشای حرف ورق گیر ما + **حرف بارگیر** حرفی که در کلام بعضی مردم بی قصد خواه نا خواه واقع شود و آنرا تکیه کلام هم گویند تاثیر سه هر جا که مست پیچیده گو خوار و تر است + چون بارگیر حرف زیاد و مکرر است **حرف استخوان دار و جوهردار** وته دار و **مغزدار** حرف معقول که اصل داشته باشد ابن مقابل **حرف پا بر هوا و حرف پا در هوا** است

تاثیر سه بدست آمدم نقش نگین خاتم یمنی بمکدر دل کنیست جا بی حرف هر حرفی که ته دارد + حدیث زلف خوبان حرف باد است + محمد اسحق شوکت سه زغور لکر حسن معنی رنگین شود پیدا + که باشد جاه یوسف خبر هر حرفی که ته دارد + زرسه سعی کن تا از تو ماند حرفهای مغزدار + مهر بر تو پیچیده میکرد و ز اعضا استخوان + میر یحیی شیراز سه منم آن نکته پرور که مدام + صفت کون بجا آییم + صائب سه صفوه بجو هر آنکو هر بها ز آدم + حرف جوهردار تیغ زبان دارم دریغ + سه من دو صف جامع زبهاست + حرف پا بر هوا جرا گوییم + ملا طغرا در تعریف واعظ سه زلبس منبر ند حرف یا در هوا + بود سقف مسجد پر ز نقش پا **حرف آبدار** حرف کنایه امیز و سخن خوب و حرف جوهردار ملا ابو البرکات منیر سه زبان تیغ نبودی کنایه سوز و نما + بکار خصم تو صد حرف آبدار کند + شعر شانی سه آتش است از بیتران ناو حسود + هست رد ز نظم حرف آبدار من بهند + صفاهانی خاشع سه خاشع بر و دی باد تف از هفتن بود + گفتن بی برد هان دم حرف آبدار + و سخن آب بر دار سخنی که احتمال کذب و صدق برد و داشته باشد از اهل زبان بتحقیق پیوسته **حرف سرد و حرف خشک** کنایه از سخن بیهوده و بی تاثیر **حرف دامی**

حرف چاویده و سخن چاویده **حرف بی ربط و حرف پریشان و حرف پوچ و حرف سبک و حرف کم و حرف سهل**

حرف بی مغز و حرفی که از رد و تحقیر بی طلب گویند سه از برای زخم دل اید او دین عالم کلیم + غیر حرف سرد مردم مرهم کافور نیست + وحید در صفت زنده سه بود بین ور چشم اهل نظر + سخنهای چاویده اش سر بسر + صائب سه حرف کم هرگز نمیگوید بر وی سنگ هم + هر که داند کوه عاجز نیست و در رد جواب + کلیم سه گرد در حرف سرد ی برحوصله تنگ ظرف + تا شود از نسیمی دریا

آرسید **حرف زحمت و حرف گلوگیر و حرف خاطر رنج** حرفی که طبع از استماع آن تمادی کرد و چنین باید ظهوری سه ازین زمزم پشیمان بحرف زحمت + نیاید جگر از تف عصه سخت + تاثیر سه حرف خاطر رنج بر گزر زبان مانجست + تیر ما چون شانه از ترکش بیرون آمده بدون **حرف مشکل آلود** حرفی که بر سران کند یا نشود و حید سه پیدا تا بر سم از یاد تو حرف مشکل آلود + چرا دامان خود از خون من بیحاصل آلودی + لفظ آلودی در مصرع اول بیای تنکیر و در مصرع دوم بیای معروف است و چون طرفیان یای مجهول را هم معروف می خوانند شاعر در بیت با یای معروف قافیه کرده **حرف پهلودار و سخن پهلودار و گفت پهلودار** حرفی که زیاده از یک

بکسی عمل داشته باشد و نیز بمعنی گناه و در مجمع التماثیل سخن پهلودار سخنی که در میان دو کس نفاق اندازد ظهوری سه خاطرت
با حرف پهلودار میسازد نگار + راحتی فنا به شود بر سود نسیانی بجز + معنگاه است ز نباجی زبان غیر سخن + هیچکس را
نشنیدم که بود پهلودار + اسیر سه گرگشای در چمن بند قبا کاه خرام + نشود از الله کل حرف پهلودار سرد + سلیم سه
شکوه از جود حاصل میشود ارباب دولت را + نه سر در ته حرفی بم که از نفیت پهلوی + صائب سه زلف پهلو
کرد خالی از رخت + روزگار حرف پهلودار شد + حالی سعرا چون فنخ پهلودار ور دل مجلد بردم + بر آگفتن
حرف نشنید هرکه پهلوش + سیفی بدیعی سه چو صید کفت بپهلوی آهسته و بزم + مرا گشت ازین کفتهای
پهلودار + ظهوری سه نفس هر طرفی نشتری فرو بر داشت + بسینه ای حسودان چو حرف پهلودار **حرف در**
مال شیخ نظامی در خسرو و شیرین سه مزن بیجه درین حرف ورق مال + **حرف مسلسل** کنایه از حرف مربوط لدرا زوبیجه این
خان آرزو سه حرفم برنگ ناله زنجیر آرزند + مربوط اگرچه نیست ولیکن مسلسل است + صائب سه مسلسل حرف از ان
مژگان خوش تقریر می ریزد + سخن زین خامه فولاد چون زنجیر بی ریزد + **حرف هندسی** ارقام تسواز یک تا نه
که عامه آنرا هندسه گویند نظامی سه از ان هندسی حرف شکلی کشید + که مغلوب و غالب از و شد پدید **حرف**
چین و حرف گیر عیب گیر و نکته چین ظغرا سه بس خامه رسیده بحرف چین + سیکرده و دندان خرد همچو شین +
شیخ شیراز سه چو حرفم برآید درست از قلم + مرا از همه حرف گیران چه غم + **حرف کش** محرر و نویسنده میرخسرو
سه نامه کل را زنا خامه کرده + نامیه را حرف کش نامه کرده + **حرف در وفا زدن** نیست کردن و نقض سه رم
کن از صحبت کدورت از دو روی بهتر است + باکسی نشین که حرفش از نفاق باید زدن **حروف چشمه دار** مثلا حیم و شین
و صاد و عین و مانند آن که و امن داشته باشد نور الدین ظهوری سه نازکی های رقم بین کز حروف چشمه دار چشمها
در مرغزار صفحه ها بینی زدن + **حرف ناشنود حرف چلکشی** حرف ناهموار یاد ر بودا خدش هموار چیزی است
که بغیر سیه چلکش سیازند کلاف انچه در قالب بزند نعمتخان عالی نوشته سه بسیدان حرفهای چلکشی دلش الشکلی + **حرف**
شناس حرف آفرین و حرف ساز و حرف پیمای و حرف سنج هرکدام معروف میرخسرو سه معلم کزین نکته
شد حرف سنج + بیا موخت ما را اجزا حرف رنج + ظهوری سه نکته در اصح رخامو شان شنو + دبستان حرف ساز ان
بید است + صائب سه حرف های مرا بپوست در خمیازه داشت + مهر خاموشی طلب حل گره ای شده مرا + سخن
شش خلد حرف آفرین را میکند گویا + بیاسی خود نیاید بیچ مغز از استخوان بیرون + تکمرد و تیره گمتی بهر لب
حرف آفرینان را + سولوار سوره ز روشن میکند چشمی که گویا شد + **حرف گلو سوز** سخن تند و تلخ اشرف
سه حنجرت حرف گلو سوز ز جو بر دارد + مست در سوزنش خصم زبانش گویا **حرف زدن**
و آوردن و گفتن و بافتن بمعنی سخن گفتن ظهوری سه نفسم حرف منطقه می بافد + دهنها خال مغک بیرا
صائب سه که با تو حرف شهیدان عشق میگوید + محمد قلی میلی سه زبان جفا پیشه کسانی که خبر
بیمی آرزند + از خجالت بهر حرف دگر می آرند + سلیم سه عشق آمد با من سخن از حسن بتان زد + نیز حرف
مرتا به برو بیر میان زد + طالب آملی سه ظالم با همه گستاخ زبانی ها + حرف بی علت خوی تو نتوانم زد +

[illegible]

حرف برهم خوردن و شناختن و شنیدن و برداشتن هرکدام معروف بیتی در لفظ سنگین باید صائب
که نه هر که لفظ شناسد بتو حرفست برد + سواد خط بناگوش در دبستان نیست + میرزا بیدل که اهل سخن از گردش
افلاک نرنجند + برهم نخورد حرف ز بجیدن کاغذ تو د حرف بریدن استعاره است ملا قاسم مشهدی که گر شوم
خاک حرفم از سر فرزندگان برد + در چو بندی مرغ وحشی را بر روزن میکند + حرف چیزی گفتن یعنی سخن چیزی
مذکور شدن بسند آن در لفظ موزون باید حرف کشیدن کنایه از دراز کردن سخن مخلص کاشی که
گرچه در وصف دهانش شرط باشد اختصار + حرف زلفش میتوان تا دامن محشر کشید + حرف از دل کشیدن
و از دهن کشیدن و از لب کشیدن و حرف کشادن و از لب کشادن و اکردن و حرف از
دهن گرفتن و از هوا گرفتن هرکدام معروف باقر کاشی که گفتی ز تو کی جدا شوم من + این حرف گرفتم از هوا من +
صائب که تا که از دهن خلق حرف را زینهار + با سیاه چو شدی پاسدار نوبت را + بدعای برآرزو خون جگر آن زلف دوتا
باشد ما + سر این نافه را پیش غزالان خطا بکشا + دائم که بیقراری زنگ دل چه میکند + حرف شکایت از دل بیتاب میکشند +
محمد قلی سلیم که خوش آنکه خسته دلان می زجام زرف کشند + چو نقطه از دهن تنگ یار حرف کشند + میرزا بیدل که
نوای عندلیبان نکهت گلشد درین گلشن + مگر مینا بقلقل کند و حرف از لب جوی + حضرت شیخ که از غنچه لب
بکشا با مرده دلان حرفی + یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را + حرف کرسی نشین کردن نمایه از حرف خود را
درست ساختن و از عهده دعوی خود برآمدن و برین قیاس حرف بر کرسی نشستن و نشاندن چنانکه گذشت
حرف دوتا کردن از سخن گذشتن و حرف دوتا شدن تغیر یافتن حرف موافق قول افضل بنا مدن مخلص کاشی
که گفتم ز یار در دو نو عمری بسر برم + گفتم ز غم دوتا شد و حرفم دوتا نشد + و تحقیق آنست که دوتا شدن بمعنی متغیر
شدنست چنانچه باید حرف من دوتا نمیشود یعنی از حرف خود بر نمیگردم و بران قائم حرف پیش
رفتن موافق گفته بعمل آمدن که تا نیز پیش یار دگر آبرو مریز + پیرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود حرف در کار کسی کردن
ایراد گرفتن صائب که و قسر ادب را در بزم می شیرازه نیست + دختر رز حرف در کار فلاطون میکند حرف شمشیر
زدن هم صائب که در جلوه گهش زخم نمایان بود آغوش + ترک شمشیر زند حرف میانش تیغ حرف بحد خویش
زدن از سخن باندازه خود گفتن که حد دو نیست ما ر عشق بسلطان حسن + حرف باید زد بحد خویشتن درویش را
حرف بناف کسی بستن / نهادن ظرافت دستبرد کردن از حرف که که در هر سه که باشد بجهه کند + بناده خود و حرفی
بنافه دریا بار + حروفی فرقه است که احداث عقاید کنند در قاموس الحروفیون المحدثون و حیسه ایران فضیلان
بنام صوفی + با نقطویه اند یا حروفی حرف و سخن از زبان کسی ساختن مراد خبر از زبان کسی
بستن تاثیر که بیجا سخن از زبان جانان بستن + باشد تهمت بسر پنهان بستن + با آن دولب از سخن نگوید
چه عجب + با این ز دو عید عقد نتوان بستن + کلمه میشود هیچکه راز من مرغی گوید + چو آن لالی که میاز دکسی
حرف از زبان او + حرفه بالکسر کسب و پیشه که نیست تاثیر یا نار جهان غیر از عشق + کسب ما حرفه ما مشغله و
پیشه ما + حرکت بوزن علت جنبش و این ضد سکونست و صاحب کنز اللغه گوید این اسم مصدر است و از فعل

ودر غل [illegible] نیست بمعنی حرکات جمع وفارسیان بسکون نیز استعمال کنند فوقی یزدی سه زین [illegible] حرکت [illegible]

هوا بود + اگر میداد تیزی خوشش نباید + ظهوری سه سبز بنه گجرات بین کل از نسخ ادوات بین [illegible] بمعنی حرکات

بین کر سرداد بارانده + میر خسرو داعی از خسرو سه لاجرم بها ز حرکتهای نازک تر شده است حرکت دوری

حرکتی که اکثر در دین بهم رسد چون چرخ زدن صوفیان در سماع و بر جهیدن آنرا حرم بالتحریک وحریم گرداگرد خانه

کعبه وفارسیان بمعنی مطلق خانه ومکان استعمال نمایند چون مضاف کنند بسوی مکانی خاص باضافه عالم اینجا هم

چون حریم خرابات وحریم بتکده وحریم دیر وحریم چمن وحریم باغ وحریم بیضه وحریم قفس وحریم دهن وحریم دل وحریم

سینه و امثال آن واین از جهت تعظیم بود از عالم حضرت کفرستان در این حضرت عرفی سه و حضرت کفرستان

بتخانه چنین باید + بابا فغانی سه کو سرو ناز جلوه مکن در حریم باغ + تا جای اقامت قد دلجوی دلبرست + خواجه آصفی

سه قسم بحرمت بیت الحرام کز خم می + حریم بتکده هم چاه زمزمی دارد + پنهان نماند که قزلباشی علیه الرحمة بعد از شرح

این بیت کرسه به خاک پای تو صد بار پیش طعنه زده است + سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را + نوشته که شمس قیس

بعد از آنکه در حدایق العجم عدول از جاده صواب نمود شعر را منسوخ بچهار نوع ساخته گفته که نوع سیوم آنست که در بعضی از

اوصاف مدح و هجا دعوی آن چندان غلو کنند که بجه استحاله عقلی رسد با ترک ادب شرعی در استلزام بود و این بیت را بمعنی

کتعالیه او موسی است از آنجمله شمرده و متصل بعد از این دو بیت ذکر کرده که شعرا از این جنس بسیار گفته اند که اگر معجزه فلان

پیغمبر چنین بود تر از این بیشتر تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و جدا این عبارت وا برداشته کنتره معنی

از دیگر قصاید حکیم و بعضی از نامی شعرا چنانچه این بیت امام خاقانی که در مدح پدر خود گفته سه نوح نه بس علم داشت که پدر

من بدی + قنطره کشتی بعلم بر سر طوفان او + و این بیت میر معزی سه چون جو اسرو پذیرد جای در کاشانه +

مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه + از آنجمله است گفته که اینجمله نامناسب و دلیری بر شریعت دلیل بر بی اعتقادی شاعر

و فتور قوت صدق او در دین بود نعوذ بالله من فضول بعد البعد فی حاصل تقریر آنکه شاعر را از ارتکاب و مبادرت بامثال

چنین کلمات احتراز اولی است حرمگاه و حرمخانه از عالم حرمگاه و حرمخانه کمال سرا تا تیر ته تا عکس رخت

در دل بگذرد فتاده + تا ترنم به حرم خانه آینه فتاده + عرفی سه باجمعیت بر دیوار گشتیم + از بی ادبی پرس

حرمگاه صنم را + در حرمگاه دل او حجله کر طاق نیست + حامله مریم و خوریم اگر بست عقیم + ظهوری سه غنچه را صندوق

می جهند بطاق نشاخسار + گل حرمگاه در دست حسن آگینه ایست + و نیز بمعنی حلیله از عالم تسمیه الحال باسم المحل آملی

در مدح ماری نور جهان بیگم سه مهد حرمگاه پادشاه جهانست + مهد نشین خانواده دستور + حریف هم پیشه

و انباز و رامری حرمست بالضم معزز و ارجمند شدن و با لفظ داشتن مستعمل حریرا بر بغیم و نوعی از پارچه نفیس

حریف باخته آنکه نقد شبهای خود را بپای داده باشد کلیم سه حریف باخته بیصرفه باز میباشد + ز هر کردل بیربی

قدر جان بینداز حریف باخته باخود همیشه در جنگست کنایه از آنست که منعم و متمول را افلاس بهتر است موجب

جنون و خفت عقل است چه قماربازان هرگاه مایه را بپای داده باشند با هم با خود چون دیوانگان در جدل و گفتگو

میباشند حریف برده کسی که قمار از وی حریف وی برده باشد میان ناصر علی سه آدمی تا کب دنیا

۵۱۷

خاقان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] خاوران [illegible] ترکستان [illegible]

[illegible] سراج اللغات [illegible]

گردید آرام شد + خواب خوش هرگز نمی آید حریف برده را مع السین المهمله **حساب** بالکسر و بالضم شمردن و شمار و بمعنی معامله مجاز چون خود حساب [illegible] حساب بجز حساب **حساب پاک کردن و صاف شدن و بسر شدن** که مترادف است
و **حساب کردن** با کسی **حساب کردن چیزی بچیزی** را کنایه از برابر شمردن و مساوی دانستن بود ملا طغرا
گل خویش را به پرتو زد کند حساب + خود را بنفشه سایه آهو کند حساب + هاتفی سه بردم کن امروز آن زمان حساب + که فردا
تو بغیر گفتن جواب + سه خال سیاه را زچه رو نافه شمرد + چشم تر اکسی که آهو کند حساب + قدسی سه بجای خود معترف
شود + چون سر درا آن قدر بجو کند حساب + صائب سه برامان قیامت پاک نتوانکرد خون من + همین جا پاک
کن ای سنگدل با خود حسابم را + ملا قاسم مشهدی سه عشق آمد و شستم زثواب و عقاب پاک + دل از
دو کون شستم و کردم حساب پاک + سالک یزدی سه مرا پیمانه پر میگردد از یک قطره چون گوهر + اگر ساقی دهد جامی
حسابم پاک میگردد **حساب برهم زدن** سر رشته حساب از دست دادن زلالی سه شکر لب میشنید دم نیزد +
حساب ناز را برهم نیزد **حساب دادن** حساب کردن صائب سه اگرچه دردم از آن نرم میتوانم داد + حساب
خنده گل با شمار گریه شمع + **حساب گرفتن** سه عقد زلفت گرفتم زسر زلف + چند گیرم حساب نامعدود + ظفر گفتم
حساب جمالش بماه + زرخ او زصد مه فزون آمدست **بحساب گرفتن** معتبر داشتن تاثیر سه تا زتحویل کنند آنکه
بعاشق شب و روز + چه حسابست که هرگز نگرفتش بحساب + آنقدر ها که بسر دست بخود خصم دغل + غیر خود را عجمی
نیست نگیرد بحساب **حساب از کسی برگرفتن و برداشتن و بردن** کنایه از ترسیدن و عبرت گرفتن از چیزی سنجر کاشی
سه روزی بصد رکعبه مربع نشین شویم + گیری اگر حساب کلوخی زخشت ما + خواجه شیراز سه خرد زهر پری من که حساب
برگیرد + که باز چو تو صنم طفل عشق میپرسد + نظامی سه حسابی برگرفت از راه تدبیر + نبود آگه زبازیهای تقدیر + صائب
سه از آن زما همه عالم حساب میگیرند + که در قلمرو انصاف خود حسابانیم + ز چهره تو بهشت آب و تاب بردار + ز جلوه
تو قیامت حساب بردارد + ناظم تبریزی سه ناظم بهدر سلسله آه چو که باز + چرخ از بر و حساب از این دودمان برد +
ظهوری سه اشک نشمرده میفشانم + بر داشته غم زمن حسابی **حساب روشن کردن و بسر کردن**
پاک کردن حساب اشرف سه بسیری کز می حلبیه نخجرت دادیم + حساب ما تو گردید سر بسر امروز + سنجر
کاشی سه دی در حساب بهانا درده دل من + گویا که با دل من کردی حساب روشن **حساب براندن خلق**
کنایه از رای زدن و صواب اندیشیدن نظامی سه حسابی که خاقان براند اختی + بفرمان او کار آن ساختی
و جای دیگر گفته سه حسابی که با خود براندختی + چنان نیست باری غلط باختی + **حساب از خود داشتن**
بخود مغرور بودن سلیم سه خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار + گر حسابی داری از خود در حساب باما باش +
حساب بدست بودن و در انگشت بودن و بانگشت دادن برا سهولت حساب بانگشت میکنند خان آرزو در حقیقت
در شرح این بیت سه بیابی چو در پایش پشت او + حساب بیابان در انگشت او + میفرمایند که مراد از حساب
بیابان حساب منازل و فراسخ است و در انگشت بودن عبارت از دو چیز میتواند شد یکی آنکه مقدمه بزرگ
در ایم در بشکر گشتها بطرف صعود منیم نشست که طرق و سبل مخوفه بسیار زبسیار آگاه باشد دوم آنکه چون در حسابهای

حسابهای عمده محتاج بقلم و دوات و کاغذ میشوند و حسابهای خرد را گره و اصابع کفایت میکند پس پایان دانگشت بودن

بشارت بطرف کمال فطرت و فطنت و حزم و هوشیاری بود انتهی ازینجا مستفاد میشود که حساب دستی که با نگشت

نسبت می یابد کنایه باشد از سوهبت حساب رعالم بانگشت شمار کردن چنانکه گذشت و همین معنی مراد است

درین بیت میرمعزی ـــــ حساب دانش او اگر انگشت بدید + اگرچه ملک زمین را بدست اوست حساب +

و همچنین درین بیت محسن تاثیر ـــــ هر نقد دل که میبرد آن دست خوش نگار + آخر بیا حساب بانگشت میدهد

حساب گاه دیوان کده از زادر عرف هندوستان کچهری گویند عربی ـــــ رشحم کثرت عصیان من عرق فته

حسابگاه قیامت چو ارض نیشاپور **حسابی** معروف و چیزی که قدری و شانی داشته باشد ظهوری

ـــــ حسن تو حسابی شده مه در چه حسابست + خورشید ز رشک تو چنین در تب و تابست **حسب الفرموده**

و حسب الفرمایش و حسب الطلب محمد طاهر نصیرآبادی در تذکره مقدمه در احوال شاه عباس

ماضی نوشته که در تاریخی که مرحوم ملا جلال منجم حسب الفرموده مینوشته تا آخر **حسب** بفتحتین شرف

از مال و جاه مقابل شرف نسب و بسکون هم آمده و مقدار چیزی **حسب حال** موافق حال که در آن

کم و زیاد در آمدی خللی نباشد خواجه شیراز ـــــ حسب حال نوشتی شده ایامی چند + محرمی کو که فرستم

تو پیغامی چند + **حسد** بالفتح کینه و بدخواهی با لفظ بردن و کردن و داشتن بصله بر و با لفظ آمدن بصله از

مستعمل میرمعزی ـــــ گرچه قدر ملک از قدر بشر بیشتر است + با وجود تو ملک را حسد آید ز بشر + حسد نسبه

حسودان ترا با صل و نسب + هرین دو چیز بود مرد محتشم محسود + کلیم ـــــ شکر ما گو مبتلای چرخ که از گردش تو

نیست یک کس که توان برد بجایش حسدی + صائب ـــــ بذوق تکیه بر شمشیر جسم لاغرم دارد + که شبنم در کنار

گل حسد بر بستر م دارد + **حسرت** بالفتح دریغ و پشیمانی و خشک جا نگاه و هوس که از صفات و زیر از

تشبیهات اوست و با لفظ کشیدن و بودن و خوردن و بدل ریختن و بردن رنجیدن و فسرده خوردن مستعمل ظهوری

ـــــ حدیث بشنو بانش را نزد هر حسرت اندازد + ز کام برهمن جوشد اگر شهد تمنایش + سینه بی سوز

دل آیینه بجوهر است + حسرت داغی نخوردم ما پشیمانی بس است + زند جوش خوناب دل در جگر + ز دل حسرت

چند ریزم بدر + شیخ شیراز ـــــ چاره نیست بجز دیدن و حسرت خوردن + چشم حاسد که نخواهد که به بیند

محسود + میرزا بیدل ـــــ آرزوی دگره بستم دُر یکتا شدم + حسرتی از دیده بیرون ریختم دریا شدم +

علی قلی بیگ ترکمان ـــــ چو نمک بر جگر ریش نمک میپاشم + همچو بیچارگان حسرت مرهم نخورم + تاثیر نگاهی

سر کوی یار شد + حسرت بدولت جم و دارا نخورده است + تاثیر خفته است بخاک در تکلّفی + حسرت

بگاه بستر سنجاب میبرد + فطرت ـــــ نه تنها نشانه حسرت میکشد از تار گیسویش + دل آیینه هم داغست

از محرومی رویش + واله هروی ـــــ تلخی مردن است در سر هر موحسرتی بردن + که اسباب خلاصی دگر گرفتار

آن شود پیدا + انگشت حسرت . ناخن حسرت . دندان حسرت . لب حسرت . آب حسرت . تنگ

حسرت . آصفی ـــــ ساقی با جلب سانغر عشرت گیرد + زاهد از درد به دندان لب حسرت

۵۱۹

گیرد * شیخ خیر ز ــه بشگفت جانم پریشان چو مست * به نزدان حسرت همیشگی‌اند دست * ظهوری ــه آنکس
که تخم داغ تو دل باغ جان نکشت * صحرای دل بناخن حسرت کند * حسرت خانه و حسرت کده و حسرت زار
قریب بمعنی هم طالب ــه صد بهار آرزو گلی بر نکشت و عاقبت * هر بنا در وی بعینه ی حسرت زارها * بیدل ــه افقد
حسرت خانهٔ هستی صد ای بیش نیست * ای عدم نامی هست اوره موجود باش * فیاضی ــه از ناله عاشقانه
من * حسرت کده گشت خانه من * ظهوری ــه هوسناکانه نگاهی ز نیمی از پروانه میسازد * بر آتش عشق از
فانوس حسرت خانه میسازد * حسرت بسمل و حسرت گداز و حسرت نصیب و حسرت کش و حسرت
فروش معروف میرزا بیدل ــه در گلستانی که من ای کم تا معذر حسرت * سر در حسرت فرو شد جلوه شبنم کنم * دانش
ــه ای شور عشق فارغم از قید هوس ساز * حسرت کش بهار کمن در چمن این مرا * ظهوری ــه تمنا ساخت این کار
از برایم * که بر حسرت کشانم حسرتی نیست * کلیم ــه حسرت نصیب طایر بوستان منم * خمیازه در بهار زگل منتشر
کشم
حُسن بالضم خوبی و محاسن جمع و بعضی حسن را به تناسب اعضا تفسیر کرده اند و مراد از آن حسن آدمی است
نه مطلق حسن و بالاطلاق آن بر حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول
و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و حسن تدبیر و حسن تردد و حسن طلب و حسن اتفاق و امثال آن
نیز صحیح باشد * بهر نقد بر آتشین شعله رنگ تجلی پرتو تجلی فرنگ نور پرده سوز نظر سوز جهان سوز عالم سوز تحیر
حیرت افزا بلا انگیز عالم آشوب عالمگیر جهانگیر پرشکوه بالادست بی پروا مقید بیباک بی حجاب بیشرم
سنگین دل سرکش ستمکار شوخ شوخی جلوه برق جولان برتر از در روز افزون دلکش دلجوئی دلاویز
نفسرا غریب بمثال بی شریک جاودان جاوید بی بقا سبک پرواز ساده آشنا روا آشنا شناس
جوان خردسال حیا طلب شرم آلود گلو سوز خداداد خدا آفرین ساخته لیالی آن کامل تمام از صفات و عروس برق
شعله از تشبیهات اوست میرزا بیدل ــه ز موج خط حجاب شعله حسنش تماشا کن * که رنگین می‌چکد بیرون رگ یاقوت از دود دش
قاسم مشهدی ــه ز برق بویرانه ام چراغ است * در پیمانه بمن یار تند خوست مرا * ظهیرالدین فاریابی ــه
عروس حسن ترا هیچ در نمی باید * نگاه جلوه گر دیده تماشائی * و با لفظ باختن مستعمل میرزا صائب ــه گداز د
ویران سنگ نمک کامل عیار ترا * و گر نه حسن کامل از خط سبز رنگ می بالد * میرزا صائب ــه از حسن اتفاق ضعیفان
قوی شوند * پیوسته شد چو مور به هم مار میشود * گرچه ما پیش از جوش ثمر افکنده ایم * همچنان از حسن سعی
باغبان شرمنده ایم * **حسن گندم گون و گندمین رنگ و گندمین** حسن سرخ که بسیاهی آید
قصه ــه نباشد قسمتی زان خرمن گل خوشه چینش را * که مو رخط تصرف کرد حسن گندمینش را * نور العین
واقف ــه نوگشتم شیر بر حسن گندم گون یار * هر چه آید بر سر فرزند آدم گندمد * **حسن خوش مشرب**
ستند و حسن شهرت خوار آن گذشت **حسن سبز** حسن ملیح غنی ــه حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر * دام هم رنگ
بود گرفتار شدم **حسن لیموی** حسن زرد که بسرخی زند در عرف هندی را چینک بدن گویند اشرف ــه
که زکمی نسبت تکبر آن طلا اشتعفت * حسن لیموی آن آینه رو هم نسبت **حسن صندلی رنگ و حسن مهتابی**

مهتابی و حسن شکری حسن سفید که بزردی زند چنانچه بجز ایشان را میباشد سه شکر نمکی بنابر ملاحت علاج درد سرِ ماه حسن صندلی رنگست + صائب سه ماه هر چند خوش شیوه نباشد در روز چو حسن مهتابی دارد تماشا دارد + حسن شسته حسن در غایت صفا و بها سالک یزدی سه این حسن شسته کز تو داری بر شبنم صبح + چو خورشید بود چهرۀ او آفتاب شسته حسن نیم رنگ قریب بحسن صندلی رنگست آه صائب سه شکست رنگ کند کار شیشه با دلها + خضر کنید حسنی که نیم رنگ افتاد + حسن فرنگ کنایه از حسن سفید چنانکه فرنگیان را می باشد فطرت سه زبس داغ اند گلهای چمن از آب و رنگ او + گلستان لاله زار آگشته از حسن فرنگ او + حسن گلناری حسن سیاه سرخ فطرت سه ناز سیر از بس افزون از حسن گلناری کند حسن خاکستری حسنی که خاکستر بران پاشیده باشند چنانچه سنائی سه بران خوی که بحکّام را میباشد قزلباش خام پیدا سه حسن خاکستری دبیر آتش خوی + بر دار نینه خاطر ما زنگ مشت حسن برشته و ته برشته و برشته سوخته حسن سبز ته گلگون داشش سه گل دل رابازو رحمت بامی بد + حسن برشته سوخته لاله دیده مست + زلالی سه بدمید حسن ته برشته که بادکش چو لاله تهاسرسته + وحید در تعریف خشت پزسه باده اجزا که وره چون رخ نمود + چو حسن ته برشته دل ازیار بود + حسن تنگ سبزین حسن سبیل ضعیف عرفی سه حسن تنگ بتان چه منم + از دیدن آفتاب تو به حسن عاریتی و حسن ساخته حسنی که بتکلف کنند و بمقابل حسن خداداد ست حسن ادا الو حسن بی برده دارند قطب غوث نظر برادادم چه ادا الهیم حسن حسن ادا اللوم حسن ادا الی ظرافت و خوش طبعی شفائی سه گر بگویم سخنی از حسن ادا میباشست + از دف و نیک بوق و سنگ در چین کویم + حسن کیف شهرتست امیر شام و بغداد عبدالله هاتفی در غزمیت صاحبقران در بغداد بجانب شام سه عراق عرب را چو آباد کرد + دیار حسن کیف را یاد کرد + حسن صباح نام مردی که حقیقت بیکاری او در تذکره دولتشاهی مجملا و در کتب تواریخ مفصلا مذکور است عالی در نجاهرد حید را یاد نوشته کفایت خان که دایور ملکی رسیدنش از حسن صباح بیش است دهقانان را طلبیده گفت که انتم ترزعونه ام نحن الزارعون حسن ربانیده در لفظ ربانیده بیاید حسینی بالضم گردهی سادات عظیم الشان و نام مقامی از موسیقی و نام چشمه در حوالی نجف یزد تا نیر سه برکش ز حسینی آب خورده + از ساغر گل گلاب خورده

مع الشین المعجمه حشر بالفتح برانگیختن صائب سه ردی آشنا که خون مرده بی آرد بجوش جلوه مستانه چشم آرزو را میکند + و بمعنی مجتمع مجاز است حضرت شیخ سه صباح وصل تو کو تا قیامت انگیزم + بسینه حشر کنم داغهای پنهان را + و بالتحریک فوج و در صراح تابع و لواحق کلیم سه یار بی زخط و خال چه جوی سپاه قتلم + ازشتن تو بی حشری نیکنکس + و بالفظ آوردن و بردن و کردن و خفیدن و داشتن و انگیختن و فرستادن و جز آن مستعمل یاتفی سه بتمان عباس خیلی دگر + فرستادشان بر سر آن حشر + میر مغربی سه بیدادکنی بر من و ادوم ندهی هرگز + بیداد تو بر جانم هر روز حشر آرد + چون یک ان منع تو میاید کنم + طبیعم انگیزد بر لفظ و معنی حشری + میر مغربی سه در دهر بر آن که حشر آرد بخلافت + ادبار ز هر بر تن خاکش حشر آرد + کز بیان قلعه خیبر و بیخ هست استوار + و ندره چون قوم خیبر دشمنان گرد حشر به تیغ تو بن بجود ذوالفقار است

فصل خای معجم مع تای فوقانی [illegible]

[illegible marginal notes]

تو همچون حیدری + پیشش چه قلعه خیبر چه کار دخطر + خاقانی — از رشک غزن حشر کردی کن خاقانیا + عشق
سلطان است و غوغا برنتابد پیش از این + ظهوری — آمد ز حسرت حشری گرچه کشید + آه برجاست لوای ظفری
خواهم بست + فلک برادر زه بر سر حشر + کوکب برزند بر یکدیگر + وحشی — غمزه او حشر فتنه بهر جا برد +
عافیت را همه اسباب یغما برد + درویش واله هروی — فریاد کرس زهره گفتار ندارد + هر چند که از باده مجلس
حشر آریم حشرگاه عرصهٔ قیامت ظهوری — چنان بوی شاهانه این شاه داد + که شاهانه بوی
ره حشرگاه + و مجلسی که در ایام عاشورا در انجا گریه بنیاد کنند حشرکاری زنی که چند کس جمع شده درا
بکاینده معنی ترکیبی آن کاینده بود حق و توابع محسن باغی کو شته کلکارد بن باز فرج و کروج شان بسر کرمی حشرکاری
چون مقراض بال فراز خیر انقطاع اندازند که سفره زیر شمعدان نتوانند برید حشم بالتحریک چاکران خدمتکاران
که برای صاحب خود غضب نمایند و با حریف جنگ کنند میر خسرو — پسند است آنکه زلف اندر پس گوشت علم گیرد *
مطرا عارض خونریز را گر خط حشم گیرد + حشو بالفتح آنکه در بالش و نهالی آن کنند و بمعنی سخن بیهوده مجاز است
شیخ شیراز — قبا گر حریر است و گر پرنیان + ناچار حشوش بود درمیان + تو گر پرنیانی نیابی مجوش +
کرم کار فرما و حشوم بپوش + طالب آملی — گر نیش لب غزل کن طالب که در دیوان عشق + حشو گفتن طرز
بی‌هذیان شنفتن رسم نیست مع الصاد المهمله حصار بالکسر نام مقامی از سرود تاثیر — گل گر
تاثیر از آن عارض حصاری گشته است + نغمه‌سنجی میکند بلبل باهنگ حصار + و در زه بمعنی با لفظ بستن و بردن
و زدن و کشیدن مستعمل خواجه نظامی — برارم سر زیر دستان او + حصاری کنم در شبستان او + در آن پهن
صحرای دریا شکوه + حصاری ز دار موج لشکر چو کوه + ظهوری — ترسم کند خراب تمنای راحتش + بر گرد دل
ز داغ حصاری برارم + واله هروی — ایمنی از چشم بد که گرد تو عمر است + گر ز کجا حصار برارد + صائب
— عکس رخ تو آینه را چون نگار است + بر گرد شهر حسن ز آهن حصار است + حصار شادمان نام شهری
از خراسان نزدیک نقشبند ار دولایت حصار که داخل ماوراءالنهر است جدت حصاری متحصن صائب —
چنان ز حسن تو گردید کار تنگ بخوبان + که مه ز هاله حصاری ز انفعال تو شد + میر محمد امین سبزواری — حصاری شد
نبات اندر نشابور حصار فیروزه نام جائی از کتب سیر پیدا است حصن بالکسر دژ و قلعه با لفظ بستن مستعمل
ظهوری — ز حصنی که معمار رای تو بست + طلسم غرور اعادی شکست مع الضاد المعجمه حضرت درگاه و نزدیکی
و حضور و اضافه آن بکثیری از جهت تعظیم بود و حضرت کفرستان بتخانه چنین باید حضور در صراح حاضر شدن
و حاضران و در کنز اللغة بارگاه حاضر شدن و فارسیان بمعنی شگفتگی و خرمی حضورستان بمعنی مقام امن و امان و بیحضور
بمعنی تنگدل و منقبض و بیمار استعمال نمایند میر رضی الدین ارتیمانی — این وادی عشق طرفه شورستانیست +
غافل منشین که خوش حضورستانیست + هر دل که در دو مهر نهی شعله فروخت + هر جا نگری چراغ گورستانیست +
مخلص کاشی — از بس دلم ز حلقه کثرت رمیده شد + گردید بیحضور ز جمعیت حواس + عارف ایجی — چون
خاطر سبک مغز ز بیحضوری ال + شد بیش ز رسوائی در هر سجود ما را + حکیم شفائی — یا رب عاشق شد ادرمان

[illegible]

۵۲۲

[illegible]

چیست + عیسی آنجا که بحضور شود + ملا الهی ـه در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی + کر تصور کردن آن میشود دلبس

بحضور تا زه عاشق زهد فاسق شرم ممسک بذل زر دل + عشوه محبوب بد شکل و نظر بازی کور + لحن صوت

بی اصولان بحث علم جاهلان + میهمانی بتقلید و گدائی بزور + نشانی نگاه ـه تراکه در لب نوشین هزار گونه نشاط

چرا همیشه مرا بحضور باید داشت مع الظاء المعجمه حظ نصیب و قسمت و فارسیان بمعنی عیش و خوشی استعمال نمایند

صائب ـه بهار عمر ملاقات دوستدار انست + چه حظ کند خضر از عمر جاودان تنها مع الفاء

حفظ صورت روی کسی نگاه داشتن جلالای طباطبا در تعریف دیوان قدسی ـه بگرد دیدی

صفحه اش گر حفظ صورت + تبان را ابرو فتنی ضرورت + حفره بالضم در صراح مغاکی و گوی که در زمین

کنند حفر بضم اول و فتح دوم جمع مولوی معنوی ـه نرگس در آن را حفره زده است + از کفش نهار باد بران

شده است + حفظ بالکسر نگاه داشتن و از بر گرفتن صائب ـه اهل همت را گو هر آنچه باید حفظ کرد + در محیط اگر نبیر

ابروی سائل است حفاظ بالکسر عار و حمیت و بر نقیاس نا حفاظ سنائی در نکوهش شعرا ـه یک جهان نا حفاظ

نابینا + در عبارت فصیح و ناز زیبا + و این شاذ است مع القاف حق بالفتح و تشدید و فارسیان

به تخفیف نیز استعمال نمایند و بمعنی راست و درست و نامی از نامهای باری تعالی و حصه و نصیب زکی ندیم ـه

شد عداوت ما دلیل دوستان ما بما + حق ما دارند یاران دشمنان ما بما + و بدین معنی با لفظ داشتن و خوردن

مستعمل و بمعنی مردن مخلص کاشی ـه کوه و کفنی هست ما را نه همه تشویش + ایخواجه اگر و عده حق تو رسیده است +

حق کردن متعدی منه زلالی در شعله دیدار ـه خونین از آنا بود مطلق کرده + مبتش در کار زعم حق کرده + کمال

خجند ـه با محتسب بگوی تترس از کسی کمال + اگر باده میخوریم حق کس نمیخوریم + انوری ـه فرداد هر که ببیند در

انصاف که او + پادشاهیست بحق بر همه معمور جهان بحق بدست اوست یعنی در کاری که است مقدار

و بی اختیار زند سر بزند ـه کار هم کی منکری و کنشکست تو + بنیاب عشق بر چه کند حق بدست اوست +

و بر نقیاس حق بجانب کسی بودن و حق بطرف کسی بودن خواجه جمال الدین سلمان ـه خواهیم که بر

و میه ما نکند رد آنسرو + تا خلق بر آنند که حق بطرف ماست + آصفی ـه نکوست رو تو حق دست از زردی

نکوست + دلم بجانب حق است و حق بجانب اوست حق بموضع نهادن میر معزی ـه نهاد زمانه حق

بموضع + باطل زمانه گشت مهجور + حق النظر کسی که وقت خوردن حاضر باشد صلایش بزنند

که حق نظر دارد حق خدا یعنی بحق خدا عالی ـه که از تو بخنجر جفا سر ز تنم گشته جدا + باکشتن من از وفا حق خدا

که همچنین + و از این عالم است جان عزیز گذشت حق چیزی داشتن بر چیزی حق بر کنار گذاشتن

و فراموش کردن و حق گذاردن و بمعنی این ما حق بمعنی چیزیست که نداری آن احسان نکوی باید در دسمن از

عالم نماز گذاردن سعدی ـه بخدمت گذاریت گردد کهن + حق سالیانش فراغش مکن + صائب ـه دینک

و دریوسه گران سنگدل طلب کردم + حقوق خدمت صد ساله بر کنار گذاشت + سر نیاز ما با پیمانه ساز کمن +

که حق سجده بر ان خاک آستان دارم + سلمان ـه بسی حق نمک دارد بسگ سینه ریشم + نخواهم رفتن

این سودا از سر مجروح بریان را + **حق فروز** و **حق پذیر** و **حق پرست** و **حق نواز** و **حق آشنا**
و **حق گذار** و **حق ور** بواو هر کدام معروف میر معزی — ترک عدد شرق است و در روم عدد غرب است + بر دو داده یزد شهر اورد
حق پرست حق ور است + جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد + ضمیرش حق پرست آمد وزیرش حق نواز آمد
سعدی — زهی بندگان خداوندگار + خداوند را بنده حق گذار + **حق القدم** آنچه مهمان با قا یا تا آن دهند
مرادف پا رنج از اهل زبان بتحقیق پیوسته **حقگو** نام مرغی معروف که شبها خود را یک پا از درخت بیاویزد حق حق
گوید و آنرا مرغ شبخیز و مرغ شب آویز نیز گویند ملا طغرا در تسمیه — بدان مرغ حق گو که بر چوب دار + چکد خون ز منقار
حلق منصور دار + **حقه** مراد قلعی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مشک و حقه معجون و در هند غلیان را نیز
گویند آنا در شعر میر امامی واقع شده — حقه ریزد عطر از گلهای زنگار رنگ او + خوشتر است از بوی
ریحان دود تنباکو مرا + و افضل ثابت — کشیدی حقه دود آتش غم سوختی ما را + مبادا از عکس دود داد شود
نو خط رخ صافت **حقه باز** شعبده باز و بمعنی محیل و مکار مجاز است صائب — خطش از خال حقه باز تند است +
خالش از خط زبان دراز شده است + خواجه شیراز — صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک
حقه باز کرد + **مع الکاف التازی حک** بالفتح تراشیدن و دور کردن و این مجاز است و با لفظ شدن و
کردن و ساختن مستعمل و نیز بمعنی تراشیده شده میر خسرو — چشم تو افتاد وجود همه حک شد + هر چیز که در کان
نمک رفت نمک شد + ابو حیان شیرازی مالی تخلص — دلم چو یافت ترا دیده شد سفید از شک + چو نقطه
پس از انتخاب حک سازند + **حکم** بالضم فرمودن و فرمان و حکم کردن بر چیزی عام است از آنکه بزبان بود یا بدست
پس شود حق بقلم و کشتن به تیغ نیز از احکام دست باشد انوری — بر ملک فلک حکم کند دست دوشش هر که
در و کلک همایونت مسیر است + میر معزی — نیت مبارک بشارتی که قدر کرد + نیت همایون بشارتی که قضا داد
و هر بدین فخر کرد و ملک شرف یافت + شاه بدین حکم کرد و خواجه رضا داد + **حکم بالمشافهه** فرمان بالمشافهه
و تحقیق آن بیاید تاثیر — خطی که میدمد از لب لعل گلرخان + حکمیست بالمشافهه در قتل عاشقان **حکم بیاضی**
علامی فهامی در آئین اکبری نوشته که چون رخی احکام سلطنت در تنگ بر سنه تا بد از جهه تعجیل
و اخفای راز منشور مقدس تنها به نگین شاهی پیرایه گیرد و از دفاتر نگذرد آنرا حکم بیاضی گویند
انتهی در وقت عرش آشیانی حکم بیاضی معتبر تر از احکام دفتری بوده در عهد خلافت آنجناب
کم رتبه شد و رسید نش به نگین شاهی بسم نامه مهر امرا باشد لیکن از دفتر نگذرد از ین جهت کم
اعتبار است نظر برین میرزا صائب فرموده — تعجیل تیغ یار بود در هلاک ما + حکم بیاضی
کی بدفتر نمیرسد + اگر چه حکم بیاضی بلند رتبه شود + بدور کردن او اعتبار پیدا کرد + **حکم انداز**
قادر انداز شانی تکلو — کمین گشاده ز هر سو هزار حکم انداز + مرا شکاری توفیق زنگار آمد + خواجه شیراز — مقالات
نصیحت گو همین است + که حکم انداز هجران در کمین است + سالک قزوینی — فتنه از بالای ابروی تو جا تنقصه گذشت + ترکچشم نیز
هر کمان حکم انداز شد **حکایت** قصه و داستان با لفظ گفتن و کردن و شنفتن و بستن و فرو گذاشتن مستعمل پس دیده

لفظا آمده در صفورت مانند صاحب الملک رب الملک کلمه و لفظ آمده عنی ما نیز دست و رای سنت و الکه معنی ترکیبی این
بکنند و اگر ترکیب یا ریست به خدا تعالی اطلاق لفظ خداوند
خداوند بمعنی صاحب الملک و مالک

در پرده بر افگندن گذشت خواجه شیراز ـ : جمله وصف عشق من بود ست و حسن روی تو + آن حکایتها که از فرهاد و شیرین
بسته اند + جمال الدین سلمان ـ بیا که هم ز دهان تو و لب لب من + حکایتی خوش و شیرین و مختصر دارند + با نسیم سحری
از شکر بن پسته تو + غنچه میکرد حکایت به زبانی دهنی + حکمران و حکم روا برای همه حاکم نوف ـ ریان و اسنجر
کاشی ـ شکوه پادشاه اید به سلیمان زمان + که برو نماید شه حکم روا + فاعل این افعال قرابست که در ابیات
بالا مذکور است طغرا ـ بیدار آن حکمران سپهر + بود خدمت نیره داری بهر + حکم کش کنایه از مطیع و فرمان بردار
و این مقابل حکم ران است و انکه سخن بلقت باطن بطاعت بر کنند لکه حکم را جاری گردانند نظامی ـ و لیکن بجز انش من
حکم کش + که مرز ... باد ال ز ... خویش + و در بعض نسخ کلام حکم کش واقع شده و این نیز موجه است حکم حاکم مرک
مفاجا یعنی خبایج ... گناههای کرن نیست بیجان ز حکم اولی الامر گزیرنیست + حکم کشیدن امتثال و فرمانبرداری کردن
حکم بر ـ یاد گیر زمین طریق بر روی بار ... برق عالم سوزم و حکم کباهی میکشم + حکیم معروف است کردار درست
گفتار ـ در تذکره دولتشاهی آورده که قبل از بعثت حضرت رسالت علیه شعرا را حکمای نوشته اند حکمت راست
گفتاری و درستکرداری و بحسب اصطلاح علم معقولات را گویند حکمت پرست انکه معبود او حکمت باشد طغرا
قدیم است گر حاشیه در صد بند + ز حکمت پرستان نباید شنید مع اللام حل بالفتح گشادن و با لفظ شدن
و کردن مستعمل و بمعنی پستان مجاز است حلاجی کردن کنایه از حرفهای درشت گفتن خواه بکنایه و خواه بصریح
سندان و حرف کمان بباید قبیل موشکافی و دقت از زبان دانان بتحقیق پیوسته میرزا عبد الغنی قبول ـ کاتب حاسد
کند او با کسی + خواجه با هم کم ز منصور نیست حلالی خواستن بخشیدن خواستن یعنی ازانکه حق شیر از مادر خود
یا حق نمک و غیره از خود بخشد این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ابو طالب کلیم گوید در جائیکه چهار رنگه حیوت او خود را ندیم
افواج پادشاهی کشته و بهمین قسم کشتن را و عرف هند جوهر گویند ـ بجا آورد حق مادری را + نمود از جوهر این
پیچ و هری + چو مدکام حلالی خواستن بود + بدینگونه حلالی خواست مردود + عجب نبود اگر زین گونه یابد + که کار
هند دان و اذین باشد + صائب ـ جان بلب در فکر من بیگناه نیست + گر حلالی خواهی از بیمار یار وقت است
وقت + وحشی ـ حلالی خواستم از جمله یاران تا تأمل بین کو + که خونم هم ندارد تا کاهش ازار زین باشد + حلال
معانی ـ بیاد این و آن عمر بسر برده + بیا مه خواستش از خود حلالی + ز رفیع و غلط ـ خون یا سخت فسرده آدم غش را
نعم بر خنجر حلالی طلب ز قاتلها + حلال مقابل حرام و فارسیان بمعنی مباح استعمال کنند چون یعنی حلال یعنی خون
مباح صائب ـ خون خود امید و چشم تر سود نم حلال + باده از مردم مخمور گرفتن ستم است + نظیری ـ مینا بود
ـ خونم حلال بر تو دلی و بود خرا + گر برسدم شهید کشتی جواب گو + فیاضی لاهیجی ـ خای یا توشد خون من
حلال تو باشد + بهای خون من این بس که پایمال تو باشد + طالب آملی ـ خون دل آید حلال ای که ز بعد
رفات منت خاک ما تجربه یکتوبر افلاک شد + لیکن درین بیت شیخ ـ گلگون جلوه شیرین شمایل در خیال من +
حنای پای گلگون شود خون حلال من + چندان چسپیده نیست چه برای ایهام مطلب تنها لفظ خون کافیست مگر
گلگونیم تمام مصرع جمله دعائیه است بگون خود ی خون حلال صفر پای گلگون تو باشد چنانکه صفر خون حنا است

۵۲۵

آن‌ها ی مخفی باشد در حالت جمع ها را بکاف
فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع
اگر باین دلیل نه ایگان را جمع گویند جایز باشد که صاحب بهار عجم در رساله
جواهر الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الها
در حالت جمع ز اهل عجم آمده بنا بر گه تو ایگان صحیح و غیر زبان ودرین باب شعر
معنی سری اسناد آورده و در سراج اللغات نوشته که ها سند ایگان
مرکب است از لفظ شد و لفظ کان که کلمه نسبت است
را ایگان و شایگان که در اصل را ایگان و شاهگان
بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد
و آنچه لائق شاه بود دیگر آنکه در شد ایگان

سنجر کاشی — منت هلال کنم لیک بر منی نابر + زبان شاه سلیم است این ستمکاری + و نیز بمعنی منکوحه طالب آملی —
نثار کن بر اسباب و رده احباب + بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار **حلق آزاد** کنایه از حمقی که هیچ وجه
از وجوه شرعیه ریختن خون او درست نباشد نظامی — فرو شوید از دود سپید اورا + رهاند ز خون حلق آزاد را +
حلق بالفتح گلو و بالفظ افتادن بمعنی گرفته شدن آواز بود و این ظاهرا ترجمه محاوره هند است میر خسرو —
بر سر هر خار که میل گذشت + حلق و ذوق [illegible] ادو خر آشیده گشت + **حلقوم** نای گلو **حلقوم شکن** بهر دو معنی
اسپ سخت دهان اشرف در تعریف اسپ — حرون و بدرگ و حلقوم شکن + لسان آیه چو مین تخته گردن +
حلقه معروف یعنی هر چیز مدور بشکل دایره و ایضا پایه گردون که در عرف هند بیه خوانند وحید در تعریف گردون
— شد از حلقه اش نقش پا آشکار + تو گویی برآمد ز سوراخ مار + کما فیست آن حلقه طاعت پذیر + که ره را
فکنده است در پی چو تیر + و بمعنی مجمع و مجلس مجاز است چون حلقه مستان و حلقه فقیران و حلقه ذکر و حلقه ماتم و حلقه
عزا و حلقه شیون و حلقه تعلیم و قریب بدین معنی است حلقه بزم و حلقه چمن و حلقه لشکر و بمعنی اول است حلقه کمند
و حلقه دام و حلقه کمان و حلقه زنار و حلقه زنجیر و حلقه در و تسبیح و زنار و زلف و کاکل و گیسو و خط و چشم و دیده و
آغوش و داغ و طاوس و جوهر و گرداب و عینک و سوزن و دود و فتراک و افلاک و جیم و حا و میم و مانند آن وصف
جنگ صائب — هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودم + هنوز راه دران زلف تا بدام ندارم + چه خنده های نمایان
زبان زخم کرد + هزار حلقه فزون جنگ با رفو کردم + و حلقه است که آنرا در هوا آویزند و مبارزان نیزه ربایند
و این عمل را حلقه ربای گویند و طوق بردن نیز همین است ایضا — فلک بحلقه چشم ستاره میگردد + در آن مقام که گردد
بر مح حلقه ربا + و ازین عالم است وارکد و که بایه جان آرزو — شش جهت نیست ازین دام فسون با رها + حلقه
کاکل او گردش ایام بود + خواجه حافظ — زده گران که شاهد و ساقی نمی خرند + در حلقه چمن بنسیم بهار بخش +
ثابت — بشعست صائب تو بیر فلک نظر دارد + مگر ز حلقه عینک موده زنگیر + کلیم — چشمت هنوز حلقه تعلیم
ساحریست + سحرش به دو رخط تو هر چند باطل است + دانش — دلم از گردش چشمی تو بخون گشت چرا شک +
فتنه ابیستر از حلقه مستان خیزد + وحید — اگر سری به آرم ز حلقهای کمندش + چو طوق فاخته گردم ملکر د سرو
بلند سش + سنجر کاشی — هر دیده ام ز گریه یکی تند رود نیل + هر حلقه اش ز نوحه یکی حلقه عزا + عرفی —
عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن + حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن + ایکه با نسبت سیر فلک هم نو چرخ
بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم + خسرو — در میان حلقه ها گشته در + مدظل الله و هدان شاخ نور + زلالی
— چو تیر از حلقه لشکر برون جست + شد از بی جست همچون شیر سرمست + صائب — می آید بسم چون
طوق قمری حلقه چشمش + نظربازی که محو قامت آن سرو بالا شد + رخش از خط حلقه میکند دیده نظرباز آن +
چو طوطیها ز موم سبز این آینه میسازد + چون خاک سفر شد شود غالیه رنگ + خون دل مشک دران حلقه
گیسو گردد + — ز سایه که بر رویش فگند حلقه زلف + برای بوسه گرفتن دهان دیگر شد + حلقه زنجیر شد
قد خدنگ سرو را + طوق قمری ز انفعال قامت موزون یار + حلقه زنجیر اگر بر هم بریزد گو بریز + کار دنیا را نظامی

از برهان **صدو** بضم اول [illegible] کشف و در [illegible] اول [illegible] و بمعنی پادشاه [illegible] بالضم و بالفتح [illegible] و کسر دال [illegible] واظهار [illegible] الله اعلم

۵۲۶

نظامی گر نباشد گو مباش + چنان در حلقهٔ آغوش گیرم شوخ چشمی را + که از شوخی نگین را از نگین ویران میکند + ما هر کجا که تیغ زبان بر کشیده ایم + در گوش تیغ حلقه جوهر کشیده ایم + اشکم بخاک چهره سیلاب میکند + در گوش بحر حلقه گرداب میکشد + خالص سبقی نکهت حلقه مرا دیده چشم ترا + گر بدست قمری افتد طوق گردن میکند + ناصر علی سه حلقه بزم از صفای عارضت آیینه شد + ای برون ننموده هرگز از دل تنگم هنوز + کفر عشق است اینکه دارد رشته در بر دلی + شیخ را در حلقهٔ تسبیح خود زنار داشت + جبین هر دو عالم بر در او سجده ریز آمد + که باشد حلقه در خاتم دست سلیمانش + من و بدست صیاد کسی ساقی کرده ام نامش + ز سیب پیمانه لبریز باشد حلقه دامش + میرزا بیدل سه تا بیک پر زدن آیینه قمری میگشت + حلقه داغ تو بر گردن طاوس بود **حلقه بینی** آنست که زنان حلقه طلا با دو دانه مروارید و در میان آن یاقوت در بینی اندازند و آنرا در هند نتهه خوانند اشرف سه باز اعرابی بینی از جلوه ام مدهوش کرد + حلقه در بینی نگاری حلقه ام در گوش کرد **حلقه بر نام کشیدن و حلقه کردن نام و حلقه شدن نام** نام کسی از دایره اعتبار بر آوردن چه در زمان دفتر وقت ابطال نام کسی حلقه بر دور میکشند تاثیر سه بیرون از خاطر صیاب برده است + نامم شده است حلقه ز قد خمیده ام + نام نیکوی ترا ای بی خبر + حلقه خواهد کرد خط جام می + میرزا صائب سه تو از نام بلند ای نوجوان بردار کام خود + که پیران میکنند از قامت خم حلقه نام خود + زود خواهم کرد صاحب حلقه نام خویش را + گر باین عنوان ز بر سیب یا دو تا خواهم شدن + اشرف سه کی ز مهر پی فلک نقش مدرشین گردد + کشد گر حلقه نامم خط در نگین گردد + میرزا قاسم تبریزی زاهر تخلص سه میکشم از باده زاهد باز دست توبه را + حلقه بر نام شراب از خط ساغر میکشم + و قریب همین معنی است **حلقه کشیدن چیزی** املعنی کاشی سه حلقه می باید کشیدن گوش را + بسکه بیکار از سخن نشنیده است **حلقه بستن و حلقه زدن** بمعنی صائب سه از خط حلقه بر اطراف رخت بسته شده است + که نظر تا بتماشای تو پیوسته شده است + و همین کنایه از طواف کردن نیز بود **حلقه سفره** حلقهای را گویند که بر دور سفره چرمین میدوزند **حلقه دام** نیز ابضاً و در حقیقت آنکه از موی دم اسب سازند و بر زرد یک ند از زند تا پای او در آن بند شود کذا فی اللغة **حلقه پشت و حلقه بگوش و حلقه در گوش** کنایه از محکوم و فرمان بردار و بر قیاس **حلقه در گوش کسی کشیدن** کنایه از محکوم و مطیع گردانیدن برا حکیم نزاری قهستانی سه آنکه بر من و بر آسمانت فرمان نیست + همو ست بنده هم منت حلقه در گوشم + بدر حاجی سه تا انگشتم بر در حلقش چو خاتم حلقه بست + چون نگین زرین نشد نامم درون دیوان **حلقه انداز** از صاحب زبانی بتحقیق پیوسته که جوانانی که حقه میکشند دود آن از دهن آهسته آهسته بر می آرند بصورت حلقه از دهن بر آید و بعضی بچه گوچکی دارند در دست و از آن بچه حلقه حلقه دود بیرون میکنند اشرف سه ز غلیان ها در باغ جنگلی ساز + ز تنباکو دمنا حلقه انداز + حسنات خان راضی سه ز نهیش گشت تنباکو چنان خوار + که هر کس نگری از اهل بازار + بجای همدستی از بس مهمان است + بتحریک نیچه باز گران است + بغلیان افکند هر دم شکستی + بود در حقه اندازیش دستی **حلقه کشیدن** عبارت از آنست که عزایم خوانان گرد کسی دایره میکشند تا از آفت دیو و پری مصئون ماند و این در تواریخ بنفیه حصار گویند سعدی سه حلقه گرد خویشتن بکشیم + تا نیاید درون بلای پری + **حلقه گرفتن** هم تا دیده ام که خط آن پری چیزی را + از شرم

۵۲۷

حرق عادت ... خرافات

چرخ حلقه گرفت آفتاب را **حلقه شدن کمان و حلقه کردن زلف** معروف حافظ زلف را حلقه کردی
و دیدم طره را تاب چه تا نهی بر باد دم + صائب گر باین عنوان کمان چرخ خواهد حلقه شد + خنده سوفار گردد
غنچه پیکان او + **حلقه بر در زدن و کوفتن و زدن و حلقه بر سندان زدن** کنایه از طلب و فتح باب زیرا که
در ایران بود که حلقه آهنی را بر تخته در با میخ بدوزند تا اگر کسی بر در آن خانه آید و خواهد که از آمدن خود صاحب خانه را آگاه سازد
حلقه را بر آن تکه آهن زند کمال خجند کمال غلیقه بر سندان زدن چیست مکرر حاجت دهان است فدا باز +
سعدی هر که وا نیم حلقه بر سندان زند + باشدش روزی بیاید فتح باب + صائب حلقه بر در کوفتن چون
ما ملرا میکرد + بسته شد بر آن در کز سخت رو ناشاد + با قد خم گشته روگردان مشو اندر وحق + میروی گیر زدن بی
حلقه جز در درگاه حق + رکنای کاشی زبس که تنها یان نخم خوردم + زند که حلقه بر در از دهانی + چنان دشوار
باید بر دلم را + که گوید حلقه بر در آشنائی + زلالی قدآور بمند رسانا دیده ز خواب غم چو جستم + حلقه در دیده بر زم
حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن کنایه از طلب محال کردن خواجه خسرو خیال حلقه زلفش چه خوش سنجیدم
حافظ + مگر تا حلقه اقبال ناممکن بجنبانی + **حلقه کردن انگشت بر گلوی شیشه** آنست که انگشت را بر گلوی
شیشه حلقه ساخته شراب با گلاب در شیشه بریزند تا بر زمین نریزد خالص بر گلوی شیشه ساقی حلقه کرد انگشت
خویش + بار طوق بندگی در گردن مینا گذاشت + **حلاوت** بفتح شیرین شدن و شیرینی طالب آملی تا داد
از رسا ماتم حلاوت نهای یاس + گرچه تا مرکان بخون ارزد افتاده ام **حلیم** بالکسر بردباری و وقار و گران سنگ
از صفات اوست **حلیم** بر دبار رود در استعمال فارسیان نام آشی معروف ملا طغرا در هجو محمود بیگ خود دق حلیمش
بمدرس نشاند + کتابی بجز نان و حلوا نخواند + زلالی در تعریف بیرزال صف جنس از نقش یخن محکک بود
همه جوش حلیم بی نمک بود + **حلکاری** بسمه جهت جا حلکاری قبول زکار زرگر که وانی توان کرد + کسی
که در گرد جاهها حلکاری است + **حلقچی** بانی باشد که بصورت حلقه بزنبق طعمه در جهانگیری هردو جم فارسی الاول صحیح
دستار حلقه زنجیر حلقچی با حباب را دو بده چو مسمار بر در است + **حلقوی باز** رشته ابریشمین که در گردن
باز بندد نسیم ماند از دام کهن بارم درین دشت غریب حلقه در گردن هر مرغ چون حلقوی باز **حلوا**
چیزی که از شیرینی ساخته باشند حلوای سوهان و حلوای مغزی و حلوای شهدی و حلوای مقراضی
و حلوای **شیمی** که آنرا حلوای لشکک نیز خوانند و حلوای ذوالفقار و حلوای نفیس و حلوای ترکیت
از اقسام است چنانچه اکثر را ملا هو البرکات منیر در تعریف نامه می طب تمام کرده ذکر کرده محسن تاثیر است ترا
از دهنش بر حلاوت + چنان که پسته حلوای ترکیت + هموار زدن تا خط از لعلش نمایان شد + لب شیرین از
خط سیه حلوای سوهان شد + سلیم بر این تلخی کام از حرص دندان + نکردم نیز بر حلوای سوهان + شوکت نمک از خنده
در دسته لعل نمکینش + از شیرینی بود حلوای سوهان چین بر رویش + محمد سعید اشرف آن لب شیرین بوقت
خط دلم را برده است + قائم اشرف با نعلوای لشکک ساختم + وحید در تعریف قناد آن شکرین خنده
بر روی من + چو حلوای لشکک بود در من + زخوش طبعی فلان حلوای پیر + که می لذت بعمرش امید است +

[illegible]

امید است + بودیم شرب حلوای شبی بکار شیرین کام باریش سفید است حلوای مرگ حلوای که بروح متوفی
قسمت کنند و شب غریب نیز گویند ظهوری سه بروز یا دشام حالا را + خورد حلوای مرگ سحر ما . حلوای
نیمشکری و نمشکری بکسر نون و حذف تحتانی حلوای معروف که از نیم شکر نیز گویند میرزا صادق دست غیب
در صفت قنادی آورده نثر + از خشم باز آمیخته حلوای نمشکری در طبق هوش ریخته نعلوی نیز کنایه از
نواکه شیرین که در آب چون سیب و نباتی و دهان و نیز کنایه از لب محبوب حلوای بیدخان و حلوای بید و
شنده و نیز کنایه لب بوسه خواجه جمال الدین سلمان سه بکام من ز لبت پیش از آنکه خط بدمد + عنایتی کن حلوای بیدخان برسان
صائب سه که ما ز میکند از ما اگر مژگان تر نبود + که از حلوای بید و د تو ما را رزق دود آمد حلوای عید حلوای روز عید
صائب سه مدعا از وصل لب از بوسه شیرین کردنست + روز ماتم بهتر از عیدی که بی حلوا بود + سلمان سه جهانیان
همه حلوای عید میخواهند + ز لعل او که عسل آیتی است و نشانش حلوای صلح و حلوای آشتی شیرینی که بعد اصلاح
با هم بخورند صائب سه چه شد که صلح آن شیرین پسر را چاشنی یارب + که چون حلوای صلح عاشقان دل میبرد
جنگش ها . میان ما و نمکدان تو دشمن بود + همیشه بر سر حلوای آشتی جنگ است شیخ شیراز سه چه خوش بود دو دلارام
دست در گردن + بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن + تاثیر سه حلوای آشتی خورم و دیر خورده اند + دیدم که
سبحه از پی زنار میبرد + حلوا اگر فتاد سیفی بدیعی سه آن شکر ریز از لب شیرین مه حلوا اگر است + که گوی می ربود از من
تنگ تنگ شکر است حله بالضم و تشدید لام جامه بهشت و برد یمنی و جامه که آستر داشته باشد یا ازار و ردا یعنی چادر
لیکن تنها ازار و ردا حله نگویند و فارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال نمایند حلل بضم اول و فتح دوم جمع و با لفظ بافتن
و پوشیدن و بر کتف گرفتن مستعمل یک باعل نام شهری از عراق عرب نزدیک کوفه که شیخ مطهر علی از ساکنان آن
شهر است جمال الدین عبدالرزاق سه نه صبح بندد بر سر عمامه قصب + نه شام گیرد بر کتف حله اکسون + بازن
طفلان چمن حله می با قد صبا + نو عروسان طبیعت بپسندند ز نم نما + میر معزی سه حلی است و حلل تو کز [illegible]
اگر دیا [illegible] شیرین از حلی و حلیه عریان باشد + حلی بالتحریک زیور و بضم اول و فتح دوم جمع آن و با لفظ بستن
چنانکه گذشت مع المیم حمام بالتشدید گرمابه و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند باقر کاشی در تعریف گوید
سه دارم حمامی از صفا رشک گلاب + پیوسته در آب عرق است از تب و تاب + چون سینه من در اشتیاق
تو کباب + چون دیده من در انتظار تو پر آب + ظهوری سه کالک تو که کلیل کلاه نفس خوانند + در شستن نیم
تازه حمامش خوانند + ارباب نثر مسطر بستند + در خطه خطبه بنامش خوانند + حمام فلان
در گرد است کنایه از آنست که مردم بسیار در آنجا برای غسل می آیند حمام زنانه شدن کنایه است در مقام
کل و مکل و شور و غوغا گویند صائب سه من نکامه وجود نقد آن معاذالله + که حمام زنان زد و زبانی شور
و غم + حمایل نشستن کج نشستن و آن کنایه از ناز و نخوت نشستن است [illegible] شهیدی سه [illegible]
عصا در کف سایل می باشد + نو شبه گو حمایل نشسته اینجا + حمایت گر با کسر حامی [illegible]
دالا و در مطلع الانوار در نعت سه بو نامه نسیم تو حمایت گر است + شعله ستان ارم خوشتر است + [illegible]

وحمه ودن آلت تناسل لیکن معلوم نیست که تحقیق است **حمله** بالفتح آهنگ کردن بجنگ و بازگردیدن بر دشمن بر آمدن یا رامدن و عدو و هشکن از صفات اوست و بالفظ ساختن و کردن و آوردن و انگیختن و بردن مستعمل خواجه نظامی ــه میدان حمله کان کوه آهسته کرد + صد افکند و صد گشت و صد خسته کرد + بهر حمله کانگیخت از هر دری + فرو ریخت مغز دلیران لشکری + برد حمله بر دجون کشیر مست + یکی گرزه شیر پیکر بدست + خواجه نظیر ازو ــه بتنگ چشمی آن ترک لشکری نازم + که حمله بر من درویش یکقبا آورد + فردوسی ــه بفرمود بیران که گیسر سیاه + یکی حمله سازند ازین بنگاه + یکی حمله آورد کافور بخت + بران باره خسروانی درخت + **حمله دار** بدال **و حمله گرای** بکاف موقوف والهروی ــه زینه و گرزآور و کم حمله گرای + نیزه و تیغ سوار فرس تنهائی + فطرت ــه هر کس براه کعبه توفیق رفته است + داند که غیر شیر خدا نیست حمله دار **حمله گیری** حمله کردن حریف بر حریف **مع النون**

حنا بالکسر و تشدید نون و بالقصر معروف یعنی برگ معروف که بدان دست و پا را نگار بندند و فارسیان بتخفیف با الف نیز استعمال نمایند و تشبیهات آن از تشبیهات اوست دانش ــه شب عید است و می رنگیم قدح در دست رنگینش که پنداری حناهست و چراغ روشنی دارد + **حنای قدح** کنایه از شراب سرخ میرزا صائب ــه گذشت عید بهار و ز تنگ دستیها + رخی برنگ ندادیم از حنای قدح + **حنای گریه** کنایه از اشک خونین خالص ــه سرشک با همه خونابه دل و جگر است + خزان خجسته ندارد حنای گریه ما + **حنای قریش** بضم قاف و شین معجمه زیرا لجحر که شکوفه سنگ باشد و آن چیزی است که در درز سنگها بهم رسد و در ایام بهار سبز می باشد **حنای مجنون** وسمه و آن برگ نیل است این هردو لغت از برهان قاطع آورده شد **حنا زار** از عالم گلزار و سبزه زار **حنا ساز و حنا تراش** آنکه خانه زین از چوب تراشد و بصورت حنابندی تمام خانه زین خواهد بود لیکن **حنای زین** در عرف همان چیز را گویند که پیش زین باشد و گاه فرود آمدن جلو اسپ بدان بندند و در عرف هند خانه بتشدید نون خوانند خان آرزو ــه خواهند رفت زشوخی حنای زین بهر گز نگ سوار شود با زبر بهمند + دنیا که دهر فریب بر بوالهوسی + در سفر او بهید هشتابی بی + بر اسپ کجل کسی کم دید سوار ره + رنگین نشد از حنای زین دست کسی + وحید در تعریف حنا تراش ــه عروسی اعشاق را در برا + که آن لاله را امیر شد حنا + نباشد حنا ساز ان گلعذار حنا ساز باشد برنگ بهار + صیفی ــه مهر حنا تراش از دل و نمیشود + بیرحور کو کمن که بر عبها نمیشود **حنا بندان**

وحنابندی جشنی باشد که هر که خدا اینها بنگام خالستن عروس کنند و در عرف هند مهدی خوانند ظهوری ــه از اشک لاله رنگ حنا بندی کنیم + حل از نگاه عهد شکن برگرفته ایم + سلیم ــه ز خشت کردش علامت و کانست + در دعوی خود چو گو ی در میدانست + رنگین شد از رنگ خوشش دست مگر + در خانه زین او حنا بندانست + طالب کلیم ــه نو عروس لاله را وقت حنابندان رسید + در میان گل حسروده خود را بجا آورده است + محمد سعید اشرف مصرعه + چمن بند حنا بندان ایران است بنداری + **حنا بند** کاغذی که بغلها درآن بندند ملا نصیرای همدانی در خطبه بخطبه نوشته که من بیه دانم که مسوده نامه های من کاغذ تونیای کدام بیرزن شده و حنابند کدام عروس گشته سنجر فطرت ــه برگ ساز نگاران لطف یا میکند + از گل حنا خانه بندش

بندخش نیاییکند **حنا دادن** و **مالیدن** و **گرفتن** و **گذاشتن** و **نهادن** و **بستن** و **کشادن** معروف ... و محاوره حنا بستن مخصوص زنانست و مالیدن بمردان در بیغاس **حنا مالیده** و **حنا بسته** عرسیت که یک قطره خون در حکم

نیست + آن دست حنابسته چه دارد جرم نیست + ملا شریف سے چون انگشت حنابسته بجا نماند + شمع را شعله

بنرم تو زحیرا نبها + طغرا سے بر اسپ حنابسته چون شد سوار + خزان را حنا گیر شد بهار + اشرف سے از دلم اسکه بیو تو

خون میسے آید + پنجه شانه حنابسته برون آید + نصیرای خبشانی سے من ز یاد حنا مالیده انگشت زیر تر گان

چکیدکانهای خونچکان در گریه آوزم + مخلص کاشی سے چون بخون رنگین نباشد پنجه مژگان من + مغز انست

نگارین را حنا مالیده است + صائب سے محتاج بزینت نبود حسن خداداد + آن به که حنا برید بیضا نگذاریم

به بیدار می آید ز شوخیے بزمین پا لبش + گر مشاطه در خواب آن بر پر درا حنا بند + کلیم سے تو نیستی بپنجه زمی

رنگ کن که باد خزان + حنا بدست عروسان نشاخسار گذاشت + جائے که حنای عیش بسبندند + خبر خانه دلکشای

زین نیست + گنفیده وسمه بر ابروی موج سبزه تر + نهاده بر تو کلها حنا بدست چنار + واله هروی سے نه هر چالی

هم قابل گرفتارسیت + نبسته آینه را پاکسی حنا هرگز + بطوف کعبه از دیده پا کردم که می شنبد + بکسر خار مغیلان

کس کف پا را حنا آنجا + محمد قلی سلیم سے بدست و پای عروس چمن گل و سنبل + یکی حنا دهد و دیگری نگار دهد +

خان آرزو سے گردانیلی گشته حسرت زیکاری + چه بندے تهمت خون جهان بر کف حنا بسته + زلالی سے گرد لن

زشفق حیا گرفته + نبالی بر بو حنا گرفته **حنای سر ناخن** کنایه از سرخی که قریب بزوال باشد عالی سے وقت پیری

نیست از دولت امید + رنگ حنا بر سر ناخن رسید + میرسیاوش سے چو آفتاب لب بام آخر عمر است + رسید بر سر ناخن حنای

عشرت ما + شوکت بخاری سے بیرخت بزم طرب نبود ز رنگ نبات + سرخی شبنه حنای سر ناخن باشد **حنای**

دوباره بند حنای که مکرر بندند برای ازدیاد رنگ ناظم هروی سے گیرد ز لطف رنگ حنای دو باره بند + شوید اگر بچشمه

کافور پشت دست + **حنای برزاغ** حنای که بعد از بستن سیاه شود نعمت سے دستم ز تمنای تو آغشته داغ است + بدرد

کمانش که حنای برزاغ است **حنای رنگی** نیر نگے از آب حنا کاغذ و قماش کنند و برپا حنا بسته را نیز حنای گویند

حنا بر کف کسی نهادن کنایه از معطل و بیکار کردن همین از رانیت فعلهای کسی در حنا بستن انوری سے منع حکمت

دست کرد و نتواند بکف حنا + در بیان عزمی که از نوک قلم کردی خضاب + **حنا خوردن** عبارت از حنا تازه بستن

مخلص کاشی سے حسن یک شوخی ده از کف که هرشب آن نگار + گر بچشمش دست رس نبود حنای تو کنه حنجره غلطان

خواننده خوشخوان الکا آملی سے حنجره غلطان کند شرب صبوحی + وقت سحر مقربان بمزه خوان را مع الواو **حوالت**

وحواله سپردن و بالفظ کردن مستعمل خواجه شیراز سے علاج ورد دلمن بلب حوالت کن + که آن مفرح یاقوت در خزانه تست

خواجه جمال الدین سلمان سے کردم حواله با کرست عذر خویشتن + خود به که راه اندر کرست رسم اعتذار + شیخ شیراز سے

مراد ما نصیحت بود گفتیم + حوالت با خدا کردیم و رفتیم + **حواله گاه** و **حوالت گاه** جای سپردن و مد و فرمنگ لا

فیضی سه هندی است که تعلم تفرج زد بگو که شمس با اطراف کوه خواجه شیراز سے صوفی صومعه عالم قدسم لیکن + حالیا

دیر مغانست حوالتگاهم + جوابستان تو آهم در جهان بناهی نیست سیه مرا نجز این در حواله گاهی نیست **حوالی**

بنقیلا م آرد اگر چیزی در حصن حصین است گو اهتم سو الینا ولا علینا و فارسیان گاهی استعمال نمایند وظاهرا حویلی بالہ همین است
مولانا جامی سے اگر فقد قبول از ب عالی + فرستمش از ان بکش حوالے + ملا سالک قزوینی سے چنانکہ دل از سر ما
کنده نزد + نزد نه خیمه بتجرید در حوالی ما + میر شاهی سبزواری سے بگرد کو تو گشتن هلاک جان منست + چو بر لسفو دن بر
در حوالی نور + **حوصله** لانفتح دل سبو م چینه دان مرغان چنانچه معده انسان را حواصل مشتق ازین است و شیشه
از تشبیهات است فطرت سے تا خرابات دل از باد تو عیش آباد است + شیشه حوصله لبریز می فریاد است
تنگ حوصله . تنگ حوصله . فراخ حوصله . بلند حوصله **توصله دار** بال **حوصله پرداز** بجای فارسی هر کدام
معروف صائب سے باده حوصله پرداز لب چشم تبان + نیست از سلسله تاک زمیخانه کمیت + اثر سے
پیاله از سر فغفور میزند تغنش + که باده منخور وار شاه کاسه حوصله دار + **حوض لب گردان** حوضی که بهایش
میل به پستی داشته باشد و تحقیق آنست که لب گردانی مخصوص بحوض نیست بلکه پیاله و کاسه و بعضی ظروف دیگر
نیز لب گردان میباشند محمد سعید اشرف سے چو ان باندازه شناسی تنفس عریان شود + دیده ام از اشک حسرت
حوض لب گردان شود **حوض ترسا** حوضی که انگور دران کنند و لگد بران زنند تا شیره ازان برآید خاقانی سے
گفتم بسند دادرم از فیض عقلی کمند رم + حیف عروس نز خورم در حوض ترسا داشته **حوض ده در ده وده**
ودر ده معروف کلیم سے حوض میا بده و در ده هنگام وضو + میکنی از نیخو وقت تا بکوفت اکتفا **حوض**
کرسی مکانی که دران زغال فروزند و بالای آن کرسی فرش کرده در ایام زمستان نشینند اشرف سے اب
عشرت اب جو دارد که در فصل حنین + تا بگردن میشود در حوض کرسی غوطه خوار + **حوض آب** و **حوض ماهی**
برج حوت نظامی سے برون رفت از چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوض آب + خاقانی سے عریان
ز حوض ماهی سوی بره روان کشد + همچون بره برآید پوشیده صوف اصفر + **حوضه** عماری فیل و جز ان که بصورت
حوض سازند نظامی سے نشسته حوضه انگیز + گلی از جای بی ندارد گزیر + **حویج** تره کازان نانخورش سازند
مثل اسپاناخ و شبت لیکن معلوم نیست که لغت کجاست زیرا که کتب عربیه و فارسیه بران مساعدت نمیکند فوقی
سے حویج رحم در آش فلک نیست + شراب در سبزه اخر غم گزک نیست **مع التحتانی حیا** بالفتح شرم
ونفی آن بلفظ بی کنند و بالفظ بالیدن مستعمل بیدل سے خزان عاشقان باشد بهار بزم معشوقان + که انجا تا حیا
میبالد اینجا رنگ میگردد + **حی** بالفتح نام قبیله از عرب که لیلی ازان قبیله بوده **حیا زده** شرمسار فیاض سے
چنین حیازده رفتی بسیر باغ و ندانست + بهیچ نزاکت شرم تو تاب خنده گل + **حی العالم** نباتیست که همیشه
سبز و خرم باشد و در فارسی همیشک جوان نیز نامند عالی در صفت طبیبی گفته مرکبات نسخه اش همه باده بجود است
وحی العالم یکی از مفردات **حیات** زیستن و زندگانی مقابل ممات و جاودانی دوباره از صفات اوست
و بالفظ دادن و یافتن مستعمل میرزا صائب سے از نزع بارها بکرار دوباره یافت . + از آفتاب صبح حیات دوباره
یافت + سلمان سے جان خسته ترا میرمه کند هر نفس + جان سلمان را ببین جاودانی میدهد **حیات**
سیر جان در تن خیالی از غم هیست عالم هر دم سے چون شمع اگر سرانجام گرفتیم حیاتی +

حیاتی + ناظم بصد افسوس سحرگاه سپردیم + حیرانی بمعنی حیرت و نیز بمعنی حیران سنجر کاشی ؎ چو من حیرانی عاشق
نگاهی چون ترنشاید + بیا از بزم دیاری بها زکن قانون الفت را **حیرت** سرگشته شدن و سرشار از صفات و
حیرت زده و حیران زده متحیر و سرگشته طغرای ؎ برد جلا نه لبت ره نم مژگانم + بر شعله تر دو کشش
تف افغانم + اندوه گران بهست سرمایه شوق + حیران زده درد و غم ارزانم ۰۰ ازینجا ثابت میشود که حیران
بمعنی مصدری نیز آمده ؎ حیرت زده ره وی توبرهم نزند چشم + چون دیده تصویر که بیگانه ز خواب است + صائب
؎ از بهستی حیرت زدگان بیخبر است + دستش نگار ره بره بگذارش ده + **انگشت حیرت** انگشت تحیر است
حیران **حیرت آفرین و حیرت افزا و حیرت نگاه و حیرت کده** معروف محمد اسحق شوکت ؎ حیرت
خالی ز صفا خلوت بیهوشی من + زنش حیرت کده ام از ندو آینه ست + صائب ؎ حیرتکده چشم مرا خواب ندیده
افتادگی اشک مرا آب ندیده است + تا بچندانی نقاب حسن مستوری کنی + چشم ما حیرت نگاهان کم ز چشم روزن
است + **حیز باش و بزی دیر قبول** ؎ حذر ز صحبت زاهد چنانکه اگر خواهی + که حیز باش و بزی دیر در جهان
مثل است + **حیص و بیص** بفتح ها و بای موحده و آخر نصب و بهرد و صاد بمعنی تنگی و شدت و سختی و سکون صاد مشغل
فارسیان است محسن تاثیر ؎ چنان بجنید و طبع از حیص بیص یید داد دیرم + که کار شور محشر میکند نقاره عید م
حیض عروس رز کنایه از شراب انگور و سپیدی آن در حوض تر ساکن داشت **حیض گل** کنایه از غنچه و گل **حیض سفید**
کنایه از منی باقر کاشی ؎ بسکه حیض سفید میریزد + گنده تر از گس است شلوارش + **حیف** در اصل مصدر است
بمعنی جور و ستم کردن و فارسیان بمعنی بالفظ نمودن و رفتن بصله بر استعمال نمایند چنانکه گویند بر کسی حیف و میل نزدد
و نیز نزد ایشان کلمه است که در وقت دریغ و افسوس گویند و دریغ و افسوس و بمعنی نیز با لفظ خوردن و بردن بصله بر
و بمعنی انتقام با لفظ کشیدن و گرفتن بصله از مستعمل صائب ؎ میکشد از عشق حیف خود دل بیتاب + میکند خون
در دل آتش بگردیدن کباب + مسیح کاشی ؎ انچه عدلست و چه انصاف که این چرخ بلند + حیف مستان همه از
مردم هوشیار گرفت + آقا شاپور طهرانی ؎ تا بچشم رانجیز آب داده ام + آبی نخورده ام که نخوردم هزار حیف
شاپور حیف ما بمن از روزگار رفت + گر زندگی بود کشم از روزگار حیف + آصفی ؎ میر مجلس همه را باده بدستور
دهد + نیست دوری که قوی حیف نماید بضعیف + حافظ ؎ گر بمه خلق جهان بر من و تو حیف برند + بکشد از همه
انصاف ستم دادر ما + بیاد سلطنت از ما بحز بها حسن + وزین معامله غافل مشو که حیف خوری **حیلت و حیله**
بالکسر مکر و فریب **حیله انداختن** مرادف حیله کردن نادم گیلانی ؎ گر ز پا افتاده ام زنهار دست از من مدار +
حیله و رصیدم مبندازی کز بسمل گشته ام + **حیلت پژوه** اهل علم و دانش پژوه میرخسرو ؎ مرد حیلت پژوه گفت
کو من پسمجش نا شکسته هم بر من + **حیوان** بالتحریک زنده بود و زندگانی بمعنی جاندار مجاز است و فارسیان
بهر دو معنی بیشتر بسکون استعمال نمایند انوری ؎ بتو زنده اش درون مار گزیده زهر حشرات + بنا دهانش درون شیر
شرزه از حیوان + خواجه جمال الدین سلمان ؎ داغ فرمان تو دارد ز صنوف حیوان + هر چند روی زمین غش و
سمین آمده است + **حیوانی** خوردن گوشت و شیر و امثال آن که از حیوانات گیرند مخلص کاشی ؎ که کند جو غیغ

[illegible]

۵۲۳

آن هر دو لفظ صحیح ... فتح ... [illegible]
آت اول را المصور و فتح خوانند خراسان نام ملکی [illegible]
و در اصل بمعنی مشرق است چون ولایت خراسان از فارس [illegible]
بطرف مشرق واقع است لهذا باین اسم موسوم شد از جهانگیری
و بمعنی ایران ... [illegible] ... خراسان بالا [illegible]
... حرف بست کسی تازه کردن [illegible]
با اصطلاح ... حرف زدن کسی را ... [illegible]

زحیوانی آنقدر پرهیز + بحیرتم که چرا در لباس شیرینی است + طالب آملی ؎ پرهیز در ریاضت همیشه هم شحنهٔ عدالتش + پرهیز
شیر را پرهیز فرماید زحیوانی **باب الخاء المعجمه مع الالف خاتم** بفتح فوقانی و کسر آن انگشتری که در دست
کنند و فصحای عجم بفتح استعمال نمایند نه بکسر میرمعزی ؎ تا خاتم اقبال در انگشت تو کردند + بر خصم تو شد گیتی چون
حلقهٔ خاتم + چه بنای قافیهٔ این قصیده بر دم درم و مانند آنست و همچنین درین بیت شیخ شیراز ؎ فریدون سرآمد
بادشاهی + سلیمان را برفت از دست خاتم + و شعرا تشبیه دهان معشوق بوی کنند **خاتم جمشید** شیخ شیراز
در گلستان درباب هشتم آورده اول کسی که علم برجامه کرد و انگشتری در دست جمشید بود و فقیر مولف گوید این لفظ را او له
هروی در شعر خود نیز بسته و غلب که مراد ازین جمشید مهر سلیمان عم است **و خاتم بند** آنکه بر استخوان فیل و شتر
و جز آن گلها و تصویر آن کنده بکند و این حرفه را **خاتم بندی و خاتم بستن** نیز گویند معید بلخی ؎ بازلف تخت
قسم بی ماهندست + بار استی قد تو ام سوگندست + صد نقش بر استخوانم افگنده ز داغ + گویا که لب لعل تو خاتم بندست
واله هروی ؎ نقش سبزان بسکه بر این جسم برغم بسته ام + خویش را گوئی ز سرتا پای خاتم بسته ام + **خاتون** از القاب
زنان کبار است و این لفظ عربی نیست اما جمع آن خواتین بطرز عربی آورده اند مثل فرامین و براهمه جمع برهمن و فرمان
و این از تصرفات فارسیان متعرب بود **خاتون فلک و خاتون شبستان فلک** کنایه از زهره و ماه و آفتاب
خاتون جهان و خاتون یغما مثل نظامی ؎ چو خاتون یغما بخلخال زر + ز خرگاه و طلع برآورد سر + امید لوکی
؎ فرمود که خاتون جهان از شب از روز نه د و خادم جالاک لقب رومی و هندی **خاتون کاینات** کنایه از
حضرت پیغمبر عم و کعبهٔ معظمه **خاتون عرب** مثله خاقانی ؎ خال مشک ار زرد گندم گون خاتون عرب + عاشقان را
از دو بخشش روح جان آمده **خاتون عنب** کنایه از شراب انگور **خاتون خم** کنایه از شراب و بعضی خم شراب نوشته
ودرین تامل **خاتون آباد** نام محله در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بوده شرف ؎ از رخ تو گرفته پرتو خاتون آباد
کوچه تو **خاد** علیوا ز قبیل ذال معجمه زغن و قیل باز ظهیر فاریابی ؎ هر نیفته چو عنقا بماند زانکه نماند + کسی که باز شناسد
همای از خاد + سنجر کاشی ؎ نثار طلعش چو بستان بفرق کشد + بآشیان هما و بآشیانه خاد + کذا فی المدار
خادم پیر کنایه از کیوان **خار** ترجمه شوکه و خوش قد عقده کشا میتیم از صفات و قلم و سوزن و ناخن از تشبیهات
اوست آصفی ؎ گل که خواهد دل صد پاره بلبل دوزد + غرضش سرزنش سوزن خار است هنوز + فیاضی ؎ از ناخن
خار لاله منحنست + از نرگس تر شگوفه می بست + صائب ؎ در بیابان تو گل منم آن خار یتیم + که بصد خون جگر
آبله پرورد مرا + **خار پیراهن** کنایه از مخل و موذی فطرت ؎ خار پیراهن فانوس شود رشتهٔ شمع + جا بزم
که آن آتش سوزان دارد + چون **خار در جیب افگندن و در پیراهن ریختن و خار نهادن در جیب**
کنایه از ایذا دادن بجیب الدین جربادقانی ؎ عارض او دیگوی خار بر گل می نهد + قامت او در تمایل تاب بر سرو سهی
صائب ؎ گل اندامی که در پیراهن خار ریزد + بجز من گل بجیب دامن اغیار میریزد + طالب آملی ؎ خار در جیب
گلستان فگند گلخن ما + خنده بر نعمه دادد زند شیون ما + فطرت ؎ در بر عاشق چه حاجت نازک اندامی کند +
خار میریزد عبیرنازد ر پیراهنش + **خار ترازو** خار آهنی که در ترازوی صرافان و زرگران و جوهریان باشد برای

برای حیاط وزن چیزی که از آن کنند چون خار نقره و جواهر دامنه آن وبند از زوسی مذکور را در عرف هندوستان کانٹے گویند که ترجمه خار است حاجی محمد خان قدسی در صفت وزن حضرت اعلی سه زوزنت جهان فصل دیگر شد بهار + که خار نزا زوگل آورد بار + طغرا سه کل تکیه بر طاق ابروی او + بود خار مشکین ترازوی او + تکیه بفوقانیه هندی به تحتانی رسیده و کاف تازی زیور است معروف که به بینا بسته نقیضنع چسپانند **خار عقرب** کنایه از بهرام که صاحب برج عقرب است و همچنین گل میزان کنایه از زهره که صاحب خانه میزان است انوری سه در اثر پیر ماه بت و بلش + خار عقرب چو گل میزانست + **خار راه** کنایه از مانع و حایل **خار دیده** چیزی که با آفت خار رسیده باشد از عالم آب دیده و آتش دیده صائب سه فلک با بله خار دیده می ماند + زمین پیراهن در خون کشیده می ماند **خار چین و خار بست و خار بند** بفتح موحده آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار و خاشه بندند برای عدم دخول سوار و پیاده و دیگر حیوانات موذیه و بخستین مرادف پرچین است و با لفظ بستن مستعمل و چین با لفظ کردن و کشیدن نصیر آمد خشانی سه برگرد دل تو که زمرد کشیده سر + از سبزه خار بست لشکر کنیده است + ملا ابراهیم نصیر تخلص سه تا گل زخمش بخشد دیر زخم هر بوالهوس خار بستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم + عرفی سه چنان باغی گزو گل چین نیارد گل برون بردن + نه آن باغی که باید خار چین از بیم دزدانش + ملا سبزی نیارد با لف گلچین بر وزد + ز مژگان باغبانش خار چین بست + حاذق سه چو بال خود کنند سایه بان این گلشن + ز استخوان هما خار بند باغ کنم + **خار پشت** م وحید سه مست و دور زاد از وصل بتان محرومی ام + با گلی هرگز نه پیوستم چو خار خار پشت **خار خار** کنایه از دغدغه خواهش خواه امر مرغوب باشد و خواه غیر مرغوب آن خار خار زخم و با لفظ در سر داشتن و در سینه شکستن و در دل داشتن مستعمل کلیم سه خار خار آن پری روز داشته + بر مزار هر گل باشیده است + فیاض لاهیجی سه دل را خار خار تماشای وصل خویش + خوبان قریب بسته سنجاب داده اند + واعظ قزوینی سه مضمون تا لای خلاص از خار خار غم کجا گردد + ز چنگ خار بن دامان صحرا کی رها گردد + حضرت شیخ سه ابر دامن کشی گلشن خوش نیست ساقی کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن + میر محمد افضل ثابت سه گل اندام می گردد او غنچه در سر خار خار او + صبا در قفس خادمست از رنگ بهار او + جواب اعتراض بعضی که گلشن خوش عبارت ستی است گلشن شگفته می باید در صحبت خوش بیاید **خار های جهان تیز کردن** همچنین سر خارهای جهان تیز کردن که بیاید بخود کمال کارها عمده داشتن میر یحیی شیرازی سه گلها بر حسن نتواند بر آمدن + پیرم که خارهای جهان تیز کرده است + صاحب اصطلاحات نوشته عالمی را آمد و شد کردن چه خار بمعنی خواهش و آرزوست گویند فلانه خار خار آن دارد یعنی خواهش آن دارد و این از عدم اعتنا بود چه معنی مذکور خار خار تکرار است در این جا فیه تکرار نیست **خار نشاندن و شکستن در چیزی** از عالم پیال نشاندن و چنین میتوانند که مراد خار **خلیدن و خار رفتن در چیزی** بود سلیم سه در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست + خار میسوزد اگر در پای مجنون میرود + صائب سه این خار غم که در دل بلبل نشسته است + از خون گل خمار خود او را شکسته است + خواجه جمال الدین سلمان سه

خار سودای تو در دل بهوای گل وصل + بنشاندیم بهمه خون جگر بار آورده + **خار در ودن** هم میجی یزدی سه خار زرم

کرتازه زباغم دررده اند + محروم بوستانم درمردود آتشم + **خار ترنجبین** خاری کردر ترنجبین میشاید مسیح کاشی

سه چون خار ترنجبین درین عالم تلخ + نیشم نگذاشتند و نوشم بردند + **خار در جگر شکستن** بیقرار کردن **خار**

کشیدن تخصیص خار بیجاست بعضا بمعنی در آوردن و بعضا بمعنی برآوردن نست صائب سه اول سری برخچه دیوار

میکشم + دیگر بآشیانه خود خار میکشم + سوزن تمام چشم شد از انتظار من + با ناخن شکسته زپا خار میکشم +

خار چیدن و خار در راه شکستن کنایه از محافظت راه کردن خواه برای خود خواه برای دیگری **خار در راه**

نهادن مانند و اکه بر وسه رقاطعان طریق امیم که دور راه + نهاده در ره شان خار و کرده بخطرم + اتفاقی سه مرا تا خار

در ره می شکستی + کمان در کار ده ده میشکستی + چو کارم را بر سوای افکندی + سپر بر آب رعنائی فکندی + و نیز کنایه از

مشکل پیش مردم نهادن **خار نهادن** جفا کردن نجیب الدین بیلقانی سه عارض او در نکوئی خار بر گل می نهد + قامت

و در شمایل تاب عرعر میدهد + **خار اسنگ** سخت و نوعی از قماش ابریشمی و نام نوای از موسیقی و بهر دو معنی اول

خاره مثله چون **خار ا پوشش** ظهرا سه زمزمه جگر شو دکوهکن مینوا + منتبر او افلاک نغمه خارا دهد + مخلص

کاشی سه مخلص از بس چون فارغم از قید لباس + سنگ طفلان گل جامه خارا دارم **خار اشگاف و خاره**

پیرای و خار افکن بفتح کاف **خار اسفتن** هم ابوطالب کلیم سه کوهکن تعلیم خار اسفتن از استاد داشت + هرچه کرد

از کاوش مژگان شیرین یاد داشت + ظهوری سه نسبت فرهاد و شیرین ظاهر است + تیشه خار اپوش و آن

خار افکن است + زلالی سه طلب فرموده شه خار اشگافی + ز خارا موج خون بر خاره بافی + بدخشی خاره پیرای

نهر منند + ز آب و شبنم برشر رنند + از اینجا مستفاد میشود که سفتن بمعنی کندن هم آمده **خارج** بر آینده

وگاهی بجای خارج آهنگ که اصطلاح موسیقیان است نیز استعمال نمایند ملا طغرا گوید سه جام خارج شمرد زمزمه قلقل را +

بلبلی گر نبود هم نفس مینا در باغ + و مخفی نماند که آنچه محمول میشود بر او خارج آهنگ است نه خارج آهنگی پس درین بیت

خواجه نظامی که سه نوای جهان خارج آهنگی است + خلل در بریشم نه در چنگی است + حمل این بر آن بطریق مجاز خواهد

بود از قبیل زید عدل که ذات زید را عین عدل گفته **خارج زدن** یعنی ادای خارجی نکنی و در مقام کج دادن نیز

گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته **خارج زدن** زر قلب بار و سکه زدن یعنی خارج از دار الضرب سند آن

در لفظ رایج بیاید **خاریدن کوس** کنایه از کوفتن کوس خواجه نظامی سه ز خاریدن کوس خارا شگاف +

بر انگنده سیمرغ در کوه قاف + **خاستن** بهم رسیدن و پیدا شدن و آمدن و بلند شدن صائب سه هم اسباب

عشرت از دل دیوانه میخیزد + شراب و مطرب و معشوق من از خانه میخیزد + ملی خراسانی سه از دل همه آه و ناله

خیزد + از چشم زغره چو ژاله خیزد + نظامی سه گشادند سربسته گنجینه ها + کز و خیزد آسایش سینه ها + حکیم

داری ز شبهای دراز آیه نجات + تراز جیب خود در هر زمان خورشید میخیزد + صائب سه خط سبزی که ز پشت

لب جانان خیزد + رگ ابر است که از چشمه حیوان خیزد + خواس چمن چون ددواز روزن رود بیرون +

چو از بیرون در آواز پای آشنا خیزد + و در تذکره نصیرآبادی است سه شب نخواهم شود که پیش

ز بیغم خجلت شمع پروانه شعاع میخزند + و درین صورت تخطیهٔ بعضی برین بیت حضرت شیخ سعدی که خیزد ز گلگشت
کوی دوست + و بانِ خور ز نعمت ابا ید + که سیمای گلزار باید از گلگشت خیزد چه معنی دارد از عدم اعتنا بود و نیز چنانچه از گلگشت
خاستن محاوره است از گلگشت جا آمدن نیز محاوره صائب — عرق گلگل سبک سر را پاک کند + که ز گلگشت
سر کوی سخن می‌آید + خاستن حکم صادر شدن حکم چنانچه درین بیت مقطع ثنائی تکلو — با عشق تو ننالی
بوجود از عدم آمد + کس را چه کند حکم خداوند چنین خاست + خاصه طعام خاص امرا و سلاطین میرزا مهدی —
نیست انعام خدا روزی انعامی خبید + نشود خاصهٔ حق تا حضر عامی خبید + و نوعی از قماشهای عمده که در هند دوزند
با فند ملا ضیا در تعریف پیر مغان — ترک تعلق چو میدادش + شد از خاصه و حدتش برین + خاصگی
کنیزک سرپرست خاقانی — ای شبستان ملک با تو ظفر خاصگی + وی دبستان شرع گشته خرد درس خوان +
و نیز کنایه از چیز نفیس و عزیز و مقرب بادشاه و خزینه دار میر خسرو — نه خاصگی از مکان دیار + روزی از سوی
گذشت آشکار + و تحقیق آنست که معنی دوم حقیقت است و ما عدا مجاز خاصی نقیض عامی استاد فرخی —
عطای تو برادر است خاصی و عامی را + چو نام تو یمنی و یمنی و نظامی را خاصیت طبیعت و خوب
و با لفظ داشتن و دادن و گرفتن و بردن و بریدن مستعمل سوم در لفظ فائزه بیاید کمال اسمعیل — شرمی را
تا کمنت نام آدمی + گر آدمی شریف ترین خاصیت حیات + انوری — بد وز دار عدم منفا تناوک
ببرد خاصیت ز اشیا بجز + شوکت — دیدنش از ره وز ناخن میزند داغ مرا + زخم دل خاصیت مشک از
سواد شی میبرد + میر فغفور لاهجانی — تا تیر عشق خاصیت سنگ سرمه داد + بوج فرا گشته چشم سیاه ما + نیز
بیگ موجی — زلف چون شود دلبر بدو برسد عاشق + خط مشکین او خاصیت بال هما دارد + خاطر آنچه
در دل گذرد و بمعنی دل مجاز است شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده حضرت صاحبقرانی دانست که او
خاطر بیرون آمدن ندارد و لفظ عاطر را که در صفات خاطر مستعمل است فصاحت‌خان رازی بطریق ایهام در شعر
خود بسته کار رست بسته کرده — با عندلیب صلح کنم یا باغبان + ای گل ترا بخاطر عاطر چه بسته شیخ شیراز
— همان بخط کین خاطر خوش رو داد + غم از خاطر خوش خجلت یکسو نهاد + و غمناک گرفته شود ده بزبان
زند مجروح فاتر رسیده و خشت رسیده (الله صائب لطیف و قاد خطیر عاطر نازک بیدار الفت پذیر حسنی
سنگار کنج ریز مردآزمای از صفات و عروس از تشبیهات اوست جمال الدین سلمان — شاه عروس خاطر من
در شاهوار + آورده است و بدرست ایثار میکند + و بمعنی خیال نیز آمده خود از معنی دل است و با لفظ داشتن و نگاه داشتن
بردن مستعمل محمد اشرف کیناسه — از غیر برده بود دل او دادو اسپش + شکر خدا که خاطر ما را نگاه داشت + و با لفظ
کشیدن بچیزی بمعنی میل کردن طبیعت بود و با لفظ جستن بمعنی معروف و با لفظ شکستن و برهم خوردن و برهم
شدن و رمیدن و گرفتن و ماندن از چیزی بمعنی خواجوی کرمانی — دل چو رو نیست که جان را ز دیانت +
خاطر خواجو همه از دل بماند + خواجه شیراز — زین زهد و پارسا بگرفت خاطر من + ساقی بده شرابی تا دل
شود گشاده + سرو رس عشق دارد دل مستمند حافظ + که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد + صائب —

یوسف حیوان جمشید جم کاردانی را + خدا را ؤ میان من خاطر خلق جهان مشکن + و بهاران خاطر بلبل بجو تا در خزان

بینوای کم کشی بی باغ و بستان کسی + آیینه ام زر روشنی آزار میکشد + خاطر بسبزه زنگار میکشد + خاطر

از وضع مکرر زود برهم میشود + یک دو ساغر نوش کن تا آدمی دیگر شوی + وحید سه همچو عکس گلستان در آب

میشود جهان بمعنی ایشان کز خاطر رنجیده دلی بر هم خورد + **آتش خاطر و آفتاب خاطر و آیینه خاطر و بیدار**

خاطر و پریشان خاطر ذوری سه ایچرخ استمامت ؤ تیغ انتقام + ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر + صائب

زنهار مشکن که آیینه خاطران + همه از طوطیان طرف گفتگو کنند + **بخاطر فلان آبرسید** خاطر او سے ترکمان

سه از من بشهره ام بنغم فسانه گوش کن + مکیر مثنه یه ما طرد یوانه گوش کن + **خاطرخواه و خاطر پذیر و**

خاطر پسند مرغوب و پسندیده خاطر ثانی سه رقم سنج این نقش خاطر پسند + نه چنین داشت انقش بند + ایشان

سه خلیل خاقان سریر + بشیرین سخنهای خاطر پذیر + و اشح سه صنعتی و بر عالم دیده داریم + ایسیح نقشانی بست خاطر

خواه را + و اثیر سه بر آنچه کینه جو ای زمین خواه آسمان + خواند از ما دید خاطر خواه یا افسرده ی + اهلی

سه چون کوید زباغ شیوه برگل + که کیف داشت خاطرخواه نداشت + سنجر کاشی سه آه در دل ناله بر لب

سینه چاک + آنچنان کشتم که خاطرخواه تست **خاطرجوی** مقابل **خاطرازاری** میرزا محمد سمل سه هست

خاطرجوی معشوق شرط عاشقی + هرکه میخواهد بت خود را خدا میشود + صائب سه تغافل تو با غیار خاطر ازاریست

نعوذ بالله اگر التفات فرمایی + **خاطرماندن** کرانی خاطر آزردگی بهم رساندن خواجوی کرمانی سه

دل چو در پیش و بید و جانرا در نباخت + خاطر خواجو عظیم از دل بماند **خاطرپریشان و خاطرپریش**

مقابل **خاطرنواز** ظهورا سه مغنی بیا ای بت نغمه ساز + که غیر از تو کس نیست خاطر نواز + شیخ شیراز سه بگردان سخنهای

خاطر پریش + درون دلم چون در خانه ریش + دو حکایت عابد خود بین که به حجاز میرفت سه تا خبر سوس خاطر

پریش + پسند آمدش در نظر کار خویش + **خاطرنشان** جناب خیرالله تقی بفرمایند که در روزمره فشان

بمعنی نشانده مستعمل میشود چنانکه گویی فتنه نشان پس اگر گفته شود مثلا این عبارت که اگرچه بدیده بصیرت این

منظر شده خاطرنشان ارباب معنی شده است اینجا بمعنی خاطر نشانده مناسب می نماید بلکه بمعنی خاطرنشین مستعمل

گردیده اگر نشان بمعنی علامت و رسم اراده کرده شود بمعنی نشان خاطر و مرتوم و مرتسم ضمیر میتواند شد چون خطره

در ضمیر خطور کننده می باشد بر و اطلاق خاطر میتوان کرد اگر خاطرنشان بمعنی نشانده خطره اراده کنند هم میشود

چه هرگاه در دل آدمی بسبب استعلام امری تردد واقع شود چون کسی انرا از حقیقت آن آگاه سازد آن آگاهی

رافع نشانده تردد و خطره و اضطراب قلب میگردد و جناب سراج المحققین میفرمایند بهتر انست که بمعنی

نشانده شده در خاطر باشد چنانکه زرنشان بمعنی زر نشانده شده در چیز دیگر و نظیر این لفظ پرور است که اسم

فاعل است بمعنی مفعول مستعمل چون نازپرور و روپرور و خانه پرور و سایه پرور صائب سه ز صبح صادق

اگر بیرهن کنیم دربر + صد اقتم تو خاطرنشان نمیگردد + ظهوری سه بنازم چشم مستی را که هر ساعت بهشیار

کند خاطرنشان معنی لفظ مروت را + فیاض سه تیز عاشق و اهل حرم نمیدانند + بجان خویش

خویش که خاطرنشان نازکی + عرفی ست بایه اخلاص من خاطرنشان شاه باد + همچنان که خلاص شد خاطرنشان آفتاب

آصفی ست میکرد شرح تیزی پیکانت اصفی + تیر تو کرد این همه خاطرنشان مرا + **خاک م** دهیان و شکنج و دریه

دور پی پس از صفات اوست و قبر نعش محمد قلی سلیم ست بکوی او در رساند سلیم خاک مرا + مرکسی زند اینی بر آتشم

باد هست + بخت ام گو که گو بد چون رسد بر ترتیم + داشتم بنجان و ما شکسته شد اینجاک اوست + و بمعنی خاکی مجاز

است حضرت شیخ ست از جلوه قیامت بجهان افشان و بگذار + در ناک برد خاک تمنایی قیامت + ای برجای

گر برو زمین ست آرزوی قیام تراهمراه خود بخاک برد و تواند که باعتبار ردیف اول عنه گفته باشد و چون بنای این غزل

بر ردیف قیامت است در اینجا بمعنی قیام و استعمال شده و در صورت نوعی از تفنن بوده بمعنی **خاک**

فراموشان عالم جاه فراموشان یعنی ترشنه بهم من و صائب بساط افرینش را + کو در خاک فراموشان

شد دنیا فراموشم + شکایتی چون بهشت باقی شد همان بهتر + که در خاک فراموشان نهان سازیم دام خود + شیخ

ست مرا بردل غباری نیست از خاک فراموشان + ... درینجا میتوان خاک بسر کردن + **خاک خشک**

و خاک خاموش و خاک مرده کنایه از زمین بی آب و گیاه و بی سبزه مراحسن و آب تخلص ست چشمه

سعادت نقا آلوده گرد نماست + بوی خاک مرده آید از آب زندگی + سالکان راحت تن پروران تنگ داشت

سبل را این خاکهای مرده کار میکند + صائب ست شوق را افسرده سازد صحبت افسردگان + سیکند این

خاکهای مرده سنگین سبل را + خاک خاموش تقصیر بهار از بی نمکی + گشت از سبزه نو رسته سراپای زبان +

خواجه نظامی ست دگر بار سر سبز شد خاک خشک + بنفشه برانگیخت بوی خوش مشک + **خاک تنگ** بازیست که خاک را

توده کنند و چیزی در آن پنهان سازند بعد از آن آن خاک را دو بخش کنند چیز مختفی در بخش هرکه بر آید او برده باشد

خاک دامنگیر گلی که پای رونده در آن بند شود و چون خشک شود سخت گردد و جای که در آن بی جهتی بی تفریحی تما

و بار رفتن بدشواری باشد ... سلیم ست کی ز کار خانه چشم قدم بیرون نهی + از تماشا بردم اکنون خاک دامنگیر + ظاهر

مکانی ست میتوان از خاک دامنگیر ... + خاک کوی دوست را باید بچشم ترکشید + سلیم ست از طلسم مرادی تجرد میدهم +

چاره مریانی بود اینجاک دامنگیر + صائب ست اجزای خاطر دشمن افتاده ام + سبل نتواند گذشت از خاک دامنگیر

من + و همین سینه کنایه از جای مکان و کنایه لیز بود **خاک سیاه** یعنی خراسانی ست پاس ادب من همه را سرمه نیک

بر خاک سیه خفته ام اینک بهمه درد است + **خاک جلوگیر** زمینی که از آنجا دل برآمدن نخواهد صائب ست چون برق

افتاده ایم بخاک تعلق + زین خاک جلوگیر بیک گام گذشتیم **خاک مطبق و خاک معلق** کنایه از

کره زمین خواجه نظامی ست شرم درین طارم ازرق نماند + آبرو درینخاک مطبق نماند **خاک شفا** کنایه از

خاک کربلای معلی خان آرزو ست میکنم دعوی سبحانی + در کفم سبحه ز خاک شفاست + شفیع اثر ست دوای

... خاک شفا گر استاد + **خاک غربت** مقابل خاک

وطن منزل مسافران ... خاک غربت نیست دامنگیر ... + سخت این زنجیر بر پایم گرانی

میکند + اسیر ست گر بود چشم تری گردی دست توتیاست + خاک شوز آمیز غربت سرمه چشم منست +

۵۲۹

[illegible]

صائب ــ خاک غربت بود آئینهٔ ارباب سخن + طوطی آن به که رود از شکرستان بیرون + شفیع اثر ــ از سفر روشن کند سالک چراغ معرفت + لعل را در دیده باشد خاک غربت توتیا + **خاک سرمه** باضافه مشبه بالمشبه به و این لفظ در شعر محمد افضل سرخوش واقع شده و خالی از غرابت نیست زیرا که مستعمل گرد سرمه و سنگ سرمه است + خاک سرمه و هو هذا ــ ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را + بخاک سرمه کشتی شعلهٔ آواز بلبل را **خاک رنگین** کنایه از طلا و نقره و آدمی و گلبن و در مجمع التمثیل آورده که خاکش رنگین شده کنایه از آن طالب است که از زر بی‌زر **خاک حاصل پرور** زمین قابل که دران زراعت خوب و بالیده شود صائب ــ یکی صد میشود تخم کدورت در دل تنگم + زمین در میدان خاک حاصل پروری دارد + **خاک تاریک و خاک تیره و خاک و آب و خاک طینت** قبضهٔ خاکی که سرشت انسانی از انست شوکت بخاری ــ بسخت جانی ما آسمان ندارد یاد + ز کوچه رگ سنگست خاک طینت ما + **خاک مراد و خاک مرادبخش** کنایه از خاک زیارتگاه که کام دل حاصل شود اشرف ــ دیدم غبار خط تو تو حوری ترا درا + صد شکر یافتم پی خاک مراد را + نظیری نیشاپوری ــ تسبیح و سبحه از گل میخانه میکنم + خاک مرادبخش برآرد مراد من + صائب ــ ز خط ز دیش چراغ دیدهٔ شب زنده داران شد + غبار خط او خاک مراد خاکساران شد در مدح شاه عباس ثانی نیست دریای زمین خرگهستان دوش + هست اگر خاک مراد و بساط روزگار + خرابات نیست خاک مراد + خوشا کسی که ازین آستان برون نرود **خاکدان** مزید و کنایه از دنیا **خاکدان دیو و خاکدان غرور و خاکدان کهن** مثله صائب ــ بیک هوا نبود چون کمان دو خانه‌اش + خوشا کسی که ازین خاکدان چو تیر گذشت **خاکباز و خاکباز** از عالم نرد باز و شطرنج باز سیفی ــ ماه خاکباز زمین هر روز بهتر میشود + گر بدست خود بگیرد خاک را زر میشود + ملا طغرا در فردوسیه گفته طفل غنچه تا بخاکبازی سر برآورده بگجه اش بصد رنگ گل کرده **خاک نهاد و خاکی نهاد** کنایه از آدمی خلیق و متواضع صائب ــ بر خاک نهادی که خموش است درین بزم + چون کوزه سربسته پر از باده نابست + شیخ شیراز ــ چو پاکان شیراز خاکی نهاد + ندیدم که رحمت بر آن خاک باد + **خاکروب** ترجمه کناس بمعنی جاروب کناسی مجازست علی خراسانی ــ شاهنشه دو کون محمد که هر صباح + آید بخاکروب درش سپهر آفتاب + طالب آملی ــ چون پر و بال سمندر خاکروب آتشم + تنگ می‌آید بوی گل بهم آغوشی مرا + خواجه شیراز ــ گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش + خاکروب در میخانه کنم مژگان را + **خاکروبه** معروف ظهوری ــ تا کند خاکروبه تو عبیر + جیب گردیده دامن نسرین + **خاکریز** مراد خاک انداز بمعنی اول میرزا عبدالقادر تونی در ذکر تسخیر قلعه است ــ شد از برج تا خاک ریز حصار + ز نبدی چو کشتی بقعر استوار + قاسم گونابادی در صفت قلعه ــ زحل کرده در خاکریزش نگاه + ز خورشیدش افتاده از سر کلاه + و جائی که خاکروبه اندازند اثر ــ مقامی نیست غمهای جهان را جز دل تنگم + که گردد خاک ریز شهر چون جا شود ویران **خاک مال** کنایه از ذلیل و خوار کردن و با لفظ کردن و دادن مستعمل صائب ــ که بمردن آسمان از خاک مالم بگذرد + بالم از پرواز چون ماند بر ترم کند + گو بهم غبار یتیمی فزون شود + چندانکه چرخ بیش دهم خاک مال زن + نیز ــ صبح نشاط ما شده با شام غم یکی + تا خورده خاکمال زمین آسمان ما + ظهوری

فصل خای معجمه مع شین معجمه

ظهوری ـــه چنان جست وچابک نهد همت ما + که نعلش ده ما خاک مال هوا + وزان منخور و سایه این خاک مال

که کیمیای باشد قرارش محال + خاک انداز جایی که بالای قلعه برای خاکروبه انداختن سنگ و کلوخ بر سر غنیم

ریختن سازند و آنرا سنگ انداز و خاک ریز نیز گویند سلیم ـــه بسکه دارد جمع خاشاک غبار حسرتم + جام می را

اصلاح دلم خاک انداز **خاک انداختن** برای پنهان انداختن بد خاک چیزی در وی ریخته تا نه در سر انشود

خاک اندازان و خاک ریختن نیز گویند تاثیر ـــه از گرد کسادی سخن تو انکرد + خاک انداز بمعنی وزد بیدق

سیفی بدیعی ـــه گفتمش بر نعمه دل او خون کردی جگر + گفت سیفی خاک ریزم گر این داری گمان + و این جز در ستان

نیز موسوم است ملا طغرا ـــه خاک بر سر طرف تا توده افلاک انداز + شود یافته آن کم شده بی خاک انداز + دیرکنایه

از ساحر و افسونگر و پارچه که بر گرد شامیانه ایران کشند و آنرا در عرف هند جهالر خوانند **خاک سار** در مدح و ذم هر دو

مستعمل شود گویند فلان مرد خاکسار است یعنی عجب و تکبر ندارد و در ذم یعنی مقابل بادسار بود در مرد کی زیرون و خاکسار

است یعنی خاک آلود و خوار است صائب ـــه ز خاکساری بد باطنان فریب مخور + شود گزنده چو زنبور گشت خاک

آلود + مخلص ـــه تازه خط با خاکساران اهل چندین + گرد خطهای تر رسم است **خاک خشک** بمعنی چندین + **خاک**

آلود کنایه از خاک پوش و سیند آن در لفظ خاکسار گذشت پس از عالم گرد آلود باشد **خاک توده توده**

خاکی که برای مشق تیر انداز می سازند و گلفته لغت هندی است مستعمل و دو کشتی از عدم تتبع بود زیرا که هر دو فارسی

است از اهل زبان بتحقیق پیوسته هفت نوبتی در بوبه بجان آورده خاک توده را مین با ما جنس سفید ستیهات

خاک شور و خاک شوی و خاکبیز منه خاک کارخانه زرگران و خاک سکه دار را آب بشویند تا ریزه های زر گشته

و جزان که در دست ازان بر آید و ریگ نیز عبارت از همین است قدسی در قصه جهاز شدید و قیاد ان زده ام اوید بست

لشکر پادشاهی ـــه زر از خاک شوری گذشت از گرد بی کیمیاگر بود خاک شور شیخ ابوسعید ابو الخیر ـــه

دی طفلکک خاکبیز را ال بیت + شیر بود و زری خود میخت + بشگفت بهابهای کافوس ز رنج با خود گفت

بیا فتیم و برد ال شکست + سلیم ـــه گل کنج سخاز سر گنج میاید + نگین هم طلب خاکشوی میخانه + نظامی

ـــه من آن خاکبیزم به نفرمان رای + بگرستانم و باز ریزم بجای + شیخ عطار ـــه بر کنار گنج ماندی خاکبیز + آنچه او

تا چند خاکی سبل رطب + و بعضی بمعنی پایک بالا ورده اند استناد این بیت کرم از و سه چون بر ماحذران

هدی کر ریز + تا به بجد و آسی بی خاکبیز + و غلبه بمعنی غریب و بود چه **خاکبیزی** کنایه از عزت و ضرب است

خاک خفت چیزی که در خاک نهاده باشند خواجه نظامی ـــه شیر بود تا بخی در حفت + به تقویه ما نرا کند خاک خفت

چون گوشت بعضی حیوانات که بوی ناخوش استه باشد مثل بط و ما بی و غیره **آن خاکه فیروزه** از کان ج هر

چیزی که درسته و بزرگ بر آید از ان نگین و امثال آن سازند و آنچه ریزه و خورد است آنرا خاکه گویند ملا طغرا ـــه

خاک چون خاکه فیروزه در آید بنظر + لب گردید زمین سبزه چو فیروزه نگین + **خاکه کان مومیای** و سر

چیزیست مثل خاک که از کان مومیا و سر سیاه و بغایت بد بو باشد اشرف در هجو شخصی ـــه خاکه کان مومیای

سر ب + بوی آرد رفع امتلای معده + **خاک در ترازوی کسی افگندن** کنایه از ذلیل و خوار کرده نیز

٥٤١

و استهزا و ریشخند کردن وی را چه مثلاً شخصی مردم نفیس را وزن کرده میداد چون نوبت بشخصی رسد که او را خاک وزن کرده

به پس غرض تحقیر و ریشخند وی باشد پس ضافه ترازو بطرف موزون لر بوده و ترازو این از این قبیل است که گفته شود

که ساقی همه را شراب ناب میداد و در پیاله من خون ریخت و میتوان گفت که خاک در ترازوی کسی افکندن عبارت از نسبت

کردن او را با خاک برابر داشته و ناکامه محض پنداشته نظامی — ز نسبیدی از زند بر بازوی من + که خاک افکنی در ترازوی

من + **خاک بودن و شدن** کنایه از خویشتن را هیچ و ناچیز پنداشتن شیخ شیراز — ای برادر چو عاقبت

خاک است + خاک شو پیش از آنکه خاک شوی + اگر خاک شد سعدی آنرا چه غم + که در زندگی خاک بوده است

هم + **خاک گل کردن بخیزی** سرشتن — در ازل خاک وجود ما بگل کرده اند + منع می خوردن مکن

سلمان با کرامم دیگر **خاک برلب مالیدن** بدو معنی مستعمل یکی در مقام حاشا و انکار دوم در محل خفا و استتار

امری با خود مثلش آنکه امیری مطبخی را نوکر گرفته بود چون طعام برای او طبخ میکرد نیمی از آن کف میرفت نیمی پیش میرزا می آورد

روزی میرزا پرسیدش که پاره از آن خود خوردی او خاک برلب مالیده انکار کرد از آن باز مثل شد حضرت شیخ —

بپای خم من مخمور برلب خاک میمالم + سبوی تشنه تر خشک از دل عمان برون آید + صائب — کرچه می بایدم برلب

چشم او از سرمه خاک + شد بر دم نمایان خونخواری او آشکار + صائب — آبی ز سرمه خاک برلب کو بمال بر کس باش

که مست خوردن خون کشی لب تر کردن تر + صائب — از شکست آرزو و قند مکرر میخوریم + برلب خود خاک میمالیم و شکر

میخوریم + بعد من زمین نایاب چون کم سرشد صائب + زبس خون جرعه دم و برلب ز غیرت خاک مالیدم +

خاک برلب یعنی خموشی نیز آرند شاپور — چو شمع نیم سوزم خاک برلب خوشتر ای همدم + منور ام که افسردن

میکنی سوز و گداز مرا + **خاک برآوردن و گرد برآوردن از چیزی** کنایه از خراب و ویران کردن است

هاتفی — شتابان شد ان ابر در عربده + که سیلاب ریزد بر آتشکده + ز گرد سپاهان برآورد خاک + سپاهان از آن

زلزله ناک + **خاکش از خون فلان بهتر است و بر خون او شرف دارد** یعنی او ناکس تر از آن اعلی ان

بهتر است صائب — بود بر خون گل آن روز شرف خاک مرا + که دل خون شده ام نافه آهوی تو بود + خاک صحرای عدم

از خون هستی بهتر است + بر سر جان بی قدر میلرزی ای بسمل چرا + حسن و به سو کی سرخ گل کیست که از رخ رنگیت زند

خاکپای تو به از خون فلان بسیار + سعید اشرف — زند طعنه نقش بفکر دقیق + بود خاک به ز خون عقیق + ظهوری

— بسته حوری نقش و خاطر که هست + خاک کویش بهتر از خون بهشت **خاک بر سر ریختن و افشاندن و**

زدن و نهادن و کردن و افکندن و بر سر کشیدن بمعنی با فر کاغی — خرم دمی که در غم

پاکت بسر کشم + بی منت کفن کف خاک بسر کشم + خواجه شیراز — ساقیا برخیز در ده جام را + خاک بر سر

کن غم ایام را + اسیر — کشتم غبار ره از سر کویش بسر دم + دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی + وحشی — چو غایبی

— انجمان گشته ام از ضعف که می افغانم + خاک کو میتو باد صبا بر سر خویش + نزهت و معانی مرا جا بداده

آسمان است در پای تو میترسم + که چو من خاک کردم بوالهوس مشتی بسر ریزد + غنی — من بگویم که از هم خاک زر بر

خاک ریزد + خاک را بر دار از زر بر سر اسلاک بریزد + عرفی — در هزاری که منم خفته چو ماتم زدگان + غم و اندوه

همه رانده فشانند بسر خاک انجا + فردوسی — بپرده سرای اتش اندر زدند + همه بر سر خویش خاک بر سر زدند +
صائب — بسکه از سبزه آن طرف بناگوش ترست + خط ریحان چمن خاک بسر میریزد + میر جلال الدین محمد حشمت
— کی ز خاطر میرود عیش سر کویت مرا + در نظر دارم بر آن خاکی که بر سر کرده ام + ملا نظیری نیشاپوری —
هر خاکی که بسر از غم لیلی افکند + یادم نیست که کس بر سر مجنون آید + فردوسی — همه سر بکاک سیه بر نهند +
از ان یکجا خاک بر سر نهند + **خاک زدن** کنایه از جاروب زدن نوشته اند و این سهو نساخ است و صحیح خاکروب
زدن زیرا که خاکروب بمعنی جاروب آمده چنانکه گذشت **خاک در چشم پاشیدن و بر چشم زدن و بر دیده**
زدن و در دیده زدن و کشیدن بمعنی کمال خجند — جوهر تو قیمتی است کشندش باحتیاط + من هم بدیده
میکشم این خاک راه را + نظامی — زدن خاک در دیدهٔ جوهری + همه خانه یاقوت اسکندری + طالب آملی
— قسمت کلبه ما نیست فروغ مه و مهر + خاک نومیدی بر دیده روزن زده ایم + باقر کاشی — کرده تسبیح زبان
ذکر تو گویه باقر + خاک پای تو که در چشم ترا زده اند + صائب — عکس من خاک بچشم آینه را سیمی پاشد +
پرتو رو سیمی تو آینه تا کرد مرا **خاک لیسی** میرزا سعید — خاک لیسی پیشه سیمی باید نمودن محوب + بهر نانی
تا بکی هر سو دوان باشد کسی + **خاک دیوار خوردن** کنایه از قناعت کردن نوشته اند لیکن تخصیص
دیوار را وجهی ظاهر نیست **خاک قبر در خانه ریختن** ساحران بر خاک مرده فسونی خوانده در خانه دشمن اندازند
تا خانه اش خراب شود و پاره از ان چون بر سینه آدمی خفته میریزند تا دیری بخود نیاید اثر — بر شاید در حضور
زاهدان پرنفس + خاک قبر از دشمنی در مجلس ما ریختند + **خاکی کردن** کنایه از بندگی کردن و بیقراری نمودن
نوشته اند لیکن تا مفعول آن مذکور نشود مفید این معنی نمیتواند شد بلی پای خاکی کردن بمعنی تهیه سفر کردن و بجایی سوی
چیزی آوردن آمده چنانکه گذشت نه تنها خاکی کردن تامل **خاک در کاسه کسی کردن** ذلیل کردن **خاک**
خوردن تیر بر زمین افتادن و بهدف نرسیدن تیر قدسی — خدنگ منت خاقان نمیتوانم خورد + تمام عمر خورم
خاک اگر چو تیر خطا + ملا طغرا — در باب جان بردن صیدی عجب هیچ هست + تیرت همی خورد خاک تا دل شکارها
خاکستر ترجمه رماد و فسرده از صفات است و با لفظ فشاندن و بیختن مستعمل اثر — بسکه همچون شمع سرگرم
تب عشق توام + دود خیزد گر نماز یزند خاکستر دستم + صائب — سرد از قریب لب چند مشت خاکستر فشاند +
تا سنبل راه وادی نشانه شمشاد را + **خاکستر برات زدن** کنایه از جلا دادن آینه را فیضی فیاضی —
خاکستر اگر زنی برات + خاکستر مهر اوست ذات + **خال** نقطه سیاه که بر اندام پدید آید حسن و جمع آن خیلان ج
و تیجان بلند. فتنه زاد. موزون. دریایی. دلجوی. دلفریب. دلارای. مشکین. عنبرین. عنبربوی. عنبر بار
معنبر. غالیه بوی. سیاه. بیک. اختر. گوشه گیر. زمین گیر. بنفشه گون. نیلگون. از صفات او سپند. سپندانه. حبه
سیدانه. فلفل. حب الفلفل. حب افیون. حبه بردن. دانه افیون. نافه مشک. سنگ سیاه. سنگ حرم
سنگم. حجر الاسود. زنگی. سیاهی. بلال سیاه. شب تاریک. کوکب. اختر. ستاره. نشان. نقاب. نقطه
عقده. پروانه. غزاله. نمکدان. مدین مرکز. ورد. هندو. زاغ. مگس. مور. زنبور. مهره. مهره مار. مهر کوچک. نکته. دود. اسود.

[illegible]

شبنم سوخته نیلم تخم ریحان تخم سفید تخم گل سویدا تخم قابل تخم سویدا تخم آه تخم امید از تشبیهات اوست و متعلقات او

گذاشتن و نهادن و زدن و افتادن و نشستن و نشاندن و صید بر بستن و وضع سه این خال را که زلال بر رخ ماهم

نشست + ای دیده سهی چیست به بخت سیاه ما + ظهوری سه مشاطه به حسن سهی بر رخسارش + از مردمک

دیده خود خال گذاشت + ملا طغرا در ساقی نامه سه پیشانی طلکی سر برزد و شال + نهد بر رخ الا ز مشک خال +

نظیری سه به پیش عکس گردم از عذر خطای تو زند + می نهد بر روی آدم خال عصیانی وگر + میر معزی سه

خال سیاه بر لب شیرین زدی چنانکه + سید آکسی ز مشک نقطه بر شکر زند + میرزا صائب سه خالی زیر لب ما

نقطه افتاده است + چشم بد دور که بسیار بجا افتاده است + مرکز دایره حسن مصور گردید + خال مشکین چو بر آن چهره

زمینه و زدند + گرفت جا نه خورشید را به دود چراغ + سیه دلی که ترا خال بر عذار گذاشت + بیغش ازین ببین جبهه و

مشکین دل چنین خالش نبود + خط مشکین گرد خاک آلود زین زنبور را + بر چهره تو خال زمن گر شاهد است +

گزارشش تو بیع سیندی تخته است + خال لب تو را بهانه ایست بوسه را + این عقده طرفه عقده گشاییست بوسه را +

بر بیاض کودن و خال دیدم سوختم + کین نشان از انتخاب دیده گستاخ کیست + یک نقطه انتخاب نکرد است مجلس

خال بیاض کردن او انتخاب است + صید پرده شوخ تو بار چشم خال او + این نافه در دویدن از آهو گذشته است

مرا بس است سویدای خال او ضامن + که مهر کوچک شهرت اعتبار دگر + اختر صبح سعادت مرکز پرگار عشق + تخم آه

آتشین یا خال عنبر بوست این + کین تخم امید عالمی باد وزی هوا ن + ننهد ار آن خوشه حرمت از خال

دلجوئیش + بخال او سیر دم خورده و دل را نه است + کرد ایام خط پنهان کند سود خال هندویش + ز خال عنبرین

افسرون زلف یار میسر شیم + به از نار دمن از مهره بیمار شیر بسم + طالب آملی سه تخم ریحان لب یعنی خال +

گرمی عشق را فزونیها زند + ثابت سه خال او در مزاج بار و شیخ + میکند کار حبه السودا + تاثیر سه زیر دین

عرق آن چهره رنگین + مدان رخ خال حب ماه پروین + میر سه ابرو تو بر چشمه خورشید پل است + در شیشه

دل خیال لعل تو رل است + حسن تو بهار و زلف تو ابر بهار + رو تو گل است و خال تو تخم گل است + خواجه شیراز

سه بر آتش رخ زیبای او بجای سپند + بغیر خال سیاهش که دید به دانه + در چین زیر خم زلف هندوانه خال

ای بسا مرغ خرد را که بدام انداز زد + خواجه جمال الدین سلمان سه زلف و خط تو باهم هندوستان و طوطی + رخسار و

خال مشکین کافور و حب فلفل + کعبه خلق است رخش حلقه آن کعبه زلف + خال او سنگ سیاه و چشم ناز زمزم است

نقطه خط شبناه است یا سنگ حرم + خال مشکینت که جان مقبل ترا بوسه جاست + ای کرده زاغ خال تو برلاله

جای + وی برده باغ حسن تو از نوبهار رد + کمال اسمعیل سه زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی +

خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل + کمال خجند سه صلای دود لبت خوبی لبان که ست امروز + خط تو سبزی

خوان خلیل و خال عدس + سعید ملحی سه خال روشن چنان ارحیه از دست برد + گرم تنها گرفت آخر گریبان

ترا + محمد اسحق شوکت سه زمانه بازی دیگر برد که از تو رد + نگشت مهره خال ترا نشسته خط + ابو تراب

فرقت سه تخم نفشه گشت سویدای دل مرا + از بس دو انده است بدل ریشه خط یار + چو امیر نیلی

چو افیونی که میل طبع او بغیر میباشد + ز ذوق خال او شد الفت دل تا بناگوشش + خسرو ــ گشت خال

لبغس مرا آری + مگس شهد زهر دار بود + ملا طغرا ــ سیاه دیلم خالش زجهره + شده تسبیح تار چنگ زهره + صفی

ــ مهر بر لب چو نهد درج دهان تو زخال + در دندان ترا گوهر نایاب کند + و بعضی بکوکب منخسف تشبیه داده اند

چنانچه در مطلع ــ مابین دو ابرو میتوان نقطه خال + چون کوکب منخسف میان دو هلال + و هر جائی عربست

در تعریف خال و این بیت ــ خالش مخوان که بر لب خندان نهاده + داغ دل منست که بر جا نهاده + آن

کلرخی که قطره اوی سیاه را + بر سبزه زار چشمه حیوان نهاده + آن آفتاب چهره که نا دیده تیره را + بر گوشه هلال در

نهاده + آن سیم عارضی که یکی ذره مشک را + بر لعل آبدار درخشان نهاده + خسرو خال زنخدان محبوب را بتخم سیب

تشبیه داده ــ غمزه زنان همه مردم فریب + سیب زنخ خال زنخ تخم سیب + **خاله بی بی** قسمی از طعام

لسحق اطعمه ــ خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد + همه خاتون نهند بهر تو طشتی پربار + زنار یکی بخت خاله بی بی

یادکن + شبی که شمع کافوری همه مجلس فروزی **خالدار و خالستان** هر کدام معروف بیدل ــ ز لعل خالدار

گلرخان بیدل بیاش ایمن + بلای جان بود با هم چو هم زدی و افیون **خام** مقابل پخته خامان مزه جدیدان او از بر

ــ فی و جد نه آتش رشک + و اگه شده ام کباب خامان + زلالی ــ بی از آدمی چون غلامان + که میوه ام بیجو

دود خامان + و پوست دباغت ناکرده اشرف ــ بجو حیوانی که خامش طبل کرده بید رگ + شد عذاب دشمنت

شادی فزای دوستان + و بخام کشیدن گرفتن نوعی از سیاست که آدمی زنده را در پوست گاو و خر و امثال این

می گیرند باقر کاشی ــ آنکه از جامه از آزادگی ام عریان ساخت + یارب از پوست بر آید بخامش گیرد + و خام بمعنی ناشنو

چون عنبر خام و عود خام و نقره خام و سیم خام و بلور خام و باده خام و شکر خام و حرف خام و بی اصل و بی وفا

چون دعوی خام و سخن خام و کار خام و وعده خام و آرزوی خام و اندیشه خام و خیال خام و سودای خام و طمع

خام و هوس خام و فکر خام و خنده خام و ناله خام و باز خام و درد خام و امثال آن میر حسن دهلوی ــ برت

چون سیم زلف تست چون عهد + طمع بر هر چه می بندیم خام است + امیر شاهی ــ چند سوزی بشب ای دل تمنا +

کاه گاه بشش وعده خامی مده + ظهوری ــ هنوز شش آتش دوام نگاه میدا زند + جنون خام بکام شد تعف داغ بجا

چاشنی ادر شکر از کام تلخی رست کرد + بگلبهای اثر از ناله خام مست + از خنده خامی ظهوری در آتشم

در گریه وقت جوشش بر بودن مست + محسن تاثیر ــ اگر از زلف دو تا شاهد عدلین آرد + بیش خال و خط

او دعوی عنبر خام است + بغیر از لبش با غیر شد همدم و بدنام است + خام است نگارین که بشکر خام است +

مخلص کاشی ــ اهل طبع چه لذت ز فکر خام رسد + بکام تا نرسد میوه کی بکام رسد + محمد سعید اشرف

ــ بجز سرد هوس خام از که می آید + هزار رنگ بیک یک سر گون پختن + باقر کاشی ــ گفتیم پخته تر زد لب

اندر جفای تو + دل بهر امید وعده خام تو نیستیم + عبد الواسع جبلی ــ برخ او تا بان قصب نسل

ناب + بقصد سر ما زان بر از سیم خام + سعدی ــ در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به ز نقره خام

نظامی ــ بیاران خود گفت کان بیدخام + که با جاه برد چون در آید بدام + بسندان گرد کامی ام ام +

٥٤٥

تاب دهش نداند خام را + حافظ — بیناسی تیر نخی تمام ... م از مشک پخته بسا از عود خام + زلف چون عنبر
خامش که بر بید مهبات + ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر + کمال خجند — عهد تو سست و وعده‌ات خام است +
چشم شوخت شان یاد دهست **خام طبع و خام خیال و خام سر** یکه خیالات فاسد داند شبیهای ناپخته
و سر دوشته باشد و سپس در مکاتبات علامی مذکور است **خامکار** آنکه کارش ساخته نشود و ناتمام بماند قبول —
زمید با جگر خونچکان بدر رفتیم + زبخت سیم تابراز خامکاری ما + نظامی — ز جوشیدن زنگی خامکار + بجوشید
خون در دل شهریار + صائب — ز اضطراب آن زلف تا بدان شکست + ز خامکاری این میوه شاخسار شکست
خام درای کنایه از بیهوده گو مثبت حکیم سنایی — تا عالم روحی نشود عالم جسمی + نامردم پخته نکند خام
درای + استاد فرخی — گرکسی گوید مانند او هیچ شده است + کو برو خام درای کمن و زاژ مخای **خام رای**
ناقص عقل نظامی — توی طفل ناپخته و خام رای + مزن پنجه با شیر جنگ آزمای + **خام دست** خام مشق و ناتجربه
کار صائب — دید آخر ساعد چون نقره خامش رقیب + شد خراب از خام دستیهای جانان خانه‌ام + خام
دستانی که پشت پا به دنیا میزنند + در حقیقت دست رد بر زانو عقبی میزنند + خسرو — بازم جان که دل
خود پیش از آن بود + مقام پخته و من خام دستی + که باشد یکی رومی خام دست + که با پخته کاران شود هم نشست +
مخلص کاشی — مدتست غیر داده ساعد چون نقره خامست + بقربانت گردم مکن این خام دستیها + +
خام ریش مسخره **خام سوز** چیزی که از بالا سوخته گردد و اندرون آن خام باشد ظهوری — تیز است
آتش ای دل دیوانه دور تر + بسیار خام سوز نسازی کباب را + خسرو — ساقی نیم مست من باده لب لب
آزما + نقل معاشران کنم این دل خام سوز را + صائب — دل را ز درد و داغ بتدریج پخته کن + هشدار خام
سوز نسازی کباب را + رضی دانش — منکه چون شمع در آتش لاف عشقی میزنم + لاله می نازد بداغ خام سوز
خویشتن + مسیح کاشی — چنان ز شوق تو جوشد در استخوانم مغز + که خام سوز بود هر کباب در نظرم + **خام خوی**
آنکه بر یک چیز قیام نداشته باشد بلکه در هر زمانی لون دیگر آرد نظامی — تو آنم که من با تو انجام خوی + بکسم
یکجهتی کردم از رم جوی + **خام کردن** محو کردن و بر هم زدن **خام کن پخته تدبیر ما** کنایه از محو و باطل کننده
آن و این بیت خواجه نظامی و مصرع اول بیت — عذر پذیرنده تقصیر ما + **خاموش و خموش**
کردن بمعنی خاموش شدن ملا رضا — یارب چنان کز تو فراموش کنند + یا لب مگشا که جمله خاموش کنند + و بمعنی
بجا ماندن ظهوری — در زبان قصه پردازان سخن خاموش ماند + زانکه در افشانی گنجد غم پنهان ما + محمد قلی سلیم —
در سخن آیه واز بسکه کنم بیتابی + چون گل از شرم برافروزد و خاموش کند + میر خسرو در حکایت اسیر نصیحت کردن
موش مرد را — شتر بانگ برزد که خاموش کن + بمقدار خود گفت با یار سخن + و با لفظ چراغ و شمع و شعله
و آتش افاده معنی مردن کند صائب — بهمواری توان معلوم کردن خصم سرکش را + که با چندین زبان خاموش
بمنت آب شد آتش + دست بر دل می نهم چون شوق غالب میشود + میکنم با خاک آتش را ز بی آبی خموش +
صحبت اشراق را تیغ زبان در کار نیست + شمع را خاموش باید کرد تا مهتاب هست + میرزا امین تبریزی

تبریزی سالک مخلص سے تو برنارده شکوه زبان در دهان نامه ببیاک شعله ایست که خامه هم کرد دیده منقار دهن

و باز داشتن از کار ری سیمے چون شمع سیم اشک فشان زان آمد که مشکل که با فسانه تواند نوشتن

و سخن هم داند که لفظ شمع برای همینی خوب بسته شده **خامه گرفتن و بجام گرفتن کسی** را نوعی از ستایش است

و هم معنی در بجام گرفتن نیز گذشت **خام گرفتن کار** کنایه از ناتمام و ناساخته گرفتن کار چنانکه باید **خاموشکار**

بکاف تازی کنایه از شخصی که کار او خاموشی بود لیکن برین تقدیر احتیاج تاویل لفظ خاموش بمعنی خاموشی میشود

تا از قبیل حاصلی کار تواند شد پس بهتر آنست که خاموشکار رکاف فارسی مزید علیه خاموش و خاموشکاری بمعنی

خاموشی بود بر قیاس خداوندگار و بدانند غایة التحقیق فی هذا المقام و لا مزید علیه نظامی بخاموشکاری بسیج

نکفتار ناگفتنی در مسیح **خامه** ترجمه قلم رمراد کلک. مشکبار. مشکبوی. مشک سود. مشک فشان. مشکین رقم

نافه کشا. پریشان رقم. معجز رقم. سحر آفرین. حرف آفرین. صورت آفرین. معنی آفرین. دانش در نکته سنج. سخن طراز

سخن پرداز. تر زبان. شیرین زبان. شعله تحریر. جهانسوز. تهی مغز. شکربار. شکر آمیز. شکر فشان. گوهر فشان

گهربار. لولوبار. ابر نوال. سیه مست. جادو. از صفات اوست و طوطی. و طاوس. کبک. بوقلمون. نخل. نهال

شاخ. گلریز. جوی. کوچه شمع. مینا. انگشت. مار. از تشبیهات اوست از رسیده است زبس کار رشته پیمانه است

شمره شده است بر انگشت خامه چهره کشای متاع حضور او کنند آغاز گفتگو متاع امد ز نخل خامه گل مطلب بیار مشکه

میکردم مدام از شکوه دیگران متاع امد آخر ز نهال خامه ام آنگل بیار خان آرزو سے ز لیمن بند شده است

آرزو به فیض خیال متاع لیاقت عرش رسیده است ساق خانه ما **خامه مو و خامه تصویر** خامه که بدان تصویر کشند

و آن از ریشه دستان از موی دم موش خرما بندند و در ولایت از موی سمور و با لفظ بستن مستعمل **تعقید سے** نسیم بے

چشم ترکوی که نقاش قضا بسته از مژگان خونین خامه تصویر من + صائب سے وقت تصویر دهان یار

نقاش ازل + از میان نازک و خامه و بسته است + از موس بردم برنگی جلوه آرا می شوم + از پر طاوس گویا

خامه تصویر است **خامه فشان** خامه که بران فشان نقره یا طلا کرده باشند معتقد سے مانند ز عرق ابر و بر

خامه فشان + خون گردد دم راهمه چون نامه فشان **خامه فولاد** افضلی بیانه عالم انگشت نقره ساب سے

در انتظام کار جهان اهتمام خلق متاع مشق جنون بخامه فولاد کرد نیست **خامه شنجرف** خامه که بدان شنجرف نویسند

خان آرزو سے عشق میداند به تحریر شهادت نامه ام + خامه شنجرف برآه بجون غلطیده را + قبول سے شب کردم صفحه

عمل رنگین تو کلکم می نگاشت متاع آب بشنجرف لب خامه شنجرف شمع + **خامه جدول کش** قلم جدول که

ببایه **خامه حکاک** از عالم اسپ زینتا بت سے ثبت نام کشان چون خامه حکاک شد + گرچه آمد برقدم

بر سنگ سه تیرا **خامه زرین** کنایه از خطوط شعاعی آفتاب **خامه گذار** کنایه از نقش قلم از مانم دست

گذار و معنی ترکیبی آن چه نسبت که آنرا خامه نوشته باشد بر خسر و سے هر چه بخشی رقمش حرف درست + خامه

گذار قلم صنع اوست **خامه جنبان** کنایه از نویسنده و محرر و ا سے ز مژگان سے نگاهی مینست دیده لها

اثر از چشم + که نتوان کرد نشانا مه بے خامه جنبان **خامه زن** منقوطه قد قلم بر آ زننده **خامه زدن** کنایه

ز خامه تراشیدن میرخسرو ے خامه فرن سوختن عامه را + آله تزویر مکن خامه را + **خامه بر تخته نهادن** کنایه از
تهیه نوشتن کردن میرخسرو در معراج ے خامه چو بر تخته دگر نهاد + تیر قلمش نقطش سر نهاد + **خانقاه** بفتح نون
سکان بودن درویشان معرب خانگاه مرکب از خان و گاه از عالم مجلس گاه و منزلگاه یعنی بمقدار زمین که دران خانه
توان ساخت غاتیش بمجاز بمعنی خانه خاص استعمال یافته و حکم عام پیدا کرده و میتواند که مزید علیه خان باشد بهر تقدیر
فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند انوری ے صوفی خانقاه سیارات یعنی مشتری + بهر تو چون زهره مطرب
غزلخوان آمدست **خان و مان** خان مخفف خانه و مان خرت خانه میرمعزی ے گر تبی سعادت خدمت بیافتم +
جای دگر رحیل نکردم ز خان خویش + جمال الدین سلمان ے چه شد چه بود چه افتاد کاینچنین ناگاه + باختیار جدا
گشته ز خان و زمان + و نیز مرکب بالفظ سوختن و رفتن و بر انداختن و بر سر چیزی نهادن کنایه از صرف کردن
و بباد دادن است سلیم ے در گلستان محبت عاقبت چون فاخته + بر سر سروی نهادم خان و مان خویش را + نظری
ے دل کم هست که سرگشته روبت نشد + خان و مانها ز شکر خنده بر انداخته + شیخ شیراز ے بدوستان گله آغاز
کرد و محبت خواست + که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت **خان و مان خراب و خان و مان سوز**
هر کدام معروف **خانه** مطلق مکان و بناء چیزی و الا قید رود خانه و آماج خانه بجا میشود خان مخفف آن
چون کرمخان دشترخان یعنی گرم خانه و شترخانه و دلبسته و سربسته از صفات اوست یکی از شعرا در صفت حمام ے
تبارک الله ازین کرمخان حان کر فلک + چنین بنا و چنین ماهی ندارد یاد + سلیم ے بجز از موج وقت احسانش +
نیسه یاد از شترخانش + ابخانه . آتشخانه . باده خانه . بشرابخانه . موچیخانه . ابافخانه . میخانه . آسیاخانه
ادب خانه . آئینه خانه . اسیرخانه . بارخانه . باروت خانه . بازخانه . بالاخانه . تبخانه . بندخانه . بندیخانه
بهارخانه . بیمارخانه . بریخانه . دولت خانه . فیلخانه . تربت خانه . تعزیت خانه . ماتم خانه . تماشاخانه .
تنگخانه . تنورخانه . توپخانه . جامه خانه . جواهرخانه . جهازخانه . چینی خانه . جبه خانه . جشنخانه . دخانه . چشم
تابخانه . حجله خانه . جنسخانه . خلعت خانه . خلوت خانه . خم خانه . حرابخانه . واردخانه . درخانه . درسخانه .
دفترخانه . دودخانه . دیرخانه . دیوان خانه . زنبورخانه . زنجیرخانه . زندان خانه . ستم خانه . سرخانه . سلاحخانه . ح
سوداخانه . سیاه خانه . شبنجانه . **خانه خانه** بسیار بسیار ے جیلانی گیلانی ے با مظهری مرو ز بود برانه خویش
بودیم بفکر دل دیوانه خویش + ابر گرمی موج زد و برگردیم + از مدح تو خانه خانه کاشانه خویش + **خانه یک شانه**
کنایه از خانه یک سقفه که در عرف تکمیز له گویند و بلفظ آشیانه گذشت **خانه درشته** بکاف فارسی کنایه از خانه خراب و ویران
شده مخلص کاشی ے از خرابی همه درشته است + نه قفس + خانه درشته چون من ندارد مجلس + **خانه معمور** یعنی
بیت المعمور میرمعزی ے بر در گهت از بسکه طواف ملکانست + شد درگه معمور تو چون خانه معمور + **خانه
سیل ریز** کنایه از جای + **خانه باد** کنایه از بروج سه گانه که جوزا و میزان و دلو است **خانه شیر** کنایه از
برج اسد و بیای معروف کنایه از بستان **خانه دولت** کنایه از مرکب میرخسرو ے شاه شد از خانه دولت
سوار + خانه دولت شد از و بختیار + **خانه عنقا** نام نوای از موسیقی و سند آن در پرده زنبور گذشت

گذشت **خانه غول** کنایه از دنیا **خانه فردا** کنایه از عقبی نظامی ؎ هرکه درین خانه شبی داد کرد + خانه فردای خود آباد کرد + **خانه کلک وخانه قلم** مقدار تراش قلم و آنرا میدان قلم نیز گویند اشرف ؎ آشنائی من بغیراز سخن بیگانه نیست + جز خیالات عزیزم چون قلم در خانه نیست + کلکم در تیره روزی چون قلم سرسبز نیم + خانه ما را بهم رنگ از سیاهی ریختند + کلک نقاشم درین وادی نخواهم خانه + هرکجا پا میگذارم سبز زمینی میشود + **خانه نیشکر** فاصله بند بند نیشکر که در عرف هند آنرا پوری بپای فارسی و واو مجهول خوانند ملا طغرا ؎ نیشکر جای اطوطی بهر آسایش نداد + باوجود آنکه از خرد خانها دارد قطار + **خانه گور** بکاف فارسی **خانه حباب خانه فانوس و خانه دار و خانه گل** باضافه عام الی الخاص یا باضافه مشبه الی المشبه به رضی دانش ؎ گردن نبای حسن ترا بر زمین گذاشت + روزی که رنگ خانه گل را بهار ریخت + شوکت ؎ رفعت کاشانه مرد عشق را در کار نیست + خانه دار از بلندی یک قدی آدم بود + کشته عشق ز رفتار نظر جلوه بقاست + خانه گور بهر مرد آئینه بدن نماست + قاسم مشهدی ؎ قطره کافیست ای ابر بلا رحمت مکش + بام ما چون خانه فانوس گل اندوده نیست + کلیم ؎ جز خانه حباب دگر منزلی نماند + تا روی در خرابی عالم نهاده + **خانه زین** مثله و خانه زین تهی کردن محاوره مقرر است و حضرت شیخ زین خالی کردن استعمال فرموده ؎ آن کیست که در جلوه گهت رخش تباز د + کز دست تهی غمزه بیباک تو زین ها + صائب ؎ بغل پناه سوار کنون است امیدم + که کرده است تهی صد هزار خانه زین ما + و در لفظی سوار نیز بیاید **خانه طنبور** کاسه طنبور کمال اسمعیل ؎ مرا چو خانه طنبور خانه بی برگ است + فرو گذاشته بر جبین نوا پرده + **خانه کمان و خانه کمان و خانه نرد و خانه شطرنج و خانه آئینه** معروف و آئینه خانه یحیی کاشی ؎ اینجا نه که چون چشم بود معدن نور + از آئینه آتش دیده و بدبا داد و دود + در خانه آئینه چو شد بنشیند + شمعیست که جا کند بفانوس بود + محسن تاثیر ؎ میان عقل دستم میشه آشنائی نیست + که خانقاه کمان جای آشنائی نیست + **خانه زنجیر و خانه زخم** بر بدام مصطلح **و خانه چشم و خانه زنبور و خانه عنکبوت** حقیقت است واله هروی ؎ چون خانه عنکبوت یکسانست + در کوی تو سقف و آستانم + تنها ؎ خانه زنبور شد فرسوده بام نالها + طرفه شوری کرده سر بر زان نگه افتاده است + صائب ؎ گلی ز غنچه پیکان یار خواهم چید + گشاد کار من از خانه کمان پیداست + هزار حیف که در دودمان عشق نماند + کسی که خانه زنجیر را بپا دارد + صائب ؎ مال خود چه ممسک بر نخورد عسل باند + که زنبور ما ماند ز صد خانه بر انگبین بالو + کلیم ؎ ما ز قید ادب نخواهیم پا بیرون کشیم + ور نه دربازست دایم خانه زنجیر را + کی دگر از خانه چشم قدم بیرون نهی + ز آستانت بعدم انتظار خاک دامنگیر را + معصوم کاشی ؎ بیام دیده ام ای اشک تر بخواب بران + بیاد خانه چشم مراب بیان + اثر ؎ خانه خالم بهم تا چشم میزد روزگار + زنگ بیاد غش بجا چون خانهای نرد بود + خان آرزو ؎ پرده ناموس بود بهر جا نازان عشق + خانه شطرنج ره کے جاب دیوار است + **خانه تصویر** باضافه بیانیه میر صید تهرانی ؎ بیساخته چون اصل خود آیند بنظرها + چون حسن تو در خانه تصویر نیاید از خانه پرداز

٥٤٩

لطافت [illegible]

و خانه برهم زدن کنایه از کسی که هر چه داشته باشد همه را پاک بباد دهد خواه ازان خود و خواه ازان دیگری و این مقابل
خانه گمبد است که بیاید. خانه کن بفتح کاف کنایه از پسر ساده که با عشاق صحبت دارد و هر چه دریابد بنفشان تصرف
خود آرد سه پیدا است که تا چند بود خانه گمبدار + صایب که درین بحر پر آشوب حباب بیت + شیخ شیراز سه خراب
کند شاهد خانه کن + برد خانه آباد گردان بزن + دانش سه از سر سودای یوسف ای زلیخا تازه کن + خانه
پردازی زکنعان پیر سد مردانه باش + صایب سه ندارد عالم تجرید چون من خانه پردازی + بیشگرد و غبار
آلود سیلاب از سرای من + صایب چو حال مردم غافل شنیده ایم + بشکر چون خانه برانداز کرده ایم +
کمال اسمعیل سه صد خانه برانداخت کمال از زر او دور + عاشق باز این خانه برانداز نباشد خانه سوز معروف
ثنائی سه در خرمن انشاطم افتاد آتش غم + تا عشق خانه سوزم در سینه کرد منزل + خانه بکام جاد و نیست
یعنی مانعی و مخلی نیست هر چه دلت خواهد بکن و اندیشه مکن خانه خرس و آونگ انگور کنایه از پیدا شدن
چیزی در جایی که ازان متصور نباشد خانه کور و چراغ کنایه از خرج نمودن بیموقع است چه در خانه کور
چراغ سوختن فایده معتد بهی نبخشد خانه نزول بسکون فرو کش کردن در خانه بدون اجازت مالک
از راه غضب حیاتی گیلانی سه غم اگر خانه نزول است حیاتی چه توان + تو کشادی در دل بر تو غرامت باشد
صایب سه بد دراو که برافتاده است خانه نزول + ز آبگینه اجازت طلب کند تمثال + خانه گیر نام بازی از هفت
بازی نرد سه زیاده فرستاده نهرار + خانه گیر طویل منصوبه است + خانه ترسکی شیخ نظامی در
خسرو شیرین سه منادی دانشش فرمود در شهر + که وای آنکس کز او بر کس کند قهر + دگر کس رو دیی
نامحرم نبیند + همان در خانه ترسکی نشیند خانه گی بمخانه اثر در منقبت سه چون باخد است خانه گی
زایران کنند + اذن باز خدا طلب که بوسند شستان + تاثیر سه بنگر قلم ترش چو با خانه می کند + از بهر ما
خانه گی در امان مباش + خانه رمیده آنکه از خان و مان دور افتاده باشد نظیری سه با خانه رمیده ای
ظلیم + پیغام خوش از دیار ما نیست + خانه بیزار و خانه دشمن آنکه در خانه قرار نگیرد و این مقابل خانه
نشین است صایب سه دل عاشق کجا و کعبه و دیر + کودک شوخ خانه بیزار است + دل نگیرد یک نفس در سینه
تنگم قرار + عالم امکان ندارد خانه بیزاری چنین + کلیم سه در دیده و دلم نبود اشک را قرار + طفلی که
شوخ طبع بود خانه دشمن است + بسکه سودا بر سر کوی تو پیچد در سرم + در هوایت خانه دشمن همچو دود مجمرم +
خانه باز کنایه از قمار بازی که اثاث البیت و ما یعرف خود را پاک ببازد خانه پرورد آنکه در خانه پرورش
یافته باشد و گرم و سرد روزگار نچشیده از عالم سایه پرورد خواجه شیراز سه نازش نگذر زنا سپر گفت معذورم
بدار + خانه پرورده چه تاب آرد غم چندین غریب + خانه پرور مثله کالای نفیس که در خانه
نگاه دارند و بهای گران نفروشند ملا حسینی سه درد چه باده جان ده ای بخبر ز هستی + با جنس خانه
پرور رنج دکان نگنجد + خانه تاب از عالم جامه تاب میر خسرو سه گر بسوزد هزار پروانه + مشعل خانه
تاب را چه غم است + خانه گرد در عالم صحرا گرد و کوچه گرد میر خسرو سه همه رفتند و شگفتند کاندر حسن فرد است

خالی شدن ... و تنهائی و خالی شدن از ...
با مصطلح صوفیان ... و ...
از شرح ... خلع ...
و ...
مصطلحات خلع ...
این علت ... خلع روح جان بود ...
بعبت ... خلوت ...
نباشد خلع ...
... بشری از ...
... لسان الشعراء ...

[illegible]

فرو است این + همه سینه نشین است این نماه خانه گرد است این + **خانه رس** کنایه از میوه که بر شاخ پخته باشد لیکن بحیله او را پخته نا ساخته باشند چنانچه در هندوستان انبه را پخته نمایند سازند نظامی سے چو من میوه در سایه خانه بس + که نا خوش بود میوه خانه رس + **خانه دار و خانه نگهدار** کنایه از مردم مقیم که سرانجام و اسباب خانه و پاسبانی خانه بعهده او باشد و صاحب کشف اللغة بندار را بهمین لفظ ترجمه نموده غنی سے حافت چشمه ترم از اشک خواهد شد سفید + خانه ویران میشود چون طفل گرد خانه دار + کلیم سے هنوز کلبه من نه متاع بی برگی + جهان پرست که صد چند خانه دار منست + صائب سے باز با آن بیدماغی از پرستاران دست او + فتنه با آن بیقراری خانه دار چشم تست + سیل عشق تو بآن پایه رسانید مرا + که بجز چند کسی خانه نگهدارم نیست + چون بند بست خانه بعهده خوامین است در محاوره زن را نیز خانه دار گویند **خانه خواه** شخصی باشد که اگر در شهری وارد شود بسابقه معرفت در منزل او فرود کش کند و اسباب جهانداری سامان و سرانجام دهد و در نسخه مقامی که برای نزول مسافران در دهات و قصبه جات معین سازند میرزا جلال اسیر سے خانه خواه سر بلاو اعظمم در شهر عشق + منزل سیلاب را نبود بجز ویرانه ام + چنانکه گویند ما در این شهر خانه خواهی نداریم یا گویند فلانه وقتی که در شهر رسیده خانه خواهش من بودم و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب سے می برد ه غم بسر وقت دل ما بی دلیل + ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را + اشک مرا چون صدف دل نپذیرد + دری برای کز خانه خواه ندارد + سلیم سے از کسانی که بباغ آمده در فستی دارند + خانه خواهی که مرا هست بجز صیاد است + ظهوری سے نیست از حال دل غش غافل + وارد باد خانه خواهش را + وحید سے هست دو دل بزرگ عفت در چشم عزیز + تا که دیدم خانه خواه چشم جانان وده را + محمد رفیع سے خانه خواه بر بلاو اعظمم در شهر عشق + منزل سیلاب نبود بجز ویرانه ام + یحیی کاشی سے دشت در ان بلده کی خانه خواه + برد در سفر اندر خود کوه و راه + **خانه خراب و خانه سیاه** آنکه خانمان او سوخته یا بتاراج رفته باشد و خانه اش سیاه در محل نفرین گویند سے هنر زرد روی یارم بفرماید + الهی خانه هجران سیاه باد + فکاری سے کدام خانه کیفت آفتاب مرا + که در خراب دلها تیره روز مثاب + وحید سے ارباب هنر جمله چو فانوس درین بزم + از درد دیده و دل خانه سیاه اند + بابا فغانی سے بهر تو در متاع خود آتش زدیم و هیچ + ز رهی کمال خانه سیاهی ملکی کمال مجنه سے کمال است ترین با رقیب خانه سیاه + چو لیلیکه نزش کشد نسیم قفس + عصمت بخاری سے دیده مرا خانه سیه باد که چندین غم و درد + بر سر من بهر زین با گند سیه آید + **خانه آباد** و آن مقابل خانه خراب است تو با شمخان امید سے شنیدم و نش کردی جلوه چون سیل + امید خانه آبادان کجا بود **خانه جنگ** آنکه بر سبیل خیره با مردم پرخاش کند خان آرزو سے میکند فتنه ها عیان نشتر + خانه جنگ است چون کمان نشتر + **خانه باف** قماشی که آنرا غلامان و خانه زادان تربیت یافته سرکار بافته باشند چنانچه در مغان چیزهای کار غلامان شهرت شهود امتیاز دارند و سند آن در لفظ کتان بیاید **خانه زاد** بنده زاده و حرف بر اولاد نوکران و غلامان اطلاق کنند سے بغیر زندی که خانه زاد دارد + شک نیست که باشد ش بجای فرزند + و قدیمی این لفظ

۵۵۱

موازم معنی است سه فغانی زین نظربازی کشیده نامه تا کی + خیالت برخط نوخیز و خال خانه زاد رقیبد + **خانه خیز** معنی ترکیبی آن خیزنده از خانه است یعنی چیزیکه بی قصد از خانه بهم رسد نظامی سه گهی با چنان گوهر خانه خیز + چو بر طالبی راکنی سنگ ریز + **خانه فروش** کنایه از تارک دنیا و مردم مفلس حسن بیگ رفیع سه میتوان گفت که حاجی شده بعد طواف + خانه کعبه اگر خانه فروشت نکند لیکن + **خانه فروشی** کنایه از عرض تجمل و اظهار ثروت است خاقانی سه عشق کمتر زنطع ابی فروکوب آن + خانه فروشی کن آتشی بر فشان + **خانه بر دوش و خانه بدوش** بی خبر و پریشان صائب سه در قلزم می همچو حباب است دل ما + از خانه بدوشان کشرب است دل ما + خانه بر دوشان مشرب از غریبی فارغ اند + چون کمان در خانه خویش از هر جا میروند + **خانه خدا** لقب نصاری و صاحب خانه رایج سه مبر بکعبه درویش بی ادب نعلین + خدای خانه بهین خانه خدا شده است + حافظ سه جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدا می بینم **خانسامان** باظهار نون از عالم خاندان و میتوانند که ترکیب اضافی باشد بمعنی صاحب سامان بر قیاس میرسامان که محاوره بعضی فارسی زبانان هندوستانست و میان ناصر علی این لفظ را بسته سه ولی دارم جواهر خانه اشک است تحویلش + که دارد زیر گردون میرسامانی که من دارم + و در ایران ناظر خوانند نیز کنایه از صاحب ثروت و متمول اثر سه زرد داغ عجب تجملی دارد + اثر کمتور عشق تو خانسامانست + **خاندان و خانواده** باظهار نون دوده و تبار سالک قزوینی سه عشقم چگونه خوار نمیداز دارنظر + بدنام کرد بخت من این خانواده را + تنها سه کوی باده کشان بود وحشتی گفتند + ز خانواده خسم دختر دو ساله گذشت + شیخ شیراز سه با بدان یار گشت همسر بود + خاندان نبوتش گم شد **خانه داماد** داماد یکه بخانه پدر عروس مقیم باشد وحید در تعریف مسکر سه زآتش که شد خانه داماد آب + عروسی است و خانه شیخ و شباب + **خانه با زمین یکی شدن** کنایه از کمال خرابی خانه بود اثر سه خانه هر که با تو الفت کرد + با زمین شد یکی چو خانه نرد + **خانه نشستن** دو معنی دارد یکی آنکه بعد ساخته شدن و تمام گشتن بعضی از خانها یک گونه در زمین فرو شود و بند اگاهی و درین اثنا در دیوار و سقف خانه رخنه و چاک پیدا آید و این معروفست دوم بمعنی فرود افتادن خانه و **خانه ریختن** متعدی اینست استاد سه خانه ساختم بر سر اینکشت + خود نشسته دم را فرو گرد صائب سه از هوا جوی درین دریا گوهر چون حباب + بر سرما خانه را آخر هوای خانه ریخت + اشرف سه ز دل تنگشکی آه و از جگر زبانه کشید + که خانه چون نشیند غبار بر خیزد + از نشسته گان کسی چو نماند + عاقبت خود نشست خانه ما + **خانه آرای م خانه کردن و ساختن** قایم شدن و مکان گرفتن و اقامت کردن و بمعنی خانه آراستن و تعمیر کردن صائب سه لب نیز سد از ضعف آه شبگیر م + ز بازوی چو کمان خانه میکند تیرم + در جهان آب و گل ویرانه از من نماند + شغل خود سازی مرا از خانه سازی باز داشت + ملا سعید اشرف سه خند بشوق نشانت نفسی آرامم + خانه هر جا که درین بادیه چون تیر کنم + رحمی که نشستیان قد چون خدنگ تو + خمیازه خانه کرد بدل چون کمان مرا + میرزا صدرا سه در دلم تا ماه جستش کرد شب خانه + ابر میسان شد دو چشم از گریه مستانه + صائب سه خط با کیست گمنامی ز کلفت گوشه گیران + سیاهی در نگین نامداران

تمام ازان خانه میسازد و بسیلاب بود که سمبهاء این قوم + کافر بگوی تان خانه بگیرد + میر رضی دانش سے
یاد آن شورشش که با طوفان شدن میساختم ، خانه بر پشت دران شدن می ساختم + محمد قلی سلیم سے در حصار
عافیت ایمن مشو از حادثات + تا بکی از موم چون زنبور توان خانه ساخت + واله هروی سے در کوچه طفیل
ببرغه کنون خانه + گر بانه طرزی گرد کل رد ز سه چار از رخ + خانه بر خروس بار کردن و خانه با خروس
کردن و خانه سیاه کردن و خانه پاک کردن و خانه بر انداختن و خانه خراب کردن و خانه
شوراندن و خانه را رفت و روب دادن کنایه از ویران کردن خانه بر خروس بار کردن
و با ربودن و گردانیدن خانه بر هم خوردن لازم منه ملا عاجی نهاوندی سے از ستون آه برپا کرده ام
افلاک را بمکر عشق در ده نبود این خانه بر هم میخورد به مجلس تا تیر سے زخند سرای دنیا مطلب مصلحت + کر رفیقه خانه
بخروس بار نهد + ... جهان اسباب آسایش مجوی + کرده انداز بهر با خروس این خانه را + محمد قلی سلیم
عرش بکوی تو گر بود ... زمانه خانه او بر خروس بار کند + صائب سے چون تیر زخمی دست در آغوش + تا خانه
خود را بمی نهومان ... + با خانی سے نظاره ... خانه سیه کرد + آتش کندان کار که آن روی جو مه کرد + مولانا
لسانی سے باز از چشم ترم خانه بر انداخت فراق + آتشی در من خونین جگر انداخت فراق + میر خسرو سے چند مرگان
را انجوان عراقی + خانه زنبور شور نبد بگیر + خانه فرو رفتن با کسرا سیل باران صورت میگیرد کمال
خجند سے ز گریه بر سر مردم تقیین نمازیست + فرو رود شب هجران زبسکه باران است + خانه گردیدن
و صفا یافتن خانه قرسه خانه حبیب ... دولت رسا میگردد + این در زراشناسائی نکند میگردد خانه روشن
کردن چراغ عبارت از حالتی است که چون چراغ قریب مردن ... گاه ... نوری ... زد
و باز کم نور می شود و همچنین چند بار چنین میشود تا بمیرد باقر کاشی سے آخر عمر است از ان فرسود قدرت ای
رقیب + خانه روشن میکند در حال مردن چراغ + کلیم سے تمام گر چراغ از تیر در روز سیاه نداشت +
در دم آخر عجب گر خانه را روشن کنم + وحید سے اعتمادی نیست بر بزم چون نور چراغ + خانه روشن میکند ... دستور
چراغ + ظهوری سے وقت حسن چه زلم صبح را شام کرد + دمیده ام چراغ بس خانه روشن میکند + قاسم مشهدی
سے حالیا بر طول عمر خوشتن کو دل مبند + آسمان هر روز قاسم خانه روشن میکند + ولی دشت بیاضی سے
شب جان دادن است ای شمع یکدم خانه روشن کن + بشکر اینکه پیشش از من امید زیستن داری + بو داق بیک
شمعی سے گاه بخندد چو برق و گاه میگرید چو ابر + خسر باشد شمع شب خانه روشن میکند + در این بیت
خفیف است سے گفت روشن سینه من صاحب از داغ جنون + خانه تاریک روشن کند گل جابجا خانه
روشن شدن معروف سے این جواب غزل صائب که میگوید مسیح + یاد روی او کنم تا خانه ام روشن شود +
خانه کردن و بر داشتن کمان کم شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود صائب سے بسکه پیر سد از
ضعف آه بشکستم + زاهد دل چو کمان خانه میکند ترم + سلطان علی ربی سے کمان ابروانش خانه بر داشت
ببینم قدرت ابروکه دارد + خانه بریدن و بریدن ... غارت کردن و دزدی کردن گویند شب خانه

یادکانش را بریدند چنانکه در خانه هیچ نماند بریدن درمبحث بریدن گذشت از اهل زبان بتحقیق پیوسته شرف سه

میسر شد خامه بهر شعر گفتن معنی + می برد دیگر نمیدانم که این خانه را + شیخ شیرازی خانه صاحب نظران میبری +

پیده زیر پیرهن کتان میدری + سلیم سه همیشه گرچه دزد غارت اندیشش + بربری خانه مردم از این بیش + کنون

آنکه سلیم از بس برفتاده + نمی سازد کمان را کس کباده + ناظم هروی سه دزدان تمام در پی اسباب

خانه اند + این دزد خانگی چو کمان خانه می برد + **خانه کمان** اصطلاح مقرریست محسن تاثیر خانقاه کمان

بسته چنانکه گذشت **خانه بردن کمان** خانه کردن کمان وحید سه جز من که بره تو کند نشستم ز دو عالم + هرگز نبرد

از دو طرف خانه کمانی + دزدی و سرقت که بسبب آن در خانه هیچ نماند + تاثیر سه از چله حرص گوشه نشین

کم نمیشود + کز خانه دزد مال کمان خانه می برد **خانی** قسمی است از زر مسکوک رایج توران از عالم عباسی و شاهی

ایران ظهوری در مدح خانخانان سه خانی دیگران بیک حبه + **خاور** رو او قیل مشرق و قیل مغرب **خاوران**

مزید علیه آن و نام ولایتی از خراسان خواجه جمال الدین سلمان سه آنکه سلطان ضمیر شش را بزرگ چون آفتاب گاه گرد

با خبر کرده گهی در خاوران + **خاور خدیو** از عالم گیهان خدیو نظامی سه سپهر است برابر است خاور خدیو

ورانده سفیدزان مردان چو دیو + **خایه** تخم مرغ وجز آن و بمعنی خصیه آدمی مجاز است شفائی سه رمال پسر که میدهم

کان سلیم + زر دقال بهیبت جماعتش خایم + بر تخته گونش چو زدم قرعه ایر + شکل فرج و جماعت آمد با سیم +

خای مخفف آن خایی چون پولاد خای + آهن خای + زندان خای + جوشن خای + درد خای سلسله خای زار خا

نظامی سه زدا چه منم پیل پولاد خای + که برپشت پیلان کشم پیلپای + **خایه دلیس** بدال و سین مهملتین و یای

معروف سماروغ **خایه ریز** بتقدیم مهمله خاگینه **خایه گرگ** بفتح کاف فارسی نی زاری که زردم اسوار که آنرا ستاره

رتیلا گویند و بعضی برآنند که میست که با خایه ستور و سگ و دیگر چارپایان بچسپد و خون آنها بمکد و ظاهر آنکه عبارت

از نست شرف الدین شفائی سه آفت خانه یمو خایه گرگ + دشمن سترار چون ککلک + تیرمار نوعی از مار کنایه

از زر حیوانات و معنی اول که **خایه کیر** و **خایه کیرک** از ماده گرفتن آورده اند چون سند هیچ یکی در میان نیست ا

که تحریف بود **خاییدن** چیزی را بزیر دندان نرم کردن و مجاز مطلق خوردن میر یحیی شیرازی سه چون که خود بس

بوده بهر شان + که زگون نکید کرخاییده اند **خایه غلامان** قسمی از انگور سبز سه در ایکی شب بباغ ما آمد +

گفت زانگور هیچ سامان هست + چون ندیدم که معفت میخواهم + گفتمش خایه غلامان هست + میراهی همراه سه

همسایه تو سیاه نگامان کردند + منت کش بخت تو غلامان کردند + گر دار هی نفس تو نخواهد انگور + زرا همه خایه

غلامان کردند **خایه زر** کنایه از آفتاب و غلوله زر خواجه نظامی سه در آن گوهرین گنج بن نا پدید +

ندی خایه زر خدا افسرید + زمانه دگرگونه آیین نهاد + شد مرغ کو خایه زرین نهاد + و خدا افسرید بمعنی

دارد که غلوهای زر که از کان بر می آید و در آن عمل زرگر او دخلی نبود و شاید به آمیزش غش نداشت **خایه حیب**

فلانکس است محاوره هوطیانست یعنی پیش او خیلی اعتبار دارد **خایه بر کلاه اش است** و **خایه بر کله جستن**

یعنی خیلی ترسیده و سراسیمه شده و این بیان است که در هندوستان گویند فلانی کی خای تیتال چد به گئی لیکن این خطاست

خطاست چرا که لفظ چند به گی می خواهد ... فارسی است که ... سودا گر بیا

فارسی و فوقانی بود که عبارت است از تخت شهری بازرفتن در قعر زمین ... چه توان کرد گرفته

و بعکس جرای تحقیق محنت ظهوری ... بکله خایه بال + **خایه نهادن و گذاشتن** کنایه از

بیضه دادن مرغ و در برهان کنایه از کار بد و شنیع که باعث آزار دیگر ملک گردد ... بیکجنس بتو بمعنی

خجالت کشیدن و ذلیل و پشیمان کردن و خایه گذاشتن و تخم کردن نیز بمعنی مقام رسیدن نیز مستعمل گویند

فلانکس روز جنگ هزار تخم و خایه گذارد محمد قلی سلیم ... بیکه بهرزه گرد افتاده ... که خایه نهاد +

چون از کسی چنین امری سر زند گویند فلانکس خایه نهاد و تخم کرد نیز گویند اشرف ... زرد رعید است و تبان در خشم

بازی مهربان + ... آخر خایه خرابی گذاشت **مع الموحده خباز** نان پز ... تا سفید جان

مرد خباز من نان میدهم + عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهم **خب خب** آواز بوسه شاعر گوید ...

سودای پیرم در حریص زن جوان + تا در بوسهای جوانانه خب خب است + لیکن بمعنی چپچاپ بهردو جیم فارسی نیز

گذشت **خبث** بالضم کسی را بد گفتن و ناخوش ... کاشی ... چو من در صف مستان نشین + خبث اصحاب

نمی باید کرد + درویش والهروی ... زبانم واله + خبث این طایفه را از زره دیگر کردم +

خبث چشم باشاره چشم و ابرو لعنت و تشنیع کردن و از تازی خبث حدقه گویند چهلاهی جابها

در تعریف کشمیر چشم بر چشم آفتاب ... خبث حدقه چشمک میزند ... کاشی در بیان حال اغنیای زمان

... ریک غفلت بخبث چشم و ابرو + ... رو دانا یندت چو رنگی **خبر** بالتحریک آگاهی و حدیث و گفتار ... راست

راست. وابی بواو از صفات است و با لفظ گفتن. دکردن. ودادن. وبردن. وفرستادن. وداشتن

وآمدن. دشمن وافتادن. وساختن مستعمل نورالدین ظهوری در تعریف پاکبازان ... گذارند ... سبک

صبا کام بکام + بر سر راه خبر گرچه خبر ساخته اند + کمال اسمعیل ... خبر فرستاد تو بخود نیز گفتم + آتش خیمه ...

انجیر افتاد امیر خسرو ... خبر هند است امشب بر یار خواهی آمد + ... که سوار خواهی آمد + و این بمعنی

خبر دار شدن نیز آمده ... یاران خبر شوید ... آنچه ... است + دل شد ... بهار

خواجه شیراز ... و دل شدگان را خبر نکرد + یاد حریف شهر ... سفر نکرد شیخ شیراز ... خبر

خبر ... لبان کسی + که بر خلق ... است و سختی ... ملاطغرا در تعریف شراب ... خط موجه اش نزد

اهل بصر + ... تسلسل خبر + چون ... صوب + ... دماغ مرا خبر

انوری ... چنان ... خبر نداشت + کاندم ... از عشق یا سر + خبر شدن بمعنی

خبر دار شدن نیز آمده اسیر ... بیهوشی شراب ... یافتم + وقتی خبر شدم که دل از کار رفته بود + و از

... ضمیر متکلم منصوب است ... وقتی خبر شد مرا که دل از کار رفته بود ... در ظفرنامه ... خبر شد از آن قصه

... مصر + ... خلل در ... مصر + سالک قزوینی ... وقتی خبر شوند که ... + ... کار و آنکه

ما جست و جو کنند + میر نجات ... زفیض ... گر خبر شوی + شاید که بوی گل شنوی چون صبا ری +

خبر از زبان کسی بستن و آوردن گفتن چیزی از زبان کسی که او نگفته باشد ظهوری — فرده وصل ضرورت تو هم
باز کن + از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست + میلی — تا فتد از من ساده دل از پرده برون + چند سازان زبان
تو خبری آرند + و همچنین سخن و حرف از زبان کسی بستن و ساختن خبر گرفتن کنایه از استفسار احوال کردن نبودی
نقش در باشی و اله هروی — خبرم نگیرد و چون نی غرض لب گشایم + ز سوال بیش گوید چه تو نخبر ندارم
و حید — دشت زندگی من که هر دم سر مرا + جانان نتوانست گرفتن خبرم را + و با اصطلاح وطن و شوخ
طبعان ایران معنی نقل مکردن که عبارت از ناوطت است لیکن بجمله از رفع این اباحت میشود طغرا
— تا گشته ام — پای سرازمین تا برد خبر + آن — که پشیم بوزنا خزانه صد بار آمده + و منه اخبی الی
احوال گرفتن استعمال کنند خبر گرفتند — اگرچه متاخرین در اشعار خود بسته اند — ندیده — زبید ردی
بدرد ما بپرداز ند غم خوار آن + همین آینه نگیرد — نقش یار + انیس کاشی — هر که در سایه آن سرو روان
جا گیرد + میتواند خبر از عالم بالا گیرد + **خبر شناس خبردار** — کدام معروف — همین ظهوری — مهر است
لب فریب قاصد + گوش دل با خبر شناس است + **الباغستم** بالفتح با خبر رسانیدن خبر را صائب
— چه لازم است کنی ختم میهمانی را + بجمعی که روی هست تم کن تلاوت را مع **الجحیم لنازی خجالت**
و تخجلتا بالتحریک شرم و حیا در فارسی بسکون — شنیدن بردن و دادن و رسیدن استعمال
نمایند و صاحب مغرب گوید تخجستن از خطای عامه است علی خراسانی — کاسه تهی گر بود عیب نباشد علی + کاب
رخ شرم تو خجلت مهمان نشکست **خجلت گری خجلی** شعله سرخ شدن و زرد شدن معاً و بانفراد از لوازم
او است خسرو — گل وام خواست از رخ خوب تو رنگ و بوی + او را خجالت رخ تو زرد وام کرد + خواست تا نام
ماه در مهر شیرین چرخ تا بدر روی مهر + آفتاب از شرم سرخ و زرد باید در رسیت + میرخسرو — صنم تنگدل زنگدلی
داد بیرون دمی به صد خجلی + دو بن گوهر تو که زکان میکشم + گرچه در رشته جان میکشم + نیز رازم که ز خجلت گرسی
باز رسانم بدل جوهری + مخلص کاشی — بزنگ دیده گر باده خوردن سرخ میگردد + زنخوت میرسد دایم خجالت
خود نمایان را + ظهوری — کم ازانم که در معذرتم باید زد + پیش ازانی که دهی خجلت تقصیر مرا + بیت جم
ورنه خجلی می برد + شارخ کوکه شاه رخ میخورد + محسن تاثیر — از بخل آسمان چه شکایت کند کسی + خبری
مینه به که خجالت نیند به + حافظ — دل داد دش مژده و خجلت همی برم + زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
صائب — ز رستی بود شاخهای بی بر را + خجالتی که من از قامت دوتا دارم + اگرچه سرو دارد در بغل
منشور رعنائی + بجای قد خجالت میکشد از نخل بالایش + میرزا جلال اسیر — دوستی از سینه صافی
با خجالت می کشد + دشمنی اول بخود تیغ مرمت می کشد + خواجه جمال الدین سلمان — گر چنین نرگس
مست تو به بیند در خواب + چه خجالت که کشد نرگس مخمور از تو + **خجلت ناک و تخجل** بفتح اول و کسر دوم
مشهور منسوب بسین بالفظ دادن و کردن و شدن از چیزی مستعمل و **تخجل شدن** و از رخ کسی و **از لقای
کسی** نیز محاوره است صائب — گرهم اگرچه برد جهان در نمای تو + بیضاعتی بضاعتی خجلم از لقای تو + انوری

انوری ــه سایه‌ئی کز شود در مدح خورشید مجل + سایه نی که بود در خورشید زلیل + تاثیر ــه یک گلستان هست گر نیست مجل از خویش نیست + هست خلد از مصحف روی تو جزوی بیش نیست + خواجه شیراز ــه به بهد گل شدم زتو پیشمر آب مجل + گرکس مباد زکردار نا صواب مجل + نسیم مشک تاتاری مجل کرد + شمیم زلف عنبربوی فرخ + عرفی ــه بپذیرفت چون ازان تلخی + انگی نشسته بود مجلت ناک + مجالت گاه از عالم آرمگاه عرفی ــه طریق یل چه پویم در مجالت گاه + گر ننگ شد خردم را سمند جوه بینی + مجسته و فرخجسته مبارک و بعضی بستعمل میسد منوچهری ــه بفرخی و خوشی بر خدایگان بشر + مجسته باد چنین عید صد هزار دگر + مجسته دم و دنبه پی مجو رسغد برا وسین مهملتین و میم معجمه نام جای کم و شوار گذار است و سغد زمین پستی که آب باران در آنجا جمع آید و بجاز اندام نهانی را گویند تا شیر در تعریف اندام نهانی ــه چه خاری از قلم برگ گل نو + مجو رسغدی گرد قلمرو + رمخلص در فرهنگ خود در باب جیم فارسی و در فصل خا معجمه نوشته مجو رسغد صوبه ایست در آذربایجان که شهرش اردبیل و ملکش از مجو رسغد خوانند مع الدال مهمله خدا خان آرزو می‌فرمایند که مرکب است از خود و کلمه آ که بکثرت استعمال واو حذف شده پس مرادف واجب الوجود بود چنانکه امام فخر رازی گفته حکیم شرف الدین شفائی ــه آمده بهبد محکس + وصف خدای تو خاص است و بس + آنکه خود آید بخدا ایسے سزا است + آنکه خدا است همین یک خدا است + غیر خدا کیست که گویم خود است + آمده غیر از این سیکے روا است + فردوسی ــه تخت کیان اندر آورد پای + همی خواندندش خاور خدای + کسری راکه موبش د فرهنگ و رای + مر او را چو خواندند ایران خدای + برون رفت سهراب کابل خدا ایسے + بسوی خیمه زال زابل خدای بار خدا. خانه خدا. کد خدا. دنیا خدا. دولت خدا. ده خدا. کشور خدا. گیتی خدا. کیهان خدا. خانه خدا کابل خدا. ایران خدا. زابل خدا و اینکه بمعنی صاحب شهرت گرفته مثل کد خدا و ده خدا مجاز است که بعد از آن رواج یافته و اطلاق این لفظ بر ذات باری تعالی علمای سنی و شیعی جایز داشته اند چنانکه در فقه اکبر واقع است و علامه باقر داماد در کتاب صراط المستقیم آورده که بعضی از اسمای الهی چنان نامیده که جایز نیست اطلاق آن بر ذات او تعالی مگر توصیفاً چنانکه واجب الوجود و مرادفات اسمای بزرگ واز دیگر زبانها مثل تنگری و خداوند و ناو توانا و دانا بیت کرــه بنود آفرینش تو بودی خدا ایسے + نباشد همه هم تو باشی بجای بمعنی دوم استعمال یافته یعنی آنکه مخلوقات بنود صاحب خداوند همه بود زیرا که وجود ممکنات را نسبت خدای تو بالاتر از زمان و زمانی در نسبت او تعالی با موجودات در جمیع از منه مساوی باشد و بعضی بر آنند که مر لفظ بودی ناقصه باشد خدا ایسے که جرات بنی واجب الوجود بود و این نهایت بعید است خداوند و خداوندگار و خداوند جهان و خداوندر و زگار و خدایگان مزید علیه خدا بمعنی ترکیبی باشد خدا زیرا که ابجد لفظ خدا کلمه نسبت است که معنی تشبیه و زیادت بخبر از آن مستفاد میشود و بعضی از فضلا در شرح این بیت بوستان ــه اگر بنده چابک نیاید بکار + عزیزش ندارد خداوندگار + آورده‌اند که این لفظ بیشتر در جایکه لفظ بنده یا آنچه در معنی اوست استعمال کنند فقیر مولف گوید که ازین قبیل است درین بیت ــه کرم بین و لطف خداوندگار + گنه بنده کردست و او شرمسار + لیکن مردن

قیمه ندکو ... [illegible] ... بحر شوق و ذوق باطن و آب از معرفت + بزدید یار در وصل خداوندگار است

ده عبد الله ... [illegible] ... آستانه گان تو خداوندگار + خواجه شیرازی شکر خدا که چشم تو کی

... [illegible] ... خداوندگار بخشش + خواجه نظامی راست خواجه بیع القصه که در بندها ست + گرچه خداست

خداوند ... [illegible] ... جمله کارکنان مطیع ارض و سماء + بین برای چکارت خدایگان کرده + و مخفی

نماند که خداوندی دو قسم است خداوندی باضافه یعنی آنکه نسبت بعضی پرورش بنده و محتاج الیه باشد اما نسبت با این

هر خود محتاج و مربوب بود یا در یک امری کمال و بزرگی داشته باشد و در دیگری نه و خداوندی مطلق آنست که به نسبت

جمیع ما عدا از خویش محتاج الیه و مربی بود و در کل امور او را کمال و کبریا باشد خواجه نظامی راست بجز بندگی نامد از یکجا کس +

خداوندی مطلق او راست و بس + **خداساز و خدای ساز** ساخته خدا چون کار خداساز و کعبه خداساز و محراب

خداساز حکیم شرف الدین شفائی راست فرد درد دوستی یافت شفائی از ازل + بیم زوال کی بود عشق خدای

سازرا + دانش راست گرنم برد کسو کعبه دیگر کفر است + تا چو ابروی تو محراب خداسازی هست + رسی هر دو ست تو اینی

اگر بجود برسی + ز حرف دل مگذر کعبه خداسازی است + میرزا جلال اسیر راست گذار رو در طه امداد کی شود + کار گره

که خداسازی شود **خداپسند** یعنی پسندیده خدا باشد مخلص کاشی راست بعمر خویش نکردی نماز بی خللی + دو

پسند نمی باشد اینچنین عملی **خدافروشان** کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیار آستید و ملاعین که دعوی

خدائی نمایند لیکن این معنی از لفظ خدا و فروشان مستفاد میشود نه خدافروشان مگر آنکه گوییم از عالم یار فروش است

که بمعنی اظهار کننده یار مستعمل میشود **خداگیر** بکاف فارسی کنایه از کسی که بلای آسمانی و آفت ناگهانی

گرفتار شود و برین قیاس **خدا بگیر د** یعنی بغضب الهی گرفتار آید باقر کاشی راست کسی از رقیب هر دم سخنی چرا

بگیرد + ز گرفت تا چه خیزد مگرش خدا بگیرد + ملا طغرا راست چو گیرد عدو را سر حق گزین + خداگیر معنی بد و خیر ان

تاثیر راست معنی بران بخویش و فیض بسته اند + وزد و چو گوش آب خداگیر میشود + میرود سوی تو نشانی که گرفتار شود

عنقریب است که دفت است و خداگیر شود + صائب راست آنرا که روزگار بگیرد به گناه + چون جمع شد گناه خداگیر

میشود **خدا بر د** بجای بجا بردی استعمال کنند صائب راست اگر خدا بر دل مرا بجا دارد + که مدتیست که آتش بزیر پا

داری + میر محمد فضل ثابت در مرثیه راست عروس من قاسم گرفت و گفت زشرم + خدا برد که بجا برد چنین سر گرم +

اسیر راست هر جا و چار میشود از کار میبرد هم + یکبار از غرور برسد خدا برد + **خدا بر دار د** یعنی ببرانداز و بر دارد

عالی راست نشسته جان تو بی که بر دارنش + که کاری دگری نیست خدا بر دارد + سنجر کاشی راست کسو و نه بیم سیر اگر

نکردی تو + خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد + و نیز بمعنی مدد دارد فضلی جربادقانی راست ناکی از جور تو دل یار جفا بردارد

آنقدر جور بما کن که خدا بر دارد **خدا ناکرده و نکرده و خدا نخواسته و خدا نپسند** یعنی خدا نکند که چنین

واقع شود صائب راست عاشق ز شکوه معشوق خدا نپسندد + و رشکست از دل ما سنگ صد اشیند است + کند تماشا

ز هر فرنگ عالم را + خدا نخواسته میخانه گر خراب شود + اسیر راست نسیم خار مغیلان چه گل ببار آرد + خدا

نکرده ولی کی گشود از این مردم + میرزا باقر خلف میرزا ابو علی راست این زخدنگ دستم بهای من درنیم رد

[illegible]

سه ماند ما. خدا ناکرده از طاق دل من گر کسی افتد + میر نجات ــه بر رنگ لعنت صد عیسی چکند + خدا نخواسته گر یار مهربان باشد + خالص ــه بینه ام بعکس خود چه رو نمایم از خجلت + خدا ناکرده گر افتم ز چشم همنشین خود + خدا ناکرده شاید زخمش آید چون مرا بیند + نمی بندد از بهر چه یارب چشم قاتل را + اشرف ــه مرا با آنکه در خواب است به بخت باین روزم + خدا ناکرده گر بیدار می بودی چه میکردم + داراب بیگ جویا ــه این قدرها هم گرفتار تن خاکی مباش + جان من ترسم خدا ناکرده خرد گل شوی + **خدا خدا کردن و گفتن** پناه بخدا بردن نعمت خان عالی ــه معنی ز لفظ گرچه نباشد جدا جدا + دارم برای وصل تو هردم خدا خدا

ملا طغرا ــه خدا خدا کنم از کثرت تپان شب و روز + که در میان نشود گم ره خدا دانی + و میرزا عبدالغنی قبول بمعنی بسیار یاد کردن خدا را بسته چون برستاری آن تن آن ز توق تمام است ظاهرا بمعنی جای یافته باشند و همین را ــه چسان ز دست گذارم قبول دامانش + که یافتم بخدا خدا خدا کرده **خدا جواب دهد** کلمه نفرین است چون کسی بحث هیچ آغاز دگو بند یا از عهده جواب تو بر نمی آیم خدا جواب دهد یعنی از عهده جواب تو بر آید مخلص کاشی ــه نمی آید ز کس مخلص یا این خوبی ازل گفتن + خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را + و سخن جواب گویند نیز از همین عالم است سلیم ــه چه گفتگو عبث ای مدعی کنی بسلیم + سخن جواب تو گوید اگر سخن داری + ازین جواب دادن از عهده بر آمدن است و بمعنی نیز مشهور است یحیی کاشی ــه از بهر آنکه سوال از تو کرده ایم + داور ی جواب ما و بداد ی جواب ما **خدک** بفتحتین غصه داند بسته و این لغت کرمان است از اهل زبان بتحقیق پیوسته **خدوکش گرفته** یعنی در خشم و جوش آمده **خدا را بنده ایم** یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بیچارگی طغرا ــه در زمین بی رخت می بینم و در گردن بخت + بندگی خواهر باین قسمت خدا را بنده ایم **خدا را دوست میداری** جمله ایست در مورد قسم مستعمل میرزا جلالای طباطبا نوشته خدا را دوست میداری بفضل خویش بیان فرماکرده ام سعادت اقامت بچه رو روزی منتسب شده الخ و اگر تعلیقی هم آرند تاثیر ــه هردو را با خدا رای است بردها مخور + گر خدا را دوست میداری دل آزاری مکن + **خدا ناترس** آنکه از خدا نترسد صائب ــه امید رحم بود کفر از آن خدا ناترس + که ز کعبه رود از فرنگ می آید + **خداداد** چیزی که خدا بخشیده دست آن را و غنی را در آن دخلی نبود صائب ــه چه سازد ضعی مشاطه با حسن خداداش + ز طرف قرنیا قاطی غل دارد سرو آزادش + خواجه شیراز ــه خوبرویان جهانی همه زیور بستند + دلبر ماست که با حسن خداداد آمد + **خدمت گذار و خدمتگار و خدمتگر و خدمت نمای** بمعنی نظامی ــه شش خانه را گرد مربع جای چو خدمتگران گشت خدمت نمای + حافظ ــه دلبر با همه آن نیست کرعاشق بکشد + خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش + شیخ شیراز ــه چو خدمت گذارت گردد کهن + حق سالهایش فراموش مکن + **خدای تو** در مورد قسم گویند مثل تو و خدا چالی بیلانی ــه تو و کرشمه ما و دل جفا بردار + خدای بر تو که جور آنقدر که بتوانی **خدمت** ترتیب بمعنی بندگیت و با لفظ کردن و گزیدن و رسانیدن مستعمل خواجه شیراز ــه ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را + هوای خوش جلیم بود و بندگی تو چیستم

۵۵۹

[illegible]

امید سلطنم بود خدمت تو گزیدم + بیمزد بود و منت هر خدمتی که کردم + یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت + **خدمت تنگ داشتن** از خدمت فراغ کردن و داشتن مفید معنی است آنکه زرخش چو لاله رنگی دارد + از ناز بما خشم پلنگی دارد
آزرده شد خفیفه ایش و می فارغ نیست + ابرام بدرش خدمت تنگی دارد + **خدمت پسند** این لفظ در کلام میرخسرد
واقع شده **خدمتی** پیشکش و با لفظ کشیدن و آوردن مستعمل اثیر الدین اخسیکتی است خدمتی جان بر تو آوردم + بجز این
خدمت دگر داری + انوری است مشکل اگر جان کشم پیش عمت خدمتی + شیر شکار سے لبی آهوی لاغر شکست +
خاور خدیو گیهان خدیو فردوسی است دو دیگر که بابک سے پاک دیو + بریده دل از دست گیهان خدیو +
خدنگ بوزن پلنگ نام درختی که از چوب آن خنای زین و تیر سازند بعضی گویند چوب گز است
که سخت و هموار می باشد و چون بیشتر از آن چوب تیر سازند و بمجاز بمعنی تیر شهرت گرفته خدنگان جمع
و گاهی تیر خدنگ درین خدنگ با ضافه نیز استعمال کنند بر تقدیر جگر دوز از صفات اوست و با لفظ زدن
و کشیدن و نشستن مستعمل واضح است بوذر رود ذره شعله نگه را بال + خدنگ ناز تو تا بر دل نشست مرا +
بر کمان میکند آن غمزه خدنگی کمپرس + ای خوشا سینه وحشی که نشانست امروز + مثال دیگر در جامه در خون
کشیدن گذشت و ملا نظمی است خدنگ غمزه نظمی زرے و آه کشید + زبان بریده مگر آفرین نمیدانست **خدنگ**
بستن تیر بزه کردن ملا فغانی تکلو است تبان ز بسکه بکام خدنگ کین بستند + ز چارسو بر خم سد آهنین بستند
مع الذال المعجمه **خندلان** بالکسر فرو گذاشتن دیاری و مدد نکردن میر معزی است خسروا هر کس
که نصرت خواهد از پیکار تو + از خسم پیکان تو نصرت شد ابر خندلان کند مع الرار المهمله **خر** ترجمه حمار و چوبکی
که بر کاسه سازها استوار کنند و تارها بر زبر آن بچسبد لیکن اکثر بدین معنی با ضافه مستعمل میشود چون **خر ساز**
و خر چوب و خر طنبور و خر ارغنون و خر رباب کمال اسمعیل است نشاندمل تو
بر گاو زهره را چون دید + که می نشد نفسی از خر رباب جدا + سلیم است چون خر ارغنون بود نالان + از سوای اد خسر
شیطان + چون خر طنبور توان زیر بار نغمه رفت + مطربی با بیابانان را چو خاموشی کجاست + خسر در سکه بسته
خر چوب بزرین رسن + طرفه که خر لنگ ورسن در سخن + ملا طغرا در تعریف رباب است چو رفت از پی بار
بردار تار + خر عیسی آورد در زیر بار + رسن چون بپای خر سا کرد + خر از عاقلے ترک آوازکرد + **خر در کله**
جماعتی اند منسید که سیادت ندارند و خویشتن را سید میگویانند **خر کس** ابله و احمق شفائی است چلپی آن زخسر
کسان ممتاز + دست پرورده غیاث دراز + **خر کسی** بضم کاف تازی و سین مهمله و یای معروف کنایه از
حماقت و ابهی نشل کون خر سے یحیی کاشی است آید چو زمین کلان تری بر خبرم + چون بر خر بی منبری خرم
اسپے خرکس کاو کون مگر کیر خرم + کز دیدن مرباده خسرے بر خیزم + فوقیتی است بس است خر سینه بر در
زحد + تا کی بگوشش کرزنسے زراستان کسی + **خر عیسی** الاغی بود که آنحضرت بدو سوار شدی **خر عتابی**
بتشدید فوقانی الاغی بود که عتاب نام مردے فرنج خار ا محفظ پوست آن خارها را بران بار کردے و بجا می
بردے **خر کره** بچه خر کمال اسمعیل است که گذر در ارادت و رستی کند شروع + تا همچو خویش خر کره را درس

درس خوان شد + خر مهره مهره ایست سفید که در دریا بهم رسد و آن را در تنکابنا جهت صافی بودن در زر از
عالم خر مگس و خرپشته است که لفظ خر درین جا بمعنی کلان استعمال یافته انتهی ... خر مهره را رشته ... از دم
گاو و دم اسپ سیر + از خر مهره مغز پرورده + زمین مغز بود از سر انداخته + خرک تصغیر خر ظاهر و جیه است رو بیش
بود مرد را جان برگ + شود همچو عیسی سوار خرک + موست گردون خرنده آن خر سر خر و خر بمعنی کلان چون خرپشته
و خربط و خر مگس خر خریدم و از خر استر شد یعنی از چیزی که توقع نقصان بود از آن ترقی حاصل شد چه قیمت
استر زیاده از قیمت خر است + خرت بخند بموحده و جیم فارسی بوزن کمند ... که بسیار ... در محلی گویند
که شخصی فرماید پیش از آنکه چیزی از وی پرسند و سخن دیگران دخل کند و تصرف نماید تا ... عزت و جمعیت از او ...
است + هر که کسی نگفت بزه خرت بخند + خر رفت و رسن برد در محلی گویند که شخصی نزد کسی برود و چیزی از کسی
با خود ببرد کمال خجند سه بستاند قیم بنز لفش کف ... + شد توقع کش که خر رفت و رسن برد + استاد فرخی
سه تبر دل می‌برد افسران + دل چو خر شد زدست و برد رسن + خر را پس فرستاده است یعنی بیمار که مشرف
بمرگ بود شفا یافته خر خویشتن را یافتن مقصود خود یافتن سلیم سه در خرمی ... خری ... ویرچون
ساده دل رفیس را + شاد شد و یافت خر خویش را + خر بر بام بردن کنایه از وضع شیء در غیر موضع است حکیم
خسرو ... بر بام + ... خود را از بستن کنایه از عزم تحمل ... کردن
... بال گذاشتن سه ... است چند توان بست خر دراز + از خر ... شهر بند ... زنهار +
اشرف سه با بل ... خر خود را + خرزین چوبی که در ...
نصب کنند ... آن گذارند ... بر زمین ... + سمند
کام مرا زین ... خرزین ... سقف ... کند سوی عراق + بارگاه مملکت را
تخت ... کند ... + ... از صیب ... خرزین کند + خر کمان
کمان ... ازان دو چوب باشد ... خانه کمان که هر گاه ... کمان ... را چله کنند از آن ... کرده
آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب ... تا ... بعد از آن ... بسته ... یک روز ... دو روز
دیگر چله کنند و کمانی ... از چوب ... حیوانات موذیه از دام و دد چون سباع ... که بیابانات ...
و الکوه ... تیری در آن کمان تعبیه نمایند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند ... که چون پا
بر زیر آن ... تیر از کمان ... جانور خورده ... کنایه از کار دشوار ... گویند ... خر کمان
آورده ... کرده ... + ... نعمت خان عالی سه ...
... + ... خر کمان ... خراب ... و بمعنی ... فارسی
بمعنی ضایع ... مست ... استعمال کنند ... مجازست ... کردن ... و
مستعمل سه ... خسته حافظ نظری ... چشم مستش که ... خرابی دارد + تاثیر سه صد بری خانه
... سیل ... نبرد + خانه خراب ... خراب آباد کنایه از دنیا

٥٦١

خراب حال شباهه حال خرابی ویرانی و با لفظ کردن و آوردن مستعمل سعدی ع خرابی کند مرد شمشیرزن نه چندانکه
دود دل پیرزن + زلالی ع برون آمد قمر از برج آبی + که در شهر کتان آرد خرابی + خرابات بفتح جای فسق و فجور
مثل میخانه و قحبه خانه و اعم است از میخانه خواجوی کرمانی ع تا به دوشم ز خرابات بمیخانه برید + سوی رندان در
میکده و پیغام برید + خرابی زده کنایه از مفلس و تهیدست حضرت شیخ ع عشق را نیست خراجی بخرابی زدگان
عذر دیوان جزا خاطر ویران توبس + خراج بالفتح جناب خیر المدققین در شرح فرمان معاب فی باج و خراج
که در مکاتبات علامی مذکور است نوشته خراج چیزی را گویند که از جای حاصل شود و از انجا بر آید اعم از آنکه این تحصیل
یا بسبب ملکیت در آنچیز باشد یا بجهت صیانت و محافظت و اعانت آنچیز پس آنچه بادشاه را از رعایای زمین مملکتش
پیدا شود خراج باشد و همچنین آنچه از بادشاهان زیردست بدست آید نیز خراج بود و آنچه از سوداگران گرفته
شود آنهم خراج است اما باج پس مخصوص است بآنکه آن حاصل از چیز مملوکه نباشد بلکه حق صیانت و اعانت بود چنانچه
بادشاهان زیردست گیرند و آن حق اعانت است یا چنانچه از سوداگران گیرند و آن حق صیانت بود و بهر حال در خراج
این لازم است که حق بشخص عاید رسد اما زکوة پس آن معروف است و در آن از بالادست بزیر دست میرسد بهر تقدیر
خراج با لفظ دادن و ستدن و فرستادن حقیقت است و با لفظ خوردن بمعنی گرفتن و همچنین با لفظ نهادن بمعنی مقرر
کردن مجاز نظامی ع شه روس نیز با طوق و تاج + رها کرد و بنهاد بر وی خراج + میر خسرو ع لشکر کشید عارض
از سبزه بر چمن + زین پس خراج برگل و بر یاسمین نهد + سنجر کاشی ع با کدام عیش سزاوار این غنیم + بر ده خراج
در خور حاصل نهاده ایم + ظهوری ع از شبی کشور دل آباد است + که خراج ده خراب خورد خراج آور و خراجی سر
آنکه خراج رساند و بس از قبیل سودای دماغ است یعنی آنکه خراج را بر سر خود گذاشته بحاکم و فرمانده رساند پس خراجی
صفت بحال متعلق باشد نظامی ع که باشد زبون خراجی سری + که همسر بود با بلند افسری + و در بعض نسخ است
که باشد زبون خراج آوری و این بهتر و بری از تکلف است زیرا که خراجی بلفظ متعارف نیست بخلاف خراج آور
چنانچه درین بیت ع خراج آور خش حاکم روم و ری + خراجش فرستاد کسری و کی + خراسان با لنون بمعنی مشرقی
خراسیان که دل من از دست تنگ + از بار عشق دست من آورده زیر سنگ + خراشش تراش بتقدیم معجمه طالب
آملی بتذرمیه ع روی بین مهر که از نعل مرکبان + گرد چو لوح سینه سوهان خراشش را + خراط بوزن خیاط آنکه
چوب را تراشیده بر چرخ هموار کند مشتق از خرط که بمعنی چوب تراشیدن است و شعرای عجم امثال این کلمات را با کلماتی
که حرف روی آنها دال باشد قافیه کرده اند و آنرا از عیوب قافیه شمرده و اکفا نام نهاده اند و اکفا عبارت از تبدیل
حرف روی بود بحرفی دیگر که در مخرج باو نزدیک باشد چنانچه همین لفظ با لفظ بناد و لفظ خیاط با اعتماد و لفظ صباح
با سپاه و مانند آن امثلا شیرازی گوید ع یک کاسه رسید در صباحی + بهتر ز هزار بادشاهی + شیخ شیراز
ع چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر + همی روستا نند و شیراز شهر + فردوسی ع بنام خداوند تنزیل و امی
خداوند امر و خداوند نهی + ظهوری ع فرار از استقامتش خراط + رنده کرد است کجروی ز نهاد +
خراش کشیدن بصلاء میر خسرو ع منکه خراشی ز حسان میکشم + از پی خود هر کسان میکشم خرام بالکسر

بالکش رفتار رعنا زچابکی خوبان دستان خرامان رعنا باشد وقیامت جوی سیل سیلاب موج از تشبیهات است صائب
که بهر چمن قد موزون او خرام کند + زطوق فاختگان سرو چشم وام کند + تمکین خرد را که زکوه است گران تر
سیلاب خرام تو بیک سنگ برآورد + میرزا بیدل که بسکه از موج خرامت جلوه مستانه ریخت + رنگ از زردی
چمن چون باده از پیمانه ریخت + اوج خرام . پریشان خرام . چابک خرام . خضر خرام . خوش خرام . صنوبر خرام

خرج بالفتح برآمدن مقابل دخل که بمعنی درآمدن است وفارسیان بمعنی مال نیز استعمال کنند از عالم تسمیه الشی باسم
مایؤول زیرا که مال آخر خرج میشود چنانکه گویند خرج ندارم ای مالی که برای خرج بکار آید ندارم و بنابر مشهور بجیم
فارسی غلط عوام کالانعام است خواجه نظامی در رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو که سران را
رسانید تارک بتاج + بسی خرجها داد و بستد خراج + پریشان خرج **خربزه** میوه معروف و از اقسام اوست
دود چراغ . دود مشعل مشهدی . برگ نی . عنبری **خرج راه** کنایه از مرده صائب که زدوری گشت میل بوسه از آن
خرج راه اینجا + که خواهد قطره ما را بآن دریا رسانیدن + مرد رزراه بامیدی که دیگران + که چون پیاده هیچ
خرج راه خواهی شد **خرج چیزی شدن** در تلاش آن مردن مراد سر در سر چیزی کردن میرزا صائب که
درراه چون پیاده هیچ خرج میشوند + جمعی که فکر توشه عقبی نمیکنند + تاثیر باب جدل خرج زبان میگردد + رگ گردن
جوقری گشت سنان میگردد + از گریبان خموشی هر که آرد سر برون + چون چراغ صبحگاهی خرج صرصر میشود +
خرج کردن کسی را کنایه از هلاک کردن و کشتن صائب که فریب دو فردا یگان مخور زنهار + که میکنند ترا خرج تا عطا
بخشند + ونیز خرج کردن کسی را فروختن او را چون کسی اظهار حاجتی پیش آشنائی کند که توقع اعانتی از دو دارد گوید
مرا خرج کن یعنی بفروش و کار خود را سرانجام ده **خرج بالادستی** خرجی که سوای وجوه مقرر باشد و بالا خرجی نیز
گویند **خرج بالای** موضوع فارسی گویان هند است از اهل زبان بتحقیق نپیوسته میرزا جان جانان مظهر گفته
نقد اشک امروز بود خرج قدمت + گرد مفلس عاقبت آنجا خرج بالا مرا + **خرجی** قدری از مال که اخراجات
ضروری راه بران موقوف باشد میر خسرو قدس سره در رفتن خسرو بسوی سپاهان برای لشکر ترغیب شاپور که
دو دسته ریز گوهر های غلطان + که کس قیمت نداند بر زبان + که تا بر جایگه خرجی بماند + بیک در دو خیالستی
ستاند + بدر چاچی که بر زربفت خلعت دامن سمرقند شد + هزاری چارم پی خرجی رود + در جز اسفاقی مقابل
خاصگی شفائی که ای محترع گوفته خاصه و خرجی + خرجی ز تو و خاصه زیاران دو بری + و نصیرابادی
در احوال یحیای شیرازی نوشته که چون خرجی را بهم رسید روانه سفر آخرت شد **خرج هست و بود آمدن**
موافق و برابر آمدن مسیح کاشی که پلاس او که لشکریان بهم بود دیم + برای خرقه ما خرج هست و بود آمد **خرجین** بالضم و جیم
تازی به تحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در آن نهاده بر ستور بار کنند فرقی یزدی که چو خرجین
معده پر از می کنم + پس براه کوه و سر بن تن کنم **خرد** بکسر اول و فتح دوم عقل و درست تر من ناقص از صفات اوست
خردمند و خردومند و خرد وند و خرد ور بر دو بواو مفتوح **و خرد پیشه** بمعنی ناظم سرود سودمند است
سمند ای خردومند نیک + سودش آنست سوی من که مراد است کمند + ه ثانی تکلو که چو روح قدس

٥٦٣

با نار رحمت ارزانی است + خرده وری که نیست تا جی بود پیشش + در رو شد الله بردی سے از مردم دیده خرد نور + چون

جان خرد در زحرب دور + خسرو سے انکه مه بود و چابک اندیشه + باز گفت از دل خرد پیشه + خسرد پرست و خرد

پرور و خرد پوش و خرد گسل هر کدام موزون فیضی فیاضی سے هر حرف از خرد گسل یافت + هر سطر رهی بسوی

دل یافت + عرفی سے ورندی شمشیر زبان قاتل سنجم + در پرده اندیشه خرد پوش ظنم میسر خسرو سے بشعور

فسکر خرد پروران + بیشتر از فهم فرستگان + خُرد بالضم مقابل بزرگ بدین و در رسم خط با دو صحیح نیست چرا که بواو معنی اکل

است و بر قیاس سایر مشتقات خوردن و معنی کم که مقابل بسیار است نیز آمده نظامی سے چو بینم کسی را که در رنج برد

کر با خسرج او دخل او هست خرد + خرد سال مقابل بانمورد بواو صائب سے هنوز از نیے سواران بود حسن خرد

سال او + کر آهوی حرم بود از نظربازان فتراکش + مخلص کاشی سے مدان مکتب مراد رسم دهر عشق + که پیر عقل طفل

خردسالی است + فقیر مولف گوید در مصرع اول این بیت غلطی هست و ظاهرا از سهو کاتب باشد و مگر چنین نیز موزون میشود

سے مکتب خانه رسم دهر عشق + قاتل خسرد و مرد بضم میم ته بساط و چیز اسهل و بعضی بواو معدوله گفته اند

و اغلب که بدون واو باشد چرا که در هم اهل اول است و بعضی بمعنی ریزه ریز نوشته اند و این اغلب که تصحیف باشد و صحیح ریز ریز

تقدیم مهمله خسرده مطلق ریزه هر چیز عموما و ریزه زر خصوصا وحید سے از خرده که داشت میند وخت حاصلی +

انرا که همچو گل کف همت کشاده بود + و بدل کردن روپیه به پول سیاه و اشرفی به روپیه به پول سیاه مرمری و بدین معنی با لفظ کردن

مستعمل یحیی کاشی در هجو بد معاملگان سے کر بهر صبح خسرده بدر کنند شام + از خاتمی که در پا نشوند نیز

سے ستاره نیست که کرده است چرخ دولابی + درست مغربی آفتاب را خسرده + ز جام سازم سبوی شراب

را خسرده + اکنون که بکنند سیم آب را خسرده + و در نفت و نکته که بر قول و فعل کسی گیرند + خسرده زر کنایه از

زردی که در میان گل سرخ باشد و برای تنگ شدن فرج در فرزجه بکار برند و آن را زرگل نیز گویند خرده قلم

تراشه قلم صائب سے دلیل عزت اهل سخن همین کافیست + که خرده قلم زیر پا نباید ریخت + تا ثیر سے شمع

از گل نرگس زند بگلشن دم + بزیر خاک کنندش چو خسرده قلم + خرده کافور کنایه از کوکب خسرده مینا

پاره مینای شکسته و کنایه از شراب خسرده بین و خسرده دان کنایه از باریک بین ذکر شده این

خسرده گیر کنایه از سخن چین و عیب گیر و بر عیب کسی گرفتن خسرده گرفتن و خرده فرو رفتن بجلد بر سبیل کنایه از

معاف شدن گناه بود عماد فقیه سے خالش مشبک خواندم و صد عذر خواستم + این خرده نیز بر من مسکین فسرو رفت

خواجه جمال الدین سلمان سے کرد گل عارضش تا خط ریحان گرفت + حسن خطش خرده بر گل بستان گرفت + خرده کاه

موضع بالای سم ستور که اشکیل بر آن بسته اند بو الفرح رونی سے برون کند خرد از خرده گاه او شکیل + فرو کشد طرب

از طره جای عیش بکام + میر خسرو سے هر یک از آن چون برین پی فشرد + خسرده که کنگره را لگد خورد +

خسرده فروش شخصی که چیزهای سهل و کم بها بفروشد چون آئینه و شانه و امثال آن و این از عالم بساطی

بود در هندوستان وحید در تعریف او سے ز خرده فروشم دل زار سوخت + ز غم خرده چون شد بهم فسرد و خت + ز هر

جنس بینی در انجا هجوم + به ترتیب شایان چو در دل علوم + بزین شده همچو حسن بتان + ز آئینه و شانه

زمینه و شانه و سرمه‌دان ✦ شغای ـــه آن خرده فروشی است که بر روی بساط ✦ ز چشمه در مهر دمی بدارد ✦
طغرای چو دیدگرمی بازار دردکان جست ✦ بساط خرده فروشی ز قطره چیده عرق ✦ و زین غزل سیفی معلوم میشود
که تیر و تبر و تیشه و تیغ و چقمان فروشند ـــه د بر خورده فروشم بست شوخی خرده دان ✦ بهر صید مرغ دل امی
کشیده برد کان ✦ تا که در سود ز بر تجز جنوم درشد ✦ با من ز یوانه شکیبی بباد بر زبان ✦ گه تبر دست تیر گاه
تیشه گاه تیغ ✦ گه برای قتل عاشق راست میساز دسنان ✦ سنگ برچقماق تا زد بهر این دل سوخته ✦ آتش و
است و جانم از آن چقمان دان ✦ آن پری هر گه که قصد قتل سیفی میکند ✦ تیغ خود را راست میسازد برای امتحان ✦

خرده کاری کنایه از نازک کردن کار میر خسرو ـــه بزرگ میبد بهم در خرده کاری ✦ ز لب میکرد بر دم
شهد یار ✦ و باصطلاح صناعان ریزه کاری که استادان زرگر و خاتم بند از عاج و استخوان دیگر حیوانات در جزای
مانند خانه آینه و دستکار و صندوقچه و دنبال آن کنند اشرف ـــه کرده در پهلوی من جا تیغ مینا رنگ و
خرده کاری میکند از استخوان آینه را ✦ **خرس کن** بفتح کاف زمینی که خرس آن کنده یا خود ساخته باشد و این
از اهل زبان بتحقیق پیوسته **خرس بان** نگهبان از سلسلهٔ سگبان و دکاد بانی ـــه خرس جو خورنده کنایه از دهان
بوسه بر آن لب که زند خرس بان ✦ **خرس در کوه بوعلی سیناست** یعنی جایی که عدم دانا است هر نادانی
حکم دانا دارد **خرسک** بالکسر نام بازی اطفال و آن چنانست که یکی را خرس قرار دهند و او بچهار دست و پا میایستد و دیگر
اطفال بر دور او چرخ زنند و از هر طرف خشتی بر وی زنند و او هر کس را که بزند با او را خرس سازند تحقیق قول مخلص است
شیخ شیراز ـــه استاد معلم چو بود کم آزار ✦ خرسک بازند کودکان در بازار ✦ و نوعی است از مفرش که از عالم قالی و رق
آنکه ریشهای قالی در بافتن بندد و آنچه خرسک را از پشم تنند و وجه تسمیه آنکه ریشهای مثل پشم خرس آویزان باشد ملا طغرا
در رسالهٔ تجلیات آورده تاک را از برگها در زیر خورشیدش پوست تخت پاره پاره دستار از تارها در سبب
نمود جل خرسک تکمه **خرقه** بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند **خرقه انداختن** کنایه از
جامه بخشیدن و اقرار و اعتراف نمودن بگناه و تقصیر و عاجز شدن و تسلیم کردن و از بهستی پاک گشتن و مجرد
گردیدن و از خود بیرون آمدن **خرقه ساختن و کردن و خرقه شدن** کنایه از
پاره کردن و پاره شدن و بی تحقیق نیست که خرق بالفتح بمعنی دریدن است پس حقیقت باشد نا متفق
فارسیان بمعنی پاره شده و دریده استعمال کرده اند و این مجاز است اثیر الدین اخسیکتی ـــه چون خرقه گشت
بر کف شب روی تاریک شد غرق جمله از فرق تو مبارک ✦ **خرقه افشاندن** مرسم است
مردم اقدسی تر زیر میلا خدولی ـــه خرقه آتش را گر بعضای شراب آوردن ✦ ما ظاهر است که در جا-
بعضای زیاده افشردن باشد فتأمل **خرقه بدست کسی تازه کردن** کنایه از
تجدید بیعت کردن نظامی ـــه چو زین جایگه عزم دروازه کرد ✦ بدستش فلک خرقه را تازه
کرد ✦ **خرقه بازی** در وجد و حال بازی کردن صوفیان بخرقه
خواجه شیراز ـــه یعنی ز اشعار من این غزل ✦ بانگ چنگ آید امروز

[illegible]

۵۶۵

فصل خای معجمه [illegible]

[illegible]

فصل خای معجمه با یای [illegible]

[illegible]

آورانداز عمل + که تا وجد را کارسازی کنم + بر قص آیم و خرقه بازی کنم + میرخسرو ؎ بیا مطرب ای مایهٔ دل خوشی + که صوفی کمند ز آن سماع کشی + گلبر تا دمی خرقه بازی کنم + بمی دلق خود را نمازی کنم + غزالی مشهدی ؎ فلک بسه خرقه بازیها کند بر در میخانه + چو زرندان ورود کشش برابد های و هوا ینجا + **خرقه از دست کسی پوشیدن** مرید او شدن صائب ؎ مشرب من خرقه از دست کسی پوشیدن است + تیغ بر سر بخورم گو بر دامان مسیح هم **خرطوم** یعنی فیل و کوچه از تشبیهات است چنانچه در لفظ فیل گذشت رایج ؎ بیچد زنازنینی خود خواجه در خرام + این فیل بین که راه بخرطوم میبرد + و کنایه از آله تناسل حکیم شفائی در هجو فکری ؎ چو سر بنهاده بالین زنفخ نان دیلاو + فتاد باد بخرطوم او بسان چنار + **خرگاه** بالکسر و قیل بالفتح جنسی از خیام مراتب پادشاهان و قیل مقام خوشی زیرا که خر در زبان پهلوی بمعنی خوشی و نشاط است و بالفظ زدن و کشیدن بصله بر مستعمل فیضی ؎ بر چرخ بکش زعشق خرگاه + جبرا از نور دهمت از شهنشاه + شیخ شیراز ؎ یارب دلی که در وی پروای کس نگنجد + دست محبت آنجا خرگاه عشق چون زد **خرم** بالضم و تشدید را تازه و سیراب و بتخفیف نیز آمده حکیم ثنائی ؎ از عشق کانی کن دگر و زباده جانی کن دگر + و ز جان جهانی کن دگر بنشین در و شاد و خرم + میر معزی ؎ موسم عید و لب جله بغداد خرم + بوی ریحان و فروغ قدح و ناله بم **خرم روی** از اسمای محبوب است امیر معزی ؎ غلام روی آن ماهم که گوشتم جو شش خرم + که خوش لب عذر خواهی بود و خرم روی دلخواهی **خرگاه قمر و خرگاه ماه و خرمن ماه** هاله **خرم اباد** بقلب اضافه بمعنی معمور خرم یا بمعنی خرمی آباد است که خرم بمعنی مصدری استعمال یافته نیز بر قیاس امن آباد که امن در ان بمعنی امنی مستعمل شده مسیح کاشی ؎ گه ز آتشکده مهر بدر دیم خسی + گه بدر دی لب خرمن قتاب شویم + بدر چاچی ؎ گر به سجاده رسد عکس عقیق نوشی + در کشد خرمن و رازه کاهکشان + نظامی ؎ در ان خرم آباد مینو سرشت + چو خسرو دماغ چراغ زبس کار و کشت **خرم قضا** کنایه از آسمان **خرمی** تازگی و سیرابی و بالفظ چکیدن و رستن مستعمل این استعاره است **خرمای بی خسته** باصطلاح لوطیان آله تناسل **خرمای کور** بکاف تازی کنایه از خرمای بجلا دت و بدطعم میرخسرو ؎ چه جنبانی این نخل بن را به زور + که شد خارا و نیز د خر ماش کور + **خرمن** بالکسر توده چیزها عموماً و توده غله خصوصاً و بعضی گویند در اصل خرامن بوده مرکب از خر بمعنی کلان و امن بمعنی توده از عالم خرمگس و خر پشته که از جهت قباحت اتصال لفظ خر بالفظ من بکسر خوانده اند بهر تقدیر بمعنی حلقه و هاله نیز آمده و با لفظ نهادن و کردن و زدن مستعمل **و بخرمن کسی افتادن** قصد خرابی و برباد او بودن واله هروی ؎ در دو هم آن رخ چو لاله + خرمن زده یک مه از دو هاله + خرمن چه تهی بر گذر آه ضعیفان + کین سوختگان در صفت شعله نیازند + ای از دو دلها شعله امیر معزی ؎ که زسنبل زلف تو خرمن زند بر لاله زار + که ز عنبر جعد تو بر چین نهد بر بوستان + ظهوری ؎ ز بیحاصلی خرمن نهاد + همه کاه بارینه بر باد داد + **خرمن طراز** از عالم انجمن طراز **خرمن گدا** بقلب اضافه کنایه از گدای خوشه چین صائب ؎ با زبان کندمین از مینوای ما نیم + خوشه دارم که از خرمن گدایان فاریغم + سعدی ؎ زهی جو فروشان گندم نمای + جهان گرد و شب کوک خرمن گدای + **خرمن گل معشوق** و نیز کنایه از سرین معشوق صائب ؎ آغوش همه الکز خرمن گل کن + مرهی که مرکت ظاهر بار بر آز **خرمن کهنه بباد دادن** دولت گذشته را ماندن و بعد

[illegible]

۵۶۶

[illegible]

و غرور کردن صائب ــه خرمن که گل چند توان داد بباد • خرمن است که بر ویرانان دهند **خروس و خروج**

و خروه بالضم و واو معروف و سین بیه و جیم تازی و های هوز ترجمه دیک ــه **خروس عرش و خروه عرش** صفت مرغیست که پیش از

صبح اول او بانگ زند و بعد از آن بتبعیت او مرغان زمین در آواز آیند **خروس کنگره عقل** روح کنایه از سخن موزون ــه خروس

کنگره عقل پر بکوفت چو دید • که در شب امل من سپیده شد پیدا **خروس بی هنگام و خروس بیمحل** کنایه از سخنی

که بیموقع و بیجا حرف زند **خروس بازی** بجنگ انداختن خروس و مجاز مکاری و حیله بازی ــه جهان بحجابت فانی

است تا چدار آنرا • خروس بازی این پیر را تماشا کن **• خروشش** بالضم و واو مجهول و شین معجمه فریاد و آواز بلند

و بالفظ تراویدن و کردن و زدن و کشیدن و برخاستن و نشاندن مستعمل سپس در افتد برخاستن گذشت جیب بلبل

خروشی تخلص ــه هرگز نه بزبان خروشی نزنیم • داریم بدل دوزخ و جوشی نزنیم • میر خسرو ــه نشکری

باشش ز بربی خموشش • چند زدن چون بی خالی خروشش • هاتفی ــه ستاینده گرکینه بی خروشش بهر

از قفالیش رسیده بگوشش • مخلص کاشی ــه از نار به بیست که صوفی کند خروشش • سیلاب چون بکرسد میشود

خموشش • مرزا بیدل ــه خروشش ناتوانی میتراود از شکست من • زبان سرمه آلود است دعوی خروشش حبیبی را •

خروشان فریادگویان و آواز بلندکنان فطرت ــه خروشان از یک دیدم چو فیلان بالقیم شده گر ما

میتوان کردن ز بحث کج فلاطون را • پرخاش خرد بهر خر نظامی ــه گهر خر چیار اند تو بر چیار **خریدن**

معروف و نیز بهاینان از چیزی و بعینی گرفتن و با خریدن نسبه آمده قدسی ــه نصیحت ای غم خواران

جنون بار زخم خرید • گلشن قیصر در بود دم آفتاب زنده کرد • وحشی ــه بفروخته خود را زغمت باز خریدیم •

آن خط غلامی که بداد یم دریدیم • میرزا صائب ــه می تواند کوکب ما را خریدار سوختن • آنکه بجمال تو نفس را

گلستان کرده است • کلیم ــه کز خریدی زغم آزردش و ویران ما • دید گو مفت شید دل طوفان ما را • حیاتی گیلانی

ــه بردار رنج من که بدردم ز روزگار • جان بر از حادثه آسمان بخر • رفیع واعظ ــه رو ز هیدن ما از عهده برنیاید

از دست خلق آخر مردن گرفت ما را • و نگاه داشتن چیزی با عوض چیزی محسن کاشی ــه فروختم بغبار ره تو ملک

جهان را • با این متاع قلیل آبروی خویش خریدم • و گوید چون خود را بغلان چیز از خریدم ای خوشا دم

خویشتن را از و ره نیده ام **خرید و فروخت و خرید و فروش** بمعنی معروف و حشمه نیض

آورده غلاف موجب فراخی حوصله خریدن از بردانه دکان رنجیت بیک نخوشه تنک نرخ سنبل جهت

خرید و فروخت نیا دیکیت **خروشیدن و اخروشیدن** بالف بانگ بلند زدن و فریاد کردن

و آواز کردن آب بر تابه گرم و این مجاز است یحیی شیرازی ــه نشینه شبنمی که بر گل باغ • خروشه مجمر آب

از تابه داغ • کلیم ــه تا مل چیده اشکم بنیاد شور کرده • زیر زمین خروشد دیوانه چون ز حباب • نظامی ــه خنک

بر گذرگاه کین نجستیند • رفیقان خروشیدن انگیختند • منوچهری ــه شادی خوشی مرد زن • زودش گم

چشم دسته نم نغره و اخروشش گم **بخرید آمدن و بفروخت آمدن** خرید شدن و فروخته شدن فوق یزدی

ــه مکدر مشوی نند بهتر است • خرید و فروشت هم در خور است • خرید اگر پیر نیا باز کالای بیاع گوباده خریدار ما را

٥٦٧

[illegible]

میکرد و میکذارد و عرب آنرا نافه خوانند و کاسه مقابل آنرا مع الزاء التازی خزان بالفتح فصل پاییز
که از آن برگ ریزان نیز گویند خزان دین و خزان کسین مع السین بمعنی خزانه بالکسر گنجینه خزاین جمع و فارسیان بمعنی مخزن
نیز استعمال کنند و این مجاز است میر معزی ست من قال خزانه کردم و بنهادم اندرو + گنج زر مدح شاه و ارزنج
شایگان + طهوری ست کاشف نسیج گوهرست در درون + نغمهای خزانه‌ای محزون + خزانه
تفنگ جای از تفنگ که باروت در آن میباشد و در هندی آنرا کوتهی گویند قبول ست آوازه عطای تو کمتر شود بلند
آتش اگر زند چو تفنگ این خزانه را + سلیم ست تا کی بخزانه ام دهی وعده زر + آتش بخزانه تو فتد چو تفنگ +
ملا سعیدای نبدی در تعریف تفنگ گوید ست ماری و مهره داری و صاحب خزانه + خزانه حمام جای از حمام
که آب گرم در آن می باشد قبول ست آنچه خواجه بانظر کردن بجاست + امروز که در دست تو چرک دنیاست +
ست چون حمام آنچه در خزانه است ترا + وقف سر و پا بر مگسان چون فرد است + ملا میرزا در صفت حمام ست
نبید و کس چو او اندر زمانه + مجرد شرب صاحب خزانه + سلیم تفنگ را از نم ابر جهانتاب + بخزینه گشت
چون حمام پر آب + و همین بیت بعینه میر جلال سیادت نیز بسته خدا داند که توارد است یا سرقه خزانه خانه
خانه که در آن گنجینه نگاه دارند خزینه چی و خزانه دار گنجینه دار سیفی ست آه خزینه چی که چو در یگانه است + در
شاهوار که اندر خزانه است + میر معزی ست خزانه دار چو در بزم تو نشود ز توان + سلاح دار چو در رزم تو نشود ز تو
بیم + ز بحر جود و همه ز زر ناب خیزد موج + ز ابر خشم همه خون صرف گردد بیم مع السین المهمله خس کاه ریزه
عموما و نوعی از کاه خوشبوی خصوصا که از آن خس خانه ها سازند و با لفظ در چشم افتادن و در دیده افتادن
مستعمل میرزا بیدل ست تابی تو نگه را تماشا هوس افتاد + در چشم من از جوهر نظاره خس افتاد + رایج ست
ای بهاران نهایت از خطت شرم چه است + باغ هر جا شگفته مشت خسی هم دارد + خس کشی کردن
و خس و خاشاک شستن از چیزی پاک و صاف کردن چیزی از خس و خاشاک ست ابر نوروزی ز پای گل خس و
خاشاک شست + گلستان غبار از رخ برگ تاک شست + میر خسرو ست خس کشی میکرد پیش اسپش از امید لب صبا
او چو نکر نقش سنبک خس خاک ره یاد گشت باز خس بدهن گرفتن کنایه از نهایت اظهار عجز و بیچارگی است
بود و این در شعر میر خسرو واقع شده و ملا طاهر غنی خس بدهن گذاشتن بسته و محمد قلی سلیم خس بدندان
گرفتن استعمال نموده و این محاوره هندیانست و همین صحیح بجهت آنست که چون ایشان بر جماعتی غالب آیند
جماعه مغلوب بنابر عجز خس بدندان گرفته پیش آن جماعه خود را مثل گاو می نمایند چون گاو کشتن نزد ایشان
گناهی عظیم است که بالاتر از آن گناهی نیست آن جماعه غالب از سر خون در گذرند خس شیشه خسی که در سبد
بر اطراف و اوساط شیشه‌ها گذارند تا بهم خورده نشکسته شوند ملا طغرا ست خس شیشه است گر مصالات شد پی
ثواب نمازت و ربا شدی + میر خسرو ست شیشه قرابه بر او رود شوره + قند خس خود چشم بدان کرد کوره +
خس پوش چیزی که آنرا بخس پوشیده باشند چون چاه خس پوش و چشمه خس پوش و آب خس پوش و آتش
خس پوش و شعله خس پوش و آینه خس پوش و مجمر خس پوش و با لفظ کردن و داشتن مستعمل میرزا جانی غرقی

میرزا جانی غیرتی ـ دگر بهجرا به‌پا نمیتوان بردن + که گرد خط تو خس‌پوش آب حیوان را + میرزا صائب ـ از نقطه

خطی که دمید است کاهند چشم را برند یار + موج جوهر بود ایم این آینه خس‌پوش داشت + از چه خس‌پوش میدار نم

بنیا یان خطر + در زمان خط ازان چاه ذقن غافل مشو + خط بگرد آن لب چون رشتهٔ بیرون شکل است + چشمه بیدار را

خس‌پوش همین شکل است + ظهوری ـ امروز کوی جلوه و باده امی چه خس‌پوش و آتش من اشتهار گشت +

عرفی ـ چند از آتش خس‌پوش برانگیزی و وعده‌های بخوش جوهری آینه خس‌پوش + منم بکی چمن مانده در

بهشت خرد + که از بحر معانی ببینه خس‌پوشم + طالب آملی ـ محبت شعله خس‌پوش خواهد که اشتغلی من هم

ـ از جیب خاکستر شبستان برنگیردم + خس کم و جهان پاک این مثل در جای زنند که بودن و نبودن

چیزی و در آنجا حکم مساوات داشته باشد و چندان در شبستان برگشتن آن گفت خس‌خانه خانه که از خس بندد و در

تابستان در ان نشینند و این خس خوشبوی این خانه سقارف هندوستان است قبول ـ رده آسایش از اشک

گرم تابنده می + ساخت چشمی بی رخت خسخانه از مژگان خویش + حکیم صادق ـ تن چو خسخانه کسی بندد است +

زاندر میان استخوان نزد بیرون پوست + ملا ابوالبرکات منیر ـ در گرمی لحدی کرده طغیان + که خسخانه می بندد

ز مژگان + مثل خس‌خانه که در رد است در زمستان در ان نشینند و شغل نوعی از کتان فرمایه بود حکیم زرق

ـ چو آفتاب شد از اوج خود بخانه حوت + بخسخانه زرد و برگ بید و باده بخواه + خسارت بالفتح زیان

کشیدن و مکر و بخیدن کذا فی لطف اللغة و بالفظ بردن مستعمل نظیری ـ عشق را فایده در کوی زبان کاریست

هر که زین کوی سفر کرده خسارت برده + خسته بالفتح مجروح و افگار چون خسته دل و خسته جگر و بمعنی

پریشان و ناخوش مجاز است چون خسته روان و خسته حال اسیر لاهجی ـ خاطر عاشقان بجو لطف طبیب جان

بجز خسته دل بیا بر خدا حکمی حکمی ز تیر را نماب ـ نیست خسته روانان نفس عیسی + چشم بیمار تو نازی بر عالم دارد

خواجه آصفی ـ گر عیتی اهل من خسته حال امادهٔ + بیمار غم تو نخواهم مجال داد + خسرو خان آرزو ـ مانند خسرو

مشهور بضم اول است و بعضی بکسر خوانند و کسری که معرب است دلالت بکسر دارد و ظاهرا آن که ترجمه است آنکه خسر با تضم

در فارسی بمعنی پدر زن است بکسر خوانده فقیر مولف گوید گمان دارم که صحیح بضم اول و سوم بود قلب خورسو خرا آفتاب

و سو فروغ یعنی ترکیبی آن آفتاب فروغ باشد یا قلب سیح رود که سیح بمعنی خوب آمده و در دو نسبت که مبدل خوش رو

باشد یعنی خوب رو یا خوش رو بفتح را بمعنی خوش رفتار ـ و تانی ان که در گندم است با از جو + ستاجا اگر کبیر باشد

یا نه + بجای گوشه دیوار خود بجا خاطر جمع + که کس بگو که از اینجا بخیز و آنجا رو + بر ار بار فرون تر به تر دامن بین + رکن

کیقباد و کیخسرو + خسرو پرست از عالم یزد پرست خواجه نظامی ـ چو خسرو پرستان پرستش مند + هم ورد ایشان

خود در استود + خشک بالتحریک گیاهی دوا که خشک معرب است و اطلاق آن بر غار آن مجاز است خشک درسته

بودن یاد در خوابگاه فتادن عیش مبادی دریاب خشک در جگر یاد در راه یاد در بساط کسی ریختن

برای آنها یاد بستن کو بود دیبل ـ جو بمد خشک بزنباد کس مباد + مژه شنم بد کار نجلم ز چشم خویش + صف بر شرف

تو خشک دلی میر محفل بخت + شعله شمع تو بنالی فانوس نخورد + در اکبر دستی ـ ز گفتگوی محبت چه میکنی منعم

خشک ریخت کسی و سه صبا بر زر + خشک میر بزوم از گفتگو دم دراو دیگو ید + چو سوزن سخن او آب خار از پا کشیدن دا +
ظهوری سه ریزد فلک خشک زر کواکب بشکین + در راه شام اچو بیت سحر رود + میر خسرو سه گل اندر خوابگاه
نرگس افتد چون و زد بادی + ولیکن عشقبازان را خشک خوابگاه افتد **مع الشین المعجمه خشت** ترجمه آجر
و نیزه کوچک که در وسط آن حلقه باشد و سیاه در آن حلقه کرده بسوی دشمن اندازند و با لفظ کندن و برداشتن و برگرفتن
و شکستن و اندا ختن و خوردن معروف و با لفظ ریختن و پا ایستادن این در اعداد گذشت و ساختن و با لفظ زدن بهر دو
معنی مستعمل مخلص کاشی سه لبس زقید قالب تن کار برین گشته تنگ + بعد مردن خشت نتوان ساختن از خاکمن +
صائب سه کرست چون باره وز رنج سرشت + نه قالب تهی کردن خلق خشت + سلیمی سه کار من خوردن خشت
است بسر دستم + تا بان سنگدل افتاده سرو کار مرا + معتقد او رسم علم بسوی حلقها که نوبهار + خشت سر فراز من از
برگ لاله ریخت + اصلی سه پی فرش در گردون ز آب خاک مشتاقان + چو ریزد خشت از شادی سبتی
ساز ند قالبها + صائب سه گرفت از سر خم خشت پیر باده فروش + چراغ عیش برون آمد از ته سر پوش +
میرزا بیدل سه نفس هر دم ز قصر عمر خشتی میکند بیدل + پی تعمیر این ویرانه معمار چنین باید + تا ثیر سه کسی که طینتش از کاهلی
مخمر شد + چو خشت تا نزنندش بکار ننشیند + و احتمال دارد که زدن خشت در اینجا عبارت باشد از آن زدن که چون
بنایان خشت را در کار عمارت صرف کنند و در گل نشانند به تیشه خود میزنند تا محکم بود میر خسرو در بستن سکندر رسه
یاجوج گوید سه بفارغ دلی جا بجا تن زدند + همه روز و شب خشت آهن زدند + نظامی سه یکی خشت پولاد الماس رنگ +
برآورد و زد بر دلاور نهنگ + ز سختی که تن را ایم و افشرد + بر آن خار شد خشت پولاد خرد + دگر خشتی انداخت
آن شیر نر + بر آن گشتنی هم نشد کارگر + سیوم همچنین خشت بر سر شکست + نشاید بخشت آب را بار بست +
شاعر گوید در مدح خلفای کرام سه دویم آن عادل معمار دین داد + که دایم خشت می زد بهر این داد + **خشتی**
بخیر گذاشتن عمارتی مثل آب انبار و مهمانسرا و کاروانسرا و خانقاه و مسجد و مانند آن در راه خدا ساختن
صائب سه خشتی بخیر چون خم می بند من گذار + دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار **خشتک** پارچه مربعی که در زیر
بغل قبا دوزند خواجه سلمان سه خشت ایوانش سپهر سه کرد دامن خشتک + طرز بنیانش برد من افاق طرار از
خشت باد با دزن کلان که بسقفهای سقف و غیره آویزند و این در ولایت هندوستان مرسوم است و هر دو را بعربی
مروحه خوانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته قدسی سه کجا بر در خانه ایستاد + که چشمش نزد طعنه بر خشت باد +
خشت قمار خشتی که قمار بازان بر آن کعبتین نرد اندازند و آن را بهندوستان بِت بضم موحده و تاء فوقانی خوانند وحید
در تعریف خم سه ببازند عشاق صبر و قرار + بخشت سر خم چو خشت قمار + حسن بیگ رفیع سه کسی نماند
که جان نزا باخت بر سر او + جهان کهنه بخشت قمار میماند **خشت سر خم** خشتی که بر سر خم گذارند و بدان بندند
و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب سه شد مستی که خشت سر خم کتاب ماست + معراج ترک سرخی سر باب ماست
خشتمال با تاء فوقانی و موحده بهار زده و در شش خشت پزی که برآورده عبارت از است **خشتمال و خشت زن**
آنکه خشت ها را بسازد وحید سه چو قالب بیکجنبش کلی خشتمال + دهم ارزان از قبل و قال + ملا طغرا سه تابش

همه آخر الزمان... کمی گفتن حیوان بالفتح ... ان ... شش ... قطره ...

٥٧٠

با بلغ چه کف ترکند خشت مال + شود خشت و قالب چو بدر و هلال + شیخ شیراز — تمام ایکش با رو خشت زان
بود بنده نا زنین منت زن + **خشخاش** و خت گوکنار و اطلاق آن بر تخمش مجاز است و **خشخاش کردن**
کنایه از ریزه ریزه و مجروح کردن مولوی معنوی — سنگ روی خفته را خشخاش کرد + این مثل بر جمله مردم فاش کرد +
خشک مقابل تر و بمجاز چیزی که انتفاع از و نتوان کرد چون دیدار خشک و نظاره خشک و جلوه خشک و محبوب خشک
و عاشق خشک و زاهد خشک و زهد خشک و طاعت خشک و سجده خشک و وعده خشک و جواب خشک و سند خشک
طلب بیاید سحاب خشک و خیازه خشک و حسرت خشک و نمک خشک و عبارت و زبان خشک و جان خشک و ناودان خشک
ارغوان خشک و کمان خشک و دومان خشک و بر و خشک و جهان خشک و بس کتابت خشک یا نامه خشک کنایه
از آن باشد که همراه آن چیزی نقد نبود و از فلانی به سلام خشک قناعت نتوان کرد زیرا که تنها سلام
کردن او فایده ندارد و بمعنی اکثر در مقام ذم استعمال کنند و نیز کنایه از چیز خالص و تیره چون زر
خشک و مشک خشک و این ماخوذ از معنی اول است صائب — زان لب میگون چه حاصل چون امید
بوسه نیست + نار خشک از چشمه حیوان کشیدن مشکل است + خار دیوارم و بال دامن گل نیستم + رزق من
نظاره خشکی ازین گلشن بس است + وعده های خشک بی ریزش نمی آید بکار + طفل را نتوان خمش کردن
بکفت و گوی شیر + مشو به بین خشک از سمبران قانع + که از بهار قناعت بخار نتوان کرد + قانع از قامت
یارم بخمیازه خشک + بخت آغوش من و طالع محراب یکیست + خشک می آید بچشمش جلوه آبحیات + هر که در
مستی تماشا کرد رفتار ترا + ما بکیسه خشک چشیم ز بیرون قانع + تا کرا راه آن مجلس نور باشد + بهار خط که گلزار زان
ابر رحمت است + تر نشد کام امید من از آن محبوب خشک + چه لازم منت خشک از فلک برداشتن صائب +
چه رنگینی دهد انجام خالی محفل ما را + بدان خال که ز ذات تو صید هزار دل + هر چند کار دانه نیاید ز دام خشک +
چشم ما جز حسرت خشک از وصال او نبرد + هر چه از دریا گرفت ابر بدریا فشاند + مهمان آسمان فضولی چه برده
گنده است از دهان بینا ببابان خشک + کلیم — از بی شوخی که از سر میسکند بتیر + چون کمان خمیازه
خشکی ... نیست + ... — ... سیراب دار خشک + فروزان تاج را بر سر خشک
حکیم رکنای مسیح — مرکان خشک بچشم از هر آب خشک + کو جان خشک نیز لب دهان خشک + ام آشخوان
ریزند ما را چه افشرد + آبی نمانده هست درین ناودان خشک + از بسکه خشک گشت تن افسرد خون گرم +
در فصد ریزد از زمین از نوان خشک + از بهر دیده کم تو ز گردش تماشا کنند بهر رساطین کمان خشک
آتش بنسل آدم و حوا زنم ز آه + چیزی نمانده هست درین دومان خشک + حاشا که تر شود قدم
خشک مشان ز آب + در بحر یا نسبه گراین + بروان خشک + مانند طفل برق شده تشنه لب
بخاک + لب تر نکرد همت من زین جهان خشک + و با لفظ کردن + و شدن + و بودن + مستعمل +
خشک آوردن کنایه از تن زدن و خاموش بودن از مطالب اهل زبان و بیدانی گوشته اند مولوی معنوی
— سنی گرمه اند سر رم خاموش کم خشک آوردم + خرابی تماشی سوی شب بر و فرد امیا **خشک**

باختن کنایه از بی کرو باختن و بعضی کنایه از نابوف خود باختن نوشته اند خاقانی — چشم من با نخ نو هر دو جهان
خشک بباز و دو نرمی ماند **خشک آخر** بضم خامی و دو کنایه از قحط و خشکی معاش — ز خشک آخر خذلان پرست
خاقانی + که در ریاض محمد جرم گشت رضا **خشک بند** مقابل تر بند و آنچنانست که زخم را بدون بستن مرهم
علاج کنند و اطلاق آن بر زخم مجازست قاسم مشهدی — زخم فراق را توان کرد خشک بند + دست بریده را
نبود بخیه سود مند + سلیم — ابر بهاری است ز سر چشمه آبرا + زخمی که داشت جوی من خشک بند شد +
صائب — وعده و لطف و پیام و بوسه در کار نیست + میکند مکتوب خشکی زخم ما را خشک بند + ظهوری —
نمی نماند ست در جگر چه علاج + خشک بند ست چشم تر چه علاج + زلف بر دل خونبار من زخمی نکرد صائب + ما از غبار
خط نگر این زخم بند خشک بند + **خشک پی** بفتح بای فارسی کنایه از حیوان نحس و شوم قدم ظهوری — از خشک
پیانت نشمارند درین راه + ور آب نشان بر کف پا آبله چند **خشک جان** کنایه از مردم بی فیض و بی هنر
و بعضی کنایه از شخصی که عاشق نباشد و محروم بود از یاد دوست نوشته اند محمد نکو — این خشک جان نثار سر جانا
بر دو باد + کاشعار شان چو آب روان آمد از تری + **خشک جنبان** کنایه از شخصی که حرکات بیفایده از و
سر زند حکیم سنائی — اندرین ره نماز روحانی + زان نکوتر که خشک جنبانی + نه پذیرد نماز با رخدای + خشک
جنبان بود همیشه گدای + **خشک جهان** کنایه از زمانه که در وابل کرم نباشد **خشک دامن** عفیف و پارسا
مرادف پاکدامن و مقابل تر دامن **خشک دست** کنایه از بخیل و لئیم شریف تبریزی — جهان که آب کرم بحر بود
گردید + ز دست بخل تو ای خشک دست تر دامن + **خشک ریش** و **خشک ریشه** خشکی که بر روی جراحت بندد و تحقیق
انست که خشک ریشه خشکی که از اندرون تر باشد نه آن خشکی که بعد از به شدن بر روی زخم پدید آید و بعد از چند گاه می افتد
و آنرا در عرف هند کهرند خوانند چه اول مایه آزارست و ثانی موجب آرام و اطلاق خشک ریشه بر بهانه از آن کنند که ظاهر بهانه
دیگرست و باطن آن دیگر و ظاهر خشک ریشه مخالف باطن آنست و بر بعضی این معنی احمق و فرومایه اینهمه مجازست
خشک ریش گرفتن مبتلا کردن بعلت مذکور سیف الدین اسفرنگی — با خشک ریش تیر فلک ننهاده ایم + روز
زخمگاه حادثه مرهم گشاده ایم + ضیائی فارسی — نه دشمنت ز حوادث بمرگ باز دهد + نه خشک ریش اجل بعد بسته کند
و بهانه چنانکه گویند فلان خشک ریش میکند یعنی بهانه میکند انوری — خشک ریش کند فلک نپذیرد + تا توی خشک
تر چو حوت و حمل + **خشک زار** و **خشک سار** زمینی که از آب بیارود باشد و گیاه در آن نروید ظهوری
— بخشک زار غم از ناله زار دشت جگر + گلستان نماند لب چشمه سار داغ کجاست + نظامی — بر خشک
ساری که خسرو رسید + بباریدباران گیا بردمید + **خشک سال** سالی که در و باران نبارد میرزا صائب
— دولت روشندلی زوال ندارد + آب گهر هم خشک سال ندارد + **خشک سر** و **خشک مغز**
کنایه از دیوانه و سودائی المزاج و بیهوده گو و گاه خشک نیز گویند بحذف مغز و این لفظ در مدقتر دوم مکاتبات علامی
مذکورست شیخ شیراز — سعدی که خشک مغز افتاده ایم + رفته در پوستین صاحبان + **خشک شانه** کنایه از
غرور و تکبر مولوی معنوی — بهانه ها بنهید پیش عذر را مگذار + هوا مگیز بالا خشک خانه مکن **خشک طبیعت**

شد گدار **نی** نی زمانی که الف لاهور دار السلطنة و دار الامارة
کلا بیابان برای کارکنان عمارت کلکته و دار الملک
دانگ جمع مدام مهار برای کار کنند و بعضی نوشته اند برای ایشان الحزاز
بعضی مرکز اکنون این نفاقا مسیت بعضی لغت و گویند در ایران برای ...
از ستاره نهفتنی
[illegible]
دار الجهاد
[illegible]
دار الخلافة

574

[illegible]

خشک طینت و خشک پهلو و خشک نهاد کنایه از کسی که از ذات او نفعی متصور نگردد قاسم مشهدی
ع زهی معنی که بی تری نبود دائم مضطرب + برگ خشک با این بهانه میخواهد + صائب ع از خشک مغزان
مطلب جز جواب خشک + جگر سراب را چه بود جز سبک خشک + ناظم هروی ع بر خشک روی صرصر بزدین است
چراغ تو چندین خشک پهلوست + **خشک عبارت** کنایه از کسی که از کلام او نفعی توان برد اخفاقانی
ع خشک عبارت چو سموم تموز + سرد معانی چو دم مهرگان **خشک عنان** کنایه از بی سعادت [illegible] کند
خشک و تر کنایه از خوب و زشت [illegible] هم از سیر گیهان خورد آب + زنگ خشک و تر گیهان حکیم **خشک**
گذشتن تهنیت و بخیر گذشتن صائب ع از جگر سوختگان خشک گذشتن ستم است + تو شنه لب بر [illegible] بگذار
خشکه پلاو بی روغن و آرد گندم و در هندوستان برنج مطبوخ را گویند **خشکی** مقابل تری و اضافه آن بسوی
سود او خمار حقیقت است **و خشکی بخت و طالع** کنایه از ادبار و بدبختی **و خشکی چرخ و فلک** کنایه از بخل و امساک
زمانه صائب ع فارغ از سنبل و کم گوی و دست آید + خشکی چرخ بارباب قناعت چکند + خشکی طالع ما سکندر کرده
ور نه پستان نصیب ایمنی شیر نبود + کلیم ع نم بگرد ساغرم آن خشکی طالع کلیم + چون حباب الکاسه خود را بید
میزنم + خشکی بخت فرو ماید طلسمی است + که آب هر گذر در لیک بر ترنشود **خشکیدن** بضم مشک شدن
منقل جان بیگ ممتاز ع تا گرمی رخسار تو دید نگاهم + در چشم ترم چون نم خشکید نگاهم + میرزا معصوم [illegible] حاجی
باقر جان تبریزی ع از دوستی ای تازه نهال میبد + دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید + از بسکه زدیده تخم
گوهر اشک + مانند صدف کاسه چشم خشکید + طاهر وحید در تعریف سقا ع تگرگ [illegible] اوکرده جا + که خشکیده
جرعت آب بقا + محسن تاثیر ع [illegible] بعزت ز افشش کند + آب تشنه لب چشمه خشکیده خورد + **خشک**
شدن دست و پا [illegible] از حرکت شفیع اثر ع از خیال او [illegible] کار رود + پنجه ام
بی موی او شده [illegible] **خشک خشم** غضب و جگر کوشش دمان خای از صفات اوست و با لفظ گرفتن
و آمدن بر چیزی بمعنی غضب کردن و با لفظ خوردن [illegible] خوردن کنایه از [illegible] سعدی ع عزیزی که هر
[illegible] سر کش + بیا تا [illegible] + تو گر خشم بردی [illegible] + که خوی [illegible] دشمن [illegible]
چو خشم آید [illegible] بر کسی + تا [illegible] عقوبت بسی + میر سیکانی ع عیب [illegible] مردان است +
خشم خوردن غذای مردان است + **خشم در ابرو در آورده خشم رفته و خشمگین و خشمگن و خشمی و**
خشمناک یعنی با خوش و بی دماغ شده نظامی ع [illegible] گره بگشای چشم + چو شیران در ابرو در آورده خشم +
سالی ع ز مژگان چین برقرار نهاد + که رشته خشمی است آن جابجا + تاثیر ع صد دل بسته و [illegible] غمزه چین
ابرو [illegible] خشمگین [illegible] + میر [illegible] سروری ع آن یار خشم رفته که با ما بجنگ بود + و بیشی
سنبلش [illegible] شکفته رنگ بود + فردوسی ع [illegible] جوشد خشمناک + [illegible]
پاک + **خشم تاب** بفوقانی کسی که خشم [illegible] بخیه [illegible] نظامی ع [illegible] خشم تا
چو دید [illegible] جان بی تقاب + **خشن پوشیدن** کنایه از [illegible] **مع الصاد المهمله** با لفظ

گرد وانچه بر سر داو نهند و با لفظ بردن و باختن مستعمل ظهوری ــ کی خصل دولت در نبرد صبر برد + که دانسته از خویش بازی نخورد + ملا طغرا ــ چه سان در نرد عشق او نبازم خصل ایمان را + زبی نقشی دو ششش گر نزنم یک خال سے آید +

خصلت بالفتح خوی نیک و گاہی بر خوی بد نیز اطلاق کنند خصال و خصایل جمع و با لفظ گرفتن مستعمل ملا طغری نیشاپوری ــ در پیچ و تاب خصلت سنبل گرفته ایم + در جوش ناله عادت بلبل گرفته ایم **خصم** بالفتح دشمن وضعیف و زبون سفله مگو بر بجو بر بامعوا از صفات اوست و طرف حریف و مقابل هر چیز و صاحب و در هند شوهر را نیز خصم گویند قبول ــ زبس هندی پسر تا تنگ می گیرند بر مردم + ز مان آنجا از ین ره خصم می نامند شوهر را + حکیم سنائی در تعلیم ادب برزنان ــ خانه را گور سازو دل را خصم + در و دیوار خاک کلوخ خصم + خصم خانه کتخدا و خداوند خانه خسرو ــ چو از دل رفت شیرین جان چه باشد + چو خصم خانه شد مهمان چه باشد + چون تو با م شکستی کرنیست و چه باده + بفروشش خانه من با خانه خصم خانه + میر حسن دهلوی ــ چند گوئی ز خانه کعبه + کار با خصم خانه افتادست **خصمانه** در معنی دار و یکی نخوره پرداخت احوال و این ظاهر از عالم معنی شفقت باشد که در اصل معنی ترس است و درین صورت خصمانه بمعنی تربیت خواهد بود که بطور و سخن و احوال شخص نظر کرده وا دادن معنی باید نمود پس معنی الطاف و مهربانی مجاز باشد لیکن سند این یافته نشده دویم معنی ما نند دشمن و مانند بمعنی جسر لیف ونقطه مقابل مستعمل شود چنانچه خصمانگی بمعنی حریفی ملا فوقے ــ با همه بالا نشینی خواجه نجم الدین فلک ــ گرکند خصمانگی با بنده در زیر منت + ملا شاپور تہرانی تکلو ــ آفتی کز بهر جان خویشتن میخواستم انچنان خصمانه می آید که من میخواستم + حکیم شفائی ــ خاره از شیشه با حرفه شفائی نبرد + غالب آن شیشه که خصمانه بازا فتادست + میر نجات ــ نیست هم زور تو خصمانه ات از من بشنو + بسر و د هرزه درین معرکه با گفت و شنود میر خسرو ــ در گشتن تو دبارم من با تو چه غم دارم + گر جان و دل خسرو خصمانه برون آید **خصم** **افگن** و **خصم تاز** هر کدام معروف میر معزی ــ چو سلطان محمد کراه چو نهو جنگ جوی آمد + چو طغرل شیر بند آمد چو خنجر سپه خصم تاز آمد **خصومت** دشمنی میر معزی ــ خواستم گز مهربانی بوسه بر رویش زنم + چشم او با من خصومت کرد از من کین کشید **خصومت گاه** و **دیر خصومت** و **خصومت گر** از عالم نزه گاه و ستمگر نظامی ــ خصومت گهی ساخت تا نفع صور + که از سازگاری شدان شهر دور + خصومت گران گشته دخا بست + هنوز آن خصومت دران خاک هست **خصوصاً** بتنوین مصدرست که مفعول مطلق فعل محذوف واقع می شود یعنی خصیصت خصوصاً و موضع استعمال آن من حیث الترکیب موضع استعمال واو عاطفه است چنانچه در مثلی که شما بگویید که آمدند همه مردم با دشاه بگویند همه مردم خصوصاً پادشاه پس من حیث الترکیب جائیکه معطوف علیه مربوط شود باید که مدخول خصوصاً نیز ربط گیرد چنانکه بگوییم آمد پادشاه که بجای همه مردم قایم شده **خصیه بر کله جستن** کنایه از غایت هراس خوردن و سراسیمه شدن مرادف خایه بر کله جستن حیدر تعریف شغلب فروشش ــ چو بیند انده پایے کے دامنش + برنگ گل تیره در خرمنش + جهد خصیه بر کله اهل هوش چو شغلب که در دیگ آید بجوش + مع الضاد المعجمه **خضاب** بالکسر برنگ عموماً

عموماً دیگلونه و دسمه خصوصاً و با لفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و ساندن مستعمل میر خسرو سرخ

گل پشت بخاک افتاد و رویش زرد شد * بجز عمری ریزد و رویش را خضابی بیسان * ملا فوقی یزدی میت

یا قوت لب لعل من نداند چرخ هم * میدهم تا انگه از خون دلش شب خضاب * معرفت با وه عرو کوز و تیتال زمان +

لاف برنای مزن چون ریش مینار خضاب + انوری سلیمان از خنک در بندگی تو سیر هم نفکنم + گرچون من کند

تیغ خوارش را خضاب * میر معزی بسیط چرخ چو میدان سبز زبرجد گو + چگونه گوی کرگردد بر طراوش خضاب * ه رجاجی

شنه آن زر د رنگ امی چیست + یکی هلال که بر مه ریشه خضاب نهد * خواجه خسرو از عارضش وان مجله بابزار ما ز دنگ که سیمه بر برگ

گل خضاب زده + واله هروی بکلکسار که چرخ چرخ زار ریش سفید خون خصم چو ریخ تو کش خضاب بست خضر بکسر اول و فتح دوم و سکون ثالث

نام پیغمبری معروف و نیک پی مبارک پی فرخ پی فرخنده پی از صفات اوست و بمعنی مطلق رهنما نیز آمده چو با

سفرم خضر خود کوکب را * بدو دست راهنما اشک من بس است مرا خضر برداشتن حضرت شیخ است چنانچه در

برداشتن گذشت خضر خرام آنکه سیرش پیوسته در سبزه زارهاست یا آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا گذرد زمین

آن سبزه زمین سبز و خرم میشود یا آنکه سریع السیر است مانند فلک خضر که در یک روز بر گرد تمام عالم می‌گردد

و قطع مسافتی میکند که از شمار و قیاس آن خسرو خرده بین عاجز و قاصر است نظامی سه بفرمان خضر خضر خرام

آهنگ آن پیشه بر داشت کام خضر راه کنایه از راه نما خضر مقدم آنکه مقدم او در حکم مقدم خضر داشته

باشد خضر بهار در قدم دارد ای همراه دارد چه خضر هر جا پا گذارد در حال سبز میشود و بمعنی یکی از

نشانهای یافتن خضر است دانش سه ز خاک بزم مستان خسروی چون سبزه میسر دید + بهار در کف پای خضر

نیاز در قدم دارد مع الطاء المهمله خط بر نوشته عموماً و کتابت و مکتوب که دوستان به دوستان نویسند خصوصاً

و این مجاز است مولانا جامی سه ز سبزه بر لب جو خط تازه بدمید * تبازگی خط آیندگان باغ رسید +

خواجه شیراز سه صبا دیار که ایام و در مرا * دریم پیام یار و خط دلبر آمدی + سلمان سه ای تبریزرا

کز خط اشرف میرسد + باج بر گردن آذربایجان می آورد + شفایی سه مکتوب من که باز پس

آرید چه میبرید + قاصد برو ز جانب جانان بیار خط + شوق رسم نجاتی است شفامی که اضطراب +

هر دم بسوی یار فرستند هزار خط + و نیز بمعنی معجز و حجت میر فهمر سه فیست حاجت که خط برون آرید +

هیچکس منکر جمال تو نیست + و بمعنی اعراض واله هروی سه ندیده ام رخ آسودگی مگر در خط + نشان نیافتم

از خوشدلی مگر بفرار + و سبزه نورسته که بر گرد رخسار پیدا بود و ابتدا از پشت لب کند و بدین معنی نورسته نودمیده

سبز بسته ریحانی زنگاری سیاه عنبری عنبرین عنبرافشان عنبربار بنفشه گون بنفشگون بنفش رنگ معنبر

مشکین مشکین رقم مشک فام مشکبار مشک فشان مشک اندود غالیه سا

جان پرور دل فریب دلاویز دلکش دل جوی دل فریب نازک

رقم بقلم خوب بدیع بنقش بدیع موزون آشنا رو تازه رو بهار آفرین

سحر آفرین عنبرا بازی کوشش بیرحم بیمروت ظالم سنگدل سنگین دل سیاه دل مقدمه پیچ و تاب

ایه رحمت. رحمت عظمی. اول جوش بهار. خاکستر مراد. بستر پوشش. عرض فلک. رهنمون. طوفان. حرف لفظ ترجمان

رمز. مرار. زبان نفس سوخته. فتنه از صفات و نعت داردان. آیة الکرسی. ابجد جنون. سر مشق جنون. افسون. نخ بهن سنبل

نامه. سربسته. نسخه کتاب. کتابت خشک. مکتوب خشک. پرواز مراد. فرمان معانی. طغرا. برات سلمی. برات اسمانی. تقویم

مصحف رحل. جواب بی محل. آبنوس. کرد نامه. لام حسن. مطلع. رقم رخصت. رد در حاشیه. مرکب سیاه. قلم. نشانی عرض. کرتا قلاب

سامان. حلقه مو. رحم مو. مور سیاه. مور طوطی. زاغ. پر پری. خیل پری. شیشه. حصار دام. قفس. جوشن. زره. جوهر. برداری. برگشت

حمایت. خضر ایام. بهاران. فصل بهار. بهار عنبر. بهار فرنگ. نوبهار. سیه بهار. ابر تنک. ابر سیه. رنگ ابر. موج. شام. شب. نیم

شب. شب تاریک. شب سیه. شب گوی منخسف. زوال. شب قدر. غیب. حوران آسمان. سیاهی. تاریکی. همسایه. عکس. تخت سلیمان

دود عنبرین. دخان عنبرین. هلال. هاله. گرد غبار. گرد متی. سرمه. توتیا. خاک. زنگ. زنگار. مرهم زنگار. موی میان

گل سنبوی. بست. بنفشه. سنبل. سنبلستان. نرگس. ریحان. سپرغم. سبز. عنبر. سبزه. سبزه بیگانه. سبزه نیم رس. سبزه زنگار

سبزه نوخیز. سبزه زار. سنگ. غبار. شکسته. جرعه. سیه پوش. امرد. خیل. پرده. نقاب. میان. عباسی. پرده شب. مخمل. زنار. مور

بسمل. مشیعه. انگشت. دست. مخی. برگی سه سطر. رخت لباس. عباسی را + بو شیشه. کرسی. خلافت دارد

ادب صابر سه خط غبار لب. نسخ گشت ترسم + تا ناگهان نشود نسخ ثلث رقیعات + امیر معزی سه خط سبز

آسمان باشد که تا عاشق + بجان منت پذیر آید عطای آسمانی را + تنها سه سبز از چون خط بهار آفرین یار + یک شب

دل زنجیر مسکین + تا غیر سه در شب زلف که دل بوی زر دستور بود + مخمل خط تو صد شکر که سیدار بود + جوشن خط نظر

حافظ رخسار تو بس + آیة الکرسی خط تو نگهدار تو بس + اسیر سه کرشمه خط سبزی گل مکتوب سے آرد بکسر

هر موی من پرواز استقبال طوطی شد + صاحب سه دل بود مایل بخط عنبرفشان عنبر + هست در ابر سیه امید

باران عنبر + خط سبزی که زپشت لب جانان برخاست + رگ ابریست که از چشمه حیوان برخاست + یکی هزار شد از خط

صفای او صاحب + اگرچه سبزه بیگانه دشمن چمنست + مزاج حسن از قفس خط سیه تنگ آمد + بر ابرو نون شوق

پیدا دارد + خطی که از رقم بنا گوش میرود + در خاصیت یتیم و از دل برابرست + خط از چهره آن

آینه سیما برخاست + گرد این آینه نرگس تماشا برخاست + خط تو مومیای صد دل شکسته شد + حاشا که چشم زخم

این دودمان رسد + می برآید زاغ خط او با دو زلف + گر گلستان این خار سر دیوار ماند + بر حاشیه عارض

دوست + دو سلسله مهیا نظر + تا سوای خط مشکین ترا دیدند + سر کشان چون علم زلف نگونسار شدند + زان

هلال خط که زنگ از دل چو صیقل می برد + امید هست آینه ام را که جلا داده است وقت + تا هست صبح نامه خط رفته شد باد که

باعث آواره گرد دگر گلدسته را + خط گند رخش کرد خویش در ره + فغان که نهان دلها حصار پیدا کرد + گر دیگری

ترجمان رمز غیب را + آن خط ناز که رقم را کردن بهار بین + خط مشکین او که ابجدیست + بر الکرسی را خط

جوار شدست + گرچه از آینه گویا میشود هر طوطی + طوطی خط تو گویا میکند آینه را + اسیری لاهجی سه چون سبزه

دمیده شد بستان جنت + شکفت بنفشه در گلستان جنت + دارد همه روز در شب فغان بلبل مست + کاکل

کر زاغ هست نگهبان جنت + میر خسرو سه روی گندم گون تو را در گرد لب سبزه دمید + گندم رنگین چند سر سبز زده

زاول ... دالان

کارزار آن

کشادن دامن

از مصطلحات ... دامن

از مصطلحات ... دامن

از مصطلحات ... داور

لنگ مه ترین در دسر هرزه اشور تو + ملا قاسم مشهدی سے طوطی خط تو باشد از طراوت تر زبان + تشنه لب از آب
گر سازد غبار آیینه را + بدوران لب میگون ز موج خط مشو غافل + زند بر مغز بوی عاشقان گرد دهان تو + خوری
سے سیب ذقن میکش طوفان خط زنا + فرد است کز غبار ترنج تو بسته است + خا بسا مانده زیر سنبل خط + گوش
صید دام رنا نرم + خالص سے تا نشیند حرف حرف مصحف خطش بجای + صفحه رخسار را مسطر کند از شانه ها +
مخلص کاشی سے زتقویم خطش آگه ایم لیک نقد دردیم + که درین ماه مشک از زلف دلگر تنگ خواهد شد + فطرت
سے هیچ دستم من و عشق تو بر سنگین بها یا رب + سلیمانی کند تا خط لبهای میگون را + سلیم سے عجبی
نیست از دگر بگریزد سلیم + سبز دار است خط در بوابوسان قزوینی + مفید سے در شکر خطش دل
آشفته زبون است + بر با خط یاقوت لب او شبخونست + بدیع الزمان نصیرابادی سے خط مشکین نیست
گرد عارض گلنار تو + بست رحل آبنوسی مصحف رخسار تو + غنی سے تا رسد سخن بلبش سبز میشود + زان خط
بسته که گرد دهان تست + میان محمد صادق القاسے بود که چار ده سال از خط پشت لبش + حسن مطلع گرد
پیدا مطلع ابرو نویس + قاضی ناصر بخاری سے خط بر آورد انگشت بجانم اضطراب + ملک معمور از برای
بی محل گردد خراب + خان آرزو سے در دست دلبری سفنا طوق او فتاد + خط بر نیش نشانی عرض مکرر است
خط او مرهم زنگار گردد آرزو آخر + متوسد بخت داغ دلها سبز میگردد + مهشاد شرف بانی پتی قدس سره سے
خطت آورده طغرا ز دیوان خانه وحدت + بملک عالم قدرت رهی حقیقی یا مجازی + میر خسرو سے ورق گل به دید
صبا ابروان خط چون مرزنگوش + بیافت خسرو گم گشته خویش را بالله + زکر نامه خط تو بعضی آموخت +
میر معزی سے خط تو کوی ببست دست زمانه + برسمن دستران بغالیه ابجد + بعضی از و نسخ گرد بعضی از و ضم +
بعضی از و همزه گرد و بعضی ازو مد + قامت او سرو دیم نسرین و خط سیسنبر است + دیده سروی که بر نسرین
و سیسنبر است + خواجه سلمان سے زخ تو چشمه مهر است و گرد چشمه مهر + دمیده سبزه خطت مگر گیاست +
ابو زر مقوت سے در اسود خط تو از لیف و کشید + این مور دانه ز دهن از دو کشید + دو در زیر ابریشیان
خطت شاعر گوید سے بر خط زدی ترش و جهان و بند ممنت + مصحف سپید گشت نشان قیامت است +
ملک جوبی را الغرب تیغ میداد ز نگاه + منقشه خط. تازه خط. نو خط. سبز خط. خوش خط. دستخط. سر خط
سنبل خط. **خط پشت لب** و **خط لب** و **خط لعل** همه صحیح مرزا صائب سے تا سبز و خط از لب جانان
بر آمد + دود از نهاد چشمه حیوان بر آمده + میر خسرو سے ای خط سبز بر لب جانان خضر توی + ما را مکن جو بحیات
آشنای تست + **خط چشم موری** خط بسیار خرد و باریک تاثیر سے ترش روی از خط چشم موری میکشم
تو تیای غوره در چشم صبوری میکشم + **خط بریده** و **خط بر بریده** بدو خط عبارت از حروف بریده که هر یک از
دیگر وصل کنند نظام دست غیب سے چون نامه نسیم آن سمن بر به هر حرف شد و آتش و هر نقطه شرر بود
نامه ز بسکه جای حرفم سوزد + مانند خط بریده آید بنظر + اثر کاشی سے هر جا سوز درون خود نوشتم پاک
سوخت + چون خط بریده پندارند مکتوب مرا + میر یحیی شیرازی سے زکرم خاتم هم جا رسیده +

[illegible]

۵۷

چون از دائره ... دائره عظیمه ... دائره معدل النهار ... **خط قطع** ... [illegible]

تیغ گردید چون خط برده + **خط عسلی و الماسی و شهابی** کنایه از خط سیگون نظیری نیشاپوری ــ لعل تو زطلب
شب به گوشه کشید + خط غنیست کرد رخ گشت پدید + یا عکس شفق بدامن صبح فتاد + یا پرتو خورشید بخورشید تنید
مرزا صائب ــ اگرچه بود گلوسوز آن لب شیرین + شد از خط عسلی بیشتر حلاوت او + از خط الماسی لعل لب
جانانان مپرس + برق در جانم ازین زرین گیاه افتاده است + شوکت ــ پیمانه بدامن گل زان لعل شرابی زد
ریحان سفال آتش زان خط شهابی زد + **خط روان و خط خوانا** خطی که بے تامل خوانده شود و همچنین
رقم خوانا و ناخوان بمقابل آن ظهوری ــ چنان خط منیش خوانا فتاد + که هر کو مبهم است دانا فتاده خسرو
سد سبا سو چمن را بپو شتی کرد بر آب + بگل نو دکه بنگر خط روان مرا + انوری ــ گرد رخسار مشک رقم است
چه خوانا + و غط تبهر و نی ــ خط شرع گردیده ناخوان ازان + که نجیده عیسی چو مو د میان + محمد سعید
اشرف ــ خبر سیه رو چه حاصل اهل دانش را زمی + می شود ناخوان خطش قید اگر فرد آب **خط معما**
مقابل نیست و نیز کنایه از ماه نو خواجه جمال الدین سلمان ــ درغش بلوح فلک خط معما دیده اند + صفحه گردون تا ب
زدمحتا دیده اند + انوری ــ ز قرآن بمانده بکمال فصاحت + ز ابخیل خط معما گرفته **خط چلیپا و خط
صلیبی و خط اطلسی** عبارت است از دو خط متقاطع که بر زوایای قوایم تقاطع کرده باشند بدین صورت * نظامی
صلیبی خط در جهان برکشید + ازان پیش کاید صلیبی پدید + بدان چار گوشه خط اطلسی + بر انگیخت اندازه هندسی
سنجر کاشی ــ ای مصدر راستی بعهدت + منسوخ بود خط چلیپا + **خط شعاع** خطوطی که بر گرد آفتاب مرئی میشوند
تیغ سنان جاروب نقش از تشبیهات اوست عالی ــ خورشید در بر دمیده شد و ز خط شعاع + انگشت در بهیت تکبیر
بکرد ملا رونقی همدانی ــ نازم بافتاب جمالت که پرتوش + خط شعاع ساخته موی کلاه را **خط افق
و خط نصف النهار** دایره افق مدار نصف النهار که مصطلح اهل هیات است و همچنین **خط استوا**
که خطیست مفروض بر زمین محاذی معدل النهار که در سطح حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب بر خط استوا همیشه یا بعد الحج
در روز و شب همانجا برابر و کم و زیادت را در آنجا دخل نیست اثر ــ برنگ خط افق تا زمین شود یکسان + گر شکوه تو گردد بحر
سایه فکن **خط شب و خط ازرق** سند خط کشیدن بعد دریابید **خط سیاه و خط سبز** نام خط چارم
از خطوط جام جم و خط سیاه خط سبز نورسته را نیز گویند تاثیر ــ نرسته زان رخ گلگون خط سیاه هنوز + نخورده خسرو
حسنت غم سپاه هنوز + و خط شب در بیت میر خسرو مثال از ذات شب است مثل **خط جاده** باضافه منسوبه
الی المغرب و بیتوما ــ خنجر شب یک نقطه از خط سب + گرد که و سوز بنا و تش لقب + ملا درکی قمی ــ ز خط جاده
شادم که هر شناخان + کتابتی است که از راه دور می آید + ارادت خان واضح ــ اثر راه بجا اصل اهل زخم
خجالت زد + ز خط جاده بپا تیغ در کف قاتل را **خط راه و خط جواز** خطی که برای گذشتن شخصی یا جماعتی
از راه نگهبانان نویسند و آنرا در هندوستان دستک گویند صائب ــ برگ سبزی که بگیرد ز بهاران خط راه
از دم سرد خزان نغمه رخصت شنود + خط مشکین او که ابجد است + بوالهوس را خط جواز شده است +
و این بیت مرزا بیدل محمل الست ــ ز فیض جبهه گاهت خاک مجنونی دگر دارد + خط راه است گویا سایه

۵۷۸

افق

سایهٔ سرو لب بامت شمع بردی ــــ خدا یار خصت پیوند تمام مجازم ده * به هر جای رود فرمان تو خط جوازم ده

خط دیوانی خط شکسته بدخط ناخوان مخصوص میرزایان دفتر ایران صائب ــــ عمرها مشق جنون هر کس کرد چون من مجنون نکرد * از خط دیوانی زنجیر سر بیرون نکرد * وحید ــــ ز ریح نقاب شکوه صف خط جانان را * درین بیاض نوشتم بخط دیوانی * طالب آملی ــــ بیاد شمع رهیت بی تامل کودک امی را * تواند خواند بر لوح عطارد خط دیوانی * تأثیر ــــ ز بس حال چمن در هم شد از افسون گیسویت * خط سنبل بصورت خط دیوانیست پنداری * خان آرزو مینویسد که خط سنبل باضافه تشبیهیست و در بیت مذکور اگر خط ریحان می بست بهتر ازین می‌شد بهر حال بمعنی **خط دیوان** نیز آمده چنانچه درین بیت ــــ خوانده درس فراموشی ل ناشادما * ای همین مشق تغافل خط دیوان که بود *

خط کبک خط طی که بر پر و بال کبک پیدا شود و خوانا نیست ناصر علی ــــ خط کبک است بر بال کبوتر نامه رازم * ندارد از حجاب عشق پیغام شنید نها * **خط پای کلاغ** مطلق خط شکسته ناخوان و پریشان و پاشان گویا کلاغ پنجه زده است و آنرا **خط پنجه گربه** نیز گویند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم ــــ دارد از خط شکسته تماشای طبع او * زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ * **خط توامان** و **خط سرد** و **خط غبار** و **خط گلزار** و **خط شکسته** باصطلاح خوشنویسان هر کدام نام خطی اما خط توامان آنست که بر دو در صفحه کاغذ نقوش مختلفه کشند که هرگاه هر دو صفحه را برابر هم گذارند صورت حرف به رنگ سفید از آن نمایان شوند خان آرزو ــــ دهم یاد بها خوشی آن طفل * که مکتوم بخط توامانست * با سیه روزی تماشاگاه دلداریم ما * صفحه صحرای خود را خط گلزاریم ما * و خط غبار خط بسیار باریک که با معان نظر خوانده شود و خط گلزار آنست که خط جلی نویسند بنهجی که هر دو طرف آن خطوط باریک باشد و ما بین آن گلها نقش سازند و خط شکسته نوعی از خط پیچدار میرزا صائب ــــ ز بس که زدل غبار آلود می آید کلام من * چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد * میرزا تجربه کاران نصیحتی یاد دارم نوبنامه * خط شکسته می باید * تأثیر ــــ در رنج خود نبرد محتاج کس نگردد * خط شکسته دارد از خویش مومیائی *

خط نشسته خط پخته که بآسانی خوانده شود امیر شاهی سبزواری ــــ غباری است خطت نشسته بران لب * می خط یاقوت باشد نشسته **خط نسخ** نام خطی معروف و نیز مرادف **خط رد** و **خط بطلان** و **خط باطل** صائب ــــ اگر برد فرعصیان خط باطل کشی بیجا * نخواهی بر زمین از شرمساری خط کشید اینجا * قاسم مشهدی ــــ در چمن تا قد او شگفته جوانست * سرو صنوبر گلزار خط بطلانست * ظهوری ــــ سبزی لبخوانی خط رد کشید * آب زمرد گر قدر کشید * خط نسخ بر نام کسری کشید * از دو لفظ شاهی بمعنی رسید **خط الحاق** خطی که نویسندگان در مقام الحاق کشند و درین اصطلاح اهل دفاتر است **خط کردار** کنایه از نامه اعمال دیوان الهی **خط ارہ پشت** کنایه از خطی که در میان پشت مهره‌داری می باشد **خط شمشیر** بند کنایه از نوشته که در آن بیم هلاک باشد **خط تیغ** زخم ظهوری ــــ میکرد حساب دل دشمن خط تیغت * هر نقطه از آن قابل تقسیم بر آمد * **خط نیل** انیسی که از زیبایی به دفع چشم زخم بر روی اطفال کشند ظهوری در تعریف خوشنویسی ممدوح ــــ بهر چشم دشمنان میل سیه مالت الف * دوستان ببیند لیکن خط نیل شاه * ان **خط اخوان**

خان آرزو میفرماید خطی بود که هنگامه گیران بر قطعات کاغذ سفید باب پیاز نوشته نگاه دارند چون سائلی بر جائی خی
سوال کند قطعه از آن برآورده تر و یک بر نیش برند حروف از آن نمایان شود و بر طبق آن حکم کنند و آن کاغذ را در آب
اندازند و وا قعی نیست که بغیر این معنی او شعر هیچ استادی ندیده از بعضی معتمدان شنیده و در شعر خود آورده و آن
این است ــ بر زبان حال دارد شمع خاموش این سخن + سرنوشت کشتگان خط آتشخوان بود + خط قصاران نام
داغ گازران که بر جامها کنند تا معلوم شود که از فلانست سیف الدین سفرنگی ــ چشمه مهر تو داغیست که هرگز زدود +
ز دل سوختگان همچو خط قصاران خط پاکی خطی که بعد فراغ از محاسبه بدست آرند و آنرا مفاصا نیز گویند و در هندوستان
بفارخطی شهرت دارد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته وحید در تعریف حمام ــ دلش بود ز آلودگی
دلشگفت +. ز آلودگان خط پاکی گرفت + صائب ــ دارد خط پاکی بکف از ساده دلی ها + دیوانه ما را چه غم از
روز حسابست + خط جوهری باصطلاح حکما خطیست که قبول نکند قسمت را مگر در جهت واحد و باصطلاح
شعرا کنایه از دهان معشوق وحید ــ چون حرف ز خط جوهری گفت + دل از غم اهلیان بر آشفت +
میر افضل ثابت ــ لعل لب آب و رنگی داد خوش گفتار بت + گشت خط جوهری پیدا ز گوهر بار بت + خط
ترسا خطی باشد بارگونه ترسایان از آنکه از چپ براست اند بر نشان خط هند و آن سنجر کاشی ــ از قول درست تو جهان
راستی آموخت + زانگونه که بر خاست کجی از خط ترسا + خط زیر نگین معروف و آن بسیار نمایان و روشن
میباشد میر ابوالقاسم قاسم موسوی ــ شود در صفحه خاتم ز خط زیر نگین نامم + که تنگ از طالع واژون
من هم روبگرداند + میرزا رضا تجلی ــ زبس در دیده ام یاقوت اشک آتشین باشد + نگه در چشم من همچون خط زیر
نگین باشد + خط سلمی مقابل خط معزولی کلیم ــ این سطرهای چین که ز پیری بر و ما ست + هر یک جدا جدا
خط معزولی تو لیست + صائب ــ قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام + خط مسلمی در جهان مهیا شد +
خط سلمی از انقلاب دوران نیست مارسید هر که بدارالامان درویشی خط غلامی و خط بندگی
مقابل خط آزادی است ــ خط آزادی نگیری صائب از بیطاقتی + تا ز جان خود چو مرغ نیم بسمل نگذری +
خط جبین و خط پیشانی و خط سرنوشت بمعنی دانش ــ سرنوشت خود توان خواند از خط پیشانیش
مدابرد شاه بیت مطلع انوار گمیت + کلیم ــ بندگی رو در خدمت ز بس نشایسته ام + میبرد داغ غلامی
خط پیشانی مرا + این سرنوشت بهم دایم بکس نماند بهم سیلاب اشک شوید آخر خط جبینم + میرزا بیدل
ــ دل مجنون ما را سوختن خط جبین باشد + ز پیچ و تاب آتش داغ را نقش نگین باشد خط مشکل خط با خواب
خط دست مثال آن در تشبیهات چشم گذشت خط پرگار و خط مسطر قریب بمعنی میرزا بیدل بقیاد
دور گردون بر نتابد بیستم + همچو مرکز حلقه گوشم خط پرگار نیست + بین سمنا آهین بر رو مابیدل + که موج
گوهر ما نیست جز خط مسطر + خط نجات و خط آسودگی و خط بیزاری و خط نسیان و خط تسلیم معروف
بیدل ــ نقش پیشانی ما غیر خط نسیان نیست + چون شرر گم شده در سنگ بی اخترها + صائب ــ اهل دل را
خواب تلخ مرگ بیداری زدود + شب ز شکر خواب ما را خط بیزاری بود + منع بیزاری بجز بنصیحت نتوان +

۵۸۱

که طفلی مرا و را خط بیزاری داد + خسرو ــ عشقت فکند میان من و دل بیزاری + برخ از خون نگارینک خط بیزاری دل + گر زنو بر غلد برات هست + نامه من خط نجات منست + **خط پیاله و خط پیمانه و خط ساغر و خط جام و خط ایاغ** بمعنی وان از جمله خطهاییست که در جام جم بوده لیکن در غیر جام جم نیز استعمال کرده اند **خط جور** نام خط اول **خط بغداد** نام خط دوم **خط بصره** نام خط سیوم **خط ازرق** نام خط چهارم خط اسفل نادیده ز ساغر خط جور خط بغداد + فارغ ز خط چار کتابست دل ما + علی خراسانی ــ تاریک بود بمی مانند مشق طفلان + شد از فروغ باده خط ایاغ روشن + طالب آملی ــ باده جلای نظر شود که ساقیان خط پیاله بر لب میگون نوشته اند + محسن تاثیر ــ بزم عشرت میکند دلبستگی جانان مرا + حلقه مارست بیداری خط پیمانه ام + صایب ــ ز فیض بیخودی از هر دو کون آزادم + خط پیاله ز غمها خط امان منست + ز جلوه سرو تو کیفیتی بستان او + که طوق فاختگان جمله خط ساغر شد + قدم زمیکده بیرون منه که چون خط جام + خط کمی در جهان نمی باشد + فوت ــ می کشان در خانقه حرفی ز چشمش سر کنید + رشته تسبیح زاهد را خط ساغر کنید **خط امان** مقابل خط خون میرزا صایب ــ از سوادان مشو غافل که وقت برگ ریز + طوق قمری سرو را خط امان خواهد شدن **خط آب** کنایه از نقش آب که ثبات و بقا ندارد میر خسرو ــ چون خط آب را کند نشان سیل بیرون کشند بل کشان + منوچهری ــ هست ما خط تو خط حیوان چون خط آب + هست ما اسلام تو شغم نیز شیران خرگوار + خرگوار بفتح خای معجمه و راء و بضم کاف فارسی و واو و الف و آخر رای تازی چوب دستی باریک که بدان خران رانند **خط حصار و خط مندل** دایره که عزایم خوانان وقت عزایم خواندن بر حفظ بر گرد خود یا دیگری کشند سلیم ــ چه سادگیست که خال لب تو آخر کار + بگرد خویش چو مندل خط حصار کشید محمد طاهر نصیرآبادی ــ صوفی که بود همیشه در دود و حیل + آموخته شیطان زدو این دغل + هر گاه کند وجد کشش جا باشد + دیو است که افتاده بخط مندل + طالب آملی ــ نیست در دایره دلی دو لب او راحت سوده + دیو آنسو دو اخل خط مندل + **خط طاط** آنکه خط خوب بسیار نویسد سیفی ــ خطاطی که مشق بسیار میکند موی همیشه مشق همین کار میکند + **خط سرمه** خطی که از سرمه در چشم کشند میرزا بیدل ــ سیه مستی مبدّر است بمیاب میگردد + ز خط سرمه گر چشم مست خراب میگردد + **خط تازیانه** خطی که از زدن تازیانه بر اندام پدید آید باقر کاشی ــ چه دست من نهی ای شهسوار بر دو رشم + جای همه از خط تازیانه خوبست + **خط جری** حکم انعام و آنرا برات جری هم گویند میر معزی ــ آنرا و آید همی بکوم فلک را + زر و ستانند بر زمین خط اجری **خط کذار** بذال معجمه کنایه از قلمزن و نیز کنایه از برات و طلب ازمنی خطی کذارد **خط کشی** باصطلاح نباتان کشیدن خطوط برابر منطقهای عمارت و از سه بعد سفیدی برای خوشنمای محسن تاثیر ــ در جوانی دیموام شد جلوه گاه نوخطان + خط کشی بیش از سفیدی کرده ام نیخانه را + این کهن غم خانه را اگر گردد کجا نما + خط کشی از خط باطل کن که دین دار خوش است + **خط برادر دن** انکار کردن حجت برای اثبات دعوی خود و بستدن آن در لفظ خط بمعنی محضر گذشت مخطط شد جمع آن باده زد خط لبستن خط دراو رفتن

وخط بردن و خط دمیدن و کشیدن مشهور و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب ؎ خط برآورد بهمان
چهرهٔ ساده و ناست + در صفا چون بر آیینه نهان میباشد + نه خط است اینکه دمید از لب جان پرور تو + کرگر بست دل بردن
شکر تو + و بر چه زود خط بر نغمه دستان کشید + خطی چنان لطیف بآهی توان کشید + شفیع اثر ؎ چو خط یار رد در عشق
تعطیل است + مگر کنند سبق خوانده را تکرار + ملا نشانی تکلو ؎ سبزه از لاله زار خاطر نشانی دمید + تا بیش خط زرد رنگ
بیجا دو لبست + خسرو ؎ سبزه برآرد خط عاشق فریب + از دل بیننده رباید شکیب + آنراکه خلقی هست نکو خلق هم نکو
تی انکه موج دهنش فصلش زبر شود + از نقش هر که خواند و حرفی تر بی ازانکه + زنگی که خط کشید سیه روی تر شود + هست از برای
کین ما خط کشیدنت + مضمون نهان هر از عنوان کشوده مفیسه گمان مبر که برد خط مشک فام کشید + که صید افکن دلهای خلق دام کشید
خط کشیدن بصله باد را و بر کنایه از محو و نابود کردن صائب ؎ در شستن است گرد دل خاک آب ما + دستگی خط بسایبال کشید
نظام دست تعیب ؎ حرف وصل یار را از دل بر و کردم نظام + خط بنسیان بر دل از اندیشه باطل زدم + امیر خسرو ؎ تا جان بود از غم جانان
بجان کشم + سر بر نهم بحضش خط بر جان کشم + خاقانی ؎ تیغ خطا ازرق قدح کش + خط در کش زهر بر دانرا + و بمعنی نوشتن
و رقم کردن مرزا بیدل ؎ عرض هستی زنگ آئینه دل میشود + تا نفس خط میکشد این صفحه باطل میشود + شیخ شیراز ؎ آن نقطه
خال چه موزون نهاده اند + وین خطهای خوب چه شیرین کشیده اند خط نهادن مثل حکیم شرف الدین شفائی ؎ دشمن بیار
نامه سربسته مینوشت + نگفت از حسد که هم برکنار خط + و خط بر دیوار کشیدن افاده معنی حفظ اعداد نیز کند شاپور
؎ میکشیم در حساب عمر او + خط مژگان همیشه بر دیوار خط بر قبر و بر مزار کشیدن بعد تدفین میت بر قبر سوره انا انزلنا
خوانده بهمت خط میکشند و این را موجب مغفرت اعتقاد دارند صائب ؎ زبعد مرگ کسی خط بقبر ما نکشید + ز بس که بود بهم چو ریاء
کسی + زکی قمی ؎ چو زخم تیغ تو زخم که خون برآرد جوش + اگر خطی بمزار شهید خویش کشی خط از قلم رنجیدن کنایه از قوم
شدن و سند آن در لفظ خط غبار گذشت خط بر سر کسی کشیدن کسی را بخطا و عیب منسوب کردن خط بر خاک و بر زمین
کشیدن کنایه از اظهار عجز و خجالت خود کردن صائب ؎ گل ز انفعال روشنش در خار گشته پنهان + ریحان ز شرم
خطش بر خاک خط کشیده + تا صف مژگان آهو چشم ما را دیده است + خط مژگان بر زمین خورشید تابان می کشد +
خط خون حجت قتل و بمعنی رقم خون و خط بخون کسی نوشتن و داشتن و کشیدن و آوردن خواجه شیراز
؎ تبی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد + بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد + مسیح فطرت ؎ بر خاک ما نظر
غرض آلوده میکنی + خط میکشی بخون شهیدان چرا چرا + میرالهی ؎ من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد + سرنوشت
خونریز هر نرگسی از برند شست + وحید ؎ تا حسن بر فروخته شمع جنون ما + خطی کشیده عشق ز هر رگ بخون ما + منصور
فکرت ؎ چون توانم که برم جان ز غم دیدارش + خط بخون من بیدل خط پیشانی بود + نظامی ؎
بهر مرزبان خطی از خون نوشت + که در مرز ما خاک با خون سرشت + سینه از دل درد مند و چشم گریان
خون گریست و آن خون را بجای مداد بکار برده نامه با عنوان خویش نوشت یا آنکه برای کار از خونریزی
خطی نوشت که بیاید و این مهم را از پیش برید یا آنکه خط را باین مضمون نوشت که هر که از حکم ما عدول کند و برابر مرد حاضر
نشود خونش گردن وی است و سند رسم بخون در سخن خواهد آمد خط بسر خویش دادن کنایه از حجت بنقل

بقتل خود دادن ظهوری — از نجز گفت بکام دم از دادند + حاتی بود قمار زر قمها داوند + تا بر خط دیگران دگر سر نهند
خطی بسر خویش قلمها دادند + **خجند فلا بنجیر دادن** کنایه از فرار کردن بکمال بنجیر جهید — اگر نقش از رنگ
اگر ساده اند + همه خط بخوش خطیش داده اند **خط بالیدن و شستن و تراشیدن** هرکدام معروف — زردی
لاله گون سراسرش خط عنبر افشان را + مکن زبنا بر سیغیر ازه دیبای پریشان را + **خطا** بالفتح گناه کردن و ناصواب
و فارسیان بمعنی سهو نیز استعمال کنند **خطا گفتن و کردن و زدن و باختن** بمعنی **و خطا رفتن و داشتن**
و شدن و افتادن لازم است **و خطا درگذاشتن** بمعنی بخشیدن **و خطا خوردن** بمعنی سهو شدن
و خطا دیدن و گرفتن و نهادن و دادن و انداختن هرکدام معروف با فرکاشی — راه
باریک و کاسه لبریز است + دم نگهدار تا خطا نخورد + علی خراسانی — میزد زنا وک غمزه عشاق را چو صید + این تیر
بر نشانه دلها خطا نداشت + شیخ شیراز — نگهدار مارا از راه خطا + خطا درگذار و صوابم نما + تا نرسد بجوان
فردی که از روی سهو کاتب حک شود + میخورد هرکس خطای ما دل خود میخوریم + ظهوری — در صید وصل ناوک
تر سیر غلکشان + یا اینهمه ملاحظه آخر خطا فتاد + واله هروی — جام از کفم خطا شده در دوکشی گرفت بگفتا
هوشش ناکمی در خطا غلط + وره آبله پا نه ببیک پردازی + بجز بر جیب هدف زن زخطا انداز + ملا نسبتی —
خداوندا با عزاز شهید است که در محشر + خطای قتل من بر جانب قاتل نینداز + خواجه شیراز — تیری که زدی
بر دلم از غمزه خطا رفت + تا باز چه اندیشه کند رای صواب + میرمعزی — دو رفلک جز تو بس از هر تو + خط دراز
بهر که داد خطا داد + مرزا طاهر وحید در تعریف وفاق — چو تیغ زده خوردها لدار را + چنین هوش آن طفل نو کار را +
که هرگز ز طفلی خطائی نزد + بجز شیشه دل بجائی نزد + میرحسن دهلوی — ترک خطای آفت جانشد خطا است گنگ + بر دیده
عیب گیرم و بر دل خطا نهم + و مرزا نصیرای همدانی در تعریف اصفهان آورده که خطا با جی و تیر اصابت از کمان یکمان بر هر
تقین نبید آخی **خطا بر رخ کسی کشیدن** مرزا هادی علیه الرحمه در شرح این بیت — کشند ز کلک خطا بر رخ قضا و
قدر + نهد بنطق خطا بر که صواب و خطا + نوشته که در نویسندگی در وزارت صاحب مرتبه ایست که خطا بر نوشته قضا و قدر
میکشد و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او هیچ کلامی در کلام او خواه صواب و خواه خطا کاری نمی آید
چه بر کرا خطا بکف باشد از وکاری نیاید **خطاب** بالکسر رو برو سخن گفتن و نیز بمعنی سخن و نوعی از القاب پادشاهان
کبار بار کان عمده های خود دهند و با لفظ کردن و دادن مستعمل اسیر — کج کلاهان قبله عالم خطابش داده اند + هر کرا بینی
برنگی کرده تسخیر آینه + ظهیرالدین فاریابی — گهی لقب هم شفقه زنگی را حور + گهی خطاب کنم شخص سفله را راد + بدر جاجی
— شاه محمد علم داد سپهرت لقب + حاکم روی زمین کرد ات خطاب **خطبه** بالضم کلام خطیب که در ستایش باری تعالی
و نعت حبیب او و موعظه خلق باشد و خطب جمع و با لفظ کردن و دادن و خواندن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان — فلک بنام
تو تا خطبه ملک در عالم + بزمانه جز تو کسی را بپادشاه نخواند + میرمعزی — گهی خطیب سمرقند خطبه کرد برد + سعادت
آمد و بوسید پایه منبر + — کز ابراهیم خطبه گردد شنید از کعبه بردن + زمزم از پای سمعیل گرفت خطبه +
خاقانی — خطبه بنام رفعت و قدرش همی کنند + از اوج برج جوزا بر منبر آفتاب + **خطیب و خاطب**

[illegible]

[illegible]

خطبه خوان اول مشهور است و دوم میرمعزی راست اندر ملکوت از لقب حشمت نامش + خورشید شده خاطب او
گردون شده منبر + **خطبه آدم** نام یکی از خطبهای نهج البلاغه است گرچی طب را نمی مبنی نحن رسن مشو + خطبه آدم
بود نظم دلارا سخن + **خطر** بالتحریک بهلاک کشیدن و نمایان از صفات اوست و با لفظ افتادن کشیدن و گرفتن
و کردن و نهادن مستعمل میرحسن دهلوی راست دوش مکوب سکندری افتاد + نیم بر اخطر سپر اوفتاد + صائب
راست رهروا ریشش دو بینا تا این خطر دارد + که رهرو راز بیش پای دهن باز میدارد + مسیح کاشی راست خود را
چو تخته پاره برارم زین میان + تا بیکی ز چار موج عناصر خطر کشیم + و نیز بمعنی قدر و منزلت میرمعزی
راست آن دبیری که دبیران جهان روز نبرد + پیش حکم تو ندارند بیک در خطر + در چنین فصلی گرفتی از خطر کردن خطر +
از خطر کردن شود مرد جوان دولت خطر + و پسند کردن در خطبه گذشت **خطرمند** بمعنی گران بها و قیمتی مجاز باشد
استاد فرخی راست خواسته گر چه عزیز است و خطر مند بود + بر آن خواسته ده خواسته را نیست خطر **خطرگاه**
و **خطرستان** بمعنی ظهوری راست فکر غشته ز رزم بر و بحر زعم خویش + امیم ساز که خاطر خطرستان کشته
خطمی خطای بهترین انواع گل خیرو است در آغاز شکفتن برنگ سفید میباشد تا در پهر پس بسرخی زند
پس سرخی او کثرت شدن گیرد و بعد از غروب باز برنگ اصلی باز آید رضی راست همچو خطمی خطای هر زمانی رنگ دهر +
چهره دیگرگون مرا از خجلت عصیان شود **مع الف خفت** بوزن عفت سبک شدن و با لفظ کشیدن
و دادن مستعمل تاثیر راست از صرف رسمها فلک در تعجم + کامی بکس نداد که خفت نمیدهد + مخلص کاشی راست در حقیقت
جهل کامل است علم ناقص است + زر شد از کم عیار خفت از سنگ تمام + احمد بیگ تبریزی برادر میرزا محمد معز
تخلص راست بر چهره اگر نیش زر است نکشی + خفت ز کسی از پیچ حاجت نکشی + **خفتان** و **خفتان النقیع** نوعی از جامه
پنبه دار که اکثر در جنگ پوشند نظامی راست بدرید خفتان زره پاره کرد + عل بین کرو او دباخاره کرد **خفتن خون**
و **خسپیدن خون** کنایه از بحل شدن خون و از قصاص در گذشتن **خون خفته** یعنی بحل شده و از
قصاص در گذشته قاسم مشهدی راست خون عاشق خفت تا گرمی خویش بخفت + آتشی دارد زیر پای
با ماش هنوز + مولوی معنوی راست دیده خون گشت و خون نمی خسپید + دین دلم از جنون نمی خسپید + الکه گفت
است از پی ادون من + سپ مذاهد که بخسپد خون من + **خفتن** و **خوابیدن** معروف و بستن شیری حجرات
و ماست شدن آن و آلودن و آغشته شدن بچیزی چون کباب در نمک و شمشیر و تیر در خون و سند
در خفته بیاید و به پشت خوابیدن و بر پشت خوابیدن بارام خواب کردن **خفته** معروف
و در بخت خفته و دقیقه خفته و معنی خفته استعاره در رگ خفته و پای خفته مجاز است صائب راست
عاشق بپای خفته تواند کجا رسید + گر خواب صبح چشم تو مردم ربا تر است + شیخ شیراز راست چو متاع
خیر همکایت بگفت + ز غیرت جو امرد را رگ بخفت + واله هروی راست کردار پدر زیاد رفته + بیدار و فتنهای
خفته + فیضی راست بانگ قلم درین شب تار + بس مغز خفته کرد بیدار + خواجه جمال الدین سلمان راست بخت
شوریده من خفته تر از غمزه تست + زلف آشفته تو بسته تر از کار منست + در کوه شده بخسپد چون کباب در نمک

و تنگ غنچه و تیغ و تیر بخواب خفته دیده ست زناز آن شوخ چون سوی دلم اشفته می بیند + بخواب دلم تیر نگهه را خفته

می بیند + ملا قاسم مشهدی ست برو دستانه بر خاکم میندا اندر کمین + در کفن مجنون کباب و تنگ خوابیده ام

خاک خفت . خون خفت . راه خفته . سایه خفته . خفتگی کجی و خمیدگی . بالفظ کردن مستعمل انوری ست حرف تیغ

تو الف وار کجا کرد قیام + کز دو عرصه الف خفتگی لام گرفت + و همین معنی است درین بیت شیخ شیرازی ست

چنانکه رسم عروسی بود تماشا کرد + ولی بجمله دل عصای شیخ بخفت خفت . و نیز کنایه از تانی و تدریج ست

دولت آن بکه خفت و خیز بود + دولت تیز رستخیز بود + خفقان بالتحریک طپیدن دل و جنبیدن علم و باد و مرا

دهندان و فارسیان بسکون هم آورده اند میر محمد افضل ثابت ست ناخن تدبیر را خفقان دل تنگی

شکست + عقده من وا نشد چون غنچه از اضطراب + کمال اسمعیل ست زهیبت تو دل شیر آسمان همه وقت +

چنانکه شیر علم روز باد از خفقان + بر تقدیر زلف از تشبیهات اوست طالب آملی ست هنگام فغان تخمین بلف

خفقانم + بطره شاد ابے آواز کند مار + بی جوهر مغز فغان بی نمک ست + چین زلف خفقان بے

نمک ست + خفچه بالضم و جیم فارسی درختی ست پرخار و مجاز چوب دستی که بسر آن آهن سر تیزی باشد و بدان

گاو رانند ظهورا در نواد را شارت ست در کو چه باغ عیش آن چرخ مکن + گر کم بزد زبهلبان گاو زمین + برپایے

محمود ارستم خود خار جفا + بر سر مند زشان خود خفچه کین + خفی تخمین بضم اول و فتح تحتانی تثنیه خفه بمعنی موزه

و خیمن نام موزه دوزی بغمت خان عالی ست خفه و کبوتر ما سر او ما و نکرفته جهاز + قد رجع من جانب البلده بخفی

حنین + خفه بالتحریک گرفته شدن گلو و بالفظ کردن مستعمل ظهورا ست تا نماید خفه از دود خودم غنچه صفت +

مشعل لاله انگیخته هیاد کشمیر + مع اللام خلاص بالفتح رستن و رهایی خلاصی فرید علیه آن مثل زیادی

فضولی و اخوت آن و بالفظ خواستن و یافتن و دادن و کردن و شدن بصله ز و سین بنفسه نیز و بالفظ آمدن

بصله با مستعمل شیخ شیرازی ست یکی رفت از چار سوی قصاص + چه کردی که آمد نجاتت خلاص + نگارش

بخود مه رهی زبند + اسیرش نخواهد خلاص از کمند + خواجه شیرازی ست جان رستم میان شمع صفت از سر

شوق + تا نسوزی ز غم عشق نیابی تو خلاص + خواجه جمال الدین سلمان ست گفت از بند و زندانی خلاصی

داده بخشیدش + زری کز عهد قارون پابندی بود و زندانی + میرزا یحیی شیرازی ست سفر از غم خلاصی

کی دهد محنت نصیبان را + همان در بحر باشد گرچه کشتی برکنار آید + سید علی خراسانی ست ز فرط مرحمت شاه

دین عجب نبود + که در خلاصی ما کرد صد دعا زنجیر + مولانا یمنی سمنانی ست صید کش طپیدنی بهر خلاصی

ز بند ادست + مبر تصد از نشاط که صید کند ادست + امیر خسرو ست ز لعنت یک گره بگشا نه از بهر دلم

بشکن + خلاصی لذت پی صفحی گرفتار آرزو دارم + ملا طغرا ست خار چمن تر اشنا و گو خواهی قباد +

بهر خلاصی آمر فشد و من بیگانه را + حیاتی گیلانی ست مطلب بدل خلاصی زحیاتی که بمان + بلبلے مانده گرفتار

کنج قفسی + دانه بهر دوست تا خلاصی دهد از گریه ما صحرا را + موج در حرف و در آورد لب دریا را + ولی دشت بیاضی

ست ز رضی بخلاصی ام نشد مرگ + مدام که تیمار مندیم + دعلی را و از او مجاز است ملا طغرا در تعریف بیرمعان

سه شد زلیخا او درگلستان خاص + بای کو از قناعت خلاص + سلیم ـه استطاعت در طریق عشق باز سیب
آفت است + کی کند پروانه را از شعله بال و پر خلاص + در قیامت کن خداوند سلیم خسته را + زآتش دوزخ تاب
روی پیغمبر خلاص + عقل نکند او در ایکه دم نزد در سر خلاص + رهبری کو تا مرا سازد ازین رهبر خلاص + جان
شود آسوده هر که دل قبول عشق کرد نمی شود چون صاف شد آینه روشن گر خلاص + همچو گل مشت زری دادم سپردم
خویش را + چون بغیر این نتوان شد زین چمن دیگر خلاص + چند در قید زمین و آسمان باشد کسی + تا صدف بر خاست
مشکل گر شود گوهر خلاص + هر که او را کار با زنجیر زلف افتاده است + گو نشان گرد دیگر از قید در محشر خلاص + چشم
پوشیدم از دو فارغ شده از قید او + هشت بیعتی قتاب این گونه نیلوفر خلاص + بعد ازین بر من نوارد دستی
آسیب جهان + سوختم گشتم برآمد چو خاکستر خلاص + همچو پیچ و تاب موی زنگیان از احتیاج + اهل عالم
نیستند از قید یکدیگر خلاص خلاف بالکسر ناسازگاری کردن با هم و بالفتح کردن و افکندن و افتادن
مستعمل سعدی ـه چو در لشکر دشمن افتد خلاف + تو بگذار شمشیر خود در غلاف + ندیم زغم از سرگشته ترزانکو
طالع و بخت برگشته تر + زنادانی و تیره رایی که اوست + خلاف افکند در میان دو دوست + اسیر لاهیجی ـه
عشاق از مذهب عشقند متفق + در دین عشق کفر بود گر کنی خلاف خلال بالکسر میانه چیزی و چوب دندان
کاو و بمعنی با لفظ بدندان کردن و تنها خلال کردن کنایه از دست از طعام بازکشیدن میر خسرو ـه
سنان بطرح چه بازی کمر که پروین را + زنوک نیزه بدندان خلال خواهی کرد + نرخوش ـه با اندک کاوش
اندوه عشقت تباهی ارزد + با تشویش خلال از نعمت دنیا می ارزد خلال نماندن از چیزی کنایه از تمام و کمال
تاراج شدن و بغارت رفتن خواجه نظامی ـه کس از لشکران ملک رسته + خلال نماند است از ان خواسته +
خلخال بالفتح پای برنجن خلاخیل جمع و بالفظ پوشیدن مستعمل خواجه نظامی ـه همه عنبرین خال و خلخال پوش +
سر زلف پیچیده بالای گوش + خلعت بالکسر جامه که از تن خود کنده بکسی دهند و جامه که ملوک و امرا بکسی
دهند و کم از سه پارچه نباشند دستار و جامه و کمربند خلاع جمع و مفاخر از صفات است و بمجاز خطی را گویند که خوشنویسان
هنگام اصلاح دادن بگرد آن برگرد حرفی که خوب نوشته باشند میکشند و خلعت دادن حروف را عبارت ازین است
و بالفظ بریدن عبارت از قطع کردن از عالم جامه بریدن تا نیرد ترصیف آفت یزد ـه گرد نفس زنبز بت زیاده
خلعت بخط غبار داده + خالص ـه نیست ابرو نیکه بر بالای چشمت کرده + چین خوبی دیده است
استاد خلعت داده است + ظهوری ـه بگاه منطق رحسن قسیم دهم خلعت + بنا بر خط یاقوت خلعت تعلیم
خلعت اندامی خلعتی که بر اندام راست و درست آید و پسندد آن در لفظ آیین جامه گذشت خلعت خانه
خانه که در ان خلاع مهیا میکرده باشد خلق بالضم خوی و ملکه اخلاق جمع و بالفتح آفریده آفریدگان
میرحاجی ـه حامی مرکز نه دیره سرو مولی افلفات + اندر خلق ضد خلق بمیر گرد خلل بالتحریک کشادگی و رخنه
و تباهی کار و با لفظ آمدن و افتادن و افکندن و نهادن مستعمل است در خبر گذشت ملا عنوان در تعریف شمشیر ـه
خلل گر چه می افتد ش در دماغ + همی سر گوشی می پذیرد چو باغ + کلیم ـه صد خلل در راحت تنهاییم

تنها نیم افتاد اگر + ز آشنایان گردبادی در بیابان دیده‌ام + صائب — دل خال خط غبار آلوده گرفت نمی‌گردد + خیداز دخلل در وحدت آیینه صورتها + کاشی — کفر زلف تو خلل در دل ایمان فکند + زاهد صومعه را چشم تو مدهوش کند +

خلیع العذار اسپ بی لگام و شتر بی مهار رها کرده حکیم فردوسی — ز اسپ تخش وز هول شمار + بری گشت کشور خلیع العذار + **خله دربسته** در مبحث در بسته بیاید **خلف** بفتحتین از پس آینده و فرزند نیک و اطلاق آن بر شاگرد مجاز است علی خراسانی — طفل دل را از معلم رخصت ارشاد نیست + هیچ شاگرد خلف را حاجت استاد نیست

خلوت بالفتح خالی شدن و جای خالی و این مجاز است خلوات جمع و بالفظ گزیدن و داشتن باکسی و بر یکدیگر خوردن مستعمل ببین در مبحث بر هم خوردن گذشت خواجه جمال الدین سلمان — با خیالات خلوتی خوشش در دل ما هر نفس + مدعی اوقات سلمان را بهم بر میزند + خواجه شیراز — ای که با وصل دلارام گزیدی خلوت + بغنیمت شمر این عیش که کامی داری + **خلوت باصفا** نام جایی در حوالی نقش یزد تاثیر — تا خلوت باصفا نبینی + در نقش روی و جانه بینی + نقشی که بعد حالنشسته + در خلوت باصفا نشسته + **خلوتخانه وخلوتسرا وخلوت گاه** بمعنی اول راسخ — ز افلاک عناصر خبت بستم + بخلوت گاه بیرنگی نشستم + کلیم — خوش آن صبحی که زاتحاد حسن عشق آنجا + تو از می مست سیکشتی من از کار برفتم + **خلوت گزیده وخلوت گزین وخلوت نشین** بمعنی خواجه شیراز — خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است + چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است

خله بفتحتین چیزی سرتیز که بجای فرو برند چون جوالدوز و در فرش سوزن و دردی که بعینه در پهلو و مفاصل هم رسد و زخم و جراحت و بالفظ گذشتن و خوردن و دادن و داشتن و کردن و یافتن مستعمل میر خسرو در تعریف مناره — ماه نخسید همه شب تا سحر + کز سر تختش خله دارد بسر + زان خله هر بار که در ابر داد + برق ز جا جست و دگر جا فتاد + هر خله خار که خوردم گشت + صد خله ز جر بجانم گذشت + گله گردان ستیز شیرین ز ره خسرو جست + خله گردان گل نسرین ز رعنا برفت + و در صفت چراغ — شعله او کر چنین مغلوب یافت + صد خله از سنگ خاره بر بیافت + **خلیدن خلش** بفتح اول و کسر دوم فرو رفتن چیزی سرتیز در چیزی و زخم کردن آن را ظهوری — جوی چون اندک گردن تر از دلش آید + خلش غمزه هند و بسری در کار است + **خلجان** بوزن رمضان در کنز اللغات بخاطر در آمدن و جستن عضو و در فارسیان بمعنی خار خار در دل و خاطر و خواهش بکثرت استعمال کنند **خله جانی** لقب پهلوانی که محمد نام داشت میر نجات در تعریف کهنه سوار — پیر گردیده همان عزم جوانی دارد + علم عیا نیا که مثل خله جانی دارد **خله چشم** گیاه از آب غلیظ که در گوشهای چشم فراهم آید گویند که از اجتماع آن فرکها بهم چسپیدند **خلیج** شاخی که از دریا بریده باشند جمله الانهار جمالطباطبا در تعریف دیوان حاجی محمد خان قدسی — سخن از لب در جوار سطور شکل + خلیجی ست دریا از بحور شکل **مع المیم** **خم** بالضم و تخفیف و تشدید نیز آمده سبوی شراب غله و مانند آن ایرانی — از کف ساقی چو نوشیدم شراب آتشین + مست لایعقل برون رفتم چو خم باده جوش + و در شعر میر معزی در مبحث خم برتارک سر کشیدن نیز بیاید و بمعنی کوس نقاره مجاز است و فرزالست اتوکشان اکمل سبو میباشند و جامه بران افکنده همه کنند و حید در تعریف اتوکش — خمش نشست در سر خیال افتاد + اتو بکش از آن

دست بردل بنهاد + **خم آب خورده** خمی که آب استعمال شده باشد اثر سے کسی نداد میخانه راه زاهد خشک + خم آب خورده

جوشنده تا با شراب بود **خم نیل بزیان رفت** برگاه خم نیلی بجوش آید چنانچه از سر ریزد بوسطه فرونشاندن

جوشش آن حرفهای خلاف واقع در مثل تعجب میگویند میرزا نظام سے حرف وصل من داد میگویند + بزیان

رفته خم نیل فلک + واین مثل در هند بسیار مشهورست **خمچه** مصغر خم ملا طغرا در تعریف شراب سے گل خمچه

نشس نزد طراح جام + بعقل مخمر براورده خام + بود خمچه قسمی زخم ایک خرد + تواتش بزم بزرگانه برد +

خمدان و خمستان و خمکده و خمخانه کنایه از شرابخانه سلیم سے چون سبو حیرت این

خمکده دام بروز کار + دست برداشته از عالم و برسر دارم + خاقانی سے عاشقی تو شکسته همچو من +

از طواف خمستان آید برون **خم لبالب زدن و خم در کشیدن و خم بر تارک سر کشیدن**

کنایه از خوردن شراب بافراط ظهوری سے بیا بهوی مستانه بر کشم + بهر جرعه خمخانه در کشم + صبوحی بجام

دل شب زند + تبه جرعگی خم لبالب زند + میر معزی سے گرد لشکر کان کشند بر دوش سبوی + ما خم گران

گشیم بر تارک سر + **خم بستن بر چیزی** بار کردن نقاره و در بستن گذشت حکیم فردوسی سے بفرمود

تا بر دهش کاودم + زدند و ببستند بر پیل خم + **خم** بالفتح و تخفیف و الضیا و تشدید خمیدگی و خمیده

از نیجاست که بر طاق ایوان و بسطاق خانه بسم اطلاق کنند فردوسی سے سپه پهلوان بود با شاه جم +

بجشم اندرون شاد و خرم بهم + کمال اسمعیل سے اتش خاطرت در آورده + گردن باده را بخم کمند +

و اضافه خم بطرف ابرو و زلف و کاکل و گیسو و پشت و بازو و فتراک و تیغ و چوگان و کمان که مرقوم حقیقت

است و با لفظ کشیدن و گرفتن و خوردن و نشاندن خواندن و خفتن در چیزی و بردن از چیزی و کردن

ودادن چیزیرا استعمال و بس کنایه از زرد کردن و دفع نمودن نیز باشد انوری سے شاهی که چو کردند قران بیلک

دستش + انبه کمان خم بدهد حکم قران را + طالب آملی سے دم صبح ست همان ایدل کند مالدار خم ده +

مهیا ساز بهر ساق عرش از شعله خلخال + بیدل سے قال تسلیم زن و شوکت حباب دریاب + گردن خم

کن و معراج کلاهی دریاب + صائب سے حرف راست می آید براه راست بگوهر + لوای خم اگر از تیغ بیرون

سے برد خم را + نظامی سے کمان گوشه جا بیش خم گرفت + ز مندیش کوبنده را دم گرفت + و در بعض

نسخ است کمان گوشه ابروش ملا طغرا در تعریف سبو سے اگر دف زپهلوی او خم کشند + خط مهوج بدور

عالم کشد + میر معزی سے گر نگردد هیچ دل بسته از جور آن چین خم + این محال است چو است من چرا دارم

بهم + جعد و بند ان نگر روی مراد دست چین + زلف مه رویان نگر پشت مرا داد است خم + ظهوری

سے کمانگر خم ابروی دلبران + نشانیده در خانهای کمان + قدش مرد م از غصه خم میخورد + نجی کرده

بشد قسم میخورد + خواجه شیراز سے خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت + بقصد جان من زار ناتوان انداخت

خم و چم بازو و ادا سلمه از معشوقان هنگام خرام بر روی کار آید **خم زدن** کنایه از گریختن و بمعنی

پس **خم زدن** نیز گذشت و خم زدن نیز کنایه از خم کردن و **خم زدن ترازو** کنایه از میل کردن

میل کردن کفه ترازو و بود ظرفی بسبب گرانی وی زلالی ــ ترازوی تسبیح جاب خم نمی زد + سر موی کشیدن کم نمی زد
میر خسرو ــ بگریه تیه پاش سر خم زدند + بر آن شاخ پژمرده شبنم زدند + بی بگریه در زیر پای وی سر را خم کردند
ــ تمم از بار عشق تو خم زد + کیست کز بار عشق خم نزند + حکیم سوزنی ــ آن هوا دستری که زنان بر بعدل او
بانده عقاب خم زد از بیمک و از غرب + انوری ــ وقت نهمت چو خصم خم زد از بیم جان + که ره د
بی ره برید که گردی که در شکست + حیاتی ــ چون ماه نو از وبد نهان گشت تعین شد + گر تیغ ابروی تو ترسید
کر خم زد **خم در خم کسی داشتن و خم بچیزی داشتن** در صدد خرابی وبودن سالک یزدی ــ بخون
دشنگان تیغ ادخمی دارد + بکار من بروار جور تا دمی دارد + آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب + هر کجا
ما دست فتد بخرمن دشمن است + سالک قزوینی ــ بی سحر نگاهت که بلای دل و دین است + مژگان تو خم در خم
اعجاز ندارد + **خم کسی خوردن** فریب او خوردن کلیم ابی ــ خم زلف تو خورده ام از زرد + شانه دوش
میکنم خلال مهره + **خم** اهن سنگی است کبود که با ره ببرجی زند و از آن مهره ها سازند و تبازی صندل حدیدی گویند
معانی نجی ــ زایران الگینه تمامی بردن خم رم + کت بر بستر زاله خم اهن ز آسمان **خم** مرم مولوی جامی
ــ شکار بشد و نرگس اند چشم بر خمرت + نهاده بر بالین خود کمان بر دو + **خمار** بالفتح و تشدید میم منفرد و نیز
و در صفات چشم نیز مستعمل و بالضم بقیه مستی که در سر ماند و گلو گیر از صفات اوست و با لفظ رکیتن و شکستن و دادن
و نهادن و داشتن و کشیدن و نشاندن بردن و بیرون کشیدن مستعمل شیر ــ از فیض باده نشنا از توکل کنند +
بشکن بنیم جرعه خمار گرشمه را + اسیر ــ گرچه از خنده معنی که تا بی عشوه زد + تیر از دهان لب خمار انجوان را
شکست + میر معزی ــ ربود از من دلم آن زلف بیقرار قرار + نهاد در سرم آن چشم پر خمار خمار + درویش
واله هروی ــ حسن است ساقی مجلس که میدهد + از نشه پیش باده چشمش خمار را + ونشه بیهنه ساغر
از می تهیست چون نرگس + چرا خمار کشد آن کسی که زر دارد + ظهوری ــ سر گردم ای ساقی نماند +
بجامی زمغزم برون کش خمار + درویش واله هروی ــ از سر ما کی برد بگردش ایام + باده جام دگر خمار
هر بی را + بیدل ــ بر فع تلخی غم اشتغال خون میل کن + که موج می خمار کلفت تریاک بنشاند +
اسیر ــ نه دماغ میرساند نه خمار می نشاند + بچه کار آید آن می که سبو سبو نباشد + و بمعنی مخمور مجاز است
اسیری لاهجی در وصف اتحال گوید ــ که ز چشمش مست بودم که خمار + که ز زلف مشکبویش بیقرار +
سوزی که از شراب و ز ساغر نبود نام + جانم ز جام وصل تو مست خمار بود + میر نجات ــ ساقی سر ما رطل
گران بی که خماریم + یعنی که بخاک ره معشوق قسم ها + میرزا جلال اسیر ــ بهای شب جمعه وا گشته
ار سر + خماریم ساقی مده می مبدمی + صائب ــ تو به راه سکند خرابانی + لب میگون و چشم خمارش
بنای زندگی خضر بسم آب رسید + هنوز از دم تیغش خمار میریزد + شفائی ــ ایام که بر شب دل باید
شکند + بر لحظه بجون نرگس خماری شکند + از نیابت بکل بسر سفره خویش + بر شام ز قرص مه کناری
شکند + **خمار آلوده و خمار شکن و خمار شکنی** هر کدام معروف دوم در آئینه گذشت اسیری لاهجی

سه از بهر چاره شکنی از صفا سگر دوده + در میکده مگر احضری هست گوئید + **خمیازه** حالتی است که از کاهلی و تن کشیدگی
دهن باز شود و در آنحالت دستها را بالا کنند تا بازی قطعی گویند حق تحقیق اینکه خمیازه و فازه هم است که بر دهن
دره و بر کشیدگی بدن هر دو اطلاق کنند پس خمیازه دهن دره بیشتر متعارف شود صاحب جهانگیری بمعنی دهن دره خمیازه
را بازی آن نوشته و بعضی کشاکش اعضا و باز کردن بغل از خمار و کلال گفته مرکب است از خم مقابل راست و یازه که بمعنی
حرکت دادن دست است و در آن حال دستها را بالای سر برده هر دو پنجه را باهم استوار کرده دستها را خم میدهند
و خمیازه مشبع و خشک یعنی بی حاصل از صفات و گل ساغر از تشبیهات است و با لفظ ریختن و دمیدن و کردن
و کشیدن مستعمل و بستن کنایه از مشتاق و آرزومند بودن بچیزی باشد و اضافت آن در بعضی از عالم اضافت
مشبه بالمشبه بود و در بعضی از عالم اضافت مظروف الی الظرف و غیر آن میرزا بیدل سه داغ غنچه گل را است
جز تعلیم مخموری + گرفت از رفتن دل ساغر خمیازه آغوشم + ای در غم خال تو دو عالم بند + صحرا گرد خیال
چشمت آهو + مخمور گرفتاری گیسوی ترا + خمیازه دهد چو شانه از بن مو + میرزا صائب سه گل خمیازه رنگین
است چشم تر لاله عذاری داریم + مستی و خمیازه بر جوی دلها میکشی + صد خم می داری و حسرت بینا میکشی
چون گل از خمیازه آغوشش میریزد بهم + هر که آن سرو خرامان را تماشا می کند + طاعت زاهد امی بود اگر کیفیتی
مهر منبر در دهن خمیازه محراب را + از مردم دنیا طمع هوش مدارید + بیداری این طایفه خمیازه خواب است +
خمیازه گل وقت سحر بی سببی نیست + غفلت نکنم در خم آن طرف کلاه است + قاسم مشهدی سه آغوش
ز خمیازه ز خم تو ببندم + گر بخیه خورد چاک دل از موی میان + ملا خراسانی سه چند از حسرت دیدار
تو خمیازه کنم + دیده کو که بر دیدن تو نظاره کنم + مغز فطرت سه زند فریاد ناوک در هوای شست صاف
کمان خمیازه حسرت کشد ابرو در بند کیش + اشرف سه زاهد بیا بباغ اگر می نمیکشی + خمیازه بر شراب و علف
میتوان کشید + ظهوری سه شیشهای فلک از باده تهی گردیده است + کنم از جرعه خورد چاره خمیازه صبح + طالب
آملی سه قربانیان مسلخ شوق شهادتیم + خمیازه بر توجه قصاب میکشیم + دستی دارم که در آغوش هم
زخم با سوزش + نمک می ریزد و خمیازه بر خمیازه می ریزد + **خمیازه پا** با ضافه سیر کوتاه که از جهت رفع کاهلی
و سستی کنند وحید سه تماشای تو بر گرد جهان گردیدم + چون پرکار ز خمیازه پای سعی + جامی سه
سیر این باده بخمیازه پای منحوست + گشتن شوق رسا بود و چندان رفتم + **خمیره صندل** با ضافت نام عطری
معروف تاثیر سه بمن دیبات آن حور بهشتی + خمیره صندل از عنبرین سرشتی + **خمیرمایه** چیزی که منشاء زیادتی
چیزی باشد چون خمیرمایه پنیر شیر قدری از آنست که در شیر جوشانده اندکی سرد کرده بریزند دانش سه
کوه و دشت رسد فیض کرم از ترا + خمیرمایه ابر است دیده ساغرما + **مع النون خنجر** کارد بزرگ که آنرا
دشنه گویند خناجر جمع و فارسیان مثل تیغ بمعنی کارد قلمتراش نیز استعمال کنند و خنجر مهند عبارت از تیغ
هند بسته رجائی سه وانکه برق قطاب زند + قمر تو خنجر مهندا + خواجه جمال الدین سلمان سه
نیست ممکن که من از خط تو بردارم سر + گر نهندم چو قلم خنجر بران بر سر + باقر کاشی سه تشنه هم وقت

ووقت شهادت بکلویم + ای بگزار خنجر قصاب تکخید + بهر تقدیر بحث گوشش از صفات ماهی ابرو محراب سبزه از تشبیهات اوست و بالفظ کشیدن و خوردن و زدن و مالیدن بر خنجری مستعمل و باسام مخصوص خواجه جلال الدین سلمان سه بهر فرمان شحنه نجم که ترک انجم است + برگلوی شد میالید بهر دم خنجری سه + تا تیر سه مانند خنجر چو شعله شمیم بی خرد کس خنجر کشیده مار الخور ده است + میرزا صائب سه تنغافل نگر خصم زبون میسوزم + نیستم برق که خنجر برخ یار کشم + ملا ظهوری سه کنند دست بر غنچه خنجر زگوش + زکوچک سر بزرگی فروشش + بکیش شهیدان نمازی گذارم + بمحراب خنجر که حیرت پرستم + راسخ سه کشاد از ابروی خنجر گره را + بجو هر بخیه زد چاک زده را فطرت سه برابر های خنجر نمک سود از کف قاتل + پرست از شور بختی کاسه چشم بعزا رمن + طالب املی سه سینه ی میرغان ریسی ترفان که آب فشیج + چون گشت تن با سبزه خنجر ــ فرو چکا ... **خنجر صبح** کنایه از عمود صبح ظهیر الدین فاریابی سه سپهر رنگ شد بامداد خنجر صبح + اگر شب نزند مهت تو برسنش + **خنجر الماس** کنایه از سبزه و تیزی کرده برف که در وقت گداز بهم رسد انوری سه بادام دو مغز است که از خنجر الماس + تا داده لبش بوسه سرا پای فسانرا **خنجر دار** بدال مهمله **و خنجر گذار** بمعنی اثر سه چو مریخ فلک شیده صاحب نام بخنجر دار ی او شاه بهرام + جلال الدین عضد سه شده است تازه مگر خون میان لاله وگل + که هست آب زره پوش بید خنجر دار + فردوسی سه ز مردان شمشیر زن ده هزار + همه نامداران خنجر گذار **خنجر بکف و خنجر بکفان** آنکه خنجر در دست داشته باشد شفائی سه خنجر بکفان نیم شبان بر سر بالین + تا چند توان دید بنازم جگر تو **خنجری** نام هماریست ما طغرا او چشمه فیض در ده مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بخنجری قوالان کشود **خنجری نواز** معروف **خنجر بر قیس زدن و بر سنگ کشیدن** تیز کردن خنجر را عالی سه بسنگ سرمه خنجرهای مژگان را کشید امشب + ازین جان سختی من پس نه اندیشه ابرو را + و سند اول در خنجر صبح گذشت **خندق** کوی که گرد ملک در حصار کنند معرب کنده با لفظ زدن مستعمل انوری سه حصار گردون تبکنید گرد حا رم + نگرد دریی زده از بحر بیکران **خنده** مقابل گریه و بمعنی خندیدن نیز آمده صائب سه بعاشقان سیه روز خنده بیداد است + تراکه صبح بناگوشش شام میگردد + و دلگشای . جان پرور . موزون . شکرین . شکر آگین . شکر آمیز . نمک ریز . نمکین . مست . بستاده . بشارت . بی اختیار . زیر بی . آهسته . دزدیده . پنهان . ظاهر . دندان نما . بوقت . بیجا . جان برلب . خون آلود . خشک . تر . خام . از صفات و صبح و موج از تشبیهات اوست ناصر علی سه زجوش باده در پردهٔ نشین بالانشین گردد + زموج خنده ترسم خط بردن آید از آن لبها + خان آرزو سه کلیدی نیست قفل غنچه را جز موج خندیدن + شود آسان اگر آسان بگیری کار مشکل را + بیهوده خند بیهوده خند . شکر خند . نوشخند . زهر خند . ترخنده . خیره خند . دو بر خند . نیشخند . سبحه خند . زعفران خنده **خنده می و شراب و صهبا و خنده شیشه و مینا و صراحی و خنده جام و ساغر** کنایه از ریختن شراب در جام و قلقل شیشه صائب سه از خنده صلح کن بتجرد شی که میشود + قالب تهی ز خنده بسیار شیشه را ولش سه آتش فتنه زگریه ساغر بجان مرا + آید بگوشش خنده ... اگر از بهرا + کلیم سه بی مصلحت

ع از پهر خود دفعکی ازصاف نگرده + در سکنه ملا احفری ست گویند + **خمیازه** حالتی است که از کاهلی و نشه بند یا
دهن پیدا شود در آن حالت ناچار دست بالا کنند تا بازی مطلی گویند حق تحقیق آنکه خمیازه و فازه عام ست که بر دهن
دمه و بر کشیدگی بدن هر دو طلاق کنند بی خمیازه دهن در ره بیشتر معتاد تیغ شود حصا. جهانگیری اللغتی دهن دره خمیازه
را بازی آن نوشته و بعضی کشاکش اعضاد باز کردن بعل از خمار و کلال گفته مرکب ست از خم مقابل راست و یازه که بمعنی
حرکت دادن دست است و در آن حال هم دو دست را بالای سر برده و هر دو پنجه را باهم استوار کرده دستها را خم میدهند
و خامیازه مشبع و خشک یعنی بیحاصل از صفات و گل و ساغر از تشبیهات است و بالفظ ریختن و دمیدن و کردن
و کشیدن مستعمل و بیین کنایه از اشتیاق و آرزومند بودن بچیزی باشد و اضافه آن در بعضی از عالم اضافه
مشبه بالی المشبه بود و در بعضی از عالم اضافه مظروف الی الظرف و غیر آن مرزا بیدل ع دواع غنچه گل مست
خبر علیم مخموری + گرفت از رفتن دل ساغر خمیازه آغوشم + ای در غم خال تو دو عالم بند در + صحرا گرد خیال
چشمت آهو در نمود گرفتاری گیسوی ترا + خمیازه دمد چو شانه از بن مو + مرزا صائب ع گل خمیازه ما تریز
است + چشم تر لاله عذاری داریم + مستی و خمیازه بر خون دل ما میکشی + صد خم می داری و حسرت بمینای کشی
چون گل از خمیازه آغوش میریزد بهم + هر که آن سرو خرامان را تماشا می کند + طاعت زاهد امی بود اگر کیفیتی
مهر منبر دبر دهن خمیازه محراب را + از مردم دنیا طمع هوش مدارید + بیداری این طایفه خمیازه خواب است +
خمیازه گل و قت سحر بی سببی نیست + غفلت نکنم در خم آن طرف کلاه است + قاسم مشهدی ع آغوش
ز خمیازه ز خم تو ببندم + از بخیه خورد چاک دل انگوی نبات + علی خراسانی ع چند از حسرت دیدار
تو خمیازه کنم + دیده کو که بر دیدن تو نظاره کنم + معز فطرت ع زند فریاد ناوک در هوای شست صاف او
کمان خمیازه حسرت کشد بر زور بازو دیش + اشرف ع زاهد بیا بباغ اگر می نمیکشی + خمیازه بر آب و علف
میتوان کشید + ظهوری ع شیشهای فلک از باده تهی گردیدست + کنم از جرعه خورد چاره خمیازه صبح طالب
آملی ع قربانیان مسلخ شوق شهادتیم + خمیازه بر توجه قصاب میکشیم + دیدی دارم که در آغوش مرهم
زخم با سوزش + نمک می ریزد و خمیازه بر خمیازه می ریزد + **خمیازه پا** باضافه سیر کوتاه که از جهت دفع کاهلی
و سستی کنند وحید ع تماشای تو بر گرد جهان گردیدنم + نیست چون پرکار جز خمیازه پا سیرما + جامی ع
سیر این باده بخمیازه پای منیو است + کشتی شوق رسا بود و چندان رفتم + **خمیره صندل** با ختائی نام عطر
معروف تاثیر ع بمن حیات آن خو بهشتی + خمیره صندل از عنبرین سرشتی + **خمیرمایه** چیزی که منشاء زیادتی
چیزی باشد چون خمیرمایه ستن شیر قدری از ماست که در شیر جوشانده اندیکی سرد کرده بریزند دانش ع
کوه و دشت رسد فیض دم من ترا + خمیرمایه ابر است درد ساغرما + **مع النون خنجر** کارد بزرگ که آنرا
دشنه گویند خناجر جمع مغار سیان قتل تیغ بمعنی کارد قلمتراشی نیز استعمال کنند و خنجر بهند عبارت از تیغ
نه پیسته رجاجی ع دانکه بجرق قاب زند + قمر تو خنجر مهند را + خواجه جمال الدین سلمان ع
نیست ممکن که من از خط تو بردارم سر + گر نبندم چو قلم مجمع زان بر سر + ملا فرکاشی ع تشنه هم وقت

در وقت شهادت بگویم + ای بخجز خنجر قصاب نگنجد + بهر تقدیر بخت کوشش از صفات و ماهی ابرو محراب سبزه از تشبیهات

اوست و با لفظ کشیدن و خوردن و زدن و مالیدن بر خنجری مستعمل و باسام مخصوص خواجه جمال الدین سلمان ع

بهر فرمان شحنه نجم کز ترک ابکم است + بر کلوی شه بیاید بروم خنجر سیه [illegible] تاثیر ع مانند خوی جو شعله شمشیر بی قرار +

کس خنجر کشیده ما را نخورد است + میرزا صائب ع تغافل بجز خصم زبون میسوزم + نیستم برق که خنجر

برنج یار کشم [illegible] ع کشید سر غنچه خنجر ز کوش + ز کوچک سری بزرگی فروش + کلیمش شهیدان

نازی کذارم + بجاب خنجر کر حرت بر ستم + راسخ ع کشاد از ابروی خنجر کره را + بجو بر بخیه زد چاک زده را

فطرت ع برآید های خنجر نکسود از کف قاتل + چو پست از شوربختی سکه چشم سوزن + طالب املی ع

[illegible] سبزه خنجر ـ رفو چاکه خنجر قصب کنایه از عمود

صبح ظهیر الدین فاریابی ع سپهر رنگ شد بامداد خنجر صبح + اگر نه بست نزند بهمت تو بر قصبش + **خنجر الماس**

کنایه از سبزه و تیزی [illegible] در وقت کداز بهم رسد انوری ع بادام دو مغز است که از خنجر الماس +

تا داده لبش بوسه سراپای وفا [illegible] **خنجر دار** [illegible] **خنجر کذار** یعنی اثر ع جو مریخ فلک شد صاحب نام +

بخنجر داری او شاه بهرام + جلال الدین عضد ع شد است تازه کر خون میان لاله و گل + که هست آب زره پوشش و

بید خنجر دار + فردوسی ع ز مردان شمشیرزن ده هزار + بنام آوران خنجر کذار **خنجر بکف و خنجر**

بکفان آنکه خنجر در دست داشته باشد شفائی ع خنجر بکفان نیم شبان بر بالین + تا چند توان دید بنازم

[illegible] **خنجری**

نواز معروف **خنجر بر قس زدن و بر سنگ کشیدن** تیز کردن خنجر را عالی ع [illegible] خنجرهای ترکان

[illegible] **خندق** [illegible]

[illegible]

[illegible] **خنده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **خنده می**

و شراب و صهبا و خنده شیشه و مینا و صراحی و خنده جام و ساغر کنایه از [illegible]

[illegible]

[illegible]

٥٩١

ساقی این دور نباشد + گر گریه شیشه است دگر خنده جام است + و بعضی عبارت از دهان واداشتن جام و بعضی
از لب ریز شدن جام نوشته‌اند خواجه شیراز ـ عکس روی تو چو در آینه جام افتاد + عارف از خنده می
در طمع خام افتاد + ناصر علی ـ دلم ز شوخی آن حسن حجاب شکست + چو صبح شیشه ام از خنده شراب شکست +
مزاج عاشقان نازکتر از گلهای این باغ است + ز هم پاشد بر و خنده صهبا ایاغ ما + خواجه جمال الدین سلمان
ـ چو خیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش + چو خندد ساغر بزمت نگرید ابر بر دریا + خنده زمین کنایه از
شگفتن گلها خواجه نظامی ـ ز شیران بود رود بانگ نوا + بخندد زمین تا نگرید هوا + خنده آفتاب
و برق و شمع و صبح کنایه از طلوع صبح و آفتاب و جستن برق و افروختن شمع غنی ـ مدت شادی و
غم نیست برابر بجهان + گریه شمع شبی خنده صبح است دمی + صائب ـ زین نمک کز شورش عالم بر جگرها رسید
خنده صبح قیامت مرهم که فور است + گر بهار دیده دارد عیشهای بیگمان + خنده بی اختیار برق باران
آورد + حسین ثنائی ـ خنده آفتاب صبح آراست + عارض بیخود زعفران منست + دانش ـ غم اثرات ندارد
اگر ز رق بستی دارد + چاک خنده شمع چه جوش بی باک میسوزد + خنده گل و خنده غنچه و سوفار و زخم
و چاک و موج بدستور محمد قلی سلیم ـ خنده موج درین دریا کجا ترمیکند + منکه در بار ادجود شبنمی نگذاشتم
طالب آملی ـ خنده چاک بعد ازین بر آستین زنم + منکه با شبک آستین جیب و کنار سوختم + بیدل ـ
ز بسکه دشت مرهم خون تیغ او بیدل + چو صبح خنده بد زخم نمکدانی بود + کلیم ـ لبان خنده سوفار علیم
نیست جز نامی + نشان را باز لبس بیسود زین گر آسمان رنجد + صائب ـ پیوسته خورد دل خون از بعضی
جانها + از خنده سوفار است دلگیری پیکانها + خنده خنجر و خنده تیغ و شمشیر کنایه از خون
ریختن حسین ثنائی ـ خنده خنجر زمانه گشت + در دهان ظفر نمی گنجد + انوری ـ خنده خنجر ز تیغ بی قیامت
ناورد با زبدل بی شمارت + میر معزی ـ خنده تیغش سبب گریه بدخواه را + چون بخندد تیغ او بدخواه را گریان
کند + خنده راز کنایه از فاش شدن راز عرفی ـ شعله خاطر او را چه شرر چشمه مهر + گریه خاطر او را چه ثمر خنده
راز + خندان شدن شمشیر کنایه از دندانه دار شدن شمشیر و دندان جیده (?) ـ شادی ز بیران خم گردد بمعنی بدنما
قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود + و بمعنی علم شدن مثالی نکلوسه ز جا سیاری مغلوب و جانستانی غالب
اجل بگرید و شمشیر ابدا بخندد + گریه سر عدوی تو ندیم ندم است + خنده خنجر عدل تو فنای فتن است + شاعر
گوید ـ چو شمشیرش بخندد خصم گرید + بلی از خنده برق است باران + صائب ـ ز شوخی ها به برق
نوبهاران نسبتی دارد + که می ریزد چو باران خون و خندان است شمشیرش + سلمان ساوجی در صفت شمشیر ـ
چو دندان کرا ز آتش بود دندان + چو تیغ تیز شد در رزم خندان + خندیدن و خنده زدن و خنده
کردن بر چیزی معروف ملا قاسم مشهدی ـ نازم گران رکابی تمکین یار را + گل گل شگفت خنده بدو نه
نکرد + صائب ـ بپای خواب ... زند تیشه بخیز + آن بی ادب که خنده باستاد میزند + ظهوری ـ
عاقبت دشمن مرا و آن ظهوری خنده زد + این بود امیدوار گریه می آید مرا + وحید ـ کم عاشق زباغ

از باغ گل چیده باشد + بباغ دل خویش خندیده باشد + طالب آملی ــه بچهره دل ما گونهٔ ملال بخند + چنانکه بر گل
روی تو رنگ آل بخند + خنده زدن از خیری امیر شاهی ــه کارم بسینه نخنده وفای تو گذشت است + خود عقل
خنده میزند از کار رو گشت ما + خنده جفت کردن با کسی ظهوری ــه با غیر خنده جفت مکن بی سر خرشم باد
ساغر بطاق ابروی شوخ دگر شم + خنده گرفتن و ریختن و تراویدن و چکیدن از خیری خنده
فرو خوردن و خنده دزدیدن و خنده در گلو شکستن و خنده در لب دوختن و خنده
برآمدن و خنده آمدن بر چیزی هر کدام معروف تبسم در گل گریبان کردن سعدی ــه یکی جهود و مسلمان
خلاف میجستند + چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم + صائب ــه سرد مهرت را بر وسندی بود در برگ ریز +
خنده میریزد ز لب در وقت احسان شیشه را + خسرو ــه زاغ کو بانگ نمود چرام + خنده فرو خورده شگوفه
بکام + میر یحیی شیرازی ــه اگر چه محتسبی کرد سبو شکن + حریف بزم مرا خنده در گلو شکن + کاشی ــه در لب
مدوز خنده که پیداست بر رخت + آن شیوه ها که چهره کشای تبسم است + خندان معروف و اطلاق آن بار
در خسار و جراحت و گل خندان و غنچه خندان و انار خندان و زخم خندان جایز است و همچنین خندان شدن بند نقاب و آسمان
و خندیدن گریبان و چشم و رخ و شریان در رنگ نیز مجاز است چنانکه گذشت طالب آملی ــه غمزه چون نیش نگاهی بقاب
الآید + هر طرف در دل این شیفته شریان خندد + میرزا جلال اسیر ــه ز حیرت سرگرانی کم نگاه اما چه میدانی + که نرگس آن کند
بیمار خنده است + خواجه جمال الدین سلمان ــه ز آب دیده کمان نهال حسن می بالد + سحابی تا نمی گریدنمی
خندد رخ زردی + صائب ــه عقیقی سازد از خون جگر سیمای زردی را + سهیل شوخ چشم از غیرت خندیدن
چشمت + چو گل پاره خندان صلح کن که خرده داری + که دل را تنگ سازد در گره چون غنچه زر بستن + وحید ــه
بند نقاب تو چو خندان شود + همسایه خورشید فرو شان شود + از نشاط دردمندی در دمندان ترا + استخوان
چون پسته زیر پوست خندان گشته است + گل و شبنم بخشیدش روی اشک آلود می آید + نگاه هر که افتاده است بر
رخسار خندانش + چند روزی مهر خاموشی بلب زن غنچه دار + چون زر گل چند خرج چهره خندان شوی +
یمان ماصر علی ــه تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود + صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما + محسن تاثیر
ــه عاشقان تاثیر ز جانان مطلقی قانع اند + مدعا بلبل از گل روی خندیست و بس + خنده گاه کنایه از
لب و دهان معشوق حکیم زلالی ــه که مهر از خنده گاه شیشه بردار + زاهد خشک لعل تر فرو بار + خنده خیز
و خنده ناک و خنده طراز و خنده پرداز و خنده روی هر کدام معروف کلیم ــه با گریه خنده
رویم و با ناله گرم خون + باز از شرر غنچه داغم رسیده است + طالب آملی ــه در گلستانی که عشرت را بنای خنده و
من بصد جوشش تبسم گریه ماتم کنم + صائب ــه من آن روزی که برگ نشاط ما در دستم چون گل + بهار خنده در را
غنچه تصور میکنم + طغرا ــه صبح است ساقی خنده رو پیش گریه دارم ایاغ تو کو + دگر ساقیا خنده ناک
آمدی + مگر بهره شوخ ناک آمدی + نظامی ــه مودند گین زعفران گونه خاک + کند زین سبب مرد را
خنده ناک + درویش واله هروی ــه خنده طراز لب گلهای باغ + دیده گشای دل عاشق ز داغ +

۵۹۳

خند خندان وخندان خند مخفف خندان خندان میر خسرو ع ساقی شب رسید خندان خند + بسبز پوشید
بجوی سرو بلند **خنک** بفتحتین خوش وناخوش چون ناز خنک وادای خنک . مردی خنک . وگفتار خنک وجواب
خنک . وآب خنک . وخنک ساری . وشنک خنک با لفظ کردن مستعمل سلیم ع بس است انهمه راهم کن ادای
خنک + چو صبح چند به پیش فرنگی ادای خنک + صائب ع من آن دریای پرشورم که خاموشم کنند +
بگفتار خنک دل سرد از جوش غم کنند + بجوی گرم هر کس داغ خود چون لاله میسازد + چرا نا زخنک از مرهم
کافور بگذارد + جمعی که زیر چرخ شب سمور گردانند + چون شمع دل خنک به نسیم سحر کنند + علی خراسانی
ع خنک سرو اند ترکان سمرقند + نمک در مردم هندوستان است + **خنکا** بمعنی خوشا وطوبی والف
درین ترکیب برای رابطه است بر قیاس خوشا وماوردا ورید ا **خنیا وخونیا** بالضم نغمه وسرود
خنیاگر وخونیاگر مطرب ومغنی حکیم اسدی ع نوا مشن چنان بانگ خنیا گرفت + ز بس
در کشور زیر پا گرفت + حیاتی گیلانی ع در نشتر فیت امید برای آنکه + بهتر ز شاعریست کنون
خنیاگری **مع الواو خو** بواو مجهول عادت وبا لفظ گرفتن . وکردن . وداشتن مستعمل خان آرزو ع [illegible] برای
بوضع دگر خو گرفته است + مادل گرفته دلبر ما دگر فته است + حضرت شیخ ع چو لاله با چمن حسن وعشق خو ست مرا
می مجاز وحقیقت بیک سبو ست مرا + بدانکه خو وعادت داشتن با افعال واحوال باشد نه بذوات اشیا مثلا
گویند که فلانی بسیر باغ یا سواری اسپ خو دارد ونگویند که بباغ واسپ خو دارد واگر گاهی آمده باشد
بهمان قصد مسموع انتصار باید کرد لیکن بکار بردن حسن وعشق خو ندارد بلکه علامت حسن وعشق هر دو در ان
بیت هند حقیقت ومجاز با حسن هیچ مربوط نبود چه حسن حقیقی وچه مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی ومجازی
می باشد طرفه آنکه لاله می در سبو ندارد بلکه در جام اوست واگر گویند مطلع دو نحوی است گوئیم درینصورت لطف شعر
درمیان نمیرود دو بو عای محض میشود **خو گر** معتاد **خو باز کردن** کنایه از ترک عادت کردن مع خو . خوشخو . زشت خو
نیک خو **خوابانیدن چیزی در چیزی** آلودن آن بان چنانکه کباب در نمک وپسته بادام در نمک وشکر
سالک یزدی ع من زبان خویش را در سرمه خوابانیده ام + همچو چشم شوخ اگر صد زبانم داده اند +
وخوابانیدن شمشیر وبسمل ونشتر آن زدن شمشیر وغیره واین لازم معنی است . معنی آن چه درینصورت
شمشیر وغیره بخون آلوده میشود صائب ع دشمنان را دادم از تیغ تغافل سینه چاک + چشم خوابانیدن
بود شمشیر خوابانیدن مرا + بیم فتح وظفر هست تا علم بر جاست + فروغ صبح نخوابانده با علم خنجر + بمیان
چه خواهد کرد یا رب با نظربازان + که خوابانیدن تیغ است خوابانیدن چشمت + سنجر کاشی ع تیغ زهر آلود
آن چشمان بند همکند شد + بسکه خوابانند در هم تیغ ابرو کند شد + زمانای مشهور ع بر عذر عشوه
آهو نگاهان تهمت است + آنکه خوابانیده بر روی باستان بیستان بیعت است + **خوابیدن** معروف
وا ماندن درزیدن وجائی چنانچه گویند یکماه قدر انجا خوابیدیم از اهل زبان به تحقیق پیوسته صائب ع
خط خطا بیان شد تا بساط زلف در چیده شد + فتنه ابیدار گردد چون علم خوابیده شد + خواب

[Margin, written diagonally:]
بکلک [illegible] ... گرمی [illegible] ... فصل دال مهمله [illegible]

خواب مقابل بیداری و اطلاق آن بر رؤیا که در خواب دیده میشود و همچنین بمرگ مجاز است و امر بخوابیدن

و خوش بخیر. نوشین. تلخ. غفلانی. پیچ پیچ. پریشان. فراموش. گران. گرانسنگ. سنگین. دراز از صفات

و سنبل و سرمه و گرد از تشبیهات اوست. میرزا صائب — شگفته می‌گردد گل شبنم از سحرخیزی + ز گرد خواب سنبل می‌شود دود

هم برخیز + دل افگار سیه میشود از سرمهٔ خواب + چشم بیدار چراغ سر این بیمار است + سنبل خواب پریشان روید از بالین

مرا + شب که در مد نظر زلف پریشان تو نیست + میرزا حسین ثاقب — زینت حسن ز تمکین تو گردید تمام +

خواب پای تو مگر رنگ حنا سیر کند + **بخواب دادن و بخواب کردن** بخواب انداختن کسی را و **بخواب**

آمدن بخواب رفتن و مرئی شدن چیزی بدان حالت. صائب — قفان که بادهٔ مرد افگنی نے بینم + گر

چشم شوخ تو بے رحم را بخواب کند + باقر کاشی — مگر فهمیده آن بدخو که خواهم کرد دل خالی + که می افتد

بهر سو میسد هر خود را بخواب امشب + واله هروی — بخواب بلبل و گل آمدی مگر گرفت + گرستن بخود آن بین بخویش

خندیدن. بدخواب. جامه خواب. سرخواب. **خواب موج و خواب آینه و خواب نرگس و خواب**

بادام و خواب آبله و خواب سبزه و خواب مخمل و خواب قالی و خواب بساط

شاالش در بساط سبزه گذشت **و خواب قماش و خواب شال و خواب نهالی و خواب**

بسمل معروف. میرزا بیدل — صیدگاه کیست این گلشن که هر سو بنگری + آب در رنگ پریشان تر ز خواب بسمل است

فطرت — ز بس دارم بکف سر رشتهٔ آشفته حالی را + رگ خواب پریشان کرده‌ام خواب نهالی را + سلیم — بپای گل

ز موج سبزه زنجیر + نگوئیم سبزه خواب شال کشمیر + میرزا حسن بیگ — نه بیند پهلوم در خواب هم روی نهالی را + بخواب اندم

از ما نو ای خواب قالی را + واضح — ز بس پیای تا بر گل شود آینه یوسف + چنین تعلیم فرمود از زدیم خواب قالی را

بر کنار خویش دارد تکیه بنیاد عالم + بهر خواب موج باشد بستر سنجاب آب + واله — تا ز بس بنیم ز روی چنین سیفی +

خواهم بدیده و مساز خرابی چو خواب مخمل + قزلباش خان امید — مپوند از جهت دیدگان تقصیر بر کرد + خواب

مخمل را تواند کس تعبیر کرد + میان ناصر علی — چمن که دود بیدار دار از شبنم + چو خواب سبزه خزان از دلش

فراموش است + ز دیده در رخ تو نگه کرد و غافلے + آخر فریب داد ترا خواب آینه + وحید — که ز گلچین جلوه

پنهان نگیرد + خواب خوش از دیدهٔ نرگس برد + خان آرزو — خار زبان درازابی خوش باد + از خواب

ناز آبله بیدار میشود + **خواب پا** کنایه از حس شدن پا از جهت بسیار نشستن یا بزیر عضوے ماندن و

بسبب ماندگی و کلال چنانچه در خدر میشود **خواب بهار** از عالم خواب صبح. صائب — سخت خفتهٔ من چشم او نمیدان

خط + فسانه ایست که خواب بهار شیرین است + **خواب کباب** صائب — از نصیحت خام تر گردد دل خودکام ما

از نمک سنگین شود خواب کباب خام ما + **خواب سیر** صائب — ز خواب سیر دل مست تواند ز نغبا بستن

سبک سیری که جای توشه دامن بر کمر بندد + **خواب رنگ و خواب گندم و خواب خنده**

استعاره است. سلیم — چه غافیست زدک بر مردم را + در آسیا بگر خواب نار گندم را + شوکت —

شکستن از چمن رفتن بخون خویش غلطیدن + بهم غنچه خواب رنگ گل تعبیرها دارد + سحر خندید بی گل خنده

۵۹۵

نگه تبسم تو در آمد بخواب خنده گل + **خواب تیغ** کنایه از ضرب تیغ مرزا بیدل سه بیدل از مژگان خواب آلود او
ایمن مباش + میکشاید فتنه ها چشم از کمین خواب تیغ + و برین قیاس **خوابانیدن شمشیر** و علم و نیزه و سنان
شوکت سه مباش از غفلت ایمن زینهار آسوده گردون + که خونریز است چون خوابیدن شمشیر تعبیرم + مرزا
صائب سه بیدار چه خواهد کرد یارب با نظر بازان + که خوابانیدن تیغ است خوابانیدن چشمت + دشمنان را
دارم از تیغ تغافل سینه چاک + چشم خوابانیدن بود شمشیر خوابانیدن مرا + خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده
شد + فتنه ها بیدار گردد چون علم خوابیده شد + لعید فتح و ظفر هست تا علم برجاست + فروغ صبح
بخواب آمد تا علم بر خیزد + زلالی سه نیزه خوابانده قلب سپاه + ابلق طرف کله لاله + زمانای مشهور
سه بر خدنگ غمزه آموزگاه ان تهمت است + آنکه خوابانیده بر دلها سنان پیدا است کیست + **خواب
پریشان و خواب آشفته** خواب مشوش سنجی سه بیدای خیال زلف خوبان میکند شب را +
زبس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را + و ایضاً خوابی که از ان تعبیری نتوان گویند صائب بمعنی اول سه بهمه
بهم پیوسته سنبل + خواب آشفته ام بالین است + و بمعنی دویم سه عمر آسایش و نیا فره برهم زدنست + دل بیدار
با خواب پریشان فروشش + اشرف سه گر نباشد مرو بیابان + ته کمین بهتر است + بر قید خواب پریشان
هست سنگم بهتر است + **خواب امن و خواب عافیت و خواب راحت و خواب آرام و خواب
آسایش و خواب آسودگی و خواب فراغت** مقابل **خواب کلفت** ثنائی سه زنقش لطف
تو شاید که همچو کیفیت + ز خواب کلفت ازین پس خمار برخیزد + مرزا صائب سه بر جا که بلبلی است درین باغ و بوستان
از ناله ام ز خواب فراغت بر آمده + نظر لطف ز مهر و مه کم کاسه مجوی + خواب آسودگی از چشم نگهبان مطلب +
خدا این طفل بخوابد بخشد خواب آسایش + شبی صد بار نغر باد دل بیدار میگردم + بروی بستر گل خواب
راحت نیست شبنم را + نقاب از روی گل رنگ کرامشب باز میگردد + کمین گاه است خواب امن سیلاب حوادث را +
دل بیدار را وحشت ز نامن پیش میگیرد + کلیم سه صورت دنیا ز خواب عافیت بیدار شد + عیش را از ناله
های تیغ بد نیا کنم + خان آرزو سه خواب آرامت ز شوخی کی برد + گر چو بو شد زگل بستر ترا + **خواب غفلت
و خواب حیرت و خواب بیخودی و خواب ناز و خواب غرور** هر کدام معروف صائب سه تا کی بود
اینقدر ز خواب غرور دلبران سنگین + اگر میداشت آواز ی شکست شیشه دلها + از خواب ناز نرگس او وا نمی شود + در
آفتاب روز نتوان خفتن نخیمین + بوی گل ز خواب بیخودی بیدار شد بلبل + زهی خجلت که مشوقش کند بیدار عاشق را
ز خواب حیرتش آینه را کند بیدار + اگر چنین شود از می عرق فشان رویش + **خواب جاوید و خواب اجل
و خواب مرگ و خواب عدم** بمعنی با بافغانی سه چنین فتاد ز جای خوش که دل گفت ز دان او + خضر
شنو از حیرتش خواب عدم گیرد + صائب شد ره خوابیده و بیدار و جان آسوده اند + بر دو گویا خواب مرگ این
خفته را + ظهوری سه بر خواب اجل از آرزوی تعدی + قرعه بر پای شمشاد و صنوبر زده ایم + **خواب خرگوش**
یعنی خواب غفلت و تغافل **خواب صیاد** ساخته که برای فریب صید باشد صائب سه تا ز افسانه غفلت

غفلت بخواب خرگوشی + دگر نه دامن دست از شکار خالی نیست + سنجر کاشی ے سواران صید ها کرده در فتند

ز غفلت با همان در خواب خرگوشش + مسیح کاشی ے خواب خرگوش است شغل ما دلی + پاس ما دارد دل بیدار عشق

میر خسرو ے پیش از آن خود غزال مست دلیر + خواب خرگوش داده بود به شیر + تغافل کردنت بی فتنه نیست

فریب مرغ باشد خواب صیاد + سلیم ے پس از مردن مگر بر خاک من فصد گذار او + فرا صید مصلحت در مرگ خود چون

خواب صیاد است + **خواب چارپهلو** کنایه از خواب دراز با فراغت صائب ے از شب چون خسران

سنگش بمینا میخورد + باغ کز یاد ام خواب چارپهلو میزند + سلیم ے شده خورشید فرش درگاه او + کند چون

خشت خواب چارپهلو + مقیمای نو سخے ے چون نگیرم خون که بخت تیره در دامان من + همچو داغ لاله

خواب چارپهلو میکند + **خوابیده و خوابناک و خواب آلود و خواب رفته و خواب زده**

و خواب برده و خواب گزین ترکیبی هم چون مژگان خوابیده و سر پنجه خوابیده و مرد خوابیده

و مرد خوابیده و فتنه خوابیده و مژگان خواب آلود و بخت خواب آلود و بخت خوابناک و پای خواب آلود

و دست خواب آلود و چشم خواب آلود و تن خوابناک کنایه از تن غافل و بی‌خبر و مثالش در مبحث خود گذشت و خون خفته

و خون خوابیده کنایه از خون هدر کرده که باز پرس آن نشود و راه خوابیده و صحرای خوابیده کنایه از راه دراز و صحرای دراز

و کباب در نمک خوابیده کنایه از کباب نمک سود و دولت خوابیده کنایه از دولتی که بدان انتفاع نتوان کرد و سبزه خوابیده

کنایه از سبزه که پامال شده بر زمین پهن شده باشد و مثال هر کدام در مبحث خود مرقوم است صائب ے بار نخندان

او گل چهره گشوده است + برق با جولان شوخش پای خواب آلوده است + دیده‌های سرمگین دیدن نمیدانند که چیست

دست خواب آلود گل چیدن نمیداند که چیست + ورد یعقوبی نداند چشم خواب آلود ما + ورنه از کف دادن دامان صحبت

سهل نیست + دل ز مژگان خواب آلود بزنهار سے آید + بلای جان بود تیغی که زنگ آلوده سے آید + خرساید فدنو

که هست پادشاه حسن + روی زمین گرفت بخوابیده راستے + زلف با افتادگی با سرکشان غالب شود + فتنه

باشد در رکاب این راست خوابیده را + باطل نه ز تب باطل صائب شگفته گردد + در گوشش خواب ناکان افسانه را

عروسی است + مولانا شاهی ے اسے بخت خواب رفته کجائی که در فراق + آن میکشم ز دوست که دشمن

سیے کشند + حالا بوصل تو فلکم عشوه میدهد + تا بخت خوابناک مرا در خیال چیست + حافظ بخت خواب آلود

ما بیدار خواهد شد مگر + زانکه زد بر دیده آبے روی رخشان شما + وصال دولت بیدار ترسمت ندهند

که خفته تو در آغوش بخت خواب زده + **خواب نادیده** کنایه از نابالغ چنانچه **خواب**

دیده بالغ استاد فرخی ے بد رگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف + مرکبان داغ ناکرده

قطار اندر قطار + **خواب گاه و خوابستان و خواب خانه** خانه

که در آن خواب کنند و بمعنی فرش درخت خواب مجاز است عرفی ے عهد داور بین که از زلف

و بمین حسن غیور + می فشاند بر طرف بر خوابگاه یار گل + خسرو ے مرید را که کشتی بسر انقطاع

وجود + ز خواب خانه غفلت چو خنجری زنیام + نبودی بے انکه بقای ابدی بر مرید + نه آن بقا که در ایام

۵۹۷

دست [illegible] از زبانی دست [illegible] بعضی نیز آمده [illegible] از مصطلحات بعضی عصای [illegible]

دست باف کنایه از [illegible] دست و [illegible] از مصطلحات دست بر دل [illegible]

دست و دل [illegible] از مصطلحات دست بر دل [illegible] دست بر دل [illegible]

[illegible] کلیم [illegible] کنایه از [illegible] نام [illegible]

گنجد و اوهام + خواب شکیبا افزون و غزنیی کر به انجوب مردم بسته شود خواب گذار معبر و تعبیر کننده خواب
سبز میرزا بی سه مخالفان تو صد بار دوام گستر ز به شد صید تو در دام خویشتن بر بار + ولی توکل تو بی
نیاز هشت تراه + زغال کوی و زهرشتا بس خواب گذار + **خواب زدن و خواب کردن** بمعنی و بستن بمعنی
و خواب کردن ایضا و سندان و بحث بای خورو آمدن گذشت سه کلیم بخت تو ناگاه میشود بیدار + که پا
کنارت نهاده خواب کند + خواب کنجید از سه دل تا چه بریزی خون ز دیده هم وار آخر + تو نیز ای دیده
خوابی کن مراد دل بیمار آخر + صائب سه یاد تا بستر گل خواب سید + گر وه از دهن شیر فلک
ما اندیشی + تا به اران من صلح گل رسیده ام لیکن مست + خواب راحت میزند در چنگل شهباز من + آفت کم است
میوه شاخ بلند را + منصور خواب خوش نفس رسد دار میزند + حسین ثنائی سه خواب از بالش عهد تو غالب
شد جهان + تو پای در فشار بچون دیده تو ای بیمار خواب [illegible] خوش بر ربودن خواب بردن
خواب آمدن کسی را بمعنی و **خواب آوردن** [illegible] ناتوان [illegible] خواب
مغز چون تری ندارد خواب نشود آوردن + سیمای سه [illegible] مشکل برگ شباب گذشت + [illegible]
بو خواب چون وقت خواب گذشت [illegible] صبح [illegible] بستان چو گذری + بگرا برو ای بستر
کس خواب می برد + ملا [illegible] سه چون [illegible] کم خورد + از دیدن تو آینه را خواب می برد
صائب سه و زیر تیغ خواب نکردم از غرور + اکنون مرا بسایه گل خواب می برد + ربود خواب ترا در کنارم
از مستی + ترا چنانکه دلم خواست بجان دیدم + کدام ساعت سنگین دو چشم بخت مرا + درین زمانه پر انقلاب
خواب گرفت + علی خراسانی سه چون چشم اختران همه شب دیده کی غنود + زلفین دوست خواب پریشان
من گرفت + خواب که کردن سند در بیت رفتن گذشت **خواب ریختن بخواب** آوردن علی خراسانی
سه بر سر ما تیره بختان در مصیبت گاه عشق + خواب غفلت ریخت گردون چشم بیدار کجاست + **خواب**
مارکون من کنایه حسین ثنائی سه دماغ از مکر تا بس [illegible] شد جهان [illegible] + که خواب مارکون بنشین سراغ پاسبان
دارد + **خواب از چشم بیرون کردن و خواب از چشم برداشتن و خواب مار سر نهادن و**
خواب ربودن و خواب بردن از کسی و خواب از دیده بردن و از دیده گسستن و از دیده رفتن
و خواب پریدن در پریدن گذشت **و خواب فرو مالیدن** بمعنی **خواب از چشم پریدن و از دیده رفتن**
و شدن و جستن و رسیدن و گسستن لازم **خواب در دیده سوختن و خواب در چشم سوختن**
و خواب در چشم شکستن و در دیده شکستن کنایه از دور کردن خواب و دور شدن و گشتن بمعنی استوار کردن خواب
و استوار شدن نیز آمده میر صیدی طهرانی سه صیدی بغنچه لب فرخنده خنجی + کز بوی گل برده شکسته است خواب را +
ملا قاسم مشهدی سه بسکه سرمایه غفلت تنگ افتاد مرا + چشم پوشیدم ز دیده من خواب شکست + وحید سه دل
مرا گران شوخ از نقاب شکست + بخشم [illegible] دل من بسم ز ناله خواب شکست + طالب آملی سه زلفت چو
ابر نقاب شکست + و چشم ستاره خواب شکست + بیرمنوی سه صبر من شکست آری شکند یار صبر

[illegible] دست خون [illegible] دست دادن [illegible] دست برسر زدن [illegible] باضمی مال و اسباب باز ده چون خود داده [illegible] دست کشیدن [illegible]

۵۹۸

[illegible]

بیار جسر + خواب من گسستنی گسله دسواس خوب + در نمره نو خواب نبردی بشب نرمی + تا و قلیسر نازمن

ترا ز بودی + بشب بادراغ هجر تو نمیدانم غنوده‌ای یا نه + کرداغ وهرد هجران تو خواب از من ربوده جان + کاه سرکه

شده از بیمار زلف او ضعیف + جای خواب من شد از دسواس چشم او خراب + خواجه شیراز سه خوابم بشد از دیده درین فکر

جگرسوز + کاغوش که شد منزل و ماوا که خواب + خسرو سه در آرزوی روی تو دست چشم خفته + بر

خواب ما + خطرت سه سخت گراست مژگان تو از حق بگذریم + تا بر دار دیده خواب

شب هجران تو اچون این دل بیتاب برد + ز چشم صورت محل قرانش خواب برد

کرده تاراج تا بسرا + چو محمل بر می‌رست خواب مرا + ظهوری سه افسانه بود خواب که بیداری

در گوشه غم از مژه جاروب بسته ایم + از پیشگاه دیده بردیم خواب را

سه سوزد + چون کسی غافل ازان صبح بناگوش شود + گلی نغمه بخواب از گلشن رخسار او

از ما برو بوی غنچه بیانم + فتاده است مرا کار با دو آرزوی

میسر که نشویم ز دیده خواب + از

سیه تاب ده عاشق نابدرا + **خواب گریختن** در صفات چشم بیاید تا صبح بر کشیدن

برو بیه سه ازان وقتی که بر خاکم گذر شتی تخت بنی نیام + تا ن بیامدم

خواب دادن و خواب داشتن و خواب یافتن موجود بر کدام

سلیم سه بعشق خواب هوس بی کسی بر دامن دل + نگارخانه محمل که خواب بی افسر

شید ایی هندی سه بعشق خواب طلب میکنی برو غافل + نگارخانه محمل که خواب بی افسر

کمال خجند سه زلف صبا گشید و گفت اگر آن دو چشم + صیاد خواب داشت که غافل ز دام شد

صائب سه خضر بهشت گر کسند از بن این مباش + در غرور بیداری اینجا خواب غفلت میدهند

خواب دوختن و خواب بستن شوریدن خواب او و نگذاشتن که بخواب رود حیاتی گیلانی

سه زبسکه میزنشینم دو چشم حسرت باز + گمان برم که مگر خواب بسته اند مرا + نظامی سه مگر جادوان

از من آموختند + که از موم خود خواب را دوختند + **خواب بچراغ گفتن** آنست که چون خواب

موحش و پریشان بیند و در شب بیدار گردد آن خواب را پیش چراغ نقل می کنند گویند که از شر آن خواب

محفوظ میدارد و تحقیق آنست که تخصیص خواب موحش نیست بلکه مطلق خواب را پیش چراغ نقل میکنند از جهت آنکه

مبادا اگر با ماهی گویند تعبیرش منعقد قبیح کند بان اثری بخشد تا ثیر سه دور از تو بیارم بنظر گلشن و باغ + بسر

مرا میتو بود دود دماغ + گل دانیم حدیث روی تو کنم + مانند کسی که خواب گوید بچراغ + خواجه خداوند

و در توران در خیل قطاب ساداتست زنیز غلام خصی سکی مشهور به یمینی خواجه سر است استغنی سه

ز خواجه سرایان گردی دگر + هر یک از ایشان گردی دگر + خواجه جلال الدین سلمان سه اگر کنیز نشش

کمین کارکن ری دولت + و ز غلامانش کمین خواجه سرا بیت سرور ما شرف سه ز خیل خواجه

599

دست زدن ... وزیدن تاکی کردن از مصطلح

نون بامیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که از ...

دست برزمین زدن یعنی ...

دستبوس ... دولت ...

دستار برزمین زدن ... از مصطلحات ...

کوچک ... و آن را بجهت ... باشد

... که در گلوی ... بندند و بعضی ...

و بعضی مبارکباد دادن

گنجد دو بام * خواب بستن افسون و عزیمتی که بدان خواب مردم بسته شود خواب گذار معبر و تعبیر کننده خواب

میرمعزی سے مخالفان تو صد بار در دام استر ز ره * شدند صید تو در دام خویشتن بر بار * ولی توکل تو بی

نیاز و پشت تراه * زمال کوی و زمهر شناس و خواب گذار * خواب زدن و خواب کردن بمعنی و بسین بمعنی

و خواب کردن ایضا و سند آن در بحث پای خود آمدن گذشت سے کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار * که پا

بکنارت نهاده خواب کند * خواهی غنیمت سے دانا تا چند ریزی خون زر دیده ام ز آخر * تو نیز بی دیده

خواب کن مراد دل تا آخر * صائب سے یاد پشت که بر بستر گل خواب کنند * گرد دامن ز دو بن شیر فلک

بود ایشن * تا بدار ان من صبح گل رسیده ام کیک مست * خواب زن میزند در بغل شهباز من * آفت کم است

میوه شاخ بلند را * منصور خواب خوش بسر و ا میزند * حسین ثنایی سے خواب از بالش بعهد تو غالب

شد جهان * پای در رفتار چون دیده خواب میزند * خواب گرفتن و خواب ربودن و خواب بردن

و خواب آمدن کسی را بمعنی و خواب آوردن معروف میرمعزی سے مقرر آنکه ز دیدار تا دو چشم خواب

نغز چون تری ندارد خواب خوش آورد * اسمعیل ایما سے اسود گیست مشکل بر گه شباب نگذشت * آسان نمی

بود خواب چون وقت خواب بگذشت * تنها سے ای صبح نو بهار بستان چه بگذری * بوزابر و سے بستر

کن خواب می برد * ملا فاسم مشهدی سے چون نسخه دقیق نبرد بیک کم خرد * از دیدن تو آینه را خواب می برد *

صائب سے و زیر تیغ خواب نمیکردم از غرور * اکنون مرا بسایه گل خواب می برد * بود خواب ترا در کنارم

ز مستی * تر اچنانکه دلم خواست بچان دیدم * کدام ساعت سنگین دو چشم بخت مرا * درین زمانه پر انقلاب

خواب گرفت * علی خراسانی سے چون چشم اختران همه شب دیده کی غنود * زلفین دوست خواب پریشان

من گرفت * خواب گم کردن سند در بیت رفتن گذشت خواب ریختن بخواب آوردن علی خراسانی

سے بر سر با تیره بختان در مصیبت گاه عشق * خواب غفلت ریخت گردون چشم بیدار کجاست * خواب

مار کون من کنایه حسین ثنائی سے دماغ از ملک تا ش بابانی شد جهان فارغ * که خواب مار گون بخشش سراغ پاسبان

دارد * خواب از چشم بیرون کردن و خواب از چشم برداشتن و خواب در سر نهادن و

خواب ربودن و خواب بردن از کسی و خواب از دیده بردن و از دیده گسستن از دیده رفتن

و خواب بریدن در بریدن گذشت و خواب فرو مالیدن بمعنی خواب از چشم پریدن و از دیده رفتن

و شدن و جستن و رسیدن و گسستن لازم منه خواب در دیده سوختن و خواب در چشم سوختن

و خواب در چشم شکستن و در دیده شکستن کنایه از دور کردن خواب و دور شدن و گسستن بمعنی استوار کردن خواب

و استوار شدن نیز آمده میرصیدی طهرانی سے صیدی ببند لب فرو تن غنچه بیخمی * کز بوی گل به دیده شکسته ست خواب را *

ملا قاسم مشهدی سے بسکه سرمایه غفلت تنک افتاد مرا * چشم بو شیدم و در دیده من خواب شکست * وحید سال

مرا گران شوخ از عتاب شکست * بچشم و دل من بسم زنان خواب شکست * طالب آملی سے زلف چو

سر عتاب شکست * و در چشم ستاره خواب شکست * میرمعزی سے صبر من شکست آری شکند یار صبر

بیمار صبر + خواب من گسستنی گسلد و هوس خواب + در غمزه تو خواب نبردی یک شب از من + تا او فکند نازمن

زار نبودی + یک شب با داغ هجر تو بنیدم غنوده‌ای جانان + که داغ و درد هجران تو خواب از من ربوده است جان + کلاه صبر ز

شد از بخار زلف او ضعیف + جای خواب من شد از دو سواد چشم او خراب + خواجه خسرو ـ خوابم ... دیده درین فکر

جگر سوز + که آغوش کشد منزل و ماوا که خواب + خسرو ـ ور آرزوی روی تو در یاد چشم خفته ... خواب

خواب + نظرت ـ سخنگر است مژگان تو از حق نگذریم + تا برده از دیده خواب ...

شب هجران تو اجزای این دل بیتاب بر دارد + ز چشم صورت محمل فتانش خواب بر دارد + ...

کرده تاراج تا بستر + چو مخمل پرده‌است خواب مرا + ظهوری ـ افسانه بود خواب ... بیداری ...

در گوشه غم از مژه جاروب بسته‌ایم + از خوابگاه دیده برویم خواب را + صائب ـ ...

ـ سوزد + چون کسی غافل از آن صبح بناگوش شود + گلی نغمه خواب از گلشن رخسار او چینم + ...

... عندلیبانم + افتاده است مرا کار با ... خواب آینه ...

... که بشویم ز دیده خواب + از بسکه تند میگذرد ... خواب ...

... عاشق نابسد + **خواب گریختن** در صفات چشم بیاید + خواب بر شکستن ...

... ـ از آن وقتی که بر خاک نرگس ... تخت ... خواب ...

خواب دادن و خواب داشتن و خواب یافتن موجوده هرکدام معروف

سلیم ـ بعشق خواب هوس سبی بکی بروای دل + بکارخانه مخمل که خواب سی بافند +

شیدایی بندی ـ بعشق خواب طلب میکنی بروغافل + بکارخانه مخمل که خواب سی بافند +

کمال خجند ـ ز زلف صبا کشید و نشد آگه آن دو چشم + صیاد خواب داشت که غافل ز دام شد

صائب ـ حضور است گر کسند از این همه مباش + در خور بیداری اینجا خواب غفلت میدهند

خواب دوختن و خواب بستن شوریدن خواب او و نگذاشتن که بخواب رود حیاتی گیلانی

ـ ز بسکه می‌نشینم در چشم حسرت باز + گمان برم که مگر خواب بسته‌اند مرا + نظامی ـ مگر جادوان

از من آموختند + که از موم خود خواب را دوختند + **خواب بچراغ گفتن** آنست که چون خواب

موحش و پریشان بیند در شب بیدار گردد آن خواب را پیش چراغ نقل می‌کنند گویند که اثر بدی خواب

محفوظ میدارد و تحقیق آنست که تخصیص خواب موحش بیجاست بلکه مطلق خواب را پیش چراغ نقل میکنند از جهت آنکه

مبادا اگر باباهی بگویند و تعبیرش بلفظ قبیح کند باز اثری بخشد تأثیر ـ دور از تو بیارم بنظر گلشن و باغ + بی سرو

مرا بتو بود درد و داغ + گل دانیم حدیث روی تو کنم + مانند کسی که خواب گوید بچراغ + **خواجه** خداوند

روز نوران داخل القاب ساداتست و نیز غلام خصی بسکی مشهور بمعنی خواجه سراست + اسفی ـ

ز خواجه سرایان گروهی دگر + به یک از ایشان گروهی دگر + خواجه جمال الدین سلمان ـ از کمترینش

کمین کارگذاری دولت + و ز غلامانش کمین خواجه سرایست سرور ـ اشرف ـ ز خیل خواجه

... **دست ... زدن** ... نون با میم فارسی و سکون نون ... از مصطلحات ... **دلستان** ... **بر زمین زدن** ... **دلستاری** ... دادن

چندان در رکابش مرد که آمد خواجه سود مگر خطابش + رایج سے دولت بمرد است و بدان نسبت نازش +
از آنکه بسے کسے خواجه لقب خواجه سرا هست + و در هندوستان بمناسبت معنوی و از جهت تمیز لفظ خواجه را که
القاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه نویسند حتی که در القاب کشمیریان هر دو بدون الف مستعمل است
خواجه اختران کنایه از آفتاب و مشتری **خواجه سیاران** نام میرگاهی در کابل و سنداین در آب باران
گذشت **خواجه مروارید** نام اینی است که کناری رشمی بود و در اصفهان بکمال ظلالت و کثافت زندگانی
میکرد اشرف سے موش خرماد میش کرد بیده + سے قلیان خواجه مروارید + **خواجه تاش و**
خواجه تاشان بفوقانی و شین معجمه دو بنده از یک صاحب بمعنی همتاش خواجه جمال الدین سلمان
سے با غلامان دولت اقبال شادی خواجه تاش + خواجه تاشان قدیمی بندهٔ این خاندان + فاریابی
سے آب من این بس که گر جمشید گر کیخسرو است + با منش در خواجه تاشی خاک این درگه افسند + سعدی شیرازی
سے من و تو هر دو خواجه تاشانیم + بندهٔ بارگاه سلطانیم + ظهوری سے بداغ بندگیت جبهه داده ام این است
که خواجه تاش سپهر و غلام خویشتنم + **خواجگی از سر گذاشتن** کنایه از غرور و نخوت گذاشتن صائب
سے یوسف مصر وجودم از عزیزیها ولیک + هر کرا با خویش گاه از سر گذارد بنده ایم + **خواجگی بتنخواه**
کردن و بزرگی بتنخواه کردن کنایه از غرض غرور و نخوت بود اثر سے چو زر بقرض دهے خواجگی
مکن بتنخواه + بقرض دار میاموز بداد ای را + و از بیک جویا و تعریف بر نجال سے کند بر رهروان
این کوه تنخواه + هر کامی بزرگیهای هر راه + **خوار مقابل ارجمند** و نیز کنایه از کم که مقابل بسیار است
فردوسی سے تو زین گونه با خوار مایه سپاه + از و چون توانے شدن کینه خواه + خواجه نظامی سے کنیزی
با این چهره هم خوار نیست + که در خود بروی کسش بار نیست + یعنی این کنیزک با این چهره معشوقانه هم در
شجاعت از مردان کم نیست و در بیت درویش واله هروی که با آب خطاب میکند اگر با معنی مع است
پس خوار بمعنی خوار هے خواهد بود و الا زاید و بوده است آگه سوی سما برو نخارت + زیرا که فخرد از بو انجارت
باطل خوار. انگشت خواره. اجی خوار. اجره خوار. ادرار خوار. جیره خوار. راتبه خوار. راتب خوار. اقطاع
خوار. بدخور. بادخور. بادخوره. باده خوار. منجاد شراب خوار. بوسه خوار. بیهوده خوار. پاره خوار
رشوت خوار. تشنه خوار. تنخواه خوار. جامگی خوار. جگر خوار. جاشت خوار. خوارے خوار. خوشخوار
خونخوار. خونخواره. دانه خور. دردخور. درد خوار. رایگان خوار. روزه خوار. روزینه خوار. زهد نیشه
خوار. زنهار خوار. سنگ خوار. شادخوار. دوزخ خوار. **خوار کار و خواره کار** کنایه از بدگوی
و دشنام ده چنانچه **خواری خوار** کنایه از کسے که حرف بد و دشنام بشنود و منوچهری سے
تو خوار کنار ترکی من برو با رهاشق + زشت است خوار کار سے خوب است برده بار + **خواری و دشنام**
بزبان کاری و با لفظ کردن و نهادن و کشیدن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سے عزیز معدوم جو دم هم اسیر
کسے است + درین دیار ز اخوان چرا کشم خواری + خواجه نظامی سے گزیدم با خوار کان چون دهم

چون دهم + بخود بر چنین خواری چون نهم + **خواستن** طلب کردن و ازین بیت ظهوری بمعنی شمردن نیز مستفاد میشود

سه از سحاب محیط حشمت تو + فلک یک حباب میخواهم **خواسته** حباب خیر الله قیمتی میفرمایند هرچند استعمال

آن بمعنی المفاعل است چنانکه گویند خدا خواسته لیکن گاهی بمعنی المفعول هم مستعمل میشود که بمعنی خواسته شده باشد

مانند لفظ گفته و شنیده درین عبارت که حرف گفته فاش نمیکرد و شنیده یاد می ماند و ازین قبیل است درین

بیت سه شبی چون سحر زیور آراسته + بچندین دعای سحر خواسته + و عبارت از آن اشیای نفیسه هم باشد

که پادشاهان زبردست از زیردست طلبیده گرفته باشند اما آنچه بطوع و رغبت خود ارسال نمایند تحفا خراج آورد بمعنی

است و درین بیت سه گدا زنده گنج آراسته + جواهر چنین دار دار خواسته + فقیر مولف گوید در مواقع استعمال بمعنی

مسئول مستفاد میشود اعم از آنکه از فرودست ببالادست برسد یا بالعکس چنانکه درین عبارت که بنده در صنعت ترجمه

اللفظ گفته اگر خواسته باید دست کرم گشاده است لفظ باید دکرم هریک تکمیل یافته به در خورد و از اول میدواز ثانی گرفته

است که نعت ضد لیست و دست ترجمه هر دو **خواص** مقابل عوام و بمعنی خدمتکار فارسی ضد لیست عربی سه کیست

خواهست زهره قوال و کیست زحل + امارت ابر نیسان و خواهست آفتاب + **خواص خوان** آنکه خواص

ادویات را یکیک واناید **خوالی** طعام **خوالیگری** مطبخی و الهروی سه میکند خورشید مه را کاسه تا برد +

در فضای مطبخ جودت رد خوالیگری + **خوان** م و بالفظ گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن

و انداختن و کشیدن و افکندن و در هم چیدن و برخوان نشستن نهادن و دادن مستعمل شیخ اوحدی سه برخوان سینه

از دل بریان نهاده ایم + در رهگذار خیل خیالت کبابها + ظهوری سه خوان تعریف بهار وصل در هم چیده ایم +

در تموز هجر مغز استخوان آورده ایم + بر و ناصح مچین خوان نصیحت + که گوشم مبتلای پند دارد + کمر افکند

عشق خوان کرم + که گردند هم کاسه لا و نعم + ای از تو براهل تخت در تکلیل سبیل + گر ذکر جمیل است اگر فدر

جلیل + لطف تو مهمانی ارباب خرد + انداخته خوان زسخن خوان خلیل + کمال اسمعیل سه مرا که چون سخن خوان

نظم آرایم + بود نواله او جدی و سفره ریزه جدی + فردوسی سه بسیم روز خوان را مرغ و بره + بیارار

خوان از خورش یکسره + بروز چهارم که بنهاد خوان + خورش داد از پشت گاو جوان + خاقانی سه

ورع حکمت بپوشم و بی ترس گویم القتال + خوان بخشش سازم و بی بخل گویم کالعطا + حسین ثنائی سه

گردد قرون چو دایره آب و ستش + بر چرخ اگر توان ز عطای تو خوان نهاد + هاتفی سه کریمی که تا خوان

احسان نهاد + بیران خوان نهاد دیگر توان نهاد + شیخ شیراز سه چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در

قاف روزی خورد + بخلق از فرمنش گریبان کشید + بخانه در آورد و بر خوان کشید + افسون خوان

بازخوان. بالاخوان. پیش خوان. خوص خوان. خوشخوان. درازخوان. درس خوان. سبق خوان

دستارخوان. روضه خوان. ریزه خوان. ساده خوان. سرخوان. سنبل خوان **خوان پایه** بضم

فارسی که دستارخوان دهند و آنکه پایه هم خوانند مشتق از بایستن بود و بس بمعنی ترکیب آن لایق خوان باشد چنانکه

سه عیسی از چرخ فرود آید در اندر سین خلد + گیرد باز گرز خوان پایه ها اینت خوان نعمت خوان کرم

خوانی گریبان بگسترند و صلای عام در دهند صائب ــه مردم عالم ز حسرت خون هم را می خورند + ورنه نعمت نیست کم بر خوان یغمای جهان + سعدی ــه ادیم زمین سفره عام اوست + برین خوان یغما چه دشمن چه دوست + خواجه شیراز ــه خوبان این پریان شوخ شیرین کار شهرآشوب + چنان برند صبر از دل که ترکان خوان یغما را + **خوان بره** برج حمل خاقانی ــه شمس را خوان بره بهست شکر + شکر شمس نو قسم است + **خوان زیاده کردن** بمعنی خوان برداشتن ــه خوان وصال دل و دوست نعیمیست جاودان + برما سلام کنم ز رقیبان زیاده کن + **خوان** نظامی ــه بران راه و رسم آفرین خوان شدند + شهنشاه را بنده فرمان شدند + **خوان سالار و خوان سار** سفره چی و بکاول و طباخ و ظاهرا سپس مخفف تحسینست اثیر الدین اخسیکتی ــه خوان سار اجل همکیند ست + بر خوان تیغ کاسه سر + **خوانا** چیزی که بی تامل توان خواند چون خط خوانا و مصحف خوانا تاثیر ــه از خط روشن سواد دیده روشن نشد + مصحفی هر چند خوانا تر بینا شد ازین + سند دیگر در خط خوانا گذشت **خوانده** درس داده شده قاسم مشهدی ــه بخوانده ای معلم تمام گذشتیم + معلم انچه بخوانده است من ز بر دارم + **خواندن** از زبان بر آوردن حرف و بمجاز یاد کردن و طلبداشتن و فهمیدن و بیان کردن وحید ــه ای مخطط حکم قتل آورده ما مخوان + دل مبر گرمیسر مضمون این خط را مخوان + بزم وصل چون مکتوب از ان ناخوانده می آیم + که میدانم اگر مکتوب بگویم نمیخوانی + و عبارت از مقرر کردن و تعیین نمودن بود شیخ نظامی ــه یکی را ازینکه خویش خواند + دگر را بقدر رسن پیش راند + یعنی یکشتی را لنگرگاه و سقط النجم بان کشتی مقرر کرد **خواه** امر از خواستن و خواهنده و خواسته شده چون دلخواه و خاطرخواه و خیرخواه و هواخواه و گاهی افاده معنی یا کند که بجهت تردید می آید نظامی ــه دل شد چو زان نکته آگاه شد + از ان آرزو آرزو خواه شد + خواجه شیراز ــه من انچه شرط بلاغ است با تو میگویم + تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال + باج خواه . و مرخواه . خیر خواه . نکوخواه . هواخواه . دولت خواه . تنخواه . حاجت خواه . خاطرخواه . دلخواه . خانه خواه . خوشخواه . خونخواهی . دادخواه . زرخواه . زنهار خواه بتقلب اضافه **خواهد** علامت صیغه استقبال است و پیش از فعل و آخر فعل هم آید چنانچه درین بیت ــه درین باغ رنگین چو بلبک و تدرو + نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو + **خواهی کرد** و مثل آن به معنی مستعمل میشود یکی اخبار از مستقبل دوم استفهام سیوم امر **خواهی نخواهی و خواه ناخواه** ترجمه مو عاد کرها ــه تحسبی و قتی عجب چیزیست + خواه ناخواه زر بدست آید + فطرت ــه ز کف میداد اگر نازش عنان کم نگاهی را + نمیشد کس حریف عمره خواهی نخواهی را + **خواهش و خواهشگری** آرزو و بمعنی دعا ماخوذ ازین معنیست خواجه نظامی ــه بخواهش نمودن زبان برگشاد + پس از آفرین شاه را کرد یاد + چو در داشتیدندم دلنواز + بخواهشگری چشم بگشاد باز + فردوسی ــه سران جا بدار برخاستند + از ان پهلوان خواهش آراستند + بزرگان ز هر جای برخاستند + بخاقان چنین خواهش آراستند + خواجه جمال الدین سلمان ــه بقصر دولت تو همتی رفیع تر است + که نور خواستنش ز آفتاب عار آید + اگر ز تشنگیش جان بلب رسد حاشا + که پیش بحسر بخواهشگری لب آلاید + **خوب** مقابل زشت و در زبان جمع آن بالف و نون آید و بهاو الف

و الف افاده معنی بسیار خوب کند بر بسیم ادهم سے بروارد و خوبها بکار بر + بر ومرد در اخیش نماید خوب کار و

خوب فرجام و خوب کردار و خوب رسم و خوب آئین و خوبروی و خوب رخسار و خوب نهاد و خوب سیر و خوبصورت هر کدام معروف سعدی سے برش شکدستی و درخنی زشت + کرای خوب

فرجام فرخ سرشت + جوانان خرم اند و خوب رخسار + و لیکن در وفا با کس نپایند + بر مثنوی سے هزار سال بزی

نیکبخت و نیک آثار + هزار سال بمان خوب رسم و خوب آئین + سے + روا است زشت کردن بجزای خوبکاران +

دل من چه کرد با تو تو همان بجای من کن **+ خوبی کسی کردن** بخوبی یاد کردن او را اثر سے دیدم از تاب و تب

عشق تو بسوزد رقیب + خوبیش کردم دعا گفتم نصیب دشمنان **+ خود** ذات کرنقیض غیر است چنانکه گویند

فلانی خود را چنین و چنین میداند یعنی ذات خود را نه دیگری را و درینجا مضاف مضمر می آید چنانکه خود رش ابلیس

در امثال این ترکیب مضاف خود محذوف است یا مجاز و همچنین خود را با ضافه چنانکه ملا معید بلخی در هجو ملا حبری

آورده سے زن حبری درین سرای دودر + صفت با هر که میکند جفتی + هر دو با اسم مناسب و خوب اند + خود او

قاضی و زنش مفتی + استاد فرخی سے خود او را انجوابه دیدم دوش + پیش او توده کرده زیور و زر + بدید

و برای تکیه کلام هم آید چنانکه گوئی و خود او بی این کار نیست یا گوئی من خود چه کسم یا چه چیزم و تحقیق دیگر در لفظ

خویش بیاید **خود و خویش** هر دو ضمیر مرفوع یعنی مبتدا و تابع مفعول و بسین خالی از نازکے نیست حکیم شفائی

سے خویش بستم بر سر زلفی دل را هجر را + کردم این قلب سیه را باز دکار رسیے + سیعلے رضا سے تجلی سے

دیده ام در پرتو نور تجلے دست را + خویش را کم کرده ام تا بشیم هار آینه را + مولوی معنوی سے ای

که تو هم عاشقی بر اصل خویش + خویش بر صورت پرستان دیده پیش خود بر پا همان پیش خود بر پا کند

خودکام و خودکامه و خودمراد و خودمراده بمعنی خیر سرو در تعریف محبوبان حضرت دهلی سے فرمان

برند زانکه بستند + از رعایت ناز خودمراده + خسرو زتو بمراد و ماتت + در آنچه کند که خودمراد است +

ماجرای دل خودکامه چه پرسی از من + سالها شد که زمن رفت و در آن کوی بماند + فردوسی سے نوید

بهر کشوری نامه + بهر شهریاری و خودکامه + اسیر لاهجی سے با تو ز فی کرد درون جامه است + بهتر از نعمی کراد

خودکامه است + کلیم سے زنیان کز می آینه صبح جلا یافت + زنگ از تیری طالع خودکام نگیریم + مندا صاب

سے طفل با زیے کوش آرام از صحو سے برد + تیغ دارد زندگی بر باد دل خودکام ما + **خودبین

و خودنما و خودستا و خودفروش** بمعنی اسیر لاهجی سے می خوار و زر باش و لے خودنما مباش + می

نوش و در طریقت ما به ز خودفروش + صائب سے از عشق بهجت است تقاضای خون بها + اسیر خود در

عرض شهیدان چه می بری + کمال خجند سے ای خواجه تو مرد خودفروشی + رخت تو درین دکان خجند

ناصر علی سے خودستای نیست رسم مردم صاحب کمال + لب بلب از صدا چون گوهر گیرا نشد **+ خود گذشته**

و اله از خود رفته از جا بیرون آمده و ترک سر گفته ناظم تبریزی سے بر داشت تحفه شد غباری ز خاک ما + ای مجد

گذشته که گوئی فنا گذشت **+ خودسر و خودسوار و خودپسند و خودرای و خود درایه**

اگر حرف دیگرانه پسندد و تنها بر ری خود اعتماد دارد و بس طالب آملی گوید وصف هندوی آنهم چون زند + ترک گردان خود سواری پیشش نیست + کمال خجند گوید پریشان زردی خود است شوخ خودرای + تو چشمی چشم بر عشاق بگشای پیهم که در دل خود آید از زر ز خود جا نبود + چه بیتی دارم که چون آنجا نشست از من غبار + دوشش و بزم تو دیدم زدل خود سوز خویش + انچه پروانه ندید است زبال و پر خویش + اشک را دریچه از لخت جگر نتوان شناخت طفل خود سر بود رنگ همنشینان برگرفت + ظهوری گوید چه کنم رم جز و عاب خود سری چنید + که جهد عزت بیک دشنام بخشند + و خود را مخفف این است و تواند که بمعنی برای خود باشد چنانچه در بعض اشعار اساتذه برای خویش آمده و خود و خویش بیک معنی مستعمل میشود مثلا مصرع + انصاف نیست نیمه بودن برای خویش + دمرز محمد قلی سلیم گوید ترک قلندری بره امروز گویا دیده است + زانکه دیروز انقدر مستغنی و خود را نبود + +

خودرنگ چیزی که رنگ ذاتی داشته باشد و بعضی گویند آنچه ناکاشته بروید انوری گوید زخم از خون بود الا خود رنگ + اشکم از خم چو اوری نشود + **خودرو** شد چون گل خودرو و لاله خودرو و داغ خودرو در خود رو استعاره است مفید معنی که نشاط مثل خودرو بکام می باشد + بهار مجو زد و نام من باشد + ظفرا گوید از باغ دلم ربوده حاکس + بشتاب و داغ هوسی خودرو + **خودشکن** کسی که از فروتنی خویشتن را شکند میرزا صائب گوید ندارد استخوان خود پرستان مغز آگاهی + جهان هیچ است اگر هست نظری خود شکن دارد + در همه بندگی از زمین میشود انگشت نمای + هر که چون مه تمامی شود از خود شکنان + **خودحساب** کنایه از کسی که اعمال و افعال خود را خودش محاسبه کند صائب گوید خود حساب از پرسش و حساب آسوده است + نیست پروای میزان مردم سنجیده را + چه عجب صائب اگر روز جزا رسته شوند + خود حسابان که در این نشئه قیامت دیدند + تا ثیر گوید چنان کشید ملامت ز قدر دانی خویش + که خود حسابی تاثیر خودپسندی شد + **خودپرست** کنایه از مردم جلف و فرومایه و در برهان مردم متکبر و خود ستا شیخ شیراز گوید چو بام بلندش نبود خود پرست + کند بول و خاشاک بر بام پست + **خودشناس** کنایه از عارف بر حق **خودسازی و خویشتن سازی** بتهذیب اخلاق کوشیدن و ظاهر خود آراستن اثر گوید قطره شو تا دگری سر از فضیلت شود + نیست چون آب ز هر خویشتن سازی هنر + ز خود سازی توانی زد از نقش سر افرازی + کند شاهی اگر با بد کسی گنج قناعت را اسمعیل ایما گوید صافی ترا زآینه باشد سینه پر جوشش را + بهر خود سازی درآ در خلوت آغوشش را + صائب گوید هر که او قات گرامی صرف خود سازی کند + خانه اش سازی است چون خانه پردازی کند + حق پرستی قطره را هور کار دریا کرده است + خود شناسی کرده قطره بدا گردد است + هلاک سیل تا نپاید خانه پردازان + تا ب و گل نکنند لیافت خود سازان **خودناآشنا** آنکه دیگری را آشنا کند و مقابل **خودبیگانه** وحید گوید با من ار چند خود بیگانه و خود ناآشناست + یک عرقریزی نگاهش با هم آشناست + **خودنمای** خویشتن را بر کسی نمودن و با نقطه کردن مستعمل بر زا پیرک سیاه رنگ گوید حصرگاهی چو دنیا هم سکید یا مرکز خود نما جراگم سکینه + صائب گوید خود نمائی لازم نو دولتان افتاده است + خون چو گردد مشک آن گاه غمازی کند **خودکشی و خودکشان** بضم کاف زیاد و مشتعد مقدور و حوصله خودستایان ضیافت و مهمانداری دادن ملا نادم لاهیجانی گوید دی شب

دی شب چه خودکشی که نکردم بکوی تو ؛ بیرون نیامدی تماشا چه فایده + اسیر است اول بزم مهرورزی خودکشان
کسند ؛ انگاه معنی حال ما را بیان کنند + فرح الله شوستری ست ندر ورنگ بر آید چه خودکشی نکند ؛ که در نشیمن بستان
شاه باز مهان شد + دانش ست پیش زین از دوق اسباب سربازی نداشت + در میان خودنمایان خودکشی
منصور کرد + **خود را گم کردن و خویش را گم کردن** خویشتن را از آنچه هست زیاده نمودن مخلص کاشی
ست دیوانه شکل سلیمان بای برسند نداشت + یافت چون نا اهل دولت خویش را گم میکند ؛ اشرف ست از گمرهی
مرصع شد میان او نهان + هر که باده دوستی خود را چرا گم می کند + میر ست هر کس بدولت خویش را گم سی کند ؛ ساده
غفلت کوی سایه بال هما + **خود جمع کردن و خویشتن را جمع کردن و خود را گرفتن و خودداری**
کنایه از ضبط خود و خود را از حرکات لغو محفوظ داشتن و قریب باین معنی است **خویشتن را گرد گرفتن** میرخسرو ست قطره
آبی که در خواهش شد از ابر بلند + گرد گیرد خویشتن را پس بدریا افگند + مردمی باید که چون دنباله کاری شود +
در میان کار خود را یکجا افگند + صائب ست دل ازان زلف سکار انداز خود را جمع کرد + کبک بن در جنگل شهباز
خود را جمع کرد ؛ درین دریای پرآشوب خود را جمع چون سازم + که وحشت میکند از یکدگر چون موج اعضایم + ست
تا قیامت نتوانسته گرفتن خود را ؛ هر که نظاره رخسار تو سیمین بدنان + محسن تاثیر ست بارو تو صبر از لعل بتان باید
خودداری آیینه چون آب نباید + **خود را بلند کشیدن** کنایه از مغرور و متکبر بودن صائب ست چنین که
زلف تو خود را کشیده است بلند ؛ به دستگیری افتادگان نپردازد + **خود را رسن کردن** کنایه از خویشتن را
هم سیر گردانیدن **خود را بجا گذاشتن** کنایه از مردن و بیخود شدن و تواند که محمول بر حقیقت بود ملا قیس از راه
مبالغه گفته مخلص کاشی ست تو باش ای همنشین که انتظار دوستان داری ؛ که من از شوق نزدیک است بگذارم بجا
خود را ؛ **خود را بکسی آشنا نداشتن** علی خراسانی ست آن نوع دشتی ام که زبیگانه طینتی ؛ خود را ز میل
چمن آشنا نداشت **خود را بر چیزی دوختن** نهایت شیفته و دلداده بودن ظهوری ست کاش گرد خسته بر بوی
تو خود را رسانیدمش ؛ چه عجب از دست شوق تو دریدن دارد ؛ **خود بخود شکستن از چیزی** ای از انعکاس
چیزی تواند که بخیر شکسته چنانکه استادی گوید ست ز زلف تیغ نزاکت دل غم پیشه ما ؛ خود بخود بشکند از موج
هوا شیشه ما ؛ **خود کرده را درمان نیست** یعنی بلایی که خود بر سر خود آورده چاره ندارد و این مثل است **خودی**
در اکبرنامه علامی فهامی در تشدید طغیان خاطر و حسد و خشم و در شرح میرزا اله اعتراض بر مثنوی پریشان شدن
طبیعت از ملاحظه امر نا ملایم وارد است بیک جوابست در عالم هستی هم هرگز نشود درهم ؛ تا انکه ز خود رفته است از
خودی دارد ؛ و تحقیق آنست که بدون دهوت **خوددانی و خودفروشی میکند** یعنی تعریف خود و تا و صدا
آنها پیش مردم میکند **خود را باخته است** یعنی ترسیده و رنگش شکسته است از اهل زبان بتحقیق رسیده
خود را از نمی اندازد یعنی در حال افلاس نیز آبروی خود را از دست نمیدهد و ذلت نمیکشد **خود را به کسی بر ساندن**
یعنی برای بر هم زدن بیمجتبی حاصل کردن تاثیر ست ز سبک بعنقای رود که سازد خود را ؛ شعله کوشد که رسانیده خود را **خود فگن**
یعنی خودکشنده ظهوری ست چو برخش عصیان شوم خود فگن ؛ عنانم بدست کرم باز زن ؛ **خورش دستاس**

منت واده کز نوبت امل در کلوی اسیا ریزند و عربی ابوه بضم لام خوانند **خوردن** معروف خوارد خواره وخوارک
وخوراک . وخورا . وخورد وخوروی . وخورش وخوری وخوار بار خوردنی وقوت وایضا خوار ر خواره وخورام
بخوردن وخورنده چون غمخوار وغمخواره وغمخور خوال بلام مبدل خوارد خوالی وخوالیگر وخوالگر وبمجاز بمعنی گرفتن وتسخیر
کردن چون جهان خوردن وملک خوردن ونفع یافتن وبرخوردن از چیزی چون بهشت خوردن ومال خوردن
وسرمایه خوردن شیخ شیراز ـ بخور چیزی از مال وچیزی بده + ز بهر کسان نیز چیزی بنه +
طمع کرده بودم که کرمان خورم + که ناگه بخوردند کرمان سرم + بهشت تن آسانی انگه خوری + که بر دوزخ
نیستی بگذری + شیخ نظامی ـ بعد از تو بدخواه جان سی برد + برین عهد راست جهان میخورد +
وبمعنی مطلق گرفتن چون بوسه خوردن وخراج خوردن نورالدین ظهوری ـ از شهی کشور دل آباد است +
که خراج ده خراب خورد + مرزا صائب ـ بوسه از کنج لب یار نخورد است کسی + ره بگنجینه اسرار نبرد است
کسی + وبمعنی منفعل ومتاثر شدن بچیزی چون شادی خوردن واندوه وغم خوردن وشرم خوردن وتشویر خوردن
ورشک خوردن وزیان خوردن وتیار خوردن وخشم خوردن وحسرت خوردن وندامت خوردن وفسون خوردن
وآفتاب خوردن وگرما خوردن وشکست خوردن وشبخون خوردن ملا قاسم مشهدی ـ شکست اندود بادی شادی
میخورم ورنه + تن من برحصیر فقر شیری در نیستان بود + مرزا صائب اگر روی عرقناک تو در مد نظر باشد
چو آب زندگی گرمای محشر میتوان خوردن + بیداغ عشق یکشبه از دل طمع مدار + خام است میوه که خورد آفتاب کم
شفیع اثر ـ لی همین زاو ضائع جهان افسوس خورد + هر که شد برخوان هستی میهمان افسوس خورد + استاد فرخی ـ
تو در رود وغم بمخوری وچشم خون تو + دین زان بود که عاقبت کار ننگری + میر خسرو ـ باز چو تنگ
دهن باز مبت + جای سخن در دهن بازمیت + بلبل از آشفتگی خود مگر + خورد زبا سینه دبسی شور وشر +
بیر کاو در دسیلی خورد + بعث عید است که سیلی خورد + نورالدین ظهوری ـ بر طفل صوحی بجوشم در آر +
که خوردم شب چون خسیل خمار + رشک رقیب میخورم لیک عوض نمیکنم + بالب خنده خیز او دیده گریه زای را +
خواجه شیراز ـ نفر گفت آن بت ترسا بچه باده فروش + شادی روی کسی خور که صفائی دارد + کمال
اسمعیل ـ زهی زرفعت تو خورده آسمان تشویر + زهی ندیده زچشم روزگار نظیر + حکیم انوری ـ در بزم
رشک برده لذ وشاخ ذخران + در دل شرم خورده از ابر در بهار + وهمچنین سیلی خوردن وتوانچه
خوردن وشلتم خوردن ودهن جوردان وسنگ خوردن وزخم تیغ وتیر وامثال آن وکمان خوردن واین خیلی غریب
است محسن تاثیر ـ چون صدف همواری مقتضای طینت است + صفحه ما چهره از پهلوی گوهر میخورد +
کاشکی اهل جهان بی بصیرت بودند + چشم تا کی کسی از دیده نادیده خورد + وبرچیزی خوردن رسیدن
بچیزی چون تیر بر نشان وپارسنگ وصدا دمام برگوش وسنگ بر نخل وآدمی بر آدمی ملا طغرا
ـ نظم رشید گشت تاراج سلیم + طرفه دزدی خورد بر دزدی دگر + مرزا صائب ـ هر که غافل شود
ایمن ز ملامت گردد + نخورد سنگ بران نخل که بی بر شده است + طالب آملی ـ برگوش خوردنام وصالی

ملی چه شود + کز صاحبان دیده بخوابش نبیده بس + و بمعنی کردن چون جفتی خوردن جماع کردن مرغان و بمعنی

گزیدن چون انگشت خوردن حکیم زلالی سے سازم شده از تو پرده سوز + انگشت خورم چو شمع تا روز + و بمعنی

بسر بردن چون روزگار خوردن و بر در خوردن استاد فرخی سے بمار بسته جنگ و فسرانیده کین + روزگاری

بخوشی خورده تا برده برنگ + امروز بشادی بخورم با تو که فردا + ناچار چرا با زبر و بر نو حین + و بمعنی کوتاه کردن

چون ریسمان خوردن مرزا صائب سے دل شاد در بند دنیا نباشد + بهتر بیچ گوهر خورد ریسمان را خورش

خانه مطبخ فردوسی در مبحث ضحاک در احوال کرمائل سے خورشخانه بادشاه جهان + گرفت آن دو بیدار

فرخ میان + **خورش و خوراک** ماکول طغرا سے گر شعله بود است نی را خوراک + که خیزد فغان

از لبش سوزناک + **خورش** کرمراد خو ابگر سے ز هر گوشت از مرغ و ز چارپای + خورش کرد یاد و دیگ

بجای + **خورد و خوان** بقلب اضافه خوان طعام نظامی سے که سالار خوان خورد خوان آورد + خورشهای

خوش در میان آورد **خورده** بمعنی خورده شده چون خم و سبوی آب خورده شفیع اثر سے کسی نداد لبخانه

راه زاهد خشک + چشم آب خورده چو شد قابل شراب شود + و درین عبارت که چنین کار کرده گیسه

و فلان چیز خورده گیر یعنی پندار که بکار کرده شد و آنچه خورده شد آب خورد . آبخور آتش خور

آتش خوار . آب خورده . چرا خور آشتی خورده آشتی خواران . پیش خورد . چشم خورده . دست خورده

رم خورده . زنگار خورده . زنگار خورد . سال خورد . بسا خورد . گرما خورد . آفتاب خورده . **خورشید**

آفتاب و تنها نیز بمعنی است و طفل مشعل کف . پنجه . لاله . خنجر . فتیله . پنبه . گوی . مهره . یاقوت

زر آفتابه . ساغر . پیاله . جام . از تشبیهات اوست اشرف سے بهت قرص عیش . بزم امید +

لکن آفتابه خورشید + عرفی سے یکدرم دار نیاید زر خالص بیرون + کر خمیرش زر خورشید در آرد

بعمل + خواجه نظامی سے چو یاقوت خورشید را روز برد + بیاقوت جستن جهان پی فشرد + بدزدی

گرفتند مهتاب را + که برد آنچنان گوهر ناب را + ثنائی سے طفل خورشید را صلابت آن + سر بریده

زما در انداز د + قاسم مشهدی سے اکنون شود مشعل خورشید تیره روز + آن محفلی که روشنی از شمع

لاله داشت + صائب سے پیش است از پیاله خورشید این شراب + مستانه جلوه ای فلک از نگاه

کیست + چون پنجه خورشید بود زود زبردست + بر دست دعایی که بزیر سر صبح است + خون در شفق

ساعد صبح و کف خورشید + از حسرت نظاره سیب ذقن کیست + خرده انجم ندارد رونقی در کوی

صبح + مهره خورشید شایسته است بر بازوی صبح + صائب از این همت من سر بلند افتاده است +

لاله خورشید نیک طرف دستار من است + خواجه شیراز سے همین که ساغر زرین خور نهان گردید +

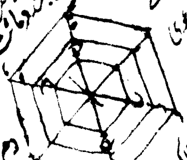
هلال عید بدور قدح اشارت کرد + سعید بخی سے چه عشوه کرد ندانم لبت که در گردون + ز رشک پنبه

خورشید گشت داغ مسیح + جمال الدین سلمان سے جام خورشید از آن پیش که بر گیرد صبح + جام

جمشیدی صهبا بصبوحی بر دار + مثال خنجر در خط شب و مثال فتیله در چراغواره و مثال گوی در چوگانی

[illegible]

گذشت و در خورشید مردن استعاره است خورشید بگل اندودن کنایه از پنهان کردن امری که در غایت
شیوع بود واهر دی سه چه نسبت باد ز وطبعان طرب را + که خورشید مهوا زغم کام اینے + انوری
سه خرد زان تیره گشت بحق بمن گفتا که با من هم + بگز مهتاب پیمای بگل خورشید اندای + خورشید سر دیوار
و خورشید لب بام کنایه از آخر عمر و فرو رفتن آفتاب و آخر شدن عمر شوکت بخاری سه چو گردد باده خستر
صبح من شام است بنداری + می ته شیشه خورشید لب بام است پنداری + عماد شهریاری سه بر برد که پرتو خورشید
عشق تافت + خورشید منقل بسر دیوار میرود + خورشید چتر با ضافه مشبه به الی المشبه عبارت از ذات
چتر که صورت خورشید دارد و باضافه مظروف الی الظرف عبارت از آفتابی که در چتر نقش کنند خواجه
جمال الدین سلمان سه در جهان تا سایه و خورشید را باشد نشان + سایه خورشید چترت بر جهان پاینده باد +
خورشید صراحی کنایه از شراب زلالی سه چو نور شمع ساقی تا نه بد باش + ز خورشید صراحی ماه نو باش +
خورشید قیامت و خورشید حشر بمعنی خورشید خاور و خورشید خاوری بمعنی خورشید تاب
و خورشید فروغ و خورشید جلوه بمعنی و خورشید طلعت و خورشید لقا و خورشید عذار
و خورشید روی و خورشید رخسار و خورشید چهر و خورشید سیما و خورشید غبغب و
خورشید نژاد و خورشید زار و خورشید نگار هر کدام معروف است آملی سه ایوان فیضی که بحر نقش بر دکان
است + چون خلوت عیسی ز خورشید نگار است + باقر کاشی سه هر چند تاب دیدن خورشید ناورد + گشت از
خیال روی تو خورشید زار چشم + ظهوری سه ز کلکم حرف رخ شهریار بود ورق گشته از لفظ خورشید زار + کلیم
بتقریب نخواهم شد اگر خاک نهادم + خورم منگر ذره خورشید نژادم + علی قلی بیگ همشیره زاده ملا وقوف تخلص الی سه
سراپا چشم بودم دوش از ذوق تماشائی + براه انتظار جلوه خورشید سیمائی + صاحب سه روز گارم تیره شد
خورشید سیمائی کجاست + رفت از دستم عنان مژگان گیرائی کجاست + بر چهره خورشید فروغ تو گواه است +
این چشم پر آبی که در گوش تو دارد + میر خسرو سه نو دو انجم خورشید تاب + سبزی خاک تیا شراب
سنجر کاشی سه حاجت به نهارد با نور دین شب ما + مه را شکسته رونق خورشید غبغب ما + خوزان محله ایست در
اصفهان در کمال عظمت قریب نیم هزار خانه دارد خورشید سواران کنایه از مردم سحرخیز و مقربان پادشاه
و علایکه و بعضی گویند کسانیکه وقت سحر سوار شوند نظامی سه شاه خورشید سواران طلب + رنج خود و راحت یاران طلب +
خوش مراد تا و مراد خوب نشینه در نشین نیز آمده استاد فرخی سه ز خوی خوش تو بر روز شاد مانه شود
هزار بار دوان محمد مختار + بر تقدیر این لفظ بوجوه استعمال یابد یکی خود متعارف است دویم آنکه موصوف
آن گاهی محذوف هم باشد چنانکه گویند با او خوش دارم یعنی با او حال خوش دارم یا با او خوش افتاده
یعنی با او حال خوش افتاده میر خسرو سه شکست از دل که را با زلف تو افتد خوش + بس عجب فرد بود
سنگی که با این سبو افتد + سعدی سه یکی را نوبت خوش فتاده بود + دگر نا کس سرکش فتاده بود + میر
محمد حسین مشهدی سه با تو با بوی که هم دمیم و داغ لاله ایم + با تو ما را خوش نباشد بی تو ما را اگر خوش است + کمال



کمال خجند سه زلف معشوق سرکش فتاده است ۰ عاشقان از آن خوش فتاده است ۰ ملا حسن علی یزدی سه صحبت
ما زتو همچون صحبت خار و گلست ۰ بی تو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوش است ۰ خواجه نظامی سه
دران مرغزار خوش و دلربای ۰ خوش افتاده شه را که خوش بود جای ۰ پس درین بیت حسن بیگ رفیع که سه اگر
خوش گذرد زندگی خضر کم است ۰ در ناخوش گذرد نیم نفس بسیار است ۰ ناخوش بمعنی کال ناخوش آید و نظیر
این لفظ تنگ است که گاهی بمعنی معروف آید و گاه بمعنی جای تنگ درین نمیشود مگر بر تقدیر حذف موصوف چنانکه
فلانی بسیار تنگ است کما لا یخفی پس مندفع شد اعتراض میرزا معز فطرت که ناخوشی باید تا معنی صحیح شود و توان
گفت که درینجا یای زایده است در صورت مقابله خوش تکلیف درست می نشیند سوم بمعنی خوشنود مقیس علیه این
چرب و شیرین است بمعنی چرب و شیرین نظامی سه هوا معتدل کوهستان دلکش است ۰ هوای دل و دوستان
زان خوش است ۰ وزد چرب و شیرین برانگیختم ۰ بشیرین و خسرو در آمیختم ۰ و این بر تقدیریست که برانگیختم موحده
باشد اما اگر بفوقانی بود تفصیل ظاهر است احتیاج باین تکلف ندارد و بعضی در بیت حضرت شیخ که در بحث
خار خار علم گذشت نوشته که گلشن خوش بسیار عبارت سستی است چرا که گلشن ناخوش نباشد پس منافات
گلشن شگفته بود نهی هرگاه باغ خوش و چمن خوش آمده باشد گلشن خوش چرا صحیح نباشد فیاض لاهجی سه صحرا خوش است و باغ خوش
است و چمن خوش است ۰ هر جا که هست غیر دل تنگ من خوش است ۰ بهار خوش و خوش است **خوش کامی** بکاف تازی و میم
مرادف شادکامی ظهوری سه دشمنم در دشمنی خوش کامی است ۰ من بزنم بسیم کاریست ۰ **خوریان** در تذکره
دولتشاهی قریه ایست از اعمال بسطام از انجاست مفخر الفضلا خواجه رستم خوریانی **خوش گام** بکاف فارسی کنایه
از اسپ خوش رفتار مجد همگر سه جهانبانا که اجرام اند و افرمان بردار اند ۰ شب و روز رخش و خوش گام اند یکی
اشهب یکی ادهم ۰ **خوش آب** در صفات گوهر مستعمل و بمعنی گوهر پر آب است خواجه سلمان سه رعناب
نمود خوش آب را ۰ تجوش آب بگرفت عناب را ۰ **خوش قلم** کنایه از اوراق کاغذ صاف و ساده
رنجو سبک و خوشی بران توان نوشت صائب سه بیاض کردن او دست را ز کار برد ۰ بیاض خوش قلم او ز دست
خیار برد ۰ زنخ تو از خط مشکین رقم خطر دارد ۰ سیاه زود شود صفحه که خوش قلم است ۰ طالب آملی سه
میتوان زد رقمی خواه بخون خواه بنیل ۰ صفحه کاهی رخساره ما خوش قلم است ۰ **خوش خط** جوان نو خط و مرد
خوشنویس **خوش رقم** مثله **خوش تقریر و خوش گفتار و خوش گوی و خوش
حرف و خوش سخن** بمعنی میرزا صائب سه سبزه خط صفحه رخسار جانان را
گرفت ۰ طوطی خوش حرف از آیینه میدان را گرفت ۰ ز من مدار توقع سخن در انجمنی ۰ که رفت
بیت گفتار چشم خوش سخنی ۰ گر گفتار تو ان رتبه که دارد گرفت ۰ صائب از خوش سخنان خامه
مادر پیش است ۰ نور الدین واقف سه لعل خوش حرف تو از بسکه گهر میسر یزد ۰ هر که در بزم تو ره
یافت سخن چین گردد ۰ تا نبرد سه بی خنده تو ازو خالی است بزم می ۰ نقل تبسمی ز لب
خوش سخن بریز **خوش نغمه و خوش آهنگ** و ترانه و آواز و ادا و خوبان و لهجه

خوش نبا گوششش + صباح نبد دل آموز و شب فراموششش + کلیم سے قطرهٔ از اشک خونین می چکانم بر سر شش + انتخاب خار خوشقدی چو در گلشن کنم + مولوی معنوی سے من عرق ملک نعت مست لطف و رحمت + اندر کنار بختم و آن خوش کنار با من + انوری سے یکدم منه از کنار فکرت + این خوب نهاد خوش لقا را + میرمعزی سے نگاری کشی خوش لبی ماه روی + بتی دلکشی دلبری دلستانی + **خوش معامله** و **خوش سودا** و **خوش حساب** مبنی مخلص کاشی سے سودا بخوش حساب بنه دست کیمیات + گیرد صدف چو قطره باران گهر دم + کلیم سے هوش از دم صبا بوی تو نگرفته هنوز + تا نگویند که مجنون تو خوش سود انیست + **خوش قمار** مقابل بد قمار ظهوری سے چو زر داغ تو چندی سینه دارم + خوشا با چون خویش خوش قمار زنم **خوشنام** و **خوش فشان** و **خوش نقش** و **خوش علف** و **خوش مشرب** و **خوشدل** و **خوشوقت** و **خوشحال** و **خوشبوی** و **خوش رنگ** و **خوش پیکان** و **خوش ظاهر** و **خوش طالع** و **خوش ایام** و **خوش ستاره** و **خوش مذاق** و **خوش دماغ** و **خوش عیار** و **خوش قماش** و **خوش ثمر** و **خوش خزانه** و **خوش لنگر** و **خوش جلا** و **خوشنما** هر کدام معروف ملا طغرا سے بر خیل سحاب آن خوش ستاره + ز رعد خورمی بخشد نقاره + کلیم سے سیه روزی با این خوش طالعی هرگز نمی باشد + بکام دل چه خوش پیچیده زلفش بر سر بالیش + بخال خوش ثمرم لیک کس نمیده برم + که سنگ حادثه نگذاشت برگ و بر برم + صایب سے مرا جاذبهٔ صحبت مخوان ز تنهائی + که نخل خوش ثمر من نمی زند پیوند است + فریاد از دم سبک مغزان شود نفس خسیس + این ستور خوش علف از کاه می بالد بخویش + بخوش عیاری رانگو نسبت خوبی می خوبان جلق بنقد عقول نیا شد + لطافت است نقاب محیط بیرنگی + وگرنه آینه ام خوش جلاست همچو حباب + دارد تمام سکه ناسور داغ من + عاشق نبوده است زمن خوش خزانه تر + صورت حال جهان گر بد و گر نیک بود + پیش آینه خوش مشرب ما هر دو یکیست + تن بر دل خوش مشرب ما خانه تنگ ست + بر گوهر شهوار صدف کام تنگ است + واضح سے خام دستی چند را هرگز مکن با ما طرف + نیست واضح هیچ خوش نقشی حریف نرد ما + ظهوری سے جنبت کشی میکند نازمان + از و خوش نشان تر نداد و نشان + رضی دانش سے حسن معشوق است بی آرام میخواهد مرا + عشق دارد غیرتی خوش نام میخواهد مرا + اثر سے بر دوی کرم این خوش علف طرا بر ان باید تسلی شد + که غیر از پوست مغزی نیست چوب دار پستی را + طالب آملی سے در نشاط آشفته مغزو در حیبت خوش دماغ + نغمه مخمور ما شیونم مستانه ست + مجد همگر سے شعری بخوش نداست چون جاشنی وصل + کلکی به نقش نیست چون صورت خیال + **خوش نقش** نام فاحشهٔ صفاهانی که شیخ شاه نظر متولی مزار شاه رضا در عقد نکاح آورده بود چنانچه نصیرای همدانی در حال او نوشته **خوش پرکار** بفتح بای فارسی کاف فارسی خوش فواره و خوش ترکیب مرزا صائب سے دور عیش مرکز از پرکار می گردد تمام + شد ز خط عنبرین آن خال خوش پرکارتر + وازمرزا صادق علیخان مسموع است کنایه از خوش کون و خوش کفل **خوشامد** تملق و چاپلوسی ملا شریف سے تعظیم با مرتبه کرده است یار +

کرده است یار ✦ گر مدعی هزار خوشت درشنیده ایم **خوش کرده** مرغوب و پسندیده **خوش کردن شاعر** کنایه از ممدوح بود ظهوری ✦ نثار خرمن غایبان حاضراند ✦ خوش آنانکه خوش کرده شاعراند **خوش برسرپا آمده است** ای بطور آمده است و این زبان اهل ولایت **خوشنود** قلب خوشنود یا خوشند ودنست مرکب از خوش و یکی از کلمات نسبت مثل و نمدود در خداوند و فریدون و خشنود بدون واو نیز خط رسم است خشنود مخفف این **باشد** حکیم اسدی ✦ شدم من باشد زمین گوید ✦ زمین پاک پدرود خشنود شوید **خوش باشد** جمله ایست خبریه که بمعنی انشائیه آید بمعنی بیا که امر است از آمدن صائب ✦ غیرت مدد دست مرا غیره ما خوش باشد ✦ قمری خوشی با من بی برگ وزد اخوش باشد ✦ سلیم ✦ محتسب چون بمیکده آید گوید ✦ پیر میخانه که خوش باش اگر جا باشد ✦ و یکی از شعرا گوید ✦ مست ناری و خانه خرابی دارد ✦ ارسر کوچه بامیگذری خوش باش **خوشه** ترجمه سنبله **خوشه کردن دانه** و **خرمن** را **خوشه بستن دانه** بهر کدام معروف میرزا صائب ✦ زبان شکوه بود حاصل برومندی ✦ زخوشه بستن هردانه میتوان دانست **خوشه درگلو آوردن** و **خوشه بگلو دویدن** **کشت** پخته شدن و نزدیک بدرو رسیدن کشت ظهوری ✦ اشال بهان تعدیه یاری ✦ بکند نشد از آن کار که این کار کنے ✦ خوشه بگلو دوانده کشت و قت است ✦ اگر خرمن ریش خجلت نبارکنی ✦ خاقانی ✦ چوکشت عاقبتم خوشه درگلو آورد ✦ چو خوشه باز بریدم گلوی کام دهوا ✦ طالب آملی ✦ دانه در بزدار سبز شود زنم ابر خوشه آید و بگلو سبزه خوب محمل **بخو** بواو مجهول عادت و بالفظ کردن و گرفتن صله با مستعمل و بالفظ کرداندن بمعنی تغیر دادن و یرا بود صائب ✦ زندان ماه کنعان خوی خود صائب نگرداند ✦ نخواهد سرکشی در سنگ رفت از نهاد آتش را ✦ طالب آملی ✦ بوی جنون بیرو دارمغز سر برمرا ✦ خو بسے برین دماغ مشوش گرفته اثر ✦ با طبع شعله سوز تو دل خوگرفته است ✦ این تیره بخت عادت هند گرفته است ✦ زلبس خو کرده اند اهل سخن باگوشه عزلت ✦ نباشد در قفس ذوق رهائی هندلیبان را ✦ خواجه جمال الدین سلمان ✦ دوست دشمن پرور است ای دوستان تدبیر چیست ✦ خوی او هست و من خو کرده ام باخوی دوست ✦ خواجه شیراز ✦ من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب ✦ که دل بدرد تو خوکرده ترک درمان گفت ✦ **خوکاره** و **خوگر** بکاف فارسی معتاد و لغت گیرنده و سازنده با چیزی ✦ چشم حافظ که بیداد رتو خوگر شده بود ✦ نازپرورد وصال است مکن آزارش ✦ احمد جعمه ✦ گر وب خواری طبع را خوکاره مجنون مکن ✦ **خوگیر** مثلد در هندوستان نمد زین گویند پس درین ترکیب خو بمعنی عرق باشد **خوف** بالفتح ترسیدن و ترس و بالفظ خوردن و دادن کردن مستعمل اول مرترس کردن گذشت و دوم در بنیب دادن بیاید و محسن تاثیر گوید ✦ تاثیر شکرم در آئینه مکش خویش ✦ فرزانه ایم زدیوانه میکنم ✦ **خوفناک** مرادف ترسناک کمال اسمعیل ✦ کرامتی زطاعت امنی است خوفناک ✦ در خانقهی زصحبت من مشار بهاست ✦ **خون** نام ناب نیز رنگ سرخ افسرده ناحق بیگناه گیرنده از صفات و گل از تشبیهات اوست خواجه نظامی ✦ خدنگی همه سرخ گل بارا او ✦ گل خون تراوید ه از خار او ✦ و بمعنی روح و جان و بمعنی قصاص و کشتن مجاز است میرزا صائب ✦ گر زند عشق خون عقل را از

مجز نمیت + داغ نامردیست خون صید و نوتیغ را + شتش سازد حسن جام سوز را در خون دیر + ذوالفقار تیغ باشد

بال و پر پروانه را + مخلص کاشی سه کشتی باشد کسی کار زخنقش منبه یست + بجو عقرب خون خار در رگ طلا اندیشه ست

آغشته بخون و آلوده بخون متعارفست بخون اندود نیز مستعمل ملا شانی تکلو سه فرد بچه دو سه شهیدان تو نیم +

امروز بخون گرزخم اندوده گردد + دست خون ره خوان سنب خون **خون خام** خون صاف و خالص خون

می خام و نقره خام و قبیل خونی که هنوز بکمال نضج نرسیده باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود و بخلاف

آنکه چون بپختگی میرسد رنگش بتیرگی میزند و اگر سوخته شود سیاه فاسد شده باشد درین تکلف است

و نیز کنایه از شراب انگوری خواجه نظامی بهبر دو معنی فرماید سه ارسطو با غرقسطا خون بکام + می خام ریزنده

خون خام + مگر چون بر افسروز دآتش زجام + شود کار ما پخته زان خون خام + **خون خفته و خون**

خوابیده کنایه از خونی که بحل کرده باشند و باز پرس آن نکنند و بر مقیاس خوابیده خوان یعنی در معرض باز خواست

نیامدن آن واله هروی سه میخواهد بناحق کشتگان را خون از آن لاله + کفن های شهیدان بسته بر اطراف محملها

از سه مباد ابخت ظالم را نصیب از چرخ بیداری + که دارد فتنه ها در زیر سر چون خون خوابیده + ملا قاسم

مشهدی سه شهید چشم تو تا روز حشر میگوید + که خون خفته ما شکناب می بایست **خون مرده** کنایه از

خونی که از رسیدن ضرب در بدن جمع شود و جاری نباشد غنی سه هر کس شراب آن لب جانبخش خورده

است + آبحیات در نظر شش خون مرده است + و برین قیاس **خون مردن** **خون تاک و خون رز و خون**

رزان و خون دختر رز کنایه از شراب انگور صائب سه ز نور باده خون دختر رز شیر مادر شد + بده ساقی می

لعلی مسلسل بجواب امشب + علی خراسانی سه مرغ چمن بناله درآید ز بیخودی + مستان چو خون دختر رز در سبو

کنند + زلالی سه در آن عیشی که نقلش خیزران بود + غبار خاک ره خون رزان بود + میر معزی سه

مریز خون من ای بت بروزگار خزان + مساعدت کن و با من بریز خون رزان + **خون خم و خون شیشه**

و خون مینا و خون قرابه و خون صراحی و جامه و جام و قدح و بط و خروس و کبوتر و سیاوش

و سیاوشان و خون دل مریم و ناموس کنایه از شراب است مخ ملا قاسم مشهدی سه نامه کرده ام انشا

بزم جومستی + که چکد خون کبوتر ز لب گفتارش + ظهوری سه گلشن چمن کشته طاوس دم + بر در آن خون کبوتر

زخم + مکش زهر مینا مخور خون جام + نشاطش دروغ است و نفعش حرام + میر نجات سه چو خون جام بجام اندرون

فرو ریزی + هوای ساغر صهبا کند دل ابدال + فلکی شروانی سه هوای فاخته رنگست ابر بلبل فام + بریز خون خروس

ای نگار کبک خرام + میر خسرو سه گشت چو بن اسب بسر شحنه لشکر چمن + در قدح جهانان نما خون سیاوشان

فکن + صائب سه زمین ز جلوه قربانیان گلستانست + بریز خون صراحی که عید قربان است + میر خسرو

سه در شت اصول طرب از قبل و قال + ریختن خون صراحی حلال سه شاه چو از خون قدح گشت خوش و دل

بجگر گوشه شد بهر کش + باز طلب کرد مفرح بهای + خون خروس از بط سرخاب پای + بیا ساقی در ده آن خون

جام + که شد قره العین مستانش نام + و از اوست سه بخون شیشه می بس دلیریم + شکست توبه مستم

۶۱۴

فتح شکر باست + فصل شور گرم خونانست و جوش لاله زار + خون مینا گم کن ای ساقی که ایام گل است + خواجه شیرین

سے یا رب چه نفس کرد صراحی که خون خم + با نغمه‌ای قلقلش اندر گلو ببست + خواجه جمال الدین سلمان

سے خون قرابه بریزند که آن ریختنی است + خون آن ساده که پنهان نکند پرده راز + بر حاجی سے بکر است

خم مریم صفت عیسی بخش جام زر + خون دل مریم کرد دریای ترسا ریخته + خواجه امید رنگی سے صبح دمید

ساقیا تو به چو زلف دلشکن + خیز و بجام خسروی خون سیاوشان فگن + اشرف سے بساغر گریه

خون ناموس را + پرواز ده رنگ طاوس را + و نیز خون سیاوشان کنایه از روشنی صبح و سرخی شفق

خون جهان مثله **خوندل** کنایه از سخن موزون **خون دل خاک** کنایه از لعل و گلهای سرخ نظامی

سے خوندل خاک زیجان باد + و جگر لعل جگرگون نهاد + **خونجگر** کنایه از غم و غصه **خون جبال**

بکسیم کنایه از لعل و یاقوت و امثال آن **خون حیوان** کنایه از شیر و روغن و جغرات **خون بها و خونی**

کنایه از قاتل و کشنده بینه تقریب و سبب تقصیر صائب سے ساغر می را بدست سیه پرست مادمید + چون

خمیازه مار ابدست ما دمید + تمنای ترحم از نگاه خونی دارم + که دست از قبضه شمشیر مژگان برنمیدارد +

وحشی سے کسی خود جان نبرد از شیوه آن چشم خونسازت + دگر قصد که داری ای جهانی کشته نازت +

خون سبیل کنایه از خون حلال **خون حلال** خون مباح فیاض لاهیجی سے خاک پای تو شد خون من حلال تو باشد

بهای خون من این بس که پایمال تو باشد + **خوندار** هم قاتل و هم وارث مقتول میرزا صائب سے

از خجلت رخ تو که خوندار لاله است + گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند + کشته گرشتی ظهوری دیده را +

هیچ جرمی نیست دل خوندار تست + تاثیر سے خوندار کشتگان وفا غیر یار نیست + خونم حنای

پای تو شد پامال شد + واله هروی در تعریف خوبان هند سے غارت گر جنت از برود رش

خوندار خلایق از بناگوش + نصیرای بدخشانی سے اگر فسانه طفلان شدی مریخ نصیر + که طفل

شنگ تو خوندار یک جهان ساز است + میر صیدی سے خوندار بخونی نکند آنچه بدل کرد + چشمان تو

بنگاه مژگان از مژه کاری + **خونخواهی و بخون گرفتن** قصاص خواستن واله هروی سے درد این

می کشدم گرچه چنین بیدردم + زنده بگذاشته و دعوی خونخواهی نیست + مخلص کاشی سے

منکه شادی مرگ گردم گر کشد قاتل مرا + شرم بادم مخلص ار در حشر خونخواهی کنم + اسمعیل

منصف طهرانی سے بحشر دامنش از بهر خونخواهی نگیرم + هوس دارم که بنامم بردم قاتل خودرا +

نعمتی نیشاپوری سے من از پروانه هم عاجزترم و بیکس ترم کورا + نسیم صبحگاهی هست تا خون خواه او باشد

بخون بازی کردن آماده کشتن گشتن خواه برای خود بود خواه برای غیر **بی خون گرفته** اجل

گرفته و رگ زده مفید بلخی سے ای بی خون گرفته لب لعلت پیاله‌ها + منسوخ در قلم و خطت رسالها

مظفر حسین کاشی سے خونم بجوش آمد تا خون گرفته + من خون گرفته‌ام تو چرا خون گرفته + میر خسرو

سے تماشا کن که چون گیرنت لاله کوه را دامن + کسی کو تیغ بموجب زند خویش چنین گیرد + **و بانتقام**

خون کسی گرفتار تر من هنر است بگذر خون بازان کینه جو را + اگر صد نیزه از جا جسته باشد **خون بار** صائب گوید
اگر ریزند از باب جسد و دیده ام + با به منش شود در چشم خونبارم چو شمع **و خون کسی شدن** در پی قتل شدن
خونین و خونین آلود بمعنی چون خونین جگر و خونین دل و خونین کفن و خونین ترانه ملا طغرا گفته چو خونین شود دست
گلچین ز خار + ز خون برگها سر زند غنچه دار + **خون آشام و خون نوش و خون نوشه و خونخوار**
و خونخوار کنایه از ظالم و دل آزار نظامی گوید نیند بشد ازین هیچ خونخواره + مگر از غریبی و بیچاره + صائب گوید سخن
خونها خورد تا زان لب نازک برون آید + ز خون خلق سیراب است از بس لعل خونخوارت + علی نقی کمره گوید حال دلم از
دیده خون نوشه بپرس + کیفیت این پیمانه ازین خوشه بپرس + این گریه خونین ز جگر میزاید + احوال جگر ازین جگر
گوشه بپرس + کمال اسمعیل گوید هر چه آسمان بخنجر مریخ میکند + تو در زمین بخنجر خونخواره کرده + **خون بها**
دیت یعنی چیزی که در عوض خون بوارثان مقتول دهند و با لفظ داشتن و بر داشتن مستعمل ملا شاپور گوید صد
نگه کردم بتیره بخت خونم را ولی + در نگاه اولین خود خون بها بر داشتم + مرزا صائب گوید دهند جای بپهلوی
خود فرو نشانتش + بروز حشر شهیدی که خون بها دارد + **خونریز** بمعنی ریزنده خون و ریختن هر دو آمده کلیم گوید
بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد + بخون ریز اسیران اینچنین باید میان بستن + واله هروی گوید
در دامنم گشت و شوق بکشتنم جان داد باز + ز پی خونریز واله آستین بچید و رفت + صائب گوید تیغت ابدار
بخونریز سایلان + هر آستانه که بروا بر و چکد + علی خراسانی گوید که دو اسپه بتاز و بقلب خسته دلان +
چو صف کشند بی خونریز خلق مژگانش + کمال خجند گوید بخونریزم اجازت چیست گفتی + اشارت هیکلهم الله
همین دم + **خون گرمی** کنایه از تپاک و جوشش دلی صائب گوید کباب ترا جگر اخگیان هرگز نمی چسپد + گرمی
چسپید ز خون گرمی لبها لعل خونخوارت + **خونابه آشام و خون آشام خونابه زار** معروف
زلالی گوید روان شد شکار از زمین بشیاری + سوی خونابه زار ملک کشمیر + کلیم گوید رفت صادق خان و برد
نور چشم مردمی + در غمش چون مردمک خونابه آشامیم ما + **خون فروش** آنکه خون مقتول را بجری سبیل
معاوضه کند **خون گریه** گریه خونین صائب گوید خون گریه میکند در و دیوار روزگار + دیگر کدام خانه بر انداز
رسید + کلیم گوید سازگاری تیغت را چو می آرد بیاد + زخم ما خون گریه از بیداد مرهم میکند **خون شدن**
خشک شدن و خون کردن کنایه از کشتن و بمعنی تنها خون نیز گذشت حالی گیلانی گوید آه و رمز تو شعر دل ز جا
خونم ۰۰ بمجان دامن بر جبریل قرآن برم + و صحیح از خجالت کردم آب چنانچه در بعض دواوین معتبد ملی گوید رشک معشوقی
اگر نیست در دو لبش + در میان شیشه و پیمانه خون خواهد شدن + شیخ نظامی گوید دل ز جان بر داشتم تا گشته ام
نظاره کی + یا زغم سیر آمدم یا خون شدم یکبارگی + و بعض محققین گویند اطلاق خون شدن بر غیر شخص مسلم است و بر شخص درست
نیست بلکه نیامده و این از عدم تتبع بود زیرا که بر شخص نیز آمده وحید گوید خوانند ملا از حسرت رو میتوبخشیم + چو مرغ گرفتار
کو در دام بمیرد + مرزا بیدل گوید حیف سازت که منش پرده آهنگ شدم + چه قدر ناز تو خون گشت که من رنگ
شدم + چه خواهد رنگ با صافی آینه دلها + گر فتم آه من خون گشت و پیدا کرد تا ثیری + مژده است

دوست ... دوست ... دوست ... دوستکام ... دواج ...

٦١٦

نموده است بیدل که امشب از تغافلهای یار بهار زو با از خون میگردد و دل میشود * مفید سه میر نالش بسته از گلشن بصد
خواری برون * در میان عندلیبان گل گر خون کرده است * بر سر چیزی خون شدن مرزا صائب سه در طریق
ما از لعل واژگون خضر رو است * بیشتر خون بر سر تیغ تغافل میشود * ملا محمد باقر مذهب شیرازی سه چون خرامان
در چمن آن سرو موزون میشود * در میان لاله و گل بر سر نالش خون میشود * میرزا خرسا بی سه نازک
افغان بلبل مانع گلچیدن است * بر سر گلهای بستان عاقبت خون میشود * ضیا ملا ابجی سه رفت انستم چشم
تو هم کردن دلها * خون میشود کنون بسر تیغ نگاهش * خون در جگر و در دل کسی کردن و خون در شکم
کسی افگندن قریب بمعنی هم عرفی سه چون سرکشی از ظلم تو اندیشه کرده است * خون بر نکش دیده بسی زان
تو در شکم * صائب سه چه خون که در دلم از آرزوی تو نکند * دمی زمان که کند سردمن لب زبان تیغ * بس
خون که کند در جگر گوشه نشینان * این کج لب غنچه دهانی که تو داری * خون دادن و خون بحل کردن
و خون هدر کردن یعنی خون بخشیدن قصاص نکردن و این مقابل خونخواهی و خون گرفتن و خون
جستن از کسی بمعنی ...است دوم و چهارم گذشت و سوم بیاید در ملا طغرا در تعریف ساقی سه بجای پیشک
کبوتر نشست * ده خون خود را بآن شوخ مست * دار بردی سه خون حسرتان بغنچه میدهد مباد * مست
کنی تبرکی از نوبهارش * مرزا صائب سه کرباتو حرف شهیدان عشق می گوید * کر خون شبنم از آفتاب میجوید *
جهان ما عشق عالم سوز اگر نید گرسوزد * که خون شبنم از خورشید عالم تاب میجوید * بهر نوعی که میخواهد دست کشان دل ما را
که از مستان نمیگیرند خون جام و مینا را * خوردن خون من از تشنگی فرصت صائب * خون خود را گر توقع زلب یار
دریغ * مفید یعنی سه انتقام از چرخ ما طمع ما نکنیم * پنبه از زخم چشم سازی خون گرفته خون
گرفتن از چیزی یعنی خون شدن از زیاده استاد فرخی سه ز پهلوی او غیرتی آمدید * عمر نیزه بوت
رعد بر کوهسار * بالا و پهنا چو بید منید * ز زیم او بسیل گرد و زار * دل لشکر از بیم او خون گرفت *
بود وار چه بر جای خویش استوار * شیخ شیراز سه ننالید در تشنگی از ضعف حال * بر تند دهی خداوند ما
نه دینار دادش سیه دل نه دانک * بر و زد بسی بار از عنف بانگ * دل سایل از جور او خون گرفت * سر از
غم بر آورد و گفت ای شگفت * میر خسرو سه بگوی شیر از شیر جوی خویش * دل گر خون گرفت از بوی شیر
و خون گرفتن کسی را کنایه از وجب تقتل شدن مدرجاجی سه بلبله گفت از ستم نه چرا بریدی گفت
قدح که مر ترا خون دل زندان گرفت * خسرو سه چو من ذخیره اش کنم با یقین * کر خون گرفت کاید پیش
دبرین قیاس خون گرفته چنانکه گذشت خون در اندختن یعنی خون ریختن عرفی سه خنده جام غم بدیراند
که شیشه خون و رانداز * بعضی از محققین در شرح این بیت نوشته اند که استعمال اندختن بمعنی ریختن تامل
بنظر نیامده در این محل تامل خون گشادن از چشم چون آب گشادن که گذشت خون بستن و خون
گرفتن در چیزی یعنی بسته شدن خون است و بمعنی خون بستن که مقابل خون گشادن بود محمد قلی سلیم سه
غمش ساز عدم با خود دل ما درد و جود تو رود * در آنجا زخم استم و خون ما گشود آنجا * کلیم سه جز خاک

۶۱۷

جوی دوست کز توان از آن گذشت + از حیات سینه بستن خود دو اندیشت + خواجه جمال الدین سلمان گر نسیم سحر بر خشن گذارکند + ز رشک مشک چه خونها که در جگر گیرد + **خون گشادن و خون گرفتن و خون کشیدن و خون بر آوردن و خون کم کردن** فصد کردن و رگ زدن مظفر حسین کاشی خونم بجوش آمده تا خون گرفته + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته + علی خراسانی کند است با عصای تیم نشتر فصاد + خون از رگ من نشتر فصاد گرفت + چشم تو کشد خون ز رگ لاله درین باغ + جز نرگس تو خونی بیباک نباشد + یحیی شیرازی چو گل زخمی گشد در بهار خون گلبن + ز ساعدش بچمن خون دختر بید است + **خون کشیده** مقصود یعنی کسی که او را فصد کرده باشند ملا طغرا مینای می چو گشت تهیدست از و بدار + آسودگی مجو ز بود خون کشیده را + مغشی مکن با سرانگشت نی + اشارت بفصاد مینای می + کر خونی برار و ز قیفال او + وگر گون نباشد ز تب حال او واله هروی وجیده مرجان ز رای خواهد گشت و صحرا لاله کار + عشق خون کم کردنی فرموده این بیمار را + وحید مستغنی را زین بخیلان چشم احسان داشتن + همچو خون کم کردن فصاد از رو بین تهی است + و جناب خان آرزو میفرمایند اگر بجای احسان بلفظ ریزش باشد بغایت مناسب است و بمعنی خون ریختن میر خسرو شاه بر آمین خود از جام جسم + خون مراندیش بیکدم + ای شراب را که میخور دو بمعنی خون بر اندیش مریخت درین شعر مرز اهید التی قبول کرد گر عسل گویند خون کم میکند باور مکن + زانکه از شیرین لبان شد همین بمعنی عیان + محل تامل است **خون دویدن و خون رفتن و خون چکیدن و خون تراویدن و خون باریدن از چیزی** قریب بمعنی هم ریختن در لفظ گناه بیاید هم میر خسرو بگوش نذران گر تهی خون رود + که جان باز باز بر چو بیرون رود + **خون نشستن از چیزی و خون ستردن از چیزی** دور کردن خون از دی میر معزی نمی سترد ز رخسار خون دیده بدست + بخون دیده ده انگشت خویش کرده خضاب + مثال اول در لفظ چه سیکوی گذشت خون ریختن لازم و متعدی هر دو آمده **خون نشستن** ترجمه محاوره هند است بمعنی خون دادن از راه هسفل چنانچه در بواسیر و زحیر میباشد و میر خسرو درین بیت که ای بلبل ازین غصه چنان خون نشست + کز ته دم رنگ دگر گونه است + از راه کمال قدرت لبسته و مراد از بلبل جانوری داشته که در هند بهمین نام شهرت دارد چه ز تنگ سرای گرد دیگر و سوراخ سفدش سرخ بود بلبل هندی دارد نه بلبل ولایت که عاشق گل است **خون افتادن بر کسی** کنایه از واجب القصاص شدن چنانچه **خون ندارد** یعنی خونش هدر است و قصاص ندارد مخلص کاشی کشتنی باشد کسی کاز عقش بیشه اسعد + همچو عقرب خون ندارد هر که ظلم اندیشه است + میر خسرو چنین گویند کین رسم نو افتاد + که شیرین گفت و خون بر خسرو افتاد + **خون از پیش بردن** کشتن کسی را و از عهده جواب آن بر آمدن مولانا وحشی رنجیت خونم را دیده از پی آن بیداد کیش + خون چون من ناکسی شان توان بردن ز پیش + **خون بر جبین مالیدن** رسم است که وارث خون مقتول را بر جبین خود مالیده و پیش داور میروند و داد خواه میشوند تحقیق تا سبحانی نمانده از گریه بسیار در دل آنقدر خونم + که گر خواهم برسم دادخواهان بر جبین مالم + خون بر و مساذن

خون برو نماندن بنهایت ضعف و بیطاقت بودن ثانی تکلو سه در ساغر رقیب می ناه گون مباد + خونم برو نماند که بر رویش خون مباد + **خون نشاندن** کنایه از نشکستن جذب خون طغیرفا ریابی سه چرا نبود لبت خونمن بجوش آورد + اگر نشاندن خون از خواص عنابست **خون نوشیدن و خون آشامیدن و خون زدن و خون خوردن** بمعنی ملاقی نزدی سه جرعه جرعه خون دل باید زدن در نیمشب ته تابرست فکر در شب نشیمن انتی او بی + شیخ العارفین سه ساغر زدم تا بتوان خون جگر زد + با بر سر زدم گل به تو ان دست بسر زد + و بمعنی خون افتادن میرخسرو سه چابک سوار از صف لشکر بردن فتاد + کز خون دل زیم همه ان دریغ نیست + کلیم سه مست در شرع محبت بسم و بمعنی دیگر + خوردن خون جایز است و دم زدن دستور نیست + **خون بجوش آمدن** برغبت و شوق افزودن **بجوش زدن خون بخاک و بلوح** شهید نیز آرد طالب آملی سه نسرین شگفته بر جدار اشتعال من + در لوح مشهدم گل خون جوش میزند + عرفی سه خون جوش میزند بخاکم بهار گشته خود مکن فراموش + **خون سلاح جامه پایش چکیده** یعنی بخت و دست جهار زدیده و تجربه کرده **خون ریدن** ندارد یعنی بی غیرت و بی حمیت است این هر دو عبارت از مجمع الامثیل منقول است **خون فلان بگردنش و در گردنش** جوانب از کسی امری سر زند که از خوف جان و بیم هلاک باشد انگیس و ترجیعا و بطریق نفرین گوید خونش بگردن و مراد آن باشد که او چنین کسی است که از قصاص نپرسد چنانچه از قاتل میگیرند معاعی خوانساری سه خون هزار بلبل زارم بگردن دست در پای هر گلی که نشینم بیاد تو + سعدی سه تا چه خواهد کرد با خرد در گستی زرین دوکار + دست او در گردنم یا خون من در گردنش + ساق سیمین تو بوریس است + و در غلط گفته ام گمردن من + میر سه بنازی که تا مر نشده جان + بود در گردن از خون ایمان **خون امل** یعنی خون بر آمدن حشی جوهقانی سه چنان ناسود شد از عشق بود از غم که چون میرم ز داغ لاله اسی تربتم تا حشر خون آید + **شیرین بودن خون** کنایه از کمال با لذت بودن عبدالله عدسی قمی سه خون شیرین هست و خدا را خدا آسان کند + باز مشکل شده کز ما تیغ نازش خو گرفت + **خون خود روشن کردن خون بجوش آمدن** و آماده کشته شدن **خون دل بناخن رسیدن** کنایه از سینه خراشیدن و بسیار گریه کردن **خون دل در ناخن و درین ناخن آوردن** متعدد منه خاقانی سه زهره ز رشک خون دل در ناخن آورد + چو کس ناخنش گند بارک چنگ نشتری + بناخن رسد خون دل بجر مگار + که هر ناخنش میزن دندان ناید **خون خریدن** خویشتن را از قتل رهانیدن نیمیری گویند بغلا بخیر خون خود را از ان خریدم یا فلانی مرا خرید **خون در میان یا جنگ در میانست** ای دعوی خون درین از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب سه در میان بود تعجب خون در میانست از شفق + حوشش هم این پرده را دست دگر بیان کرده تا بت گلی که همه جام ان دو سل میگون است + میان جام در سر حرف و رنگ تن خون است + **خون از بن ناخن برآوردن** کنایه از انتقام گرفتن ملا عشرتی سه چون جبس را بیداری که گل پامال کرد + روزگارش از بن ناخن بر و ان سیه آورد + **خون از بن ناخن دویدن و روان بودن** در کمال زحمت و تعب بودن جلال طباطبائی سه معنی از زدست همت بود در شکنجه است +

زین خون بعلشش از بن ناخن باد دوان ٭ میر خسرو سے کر خون از رگ جانم تجام کشید ٭ یک آئینه چون صورت او دیده
ندیده ٭ زکلکت من ان بخط کز ... حسن بریده ٭ خون دل من از بن ناخن به وید ٭ **خون فلانی بسر خشتر ماریکین تر از**
خون فلانیست کنایه از آنست که او عزیزتر از آنست وحید سے قیمت کر عاشق تو چه داشے چند است ٭ خون من
سنگین تر از خون حنا پیش تو نیست ٭ سالک یزدی سے کف مکن آلوده خون حنا ٭ خون من از خون او
رنگین تر است ٭ سلیم سے بهره نامه فرستم دل خود را سوی نیش ٭ خون او رنگین تر از خون کبوتر خود نیست **خوی** بواو
مجهول عادت و با لفظ گردانیدن و دادن و گرفتن مستعمل میر نجات سے زبسکه وعده او خو بانتظارم داد ٭ **بوصل**
او چو سیم یار چشم براهم ٭ زرندان اه کنعان خوی خود صایب نگرداند ٭ نخواهد سرکشی در سنگ رفت از باد آتش را ٭
صایب زناز و ایه بمهر فارغ است ٭ طفلی که با گریه انگشت خو گرفت ٭ واله هروی سے دهم آرزو خو
کنم امید دشمن ٭ قره دو سر تواضع نگذارد نغافل ٭ بواو معدوله ایضاً بواو معروف عرق بدن
و با لفظ افشاندن و چکیدن و کردن معدود انشدن و دیدن و گرفتن مستعمل بونصر نصیرای بدخشانی
سے کر چشم مست یار ببیند غزال چین ٭ خوی خجالت از بن هر موی او چکد ٭ جمال الدین سلمان سے
بے رویت اگر دیده بخورشید کنم باز ٭ صد بار کند چشم من از شرم رخت خوی ٭ آهسته خوی
تندخوی ٭ بدخوی ٭ زشت خوی ٭ نیک خوی ٭ پاکیزه خوی ٭ خوش خوی ٭ اژدها خوی ٭ پریشان خوی
خام خوی ٭ درشت خوی ٭ دیوانه خوی ٭ سبزه خوی ٭ **خوی برآوردن از کسی** کنایه از خجل گردانیدن
نظامی سے فسرو زند دکردیم چون گل ابی ٭ بان بوزه از گل برآرید خوی ٭ **خوی از بغل دوان**
شدن کنایه از خجل شدن و در برهان بمعنی بسیار کشیدن و بمعنی دل خوی کردن و خوی دویدن
و خوی گرفتن نیز آمده میر معزی سے خوی همیکرد تمام از بهر کمه پیش جو دتو مخجل گردد تمام ٭
چون خجالت بر کسی غالب شود ٭ خوی دود چادر از مسام ٭ سنجر کاشی سے در حب جگر سوز ای
سنجر چه نمای ٭ ای شمع من از شرم تو خوی کرد ام امشب ٭ **خوی زده** عرق آلوده اشرف سے
میرسد خوی زده آن خنجر سیراب بکف ٭ عاشق دل شده کو از دل و جان دست بشو **خویدک** نوعی از
خربزه خوب تا شیرے از خربزه اکجه هست بیشک ٭ در نفت شود باز خویدک ٭ **خویش** با **خویشتن**
مرادف خود و بخود و بخویش و بخویشتن کنایه از بیخبر و مدهوش و خویش یعنی قوم و قریب مخصوص و مستعمل
ایضاً در هندوستان دلاد را گویند و این مجاز است و اکثر ضمیر مفعول یا مضاف الیه یا مدخول حروف می باشد
و گاهی ضمیر فاعل هم واقع میشود ملا هاتف سے من نامه را زباد صبا پیش میبرم ٭ قاصد اگر بهیم زرسد
خویش می برم ٭ شرف الدین شفائی سے خویش بستم بر سر زلفی دل تا چیزرا ٭ کردم این قلب
سیه را بار در کار کسی ٭ لیکن در عرف حال در معنی خود و خویش تفاوت است چرا که خود فاعل فعل
و مبتدا واقع شود بخلاف خویش زیرا که میگویند خویش می کند بمعنی خود میر عبدالرحمن
تخلص خویش هر چند که معشوق بود دل نبرد ٭ تشنه را آب دهان سیر نسازد هرگز ٭ و خویش

و خویشتن مفعول و مضاف الیه واقع شود چنانکه لفظ خود تنها میگویند خود آمده آواب شکر بجا می آورد و نمیگویند خویش آمده جواب دهم و این قاعده در نظر مولف کلیه می نماید مگر اگر قسل قلیل در اشعار قدما بخلاف این یافت شود و بمعنی آشنا چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست تمام تکه از خود است نه تنها خود و لفظ خویش تنها بمعنی مذکور آمده و این نیز دلالت دارد بر عدم ترادف و تغایر هر دو لفظ و بمعنی من که عبارت از نفس متکلم است ــ نبود باد مرا نیست حاجی صاحب ــ که پاره دل خویش است ماه پاره من + نظامی ــ ندانم کیی کو بجان و تن + مراد وست در د به از خویشتن + و در مدح شیخ المشایخ درویش عبدالحی سنوکردی ــ هم بسکه خویش در ره نم و دشنام + نیاید کسش در ترازو تمام + شیخ شیراز ــ تن آسانی گزیند خویشتن را + زن و فرزند بگذارد بسختی + **خویش باز** بموحده کنایه از فانی فی الله و اله هروی ــ سالار سپاه بی نیازان + بیاع متاع خویش بازان + **خویشی** قرابت و نسبت سنجر کاشی ــ اسپ تو سپی پنجه مزن طعنه بازوی ضعیف + که سیمرغ و مگس خویشی بر دوزی هست **خویش را ساختن** خود را آراستن و تقطیع کردن سعید اشرف ــ این زمان با من نمیسازد دگر بیش ازین + خویش را ساخت چون ناز و دربیداد شدم + **خویش نمایی** خودنمایی محمد علی تبریزی مفرد تخلص ــ عیب از این صد پرده کند خویش نمایی + بی پرده شود شیخ گر سوی کشت **خویش بین و خویشتن بین** کنایه از مغرور و متکبر اشرف ــ جمع روشن ز آرم شمع خودنمایی میکنم + خویش بین است آنکه دارد در کنار آیینه را + شیخ شیراز ــ بندگان نکردند در خود نگاه + خدا بینی از خویشتن بین مخواه + خواجه جمال الدین سلمان ــ بده زرنج برگیر تا نشوی خود پرست + آیینه را بده از تا نشوی خویشتن بین + **خویشتن بیزار** یعنی از خویشتن بیزار عرفی ــ بنگه گیسه ناموس ز رسوایی بیع + بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار + **خویشتن دار** بدال کنایه از تامل اندیش که باحتیاط تمام سازش کند شیخ شیراز ــ کسی بهتر از خویشتن دار نیست + که با خوب و زشت کیش کار نیست + میر معزی ــ ستم که نیست اندر صلاح خویش زدم + که ما تمام نبود عشق و خویشتن داری + **خویشتن زدن بر چیزی** یعنی خویشتن را زدن بر چیزی حضرت شیخ العارفین ــ دستش مراغ عشق همان قدر از آتش است + پروانه که خویش تر دبر چراغ ما + **خویش را گم کردن** مغرور و متکبر بودن و از دست و حالت خویشتن نشناختن مخلص کاشی ــ دیوار شکل سلیمان پای بر مسند گذشت + یافت چون تنها یکی خویش را گم میکند + و مضطرب و سراسیمه شدن ملا معید بلخی ــ خویش را از بیم چرخ کینه ور گم کرده ام + دست و پا چون طفل از ترس پدر گم کرده ام + محمد سعید اشرف در نعت ــ عجب دو سه یافت از سایه آتش از ان چون خویش را گم کرده کم سایه اش **خویشتن را جمع کردن و خویشتن را گرد گرفتن** مرادف خود را جمع کردن رسیدن در لغت دراه بیا بیا میر خسرو ــ قطره آبی که در خوام شد از بر شد + گرد گیرد خویشتن را پس دریا نگند **مع الخاخه** بالفتح مرادف زه بالکسر و این کلمات را در وقت تحسین گویند **خه و زه** بتکرار و **خهی و زهی** بیای مجهول نیز آمده انوری ــ زهی بقای تو دوران ملک را

منقّحر + شهی تعالی تو بستان مثل را زیور + رضی الدین نیشاپوری سے زبی عطا تو در ساعه اهل باره + خجوی شانی تو
در گردن شهر زیور + زلالی سے صراحی بر قدح چون کبک قهقه + زرد و گفتنش گرای گلدسته خنده + مع التحتانی
خیاره و آن چیزی که پهلوهای بسیار داشته باشد اشرف سے آن رنگ گنبد سقف خیال چمن + خیاره دار
برویه کده و بفصل بهار + محمد قلی سلیم سے خیاره دار شاید از بسکه موج شکست + فسرده بجو خیاری دلم از بس
سوزش + **خیابان** راهی که در میان صحن چمن ها باشد **خیابان بندی کردن** راست ساختن خیابان برسم
معهود ارادت خان واضح سے خوش خیابان بندی کرده بستان ما + **خیال** بالکسر بیدار و گمان و شخص و صورتی که
در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و عکس که در آب و آئینه نماید میر معزی سے مست نیکو ظاهر چون
نیکو باطنش + آئینه چون راست باشد راست نماید خیال + وزنار که عنبد زرفت آسمان سبز آسمان بیمانی دو در گرد و گنج فاسد
از صفات اوست و با لفظ بستن و بافتن و کردن و سنجیدن و کشیدن و بر انگیختن و افسردن و دیدن و رفتن و خاستن و تراویدن
مستعمل و با لفظ پختن کنایه از طمع و توقع داشتن اول در لب گریبان بیاید ملا قاسم مشهدی سے ز بس خیال سر زلف
او ببیده فسردم + بهر کجا که نگاهم فتاد رنگ شکن شد + شام هجر از بس خیالش می تراود از دلم + هر ورق در جیب
آئینه اشتم تصویر دوست + وحید سے جامی بما از آن لب نوش رسیده است + یعنی خیال او بکش ایدل النفس بکش + میرزا
بیدل سے هوس ابجنگی در سر کلاه فقر رسیده + که از تاج سر افرازان خیال خام میخیزد + میر خسرو سے چند گاه دیدم خیال
می سنجید + وین شهر و ردش نمیگنجد + نظامی سے خیالی بر انگیزم از بیکری + که نارد خیال هیچ بازیگری + خواجه شیراز
سے چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت + خیال نرگس مست تو میبیند اندر خواب + میرزا فت خیال تو از چشم من دکلفت
مهات از بس گوشه که معمور نماند است + باریک خیال، تند خیال، جادو خیال، خام خیال، خوش خیال، نازک
خیال، رنگین خیال **خیال خام** اندیشیدن چیزی که قریب الحصول نباشد در خیال گذشت **خیال محال**
اندیشیدن چیزی که ممکن الحصول نباشد **خیال تنگ** اندیشها و توهماتی که آدمی را از خوردن تنگ بهم رسد
تا تیر سے بالعکس می برد تو باشد خیال تنگ + هر جا حدیث بیغگر تنگ کاد میرود + **خیال باز** مع وحده و **خیال**
ساز بسین مهمله و **خیال باف** و **خیال بند** و **خیال انداز** و **خیالستان** و **خیال کده** هر کدام معروف
ملا طغرا در الهامیه آورده خیالکده سر زد بی پیاده فلک گشت میر خسرو سے باز شاه از دل خیال انداز + در عجب مانده کین
چه شاید بود + طالب آملی سے خیال بازی از آن شیوه ساختم طالب + که اختراع سخنهای خوش تماشا کنم
فیضی سے در پهلوی دل ستاده چندی + از صورت او خیال بندی + آئینه که از دیده بازان + پیغام وه خیال
سازان + بابا فغانی سے تبسم بنانی کننده گریه من + فره خیال بازم چه گلهر کسفت امشب + وحید سے بگرد
دل درین سودا تمام عمر گردیدم + چو قدرش سر و موزونی ندیدم در خیالستان + **خیانت** دغلی و نادرستی
صائب سے راستی پیشه خود کن که خیانت کردن + درد و دیوار جهان را عسسی می سازد + خیانت پسند
خیر نیکوی و نیکوتر و نیکو اخیار جمع و با لفظ دادن مستعمل و بمعنی دل با لفظ کردن و ایضاً بمعنی بهیج
و لا رنافیه تا تیر سے چه گوشش گر ببرم دل از تو گوید خیر + خداش خیر دهد آنکه خیر میگوید + و میتوان که خیر گفتن

که خبر گفتن بمعنی کلمهٔ الخیر گفتن بود چنانچه در بیت مذکور و شیخ شیراز ــ خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر + زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند + بربعی سمرقندی ــ یار خیری کرد و زد شمشیر بی لطفی بغیر + گر کسی گوید چرا گردید حسد د گوید که خیر + ثنائی در خسرو شیرین ــ بخلوت گاه تو روح القدس غیر + چو ادخیر است میکائیل خود خبر + ملا طغرا خطاب بساقی ــ تو شاهی و مستان گدایی تواند + بده خیر کابل دعا خواند + **خیرباد** کلمه ایست که در وقت رخصت و وداع یکدیگر گویند و با لفظ کردن و گفتن مستعمل مثل آفرین لاهوری ــ بلفت بمی با خیرباد توان گفتن + ندیدم آفرین در داشنا و حسنی نگاهش را + وقوعی تبریزی ــ بیا که سازمش اسباب گریه شادی + ز خیرباد تو خونی که در جگر دارم + صائب ــ ما خیرباد لذت پرواز کرده ایم + تعویذ بال چنگل شهباز کرده ایم + خسرو ــ بامید سلامی رفت روز عمر درکوشش + شب نوش خسروا گذر که وقت خیرباد است این + **خیرمقدم** کلمه ایست که در وقت قدوم گویند و این مقابل خیرباد است واله هروی ــ نامه ای ز تو گرتر دل + هرمو ــ بگفت خیر مقدم + سلمان ــ ز آنروز کو بخیر قدم در جهان نهاد + ذکر سپهر در دو جهان خیر مقدم است **خیره** با لکسر حیران و گستاخ و خیر مخفف و بخیره فریدعلیه آن حکیم قطران ــ ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر + ماندم از بس کاوری در عهدها تا خیر خیر + فردوسی ــ نگه کرد بیژن بخیره بماند + از آنجا خورشید رخ را بخواند + و بیحیا و شوخ و دلیر و بیباک و تیره و تاریک و بی سبب و بیوجه و خیر خیر شکر از نیز آمده صائب ــ از آن نیم دم مردان نگاه خیره بر دوشش + که زینت حجله بی نگاه بازپسین را خیره سر آشفته و برنیان مجید همگر ــ چون زلف یار کرد مرا چرخ خیره سر + چون خال دوست کرد مرا دهر تیره حال + و سرکش و بیباک و دون و فرومایه کمال اسمعیل ــ از بیم کم عنایتی صدر روزگار + تا کی رهی تحمل هر خیره سر کند + **خیره چشم** و **خیره نگاه** شوخ چشم و بیحیا صائب ــ سرای خیره نگاهان آه ما مگذار + که بارها زده بر قلب آسمان تنها + در تماشای بتان صائب دلیر افتاده ام + چون نگاه خیره چشمان با حجابم کار نیست + **خیره خند** خند خیره کش بضم کاف بی سبب و تقریب کش سعدی ــ بو العجب بود که شخصی به هوا برسید + فلک خیره کش از جور بکار باز آید + جهان سوز بی رحمت و خیره کش + ز تیغش سیه روی جهانی ترکش + **خیرگی** تیرگی و غبار که بیش چشم پدید آید ظهوری ــ ز صبح دلم جلوه گر تیرگی + نظر کرده دیده ام خیرگی + و خیره معنی شوخی و گستاخی صائب ــ ادب پرورده عشقم نباید خیرگی از من + نسوزد آتشش سپی پرده شرم حجابم را + **خیری** و **خیرو** هر دو بیای مجهول نام گلهای معروف لیکن از ابیات ملا طغرا بتقیح مستفاد میشود ــ ورق خیری درم چون نقش بر دیوار ماند + گشت زرد از گل بخیری خود شرمسار + گل خیری ز شرارت بسم چون زرد شد + از خیریت خود کرده آباد کشمیر + دیر نقدیر خیری مخفف نیست این بین ــ رونق ز بی دگر ورد کنون طرف چمن + از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن + **خیز** خان سراج المحققین میفرماید این لفظ در حالت ترکیب بدو وجه مستعمل میشود یکی آنکه جزو اول او حال از ذات او باشد چون سبک خیز یعنی که خود سبک برخیزد و دیگر آنکه بمعنی مکانی بود که حال ورود حال از آن پیدا شود چنانکه دشت عاشق

۶۲۳

[illegible] ... دشمنان و بدگویان ... زبان ... ده روز ... مدت ... از اصطلاحات ... دو نوع اول ... دوم ... یک فرشته ... آسمان ... [illegible]

خیز دستی که عشاق ازان خیزند و شهر حسن خیز و بیمار خیز و مردان خیز و آسمان خیز و بس خیز و پیش خیز و تجلی خیز

تیز خیز و زود خیز و چابک خیز و چمن خیز و رستخیز و زمین خیز و سحر خیز و سیل خیز و خانه خیز و خفت و خیز و خنده خیز

عشرت خیز و زود خیز و قیامت خیز چنانکه درین بیت عرفی سه هوای دشت محبت چنان مرض خیز است

که مرگ بر اثر خود رود ز بیماری + سرم بسجده بهر در فرو نمی‌آید + باستان تو نازم که آسمان خیز است + و ساز نرم

خیز چنانکه درین بیت نظامی سه همه ساز تنبلها نرم خیز + بجز باده کاهنگ او بود تیز + یعنی ساز

تنبلها جای برخاستن خیز نرم بود مگر شراب که آهنگ او تند و تیز بود و ظاهر است که استثنا درینجا منقطع است

مگر آنکه گوییم در لفظ ساز بعموم اشتراک معنی ساز آهنگ و ساز و سامان هر دو باشد **خیزران** بالفتح

درخت نی و بیخ گیاه و چوبی بن نیزه و سازند که یعنی اصطلاح و درخت مور و گد یعنی او خیار است خیار زد جمع

خیزران دم و خیزران دست در صفات اسب مستعمل نظامی سه ازینت سمند خیزران دست

زمین بازش ناد بر زمین جست + انوری سه ای زین بعلت آهنین سم + ای سوسن گوش خیزران دم +

خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعیت که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند و فارسیان بمعنی

مطلق جماعه در دو استعمال نمایند خواه ملایکه و جن باشند و خواه انسان و سایر حیوانات از اسب و اشتر و سگ و

آهو و گوسفند و مور و ماهی و طیور و حتی که خیل حرب و خیل خیال و خیل شراب و خیل سبزه و غیر آن خیل زبان

مردان سبزه آمد چنانکه در بیت اند خیل گذشت سلمان سه ای آنکه در ممالک عدلت نمیدهد + خیل

خریف بر چمن و لاله زار دست + بر خیل سیل راست اگر تیغ کین کشند + وارد کشیده سیل زدیل کنار دست + صبح

هم میزد ازین دم لیک تاب سیر او + خیل صبح سیم سیما برنیاید پیش ازین + تا حمایت میکند عدل تو ملک شرع را

بر سر ره دم نمی بار دستن خیل شراب + کجا خیل راست سرا پرده زد + بود خیط صبحش طناب خیام + صحی

سه خیل ملک از پرتو شمع خرت هشب + پروانه صفت سوخته برق تجلیست + وحی که در خیل بتان پر زده بودی

بر سر ره ظاهر است نقش خیل پری بود غرض + آصفی خیل سگت شده سر خیل دیگی + نیست معلوم که چندین

خدمت خواهد بود + شیخ شیراز سه چو مرد آنگی پیدا زره و زنان + چه مردان لشکر چه خیل زنان + سلیم از درد

سینه باشند ساده لوحان ترا + همچو خیل ماهیان آب بیدار از ما + بوای کعبه کو تو مضطرب وارد + چو خیل مور سیمه

ریگ صحرا را + بصحرا شده پراکنده بیکبار + چو خیل اشتر رم کرده کهسار + شبانی و دشت همچون عقل هشیار + ز خیل

گوسفند آتش خبردار + جنان جستند از جا اهل ماتم + که گفتی خیل زنبوری خورده بر هم + در ختانش چو خیل

دیو گستاخ + فکنده از خصومت شاخ بر شاخ + **خیل تاش** جماعه نوکران و غلامان شیخ شیراز

چه خوش گفت یکتاش با خیل تاش + چو دشمن خراشید بی ایمن مباش + **خیل خانه**

دودمان و تبار شیخ شیراز سه وانکه را بادشه بیندازد + کسش از خیل خانه ننوازد **خیلی**

بمعنی بسیار اتفقی سه بسی خاطر خان با دیل کرد + کرم کرد خیلش سر خیل کرد + ضمیری سه ابر غم

دوست شب گذاری بر من بیار کرد + بر سرم خیلی ستاد و گریه بسیار کرد خیلی آب برد تا نگار مشود

یا اصطلاح علما ... **دهقان** ... **دماوند** ... **دهستان** ... **ده مرده** ... **ده** بالفتح ...

۶۲۴

خیلی آب بردتا آشکار میشود یعنی چندین چیزها درین میان واقع میشود واین درمقام تعذر دعوا بت امری گویند از اہل زبان بتحقیق پیوسته نعمت خان عالی ــه چون یافتند مردم دیده سراغ تو ٭ این خیلی آب ها برده کبرونده بے وتاب ٭ وبه معنی سیخ بسیار است **خیط الشعاع** خطوط شعاعی آفتاب چه خیط بمعنی رشته است سند در خیل گذشت **خیمه** بالفتح خانه که از پلاس یا کرباس سازند وعرب خانه چوبین را ہم گویند خیمه وخیام وخیمات جمع **خیمه دوز** ترجمه خیام بالتشدید **خیمه گاه** جائے که خیمه ہا ران نصب کنند **خیمگی** بالفتح فراش وبالکسر جوالدوز که خیمه بدان دوزند جامی ــه الا اے خیمگی خیمه فرو ہل ٭ که پیش آہنگ شد بیرون زمنزل ٭ وغلب که بمعنی نیز بفتح اول غاشیش درین صورت مرکب از خیمه ودر صورت اول مرکب از خیم که بمعنی جوال است خواهد بود **خیمه زدن وخیمه کشیدن وخیمه گستردن وخیمه برکردن وخیمه برپا کردن** بمعنی نصب کردن خیمه میرخسرو ــه در سوادی تا زگی چو بهار ٭ خیمه برکرد کاروان بہار ٭ سلمان ــه خیمه گسترده انداز بهار طرف دشت برگ شان چون قامت الطرف فی تحت الخیام ٭ بدرچاچی ــه چون زجام وصال مست شوی ٭ خیمه بر فرق هفت طارم کشی ٭ صائب ــه خیمه در مصر چو پیراہن یوسف زده ایم ٭ جلوه ها در نظر مردم کنعان داریم ودیده کنعانیان از انتظارت شد سفید ٭ خیمه بیرون زن زمصر ای ماه کنعان کیستی ٭ مرزا بیدل ــه ای ساغر تبخاله زین تشنه سلامی ٭ خوش خیمه بران چشمه کوثر زده باز ٭ **خیمه افکندن** جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ــه فلک بر زمین چار طاق افکنش ٭ زمین بر فلک پنج نوبت زنش ٭ میفرمایند که اگرچه استعمال خیمه افکندن در معنی فرود آوردن وخوابانیدن خیمه استاده است چنانکه شاعر گفته ــه بیفکن خیمه تا محمل برہند ٭ که ہمراهان این منزل روان شد ٭ لیکن گاہی بمعنی برپا کردن ہم مستعمل میشود علی الخصوص چون معنی توقف واقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه گویند که پادشاه برکنار دریا خیمه افکند واین را در عرف ہند چیاونی گویند پس به افگند از عالم چتر افکندن بوده درین تامل است چه بمعنی افکندن ترجمه عبارت ہندی میشود واین در فارسی درست نیست **خیمه بصحرا بردن** کنایه از عیان شدن و پنهان گشتن وہم آشکارا شدن وبے پرده بودن کذا فی البرهان **خیمه در خرابی زدن** کنایه از بقرار گشتن وسفر کردن وبیباک وبے شرم بودن **خیمه انداختن** کنایه از مضطرب گردانیدن حریف ــه فتنه شیشه طبل کوچ زند ٭ هوش را خیمه برسر انداز د ٭ یعنی قلقل شیشه طبل کوچ هوش شود وآنچنان طبل کوچ زند که خیمه را بر سر هوش اندازد که اورا فرصت سرانجام رفتن نشود وهوش سراسیمه دست وپاگم کرده کوچ نماید کما صرح به بعض الشارحین ودر تامل پوشیده نیست که خیمه برسر انداختن بمعنی فرود آوردن خیمه است نه کنایه از مضطرب گردانیدن بلکه مستلزم آنست **خیمه نو را طناب نو می باید** عرض نست که برگاه پادشاه نو در رسد باید که نوکران نیز نو در عرصه بیایند **خیمه کندن وبرکندن وفرو هشتن** بمعنی بسین بلفظ خیمگی گذشت حافظ ــه گر بتیغ اجل خیمه بکنم ورنه ٭ رمیدن از در دولت نه رسم وراه منست ٭ **خیوشان** بفتح اول وضم دوم دواو معروف وشین معجمه نام شهری از خراسان نزدیک نیشاپور علی قلی بیگ ترکمان ــه کفری از تربت علی از ترکمان ٭ مصل

احسن نومی از خویشان یافتم **باب الدال المهمله** **دادن** معروف و باصطلاح طوطیان کون دادن میرم
شاه سے گفت هر شب میدهم آنها و مردانه بزمم + عاشقان هر شب شب قدر است و فردا روز عید + و بمعنی
کردن چون وعده دادن و فراموش دادن و خط دادن و سلام دادن و انصاف دادن و آواز دادن و نفع دادن
و ازال دادن و ناله دادن و ارشاد دادن و جانشین دادن و بمعنی نهادن چون گوش بگیری دادن و سر بپای کسی دادن
صائب سے هیچ همدردی نمی یابم سوی خویشتن + میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن + محمد قلی سلیم سے داده گل
روشنی اخبر باد در این گلشن سلیم + ناله ام گویا نظر بر عندلیبان آشناست + و بمعنی رخصت دادن و این بالفظ دل مخصوص
است چنانچه وحید سے ز جان نتوان جدا کرد یارب خط جانان را + چه سان دل داد گر آغوش خیال رفتن مردن آید
میرنجات شیرازی سے ز دوستیش دلم چون دهد که رو تابم + که هر زه شعله گشت و ز تغافل سوخت + ملا فوقی یزدی سے
قصه کوته هیچ فوت و وفا از هم گذشت + جانشین هر دو ن چشمان عفو عداوت داده اند + صائب سے نهاده
در رخ گل نقطهای تنگ شبنم + بباغ رو که تصحیح این رساله ده + عاشق دل شده هر چند که آواز دهد + کوه تمکین
تو مشکل که صدا باز دهد + میرزا طاهر وحید سے شاخ گل بر یاد لعلش جام می میدهد + شاخ آهوان فغان
ناله بینی میدهد + ملا نظیری نیشاپوری سے رضوان که می ستود گلستان خویش را + انصاف داد خود که چو بزم
حبیب نیست + محمد قلی سلیم سے خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی + چه می شد اینقدر گر بوفای یاد میدادی
میر معزی سے دور فلک خبر تو پس از پدر تو + خط وزارت بهر که داد خطا داد + شیخ نظامی سے بتلخی
در اندیشه را جوش ده + در افتادگی تن فراموش ده + ملا وحشی سے رسد هر دو چون دهی قدر اهل صومعه
دره انتظار تو فوت کنند نماز را + و بمعنی گفتن و فرمودن چون قصه دادن و شغل دادن و حال دادن میرخسرو
سے غمزه زن گفت ماه صقلابی + فتنه را داد شغل بی خوابی + کیست کو از ما خبر گوید شاه را
قصه که ای دهد + و بمعنی گذاشتن هم از آنکه مکان باشد چون کوچه دادن و راه دادن و حق است که دادن بمعنی
مطلق گذاشتن است خواجه حافظ سے رفت پهلوی رقیبان و دل ما خون شد + ده که با جانب ما جانب اغیار نداد
و نمودن و آشکارا کردن چون جمال دادن کمال سے مخدرات سماوی در در جمال دهند + اگر تو آینه دل ز زنگ
بزدائی + و کوز دادن و کوز زدن ملا فوقی یزدی سے کو ناله که کوز بر ریش اثر دهد + کو گریه که ریشه خنده بر دهد
ملا سبحانی سے از کوچه تنگی که خریسی میگذرد + ره دادن او نه از ره تعظیم است + یا چیزی که بگرد کرده
چون مصحف بند دادن مخلص سے داد مخلص دل برلعت باهزاران التماس + چون پریشانی که مصحف را ببند دمید
و بمعنی کشیدن چون جاروب دادن و زدن و بمعنی در مقام مکافات و سزا دادن نیز آید در مقام
ضرب و اصل بمعنی انعام و بخشش بر سبیل استهزا مستعمل شود حکیم اسدی سے پس از خشم فرمود کو را
دهید + همه دستبار را بگردن دهید + **داخل جمع و خرج نیست** کنایه از کسی که بسبب اعتبار بود در
شمار عزیزان نباید تا نیر سے مدعی بحساب میگوید + در اصل هیچ جمع و خرجی نیست + **داد و دهش** انعام
و بخشش و بمعنی خیر داد و دهش و **داد و دهش** نیز آید و تاکید فرماید و با لفظ دادن و کردن مستعمل

بمعنی داد دادن و فریاد کردن همراه آمده و زدن و بردن و ستدن و گرفتن و برخاستن مستعمل میشود بلفظ زمان گذشت صائب — می توان روز سیاه از غم داد خود گرفت + صبر ندارم که خط گرد رخش پیدا شود + سنجر کاشی — تا چند کسی داد برو بر ور ایزد + رحمی که بتنگ آمده فریادرس ما + فایضا اصفهانی — داد دل سرگشته در این راه نگیرم + تا جاده فسردن نشود سنگ نشان را + کمال اسمعیل — در پناه تو جان خسته ما + بستد آخر ز دور گردون داد + ملا وحشی — گر جبین عرقه بخون داد زنم در عرصات + جای آنست که رنگ از رخ قاتل برود + اسیری لاهیجی — شد عیش سراب آخر کار + آن دل که زجرعه زدی داد + لطف علی بیگ ولد اسمعیل بیگ چرکس — که بجود و که خراب دگر است دلم + که بستد و گردد گاه و باست دلم + آن روز که هر کس از یکی داد زند + فریاد زنم که داد از دست دلم + میر خسرو — من هم ای کلها که خواهم از رقابت سر کشید + خواه فرمان تم فرما و خواهی داد کن + ظهوری — گشت رخش حرام جز بر من + داد این آهوی حرم نزند + دیده خواهم زد بمحشر داد بیداد نقاب + صبر و طاقت جای دیگر و ناکردیم و رفت + چرا باید زبون شحنه عقل افتید ربودن + بدرگاه حسن و عشق رفتم تا کم داد + آن ستیزه شیم گوشه با خاطر ناشاد برساعت + کشم ز دیده داد از دست دل خود داد برساعت + عرفی یزدی — میروم زین باغ بی ابر و بغیرت خیز شد + کامدین اقلیم داد عیش بی بلی سر کشد + منعم که داد دلم داد بهره افشانی + بجز زخویش ندارم درین جهان ثانی + جلال شیرازی المتخلص بواله — فصل گل داد فراغت زمی ناب بپید + نخل عشرت بنشانید و زمی آب دهید + خواجه نظامی در رفتن سکندر بملک چین — داد دهش دارد و درمی + سرکشی است بر صورت آدمی + خداداد و داد داده کنایه از نصیب و قسمت میرزا صدرالدین مشهدی — در کام از دم دهنگ آب خورده ایم + هر صبح و شام داده ما میرسد بما + **داد و ستد** داد و بستد را و بستد زاد و **ستان دادن و ستدن** بمعنی انوری — نقد بخت جو رایج افتاد + در داد و ستان آفرینش + تا آخر — عالی تو از کدام ظفر حرف میزدی روزی که داد و ستد ناز و نیاز بود + **دادخواه** مظلوم و خواهنده داد **دادخواهی** حاصل بالمصدر آن و با لفظ کردن مستعمل ملا سالک قزوینی — بر سر کویش قیامت دادخواهی میکند + منت خاکی هم زما بر چهره سود میکشد **دادبخش** و **داد ده** و **داد دستر** و **دادار** و **دادگر** و **داور** بمعنی و سین مخفف داده و داور است نظامی — بنام بزرگ ایزد دادبخش + که مار از برجهراو داد بخش + اگر پیش ازین دادگر خفته بود + همان اختر نیستی آشفته بود + **داوری** معلوم **دارخانه** در فارسی بمعنی چوب و درخت از آنجاست که دار بمعنی و دار پرنیان و دار بازو و داربرد امثال آن گویند و نیز چوبی که برین فرو برند و ورزان دگناهکاران را رسن در گلو کرده بران کشند و آن در هند و ستان از چوب راست و بلند بعد ستون برود و در فرنگستان بشکل مثلث باشد چنانچه صلیب عیسی مشهور است هر چند خیمه را دار گویند درین در اصل مجاز است از عالم اطلاق عام بر خاص طاق از تشبیهات است و بردار زدن و کردن و کشیدن و بدار برآوردن و بستن مستعمل مولانا لسانی — سلی خط شحنه ما ستم بسته بدار + آنکه باز هم کشد از دار کدام است ام درد + واله هروی —

۶۲۷ نور الدین و بهار عجم و واله ... قول صفتانی و ... دینار در اصل دنار بود بتشدید نون و آن مصادر که بر وزن فعال ... دینار ... ماند دیوار ... دیو ... بمعنی درازی زبان ... ست صحیح باین معنی دریا ... [illegible]

زمزمه بلبل از حقیقت گل بود + غیرت معشوقیش مدار برآورد + نگهم را کشیده از مژگان + دود باشش نگاه او بردار

میرزا صائب ــه گردنی داریم از موی میان بارکشتر + سر نمی پیچم که بردار مرا میکشی + اینکه وحشی را زدی بردار

کم لطفی بود + اولش بردار نیست دار میبالیست کرد + نظامی ــه بغم بود تا خوار کردند شان + رسن بسته

بردار کردند شان + جمال الدین عبد الرزاق ــه دو که فیاض قدر چون میسزند بیر تو تیغ + ده که جلاد اجل چون

میسزند بیر تو دار + امیر شاهی سبزواری ــه من گرفتارم بجرم عشق بردارم کنند + تا بگویید دوست

دشمن بیند م باده دگیر + تگاردار . جلودار . جیلودار . جهاندار . خبردار . چشمه دار . چله دار . حمله دار . حوصله دار

خاندار . خسانه دار . خانه تهیه دار . خزانه دار . خنجر دار . سلحدار . چوبدار . بیلدار . آبدار . آئینه دار

تابدار . اناقه دار . استخوان دار . امانت دار . انباردار . باددار . پشت دار . چون بار پشت دار . پالدار

پرده دار . پری دار . پنبه دار . پهلو دار . پیشانی دار . تاجدار . تحصیلدار . سایه دار . جام دار . جامه دار . جاندار

دجهاندار . حاجب دار . جرسدار . خویشتن دار . داغدار . دانه دار . دشمن دار . دعوی دار . دکاندار . دمدار

دنباله دار . دنیا دار . دغدار . درد بیه دار . دوهب دار . دیده دار . رازدار . راهدار . رشته دار . رکابدار . روحدار

[illegible] دار . روغن دار . رودباری . دامن دار . زرخمدار . زردار . زلف دار . زمیندار . زناردار . زنده دار

رهگذار دار . زوردار . زهردار . سالدار . سردار . سپهدار . سرفه دار . سرمایه دار . سلسله دار . سوکندار . شاخدار

جبردار **دار باز پرس** باز پرس امیر خسرو ــه مخالفت تو که با دار میکند بازیی + به پیش قسمت قدر تو دار باز آمد **دار چینی**

چوبی معروف سرخ رنگ که در طعم شیرین و تند میباشد و آنرا قلم دار چینی نیز گویند زیرا که ماننست بقلم تاثیر ــه نخود

بیچید فاضل از سواد خال هندویت + قلم شد دارچینی از حدیث تندی خویت + **دار السلام و**

دار السلامه کنایه از بهشت **دار البوار** موحده کنایه از دوزخ **دار الضرب** جای مسکوک ساختن

زر و نقره **دار المرض** مقابل **دار الشفا** کمال خجند ــه دل زدار دخانه دردت دوا داروهید +

شربت خاصیه از آن دار الشفا دارد امید + خان آرزو ــه اندکی تفریح دل بید از دین دار المرض

آرزو و هوس نو از هم جمع با معجون کنند + **دار الضیف** مهمانخانه خواجه جمال الدین سلمان ــه ماه در دار ضیف

انعامش + کرده . دی گرد خوان باشد + **دار العیار و دار القمار و دار الامان و دار القرار**

و دار الکمال هر کدام معروف ملا طغرا ــه گر از علم عرفان کس آگاه نیست + بدار الکمال دانش راه نیست

صائب ــه ناشدم حیران ندیدم بیتوا پیر انجواب + وادی حیرت عجب دار القراری بوده است + عرفی

گر بیست ورد دار الامان خامشی است + غنچه سان با صد زبان و صد سخن خاموش باش + از چشم شور صائب

دور بسته سجید سالم ما . گر ورد دار القمار زندگی با نفس کم سازد + طهوری ــه شود نخمه تار ز شهر و دیار هشیار

است کان ها زد دار العیار + ــه سکه رایج است زر آفتاب تو + این نقد خوش عیار زد دار العیار کیست +

دار چوب بسکون راء چوبی که جامه بافان اندازند کذا فی المنتخبات و همچنین **دارکد و** چوبی بلند

که در وسط میدان نصب کنند و در قدیم که و یی طلا و نقره از آن بیاویخته اند و تیرانداز آن

وتیرانداز ان سواره تاخت کرده تیرهای بران انداخته اند و تیر هرکس که بران میخورده است آن کدو را با آب و خلعت باو میداده اند و آن هدف را بعضی برجاس و آن چوب را ترکی قباق اغاچی خوانند و تا الان همین رسم بر جاست و گاهی بجای کدو طبق زر آویزند و حید در شوق کمانداری شاه نوشته طبق زر که نشان کماندار حکم انداز بود از کثرت سهام متوالی بطریق قرص خورشید و خطوط شعاعی می نمود **دار بست** دو قسم است یکی آنکه حقیقی که تاک و کدو بران اندازند تا پهن شود و خوشهایان آویزند و تارم تاک همین است اشرف راست دار بست بکهار وحدت من + بارور ترز دار منصورست + محسن تاثیر راست تن بر عروج دار چو منصور داده ام + از دار بست چیده شد انگور باده ام + و صاحب اصطلاحات الشعرا در بیت اول دار انگور خوانده و آنرا مرادف دار بست کمان برده والله اعلم بالصواب و دوم که برای عمارت سازند و آن چوبی چند بود که معماران بالای آن نشسته کار میکنند **دار الحدث** مستراح شفائی راست ای راحتی رقعت بدار الحدث عام + وی مبرز آکنده بقاروره بیمار + **دار درخت** نوعی از دشنام از عالم خیار و منا نعمت خان عالی راست بی دار درخت نیست محفوظ + شلوار ازان کند شجر + **دار گل** بضم کاف فارسی نوعی از درخت و این در هندوستان شایع است میرزا بیدل راست دار گل زمین شلوار مشجر + از سیمه و لای گناری چکن زر + **دار و دسته** بواو عطف خدم و حشم و قوم و قبیله گویند فلانی با دار و دسته بخانه ام در آمد اشرف راست میخانه ایست که یکجرعه ازان + منصور و دار و دسته او آنکفایت **دار و گیر** کنایه از حکومت و ریاست شیخ شیراز راست انهمه هیچ است چون می بگذرد + تخت و بخت امر و نهی و گیر و دار + **دار و مدار** کنایه از مدارات و مصالحه و موافقت و مولفت و بالفظ کردن و از میان بر افتادن مستعمل میرزا تقی راست که چون رفت آینده رو میان + بر افتاد دار و مدار از میان + والهٔ هروی راست آسمان گرد و میکنیم من بسم + با مدارش کمال دار و مدار + **دارا** نام بادشاه ایران که باغوای سکندر بدست سرهنگان کشته شد و صاحب ثروت مقابل ندار مخلص کاشی راست ولا بصرف قدم نه که در طریق معاش + سکندری خور دار فاقه هر که دارا نیست + صائب راست گر سکندر تو شمشیر گشد باک مدار + بر حذر باش ازان سفله که دارا باشد + **دارای** نام تماشی از شین که او نیز باشد راست باسکندر نیسان آینه داری برسد + چون بیر جلوه دهد جامه دارایی را + **داری** بمعنی داشته باشی خواجه نظامی راست بپهلوی شیر انگهی دست کش + که داری بشیر افکنی دست خوش + **دارای شب اندر روز** تماشی است لطیف و ملا طغرا این لفظ را در تکلیات آورده **دار کردن** دادار کردن را **دار کردن** در برهان دیر پائیدن و ثبات داشتن و بسیار ماندن **دارو** ترجمه دوا و مرادف درمان **دار و** بهره و تحتانی مثلثه و بالفظ کردن و ریختن حقیقت است و بالفظ زدن بمعنی آمیختن میر خسرو راست در هجران گر چشم نرگس باد مژگان را بریخت + اینک اکنون آب و سبزه دار وی آن گرد باز + من که از جان دست شستم دادن پندم چه سود + ای طبیب از هوشیاری مرده را دار و مکن + ریخت بس نگاه مهر تمام + دار وی بیهشی نصیحت بکام + صائب راست باده عقل سوز را دار وی بیهشی مزن + نیست بسرمه

٦٢٩

... طبخ طعام از مصطلحات ... دیگر برای ... **دیوان** ... **دیر کشدن** ... **دیوان** ... دار الحدالت و صاحب ... دار الحدالت و مکان ... شارح مقامات حریری ... دیوان

بسرمه حاجت آن چشم جنون فرسا را + تنها سے در بزم تر و داغ اسیران زیر تیم + زده داروی نسیم کہ بیهوش شد چراغ
و نوره که برای دور شدن موها برانند ام لہه و این در ایران شهرت دارد و اشرف سے مستی بود بیکرش نرم و صاف
گر ز مینتی کرده داروکش + وله سے این چینی راکه سوی دارد هر سو + میشاید اگر کنند ظرف دارو + و صفش
برباعی و غزل نتوان گفت + دارم فکر قصیده لازم هو + و بارود و تفنگ و این در هندوستان متعارف
است و حید در تعریف تفنگ سے نماید حکیم مسیحا مزاج + زدارو بی او دشمنان را علاج + طهوری
در تعریف توپ سے پذیره و سپه طبیب بلا + بداروی او درد خصمان دوا + زلالی در تعریف و لشت
سے قدم فتیله روشن شدی و رخاک ازوی + چو داروی بفک از جا بی جستی آتشبار + و شغرا بر این
نیز در هندوستان و دکن شایع است و ظاهرا در ولایت هم بمعنی آمده باشد ملا طغرا خطاب بساقی سے
گر از شیشه داروی کنی در قدح + شود شیخ عطار مست فرح + مریض غم باده در جام کن + جواہل دکن
داروش نام کن + و تدبیر و معالجه و با لفظ کردن مستعمل مولوی معنوی در داستان عاشق شدن شاه بر کنیزک
سے گفت هر داروکه ایشان کرده اند + آن عمارت نیست ویران کرده اند + خواجه نظامی سے نه در غار کوه
اژدها سے هلم + نه از بهر داروگیاهی هم + **داروی بیهوشی و داروی مستی** داروی که مستی آورد
خصوصاً چون در شراب اندازند مستی بیفزاید میر خسرو سے ماندانی ساقیا از می چنین بیخود شدم + داروی مستی درین
شکل از رفتار بود + حضرت شیخ سے کند بساغر هوش فرشته داروی مستی + تبسمی که لب سحر آفرین تو بو سعد
داروکده و دارو خانه م انوری سے جراحت های آسیب فلک را + زدارو خانهٔ خلق تو مرهم +
ظهوری سے بدارو خانه درد تو آوردم مداوا را + بسر بستان عافیت دست باگیرم + **داروغه** بواو مجهول
مقطع شهر و این ترکیب کذا فی الکشف **داستان** قصه و حکایت دستان و دست مخفف آن و با لفظ پرداختن
و زدن مستعمل میر خسرو سے سخارا بخورشید و دریا و ابر + همی زد خرد بیش ازین داستان + کنون تا دل و طبع آدم
بدید + بدان داستان نیست همداستان + ظهوری سے داستان مشق پرداز بی مشق سادگی + میتوان پرداخت
خط بر صفحه نیرنگ زن + نظامی سے بیند ببشن زان دستهای فراخ + کز آوازه گردد گلو شاخ شاخ
و با لفظ کردن کنایه از مشهور کردن حکیم رودکی سے ز جود تو من از گیتی بنعمت داستان بودم + بحشمت مر مرا
همچون نسریدون داستان کردی + **داشتن** معروف و این گاهی یک مفعولی آید چنانکه گویند فلانی
زر دارد و یا ملک دارد و گاهی دو مفعولی آید چنانچه گویند فلانی فلانه را دوست میدارد صائب
سے تا سی روز دارد داغ از شوخی معلم را + تمامی شب نشینه گوشه وار برکند بازی + و بمعنی
دادن چنانچه گوی شیشه یا چینی تا شکنی او از ندارد و بمعنی دیدن چون مرگ داشتن و این بجهت استمرار آید چنانچه
درین بیت صائب سے فلک بی رهبری مرگ جوانان دارد + این کمان پشت سر تیر فراوان دارد + و بمعنی
زدن سیلی خراسانی سے آنکه تیر غمش باج جگر خواهد داشت + هر دم از تیر که صید دگر خواهد داشت + و شمردن
و قرار دادن عوا سے یزدی سے ماه تمام داشت بروی تو زلف حسن + زد وقت صبح گاه بر و خنده آفتاب

آفتاب + فردوسی ــه بردیم چکس چشم نگماشتند + مرا وراز دیوانگان داشتند داعیه خواهش و داعی جمع صاحب ــه با خود شکنی داعیه سرکشی و ناز + سپه بارد از ان طرف کلاهی که تو داری ــه + داغ

نشان و داغ که میسوزند و بعضی بمعنی حقیقت دانند و بمعنی نخستین مجاز و بعضی گویند این لفظ مشترک است میان عرب و عجم و حق آنست که داگ بکاف فارسی در هندی بمعنی سوختن است و چون اشتراک این دو زبان بسیار است پس معنی دوم اصح و قول اول مرجوع باشد و بمعنی غم مردن عزیز نیز آمده رفیع واعظ ــه داغ یاران صحبت دو دان نفاق بهر ما + جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است + صائب ــه کو سینه که داغ عزیزان ندیده است + اینک هزار لاله درین گلستان بجاست + بهر تقدیر عالم سوز. عام سوز. جهان سوز. جگر سوز جگر تاب. جگر گداز. جگرنواز. سینه ربا. دلفروز. شعله خوار. نمکخواره. نک سود. خام سوز. نهان

از صفات و سمندر. اخگر. یاقوت. گوهر. زرگلبرگ. گل لاله. برق. کوکب. اختر. آفتاب. صبح. چراغ. مشعل. زیور افسر. نگر. نقطه. مهر. حب. تریاک. جام. ساغر. پیمانه. چشم. چشمه سار. گردابش. گرداب. مهره. برد آینه. سر ورق. از تشبیهات اوست حضرت شیخ ــه صلا از من هندستان بازار محبت را + ز داغ عشق دارم پر گهر جیب و کنار دل + بعضی گویند داغ را با گهر مناسبتی نیست درم می بایست اگر گویند باعتبار افسر و خیکی گهر گویند چه مناقشه گویم سخن در ره آلوده است تا درم باشد گهر نتوان گفت جواب هرگاه در کلام فصحا آمده باشد البته میتوان گفت فیضی ــه زعبر پنبه نهادن بداغ من غلط است + نهفتن گهر شبچراغ من غلط است + تا ثمر ــه باران رسید و گهش نشوم زیور داغ + گلیست بر سر من داغ عشق بر سر داغ + بر ای سوختن داغ داغ میسوزم که رنجهاست شب غم بمردم اختر داغ + زبحر خون نبرد رخت عافیت بکنار + سفینه که ندارد چو لاله لنگر داغ تهی شود اگرت کیسه دستگردان کن + که هست قیمت مردان عشق از زر داغ + بچرخ شعله داغ عشق کلاه گوشه شکست + چه سر بلند ز تا نرگشته افسر داغ + باقر کاشی ــه خمار یغما گشت جام داغ کجاست + سگی که جرعه درد ی دهد سراغ کجاست + راسخ ــه چه سر در روی فروش ساغر داغ + غبار آلوده خاکستر داغ + کلیم ــه فلک جام مرادم کی دهد گر ابدا زدستش + برد پیمانه داغ از حسد از دست من بیهودت برسر هر عضو من در دست نهاد + نقطه داغ نشان انتخاب + عالی ــه زدی با بان کرد ی من سکه بر روی زمین نیست بر قسم گل داغ خود و کمتر ز تاج + میرزا بیدل ــه کشته تیغ نگاه لاله رویانیم ما + شمع داغی بر سر لوح مزار ما زنید + ظاهرا خذ این بیت شعر میرزا جلال اسیرست و بوده است از فرنگی نرگسی تیر نگاهی خورده ایم + شمع سیری بر سر خاک مزار ما زنید + صائب ــه بنیاز داغ دل بطاقت ما بر مدار + این چراغ مضطرب در زیر دامان خوشترست + خواهد با برهنه زدن برق داغ من + این گل سری بگوشه دستار می کند + از دل برخون که قربان شهادت برده + لاله داغی تا بوت شهیدان بسته ایم + منم که قیمت یاقوت داغ میدانم سر سنگ را گهر شبچراغ میدانم + مفید بلخی ــه بهر زرست بس است چون طاوس + داغ ما گرد باشش بر ما در صف سوختگان نیست کسی همسر ما + که بود داغ چون سر ورق دفتر ما + خواجه صنعی ــه این که شام غم

۶۳۱

[illegible]

زیب بی فلک بیسوزد ما + بر تو خوابم ساختن ثابت زکوکبهای داغ + ظهوری ـه پرتو صبح داغ ظاهر شد +
مشرق سینه صفای هست + سوزد در مجلس تفسیده جانان گر شوم حاضر + مهر داغ بود گرم خونی محضری
دارم + مصرعه + نشان نماند ز چشمه سار داغ کجاست + فصیحی بردی ـه کو جنون تا هر نفس در دل تری
کم شود + سینه همچون موج در گرداب داغی کم شود + زلالی ـه که یعنی نهر گلخن همین بود + بجان گلبرگ داغ و سنبل دود
بر افروزد شقایق مشعل داغ + ز جان سیر امون تا دل داغ + خاص ـه نوبهاران خوش داغی در بیابان
ریخت است + جیب تریاک هست داغ لاله صحرا گرد را + خان آرزو ـه ز آه گرم خس خار آتشین دارد + دل آتشیانه
طراز سمندر داغ هست + طغرا ـه در نبرد محبت همه جا حاصل حک است + صد مهره داغ هر طرف تیز تک است + جلال اسیر
درین بساط کسی نرد داغ بر دازما + که همچو لاله در آغوش سوختن خندید + از زاویه ها خاک پنهان + از آئینه های داغ
پیدا **داغ سیاهی فکنده** داغی که نزدیک بشدن رسیده باشد صائب ـه چشم غزال داغ سیاهی فکنده است +
در معرض سیاهی چشم سیاه تو + **داغ پنجه** بفتح بای فارسی و جیم تازی و میمانون نوعی از داغ که بر کفل اسپان کنند و ظاهرا
داغ مذکور مخصوص اسپان سلاطین صفویه بود و اغلب که اشارت باشد بحضرات پنج تن پاک علیهم السلام وحید در تعریف
اسپ شاه عباس ثانی ـه گمان کرد آنکه داغ پنجه آتش دیده + که سر برزد ز طرف کوه خورشید + **داغ کاغذ**
مخفی نماند که اقسام داغ بسیار است از آنجمله داغیست که از سنگ میسوزند و داغیست که از آهن میسوزند و داغیست که جانان
عاشق پیشه کاغذ کبود را با لته کرباس فتیله ساخته بدست میسوزند و نزد ایشان مفید بود و این نزد اهل زبان بتحقیق رسیده
ایما ـه کاری نیابد از چرخ جز بیداغ کردن + این کاغذ کبود لیست از بهر داغ کردن + **داغستان** نام
ملکی و بتحقیق آنست که داغ بمعنی کوه نیز آمده و چون ملک مذکور در کوهسار واقع شده داغستان نام کرده اند
مخلص کاشی ـه به داغستان دل داده سپه سالاری دردم + بملک جسم ز آتش منصب صاحب لوائی ده +
داغ آب باضافت داغی که از تر شدن آب بر کاغذ یا جامه فتد تنها ـه مانند سیل عمر گر آبی گذشت و
ماند + چون داغ آب باد جوابی بدل مرا + **داغ فسق** نشان فسق عربی ـه نیابی هیچ شیخ پاکدامن
که داغ فسق بر پیشانی ندارد + **داغ دیده** چیزی که با داغ رسیده باشد از عالم متاع آب دیده صائب ـه
ما را مبر بباغ که از سیر لاله زار + یک داغ صد هزار شود داغ دیده را + در چشم داغ دیده صائب درین بهار
هر لاله بکاسه پر خون برابر است + رضا ـه بست لاله بیداغ این چمن + این لاله های باغ همه داغ
دیده اند + الف داغ. سنگ داغ. آب داغ. **داغ بر روی** کنایه از
غلام و پرستار نظامی ـه حبش داغ بر روی فرمان اوست + سیه پوشی
رنگ زعفران اوست + **داغ گازران و داغ قصاران** نشانی که از مداد
بر کناره پارچه کنند تا غلط نشود میر خسرو ـه از آن گلیم که بر سنگ طور شست
کلیم + نرفت نقطه آن زانکه داغ قصار است + خاقانی ـه بر فرش سقلاطون که مه
صباغ او بود در زمه + از آتش گردون سیه چون داغ قصار آمده + با ندرنگی چون داغ گازران رنگ

برتن + گرمرا زخم برنگر زبرون آورده داغ لو بضم لام قومی از قزلباش رافضی و صنعت بهار ـ شه ایران
زمین خود در شمار د + که فوج داغلو از لاله دارد + داغ زنده داغی که مدام خونچکان باشد مثلاً شخصی که از خویشان
او یک نفر مرده باشد و دیگری مشرف بر مردن باشد بگوید هنوز داغ او زنده است ایهم میخواهد برود و نیز داغ سینه
بر بر دو بازو میسوزند برای ماه سواد تر او نگذارند که التیام گیرد هر روز دانه نخودی در قوی آن میگذارند آن را نیز داغ
زنده گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته خاتران هانی ـ شد از تراوش خون رنگ چه سرخ + بین که داغ
زنده ما اکنون زبرگ گل ست + سعید هروی ـ شد بهار و مرهم با شور سود ادر گرفت + چون چراغ
کشته داغم زندگی از سر گرفت + داغ جگر از عالم داد گر دستگر ظهوری ـ خون گرمیت لشبشه گران کرده دوا
اکنون در آتش از هوس داغ زرنشین داغگاه در ایران جاییست که اکثر اهل حرفه بلکه پهلوانان از آنجا منشور
عمل خود حاصل کنند از عالم چوتره در هندوستان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در اصطلاحات الشعرا
دیوان که آنرا در هند کچهری گویند و وجه تسمیه آنکه کاغذها آنجا بمهر سر میرسد اثر ـ خورد خونابا بجشم از داغگاه
دل بسیه + نیست دور از قاصد شکم غبار آلوده است + خان آرزو ـ بداغگاه و فا معتبر حواله کنید +
اگر ز داغ مرا مهر برقرار کنید + داغدار و داغی کنایه از معیوب داغی شدن کنایه از معیوب شدن
و رسوا گشتن دلبسته گردیدن و از نیست که کنه را داغینه گویند اما داغدار کردن معیوب کردن صائب ـ ز شوخی
عرق شرم سخت میترسم + که داغدار کند سیب آن زنخدان را + داغ ساختن آب و داغ شدن آب
آهن یا طلا یا سنگ را تاب داده چند بار در آب انداختن و این قسم آب مقوی معده باشد محسن تاثیر ـ در رنج
پاک گوهر فریادرس نخواهد + چون آب داغ گردد مرهم زکس نخواهد + کسی از عهده خصم ملایم بر نمی آید ملایم آتش
داغ سازد و آب را امانمیسوزد داغ بر روی میخ نهادن یا ماندن کنایه از آزار دادن شخصی که بار از
صاحب این عمل متاذی نشود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته داغ شدن نهایت آزرده شدن کذا فی
البرهان کلیم ـ نباشد از دل صیاد داغدار از من + بریده چون پر و بالم قفس ازین جهت داغ داشتن کسی را
متعدی منه مرزا صائب ـ تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را + ستاده شب نشیند گوشه و از برکند بازی +
ظهوری ـ چو با معارضت دف مقابل شود + دل باه داغ از جلاجل شود و داغ داشتن بر چیزی
و در چیزی حقیقت است صائب ـ ز دست رشک هر داغی که پنهان در جگر دارم + صبح آلوده مرهم از زبانی
میشود پیدا + طالب آملی ـ بر توسن فتنه که دیدم + داغ نگه تو بر سرین داشت داغ برچیدن و شستن
یعنی دور کردن و سپین حقیقت است داغ رفتن لازم منه و این مقابل داغ ماندن است دانش ـ
شبهای حد رسیت که بر سر کم سراغ صبح + رفتی و ماند در دل شب ها تو داغ صبح + کلیم ـ ساقی ز می که در نت
دل کم نمیشود + بنشین که داغ لاله ز باران نمیرود + مرزا صائب ـ اگر شمع فراز من نریزد گریه شادی +
که داغ خون من از دامن دلدار میشوید + ظهوری ـ مرهم طلبم ز سینه داغم به چین + از زهر نالم
شکرم بیش انداز + داغ گرفتن از چیزی و داغ ریختن بر چیزی و داغ بردن از چیزی بر کدام موقوف

و پیش سے بتو داغ هم‌نشینان زین گلستان می برم + از بسکه داغ چو بوی گل سفر بنیان خوشست + سلیم

سے دلم چو غنچه ز گلگشت باغ میگیرد + چو لاله در تنم از آب داغ میگیرد + مثال دوم در داغ داشتن گذشت

داغ دادن و داغ زدن و داغ سوختن و داغ دوختن و داغ بستن و داغ چیدن و داغ بر هم چیدن و داغ برچیدن و داغ چسپیدن و داغ کشیدن و داغ افکندن و داغ گذاشتن و داغ نهادن و داغ افتادن و نشستن بمعنی داغ نشاندن

وزم منه باقر کاشی سے درد تو در تمام بدن جا گرفت + داغ تو در میانه جان دلنشین نشست + ظهیر الدین ربابی سے چه داغها که ز چرخم نشسته بر سینه + چه شعلها که ز چشمم دویده بر رخسار + محمد بیگ سے تا برگ سبزه گلبنان نشسته است + صدگونه داغ بر دل حیران نشسته است + صائب سے داغ می گلگل بطرف دامنم افتاده است + همچو مینا میکشی برگردنم افتاده است + کوشش تا دل بتماشای جهان گذاری + داغ افسوس بر آئینه جان بگذاری + داغ محرومی منه بر دیده اهل سوال + نور استحقاق گو در جبهه سایل مباش + روزی که عشق داغ مرا بر جگر گذاشت + از شرم لاله پای بکوه و کمر گذاشت + همچو داغ لاله چسپیده است صائب بر جگر آه ما از بسکه نومید از در گردون بلند است + میر خسرو سے جز ز داغ جگر مبیده سپند جگر + ز خون دیده که بر جامه داغ می افتد + نعل دیگر گون زده اسب لعین + بر رخ ابلیس زده داغ لعن + مخلص کاشی سے بزم صحبت گرم خواهی شمع آیین بر فروز + داغ را در سینه بنشان ناله را آواز کن + علی قلی بیگ علی خراسانی سے ز بس داغ تو بر هم چیده ام در سینه سوزان + چراغ اهل دل روشن شد از کاشانه ام امشب + ملا محمد شریف امد الشیخ حسن علی آملی سے در دل نهاد رشک رخت داغ لاله را + زنجیر ساخت خط تو بر هاله ماه را + نظامی سے چو صبح از رخ روز برقع گشاد + ختن بر حبش داغ حبشیه نهاد + بقصر بود تا داغ شان بر کشند + حبش زین سبب داغ در سر کشند + ملا شکوهی همدانی سے تا گذشته هم صحبتانم گرم بود + شعله بر سنگ است از دل داغ حرمان می نشست + کمال خجند سے دل بسکند بداغ تو هر لحظه سینه را + داغی بکش بسینه غلام کمینه را + ظهوری سے بستر تازه کن عیش مدام را + بکعبه داغ خود دگر ایام را + نجاشی نژادان رستم توان + به پیکار در گرم خونی چنان + که نوک سنانش ز بس تف و تاب + کشد داغ بر جبهه آفتاب + کند سینه خور ظفر بسن داغ ما گر چند بران نعل رخش تو داغ + مفید بلخی سے بهل صد داغ از هر تار کاکل میتوان بستن + باین تار محبت دسته گل میتوان بستن + دستند دگر فطرت سے کشیدم ناله از بس رحمتی در فغان آمد + بهل داغ تو چندان سوختم کاتشش بجان آمد + طالب آملی سے سینه بار ستم رشک بر دشند از دل تو + بسکه بهر فرش دمد داغ سنگار سوختم + ثنایی سے خورشید تا ز داغ محبت سوخت بر جگر + تا شد سپند خال تو مجمر آئینه + سلیم در عشق لاله را سبب غبار داغ کرد ما بسینه صحرا فکنده ایم + و داغ بر دست سوختن شعار عاشقان است پیر نجات سے برد بکدرا از برگ گل دو تر باشد + چو شاخ گل ندارد دست عاشق داغ تنهایی + [illegible] + ز داغ جدایی است خونین شمارم درد و عالم [illegible] + همچون داغ اگر بر دست کس باشد مرا + از دوستان شفقی دیگر چه گلها چیده

ذات البروج ... یعنی ... ذات الکرسی ... ذات العماد ... بعنی صاحب بناهای بلند ... ذات الصدر ... یعنی داناى اسرار دل ... ذات الشمال مراد از گنهکاران ... بمعنی غافل ... ذات الیمین ...

٦٢٤

چیده + در آستین کشش دست را و غمزه بنمای پس + **داغ ساختن و داغ کردن** نشان بند کردن با مغانی
آتش بحرمنم زد و سر دود بهم چو صید + اکنون که داغ کرد چه آزاد میکند + قدسی ــ دلی که عشق نکردش چو لاله داغ کجا
خبر ندهد که فانوس بچراغ کجاست + وحید ــ تا برگرفته زرخ خود نقاب را + چون لاله داغ ساخته آفتاب را +
دام ترجمه شبکه و چشمه از تشبیهات اوست سلیم ــ خال تو بهمچو حلقه زلف تو در باست + این دانه را ز چشمه دام آب
داده اند + **و بدام آمدن و بدام شدن** نظامی ــ مرا خواندی و خود بدام آمدی + نظر پخته ترکن که خام آمدی
دام نمک اسیر ــ پر سید مش ز صید لب خود کزید و گفت + صیاد را بدام نمک میتوان گرفت +
دام عنکبوت تنسته جولاه و واله هروی ــ در هر سری ز هوس هول شور کسی است + هر کس بر کسی بی طمعی است
بی سود تو مردان چشم در چشم + کوی در دام عنکبوت مکیست + **دامگاه** جای دام کشیدن خواجه آصفی
ــ هر مرغ دل که زلف تو میاز دش هلاک + از دامگاه حادثه آزاد میکند + **دام نهادن و دام چیدن**
و دام کشیدن و دام زدن و دام انداختن یعنی تاثیر ــ صید ذوقی گر از خاطر غمناک کنی + دامی از زلف
بتان بر دل صفا انداز + استاد فرخی ــ ای عهد من شکسته بدان زلف پرشکن + از آن چو سنبل است که بر بند او زمن
و عهد است آنکه از پی دل تو بهر سینه + دام از پی زبهر دل من زنی مزن + حضرت شیخ ــ بهانه طاقتم سر دیدار
یار داشت + دام کتان کشیده مهتاب می زدم + میرزا حسن علی صفهانی ــ هر که مست لذت افسون خموشی میرود
گل براه عندلیبان دام خاموشی کشید + قاسم مشهدی ــ غافل مشو ز فتنه دوران که آخر نعت + دام سیه
بخاک سیاهی کشیده است + طرز دامی چیده بر اهوشیار سی بی سبب + خویش را در خانه خمار سی باید
کشید + میرزا بیدل ــ گر غمان دام نگاه از صید لعنت چیده اند + گردش چشمی که هر چشم میبرد جام است دیس +
خواجه شیراز ــ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد + بر د این دام بر مرغ دگر نه
که عنقا را بلند است آشیانه + **دام باز چیدن و بر هم چیدن** یعنی دام برداشتن خواجه شیراز ــ عنقا شکار
کس نشود دام باز چین + کاینجا همیشه باد بدست است دام را + **دام بافتن و دام داشتن و دام گسستن**
هر کدام معروف صائب ــ چه خاک بر سر بیطاقتی کنم یارب + مرا که دام گسست و شکار رفت بگرد + طغرا
ــ دام تزویر بهر صید با دیگر مباف + تا شده آزاد خود را مبتلا کردیم و رفت + پی عندلیبان دار السلام +
تو بسته تار نفس بافته دام + **دامی** صیاد و سنداین در مبحث در سر کار چیزی کردن بیاید **دام شکین** کنایه از
زلف صائب ــ این دام مشکینی که من در گردن افکنده ام + آهوی مشکین شود از بوی او نخجیر دام افکنده
بفتح کاف تازی طایری که بزور طپش از دام برآمده باشد ملا سعید یحیی ــ ای شاخ گل شکسته طرف کلاه تو +
وی شانه دام کند ز زلف سیاه تو + **داماد** مقابل عروس و در عرف هند کسی را گویند که او را دختر داده باشند
لیکن این معنی در کلام فصحا یافته نشده میرزا محسن تاثیر ــ دست کی دختر رز میدهد آسان تاثیر + این عروسی
است که خون دل داماد کند + حافظ شیراز ــ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد + که این عجوزه عروس هزار
داماد است + شیخ شیراز ــ شکایت کند نوعروس جوان + به پیری ز داماد نامهربان + **داماد ی**

۶۲۵

فصل ذال معجمه مع ذای معجمه ... اول و سکون ثانی ... در صفت ... و واقع شد ...
... فصل ذال معجمه مع ... اول و سکون ثانی ... و بمعنی ... ذخیره ...

شادی کدخدای که آنرا عروسی نیز گویند ملا طغرا سه ازپی وامای پروانه شب ساخت عشق + درعروسی خانه فانوس جای شمع را + دامن متقابل گریبان دامنه مزید علیه و دامان مشبع آن و بمناسبت پنهانی دامن صحرا وغیره نیز گویند چنانچه بیاید و چیده برچیده و کوتاه و دراز و فراخ و بلند از صفات اوست دامن آه و دامن اندیشه در دامن برگرفته بیاید و دامن آفاق و دامن افق و دامن بیابان و دامن ابر و دامن بهار و دامن باغ و دامن برنیز و دامن پرده و دامن تسلیم و دامن توفیق و دامن جهان و دامن جوی و دامن چشم و دامن چرخ و دامن حیات و دامن حسرت و دامن خرگاه و دامن خاک در خاک گذشت و دامن محبت و دامن حد و دامن خم و دامن خورشید کنایه از روشنی آفتاب فلک چهارم گوخته اند و دامن خیمه در خیمه شقه شهر دارد و دامن دریا در بند سهل باگذشت و دامن دشت و دامن دولت و دامن دل و دامن روزگار و دامن رضا و دامن رعنایی و دامن روز و دامن روز حساب و دامن زین و دامن زهد و دامن زلف و دامن زمزمه و دامن زمانه و دامن ساحل و دامن سعی در دامن شکستن بیاید و دامن سنگ در زانو در بیاید و دامن سفره و دامن شهر و دامن شفا و دامن شفق و دامن شمع و دامن شب مثل دل شب کنایه از تمام شب و دامن صحرا و دامن صبح و دامن صرصر و دامن علایق و دامن عفو و دامن فرصت و دامن فتنه و دامن قیامت و دامن کوه مطلق جایگه دریای کوه و دامن عشوه و دبلک ضمانه نیز آمده و دامنه کوه و دامن کوهسار و دامن کعبه و دامن کشت و دامن کان و دامن کف در کسیان بیاید و دامن کفن و دامن کشتی و دامن گلشن و دامن گلزار و دامن گل و دامن لب و دامن لاب و دامن محمل و دامن مژگان و دامن مقصود و دامن مطلب و دامن مهتاب و دامن محشر و دامن منزل و دامن نگاه و دامن ناز و دامن نسیان و دامن وصل و دامن وطن و دامن هامون و دامن همت ، صائب — دست بیحاصلی صائب اگر کوتاه است + دامن دولت آن زلف چلیپا بند + نندیشید با خیال حشمتم آن در تنگی دل سینه تنگ مراد امان محشر کرده است + شاعر گوید — از زر قسم غرض نبود جز فروتنی + چون دامن بلند زمین بوس میکنم ملا عظامی — وگرنه بازدکر تا بوده ام + همی دامن لب نیالوده ام + شیخ شیرازی — جهد کردیم تا نیالاید + بخرابات دامن پرهیز ملا ظهوری — دامان زهم گشته ترای زاهد از من درگذر + آلوده چون کسازم دگر از توبه استغفار را + سید محمد عرفی — دامنم تر کرده طوفان گردملی کیست + موجه دریا و موج حله خار است من + ایضاً صائب — دامن شب را زغفلت گر نیاوردی بدست + عذر طالع دامن آه سحر باید گرفت + ملا قاسم مشهدی — تا قاسم جو بحساب بود داغ سینه ات + دستی برآر و دامن روز حساب گیر + کمال اسمعیل — تا دامن قیامت در پای میکشد + پیراهنی که بر قد عثمان بریده + خواجه آصفی — مرست هر قطره خون بار بود مسکن او + لب ان خیمه که باران چکد زدامن او + ابوطالب کلیم — اگر نسیم ریاض وطن بوس دارسی + بناله دامن خرگاه آسمان بردار + صائب — سیه مست جنونم داد دی و منزل نمیدانم کنار دشت را از دامن محمل نمیدانم + شکر قطع راه عارفان کشید از تر + قافله را خوابست دامان منزل می برد + صائب کشید شعله ز دل آه تازه + گل کرد شمع الله دامان کشتها + ملا قاسم مشهدی

+ قاسم مشهدی سه سواد شهر به دیوانه بند و زندان است + چو ... دست ... دامن ... ان است + ... نیست
نقش پی غزالان + دامن صحرای عشق دام بلاست + ملا طاهر غنی سه بتو سه گوگاز قید نسه در بیرون ...
یارا + کنسم زنجیر پای خویشتن دامان صحرارا + جناب سراج المحققین سه درد لم هرگاه تنها گردی مجنون گذشت
چاک جیب من چو سیل از دامن هامون گذشت + مولانا جامی سه ز شادی این همت برافشاند + یکی ز ورزمان
ملک را خواند + ملا طغرا در تعداد الهواور در تعریف نوشهره کشمیر سه واله شده بر فصل نورش نیسان + بهتر
ز بهار گشته ایام خزان + از بس پاک است خاک دامن کوهش + سر در قدمش نهاده صد آب روان + میرزا
رضی دانش سه ابراگر در وادی لیلی بیارد گو مبار + دامن صحرا هنوز از گریه مجنون تر است + در میان کشتگان
عهد پنهان میشویم + آخر از دامان دشتی خون ما گل میکند + صفیر بلبل از جا تنگدل را در سینه تر و + نصیب از گل
همین دامان گلچین چند سینه دارد + شبی از خواب غفلت باغبان بیدار خواهد شد + ره از دست گل چین دامن
گلزار خواهد شد + میر معزی سه بشگفت بهار نو شرطست نگار نو + با دامن دیبا رنو برد امن گلزاران +
ابو نصر نصیر ... بدخشانی سه زین بحر محیط الم عشق تباهم + گردابه گره بلا ساحل باشد + شیخ ابو الفیض فیضی
سه بر دامن گل نشست خاکش + از دامن کعبه گرد پاکش + میرزا طاهر وحید سه غوطه زن در بحر چون
گرداب اگر خواهی دگر + زانکه دایم دامن ساحل پر از خار و خس است + لخت دل از مژه نمک فشان می چینم +
بی ریاضت گهر از دامن کان می چینم + صاحب بهار دانش آورده نوشته به فیض ... مبارکی شبی را خدای تعالی
با دامن ... روز مربوط نکرده دامن پهلودار کنایه از دامن فراخ که عالمی از و فایده بردارد و رد ... بر از د
فارغ باشد سند در دامن گذشت دامن تر و دامن آلوده کنایه از معصیت و گناه دامن تر دامن و دامن
آلوده کنایه از عاصی و گناهکار بود سند در دامن گذشت و بر قیاس دامن تر شدن و دامن آلودن تخریری
سند در دامن گذشت پاکدامن پاکیزه دامن خوش دامن پیش دامن تردامن خشک دامن دامن خشک و دامن
پاک کنایه از عصمت و صلاح دامن خیمه بالا زدن برداشتن دامن خیمه بود محمد طاهر کاشی المتخلص به نقاش سه
شکن طرف کلاهش بنظر نقاش + دامن خیمه لیلی است که بالا زده اند + ملا محمد سعید ولد ملا شیخ حسن ... آملی
سه دو چشمت صف برگشته مژگان سیاه + دامن خیمه لیلی است که بالا زده اند + دامن گردن و ریختن
و فرو ریختن یعنی طالب آملی سه کو صبا کز دامن مژگان گل افشانش کنم + لخت دل در آستین دارد
بدامانش کنم + دامن چاک بودن دختر در صحرا نشینان ایران معمول است چون دختر خود را بیکی از ابنای
قوم نامزد کنند داماد را بطلبند تا بدست خود دامن دختر چاک کند و این را شگون دانند و گویند پسر فلان با دختر
بهمان دامن چاک است یعنی نامزد است قبول سه ابر را سایه برگ تاک است + بیکی بردایم گردش
افلاک است + زاهد منعش چه میکنی از مستی + با دختر رز قبول دامن چاک است + دامنگیر
کنایه از مصاحب و مقرب و مدعی و مزاحم و خبری که موجب سکون و منع خبری باشد و جسد دامن مطلب
ز کنج غزلتم آمد بدست + پای در دامان بشد دست دامنگیر را + صائب سه با طرفهای نظاره نشین

افتاده ام + سیل تواند گذشت از خاک دامن تر من + چون تو بیرون آمدی از بند وزندان لباس + سر بر
روی زمین کو خار دامن گیر باش + وسند دیگر در خاک ومشکر گذشت دامن سوار طفلی که سر دامن را از دو پا
خود بر آورده بازی کند و خود را سوار تصور نماید صائب سے گر زجولان باز ماند آسمان طفل طبع + خاک دامن بر
دامن سوارے گو مباش + از صف مردان جگرداری نمی آید برون + ورنه گردون کودک دامن سوارے بیش نیست +
دامن کده و دامن زار از عالم هیزار طالب آملی سے شام غم کاشوب سودا بیتو منغز افشار شد + اقبالمند
جنون را بیند دامن زار شد + میرزا بیدل سے حیرت بهمه دم بکار زیاد رنهاست + کلفت از بهار زیاد رنهاست +
آئینه آگهی بر دامن کده نیست + خاک سر از غبار زیاد رنهاست + دامان درازی ظهوری در تعریف اہل بازار
سے کسی را که بیند چون خاک پست + بدامان درازیش گیرند دست + دامنی سر انداز زبان که از تیارزی
مقنع و معجز گویند میر خسرو سے مراین شهر را حق آن شاه فلکی داد + که بر سرهای شاہان دامنی داد + دامن گرفتن
و بر چیدن و جمع کردن عراض کردن تاثیر دانه کرازین دام چیده ایم + دامان رغبتی است که چیده
ایم ما + وا فصیح سے ز دل تا صبح محشر خون حسرت جوش خواهد زد + بکاک شهیدان چون کسی بر گیرد امانت + وچیده
دامن خود را برنگ دلم ماہے زاہدان + جمع از دنیا برای صید مردم کرده اند + طالب آملی سے چو حسن برق تجلی نمود
موسایم + چو صبح دامن اندیشه چیدایم + صائب سے فغان که خار ملامت زتیر دستی ها + امان نداد که سامانم
جمع دامن را + دامن کسی گرفتن کنایه از باز داشتن کسی را از رفتن خواجه شیراز سے سحر سرشک روانم
بیے خر ابلے داشت + اگر نه خون جگر میگرفت دامن چشم + ومتابعت و پیروی کسی کردن میر خسرو
سے هر که ز دل دامن پیران گرفت + گنج بقا زین ده ویران گرفت + دامن باغی گرفتن کنایه از
گوشه نشستن و خلوت گزیدن دامن بر دانشتن کلیم سے اگر نسیم ریاض وطن هوس داری + بنساله دامن
خرگاه آسمان بردار + دامن فشان صائب سے کف برآبله بیش نیست ابر بهار + نظر بهمت دامن
فشان درویشی + درویش را هر روے سے فراق تو دامن نشین کرد دل را + بطوفانیے آورده
نشیمنے را + دامن بدندان گرفتن و دامن بدندان کردن کنایه از عجز وفروتنی کردن و نیز بسرعت از جا
و گریختن و بر قیاس دامن بدندان کمال خجند سے بیا خبر خاک کف پا تو گفتند + دامن گرفت و تنگ بدندان
ودان رفت + کمال اسمعیل سے گرفته دامن گردون بدندان + ستاره در پی حکمت دوان باد + شیخ شیراز
سے بتعالب تر از خود مینداز تیر + چو افتاد دامن بدندان بگیر + خواجه جمال الدین سلمان سے حسب صدر تو
ز قدر مهر تو گان رفت + دامن قدرش ز عجز چرخ بدندان گرفت + میر خسرو سے تن ثریا دامن افلاک دندان
گرفت + گر پے شسم هوس او دامن بدندان میرسد + بجدار برنمای آستین تیز + بهود تا بدندان کرد بگریز +
دلش را خار غم در دامن آویخت + خرد دامن بدندان کرد و بگریخت + دامن کشیدن و دامن فشاندن
از چیزی و بر چیدے کنایه از خود کشیدن را او و دور داشتن از چیزی رایج سے بو حمد داغ دار دامنه و سے ما الفت ادام +
کر سر سند از گریبان من و دامن کشید از من + خاقانی سے جانفشان در راه کوب و مهد باش + تا نخوری

ملا مطهری باقی چو دامن برفشانی زین چمن + ظهوری سه شرمی باز همت ظهوری جای بوسی تابکی + برکرم دیشش جهان
دامان استغنا فشان + عبد الواسع جبلی سه توانگری که مرا نقد قناعت هست + که بر متاع غرور جهان کشم دامن
طالب کلیم سه زبس ز میسر من گل خنده ای نه ندمی + شکشد خار درین بادیه دامان ز من + سلیم سه دادم دو
کرهای زبر گلشنی کشید + نرگس کلی از گل داد و دهنی کشید دامن بر چراغ پوشیدن کنایه از محافظت
چراغ کردن بدامن تا آسیب باد بدو نرسد صائب سه چه شد آن لعل که گر برگ گلی سینه چند + زلف دامن
بچراغ دل ما می پوشید + دامن زدن چراغ را و بر چراغ زدن و افشاندن کنایه از چراغ کشتن اول
در آستین بر دیده کشیدن گذشت اقدس سه با مجاز محبت ساز مشن روشن زدود دل + اجل چو بر چراغ زندگانی
دامن افشاند + طالب کلیم سه بجا که شمع رو بتو افروخت باغبان + دامن زند چراغ گل نو دمیده را + علی
قلی بیگ علی خراسانی سه روشن نشود شب های ما ای ما بی گهر + این ناله دامنی بچراغ سحر زده است + دامن خود
بدامن کسی بستن و گره بستن موافقت و معاونت هم کردن میر خسرو سه غنچه میرفت از چمن گل چون بدو پیوند
داشت + بست محکم دامن خود را گره باد امنش + صائب سه چون جلوه کنی از دو جهان گرد بر آید + بستست ابا
تو دامان قیامت + میر معزی سه هر کجا شوریده ما دیده ام چون خویشتن + دوستی را دامن اندر دامن او
بسته ام + درویش واله هروی سه گر بپای ز جنگ دوری ایران برون آرم + اگر چندی به بندد زندگی
دامان بدامانم + دامن همت بر میان بر زدن و دامن بکمر زدن مهیا شدن برای خدمت و دامن
بالا زدن و دامن بر میان محکم کردن و دامن بر میان گره کردن و دامن بر کمر سخت کردن
و دامن بر کمر پیچیدن و در کمر گنجیدن بر شکستن دامن بکمر و بند کردن در بند کمر بعزم سواری یا کاری دیگر خواجه
حسین ثنائی سه پی صلاح خلایق زمانه بند شود + بگو که دامن کین تو در کمر گنجد + صائب سه جان زلب دلبر
دامن بکمر پیچیده است + گر صلای خواهی از بیمار وقت است وقت + هنوز حسن بشوخی نه بسته بود کمر + که چشم من
بمیان دامن نگاه شکست + بشوخی چشم غزالان بپای خواب آلود شد + چشم او تا بر میان دامان مژگان را
شکست + در گام اولین که راه شکنند + رهرو کند چو دامن خود بر میان گرد + جمع تا کردیم خود را نو بهاران رفته بود
در لباس غنچه می بایست دامان را شکست + طالب آملی سه دامن آو بر شکن طالب + گرد بر روی
مهر و ماه نشست + وحشی سه می خورش کرد محکم بر میان دامان سحی + تو نیش باد اگر کرد
سخت دامان ترا + تاثیر سه دگر جلوه آن قامت موزون بیند + میزند لر پی خدمت بکمر
دامن را + ظهوری سه شبو بجی سمن دامنی بر زده است + گل سر بازار بسر زده است + طالب
کلیم سه چون کینه خنجر بقتل بر میان دامن مزن + دامن آلودن بخون لم خونبها خواهد
شدن + سلیم سه در رکاب آن سوار مست میخواهد رود + سرو دامن در ته از بهر
چه بالا میزند + سلمان سه مفسر دان در پیش لشکر ایستاده همه کوه + برکشیده و تیغ
تیغ و دامن سخت کرده بر کمر + اثر سه کوه از صحرا زده دامان خدمت بر کمر + تا تواند

زر و جست از بحر فرامت رجا + بردی سه از دل کو صبر دامن بر میان بزن که فهمیدم + کمال آشنایی بالشش از
بیگانگی بیش + میرابوالقاسم موسوی المتخلص بقاسم سه بالا زند ز شوق تماشای عارضت + دامان خیمه سیه شام
نو بیچ + ملا محمد شریف و مولد شیخ حسن علی بلی سه دور چشمت صف برگشته مژگان سیاه + دامن خیمه لیلی است
که بالا زده اند + و درین بیت جلال اسیر دامن بالا زدن بمعنی بلند کردن حقیقت است سه خاطرم
زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت + دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید + **دامن در رع چاک کردن**
کنایه از آماده شدن برای سواری + **دامن در پای افشاندن** کنایه از گریختن باضطراب + **دامن زیر پا کشیدن**
کنایه از دست کش کردن دامن بزیر پای کسی خود نجیب الرس سه تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک + باور مکن که دست
ز دامنت بدارمت + **دامن رنجه شدن** مرکو قدم رنجه کردن ظهوری سه از کمان گوشه ابروی تو یک
تیر نجست + که به پرسیدن دل رنجه نشد دامانش + **دامن در زیر پا** کنایه از مضطرب و آسیمه سه از بس افزونی
غم و ماتم شد + دامن در زیر پا دل عالم شد + **دامن بر زمین کشیدن** عرض رعنائی دون رفیع و الحظ
در ابواب الیمان نوشته از عادات صنادید قریش عرب جاهلیت بود که جامه‌های درازی پوشیدند و دامان بر زمین
میکشیدند و آن از نشانهای بزرگی و رفعت شان می‌شمردند چون ناسخ مذهب سلف منع آن نمودن آن شیوه متروک و
مهجور شد + **دامن بر افشاندن** ظهوری سه بر رخت پرواز که دامان برقع بر چکن + در جلا کش دیده ما را حسرت
کوته + **دامن بر آتش زدن** و **دامن بر آتش زدن** کنایه از روشن کردن آتش و جگر از باد دامن
باقر کاشی سه نگاه گرم تو زد دامنی بر آتش جگر من + که همچو شعله بر افروخت پای تا سر من + طالب آملی
سه گر بسوزیم چو عود سیه جگر خویش است + ما که بر آتش دل از مژه دامن زده ایم + **دامن خوردن شعله**
برافروخته شدن آتش از باد دامن وحید سه شعله سوز و خار را از هر که دامن میخورد + هر که عاشق شد برد
از شوخ بر من ناز کرد + **دامن نمازی کردن** پاک کردن از آلودگی سیفی خراسانی سه دل بخون جگر
دامنی نمازی کن + در آب دیده من خیز و آب بازی کن + **دامن افشردن** معروف طالب آملی سه
در هم شکفته نبود دل لاله مرا جگر + بر هر زمین که دامن مژگان فشرده ایم + و مرادف **دامن بستن** بمقابل
دامن کشادن است میرزا صائب سه زلیخا دامن امید را بیهوده مگشاید + عبیر پیرهن ز اهم چون کشادی باید
و **دامن فلان کشاده است و فراخ است** یعنی جوانمرد و فیاض است نظیری سه ساقی صلای عام است
کار بی‌بکام گردان + دامان جسم فرخ است دور تمام گردان + سلیم سه دامن گلچین فراخ است ای
اسیران قفس + کر کلی خواهید از ما تقصیر نیست + **دامن کشان رفتن** بناز و تبختر رفتن چنانچه شیوه
رعنایانست سه شد آن جان جهان دامن کشان از چمن بیرون + رود از شرم جان مرغان چمن گویی زتن بیرون
دانا گویا اسم جنس است و لهذا اطلاق آن بر جمع و مفرد هر دو صحیح شده خواجه نظامی سه زدانایی
مردم شناس + طلب کرد کس ندارد هراس + یعنی از جماعه مردم دانا دیگر گفته شود که جانب
اسامی باشند مثل زر و نقره و جو و گندم و مردم و شتر و اسب و فیل و امثال آن بطریق جنس

جنس استعمال نمیکنند مگر آنکه بطریق وصف تابع اسمی بیاید چنانکه گفته شود که از مردم دانا درین شهر کسی ندیده و پس میگویم که گاهی موصوف را ترک کرده بر صفت قناعت می کنند چنانچه ممزوج گویند و می ممزوج اراده نمایند و حسرف ذکر کنند و می حرف مراد دارند و برین تقدیر مراد از دانا مردم دانا باشد فایده فارسیان گاهی موصوف را حذف کنند و صفت را قایم مقام او گردانند چنانچه ممزوج و حرف گویند و می ممزوج و می حرف مراد دارند و ازین قبیل است ذکر دانا و اراده مردم دانا دان افاده معنی ظرف کند چون آبدان گوی که آب باران و گرد آیید و آتشدان منقل میمعزی ــ دو گوهرست بدینوقت شمع مجلس ما + قنینه سعدان و تنور دمسکن آن + یکی چو آب زر اندر میان جام و قدح + یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان + آیینه دان . باج دان . بسیار تار دان . بمبر دان . تمغدان . تیردان . تاربگدان . زنخدان . تیزدان . نقلدان . جامه دان . جرعه دان . جسنر دان . جواهردان . چاشدان . چاشنگدان . چشمدان . خاکدان . خاندان . خرده دان . خمدان . قدمدان . سازدان . راهدان . روشندان . تابدان . زبانکدان . زهدان . سبودان . سنخدان . سرمه دان . قلمدان . نرکسدان . گلدان . چقماقدان . رنگدان . دانه دان . گنجدان . درمدان . کحلدان . کرشمه دان . کمالدان . کیدان . نمدان . دانش علم و فضل دانشگر و دانش بهر و دانشمند و دانشومند و دانشور و دانشی و دانش پژوه و دانش پیچ و دانش پرست ترکیب معنی هم نظامی ــ دبیر و سخنگوی و دانش پرست + به تیر و بشمشیر گستاخ دست + شه از گفت آن مرد دانش پیچ + فرو ماند ازین خود پیچ پیچ + شه مملکت گیر دانش پژوه + منوچهر فر و فریدون شکوه + فردوسی ــ بود دانشومند هر پهلوان + ببندید گیسی پیر از میان جوان + بهشر دگر برین قوم زابلستان + نهد دانشی نام غلغلستان + طلیان ــ چو دانشگر این قول را بشنود + پس آنکه زبانی فرد سر برد + میر خسرو ــ باز هست در دل ایشهر + خبر از مردان دانش بهر + عرفی ــ نماز ان رموز عیسی + کلک دانشور تو خاتون باد دانش آموز ناک جناب خیر المدققین در شرح این بیت ــ توی برترین دانش آموز ناک + ز دانش قلم رانده بر لوح خاک میفرمایند مخفی نماند که صیغه امر گاه بمعنی فاعل آید و گاه بمعنی مصدر چنانچه لفظ گو که امرست در گفتگو بمعنی گوینده و در گفتگو بمعنی گفتن مستعمل است و برین تقدیر دانش آموز بمعنی دانش آموختن باشد پس گفته شود که صیغه امر مطلقا باین دو معنی نمی آید بلکه بجای که مقارن میگردد بلفظ ماضی که هم بمعنی مصدر مستعمل می شود مراد معنی مصدری میباشد و جای که مقارن بلفظ دیگری می شود بمعنی فاعل می آید و اینجا لفظ دانش از قبیل دوم است پس مصدر را معنی مصدر نمی توان گفت بلکه بمعنی آموزنده باید دانست جواب میگوییم که بلی اکثر در استعمالات چنین است اما لفظ امر بدون اقتران صیغه ماضی هم بمعنی فاعل آمده چنانچه در نصیر عمره ــ شبی شبستان مجلس افروز کرده و ناک نیز افاده معنی صاحب میکند از قبیل غمناک و نمناک پس دانش آموز ناک بمعنی صاحب دانش آموختن باشد و ازین قبیل است مگر ناک در بیت مثنوی معنوی اما احتمال است که این لفظ پاک بیای فارسی بود و آموز بکسره توصیفی باشد و مقابله پاک با خاک ابلغ گردد چنانکه مشهورست ــ چه نسبت خاک را با عالم پاک + خیر مولف

گوید نفقه و نسغ بسوزد یعنی و آتش آموزد و در آتش آموخته شده بهره آمده در عالم دست آموز گرفتی مرغ نسا به بیم با
هم شناخته شده دست پس در بیت مذکور یعنی و آن باشد و درین بیت که هم از خواجه است احتمال هر دو معنی و در و سه
چو در دین حق دانش آموز گشت + چو دولت بر آفاق فیروز گشت + **دانشغ کده** از عالم زیست که در دانش
واله هروی سه عقل نبوده به نشکده خاطر تو + را بینای بهر را فکر صواب آموزی + **دانه** ترجمه حبه و دانه
زده و در بار صفات است **دانه آتش** میرزا صائب سه خوشه ما بهر دانه آتش دارد + بعد ما خرمن
ما در هم آغوشی نیست + **دانه زنجیر** حلقه زنجیر اشرف سه کی شود آزاد دل ز زلف گرگیر کسی + دانه زنجیر
در دو دام است صیاد مرا + بسکه یکدیگر خسته غم جسم زمین گیر مرا + میکشد مور چه دانه زنجیر مرا + میر عبدالرحمن قی سه
عشق با جلوه تر در نساز و برگز + مرغ با دانه زنجیر نساز و هرگز + صائب سه سرگرم تماشای تو فارغ
زنجیر بندیست + مجنون ترا دانه زنجیر سپندیست + ابوتراب فوت سه خیال زلف که در دل گذشت مجنون را
بیو بوی مشک دو دو دانهای زنجیرش + در جنون از نگاه غافل نمی باشم دمی + سبحه گردانی کنم از دانه زنجیرها +
دانه سمور و **دانه کیش** کنایه از پوست سمور ابو نصر نصیرای بدخشانی سه عنبر تر با بنامیم بر دمان چون
میش + به دوختم کمر بیان خویش دانه کیش + اشرف سه بجا مرتن به حسن بر عنبر در او را +
کر دام زلف بود دانه سمور او را + **دانه دان** تخمدان یعنی موضعی که در آن تخم بسیار کاشته باشد و چون نهال
شود بجای دیگر برند و نشانند و در شعر نیز آمده در مثنوی نیز خواهند نیز مخفف دانه دان و بنده امعنی پریشان برکنده
بسم ستعمل میشود **دانه ریختن** و **افکندن** و **افشاندن** و **پاشیدن** بمعنی دانه صیاد مراد فعل بر آتش
ریختن و برین قیاس **دانه پاشش** سالک یزدی سه بروی لاله زلف آب عرق مشکبار جادو + مرا تا صید سازد
بر آتش دانه میریزد + علی خراسانی سه دانه از اشک نیاز میفکنم بر سحر + بلبل بستان عشق مرغ سرای منت +
سلیم سه منت ممکن که زر اشک دیده دل را هم شود + چند تیران در ره مرغ هوای دانه ریخت + صائب
سه بیابان را غزالی نیست بی ضمال چون لیلی + ز زنجیر جنون پاشیده ام زین دانه در صحرا + **دانه خوردن** جای
مجبور دانه وار برد دل موروف طغری سه دریغ از گریه ای دانه دارم + بپای خنده زنجیری نکردم +
دانه کشیدن یعنی دانه رسانیدن از عالم استخوان کشیدن صائب سه جسم مرغان گرفتار ندارد صیاد + مور
از زر جسم نکرد دانه با من دم کشد + **دانه کردن** کنایه از جدا و پریشان کردن مراین از اهل زبان به تحقیق پیوسته
ظهوری سه نثر دار از اشک چه درها که نه در رشته کشید + ناامیدی که بجای تو نگر دانه کنم + زلالی سه
صراحی سجده مستانه میکرد + نبی تسبیح اشکی دانه می کرد + برادر روح در پیمانه کرد + شکوفه عقده شبنم
دانه کرد + **دانگ** بضم نون زبان گن چاو دار دانگ پالوده پدید شد + **دانو زیکدان** حاصل کار
از صفات دست و لنه **پاک کردن** دانه را از ملکا و جدا کردن صائب سه نکرده دانه خود پاک چون ستاره صبح + تو از
زمین سیاه به شه دانه در **خاک نشستن** و **در خاک کردن** معروف سه بر دانه نصیب خاک کردن میشود صاحب
نگرد و سبز تا در خاک چندی دانه ننشیند + تخم چون خشت به بند نگردد صائب + دانه اشک با مید چه

فصل ذال المعجمه مع الفوقانی ...

فصل ذال المعجمه مع الراء المهمله ...

فصل ذال المعجمه مع الیای التحتانی ...

۶۴۲

چو مه خاک کسی که دادی با من نقش نشستن مراد و بمقابل داوزدن و کردن ظهوری ـــه دل تو اگر چه نقش بسیار نشاند

نامه ودلم نکرد کم داد نباخت + وحید ـــه در راه چو کعبتین نخندم زدست حریف + آن به قمار داد حریفانه کرد +

ملا عشرتی ـــه عشرتی داد کمان میسر واندیشه کن + بردنی میبرد با ختنی بیبازد + حافظ ـــه اهل

نظر دو عالم در یک نظر بیازند + عشق است و داد اول بر نقد جان توان زد + و داد بمعنی دشنام لغت ملو النهر

است و بمعنی دعوی بسیار آورده اند دانه بستن خوشه و در خوشه بمعنی صایب ـــه فیض ما دیوانگان

کم نیست از ابر بهار + خوشه بند دانه زنجیر در زندان ما + قاسم مشهدی ـــه خوشه من دانه گر بندد

دل پروانه است + برق را در خرمن من رنگ کاهی شود + دانه چیدن کنایه از گدایی کردن دانه

بر چیدن دانه برداشتن داد اول یعنی نوبت اول و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته داد خرابات

کنایه از گدای خرابات چه داد بمعنی گدا آمده انوری ـــه بعلم تست که چندین هزار نقش نفیس + چو زن مخبّه

چه پیر و جوان چه شاه چه داد + میر یحیی شیرازی ـــه آمی بقدح هست منم شاه خرابات + چون باده

کسی کرد شوم داد خرابات + داد عرب کثیر مردم عرب و چون معیشت عرب تنگ بود حال

داد ایشان پریشان تر باشد و نزد فارسی خرابی و پریشانی احوال داد عرب مثل شده ملا طغرا

در هجو شیخ محمد خاتون عرب گفته ـــه گویند بمرگ هست خاتون عرب + خاتون عرب نیست که داد عرب است +

خوشه صدره و بذمین لازو خرد داد عرب + و در مقام بد طالع کوکب نامرد + صایب ـــه هرکجا غایب شود

سیلی برده آن شیرین سخن + لیلی از داد عرب بسیار باشد داد زر + داد اول همه نان آرزو ـــه همچو

دو مویی که گریزد و خوش زدیدش + وحشتی بود میده از صورت آدم مرا + دای و دایه زنی که بچه را

بشیر خود پرورده تا تیر ـــه آم وب و خواهر و برادر چه شدند + کو عمه و عم و خاله و دایی کو + بنامی قافیه

غزل به توانایی و برنایی است صایب ـــه آسمان دل بسوزد در شکایت پیشگان + دایه بیزار است از طفلی

که پستان می گزد + داوری کار محکمه داد العدالت نظامی ـــه در آن داور گاه چون تیغ تیز + که هم

رستخیز است و هم رستخیز + داوری بر قضیه و مرافعه مرا آن قضیه پیش داد بردند خصوصاً با لفظ داشتن

و کردن و خانه جستن و افتادن مستعمل میر معزی ـــه پیش داد بردم داور فتنه شد داد و برد + تا زر شکل دعوی افتاد

با دلبر امرا + نظامی ـــه کسی راکه دولت کند یاوری + کریاری که با او کند داوری + حافظ ـــه بدسا غر گیر و نرگس

مست و بر نام فسق + داوری دارم بسی یا رب که را داور کنم + دایره و نای معروف که با انگشتان نوازند دایره چی

آنکه دایره نوازد دایره زدن حلقه بستن اتفاقی ـــه بگرد بر حلقه لب آن سیاه + چو آنکه زد دایره گرد ماه

دایره کشیدن و ساختن آن باشد که رسالی برای خود یا غیری بجهت فسخ اسم آوردن زری کاغذ سفید

کمبود و در آن شکل دایره کشند و بنام هریکی چیزی نویسند یا زده بسته و بنویسانند که باد رسانند و این

را در عرف هند چیند آکو یند بفتح جیم فارسی و نون زده و دال مهمله والف کشیده و میسر عرفی ـــه

ـــه هر جا که بنام امرا دایره سازند + زان دایره نام تو شمارند نخستین + محمد قلی سلیم ـــه

۶۴۳

باب الرای المهمله

فصل رای مهمله مع الالف

و بزم زمانه میثوایم ای کاشش + مطرب بنوا برای من کشد دایره + میرزا محسن تاثیر سه کشید دایره صد زه طرف
قمری سرو + رعونت از قد موزون او گدایی کرد + وحید سه یک لب لعل یکی از بوسه کند سیر مرا + بهر من
دایره کاشش نگویان بکشند + و نیز بمعنی حلقه کشیدن مناسب سه از خط کشید ترکش گرد خود بغبغب دایره + غبان
گر زنهران و لبا حصار پیدا کرد + مع الموحده **دبنگ** بوزن خدنگ مرد ابله و برادر امام ابو نصر نصیرا ای
سه پرورد روزگار دون پرور + هر کجا هر دیکی دبنگ بود + **دبه** بالفتح و تشدید با ظرفی معین و معروف که از چرم
خام سازند کذا فی الصراح **دبه خایه** کنایه از مرد بزرگ خایه **دبه قندیل** کنایه از مرد بر قندیل انوری سه
عیب از این بیش نه که کم بود است + در حلم از خرج دبه و قندیل + یعنی عیب من بعض از این نیست که نخست
دو پوست نیستم و دخل من از خرج کردن و فروختن قندیل دو بر بهم رسیده کذا فی الشرح **دبه در پای پیل**
انداختن رسم است که پیلان را برای دلیر ساختن دبه ها پر از کلوخ و غیره کرده در پای آن ها می اندازند
و می جنبانند تا از آن ها صدا آید تا کر و خروش بر آید و چون این ها بر آن ثبات ورزند در معارک از آواز تفنگ
و غیره بر سر وحشت نیایند نظامی سه زبر خاش و بیش گرم رحیل + همیداد زحم این دبه در پای پیل + و دبه
در زیر پای شتر افگندن کنایه از متوحش شدن با مر خطیر و بر سر پرخاش آوردن و فتنه انگیختن و بعضی
از اهل زبان بتحقیق پیوسته کنایه از مردم دون است و غالبا دبه در پای پیل انداختن و دبه در زیر پای شتر افگندن
یکی است **دبستان** بالفتح مخفف ادبستان و بنابر اطلاق آن بر مکتب می کنند و به دبستان دادن بمکتب
نشاندن سه در دل همه دار کلیم اشک شوق را + این طفل را کسی به دبستان نمیدهد + **دبیرستان** مکتب دیوان
میر معزی سه کتاب بینش مسلم تربیت در همه قوم + همه صفات نشیند در دبیرستان + انوری سه ابجد
نعت تو حاصل زان دبیرستان شود + کاو دستاد کش علم الانسان مالم یعلم است + خاقانی سه دبیرستان
نهم در هیکل روم + کنم آیین مطران را مطرا + **دبیر** نویسنده **دبوسه** نام منزلی از جهاز و کشتی در زیر
عرشه که زنان ناخدا و حرم اهل جهاز در آن نشینند اشرف سه نگاری از سرا پا باب بوسه + نگاری کش
وان بغداد بوسه + یکی از ابراهیم میگفت که بمعنی حدیده است محمد صالح بیگ ولد میرزا مومن تبریزی
سه یارب بریان رشته این عثانم + و ز رشته و نا خداو ما جانم + نوعی زد بوسه خاطرم رنجیده + گر ورده
دو بوسه من مستانم + **دبوقه** نایی نیسان خاقانی سه من که برانم دو دبوقه زن است + کلبش من کز عمل
توقه است + مع الجیم التازی **دجله** بالفتح و بالکسر نهر بغداد و که بمعنی الصراح با ترکانی سه
بزار دجله کشیدیم و تشنگی باقیست + حرارت دل ازین آب آتشین ننشست + زخم دجله ریز مع الخاء
المعجمه **دخان** بالضم دود و ضم جمع **دخان از خاک بر آوردن** کنایه از سوختن و تر و خشک و نیدن خاک
زرین او ماست **دخان شکستن از آب** کنایه از بیجا و کردن دخان از آب بود انوری سه از آب تف بیت
تو بشکند دخان + و ز سنگ جذب بخت تو بر کشد بخار + بتیغ تیغ ز آتش بر آورند غبار + بغل سپه زنا کش
بر آورند دخان + **دختر** فرزند مادینه چنانچه پسر فرزند نرینه و ایضا دختر رز دختر چندان نارسیده ه

[illegible]

تا سیه و بعضی بکر و دوشیزه و کنیز و پرستار مجاز است ظهوری زمروارید شبنم بکنای سبز بیراهن کنند آرایش
دختر چپای خود چو دوره + سعدی سه بدختر چه خوش گفت بانوی ده + که روز نوا برگ شتی بنه + شهاب الدین
عبدالله فامی سه در چمن دختر سرو قدی ماه رخ + چون تو ندیدست هیچ دیده و هرگز چرخ + در صفت
دختری که از سرو بالا نغز زیباتر است + زمشک سیه بر سرش افسر است + ببالا بلند و بگیسو کمند + زبانش
چو خنجر لبانش چو قند + بهشتی ست آراسته پر نگار + چو خورشید تابان بوقت بهار + نشاید که باشد جز او
جفت شاه + چه زیبا بود شاه را جفت ماه + **دختر خم و دختر آفتاب** کنایه از مطلق شراب خاقانی سه
دختر آفتاب ده در تن سپهر گون + کشته بزیره فلک حامله هم بدختری **دختر بی و دختره** بکارت و دوشیزگی چنانکه
گذشت **دختر باره** از عالم غلام باره **دختر صوفی** سرکه در آن جواب باز شب گو بیا با دختر صوفی
نشست + بزبان هندیان گفت و گوی عجیبه ست **دختر همسایه** متیر سیم که از راهم ببرد این مثل در جایی
گرتو هم ضرری از همسایه رسیده باشند گویند اثیر سه بجو دهقان خانه ام همسایه زر واقع است + دختر همسایه
متیر سیم که از راهم برد + **دختر رز و دختر تاک** کنایه از شراب انگور رو چون انگور انوری سه دختر رز که تو بر
طارم تاکش دیدی + مدتی شد که برو تنگ شرش در غیب است + کلیم سه دختر رز را کنار میکشان نگرفت +
پرده گزکار را بر داشت خود بر رو گرفت + علی خراسانی سه در جلوه در آرند دگر دختر رز را + بسیار دلم
دواله شیرین پسران است + **دختر روزگار** کنایه از حادثه و واقعه **دختر نعش** بنات النعش نوری
تا به بینی که در نظام امور + دختر نعش را کند پروین + **دختر بدر و دختر بندر** دختر زن از شوی دیگر
و دختر مرد از زن دیگر بر قیاس پسندر **دخمه** بالفتح سردابه که گبران زردان دفن کنند و صندوق مرده و گنبد
که بر سر قبر سازند مجاز است سنجر کاشی سه شهید عشق را در دخمه کافر اندازی + ملک تسبیح سازد از تبرک
استخوانش را + **دخل** مقابل خرج و ظرفی که محترفه زری که از جهت کهای جنس بدست آید در آن کنند و درین مثل
گله بود و در عرف هند بکاف فارسی مفتوح و تشدید لام از اهل زبان بتحقیق رسیده و سند آن در جنس تنخواه دار
گذشت و حید در صفت محترفه صفاهان سه از داغ نو دکهن در کیش + پر گشت چو دخل آن جفا کیش + و باصطلاح
شعرا اعتراض را گویند و بجا بیجا گیج از صفات اوست ابوطالب کلیم سه ما چند کشیم عقربی از دخل
کج خورم + بکسب کمال شعر دلم را گزیده است + نعمت خان عالی سه مناظره گال سیه آراست چنین +
در مصرعه ابرو میتوان دخل بجا بود + میرزا عبد الغنی قبول سه خلق را بی کشود گردن گره با ناخن است
گر بر آید دخل کج در دست ایشان ناخن است + **مع الراء المهمله دُر** بالضم تشدید را و تخفیف آن
فارسیان بر مطلق مروارید اطلاق کنند و در لغت عرب دره بوزن صره مروارید کلان را گویند دُرر جمع و میتم
مکنون خوشاب ثمین غلطان ناب شاهوار از صفات اوست ملا ضیای نخلی سه بر آید نشد چو خوشه
هر چند گفتم + یکدانه نشد حاصل ازین نه صد فم + باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام + لب تشنه و سیرابم چو در یتیم
در ریختن کنایه از اشک ریختن و سخن پاکیزه گفتن **در نجف** سنگی ست سفید شفاف مانند

بود میر ابوالمعالی فاسم سه روشن‌دل از محبت شاه ولایتیم + در نجف شود ز صفا سنگ تربتم + فصاحت خان
راضی سه در دل دوانده ریشه چو موی در نجف + خلقی ماضی از لب لعلش بر آمدست + در شب چراغ گوهر شب چراغ
باد کاشی سه اربکی از سفیم بزود رود در حشرم + کو اخترم بکانه در شب چراغ ریز + بریز زلف دوتا رو بدعی منما +
کی بکمور در شب شب چراغ نفروشد + اشرف سه در فراق لبکه می وزدم بخود نمد نظر + اشک از چشم چو در
غلیم اینکه مدیر ون میر خسرو سه چو ابر نیسان از در شب چراغ فشاندن + تمام روشن کردی بساط خاکی
ای + در در گوش صفت غلام وغیره و مقصود معنید بجی سه صدف دهان تر ابنده دلیست در در گوش +
غلام سبزه خلعت سیه کجا ربود + در بالفتح ترجمه فی و بمعنی حرف است و حاصل بالمصدر دریدن و ترجمه باب
سیفی و تعریف ترسانچه موسه در زه بنو حاصل شیم جان کسی جا مصبر + گرچه عزیست کر فکر دهد و زیست مرا
در و انره شلمد نام حصاری در سرحد روم میر خسرو در تعریف قصر سه بانک کشاد و در او د مبدم + رفته به رشد و مدار
بم + در و دروازه و د رو هلیز و در میدان این طریق نوعی از اطلاق استعاره است و شاید که در مثال این کلمات
لفظ در بمعنی سرحد بود و درین مجاز است و همچنین در دروازه در دروازه اقلیم عرفی سه بر سر عثمان و بدموج صلوت
زدن + بر در میدان دل موج ستم داشتن + گر شنا تو از طبع میکند شبگیر + که گوش بر در دروازه دهان آمد + باقر
کاشی سه ممسلد قافله فیض زریم ملازم حشر + از در خانهٔ دل تا در دروازه صبح + اثیرالدین اخسیکتی سه دل زیدم
رخت سفر باز کرد + جان زپیش تا در دروازه شد + زلالی سه بیاپی . بر در دروازه آمد + درون
آن سواد تازه آمد + امیر خسرو سه بر مهد نبرشه تاج بخش + جای ادب دید قدم در رخش + سنگ زده دروازه
اقلیم بند + لشکر سرای آمده تام تا بسند + در دو دره بالفتح و تخفیف دوم و تشدید آن فاصله میان دو کوه
بدی سه از نکه چون دیده مجنون در وحشت است پر + محمل لیلی کر امروز ازین صحرا گذشت + چند افضل
گل و سنبل کاشان سنجر + کز صین آمده سر در دروازه کنم + محسن تاثیر سه براه قافله بوسه گل بنابینی
بزار در د قفس های عندلیبانست + و این سهو است و صحیح نام جائی در هوای تعفت چنانکه بیاید
در خانه خانه سلاطین و امرا که در عرف هند دربار گویند در آمد معروف و آمد زدو آن مدام حل نیز گویند
تاثیر سه بی در آمد نیست تیر طعن زانشتن هدف + سینه بی کردن به پیکان بول بر سم میرسد + در لعد کار
بهان آمده کار یعنی اقبال و مساعدت ایام و بعضی گویند آغاز کار کلیم سه و فور عیش بر بیرا است از در آمد کار + از بن
بهار روان بود نکوی سال + در آمدن معروف و رضا به بمعنی بر آمدن میرزا جلالای طباطبا نوشته که در لغت
وری در و برد ربوده و استعمال مثل یکدیگر می آید انتهی فقیر مولف گوید تخصیص بهمین حروف بیجاست بلکه حروف دیگر
که ترجمه حروف جاره توانند شد نیز یکی بجای دیگری مستعمل میشود چنانکه در موضع خود معلوم خواهد شد محمد قلی سلیم
سه در ابرم صبوحی چو آفتاب بصباح + که بخت ناشده بیدار من ز خواب در آمد + شفائی سه از
کردکان عشره نماز شفائی + که حوصله گر عهده این نماز در آید + دیتیمنی ظهور گرفتن و جلوه گر شدن
سه از سادگی سینه پروانه ظهوری است + نقشی که به بال و پر طاوس در آید + و همچنین

[illegible]

وهمچنین در آوردن بمعنی بر آوردن و در او فتادن بمعنی خفت دادن و خجل کردن عرفی ست شرم در وقع
مین کز زبان فصیح را + در گفتگوی نطق تو الکن در آوردم + دربان در دربان حاجب و نوّاب ملا جلال
استفی ست پس آنگه بدروازه ها تاختند + ز دروازه بانان سر انداختند + فراست فرا به زمی برج تار
شده + ازین آب آتش حصاری شده + ز آتش عجب نیست سازوار + گشته بینه دروازه بان چهار
دروازه پوش کنایه از دهان محبوب چنانچه بیاید در گوش دروازه گوش دریچه گوش کنایه از
صماخ گوش کمال اسمعیل ست بحث و هیچ خبر جانم از دریچه گوش + زان نیامد که سبز راه کاروان آید + خواجه
نظامی ست وعده بدروازه گوش آمده + خنده بدروازه نوش آمده + عرفی ست هر صبحی که رضایت سمائش
بخود + از در گوش سگ آید بلب کعبه باز + دریچه بوجده وجیم فارسی در کوچک ملا طغرا ست روز شب دریچه
مشرق و مغرب باز است + ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد + دروازه هزار گام بکاف فارسی کنایه
از میلهای که هر دو طرف راه از برای نشان خرسنگ بنا کنند دروازه تو ملتویان طاهر نصیرآبادی در نسخه مسمی بحباب
و خیال در تلاش معشوقه که محبوب دیده آورده تنکند دروازه نو دری بر ویم کشودند در پرده پرده که بردر شوند
وصورتی که بر آن پرده کشند از صورت در پرده گویند در بست و در بسته کنایه از تمام و کمال و بی قبض و
تصرف غیری دانش ست میکنم از هرزه گردی پا بدامان جنون + خانه زنجیر اگر در بست ملک ما شود + امیرخسرو
ست چو در گیسو گره بندی بیا دل + که اقطاع ترا در بست کردم + باد روبارش در جهان بست لو + قلعه شده
در بست او + وحید ست گرچه هرگز یک سخن با من نمیگوید شرم + باغ حسن بی غرکش پامن در بست
صائب ست عشرت ده روزه گل ملبل تقسیم نیست + وقف بلبل میکنم در بسته باغ خویش را + دهند اگر
ترا دربسته خلد چندان نیست + که گوشه تو از عالم رضا به بند + شند ز دنیا چشم بستن جنت در بسته ام چشا
کشیدن بر جهان خطا ما نی شد ای سنجر کاشی ست باندک کوشش یوسف فروشان + زلیخا مصر را دربسته میدلو
تا تیر مفیض جنت دربسته میبرد + هر کس که هست سر بسر آستان تو + در بندان تخته کردن دکاکین این را
درعرف هند میث تال گویند واله هروی ست آمد رمضان و ماتم رندانست + اسباب تنعم همه در بندانست +
شهر رمضان گرچه مبارک شهریست + اما در وی همیشه در بندانست + دروازه برزخ کسی کشیدن
بند کردن و براوردن دروازه ملا شانی تکلو ست عشق تو شهربند وجود فروگرفت + من برزخ وصال تو دروازه
میکشم + دربند قلعه و شهر حکیم زجاجی ست بهر جای در بندها کرد شاه + بر آورده بر جشن خورشید و ماه
و هر دو تخته در که بان در را بندند میازنند و آن را در عربی مصراعین خوانند نظامی ست دو دروازه این باغ
آراسته + که در بند از آن هر دو بر خاسته + و در بعض نسخ است در و بند بواو عطف و آن کنایه از
نظام و آرایش بود چنانچه درین بیت ست در و بند اول که در بند یافت + بشبر طخسرو از آن
خرد بند یافت + و دربند بعضی گویند نام شهریست در حدود خراسان بنا کرده سکندر در جاب
سراج المحققین میگوید نه در حدود خراسان نیست در حدود شروان است که بعربی باب الابواب

ویژگی دم فا خوانند **درویش** قلب دریوش مبدل دریوز است که بمعنی گدا و گدائی بر دو آمده دریوزه غلط

و دریوزه قلب آن و معنی ترکیبی آن جستن از در است شاه ناصر خسرو ے بنگر که چه میگوید این گنبد گردان +

گفتار جا برازنده حشمت میوش + زین خانهٔ ابلق فتح و زین معدن کوشش + بر گیر بلا را و و مرد ناصر خسرو دریوش +

دریوز و دریوزه و دریزه گدیه و با لفظ آمدن و فرستادن مستعمل صائب سا غوری از [illegible] ی صائب

دریوزه کن که شمع خود را می بری دلی مرده زین محفل چرا **درویش دوست** آن که درویش را دوست

داشته باشد از عالم خدا دوست و می تواند که بمعنی دوست داشته شده درویش باشد نادل هوالا فوی شیخ شیراز

ے خدایا تو این شاه درویش دوست + که آسایش خلق در ظل اوست + **درویش پوش** کسی که خود درویش را

بپوشد از عالم برهنه پوش و عیب پوش یا کسی که پوشش او مثل درویش باشد خواجه نظامی ے بهیدست

سلطان درویش پوش + گدای خرد باد شاهی [illegible] + درست نیست که گفته شود از عالم سبز پوش و مرقع

پوش چرا که در درویش چیزی نیست که او را لباس توان گفت بهر تقدیر لفظ مذکور که در عامه نسخ سکندر نامه

دیده مے شود از تصرفات ناسخین است و صحیح پشمینه پوش چنانچه خمسهای قدیمه بخط ولایت برین گواهی

میدهند **درویش سلطان دل** سرور کائنات. **درویشانه** قدری از طعام که از اعاظمی

و ما حضر نیز گویند ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور تقریب مهمان شدن ناظر بکلبه درویش صحرا نشین

ے چو دید آن گنج در ویرانه خویش + به پیش آورد درویشانه خویش + دکان دارم که عبارت

از معامیست که درویشان بگدیه بدست آرند **درگردیدن** **درگشتن** **درگرد** کنایه از خراب و ویران

شدن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته اشرف ے نی همین از سیل هفت خانه ما بیدر است + کز فراقت

خانهٔ آینه درگردیده است + ناظم تبریزی ے ز گردون جام عیشم بی در خون جگر گردد + ازین گندد (?) گشته

کم باعث نیاسودم که درگردد + منصف طهرانی ے یاد ایامی که اشکم گرم راهم سد بود + پیش سرگردانیم

صد آسیا درگرد بود + و این سهو است چه درگرد بودن آسیا بمعنی در گردش بودن آسیا و بنابت مضطرب [illegible]

بودنست **در باز کردن** و **وا کردن** و **گشادن** مقابل **در بستن** و **پوشیدن** و **فرود کردن** **بردن**

و فراز کردن بند کردن در و **درش گرفته است** بمعنی بسته است شیخ شیراز ے بر آن خود در اطماع باز

نتوان کرد + چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد + امیر شاهی سبزواری ے ای جام باده بر کف و همین ز محتسب +

متاع خیر مگذار و در فراز کن + خواجه جمال الدین سلمان ے حور اگر دیده برین روضه کشد و زی باز + گذارد شرم

در روضه فردوس فراز + محمد قلی سلیم ے بر کسی نیافته ره در حریم وصل + بیهوده چند حلقه زنی در گرفته

است + میرزا طاهر وحید ے چو چشم خویش در پوشیده ام بر فتنه دوربین + نگیرد رشک بر کشور گشایان

حصاران را + صائب ے یک جبهه گشاده ندیدیم در جهان + پوشیده بود در رو ے بهر در که ما گفتیم + بجز

چشمش که چشم از دیدن من در حیا بندد + کدامین آشنا دیده که در بر آشنا بندد + ازینجا مستفاد میشود

که در [illegible] در بستن بمعنی استقبال ے یا به ظهوری ے رندان بجز حوصله مستی بر نکنند + چون پرده نهفتند

چون پرده برفتند و رمیدن فرو کنند + طالب آملی ـه نظر دریچه فرو برده بود گر در دوست + رسید قافله با دو توتیا آورده + **در نهادن** میر معزی ـه بران مثال که دارد فلک دوازده برج + نهاده بود مهندس برو دوازده در

در بگل یا بخشت و جز آن بربستن و بر آوردن و زدن و گرفتن و اندیدن بند کردن در بگل و جز آن انوری ـه اگر فساد رستی بگل برانداید + ترچه باک ذات تو مستعد فناست + واله هروی ـه بربسته راه خود پسندان + در واز دل بخشت نسیان + ظهوری ـه فراز در بیگانه در آشنا + در استغنای بخشت جفا + صائب ـه میرساند بوی می خود را بمخموران خویش + کو برآرد محتسب با گل در میخانه را + مشو غمگین و گر میخانه را گر محتسب گل زد + که جوش گل شراب لعل کو در دستانرا + چون جیب نیز خویش تواند برید بخت + ترکه از جهل در آینه را بگل زده + بگل یکباره نتوان زد در امید واران را + اگر یار تو نخواهی نامه ما خوانده سی دار در +

در شکستن کنایه از تختهای در شکستن و آن اکثر از چوب باشد و بعضی جاها از سنگ مرمر نیز دیده شده نظامی ـه بهم سنجی از بستگی لازم است + چو در بشکنی خانه پر مردم است + **در زنجیر کردن** در را از زنجیر کردن میر خسرو ـه دل بر تقت صبر دوم در رفتم + در بر زنجیر کردم در غمه در بر سر بیماری **بستن** علی نقی کمره ـه برزخ سالم پیمبر مرد پسندند + رسم است که در بر سر بیمار ببندند + **در کشتی بست** یعنی کشتی را تمام کرد میر نجات ـه داده در کشتی خصمانه دگر دست بدست + بنگاهی همه انگشت در کشتی بست + **در زدن و در کوفتن** مخفی نماند که در زدن برای دو چیز میباشد یکی آنکه آنکس پیدا او کند تا اینکس درون خانه درآید دوم آنکه صاحب خانه بیرون آید و با اینکس برخورد درویش واله هروی ـه در گردون بخواهشهای ناممکن مزن چندین + نخواهد گر در سعی سر زنیت ایاز و بخت محمودی + ابو طالب کلیم ـه همیشه پیشه من عجز و کار او دست استغنا + ز گلچین در زدن می آید و از باغبان بستن + نورالدین ظهوری ـه در کاخ به اعتقادی مکوب + حسن شبه از کوی نیت بروب + استاد فرخی ـه در من چکوبی ره من چه گیری + چاره آم گیر دولت با چیانی + نظامی ـه پیغمبری کویم آنکه درش + که خوانده خدا نیز پیغمبرش + **در آسمان باز کردن** کنایه از رسیدن وقت اجابت دعا نظامی ـه بساز انجمن کانجم آمد فراز + فرشته در آسمان کرد باز

فصل مخفی نماند که تا اینجا ان مبحث در بمعنی اسمی بود اکنون شروع میرود در مواقع استعمال در بمعنی حرفی در ساب **فرو شدن و فرو رفتن و فتاد** غرق شدن و معدوم شدن **و در آب ریختن و انداختن** غرق کردن و معنی نیست و نابود کردن مجازاست خواجه شیراز ـه زینهار از آب آن شمشیر است که شیر آنرا از آن + تفته لب کردی و گردانرا در آب انداختی + اثر ـه آن فروغ آفتاب درین کده با بستم + ریختند از آتش شمشیر دو دفتر در آب + ابو طالب کلیم ـه سعدی کو چون نرگس مست بشراب افتاده است + دفتر معرفت ما است در آب افتاده است + **در آب راندن و باب راندن** کنایه از فریب دادن رسم است در ولایت که جوانان ظریفان چون در آب در آیند پیشتر فناهنا هر که در آب میرود و غوطه میخورد موجب فرح و خنده دیگران او میگردد خواجه آصفی ـه نمودی چهره در آینه تا سوزی دل زاهد + بدلسوزی چرا در آب میرانی مسلمانرا + طالب آملی ـه خرنبده

ترا ای فلک و من حرم دلی + تی یکچنان حسرتی کو در راه تیم + ظهوری ــ چه ذوقی چشم تر از گریه‌ای تلخ خود دارد

شکرریز خنده شیرین دهانی را ندر آتش + در آب و عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن با تیر ــ

در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت + فواره شد آن شمع که در انجمن بنشست + در آب و آتش افگندن و

بودن بخت در تب مبتلا شدن برگردن مخلص کاشی ــ در آب و در آتشم از شکوه‌ات افکند بی‌رحمی + که در طفلی

نکرده سپید آتشم از آتش و آب + همچنین در آتش و آب بودن ــ چنان در آتش و آب است شمع از غم هجران

که جان سپارد پروانه در شمار نیاید + در آبگینه نقش پری دیدن کنایه از دیدن شراب در پیاله یا عکس جمال ساقی

در آن در آتش افگندن کنایه از فکر و اندیشه داشتن تأملی ــ آسمان شب در آتشم افکند + که دم صبح

از دو خان نشست در آستین داشتن و در آستین داشتن و در آستین بودن و در بغل بودن موجود و مهیا

این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم ــ از نسیمی شگفته میگردد + خنده گویا در آستین گلست + صایب ــ در گلستان

سر عمر باید بتنگی گذشت + خنده در آستین به غنچه تصور برداشت + در من فانوس آن وسعت ندارد ورنه من + گریها

دارم چو شمع انجمن در آستین + طالب آملی ــ سبحه در دستم مبین طالب که چون دردی کشان + جام می در آستین

دارد دل نامشادمن در آسمان سوراخ شدن در مبحث سوراخ بیاید در آفتاب کردن در آفتاب

نشاندن و آن نوعی از تعذیب است سالک یزدی ــ بمحفل چمن ار دبرم عتاب کند + چراغ را بکشد گل در

آفتاب کند + در آغوش کشیدن و در آغوش گرفتن یعنی طالب آملی ــ دلا بجام علی کن امید دار انرا

که خویش گرفته در آغوش خود خمار مرا + خواجه شیراز ــ چو پیراهن شوم آسوده خاطر + گرش همچون قبا گیرم

در آغوش + در آفتاب افگندن آفتاب دادن لیکن در غیر سایل دایم و بصورت بنابیت مشکل است

چنانکه درین بیت محسن تاثیر ــ اندختم بر دیده چشم تر آب را + چندی در آفتاب فگندم گلاب را + مگر آنکه

گوییم گلاب در ینجا کنایه از شیشه گلابست دران سخن است این کلام مثل فیه شی و فیه نظر و فیه بحث است در

عربی خان آرزو ــ عقیق را که او نامدارئی یمن است + شبیه لعل تو گفتم ولی دران سخن است + خسرو

ــ کمرت یکسر موی است و دران هست سخن + دهنت یکسر مویست و دران هم سخن است + در انگشت آوردن

کنایه از شمردن چیزها با انگشت برای آسان شدن حساب و مراد که عبارت از حساب عقد انامل باشد در انگشت

بودن یعنی در قبض و تصرف انگشت بودن ملا طغرا خطاب با ساقی ــ بود در هر انگشت تو صد تیر + که حیران

شود دیده کارگر + خواجه نظامی ــ چو هر چند آنکه آزاده سر + بیاری در انگشت یا در جگر + پس در انگشت آوردن

بمعنی نوشتن دور قید قلم آوردن مجاز بود چنانچه در انگشت کردن انگشتر بمعنی پوشیدن میر معزی

ــ تا خاتم اقبال در انگشت تو کردند + بر خصم تو شد تنگ چون حلقه خاتم + و همچنین واله ــ بباز انگشت کش شد در

کمر سی + و در انگشتم دو صد چون او سست کوی + در پا کردن نعلین و در بر کردن و در بر کشیدن و در بر گرفتن

جامه و مانند آن نیز بمعنی پوشیدن و پوشاندن هر دو بمعنی مذکور مجاز است بلکه در بر افگندن و در بر نمودن چنین

جامه و زره و مثال آن عرفی ــ حلم طربانه چاک زند + زره زلف در بر اندازد + والهروی ــ در مدح

دهنش از هیچ تا طلوع ... [illegible]

۶۵۰

در مدح سے انگند و سلاح فتح پرور + از الٰهی دوام در بر + مفید بلخی سے سلاح تازه از داغ خوبان کرده ام در بر + مرا این
پوشش دلچسپ بچشم زره باشد + اشرف سے بوستان آرا در پوشیدی قبائی گلبنی + این زمان از برف در بر
کرده رخت پنبه دار + ملا وحشی سے حله نورم اگر حور باکراه دهد + پیشش اندازم و بگذارم و در بر نکنم + طالب
آملی سے ما غافل زبرق نفس افروختگانیم + در بر کند خلعت مهتاب شب ما + قاضی اسد کاشی سے بر دو در
گرفتم علم رسوائی + در بر کردم علامت شیدائی + آوارهٔ دم ریشخنی دهمای + قربان مروت دگر چه میرزای
صائب سے بزمین سایهٔ شادی های چون گرد باد + تا لباس خاکساری در بر کرده اند + اگر ز حرمت گل
پیرهن کند در بر + شگفت نیست که نیلوفری شود بدنش + سنجر کاشی سے ز هیبتش گر سر ز ولوله بسیم قباد + مرکرا
تشریف دولت کرد در بر آفتاب + شیخ شیراز فرماید در جهان از نخلات نور ذی قبای استبرق در بر گرفته + [illegible]
ثقفی سے کشیدند در بر آن قبا + بیالای آن تیر در ترکش ما + و در بغل کشیدن صائب سے حسن و عشق
پاک را شرم و حیا در کار نیست + پیش مردم شمع در بر میکشید پروانه را + نکشیدم شبی سیمبری در بر خویش +
دست ما همچو سبو مانده زیر سر خویش + انوری سے در باز کرد و دست بوسید و در کشید + تنگش چو خرمن گل و
تنگ شکر ببر + مفید بلخی سے گرفته ایم سیه آفتاب در بر + بیاد گردش ایام را تماشا کن + چو این بگفت ببر
در گرفتم و گفتم + که جان جان و قرار دلی و نور بصر + میر معزی سے تنگم اندر بر گرفت و زلف مشکین بر فشاند +
مشک و عنبر بر گرفشند از سرا پیرهن بر تنگ + علی خراسانی سے طفل سرشکم بی رخش در خاک می غلط
بسی + شاید بر گیرد گلی از مهر همچون مشتعیش + در بار کمان رفتن بخانه کمان و ساختن و این در وقت کمان
کشیدن باشد خواجه جمال الدین سلمان سے چو در بار جاجی کمان رفت شاه + تو گوئی که در برج قوس است
ماه + و از افتادن با کسی دیر تیر نمودن بر افتادن از پا افتادن خواجه شیراز سے با مدعیان هر که در افتاد
بر افتاد + و در او یختن و در آویز مثله میر حسن دهلوی سے شانه گر که با سر زلف تو در آویز کند +
آیی آنجا که بباشد دو سر چو شانه را + کلیم سے دیوانهٔ آن زلفم و از غایت سودا + با باد در آویزم و با شانه در افتم
میرزا صائب سے ندارد معرفت گرفتن باز بر دستان + بود در خاک دایم هر که با گردون در آویزد + و طلوری سے
سے هشیار بست در بغتد + پوشیده نماند که ضابطه فارسیان چنانست که در حالت عطف رعایت معطوف علیه کنند
بلکه اگر ضمیر متکلم در آن بود هر چند معطوف هم باشد رعایت متکلم کنند مثلا اگر گویند باد تو متکلم مع الغیر را نیز همچنین
اگر تو و ما گویند نیز رعایت مذکور منظور باشد و غیر از این در محاورات دیده نشده مگر درین بیت حکیم
رکنای کاشی سے میانجی از نکند آفتاب پس چکنند + مسیح باد فلک چون بهم در آویزند +
هر روزه و بنای قافیه این غزل بر آمیزند و ریزند نهاده و این کمال غریب وارد است
در باقی شدن موقوف شدن و **در باقی کردن** موقوف داشتن حسابی
گیلانی سے این نشار نار چشم مست ساقیست + تربخودی ساخته در باقیست + این
رازنه از حکایت دور افتیست + حرف غم عشق قصه در باقیست + و در قضیه قبل تعلق سے بیان در

[illegible]

۴۵۱

معنی رو داده آواز حزین دارنده است و [illegible]

[illegible] **رباعات** [illegible]

[illegible] **رباح** [illegible]

ربیع [illegible]

شبی اندر سر آتشیم + بیاری گرد گیدیم ما جرایش + نظامی سه مطرب آمد روان شد ساقی + شد مطرب بیانه و ساقی

اوری سه داری زجان زیاده از حصه خویش + دریای کن شکایت و قصه خویش **در بدن داشتن** بمعنی در بر

داشتن طالب املی سه بردن پوست برتن که نسرین پیرهن دارم + تو پنداری که گر خفتان افعی در بدن

دارم + **در بغل** معروف و با لفظ بودن و داشتن و نهادن و کشیدن و گرفتن مستعمل سه من دیوانه را گرشته دار د

این شمع صاف + که گیرم چون فلاخن در بغل یکبار سنگش را + ملا طغرا در تعریف باغ سه چو حکمت نیاسه

برادر رشد + معقر اهل پر تو نشستش گردشد + گرفته شب خویش را در بغل + که دیگر نباشد ز رویش خلل +

و در تعریف شراب سه چو مطالع جامش فتد بال + کشد مهر را در بغل ماه و سال + در ویشی والی هروی

سه گوید رشش عشق کمتر بچه فرماید قدم + هر که از دل در بغل ننهاده خرد استری + منابسید ل سه تیغ غیرت

در بغل دارد هوای باغ دهر + چون شفق کردی که بال افشانند اینجا بسمل است + معید بلخی سه از ان شگفته

و داغم درین بهار سفید + که همچو صبح مرا جام باده در بغل است + **در بند چیزی بودن** در قید چیزی بودن

سه حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس + در بند آن مباش که نشنید یا شنید + بود در بند شوخیهای شیرین

تو دل بردن + چو شکر حلاوت سراپای تو بر زیبد + بر بین ملکش در زبان ما به انے + که در بند او شیرین

زبانے + گرچه ماه و مهر را زرین لباسی در بر است + جامه خوش اندام پوشیدن ولیکن در بند تست + شیید

اشرف سه خوبی مدعای و سرسبزی و شیرین بی + ای پسر چون یخ گذر این کارها در بند تست + حسن

رفیع سه در گرفتار شدن حجاب زندانی هست + گرچه باغ است ولیکن در بند است + ایے در

بند است **در بند غیر** کنایه از کسی که یار خود را گذاشته با اغیار پیوندد حضرت شیخ سه نازم بر سم دیرکه

در بند غیر را + صد خرقه گرد دیده مریدش نمیکند + **در پای چراغ کمر بستن** رسم است که قلندران و با

مریدان را بر سر مزار پیر سلسله برده در پای چراغ مزار او کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بسته با پیے چراغ است

ای مستعد خدمت مریدیست سلیم سه از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان + خورشید کمر بسته این پایے

چراغ است + طغرا سه در پایے چراغ دل من پیر مغان بست + از بهر مریدی که اهل همم با + رضی دانش

سه از خاک فیض خیز چمن حاجتی بخواه + بفصل بهار پایے چراغ است پای گل **در پای پیل انداختن**

نوعی از سیاست مخصوص پادشاهان و نیز کنایه از رنج و تشویش دادن **در پای کسی افتادن** کنایه از عجز

و الحاح کردن و در شعر محمد قلی سلیم که در رهست و پا افتادن واقع شده گو با لفظ دست در اینجا استطرادیست که

بمناسبت پا آورده شده و لفظ افتادن بمعنی دلیل است سه از شوقت گاه در دنبال دل مجنون صبا افتم + گهی

در دست و پای گلرخان مجنون حنا افتم + **در پس زانو نشستن** کنایه از مراقبه کردن **در سایه گرفتن** بمعنی

سه بسایه گر نگیرم درین بلا کشنم + چو ابهام تو گرفته در سایه مرا + **در پس کار است** ای مشغول بکار است

شفائی سه کف تقش شوی از تو بیزار است + گفت مامح که در پس کار است + واله هروی سه اشک بر چهره

اما هست بهار آتش را + عشق نشناند عجب در پس کار آتش را + و پس کار بمعنی لفظ و نیز بمعنی است

652

[illegible] و آن را ربیع [illegible] ربع با هم [illegible] چهارم حصه [illegible] ربیع الاول [illegible] ربیع [illegible] بمعنی [illegible]

بدین معنی است چنانکه گذشت **در چشم کشیدن** کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن تذانی تیره ان **در پوست افتادن و در پوستین افتادن و بودن** کنایه از غیبت کردن و بد گفتن ظهوری ــ جنون پوست

پوشان تر مغزی دگر باشد + رسد شان گر فتند از خیرگی در پوست مجنون را + ملا طغرا ــ چو دیوانه از خویش در

نقش گوست + فتادند طفلان شهرش پوست + سلیم طهرانی ــ بدل آزروئم افتاد جهانی در پوست + نقد کرم

خسته ایوب نداشت + زمانه ــ مجو گرگ اخوان مراد رپوستین فتاده اند + من یوسف در تنگ پیرهن افتاده

ام + **در پوستین افگندن** متعدیش مناسب ــ هجی در پوستین بیگناهان افگنی + این سگ نفسی که از

بهر شکار ت داده اند + **در پوست نگنجیدن و در پیرهن نگنجیدن و در پیراهن نبودن** تجربه شاهد

است که چون کسی را شادی بافراط دست میدهد بی اختیار بر خود می بالد و لباس بر اندامش تنگ میشود و هم بدین معنی

است بجای نگنجیدن میر خسرو ــ شاه بدان مژده شادی فزای + هیچ نگنجید ز شادی بجای + کرباد لد ملا

قیسی ــ جلوه سرو قبا پوشی ز خو شیم برده است + چند روزی شد که در پیراهن خود نیستم + تاثیر ــ یک

صبح در گلستان بند قبا گشادی + چون غنچه بوی یوسف در پیرهن نگنجد + تا گشته خط زلفت سر مشق نامه چین

در پوست تا قیامت مشک ختن نگنجد + شادی شاه انشغمی ــ تا برگ گل نسرین شد روی سپید از تو

از خرمی و شادی در پوست نمی گنجد + **در ته پر گرفتن** گرم کردن چه جانوران برای همین کار بیضه را در زیر

پر گیرند تا از وصول هوا ضایع نشود صائب ــ از آتش گل سینه من گرم نگردید + ای بلبل نیفسرده مرا در ته

پر گیر + **در پیش است** یعنی موجود و مهیاست طغرا ــ از شکست دل خود گو مشو آزرده حباب + گر صبا بر خرم

شیشه گری در پیش است + **در ته پوست دویدن و در رگ و پی دویدن** در رگ و پی کسی سرایت

کردن طالب آملی ــ غنچه را از چه دود در ته پوست + گر نه باد سحری شیطان است + سلیم ــ با خبر باش فریب

زهد ریای زاهد + میدود در رگ و پی دختر رز شیطان است + **در ته دندانش نهادن** دندی دعا بد در حق او

خواستند در صحبت کسی در یک پیرهن گذشت **در جگر بودن** کنایه از رنج و تشویش انوری ــ طرب افزای

رنج گداز شود + دل من گر سپهر در جگر است **در جلو رفتن** یعنی همراه بودن در صحبت در ید کار بودن باید

در چشم ندیدم یعنی در خود طاقت دیدن نیافتم مثلا در جای دور ترک بر دند از ضعف و ماندگی صحبت تو نهند که برگردند

گویند که در چشم ندیدم **در جگر گل گرفتن** کنایه از مدفون و خاکپوش کردن **در جوال شدن و رفتن**

و در جوال کردن و بودن کنایه از دغا و فریب دادن و خوردن استاد فرخی ــ کسی که بحصار توی

از طاعت او تافت + ترا از انکه گفتار زنی شد بجوال + ظهوری ــ من غره گفتار محال تو شدم + زانرو که

سزای گوشمال تو شدم + این طرفه که آزموده صد بار ترا + هم باز بشیوه در جوال تو شدم + تا کی زریش گاو

باشد کس + چند چون ابلهان روم بجوال + میر معزی ــ که زغفلت بر دل آدم خط نسیان کشد + تا کند شیطان

ز بهر گندم اعدا در جوال + ظهوری کجا بیشه گردی توانند + که گردند با نفس خود در جوالش + میر خسرو

ــ خواجه که با توش زبان آورست + با سگ وحشی بجوال اندرست + سپهر اشرف ــ با چنین

۶۵۲

خرسی بقربان تو رفتم در جوال + ورنه سودایم دماغ این تماشا نداشت + **در جامهٔ کسی در آمدن** در مبحث بجلد
کسی شدن گذشت **در جیب انداختن و در جیب نهادن** بمعنی سید محمد عرفی سه ای قباع درد ... بارها
جان نم اخته + گوهر سود در جیب زیان انداخته + طالب آملی سه طالب زبانه ذوق جوی نهد بجیب +
من ز آستین خرقه چو دیوان بر آورم + **در جای بند شدن** در انجا قرار گرفتن تأثیر سه گرچه چون آینه
ممسک دربازی دارد + یک در خانه ز بخششش نشود مهمان بند + چون کسی بامید در خانهٔ کسی دو تمنی آمد شد
آغاز د گویند در خانهٔ فلانه منعم بند شده است سه بعشق تو خوش قماشان سوزن هوز نده را مانم + گر صد ره
کشندم دو رخود را باز مبیندم + **در چاه افکندن** کنایه از بی نام و نشان کردن خواجه جمال الدین سلمان
سه فکند لطف تو در چاه و گریه یوسف را + نهاد عدل تو بر طاق نام کسری را + **در چیزی خوابانیدن**
کنایه از آلوده گردانیدن بچیزی میرزا صائب سه ما زبان شکوه را در سرمه خوابانیده ایم + ای سپهر بیمروت در جفا
مردانه باش + میرزا بیدل سه اگه چون گل زخم ما را در نمک خوابانده است + میچکد شور تبسم همچو صبح از بیکرش
در چیزی کردن و زدن آمیختن زلالی سه جواهر ریزه چندی که سوهان عقیقش سود + ز کبهر دشمن
دیوانه در معجون سودا زد + ظهوری سه بیکس عسری با این تلخی ندارد غالبا + دانهٔ غم کرد زهر حسرتی در شیرها +
در چیزی شکستن بند شدن و بند کردن چون آب در ملق شکستن رسید در جا شکستن در حال در مبحث دارد قیمت
بیاید **در جباله کشیدن و در جباله در آوردن** در عقد نکاح آوردن تأثیر سه زبسکه از گل سوی رخت
چمنش + عروس فلک شد در جبالهٔ داماد ش + میر سه سزد که تهنیت او کنم که دختر رز را + بعقوی طرح آورده در جباله
بیار + **در حساب بودن** در مبحث از کسی در حساب بودن گذشت **در حساب آمدن** کنایه از صاحب ثروت
در مالدار شدن ملا فوقی یزدی سه کون بده کر دولت سرشار بخواهد + بجای کن اگر خواهی که آئی در حساب +
در حساب نگرفتن کنایه از هیچ و پوچ شمردن انوری سه جند ارکان این عالی بنا از منزلت + عرش پیش
کرسیش خود را نگیرد در حساب + **در حنا گرفتن و در حنا بستن** بمعنی محمد دارا شکوه سلطانی سه دیر شد
دیر چون نمی آئی + مگرت پای در حنا بستند + صائب سه میرسد آخر بجای گریه خونین ما + خون ناحق پرا کسی
پا در حنا کمرنه است + **در حیض بودن** کنایه از ناپاک و تارک الصلوة بودن **در خاک کردن و در زیر خاک**
کردن و در خاک نشاندن خاکپوش مدفون کردن و قبر کنایه از معدوم و لاشی انگاشتن زلالی سه
با آب دیده کالبدش غسل داد ند + چو طفل شک در خاکش نشاندند + صائب سه امکس دشنه در گذر با کاک
کرد + در رهگذار برق سیکسر خار ریخت + تخم چون سوخت بر دمند مگر در خاک + دانهٔ اشک نامیده چه در خاک
کنی + شیخ شیراز سه در خاک بیلقان برسیدم بزاهدی + گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن + گفتا
برو چو خاک تحمل کن ای فقیه + یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن + **در خاک و خون افکندن**
کنایه از کشتن بخواریی صائب سه در خاک و خون فکنده دم ترک زا دده + مژگان بناز باشش
دل تکیه داده + **در خانه چیزی رفتن و نشستن** بجد مشغول آن بودن محسن تأثیر سه در خانهٔ ناز است

بت مغرور گردیدم + مشکل که دهر تن بکیدن لب نازکش + غالب ــه نشسته بخانه زور بردوان او + کیسه بکمان خم

خوبان کباده است + زان ابروان کمار ارا انگاه جانست + پیوسته ترک چشمش درخانه کمانست خط شدن

متغیر و آزرده شدن منیر ــه خامه را دهبان چو میکیرم + نام از شرم میشود در خط + ظهوری ــه

ز خوبان بمشق جنون در خطم + ز خطشان منه در خط سر خطم + نظامی ــه ز دنیا روغام واسترو گنج + بیرون

قلم در خط شد از رنج + جمال الدین سلمان ــه در خط از عکس خطوط سطح لوح لاجورد + درگل از دور راست

یا بی وهم تیز تک + در خط کسی بودن تابع و محکوم او بودن حیاتی گیلانی ــه گردن از حسن وجود بر آر +

در خط منکر و نکیر مباش + در خم کسی بودن بفتح خا معجمه دفع او بودن و ایضا در عکاوبودن خصم دادن

دفع و رد کردن طالب کلیم ــه چرا در خمم است پیوسته زاهد + در آن کوچه ما خانه تنها داریم + قدسی ــه نالیم

سلیم و خصم گردون دارد + آسمان هر شب ازین بیم بگرداند جا + واله هروی ــه بی شیشه می فریاد بربام

همچون نفس شیشه گرم و در خم شیشه + در خواه باز پرس و التماس و با لفظ داشتن و کردن مستعمل خواجه شیراز ــه

کسی که جام میش در ازل نصیب فتاد + چرا بحشر کنند این گناه از و در خواد + خواجه جمال الدین سلمان ــه آوردم

این ثنا و دارم + در خواه حضرت دعائی + در خود دیدن و در خویش دیدن تاب رطافت در خود دیدن

تاثیر ــه اگر میداشتم طاقت از منت پیش میدیدم + ترا پیوسته میدیدم اگر در خویش میدیدم + ملکوت تر

بنایم و میدم جانان مرنج از من + تا خوابم نه بینیم چون کنم در خود می بینیم + در خود نشستن و در خود گریختن

حواس جمع کردن و توجه بحال خود شدن واله هروی ــه بخود در نشین که مکانیت باید + بار چار عنصر بنای

بناپی در خود فرو رفتن و در خویش فرو رفتن و فرو شدن کنایه از حیران و سراسیمه شدن واله هروی

ــه از حیرت آن چه زنخدان + در خویش فرو شدیم چون گو + از بسکه بیاد تو فرو رفته بخود نشسم + بر در زمین مبهم

درته چاهم + صائب ــه چنان بفکر تو در خویشتن فرو رفتم + که خشک شد بجسبو دست زیر سر ما را + وحید

در تعریف فیل ــه و را آهن چنان کم شد این جنگجو + که در خود رد کوه آهن فرو + در خون طپیده ما یعنی ما که در خون

طپیده ایم و اضافه بیانی بین است و بعضی اضافه عام الی الخاص و عامه شراح کتب فارسی اضافه تشبیهی را

اضافه بیانی گویند مثل نای گلو و طبل شکم ملا طغرا ــه در عاشقی ندیدیم رنگی ز سر خرد بی

مانند سرخ روی در خون طپیده ما + ما این قبیل ست دیوانه ما قاسم مشهدی ــه تا قافله سالار جنون فال

سفر زد + دیوانه ما دامن صحرا بکمر زد + در خون کسی شدن قصد کشتن کسی کردن محاربی ــه مردمان از

رشک در خون من مسکین شوند + چون بحال لطف او یاد من مسکین برند + در خون افتادن و در خون کشیدن

سورف و نخستین کنایه از کشته شدن نیز باشد طالب آملی ــه که نشاط مغز خرد را بجنون کشیم + خمار عقل را

نعاب جنون کشیم + در خوی نشستن در عرق شرم فرو شدن درویش واله هروی ــه ز شرم روی او گل

در خوی خجلت نشست نشان + کرتم یک نظر رفت از بر در سود یوار گلشن را + در خیال افتادن متصور شدن خود جهان

ــه نشانه مضطرب فتنا منه بال + کی بود چنین بار در خیال + در دهن افتادن در افواه افتادن و در زبان

۶۵۵

رجعت ... بازگشتن مردی و مرد بودن از ... صرع و منعت رجعت بالفتح بازگشت ... بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره ... سوای مهر و ماه از سیر طبیعی خود که از مغرب بمشرق است ازغیب و طرق ... و در لطائف بالضم رجعت ... در آخر ... دیگر ... و مشرک و بعضی نام بحر ... در و ... بحور شعر ... معاصرت ... از ... و بعضی ... اشعار که عربان ... است و یشت باز نیز ... که ... از تعریف ... در لغت ... سیر ... و ... اضطراب ... در رفتن ... کند بازی ...

[illegible]

افتادن و بودن کنایه از رسوا شدن و آوازه گفتن بیرونی و عیب در زبان افکندن و انداختن

در زبان گرفتن و در زبان داشتن متعدی آن ظهوری سه بر سر کوچه و بازارش دارند چه کم ذخیره

کسانی بیانش دارند ٭ افسوس که گوشواره پند ترا ٭ از گوش کشیده در زبانش دارند ٭ دانش سه ز بخت قسمت

ما نیست شهرت پی دانش ٭ افکنده هم چو سخن عشق در زبان ملا ٭ مولانا لسانی سه در زبان عالمی افتادی آخر ای

من ٭ گوشه نشین که دیگر مجلس آرا نداشت ٭ خواجه جمال الدین سلمان سه پیش ازان که زلب و دندان تو کامی یابم

چون زبان در دهن خلق خدا افتادم ٭ در زبان دو لب او کرد تپش سرکشی ٭ تا جرم در انجمن گرفت اندر زبانها

اشرف سه در دهان خلق افتادم ز تعریف لبش ٭ میشود نقل مجالس چون شود شیرین سخن ٭ راه هم صحبتی خلق

برنه چاده بود ٭ با خبر باش مبادا به همین افتی ٭ علی خراسانی سه مرا نعم تو بصد رنگ ناتوان انداخت ٭ نابرده نام

تو هر بار در زبان انداخت ٭ آصفی سه ور حسن با دگل سخنی زیر زبان داشت ٭ انداخت ولی زود نسیمش بزبانها

زلی بیدا سه دگر آزادگی با کار نیا تیم سرگران دارد ٭ جهنم از شکایت عالمی را بر زبان دارد ٭ صائب سه محو دیدگی

پروانه بود در دلش ٭ شمع دارد بزبان گرچه همه محفل را ٭ وحشی سه بلبل کلمه میکرد ز گل در دلش بصد رنگ ٭

گل بود که هر دم بزبان رگ کشش داشت ٭ شاهی زخمش دهان چه نبدیده ٭ افتاد چو در زبان مردم ٭

شفیع اثر سه در زبان جهانی افتاده است ٭ چون سخن بر که آدمی زاده است ٭ در دماغ داشتن

در مبحث دماغ بیاید در دست و پا افکندن پامال و ذلیل کردن دست و پا بوسیدن

شد در دنبال کسی افتادن مقام عداوت و بد خواهی بودن طالب آملی سه مرا خلاف زنرا چیکشت حیرانم ٭

که مردم بچه افتاده اند در دنبال ٭ در ده گرا خوش است رئیس و برادرش چون چراغ کسی روشن شود

این مثل گویند یعنی امروز فلک بکام او و برادران اوست اشرف سه روز هجرا بکام هی وصلی بود ٭ در ده گرا خوش

رئیس و برادرش ٭ در رشته کشیدن و بریسمان و در ریسمان کشیدن و در رشته کردن معنی

میرمعزی سه در صره کردم آن را دانم لشکر جودش ٭ بر داشتم قلم را اگر دم برشته گوهر ٭ حسین ثنائی سه

ملایک از پی زیب جمال حمد عین ٭ کشیده گوهر شکلت بریسمان صلاح ٭ تسلی شیرازی سه دلهای انجمن عرقه در درد

زلف ٭ چون غنچه کرد بهار در رشته کشید ٭ ملا قاسم مشهدی سه سر در محیط عشق فرد برده اند خلق ٭ تا گوهری

بر رشته جان کشیده اند دو سوت و پای کسی افتادن و پیچیدن سماجت و ابرام کردن رفیع واعظ

سه او زنازش خلعت عریانی خودیم ٭ ای فکر جامه ایم در دست و پاش ٭ در رکاب بودن و دویدن

و رفتن و انداختن و در جلو رفتن و در عنان بودن و سفتن و در قدم گرفتن و در قدم

داشتن در سواری کسی پیاده رفتن و پیاده گرفتن کسی را سلیم سه چون سلیم خرسواری تو سن کردون سلیم ٭ اختر

آنرا چون مه نو در رکاب انداختیم ٭ نزلالی سه بر سو شور بی اندام میرفت ٭ میاند رکاب جام میرفت ٭ میرزا بیدل

سه بخیال چشم که میزند قدح جنون دل تنگ ما ٭ که نبرد ز میکده میدود برکاب گردش رنگ ما ٭ خان آرزو

چشم ناکار میکند دریاست ٭ سیلها در رکاب دیده ماست ٭ سیدی محمد عرفی سه در زین بوس

هوس کرد و در عنان او نفسی * شبانه روز ز ناظر سپید شنک * در روش چیزی یعنی در طور و طریقه
چیزی بودن سعدی روش حسن و ناز هست بس خوشنما * خرده مگیر بر ستم عشوه و رنگ جفا * و مثل مانند چیزی
حکم برنمی‌تابد سلمان خصم را گر ستاره وصف کنم * ستاره در روش آسمان برآرد رنگ * در روی
کسی گفتن و خندیدن یعنی روبروی کسی گفتن و خندیدن خواجه شیراز سه چو در روت بخندد گل مشو در دامش
ای بلبل * که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد * خواجه جمال الدین سلمان سه سست عهدی سنگدل
یاری دلی بهر دست * کس نگوید حدیث بخت در روی شما * در زیر بار کشیدن بار کردن چیزی را بر چیزی
زلالی سه شتر در زیر بارت کشیدند * رکیبی پس زانو طپیدند * صائب سه نیست آسان تنها با عشق
قوسی بانو زدن * قطره در زیر بار بحر می باید کشید * استفهاما در زیر لب کنایه از آهسته ثنائی تکلو
سه هر بوسش که سالک زنده زان تبسم شود * در زیر لب [illegible] دفن کند * خواجه جمال الدین سلمان سه زیر لب هر دم
وعده که کامت بدهم * غالب آنست که ما را بزبان میدارد * در زیر سر و بزیر سر و زیر سر داشتن
و در زیر سر است یعنی در قبض و تصرف است و قبیل ابتکار را او بر پا کرده است [illegible] در مواقع ظفر و
بیداد استعمال نکنند بمعنی در زیر کلاه نیز آمده عرفی سه تاج زرنگار بود دش فتنه از بهر خود است * فتنه
اینست که در زیر کلاه نهد است * [illegible] جامی سه از رو که حسن قدر بباد تو نهاد * صد دام بلا زیر کلاه تو نهاد
فتنه سر انگشت مشک اندر زد * بر عارض گل رنگ چو باد تو نهاد * صائب سه گهی بر دل [illegible] نیزند
گاهی بر ایلم * همیشه کاکل او فتنه در زیر سر دارد * کاکل چه گند [illegible] دستش رفقا کن * هر فتنه که می بینم در زیر
سر او دست * گرچه زلف سرکش او سرکشی از سر گذاشت * کاکل او فتنه در زیر سر دارد هنوز * تاثیر
بر شیشه هر دل که رسید آن شکستی * در زیر سران شکن طرف کلاه است * غنی سه با نفس خوبان
دگر از پرست * شوخ هر فتنه نهر زیر سر است * در زیر مقراض کردن تراشیدن خط و حسن آن میبرد
سه خط تو نچید در زیر مقراضش مکن * سبزه خود است و هنوزش نیست هنگام درو * در راه بودن
چیزی میسر نصیب و روزی بودن ظهوری سه شهر خود کسی بار فتنی در راه اگر باشد * بر دوش ام
غریبان را هر صبح وطن بندد * سلیم سه بود در راه تر قطع بیابانی چند * ورنه در خانه خود کعبه پهلو بود
حاذق گیلانی سه من بطالع مزد [illegible] ام نظری * هست در راه گونا سفری * در اینجا یعنی حاضر موجود
وحشی سه حق یار بیابان گرد بستی راه نطق * در جواب آنچه گفتی گفته در راه بود * در زیر زین
کشیدن و بزیر زین در آوردن و در زین کشیدن متعارف است خواجه نظامی سه که زد می جواز
زنگیان بکین کشید * سکندر بجا رخش در زین کشید * [illegible] سه وزان پس جنیبت کشان کین * نگاور کشیدند
در زیر زین * در سر چیزی و بر سر چیزی کردن و در سر کار چیزی کردن و در کار کسی کردن و بکار
چیزی کردن و در کار کسی چیزی بردن [illegible] صرف کردن [illegible] سه بکار گریه میکردم [illegible] دل [illegible]
غمهای تو دل می سوزدم از خانه ویرانه * چه سامان دل آشنا بدان [illegible] که گردانون * [illegible]

[illegible]

۶۵۷

[illegible] احمال لفظی [illegible] اطلاق این لفظ بر ذات [illegible] ثابت [illegible] بخلاف [illegible] نوشتن الف [illegible]

آستین را کمر اند رکار بیشانی + شاب اهل سه هر نفس مخالف بکار آرند + جها تا یه عشا رها کرد + صاحب

سه میسر و خط تنگ سازد حباب ران گنج دهن + بوسه گرمنکنی در کار ما وقت وقت + بیک کرشمه که در کار

آسمان کردی + هنوز می پرواز شوق چشم کو کبها + ملا وحشی سه دیگر سر در کار دل این لطف پیش از بیش

این بس که ضایع میکنی بر من جفای خویش را + شیخ شیراز سه در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش + مرغ

زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی + دوش من دوش به دوش تو رسیده ست دلم + خواهد امروز که جا در سر آن

دوش کنم + ترسم آن قوم که بر دُرد کشان میخندند + در سر کار خرابات کنند ایمان را + میر خسرو سه عشق

است کیمیای ابد ای حکیم خیر + تا کنج عمر در سر این کیمیا کنم + **در سر کشیدن** سر کشیدن چادر و مانند آن

کمال اسمعیل سه بوی از رنگ تو بشنید گل آنگه آمیز + در سر از غنچه از این شرم کشیده ست لحاف + ملا ظهوری

سه هوا چادر از ابر در سر کشد + علم ظرف دامن بخون در کشد + **در سر منقار کشیدن** کنایه از جا دادن

بر سر زبان انوری سه بر جای عطارد بنشاند قلم تو + گر در سر منقار کشد جذر اصم را + **در سر دندان شدن**

اینجا هم بمعنی صرف دندان شدن است انوری سه بالله ام کو در سر دندان شود باران رعد + فی المثل گر بارد

آب زندگانی از سحاب + **در سر شاخ کشیدن** نوعی از تعزیر است ملا طغرا در ثمره طبع آورده نهال گل

اگر در باغ ریشه اعتدال نمی درزد بید شحنه بهار از میوه شکسته در سر شاخش میکشید خان آرزو درین عبارت

قابل تحریف اند **در شکم داشتن** موجود و مهیا داشتن از عالم در آستین داشتن محسن تاثیر سه چراغ

صبح با آن چهره دم در خویش میدزدد + که مانند تو ای نخشم ورزی در شکم دارد + ملا قاسم مشهدی

سه چو صفحه وصف بناگوش او رقم دارد + سواد نسخ در شکم دارد + **در صحرا نهادن** در مبحث راز

بصحرا افتادن باید **در صفحه گفتن** و نامه کردن باید **در عرق شدن** و **در عرق افتادن** کنایه از بسیار

خجل شدن میرزا طاهر وحید سه از شرم خضر آب بقا در عرق فتاد + عمر مرا زلب شب هجران دراز کرد + **در عنان**

بودن و **در عنان رفتن** از عالم در رکاب رفتن چنانکه در رکاب بودن گذشت **در غورگی مویز شدن**

گردیدن کنایه از نارسیده بمراد تباه شدن و تباه کردن سه خوش ظهوری ز جام جوشی ما + کرده در غورگی

مویز مرا + اثر سه نگذاشت چرخ میوه عیشم رسد بکام + در غورگی مویز شد انگور این شراب + محمد علی رایج سه

پیری و عشق مجازی است زخامی رایج + غورگی ها مکن اکنون که مویز گردید + **در قبا رفتن** قبا پوشیده را

رفتن خواجه شیراز سه خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک + گر ماه مهر پرور من در قبا رود + میر خسرو

سه چون نهم تشبیه با سرو ش که گر سرو بلند + قامتی دارد خرامان در قبا نزد + **در قدم کشیدن** پا ندار

کردن شیخ شیراز سه جان در قدمت کنم و لیکن + ترسم ز نبی تو پای بر خس + **در قلم نیاوردن** کنایه از

قلم انداز کردن شوقی سه گشته ام قلم جریده عالم + از بس چه غم که نیارند در قلم ما را **در کار گرفتن** و

در کار کردن جماع کردن و میگویند **در کارش کردم** یعنی فرصتی یافته حرف کنایه آمیزی با گفتم و مثنوی سوزم

و درین مقامی گویند که از کسی لب بری در شنیده باشد هر دو لغت از اهل زبان بتحقیق پیوسته زلالی در صفت

فصل رای مهمله مع خای معجمه رخت ... بالفتح ... [illegible]

رخت بالفتح جامه و کالا و فرش و ... [illegible]

رخصت بالضم اجازت و ... [illegible]

[illegible]

وصفت دختر زال سے پستی کردی با رمش گرفی + زمین ستاده در کارش گرفی + نعمت خاقانی در محاصره حیدرآبا
در زخم خوردن سه فوج پادشاهی بطریق ابهام آورده ابی زرد در خسینه رکه در کارغش گیرند ه عقرب خشود با همه
سوار شوند اشرف سے نیم جانے دارم وان شوخ مست و بخبر + خوب رستی شد درجا آن بدر کارش کنم +
در کوزه فقاع بودن تنگ بنشینی و به جای محسن تهاتیر سے اوضاع زمانه ابکیفیت نمت + در کوزه فقاع
ز پیمانه خوردم + در کاسه نیم کاسه داشتن تعبیه کردن چیزی پنهان خبری است مکر و فریب پنهانی این چیزی خبری
نیست و درین کاسه نیم کاسه نیست و نیم کاسه زیر کاسه هم آمده طغرا سے زاد چار ده هر گز نرسد آن
هلال ابرو + که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا دارد + و در شعر ملا سعید اشرفی درین کاسه نیم کاسه دیده شد
و هوهذا سے شه پاک طرف از خام چینی + دلم را زآفاق نیم کاسه ست + بدسته طبق دادو کاسگش + درین
کاسه البته نیم کاسه هست + این نون را بنوعی باید خواند که در تلفظ نشود در بیت کاسه هم بیاید در کام
و در کام کشیدن در کام ریختن در کسی آویختن کنایه از پناه بدو جستن شیخ شیراز سے عزاز تو بلا دور است
بسم در تو گریزم از گریزم + در کار کسی کرم افتادن مصروف شدن بکار او میرمعزی سے بار دیگر باز کرم
افتادم اندر کار او + بازش ببیم بے یکساعت از دیدار او + در کف آمدن و در دست آمدن و در
چنگ آمدن معنی حید سے دامن عفوت بیاید در کف تدبیر من + عذر تقصیرم نخواهم گر تقصیر من در کنار
نهادن و گذاشتن و کردن و گرفتن و کشیدن معروف در قبض و تصرف خود آوردن و در تفویض بر کسی
کسی داون چین دراز رود در کنار رسیدن گذشت صائب سے نهاده اند تراج خاکساران بکنار که گوشه نشینان
خاکساری کن + نظامی سے چه گنجینه ها زیر بارش کنند + چه اقبالها در کنارش کنند + ملا فغفور گرچه ثان گردد فرما
دور از کار + سیاه بنیاز آزاد کنار + میرمعزی سے دل چو در زنج دارم اندر عشق و تن چون دل دو تا چو گردد
آن بت آن پریزاد در کنار + آتش دو رخ شیدی مسکن حور بهشت + بادو زلف گره زنده افتاب اندر کنار + در
گرد دامن بفید در گردن افتادن برگردن افتادن در گردن و الزام سےبی اختیار من این جان گریزے رنج +
در گردن افتاد باشد دوا + در گره زدن و در گره بستن معنی ملحوظ داشتن طلب فندق سے چنانکه
در گره سخت است + که از شب باید گره را شکست + و تعریف سے اگر چه دلی از برگ داشته است + دیے
صدنوا در گره بسته است + صائب سے تا کی پوشیده از همچنان سازمودن + در گره تا بند آب
خویش چون گوهر زدن + در گوش داشتن یاد داشتن و در خاطر داشتن این مجاز است در گوش
آوردن شنیدن در گوش کشیدن و بگوش رسانیدن شنوانیدن ظهیر الدین فاریابی سے هیچ نفیر
عنبر بار بر دوش + حدیث ها یار همه در گوش + در گریبان اند حستن طفلی با فرزندی برداشتن او در
و حیدسے زدل زاینده حسن شئ تو خشم از خویش مینداند + چو فرزند ی که اندازند مردم در گریبانش +
در گرفتن و در گیر شدن صحبت است و موافق آمدن صحبت محمد قلی سلیم سے مرد و یاران که یار زند
تا با ما سازگرفت + در میان شعله و خاشاک صحبت در گرفت + حسن تاثیر سے دیده ام تم خیال آن پری

نیست شده ما . تا بکس این دگر نتیم محجم دگر شد + بابا فغانی سه چو درگیرد با یچ کیفیت چون سودای من با تو + کز
چون من مشتری بسیار دارد علی بیراست + صایب سه شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد + کی خورم
صحبت ما و تو خواهد درگرفت + صد پیرهن عرق نگاه شرم کرده است + تا با تو آشنایی ما درگرفته است اثر سه
صحبت ما و تو تا صبح به هیچ جا درنگرفت + جا باید بزم او خالی بود با جای تو + و برافروختن آتش در چیزی
زینای اصفهانی سه شوق بلبل رسید بی‌تابی پروانه سوخت + شب که شاخ گل چو شمع از تاب رویت
درگرفت + درگرد بودن گرمی بازار و رواج آن چنانکه گویند حمام فلانی درگرد است ای مردم بسیار برای
غسل آنجا میشوند و دکان فلان میگردد یعنی مردم بسیار خریده و فروخت می کنند و این از اهل زبان تحقیق
پیوسته درگردیدن افتادن محمد سعید اشرف سه قسمتم از پی وطنی چند پی درگردد + لطف
معشوق چه شد سرد چمن درگردد + درلوزینه سیر دادن عیش منغص کردن درلوزینه سیر خوردن
فریب خوردن حکیم سوزنی سه اندر ایام تو برخوان غرور روزگار + ناکسایان کس شده خورده در لوزینه سیر +
انوری سه هرکه در بیان تو ده توتیا مرجون پیاز + انتقام روزگارش داده لوزینه سیر در مشت ترجمه
ضبط در مغز فرو رفتن شراب نشاء مند کرا رسید نشئه شراب بنشاء آن در لفظ تا ال گذشت در مغز تاب
آوردن کنایه از عزم جنگ مصمم کردن خواجه نظامی سه برانشد که در مغز تاب آورد + سوگند بدین شتاب
آورد + درمیان آوردن فی صفا کرده نشان آوردن میان جی آورد درمیان انداختن و آوردن
و درمیان داشتن و درمیان نهادن با هم ظاهر و آشکارا کردن قدسی مشهدی سه با او
چو درمیانه نهی راز نیاز بحث + از حرف زلف و کاکل او کن دراز بحث + طره و باد صبا برسر دست دارند ملو میان
حرف بنوشیدن و ببخشیدن را + انقلابی درمیان آورد چرخ + شاه ذو الفقار یک از یک را هرمت + حسن کاشی
سه آفرینش را بپاید چند بر کسود کان + همت خوان عطا چون درمیان می آورد + من از نظاره بخود دو چشمش
بکشتنم + با دل هزار گونه سخن درمیان نهاد + خواجه شیرازی سه نفشته طره مفتول را که دیرزد + صبا حکایت زلف
تو درمیان انداخت + سنجر کاشی سه دگر زرکشتن چه درمیان طلبی + ترا بحسن و دلم را بعشق سوگند است + میر شاهی
سبزواری سه برشب دل حکایت خود درمیان نهم + دل را بسوز عشق تو آنچه بنان نهم + جامی گیلانی
سه راز بزرگ دولت و دین درمیان نهند + وانگه از آب لطف حقوق کرم کنند + ظهوری سه تا که این
درمیان نهیم که وشت + ذره خورشید چه کار شب + درمیان کردن و درنیام کردن تیغ و خنجر
و مانند آن بمعنی مولوی معنوی سه چون ز بانم گرفت خونریزی + بهمچو شمشیر در میان کردم + درمیان
بودن درمیان و همدگر بودن درمیان فلان و فلان نگنجیدن کنایه است از آنکه میانشان غایت ربط
و اتحاد و یکتایی است محمد قلی سلیم سه چو منصف شدم در سر او صحبت تو + ولی میان تو و غیر موی نگنجد + مدار
چون گل رعنا کمال یکدلی + میان ما جدایی گر نمی نگنجد + باقر کاشی سه شده است از دو طرف آن چنان محبت
گرم + که در میان من و یار موی نگنجد + در نامه کردن و در صفحه گفتن کنایه از نوشتن + و در صفحه سلیم

سیم از تو چه گوید ... یک نکته ز وصف تو ... کاغذ + ملا وحشی ـ تا شود خط برگ نام من ثبت ز بیاض نام من در نامه‌گیار میبایست کرد + در نیغ لیس آفتادن در مجمع الشعا ستان دشمنی و خصومت کردن ـ در نظر داشتن کسی را انتظار خبر آمدن او داشتن از سه برنگ دیده مو دارا خواهش بود در هم + رقیب امروز معلوم است مرا او ـ در نظر دارد ++ خواجوی کرمانی ـ فلک در تیغ ما افتاده است سخت + ندانم کاتا چون بود کار بخت +

در نظر گرفتن منظور نظر داشتن رفیع واعظ ـ گرفتم در نظر بر جا شدم آن قدم موزون را + خیابان کردم از یک سرو بر خود کوه و هامون را + **در نظر آمدن** کنایه از رد شدن که مقابل قبول شدن است زیرا چه بر هر آنچه نظر نوشته میشود نامنظور میباشد خواجه شیرازی ـ صلاح و طالع متاع خویش نمودند تا که قبول افتد که در نظر آید ++ **در نظر آوردن** کنایه از پیش کردن و گذر دیدن کمال خجندی ـ گر تو بجوای چشم در نظر آریم جان + در تو گموی ... از سر بسر گشیدیم + میر صیدی طهرانی ـ عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی + که بها رخطش از صافی رو دیده اند + ملا وحشی ـ کی مراد در نظر آورد کز غایت ناز + چین برابرو نزد و رو بدیوار نکرد ++ **در نوردیدن** پیچیدن و قطع کردن کلیم آملی ـ بساط عیش یاران در نوردند + طرب در خانه ما شکوفست **در نورد نهادن** در هم پیچیدن و پنهان کردن و در سوراخ نهادن و در نام و نشان کردن خواجه نظامی ـ که نام گنجی در نبی در نورد + گهی خاک خوابی زمین خواه کرد ++ **در نماز لنگیدن** نماز جنازه او خواندن نظیری ـ بود نماز خود اکنون که فرصت هست بگوش + مباش غافل از آن دم که در نماز توانند **در نیل زدن**

و در نیل کشیدن رنگ کردن به نیل کلیم ـ در نیل شد از نبود دست رس خوان + عشاق تو بر نگ نپوشند کفن را + صائب ـ یوسف از غیرت آن نرگس نیلوفر رنگ + رفت تا مصر که در نیل زند پیراهن **در وقت**

و در حال بمعنی بیدرنگی ـ هر که نی دیدار دلی ما به تو خواهد چشم و گوش + کینه در گردد چشم و گوشش بر یکدگر گوشش او خواهد که چشم او شود در حال کور + چشم خواهد تا که گوشش او شود در وقت کر + **در وادی چیزی**

افتادن کنایه از اصرار کردن بر آن چیز **در هر دمی نگنجد این نام** ای بزرگی گرفتن این نام را بر زبان لایق نیست **درهم** بی نظام و پریشان و ناخوش و بیدماغ و باهم شدن و بودن و کردن مستعمل کلیم ـ بود از ریش معشوق حال درهم عاشق + بسیه روزی مجنون سرمه باشد چشم لیلی را + میرزا جلال اسیر ـ زلف دلبر و خم چین درهم است پنداری + که سبزه بر رخ گلزار چین پیشانیست + طالب آملی ـ گاه گاهی که زکوم عیش یاد غم کنم + گریه را شاد سازم خنده را درهم کنم + ملا طغرا ـ دمی نگنجد بر دلم پیمانه‌ای که درهم نباشد چو اقبالست + ظهوری ـ ده نغمه نالد از سدا + که نا پسند درهم کند ناسدا + **در یک**

پله داشتن دو چیز را عبارت از برابر شمردن هر دو است در ترازوی بیانیست صائب ـ کم کشتن در یک پله دار دکعبه و بتخانه را **درین کاسه نیم کاسه هست** در کاسه نیم کاسه داشتن گذشت

در یاد کردن و در یاد داشتن بخاطر بردن و بخاطر داشتن و متعارف یاد داشتن بحذف کلمه در است و همچنین بیاد دم نیست قرید علیه یاد دم نسبت میر نجات ـ جا زمانه است تغیر به قد سرو رست شمشاد +

۶۶۱

فصل ... لام ... ریش ... دار ... سالت ... سکت ... العتاق

آسمان سر وقدی چو تو ندارد در یاد + سلیم — بر گفته حباب بسی گوش نهادیم + حرفی نشنیدیم که دریا دو نباشد
می کنم چند انکه فکر آشنایان وطن + نیست دریا دم کسی کو را توانم یاد کرد + **دراز** مقابل کوتاه چون خواب
دراز و عمر دراز و بمعنی احمق مجاز است افضل ثابت — دیدیم با گیری زلف تو مو بمو + حرفیست اینکه عقل نباشد
درازرا + صائب — زلف کوته شد و بیدار نگردید ز خواب + چشم مست تو عجب خواب درازی دارد +
بازو دراز و بالا دراز + و دست دراز، و زبان دراز، **دراز خوان و دراز سفره** بقلب اضافه دستارخوان
دراز که در مهمانیها اندازند و آنرا کندوری هم گویند ابو اسحق اطعمه — دراز خوان به از زبان کندمین باید + کرد
مقابله راه کهکشان آری + **دراز گوش** خر و **دراز دم** میمون و سگ و عقرب و در لغت خراسان گاو دغا
بمعنی دو دم — بسر زنگی چه دان من که بود نشان + دراز گوش نیز هم و دراز دم بواب + **دراز دنبال** گاو
و گاومیش **دراز نفسی** زیاده گوی سنجر کاشی — درازنفسی از حد گذشت می کوشم + در اختتام عاد
در اختصار بیان + **دراز شمشیر** تیغ زن سبکدست **دراز کار** آنکه ترتیب کارهای شود که زیادت برحالت
و فوق بر مرتبه او بود رضی الدین نیشاپوری — دراز کار بود کر تکسوت کملی + بتاج و تخت کند میل و رای پر گلدی
دراز دست و دست دراز غالب چیره صائب — ز لعلش دراز دست تو می آید مدام + چندانکه
چشم شوخ تو میرسد همرا + **درازی دست و درازی بازو** کنایه از غلبه و استیلا نزاری — بغارت
گردنش بازو دراز است + ازان چیر است در یغما نوال + و درین بیت خواجه نظامی که — دگر با گفتا بمن
کوی باز + که بازدی بهمن چرا شد دراز + اگرچه کنایه از درازی دست است لیکن اشاره است بانمعنی که بهمن دراز
دست بود دست او شبابه دراز بود که تا زانو میرسید چنانکه ارباب تواریخ نوشته اند و این کمال صنعت
شاعر است **دراز کشیدن** پای دراز کرده خفتن **درای** از موقع استعمال معلوم میشود که غیر
جرس است و بینهما نسبت عموم و خصوص پس جرس عام بود برین تقدیر بالفظ بستن مستعمل است صائب — گر گریز
اندر آن بی پروای من ورنه + ره خوابیده را بیدار میسازد درای من + ملا عبد الله هاتفی — سفر
کرده این سپنجی سرای + چنین بست بر ناقه زرین درای + کلیم — ز دندنمه دلاود طعنه صوت بصد انس +
زمانه بر گلوی هر خری که بست درای + **درخت** ترجمه شجر و جوان کهن سال برگ پیوند برهنه خزان
دیده خزان رسیده، سرمانده، سرما سوخته، بابور، بارآور، برومند، خوش ثمر، آبدار، موزون، سر کش
از صفات اوست. و با لفظ نشاندن مستعمل خواجه نظامی — درختی نشانم ز یکدانه + چراغی برآرم
ز پروانه + **درازی دامن و دامن درازی** مبنی دامن **درخت فاضل** کنایه از درختی
که در بعضی راهها میباشد و مسافران و متردان بند جامه باته و غیره بران بسته از دم او خواهند و از کثرت
این عمل بصورت ژنده پوشی برآمده باشد و در عرف هند آنرا پیر گودری گویند و باعتقاد عوام اندرخت مسکن
جن است غنی قبول — در مقر علوم خرقه پوشی + تحصیل کن از درخت فاضل + اشرف — چراغ
صبحگاهی در خموشی + درخت فاضلی در ژنده پوشی + **درد و دُرده و دُردی** بالضم بجرعه نخستین

تیر کشیده از روغن و مایع و سایل و تاب از صفات است و با لفظ خوردن و دمیدن مستعمل خورد بی ... داف
می ام شیخ نداشت هوس دُرد کشیدن دارد + زهد باید که دُرد ناب خورد + و زوال خویشتن کباب خورد + ساقی سبو
اول قدح از دست دلارام کشیدیم + روزی که زمی روزی ما دُرد زدن باشد + **فائده** جناب خان آرزو نوشته اند
که دو لفظ فارسی یافته شده که بدون یا فارسی است و با عربی یازی بمعنی بازی جب نوشته کار است دُرد دُرد
که مقابل صاف است **دُرد شب دُرد سال و دُرد ماه** کنایه از آخر سال و ماه و شب رسم است
که در چهارشنبهٔ آخرین بر پشت بام برآمده در کوچه‌ها می ایستند و آتشی بدست میگیرند و سبوی کهنه را مشکنند
و میگویند صفر از خانه ما بدر رفت سه شده هنگام دُرد ماه صفر + باده صاف ریز در ساغر + کنونکه بادهٔ صاف
طرب بکام منست + چو دُرد ماه صفر محتسب سبوشکن است + سحابی نجفی سه هستی ترا با شکست آری نیست +
چون کوزه کهنه آخر ماه صفر + سلیم سه : پیری عشق کیفیت پذیرد + کر صاف این باده را دُرد سال است +
علامی فهامی در اکبرنامه نوشته چون تیر بر دُرد شب کشید و کیفیت شراب زود آورد و فرو رفتگی خوب یاد هم
آغوش شد **دُرد آشام و دُرد خور و دُرد کش و دردی کش و دردی نوش و**
دردی نوشت بمعنی مولوی معنوی سه گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده + که رند دردی نوشتم که شیخ درگه
صوفیسم + اسیری لاهجی سه جمله وحشی و طربست جام عشق + جان هر یک گشته دُرد آشام عشق + اهل معنی
مست جام وحدت اند + اهل صورت دُرد نوش کثرت اند + طالب آملی سه دردی کشان عشق چو سازند بزم
خویش + الماس در پیاله زهری فرو کنند + حافظ سه رسم این قوم که بر دُرد کشان میخندند + در سر کار خرابات
کنند ایمان را + ملا مغفور لاهیجانی سه فلک مشرب بکام رند دُرد آشام میگردد + بسی روز خوب راحت کن ...
جام میگردد + **درد** بالفتح مقابل درمان و ماتم و بی انجام یا برجا فراخ کهن لنگ از صفات او
از تشبیهات است و بر آمدن و آوردن مستعمل شیخ شیراز سه چو عضوی بدرد آورد روزگار + دگر
عضوها را نماند قرار + ملا شیرین ظهوری ناله در کام و زبان تو + نبرد داد تو زنیه دل را بسیار ایم **درد سر**
ترجمه صداع و سر کنایه از رنج و محنت و با لفظ آوردن و بردن و بسر دن بردن و دادن و کردن و گرفتن
و کشیدن مستعمل صائب سه جگرش چون جگر صبح شود چاک + یک روز اگر حسین کشد درد سر ما + نمی
برم ز میخانه درد سر صائب + شراب تلخ ما چهره‌های گلرنگ است + شوکت گلاب میکنم از بوی
گل کر یار + از من دماغ تازه او درد سر کشید + صندل بکاسهٔ زر خوناب دل کلیم + کر حسرت
اشتیاق منش درد سر گرفت + مخلص کاشی سه دیدم ملالی خلاف توقع ز دوستان + از صندل
از سخن کند دو درد سر کنم + سی درد سر نهم میرسانم خواجه شعیب + بجرم مشکل شبها درد سر بسیار دا
جانان را + نبرندان گردم و زنگ سینهٔ افغان را + خواجه جمال الدین سلمان سه عادتست
نجوم رشید در درد سر بیرون + کر صحی کن و بر خاک حین لطف کمار + کر نیاورد م بجرأت در درد سر خود دار +
منکه درد پای دارم درد سر چون آدرم + استخوان درد چشم درد درد آشنا درد بر درد رود درد مند

و درد ناک و دردآلود و دردخانی و دردخورد و قریب بهمین معنی است صائب راست سخت بیدردم چو برگ لاله
آرد ... درد گوش نمی ... دشمن است بحسب سایه گل درد پرورد را نمی سازد چمن آلوده
دل مین ... با فغانی است غیر مید دیگران دردناک شدم * کز دو نجم منم آتش خیان که پاک شدم
بخرکاشی است تا با عشق پاک من چه چنید ... نالهٔ دردناک من چه میکند * عرفی است دانست دل تو آگهی میل مروت
ای فلک * این همه بی از عمل ناله دردناک را * ظهوری است تشیم میار خوان دوا سینه را ناله درد خواهی
هست * وحید در تعریف حکاک است بود چون نگین ایندل درد خور * که بیابانش با شب از خویش بر * اسیری
لاهیجی است اوست ارزوی جان غم فرسود من * در فراق شد بگردون آه دردآلود من * امیرشاهی سبزواری است
... آه دردآلود شاید قصهٔ دل امانگفت * در کتاب من حکایت کرد درد روز نم * **درد دل** با لفظ زدن و
کردن کنایه از زاری نمودن و درد دل گفتن بمعنی تنها درد دل نیز آمده وحید است سخن نگفتن ما با تو از درد دل است
که گفته ... سیر است سینه صاف باده با گبر و مسلمان میزنم * درد دل با ذره خورشید تابان
میزنم ... کاشی است مستی بیار خود ای ناله با ما بگذار * درد دل بیجا چرا پیش مسیحا میکنی * مولوی جامی است
... بسیار میکرد * یوسف شوق خود اظهار میکرد * و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که درد دل کردن
بمعنی دل خالی کردن و حاصل این نیز همان است **درد** سنجر کاشی است شکفت غنچه دل من در بهار عشق * درد اگر
زار میکشدم خار خار عشق * حافظ است دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را * دردا که راز پنهان خواهد شد
آشکارا * **درد سنگین و درد گران و درد استخوان شکن** کنایه از درد شدید کلیم است آن درد که استخوان
شکن نیست * معمار کهن بنای تن نیست * صائب است فلک پرواز سازد آه را درد گران ما * بر سیمرغ بخشد
تیر راز در کمان ما * **درد حمل** درد زه تاثیر است بکار خویش طبیب ار نبی است حیرت است * مسیح چاره گر درد
حمل مریم نیست * **درد چیدن** کنایه از تیمار بیمار داشتن و درد دیگری بر خود گرفتن صائب است هر گرا باشد
دیلی ... چید از چشم تو درد * هر کجا نازی بود بیمار دار چشم تست * و در رباعی مدوح است زردی از چهره او
نیز علم بر داشت * چید درد از بدنش نرگس بیمار تبان * وحید است همچو بیماری که چیند درد بیمار و چید * از
خیال چشم بیمارش دلش خسته بود * و بر قیاس درد چین بمعنی مونس و غمخوار خود از بیت نظامی است بدین
آسمانی زمین تو ام * ز چینم ولی درد چین تو ام * **درد نکردن** رحم نکردن سید عبد الله حالی تخلص است
گفتمش درد دل خویش ... نکرد * این همه مهر و محبت اثری کرد نکرد * خواجه آصفی است دردی که دل ز دست
تو میکرد میکند * بر دل چگونه دست تو هم درد میکند * **درد چیدن و برچیدن** کنایه از دور کردن درد و بردن
بیماری دیگری بر خود خواجه است مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دل منیم * بیا که چشم بیمارت هزاران درد برچینم *
درد رفتن و درد پیچیدن در عضوی و درد نهادن به پهلوی چیزی و درد تراویدن از عضوی
... میرزا قاسم مشهدی است ز اعضایم تراویده جنان درد * که چون رنگ از رخم گشته عیان درد * طالب آملی است
از جوی حسب ... ماکیان ... نال زلرد * این درد هم به پهلوی از ده چاه * بس آنچه بعضی از محققین برین بیت

برین بیت حضرت شیخ العارفین ایراد کرده اند که درد نهادن مسموع نیست از عدم اعتنا توان گفت بوجه اسے

درد را یاران بمنت بر دلها می نهند + آه اگر زین سفلگان چشم دوا میداشتم + ظهوری سے گر درد را نقد گنجینه ات

کرده ای پیچیده در سینه ات + صائب سے چنین زین بحر بدل عقده گره و لب بدرنست + درد از گریه من دل

عمان بچید + باقر کاشی سے بختم گره کشاده گویا که از دلم + درد هزار ساله بیک نا لیره + **درد دل گیرد**

مراد در هر دو قسم گویند یعنی اگر چنین باشد درد دل بگیرد مرا آی دلم درد کند مخلص کاشی سے زاهدین تقوی پرهیز

توبی تر زیر نیست + درد دل گیرد مرا گر درد دین گیرد ترا + **درد خوردن و درد کشیدن** بمعنی میرخسرو سے

درد خوبان خسروا تا کی کشم + نیست خرد دیوانگی دارد من + جمال الدین سلمان سے میکشم درد کرد رانش نیست +

میروم راهی که پایانش نیست + سے بیرکه او درد سبیلی خورد + لعنت عید است که سبیلی خورد + استاد ذوقی سے

تو درد و غم بهیچ تری چشم خون تو + وین زان بود که عاقبت کار نیکری + تر ز من همه خرسندی نمودن نیست +

مرا ز تو همه جز رنج و درد خواری نه + **درد افتادن بر چیزی** مو کوخوی سے انگبین بچنان از آنچه

کز سبخوتش در تنم افتاد درد + **درد دادن** میرمعزی سے چون مراد در دهد زنجیر عنبر بار او + لعل شکر بار او

آن درد را درمان کند + **درد بر عضو ضعیف میریزد** قریب بقول اطبا است که ماده بر عضو ضعیف میریزد

صائب سے بنشد درد بر عضو ضعیف از عضو ریزد + که برق بهر ترد دستیان مغتنم است + **دوزری** بیاى نسبت

خیاط مرکب از دوز مرخ با مخفف دوزن بمعنی سوزن یا مخفف دوزن بمعنی رشته دوزن خاقانی سے جز تیغ

کفرنویش کار که مید انشش + خیره دیده دوزش در ززگه دید مرصر + **دوزر کردن** شگافتن انانی سے

ره از نقال بیستان طرز میکرد + زمین تا گاو ماهی دوزر میکرد + درینجا لفظ نقال بجای اهل استعمال فرموده و هر دو

مترادف هم اند و کنایه از فاش شدن و آشکار شدن تا اثیر سے انچه پنهان کرد با دل گوهر دندان او + دوزر خواهد کرد

آخر زلب خندان او + قدسی سے زپاک پیرهن صبح دوزر کرد آخر + که شب چه داشته

در زیر طیلسان خفا + **درس** بالفتح خواندن کتاب و با لفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن

و خواندن مستعمل خواجه شیراز سے بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی + میخواند دوش درس

مقامات معنوی + طالب آملی سے بیگه درس شبنم زغنچه تو گرفت + چه خنده های نمک

ریز بر صبا که نکرد + رضا بیلی سے از چون خواند بلبل درس فریاد + درش را بر دو غنچه درس داد

خاقانی سے درش رونق کن درس + نمر شیخ دادن درس + میرزا صائب سے من درس

مقامات بجت میدهم بلبل + شیخی به بین که دست مطرب زنم + ؛ کلیم سے شب هم از ب کتاب

بوده درسبزیم + میدهد درس نموشی صورت دیبا را + عرفی سے حیف است که درس نی گوید ان خون دل طلب کو

که صحرا خندد و گریمی ... ظهوری سے ... بامی که خورد است

خون خطر + **درس روان** با ... معلمان درسی گویند ... سعد

منوچهر سے ندارد حاجت درسی ... + **درس خوان**

ـت کرد و متعلم درس **خانه** و **درس گاه** مدرسه و مکتب آرزو خان واضح * مرکز صوفی صافسم ز درس گاه

می * سپیده سینه سینه علوم حقانی * پرواز و نشیم ز عناصر بردن نرفت * درم ز درسخانه او بوح درکنار *

درست بضمتین بست و مقابل شکسته و مقابل غلط اول بالفظ کردن و شدن مستعمل چون درست کردن **نقش** محضر

و نسبت و امثال آن و زر مسکوک و غیر مسکوک اعم از آنکه طلا باشد یا نقره و نوعی از زر که باشرفی شهرت دارد

و معنی صحت و تندرستی نیز آورده اند و این محل تامل است بهر تقدیر قافیه آن بالفظ جست بفتح جیم و امثال آن

از عیوب غیر ملتفت است چنانچه درین بیت فردوسی * بشهر شاه برباره کردم درست * جو از کام شد کس

نیارست جست * نظامی * تمنای کشته آنکه آید درست * که برردی دریا توان پل ببست * سکه درست

تندرست. درست برآمدن سبو از آب صائب * خواهی درست زآب برآید سبوی تو * خاموش چون

پیاله ببزم شراب باش **درست حساب** و **درست سودا** و **درست پیمان** هر کدام معروف ظهوری

* خوش معامله خوبان درست سود نهید * که نیم بد جزان دل که خرد بشکستند * من و شوخ درست پیمانی

که جسم نقش زرشکن گشت * صائب * از درانش آنچه دادکم ندق می بندد * چون آسمان درست حسابی

ندید کس * **درشت** بضمتین سخت و ناهموار و ستبر و فربه و قوی هیکل چنانکه جاحتن دار را درشت گویند

و چون مقابل خرد واقع شود افاده معنی بزرگ کند اثر در هجو * از دیپ نوادهٔ خسرو درشت اندر و سفید *

چون کاغذ نوشته زپشت اندرو سفید * اشرف * یکی را تن از ضرب گرز درشت * بزیر سر مانده چون

لاک پشت * خواجه نظامی * تنی چند را زان سپاه درشت * بیک زخم شمشیر چون سگ بکشت * سلطان

علی بیگ ربی در تعریف دریا * نمودی کوه موجش در درشتی * که بودی کوه در وی سنگ پشتی * شیخ نظامی

* نبگار اندرون نرسم درشت * زنده سپس کرد هرچه آدمی کشت * طاهر وحید * مردم هموار

پیش از ما زعالم رفته اند * این درشتانند چون خاری که در پرویزن است * **درشتی** سختی و ناهمواری

شیخ شیراز * درشتی کند با غریبان کسی * که نابوده باشد بغربت بسی * **درم** معروف در رسم

معرب آن میرمعزی * ستارگان چو درم ها زده ز نقره و سیم * سپید در دو کف و گرد دون چو کلبهٔ ضراب

درم دان ظرفی که درم ها در ان نگاه دارند ملا طغرا در تعریف واعظ * قلمدانش از بس درم دان شده *

غلافش بدستور همیان شده * **درناق** بالکسر نون و قاف ناخن و این ترکیب ملا فوقی * آیه

بکنت بجز ان شدم بانگونه * که بجو بیل ز سر پنجه بریدم درناق * **درفش** بالکسر آهن سرتیز چه

چون نشتر حجام و درفش سراجان و بعضی گویند که بدان کاو خسرو نشد و اطلاق آن بر ربع و برق مجاز

است فردوسی * دریده و درفش و نگونسار کوس * چو لاله کفن روی چون سندروس * **درفش**

کاوان و **درفش کاویان** علم و آن پارچه بافته گوشه که بر سر نیزه بستند و درفش کاویانی در فشی

که کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود و فریدون بیمن آن بر ضحاک ظفر یافت حضرت شیخ * شب هجران سیاه

و درد را شور حزین تو * درفش کاویان زتار مغیلن بر بندا * **درنگ** بوزن و معنی ترنگ یعنی آواز شیشه

شیشهٔ که بر سنگ خورد مخلص کاشی سه اگر وقت خطر پای سبی از دوات * چه در ره گریزد * چون خورد بر سنگ *

و بعد از ین معلوم شد که مطلق بوق است اثنی سه در نگاه زنگ ختم هفت جوش * ربود از * زمغز بنه چرخ جوش *

خم هفت جوش کنایه از کوس و نقاره بزرگ درود با ضم و معروف صلوة و آن اخص تعلق رحمت از ملایکه

استغفار و از نسان دعا و از بهایم و طیور تسبیح بوده با لفظ گفتن و فرستادن و رسیدن و از من رود دادن مستعمل در ین

بیت محمد قلی سلیم که ساکنیم بقدر بسر فیض از سواد هند * درودی باد چشم تر خاک صفاهان را * و همچنین

در ین بیت سیفی سه درود و گشته روان زین دو چشم ترمارا * بیاد قامت سرو درود گرها را * گویا مخفف

دو رود است که کنایه از دو چشم باشد و در چه ایهام خود ظاهر و نیز مبنی بر ین چوب و غله و علف میر خسرو سه

آمد از و رنگ بزرگی فرسود * دست بگل در زد و بگفتش درود درود مشله پس حاصل بالمصدر درودن یاد ودن

باشد و نهد انجار را و رود کرد در و گرد و گر نیز گویند و بعضی تنها چنین تفرقه کرده اند که درودن مخصوص است بغله و کچه

مانا است بدان و درودن عام است از آنکه غله باشد یا شاخ و چوب و نبات و نهند آن و معهد استعمال درود با لفظ کردن نماینده

بر خلاف درودن ظهوری سه شراب از خوی بر دوشش تخم افشاند * توان خورشید از رویش درو کرد * میر خسرو سه

بر روز که بود تو جوانان * جان کاشته و جگر درو ده * خواجه شیراز سه مزرع سبز فلک دیدم و داس

مه نو * یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو * بستان نوید سرو دی فرست * یاران رفته درودی فرست

خواجه نظامی سه چو در وانه باشد تمنای سود * که یو رد آید کشت درود * زهی روز بی صفت چرخ کبود

بسی داد بر شاه عالم درود * نو بیست غریب آوردم قدر سرود * و هم جان پیکان را درود * درود دم رسالی

رسانم درود * بیا سی بیام زگنبد فرود * دروغ مقابل راست چون گریه دروغ و اشک دروغ

و آه دروغ و وعده دروغ و صبح دروغ و زشت مصلحت آمیز از صفات اوست صائب سه زین گریه دروغ

که ایسی پیر میکنی * آب بی لشیر از ستر تزویر میکنی * فریب عشق با ه دروغ توان داد * شکار جعفر بدام سراب

توان کرد * حیف است اگرچه کذب بود بر زبان تو * از وعده دروغ دمی شاد کن مرا * و با لفظ گفتن و بستن

بعمل بر دیا فتن و بر کسی فروگفتن و بر در فتن و زدن و آوردن مستعمل حکیم ازرقی سه چندان دروغ

زشت فرو گوبیش بسر * تا چون کمو شود سر آن قلتبان زیاد * مولانا جامی در حیله از شنیدن برادران یوسف

عذر بیش پدر رواند اختن یوسف عذر را در چاه سه بهر یک چند بر بافند در سی * دم زدن گوهر خود را فرزند سینه

سیفی سه با خود از پی تسلی از تو می بافد دروغ * دل که بر امید وصلت جا دهد جای اوست * شیخ اوحدی سه

دل چون بید موی میان تو در کمر * گفت این دروغ بین که برین راست بسته اند * جامی سه چراغ ندید بیا

کافور دو کش زن * بجز اشک در و غن نیست روغن * آفرکا شنی سه برگ سبز باشد عالمی خوشحال زین مگین * که چرا

فروغ می بسته باشد از برای او * کمال خجند سه دست من و زلف یار رشا * برخویش دروغ بسته بودم * میر خسرو

سه زال افسون کرد و سیمرغ امداز افسون باد * و رستم پیشه جو سیمرغ اندر و لمسید * من عجب دارم ز فردوسی که تا

چندان دروغ * از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن بسر * در قیامت رستم گوید که من خصم توام * تا چرا

برسر دروغ محض گفتی بر سر + **دروغ زن دروغ پرداز و دروغ گوی** بمعنی ظهوری سه قلم بشرح محبت
دروغ پرداز است + ببال شوق رقم کرده نامه بزه برد + کمال اسمعیل سه بهر دروغ زبانی دوزخ + این بان دروغ زن
بر بند + فریب الد بر سه جا عشق اند بند یار سیم از سبز + همه دروغ زن و خلط اند و خیره بر بند + **دغل گوی** بنده
تر و یک شان نمی باشد + از انکه همه و بگونه بشبیه یکدگر گند + **درون ریش** از عالم دل ریش و جگر ریش و سینه آن
در تشبیهات دعا باید **درون** مقابل بیرون اندرون مزید علیه آن و با لفظ باختن کنایه از قالب تهی کردن
ملا طغرا سه ز امتحان بدم تیغ یار دست رسید + ز بیم باخت درون را غلاف وار گذشت + تیره درون بسیه درون
درون سنج کنایه از صاحب مجاهده و اهل دل عرفی سه بمیزان درون سنجان بسنج این نکته پس بنگر + که در دامان
کینه بتر بود یا راحت افشانش + **درون پرور** مشکه و نیز کنایه از حق تعالی سنائی سه ای درون پرور برون آرای
وی خرد بخش بی خرد بخشای + **درون نشین** کنایه از خلوت گزین **درو ندار** کنایه از منافق و کینه ور میر خسرو
سه معتبر عالم و جاهل شده + گرچه درون دار و سیه دل شده + **دره** بالکسر و تشدید راء تازیانه که مجرمان بدان
زنند و در فارسی بضم شهرت دارد **دره کاری کردن** زدن بدره از عالم چوب کاری کردن ظهوری
سه بنشین در حساب تنعم + سوار کند دره کاری زدم + **دری** بوزن تری هر چیز منسوب بدره که ترجمه باب است
و منسوب بدره چون کبک دری و طلاق آن بر کبک مجاز است سند آن در نار درون قد باید **دریا** ترجمه بحر **دریاب**
مزید علیه آن و نزرف بی پایاب بی پایان بیکران بی ساحل لنگر دار بی لنگر بی زنهار بی آرام پرشور پر آشوب
ناپید اکنار طوفان خیز گوهر خیز از صفات اوست و نیز کنایه از فرج زنان اشرف سه گفتها در چون بستر زنان +
که دریا بود از شبنمش عیان + صائب سه عشق می آرد دل افسرده ما را بشور + مضطرب از طوفان بود دریای لنگر دار را
گو بهر خود را چو او دریای مستغنی برکنار + کشتی تن را باین دریای بی لنگر گذار + **دریای اخضر** و جامگری
کنایه از آسمان و قبل نام دریای **دریای بصره** کنایه از پیاله بزرگ پر شراب خاقانی سه خورد یک دریای
بصره ماخذ بغداد جام + پس بپای دجله رادر جرعه دان افشانده اند **دریای ثالث** جناب خیرالمتقین
در شرح این بیت که سه چو دریای ثالث نمط شوی خاک + ز ثالث ثلاثه جهان کرد پاک + میفرمایند که همه دریا
سه قسم اند اول بحور و غالی که بر روی زمین اند چنانچه مشهور و معلوم همه است دویم دریای فوق آسمان چنانکه اهل
نقل از ان روایت ها کرده اند و اگر از انها اکتفا بنسبت که مکان آنها بر فوق سما است اراده کنند نیز موجه است
سیوم دریای معلق بین السماء و الارض که عبارت از ابر بود و آنرا ایزد تعالی برای تقاطر آفریده تا زمین را از
قاذورات بشوید [illegible] سبز گرداند **دریای زرفشان** دریا چه ایست متصل بسمرقند **دریای حامله**
کنایه از دریا مروارید و قیل کنایه از شراب بواسطه نشاطی که در دست **دریای شش هفت** در عنصر و انس دریای بیمر مشهد
و تعریف باد و بند [illegible] بدریای شهد شش فکندیم رخت + چو با بود و با کشتی بکن لخت + حسیلم نزد دو سی
بیا و در سینه عشق [illegible] که گذر کرد ز خوشی دریای شهد + **دریای قیر** کنایه از شب تاریک
و دوات پر سیاهی **دریای لعل** کنایه از پیاله در صراحی و خم شراب سرخ **دریا چه** بجیم فارسی مطلق حوض

لعثت بفتح اول ... [illegible] ... لعاب ... تاج ... لعد بالفتح آواز ... لعش بالکسر ... لعی بالفتح اول ...

۶۶۸

کلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ــ دریا چه ایست دست گریبان روزگار + گزاری ملان و دوش

آبشارها + و بمعنی نهر حقیقت است اتفی ــ ز دریا چه گنگ تا آب سند + شدند شش زبون تاجداران هند **دریابار**

از عالم رودباره جویبار میر معزی ــ ببضاعتی که بود باغ و راغ تازه شود + بباغ و راغ تو آید همی ز دریابار +

صائب ــ رفت از گریه داغ تیرگی از چهره بختم + ز عنبر کی سیاهی آب دریابار میشوید + عرفی ــ

بسلک دوازده عقدی کزان دو لولو را + علیست بر مطهر و بتول دریابار + **دریاکار** آنکه کار دریا کند خسرو

ــ کفت کی از ضمیر دریاکار + کشته بازرگان دریابار + **دریا دیده** چیزی که دریا را دیده باشد تاثیر ــ

بغیر خال ابروت کز نافه باج بو گرفت + چشم دریا دیده در بحر کمان عنبر ندید + صائب ــ عاشق سرگشته را

از گردش دوران چه باک + موج دریا دیده را از شورش طوفان چه باک + سیل دریا دیده هرگز بر نمی

گردد بجو + نیست ممکن هر که مجنون شد دگر عاقل شود + **دریانورد و دریارو** آنکه در دریا رود از عالم آتش رود

موکب رو اتفی ــ کله خود دریا روان چون حباب + بر آراسته خود بهم روی آب + **دریاشکوه و دریادل و دریا**

کف و دریاگر هر کدام معروف حافظ ــ از که دریا گری آموخت خیال تو گر + ... ساکن شد این اشک

چو پروین بنشست + صائب ــ اشک دریادل ما گرد جهان میگردد + آب از قوت سرچشمه روان میگردد +

نظامی ــ بنقلب ... شاه دریاشکوه + سپه گرد بر گرد دریا چو کوه + **دریاکش و دریانوش** کنایه از

شرابخواره که بسیار مست شود و این مقابل تنک شراب است **دریاکشیدن و دریا آبرسانیدن**

و دریاخوردن کنایه از خوردن شراب و ... باقصی غایت ملا ... شهدی ... از چشمه کوثر

خمار عاشقان + تشنه گوهر اگر دریا خورد سیراب نیست + صائب ــ دل چه ... رنگارنگ از آن دلبر کشید +

قطره خونی چه دریا ها ز خون بر سر کشید + بر بیار دسر مه دان دریا کش از رخسار + دیده آبو چه تسکین دل مجنون

دهد + شوق دریا کش و در شیشه تنک ظرف فلک + آن قدر خون جگر نیست که یکجام شود + میر خسرو

ــ در مجلس و صاحب دریا کش مستان + چون درخسرو آید سبی در سبو ماند + **دریا کشادن** کنایه

از دریا برآوردن خواجه نظامی ــ سپه راندن از زرف دریا بر دن + کشادن شمشیر دریای خون ++

دریا بر روزدن مبالغه در بیدار کردن چه تنها آب زدن هم برای آنکار کفایت میکند ملا قاسم مشهدی ــ

چنین کز حیرت رخسار او از خویشتن رفتیم هر دم گر زنی دریا بروی هوش خود ما ایم + **دریده چشم** کنایه از

شوخ چشم **دریده دهان و دهان دریده و دهن دریده** کنایه از بیحیا بگوی ظهوری سعدی دیده

بکفن میاره + بشیل زوند لیش در بخیه آر + **دریای** در صفات کشتی و سفینه و دل مستعمل و مراد از ان

سرگشته و مشوش و پریشان است میر نجات ــ پریشان خاطری چون زلف یار بیوفا دارم + دل

دریایی چون کشتی بی ناخدا دارم + صائب ــ چه نه تنها گردد دل عاشقان را لعل میکوند

چه کشتیها درین یک قطره خون گردیده دریایی + ز حسن شوخ تو نظاره تماشایی + سفینه است

گرگردیده و هست و تماشایی + **دریا بجوی خویش بستن** آب را بجوی خود آوردن که بعینه ما بنجا باشد

۶۶۹

رفع بالفتح بر داشتن و حرکت ... دادن کلمه را و نقیض ... خانم ... رادن و در داشتن علا ... صحیح ... مرد ... **رفوف** ... و طاق در عمارت ... مردم اسرائیل علیه السلام ... **رف** بالفتح ... **رفاق** ... **رفق** ... **الشان** ...

وبجای دیگر نبرد و در اقسام سه درج گوهر مریزد از بحر پرشور سخن + سخاره را قسم طمـ سر فو دریای بجوی خویش بست دریغ

بیای مجهول کلمه ایست که در مقام تاسف و تحسر گویند و بمعنی بالفظ خوردن بمعنی مضایقه نمودن بالفظ داشتن

مستعمل خواجه شیراز سه صبا بمنزل جانان گذر دریغ مدار + وزان عاشق مسکین خبر دریغ مدار +

خواجه جمال الدین سلمان سه ناگفتنی است راز دهانت و لیک چه شود + خوردن دریغ بر سخنی کز دهن

برون رفت + ملا طغرا در تعریف پیر مغان سه پرسش اجا آورده و در زیر تیغ + نقشش خورده بر تیغ او

صد دریغ + سالک یزدی سه در دفع من زغیر گشتی باز احتیاط + بر وضع خویش و حال

تو کیشان خوردم دریغ + انگشت دریغ پشت دست دریغ مع الزار التازی دزد بالکسر قیل برای

فارسی بلکه هندی مشهور است و قلعه و حصار خواجه نظامی سه کجا لبستندی فرخ آیین دزی + چو در دز

مندی چو از عاجزی + دزدار قلعه دار خواجه نظامی سه فرستاد پنهان بدزدار خویش + که پیش

آمد دبرگ زاندازه بیش + بگفتا که دزدار این کوهسار + ستادست بر در بامید بار + دزد معروف

و ایلغا آوردی قاسم ارسلان سه جادوی چشم هندوی خالت + یکند آشکار و پنهان دزدی دزد چیدن

در تعریف دست روسپی آتش برجان دهان + مرگ صفت فتنه بهر جا نهان + برده ز اندیشه تر ساختم

سکه ربود و بنگاه از درم + کرده اگر کیسه بری اختیار + برده هم از قطره حرارت زنار + قفل که مهر لب

درها شدی + دزد نقش غنچه صفت واشدی + نثار ربودی ز کف جام گل + بیرهن رنگ ز اندام

گل + بوسه دزد. کفن دزد. کفش دزد دزد خانگی و دزد خانه دزدی که همخانه باشد یا سه

شبنامه گرگ بتواند شدن تن پرور + به دزد خانگی دیوار میباشد عبث + سلیم سه در سینه هر چه بود سپردم

بدست عشق + دزدی که بهین علاج بود دزد خانه را + دزد حنا سفیدی که در دستها ماند بعد از بستن حنا

تا آن سبب نقش خطوط دست بود در این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و قیل سفیدی که وقت بستن حنا

سهوا باند و آن کشره در فاصله های انگشتان بود و حید در تعریف حنا سازی سه نظر بر رخ او سبز خط مرا

بغیبه دزد دم چو دزد حنا مغفرت سه عکس که رنجت بیاهش مقدار زغیب است + به رنگ دزد حنا رهنما سفیدیش

عیب است + رفیع سه نمیشود دل در خون نشسته ام + دزد حنا ز دست نشستن نمیرود + محمد سعید

اشرف سه سفید شد زبیم ملامت رهزنان خود ابدست + گرده چون نقش نگین دزد حنا نام نگار + سلیم سه

برکجا رو نهی بر چه سر دزد + باز چون دزد حنا بدست است + تا تیر سیه تواند مردمک چون نهنگ

خونین بکجب دریا بنشس + که آن دزد حنا بر غم ماه گفتگو بسته + ابو تراب فرقت سه از بیم پاس شحنه

عدل تو از جهان + دزد حنا گریخته از دست گلرخان + دزد ترازو آنکه سنگ کم داشته باشد و به این

سبب گویا نمقش چیزی میسبرد دزد اثر سه ما را بپا دایم از نقصان مردم راحت + سنگ کم دزد

ترازو را ایمن عدلست + دزد حنا + دزد افشار و دزد افشره سیکی که در ظاهر خویشتن را صاحب اعتبار

واشاید و در باطن بشر یک دلهم رازهند باشد دزدگاه جای بردن دزدان استاد عنصری سه اینه ان

اندران ناحیه برفتن کوچ + دزد کمر داشتند کوچ و بلوچ + دزد نگاه کنایه از شناختن و گرفتن دزد در عهده

اوست دزد برده متاع مسروق نظامی ـ اگر دزد برد و برایم نفیر + برو دست او شحنه دزدگیر دزدانه

دزدیده که دزدانه نیز است رسم است که زنان در دوانند با خزف ریزه و نقد استطاعت موهای سر بندند

بزعم آنکه اگر کسی چشم بکند آن در دانه با خزف ریزه خرد بجو از هم بشکند و صاحبه خود را از آسیب عین الکمال

محفوظ دارد هرگاه کسی [illegible] باشد و نتوانند ضرر رسانیدن [illegible] آقا [illegible] ـ دل و شکن

طره جانانه اسیر است + دزد دانه دزدیده که در دانه اسیر است + دزدیدن معروف و پنهان کردن چون

دزدیدن نفس و لب و سر و پهلو و سال دزدیدن کم گفتن سالها مر چنانچه در مبحث خود بیاید صائب ـ این زمان

که میده رود سال خویشتن + کهنه دزد [illegible] تاراج مال خویشتن + [illegible] طلب کردن [illegible] دیدن

رسیل دزدیدن و ذوق دزدیدن و جز ابن قاسم مشهدی ـ [illegible] تماشا [illegible] صفا دزدید

چو گرد [illegible] نور و خاکم + [illegible] ـ فغان [illegible] دل عاشقان [illegible] دزدد + دراز

[illegible] خاکسترم نفس دزدد + بود [illegible] خال سیاه لعل لبت + چنانچه میل شکر از دل مگس دزدد + [illegible]

زلف تو دل آنقدر تنگ آید + که ذوق شبروی از خاطر عسس دزدد + سر دزدیدن . پهلو دزدیدن . جگر

دزدیدن دزد شمع ریشه که از گل شمع گرفتن باشد و آن بر طرف شمع گرمی [illegible] میگدازد دزد افتادن

ریختن دزد در جایی بقصد غارت و تاراج ابوطالب کلیم ـ غم زمانه ز [illegible] ندارد رنگ + [illegible]

دزد که در خانه گدا افتد + علی خراسانی ـ [illegible] حادثه یکدانه گوهری + دزد [illegible] صاحبقران [illegible]

دزدیده بود آنچه نماند بخداوند هر جنسی باید که یک گونه با مالک مشابهتی [illegible] باشد و اگر احیانا مطلق

این نسبت مسلوب و منع بود فالبته که دزدیده باشد از دو چنانچه عرب گوید المال النسبة بصاحبه دزدی [illegible]

[illegible] خوب [illegible] مجلس [illegible] خوش [illegible] + که اگر [illegible] ملا

کرد مع الزاء الفارسی ژ [illegible] ـ حرکت خشم و تندی و قبیل زشت [illegible]

ژ آباد و ژ آلود تند و خشمگین و [illegible] اطلاق این هر دو کلمه بر سباع کنند [illegible]

در جنگ + که دارد [illegible] شیر [illegible] + [illegible] ـ اگر شیر ژ آباد [illegible] + [illegible]

[illegible] زانو نشیند + ژرم بکسر اول و فتح دوم [illegible] گرفته چون دل ژرم [illegible]

[illegible] زلف ژرم و چشم ژرم و شاخ ژرم [illegible] ـ [illegible] جمع بود [illegible] +

[illegible] دست رسی [illegible] ژرم ما + ادیب صابر ـ قدش [illegible] زلف [illegible] +

[illegible] چشم ژرم و دست ژرم + [illegible] ـ [illegible] آن چشم [illegible] زلف [illegible] +

[illegible] بود که [illegible] کسوف + [illegible] ژرم [illegible] آفتاب +

[illegible] شیر [illegible] ژرم [illegible] دست [illegible] +

جای [illegible] گشتم [illegible] ژرم باشد مرا + مع السین المهمله دست

[illegible]

مقابل پای و بمعنی ترجمه برد و دستان هیچ نغمه شیراز سه دستان که تو داری ای پری روی + بس دل بری بکرد
دستان + و در حکایت بادشاه غور سه بستان خود بنداز و برگرفت + دستش را ببوسید و در برگرفت +
و بمعنی پنجه و نفع و فایده و قدرت و ظفر و فرصت و دغا بود و کرت و نوبت و طرز و روش و دستور و قاعده و نوبت
بازی شطرنج و نرد و مانند آن و در همه مجاز است مسیح کاشی سه دلی چه دست سخن آورم برت پیداست + که موبموی
سلیمان چه دستگاه برد + و بمعنی مسند ملوک عربیست لیکن از فارسیان نیز استعمال کرده اند و بر دو چیز تمام سیم
اطلاق کنند چون یکدست خانه یعنی نشیمن و خوابگاه و مطبخ و پایگاه و طویله و یکدست خلعت یعنی از سر تا پا و یکدست
سلاح یعنی از خود تا موزه و در عرفان شکاری بجای عدد بود چون یکدست باز و یکدست جره و انقسیم در هر نوع
مناسب آن گویند مثلا یک زنجیر فیل و یکراس اسب و یکنفر آدمی و یکغزل خانه و این در دفاتر هندوستان رایج است
حتی که یک دو آهو نویسند و دو بدال هندی و واو مجهول و رای مهمله ریسمانی باشد که آهو و جانوران بدان بندند
اشرف سه بیا سن نازکی سالک زنقش بوریا دارد + که گر صد دست می پوشد حریر آن میسر نه پهلو + کمال
خوبی که راست کرد و پشت دو تای من + یکدست خلعتم دد دیک سر چارپای + و دست باصطلاح اطبا اجابت طبعیت
را گویند و آن عبارت از دفع شدن ماده بود از راه اسفل بمعنی اول کهرباش. کهرباز. گهرفشان. گهرگستر. در زن
راد. جواد. همت پیشه. راهب. دریا بخشش. سیمین. بلورین. پرنگار. نگارین. نگارکرده. نگاردیده. حنای. حنابسته
بوسه. فریب. قدح پیمای. گریبان و دشمن. خواب آلود. رعشه دار. رعشه ناک. دراز کوتاه از صفات
اوست و بعضی از شعرای این دیار دست پست بیای فارسی بسته اند و آن را در معنی دست کوتاه نموده
و درین تامل است و هو هو اسعد است دست طلب پست و دامن تو بلند + ز کوتهیست که دستم بدعا نرسد +
و قسلم از تشبیهات اوست ملا طغرا در تعریف براق سه بلوح زمین از قلمهای دست + که خط یاقوت را پا
بست + آتش دست. آتشین دست. پولاد دست. ابر دست. باد دست. سبک دست. چابک دست
بالا دست. پس دست. پیش دست. تر دست. تنگ دست. تهیدست. چرب دست. خام دست.
خشک دست. خیزران دست. دراز دست. دور دست. سپید دست. سنگین دست. سیاه دست. بیاد دست
بسنا دست. یک دست. چابکدست. روی دست. پشت دست. سر دست. **دست بر آسمان** +
کنایه از دست بسته انوری سه پیش شمال امرت با بی شمال در گل + پیش سحاب دستت دست
سحاب برهم + **دست بر هم سوده و دست افسوس** مرادف کف افسوس میرزا
صائب سه در ریاض آفرینش خاطری آسوده نیست + برگ عیش این چمن جز دست بر هم سوده
نیست + صائب سه چون نباشد گوهر دندان صدف خمیازه ایست + دست افسوسی بود
بی گوهر دندان صدف + چون نسایم دست بر هم کز شمار نقد عمر + رنگ افسوسی
بست با دیبا مانده است + **دست با دیبا** کنایه از دستی که حرکتش نغو بود
دستدان و دست بر هم سودن گذشت **دست کار رفته** صائب سه از دست کار

۴۷۳

از دست کار رفته ما بیخبر مباش + چون بهل دست دگر یار مسلم دست اول مقابل **دست آخر و دست**
پسین لفظ دست درین ترکیب بمعنی نوبت است حکیم فردوسی ـ نه انم که دیدار باشد جزین + یک امشب
بجو شیم دست پسین + فطرت ـ ای که دایم میکنی با غیر قصد اختلاط + دست اول سرخلی از مین میشانی بگیر + صائب
ـ من گرفتم که قمار از همه عالم بردی + دست آخر همه از خته میا بد رفت + **دست سبو** دسته که در گردن
سبو باشد و دست دران کرده سبو را از جا بردارند و بکار دارند فطرت ـ دل خراب مرا زندگی بخو نابست
که نبض دست سبو موج بادهٔ نابست + صائب ـ بصیغه عهد باشد در خرابات + زمی دست سبو دایم
نگار است + **دست آسیا** باضافه چیزی که دست دران زده آسیا گردانند صائب ـ ز شوق حیرت
وجوی یار از گردش نمی مانم + اگر در سنگ باشم همچو دست آسیا باشد **دست تاک و مرجان و چنار**
و سرو همان پنجه تاک و غیره صائب ـ گرچه دست سرو کوتاه است از دامان گل + سرو باکی کرما در برتا
با گل است + سلیم ـ بر من گذشت سروی و از شوق دامنش + همچون چنار دست من از کار رفته شد + صائب
ـ هر گز از مژگان گشادن دیده ما را نشد + کی گره از کار دریا دست مرجان وا کند + آنکه گاهی دست ... نگین
می کند + در ریاض فرمنش مرجان دست تاک نیست + **دست طنبور** دسته طنبور ملا طغرا در تعریف ... ـ
چو از جوش قلقل فرو زد نفس + کند دست طنبور در گردنش + **دست بیعت** باصطلاح ... دستی ...
داده شود و دست به بیعت دادن بمعنی مرید شدن قاسم مشهدی ـ گلوکه پای بعهد قدیم بر زده ایم ...
هنوز میطپد از شوق دست بیعت ما + **دست موسی و ید بیضا** کنایه از سپیدی که از دست موسی
چون آفتاب میتافت خاقانی ـ برآرد ز جیب فلک دست موسی + زر سامری نقد میزان نماید + **دست**
خر کنایه از زره خر و بمعنی دشنام مغلظه ما خوذ از مثبت ملا طغرا ـ چون نباشد سامری را قفل دانش
پای گاو + نزد عیسای کلید معرفت دست خر است + فوقی ـ مرمی دیگر عجب دستی مرا باشد ...
در جان یارب که دایم دست خر کوته بود + شفائی ـ دران قطار عجب بختیان مستند + که بار شان ... د
دست خر سربار ... غیر از ـ کسم پا مرغی نیاید پیش + ولی دست خر فت ز اندازه بیش **دست**
خوش کنایه از مغلوب و زبون ظهیر الدین فاریابی ـ عقل است برسر آمده کائنات داده هم
با پایمال شهوت و دست خوش هوا است + مجد الدین بیلقانی ـ تا دست خوش جهان شده ام من +
در دست قائم مکن + **دست خون** بسکون فوقانی و صائب جهانگیری باضافه آورده و به چیز های
داده بجان خود داد زدن ـ خاقانی ـ در قمره زمانه فتادی بدست خون + داما ل
کبتین حریف بس بود ما + صائب ـ دست خون است داد دل ما + در وشش با ست نقش
سینه باز + **دست پیراهن** کنایه از آستین نوشته اند **دست بکاسه** کنایه
ورد و مفید بلخی ـ چگونه مهر تو پنهان کنم که شعله عشق + هر ابداع تو دست بکاسه یافته است تتمه تا
اینجا بحث کلمات ذوات الاضافه بود اکنون شروع میگردد در کلمات مرکب غیر ذوات الاضافه **مع**

الالف **دستار** مرکب است از دست و آر که کلمه نسبت است و پریشان شدن تار از صفات گیسو از تشبیهات است و با لفظ بستن و پیچیدن و چیدن و آشفتن و پریشان شدن مستعمل غنی سه تا شود فرش زیارتگاه ارباب ریا + خویش را زاهد نه برگزیند دستار است + فطرت سه چه پرداز دراز تشبیهای تار عاشقان شوخی + که لب ریز شفق گردیده از گل صبح دستارش + صائب سه اگرچه هستی حسن از سرش بدست سبزه دان خط + ز پرکاری همان دستار را استاد می پیچد + واله هروی در مدح درویش غلام علی سه در حوزه تعلیم سخن جایزه دارد + زان مرد که دستار به سر بسته سرا تا + **دست آزمای** بمعنی مصدری و اسم فاعل هر دو آمده میر خسرو سه چه کم دیدی از ما نفر زانکی + ور این مرد سنگ و مرد اسنگی + که با خصم ناکرده دست آزمای + بسوی زبونی شوی رهنمای + شمشیر گشتند دست آزمای + در ان هم نشد قابل زخم سای + نظامی سه اگر چرخ گردن خطای نمود + باین خانه دست آزمائی نمود + سوادش حروفست دست آزمای + همان آب او معنی جان فزای ایسی حروفست که هر قلمی از آن نمی تواند نوشت **دستاس** آسیای که بزور دست بگردد دار آهنگ چو یا سه پا سپی به سر از سپهر روزی دهای دو شلم + تا تو چون دستاس سرگردان مشت گندمی + بدیع الزمان نصیرآبادی سه که شیخوان لب نانی ز چرخ از تنگ دستی ها + که غیرت میکند دستاس امروز استخوانم را + **دست آشنا و دست آسیا** کنایه از صاحب معامله و سند آن و بلفظ دشمن حیا بیاید **دست فشار و مشت افشار** چیزی نرم که بزور دست افشرده شود چون طلای دست افشار و زر دست فشار و زر مشت افشار که خسرو پرویز از آن ترنجی ساخته بود و این مشهور است و در اشعار استادان سیم دست افشار و یاقوت دست افشار و مغز دست افشار و سیب دست افشار نیز آمده و همچنین در شعر میرزا طاهر وحید دیده شده و حکیم زلالی سه ز بسکه مغز مرا کرده عشق دست افشار + خمیر مایه دیوانگی شد آخر کار + جو یا سه لبستی گر رسد دستم بلبهای نمک سود ش + شود یاقوت دست افشار لعل خنده آلودش + اگر گویم که بطریق ادعا بسته باشد درین صورت شعر از مره می افتد ظهوری سه ترنج سیم دست افشار خسرو + انار سینه شیرین پریشان گو + از ینجا استفاده میشود که اطلاق سیم بر طلا نیز صحیح است دانش سه فشارم لای می کارم همین است + طلای دست افشارم همین است + صائب اگرچه خسرو دارد طلای دست افشار + تصرف دل شیرین بدست کوهکن است + **دست افشان** چیزی که بدست افشانده شود چون تخم دست افشان اثر سه وقت حاصل نخورد غیر تاسف ممسک + تخم این زرعه پیداست که دست افشان نیست + و نیز کنایه از حرکات دستکانی که در حالت رقص بدست کنند خواجه شیراز سه یار با چون سازد آهنگ سماع + قدسیان بر عرش دست افشان کنند + حکیم زلالی سه قد شمشاد دست افشان گردش + بساط ارغوان گلبرگ در ددش + **دست بر افشاندن** مثله فنائی سه مطربا بنواز تا سرو سهی بالای من + بر فشاند دست و بند جان فشاند بهر من + شیخ شیراز سه قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را + محتسب گر می خورد معذور دارد مست را + **دست افشاندن** کنایه از خادم بر دستار در مغلوب و زبون و یادگار و فشان که از دست گذارند چون تصویر و خط و جز آن **دست افشاندن از** چیزی

674

دست افشاندن از چیزی کنایه از جدا شدن و ترک گرفتن از وی مولوی ؎ جمع سیر آمد طلاق او وی برند و بیت
بروی گرد و دست ملنه وی فشانده صائب ؎ جسم خاکی چیست گردی دست تران بر فشاند + گرد دست و پاسب
خود چون که بپسیدن جیب ۱ + دست افراز بتقدیم زای معجمه آنکه کار دست بدان کنند و پا افراز کفش را گویند ظهوری
؎ گر نفس منجو است به پرش می ترشیدم از + در هنر مند نیست آه و ناله دست افرازها + دست و پا
افشاندن در وقت نزع بسمل و نشد آن بود با قرکاشی ؎ پس از کشتن خلاصی ده ز بند خویشم با قرار تا
مبادا دست و پای در دم جان کندن افشاند + دست در گلو کردن کنایه از رسوا و تشهیر و بیحرمت کردن عرفی
؎ امرت مصلحت قدمی که بسنگ زد + دستار در گلوی قضا کرد روزگار + و بعض محققین مستفر باشند که درین بیت معنی
بزور محکوم کردنست و حاصل معنی آنکه حکم تو هر جا از روی مصلحت قدم بر سنگ زد یعنی عزم راسخ نمود روزگار قضا را
بزور بر همان پله آورد + دستار بر زمین زدن عاجز تابالی و داد خواستن صائب ؎ تا شود دیم نظر رزق فنا
کرده دیم + چون شکوفه بر زمین بیش که دستار زنیم + دستار بزرگ بسکون را قلتبان شفائی ؎ با بوسی
تو کو چکدل و دستار بزرگ است + آورده و از پشت پدر شان دیو تی + دستار منقب چوبی که بر دسته
منقب باشد و سر دسته مذکور در آن بود و وقت گردانیدن منقب در میان آن گیرد و آن را بکار برند دست و دم
بگیرد و نرو بلند تا زر و سوراخ شود و دیده در تعریف منقب ؎ ز منی که زش کوتهی کرد ریش + و سبلی رفته
کار ریش ز دستار ریش + دستارچه دستمال و رومال و پارچه که بر سر نیزه بندند و آن را طره هم گویند و دستارچه
ساز بر جا از تحفه و هدیه در دستارچه کرده بفرستند + دستارخوان سفره زیرا که آن را بالای خوان کرده مجلس
سپی آرند و با تلفظ کردن و افتادن مستعمل نخستین بعد از این بیاید ثابت ؎ فیض حق کرد نصیب خاکساران بستر
نیست بی نعمت اگر دستار خوان افتاده است + میرزا عبد الغنی قبول ؎ زخشت خورد باران هکس نان را
کند معجز خویش دستار خوان را + و در مدح سیف خان ؎ خلق را بر دخشت از خاک لیت فیض + در زمان
او همین دستار خوان افتاده است + دستارخوانچی سیفی ؎ دلبر دستار خوانچی جا بجا ایش میکنم + سر به پایش
میکشم و دستار خوانش میکنم + دستاربندان کنایه از سادات و مشایخ و صدور و علما و فضلا و معتبران خاصه
آنها که تبارزی ارباب عمایم خوانند شیخ شیراز ؎ چو قاضی بفکرت نویسد سجل + نگردد ز دستار بندان خجل +
دست امتحان بقلب ضاد کنایه از زر و آزمائی ؎ دست آموز مرغی که آن را بدست تعلیم داده باشد
که اکثر بطرفی سره مینداند تا بکار گرفتن بازیر دست بیاید و گاهی همچنین وحشی را نیز تعلیم کنند تا خو می سازد ظهوری
؎ خوش آنکه عشق صاف کرد و لایش + جانش چو رود و مهر تو گیرد جایش + شهباز غمت اگرچه دست آموز
است + می باید از آن رشته بر پایش + اوحد الدین انوری ؎ شیر گردون پیش شیر رایت + مسخره
چون آهوی دست آموز باد + دست انداز حرکت دادن دست را برای کاری چون دیدن
و گره بریدن و تیر انداختن و خاریدن و آسیب زدن و حمله بردن و در صدد دستگیر دادن و شنا کردن و بمعنی
مسافت دست نیز آمده ظهوری ؎ هر نغمه ملند و پست در رقاصی است + هر بیت که تو مستی در رقاصی

است + مطرب نبوازشد تعدی پامال + دست اندازی که بهت در رقاصی است + مخلص کاشی ؎ خاکساری
پیشه کن در مهر زمین چون گردباد + در رهٔ افتادگی بر چرخ دست اندازکن + صائب ؎ شکوهٔ زلف از زبان
ما نمی آید برون + زیر دست انداز او چون شانه پا افشرده ایم ؎ سالک از بس ورزشی پامال مردم گشته ایم + ورنه
دشمن را نباشد تاب دست انداز ما + انوری ؎ باید قدر تو جائیست که از حضرت او + چرخ را عقل
برون کرده به دست انداز + **دست آویز** چیزی که تمسک بدان کنند آصفی ؎ حلقهٔ زلف گره گیر
تو دستاویز ماست + گرچه زاهد سبحهٔ صد دانه دستاویز یافت + سلمان ؎ روز محشر در جواب پرسش
سودای کفر + هیچ دست آویز ما نیست جز موی شما + **دستاق** بالضم و فوقانی بالف کشیده
و قاف بعد یه و مجبوس از اهل زبان بتحقیق رسیده فطرت ؎ شدم دستاق ترک روز و شب در خانهٔ
زینی + تبسم خنده بیلے تغافل عشوهٔ آئینی + میرزا طاهر وحید ؎ زبیت تو نمود است دست و بازو کم + بمیدان
طریق که در زیر تیغ کین دستاق + باقر کاشی ؎ ای داور دادگر حدیثی + گلیم که کی هزار تحسین + دیروز
رسا شد دستاق + ما را و رسلک آن ملاعین + شطرنج من فتاده بے مرد + سختی ماند پیادهٔ فرزین
دستان جمع دست چنانکه گذشت و نغمه و سرود و لهذا بلبل را هزار دستان گویند و بمعنی سیت در دستان
زینی و دستان طرازی و بمعنی مکر و حیله و دستان گری مکر و حیله گری میرمعزی ؎ شبهی که با رسولان تو بعیت کرده ز زینی
که با پیلان به نگامه فرستد خدمتی در خور + همه دستانگری بود آن چو پیدا گشت راز او + خرد هم داستان نبود که
باشد شاه دستانگر + و لقب زال بن سام که بمکر و حیله معروف بود و آنرا دستان زند نیز گویند و زند بمعنی
بزرگ است و در درة التاج آورده که دستان نشانی باشد بر سواعد آلات ذوات الاوتار که دلالت کند
بر مخرج نغمهٔ معین **مع الباء التازی دست برد** کنایه از غلبه و قدرت و نعمت و دولت
خواجه نظامی ؎ بداد و دهش در جهان پی فشرد + بدین دست برد از جهان دست برد + و بمعنی باری
بردن ما خوذ از معنی اول است ؎ تا جهان رسم دست برد نهاد + دست بردی چنین ندارد یاد + و بمعنی اول
دستیاب شده **دستبازی** کنایه از انبساط و ملاعبت کلیم ؎ بدستبازی در دو مفاصلم مشغول + و گرنه
در دل خویش را کنم اظهار + و در اصطلاح ساطع در شطرنج هر مهره که دست بگذارند بدان بازی کنند
و عوام این را دست مهره گویند ظهوری ؎ در کسب عیار غش گدازی هست + در کم گوی نفس درازی هست
من و تن پسندیدم و یاران هرسم + در عرصهٔ عشق دستبازی هست + میر ؎ دست بازی کنم ار
با سر زلف تو مرنج + دست امید دراز است چه تقصیر مرا + **دست بالا** کنایه از غالب و مسلط
ملا خیالی ؎ دل از زلفش نگهدار ای خیالی + که هندو مبتدع دزد و دست بالا است **دست بدل**
در اصل کنایه از شخصی است که نزدیک بود که دلش از دست برود و داد خواهد که ضبط او کند و مقید در بند داشته
باشد و از ینجا بعضی گمان برده اند که کنایه از عاجز و ناتوان است و این شعر میرزا بیدل استناد آورده
؎ چه سیما نیست ای غافل + و اینگیر سبب زهور دست بدل + ولی دست ریاضی ؎ شوق نگه داشت

نگه داشت که دستی فهم بر دل رنش + هنوز این راز هنوز از تو نهان می بابت دست بسر و دست بر سر

چون کسی را از دیدن امر عجیب حیرتی و شگفتی عارض حال و میگردد دست را بهر دو دست گرفته در فکر فرو میرود دست بر

سر کنایه از صاحب آن حال باشد و نیز کنایه از متواضع و فروتنی آن سرور کاینات و ان فخر پیغمبر + جبرئیل امین

ز قرب او دست بسر + **دست بر سر نهادن** نوعی از تعظیم متعارف هندوستان که نزد اسلام کردن هم گویند

در دکن ادا بردی که دست و پا تا است بر سر دست بیش کسی منه + بر سر مردی نامرد میفکن چادری +

دست بزانو زدن و بر سر زدن و ماندن که در وقت فقدان مطلوب باشد و اول در نماز نیز معهود است

غنی که در هوا ناز دست برانو زنم چرا + زاهدا گر کرد بشیمان نگشته است + مرزا محمد قلی سیلی که ملی

چو نگس دست بسر مانده و خلقی + کام دل جو نیغ از شکرستان تو یابند + وا که هر یک تاسف میخورد دیگر

ضایع کردن هر دم + مگس کر بیره دستی بسر آهسته + صاحب مرات جهان نما در ذکر ابو البشر آورده

که در دست که چون آدم دل از حرقت فرقت فردوس کباب و سینه از حرارت حسرت جنت در اضطراب

دست حوا گرفته با برادری نهاد جبرئیل در رسید و فرمان رسانید که دست باید کشید و از یکدیگر جدا شوید

حوا دست بر سر نهید و معنی زاری و آدم ران خود میکوفت و میخروشید از اینجاست که مردان در زنان سینه بای

در روز غم نسبت آدم دست بر ران کوبند و زنان نسبت حوا دست بر سر زنند

دست بسر کردن کنایه از وداع یکدیگر کردن و رخصت دادن چه درین هنگام دست بر سر هم می نهند

محمد سعید اشرف که راز روا بی نبود شیوه زاهد جسنبد + از در میکده اش دست بسر باید کرد **دست بسته**

کنایه از معطلی و بخیل و زبون و مغلوب **دست به تخته بستن** معطل و بیکار گردانیدن نوعی از سیاست مقرری

تاثیر که خوش خشناد کرم بان طره میکند + آخر به تخته باد صبا دست شانه بست + **دست بند** نوعی از

رقص و انچنانست که رقاصان دست یکدیگر گرفته رقصند حکیم اسدی که بهر برزن آوازه رامشگران + بهرگوشه

دستبند سران + خواجه نظامی که ساقی دست بند میآرند + بر سمن رشحه میکردند + و پیرایه عقد گوهری

که زنان بر ساعد بندند برای تعریف خزان که گشت دست یاسمین از آسیب او دست بند + گشت گوشش

از غوان ز اشوب و بی گوشوار + استاد فرخی که ارغوان بینی چو دست نیکوان بر دست بند + شاخ

گل بینی چو گوش نیکوان بر گوشوار + و مهر درکاشان آورده که بستان زنان دستوری داد که چنگ

بدست آرند و دست بند دستنگار آغاز کنند **دست بندی** آنست که یک دست حیوانات را

رسن بسته بمیخ می بندند خواجه نظامی که بت چون فرشته هندی دهد + گهی پا و گاه دست بندی دهد

دست بوس و دست بوسی از عالم پابوس و پابوسی مفید که از بهر دستبوسی آن شوخ همچو زلف باشد

کوچه رو نشانه شمشاد رفته ام + انوری که اگر چه دل به تیر محنت هست در غم است + وگرچه تن

سپر تیغ آفت است و بلاست + ز روزگار خوشست ایمنیم چنانکه هم + ز دستبوس خداوند روزگار

جدا است + **دست بر کمر داشتن و نعلین غای خود نهادن** ازین از اهل زبان به تحقیق پیوسته

۶۶۷

ناسم مشهدی سے زپیچ و تاب میانش چگونه سر پیچم + دلم گرفته بپستی که بر کمر دارد + میرزا نظرت سے ببسند دل برعونت کہ بسکند بچہ کل + بہ ہلہ بپیچ چشم دست برکمر زده را + صائب سے کند عقده های من چرا هر روز مشکل تر + که چون سرو از عونت دست دایم بر کمر دارد + **دست بر چوب بستن** عاجز گردیدن صائب سے برچوب بسته غیرت من دست شانه را + دست انجمن بزلف نسیم صبا نیافت **مع البا الفارسی دست پاک** کنایه از بیابه دبیقدرت متدین و پرهیزگار و با رچه مربعی که بدان دست آلوده را پاک کنند دستمال هم گفته و بعضی مندیل دگر قطاره و زبون نیز آمده و مثل پامالی **دست پخت** چیزی که بدست پخته باشند اعم از آنکه حیوان بود یا نبات حتی که بر طعام مطبوخ نیز اطلاق کنند عرفی سے از دست پخت طبع تو باده نفث و بس + برخوان عقل هر که شود میهمان علم + خواجه نظامی سے همان رشک را کرد خفت منت + بدان نازکی دست بخت منت **هو دست پرور و دست پرورد** بپرورش یافته بدست مثل طفلی را که الله اشتس باشد گویند این دست پرورده دست از اهل زبان بتحقیق پیوسته قدسی سے تیر نشر تمام سینه اهدست و دلنشین + این غمزه دست پرور طرف کلاه کیست + اسیر سے گرچه از دست کسی رانیست رنگ حنا + نیست یک گل در چمن کو دست پرورد تو نیست + طالب آملی سے طفل شکم دست پرورد نسیم صبح نیست + داغ دارد بانعاز الا خود رُسی **هو دست پیچ** مرادف دستار و بر نویری نستاز ری سے مانکش را باگل خورشید کفم توام است + کرده زلفش دست پیچ این حرف دارم در هم است + صائب سے ز خط کچه به غنبر نده تو دل شادم که دست پیچ بر رسے نگاه پیدا شد + قضارا دست پیچ خود کنند از کج روی نادان همگناه تعرش خود کور دایم بر عصا بندد + مخلص کاشی سے دست پیچی نیست زین بهتر برای اعتبار + یار مکتوبم بدست خویشتن پیچیده است + تاثیر سے و خط لمن مصافحه را دست پیچ زند + کے خود فروش دست بدامن امید هر + و پنجه کردن با کسے تا زور و قوت او معلوم شود خواجه نظامی سے کنم دست پیچے بسنجا بیان :: نم سکه بر سیم صقلابیان و ملمس دست پیچ بمعنے نوسے از بازی آورده باستناد این بیت محمد سعید اشرف سے ضعیفان بیه بای تیس کرده + قناعت دست پیچ خویش کرده + و درین تامل است **دست بیش کسی داشتن و دراز کردن** کنایه از گدائے و دریوزه گرے کردن و دست بدعا برداشتن و منع کردن سے بوس برآتشش وصل تو خویش را زده بود + اگر حجاب نمیدانست دست بپیش مرا + و بمعنے اول صائب سے چو دست پیش تو درد بکسے گره کردیم :: ولی بوقت خراشش دل آهنین چنگی + مسیح کاشی سے ز بیم بوسے دوست دو عالم گران برست + ورستے دراز پیش صبا کرده ایم + **و دست پیش داشتن** ایضاً تخشش کردن تاثیر سے خجلم نیست اگر قدرت احسانم نیست :: دست اگر پیش ندارم سر من در پیش است **دست پیش دهن گرفتن** در وقت حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ناکاه آب دهن یا بوی دهن بر مخاطب نرسد ظهوری سے نهان بر گوشی از غنچه یا بوی تو سبغم + که دست برگ هر دی از ادب پیش دهن گیرد + **دست پیمان** در جهانگیری بمعنے مجمل و در سروری مطلق اسباب داماد

روز زیاد است **روز دست** روز فلکت **روت** بالفتح و نیم تحتانی یعنی دیدن شیم و دو التین و بفتح اول و کر او انسبویت است یعنی قلو و نامل از غنمت و در ملح تامی شائخ سر کینار و نیز و اصدو سرکین انزاصفن از غمت و در کی و بازار در کرده سبح نیز گفتن **رواج** بعج مصدر است یعنی صند کشف هدار و دیل و منجمت و خیابان **رد** بضم اول و دال مهمله معروف و بفتح سین مهمله و سکون های **رج** بفتح و فوقانی و صم مغرب رعی سوخته و آن دوائیست از ادویه اواحی روا**ج** بالفتح در آخر های مهمله صاحب کشف و شنبه کرد و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شاگرد از زوال آنها **روح** بالفتح...

اسباب و امداد دست و سامان معرب آن ناظم هروی ست گر امداد طرب در بزم سامان می بگذارد امداد دست تیغ

مع الجيم الفارسی **دست چپی و دست راستی** در قصه امیر حمزه مذکور است که پهلوانان کرسی نشین در دو قسم بودند یکی بر دست راست می نشستند و یکی بر دست چپ و مالک اشتر از قسم دست چپی بوده اشرف ست در قصه حمزه گشته ام دست چپی * خالص زبرای مالک اشتر تو * ای شاه نجف منم غلام در تو * آزاد [illegible] ام از غلامی قنبر تو * **دست چین** برگزیده و خلاصه [illegible] چین نیز بیاید ملا طغرا در هجو یوسفی نوشته کتاب دستبند نان و حلوای شیخ را باعتبار نام نظم دست چین گفته و چیزی که آنرا دست چند و انتخاب کنند عبارت ابوالفضل در زمستان پس از چار پنج روز برگ ها نگرداند و دست چین سازند و تابستان هر روز **دست چرب** بر سر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن و قیل ریشخند کردن و در برابر آن گویند دست خشکی بر سر مالیده [illegible] چیزی باشد [illegible] خشک گذراند **دست چرب** باضافه و **دست چربی** بسکون فوقانی و جیم فارسی امداد و اعانت کردن و بقول ثروت و مکنت میرزا صائب ست درین زمانه که امید دست چربی نیست * مگر چراغ ز خود روغنی برون آرد * یحیی کاشی ست سوزنده است گرمی شمع ای تبان هند * [illegible] این دست چرب را * کش منت ز دست چرب [illegible] صائب [illegible] روغن میکند [illegible] ریگ روان سودا * دست چربی چون دو چار گشت [illegible] * [illegible] کیمیا می بری * ست تا بخویشش ز حرص دکان توقع دیده * پرده فیروزه شان [illegible] چربی دیده

مع الحاء المهمله **دست حمایت** [illegible] چیزی کنند صائب ست [illegible] طرفی نهایت * خط چراغ حسن تو دست حمایت است مع الخاء المعجمه **دستخط و دست نوشت** چیزی که بدست نوشته باشند [illegible] ست [illegible] سواد [illegible] تا [illegible] دست نوشت دیگران * [illegible] دستخط * شود [illegible] غلط * [illegible] ست سر رشته [illegible] * خط [illegible] دست [illegible] نیست *

دست خورده و دست فرسود کالای مستعمل [illegible] ست [illegible] شود * متاع [illegible] افسر چو دست خورده شود [illegible] ست جلیبان [illegible] عافیت خویش [illegible] خورده [illegible] مع الدال المهمله **دست دراز** [illegible] دست بالا و دست دراز گردانیدن [illegible] با ضعن کمال [illegible] چشمت [illegible] دست تطاول دراز کرده * **دست در** [illegible] کنایه از امداد [illegible] بوی دست خود [illegible] دست و **دست فلانیست** و **دست دست اوست** کنایه از غلبه و تسلط انعام حکم [illegible] منت * ظهوری ست [illegible] دست دست اوست [illegible] دست من شود * انوری ست [illegible] دست [illegible] کند * [illegible] ست دست دست اوست [illegible]

[illegible]

٤٧٥

[illegible]

... در حادثه تیغ را نجز + چون دست تست بدست حاتمی + **مع الراء المهمله دست راست**
کنایه از وزیر اعظم کلیم سنائی سه شکر از دست آنیم دائم + من کنون دست راست سلطانم + **دست رنج**
مزد کار که بمزدور دهند و کسب و پیشه اثر سه هر چند مومیائی و مباشوی مخور + روزی ز دست رنج کسان چون
شکسته بند + شیخ اوحدی سه ز دو چه رنجی که دست رنج تو خورد + گرگ پرورده را چه خواب کرد + فردوسی
سه یکی کاخ بد تارک اندر سماک + نه از دست رنج و نه از آب و خاک + شیخ شیراز سه بیاموز فرزند را دست
رنج + اگر دست داری چو قارون بگنج + فصیحی سه دست رنج ناکام در راه غم ضایع نشد + حیرتی بودم نگاه
و ابستم کرده اند + **دست رد** بجای انگشت رد نیز مستعمل سه شعر شانی آتش است از هجران نار حسود +
دست رو بر نظم و حرف آبدار من نهد + **دست فرد** مشد و با لفظ خوردن مستعمل میر خسرو سه چو مردان
دست کاری پیشه کردم + چو نیکان دست مزدی خویش خوردم + **دست رس** کنایه از امکان و مقدور
و قدرت و ثروت خواجه نظامی سه بزرگیت باید درین دست رس + بیاد بزرگان بر آور نفس + مرا کاشکی
بودی آن دست رس + که بگذاردی حق حاجت کس + مسیح کاشی سه بس بلندی بخت روز جزا این دست
رس + دست خود پیوند اگر باد دست کوتاهی کنی + **مع الزاء المعجمه دست زن**
مثل پای کوب که ترجمه رقاص است برین قیاس دست زنان صائب سه دست در دامن هر خار
علایق مزنید + تا بر آید ازین خرقه تن دست زنان + و بمعنی دست زدن خواجه آصفی
سه نیست در کف اسیران مجال دست زدن + عسس بیماران دل شبهای کوته داشته + و نیز
کنایه از نادم و پشیمان **دست زدن** آواز دادن بدو دست با صول مراد کف زدن و نیز کنایه از
خوشحالی و نشاط کردن مولوی سه غم را چه رهبر باشد تا نام ما برد + دستی بزن که از غم و غم خوار فارغیم
صائب سه دست در دامن هر خار علایق مزنید + تا بر آید ازین خرقه تن دست زنان **مع السین**
المهمله دست ساز چیزی که بدست ساخته باشند خاقانی سه بر باید که دست ساز فلک است +
یا بی نمک است یا سر نمک است + **مع الشین المعجمه دست شکسته** کنایه از ناتوان بقدرت
دست شوی چیز خوشبو که بعد از خوردن دست بدان بشویند ابو الفضل در آئین خوشبو خانه نوشته
و کنایه از نومیدی **دست شستن از چیزی** مثله غنی سه وانه چین حرص گشتن دست از جان شستن است
شد صدف را اخر از آب گهر پیمانه پر + میر خسرو سه هر دو درین قسمه از بن دست شوی + کا بخور جوی
بر آمد ز جوی + ای ز جستجو گردن خان خالص سه ز ساقی بگذر اید ل بای کش از کوی پر شورش که من هم
دست می شویم کنون از آب انگورش + نظامی سه چو بد دل شد این لشکر جنگجوی + بیار آب و دست از
دلیران بشوی + **مع الغین المعجمه دست غیب** لقب گروهی از سادات سبزوار است نصیر آبادی
در احوال میرزا نظام رحیم از ان جماعه است آورده که سبب شهرت ایشان بدست غیب آنست که شخصی
از جماعه شجره از ایشان طلبید شخصی از غیب پیدا شد و شجره ایشان را بر آورد **مع الفاء دست**

دست فروش آنکه کالا را بدست گرفته در کوی و بازار بفروشد و آنش سے متاع دست فروشان آن ‌ دیار گل ست + بساط عیش بسیار اگر دقت سامانست + مخلص کاشی سے زهی زبحر لعف کافیت ید بیضا ‌ یکی ز دست فروشان شهر حسن تو موسی + **دست فال و دست لاف** سودای اول را در هند آنرا بوہنی گویند و پسین مقلوبست مرونی سے دست فالی که جود او گردد + گرد از بحر دکان برآورده + و سرودی ‌ همین بیت سند دست لاف آورده میر خسرو سے من از زانی زنم از نامه خویش + شناسم دست لاف خانه ‌ خویش + ظهوری سے تا شب در سودای طرب بسته شود + با غم روزی که دست لافی نکنم + **مع الکاف التازی دستک زدن** دست بر دست زدن برای خواندن و طلب کردن کسی و باصطلاح ارباب ‌ نغمه آواز دادن هر دو دست با صول مقابل با کوفتن ملا طغرا در تعریف چهار سے بود د طرب صاحب دستگاه + ‌ ناسند ز دستک زدن بیگاه + **دستک** کاغذی مهر کرده بام حاکم نویسند چنانکه در هندوستان نیز متعارف ‌ است سے تاثیر در خزانه داغ است دست من + نقد مراجه حاجت طومار دستک ست + **دستکی** ظاهر ‌ نصیرآبادی در احوال میر غیاث الدین منصور نوشته که از جانب پدر نبیره غیاث الدین منصور دستکی فارس ‌ واز جانب مادر همشیره زاده میر محمد زمان مشهدیست کنایه از مددست و مدد و معاون و پوستی که بجهت نشاندن ‌ باز و شاهین بران بر دست کشند از عالم هیله و باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان پوستی که افراد معاملات ‌ ضروری دران نگاه دارند و هر وقت همراه ایشان می باشد **دستکار** بقلب اضافه یعنی کار دستی که بدست ‌ کرده باشند دست کاری و حاصل با عمل اسید داستاد هنرمند خواجه نظامی سے در دولتی کو گزین دستکار + بد بوار ار ‌ برفشانم نگار + میر خسرو سے چو دیدی دستکار کرمکن را + گزیدی پشت دست خویشتن را + **دستکاری** ‌ ساختن چیزی بنور تمام اشرف سے باز میکارند بر خط خیابانها چهار + باغ را ابر قدم دستکاری میکند ‌ **دست کجی** بکاف فارسی و جیم تازی در دی فوجی شبا پوری سے این زلف مبر دل کسانرا + ‌ این دست کجی سر بدر کن + **دست کش** مراد دستخوش صاحب سے با دستکش سیه و زنار گشتیم + در حلقه ‌ تقلید گرفتار گشتیم + و نیز عبارت از شاطر یا مانند آن که زلف را از آتش دهد سنجر کاشی سے با زلف ‌ تو هر کسی داماد در سفر + از دست کش قضا دود از شانه میوا + و نیز دستیست از عالم هیله که بر دست کشند ‌ و آنرا در ترکی ایلچک گویند بجیم فارسی و نیز کنایه از گدا و عصاکش کور خواجه نظامی سے ساقی شب دستکش ‌ جام تست + مرغ سحر دست خوش بام تست + کلیم سے کوریست که با دست کش خویش نسازد + گر ‌ عقل بر انفس تو مامور نباشد + **دست کشی کردن و دست کفچه کردن** کنایه از دریوزه گری ‌ کردن بود سلمان سے بحر محیط کفچه کند چون سفینه دست + آنجا که همت تو کشد سفره عطا + و سند آن ‌ در مبحث دست برون کردن بیاید **دست کوتاه** کنایه از ناتوان و بیقدرت **مع الکاف الفارسی** ‌ **دستگرای** کنایه از مغلوب و زبون از سے آن فلک [illegible] + فلکش با ‌ سیر شد ملاکش دستگرای + **دستگاه** متاع و سرمایه [illegible]

[illegible] روح و جان و نفس ناطقه را گویند و بعضی ... روح حیوانی ... روحانیان ... روح الامین جبرئیل علیه السلام ... [illegible]

گر دست به رکاب شد بر ملکش میتواند رسید پس مقام دست او گویا آن متاع اوست ❊ میت صائب در بساط

بحر با آن دستگاه + آنقدر گوهر که دارد دیده ما در صدف + دکار خانه اهل حرف بمگو بیدسه از دل بید اروآه

آتشین و اشک گرم + دستگاه زندگی چون شمع خاموشم تهیست + اشرف سه از حباب آب روان چون

دستگاه شیشه گر + وز گل سنبو گلستان چون دکان زرگری + و بالفظ تنگ شدن و کم کردن و چیدن و بنا دن

مستعمل و چیدن بمعنی سرمایه دادن که سرمایه نداشتن هر دو آمده اول در لفظ چار سو گذشت و دوم خواجه جمال الدین

سلمان سه با دشمنی گرمی نهد بادشهان عهد را + کب گدای درش دستگه توانگری + و نیز کنایه از دیوان حساب

که در عرف هند آنرا کچهری خوانند تاثیر سه بدستگاه قیامت حساب از باکست + ز آب تیغ تو هر کس که شست

از جان دست + و نیز کنایه از مسخره و مضحکه شفیع اثر سه باشد زبیله بچه پر نور آفتاب + در دستگاه جلوه

او دستگاه تر + و مغلوب و زبون طغرا سه چو گردباد زد و ران کرت غباری مست + برون فلکن ز دردن

دستگاه کرد مباش + قبول سه در چنین عهدی کر برآید گرفتن باد دست + هر که چیند دستگاهی دستگاهی

بیش نیست + اسیر سه چه خوش فتاد عکس ماه در آب + چیده آینه دستگاه در آب + تاثیر سه ای ز شرم

عارضت ماه از کلف روغنش بیاد + پیش روی آفتاب از بخچه خود دستگاه + **دست گذار** کنایه از دوگاه

و تحفه و یادگار و چیزی که همراه است فراهم آورده و جمع کرده باشند استاد فرخی سه همتش برتر از توانای

است + و سخنش بیشتر ز دست گذار + چنانکه بود ندا سخنش تمام ستود + چنین نبود مرا در دروغ د

گذار + نورمیرے سه از سحر خبان تو و اعجاز کف تست + کر دست گذار بست قلم و کرم را + **دستگردان**

و بدستگردان قرض بعاریت گرفتن و بالفظ کردن و گرفتن و دادن مستعمل مخلص کاشی سه چون

بتیدستی ز حد بگذشت سامان میدهند + گوهر غلطان صدف را دستگردان میدهند + اشرف سه دستگردان

نکم بے رخ جانان ساغر + قرص مه چو قبا د بلا میباشد + گر قسم از کف ساقی پیاله زرین + چو مفلسی بگیرد

بدست گردان زر چو خسرو سه حریف منی گل را بجان خسرو هر چند + که سهل قیمت کالای دستگردان است

فاضل کاشی سه موسم نوروز زر در دست زرداران خوشست + ماکه استانیم ساغر دستگردان میکنیم

رسم است که روز نوروز وقت تحویل زر ها را بدست میگیرند و این را مبارک میشمارند چنانچه

در هندوستان شب دیوالی با همسر خود قمار باختن همین حکم دارد **دست گسستن** کنایه از جدا کردن

از چیزی سهم بود در لفظ دست شستن در صدر گذشت شیخ شیراز سه چو دست از همه حیلتی در گسست +

حلال است بردن بشمشیر دست + **دستگیر** کسی که او را بدست گرفته و اسیر کرده باشند و کسی که کسے را

بدست بگیرد و بنوازد سلیم سه بین نشانه که دعوی خسروی میکرد + که چون کبوتر از زلف دستگیر

ز ... است + ملا هاتفی سه ز شیر جوان تا بروباه پیر + بر فتند و کردندشان دستگیر + کمال اسمعیل

سه وقت قیام هست عصا دستگیر من + بیچاره آنکه از کف افتد ز دستیاری + **دست کسی گرفتن**

کنایه از امداد و اعانت وی کردن ثنائی سه باده از فیض بهی دست + کش خسرو مرج و ماب گرفت +

ابی ... جهاد ... من

دروش ... بعضی ... الصلوة والسلام ادا ... مود

در اکثر ... و ... کرد روشن بالفتح معرب روشن

بالضم ... کر بمعنی تابان است ودر صراح اللغات نوشته که روشن

بالضم معروف است و این مرکب است از رو که بمعنی رخساره و چهره

باشد و از لفظ ... کلمه نسبت است از ... روشن چون

چهره به نسبت دیگر اعضا ظاهر تر و نمایان تر است لهذا روشنی را

و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **روشنان** بالضم ستارگان از صراح

نابرابانهای عمارت **روشندان** روزنے که برای روشنی

و برهان ... درخانه گذارند و این لفظ من حیث اللغة صحیح

درست نباشد چرا که خود روشن

بمعنی تابان آمده است

۶۸۲

گرفت + آنچنان شد که گاه نبرد من + دست اندیشه را شراب گرفت + و لفظ دست گرفتن چنانچه بیاید

مع المیم دست موسی آفتاب و ید بیضا خاقانی سه برآرد ز جیب فلک دست موسی + زر سامری نقد میزان نماید میلی خراسانی سه بر نور دیده تو گرفته بچکیده منیرم + این دل صد پاره ام چون دست موسی میشود **دست مرد** بفتح میم و رای مهمله گویند... زمرد ... و دستیاره بتحتانی و رای مهمله نخستین در لفظ پای گذار گذشت استاد سه نیست مرد درماندگان فاقه را + خبر آیات و عطایت دستیار

دستمال آنچه بدست مالیده باشند و مغلوب دز بون مندیل و دستار و با چه مربعی که بهان دست آلوده را پاک کنند و ظروف طعام و امثال مجاز است و بر قیاس دستمال نوشتن و آنرا در شاد و دستمان یک شوخی گویند سیفی سفال گشته ام سنگ چشم شوخی + بهتر ز جام بسته بودم آن سفال که شیر + او کاسه شوید و بد و چشم تر + ب خویش + سوی دکانش + لب کشایم سبو سبو + **مع النون دست نشان** نهالی که از دست خود نشانده باشند و گماشته که او را بکاری نصب کرده باشند و محکوم و تابع کلیم سه بجون نهال دست نشان کهتر تربیت + بردم به دیده خار که از پا کشیده ام + **دست نماز** کنایه از وضو **دستنبو** گلوله مرکب از عطریات و هر میوه خوشبو که بدست گرفته بویند **دست نوازش** با لفظ بر دوش زدن و بر دوش کشیدن و بر سر کشیدن مستعمل نوعی طغرا ... تشبیهای دلم هر که بیاد دوش میرسد + دست نوازش بسر زلف پریشان میکند + صایب سه پشت (رباعی) چون سبو داریم در دیر مغان + کو مرا دست نوازش آسمان بر دوش ما + میکشی دست نوازش بر سر خود سالها + پاره نانی اگر در کاسه سایل کنی + **مع الواو دستوار** عصا و چوب دستی و مانند آن و سند آن در لفظ دستگیر گذشت **دستور** بند متصدی و قاعده ایجاد سنجر کاشی سه امور ملک را دستور بندم + بتدبیر ... برایم که کمتر + **دست و پاسی** و تلاش کاشی سه کس نشد رنگین بخون بی سعی در نسیدان عشق + زین چه هر کس بر و قسمت بقدر دست و پا + **دست و پا زدن** مثله چنانچه در شامل لفظ مصارف بیاید **دستور** صاحب دیوان و وزیر مرکبست از دست بمعنی مسند و ور که کلمه نسبت است از عالم رنجور و گنجور و مزدور و رو نیز بمعنی رخصت است و اجازت **دستوری** مزید علیه آن ظهوری سه گریه شور بدستور کنم + گرد به خنده شیرین دستور + اثیر الدین اخسیکتی سه تا ناز بی نشود دیده من نبوده با شک + عشق دستوریه بخشد که کنم در تو نگاه + خواجه نظامی سه چو دستور آمد بدستور شاه + که گیرد دو اسپه سوی روم راه + تا آخر ملا عبد الله هاتفی سه مهیو شان کار دستور داد + بویرا سنی قلعه منشور داد + **دست و دهان** بهایت قرب چنانکه گویند خانه اش از اینجا دست و دهان است از اهل زبان بتحقیق پیوسته **مع الهاء دسته** هر چیزی که نسبت بدست دارد چون دسته شمشیر و دسته تبر و تیشه و مانند آن و دسته خیال مرادف دسته شک است که مقابل بادن بوده گاهی بر یک بسته فراهم آورده نیز اطلاق کنند چون دسته گل و دسته کاغذ

۴۸۳

ودست جاروب میر خسرو ـــه زلال خضر دل مرده را شر بخشد + دم مسیح نکبر د بدسته جدول + لب نسبتی و دسته گل
دلفریب + کوششش صد دسته نموده بزیب ،، و در تعریف تیر ـــه جبهه عقابی که چو ماهی نشست + چهت بدامکو
کرماهی بجست + نی غلطم بیشه تیر رست + بیشکی از دسته شمشیر خاست + و مسخره و مضحکه سلمان
ساوجی ـــه بنفشه دسته داران میشود مجلس باغ + که در بهار بپوشد لباس تقوی را + ناصر خسرو ـــه من ز دست
نو دلستان شده ام + دسته جله دوستان شده ام + باصطلاح کبوتر بازان جرگی از کبوتران سالک یزدی ـــه
کبوتر باز معشوق سینه بدام آورده دلها را + که از خیل ملک هم چون کبوتر دسته دارد + و جمعی از مردم محمد قلی سلیم
ـــه جدا شدیم ز بس صحبتان خوش ما روزی + که بود دسته گل را حسد بدسته ما + میرزا همت الله حاجی
زین العابدین فرخ آبادی ـــه با و ترانه و بلبل همه خوشیان هم + چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم +
دسته قید مجلد دسته شکنجه مجلد میرابی در نحو دو کوزه لوله دار ـــه که باشد هر یکی را لوله در طول + فرود
از دسته قید مجلد + **دسته دمیدن** علی قلی بیگ ترکمان ـــه گر نور دهر صرصر قهر تو بر گل بهار + دسته سنبل
دمد تا با مدار ز دمن **دسته کردن** کنایه از جمع کردن و فراهم آوردن ـــه اثر با دسته کن از امتحان دررشته
بینش + که هر که از تن بر آمد شد فلک پامال رفتارش + ظهوری ـــه و اعظ چه کنی دسته مدینه گل سنبل +
بر فیر کشور دیده دماغ است دل ما + **دسته طا** شکل الفی که در حرف طا نویسند و لهذا طای معلقه را طای
دسته دار گویند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **دسته مروارید** علاقه مروارید میر معزی ـــه همیشه تا ز بهار
خزان زمین هوا + شود چو چهره لیلی و چون دم مجنون + بهم بسته کند دستهای مروارید + زمین نهفته کند
فرشهای بوقلمون **دسته کلید** نحویلداران چند کلید را دسته کرده نگاه میدارند ملا مقیم جوهری
ـــه بهار دسته کلید از بغل برون آورد + زد اشد ز قفل ما را خدا نگهدارد + **مع الیای التحتانی**
دستی و پشت دستی مرادف پشت دست بر زمین گذاشتن بمخاطب و غایت اظهار
عجز خود گویند تا نیز ـــه خوبان ز پشت دست صدر روی دست خوردند + دستی چنین که دارد دستی و پشت دستی
دستینه زیور است که زنان بر ساعد بندند طالب آملی در صفت اسب ـــه در سلکیش با ابیان ساق
خلخال آشنا + در عدار شش دست همچون ساعد دستینه دار + **تنبیه** از ینجا شروع میشود در کلمات مصدر
بلفظ دست که با یکی از مصادر استعمال یافته اند برعایت حرف دوم بترتیب حروف تهجی **مع الالف**
دست آختن دست دراز کردن و حرکت دادن آنرا بطرف چیزی شیخ شیراز ـــه چو نتوان
بر افلاک دست آختن + ضرور است با گردشش ساختن **دست از کسی برنداشتن** از
سر نشس و رانندن بدون حصول مقصود جلالا کاشی یقین تخلص ـــه از دو تا نقد آمرزش نگیرم نمی میرم +
چو مردود ر که دست از کار فرما بر نمیدارد + **دست از ماست** فتح و نصرت و نوبت و فرصت سنجر
کاشی ـــه دست از ماست بیزارم که هست + تیغ از ما و غلاف از دگران + همیشه تا بر آن مقام ان
نشود + که نقش خرد نقش کلان کند تقدیم ز پشت دست بزن بر مراد خویش دو شش + که دشمن

گردشمن تو دو یک زر و بسنگ بلکه دو نیم + دست او نمیرود یعنی کاری از دست او نمی آید ملا آملی ؎ طاوس

ورشش زبس بعبارت مقیدم + دستم نمیرود که زگل پا برآورم + دست از دهان برداشتن بی پرده سخن گفتن

و حرف نکردن در دشنام دادن و گفتن فرح بخش شوستری ؎ کرده از بس عرصه بر من تنگ دور روزگار + من هم

آخر غنچه سان دست از دهن برداشتم + رفیع ؎ شرم را می باید اول از میان برداشتن + کی با سانی توان دست

از دهان برداشتن + طالب کلیم ؎ از دهن غنچه صفت دست اگر بردارم + قفل دیگر ز حیا بر لب اظهار

هست دست از چیزی برکندن ترک آن کردن باسانی ؎ کم کم از داغ بتان برکنده ام دست

بساز + اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام + دست افشاندن از چیزی کنایه از جدا شدن

و ترک گرفتن از چیزی مولوی معنوی ؎ جمع سیر آید طلاق از وی برند + پشت بر وی کرده دست از وی

فشانند + دست اندرختن کنایه از شنا کردن گشته اند و درین تامل است دست از لباس بیرون

کردن پوشیدن جامه باین طرز که دست در آستین کنند برای ساعت نیک باز برآرند و پوشیدن آن بر وقت

دیگر اندازند و این در هندوستان مرسوم است تاثیر ؎ جامه تقوی ز تن بهر قبا یت کرده ایم + دست بیرون ز این

لباس از بهر ساعت کرده ایم دست از سر کسی گرفتن کنایه از امداد و اعانت دریغ داشتن دست

از دامن کسی گسستن و فا گسستن و افگندن کنایه از جدا کردن شنائی ؎ تا قیامت نگذران تیغی که بر سر خورده ام

در دم از دهان لب دست فغان افگنده ام + خواجه شیراز ؎ شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است +

دست طرب از دامن این زمزمه مگسل + دست از آستین برآوردن و بیرون کردن و بیرون

آوردن بمعنی صاحب ؎ چون برآرد شوکت حسن تو دست از آستین + شق چو ماه عالم آرا میکند آئینه را +

صفحه را جیب و بغل گنجینه گوهر شود + خانه صاحب چو دست از آستین بیرون کند + گل خورشید چون صبح از گریبانی

شود طالع + که دست از آستین در دامن شب ابرون آرد + دست از پی چیزی بردن یعنی

از رسیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته مع الباء التازی دست بدامن کسی دادن مراد

دست به بیعت دادن که بعبارت از مرید شدنست مفید ؎ قماش جامه پاک نزانداز دگل + مرید حسن توام

میدهم بدامان دست دست بامن ده این کلام در هنگام کمال طرب و خوشی استعمال کنند و اهل مضمون

بند نیست ؎ صاف کردی آئینه بروی حجاب + دست بامن ده کرشتی کامیاب + دست بدامن کسی

نمودن وآویختن و زدن قریب بمعنی هم دست در دامن رفتن لازم منه شیخ شیراز ؎

آستین از چنگ مسکینان گرفتم در کشد + چون تواند رفت چندین دست دل در دامنش + زلیخا چو گشت

از می عشق مست + بدامان یوسف در آویخت دست + دست بکیسه و عشق بدروازه اشاره

بکسی است که نه دم و مال را بیش از عشق و محبت داند دسته تیغ کردن و کشیدن بمعنی طالب آملی ؎

تا بگویم سخن این و آن کم + نزدیک شد که دست به تیغ زبان کنم + دست بدیوار دادن و بدیوار کشیدن

و دست بر دیوار بودن از خبرگی چشم دست بدیوار بودن اینا بانیا بانستعانه آن را خانه رفتن زلالی ؎

ـه زعکس روی او مهر زر اندود + پیالی دست بر دیوار می بود + صائب ـه غیبت با دیر و حرم دیده حق بین را کار + کو ر در جستن در دست بدیوار گشد + محمد قلی سلیم ـه ز ضعف دست بدیوار دیده آمده ام + بهر دو کام زمانی نشاده آمده ام +

دست بدلال و بیع دادن و دست بزیر شال بردن و دست بدست دادن در عهد بیع و شرا بودن چه رسم است که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال نخستین دست بایع را زیر جامه بدست خود گرفته باشارات معینه اصابع تعین قیمت کنند و بعد از ان ببین دستور مشتری اخبار کنند و در هندوستان این رسم مخصوص دلالان نخاس است تا ثیر ـه و غلط کمن مصافحه را دست بیع زهد + بسی خود فروشی دست بدلال میدهد + اشرف ـه بهله در سودا بود دلال را + می برد دستی بزیر شال او + ظهوری ـه گر بعیش اجل هم دستی + کیسه پر کن بسود زیان + یحیی کاشی ـه از تو متاع حسن و زما نقد جان و دل + دستم بده بدست که سودا مبارک است +

دست بدندان گزیدن و بدندان کندن و بدندان گرفتن و تنها دست گزیدن و دست کندن حالتی است که در هنگام غضب و خشم و تحسر و تاسف بر آدمی طاری میشود و از انگشت دست را بدندان میگزد انوری ـه این همیگفتم و اد دست همیکند کهی + ترک فرمان همه روی گناه است گناه + خواجه شیراز ـه از بسکه دست میگزم و آه میکشم + آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش + صائب ـه از بسکه نوبهار تعجیل میرود + شاخ شگوفه دست بدندان گرفته است +

دست بزیر سنگ بودن و دست در ته سنگ و زیر سنگ بزیر سنگ آمدن و دست زیر کف ماندن کنایه از مغلوب و زبون شدن و گرفتار و مبتلا ببلا و محنت گشتن میر خسرو ـه کندی کاندر دست شکست + غلغلش بهزار فرسنگ است + کس در ان سنگ کیدمی ننشست + که نباید بزیر سنگش دست + بر گیر شیشه می و آینه آتش بکن + دست تو از کوه غم آمد بزیر سنگ + حضرت شیخ ـه در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی + پیغام خاک را بگریبان که ـه برد + ناظم گیلانی ـه ازین دیار سفر سخت مشکل است مرا + که دست در ته سنگ است و خار در ته پا +

دست بدعا زدن و بردن و بر آوردن و برداشتن و کف در دعا بر آوردن و دست بر فلک شدن کنایه از بلند کردن و بلند شدن دست در وقت دعا خواستن خواجه نظامی ـه چو این داستان گفته شد یک بیک + نیوشنده را دست شد بر فلک + صائب ـه در خرابات چه حاجت بمناجات منست + دست بر داشته دایم مدعا تاک آنجا + خواجه شیراز ـه محراب ابروان بنما تا سحرگهی + دست دعا بر آرم و در گردن آر کف در دعا بر آر ظهوری که در اشک + از بهر شاهد اثر آورده گوشوار + تاثیر ـه فوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستنی + مدعا دست زدم چشم اجابت تر شد + ای اجابت کف بر آر و لب باین بر کشای + فضای از دعا در داستان آورده ام +

دست بر سر گرفتن در مقام ادای تسلیم و کورنش و در محل شدت درد و ضعف برد مستعمل میشود زلالی ـه بنفشه دست را بر سر گرفته + که از سیلش سنگی بر گرفته + **دست بالین کردن** دست را خم داده بر سر گذاشتن چنانکه مردم هر سبب ناموزون تکیه باین نوع دراز میکنند ـه عرش کرسی مغنی در زیر پا افتاده است + چون

چون بوقت نماز صائب دست بالین میکند + دست بشاخی زدن و افگندن کنایه از آویختن و مراد نو خواستن خواجه مجد الدین همگر سه گفتم که باز لنبه و یار آدر است + خود را بید انداز م از ین دو قوت است هرگز نه

انجوم ملام بگرفت هر یک زده دست عجز بشاخی نشست + صائب سه در دهن تسلیم در آویز که چون تاک شه

بر دم نتوان دست بشاخی دگر افگند دست بآب رساندن کنایه از وضو کردن و از اهل زبان بتحقیق پیوسته

کربلائی ریدنست حاجی محمد تقی بسمل تبریزی سه ای که خلق برو بخشنده ئی بسمل کرد لطف + شیشه

عطر بهاری همچو مینای حباب + همچو آب جو ندارد چون نصیب از رنگ بوی + میرسانم من بیاد دست بهر حرف دستی

با آب دست یا دست بسیار نزدیک شدن بدست مذکور الیها جلد و شتاب دستنا دست منظر زلالی سه

کارگر غیب چو دستم گرفت + دست بدست آمد و دستم گرفت + درقضی شکل ... بدش سه ... ان

در دست است بهاری که تر است + حیف صد حیف که چون رنگ حنائی در خواب + حیه اشرف در تعریف حیا سه

سه زبر شاخش که برده از صبا دست + رهی باشد بگردن دست با دست + دست بدست بردن و

رسیدن کنایه از زود و شتاب بردن و رسیدن و با عزاز و اکرام بردن و رسیدن قدسی سه کو بهر جی

کرمن در حرمت رنجیم + دست بدستش برندا حرم کبریا + یا ندیم مکشان های بدست میرسد + همچو پیاله

شراب دست بدست میرسد + دست بزیر زنخ ستون کردن و داشتن و دست زیر زنخ

ستون ساختن و دست ستون زنخ بودن و کردن و دست ستون کردن

و دست ستون نه کرد بودن عبارت از حیرت صادق بیگ صادقی و از سخن مخلص دقی بیک

رفتار حیاتی تخلص سه بستر افگند بیاری حشمت مسیحا ما + ستون سر کند اعجاز سخن دست موسی را

بجز زنخ اهمنگی این سقف معلق + دستم بعمر ستون نه کرد بود + کمال اسمعیل سه ستان که عامل نغمه است

در ولایت تو + چو من ستون زنخ کرد دست بیکاری + زلالی سه خالت که نقشه دید پیوست + در زیر زنخ

ستون شد شش دست + عرفی سه دست مجرد است ستون زنخ بود + آنجا که فطرت تو زند سایبان علم + مولانا

لسانی سه شب سرم صدره بدامن می فتاد از خفتن + گرنه دست از غصه زیر ستون میساختم + سنجه در

از شاخ در زیر زنخ وارد و حید + هر گاه دیدیم از صاحبدلان در فکر او دست + فردوسی سه در دیده

با دیدگان پر ز خون + بزیر زنخ دست کرده ستون + دست با هم دادن و بهم دادن

صائب سه نقش اوضاع جهان مختلف از بنیش نیست + این نگاری است که چون دست بهم داد حنا

باز ناز را با هم حسابی در میان باشد + بگردش دست با هم داد خشتی نمی زنگی + دست بدست

حریف دادن در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن چنانچه مرسوم است و دست با حریف

فرو کوفتن این صورت در هنگام کشتی گرفتن بهمه جی آید یعنی آماده بسم او روییه

در برابر سه بالو شدن چه رسم پهلوانانست که چون با حریف بر سر کشتی آیند دستهای خود بر شانه

کوبند و آن کنایه از اظهار توانائی و پرزوری خود است سنجر کاشی سه گردن بزیر

بستی برخیزد اگر با من + تا دست فرو کوبه پشتش بزمین باشد + میر نجات سه چون گل از باد صبا انگشت گشاده دست
دست با بزرگ فرو کوفت دگر کوفت بدید + وبود در کشتی خصمانه وگر دست بدست + بنگاهی همه را گشت و در کشتی بست
ملا طغرا سه در کشتی ترک هوس باد بنفسم روبرو + تا پشت دل گردد قوی دستی بباز و میزنم **دست**
برداشتن معروف و باصطلاح کشتی گیران دست خود برزمین بند کردن حریف را مدعوی کنفس که بردارد
میرنجات سه دست برداشتن را چو فلک تاب نداشت + پشت دستی زمد و مهره پیش تو گذاشت **دست**
بر ترکش زدن مهیای جنگ شدن و باصطلاح آراستن معشوق است خویشتن را آنگاهم در معنی مستعد
جنگ شدن استعمال یابد سه به مژگان سیاست سرمه در کار نیست + منبر نی در صید به با دست
بر ترکش حیرا + ظهوری سه از خوی تو فتنه در جهان آتش زد + عشقت سیلی بروی هر سیر کش زد +
صد قلب بیک کرشمه پامال شود + زان دست که مژگان تو بر ترکش زد + **دست بدست کسی**
پیوند کردن امداد و اعانت کردن مسیح کاشی سه پس لبش بخشد روز جزا این دسترس + دست خود
پیوند اگر با دست کوتاهی کنی + **دست بردن از چیزی** کنایه از سبقت کردن و پیشدستی نمودن صایب
سه دست از مشاطه در ناز کی او برده ام + شانه از مژگان بر آن زلف چلیپا میکنم + ای برده از
نگار دست از بهار دست + از خون کیست باز تر اوده نگار دست + **دست با کسی یکی کردن** با او
اتفاق کردن اثر سه کرده با مژگان نگاهش دست در قتلم یکی + تا مسلمان تیغ از بالای کافر میزند **دست**
بر مالیدن کنایه از آماده و مهیا شدن برای کاری ظهوری سه زساطور غم استخوانم شکست + بسلاحی
غصه بر مال دست + **دست بر گلو آوردن** کنایه از گلو فشردن سه سلیم قطره آبی نمیتوان خوردن +
چه دست بود که غم بر گلوی ما آورد + **دست بر نهادن** کنایه از نشان دادن انوری سه تو در آن اندازه
هنگر ما کاندر وجود + هیچکس را دست بر تو نشان نهادن کو هم است + **دست بر دل نهادن و بر دل گذاشتن**
کنایه از ضبط دل کردن و تسلی دادن و اغلب که **دست بر سینه نهادن** نیز بهمین معنی باشد نه بمعنی که گذشت
وحید سه ای که میگوئی نبود در عاشقی دستی بدل + میطپد زانسانکه بر دل دست تو نام گذاشت صایب سه
اینک سیاه برق عنان ریز میرسد + دست مرو بدل خوش چین بگذار + بحر آنچه مرجان نمیسازد ز جوشش +
چند بر دل می نهی از بهر تسکین دست را + ولی دشت بیاضی سه شوق نگذاشت کر دستی بهم بر دل خویش +
ورنه این راز هنوز از تو نهان می بایست + و بمعنی منع و بازداشتن بسهم آورده اند **دست بر چشم**
نهادن کنایه از قبول کردن ملا طغرا در تعریف طنبور سه از وجون نوا جسته صاحب اصول +
نهاد دست بر چشم دست قبول **دست بر رخ گرفتن و بر رو گرفتن** کنایه از روی پوشیدن
واین از جهت شرم و حیا بود صایب سه سحر که باد صبا از رخش نقاب گرفت + دو دست خویش
بروی خود آفتاب گرفت + کمال اسمعیل سه دو دختر گان خاطر من چون که غنچه وار + بر رخ گرفته اند ز تو
شرمسار دست **دست برابرو و بر بالای ابرو گرفتن** تا بنظاره نیاوردن میرنجات سه

۶۸۸

ﻪ خورشید مشاهده آفتاب تو بی اختیار دست بزیر گرفته است ◆ زلالی ﻪ بسی نظاره مصور از تاب آتزو ◆ گرفته دست بر بالای ابرو ◆ **دست بر دوش افگندن و انداختن و گذاشتن و دست بر دوش انداخته برخاستن** یا ضعف دست بر دوش کسی گذاشته راه رفتن یا برخاستن صائب ﻪ سنبلی دست بر دوش سمن انداخته بود ◆ زلف خورشید بنا و تو بیاد م آ ◆ ظهوری ﻪ خیابان مست از شوق هر چیز هست ◆ که بر دوش شاخ افگند جلوه دست ◆ اسیر ﻪ ناتوان دل کز آسیبها نخیزد ◆ دست بر دوش دل افگنده ز جا بنخیزد **دست بیرون کردن** کنایه از جدال و قتال کردن شیرین میر خسرو ﻪ بیا تا هم دست بیرون کنیم ◆ زنده دشمنی و تیغ در خون کنیم ◆ بگو شیتم با بخشش کردگار ◆ که... انجام کار ◆ و نیز کنایه از دست بریدن **دست قطع کردن و دست قلم کردن** شندانوری ﻪ چنین دست در داد بیرون کن نیست از این ◆ گر قناعت بخند دست کسی پیش نیاز ◆ **دست بر دوش زدن** مهربانی و شفقت کردن از قبیل **دست بر پشت زدن** که در سوم هندوستانست از اهل زبان بتحقیق پیوسته ناصر سنگی که میزند من نطفل شوخ چشم ◆ دست نوازشی است که بر دوش ما میزند ◆ **دست بسر کردن و دست بسر کشیدن** یا از سر وا کردن و خصمت دادن کسی را بخیل و فند و این گویا اسلام دست اشرف ﻪ رازداری نبود کشیده زیر چو سبو ◆ در سایه ... دست بسر باید کرد ◆ ... ز دوری در دلهای پریشان مباش ... ز نشاندم ◆ گر ز تو ... دست بسر مکن ◆ و نیز ... بگل گویند براه منعطف قلیله گوچیاست گویند این را پرت کنند **دست بر تخته بستن و دست بزیر سنگ بستن** عاجز ساختن و بیدخل کردن نوعی از سپاست مقرره ... ﻪ دست ... قلم را بیک قلم بزیر سنگ در سخن چون صائب ... پیش ... است ◆ تا نیز ﻪ خوش ... گرم ... ز هر سه ... نگته با وصبا دست شانه بسته ◆ زلالی ﻪ نبوسه سوختن را با شکسته ◆ که دست شعله را بر چوب بسته ◆ **دست بر کسی بستن** و در خدمت او بودن مخلص کاشی ﻪ ای که بهر قتل مخلص دست داری بر کمر ◆ خوش دگر دستی بر این نخجیر لاغر بسته **دست بر کاری بستن** بر ام و استاده بر آن کار کردن ﻪ ای که بهر قتل مخلص دست داری بر کمر ◆ خوش دگر دستی بر این نخجیر لاغر بسته **دست بسر نشستن و داشتن و گرفتن و بر سر زدن** بیای بسر زدن در هنگام حسرت و افسوس شانی تکلو ﻪ از سر کو تو یکدل شده بر پا نشود ◆ هر بجایش دگری دست بسر منشیند ◆ بیدلی ﻪ قد سپی ﻪ نشسته بهمی در اندیشه تو ◆ گهی بسر بزانو گهی دست بر سر ◆ قدسی ﻪ زمانه دست بسر گیر داز شنیدن این زدود دست اگر عشمه کنم اظهار ◆ عفو را بجانی ﻪ تا چند بسفلگان چند این تعظیم ◆ کو همت که در معصیت نفس کنم ◆ دستی بسر زنم بجای کورنش ◆ خاک بر سر کنم بجای تسلیم ◆ **دست بر سر نهادن** قبول کردن **و دست بسینه نهادن** هم نوعی از تعظیم متعارف هندوستان که از اهل اسلام کردن گویند خسرو ﻪ دی آمدی کرشمه کنان همره رقیب ◆ دستی بسینه نهادم و دستی بدیده هم ◆

حسین ثنائی — اگر بزم تماشای تو آتش فسرده زند + با آب خضر کند دست در کمر آتش + عبد اللطیف خان تنها —
بهر شکست تو به میان تنگ بسته است + ساقی که کرده دست کمر با سبوی ما + سنجر کاشی — بوقت پویه
آن آسمان سرین با کوه + ز بیم لرزه زمین دست در کمر دارد + **دست دادن و دست بهم دادن**
کنایه از حاصل شدن و عهد بستن چنانکه گویند دستی بده و بیعت کردن بهر معانی از اهل زبان بتحقیق پیوسته خاص
— سرمه با تیره بختان دست الفت داده است + بر گرداند چشم بیماری پرستاید مرا + صائب — تا چند
بخند روی بر آن کف پا را + میرزم اگر دست دهد خون خارا + مولانا لسانی — ادنخواهم که با رباب
جنون دست دهد + ما در اندیشه وصلیم که چون دست دهد + حافظ شیراز — ز آب و رنگ رخسارش چه جان
خون خوردیم و جان دادیم + چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زده + ظهوری — گر تغافل اجل
دهد دستی + کینه بر کنم بسود زیان + حافظ — یکی دست ده این عرض یارب که مهرستان شود
در محبوب تا زلف پریشان بشما + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت — کشته از مهر بابسی
بده و او دست ... رفت و نشستن و زانو نشست + میرزا بیدل که دست دادن عبارت
از آنست که چون شخصی از شخصی امری موافق واقع یا مرضی خود بیند دست بدست وی بزند
و در وصل دست ... بدست خویش میخواهد آری بعضی بزرگان چون میخواهند که تفریح کنند یا راهی
بروند کسی را که مقرب یا که همسر خویش میدانند دست بر دستش گذاشته راه میروند یا آنکه دست خود را بدست
او داد که تو دستگیر من شو دست ... دست گرفتن نگاه دارد و احتمال دارد که معنی پیمان بستن بود **دست داشتن**
و دست برداشتن و دست کشیدن از چیزی کنایه باز ماندن حافظ — دست از طلب ندارم تا کام
من برآید + یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید + آملی — از باد پا سعی من اهل هوا دست + کین توسن از
دشمن جان تازیانه را + جلال کاشی یقین تخلص — از تو تا نقد امر نشش نمی گیرم نمیمیرم + چو مردود ریسی
که دست از کار فرسا بر بنداند **دست بر کمر داشتن و زدن** نخوت و غرور کردن **دست بر کمر ماندن** کنایه
از بیکار و معطل ماندن و رعنائی و خودنمائی کردن صائب — نگردد عقدهای من چرا هر روز مشکل تر + که چون رعنا
رعونت دست را هم در کمر دارد + قاسم مشهدی — ز پیچ و تاب میانش چو ... نه بیرنجم + دلم گرفته بدستی که بر کمر
دارد + نظرت — و مندل برعونت کرسیکند کچکل + چو بیله پوچ شیر دست بر کمر زده را + نظامی —
از آن بر عاصی جهان بر بزم آب + که نار دو گر دست بر آفتاب + اوحد الدین انوری — بر ده حکمت
گوی از باد صبا + کرده دست دست برابر مطر + **دست داشتن و یافتن و کردن و آوردن**
و رسیدن بر چیزی کنایه از غالب توانا بودن بر چیزی شیخ شیراز — کنون دشمن مگیر تا یافت
سر دست مردی و جهدم تافت + که دست بجان دشمنی همچو تو بر کشم + نگه داشتی تا بقیامت که براید +
خواجه شیراز — تا گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد + هر دلی در حلقه زلف تو یارب یارب است + و
حق آن است که درین بیت معنی حقیقی است **مع الراء المهملة دست روان کردن** آنست که

دست کو جفال چون هیمه را بوشتن میکنند نخست بالای لوح مرمی از زیب سرتا آن سر میکشند تا دست روان شود

از اهل زبان بتحقیق پیوسته **دست زدن** خوشحالی کردن مولوی معنوی سے غمها چو زبره باشند تا نام با بر شده

دستے بزن کر زغم و غمخوار فارغیم + مع الصاد باراء المهمله **دست صلیبی کردن** کنایه از آماده

شدن مرو چه نظامی مصرعه سے بشکر اکسی تا دست صلیبی بکن + مع الفاء **دست با کسی فرو کوفتن** با او هم

اوه دی و برابری یا دشدن چه رسم پهلوانانست که چون با حریف سرگشتی آیند دستهای خود بر شانه کوبند و

آن کنایه از اظهار توانا سے و زوری خود است میر نجات سے چون گل از با دصبا آن گل گلزار رسید +

دست با برگ فرو کوفت و گر کوفت نرید + سنجر کاشی سے گردون نه بدستی بر خیزد و اگر با من + تا دست

فرو کوبد بنشستنش بزمین باشد + **دست فلان مرزاد** دعائیست مشهور بشخصی که از دست او کار بے

نایان بر آمده باشد گویند حافظ سے مرزاد و دستی که انگور چید + مرزاد باے که در خم فشرد

سیر گلشن میکنیم مست تماشائی بهار + دست شاخ گل نریزدمی بجام ما سے میاید **دست فلان**

بر سر من یعنی انچه او در میشره مرا مرسم نصب باشد نور الدین ظهوری سے ظهوری تیره روز تر از سخت بکن پا

دست دستت بر سر من + ظهوری بر سر کوی محبت + ز پا افتاد دستش بر سر من + میرزا منصور فکرت

سے آشنائی بکسر موفیست با این کار نه + محرمی از لطف اوای نشانه دستت بر سر م مع الکاف

دست کفچه کردن دست فراز کردن برای چیزی گرفتن و آن کنایه از گدیه است ظهوری سے بجو ید

زمهوبی تر جیع نیست + کشا همرا من مکن کفچه دست + سلمان سے بحر محیط کفچه کند چون میفند دست +

انجا که همت تر کشد سفره عطا + **دست کشیدن از چیزی** کنایه از باز ماندن **دست کسی دادن**

بمعنی بدست کسی دادن و سند آن در بحث پای خود آمدن گذشت **دستی که نتوان برید باید بوسید**

یعنی چیزی را که از خود جدا نتوان کرد او را بإعزاز تمام پیش خود نگاه باید داشت **دست گشادن**

و وا کردن مقابل دست بستن و بلند کردن و دراز کردن و نیز کنایه از سخاوت و جود نمودن خواجه شیراز

سے گره بسخا چو کشاید در دست جود و کرم + وجود سائل مسکین بسید حقه سوال + صائب سے کاکل چه کند

دارد دستش زد و فاوا کن + بر فتنه که می بینی در زیر سر دارد دست + انوری سے کشاد ظلم دیر مهر دیا

دست کشید غمزه او در کمان ابروی تیر + سحاب تیره مهیاست سے باران شود و مهتاب + نزدیکی مهد عرفا

و رد لبهای شب دست دعا ملکها + **دست گذاردن** تسلیم کردن غنیمت سے بیا که از بهینه ما دست

کمانه بوی کباب دل شوی مست **دست گستاخ کردن و دست یاختن** مثله خواجه شیراز سے

چو جاسے نرمی بینید بکجام یاز دست + چو وقت رزم بود تیغ جانستان گیرد + طالب آملی سے بگیر انحن

دستم بسینه مکن گستاخ + که زیرد امن این پنبه اخگر است اضمامست + **دست گرفتن** منع کردن و باز

داشتن از کاری و مدد کردن و دست بریدن مخلص کاشی سے کشکول فقرا دو شد ستاخ بی ثمر +

دست انداختن به غیبت سزا ایش گرفتن دست + خواجه آصفی سے نبوی تیغ بود دست دهن هلاک

شود + زیرا که بجیزه دست با مراد + نشاط دست غیب سے دل دهقیض خبر ز چشمه مست تو گرفت + جان نشا
ز لعل می پرست تو گرفت + هیچ هستی از ضعف بریزی خوردم + آزرده دام ز جفا که دست تو گرفت + میلی سے گردد
تیز نشتره مستش بجنون من + هرچند دست او تشفاعت خطا گرفت + همچنین **دست کسی گرفتن** حسین ثنائی
سے باده از فیض بهمی لب + کشش خرد مرجع و مآب گرفت + آنچنان شد که گاه نغر دین + دست اندیشه
را شراب گرفت + مع النون **دست نمودن** کنایه از اظهار قدرت و قوت نمودن فردوسی سے
یکی بر خورشید چون فیل مست + سپر بر سر آورد و بنمود دست + میر خسرو سے نو به دستی نمود سپید
آفتاب + زرد گشته در زمین بگریخته + مع الواو **دست و پا زدن و کردن در کاری**
و تنها دست و پا کنایه از سعی و جهد کردن صائب سے تا کی اندیشه انجام پر شور سینه + دست و پا
چند در این خانهٔ زنبور کنی + در سر اندیشه او عقل آخر سر گذاشت + در دل دریا شناور چند دست و پا زند
چه قدر دست و پا زدم صائب + که دل از دست رفت و دست از کار + اشرف سے برای پرده پوشی
کس چه دست و پا زند اشرف + بد بود آنکه از اعضای خود باشد گواه آنجا + شیخ شیراز سے که گفت به
جیحون در انداز تن + چو افتاد خستی دست و پای بزن + مولانا السانی سے دست و پای زیر پا زنجشا زده +
دست و پا میست که در خون دل ما زده + میرزا بیگ سبزواری سے گفته خواهد بر نخیزد دست از دامان ما
گر میسر نمی شود این کار دستی میزنم + و **بی دست و پا** کنایه از متحیر و از کار رفته و سراسیمه مخلص کاشی
سے پابست او شدن همین لازم حیاست + آن بی دست و پا که دید که بی دست و پا شد + میرزا صائب سے مور
کند بی دست و پا آسنی که شوخ افتد + نشد نقشی درست از روی او آئینه بردارد + **دست و دهن**
به آب کشیدن و دست و دهن آب کشیدن و دست و دهان به آب کشیدن و دست
و رو تازه کردن و دست و رو شستن و رو به آب کشیدن دست و دهن شستن این از اهل زبان
به تحقیق پیوسته و اغلب که موافق مذهب امامیه بود که برای تطهیر دهن را نیز به آب غوطه میدهند تنها سے زاهد حبابی
واردان برگلشن آب + چون موج عاقبت ز تو قطع نفس شود + جای رسیده است رعونت که می کشان +
دست و دهان خود به هوا آب میکنند + محمد قلی سلیم سے کرشمه تو اگر دست از شراب کشد + زباده دست و دهان
سبو آب کشد + صائب سے ترا ز خواب غفلت رفت عمر خوش عنان آخر + نکردی دست و روی تازه زآب
آب روان آخر + گرفت دامن گل شبنم از سحر خیزی + اگر دهی به شستن دست و رو تو هم برخیز + غنی سے
زاهد بچشم باده پرستان دم وضو + ماند بگریه که کند تازه دست و رو + **دست و دهن آب کشان**
کنایه از متوضیان صائب سے این زهد فروشان ز خدا بیخبرند + این دست و دهن آب کشان پاک نیند
دست و گریبان شدن با کسی کنایه از نهایت قریب شدن و آویزش و پیکار کردن کلیم سے
طالع حسیمه فلن و بی سیدان دارم + در بن سر من که بسته دست و گریبان شدم + **دست و بغل شدن**
و بودن و گشتن و رفتن دست در بغل هم دیگر در آوردن حریفان بر سر یوزند و بعضی برای مسابقت

۶۹۵

دمسابهت هم لمان برده اند و همچنین دست و گردن بستن باهمی کنایه از کمال اختلاط دارد گرچو مستی کو شی سه با فلک دست

بغل میروم ریخو احد به بین + که تماشاست تلاش روز بر دست بهم + ملا فوقی یزدی سه از دوست امان چه مطلبی +

کا خرش با دپاست دست و بغل + میرزا صائب سه صبح با خورشید تا بان چون شود دست و بغل + از بیاض

گردن و رخسار دلبر یاد کن + نشانی تکلو سه دیر عمریست که در دل گشته با همچنان + من بعلم همه صحبت دست

زینهم چون دو شد + ظهوری سه دهن پر تبسم مزن افسرده نسیتم + با شعله گشت دست و بغل پرنیان من +

دست و دامان کنایه از وصل سعدی سه اگر دعوتم رد کنی ور قبول + من و دست و دامان آل رسول

دست و تیغی دارد در مقام شجاعت **و دست و دلی دارد** در مقام سخاوت گویند دانش

سه کنا دکار خود را زد منجانیم + مسبوسی بی عجب دست و دلی وقت کرم دارد + **دست و پا گم کردن**

کنایه از مضطرب و سراسیمه شدن و تندآن در محبت خویش گم کردن گذشت و بعض محققین میفرمایند که گم کردن

خود بمعنی مغرور و متکبر بودن است و نشناختن مرتبهٔ خویش و از این مطلع سخنی بیخودی و بیهوشی از کمال ترس

معلوم میشود و این نماید که فارسی ملح باشد مفید سه خویش را از بیم چین کینه در گم کرده ام + دست و

پا چون طفل از ترس پدر گم کرده ام + ظهوری سه گم کند محرم چو هنگام قباپس دست و پا + مقوله پنهان

نهد لفظ ما بیش در آن **دست و پا نهادن چیزی را** کنایه از اعتنا کردن نشان دیدن و معرفت

و محترم داشتن آن را مولوی معنوی سه ساحران در زمانه از دست خدا + پی نهند زین دست و پا را

دست و پا + کذا قال بعض الفضلا **مع الشین المعجمه دشت** بالفتح صحرا و هو فارسی معرب و اتفاق

و قع بین اللغتین که بسنی بصراح و شهریست میان اربل و تبریز و دهیست با صفهان **و دشت ارژن**

موضعیست مباقت و سبز ارشیراز کذا فی المنتخب و در کتب تواریخ بمعنی ملک و در بعض کتب تواریخ بنهاد دشت

بمعنی دشت قپچاق که ملکیست مشهور نیز دیده شده و بنداد و شاه دشت گویند و در این بیت

خواجه نظامی سه چو نخچی زمین را طرف در نوشت + ز پهلوی وادی در آمد بدشت + داد

از وادی فنا می آباد نمیت و دشت ویرانه محض که در وی آبادی نباشد اصلاً داشته باشد و بمعنی اول

نقد مثل اول بیت با ضافه که عرف مبند را از و بمعنی گویند گویند چون صبح از دکان از من خیری نمی یابند

بگویند هنوز دشت نکرده ام و چون دشت کند فلوس را بدندان زده بگوید دشت از دست حلال الخ و این

از اهل زبان بتحقیق پیوسته میر نجات سه زگلی نگشته دامن صحرا ز خون ما + دشتی نکرده است جنبان از

جنون ما + تاثیر سه در محبت نسبدل بردن سرا و آن است و بس + هست گر دشتی دریغ بود از بیابان

است و بس + اما بمعنی اول جگر تاب سینه تاب . آتشین . و امثالها . از صفات اوست **دشت**

موغان و دشت افروز هر کدام نام سیرگاهی با فرکاشی سه دشت افروز از نظر گر میرود + جلوه گاه

گلعذاران یاد باد + سلمان سه بهار خانهٔ چین عرصه کشت انست + نخوان بهار مغانش که دشت موغان

است + **دشت پیما و دشت سیر و دشت نورد** بمعنی بیابانی ملوانی سه سخت سوزنده

وال و دشت نورد آمده است + طفل اشکم گو از دامن مجنون برخاست + ثنائی سے از سایه دشت سیر و بریان
ساز دهش + گر یک نظر ز حفظ تو افتد بر آفتاب + اثر سے بوادی دلم از هیچ گوشه پیدا نیست + بغیر
آهوی چشم تو دشت پیمای + **دشت لاله** دشتی که سراسرش لاله گل کرده باشد و آن لاله خود روست نجیبی
شیرازی سے مپرس از آب و رنگ کو مبارکش + هزاران دشت لاله وعده دارش + **دشت**
بیاض قصبه در خراسان و در نسخه تتمه دارم در ایران از آنجاست ولی دشت بیاضی شاعر طرز است صفا
بخشش روی بیاض آمده + ها از دشت بیاض آمده + تا تیره است تار این به دشت بیاض سخن فتاده +
ز مصرع بلند در آن دشت جاده است + ملا مفید سے روشن شده تا ز فطرتم ره خیال + از فیض طبعیم
گم گشته نبال + پیدا بود ز معنی برجسته من + در دشت بیاض آهوی بر خط و خال + **دشت تیره**
دران عبارت از دشت میلان بین حکیم فردوسی سے بهم ایران و هم دشت تیره دران + همان تخت شاهی
و تاج سران + کذا قال بعض الفضلا **دشت کربلا کردن** طوف مقام واجب الاحترام کردن سے اشرف
استفتاح او را دو عا بسته نمودند رفت روز عمر و دشت کربلایی بسم کرد + **دشت بان** از عالم
مرزبان و باغبان خواجه نظامی سے پی گو گرد دشتبانان کم است + ز نامردمیهای ایرم است + ساده دل
دشمن مرکب است از دش بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسی که دل زشت داشته باشد چون دشنام که بمعنی زشت
است و میان زبان از زشت خواندن مستعمل بهر تقدیر ترکیب مقطوع الاضافه بهم آید چون خانه دشمن و رهی دشمن
سامان دشمن و **دشمن** بعدو **دشمن خانمان** و **دشمن حیا** وحید سے چو تو دشمن وعده از
اشنا روان کشمیری بیوفائی آسیفتی بهم بید کرد دیده + ظهوری سے سینه چاکان دم تیغ بلا از دست
بے سر و پایان دشت شوق دشمن جان و آن + شفائی سے شکوه و مشرب لب دست آشنا نخواستم +
رنجش محجوب از دشمن حیا نخواستم + **دشمن دار** و **دشمن کام** مقابل دوستدار و دوست کام یعنی آنکه
هم مراد دشمنان باشد انش سے در مقام فقر چشم از عیب عریانی بپوش + التفات دوست
دشمن کام میخواهد ترا + استاد فرخی سے ز بیم تیغ تو ز آنکه دشمنان تو باشند + همه ساله دوزخ برگونه دینار
تو باشد + انوری سے دولت دوست کام را دو مباد + هیچ دشمن بجز که دشمن کام + شیخ شیراز
سے بر من مستمند دشمن کام + آخر ای دوستان گذر کنید + **دشمن کاه** کاهنده دشمن +
دشمن گزای کنایه از نیستی و هلاک کردن خواجه نظامی سے به دشمن گزای جسم
افکنی + کشاده بر و بازوی بهیمنی + **دشمنی** بغض و عداوت و با لفظ کردن و داشتن مستعمل
خواجه جمال الدین سلمان سے روز حقاش است کور از کور بختی زانکه او + دشمنی در خفیه با خورشید
خاوری کند + **دشنام** معروف و با لفظ گفتن و کردن و دادن و زدن و فرستادن و کشیدن مستعمل
ظهوری سے در بونه خواری نخواهند عزیزان + دشنام کشیدن ز نسبت حد عافیت + واله هروی
سے واعظ صفت میکده سرگرد مجلس + هر پرده بر بزان همه دشنام فرستاده + وحشی سے برخاستم

[illegible] زیبان و صفت **زیب** [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
ذبیح بالفتح [illegible]
در لطائف بالفتح [illegible]
[illegible] باشد
مولف [illegible]
۹۶
[illegible]

برخاستم که دست دعای برآورم * دشنام داد و رخش دگر راه راند و رفت * میر حسن دهلوی ؎ من از اخلاص
می خواندم دعای * ازان برخشم من دشنام کردند * میر خسرو ؎ اگر دعا کنند از پی غرض مشنو *
دعاش کن که زند از نصیحت دشنام * کسی کنش بینی دگفتی نکونام * از دیش اندر قفا صد گونه دشنام * خوش
دشنام * دشنام گیر آنکه دشنام بشنود و بگوش نیاید شفائی ؎ مرد زچو تو قابل بگوی بکار نیست
دشنام گیرتر ز تو در روزگار نیست * دشنه بالفتح کارد بزرگ چنانچه قصابان دارند و با لفظ شکستن و
زدن و نهادن و خوردن و داشتن مستعمل طالب آملی ؎ دشنه غمزه بیارای که آشوب دلم * ننشیند
بجگر کاوی مژگانی چند * نقاشی را ملال از سینه دبالا میکشم * دشنه بر دل میخورم گرفتاری از پا
میکشم * خنده تر هزاران دشنه در جانم شکست * گریه ماتم زده جیبی در ابردیم هنوز * ابونصر نصیری
بدخشانی ؎ دی دشنه به بردل کافر زدکسی * مرد زعشق یا رنهد بر گلوی ما * صائب ؎ برنه پا بر کلک
وادی دارم ملک دشنه بر جگر برق میزند خارش * دشوار این نیز مرکب است از دش معنی مذکور و وار کلمه
نسبت است و بمجاز بمعنی مشکل بمقابل آسان با لفظ کردن و زدن مستعمل میر معزی ؎ هر چه دشوار است
آسان باد بر شاه جهان * هر چه آسان است بر بدخواه او دشوار باد * بیک اشاره دیگ لفظ او شود آسان *
هر آنچه دهر بر آزادگان کند دشوار * دشوار گر بفتح کاف فارسی بمعنی شرند و مانند گو میار مع العین
المهمله دعا بالضم حاجت خواستن دعیه و دعوات مجات جمع و تیغ شمشیر خدنگ تیر از تشبیهات اوست
و با لفظ رسیدن و رساندن و رفتن مستعمل و بالفظ کردن و نفتن کنایه از وداع شدن نیز باشد و اله بروی
؎ دعاگوست حسن و عشق و خلقش بود دعا جس * چو من صاحب سلامت گفتم او لقتا دعا کردم * میر معز حضرت
مصرعه ؎ کمی آورده دشنام لب را من دعا گفتم * مومن استرآبادی ؎ راحت ز تن و جان ز دل آرام
دعا گفت * اینجا همه از عشق ولارام دعا گفت * میر معزی ؎ بر تن و جان تو هر مومن
دعا گوید همی * وان دعا در دست تو هست در فی مستجاب * محمد علی طالب ؎ زبان و دل موافق
ساز هنگامه دعا کردن * بیک انگشت نتوان عقده از سر رشته وا کردن * بیدل ؎ بطراز دامن
ناز او چه ز خاکساری ما رسد * نزد آن مژه بلندی که بگرد سرمه دعا رسد * سلیم ؎ خواهم
ز درت بار سفر بربندم * تا حال شما کنون دعا می گویم * خواجه شیرازی ؎ بر بوی آنکه
جرعه جامت بما رسد * در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت * بلا زمان سلطان که
رساند این دعا را * که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را * صلاح از ما چه میجویی
که مستان را صلا گفتیم * بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم * از بر کنار تیر دعا میکنم روان
باشد کزان میانه یکی کارگر شود * ثنائی ؎ آن دو دو ابریشم زهر نیسم ملک
تیغ دعا * آستان بر شفاعت سر نهد بر پای من * جمال الدین سلمان ؎ تو افل دولت
ارزانه و همه وقت * رفیق کوکبه صبح کاروان مسات * مستجاب شدن و مستجاب آمدن و مستجاب

کردن ملا نظیری سه مراد خلق بیکدیدن تو حاصل شد + دگر نماند دعای که مستجاب کنند + شاه گوید سه گر دعای من خسته مستجاب آمد + کز بخت بازم راسوی آن جناب انداخت + صائب سه مشو ز دعوت ملاقات دوستان غافل + که هر دعا که کنی مستجاب میگردد + **دعای قدح** و **دعای باران** نماز استسقا صاحب مدارج النبوت در قصه رفتن عبد المطلب بنماز استسقا نوشته و طغرا سه مینا بپای ساغر چون سر نهد بسجده + چیزی دگر نخواند غیر از دعای باران + اثر سه مرا که خرمی دل ز چشم گریانست + همیشه ورد زبانم دعای باران است + سلیم سه بغیر حرف می از میکشان چه میخواهی + که در نماز نخوانند جز دعای قدح + **دعای جوشن** دعای معروف که روز جنگ برای حفظ خود خوانند و چون جوشن و قبا بنفس خود دهند اسیر سه کشته تیغ تو کی باکش ز طعن دشمن است + زخم تیغت چون حمایل شد دعای جوشن است + صائب سه تن چو شد از زخم جوهر دار حصن آهن است + دل بسنگ چون شد از پیکان دعای جوشن است + **دعای گندم** دعائیست ماثور از ائمه که بر گندم خوانند و قسمت کنند **دعای پگاه** بیای فارسی دعای مخصوص سحرگاه واله هروی سه نارفته بجا آمدنت خواست دل از حق + مقرون اثر باد دعاهای پگاهم + **دعا گوی** و **دعا گر** بمعنی میر معزی سه دعا گرند بشاخ چنار مرغ گل را + تذرو و فاخته و عندلیب و قمری و سار + اگر دعا گر گل بر چنار مرغانند + چرا چو دست دعا گر شد دست چنار + **بدعا آمدن** شروع کردن در دعا حافظ مصرعه + بدعا آمده ام هم بدعا دست بر آر + **دعوت** بوزن رحمت خواندن و طلبیدن و با لفظ کردن مستعمل خواجه شیراز سه بردی زاهد در دعوتم سوی بهشت + که خدا در ازل از اهل بهشتم نسرشت **دعوی** بفتح اول و سوم خواسته شده و خاص بی اصل از صفات اوست و با لفظ داشتن و کردن و آوردن و آمدن مستعمل طالب آملی سه نقص همت بین که از میدان تربت گاه حشر + ستمگر قاتل بر ده و دعوی خون آورده ام + صائب سه دعوی عشق ز هر بوالهوسی می آید + دست بر سر زدن از هر مگسی می آید + واله هروی سه او بیامیت بیش اهل تجرید ار کنی + سایه تا بانست واله دعوی وارستگی + تنها سه مجنون خود نسبتها مخورم شاهد اگر هست + مید هم بر روز حشر دعوی با چه کس دارم + **دعوی گر** ز عالم دعوت گر و شاگرد شدن در لفظ صحبت چشم بیاید **دعوی داری** بخود گمان کمال غیر واقع داشتن محتشم کاشی سه زهی خمیازه حسنت بر شکست کار من باعث + ظهور برزوال عقل دعوی دار من باعث + **دعوی قطع شدن** انفصال یافتن دعوی تأثیر سه دعوی تیغ قطع شد از چین ابرویش + نو کیسه هلال کنون در دو دست **مع الغین المعجمه دغا** بالفتح مکر و فریب و با لفظ خوردن و کردن مستعمل و بمعنی فریبنده مجاز است خسرو سه جان میرسد هر دم بلب دانی که یاری نیست این + بر ناز دستوری مده چشم دغا را هر زمان + بهر وصل مده بوسه جان نخواهم داد + دلیک گاه شمردن دغا نخواهم کرد + **دغا باز** مشهور و سند آن در لفظ نرد زدن بیاید ظهوری سه تا یکی دغا خورم ز تو ای بیوفا برد + نگه پشتم بد عیاران دغا برد + ملا طغرا خطاب باقی سه چو در نسبت بوسه ها خورده ام + نقد تقوای غیرت دغا خورده ام + کشیده باور لطف تو ام

توام سپر بر سر + گر تیغ کینه وو دستی زد سپهر دغا **دغدغه** تشویش خاطر دادن کذا فی الکنز و با لفظ بردن مستعمل صائب ــ شکر قدح تلخ مکافات چکویم + کز خاطر من دغدغه روز جزا برد + **دغدغه ناک** این لفظ را ملا طغرا در انوار مشارق آورده **دغل** بوزن نغل نا راستی و نا سرکی و با لفظ کردن مستعمل بمعنی نا راست و نا سره و مجاز است **دغلباز** مشد + ملا طغرا ــ مغنی مهارت نا سازی است + مقامات کاخ دغلبازی است سنجر کاشی ــ نکته سنجا تو که حرف عیار سخنی + نقد قلب دغل از نقره خالص دانی + درویش واله هروی ــ زنهار که تن در نه بی لعب کسان را + تا خصم دغا کرد تواند زد عاکن + سلمان بیک نواده علی بیک ــ بازشب شد که زبیمهری ایام دغل + مهر با ما نه کشد جز تو مار ابغل + شیخ شیراز ــ تا چه خواهی خریدای مغرور + روز درماندگی بسیم دغل + اشرف ــ ای سپر نرد دغا باخته سینه چه + با حریفان دغل ساخته سینه چه + **دغل درای** کنایه از غیب گوی و منافق **مع الفا دف** بالفتح سازی معروف و بالضم و تشدید معرب آن و دگر وجه از تشبیهات اوست و با لفظ نواختن و زدن مستعمل سپین کنایه از کدائی کردن نیز بود ملا طغرا در تعریف عمارت ــ دف خوانان می بر دستش کف زده + تو گوئی دست طرب دف زده + شوکت ــ مطربان نغمه ز دف کشند بیرون کشند + نغمها رفت خود از گروه دف بیرون کشند **دفاف** بوزن صراف آنکه دف نوازد سیفی ــ حافظا زنطق خوش کامی ... جو حسن تامی دارد مه دفاف خوش آواز و نکو روست از ان + در دایره حسن مقامی دارد **دف نواز** حروف ملا طغرا ــ نگوشش خو سینه دف نواز شد + به بغوله زلف رقاص سرو + **دفتر** دیوان حساب و نامه جمع و با لفظ ساختن و بریدن و گرفتن و گشادن و نوشتن و شستن و پریشان شدن و برهم خوردن و برهم زدن و بسیلاب دادن و بآب افتادن و بجیب نهادن مستعمل میرمعزی ــ برسید آنکه از نثر صحبت یکی بود + من بسته طاع گرفتم ازو بهی دفتر گرفت + فطرت ــ برهم زدیم دفتر ننگ بریده را + برنام منکبان قسمه وصل یار نیست + طالب آملی ــ حل بوز عشق در اوراق محنت است + بیوده چند دفتر راحت بهم زنیم + صائب ــ از نسیمی دفتر ایام برهم میخورد + از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن + هر دفتر و دفتر چه مصنو دفتر لیکن از این رباعی فیاض بر میعاید استفاد میشود ــ تا شهره عشق تو شمر گشتم + حرف غم عشقم که مکرر گشتم + می تا رحل تو ندیدم هر چند + دفتر چه حسن را سراسر گشتم + **دفتر ندی و کتاب ندی و بیاض ندی** کنایه از کار بیهوده و چیز بی اصل یا بی حقیقت و اصلش نیست که مقصود نام مسخره بود که هرچه میگفت استناد بکتاب ندی که چیزی نبود می نمود از نجیت دفتر ندی و کتاب ندی مبنی ما خود شهرت گرفته وابی قلی ــ روح مقصود کر نخوانده این + نبرد نام دفتر ندین + سلیم ــ حساب کار سکندر گرفتن آسان است + چه دفتر ندی را گشود آینه + ملا طغرا ــ حفظ از کتاب ندین مسئله خواهد شد + بشنو که چه در دفتر با حباب حرام است + میر الهی ــ نیدلی منافق که مرا باش جز آنست + هم مرتد ...

۶۹۹

فصل زای معجمه

هم رو است و هم نحو دو است + بالکه کلوخ چین بود شمارش + و یو اش سبکتر از کتاب نمد است + ناظم تبریزی

ع در بیاض نمدی هم دو سه سطری دارم + از تو نامه خاقانی صفاهانی + و نیز کنایه از فرج صفاهانی در بیان دفتری

در رمه که از خاتونی بشوهرش نگاشته نگاشته دیگر محاسبه بخیزانی آن مردک سبی او پاک در دفتر نمد زین

با تخفیف یافت سوگند بخیه محتسب دبیر قاضی که اگر زیاده از یکماه بوطن خود بیائی دفتر زین خود را چون جوال

پشمین نود زمر دو زم حکیم شفائی ع از کرد شیم و درس سیاست جستن ترکیبش + در کتاب نمدی نسخه این

سمجو نیست + **دفترخانه** و **دفتربند** هر کدام معروف **دفترنگار** و **دفتری** محرر و

نویسنده دفتر میر خسرو ع متاعی زهر جنس بیش از شمار + که در دفتر آورد دفترنگار + ابونصر نصیرای بدخشانی

ع جای مداد آب طلا ریزد از قلم + بنویسد از بخشش او حرف دفتری + و کاغذ دفتری عبارت از

کاغذ ردی است چنانکه بیاید **دفتر قاضی** شکسته **دفتر بارین گاو خورد** در محل تمام شدن کاری

و با آخر رسیدن چیزی که اتمام نشان او باشد گفته میشود و در ضمن آن دفتر را گاو خورد نیز گذشت ظهوری

ع آن کو نماند سنبل برچین را + در باغ گلی نیست مران گلچین را + امسال حساب گاو تازی دگر است

گاو آمد و خورد دفتر پارین را + خان آرزو میفرماید تحقیق آنست که مثل مشهور آن دفتر را گاو خورد است

چون لفظ آن اشاره بعید است ظهوری لفظ پارین را برای موزونی بکار برده درینصورت اشاره معنی مثل

باشد و نه آوردن مثل و در رساله امثال و محاورات زبان دانان است تا فهمید و تامل **دفتر شستی** کنایه

ع برای شستن دفتر و کتابت + بسا یاد دفتر بسبب شستن چو قضات **دفتر مخلود** باصطلاح

وزرا با آن دفتر ایران دفتری است که بهیشه و همیشه و باحتیاط زیر مهر باشد و تغیر و تبدیل در آن نمیابد

بر کاغذی که بهیشه باحتیاط باید داشت در آن نگاه میدارند و از دفتر مخلود نام است **دفتین** مقرر است

خوشنویسان و نقاشان که در آن کاغذهای خود را باحتیاط میدارند **دفع** دور کردن صائب ع غبار

منت احسان را فترازده است + بصندل دگران رفع دردسر نکنی + میر معزی ع فر تو دفع گردد

قبول تو سهل کرده از مستمند محنت و بر ناتوان سقم **مع القاف** **دق** بالفتح کوفتن و آزرده کردن و بمعنی

کوبه مجاز است زیرا که آن در دیگران کوفتن است برای تحصیل مراد خود دگویند معرب دک ع اگرچه مادح

دق نیست انوری ریک + زور گه تو ندیار ب از نشاید دق **دق کردن** گدیه کردن بدر جا چی

ع زجو دست که حسن من نمانده در عالم + نذری که کند بر سر منابر دق + و بالکسر باریک وانکه دق از

دلبر نام فنی از کشتی میر نجات ع نبکر از دلبر انگشتی دق از دلبر + کین بنا لعبت که دارد زر عوض دلبر

دقیقه چیزی باریک و باصطلاح منجمین یکجزو از شصت جزو ساعت و بمعنی سخن غامض و باریک مجاز است

و خفه از صفات اوست و بالفظ گشادن و راندن مستعمل انوری ع بدین دقیقه که راندم کمان

گذر بیبر + بنده گرچه گدای شریعت نو است + خواجه شیراز ع میان او که خدا آفریده است

از هیچ + دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاده است **مع الکاف التازی** **دک**

دک بنون و معنی دق گویند معرب نیست و بالفتح دار در بحران بمعنی گدائی کردن و چون دک بمعنی زمین کوفته و هموار
کرده شده است و نظر برین معنی بمعنی چار ضرب زدن نیز آورده اند دک زده کسی که چار ضرب زده باشد چنانچه
قلندران و درویشان بعقیده نامیمنش در خصوصیت زدن بمعنی در دکردن و بر همین خواهد بود دکش کردم محاوره
پهلوانانست یعنی او را بر انداختم و دست پس کردم دکان دو که بالضم و تشدید مرادف حانوت بجای مهمله و نون
و آخر فوقانی دکاکین جمع و پارسیان بتخفیف استعمال نمایند و تلفظ و کتابت آن بواو بعد الدال غلط فاحش
بلکه خطاست مسیح کاشی است دکه عطر فروشی بکشاده هر کوی ؛ که بوی خوش غالیه سازیمی ؛ دکه آدم گری
دکان بسم ... آدمی که عبارت از انسانست قدسی است بادبود هرزه گرد دکان آدم گری شیخ ؛ بر ...
دوران دکه آدم گری ؛ دکان آرا ... کاندار است ... چرب زبانی و تکلف کردن ورزیدن کالای سهل
بهای گران ایاست ... از بهر کیا یا خود فروشی میکند ؛ ... گر دارد دکانداری مرا ؛ غنی ... از دکان
یار در مجلس ... ؛ کی ... تو انکردن شکار ؛ طهوری است آنکه دلبری علم کردیدند ؛ دار ...
زدل ... کردیدند ؛ از ... بازار دکانداریست تو ؛ محمود ... زهره ... کردیدند ؛ دکان چیدن اشیا را
جدا جدا چیدن ... جو ... از ... تحقیق پیوسته ... است ... تو اگر گشته ... ابن ...
دکان آرا ؛ چیدیم تماشای چیا ... ؛ دکان رفتن و بالا رفتن و کشیدن و نهادن مقابل دکان ... دکان
گرد آوردن ... خواجه ... دکان ... آورده ؛ ... قلب ... بازار ما حکیم
حاذق بود حکیم ... چون دکان ... بیک ... حقیقت ... نا طهوری ... دکان ...
... با بدیم ... دلبری استاد بود ؛ ... دکان ... استاد بالا گرفت ؛ ...
برای ... ؛ ... دکان کشد ؛ دکان ... ارتفاع ... خود
دکان چیده ام ؛ دام خود خواه ... مردم طلب کار ... ؛ دکان ... ن دکان تخته بند ... ن دکان
تخته کردن مقابل دکان گشادن و دکان باز کردن و وا کردن طهوری است ... دکان
بدخشان ... دکان ؛ اگر عشق دکان ... ؛ ... کالای ناز ؛ طالب ...
دکان بر بندد عیسی ... ؛ مسیحائی که از بیماری ... ؛ ... استبداد ...
زشانه دکان تخته میکند ؛ ... ؛ ... بند ؛ دکان
... آفتاب می بندد ؛ ... سخن شد ... ؛ ... تخته کرد دکان ... وسعدی ...
... مهرگل کرد دانکه دکشادی افتاب ؛ ... دکان ... ؛ ... تخته دکان که ...
طفلی که تخته ... استاد شکند ؛ ملا طغرا در ... آلات ... کار ... تخته کرده اگر
... دانی ... دکان تخته ... ساز ... دکان ...
جهان ... خراب ؛ ... دکان بستن ؛ دکان ... کردن ... افتادن ... دکان
... شدن ... بهای ... کرده ؛ دکان عطر ... کرده ؛ مسیح کاشی است ای ... دیده

سہل است کہ مفلس شدن ؛ دادہ خواہد گشت فرصت چون دکان بر وفتاد ؛ دکان بر ولایت کشتن بال
دیگران خرید و فروخت کردن صاحب سے خانہ آبادہ بہ سوی کسی سپلا کند ؛ ماجرائی را کہ دولاب دکان میگردد
دکان گرد میان کنایہ از بازار و رونق و رواج یافتن متاع و برین قیاس دکان گردانیدن دگرم حسن
غنی سے نہان شد شمع در فانوس و حباب ست پروانہ ؛ بہ نقرہ بین دکان خوش خوبان گرم سے سازند ؛
اشرف سے عیش بازار گرم از گردش ساغر بود ؛ ہمچو ساقی کم ترکی گرداند دکان زندگی ؛ گشت سودای
توام مایہ سے کرد اسبے ؛ آری از گرمی بازار دکان مے گردد ؛ ثنائی نکلوے فتادہ بدانکہ جنس را
می خرید اگر سد دکان بگردانی ؛ صائب مردہ عمر کسی جاودان میگردد ؛ نزاب نانشو دایں دکان نمیگردد بجہ
نابر سے در بیہودہ گردی تختہ کردن کنار شہوم ؛ قدم بیرون زخود ننہادہ مانند دکان کشتم ؛ تحقیقش
اگر دیدن بمعنی رونق و رواج مخصوص بدکان نیست چنانچہ در بحث خود معلوم شود مع الکاف الفارسی گرگون
ودگرگونہ سے گون دیگر گونہ طہوی سے کہ این سر قدانی سے دستانیست ؛ دگرگون گرد و خدا شاہد ست ؛ کلوفانا
بردن ما شمار ؛ گرد دگر گوہر اشتر سوار ؛ دگر مخفف دیگر چنانچہ درین بیت سے یکی دال سہ بندنا بخت ؛ دگر
نجات اندر آرد ز تخت ؛ و چنانچہ غیر المد قضیہ سے فرمانید افاد بمعنی عطف ذکر آرند چنانچہ گوید ؛ یدوی نشست
و دگر بر خاست و رفت لیکن اکثر چنانست کہ بصدور باد قوع فعل قبل و بعد لفظ دگر منسوب بذات واحد
میباشد چنانچہ در مثال مذکور دگاہ این عطف دگر انظر بصدور فعل از ذات واحد باشد نیز شود چنانچہ
اکبوی سے بازآ دعا کردم دگر او دشنام داد واز قبیل است درین بیت سے یکی داد باغی بیکی بوسہ بازش
از باغ آن دگر خوشہ ؛ دو بند در ظاہر متاخر فعل دوم واقع شدہ لیکن بن حیث رتبہ مقدم
راست بران متوسط بین الفعلین ست کہ دادن … یکی داد باغی را بفلسی و آن مفلس خوشہ ہم
ازان باغ دگر بوسی نداد تا بباغ چہ رسد دگر شدن حال متغیر شدن حال ملا قسمی … بیہ
زمن یار کہ احوال تہ چونست ؛ نا حال برون شرح و ہم حال دگر شد ؛ دلدک آواز برہم زدن دندان
از شدت برد لطف اسے در فصل زمستان چہ عجب گر ترا کت ؛ ہرگوش خورد دلدک لرزید ان تصویر
دکدیی بکسر … دال و ہردو کاف فارسی عبارت ازیکی از لولیان گوید سے فدام المکفل بپوشش و نہ
تو کنند ؛ بدستان سبب بزرگان کہ دکدکی دارد ؛ مع الدال المہملہ اول ترجمہ قلب و نوادہ آب
کردہ ؛ ابلہ فرسود ؛ آتشین ؛ آتشین مزاج ؛ آرامیدہ ؛ آزادہ ؛ آسودہ ؛ آشوب گستر ؛ آگاہ ؛ آوارہ
آشفتہ ؛ آشکارہ ؛ افتادہ ؛ افسردہ ؛ الفت خیز ؛ امیدوار ؛ اندوہ پرست ؛ اندوہ پرور ؛ بدگمان
باختہ ؛ بادیہ پیمای ؛ … ؛ بلاکش ؛ بے حوصلہ ؛ بے طاقت ؛ بیتاب ؛ بے قرار ؛ بے صبر ؛ بے آرام
بے آرزو ؛ بے مدعا ؛ بے معرفت ؛ بے رحم ؛ بے درد ؛ بینوا ؛ بے التفات ؛ بیباک ؛ بیحال ؛ بے فیض ؛ بیطاقت
بی غش ؛ بی کینہ ؛ بی کاہلی ؛ بیدادمند ؛ بیدار ؛ بیمار ؛ … ؛ گوہر ؛ پرآرزو ؛ پرجوش ؛ پرخون ؛ پرخرا
پرشور ؛ پرتاب ؛ پراضطراب ؛ پرغم ؛ پررشک ؛ پرشکوہ ؛ پریشان ؛ پیکان …

بو نه بر دو ننگ . تاریک . تیره . تیره نام . تمام عیار جمع . چاک چاک . جاد ته بر دو . حیرت زده . حیرت

حیران . حیرت زده . حیرت نظاره . حاضر جواب . خام خام طمع . خاکسار . خراب شده . خود رای

خودسر . خودپسند . خوکام . خدمت پسند . خوش عنان . خوش مشرب . خوش خوان شده

خون کرده . خوان گشته . خونچکان . خونین . خونابه باز . داغدار . داغ داغ . دردمند . دو نیم . دیوانه خو

دیوانه . در خون طپیده . در درد فرسوده . در دبش . راحت فروش . رم دیده . رسیده . رم کرده . ریش

ریش زار . زخم خورده . زده . سوخته . سوزان . سوزنده . گشته . سودا زده . سودائی

سنگین . سرد . سرکش . ساده . ستم زده . شیدا . شادمان . شب زنده دار . شکسته

شده . تیره . تیره . صاف . صد چاک . صد پاره . عاشق . مصیبت . بغفلت . پرست . غم پرست

غم آشام . غمدیده . غمزده . غم رسته . غم خورده . غمکش . غمناک . غمگین . فرزانه

کامیاب . گداخته . گرفته . گرفتار . گرم . لخت لخت . لذت شناس . مجروح . محزون . مبتلا . مشکل پسند

منیر . موحین . معمور . نرم . نازک . نازک . نامدیده . وارسته . والا نژاد . وحشت زده . وحشت زا

ورق ورق . ویرانه . ویران . هجران کشیده . هرجائی . هوشیار . یک برده تنگتر از حباب یک

برده نازکتر از کتان . از صفات دشیشه . سبوی . پیمانه . کوزه . دوات . جوی . سفینه . سیماب

خانه . قفل . ابجد . ستون . سنگ . سفال . گوی بکاف فارسی . لوح . صفحه . نقطه . دانه . خوشه . غنچه

گره . ترنج . شمع . نافه . عروس . طفل . از تشبیهات اوست . آشفته دل . ابر دل . آئینه دل . آهو دل . آهن

دل . بیدار دل . بیدل . پراگنده دل . تشنه دل . تنگدل . تیره دل . خسته دل . خوش دل . دریا دل . دیو

دل . روشندل . زاغ دل . زنده دل . ودل زنده . ساده دل . سنگدل . سخت دل . تاریک

دل . سبکدل . سنگین دل . شیردل . سیماب دل . آسوده دل . پشتردل . بیدل . برگشته دل

کوردل . دل کور . سیه دل . دانا دل . آرمیده دل . مرده دل . دل مرده . نرمدل . خام دل . صاف

ے دتنگش کجا بر تشنه دیدار میورد ؛ سبکدستی که بری آید از آئینه منقوش ؛ جنیدن هر آشفته

دل را سنگ زده ؛ افسانه هست اینکه دل یار نازک ست ؛ ندانستم که جنیدن نما خواهد رفت در بالم

شکستم بی سبب در خرقه تن سوزن دل را ؛ آب روی رشته از بسیاری گوهر بود ؛

خوشنمائی دل بر آن زلف پریشان بازیست ؛ میتوان نامد آیه اقتباسی کشیده لوح را

تخته مشق هوشیار کردن چرا ؛ هر طرف نامه دل بود دیر بخت بنگال ؛ هر گره کز زلف تو صیاد اسیر دل

بر نقطه دل ست چو پرکار سر من ؛ این مرغ قانع است بیکدانه تنها ؛ کلیم سه نه زخم کرد که خون دل

خراب بخورد ؛ خود از سفال شکسته آب نخورد ؛ طالب آملی سه دل بی نیخ ابد از بیت

در برم ؛ واین طرفه کین ترحم از ناردان برست ؛ وحید سه همچوآن قفل که از حرف کلیدش

باشد ؛ دایم از حرف شناسان بکناید دل من ؛ ظهوری سه بر سنگ کوی عشق شکستم سبوی دل

۳۰۳

زره ... ثانی ملغم فرو بردن

زره از نعت و زره با فنی و بعضی مبعج

چون لفظ زره بیت برای فارسی غلط است و بالفتح و

سکون دوم و تشدید دوم نیز غلط معروف که هندی چوار گویند بمعنی

زرت بتای فوقانی نیز آمده زرا زرد و بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال

مهمله ... زره گر که زره را میسازد و نام عالمیست از نعت و معنی

و غیره زرو ریح اول و ضم ثانی او وا معروف و دال مهمله نام

موسنعت ... آب در راه ... از نعت زرز رگاه ... باشد که از

الکمل الملک ... گویند و ... زنگ ... گویند و رنگ آن ... زردی

باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و در رشیدی نوشته

که گیاهی زرد رنگ ... که بدان جامه را رنگ کنند

نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند

امید که خاک نبی آبرد دل ؛ عرفی ساکن طفل دلم را دایه جور آمده گرمرم ؛ بهنگام کمیدن زهر میریزد
لب بستانش ؛ خان آرزو سه این دل گشته از خود تهی پر از گداز ؛ بر سر جاه زنخدان کوزه دولاب
بود ؛ خواجه شیراز سه شمع دل عشاقان نشست جو او برخاست ؛ افغان ز نظربازان برخاست
جو او بنشست ؛ و بمعنی قصد و خیال مجاز است خواجه نظامی سه بدین دل کر گدا مین در در آیم ؛ کدامین
گنج را سر بر گشایم ؛ دل و دیده دل حریص و آرزومند سپهر سه مشکل که دقلم و هستی بهم رسند ؛ آسایش
کند قدم دل و دیده کمبست ؛ و طمع کردن سپهر سه دل دیده کج شیم ندیده دارد ؛ ز آرزوی طمع در
گداز خجلت نان ؛ دل زمین کنایه از گور که مرده را در آن نهند دل خاک مثله و نیز کنایه از اولیا و انبیا
و جوف زمین و کاد و ماهی که زمین بر پشت اوست دل آسمان کنایه از ستاره و وسط آسمان دل روز و دل
شب کنایه از میانه روز میانه شب صائب سه درین دو وقت اجابت کشاده پیشانیست ؛ دل
شب از نوای سپیده دم برخیز ؛ گره ببدایی عود سر مانع میشود ؛ میتوان دل بکاب شب آمد
بخواب عاشقان ؛ دل سنگ کنایه از کان و جوف کوه و باضافه مشبه به بمعنی دلی که مانند سنگ است
تا تیر سه خوش برا افسون کرد جا در دل سنگش ؛ یاد کار ز داست این دلی که من دارم ؛ دلاسا آسایش
دادن بدل و آسایش دهنده بدل و آسایش یافته شده بدل دلاسا میشوم از عالم نسلی میشوم
و از عالم خبر شدم است بطریق مجاز اشرف سه از کنار دلبوسم اکنون دل نمیگیرد قرار ؛ میکنم از بوسه
بر جا سه دلاسا میشوم ؛ دل تنگ و دل سرد و دل گران و دل گرفته و دلگیر و دل زده کنایه از ملول
و ناخوش و تحقیق آنست که دل از دل چیزی و دل زدن از چیزی و دلزده شدن از چیزی سیر شدن
از چیزی و سیر کردن چیزی بنوعی که دیگر او را میل نماند بلکه تنفر بهم رسد و بمعنی راه دل زدن مجاز با حذف
است حسن بیک رفیع سه بی لب لعل تو مینخورد هم دلدار و شراب ؛ محتسب بین که ما را باد خوشکوار احتساب
تا تیر سه کم نشد تا تیر میل آن دهانم اندکی ؛ گرچه دل را شهید و شکرانه اندک میزند ؛ طالب آملی
سه منم که دل زده از چیدن گل بوسم ؛ لب گزیده تر او در باغ افسوسم ؛ میر معصوم سه بس حسرت باده
کردیم بجام ؛ دل گران شیشه زمحفل برخاست ؛ مرزا صائب سه ز سودا آنچنان دل سرد از من سر دیدی
گشتم ؛ که چون مجنون بپای دشت می نمارم سر فرود آرا ؛ دلم لب تشنه تیغ کمو قابل ما را ؛ کو آب زنجیری
جان ز دل ما را ؛ شگفتگی گل دل بساط ما بابت ؛ نصیب ماست از این بزم دلگران رفتن ؛ غنی
نیرنگ محبت بسی بشنیدم ؛ زان زلف یار گرفتم دل و شدم دلگیر ؛ مرزا خسرو سه دل علم و بر دار خوردن
سنان در رزم ؛ چنان بر اند دل اگر سنان اینست ؛ بس که دل سرد از روی دستی چون کتان
بی تو از پرتو مهتاب سوزاندن مرا ؛ دل بر بودن لبریز شکایت بودن سند ؛ دل سرد شدن
بابد دل گران کنایه از کسی که جرئت بسیار بدل داشته باشد کلیم سه نیستم ز درت کام دل گران نیست
اگر کشته شوم خونم ازان کوی سه دان نیست ؛ صائب سه آن شاه سواری که منم دل

دل نگر آتش + تیری است که از خانه زین جست کمالش × **دل زنده** کن یا ز بیدار دل و دانا دل عید اگه

علم سا بحیات و جهل را بموت تشبیه داده اند و شب زنده دار شب بیدار را گویند پس بهر دو معنی مجاز است

از قبیل ذکر اللزوم و اراده اللازم مقابل **دل مرده** صائب ـ دل مرده که سر بگریبان خواب بود × کی او نور

ساخت یاسمن ماهتاب را + از خشت پوشی چه برد اتما رف دل زنده را + نسبت آینه جو شد روشن که هر روز و می

دل نهاد یعنی دل نهاده شده از عالم منش نهاد که معنی منش نهاد شده است ـ دل نهاد عشق جسم منشد

صائب × دل گشته اگر راه بجائی نبرد نیست کلیم ـ بسته ام چشم امید از مهربانیهای خلق × دل نهاد زخم مرهم

بسان مجرم × علامی شیخ ابوالفضل نوشته تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار را نشاید × مردم بسم

دل نهاد نمیشوند مسیح کاشی ـ بظاهر ار چه رود بر زبان حکایت حج × دلی بکعبه نبندم که دل نهاد تم

دل و دین زدن دل و دین بتاراج بردن حضرت شیخ ـ دل و دین راز دهت بیچکان × دوست ساغر

زدیم زمانه **دل پرسی** احوال پرسی رفیع ـ دل پرسی رقیب در سر زندگی مکن × چون زنده نیست

ها ربا فسون چه احتیاج × صبحی ـ غم نمی بود از ملامت گر بدل پرسی مرا سوی ما بچون غم خود رسم می

بود آمدن **دل واپسی** تعلق خاطر چون کسی سفر کند و پابند محبت اطفال و عیال باشد گوید ازینجا

میروم لیکن دل واپسی دارم ازین بیقرارم یعنی دلم درینجا بسته است × صائب ـ چه فارغ اند دل

واپسی عزیزانی × که دل بعشوه دنیای بیوفا ندهند **دل فروگیر** مکانی که دل در انجا قرار گیرد وحیدی

ـ بهانه ای خیال تو مرا جائی نیست × دل فروگیر ترا گوشه کاشانه چشم **دل سوز و دل سوخته**

آنکه دلش بر حال دیگران بسوزد کمال اسمعیل ـ مجمر آسا نیز از پای کند در دامن × زانکه دل سوز در خلق

هست در چون مجمر، **دل از دست رفته و دل از کف داده و دل افتاده و دلشده**

و دل باخته مکن یا زعاشق صادق خواجه شیراز ـ لب بتحریر کردیم درین دیر مکافات × با درد کشان

هر که در افتاد بر افتاد و در بعض نسخ هست × با دردکشان هر که درم او گوید × ابر باشدت ای خسرو شیرین دهنان

که نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی × شیخ شیراز ـ ان شنیدی که شاهدی بنهفت × با دل از دست

رفته میگفت × تا ترا قدر خویشتن باشد × پیش حشمت چه قدر من باشد × محمد علی طالب ـ بهر پا قاش

چون من دل از کف داده دارد × برنگ نقش پا در هر قدم افتاده دارد × **دل آشوب و دل زدای**

و دل شکاف و دل دوز و دل خواه و بدل خواه و دل خواسته خوب و مرغوب

دل چسپ مشهور است و خاطر چسپ ایضا **و دلنشین و دل آویز** آنچه بدل آویزد و خسپید و اتمت

بمعنی مطلق مطلوب و مرغوب آمده و این مجاز است **و دل فریب و دل آرای و دلگشای و دل**

کش و دلفروز از اسمای معشوق **دلنواز دلدار دلجوی دلبر دلبند دلستان دلربای**

دلستا و دل نشان هر کدام معروف شیخ شیراز ـ چه دلها بردی ای ساقی الباقی فتنه انگیز معتاد

چندی بسر بخندان دلا دیر میرزا صائب ـ بغیر از خط که بیچیده است ... [illegible]

جشم بد دور از آن زلف دلاویز کیست ٭ ازدو مصحف رخسار نبرابسم الله ٭ جشم دارم که مرا از دو جهان طاق
نند ٭ طاق مردانه ابروی دلارای کسی ٭ عرفی ساز ایمنی از آفت غارت دل عرفی ٭ ورنه دلارای
نباید آفت ٭ ز سر فاحتکان صافه بیرون درند ٭ گرش افتاده بس سر دل آرای کسی ٭ گشته
ساکن دل دلارای او مرا ٭ پرکار کرد نقطه سودای او مرا ٭ نیست در زلف صنم کو تلمیذی ٭ کرد لایق زنار نماند
است امروز ٭ نقلم خط دلاویز آن دلدار کن ٭ شکر نسیم صنع را تماشا کن ٭ نور العین واقف ندهشت
صحبت نشاط حسن دلجویش ٭ جواب نامه نامه سید بدر کشیش ٭ امیدی لاهیجی کجا سر
دل افروز تو دیدی عاشق بی دل ٭ اگر لطف تو نکشود ی نقاب از روی جان افزا ٭ جان طالب
جمال دل افروز یار ماست ٭ غافل که یار ما همه دم در کنار ماست ٭ صائب هر گاه از مژگان دل دوز تو
بی جو مدامان ٭ راه گردانیدن از تیر قضا دارد امید ٭ می شود صد آه جون مجمر اگر آهی کشم ٭
خسته کرد از بس دل مژگان دلدوزش مرا ٭ مولانا بدر جاجی بد این نیز او برانه بدل خواه منست ٭ از
آن هم جهانی شمر مستانان کم کیرد ٭ هر دو کس دل نشین ز عدم با مدد آله بوجود ٭ نیست دلخواه کسی
شادم اگر دل شکنم ٭ محسن با نبرست تیر ستیزه که از من خطا شود ٭ آن دل فریب برچه کند دلنشین کند
تا جای عشق پهلوی آن نازنین نه بود ٭ هرگز بسایه من و او دلنشین نه بود ٭ خواب را گر تو کنی تصویر
شیرین تلخ کرد ٭ کار چون دل جسپ شد خود کار فرمای شود ٭ ظهوری ساز داغ از دانه عالمت به بلا
دل جسپ است ٭ آه از جلوه قامت چه قدر سوز دلان است ٭ دلخواه ی خورده ام شهد و شکر را استجلی
وی نشاط و عیش را زبانه خوش کرده ام راضی شعر مضمون دزد اگر شهد است خاطر جسپ است
یعنی از جسپ اگر آمد کند آو . ده است ٭ **دل شکن و دل گسل و دل شکاف و دل کوب**
و دل آزار فریب یعنی برهم بسم دخمار باده دلکوب است سر گلستان ٭ در دسر از خنده گلها چرا باید کشید
کاشفی سهدی هرگز مگو که دل من از دل گسل است ٭ ای کاش جان بگیرد و تاب مشت گل دهد ٭ فرد و بینی
جو از دل گسل دیدگان سراب ٭ زرد بابا گوش و دبا قبابی ٭ غنی همیشه دل بسته از نهار یار دل شکن دارم
نداره در جهان کس این دل دوستی که من دارم ٭ شیخ شیرازی ولی کو ندارد بجهانی نظیره ٭ بابک دل آزار
آرش مگیر ٭ دلکده از عالم کده و بتکده مولوی مغربی ترک دل و جان کردم تا بی دل و جان کردم ٭ کد
به مجلس دارد صد دلکده ٭ با بستی ٭ **دل و دل کنان** کنایه از مضطرب و حیران **دل و دل و دل دل**
کردن بواو عطف مضطرب و بیقراری کردن خاقانی بغداد جانبازی او طرار دلهاسوی او
دل دل کنان در کوی او جون خود فراد آن دیده ام ٭ صائب بی که بدست سنبل فرد و کشد
جو ابسم داد ٭ تا که در سودای زلف یار دل دل می کنم ٭ سنجر کاشی دنبال چشم او دل
دل می روم ٭ ور کرده راه را همه گل کرده می روم ٭ **دل شکستن** معروف و بر شکستن
کنایه از ترسیدن و بر سیدن نظامی دل رومیان از جهان در شکست ٭ بر آن دشمن دریم

دشمن افگن شکست ◊ بید ما خانه نشکند چه کند ◊ شیشهٔ بی‌خودست دل فرستادم ◊ دل آمدن

دل بازی دادن و بیدل شدن خیالی سه دل میندازم اگر تیر نوازم لب گذرد ◊ تا نگویند که بی سپر انداخته

دل بچیزی دوختن مرادف دل بستن قدسی سه دل دوختن بوعدهٔ معشوق بیوفا ◊ جز از زمان نام زبان

نیست ◊ دل بر سر زبان داشتن یعنی مافی الضمیر بر زبان آوردن طالب آملی سه جوان کنیم از عشق را

فسم نوشم ◊ منکه دل بر سر زبان دارم ◊ دل از کینه سبک کردن سینه صافی نمودن

صفاهانی سه دل سبک کردن ز کین تا قابل نیکان شوی ◊ با غبار بیرون کند از خاک گر سنگ را

دل بفلان چیزی کشیدن یعنی خواهش داشتن صائب سه دل تا بزلف جلوه‌های کف سیبی نمیکشد ز تا

فتاده دور از ناف آهو تیر شد ◊ دلش در دنگردیدن ... عبدالله صائب سه گفتم در دل

خویش دلش در دنگرد ◊ این همه مهر و محبت اثری کرد نکرد ◊ دل فلان چیز نیست یعنی میل و

خواهش فلان چیز نیست صائب سه که سبب می شد و یکدل شکستنی ◊ آنکه دل بر سر ... ناز نداد

نیست ◊ دل بر کندن و بر گرفتن و کندن و برداشتن و گردانیدن و گسستن

و تافتن از چیزی دل برگردانیدن از چیزی مقابل دل بستن و دل دوختن و بچیزی

و نهادن بر چیزی و در چیزی بستن امیر شاهی سه مرا اگر ... دیگر ...

پیکو ... از زین آرزو بگردانی ◊ خواجه شیراز سه هم جان و جان ... ایم ◊ هم دل ... بستن

نهاده ایم ◊ سه نباید بستن اندر چیز و کس دل ◊ که دل برداشتن کاریست مشکل ◊ میرزا صائب سه

بشوربختی ازان دل نهاده ام که نمک ◊ برای مغز بادام بهتر از نمک است ◊ میر معزی سه برهان

عاقل که او بند دل اندر طاعت یزدان ◊ نشاید که بپیوند دل اندر خدمت سلطان ◊ سه

گو باید ز بپاشد دل ◊ کسی که به بی حد ز فرمانش سر ◊ بریزند خون دلش بر زمین ◊ بیاید سعی

شیشم ... ◊ ... سه من همان روز دل ز هستی خود برکندم ◊ که رخ خوش تر آینه تماشا

بی گرد غنی سه گر نباشد باده دل برنشاند آواز ... ◊ چون ... صهبای شود دمساز که در ساز ... شیخ

شیراز سه سودا زده گر همه عالم ... ◊ دل نیک بداوت که دل از ... ◊ ...

سه بحث ... دل از جان و تن بر کنند ◊ ... که بلب ... دشمن زنند ◊ قاسم مشهدی سه ... قطره ...

واصل ... کسی جان با تو ننشیند چه سان دل از تو بر گیرد ◊ ملا ... سه ... از تو

نیست طاقت دیدار گل مرا ◊ نخل ... از چمن دل گرفته ام ◊ دل خوردن و دل خوردن تنها دل خوردن

و خائیدن کنایه از غم و غصه خوردن و برین قیاس دل خور صائب سه ... دانه ...

دل خوش ◊ آب خشک ... ◊ و ... بی دلرا ... ◊ ... خورد ◊

این میوه عزیز است بجای نتوان خورد ◊ دل خود میخوری ... ◊ ... که

ربطی هست پنهان با گریبان بی زوال را ◊ طالب آملی سه ... دل بندان

شانه خاییدن * میر کاشی در واقعهٔ دلفروز جانگاه برادر * ما را بغلط مژده بکاشته باشد +

دل و دیدن عاشق شدن اسیر * مشکل که در قلم و دستی بهم رسد * آسایشی که در قدم دل و دید کبست * دلم بفلان چیز میدود یعنی جویای آن است **دل دادن** کنایه از دلیر ساختن و استماله دادن و تقویت دل کردن میر رضی دانش * روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را * باغبان بگشا ز ابرو چین که بیمار دلم * غنی * بیدلان را گاه گاهی میتوان دادن دلی * ای که ایزد صورت دل داد پیکان ترا * ظهوری * عشق اگر دل دهد کبوتر را * جگر از سینهٔ عقاب کند * و عاشق شدن دگرم الفت گردیدن ظهوری * دو همت دل دو جهان حاصل داد * ماندانکه بر است چیز منزل داد * میر خسرو * از یک ابرو دو نیم دل که بیخته جانب * چون رضائی دوم انباز نباید حکیم * تا رونده که می تواند رود دیده * تا دل بهی که می تواند دل داد * و بمعنی رخصت دادن دل مجاز بالحذف است وحید * گفتمش که دلم ساز غصه خون کردی * بناداد دل که گویم که دوست چون کردی * ز جان نتوان جدائی کرد یار بخط جانان را * چه سان دل دادگر آغوش رخسار کش برون آمد * سخن می شود دل نشین زود صائب * اگر دلدهد دل ربائی که دارم * ابوطالب کلیم * تاب بیداد کلیم این همه چون می آرد * گرنه دل میدهدش آن که دل از کار بردد * را جای نقاشش گذاری تذکره سراج الشعرای شیرازی * زد دستیش دلم چوند بکند و تابم بکه هر کم بکه گشت از تغافل سوخت **دل خنک کردن بچیزی** کنایه از افسرده شدن صائب * جمعی که زیر چرخ شبی روز کرده اند * چون شمع دل خنک به نسیم سحر کنند * **دل شیرین کردن** کنایه از خوش کردن خسرو * بدان شیرین کنم باری دل خویش * که ریزم بر شکر شور دل خویش * **دل کرم کردن بر چیزی** کنایه از عاشق شدن **دل نمودن** کنایه از مردی نمودن و رحم کردن * **دل بر چیزی لرزیدن و سوختن** مثلا دل در بحث بر چیزی لرزیدن گذشت و میرزا صائب * کی بیجا نهانی گرفتار دلش خواهد سوخت * یوسف مصر اگر رحمت زندان نبرد * **دل بر دروی دویدن** کنایه از خون گریستن ناظم هروی * زمان کردی اگر در نامه اهمال * دلش بر لب دویدی همچو تبخال * دل میدود بردی من از غصهٔ رقیب * هر که یاد خانی آزرده دل کنم فردوسی در یوسف زلیخا * چو بد گوش خواهر شد آن گفتگوی * همه بر دویدش دل از تن بروی **دل سپردن بچیزی** نظامی * چو کم گوی سخن به پایان برد * هر کسی دل بران سخن بسپرد * **دل آب دادن** کنایه از تسلی و محظوظ شدن از تماشا و جز آن از عالم چشم آب دادن **دل طاق کردن** کنایه از تجرد گرفتن و ترک تعلق کردن **دل کعبه کردن** کنایه از توجه دل کردن **دل فشردن و دل کاویدن و دل پیچیدن و دل از کف افتادن و دل مالیدن و دل فرو ریختن** کرد دلم سر و بین و ز نقطه شینه دل بیاید شیدا هندی * بی پیچید دل الس بود و کمال زلف او * خواهر گیسوی بپیچ خورد بی دل * بیهده **دل سر فرو شدن و پر شدن از چیزی و دل بر داشتن** تنها پرو بال کنکه انگیز * نکوه بود نعم فغی سیر زلفه متنفر

متنفر شدن اسیری لاهجی سه سرد شد او را دل از کار جهان بود کار من روز و شب زاری و فغان بی تو
سه چون آستین همیشه جبینم ز جبین پر است یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پر است میر محمد باشد تشمیر
سه خالی نساخت گریه دلم را ز سیل خون از من چرا همیشه دل آسمان پر است **دل و دماغ** گویند
فلانی دل و دماغ ندارد سالک یزدی سه به بیدماغی مجنون مصاحبی خواهم که حرف پرسم و گوید دل و
دماغ کجاست کلیم سه دماغ بر فلک دل بزیر پای بتان ز من چه مطلبی دل کی دماغ کجا **دلم میدهد**
که از ینجا بردم ای از بسکه از ینجا مرعوب دل است از ینجا دلم بجای دیگر میکشد درین صورت در اصل
گویا چنین است که دلم رخصت نمیدهد که چنین کنم **دل تهی کردن و خالی کردن و سینه خالی**
کردن اظهار درد و مافی الضمیر کردن **و دل تهی شدن و خالی شدن از چیزی** صائب
سه دل نمیدید شب وصل تهی از گلها طی شد این وادی و هموار نشد ابلها دل چون تهی از درد و غم یار توان کرد
این ظلم چسان به دل افگار توان کرد **دل و زبانش یکی است** یعنی ظاهر و باطن او یکسان است و نفاق
ندارد **دل از کار بردن** مسیح کاشی سه دلم از کار لیلهای شکر ریز برد زانکه شیرینی بسیار دل از کار
برد **دل یکی کردن** اتفاق کردن دو کس در امری **دل و زبانش یکی است** یعنی ظاهر و باطن او یکسان
است و نفاق ندارد **دلم نایدای** رخصت نمیدهد مراد دل نمیدهد سنجر کاشی سه با لب ما ده فریاد هر شب برد تا
ام و دیگر دلم نایدکه بیدارت کنم سالک یزدی سه نباشد و در اگر نامه جواب نامه دیر آرد کسی را دل نمی آید که از
کوی تو برگردد **دل کردن** رغبت کردن ناثیر سه جای بد نشستن انجا ندیده است کی دل کند خدنگ تو کز دل
گذر کند **دل در گریبان افگندن** زبان ولایت جهت دفع بدخوی اطفال گویند در گریبان اطفال اندازند
و این از عندیات است مخلص کاشی سه طفلی که بدخوی کند از مهر سوز دایه آتش دل در گریبانش فگن شاید که
نیارش کند **دل بصد جا رفتن** در حالت بدگمانی می باشد امیر شاهی سه جان من هر که جائی میرود
عاشقان را دل بصد جا میرود صائب سه جائی نمیروی که دل بدگمان من تا بازگشتن تو بصد جا نمیرود
دل را بدریا کردن و دل ته دریا کردن واندختن چه باد باد گویان بیدر تو گل زدن در سوخ
همت بکار خطرناک کمر بستن و آماده هلاک خود شدن که بیم جان داشته باشد سالک قزوینی سه چون حباب از سر
شکسته دل بدریا میکنم ناخن موج گره از کار خود وا میکنم سعید اشرف سه شهرت از گردن بنابی گوهر مقصود
را تا نمیدانی در ین اره دل بدریا چون حباب دنیائی سه دل نیدازم اگر تیر تو از جان گذرد تا نگوید
سپر انداخته صائب سه در محیط لغزش از حباب کم مباش گر نظر واکردنی دل را بدریا کرده **دل**
دریا کردن جود و سخا زیاده از معهود کردن صائب سه تو دریا کن دل ای ساقی و خم را در میان آور
سر ما گرم از ین پیمانه کم نمیگردد **دلاک** بوزن سفاک یعنی مالنده و فارسیان بر مزین و حمامی اطلاق
کنند وحید در تعریف او گوید سه سر را چو مالیده آنجا برد تو از مالشش دل ابیرس و گویند چه اسیر اشکش
چو موافقم که از موست با تیکه ترکر دم **دلالت** بوزن ملالت راه نمودن و بعدی ینفعه ... معلی

دبعی : بسوخت حافظ و بوی ز زلف یار نبرد : مگر دلالت این دولتش صبا بکند دلق بالضم و تشدید اللام خرقه [illegible]
سه این گفته که قلقلش کس است : وان گفته که دلقم بده این : وله بفتحتین روباه سفید که از پوستش پوستین
سازند دلق معرب آن و نام زن حیله گری کاشی در صفت آن حباله سعد بزرگش دلق پیاله : بر سر موی بش
وله محاله و لوشش سر جاه رسید یعنی کارش تمام شد و عمرش بسر رسید گشت دلیر و دلیری مع دلالفظ
شدن و کردن مستعمل خواجه نظامی ست چو کوه فرد بر دگاذ زمین : بر دل حیست شیر سیاه از کمین : بر آفاق شد گاو
گردون دلیر : بر آمد سنان چو دندان شیر : دلیل راه نماینده در فارسیان بمعنی حجت و بر آن استعمال نمایند
و ناطق روشن از صفات اوست و با لفظ دادن مستعمل ملا طغرا ست چراغمان دهد گر دلیلی بکس : دو صد باغ
نورش بود دیش بس : دم مع المیم دم و ذنب بالضم بمعنی چون سم و سنب و ذنب بالحرکت و دو ال
معجمه معرب ذنب است خواجه جمال الدین سلمان ست مار را چو دم گسستی سر باید کوفتن : کار مار دم بسته
نیست کار سرسری : خیزان دم. دراز دم. دم گرگ کنایه از صبح کاذب چه صبح کاذب را در حقیقت طول [illegible]
بدم گرگ تشبیه داده اند و آنرا ذنب السرحان نیز گویند و این بمعنیه ترجمه آنست نظامی راست چو صبح از دم
گرگ بر زد زبان : بخفتن درآمد سگ دیدبان : ملاحسینی است دم گرگ است یا دم آهو : که همه مشک بار
بند و صبح : دم گرگ بر پای بستن : کنایه از انتقام ضعیف از قوی گرفتن نظامی است چنان داد کرد و بود
که از ای گوش : دم گرگ ابست بر پای میش : دم گاو از سینه رستن دم گاو بر سینه رستن کنایه
گیران و مسخرگان ایران شفائی ست آن گاو دم از سینه برون رسته که می برد : حادث بدر خانه یار
گمان است : دم گو بفتح کاف فارسی مخفف دم گاو و دنبال کنایه از حمق و ظاهرا ما فی الجب [illegible] باشد
ببر نجات سه شیخا آمده بر کشتی شنو : دم گاوند مشایخ نجیرای دم گو : دم لابه غلطیدن و پای
کردن سگ در پای صاحب خود بر رسم معهود و بمعنی تملق و چاپلوسی مجاز است و با لفظ کردن مستعمل سند
آن در لفظ آسمانی گذشت دم زده بمعنی دم بریده میرزا صائب است در کار دم زده نکتند [illegible]
هرگز نبوده است برش دل گزیده تر : دمدار دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند فردوسی ست چو دم دار
برداشتی بش رو : بمنزل رسیدی بهی نبود : دمادم پیوسته و متعاقب انوری ست ای [illegible]
بیابی : دی امتراق در دمادم : [illegible] که بدین معنی [illegible]
تحریف است و بیت ناصر [illegible] بسیار [illegible] : دماغ [illegible]
بالضم بیان تماغه بفوقانی [illegible] اشرف ست [illegible] شد عینک او دماغه دیده او :
دم بالفتح نفس و بوی و وقت چون دم صبح و دم شام و سپیده دم [illegible]
گشته چراغ دل [illegible] از صبح ندارد دم خامش : [illegible] چون تاب گرفت سنبل [illegible]
آمد صبا [illegible] والهروی ست از دست بر دم [illegible] عشه ماند : [illegible]
دم فرو نکردن [illegible] بر زخم کاری [illegible] بعضی از ائمه محققین [illegible]

[illegible]

که در صبح دم بمعنی دمیدنست بخلاف شام دم که درینجا غیر از معنی وقت اراده نمیتوان کرد و نیز
آواز زرگران و آهنگران و امثال آن که بدان نفس در آتش دمند و دمه نیز خوانند و این ترجمه ننفخه بود و
... کشد خوبی او بمجو آتش علم ؛ اگر من نفس میکشم همچو دم ؛ بتقدیر معنی اول نقصان سرب
و النواز روح بخش جان پرور از صفات و دو دوازده شبات اوست فسرده دم . افعی دم بجسته دم
سپیده دم سپیده دمان . فرخنده دم . مبارک دم . دم گیرا . دمه همان دم بمعنی نحاس و ذرب تیغ
نظامی سه گر از دمه بی طلس دارد ؛ با خود بمهر دل پاس دارد ؛ مرغیر وسه نقد را سکه در عیار آورد ؛
... او گونه را بکار آورد ؛ دم مسیحایی و دم سموز کنایه از آه مظلوم دم تیغ و خنجر و مانند
آن کنایه از آبداری و تیزی تیغ و دم تیغ در وی آتش نیز گویند و هر کدام در مبحث خود مذکور شود و با لفظ
ریختن و برگشتن مستعمل دانش سه بر صف اهل لا است خویش را نما ز دم ؛ برگشته نادم شمشیر خنجر
ماست مکش تیغ زبان صایب بهر بیهوده گفتاری ؛ که از نماچرخ سیاه این دم شمشیر ریز د ؛
ظهوری سه میتوانم تا رک افلاک بشکافم هنوز ؛ گرچه شمشیر دعای من دم تأثیر ریخت ؛
سالک یزدی سه بخون دل شدگان تیغ او کمی دارد ؛ بکار من برد از جوتا دمی دارد ؛
دم آب اندکی از آب و این ترجمه جرعه است و با لفظ داشتن و زدن مستعمل ظهوری سه سرالملک
نشینند بخوان غم تو ؛ تشنه تاکه ز تیغت دم آبی نزنند ؛ و یکی از شعرا گوید سه چون شعله
بر آتش اضطرابی دارم ؛ چون زلف بخود گره پیچ و تابی دارم ؛ شمشیر دم از برای آبیاری جهت نخیم
گر زیستم ندارم دم آبی دارم ؛ دم گریبان کنایه گریبان از طرف بالا طرف است بیانه چو نهاد
چه بی کند شمشیر ؛ برسد بکام چو باشد کم گریبان تیر ؛ دم قلم صریر قلم خواجه جمال الدین
سلمان سه بانگ فغانی دم قلم است نی ؛ نرم ندارد که در میان شکار دارد ؛ دم نطق نام سفی از نظم
میرنجات سه ای جوان سالی دلکش بر سر لب نگذار ؛ بنطق صد تار دنیا زیبی بنده ؛ سینی در بحر صاف
بوش و ای الست داد آنها بای کم نهی آیی دم تسلیم وقت مردان دجان سپردان هسند و اکبر شاه
گذشت دما خوشی و فرمان برداری خاقانی سه دل من به تعلیم است دمن طفل زبان دانش ؛
دم تسلیم عشره و سر زانو دبستانش ؛ دم سرد بهمان معنی سرد کنایه از کسی که بخشش دنیکیر دفعات
تو خوش سه ای بخش با قطر بروی خصم جهان بسید ؛ چو آرسی از توی میرم بغبار نسیم دم سرد دم ؛ ظهوری سه
ز دم سردی و اصفهان به رحلت شن ؛ بعفوت ایزد تو ساغر بنوش ؛ و با اضافه کنایه از دم فسرده
مقابل دم آتش فشان کنایه از دم گرم و آیست دمادم و دمبدم که با ترجمه انا فانا است
کلیم سه آن گرد کز حشم ونگاه دمبدم رست ؛ چو ساقی سر گران که دید با خود میرسد گرد د ؛ نظیری سه
زیبا بوی سه شعور نیست که بیدم بخوش سر دارم ؛ خراب از فرح التفات دمبدمش ؛ دم
شناس کنایه از حکیم حاذق نظامی سه زبان فلان کس مردم دم شناس ؛ للذته دگرکس ازد

[illegible]

بر اسپ دمکش آنکه همراه کسی در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند سلیم ــه زاهد بیا و پرده برافکن که راحت
ها دمکش تو ایم بآهنگ ساز خیست و بمعنی مطلق سرود گو و نغمه زن نیز آمده ظهوری ــه زبان ما مطرب بزم
همون کرده نفس را دمکش ساز سخن کرده **دمان** در اصل بمعنی نفس زننده است لیکن از مواقع استعمال معنی بانگ
زننده و بتهور حمله کننده مستفاد میشود و آنچه بعضی گفته اند که جز در صفت **سیل دمان** مستعمل نمی شود
این تخصیص بیجاست زیراکه در صفت شیر و نهنگ و دریا و سیل و باد و برق و نار نیز آمده هاتفی ــه زمیدان
کین پای ننهاده پس که سیل دمان رو نتابد ز خس خاقانی ــه چون شود بحر آتشین از تیغ با نهنگ دمان
در آویزد محمد حسن خان حسن بجای بهر تیغ چهان برق دمان بستر و این غریب است ــه چشم شوخش گر برد در لحظه
دلها دور نیست زانکه از برق تیغ دمان دارد نگه چالاک تر حکیم اسدی ــه دمان یوز تازان بر آهو بره
کمین ساخته چون غ برتو دره عبد الواسع جبلی ــه گو تیغ شاه را بو نماد کفش به بین در جنگ شیر سر که ندید
اژدر دمان انوری ــه بحکم مار دمان را برای از سوراخ زبهر طعمه سا سود طعمه تعلق سعدی ــه
نبرد آستان به نزدیک خردمند که با سیل دمان پیکان جوید فردوسی ــه ابر پشت پیلان تیره زبان
خروشان و پیلان دمان و دمان بیامد بکردار باد دمان سر پر ز پاسخ دل پر کمان نظامی ــه
مشبره در آید چو شیر دمان زد نیا نماد کش مانی امان دو لشکر چو دریای آتش دمان کشاده یار
از کمین کمان دریغ من دل شیر و چرم پلنگ دریغ آن هنر بر دمان روز جنگ **دم گرفته** بفتح گاف
و پوستی که در وقت دباغت کردن تعفن و بدبو شده باشد **دم دباد** همان باد و دم که کنایه از خود ستایی
و خود نمایی است امیر خسرو ــه زین دم دبادی که نوبان در گرفت پرده زرکارش نتوان برگرفت
دم زدن کنایه از سخن گفتن و خاموش بودن و توقف کردن کاتبی ــه هیچکس یکسو از دهشت اگه نیست
دم از آنجا نتوان زد که سخن ساره نیست ابن یمین ــه ای ماه دل افروز گردان فلوح می چون ماه
ناگه دم مزن از دور بپایی استاد فرخی ــه ای ابر بهمنی بچشم من اندری دم زن ز ما یکی در
بیا سا و کم گری هر که چون صائب دلش گوهر شناس وقت شد دم زدن را عمر جاوید ان تصور
میکند طالب کلیم ــه بسکه از ذوق خموشی دم زدن دشوار شد هر نفس کز دل کشم بیگانگی با من کند
دم بستن و **دم درکشیدن** و **دم گرفتن** در جهانگیری سکون گرفتن و توقف کردن و بند شدن نفس
فردوسی ــه هوا از دم کاو دم دم گرفت تو گفتی که پشت زمین خم گرفت شیخ شیراز ــه شنیدم
شاپور دم درکشید چو خسرو برسمش قلم درکشید واله هروی ــه دیده را از مژگان زبان بست ذکر
عرض نیاز بستم از گفتگو خاموش نگر دم بسته ام حکیم شفائی ــه دم بسته اند کز نکهت شان نوازشی
بی زحمه ام سرود نمیزد ز تارشان میر ــه شمشیر را گرفت دم از بیم غمزه ات وز ترس ابروی تو کمان
گوشه گیر شد و **نفس راست کردن** ارادت خان واضح ــه بر سر من تا میرسد صیاد میمیرم ز شوق عنقم
رسیده ام بنگیرم زدن دام **دم دم دادن** و **دم خوردن** فریب دادن و فریب خوردن ظهوری ــه

۷۱۲

جهوری ـه بمنزل که این یار میرود دل × دم مصلحت گر نخورد دل میرنجد ـه آنکه دست داد مسیح است اگر
مرده نه مسیح دمش را مخور × خواجه‌ش باز ـه فرو رفت ز غم عشقت دم دم میزنی تا کی × دمار از من برآوردی
بیگو برآورد دم × دم دادن تیغ را ظاهر است که تیغ اصیل را دم داده زود میشکند از اصیل هم باشد
نمی‌شکند چنانچه در هندوستان رواج دارد ـه چند از جناب دل آتش در او دم دهم × قلیچی را راست
سازم بازوی را دم دهم × دم شستن معروف مجد همگر ـه دلم خرید غم و جان فشاند در قدمش گرش
دمی نخورم غم شود گسسته دمش × دم فرو رفتن مقابل دم برآمدن است جمال الدین عبد الرزاق
ـه از پس چرخ دون بر افتاده کوه را لرزه بد ز پس نهیب فرو رفته آسمان را دم × دم دادن گذشت دم
شمردن کنایه از ایام بسر بردن نظامی ـه تا سان گذاری دمی میشمار × که آسان بود مرد آسان گذار
دم و پوست و دم و دود اسباب عیش و سامان ضیافت چنانکه گویند فلانی بی دم و دود است یعنی
عیش ندارد و همچنین فلانی بی دم و دود شد و فلانی دم و دودی ندارد سعید اشرف در تعریف قلیان ـه
بجوان او صلای دشمن و دوست × ز لطفش کوکناری را دم و پوست × رضی ـه تا بود پهلوی چربی
با تو هر کس یار نیست × چشم مردم بر دم و دود است چو شمع محفل است × درویش واله هروی ـه
بعهد یار کرم و سرود نیا دیدگان واله × بجز قلیان تنباکو ندارد کس دم و دودی × ـه رفیق ز زاد یاران مسافر
× دم و دود حریفان معاشر × خواجه شیراز ـه با زنان حرارتم ساب و دیده به جز کز دم و دود سینه
ام باز دل است بزبان × طالب کلیم ـه آتشکده زد دیده بکاهد بت من × شمعم که مست و دود دمی بالا شد
مراد حکاک شیرازی مصرعه ـه چو اخگر سوزکاری شد نه دودی نه دمی دارم × حیاتی گیلانی ـه این تازه
گل باغ رسالت که ز بویش × در عالم جان دود و دم صیف نشتافت × سالک یزدی ـه ندارد هر که در سر آتش
عشق × چو تنباکو دم و دودی ندارد × طغرا ـه در آتشم گلم که بی دود و دم نشین × غم بر دلم گماشت که در بر
آتش نشین × قبول ـه کسی بی بهره از نان و پنیر من نمی‌بودی × چو صبح و شام اگر میداشتم من هم دم و دودی ×
دم خود بکسی سپردن وقت مردن راز خود با او گفتن و قایم مقام خود کردن اشرف در تعریف
قلیان ـه شب از هجرش چو زلف تاب خورده × بدو دوش صبحدم دم را سپرده × چشم ابرو چو تیغ
زنگ خورده × بشمشیر اجل دم را سپرده × محمد امین ملقب با قاسمی عباس آبادی ـه عیسی چون
خورشید بر افراخت علم را × بسپردی لعل شکرافشان تو دم را × ملا طغرا ـه چو عیسی ازین خانه بیابان
برد × دم خود بشمشیر نازش سپرد × غزالی مشهدی ـه آنها که چون مسیح راه بقا سپردند
لب بر سخن چو بستند دم با صبا سپردند × سالک یزدی ـه صورتی را که نگاریم باد جان بخشد ×
دم سپرده است مسیحا به تیشه ما × عطائی حکیم ـه چون دم خود هر کسی سپرد به پیری × ما دم
خود به پیر جام سپردیم × دم بر هم زدن و دم برآمدن خلق کنایه از مانده کردن و دم گیر خلق
خواجه نظامی ـه همان تیر دل دم برآمد اختش × شکاری ز بون دید بشناختش × چو شمری که آتش ...

دم گاو یا مرا بهم بر زند ✤ **دم نرم داشتن** باید که گرمی حریف از ما نفس شرف باد و هر گرمی دم چند
ولیک ✤ چون حنجره موسی دم نرمی آمده ✤ **دم بجو درکردن** کنایه از خاموش ماندن خیالی شاه گفتن بند
از طرف محتسبش ✤ دم بجو درکرده صراحی و سر خویش گرفت ✤ **دم نرمی دارد** یعنی سلیم النفس است گویند
بنیش فلانی نفس دم نرمی دارد یعنی تن درین کار دارد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته دم گرمی دارد
یعنی دم گیرایی دارد و میگویند دمت را گرم کن یعنی نکبی بزن و در امثال ایران میگویند دم نکهد از یعنی
هیچ مگو **دم شمار افتادن** کنایه از حالت نزع مرزا صائب ست دل گرم شعله دم شمار افتاده است ✤ پرپر زند
هنوز زخامی کباب ما ✤ کلیم ست دم شمار چون عقده دم و لیسین دلاء ✤ قدر بدانید این زمان ناله بجای را ✤
دمیدن مرادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و غنچه و بهار و برف و خط و تخم و گوش و دن چو بیسدن
خون و عرق و آبله ✤ **دم دادن** چون دمیدن کرنا **و روح** **و نفس** **و افسون** و امثال آن
جوان دمیدن باد و نور و طلوع کردن چون دمیدن سپیده و صبح و آفتاب و غیره و تجلی کردن چون دمیدن شمع
مهر و طعام سند و تحقیق بر باید و این با بلا زم و متعدی هر دو آمده ست دمید صبح تو در خواب غفلتی بافزت
صبوحی بزن از این شبانه خویش ✤ سپیده دم که اعوان سپهر نکارید ✤ دمید صبح امید دم رقیبش پیدا کرده دیغ
سحر داد و شیون ما ✤ گل خورشید دمیدن زمین ما ✤ ظهوری ست خریده در شجر کامل نعره دین ✤
دمیده از سحر شام غره شوال ✤ محمد قلی سلیم ست بسکه بر من جوشیم او افسون سودای دمد ✤ جای ناخن ملقعه بجبر
از نیاسید مدد ✤ ملا محمد امین قارسی ست خدنگ خصم رقیب تو تیغ بی برگشت ✤ چو بایخه غنچه پیکان دمیدن از کف و
میرزا بیدل ست تبسم است اگر موجت کند که بسبزه و سمن دمد ✤ تو ز غنچه کم نه دمیده در دل کشا بچمن دمد ✤ طالب
از باغ امیدم سید گلهای یاس ✤ داغ گون سپهر ست آه بی کوکب سیاره ام ✤ صائب ست دمیده
درشب آخر ماه سپیده حشر ✤ بجفتن نو جوان صحاب کیف نیست روا ✤ ظهیر الدین فاریابی ست
نسیم زلف تو در باغ دامن بعشانه ✤ دمید نکهت عنبر طره شمشاد ✤ حکیم شفائی ست با همه لب تشنگیها صد جنون
گل سرمی دمد ✤ باد دامان اسید بی کرنجا رسن مدد ✤ خواجه صفی ست عرق دمید بر رخت گل صباح بهار ✤ شبنمی بر
چمن لاله شبنم سحر است ✤ عبد الرزاق فیاض ست هر سال تازه خون شهیدان کربلا ✤ چون لاله سید مدد ز گریبان کربلا ✤
شفیع اثر ست تا عوض مال خویش کند مطلع دمید ✤ آشفته همچو سنبل آه از دل فگار ✤ چو خط یار دمد در عشق بعقیل است
مگر کنند سبق با ای خوانده انکار ✤ طالب کلیم ست دام تا که دم آفتاب بدامیم ✤ همیشه تا که نماند چراغ عرش از شام ✤
جنبر که تخم نمجل سید مد از خاک ✤ فریب دانه درین دام که نخورد شکار ✤ شاه تکلو ست گوی سیلی که تجلی دمد از خاک آنجا ✤ طور
عشق ست که لیمت من غمناک آنجا ✤ سید علی عز آسایی ست کرد بعد عام الم کمک در بی کو بهار ✤ دمیدن سنبل دمد با باد
دامن ✤ میر خسرو در تعریف شراب و تشبیل همیکی ست بود در نشئه و دم دیر پا ✤ ز نفس دمیده بهر پا بی ✤
دبر دمیدن بصله بر جوش زدن دیخشم آمدن فرد ریست جور ستم بنام شنید ✤ بجود آب آتش کین به دم سید
دعمله کردن و لاف زدن نیز نوشته اند و غیر معنی اول همه مجازست دمار آبیچی [illegible] و دمار از جیزی بر آوردن

[illegible] زندگی ... ۴۴

کنایه از قصد هلاک کردن وی اشرف مار را هر جا که بیمی دماراز وی بر آر ؛ الحذر از دشمن بیدست و پا چون مار دست ؛ نور الدین ظهوری ست شعله عشق بت از عقل بر آورد دمار ؛ چشم خمی بر ساند شرر شرار ایمان را ؛ میر نجات در تعریف تیغ ست هنگام جنگ در صف هیجا بر آورد ؛ تا که دمار او سرکشان دمار ؛ همی برد و سوی جیحون بشاه ولایت خویش ؛ که تا دمار بر آرد ز مارک عدا ؛ کمال اسمعیل ست نگاه لطف بپا در افکن تعلیم ؛ نگاه کینه بر آر روزگار دمار ؛ **دماغ** در عربی بالکسر و در فارسی بالفتح مغز سر چنانچه در برهان و بمعنی نخوت و غرور مجاز ست و بمعنی بینی چون بوی دماغ در سی بینی و این کنایه از محل بود و نیز نادر شاه گیسی که حکم به بینی بهندش بفرمی کرده گفت که دماغش ببرید از تهم سبکی چون گل که از آب و هوایش این چمن ؛ تا بدست چشم دماغ از رنگ و بوی خویش بست ؛ و بدین معنی منقطع ست از اگر دماغ وادی دل الستکن ؛ بر به این نجیده ها چون گل داغ آشنایی ؛ دنشار دکیف چنانکه گویند فلانی دماغ رساند و خواهش و در خواست و این محل تعظیم برهیکی آید اکثر در مضاف مصادر را انچه بدان باند آید چنانچه گویند دماغ رفتن ندارم و کلمهی باشتن این بهم آید از تهم سه بعکس سست نشد روی حرف الف بر در ا ؛ همرا نا زان منو دماغ برسی بی رارد ؛ دو مغزه . تر خشک لطیف . سوداء . شگفته . از صفات ست شیخ جو . مراز تشبیهات اوست صائب ست تا دماغ خشک را از باده گلشن کرده ایم ؛ بارها این شمع را از آب روشن کرده ایم ؛

پریشان دماغ . آشفته دماغ . تازه دماغ . روشن دماغ . تر دماغ . خوش دماغ . بیدماغ . **دماغدار** ظاهر است که بمعنی مغرور متکبر باشد لیکن از بیت شفیع اثر بمعنی سرخوش و تازه دماغ مستفاد میشود شاهی بینی ز بی عشرت دماغدار ؛ **دماغ آشفته** و **دماغ باخته** بمعنی سلیم ست هم شاه گل طبیب هر دماغ آشفته شو ؛ هوشمند از اکل دیوانگان ادب باشد ؛ ظهوری ست سنبل دماغ ها عطر سنبلش ؛ گل صد زبان که لعل کند حرف از گلش ؛ **دماغ کردن** و **فرو نشستن** نخوت و غرور کردن و **بالا بردن** و **بالا رفتن** و **در دماغ آمدن** و **در دماغ داشتن** نخوت غرور بهم رسانیدن و چیه در دماغ دارد مرادف چه در سر دارد خواجه شیرازی ست بنفشه تا بدارم ز زلف او زند دم ؛ تو سیاه گیهی ین که چه در دماغ دارد ؛ وحید در تعریف نعلبندی ست میکش دید چون خواری عاشقان ؛ بنادر ربانس ز باد از دهان ؛ یاد کرده گر غنچه گل دماغ ؛ کشیده ست چون مرغ بر سیخ داغ ؛ میر خسرو دهلوی ست بهنسی خسرو دبکشی ز دماغ ؛ بیش از بین خود دماغ نتوان کرد ؛ ظهوری ست دو کمی بهمالا عبث برده ؛ بهجهی ز خود انجه نسپرده ؛ طغراست قرابه ادب دماغ آمده ؛ به تعلیم او در دماغ آمده خسرو بویی غمزه دبکشی ز دماغ ؛ بیش از بین خود دماغ نتوان کرده ؛ ظهوری ست دماغی به بالا عبث برده ؛ به چیزی ز خود انجه نسپرده ؛ طغراست قرابه ادب دماغ آمده ؛ به تعلیم او در دماغ آمده ست باده در سر باده در بر میرسد ما را کلیم ؛ چون صراحی گر دماغ خویش بالا برده ایم ؛ بلوه گر قد او دیده امروز سلیم ؛ نیست ممکن که دماغ تو ببالا نرود ؛ **دماغ گجلتن** و **سوختن**

نیست ممکن که دلش تو بغاله نزدد دماغ پختن و سوختن کنایه از رنج و محنت بسیار کشیدن و کلفت

بسینه هر نفسم صد شرر دواغ بسوزد * برای سوختنم اینقدر دماغ بسوزد * چنانچه از گفتگو دماغ میسوزد

از صحبت تیز دماغ سوختن سنجاد میشود نیا نمی * محض از برای خاطر پروانها بزم * شب تا صباح شمع

نشست و دماغ سوخت * و درین مقدمه اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ صحیح نباشد * حاجی محمد جان

صوفی منشان سوخت دماغم * ای باده پرستان ره میخانه کدامست * شیخ شیراز * هر انکه تخم بدی

کشت و چشم نیکی داشت * دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست * **دماغ نرم کردن** حکیم زلالی

دران نثار که ما را گرم کردند * دماغ بندگی را نرم کردند * خدای بنده پرور گشت صاحب * بجمله بندگان مطلوب

و طالب * **دماغ فشردن و شگافتن و گزیدن** هر کدام معروف میرزا بیدل * جلوه ان سرو قد

گلگشت باغم میگزد * گل بخار شد دیده ام بلبل دماغم میگزد * طالب آملی * انگیز نیم رشحه فیضم معرفیست

کوئی بدست شعله دماغم فشرده اند * **دماغ دزدیدن و دماغ گرفتن از چیزی** کنایه از عرض

کردن و بیدماغ شدن ظهوری * اناکه خو بنکهت کاکل گرفته اند * در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند

* صاحب * دماغ نکهت و بوی نسیم زلف کراست * ز بوی سیب زنخدان دماغ میدزدم * محمد قلی سلیم * چو

شمع کشته شود و فتیله عنبر * فریب خورده ز رغنش دماغ میگیرد * درویش واله هروی * کر بهشت آرزوی

تو کرده بود گنه * کی از شمیم صبا در چمن دماغ گرفت * **دماغ تر و دماغ ساز و دماغ چاق** صحیح و با نشاط

دادن و ساز بودن مستعمل و همچنین **دماغ رسیدن و آرایش دادن و رسانیدن** سرخوش شدن

و شگفته کردن دماغ * دماغی میرسانم بر سر راه چمن دانش * سرم گرم است از می بوی گل از باد می آید

تاثیر * چنان دماغ نگار من از شراب رساند * که رفته رفته لب افتاب مضاف * ملا حسینی تنها میرزا

رسید ماغی خود همچو دم بباغ شدیم * دماغ تر برسانیم بیدماغ شدیم * واله هروی * ز نشاء دماغی دادم

آتشین که در مستی * دهان تلخ است از خمیازه ان نشاء فیون دماغ بیا که ما * هر گونه اشعاش بالوئی * که میو

می ز سر پنجه از شعر لب دماغ * اثر * ز شوق وصل تو دایم دماغ من ساز است * می هوا نیز پیوسته در گرد

دارم * نصیب کشته مرا باز مانده و لب یار * دماغم از می لعلی است ساز عید گلشن * میرزا تخلص صاحب

باده کی بی ابر مستانرا دماغ تر دهد * نخل عیش میکشان از آب باران بر دهد * و گر مشرب عجب مستانه میخواند

غزل مخلص * بهانه میرسد از گردش چشم دماغ تو * غنی * عقل اگر داری مکن کسب کمال از ناقصان * کی

رسد آخر دماغت از شراب نیم رس * بدینمعنی بعض محققین **دماغ گرم کردن** استعمال فرموده اند چنانچه

درین بیت حاکم * بده جام صبا که گردیده است * خوش آینده امید و هوا معتدل بجای حصر عادل سه

دماغ مرا گرم کن زانکه شد * **دماغ نشستن** پاک کردن دماغ از وسواس نعمت خان عالی

نشسته است بر چهره گلهای باغ ما * کو یک بوی کی که شنوییم دماغ را * **دمامه** نقاره و با لفظ زدن

مستعمل ملا طغرا در توحید * غرو سحر در وصل بلال * دمامه نواز دنباش *

دنبال دم با فتح یک بر روی شکم خوابیدن و بر روی خوابیده دم یعنی دمر خوابیده و دمر خوابیده
نیز آمده ملا فوقی یزدی بهر دو معنی گوید ؎ بگلشن غزلی غنچه خفته ام اما ؞ کسی بخنده گل از نیم دمر دیده
که می چینم از باغ عیش ؞ دمی کان پسر را دمر میکنم ؞ سراج ؎ دمر کون ندید از بوسش فته ش داشت [illegible] غنچه
لبان را عشق است ؞ **دمدمه** بالفتح هلاک کردن و بزمین چسبانیدن و در فارسی بمعنی مکر و فریب و بالفظ
افگندن مستعمل مولوی معنوی ؎ از حیل بفریبیم ایشان را همه ؞ در ایشان افگنم صد دمدمه ؞ **مع النون** **دنبال**
و دنباله بالضم پس چیزی و گوشه چشم و ابرو و بالفظ گرفتن مستعمل صائب ؎ مختصر کن قلش بهر دل و بر اماده شد
هر که چون طاوس دنبال خود آرای گرفت **دنباله گرد** بفتح کاف فارسی **و دنباله دو**
بفتح دال مهمله شخصی که پس کسی می گردد باشد راضی ؎ یارب آن آشنا نگاه کسی مباد ؞ دنباله گرد چشم
سیاه کسی مباد ؞ فرد است که دنباله دو اشک نیازم ؞ دل جمع از این چشم پریشان نظرم نیست ؞ ؎
دنبال مانده معروف صائب ؎ دنبال ماندگان به کس که دست گیرد ؞ در منزل است هرچند دنبال [illegible]
است ؞ و الا هر دمی ؎ کس نیست که دنباله دو کس نیست چو صائب ؞ شاید برود کام دل خود هم رغالش [illegible]
دانش ؎ دنباله گرد آهوی این دشت نیستیم ؞ سیراب چشم حلقه دام از شکار ما **دنباله دار** بمعانی
مختلفه مستعمل میشود مثلاً چشم دنباله دار و نرگس دنباله دار چشمی که دنباله از سرمه داشته باشد و ستاره
دنباله دار و اختر دنباله دار کوکب ذات الذنب و سرمه دنباله دار و ممتد دنباله دار و بهانه دنباله دار
کنایه از ستم ممتد و بهانه دراز و هجران صائب ؎ چشم ترا بسرمه کشیدن چه احتیاج ؞ کوته کن این بهانه
دنباله دار را ؞ در عشق من چو ابرو در بلندی طاق بود ؞ داشتم تا نرگس دنباله داری در نظر ؞ گریستانه
من از خمار چشم تست ؞ آه من از سرمه دنباله دار چشم تست ؞ گرچه هست از دور گردان صائب بی
اعتبار ؞ هستی دنباله دارش از خمار چشم تست ؞ نخل گوشه ابروی او بین گستان ؞ کرچون
ستاره دنباله دار خونریز است ؞ هست در دنبال دارد اختر دنباله دار ؞ چون برآرد خط زخال روی
یار اندیشه کن ؞ غنی ؎ مرا چون کار با شبهای تار است ؞ چه اعم اختر دنباله دار است طغرا ؎ کند سبب
نمره [illegible] ؞ ز یک گوشه چشم دنباله دار **دنباله داشتن** انجام داشتن و این در محل
تعریف مستعمل مخلص کاشی ؎ مباش از سرمه دنباله دار چشم او ایمن ؞ که دود آه بیماران عجب دنباله
دارد **دنباله آهنگ** شد و بلند کشیدن دم گستان میر صیدی ؎ بی تو بلبل
میکشد دنباله آهنگ مرا ؞ بوی گل تعلیم تمکین میدهد رنگ مرا ؞ **دنبه** بالضم دمسرین سیچ
کاشی ؎ تو دیدار دنبه گردیده ؞ بچو اعلای سرین دیده ؞ میر نجات ؎ شیخ مرطوبی با دنبه [illegible] داد
گوسفندیست که انداز درستی دارد ؞ نعمت خان عالی ؎ دشنگ زنان و غزل خوانان باتنبک و نی انبان
در رقص دنبه کردن بسیار خنتو وهل **دنبه فروش** سیفی ؎ دلبر دنبه فروشم که زجان می خرید
[illegible] از همه خوبان جهان می جهد ؞ **دنبه دادن و دنبه نهادن** کنایه از فریب دادن و سحر کردن [illegible]

زوج بالفتح [illegible] جفت [illegible] در عرف متأخرین [illegible] زوج بمعنی [illegible] زوج و لیو [illegible] آن دال را ذال معجمه [illegible] از لطائف و غیر آن ؞

خواندن برای کاستن وکدهت کسی دنبه گداز جادوگران چون خواهند که کسی را هلاک کنند بنام او سوزن بسیار بر دنبه فلان مانند و فسون خوانند و و نیز آن آتش کنند و وقتی که تمامش گداخته شود شخص مذکور زار و نزار شده هلاک گردد شرف سی تب و تاب فروغ او از تاز * شمع را که کرده است دنبه گداز * خاقانی سی اسلم دنبه نهاد از بره چرخ هنوز * سیخ آهو بره مشغول چرا ایم همه * شب را گوسفند بند دنبه آفتاب جلو تا کاتبش نشن بمکافی بر آکنند * دندان پیش دندان * تیز دندان * نیش دندان * نیاره دندان * سنگ دندان * معروف دند لغتی است در دندان و گویا هندی مفرس است و اصلش دانت بفوقانی ابوالفرج رونی سی شکل بیان بکندش نگکن * نعم چون سیل بکندش هزار است * و چوبی که در وقت بافتن جولاهگان از هر دانه او تار بکشد محتشم کاشی سی ندارد نخ کار پیوندش * شکسته است دندانه دندم و بمعنی دهان و بوسه باشد کاشی سی چند دندان بجگر غوطه دهم بخت کجاست * که بگیرم ز لب لعل تو دندانی چند * خسروی سی لعل یار دندانی گرفتیم * حیاتی یافتیم جانی گرفتیم * و مع و نو قع و تو آشیر هزاری فهستانی سی بدان دو رشته لؤلؤ میان حقه لعل * بگو مبت که مرا بر لبت چه دندانست * با باعجا سی در آن مجلس بحجری هر کسی دندان خرد برده * امید ما بر آن لبهای شکرخند خواهد بود * و در بیغ و مضائقه مجاز

است و سیمیا لیسه کزرگ از صفات و نبات و حب ستاره پروین نگرگ قطره شبنم قطره شیر گوهر تسبیح قفل سمار از تشبیهات اوست فیضی سی در راه سخن های بندان * سمار بنای لب زندان * فالفنای ابهری سی کلید گنج سعادت شود زبان در کام * گشاده گر نکنی قفلهای دندان را * اسلیم سی و بن چون را بدان پاک دامان * گسسته رشته تسبیح دندان * و بو بهای جای گر شد گهری ز درج گوهر بنیت کم * در بخشش هیچ نکنیت کم * صد ماه ز اطرف حیرت می تابد * گو باش ستاره ز پروینت کم * اصفی سی دندان نیست قطره شیر و لبت شکر * در کام جان شیر و شکر بهر آن لذیذ * ثابت سی بنمود دمی حب نبات از بن دندان * هر گاه شکر خند تو بگشاد دکان را * غنیت بر پشت لب و خط مشکین که اصفهان عکس دندان سیمی بالیده گر دیده آشکار * خواجه نظامی سی ژاله از نرگس فرو بارید گل را آب داد * وز تگرگ روح پرور ماهش عناب داد * دندان پیل عاج ستون و میخ از تشبیهات اوست ظهوری در تعریف پیل سی بخاک ار کند میخ دندان فرو * ز بهای دید کاو گوهران پرو * ستونهای دندان بها بان چنان * که در پای بام فلک نردبان * دندان گوساله نوعی از تیر که پیکان آن از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله

خیره وحید سی بو و چون دندان گوساله بسی پیکان تیر * شیر را سازد دکر دندان گوساله شکار * دندان جهت کنایه از باران زیره و آهنگ چشم کذافی البرهان دندان تابی * دندان شیر بای معروف معروف و نیز دندانه ای که از شیرها شانه دو دندانه کاو و عنبر و آبنوس شانه مرزا طاهر وحید در تعریف شانه سازد ایسی سی که شیرینی یار دیده * بیک یک نخست از شهد و صلش چشیده * نگر دیده چون شانه عاج بیره * دهانش بود به دندان شیره * محمد اسحق شوکت سی لازم افتاد است نرمی ود رشتها بسم * بهشد از دندان

از دندان ملبی کسته شمشیر موج ؛ دندان خر کنایه از احمق و کون خر دیگر تر گویند … خوک
بدندان بده بر همه دندان خر و بجز دو ؛ دندان خر ؛ دندان آسیا بر دو با اضافه … خوانیم
شاهی گوید مجموع دندان آدمی سی و دو است چهار دندان پیش باشد فارسی که آنرا بتازی ثنایا گویند
وازپس آن چهار دندان رباعیات وازپس آن چهار دندان نیش مونث که آنرا بتازی انیاب بالف و نون
و یا و بای موحده گویند وازپس آن شانزده دندان آسیا که آنرا بتازی طواحن و اضراس گویند
وازپس آن چهار دندان خرد و این بعضی را باشد و در هندی عقل داڑه خوانند سید …
… به مردم مگر نمیسد … ؛ که در دهان تو دندان آسیایی هست … و … حدیث
… انگور دندان خسته … که بر بسته لب ز خوان خوردن تیر جوان کم آزاران ؛ دندان برج
کنایه از آن باره … که بر بالای … نشانه نند … دندان برج … در رید ؛
… ؛ دندان موسیقار … شکل دندان … در موسیقار
تعبیه کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از جهت خوشنمائی طغرا … نوقانون …
شد سفید چو دندان زرد موسیقار ؛ دندان کوه کنایه از لعل و یاقوت شاعر گوید … کند شد
دندان کوه ما … ؛ … دندان شب …
المدققین در شرح این بیت … شب … دندان بود ؛ … گر از
دندان شب ستاره را اراده نتوان کرد … علامت قوت …
شب است بلکه مراد از آن سپیده صبح است که موجب انعدام شب می‌شود ؛ دندان صبح
… عقدهای شکل خود … ؛ … از شفق دندان صبح
… دندان صبح … بخندد روز ؛ دندان … ؛ دندان
تأسف ؛ دندان حسرت بمعنی … شیخ شیراز … ماتم … ؛
بدندان حسرت … ؛ دندان طمع … زدن … کمال خجندی …
عشق تو دندان شکند ؛ دل ز لبهای تو دندان طمع بر کند ؛ … دندان طمع …
مجنون ؛ … ؛ دندان … وقت … اول …
… بدندان … زبان … تحقیق …
… چو ز لب عقده مروارید اندیشی ؛ بدندان … ؛ دندان
… دندان سپید کردن … کردن …
از … کردن و تواضع و فروتنی کردن … سپید کردن …
ای که در ظلمات … سپید ؛ … دندان سپید ؛ …
… دندان سپید ؛ … ؛ دندان سپید کنایه از شگفت

شگفته و خنده ما میترسید ؎ گر بروی زهره گردون کنی دندان سپید × بر شرف جای مهست گویکه بردینی
کنی **دندان سیاه کردن** دندان مسی مالیدن قبول ؎ برای ماتم تا لفت دگر میست شعوری که سیه
در هند اگر احباب سیا زند دندان ما × **دندان کنان بضم کاف** تازی کنایه از سماجت خاقانی ؎
او سرگران بآکرد نان من دندیش بر سرزبان × دلها در دهان دندان کنان ملازمن بدندان دید ملا ...
آب دندان آمده در کار آب × رفته سا از خواب خوش دندان کنان انگیخته × ملا منیر ؎ مصرعه گهر ...
زنهار دندان کنان × **دندان کردن** کنایه از اعراض کردن و روبرتافتن و دریغ داشتن و مضایقه نمودن
سراج الدین سگزی ؎ از لب دندان او گر بوسه سازم طمع × لب چون بگشایم که با من او چه دندان
میکند **دندانی کردن** شرمنده کردن صائب ؎ صبح را شرم شکرخنده تو دندانی کرد × غنچه گل
کجا مِن لب و دندان خندد **دندان دراز کردن** کنایه از حریص گردانیدن و در طمع انداختن
شیخ نظامی ؎ شکر پاره با نوک دندان بهاز × شکرخواره را کرد دندان دراز **دندان بر چیزی
کردن و بند کردن و دندان بودن و سرخ کردن بچیزی** کنایه از طمع و توقع خواهش آن
داشتن حسن بیگ فیع ؎ از عشق بناگوش تو در حلقه گوشت × دندان طمع کرد گهر بند شکستیم × ناظم هروی ؎
کمن چو موج بخون شراب دندان سرخ × که میشه در رخ وبین رزند چو چشم ایان سرخ × میرخسرو ؎ کرت دندان
بهم بند چیر سبزه × بال مردمان دندان کمن تیز × سیف الدین اسفرنگی ؎ ای حلقه خاتم سلیمان × بر لعل
تو تیز کرده دندان × حکیم نزاری ؎ دندان در رشته لولو میان حقه لعل × چگونه مست که مرا بر لب چه دندان
دندان خای سگ گزنده و به چیزی ناساز افضل الدین خاقانی ؎ چون کنار شمع بینی ساق من
دندانه دار × ساق من خاید گوئی سخت دندان خای من × میرخسرو ؎ چو سگ در کوچه دندان خای
باشد × بروزن سنگ تا بر پای باشد × ملا شانی تکلو ؎ خون چندین خاندان در گردن کلک ...
برکسی دندان نخاید چشم دندان خای من **دندان بزیر خائیدن** کنایه از گفتن سخنی که نا ...
از نهایت عداوت و دشمنی بود شیخ شیراز ؎ بخایند حسرت بکینه دندان بزهر × که دهان پر دست
این فرو باید هر **دندان افگندن و دندان شکستن** معروف و برین قیاس **دندان شکن**
مرزا صائب ؎ کز نگردد طعنه سنگین دلی دندان شکن × میتوان خون خورد از لبهای او آسان گرفت ×
کمال خجند ؎ گر سنگ ستم عشق تو دندان شکند × دل ز لبهای تو دندان طمع برنکند × میر معزی ؎
چو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال × چو تیر او فگند پیل مست را دندان **دندان بکام شکستن
و دندان از بن برکندن** کنایه از نهایت ذلیل و رسوا کردن و مغلوب و زبون گردانیدن ظهیر الدین
فاریابی ؎ کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر × که صولت تو ز بن برنکند دندانش × کمال اسمعیل ...
را دندان بکام در شکنم × بگاه عربده گر با سپهر بستیزم **دندان بکام فرو بردن و دندان بکار
کسی فرو بردن** اقدام نمودن بجد در کار شیخ شیراز ؎ شنیدم که میگفت زاده × بفر داشت بر پادشا زاده

برادشاهزاده + همیرفت و هیبت سودای خام بخیالش فرو برده دندان بکام + کمال اسمعیل خشمت

بکار خصم چو دندان فرو برد + تا لبنست گاو و ماهی آسمان فرو برد + دندان زدن کنایه از طمع کرده شده

نظیری سه دندان زده هزار نگاه گرسنه بود + لعل لبش که باده بآن رنگ و بو نبود + دندان زنی برابر کام

نصوحت کردن حکیم سوزنی سه کسی که با تو بدندان زنی بردن آید + بود زمانه مر او را حریف دندان کن + تا طلوع

در هجو سه بخیاط سود کرا سوزنیست + چو بخیه مدارش بدندان زنیست + سوزنی نام شاعری معروفست

دندان بدندان زدن حسرت و افسوس خوردن طالب آملی سه تا بکام غیر دیدم لعل یار + چون گهر دندان

بدندان میزنم + نجف قلی بیگ والی تخلص سه تا کدامین مینوا امشب بکام دل رسید + از کواکب آسمان دندان بدندان

میزند + آقا حسین ولد مولانا جمال الدین خوانساری سه مسواک سود زاهد پاک روان + صد نیشه فرو برد طمع

بر دل و جان + از ذکر زبانی تو هر دم تسبیح + دندان از غصه میزند برد ندان + خواجه آصفی سه دندان طمع بر لب

لیلی زده مجنون + بر گوشه ابرو خال کبود سه است نشان + دندان زدن کنایه از گزیدن

و جنگ کردن ملبین در دندان زدنی گذشت صائب سه امتحان بیکار باشد آن دل چون

سنگ را + سینه فولاد مستغنی است از دندان زدن + میر معزی سه ای نیا خصم که با شیر

همیزد دندان + خدمت او بضرورت زین دندان کرده استاد فرخی سه گر تو ای شاه مراد از دهن شیر

لبی + تا مرا گاه طمانچه زند و گه دندان + در بلا گر ز تو نیز ارشوم بیزارم + از خدای که فرستاد با حمد قرآن +

و بعضی بمعنی خوردن هم نوشته اند دندان بهم خوردن مالیست که از سرمای شدید بهم رسد و دندان با هم

خورده و آنرا دکدک دندان هم گویند میرزا محمد اکبر دولت آبادی سه بی حجت از دل آتش شراره دهید هم خورد

دندان ستاره + دندان در نگینه فرو بردن کنایه از گزیدن و تکلیف دادن میر خسرو سه زبیم آنکه اف

بر دلی زد بیش تو دریا + گهر در سینه دریا فرو برده است دندانرا + دندان در شکم بودن میر خسرو سه حسود را

که از و بود در شکم دندان + همه ز خون جگر رنگ چون انار گرفت + دندان تر بر کسی داشتن صد دانا

بودی حسن بیگ رفیع سه بر من از گریه ارباب هوس ظاهر شد + که برین طایفه دندان تری دارد عشق

دندان بر چیزی داشتن در سروری کنایه از بغض داشتن و کینه ورزیدن میر معزی سه از نهیب هجر آن

سیمین بر و زلفین او + بر خروش موذنان شهر دندان داشتم + انوری سه دارد از غصه اسمان دندان

هر که بر نفس همت موست + و در برهان کنایه از چشم داشتن و توقع کردن و در کاری بسیار جد نمودن

و اقدام نمودن دندان در کار کسی داشتن و در کار کسی فرو بردن مثل کمال اسمعیل سه خشمت

بکار خصم چو دندان فرو برد + تا پشت گاو و ماهی آسمان فرو برد + میر خسرو سه اگر گویم که دارم بالبت

بجای لب + چرا باید چنین در کار با دندان فرو بردن + بیش ازین گر چرخ دندان داشت در کار

کسی + زد گره اینک بعهدت هم بدندان گره باز + دندان گیر اسب و سگ و خوک مردم را

بدندان بگزد خسرو سه هر که چو سگ دندان گیر + ز نز مرده و مردار بود + دندان ریختن معروف

دندان گرفتن از کسی مستعمله صائب است از ان دندان سران گردش فلاک سید و لذا عشق بهید
به پیری لب گزیدن برا ؛ و بر نیایه ازپوست گرفتن با نمر کاشی است چند دندان بجگر غوطه دهم بخت کجاست
از کلبه الیسل نو زناسی چند ؛ حسرت که احوال میر علیشیر در ترجمه مجالس النفایس نوشته است زلعل یار بدندان
گرفتم ؛ حسابی یافتم بیان گرفتم ؛ واین احمد رازی صاحب هفت اقلیم مبین بیت را در اشعار قنبری نشابوری آورد
دندان ابریز و دندان ابریسک و دندان پریز و دندان پاکیش و دندان افریز و دندان افریس و
دندان فریز و دندان فریش و دندان کاو بکاف تازی خلال و آن چوبی باشد که میان دندانها را بدان
پاک کنند و در هندوستان آنرا از نی زر سازند و بالفظ کردن مستعمل دندان بردل افشردن و بر
جگر افشردن و بر جگر داشتن و بر جگر گذاشتن و بر جگر نهادن و در جگر غوطه دادن تا
کردها آوردن و متحمل آن بودن قاسم شهیدی است آسوده هر که ترک حرام و ملال کرد ؛ دندان فشرد بردل
تن را ملال کرد صائب است دندان بدل چگونه فشارم که میشود ؛ لب باز کردنت بر بردار بوسه را ؛ بوی چون
می آید امروز از لب میگون یاره ؛ یاد باد که دندان بر جگر افشرده است ؛ میرزا نام را بود گر نیز از خون دل خوردن
همین دانیم زنقش خویش دندان بر جگر دارد ؛ بسکه در لقمه مرسنگ نعمت هست فلک ؛ بی تامل نگذارم بجگر
دندان را ؛ ابوتراب فوت است بی همین بلبل بگلشن و صحنت افسرده است ؛ گل را شبنم لب تو دندان بر
جگر افشرده است ؛ دندان برآوردن طفل و دندان بیرون کردن بمعنی شوکت است چون مسیح
آمد ز مهد غنچه گل خندان برون ؛ کرد طفل دبستان از نسرین دندان برون ؛ شیخ شیراز است که طفل دندان
برآورده بود ؛ بدانسر تفکرت فرو برده بود ؛ وحید در تعریف شانه تراش است رو ندا بود شانه آنکس که شیخ
چو طفلی که دندان برآرد برنج ؛ و دندان برون آمدن لازم منه وحید است دندان نیست غیر از لب گزیدن
مطلبی دیگر ؛ از ان رو طفل را دندان پیش از اول برون آید ؛ صائب است رشک میشود ز انجمن
در وقت خود طالع ؛ رسید چون نوبت تان طفل از دندان برون آید ؛ دندان کشیدن و دندان
گرفتن برکندن دندان و دور کردن آنرا مخلص کاشی است زمانه بهرچه دندان کشد بکام صدف ؛ اگر نه بادهنت
لاف زد ز بد گهری ؛ صائب است کند از ملایمت سر زبان خصم ؛ دندان مار را به نمدمی توان کشید
سلیم است اگر بر من گران باشد زسر دردی کنم ؛ درد دندان هر که نتوانکرد دندان کشد ؛ شیرین بگو
بلکه به زممنون کشتن ؛ دندان بکش و منت مسواک کش ؛ سیفی است دو دندان کم نسازد عشق پاکم را
عاشقم گرسی کشد از بیخ دندانم ؛ شفیع اثر است کر جدا افتادن دندان شود گفتا بست ؛ چون تو
دندان طمع کیری سخن کوته است ؛ و در رباعیت القاد سیل بمعنی دندان برآوردن طفل بسته داین
تال است دوری از انس است میرزا دالشهابی بهر ؛ طفل میبرد رشیر آندم که دندان میکشد
دندان بازچیزی برکندن بفتح کاف تازی امید بریدن یحیی کاشی است چون کنم از لعل خونین دندان
از لب یاقوت لبش هر نگ است ؛ دندان نما مانند سپاس بازبان با دشکار چون بخیه دندان نما و خنده دندان نما

دندان نما تا نیز سے عقد سخن بخنده دندان نما بنده خاقانی بغزر شهرت در عدن بر بزم دکنایه حسنیم
دغضبناک و کسیکه اظهار عجز و فروتنی کند غیر نوشته اند و بر نیفباس و **ان نمودن** کنایه از تهدید و تخفیف
نمودن و عجز و فروتنی کردن ملا طغرا گر نیکال چرخ ز مین چشم علاوه دندان نما شود بی عجز لنگره
صائب یعنی عدم سے دندان نمودن سست و زرق والکید و بستان **خشک** داغ محسنت گرند میت و
سنائی یعنی امل سه چون نمود ا و بشمنان دندان و تنگ شد بر عقد جهان جو دان و کمال اسمعیل جود
نماید سر کلک او و شهادت بگوید زبان سنان و شکفته شدن و خنده زدن میر صیدی سے صد بار
لب خود بخنده بگشاده و گرش تو منع کنی انه نمودن دندان و خاقانی سے نقاب سنگر نام بند د هوا را و چو صبح
شکر خنده دندان نماید و نظامی سه بسا کرد ز جبین جان زند ده و ستاره صبح باد دندان نموده و **دندان زن**
دو نمودن کنایه از خوشی و ثمن و معاند قرار داده سنعید بیانش سه آن و بر جریف بد گمان گشته از دندن
سر ولب دے احتراز نمودن **دندان بر سنگ آمدن** سنگریزه و مانند آن به بر دندان در آمدن در اثنای
طعام خوردن تا ثیر سه تا بر سفینه دل شوق تو مانده لشه و دندان لنگر آمد بر سنگ ناخدا را **دندان بمیان**
کنایه از قبول نکردن در رغبت نمودن و طمع بستن و جنبیدن و **دندان نهادن** بر خلاف کنایه کنایی تا
دندان بفارسی نهادن و ماندن و گذاشتن و دندان بفارسی گذاشتن و دندنه
بفارسی تنبیه بر حرف و قبول کردن و اصل این انصاحب رائے تحقیق پیوسته که حاصلا که از بر ای تحصیل د...
مستعمر است برای ثلثان عطلقا فارسی نمیگویند و بالفعل کسی سخن نمیفهمد تا آنکه قبول میکند و میگویند و دندان
بفارسی نمیگذارد و عوام دنده بفارسی نمیگذارد و گویند آنچه فارسی نفهمیدن نیز است که آنها غیر از زبان ترکی نمی فهمند
اشرف سے خوانی کشیده ام سخنهای نامزه و دندان بفارسی نگذاری جهنا یده و بعضی بمعنی سعی بیهی
استعمال دل ثابت کنند و حالی از دلبری خواب دندان نه ماند و بخون سرتر سم گرند نشو غم سنگین
دل و نشن جان سیدم مرد کتابت گاشتن سماند و دندان بفارسی نهند غیر مشهد و تا بی و ماخذ نیز
کرده هام و صائب سے نیست ممکن برکن بر فارسی دندان نهند و گرز فند پارسی نماز هیچ از سنگ ...
دندان بر حرف خود گذاشتن و بر سر حرف خود بر حرف خود قایم بودن اسمعیل ایما
چون قلم محرم اسرار جهان میگردی و نگذاری بسر حرف که دندان او که خواجه باده بل باع و دندان
گر کهن دندان نه پیش کو چید و چون بر سر حرف نگذار دندان و دندان بایکه بر سر حرف نهند و دندان
تحقیق پیوسته که فلانی دندان بر حرف خود گذاشته یعنی سهو است که سخنی بگوییم استعمال شر...
و تمام کرد عید لبید و مدت نمی رسد از حرف دندان طفل جوی بند ز طرف و بسم آن که ساغر بر دندان حرف
بحرف نین رمز بگوییم یعنی و دندان باید گذاشتن بر سر حرف و وا از حرف خود گشتن و بخلاف قرار داد عمل
آوردن بفنا تا ثیر سه گشته از دلبرے سنگ بیان چرا درین گذری چون قلم بر حرف خود دندان چرا
دندان بخون در بردن و دندان خونین شدن و دندان بر سر دندان نهادن

کنایه از تحمل ناملایم کردن کاشیخ شیرازیست که بندیست چو دندان بخون در بردهٔ ز حلقوم ببداد گر خون خورده

صائبست ازان بر میوهٔ فردوس باشد دیدهٔ زاهد کزان سیب ذقن چون بین نگردیدهست دندانکش ز حوان محقق

هر کس که دندان بر سر دندان نهد گوهر شهوار دایت حرفش آید بر زبان محمد طاهر کاشی تغافل تخلص

دانی که چیست بخیه زخم زبان هضم دندان زور در سر دندان نهادن است سنجر کاشیست دولها که بار

آسمان نابرده را بر جان نهاد فرستش یاد که دندان بر سر دندان نهاد **دندان بدندان بستن**

و دندان بدندان کلید شدن کنایه از بسته شدن دندان با هم چنانکه بزور بسیار توان کشاد

و این قسم حالت در صرع و بیهوشی و مانند آن میباشد وحید در تعریف حاق است اثر کلنین وی از صرع شد

که دندان او شد بدندان کلید سلیم است از بس فشرده ام بهم از جور روزگار دندان من چو بخیه بدندان

نشسته است دندانه چیزی که مشابه بدندان باشد چون دندانه تیغ و دندانه کلید و دندانه سین

و با لفظ ریختن و افتادن و کردن مستعمل ملا قاسم مشهدیست ناله چون مضطرب افتد نکند باید در وصل

آه عاشق نه کلید است که دندانه کند میر خسرو است گرچه کند دندانه فتادش تیغ هم سر بر خواه

برد بی دریغ میرزا بیدلست شد نفس از کار عقده غنچه دل انشد این کلید از هیچ قفل

دندانه بخت **دنگ** بالفتح آواز خاندن ان و هوی که ایشان کشند باقر کاشیست در جنون عاشقی

دیوانه را دنگی بس است خاطر شوریده غوغا برنتابد بیش از این زلالیست در جنون دیوانه را دنگی

بس است خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است و در مصطلحات الشعرا صدای که از بر هم خوردن سنگ

امثال آن پدید آید و چوبی که بدان شلتوک کوبند و آنچنان باشد که چون یکسر کش بشلتوک رسد دیگرش

بلند شود و آنرا دنگ و یا دنگ نیز گویند و صاحبش را دنگی و برین تقدیر دنگ بمعنی مجاز بود طغرا در

ضیافت معنویست خلاف نیاید لب نانی بر خویش آبی خورد آن نیز ز چشم تر خویش گردید

چو پای دنگ خالی ز برنج از غصه چو دنگ بزمین زد سر خویش و نشانه نقطه پرکار زلالیست

تو نی مانند دنگ و من چو پرکار بگردت بی سر و بی پای گردم **دنگ و دوال** کنایه از اسباب

تجمل و شان و شوکت ظهوریست ده انعام شاهم ارم هستم از خرج خانه نازنی بال میر سید

بود لکری دیگری چنه و ساک و ماک و دنگ و دوال قبولست نعید مردان ملا طراق بشیخ افزون

سیشود طبل رحلت بهر او دنگ و دوالی بیش نیست **دنیا** بالضم این جهان و هیچ و بیحاصل و دون

بی سپس بر وحشت فانی از صفات اوست دنیه دار ازین بیت اسیری لاهیجی بمعنی ببادار ی

مستفاد می شود است این حب و جو که منصب و اسباب حرص و جاه این کار دین دار دنیه دار هیچ

و دنیا دوست و دنیا خدا و دنیا پرست و دنیا دار هر کدام معروف در ویش واله هروی است

ز دنیا و دنیا خدایان نفورم چه فرق است از زاینه تا برانی به از خبث دنیا پرستان ندارم

بیاران آن سر زبت ار بخالی سعدیست گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

زیره کرمان ... زیره ... کرمان ... ایران زیره ... هندوستان ...

زیره کاسه یا ظرفی که ... ساخته ... معروفست ... زیره ...

زیره کاسه ... برداشتن ... از مصطلحات ... ازار ... جامه ...

٧٢٥

مع الواو دو نیاید بالفتح نفی است یعنی محال طاقت نیاید و آرزو لیش بر نیاید تاثیر ــه چنین که خصم ما در مقام
مجاز نیست ؛ یقین که چون خط عنبر دومی باید ؛ نظالمی دو نیاید ابلق گردون که رام ادشن ؛ مرام ترکتازی مشکند
هر بی سرفشاری ؛ دو طلب کردن اظهار جرات و تعهد کاری خطیر کردن از عالم پرده برداشتن که در هندوستان
رسم است تاثیر ــه دو طلب کرده سر شکم که بان کو برسد ؛ همتی بسته نگاهم که بان رو برسد ؛ دو طلب کرد غزال رفتن
از وحشت خویش ؛ که بان نرگس جادو برساند خود را ؛ نه بارخ تو بعین حور دومی باید ؛ اگر مهتاب شود تو دومی باید
دو اسپه شتافتن و تاختن و شدن سرعت عبارت از آنست که هر سوار دو دو اسپ همراه بگیرد تا بر یکی
سوار شود و دیگری خالی همراه باشد و چون اسپ سواری مانده گردد بران دوم سوار شود و چون این نیز مانده
گردد باز بران اول سوار شود نظامی ــه به برخاست زنگی شتابان شوند ؛ دو اسپه بسوی بیابان شوند ؛ صائب
غبار قافله عمر چون نمایان نیست ؛ دو اسپه تازی لیل و نهار را دریاب ؛ دو باره بکر چون حیات دو باره
و عمر دو باره صائب ــه از داغ تازگی جگر پاره پاره یافت ؛ از آفتاب صبح حیات دو باره یافت ؛
از بستی دو دزه به تنگ اند عارفان ؛ تو ساده لوح طالب عمر دو باره ؛ اگر روی تو بار دگر لطف کنم ؛
چو صبح زندگی خویش را دو باره کنم ؛ دو بالا دو برابر و بالفظ رفتن و شدن و کردن و کشیدن مستعمل
باقر کاشی ــه یکطرف جام شراب و یکطرف روی نگار ؛ خوف ما کیف دو بالا بر نتابد بیش ازین ؛ میر سید
ازبلی تسخیر دلم با دشمنی ؛ دسته مژگان سیهی شوخ دو بالا نگهی ؛ طالب آملی ــه بلبل از عراق گل گلستان
چه رفت ؛ بر من ز هجر دوست دو بالای آن رود ؛ صائب ــه آرزوها در کهن سالی دو بالا می شود ؛
نخل حرص پیر از قد دو تا در آتش است ؛ زبیری حرص بالقفر [illegible] دو بالا شد ؛ گدا [illegible]
از کوری مسیحا شد ؛ ز می فروغ لب لعل او دو بالا شد ؛ می دو آتشه را نشاء دگر باشد ؛ سنگ اطفال
دیوانگی ما افزود ؛ خنده کبک کهسار دو بالا گردد ؛ مسکین ناز دو بالا شد ازین [illegible] دست
اگر بر دوش سرو آن ــه و قامت می کند ؛ بیچه شیرازی ــه هر کس ندیده سرو را
در کنار جو ــه ؛ در باغ عمر عیش دو بالا نکرده است ؛ اشرف ــه جلوه نازش
رسائی داد بیداد مرا ؛ کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا ؛ مخفی نماند که بیداد درینجا بمعنی
تظلم و فریاد است که اکثر با داد مستعمل می شود و داد و بیداد گویند و اینجا هر چند صورت
داد و بیداد پیداست اما داد بمعنی مذکور نیست و این از جمله حرافی هاست ملا جامی بجود
ــه مسکند گلشن دو بالا نشاط بیت الحرام ؛ ناله بلبل زند مضراب قانون مرا ؛ دو بدو
در ملحقات مقابله از دو کس بنوعی که ناکسی در ان نباشد سیفی ــه که
قمار با منه برو در دو باشم ؛ جز این مراد ندارم که دو بدو باشم ؛ دو بحر زدن شعر گفتن
بنوعی که بدو بحر توان خواند و این از مخترعات است محمد طاهر نصیر آبادی در احوال ملا سرسی
مراد [illegible] نوشته که مرزا فصیحی هروی دو بیتی دو بحر زده بود ؛ دو برجی کبوتری که در یک [illegible]

قرار نگیرد و دو بامه نیز گویند سنجر کاشی سه جای نمیروم زدر و بام این حرم ﴿ الی زان کبوتران دو بامه
یحیی کاشی ﴿ در تعریف دولتخانه سه کشد سوی خود برج از این منزلم ﴿ دو برجی شده چون کبوتر دلم ﴿ و نخفض
برزه گرد و این مجاز است اشرف سازحسن خادم هندی دکرجی ﴿ شده چشم تماشای دو برجی ﴿ و رسید سه
دل از غم آن بت دو برجی ﴿ سوراخ بود چو مان کرجی ﴿ و باصطلاح لوطیان شخص علام باره و زن باره و سند
آن در لغط خرجی گذشت دو بر سخن آن دو شخص که بسعایت و غمازی میان دو کس نزاع اندازند سه شیوه
صلح و صفا کار دو بر هم زن نیست ﴿ همچو مقراض نباید ز سخن چین اصلاح ﴿ دو تا مرادف دو بالا و خمیده و
منحنی دو تو دو ته دو تاه مثله علی خراسانی سه اگرچه داشت از این پیش ذوق یکتایی ﴿ ز آسمان قدم
اکنون بسی دو تاه تر است ﴿ بنای قافیه غزل بر سیاه و تباه است خواجه جمال الدین سلمان سه بر سرش خورشید
می لرزید با چشم پر آب ﴿ بر در است گردون همیگردید با قد دو تاه ﴿ سالک قزوینی سه سالک صلیب بتکده سیما
ماست ﴿ قدی که در نماز دو ته میکنیم ما ﴿ مولانا بنائی سه از آن دم چرخ راقامت دو تو شد ﴿ که آه من
گریبان گیر او شد ﴿ ظهوری سه به صد بند بر دل شود مبتلا ﴿ شود رشته حسن هر جا دوتا ﴿ دو تی
خواندن سرود گفتن دو تیغه می باز دیعنی با طرفین سازش دارد دو تیغه بازی رسم است با اهالی
ولایت را که هر دو دست تیغ را گرفته میگردانند چنانچه شه بازی که در دکن کنند تا تیزنه زان هر دو زمین
سرفرازی ﴿ تا چرخ کند دو تیغه بازی ﴿ و بر ینقیاس مرد دو تیغه باز بهادری که بهر دو دست تیغ زند طالب
سه گزنده ناوک مقراضه چهار پرش باد که باد در شاخه پیکان چو ذوالفقار افتاد ﴿ بسینه صف اعدا که خیل مور نهد
دو تیغه باز چو نوک زبان مار افتاد ﴿ و به مجاز دو کار کردن عموماً و شید بازی و امرد پرستی خصوصاً و این
از بعضی ثقات به تحقیق پیوسته و زخم دو تیغه باز استعاره است و بهایت تازه صائب سه صبح آه سرد تو
از انتظار کیست ﴿ زخم دو تیغ باز تو از ذوالفقار کیست ﴿ دو سه عربانی چند در مبحث عند گذشت
دو جهان و دو دنیا و دو عالم و دو سرای و دو گیتی عبارت از ینجهان و آنجهان که عالم
آخرت است معامیر معزی در دعائیه سه در دو گیتی از ثنا و از ثواب آراسته ﴿ درج اعمال تو در دست
کرام الکاتبین ﴿ کلیم سه دست بر هم میزنم از حسرت دامان او ﴿ میکند پشت با سامان دو دنیا میزنم ﴿ مخلص
کاشی سه اگر از خلق تواند بدل جا گیرد ﴿ ظلم باشد که دل آزار دو دنیا گیرد ﴿ دو چار مقابل
کردن و شدن و افتادن مستعمل خالص سه مرا کسی که دو چار تو کرد در ره عشق ﴿ خدا کند که تراهم بمن دو چار
کند ﴿ بلا طغرا سه قدح بدون نگردد بعشرت دو چار ﴿ که صد بوسه میگیرد از لعل یار ﴿ فغانی سه چنان گریزم
شمع از غضب و شخص از سایه نشناسم ﴿ اگر ناگه دو چار افتم شبی در گشت مهتابت ﴿ چشم چار شدن مثله
چنانچه در مبحث چار ابرو گذشت دو چار زدن و دو شش نشستن عبارت از نقش دو چار زدن و
نقش دو شش نشستن والهروی سه در ششدری نابرسائی نشست عاشقی را ﴿ تو و فکر کشتن من
من و ذوق جانسپاری ﴿ خواجه شیراز سه منصوبه هوای تو حافظ کنون چو باخت ﴿ در ششدر غمت دلش

دلش افتاد وزد دو چار + دو دست زدن خوشحالی کردن + دو عالم بر هم زدن و هر دو عالم
بر هم زدن بمعنی معانقه سه ز اشتیاق تو بر هم زدم دو عالم را + باین نشاط دو کف دیگری بهم زدست
وحید سه چنان که ز سنگ و آهن آتش سوزان شود پیدا + ز لی گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا +
دو تا شدن متغیر شدن اعم از آنکه حرف باشد چنانکه گذشت یا چیزی دیگر مثلا تنها سه راه
ترا سلوک بحق رهنما نشد + خود داریست ز رفتن مسجد دو تا نشد + دو کمانه افتادن تیر و
دو کمان خوردن تیر و دو کمان شدن تیر و دو گونه شدن تیر و دو کمانه کشیدن تیر
در مجمع التماثیل بنه خوردن تیر سالک قزوینی سه تا زان غمزه ها تیر بلندی بنشاند + افتد همه جا تیر نگاهت
دو کمانه + سعید حکیم سه از شوخی ابروان فتان + تیرش دو کمانه خورده بر جان + دو خاتون در کره
سنجاب و دو خاتون بینش مهر و ماه و مردم چشم خاقانی سه بدین دو خادم چالاک رومی و هندی
درم خزیده دو خاتون در کره سنجاب + بروز ازلی بر دو خاتون بینش + یکی ز آل آینه گردان نماید + دو دو
زدن و دو دستی زدن تیغ و مانند آن عبارت از زدن تیغ بقوت تمام چنانکه در هندوستان
بر چوب رنگ میزنند میر خسرو سه بر خسرو غمزه تمام است + شمشیر چه از سنگی دو دسته + دو دستی
در آویختن و دو دست گرفتن کنایه از نهایت بی تکلفی و بیحجابی بکار بردن واله هروی سه
کو شانه زبان بازکش و باد صبا کی + کان زلف بآن روی در آویخت دو دستی + خان خالص سه جز
چاک پیرهن که دو دستش گرفته است + دست کسی بکوی گریبان نمیرسد + دو روزه و دو روزی
کنایه از مدت قلیل چون هستی دو روزه چنانکه گذشت و نیز کنایه از صحت و تندرستی فخر گرگانی سه دو روزه
و درستی مر ترا باد + مباد از بخت بر جان تو بیداد + دو رنگ و دو روی و دو زبان + دو
کنایه از منافق که ظاهرش خوب و باطنش چنان نباشد ملا وحشی سه همه رنگ حیله بینم پس پرده فریبت
بروای دو رو که هستی ز گل دو رو دورو تر + بلبل آن به که فریب گل رعنا نخورد + که دو رنگیست وفاداری
یاران دو رنگ + انوری سه خود در جهان که با تو در سر شد چو ریسمان + کاکنون همه جهان نه بر و چشم
سوزنست + دو سری نوعی از خیمه اثر سه دشمن جان ترا عزم بیابان فناست + دایم از تیره
ز بهر سکش دو سری بر سر پاست + و کرباسی که بر روی محمل کشند از عالم غلاف تاثیر سه ز آن دو از
دست عنان برکش آن رشک پری + محمل لیلی محجوب بزیر دو سری + دو صد و سیصد کنایه
از مطلق عدد کثیر صائب سه هر که با خود دو گواه از رگ گردن دارد + می برد پیش دو صد دعوی
بیمعنی را + دو گاو و بیشه روز و شب خاقانی سه روز و شب بین چو گاو و بیشه در قربان گهش هم صبح را
تیغ و شفق را خون قربان دیده ام + دو طفل نور و دو طفل هند و مردمک چشم خاقانی سه ای دو
طفل نور اندر مهد چشم + سر بزرگی خرده دان خواهم نشاند + تا برسد این دو طفل نور اندر مهد چشم +
زیر دامن موسشم از در های جانفرسای من + دو دل و دو دله متفکر و سراسیمه تاثیر سه آنکه

اگر در یاد کسی چون گل رعنا دو دل است * مفتی عشق بر این است که خونش بحل است * صائب ✻ دو دل

شوم چو بر لعلش برانگاه فتد * چو رهروی که رسش بر سر دو راه فتد * دو شاخه کردن نوعی از تعذیر

است * ملا نشر روشن بیک شمع را الکن و مقراض کنده و دو شاخه کنند و شمشیر در یک غلاف

نگنجد اطلاق این مثل در امور ممتنعه کنند دو کمان میکشد کنایه از آنست که بر زور است چه کمانداری که بر زور

بود میبارد دو کمان باهم میکشد شاپور ✻ حسنش ز نمود خط قوی بازو شد * چشمش ز مسا سخت

بازو شد * پیوسته یکی کمان را ابرو بر داشت * اکنون دو کمان کشد که چارابرو شد * دو لب را

چار کردن لب با لب شدن با کسی میر خسرو ✻ دو دیده چار کردن با تو نغز است * پس انگاهی دو لب را

چار کردن * دو درت باقی و دو درت و نیمش باقی در جای گویند که شخصی با وجود حصول مقصود از سر وا

نشود و دست بر ندارد و منشاء المثل یعنی کار خود را بمراد صورت داده و هنوز رضا نیست * اصل مثل این است که

وقتی سه نفر با هم رفیق سفر بودند یکی کاسه ماستی برای ایشان آورد چون ظرفی دیگر حاضر نبود بر آن قرار یافت

که هر کدام سه قرت از ماست بخورد چون ضرب باید باز از سر دوره کند شخص اول کاسه ماست را تمامش

به یک قرت [illegible] کشید و گفت دو قرت و نیم از من باقیست از آن باز مثل شد از اهل زبان به تحقیق پیوسته

اشرف ✻ تا بزم طرب ناز و نعیمش باقیست * خرم دل عاشقی که بیمش باقیست * لب بر لب یار و

دیده بر [illegible] * [illegible] دو قرت و نیمش باقیست * دو قولی کنایه از سخن دروغ دوگانه

دو رکعت نماز و توام در [illegible] هند [illegible] خوانده را گویند طالب آملی ✻ با گل دوگانه زاده ام

از مادر بهار * خارم [illegible] ام * عارف ✻ آنکس که محو یاد خدا یگانه شد

او در سجود نماز دوگانه [illegible] ✻ [illegible] ابروی او طاق یافت محرابم * دوگانه ز برای

یگانه بگذارم * دوگاه نام مقامی از موسیقی و آن در عرف هند را مکلی نام دارد دو گوشی کلاهی که

هر دو طرف [illegible] باشد چنانکه گوشها را بپوشاند و سبو و کوزه که دو دسته داشته باشد

دو دستی مثله دو لائی و دو تهی جامه دو ته از ابره و آستر که با هم دوزند و بر قیاس یک لائی [illegible]

گرفته کرم جنت کرم باغ و گلشن را * قبای خود گل رعنا چرا دو لائی کرد * چون ولایت ملک سردسیر است

هنگام بهار جامه دو لائی و در زمستان جامه پنبه دار یا پشمینه می پوشند و همین معنی را سید حسین خالص که

از ایران بهندوستان آمده نظر [illegible] این ملک چنین بسته ✻ آه سرد که ترا گرم گرفته است که باز * دو تهی پوش

برنگ گل رعنا شده * و در هندوستان دو لائی نوعی از روپوش است که مانند شال بر سر می کشند و گاهی

بر دوش اندازند و آن نیز دو ته باشد و یکته هم میباشد قسم اول در سرما استعمال کنند و قسم

دوم را در گرما دوم بفتح همزه ممدود و در باقر کاشی در مدح امام موسی کاظم صلواة الله علیه ✻ شود

ز حسن نمایان فروغ گنبد تو * بدان مثابه که گوئی تجلی دوم است * الحکیم زلالی ✻ مشاطه عشق

نشود محرم هر عفت * کائینه بخود برد فرد شکل دوم را * چه بنای هر دو قصیده بر فتح ما قبل و است

۷۲۸

ردی ست و بعضم دو دم نیز آمده چنانچه در غزل خاقانی که مطلعش اینست ✽ بخت بر نگ من امروز کم است الملیة
این رنگ بسواد او ارچه خم است ✽ باز چون بدر فلق افتد کار ✽ از بر سفله جدای دو دم است ✽ دو موی لیش سیاه و
سفید و صاحب این ریش و آنرا بتازی کهل خوانند و سید سید میرزال فلک کینه ✽ راز من بر خواست ✽ عمر
پیران و جوانان ز شب و روز دو موست ✽ **دو مغزه** کنایه از فربه و قوی ✽ سهی کز خودم پای
لنز ی دهر ✽ چو صبحم دماغ دو مغزی دهر ✽ **طالب** کردم به رخت بخت بپوید ✽ از فکر دو مغزه مصرعی
چند ✽ صائب دل زنده میکند نفس جانفزای صبح ✽ جان می شود دو مغزه ز آب هوای صبح ✽ **دو نیم** و **یدو نیم**
دو باره و با لفظ زدن و کردن مستعمل شیخ شیراز ✽ چو غرمش برآهیخت شمشیر بیم ✽ بمعجز میان قمر زد دو نیم ✽ فردوسی
✽ دلم زین پیاده بدو نیم شد ✽ وز و لشکر ما براز بیم شد ✽ **دو یک** کنایه از مردن و دو دم و اپسین خاقانی
✽ منکه بد حال سخت و شکسته دلم ✽ حال دل بر دو یک بر خطر است ✽ کم شد دل خاقانی و جان
بر دو یک ست ✽ وز بند ز فلک طلل را بهم بشکست ✽ **دوا** بالفتح دارو ادویه جمع **دوای** مزید علیه آن
از عالم مومیا و مومیائی و بمعنی مرهم مجاز است از قبیل التسمیه الشی باسم جنسه علی خراسانی ✽ زهر غم
ریخت بخوناب که این مرهم تست ✽ عشق بر جاک دلم بست دوائی که مپرس ✽ خسرو ✽ غمزه شوخت جراحت
میکند ✽ هر که را العلت دوائی می نهد ✽ و با لفظ کردن و جستن بمعنی معالجه و درمان کردن شرف ✽ باد
در غم کهنه چون گردد دوائی میشود ✽ دختر رز پیر چون شد مومیائی میشود ✽ آرزو بود به نزهت چون گدائی
در بهشت ✽ می بود بیکار هیشت چون دوائی در بهشت ✽ نظامی ✽ من ده که از وی دوائی کنم ✽ مس خویش را
کیمیائی کنم ✽ محمد صالح ستاره ✽ خساره ولب او در درم راد و اکرد ✽ گلقند آفتاب ای آخر دوای ما کرد ✽
داله ✽ بتاریخ وفات آرزو با مصرعی گفتم ✽ زنو مسیدی دوائی دردهای بید و اکردم ✽ خواجه شیراز ✽ طبیب
عشق مسیحادم است و مشفق لیک ✽ چو درد در تو نه بیند کرا دوا بکند ✽ دوای درد خود اکنون ازان مفرح
جویی ✽ که در صراحی چینی و شیشه حلبی است ✽ **دوات** مرادف محبره بجای حطی و بای ابجد ✽ آنرا
بتاری آمه بالمد خوانند **دوات اشتور** میلی که بدان صوف و لیقه دوات را بر هم زنند بعربی محبره کش گویند
دوات دار بدال همان که در عرف حال آنرا قلمدان بردار گویند طاهر نصیر آبادی در احوال جلال بیک
نوشته کردی در لوائل حال دوات دار میرزا طالب خان بود میر معزی ✽ مجوز سحر بشک سیه برآمیزی ✽
دوات دار تو زیبد سپهر مشکلان ✽ **دوات گر** آنکه دوا تها را سازد **دو تیکر** اما آن ✽ سیفی ✽
کی از دو تیکر مود مراکه زیاشد ✽ بجنون خود بهم خط دوبیت گر باشد ✽ **دوال** بالضم تسمه چرمی **دوال کمر**
عبارت از دوالی که کمر بآن بسته باشند یا دوالی که آنرا کمر اعنی منطقه ساخته باشند و جناب
خیر المدققین سیفر مایند میگوئیم تا که دوال کمر عبارت از بند کمر ست که بسبب آن نیمه بالای بدن به نیمه
پائین باهم پیوسته و مرتبط است خواجه نظامی ✽ دوالی کمر بسته بون شیرنر ✽ زدستش ضربتی بر دوال کمر ✽
دوال بازی قمار یست معروف و آنچنانست که مقامران دوال را دولا نموده بنوعی ته ساخته

۴۷۹

[illegible]

بیچ داده بر زمین می نهند و میلی از آهن بدست داد زننده میده نهند که سر آن میل را در حلقه دوال پیچی بگذارد و
بر زمین استوار بماند که وقتی که سرهای دوال را بکشند میل در میان آن دوال بماند و دوال را بدو رفتن نه برد که
اگر ا یعنی صورت گرفت و او می برد و اگر میل بر زمین قایم ماند و دوال از آن جدا شد گرد و اولیس دوالک باختن
مکر و حیله کردن ‌ دوال بازو دوالک باز محیل و مکار مرادف شتمه باز و این مجاز است میر خسرو سه شود
هم‌رتبه با آسمان دوالک باز ٭ کسی که گوشه فتراک تو بدست آرد ٭ جلالای جلباطباسه مثنی اطلس دوالک
باز ٭ آستین کوتهان دست دراز ٭ دوال بر دهل زدن کنایه از دهل نواختن خواجه نظامی سه
خروس عنوده فرو کوفت بال ٭ دهل زن بزد بر تبیره دوال ٭ دوال کشادن کنایه از بیرون آوردن
خواجه نظامی سه چو باز از نشیمن کشاید دوال ٭ شکسته شود کبک را پر و بال ٭ دوال در گلو کردن
کنایه از خفه کردن میر خسرو سه منصب مپوش مکن در گلو دوال قصب ٭ که در گلوی مه از وی دوال
خواهی کرد ٭ دوال از پشت سر کشیدن کنایه از کمال قوت و زور رسنده بود ظهوری سه از نور رو
سازد اربخیه ٭ کشد از پشت شیر شرزه دوال ٭ دوالی بالکسر حبشی است مر هندوان را که شب آن روز
جشن کننده مثالش در مبحث چراغ روشن کردن شد و گذشت دود ترجمه دخان و زلف و
گیسو و سنبل و شاخ و موج از تشبیهات اوست و رفتن و آمدن را بدان تشبیه دهند فرخی سه چو
بشنید گودرز برگشت زود ٭ بر رستم آمد بکردار دود ٭ شیخ شیراز سه سیاهان براندند کشتی چو دود ٭
که آن ناخدا ناخداترس بود ٭ جمال عبدالرزاق سه رای عالی آن شهاب ثاقب است اندر تنش ٭ کش
بیکساعت برآرد موج دود از دودمان ٭ ابوالفرج رونی سه روی بفتوح کرد شعله عزمش ٭ سوی فلک
راند شاخهای دخان را ٭ زلالی سه که یعنی نو بر گلشن همین بود ٭ بچین گلبرگ داغ و سنبل دود ٭ لبشیون
گیسوی دود از فغانیش ٭ فرد قصیده از سر تا بپایش ٭ طالب آملی سه شعله روی دارد هم جادو خیال ٭
زان چو زلف دود پیچان میبرد هم ٭ دود جگر و دود دل کنایه از آه خواجه شیراز سه سیاه نامه تر از خود کسی
نمی بینم ٭ چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود ٭ وحید سه ز رسوائی دلم جمع است در محشر اگر جرمم ٭ که از دود
دل من صبح محشر شام میگردد ٭ قاسم مشهدی سه مباشد خالی از دود جگر پیغام مشتاقان ٭ کتابی جوان
سر مکتوب ما بوی کباب آید ٭ فصیحی سه هر لاله که گردش نمون آمال ٭ از دود جگر رو بنهم خال ٭ دود انبار در نشو
حیاتی گیلانی صحرا و سبزه ٭ دود انباری ما ده دل اخگر زاری دود چراغ و دود مشعل هر کدام قسمی
از سرمه خوب و دوم رنگی آسمانی مایل بسیاهی نیز و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته تا نیز سه بید و لیکن
مسجل ٭ هر کس که بخورد دود مشعل ٭ تا دود چراغ او نخوردی ٭ تا باز بدی بی نرودی ٭ و ایضا ٭
دود مشعل کنایه از اسباب حشمت و جاه اشرف سه میرسی آخر بدولت گر کنی تحصیل علم ٭ از ترقی دود مشعل
میشود در دود چراغ ٭ دود چراغ رنج و تعب که در تحصیل کسب کمال کشند ٭ دود دل خالی کردن در دل بیرون
دادن تاثیر سه بر ز دست خویش چون غلیان کدورت میکشم ٭ همدمی کو تا از خود دود دلی خالی کنم ٭

خالی کنم + **دودی** آتشی که فقرا و قلندران افروزند و بهندی الاو خوانند **دود حمام** زلالی ؎ بی
آزادی چون ما غلامان + که می سوزیم همچون دود حمامان + **دود دماغ** نخوت و غرور **دود و گرد** تیرگی
و کدورت دانش ؎ بی کدورت عالمی خواهم که چشمی وا کنم + در میان دود و گرد صبح و شام افتاده‌ام +
دود آسای و دود پیمای در صفات آه مستعمل **دودکش** بفتح کاف تازی روزنی که برای برون
رفتن دود در مطبخ و حمام و جز آن سازند حکیم شفائی ؎ ای بینی تو دودکش شعلهٔ تیز + وی ریش تو نیز همچو
دست آویز + از حملهٔ هجوم پس بینی مگریز + بر خیز ز پشت کوه بینی بر خیز + طغرا ؎ گرد ز خط پشت گرم
لعل می آلود را + دودکش ؟ ساخت غنچهٔ لب دود را + و از سیالم است. دانه بخاری و روزن گلخن
طالب آملی ؎ جان کرده سیه لب حسودت + چون دود دانهٔ بخاری + نفسی نیست که چون شعله زده دود دل
خویش + سرمه در دیده و فرون نکشم گلخن را + طاهر نصیرآبادی در منشآت خود مسمی بخواب خیال آورده آنکه از
دود عود دماغش پریشان میشد در دودکش حمام مقامش دادم انتهی پس آنکه گفته لغت هندیست از عدم تتبع بود
دودخانه و دودمان تبار و خاندان و دوده مثله میرزا تقی نواده آقا شاه علی ؎ در دوده بجز بزرگی نیست
نیست + عیسی بفلک سود سر از پدری را + و **دود چراغ** که مرکب و مداد از آن سازند و در چشم نیز کشند و جید
هست دود دل برنگ زلف در چشم عزیز + تا که دیدم خانه خواه چشم جانان دود را + جز غلیست تشبیهی آنهم کلا از دی
لبی دوده بر سقف گردون نشسته + فایق ؎ پروانه گو بسوز که در چشم میکشند + خوبان هند سرمه ز دود چراغ ما +
دودگاه جای که از آن دود برآید عرفی در قصیده ؎ برود گلخن امید دودگاه هوس + که باد باغ منش پرده دست
قرب جوار + **دود پیچیدن در سر و جز آن** **و دود بسر رفتن و بسر داشتن** هر کدام معروف
دودم ز دود دل گذشت و میرزا بیدل ؎ سر دود این که بیدل در چمن بالیده است + از خیال عاشق
دودی بسر دارد بهار + در سرم پیچید آخر دود سودای کسی + ورنه عمری بود کین دیوانه بی دستار بود +
قاسم مشهدی ؎ پیچیده دود نقش در خانه‌های مردم + تا روی آتشینش چشم بر آب بندد + **دود بر انگیختن**
و بر آوردن از چیزی کنایه از سوختن و خراب کردن و بر قیاس **دود کردن** ظهور کردن شاعر گوید ؎
از کلاه نمدی دود کند اخگر عشق + این نمد دیست که در مجمر افسر سوزد + **دود بر آمدن و برخاستن و**
بلند شدن از چیزی هم میرزا بیدل ؎ دود آه از خانهٔ خورشید خواهد شد بلند + یار سیه آن آئینه رو را
محرم جوهر مکن + قاسم مشهدی ؎ شد عمرها که گرم تغافل گذشته + من سوختم همان نگهم دود میکند +
صائب ؎ سر دودیست که از آتش دل خاسته است + تا که زد از نفس گرم نیستان آتش + باقر
کاشی ؎ عشق آمد و دودم ز دل تنگ بر آورد + صد آه که آئینهٔ من زنگ بر آورد + میر معزی ؎
آتش هیبت تو دود بر انگیخت ز سند + سندوان را رخ از آن دود سیه گشت چو قیر + حضرت شیخ
چون سر کنم حدیث لب لعل یار را + گرد از نهاد چشمهٔ حیوان بر آورم + طالع نگر که خار و خس ما
نگرد دود + جای که ماهتاب بسوزد سپند را + تا بیک جولان بر آرد دود از خرمن مرا +

درمیان بی سواران برق جولانی کجاست ؛ تا سبزه خط از لب جانان برآمده ؛ دود از نهاد خشبه حیوان برآمده

دود از دماغ برآمدن کنایه از هلاک شدن و رنج و محنت کشیدن **دود چراغ خوردن** رنج و تعب کشیدن در تحصیل علم و مطالعه کتب سه ستاره ریزی کلک سیه زبان صائب ؛ از فیض خوردن دود چراغ میدانم ؛ اثر سه چو نامه از سخن خلق میشود روشن ؛ که هر کسی چه قدر خورده است دود چراغ ؛ **دودانی** اشک و سیلاب **دودانی**

دود از ان مجلس و مکدر کردن مخلص کاشی سه ز لطف مردم اگر بر نظر نشانند مرو زجای که چون اشک میدوانندت ؛ اشرف در هجو اسب سه پرواز نیست کنایت که خواهند خران از طعنه اش آخر دوانند ؛ و ساخته و آماده کردن ملا طغرا در تعریف پیر مغان سه گر ش صافی باده گرد ضرور ؛ دوانند ملک پرده چشم حور ؛ و خطاب مطرب سه کر از ارغنون نسیم خواهد به پیش ؛ دواند به میخانه صندوق خویش ؛ و سرایت کردن چون دویدن می و مستی در چیزی صائب سه مرا گردست چون آئینه حیران مجلس آرایی ؛ که در زر گرمست از دویدن باز میدارد ؛ ملا قاسم مشهدی سه چو مستی در رگ عالم دوم بهر فنای خود ؛ ز هر جا گردی از جا خاست آن باشد نشانم را ؛ و بمعنی فریب دادن نیز نوشته اند **دویدن** لازم آن چون دویدن چشم کنایه از آماده و مهیا شدن برای دو لیار نگاه کردن در تجسس چیزی تا ثیر سه کاری نتوان بی مدد دیده وران کرد ؛ چشم از لی کاری که دود خوب توان کرد ؛ سعید اشرف سه لبکه چشم می دود بر جام و ساغری نهد ؛ دیده ام را موج می زنجیر پا چون حباب ؛ **دور** بالفتح گرد و پیرامون چیزی و حلقه و دائره چون دور افق و دور خط و دور رخ و دور قفس و گردیدن و گردش چون دور جهان و دور فلک زلالی سه ز بس جوشیدن گل پیش و پس بود ؛ هجوم نال بر دور قفس بود ؛ میر خسرو سه دور جهان روز نوا از سر گرفت ؛ موسم نوروز جهان در گرفت ؛ خواجه جمال الدین سلمان سه کرده دور رخ و زلف تو مرا سرگردان ؛ تا چه آرد دگرم گردش دوران بر سر ؛ انوری سه تا زمام حدثان در کف دور است مقیم ؛ تا عنان دوران در کف چرخ است مدام ؛ و باصطلاح اهل تنجیم هر دور سیصد و شصت سال شمسی است چنانچه از تفهیم ابوریحان معلوم میشود **دوران** لغة غیره بالتحریک ایضاً و سند در دور گذشت شعر انوری و بالفظ افتادن و نهادن و گرداندن و زدن و کردن مستعمل میر معزی تو آن شهی که فلک تا تراهمی بیند ؛ نگردد و نکند بی مراد تو دوران ؛ خواجه شیراز سه شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان ؛ که بس دوران کند گردون و بس لیل و نهار آرد ؛ ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش ؛ اشرف سه مردمان را که جدائی در دور افکنده است ؛ هجو پرگار از برای جهت دوران میرسند ؛ میر محمد باقر داماد اشراق سه در شرف در صدف دل نهاد ؛ دور افق بر کمر گل نهاد ؛ صائب سه مدام دور زند جام عاشق صائب ؛ که باشد از دل پر خون خورش صهبایش ؛ چنین ساقی اگر دور شراب ناب گرداند ؛ بساط خاک را در یک نفس گرداب گرداند ؛ **دور بکام کسی** رفتن و دور بکام کسی زدن سه صائب کنون که دور بکام تو میرود ؛

۷۳۲

بشکن بجانبری سرو دست خمار را + حافظ ـ گردون دون اگر دو سه روزی بکام تو + دوری زند مباش بدان غره زینهار + دور قمر منیر ـ زلفش خلق را جان در خطر بود + بها نا فتنه دور قمر بود + خواجه شیراز ـ این چه شوریست که در دور قمر می بینم + همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم + دور کسی گردیدن مرادف گرد کسی گردیدن تاثیر ـ دور او میگردم و از سر مراد امیکند + چون توان گردن بلی دوران تقاضا میکند + دور گردان سر گردیدن سر حسنی قلی بیگ + آسمان کیست که خواهد بکسی جور کند + آنقدر سبزه نگردد که سرش دور کند + دورگیر عبارت از کسی که در زمان خود بمان کس والی باشد و پس و معنی ترکیبی آن تسخیر کننده آفاق است خواجه نظامی ـ ملکشاه و محمود و نوشروان + که بردند گوی از همه خسروان + بدیرای بند وزیران شدند + که ازجمله دورگیران شدند + و نیز کنایه از شراب خوار هم او گوید ـ من آن دورگیرم که دارای گرد + زمن جامی بجان هم نبرد + لیکن درین بیت بعضم دال بخوانند یعنی چیزی که دست رس بدان متعذر باشد و از من دور بود در مکان و منزلت من از امیکم + جای انگیز کز من نزدیک باشد و زیر دست بود در قدر و منزلت دور دور فرمانیست یعنی حکم حکم است از عالم دست او و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته صائب ـ عقل و فطرت بجوی لبستانند + دور شکم و دستار است + قبول ـ در نظر آن نرگس مستانه است + دور دو ساغر و پیمانه است + دور مقابل نزدیک و گاهی بمعنی دراز که مقابل کوتاه است نیز آمده چون بیابان دور و راه دور و جز آن خواجه جمالی رسید از بیابان دور + علی داشت از تشنگی ناصبور + تا آخر و معنی اول با لفظ افکندن انداختن مستعمل و بدور انداختن نیز بدین معنی است و آنکه هر کس ـ گذشت در دل او از خود مرا بدور انداخت + هیچکس دیگر انشوخ بیش ازین ننشست + صائب ـ تیره بختیهای ما از بیم تو اقبال نیست + تو از بلندی شمع ما بر تو بدور انداخت است + چون فلاخن بگرد خویش بگرد + هر چه بر دل گران بدور انداز + صبوحی گرده هر که از چمن آمد سلیم ان گل + ز شرم روی او خورشید دور انداخت پر تو را + دور افتاده کنایه از آنست که کسی که فهم سخن کماینبغی نتواند کرد گویا از ادراک دور افتاده است تاثیر ـ مه بر آمد بر رخش گفتم که او حسن ساده است کم آفتاب این لاف زد گفتم که دور افتاده است + ابراهیم جاهی ـ کرده ام روی چو خورشید ترا نسبت باه + مه کجا رویت کجا بسیار دور افتاده ام + دورادور از عالم گوناگون حیاتی ـ گر برویت کنند نسبت حور + جان من نسبتی است دورادور + امیر شاهی ـ بگنج وصل تمناکنم نه گنج حضور + خوشم بجزار سی بجزو نگاه دورادور + دوری و دوستی در دوریها سرگرم محبت بودن اثر ـ صلح و صفا نتیجه دوری و دوستی است + از مهر در مقابله را سد ضیا + دوربین نوعی از عینک که بدان چیز دور را توان دید و خبر سی باشد که احوال دریا را ناخدا بدان معلوم کند و برای استعلام احوال لشکر بیگانه هم بکار آید و مرد عاقبت اندیش و هر چه بدان ماند صائب ـ در وادی که نو بعضا میرند خلق + دم فرو بایم از لفظ دوربین خویش + دور باش نیزه بود که سنان از او دو شاخ

میساختند چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلان مست می برند و آنرا گره می بندند
و چوب آنرا بزر و جواهر زیب میداده باشند و پیشاپیش بادشاهان می برده اند بدانجهت که چون مردم
آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که بادشاه می آید و از راه بیکطرف بروند و راه را خالی بسازند و نیز در
روز جنگ اگر کسی بکندی بجانب بادشاه انداز دبآن دفع کنند و این دورباش در زمان قدیم متعارف
بوده و با لفظ خوردن و زدن مستعمل میرخسرو ـ چنان میکشد آه سینه خراش * که میزد بخورشید دو
دورباش * ز آه صبحدم در هر خراشی * خورم پوشیده در جان دورباشی * و نیز کنایه از آه خواجه نظامی
چو دارا جواب سکندر شنید * یکی دورباش از جگر برکشید * دوردست کنایه از مسافت دراز نظامی
ـ ز بانگ سگان از دوردست * رمیدند گرگان و روبه بدست * دورسیر و دورگرد بمعنی
صائب ـ اگر چون قطره در دریای کثرت راه ما افتد * خیال دورگرد یار تنهای کند ما را * خسرو ـ
غیرت غیر از قدرتش دورسیر * باکی امکان تغیر چو غیر * میرزا رضی دانش ـ دیر سر آن غزال دورگرد
آمد مرا * از طپیدنهای دل پهلو بدرد آمد مرا * دوزخ بزا فارسی نام درکات سبعه که زیر هفتم زمین
تو بر تو در میان هر یکی فاصله هفتاد ساله راه است و ماران و کژدمان و دیگر بلاها در آن سکونت دارند
نعوذ بالله درکه اول جهنم و آن گذرگاه هر یکی و جای اهل کبائر است که بی توبه مرده اند درکه دوم لظی
و آن مسکن ستاره پرستان است درکه سیوم حطمه و آن مستقر بت پرستانست درکه چهارم سعیر و آن
مکان ابلیس و متابعان اوست درکه پنجم سقر در آن ترسایان باشند درکه ششم جحیم و آن محل
مشرکانست درکه هفتم هاویه و آن منزل منافقان و زنادقه و کفار است کذا فی کشف اللغة بخیه دوز
پاره دوز. پینه دوز. پوستین دوز. پالان دوز. پرده دوز. تاجدوز. ترکش دوز. تکلتو دوز. جوال
دوز. جوراب دوز. جوشن دوز. چکن دوز. چلکین دوز. دیده دوز. زردوز. زمین دوز. سپر دوز.
سقرلاط دوز. دوزخ آشام از عالم دریا آشام ملک قمی ـ جان فدای دوزخ آشامی که در
گرمای حشر * العطش میگفت و سیل چشمه کوثر نداشت * دوست مقابل دشمن و این ظاهرا در
اصل دوس بوده که بمعنی چسپیدن و پیوستن بچیزی است و بمرور ایام از معنی اصلی مهجور گشته بمعنی ماخوذ شهرت
گرفته پس دوست و دوستان هر دو مزید علیه این باشند از عالم دست رست و دست رس و مست و مستان
اسیری لاهیجی ـ عدوی خویش دان تر زاغ و زغن را * بعنقا و هما کردوستانی * بسیار دوست چرخست (?)
دوست درویش دوست دنیا دوست دوستکانی پیاله خود بدیگری دادن مرادف چاکردن (?)
زلالی در شعله دیدار ـ چشم نرگس ناتوانی میدهد * داغ لاله دوستکانی میدهد * دوست روی و
دوست خوی و دوست انگیز و دوستکام و دوستی هر کدام معروف و بسین با لفظ کردن بصله
با مستعمل قباد بیک کوکبی ـ با کاینات کرده ام آن دوستی که یار * در هر دلی که جلوه کند در دل منست *
کمال اسمعیل ـ آمد سوی مقر شرف باز دوستکام * تائید بر یمین و اقبال بر یسار * خواجه جمال الدین سلمان

سلمان ؎ دشمنان گفتند کام دوستان ناکامی است ٭ عاقبت سلمان بزعم دشمنان شد دوستکام ٭ واین
مقابل دشمن کام است نظامی ؎ کو بود ازیدر دوست انگیز تر ٭ بر دشمن کشی تیغ او تیز تر ٭ و در بعض نسخ است
دوست انگیز تر بلام بجای سین و الاول هو الانسب میرخسرو ؎ کس به تکلف نشود دوست روی ٭ تا به طبیعت
نشود دوست خوی ٭ **دوست دوست زدن** بمعنی دوست دوست گفتن مخلص کاشی ؎ فدای من تا دل
گرد خیال توجای ٭ میزدم عضو عضو بردر دل دوست دوست ٭ **دوش** بواو مجهول شب گذشته و
امروز دوشینه و دوش نیز گویند ؎ دوشینه ره نیافت شکیبی به بزم یار ٭ بیچاره پیش دمیان شرمسار شد ٭
و شانه آدمی که بتازی کتف خوانند و کرسی از تشبیهات اوست زه لی ؎ تا در تنگ سرین تاکرسی دوش
گرفته نازکی تنگش در آغوش ٭ تاثیر ؎ بدوش افگند گیسوی پریشان ٭ نشیب دوشیمین دمیل ماهر دیان ٭
و بمعنی گوشه دیوار نیز آمده خانه بردوش . خانه بدوش . سبکدوش **دوش زدن** کنایه از تحریص
نمودن و اشاره کردن بدوش و متنبه گردانیدن کسی را بقباحت کاری نظامی ؎ سمن که خواجگی برگل
زدی دوش ٭ غلامان بنا گوش ازین گوش ٭ ببرابری کردن خان خالص ؎ هر اند تنک سبو دوش میزد
میخانه ازین بیش نظام و نسقی داشت ٭ محمد قلی سلیم ؎ زاهد چو حرف تو به خود میزند سلیم ٭ هر دم سبوی باده
بمن دوش میزند ٭ **دوش برزدن** کنایه از شادی کردن نوشته اند لیکن ظاهر آنست که کنایه از مغرور
شدن و خویشتن را گم کردن باشد خاقانی ؎ لی سران را سر وگردن مفراز ٭ برمزن دوش که مارا چه غم است ٭
دوش در دیدن از عالم سر در دیدن واله هروی ؎ دوش میدزد در بارش تو در چون باد از حباب ٭
از هوا ست گر تهی بیند سری را گردنی ٭ **دوش دادن** کنایه از امداد و معونت کردن و این ترجمه
هندی است چه در هندوستان رسم است که مردم جنازه میت را بردوش برداشته میبرند تا چون
یکی از آنها مانده شود دیگری بر دوش خود دگیرد و این را در عرف ایشان دوش دادن گویند و ظاهر همین
معنی منظور میان ناصر علی است درین بیت ؎ وضع تمکین جز محرم این راز نبود ٭ لغزش پا بد دی گرد
که دوشم دادند ٭ و میان شرف الدین پیام در شرح همین بیت نوشته که دوش دادن مشتبه است در
هر دو معنی مذکور دوش که شب گذشته و شانه باشد اما بمعنی دوم ترجمهٔ هندی مینماید و صحیح شانه دادن
و خان آرزو میفرمایند که بدین معنی پهلو دادن محاوره است نه شانه دادن بهر تقدیر در صحت این لفظ تامل است
عبد الرزاق فیاض ؎ غافل مشو ز لغزش پا اوفتادگان ٭ در زیر بار هر دو جهان دوش داده اند ٭
دوش خوردن مرادف پهلو خوردن ظهوری ؎ دوشی نخورد قصر شهان خانه بدوشم ٭ حلقی از
است دلی حلقه بگوشم ٭ ایوان تو کز عرش سزد تمثیلش ٭ گردیده علو آسمان تحویلش ٭ گاهی که کند ما
تهی پهلوی خود زان است که خورده دوشی از قندیلش ٭ قیمت گوهرم چه سنگین است ٭ کوه زر
دوش خورده از مثقال ٭ **دوشاب دل** آنکه هر ساعت دلش بچیزی گشته دوشاب دلی هر ساعت
بچیزی میل کردن مثل زنان باردار خان خالص ؎ عیش خود را تلخ سازد عاشق دوشاب

ل + خوش بیاید این شکر شیرینی از خسرو مرا + سلیم گهی می جنگ میخواهد گهی عود + بی انگور هم دوشاب

دل بود + دوغ خوردن غلط نمودن در دوغ بواو معروف شیری که از وی مسکه برآورده باشند کذا فی بحر الجواهر

اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بعضی دوغ ماست باضافه نیز آورده اند + دوک معروف نام یکی از افراز

ابریشم تاب. و لیشم تاب و آن آهنی باشد یا چوبی مستطیل که در زیر آن چوب دیگر نصب کنند و آن آهن یا چوب را

بدو دست گردانند تا ابریشم و لیشم تاب خورد و تافته گردد سیفی بدیعی در تعریف ابریشم تاب سه

ای خوش آن دم که بیاد یزدم از حلق چو دوک + کف زند بر هم و در چرخ در آیم ابریشم تاب + وحشی سه بیت

عالم افتاده است ، از و سر رشته کار ... که شب ها پاس دارد گرگ دوک لیشم چوپان را +

دول بواو مجهول کوزهٔ آب و بدین معنی در عربی نیز آمده دلو قلب آن کمال اسمعیل سه چو دول آهن یکی رسمان

در گلو + چو چرخ آن یکی کنده بر هر دو پا + و نیز کشتی مومن استرآبادی سه کشتی صبر چو طوفان عراق توکنید هم

دول دریا خنده و لنگر و سکان نیست + دولاب گردانی بمال دیگران مدار کردن و این از جهت بیتکاهی

بود و طلوع ... تا از دیگران دولاب مید بد + سرخرو یها بمن چشم دولابیم هست + آقا شاپور طهرانی

سه از جگر سرمایه دارد در دکان + تاجر دولاب گردان چشم ماست + اشرف سه سبحه گردانی بهنگام پریشانی

کند + زاهد از بیباکی دولاب گردانی کند + آب و رنگ چهره اش تا رفته بند دکر دو + خشکی از بیباکی

دولاب گردانی کند + دولاب گردیدن نیز همین است گویند مدار فلانه بدولاب میگذرد و همچنین میگویند

فلانی بدولاب میگردد و دولابی بصاحب این عمل را گویند صائب سه خانه آباد معمار سیلاب کند +

تاجرے را که بدولاب دکان میگردد + دولابی نیز دولا چون جامهٔ دولائی و تکیه دولا دولت

بفتح اول و سیوم گردش زمانه بسعادت دول بکسر اول و فتح دویم جمع و خوش عنان. نیک عهد. برور طلبد چو ان

برنا. سرشار. پایدار. پهلودار. جاودان. جاودانه. بیزوال. ناپایدار. تیزپا. در رکاب. تند رست.

کامکار از صفات اوست در مثل سیاس گویند مد دولت او و از دولت او مثل اقبال او و از اقبال او

و بالفاظ آمدن و راندن و یافتن و داشتن و آخر شدن و خفتن نیز آمده و لیکن استعاره است ملا طغرا سه

شد از دولت عشق در بزمگاه + بمن همنشین ساقی همچو ماه + در تعریف چتر و تشبیه آن بشمع سه

تنش کرده از دولت شمع بار + مقامات پروانه را استوار + واله هروی سه چراغ دولت دل مرجع زمانه

نه باشم + که هست داده ما را تمام پشت و پناهی + شیخ شیراز سه دولت جاوید یافت هر که نکونام

زیست + کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را + خواجه شیراز سه سحرم دولت بیدار ببالین آمد + گفت

برخیز که آن خسرو شیرین آمد + خار در صحبت گل دولت تیزی میراند + گل چو بر باد شد آمد دولت خار آخر

شد + صائب سه آه از دولت پیری سخن شد + قد خمیده ام از خاتم سلیمان نیست + بیدار

دولت . جوان دولت . بی دولت اگر دولت نوشته باشد و ناقابل و بد منع دولت بیدار

کنایه از دولتی که بدان انتفاع توان کرد و آن مقابل دولت خوابیده است صائب

صائب ــ زجوم زیردستان از تحمل چشم پوشیدن + دو چشم دولت تو ابید را بیدار میسازد + دیده اسید ما بر دولت بیدار نیست شرح بابت + چشم نیمخوابی دگر است + نسیم صبحدم در پرده دارد خواب سنگینی + گران خوابی بود با دولت بیدار افزون تر + **دولت تیز** کنایه از دولتی که یکبارگی زیاد و از استعداد کسی رسد و چنین دولت سریع الزوال میباشد و صاحب این دولت را تیزدولت گویند و نو دولت دانش ــ بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گذشت + دولت تیزی که میگویند شمشیر تو بود + خواجه جمال الدین ــ من از هر زخم شمشیرت نشان دولتی دارم + ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم + **دولتمند و دولت خدا و دولتی و دولت اندیش** قریب بمعنی هم + **دولت گزای** اگر بسبب نو دولتی بمردم ایذا رساند نظامی ــ بپذیره شو ارای سپهر بلند + بدولت گرایان رساند گزند + و در بعض نسخ است در آر دگر بند ــ ترا دولت او را هنر یاور است + هنرمند با دولتی در خور است + هنر کجا یافت قدر تمام + بدولتخدائی برآورد نام + مرزا رضی دانش ــ بدامان گل کند از باغ بینش دولت اندیشی که پیش آید بکار دیگران از کاردانی ها + **دولت خانه و دولت سرای** هر کدام بقلب اضافه و بمعنی شنا کرو معرف دولت تیز و این مجاز است و سند آن در آب حیوان گوار گذشت مع الهاء **ده و دیه** باشباع تحتانی قریه میر خسرو ــ مراد و عدل برامن در جهانست اندر زمان او بشرق و غرب و شهر و دیه و کوه و دشت و بحر و بر + قدری چون برین مطلب شتافت + راه اندر سواد دهی یافت + میر حسن دهلوی ــ سلامت از دل دین حسن چه میجوسئی + نه دیه مانده نه دهقان چه دا ... خراج + **دهقان و دهقان** معرب ده کان مرکب از ده و کان بکاف فارسی که کلمه نسبت است از عالم بازارکان پس معنی ترکیبی آن منسوب بدیه باشد که عبارت از روستائی است و بمجاز برزارع اطلاق یافته **دهقانی** مزید علیه **و دهاقین** جمع آن رجون اکثر دهاقین عجم تاریخ پادشاهان عجم میدانستند بمعنی مورخ هم مستعمل شده و لهذا حکیم فردوسی و خواجه نظامی قصه را به پیر دهقان نسبت داده اند میر خسرو ــ کوی بجای مرده بچه کرد خلق را + چون مرده نظلم چه دهقان کند + **دهکده** ملا طغرا در وجدیه آورد و برای مسکینی صورت از دهکده متعامات خری در پیش خانه خود دلبسته **دهقان پیر** کنایه از مورخ و منی انگوری **دهقان خلد** کنایه از رضوان **دهستان** از عالم شهرستان سلیم ــ تماشی هر که دارد در ویران با بنادی آرد + محبت شهر و بر اطراف او عالم دهستانست + عبدالله هاتفی ــ عدالت کنان بر دهستان فرو دشت + هیجا ز بازارگان میگذشت + **ده ده زدن** کنایه از ده ده گفتن و ده امر است از دادن که بمجاز بمعنی ضرب مستعمل میشود و بدین معنی نیز مشترک است در هندی ها تفی ــ ده ده زدند از دو سو صف زنان + چو غرنده شیران همه کف زنان + **ده می بینی و فرسنگ می پرسی** در مقام تجاهل گویند یعنی آنچه در پیش نظر تست تفحص آن میکنی ابراهیم ادهم ــ ز سوز عشق آگاهی و از فرسنگ میپرسی + به سید حالیت اینکه ده می بینی و فرسنگ میپرسی **ده** بالفتح عدد معروف **داه** مشتبع آن در بعض مواضع افاده معنی

در این صورت جمع لسبیل است بمعنی راه و طریق ... **سبال** بکسر جمع سبلت که معروف است ... **سبیل** بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف و بمعنی آب ... **سبز چشم** ... **سبکتکین** نام پدر سلطان محمود غزنوی ...

نکنند و در بعض مواضع افاده معنی بسیار کند چنانچه از مواضع استعمال معلوم خواهد شد حکیم رودکی سه

اختر انند آسمان شان جایگاه + هفت تابنده در ان در دوی و داه + ای دوازده برج درای آن با آنکه ملفوظ

است گاهی مختفی نیز آید چنانچه درین بیت عرفی سه سلک یازده عقدی گران دو لولو را + علیست از مطلع

بتول دریا بار + میر خسرو مصرعه چارده مه خوانش نه بل چارده + ده یازده و ده نه کنایه از زیب و زینت

خان آرزو میفرمایند که ده نه کنایه از زیب از انست که زیب هم بحساب جمل نوزده است خاقانی سه موکب

شاه اختران هست بلکاخ مشتری + ششش میداده ده هشش چرخ دوازده دری + ده دهی سیم و زر غیر خالص

کمعیار مثل ده ده و ده دهی و دهی زر خالص تام عیار و در هند باره بانی گویند از آئین اکبری معلوم شده

محمد و الدین علی قوسی نوشته که زری که ده مثقال آن در کوره برند از غایت خلوص هیچ از ان کم نشود و

بهمان وزن بر آید قدسی سه ز عیار من نظر کن احر بغام مسنج + قلب ده دهی لسنجد کس بنقد ده دهی + حیالی

گیلانی سه همه در دامنش زر ست دهی + همه در کیسه اش نقود عیار + میر خسرو سه عید تحفه فرکرده شبه

گسسته جای او + دوشش زر زده دهی ساخته مه کلاه او + ده دله کنایه از متلون مزاج اسیری لاهیجی

در مثنوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن بصری سه در فراق و وصل و در شکر و گله + من نبودم با تو یار ده دله

و نیز کنایه از شجاع و دلاور مولوی معنوی سه شرح آن بگذارم و گیرم گله + از جفای آن نگار ده دله + ادیب

صابر سه از دیدن طوایف اطراف بوستان + وقت نظاره مردم یکدل چو ده دله است + ده برگه

بفتح رای مهمله و کاف فارسی مشله ده روز کنایه از ایام معدود و مدت قلیل ده روز منسوب بوی

طالب آملی سه ده روز عیش چون نکند دل بر انتظار + کز من غم محبت صد ساله ملهم است + صائب سه

ما ازین هستی ده روز بجان آمده ایم + وای بر خضر که زندانی عمر ابد است + مولانا لسانی سه

چون زلف تو سر رشته عیش از کف من برد + ده روز که با عقل بد آموز نشستیم + خواجه شیراز سه

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون + نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا + ده زبانی کنایه از چرب

چیزی گفتن و بر حرف خود ثابت نبودن شفائی سه با نسیم خانه زاد بوستان دستی + ای گل رعنا چو سوسن

ده زبانی زود بود + ده کله کنایه از کله بسیار ملا طغرا سه تنم از صنوبر کند ده کله + که هر چه شد همچو من صد دله

ده مرده هر چیز منسوب بده مرد که کنایه از بسیار مرد است چون زور ده مرده و جام ده مرده زوری و جامی که

بمردم بسیار کفایت کند و ده مرده گوی کنایه از هرزه گوی است چه گفتن بسیار دال است بر هرزه گوی

ده مرده کار میکند در مقامی گویند که یک کس کار بسیار کس کند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته شیخ

شیراز سه حذر کن ز نادان ده مرده گوی + چو دانا یکی گوی پرورده گوی + ز زر داری نتوان رفت بزور

از دریا + زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار + نظامی سه توقف مکن پهلو برکرده ده + در باکشان جام

ده مرده ده + ده انگشت بدهان گرفتن کنایه از غایت عجز و فروتنی کردن و این شیوه هندیانست

میر خسرو سه زبهر آنکه دو انگشت در دهان گیری + دهان مصلحت است آنکه می بلند تازم + دهشت بزرن

بوزن وحشت حیرت و سراسیمگی معروفست با لفظ بردن و خوردن و کردن مستعمل اول بمحبت شکوه بیاید نقی

سه نشناسند روی قیصر جناب + فرستاده را در مقام عتاب + که دهشت نکردی ز هنگامه ام + نیاوردن اینچنین

نامه ام + شیخ شیراز سه بجای که دهشت خورند انبیا + تو عذر گنه را چه داری بیا + دُهل بضمتین سازی معروف

و در هندی ڈهول بدال هندی مخلوط الها بعد او مجهول شهرت دارد دُهل زدن معروف و دهل بر در

خویشتن زدن کنایه از طلب حریف کردن و دهل دریدن کنایه از رسوا کردن و افشای راز نمودن

نظامی سه صبا بلبلان را دریده دهل + ز محرمان روی پوشیده گل + چه دانی که من خود چه فن میزنم +

دهل بر در خویشتن میزنم + دهل زن چو شد بر دهل خشمناک + بر آورد فریاد از آب و خاک + دهل به بالای

بام بردن کنایه از نوبت نواختن میر خسرو سه کرد مو شب نوبت خود را تمام + صبح دهل برد ببالای بام +

بید دهل رقص آنکه بی موقع حرف زند و فعل حرکتی و شغفتی چشم دهل زیر گلیم زدن نهان کردن امری که

بغایت آشکارا باشد میر خسرو سه آن غوری یکر که هست در خورد دو نیم + دارد زنی ز نشتر از دو جیم +

کاید کس بزر لیشم و پنهان دارد + تا چند توان دهل زدن زیر گلیم + دهلی و دهلو بالکسر شهریست معروف

پای تخت سلاطین هندیش ازین چندجا بنام دهلی آبادی بوده است و اکنون اندرون قلعه شهر پناه

دار الخلافه شاهجهان آباد حرسها الله عن المکاره و الآفات دهلی بود بیرون قلعه را دهلی کهنه گویند خسرو

خطاب جلال الدین محمد فیروز شاه سه یا یک سهم بخش باز آخر نفرما بار گیر + یا نفرمان ده که گردون شبنم و دهلو

روم + و در قصیده مرات الصفا آورده سه سخن زانگونه گفتم من بلند امروز در دهلو + که از خواب گران

بیدار گردستم شیر دانش + ظهوری سه سریری که شیرین و خسرو زدند + زد ارای شروان و دهلو زدند +

دهلیز و دهلیزه بالکسر معروف و درین بیت خواجه نظامی که سه بدهلیزه آن گذرهای سخت + چو شیران

ز شروان برون برد رخت + مراد از دهلیزه سرحد سواد الروزبست دهلیزی منسوب بدهلیز کنایه

از سخنانی که از اندرون خانه خبر دهد و از بیرون خانه خبری گویند و بتراشند و در رشیدی کنایه

از سخنان اراجیف بیاصل و صحیح سخن دهلیزی نه تنها دهلیزی دهن و دهان و دهون

ترجمه فم و بیدهن کنایه از کسی که بگفتار قدرت نداشته باشد صائب عاشقان بیدهن را

زهره گفتار نیست + ورنه جای بوسه بر خالیست در کنج لبش + و بر دهن زدن و در دهن زدن

هر دو محاوره ظهوری سه زنم گرچه خمیازه را بر دهن + بدست تو باشد عنان چشم من + عبد القادر نائی سه

اگه مدح شاه خواند از دهون + از دهانش بوی مشک آید برون + و دهن چیزی داشتن یعنی سنتو

و لیاقت آنچیز داشتن طغرا در تعریف قدح سه دلیرانه بوسد لب شوخ من + ندادکسی غیر او این

دهن + اشرف سه غنچه بیجا طلبی سه از آن لب چکنی + دهن گفتن اینهانه تو داری و نه من +

ایضاً طغرا سه مزن ای غنچه لاف نازکی تنها درین گلشن + زبان بگشا بر آن شکرین لب کز دهن داری +

میرزا معز فطرت سه بایار دعوی حسن سرو و سمن ندارد + تهمت مبند بلبل گل این دهن ندارد + عالی سه

سبع ... [illegible] ... از آن سبعاً ... معدودی ... سوره فاتحه ... السبع المثانی ... [illegible]

جز غنچه که دارد دهن این که منوشد ؛ آن ماده که ملتبس شده سرشت زبونش ؛ پاکدهان . پسته دهان .
غنچه دهان . عیبه دهان تنگ دهان . خشک دهان . دریده دهان . دهان دریده . تنگ حوصله تنگ شکر انگیز
شکربار . شیرین . شیرین بهانه . نباتی . روزی . راز نهان . مرز عیش . دلفریب . بوسه فریب . بوسه ربا سخن آفرین
تبسم زده . نیم خند . غنچه خند . خندان . تلخ . شادی نادیده باقی لاکلام . پاک . خشک دریده . از صفات
و نمکدان . تنگ شکر . لبته . انار یاسین . پیمانه . درج . حقه . روزنه عالم غیب . غنچه . خمیازه پرداز غنچه لعل
نقطه موهوم . جوهر فرد . جزء لا یتجزی . جسیمه نون . هیچ . عدم . بسها . ذره . مخزن اسرار . بیمار . معما . میم . میم مدغم . نون
تنوین . هیچ از تشبیهات اوست صائب ؎ از روزنه عالم غیب فتوحات ؛ چون قطع امید از دهن یار تو کرد
کلید مخزن اسرار غیب در غیبت ؛ دهان تنگ ترا هیچکس نمیداند ؛ عرفی ؎ چون بباز بچه شوم ملزم ارباب کلام
خنده جوهر فرد است دلیل التقسیم ؛ اثر ؎ قابل بجز دلا یتجزی شود حکیم ؛ هرگاه میشود متکلم دهان تو ؛ سنجر
کاشی ؎ چمن خرام و ببین که بشاخ بلبلان را ؛ همه گوش و قعت گشته بدهان غنچه خندت ؛ شیخ
شیراز ؎ دهان تنگ تو گویا که نون تنوین است ؛ که در حدیث در آید ولیک پیدا نیست ؛ کمال
خجند ؎ دهان تو میم است و بالا الف ؛ خدا آفرید این دو از بهر ما ؛ خان آرزو ؎ یا چون خودی که
یار شود همدم آرزو ؛ هنگام بوسها دهنش میم مدغم است ؛ طفل مکتب نشین که من دارم ؛ دهن او انار
یاسین است ؛ قبول ؎ دهان تو هیچ است از من مرنجی ؛ اگر گویمت هیچ قسمت ندارد ؛ مسیحا معیاد
گشته از خط حسابت سخنش پاک ؛ باقی لاکلام او دهنست ؛ میر معزی ؎ نیمه دینار را ماند دهان
تنگ او ؛ در دل تنگم فکند آن دینار نار ؛ مولانا مظهر ؎ سنگین دلی بسها دهنی سرو قامتی ؛ سیمین
تنی ستاره جبینی ستمگرے ؛ کلیم ؎ با اینهمه تنگی که نصیب دهن اوست ؛ داغم که چرا روزی ارباب
هنر نیست ؛ یکی از اساتذه فرماید مصرع آن نقطه موهوم که میگوئی هست ؛ خود نیست دگر هست دهان تو بود
دهان او معماییست مشکل ؛ بزور بوسها خواهیم کشودن ؛ و با لفظ شکستن و شستن و دوختن و باز کردن
و کشادن مستعمل ظهوری ؎ عجب نیست گر کودک بی زبان ؛ بلفظی اول کشاید دهان ؛ صائب
حاشا که زخم ما دهن شکوه واکند ؛ خود در میان ما تو شمشیر بسته ایم ؛ باز آکه از صدای تیغ تو زخمها
چون ماهیان تشنه دهن باز کرده اند ؛ مولانا مظهر ؎ گر کشاید گل دهن او را دهن باید شکست ؛ ور
کشد سوسن زبان او را زبان باید کشید ؛ **دهان باز ماندن** کنایه از حیران و سراسیمه ماندن خسرو ؎
ست که دید آن جمال نورانی ؛ باز ماندش دهن ز حیرانی ؛ **دهان بر خشخاش گشتن** کنایه از
میر خسرو ؎ ز عدلش ذره ذره فاش گشته ؛ دهان فتنه بر خشخاش گشته ؛ **دهان پر آب گشتن**
کنایه از حریص شدن و طمع کردن صائب ؎ حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید ؛ دهان زخم شهیدان
پر آب میگردد ؛ **دهن تلخ بودن از چیزی** کنایه از گله مند بودن خواجه نظامی
؎ بهار دل افروز در تلخ بود ؛ که تازه کلاه دهن تلخ بود ؛ **دهن غنچه کردن** کرد آوردن دهن

دهن برای آواز دادن و بوسه گرفتن و مانند آن تا نیرسه دهن خویش کند غنچه صفت غنچه سهیل ⁂ بوسه از دور زند سبب بخندان ترا ⁂ سلیم سه گل دهان خویش سازد غنچه از بهر صفیر ⁂ در گلستانی که بلبل باغبانی میکند ⁂
صائب لب جام از هوس بوسه دهن غنچه کند ⁂ چون زمی صفحه رخسار تو گلفام شود ⁂ دانش سه گل دهن را
غنچه بهر دست بوسش کرده است ⁂ لاله در پا بوسش فتد چون کرم خونان وطن ⁂ دهن کسی بستن و دهن
کسی شیرین کردن کنایه از رشوت دادن و راضی ساختن بچیزی دهن شیر بستن لازم منه شیخ
شیراز سه سخن آخر بدهان میگذرد موذی را ⁂ سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن ⁂ صائب تا بجوی خود دهان
تیشه شیرین میکنم ⁂ تلخ نشنید عبث معشوق شیرین کار ما ⁂ صائب از بوسه آن لب دهنی شیرین کن ⁂ تا مکنست
است نهان در بر طوطی شکرش ⁂ دهن تیشه فرهاد بچون شیرین شد ⁂ چه امید کند کار هنر مشیه ما ⁂ زتلخ گوی
من عیش عالمی بندست ⁂ بهبوسه چه شود گر مرا دهان بندی ⁂ امیر خسرو سه اول از زر دهانش بربستند ⁂ بعد از آن
مهر راز بشکستند ⁂ دهان پشت باضافه کنایه از سوراخ مقعد دهان دریده و دهن دریده کنایه از
هرزه گوی و پوچ گوی و باضافه صفت دهانست صائب لب یار ز تنهاست که خاکست ⁂ هر شش
نتوان بر رشته دوخت دهان دریده را ⁂ سید قاسم انوار سه خوش گفت در بیابان رندی دهن دریده ⁂
عارف خدا ندارد او نیست آفریده ⁂ ظهیر فاریابی سه هر روزی که نو نسیم سنبل گفته است ⁂ بید است
نه آنکه به بلبل گفته است ⁂ از غنچه بسته لب نیاید این کار ⁂ گل بود دهن دریده هم گل گفته است ⁂ و اطلاق
آن بالفظ شوق و آه استعاره است واله هروی سه با شوق دهن دریده باید ⁂ از صبر زبان بریده
کاری ⁂ خواجه جمال الدین سلمان سه آه دهن دریده مرا فاش کرد راز ⁂ ورا گناه نیست منش کشیده ام
دهانگیر آنکه دهان مردم را از پوچ گفتن به بندد و میرزا عبد الغنی قبول یعنی پوچ گو لیته و این مجمل تا ملست
اگرچه مطلع غزای من جهانگیر است ⁂ ولی چه چاره کنم مدعی دهانگیر است ⁂ دهن بوس آنکه بر دهن کسی
بوسه دهد میر خسرو سه لاله گر شد باد دهن بوس او ⁂ دیده نرگس شده جاسوس او ⁂ دهن بند چیزی
که با دهان کسی بند توان کرد اعم از آنکه تعویذ باشد یا غیر آن صائب بهتر از تیرسی دهن بند
نباشد شیر را ⁂ غافلست آنکس که مال از دشمنان دارد دریغ ⁂ ظهوری گویدش بانان بحرف معدلتش
در دهان بند کرکان نوشتن دهن تر کردن بچیزی کنایه از استفسار کردن آنچیز باهلی سه چو سوی
شد تنم از شوق انمیان زنگردی ⁂ دهن به پرسش بیمار خویش تکسیر مو تر ⁂ دهن آب کشیدن وضو
کردن تنها سه زاهد حباب وار دهان بر مکش باب ⁂ چون موج عاقبت ز تو قطع نفس بود ⁂ دهن
تیغ کنایه از مردم تیغ صائب سهل مشمار عدو را که مکرر در رزم ⁂ دهن تیغ من از آب روان ریخته است ⁂
دهن خوانی الزام دادن شاعر گویدسه قلندر مشربم گردیده ملک فقر تسخیرم ⁂ دهن خوانی کند بر پادشاهان
ننگ و زنجیرم ⁂ زبیع واعظ سه عشق مرا چه غم ز دهن خوانی رقیب ⁂ سیمای آتش از دم صدا دانستن ⁂
دهن فرنگ و دهنه فرنگ سنگی که از ادویه حنیم است و آنرا زنگار معدنی نیز گویند میر الهی سه هم بس باز است

و ... ملا ... طبع و این فرهنگ دارد ❊ مع التحتانی **دی** بیای معروف روز گذشته چنانچه دوش شب
گذشته ... دیروز و دی شب ... گویند دینه منسوب بدی یعنی روز گذشته بابا فغانی ❊ خراش سینه شد امروز
عیش دینه ما ❊ چه ستمست بود که آمد ... آبگینه ما ❊ دلا امروز اگر خوش حالتی داری غنیمت دان ❊ مبین ناکامی فردا
و کام دینه خود را ❊ سنجر کاشی ❊ صبوحی از می دی گرچه کرده ایم ولی ❊ بروی دوست دگر بود عیش دینه ما ❊
دیانت دار بدال و **دیانت گر** بمعنی میر چشمه ❊ ای شده ز اسلام و سلامت بری ❊ دین تو فارغ ز دیانت
گری ❊ واله هروی ❊ باده را سالی امانت داشت نی داد و نخورد ❊ بر دیانت داری بیجای مینا سوختم ❊
دیبا بیای مجهول جامه معروف نفیس **دیباه** مزید علیه **دیباج** بیای معروف و جیم تازی معرب آن
میر معزی ❊ بدست قدرت در کارگاه ظلمت و نور ❊ یکی گلیم سیه بافد و یکی دیباه ❊ **دیبای شب افروز**
و دیبای شب اندر روز نوعی از دیبا که دعوی ... بهر دو فتح تالی و فا خوانند ... شرف ... نماید
روز و شب در یکدگر آمیخته ❊ همچو دیبای شب اندر روز باب عمرما ❊ و در تذکره سراج الشعرا چنین آورده اند
❊ همچو دیبای شب افروز از شتاب عمرما ❊ و این ظاهر التحریف است **دیباگر و دیباباف و دیباچی**
بمعنی اول ❊ ... الا از آن لعاب که منسوج کلک تست ❊ دیباچی قضا نکند پود و تار ملک ❊ نظامی ❊
صبا چون در آید بدیباگری ❊ زمین را رومی آرد هوا ششتری ❊ میر معزی ❊ سرشک ابر دیباباف بافد
بر زمین دیبا ❊ نسیم باد عنبر سوز سوزد در هوا عنبر ❊ **دیباروی** از اسمای محبوبست و سند آن در ...
دیباروی بیاید **دیدبان** جمعی که مردم اینده و اجنبی را از دور ببینند و باندرونیان شهر از آن خبر دهند
مسیح کاشی ❊ لی سایل ز راه نکیاله ❊ بنگرد چشم دیدبان کرم ❊ کلیم ❊ تا شود آگه از آن عالم که می آید بهر
آسمان از نعمت او دیدبان بالا کند ❊ **دیده بان و دیده دار** کنایه از جاسوس پس لفظ دیده درینجا بمعنی
نگاه باشد و می تواند که دیدبان و دیددار بدون ها بود در نصورت حاصل بالمصدر دیدن خواهد بود و کلمه
ما بعد برای افاده معنی نسبت یا مرکب بمعنی حافظ و نگاهبان دید حکیم اسدی ❊ گروشان از آنجا یکی دیده دار
ای بهشان ... نان بکار ❊ دیدیم ارزد یعنی شایان آنم که مرا ببینند **دیت** بکسر اول و فتح دوم
خونبها و فارسیان بمعنی مطلق جریمانه استعمال کنند و با لفظ خواستن و بردن و دادن مستعمل ناثیر ❊ دیت معصیت
ما همه جا بر عشق است ❊ مست بودیم و سوی میکده غافل رفتیم ❊ واله هروی ❊ بهر شهید تو صد جان دیت
دهم در حشر ❊ بقدر خواهش اگر باشد اختیار مرا ❊ **دید و دیدنی** بیای معروف نظاره و تماشا
ملا طغرا ❊ خس این باغ ز رخ خرید گلست ❊ چشم بلبل اسیر دید گل است ❊ **دید و وادید و دید و باز**
دید و دیدن و وادیدن و دیدن کردن و دیدنی کردن بملاقات رفتن میر عیسی اختری ز دید
شب جمعه کنم دیدنی دختر رز ❊ زانکه میخانه نشین در شب آدینه بود ❊ مخلص کاشی ❊ فغان که غمزه بیباک
او نداد امان ❊ که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن ❊ حکیم حب الله حدت ولد حکیم اسمعیل الاصل گیلانی ❊ چنان
دلم ز غم دید و باز دید شکست ❊ که ناخن جگر از هلال عید شکست ❊ کلیم ❊ بردن نمیرم از خانه همچو

همچو آیینه ام + اگر بدبینم آسیفروانی بینم + بردی ساغری ماه عید را دیدم + همین بس است درین عید دیدو
وادیدم + صائب عید و نوروز مبارک او بعین الکمال + دیدو وادیدی که آیین و شعار مردم است + گشوده‌ام
سرسری بر روی دنیا چشم ازین غافلم + کز دیدنهای رسمی عاقبت وادیدنی دارد + **دیدار** مرادف دیدن
که ترجمهٔ نظاره است و نخشان از صفات اوست و بمعنی روی . برق . شمع . شعلهٔ صبح از تشبیهات اوست
نیز بمعنی آشکارا کمال اسمعیل گفتهٔ ای که از عطسهٔ خوک + موش را کرد در جهان دیدار + و این میتواند که
مخفف پدیدار باشد از سه ای خوش آنم که صبح دیدارش + عافیت بخش دوستان باشد +
خان آرزو گفته چو آیینه چراغی نیست لازم خانهٔ ما را + فروزد شعلهٔ دیدار گر کاشانهٔ ما را + خواجه آصفی
گفته بود تسکین دلها لحظه لحظه برق دیدارت + ز هر برق تجلی در دل من اضطراب افتد + **دیدار بین** و
دیدار جوی ام درویش واله هروی گفته بخاطر گرفته‌ند تا کی شعور + ز من آب و آیینه دیدار بینی +
دیدار بینی عشقبازی و آن دو نوع است یکی پاکبازی و دیگر هوسبازی و این را هرزه کاری نیز
خوانند و باصطلاح لوطیان کار و مطبخ گویند اشرف گفته پای نسبت عالم سفلی بعلوی کی رسد + هرزه کار
دیگر و دیدار بینی دیگر است + **دیده** مرادف چشم **و بی دیده** نابینا نظامی گفته بی دیده نتوان نمودن
چراغ + که جز دیده را دل نخواهد بباغ + و مرکب است از دیده و های نسبت دیدگان جمع داغ دیده . دریا
دیده . دلو دیده . دیو دیده . رم دیده . سال دیده . سیه دیده . جهاندیده . خواب نادیده . خواب
دیده . تهی دیده . جاروب دیده . جراحت دیده . سنگ دیده . باران دیده . بلند و پست دیده . پاک
دیده . متاع آبدیده . جنس آبدیده . آتش دیده . چون خانهٔ آتش دیده . و موی آتش دیده . صائب آسمان
چون خانهٔ زنبور آتش دیده است + در ته این سقف آشنا چون خواهد کسی + گستاخ . پریشان نظر .
دیدار جوی . خونخوار . جو بیار . خونابه چکان . آتش چکان . خون فشان . خونابه فشان . گریان .
گریان . گریه . زاری . انجم فشان . حسرت فشان . حسرت کش . پر حسرت . گوهر فشان . دریا نژاد .
دو لالی . نمناک . حیران . حیرت زده . حیرت خیز . شرربار . کرم . غلط بین . شرمگین . شرمناک .
پوشیده . گشاده . بینا . روشن . جوهر شناس . عبرت پذیر . پاک بیدا . شب بیدار . شب
زنده دار . سودا . از صفات . دگره . عنبر . لوح . ورق . جوی . حباب . مرغ . زاغ . از تشبیهات
اوست عرفی گفته کر گزینید سرمه بر خاک وطن مژگان چو باز + چنگل انداز د بزاغ دیده بینای من + دلم
گفته نتوان کشید منت صیاد اگر توان + چون مرغ دیده در قفس بال خویش باش + قاسم مشهدی گفته
جنس غمت چو بهر دل خود بها کنم + نقد سرشک از گره دیده واکنم + بر لوح دیده گریه کنان دوش آصفی +
تحریر شوق کرد سیاه است و تر هنوز + میکنم بر ورق دیده خیالت تحریر + کرده از صفحهٔ دل حرف
صبوری همه حک + عنبر دیده بسوزم که پرسی و از مباد + بوی مردم شنود . برین گیرند
دیده سخت کنایه از چشم بی شرم و سند آن در لفظ دیر از آل باید **دیده شور** و **دیده نرم** همان چشم شور

که گذشت و کنایه از چشم نرم مرغ خسرو سه درره اسلام ولی بخشش نرم + دیده از آن نرم ترم زده ز شرم + صائب

رو نمی تابد ز حرص از نان سوزن وا سگ + دیده های نرم را از تیزی دندان چه باک + دیدهٔ سفید و دیدهٔ

کافوری کنایه از نابینا غنی سه در دیدهٔ سفید نگاهم اسیر ماند + آه اینچه طایر است که در بیضه دیر ماند + دیدهٔ

میزان کنایه از کفهٔ ترازو و دیده پشت و دیده قفا و دیدهٔ مقعد همان چشم پشت و دهان پشت که گذشت

کنایه از سوراخ مقعد کمال اسمعیل سه دیده مسعد کش نه کور است + چون همه سال با عصا باشد + اگرش نیست

علتی همه شب + شاد ناصر در چرا باشد + دیده مقراض و دیدهٔ رکاب و دیدهٔ غربال و دیدهٔ دام

و دیدهٔ زنجیر و دیدهٔ سوزن و دیدهٔ مجمر پس در دیده بریدن بیاید در اینها لفظ دیده در بعض معنی سوراخ

و در بعض معنی حلقه و در بعض معنی حدقه است اغوز لو خان زیاد سه فضای باطنم از عشق عالم گیر روشن شده

ز اعجاز جنونم دیدهٔ زنجیر روشن شد + مرزا صائب سه شعله سودای من آهن گداز افتاده است + دیدهٔ زنجیر

از دیوانهٔ من روشن است + خاک در دیدهٔ مقراض جدائی باد اه که ازان حاشیهٔ بزم جدا کرد مرا + هر که چون

رشته ز بار یک خیالان گردید + روز لبش تنگ تر از دیدهٔ سوزن باشد + روز نگردانید خال از روی آتشناک او

این سپند از خیرگی در دیدهٔ مجمر نشست + دیدهٔ میم کنایه از دایرهٔ خردی که در رسم خط در میان دهانهٔ

میم گذارند و دیده گاه و دیده ور بین بمعنی صاحب بینش و نخستین معنی جای نشستن چو اسپش منسوب اند که

در اینجا نیز لفظ دیده بدون ها بود خواجه شیراز سه گو غنیمت شمار صحبت ما + که تو در خواب و ما بدیده گلیم + صائب

دل از سفر زند دینک با خبر گردد + بقدر آبله بر پای دیده ور گرد + فردوسی سه چو از دیدگه دیدبانش بدید

سوی زابلستان فغان بر کشید + دیده باز نظر باز ظهوری سه ز آفتاب بنظاره دیده باز ترم + نگاه تیز

بلی چشم بستگان دارند + میر خسرو سه چشمت که میان خواب ناز است + یارب که چه شوخ دیده باز است +

ز غمزهٔ تو گرفته است رسم پرده دری + چنین که نرگس بی شرم دیده باز آمد + سعدی سه بنو دارند همان

گردن فراز + بجز نرگس آنجا کسی دیده باز + دیده دوز کنایه از متوجه و نگرنده بچیزی ظهوری سه برین شب

گرامی شود دیده دوز + زبردین کند خرده بینی بروز + دیده بد دور در محل دعا گویند یعنی آفت چشم بد از این

چیز دور باد صائب سه دیدهٔ بد دور ازین یوسف که دور آسمان + در زمان حسن او یک دیده حیران

نشده است + دیده آب دادن همان چشم آب دادن دیده بر هم نهادن و

گردن چشم بستن ابو طالب کلیم سه تماشای جهان گر ذوق داری دیده بر هم کن +

اگر خواهی که بگشاید دلت سر در گریبان بر + دیده گرم کردن کنایه از غنودن و خواب

نرم کردن دیده گرم گشتن و شدن لازم منه خواجه شیراز سه خدا را ای رقیب

امشب زمانی دیده بر هم نه + که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم + صائب نگردد خواب

گرد دیدهٔ خونبار عاشق را + که از می گرم گردد دیدهٔ پیمانه در شبها + بابا فغانی سه شبها منم ز درد تو ما را روز

آه سرد + نا کرده گرم دیدهٔ بیدار اندکی + میر خسرو سه پهلوی سنگین بزمین نرم کرد + دیده بخفتن

همچنین قدری گرم کرد ؛ عبد اللطیف خان تنها ؛ صد از روی تو یک شب قسم ز آتش می نشند که
گرم شود دیده پیاله ها ؛ **دیده نازک کردن و ساختن** بدقت نظر دیدن طالب آملی ؛ دیده نازک
سازد آنکه در من و زاهد نگرد ؛ تا بدانی صاحب مشرب که و شیاد کیست ؛ من ندانم گهر خویش تو صاحب نظری ؛
دیده نازک کن و بنگر که هما یا خادم ؛ **دیده سیاه کردن بخیری چشم** و همچنین مثل چشم سیاه کردن محمد غنی ؛
بعهد عدل تو گر کحل خرم همچو غزال ؛ بچون کرک سیاه دیده اغنام ؛ خلاف قاعده صیاد تنگیان شاید که
برو زند با هنگ صید ها ز حمام ؛ وحید ؛ دیده سیه کرد با حوالها ؛ چشم رسانید با قبالها ؛ و نیز کنایه از روشن
بینا کردن صائب ؛ کنم سیاه ز نظاره بنفشه خطان ؛ شود دو دیده چو بادام اگر سفید مرا ؛ **دیده سرخ کردن**
بخیری کنایه از طمع کردن و بعضی بمعنی نگاه تیز کردن و بشهوت نگریستن نوشته اند و این بیت مولوی جامی
سند آورده ؛ بهر گل رخ که گردم سرخ دیده ؛ کنون از هر مژه خونم چکیده ؛ **دیده بر حال کسی نداشتن**
کنایه از عدم اعتنا بحال او نکردن دانش ؛ طفل اشکم گو چه گرد آستین از بیکسی است ؛ دیده بر حالش ندارد
دل گرفتار خود است ؛ **دیده پریدن** همان چشم پریدن که تازی اختلاج گویند و نیز کنایه از مشتاق
و آرزومند بودن ؛ می برد دیده امید دو عالم صائب ؛ تا کرا دولت دیدار میسر گردد ؛ حکیم زلالی
در دیده بینی زیبق ز نو لیش ؛ پریده دیده نرگس سوی بش ؛ **دیده سفید کردن چون دستار کردن**
کنایه از نابینا کردن صائب ؛ تا دیده خود کرد چو دستار شگوفه ؛ برگرد سر از پیرهن یار شگوفه ؛ **دیده**
گرفتن از کسی کنایه از سلب کردن بصارت **دیده رفتن** لازم منه واله هروی ؛ رفتم از جای
همان لحظه که از اینجا رفتی ؛ دیده هم رفت نه از دیده تو تنها رفتی ؛ صائب ؛ یافت در بی بصری گم شده
خود یعقوب ؛ دیده از هر که گرفتند بصیرت دادند ؛ **دیده بر دوختن و دیده بر بستن و دیده**
پوشیدن بصلا از مقابل **دیده برکردن و روشن کردن و دیده گشادن و دیده سخت کردن**
بصله بر **و دیده مالیدن و دیده مالیدن و گداختن و برآوردن و برهم خوردن** هر کدام
معروفست و بحث از هم گذشتن گذشت ؛ گذشت از ورق لاله دیده ام صائب ؛ کدام سوخته یارب
درین رساله گذشت ؛ حافظ ؛ بنما من که منکر حسن رخ تو کیست ؛ تا دیده اش بگزلک غیرت بر آورم ؛ سلمان
من خرابم قدح برکنم دیده چو نرگس ؛ فردا که ز خاک لحدم باز نشانند ؛ قاسم مشهدی ؛ قاسم ار بغام گردی آرد از
کوی صبا ؛ دیده ام بالد بنوعی که نگاهم بگذرد ؛ زمانای مشهور ؛ گر دیده انصاف با ئینه گشائی ؛ دانی که
ز روی تو چها بر دل ما رفت ؛ سعدی ؛ ما ز دیدنت نتوانم که دیده بر دوزم ؛ و گر مقابله بینم که تیر می آید ؛ خردمند
از تو دیده بر دوختی ؛ یکی حرف در وی بیاموختی ؛ و ازین مستفاد میشود که بمعنی تامل کردن هم آمده ؛ که آن آمدله
دهم گاه نگاه کردن و تامل نمودن در کاری میر خسرو ؛ راندی که بینیم ترا گر تو بخوانی ؛ زین دیده چرا دیده کنان باز نیایم ؛
بنده خسرو که ز تو دیده بپوشید و برفت ؛ چون میسر نشدش دیده کنان باز آمد ؛ حکیم سنائی ؛ دیده
کنان حله بیاید بنو بر تو ؛ دیدار ترا از دل و جان گشته خریدار ؛ دیر بالفتح گنبد که کفار

دران پرستش کنند واین مقابل حرم بود و فارسیان بمعنی مطلق کنشت استعمال نمایند و درین بیت شیخ
ابو الفیض فیاضی سه دیری بکنشتم درین خرابه + کین نامه برو سنزد کتابه + جناب خان آرزو میفرمایند که
اگر کشیدن بمعنی نقش کشیدنست میتواند شد واگر بمعنی عمارت کردن بود محل تامل زیرا که دیوار کشیدن مسموع
است و دیر کشیدن هیچ جا دیده نشده دیرخانه از عالم بتخانه اسیری لاهجی سه من و تو چون نماند در میانه
چه مسجد چه کنشت چه دیرخانه + دیر بالکسر مقابل زود دیرسال و دیرگاه و دیرگاهان و دیریاز
به تحتانی بالف کشیده کنایه از زمان دراز لیس شب دیریاز بمعنی شب دراز باشد و معنی ترکیبی آن بطی
الحرکت بود چه یاز حرکت را گویند و دیرباز بموحده بجای تحتانی دوم چنانکه شهرت گرفته غلط محض بلکه خطای
فاحش است کمال خجندی سه فراموشت کنم گفتی بزودی + مرا از دیریاز این نکته یاد است + بابا فغانی کشته
دیرسال را زنده کند بجرعه + چاشنی کمیدهد زلبت پیاله را + اوحدی از دیرباز فتنهٔ لست آن غزال + تا
نشد دنا امیدز و بنوشتش این غزل + سعدی سه اگر زنده دارد شب دیرباز + بخسبند مردم بآرام و ناز +
عشق من بر گل رخسار تو امروزی نیست + دیرسال است که من بلبل این بستانم + سنجر کاشی سه برسم لی بیارید کی
شاهان + نه برسید از زو ما دیرگاهان + و دیرسال و دیرساله کنایه از معمر کلان سال و پیر باشد دیرینه
دور و دیرینه بود و دیرینه روز و دیرینه زاد و دیرینه سال مثله طالب آملی سه از جان دیرساله
عجب گرکنیم یاد + اکنون که یافتیم به تن جان تازه را + شیخ شیراز سه جهاندیده پیر دیرینه را + جوانزاکی پیند
پیرانه داد + هاتفی سه بدان دلیران دیرینه روز + بر آراست هنگامهٔ دلفروز + جهاندار در بارگه کرد جای +
به دیرینه سالان جنگ آزمای + نظامی سه دگر باره گردش سکندر سوال + که ای مهربان پیر دیرینه سال +
زبیرنگ این پردهٔ دیرسال + خیالی شدم چون بیارم خیال + که داند که این خاک دیرینه دور + بهر
غاری اندر چه دارد بنور + میرخسرو سه چه خوش گفت دانای دیرینه بود + که کس وزی کس نیارد ربود
دیرآشنا و دیرپروا و دیرخصومت و دیرصلح هر کدام معروف میرخسرو سه در حق آن که نیست
برخود دراستی + دیرخصومت شو و زود آشتی + ارادت خان واضح سه صبا بگو تو خود آن شوخ دیر
پروا را + که رایگان مده از دست خود دل ما را + رضی دانش سه بخون از آن نگه دیرآشنا غلطم + که از سیاهی
مژگان برون نمی آید + بابا فغانی سه فراموشم کند آن دیرپروا + بلای جان مرد و زن همین است +
دیرخند علی خراسانی سه برما نسیم وصل گذاری نکرده است + گلزار ناشگفته لب دیرخند ماست + دیر
انزال آنکه انزال بدیر کند میرم سیاه سه کس والهٔ خفته چون من شیدا نیست + دیرانزالی مثال من حالا
نیست + از اول شام میزنم تا دم صبح + از دیده سخت گیرم پیدا نیست + دیردور از کواکب بطی
السیر چون کیوان واین لفظ مختار امیرشاهی سبزواری است دیری حاصل بالمصدر دیرشدن قاضی
یحیی لاهجانی سه چه سان کنم گله از دیری وصال که عمرم + وفا نکرد باین وعدها که زود که کردی + دیرشدن
کنایه از مردن و خراب گشتن و فاسد بودن ضیائی نخشبی سه چند پرسی که حال دل چون است + دلمن دیرشد

شد حیات تو باد ؛ مولوی معنوی ؎ هر که جز ماهی ز آبش سیر شد ؛ و آنکه بی روزیست روزش دیر شد ؛ **دیر ماندهٔ مجلس** آنکه در آخر مجلس رسد ؎ چو دیر ماندهٔ مجلس که آید آخر بزم ؛ چمن خزان شد و ما فکر آشیان کردیم ؛ **دلیس** مانند و همتا شیخ شیراز ؎ چه قدر آورد بندهٔ حور دلیس ؛ که زیر قبا دارد اندام پیس ؛ فرخار دلیس حور دلیس خانه دلیس **دیگ** بوزن ریگ ترجمهٔ قدر و بمعنی توپ نیز آورده اند اسدی ؎ بهر گوشه عراده ساختند ؛ همه دیگ جوشنده انداختند ؛ لیکن ازین بیت بمعنی منجنیق مستفاد میشود نه توپ مگر آنکه مراد از توپ غلوله توپ باشد **دیگ بربار کردن و داشتن دیگ بر دیگدان** نهادن جهة طبخ طعام ملا طغرا در تعریف چراغ ؎ مگر لاله در مطبخش کار کرد ؛ که بی دیگدان دیگ بربار کرد ؛ خان خالص ؎ آتش بلبل را به پیش گل هما نامی برد ؛ لاله را دیدیم دیگی در چمن بربار داشت ؛ **دیگ بجوش آوردن** کنایه از پخته و کامل شدن نظامی ؎ بدانگونه میریست با رای و هوش ؛ ز هر دانش آورده دیگی بجوش ؛ **دیگدان سرد بودن** کنایه از کمال بخل و خست کردن شیخ شیراز ؎ بلطف سخن گرم رو مرد بود ؛ ولی دیگدانش عجب سرد بود ؛ **دیگر** بمعنی من بعد و گاهی بمعنی من قبل نیز آید و گاهی افاده معنی مطلق بعد کند چنانکه درین عبارت گلستان که ملک بار دیگر با وی دل خوش کرد و گاهی افاده معنی معدود هم کند چنانچه سه دیگر بمعنی ثالث **دیگر کسی چه خاک بر سر کند** یعنی بیش ازین چه دست و پا زند اسیر ؎ گشتم غبار و از سر کویش نمیروم ؛ دیگر چه خاک بر سر همت کند کسی ؛ **دیگر چه خواهی کلاهش بردار** یعنی همه چیزش را کشیده گرفته مگر کلاهش را از سر واکنی و نیز گویند خدا ما را باین روز سیاه گرفتار کرده است دیگر ـــــ گوید کلاهش بردار یعنی دست بیداد بر سر ما متوالی کرد و این از میرزا صادق علیخان به تحقیق پیوسته مصرعه دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را ؛ **دیگ جوشش** طعام پختن برای فقرا طغرا ؎ بسکه سیل گریه ام آشوب دریا میشود ؛ دیگ جوشی میکند گرداب سرش وا میشود ؛ داراب بیگ جویا در تعریف کوه پیر پنجال ؎ سلامت تا نسیم این ره سپارد ؛ ز الا دیگ جوششی نذر دارد ؛ **دین** بالکسر کیش و سیرت و عادت و کاروستان ادیان جمع و با لفظ افشاندن و گستردن مستعمل ناصر خسرو ؎ گر بشایستی که دین را گستریدی هر خسی ؛ کرد کار اندر جهان پیغمبری نفرستادی ؛ **دین ور و دین پرور** کنایه از متشرع شیخ شیراز ؎ جهانبانان دین پرور داد گر ؛ نیاید چو بوبکر بعد از عمر ؛ فردوسی ؎ بهر دین وری کوته بردین بود ؛ ز یزدان و از منشش نفرین بود ؛ درویش واله هروی در تعریف هرات ؎ صحنش ز محققان دین ور ؛ چون ساحت آسمان ز اختر ؛ **دین و دنیا باز** کنایه از عاشق پاکباز و تارک ما سوی الله کلیم ؎ دین و دنیا بازهٔ عالم سوز و سامان دشمنم ؛ زهره را میبازی از خصل قمار ما مپرس ؛ **دینار** بالکسر نوعی از زر مسکوک رایج ولایت دنانیر جمع و این در اصل دنار بر وزن بوده که نون اول را بجهت رعایت حرکت ما قبل به تحتانی بدل کرده اند مثل تبدیل واو بیا در دیوان باستدلال دواوین که جمع است بهر تقدیر بمعنی آفتاب نیز آمده

واین مجازیست نظامی ست که چون صبح اشاه چنین بار داد + عروس عدن دُر بدینار داد + دینار دار از عالم
مالدار مرزا امیرک سبزواری ست از آن جزو دینار گرد دینار + که آتش بود بهر دینار دار + دینار اشم کنایه از شخصی
مولوی معنوی ست عمر تو مانند همیان زر است + روز و شب مانند اشمر است + دینار سنج کنایه از شخصی
که زر سجدی داشته باشد که در شمار آن مشقت الکاشته کارش بوزن نقود انجامیده باشد یا آنکه بحقیقت
دینار خوب و ارسه و طریق پیدا کردن آنرا ماهر باشد خواجه نظامی ست شنید از دبیران دینار سنج +
که زر زرک در جهان گنج گنج + و در بعض نسخ است ست شنیده او زبیران دینار سنج + دیناری کنایه از
شراب سرخ و در هندوستان نوعی از تیغ آهنی را گویند دیل بلمز بالکسر یای معروف و چهارم موحده و
آخر زای معجمه در ترکی بمعنی زبان نمیداند دیل زبان بلمز نمیداند مز علامت منفی مضارع مخلص کاشی ست
خاطر نشان نشنود ادراک گاه عجز + از ترک دیل بلمز تشمش حذر کنید + دیو جن سرکش و مجاز در غیر
جن نیز استعمال یافته و هر چیزی که در نوع خود کلانتر باشد باو اضافه کنند مثلاً کمان بزرگ را دیو کمان
خوانند و کلوخ و عنکبوت کلان را دیو کلوخ و دیو عنکبوت . و گرد باد را دیو باد گویند دیو دل کنایه
از سخت دل و بیرحم میر خسرو ست دیو دلان رزم را شعله در افکند بجان + راست کند چو دررو غانزه چون
شهاب را + خاقانی ست دیو دل باشیم و پریاشیم جان + کان پری دیدار دلدار آمده است + دیو
جان مثله دیو دولت کنایه از کسی که دولت او سریع الزوال باشد دیو را کنایه از خشمگین و
غضبناک دیو سار کنایه از کسی که مرتکب افعال ناشایسته باشد نظامی ست ربوده ش آن دیو سار از
زجای + چو که برگ را مهره کهربای + سعدی ست اگر مار زاید زن باردار + به از آدمی زاده دیو سار + دیو سوار
کنایه از اسب سوار عماد فقیه ست دیو سوارش زند لشکری + خرمنی از کاه زنار اخگری + دیو کاه و
دیو لاخ مکان بودن دیو دیولاخ مخفف آن و نیز کنایه از دنیا میر خسرو ست راست روی پیشه کن همچو شهاب
سپهر + بو که ازین دیو کاه جان بسلامت بری + ضیاء الدین ست ازین دیولاخ بر از غول بگریز + بغولان
اگر دو سه بنشستیز + عبد الله هاتفی ست زبس گشته کافتاده در دیولاخ + شده روزی زاغ و کرکس فراخ +
صائب ست دیولاخیست جهان در نظر وحشت من + تا حراره به بر نخانهٔ عزلت دادند + دیو مردم
نیز کنایه از موذی ست و آزار ده خواجه نظامی ست ازین دیو مردم که دام و دد اند + نهان شو که هم صحبتان
بد اند + خسرو ست ز حیرانی بکار خویشتن گم + شده دیوانه همچون دیو مردم + دیو باد گرد باد که بتازی
اعصار گویند دیو بند عزایم و افسون خوان و بمعنی جائی که دیوان را بآن ماندن خود مقرر
ساخته باشند و آنرا نگاه و خوب و غیره بسته نیز نوشته اند دیو اختر کنایه از بد اختر زیرا که
چیزهای بد را بدیو نسبت کنند که ترجمه شیطانست میر معزی ست دشمن از تیغ ملکشاهی حذر گرد و گرنه
زانکه تیغش ساعقه است و دشمنش دیو اختر است + دیو دیده و دیو دیده و دیو زده و دیو زد و دیو فرو
کنایه از کسی که آسیب دیو بوی رسیده باشد زلالی ست هان ای زبورخوان سحر وقت گشت

گشت هان + لسم الهی بدیو فرو بستگان بخوان + طغرا سه ستم گرفت شحنه محو غم که چون گرفت + الکاران دیو زدی را جنون گرفت + دیوانه ترجمهٔ مجنون و معنی ترکیبی آن منسوب بدیو است صدور حرکات ناملایم از وی چنانچه از مردم [illegible] گرفته صادر میشود در سرشار از صفات او **دیوان کانه** یعنی مانند دیوان کان اسیر سه از شور مستی در خاک کویش + آخر نشستیم دیوان کانه **دیوانه نگاه** و **دیوانه خو** ی و **دیوانه دو** و دیوانه دل هر کدام معروف مزاد است سه از بیقراری دل دیوانه خوی من + زنجیر تو پا شد و زندان بگرد رفت [illegible]

دیوانه [illegible] ان اوست [illegible] است [illegible] دیوانه [illegible] وشش دیوانگان [illegible] دیوانه [illegible] دیوانه [illegible] مشهور در جای گویند که شخصی با ذکر ترغیب را داد دادن [illegible] شایسته گردد او [illegible] که خان آرزو سه شور مستانه دارم ز ذکر صوفیان + چو من دیوانه را آرزو هوی بس است + دیدم آغاز عشق و در شور آمدم + که جنون کامل بود هوشیست این دیوانه [illegible] **دیوار** ترجمهٔ جدار [illegible] حیم [illegible] است از دیو بندان یا امالهٔ دای بمعنی جنبه دیوار [illegible] گرکه نسبت است **دیوار بست** و **دیوار بند** مکانی که براطراف آن دیوارها کشیده باشند خواجه نظامی سه یا میدان کنج دیوار بست + بر انداخت دنیا خود را از دست + **دیوار** گرد دیوار [illegible] **دیوار کوتاه** بسکون را کنایه از مفلس در نسبت چنانچه **دیوار بلند** منعم و مالدار سالک یزدی سه یک برگ زصد باغ ندیدیم و گذشتیم + از کوتهی همت دیوار بلندان + کلیم سه خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند + کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود + **دیوار کسی کوتاه دیدن** و **قصیر دیدن** عاجز و زبون دیدن او را و **دیوار کوتاه ساختن** عاجز و زبون گردانیدن ابوطالب سه خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند + کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود + همچو نقش پا ندارد نام و در ویرانه ام + روزگار از بسکه کوته ساخت دیوار مرا + سلیم سه در مرگ هم تفرقهٔ روزگار نیست + کوتاه دید حادثه دیوار زندگی + امیر شاهی سبزواری سه غمت صد رخنه در جان کرد ما را + مگر دیوار ما کوتاه تر دید + خواجه جمال الدین سه خسرو ادور فلک بر من تطاول میکند + چون کند دیوار قصر من همی بیند قصیر + **دیوار افتادن** و **دیوار غلطیدن** بمعنی و **دیوار کشیدن** و **نهادن** و **برداشتن** و **برآوردن** و **بستن** بمعنی ناصر خسرو سه ریزم ز عشقت آبرو تا خاک است گل شود + در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عاقبت غنی سه غبار خاطرم از اهل عالم جمع شد چندان + که میخواهم به پیش روی خود دیوار بردارم + صائب سه دیوار می نهد بره سیل تند رو + گرد کدی که بر سر کاروان ماست + میر یحیی شیرازی سه ای که می جوئی حصار عافیت بر دور خویش + چون می از مینای می دیوار می باید کشید + کلیم سه برداشت بخت اگر ز هم سنگ راه وصل + اندیشه کشیدن دیوار میکند + آقا زمان ترکش سه راه دارد بدل روشن ما دشمن و دوست + نتوان بر چمن آینه دیوار کشید + **دیوار اندودن** م توسم مشهدی سه خانهٔ ما را چو گل از خون دل رنگین کنند + آنکه دیوار خزان را از طلا اندوده است + **دیوار زر** دار مبالغه است در حفظ راز

[illegible] صورت مردم از صلح و در صحبت [illegible] سجاف [illegible] سخن با فتح و حرف سوم بون [illegible] بموسی علیه السلام معارضه کرده بود [illegible] ساحران و این جمع ساحر [illegible] فرعون [illegible] **سخت** [illegible] بمعنی [illegible] **سخت دل** [illegible] **سخت جان** [illegible] **سخت** [illegible] **سخت کوش** [illegible] **سخره** بالضم [illegible] فتح [illegible] **سخن** [illegible] کردن [illegible]

سلیم ؎ از یار مصلحت نیست آهنگ شکوه کردن ٭ چون در خلقه ما دیوار گوش دارد ٭ تا شیر حفظ زبان صاحب دولت بود ضرور ٭ دیوار گوش دارد اگر در گشوده است ٭ **دیوان** دفتر حساب و کتاب شعر و دادن جمع و جای جمع شدن مردم در هندوستان صاحب دیوان را دیوان گویند و این مجاز است مومن استرآبادی ؎ اکمل القاب همایون از خدای ذوالجلال ٭ بادشاه خسرو و خاقان و دیوان یافته ٭ و بمعنی مکان نشستن ملوک و سلاطین چنانچه در هندوستان دیوان خاص و دیوان عام شهرت دارد خان آرزو ؎ رجوع خلق بدیوان خاص او نیست ٭ که بارگاه شهانست بیت شوکت ما ٭ فریاد و فریاد و ماجری شانی تکلو ؎ کسی دل خود در استماع گشتن ما ٭ ترا که گفت که دیوان اینچنین خون پرس ٭ صائب ؎ دیوان عاشقان تغافل میکند ٭ ایام خط تلافی بیداد میکند ٭ **دیوان جزا و دیوان قیامت و دیوان محشر** دار العدل و محکمه که روز قیامت موعود است شانی تکلو ؎ من این گیتی که از رشک رقیبانت بدل دارم ٭ نخواهم خبر بدیوان جزا از دل بدر کردن ٭ **دیوانخانه** محل نشستن امرا و ارباب دفاتر قبول ؎ ز چشم خویش گردم در ره وصل پریروی ٭ سپید از انتظار وعده دیوانخانهٔ خود را ٭ نظامی ؎ ز دیوانگه عرشیان در گذشت ٭ بدیر آمد و درج را در نوشت ٭ میرزا اسمعیل ایما ؎ زمین شعر شد کاشانهٔ ما ٭ بود هر بیت دیوانخانهٔ ما ٭ **دیوان نهادن** کنایه از دادگری کردن ظهوری ؎ بلی عفوش آنجا که دیوان نهد ٭ بدی را به نیکی بمیزان نهد ٭ **دیوان سیه کردن** کنایه از معصیت کردن شیخ شیراز ؎ از غیبت چه میخواهد آن ساده مرد ٭ که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد ٭ **دیوان باز کردن و وا کردن** مراد دیوان کشادن صائب ؎ آه از ان روزی که عاشق شکوه را سر وا کند ٭ مهر بردار د زلب دیوان محشر وا کند ٭ **دیوانه چیزی بودن** کنایه از طالب و عاشق غنیمت ؎ بسوی لیش بخت دل دیوانهٔ چشم ٭ چراغان دیده شد در خانهٔ چشم **دیوک** بیای مجهول کرم چوب خوار و بمعنی مشترک است در هندی که غالبیش در هندی بیای معروف خوانند و بتازی ارضه گویند میر خسرو ؎ گشت ستون جو ز دیوک تهی ٭ و سستی آن سقف که بر وی نهی ٭ **دیهیم** بالفتح تاج و تخت و چتر و کلاه مرصع و بمعنی جامه بالای تخت که بادشاهان بران نشینند نیز آورده اند و اکبر هروی ؎ نهاد فکرت صائب بنظم ترکیبی ٭ ز مدح او بسر خامهٔ سخن دیهیم ٭ شانی تکلو ؎ بعزم فتح اقالیم دولت دارین ٭ چو بر سمند سعادت برآید از دیهیم ٭ جهان جهان ظفر از پیش و نصرت از دنبال ٭ سپاه کوکبه بکشیم و کبر یا بکشیم ٭ صباح عید که مالک رقاب هفت اقلیم ٭ ادیم عیش بگسترد بر سر دیهیم ٭ استاد ؎ اگر نصیحت من بنده را قبول کنی ٭ رسی بتخت معانی و افسر و دیهیم ٭ عبد الله هاتفی ؎ بگسترد دیهیم در پیشگاه ٭ برآراستش زیب خرگاه گاه ٭ بهمین روزی از روزهای بهار ٭ بدیهیم برشد در ایوان بار ٭ دیهیم چوبی و دیهیم دار بادشاه فردوسی ؎ چو دیهیم و تا جش نشد در نژاد ٭ ز دیهیم داران نیاورد یاد ٭ **دیهیم از سر برداشتن** از عالم کلاه از سر برداشتن در ولایت رسم است که چون کسی بشارتی و خبر خوشی کسی آرد کلاه از سر

٧٥٠

از سرش بردارد و با مژده کانی نگیرد مژده نگوید و اشاره بدین معنی است درین شعر سلیم سه ای
قناعت مژده ده شاه هفت اقلیم را * از کلاه فقر و بردارش ز سر دیهیم را * **دیوث** بالتشدید
والتخفیف قلتبان شفائی سه بانوی تو کو چلیدل و دستار بزرگ است * آورده از بیت بدزبان
دیوثی * **باب الذال المعجمه** **ذات** نفس شی و این عربیست و بمعنی قوم نیز آورده اند و این
غلط است زیرا که بدین معنی جات بجیم تازی لفظ هندی الاصل است ملا طغرا سه گر بباید از قدح نوشی
بطرمی را دبن * ذات مرغابیست خواهد صاحب منقار شد * شوخ سوسن بگو دل میربابیت قشقه ات
ذات رجپوتست ترسم دست بر جمدر کند * و سبب غلط آنست که ذال و را در زبان هندی نیست پس طغرا
لفظ جات را ذات بذال فهمیده و خطا کرده اگرچه در شعر دوم بدارک آن میتوان کرد که نظر بر لفظ رجپوت
لفظ هندی آورده لیکن در شعر اول علاج پذیر نیست مگر آنکه گویند که طغرا عمداً الفاظ هندیه را در اشعار
خود می آرد چنانکه بر متتبع کلام او ظاهر است و چون این وضع را بتکلف اختیار نموده تبدیل جیم بذال از جهت
تصرف باشد که بر صاحب قدرتان جایز است و توافق لسانین نیز احتمال دارد لیکن در جای دیگر بدین معنی
دیده نشده **ذات الرقاع** استعاره است که بر شش پاره تکه کاغذ بعضی افعل و بر بعضی لاتفعل
مینویسند آنرا در زیر مصلا گذاشته نماز میکنند و بعد فراغ نماز و اوراد یکی از آن رقاع بر گیرند اگر
افعل باشد خوبست و الا بالعکس **ذباب** بالضم مگس و بالفظ راندن مستعمل عرفی سه از بسکه با آستین حمیت
راند ز رحمت ذباب توبه * نکته بعضی از اهل تحقیق بر آنند که گویا مرکبست از ذب بمعنی راند و آب بمعنی
بازگشت و مشاهده شاهد است که هرچند آنرا میرانند باز میگردد **ذخیره** آنچه نگاه داشته شود از چیزی
تا در وقت ضرورت بکار آید و آنرا بفارسی بخنی گویند و با لفظ کردن و بستن و نهادن و داشتن و بردن
مستعمل والۀ هروی سه مرو به بزم بزرگان که از اختلاط اکابر * ذخیره نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر * طالب آملی سه
ذخیره بر سر هم تا مکن کنبلی * باعتقاد خسیسان خدای رازق نیست * عرفی سه درین زمین دو سه بیت
گزیده در بد حشن * ذخیره دارم از انعامهای ربانی * میر معزی سه او بعقبی رفت و اندر قلعهٔ اقبال
خویش * از علوم نو ذخیره حشمت و تمکین نهاد * سنجر کاشی سه تا سال دگر ذخیره بندم * هر سال ز ارمغان
تنه * **ذخیرهٔ دل** و **ذخیرهٔ خاطر** کنایه از شکوه و گله شانی تکلو سه تن در دهم بهجر ازین پس که
نالها * یکیک ذخیره های دلم از زبان کشید * شفیع اثر سه مدعی را ذخیرهٔ خاطر * سبز شد همچو آن
در انبار * والۀ هروی سه مرو به بزم بزرگان که از اختلاط اکابر * ذخیره نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر * میرزا
اسمعیل ایما سه در کیش اهل همت فکر ذخیره کفر است * از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را * خواجه شیراز
سه ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار * که میرسند ز پی رهزنان بهمن و دی * باقر کاشی سه بسکه ذخیره
میکنند زان گل پر و شمیم را * پای بگل فرو رود هر دو قدم نسیم را * **ذقن** بفتحتین زنخ چاه کوی
سیب ترنج از تشبیهات اوست صائب سه آن ترنج ذقن خود که بلو میبازی * از خط سبز چو نارنج

۱۵۷
ساخته بود از بمعنیت
بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز ماند و بفتحتین
لی از آلهٔ چشم که بآرامی و گردش سر پدید آید و بکسر اول و سکون دال
[illegible] میوه معروف است سدر بالضم و بفتحتین نشئه [illegible] از تحقیق و پوید
سدس بفتح اول کلو و گوسفند و سبب بیچاره و شرکت سال از شرح
نصاب سدق لفظ ترکیست یعنی زنگی از مصطلحات سدوم
بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط و او قوی بلواطت داده بود
و مجازاً حاکم ظالم را نیز گویند و نام قریه از قریهای قوم لوط از برهان سدیو
نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود
از لطائف و نام ابمعنی سره بفتحتین در فارسی
نام جشنی از جشنهای [illegible] ماه بهمن باشد [illegible]

[illegible]

مرف خواهد شد ؀ مولوی جامی ؎ بر میان از ترنج ذقنش می چربید ؀ که بیازیچه زنارنج ترازو میکرد ؀ اصفی مرد

از جمال بجالی که ترا ؀ ماه چوکان سیاه است و ذقن گوی سفید ؀ سیم ذقن وسیمین ذقن. ذکر بالکسر یاد کردن و

بلفظ کردن و گفتن و رفتن و شنیدن مستعمل و بلفظ گرفتن بمعنی اختیار کردن ذکر دروش واله هروی ؎ تیغ

والد مانید خود ؀ مرات دلش زد ذکر گیری ؀ آزاد شد از صور پذیری ؀ ذکر جمیل و ذکر خیر بمعنی و الفاظ

گویند ذکر خیرش در محفل مشتاقان ؀ هرجا که نام حافظ در انجمن برآید ؀ سعدی ؎ ذکر جمالش نهان

می برد ؀ که نسبت کرم در میان میبود ؀ ذکر اره نوعی از اذکار مشایخ که ملکو کنند ؀ بزبان آن حق

و سهت سایه ؀ تا آن خدای که از شوق او جوان سلوک ؀ بذکر اره بود در نهال خشک من ؀ صائب ؎ از نهال

زسیر چمن می برم زخود ؀ مونید که ذکر اره زنهرت اختیار می شنوم ؀ ذکرش بخیر این کلمه در محل تعظیم گویند و

بلفظ یاد نیز مستعمل است صائب ؎ صد عقده زنه خشک بکام نکنده است ؀ ذکرش بخیر باد که تسبیح من

گسیخت ؀ اسیر ؎ بیش از خمار ساغر تکلیف داد و رفت ؀ ذکرش بخیر توبه که بی درد سر گذشت ؀ ذو الفقار

بفتح فا نام قنادی معروف میر نجات ؎ حلوای صلح غمزه خنجر گذار بود ؀ قنادی محله ما ذو الفقار بود ؀ ذو المنن

صاحب منت نهادن و فارسیان بیک نون نیز استعمال کنند ملا نقی کمره ؎ شکر کامد بهشت این خجسته فتوة

بتوفیق واهب ذو المنن ؀ ذو القرنین اوست که بانی سد است و اوست که مذکور است در کتاب الهی و گفته میشود

مراد او اسکندر رومی چنانچه زعم کرده است او را ابن اثیر در کتاب خود مسمی بمرصع و همچنین جماعه کثیر از مورخین و مفسرین

میگویند سکندر ذو القرنین و این خطای است عظیم پس بدرستی که سکندر پسر فیلقوس مقدونی رومی است گفته

نمیشود او را ذو القرنین و نام نهاده نشده است ذو القرنین مذکور در کتاب الهی با سکندر بل اسکندر غیر این

ذو القرنین است و درمیان این هر دو فرق بسیار است در زمان و صفات و احوال همینست آنچه تصریح کرده است

بان امام همام مورخ محدث مسند عماد الدین ابو الفدا اسمعیل بن کثیر الدمشقی در تاریخ بدایه و نهایه ذوق

بالفتح چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و با الفاظ دادن و چشیدن و چشانیدن

کردن و زدن و بردن و شکستن و انگیختن و داشتن و دیدن و دریافتن و شناختن و در گلو فرو

در او میدن مستعمل ظهوری ؎ نشد که ذوق شهادت فرو رود بگلو ؀ برای تیغ تو عیش است

که اینچنین تیز است ؀ طالب آملی ؎ لاله زار سے شد جهان از کشته نازو هنوز ؀ بهتر او ذوق تمکین

از خنجر جلاد من ؀ صائب ؎ خرده زر از شرر در سینه سیماب بود ؀ سنگ از روزی که

ذوق صحبت آهن شناخت ؀ اگر ذوق شکستن این دل چون شیشه دریابد ؀ چو سنگ

از مومیائی پاس میدارد شکستن را ؀ حافظ ؎ ز میوهای بهشتی چه ذوق دریابد ؀ کسی که

سیب زنخدان دلبری نگزید ؀ زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت ؀ کس ندارد ذوق

مستی میگساران را چه شد ؀ حسین ثنائی ؎ آنکس که ز من چنین بود دور ؀ ذوق من ناتوان ندیده آ

دو عیب با خیال تو دل را که وصل تو ؀ آن ذوق را ز لذت دیدار بشکند ؀ طالب آملی ؎ چون بتشبه آورد

آوری برق غارت خویش را + در دل اهل معصیت ذوق گناه بشکنی + بس هوای چمن ذوق اتحاد انگیخت +
هزار غنچه بیک لب تبسم افشان شد + وحید سه گلرخان ذوق طلبیش از نغ تسمل مے برند + دل زما گرو برو
با شیم غافل مے برند + سلیم سه زین چمن گر لاله ذوق از تاج شاهی می برد + غنچه سر در جیب خویش از بیکلاهی
می برد + ارباب هوش بی معانی می برند + دیوانه ذوق میکند از د + دامان ما + ظهوری سه ذوق سخن
زیر زبانی کردم + امید نگاه زیر چشمی دارم + ملا حسنی سه گرچه کردم ذوق ها از آشنائی های او + تا مقام
از من کشید آخر جدائی های او + مغز فطرت سه ز باد بوسه او بیخودے ذوق حلاوت زد + شکر
خواب آورد افسانه لبهای شیرین نیش + ملا طغرا خطاب باقی سه چنان ذوق بیداریم ده زجام
کز بزم صبحم شود بزم شام + صائب سه انجه من یافتم از چهره زیبای کسی + برد و عالم ندهم ذوق تماشای
کسی + علی خراسانی سه دریای خم باده کز آکثر نشاط هست + لب بر لب پیمانه نه و ذوق دگر کن +
کشور هند علی عالم آشوبش و عنا است + بر سر شیفته ام ذوق دیار دگر است + فریب غمزه که بنیاد
خوشدلی باد و ست + بسوز ما میان ذوقهای سور دهد + کمال خجند سه ذوق عدانیا که دیو نه را
حیشانی + از رحمت تو ما راست اینقدر شکایت + ذوق سرشت و ذوق بیما + ذوق ناک
مشهور طغرا سه بهار آمد می کشان ذوق ناک + که خواهد شدن سبز چون شیشه تاک + کسی چون قدح
ذوق پیمانست + کز انو زانوی میبانشست + ذهن بالکسر قدرت مدرکه و تحریک نیز آید، اذهان جمع
و وقاد از صفات اوست و بمعنی ته و باطن اشرف سه بسان آئینه از ساده لوحیم خبری + بذهن نیست مرا هرچه است
در ذهن است + ذهن کشتی خاک دریاست که لنگر در ان بند شود و کشتی را ایستد چه ذهن در محاوره بمعنی خاک گونست
که بها در ان زود میگیرد و ذهن دریا نیز مستعمل لیکن معنیش هنوز معلوم نشده تا ثیر سه دلیل بو د طپیدن توصل
دلبرها + بذهن کشتی یا سخت خورد لنگرها + محمد علی ماهر سه در اصطلاح بی باد کشتی است ذهن یعنی + چون ذهن
تو معطل ادراک عارا + ذهن دریا گردد قعر دریا اشرف سه ز بزم جوز دلبرها ناشکیبا + گرفته خاطر
چون ذهن دریا + ذهن خوانی حرفهای کنایه گفتن و بهم در آویختن ذی بینه نقشی که مسخره سا اینده
در کابل رسم است که روز داخل شدن صوبه دار در شهر عوام که با ستقبال مے آیند مسخرگان تمام
بدن بوضعی مقرر در بینه گرفته رقص کنان همراه میباشند و آنرا پهلوان بینه هم گویند و تحقیق کذی بینه
نام نقش و نام مسخره نیز باشد اشرف سه گرمی مجلس منصور و سماعش بنگر + رقص ذی بینه حلاج تماشا
دارد + بعضی از شارحین نوشته اند که در ایران وقتیکه یاران موافق بباغ ها میروند دو طعبه میکنند و بر سر با
میر قصند از خوشی این لفظ را بر زبان میرانند ذیل بر میان زدن مرادف دامن بر میان زدن که کنایه از آماده
و مهیا شدن برای کاری است عرفی سه الا در آستان حریم فطانت + ذیل ملازمت نزدی بر میان علم +
باب الراء المهملة مع الالف را علم مفعول است و گاهی بمعنی با نیز آید سنجر کاشی سه ختم الرسل
اکرمیه بجود دادت از کرم + آن نسبتی که داشته هارون کلیم را + ای با کلیم و بمعنی برای زلالی در حکایت

۷۵۳

دیوانه در رفتن او بیاز از طلب مصلحت را آتش خانه زد ٭ شد گشت بانگ بر دیوانه زد ٭ **رابطه** چیزی
که چیزی به بندند و بمعنی جماعه از اسپان که بجای لسته باشند و لشکری با برجا که از پیش دشمن نگریزند نیز آمده
و بالفظ گسستن مستعمل میرزا رضی دانش ٭ گسلد رابطه اهل وفا با رهم آمد ٭ همه چون حلقه زنجیر گرفتار هم آمد ٭
راتبه خوار و **راتب** خوار وظیفه خوار خواجه جمال الدین سلمان ٭ هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود
ماه ولی نعمت مقابل دلیش گرد د تمام ٭ **راحت** آرام و آسایش و بالفظ کردن و تراویدن و دیدن و بردن
و کشیدن و دادن مستعمل خشنین در لفظ را ضی بباید رودکی ٭ خاک پایش منتزار رحت دهد چون غالیه ٭ گرد
اسپش دیده را روشن کند چون توتیا ٭ ظهوری ٭ عطایت که رحت بجان میکشد ٭ طلب را سخن از زبان
میکشد ٭ آنکه این دم داد تیغ غمزه را ٭ راحت از زخم تو در مرهم کشید ٭ بینش غمزه دل در خریدست از زبش
سینه راحت میتراود ٭ واله هروی ٭ آرام راحتی که ز دل ماتم تو برد ٭ چون مرغ اشک باز نیاید باشیان ٭
مخلص کاشی ٭ سفله از دولت بغیر از محنت و خواری ندید ٭ راحتی چون گاو ماهی از جهانداری ندید ٭
راح روح پرده از موسیقی میر خسرو ٭ چو راح روح را در پرده بستی ٭ ز رشکش زهره در پرده نشستی ٭
راحت گاه و رحت پرست و رحت طلب و رحت نشین و رحت آزار و رحت فشان و راحت
فروش هر کدام معروف میرزا رضی دانش ٭ سایه گل از سر رحت پرستان کم مباد ٭ بوته خاری درین گلشن
پناه ما بس است ٭ نیستم رحت طلب دل آتش طپیدن برده است ٭ قوت پرواز این لبستان زبال دیگر مرا ٭
ظهوری ٭ امید است که رحت نشین شود خاطر ٭ که داغهای تو در سینه خانه میخواهند ٭ شود از دوستی دل نو
زخم ٭ ز شوق رحت آزار تو کردیم ٭ عرفی ٭ هر کجا با نیش غم را داده اذن عموم ٭ شادی رحت فشان ناتوان
انداخته ٭ در د بهر و شش و بلا برا تر و غم در پیش ٭ ما راحتگه تسلیم به بنیان رفتیم ٭ **براحتی** ملت متوحضا و
سند آن در دار الحدث گذشت و چرا غنیست که با بها دارد و اگر اجرا غبا به راحتی گویند **راحله** ستور
بارکش **راحله** برو آنکه راحله بدهد از عالم حاجت روا تر آید به تشدید ذال رد کننده و فارسیان بتخفیف
بمعنی سعی و جوانمرد استعمال کنند و این مجاز است زیراکه هر چه نزد او از مال و متاع برسد او ردآن میکند و نگاه نمیتن
آن پیش خود قبول نمیدارد بهر تقدیر اطلاق آن بالفظ دست و کف نیز آمده عبدالواسع جبلی ٭ چون ابر
درفشان بکف راد همی بخش ٭ چون برق درخشان بدل شاد همی خند ٭ **راز و رازه** ترجمه سر که عبارت از
مافی الضمیر است و هر چیز پوشیده و پنهان و بمعنی راز گفتن نظامی ٭ شکرپاره با نوک دندان براز ٭ شکر
پاره را کرد دندان دراز ٭ **راز دل آب** کنایه از رطوبت و برودت که در جوهر آبست و باعث نشو و نمای
نباتات میگردد و نیز عکس که در آب بود انوری ٭ خورش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب ٭ تا خاک همی
عرض دهد راز نهان را ٭ **راز دل زمانه** کنایه از آفتاب **راز خاک و راز زمین** کنایه از سبزه و ریاحین **راز دان**
و **راز دار** هر دو دال محرم راز عرفی ٭ ای دل معنی سرشت راز دان آفتاب ٭ تا ابد بر خوان دولت
میهمان آفتاب ٭ زهی همتی که طلب راز دار مطلب شد ٭ که تشنگی بدل سیر آب جو نهفت ٭ میر معزی ٭

میر معزی سه تا از کمان عقل بود راز دار شاه + دارد زمانه کلک ترا راز دار خویش + راز بان موحده گیسه که حاجات و مطالب مردم را العرض ساند فردوسی سه بگفتند با راز بان راز خویش + نمودند انجام و آغاز خویش + راز کشودن و راز گشادن کنایه از راز آشکار او فاش کردن و این مقابل راز پوشیدن است مولانا بنائی سه بسیار همچو غنچه بخون جگر نشست + در باغ دهر هر که چو گل راز خود گشود + میر معزی سه در غمزه غماز تو رازم نگشادستی + از خلق جهان رازم همواره نهانستی + راز بر روی روز افتادن و راز بیرون افتادن و راز بر دن دادن و راز بر سر بازار نهادن و راز بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن و بصحرا افکندن و افتادن و راز بر سنگ زدن کنایه از بسیار فاش و آشکارا کردن و شدن میر خسرو سه گرد جهان شدسم قصه خسروازان + عشق بصحرا فکند راز دل تنگ ملک هر چند می زد با دل خویش + که در صحرا نهد سوز دل خویش + راز من ترسم که در صحرا نهد + اشک من چون روی در صحرا کند + اسمعیل سه به نیم جرعه که از ساغر هوا کشید + نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا + باقر کاشی سه آنکس که با اهل درد گوید راز من + هر چند طلب کند نیاید باز سش + راز دل خود اگر بصحرا فکنی + بهتر که سپاری بدل غماز سش + ظهوری سه راز ما بر سر بازار نهند گر نه نهند + آه زنجیر بپای دل دیوانه ما + زلالی سه اگر بیرون دهم راز دل خویش + کند پروانه شکر سوزش خویش + حیاتی گیلانی سه قصه گل کند و راز بصحرا افتد + آه اگر باد صبا نامه ما بگشاید + راز با کسی کردن و راز دل با کسی کردن کنایه از راز خود گفتن میر معزی سه یا رب چه بود آن شب کان ماه روی من + با من بخلوت اندر تا روز راز کرد + باقر کاشی سه بر من شبی نمیگذرد کز جفای تو تا روز راز دل نکنم با خدای تو + راز خواندن و راز دیدن کنایه از راز دانستن - و دریافتن و دانستن ادعاست یعنی راز چیزی نیست که آن را بحس توان دید بلکه بعقل میتوان یافت ظهوری سه توان دید راز درون نقاب + اگر عینک آرد قدح از حباب + خواجه شیراز سه هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند + رموز جام جم از نقش خاک ره دانست + راس المال سرمایه قبول سه تا بستم از سر زلف تو راس المال بود + از غلامان کمینم دولت و اقبال بود + راست بر حق و واقعی و راستی و راستین مزید علیه آن و مقابل کج و مقابل چپ و نام مقامی از سرود و بمعنی مستقیم و مطابق و خوش و درست و قایم و استوار نیز آمده چنانچه از مواقع استعمال معلوم خواهد شد میر خسرو سه سوی راستا کرده فغفور چین + امیر فتن سوی چپ شد راست + انوری سه کو صف بیاد به یمن + بر تخت نشسته سلیمان راستین + عبد الواسع جبلی سه در دل اعدای ملک تو ز یادت کرد تیغ + شادی نظیر این شه زادگان راستین راست آمدن صحبت بمعنی موافق آمدن صحبت + راست کردن چیزی از چیزی و راست شدن خواب بمعنی مطابق رویا بفعل آمدن و راست کردن قد و قامت و نفس بمعنی مستقیم کردن آنها و در بعضی راست کردن لباس و ساز و آهنگ و شغل و کار و مانند آن و مثال هر کدام در محل خود مذکور است میر خسرو سه شب خواب دیدمت ببر خویشتن ولیک + آن بخت کو که راست شود خواب ما شبان + صایب سه اگر از سینه من

آئینه راست کنند ٭ راز پوشیدهٔ عالم همه پیدا گردد ٭ رهرو صادق و سامان اقامت مهمات ٭ صبح چون
کرد نفس راست روان خواهد شد ٭ صحبت راست رهان راست نیاید با چرخ ٭ تیر یک لحظه در آغوش کمان میباشد
راستیها و راستی اینکه راست نمیت در مقامی گویند که کسی حرف زند و خواهد که وفا و بر فحاطب
ثابت شود چنانچه شبه و شک را دران دخلی نباشد سالک قزوینی ؎ راستیها خبر از عشق نداریم هنوز لیلی
من و مجنون کز شکرکیم در نیکا بهم ٭ راست مزاج معتدل مزاج عه در خدمت او شخص ادب راست
مزاج است ٭ در مدحت او زر سخن پاک عیار است ٭ راست قلم نویسنده که محاسب درست شدین
باشد چنانکه از تذکرهٔ نصیرآبادی ترصنوح می شوید راست یا آمدن از جای بجای آمدن لی تاخیر
در راه کمال خجندی ؎ در چمن میرفت ذکر قامت دلدار ما ٭ سرو دامن برزد و آمد به بستان راست یا ٭ راست
رو مقابل کجرو چنانکه گذشت راستخانه کنایه از چیز راست و درست و شخص نیک معامله ناظم هروی ؎
کجیها شد ز شرعت راستخانه ٭ کمانها تیر آمد بر نشانه ٭ کمال اسمعیل ؎ چو راستخانه کسی ام که روزگار مرا ٭
همی طراز دبر خط استوا برده ٭ صائب ؎ از خصم کج دوست مه خم راستخانه را ٭ تیر کجست آیه رحمت نشانه
راست مزه هر چیز خوش مزه که تندی نداشته باشد باقر کاشی ؎ ساغر صحبت هر طایفه لب تشنه
کردم ٭ آدم راست مزه در همه عالم نیست ٭ ملا طغرا در مرات الفتوح آورده از راست فرنگی آواز نفش
مخالف در عراق نشست ٭ راسته بازار و راسته بازار و راست بازار صف بازار که عبارت از
احدی الطرفین بازار است و دران دکاکین مهیا شده و ظاهر امرکبست از راست بمعنی مستقیم و های نسبت
دانش ؎ رونق راسته بازار گهر را شکنند ٭ تنه باطلی که من از آبله پا دارم ٭ طالب آملی ؎ عمر لیست که
دل در طلب قیمت تاثیر ٭ در راسته بازار قمر ناله فروش است ٭ ملی نقی کمره ؎ دل ناشاد من در راسته بازار
زیانکاری ٭ بمنا زد بصد سودا خریدار زیانی را ٭ راضی بفلان چیز و راضی از فلان چیز یعنی با تیز
سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردم ٭ راضی از داده خوش گشتم و رخسته گردم ٭ راگ و رنگ لفظ
اول هندی الاصل است و دوم مشترک در هندی و فارسی و هر دو معاً در هندی کنایه از صحبت نغمه و سرود
عیش و طرب بود و مردم ولایت که بهند آمده یا نیامده اند و همانجا شنیده اند این لفظ را لیباً در اشعار
خود آورده اند و بشارت هندی بودن آن نکرده محسن تاثیر که وزیر یزد بود و در هندوستان نیامده گوید ؎
دگر از شیوه های راگ و رنگش ٭ برقص آرد فلک را ساز چنگش ٭ و در رسالهای ملا طغرا نیز واقع شده
و این از جهت التزام الفاظ هندی است و او در هندوستان آمده رام محکوم و مطیع و این
مقابل توسن است و با لفظ کردن مستعمل میر عیسی یزدی ؎ گریه با من رام کرد آن دلبر بیگانه را ٭ میکند
صید سے مدہت تا نزیری دانه را ٭ و در هندی یکی از نامهای باریتعالی است و تکرار مثل الله الله
فارسیان با لفظ گفتن و زدن استعمال نمایند ملا طغرا در تعریف صنم خانه ؎ در و بسکه هندو زده رام
رام ٭ بر پرید ه ... از طبع مرغان بام ٭ اشرف ؎ خود بخود هستند چون با عاشقان خود کام رام ٭ از چه میگویند

۷۵۶

از چه میگویند با خوبان هند ورام رام + درویش واله هروی سه دل سپردم عافیت آن طره طرار را + رام کردن میتوان چندی بافسون مار را + صائب سه صیاد را بوحشت خود رام میکنم + آورده ام بکف رگ خواب کمند را +

رام رنگی نورالدین جهانگیر بادشاه بن اکبر بادشاه شراب را باین نام میخواند طالب آملی سه نه ایم منکر صهبا ولیک میگوئیم + که رام رنگی ما نشهٔ دگر دارد + صهبا شراب انگور درینصورت رام رنگی غیر شراب مذکور خواهد بود **رامش** شادی و طرب و آرام و سکون و نغمه و سرود میر معزی سه ترا کسزد زجهان باده خوردن و رامش + همان به است که رامش کنی و باده خوری + **رامشت و رامشگر** مزید علیه آن و نظیر رامش بالشت و برور گر که مزید علیه بالش و برور است و میتواند که بمعنی مخفف رامشگری باشد ابونصر نصیرای بدخشانی در قصیدهٔ فلکیه سه از یکی بخار رد دگر بجام شراب + از یکی ببغنان و دگر برامشگر + و نیز بمعنی مطرب و معنی **رامشی** مثله **رامشگاه** انجمن و آرامگاه خواجه نظامی سه برامشگهت نیز بینیم شگرف + چه یعنی مزاری درین هر دو حرف + **ران** امر از راندن و راننده و عضو معروف که بتازی فخذ گویند. حکمران . سلطنت ران . کامران . زبان ران . سیل ران . **ران افشردن** کنایه از تیز کردن و برانگیختن چیزی خصوصاً اسب خصوصاً سنجر کاشی سه شاه تمام حوصله با کجهان شکوه + بر پیل مست گشته سوار افشرده ران + **ران کشادن** کنایه از سوار شدن و راه رفتن شیخ نظامی در خسرو شیرین سه و زانجا سوی صحرا ران کشادند بصید انداختن جولان کشادند + سه گفت خاقانیا تو آن منی + این بگفت آفتاب و ران بکشاد + شکر غم ران کشاد آمد دوران او + الپی روز و شب نامزد ران او + سر نقل بهای سم اسپت دهم آن روز + کا بکمین دل من ران بکشائی + و بعضی بمعنی فرود آمدن از مرکب نوشته اند و همین بیت سند آورده لیکن درین بیت بمعنی اول بی تکلف راست می آید و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن هم گفته اند و این سند میخواهد **رانکی** با روم شاعر در هجو سه و سمه بر ابرو چو کشیدے سلف + رانکی اشتر خورده علف + **رانا** لفظ هندیست بمعنی راجه عموماً و لقب راجهای اودی پور که ملکیست وسیع مابین کوهستان صوبهٔ مالوا و اجمیر و گجرات خصوصاً ابوطالب کلیم سه ز رایان سرکش که در هند بود + سر عجب رانا نیامد فرود + و رانه بهای مختفی نیز خوانده اند از عالم بنگالا و بنگاله **راوق** بفتح واو شراب صاف و دوبره معرب راوک و رشیدی گوید مغرب راوک و راووق بوزن فاروق معرب آن چه فاعل بفتح عین در کلام عرب نادر است فقیر مولف گوید ظاهرا مشتق از روق بالفتح که بمعنی صاف شدن شراب و جز آن است درین صورت عربی الاصل باشند نه معرب مگر آنکه بعد از تعریب از روی مصدر هم ساخته باشند علی خراسانی سه می در پیاله راوق و ما در د میکشیم + آری شراب عشق تو در کام نابس است + اثیر الدین اخسیکتی سه دلت همره نزهتی باده ام + گفت همدم باده باد راوک + **راه** طرز و طریق و سنت و روش و رفتار و قاعده و مقام و نغمه و آهنگ و نوبت و مرتبه و هوش میر معزی سه همی نگار شود روی حور فرش ترا + بران امید که یکراه سوی او نگری + و بمعنی دوم **راه سنج** **مار پیچ** **بی انجام** نا امن از صفات اوست بد راه . گمراه . همراه . براه کو

ذوقی و بمعنی ... خلاصه از مصطلحات **سرخوش** ... سرشار از ذوق شراب و خوشحال باشد ... چیزی ... بعد از آن سرخوش بعد از آن ... سرمست ... **سر اقوش** ...

باضافه راهی که دران آمد و رفت کنند میر معزی در تعریف اسپ گوید ازگام او بر ره کوفته + شود شعلهای متواتر

عیان + تو گوئی بپای عیان کرد چرخ + هزاران قمر بر ره کهکشان + ره کور باضافه راهی که مردم دران

تردد نکنند و خط جاده اش عیان نباشد صائب گوید بی سخنی ایام بصیرت نتوان یافت + کور است همان ره که

ملک کوب نباشد + راه دو دیده باضافه سعی و تلاش بیفایده چون کسی بسفر رود و بی نیل مقصود برگردد و

بپرسند سفر چه نتیجه دارد گوید راه دو دیده یعنی منازل طی کرده حاصل مثل آنکه مردی کون میداد و از وجه آن هرچه

بدست می آورد بر فقرا قسمت می نمود چون ریش بر آورد دزدی پیشه گرفت و بدستور عطا میکرد روزی از آخوند

وقت مسئله پرسید آخوند گفت ثواب و گناه برابر راه دو دیده و کون دریده نمود ماند تاثیر گوید مشتاق ترا ساکن

می آه کشیده است + مجنون ترا سود سفر راه دو دیده است + راه بریده باضافه راهی که بسبب هنگامه رهزنان

مسدود باشد صائب گوید در عهد سکندری آن غمزه خونریز + شمشیر تو آسوده تر از راه بریده است + راه

بازگونه نوردن کنایه از راه دشوار گذار نظامی گوید تو زان ره کشد بازگونه نوردن + بخواه از خدا عاقبت بازگرد +

راه باریک کنایه از راه تنگ لیکن درین بیت خوب نشست نمیکند + راه باریک صائب میدهد آرام بیرون

در راه سخن سنجیده را + آن لبهای گوهر بار میریزد + راه خفته و راه خوابیده کنایه از راه دو رود راز و همچنین

جاده خوابیده و صحرای خوابیده و منزل خوابیده صائب گوید در بدست آوردن زلفش مرا تقصیر نیست +

این ره خوابیده کوته میکند شبگیر را + و اضع گوید شوق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را + برق نتواند بریدن

این ره خوابیده را + ظهوری گوید راه سلک عشق راه خفته است + صد درازی خفته در پنهان او + بیدل

گوید غبار هم برنمیخیزد ازین صحرای خوابیده + اسیرم محو طفلان در طلسم های خوابیده + سعدالدین راقم گوید

جاده خوابیده داند پای شوقم برق را + دست کوتاه مرا هر جا عنان گرد دلبند + میر ابو القاسم قاسم ولد سید

میر علی موسوی گوید سعی بیهوده است در بیدار بخت زبون + این ره خوابیده را آواز پا افسانه ایست +

راه خسروانی و راه قلندر و راه گل بضم کاف فارسی نام دو نوای موسیقی پسین در باغ سیاوشان گذ

میر معزی گوید راه بستم چنگ ساز چنگ بگذر زن + پرده مستان لب از راه قلندر زن + استاد گوید ز عشق

بزم او در پرده ناهید + زند همواره راه خسروانی + راه راه جامه مخطط معروف بر اندام قماشی که پاره پاره خطوط

رنگین داشته باشد و در هند از محرمات گویند تاثیر گوید قبای راه راهی داشت در بر + که هر راهش برد از راه

سلیم گوید در طریق شوق آسایش نمی باید بخویش + جامه مرد مسافر گر نباشد راه راه + ملا طغرا گوید سری مو لیش از راه

حسرت سیاه + سری پرده اش از فغان راه راه + میرزا عبد الغنی قبول گوید عجب نیست از رهزن درین راهم

همی گر فیض عشق + دریده از زخمی قبای راه راهی بیش نیست + سعید اشرف گوید شد از خون راه راه

آخر تن خاکستری پوشم + شهیدان را لباس کربلای اینچنین باید + جامه راه راه جهت راه راه

قبای راه راه و راه انجام و راه گستر کنایه از هر مرکب عموما و اسپ خصوصا زین الدین سنجری گوید

در آن رهخیبان راه گستر براند + که وهم از پیش چندین منزل بماند + سوزنی گوید از پشت ره انجام بپیندد

به بیند گذشته را + پیروزی و تایید و ظفر بر سر راه است + راهدار اگرچه راه بمعنی رفتار شایع است چنانکه گویند
اسپ خوش راه و اسپ فلانی راه ندارد ولیکن بمعنی اسپ خوش رفتار صحیح راهدار بود و است و راهدار و رهدار در
تونی راهزن و ایضاً کسی که محافظت راهها از طرف حکام مقرر باشد و ضبط خراج امتعه تجار بکند و لهذا محصولی
که میگیرند راهداری میگویند و بمعنی مسافر نیز آمده و این همه مجاز است طغرا سه رهدار همت. دستک سنگ غزه سیندو
آورده ام از شیشه ناجب دستک دیگر + اثر سه مردم چشم مرا باشد مدار از خون دل + گر نیاید کاروان
بی توشه ماند راهدار + **راه بند** مثله نظامی سه سگ من گرگ راه بند منست + بلکه قصاب
گوسفند منست + مگر انگونه گناهکار بود + دزد و خونی و راهدار بود + **راهزن** کذالک و نیز کنایه از
معشوق + **راه نشین** گدائی که بر سر راه نشسته گدیه کند و طبیبی که بر سر راه نشسته دارو ها فروشد
و نیز کنایه از مسافر و رهگذر سے بمعنی اول میر الهی همدانی سه ناله کو راه که هست ماه خرگاه نشین +
خورشید بود بکوئی او راه نشین + از دیده من بردن نخواهد رفتن + کو شاه منست و چشم من شاه نشین +
او صدرالدین خجندی ای بر درگاه تو ز بی قصد رسان صاحبی + ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی +
خواجه شیراز سه ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت + با من راه نشین ساغر مستانه زدند + **راهوار** نوعی
از رفتار اسپ که بسیار هموار بود و گاهی بر اسپ صاحب این رفتار اطلاق کنند چنانکه گویند فلانی اسپ
راهوار دارد میر خسرو سه از عنان ادب دگر کشم درین میدان + کی بی نشیب و فراز نیش نبای رهوار است +
راهواره و راه آورد و ره آورد و رهگذار سوغاتی که از سفر آرند مخلص لعل سرابی نی کلکم دو بیت ره آورد
است + از بدخشان دل برخوان برسم رهگذار + ملا طاهر غنی سه هیچ ره آورد دگر چشم نداریم + یاران همه
خواهیم که تشریف بیارند + اشرف مشهدی سه یکسفر کن ای ضیا از بهر مشتاقان یار + پس ره آورد
بیا در هم زخاک کوی او + **راهرو و رهگرای و راهگیر و ره نورد و راه پیمای و راه سنج** بمعنی
تحقیق آنست که راه سنج در اصل عبارتست از کسی که نیک و بد راه را خوب دریافته سلوک کند و بمعنای نزدیک
و بمعنی راهرو مجاز است نظامی سه چنان دید در قاصد راه سنج + که از جوش دل مغزش آمد برنج + چو آمد فرستاد
راه سنج + بدان راه بسپردان گرانمایه گنج + بجولان اندیشه ره نورد + ز پهلو به پهلو شدم گرد گرد + صائب
غفلت از هستی است ور نه ره نوردان عدم + شمع جان خاموش میسازند و راهی میشوند + پای کوبان
میشوند زآوازهٔ طبل رحیل + خویش را پیش از سفر چون راه پیما جمع کرد + **راهدان** آنکه بر حقیقت
راه وقوف دارد صائب سه تو که در خانهٔ ره کوچه ندیدستی + چون چنین راهزن و رهبر و رهدان
شده + نظامی سه هم راه دان هم فرس راه دار + زهی شاه مرکب بهی شهسوار + راهبر بدرقه
رهنما و ره نمون و راه آموز بمعنی طالب آملی سه دلم را سوی تعیین خضر توفیق + بانگشت نهادست
رهنمونست + میر معزی سه در سپاهان شدی بطالع سعد + هم بدان طالع آمدی بیرون + دولت اندر شدنت راه
نمای + بخت در آمدنت رهنمون + و این بمعنی مصدری نیز آمده خواجه شیراز سه واکو ترا البسنکدلی

گرد رهنمون ؛ ای کاشکی که باشد سنگی در آمدی ؛ استاد فرخی ــ ره آموز تو اندر کارها روح الامین باد ا[illegible]
همه شغل تو با نیکان و سالاران دین بادا ؛ سهیلی ــ ساقی سوی میخانه مرا راه نمون کن ؛ و آنگاه بیک
جرعه منم ز صبح جنون کن ؛ و این بیت خواجه نظامی محتمل هر دو معنی است ــ بدانش ترا رهنمون کرده اند ؛
کمال ترا حکم خون کرده اند ؛ میر خسرو ــ راست کردی بره نمون حکیم ؛ صورتی زاهن و مس و زر و سیم ؛
راه دادن گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد ملا سحابی ــ از کوچه تنگی که غری میگذرد ؛ ره دادن
او نه از ره تعظیم است راه بردن بمعنی راه رفتن و راه یافتن هر دو آمده سعدی ــ وزیر اندرین شیمه
راه برد ؛ نخست این حکایت بر شاه برد ؛ بعیش نیش چو صائب کسی که راه نبرد ؛ گلی بخید ز نوز چراغ
بینائی ؛ راهی که مرغ عقل بیک سال می برد ؛ در یکنفس جنون سگ ما را نمی برد ؛ راه بجای
بردن کنایه از ماندک چیزی منتفع و کامیاب شدن خواجه شیراز ــ گرچه دانم که بجای نبرد راه غریب
من بیوی سر آن زلف پریشان بردم ؛ راه دادن فال حسن بر تکاب امر معهود از فال و استخاره معلوم
کردن قدسی ــ راهم و هر چو فال برفتن نزد دستی ؛ با هر که مشورت کنم از اهل این دیار ؛ شاعر گوید ــ مصحف
ره عاشق نه ره جانب معشوق ؛ فالم مگر از وامق و عذرا بگشائی ؛ راه بده بردن و راه بده داشتن
و راه بحساب داشتن و راه بجای داشتن کنایه از صورت معقولیت داشتن میرزا اسمعیل ایما ــ
امشب ز شرم جانان هر درد دل که گفتم ؛ راهی بده نمی برد چون حرف روستائی ؛ شاه کبود جامه ــ عشق و
پیری با هم بسر نرشتی و رسوائی بود ؛ ره بده بردی اگر پیری دلم بر ناستی ؛ کمال اسمعیل ــ مقصود بنده ره بجای
می برد هنوز ؛ گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی ؛ استاد فرخی ــ نه غریب است این از نعمت آن یار خدای ؛
این سخن راه بنوست و بده دارد راه ؛ دل بنهاد قفس چشم نبندد صائب ؛ دل سرگشته اگر راه بجای میکشت
راه بی راه بحث میکند محاوره لوطیانست یعنی عزم دیم میکند راه روشن کردن و راه پیش
گذاشتن رهنمائی کردن میرزا فصیحی ــ بر گلو از طوق راه تیغ روشن میکنم ؛ قمری این گلستانم بلبل بسمل
میزنم ؛ صائب ــ مگر آوارگی راهی گذارد پیش من ورنه ؛ خیال خود را نکردم کم که خضرم رهنمون گردد ؛ راه
فلانجا گرفتن و راه فلانجا برداشتن و راه گرفتن کنایه از راه رفتن خسرو ــ میخواند اهل بر
آستانت ؛ بوسه بزنیم و راه گیریم ؛ چو لختی گشت و صیدافکند با جا شت ؛ از آنجا سوی بستان راه برداشت
شیخ شیراز ــ اگر کسی آری ره خویش گیر ؛ دگر پای بندی رضا پیش گیر ؛ میر محمد حسین شوقی ــ سایه بید
گزیدیم که ز سودا برهیم ؛ بید مجنون شد و آنهم ره صحرا برداشت ؛ صائب ــ گرد دیوانگیم در ره دیوار اثر ؛
کعبه برون محمل لیلی ره صحرا برداشته ؛ نغز است کمال این غزل تر سوی تبریز ؛ چون سیل سر شکست
ره سرخاب بگرفته است ؛ راه از عیش ما پی . داشتن در مصطلحات کنایه از ترک تلاش و نزد مردود جهان
فقیر مولف عبرت گرفتن و دیده وری بکار بردن همه ؛ ایا سه خویش را مرده در جهان انگار ؛ راه از عیش پای
خود بردار ؛ راه کردن کنایه از راه سر کردن و این تخت بالمجاز است ــ ره نبردیم بمقصود خود

خود اندر شیراز + وقت آنست که حافظ ره بغداد کند + **راه به بست آمدن بند شدن راه و راه دیوار**
کردن بند کردن راه ملا لای یقین کاشی سه تا دل شیفته از بزم تو مست آمده است + راه اندیشه اغیار
به بست آمده است + واله هروی سه آه سردی کرده ام فیض نفس را بشنیده + معصیت هرچند راه توبه را دیوار کرده
راه بستن و فرو بستن و گرفتن بر کسی مقابل راه گشادن و گشودن و وا کردن کرده شدن
لازم است اسیر سه چون نه زحمت کشتی کشند نه منت نوح + بپای شوق تو وا کرده ایم راه در آب + حکیم
هیچگه راه جدائی از میان شان وا نشد + دوستدار الفت آن ابروی پیوسته را + بکف عنان دو طوفان
نگاه نتوان داشت + چو راه گریه گشادم در فغان بستم + ظهوری سه ز مرگ زهر سنگی چیر شاه + بر فغی
خرامان فرو بسته راه + خواجه شیراز سه فریاد که از شش جهتم راه ببستند + آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و
قامت + شیخ احدی سه دل می برد امشب ز من آن ماه بگیرید + دزد است و شب تیره برو راه بگیرید +
راه را سیاه کردن بر کسی کنایه از بی نام و نشان کردن نظامی سه چو در برقع کوه رفت آفتاب +
سر روز روشن درآمد بخواب + سیه گرد بر شب روان راه را + فرو برد مرغ از دهاه ماه را + **راه**
بر آوردن بچیزی بد کردن راه بسنگ و خشت ، غزان نظامی سه نمائی بمن مردی اهل روم + ز
کوره آتش بر آرند نم + **راه کوه و راه بابا کوهی رفتن** عمل لواطت کردن و کوه باصطلاح شعرا
کنایه از سرین است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف سه سخن بکر بیست تحسین سخندان جهره
آرایش + ز راه کوه رفته است او را دخل پیدایش + سلیم در هجو راه کشمیر سه بسی کس را جهان زین تنگ
بیاده + ز راه کوه رفتن تو داده + **راه افتادن** غارت شدن راه میر خسرو سه دلم را در سر زلفت
ره افتاده است بیا بزا به هندوان ره افتد + ز حشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد + مسلمانان کسی
دیده است کاندر شهر راه افتد معنی وقوع راه حقیقت است و تصله با و در روز مستعمل چنانچه در همین بیت
در مصرع اول صائب سه اگر چون قطره در دریای کثرت راه ما افتد + خیال دور گردی یار تنها مشکند ما را + همیشه
راه ما بیتابی افتد + منشو بیدلان لعل جالعزا قانع + ظهوری سه زاهد افسرده گو گرمی مکن
خواهد فتاد + راه برق رحمتی بر خرمن ما + و نیز کنایه از زایل شدن راه خواجه جمال الدین سلمان سه
خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت + آنچنان کز دیده من راه خواب افتاده است + **راه زدن**
کنایه از سرود گفتن و لهذا اطلاق راهی بر مطرب نیز آمده و تاراج نمودن اموال و اسباب مسافران
و گمراه کردن خواجه شیراز سه چه راه میزند مطرب مقام شناس + که در میان غزل قول آشنا آورد +
ما العبد خرمن بیدار زر چون برزیم + چون م بیچاره بیکدانه زد ند + صائب سه چشم خونبارم شب
چون بر گلستان می زند + راه خوابم ناله محزون می زند + **راه زدن مار** آنست که بعضی از
ماران خبیث در راه باشند و آیندگان [illegible] میرزا طاهر وحید سه تلخ شد منزل
بکام خرلیش این آواره را + زد چو مار زلف [illegible] بیچاره را + **راه افکندن در جای**

۷۶۱

[illegible] بعضی سرائیدن از بربان + سرائیدن در جای [illegible] و [illegible] اول و دوم ... **سرودن نغمه** ... **سرجان** ... **سرای لعمان** ... **سرافکندن** ... [illegible]

و راه انداختن بر جای کتاب از راه رفتن نسبین در تشبیهات لب و تحسین در لفظ و اَحسن افکندن بیاید رله

بریدن و پیمودن و سپردن و کوفتن و فروکوفتن و پوییدن و نوردیدن و نوشتن و طی

کردن معنی در انشن سه بیا این حرم را طی بیا کردم جفا کردم + بسر باید بریدن راه کوی دلربایان را + وحید

چون قدمی چند بپاید در راه + بگذشت نکه عرفه بجز از آشنا + شفیع اثر سه لیکه فرش راه کویش دیده چشم انتظار +

همچو میل سرمه عاشق راه پیمودی بچشم + واله هروی سه زیر فلک آمدی بخواری + بابا ... بر و شدن مبازی +

ظهوری سه فرو کوب ستانه راه تمامی + کردارد دلم دستگاه سماع + خاقانی سه دستی که گرفتی سران زلف

چو شست + پای که زره عمل فرشتی بپوست + زان دست کنون دل غم دارم های + زان پای

کنون بر سر دل دارم دست + راه را تغییر دادن آنست که اندازی که بیایند باز نا از راه نروند بلکه

راه دیگر روند و این را مبارک دانند سه چون مسجد رفتم از میخانه تاثیر آمدم + نگاه رجعت بود تغییر دادن

راه را + راه جیب کردن و زدن و راه را زدن راه متعارف گذاشته براه دیگر رفتن منتین و مبحث

جیب کردن گذشت و سپین در راکردن بیاید ... آملی سه راه جیب کردم بغایت بهار ... + غنچه ماندم

من و هنگام شگفتن بگذشت + راه بسر کسی بردن ... وقت او رسیدن ... داغ چون

ناکامی + که دگر راه می برد بسرم + راه حسن جیب کوچه روم و صاف گذشتم در جای گویند که در

راه رفتن با چون محله از دور پیدا شود از کوچه دیگر جشم پوشیده بگذرند یعنی ... کردیم واز ...

و ارستم حسن نام عیارے که جیب دست بوده راه خوردن راه بریدن ... ظهوری در صفت اسب

این رخش که مثلش نجهد برق جهان + چون صیت شهنشاه دود گرد جهان + بر پای مکان نهاد است +

در راه مورے نقش سمش گشته دهان + راه بسر بردن و سر آوردن و طی کردن و بسر شدن

با خر رسیدن و رسانیدن راه لیکن در غیر راه نیز آمده چون امام و عمر و عهد و ... جز آن راه داشتن و

راه خواستن و راه دانستن و راه نمودن و راه گم کردن و گلدن و راه پاک کردن

هر کدام معروف اول در استین ... گذشت صائب سه پیش آن لبدن شکر راه سخن میخواستم +

سه داے جادران گنج دهن میخواستم + حافظ سه بکوی میکده هر سالکه ره دانست + در دگر شدن ...

اندیشه ... + مخلص ... سه چون کسی که گم کند در خانه ... + الفل اشک امشب بچشم ...

گردیده است + بیدل سه بذوق جستجوئیش ... خود جاک میسازم + ... پاک میسازم +

راهی شدن روانه شدن قاسم مشهدی سه در بیابانی که ... + من اگر ...

چون من راهی شود + صائب سه سیل نو بهار از جائی خیزد غبار + خوش آن رهرو که تا گویند راهی شو

روان گردد + زلالی سه ای سفر ساز هر چه خواهی شو + برگی شاخ و برگ راهی شو + راه شوق

مرا ضعف مانع است سلیم + ترا چو قوت رفتار هست راهی شو + در اصطلاح معنی با تمام کردن سه

سنداورا ای براه آرزو گام + چیا ماندش ... گم گردم + ازین ... بعضی ...

با خر رسانیدن و تمام آوردن کردن کنایه ... و طول از ... اطاعت کردن از ...

سر گران ... شتان ... عنانی ... سر آوردن ...

... سر کردن شروع کردن و ...

... فروشنگان ... سر فرو ... خوردن ...

۷۶۲

اعتراض دارند برین بیت مرزا بیدل ؎ تو راهی شو که من در خانه آئینه خوابیدم ÷ رای فکر و اندیشه آراء جمع و نفی آن با لفظ ... و بلند و روشن . زرین . جهان آرای . ملک افروز . ملک آرای . جهان افروز . فرخ . آفتاب . ضیا . خام . متین . صائب . از صفات اوست و با لفظ جستن . وزدن . و کردن . و برانداختن . وافتادن . و داشتن . و نهادن . و آمدن . و آوردن مستعمل میر خسرو ؎ زمین بوس شاه رای آورد ÷ شرط تعظیم را بجای آورد ÷ حشیم تو رای تردکه گشته سبز را ز ظلم ÷ انصاف میدهم که چه رای متین زده است ÷ قوی رای . آهسته رای . روشن رای . تیره رای . تیز رای . تند رای . پاک رای . پخته رای . پریشان رای . پسندیده رای . خام رای . خود رای . خودرایی . دیگر رای . سست رای نظامی ؎ باز زدن کس نیاورد رای ÷ برون از خط عدل ننهاد پای ÷ بتدبیر آسایش آورد رای ÷ بجنبید تا روز مرغی ز جای ÷ برانداز رای که یاری دهم ÷ ازین خشم رستگاری دهم ÷ چو آمد زما انچه کردیم رای ÷ تو نیز انچه گفتی بیاور بجای ÷ انوری ؎ غیر و رای صبوح دولت کن ÷ وین که حضانت را خمار گرفت ÷ استاد فرخی ؎ هر جا بگه که همای کند دولتش رفیق ÷ هر جاگه که روی کند بخت رهنمای ÷ سایه ... همای بر وندی ÷ زبهر فال بهر کس که سایه فتادی رای ÷ زمانه نو شد و گیتی ز سر جوانی یافت ÷ امیر ... پیاده وار در رای ÷ امیر معزی ؎ گردی تهمد شاه سوی شهر سپاهان ÷ ور رای کند شاه سوی شهر نشاپور ÷ روشن شود از طلعت او چشم رعیت ÷ یا رب تو مکن چشم بد از طلعت او دور ÷ گفتم ستاره وار زند بر روز رزم رای گفتا مجره وار نهد روز بزم خوان ÷ خواجه شیراز ؎ دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان ÷ چو تیره رای شدی کی گشاید کاری ÷ شیخ شیراز ؎ خلاف رای سلطان رای جستن ÷ بخون خویش باید دست شستن ÷ حکیم فردوسی ؎ چو دیدش بگوئیش گزین سوگرای ÷ ز نزدیک ما کن سوی خام رای ÷ بجنبید مر سام را دل ز جای ÷ بدیدار آن کودک آمدش رای ÷ سه روز اندرین کار رای آوریم ÷ سخن های بهتر بجای آوریم ÷ سخن های بهتر بجای آوریم ÷ چه گوئید و این را چه پاسخ دهید ÷ همه یکسره رای فرخ نهید ÷ چو این هر چه گوئی تو پاسخ دهم ÷ بدیدار تو رای فرخ نهم ÷ رای زن کنایه از دستور و وزیر خواجه نظامی ؎ چو دارا در آن داوری رای جست ÷ دل رای زن بود در رای سست ÷ نکردی یکی مرغ بر باب زن ÷ کار سلو نبودی در آن رای زن ÷ رایت نیزه رایات جمع و لوامع آیات و خوابیده از صفات و شمشاد و طاوس از تشبیهات اوست و با لفظ افراختن و افراشتن و انگیختن و کشیدن . و جنبیدن . و زدن مستعمل میر معزی ؎ چه رایتی است که نسرین ز دست بر کهسار ÷ که شد بلون دگر عالمی بدیع آئین ÷ انوری ؎ چون در سواد ملک بجنبید رایتت آن مه هوای سایه او بیخ و بار ملک ÷ تقدیر گفت ضمه بکن بین که آمد انگه ÷ هست از هزار گونه شرح یادگار ملک ÷ رضی الدین نیشاپوری ؎ گردون نشاط کشیدست بر فلک رایت ÷

کنون سرو رنهادست بر سپهر سریر + میر معزی سه در دگر باره بروم اندر کشی رایات خویش + هر کجا در روم
کاریست بود پر خون شود + نظامی سه در ان دژ کاو رایت انگیخته + سرکوتوال از دژ راو بخته + عبدالواسع
جبلی سه جامه از صابری بر دوختیم + رایتی از شاطری افراشتیم + صائب میکند خون در جگر باد خزان را
ابجو سرو + رایت سبزی که از آزادگی افراشتیم + خواجه جمال الدین سلمان سه دگر طاوس رایت را که در مغرب
دهی جلوه + کلاغ مبیه شب را بمشرق بازگردانی + عرفی سه قبضهٔ شمشیر کیست دستگاه همت + سایهٔ شمشاد
رایت جیشهٔ شاپور باد + **رایت فریدون** و **رایت کاویان** و **علم کاویان** همان درفش کاویانی
میر معزی سه دگر چو تاج فریدون شد از شکوفه درخت + خجسته رایتو چون رایت فریدون باد + سنجر کاشی
سه بامیمنت ثبات کلکم + چون رایت فتح کاویانست + **رایج** زری که در دار الضرب مسکوک شده باشد
مقابل خارج که آن کمعیار و قلب است میر نجات سه بی اصول قدمش سکه رایج نزنند + خارجی خوانَد قیف
دم باش که خارج نزنند + **رایگان** و **رایگانی** و **مرایگانی** مفت و آسان از عالم ارمغان و
ارمغانی و روزبان و روزبانی و نشان و نشانی میر معزی سه جنون رایگانی دهد زر و گوهر + بدانکش
تو جان دهد رایگانی + کمال اسمعیل سه مهر تو مرا چو جان عزیز است + از کف ندهم برایگانی + تو قیت
مصرف از بهر ارمغانی ما + نبات سے زقدومش باصفهان برسان + **رایگان خوار** کنایه از مفت
خوار و گدا نظامی سه بهم سر از رایگان خوارگان + نگر بی زبانان و بیچارگان + میر خسرو سه که
کوشش گه سجده خواب + زهی رایگان خوار بالا نشین + **مع الموحده** **رباب** و ربابه بالفتح نام
سازی معروف و بعضی بر آنند که معرب رواده معنی ترکیبی آن آواز حزین برارنده چه رو آواز حزین و آده بمعنی
برارنده و ها درین ترکیب برای معنی نسبت است فقیر مؤلف گوید تحقیق آنست که آب و آبه مبدل آبه و آوه
است که کلمهٔ نسبت است چون گورابه و گورابه بکاف فارسی مقبره و گورخانه و سرداب و سردابه خانه که زیر
زمین سازند برای محافظت از تابستان میر خسرو سه من صوفی خرابم کو میکده که در وی + رقصی
کنم چو مستان با ربط و ربابه + **ربط** بالفتح بر بستن و بالضم داشتن و افتادن و برهم زدن و
بردن مستعمل ملی رابط آنکه بر بسته نباشند کذا مصرعه حرف بی ربط ز دیوانه شنیدن دارد + آشفتگی زلف
تو ربط از سخن برد + زین بیشتر این رشتهٔ شوریده سری داشت + میرزا بیدل سه مبادا ناله ربط دامنهای
دل زند برهم + سوزان ای جنون این شعلهٔ زنجیر بر پا را + واله هروی سه ربطی بدختر رزش افتاد
وارمنش + بیگانه کرد الفت گیسو بریدهٔ + طالب آملی سه دلی دارم که با غم از عهد ازل دارد + از ان دهد
خواب هم با سایهٔ شادی جدال دارد + **ربع** بالفتح منزل و بالضم بر هم زدن مستعمل خواجه شیراز
مصرعه ربع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم + و بالضم چهارم حصه از چیزی و **ربع مسکون** خود معروف
است محسن تاثیر ربع زمین لیسنه و اسپنوسه است سه عزیز ربع زمین از تسلط سخنم + بکار پای رباعی بود
سواری ما + **ربانیده** چیزی ربایند میل بخود کنند را زخود بیرد چون حسن ربانیده و غمزه ربانیده

و غمزه رهاینده و ناز رباینده صائب سه تا از آن حسن رباینده نظر یافته است + آب آینه رباینده ثر از سیلابست + دل ربا. هوش ربا. استخوان ربا. بوسه ربا. کهربا. آهن ربا. تیر کاکل ربا. نفس ربا. جوزه ربا. حضرت شیخ سه از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است + دادی لشکر غوطه لب بوسه ربا را + صائب سه چشم پر حرف و لب بوسه ربا می باید + حسن سهلست ز معشوق ادا می باید + ملا ظهوری در رباعیات آورده در مدح ممدوح که حروف و کلمات در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس ربا باید که دیر خواندن لکنت به زود خواندن طلاقت مبدل گردد رباعی خواندن ضابطه است که کهنه سوار چون بر سر کشتی گیری آید رباعی لشد و نذ میر نجات سه چون رباعیش میدان فصاحت سر شد + خضر که نصیحت گر اسکندر شد + رباط شور نام رباطی نزدیک نجف معلی رسکے ندیم سه آدم موسی طور دشت نجف است + خورشید فروغ نور دشت نجف است + آبی که بخضر عمر جاودان داد + آن آب رباط شور دشت نجف است + مع التا المنقوطه رتبه بالضم پایه و منزلت و بلند از صفات اوست سه گر بگفتار توان رتبه کردار گرفت + صائب از خوش سخنان خامه من درپیش است + مع الجیم التازی رجوع باز گشتن و بالفظ داشتن و بالفظ با مستعمل ظهوری سه زلفت به پریشانی من داشت رجوعی + جمع آرد گرچه برآشفتم و رفتم + مع الحاء المهمله رحل بالفتح چیزے باشد از چوب که در وقت تلاوت قرآن مجید بران گذارند و شعرا خط را بروی و زبان بدان تشبیه دهند رحل اقامت فرو کش کردن تا نیر سه بصفا حسن سخت تا بقیامت باشد + مصحف رویش در رحل اقامت باشد + رحم و رحمت بالفتح مهربانی و بالفظ کردن و آوردن و افتادن و بردن بصله بر مستعمل و در شعر حضرت شیخ رحم افتد واقع شده خان آرزو میفرماید بهتر رحم آید است و هو هذا شکار انداز ما را تا کی افتد رحم در خاطر + رگی داریم و تمشیری سری داریم و فتراکے + خواجه نظامی سه نوازنده تر زان شد انصاف شاه + که رحمت برد خاصه بر بیگناه + میر معزی سه امروز بر شهنشه رحمت همی فتاند + هم در بهشت رضوان هم بر سپهر اختر + علی خراسانی سه رحمت حق باد بر ارواح خاقانی که گفت + اولت سکبا دهند از چهره آنگه شوربا + خواجه جمال الدین سلمان سه اشکی از مردم چشم نزاد آخر ترا + رحمتی بر اشک مردم زادی بایست کرد + رحیل کوچ کردن و بجای رفتن و بالفظ کردن و آوردن مستعمل نظامی سه چو در لشکر دشمن آرے رحیل + بمرغان کشتی فیل و اصحاب فیل + میر معزی سه رسید عید همایون در روزه کرد رحیل + بجام داد فلک روشنائی قندیل + مع الخاء المعجمه رخ و رخسار و رخساره بالضم معروف و فرق بینهما آنست که اطلاق رخ بر تمام چهره کنند بر خلاف رخسار که ترجمه خد است و بمعنی رخ مستعمل میشود و ظاهرا بهمین سبب تصویر نیم رخ تصویر یک چشمی را گویند که یکطرف روی او ظاهر باشد و درین صورت اطلاق رخ بر رخساره مجاز بود بهر تقدیر آتشین رخسار. آفتاب رخ. آئینه رخسار. پری رخ. تازه رخسار. ترش رخسار. خوب رخسار. خورشید رخسار. زرد رخ. زهره رخ. سیمین رخ. زیبا. خوب. نیکو. خوش منظر. شاهانه. حیرت آفرین. حیرت افزای.

رخ پرور. جان پرور. دلجوی. دلفروز. عالم فروز. نشاط‌انگیز. آتشناک. آتش‌اندود. آتش‌افشان. پرتاب
پرستنده. خورشیدپیکر. خورشیدفروغ. افروخته. تابان. روشن. جهان‌آرا. ماه‌سیما. زنگارسوز. آل‌بهار
زنگ‌آب. رنگین. نیم‌رنگ. شنگرف‌رنگ. لاله‌رنگ. گلرنگ. فرنگ. فرخ. گلگون. گلفام. گلبوی.
گلبوش. نگارین. کافورفام. تازه. تازه‌خط. شگفته. خندان. نرم. نازک. شیرین. لطیف.
صاف. لغزیده. اندیشه‌نما. صبرگاه. محجوب. بشرم‌آلود. شوخ. سیراب. می‌کشیده. ساغرکشیده.
آیینه‌پرداز. آیینه‌گداز. عرقناک. عرق‌بار. عرق‌آلود. عرق‌فشان. ستاره‌فشان. شبنم‌فشان.
شبنم‌فریب. گندم‌گون. نوخط. غبارآلود. پاره‌پاره. گرفته. ناخن‌خسته از صفات اوست و برق.
فرقد. شعله. شمع. صبح عید. لوح. صفحه. گل دیبای. سوسن. بوستان. مصحف. پروین. سیب.
سیم. عقیق. مسجد. قبله. از تشبیهات اوست سعید گیلانی سه چرا شعله رخسار جان فدا نکند + چو شمع
اگر سرانجام خویشتن یابد + صائب سه صبح عیدست در دل شب قدر + در شبستان زلف رخسارش +
خط از آن صفحه رخسار سخن‌ساز شود + طوطی از پرتو این آینه غماز شود + هر که رخساره آینه‌گدازی دارد +
رو بهر دل که گذارد در بازی دارد + آصفی سه کشادی مصحف رخسار تا مانند مر سنبل + برآمد گرچه
بسم الله و ورق را باز گرداند + میر معزی سه ای در رخ تو پروین وی در لب تو مرجان + بر دیدت ملامی
دل مرجانت شفای جان تو بستم شده چون گردون اندر پی آن پروین + چشم شده چون دریا اندر
غم آن مرجان + رخ تو فرقد و دندان تو پروین + بسوختند دلم را بآتش موقد + فراق فرقد و پروین تو
مرا هر شب + کند محدث پروین و مونس فرقد + رخت سیم پاک ست در زیر سنبل + خطت مشک‌ناب
است بر دامن طرغو + رخت تغیر گردن بمعنی تبدیل کردن صائب سه صبح تشریف جهان را به از
آزادی نیست + رخت خود سرو محال است که تغیر کند + رخ کار با اضافه مرادف روی کار که عبارت از روی
تماشاست تاثیر سه با وجود اختر مرد و شناس مردم + تیره بختی خال دیگر شد رخ کار مرا + رخ کردن و
رخ نهادن بچیزی متوجه شدن بچیزی درویش واله هروی سه قطره رخت سفر بندد اگر از کنارش +
جوان رخ خویشش ز اعلی نهد اندر اسفل + میکشد تا زمین آمده بی هیچ سخن + قوت نامیه بر سطح هوایش جدول
بیرون بر تن خار خس وادی تنگ است + یا رب از تنگدلان رخ که سوی صحرا کرد + رخت کالا و متاع رخت
خورشید و ماه کنایه از شعاع ع رخت کشادن و افکندن و نهادن و ریختن در جایی
کنایه از قرار گرفتن و اقامت کردن صائب سه مرز از سادگی رخت اقامت در گذرگاهی + که آتش زیر پا
از لاله باشد کوهسارش را + دور بینان در فراز کوه مید اند و ما + در ره سیل حوادث رخت خواب
افکنده ایم + گرد سفر از چهره ما شسته نگردد + تا رخت چو سیلاب بدریا نگشاییم + درویش واله
طمع را رخت برره نه چو سیلی در گذر یابی + هوس را کردنی برکش چو تیغی برفشان تیغی + رخت سلامی
و رخت سلام علیک لباسی که برای رفتن دربار در بر کنند نعمت خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت

[illegible]

رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هر چه تماتر بخانهٔ آن گرسنه چشم درآمد ❊ **رخت ببازار افکندن و ببازار کشیدن و رخت بر در افکندن و بر در نهادن و رخت بیرون کشیدن و بیرون ریختن و بیرون زدن و رخت بصحرا کشیدن و بر صحرا کشیدن و بر جیحون کشیدن و رخت افتادن و رخت بافتن** هر کدام معروف حسین ثنائی سه سرو را گر دگران رخت ثنا بافته اند ❊ لیک این جامه قضا دوخت ببالای دلم ❊ طالب سه دلی دارم که چون رخت غبار محشر افتاده ❊ غبار آرزو خیزد هم از دامان لیلیش ❊ اشک گرمم چون زهامون رخت بر جیحون کشید ❊ رازداران صدف را آب در گوهر بسوخت ❊ سید حسین خالص سه آتش از جوی تو گر رخت بصحرا کشد ❊ داغ بر دل که نهد لالهٔ صحرائی را ❊ محمد قلی سلیم سه بنزدیکی ساحل چون رسیدیم ❊ ز دریا رخت بر صحرا کشیدیم ❊ نظامی سه چرا خون نگریم بران تاج و تخت ❊ که دارنده را بر در افکند رخت ❊ ستون علم جامه در خون زده ❊ نجات از جهان رخت بیرون زده ❊ شیخ اوحدی سه مصرعه دگر رخت ازین خانه بر در نهادم ❊ میرزا حاجی سه حاکم طول و عرض ارض آنکه زعدلش از جهان ❊ ظلم سیاه خانه زار رخت سفر بدر نهد ❊ صائب سه بیش ازان کز سیل گردد دست و پای سعی لنگ ❊ رخت خود بیرون ازین ویرانه می باید کشید ❊ خواجه شیراز سه ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش ❊ بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش ❊ ظهوری سه مکن شکوه که در جوانم خموشش ❊ که رخت شنیدن برون ریخت گوشش ❊ کلیم سه کلیم رخت ببازار می فروشان کش ❊ لب ان شیشه خالی دماغ ما خشک است ❊ خسرو سه یران میدارم این چاره که رخت ❊ که عصمت را بیاباز افکنم رخت ❊ **رخ کسی بردن** ابروی او ریختن خواجه شیراز سه راه ما غمزهٔ آن ترک کمان ابرو زد ❊ رخ ما کسیل آن سروسهی بالا زد ❊ **رخت بربستن و رخت از جهان بردن و رخت بزیر زمین کشیدن و رخت بر صحرا نهادن و رخت برون بردن** کنایه از مردن میرخسرو سه شنیده ستم که محمود چو ان بخت ❊ چو وقت آمد بر صحرا نهد رخت ❊ تا آخر و مولانا لسانی سه مدان رسید که دور از درت هلاک شویم ❊ کشیم رخت بزیر زمین خاک شویم ❊ نظامی سه گر اسفندیار از جهان رخت برد ❊ نسب نامهٔ خود به بهمن سپرد ❊ فردوسی سه بگشتاسب را داد لهراسب تخت ❊ فرود آمد از تخت و بربست رخت ❊ ولی دشت بیاضی سه خوشش آنکه ولی رخت سفر بندد و گوید ❊ بیچاره دلبسته که الی ما نتوان زیست ❊ صائب سه مینمود در جوهر تیغ جوهر دار از بند نیام ❊ از سواد شهر رخت خود بصحرا میکشم ❊ سلیم سه وقت آن شد که جنون سیل بصحرا ببرد ❊ رخت خود سبزه سوی گردن مینا ببرد ❊ **رخت برچیدن و برداشتن** بمعنی سه ترک سودای خام کن خسرو ❊ که وفا رخت ازین دکان برداشت ❊ کمال خجند سه رخت برچید ز سودای من آن عشوه فروش ❊ سر بازار دگر مطلبید دانستیم ❊ **رخت کش** بفتح کاف کنایه از مسافر خواجه نظامی سه براهی که خواهم شدن رخت کش ❊ ره آورد من بس بود خوی خوشش ❊ **رخش بهار باد بهار رخصت** بالضم اجازت و دستوری و با لفظ دادن و گرفتن

۷۶۷

و کردن و حاصل کردن مستعمل محمد قلی سلیم ؎ بما نکرده حاصل رخصت منع مزا مشب ٭ که در بیرون زمش

مدعی خوشنود میگردد ٭ ملا طغرا ؎ تا کشد مدام او تهمت بال و پر زدن ٭ مرغ دلم در آشیان رخصت بال و

پر کند ٭ وحید ؎ یا زبراق از دم او جان گرفت ٭ سوی زمین رخصت جولان گرفت ٭ خواجه جمال الدین

سلمان ؎ نشست در درونم و غیر از خیال خویش ٭ رخصت نمید هد که کسی در درون رود ٭ صائب

رخصت بوسه اگر از لب جامی داری ٭ تلخ منشین که عجب عیش مدامی داری ٭ رخنه سوراخ دیوار و فرجان

و با لفظ افکندن و کردن و آوردن و زدن و بستن و گرفتن و بهم آمدن مستعمل میرزا صائب ؎ رخنه

منقار بلبل زود می آید بهم ٭ هست اگر این چاشنی با خنده چون کلبوش گل ٭ ز مژگان قدسیان

خنها افکند در ایمان ٭ ز دل روی زمین شد پاک از زلف زمین سایش ٭ رخنه در سد سکندر میکند

اقبال حسن ٭ روزن برای یوسف از دیوار پیدا میکند ٭ ملک قمی ؎ جانب هر بزم تکلیف ازلی آتم

کند ٭ تا کند لطفی بغیر و رخنه در جانم کند ٭ طالب آملی ؎ یا هیچ وار هر یک با تیشهٔ زبان ٭ آورده اند رخنه

به سد سکندری ٭ نظامی ؎ فزن رخنه در خاندان کهن ٭ تو در رخنه باشی دلیری مکن ٭ ابو طالب کلیم ؎

گل بگلشن بسکه از اشکم فراوان شد کلیم ٭ بلبل از گل رخنهٔ دیوار بستان را گرفت ٭ مفید ؎ بستم

دهان خصم شرمی درین چمن ٭ این رخنه را به سینه گرفتم چو راه گوش ٭ ظهوری ؎ عشق هر رخنه که بود گرفت ٭

باد قفل است بر در دل ما ٭ **رخنه گر و رخنه گاه و رخنه ستان** هر کدام معروف طالب آملی ؎ ویرانه ام

از برق نفس رخنه ستانیست ٭ نشگفت گرش مهر بروزن نبرد راه ٭ نظامی ؎ ز بهر عمارت بآن رخنه گاه

بسی مال بستان داد جز برگ کاه ٭ عبد الله هاتفی ؎ ستادند گردان آهن کلاه ٭ چو سد سکندر در آن رخنه گاه

اگر رخنه گر را نبریم دست ٭ از این باغ مشکل توان طرف بست ٭ درویش واله هروی ؎ چو نیست سایهٔ زیستی

بنای ذوق مرا ٭ چه غم که چرخ بدیوار عیش رخنه گر است ٭ رخنهٔ شمشیر زخم شمشیر سلیم ؎ محبت می نماید از ملک

خود مرا راهی ٭ که بوی خون از آن چون رخنهٔ شمشیر می آید ٭ و بعضی دندانهٔ شمشیر گفته اند و الاول هو الصحیح

مع الدال المهمله رد کردن در اصل بمعنی باز گردانیدن است و مجاز برقی و استفراغ اطلاق کنند

اشرف ؎ ای آنکه خاطر تو همه فکر بد کند ٭ هر طب بالیسی که شنید ست رد کند ٭ انگشت رد

دست رد ٭ رد زده مردود بدر جامی ؎ کسی که رد زده گشت بروز حشر او را ٭ شفاعت همه پیغمبران

ندارد سود ٭ **رده** رسته و صف وحید ؎ شده بسکه لشکر کشیده رده ٭ ز آهن چو سوهان زمین

آجده ٭ **مع الزای الفارسی رزم** بالفتح جنگ و پیکار و با لفظ برانگیختن و راندن مستعمل و سپس

کنایه از ظفر یافتن بود در پیر میرسی ؎ چو از رزم راندی بر کام خویشتن بگلچینی ٭ بیزم نیز طرب جوی و کام

خویش بران ٭ نظامی ؎ برانگیخت رزمی چو بارنده میغ ٭ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ

حکیم فردوسی ؎ چو برق از تیره میغ ٭ همی آتش افروخت از گرز و تیغ ٭ ز بس نیزه و گونه گونه درفش ٭

هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ٭ زمین شد بکردار دریای قیر ٭ همه موجش از خنجر و گرز و تیر ٭

۷۶۹

گرز و تیر ÷ دمان بادپایان چو کشتی بر آب ÷ سوی غرقه دارند کشتی شتاب ÷ همه گرز بارید بر خود و ترگ ÷
چو باد خزان بارد از بید برگ ÷ جهان گفتی از درع و از جوشن است ÷ ستاره ز نوک سنان روشن است ÷
ببرید کوه از دم گاودم ÷ زمین آمد از سم اسپان بکم ÷ چنان شد که ملد یک شد چشم مرد ÷ ببارید سنگ
بلا چو ریگ ÷ تو گفتی هوا لاله بارد همی ÷ به سنگ اندرون لاله بارد همی ÷ ز چشم سنان آتش آمد برون ÷
زمین شد بکردار دریای خون ÷ ز آواز گردان بلغزید کوه ÷ زمین آمد از نعل اسپان ستوه ÷ سیه کوه تا
کوه صف برکشید ÷ پی مور شد بر زمین ناپدید ÷ بریده بهر سو سر ترگ دار ÷ پراگنده خفتان همه دشت
غار ÷ ز خون خاک دریا شد و دشت و کوه ÷ ز بس کشته افگنده از هر گروه ÷ جهان پر شد از ناله بوق و
کوس ÷ زمین آهنین شد هوا آبنوس ÷ همی موج خون خاست از جای جنگ ÷ ز خون گشت غلطان
به فرسنگ سنگ ÷ رزمگاه مصاف و معرکه کلیم ــه گرد از دل رمیده تا کی بخون بشوییم ÷ نی چشم
عاشقانیم نی خاک رزمگاهیم ÷ رزم ساز و رزم افگن و رزم توز بتحتانی و زای تازی و
احتمال فوقانی درین خطاست و رزم زن و رزم دیده و رزم خواه کنایه از جنگی و مبارز و اله
هروی ــه هفت خوانی که شهنامه داکرد حکیم ÷ که زرو بین تن و از پیلتن آمد پیدا ÷ صفدر رزم زن
قلعه گشا ملک ستان ÷ مندرس قصه او را به نوی کرد احیا ÷ فردوسی ــه منوچهر با قارن رزم زن ÷ برون
آمد از بیشه نارون ÷ بدان آلگون خنجر نو سوز ÷ چو شیر ژیان اندران رزم توز ÷ ز بهر طلایه کمی کینه توز ÷ و شاه
با لشکر رزم توز ÷ ز آهنگران کاوه پرهنر ÷ به پیشش یکی رزم دیده پسر ÷ قباد آنکه آمد بنزدیک شاه ÷
بگفت آنچه بشنید از آن رزم خواه ÷ پسند آمدش گفت اینک سپاه ÷ سواران رزم افگن کینه خواه ÷
نظامی ــه دگر هیچکس را نباید نیاز ÷ که با آن زبانی شود رزم ساز ÷ رزق بالکسر روزی صائب ــه
میترا شتم رزق خود چو نماه از پهلوی خویش ÷ میکنم تا هست ممکن حفظ آب روی خویش ÷ رزق هوایی
روزی غیر مترقب که بی توسط اسباب برسد طالب آملی ــه که شنی طفل از آن رزق هوایی ÷ شوند آسوده
از انگشت حنایی ÷ مع السین المهمله رس امر از رسیدن و رسنده بحری و بدین معنی غیر مرکب مستعمل
نیست چون دادرس و فریادرس و بصحرا و بیابان رس میر خسرو ــه گل که بصحرا و بیابان رس است ÷
بلبل او چند بیابان رس است ÷ تمام رس . نورس . دست رس . خامه رس . سخن رس . زود رس
پیش رس . نارس . تازه رس . میوه خام . و شراب خام . که قابل خوردن نباشد و گل ناشگفته رسا
مثله و کامل و انجاز است چون آه رسا و مصرعه رسا و کاکل رسا و مژگان رسا و آواز رسا . و نیض رسا
اقبال رسا . و اشک رسا . و سودای رسا . و دنباله رسا . و همت رسا . و خزان کلیم ــه سرم از افسر و از ظل هما
بیزار است ÷ موی ژولیده و سودای رسا میخواهد ÷ صائب ــه از حلقه زنجیر محال است رسد
نقص ÷ کوتاه نگردد دگره زلف رسایش ÷ حسنش مد از تو دور که در پرده بوی تو ÷ صد
پیرهن ز نکهت یوسف رساتر است ÷ جای ترحم است بدلهای دردمند ÷ کز آه عاشقان

شب ظلمت رسا تر است ✦ هر سو خوابیده که در باغ جهان بود ✦ از خواب گران جست ز گلبانگ رسایم ✦
نیم آگاه از زلف رسایش اینقدر دانم ✦ که از دل تا تراز و گشت ترکان رسائی او ✦ هر حلقه ز کاکل رسایش ✦
حبشیست کشاده بر قفایش ✦ تیزی زبان مار دارد ✦ دنبالهٔ ابروی رسایش ✦ تاثیر – گلزار کرد از دی
زمین را بیک نظر ✦ از همت رسا چمن آرای گریه ام ✦ منیر – میکند گل ز در و بام تو کیفیت ناز ✦ باده
حسن تو خوش میفن رسائی دارد ✦ اسیر – بر نمی آید فلک با تیغ ناز ✦ دارد اقبال رسا مژگان شوخ ✦
سمت برگشته ام اقبال رسائی دارد ✦ ناوک او بدلم رو بقفا می آید ✦ اشکم رسا ست از ته دل میکند
دعا ✦ در خلوت وصال تو راه سخن مباد ✦ گره ز دست بهر تار زلف کین تاب ست ✦ ر بوده است
ز هر مصرعه رسا سخنی ✦ **رساندن و انداختن چیزی بچیزی** معروف و چون مفعول آن مکرر
واقع شود و شود بوسط یا افاده معنی پیاپی و تواتر کند چون آب بآب رساندن و آواز بآواز رساندن و آه
بآه انداختن و سند آن گذشت باقر کاشی – آه اگر سوختگان آه بآه انداز د ✦ او رنذ ت ز بیم چرخ بجاه
انداز د ✦ سالک یزدی – بانگ جرس قافله رهست روانم ✦ در بادیه آواز بآواز رسانم ✦ نظام دست غیب
بآن رسید که خاک از میان کناره کند ✦ ز بسکه چشم ترم آب را بآب رساند ✦ **رسانیدن ننگ و کوکنار**
متکیف شدن بدان اما مشهور رسانیدن می است شفائی – میرساند لطافت ابرویت ✦ هر زمان ننگ
کوکنار بسیش ✦ **رسالت پرست** م ✦ ثقفی – بعزت رسول رسالت پرست ✦ در ایوان قیصر نصف
بر نشست ✦ **رستخیز** کنایه از قیامت و بالفظ بر انگیختن و بر آمدن مستعمل الوزی – جبین یا بروی تو بر من
رستخیز آرد نکیفت ✦ روز ها شد تا نظر مودی سلامم را جواب ✦ نظامی – در یا سیر سکندر ز شمشیر تیز ✦ برانگیخت
از جهان رستخیز ✦ **رستگاری** بالفتح رهائی و بالفظ دادن مستعمل جادو کشان گذشت رستم بضم
اول و فتح سیوم نام پهلوانی معروف از سرداران لشکر کیکاوس و رستم نواده بعد الرا شبیح و رستهم و
روستهم بهای هوز بعد الفوقانی نیز دیده آن رستم زر و رستم سکزی و رستم دستان و دو دستان
نیز گویندش و نسبین با صطلاح سحاق اطعمه کسی که در خوردن طعام سبقت کند و شیخ کمانی رستم ضرب المثل است
ثقفی – همه پهلوانان رستم کمان ✦ یکین هر یکی اژدهای دمان ✦ سنجر کاشی – کای رستم کاویان تنه ✦
وی رستم داستان تنه ✦ فردوسی – چو بشنید رستم سخن ای شگفت ✦ جهان آفرین را ستایش گرفت ✦
میر معزی – کین تو بر اعدای تو بر شومتر آمد ✦ از تاختن رستم سکزی به نبرد ✦ کی توان کردن تراباز ستم
دستان قیاس ✦ درچه رستم بود در گیتی بمردی داستان ✦ میران نامدار اند این بندگان سلطان ✦
هر یک چو حاتم طی هر یک چو رستم زر ✦ حدیث دقصه اسفندیار و روستم تا کی ✦ تو در لشکر هزار اسفندیار و
روستم داری ✦ **رستم یکدست** نام پهلوانی که مادر زاد یکدست داشته است و با رستم زال تشبیهاً به جه
گرفته ملا طغرا – سیوم مردانگی رستم ایست ✦ که یکدست دارد و مجب دو میست ✦ در جدل هیچ کم از رستم
یکدست نبود ✦ شانه چون دره زلفش بدلم کرد دو چار ✦ سلیم – چه زور و قوت مردانگی است

است بنداری + که خاک رستم بکدست شد سبوی شراب + رستم برف از برف صورت پهلوانی سازند بر
مهیب انی عالم بشیر برف سلطان قلی رهی سه همی از زال فلک منت رهی عاشق را + طفل باشد که کند واهمه
از رستم برف + رستن و روییدن م ومبحث رو ییدن بیاید حکیم زلالی سه ز چشم شمع اشک گرم دیدم
که آتش از پر پروانه شوید + طالب آملی سه هوای کوی تو از بسکه آتش انگیز است + هزار بلبلش از هر گل
زمین روید + رسته بفتح صف دکانها و خانها و مانند آن و ظاهر امخفف راسته است و رستاق
معرب آن و مجد الدین توسی رسته بکسر ضبط نموده و بمعنی بازار مجاز است حکیم شرف الدین شفائی سه
در رسته که صبح فروشی کند رخت + رخ هست یتیم لمعه بگیدامن آئینه + ظهوری سه رسته بازار ختن پاشش را
ناف آهو خریطهٔ عطار + خواجه جمال الدین سلمان سه در رسته جمال تو هر دل که عاشق است + جانی بکنیط
رهرو رایگان دهد + ظهیر الدین فاریابی سه بضاعت سخن خویش بینم از خواری + لبسان آیینه
چین میان رسته زنگ + رسد لایق و سزاوار و این مجاز است ماخوذ از معنی رسیدن شیخ
شیراز سه مرا دو را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیمست و ذاتش غنی + غنی سه آخر رسدم که باز
پرسم + کان دلبر من چه نام دارد + وحصه و نصیب چنانکه گویند حصه رسد تا نیر سه کرد فرهاد لبنک
الخنه بدل ما کردیم + عشق او را رسدی داد و کام رسدی + تها رسد خوبان متاع زخم دل طرح میکنند
تنها تو هم برد که رسد میتوان گرفت + و رسیدن و غور کردن و نگریستن و متوجه شدن و عنصر دانش
ذخیره و آذوقه که همراه لشکر و قافله بوده باشد و در وقت احتیاج خرج نمایند لیکن بدین معنی در اشعار
استادان دریافته نشده و این که ابوطالب کلیم در شاهجهان نامه آورده احتمال دارد که موافق
روزمرهٔ دربار سلاطین هند باشد از عالم بای رونگش و غیره که بمعنی زیر عرفه است و بالاتفاق
لفظ هندی است و این طرز و طور خاص مورخان هند است که مصطلحات اردو و دربار که مقرر
کردهٔ سلاطین باشد در عبارت فارسی خود بیارند پس این طور دیگر باشد برای لبستن الفاظ هندی
رسم بالفتح آئین و معروف رسوم و مراسم جمع و مهذب از صفات اوست و بمعنی راتبه و وظیفه مجاز
است شیخ شیراز سه شنیدم که شاپور دم در کشید + چو خسرو برسمش قلم در کشید + و بمعنی اول با لفظ
گرفتن و آوردن . و داشتن . و نهادن . و برجای داشتن . و نحبته کردن . و بردن . و دیدن . و انداختن
و برافکندن . و برداشتن . و زدودن . و شکستن . و برخاستن . و برافتادن مستعمل کمال خجند سه
برسیدن یاران کهن رسم قدیم است + چو لست کاین رسم به عهد تو برافتاد + اشرف سه بر فتد
رسم گریبان چاکی عشاق نیز + گر چنین دارند فکر پوششی اهل روزگار + تنا سه سحاب جودی
ماتند قطره از زر و سیم + گه عطای تو رسم شمار برخیزد + سر در چشم تو گردم که گاه لطف نگه + چو
جود شاهجهان رسم انتظار شکست + همت تو برفکند رسم گرفتن حنا مکه + دست نگردد دگر رنگ
ستان از حنا + در آن مکان که تو از راه قدر بنشستی + ز زمانه رسم گسستن از آن مکان برداشت + انوری

چون رائیتو بر دارد آفتاب فلک + اگر بخواهد یکباره رسم سایه ز جاه + خواجه شیراز سه گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی + بیفشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر موییت + ز رسن جفا ز بخت من آمد و گرنه یار ماشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت + گر بجری صنمی رسم جفای بنهد + تو بی ایجان که درین شیوه قیامی داری + اسیری لاهیجی سه چون شراب بیخودی در داد عشق + رسم مستی و جنون بنهاد عشق + اصفی سه چشمت که ریخت خون من و قصد خاک کرد + ماتم گرفته رسم سیه پوشی آورد + واله هروی سه نی ضعیف آ کرده بدل جای رنی سکون + کز زلف بیقرار تو رسم قرار برد + بخته کن پخته رسم خامی را + پایه بفزای ناتمامی را + میر معزی سه آفتاب دین پیغمبر محمد بن حسین + آنخداوندی که در دین رسم پیغمبر گرفت + عشق تو دیجم اور دیکی رسم دگر + که به تسلیم و قبولش نتوان کرد قیام + خواجه نظامی سه همان تیم که بد بر دیده بود + نمود آنچه رایش پسندیده بود + چو شاه از جهان رسم آتش زدود + برادر در آتش پرستنده بود + همان رسم دیرینه برجای داشت + ملهای پیشینه برپای داشت + رسم المهر چیزی که مهرداران سلاطین و امرا از مردم گیرند در وقت مهر کردن بر مناشیر و احکام تاثیر سه دل نگردد بی نشان عشق او فرمان روا + میتوان دادن برسم المهر دهش نقد جان + رسمی خدمتگار مقرب و نزدیکی مثل سفرچی و آبدار و غیر آن رو ساقی و رانه دار و وظیفه خوار اعم از آنکه روزینه داشته باشد یا ماهانه و سالیانه رسمان مخفف ریسمان فوقی در قسمیه سه نرمی سنجاب و گرمی خز + کسوزن رسمان بمقراض و گز + مخفی نماند که هر چند اسمیه نیز موزون میشد که کسوزن رشته بمقراض و گز لیکن باختیار نسخه ماخوذ را وجهی خواهد بود که معلوم نیست

رسن بالتحریک ریسمان که بدان چیزها را می بندند و این مشترک است در عربی ارسان جمع **رسن باز** بموحده و زای تازی مرادف ریسمان باز و بند باز و دار باز و آن نوعی از بازیگران بود که چوبهای بلند بر ریسمان در زمین استوار کنند و بران ریسمانها و چوبها بپا ایستاده انواع بازیهای غریب کنند و آنرا در عرف هند نٹ گویند بفتح نون و تای هندی که تلفظ آن بر غیر دشوار است میر خسرو سه پای رسن باز که گرد د براه + سے کہ رسن بر رود از روی جاه + محمد سعید اشرف سه کی اگر ره یار یک آدمیت سر + مده زکف چو رسن باز لنگر خود را + **رسن پیچ** چرخی که ریسمان دلو بران پیچیده میشود و این در هندوستان نیز بود آصفی خوانساری در تعریف حمام سه رسن پیچی از دلو آن چرخ اخضر + نگون عکسی از جام آن مهر تابان + **رسن تاب** بفوقانی بالف کشیده شاه انگی بیدل سه براوج جناب نرسد هیچ کمندے + بیهوده رسن تاب خیال از نفسها + **رسن ور** از عالم سخنور و سرور خاقانی خطاب بآفتاب سه ای کعبه جهان گردای زمزم رسن ور + زرین رسن تمایی چون زمزم آی از بر + **رسن تافتن و رسن تابیدن و ریسمان تافتن** بفوقانی کنایه از فکر بر اصل کردن برای هلاک و تخریب کسی ظهوری سه چرخ با گره سر موز خجل است ترا است + رسن تابی مضمون شان است دراست + ظهوری سه خصمت آمد بسته دار رضت جلبی + موج چرخ بر ابنش چه نکوتافت رسن + **رسن گسیختن و گسستن**

بالضم نوعی از پیکان و بالفتح کاغذ نازک بست کنند و بعضی ... و ... بالضم چیز سطر و جمع ... بالفتح ... زاین سعفه بمعنی جزیره کلان که ... سعفره بالضم در عرب ... که در ... ازینجا ... و مصطلحات ... با سعفره که بمعنی ... باشد ... با شد ... استکراه ... الطباع ... یکی از معنی ... نیچار ... ۷۷۴

گسستن بمعنی صائب ــ شد یوسف اگر رشتهٔ حب الوطن گسیخت ÷ آمد برون زچاه کسی کین رسن گسیخت ÷ **رسن ساختن ورسن تاختن** بفوقانی جناب خیر المدققین درشرح این ابیات که ــ بدینگونه مساح منزل شناس ÷ زساحل بساحل گرفتی قیاس ÷ گراین راگه از رسن ساختی ÷ خطر بین کز آنسان رسن تاختی ÷ میفرمایند که یعنی کاه متعلق گردانیدی رسن را بکشتی بجهة بردن کشتی اندازه گیررا اما اگر مرجع این وآن خشکی وتری بود رسن ساختن بسین بمعنی پیمودن خواهد بود وبرتقدیری که درمصرع اول رسن تاختن بفوقانی بود دلیس بمعنی رسن انگندن و در مصرع ثانی رسن باختن بموحده خواهد بود تاخت وباخت را قرینه هم آوردن برمانوس است و سراج المحققین برانند که دراینجا رسن باختن بمعنی همان رسن بازی است وبهمین مناسبت است **رسن سست کردن** کنایه از مهلت وفرصت دادن نظامی ــ هم بتو رسخت جفا کرده اند ÷ زان رسنت سست رها کرده اند ÷ **رسن درگردن آمدن** با کمال عجز ومعذرت آمدن زلالی ــ اگر کشتنیم ÷ کشتم آه ورسن درگردن ایم ÷ **رسوا** ترجمهٔ فضیح ودختری سخاوتی رای محمتین وبمعنی بغایت فاش وآشکارا مجاز است چون ناله رسوا وتغافل رسوا وبوی رسوا وبالفظ کردن وشدن مستعمل ظهوری ــ خوشنودی نگاه نهانی برای غیر ÷ بیزاری وتغافل رسوا برای کیست ÷ دانش ــ شور بلبل زلیم مهر خموشی زردست ÷ فصل حسن چمن وناله رسوای دلست ÷ طالب آملی ــ آن به که لب از خواهش الماس ببندم ÷ رسوا نکنم داغ نمکخوارهٔ خود را ÷ صائب ــ چه خیالست که دیوانه وشیدا نشویم ÷ بوی مشکیم محالست که رسوا نشویم ÷ **رسوم کردن** علی خراسانی ــ ز آئین مسلمانی بتان را عار می آید ÷ رسوم عشقبازی را بطور برهمن میکن ÷ **رسید** نوشته که بعد از ایصال زرنقد وجز آن از کسی بگیرند از عالم قبض الوصول یافته واین در محاوره ارباب دفاتر هندوستان شایع است لیکن در اشعار استادان ولایت یافته نشده **رسیدن** رسید معروف اما در نوع انسان بحد بلوغ رسیدن و در فواکه واثمار بحد بختگی رسیدن ودر کیفیات بکمال مستی رسیدن وبالفظ داغ بمعنی سرخوش شدن **رسانیدن** متعدی ازوی کاشی ــ دگر امشب عجب مستانه میخوانی غزل مخلص ÷ همانا میرسد از گردش چشمی دماغ تو ÷ خان آرزو ــ سیر چشمان کی زمستی دولت ندزدست ÷ آدمی چون سیر باشد کیفِ او کم میرسد ÷ شفائی ــ میرساند بطاق ابرویت ÷ هر زمان بنگ وکوکنار سلیش ÷ باقر کاشی ــ افیون چو رسید غارت هوش کند ÷ گوش را چشم وچشم را گوش کند ÷ دزدی نابدز دست افیونی لیک ÷ هر چیز که برداشت فراموش کند ÷ میر رضی ارتیمانی ــ ترباکی اگر سینه کنی صد چاکش ÷ از دل نرود خیانت واماکش ÷ چون غنچه ترباک سر افکنده به پیش ÷ سر برنکند تا نرسد تریاکش ÷ صائب ــ تا رسیدن باده را باخم مدارا لازم است ÷ ورنه بیزار از تن خاکیست افلاطون ما ÷ و فلانی در فلان کار خوب میرسد ای بغور **تمام سرانجام** میدهد فلانی بحال فلان نمیرسد ای کما ینبغی توجه نمیکند و لایق وسزاوار بودن عرفی ــ آخر رسدم که باز پرسم ÷ کان دلبر من چه نام دارد ÷ وبرین قیاس مرزا طاهر وحید ــ اشکم لبان آبله در سینه خام بود ÷ از ضعف تا بدیده رسیدن رسیده شد ÷

بلبلی چو نوای شاه گزیده + کسی کم یافت فرزند رسیده + میر حسن دهلوی ؎ هر کو بتو رسید رسیدش همه مراد

گشت رسیده رقم یار این چه حاجت است + رسیده چون خوان رسیده و فرزند رسیده و گشت رسیده و

میوه رسیده و می رسیده و همچنین اشک رسیده و اجل رسیده و خزان رسیده و آتش رسیده و زخم آب رسیده

کالفظ آتش رسیده رسیدن مشق چیزی بکمال رسیدن بحیز تاثیر ؎ چون گل عنا شود چه بیا مزه دست

سوده ام + میرسد گر اینچنین مشق لب بیانی مرا + مع الشین المعجمه **رشته** ریسمان و مرضی است که در پای

مردم میرسد و آنرا نارو خوانند و در لار بیشتر از دیگر بلاد می باشد و این مجاز مشهور است و بمعنی بیماری رشته

نیز مستعمل از عالم تب دق و تب غب شیخ شیراز ؎ یکی را حکایت کنند از ملوک + که بیماری رشته کرد شن

چو دوک + سلیم ؎ دارد آبی چمن عشق که یک قطره او + مرغ ناخورده ز پا رشته برون می آرد + هر ریشه رشته ایست

که از پا برآمده است + آب و هوای این چمن سازگار نیست + و بمعنی نقش سطر شاعی ؎ بر رشته اگر قلم مدعی

زان رشته شکر بن نویسید + عقد گهری شود گران عقل + هر دُری را ثمین نویسید + و نام آشی و حلوای و

این نیز مجاز است و بمعنی خویشی و قرابت استعمال می یابد لیکن سند آن از کلام استادان منظور نیامده بر تقدیر

بمعنی اول فربه . باریک . دراز . کوتاه . پرتاب . هموار . نمدار . پاره . صدپاره . بگسسته . گوهر کشیده .

از صفات . و بعض از تشبیهات اوست راسخ ؎ طبیبی از دل تدبیر آگاه + ز نبض رشته نقد برآگاه +

رشته سر درگم رشته که سرش یافته نشود میر یحیی شیرازی ؎ رشته هر عقده کار م زبس سر درگم است

صد گره افکنده ام تا یک گره وا کرده ام + صائب ؎ کسی از رشته سر درگم آگهی دارد + که شبانی خار خار

دل به بستر سوزن فشانده + **رشته سبحان و تار سبحان** موجده وجهم تاری نازک بسیار ضعیف تاب نیافته

و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته مخلص کاشی ؎ مناسب از برای سبحه شود رشته سبحان + باشد در زندگی مخلص

بخاک کربلا خود را + صائب ؎ گرچه مو را عزم صید اسیدم قریب است + رشته سبحانم اما برکمر پیچیده ام +

چند زنجیر کند پاره دل بیتابم + تار سبحانی از آن طره طرار بیار + **رشته مکنده** ریسمانی که بدان جامه خواب

و امثال آن دوزند کما فی السروری + **رشته قطایف** نوعی از حلواهای لطیف و نفیس **رشته باران**

که از غلط حس رشته دار بنظر می آید صائب ؎ از هوای تر برافروزد چراغ عشرتم + رشته باران بود شیرازه

جمعیتم + **رشته تب** ریسمانی که دختر نارسیده بدست چپ برای بعقده بستن صاحب تب در ان

افسون خوانده به بندد صائب ؎ کتان شبها بود در انتها از نیستی دل را + گره از رشته تب عقده تنخال

بکشاید + مجیر الدین بیلقانی ؎ مراد لیست گره بر گره چو رشته تب + بسی بسر که ازین گنبد گره سیماب خیز

؎ بپیچیده سخن بود چو زنجیر + چون رشته تب همه گره گیر + **رشته مریم** رشته که مریم میرسته بباریکی

تمام موصوف بوده شیخ عبد الوهاب نوشته مرویست که رشته مریم چنان باریک بود که بدون دوتا کردن

تافته نشد صائب ؎ خشک چو سوزن شده است از عرق باشرم + رشته مریم ز شرم موی میانش + در ویش

واله هروی ؎ نفس عیسوی از صحبت نصیب اله + تنی از هجر تو چون رشته مریم ندارد + صائب ؎ چه چشمک

مه خشک میزنی ای سوزن عیسی بزخم من + رفو این دل شگاف از رشتهٔ مریم نمیگیرد + خاقانی ـ تنم چون رشتهٔ
مریم دوتا هست + دلم چون سوزن عیسی است یکتا + رشتهٔ **ضحاک** کنایه از مار ضحاک و چون ضحاک عمر دراز
یافته بود گاهی ازان معنی طول زمان اراده می کنند رشتهٔ **جادو** نورالدین ظهوری ـ عقل سجده جو رشتهٔ
جادو + در بر سخایهٔ طوبای او + رشتهٔ **خطائی** از باب ما بنجه است و آنرا در قالب میریزند بروی آتش
و بر باریک باشند مثل نخ ابریشم و از آرد برنج میسازند یا مغز بادام و پستق و نبات و عرق بید مشک
گلاب میجوزند خاصه وقت افطار صوم ظغرا در مخطیه آورده مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف مایده خوانند
و تار لیقه سیاه را رشتهٔ خطائی معتبر دارند و مرزا خلیل نوشته الهی تا بر خوان سیمین فلک هر صبح و شام
رکابی زرین آفتاب از خطوط شعاعی پر از رشتهٔ خطائی است تا آخر مخلص کاشی ـ لبس باکمند عصیان
آهوی عفو برام است + نتوان شکار کردن با رشتهٔ خطائی + رشتهٔ **شب** میر خسرو ـ چو رشتهٔ
کوته نگردد ز تاب رشتهٔ شب + چرا دراز شد از تاب دادن مهتاب + رشتهٔ **عمر** رشته که عدد سالهای
گذشته از عمر از عقود آن معلوم کنند غنی ـ گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه + معنی سالگره فهمیدم +
صائب ـ گوهر دندان زبیری ریخت چون شبنم بخاک + عقدها در رشتهٔ عمر از شمار سال ماند +
رشتهٔ **شمع** رشته که در میان شمع بود ـ بسکه صائب ریزد از چشم سر شک آتشین + رشتهٔ
شمع است گوئی رشتهٔ نظاره ام + حسین ثنائی ـ لذت سوختن ز شمع مجو + رشته دیگر رگ جگر
دگر است + رشتهٔ **الماس** تار فولاد علی قلی بیگ علی ترکمان ـ بخیه چندی بچاک دل نزد امشب
که من رشتهٔ الماس را در چشم سوزن کرده ام + رشتهٔ **صبح** کنایه از صبح کاذب چه صبح کاذب را
در حق طول و باریکی با رشته و با دم گرگ تشبیه میدهند میر خسرو ـ یکی در ابرها نگر که رشتهٔ صبح + چگونه
میگسلد دانهای لولو را + آسمان دست مه از رشتهٔ صبح + پیش آن روی چو ماه هست بسته +
رشتهٔ **تاک** کنایه از رگ تاک شوکت ـ میچکد از دیده حاتم چون شراب لاله گون + رشتهٔ تاک
است پنداری رگ نظاره ام + و میتواند که عبارت از نخ تاک باشد و آن چیزی است رشته مانند که
از شاخهای تاک بر می آید و میتواند که تحریف بود در صحیح لیف(؟) تاک و الله اعلم بحقیقة الحال رشته واو
بواو یعنی باندازه یک رشته صائب ـ در تجرد رشته وار از تعلق سهل نیست + سوزنی در راه عیسی
سد آهن میشود + رشتهٔ **جان دو تا داشتن** کنایه از مورد خطر عظیمی بودن و اسیر عجزی(؟) شدن رشته
در دست **خواب و خورد داشتن** کنایه از خصلت بهیمی داشتن و بغیر از خوردن و خوابیدن منظور نداشتن
رشته **دراز دادن و کردن** کنایه از مهلت و فرصت دادن میر خسرو ـ بردل آسوده نخواهی گره + تا نتوان
رشته درازش بده + صائب ـ جان آرمیده می شود از اضطراب عشق + این رشته را دراز کند پیچ و تاب
عشق + رشته کوتاه(؟) دند بر ایشان دراز + رشته گره های دگر کرده باز + گر دل خسرو رسن بازی کند با موی تو
رشتهٔ بگیجند(؟) درازش ده ز جعد چون کمند + رشتهٔ **جوهر نگاه داشتن** تمنای

ـه کشند درازی این رشته تا بروز نشور + اگر تو رشتهٔ خورشید را نگهداری + **رشته زدن** کنایه از پیمودن

زمین بحریب چه هر چیز را که بجریبی می پیمایند آنچیز را بران چیز مینهند ای تعلیق میدهند و بمعنی تسویه و هموار

ساختن و مستقیم کردن هم میتوان گفت نظامی ـه چو عزم جهان گشتن آغاز کرد + هر رشته زدن رشتها

ساز کرد + ز فرسنگ و از میل و از مرحله + بدستی زمین را نکردی یله + **رشته در زمین ریختن** کنایه از گوهر

قیمتی ریختن خسرو ـه ریخت بسی رشته در زمین + گشت بیک رشته سر رشته زمین + **رشته رشتن و رشتن**

با لکسر ریسیدن پشم و پنبه و مانند آن صائب ـه ما تخم درین مزرعه خراش نگشتیم + یک رشته درین عمکده خواه

نرشتیم + از خرقهٔ تنت دید کمال آمه و میگفت + این رشتهٔ باریک در این خرقه که رشتست + **رشته**

بر انگشت پیچیدن و بچیزی بستن ترجمه از مام است چون چیزی را خواهند که فراموش نشود و بهر وقت

بیاد باشد این عمل می کنند خواه انگشت خود بود خواه انگشت دیگری صائب ـه غافل مشو ز مرگ که در چشم

اهل هوش + موی سفید رشته بر انگشت بستن است + شد بخیه بیمن تو در مهد نگارین + از رشته جا بها که بانگشت

به بستند + تنها سم میکلیس از سینه صد چاک من یادی نکرد + گره بستم رشته بر انگشت سوزن بارها + اسیر ـه

شرطی نموده ام بتو یاد است یا د من + این رشته بسته است ببال و پرم هنوز + طالب کلیم ـه از تنکست گشتی ما

ناگهی یاد آورد + رشتهای موج بر انگشت طوفان بسته ام + شاپور ـه رشتهٔ جان خود بانگشتش + از پی

یادگاری بستم + و از منیعالم است گره به بند قبا زدن که بیاید **رشته بریدن و گسستن و گسیختن و پاره**

شدن و گشادن و بستن و تافتن معروف **و رشته کردن و کشیدن و ریسمان**

کشیدن و بسوزن کشیدن بمعنی مخلص کاشی ـه بگشتن از تو مخلص نگسلد مهر + به تیغ این رشته را

نتوان بریدن + صائب ـه از علایق رشتهٔ الفت بریدن مشکل است + می برد بخیه بهت چشم سوزن عیسی

هنوز + ز بخیه زخم کهن تازه میکند زنجیر + کدام رشته بسوزن کشیده اند امروز + میر معزی ـه در صره

کردم آن را + انگه بنگر چو دستش + برداشتم قلم را کردم رشته گوهر + حسین ثنایی ـه ملایک از پی زیب

جمال حور العین + کشیده گوهر اشکت بر ریسمان صلاح + مسلمی شیرازی ـه دلهای بخون غرقه در آورده

بزلف + چون غنچه که در بهار در رشته کشید + نور الدین ظهوری ـه گو رفوگر رشته در سوزن بکش +

کرده ما کی با گریبان اختلاط + خسرو ـه تافت جهان رشتهٔ صبح از سپهر + دوخت بسی جبه مسکین

ز مهر + بیدل ـه رفته ام عمری است زین محفل نوای فرصتم + ساده لوحان رشته می بندند بر سازم هنوز +

انوری ـه لعل تو در خندهٔ شد رشته پروین گشاد + چرخ تو سر رشته گشت ساغر عهر شکست + قاسم مشهدی

ـه سر در محیط عشق فرو برده اند خلق + تا گوهری برشتهٔ جانی کشیده اند + کی شود در وصل غمگین با نقطاع

روزگار + نیست غم گر پاره گردد رشتهٔ ارسال او + کلیم ـه چرخ با صاف دلان سلسله جنبانه طلب است +

رشته گر پاره شود آب گهر خواهد رفت + خواهد گسیخت رشتهٔ طاقت ز پیچ و تاب + دیگر کلیم آرزوی آشیان

بس است + غنی ـه با چو سوزن رشتهٔ الفت گسستم از جهان + سر برون از یک گریبان با مسیحا

مسیحا میرزم + رشک بالفتح غیرت و زه خناق از تشبیهات است و بالفظ خوردن و کردن و آمدن و بردن و داشتن مستعمل ؎ گر سر عاشقی اتنا عهد تان قابی داشت + دل بهر کس که دهی رشک بمن خواهی داشت + میرزا رفیع الدین حیدر معمای رفیعی تخلص ؎ در پیش پرنغش رفیعی رشکها بردم که تو + هر سو گریبان ترا ز اهل عزا می‌دری + انوری ؎ در بزم رشک برده از و شاخ در خزان + در بذل شرم خورده از ابر در بهار + صائب ؎ مرا ز اختر اقبال بیشتر رشک آید + که در هر گردشی جان دگر می گیرد از مینا + شیخ شیراز ؎ رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند + باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن + میر معزی ؎ اگر رشک آید از تو شهریاران را عجب نبود + که شاهی و جوانی و جوان بختی بهم داری + ظهوری ؎ رشک رقیب میخورم لیک عوض منکنم + داب ابر خنده خیز او دیده گریه زای را + قمری زبان کشیده بکام از خناق رشک + زین طوق پیچ خورده که در گردن منست + بر زهر رشک بر آمیخت در هر شهد وصال + بلاک گشته تریاق روزگار منم + علی قلی بیگ علی ترکمان ؎ بسکه در هجر بتان ع لکرم از او ضاع خویش + صد قیامت رشک بر حال خموشان میکنم + و بمعنی غیور مجاز است از عالم علی صفت حکمت و مردمیت میرزا حسن واهب ؎ در وصل رشک میخورم و در فراق خون + افکنده عاشقی بعذاب ابد مرا + رشکین چون نسبت مثله از عالم رهمن و ریختن بجای معجمه رشک کش بضم کاف آنکه از رشک کشته شود ظهوری ؎ مرحمت های درد اگر اینست + میشود رشک کش دوای جنید + رشوت بالکسر و بالضم پاره یعنی چیزی که برای کارسازی ناحق بکسی دهند و بالفظ دادن و گرفتن و ستاندن و خوردن مستعمل صائب ؎ بر شوت عامل از خود دگر کند اصحاب سلطان را + مکافات عمل از بیجکس رشوت نمی‌گیرد + میر خسرو ؎ آنچه زند ست تو دهن میخورد + رشوت آسایش تن میخورد + مع الصاد المهمله رصد بالتحریک و بالسکون چشم داشتن رصد بند و رصد نشین و رصد ور بواو منجم و ستاره شناس زیرا که همیشه چشم بر کواکب دارد واله هروی ؎ خوانند رصد وران مینا + برج سرطانش شاخ گلها + هست از تو رصد نشین به تشویر + تدویر نه و کمال تدبیر + رصدگاه نظرگاه اوج گاه نظامی ؎ تنیده تنش در رصدگاه دور + برو جای بر جسدهای نور + کذا فی الرشیدی رصد بستن در کاری کنایه از کار عمده کردن و همچنین زیج بستن و بمعنی قید بسرعت هرچه تمامتر نیز کرده اند و این ضرور نیست سنجر کاشی ؎ میتوانم بست در دانائی هیات رصد فال اغیر امیر نداز گردش اختر سرم + مع الضاد المعجمه رضا بالفتح خوشنودی کذا فی المنتخب و بعضی بکسر خوانند و فارسیان بمعنی خوشنود هم استعمال کنند و این مجاز است ؎ هست نسیه او نقد میشود صائب + اگر بحکم قضا آدمی رضا گردد + قدسی ؎ زکیتی رضا نیست جز شعله دود که هم دودان نواز است و هم شعله پرور + حیاتی گیلانی ؎ عطیه فیض رسان است و جرم عفو پذیر + بهرچه هست رضائیم غم چرا داریم + و بالفظ دادن و آوردن بمعنی اجازت دادن و آوردن مستعمل سنجر کاشی ؎ با شکست خاطر مو رضا نمیدهیم + خصم مگر ز ساده‌گی شیشه زند بسنگ ما + میر خسرو ؎ جان مرا خرید خیالش به بندگی + این بنده آن اوست از آن لب رضا بیار +

نوری سه دست ما چو ازین حل عقد جنبری نیست + طبیعتش نا خوش و خوش شش گر رضا دهیم رواست + امیری
لاهجی سه هر چه آید بر تو میدان از قضا + بر قضای حق بده جانا رضا + رضائی پوشش معروف در هند
که در ایام زمستان بر سر گیرند ظاهرا از مخترعات رضا نام شخصی است که بای نسبت بدان ملحق کرده چنین
خوانده اند پس لفظ هندی باشد و هندی نبودن ماده این لفظ منافی مقصود نیست از اینجاست که در اشعار
زباندانان ولایت دیده نشده میرزا بیدل سه ز تشریف حکمت نگردیم عریان + چو بیدل بود پوشش ما رضائی
رضوان بالکسر و بالضم خوشنود شدن و پسندیدن و نام دربان بهشت چنانچه مالک نام دربان دوزخ
فراهی رضوان الله علیه بکسر بمعنی خازن بهشت آورده صائب سه بهشتی نتوان رفت که رضوانی هست +
نهم پای در ان خانه که دربانی هست + رضوان کده بقلب اضافه کنایه از بهشت مع الطاء المهمله
رطب بضم اول و فتح دوم خرمای تر و با لفظ چیدن مستعمل نظامی سه رطب چین درآمد ز دوشینه خواب +
داغی بر آتش دهانی بر آب + در ان باغ رطب چیدمی + ورزو دامن هر گز ادیدمی + رطل
بالفتح و بالکسر نیم من وآن دوازده اوقیه است و هر اوقیه چهل درم و در بحر الجواهر بمعنی پیمانه فارسیان
نیز بهمین معنی استعمال کنند و لهذا رطل گران پیمانه کلان را گویند که پر از شراب باشد و با لفظ خوردن
و کشیدن و بر سر کشیدن مستعمل و این مجاز است صائب سه در خرابات محبت شیشه بی ظرف نیست +
ذره بر سر کشد رطل گران آفتاب + مستی رطل گران بالاتر از پیمانه است + بیخبرتر از جهان هر کس که
صاحب جاه تر + نظامی سه بیاد شه آن مشتری پیکران + به زهره کشیدند رطل گران + میر معزی سه صبر
کردیم که در روزه چنان نیکو بود + رطل خوردیم که در عید چنین نیکوتر + خواجه شیراز سه رای برزن لاهی
بر ساز آن نتوان زد + شعری بخوان که با آن رطل گران نوان زد + مع العین المهمله رعشه بالفتح
لرزیدن و لرزه کذا فی المنتخب و بالکسر کذا فی بحر الجواهر و با لفظ افتادن و افگندن و انداختن و کشیدن و
بر چیدن و گرفتن مستعمل عرفی سه از رگ و ریشه غم بکشد + رعشه در جان غم در اندازد + صائب سه
بیجان غافل ز مرگم گرچه از موی سفید + در رگ جان رعشه چون شمع سحر افتاده است + سایه بر هر کس که
آن سرو خرامان فگند + رعشه چون آب روانش در رگ جان افگند + ظهوری سه در تعریف شراب سه
سفعش در نبض اگر جو نبار + کشد رعشه از بیخچه شاخسار + بکوشش نبیچد رعشه از سیماب بر چیدن +
شکیبا کی تواند کرد ناصح ناشکیبا را + رعشه دار بدال و رعشه ناک بنون بمعنی مرتعش طرب سه دوش
کز موج سرشکم آسمان بر هاله بود + می بدست رعشه ناکم شعله جواله بود + صائب سه ز اضطراب چرخ میلرزم
با آب روی خویش + جام لبریزم بدست رعشه دار افتاده ام + رعایت بالکسر نگهداشته چیزی
کردن بعدی به برو بر و صائب سه گر حقوق آشنائی را رعایت میکنی + عمر چندان نیست ای نا آشنا
و فرصت وقت + امیر شاهی سه جفای تو بر دل بغایت خوش است + ز رشته بر رعایت عادت خوش
است + رعونت بالضم خودبینی آراسته و نادان شدن و احمق و سست گردیدن و فارسیان بمعنی

بمعنی غرور و تکبر استعمال نمایند رعنای مشک و بمعنی دو رنگی نیز مستعمل فارسیان است رعنائی فروشان چمن گلهای رباحین دامنش سایه پرور نوجوانان باغ گلزار آورد + شوق رعنائی فروشان من بی اختیار + مع الغین المعجمه رغبت بالفتح خواهش نمودن بعدی بفی و رو بر تافتن بعدی بمن و با لفظ آمدن و افتادن و داشتن مستعمل صائب + تا بر محک زدم می شیرین و تلخ را + دارم ز بوسه رغبت دشنام بیشتر + والہ هروی + بسیر گلشن اند که رغبت افتد + که آئینه در گلستان نباشد + خسرو + جان خود را شکار او کردم + رغبتش بر شکاری نامد + مع الفا رفتار حاصل بالمصدر رفتن و مستانه شتاب آلود از صفات و موج از تشبیهات اوست و با لفظ کردن مستعمل شیخ شیراز + خر که کمتر نهند بروی بار + بره آسوده تر کند رفتار + دانش + جلوه شوخ تو شورش در چمن می افکند + سرو میلرزد چو طوفان موج رفتارت کند + رفتن مقابل آمدن و بصله با افاده معنی بردن کند چنانچه شارح هانسوی در شرح این بیت بوستان ذکر کرده + رود بوستان بان بایوان شاه + بتحفه گل هم ز بستان شاه + و بمعنی قصد کردن صالحای شهدی + از گوشه ابرو سخنی گفت بگوشم + رفتم که کنم فهم سخن برد ز هوشم + و چنانکه گویند رفتم که چنین کنم صائب + حسن شهری مغز سودائی ار زد بجوشش + میروم تا لیلی صحرانشینی نوش کنم + و هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سر رشته آمالها + ابو طالب کلیم + عزت دیوانها در شهر کمتر شد کلیم + چند روزی میروم مجنون صحرائی شوم + زلالی + می روم چند روزی صبر پیدا می کنم + یا زیادت می روم یا در دولت جا میکنم + ولی دشت بیاضی + هر چند میروم که بیابانم نمی تو د + یا ریده بر رخت نکشایم نمی شود + و بیهوش شدن و از خود رفتن + صائب + چه رفته گلی از بوسه آتش جبین + دایم زبان وصل سپید مکشود + و بدین معنی است برون رفتن حضرت شیخ + بر غیر سوی عالم بالا برون رویم + از خود بیاد آن قد رعنا برون رویم + ما را برنگ غنچه دل از گلشن گرفته چون لاله سینه چاک بصحرا برون رویم + و بعضی گویند این وقتی صحیح بود که رفتن و بیرون رفتن بیک معنی باشد و الا فلا رفتن بتقصیر و جفا واقع شدن ملا خواجه علی + ور گنه کز جانب ما بود تقصیری نرفت + چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند + کمال خجندی + گیرم که از تو بر من مسکین جفا رود + سلطان خوبی کسی به تظلم کجا رود + خواجه جمال الدین سلمان + داری هوس کشتنم ای نیک سرو غنچه + تقصیری اگر می رود از جانب ما نیست + رفتن چراغ کنایه از خاموش شدن چراغ طغرا + بی وصیت دلم از خود نرود دشلم فراق + اینچنین غنیست که از رفتن خود آگاه است + تا نگوئی نهد سحر خبران غم از رفته ها + روز و شب در شگفا سی کلبه چون طغرا مخواب + رفتن خانه گردیدن خانه سایرای مشهدی + خانه ام وادی کوای میرود چون گرد باد + طرح این منزل ز بهاک بیقراران بوده است رفتن قلم نوشتن قلم ملا میرک جان بلخی بهر کسی + دلا حریص مگرد و براده قانع باش + که هر چه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد + رفتن چیزی در چیزی خلیدن

چون خاره سوزن وتیر و ماننداَن مرزا محسن تاثیر ؎ دی رفت ناوکش مبل الوان او + امروز خود بدیدن بایتر میرود + سلیم ؎ در بیابان جنون امسال گرم جستجوست تحیار میسوزد اگر دریای مجنون میرود + و رفتن گرد سر گردیدن بر گرد سر ؎ میرود گرد سرت گرشنوی اَنرمن تمام + شمه حرف مرا بشنو که خاطر خواه تست +
و رفتن حنا بهند سیاه شدن حنا شل اَمدن حنا چنانچه گذشت سلیم ؎ نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال + تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد + و رفتن درم و دینار و زر رواج یافتن اَن جمال الدین سلمان ؎ ای دل بمهره دارم بیازار عمت + درم قلب ندانم برود یا نرود + رفته وارفته کنایه از خود شده و عاشق و حیران اشرف ؎ بجو من واله ووارفته فراوان دارد + چهره است سخت ماه رمضان میماند + حضرت شیخ ؎ بسته زلف مشک ساخته چشم فتنه را + رفته جلوه رسا کرده که کرد یار کرد + خشم رفته خوابرفته. روغن رفته. سامان رفته. سر رفته. رفته رفته کنایه از تانی و تدریج واین مجاز است ؎ زحسن روز فزونش بصر ده سگویم + که رفته رفته مبادا اهی خدا گردد + رفت و اَمد بمان اَمد رفت ملا قاسم مشهدی ؎ زرفت واَمد غمهای دست خبر دارم + صدا اَید بگوشم چون در دل باز میگردد + رفت و روب و رفت رو بالضم از عالم حسب وجوه شست و شو بابا فغانی ؎ ناچوی شیر زقصر ز بر حد گذاشتیم + ساقی بگو که میکده را رفت و رو کند + صائب ؎ گر نخواهد میهمان دل شد اَن یار عزیز + اَه چندین خانه دل را چرا رفت ورو دست + خان اَرزو ؎ اهل بینش بصفا ساختگی نشناسند + خانه چشم چه محتاج برفت وروبست +
رفرف درصراح بال جنبانیدن مرغ و فارسیان بمعنی تیزی رفتار موج استعمال کنند صائب ؎ نشتابی که گذشتم من ازین دشت کاه + زرفرف موج نگر ازسر دریا گذرد + از جهان گذران کیست که اَسان گذرد + زرفرف موج در بن ریگ روان می ماند + رفع بالفتح برداشتن واین مقابل وضع است اسیر ؎ باده رفع غمی از خاطر غمناک نکرد + که بصد رنگ مخالفت دل احباک نکرد + رفو بفتحتین واَخر همزه نیکو کردن دریدگی جامه را بتار و پوستین سر بچیزی و فارسیان بفتح اول و واو معروف خوانند و با لفظ زدن و کردن و داشتن و بر خاستن مستعمل ملا قاسم مشهدی ؎ دل بیک وصل ز معشوق تسلی نشود + زخم دیگر بکف کی که رفوییت بر خاست + بنفس رانیست ره در سینه از بسیاری مرهم + بنا شد چاک تار از لبس که بیانم رفو دارد + منعم خان خانخانان اکبرشاهی ؎ دل خریدو زد بمعشاقش بیشم انگند گین رفو دارد + محمد خوافی سعید ؎ چون گل خان بجانب عشاق رد کنند + صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند + صائب ؎ گر رشتهای طول امل را کنند صرف + مشکل که چاک سینه ما را رفو کنند + درویش واله هروی ؎ از تار کنده از همه کاینات عشق + گر دست چاک دیده بروی نکو رفو + بچاک رفته زدست جنون سوی دامن + بغیر سوزن مژگان که زد رفو گستاخ + ملا حیاتی گیلانی ؎ هر چند رفو زدیم شد چاک + این سینه همه بدوختن رفت + رفوکاری بمعنی رفو کردن ملا طغرا در تعریف دو تار ؎ مقام رفوکارش

رباعی زمعنی ... [illegible] دست و پا سلطنت درازکرده ... سلامت ... سلام ... [illegible]

رفو کارلیش در عراق ✤ بیک جفت تار بنهر گسسته طاق ✤ **رفوگر** آنکه جامها را بتار پیوند کند مرادف هنگر وازینست که مجد الدین شاعر را که رفوگر بوده هنگر گویند کلیم ؎ جامه عرض بکو بایدچو درونتوان دوخت ✤ زانکه بیراهن گل را رفوگر نه نهند ✤ **مع القاف رقانه** در بلوغات یکی از چهار رخانه ورق دفرد حساب نویسندگان در طول ورقانه اول را رصد ورقانه آخر را بازرو رقانه میانه را اوسط خوانند **رقص** جنبیدن فرجستن و باصطلاح اهل نغمه پای کوفتن باصول نغمات بود و با لفظ کردن و زدن و افکندن مستعمل نخستین باید مولوی معنوی ؎ بین بزن دستی که آن شاهد رسید ✤ ان بزن رقصی که لالا میرود ✤ و رقصیدن مصدر جعلی فارسیانست و **رقص باد مستان دادن** ظاهرا مثلیست از عالم سرود مستان یاد دادن مرزا بیدل ؎ سر سنگ میکند امشب بچشم گریان رقص ✤ که داده است ندانم بباد مستان رقص ✤ میر خسرو ؎ بلبل طوطی که نواز دلبند ✤ رقص درا در پی مسیحا فکند ✤ **رقص کجول و رقص روانی و رقص دیگچی و فرنگچی** بزیادت تحتانی بعد الکاف **و رقص چار پاره و رقص ملا** از انواع اوست و کجول بکاف تازی و جیم فارسی بوزن طول جنبانیدن سرین در وقت رقص را گویند شرف شفروه ؎ بگشاد نقاب و گفت زیبای بین ✤ در رقص کجول شد کرعنائی بین ✤ یکدسته گل بدست قند قبا سرخ ✤ یعنی گل باقلی فرمائی بین ✤ خالص ؎ گذشتن از سر جان بی تعلق را بوجد آورد ✤ طپیدن کمتر از رقص روانی نیست بسمل را ✤ صائب ؎ تا خدنگ غمزه بال و پرفشانی میکند ✤ خون ما افسردگان رقص روانی میکند ✤ شفائی ؎ بجز بستن رقص فرنگچی کردن ✤ فریب خورده ام چون غرور نیست غرور ✤ فوقی یزدی ؎ ببیند یک سر موجلوه از زلف اگر زاهد ✤ کند رقص فرنگچی بیزم کعبه را بالیش ✤ میرزا یحیی وزیر مازندران ؎ چهار فصل بیچ داد عیش دادن ✤ ؎ بهست در نظر از رقص چار پاره مرا ✤ **رقص بسمل** کنایه از دست و پا زدن مذبوح **رقص پهلو** از پهلو به پهلو غلطیدن و آن عبارت از استراحت است یعنی زحیات رقص پهلوست ✤ و آن نیز دگر شراب تاهو ست ✤ تاهو بفوقانی و هاء هوز بواو رسیده شرابی که بقرع و انبیق کشند چنانچه در هندوستان شایع است **رقص طاوس** در لفظ فارخار گذشت **رقص درختان** کنایه از جنبیدن شاخ و برگ درختان بزور باد حضرت شیخ ؎ بیا صوفی ببین وجد گل و رقص درختان را ✤ برآ از خرقه سالوس تا زاهد نفس باغ آید ✤ لیکن متعارف **رقص صنوبر** است صائب ؎ اگر در دعوی آزادگی ثابت قدم باشی ✤ بزیر بار دل رقص صنوبر میتوان کردن ✤ **رقص بیرای** طنزا در مجمع الغرائب ؎ بود نا از دف او رقص بیرای ✤ سبک خیزی کند کوه گران پای ✤ **رقص ژاله** میر الهی ؎ در دشت سینه ام بنگر سیر لاله را ✤ بر دوش سبزه مژه بین رقص ژاله را ✤ **رقص ملا** عطا را مقدا حجاز هروی ؎ در علم کرشمه رقص ملا ✤ بازیچه طفل مکتب اوست ✤ و این باصطلاح لوطیان لنوط و حرکات جماع باشد **رقص فانوس** گردیدن فانوس صائب ؎ ای خرام آنچنان کرده رفتار تو ✤ رقص فانوس فلک از شعله دیدار تو ✤ **رقعه** بالضم پاره کاغذ و جامه و مانند آن ✤ لهذا دلق فقرا را مرقع گویند و با لفظ دوختن

وزدن . بمعنی پیوند کردن مستعمل نظام دست غیب هر نفس داغ دگر بر تن خود سوخت نظام + مجوآن رقعه که

بر خرقهٔ پشمینه زنند + شیخ شیراز سه هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر + کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت +

سلیم سه صبح شد مست می از خواب صبوحی برخیز + که صبا آمده در رقعه از گل دارد + و نظر بر معنی رقعه دار کاغذی را

گویند که بر حاشیه اش نقش و نگار طلا و زر کرده باشند و وسط آن را خالی گذاشته رقعه شطرنج خانهای بساط

شطرنج میر حسن دهلوی سه چون حساب رقعهٔ شطرنج عمهای ترا + هیچ پایانی ندیدم ده شمار از حد گذشت + رقعه

مهمانی در این فارسی هندوستانست رقعه که بتقریب دعوت و ضیافت باهم نویسند خان آرزو سه نامه

پرداختم از طفل سرشک + لخت دل رقعهٔ مهمانی بود + رقم بالتحریک خط و نوشته ارقام جمع و بالمعنا

او نسخین مستعمل زلالی خوانساری سه آویخته ام از طرف کعبه رقم را + یعنی که صلا عیست عرب را و عجم را +

و بسکون نوشتن در فارسیان بمعنی تحریک استعمال نمایند خسرو سه زایچهٔ حکمت و توقیع رازنه نیست

مگر این رقم جان نواز + بهر تقدیر بالفظ کردن . و دادن . و زدن . و نوشتن . و کشیدن . و رانده

و شدن . و خوردن . و پذیرفتن . و شکستن . و ریختن . و فشاندن . و چکیدن . و زدودن .

و کافتن مستعمل است و لیس کنایه از مطالعه خوب کردن طالب آملی سه رقم های کلک مرا گر لیکاوی +

ز هر نکته مدعای بر آید + مشکین رقم ملخ سکه دل کار من افتاد + کین طرهٔ آتم خفقان شکن افتاد +

رقم مشکین فشاند کلک رقم غالبا موی + ز مین زلف او بحیده بر نوک قلم دارد + آب حیوان اگر دمی

کشم + رقم انتخاب بر آتش + که میر رقم گریه گرد در و دیوار + سر بر جامه مژگان بگوشش می آید +

تا یک شکن ز سنبل لفی رقم زند + صد جا ی نوک خامه ام از رنگ شکند + واله هروی سه در مجادله

در اولین سخن بستم + رقم زدم سر نامه حرف پایان را + چو موج شد دین رقم کردند سیده قلم را

خطات حیان پهلوانی + میر حسن دهلوی سه ای خط خوش از مشک بر انگیخته سه را + بر دفتر گلها

رقمی رانده که را + میر خسرو خطات نسیم سه بخوان بحضرت او ز بهار از سر سوز + که تحیتی که نوشتم بخون کل

رقمش + میر نجات سه خط نخواندست بر ولیش رقم سعز رملی + پیش هر کس شفاعت نه دویده ست

هنوز + خسرو سه بشترک شد قدری زان سواد + نصب علم با رقم فتح داد + تا شیر سه وصف خوش در

سفینه کو رقم شده + برگ گل تر کنند جلد کتابش + صائب سه ز لعت مشک اگر رقم بندگی کشد + آن خون

گرفته کیست که خواهد گواه از او + نه از ناز است اگر نحرف افتاد است بالیش + قلم چون تنگ شود افتد رقم زیر

دیر میرزد + ظهوری سه جنان ریزد ز جود و احسان رقم + که سر جید از نام حاتم قلم + منو سینه داغم

کز داغ + رقم انتخاب خورده دلم + شیخ شیراز سه نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی + پیش رندان

رقم سود و زیان این همه نیست + و مناشیر و فرامین که شاهان ایران با مرا و غیره نویسند سه خلعت کن

حکم غلامی بشتاب نوشت + برات جزیه حیلی بر آفتاب نوشت + مشوش است خط دلکشت که منشی

تازه رقم بجان من از روی اضطراب نوشت + و در دفتر خانهٔ پادشاهان هند جواهر مرصع را رقم نویسند

نولیسند بدیع رقم. مشکین رقم. جواهر رقم. زرین رقم. پریشان رقم. خوش رقم. رقم طراز و رقم پرداز
و رقم سنج و رقم کش و رقم کار و رقم زن نولیسنده و محرر ولیکن دو معین صفت نامه و مکتوب نیز
آمده آصفی سه رقم زن بود ناموزنامهٔ + که بیرون نیاید ز هر خامهٔ + ملا طغرا در تعریف شب بیشی بر سر
زانوی مشق روز + رقم کار فرد صباحت فروز + عرفی سه بسوی کاتب اعمال بانگ برزد و گفت +
که ای رقم کش کردار خوب و زشت عباد + هنگام رقم سنجی احکام کواکب + بر جبهٔ نهد مجره در بیش بهرام +
رقیبه مزید علیه رقیب ابراهیم ادهم ارتیمانی سه نازم بتمیز یار که با این غرور حسن + دایم رقم رقیبه بدر بیش
میخورد + مع الکاف التازی رکاب بالکسر چیزی که طرفین زین بندند تا پاسی در آن نهاد
سوار شوند نصرت تاب از صفات و هلال از تشبیهات اوست صائب سه گذشته است هلال رکاب
از خورشید + من از فلک زده گی سوی هاله می بینم + و فارسیان بمعنی اسب سواری و پیاله
و پیاله استعمال نمایند و بعضی بمعنی قید پشت پهلو نیز کرده اند و این همه مجاز است خاقانی
سه دو اسبه ورای رکابی در آورد + گران جرعهٔ صبح یکران نماید + نظامی سه به نیروی
بازوی و زخم رکاب + جیب در است افکنده شد بحباب + مولوی معنوی سه شود یوسف اگر
گرگی شود موسی چو فرعونی + چو بیرون شد رکاب تو سر آغوش گشت بالانی + پا در رکاب. گرد در
رکاب. باد در رکاب. هلال رکاب. چابک رکاب. چابک رکیب. سبک رکاب. رکاب باده و می
و مانند آن پیالهٔ شراب رکاب دادن پیاله دادن ملا طغرا سه زان پیشتر که ساقیش آرد عنان
بچنگ + گلگون می بترک نگاهت رکاب داد + رکابدار شخصی که نقلکی و پیاله نگاهدارد و در عرف
حال شخصی را گویند که انواع حلواهای خوب بپزد و سرانجام سفرهٔ امرا و سلاطین بوجه احسن
نماید سیفی سه ماه رکابدار که جانم خراب اوست + هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست +
و نیز شخصی که رکاب گرفته اغنیا را بر اسب سوار سازد و خودش در رکاب رود ابو طالب کلیم سه آتش
کرم نی سوار نیست + دست همه کس رکابدار است + رکابی همان رکابدار بمعنی دوم کذا فی الکنز میر خسرو
در معراج سه سوی دولت بجبالش کشید + رکابی شد و در رکابش کشید + و در فارسی بمعنی طبقچه و
شمشیری که بر پهلو بندند و زیر رکابی نیز گویند سلیم سه ز تیغش کرده ذره آفتابی + ز خوان او مه نو
یک رکابی + تأثیر سه مل کرد در رکابی صد مطلای مهر + وصف ترا بهفت قلم آسمان نوشت + رکاب
افشاندن و جنبیدن و گران کردن و سائیدن کنایه از تهیهٔ سواری کردن میر معزی
سه هر کجا ساید رکاب و هر کجا راند سپاه + نصرت او را همبر است و دولت او را همبر + نزول دشمن
گران گردد سر دشمن سبک + چون سبک کردی عنان و چون گران کردی رکاب + انوری سه
هر کجا رایت عزم تو گران کرد رکاب + بر سر توسن افلاک تو آنگه رد فسار + چون بجنبد رکاب بسفر رفت +
ای قیامت که آن زمان باشد + نظامی سه پس از سالی رکاب افشاند در راه + بسوی ملک سپاهان راند بنگاه +

مداحی سیحیان بر دست نزین + رکاب افشاند سوی قصر شیرین + **رکاب زدن** کنایه از رکاب
ساختن خواجه جمال الدین سلمان سه ازبی شبدیز شب دی شب رکاب زدند + نقره خنگ آسمان از نعل زرین
برزدند + **رکاب بار رکاب زدن** کنایه از همراه رفتن در سواری ثنائی سه آسمان اندر رز مهر از چه او میگوید
بار رکابت ماه نو گر نه رکابی میزند + **رکاب گرفتن و کشیدن** دوال رکاب گرفتن در وقت سواری
دادن نظام دست غیب چو پای سعادت کند در رکاب + زنگیسو رکابش کشد آفتاب + وحید
در تعریف زین سه ستانند اگر نور از زین آفتاب + بر عنبت کشد ماه عیدش رکاب + سلیم سه تو چون
پیاده روی شاخ گل عنان گیرد + اگر سوار شوی ماه نو رکاب کشد + **رکاب بعیاسی کشیدن** محسن تاثیر
در تعریف نقاش سه رضا بر گرد کلکش گر رسیدی + رکابش را بعباسی کشیدی + **رکاب راز**
گردن و شکستن هر کدام معروف ابونصر نصیرای بدخشانی سه گفتم که روم بطلبه وصل تو بگسست
عنان رکاب شکست + انوری در هجو اسپ که طعنه از زین که رکابش در از کن + که بند از آن که عنانش
فرو گذار + **مع الکاف الفارسی رگ** ترجمه عرق بالکسر **رگان** جمع **دلی رگ** کنایه از غیرت
ظهوری سه از بی رگی سمند سیم + رگ در تن نا زمانه بر جاست + آهن رگ. و آهنین رگ پولاد رگ.
بزرگ. سست رگ. و بریده. و نشتر زده. و نشتر گزین. و فسرده. از صفات و کمند گو چه از تشبیهات اوست
ظهوری در تعریف شراب که در کوچه رگ دود همچو جان + بدل صد نشان گو یداز بی نشان + صائب از هیچ
تا بسعود ملک را نصیب منیست + این تا بسعد کمند رگ جان آدم است + صائب سطر باریک زا
ملکش یکبار + رگ این خشک مغز را بغنا + سعد کرده گوی رگ جان میکشد نغمه ناسازش + ناخوش
از آوازه رگ بد را آوازش + شیخ شیراز در بیت دوم از باب هفتم سه ترا شهوت و حرص و کین و حسد
چو خون در رگ اند و جان در جسد + **رگ جان** شریان و حبل الورید **رگ گردن** کنایه از غرور و نخوت و
سرکشی و دعوی سلیم سه جدل با خصم نهر باشد از من عیب است + چون رگ لعل زد تا رگ گردن عیب است
اسمعیل ایما سه سبک سر از رگ گردن بلند آوازه میگردد + چو گردد کاسه طنبور هموار از صدا افتد +
درویش واله هروی سه چو باشد رگ گردن بزور بازو + در افتاد گیها بود پهلوانی + **رگ گردن**
نرم کردن کنایه از ترک دعوی و سرکشی کردن صائب سه نرم کن نرم رگ گردن خود را زنهار + تا سر
خویش ببالین سنان نگذاری + **رگ خلانجیر** فدار وای است داد آن فدار دعطای حکیم سه اگر
قلیل بخشش من مایل تسخیر میگردد + رگ مردمی فدار به هر کجی با زنجیر میگردد + **رگ عنبری گرفتن** معلوم
منقار چو دادن سه نشتر تا ظهوری همه در سینه شکست + بسا انگشت عنبر بد گرفتار گرفت + و از خیال
است **رگ خواب کسی گرفتن** و بدست آوردن و افتادن و بودن و آوردن بر جای کسی در یافتن که
شخص در دست اینکس بی اختیار باشد و دست و پا نتواند زد زیرا که در بدن بعضی جاها است که بمجرد گرفتن
آدمی را یک گونه بیهوشی می آرد و دلالان شناسند از سه تا گرفته است رگ خواب دو زاری من و ملامتن گوشش

گوش با فسانه در گو نگند؛ تاثیر سه چون بدست آید عنانم از رگ خواب سخن؛ مرکب مضمون بمضمار قصا تا خم
گرد بجوداز نگه چشم سخنگوی مرا؛ خوش رگ خوابی بدستم از سخن افتاده است؛ صائب سه هر که آورد رگ
خواب سخن را بدست؛ سر چو ن زقلم پای ز دفتر نکشد؛ رگ خوابش را گرفت یعنی سررشته او را آید
آورده راه حیله را بست **رگش بر جاست** بجیم تازی یعنی هنوز بش نفسی باقیست گویند با رگم بر جاست
از حرف بر نمیگردم و این از زبان دان بتحقیق پیوسته **رگ راندن** ریشه دوانیدن ظهوری سه خیال
بنجه در بیشهای متین؛ که رگ رانده در مغز گاو زمین؛ **رگ ابر** خطی که از ابر نمایان شود خالص سه شب یاد
سر زلف تو کشیدم آهی؛ رگ ابر سیهی گشت و بر روزم بگریست؛ **رگ خواب** مصطلح است و حضرت شیخ
در شعر خود **رگ غفلت** نیز استعمال فرموده و معهذا نبض سپردن هم خالی از غرابت نیست سه منحل از بیشتر
افزون رگ غفلت بدل؛ نبض آگاهی بانخواب گران بسپرده ایم؛ **رگ تلخی** که در گلاب و شراب باشد حاجی جان
نصیب صفاهانی سه آن گل چو در عرق شود از آتش عتاب؛ چین جبین او رگ تلخیست در گلاب؛ **رگ زن و**
رگ شناس فصاد و جراح سه خونریز تر ز تیغ بود زخم رگ شناس؛ از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید؛
شیخ شیراز سه درشتی و نرمی بهم در به است؛ چو رگ زن که جراح و مرهم نه است؛ **رگ باز گرفتن و خوابانیدن**
در رشیدی کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری **رگ در تن جستن و در تن بر خاستن** کنایه از استیلای خشم و غضب
ظهوری سه از بی رگی سمند سعیم؛ رگ در تن ما زیانه بر خاست؛ **رگ بسمل خاریدن** کنایه از کاری کردن که مبادا
بکشتن دهد ناصر خسرو سه مرغ چون بر دام و بر حبینه نظر افکند؛ بخت بد آن که بخاردش رگ بسمل؛ **رگ گردن**
قوی کردن و کنده کردن کنایه از اصرار کردن بر دعوی خود ملا قربی کاشی سه مدعی چون رگ گردن بجدل
کنده کند؛ نیم تصدیق بنالش نه و خاموشش کن؛ ملا زمانی یزدی سه با زور بحث کج رگ گردن قوی مکن؛ از
ذو الفقار باطن اهل سخن بترس؛ **رگ طنبور** مرزا صائب سه هر سبکدستی نیارد نغمه از ما وا کشید؛ ناخن شیر
است مضراب رگ طنبور ما؛ **رگ غیرت** دانش سه فتنه هر جا گل کند خود را بپای تاک کش؛ دیده ام
رگهای غیرت رو نمایان از تنش؛ **رگ خامی** مرزا صائب سه از شوق آتش تو سرانجام داده است؛
چندین کمند از رگ خامی کباب ما؛ رگ زدن و رگ گشادن فصد کردن و خون گرفتن صائب سه
اگر گشاینش رگ جوهر نگردد با خبر؛ بسکه بر رخسار او آئینه حیران گشته است؛ اگر زنند رگش با خبر نمیگردد؛
کسی که گردش چشم تو کرد بیخبرش؛ **رگ جنبیدن و گسیختن و گسلیدن و گسستن و خراشیدن**
و فشردن و بریدن و سفتن و بیچیدن هر کدام معروف ظهوری سه مغنی بیا زخمه تا زن؛ که
می بیچد از غصه رگهای تن؛ رگ تار را بسکه مضراب سفت؛ توان گوهر نغمه از خاک رفت؛ صائب سه مطرب چنگ را
بکش بکنار؛ رگ این خشک مغز الفشار؛ حافظ سه چنگ را بر دست مطرب نه دمی؛ گو رگش بخراش و بخروشش زنی؛
طاهر وحید در تعریف شترباف سه چو نشتر نگاه او نگ اعجاز ریخت؛ رگ خواب در چشم محمل گسیخت؛ سعدی
گوئی رگ جان میگسلد زخمهٔ ناسازش؛ ناخوشتر از آواز مرگ پدر آواز نشش؛

مع المیم رم گریختن و بالفظ خوردن . و زدن . و کردن . و نمودن مستعمل و با لفظ دادن بمعنی گریزانیدن
چمن رمیده . تا نه رمیده . رم زده و رم خورده و رم دیده و رم کرده گریخته و رم طینت آنکه رمیدن جبلی او
باشد مرزا بیدل سه شبنم رم طینتم بیدل کرا فسردم چه باک سحر بسیکه گمان بطاقتی نازم هنوز مه معتقد سه از بسکه
رم ز دیدان صیاد خورده ام مه بپهلو گو چه عدم آباد خورده ام مه اشرف سه آنقدر وحشت تنهائی اثر کرد بمن مه
اه ز آمد شد تا عدم رم صیاد خورم مه مرزا محمد اکبر دولت آبادی سه شیر عشق از نعیستان کبریا رم خورده است مه کوچه و
بازار شهر عقل بر هم خورده است مه صایب سه برقی که از وطور زنهار در آید مه از ترکش مژگان تو رم خورده بر آید
چشم شوخی که مراد دل عمد دیده گذشت مه گر طلبیدن دلم از آهوی رم دیده گذشت مه هر چند که بر چشم تو شوخیست
مسلم مه پیش دل رم کرده ما آهوی لنگست مه خواجه باقر عزت سه بهر دلوی که وحشت رو دهد رم میتوان کردا
دلی آزاد از قید دو عالم میتوان کردن مه قاسم مشهدی سه چه سان بندلسی در روز روشن جهره خویش مه
که رم از سایه برقع نماید رنگ مجبوریش مه مخلص کاشی سه که دهد صیاد زیرک رم شکار خویش را مه من نمیدانم
درین وادی چرا افتاده ست مه باقر کاشی سه آن آهوی وحشی از برم رم زده رفت مه چون زلف دو تای
خویش لیستم زده رفت مه ری بجو نسیم بر رحم در بگشود مه امروز چو تندباد بر هم زده رفت مه وحید سه رشته جذب
محبت بکند کوتاهی مه چه شدای رم زده آهوی بیابان شده مه رمح بالضم نیزه و امثال نهال از تشبیهات
اوست خواجه جمال الدین سلمان سه شاخ نهال رمحت برکند بیخ باغی مه سیل سحاب جودت افزود
آب سایل مه مار رمحت لبان مهره شکاف آمده ست مه شیر رایات تو در معرکه خفته شده ست مه
عرشی سه آنکه گرامی رمحش رود اندر ته خاک مه دل ماهی بدر آورد از زلف ایاز مه رمد بالتحریک درد
چشم و درد کردن چشم رمد کشیده چشم بدرد آمده شانی سه خواهد اگر بیاد هم آغوشی تنت مه چشم
رمد کشیده کشد در بر آفتاب مه رمل بالفتح نام علمی معروف رمال آنکه علم مذکور را خوب دانسته باشد
رمل کشیدن فال بر آوردن از رمل ظهوری سه رمل نوروزی تو غنچه کشید مه قرعه اش بر شگفتگی افتاد
مع النون رنج بیماری و محنت . بارنج . دست رنج . نعد رنج . زندان رنجش . و رنجیدن اصلا ز و بالفظ
بردن و کشیدن و گرفتن و نهادن و نشستن مستعمل و نشستن کنایه از زایل شدن رنج بود قاسم خان که احوال
او در احمد طاهر نصیر آبادی نوشته سه از رده بحرت شود از نامه تسلی مه چون رنج خماری که بافیون نشیند مه
تاثیر سه کس آن نازک بدن را چون بکام دل ببر گیرد مه که نشو و نما اندام او رنج سفر گیرد مه سلیم سه کی زحسن سبز
در ایران توان شد کامیاب مه هر که را طاوس باید رنج هندستان کشد مه نظامی سه بهر جا که میرفت میرگشت
گنج مه بامید راحت همی برد رنج مه شیخ شیراز سه بند عامل سفله بر خلق رنج مه که تدبیر ملکست و توفیر گنج مه خواجه
جمال الدین سلمان سه دل از درد صال تو دانم که ضایع ست مه رنجی که این ضعیف درین باب می برد مه
رنج باریک و بیماری باریک بمعنی دق ظهوری در تعریف طنبور سه طنبور عم دو در نزدیک رانه زنار
دو رنج باریک را مه کمال خجندی سه بیماری باریک بند آخر کار مه هر کرا آرزوی موی میان تو بود مه صایب

صائب ــ قرب خوبان رنج باریک آورد ـ رشته در عهد گهر لاغر شود ـ سلیم ــ تمام عمر گرفتار رنج باریک است روان به پیکر حضمش چو آب در سوزن ـ میرزا محتشم خلف میرزا هادی ــ مبتلای رنج باریک است از دو رنج ـ هر که همچون رشته دل بر جمع گوهر بسته است ـ رنجور بیمار از عالم رنجور و دستور و اطلاق آن در صفات چشم خوبان شایع است و در زلف نیز آمده میر معزی ــ صفات نرگس بیمار و زلف رنجور است ـ دست طرفه دارای طرفه تر بدیدم کار ـ که مستمند منم نیست زلف او رنجور ـ که دردمند منم هست چشم او بیمار ـ رندانه کرد یعنی کار رندانه کرد صائب ــ رندانه کرد عقل که از بزم دور رفت ـ مسکین حریف شیشه آتش زبان نبود ـ رند دام دریده لام بعد الهای کنایه از کسی که از جاده شرع بیرون رفته باشد و میتواند که تحریف بود و صحیح دم دریده خواندن باشد لام ــ مکیفت در بیابان رندی دبل دریده ـ عارف نداند از دکونیست آفریده ـ خان آرزو میفرماید که هر چند درین بیت دبل دریده بالام درست نیست لیکن دبل دریدن بمعنی رسوا کردن آمده چنانکه گذشت رنگ ترجمه لون و رنگ دادن بمعنی رنگ کردن دیگر وسیله ظهیر الدین فاریابی ــ آن رنگ زرد باد چو نارنگ رو نشستم باد آتش سبز بریده پو برگ فتنه باد رنگ ـ و ازین مرکب است سبز آن رنگ که گذشت و نازک. و شکسته. و پریده. و بریده. رفته. خوابیده. از صفات و طایر. و غبار و گرد و پرده از تشبیهات اوست میرزا بیدل ــ زهی گلشن طراز بزم نیرنگ ـ نهان بوی گل نهان در پرده رنگ ـ راسخ ــ گشتم اسیر یاد و ندانم زبان کیست درگرد رنگ چون رگ گل موج دام کیست ـ میان ناصر علی ــ نفس دزدیده ام از بهر صید نازک اندامی ـ بود شبنم در غبار رنگ گل افگنده ام دامی ـ خان آرزو ــ نهال کاکل پرچینش که بی خورد دل تنگ ماـ... دانه خال او زده بال طایر رنگ ما ـ خاک رنگین باد رنگین. رنگ آفتابی و مهتابی رنگی سفید مثل رنگ مهتاب طغرا در صفت کدو ــ منم باده گر میخورد آن نگار ـ بود رنگ مهتابیش برقرار ـ و آل و شکری و نباتی رنگی که زردیش کم و قدری مایل بسرخی بود تاثیر ــ تنگ کرده است بسی حوصله تنگ شکر ـ از لب است آن مهوش رنگ شکری ـ و طلائی رنگیست زرد مثل طلا و لیموئی رنگ سفیدی که بزردی زند و نسبت آن برنگ عشاق بدیهی است و شعرای هند زبان برنگ معشوق نسبت دهند و در شعر محسن تاثیر از و در ینجا مثالی از غرابت نیست ــ آن رنگ طلائی خط مشکین بنماید ـ هر جا گل جعفریست بار بهار است ـ و اطلاق آن برنگ عاشق باعتبار زردیست و بر رنگ معشوق باعتبار لمعان که لازم طلاست از ینجاست که میرزا صائب در صفت چراغان آورده ــ رنگ سیلاب طلائی شده از نور چراغ ـ تختها مشرق خورشید درخشان شده است معید بلخی ــ چهره ام دور از بهار خلش ـ شد خزان همچو رنگ لیموئی ـ شاعر گوید ــ ای آنکه کسی نیست به نکوئی تو ـ عالم همه مست لستران بوئی تو ـ صفرای مرا شکست از بوسی ـ ای من فدائی رنگ لیموئی تو رنگ چرک تاب بجیم فارسی رنگی که بدان چرک کم معلوم شود مثل رنگ سیاه و سبز و باشی و طوسی تاثیر ــ روز سیاه پرده آلوده دامن است ـ ممنون بخت خویشم ازین رنگ چرک تاب ـ زرگری رنگیست که زرگران طلا را بدان رنگ کنند ناصر ــ لیکه داری حب دنیا بعد مردن خاک تو ـ گر کند ...

جوابد گشت رنگ از زرگری + رنگ زنده رنگ سبز ناظم هروی در تعریف عصا سه از رنگ زنده اش فیروزه مرده
رنگان زمرد پیش جوزده + رنگ سوا کنایه از تیرگی سودا غلط که بمعنی رنگ سوا از برای تازی باشد قائل
رنگ بیع کنایه از سبز شدن نباتات رنگ و بوی کنایه از طمطراق و کر و فر و رونق و صفا و با لفظ گرفتن و
کشیدن و دو اشتن و تراشیدن و چکیدن مستعمل شیخ علاء الدین احوجهنی که احوال او در اخبار الاخیار مذکور است
خواهم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد + که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد + وحید سه آئینه لیکه از رخ او رنگ و بو کشید
اینسان توان گلاب چو گلبرگ از و کشید + فردوسی سه سوی شهر ایران نهادند روی + سپاهی بدانگونه با رنگ و بوی +
رنگ و نم و رنگ و آب مثله بختنین با لفظ گرفتن مستعمل انوری سه که روی زمین از نبات زرست + تا بست
سمک رنگ و نم گرفته + رنگ و آب بروی کار آوردن کنایه از کار با آب و تاب کردن وحید سه بتو مجلس بود
همچون گلشن بی آب و رنگ زنگی و تابی بروی کارها آورده + رنگ بریدن بضم موحده معمول رنگریزانست
که چون رنگ زیاده بر مقصود سیر شود با شیای ترش آنرا بشویند تا نیم رنگ گردد گویند رنگش را بریدیم و نیز در اثر
شدن شیر گویند شیر بریده شد و باب بریدن لازم و متعدی هر دو آمده باشرف سه فی همین از تیغ رگهای شهیدان می برد
رنگ خون را هم ز رنگش دی جانان می برد + تنها سه چه حرف پیش هم پیش تندی خویش + که رنگ و سمه برید است
تیغ ابرویش + خان خالص سه تا تیغ بدست یار دیده است + رنگ از رخ خون من بریده است + رنگریز ترجمه صباغ
رنگ ریختن و رنگ زدن کنایه از تعمیر کردن و بمعنی زایل شدن نیز گذشت و بدین مرادف رنگ بستن
نیز بود اما مثالش در شکل نهادن بیاید رنگ بست کنایه از رنگ ثابت و پایدار است و بعضی گویند رنگ قراری که
زود نرود بلکه با آفتاب نشستن و شستن هم چندان کم نگردد و برین قیاس رنگ بستی بیای مصدری سید حسین خالص
زنگی برنگ بستی رنگ شکسته نیست + مهتاب را همیشه بیک رنگ دیده ام + وحید سه سر شکم ختم شیخ و رخ
زرد + طرز رنگریز این چنین رنگ کرد + سیفی سه گلعذار رنگریز کار مسیحا می کند + گفت ما را از لب جان بخش احیا
می کند + طغرا خطاب بساقی سه که آری خم قرمزی باده پیش + ترا رنگریز خواند استاد خویش + در تعریف رباب سه
فقیرانه کشکول دارد بدست + ولیکن بر از نعمت رنگ بست + ظهوری سه بر خویش گرچه بسته خزان رنگی از نعمت +
خون در دلش ز رشک رخ رنگ بست ماست + صائب سه ای وای بر نظاره کنان گر درین چمن + می بود رنگ بست
گل اعتبار + سیا مستی من رنگ بست افتاده است + خمار صبح ندارد می شبانه من + کلیم سه کاروان
بار عشرت بست بهر ماکسان + رنگ بر رویم سپهر از گردش ساغر بست + مولانا لسانی سه زده رنگ حنا
چون گل رعنا بر کف + زده رنگ حنا بر کف رعنا زده + سلیم سه کی بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را +
رنگ آتشخانه از خاکستر من ریختند + وحید سه ای دل خیال دوست چنان کن که باغبان + نتواند از
غبار تو رنگ بهار ریخت + صائب سه عشق از خاکستر ما ریخت رنگ آسمان + این شرار شوق اول در دل
آدم گرفت + مدار دست ز تعمیر دل بدین موسم + که ریخت لاله و گل رنگ شادمانی را + انوری سه
چون قضا رنگ حادثات زند + ناظر ش حزم پیش بین تو باد + دست سخن سه که رسد در تو

رسد در تو که از پاس تو * تا که سخن رنگ زد و رنگ سخنور شکست * سه می جهان دشمن خرم است که گر سایه تاک
بر سر حسن قند رنگ حیا می ریزد * ما بگلزار معانی آب گوهر بسته ایم * رنگ گلهای سخن را آب دیگر بسته ایم * رنگ
فروش ابریشم فروش و محیل و مکار و این مجاز است **رنگ کردن** از چیزی بچیزی و **برنگ دادن** و
برنگ دادن و رنگ کشیدن و انداختن و افکندن و چیدن در چیزی و بر چیزی قریب بمعنی هم رنگ
افتادن بر چیزی و در چیزی لازم منه حکیم زلالی خطاب بعارض سه کشاده دفتر گل انتخابت * فتاده رنگ باده در
گلابت * شکایت با دل شوریده سر کرد * سخن را رنگ از خون جگر کرد * سلیم سه بخون خود کنم آلوده ای صبا کاغذ
چو آنکسی که کند رنگ با حنا کاغذ * طالب آملی سه بخون لیستی نگار ای گریه دست شاهد گل را * ببای سرو هم رنگ
حنائی میتوان دادن * ابوطالب کلیم سه تو نیز عجیزه زی رنگ کن که با خزان * حنا بدست عروسان شاخسار
گذاشت است * چون غضب رنگ گلشن بر یاسمین افکند * شعله را چشم از خجالت بر زمین می افکند * ظهوری
سیلان دیده معدن یاقوت تر شده است * رنگی دگر به کان بدخشان در افکنم * استاد رودکی سه از خم میندرد
بیفکن بقدح می * در می مرو رخ رنگ گل بسرخ بیفکن * ارادت خان واضح سه دزدها آئینه دار دل طپیدن
میشود * رنگ بیتابی درین گلزار باز انداختند * ظهوری سه نافه از بوی مویت آگندند * رنگ رویت
در ارغوان چیدند * چو قاصد میفرستم الغدر فرصت میدارم * که از خون جگر رنگی دهم در نامه مضمون را
بلبهای گلرنگ رنگی کشید * که خواهند خوبان دیت از شهید * در تعریف ملک الکلام قمی در از طلوع
سهیل کلاهش رنگ را دیم زبانها افتاده نظامی سه جواهر تو بخشی دل سنگ را * تو بر روی گوهر
کشی رنگ را * بیا سود یک هفته بر جای جنگ * بیاقوت می روی را داد رنگ * رنگ کردن
دغا و فریب دادن عطای حکیم سه بترس از خون من کاین سرخ عیار * بسی تیغ بتان را رنگ کرده است *
رنگ بر آب ریختن و زدن منصوبه برانگیختن خالص سه از نگه هوش دارد در شراب ناب ریخت * ساقی ما باز
رنگ تازه بر آب ریخت * برای غارت هوشی که نیست در سر ما * کسی نماند که رنگی چو می بر آب نریخت * صائب سه
از من جدا چون باغ اگر هر دم برنگی میشوم * لی رنگی او میزند بر آب از میان رنگها * **رنگ زردی کشیدن**
کنایه از خجالت کشیدن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **رنگ داشتن** هم صائب سه ازان عاشق
با تنهای رنگارنگ میسوزد * که آن روی لطیف از هر نگه رنگی دگر دارد * علی خراسانی سه اگر
قبول نماید چو گوسفند ذبیح * ز خون خویش کشم رنگ عید اضحی را * **رنگ داشتن و رنگ جستن** از
چیزی بهره و نصیب داشتن و جستن سلیم سه ز خون ما نگردد تیغ رنگین * سلیم از ما کسی رنگی ندارد * ز عشق
رنگ نداری مدوست رو منما * سرشک اگر ز رخت رنگ کهربا نگرفت * حکیم سنائی سه انده خانه غم غم
مگذار * تا شوی شاد خوار و برخوردار * چون ز رت باشد از تو جوید رنگ * چون بوی مفلس از تو دارد
ننگ * امیر خسرو سه مراد دل چه که من سنگی ندارم * ز تو جز خون دل رنگی ندارم * ظهوری سه دگر ز آب
قبای است گریه ام در رنگ * که گر بمیرم از و خنده ندارد رنگ * **رنگ گرفتن و رنگ گذاشتن و رنگ نهادن**

ورنگ ماندن ورنگ پریدن ورنگ مالیدن ورنگ شدن ورنگ دمیدن
ورنگ خاستن ورنگ ریختن هرکدام معروف و در بهار سین نیز که ریختن از نهاد و بود چون
گذشت استعاره است ملا علی مرا ساقی ع مه چهره خراش شد ازین درد ٭ رنگ رخ آفتاب ما خاست ٭ ملا
عشاق بی غرض قناعت بود لطیفه ٭ تا غایتی که رنگ بپوشند و بو خورند ٭ میر خسرو ع اگر از رنگ بوی (را)
که رنگ شد مردی ٭ چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آرد ٭ کلیم ع آنست که تنگ دو عالم از ده ٭ اگر
روی برق ما اندازد ٭ سپید بموزی می اورنگ حنا ٭ ترسد که بوی آتش حنا ماند از ده ٭ قاسم مشهدی ع
می خورد و بوی می نشنید از مستش کسی ٭ که رنگی دهان مستش رنگ دو ماند ٭ هنیت ٭ ما هم چهره ما سرخ از تعزیه ٭
رنگ ما از ضعف تن ماندست بر رخسار ما ٭ ظهوری ع لاله از شرم چهره رنگ دهاده ٭ شکر از شور خنده تک نهاد
بوستان وفا در گل گل محمود ٭ هنوز رنگ بوی ایاز می ماند ٭ صائب ع رنگ در آب و گل گر به خون نگذشت
لاله از تربت من زرد برون می آید ٭ واله هروی ع ضعف بر تمامم گرفت پا ز زمین اگر بپا نهدم روزگار
رنگ حنا ٭ سید حسن اشرفی ع زروی من چو سر کوی او گلستان گیرد ٭ ز شرم یاسمنش رنگ ارغوان گیرد
مقید بودی که ره من آن تیر خدنگ میگرد ٭ ز سینام دل و از چهره رنگ میگیرد رنگ باخته ورنگ باختن
ورنگ شکستن ورنگ گسیختن ورنگ تغیر کردن ورنگ گرداندن و گردیدن ورنگ برخاستن
ورنگ پریدن ورنگ جستن ورنگ جهیدن ورنگ ریختن ورنگ گریختن ورنگ رم کردن ورنگ رفتن ورنگ
شستن ورنگ بردن ورنگ سوختن ورنگ برگشتن هرکدام معروف و سین بمعنی قبول کردن نیز آمده رنگ
پذیرفتن مثاله خواجه شیراز ع غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ٭ نه بهفت آب
که رنگش به صد آتش نرود ٭ آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد ٭ کمال خجند ع نه دیم قدرت رفتن بیرون رنگ ٭ که می
ترسم برآرد تیغ او رنگ ٭ ابوطالب کلیم ع خوتم ز لبش رشته مهر و وفا شده است ٭ رنگش برفت هر که بکف زین
حنا گذاشت ٭ هزار آفرین بر می سرخ باد ٭ که از روی ما رنگ خجلت ببرد ٭ حکیم زلالی ع چنان در راه غارت
پی فشرد ٭ که رنگ حنا را نیز برد ٭ علی قلی بیگ علی خراسانی ع آنکه از صدمه قهرش تلاشی گردد
از رخ خصم ربوده است او رنگ عذار ٭ میرزا ابراهیم عارف ع از طپیدنهای دل در کلبه ویرانه ام ٭
سقف بیچون رنگ برخیزد ز روی خانه ام ٭ میرزا صائب ع من نمیگویم ز گلزارت کسی گل چیده است ٭ رنگ
آن سیب زنخدان اندکی گردیده است ٭ گلشن حسن از بهار عشق خرم می شود ٭ اشک بلبل رنگ چون
گرداند شبنم شود ٭ رنگ می بازد ز نام بوسه یاقوت لبش ٭ از اشارت آب می گردد هلال غبغبش
اگرچه نقش دیوارم بظاهر در گرانخوابی ٭ اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار میگردم ٭ چه گلها میتوان چید
از دل بی طاقت عاشق ٭ دران محفل که رنگ از چهره تصویر میریزد ٭ ز یاد آن ستمگر از رخ من رنگ
میریزد ٭ دل بی دست ... رنگ نام سنگ میریزد ٭ که می خواند که دریای تو ریزد رنگ عشق ٭ سر دارد قمری
... رفت ٭ می جنبان د شمن شرم است گر سایه تاک ٭ بر سر حسن فند رنگ حنا میریزد

میبرند * قامت خم گشت و بشکست بار طاعت برنداشت * چهره بی شرم تو رنگ خجالت برنداشت *
شیخ شیراز در بوستان در باب سیوم در حکایت رئیس دهی با پسر در رهی ه پسر کان همه شوکت و پایه دیده
بدیا بغایت فرومایه دید * که حالش بگردید و رنگش بریخت * ز هیبت به بیغوله در گریخت * مرزا جلال اسیر
ه گل پژمرده رنگی جز حسرت برنمیدارد * دل افسرده داغی جز خیالات برنمیدارد * حسین ثنائی ه زمدت
تو توان کرد کوه را سیماب * ز هیبت تو توان رنگ ارغوان برداشت * مرزا طاهر وحید ه مضطرب بود دم
چو عکسش مهمان دیده بود * نقد دلها چو چون از چهره رنگ من گریخت * میان نامرمانی ه نکاکان
چمن به شوقت رم کرد و سبزه بال بسفت * که طاوس بود * محمد سعید اشرف ه ما دیده چادر بو خفتا
گسیخته به رنگ عذار سبحه مرجان گسیخته * تاب از نقاب بت گسیخته * از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته
طغرا خطاب لباس ه چو بیخت رنگ کسی از خمار * رفو مکنید بامی خوشگوار * دو در تعریف جنگ ه چو
بگسیخت بر چهره نغمه رنگ * رفوساز داز موی خود بی درنگ * باقر کاشی ه رسم که شکسته گلستان
تو آید * زان او که رنگ گل خورشید شکستم * ملا قاسم مشهدی ه کو چه حسن و محبت سر زلیخا برکند * رنگ
یوسف گشته از روی زلیخا می جهد * محمد اسحق شوکت ه در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش زسیلای
که زان کو بگذرد بوی گلاب آید * طالب آملی ه با تف سینه ساختم طره ناله آتشین * رنگ ترانه بارخ بانگ
هزار سوختم رنگ ناک عرفی ه سنبل بخشا لیش از دنبال * لاله امرزش از رنگناک رنگ کاری ساختن
شروع کاری کردن برنگ رنگ شدن ولیسار رنگ شدن و رنگ شدن و رنگ آوردن
و رنگ دادن و گرفتن متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال کمال اسمعیل ه سپهر نیلی شرمنده گشت
و رنگ آورد چو استان سرای مرا منور کرد * شیخ الدین جراد قانی ه زهی چو لاله گل آورده از جمال تو رنگ
قبای سرو سهی نهال قد تو تنگ * صائب پیاله رنگی و رنگی میستاند هر زمان * بسکه دارد انفعال از
چهره دلدار گل رنگ یافتن و رنگ بر آوردن رنگ تازه پیدا کردن میر خسرو در تعریف فیل
سه از می شد بسکه رخشش یافت رنگ * کرد فراموش خورشهای نبات * عالی ه برآه که عاشق دل
تنگ بر آورد * چون شاخ گل از یاد رخش رنگ بر آورد * طالب آملی ه دیدم گل روئی کلهم رنگ بر آورد
دل پر مژه ام بال با رنگ بر آورد * صائب ه از طوطی من سدی سخن رنگ بر آورد * این آینه را عرف
من از رنگ بر آورد * از عشق تو کرد تن خاکیم اسیر * از پرتو می جام من این رنگ بر آورد * سوی
جهان شد تمنای تو با قر ه یارب چه بلا داشت کر این رنگ بر آورد رنگ برکردن رنگ
روشن کردن از عالم آتش برکردن وحید ه چو من در هر لباسی می شناسم شیوه او را * بهر ساعت چرا
برمیکند آن لاله رنگی * ناظم گیلانی ه گاه ستم از نگاه و گاه محو رم نباز * اول عشق است رنگی
هر زمان بر می کنم رنگین معروف و بمعنی خوب و خوش آینده مجاز است چون رنگین رفتن و رفتار رنگین
و تبسم رنگین و جلوه رنگین و غنچه رنگین آیه ه چون لب بشکند هیچ غنچه پنهان شدند شرم * گفتگوی بزرگ

خنده رنگین گذشت * سلیم - جلوه را زیور نباید چون مالین میرود * عار دارد از حنا پای که رنگین میرود * رنگین سخن . و رنگین کلام . و رنگین فکر . و رنگین خیال . و رنگین فطرت . و رنگین نوا . و رنگین ترانه . و رنگین مصرع . و رنگین جلوه . و رنگین قبا . و رنگین لباس . و رنگین عذار . و رنگین رخ . و رنگین نگاه . و رنگین قلم . و استادان اسم آب دانش - یک هنرمند آب و رنگ نقش دولت میدهد * کار هر رنگین قلم بردار این تصویر نیست * صائب - دهن تنگ تو هر جا که بگفتار آید * لب رنگین سخنان غنچهٔ تصویر شود * گرد نرمی آرد از رنگین لباسان چشم شور * داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر * صائب - رزق ما چون شبنم رنگین عذاران چمن * با کمال قرب در زندان برجگر افشردن است * صائب - از رنگین کلاهان ترک دعوی خوش نماست * راستی در تیر چون خم در کمان زیبنده است * میر معزی - ای آمده از خلخ شیرین لب و خوش پاسخ * مشکین خط و رنگین رخ و سنگین دل و سیمین بر * مرزا بیدل - هوا دار مزاج طفلی ام اما ازین غافل * که چون گل پوست بر تن میدرد رنگین قباییها * میان ناصر علی - ملی السکه معنی آتشه از نرم سفیدری * زبان گردد چشم خونفشان رنگین خیالانرا * مع الواو رو بالفتح راه و روش و رفتن و رونده و امر برفتن و ترکیب خوش رو و آزاد رو و گرم رو . و تیز رو . و نرم رو . و سبکرو . و پیاده رو . احتمال معنی اول و دویم هر دو دارد یعنی کسی که راه و روش او خوش و آزاد است یا خوش و آزاد رونده است و آتش رو . و موکب رو . و راهرو . و پیرو . و دنبال رو . جریده رو . دریا رو دیوانه رو . راست رو . کج رو . زاغ رو . سایه رو . سبک رو . پاک رو . گرم رو . تیز رو . تند رو . مجرد رو . تنها رو . پیشرو . تاریک رو . آزاد رو . خوش رو . سبکرو . و مانند آن مخفف در آتش رو . و در موکب رو است صائب - نیست آزاد روان را غم اسباب سفر * توشه در راحله با کمر بسته بود * علی خراسانی - الغوث که دل شیفته شد گرم رو او * اینوقت نشستن نبود وقت رو او ست * و برین قیاس و نظامی - سمند چو پروانه آتش رو است * و را یک این کهن لنگ و آن خوش رو است * **روا** جایز و مباح و بمعنی برآمده و برآرنده مستعمل میشود مگر به ترکیب چون حاجت روا و کام روا کسی که کام او و حاجت او در جمیع ازمنه و احوال برمی آمده باشد یا کسی که حاجت و کام مردم را برمی آورده باشد و برین قیاس کار روا و فرمانروا و امثال آن و نا روا و نا روان . چیزی که رایج نباشد حکم روا و راحله روا . **رواشدن متاع و بازار** کنایه از رواج یافتن متاع و گرمی بازار و **رواشدن تمنا و امید و حاجت** کنایه از برآمدن تمنا و امید مرزا صائب - این دم طلب کرحمت ازین دم شود مدید * این جا طلب که حاجت ازینجا شود روا * تاثیر - در عشق پیشه ساز خموشی که عاقبت * پروانه را امید ز بلبل رواتر است * واله هروی - چون تمنای تو دالزان بمیگردد روا * عرض مسکین پیش او هر دم تمنای دگر * مخلص کاشی - نشد بالا دماغم هرگز از وضع خریداران * متاعم چون روا گردید از سرمایه کم گردم * مسعود سعد سلمان - تا گشت خریدار هنر رای بلندش * بازار هنرمندان یکباره رواشد * روائی بمعنی برآمدن حاجت و برآوردن آن هر دو آمده **رواج** بالفتح روائی یافتن کالا و جز آن و بالفظ بردن . و دادن . و شکستن . و دادن مستعمل ملا و حشی - چه لین منادی عشقت در درون خرابی

در درون خراب + که آنکه میدهد این ملک را رواج تکیست + ابونصر نصیرای بدخشانی **حکم محتسب** رواج می نابید
نشکنند + از لعل میکشی تو رسانم دماغ را + طالب کلیم — رواج قمریان از نالهٔ من چو قدسروازان بالاشکسته +
مرزا صائب — حرف دعوی در میان باطلان دارد رواج + هست در بتخانه کلها سنگ دیگر ناموس را +
رواق بالکسر و بالضم کاشانه و پرده که نشیب سقف بندند و صاف و پالوده **مرواک** ملاوحشی —
مذاق وحشی و این درد غم که ساقی وقت + نصیب کاسهٔ او ماند رواق نکرد + **رواق منظر چشم**
مردم — رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست + کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست + **روان** در اصل
بمعنی جاریست زیرا که اسم فاعل است از رفتن و نفس ناطقه را از آن گویند که همیشه در حرکت فکر است
گاهی بر جان که عبارت از روح حیوانیست نیز اطلاق کنند **روانه** مثله و زود شتاب — حافظ اگرت هوای
وصلست + برخیز روانه ترک سر کن + و در **بعض نسخ** — برخیز روان و ترک سر کن + و بمعنی اول زلالی —
گرم از دربرانی بی بهانه + چو خون کشته ات گرم و روانه + افسرده روان. تیره روان. خسته روان.
روشن روان. درس روان. بابا فغانی — میکشم دامن ز گرد رهت از غیرت دلی + گرد هر دستم روان
در دیدهٔ بینا کشم + **روراس** در صراح کله فروش سلیم — از سر گوسفند نتواند + یکسر موی کم کنند رواس
روان گسستن کنایه از جدا شدن روح حیوانی از قالب ظهیرالدین فاریابی — وقتی که کم شود ز سر کشان
خرد + روزی که بگسلد ز تن بیدلان روان + تا آخر **روان داشتن و شدن و کردن و ساختن سبق و**
درس و ابجد و خط و سواد کنایه از یاد و ازبر داشتن و شدن و کردن سبق و غیره مذکوره ظهوری در تعریف آب —
بمکتب معلم از وقصه خوان + که گرد دسبقهای طفلان روان + شفائی — سکوت مایهٔ علم است زان سبب
لب جوی + خموش مانده خط موج را روان دارد + روان ساخته ابجد بمکتب معنی + ولی بعلم جهالت یگانه
استاد بند + تاثیر — کند از قد چو روان ابجد یکتائی را + سر و برباد دهد دفتر رعنائی را + نبود مکتب ایجاد
جای مهلت + که طفل اشک تواند سبق روان کردن + میر ابوالقاسم قندریکی — ما طفل مکتبیم و نبود
گریه درس ما + وای دل بکوشش تا سبق خود روان کنیم + نظیری نیشاپوری — خبر این ادیب نگوید بما که چون
طفلان + روان کنید سواد و سیه کنید بیاض + **روب** روبیده طالب آملی — گهی بزاویهٔ کعبه سبحه گردانم
گهی بطرف صنم خانه آستان روبم + خاکروب. جاروب. وجارود باروب. دیارود. ورفت و روب.
رفت و رود **روان کردن نامه و هدیه و ناوک** و امثال آن فرستادن نامه و جز آن واله هروی — بر آب
حرف ممتنی میزنم رقم شب و روز + بدوست نامه روان میکنم بدین دستور + از غمزه کردم روان بر رفتن ره +
مشت حسنی هدیه رهگذاری را + کلیم — بسینه ناوک غمت تا بی روان کردن + چه ذوق رد دهد از آینه
نشان کردن + **روان شدن گریه و عرق** و مانند آن ریخته شدن گریه و جز آن طالب آملی — ز شرم این
نزبان بشگفند گل را زش + عرق روان شود از طرف جبههٔ نازش + زلالی — ز حلق شیشه کز غلغل
تهی بود + روان شد گریهای خنده آلود + **روان داشتن حکم** نافذ داشتن آن خواجه شیراز

سنگ ... کلان در اصطلاح جوهریان ...

... سنگ اندا ... امتحان

سه بخواه جان و دل بنده و بدوان لبستان * که حکم بر سر آزادگان بدوان داری روباه زرد کنایه از

آفتاب نظامی سه چو شنگرف سوزند برلاجورد * سمور سپید باد روباه زرد روباه باز کنایه از حیل

و مکار مخلص کاشی سه کی ز راه و اشک منظلومان دلش آید بدرد * گرگ باران دیده با خط ظالم در روباه باز غ

میر سه طالعم سبز است بیمی نیست در خاطر مرا * گرچه خونها در دل من پیچ روبه باز کرد روباه در زنگ دار د

یعنی شخص بی سلاح کنید است و این از زباندانان به تحقیق پیوسته روح توتیا جنت و انکار از معنی قرار

با دانی است ناثیر سه از گرد رهش که عنصر عیسی نژاد است * شد کوزه روح توتیا دیده من * و بمعنی شراب علی

آتشی کمر و سه الساقی حریفان در بوته خمارم * در خاک بجد ریز آن روح توتیا را روح دار بجان دار

ارادت خان واضح سه هم گرگنی تتبع اخیار زنگری * کشته ز معجزش چه قدر مرده روح دار روح پرور

و روح افزا صائب سه میخانه ایست باغ که گلها ست ساغرش * تر کن دماغ جان ز می روح پرورش

عیشش پرورش است دران محفل روح افزائی * که قند شیشه می جای و ساقی جائی * میر معزی سه تیغش ز تیغ

صاعقه دشمن افکن است * دستش ز دست معجزه روح پرور است * بطاعت است خورشیدی که در پیش

روح پرور شد * بهمت است دریای که موجش گوهر افشان شد رودکی کینت او ابوالحسن است دولت

شاه در تذکره خود او را بلفظ استاد یاد کرده و گفته که قبل از و شاعری که صاحب دیوان باشد شنیده

ایم و کتاب کلیله و دمنه از منظومات اوست و تخلص رودکی بعض گویند از آن جهت است که او در علم موسیقی

ماهر بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا رود و رودہ و رودکانی

بواو مجهول و کاف فارسی و یای معروف ترجمه معی که بعا جمع است شیخ شیراز سه شکم دامن اندر کشیدش

زنان * بود تنگدل رودگانی فراخ * و بمعنی فرزند و زه کمان و تار ساز همه مجاز است و با لفظ نواختن و زدن

مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سه گر مطرب رود لی زند بی نماند دآبرو در بلبلی عیشی کند بگل نماند رنگ

و بو * نظامی سه حریفت منم خیزد بنواز رود * دلم تازه گردان بآهنگ سرود * خواجه شیراز سه خواهی که

برنخیزدت از دیده رود خون * دل در هوای صحبت رود کسان مبند * و آب بزرگ و این با لفظ برخاستن مستعمل

رود خانه مزید علیه تاثیر سه امر دلش از آب بیگرانه * زر خورشید رود خانه * اقتادگیست چاره خصم ستیزه

رو سیلاب کی خراب کند سود خانه را * میر خسرو سه چو زین رود خانه فرا تر گذشت نگذشتش ز سر گرچه

در سر گذشت رودخانه سپید دریا چه ایست در عراق رود لاخ جایی که رود خانه بسیار

باشد رود بار مثله از عالم دبولاخ و دریابار نظامی سه ز لبش رود خیزان لب رود بار ز خشانده

ز رخسار گیسته غبار * و نام ملوکی و شهری که در میان گیلان و قزوین است رود گر آنکه تارهای ساز و زه

کمان سازد میر خسرو سه گفت آن رود گر بیار رباب * قد خود گز طناب محکم تاب رود ساز و رود

زن کنایه از مطرب میر خسرو سه رود زن از سینه برون برده صبر * انچکان لی دست چو باران ز ابر حکم

مطربان * تا نه با نگ نوحه گر باشد روان دایم نغوذ * تا همیشه دل ببانگ رود ساز آید فراز سه

خانه خصمان تو خالی مباد از نوحه گر • منزل خویشان تو خالی مباد از رود ساز رود **روز** اطلاق

این لفظ بحسب اصطلاحات بر معانی متعدده میکنند گاهی بمعنی زمان طلوع آفتاب تا غروب آن را روز

گویند و این مقابل شب باشد و گاهی بمعنی اجزای روز آید چنانکه گفته شود که اکثر حیوانات شب می خسپند

و روز بیدار می باشند و ازین لازم نمی آید که تمام شب می خسپند و تمام روز بیدار می باشند بلکه مراد از آن

اجزای روز و شب است یعنی در بعض اوقات روز و شب با اکثر آن و گاهی از طلوع صبح تا شب بسیج دیگر یک

روز را اعتبار کنند چنانچه در اصطلاح اهل نجوم وغیره معروف است و میگویند بعد روز پنجشنبه روز جمعه است و

بعد روز جمعه روز شنبه و همین مراد است درین بیت نظامی • چو روز جوانی بپایان رسید • سپیده

دم از مشرق آمد پدید • چه بعد اتمام روز بر آمدن سپیده دم وجهی ندارد ولی اگر بعد اتمام شب این دعوی

کند درست باشد و بمعنی آفتاب مجاز است چنانچه درین بیت حکیم فردوسی • سزد گر ببخشی گناه مرا •

درخشان کنی روز و ماه مرا • ای آفتاب و ماه مرا و میتوان گفت که درینجا روز محمول بر معنی حقیقی خود است

پس ماه کنایه از شب باشد تا تقابل بهم رسد و جناب سراج المحققین میفرمایند که مراد از ماه آنست که معربی شهر گویند

درین صورت مقابله روز و ماه بی تکلف صحیح باشد به تقدیر مبنی ظاهر دانکارا و نزهست و تو بین بزم ما

چنانکه گویند امروز روز فلانیست یعنی هر گذر فلانی است و دست [illegible] انوری • گر شاه نشان خواجه بود خواجگی است

روز است در روشنک بنود هیچ حکم را • وجمعی با دل شگوفه از شبهان اوست قبیضه • نمود بهیت دل از

سنبل شب شگوفه روزها شگفته روز • بهروز • امروز • دی روز • پری روز • تاریک روز • تیره روز • دیر

روز • سیه روز • روز گذراندن کنایه از دفع الوقت کردن صائب • امید بجلس بقیامت نمانده

است • از بسکه روز میگذراند بهانه آتش • هر روز را میگذرانی که بر دن آید خط • خط بر آمد زدر لطف ورا

بسم الله **روز بشب کردن و بشب آوردن** کنایه از روز بسر بردن تا دام که شب شود

میرزا بیدل • جمع بودن ز پریشان صفتی امکان نیست • روزها در قدم زلف بشب باید کرد • ابن یمین

• روزی بهزار غم بشب می آرم • تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون • روزی بشب و شبی بروز آوردن

محاوره است اسیر • بیهوده چو مهر و ماه در زیر فلک • روزی بشب و شبی بروز آوردم • صائب

محشر با آسانی بشب می آورد • هر که یک شب را بروز آورد در هجران او • **روز فرو شدن**

کنایه از عمر بسر آمدن **روز روشن و روز سپید** یعنی و نیز کنایه از روز خوش چنانکه

روز تاریک کنایه از روز بد **روز سیاه** مثله و بافقد شدن و کردن مستعمل است هرکه روز

سیه دیده • سر خورشید دید کنار خلعت • تسلی • جلوه خال تو دلبسته اند دیده و دل • که روز خود

خود سیاه کند **بروز سیاه نشاندن کسی را** خراب و بد حال گردانیدن او را **بروز کسی**

نشستن و افتادن مثل بعضی بدی گرفتار شدن **روز بلند** کنایه از روز دراز همچنین شب بلند

ظاهر که با هم سود غدوم نعلی معلق • در روز ہم گاه باشند دگهی کوتاه است **روز خوش** کنایه از ایام جوانی نظامی • ز هیش

سوق الثلاثا ...

سواران ...

سوغات ...

سورت ...

عمر شب خورشش رسید + باد بخاک آب باتش رسید + **روز فراخ** کنایه از زمان بعد طلوع صبح تا آخر روز حکیم ازرقی ــه دوش تا روز فراخ آنفس تنگ دهان + لب جوان لاله همیدشت زمی لالستان ** **روز میدان** **روز جنگ** و **روز نبرد** و **روز ننگ و نبرد** و **روز ننگ و نام** و **روز نام و ننگ** ع روز ناموس و نام و **روز کوشش** ع **روز کار** یکا فتادی معنی میر معزی در تعریف اسب ــه بشکند با ملس دول مردان بروز نام و ننگ + لب بز نعلش بر کردان بروز گیر و دار + اشرف ــه صحبت نامها حلان در فاک و هزیمی که منیکه یاهل مرد را در روز میدان دشمن است + خواجه سلمان ع با وجود دست برد شاه روز نام و ننگ + تنک مادا نزا که نام پور دستان می برد + جمال الدین سلمان ع آن جهانداری که از اوازکوسش دمبدم + روز کوشش آید از **کوش** کالنصره معک + فردوسی ــه زبد ها بیایست بر بیز کرد + چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد + عبد الله (؟) تعزیه که فردا بود روز ناموس و نام + تن آسودگی باشد اینجا حرام + سعدی ــه اسب لاغر میان بکار آید + روز میدان نه گاو پرواری + **روز گرد** و **روز امید و بیم** و **روز بیم و امید** و **روز درنگ** و **روز بازخواست** و **روز مظالم** و **روز جزا** و **روز حساب** و **روز شمار** و **روز حشر** و **روز محشر** و **روز قیامت** ع **روز قیام** بمعنی میگویند که امتداد این روز بقدر امتداد پنجاه هزار سال دنیا خواهد بود اشرف ــه بسته دل تماشا جهان غافل ازین + گر برای عمر روز گرت ساخته اند + کاظمای تبریزی ــه دامان وصال تو بکف خواهدم آمد + آخر همه گر روز حسابت حسابست + **روز غدیر** بعین معجمه خان آرزو میفرماید در بین روز حضرت رسول علیه السلام بر خم غدیر که جائیست خطبه خوانده و در حق حضرت امیر المومنین حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فرموده کرم الله وجهه میر معزی ــه علی زهر محمد همی چنان نازد + که از دعای محمد علی بروز غدیر **روز بار** روزی که سلاطین دران روز دیوان کنند و بار عام دهند ثنائی ــه علی عالی اعلی که بهر حاجب او سر نبال و ملکین را بروز بار شکست + **روز بازار** روزی که در شهری یا مقامی برای خرید و فروخت اشیا معین کرده باشند و آنرا در عرف هند پینهه خوانند و نیز کنایه از گرمی بازار اسمعیل ع روز بازار زمره فضلاست + انوری ع روز بازار گل و ریحانست + **روز شیرینی خوران** روزی که پیش از کتخدائی تعین خصم شخصی شود چنانکه در هندوستان نیز مرسوم است و آنرا در عرف این دیار رنگنی خوانند اشرف ــه از ان عهد دختر سر گران بوده + که او را روز شیرینی خوران بود + **روز خون** تا ختی که در روز بر سر لشکر مخالف آرند و مقابل شب خون حکیم نزاری قهستانی ــه کنم اینک خبر دارت که چونست + شبیخون مصلحت یا روز خونست + **روز افزون** چیزی که هر روز بیفزاید و ترقی کند که عون طالع روز افزون و حسن روز افزون بابا فغانی ــه حسن روز افزون نگرگان شاهد زرین نقاب + دی هلالی بود و امشب ماه و امروز آفتاب + مصرعه بحث چنین روز نگر طالع روز افزون بین + **روز افکن** تب عب که یکروز در میان آید روز است یعنی ظاهر است میر معزی ــه شک و شبهت نیست اکنون خلق را در کار تو + کار تو روز است روز از خلق کی ماند نهان + روز روز تست از عالم دور دور تست میر معزی ــه دست دست تست گیتی را به پیروزی ستان +

ستان + روز روز نیست عالم را به بهروزی گذار ؛ روزبازی انقلاب و کنایه از انقلاب زمانه و تحول روزگار نظامی سه زمانه کرد الطف را برگرفت + مرد ماند زان روز بازی شگفت ؛ و در نسخه ... فرو ماند زان روزگار شگفت ؛ روزگار رهست در معنی و ترجمه گویند اینچنین کار عالم است سابق ... شنید سالها که سالک منشین بنا رادی + نومید مباش روزگار رهست + روزکور آنکه در روز نتواند دید مقابل شبکور حاجی سه تا شاه باز جیز توزین کشاده بال + ازبوم روزکور نزاید حسود شوم + و نیز کنایه از کسی که چیزی عیان نه بیند و بغایت بی خرد باشد حکیم فردوسی سه سرا پرده جیار یا و ستور + کسی بهتر از دشمن روز کور ؛ نظامی بنا شم جیان عاجز روز کور + که برگردم از جنگ بی دست زور ؛ روزینه بودن هر روز از روزهای آینده عبد الغنی قبول سه بوسه زان ذقنم یومیه کرد + بعد ازین روزینه است احوالم ؛ فقیر مولف گوید اگر بیّن می بود بوسی از سیب ذقن یومیه کرد تا آخر بسیار مناسب بود روزگار زمانه روزگاران مزید علیه آن و هنا از صفات اوست ؛ بی روزگار معطل و بیکار سالک یزدی سه دل آواره ام بس بیقرار است بهند زلف او بی روزگار است ؛ چون آب زندگانی صائب ... گوارا است + روز مراسیه کرد هرچند روزگار و بمعنی فرصت و مهلت بالفظ یافتن مستعمل است تا ذوقی سه ... از روزگار یابد بار + امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم این را از اشعار مسعود رازی شمرده از تاریخ بیهقی چنین آورده که چون از اطراف و اکناف خصمان بروی بشوریدند مسعود در آن باب قطعه گفت که این دو بیت از آن جمله است سه مخالفان تو موران شدند و مار شدند برآر از سر موران و مار گشته دمار ؛ و بمعنی شغل و نوکری اشرف سه روزگار را شرف اگر این وضع ... مردم ازلی روزگار میکنند ؛ جناب خان آرزو میفرمایند از بعضی فصحای ایران روزگار بفتح زا بعد الواو شنیده شد و قیاس سکون آن میخواهد پس از عالم جانور باشد آشفته روزگار ، پریشان روزگار ، سیه روزگار ، روزگار آفرین باریتعالی انوری سه روزگار آفرین شب و روز است ؛ حافظ و ناصر و مغیث و معین + روزگار برآوردن و روزگار خوردن کنایه از عمر صرف کردن و ایام بسر بردن روزگار بردن مثله و بمعنی ضایع کردن روزگار نیز نوشته اند روزگار بدر کردن ، روزگار سیاه کردن کذالک روزگار سیاه شدن لازم منه صائب سه زبس که از دل روشن سیه شد روزگار من ؛ چو روشنگر از آئینه جز زنگار نماند + تیغ نشیرازیه یا فرو ماند روزگار میر کرنی بود یا شکرخوری ؛ استاد فرخی سه همه آهسته جنگ و فرارسیده کین روزگاری بخوشی خورده و ناخورده غم ... شیخ عطار سه روزگاری بسوی او بردم ؛ روی ننمود روزگارم برد + آصفی سه ... روزگار غم زدو دیدن بسر شک ... است + طفاکه روزگار برآورده بی سبب + روز گدار کنار از شغلی که بدان ایام بسر توان برد و مایه معاش که بیاید بدو وفا کند و ننازی کفاف گرسنه طالب آملی سه بید لان که بشفقت سوگواری دارند چشم بد دور که خوش روزگذاری دارند

روزگرد بکاف فارسی خروج کن یا نا فتاب و فرمره این لفظ اردو و موضع استعمال کنند یعنی محاوره
الفاظ مشهوره بین الناس و دیگر معنی مایه و وجه معاش مرکب از روز و مره که لفظ عربیست بمعنی بار یعنی آنچه هر روز
یکبار برسید و آنچه هر روز یکبار بند بان بگذرد پس لفظ مستحدث باشد فارسی اصل روزن و روزنه
بواو مجهول در اصل بمعنی سوراخی که شعاع آفتاب از راه آن درون خانه درآید چراکه مرکب است از روز که یکی از
کلمات نسبت و بکثرت استعمال بمعنی مطلق سوراخ شهرت گرفته میر خسرو ✽ روزن هر گوش ببازی بانگ در
گنبد سرپر ز صدای سرود ✽ و با لفظ گرفتن بمعنی برآوردن سوزن و بند کردن آن مقابل روزن گشودن
ظهوری ✽ زد دخلت اهتزکی از سینه بدر ✽ کز هر طرفی روزن داغ ✽ طالب آملی ✽ یکره بهوس روزن
باغی نگشودیم ✽ بر بوی گل از حوش دماغی نگشودیم ✽ کلیم ✽ دیده پوشیدیم زینکه بحضور دل فزود ✽ تا گرفتیم
روزن اینخانه را روشنتر است ✽ صائب ✽ اگر دخانه از رخ او روشن آیینه ✽ گیرد ز آفتاب بگل روزن
آیینه روز و شب و روز و شبان بمعنی فردوسی ✽ بدو گفت کای نورسیده جوان ✽ چه آگاهی آری
روز و شبان روزن گلخن دود آن رخ و آن سوراخی باشد که برای بردن رفتن دود از گلخن کنند و آن را
دودکش نیز خوانند طاهر وحید ✽ چو از روزن گلخن بود دگر بیانم ✽ ازین چه سود که در باغ کشته اند مرا روزنامه
باصطلاح اهل دفاتر کاغذی که مداخل مخارج هر روزه در آن نویسند دانش ✽ هر روز کامیاب روی چو ماه
اوست ✽ آیینه روزنامه رخ نگاه اوست ✽ صائب ✽ گر نیست باورت که دل از من گرفته ✽ در روزنامه سر زلف
دو تا ببین ✽ فقیر مولف درین مصرعه تصرف کرده ✽ باری سیاهه سر زلف دو تا ببین ✽ روزه ترجمه صوم
روزه مریم آنست که چون حضرت عیسی متولد شد اقربای مریم از روی تعجب باستفسار حال آمدند مریم بتعلیم
عیسی باشاره باز نمود که من روزه دارم سخن نمیگویم چه در آنوقت خاموشی از شرایط صوم بوده هر چه پرسید
ازین مولود به پرسید حضرت عیسی جواب سوال انجماعه بامعنی که اسکات را کافی بود بر زبان آورد و باصطلاح
کنایه از خاموشی و مرگ است صائب ✽ هر که از نخل تمنا روزه مریم گرفت ✽ نقل ما نجم در گریبانش چو
ریختند روزه خوار و روزه دار هر کدام معروف خسرو ✽ چو سرمست بیمار شود روزه دار را
در ره گیرد و را خمار را روزه گشا اندک چیزی از خوردنی که بدان افطار کنند خواجه شیراز ✽ گر فوت شد
سحور چه نقصان صبوح هست ✽ که می کنند روزه گشا طالبان یار روزه گشادن و روزه وا کردن
افطار کردن کلیم ✽ خمار باده در چشم سیه کرد است عالم را ✽ بیا ساقی که وقت شام باید روزه وا کردن خط
دمید اکنون از ان لب کام دل خواهم گرفت ✽ شام خود شد روزه امید را اسکیم ✽ اثر ✽ تیغ او چشید دلم شربت ...
باشد آب روزه گشادن اثر ثواب ✽ امیر خسرو ✽ بردمان غنچه گر گه میزند بوسی نسیم ✽ کان شکر لب جز بیدنه روزه
نگشاید همی ✽ ناصر خسرو ✽ چه سبکی تان بگشای بروزه و هر شب ✽ زیرا که روی و دو نان در سینه چون سندان است
شیخ نظامی ✽ درین دوران جوی سبب دری ✽ بجز استخوانی بروزه بگشای روزه داشتن و روزه
گرفتن و روزه بستن بمعنی ✽ خسرو ✽ من بغیرا بلند ✽ تو بر قرار خویش ✽ درویش روزه بسته و

بسته و حلوا هنوز خام • بلال ابرو بخانه چشم توست است • کز گردان ستاب حیا روزه • باب ابرو
نکرم روزه گیرم اندلی وصل • مبدین دگر ابر کنم قضا روزه • نظامی ست چو خضر از چنین روزی روزه گیر
چه هست آب حیوان چه خرما چه شیر • اثر ست هده بکار خود امروز راه مهلت فردا • که هیچ روزه گرفته دری
است قضای • مکن ذخیره چو در رفتن است عمر عزیز • بخور که روزه گرفتن حرام در سفر است • و پس نقط حرام دیگر
بمعنی گناه باشد سلیم ست در تمام عمر نباید روزه نتوان داشتن • روزی خود را چرا باید ازین امساک خورد •
روزه خوردن و روزه شکستن یعنی میر خسرو ست خضر گر بر لبش آید شکند روزه خویش • کان لب
لب چشمه حیوان دارد • ولی کار مرد روزه همت شکستن است • گر خضر لبش آرد و عیش خوان کشد • اشرف ست
می کشی کوزه و سال ندارد خبری • ولی همین روزه که ماه رمضان را هم خورد • کلیم ست چون روزه خوری
جانب میخانه روان شو • بهتر ز سفر چاره برای رمضان نیست • سیفی ست مستحب که فرائیه است روزه خوردن
چنین که جان من از ضعف روزه بیماری • روزه بر روزه بردن فاقه بر فاقه کشیدن شفائی ست اندر فاقه
امساک بری روزه بر روزه • اگر کو فته بود دلبران دیولی روزی حصه و نصیب روزانه و روزیانه
و روزینه آنچه هر روز کسی داده شود و آنکس را روزینه دار و ال خوانند غنی ست از پی روزی همه روزینه
داران عاجزند • یعنی روزینه گویا سلب روزی بوده است • تاثیر در مدح سلطان حسین ست از سفره او
زنان خانه • خورشید گرفته روزیانه • ز خوان چرخ بروزانه قناعت کن • چو آفتاب بقرصی فراخ
روزی باش • و حق آنست که روزیانه و روزینه مرکب از روزی نیست بلکه مرکب از روز است مثل
روزانه و ماهانه و ماهیانه و سالیانه روزی مند مقابل روزی خوار و روزی خواره صاحب روزی بود
بجو موران دانه تاکی از دهان تم • چه جوئی روزی خود از روزی خواره دیگر • انوری ست آنکه دست بدان
روزی و آمد اندر زمانه روزی مند • پراگنده روزی • تنگ روزی • روزی از رحم
پراگندن خوردن کنایه از بهم رساندن روزی از اطراف بتصدیع تمام اثر ست اگر همه مریم دلها بر آن
باشی • روزی از رحم پراگنده مخور چون جراح روستا قریه و ده حوالی شهر رستاق معرب آن
و روستاق بالضم معرب آمده رساتیق جمع مومن استرابادی ست در ملک دهی است دلاری که
در شهر آنچه نیست درین روستاق هست • و بمعنی دهقان مجاز است روستائی منسوب بدان را روستا
قلب ستور است مرکب از ستور یعنی چارپا و الف نسبت و چون قریات و دواب همه با مواشی مناسبت تمام
است چنین خوانده اند عامیش همین مقلوب مستعمل است و مقلوب مستعمل نیست روستای گری از عالم
بخشیگری • هر دست روستای گری صبر بجا بود ولی • چه بلا بود که خواهش دلم بر نگماشت روستائی
حمام خوش آمد این مثل را در محلی گویند که کسی بجائی یا بکاری چنان مشغول شود که نخواهد که بهیچ وجه ترک آن
کند یا از آنجا بیرون آید خان آرزو ست نباید اندلی گرم بردن آن گرسیه هرگز • خوش آمد ز حمام طبع
روستائی ما روش راه و رسم در رفتن و رفتار ثنائی ست در روش حسن و نماز هست لبسی خوشنما

غمزهٔ لطار ستم عشوه برنگ جفا + بو او مجهول نیز آمده فردوسی سه توان را ایدیغ وفسانه مخوان + بکیان

تو روشن زمانه مدان + و بمعنی عفو کردن و آمرزیدن مجاز است تاثیر سه نگذر گر زسر گشتیم از حق مگذر + این

روشن از تو بما بیش جدا میگذرد + **روشن** بواو مجهول مرکب از رو بمعنی چهره و شن که کلمهٔ نسبت است از

عالم گلشن و لهذا بمعنی ظاهر و آشکار استعمال میشود و جرم کوکب روشنان جمع خواجه جمال الدین سلمان سه لعل شرنگ

تو گوش عرشیان را گوشوار + خاک نعلین تو چشم روشنان را توتیاست + نظامی سه سواد فلک گشته

گلشن بدو + شده روشنان چشم روشن بدو + **روشنگر صیقل گر** غنی سه تربیت کردن نشاید ساده

لوحان را غنی + گشت چون آئینه روشن شد بروشنگر طرف + ابو طالب کلیم سه درین عهد از رواج تیره روزی

کس آئینه بروشنگر نیارد + **روشندان** روزنی که برای روشنی در خانه گذارند و انیم ادفعاد ان است

درینصورت لفظ روشن بمعنی روشنی باشد و کلمهٔ دان بمعنی خانه یا برای نسبت بود و ملتیان گفت که روشن

لفظ عربیست بمعنی روزن یا معرب آن و فارسیان در ان تصرف کرده مرکب بمعنی تابدان استعمال کرده اند

و برین تقدیر مزید علیه روشن بود مثل زنخدان و زنگدان که مزید علیه زنخ و زنگ است مولانا منظر سه طالع اند

طاقهای روشندانست + ماه و مریخ و زهره و کیوان + و بمعنی چراغدان نیز گفته اند **روشن دل و روشن ضمیر**

و روشن روان بمعنی فردوسی سه سواران برفتند هر سو دوان + همان پهلوانان روشن روان + صائب

حاصل پرواز ما چون چشم ازین چرخ خسیس + با همه روشن روانی هرگز جایی بیش نیست + میان زنگی و آئینه

صحبت در نگیرد + مکن ظاهر بدلها سینه روشن ضمیران را + بروشندلان زهر دو جهان اند بی نیاز +

خورشید را ز چهره زرین خزانه است + **روشن دماغ و روشن قیاس و روشن رای** کنایه از کسی که

فکر صحیح و تدبیر صائب داشته باشد خواجه شیراز سه دل که آئینهٔ شاهیست غباری دارد + از خدا میطلبم

صحبت روشن رای + شیخ شیراز سه نکو سیرتش دید و روشن قیاس + سخن سنج و مقدار مردم شناس +

نظامی سه همیدون درین چشم روشن دماغ + ابو بکر شمع است و عثمان چراغ + **روشن قلم و روشن بیان**

ملا طغرا در تعریف دل سه بحمد الله که من هم تر زبانم + ازین آب هوا روشن بیانم + **روشن بصر و روشن**

نظر بمعنی نظامی سه بدان آب روشن نظر کن مرا + درین زندگی زنده تر کن مرا + خرد را تو روشن بصر کرده +

چراغ هدایت تو بر کرده + عرفی سه آن شعله که در جگر طور در گرفت + روشن بصر ز سرمهٔ دود چراغ ماست +

روشن جبین و روشن نفس هر کدام معروف میرزا صائب سه روشن نفسان شهپر بی بال و پرانند +

خورشید فلک سیر بال و پر صبح است + چه اوراکشا ایشهای از چین غضب + موج صیقل بکند روشن جبین

آئینه را + **روشن گهر و روشن نهاد** آنکه سرشت روشن داشته باشد شیخ شیراز سه غلامش بهمت کریمی نهاد

توانگر دل و دست روشن نهاد + در زیر سنگ حادثه گم شد زمن کلیم + آن دل که همچو آئینه روشن نهاد بود + چنان کز

الستادن صاف گردد اینها صائب سه خموشی میکند روشنگهر تیغ زبانها را + چه انداوقات سیم صدف بوج

شود + گر بفکر دل روشن گهر افتم چه شود + **روشن سواد** آنکه بر خواندن و مطالعه نمودن خط و کتابت

۸۰۱

و کتابت قدرت داشته باشد صائب در دبستان تأمل کرده روشن سواد * ابجد اطفال باشد خط بیت‌های
مرا * میرزا بیدل صبح با روشن سواد نسخهٔ آرام نیست * سطر گردی در نظر از مشق هم آورده ایم * **روشن
کردن سواد و روشن شدن سواد** ملکه خواندن بهم رساندن چنانکه در مبحث سواد در روشن کردن بیاید
روشن کردن سخن بشرح و بسط گفتن سخن **روشن کردن سبق** حفظ و از بر نمودن سبق **روشن کردن
مغز** صحیح الفکر گردانیدن مغز را **روشن کردن خون خود** بجوش آوردن خون خود و بهبای کشته شدن گردیدن
روشن کردن خانه در نزع و جان کندن افتادن هر کدام در مبحث خود مذکور است **روشن تاب** چون
آفتاب و مهر **روشن بین** چون ضمیر و عقل و چشم میر معزی چو بحر ژرف شهر و چو لنگر رزین * فتاده در بن بحر آفتاب
روشن تاب * ایا متابع رای تو مهر روشن تاب * و یا مسخر کلک تو عقل روشن بین * هر غباری کز سم اسپش
بگردون بر شود * دولت آنرا توتیای چشم روشن بین کند * بزرگوار وزیری که هست بهرهٔ او * ز هفت
کوکب سیار هفت چیز گزین * ز زهره بزم ز بهرام قوت اندر رزم * ز تیر در همه علمی ضمیر روشن بین * ز ماه
سیر شتابنده تری و ز کیوان حشم * ز مهر طلعت دارا در مزورای رزین * **روشنی و روشنائی و
روشنا** مرادف تاب و فروغ و نور و ضیاست و با لفظ کردن و دادن و ماندن • و افتادن •
و افکندن • و رفتن • و بردن • و شکستن مستعمل کمال اسمعیل همه ز چربی روغن بود فروغ چراغ * ز موم
نرم توان ساز روشنا کردن * ظهوری تا چشم ترم روشنی روز نشوید * درخنده نصیبه سحر نشاند تو مرا *
صائب دلم پیاده شد از روی گرم چرخ * شمع کلیم روشنی از خانه می برد * حکیم ازرقی گر عکس
تیغ تو بهوا روشنی دهد * ارواح کشتگان بود اندر هوا نگار * شیخ شیراز شمع جانم را بکشت آن
بیوفا * جای دیگر روشنائی میکند * **روضه** بالفتح باغ ریاض جمع و مخفف روضة الشهدا یحیی
کاشی شعر تو بیاد ماندنش جائز نیست * گر مفت دهی ستاندنش جائز نیست * دیوان تو روضه
نیست الا سالی * بیش از دو سه روز خواندنش جائز نیست * **روضه خوان** کنایه از شخصی که در عاشورا
روضة الشهدا بر سر منابر بخواند شفائی گریه پری خدا نکرده رسند * روضه خوانان منبر بازند * **روضه
ماه محرم** مجمعی که در ایام عاشورا در آنجا گرد آمده روضة الشهدا میخوانند و گریه میکنند و ماتم میگیرند اشرف
ما را که از فراق بتان دیده پرنم است * گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم است * **روغن** بالفتح ترجمهٔ دهن **روغن
کمان** روغنی باشد که بکار کمان آید قبول رو زبانه طلب که لقمه برد * چرب از روغن کمان باشد * **روغن
سبز** در عضد آنش میان روغن گاو و گوسفند گیاههای خوشبو و ریحان و لبو دنه بپزند تا خوشبو گردد و نرگس سبز
باشد انتهی و اغلب که روغن نیک باشد که آنرا بتازی دهن العقب خوانند **روغن مغز** کنایه از فکر سلیم و اندیشه
صحیح **روغن خود** کنایه از دین و ملت خود **روغن رقیقه** کنایه از کسی که در دولت سر شده باشد **روغن داد**
و روغنی هر چیز که بروغن آلوده باشد چون نان روغنی و لباس روغنی و جامه روغنی چون روغن خود نشان
میرزا طاهر وحید در صفت گل نرسته دل عالمی را نمود بسته ز باغ * ز ران جامه روغنی بوالهوس را *

وچراغ روغن دارد اشال تن نهرف سه کند خیال تو در چشم چو سرشک آرام وکه شعله برام شود با چراغ روغن

دار. روغن‌گر عصار هندی تیلی نیست حاصل ازمه روغنگرم جز سوز و داغ وگرد ها انگشت از وفا

سازم به پیش او چراغ روغن کده عصارخانه روغن زبانی کن یا از نرم گوئی و چرب زبانی خواجه نظامی

نیوشنده از گرمی شاه ورد دم به روغن زبانی بر افروخت موم روغن دادن و روغن زدن یعنی

روغن مالیدن یعنی نه نمساند غذای چرب اهل ضعف پیری را بگمان سالکه به روغن سیدهی فربه میگردد سلیم

دارو م در آتش بند این سینه مست ذوق شوق میزند هر لحظه چون مرغ کباب روغنی چو هر ریخ از شراب کهنه ماند

با صفا و تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنم لیکن از بن بیت یعنی روغن ریختن مستفاد میشود و هم بدین معنی است

روغن بر آتش زدن میر خسرو نه بیرزن هر چه می سوزد گر تیز روغنی میزدش بر آتش تیز محمد افضل ثابت

نغمه عشرتی تو روغن میزند بر آتشم پرده‌های سازدامن میزند بر آتشم روغن سحوذ زدن ادعای کار

کردن ناخود بن روغن ببدن مالیدن اگر کشتی گیر است عدو وقت گشتی اشرف نه نا شده در ملک امکان خرش

فرمانت روان نه زد بجوز تصوری روغن از برای شاطری روغن گرفتن و روغن کشیدن

و روغن برآوردن از چیزی یعنی نابت نه کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم نه بدان طریق که

روغن بر آوری از شیر نه بابا فغانی نه روغن کشند زدانه دلها هزار بار نه این حال نیلگون که شکنج دهان

است نه قاسم مشهدی نه گردشش چشم تو آن به که کند خاک چمن نه میتوان از گل او روغن بادام گرفت

روغن در چراغ کردن و روغن افتادن بر چیزی و روغن باب شستن اکر

معروف و معمول اطباست که روغن بابا شسته بر عضو میمالند لیکن از خوردنش منع کرده اند که سمیت

می آرد خان آرزو نه رفت در دست چو بیگانگان شو مسموم که شسته اند بصد آب روغن خود را نه برد بهره دل

از چرب نرمی خوبان نه درین چراغ نکرده روغن خود را نه ملا قاسم مشهدی سوی من کرد نگاهی من همه تن چشم

شدم نه بجود دیباکه بر در روغن بادام افتاد روغن از خاک کشیدن و از ریگ کشیدن و گرفتن

و روغن از سنگ کشیدن و از کدوی خشک کشیدن مراد از سنگ پیدا کردن چیزی

یعنی حاصل کردن چیزی از چیزی که حصول آن از آن چیز ممکن نباشد کلیم نه پهلوی چرب بغنا از ازلی عدن

بستان من ز خاک تهی‌دستان فقر روغن میکشم نه معنی طلب محال کردن و امری غریب نمودن هم آمده باقر کاشی نه

عصار بیمروت سوی من نگشته نه تا کار من شکسته بمردن نگشته نه مردم از سنگ خاکم الم دادی نه مثل تو کسی

در ریگ روغن نکشد نه محسن تاثیر نه رحم دارد دل ما دل بیرحم کسی نه روغن از سنگ کشد جاذبه شیشه ما سلیم نه از فلک

روزی گرفتن نقد را کار منست نه ما چراغ لا اله ام در سنگ روغن میکشیم نه ز ابدال ساید بجا که بجوشش ز سر برد نه از

کدوی خشک بدو بر روغن میکشد صبا نه روغن از ریگ مکش ببطالع چرب مکن نه سینه بر تیغ بزآمینه جان مطلب

ز ریگ روغن بادام چشم میدارم نه سعد از دل اهل زمانه می طلبم نه ز دل آب بریگ جو یا نه بصحرائی که در خاک گرد گشته

نسیمت نه ز سر ریگش روغن بادام اگر گیرند جا دارد نه بهیر ... ز منتها دل سودا پرستان کم میکرد نه جنون از ریگ صحرا

۸۰۲

ریگ صحرا روغن بادام میگیرد **روغن برنگ ریختن** کنایه از حرکت لغو نمودن نزاری قهستانی
ازین نصیحت بیهوده‌های فقیه ترا * چه حاصل است که روغن برنگ میریزی **روغن قاز** خواب خان آرزو
میفرماید یعنی روغنی که از بنگ کشند و داخل معاجین سازند از بعضی مردم شنیده شد **روغن قاز در روغن**
کدو مالیدن تملق و خوشامد خشک کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته قبول سفینه زاهد چرب نی چشم بوالهوس
دوخته است در بغل * نمالد تا بطمع بر بروتش روغن قازی * اسمعیل ایما باهیکشان سلوکش باشد بحریست
ترمی‌فهمانی بزاهد خشک گر روغن کدو را **روغن کدو** کنایه از شراب و اینجا بطریق ایهام واقع شده ناظم هروی
نسبی مالید آن پروانه زار * بران شهباز وحشی روغن قاز * ظهوری چرب خشک انتظارم کش ز روغن
قازی آن زمانه بمال * شفیع اثر زدست چرب غنی فن محور که میمالد * چو پهلوان ز تن خویش روغن خود را
محمد قلی سلیم زبیحرمتش تذکر د و بال پرواز * زلبس مالیده بطرار روغن قاز **رومی بچگان** کنایه
از اشک نزوامی **خوی** کنایه از مردم متلون مزاج **رونق گری** از عالم جلوه گری طغرا در تعصب
ارباب رونق گری شده که با غنچه جعفری **رونق** بوزن زورق خوبی و آب کارد و تیغ و خنجر و بالفظ
شکستن و بردن گرفتن و داشتن و دادن مستعمل میر معزی از شرق تا حد مغرب شناسد هر که دین دارد * که دین
رونق بتائید امیر المؤمنین دارد * مدسم تو رونق دیدسم بندگان الهی * همچو یاقوتی کا و رونق ده ساده را اوحد الدین
انوری رونق کار ما که خواهد داد * مگر تو رندی بما نه بردازی * سلیم رونق ز کعبه لیکه خرابات برده است
یکبار هر که رفت بانجا دگر نرفت * ملا مفید بلخی گرفت حسن تو رونق ز آه سرکش ما * کشیده سرمه بچشم تو دود
آتش ما * قدسی از فروغ حتی زباده در رنگ نهان شکست * یک گل شگفته رونق صد گلستان شکست
ثنایی درد عشق نمکست بجان لذت درمان شکست * خار حنایت بدل رونق بستان شکست بردرو
ترجمه و جه و این بتکلف اضافه نیز آمده صائب چندآبرو بریزی بر آستان خورشید * زان از کلف سیاهی
است پیوسته روی قمر را * و بمجاز بمعنی رخسار فردوسی پر از خون دل و پر ز گریه دو روی * بهمان تا
زمانش سرآمد بروی * و طرز و روش اسیری لاهیجی حسن او هر زمان بروی دگر * آشکارا شود به دیده
جان * و خوبی و رونق حیاتی گیلانی سخت منونم که کار فضل اینجا رایج است * همچنان بار د در رونق باد
کردار شما * و شرم و حیا و این در کلام تازه گویان بسیار دیده شده سلیم چه سود جلوه خوبان که از حجاب
مرا ز نظر بر آئینه کردن بروی نمی‌آید * و شخص شوخ و بیمروت بی حیا را بهمین معنی بی رو گویند واله هروی
اندیشم که تا یا بی دل * خوبش روی است دلی چه تیغ بی سد است * ملا طغرا ناصحا تا چند بر دی کنی
با عاشقان * خود بیا بنگر کنان مه میتوان پوشید چشم * و نوعی از ظرات و طرف و جانب چیزی میر خسرو
در تعریف آتش به تیر چو شد مجز آن گرم خو بی دو پشت * بدیده کس از هیچ سوی * و محل و طرف سخن
تا تیر زدست ناله عاشق همین شکایت نیست * حدیث بلبل بیدل هزار رو دارد * دل فریب چیزی
و خود که بر سر پوشند نظامی تنا رک برآورده روی بهین * یکی ترک سفته ز پولاد چین * دایره که مقابل

استر هست اثر سه ابل دنیا کی نوالاقدر بهلو مید هند * بد قماشان را بر نگ استر رو مید هند * و بمعنی توجهه و
میل نیز میاید و بمعنی اول نرم . نازک . لطیف . تنک . زیبا . نیکو . تازه . شگفته . گشاده . خندان . روشن .
تابان . درخشان . درفشنده . نورفشان . منیر جهانتاب . عالم افروز . عالم سوز . گرم . آتشین . آتش فام .
آتشگون . آتشناک . شعله ناک . دلفروز . دلاویز . دلکشا . نظاره . گداز . آئینه پرداز . صفا پرور .
چمن آرای . شهر آرای . رنگین . حیرت آفرین . نگارین . لاله رنگ . لاله گون . گلگون . گلفام . گلپوش .
بهار آلود . بهار افشان . عرق فشان . عرقناک . شبنم فشان . شرمناک . شرمگین . شرم آلود . اشک آلود .
گریه آلود . گریه ناک . خواب آلود . گرد آلود . خط . گندم گون . سخت . درم . از صفات و برق سندان . مهتاب .
فرقد . گرداب . نو چراغ . نسترن . برگ سمن . دیبا . چشمه سار . دریا . نگارخانه . حرم . مصحف . عاج .
از تشبیهات اوست نظامی سه که روشن شود در روی چون عاج او * شود روشنک درة التاج او *
میر معزی سه بنگر تو بدان روی درفشنده چو فرقد * بنگر تو بدان عارض رخشنده چو جوزا * بر دامن فرقد
شب تاریک معقد * بیرامن جوزا گل صد برگ مجزا * دارد ببوده عنبر و دارد برشته دُر * با روی خوب
هر دو همین در خور آورد * دریاست روی خویش و دریا بر آینه * هم دُر پاک زاید و هم عنبر آورد * ملی سوی
موی تو که چو نسترن و سنبل است * مانند بشنبلید و سمن روی و موی من * صائب سه روی گرم آنکه ندارد
ز بزرگان جهان * آسمانیست که خورشید درخشانش نیست * مانند که روی گرمی نیست بر گل میکند شبنم *
چرا در آشنایی این قدر کس بیوفا باشد * می بجام میکند چشم خمار آلود تو * گل بطرح میدهد روی بهار آلود
تو * بهشت رو . بهشتی رو . آتش رو . آتشین رو . اخگر رو . آفتاب رو . آئینه رو . اسمه رو . ترش رو . باد رو .
برهنه رو . گشاده رو . پاکیزه رو . آبله رو . پرزده رو . پری رو . تازه رو . تنک رو . تیره رو . سیه رو . خرم رو .
خنک رو . خنده رو . خوبرو . زردرو . زشت رو . دوست رو . خورشید رو . زیبا رو . ساده رو .
تند رو . سپید رو . سخت رو . سرد رو . سنگ رو . رو با رو و رو برو و مواجهه و مقابل سه باکد این
رو نمیدانم سلیم * میشود آئینه رو با روی او * زلالی سه همه چون سبزه و با رو نشسته * چو داغ و لاله
همزانو نشسته * روی بند برقع خیالی گیلانی سه سخن بس است خیالی چه سود قافیه نیست * که روی
بند کشاید لعبتان حرم * نظامی سه بیا مردی آن طلسم بلند * بران روی ها بسته شد روی بند * استاد
فرخی سه روی بند از روی بگشاده عروسان سپهر * پیش هر یک بر گرفته پرده راز نهان * رو پاک ستای
فارسی دستمال میرزا معز فطرت سه چو گیرد از حیا برخ نقابی شمع رخسارم * کند پیراهن فانوس را رو پاک نقش پایم
روپوش و روی پوش کنایه از برقع و هر چیز که ظاهر او مخالف باطن باشد و بمعنی رو پوشیدن و نام بمعنی
و روی پوشیده نیز آمده و لهذا بر برقع و پرده اطلاق کرده میشود اسیری لاهیجی سه در نقاب زلف شد حسن او
پنهان نشده * گفتم ایجان از جمال خود برافکن روی خویش * صائب سه از بلی روپوش صندل
بر جبین مالیده ایم * ورنه سر را از بلای درد داریم ما * مولوی معنوی سه در بشر روپوش گشته آفتاب

گشته آفتاب * فهم کن والله اعلم بالصواب * **رو تازگی** تازه رویی میر خسرو ـه برو تازگی گفت شه را سلام * تهنیت داد با سخن معذرت تمام * **روی خاندان** کنایه از مخرد دودمان و شرف عیلی نه **رو داری و روی داشتن و روی نازک داشتن** کنایه از شرم حضور داشتن شالش در مبحث سبک بسین مهمله در فصل نون باید تا بیفرسا نباشد سخت باطن چشم رو داری زاحبابش * بود آیینه فولادی حاجت بسیابش * ظهوری ـه دل یار بهشت و دارد * که نگاری بهشت و دارد * کلیم ـه کو بکو در بدر زلفش گردید * اگرچه درین بازرو دارد * و بمعنی توجه داشتن هم آمده ـه تا رخ چه دشت سر و فتنه بالایش * کار از رنگ حیا خون بها افتاد در پایش * و همین معنی **روی دیدن و روی یافتن و روی آوردن و روی نهادن و روی ماندن و روی بردن و روی کردن بچیزی** زلالی ـه چو در آیینه رو کرد آن پریزاد * تو گفتی آتش اندر آب افتاد * ظهوری ـه امام شهر بسر چشمه می تو وضو گرد * نهاد قبله بگیسو بار روان قم رو کرد هم چو در باید آیینه بیجیا می * شود جوهر آرای دندان نمای * خواجه شیراز ـه رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر * نهاد کشور دل باز رو بمعموری * رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد * صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد * صائب ـه سکه پشت خویش بر زر داد و مرد در زر غوطه زد * در تو رو می آورد از هر چه رو گردان شوی * لاله و گل خون کنند بر سر هر شبنمی * گر بگلستان بری روی عرقناک را * میر خسرو ـه روی خود در آیینه پاک مانی * آیینه را بر سر زانو نشاندی **رومال** پارچه که بدان روی را از غبار و عرق آن پاک کنند ظهوری ـه در تعریف نورس نور گوید چند اشهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه پادشاهی را بیت الشرف خویش میداند و در گرو روی نگاری در و دیوارش که آوازه صبح فروخت اند تا شام برو مال زرتار غباری افشاند رومال سیاه چو پرده مشکین برده نیلوفری که بستن آن بر چشم آشوب گرفته معمول است صائب ـه بست رومال سیه بر چشم آن آرام جان گشت آهوی درون خیمه لیلی نهان * خواجه جمال الدین سلمان ـه سودا گرفت چشم از آن رو بستنش فی الجمله است بستن سوداییان صواب * **روی دست** نام فنی از کشتی و آن پای در پای حریف بند کرده روی دستی بر سینه اش بزور زند است چنانکه از جا در آید و نیز کنایه از مکر و فریب خوردن و تو انچه خوردن نیز گفته اند محمد سعید اشرف ـه یوسف از همراهی اخوان بچه سیلی چه دید * ساده لوحان روی دستی از برادر میخورند * اشرف ـه مباش ایمن ز اندازه حریف پر فن شیطان * که آدم روی دستش خورد با آنقدر باباییِ * حالی ـه در کار دست و بازنی بی تاملی * آن خورد روی دست که بر پشت پا نزید * صائب ـه خون خورد یوسف درون چاه کنعان میخورد * این سزای آنکه روی دست اخوان میخورد * مخور از ساده کوهی روی دست گلشن دنیا * که دارد غنچه آتش در روی ال صائب تیغ بیکان * مخور د اینجا ز غفلت هر که روی دست از دنیا * نخواهد از ندامت پشت دست خود گزید آنجا * مخلص کاشی ـه ساغر گرفته کف غیر و من می گرم * اندر وسی دست خوردن از دو پشت دست * در دلیش که هر دو ـه روی دست همه جهان خورده * پشت دستی بنه تمامی را * **روی دل دیدن** کنایه از توجه و التفات سلیم ـه در محبت بسکه

خواری دیدم از پہلوی دل + از کسی هرگز نمیخواهم ببینم رو بدل + از بندگان روی دل صائب بخود دان عیب نیست + دل بدست آوردن مور از سلیمان خوشتر است **رو سپید و سپید رو** کنایه از سرخرو تا تیر قدم به تربت عاشق رسان همین نه + که رو سفید بر و رحساب برخیزد + و دو لتمند جوانمرد اثر سه رو سپیدی نیست در تخانه ایام را + هست در هند از همه عالم پریشان بیشتر **روشناس و روی شناس** کسی که او را بمجرد دیدن توان شناخت که فلانی است نظامی سه ندانم کس از مردم روشناس + که زان مردمی نیست بر دی سپاس + میرزا شفیع خلف شریف خان سه مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد + پیداست عاشقی نتوان در لباس کرد + کلیم سه روشناس ابر رحمت گشته ام از فیض او + عاقبت آید بکار آلوده دامانی مرا + ظهوری سه عشق چون جوهر هر چیز هویدا میکرد + دل ز راه موی شناس از جگر ما میکرد **روی فلان کار نیست** یعنی لایق نیست بدرچاچی سه پیش بهین خاکدان جمع شدن روی نیست + حافظ خود را چو زلف پیش پریشان مکن **روی نازک و روی تنگ** محجوب شرمگین و نیز در تنگ روی گذشت **رو فراخ** کنایه از خرم و شگفته رو نظامی سه چو آمد بجائی میان دو کاخ + یکی تنگدل شد یکی رو فراخ + **روی فلان در ترقیست** یعنی روز بروز در افزایش است طالب آملی سه زمان عیش مرا روی در ترقی نیست + همیشه امشب من در سراغ دوشش منست **روی فلان در میانست** یعنی فلان چیز یا فلان کس واسطه اینکار است و پاس خاطرش ضرور از شاعری ایرانی سه من آئینه را نمادمی روی + گر روی تو در میان نبودی + میرزا صائب سه گر نباشد در میان روی تو از یک آه گرم + آب را در دیدهٔ آئینه خاکستر کنم + میرخسرو سه زلف زهر دو جانب خونریز عاشقانست + چیزی نمیتوان گفت روی تو در میان است + نصیرابادی این شعر را در اشعار میر عطای طهرانی نوشته والعهدة علی الراوی **روی فلان سفید** در مقام تحسین و ظفر نیز گویند **روی فلان سیاه** در مقام نفرین استعمال کنند سلیم سه برابری بمن نیکند هرگز + چنین خوشست ادب روی آفتاب سپید + ملا طغرا سه تواضع چو گل کرد از سرخ بید + ما و نار دان گفت رو بت سفید + عرفی سه ای روز دائم سیاه کز از شرم گریه ام + برپشت پای + دخته چشم سیاه را **روی کار** طرف خوب قماش که در پوشیدن واستعمال گردن بالا باشد و بمعنی رخ کار نیز گذشت و مقابل پشت کار است و بالفظ یافتن مستعمل زلالی سه دمی با خلد ز یوسف روی کاری + که در پوشد زلیخا دیده زاری **روکش** کنایه از حریف و مقابل زلالی سه بهر داغی که لاله مانده روکش + نهاد از مردمک نعلی بر آتش + و چیزی که قماش را از آن نگاه دارند چنانچه پارچه خوب را در پارچه دیگر بپیچند و آنرا در عرف هند بیتهن خوانند تاب قزلباش سه دل شد اسیر زلف تو بر روکش نقاب + سودی بهم رسیده بر روکش چه احتیاج + و نوعی از زر قلب **روگاه** بکاف فارسی دیباچه کتاب و علم جامه و پیشوای امت **روا گردان و روی گردان** اعراض کننده و بیدماغ و امرد بمعنی سلیم سه شونده لاله و گل چون چرخ روگردان + ز من بگلشن ایام اگر نسیم شوم + صائب در ره داغ عشق از دل روی گردان گشته است + این صف برگشته یا برگشته مژگانی کجا است + و در هندوستان

نماشه را گویند که پشت و رو یکسان داشته باشد؛ چون باز طرفی مستعمل شود آن را باز کرده کرده از طرف دیگر بدوزند و این در سقرلاط و آنچه بدان ماند مستعمل و اصطلاح سراجان است. رو به دیوار نشستن کنایه از محجوب نشستن خالص گوید. از یکیس امروز زخود چشم نمودم * از بهر همین روی به دیوار نشستم * رو بستن داغ مرادف داغ گرفتن طالب آملی گوید. داغم بسته رو بر نکهت هوشش * بعطر بیخودی نگشاده آغوشش

رو بر آوردن زخم و داغ و رو فراهم آوردن و سر بهم آوردن به معنی زخم و داغ تمام شده رو بر آورد زخم عشق و هنوز * دود آن در جگر نمیگنجد * قدسی گوید. داغ دل روی بر آورد و مرا رسوا کرد * یا رب این آینه در زنگ چرا شد غماز * در دیده من دایره حلقه ماتم * ... روی فراهم * طغرا گوید. زخم ناسورش درارد سر بهم * گرد کوبت گر شود دارد کل **روی تیغ** ... کمال خجند گوید. مکش مرا که زلبس لاغری همی ترسم * که روی تیغ تو تا که با ستخوان نرسد **روی تنگ داشتن** بهر چه تکلیف کنند تن دادن مثلیست که از زبان زنان بسته اند ما روی تنگ نداریم و بچه های ما بیچاره

رو گردانیدن و روی تافتن و روی پیچیدن و روی بدیوار کردن و روی برگشتن از چیزی و روی گرفتن و روی ترش کردن و روی تلخ کردن و روی بهم کشیدن و در هم کشیدن و چهره در هم کشیدن کنایه از آمده و دیده شدن از چیزی با قرکاشی گوید. من تیغ آن زدم که چون بدوش با غم گشتم * دیده را برهم نشاندم ... الی مراد نظر آورد که از غایت ناز * جبین برابر و نزد و روی بدیوار نکرد و بعضی گویند روی کسی گرفتن ... و از سوال ... است طالب آملی گوید. مرا دلیست که رو از فراغ می پیچد * سر نظاره گلهای باغ می پیچد * خیشنای ... تلخ شد ز انسان که از آسودگان * نوشدار و بریش زنند در و قدم گشته ... صحبت غبارم رو نمیکند * آینه داغ صافی پیشانی منست * کمش رو در هم از حکم قضا میکشی در هم * چه پرداختش از جبین جبین بوسه دارد * نمی بندد گرهی کز ... برگردد * مبادا که روز گردن روی زانی یار برگردد * تمنا که روی تلخ کنند از قضای حق * غافل که زهر بر دم تیغ قضا زنند * میر خسرو گوید. رو ترش کرده بیا زان جبین * سرکه فروشی مکن ای انگبین * سعدی گوید. بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز * برد که عیش برو نیز تلخ گردانی * **رو گرفته و رخ گرفته** میر خسرو گوید. خونم بخور ای دوست که این باده غم آورد * چون دیدن آن رخ گلفام گرفته **رونما و روی نما** بدیه که در وقت دیدن روی عروس بیرون ... هند صائب گوید. کردم اگرچه هر دو جهان رونما تو * از بی بضاعتی خجلم از لقای تو * خواجه جمال الدین سلمان گوید. داعیه بخت ترا مینی که چرخ ... برنشستن بروی ناصد جهان دهد **روی بدیوار** کنایه ... همه حیران بحیی کاسه بزنجی ... داده عمر در تیغ تنهائی * که دارد صحبت آینه بی آب روی بدیوارم * خواجه شیراز گوید. فروغ ماه میدیدم زبام قصر او روشن * که رو از شرم آن خورشید در دیوار می آورد * عرفی گوید. ز شرم غیر جمال تو آفتاب هنوز * بهر جهت که سحر هست رو بدیوار در **روی بخود کردن و جانب خودن کردن** متوجه گردانیدن کسی صائب گوید. بخود کرده است روی هر دو عالم ...

[illegible]

صف مژگان ✤ تصرف در خم محراب ابروایم چنین باید ✤ ای که روی عالمی را جانب خود کرده ✤ او
نیے آرسے بسوی صائب بیدل چرا ✤ **رو در نقصان گذاشتن** کنایه از ناقص
شدن صائب ✤ روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام ✤ چون شود لبریز جامت
از شراب اندیشه کن ✤ **رو ساختن** در وقت اعراض و بے التفاتی بچیزے
رو را بو منعی که آثار ناخوشی از و عیان باشد میسازند و در مقام انفعال گفته مے شود
و رو داشتن کنایه از شرمنده شدن آری رو بمعنی شرم نیز آمده و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته لیکن از اشعار استادان بمعنی دست و پا گم کردن و سراسیمه شدن مستفاد میشود
میر یحیی شیرازی ✤ نقاش که بس شکل نکو میسازد ✤ گل را بهزار رنگ و بو میسازد ✤ مار و بتو دیده رفته
دستش از کار ✤ هر که قلم گرفت رو میسازد ✤ ملا عامی نهاوندی ✤ نقاش که نقش مو بمو میسازد ✤ ساغر
صراحی و سبو میسازد ✤ هر چهره که هست می نماید اما ✤ از صورت آئینه رو میسازد ✤ حسین بیگ رفیع ✤
محو حجاب از آنکس که صاف طینت نیست ✤ قفای آئینه رو ساختن نمیداند ✤ ظهوری ✤ گشتیم باده را
در مقابل نیاز ✤ اگر روی سازد چه شد کو بسازد ✤ صائب ✤ هر که شد لی رو بود آسوده از رو ساختن ✤ شد
زبیروئی طرف آئینه با رخسار تو ✤ غزالی مشهدی ✤ ماه صد خجلت از آن عارض نیکو دارد ✤ پیش آن آئینه رو
آئینه هم رو دارد ✤ اسیر ✤ شوخ من پیش لاله رو دارد ✤ سوختم از ملائمش نکنیش ✤ **رو داشتن** شرم حضور
داشتن و متوجه شدن بچیزی آقا شاپور ✤ تعالی برخ افکن باز گشت گلستان مگذر ✤ که سنبل سخت
در تهاب است و گل بسیار رو دارد ✤ **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی مجال و رودی او شدن و نداشتن
کلیم ✤ جنونم دل بار سنگ طفلان نکنده ✤ ز شرمندگی روی صحرا ندارم ✤ صائب ✤ ترا که هست سے از ماهتاب
روی بگردان ✤ که من ز دست تهی روی ماهتاب ندارم ✤ **رو کردن** گر برو کردن و ظهور کردن اشرف بهر دو
معنی ✤ هر که آن نامهربان آئینه را رو میکند ✤ عاشقان را گریه حیرت قرار و میکند ✤ **رو کردن و رو**
آوردن و بچیزی کردن و در چیزی کردن و نهادن و رو داشتن در چیزی و انداختن بچیزی
و بچیزی متوجه بکسی شدن حیرت تو دی بر آمدی و بسا رنگ زرد شد ✤ ما رو بتو نهیم که دارای عالمی ✤ عبد اللطیف
خان تنها ✤ خبر بسخنی نکند وصل بتان رو بکسی ✤ باده آئینه در شیشه سنگ است اینجا ✤ صائب ✤ روی در
بیت الحرام عشق دارد آفتاب ✤ بر نشان صبح صادق جامه احرام اوست ✤ صحبت یاران یکدل رهنمای مطلب
است ✤ آبها یکجا شوند و روی در دریا کنند ✤ نظامی ✤ روی از آن رنج در خدا آورد ✤ عذر تقصیر خود بجا آورد
مخلص کاشی ✤ می توانم صورت آئینه شد ✤ گر ببیند از تند خوبان رو بمن ✤ گرفتن الفقد عیب است در آئین ما
خالص ✤ کر برما هر که رو انداخت نگرفتیم رویش را ✤ تند باد غم بسی رو بر دل عرقی نهاد ✤ کین محیط از اوج
سالم برد طوفان رنجهاست ✤ سنجر ✤ آن رسیده که از ظلم حجاب ✤ دست دعا بر آرم و رو در خدا کنم ✤ ملا علی
عالی ✤ خوبان بفرنگ حسن چون رو آرید ✤ کان شهر شماست ✤ دارم بشما و صیتی نگذارید ✤ از کف

ازکف که خطاست ٭ دل نام مگر گوشه ازین ناگاه ٭ وقتی شده گر زنده باید عزیزش دارید ٭ گر مصر و فاست ٭
رو یافتن ظهوری ــ چو رو یابد آئینه بجای ٭ شود جوهر آرای اندازهای ٭ **رو نهان کردن و پنهان کردن**
و بستن کنایه از رو پوشیدن مقابل رو کردن و باز کردن شیخ شیراز ــ چه شکایت از فراقت که
نداشتم و لیکن ٭ تو چو روی باز کردی در ماجرا ببستی ٭ خواجه شیراز ــ شنیدا از آن شدم که نگارم
چو ماه نو ٭ ابرو نموده جلوه گری کرد و رو ببست ٭ دل از من برد و روز از من نهان کرد ٭ خدا را با که این
بازی توان کرد ٭ **روی کسی گرفتن** تسخیر کردن ملا سعید بلخی ــ چون زلف روی ماه لقای گرفته ایم ٭
در پای او فتاده و جای گرفته ایم ٭ و قبول التماس او کردن و روی او نگاه داشتن گویند بخشش او را اندهم
روی مرا نگرفت یعنی از درخواست مطلبی کردم قبول نکرد و روی من ندید و تحقیق آنست که تنها لفظ گرفتن
بمعنی ماخوذ است عنایت باید درین صورت لفظ روی را دادن دخلی نباشد و نیز بمعنی جانب داری و
حمایت کردن در بیت محسن تاثیر بعد ازین بیاید ٭ **رو گرفتن و رخ گرفتن** پوشیدن رخ از شرم و
حیا و قبول سوال نکردن و روی او نگاه داشتن تاثیر ــ آخر گرفت از ما روی دلت را ٭ از ما گرفت
رو را گرفت روی ما را ٭ کمال خجند ــ خوبان همه ز شرم گرفتند روی خویش ٭ پیش تو از خجست
ماه آسمان گرفت ٭ طغرا ــ دیدم بجانبش ز حیا روی خود گرفت ٭ را نگه به نرگس جادوی خود گرفت
وحید ــ زین بیشتر که دختر رز رو نمی گرفت ٭ مردی کمان نداشت که از وی نهان شود ٭ **روی کسی گذاشتن**
طرف وی نگه داشتن مقابل روی کسی گرفتن میرخسرو ــ رفت سمن روی چمن را نگه داشت ٭ زانکه خزان
نگاهش نداشت ٭ فقیر مولف گوید در مصرعه دوم کنایه از شرم ... کنند **روی کسی دیدن** رو داری
او کردن سلیم ــ میان یوسف و معشوق من نسبت نمی سنجید ٭ من از راست گویی روی پیغمبر نمی بینم ٭
جلال اسیر ــ گه استغنا بجز رو دیده ام من ٭ تهاتر ان طفل پر خود دیده ام من ٭ مولانا کاتبی ــ
اگر گوید روی او خورشید را مانند بسوزد ٭ رو شبنم گردید که خورشید را رو دیده است ٭ **رو انداختن**
و رو افکندن عجز و الحاح کردن سالک یزدی ــ بیش او از تیره بختی رو نکندم
بر نداشت ٭ آفتاب با هر و سود ای نیلوفر نداشت ٭ تاثیر ــ هر که رو انداخت پیش من
نگرفتم روی او ٭ محشر امید چون آئینه از حیرانیم ٭ و رو انداختن بر چیزی و بچیزی متوجه
آن شدن سید حسین خالص ــ گرفتن آنقدر عیب است در آئین ما خالص ٭ که بر ما هر که رو انداخت
نگرفتیم رویش را ٭ مخلص کاشی ــ می توانم صورت آئینه شد ٭ گر ببیند از نه خوبان رو بمن ٭
رو باخته است یعنی از سخنی که بر شخصی گفته خجل و شرمنده است **روی بر زمین انداختن**
پاس آبروی کسی نکردن و شرم ننمودن **روی کسی بر زمین انداختن و مالیدن** کنایه از غایت
ذلیل و زبون گردانیدن صائب ــ خضر دارد داغها بر سینه ز استغنای من ٭ روی آب زندگی را بر زمین مالیده ام
میر نجات ــ مدعی را به شود گشته کشتی سازی ٭ روی ما را تو درین در بزمین ننداری ٭ **روی بر خاک گذاشتن**

[illegible]

زبان ... از کار افتادن زبان ... **سیاه** ... **زبان** ... [illegible]

و بر خاک مالیدن کنایه از کمال انکسار و اظهار عجز بود محمد قلی بهنا قلی ﴿ می مالم از خجالت عصیان خاک
سود مطلب مرا ز ناصیه سای نماز نیست * صائب ﴿ جمعی که پیش خلق گدازند رو بخاک * پیش از اجل روند
بخبث فرو بخاک **روی تازه داشتن** معتبر بودن در نظرها مخلص کاشی ﴿ آه از بس شد کدر بی اثر
افتاده است * گریه سر کن که در داشتن روی تازه **رو فرمودن** شرمنده کردن ظهوری ﴿ صدی
ز سود شکوه یان را عنبرین خامه ات بجنس قسم **روی باز گونه داشتن** از راه مهات برگشتن و برگشته
کردن **روی از سنگ یا از آهن دارد** یعنی بیحیاست و قوت منفعله ندارد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
رو دادن متعدی کرم داشتن و توجه و التفات کردن و حاصل شدن عدم متعدی و کردن نیز آمده و واقع شدن
و با خود این هر دو قریب بهم کمی است خالص ﴿ پاک طینت ما چه پاک از خوب و زشت عالم است * می کنم آیینه خود را
هر چه خواهد رو دهد * محمد سعید اشرف بهر دو معنی ﴿ رو نمایی چاکران کی آن جناح میدهد * گر به بیند بوالهوس
خنده اش رو میدهد * کلیم ﴿ از کریمان هیچکه روی طلب بنمود مرا * گر ز سنگ خاره باشد روی همچون خاتم
عکس بکام دل نرسید است هرگز دست او هاین سعادت یا حیا یا بهلسا داد است رو * روی بعاشق آن
بت بد خو نمیدهد * قانع بوسه شده ام رو نمیدهد * حسن خان شاملو ﴿ این قدر آیینه را رو دادن
لایق دولت دیدار تو نیست * نعمت خان عالی ﴿ عکس روی یار در آیینه اسکندری است * وانه این
دولت بگویید از کجا رو کرده است * میرزا صائب ﴿ از رخت آیینه را آغوش دولتی رو داده است *
در درون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب * وازین بیت که هم از میرزای مذکور است معنی متوجه گردیدن
مستفاد می شود ﴿ چین ابرو را چه در آید بار رو داده * غیر آه بی اثر از ما چه دیگر سر زده است * حسن خان
شاملو ﴿ انیقدر آیینه را رو دادن * لایق دولت دیدار تو نیست * و نیز کنایه از موافقت کردن و ملایمت
نمودن سلیم ﴿ با دل ما صحبت تیغ تو تا چون رو دهد * اختیاری نیست کس را کار آب و آتش است
رو نمودن چیزی آشکارا شدن و بظهور آمدن آصفی ﴿ چه دیده که با جنه ما ملی شب رفته زیبا
نهفته مدار انجمن رو نمود آنجا **رو بباب کشیدن** کنایه از وضو کردن و سند آن در لفظ آغ آغ گذشت
رو به پس کردن و رو برقفا کردن و رو برقفا رفتن و رو شکستن هر کدام معروف صائب
﴿ در طلب شستی چو ارباب هوس کردن چرا * راه دوری پیش داری رو به پس کردن چرا * منعید ﴿ تا بر پس
تو نظر کردم و خموش نشستم * بسنگ سرمه آواز روی خویش شکستم * کلیم ﴿ دخمع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت **رو داد** یعنی آنچه از نیک و بد پیش آید ﴿ کرده ام بر خویشتن هموار نیک
و بد قبول * رو نخواهم ساخت چون آیینه از رو داد **رو ییدن** معروف مرادف دمیدن لازم و متعدی
هر دو آمده اول مشهور است و دوم میرزا محمد قلی میلی ﴿ تم اغوش است یا داغ قد عذار از خاکم *
الی بشانه را ز سرو و گل از گل بمرو نیدم * شیخ شیراز ﴿ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست * در باغ
لاله روید و در شوره بوم خس * و اطلاق آن در عنبرنیات مجاز است چنانچه خراسانی ﴿ صورت

صورت مقرر آمینه ما میرویده عشق در سینه چکینه ما می رویده طفل دلرا خدا را دست که از گردش چرخ

شکسته ما سن آمینه ما میرویده مفلسان غم هوا برسانید خبر که زر عشق ز گنجینه ما میرویده گر بمیریم درین گوشه

سخت غم نیست جان لاله ز جانانه ما میرویده بسکه در دلش نهادیم ز اعجاز دعا شکل امید ز پشمینه ما میرویده

بسکه زد بر اوج گل وی نیان گردش پلیل ناله از سینه پروانه ما میرویده هر کجا می نگرم بزم محبت گرم است این

متاعیست که از خانه ما میرویده قصه سنبل زلفش که چو سودا رنگیست در شب هجر افسانه ما میرویده

رویت بالضم دیدن و داشتن قبول ست هر که دیدست مصحف رویت دیگر از منکران رویت نیست

مع الهاء رسا بالکسر مقابل گرفتار و باعطف کردن و شدن مستعمل صائب ست تا زلف او باد صبا آشنا

شده هست از دست دل عنان صبوری رها شده هست با قرکاشی ست رسیست بس قدیم که صیاد وحش

تمام صیدی که به یکبار نیابد رها کند خواجه شیراز ست طریق خدمت و آئین بندگی کردن خدایرا

تو رها کن ما و سلطان باش عبدالواسع جبلی ست گر بایدت که قبله آزادگان شوی یکباره راه دوستی

ما رها مکن خواجه جمال الدین ست چو بند زلفش ای دل دیوانه جا مکن بس باز گشت جانب دلش رها مکن

رهائی معروف و با لفظ دادن مستعمل کامل تبریزی ست از بدی نتوان رهائی داد ظلم اندیش را

بسته با چندین گره بر خویش عقرب نیش را **رهائی دشمن** آنکه خلاص خود را و بال خود پندارد

ره آورد تحفه که برای دوستان از راه دور بردارند طاهر غنی ست ما هیچ ره آورد دگر چشم

نداریم یاران همه خواهیم که تشریف بیارند **مع التحتانی ریاست** مهتری و سرداری و با لفظ

کردن مستعمل شیخ شیراز ست رئیسی که دشمن سیاست نکرد هم از دست دشمن ریاست نکرد **ریاض**

جمع روضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند مثل ملایک و مشایخ و عجایب اصفی ست ز صد ریاض یکی

چون ریاض کوی تو نیست نمیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض میرزا صائب ست در خزان هم گلشن

از باز ترند صائب هر ریاضی که در و مرغ خوش الحانی نیست **ریاضت** بالکسر رام کردن ستور تو

را و رنج کشیدن و فارسیان از معنی تجرید کرده با لفظ کشیدن استعمال نمایند کمال اسمعیل ست ریاضتی

که ملک در طریق فضل کشید چو آفتابش مشهور هفت کشور کرد **ریاضتگری** از عالم سیاستگری **ریاحین**

گلهای خوشبو جمع ریحان و اطلاق آن بر مطلق گلها مجاز است صائب ست یکیست آمدن و رفتن سکره حال

عزیز دار ریاحین بوستانی را انوری ست گر خام بسته است صبا رنگ یاحین از کرد چرا رنگ دیده

سرو بان نهاد **ریختن** چیزهای نثار کردنی و افشاندنی میر خسرو ست وز مژه در پای شراره چند ریختنهای

گهر سنگند دیده و مینواند که ریختهای گهر ترکیب طلب بود یا آن پیه اند یا ای انداز نامی که از گوهر ترتیب داده باشند

ریخته چیزیست که از قالب ریزند و آن خیلی خوش قواره می باشد **و ریخته پا سپی** که تناسب اعضاء

متناسبش نهایت خوب باشد گویا از قالب ریخته اند سنجر کاشی در صفت اسب ست سخت سم نرم دم آکنده سرین

چون کفل چوب خشک پی ما فراخته سر ریخته پا و کلام مخلوط و زبان یا زاده و اینجا زست و مصرع زینت

٨١١

ومعنی ریختهٔ مصرع ومعنی که بی تکلف ولی تامل یافته شود کمال بخشند سه خوش بود ریختهٔ مستی کند تخمیم + از
ریخته ذوق هست وطرب درسر شود + معید طلبی سه معنی ریخته در قالب لفظ + جوهر خامه فولاد منست + ملا
طغرا سه داریم چو شانه صبر تا روی دهد + چون مصرع زلف مصرع ریخته + لیس اعتراض میرزا محمد علی ماهر بر بیت
ملا محمد طاهر عتی از عدم اعتنا یا قلت تتبع باشد چنانچه بیچ اعنت اگر بزم خیالم غم نیست + مصرعهٔ ریخته
شمعیست که در عالم نیست + **ریخته گر** آنکه روی وشیشه وامثال آن را گداخته در قالبها ریزد و از آن ظرفها سازد
اشرف سه خود بخود باده عیش از قدحم میریزد + گوییا جام مرا ریخته گر ساخته است + طاهر وحید سه زبیم ریخته
ریخته گر مرا + بود رنگم از رخ جدا جان جدا + چو در کورهٔ امتحانم گداخت + مرا همچو خود شهرهٔ شهر ساخت +
ریدن و ریستن بر آمدن شدن ریده فضله که از راه مقعد بر آید ریدک کودک و اطلاق آن بر پسران امرد
و نابالغ ظاهرا مشهور مجاز است منوچهری سه شاد باش ای می پرستان از ساقیان و ریدکان + ساقیان سیم
ساعد ریدکان سیم ساق + باقر کاشی سه میرید از ره گلو خواجه + هرچه قی کرد ریده را ماند + بابا سلطان قمی
سه آنست امام کز دو انگشت + چون مرد فتیس کافری کشت + سنی آنکه هزار کس بورید + در کون کسی
نکرد انگشت + سراج الدین راجی سه بی طمع هر کس به دنیا ریسته + بر بروت و فلانش ریسته + تاج بها سه
با قناعت همیشه باید ریست + بر بروت طمع بباید ریست + شیخ اوحدی سه ریستن گیردت ز خوردن زشت +
برت باید آمدن زبهشت + و فرو رفتن بچاه و مغاک ماندن آن شیخ شیراز سه امروز هر آنکه آبروی دارد +
فر بهشتش بزیر خاک میباید ریست + **ریختن** بر لبان کردن و شدن لازم و متعدی هر دو آمده چون
ریختن نبات و باده وغیره بلا تشبیه سه می شود ابر گهربار و گهر میریزد + کف آبله که ببازی بهوا میریزی + میر رضی
دانش سه از خدا خواهم که ریزد دست گلچین همچو گل + در سر امروز در نالهٔ بلبل گرفت + علی خراسانی سه
تا بر دل ما شمع رخ و دست صفا ریخت + خاکستر پروانه صبا بر سر ما ریخت + آراسته شد فرق من از اوج سعادت +
آشوب جنون بر سر من بال هما ریخت + هنگام تماشا چو من غیر نظر کرد + نفرین ز دلم بیشتر از عرض دعا ریخت +
عکس گل و لیش که برد آب رخ حور + آرایش فردوس بآن جیب قبا ریخت + صائب تا ز دریا سر برون
آورد خالی شد حباب + زود میریزد بنای گر نفس گردد خراب + مشرقی سه محتسب میریخت خون تاک و من
دریای خم + می فشردم دانهٔ انگور و می ریختیم + یحیی کاشی سه فکر نظم و این غزل یحیی لبی و راز هم اند + معجز طبع
مسیح وقت این الگاره ریخت + و ساختن و ایجاد کردن نجف قلی بیگ میر آخورباشی ایران سه بر نمیخیزد چو من
افتاده از روی خاک + می توان صد بید مجنون ریختن از سایه ام + و ریختن و ریخته گری چیزی را گداخته در قالب
ریختن و چیزی از آن ساختن اثیر الدین اخسیکتی سه صد بار وجود را بر آمیخته اند + تا مثل تو صورتی بر انگیخته اند + سبحان الله
ز فرق تا سر پایت + در قالب آرزوی من ریخته اند + محمد بیگ فرصت سه غلام یکدل و یکرنگ تو یحیی باشی + محتسب ظلم
که کند جان نثار در میدان + برای ریختن توپ تازه شد تعیین + بشاهراه عقیدت ز صد شد پویان + ملا سعید
طلبی سه دارم علم بسوختگی + که نوبهار + خشت سر مزار من از برگ لاله ریخت + باقر کاشی سه شاید از عهدهٔ

شاید از عهده غم های تو آید بیرون + نی از روی برزم ولی از چاره کنم + د موزون شدن طغرا سه مصرع زلف
بتان چون از زبان شانه ریخت + مو شگافان را کلید گفتگو دندانه ریخت + و ریختن بهار کنایه از آخر شدن بهار
شفائی سه خوش ست گلشن وصل و شگوفهای امید + ولی چه سود که زود این بهار میریزد + **ریزه قلم** تراشه قلم
اشرف سه هر جا که هست شعر غم و محنت آورد + این ریزه قلم همه جا نکبت آورد + تاثیر سه ز حکمت ار گل
نرگس زند گلشن دم + بزیر خاک کند ش چو ریزهای قلم + **ریزه کاری** مرادف خرده کاری طغرا سه
ور می آید بچشم بهم نقش دو کون + میکند طراح قسمت ریزه کاری ها عبث + تاثیر سه نباشد مست می
با چشم بازش + غیر از ریزه کاری های نازش + **ریزه خوانی و ریزه سرائی** حرف بلطافت گفتن و
پیچیده ادا کشیدن در نغمه که آنرا تحریر گویند و بهندی کهر بکاف مخلوط التلفظ بها و رای مهمله ملا سالک یزدی سه
چنان بریز زبان بشکنم ترانه عشق + که عندلیب شود داغ ریزه خوانی من + تا دم گیلانی سه آمد بهار و هر چمن
خار ارجمند شد + در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد + داراب بیگ جویا در خطبه دیوان میرزا صائب نوشته
یاری زبان ریزه پردازانی که عبارت از اجزای خرده گیری است بسته دارند عالی سه بر داشته بلبل زنی ریزه
سرائی + چیزی که بر آمد ز تراش سخن ما + آبله ریز. خونریز. اشک ریز. اشک ریزان. برگریز. برگریزان
بوسه ریز. ترانه ریز. جرعه ریز. بلور ریز. خاکریز. سنگریز. سنگریزه. زعفران ریز. جواهر ریز. جامه ریز
دجله ریز. سجده ریز. سیل ریز. سیماب ریز. **ریزه مقراض** ریزه هائی که در بریدن از دم مقراض افتد
بخت قلی بیگ مطلبی سه پیراهن گل ریزه مقراض قبا نیست + کز روز ازل بر قد حسن تو بریدند + **ریز بیز** بکسر اول و
بای فارسی و هر دو رای معجمه قدری از سامان مسیح کاشی سه ای فلک تا چند از این عرض تجمل شرم دار + تو دگر روزی
که ها هم ریز بیزی داشتیم + **ریزه سیمین کواکب** خاقانی سه ترشه زر شد نهان در سفره لعل شفق + ریزه سیمین
بروی سبز خوان آمد پدید + **ریزش** کنایه از انعام و بخشش طغرا سه مستی دارم که اینهم در حساب ریزش است
کز شوخیهای ساقی باده در پیمانه ریخت + هاشم صبوری تخلص سه دیده ام گوهر داما ن ریخت از پهلوی دل
ابر دایم ریزش از بالای دریا میکند + میرزا صائب سه ریزش نهان بسائل عمر جاوید ان دهد + بر دو ظلمت
بروی آب حیوان خوشنماست + کریم از بهر ریزش می نهد گنج طلب بر خود + ز دریا هر چه گیرد ابر گوهر بار میریزد +
دستی که زر فشی نکند شاخ بی بر است + نخلی که میوه ندهد خشک بی بر است + **ریسمان** بیای مجهول طناب
و رشته مرکب است از ریس و ان که کلمه نسبت است رسمان مخفف آن چنانکه گذشت قاسم مشهدی سه
یک نگاهم بر سر مژگان تهی از اشک نیست + از گهر خالی نباشد ریسمان شوزنم + خواجه جمال الدین سلمان سه
بر وی امید داشت که سازد نثار تو + هر گوهر ستاره که در ریسمان اوست + **ریسمان دفتر** ریسمانی که جلد
دفتر بدان بندند و آنرا در عرف هند ڈوری خوانند تاثیر سه بهر ورسی که ز خود در حساب میباشند + کنند
وحدت او ریسمان دفتر اوست + **ریسمان باز** بموحده مرادف رسن باز و در این باز میرزا صائب سه
دل تماشاگر خامی زار آرزو دارد + چو عنکبوت ترا کار ریسمان بازی است + محمد سعید اشرف سه

نغمه در محفل تماشا لیش و ریسمان باز تار طنبور هست و سلیم سه درین ره میکند هر کس تگ تاره خطر با شد کشش
چون ریسمان باز ریسمان بافی بو حده و فاخان آخر خوش رسم ایمان در جهان ز دکیم سوزن نماید
ریسمان با غیبت بیز خویشتن نما تیز ریسمان پاره کردن کنایه از شفا یافتن از بیماری سخت باز این با
تجنیس پیوسته ریسمان دادن کنایه از پراندن و دواندن در صراح فرصت دادن تعریف غیر واقع
کردن برای خجالت دادن کسی مخلص کاشی سه بجو کاغذ باد هر کس را هوای در سر هست از برای سیر مردم ریسمان
می دهند زاهد به خفت عقل خود را بر د بمعراج و گر ریسمان دهند شش چون کاغذهای ریسمان برای
کسی تابیدن کنایه از فکر تخریب یا هلاک او کردن مرزا امام قلی برادر علیجاه خلیل خان سه
هر صبح که مهر بر جهان می تابد و در کور وتن سیم روان می تابد چرخی که بجز دهر میگرداند از بهر من و تو ریسمان
می تابد و پروانه اسیرم در بزم آفرینش هر شمع ریسمانی می تابد از برایم و راضی سه تاب را دانکه زلف
یار مرا و ریسمانی برای من تابید و زاهد علیخان سه زبالای تو امشب بر سر پرواز پیچیدم و عجائب ریسمانی
از برای شمع تابیدم ریسمان دراز کردن کنایه از مهلت دادن شیخ شیراز سه لوا موز را ریسمان
الی دراز و نه یکسل که دیگر نه بینیش باز ریسمان خوردان کنایه از کوتاه کردن لیکن در محاوره منیت
صایب سه دل صاف در بند دنیا نباشد و بتدریج گوهر خورد ریسمان را ریسمان بودن آسمان
در چشم کنایه از عدم تمیز نظامی سه ملک از مستی انسان چنان بود و که در چشم آسمانش ریسمان بود
ریسمان دیگران پنبه ساختن محنت برای دیگران کشیدن و خود بکام نرسیدن مرزا محمد قزوینی در شر
خود نوشته ریسمان سوخته گنجشن بردن نرفت ریش بهای سعودق ترجمه محاسن و سفره و دف از
تشبیهات اوست ملا طغرا در مذمت زاهد سه دو دستش چو با شانه سازش کند دف ریش او را نوازش
کند و فتاده شب و روز در بیش او و بذوق طبق سفره ریش او ریش بچه و ریشچه چند موی زیر لب که
یکجا انبوه باشد و آنرا بعربی عنفقه خوانند بفتح عین مهمله و نون و تقدیم فا بر قاف و آخرهای مختفی ریش قاضی
و ساقی شراب بالا صفی سه ندارد در مجلس پروای ریش محتسب اما و بدور شیشه می ریش قاضی خرمنی دارد
فصاحت خان رازی سه ... امان سیفر وشان را نشان نیست و بغیر از ریش قاضی سایبان نیست
خان آرزو سه چنان رسوا نمودم تقوی دیرینه خود را و که کردم ریش قاضی خرقه پشمینه خود را ریش
گاو با ضافه کنایه از چیز لاشی چرا که گاو ریش ندارد و ابله و خام طمع که خیال خام می پخته باشد و نیز شاید از
نهایت سیدا شته باشد گویند چه ریش گاو شده یعنی چه خیال خام بسته مولوی معنوی سه ای بسا گنج آکنان
کنج گاو و کان خیال اندیشی اشد ریش گاو اوحدالدین المراغی سه چون بدستی بکسی حق حقیقت دان که هست
هم تقاضا ریش گاوی هم بجا کون خری و چون مراد ما واضع خر نامه گیر در ریش گاو و گاو او
در حرمن باشد از کون خری و سعید اشرف سه می شوی از حرص دور اندیش دیگر ریش گاو و اگر چه
فرعونت بود ای بزرگو هر ریش گاو و وازین بیت محمد سعید اشرف معنی مصدری مستفاد میشود با چیز باشی که چون

که چون خط تو بپوست بهم شد رشتش گاو دل عشاق دهد دست بهم ریش بابا قسمی از انگور خوشه‌اش گرچه انگور
است در بازار ما اما چه سود شد در کف امهال ما جز ریش بابا هیچ نیست ریش تنبیر باف ریش تاز که قتل
تناسب چون باشد سقائی سه آن ریش چیرباف که در بقچه نگاهش میاهست برای درد دیوان کجاست
ریش جوگندم موی آمیزه طالب سه این را عزت تفضیل بود وسبزه امید حرمت بر ریش جوگندم بود
ریشخند کنایه از استهزا و تمسخر گاهی بمعنی توقع و تشبیه آید ملا طغرا سه کند زعفران سبزه را ریشخند که شد
سنبلش بر عرض به نهد و شود میوه سنج طرب ریشخند اگر سنجد ریش الرشید تقید اوحدالدین امدی
جمع داند که ریشخند ست این نه جوان ریش گاو کون خرست ریش کن بفتح کاف تازی کنایه از
تاسف و تحیر با رنج و محنت کشیدن بباید زیرا که ریش کندن کنایه از رنج و محنت بباید کشیدن است
کند سفیدی سوخت چو لاله به سودا و بر ریش کندن از آن موقعی چو سودائی ریش خاریدن و ریش کندن
نسله ظهوری سه از رشته خط دام فریبی می تن احوج بخته شود باد و مشتی بتر است از دست تو ریش
کنده باشم صد بار و اکنون بنشین تو تیز ریشی مکن ای خسرو سه مهلت تا جل دهد ملکی را که هر زمان
ریش از برای رفتن گنج کیان کشد انوری سه گفت اگر شد بپذیری بر دو ریش مخارج خان عالم
کراحوال او ابو محمد طاهر نصیر آبادی نوشته سه بزبان داده جوانی را ریش کندن کنون ندارد سود
و میتواند که بمعنی فکر بسیار کردن باشد چه در حالت فکر بزرگان چنین میکنند زلالی در اشاری از بعضی
از هر کنار مشرق عوض تجلیشان همه ریشکن بر آمد خور ریشخند شد ریشو در ریشو ریوا و آنکه ریش داشته
باشد اثیرالدین اخسیکتی سه ما نا که خلد پرده زند رخسار بر گرفت یا ساده گشت ریش و دو هر را غدار مولوی
معنوی سه چه صادق و چه منکر چه مقبل و چه مدبر چه صامت و چه ناطق چه کوسه و چه ریشو ریش پرواز
آنکه ریش با پیر است میباشد ملا فوقی یزدی سه الا ای ریش پرواز مزور نکرده فرق او را کیت هراز زیر
زبانی تا نگی در قید بودن و شکم پرواز خوان شید بودن ریش سفید مرد معمر و سالخورده که آن را
بترکی آق سقال گویند و کنایه از رئیس و مهتر و آن را ارباب هم خوانند اشرف سه جز نام زر دست نای زر دم
نیست چون ریش سفیدی که بود ریش سیاه ریشمال کنایه از قلتبان و دیوث و این فعل ریشمالی
باشد ریش متاع سفید شد مثلیست مشهور ایران مانند فضیحت مرد را از باعطلی و نخوت بیکسی
و بسیاری متاع کاسد خود را به بهای گران فروختن یعنی ریش چنانچه متاع نا روای او را سفید شد
دستن ریش اعبارت از آنست که عزت و بزرگی مندنی مردم ریش دار است و از ساده موزه شاهی
عمود الله هروی سه خطش بر آمد و کالا در کسادی زد که گفت ریش فروشد متاع مردم ریش
آوردن از عالم خط بر آوردن مرزا بیدل سه تو مبتدی سود و لب ز دکان نیز دعا نیست و امید که آن
خط عارض برآورد ریش بباد دادن کنایه از ریش تراشیدن عرفی سه اگر ز منهی راست شنیده
ام که ریشهای مریدان همه بهی بر باد و همه ریش بد و فرخ سپید کردن و ریش از آسیا سفید کردن کنایه

۸۱۵ شانگان بمعنی فراخ و بمعنی لالی و شهر دارد هر چیز بزرگ و خوب زانت تو بیشتر که از شاه باشد چه در اصل شانگان بود و مار اسم پرده شده کرده است و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بکار بردن گاه کسیه ظرف هر آن که این هم تعلق دارد و معلوم دارد بود و لیکن از فاعل قافیه معیوب چه اگر سفهای الف اسم فاعل ریزگیر بابن رضوان نیز الفاظ زمان و قشان قافیه کننده با آنکه یا نون نیست را با نون ارزوی کلمه باشد قافیه از تو با نشد همین و اینجا را با جمیع و کمیکی با الف و نون زمان و مکان قافیه اینها نیستند چاکر دوستان و باران را با کلمات به کلمی بین قافیه نه سازند و این صفات و صافات و باشد از زمان و سر آن نقطه اولاً اوردان درست بیش دال مهمله بچیده آوردن نشاندن

گم عقلی و با تجربگی با قرقاشی سه می بینیم با تو کمبیر تو خیلی با تو + گر ریش سیاه است و اسفید از اسیا کردی به قلعه
سه آن خواجه که برده از رخش نخل فروغ + گر دست سفید ز احمقی ریش بروغ + با معده خود هیچ نمیگرد درست +
سوگند میخورد اگر عیست دروغ + ریش در دست کسی داشتن یعنی اختیار کار خود با او سپردن شیخ
شیراز سه هر که دل پیش دلبری دارد + ریش در دست دیگری دارد + ریش نداشتن کنایه از عزت و
حرمت و اعتبار و آبرو نداشتن از سه پیش مفتی بی قبول رشوه کس ریشی نداشت + بهر زد اصلاح کار خلق
چون دلاک کرد + ریش بیای مجهول زخم و جراحت و زخمی و مجروح و با لفظ کردن مستعمل زلالی سه مکفم چاکن
کفتی دل ریش + ملغم از که نالم کفت از خویش + میر خسرو سه بیننده دوست دل مکن ریش + ترسی هم از آن دو دیده
خویش + خشک ریش خشک ریشه + درون ریش سست ریش + ریشه در قوسی کناره یعنی چیزها که رشته رشته آویخته
باشند مثل ریشه ردا و ریشه مقنع و نیز عروق اشجار و نباتات که در زمین باشند و گاهی بر بیخ اشجار اطلاق کنند
و این مجاز است بی ریشه چون کاغذ بی ریشه و قلم بی ریشه و انبه بی ریشه ریشه دستار علاقه دستار که
اکثر اهل عرف شمله گویند میر خسرو سه ای دهلی و ای بتان ساده + پگ بسته و ریشه کج نهاده + او حد الدین
انوری سه وانکه از روی کبریا در بست + نه بعون سپاه و عرض سوار + تخت خاقان بگوشه پایش +
تاج قیصر بریشه دستار + علی رضای تجلی سه چون زنندش بر سر از کیفیت نشو و نما + میدواند تا ربود
از ریشه دستار گل + ریشه دستار به کنایه از مسلسل میر خسرو در تعریف دور باش سه ز آب گهر
خویش زبان بر شده + ریشه دستار چه بر در شده + ریشه پرداز اصلاح کننده ریشه ملا طغرا در تعریف
نجف سه بیا غنش دهد ریشه پرداز تاک + دو کف ابر و بهر تک مشت خاک + ریشه کردن و دوانیدن
و راندن بمعنی و ریشه بند کردن و بستن قریب است بر آن معنی و بستن بمعنی لازم نیز آمده وحید سه
چو در حقه سیم گوهر نهند + درو هیچ گوهر کند ریشه بند + ظهوری سه ما حباب از شیره شهدی چشانده +
که در کام شان چاشنی ریشه راند + من و از نخل عمر برخوردن + رانده مهر تو ریشه در جگرم + نهال همت
طالب که عرشش ریشه دواند + دلی چه سود که نخل سعادتش پست است + صائب سه داریم فکر ریشه
دوانیدن ز سادگی + با آنکه چون سپند بر آتش نشسته ایم + خار نیست غم که در دل با ریشه کرده است +
مار نیست پیچ و تاب که در آشیان ماست + ریشه داشتن در چیزی و ریشه پیچیدن بر چیزی
هر کدام معروف میرزا بیدل سه نه پیچید بر دل کس ریشه شوق گرفتاری + چو نخلم تا گره در سیکنی سر تا بپا دامم + کی
رود از خاطر آشفته ام سودای ناز + گر خطا او ریشه دوانیده بر دلم غوغای ناز + صائب سه بسکه دارد ناتوانی
ریشه در اعضای من + سایه همچون دام می پیچد بدست و پای من + ریشه بر آوردن و ریشه بیرون کردن
یعنی صائب سه سرفرازی نیست از نشو و نما مطلب مرا + آنچه میخواهم از ظهور ریشه خود را برآرم همچو سرو + ریشه ریشه
شدن و کردن پاره پاره شدن میرزا صائب سه با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بیکسی + شد ریشه ریشه
دامنم از خار استدلال ها + میر محمد علی رایج سه دامان عشق فرش دل القدر بود دائم + کر ریشه ریشه

۸۱۶

[illegible]

بیت ریشه چو مسواک کرد + میر محمد افضل ثابت سه تکی بر شانه زدی زلف عنبر فشانش + شده

ز خار جفا ریشه ریشه دل آشیانش + ریشه کن بفتح کاف مستاصل و بیخ بر کنده سه گر چنین آهنگ خواهد شد

سرود قمریان + سروها را بزند از بستان سماع + ریشه ناخن ریشه که بعد چیدن ناخن ماند و آزار به

رد در عرف بند گویند بکاف او مجهول تاثیر مشکل کرو ولی زاده اذیت برساند + یارب که برافتد

ز جهان ریشه ناخن + ریوزیدن فوقی یزدی سه خویش را آلوده مردار بیا چون کنم من که

کون هم تم ریقی برین دنیا زدند ریقو بکسر اول و ضم قاف شخصی که شکمش خود بخود در برود سند در جا قو

گذشت ریکا بالکسر و یای کاف تازی نوعی از چوبداران که پشم کلاه ایشان آویزان باشد

میر نجات سه در گلستانی و آن قد رساست + سرو یک ریکای دار البرزی کوته قباست +

ریگ ریگ کنایه از ذره ذره سه اگر صحبت ترا می در میانه + همیشه ریگ ریگش سنگدانه + ریگ

زرگری خاک کوره زرگر که بعد آب شویند و خرده زر از آن بدست آرد ارتزسه لشکر دار جهت دنیا

بعد مردان خاک بیخ + گر نگردد بهر گشت ریگ زرگری + ریگ شوی و خاکشوی و خاک شوری

و خاک بیزی شستن ریگ صائب کجا افتادی ای دردانه مقصود از دستم + که من با سیل خون

این خاکدان را ریگ شوی کردم محمد خان قدسی در قصه تحفا زینت بلند افتادن ترهای او بدست

لشکر او مست تا سه زر از خاکشو بست از کرور + بلی کیمیا گر بود خاکشو + سلیم تلیح گنج سعادت بود

زمین سراب مکین ثم طلب از خم میخانه + کلیم سه خاک بیزی سلیم از دو جهان بیم تراه دست و پای

گم کردم مگر پیدا کنم + ریو خوار سه و فریب خوردن ملا طغرا او حریف پیر مغان سه

بخورده زمردا سگی ریو تقسیم شده گشته در دست او دو نفس + + +

خاتمة الطبع

شنبه و کمبود اول نسخه سبا ... بیست و یکم ماه ذیقعده سنه ۱۲... هجری مطبع ... منطبع شده